

उपनिषद्
اوپانیشاد

ترجمهٔ

شاهزاده محمد داراشکوه فرزند شاهجهان

از متن سانسکریت

با مقدمه و حواشی و تعلیقات و نتیجه و اعلام

بسعی و اهتمام

دکتر تاراچند

استاد و فلسفه و تاریخ سفیر کبیر سابق

هند در ایران

سید محمد رضا جلالی نایینی

وکیل پایه یک دادگستری

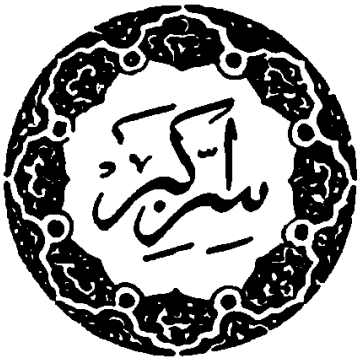

उपनिषद्

اوپانیشاد

ترجمه

شاهزاده محمد دارا شکوه فرزند شاهجهان

از متن سانسکریت

با مقدمه وحواشی وتعلیقات ولغتنامه واعلام

بسعی واهتمام

دکتر تاراچند

استاد فلسفه وتاریخ وسفیر کبیر سابق

هند در ایران

سید محمد رضا جلالی نائینی

وکیل پایه یک دادگستری

ناشر

کتابخانه طهوری

تهران: خیابان شاه‌رضا مقابل دانشگاه

تلفن ۶۴۶۳۳۰ ـ ۶۶۸۲۳۵

این کتاب بشماره ۲۰۳۳ در دفتر مخصوص کتابخانه ملی ثبت شد

۳۵-۱۱-۲۶

چاپ دوم

حق چاپ این کتاب بموجب قرارداد مورخ ۲۵۳۶/۷/۱۴ بسید عبدالغفار طهوری مدیر کتابخانه طهوری واگذار شده است

اسفندماه

۲۵۳۶=۱۳۵۶=۱۹۷۸=۱۳۹۸

حق چاپ و اقتباس محفوظ است

چاپ افست مروی

بسم‌الله الرحمن الرحیم
هست کلید در گنج حکیم

پیش گفتار

در قرون گذشته ، هندوستان بیش از غالب کشور های جهان (بنسبت جمعیت خود) مردم متفکر داشته است .

کتاب حاضر نمونهٔ برجسته‌یی ازافکارمتفکرین‌هندی است که بنا بر گفتهٔ «شوپنهاور» ، حکیم آلمانی : در جهان هیچ چیز باندازهٔ تحقیق در متن اصلی اوپانیشادها سودمند وموجب ارتقای روح نیست .

متون اوپانیشاد های قدیمی بعضی منثور و بعض دیگر منظوم و بزبان سانسکریت مدون و منظم شده است . ریزه‌کاریهای فکر هندی که در سطور این کتاب بچشم میخورد ، متعلق بقرون و اعصاری است که بسیاری از اقوام پیشتاز تمدن، گامهای اول را بجلو بر میداشتند .

برای مردم ایران تحقیق در بارهٔ ادب هندوستان و ازجمله اوپانیشادها ، صرف نظر ازفواید دیگر از این جهت که با ادب و فرهنگ قدیم ایران باستان ارتباط نزدیك دارد واجد اهمیت است ، زیرا مردم آریائی سرزمین هند با مردم ایران همزاد و زبان اصلی آنها نیز با زبان اوستا و فرس قدیم ، ریشهٔ واحد دارد .

برای بیان این‌مطلب بایددانست که بیشتر زبانهائی که امروزدرهندوستان تکلم میشود ، از ریشهٔ واحدی مأخوذ است که بوسیلهٔ مردمی که پیش‌ازسه‌هزار سال قبل از معبر شمال غربی باین سرزمین کوچ کرده اند ، بآن صحبت میشده

است . این مهاجمین خودرا «آریا» (نجیب ، محترم) می‌نامیده‌اند .

خویشاوندان این قوم مهاجر (یا مهاجم) در آسیای وسطی باقیماندند و تمام فلات ایران و نواحی بزرگ دیگری از قارهٔ آسیارا اشغال کردند . آنها نیز خود را « ایریا Airya » میخواندند چنانکه در « اوستا » ذکرشده و از این کلمه ، نام «ایران» مشتق گردیده است .

بدین لحاظ امروزکلمهٔ آرین یا آریائی بتمام این اقوام و زبانهای آنها اطلاق میشود و گاهی بجای «آرین» ، «هندوایرانی» نیزخوانده میشود .

برای اینکـه بین شاخهٔ ایرانی و شاخهٔ هندی وجه تمایزی باشد ، کلمهٔ «هندوآریائی» را انتخاب کرده‌اند واین کلمه شامل‌کلیه زبانها و لهجه‌هائی است که از ایام قدیم تا زمان حاضر ، از ریشهٔ اصلی اخذ شده و معمولا آنرا بسه عصر : باستانی ، میانه ، وجدید تقسیم میکنند .

زبان ادبی باستانی‌را لحاة محلّی «سانسکریت» خوانده‌اند و این‌کلمه بمعنی منقّح ، ادبی ، وصحیح (طبق قواعد دستور) میباشد ودرمقابل‌آن ، زبان«پر کرت Prakrita » است که عوام الناس بآن تکلم می نموده‌اند ولی‌آن نیز ازریشهٔ هند و آریائی گرفته شده منتهی پیوسته درحال تغییر وتطور بوده‌است .

برای آنکه بین زبانهای هند و آریائی ولغات (لسان) غیر آریائی فرق گذاشته شود ، دستهٔ اول را آریائی و دوم را « ملچهه Miecchà » (بربری) ، خوانده‌اند .

این نکته نیزقابل توجه‌است که واژهٔبهارتی « Bhàrati »دراصل بمعنی‌زبان بهارت‌ها Bharatas است (بهارت ورش Bharata-varsa ، نامی است که خود هندیها ازقدیم بآن کشور داده‌اند) . کلمهٔ سانسکریت بطور اخصّ شامل زبان ادبی‌است که علمای‌صرف‌ونحوآنرامرتب ساخته وقواعدش را وضع کرده‌اند ولی بطور عام شامل‌کلیه‌زبانهای باستانی هندوآریائی میگردد وباین‌معنی اعم شامل سانسکریت ادبی و زبان قبل‌ازآن که زبان بیدها است میشود .

زبان هند و آریائی میانه که بطور اعمّ پر کرت خوانده میشود ، دارای سه مرحلهٔ متوالی است . مرحلهٔ قدیم که در ادبیات پالی Pâli منعکس است و شامل نوشته‌های مذهبی‌مکتب تهرواد Thera-vada بودائی میشود و این زبان دوره‌یی مشتمل بر چند قرن قبل از میلاد مسیح میباشد و چند لهجهٔ مختلف که در کتیبه‌های آشوکا (درحدود ۲۵۰ سال قبل‌از میلاد) ذکرشده ، جزءِ این‌مرحله است . دوم زبان پر کرت بمعنی‌خاص یازبان‌ادبی پر کرت‌است که‌درچندقرن‌اول میلادی مرسوم بوده و نمایشنامه‌ها و نوشته‌های مذهبی«جین»ها باین زبان است .

اسلوب مختلف ادبی‌زبان پر کرت‌را نحویون،دراین دوره بوجودآورده‌اند وزبان نوشتهٔ آن تقریباً درایام‌بعد بدون تغییرمانده است . مرحلهٔ سوم‌اپه‌بهرنش Apa-bhramsa است که ازنوشته‌های‌قرن دهم‌میلادی شناخته‌شده ولی بصورت ادبی مربوط بچند قرن قبل‌ازآن میباشد واین آخرین مرحلهٔ دورهٔ میانهٔ زبان هند وآریائی است که زبانهای جدید مستقیماً بعدازآن بوجود آمده‌اند . زبان های جدید : بنگالی ، هندی ، گجراتی ، مراتی وغیره از اواخر هزارهٔ اول میلادی شروع شده وتدریجاً گسترش ونمو یافته وبصورت امروزی درآمده اند . بدین ترتیب هندوستان سه هزارسال تاریخ مداوم و پیوستهٔ زبان دارد که درنوشته‌های ادبی ومذهبی منعکس است .

درتمام این دوران تنها یك زبان که آن‌هم منشاءِ خارجی داشته در قسمت اعظم این کشور بسط یافته و رفته رفته گسترش پیدا کرده و کلیهٔ زبانهای‌مختلف که امروز درشمال ومرکز هندوستان معمول است ، ازآن منشعب گردیده‌اند .

البته تغییرات بسیار بزرگی درطول این زمان بوجودآمده و زبانهائی که امروز صحبت میشود با آنچه قبایل آریائی مهاجم بدان تکلم میکرده اند ، تفاوت بسیاردارد . امابوسیلهٔ اسنادی که در دست است بجزئیات ومراحل‌مختلف این تغییرات میتوان پی برد که چگونه نسل بنسل تغییرات مذکور پیدا شده و بچه‌ترتیب زبانهای مختلف بمرحلهٔ کنونی رسیده‌اند .

قدیمترین سند تاریخی زبان هند و آریائی «رگ بید» است که صرفاً از روی حدس ، تاریخ آنرا لا اقل هزار سال قبل از میلاد مسیح باید معلوم کرد .

زبان سرودهای رگ بید ، ریشهٔ اصلی کلیه زبانهای بعدی‌هندوستان‌است لیکن این زبان نیز بنوبهٔ خود در اثر تغییرات بطئ از زبان قدیمتری منشعب گردیده است ولی برای این تغییرات سند مستقیمی هنوز در دست نیست و فقط بطور مقایسه با زبانهای خویشاوند میتوان بآن پی برد . این مقایسه از دو طریق ممکن میشود : اول مقایسهٔ زبان هند و آریائی با سایر زبانهای ایرانی که نشان میدهد هردو از یك زبان قدیمتر آریائی منشعب شده‌اند . دوم بامقایسهٔ زبانهای هند و آریائی و ایرانی با سایر زبانهای هند واروپائی که نشان میدهد ریشهٔ تمام اینها یك زبان بسیار قدیمی بوده است .

شباهت ونسبت بین زبان قدیم ایرانی (زبان اوستا) و زبان بیدها بقدری نزدیك است که نمیتوان یکی را بدون دیگری مورد مطالعه قرار داد . بین آنها اختلافات دستوری بسیار ناچیز است و اختلافات اصلی دورهٔ باستانی این دوزبان فقط بعض مشخصات معلوم لفظی میباشد که آن دورا ازیکدیگرجداساخته‌است .

در قسمتهای باستانی اوستا میتوان ابیاتی یافت که فقط با تغییر تلفظ طبق قواعدی که بدست آمده به سانسکریت قابل فهم تبدیل شود . قسمت اعظم لغات مشترکند وعدهٔ زیادی کلمات پیدا میشود که در این دو زبان هست ولی سایر زبانهای هند و آریائی فاقد آنها میباشند . این شباهت مخصوصاً در رشته های فرهنگی ومذهبی کاملا هویداست و چند مثل زیر نمایندهٔ این واقعیت است :

سانسکریت	اوستا	معنی :
اسورا Asura	اهورا Ahura	خداوند .
یجنا Yajna	یسنا Yasna	قربانی.
اتهرون Atharvan	اثرون Ataurvan	موبد قربانی .
اریمان Aryaman	ایریمان Airyaman	عضوفرقه‌یاجمعیّت مذهبی .

سانسکریت	اوستا	معنی
هوتر Hotar	زئوتر Zaotar	موبد آتش .
سوم Soma	هوم Haoma	شربت هوم .
کشتر Ksatra	خشتر Xsatra	سلطنت .
هیرنیه Hiranya	زرنیه Zaranya	زر .
سنا Sénâ	هائنا Haena (فرس‌قدیم: هینا Haina)	ارتش .
رشتی Rsti	ارشتی Arsti (وفرس‌قدیم)	نیزه .
هست Hasta	زست Zasta	دست .
پرشنه Prasna	فرشنه Frasna	پرسش .
مردیکه Mrdika	مرزدیکه Murezdika	آمرزیده
دکشینه Daksina	دشینه Dasina	راست .
جانو Jânu	زانو Zanu	زانو .
هیما Hima	زیما Zima	سرد .
شون Svan	سپن Span	سگ .
شتم Satam	ستم Satem	صد .
دیرگهه Dirgha	دریه Dardeya	دراز .
پوروه Pûrva	پُروه Paurva	پیشین .
کشپ Ksap	خشپ Xsap	شب .
گیری Giri	گیری Gairi	کوه .
ایشور Isvara	ایشون Isvan	خداوند .

همچنین مردم آریائی هند وایران اسامی ایزدان وشخصیت‌های‌اساطیری مشترکی دارند مثلا :

سانسکریت	اوستا
اپان نپات Apam Napât	اپام نپات Apam napât (نوادهٔ آب)
میترا Mitra	میثرا Misra
یم Yama (فرزندویوسوت Vivasvant)	ییم Yima (فرزند Vivahvant)

ضمناً باید درنظر داشت کـه بعداز زرتشت بعض کلمات در دو زبان تغییر معنی‌داده‌اند مثلا کلمهٔ اوستائی « دایو Daeva » (فرس قدیم دیو Daiva) که در سانسکریت همان دوا (دیو Deva) است در بیدها بمعنی خدا ولی پیش ایرانیها بمعنی دیو میباشد همانگونه که اندر Indra در سانسکریت یکی ازخدایان دوره ودائی‌است ، امادر اوستا نام یکی از دیوها میباشد .

باین‌طریق مینگریم که‌فرهنگ وزبان‌مردم‌آریائی‌ایران‌وهندوستان‌ریشهٔ مشترکـی داشته و سالیان دراز پدران شاخهٔ ایرانی و نیاکان شاخهٔ هندی باهم زندگی میکرده وپس‌از جدائی نیز فرهنگ و زبان خویشاوندی داشته‌اند .

بابیان‌مطالب‌بالا ، مطالعهٔ فرهنگ‌وزبان‌هندوستان‌برای‌ایرانیان‌وبررسی و تتبّع فرهنگ و زبان قدیم ایران ، برای مردم‌هند ، نه تنها سودمند است بلکه با داشتن ریشهٔ واحد یکی را بدون دیگری نمیتوان مورد مطالعه وتحقیق قرار داد .

کتابی که اینک پس‌از قریب هشت سال زحمت بدست خوانندگان میرسد برای ارباب تتبّع و تحقیق کـه در زمینهٔ دو فرهنگ قدیم ایران و هند پژوهش میکنند ، میتواند راهنمای خوبی باشد و با مقدمه‌ها وضمائم خود مجموعهٔ فراهم آمده که از هرحیث قابل استفاده است .

اگر بچاپ متن فارسی « **سرّ اکبر** » اکتفا میشد ، کتاب مزبور چهارسال قبل در دسترس علاقمندان قرار گرفته بود ولی چون بیان معنی وشرح و توضیح لغات و اصطلاحات کتاب ضروری بنظر رسید ، هرچند انجام این امر ، کاری بس دشوار بود وبفرصت زیادی نیاز داشت ، با تحمل رنج وصرف وقت این مهم انجام

گرفت و تا جائی کـه حوصلهٔ کتاب اجازه میداد پیرامون مطالب متنوعـی کـه بمناسبتی بیان گردیده شرح وتوضیح داده شده تاخوانندگان ازفرهنگ‌ومذهب مردم هندوستان اطلاعاتی بدست‌آورند .

پیش‌ازانتشار این کتاب جزترجمهٔ‌اوپانیشاد «مندك» که بارسالهٔ «حق‌نما» و «مجمع‌البحرین»، داراشکوه تحت‌عنوان : « منتخبات آثار» درسال ۱۳۳۵ هجری شمسی‌بوسیلهٔ‌نویسنده درتهران چاپ‌شده ، ترجمهٔ دیگری ازاوپانیشادهادرایران طبع‌نگردیده‌ودرخارج‌ایران‌نیزمتنی که بانسخ‌خطی‌قدیمه تطبیق وبااصول فنّی و علمی‌همراه‌باشدازسرّ اکبرتهیه وانتشارنیافته است .

خوشبختانه با راهنمائی وهمکاری ومعاضدت‌واشتراك‌مساعی **استادعالیقدر و علامهٔ بزرگ هندی جناب آقای دکتر تاراچند** (استاد فلسفه و تاریخ) **سفیرکبیر سابق هند درایران** کار تصحیح و مقابلهٔ کتاب آغاز و انجام گـرفت و خدمتی‌را که ازمدتهاپیش‌لازم بود ارباب‌تحقیق انجام دهند ، بعهدهٔ استادتاراچند و اینجانب قرار گـرفت واینك سرّاکبر باسلوبی کـه مشاهده میشود در دسترس خوانندگان گذارده میشود .

برای معرّفی‌محیط ومردمی که درآنجا افکاراوپانیشادی رابوجودآورده‌اند وهمچنین‌معرّفی کتاب ومترجم‌وآثاراو، مقدمه‌یی‌دردوبخش‌فراهم‌آورده‌ام که‌ذیلا بچاپ میرسد ، باشد که پسند خاطر پژوهندگان قرار گیرد .

جلالی نائینی

تهران ـ فروردین ۱۳٤۰

بخش اول

سرزمین و مردم هندوستان

فصل اول

سرزمین هندوستان

شبه جزیرهٔ هند :

شبه‌جزیرهٔ هند که‌درجنوب آسیاواقع‌است یکی ازسه شبه‌جزیره‌یی‌میباشد که‌در این‌قاره بسوی‌دریا پیشرفته است ـ دوشبه‌جزیرهٔ دیگر : یکی هندوچین درمشرق ودوم عربستان درمغرب‌هند قراردارد .

سرزمین‌هند بشکل مثلثی است که‌قاعدهٔ آن سلسلهٔ کوههای هیمالایا در شمال ورأس آن دماغهٔ کماری درمنتهی الیه‌جنوب‌میباشد .

هندوستان ازنظرموقع جغرافیائی ، میان ۸° و ۳۷° درجه عرض شمالی (از دماغهٔ کماری تا کشمیر) و ۶۱° و ۹۷° درجه طول شرقی (از سوراشترا تا آسام) از نصف‌النهار گرینویچ واقع است ـ حدمتوسط طول‌جغرافیائی آن ۸۰° درجهٔ خاوری‌میباشد و تقریباً از جبل‌پور و مدراس‌میگذرد و قسمت نوددرجه‌یی طول‌شرقی ازدلتای گنگ عبورمیکند .

مدار رأس‌السرطان ، هندوستان‌را به دونیم‌تقسیم میکند وبدینطریق نیمی ازاین‌شبه جزیره ، درمنطقهٔ معتدلهٔ شمالی ونیم دیگر درمنطقهٔ حاره‌قرار گرفته است ـ بااینحال‌صرف‌نظر ازمناطق کوهستانی شمالی (کشمیر از نظرجغرافیائی جزئی ازفلات پامیرمحسوب‌میشود) ، هند یکی از کشورهای گرمسیرجهان است طول این‌شبه جزیره ازشمال بجنوب در حدود دو هزار میل وازمشرق به مغرب دوهزار ودویست میل‌میباشد .

شبه جزیرهٔ هندرا ازنظروسعت و کثرت جمعیت و تنوع محصول و نباتات و حیوانات و چگونگی اوضاع طبیعی و منابع زیر زمینی « جهان کوچك »

و « شبه‌قاره » نیز خوانده‌اند .

اختلافات شدیدی که‌درنقاط مختلف‌این‌سر زمین ازنظر پستی‌وبلندی‌دیده میشود ، مولود تغییرات وتحوّلات عظیمی است که در گذشته‌درسطح کرهٔ‌زمین روی داده است .

تغییرات‌جغرافیائی‌هندقهراً همراه‌با تحولات‌جوّی بوده‌واین تحولات‌نه‌تنها درآب وهوا ومحصول ونباتات اثرداشته بلکه درطرز زندگی سکنه ونحوهٔ تفکر وتمدن‌مردم هم‌مؤثر بوده است .

بسیار مشکل‌است که‌بگوئیم این‌تغییرات جوّی درایجادیك‌منطقهٔ سیاسی یاتحولات سیاسی مناطق‌مختلف تاچه پایه واجد اثر بوده ولی آنچه مسلم مینماید اینستکه در پیدایش‌تمدن درّهٔ سند و ظهور وتمرکز و توسعهٔ حکومتهای حوزهٔ دوآب (حوزهٔ دو رودخانهٔ سند و گنگ) بی‌تأثیرنمیتواند باشد .

تقسیمات طبیعی‌شبه‌جزیرهٔ هند :

هندوستان ازنظراوضاع طبیعی بچهارمنطقه تقسیم‌میشود :

۱ـ دیوار کوهستانی یارشتهٔ کوههای هیمالایا[۱] : درشمال که‌هندوستان را ازبقیهٔ قارهٔ‌آسیاجدامیسازد . این رشته کوه که‌از قدیمترین کوههای‌جهان‌بشمار میرود ، ازفلات پامیر (بام دنیا) شروع میشود و از مغرب بحدّ باختری کشمیر و از مشرق تا برمه گسترده شده است ـ در دامنهٔ همین کوهها و زیر درختان جنگل‌های‌این‌ناحیه‌است که‌عده‌یی از دانایان‌زمان بتفکرپرداخته‌وپس‌ازپیمودن مراحل « دوگانه پرستی » و « چند خدائی » ، قدم در طریق « وحدت وجود » و « همه خدائی» و«عدم ثنویّت »گذاشته آثار جاویدانی ازآنمیانه ، اوپانشیاد (اُپ‌نشد)هارا بدنیا ارزانی داشته‌اند .

۲ ـ دشت‌رسوبی‌هندوستان : درجنوب‌دیوار کوهستانی‌شمال‌یکی‌ازدشتهای

---

(۱) سلسلهٔ جبال‌هیمالایا ازحیث‌ارتفاع دارای بلندترین قله‌های جهان‌است امااز حیث طول پس‌ازرشته کوههای «آند» و«راکی» قراردارد وازاین‌نظر سومین‌سلسله جبال‌طویل‌دنیارا تشکیل‌میدهد. قلهٔ گودوین‌اورست‌باارتفاع ۲۹۱۴۱ پا، بلندترین‌قله این‌سلسله است .

مهم جهان واقع‌است ـ طول آن از مشرق بمغرب در حدود ۱۵۰۰ میل وعرضش از شمـال بجنوب بتفاوت بین۱۵۰ تا ۲۵۰میل میباشد وبطورکلی وسعت این دشت تقریباً یك سوم وسعت خاك هندوستان است وشامل حوزه رودخانه‌های سند [۱] و گنگ [۲] ومنشعبات آنها میباشد .

این دشت مرکـز فعالیتهای بزرگـی شده کـه تأثیرات آن از حدود هندوستان گذشته وباماکن وممالك‌دوردست‌دیگررسیده‌استوامروزنیزدرحدود نیمی‌ازجمعیت این شبه‌جزیره درآن بسر میبرد .

۳ـ فلات شبه‌جزیره‌یی هند : درجنوب‌دشت رسوبی‌هند فلات‌شبه‌جزیره‌یی هند واقع‌است وتا دماغهٔ کماری [۳] امتداد می‌یابد ـ این منطقه بین °۲۱درجه و °۲٤درجه عرض شمالی واقع وقسمت باختری‌آن بلندتر ازناحیهٔ خاوری است .

دورشته کوه مهم ، ازمغرب به‌مشرق فلات دکن‌را ازدشت رسوبی‌هند جدا میسازد : یکی‌رشته کوههای شمالی‌فلات که‌خط ویندهیانامیده شده واز«ویندهیا» شروع و به «کیمور» ختم میشود و دیگر رشته کوههای جنوبی که عبارتست از سلسلهٔ ست‌پورا و کوههـای مهادیو و مایکال که بفلات چوتانا گپور (ناگپـور کوچك) میرسد . بین این دو رشته ، رودخانهٔ تربدا کـه از ارتفاعـات مایکال

---

(۱) رودخانهٔ سندازقسمت غربی‌فلات پامیر(نزدیك سرچشمهٔ برهماپوترا) سرچشمه میگیرد وپس‌ازآنکه یك بسترمارپیچی‌وطولانی رادرفلات تبت وکشمیر پیمود در«اتك» واردخاك‌هندمیشود. این رودخانه بعد ازطی‌مسافتی درحدود ششصد میل ازمنطقهٔ کوهستانی گذشته‌بدشت میرسد ـ دلتای رودخانهٔ سند برخلاف رودخانهٔ گنگ کم عـرض‌است .

(۲) رودخانهٔ گنگ مهمترین‌رودخانه‌های‌هندوستان‌بشمارمیرود ـ طول‌این‌رودخانه درحدود ۱۵۵۰میل است وازهیمالایا درقسمت کان‌گوتری درارتفاع سه‌هزار پا سرچشمه میگیرد وبعداز آنکه‌دویست میل دربسترتپه‌یی‌خودحرکت کرد درناحیهٔ هاردوار(مرکزمقدس وزیارتگاه هندوها) واقع دراستان اوترپرادش (یوپی) بدشت میرسد وپس‌از مشروب ساختن‌اراضی‌استانهای یوپی وبهار وبنگال شرقی‌وغربی به‌خلیج بنگال میریزد ـ هاردوار ـ کانپور ـ الله‌آباد ـ بنارس ـ پاتنا ـ منگیر ـ کلکته، و داکا، شهرهای عمده‌یی هستند که درکنار گنگ واقع‌شده‌اند .

(۳) به‌انگلیسی‌این‌دماغه‌را «کومورن Comorin» می‌گویند ولی‌نام هندی‌آن کماری Kumarî است .

سرچشمه میگیرد ، جریان دارد [۱].

این‌دورشته‌ارتفاعات در تاریخ‌هندوستان واجد اهمیت زیادی‌است زیراسدّ بزرگی درقبال پیشرفت مردم‌آریائی بوده و درجنوب همین‌خط است که امروز دسته‌یی از کوکازین‌ها یامردم دراویدی زندگی میکنند ـ ازاین جهت است که گفته‌اندخط ویندهیا وساتپوراحد فاصل بین شمال هندوستان‌وفلات دکن‌میباشد . بایددانست قسمت جنوبی‌هندوستان متشکل‌ازحوزه‌های‌رودخانه های کوچکتری است که بطرف شرق‌وغرب جریان‌دارد وبواسطهٔ ارتفاعات‌ویندهیا ازدشت‌بزرگ شمالی‌جدا میشود . [۲]

٤ ـ نوارهـای ساحلی : کـه عبارتست از خطوط ساحلی شرقی‌وغربی‌شبه جزیرهٔ هند .

---

(۱) درجنوب رشتهٔ اخیر ارتفاعات آجانتا واقع شده‌است . غارهای آجانتا Ajanta و الورا Elora دراین‌ناحیه ، معرف تمدن هندقدیم ومؤید همزیستی پیروان مذاهب بودائی‌وجین‌و هندو بشمار میرود .

(۲) پیشینیان ، غالباًفلات دکن را جزء هندوستان محسوب نمی داشتند وسلسلهٔ کوههای ویندهیا ، راافاصل بین هندوستان وفلات دکن میشمردند. در اینجا واژهٔ هندوستان مترادف شبه جزیرهٔ هند بکار رفته است .

فصل دوم

مردم هندوستان

مردم شبه قارهٔ هند :

مردم‌هندوستان ازحیث نژاد یابتعبیر بعضی‌ازدانشمندان ، ازجهت‌ترکیب گروههای قومی بسیارمخلوط هستند بویژه درشمال این شبه جزیره‌این اختلاط بیشتر نمایان است .

سابقاً غالب مؤلفان ، سکنهٔ هندوستان را مرکب از چهارنژاد ، بشرح‌زیر دانسته‌اند:

۱ـ نشاده Nishada ۲ـ دراویده Dravida

۳ـ کراته Kirata ٤ ـ آریا Arya

امّادرنتیجهٔ تحقیقات بعدی ، بیشتر علمای مردم‌شناسی، امروزاهالی قدیم هندوستان‌رامرکب ازگروههای زیرمیدانند :

۱ـ نژادحبشی یا نگرتو Negrito ۲ـ جنوبی یااوسترالوید Australoid

۳ـ مغولی Mongoloid ٤ـقفقازی Caucasian(که‌آنرا کوه‌قافی‌نیز گفته‌اند).

نگرتوها قدیم‌ترین سکنهٔ هند هستند که بقایای آنها در قسمتهای جنوب ومشرق یافته میشوند ـ سکنهٔجزیرهٔ اندمان ازاین تیره میباشند .

معدودی از قبایل هند از نژاد اوسترالوید هستند ، کل Kols ها و موندا ها Mundas و سانتال ها Santals و هو ها Hos و کرکو ها Korkus و گاداباها Gadabas و ساوارا ها Savaras و کهاسی ها Khasis نیزجزء این دسته محسوب میشوند .

نژاد مغولی،اقوام ساکن‌درخطوط‌دامنهٔ هیمالایااز کشمیرتابرمه‌را تشکیل میدهد وتوده‌های انبوهی‌ازآنهابامردم‌آسام وبنگال شرقی وشمالی وقسمت‌شمالی

بهارمخلوط گشته‌اند. اینان‌ازخویشاوندان ساکنین‌اصلی‌برمه‌وتبّت وچین‌میباشند.

قفقازی ها یـا کوکازی ها بسه دسته تقسیم می شوند : دستهٔ اول را مدیترانه‌یی Méditerranean مینامند وچنین تصور شده که اینان موجد تمدن درّهٔ سند بوده و بعداً در هندوستان شمالی با آریائی‌ها مخلوط شده‌اند .

دستهٔ دوم آلپین Alpine و دینارك Dinaric و ارمنوئید Armenoid هستند که‌ظاهراًازمکران‌وبلوچستان‌ایران‌به‌هندوستان‌رفته وبعدها بطرف‌جنوب رانده شدند ودردکن و جنوب هند سکونت گزیدند .

دستهٔ‌سوم‌نوردیك Nordic (شمالی)است‌یعنی‌قبایل‌آریائی که‌ازشمال‌غربی واردهندشدند ـ اجداد آریای هند وایران‌ازاین‌تیره مردم‌هستند . اینهادرهزارهٔ دوم قبل ازمیلاد در هندوستان ساکن شدند و بمروراًیام ابتدا برتمام هند شمالی و سپس برمردم دکن وهند جنوبی غلبه کردند [۱] .

هندوستان‌درطول‌تاریخ‌خود بارهامورد تهاجم‌اقوام مختلف قرار گرفته‌ودر نتیجهٔ هجوم‌هائی که بآن سرزمین شده‌است ، مردمان مختلفی بآنجاراه‌یافته‌اند . اطلاعات ناقصی که دربارهٔ تهاجم قوم دراویدی (الپین‌هاوغیره)بدست‌آمده‌حکایت ازاین‌دارد که‌سکنهٔ‌بومی‌ازجلو مهاجمین فرارمیکردند وبجنگل‌های صعب‌العبور پناه می‌بردند .

دستهٔ مدیترانه‌یی‌ظاهراًدرسالهای‌بین۳۲۵۰ تا۲۷۵۰سال پیش‌ازمیلاد مسیح تمدن‌بزرگی‌دردرّهٔ‌سندبوجودآورده که خرابه‌های‌شهرهای هاراپا وموهنجودارو معرّف تمدن‌آن میباشد . این تمدن تاحدود جزیرهٔ سیلان پیشرفته است .

ظنّ‌غالب‌آنستکه‌مدیترانه‌یی‌هامردمانی‌ازنژادسفیدودارای‌چردهٔ گندم‌گون بوده‌اند که ازمکران وبلوچستان [۲] بسوی مشرق‌حرکت کرده‌ووارد‌هندشده‌اند .

---

(۱) بعقیدهٔ برخی‌ازارباب تحقیق نژادهای : نشاده ، دراویده ، کرانه وآریا امروز بترتیب: اوستریك (جنوبی) ؛دراویدی (دستهٔ‌الپین‌وغیره) ؛ مغولی یاچینی وتبتی ؛ هندواروپائی یاهند وآریا ویا بطورکلی‌آریا خوانده میشوند .

(۲) امروز هم درقسمتی از بلوچستان ایل براهوئی زندگی میکنند که ریشهٔ زبان آنها دراویدی است .

طوایف مهاجر یا قبایل مهاجم (قبل از دستهٔ شمالی) پس از ورود به هند ، رفته رفته باسکنهٔ بومی از دواج کردند و در نتیجهٔ این ازدواج مردمی بوجود آمد که امروز هم اعقاب آنها در برخی از نقاط واقع در جنوب ارتفاعات و بندها سکونت دارند .

بنظر غالب استادان هندی تمدن درهٔ سند (موهنجودارو وهارا پا) متعلق به پیش از سه هزار سال قبل از میلاد مسیح است(۱).

اولین موج مردم شمالی یعنی مردم آریائی (بظنّ غالب) در فاصله بین ۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح بهندوستان رسیده و پس از آن متوالیاً دسته هائی از این مردم باین سرزمین وارد شدند . اینان مردمانی شاداب و جنگجو و مشروبخوار بودند و ساکنان سیاه چردهٔ مغلوب محلی را بدیدهٔ تحقیر مینگریستند و آنها را داسیه یا داسیو میخواندند .

این موضوع که در حماسهٔ معروف رامایِن آمده قابل ملاحظه است که میمون ها برهبری هانومان Hanuman با رام Rama متحد گشتند ـ و از این داستان چنین استنباط شده است که مردم آریائی بانژادی که افراد آنرا پائین تر از خود می‌دانستند اتحاد کرده‌اند .

موجهای مهاجم آریائی ، همچون سایر ملل غالب، سکنهٔ مغلوب هندوستان را بطرف جنوب راندند . با اینکه آریاها در خالص نگاهداشتن نژاد خود کوشش میکردند معهذا در طی چند قرن فرهنگ و تمدن و خون دو گروه آریائی و دراویدی بمقیاس قابل ملاحظه‌یی بهم آمیخته شد .

چنین تصوّر شده که قوم آریائی از دوراه وارد هند شده‌اند: یك دسته از شمال از طریق کشمیر و دسته دیگر از شمال غربی این شبه جزیره .

مورخین هنوز توافقی در باره محل اولیهٔ آریائی‌ها ندارند ـ بعضی گفته‌اند که این مردم در دره دانوب می‌زیسته ، عده‌یی گفته‌اند مسکن اصلی طوایف آریائی دشتهای هنگری و بوهم بوده است ـ جمعی دیگر معتقدند که منطقهٔ آرکتیك Arctic

---

۱ ـ بیشتر محققین غربی تمدن دره سند را متعلق به زمانی بین هزارهٔ دوم و سوم قبل از میلاد میدانند .

موطن اولیهٔ آنها است و گروهی هم نوشته‌اند که در آسیای مرکزی اقامت داشتند وبالاخره معدودی هم چنین تصور کرده‌اند که قوم آریائی باجنگ وجدال بهندوستان راه نیافته بلکه ازاول درخود هند بسر میبرده‌است .

امروز بطورکلی بیشتر این فکر تقویت شده که قوم آریائی درمنطقهٔ وسیعی که درشمال ناحیهٔ بین دریاچهٔ اورال و دریای سیاه قرار دارد ، سکونت داشته و این ناحیه ازاین جهت که چمن‌زار و آب وهوای معتدلی دارد برای سکونت طایفهٔ آریائی که افراد آن ازراه گله داری زندگی میکردند مناسب بنظرمیرسد. ممکن است حوادثی ازقبیل خشکسالی یانزاع باقبایل واقوام دیگر نیز آنهارا وادار بکوچ کردن ازمحل اصلی نموده باشد . زبان قوم آریائی باالسنهٔ قدیم روزمانند: یونانی ولاتین وهمچنین زبانهای زندهٔ اروپائی همچون آلمانی ، فرانسه ، روسی، انگلیسی ونیز زبانهای شرقی همچون زبان: اوستا وفرس قدیم (وفارسی فعلی و لهجه های مختلف آن) ، سانسکریت وشعب آن والسنهٔ کنونی شمال هندمثل هندی ، اردو ، پنجابی ، بنگالی ، گجراتی ومراتی خویشاوندی و ارتباط دارد .

چنانچه قبلا هم اشاره شددردوران طولانی هجوم آریائی ساکنین اصلی ناگزیر بانقیادشدند و نه تنها باتشکیل حکومت و توسعهٔ زبان وفرهنگ خود درسراسر شمال هند وفلات دکن مستقر گردیدند بلکه بتدریج باقصی نقاط جنوبی این شبه جزیره هم راه یافتند . البته در طول تاریخ تحت تأثیر محیط و تمدن محلی قرار گرفتند و تغییراتی که در زندگی ، رفتار ، مذهب ، زبان و ادبیات ایشان بوجود آمد ، این نفوذ را ثابت میکند و آثار باقیمانده آنها سند زنده‌ای برای اثبات این حقیقت است .

بیدها در مرحلهٔ اول وراماین Ramayana و مهابهارت Mahabharata وغیر آنها درمرحلهٔ بعد ، تشکیلات سیاسی ، مذهبی و تاریخ داستانی قوم آریائی رادرهند برای ما تااندازه‌یی روشن میسازد .

این ادبیات زائیدهٔ افکار قوم آریائی است که بادرنظر گرفتن شرایط وعوامل ومحیط جغرافیائی و آب‌وهوا ، وتماس باسکنهٔ مغلوب بوجود آمده‌است .

فصل سوم

پدیدهٔ مذهب در شبه جزیرهٔ هند

پدیدهٔ مذهب در هند :

درداخل شبه‌جزیرهٔ هند ، ازقرن‌ها پیش انواع متصورهٔ مساعی بشری برای حل مسائل مذهبی بکاررفته‌است .

دراین شبه‌قاره اکنون جمعیتی درحدود یك هشتم جمعیت کرهٔ ارض بسر میبرد که زاید بر ۳۶۵ میلیون نفر آن درهند (بهارات) سکنی دارند و بقیه در کشور جمهوری پاکستان و چند امارت نشین کوچك دیگر زندگی میکنند . بنابر سرشماری سال ۱۹۵۱ میلادی درجمهوری هند عدّهٔ جمعیّت ومقیاس تقسیم آن نسبت بفرق و جماعات مذهبی بقرارزیر است :

نسبت جمعیت هند بر حسب فرق و مذاهب

پیروان مذاهب	جمعیت بر حسب میلیون	درصد کل جمعیت
۱ - هندو	۳۰۳/۲	۸٤/۹۹
۲ - مسلمان	۳۵/٤	۹/۹۳
۳ - مسیحی	۸/۲	۲/۳۰
٤ - سیك	٦/۲	۱/٦
٥ - جین	۱/٦	/٤٥.
٦ - بودائی	۰/۲	۰/۰٦
۷ - زرتشتی	۰/۱	۰/۰۳
۸ - مذاهب قبیله یی		۰/٤۷
۹ - یهودی ۲٦۷۸۱ نفر.		

کشور جمهوری پاکستان دارای ۳٦٥،۹۰۷ میل مربع وسعت است که بنابر سرشماری ۱۹۵۱ میلادی جمعیتی ۷٥،٦۸۷،۰۰۰ نفر دارد که ۸٥/۹ در صد کل جمعیت آن مسلمان و ۱۲/۹ درصد هندو و ۰/۷ درصد مسیحی وبقیه پیرومذاهب دیگرهستند .

مذهب به‌مقدار قابل‌ملاحظه‌یی ، درطول تاریخ درامور سیاسی واجتماعی و اقتصادی مردم هندوستان اثر ونفوذ داشته‌است- چنانچه ازطرفی‌مذهب باعث شد که سکنهٔ آن‌تمدن وسنن باستانی خودرا حفظ کنندوازسوی‌دیگر نیروی‌مذهب ایجاب کرد که هندوستان بدو کشورهند وپاکستان تقسیم گردد .

سیرمذهب درهندوستان :

ازآنجائیکه هرچیزی در معرض تغییر وتطورقرار میگیرد درهندوستان مذهب نیزمانند سایرنقاط دنیا مراحل مختلفی را پیموده و دستخوش تطورات و تغییراتی شده‌است . بطور خلاصه می‌توان گفت مذهب در هندوستان‌مراحل ذیل را پیموده است :

۱- مرحلهٔ ابتدائی یادورهٔ ماقبل تاریخ که‌اطلاعاتی‌ازآن‌دوره‌دردست‌نیست مگرآنکه‌تصورشودتفاوت‌زیادی با ادوارمشابه‌خود درسایرنقاط‌جهان‌نداشته‌است.

۲ - دورهٔ تمدن‌دره سند که‌از این دوره‌نیز چندان اطلاع‌صحیحی‌موجود نیست وفقط حفریاتی که‌دردره سندبعمل‌آمده میرساند این مردم بتان بسیاری را پرستش‌میکردندوالهه‌یی که‌شایدشیوابوده‌داشتندوایزدانی‌درصورت‌حیوانات‌یانیمه مارو نیمه‌انسان رامیپرستیدند .

۳ - دورهٔ‌ویدائی (ودیك) ازهنگام‌غلبهٔ نژادشمالی درهندتاحدود۸۰۰سال قبل‌ازمیلاد (از۱۵۰۰ تا ۸۰۰ق‌م) .

٤ - عصربراهمنی (از۸۰۰ تا ۵۰۰ قبل‌ازمیلاد) که در این دوره تأسیسات مقدس مذهب‌هندوتوسعه ونمویافته‌وظاهراً پس‌ازبراهمن‌هاوسوتراهااوپانیشادهای اصلی وقدیمی دراواخراین دوره بوجود آمده‌اند .

۵ - عصرفلسفی که‌درحدود چهارقرن (از ۵۰۰ تا ۱۰۰ سال‌قبل‌از میلاد) طول کشیده ودراین‌دوره است که مذاهب‌جین‌وبودا بوجودآمد .

٦- دورهٔ احیای هندوئیزم‌وعقیده به‌پیدایش‌مظاهر الهی‌دربشر که‌تقریباًاز ۱۰۰سال‌پیش‌ازمیلادتا۵۰۰سال بعدازمیلادادامه‌مییابد- نشرمسیحیت نسطوری در هندنیز درهمین‌دوره‌صورت گرفته‌است .

۷ـ دورهٔ نشر یا دخول اسلام در هند که در سدهٔ شانزدهم بتشکیل سلسلهٔ گورکانیان هند منجر گردید .

۸ ـ دورهٔ دروایش یا طریقهٔ بهاکتی Bhakti که از اواخر سده پانزدهم شروع وتا قرن نوزده ادامه داشته است .

۹ ـ دورهٔ نفوذ اروپائی که از هنگام ورود پرتقالیها در سدهٔ پانزدهم میلادی شروع و با استقلال هند و پاکستان در سال ۱۹۴۷ پایان می‌یابد . در این دوره مسیحیت بحد قابل توجهی توسعه پذیرفت و نیز افکار جدید اروپائی از قبیل مکتب علمی سدهٔ نوزدهم و مکتب کارل مارکس و همچنین کیش ملیت و برتری نژادی وخون به هندوستان راه یافت.

این مراحل مختلف کمتر ناسخ مرحله قبلی است . وضع کنونی هندوستان نتیجهٔ امواج متوالی است که هریك بنوبهٔ خود اثرات جاویدانی بجا گذاشته و در مراحل و ادوار بعدی نفوذ یافته و تغییراتی پذیرفته است . مثلا مهاجمین شمالی بکلی خدایان سابق را از بین نبردند و بجای آنان خدایان جدیدی نگذاشتند بلکه فقط خدایان خودرا بر آنچه قبلا مورد پرستش بود افزودند . خدایانی که در ها راپا وموهنجودارو مورد پرستش واقع میشدند و همچنین خدایان مردم بومی پیش از اقوام مهاجم دیگر ، پرستندگان خودرا بکلی از دست ندادند بلکه خدایان بزرگ و یدائی بآنها افزوده شده است .

پیدایش مذاهب «جین» و «بودا» وطریقهٔ «بهاکتی» تابامروز تأثیرات عمیقی در اصول اخلاقی ومذهبی هندو داشته مثلا اصل عدم تشدّد در فلسفهٔ مهاتما گاندی درحقیقت مأخوذ از عقیدهٔ اهیمسا درمذاهب جینی و بودائی است .

دربارهٔ دورهٔ اول و دوم چنانکه بازنموده شد اطلاعات زیادی در دست نیست اما دورهٔ سوم دارای اهمیت مخصوصی میباشد. در این دوره مهاجمین شمالی طی چندقرن بدسته‌ها وامواج متوالی ومتعدد بسرزمین هند راه یافتند و پایهٔ هندویی را بنا نهادند . قوم آریائی وقتی وارد هند می‌شد با نشاط و دارای مذهبی ساده بود و مظاهر قوای طبیعت را نیایش یا پرستش می کرد .

ایزدان دورهٔ ودایی :

دررگ‌بید که قدیمترین بیدها می‌باشد ، درغالب موارد کثرت خدایان مورد توجه‌است که درزمین و آسمان وجو موجودند و بندرت آنهم‌باشك‌وتردیدبوحدت ذات مطلق اشاره شده است ـ مثلا دربیت ٤٦ ازسرود ١٦٤ مندلای اول که بنابر روایات‌هندوریشی بنام: «دیرگهه‌تماس» آنراسروده ، آمده‌است که« اورابنامهای مختلف : اندر، برن ، میترا ، اگنی ، وگاروت مت [١] میخوانند » درصورتیکه همین سوکتا (سرود) خطاب به وشودیوها و سرسوتی وواچ Vâc وآب میباشد . ونیز درسرودی‌مذکوراست که«برهرثابت وبرهرجنبده وهم برآنچه راه میرود و برهرچه میپرد وبرتمام این‌آفرینش‌رنگارنگ ، فقط یکی فرمانفرمائی‌میکند». درعین حال سرود هائی درهمین ودا هست که شك و تردید گویندگان‌آنها را میرساند .[٢]

خدایان مهمی که دررگ‌بید بآنها اشاره شده عبارتند از :

اگنی ، رودر، برن ، اندر، مروت ، سورج ، بایو ، و شودیوها ، توشتری ، اشوین‌ها ، سرسوتی ، بهرتی Bharati ، ایلا Ila ، ریتو Ritu ، برهمنسپت یا برهسپت ، سویتری ، میترا ، پوشان ، پرجاپت ، بهگ Bhaga ، ارجمان ، آدت، اوشس Ushas ، و شوانر Vaisvanara ، و جات ویداس ـ ولی خدایان مزبورو همچنین سایرایزدانی که دربیدها نامبرده شده‌اند ، همه‌دریك درجهٔ اهمیت قرار نداشته بلکه‌دربین‌آنها : اندر، رودر ، واگنی‌مهمتر ازدیگرانند . بیشترایزدانی که دردورهٔودایی‌موردستایش قرار گرفته‌اند، دردوره‌های بعدی نیز وجوددارند، اما از اهمیت‌آنهاکاسته شده است .

خدایان دورهٔ ودایی را میتوان بسه دسته تقسیم کرد که دررأس دستهٔ اول

---

(١) گاروت‌مت Garutmat

(٢) ببینید صفحهٔ ٢٨٩ وصفحهٔ ٧٤٤ را .

اگنی ودستهٔ دوم اندرودستهٔ سوم سورج قراردارد واز اینرو که خورشیدراتجسم آتش می‌پنداشتند ، میتوان این تقسیم بندی را بدودستهٔ اگنی (آتش) و انـدر محدود کرد .

یاسکا Yaska [۱] در کتاب معروف ومهم خود «نرو کتا» ازسه خدا بشرح زیرنامبرده است :

۱ـ اگنی درزمین ۲ ـ بایو (وایو Vayu)یااندردرجو۳ ـ سورج Surya درآسمان . این سه ایزد تقریباً از حیث رتبه برابرند . در رگـ بیدهریك از خدایان مزبور بصور و مفاهیم و عناوین مختلف توصیفهائی شده است . یـاسکا درجای دیگراز«نرو کتا» میگوید :« همهٔ خدایان جزئی ازآتمن هستند»[۲].

اندر ، تجسّم نیروی نهفته در رعد و برق وقهرمان روابط جنسی است . او میل مفرطی به شراب دارد و گاهی نیز مست میگردد .آنچه درریگ ودادربارهٔ اندر گفته شده تفاوت چندانی با آنچه درمورد اگنی گفته شده ندارد ـ بطورکلی کار مهم وبسیار بزرگی ازاو سر نمیزند . مهمترین‌کارش اینستکه باران می‌باراند وچون ابرها از ریزش باران خودداری کنند ، با ایشان نبرد میکندوباعث‌ریزش باران میشود . ابرها از غضب اندر(که بصورت رعد وبرق وصاعقه تجسم یـافته) میهراسند ـ درکلیهٔ این اساطیر چنانکه درآئین زردشت اهورامزدا بـراهریمن چیره میشود ونیکی بربدی فائق می‌آید ، درآئین هندونیز کوشش شده نیکی بر پلیدی غلبه کند ـ دربعضی از جنگهائی که میان اندرواهی Ahi اتفاق افتاده اندر زخم برداشته است . بزرگترین چیزی که درمراسم مذهبی باوتقدیم میشودعصارهٔ مخمّرسوم(هوم) است وبا دریافت‌آن شجاعت‌وجسارتش‌بیشتر می گردد.

رودر، خدائی است مظهرخشونت وغضب . او کشنده و فناکنندهٔ قهرمانان است ـ همه ازغضب اونسبت بانسان وحیوان میترسند. رودر ، دارای قدرت‌وصفات

---

(۱)ببینید صفحهٔ ۶۶۲ـ۶۶۱ را

(۲)رجوع شود بصفحات ۵۰۵ ـ ح تا ۵۰۵ ـ یاو۵۰۵ـ بدتا ۵۰۵ ـ یه و۶۰۲تا ۶۰۳ و۵۲۷ ـ ب تا ۵۲۷ ـ ج و ۵۲۸ ـ دتا ۵۳۰ این کتاب .

مختلف است ومیتواند انواع بیماریها رااز بین ببرد . درجائی طبیب پزشکان خطاب گردیده است ـ درریگ ودا یك جـا قهوه‌یی رنگ در جای دیگر دارای چهرهٔ سفید وصف شده است . اودارای شکم صاف و گونه‌های قشنگ وموهای بلنداست و همواره به تیرو کمان و دیگرحربه‌ها مسلح میباشد . دربعضی از سرودها بنـام دسته‌یی ازرودرها برمیخوریم که ظاهراً ایزدان درجهٔ دوم بوده‌اند . دریك‌سرود اینان عبادت کنندگان اگنی هستند و در سرودی دیگر پیروان اندر خوانـده شده اند .

اگنی نمایندهٔ عنصر آتش و دارای سه جنبه است :

اول وجودش درزمین نه‌تنهـا بعنوان آتش مذهبی بلکه سر آمد زندگی و پرورش دهندهٔ نباتات شناخته شده است ـ دوم وجودش در جو (اتمسفر) یـا حد فاصل بین زمین و آسمان که دراینجا صورت رعدوبرق بخود گرفته ومـورد تحسین و تعظیم بوده است ـ سوم وجود او در آسمان که بصورت نور خورشید ، سحروستارگان نمایان و پرستش شده است .

اگنی با مایا وواروناومیترا آشنا بوده وشواهدی هست که با انگرس هـا نیز آشنائی داشته است وحتی نام انگرس دریك جـا ، بجای اگنی بکاررفته و در جای‌دیگر ازودا ، اگنی باتأکید ، نخستین فرد خانوادهٔ انگرس‌نامیده شده ودر سرودی‌نیز گفته شده که انگرس‌ها اولین باربوجود اگنی پی‌برده‌اند .

اگنی ، زوال ناپذیر ، همیشه جوان ، توانـا ، بـا جلال ، پیروزیبخش و همچنین بخشندهٔ مال وغذا و گاومیباشد ـ اودرعرابه‌یی حرکت میکند که‌اسب ـ های سرخ آنرا میکشند .

اکثرسرودها درریگ وداخطاب به‌اگنی واندراست مثلا از یکصدوبیست ویك سرود آشتاکای اول از ریگ ودا سی‌و هفت سرودخطاب به اگنی و چهل و پنج سرود به اندرودوازده سرود به ماروت (باد) ها از پیروان ودوستان انـدر و یازده سرود خطاب به اشوین‌ها وچهارده‌سرود تجسم سحروچهاردیگربه وشودیو ها وبقیه بایزدانی که از نظر مقام پائین‌ترند ، خطاب شده است .

درعصرودایی ظاهراً ساتی Sati (سوزانیدن زن بـا جسد شوهر) معمول نبوده وزنان دازای آزادی وسیعی بوده‌اند . درمهابهارت داستانی هست که مادری Madri ، زن دوم راجه پاندوخود را با میل ورغبت با جسد شوهرش سوزانید ـ ولی بنا برعقیدهٔ پ . ن . بز Bose اولین مورد ساتی که میتوان آنرا معتبردانست درنوشته‌های اریستوبول Aristobule منعکس است که میگوید در شهرتاکسیلا Taxila شنیده است که از این عادت‌غریب وعجیب محلی گفتگومیکردند . مانو Manu و یا جناولکیا Yajnavalkya ، این کار را توصیه نمیکنند ، امـا آرتی Arti و ویشنو Vishnu وهاریتا Harita که از فقهای خشك هندو هستند آنرا توصیه کرده و گفته اند : « زنی که نخواهد خود را با جسد شوهرش بسوزاند ، درهمهٔ ادوارمرگ وتولد بصورت زن‌زاییده میشود» .

در دورهٔ چهارم نظـام طبقاتی بر اساس مذهبی ، صورت عمل بخود گرفت وطبقهٔ براهمن از طبقات دیگر مشخص و ادبیات و کتب مقدسه و قوانین وآئین مذهبی هندو مدون شد . در این دوره آزادی زنها محدود و بیوگان از تجدید زناشوئی‌محروم گردیدند. این محدودیت بیك نهضت فکری عمیقی بستگی‌داشت. پیروان این نهضت به‌قماروخوانندگی و رقص با نظرمساعد نگاه نمیکردند و در نظرآنها زن بزرگترین مانع درراه نجات شناخته میشد .

دراین دوره ظاهراً کتب براهمن ها Brahmanas تألیف گردید وتفاسیر و شروحی در این باب فراهم آمد کـه بـی اندازه پیچیده و مفصل است . در این نوشته ها جزئیات آداب براهمنی و تشریفات قربانیها معین گـردیده ولی چون دانستن این دستورهای مفصل‌ومغلق حتی برای خود براهمنان دشوار بودناگزیر بعد از تألیف آنها سوتراها Sutras بطور ایجاز و اختصار تنظیم شد . افراط در انجام مراسم وتشریفات اعمال قربانیها وسحر وجادوی‌طبقهٔ‌براهمن ومشکلاتی کـه برای مردم در اجرای آئین هندویی و امتیازات طبقاتی در این دوره پیش آمد، باعکس‌العمل شدیدی‌مواجه شد و در نتیجه بعضی از متفکرین علیه اعمال قربانی‌ها .وافراط کاریها بپاخاستند و زمینه را برای ظهور مهاویرا و ساکیامونی

فراهم‌ساختند .

رسوخ افکار فلسفی در مذهب :

دورهٔ پنجم بیشتر از این‌حیث‌ممتاز است که مذهب‌از نظر فلسفی‌مورد مطالعه قرار گرفته‌است. دراین‌دوره‌مراحل «دوگانه‌پرستی» و «چندخدائی» بتدریج‌جای خود را بفلسفه و عقیدهٔ «وحدت‌وجود» یا «وحدت‌خالق وخلق» و « همه‌خدائی » داده است .

دراین‌دوره ، دودسته ازفلاسفه : یکی استك Astika (قائل بوجود خدا) ودیگر ناستك Nastika (قائل بعدم وجودخدا) ، در افکار مردم هند مؤثر واقع شدند .

در همین دوره مهاویرا و گوتم بودا آئین خود را بنیان نهادند به ویژه با توسعه و نفوذ روز افزون آئین بودا ، مذهب هندو بارقیب زورمندی روبرو گردید .

نزد بودا خدایان چندان اعتباری ندارند زیرا بعقیدهٔ او ایزدان نیزدستخوش ادوارتولد ومرگ میشوند . مسئلهٔ قربانی‌ها که هندوان بآن اهمیت زیادداده‌اند درنظر پیروان بودا اصلی بی‌اساس معرفی گردیده وعلم بنوشته های بیدها ، حماقت بلکه فریب شرم‌آور توصیف شده است .

درحقیقت مهاویرا وبودا قدمهای مؤثر اول ودوم رادرراه اصلاح مذهبی و مبارزه با اعمال قربانیها برداشته اند .

این‌نکته لازم بذکراست که‌دراین‌دوره هرچند خدایان ویدائی بکلی از بین‌نرفتندولی‌ازاهمیت‌آنها کاسته‌شدوایزدان جدیدی موردپرستش‌قرار گرفتند .

روح واحد گیهانی :

برطبق تعلیمات‌اوپانیشادی ، ذات‌مطلق برهم‌است. برهم شامل‌کلیه پدیده‌ها میشود ودرعین‌حال قابل‌توصیف‌نیست وحتی‌نمیتوان‌آنراوجود یاعدم‌وجود خواند پائین‌تر از برهم ، برهما (فرشتهٔ پیدایش) است که همه چیز وهمهٔ‌عالم ها را او

پیدانموده و بنای خلقت را گذاشته است . دوش بدوش عقیده بنای خلقت ، عقیدهٔ به آتمن Atman (روح یانفس) بظهور میرسد واین عقیده ؛ نمو یافته ومعلمین این مکتب چنین اندیشیده اند که جهان دارای یك روح یا نفس واحد است، هرچند که این روح یکتا تطوریابد و بصورت ارواح مختلف و متمایز درآید ولی اصل آن حقیقت یکی است . بعدها بعضی معتقد شده اند که برهما و آتمن باروح یگانه ، یکی است ـ اما باوجود رسیدن باین مرحله هم باز خاطر طالبان حقیقت آسوده نشده و گفته اند اولا چون شخصیت یا روح فردی نیز جز خطای باصره چیزی نخواهد بود وبالنتیجه این جهان رنگارنگ فقط خطای باصره و فاقد واقعیت است و ثانیاً چون روح یکتای کیهانی قابل توصیف و تعریف نیست ، شناسائی او نیز غیرمقدوراست . بنابراین وقتی جهان ظاهر ، حقیقت وواقعیت ندارد وشناسائی ذات مطلق هم خارج از حد ما میباشد پس قبول واجرای مراسم مذهبی وتشریفات قربانی وادعیه ، جز فریب چیزی نخواهد بود . با این کیفیت میگویند شخص روشن بین نجات خود را در آن میداند که فقط در بارهٔ روح یکتا (اگرچه شناسائی اومحال است) تفکرو تعقل نماید وبرنفس فردی خود غلبه کند و غرور وهوای آنرا بوسیلهٔ ریاضت بکشد . دراین دوره هرچند شرك و«چند خدائی» جای خودرا به«وحدت وجود» میدهد امّا باز خدایان مذکرومؤنث وبچه خدایان ازمیان نمیروند بلکه تحت حکم ذات مطلق قراردارندوهرچند ازبشربالاترتصور شده اند لیکن ازجهت مرتبه ومخلوقیت بافرشتگان کتب مقدس یهودونصاری چندان تفاوتی ندارند . عقیده به تناسخ و تسلسل دوری تولد ومرگ نیزدراین دوره مورد قبول بوده ودرطریقه جینی وبودائی این عقیده رسوخ پیدا کرده مخصوصاً درآئین جین اهمیت بسزائی دارد . دراوپانیشادهای قدیمی هم دراین باره بحث بعمل آمده است ـ این عقیده بستگی بسیارنزدیك به اصل کرما Karma (عمل) دارد ومقصوداز کرما پاداش کلی اعمال نیك وبد اعم از اندیشه و گفتارویا کردارمیباشد .

هرچه درجهان است اعم از شخص یا خانواده یا جهان جانوران و گیاهان وخوددنیا و حتی خدایان نیز تابع قانون تناسخ و کرما میباشد ـ این دو اعتقاد

یعنی تناسخ وپاداش نیك وبد اعمال،اساس آئین هندو را تشکیل میدهد . مرگ بهیچوجه انتهای زندگی نیست بلکه شروع یك دوره از دوره‌های زندگانی‌است وفردی که بارها درتسلسل دوری تولد ومرگ بدنیا می‌آید درهر دورهٔ زندگی جدید نتایج نیك وبد اعمال‌را که درادوار گذشته مرتکب شده است بدست می‌آورد . بااینحال‌عقیدهٔ به کرما ، یك عقیدهٔ جبری نیست که بشردرقبال آن‌دارای هیچ قدرتی نباشد بلکه این خودآدمی است که بااعمال خود درغنی وفقرودر خانواده و کشورودرامیال وشهوات خویش وضع امروزرا بوجودآورده و توانائی آنرا دارد که با رفتارو کردارخود زندگی حال وآیندهٔ خویش را تغییربدهد .

تولدومرگ :

درسرودهای ریگ‌ودا ابداً ذکری‌از تسلسل دوری تولد ومرگ نیست ، اما در«شت پت براهمن» و اوپانیشاد«برهدآرنیك» مسئلهٔ تناسخ مورد قبول‌واقع شده است (۱) .

عقیدهٔ عمومی‌مردم هندوستان به‌تناسخ واعتقاد به کرمااین فکرراعمومیت داده که هرفردی میتواند با پیروی از راه راست وانجام دادن کارهای خوب ، در ادوارمختلف بازگشت بجهان به‌پایه های بالاتری از زندگی نایل گردد و یا در صورت‌عدم پیروی‌ازطریق صحیح‌ودرست‌ومتابعت هوای نفس به زندگی پست‌تری تا درجهٔ حیوانیت تنزل کند .

بعقیدهٔ هندوها هیچ‌چیز درزندگی بکلی از میان نمیرود وزمان‌راچندان ارزشی نیست زیرا شخصیت دائم‌آنهامحدودبزمان نمیشود . این اعتقاد برای فرد هندواصول ومیزانهائی بوجود می‌آورد که با اصول وموازین غیرهندو متفاوت است . روح هرفرد از روح کلی منشعب میشود وباید بهمان روح کلی برگردد ولی برای‌این بازگشت لازم‌است هر کس‌سرنوشت‌خودرابدست گیرد وباتولدهای جدید باین منظورنایل‌آید .آرزوی مرتاضان ودانایان هندو همواره‌آن بوده و

(۱) رجوع شود به‌صفحات ۷۸-۸۰و۱۰۱-۱۰۲این کتاب

هست که دیگربدنیا باز نگردند همچنانکه **مهاتما گاندی** مینویسد :«من مایل‌به زندگی دوباره نیستم».

این نکته لازم بتذکار است که طریقه بهاکتی بطورآشکار ضد اصل انکار خالق یعنی پیروان مکتب ناستك میباشد ـ بعلاوه طریقه بهاکتی بااینکه‌مکتب سانکهیه‌را بعنوان یك مکتب علمی وفلسفی میپذیرد ولی بیك وجود قادر مطلق بنام «ایشور Isvara » نیز معتقد است که درحقیقت‌آنرا میتوان روح طبیعت یا پرکرتی دانست و درعین حال این وجودمطلق ، خالق و حافظ ارواح مفرده نیز می‌باشد .

باقبول‌این‌عقیده‌آداب یوگ (جوگ Yoga) دیگر ازصورت یك سلسله اعمال بدون درنظرداشتن بذات مطلق بیرون می‌آید ومقصود از انجام‌دادن این آداب نزدیکی وایجاد رابطه باذات‌مطلق(وجود مطلق)میباشد وایشوربنوبهٔ خود مایل است که ارواح فردی با اودرارتباط‌باشند. بنابراین طریقه بهاکتی‌عبارتست از ابرازعواطف وحفظ ونگهداری این‌ارتباط شخصی باخالق .

باید اضافه نمود که مذهب مهمان‌نواز«هندو» عقاید متضادی را میپذیرد و این از خصایص افکارهندی است که حتی در بعضی موارد جمع اضداد را ممکن میداند .

عقیدهٔ عدم دوگانگی:

دردورهٔ ششم واکنش مذهبی علیه طریقهٔ فلسفی و منطقی پیداشد و عقیدهٔ عدم دوگانگی (ادویت advaita) در اثر تفاسیری که از اوپانیشاد ها بوجود آمد . غالب این تفاسیر منکر واقعیت جهان است واین نظریه درسراسر هندوستان گسترش یافته و تا بامروز در روحیه و اعتقاد مردم مؤثر واقع شده است . اصل تغییر ناپذیر این مذهب « همه خدائی » است و بنا براین عقیده ، تمام موجودات حتی ذرات وجود از مظاهر خدا هستند . با قبول این عقیده تمام اختلافات ومشخصات اخلاقی وفردی از میان برداشته میشود وصالح وطالح،

هردوازمظاهرروح یکتای کیهانی بشمارمی‌آیندوچنین استدلال میکنند : اینکه افراد یاموجودات جداگانه وبصورواشکال گوناگون درمی‌آیند صرفاًپنداری‌است که دراثرخطای باصره یالااقل حالتی که درآن ادراکات ما راه خطا می‌پیمـاید ، حاصل‌میشود.البته‌درمتون‌منسوب‌باین‌دور،همچون‌بهاگود گیتاBhagavad-gita تناقض‌هائی دیده میشود چنانچه دریک جاآمده :«آنکه مرا درهمه چیزمی‌بیند وهمه چیزرا درمن مشاهده میکند ، هرگزمراگم نخواهدکرد وهیچوقت‌از من دورنخواهد شد » ولی درجای دیگرهمین کتاب‌آمده که «همهٔ موجودات درمنند ولی‌من درآنها نیستم». درهمین دوره فکرظهور الهی درزمانهای مختلف وبطور انقطاع (بدون‌آنکه حتماًبصورت بشری باشد)قوت گرفته وهرچند ریشهٔاین‌فکر ظاهراً مدتها قبل بوجودآمده لیکن‌دراین‌دوره نموونضج گرفته است .دربهگود-گیتا دراین‌باره مذکوراست:«وقتی که تقوی‌وعدالت ازمیان برود وبیدادگری و گناه شیوع یابد ، من‌خود دردنیا ظاهر میشوم - برای‌حفظ خوبی وهلاك بدکاران واستقرارعدالت وپرهیزکاری ، من‌دوره بدوره بدنیامی‌آیم» (۱)- گویا فکرظهور الٰهی‌موقعی که یکی ازدسته‌های‌نژادشمالی به درهٔ گنگ میرسیدندبه‌هندوستان راه‌یافته‌است . درهندوستان خدائی که درمیان بشردرمظاهرمختلف ظاهرمیشود، بشن(ویشنو) است(۲).

بشن خدای خیرو برکت می‌باشد که مبدأآن هنوز تاریك‌است وشاید اول خدای طبیعت بوده ولی حالا خدای حافظ و نجـات دهنده شناخته میشود . او

---

(۱) درکتاب«بهرام یشت» که جزوکتب مقدس زرتشتی است ازخدائی بنام :«ورەثرغن» که یکی از خدایان میباشد ولی خدای خدایان نیست بحث میشود که گاه‌گاه بصورمختلف و بالاخره بصورت بشری ظهورمینموده ولزومی نداشته‌است که‌فواصل بین این ظهورها یکسان باشد .

یکی از محققین هندی بنام:« کویاجی»معتقد است عقیدهٔ به‌ظهورالهی‌خیلی قدیمترازآنست که سابقاً تصورمی شده است . بنابرعقیده یی درچین یکی از خدایان مذهب« تااو Tao » بنام: «وان تسیانگ Ven-Tschiang » ابتدا خدائی بصورت ستاره بود و بعداً خدای ادبیات‌وطالبان علم شناخته شد و درفواصل غیرمنظمی درزمین ظاهرمیشد و بصورت افراد با استعداد تجسم می - یافت .

(۲)رجوع شود بصفحهٔ ۶۲۸ تا ۶۳۷ این کتاب

مظاهر مختلف درصورانسانی وغیرانسانی داشته است ـ تعداد این مظاهرمعمولاده ولی‌دریکجا بیست‌وچهارمظهرقید شده است . بشن‌همان کرشن عزّابه ران‌مذکور دربهگود گیتااست ورام‌باز یکی‌ازمظاهردیگربشن‌میباشد. این‌عقیدهٔظهورمستمر الهی با عقیدهٔ « عدم دوگانگی» و« همه خدائی» هم‌آهنگ نیست وقبول‌این‌عقیده درمذهب هندودوش بدوش عقیدهٔ «عدم‌دوگانگی» تا امروز باقیمانده وحال‌آنکه ظاهراً باهم متباین هستند .

دردوحماسهٔ بزرگ«راماین» ومهابهارت » ، این فکردور میزند کـه بشن خدای بزرگ هندوبرای خیر وبرکت بشر درصورت انسان ظاهر گردیده است . درحماسهٔ راماین مظهراورام ودرمهابهارت این مظهر کرشن است . در مهابهارت یك فصل تمام به کرشن تخصیص یافته و در آن مذاکرات او با شاهزاده ارجن بیان شده وهمین فصل است که‌آنرا از منظومهٔ اصلی جدا ساخته وبـاشرح‌وبسط بیشتری بنام:بهگود گیتا (ترانهٔخدایان)خوانده شده‌است . درمنظومهٔبهگود گیتا کرشن بپاکی و علو روح وتقدّس ستوده شده لیکن در «پُران»ها کرشن هرچند مظهربشن‌بشمار آمده ولی‌برای اوشخصیت‌اخلاقی مهمی‌تصورنشده‌بلکه بصورت‌دیو هوسرانی که بادختران شیرفروش معاشقه میکرده ، توصیف شده است (۱).

دراین دوره مسیحیت نسطوری درهند راه‌یافته است .

دورهٔ هفتم باورود اسلام به‌هندوستان‌آغاز میشود . مسلمانان اندکی‌بعداز تسخیر**هرات وکابل** به‌پیشروی خود ادامه دادندو به‌شهر **مولتان** رسیدند . این پیشرفت برای تصرف دائمی هندوستان چندان مؤثر نبود ولی ورود آنها ازطرف جنوب نتیجهٔ بیشتری داد ـ باین‌معنی که درسدهٔ اول‌هجری دریا پیمایان‌مسلمان از راه دریابارها تادهانهٔرودخانهٔ سند پیشرفتند . درسال۹۲ هجری(۷۱۱میلادی) مسلمین ولایت سند را از طرف ساحل تا حوالی **مولتان** فتح کردند امـا درصدد توسعهٔ قلمروخود برنیامدند . این ولایت را حکام مسلمان نزدیك دوقرن دردست

---

(۱) بعضی‌ازمحققین برآنند که شخصیت کریشنای‌مهابهارت وبهاگود گیتابا کریشنای‌مذکور در پُران‌هاجدا ومتفاوت میباشد .

داشتند بااینهمه‌باید گفت تسخیر اراضی کوهستانی جنوب **هندوکش** ازجانب آنها موقتی بود تاآنکه **یعقوب بن‌لیث صفاری** شهر **کابل** را فتح کرد ـ واواولین امیر مسلمانی است که به کابل فرماندار مسلمان فرستاد و پس از **صفاریان سلاطین سامانی** نیز باین‌قسمت‌حکام مسلمان‌فرستادند ـ **البتکین** یکی‌ازهمان‌فرمانداراني است که‌بعدها **سلسلهٔ غزنویان** راتشکیل‌داد .

نظرباینکه تسخیر هندوستان بوسیلهٔ مسلمین از طریق معابر شمال غربی صورت گرفته است ، ازاینرو ایرانیان عامل عمده پیشرفت اسلام وتوسعه‌فرهنگ اسلامی دراین شبه جزیره بوده اند .

فرهنگ هندی :

هندویی قدیمترین ومهمترین تمدن زنده وموجود هندوستان استوسایر مذاهب وفرهنگ‌ها برآن وارد شده وباآئین هندو کم وبیش اختلاط یافته‌اند . دومین فرهنگ بزرگی که دراین شبه جزیره بآن برمیخوریم وجاویدان‌مانده ، فرهنگ اسلامی است . بااینکه سایر مذاهب درترکیب و اختلاط فرهنگ های مختلف هندوستان سهیم‌اند ولی اثرآنها بااثرونفوذ دوفرهنگ اسلام وهندوقابل قیاس نیست . درست است که درشبه قارهٔ هند نقاطی وجوددارد که فقط مسلمین زندگی میکنند ویا نقاطی هست که هندوان اکثریت دارند ولی درهر حال ، در همه جا پیروان آئین هندو ومذهب اسلام درکنار یکدیگرقراردارند . هرچند بین‌آئین هندو و مذهب اسلام از بسیاری جهات ، اختلافات عدیده موجود است وکمتر در اصول وجه مشترکی دارند ـ مثلا اسلام براساس توحید استوار است اما بعکس‌آئین هندو مبتنی بر کثرت خدایان میباشد . اکثریت هندوان‌بتقدس کتب بید معتقدند ولی این اعتقاد جزو ضروریات مذهب هندو نیست . یکنفر هندومیتواند موحد باشد یا درك ماورای طبیعت را خارج از حدود فهم بشربداند یا برهما ، ویشنو ، شیوا ویا هرخدای دیگر هندو راکه مایل است بپرستد و یا اینکه اساساً منکرالوهیت شود ـ درصورتیکه یکنفرمسلمان باید بآسمانی بودن و تقدس قرآن مجید معتقد و باصول دین ایمان داشته باشد وضروریات مذهب‌را

منکر نشود . ازحیث نظام اجتماعی ، اسلام برادری وبرابری جهانی کلیهٔ پیروان خود را محترم شناخته وحال آنکه آئین هندو براساس نظام طبقاتی قرار گرفته وجامعهٔ خودرا بطبقات چهار گانه تقسیم نموده است وبیرون ازاین چهارطبقه هم گروهی را بنام طبقهٔ نجس می شناسد ـ بااینحال وباتمام اختلافاتی که آئین هندو ومذهب اسلام دراساس خود باهم دارند ، فرهنگ این دو درهندوستان بایکدیگر درآمیخته و فرهنگی را بوجود آورده که آنرا فرهنگ هندی خوانده اند . مسلمانان دراین شبه جزیره مختصات اخلاقی دارند که از نظر مذهب متعلق به هندوان است و بعکس هندوها واجد عادات وآدابی میباشند که ازآن مسلمین است . نفوذ اسلام دراین شبه جزیره جنبهٔ توحید را با وجود خدایان مؤنث و مذکر تقویت کرده است ـ مثلا گورونانك مؤسس آئین سیك تحت تأثیر فرهنگ ومذهب اسلام قرار گرفته وآئینی را بوجود آورده که ازاصول اسلام وهندو اقتباس شده است . همچنین بعضی ازمربیان بزرگ مذهبی مانند کبیر تحت تأثیر مذهب اسلام واقع شده اند . بطور کلی باید گفت : نفوذ فرهنگ ومذهب اسلام درهندوستان هم وسیع وهم عمیق است . در قسمتهای شمال و شمال غربی هند که مسلمین بیشتر نفوذ پیدا کرده اند طبعاً تأثیر فرهنگ اسلام نمایانتر است (۱).

دورهٔ هشتم از آن جهت قابل توجه است که طریقهٔ بهاکتی درهندوستان نفوذ عمیقی پیدا کرده وعقیدهٔ «همه خدائی» و«وحدت وجود» گسترش بیشتری یافته است .

دورهٔ نهم یعنی دوران نفوذ اروپائی که با ورود پرتقالیها به هندوستان آغاز وبا استقلال دو کشور «هند» و«پاکستان» پایان می یابد واجد اهمیّت خاصی است که در اینجا شرح وبسط آن زاید بنظر میرسد . همینقدر اشاره میشود که در اثر تعلیم علوم جدید و پیشرفت صنعت و فرهنگ در این دوره اساس قابل تأمل مذهب هندو متزلزل گردیده است ؛ و لذا در آینده بحکم جبر تاریخ هندوان ناگزیر ندسنن قدیمی را بامبانی علمی واجتماعی عصر اتم ودورهٔ تسلّط بشر بر فضاء تلفیق و سازش دهند .

---

(۱) رجوع شود به کتاب :«نفوذ اسلام درفرهنگ هند Influence Of Islam On Indian Cultur تألیف استاد تاراچند ، چاپ الله آباد ـ سال ۱۹٤٦ میلادی

فصل چهارم

آئین هندو

آئین هندو برای یك فرد غیرهندو بصورت یك معمّی ورمزی گیج کننده است. یك فرد غیرهندو بزحمت میتواند بفهمد که معتقدات واقعی هندوان چیست ؟

از یك طرف می‌نگرد که بیشتر هندوها ، سبزی خوارند یعنی گوشت نمیخورند واز آزار حیوانات ، پرهیز دارند زیرا اصل «عدم تشدّد» یا بی‌آزاری از ارکان مهم اخلاقی و مذهبی ایشانست ، و از سوی دیگر قربانیهای خونینی را در معابد ایشان مشاهده میکند که واقعاً موجب تعجب است .

همانطوری که سکنهٔ فعلی شبه جزیرهٔ هند ثمرهٔ اختلاط نژادها یا گروههای قومی گوناگونی هستند که در ادوار مختلف بآن سرزمین رفته و یا تاخته اند ؛ مذهب هندو نیز امتزاج وترکیبی از آئین و معتقدات اقوام مزبور میباشد .

اکثریت هندوان کتب بید رامقدس میدانند ولی این اعتقاد ازلوازم هندو بودن نیست .

یك فرد هندو میتواند بدون هیچ ننگ وعاری مطلقامنکر وجودخدا شود یابخدای یکتایاخدایان متعدّد قایل باشدویااصلاً درك ماورای طبیعت راخارج از حدود فهم بشر بداند. ونیز میتواند ازبجاآوردن کلیهٔ آداب ومراسم مذهبی خودداری کند ، مشروط براینکه وظایف مربوط بوضع اجتماعی خودرا انجام دهد وحتی میتواند ازین وظایف هم صرف نظر کند بشرط آنکه بطور کلّی منکر آنها نشود . اگر شخصی بکلّیهٔ رسوم زندگی و سنت اجدادی و نظام طبقاتی پشت پا بزند و هیچیك از مراسم وآداب مذهبی را بجا نیاورد و نشان ندهد که او هندو است

وبویژه به هندونبودن تظاهر کند ، درچنین صورتی درخطر آن قرار میگیرد که افراد هم‌طبقه‌اش ، اورا ازخود ندانند .

درمیان هندوان صرف تمرّد ازعادات وعدم عقیده یاایمان بمبدائی موجب تکفیر نمیشود .

مذهب هندو پیوسته درافزایش وکاهش است وتا جائی که پیروانش نظام طبقاتی را متابعت نمایند، ازشناختن معتقدات کسانی که تازه این‌مذهب راپذیرفته یا تیره‌های مختلف‌خود و یا کیش‌هائی که درداخل آن بوجودآمده‌اند ، ابانداردد.

درآئین‌هندو بنظام طبقاتی اهمیت خاصی داده شده است تا جائی که نظام طبقاتی جزء مذهب ولازمهٔ آنست .

درآئین‌هندو پرستش‌خدایان بیگانه پذیرفته شده وگاهی‌ایمان‌به‌خدایان تازه واردراجایگزین‌خدایان‌سابق‌قرارداده‌است ـ با اینحال ایزدان کهنه‌وقدیمی نیزهمیشه درتاریکی‌موجودند وهر کس‌میتواند بوسیلهٔ براهمنان برای‌آنهاقربانی کند ومراسم مذهبی ویژهٔ بآنهارا بجاآورد .

آئین‌هندو که درحقیقت مذهب ملی‌هندوستان می‌باشد ، دارای‌یک‌نیروی محرکهٔ‌بسیارقوی است که بوسیلهٔ‌آن توانسته درقبال مذاهب ومکتب‌های فلسفی که‌باآن تماس پیدا کرده‌اند مقاومت نماید . ازاین گذشته هندویی دارای جنبهٔ است که در تماس با کلیه مکتب های فلسفی و مذاهب مختلف بقدر نیاز آنها را جذب کرده ودر خود فرو برده ودرعین حال تاحدّی خصوصیّت خودرا حفظ کرده‌است .

آئین‌هندو پیروان خودراازگهواره تاگورتعقیب میکند یعنی‌هرفردهندو درحالات مختلف زندگی موظف بانجام‌وظایف خاصه یی میباشد .

جامعهٔ هندو :

جامعهٔ هندو بچهارطبقه تقسیم میشود ودرخارج و پائین‌تر ازطبقات چهارگانه ، گروه نجس‌ها وپیروان مذاهب قبیله‌یی قراردارند .

مبنای تقسیم‌جامعهٔ هندو بطبقات بسیارقدیم و پیچیده‌است .

بعضی برقراری این طبقه‌بندی رااساسی واجتماعی‌دانسته وبعضی‌دیگرنسبی واقتصادی تصور کرده وجمعی‌هم گفته‌اند که درزمانهای مختلف تمام‌این‌عوامل در ایجاد وتثبیت‌آن مؤثربوده‌اند .

تاریخ برقراری نظام‌طبقاتی درهندوستان نامعلوم‌است . دسته‌یی ازارباب تحقیق‌آنرا مربوط بهنگامی میدانند که هنوز اقوام آریائی هند وایرانی ازهم جدانشده بودند . بنابر این نظریه ، منشاءِ چهار: «پیشتر Pishtra» (پیشه) درمیان ایرانیان قدیم وچهار برن (ورن Varna = رنگ) در آئین هندو یکی است و همچنانکه درایران باستان‌طبقات چهارگانه وجودداشته ، درهندوستان نیزچهار طبقه مشخص و معین بوده است(۱) .

دستهٔ دیگرتاریخ نظام‌طبقاتی‌را درهندوستان مربوط بزمانی‌پیش‌ازورودقوم آریائی‌تصور کرده و گفته‌اند در میان مردم دراویدی طبقهٔ روحانی مشخص بوده

---

(۱) دراوستا ازسه‌طبقه نامبرده‌شده است‌وفقط‌دربند هفده یسن۱۹ ، چهارطبقه مذکوراست. این چهارطبقه عبارتند از :

۱ـآثرون Atharvan (مؤبدآتش؛دینی ودانشمند)
۲ـ رئیشتر Rathaêstar (سپاهی)
۳ ـ واستریوفشوینت Vastryofsuyant (کشاورز)
٤ ـ هویتی Huiti (صنعتگر)

که برابرآنها درپهلوی بترتیب میشود :

۱ ـآسرون Asarvan (اهل‌علم ودین)
۲ـ ارتیشتار Artestar (سپاهی)
۳ ـ واستریوش Vastryos (کشاورز)
٤ ـ هوتوخش Hutuxs (صنعتگر)

بعضی گفته‌اند دراصل ودرقدیم مردم درایران به سه طبقه تقسیم میشده‌اند و طبقهٔ صنعتگربا طبقهٔ کشاورز یکی بوده و بعدها از یکدیگرجدا شده‌اند . درمتن‌های پس از اسلام‌این طبقه‌بندی به جمشید نسبت داده شده وتقریباً درمتون مختلف‌تقسیم طبقات یکسان است مگردرطبری وثعالبی وابن‌اثیر که‌آنها چهارطبقه‌را اینطورذکر کرده اند :

۱ـ جنگجویان ۲ـ اهل علم ۳ ـ دبیران ٤ ـ کشاورزان وصنعتگران .

چون درسنت زردشتیان ، سه پسر زردشت یکی نخستین موبد ؛ و دیگرنخستین برزگر ؛ و سدیگر نخستین سپاهی شمرده شده‌اند این‌نظر که نخست مردم درایران بسه طبقه تقسیم‌می‌شده‌اند تقویت‌میگردد .

و بعلاوه آنها هم خود را از مردم بومی جدا نگاه میداشته اند .

در **شاهنامه** در ذکر پادشاهی **جمشید** آمده که جمشید نخستین پادشاهی است که مردم‌را به طبقات چهارگانه تقسیم کرد تا افراد هر یك از طبقات حدود وظایف و پیشه وکارخودرا بدانند و بشناسند . (۱)

برخلاف نظریهٔ‌دودسته‌اول‌ودوم‌دستهٔ‌سومی‌ازدانشمندان‌برآنند که تااواخر دورهٔ ویدائی،مردم‌آریائی هند بین خودهیچگونه تقسیمات طبقاتی نداشته‌است ، چنانکه شاعری که سرود های اومورد استقبال عامه قرار میگرفت ، قطع نظراز وضع اجتماعی خود براهمن لقب میگرفت و واژهٔ کشتر (چهتر Kshatriya) بمعنی فرمانروا واشراف‌بحدی کم بکار رفته که تصورمیرود تا اواسط دوره ودائی طبقه‌فرمانروایان ازباقی‌مردم جدا نشده بود . ظاهراً دراواخر دورهٔ ویدائی نژاد شمالی که‌به‌رنگ روشن‌چهرهٔ‌خودمیبالید،باسیاه‌پوستان بومی‌بعنوان‌خارجی رفتار کرده وآنهارا در یك‌درجهٔ پستی دراجتماع خود قرار داده‌است واز این زمان است که‌نظام‌طبقاتی استقراریافته وآنچه ابتدابرپایهٔ اختلاف نژادی بنا شده بود،

---

(۱) حکیم فردوسی شاعرحماسی ایران دراین‌بارەمیگوید :

ز هر پیشه ور انجمن کرد کرد — بدین اندرون ، نیز پنجاه خورد
گروهی که «کانوزیان» خوانیش — برسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه — پرستنده را جایگه کرد کوه
بدان تا پرستش بود کارشان — توان پیش روشن جهاندارشان
صفی بر دگردست بنشاندند — همی نام «نیساریان» خواندند
کجا شیرمردان جنگ آورند — فروزندهٔ لشگر و کشورند
کزیشان بود تخت شاهی بجای — وزیشان بود نام مردی بپای
«نسودی» سدیگر گره را شناس — کجانیست برکس ازیشان‌سپاس ؟
بکارند و دوزند و خود بدروند — بگاه خورش سرزنش نشنوند
چهارم که خوانند «اهتوخشی» — همان دست ورزان با سرکشی
کجا کارشان همگنان پیشه بود — روان شان همیشه پراندیشه بود
ازین هر یکی را یکی پایگاه — سزاوار بگزید و بنمود راه
که تاهرکس اندازهٔ خویش را — ببیند ، بداند ، کم ، و بیش را

مقدمهٔ ایجادتقسیم جامعهٔ آریائی‌هندو از نظرمذهبی به‌طبقات‌مشخص گردیده‌است .

طبقات‌چهار گانه اعم ازاینکه درآغاز دورهٔ‌ویدائی یابظن غالب در اواخر آن‌دوره‌درشبه‌جزیرهٔ هند برقرار شده‌باشد، عبارتند از :

۱ ـ براهمن Brahman : روحانی .

۲ـ کشتر (کشتری ، کشتریّه ، چهتر ، کهتر Kshatriya) : سپاهی ، فرمانروا .

۳ ـ ویش (بیش Vaisya) : بازرگان .

٤ ـسودرا(شودر Sudra) : کشاورز.

تقسیم‌طبقات چهار گانه بالا ،درست همانست که‌فردوسی در شاهنامه گفته‌و طبق داستانهای حماسی ایران جمشید آنرا بنیان‌نهاده است .

بعدهاهریك از طبقات چهار گانه در هندوستان درداخل‌خودبه شاخه های بسیاری‌منقسم گردیده‌وافراد وابسته باین‌شاخه‌هانیز پیروقواعدومقررات مخصوصهٔ شدیدی‌شده‌اند ـچنانکه درحال حاضر بیش‌از ۱۸۰۰ شاخه یا فرقهٔ جزءدر داخل طبقهٔ براهمن موجوداست وطبقات دیگر هم به‌چندین هزارشاخه یا دسته تقسیم گشته‌اند .

بنابر آئین هندو طبقهٔ براهمن ازسر برهما خلق گردیده واین‌امر، کنایه ازقدرت این ذات است .

طبقهٔ کشتر از بازوهای بر هما پیدا شده و همرتبهٔ طبقهٔ اول میباشد .

پائین‌تر از آنها طبقهٔ بیش است که ازران برهما بوجودآمده‌ـ وچهارمین طبقه شودرازپای برهما خلق شده است .

اسناد موجود حکایت دارد که ازروزگار قدیم ، افرادی ازطبقهٔ براهمن به کارهای بازرگانی و پزشکی وپیشه‌های دیگر میپرداختند ـ چنانکه درقانون مانومقررشده«براهمنانی که گله‌داری یابازرگانی‌یا خوانندگی‌ورقاصی‌یانوکری یا رباخواری کنند ، قاضی باآنها مانند افراد طبقهٔ شودر رفتار خواهد کرد» .

بدینطریق مینگریم براهمنی که دنبال اندوختن دانش و یا انجام وظایف

روحانی خود نمیرفته ، احترام طبقاتی خودرااز دست میداده ودر برابر قانون ، درحکم افراد آخرین طبقه یعنی شودر بوده است .

طبقهٔ براهمن هنوز درهند دارای احترام ونفوذ بسیار است ـ هر چند که عده‌یی نیز بسختی باآن بمبارزه‌برخاسته اند.

طبق سنن وشعائر مذهبی ، براهمن‌هاتنها افرادی‌هستند که‌لیاقت‌فهم‌ودرك کتب مقدسه را دارند و میدانند بچه وسیله توجه و احسان خدایان را نسبت به معتقدین خود جلب کنند . این‌طبقه‌بیدهاو براهماناهاوسایر کتب‌مقدسه‌رامحفوظ نگاهداشته است .

همهٔ روحانیون از طبقهٔ براهمن هستند ولی هر براهمنی روحانی نیست . در شهرهای بزرگ هند براهمن ها بکارهای آزاد و اداری و سیاسی و اجتماعی نیز اشتغال دارند . درخارج شهر ها طبقات کشتر و بیش‌و شودر بیشتر بمشاغلی که مخصوص ایشان است میپردازند اما در شهرها که افراد طبقات با یکدیگر تماس نزدیك دارند ، این ترتیب چندان رعایت نمیشود .

یك نفر هندوی متعصب با افراد طبقات پائین تر از خودآمیزش‌نمی کند و با آن‌ها نمیخورد و نمی‌آشامد .

درخارج ازچهارطبقهٔ مذکور ومادون‌آنها ، گروه نجس‌هاهستند ـ اینان اخلاف همان مردم مقهوروبردگان ویا هندوهائی میباشند که بعللی ازقبیل نقض نظام طبقاتی از طبقهٔ خود اخراج شده‌انـد و هنوز هم برای پست ترین خدمات استثمار و بکار گمارده میشوند .

عدهٔ‌نجس‌هادرهند بین‌پنجاه‌تاشصت‌میلیون‌نفرمیباشدوتااین‌اواخر کمتربعنوان بشر بآنها توجه میشده‌است‌ـحتی‌امروز که طبق‌قانون اساسی‌جمهوری هندازنظر سیاسی با سایر افراد طبقات چهارگـانه متساوی الحقوق هستند ، وضع خوبی ندارند بویژه در جنوب هند وضع آنها رقت بـار است . هندوان ایشان را ناپاك میدانند و معتقدند که تماس با نجس‌ها باعث‌آلودگی است . دردهات ناگزیرند درمنطقهٔ محدودی زندگی کنند وحتی حق ندارند ازچاه‌های عمومی‌آب بردارند

وهرزمان که احتیاج بآب پیدا کنندباید این‌قدرصبر کنندتا فردی که‌متعلق‌بیکی از طبقات چهارگانه باشد ، بیاید وبرای ایشان آب بکشد . هیچ فرد نجسی حق ورود بخانهٔ طبقات‌چهارگانه‌را ندارد(باستثنای موقعی که جهت کناسی‌یاشستشوی البسهٔ آلوده یاانجام امور مردگان میرود) . بعقیدهٔ هندو ها اگر کسی دستش به جسد مرده برسد برای همیشه ازطبقهٔ خود طرد خواهد شد- و لذا چون در سال ۱۸۳۵میلادی مدرسهٔ طب در کلکته باز شد وشاگردان برای تشریح دست بکار شدند این عمل موجب بروز هیجان شدیدی گردید . اگرامروزچنین‌مخالفتهائی ممکن نیست و یا اگر بسیاری عادات قدیم مراعات نمیشود نباید موجب این توّهم گردد که نظام طبقاتی بکلی از میان رفته است . هرچند در شهرها.اساس نظام طبقاتی بمیزان قابل ملاحظه‌یی بحکم اجبار اقتصادی واجتماعی‌ودراثرتعمیم فرهنگ وتأسیس اتحادیه‌های‌کارگری وتوسعه صنایع جدید سست شده است ولی دردهات که درحدود نود در صد از سکنهٔ هند سکونت‌دارند ، این ترتیب تقریباً مانند گذشته بجا مانده است و از این نظر که زنان دهاتی شدیداً پای بند آئین ونظامات وآداب خود هستند ودرکانون خانواده‌مقام اول‌را دارند؛ درحفظ عادات قدیمی میکوشند .

مطلب مهم اینست که حتی برای یکنفرهندی که هندو نباشد مشکل است علاقهٔ شدید هموطنان خود را بحفظ سنن کهنه درك نماید . برخلاف نظر جمع قلیلی از نویسندگان و سیاسیون که با نظام طبقاتی موافقت دارند ، روشنفکران وپیشقدمان‌راه‌آزادی مردم‌هند ازاوایل قرن بیستم‌عقیده داشته‌اند که‌نظام طبقاتی نفرینی است که‌برهندوستان شده وبقای‌آنرا موجب ادامهٔ استعماراین شبه‌جزیره دانسته‌اند .

در نوامبر سال ۱۹۴۹ میلادی هنگام طرح قانون اساسی جمهوری هند ، وزیر دادگستری در مجلس مؤسسان چنین گفت : « جامعهٔ هند و براساس‌نظام طبقاتی تشکیل شده و در نتیجه عده‌یی در درجات بالا و جمعی در طبقات پائین قرار گرفته‌اند ، باضافه درین کشور اغنیائی هستند که تمول‌آنها بحساب نمی‌آید

و فقرائی وجود دارند که بیچارگی ایشان از حد تصور خارج است . در روز ۲۶ژانویه(روز اجرای قانون اساسی هند) زندگی ما برروی یك تضادی قرار خواهد گرفت زیرا بدون آنکه تساوی اجتماعی و اقتصادی موجود باشد مساوات سیاسی خواهیم داشت ودرشئون وامورسیاسی اذعان خواهیم نمود که ارزش هرفرد بافرددیگر و یا هررأی بارأی دیگر برابراست ولی درزندگی اجتماعی و اقتصادی مامنکر این تساوی خواهیم بود. بنظرمن اگر ما تصور کنیم که درحال حاضر یك ملت هستیم مرتکب اشتباه بزرگی شده‌ایم زیرا چگونه مردمی که بطبقاتی تقسیم گشته و ازهم جدا هستند، میتوانند ملت واحدی باشند؟

هرچه زود تر ملتفت این مطلب شویم بهتر خواهد بود زیرا لزوم تشکیل یك ملت واحدرا درك خواهیم نمود ودرفراهم آوردن وسایل نیل بآن اقدام خواهیم کرد . دردسامبر همان سال یکی دیگر ازوزیران «کابینه نهرو» درمجلس مؤسسان هنداعلام نمود : «سیاست ما آنستکه کشور هند را بوسیلهٔ یك انقلاب صلح جویانه تغییرشکل بدهیم» ـ در برابراعلام این مطلب یکی ازنمایندگان متعصب پرسید : « بدون طبقه دیگر هندو کیست ؟ » و پاسخ شنید : « بنظر ما تاطبقات موجود است هندو جز دیوی بیش نیست ومابایدکه یك جامعهٔ هندوی بدون طبقه بوجود آوریم یا از هندو بودن صرف نظر کنیم ، راه حل دیگری درپیش نیست » . ولی سر انجام با تمام مخالفتهائی که افراد متعصب به منظور ابقای نظام طبقاتی بخرج میدادند رهبران سیاسی واقع‌بین هند ، به‌حکم جبرتاریخ درقانون اساسی اتحادیهٔ هند ، عموم سکنهٔ این کشوررا ، بدون توجه به رنگ و طبقه و مذهب ، متساوی الحقوق شناختند . امروز منافع مشترك اقتصادی و صنفی کارگران کارخانه‌هارابداخل اتحادیه‌های کارگری کشانیده و تجمعات جدید، مقررات تازه‌یی را بوجودآورده است . بعلاوه مؤسسات فرهنگی ، طبقات اجتماع را بیك نظر مینگردودرهای علوم جدیدرا برای همه بطوریکسان بازمیکند . پسران ودختران وابسته بطبقات مختلف دردانشکده‌ها باهم درس میخوانند واغلب ازدواج جوانان روشنفکر در شهرهای بزرگ بر اساس تمایلات قلبی است نه نظام طبقاتی .

نکته‌یی که لازم بیاد آوری است اینکه نجس‌ها طی قرون متمادی وضع ناهنجاری را که اجتماع برایشان تحمیل کرده‌بود ، پذیرفته بودند ،اما اکنون عدم رضایت آنها به‌شدت آغاز شده است .

چهار حالت :

بنابر مذهب هندو ، دورهٔ زندگی هر براهمنی بچهارمرحله یا حالت بشرح زیر منقسم میگردد :

۱ ـ **برهمچاری** :دراین‌مرحله‌براهمن‌جوان آداب شاگردی وعلوم‌مقدسه را فرا میگیـرد . پیش از شروع بتحصیل بعنوان احترام قطعهٔ هیزم یا چوبی بدست میگیرد ونزداستاد میرود و ازاو طلب ارشادودانش و پذیرش میکند و در صورت پذیرفته‌شدن،نخست آداب‌شاگردی‌می آموزدو بعدبتحصیل علوم‌میپردازد ـ باین ترتیب که اول قسمت منترهای بید وپس ازآن براهمانا را میخواند . البته برای فهم بیدها لازم است قبلا علوم «ودانگ Vedangas » رابیاموزد .

این علوم معمولا شش ماده میباشد که عبارتند از :

الف ـ علم تجوید شامل‌علم‌حروف وقطع وفصل وعلم تلفظ ومخارج حرف‌ها.

ب ـ علم عروض واوزان شعر .

ج ـ صرف‌ونحو یادستورزبان .

د ـ شرح لغات مشکلهٔ بید.

ه ـ علم نجوم وتقویم بید .

و ـ علم مراسم‌بید.

معمولاشاگرد بین ۹ تا ۱۲ سال مرحلهٔ دانشجوئی را طی میکند .

امّا بطور کلّی گذرانیدن این‌مرحله‌بستگی باستعداد او داردوچه بسا که‌دورهٔ آن از ۱۲ سال ، تجاوز می‌نماید .(۱)

۲ ـ **گرهست** : در این حالت براهمن پس از کسب دانش و علـوم لازم وارد

---

۱ ـ ببینید‌صفحات ۵۰۶ ـ تو و ۶۱۰ ـ ۶۰۹را

زندگی میشود واز حالت تجرّد بیرون می‌آید و تأهل اختیار میکند و بوظایف خانه‌وخانوادگی درتلواقامه واجرای‌مراسم مذهبی میپردازد . قانون مانو نیز بر اساس‌همین تفسیم‌بندی تنظیم گردیده است (۱).

۳ ـ **بان‌پرست** : حالت‌سوم باخاکستری‌شدن‌موی‌سروچروك‌صورت‌فردبراهمن آغاز میگردد . دراین حالت « بان‌پرست» سرپرستی ادارهٔ‌خانه ومعیشت خانوادهٔ خودرابه‌عهدهٔ فرزندان یعنی پسران خویش میگذارد و همراه همسر خود برای عبادت بجنگل میرد و جنگل نشین میشود . در این حالت بجای قربان کردن حیوانات هوای‌نفس‌خودرا میکشد وبدین ترتیب بقربانی معنوی میپردازد(۲)

٤ ـ **سنیاسی** : حالت چهارم وقتی آغاز میشود که فرد براهمن سه دورهٔ مذکوررا پشت سر گذاشته و علوم ظاهر و باطن یا بتعبیر اوپانیشاد : « مندك» ، «علوم‌ادنی » را فراگرفته‌واز طریق تزکیهٔ نفس‌خودرا ازکلیه علایق‌وقیود دنیایی رهاساخته و«علم کلان» یعنی ذاتی‌راکه فنا ندارد آموخته است .

در این حالت برای سنیاسی لزومی ندارد کـه بوسیلهٔ اشیای مادی و حتی ذهنی خدارا بپرستد .سنیاسین موی بدن وصورت وشوارب‌خودرا کوتاه‌نمیکند و ناخن‌خویش‌را نمیگیرد . بااینحال‌معمولاً هرروز بید میخواند ویك روز درمیان روزه میگیرد وهمه‌روز سه‌بار غسل‌میکند (۳).

آئین‌هندو از نظر خواص :

حقیقت هندویی، آن‌نیست که‌میلیون‌هامردم‌بیسوادشهری‌وروستائی‌هندوستان تصوّرمینمایند وهریك درخور فهم وتشخیص خود بپرستش بتان متعدد وخدایان مذکر و مؤنث میپردازند یا با قربانیهای خونین در صدد بر می‌آیند که توجه خدایان‌رانسبت بخودجلب کنند ـ همچنانکه حقیقت هندویی آن نیست که‌جمعی براهمن متعصب بنارس و پیروان ایشان عرضه میدارند و هندویی را پدیده یی براساس جادووسحر وخرافات معرفی‌می کنند. آئین‌هندو ازنظرخواص ، مذهبی

---

۱ ـ رجوع شود بماده دوم ازکتاب سوم قانون مانو و صفحه ۵۳۵ این کتاب .

۲ ـ ببینندصفحه۶۰۲را (۳) رجوع شودبصفحهٔ۵۳۵ این کتاب‌و کتاب‌ششم قانون‌مانو

فلسفی‌ومنطقی‌میباشددرحالی که از نظرعوام ، آئینی‌خرافی وسراپا موهوم‌پرستی است . اختلاف‌معتقدات‌طبقهٔ‌خواص با عوام‌مخصوص‌به‌هندوهانیست ، بلکه درکلیهٔ مذاهب این‌اختلاف نمایان است . بنابرگفتهٔ : **ابوریحان بیرونی** علت اختلاف تفکّر خواص‌وعوام ، درهمهٔ ملل اینستکه اذهان خواص همواره متوجه معقولات وخواهان اصول عقلی‌است ولی عوام فقط به‌محسوسات مینگرند وبمسائل کوچك و جزئی می‌پردازند و ازدقت گریزانند بخصوص در مسائلی که فی نفسه مورد اختلاف و دور از اتفاق باشد .

بنابرعقیدهٔ‌خواص‌هندو ، خداوندیکتاوازلی‌وابدی‌است‌واورا آغاز وانجامی نیست و توانا وحکیم وزنده وفناناپذیر وسمیع‌وبصیر ومدبرمی‌باشد وچیزی با او همانندنیست وبه چیزی‌هم‌شباهت ندارد .

در کتاب : جوگ بسیشت Yoga - Vasistha در بیان وحدت ذات خدا آمده است : « تعیّنات گوناگون و موجودات ازحدّ و نهایت افزون ، جز ظهور یك نورنیست وهمان‌نور غیب‌است که خویش‌را بهر رنگ و هر صورت جلوه‌گر ساخته و کمال خود را ظاهر مینماید و آنرا بزبان سنسکرت : اننت پرکرت Ananta-prakriti گویند (یعنی آنکه آغاز بنیادآفرینش نمود) ». ونیز در همین کتاب مذکور است : « برهم روپ Brahma-rûpa که‌عبارت ازذات بحت و هستی مطلق است ، مجرّد از جمیع قیدها و معرّی از تمامی نسبت‌ها است که چگونگی و کیفیت را باوراه‌نباشد و گفت و شنودرا دراوهیچ گنجایش‌نبود» .

خدایان‌جدید :

ظهور **بودا** ، تأثیرعمیقی درحیات‌مذهبی وسیاسی وفلسفی و اجتماعی‌مردم هندوستان ، داشته است . آئین‌هندو که بعد ازظهور بودا نزدیك هزار سال با طریقهٔ‌بودایی روبروشد - هرچندپس ازاین‌مدت ، در این‌شبه‌جزیره ، بر مذهب بودا چیره‌شد امّا در خلال‌مدت مذکور خدایان جدیدی پیدا کرد و درنتیجه خدایان دورهٔ ویدائی یافراموش شدند ویا ازمقام‌خود فرودآمده ، ازاثرافتادند .

بعضی ازخدایان جدیدیاموجود، درسراسرهندپرستش‌میشوندوبرخی‌دیگر اهمیت محلی دارند وفقط درنقاط معینی آنها را میپرستند . این خدایان از نظر اخلاق وهمچنین ازحیث مراسم پرستش با یکدیگر یکسان‌نیستند .

مهمترین خدایان موجود هندوعبارتند از :

۱ ـ برهما : آفریدگار یا بتعبیر دیگرفرشتهٔ خالق .

۲ ـ ویشنو (بشن) : خدای حافظ و نگاهدارنده .

۳ ـ شیوا : خدای نابودکننده (۱).

در تمام هند فقط دومعبد براهمائی وجود دارد و بیشتر هندوان ویشنو و شیوا را می‌پرستند .

خدایان سه‌گانه بالاهریك دارای همسروفرزندانی میباشد مثلا زن برهما **سرسوتی** Sarasvatî الههٔ دانش وموسیقی‌است وغالباً بصورت‌زن‌زیبائی که کتابی در دست دارد وآلات موسیقی در پیرامون او قرار گرفته و درمیان گل سوسن آبی رنگ‌نشسته ودر کنارش مرغابی‌مشاهده‌میشود ، مجسم گردیده‌است .

همسر بشن ، **لکشمی** الهه عشق و زیبائی و خوشبختی است که برای‌شوهر خود ثروت می آورد وبوسیلهٔ هدیهٔ میوه و گل‌پرستش میشود . مجسمهٔاو به‌صورت زنی با چهرهٔ طلائی درحالی که برروی گل نشسته وعلامت ثروت در پیرامون او گرد آمده وبا جواهرات تزئین‌شده‌است‌ساخته میشود .

زن شیوا بنامهای کالی Kâlî ، دورگا Durgâ ؛ پروتی Parvatî و اوما Umâ وغیره خوانده میشود ـ کالی الههٔ‌خرابی وخواهان‌خون‌است وبه‌وسیلهٔ‌قربانی بُزْ مراسم پرستش وی انجام میگیرد . درصورت دورگا الهه‌یی‌است دارای‌چهار یا، شش‌دست‌ودرهردستی حربه‌یی‌داردوبه‌شیر یابیری سواروديوی زیرپایش‌قرار گرفته‌است . اورا باشکال گوناگون وصورت‌زیبا وزشت‌میسازند ـ گاهی‌باشوهر خود شیوا برگاوسفیدی‌سواراست ودر این‌صورت پروتی خوانده میشود و گاهی این‌الهه‌باشوهرش‌در آسمان‌درمیان‌مناظری‌از کوه‌هاوابرهانشسته‌ودراین‌حالت‌اوما

(۱) رجوع شود بصفحات ۵۰۶ ـ ببعد تا ۵۰۶ ـ بعد ۵۰۷ ـ ج و ۶۲۸ و ۶۴۰ و ۶۴۴ ـ تا ۶۴۵

خوانده میشود ـ کالی‌مظهر قدرت زن‌میباشد ،

بعضی از خدایان هندو همچون ویشنو ظاهراً ازاخلاف‌خدایانی هستند که مورد پرستش مردم آریائی قدیم بودند و بعضی هم مانند الهه آبله ، باقیمانده پرستش ارواح خبیثه میباشند .

خدایان قهرمانی هندو مثل رام و کرشن ظاهراً پادشاهان نیك‌خو وخوب کرداری بوده‌اند که بعد از مرگ ، رفته رفته جنبهٔ الوهیت پیـدا کرده ومورد پرستش واقع شده‌اند .

ظهوراصلاح‌طلبان :

در هندوستان ، مصلحین بزرگی در ادوار مختلف پیداشدنـد ودر صدد بر آمدند که مردم‌را ازموهوم پرستی وافراط در اعمال قربانیها وریاضات‌شاق‌وسحر وجادوی طبقهٔ براهمن نجات بدهند .

یکی از این‌مصلحین‌بزرگ بودا است که‌علیه اعمال قربانیها اعتراض کرد وخود مؤسس مذهب بزرگی شد که امروز صدها میلیون نفر درهندوچین وبرمه ونپال‌وتبّت وچین‌وژاپون و کره وبرخی دیگراز کشورهای‌آسیای جنوب خاوری پیرو دارد ـ ولی در هندوستان ، پیروان او فقط در حدود شش صدم (۰/۰۶) کلّ جمعیت را تشکیل میدهند .

مصلح بزرگ دیگرمهاویرا مؤسس مذهب جین می‌باشد که ازحیث قدمت زمانی ظاهراً مقدّم بر بودا است ـ نشانه هائی هست که این دو نفر تحت نفوذ عقاید مادی‌فلاسفهٔ پیش ازخودنیز قرار گرفته اند .

اکثر مصلحین بعدی ، مدیون تعلیمات اسلام و مسیحیت هستند ـ مثـلا گورونانك از جمله مصلحین هندواست که تحت تأثیر اصول اسلام واقع شده و اعتراض وی نتیجه‌اش این شد که خود مذهبی بوجود آورد یعنی مذهب سیك‌را بنیان‌نهاد .

بیشترمصلحین هندو ، درهر دوره‌ئی سعی‌داشته‌اند، آئین هندورا ازپوشش

ضخیم موهوم پرستی که آنرا احاطه کرده نجات دهند- وازایشان آنها که باصول هندویی وفادار ماندند کوشیده‌اند که عقاید هندوان را برپایهٔ تعلیمات کتب بید قراربدهند .

سازمان اصلاحی نوین :

از نیمهٔ اول‌سدهٔ نوزدهم به این طرف سازمانهائی بمنظور اصلاح و احیای آئین‌هندو بوجودآمده که هریك بنحوی کوشیده است در آداب و رفتار و طرز پرستش و تعدد خدایان ، اصلاحاتی چند بوجودآورد .

سازمانهای مهم اصلاحی موجودعبارتند از :

الف ـ پرستش‌مجموع‌خدایان : شمارهٔ‌هندوهائی که معتقدبپرستش‌مجموع خدایان میباشند، نزدیك به‌یکصد وپنجاه میلیون‌نفراست که‌به‌فرق مختلف‌تقسیم میشوند وهرفرقه سازمانهائی‌دارد. غالب این‌فرق طرفدار نظم‌طبقاتی هستند . در حقیقت زعمای پیروان پرستش مجموع خدایان محافظه کاران هندو می‌باشند . برخی‌ازین فرق از دسته‌های ، مرتجع و کهنه پرست افراطی‌هندو هستند .

ب ـ اصلاح در نحوهٔ پرستش خدایان متعدد : دستهٔ دیگر بر خلاف فرق محافظه‌کاربالا ، خواستار اصلاحات اساسی درنحوهٔ‌پرستش و تعددخدایان‌میباشند وبه‌چند فرقه تقسیم میگردند ـ مجموع‌پیروان این‌دستهٔ درحدود پنجاه میلیون نفرند .

ج ـ اصلاح طلبان ودائی : اینان درحدود ۲۰۰۰۰۰ نفرند وپیرو مکتب ویدانت با اصلاحاتی هستند . درحقیقت اینان‌پیرو شنکرآچارج ، مفسر معروف مکتب ویدانت می‌باشند .

د ـ روشنفکران تجدد خواه : دسته هائی هستند که خواهان اصلاحات عمیقی درمذهب هندو میباشند و به چندین دسته منقسم میگردند که مهمترین آنها عبارتند از :

۱ ـ براهموساماج Brahmo Samaj : این سازمان در سال ۱۸۳۰ میلادی

بوجود آمد ومؤسس آن ، راجه‌رام موهن‌روی ، ازروشنفکران و اصلاح طلبان بزرگ‌هندی ، بوده است. هنگامی که‌رام موهن روی ایّام جوانی‌را میگذرانید ، برادرش‌در گذشت‌ودروقت سوزانیدن جسداو، برطبق‌سنت هندودید که زن‌برادر را با کمال بی‌میلی با جسد شوهر می‌سوزانند ـ مشاهدهٔ این‌جنایت وحشتناك و سنّت نادرست روح اورا معذّب‌ساخت وانقلابی دروی‌پدیدآورد . ازهمان‌وقت در صدد برآمد اصلاحاتی درمذهب هندو بعمل آورد و از جمله‌برای لغو و ممنوع داشتن ساتـی بکوشد . چیزی نگذشت کـه راجهٔ مزبور درشمار دوستان لرد بنتینك Bentinck درآمد وآن فرمانفرمای انگلیسی‌را تشویق وترغیب‌نمود که ساتی را منع دارد و در نتیجهٔ کمك او و سایر روشنفکران هندی ؛ بنتینك در سال ۱۸۲۹ میلادی رسماً ساتی را لغو کـرد [۱] . راجه رام موهن روی Raja Rammohun Roy باتشکیل سازمان براهموساماج موفق بانجام اصلاحاتی درمذهب‌هندوشدامّا بافوتش ، سازمان‌مزبور نفوذ خودرا ازدست دادتاآنکه‌یازده سال بعداز وفات او **دواندرانت‌تاگور** ، پدر **رابیندرانت‌تاگور** شاعر و فیلسوف بزرگ‌هنددرصدد احیای‌آن برآمد ـ ازاینرو درسال۱۸٤۵ چهار جوان براهمن برای تحصیل به‌بنارس فرستاد تا بیدهارا مطالعه وبررسی‌نمایند وپس ازبازگشت آنها به‌بنگال ومذاکرات‌وگفتگوهای‌بسیار ، اعلام‌داشت که **بید** هاو **اوپانیشاد** ها درنظر بنیان گذاران **براهمو ساماج** فاقد آن اعتبـاری است که **قرآن** نزد مسلمانان و **انجیل** درنظر مسیحیان دارد ـ براهمو ساماج فقط متونی‌را که‌منادی وحدت خداباشد ، میپذیرد .

پیروان براهموساج تحت تأثیر و نفوذ اسلام ومسیحیت قرار گرفته اند . عدّهٔ اینان درهندبالغ بر هفت‌هزار نفرمیشود .

۲ ـ آریا ساماج Arya Samaj : مؤسس این فرقه ، دیانند سرسوتی

---

(۱) پرتقالیها ، درقلمرو کوچك فرمانفروائی خود درهندوستان ۳۰۹ سال‌پیش ازاین‌تاریخ،ساتی را منع کرده بودند . دربین‌فرمانروایان‌مسلمان‌اکبرشاه ، پادشاه‌بزرگ هندوستان ساتی‌رابموجب فرمانی رسماً درقلمرو سلطنت خود منع کرده است .

Dayananda Sarasvati در گذشته بسال ۱۸۸۳ میلادی میباشد . آریاساماج بر خلاف نظر هواخواهان براهمو ساماج ، میگوید : بید ها از جانب ذات مطلق به برهما ابلاغ واملاء گردیده است بدون آنکه معتقد باشد خدایان یا ریشی‌های مختلف در سرودن آنها مؤثر بوده اند .

آریاساماج بید ها را معرّف اصل یگانگی ذات خدا میداند . همچنین میگوید در بیدها تمام علوم نهفته است و هیچ چیز نیست که در آنها نباشد زیرا بیدمنبع علوم الهی استوازنظرذات مطلق که‌ازلی وابدی‌است هیچ‌چیز نمیتواند پوشیده‌بماند. آریاساماج درعین حال نظام‌طبقاتی وبت‌پرستی‌را ردمیکندوبه‌زیارت معابد و امکنه‌مقدس هندو وشستشو درروددخانهٔ‌های مقدس و مراسم‌تشییع جنازه و امور مربوط به‌مردگان چندان اهمیتی نمیدهد .

عدّهٔ پیروان آریاساماج در هند درحدود نیم ملیون نفر میباشد .

۳ـسودهی سبها Sudhi Sabha : فرقه‌سودهی‌سبهابیشتر تحت‌تأثیر تعلیمات اسلام و مسیحیت واقع‌شده است و خواهان تزکیه‌و تصفیهٔ‌عقیدهٔ پرستش خدایان دسته جمعی‌میباشد . شمارهٔ پیروان این گروه نزدیك به۳۰۰۰۰ نفر است .

٤ ـ گجرات سبها Gujrat Sabha : بنیانگزار آن ، **مهاتماگاندی** است . بیشترپیروان این‌فرقه در ناحیه گجرات بسرمیبرند .

٥ـ دستهٔ روشنفکران پیرو عقیدهٔ تاگور که به‌فرقه سودهی سبها نزدیك هستند وتحت تأثیر اسلام واقع شده‌اند .

فصل پنجم

پیدایش فلسفه در هندوستان

چون در ایّام باستان در هندوستان توجّهی بتاریخ نبوده از اینرو آنچه دربارهٔ قدمت بیدها و تاریخ ادب و فلسفه هندو اظهار شده از مقولهٔ حدس و تخمین میباشد ـ ولی چیزی که معلوم است اینکه اندیشه‌های فلسفی و هدفهای اخلاقی در دورهٔ اوپانیشاد پدید آمده و مدت‌ها بدون آنکه ربط منطقی پیدا کند ، بهمان حال فطری باقی بوده تا بتدریج گسترش و نمو یافته و تشکیل مبانی طرق یا اصول مکاتب فکری را داده است .

مبانی طرق و یا اصول مکاتب فلسفی هند نتیجهٔ اندیشهٔ افراد معیّنی نیست بلکه محصول اندیشهٔ دانشمندان عدیده‌ای میباشد که در طی قرون مختلف در شهرها و نواحی متفرق و وسیع این شبه‌جزیره میزیسته‌اند .

پس از تکوین عقاید و اندیشه‌های مختلف دسته‌یی بآموختن و تدریس و ترویج مبانی فلسفی پرداختند و دسته‌یی دیگر بمعارضه برخاستند و در میان آن دو ، جدل‌ها و مناظراتی بعمل آمده و در نتیجهٔ مناظرات و مناقشات و جدل‌های مزبور عقاید هر دسته شکل روشن پیدا کرده است .

ابتدا اندیشه‌های فلسفی سینه بسینه روایت میگردیده ولی پس از مدتی مدون شده و از عصری برای عصر دیگر یادگار مانده است .

قدمای علمای هند در مجالس یا حلقه‌های درس خود ، موضوعی را طرح میکردند و از راه نقد و جدل و شرح باثبات و یا رد و ابطال آن میپرداختند .

این مباحث را باعبارات کوتاهی که بیشتر بکلمات قصار و رموز و اشارات شباهت دارد و «سوترا» خوانده‌اند ، ثبت میکرده‌اند .

ادبیات فلسفی باستانی هند درحقیقت باز مانده های این سوتـراها وشرح هائی‌است که بر آنها نوشته‌شده‌است .

مکتب های فلسفی :

فلسفه را بزبان سانسکریت : « درشن Darsana »[1] میگویند . غالب معلمین مکتب‌های فلسفی قایل بوجود خدا ، مدعی بوده اند که از طریق اشراق شخص تعلیم‌یافته‌را به‌برهم (ذات مطلق) میرسانند .

بیشترمکتب‌های فلسفی هندوستان‌اساس افکارخودرا برپایهٔتعلیمات‌مذاهب هندو وجین و بودا قرارداده‌اند ولی مادیون ازاین قاعده مستثنی هستند .

مکاتب‌فلسفی‌هندرا بدودسته تقسیم میکنند :

الف ـ مکتب های ناستك Nastika که قایل بوجود خدانیستند .

ب ـ مکتب های آستك Astika که قایل بوجود خدا هستند .

الف : مکتب های فلسفی ناستك‌عبارتند از :

۱ ـ مکتب مادی چارواك Carvaka .

۲ ـ مکتب جینی Jainism .

۳ ـ مکتب بودائی Buddhism.

ب : مکتب‌هاش فلسفی آستك یا مکاتب ششگانهٔ فلسفهٔ هندو عبارتند از :

۱ ـ نیایه Nyaya

۲ ـ وی‌شیشیکه Vaisésika

۳ ـ سانکهیه Samkhya

٤ ـ جوگ Yoga

٥ ـ پوروا می‌مانسا Pûrva Mîmânsâ

٦ ـ ویدانت Vedanta

---

(۱) رجوع شودبصفحهٔ ٥٢ ـ یا

اصول مکتب های ششگانهٔ بالا از بیدها سرچشمه گرفته و برپایهٔ افکار اوپانیشاد ها بنا گردیده است ـ بهمین جهت آنهارا مکاتب ششگانهٔ فلسفهٔ هندو میگویند.

فلسفهٔ چارواك :

یکی از مکاتب فلسفی قایل بعدم وجود خدا ، مکتب چارواك است که ظاهراً نام حکیمی بوده ومکتب او بنام خودش خوانده شده است . این مکتب را : «لوکایت Lokâyata » نیز گفته اند زیرا پیروان آن میگویند جز این جهان (عالم Loka) چیزی دیگر موجود نیست .

مادیون هندبراهمه را حقیر میشمردند ومیگفتند : آنچه در بیدها آمده برما روشن نیست وبرهانی ندارد . آنها قایل بوجود نفس ناطقه در انسان وحیوان نبودند و برای جهان وجهانیان سازنده و پیدا کننده یی نمی شناختند. استنتاج از ادراکات حسی را جایز نمیشمردند ومدعی بودند که آنچه هست فقط همین است که دیده میشود .

درمکتب چارواك موجود همان مادهٔ محسوس میباشد .

پس مادهٔ محسوس همان موجوداست وبیرون از ماده روحی وجود ندارد . عناصر اصلی ترکیب عالم بنظر آنها عناصر چهار گانه یعنی آب وخاك وباد وآتش است ـ و بعضی هم بعنصر پنجمی قایل شده اند که آنرا «آکاش» خوانده و علم نمیتواند آنرا نشان بدهد .

بنا برعقیدهٔ مادیون ، این عالم بخودی خود بوجود آمده است ـ وهرچیزی که در این جهان بروفق فطرت وسنن طبیعی جریان پیدا کند ، عناصر چهار گانه در آن جمع ومخلوط وترکیب میشود . بنابر این پیدایش اشیاء بستگی به پیدا کننده یی ندارد ، بلکه هروقت عناصر بروفق جریان طبیعی بهم پیوستند، برحسب ترکیب ، موجودی بوجود می آید.

آنها بوجود خدا اعتقادی ندارند ومنکر بیم وامید وهدایت وضلالت میباشند ومیگویند: در این جهان هرچیزی تابع فطرت کور کورانه است. درحیوان و گیاه

قدرت ونیروئی نیست که تغییرشکل پیدا کند ، بلکه‌حیوان ونبات وجماد هریك در اثرنیروی‌طبیعت ، صورتهای مختلف میگیرد .

پیروان مکتب‌چارواك درحقیقت معلّمین مذهب ماده‌پرستی در هندوستان بوده اند . جزئیات عقایدمعلمین این‌مکتب بهمان نحو اسرار آمیزی که بوجود آمده بود ، ازبین‌رفته است(۱) .

فلسفهٔ جینی :

فلسفهٔ جینی ، یکی از جنبش‌های بزرگ فکری‌است که‌برای‌آزاد کردن عقل از سلطهٔ بیدها و ملحقات آنها بظهور رسیده است .

بیم از تسلسل دوری مرگ‌وحیات وترس از مصائب و آلام زندگی اساس این فلسفه‌را تشکیل‌میدهد ومعلّمین ایـن مکتب از راه تحمّل درشتی وسختی و ریاضات شاقه یا بعبارت دیگر از طریق رهبـانیّت در جستجوی راه نجات برآمده‌اند .

جین‌ها پیروان وردهه مان گیانی‌پوتر Vardhamâna Jnâtiputra ملقب به « مهاویرا Mahavîra » (پهلوان بزرگ) و « جینا Jina » (فاتح) هستند.

آنها طریق‌رستگاری‌را از اشخاص‌کامل دوره‌های پیش آموخته اند و این دوره‌ها از حیث مدت‌وشماره ، درگذشته وآینده‌نزدایشان‌غیرمتناهـی‌است و از زمان رشبادوا Rashba - deva شروع و بزمان مهاویرا منتهی میشود .

اطلاعات صحیحی از مبشرین بیست ودوگانه آنها در دست نیست وبیست و سومین آنها :پارشواناتهٔ Pârsva - natha ظاهراًدرحدودسده هشتم پیش‌ازمیلاد مسیح میزیسته است .

جین‌ها میگویند : هر زمان که فساد و انحطاط وتباهی‌جهان‌رافراگیرد ، شخص‌کاملی که‌آنرا تیر تنکر Tîrthankara (تقریباًمبشر) گویند ظهورمیکند

(۱) رجوع شود بصفحات ۵۲۰ - د تا ۵۲۰ ه

و تباهی‌را از بین میبرد و پاکی وصافی‌را ازنو برقرارمیسازد .

دونفر از متأخرین تیر تنکرها یکی پارشواناتهه Pârsva-nâtha و دیگر مهاویرا Mahavira میباشند .

مهاویرا بین‌سالهای ۵۹۹ تا ۵۴۰ پیش‌ازمیلاد مسیح دریك خانوادهٔ کشتری درویشالی Vaishali واقع‌در کشورمگدها Magadha (استان‌بهارBihar فعلی)(۱) بدنیا آمد . ویشالی‌موطن‌افرادقبیلهٔ‌نتا Nata است که‌ازطبقهٔ کشاتریابودند - پدر مهاویرا، سدهارتهه Siddhartha از سران‌قبیله ومادرش‌ترشلا Trashala دختر رئیس شورای آن‌قبیله‌بود . افرادقبیلهٔ مزبورازپیروان‌پارشواناتهه بشمارمیرفتند ورهبانان این‌طریقه درمجاورت آنها سرگرم اعمال آداب رهبانیت‌بودند .

مهاویرا فرزند میانه‌بود وبعداز برادر بزرگ‌جانشینی پدرباو میرسید . وی‌قسمتی اززندگانی خویش‌را همچون سایر امیرزادگان زادگاه‌خود گذرانید فقط با این تفاوت که ازآغاز جوانی علاقه به رهبانیت نشان میداد و مانند سایر افراد قبیله پیرو طریقهٔ پارشواناتهه بود . چون به سن بلوغ رسید ، حسب معمول ازدواج‌نمود ودختری پیدا کرد . سی سالی از عمرش میرفت که ریاست قبیله‌با درگذشت پدرش به‌برادربزرگ اوانتقال‌یافت - طرفی نکشید که مهاویرا ازبرادربزرگ‌اجازه گرفت تا بنظام رهبانیت بپیوندد ودرخدمت‌رهبانان‌درآید. این موافقت حاصل‌شد وسالی نپائید که جشن ترك دنیارا برپا ساخت و هرچه از اموال داشت ، بگذاشت . موهارا ، تراشید و لباسهارا کند . جمع کثیری درجشن رهبانیت اوشرکت کردند و چون امر ترك وعهود پایان پذیرفت ، بگرفتن روزه‌های دوروز ونیمی‌پرداخت و در اثنای روزه‌های پی‌درپی ، به‌علم «مناپریایه» یعنی‌علم دانستن نهفته‌های ضمیر وخواندن اذهان پی‌برد. آخرین‌جامهٔ خویش‌را پس از سیزده‌ماه بدور افکند ودر اطراف ونواحی هند برهنه میگشت. او درهیچ قریه‌یی بیش ازیك‌شب و در هیچ شهری زاید برپنج شب درنگ نمیکرد - اما

(۱) استان بهار Bihar یکی از استانهای جمهوری هندمیباشد .

چون فصل باران فرا میرسید ، هرجا بود ، میماند تا باران تمام شود ـ بدین نحو دوازده سال بریاضت پرداخت . چون وارد سیزدهمین سال رهبانیت خود شد بقریهٔ گرمبکاگرهه Grimbhaka Garha رسید و نزدیك ظهر ، در خرابه های معبدقدیم آن درحالی که غرق درتأملات وافکارخودبود، علم اعلی رادریافت واز تکرار تولد ومرگ نجات یافت ودراین هنگام «جینا» یعنی پیروز گردید وبراعمال هشتگانه فاتح شد . بعد از یکسال مهاویرا به عالیترین پایه یعنی مقام تیرتنکر Tirthankara رسید و افراد قبیلهٔ خودوسایر مردم را بهطریقهٔ خویش دعوت کرد وتا سن ۷۲سالگی درترویج طریقهٔخود کوشید.دریکی از این سالها در آخر فصل باران به شهر پاپا Papa (۱) رسید و پنجاه وپنج خطبه ایراد کرد و بهسی‌وشش پرسش پاسخ گفت وپس‌ازآنکه بزرگترین‌خطبه خود را درمارو دوا Maru deva ایرادنمود درگذشت .

گویند نخستین کسی که طریقهٔ مهاویرا را پذیرفت گوتم اندر بهوتی Gautama Indra Bhuti بود. اواین‌طریقه‌را بزبان‌مگدها ترویج وتبلیغ نمود . بعدها پیروان دیگر «جینا» خطب و معارف مهاویرارا در دروازده انگ Anga ویازده اوپانگUpanga جمع آوری کردند ولی‌بتحقیق معلوم‌نیست تاچه‌اندازه تعلیمات‌مهاویرادراین‌تألیفات تغییرماهیت داده و تحریف‌شده است .

بنابرعقیدهٔ جین‌ها ، ظواهر خواه خارجی‌یاذهنی،بخودی خود وجوددارد و صرف مشاهده دلیل کافی بر وجود آنست . شعور خاصیت روح است . وقتی ما چیزی را در می‌یابیم درحقیقت ظواهر وانفس‌خود را دریافته ایم یعنی نوری در خود می یابیم که از آن نور ظواهر پیدا میشود ـ و این همان علم بوجود آن چیز است .

علم بجهات عدیده‌بر تقسیمات دوگانه وسه‌گانه و چهارگانه و پنجگانه بشرح زیرمنقسم‌میشود وازآن‌اقسام اول‌ودوم وغیرآن استخراج‌میگردد:

---

(۱) پناپوری Panapuri فعلی از ولایت پتنه Patna ازجمهوری‌هند .

۱ ـ متی گیان Mati -Jnana : شناخت معمولی (علم ادراك بحواس و ذهن باهم) است و شامل حافظه و شناختن واستقراء است. متی باحساس‌وحفظ و فهم منقسم میگردد ـ وبدین‌ترتیب علم‌حضور اشیاء برای‌حواس درك میشود .

۲ ـ شروتی گیان Sruti -Jnana (دانش‌بدست‌آمده) : درحقیقت‌علم‌مستخرج از کتب مقدسه است وهرچه ازعلامات ورموز و امارات و حروف آن استنباط میشود . برای بیان‌این علم نقوش یا اصوات لازم است . «شروتی گیان» و «متی گیان» از اقسام علم غیر مباشرند که بوسیلهٔ آلات حس بمعلوم پی برده میشوند (بعضی«متی»را علم‌مباشر دانسته‌اند) .

۳ ـ اودهی گیان Avadhi - Jnana : یاشناخت مستقیم (ادراك‌ماهیت اجسام بدون بکار انداختن‌قوهٔ باصره) دور درزمان ومکان ـ وآن ملکهٔ اکتسابی ویژهٔ آدمی است که‌بوسیلهٔ صیقل‌دادن روح از کدورت اعمال‌بدست می‌آیدواین‌ادراك از دیده‌ها تجاوز نمیکند .

٤ ـ منه پریایه Manah parayaya (دانستن افکاردیگران) یاعلم نهفته و پوشیده‌های در ضمیر که بوسیلهٔ کشف روحی بدون واسطهٔ دیگر حاصل میشود . واکثراً معتقدند که این کشف مقصورباحوال موضوعات مادی و تطورات آنها می باشد . این کشف روی نمیدهد مگر برای کسانی که خانواده ومسکن خودرا رها سازند و برهبانیّت بگرایند وبا ریاضات شاق انفاس خودرا پاك و بی‌آلایش کنند تا تصورات ذهنیهٔ‌مردم را بتوانند درك کنند .

٥ ـ کول گیان Kevala Jnana (دانش کامل که‌شامل همه‌چیزاست) یا علم وجدانی نسبت‌بهمه‌چیز بدون واسطه وآلت که‌بوسیلهٔ کشف حقیقت تحصیل‌میشود. گویندچون‌روح‌ازناپاکی اعمال‌پاك گردید، نورانیّتی‌در انسان‌پدیدمی‌آید که‌در اثر آن کون‌ومکان وزمان‌روشن وظاهر وباطن‌هرچیزی هویدا و آشکار میشود و در این‌حالت هیچ‌چیز ازعلم‌شخص درزمین وآسمان پوشیده‌نمی‌ماند .

علوم‌دوگانهٔ اخیراز خطاوشبهه ودروغ بر کنار است ، امّا سه دانش دیگر

ممکن است مواجه‌با خطاوشبهه گردد .

بعقیده‌جین‌ها شعور بدوصورت ظاهرمیشود : یکی ازطریق‌تصوّرودیگری از راه‌تعقّل .

تصوّر ادراك سادهٔ‌مبهمی بدون تفصیل‌وتفریق‌میباشد ولی تعقّل ادراك‌مفصّل است که اجناس اشیاء وفصول آنهارافرامیگیرد ـ واین‌دوملازم‌یکدیگرند .

تمام احکام‌اضافی وهرحکمی ازجهتی‌صحّت آن‌جایز وازجهت دیگر کذب آن محتمل است وهیچ حکمی بطور مطلـق صحیح نمیتوانید باشد ، همچنانکه مطلقا نمیتواند ناصحیح‌باشد .

اعمال عبارت ازآثاری است ناشی از فعل‌روح وآلوده بکدورت‌های غضب وطمع و کبر میباشد . اعمال‌بهشت دسته تقسیم‌میگردد :

۱ ـ عملی که اعتقادحقیقی‌را ازروح مستور میدارد و آنرا : « درشن‌ورن Darsana varana» گویند .

۲ ـ عملی که علم صحیح‌را از روح مستور میدارد و آنـرا : « گیان‌ورن Jnâna varana » خوانند .

۳ ـ عملی که به تنهائی اسباب تمتّع ازلذتهای دنیوی‌میشودوآنرا« ودنیه‌کرمن Vedaniya ـ Karman » گویند .

٤ ـ عملی که انسان‌را ازناحیهٔ‌فکر یافعل گمراه‌میسازدوآنرا : « موهنیه‌کرمن Mohaniya ـ Karman » نامند.

٥ ـ عملی که زمان‌را محدود و کوتاه‌میکند و آنرا : « آیـوشکه کرمن Ayushka ـ Karman » خوانند .

٦ ـ عملی که روح‌را ناگزیر از تقمّص در اجساد میسازد و «نامه کرمن Nâma ـ Karman» خوانده میشود .

۷ـعملی که‌مستوای‌آن‌مشخص‌است وآنرا« گوتر کرمن Gotra ـ Karman » گویند .

۸ ـ عملی کـه منحصر بتمتع از لـذایذ دنیاست و آنرا « انتریه کرمن Antaraya ـ Karman » خوانند .

کلیهٔ اعمال‌مذکور نزدجین‌ها محسوس ومرئی‌است وآنچه‌محسوس نیست، نافع‌یا مضرّ نمیتواند باشد .

گویند سه‌چیز زندگی‌را که آمیخته بتاریکی است روشن میسازد ـ این سه چیز ، سه یاقوت نامیده شده و عبارتند از :

۱ ـ اعتقاد صحیح که اساس‌نجات وپاکی‌است .

۲ ـ علم صحیح که درمرحلهٔ دوم ازاعتقاد قرار گرفته‌است .

۳ ـ خلق‌صحیح که درمحل دوم ازعلم واقع‌شده ونسبت باعتقاد در مرحلهٔ سوم واقع‌است . خلق‌صحیح وعلم‌صحیح لازم و ملزوم یکدیگرند .

جین‌ها خدای‌واحدرا که آفریدگارجهان وجهانیان وقادروعالم کل‌باشد انکار کرده اندولی فقط ارواح یا نفوسی‌را که درعدد نامتناهی ودارای قوه‌وقدرت وعلم‌میباشند ، اثبات میکنند. بنابگفتهٔ آنهانفوس آسمانی‌نسبت بموجودات زمینی واجدائروتمیز نیستند.

باآنکه طریقهٔ جین‌وجود خدایان‌را موردانکارقرارداده معهذادرطی‌قرون متمادی‌دراساس آن تغییرات وتطورات کلّی پیداشده وآنچه‌امروز ازاصل‌مذهب باقی‌مانده‌فقط‌همان‌اصل‌عدم تشدّد وبی‌آزاری‌است وبسیاری‌دیگرازآداب واصول این‌آیین تغییر ماهیت داده‌است . نویسندهٔ این‌سطور درسال ۱۳۳۱هجری‌شمسی (۱۹۵۳ میلادی) درشهر کلکته درمعابد جین‌ها مشاهده نمودم که بتانی پرستش می‌شدند .

سابقاً عدّهٔ جین‌ها درهندبیشتر از امروز بوده است ولی اکنون بنا بر سر شماری سال ۱۹۵۱ فقطدرحدود ۱۶۰۰۰۰۰ نفر درهندهستند و بیشتر آنهـا در نواحی گجرات ومدراس‌وراجپوتانه ومیسورمتمرکزمیباشند . کوه ابو Abu یکی از زیارتگاههای مهم این فرقه است .

فلسفه بودائی :

گوتم‌شاکیه‌مونی Gautama Sakya-muni (حکیم‌قبیلهٔ شاکیه) مؤسس آئین بـودائی ، در میان یك خانوادهٔ کشاتریا در حدود نیمهٔ سدهٔ ششم پیش از میـلاد در شهر کاپیلاوشتو Kapilavastu واقع در شمال بنارس (تقریباً بفاصله یکصدمیلی‌بنارس) ، بدنیاآمد .

در همسایگی کشور کوسالا Kosala ، در ناحیهٔ اوده Aoudh ، قبیله یی بنام شاکیه Sakya در قلمرو کوچکی ، واقع بین رشته‌یی از کوههای نپال و قسمت میانهٔ‌رودخانه راپتی Rapti سکونت داشت که‌افراد آن ازطبقهٔ کشاتریا بودند . پدر گوتم ، رئیس این‌قبیله وظاهراً قبیلهٔ مزبور تابع پـادشاهان کوسالا بود . حد فاصل اراضی‌شاکیه اززمینهای قبایل مجاور از سوی خاور ، رودخانهٔ روهنی Rohni وازجانب باختر وجنوبی رودخانهٔ راپتی بود . پدر گوتم موسوم به شودهودنا Suddhodana ومادرش مایا Maya نامیده میشد . مادر گـوتم در روزهای اول تولد این پسر ، درگذشت ، ونوزاد زیر نظر و حضانت خـالهٔ خود پرستاری وتربیت شد . ایام کودکی وجوانی وی همچون سایر فـرزندان سران شاکیه‌سپری گردیدوچون بسن‌بلوغ رسید زناشوئی کرد وپسری بنام‌راهولا پیدا کرد . پیش از آنکه تحت تأثیر افکاررهبانیت قراربگیرد ، چندبار بشدّت‌بیمار شد . این‌بیماری روح اوراتکان‌داد وناز پرورده‌یی را که از رنج و مشقت چیزی درك‌نکرده‌بود ، با رنج ودردآشناساخت . پس ازبهبود ، روزها درقصرپدر ، زیر سایه درختان می‌نشست وبه‌تفکر وتأمل میپرداخت و گوئی راه نجات ورستگاری را همی‌جست . چون سنش به ۲۹سال رسید ، تصمیم گرفت خانه وزن و فرزند را رها کند ومانند یك‌راهب دوره گرد ، بریاضت پردازد .

در زمان‌او، راهبان بسیاری‌درنـواحی مختلف بریاضت اشتغال داشتند ـ چنانچه سابقاً مذکورشد که مهاویرا نیز برای پیدا کـردن راه نجات بریاضت پرداخت . گوتم زیرنظر راهبان مدت‌هفت‌سال ریاضات شاق کشید امّا از ریاضت

فایدهٔ بدست نیاورد؛ ازاینرو از ادامهٔ ریاضت چشم‌پوشید ونزدیك‌بود که از پیدا کردن‌راه‌نجات ناامید شود . دراین‌حال که سرزنش‌راهبان و گذشتهٔ بی‌ثمر اورا اندوهگین ساخته بود، ضمن‌سیر آفاق وانفس‌چون‌به‌اوریولا Uruvala که بعدها بودگایا Buddhgaya خوانده شدرسید دریکی‌ازشب‌ها زیردرخت پرسایه‌یی که به « درخت علم » مشهور گردید ، نشسته بود که ناگاه رمز نجات را یافت وبودا Buddha (خردمند ، دانا ، روشن، حکیم) شد وازاین وقت گوتم ، «بودا» لقب گرفت [1] . در این‌وقت « چهارحقیقت مقدس» را کشف کرد.

او دریافت در این جهان رنج حکمفرماست و میتوان باین رنج پایان داد وراهی یافت که رنج تقلیل یابد .

پس از آن،چندهفته‌درهمانجا درنگ کرد،بدون آنکه‌چندان‌چیزی‌بخورد یابیاشامد ـ وروزوشب درپیرامون درخت‌علم همچنان بتفکر خود ادامه میداد و ونقشهٔ دعوت‌وترویج طریقهٔ خویش‌رادردماغ قوی‌خود ترسیم‌مینمود.

بنا برداستانهای بودائی‌مارا Mara (شیطان) درصدد فریب‌بودابر آمدواو تحت تأثیرروح شیطان قرار گرفت .

دراثرتلقین و وسوسهٔ شیطان خواست کوه هیمالایا را به‌طلا تبدیل کند . همچنین مارا به بودا گوشزد کرد که نمیتواند راه نجات را بمردم بیاموزد، اما بودا گوش باین وسوسه‌های شیطانی فرا نداد ومارا راطرد کرد واز اوریولا برای اعلام طریقهٔ بودائی به بنارس رفت ـ در راه بیکی از مربیان خود بنام اوپك Upaka برخورد ولی آئین خودرا باو اعلام نکرد . دیری نگذشت که پنج تن مریداوشدند. اوبآنها گفت : «من مقدس هستم»وسپس بترویج آئین خود پرداخت وتا چهل و چهارسال بعد همچنان دراشاعهٔ طریقهٔ بودایی میکوشید تا در حدود ۴۸۰ سال پیش از میلاد مسیح در اثنای یکی از مسافرتهای خود در کوسینارا درگذشت .

---

(۱) درآن‌عصر به‌دانایان‌وراهبان بزرگ بودامیگفتند ولی بعدهابودا علم‌برای گوتم گردیدو پیروانش بودایی خوانده شدند .

عصری که بودا بدنیا آمد ؛ از دوره‌های تاریك هندوستان بشمار میرود . در آن عصر نظام طبقاتی شکل بغرنجی را بخود گرفته بود . براهمن ها بیشتر هم خود را صرف اعمال قربانی میکردند ـ هر یك از خدایان مظهر یکی از نیرو های طبیعت مانند آفتاب و بادو باران و ابرو آتش وغیره بشمار میرفت ـ بوسیلهٔ تقدیم هدایا و خوراك و قربانی ها سعی میشد خدایان را شاد و خشنود نگاهدارند . روز بروز بر تعداد و حجم قربانی‌ها افزوده میشد و اعمال قربانی پیچیده تر میگردید. اجرای مراسم قربانی برعهدهٔ براهمن‌ها بود و چنین تصور میشد که کشتن حیوان از طرف غیر براهمن ، جنبهٔ تقدس ندارد .

قربانیها شامل بسیاری حیوانات از قبیل انواع گاو و گوساله و بز و قوچ و خروس و امثال آن‌ها میشد . براهمن‌ها بسیاری از نقاط جنگل‌ها را از درخت پاك نموده و مراکزی جهت انجام عمل قربانی ترتیب داده بودند . بعلاوه مزارع وسیعی را دست نخورده باقی میگذاردند تا بر روی علف‌های هرزه و خودروی آن خون حیوان قربانی را بریزند . غلامان و افراد محروم طبقهٔ اجتماع را بکار اجباری و بیگاری در این نوع جنگل ها و کشتزارها میگماردند .

روح زنده و با نشاط عصر ویدائی، در پشت پرده‌های ضخیم سحر و جادو و خرافات موجودیت خود را بکلی از دست داده بود . در بین طبقات اجتماع و براهمن فاصله عمیقی وجود داشت . جهالت و نادانی حیات مردم را تهدید میکرد . در چنین وضعی بودا برضد اعمال قربانی قیام کرد .

این نکته لازم بیادآوری است که در عصر اوپانیشاد طبقهٔ فرمانروا رفته رفته قدرت بیشتری کسب کرد و تحت هدایت و راهنمائی طبقه مزبور طبقات دیگر علیه مظالم و برتری براهمن‌ها بپاخاستند . مهاویرا و بودا ، هردو از طبقهٔ فرمانروا بودند و با نفوذ خانوادگی و سلطهٔ فکری خود انقلاب فکری بزرگی در هندوستان بوجود آوردند .

عدم وجود :

بنابرفلسفهٔ بودائی، هیچ چیز معین ومشخصی برای دولحظه درجهان بیك وضع وحال متشابه باقی نمی‌ماند .

جهان متشکل ازامواج حیات یاسنسارا Samsara است که مرتب درحرکت وبرخورد میباشند .

هیچ عنصر وعاملی دارای نفس نیست .

کلیه اشیاء ترکیب کننده، غیردائمی هستند .

همه چیز رنج است وجز رنج درجهان چیزی نیست . نه جسمی وجود دارد ونه دوامی ونه سعادتی .

تمام مکاتب بودائی که اکثراً برمباحث لفظی قراردارد ، در حقیقت مسلك منفی عقلیون است .

درفلسفهٔ بودائی چیزی ازخلقت وخالق ووحدت وتوحید ملاحظه نمیشود ـ حتی به ماتریالیسم وریاضت شاق نیز توجه نیست .

درمکتب بودائی اصل بقای نفس اعلای کیهانی وفردی که ویدانت آنرا مورد قبول قرارداده ردشده واصل:« ان آتمن an - âtman »یعنی عدم وجود پیشنهاد گردیده است و برخلاف میمانسا نه تنها ابدیت خدا بلکه ابدیّت کلیهٔ اشیاء را رد مینماید واصل انیتیا a - nitya یعنی ناپایداری را اختیار میکند .

بودائی نظریهٔ اودیا Avidya یعنی غفلت ونادانی را پیش می آورد . بعلاوه منکر سرورمی باشد ومیگوید: هرچه دردنیاهست رنج است .

بودا قربانی حیوانات را تقبیح و سحر و جادوی اتهرون بید را منع و درجماعت خودنظام طبقاتی را رد کرده وجماعت خودرا یك کاست سانگها Sangha نجیب نامیده و دراین نامگذاری آریا وغیرآریا در یك ردیف قرار گرفته است .

اومیگوید نبایددربارهٔ نژاد بطورکلی صحبت کنیم بلکه بایداز اشخاص بالانفراد سخن بمیان آوریم وبگوئیم شخص نجیب یامثلاشخص نانجیب زیرادربین آریاوغیر

آریا هم‌نجیب وهم نانجیب پیدا میشود . عالیترین حالت در بودائی آریاپود گالا Arya Pudgala. یعنی‌حالتی‌است که شخص‌نجیب می‌شود .

بودانسبت به سیستم‌های فلسفی نظرمخالفی نداشته وحتی تحت تأثیر برخی مکتب‌های فلسفی زمان‌مانند سانکیه Samkhya قرار گرفته است .

درمکتب‌بودائی بدو حرکت یکی‌حرکت تسلسلی اجزای کوچك براساس حرکت«سات» ودیگرحرکت عقلانی براساس‌حرکت «سیت» توجّه‌شده‌و گفته‌اند چون این‌دو جنبش درهم آمیزند ، اساس‌حیات‌را تشکیل میدهند .

تعقل وفهم هرفردی‌با قوهٔفهم‌وعقل‌مادر وپدرش‌تفاوت‌دارد. هر کس‌بوسیله خود بوجودمی آیدوخودرا بوجودمی‌آورد . هرآدمی‌راه خودرادرپیش میگیرد وطریق‌جنبش تسلسلی‌را میپیماید. با اینکه‌ما درکانون‌خانوادگی پابعرصهٔوجود میگذاریم وذرات‌پدر ومادررا بارث‌میبریم ولی دارای ذخیره‌خاص نیروی‌عقلانی هستیم که « تعقل‌غریزی » نامیده‌میشود . چون کودك ، پرورش وآموزش یافت تعقل‌غریزی خودرا رشدمیدهد. تکمیل‌نفس درفلسفه بودائی یعنی تکمیل عقل یا بعبارت دیگرحصول روشنائی‌کامل .

انسان وابسته بشخصیت خوداست . هیچکس دراصل‌وجود عالی‌نیست بلکه باید ازراه‌نجات ، در تسلسل دوری‌حیات ومرگ‌پلیدی را از بین‌ببردتا داخل نروانا شود . انسان تا حدی آزاد است که میتواند برای هر عمل باختیار خود تصمیم‌بگیرد ـ حتی‌قلمروحیات انسان نیزمحدودو مشروط‌نمیباشد .

اصل تسبیب :

مهمترین اصل فلسفهٔ بودائی ، قانون تسبیب است . بنا برین اصل ، ابنای بشر وسایرحیوانات زنده‌بخودی‌خود بوجود می‌آیند وخود بوجود می‌آورند . کائنات متحدالمرکز نیست بلکه‌درموجودات اشتراك‌خلقت‌وجوددارد . چون‌تمام موجودات ، دارای‌مقاصد مشترك‌هستند ، طبیعی‌است که دسته های متشابهی از موجودات وجوددارند .

هیچ جانداری ازسبب واحدبوجود نمی‌آیدبلکه ازدوسبب یـا بیشتر پیدا میشود . این قانون لزوم اعتقاد بسبب اول یامبدع تمام جهان‌را رد میکند .

موجوداتی که ازاسباب‌قبلی، پیداشده‌اند، دردوره‌های‌مختلف زمـان یعنی گذشته‌وحال وآینده‌درردیف‌های معینی‌قرار میگیرند وازاین‌حیث باید آنهارا به زنجیر یاحلقه تشبیه کرد . این زنجیر تقسیم بدوازده دایره گردیده است که دوازده دورهٔ تسبیب خوانده‌میشود .

فورمول این نظریه اینست :

به علت وجود این ، آن بوجود می‌آید ، از وقـوع این ، آن بوقوع می پیوندد .ازعدم‌وجود این ، آن‌بـوجود نمی‌آید . از عدم وقوع این آن به‌وقوع نمی‌پیوندد .

تسبیب براثرنفوذ عمل :

در امرعلت ومعلول ، نظم‌وترتیبی وجوددارد و همین‌نظـم و ترتیب نظریهٔ « تسلسل سببی» را تشکیل میدهد .

در دوازده دورهٔ تسبیب‌غیرممکن است‌نشان داد که کدام‌علت اول استـ زیرا ازهردوازدهٔ آنهایك دایرهٔ مداوم درست‌شده که‌آنراچرخ‌حیات‌میخوانند. مردم ، زمان‌رایك‌خط مداوم‌متحرکی میدانند که ازماضی بعید بحرکت‌درآمده واز حال‌میگذرد وبا طی‌مسیرمعینی ، روبآینده پیش میرود . اما درفلسفهٔ بودائی زمان بصورت دایره‌یی است متحرك که مبداء و مقصد آن نا معلوم است ـ زمان نسبی است .

مرگ‌یك‌موجودزنده‌بهیچوجه‌پایان‌حیاتش‌نیست‌بلکه‌قسمتی‌ازعمل(کرم) او وآغازززندگی نوین‌است . این‌تسلسل‌دوری‌حیات ومرگ‌همچنان‌ادامه دارد و بدین ترتیب‌حلقهٔ زندگی‌پی درپی میگردد ـ وقتی که موجودی را به‌نسبت زمان میسنجیم ، می‌بینیم که حرکتی مداوم‌دارد .

اصلا غیرممکن است بدرستی تشریح کرد وتشخیص داد که موجود زنده

چیست ؟ زیرا موجود بوسیلهٔ همین حلقات یا چرخ زندگی میگردد وظاهراً خود را تغییر میدهد . . چون موجودی را بنسبت فضاء ، میسنجیم، می بینیم ترکیبی است از حلقات مکرر بیشماری .

بنابر عقیدهٔ بعضی از فلاسفهٔ بودائی انسان از شش عنصر ترکیب شده است : خاك ، آب ، هوا ، آتش ، خلاء ، وعنصر شعور - و شعور ازسایر عناصر ممتاز و مشخص است . چون شخص در گذشت ، عناصر خاکی او مضمحل میشود ولی عنصر شعور باقی میماند . این عنصر تخم حیات بعدی محسوب میشود وداخل رحم میگردد و آنچه محتاج است می یابد وحیات نوین خود را آغاز میکند. بدین ترتیب چون عنصر شعور داخل رحم مادر شد ، عناصر دیگر را جذب مینماید وشکل جسدانی جدید با اجزای مادی وروحی بخود میگیرد . جزء جسدی آن ، صورت؛ وجزء روحی آن ، اسم خوانده میشود و آن دو منبع وظایف عضوی ونفسی هستند . تا عنصر شعور وارد شکم مادر نشود ، اسم وصورت متکون نمیگردد و مادامی که اسم وصورت تکوین نیافت ، عنصر شعور بروز وظهور نمیکند - بنا براین شعور متوقف براسم و صورت است وبالعکس . چون شخص از حیث ساختمان نفسانی ومادی کامل شد یعنی اسم و صورت گرفت شش حس در او پیدا میشود . بعضی از فلاسفهٔ بودائی گفته‌اند : با مرگ هر گاه تعلق شخص از اسباب حیات منقطع نشود ، شعور وی منقلب میگردد وتخم حیات آینده را تشکیل میدهد . بعض دیگر عقیده دارند : تجسم اعمالی که شخص در طول حیات به آنها مبادرت ورزیده است سبب زندگی بعدی میشود . در هر دورهٔ حیات ، چرخ زندگی نسبت بگذشته منظمتر ودقیقتر است ولازم نیست در تمام دوره‌های حیات انسان بیك صورت یا در نوع انسان ، چرخ زندگی را دور بزند بلکه ممکن است بشکل حیوان یا انسان یا فرشته در آید واین اصل را سنسارا Samsara گویند .

سنسارا عبارت از حیات جدیدی است که با اعمال پیشین موجود زنده بستگی دارد . عمر مانند امواج آب است . تحرك وتموج یك جزء از سطح آب باعث تموج یك جزء دیگر آب میشود ـ وبدینطریق موج تا مسافتی طولانی ادامه می یابد .

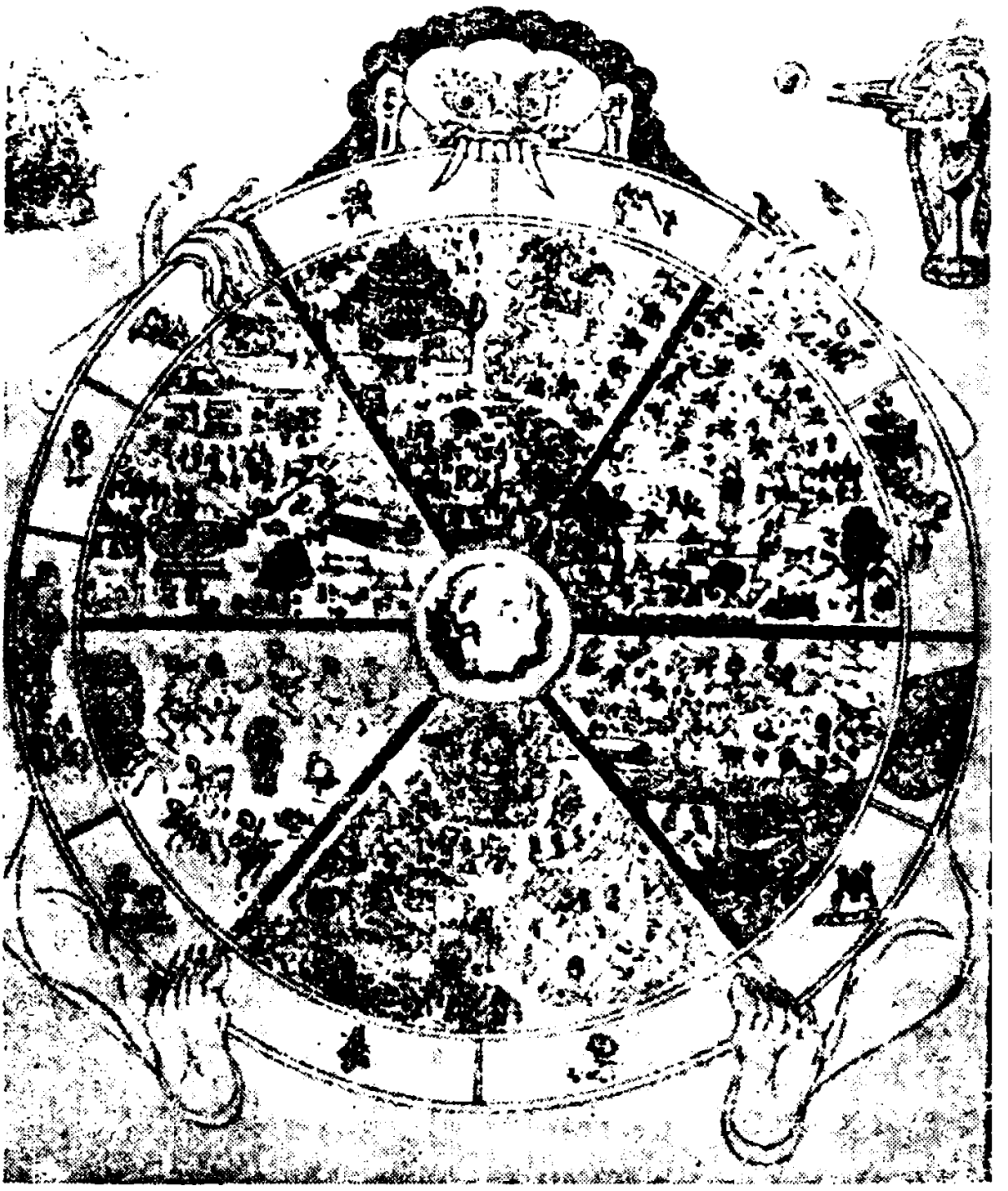

چرخ حیات

هرموج بمثابهٔ یك‌عمراست ومجموعهٔ عمر ها همان سنسارا است . مجموعهٔ‌عمرها یك خط مستقیم‌را طی نمیکنند بلکه تشکیل دوایرهمانندی را میدهند . چرخ حیات دایرهٔ کوچکی از یك زندگی‌است و دایرهٔ بزرگ همان سنسارا می‌باشد.

وجود ازنظربودائی‌منوط بمجموعه‌هائی‌ازعلل‌است . فقط‌وقتی عللی موجود باشد ، وجودی پیدا می‌شود ـ هیچ‌وجودی دائم واختصاصی نیست .

ضلالت و گمراهی‌بیماری مغزاست . گمراهی بنوبهٔ خودسبب انجام اعمالی میشود که رنجی تازه ایجادمیکند ـ و بدین ترتیب همان جریان دورانی ادامه می یابد .

تسبیب بوسیلهٔ تصور :

عمل بر سه‌قسم است :

۱ ـ کارهای جسمانی ۲ ـ کارهای زبانی ۳ ـ کارهای‌ارادی .

وقتی انسان‌تصمیم میگیرد کاری‌انجام دهد ، مسئولیتی‌را تقبل میکند و بالنتیجه عمل‌اومستوجب پاداش‌یا کیفر میشود زیرا اراده‌عمل‌مغزاست حتی‌اگر بوسیلهٔ کلام بیان نشود ویابوسیله‌حرکات ظاهری جسم نمودار نگردد وچون مغز مرکز ومخزن آغازاعمال انسان‌است لذا تسبیب‌به محفظهٔ مغزویابعبارت دیگربه « انبار تصور» مربوط یا منسوب میشود .

مغز به‌هشت شعبه‌منقسم میشود :

۱ ـ حس‌بینائی ۲ ـ حس‌شنوائی ۳ ـ حس گویائی٤ ـ حس‌بویائی ٥ ـ حس جسمانی ٦ ـ مرکزحس ۷ ـ مرکز انفرادی ۸ ـ مرکز ذخیرهٔ تصور .

تمام چیزها معلول تصوراست ومرکزذخیرهٔ‌تصور باغچهٔ‌کلیه‌چیزهائی است که موجود می‌باشد .

انگیزه‌یی که سبب حرکت دورانی‌زنجیر تسبیب‌میگردد ، چیزی‌جز تصور نیست .

نروانا:

واژهٔ نروانا Nirvana درلغت بمعنی فرومردن آتش ، خاموشی ،نه یی ،ونفی دم است . وقتی که آتش خاموش شد ، دیگر چیزی از آن باقی نمیماند تادیده شود(۱). این حالت را نه بوسیلهٔ کلام میتوان بیان کرد ونه بااشکال ممکن است مجسم ساخت .

آیا نروانا بمعنی پایان یافتن وجود درعدم میباشد یابعکس عالیترین درجهٔ کمال وجود است ؟

ماکس مولر Max Müller در بیان این مطلب چنین مینویسد : «بدون شك حکمای متأخر بودائی هدف عالی وجود وپایان زندگی خاکی را عدم دانسته اندامّا آئین اصلی بودا وعقیدهٔ رهبانیّت نخستین وی نوع دیگر بوده است ....»

هرمان الدنبرگ Herman Oldenberg در تألیف خودمینویسد : « ازدو برهان مخالفی که در این زمینه اقامه کرده و خواسته اند ثابت کنند که در رهبانیت قدیم نروانا همچون عدم مطلق یانعیم عالی ابدی تلقی میشده است هیچکدام قطعی نیست...»(۲).

حقیقت اینستکه تعریف نروانا بسیار مشکل وتقریباً محال است زیرا حتی خودبودا نخواسته یا نتوانسته آنرا چنانکه باید تعریف کند وهروقت شاگردانش دربارهٔ نروانا ازاوسؤال میکردند پاسخ صریحی نمیداده است .

بنا برعقیدهٔ بعضی از ارباب تحقیق نروانارا نمیتوان عدم صرف شمرد زیرا بالاخره جائی است که وجود بآن جا واردمیشود . همچنین آنرانمیتوان تنها رهائی از تسلسل دوری حیات ومرگ بحساب آوردزیرا اضافه براین رهائی دخول به نروانا شامل یك نوع آرامش کامل نیز میباشد . آنرا بهشت نمیتوان شمرد ، زیرا موضوع پاداش و کیفر اعمال نیك وبد که درمذهب هندو موردقبول قرار گرفته است ، در آئین بودا وجود ندارد . راه وصول به نروانا اقدام باعمال یاخودداری از اعمالی است که بتواند دور و تسلسل زندگی و مرگ را قطع کند .

بگفته بعضی دیگر ازدانشمندان غربی فرضیهٔ اول آنستکه نروانا حالت خاص آرامش است که انسان وقتی بوسیلهٔ تفکر از کلیهٔ علایق دنیوی آزادمیگردد خودرا

(۱) رجوع کنید بصفحهٔ ۵۹ (۲) فروغ خاور :ترجمهٔ آقای بدرالدین کتابی

در آن حالت می‌یابد . در چنین حالت شخص مسلّط بر کلّیه قوای شخصی است . بدین معنی که از آنچه در اطراف اوست خود را مستقل می بیند در اینصورت نوعی اززندگی‌فردی میباشد که درعین حال‌شخصیت وفعالیت در آن حفظ شده است .

نظریهٔ دوم که درواقع‌یك نظریهٔ‌خدا پرستی‌است حالت بالاتری را در نظر میآورد ـ طبق این‌نظریه انسان‌پس ازپشت پازدن‌بدنیای خارج و داخل بمقامی میرسد که خود را از قید کلّیه پدیده های زندگی شخصی و پدیده‌های زندگی نسبی آزاد میسازد ودرچنین حالتی تنها درخویش احساس وجود کیهانی میکند و دیگرنمیتواند بین خود وکائنات یا الوهیت یا طبیعت فرقی قائل گردد .

فرضیه سوم که یك‌فرضیهٔ‌ضدّ خدائی است اساسش برازمیان رفتن و عدم رجوع‌به زندگی‌شخصی و زندگی کیهانی یعنی‌نیستی مطلق است .

نباید فراموش کرد که اساس تعریف‌های‌فوق‌طبق‌فهم ودرك افکارغربی‌است وگرنه خود بودائیها باین‌طورمشخص ومنجز نروانارا توصیف‌نمی‌نمایند واینطور قطعی بین الوهیت وعدم یا همه وهیچ تفاوت نمیگذارند .

بنا بربرخی‌روایات ، بودا درآن‌هنگام که یکی ازشاگردانش در نروانا داخل شدچنین گفت :

« بدنش منحل شد ، تخیلات و احساساتش نابود گردید ، تصور و صور او منقطع ومعرفت‌وی‌در آرامش وسکون داخل گردید » .

وقتی شخص چهارحقیقت مقدس‌را دریافت ، دیگرتولد جدیدبرای‌اونیست وباین‌جهان بازنمیگردد وداخل نروانا میشود .

بودا به شاگردان خود دربارهٔ پایان زندگی چنین گفته است :

« ای‌شاگردان‌من ! این‌موضوع‌چنانست که شعلهٔ چراغی که بافتیله‌وروغن میسوزد ، روشن‌باشد وهیچکس درموقع‌لازم روغن درآن‌چراغ نریزدوسرفتیله را نچیند وصاف‌نکند ، درنتیجه مادهٔ‌سوختنی تمام‌میشودوچون‌ازنو درچراغ‌روغن نریزند ، ناگزیرخاموش میگردد . شاگردان‌من! بهمین گونه در وجودآن کس

که از سپنجی‌بودن تمام سلسله‌جهان هستی آگاه گردد و دراین آگاهی استوار باشد، میل زندگانی‌نابود میشود ـ اینست‌نابود ساختن‌هر گونه سلطهٔ‌رنج» .

همه چیز گذرانست :

بودا بعضی ازافکار اوپانیشادی راگرفته وبآن‌هامعانی‌جدیدی داده است . بنا برنوشتهٔ دکتر رادها کرشنن : بودا در واقع یك سلسله مسائل ماوراء الطبیعه واخلاقیات جدیدی بوجودنیاورده بلکه‌مطالب قدیمی را پیدا کرده وبآنها اوضاع فکری وحیاتی‌نوین داده است .

چهارحقیقت عالی بودا عبارتند از اینکه :

۱ـ رنج موجود است ۲ ـ رنج معلول عللی است ۳ـ میتوان رنج‌رامغلوب کرد ٤ ـ طریقه‌یی برای از بین بردن رنج موجود است .

بعقیدهٔ بودا همه‌چیز گذران است ـ رؤیاها وامیدها وبیم‌ها وآرزوهاتابع این اصل است زیراهیچ چیز در قبال سلطهٔ کیهانی مرگ ، تاب مقاومت ندارد .

حیات یك رشته شدن ها (حادثات) است و هیچ چیز دایم درنفس تجربی موجود نیست . هرچیزبچیز دیگرمربوط است واین را میتوان‌قانون‌ایجادارتباط (پرتی‌تیس‌مُت‌پاد Pratityasamutpâda)دانست ـ حتی‌نفس وشخصیت‌ترکیبی‌از ادراکات (سنگیا Samjnâ) و احساسات (ودنا Vedanâ) و اراده (سنسکار Samskâra) وعقل(وگیان Vijnâna) وصورت یا شکل (روپ Rûpa)میباشد وکلیهٔ این صوربرطبق قانون کرم Karma ، درتغییرهستند .

علت رنج در نادانی (ابدیا Avidyâ) وآرزوهـای خود خواهانه (تنهـا Tanhâ) است .

وقتی ما برجهل غالب‌شویم ونتیجهٔ‌آن که خودخواهی است ، ازمیان برود، مابه«نروانا Ninvâna »رسیده‌ایم که صفات سلبیهٔ‌آن‌آزادی ازجهل‌وخودخواهی ورنج است وصفات ثبوتیهٔ‌آن نیل بدانش (پراگ ، پرگیا ، پرجنا Prajnâ) و رحمت یا ترحم (کرونا Karunâ) می‌باشد .

راه رسیدن به‌نروانا واز میان بردن نادانی وخودخواهی طریقهٔ هشت‌شاخهٔ اخلاقی مشهورمذهب بودا است . بودا دربارهٔ اینکه این جهان متغیربراساس‌یك واقعیت مثبتی قرارداد واتفاقات تجربی دماغی منبعث از شخصیتی است ویاآنکه نروانا ، دارای مشخصات وخصایص ثابتی میباشد ، چیزی نمیگوید ولی عدم‌تمایل او را دراظهار عقیده راجع باین موضوعات نباید حمل برشکاکیت یـا عدم امکان شناخت حقیقت یا عدم ایمان بوجود الوهیت نمود ـ چون بودا شدیـداً علاقمند باصلاح اخلاقی بشراست ، چنین می‌پندارد که بحث‌های ماوراءالطبیعه ، ما را از وظیفهٔ شخصی دراصلاح خود بازمیدارد وباین لحاظ اوراجع بوجود حقیقت‌مطلق وشخصیت ونروانا ساکت است . این سکوت را نبـاید سرپوش نادانی یا شکاکیت دانست ـ یکی‌ازتعلیمات عرفانی‌اوپانیشاد دراین‌بارهمیگوید : وقتی که مانتوانیم چیزی بگوئیم ، بهتراست ساکت بمانیم . با انتشارمذهب بودا جوابهـای مختلف باین مسائل اصولی ماوراءالطبیعه داده شد . مکتب هینایان ، برآن شد که کلیهٔ موجودات وافراد گذرانند ومقصدوجود نرواناست وراجع بآن هیچ‌شرح بیشتری داده نشده است . کمال‌مطلوب این مکتب مقـام«ارهت Arhat » (تقدس) است و «ارهت» کسی است که‌خویشتن را بوسیلهٔ افکارعالیهٔ خوداز قید وبستگی به«کرم Karma »خلاص کرده است . دراین‌مکتب ، بودانجات دهنده‌نیست بلکه‌سرمشق ونمونه است وپرستش بودا فقط ازنظریادبود می‌باشد . یادآوری‌خدایان عامه در مذهب بودا درجنبهٔ مذهبی‌آن فقط ازآن نظراست که موضوع تفکرواقع‌شوند .

مکتب مهایـان ، دارای فلسفهٔ مثبتی است کـه بیك واقعیت (بهوتت تهتا Bhûtatathatâ)یاجوهروجود عقیده دارد واز جنبهٔ مذهبی میتوان آنرا قانون مجسم(دهرم‌کایه Dharmakâya) خواند . دنیای‌تجربی‌فقط‌پدیده‌یی‌است که‌مظهر واقعیت مطلق می‌باشد و شخص بودا تجسم قانون است و دراینجا «دهرم کایه» به «سنبهوگکایه Sambhogakâya » (جسم لذت) تبدیل میگردد . همانطوری که ارهت کمال مطلوب مکتب هینایان است ، « بودهی ستو Bodhisattva » کمـال مطلوب مکتب مهایان می‌باشد .

بودهی ستو، کسی است که دراثرمحبت فراوان ، هم خود را مصروف تعلیم دادن هرفرد ذیحسی مینماید . دراین مکتب نروانا ، نیستی و عدم نیست بلکه میل وحصول است .

مکاتب فلسفی بودا :

درداخل فلسفهٔ بودائی مکاتب مختلفی بوجود آمده است که اقدم و اهم آنها یکی هینایان Hinayana (مکتب قدیم) و دیگر مهایان Mahayana (مکتب جدید) است . مکتب مهایان درشمال ومکتب هینایان درجنوب هند بوجود آمد ازاینرو مکتب مهایان را طریقهٔ شمالی وهینایان را طریقهٔ جنوبی نیز می‌نامند .

درسومین شورای بودائی که تشکیل شد ،آشوکا دستورداد تعلیمات بودارا براحجار کوهها نقر کنند . دراین شوری ظاهراً اختلاف عقیده زیاد بوده است و اکثریت ، اقلیت را نه تنها از شوری بلکه از نهضت بودائی اخراج کرد .

دسته اخراجی از شمال هند به جنوب متوجه و درجنوب پراکنده شد و بفعالیت پرداخت . هرچندهردودسته بحد افراط از آداب رهبانیت پیروی میکردند ولی رویهمرفته مکتب شمالی مترقیتر بشمارمیرود . بین پیروان مکتب مهایان و هینایان از نظر اصول کلی چندان اختلافی نیست لیکن از نقطه نظر تعلیمات مذهبی ، دو نکته درمکتب مهایان موجود است که با تعلیمات همسایگان جنوبی خود اختلاف دارد . درمکتب مهایان اصل دهرم کایه Dharmakaya مورد قبول واقع شده و بموجب این اصل در هر زمانی یك عده بودا یا بودهی ستو Bodhisattvas یعنی شخصیت‌های کامل بوجود می آیند که بخاطرمحبت وشکیبائی وفداکاری که نسبت به همنوعان خویش نشان میدهند ،آنها را به حقیقت تعلیمات بودا و نروانا آشنا میسازند وعدهٔ جدید نیز با نشان دادن همان نوع دوستی و فداکاری به مردم راه نجات میآموزند و تعلیمات بودا را درنقاط مختلف انتشار و توسعه‌میدهند. نکتهٔ دوم فکرمداومت روح بشری‌است که بنظر آنهاباهر بودهی‌ستو روح بودا نمودار میگردد و بتعلیم مکتب خود ، بصورتی جدید میپردازد و

درواقع افراد بشررابدون امتیاز ، از هرطبقه وصنفی که باشد روشن میسازد وبه کمك منحرفین میشتابد . بطور کلی پیروان مکتب مهایان معتقدند که شخص نه تنهاباید خودرانجات دهدبلکه لازم است همنوع خویش رانیز از گمراهی رهائی بخشد.

پیشرفت آئین بودا بیشتر مرهون مساعی پیروان مکتب مهایان است که با فکرلزوم راهنمائی و نجات دیگران به تبلیغ این طریقه پرداختند درصورتیکه پیروان هینایان معتقدند که هر کس باید فقط برای خودچراغی باشد وبااین فکر نتوانسته‌اند توجه اکثریت افراد بودائی را بخود جلب کنند وهمچنان دراقلیت باقیماندند .

بعدازمرگ بوداپیروان اولیه‌اودرپی ترویج آئین بودا بخارج هندوستان برنیامدند تااینکه درسدهٔ سوم قبل ازمیلادمذهب بودابه‌خارج‌هندراه پیدا کرد و بعدها مکتب‌مهایان در نپال و تبت‌وچین‌و کره وژاپن‌طی‌قرنهابتدریج گسترش‌یافت ومکتب‌جنوبی‌یعنی‌هینایان‌درسیلان وسیام وبرمه پیشرفت حاصل کرد . بااینحال هنگام بحث ازبودائی نبایدآنرابطورمنجز ومشخص‌به شمالی وجنوبی‌تقسیم‌نمود.

در کامبوج بودائی به‌دومکتب یکی موهنکاو Mohanikav (تودهٔ‌بزرگ) ودیگرتهوموبت Thomavut که‌ازهمان مکتب‌اولی‌منشعب شده تقسیم‌میگردد. مکتب اول از جنوب هند بآنجا راه یافته است .

درسه کشورژاپن‌وچین و کره‌مکتب خاصی بوجودآمده که‌آنراسوکهاوتی Sukhavati (بهشت) میخوانند .

از نظر علمی مکتب‌های مهم فلسفه بودائی ، عبارتند از :

۱ـ وی‌بهاشیکه Vaibhâsika(واقع بینی مستقیم یا رآلیسم مستقیم).

۲ـ سوترانتیکه Sautrântika (واقع‌بینی‌غیرمستقیم‌یارآلیسم‌غیرمستقیم).

۳ـ جوگاچار Yogâcara (ایدآلیسم،خیال‌پرستی).

٤ـمادهیمیکه Mâdhyamika (نسبیّت که گاهی‌نیهیلیسم‌خوانده‌میشود).

دو مکتب اول متعلق بمکتب هینایان و دو مکتب دیگر (سوم وچهارم) وابسته به مکتب مهایان می‌باشد .

ادب بودائی :

ادبیات‌مقدس بودائی در قدیم بزبان‌پالی Pali [1] تدوین‌شده است . تاریخ تدوین آنها بخوبی روشن نیست و نمیتوان گفت خطبه‌ها و مکالمات وحکایات و امثال وقوانینی که به بودا نسبت داده‌شده تا چه اندازه ازخود اواست زیرا بودا درحیات خود چیزی‌ننوشت بلکه‌شاگردانش مطالبی‌را سینه به سینه بنـام اونقل کرده‌اند و بعداً تدوین شد. است .

درمجامعی که برای تدوین ویکنواخت کردن‌آثار بودا تشکیل‌شده ابتدا پیتکاها Pitakas یا کشکول های سه گانه فراهم آمد. هرچند گفته شده که کشکول‌های سه گانه در مدت کمی پس ازمرگ بودا نوشته شده‌است ولی‌دلیلی برصحت این قول در دست نیست . سپس کتاب دیگری بنام Vinuya - Pitaka مشتمل بر اخلاقیات منسوب به‌بودا جمع آوری گردیده است .

درسدهٔ اول میلادی ناگاسینا Naga Sena نامی از علمای جدلی بزرگ بودائی کتبی دربارهٔمذهب بودا تألیف کرده واز آن پس کتابهای متعددی دربارهٔ مذهب وفلسفهٔبودائی نوشته شده‌است .

پس‌ازمرگ بودامیان‌پیروانش اختلافاتی‌پدیدآمد وبرای‌رفع آن‌درحدود سال ٤٤٧ پیش ازمیلاد شورائی‌مرکب ازپانصدنفربودائی‌درراج گرهه[2]تشکیل یافت واصول آئین‌مقدس خوانده‌شد وآنرابه‌حافظهٔ خودسپردند وبدین ترتیب تا مدتی‌درمیان پیروان اواتفاق‌حاصل بودولی پس‌ازیك‌قرن‌بابروزاختلافات جدید تشکیل شورای دیگررا ایجاب کرد . این‌شوری درویسالی در شمال راج گرهه منعقد گردید . دوشورای مزبور تحت سرپرستی پادشاهان مگدها تشکیل‌یافت.

---

(۱) زبان پالی یکی از لهجه های بومی هند ومشتق از زبان‌سانسکریت میباشد و بعداز سانسکریت اهمیت خاص ادبی دارد .

(۲) راج‌گرهه Raja-griha (قصر پادشاهی) : پایتخت مگدها واقع بین تپه های «پانتا» و « گایاGaya » در استان بهار هند .

برای استقرار اصول مذهب وجمع آوری وتنظیم تعلیمات بودا درزمان آشوکا دربین سالهای ۲۷۹ تا ۲٤۰ قبل ازمیلاد سومین شورای بودائی منعقد شد ـ دراین شوری نیز زبان پالی ومگدهی زبان دینی بودائی بود .

چهارمین و آخرین شورای بودائی درزمان کانیشکا Kanishka که درحدود سال ۱۲۵ میلادی بر تخت نشست درشهر تاکسیلا برای رفع اختلافاتی که در تعلیمات بودا پیدا شده بود تشکیل گردید . زبانی که دراین شوری استعمال شده ، زبان سانسکریت است . درزمان کانیشکا ، مبلغین بودائی به تبت وچین رفتند .

مکتب های ششگانه استك :

در «برهمنی Brahmanism » دواصل مهم که درمکتب های فلسفی چارواك و بودائی رد شده مورد نظروقبول است : یکی اصل بقای نفس فردی (روح فردی ـ آتمن) ودیگر : ابدیت برهمن یانفس اعلای کیهانی .

بگفتهٔ بعضی ازمفسران این دسته ازفلاسفه ، لغات واصطلاحات وجملات کافی دراختیار بشر نیست که بتشریح وتوصیف : «برهمن Brahman » بپردازد ولذا گاه اصولا تعریفی ازاو بعمل نیامده است . جاگنوالك اورا ، « نه این ونه آن» توصیف کرده است .

مکاتب ششگانه استك ، باهمهٔ اختلافات خود نماینده ومصرف تنوعی میباشند که درتفسیر و تأویل وتعبیر کتب مقدسهٔ هندو پیش آمده است .

مفسرین کوشیده اند ازتعلیمات اوپانیشادها پیروی کنند ومیانهٔ این تعلیمات ومتون بیدها رابطه و توافقی قایل شوند ـ هرچند در پاره یی موارد ، این رابطه بسیار باریك وسست بنظر میرسد . مقصد نهائی مکتب های ششگانه ، آنست که بوسیلهٔ درك حقیقت روح فردی به روح کیهانی بپیوندد وشخص ازتسلسل دوری تولد و مرگ نجات یابد . هریك ازمکتب های مذکور بنابر رویه ونظریهٔ خود فردرا بتزکیه نفس ورعایت اصول اخلاقی راهنمائی میکند تاازاین راه به برهمن وعالم سرور برسد .

مکتب‌های ششگانه بترتیبی که ذیلا بطورخلاصه شرح داده‌میشود ، دوبدو مکمل یکدیگرند :

۱ـ نیایه: ازشش مکتب فلسفی‌هندو ، دومکتب « نیایه » و « وی شیشیکه » نمایندهٔ روش تحلیلی فلسفه می باشند .

تاریخ ادبیات مکتب نیایه شامل بیست قرن میگردد و این تاریخ طولانی فکر وادبیات پرمعنی‌ووسیع آن، این مکتب را از سایر مکاتب مشخص میسازد .

نیایه موضوعات را ازطریق قوانین اثبات منطق مورد نقد قرار میدهد ولی سایر مکتب‌های فلسفی هندوبطور کلی اصول اساسی منطق نیایه را قبول دارند .

نظریات مادی‌این مکتب (نه‌نظریات ماوراء الطبیهٔ آن) که‌یك نوع‌فلسفهٔ ذرات صلبهٔ (اتمی) واقع‌بینی است بانظریات مکتب وی شیشیکه در اساس یکی است .

معنی‌تحت اللفظی«نیایه» چیزی است که‌فکررابنتیجه رهبری نماید . وسیلهٔ مابرای رسیدن بهرنتیجه‌یی‌احتجاج و استدلال‌است واین استدلالات ممکن است درست‌یانادرست باشد.کلمهٔ:«نیایه»درعرف‌عام‌بمعنی : درست‌یاصحیح‌است‌وازاینرو طریق نیایه علـم استدلال درست و صحیح می باشد ـ و بطور اعـم دانش صحیح (پرمان‌شاستر pramana sastra است) (۱) .

مکتب‌نیایه‌منسوبست‌بحکیمی‌بنام:«اکش‌پاد گوتم‌Akshapada Gautama» وسوتراهـای‌آن‌بوسیلهٔ.« واتسیاین‌Vatsyâyana »و«اودیوتکر‌Uddyotakara» و«واچسپتی‌Vacaspati» تفسیر شده است .

نیایه سوترا Nyâya-Sutra ازمعروفترین سوتراهای این‌مکتب منسوب به «گوتم» میباشد وتألیف آنرا بسه قرن‌قبل از میلاد مسیح دانسته‌اند .

گوتم ارسطوی‌هندوستان‌خوانده‌شده ومباحثی راکـه در مورد مغالطـه‌و استدلال متعرض شده بابحث‌های ارسطودرجدل وسفسطه‌میتوان‌مقایسه نمود .

---

۱ ـ رجوع شود بصفحات ۵۲۰ ـ یا تا ۵۲۰ یب‌و۵۹۷ ـ ۵۹۶

بنا برمکتب فلسفی نیایه : درفهم یا ادراك چهارعامل مشخص مشاهدمیشود:

۱ ـ درك کنند یامدرك (پرماتری Pramâtri)

۲ ـ موضوع ادراك یامستدرك (پرمیه Prameya).

۳ ـ حالت منتجه از درك یافهم (پرمیتی Pramiti).

٤ ـ وسیلهٔ فهم یاادراك (پرمان Pramâna). صحت وسقم ادراك بستگی باین عامل چهارم دارد . بوسیلهٔ عامل چهارم یعنی « پرمان » مامیتوانیم بفهم درست اشیاء پی ببریم وبتوانیم صحت وسقم معلومات خود را مورد امتحان قراردهیم .

« مشاهده » که در فلسفه هندو «پرتیکشه Pratyaksa» خوانده میشود ، دارای کمال اهمیت است واین کلمه اگرچه دراصل فقط بمعنی ادراکات حسی بوده ولی بعداً شامل کلیه ادراکات بالبداهه اعم ازحسّی وغیرآن شده است .

گوتم در تعریف ادراك حسی چندعامل مختلف ذکر میکند که عبارتند از:

۱ ـ حواس (اندری Indriyas)

۲ ـ موضوع حواس یامحسوس (Arthas)

۳ ـ تماس حس بامحسوس (سنی کرشه Sannikarsa) .

٤ ـ ادراك یافهم حاصل ازاین تماس (گیان Jnâna).

ماپنج عضوحاسه داریم که چشم، گوش، بینی، زبان، وپوست باشد و آنها دارای همان طبیعت پنج عنصر : نور ، اثیر، خاك ،آب، وهوا می باشند و کیفیت مخصوص آنها که رنگ ، صورت، بو، مزه، ولمس است بوسیلهٔ این پنج عنصر ظاهر می گردد.

دماغ یافکر (منس Manas) از لوازم اولیه ادراك است اعم ازاینکه ادراك مشخص باشد یاغیرمشخص .

در ادراك مشخص معرفت « بجنس » شیء مشاهده شده و صفات خاصهٔ آن (که آنرا ازسایر افراد آن جنس مشخص میسازد)وعرض عام بین فردوجنس بدست می آید ولی درادراك غیر مشخص این ارکان مشخصه موجود نیست و فقط یك مشاهدهٔ ساده است .

منطقیون بعدی مثل : « دهرم کیرتی Dharmakirti » چهار نوع ادراك

تشخیص داده اند : ادراك حسی ، ادراك دماغی یا فکری، خود شناسی، ومشاهدات جوگی .

استنتاج (انومان Anumana) لفظاً بمعنی معرفت یـا علمی است کـه از معرفت یاعلم دیگر بدست آید، اما بطور کلی آنرابمعنی معرفت حاصله ازادراك نیز ذکر کرده‌اند وشامل هردو استنتاجات قیاسی واستقرائی می گردد .

هیچگونه استنتاج وقیاسی بدون یك ربط کلی (ویـاپتی Vyâpti) مقدور نیست . مثلا وقتی از کوه دودبرمی‌خیزدنتیجه‌میگیریم که کوه آتش گرفته است، زیرا دود باآتش ربط کلی دارد .

درمنطق نیایه قیاس‌منطقی (سیولوژیسم Syllogism)دارای‌پنج رکن‌است:

۱ ـ قضیه‌یی که باید معلوم‌شود (حکم):«کوه آتش گرفته‌است».

۲ ـ دلیل (صغری): «چون دود از کوه برمی‌خیزد »

۳ ـ مثل (کبری) : «دوداز آتش برمیخیزد » ، مثل مطبخ.

٤ ـ اسناد یااطلاق : «همین طوراست این کوه » .

٥ ـ بیان نتیجه : « کوه آتش گرفته است ».

برای هریك‌ازین‌پنج‌رکن (یابعبارت دیگر:صغری ، کبری، نتیجه؛ قضیه ، وعلت)شرایطی نیزذکرشده است ـ مثلا رکن سوم که«مثل » یا« کبری» باشد و اساس استنتاج منطقی است باید برپایهٔ واقعیات مخصوصه باشد واین‌شرط بامنطق ایران ومغرب زمین متفاوت است .

و همچنین سعی شده است که ارکان قیاس را بسه رکن تقلیل دهند . همهٔ منطقیون این مکتب متفقند که اساس قیاس منطقی همان صغری‌و کبری‌است. ودر مورد قضایای کلی موارد خاص اعم‌ازمثبت ومنفی‌وهمچنین مشاهدهٔ بدون استدلال کبری واثبات خلف بکار میرود .

«اوپامن Upamana» عبارت ازمقایسه‌یاقیاسی‌است که بوسیلهٔ آن معرفت بشیء از شباهت آن‌باشیء دیگر بدست‌می آید و این تشابه باید اصلی باشد و نه سطحی .

« شبد Sabda » (علم لفظی یا سماع یا شهادت) مربوط بمرجعیت است و پیروان مکتب‌نیایه دراین علم‌راجع بالفاظ ومعانی آنها واینکه‌این معانی مربوط بفرد یاصورت ویا جنس میگردد ، بحث مینمایند .

متفکرین نیایه معتقدند که عدم (ابهاوه Abhâva) رامیتوان اثبات کردو احتیاج بآن‌نیست که‌برای آن‌مقام مستقلی قائل شوند . در بحث هائی که در این مکتب راجع بحافظه وشك ومغالطه‌شده‌است همه‌جا دلیل حقیقت را موفقیت‌در عمل دانسته‌اند .

۴ـ وی‌شیشکه : نام‌این‌مکتب‌فلسفی‌ازکلمه:«وی‌شیشه Visesa » گرفته‌شده که بمعنی : « ویژه»یا«خاص» است واساس آن براهمیت «خاصه» ها وافراد قرار دارد وبالنتیجه یك‌فلسفه کثرت وجوداست. این‌مکتب‌عبارت از یکرشته‌طبیعیات‌و ماوراء الطبیعه است . کلیه اشیائی که بتجربه درمی‌آید بشش مقوله (پدارتهه Padârthas) تقسیم شده‌اند : جوهر، عرض، فعل(فعلیت) ، عمومیت ، خصوصیت ، وملازمه ـ وبعداً مقوله هفتمی بآن‌افزوده‌شده است که عدم باشد.

ازاین شش مقوله سه‌تای‌آنها که جوهر وعرض‌وفعلیت باشد، دارای وجود واقعی است وعملا قابل درك میباشد ـ وسه‌مقولهٔ دیگر که‌عمومیت و خصوصیت و ملازمت باشد ، نتیجهٔ تمییزعقلی است‌وبوسیلهٔ قیاس‌منطقی ونه‌ازراه ادراك‌مستقیم شناخته‌میشود .

واقعیت وجود عبارت از جوهری است که دارای اعراض می‌باشد . جواهر اساس‌اعراض است ولی از اعراض خود متمایز است .خاك ، آب ، نور ، هوا ،اثیر، زمان ، مکان ، روح (نفس) ، ودماغ جواهر اصلیهٔ‌نه‌گانه میباشند که‌کلیهٔ اشیای جسمی وغیر جسمی (مادی وغیر مادی) از آنها ساخته شده است .

بوجود روح از آنجا پی‌میبریم که نمیتوان شعور (قوهٔ‌شاعره) را صفت یا خاصیتی از بدن یا حواس یا دماغ دانست . روح اگر چه بر همه مسلط است ولی حیات شناسائی وحس وارادهٔ او فقط درتن است .

کثرت ارواح درنتیجهٔ‌اختلاف آنها درحالات وتفاوت آنهادر شرایط اوضاع

شناخته میشود.

هرروحی نتایج اعمال خود را درك مینماید و در مکتب وی‌شیشیکه این مطلب را دلیـل کثرت ارواح دانسته اند . هـر روحـی دارای‌شخصیت و فردیت (وی‌شیشه Visesa)است وحتی ارواحی که از قید تن آزاد گشته‌اند با مشخصات وصفات خاصی زیست مینمایند .

این‌مکتب معتقد بفرضیهٔ ذرات صلبه یا باصطلاح فرضیهٔ اتمی است و بنظر معلمین فلسفهٔ وی شیشیکه‌کلیهٔ اشیاء ، از ذرات لایتجزای ابدی غیرمرئی‌ترکیب یافته اند . این‌ذرات بچهار دسته منقسم میشوند : خاکی ، آبی ، نوری، وهوائی.

مکتب وی‌شیشیکه را یك فلسفهٔ غـیر الـهی شناخته اند زیرا : « کنـاد Kanâda» (یا کـاشیپ Kasiayapa) که مصنف کتاب : « وی شیشیکـه سوترا Vaisiseka sûtra » است ومدتها قبل ازپیدایش‌مکتب‌نیایه(ولی‌نه‌قدیمتراز۳۰۰ سال پیش‌ازمیلادمسیح)، میزیسته است‌نامی از خدانمیبرد، امامفسرین بعدی‌چون توجه کرده اند که ذرات تغییر ناپذیر نمیتوانسته اند بخودی خود دنیای منظمی بوجود آورند مگرآنکه مشیت الهی فعالیت آنهارا درتحت‌نظم وترتیب‌درآورد، همچنین مرجعیت بیدها ومفهوم‌لغات مستلزم آنست که یك علة‌العلل اولیهٔ‌موجود باشد چون ایجاد جهان رانمیتوان تنها بوسیلهٔ فعالیت ذرات وعمل کرم Karma توجیه نمود، ناچار این مکتب فرضیهٔ الوهیت‌رااز «مکتب‌نیایه» گرفته‌است .

وی‌شیشیکه‌سوترا که منسوب به کناده‌می‌باشدوموجوداست‌مشتمل برده‌فصل میباشد . قسمت اعظم این کتاب راجع بمباحث‌منطقی است . بنا بـر عقیده کناده هیچ چیز ، هیچوقت از بین نمیرود ، هرچند درازمنهٔ مختلف تغییرشکل وحالت بدهد . زمان ومکان‌دوظرفی هستند که‌ذرات وجود درآنها ریخته میشودوخلقت عبارت ازهمین‌ریزش‌دائم ماده است . بدین ترتیب مینگریم که کناده تحت تأثیر افکار فلاسفهٔ مادی قرار گرفته‌است .

طبقه بندی‌وتقسیم مقولات هرچه باشد ، نظر اصلی ومقصود از کسب دانش رسیدن بنجات است .

ازمفسران معروف این‌مکتب : « پرشسته‌پادPrasasta-pâda » و « اودین Udayana » میباشند کـه پس از کناده از معلمان بزرگ مکتب وی‌شیشیکه بشمار میروند .

مکتب وی شیشیکه ، مکمل مذهب «نیایه» است .

۳ـ سانکهیه : این مکتب پس از مکتب و یدانت مهمتـرین مکاتب فلسفی هندو بشمار میرود ومبتنی بر دو گانگی در وجود میباشد . در این مکتب رابطهٔ علت ومعلول جدایی‌ناپذیر وعلةالعلل مجردولطیف است . معلول‌ازعلت پیدا شده وباز بعلت می‌پیوندد و همیشه علت برمعلول حکومت دارد .

ماده قدیم است وبطریقی غیرقابل بیان یا غیرقابل فهم چنین عمل شده که نفسهای فردی با ماده ملحق گردند تاازاین تجربه پی‌ببرند که وجود آنها ازماده مطلقاً وکاملا مستقل وبی نیاز است . ارواح ، مجرد ومنزه و بی‌مکان ونامحدود و پاك میباشند وهیچ‌خواهشی ندارند ـ نه‌نیازی بچیزی‌دارند ونه‌ازچیزی گریزانند. بدین طریق‌می‌نگریم که مکتب سانکهیه براساس دو گانگی در وجود یعنی روح (پرشPurusha)وماده(پر کرت Prakriti)بناشده واین‌عقیده‌ازعبارات‌اوپانیشادها که‌قابل‌چنین‌تفسیری‌بوده سرچشمه گرفته‌است .

وجود بردو قسم است : یکی حقیقت که‌آنرا تعبیربه «پرش» میکنند ودوم غفلت که‌آنرا به «پر کرت» حمل می‌نمایند . پر کرت‌سبب‌ایجاد عالم است وپرش از عدم دانش و ذهول عقل به پر کرت درآمیخته است.

عالم‌بوسیله دونیرو (پرش‌وپر کرت) که علةالعلل جهان مادی‌است اداره میشود وهمیشه این دونیرو باهم در جدال میباشند . نیکی وبدی اشخاص بستگی باین دارد که کدامیك ازاین دوقوه بردیگری چیره شود .

بنابرمکتب سانکهیه‌خدا درخلقت جهان دخالتی ندارد . معنی این مطلب این نیست که اصولا منکر وجود خدا باشد بلکه نسبت بآن ساکت است . روح ، حقیقی‌ومستقل‌وابدی وبی‌نیاز ومنزه ازآلودگی‌استودراین صورت خدای‌موجود جزناظری بیش نیست زیرا رهائی ازپر کرت بستگی تمام بفعالیت خودروح دارد

و بقوت خارج نیازی نیست .

نادانی آغازی ندارد اما میتوان بآن پایان داد . رنج ودرد امری همگانی وجهانی است . آلام بسه نوع تقسیم میشود :

۱ـ آلامی که دراثر خصوصیات جسمانی وروحانی بروز میکند .

۲ـ آلام مادی که ازخارج پیش می‌آید .

۳ـ آلام غیر معلوم سماوی که غلبه بر آنها از حیطهٔ قدرت آدمی بیرون است .

همهٔافراد این آلام‌رابنحوی متحمل‌میشوند بااین‌تفاوت که یکی‌چون‌دچار شدناله وفریاد میکند ودیگر شکیبائی‌را بخود هموارمیسازد . آلام وقتی مرتفع میگردد که روح ازماده آزاد شود وچون‌روح ازماده جدا شد، الم ازبین‌میرود. مطمع نظر فلاسفه سانکهیه ازاین بیان بیشتر آنست کـه چگونه شخص بوسیلهٔ آداب ریاضت میتواند بر نفس خود مسلط شود . مکتب سانکهیه بدون آنکه خدا را انکار کند بدو توجهی ندارد ولی در مکتب جوگ ، ذاتی کـه توانا و پاینده وپیدا کنندهٔ جهان وجهانیانست ودارای صفات ثبوتیه وسلبیه میباشد مورد نظراست . هدف جوگی آنست کـه خودرا باآن ذات یگانه که ایشوارا Isvara نامیده میشود ، یکی گرداند .

اهمیت این مکتب بیشتر بواسطه فرضیهٔ تطور آنست که غالب مکاتب دیگر هندونیز آنرا قبول دارند. سانکهیه «وحدت وجود» راکه در اوپانیشادها آمده و اساس‌ویدانت بر آن‌قرار گرفته‌است، تأییدنمیکند. کلیه‌تجربیات‌اساسش بردوچیز است یکی مدرك شناسنده (پرش Purusha) ودیگرمستدرك یااشیای شناخته شده (پرکرت Prakriti) وچون‌پرکرت درتغییراست‌اساس‌عالم حادث وایجاد میباشد وتمام وجود مشخص درآن‌مضمراست.

بنا بر نظریهٔ استادان هند شناس ، سوتراهای مکتب سانکهیه قدیمترین سوتراهای مکاتب استك بشمار میرود (۱).

(۱) ببینید صفحات ۵۲۷ ـ وتا ۵۲۷ ـ ح این کتاب را

۴ـ **جوگ** واژهٔ : «جوگ» (یوگ Yoga) مشتق از فعل : : «یوژYuj» بمعنی پیوستن است . و «جوگ Yoga» برابرپیوستگی و «جوگیYogi» برابر اتصال میباشد .

اما دراصطلاح فلسفه نام یکی ازشش مکتب فلسفهٔ هندواست که اصول آن مبتنی برآداب ریاضت وورزش بدنی میباشد و«جوگی» (یوگین Yogin)بمعنی مرتاض استعمال گردیده ومقصود از «یوژ Yuj»آماده شدن فردبرای انجام دادن کارسخت وتحمل مشقات و یا خودداری ازخواهش‌ها ولذات است. مکتب جوگ مکمل مکتب سانکهیه میباشد . اساس این مکتب چنانکه اشاره شد بر پایهٔ یك سلسله انضباطمستقل‌وسخت‌ارادی‌است که باقواعد رهبانیت طریقهٔ جینی وبودائی هیچگونه ارتباطی ندارد .

پایه گذار مکتب جوگ حکیمی بنام «پتنجلی Patanjali» بوده که در حدود دو قرن پیش‌ازمیلادمسیح میزیسته است ومتن اصلی کتاب‌آن: «جوگ ـ سوترا Yoga-sûtra» است . این مکتب ، مکتب‌فلسفی مخصوص هندوستان است و از قدیم‌الایام جوگیان هندی در سراسر دنیای قدیم شهرت بسزائی داشته‌اند .

مکتب جوگ بطور کلی اصول حکمت عالی متافیزیك وروانشاسی مکتب سانکهیه را قبول دارد منتهی جنبهٔ روانشناسی آن از مکتب سانکهیه بیشتر است و بهمین نظر الوهیت را برحقایق بیست و پنجگانهٔ مکتب سانکهیه افزوده است .

در مکتب سانکهیه بین شخص و نفس (چیت Citta) فرق گذاشته شده و گفته‌اند که «چیت» درنتیجهٔ تأثیر عوامل خارجی که بوسیلهٔ حواس برآن وارد میگردد، تغییرمی یابد وچون شخص (یاپرش شاعره یا روح) در «چیت» منعکس میگردد، چیت‌خودراباشخص یکی‌می‌پندارد وحال آنکه درواقع«چیت» تماشاگاه وشخص تماشاگر است .

زندگانی‌نفس‌همواره‌مشوش‌وبیقرارومقرون‌عدم‌رضایت‌است،زیرابه‌رنجهای پنجگانه زیر گرفتار می‌باشد :

۱ـ جهل واشتباه فانی (غیرابدی) بجای باقی (ابدی) .
۲ـ خطای تشخیص دراینکه شخصیت خودرا بابدن ودماغ یکی‌بداند.
۳ـ علاقه بلذایذ .
٤ـ تنفرازاشیای نامطبوع .
٥ـ عشق غریزی بحیات وترس ازمرگ .

از مشخصات برجستهٔ طریقهٔ جوگ انضباط و نظم عملی آنست کـه بوسیلهٔ امتحانات روحی وغلبه‌برامیال وشهوات سلطه برحالات دماغی‌بدست‌می‌آید واین طریقت دارای هشت رکن یا مرحله می باشد که عبارتند از: کف نفس یاپرهیز ، مراعات فرایض، آداب نشستن (طرق‌نشستن)، ضبط دم ، ازکارانداختن حواس یا ضبط حواس ظاهر و باطن ، توجه ثابت یا مضبوط ساختن تصور، مراقبة و تمرکز حواس یا استغراق .

دومرحـله اول مقدمهٔ اخلاقی لازم برای ورود بطریقت شمرده میشود و سالك دراین‌مرحله باید به‌بی‌آزاری، راستی، درستی، خویشتن‌داری، وخودداری ازقبول هدایا ؛ متصف باشد وبتزکیه (ظاهر وباطن) ورضا وریاضت وعبادت خدا (ایشوارا Isvara)بپردازد.

طریقهٔ نشستن کمك بدنی بتمرکز است . ضبط نفس ،آرامش مغزرا مزید می نماید .

حفظ حواس و بازداشتن آنها ازانجام وظایف طبیعی موجب آرامش دماغ می گردد .

این پنج مرحله را وسایل غیر مستقیم یا خارجی جوگ میدانند .

درتوجه ثابت، مغز برشیء مخصوصی متمرکزمیگردد وتفکربتمرکزمنتهی میشود و جوگ در واقع همـان‌تمرکزیا استغراق است که « سمادهی » خوانده میشود ودراین‌مرحله است که شخص (روح) حالت‌آزاد و خلوص ابدی خویش‌را درمی‌یابد .

مقصود از نجات یا رهائی ویا آزادی درمکتب جوگ نیل باین مقام است

اگرچه درطیّ مراحل طریقت جوگ، ممکن است قوای خارق العاده بدست آورد ولی پایه گذاران اصلی این مکتب تحصیل اینگونه نیروهای سحرآمیز را توصیه نکرده ومعتقدند که این قبیل هدفهای اتفاقی شخص را ازنیل بسرمنزل اعلای واقعی باز میدارد(۱)

جوگی چون بنظام طبقاتی توجهی ندارد، ازاینرو درهمهٔ افراد واشیاء ظهور وجود «ایشوارا» را می بیند . اوسعی میکند درذات مطلق محوشودو تعیّن خودرا از دست بدهد . بنابرعقیده جوگی مادامی که شخص تصور کنداین منم وآن توئی و این کاررا من کرده ام وآن عمل ازمن نیست و دیگری کرده ودر وجود فرق نهد ودراندیشهٔ کثرت وبیگانگی باشد، ازمقصود بازمانده است.

باید که این وجود وهمی خودرا محو ذات خدا داند وهیچ عمل و فعلی را نسبت بخود نکند وهمه را ازاوداند ودرهمه جا وهمه چیز تصرف اوبیند ویك ذات کامل را ظاهر وپیدا وکارگردان بیندیشد وغیراورا وجود نداند وهمه چیزوهمه کس را که می بیند، محو بزرگی اوتصور کندونظر برحقیقت اودارد. بعبارت دیگر هر که نظر برخود کند که این منم واین دست وپاوباقی اعضاء ،ازمن است واین کارها ازمن می آید ، همین اندیشه سبب دوری وحجاب است وتابکای خودبینی دور نشود هیچ ریاضت وعبادت وکاری فایده نمی بخشد .

هدف اعمال جوگی یابرای تسلّط برقوای جسمانی است مانندحبس دم وضبط حواس ویابرای ضبط نیروی دماغی است مانند ورزش هائی که برای جمعیت خاطر و باز داشتن ضمیر ازتوجه بامور خارج و تفکر درراه کشف حقیقت بجامی آورد . بنا بر عقیدهٔ جوگ فقط از راه مراقبت و مشغولی ، روح فردی به روح کیهانی ملحق میشود .

جوگی با ضبط حواس جسمانی ودماغی درون خودرا از جمیع خواهشها و آرزوها خالی میکند وبعالیترین حالت که حالت بیخواهشی است میرسد . چون شخص بیخواهش شد پرده ها ازجلوچشمانش برداشته میشود . دراین حالت اورا

۱ـ رجوع شود بصفحات ۵۱۹ و۵۲۰ یب و۵۷٤ و۶۸۰

ازهیچکس وهیچ چیزوهمی وبیمی نباشد زیرا تقید وتعین ازنظرش برخاسته‌است وبغیرازذات مطلق بچیزی توجه‌نمیکند وباجمعیت خاطر که مقدمهٔ جیون مکت است بریاضت میپردازد تادرمراقبت ومشغولی اوخللی وارد نیاید. جوگی بهرچه نصیبش میشود ، میسازد و مهربان و نرم دل وآرام‌است و باهمه کس سخن بنرمی می گوید و با آزادگی و بی تعلقی و بی نسبتی جمیع حواس خود را مضبوط میگرداند .

بنابراوپانیشاد میتری ازشش طریق میتوان بذات مطلق راه یافت :

۱ـ مشغولی حبس نفس (پرانایام) .

۲ـ ضبط حواس از بیرون بدرون (پرتیاهار).

۳ـ تصور بستن بیك چیز خاص (دهیان) .

٤ـ مضبوط ساختن تصوربآن چیز(دهارنا) .

٥ـ یقین درست کردن (ترك Tarka)

٦ـ محو شدن دراو (سمادهی)(۱)

این شش که یکجا جمع شود مجموع آنرا شش‌جوگ گویند وازاین‌شش، جیوآتما یعنی جان جانهارا می‌یابد .

آداب جوگ :

طریق چله درمشغولی آنست که جوگی درجائی که‌آرام وپاك‌باشد وخاطر متردد، نگردد وبیمی درآنجا راه نیابد، برزمین هموار بنشیند واز استقامت دل، بر گردخودحصاری‌محکم‌بکشدو بمشغولی‌پردازد.دروقت‌نشستن‌چهارزانویادوزانو ویا بهرطریقی که‌خوش‌آید روبشمال می‌نشیند. آنگاه دربارا‌ول‌دم را درمدتی که سه حرف تهجی برزبان راند ، فرو کشد وهمان مدت دردرون نگاهدارد و سپس آهسته‌آهسته بهمان‌طرزی که دم‌را فرو کشیده ، بیرون گذارد. وچون‌مدتی باین ورزش ادامه داد واورا این‌طریق‌آسان شد بایدمدت شمردن شش‌حرف‌را درنظر بگیرد وبعدها رفته رفته این مدت‌را دوچندان وسه‌چندان وچند چندان کند و

۱ـ نگاه کنید به صفحهٔ ۲٥٥ این کتاب

تاجائی کـه برای جوگی مقدورباشد ، برمدت فرو کشیدن ونگاهداشتن وبرون کشیدن دم بیفزاید .

حبس نفس برسه قسم است :

۱ـ کشیدن نفس که آنرا : «پورك» گویند .

۲ـ نگاهداشتن نفس که آنرا: «کمبهك» خوانند .

۳ـ گذاشتن نفس که آنرا: «ریچك» مینامند .

هنگام مشغولی وچله نشستن لازم‌است دو گوش‌را بدوانگشت‌ابهام ودوچشم را به دو انگشت سبـابه و دو سوراخ بینی را به دو انگشت وسطی و دولب را به چهارانگشت بنصر وخنصر ببندد واین‌را(کمبهك بزرگ) یعنی حبس‌دم بزرگ گویند(۱)

در اوپانیشاد «امریت‌ناد» آمده که درطریقهٔ جوگ این پنج‌چیزرا همیشه باید بکار برد :

۱ـ نگاهداشتن نفس ۲ـ مقدار نگاهداشتن ۳ـ حد کشیدن و گذاشتن دم ٤ ـ دل‌را دریك چیزنگاهداشتن ٥ـ جیوآتمارا باپرم‌آتما یکی دانستن .

درابتدای مشغولی باید تامدّت دوازده‌بارخواندن «اوم» نفس‌را نگاهدارد .

گویند ازحبس‌حواس، چراغی که در کوزهٔ بدن‌است. ازباد محفوظ میماند وتمام کوزهٔ بدن‌را روشن میسازد .

هدف‌جوگی اینست که جسم خودرا تابع روح کند تاازاینراه روح‌فردی‌را باروح کیهانی متصل ویکی گرداند .

دسته‌های مختلف :

جوگی‌ها بچندین دسته‌تقسیم میگردند وهریك‌قواعد ونظم‌خاصی‌را رعایت میکنند . برخی آنها را بدوازده دسته تقسیم کرده اند ـ معروفترین دسته هـا عبارتند از :

۱ـنگاه کنیدبه صفحات ۳۸٤ـ۳۸٥ و۳۸٦ـ۳۸۸ و٤٥۱ـ٤٥٤ و٤٦٦ـ٤٦۸ این کتاب

۱ـ کرم جوگ Karma-Yoga ۲ـ گیان‌جوگ Jnana-Yoga ۳ـ بهاکتی جوگ Bhakti-Yoga ٤ـراج‌جوگ Raja-Yoga ٥ـهت‌جوگ Hata-Yoga

بعضی ازایندسته ها ذات یگانه را «ایشوارا» وبعض دیگر«شیوا» وسدیگر «ویشنو» میخوانند ـ این‌اختلاف نام، دریگانگی‌ذات تأثیری نداردزیرا میگویند خدارا بهرنام بخوانند ، تفاوتی نمیکند .

بنا برفلسفهٔ جوگ خداوند نه خاك ونه‌آب‌ونه‌آتش ونه هوا ونه اثیر(اتر) است. او را پران نیست ، او را شکل و صورت نیست ـ چیزی نیست کـه بتوان اورا لمس کرد ـ پا ودست وعضو ندارد ـ ازچیزی شادمان یا اندوهناك نمی‌شود. وجودش ازماده و یاروح ترکیب‌نگشته است ـ نه او را مایاMaya است ونه دم .

جوگی‌میگوید:تقدیردرسرنوشت‌آدمی،اثرندارد ـ خوشبختی‌نام چیزی‌است که اصلابوجودنیامده وجزدراوهام بیچارگان و نادانان نمیتواند جائی‌پیدا کند. اشخاص در نفس خود برحسب ظرفیت خویش، مؤثر میتوانند باشند .

جوگی‌معتقداست‌میتوان بدیهائی‌را که‌ازحیاتهای‌سابق بمارسیده با کوشش ازبین‌برد ونیزمیتوان ازطریق‌عمل‌نیك‌بهترین‌نتایج‌رابدست‌آورد . بعقیدهٔ‌جوگی نتیجه خوب حاصل نمیشود، مگربافکرصحیح وعقل سالم .

تعلیم مرشد مادامی که مرید نفس خودرا از تقید وتعین وخواهش برکنار ندارد ، اثر نخواهد داشت . طمأنینه وقناعت ومصاحبت جوگیان بزرگ و تأمل عمیق بمنزلهٔ الفبای آداب جوگ است.

قلب بوسیلهٔ طمأنینه ازهرزنگاری جلا وصفا میگیرد وبدین‌ترتیب رغبت خواستن و نخواستن در شخص میمیرد و برنفس خود سیطره وحکومت تامه پیدا میکند و مرد را مانند کوهی استوار میسازد که نه هجوم رنج ومصائب در اواثر میگذارد و نه‌شادمانی ویرا سرخوش ومست میکند . مصاحبت‌حکماء یعنی‌سالکان راه طریقت کدورت و تاریکیهای نادانی را از دلها زایل می گرداند و گیان یعنی معرفت حاصل می شود .

کسی که مصاحبت عارفان‌را اختیارمیکند، نیازی بزیارت اماکن مقدسه و

بذل صدقه وقربانی ندارد ـ چون حقیقت از طریق تفکر و تأمل در راز آفرینش بدست می‌آید، مرد صاحب طمأنینه وخردمند وقانع وحق‌جو، رستگار میشود.

کتاب جوگ سوترا Yoga-Sutra که سابقاً مذکور شد مهمترین مرجع این مکتب است وبچهار بخش تقسیم میشود:

۱ـ سمادهی‌پاد Samadhi-Pada که هدف وشکل وطرز تفکر این طریقه را توضیح میدهد.

۲ـ سدهن‌پاد Sadhana-Pada که مشغولی ومراقبت را می‌آموزد.

۳ـ ویبهوتی‌پاد Vibhuti-Pada دربیان اینکه چگونه ازطریق ورزش بدنی ومراقبت ومشغولی مستمر میتوان به‌نیروی ماورای طبیعت واقف شد.

٤ـ کیولیه‌پاد Kaivalya-Pada طرز ارتباط روح را باذات مطلق توضیح میدهد ومیگوید چون روح از تعینات این دنیا دور بود وخواهش وآرزو وتقید وتعین درشخص ازبین رفت، راه وصول بذات مطلق هموار میشود.

ظاهراً همزمان پیدایش مکتب جوگ عقیدهٔ بپاداش و کیفر عمل (کرم) وتسلسل دوری تولد ومرگ بوجود آمده‌است. نخست در «شت‌پت براهمن» وسپس دراوپانیشاد برهدآرنیک سخن ازتسلسل دوری تولدومرگ، بمیان آمده ومکتب جینی و بودایی نیز این عقیده را مبنای فلسفهٔ خود قرار داده و مکاتب ششگانه استک‌هم آنرا پذیرفته‌اند.

۵ـ پوروامیمانسا ـ هستهٔ مرکزی این مکتب بحث وتجسس در دهرم Dharma یا تکلیف ووظیفه است، مخصوصاً بترتیبی که دربیدها ذکر شده است.

بعبارت دیگر در این مکتب از شریعت بید یا «دهرم» بحث میشود ولذا باید گفت: «میمانسا» مکتب مناسک وآداب آئین هندو است.

در این مکتب اگرچه بعضی مسائل فلسفی مهم پایه گذاری شده ولی تمام اینها مقدمهٔ منظور اصلی این مکتب که «جنبهٔ عملی» است، میباشد.

چون بیدهارا منشاء یا منبع اصلی «دهرم» میدانند، آنهارا دارای اعتبار ابدی میشناسند. بیدهارا مخلوق خدانمیدانند بلکه آنهارا قدیم میشمارند ومعتقدند که

معلمین (ریشی‌ها) فقط آنهارا فهمیده ومنتقل ساخته‌اند .

درطی مطالعه‌وتحصیل بیدهاوبحث واثبات اعتباروابدیت آنهامباحث‌مشروح و دقیقی در بارهٔ اصوات ، کلمـات ، معـانی الفاظ ، و غیره در کتب میمانسا دیده می شود .

از آنجا کـه در متون وداها وعده های اجراخروی داده شده پیروان این مکتب معتقد بحقیقت و واقعیت روح میباشند و آنرا ازبدن و حواس و فهم جدا میدانند .

اهمیت‌اعمال بثمرات آنها است ومیان‌عمل ونتیجه یك ارتباط الزامی است. عملی که امروزانجام میگردد ، ممکن‌است نتیجه‌اش درتاریخ دیرتری‌بدست‌آید ولی‌درخلال‌این‌مدت‌این‌نتیجه بصورت یك‌نیروی‌غیرمرئی بنام : «اپوروه apûrva باقی یاموجوداست که میتوان آنرا مقدمهٔ غیرقابل درك نتیجه ویاشبح خود عمل، شناخت. تعویق حصول‌نتیجهٔ اعمال‌فقط بوسیلهٔ نیروی «اپوروه» میسراست. آزادی ونجات‌درمکتب‌میمانسا زندگی‌در بهشت است‌ومثل‌اغلب سایرمکاتب هندو رهائی غائی نمی‌باشد ولی‌متفکرین اخیراین‌مکتب تاحدی‌تحت‌نفوذ این‌فکر که درسایر مکتب‌ها شیاع داشته است، واقع شده‌اند .

« پربها کر Prabhâkara کـه درسدهٔ هفتم میلادی میزیسته است نجات‌را فنای مطلق تن میداند که در اثر از میـان رفتن « دهرم Dharma » و « ادهرم adharma » (ثواب و گناه) بدست‌آید .

« کوماریل‌بهته Kumarila Bhatta» که اونیزدرقرن‌هفتم‌میزیسته‌نجات‌را حالت‌آزادی روح ازرنج میداند.

«جیمینی‌Jaimini» مصنف کتاب‌میمانساسوترا Mimânsâ sutra (درحدود ۴۰۰سال قبل ازمیلاد) واقعیت خدایان بیدها راکـه برای‌آنها قربانی میکنند ، تصدیق دارد ، اما در مورد وجود خدای متعال (رب الارباب) بحثی نمیکند . او منکر وجود خدای یگـانه نمیشود ولی توجهی بـاو ندارد . بعض دیگر از نویسندگان این مکتب حقیقت خدای یگانه را تصدیق دارند لیکن عدهٔ دیگر

هستند (مثل : «کوماریل» در کتاب شلوك وارتیکه Slokavârtika) که وجود ووجوب خدای متعال‌را معتقد نیستند ودلایلی بررد آن می‌آورند .

دررشته منطق وبیان‌معلمین میمانسا مطالب قابل‌ملاحظه‌یی اضافه کرده‌اند وبرخلاف‌مکتب نیایه‌وسایرمکتب‌های فلسفی‌هندو که طرق معتبر دانش را چهار شمرده‌اند، این‌مکتب بشش وسیله معتقد شده که دووسیلهٔ اضافی یکی « ارتهاپتی Arthâpatti » (استنتاج وتفریع» ودیگرعلم بوسیلهٔ «ابهاوه» یانفی‌ونیستی است وپیروان‌این‌مکتب استدلال میکنند که این‌دووسیلهٔ نیل‌بعلم ازچهاروسیلهٔ دیگر جداست . یك‌نکته بسیارجالب توجه درمکتب میمانسا که مخصوص‌خوداین‌مکتب میباشدآنست که‌کلیهٔ ادراکات‌رامعتبرمیداند وبنظرآنهاهرعلم ودانشی بخودی‌خود درست وحقیقت‌است وبدین‌لحاظ نباید حقیقت هیچ مطلبی‌را ثابت کردبلکه باید کذب‌آن ثابت شود (یعنی صرف ادعا را صحیح میدانند مگرآنکه خلافش‌ثابت گردد) ونه تنها پیروان مکتب میمانسا ازاین عقیده دراثبات اعتبار غیرقابل رد بیدها مورد استفاده قرار داده‌اند بلکه پیروان مکتب ویدانت نیز این عقیده را مورد استفاده قرار داده‌اند .

۶ـ ویدانت : ویدانت بمعنی‌آخریامقصدبید(وید) است‌واساس‌آن مبتنی بر قسمت‌هائی‌ازتعلیمات اوپانیشاد است که دروحدت وجود بحث میکند. این‌مکتب سعی‌دارد ثابت کند که‌کلیهٔ عبارات اوپانیشادها، اگردرست تفسیروتأویل‌شود همه یك‌اصل‌را توجیه مینماید که وحدت وجود میباشد. این‌مکتب مهمترین‌مکتبهای ششگانه فلسفهٔ هندو است .

سوترا های ویدانت Vedanta-Sutras منسوب بشخصی بنام بادراین Badarayana است.اوتألیف‌خودرابدوقسمت‌علمی(گیان کند Jnana-Kanda) وعملی (کرم کند Karma-Kanda) منقسم میسازد .

مکتب فلسفی ویدانت در هریك از دو صورت خویش (یعنی « پوروا - میمانسا» و « اوترمیمانسا » یا « ویدانت ») بستگی بسیار نزدیك به مذهب هندو دارد .

پوروامیمانسا (که شرح آن درمحل خود داده شد) راجع به کرم‌کانده ـ Karmakânda یا وظایف و تکالیف معین دربیدها بحث میکند و « اوترمیمانسا ـ Uttara Mimânsâ» که بطور اخص نیز « ویدانت Ved anta » خوانده میشود و بنیان‌گذار آن : « بادراین Bâdarâyana » است (کـه بین ۵۰۰ تا ۲۰۰ سال پیش از میلاد مسیح میزیسته است) مربوط بمطالب مذهبی و فلسفی بیان شده دراوپانیشادها است . این دومکتب باهم بحث منظم مندرجات بیدهاست . کتاب : «ویدانت سوترا Vedanta sûtra» راجع به ویدانت یا منظورغائی بیدها است ـ این کتاب‌را : « برهم سوترا Brahma-sûtra» نیزمی‌نامند چون که مربوط‌بآئین «برهمن Brahman » میشود وهمچنین‌ازآنرو که دراین کتاب دربارهٔ روح مطلق غیرمقید بحث میگردد ،آنرا : «شاریرك‌سوترا Sârîraka sûtra » هم‌خوانده‌اند. در ۵۰۰ سوترای این کتاب سعی شده است کـه تعلیمات اوپانیشادها را تحت نظم درآورد ولی این سوتراها که هریك مرکب از بیشتراز دویاسه‌کلمه نیست بدون تفسیر و شرح قابل فهم نمی باشد و مفسرین مختلف برحسب ادراك وعقیدهٔ خود تعبیرات متفاوتی ازاین سوترا ها نموده اند .

مفسران نامی سوتراهای مزبور عبارتند از :

۱ـ شنکر Samkara ·

۲ـ رامانوج Ramânuja ·

۳ـ مدهوا Madhava ·

و اینك بطور خلاصه شمهٔ از نظرات فلسفی ، هریك از آنها در اینجا ثبت میگردد :

شنکر: این دانشمند که معمولاشنکرآچارج[۱] خوانده میشود وداراشکوه در«سرّاکبر»ضمن ترجمهٔ «مندك‌اوپانیشاد»، ازاونام برده‌است ازمعلمین بزرگ مکتب ویدانت بشمار میرود وصاحب عقیدهٔ «عدم دوگانگی» است .

شنکر در حدود سال ۷۸۸ تا ۸۲۰ میلادی میزیسته و عقیده او در کتابی

۱ـ رجوع شود بصفحات ۵۴۴ ـ و ۶۲۹ و ۷۱۵

بنام : «گودپادکاریکا Gaudapâda kârikâs» که راجع باوپانیشادمندك نوشته، آشکاراست.

شنکر آچارج دارای فکری خلاقه بوده و چنین میگوید که فقط مطالب بیدها را شرح وبسط داده است.

درمقدمهٔ که درتفسیر خود بر«ویدانتسوترا» نوشته‌است چنین میپرسد که آیا درعالم آزمایش و تجربه چیزی هست کـه بتوان آنرا اصل واساس قرار داد؟

وسپس چنین پاسخ‌میدهد : حواس‌ما ممکن‌است مارا فریب بدهد وحافظه جایزالخطاست ، صورجهان ممکن‌است جزوهم وخیال چیزی نباشد وموضوع علم ممکن‌است موردشك‌وتردید قراربگیرد ولی‌خود تردید کننده قابل تردیدنیست. کلیهٔ وسایل کسب علم تنها مربوط بتجربیات شخصی‌است وچون چنین‌تجربهٔ خود دلیل خود است‌لزومی برای وجود شخص‌باقی‌نمی‌ماند- این‌مسئله قابل ثبوت‌نیست زیرا خود آن پایه واساس تمام اثبات‌ها است. شخص بشخصیت خودثابت‌است واز کلیه غیرخود اعم ازجسمی یافکری متمایز می باشد، چون مدرك غیراز مستدرك است.

اودرخودوبرای‌خود موجوداست،اوقوهٔادراك‌یاشعورتقسیم‌ناپذیراست وحتی موقعی که بدن‌بخاك تبدیل‌شود ودماغ فانی گردد ، بدون هیچ‌تغییری‌باقی‌میماند. شخص (آتمن) وجود وعلم وسروراست و کیهانی‌ولایتناهی‌است.

عالم ماده مستقل نیست وهرچند متغیر است ولی تنها مخلوق فکر وخیال نمی‌باشد. مااشیاء را درك میکنیم و صورآنهارا اختراع نمی‌نمائیم . همان اندازه که فرد مدرك واقعیت دارد ، عالم مستدرك نیزدارای واقعیت است .

شنکرآچارج عقیدهٔ ایدآلیست‌های (خیال پرستان) بودائی‌را که معتقدند همه‌چیزمربوط بمدرك است رد میکند وعقیده دارد که دین‌نه عدم‌است ونه خلاء معهذا میگوید کـه این جهان واقعیت نهائی نیست . جهل ما ازآنجا سرچشمه میگیرد که شخصیت مستقل‌اعلی (آتمن) را باوجود تجربی«ان‌آتمن an-âtman اشتباه میکنیم . وقتی موضوع را ازنظر کیهانی مورد دقت‌قرارمیدهیم ، می‌بینیم

که جهان مقید بقیود زمان‌ومکان وعلت‌است، امااین قیود مستقل بنفس نمی‌باشد آنها چیزی را نشان میدهد که بی‌تغییر ومطلق‌است ودرتمام مظاهر خود بی‌تغییر باقی‌میماند . «برهمن» اساس وپایهٔ کلیهٔ تجربیات است . برهمن نه‌هیچ شباهتی با آن‌جهان دارد ونه هیچگونه اختلافی ونه هیچگونه وجه تمایزی زیرا کلیهٔ این تشابهات وتفاوت ها وتمایزات ، تشخیصات تجربی هستند . برهمن غیر تجربی غیرمستدرك وکاملا چیز دیگری است ولی‌عدم نمی‌باشد . اوبالاترین وجود است. درنظر«شنکر» ، «آتمن» و «برهمن» یکی است. جوهروجود ما با جوهر وجود جهان شیء واحداست.

جهان‌مادی نمیتواند بخودقائم باشدوتماماًبسته به برهمن‌است ولی‌تغییرات تجربی‌جهان درتمامیت‌برهمن تأثیری ندارد . جهان‌بسته به برهمن‌است‌امابرهمن بسته بچیزی نیست. جهل در وجودتجربی مامؤثراست ودرواقع جهل نام دیگری برای محدودیت می‌باشد . برای از میان بردن جهل‌باید حقیقت را درك‌نمود . ما وقتی بدانش میرسیم کـه اشتباه را ازمیان برده باشیم ـ درعین حال که حقیقت مطلق برهمن‌است، حقیقت تجربی نیز نادرست نمی‌باشد. بالاترین نمایندهٔ وجود مطلق که از راه منطق میتوان بآن پی برد : «ایشوارا Isvara » یعنی آفریننده وخداوندگارجهان‌است. برهمن چون بقالب منطق‌درآید،ایشوارا یا سگن‌برهمن Saguna Brahman (برهمن دارای صفات یا برهمن مشخص) میگردد .

برهمن بصورت مطلق کـه «نرگن Nirguna » (خالی از صفات) خوانده میشود اساس جهان ظاهری است کـه «ایشوارا» برآن حکومت میکند . در این جهان تجربی خدا (ایشوارا) وروح فردی (شخصیت) وجهان وجود دارند. نفس فردی عامل‌فعالیت‌است ـ آن‌همان شخصیت کیهانی(آتمن) است که درقید فردیت وادراك درآمده است ومربوط به «بودهی Buddhi » یا فهم وادراك میباشد واین ارتباط تا نجات نهائی برقراراست . دراثراعمال فضایل اخلاقی وپیروی ازایمان ودانش، ما بمقصد نهائی که معرفت ذات (مکشا Muksa) است میرسیم . «مکشا» (معرفت ذات یاآزادی)آنست که بدون واسطه بحقیقت‌ازلی‌نایل گردیم . درنیل

باین‌مقام هیچ تغییری دراین‌جهان حاصل نمی‌گردد فقط ما اورا ازنظر دیگری مشاهده مینمائیم . مقصود از «مکشا» انحلال جهان نیست بلکه مقصود آنست که درست دیدن (بدیا Vidyâ) جایگزین خطای بصر (ابدیا avidyâ) گردد .

شنکرآچارج بزرگترین‌معلم مکتب‌ویدانت بشمار آمده وفلسفهٔ اوجوهر این مکتب تلقی شده است .

شرح یا تفسیر شنکرآچارج برویدانت سوترا بقدری مهم است کـه گفتار بادراین را تحت الشعاع قرار داده است . شنکرآچارج ، تفاسیرقابل ملاحظهٔ هم براوپانیشادهای برهدآرنیك وچهاندوگ وایش وکین و مندك ومانذوك وپرشنه وایتریه وتیتریه وکت نوشته واین‌آثار بعنوان مهمترین‌ادب مذهبی‌وفلسفی‌هندو شناخته شده است .

عدم دوگانگی مقید رامانوج :

«رامانوج» یا «رامانوج‌آچارج» که در سدهٔ یازدهم (یا دوازدهم) میلادی میزیسته است توجه خودرا معطوف بجهان وشخص وخدا مینماید . بنظر اوهرسه اینهادارای واقعیت‌اند ولی جهان‌واشخاص‌بسته بخدا هستند. رامانوج معتقد است که نفوس‌فردی بعدازرهائی ونجات باحفظ شخصیت فردی باقی‌میمانند.

«برهمن» الی الابد از عیب ونقص مبراست ولی ماده دارای شعور نمی‌باشد ونفوس شخصیه پیش‌ازرستگاری درقید جهل ورنج بسرمیبرند .

خدا بانفوس شخصیه وجهان واحدی‌را تشکیل‌میدهند که‌ماده‌ونفوس‌در آن بصورت بدن«برهمن» موجودند . برهمن روح‌ونیروی حاکمهٔ بدن‌است که عبارت ازجهان ونفوس شخصیه باشد . بدون برهمن اینها همه هیچ اند . نفس شخصی و ماده بیروح کاملا باخدا متفاوتند ولی بدون اودارای هیچگونه وجود یا مقصودی نیستند . باین ترتیب ، رامانوج مخالف دوگانگی‌است با این اختلاف که اومعتقد بیك «برهمن» است که دارای دوصورت یعنی نفوس‌شخصیه وماده می‌باشد .

رامانوج این‌عقیده راکه جهان تنها پدیده‌یی بیش‌نیست رد میکند ونفوس

شخصیه را مستقل میداند ومعتقداست که «برهمن اعلی» دارای شخصیت می‌باشد. بنظراو برهمن غیرقابل‌تمییزو توصیف امکان‌ندارد زیرا دانش همیشه شامل‌اشیای مشخص است.

اگرچه مقصود شنکرآچارج ازدانش‌آموختنی های علمی نبوده است ولی پیروانش‌بیشتراینگونه‌آموختنی‌هارا نصب‌العین‌قرارداده‌اندلیکن رامانوج بیشتر بایمان‌وپرستش(بهکتی Bhakti)اهمیت میدهد.بنظراونجات‌فنای‌نفس‌نیست‌بلکه رهائی ازقیودی‌است که مارا محدود میسازد. نفس‌نمیتوانددرخدا منحل گردد. هیچ‌جوهری‌نمیتوانددرجوهردیگرمنحل‌شود. انسان‌بهرمقامی که برسدهرچه هم بالاباشد، بازخدا ازاوبالاتراست وباید درهمه‌حال پیوسته خدارا احترام وپرستش وبندگی‌نمود. نفسی که برستگاری رسیده همواره خدارامشاهده میکند وفطرت واقعی اوکه دراثرجهل وشهوت درحالت قید بسرمیبرد، بمقام‌آزادی ازاین قیود می رسد.

رامانوج از سران فرقهٔ بیشنوان است و پیروانش اورا مظهر: «ششا Sesha میدانند(۱) :

جماعت پیروان رامانوج و شاگرد مشهورش : « رامانند Ramananda » مهمترین‌فرقه بیشنوان‌هستند که «ویشنو» را درتجسم «رام Rama» یعنی‌هفتمین مظهر«بشن» میپرستند.

رامانوج بنام : « یتی‌راج» نیزخوانده میشود.

دوگانگی مدهوا:

مدهوا Madhava کـه ازسال ۱۱۹۷ تا ۱۲۷۶ میلادی زندگی میکـرده معتقداست که خدا ونفوس شخصیه وجهان، قدیم وابدی میباشند ولی‌نفوس‌وجهان محکوم حکم خدا وبسته باو هستند. «برهمن Brahman » یا خدا دارای کمال مطلق‌است و بابشن یکی است. وجود اعلی بر جهان حـاکم است و دارای بدنی

۱ـ رجوع شوع بصفحات ۵۲۱ـی‌تا ۵۲۴و۵۲۵و۳۳۶و۶۳۷تا۶۴۰

۲ـ «ششا» : پادشاه نژاد مار یا ناگاها Nâgas وآخرین‌طبقهٔ زمین (پاتال Pâtâla)

ماورای طبیعت است که هم ازین جهان بالاتراست وهم درین جهان ساری است ، چون حاکم باطنی وجود شخصیه نیزمیباشد .

اختلاف مکتب مدهوا باسایرمکتبهای ویدانت بویژه مربوط به پنج تفاوت اساسی زیراست که اوبآنها عقیده دارد :

۱ـ فرق بین‌خدا ونفوس‌شخصیه .

۲ـ فرق بین خدا وماده .

۳ـ فرق بین نفوس شخصیه .

٤ـ فرق بین نفوس شخصیه وماده .

٥ـ فرق بین‌اجسام مادی مختلف .

بنظر مدهواچارج هرشیئی درروی‌زمین‌موجود زندهٔاست ونفس‌عامل‌مطلقی نمی‌باشد زیرا نیروی‌آن محدود وبسته بخداست . نفس بالفطره شاد ومسروراست ولی دراثرارتباطی که باعالم مادی داردواین‌ارتباط معلول اعمال (کرم Karma) گذشته اوست ، دچار درد ورنج میباشد. وتا وقتی کـه از ناپاکی‌ها رهائی نیافته است درصور متغیروجود سرگردان است. هیچ‌دونفسی بایکدیگرمشابه نیستند . بدون واسطه‌نمیتوان بخدانزدیك شد. درمکتب مدهوا ، «بایو Vayu » که اخلاف آن بزمان بیدها میرسد ، واسطهٔبین خدا ومردم‌است . ارادهٔ الٰهی ، ازهمه بالاتر است واین اراده‌است که مردم رانجات می‌بخشد ویا بقید وبند دچار می سازد .

در مکتب مدهوا نجات عبارت ازآنست که نفس جاودانه در حالت آزادی بسربرد و این حالت وقتی بدست می‌آید کـه نفس از پرستش و بندگی خداوند لذت برد .

صفات ثبوتیه وسلبیه :

درمکتب ویدانت دربارهٔ ذات‌مطلق وصفات ثبوتیه وسلبیهٔ اوبسیاربحث‌شده دراوپانیشادها ذات‌مطلق گاه هستی‌وگاهی نیستی توصیف گردیده‌است . وهمچنین یك‌جا اورا مطلق وجای‌دیگرمقید نامیده‌اند . دراوپانیشادکین ، ذاتی که گویائی وبینائی ودل باو نمیرسد واو بگویائی وبینائی ودل میرسد، وصف شده است . در

اوپانیشادشیت‌استر: ذاتی که یگانه وبیرنگ است وباقسام قدرتهای خود رنگهای گوناگون ظاهر کرده وآنچه ظاهر کرده همه‌راآخردرخود محوساخته وباز از خودظاهرمی‌سازد، تعریف شده‌است. همچنین گفته شده که بیدها واعمال قربانی وخیرات وروزه ها وهرچه درجهان آفرینش خلق شده وآنچه خواهد شد ازآن ذات ظاهر گردیده وبسبب «مایا Maya » که خواهش‌اوست، اینهارا پدیدآورده ودرآن مظاهرخود مقیّد شده وانده است . اواز هرلطیفی، لطیفتر است ودرمیان عالم میباشد وپیدا کنندهٔ جهان‌ودانندهٔ اسراردرون‌است. جمیع‌عارفان‌وفرشتگان بسب معرفت بااویکی میشوند. اورا بالاوپائین نیست وبچشم دیده نمیشود ـ اورا بنفی‌ماسوی یابااینکه خودرا عین او دانند میتوان یافت .آن‌ذات یگانه درجمیع تعیّنات خرد وبزرگ می‌باشد .

بااینحال درهمین اوپانیشاد مسطور است که « نه ازاو چیزی پیدا شده ونه اوازچیزی‌پدیدآمده‌است»ـ ولی‌برخلاف‌این‌توصیف‌جای‌دیگرآمده که‌اواول‌برهما راپیدا کرد وبرهمارا بیدبیاموخت. وآن ذات ازدانستن جیوآتما خود ظاهرشده است ـ وآن یگانه‌قسمت‌پذیرنیست وبیحرکت‌است وعین‌آرام وبی‌صفت وبی‌عیب است .

حقیقت تغییر ناپذیری که درپس‌خلقت وجهان میباشد «برهمن» است. این کلمه که‌درلغت بمعنی توسعه وگسترش‌ونمومیباشد حکایت‌ازجوهرووحدت‌وجودی مینماید که هیچ فردی نمیتواند برای عظمت وبزرگی ویاتوسعهٔ آن حد وحصر و اندازه‌یی قایل شود .

آنچه کـه از او اصل و قدرت و نابودی جهان سرچشمه گرفته ، «برهمن» توصیف شده‌است. دراوپانیشادها «همه‌چیزواقعاً برهمن‌است» ، «روح‌برهمن‌است» « برهمن وجدان و سعادت است» ، « برهمن عین دل است و دل عین ماه وماه عین برهمن است» .

روی همرفته اوپانیشادها برای برهمن دوجنبه مختلف قائل شده‌اند: یکی آن کـه هیچ صفت ممیزه و جنبهٔ خاصی ندارد (نرویسشا Nirvisesha) و دیگر

همراه با مختصات وصفات ممیزه (سویشا Savisesha) . برهمن عالی «پربرهمن . Para-brahman وبرهمن‌دانی:«اپرابرهمن a-Para-brahman»توصیف‌شده‌است.

برهدآرنیك اوپانیشاد ، دوجنبهٔ مختلف برهمن‌را «بزرگ وخرد ؛ فانی و جاودان؛ محدود ونامحدود ؛ روشن وتاریك» تعبیرمیکند . درحالت‌اول برهمن‌را نمیتوان نشان داد وبوسیلهٔ هیچ عبارت و علامت و زبانی وباهیچ وسیله‌یی درك او ممکن نیست ولی در حالت دوم برهمن دانی را بکمك علائم و اشارات مخصوصی میتوان تعریف کرد وبوسیلهٔ مختصات‌او، بوجودش پی برد .

شنکرآچارج مینویسد : «برهمن نه‌کلی‌است ونه جزئی؛ نه کوتاه است ونه بلند ؛ نه مرطوب‌است ونه‌خشك ؛ نه سایه‌است ونه تاریك؛ نه‌هواست ونه آکاش ؛ لمس شدنی نیست ؛ چیزی باو متصل نیست ؛ بو ندارد ؛ چشم و گوش ندارد . . . ».

درمکتب ویدانت‌نسبت‌ارواح به‌ذات‌همچون‌نسبت موج‌بدریاوشراره‌به‌آتش است . نفس از بدن و حواس مجرد وجدا میباشد واز غلبهٔ خودی و انانیت در قید افتاده‌است ،لاجرم باو اطلاق لفظ نفس می کنند . نفس را سه حالت است :

۱ـ حالت بیداری کـه آنرا اوستها جاگرت Avastha Jagrat گویند ـ دراین حالت شخص ازمشتهیات جسمانی‌مانند خوردن وآشامیدن لذت میبرد واز عدم آنها رنج میکشد (صوفیه این حالت را عالم ناسوت گویند) .

۲ـ حالت خواب یا اوستهاسپن که دراین حالت ازوصول بمطلوب ، دررؤیا خوشحال وازعدم دریافت آن غمگین میگردد (عرفاء این حالت را عالم ملکوت خوانند) .

۳ـ حالت خواب بآرام یا اوستهاسوپن کـه در این حالت شخص از وصول مطلوب ویاعدم‌آن شادی واندوهی‌ندارد (عارفان‌این‌حالت‌راعالم‌جبروت‌مینامند) .

برتر و بالاتر از حالات سه‌گانه ، حالت بزرگترین یا اوستهاتریا میباشد (در لسان صوفیه این حالت ، عالم لاهوت نامیده شده است) . چنانچه شخص در حالت خواب آنچه دیده‌است ، درحالت بیداری خیالی معدوم میشمارد ؛ دانایـان بیداری را نیز خیالی می‌انگارند وبعالمی که در معرض‌فناست توجه ندارند .

فصل ششم

کتاب های مقدس ودا

واژهٔ ودا (وید ، بیدVeda) بمعنی دانش وبطور اخص بمعنی دانش مقدس است و شامل کلیه متونی است کـه مردم آریائی در سرزمین هندوستان بوجود آورده‌اند(۱).

بعقیدهٔ اکثریت هندوان این کتب مستقیماً از برهما صادر شده و بصورت کلمات‌نازل گردیده‌وریشی‌ها آنهارابوسیلهٔ وحی‌مستقیم‌دریافت‌داشته وبی کم‌وکاست ابلاغ نموده‌اند . این کتب شامل سرودهای بسیار ونمازها و ادعیه وآداب مذهبی است و همچنین شامل تفسیرها و دستور های قربانی و افسون و جادو وغیره نیز میشود .

مجموع این کتب که‌اساس‌مکتب‌بید میباشد، قدیمترین شکل مذهب هندو شناخته شده است.

کلیهٔ این ادبیات مقدس یا دست کم قسمت بیشتر آن بطور شفاهی و سینه بسینه نگاهداری گردیده وفقط هشت یا نه قرن پیش از میلاد مسیح نوشته شده است .

کلمهٔ ودا (دانش) نشان میدهد راهی‌راکه دانشمندان دورهٔ ودائی پیروی نموده اند ، راه فهم و ادراك بوده است . مسائلی راکه‌آنها مورد تجسس وبحث و فحص‌قرارداده‌اند، ازامورفلسفی‌است ـفی‌المثل آنجا که گفته شده : «با نذوزخود

---

(۱) بعضی از دانشمندان حدس زده اندکه پاره‌یی ازقطعات رگ بید پیش از ورود قوم آریـائی بهندوستـان سروده شده وهنگامی کـه طوایف مزبور از فلات ایران عبور میکرده‌اند درسینهٔ آنها محفوظ بوده است .

چه‌خدائی‌را پرستش کنیم ؟ »[۱] یا جای دیگر که آمده :« کیست که بیقین بداند و کیست که آنرادراین‌جا اظهار بدارد که‌در کجاتولد یافت ودر کجااین آفرینش بوجود آمد؟ خدایان‌بعدازخلقت‌جهان‌پیداشدند؟ پس که میداند که‌منشاءِ آفرینش چگونه بوده است؟ » [۲].

بیدها مشتمل برچهار کتاب بشرح زیر میباشد :

۱ـ رگ بید (ریگ ودا Rig-veda) که شامل سرودها است .

۲ـ ججربید (یا جورودا Yajur-veda) که شامل دستور قربانی‌است.

۳ـ سام بید (ساماودا Sama-veda) که مربوط‌بالحان یاآهنگ‌ها است .

٤ـ اتهربن بید Atharvana-veda (اتهروا ودا Atharva-veda) که شامل تعداد زیادی وردهای جادوئی است .

بعضی از استادان غربی باتوجه بپاره‌یی ازنوشته های قـدیم مربوط بآئین هندو ، بیدها را بسه کتاب محدود کرده و معتقد شده‌اند که کتاب چهارم در عین جدائی ، مکمل سه کتاب دیگرمیباشد،لیکن استادان‌هندی، کتاب‌چهارم‌را، جزء بیدهاوآخرین آنهامیدانند . **ابوریحان بیرونی** که درحقیقت پدرتاریخ هند بشمارمیرود در کتاب : «تحقیق ماللهند من‌مقولة مقبولةفی‌العقل اومرذولة»بیدها را چهار کتاب دانسته است [۳] .

درقانون منو[٤] (ماده ۲۳) فقط ازسه بید یعنی‌رگ‌بیدوججربید وسام‌بید

---

(۱) ماندالای دهم رگ بید ـ سرود ۱۲۱

(۲) ماندالای دهم رگ بید ـ سرود ۱۲۹

(۳) کتاب قوانین منویا Manava Dharma ـ Sâstra ؛ مجموعهٔ قوانینی میباشدکه درادوار مختلف فراهم‌آمده وبرمبنای‌آئین هندو تنظیم گردیده و به منو Manu منسوب است . منو شخصیت تاریخی ندارد ولی‌هندوان اوراآدم ابوالبشرمی‌پندارند . این قوانین مشتمل بریک‌سلسلهٔاصول اجتماعی واخلاقی وبازرگانی ومدنی وجزائی وسیاسی ونظامی وطبقاتی است . درحقیقت‌قانون منوتصور وقلب ریزی از اصول کلی‌اجتماعی‌ومذهبی‌و فلسفی‌هندومیباشد . این مجموعه به‌دوازده کتاب یادوازده باب منقسم میگردد ـ کتاب اول مشتمل بر۱۱۹ماده است وبیشتردربارهٔ خلقت وخدایان‌وطبقات‌چهارگانه ووظایف‌آنها بحث میکند . مادهٔ اول‌آن ، اینست :

بقیه پاورقی در صفحهٔ بعد

نامبرده‌شده‌ودر آن کمتر به‌بیدچهارم‌اشاره گردیده‌است ـ مدهاتیتی Medhatithi نیز بیشتر ازسه بید اسم میبرد .

قدمت بیدها :

محققین درمورد ورود باین بحث کـه بید ها در چه زمانی انشاء و تدوین شده ، هم آهنگ نیستند . بنا بر داستانها و روایات هندو کریشنا دوی پاین ـ Krishna Dvaipayana فرزند پاراشر Parasra کـه بمناسبت ترتیب دادن بیدها«بیاس» (ویاسا Vyasa = ترتیب دهنده (۱)) لقب گرفته در زمان جنگ کرو کشتر میزیسته است .

اما این جنگ چه زمانی روی داده است ؟ بخوبی روشن نیست. بعضی‌ازهند

مادهٔ۱ـ «درحالی که منو نشسته وفکر خود را متوجه یك چیز کرده بود ؛ ریشی‌های بزرگ به‌اونزدیك شدند وپس از ادای سلام واحترام این سخنان را خطاب به وی کردند :»

مادهٔ ۲ـ«خداوندگار، اراده نمود که باکمال دقت وبرطبق نظم و ترتیب ، قوانین مربوط به طبقات اولیه وطبقاتی که از اختلاط طبقات مذکورپیدا شده‌اند ، بهما اعلام فرماید».

ماده ۳ـ«تنهانوای استاد(یعنی مانو)اعمال اساسی ومعنای واقعی این ناموس جهانی‌رامیشناسی که بوجود خود قائم است وقابل درك نمیباشد وعقل بشری به کنه‌آن نمیرسد واین ناموس بیداست ».

درمادهٔ چهارم منوجواب سلام واحترام‌آنهارا میدهد وسپس درمادهٔ پنجم میگوید :

مادهٔ ۵ ـ « این جهان درتاریکی فرورفته بود ، قابل ادراك نبود ، صفـاتی نداشت کـه آنرا مشخص نماید ؛ نه از راه منطق قابل کشف بود ونه از طریق مکاشفه ـ مثل‌آن بود کـه همه در خواب باشند» .

وآنگاه‌درموادبعدی‌دربارهٔ خلقت‌جهان وخدایان وطبقات‌چهارگانه وغیره‌بیان‌مطلب میکند .

کتاب دوم دارای۲۴۹ماده ؛ کتاب‌سوم ۲۸۶ ؛ کتاب چهارم۲۶۰ ؛ کتاب پنجم۱۶۹؛ کتاب ششم ۹۷ ؛ کتاب هفتم ۲۲۶ ؛ کتاب هشتم ۴۲۰ ؛ کتاب نهم ۳۳۶ ؛ کتاب دهم ۱۳۱؛ کتاب یازدهم ۲۶۵، وکتاب دوازدهم‌متضمن ۱۲۶ ماده‌است . قانون منوبفارسی‌ترجمه شده‌است ـ همچنین‌این‌قانون بزبانهای‌انگلیسی وفرانسه وبرخی زبانهای محلی‌هند ازجمله بنگالی‌نقل وطبع‌شده‌است .

(٤)رجوع‌شودبصفحهٔ۹۶ تا۱۰۰ کتاب تحقیق ماللهند ـ چاپ حیدرآباددکن سال۱۹۵۷ میلادی .

(۱) عده‌یی‌معتقدند «ویاسا» دردوران‌جنگ بین‌دوخانوادهٔ کورو Kuru وپاندو Pandu میزیسته و ازخانوادهٔ پاندو بوده است . (رجوع شود بصفحهٔ ۶۲۴ و۶۲۵)

شناسان اروپائی بید هـا را متعلق به سدهٔ دوازدهم قبل از میـلاد مسیح و بعضی دیگر بدورانی ماقبل آن دانسته‌اند. ماکس مولر تاریخی درحدود ۱۲۰۰ سال پیش ازمسیح رادرنظر گرفته‌است. رادها کرشنن مینویسد که بین تاریخ بوجود آمدن این سرودها وجمع آوری آنها زمان طویلی بوده واضـافه میکند کـه شواهدی در دست است که تادرجهٔ زیادی مسلم میدارد سرود های رگ بید پانزده قرن قبل از مسیح تقریباً بصورت امروزی درافواه درآمده است . ولی هوگ Haug آنهارا متعلق بدو هزار وچهارصد سال قبل از میلاد میداند ، لیکن بل گنگ دهر تیلك Bal Gangdhar Tilak استاد هندی که از روی ارقام ومحاسبات نجومی درصدد برآمده زمان بیدها را روشن سازد ، نظر داده کـه منترهای رگ بید در حدود پنجهزار سال قبل ازمیلاد مسیح سروده شده است .

بنابرعقیدهٔ دین باوران هندومتون بیدها پیش از آنکه تدوین شوند وبصورت کتـاب درآیند مدتهـا طرف استفادهٔ ریشی‌ها بوده است . حقیقت امر اینست که تاریخ پیدایش بیدها ومجموعه‌های آنها بخوبی روشن نیست زیرا ازیك طرف مردم هند ازقدیم رغبت بتاریخ نویسی نداشته واز سوی دیگر معتقد نبوده‌اند که بیدهادارای مؤلّفان بشری‌است وهمواره درطول تاریخ معتقدین مذهبی مفاد آنهارا آیاتی جاویدان تصور کرده وبرای این کتب واحدتاریخی قائل نشده‌اند ـ وازاینرو چندان سهل نیست که دربارهٔ اصل وزمان وجریان تدریجی پیشرفت مکتب ویدائی منجزّاً تاریخی راتعیین کرد .

رگ بید عموماً بعنوان نخستین بید شناخته شده است و با بررسی ودرك مطالب برجستهٔ آن روشن میشود که این کتاب در دوران اولیهٔ نموّ فکر بشری بوجود نیامده بلکه گویندگان سرود هـای آن در بین جـامعهٔ نسبتاً متمـدنی میزیسته‌اند .

میزان صحت فرضیه روابط نژادی مردم هند واروپا هرچه باشد مسلم است که زبانهای هند و اروپائی ازیك منبع مشترك ریشه گرفته ونمایندهٔ یك ارتباط

فکری‌است. قدیمترین‌اثرادبی وفلسفی هندواروپائی رگ بید میباشد[1] .

مطالعه وبررسی سرودهای رگ‌بید برای کسی که بخواهد آشنائی‌کافی با افکارهندو بدست‌آورد، لازم وضروری است.

نظرما نسبت باین سرودها هرچه باشد اعم ازاینکه‌آنهارا اساطیر ناقص یا افسانه‌های مجازی یامطالب تاریك ویانوشته های نارس بدانیم، این سرودها ریشهٔ اعمال‌مذهبی ومکاتب‌فلسفی بعدی مردم‌هندوآریائی‌است وبرای فهم‌درست‌این‌افکار مطالعهٔ آن‌ها واجب میباشد.

بمنظورمطالعات فلسفی‌ججربید وسام‌بید چندان اهمیتی‌ندارند. اتهرون‌بید شرح طلسمات و ادعیه و اوراد است کـه برای شفای بیماران ، عمر دراز و غیره بکارمیرود ـ و گفته شده که مبداء علم طب هندی از اتهربن‌بید سرچشمه گرفته است .

هریك از بیدها دارای چهار قسمت است :

۱ـ سنهیتا Samhita (مجموعهٔ ازسرودها، نمازها ، دعاها ، اذکار، واوراد قربانی‌ها) یا ترتیب متن .

۲ـ براهمن‌ها یا براهماناها Brâhmanas (رسالاتی منثور دربحث معانی و تفسیرمراسم‌قربانی وسایرآداب وتشریفات مذهبی) مشتمل برتوضیحات‌اعمال‌بید .

۳ـ آرنیك Aranyaka (متون جنگلی) که قسمتی‌ازآنها دربراهماناها و قسمتی دیگر مستقل است (توضحیات مذهب وفلسفهٔ بید) .

٤ـ اوپانیشادها Upanishads (فلسفهٔ‌بید).

سنهیتای رگ بید مجموعهٔ است که نمایندهٔ افکار متفکرین چندین نسل میباشد و همچنین موضوع دلیل عدم هم آهنگی سرودها و نمو طبقـات مختلف فکری آنست که از اعتقاد بخدایان متعدد شروع و بفلسفهٔ وحدت وجود منتهی میگردد .

رگ‌بید شامل۱۰۱۷سروداصلی ویازده سروددیگراضافی‌است که«بالکیلا»

---

(۱) رجوع کنید بصفحهٔ ٦

خوانده میشود ومنقسم به ده کتاب میباشد وقدیمترین مرحلهٔ تطورادراك مذهبی را نشان میدهد.وبجای آنکه شامل دستورها واحکام‌روحانیون و کهنه باشد بیشتر بیان افکار شاعرانهٔ است کـه از وسعت و بزرگی جهان واسرار ژرف و بی‌انتهای زندگی متأثر گشته است(۱) .

قسمتی‌ازسرودهای رگ‌بید درستایش خدایان مثل:سورج (سوریه Surya = آفتاب)،اگنی(آتش) ، دیوس Dyaus (آسمان)، ماروت‌ها Maruts (طوفان) وایو Vâyu یا وات Vata (باد) آپ Apas (آب‌ها) ، اوشس Usas (سپیده دم)، پرتهی (پریتهیوی Prithivî = زمین)است. حتی‌خدایانی همچون : اندر، وارونا میترا، ادیتی Aditi بشن Vishnu ، پوشان Pushan، دواشوین Asvins ، رودر Rudra ،وپرجنیه Prajanya که معانی اسامی‌آنها دیگر چندان روشن نیست ، درابتدا منتسب به پدیده های طبیعی بوده‌اند .

صفاتی که جنبه های خاص و مهم پدیده های طبیعی را نشان میداده است ، بصورت خدایان مستقلی درآمده‌اند ـ مثلا : سویتری Savitri (سویتر Savitar = آفتاب) که بمعنی الهام دهنده یا حیاتبخش است، و «ویوسوان Vivasvân» که بمعنی درخشانست اصلا ازصفات خورشید بوده وبعداً بصورت خدایان‌آفتاب درآمده اند . بعضی ازخدایان مثل : پوشان Pûshan که طوایف مختلفی‌آنهارا عبادت مینموده‌اندنیزجزءخدایان ودائی‌بشمارآمده‌اند. صفات مطلق‌معنوی‌مانند: شرادها Sraddhâ (ایمان) ، منیو Manyu (خشم) ، گندهرب‌ها Gandharvas (پریان)،اپ‌چهرا Apsaras (دختران‌آسمانی)، وهمچنین‌ارواح جنگل ومزارع نیزجزو خدایان قرار داده شده‌اند .

هرچند رگ‌بید از خدایان متعددی سخن میگوید اما چون یکی ازآنها مورد ستایش قرارمیگیرد ، اوبصورت‌خدای‌اصلی وآفریدگارونگاهدارنده وداور یا ویران کنندهٔ جهان شناخته میشود وچون‌بدین‌ترتیب چندخدا هریك‌جداگانه

---

(۱) ببینید صفحهٔ ۵۲۷ ـ الف و۶۰۱ و۶۰۴ تا ۶۰۸

بدرجهٔ رب الارباب شناخته شده اند این مکتب را ماکس مولر: «هنوتئیزم Henotheism» خوانده که شاید بتوان آنرا «وحدت مقید بزمان» تعبیر نمود که درمقابل «مونوتئیزم Monotheism» یا وحدت واقعی است که فقط یك خدای قادر متعال برهمه مسلط می باشد .

صفات آفرینش ونگاهداری وداوری یاویران کنندگی درابتدا قابل تجزیه ازهم شناخته نمیشده وباین لحاظ قابل اسناد بخدایان مختلف نبوده است و هر سه صفت را بشخصیتی واحد میداده اند مثل: «پرجاپت» (خداوند آفرینش) و «وشوکرمن Visvakarman» (صانع جهان) .

فرضیهٔ : « رت Rata » (نظم جهان) مؤید این فکر است که اگر تطورات و تغییرات بی انتهای جهان فکر داشتن خدایان متعدد را ایجاد می نماید وحدت جهان وجوب خدای واحد را ثابت میکند .

آغاز شك و تردید از خود رگ بید شروع میشود چه در آنجا میگوید : « از که می پرسند او کجاست؟ همچنین میگویند که او نیست » .

تدریجاً فرضیهٔ وحدت وجود شامل عدم شخصیت پیدا میشود و در سرود آفرینش تشریح شده است که این جهان نتیجهٔ تطور یك فرد اولیه است(۱) . در رگ بید گفته شده است که باید بین حقیقت مطلق (برهمن) وخدای واجد شخصیت (ایشوارا) فرق گذاشته شود و تمام افکار فلسفی و مذهبی که بعداً در هندوستان بوجود آمده وگسترش یافته است از این فکر سرچشمه گرفته وتابع آن بوده است(۲) .

---

(۱) این سرود ترجمه شده و در صفحهٔ ۷٤٥ بنظر خوانندگان میرسد . این نکته لازم به یادآوری است که سرودهای ماندالای اول و دهم رگ بید بنابرنظر اکثر محققین از سوکتاهای سایر ماندالهای رگ بید جدیدتر است .

(۲) نگاه کنید صفحهٔ ٥٠٠ و٥٠٨ ـ الف و ٥١٧ و ٦٠٤ تا ٦٠٨ و ٦٦٠ و ٥٢٧ و ٥٢٧ ـ الف و٥٢٧ ـ د و٥٢٧ ـ ه و٦٦٤ و٧٣٨ و٧٣٩ و٧٤٠ و٧٤١ و٧٤٤ و٧٤٥ را .

فصل هفتم

اوپانیشاد

لفظ اوپانیشاد (اوپ نشد ، اوپنی شد Upanisad)از کلمات « اوپ Upa» (نزدیك) و «نی Ni» (پائین) و« سد Sad » (نشستن) ترکیب شده است ـ بعبارت دیگر: واژهٔ اوپانیشاد ازریشهٔ «سد» گرفته شده و دو پیشوند « اوپ» و «نی» بآن افزوده شده است . پیشوند « اوپ » مؤید نزدیکی و پیشوند « نی » بمعنی پائین و زیر میباشد و«سد» بمعنای نشستن‌است. چون‌شاگردان دوراستاد خود می‌نشستند تاحقیقت‌را ازاوفراگیرند وبوسیلهٔ آن جهل‌را ازمیان‌بردارند، ازاینرو اوپانیشاد بمعنی نشستن شاگرد نزد استاد برای آموختن علوم سری می باشد ومیتوان این کلمه را درفارسی«بپائین نشینی» تعبیر نمود(۱)

اوپانیشاد گاهی بمعنی دانائی یا معرفت Vidya نیز آمده است . معرفت و دانائی شخص‌را قادرمی‌سازد که خودرا بشناسد یعنی نادانی را ازبین ببرد . ریشهٔ «سد» با پیشوند « اوپ » مجموعاً نشانهٔ فروتنی و تواضعی است که شاگرد هنگام رسیدن بحضور استاد ازخود نشان میدهد .

اوپانیشاد قسمت خاتمهٔ بیدها است و اساس مکتب فلسفی ویدانت میباشد و بقول « ماکس مولر» دراین‌مکتب تفکرات بشری بحد اعلای‌خود رسیده‌است .

اوپانیشادها در حدود سه هزار سال در فلسفه و مذهب و زندگانی مردم هندوستان دارای تسلط واثر ونفوذ کامل بوده است وهرچند زمان بوجود آمدن این‌ادبیات مقدس‌اززمان مابسیاردوراست‌ولی‌افکار آن‌ازطالبان‌حقیقت‌چندان دور

---

(۱) هرمان الدنبرگ Hermann Oldenberg لفظ اوپانیشاد را مشتق ازکلمهٔ : « اوپاسن Upasana که بمعنی پرستش وعبادت می‌باشد دانسته است .

نیست . کمال مطلوب متفکرین اوپانیشاد عبارت بوده از کمال سعادت غائی بشر و کمال دانش ونیل به حقیقت که عرفان مذهبی طالب دیدارمستقیم آنست وفلسفه پیوسته در جستجوی حقیقت آن میباشد . این کمال مطلوب هنوز کمال مطلوب متفکرین وعارفان وطالبان حقیقت است .

امروز بیش ازدویست اوپانیشاد مختلف موجود است اما تعداد رسمی آنها درموکتیکااوپانیشاد Muktika upanishad «یکصد وهشت‌اوپانیشاد قید گردیده است (تاریخ تنظیم ویا تألیف موکتیکا اوپانیشاد نیز بخوبی روشن نیست) .

شاهزاده **محمد داراشکوه** درحدود پنجاه اوپانیشاد را بفارسی نقل کرده وآنرا «سرّاکبر» نامیده است که دراین کتاب‌چاپ وازنظرخوانندگان میگذرد .

از کلیه اوپانیشاد های موجود ده تا هیجده اوپانیشاد اصلی وقدیمی است. بادراین معلم مکتب ویدانت که درحدود سدهٔ دوم پیش‌ازمیلاد بسرمیبرده است ، اوپانیشاد های : ایش ، کین ، کتهه ، پرشن ، مندك ، کوشتیکی ، تیتری ، ایتری چهاندوگ ، وبرهد آرنیك را دردست داشته است .

شنکرآچارج معلم‌بزرگ دیگرمکتب ویدانت‌اوپانیشادهای : چهاندوگ برهدآرنیك ، کتهه ، ایش ، ماندوك ، مندك ، ایتری ، تیتری ، کین ، پرشن ، و شویت‌استررا تفسیروشرح کرده ـ وباضافه بدواوپانیشاد «کوشیتکی»و«مهاناراین» نیز اشاره کرده است .

پنجاه اوپانیشادی‌را که‌داراشکوه جمع‌آوری وازاصل سانسکریت بفارسی ترجمه نموده است‌آنکتیل دوپرون‌آنهارابزبان‌لاتین وفرانسه نقل کرده ولی‌فقط ترجمهٔ لاتین‌آن درسالهای ۱۸۰۲ـ۱۸۰۱ میلادی‌بنام : «اوپنکهت‌Oupnek,hat» در«استراسبورگ» و«لورولت Levrault »دردومجلد(جلداول در۷۳۵ وجلد دوم در ۹۱۶ صفحه) انتشار یافته است .

ترجمهٔ لاتین درسال ۱۸۸۲ میلادی بزبان‌آلمانی نقل‌شده ودر۶۱۸صفحه بطبع رسیده‌است . بدین طریق می‌نگریم که نخستین بار پنجاه اوپانیشاد ازاصل سانسکریت بزبان‌فارسی‌ترجمه‌شده‌وبعد«سرّاکبر» بترتیب بزبانهای‌لاتین وفرانسه

وآلمانی نقل گردیده‌است . پیش از تاریخ اخیر «راجه رام موهن روی» چهار اوپانیشاد : مندك ، ماندوك ، کین ، و کتهه را بزبان انگلیسی ترجمه کرده که درسال۱۸۳۲انتشاریافته‌است . همچنین روئر E.Roer نه‌اوپانیشادقدیمی: تیتری، ایتری ، شویت استر ، کین ، ایش ، کتهه ، پرشن ، مندك ، و ماندوك را در ۱۷۰ صفحه بانگلسی ترجمه کرده که درسال ۱۸۵۳ میلادی در کلکته بچاپ رسیده است . سه سال بعد یعنی درسال ۱۸۵٦ ترجمه‌اوپانیشاد برهدآرنیك را نیزانتشار داده‌است .

پس از روئر ، ماکس مولر دوازده اوپانیشاداصلی‌را ترجمه وتحت عنوان : «اوپانیشادها» دردومجلد درسالهای ۱۸۷۹و۱۸۸٤ انتشار داده است(۱)

همچنین محققین دیگر اروپائی و هندی ازقبیل : کلبروك Colebrooke بارن دکستن Baron D,Eckstein وآ . ف . هرولد Herold و چارزجونستن – Chares Johnstonوهارلز C·De·Harlez وسیتارام‌شاستری S·sitarama Sastriو گنگاناتهه‌جها Ganganatha Jhâ وسیتاناتهه‌تتوبهوشن Sitanath tattvabhusan وغیرهم‌هریك‌اوپانیشادهائی‌رابزبانهای اروپائی‌والسنه ولهجه‌های محلی‌هندوستان ترجمه وچاپ کرده‌اند (۲) .

اوپانیشاد های اصلی :

بطوریکه قبلا بازنموده شد اوپانیشادهای ده گانه‌یی که دردست «بادراین» مؤلف کتاب « ویدانت سوترا » بوده است اوپانیشاد های اصلی میباشند .

شنکرآچارج اوپانیشادهای مذکوررا(باستثنای کوشیتکی)باضافه ماندوك تفسیر کرده وبه دو اوپانیشاد کوشیتکی وناراین نیز اشاره نموده است . بنابراین اوپانیشادهای سیزده گانه‌بالا باضافه «میتری» اصلی هستند .

---

(۱) ترجمه ماکس‌مولر در مجلهٔ American Journal of philology درسال ۱۸۸٦موردنقد وبحث قرارگرفته‌است .

(۲) برای اطلاع بیشتر دراین باره رجوع شود بصفحه ٤٦۱ تا ۵۰۸ اوپانیشاد های اصلی سیزده گانه ترجمهٔ هیوم چاپ سال ۱۹۳۱ وصفحات ۵۹۲ ـ ۵۹۱ ترجمه دکتر رادها کرشنن و فهرست کتب سانسکریت ،پالی وپرکرت کتابخانهٔ بریتش موزیم‌لندن .

اوپانیشادهای منثور: ایتری، کوشیتکی، چهاندوگ، کین، تیتری و برهدآرنیك وهمچنین ایش و کتهه را بعضی ازمحققان متعلق بقرن هشتم یاهفتم وبعض دیگر به ۶۰۰ تا ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح نسبت داده ومطلقاً پیش از زمان بودا بوجود آمده اند .

علامهٔهندی دکتر تاراچند درمقدمهٔ خود دراین باره تحقیق ذیقیمتی فرموده وخوانندگان محترم برای مزیداطلاع، مقدمه ایشان را مورد استفاده قرارخواهند داد (۱) .

پروفسور رادها کرشنن عالم دیگر هندو اوپانیشادهای: برهدآرنیك، چهاندوگ، ایتری، تیتری، ایش، کین، کتهه، پرشن، مندك، ماندوك، شویت استر، کوشیتکی، میتری، سوبال Subala ، جابال، پنگل(۱)، کیول، ووجرسوچیکا VaJrasûcikâ را قدیمی واصلی دانسته است .

اوپانیشادهای مزبور باستثنای سوبال و وجر سوچیکا در کتاب سرّ اکبر جمع آوری شده وداراشکوه آنهارا ترجمه کرده است .

ماکس مولر یازده اوپانیشاد اصلی را که شنکرآچارج تفسیر کرده بانضمام اوپانیشاد میترا اینیه بزبان انگلیسی نقل کرده است .

روبرت ارنست هیوم ـ سیزده اوپانیشاد : برهد آرنیك ، چهاندوگ ، تیتری ، ایتری ، کوشیتکی ، کین ، کتهه ، ایش ، مندك ، پرشن ، ماندوك شویت استر، میتری را بنام : اوپانیشادهای اصلی ترجمه ودرسال ۱۹۳۱ میلادی آنهارا انتشار داد است .

بنابراین ازکلیه اوپانیشادهای موجود محققین ازده تاهیجده اوپانیشادرا اصلی دانسته اند ـ ولی فقط ده اوپانیشادرامیتوان منجزاً گفت که قبل اززمان بودا موجود بوده است .

اسامی مصنفان اوپانیشادها برما معلوم نیست وبعضی ازعقاید اصلی اوپانیشادها منسوب به دانشمندان مشهوری مثل : ارن Aruni ، **جاگنوالك** ، **بالاکی** ،

(۱) نگاه کنید بصفحات ۲۸۲ ـ ۲۸۱ مقدمهٔ کتاب .

شویت کیت ، و **شاندیلیه** Sandîlya میباشد ولی ظاهراً این اشخاص ازپیروان و معتقدین پابرجای عقاید مزبور بوده‌اند .

اوپانیشادها جزو : «شروتی Sruti» یا ادبیات الهام شده میباشند و گفتار دانشمندانی است که درحال کمال جذبه آنهارا بیان داشته‌اند واین‌عبارات بیشتر وسیلهٔ مکاشفات روحانی است تایك سلسله‌افکارمنظم ـ ومنظوراز آنها بیشتر جنبهٔ عملی‌است تانظری ودانشی که بما می‌آموزد برای نیل بآزادی روحی‌است.

عده‌یی‌از متفکرین ، افکار اوپانیشادرا تلخیص نموده و پس از دور ساختن پیرایه ها آنرا اساس مکتب فلسفی خود قرار داده‌اند . اگرچه یك روش منظم و منطقی علم ماوراء الطبیعه در اوپانیشادها دیده نمیشود ، اما چند عقیدهٔ اساسی بچشم میخورد که تعلیمات اوپانیشاد های اصلی درپیرامون آن عقاید واندیشه ها دور میزند . میل بتفکر که در بعضی از سرود های فلسفی‌رگ‌بید آشکار است ، در اوپانیشادها عمیقترمیگردد . سرودهائی که بخدایان مختلف‌خطاب شده جای خودرا بتحری‌حقیقتی که درزیرظاهراشیاء پنهانست‌میدهد ـ مثلا : بنابراوپانیشاد مندك، «شونك»از«انگرس» پرسیده‌است:«ازدانستن کدام یك‌چیز، همه‌چیزدانسته میشود ؟» یا بعبارت دیگر: «آن چیست که چون دانسته شود ، همه چیز دانسته خواهد شد » ؟ فقط یك خدا است که همه خدایان ودائی مظاهراویند ـ از هیبت اوآتش، میسوزد؛ وازبیم‌اوخورشید، میدرخشد ، وازترس‌اوبادوابرومرگ‌تکالیف خودرا انجام میدهند ، حقیقتی که در کمون‌جهان نهفته است درتهٔ بی‌انتهای نفس (شخص) منعکس است . برهمن (غایتی که ازراه ادراك شناخته میشود) ، همان «آتمن» است که‌بوسیلهٔ مکاشفه کشف‌میگردد باشناختن «آتمن» میتوان جهان‌را شناخت زیرا در واقع غیر ازآتمن ، جهانی موجود نیست و از اینجا عبارات : اهم‌برهماسمی Aham brahmâsmi »(من‌برهماام) و«اندوای‌تت Etad vai tat » (این‌درحقیقت‌آنست) و« تت‌توام‌اسی Tat tvam asi » (توآنی) (وذکرصوفیانهٔ: «اناالحق» که حسین حلاج عارف بزرگ ایرانی حتی‌برسردارآنرابیان میداشت، همین‌معنی‌رامیرساند)کاشف‌ازاین‌است که‌حقیقت‌دردرون ماست.اوپانیشادمیگوید:

وقتی‌مادانستیم که روح جهانی درماست دیگرازچه بهراسیم و که‌را عبادت کنیم؟ وجود اعلی بذات خود که تنها حقیقت قائم بذات است از راه منطق ولفظ قابل بیان نیست . اوهمان «برهمن» (برهم Brahma) منزه ازصفات (نرگن برهمن ـ Nirguna brahman) غیرقابل ادراك وسبحانیّت مطلق است وشناختن اوبصفات (سگن برهمن Saguna brahman) یا «ایشوارا» ممکن است ـ و دراین صورت اورا حقیقت واحد سازندهٔ کثرت وعلة العلل جهان ومنشاء و مبداء و منزل نفوس فردی است . بدین ترتیب اوپانیشاد بین « ذات برهمن» و « صفات برهمن » فرق میگذارد که اولین‌ورای مظاهر جهانست ودومین درمظاهرجهان یعنی‌اولی وجود مطلق اعلای قائم بذات ودومی وجود ساری در موجودات دیگراست .

اوپانیشاد مراسم و تشریفات مذهبی ودائی و حتی نظام طبقاتی را دون معرفت نفس (خود شناسی) که خیلی اعلی‌است قرار میدهد و مخصوصاً بفرق بین طریقهٔ جهل و کوته بینی وخود خواهی که منجر بلذایذ زودگذر میگردد و راه دانش که غایت آن حیات ابدی است توجه خاصی دارد . اگر چه گاهگاهی عباراتی در تأیید انجام دادن مراسم قربانی بچشم میخورد ولی بطور کلی اوپانیشادها مخالف این مراسم هستند و بنظر اوپانیشادها قربانی‌عبارتست از خود گذشتگی ودعا ونماز عبارتست از تفکر وتعمق درحقیقتی که ما ورای همه چیزاست ودراندرون ماست . اوپانیشادهاازطریقه‌یی گفتگو میکنند که هرفردی میتواند بایك سفر درونی و معراج باطنی بحقیقت نهانی برسد و منازل و درجات این‌سفر و معراج را نیز تاحدی تشریح مینمایند . شروع این‌سفر درونی محتاج بمقدمات اخلاقی‌است ـ بدون برد باری و بدون انضباط شدید و باسهل انگاری نمیتوان این‌مرحله‌راپیمود . برای دیدارنفس‌مطلق بایدآرام‌ودارای ضبط نفس و ساکت وصابروبردبار وراضی‌بود . منظور رسیدن بیك بهشت سرور یاتولد دریك جهان بهتری نیست بلکه ازنظرمنفی‌خلاصی ازقانون‌کلی « کرم Karma »و ازنظر مثبت پیوستن بوجود اعلی است. تاوقتی که رهائی از قانون کرم ونیل به «مکشا ـ Moksa » یا آزادی حاصل نگردد ، هر شخصی در دست سنسا را یا سیر زمان

گرفتار است .

بطوریکه اشاره شد ، درمکتب اوپانیشاد نظام طبقاتی موردنظر نیست ـ مثلاً چهاگلی اوپانیشاد ضمن این مطلب که جسم بدون روح هیچکاره و باطل است ، نظام طبقاتی را رد کرده است . دراین اوپانیشاد آمده که در کنار رودخانه یی براهمنان هنگام قربانی کنیز زاده یی را دیدند که در نزدیکی آنها نشسته بود . بین خود گفتند : او را باید ازاینجا هنگام قربانی بحکم بیددور کرد . آن کنیززاده از براهمنان پرسید : شما کـه قربان میکنید و بید میخوانید در شما کدام بزرگی هست که درمن نیست ؟ آنها پاسخ دادند که ما ازاین جهت بزرگیم که براهمنان اصیل هستیم . او گفت : در شما کدام چیز است که براهمن هستید ودرمن کدام چیز نیست که براهمن نیستم؟ براهمنان گفتند : هر که درخانهٔ براهمن تولد یافت و عمل براهمنان کرد و اعمالی را که دربید مقرراست ، بجاآورد ، براهمن است .

آن کنیززاده اشاره به مرده یی که در کناررودخانه افتاده بود کرد و گفت: این مردهٔ افتاده هم براهمن است زیرا همهٔ عمل های بید را بجاآورده است ـ این مرده رابراهمن میگوئید؟ اگربدن را براهمن میگوئید ، پس این راهم براهمن بدانید که عمل ها ازبدن این فرو نرفته است . براهمنان گفتند: نمیدانیم که چه چیز ازاین رفته است که بسبب رفتن آن ، اکنون این را براهمن نمیگوئیم .

دراین اوپانیشاد چنین نتیجه گرفته شده که کمینه بدن واصیل جان است ـ هیچ بدنی را اصیل نتوان گفت وهیچ جانی را کمینه نتوان خواند . وبدین ترتیب مینگریم که درمکتب اوپانیشاد بین براهمن وغیربراهمن فرقی نیست (۱) .

اوپانیشاد نه تنها به رنگ وصنف وطبقه اهمیتی نمیدهد بلکه حتی به نسب هم ازنظر چگونگی تشکیل خانواده توجهی ندارد .

دراوپانیشادچهاندوگ درقصهٔ جابال آمده که « ست کام جابال » بمادر خود که «جابالا» نام داشت گفت: ای سزاوار تعظیم، من میخواهم که بیدبخوانم ـ از کدام صنفم؟ مادر گفت من این رانمیدانم ای پسرک من که تواز کدام صنفی ـ من درجوانی

---

(۱) رجوع شود به صفحات ۳۵۳ تا ۳۵۵ این کتاب

همه‌جامیرفتم،توپیداشده‌یی. اورا که‌تواز آن‌صنف‌پیداشده‌یی نمیدانم. نام‌من‌جابالا است و نام توستکام ، پس‌ترا ستکام جابال باید خواند .آنگاه ستکام جابال پیش هردرماتا گوتم رفت و گفت : میخواهم که بیدبخوانم و برای این پیش‌توآمده‌ام . او گفت‌تواز کدام صنفی(کاست) ؟ گفت: من‌این‌را نمیدانم که از کدام صنفم ولی‌از مادرخود پرسیده بودم و بمن گفت که من درجوانی بجاهای بسیار میرفتم توپیدا شدی وازاینرونمیدانم‌تواز کدام‌صنفی ؟ـ براهمن مزبور پاسخ داده است که این سخن‌را نابراهمن نمیتواند بگوید .(۱)

در اوپانیشادهاخواننده، گاهی به تضادهائی برمیخورد که بنابرعقیدهٔ غالب هندوان ظاهری است و حقیقتی ندارد .

استادان هندو میگویند که اوپانیشادها حقیقت واحدی را تشریح‌میکنند که همان حقیقت «برهمن» است . غالب فلاسفهٔ مکتب ویدانت چنین استنتاجی را بادلایل‌وتوجیهاتی‌میپذیرند.بعلاوه دربهگود گیتا وبرهم‌سوتراها این‌استدلال مورد قبول واقع شده است .

اما بنظراستادان‌غیرهندو دراوپانیشادها تضادهای‌زیادی موجود است‌وحتی دریك‌اوپانیشادنظریات‌متضادمشاهده‌میگردد.هندوان‌دراین‌زمینه‌پاسخ‌میدهند که استنتاج ناقدین غیرهندو ناشی از نتیجهٔ طبیعی عدم توانائی آنها در پیدا کردن رشتهٔ هم‌آهنگی این رشته از ادبیات مقدس هندواست‌زیرا بدون‌آنکه بجنبه‌ها ونظریات عمومی اوپانیشادها پی‌برده باشند یکی‌دومطلب‌را که متضاد بنظرمیرسد انتخاب کرده وازراه قیاس‌ناصحیح اظهارنظرکلی مینمایند.

حقیقت برهمن:

موضوع اصلی واساسی اوپانیشادها ، برهمن است که زمان ومکان وعلت را درآن اثری نیست بعلاوه فکربشری‌نمیتواند بنحو شایسته حقیقت‌آنرا درك کند ونیز نمیتوان‌ذات‌مطلق‌را باکمك عبارات ولغات‌تعریف کرد . زبان‌واستدلال‌آدمی

(۱) نگاه کنید صفحات ۱۱۶-۱۱۵ این کتاب را

فقط میتواند پدیدهٔ حسی خودرا از برهمن تشریح یاتأویل نماید ولی برهمن، ماورای این توضیحات وزبان ولغات قراردارد. ازاین گذشته استادان هندو براین عقیده‌اند که چون همهٔ شاگردان از نظر استعداد و قابلیّت درك مطالب، یکسان نیستند ازاینرو لازم است بهریك درخور فهم وباروش خاصی تعلیم داد ولی این اختلاف سطح فکر و سنجش شاگردان در وجود برهمن که هدف نهائی علم اوپانیشاد است مؤثر نمیتواند باشد.

ازقدیم الایام تضادها یابقول فلاسفهٔ هندو تضادهای ظاهری اوپانیشادها که آنرا ببازی الفاظ تعبیر کرده‌اند ایجاد مشکلاتی کرده است ولذا برای یکنواخت نشان دادن افکار اوپانیشادی، کتابهائی فراهم آمده تا اسرار اوپانیشادهارا فاش سازد وهم آهنگی آنهارا نشان بدهد.

در بین این کتب بهگود گیتا و برهم سوتراها Brahma sutras را بعنوان نمونهٔ برجسته باید نام برد ـ گواینکه در آنهانیز تضادهائی بچشم میخورد.

«گیتارا با آن گاو همیشه شیرده یعنی اوپانیشادها مقایسه میکنند و در چنین صورتی ارُجن گوسالهٔ آنست و کرشن دوشندهٔ شیر» ـ کرشن روح وجوهر اوپانیشاد را در مباحثهٔ خود با ارجن بیان مینماید. برهم سوتراها تضادهای آنرا تشریح می کنند ومیگویند که مطالب مختلف اوپانیشادی با یکدیگر تباینی ندارند.

اوپانیشاد ها در واقع ونفس الامر «جُنگی» ازمطالب متنوع و نقل قولها وضرب المثلها وسرودها وادعیه یی هستند که غالباً اجزای هریك از آنها بایکدیگر چندان همبستگی وارتباطی ندارند. تعلیمات اوپانیشادهارا میتوان «علم الهی» و «توحید» تفسیر نمود بااین کیفیت که بیشترمطالب آنها برپایهٔ عدم دوگانگی در وجود فراهم آمده است.

طبقهٔ براهمن خودرا تنها حافظ فرهنگ ودانی معرفی میکند ودرحقیقت هم درنگاهداری بیدها وبراهمانا ها نهایت سعی و کوشش خودرا مبذول داشته است اما

درمورد اوپانیشادهاطبقهٔ فرمانروا دربوجودآمدن وحفاظت آنها نقش‌مهمی داشته است .

اوپانیشادهابه‌قربانیها و آداب‌ومراسم مذهبی‌چندان‌توجهی‌ندارنددرصورتیکه بعکس‌موضوع براهماناهابیشتردستور قربانیها و آداب ومراسم وتشریفات مربوط بآئین هندواست وبااثر ونفوذی که طبقهٔ‌سپاهی دربوجودآمدن‌ادبیات اوپانیشادی داشته‌برخی‌ازمؤلفین غربی پنداشته‌اند که اصولا متون‌اوپانیشادها معرف اعتراض طبقهٔ کشتری‌علیه‌نفوذطبقهٔ‌براهمن بوده‌است. بعلاوه نظرداده‌اند که‌علم آتمن،اصل آن‌هرچه میخواهد باشدابتدا بوسیلهٔ‌طبقهٔ فرمانروابوجودآمده وسپس‌موردقبول براهمن‌هاقرار گرفته‌است . دانشمندان‌هندواین‌نظریه‌رابااین کیفیت‌قبول‌ندارند . باتوجه بگفتگوی «جنگ» و «جاگنوالك» در اوپانیشاد برهدآرنیك این‌حقیقت که پادشاه مزبور باصول فلسفهٔ اوپانیشادی آشنا بوده است روشن میشود(۱) .

بعلاوه درهمین‌اوپانیشادآمده که شویت کیت به کشورپانچال آمد وپندتان سرآمدآن جا دربحث‌علمی مغلوب اوشدند وخواست که بر راجه « پروان‌جیولی Pravahana Jaivali » که راجهٔ‌آن‌مملکت بود نیزغالب‌آید، پس بهمین قصد پیش‌آن‌راجه رفت و آن راجه که باعده‌یی ازخواص‌خود نشسته‌بود چون‌اورادید گفت: ای‌خردسال بیا ـ شویت کیت گفت : ای راجه ، میآیم ، بعدازآن راجه به شویت کیت گفت: پدرت‌چیزی بتوتعلیم کرده‌است؟اوپرنوخواند، پس‌راجه‌پرسید: آن راهی‌را که بعداز گذاشتن‌تن، مردم بآن‌عالم میروند ، میدانی؟ گفت: ای‌راجه نمیدانم ـ سپس پرسید : هرچند کـه مردم بسیار تن میگذارند ، اما باین عالم هرگز برنمیگردند ـ سبب‌آنرا میدانی ؟ گفت : ای‌راجه! نمیدانم .آنگاه راجه پرسید : ارواحی که بآن عالم رفته‌اند ، بازبچه‌طوربااین عالم می‌آیند ، میدانی ؟ گفت: ای‌راجه،نمیدانم. ودیگربارراجهٔ‌مزبورسؤالاتی‌ازبراهمن‌مذکورنموده‌واو نتوانسته‌است پاسخ‌بدهدازاینروباشرمندگی‌تمام‌ازخدمت‌راجه‌نزد پدررفته‌و گفته است : پرواهن پنج سؤال ازمن کرد ومن‌یکی از سؤالهای اورا نتوانسته‌ام پاسخ

(۱) نگاه کنید به صفحات ۴۳ـ۴۵ و ۶۳ـ۸۹

بدهم . وچون پدر سؤالها را پرسیده وباختصارپسر بیان داشته ؛ پدراظهار نموده است : ای‌پسر، بیقین بدان علمی که میدانستم به توتعلیم داده‌ام ـ آنگاه باتفاق پسر بخدمت راجه رفته و با قبول شاگردی راجه مزبور تقاضی کرده است آنچه ازپسر من پرسیدی واو ندانست ، آنرا بمن بگو وراجه پاسخ داده مطلبی را که فرشته‌ها بصداشتیاق وخواهش آرزومندند ازمن میخواهی درصورتی که این علم دراین وقت پیش هیچ براهمنی نیست ودرزمان سابق نیز کسی‌ازایشان این‌علم‌را ندانسته است ؛ اما بواسطهٔ صدق طلب تو، آنرا میگویم ـ واضافه میکند : کیست که این‌چنین صدق طلب واستقامت ترا ببیند ونگوید ؟

بدین ترتیب مینگریم‌راجه‌پرواهن‌بگانه‌آموزگار ومربی «علم‌پنج‌آتش» بوده که مربوط است به تسلسل دوری حیات ومرگ وپنج‌تکنه‌یی راکه پرواهن گوشزدآن پدروپسر نموده بنابرآنچه دراین اوپانیشاد آمده تاآن وقت ازعلوم سری بوده‌است(۱).

بنا بر اوپانیشاد کوشیتکی راجه اجات شترو Ajatasatru هم به براهمنی بنام گارگیه Gargya علم شناخت برهمن (برهم بدیا) آموخته و سه حالت بیداری ورؤیا وخواب بآرام را باوتعلیم داده است.

دراوپانیشادچهاندوگ مذکوراست که پنج‌رکهیشر (ازطبقهٔ‌براهمن)یکی بنام : پراچین شال‌اوپ منیو Pracinasala Aupamanyava و دیگر باسم ستیه‌یگیه پولوشی Satyayajna paulushi و سدیگرباسم اندر دیومن بهلاویه Indrabyumna Bhallaveya وچهارم‌بنام‌جن‌شارک‌راکشیه‌Jana Sarkarakshya وپنجم باسم بدل‌اشوتراشوی Budila Asvatarasvi کـه همه بیددان بودند در یکجا گردآمده‌و گفتند:آتمن کدام‌است وبرهمن کدام‌است؟ عزم کردند که پیش اودالك ارن Uddalaka Aruni دانشمند ودانندهٔ بیشوانراآتما بروند واز وی آتشی‌راکه تخم همهٔ عالم‌است‌بپرسند ـ پیش‌اورفتند ومطلب‌خودراسؤال کردند ـ اوگـفت : من‌نمیدانم، ولی‌راجه یی بنام : اشوپتی کیکی Asvapati Kaikeya

(۱) رجوع شود بصفحات ۹۷ـ۱۰۲ وصفحات ۲۸۹ـ۲۹۵ این کتاب

بیشوانر آتمارا خوب میداند ؛ پیش‌اوبروید وتعلیم بگیرید وآنها نزد اورفتند و راجهٔ مزبور باهریك جداگانه بحث وصحبت کرد وایشان را علمی که بخاطر آن بقلمرو کشورش رفته بودند بیاموخت(۱) .

بدین ترتیب مینگریم همانطوریکه براهمنان‌حافظ ومعلم بیدها وبراهماناها بوده‌اند افراد طبقهٔ فرمانروا در تعلیم و پیشرفت علم اوپانیشاد پیشقدم‌شده‌اند و براهمنان‌همچون‌شاگردان‌نزد آنهامیرفته‌دانش‌اوپانیشادی‌رامی‌آموخته‌اند.برخی ازنویسندگان‌غربی باتوجه‌باین نکات نظرداده‌اند که درعصر اوپانیشاد ، براهمنان فقط از آداب قربانی و مذهبی اطلاع داشته ولـی از دانش فلسفهٔ وجود و علم اوپانیشاد بی‌بهره بوده‌اند وازمیان‌آنهابراهمنانی که‌طالب فراگرفتن علم الوجود بوده ازمعلمینی منتسب بافراد طبقهٔ فرمانروا این علم را فرامیگرفته اند .

شاید بسیاری ازبراهمنان بفلسفه توجهی‌نداشته وحتی‌تعلیم وتعلم فلسفه را مغایرقواعد وآداب مذهبی‌می‌پنداشته اند زیرا اوپانیشادها بنظام طبقاتی وقربانی توجهی ندارند وبدیهی است براهمنانی کـه قربانی ونظام طبقاتی را از ضروریات مذهب هندو تصورمیکرده‌اند به اوپانیشادها نمیتوانسته‌اند رغبتی نشان بدهند .

تکرار مطالب :

وقتی اوپانیشادها را مورد بررسی دقیق قرارمیدهیم، می‌بینیم که نه‌تنها در غالب آنها، مطالبی‌مشابه یافته می‌شود بلکه عیناً جملات یاعبارات ویاحکایاتی از اوپانیشاد های قبلی ، در اوپانیشاد های بعدی وارد شده‌است- مثلاحکایت ارشاد راجه اجات‌شترو که قسمتی‌ازادهیبای دوم‌اوپانیشاد برهدآرنیك راتشکیل‌میدهد عیناً در اوپانیشاد کوشیتکی‌نیز آمده یعنی ادهیبای چهارم اوپانیشاد کوشیتکی‌را تشکیل‌داده‌است(۲) . همچنین مینگریم که قصهٔ تعلیم گرفتن براهمنان ازجنگ در اوپانیشادهای مختلف تکرار گردیده‌است . ازاینها گذشته دربیشتراوپانیشادها

---

(۱) نگاه کنید بصفحات ۱۲۵-۱۲۹ این کتاب

(۲) رجوع شود بصفحات ۲۸-۳۲ وصفحات ۲۸۹-۲۹۵ این کتاب

جملات مشابهی بچشم میخورد و روی موضوعات واحدی همان حرفها مکرراً آمده است . باتوجه بکتب مقدسهٔ غالب ادیان که در آنها نیز اینگونه تکرارها مشاهده‌میشوداین عبارات مشابه یا تکرار مطالب ویا نقل‌حکایتی ازیك اوپانیشاد باوپانیشاد دیگر، چیزی ازعظمت فکرومبنای فلسفی‌مکتب اوپانیشادی نمیکاهد، وبقول **خواجهٔ‌بزرگ‌حافظ‌شیرازی** :

یك قصه بیش نیست غم عشق وین عجب!
کز هر زبان که میشنوم نامکرر است

چاپ مجموعه‌های مهم

در سال ۱۸۹۵ میلادی در بمبئی مجموعه یی مشتمل بر متون سانسکریت یکصدوهشت‌اوپانیشاد مذکور در ذیل بچاپ رسید :

ادهیاتم‌Adhyâtma(پارمارتهی‌کادهیاتم Paramârthikadhyâtma)،ادویه‌تارك Advayatâraka ، ایتری ، اکشمالیکا Akshamâlika ، اکشی Akshi ، امریت‌بندو (برهم‌بندو Brahmabindu) ، امریت ناد ، انه پورنا Annapûrnâ ، آرونیك Arunika (آرونیه Aruneyi یا گودهارنیك Cûdharunika) ، اتهرب شیکها ، اتهرب شیرا ، آتما ، آتماپربوده ، اودهوت Avadhûta ، اویکت Avyaka ، بهوریچ Bahvricha ، بهسم جابال Bhasmajabala ، بهاونا Bhâvana ، بهیکشوك Bhikshuka ، برهم Brahma ، برهم بدیا Brahmavidya ، برهد آرنیك (یا براهمن Brâhmana) ، بریهج جابال Brihajjabala ، بریهنارایِن Brihannârâyana ، (« مهانارایِن » وابسته به تیتیری آرنیك Taittiriâranyaka) ، چهاندوك ، دکشینا مورتی Dakshinamûrti ، درشن Darsana (جابال‌درشن Jabaladarsana)، دتاتریه Dattâtreya ، دیوی Devî ، دهیان‌بندو،اکاکشر Ekâkshara ، گنپتی‌Ganapati (گنپتی‌اتهرب شیرشه Ganapati-atharva sirsha)، گربهه ، گارد Câruda ، گوپالتاپنی‌Gopâlatapani ،هنس،هیه گریو Hayagriva ، ایشاواسیه Isâvasya

(ایش)،جابال،جابالی Jabali ، کیول ،کالاگنی‌رودر Kâlâgnirudra ،کلی‌سنتارن Kalisantârna ، کتھه رودر [Katha[Rudra ، کتھه والی ، کوشیتکی ، کین (تل‌وکارا Talavakâra) ، کرشن Krishna ، چھورکا Kshurikâ ، کندیکا Kundikâ ، مھا Mahâ ، مھاواك Mahâvakya ، میترایئی Maitrâyani (میتری Maitri)،میتریی Maitreyi ، مندل براھمن Mandalabrâhmana ، ماندوك ، منتریکا Mantrikâ (چولیکا Chûlika) ، مدگل Mudgala ، مکتیکا Muktikâ،مندك،نادبندو Nâdabindu،ناردپری وراجکه Naradaparivrâjaka، نارایئن Nârâyana ، نرالمبه Nirâlamba ، نروانا Nirvana ، نرسنگھه تاپنی Nrisimhatâpani ، پنگل،پنچه‌برھم Panchabrahma،پربرھم Parabrahma، پرم ھنس ، پرم ھنس پری وراجکه Parmahamsa-parivrâjaka ، پشوپت‌برھم Pasupata-brahma ، پران آگنی‌ھوتر Prânâgnihotra ، پرشن ، رامرھسیه Râmarahasya ، رام تاپنی Râmatâpani ، رودرھریدیه Rudrahridaya ، رودراکش جبال Rudrâksha-Jabala ، شاندیل Sandila ، سنیاس Sannyasa شربھه Sarabha ، سرسوتی رھسیه Sarasvatirahasya، شاریرك Sârîraka، سرب سار یا سروسار Sarva-sâra (سربو پانیشات سار Sârvopanishatsâra) ، شاتیایئنیه Sâtyâyaniya ، سوبھاگیه‌لکشمی Saubhâgyalakshmî ، سویتری - Savitrî ،سیتا Sîtâ،سکنده Skanda ،سوبال Subala ،شکرھسیه Sukarahasya، سورج Surya ، شیت‌استر، تیتری ، تارسار Târasâra ، تیج بندو TeJobindu ، تری‌پادوی بھوتی‌مھانارایئن Tripadvibhuti-mahanarayana،تری‌پر Tripura، تری پراتاپنی Tripurâtâpanî ، تری شیکھی براھمن Trisikhibrâhmana ، تریاتیتاودھوت Turiyatitavadhûta ، وجرسوچیکا VaJrasûchikâ ، وراھه - (براه Varaha)،باسدیو Vasudeva ،جاگنوالك YaJnavalkya،جوگ‌چودامنی. Yogachûdamani، جوگ کندلی Yagakandali ،جوگ‌شیکھا، وجوگ‌تت.

درسال۱۸۹۶ مجموعهٔ دیگری مشتمل برمتن سانسکریت صدوهشت اوپانیشاد تحت عنوان : « اشتوتاراشتوپانیشاد Ashtottarasatopanishad » در مدرس انتشار یافت .

مجموعهٔ اخیر مشتمل بود بر اوپانیشاد های : ناراین جاگنی کیو پانیشاد Nârâyana-yâjnikyupanishad، پرش‌سوکت Purusha -sûkta، شری‌سوکت Srisûkta ، پنچه‌شانتی Pancasanti ، آبرهمن Abrahman ، مهاواك رتناولی Mahàvâkya -ratnâvali ، وبرهم‌سوتر Brahmasutra - باضافه‌صدویك‌اوپانیشاد مطبوعهٔ در مجموعه بمبئی .

از نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم ببعد بسیاری از متون سانسکریت اوپانیشادها مستقلا و یاهمراه باشروح وتفاسیر مشهور ومهم چاپ وانتشار یافته که بیشتر آنها بزبان های‌اروپائی والسنه‌ولهجه های‌محلی هندوستان‌ترجمه شده‌است (۱).

بدنبال آن درسال ۱۹۰٤ میلادی ۲۸ اوپانیشاد درمجموعهٔ فراهم ودر بمبئی چاپ شد ، ولی دراین مجموعه فقط یك اوپانیشاد کلی‌سنتارن Kalisantarana یافته‌میشود که قبلا چاپ نشده بود .

دکترپول‌دوسن‌درسال۱۸۹۷ ترجمهٔ‌اوپانیشادهای:ایتری، کوشیتکی، چهاندوگ کین، تیتری، مهانارایین، کتهه ، شیت‌استر، میترایینی ، برهدآرنیك ، ایش، مندك پرشن، ماندوك ، گربهه، پرانا گنی‌هوتر ، پیندہ Pinda ، آتما، سرب‌سار ، گارد ، برهم‌بدیا ، چهورکا ، چولیکا ، نادبندو ، برهم بندو ، امریت بندو ، دهیان بندو ، تیج بندو، جوگ شیکها، جوگ‌تت، هنس، جابال، آشرم Asrama ، اتهرب‌شیرا، اتهرب شیکها ، نیل‌رودر Nilarudra ، کالاگنی رودر ، کیول، مها نارایین ، آتما- بوده ، نرسنگهه تا پنی ، و رام تاپنی و سایر اوپانیشاد های مرقوم درسر اکبر را انتشار داد .

ترجمهٔ داراشکوه :

داراشکوه در سال ۱۰٦۷ هجری ، پنجاه اوپانیشاد را در مدت ششماه از

---

(۱) هنگام مقابلهٔمتن فارسی‌سراکبربا متون سانسکریت اوپانیشادهای پنجاه گانه‌بازحمات‌زیاد درمجموعه‌هاومجلات‌مختلف‌جمع آوری گردیدوازآنهاوشروح‌وتفاسیرمربوطهٔ‌آنهانیزاستفاده‌شده‌است .

سانسکریت بفارسی نقل نموده است. این ترجمه قدیمترین ترجمهٔ اوپانیشادها ودارای اهمیت فراوانی می‌باشد زیرا ازیك‌سو معلوم میدارد که تاآنزمان بیش از پنجاه اوپانیشاد دردست پندتان بنارس نبوده است وازسوی دیگرازطریق این ترجمه ، که بزبان لاتین نقل وچاپ وانتشار یافته مردم اروپابفلسفه وادب هندوستان توجه پیدا کردندوعلماء وخاورشناسان درپی تحقیق دربارهٔ ادب وفلسفهٔ این سرزمین برآمدند.

تصوراین مطلب که باوسعت شبه‌جزیرهٔ هند ، دراطراف ونواحی دورافتادهٔ آن ، اوپانیشاد های دیگری هم وجود داشته بعید نیست اما تعداد آنها نمیتواند زیاد باشد زیرا بنارس ازدوران قدیم کانون روحانیت و شهرمقدس و مرکزرفت وآمد وبحث وفحص ادب وآئین هندو بوده است وبراهمنان ازاقصی نقاط هندبآنجا رفت وآمد داشتند وظاهراً هرگاه اوپانیشادی زاید برآنچه در دست پاندیت‌های بنارس بوده یافته می‌شد آنرا دراختیار روحانیون بنارسی قرارمیدادند- بعلاوه دارا شکوه ولیعهد شاه جهان ، مرد گمنامی نبود که علماء و فضلای هندو او را نشناسند و ازنیّت و عملش در ترجمهٔ اوپانیشادها بی‌خبر باشند خاصه که قسمتی از وقت خود را با آنها می گذرانیده و درامر ترجمه و جمع آوری اوپانیشادها باو کمك میکرده‌اند .

درصفحهٔ آخر یك نسخهٔ خطی سرالاسرار (سرّاکبر) موجود در کتابخانهٔ آصفیه حیدر آباد دکن (شماره ٦٢٩٦) که روز چهارشنبهٔ پانزدهم شعبان المعظم سنهٔ ١١٦٦ هجری برابر ٢٧ ماه جون ١٧٥٠ میلادی یعنی نزدیك یکصد سال پس از کشتن داراشکوه کتابت شده ، چنین نوشته شده است :

«چون دواپنکهت اتهربن بیدمن جمله سی‌وشش اپنکهت که موسوم باسم وام‌اتربانی[Vamautaravani] و گوپال اتربانی[Gopalautaravani] اند، یافته نشد زین‌جهت پنجاه اوپنکهت ازهر چهاربید نوشته شده ـ هرشایقی که [طالب] این فن شریفه باشد ، اگرهردو اپنکهت مذکور بنظرش درآیند در این کتاب هم ازراه عنایت بیغایت مندرج سازد، عین‌احسان خواهدبود.» .

بنا براین معلوم میشود که غیراز نام دو اوپانیشاد مذکور زاید برپنجاه

اوپانیشادی که درسرّاکبرترجمه شده درآن تاریخ نویسنده یا جامع این نسخه ازوجوداوپانیشادهای دیگراطلاعی نداشته است .

چون درزبخش‌دوم‌این مقدمه دوباره ضمن‌بحث دربارهٔ آثارداراشکوه راجع به «سرّاکبر» بحث میشود ، باینجا بخش‌اول مقدمه خودراپایان میدهد.

جلالی‌نائینی

بخش دوم
حیات و آثار داراشکوه

حیات و آثار داراشکوه

فصل اول ـ زندگانی داراشکوه

محمد داراشکوه ، پسر ارشد شاه‌جهان‌پادشاه هندوستان که بیازده‌واسطه به تیمور گورکانی[1] میرسد نه تنها یکی ازشخصیتهای دانا وهنرمند شاهزادگان گورکانی هند میباشد ، بلکه یکی از نویسندگان ومؤلفین ومترجمین بنام سدهٔ یازدهم هجری نیز بشمارمیرود .

درسال ۱۰۲٤ هجری، شاهزاده‌شهاب‌الدین محمد خُرّم،(جهانگیر بعدازفتح قسمتی ازدکن اوراشاه جهان‌خواند)ازممتازمحل ، دخترزیبای آصف‌خان‌پسری پیدا کرد وجهانگیرپادشاه (جد داراشکوه) اوراسلطان داراشکوه‌نامید . صاحب تاریخ جهانگیرنامه دراین‌باره مینویسد :

«دربیست ونهم‌صفرسنهٔ مذکور ، درمشکوی دولت‌شاهزادهٔ‌جوانبخت ، سلطان‌خرم ،ازدختر بلنداختر آصف‌خان، پسروالاگوهر[ی] قدم‌براورنگ وجودنهاد ـ جدبزرگوار آن‌فروغ بخش‌دودمان خلافت‌را ، بسلطان داراشکوه موسوم ساختند » (۲) .

خود داراشکوه در سفینة الاولیاء ، ضمن ترجمهٔ حال خواجه معین‌الدین چشتی راجع به ولادتش چنین مینویسد :

« وولادت این‌فقیردرخطهٔ اجمیر ، بالای‌ساگرتال روی داده ، درسلخ صفر ، نصف‌شب روز دوشنبهٔ‌سال یکهزاروبیست وچهارهجری ـ چون‌درخانهٔ والدماجد فقیر،سه صبیه‌شده‌بودوپسرنمی شد و سن مبارك آن‌حضرت به بیست وچهار سالگی رسیده‌بود ، از روی عقیده واخلاصی که آن حضرت نسبت بـه‌حضرت‌خواجه داشتند ، به‌هزاران نذرونیاز ، درخواست‌پسرنمودند وببرکت‌ایشان‌حق‌تعالی این کمترین بنده‌های‌خود رابوجودآورد ـ امیدکه توفیق نیکوکاری ورضامندی خود ودوستـان‌خود نصیب گرداند »(۳) .

نویسندهٔ تاریخ منتخب‌اللباب ضمن وقایع سال ۱۰۲۰ چنین‌مینگارد :

«در این‌سال‌در گلشن‌نونهال سلطنت‌شاهزاده خرم ، ازصبیهٔ آصف خان ،فرزندی‌بعرصهٔ‌وجود آمدمسمی بهداراشکوه ساختند (٤).

---

۱ ـ محمد داراشکوه بن‌شاه جهان‌بن جهانگیربن اکبربن همایون بن‌ظهرالدین محمدبابر (سرسلسلهٔ گورکانیان‌هند) ابن عمرشیخ بن‌ابوسعیدبن محمد بن‌میرانشاه بن‌تیمور گورکانی .

۲ ـ جهانگیر نامه : صفحهٔ۷۸ ۳ ـ سفینةالاولیاء صفحهٔ۱۱۷

٤ ـ منتخب اللباب : جلداول‌صفحه۲۸۱

محمد صالح کنبولاهوری در وقایع سال مزبور ، نوشته است :

« وخاصه شاهزادهٔبخت‌بلند ، سعادتمند ، دانش‌پژوه ، سلطان داراشکوه که‌ازجملهٔبرادران والاگهربه‌مزیت کبرسن ومزیدقدروشأن سرافرازاست ـ ولادت سراسرسعادت آن شاهزادهٔ والاقدر که بیان آن‌مقصد نتیجهٔترتیب این‌مقدمه است بعد ازانقضای دوازده گهری وچهل ودوپل که عبارت است ازپنج ساعت وچهارده دقیقه‌نجومی ازشب دوشنبه بیست ونهم صفر ، سنهٔهزار وبیست وچهار هجری مطابق شب نهم فروردین ماه‌الهی ، دهم‌سال جلوس جهانگیری رونمود ـ وازاین‌رومهدعفاف ملکهٔعصمی ومهین بانوی کبری ، نواب‌اقدس القاب ، ممتازالزمانی ، مهبطانوارآسمانی‌شدوفرقدوم خجستهٔ این‌فرخنده مقدم سرتاسر ربع‌مسکون رابه پیرایهٔیمن قدم پیراسته ، زینت افزای شبستان خلافت گشت»(۱) .

شعراء و گویندگان دربار جهانگیر هر یك در ولادت این فرزند نظمی پرداختند ـ از جمله ابوطالب کلیم ، ماده تاریخ ولادتش را «گل اولین گلستان شاهی» بنظم درآورد(۲).

ارجمندبانو، دختر آصف‌خان (ملقب‌به‌یمین‌الدوله) ومادرداراشکوه خطاب به«ممتاززمانی» و«ممتازمحل» و«مهدعلیا» ، اززنان هنرمند زمان خود بودو خرّم دلبستگی تام باو داشت وباآوردن این پسر ، محبوبتر و عزیزتر گردید (۳).

---

(۱)شاهجهان نامه: جلداول‌صفحهٔ۹۳

(۲)کلیم درولادت داراشکوه درقطعهٔ گفته‌است:

یکی نیر از برج شاهی دمیده — که نورش گرفته زمه تا بماهی
گرامی‌خلف اینچنین بایدالحق — ز صاحبقران خلافت پناهی
بفر فریدونیش هرکه دیده — به‌داراشکوهیش داده گواهی
بگوش دل ازبهر تاریخ آمد — گل اولین گلستان شاهی

(۳) ممتاز محل‌بیست ویکسال‌درخانهٔ شاهجهان بودودراین‌مدت‌چهارده فرزندزائید که‌هفت نفرباقی ماندند ، سه‌دختروچهارپسر ـ ازبین‌دخترها جهان‌آرا بیگم،وازبین‌پسرهاداراشکوه ، بسلسلهٔ قادریه پیوستند ـ ازمیان‌پسرهااورنگ زیب‌سلطنت‌هندوستان رابدست‌آورد وبرادران دیگرراهریك بطوری که در تواریخ مندرج است از بین برد .

ممتاز محل‌درسال ۱۰۴۰ه در گذشت . پس‌ازوفاتش‌شاهجهان دراگره (اکبرآباد) آرامگاه بسیار باشکوه وتاریخی نزدیك‌قلعهٔ اگره ، درکناررودخانهٔ جمنا در مدت دوازده سال بخرج مبلغ پنجاه لك‌روپیه باهتمام‌مکرمت خان‌بنانهاد ـ ساختمان این‌بنادرسال ۱۰۵۲ بپایان رسید . سبك معماری این‌بنا (تاج‌محل)سبك مشترکی ازمعماری ایران وهنداست ـ گروسه مورخ‌فرانسوی‌آنرا: «روح‌ایران‌درکالبد هند» توصیف کرده است . شاهجهان‌درنظرداشت روبروی تاج‌محل ، بنای‌دیگر ازسنگ مرمرسیاه برای‌آرامگاه خودبسازد امافرصت وتوفیق نیافت‌وپس‌ازوفات اورادرکنار همسر محبوبش ، ممتاز محل درتاج محل بخاك‌سپردند . تاج محل ، اکنون نیز زیباترین ابنیهٔ تاریخی هند بشمارمیرود وهمه سال ازسراسرجهان‌عدهٔ کثیری ازجهانگردان برای‌تماشای‌آن‌به‌اگره‌میروند .

شاهزاده‌خرّم یکسال وهشت‌ماه ، پیش‌ازازدواج با ممتازمحل‌یعنی‌دررجب سنهٔ یکهزارونوزده‌هجری، هنگامی که‌دردکن‌بسرمیبرد،دخترمظفرحسین‌میرزا فرزند سلطان‌حسین‌میرزا پسربهرام‌میرزا پسرشاه‌اسماعیل صفوی‌شاهنشاه ایران را به همسری گرفت وازاو،دردوازدهم جمادی‌الاخری سال‌یکهزاروبیست هجری پرهنر بانوبیگم بوجودآمد .

شاهجهان‌پس‌ازعقدزناشوئی با ممتازمحل(بعدازپنج‌سال وپنج ماه وبیست وسه روز) دردوم ماه‌رمضان سنه یکهزار وبیست وشش نیز دختر شاهنوازخان ابن‌عبدالرحیم‌خان‌خانان را بحباله نکاح درآورد وازاو دردوازدهم ماه رجب سال هزاروبیست وهشت در اگره پسری بدنیاآمد وجهان افروز نامیده شد که بعد از یکسال ونه ماه دربرهانپوردرگذشت .

خرّم هیچیك اززنان خود را باندازهٔ ممتازمحل دوست نمیداشت وبقول ملاعبدالحمیدلاهوری:

«بنام‌این‌نسبت نامی‌خرسنداند- وبمحض‌این پیوندگرامی رضامند» وممتاز محل با:«خلوص اخلاصی و خصوص اختصاصی ورضاپژوهی ومزاج دانی دردل‌فیض منزل گیتی خدیو چنان جاکرده بود که محبت دیگری نمیگنجید - وپادشاه قدردان پایه‌شناس درشدت ورضاء وسفروحضرازآن‌فروغ شبستان خلافت جدائی‌نمیگزیدند » (۱) .

ممتازمحل ازشاهجهان ده فرزند بوجود آورد ، هشت پسر وشش دختر- ازآن جمله هفت تن زنده ماندند سه دختروچهار پسر. مؤلف پادشاهنامه دراین باره مینویسد :

«ازآن معدن‌جواهرسلطنت‌چهارده‌فرزندگرامی‌بوجودآمده: هشت‌پسرنیك‌اختر- وشش‌دختر عفت پیکر ؛ ازجمله هفت‌پادشاهزادهٔ والاگوهر بفروغ زندگانی بسان کواکب سبعه زینت افزای آسمان جاه‌وجلال‌اند :

نخست دردرج دولت ، دری درج‌صفوت ، پادشاهزاده حور نساء بیگم روز شنبهٔ هشتم‌صفر سنهٔ هزار وبیست ودودردارالخلافهٔ اکبرآباد قدم‌بعالم‌هستی نهادوبعدازززندگی سه‌سال ویکماه ، روز چهارشنبهٔ‌بیست وچارم ربیع‌الثانی سال‌هزار وبیست وپنجم‌دراجمیر محمل‌آرای سفرآخرت گردید .

دوم‌ملکهٔ والاجناب ، قدسی‌القاب ، مالکهٔ عفت‌نصیب‌عفت‌نصاب ، جهان‌آرا بیگم که‌به‌خطاب مستطاب بیگم‌صاحب اشتهاردارند - وازشمایل گزیده وخصایل پسندیده بتوجهات سامیهٔ خدیوزمان وعنایات نامیهٔ‌خداوند دوران اختصاص دارند - روزشنبهٔ بیست‌ویکم صفرسنهٔ هزار وبیست‌وسه‌هجری

(۱) پادشاهنامه : جلد اول‌صفحهٔ ۳۹۰

درحینی که اعلیحضرت بمهم رانا، اشتغال داشتند پایه افزای هستی گشتند .

سیوم اختر برج جهانداری، گوهر درج کامگاری ، درة التاج پادشاهی ، قرة العین شاهنشاهی، مهین پور خلافت ، بهین خلف بسالت ، پادشاهزادهٔ سعادت پژوه ، محمد داراشکوه ـ شب دوشنبهٔ بیست ونهم صفر سال هزار وبیست وچارم بعد معاودت ازمهم رانا دربلدهٔ اجمیر ازخلوتکدهٔ وحدت ، ببارگاه کثرت آمدند .

چهارم قص خاتم عظمت ، عنوان منشور ابهت ، دیباچهٔ صحیفهٔ فرمانروائی، سرلوح صفحهٔ کشور گشائی ، پادشاهزاده، محمدشاه شجاع بهادر ـ شب یکشنبهٔ هژدهم جمادی الاخری سنهٔ هزار وبیست وپنج دربلدهٔ مذکور بهدار الملك وجود رسیدند .

پنجم عصمت نقاب ، عفت قباب ، روشن [آ]رای بیگم ـ دوم رمضان سنهٔ هزار وبیست وشش در برهانپور متولد شد .

ششم طراز کسوت کشورستانی ، نورحدقهٔ جهانبانی ، فرازندهٔ رایت بختیاری ، فروزندهٔ شمع نامداری ، پادشاهزاده محمداورنگ زیب ـ شب یکشنبهٔ پانزدهم ذی قعده سنهٔ هزار وبیست وهفت بباغ آفرینش جاگرفت .

هفتم نهال گلشن اقبال ، گلبن چمن دولت وافضال ، پادشاهزادهٔ امیدبخش ـ روز چهارشنبه یازدهم محرم سال هزار وبیست ونهم درحوالی سهرند تولد نمود ودر ربیع الثانی سال هزار وسی ویکم دربرهانپور داعی حق راالبیك اجابت گفت .

هشتم ماه فلك رفعت ، پادشاهزادهٔ ثریا بانو بیگم ـ شب بیستم رجب سنهٔ هزار وسی ازافق دولت طلوع نمود ـ وبیست وسوم شعبان سنهٔ هزار وسی وهفت، پس اززندگانی هفت ساله رو درنقاب عدم کشید.

نهم پسری درشادی آباد ماند وسال هزار وسی ودوم بوجود آمد ـ چون دراین محنت سرا شادی وغم باهم است وعشرت والم توأم پیش از تعیین نام بروضهٔ دارالسلام خرامید .

دهم پادشاهزادهٔ والاتبار مرادبخش ـ شب چهارشنبهٔ بیست وپنجم ذی الحجهٔ سال هزار وسی وسه درقلعهٔ رهتاس قدم دردایرهٔ وجود گذاشت .

یازدهم پادشاهزادهٔ عالی نسب لطف الله شب چهارشنبهٔ چاردهم صفر سنهٔ هزار وسی وشش پیش از جلوس مقدس از کتم عدم بعرصهٔ وجود آمدو پس اززندگانی یکسال وهفت ماه نهم رمضان سال هزار وسی وهفتم بعد ازاورنگ آرائی خاقانی سفر گزین ملك تقدس شد .

دوازدهم پادشاهزاده دولت افزا ـ شب چارشنبه چهارم رمضان سنهٔ هزار وسی وهفت برفراز هستی نمودار شد ـ وبیستم رمضان سال دیگر پس اززندگی یکسال وپانزده روز بشهرستان نیستی شتافت .

سیزدهم صبیهٔ قدسیه ـ دهم رمضان سال هزار وسی ونهم متولد گشت ـ ودایهٔ اجل اورا به حضانت برداشت.

چهاردهم آخرین فرزند دولت، گوهر آرا بیگم شب چارشنبهٔ هفدهم ذی القعده سنهٔ هزار وچهل دربرهانپور بمهد وجود آمد» .

داراشکوه درخدمت جهانگیر :

مورخان دربار گورکانی که وقایع نویسان جریانهای سیاسی روز بودند ، از ایام کودکی ودوران خردسالی داراشکوه چیز مهمی ننوشته‌اند . همینقدر میدانیم

که درسال۱۰۳۵هجری که شاهزاده خرم تسلیم پدرخود جهانگیرشد وبه عذرخواهی پرداخت ـ التماس عفواو بشرط آنکه قلعه رهتاس واسیر رابسپاهیان جهانگیر بسپارد وبعلاوه داراشکوه واورنگ زیب را نیز بحضور بعنوان گروگان روانه دارد، پذیرفته شد ـ ولذا هردو برادر روانه حضورجد خودشدند وزیر نظرومراقبت نور جهان بیگم شهبانوی با نفوذ هندوستان قرار گرفتند و بعد ها شاه شجاع هم بآنها پیوست . در سال ۱۰۳۷ پس از آنکه شاهجهان بتخت نشست هرسه برادراز لاهور همراه آصف خان جد مادری خود به اگره نزد پدر ومادر آمدند .

بازگشت ازلاهور :

صاحب تاریخ منتخب اللباب ضمن وقایع سال۱۰۳۷مینویسد :

«هرسه پادشاهزاده که درلاهور بودندبموجب حکم بایمین الدوله بحضوررسیدند ومحمدمراد بخش مع بیگمان وپردگیان حرم باستقبال رفته ، بخدمت حضرت اعلی آوردند ـ واعلیحضرت ازراه شفقت بی اختیار برخاسته هریکی رادربغل مرحمت گرفته وتامدتی درآغوش لطف داشتند وهرکدام نذرونیاز گذرانیدند» (۱) .

مؤلف تاریخ شاهجهان نامه دراین باره مینویسد :

« پادشاهزاده های کامگار به آهنگ دریافت سعادت بساط بوس باسایر سپاه نصرت پناه و جمیع خیل وحشم بتاریخ نوزدهم اسفندارمطابق غرهٔ شهررجب سنهٔ هزاروسی وهفت هجری ازلاهور روان شده ـ چون کوکبهٔ جاه وجلال آن فرخنده کوکب بروج اجلال رادرنزدیکی های دارالخلافه اتفاق نزول افتاد ـ وخبرقرب وصال ووصول آن یوسفان کنعان اقبال وقبول که درمدت دوری صوری ازملازمت قبلهٔ حقیقی وخدای مجازی خویشتن ، حرمان نصیب وبیشکیب بودند ، بنواحی آن مصرعزت رسید ـ حضرت مهدعلیا ممتاز الزمانی بحکم استیلای شدت اشتیاق که لازمهٔ بعدعهد فراق ومقتضای قرب مدت وصال است ـ به نواب قدسیه القاب بیگم صاحب ونوردیدهٔ خلافت سلطان مرادبخش ودیگر بیگمان عالی مکانت والامکان حسب الاجازهٔ سلیمان زمان بقصد استقبال والدین مکرمین ودریافت لقای فرخندهٔ شاهزاده های همایون قدم عیسی دم متوجه شدند ـ وازآن سو، خان جمشیدمکان ، آصف خان درخدمت شاهزاده های اقبالمند از سرزمین فردوس آئین بهشت آباد که چون قطعهٔ بهشت سرمشق ارباب عشرت است ـ پادررکاب سعادت آورده دراثنای راه درسراپردهٔ که بجهت این مطلب بریك سمت جاده ایستاده نموده بودند ـ اقتران نجوم سعادت لزوم فلك دولت واقبال واجتماع سعود آسمان جاه وجلال اتفاق افتاد ـ چون اسباب مواصلت دورافتادگان درآن وقت مسعود وساعت سعادت آموددست بهم داد ـ شاهزادهٔ عالیمقدارکامگاراز لقای فرخندهٔ آن ولیهٔ عصر که درحقیقت برکت روزگار بودند ، سعادت اندوزشده ازپرتوملاقات نیرهٔ برج عصمت ودرهٔ فاخرهٔ درج عظمت یعنی همشیرهٔ ستیره وسایر بیگمان وشاهزاده مرادبخش خاطرافروز گشتند ـ وآن حمیدهٔ ستیری چندفرشته محضرخصوص ملکهٔ عهدبرمراد خاطرفیروز شده ازذوق ملاقات اولاد قدسی نژاد

(۱) منتخب اللبات جلداول صفحهٔ ۳۹۸

ووالدوالاقدر ووالدهٔماجده تابوقت‌شام خوشوقت‌وشادکام بوده ـ چون‌صدرنشین طارم چـارم ، آهنك شبستان مغرب نمود ـ وشاهد زمانه برقع مشکفام ظلام برروفروهشت ؛ نواب‌مهدعلیا باسایرحجاب گزبنان‌نقاب‌عصمت مسندنشین‌عماری‌های‌زرکاروسحفهای گوهرنگار گشتندوبدولت‌سرای‌خلافت‌معاودت فرموده برقرارمعهود ، بانوی‌مشکوی‌دولت وشمع شب‌افروز شبستان سلطنت شدند . روزدیگر کـه عبارت ازپنجشنبهٔ بیستم اسفندارموافق‌دوم رجب‌است سایرارکان‌دولت واعیان‌حضرت‌ازوزرای رفیع مکان وامرای عظیم الشأن ، حسب‌الحکم‌باستقبال آن‌شهسواران‌عرصه‌دولت‌شتافته‌بعدازدریافت‌سعادت ملازمت دررکاب‌دولت روانهٔدرگاه گیتی‌پناه‌شدند ـ وشاهزاده‌های‌کامگاروسپهسالارنامداربه آئین‌شایان وتوزك نمایان داخل‌دولتخانهٔ دارالخلافه گشته ، خواستند که‌سعادت‌استلام عتبهٔ کرسی مرتبه‌اندوزند خدایگان عالم وخدیوروزگار ، مانندآفتاب جهانتاب بدستورهرروز ازمشرق جهروکهٔ عام و خاص والاطلوع فرخنده فرموده‌بتازگی‌عالم‌آراوجهان افروز گشتند ـ ونخست نخستین گوهرسحاب‌خلافت کبری گزین نوباوهٔحدیقهٔسلطنت عظمی‌پادشاهزادهٔ نیکومحضربلنداختر ، شاهزاده‌داراشکوه، آداب معهودبجاآورده یکهزارمهرویکهزارروپیه‌بعنوان‌نذروموازی‌این‌مبلغ‌بطریق تصدق‌ازنظرانور گذرانیدند

بعدازآن‌شاهزادهٔ عالیقدر والامقدارشاه‌شجاع‌مراسم کورنش وتسلیم‌ولوازم‌تعظیم وتکریم‌سدهٔ خلافت بتقدیم رسانیده هشتصد وپنجاه مهروهشتصدوپنجاه‌روپیه برسم نذر ومساوی‌مبلغ مذکوربصیغهٔ تصدق پیش کردند ـ آنگاه‌شاهزادهٔ والاجاه سراپا خردبالغ‌فرهنگ‌کامل‌نصاب‌تام النصب،سلطان اورنك زیب ازروی کمال‌ادب‌اندیشی‌وسعادت منشی‌وظایف احترام واکرام این‌عالی مقام کماینبغی‌بجاآورده هفتصدمهر وهفتصد روپیه‌بعنوان نذروموافق این‌مبلغ باسم تصدق بنظراقدس درآوردند ـ چون نظر انورآن منظورانظار عنایت‌آفریدگار ازدیدارشاهزاده‌های والامقدارنورافروز گشت ـ بحکم‌غلبه‌افراط محبت واقتضای‌استیلای‌شدت‌شوق خویشتن‌داری‌رادرمیانه‌راه‌نداده‌بیخودانه‌ازجادرآمده‌یك‌یك‌را تنگ درآغوش کشیده مدتی مدیداز معانقهٔآن تازه گلهای گلبن امیدرایحهٔ مزبدحیات جاویدبمشام آنزرو میرسانیدند .

بعد ازآن‌دستوراعظم ، ارسطوی عهد، آصف وقت، آصف‌خان‌مراسم بندگی‌ولوازم پرستاری زیاده‌ازوظائف‌معهوده‌بجاآورده،هزارمهروهزارروپیه‌بعنوان‌نذروموازی‌این‌بصیغهٔ تصدق‌ـوخوانی‌مالامال ازاقسام نوادرجواهربرسم نثارازنظر انور گذرانید» (۱) .

ملاعبدالحمید لاهوری (درگذشته بسال ۱۰۶۵ هجری) درکتاب پادشاهنامه که‌تاریخ دربارشاهجهان‌است ومعتبرترین سنداین‌دوره بشمارمیرود راجع‌بورود داراشکوه ودو برابر دیگراو به‌اکبرآباد ،بعبارتی دیگر در این‌باره مینگارد :

«غرهٔ رجب سال هزاروسی‌وهفتم هلالی مطابق نوزدهم اسفندارمذماه ـ درارای‌فلك اقبال ـ لآلی صدف‌جلال ـ انوار حدقه‌دولت ـ اثمارحدیقهٔسلطنت ـ پادشاهزاده‌محمد داراشکوه ، ومحمدشاه شجاع ، ومحمد اورنگ زیبـوقدوهٔامرای‌والامکان‌ـاسوهٔنوئینان‌عالیشأن‌ـرکن‌رکین‌فرمانروائی ـ ساعدمساعدجهانگشائی ـ یمین‌الدوله‌آصف‌خان ـ ودیگرخوانین‌وحشم‌وسایر عبیدوخدم‌ازدارالسلطنت لاهور بحوالی دارالخلافت‌اکبرآباد رسیده بحکم جهان‌مطاع درظاهربهشت‌آباد معروف به سکندره نزول نمودند ـ حضرت مهدعلیاازنویدقدوم مسرت لزوم اثمارفؤاد وازهارمراد ومژدهٔرسیدن ابوین مکرمین کمال‌سروراندوخته‌بدستوری خدیوعالم،خداوندبنی آدم، بادرهٔصدف‌دولت،موجهٔبحرسلطنت ،

---

(۱) شاهجهان نامه : جلداول ـ صفحات ۲۷۶ـ۲۷۸

غرهٔ ناصیهٔ کامرانی ،قرةالعین حضرت صاحبقران ثانی ، بیگم صاحب و دیگر فرزندان والا گهر برسم پذیره متوجه گشتند ـ از آنسو یمین اندوله درخدمت درای فلك جلالت باستقبال هودج والا و محمل علیای حضرت ممتازالزمانی و گوهر درج جهانبانی. بیگم صاحب سوارشد ـ حضرت مهدعلیا دراثنای راه جائی که سرادق رفعت برای ملاقات برافراخته بودند ، بدیدن دیدار مسرت آثار فرزندان کامگار بعداز مفارقت دراز و لقای رأفت افزای والدین ماجدین پس ازمهاجرت دیرباز ـ چندان نشاط اندوختند که نگارش نپذیرد ـ چه در کارخانهٔ ابداع عبارتی که بگذارش کیفیت این انبساط که حالتی است جنانی و وجدانی ،نه لسانی و بیانی ، وفا کند ، ایجاد نیافته ـ وتمام روز بجمال فرحت افروز اولاد امجاد و دیدار گرامی ابوین شریفین بهجت آمود گشته شب هنگام بمشکوی ابهت معاودت فرمودند . فردای آن روز پنجشنبه جمیع اعیان خلافت وارکان سلطنت بحکم مقدس استقبال نموده پادشاهزاده های اقبال مندبخت بلندرا با یمین الدوله و دیگر بنده های اخلاص اندیش ارادت کیش ببارگاه عظمت آوردندوچون جهرو کهٔ دولتخانهٔ خاص وعام به پرتو جلوس اقبال شهنشاه سلیمان جاه نور آگین گردید ـ پادشاهزاده های بخت بیدار و یمین الدوله و دیگر سعادت پژوهان بدولت ملازمت رسیدند .

نخست مهین گوهر مکان جلالت ، بهین جوهر سیف بسالت محمد داراشکوه ، سعادت زمین بوس اندوختندوهزارمهر برسم نذروهزار دیگر به صیغهٔ نثار گذرانیدند ـ پس از آن نورحدقهٔ اقبال ـ نورحدیقهٔ جلال محمدشاه شجاع زمین ادب به لب نیاز بوسیده یکهزار و پانصد مهر نصف به نذر و نصف به نثار به نظر کیمیااثر درآوردند . آنگاه سروجویبار شوکت، گلبن گلزار حشمت ، محمداورنگ زیب ـ باستسلام ساحت جهانبانی سعادت اندوز گشتندوهزارمهر نصف به نذر و نصف به نثار گذرانیدند ـ آن آسمان جاه وجلال، کواکب ثواقب اقبال را در آغوش عاطفت کشیده به تقبیل جبین روشن پیشانی گردانیدند ـ نشاط این روز عشرت افروز که غلغله درزمین وولوله درچرخ برین ، انداخته بود از گذارش بیگانه است و بسا نگارش آشنا ،نه ـ بعداز آن عمادالسلطنة، یمین الدوله آصف خان به تثلیم عتبهٔ فلك مرتبه سررفعت به آسمان افراخت وهزارمهر نذرویك خوان پرازاقسام جواهر باهزارمهر دیگر برسم نثار گذرانید»(۱) .

ممتازمحل علاوه برشادمانی زایدالوصفی که دراثر دیدارفرزندان حاصل کرداز آنرو که پدرو مادرخودرانیز پس ازمدتها دوری ملاقات نمودغرق شادی وسرورشد .

اجداد مادری داراشکوه :

بیان این مطلب که اجدادمادری داراشکوه ایرانی بودندخالی ازفایده نیست ـ میرزا غیاث الدین محمد معروف به غیاث بیگ (درگذشته بسال ۱۰۳۱ ه) از مردم تهران بود ـ درزمان اکبرشاه ازایران به هندوستان رفت ودردربار اکبرشاه صاحب جاه ومقام شد ومخصوصاً در دوران جهانگیر پس از آنکه نور جهان بیگم دختراو بهمسری پادشاه درآمد نفوذ بسیاری در دستگاه دولتی بهمرسانید وتمام خانواده و اقوامش کارهای حساس ومهمّی را بدست آوردند . میرزا غیاث الدین

(۱) پادشاهنامه : جلداول ـ صفحات ۱۷۷ـ۱۷۹

مردی مؤدب وادیب ونویسنده و حسابدان ومخصوصاً در انشاء یدطولائی داشت ـ شکسته‌راخوب‌مینوشت ـ مردی‌خوش‌محاوره‌وشگفته‌رو ونیك اندیش‌وخوش‌سلوك‌و عاقبت‌بین وسلیم‌النفس‌بود ـ چندان که بادشمن‌هم‌عداوت‌نمیکردواصلا گوئی‌غضب نداشت ـ بندوزنجیروتازیانه ودشنام درخانه اش‌نبود وهر که باوپناه میبرد، رهائی میبافت ـ بامقام وموقعتیی که داشت بهیچوجه آسایش‌طلب نبود واموری که بوی محول‌میشد بخوبی سامان میگرفت .اگرچه شعرنمیگفت ،اماتتبع شعر متقدمین بسیار کرده بود[1].پسران‌ودختران‌خودراهنرمند وادیب‌ومؤدب وخوش‌سلیقه و کارآزموده بارآورده بود ـ چنانکه‌آصف خان پسربزرگ اواز زمرهٔ دانشمندان وامراءورجال بنام‌زمان‌بشمارمیرفت‌ونورجهان‌بیگم[2] دختروی‌درادب وذوق‌وهنر وعلم‌خانه‌داری سرمشق‌زنان هندوستان بود ودرابتکار وابداع کم‌نظیرمینمود ودر سوارکاری و تیراندازی مهارت داشت .

ممتازمحل دختر آصف خان ونوهٔ میرزاغیاث‌الدین که درسال ۱۰۲۰ هجری بعقد تزویج شاهزاده خرّم درآمد ،نیز بانوئی هنرمند و درمیان بانوان همزمان خود ، واقعاًممتاز وازخاندان خودادب وهنرومتانت بارث‌برده بود وخوبی صورت

---

(۱) مآثرالامراء : جلداول ـ صفحات ۱۲۷ ـ ۱۳٤

(۲) نورجهان‌بیگم دخترمیرزا غیاث‌الدین محمدمعروف‌به‌غیاث بیك تهرانی‌نامش‌خیرالنساء بود وچون به سن‌رشدرسید بهمسری شیرافکن خان‌درآمد و باکشته شدن‌شیرافکن خان‌حسب‌دستور جهانگیربحضوراعزام شدوپس ازمدتی‌امرخواستگاری اوبمیان‌آمد ولی‌وی بدعوی خونخواهی شوهر ایستادگی مینمود وازقبول‌خودداری میکردتا درسال ۱۰۲۰ هجری بااصرار مادرش به‌عقد جهانگیر درآمدواول‌بنورمحل وسپس‌نورجهان بیگم‌خطاب‌یافت . نورجهان ، باحسن صوری ، خوبیهای‌معنوی نیزداشت ـ وی‌بانوئی هنرمند و باذوق وخوش سلیقه وشاعرمودانا ودرعین حال‌جاه طلب بود .

بنابر نوشته‌شاهنوازخان اکثرزیورها ولباس‌ها واسباب تزیین وتقطیع که معمول هندبود ، اختراعی وابداعی‌اوست . جهانگیرمیگفت تااوبه‌خانهٔ من‌نیامد زینت خانه ومعنی کدخدائی‌رانفهمیده بودم ـ همچنین مکرراظهارمیداشت که من‌سلطنت رابه‌نورجهان پیشکش کردم ـ وفی‌الواقع‌بغیر از خطبه‌آنچه لوازم‌فرمانروائی بودوی بعمل‌می‌آورد وحتی سکه بنام‌اوزده‌شد واین بیت برآن منقوش گردید :

بحکم شاه‌جهانگیر یافت صدزیور بنام‌نور جهان پادشاه بیگم زر

گفته‌اند پس‌ازمرگ جهانگیروشکست شهریار، نورجهان جزلباس‌سفید نپوشید و درمجلس شادی باختیار ننشست ـ درسال ۱۰۵٤ درسن هفتادودوسالگی درلاهوردرگذشت ودرمقبره‌یی که در حوالی آرامگاه جهانگیر خودبنا کرده بودمدفون شدواکنون نیزقبراودرلاهور معلوم ومعموراست.

ونیکی سیرت‌را باهم‌داشت ـ داراشکوه دردامان چنین‌مادری تربیت یافت وذوق وسلیقه وهنرمندی و سجایای اجدادایرانی [۱] مادری‌خویش‌را باخصایص اخلاق پدری جمع کرده بود[۲] .

ممتازمحل پس ازبازگشت سه‌پسرخود سرگرم تربیت فرزندان بودو تا چندی بخوشی وشادمانی روزمیگذرانیدولی‌درسال ۱۰۴۰ دربلدهٔ برهانپوردرحالی که‌عمرش ازسی‌ونه‌سال‌درگذشته‌بود ، بمجرد زائیدن‌دختری بنام گوهرآرابیگم حال متغیر گشت ودرنتیجه‌بدرودحیات گفت‌وروزهفدهم‌ذی‌القعده‌درباغ‌زین‌آباد، آن‌روی‌رودخانهٔ‌تبتی‌جسدش‌بامانت‌مدفون‌و«جای‌ممتازمحل‌جنت باد» تاریخ‌وفاتش شد ـ و پس‌ازاین واقعه بشش ماه شاهزاده محمد شجاع و وزیرخان وستی‌خانم صدر النساء نعش‌آن مغفوره‌را به‌اکبرآبادبرده در کنار رودخانهٔ‌جمنادرآرامگاه دائمی‌خود تاج‌محل که درمدت‌دوازده‌سال‌صورت‌انجام گرفت مدفون گردید[۳] .

شاه جهان ، ماترک ممتازمحل‌را که زیاده‌بریك کرورهندی روپیه‌ارزش داشت نصف‌به‌جهان‌آرا بیگم(بیگم‌صاحب) دختربزرگ وعارفهٔ‌خودوتتمه رامیان

---

(۱) مادراکبر شاه ازاعقاب شیخ‌احمد جام بوده‌وبچندین پشت‌به‌پیرجام میرسیده‌است واز اینرونیز اکبرشاه واعقاب‌اوازطرف مادرایرانی بودند ـ داراشکوه ضمن‌شرح حال‌شیخ‌احمدجام‌باین مطلب درسفینة الاولیاء تصریح‌دارد .

(۲) میرزا ابوالحسن ، ملقب به‌آصف خان‌و یمین‌الدوله مشهور به‌آصف جاهی پسرمیرزا غیاث الدین‌تهرانی ملقب به‌اعتمادالدوله وبرادر کلان نورجهان بیگم ملکهٔ هندوستان وپدرارجمند بانو خطاب به‌ممتازمحل یامهدعلیا ـ وپدربزرگ مادری داراشکوه است .

آصف خان‌پس ازدرگذشت جهانگیردراستقرار سلطنت‌دامادش‌شاهجهان نقش‌عمده رابازی کرد ودارالسلطنهٔ لاهوررا برای‌شاهجهان ازمدعیان سلطنت‌مصفاساخت ـ ودراثراین خدمات‌شاهجهان ویراعمو خطاب‌میکرد ـ درحقیقت مساعی‌آصف خان سبب‌شدکه خواهرش نورجهان بیگم نتواند شهریار (برادرکوچك شاهجهان) دامادخودرا جانشین جهانگیر کند ـ .آصف خان درسال ۱۰۵۱ هجری درلاهور به‌بیماری استسقاءدرگذشت و«زهی‌افسوس آصف‌خان» تاریخ وفاتش‌شد . وی‌بعلوم زمان خود آشنا ومخصوصاً درعلوم عقلی ورزیده بود .

شاهنوازخان در «مآثرالامراء» مینویسد روزی‌که شاهجهان به‌عیادت اورفت : سوای‌حویلی لاهورکه به‌بیست لك‌روپیه‌مرتب شده‌ودیگرمنازل وبساتین دهلی‌واگره وکشمیر دوکرور وپنجاه لك‌روپیه ازجواهر ونقدو طلا ونقره‌واجناس دیگرنوشته ازنظراعلیحضرت گذرانیدکه‌همه ضبطسرکار شود ـ پادشاه‌بیست لك‌روپیه به‌سه‌پسروپنج‌دختر او وحویلی لاهوربه داراشکوه مرحمت نموده تتمه ضبطفرمود » . (۳) مآثرالامراء : جلداول ـ صفحات ۱۵۹ـ۱۶۰

دیگرفرزندان تقسیم کرد .داراشکوه بادرگذشت‌مادرخود بی‌اندازه‌متأثر گردید واین‌نخستین مصیبت بزرگی بود که به‌روح حساس اوضربهٔ‌شدیدی واردساخت .

استادان دارا شکوه :

داراشکوه برای کسب علم وادب زمان‌خود ازمحضردرس‌استادان‌بنام‌دربار جدّ و پدرخود استفاده و استفاضه برده وعلاوه برتحصیل علم‌ظاهر،بدانش‌باطن‌نیز توجّه خاصی داشته وازعارفان مسلمان وهندو طریق‌ارشادآموخته است ودر این راه‌حتی با مجذوبانی نظیرسرمدکاشانی بحث‌وفحص ونشست‌وبرخاست‌داشته‌است :

بنابرآنچه مورخان دربارگورکانی نوشته‌اند شاهجهان درزمان جهانگیر ، ملا عبداللطیف سلطانپوری [1] راماًمورتعلیم وتربیت او نمود وداراشکوه‌نزداین استاد بکسب علوم معمول زمان میپرداخت ـ اما خود او در هیچیك از مؤلفاتش نامی ازعبداللطیف‌سلطانپوری نبرده در صورتی که نام برخی ازاساتید دیگرخود رایادآورشده‌است.درمیان‌استادان‌ظاهری‌خودبرای‌میرك‌شیخ‌احترام‌مخصوصی‌قائل بوده‌چنانکه‌درسفینة‌الاولیاء ضمن‌ترجمهٔ‌حال‌شیخ‌محمدبن‌فضل‌اللّٰه‌وشیخ احمدکابلی سرهندی ، ازآخوندخود ، میرك‌شیخ‌مطالبی‌نقل‌کرده ونام‌اورا بااحترام‌وعنوان : «سیادت ونقابت‌پناه ، فضایل‌وکمالات دستگاه ، حقایق ومعارف‌آگاه ؛ افضل‌فضلای عصر ، علامی ، فهامی، استادی ، حضرت‌میرك شیخ‌بن‌شیخ فصیح‌الدین» یادکرده است .

همچنین‌درسکینة‌الاولیاء ، میرك‌شیخ‌رااستادعلم ظاهرخودمعرفی‌میکندومینویسد:

«حضرت آخوند میرك‌شیخ که استادعلم‌ظاهر من‌اندوعالم وعامل درزهد وورع وحقگوی ایشان راقدمی است‌بینهایت استوار ...» .

دراواخرهمین کتاب‌نیزضمن‌ترجمهٔ‌حال«ملاابوبکر» «ومیان‌محمدمراد»بازاز

---

(۱)عبداللطیف‌سلطانپوری ، ازعلماءوحکمای‌حنفی مذهب‌هنداست . وی‌نزدشیخ جمال‌الدین لاهوری علوم‌عربی وادبی فراگرفت ونزدعلامه فتح‌اللّٰه شیرازی‌علوم منطق وحکمت رابیاموخت وبعد ازآنکه ازعلوم فقهی‌وعربی وادبی‌وحکمت بهره‌یی وافربیندوخت خودبتدریس پرداخت . شاهجهان هنگام سلطنت جهانگیر ، ملاعبداللطیف رابرای آموزش وپرورش پسربزرگ خود داراشکوه از میان علماء وادبای هندبرگزید ـ عبداللطیف جوایز وصلات گرانبهائی ازاین‌پادشاه دریافت داشت . دراواخر عمرچشم عبداللطیف نابیناشدوبه‌سلطانپوررفت‌ودرآنجابوعظودرس تفسیراشتغال جست‌تااینکه درسال ۱۰٤۲ درگذشت ـ ماده‌تاریخ وفات‌او :«آفتاب‌علم راآمدکسوف » میباشد .

قولی دیگر صاحب «نزهة‌الخواطر» ازتذکرة‌العلماء» نقل‌کرده‌که میگویدعبداللطیف‌در سال ۱۰۳٦ وفات یافته‌ولی این‌قول‌را مقرون به‌صحت ندانسته است .

«آخوند» خود«حضرت میرك‌شیخ» نامی‌بمیان‌می آورد .

داراشکوه نزد شیخ احمد دهلوی نیزدرس خوانده است ـ درسکینة الاولیاء ضمن‌شرح حال شیخ احمددهلوی مینویسد :

« پاره‌یی ازفصوص رافقیرپیش ایشان‌خوانده‌است وباایشان صحبت داشته درسفری هم‌همراه فقیر بوده‌اند ...»

بنا برتصریح خود او میرك شیخ بیش ازسایر استادانش درتعلیم و تربیتش مؤثر بوده است .

ازآنجا که داراشکوه دررشته‌های مختلف تحصیل نموده ودرتصوف‌اسلامی‌و هندویی کارکرده و بمسائل عرفانی آشنا بوده قهراً نزد معلّمان دیگرهم درس خوانده و استادانش به‌میرك شیخ (۱) وعبداللطیف‌سلطانپوری‌وشیخ احمد دهلوی نمیتواند منحصر باشد ودر سکینة الاولیاء و حسنات العارفین ببعضی دیگـر از استادان خود که بنحوی‌ازمحضرآنها استفاده نموده‌است اشاره‌مینماید . با توجه به‌نحوهٔ ترجمهٔ اوپانیشاد ها بخوبی روشن میگردد کـه وی در ادب سانسکریت مهارت داشته و شروح و تفاسیرمختلفی راکه بر اوپانیشادهانوشته شده‌بود مورد مطالعه‌قرارداده‌است . همچنین باملاحظهٔ کتاب « مجمع‌البحرین»و«سؤال‌وجواب » اوبا ، بابالعل داس ، روشن میشود که دربارهٔ آئین وفلسفه هندو اطلاعات فراوانی داشته است (۲) .

ازاینگذشته داراشکوه ازخوشنویسان دربارپدربشمارمیرود ـ وی شاگرد ملاعبدالرشیدخوشنویس (شاگردمیرعماد) میباشد ـ وتعلیم‌خط راازاین‌استاد فرا گرفته است .

---

(۱) میرك‌شیخ بن‌فصیح‌الدین حنفی ، هروی برادرزادهٔ قاضی‌القضاة محمداسلم هروی است وی‌درهرات‌بدنیاآمدودرآنجابزرگ شدودرعنفوان‌جوانی ازهرات‌بهندوستان‌رفت ونزدمفتی‌عبدالسلام لاهوری بتحصیل پرداخت وسپس بزیارت حرمین شریفین رفت وآنگاه بهند بازآمد و شاهجهان او را به‌استادی داراشکوه منصوب داشت‌وبعدهابه‌معلمی مرادبخش نیز اختصاص یافت ـ درزمان‌اورنگ زیب‌مدت کوتاهی بصدارت‌رسیدلیکن‌بعلت کبرسن‌ازکاربرکنار گردید . وفاتش‌درسال ۱۰۷۰ یا ۱۰۷۱ روی‌دادهـداراشکوه درسفینة‌الاولیاء دوجاودرسکینة‌الاولیاء وحسنات‌العارفین‌چند جانام اوراباا‌حترام ذکر کرده‌است. (۲)داراشکوه‌درحسنات‌العارفین‌نیزازبابالعل‌داس‌نام‌برده‌وشطح‌ازاونقل کرده‌است.

صاحب تذکرهٔ خوشنویسان دراین‌باره مینویسد : « دارا شکوه پسر شاهجهان پادشاه شاگرد عبدالرشیدآقا است ـ باوجوداشغال‌امورشاهزادگی‌ودیگرعلوم ، بهرویه عبدالرشیدشاید[کم]کسی مثل اونوشته باشد » (۱)

بعلاوه دارا شکوه ازنقاشان زمان خود بود و نزد نقاشان دربار پدر تعلیم نقاشی فرا گرفت .

بدین ترتیب باید گفت وی در رشته های مختلف ادبی وعلمی و فلسفه و زبان و هنر استادان مختلفی که در فن خود شهرهٔ زمان بودند ، داشته ـ و از خرمن دانش و ادب وهنر ایشان توشه وبهره برمیگرفته است . صرف‌نظراز این‌ها چون‌شاهزاده ای دانشمند و دانش دوست بود ، علماء و ادباء و مترجمان ونویسندگان دربار دهلـی ، از هردسته و مذهب در پرتو وجود اوجمع میشدند و بکار علمی و ادبی میپرداختند ومورد تشویق‌قرار میگرفتند ـ و داراشکوه نیز از وجود ایشان درکارهای ادبی و فکری و تألیفات خود استفاده ازآنها میکرد و کمك میگرفت .

داراشکوه چون طالب حقیقت و جویای معرفت بود با هر مدعی فضل و هنر وهرصاحب دعوی تماس میگرفت . همانگونه که بامشایخ صوفیه از هرسلسله (بویژه مشایخ سلسلهٔ قادریه) بحث میکرد و از صحبت ایشان ارشاد میبافت ، همانطور نیز با مجذوبانی مانند سرمدکاشانی(۲) و دانایان علوم غریبه وافسونگرانی همچون شیخ‌ناصر

---

(۱) عبدالرشیددیلمی : خواهر زاده وشاگرد میرعمادخوشنویس‌است ـ درعهد سلطنت شاهجهان از ایران به هندوستان رفت و به استادی داراشکوه ممتاز گردید ـ در اکبرآباد خدمت بیوتات سلطنتی با اوبود . دارا شکوه ومحمد اشرف خواجه سرا وسعیدای اشرف وعبدالرحمن ومیرحاجی ازخوشنویسان عهد شاهجهان ، ازجمله شاگردان‌وی بودند.وفاتش درسال ۱۰۷۱ وبقولی ۱۰۸۵ هجری روی داده است .
(نگاه کنیدبه تذکرهٔ خوشنویسان : صفحهٔ ۵۵ وصفحات ۹۵ـ۱۰۰)

(۲) محمد سعید ، مشهور به سرمد کاشانی ، شاعر مجذوب ، از شاگردان ملاصدرای شیرازی ومیرزا ابوالقاسم میرفندرسکی بودـدرسال ۱۰۴۲ هجری از راه دریا به تتهه (واقع درهند) برای تجارت رفت و در این شهر پس از چندی حالت جذبه و عشق باو دست داد ـ جامه را کند و عریان میگشت . درسال ۱۰۴۴ وارد لاهور شد ومدتی کوتاه درآنجا ماند و سپس به حیدر آباد دکن و برخی از شهرهای دیگر هند سفر کرد . وقتی در دهلی بود ، با داراشکوه آمیزش داشت و بنا برنوشتهٔ «مانوچی» هروقت سرمدبدیدن داراشکوه میرفت باپارچه‌ای سترعورت‌میکرد .دوستی دارا شکوه با سرمد موجب ناخشنودی علمای متعصب بود ولی بدخواهان سرمد از بیم دارا شکوه نمیتوانستند باو آسیبی برسانند . میان آن دو
(بقیه ذیل‌صفحهٔ بعد)

(ناصر محمد)[1] بهصحبت و گفتگو میپرداخت بتصور اینکه چیزی بـر معلوماتش بیفزاید و حقیقتی را دریابد ـ وهمین گفتگوها و صحبت ها با چنین اشخاصی باعث میشد که مخالفین وانمود سازند که وی به مجانین حسن اعتقاد دارد وازصحبت بیدینان وافسونگران لذت میبرد .

دامادی داراشکوه :

چون داراشکوه به حد بلوغ رسید ، مادر و پدرش در صدد برآمدند دختری که زیبندهٔ چنین فرزندی باشد خواستگاری و وسایل عقد و عروسی را فراهم سازند . بنا برنوشتهٔ مؤلف پادشاهنامه ؛ شاهجهان نادره بیگم دختر سلطان پرویز ، برادر زادهٔ خود را بـرای همسری داراشکوه در نظر گرفت و با ممتاز محل موضوع را در میان

(۱) شیخ ناصر که نامش ناصر محمد واز دانایان علوم غریبه و افسونگران بود ، با دارا شکوه آشنائی داشت . روزی در خدمت شاه جهان صحبت از کارهای غریب و عجیب او بمیان آمد و هریك از ملازمان چیزی از مشاهـدات خود بعرض میرسانید ـ از جمله ، دارا شکوه و قاضی محمد اسلم بعرض رسانیدند که بحضور ماکوزهٔ سفال را به پرو بال درآورده پرواز نموده ازنظر غایب شد .

راجه بکرماجیت : « باوجود بیگانه بودن از آئین دین [اسلام] به عرض رساند که من روزی شیخ را در ایام جوانی که اصلا موی سفید درریش نبود غافل مشغول نماز دیدم که موی سیاه ریش ایشان به سفیدی مبدل شده و سر از تن جدا گشته ایستاده نماز ادا مینمایند » (منتخب اللباب : جلـد اول صفحات ۵۵۰ـ ۵۵۱)

نامه هائی مبادله میشدهولی فقط یك نامه از داراشکوه و یك بیت پاسخ سرمد باقیمانده است ـ دارا درنامهٔ خود اورا پیرو مرشد میخواند و سرمد وی راعزیز خویش خطاب میکند . داراشکوه برای سرمدمینویسد: «پیرو مرشد من ! هر روز قصد ملازمت دارد میسر نمیشود ، اگر من منم ، پس اراده من معطل چترا ؟ واگر من نیستم ، چه تقصیر مرا ؟ قتل امام حسین اگرچه مشیت ایزدیاست ، پس یزید درمیان کیست؟ اگر غیر مشیت است ، پس معنی یفعل مایشاء ویحکم ماتریدچیست ؟ نبی مختار به جنگ کفار میرفت، شکست درلشکر اسلام میافتاد ؛ علمای ظاهری میگویند که تعلیم صبر است منتهی را تعلیم چه درکار؟» سرمد باین بیت پاسخ داراشکوه رامیدهد : «ای عزیز ،

ماآنچه خواندهایم فراموش کردهایم الا حدیث دوست که تکرار میکنیم

سرمددرماه ربیع الثانی سال ۱۰۷۰ بهحکم ملاعبدالقوی وموافقت بعضی ازفقهای دیگربه قتل رسید وملا ی مزبور یك رباعی اورا که مستلزم انکار معراج است دلیل کفروقتل وی دانست ـ شاهنوازخان مینویسد: «راست آنکه عمده سبب قتل اومصاحبت داراشکوه بودوالا مثل او مجذوب برهنه چندین هرزه گویان درهر کوچه و برزن میگردند » .

گذارد ـ وممتازمحل باادب گفت :آنچه بخاطر رسیده ، بهصواب نزدیك است[1] ـ اما نویسندهٔ شاهجهان نامه اینپیشنهادرازائیدهٔ فکرممتازمحل میداند و چنین مینگارد :

«همدر آن ولاکه ولایت خاندیس از پرتو اشعهٔ ماهچهٔ لوای مهر ضیای این قایممقام نیر اعظم غیرتفلكبرجیس بود وهنوزخطهٔ پاك مرکزخاك ازنزول مقدسآسیهٔ وقت ومریم عهد، اعنی نواب غفران مآب ممتازالزمانی روکش محیط افلاك نگشته بود ـ از آنجاکه شفقت امهات بمقتضای فرط رقت قلب برعطوفت آباء سمت سبق دارد ، آن قدسیسرشت عرش طینت بعرض اقدس رسانیدند که چون شاهزاده های والا نژاد سلطان داراشکوه و سلطان محمد شجاع بمرتبهٔ تکلیف شرعی رسیدهاند و وقت تأهل ایشان شده ، اگر رای جهان آرای اقتضا فرماید ، کریمهٔ سلطان پرویز که بحلیهٔ جمال صوری ومعنوی و حلهٔ کمال نسب وحسب آراسته و پیراسته است و والد مرحومش گرامی فرزند حضرت جنت مکانی و والدهٔ ماجدهاش نبیرهٔ حضرت عرشآشیانیاند،بانویحرممحترم مهین شاهزادهٔاعظم گردد،بسیاربجا و بموقعاست ـ حضرت خلافت پناهی تصویب این رای صائب نموده آن گرانمایه گوهر محیط مکرمت را بجهت انتظام در سلك ازدواجدرةالتاجخلافتعظمی نامزد فرمودند» (۲)

برای انجام جشنعقد وعروسی وتهیهٔ اسباب ولوازمدامادی داراشکوه؛ ممتازمحل جمعی از هنروران صاحب بصیرت را به گجرات وبنارس ومالده وساتگانو وسنارگانو وسایر بنادر بویژه سورت اعزام داشت تادرخریدن وپرداختن انواع حلی وحلل اهتمام نموده آنچه لازم است فراهم ومهیا سازند .

دراین اثناء که مقدمات کدخدائی داراشکوه فراهم میشد و کارگزاران بیوتات سلطنتی لوازم چنینجشنیرا آماده میکردند ـ ممتاز محل بعداز وضع حمل دختری درگذشت و درنتیجه ازشرکت درجشن عقد وعروسی پسر ارشد خود محروم گردید . پس از یکسال و هشت ماه که از تاریخ درگذشت او گذشت ؛ شاه جهان دستور ترتیب مجلسعقد معهود را داد .

ملاعبدالحمید لاهوری در پادشاهنامه جزئیات جریان جشن عقد و عروسی را چنین مینویسد :

« روز یکشنبهٔ هشتم جمادی الاولـی سال هـزار و چهل و دوم هجری مطابق روز انیران ، سیم آبان ، پس از انقضای یازده گهری،مبلغ دولك روپیه ـ یك لك روپیه نقد و یك لك روپیه جنس ، نصف جواهر ثمینه و نصف امتعه و اقمشهٔ نفیسه از سرکار خاصهٔ شریفه به رسم ساچق همراه علامی افضل خان دیوانکل و صادق خان میربخشی و موسوی خان صدرالصدور و میر جمله میرسامان و مخدرات حجب عصمت، والدهٔ ماجدهٔ حضرت مهدعلیا وهمشیرهٔ کلانآن مرحومه ومغفوره وعمات ایشان و ستیالنساءخانم

---

(۱)پادشاهنامه : جلد اولصفحهٔ ٤٥٢ (۲) شاهجهاننامه: جلداول صفحات ٥١٠ـ٥١١

چنانچه سزاوارشأن سلاطین عظیم‌الشأن باشد به منزل پرده نشین تنق عفت جهان بانوبیگم بنت شاهزاده مراد زوجهٔ شاهزاده پرویز فرستادند و آن محتجبهٔ حجاب عزت بتمهید لوازم جشن و سور و بسط بساط طرب و سرور پرداخته به مردم درون و بیرون که همراه ساچق رفته بودند از اقشمه نادوخته تور های لایق داد ـ در این ولا کـه ساعت سعادت افزای عقد نزدیـك رسید، نواب قدسی القاب ، پادشاهزادهٔ جهان و جهانیان بیگم صاحب که در خدمت اقدس کسب اخلاق حمیده و اطوار گزیده نموده رضا پژوهی شهنشاه آسمان جاه را از مهین اسباب برخورداری و بهین مواد کامگاری میدانند و بعد از حضرت مهد علیا به تنظیم و تنسیق مهمات حرمسرای سلطنت و شبستان دولت میپردازند ـ التماس نموده متکفل سرانجام لوازم این جشن گشتند . آنچه نواب مغفرت ایاب مهد علیا در ایام زندگی برای والا پیونـد گرامی فرزند مهیا ساخته بودند و آنچه از سرکار نواب قدسی‌القاب سرانجام یافت ، از نقـد و جنس ، شانزده لك(۱) روپیه است ـ بدین تفصیل :

هفت لك روپیه جواهر ثمینه ومرصع آلات ـ و چهار لك روپیه طلا آلات و نقره آلات و غیره و اقسام اقمشه و امتعهٔ هندوستان و عراق وروم و چین و فرنگ وفرشهای گوناگون و بساطهای رنگارنگ و سایبانهای مخمل زربفت و زر دوزی ودیگر لوازم‌کارخانجات که درخورحال‌خواقین ذوی الاقتدار باشد وچندین فیل و ماده فیل با یراق نقره و اسپان عربی و عراقی و کچهی و ترکی با زین مرصع و طلا و نقره و یك‌لك‌روپیه نقد ـ تفصیل همهٔ آن مبلغ چهار لك روپیه باشد در پیشکش بندگان اعلیحضرت و تورهٔ پادشاهزاده‌ها و بیگمان و خلعت امرا و غیرها گزارش‌خواهد یافت ـ وچون برای چیدن این‌اسباب بغیر از ایوان والابنیان پیش جهروکهٔ عام و خاص که از متحدثات حضرت جهانبانـی است جا نبود ـ روز جمعه بیست و چهارم رجب المرجب سال هزارو چل و دوم مطابق روز مهر شانزدهـم بهمن صحن دولتخانهٔ خاص و عام خلوت نموده و خدمتگذاران شبستان عظمت و جلال و پیشکاران مشکوی دولت و اقبال بامر نواب قدسی القاب ملکهٔ زمان بیگم صاحب و سرکاری عفیفهٔ شریفه ستی النساء خانم اسباب و اشیای مذکوره را ازآغاز طلوع نیر اعظم تا آخر پهرسیوم به‌ترتیبی که حیرت‌افزای جهان‌نوردان‌دشوار پسند بود در آن ایوان رفیع مکان چیدند ـ بعد فراغ از این شغل خطیر ملکهٔ ملکی نژاد به خدمت پادشاه سلیمان گاه رفته التماس نمودند که امیدوار است که بـرای حصول یمن وشرف اسباب بیوگانـی بنظر انور درآید ـ خلیفهٔ زمان باستدعای آن قدسی سمات ، سایهٔ دولت بدان بساط حشمت انداختند ـ نواب سپهر جناب پیشکشی لایق از جواهر و مرصع آلات و جز آن که قیمت مجموع یك لك وپنجاه هزار روپیه بود ، از نظر اقدس گذرانیدند . اعلیحضرت سپهر مرتبت از روی عاطفت قبول فرموده آن ملکه زمان رابرچنین‌سرانجام لایق‌تحسین‌وآفرین نمودند وصدتوره برای پادشاه زاده های‌والامکان وبیگمان عفت نشان و زنان و فرزندان امراء که بیشتر نه پارچه وکمتر هفت پارچه قطع ناکرده بود و بر اکثر آن از مرصع آلات چیزی گذاشته شده مرحمت کردند . وآخر روز خدیو اقبال پردگیان تنق عصمت را به محل مقدس رخصت فرموده بار عام‌دادند تـا نوئینان عالی‌مقدار و ارکان دولت و اعیان سلطنت‌بتماشای این نوادرنظرفریب ، دیده باز گشایند وبه یمین‌الدوله‌آصف‌خان نه‌دست خلعت فاخر با چارقب‌طلادوزی وشمشیرو خنجر مرصع گرانبها ـ وبعضی ازامرای عمده خلعت باچارقب طلادوزی ـ وبه برخی خلعت با فرجی و به چندی از اینان خنجر مرصع نیز ـ و به دیگران خلعت تنها عنایت شد ـ و اهل‌نغمه ونوا تشریفها وانعامها یافتند ـ وقیمت این اشیاء دو لك و پنجاه هزار روپیه بود . روز دیگر ، آن جهاز

---

(۱) هرلك Lakh برابر یکصد هزار میباشد .

دولت طراز را همراه بعضی‌ازپردگیان‌سرادق عظمت و سلطنت به‌آئین‌شایسته به منزل پادشاهزادهٔ‌کامگار فرستادنـد ـ پس از آن‌پرده نشین تتق عصمت جهان بانو بیگم ، زوجهٔ پادشاهزادهٔ‌پرویز ، بنت شاهزادهٔ مراد [مادر نادره بیگم همسر داراشکوه] جهازی که بقدر قدرت برای دختر نیك اختر خویش آماده ساخته بود ، حسب‌التماس‌اوبه فرمان شهنشاه دوران‌در ایوان دولتخانهٔ خاص و عام بهمان دستورچید(۱) ـ اگرچه درجنب اشیائی که به پیشکاری‌خادمان سرکارنواب عالمیان مآب بیگم صاحب ترتیب یافته بود ، وزنی‌نداشت ـ اما چون او نیز دیرین اندوخته های خودرا از جواهر و مرصع‌آلات و دیگر اسباب جهاز به‌آنچه درخانهٔ شاهزاده پرویز فراهم‌آورده بود ، بترتیب و تزیین تمام وانمود ـ گیتی خدیو را در بارهٔ او نظرمرحمت افزون شد .

شب بیست وهفتم ده هزار روپیه مقرر به ارباب احتیاج عطا فرمودند .

غرهٔ شعبان سنهٔ هزار و چلو دو درشاه محل مقدس، مجلس حنابندان منعقدگردید وازبسیاری شموع مرصع لگن که‌گوئی آفتابی هرسو طالع گشته بود ، زمین را برآسمان پایه افزود . شهنشاه‌فلك بارگاه به مشکوی اقبال تشریف فرموده بخشیان عظام را امر فرمودند که امراء واعیان سلطنت‌را موافق قدر و مرتبه بنشانند وچون بسبب قضیهٔ نامرضیهٔ حضرت مهدعلیا ،نغمه‌ازبی‌نوائی مثل سایر اسباب‌مسرت وشادمانی ، قریب دوسال پرده‌نشین بود ، حکم شدکه نغمه سرایان باربددم و بربط نوازان نکیسادست‌به دستیاری ساز و آواز زنگ غم از مرآت خاطر جهانیان بزدایند ـ صدای دلکش مطربان و آوای خوش خنیاگران ، فلك را به رقص آورد ـ و ناهید را به رشك ـ وکدبانوان قاعده دان مطابق رسم و آئین ، حنا برانگشتان مجلسیان ، بسته ، رومالهای زرنگار برآن پیچیدند و فوطهای زر تار قسمت نمودند ـ خدمتگذاران بارگاه جلال گل و پان با انواع تنقلات و فواکه و مشمومات ، خوان در خوان چیدند ـ و اقسام آلات آتشبازی که از جانب عروس بر کنار دریای جون نصب شده بود ، حیرت افزای تماشائیان گشت .

دوم ماه مذکور به فرمان شهنشاه عالمپناه ، پادشاهزاده های‌کامگاربخت بیدار محمدشاه شجاع بهادر؛ و محمد اورنگ زیب؛ ومرادبخش؛ با یمین الدوله و دیگر امرای نامدار و اعیان دولت پایدار به والا منزل پادشاهزادهٔ جهان وجهانیان رفته بزم نشاط‌آراستند ـ ونوئینان والاقدربه‌تهنیت این‌طوی‌فرخنده پیشکشهای لایق ، گذرانیدند ـ وآن گوهر اکلیل سلطنت را برگلگون کوه هیکل آسمان رفتار سوار کرده بقدر تفاوت مرتبه ، برخی سوار موگروهی پیاده دررکاب روان گشتند ـ ودر دولتخانهٔ خاص وعام بدولت کورنش وزمین بوس پادشاه هفت اقلیم خدیو تخت ودیهیم رسانیدند . اورنگ‌نشین اقبال خلعت‌خاصه وجمدهر مرصع وشمشیر مرصع باپردلهٔ مرصع گرانبها وتسبیح مروارید که لعل‌های ثمین داشت ودو اسب ازطویلهٔ خاصه‌یکی بازین مرصع ، دیگری با زین طلای میناکار و فیل از حلقهٔ خاصه بایراق نقرومواده فیل که قیمت همه چارلك روپیه باشد ، عنایت فرمودند . برسم هندوستان‌مهرهٔ که عقود در شاهوار بالعل وزمردآبدار بود وحضرت جنت مکانی ، برفرق فرقدان سای اعلیحضرت‌شب ازدواج میمنت‌امتزاج بدست

---

(۱) صاحب منتخب‌اللباب مینویسد : « در این سال کریمهٔ سلطان صبیهٔ سلطان پرویز به عقد داراشکوه درآمد ـ هفت لك روپیه جهاز آورد و از آرایش بزم نشاط و چراغان و آتشبازی و جوش و خروش اهل نغمه و رامشگران حور تمثال چه شرح دهد » (منتخب اللباب : جلد اول صفحات ۴۷۱ ـ ۴۷۲) .

مبارك بسته بودند تیمنا وتبرکا بدست حقیرست ، برسر خرد پرور آن والاگهر بسته سرافراز دین ودولت ساختند .

پادشاهزادهٔ بلند قدر به ادای تسلیمات شکر عواطف پادشاهی بتقدیم رسانید ـ درایـن مجلس بهشت‌آئین به یمین‌الدوله‌آصف خان خلعت خاص باچارقب زردوزی وخنجرمرصع باپهولکتاره وبـدیگر امراء واعیان سلطنت وبنده‌های روشناس بتفاوت درجه خلعت فاخرعنایت نمودند وبه‌اهل طرب نیزخلعت وانعام مرحمت شد . چون روز به نشاط وشادمانی گذشت ـ شب هنگام پیشکاران بارگاه خلافت به امر اقدس درباغ پائین دولتخانهٔ خاص وزمین ته درشن چراغان روشن ساخته ، کشتیهای دریای جون راکه به کثرت شموع وفراوانی مشعل وچراغ رشك افزای ثوابت وسیارات بود ، به جلوه درآوردند وبا فروزش آلات‌آتشبازی که ازسرکار والا درکنار جون نصب شده بود ، زمین‌را فروغ بخش انجمن افلاك گردانیدند وبعداز درپهر وشش گهری که تاآن هنگام ، هنگامهٔ ساز ونواومحفل عیش وطرب گرم بود ، چون‌ساعت فیض اشاعت نکاح که مختار انجم شناسان یونان و هندوستان بـود ، رسید ؛ قاضی محمد اسلم را به شاه‌برج طلب فرمودند واو درحضوراشرف اقدس‌خطبهٔ عقد نکاح برخواند ـ ومهربروفق کابین نواب مغفرت قباب ، مهد علیا ، تیمنا پنج لك روپیه مقرر گردید .

سعادت برگشاد اقبال را دست　　قران مشتری با زهره پیوست

صدای مبارکباد اززمین به پروین رسید ـ وندای تهنیت ازآسمان بهزمین ـ زمینیان دست بنثار گشادند ـ وآسمانیان لب بدعا .

طالب‌کلیم تاریخ این جشن خجسته بدین نمط درسلك نظم کشید :

نظم

از این دلگشا جشن وافر سرور　　همه عید شد سر بسر ماه وسال
ز گوهر فشانی دست کـرم　　گهر گشت چون آبله پایمال
زبس گوهرو زر گرفته‌است اوج　　مرصع توان کرد تیغ جبال
طمع آنچنان‌طرف‌ازین‌جشن‌بست　　که دیگر لبش وانشد درسؤال
دو سعد اختر اوج شاهنشهی　　به برج شرف کرده‌اند اتصال
ز آمیـزش زهـره و مشتری　　سعادت گرفته است اوج کمال
خرد بهر تاریخ این عقد گفت:　　قران کرده سعدین برج جلال

هشتم شعبان شهنشاه فلك بارگاه به التماس مهین گوهردرج اقبال ، منزل آن گزین اختر برج خلافت‌را بقدوم مسرت لزوم نمودار خلد برین گردانیدند ـ وآن درةالتاج جهانبانی ، از دولتخانهٔ مبارك تامکان نزول میمنت موصول بانواع اقمشه نفیـه ازقسم مخمل زربفت وزربفت بوم طلا وبوم نقـره وبوم دارای ومخمل ساده مراسم پاانداز بتقدیم رسانید ـ پس اززنزول‌اقدس‌اقسام‌جواهروزروسیم نثارنموده ، انواع نفایس که قیمت‌آن یك‌لك روپیه باشد ، ازآن جمله اسبی بودعراقی نژاد وسرافراز ، نام

بیت

چو عقل فلسفی ، افلاك گردی　　چو فکر هندسی ، گیتی نوردی

بازین مرصعی که برای سواری اعلیحضرت درکارخانهٔ آن والاگهر ، سرانجام یافته بود بعنوان پیشکش گذرانید ـ وخلعت‌های نوئینان والامقدار وامرای نامدار و دیگر بندههای روشناس بنظر انور درآورده ، بحکم اشرف بهرکدام عنایت فرمود ـ به یمین‌الدوله‌آصف خان دوتقوز یارچه باشمشیرمرصع

وبه چندی ازعمده‌های دولت خلعت فاخرباچارقب طلادوزی وبگروهی ازامراء خلعت بافرجی وبه جمعی ازبنده‌های روشناس خلعت تنها ـ نخست اولیای دولت درپیشگاه حضور سراسر نور بعد ازآن در خدمت پادشاهزادهٔ جوان بخت ، بادای مراسم تسلیم سربرفراختند .

خرج این جشن فرخنده سی ودولك روپیه است که قریب صدهزار تومان عراق ویك کرور وسی لك خانی ماوراء النهر باشد . از آن جمله شش لك ازسرکار خاصهٔ شریفه ـ و شانزده لك از سرکار نواب قدسی القاب فروغ بخش شبستان خلافت بیگم صاحب و ده لك از جانب پادشاهزادهٔ جوانبخت مادر عروس . » (۱)

دارا شکوه به همسر خود نادره بیگم ، دلبستگی تام وتمام داشت وازآلبومی که به او اهداء نموده ویکی ازنفایس مهم هنری عصر گورکانی محسوب میگردد ، بخوبی نمایان میشود که تاچه اندازه نادره بیگم نزد دارا شکوه عزیز ومحبوب بوده است .

فرزندان دارا شکوه :

دارا شکوه در سال ۱۰۴۳ یعنی یکسال پس از ازدواج با نادره بیگم ، صاحب دختری شد که دایهٔ اجل ، اورا بحضانت برداشت ـ وازاین واقعه روح‌حساسش‌ازشدت تأثر در کنار رودخانهٔ بیاسBeas بیمار وتب دار گردید و پزشکانی که ملازم رکاب پدرش بودند از تشخیص بیماری و معالجه عاجز شدند ـ ناگزیر وزیرخان که طبیبی حاذق و درآن وقت نایب‌الحکومه لاهور بود ، برای معالجه احضار گردید و چون آمد دارا رامعالجه کرد.

مؤلف شاهجهان نامه دراین خصوص مینویسد :

« دراین ایام بحکم قضایای‌آسمانی ، کریمهٔ که ازمواهب حضرت متعال به شاهزادهٔ بلند اقبال ، موهب شده بود ـ آهنگ کلشکشت قصورجنان وریاض رضوان نمود ـ لاجرم طبیعت قدسی سرشت‌آن‌باعث استقامت قوایم سریردولت که هرگز گرد کدورت وغبارکلفت گردآن صفوتکدهٔ صفا ، نگشته بود ، بعلت افراط الم وغصه ، رفته رفته ازمرکز اعتدال انحراف پذیرفته منتهای‌کار به تب محرق کشید ولمحه‌لمحه شدت‌آن عارضه بفرط اشتداد ، منجر گشته مدت‌امتداد یافت ـ وازاین‌رو حضرت‌خلافت مرتبت ، بینهایت اندوهناك گشته افراط حزن و ملال خاطر عاطرآن حضرت ، مرتبه بمرتبه بمراتب کمال رسید ـ ونواب قدسی القاب پادشاهزادهٔ جهانیان بیگم صاحب نیزدراین باب قلق بجای رسانیدند که دون‌آن مرتبه‌مافوق اندازهٔ تصور است .

---

(۱) پادشاهنامه : جلداول‌صفحات۴۵۲-۴۶۰ـ همچنین نگاه کنید بشاهجهان‌نامه : جلداول صفحات ۵۱۰-۵۱۳ و۵۲۲ـ ۵۳۵

وبنا برافراط محبت که ببرادر فرخنده سیرداشتند ، تجویز دوری ننموده سرادق شاهزاده را نزدیك بحریم حرم خلافت نصب فرمودند وگاه بیگاه متفقد احوال آن والا اقبال بوده همراه بندگان حضرت، هرروز چندین مرتبه مراسم عیادت بجا می‌آوردند . چون اطبای پایتخت باوجود کمال مهارت غفلت نموده پی‌بتشخیص مرض نبردند ، فرمان عالیشان بطلب وزیرخان که درفن حذاقت نظیرخود ندارد وازقدم خدمت وتکرار معالجات نبض کیفیت مزاج خدیو روزگار وطبع‌شاهزاده‌های والامقداربدست‌آورده توقیع صدور پذیرفت ـ وخان مذکور بعدازورود فرمان والا برسبیل ایلغار ازلاهور روانه شده ، روز یکشنبهٔ چهاردهم ماه خودرا بملازمت شاهزاده رسانید وتشخیص مرض وعرض‌آن نموده بمعالجه پرداخت . ودراندك وقتی بنابرسودمندی تصدق ودعا، بل توجه عالی وهمت والای پادشاه دین ودنیا که بانواع سعادت دنیوی واخروی مؤید وموفق سرمداند ، دوا ومداوا مفید افتاد وبهبودی چهرهٔ ظهور نمود ـ عاقبت مزاج مقدس شاهزادهٔ اقبالمند سعید ، بعافیت جاوید گرائیده شفای‌کلی حصول یافت ـ وزیرخان بنابر انتظار ساعت سعید ملازمت به لاهور معاودت نمود که دروقت معهود احراز این سعادت‌عظمی نماید — وبندگان حضرت ازین جهت خاطرجمع نموده ، شانزدهم ماه کنار تالاب خواجه هشیارکه در خارج دارالسلطنت لاهور بسیاربموقع واقع شده مرکز اوتاد ومربط اطناب سرادق جاه وجلال ومضرب قباب موکب اقبال گردید . » (۱)

تولد سلیمان شکوه :

در ۲۶ رمضان المبارك سال یکهزار و چهل وچهار که شاهجهان با فرزندان و ملازمان از سفر کشمیر ولاهور بسوی پایتخت باز میگشت ، در موضع سلطانپور ، داراشکوه ازنادره بیگم صاحب پسری‌شد که‌شاهجهان‌اورا سلطان‌سلیمان‌شکوه نامید .

محمد صالح کنبو لاهوری ، در اینمورد مینویسد :

« روزبیست وششم اسفندار مطابق جمعه بیست وششم رمضان سال هزار وچهل وچهار که موضع سلطانپور ازمضافات پرگنهٔ پلول‌مخیم سرادقات اقبال بود ـ بهنگام طلیعهٔ مهرانور تباشیر صبح ظهورآن فرخنده اختر برج سروری جلوه‌گری نموده ونوید قرب ورود مسعود این همایون مولود ارجمند بعالم شهود وقتی بسمع رسید که تمام محل پادشاهی و اکثراردوی گیتی پوی راهی شده بودند ـ بنابرآن از موقف خلافت کبری امراعلی بتوقف شاهزادهٔ والاقدر ، زیور صدور یافت که بعد ازقدوم‌آن خجسته مقدم فرزند سعادتمند بآهستگی متوجه شوند وچندی ازامرای عظام را درخدمت شاهزادهٔ عالمیان بازداشتند که هنگام کوچ دررکاب برکت نصاب‌آن شاهزادهٔ سعادت انتساب، پذیرای اکتساب‌سعادت گردند. چون ایشان بشارت عظمی که عبارتست ازمیلادآن والا نژاد که دردوگیهری و ربع ازپهر اول این روز سعادت افروز وقوع یافته ، درمنزل دیگر بموقف عرض اعلی رسید ، ازکمال انبساط خاطر آن روز فرخنده را عید سعید گرفتند .» (۲)

---

(۱) شاهجهان نامه : جلد دوم صفحات ٤ـ٥

(۲) شاهجهان نامه : جلد دوم صفحات ۸۰ ـ ۸۱ و۹۶ ـ ۹۷

چون شاهجهان به‌دارالخلافه‌وارد شد جشن تولد باشکوهی گرفته‌شد. وه منزل‌مهین شاهزادهٔ جوانبخت سلطان داراشکوه برسم ادای تهنیت و مبارکباد ازفیض مقدم شاهنشاه عالم ، عالمی دیگر شد » .

برحسب اجازهٔ شاهجهان درماه جمادی الثانی سال یکهزار وشصت وچهارهجری سلیمان شکوه بادختر راوامرسنگه ازدواج نمود وپیش‌ازاین‌تاریخ بدوماه نامزدسلیمان شکوه را به حرمسرای سلطنتی آوردند وباو آداب لازم تعلیم داده‌شد وبعلاوه‌کلمهٔ طیبه تلقین گردید[1] . در سال ۱۰۶۱ هجری سلیمان شکوه دخترزیبای خواجه‌عبدالرحمن پسرعبد العزیزخان نقشبندی را نیز بازدواج درآورد وشاهجهان خلعت وجواهرات گرانبها عطا کرد. وهم درسال ۱۰۶۷ ه هنگامی که صوبه‌دار پتنه بود دختر ، بهرام خان را بهمسری گرفت و شاهجهان در این بار نیزخلعت خاصه و دست بند و انگشتر مرصع وفیل خاصه با یراق نقره به نوهٔ خویش داد .

سلیمان شکوه پس ازواقعه گرفتاری پدر به راجه‌پرتهی پت‌زمیندار سری نگر پناه برد و راجهٔ مزبور پس‌از مذاکره با فرستادهٔ اورنگ زیب و دریافت پیغام‌بیم‌وامید و وعد و وعید با میانجیگری راجه جیسنگهه سلیمان شکوه رامقید و مسلسل همراه پسرخودنزداورنگ‌زیب‌فرستاد ـ واورنگ‌زیب بعدازدوروز برادرزادهٔ‌خودرا بحضورطلبید وفردای‌آن روز باپسرخود سلطان محمد روانهٔ زندان قلعهٔ گوالیار نمود [2]. دریازدهم شوال‌سنهٔ یکهزار و هفتاد و دوهجری درسن سی‌سالگی در زندان گوالیار در گذشت .

سلطان مهرشکوه :

دررربیع‌الاول سال۱۰۴۸ هجری دومین پسرداراشکوه‌موسوم به‌سلطان‌مهرشکوه از بطن نادره بیگم تولد یافت اما پس از چهل روز در گذشت . صاحب پادشاهنامه در

---

(۱) برای اطلاع بیشتر از شرح‌حال سلیمان شکوه نگاه کنید بشاهجهان‌نامه جلد دوم صفحه ۸۲ ، ۹۶ و ۹۷ ، ۴۰۵ و ۴۱۷ وجلد سوم صفحهٔ ۶۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۱۵ ، ۱۲۰ ، ۱۲۴ ، ۱۳۰ ، ۱۴۵ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۴ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۱۸۶ ، ۱۸۸ ، ۲۰۱ ، ۲۱۴ ، ۲۳۱ ، ۲۳۴ ، ۲۴۲ ، ۲۷۱ ، ۲۷۷ ، ۲۷۹ ، ۳۴۱،۳۱۷ ۳۴۴ ، ۳۴۵ ، ۴۰۷ و ۴۴۷ ومنتخب‌اللباب جلد اول صفحهٔ ۵۰۳ ، ۷۱۳ ، ۷۲۲ و ۳۷۰ و جلد دوم صفحهٔ ۶ ، ۲۲ ، ۳۳ ، ۳۵ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۸۵ و۱۲۳ ـ و پادشاهنامه وسایر تواریخ دربار گورکانی .

(۲) شاهجهان نامه : جلد سوم صفحات ۳۴۴ ـ ۳۴۵

بارهٔ تولد او مینگارد :

« روز چهارشنبه دوم شهر ربیع الاول سنهٔ هزار و چل وهشت مطابق بیست و سیوم تیرماه ، دادار جهان پرداز به مهین پادشاهزادهٔ والاقدر گرامی پسری عطافرمود ـ آن درةالتاج خلافت هزار مهر بعنوان نذر گذرانیده التماس نام نمودند ـ حضرت خاقانی آن ثمرهٔ شجرهٔ دولت را به مهرشکوه نامور گردانیده مبلغ دولك روپیه برای جشن آرائی که تاروزنشور نصیب اولیاء این سلطنت روز افزون باد، انعام فرمودند » . (۱)

ملا عبدالحمید لاهوری در این باره اضافه میکند :

« نهم [ربیع الثانی] سلطان مهر شکوه پور گوهر اکلیل بحر خلافت پادشاهزاده محمد دارا شکوه پس اززندگی چهل روز بعالم قدس انتقال نمود » (۲)

محمد صالح در باب تولد ومرگ مهر شکوه همین جریان را درشاهجهان نامه چنین مسطور داشته است :

« روزچهار شنبهٔ دوم ربیع الاول سال هزاروچهل وهشت هجری؛ حضرت واهب البرکات، بمشاهزادهٔ والاجاه عالی مرتبت، ازبطن صبیهٔ رضیهٔ سلطان پرویز، پسری عطافرمود ـ وحسب الالتماس آن والاگهر ؛ حضرت خاقان بنده پرور، آن نونهال چمن دولت را بمهرشکوه نامورساختند ودولك روپیه بجهت جشن عقیقه انعام فرمودند ـ وبه یادگار بیگ ایلچی ایران کمرمرصع بقیمت پنجهزار روپیه وچهل هزارروپیه نقد مرحمت فرمودند ـ سلطان مهرشکوه ، پس از زندگی چهل روز بعالم بقا متوجه شد ». (۳)

پاك نهاد بانو بیگم :

درسال ۱۰۵۱ه ، درخانهٔ داراشکوه دختری دیگر بوجود آمد که پاك نهاد بانو بیگم نامیده شد .

عبدالحمید لاهوری درپادشاهنامه دربارهٔ تولد این دختر ضمن وقایع سال ۱۰۵۱ چنین مینویسد :

« چون بیست ونهم جمادی الاولی مهین کوکب فلك اقبال را ازبطن دخترسلطان پرویز صبیه‌ای بوجود آمد به پاك نهاد بانو بیگم موسوم شده ـ دراین تاریخ خاقان گردون سریر بمنزل آن والاگهر تشریف فرمودند ـ آن قرة العین خلافت بعد از ادای مراسم پا انداز ونثار پیشکش شایسته از جواهر و غیر آن بنظرانور درآورد ـ روز دیگر پادشاه جودگستر دولك روپیه بآن رفیع مقدار انعام فرمودند» (٤).

---

(۱) پادشاهنامه : جلد دوم صفحهٔ ۱۰۱ . (۲) پادشاهنامه : جلد دوم صفحهٔ ۱۰٤

(۳) شاهجهان نامه : جلد دوم صفحهٔ ۲۹۱

(٤) پادشاهنامه : جلد دوم صفحهٔ ۲٤٥

سلطان ممتازشکوه :

در سال ۱۰۵۳ ﻫ سومین پسر داراشکوه بدنیا آمد و شاهجهان او را سلطان ممتازشکوه نامید . مؤلف پادشاهنامه مینویسد :

« سلخ ماه جمادی‌الاولی سنهٔ هزاروپنجاه وسه هجری مطابق بیست وچهارم امرداد بعدازسپری شدن هفت ساعت وهفت دقیقه ازشب یکشنبه ، مهین گوهربحرخلافت را ازدختر نیك اختر سلطان‌پرویز گرامی پسری بوجودآمد ـ اختر برج جهانبانی هزارمهر بعنوان نذر ازنظر خورشید اثرخدیو گیتی‌پرور گذرانیده التماس‌نام‌نمودند ـ حضرت خاقانی به‌ممتازشکوه نامور گردانیدند ـ وازسرکار والا برای‌تهیه‌مواد جشن مبلغ دولك روپیه انعام فرمودند . » (۱)

نویسندهٔ تاریخ شاهجهان نامه همین مطلب را بعبارت دیگر باین‌شرح‌مینگارد:

« سلخ جمادی الاولی سنهٔ یکهزار وپنجاه وسه بعد از انقضای هفت ساعت و هفت دقیقه از شب یکشنبه ، پادشاهزادهٔ بلند اقبال سعادت پژوه محمد داراشکوه را از بطن صبیهٔ رضیهٔ سلطان پرویز ، سعادتمند پسری بوجودآمده دیدهٔ روزگاررانورانی ساخت ـ حضرت خلاف منزلت‌آن ثمرهٔ نورس بوستان اقبال را به ممتاز شکوه موسوم گردانیده‌دولك روپیه بجهت سرانجام اسباب جشن بطریق انعام، مرحمت فرمودند ». (۲)

شاهجهان در۲۵ جمادی‌الثانی برای دیدن مولود جدید به خانهٔ داراشکوه رفت ـ

شرح این مطالب‌را مؤلف پادشاهنامه چنین بیان میدارد :

« بیست وپنجم [جمادی‌الثانیه] اعلیحضرت برای رؤیت هلال برج اقبال سلطان ممتاز شکوه به منزل مهین پور خلافت تشریف فرمودند ـ آن والاگهر بمراسم پاانداز ونثار پرداخته اصناف جواهر و اقسام نفایس ، پیشکش گذرانیدند ـ و متاع یك لك روپیه شرف پذیرائی یافت ـ ودروجه رونمای آن فرخنده لقا تسبیح‌لالی که لعلی‌چند نیز داشت مرحمت شد ـ وبحکم مقدس مهین گوهر دریای عظمت به سیدخان جهان وعبدالله خان بهادر فیروزجنگ واسلام خان واعظم خان خلعت فاخر باچار قب مخمل طلا دوزی وجمدهرمرصع ـ وبه صدرالصدور سیدجلال وموسوی‌خان وجعفرخان وراجه بیتهلداس وصلابت خان با فرجی ـ به چهل کس دیگر خلعت دادند ـ اینسان نخست درخدمت اقدس و بعد از آن پیش پادشاهزادهٔ نامدار تسلیمات عنایت بجاآوردند ـ خدیو نشأتین شب هنگام بعد از تماشای چراغان که در نهایت زیب وضیاء بر کنار جون ترتیب یافته بود به دولتخانهٔ والا مراجعت فرمودند ـ خواجه معین میر سامان آن گوهر محیط افضال چون چراغان نیکو سرانجام داده بود به عنایت ماده فیل سر بلند گردید » (۳)

---

(۱) پادشاهنامه : جلد دوم صفحهٔ ۳۳۷

(۲) شاهجهان نامه : جلد دوم صفحهٔ ۳۸۸

(۳) پادشاهنامه : جلد دوم صفحهٔ ۳٤۱

سلطان سپهرشکوه :

چهارمین پسرداراشکوه درسال یکهزار وپنجاه وچهار پابعرصهٔ وجود گذارد ـ نویسندهٔ پادشاهنامه در بیان تولد این پسر مینویسد :

« مفضل بیعوض ومنعم بیغرض ، بعد ازانقضای نه ساعت نجومی شب پنجشنبهٔ یازدهم این ماه [شعبان] مهین گوهر بخت اقبال را ازدختر پاك گوهر سلطان پرویز پسری نیك اختر کرامت فرمود ـ آوای کوس شادمانی درگنبد نه‌طاق فلك پیچید و صدای تهنیت بدور وتزدیك رسید ـ پادشاهزادهٔ بخت بیدار ، هزار مهر نذرگذرانیده ، التماس نام نمودند ـ اعلیحضرت این گرامی مولود خجسته طالع را به سپهرشکوه موسوم گردانیدند ـ وبرای سرانجام موادجشن دولك‌روپیه بمهین پور خلافت عنایت شد » (۱)

محمد صالح کنبو لاهوری در شاهجهان نامه بعبارتی دیگر این مطلب را نوشته‌است :

« چمن طرازکائنات شب پنجشنبهٔ یازدهم شعبان سنه یکهزار وپنجاه وچهار ، حرمسرای دولت واقبال شاهزادهٔ کلان را ازیمن مقدم نخل نوخیز دولت نامدار وتازه نهال سلطنت پایدار که ازبطن‌صبیهٔ رضیهٔ سلطان پرویز بوجود آمده بود ، فروغ پیرای انوار جاوید ساخت ـ وآواز کوس شادمانی درگنبد دوار پیچیده زمین وزمان را پیرایهٔ‌آرایش‌تازه داد ـ آن گرامی اخترسمای دولت وبهروزی به رسم معهود هزار مهرنذرگذرانیده التماس نام نمودند ـ بندگان اعلیحضرت ، آن گلدستهٔ بوستان خلافت‌را به سپهر شکوه موسوم‌فرموده دولك‌روپیه به‌جهت انعقاد محفل طوی تولدآن فرخنده‌لقا، به‌شاهزاده کامگارمکرمت نمودند » . (۲)

شاهجهان برای دیدن سپهر شکوه نیز به سرای مجلل داراشکوه رفت و رونما وخلعت به ملازمان عطا کردچنانکه محمد صالح کنبو مینویسد :

« چهاردهم برنگ خورشید خاوری ، دولتخانهٔ زین زرین را شرفخانهٔ جلوس نموده فضای‌بوستان سرای پادشاهزادهٔ بلند اقبال را ازحضور اقدس رشك پیشگاه فلك چهارم و غیرت بارگاه سپهر اطلس ساختند ـ ودروجه رونمائی شاهزادهٔ سپهرشکوه تسبیح مروارید ثمین باپنج قطعه لعل گران ارز مرحمت فرمودند ـ وازجمله نثار وپاانداز پادشاهزادهٔ بلند اقبال متاع یك‌لك روپیه قبول‌فرمودند ـ وآن عالیمقدار به فرمان خدیو کامران به‌اسلام خان خلعت باچارقب و به صدرالصدور سید جلال و جعفر جان و راجه بیتهلداس خلعت بافرجی و به چهل نفردیگر از اعیان دولت خلعت داده مابقی را بعنایت ارگجه و پان خرسند فرمودند » . (۳)

درروز هیجدهم جمادی الثانیهٔ سنهٔ۱۰۶۰ سلطان سپهرشکون که به‌شش‌سالگی

---

(۱) پادشاهنامه : جلد دوم صفحات ۳۸۸ـ۳۸۹

(۲) شاهجهان نامه : جلد دوم صفحهٔ ۴۱۲

(۳) شاهجهان نامه : جلد دوم صفحهٔ ۴۲۰

رسید ، درحضورشاهجهان‌وزن‌شدوهمسنگش بین بینوایان‌اشیاء گرانبهاقسمت گردید.

در شاهجهان‌نامه چنین نوشته شده‌است :

« روزشنبهٔ هژدهم نونهال بوستان دولت سلطان سپهر شکوه‌را که شش‌سال شمسی‌ازسنین عمرش منقضی شده بود ، درحضور اقدس وزن نموده همسنگش به‌فقرا ومساکین قسمت نمودند وبآن والا گهر سرپیچ‌لعل قیمتی‌عطانموده ازاصل‌واضافه چهارصد روپیه روزیانه (۱) ویانصد روپیه روزیانه سلطان سلیمان شکوه مقرر فرمودند » . (۲)

درچهارم ربیع‌الثانی سال هزار و شصت و هفت هجری ، شاهجهان سلطان سپهر شکوه را « بمنصب هشت هزاری سه‌هزار سوار » سرافراز کرد (۳) .

درجنگ اجمیر سپهرشکوه همراه پدر بود وپس ازهزیمت دارا ازپدرجدانشد وچون داراشکوه ناجوانمردانه دستگیرشد سپهرشکوه نیز درقید افتاد و اورا باپدر به دهلی‌آوردند وبا کشته شدن پدرش اونیز در قلعهٔ گوالیار زندانی گردید و بعدازمدتی درگذشت .

ازکلیهٔ فرزندان دارا شکوه درحیات پدر بیش ازدوپسر ویك دختر باقی نمانده است . دختراول اوچنانکه شرح‌آن گذشت ، درسن نوزادگی درگذشت‌ومهرشکوه‌نیز بیش ازچهل‌روز زنده نماند. ازممتازشکوه پس‌ازتولد وجشن نامگذاری دیگرخبری نیست وقطعاً مدت زندگیش کوتاه بوده است .

مؤلف شاهجهان نامه در جائیکه فهرست مناصب پادشاهزاده هارا ذکر میکند فقط از دو پسر داراشکوه یکی سلیمان شکوه ودیگر سپهر شکوه نام‌آورده‌است . وی دربارهٔ سلیمان شکوه مینویسد :

« گل امید جهان ومقصود جهانیان سلطان سلیمان شکوه، نخستین خلف پادشاهزادهٔ داراشکوه پانزده هزاری سه‌هزار سوار » . (٤)

دربارهٔ منصب سپهر شکوه که‌چهارمین پسر داراشکوه بوده چنین نگاشته‌است:

« ثمرهٔ شجرهٔ دولت واقبال سلطان سپهرشکوه دویمین فرزند پادشاهزاده محمد داراشکوه هشت هزاری سه‌هزار سوار » (٥)

---

(۱) درسال ۱۰۵۸ شاهزادهٔ سلیمان شکوه ازاصل واضافه به روزیانه پانصد روپیه وشاهزادهسپهر شکوه باضافهٔ یکصد روپیه ممزز گردیدند (شاهجهان نامه : جلد سوم صفحهٔ ٦٢) (۲) شاهجهان نامه : جلد سوم صفحهٔ ۱۱٥ (۳) شاهجهان نامه : جلد سوم صفحات ۲۳۸ـ۲۳۹

(٤و٥) شاهجهان نامه : جلد سوم صفحهٔ ٤٤۷

قید دومین فرزند دراین‌عبارت میرساند که ازداراشکوه جزدوپسر بیشتر نمانده وممتاز شکوه هم درطفولیت وفات یافته است .

مناصب داراشکوه :

شاهجهان که پدری فرزند دوست بود ، در بین پسران به دارا شکوه ودرمیان دختران به‌جهان‌آرا بیگم (مخاطب به « پادشاه‌بیگم» و «بیگم‌صاحب»یا«بیگم‌صاحبه») محبت مخصوص داشت ـ روابط بین دارا شکوه و پادشاه بیگم بسیار حسنه بود ـجهان‌آرا بیگم دراین مورد مینویسد :

« ماهردویك روحیم که دردوقالب‌دمیده شده ویك‌جانیم که دردوجسم‌درآمده است» (۱)

بیگم صاحب پس‌ازفوت‌مادرش ممتازمحل ، درحرمسرا ، صاحب نفوذفوق‌العاده شد ـ مناصب مادر باوتعلق گرفت ومورد علاقه مخصوص پدربود ، وبادوستی ویگانگی که با برادر بزرگ داشت همواره نفوذ خویش را در راه پیشرفت مقاصد او بکار میبرد وبرادران دیگربه اتحاد واتفاق این‌دو رشك بلکه حسد میبردند .

محبت مفرط شاهجهان به دارا شکوه سبب گردیده بود که غالباً در خدمت پدر باشد وازاقامت وفرمانروائی مستقیم در ولایات بر کنار گردد ـ درنتیجه از اندوختن تجربهٔ لازم درامور مملکت داری بازماند ـ در صورتیکه اورنگ زیب رقیب عمدهٔ دارا که مردی قوی وجسور ودلاور وسربازی‌کارآزموده بود ، مدتهادرفرماندهی وصوبه‌داری ولایات مستقلا روز گذرانید و تجربهٔ لازم اندوخت و رموز حکمرانی را بخوبی آموخت ـ همین کم تجربگی‌داراشکوه در امور کشور داری و آزمودگی اورنگ زیب یکی از اسباب عمدهٔ شکست برادر بزرگ و پیروزی بردار کوچك بود . داراشکوه بدون‌آنکه عملا بخدمت‌بپردازد ، منصب یافت . مؤلف تاریخ منتخب اللباب در وقایع سال ۱۰۴۱ هجری دراین باره مینویسد :

« چون درآن ایام مقرربود که پادشاهزاده‌ها را تابخدمت مأمور نسازند ، منصب عطا نمی‌نمودند باوجود پادشاهزاده داراشکوه پسر کلان‌را نسبت بهمه پسران بمرتبه‌ای عزیزمیداشتند که ازخود جدا

(۱) رسالهٔ‌صاحبیه : نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ دانشگاه علیگره

نمودن برخود گوارا نمیتوانستند نمود ـ بعـد از منصب یافتن پادشاهزاده محمد شجاع ، برادر کلان را بعطای منصب بلندآوازه ساختن لازم گردید ـ خلاف دستوریی آنکه بخدمت مأمور فرمایند بمنصب دوازده هزاری شش هزار سوار وعنایات دیگرلوازم منصب سرفرازی دادند » (۱)

بنابراین ، درسال ۱۰۴۱ بااینکه دارا شکوه متصدی منصبی در خارج پایتخت نشده بود ، پدر اورا بمنصب دوازده هزاری شش هزار سوار مفتخر نمود واین نخستین منصب اوست . در سال ۱۰۴۳ سرکاری حصار برای فـرخندگی وخجسته شگونی به داراشکوه واگذار شد ـ صاحب شاهجهان نامه دراین موضوع مینویسد :

«ششم آذر ساحت دارالسلطنت لاهور از ورود مسعود شهنشاه زمین وزمان مکانت دارالخلافه یافت وبتازگی دولتخانهٔ سرزمین معلی‌را ازنزول اجلال وقدوم جاه وجلال آن والامنزلت کار بالاشد ـ درهمین روزعنایت نمایان آفتاب گیر کهازخصایص پادشاهان‌این سلسلهٔ عظیم‌الشأن‌وارشد اولاد امجاد ایشان است به سلطان داراشکوه لطف فرمودند وسرکار حصار راکه تعلق آن بسرکار شاهزاده‌ها بغایت فرخنده فال [و] خجسته شگون است بآن عالی مرتبت ارزانی داشتند » (۲)

درروز عید نوروز برابر دوازدهم شوال سنهٔ ۱۰۴۵ هجری دارا شکوه بافزایش دوهزار سوار ازاصل واضافه بمنصب دوازده هزاری ذات هشت هزارسوار توفیق یافت ـ سوم خردادبرابرسلخ ربیع‌الاول سنهٔ یکهزاروچهل وهفت هجری‌پایهٔ داراشکوه‌بدرجهٔ پانزده هزاری ذات ونه‌هزار سواررسید ـ درسنهٔ هزار وچهل وهشت هجری ،پایهٔ او به پانزده هزاری ذات دههزار سوارارتقا یافت ـ وبالاخره داراشکوه بمنصب شصت هزاری ذات چهل هزار سوار از این جمله سی‌هزار سوار دوسپه سه اسپه رسید و هیچیك از برادرانش بچنین پایه‌ای ارتقا نیافتند .

دارا شکوه چندین‌بار عهده‌دار فرمانروائی درولایات وایالات مختلف‌هندوستان شد ، ازجمله حکمرانی خاندیس ؛ الله‌آباد وبنارس ؛ پنجاب ؛ گجرات ؛ ومولتان‌وکابل باو واگذار گردید ـ ولی وی این نقاط را بیشتر بوسیلهٔ نمایندگان خود اداره‌میکرد وخود دردربار بسرمیبرد و در مسافرتهای پدر همراه وملازم اوبود .

اثر زنده ویادگارجاوید دارا شکوه ،ازفرمانروائی‌استان الله‌آباد وبنارس، همین ترجمهٔ پنجاه اوپانیشاد است . خود او درمقدمهٔ « سراکبر » دراین باره مینویسد :

---

(۱) منتخب‌اللباب : جلد اول صفحهٔ ۴۹۱ـ

(۲) شاهجهان نامه : جلد دوم صفحهٔ ۶۹

« وچون دراین ایام بلدهٔ بنارس که دارالعلم این قوم [هندو] است ، تعلق باین حقجوداشت ؛ پندتان وسنیاسیان راکه سرآمد وقت وبید واپنکهت دان بودند جمع ساخته خود این خلاصهٔ توحید را که اپنکهت ها یعنی اسرار پوشیدنی ، باشد و منتهای مطلب جمیع اولیاءالله است در سنهٔ هزار وشصت وهفت هجری بیغرضانه ترجمه نمود » .

لاهور تنها حاکم نشینی بود که مدتی درآنجا اقامت جست ـ ودراین جا نیز با تماس بامریدان میانجیو بجمع آوری ترجمهٔ حال میان میر (میان جیو) ومریدان او پرداخت واساس کتاب سکینة الاولیاءرا بنیادنهاد . ازاینگذشته درمأموریتهاومسافرت های خود هرجا میرسید ، درصددبرمی آمد که دربارهٔعلماء ومشایخ آنجاتحقیقاتی کندو اطلاعاتی چندازززندگی ایشان بدست آورد ، همچنین وی درزیارت مقابربزرگان خاصه مشایخ صوفیه ساعی بود. درسفینة الاولیاءوسکینة الاولیاء مزاراتی را که زیارت نمودهمتعرض شده است . در دربار دهلی واکبرآباد ، غالباً بااربابدانش تماس میگرفت وچون مانند اکبرشاه علاقهٔ وافر ببحث درامورمذهبی داشت (با این تفاوت که اکبرشامردی بزرگ اما عامی بود ولی دارا شکوه ازفضلاء ودانشمندان عصرخود بشمارمیرفت)، باعلمای مذاهب مختلف مذاکره ومباحثه میکرد وازاین بحثها و گفتگوها لذت میبرد .

دارا شکوه جانشین رسمی شاهجهان بود وتاپدر دچار بیماری وضعف مزاج نشده بود ، برادرانش ، تاحدی بزرگتری اوراگردن مینهادند ـ اما بمحض اینکه شاهجهان ناتوان شد ، برادران کوچك با برادر بزرگ خود بجنگ و جدال پرداختند .

توجه داراشکوه به عرفان :

ازروز اول به دارا شکوه گوشزدشده بود که پدرش ، ازروی عقیدهواخلاصی که بخواجه معین الدین داشته ، درروضهٔ پیرچشتی دراجمیر ، باهزاران نذرونیازدرخواست پسر کرده وببرکت خواجه ، خداوند او را بوجود آورده است . بنابراین ، دارا وجود خویش رامرهون برکت ، یکی از مشایخ بزرگ سلسله چشتیه میداند ـ وبدیهی است با چنین اعتقادی دوستدار مشایخ صوفیه و خواهان معاشرت و مصاحبت باایشان میگردد .

درسال۱۰۴۳ هجری که دچار بیماری سختی شد ، دراثر خوردن آبی که میان‌میر بآن دعا خواند واوخورد ، درظرف یك هفته ، شفایافت وآن عارضه‌ای که‌چهارماه‌اورا رنج میداد و اطباء ازمعالجهٔ آن عاجزمانده بودند ، بکلی ازبین رفت.

باز برای‌اومسلم شده‌بود که ازخوردن قرنفل‌نیم‌جویدهٔ میانجیو ، زبانش‌قوت‌بیان پیدا کرده وطبعش موزون گشته است .

او درآغاز شباب شبی خواب دید که هاتفی آواز داد وچهار بار تکرار کرد که آنچه بهیچیك ازسلاطین روی زمین ، دست نداده ، خداوند ؛باو ارزانی‌داشته است - و چون بیدارشد ، این‌عطاء را بعرفان تعبیر کرد .

درشب جمعهٔ هشتم شهررجب‌المرجب سنهٔ یکهزار وپنجاه وپنج هجری در سر او ندا دردادند که « بهترین سلاسل‌اولیای خدا ، سلسلهٔ علیه وطریقهٔ سنیهٔ قادریه است » (۱)

صوفیان قادریه ، پیشگوئی میکردند که وی جانشین شاهجهان میشود وطریقهٔ آنهارا ترویج خواهد کرد .

اینگونه‌تلقین‌هاو گفتارهاوخواب‌هاوپیش‌بینی‌ها ، وجودمستعدوساختمان‌روحی مساعد وراغب ویرا که درصورت شاهزادگی وخواجگی ، سیرت‌درویشی‌داشت ، ببحث وفهم مسائل عرفانی ومعنوی بیشتر شایق ومتمایل‌میگردانید وصحبت‌وخلوت‌درویشان ومذاکره باایشان‌را مغتنم میشمرد .

بااینحال دارا شکوه هیچگاه بآن درجه‌ازمقام عرفانی ومعنوی نرسیده بود که بتواند مانند بودا یا مهاویرا ویا همچون ابراهیم‌بن ادهم ، بمقامات دنیوی پشت پا بزند وحشمت وجاه وجلال را کنار بگذارد - چنانکه برای جانشینی پدر از هیچ کوششی‌فروگذار نبود - وپیش ازجدال ونزاع با برادران هم برای فتح قندهار تلاش بسیار بکار برد - ولی توفیق نیافت .

دوستدارخدا :

داراشکوه درمقدمهٔ‌سکینة‌الاولیاء،خودرادوستدار خدامعرّفی‌میکند ومینویسد:

(۱) رسالهٔ حق نما : صفحهٔ ٤

« چون همیشه ازپادشاه مطلق وصاحب یگانه میخواستم که مرا داخل دوستداران خود نمایدواز جام معرفت خویش جرعه‌ای بچشاندواز غیرخود برنجاند ـ وتادل من پیوسته ، فریفتهٔ درویشان میبود واوقات درجست‌وجوی ایشان میگذشت ، بموجب آیهٔ کریمهٔ : ادعونی استجب لکم (۱) ؛ الله‌تعالی ، ازآنجا که فضل اوشامل ملك وملکوت‌است وسایلان‌را مجیب وطالبان‌را قریب ؛ سؤال این عاجزرا ، اجابت فرمود ـ روز پنجشنبه‌ای ، درسن بیست‌وچهارسالگی ، درخواب بودم ، شنیدم که هاتفی آواز داد وچهاربار بتکرار گفت که آنچه‌بهیچ‌یکی‌ازپادشاهان روی زمین میسرنشده ، آنراخدای‌تعالی بتوداد ـ بعدازبیداری بخود گفتم که این‌چنین‌سعادت‌البته‌عرفان‌خواهد بود وبتحقیق‌الله تعالی، بمحض کرم‌وفضل‌خویش،این‌دولت بمن‌خواهدداد ـ چه‌بهترین عطاهای او،عطای محبت اوست که بیمثل است وبی‌بها وکمیاب ونادر ـ واین نعمت وابسته به عنایت بینهایت ورحم اوست ـ ان‌الله غفورالرحیم ـ ومدام طالب این دولت عظمی بودم تامرا بتاریخ شب دهم ماه ذی‌حجه سال یکهزار وچهل ونهم هجری درسن بیست وپنج سالگی بصحبت دوستی از دوستان خود رسانید ـ وآن عزیزرا چنان برمن مهربان ساخت که‌آنچه کسی در ماهی از خدمت ایشان میبافت ، من درشب اول یافتم ـ وآنچه کسی درسالی میبافت ، مرا درماهی میسرشد ـ واگر جائی‌طالبی در سالها وبریاضت ومجاهدت میبافت ؛ من بفضل‌اوبیریاضت یافتم وبیکبارگی دوستی هردوجهان ، ازدل من‌بیرون شدودرهای فضل ورحمت بردل‌من گشاده گشت وداد بمن‌آنچه میخواستم. الحال‌اگرچه با اهل‌ظاهرم ، اما نه ازایشانم ـ وبیخبری وآفت ایشان‌را دانستم ـ واگرچه دور ازدرویشان ، لیکن ازایشانم .

صاحب کشف‌المحجوب رحمه الله تعالی میفرماید : مرد بکثرت متاع ، دنیادار نباشد وبه‌قلت‌آن درویش نه ـ هرکه فقر را ، افضل دارد ، ازغناء ؛ او دنیادار نباشد اگرچه ملکی باشد ـ هرکه منکر فقرباشد ، دنیادار باشد ، اگرچه مضطری باشد ـ ظلم من سمی ابن‌آدم امیراً وقد سماه ربه فقیراً ـ آنرا که ازحق نامش فقیراست ، اگرچه امیراست فقیر است ـ هلاك گشت‌آنکه نپندارد که وی نه اسیراست اگرچه جایگاهش سریر است(۲) .

اکنون همهٔ سخن من سخن شده ـ وحرف این طایفه خوش نمی‌آید وبیرکت ایشان بردل من گشایش‌ها میشود وعبارات واشارات ، برسینهٔ من هجوم میکنند ودوقها ، بهم‌میرسد ـ خواستم که کتابی‌در طریقه واشغال واوضاع مشایخ خود بنویسم ؛ اما چون اسرار واشغال ، دردل خوش است واز ذوق ولذت زبان تاب بیان‌آن ندارد :

بیت

من چه گویم ؟ یك رگم ، هشیار ، نیست　　ذکر آن یاری ، که او را ، یار ، نیست(۳)»

دوستی را که داراشکوه ، درذی‌الحجهٔ ۱۰۴۹ ه ، به صحبت او پیوسته ، ملاشاه ازمریدان وخلفای میانجیواست که درآن تاریخ درکشمیرمیزیست ـ ودارا درآن سال همراه پدر خود ، به‌آنجا رفته بود .

---

(۱) قرآن کریم : سورهٔ چهلم‌آیهٔ ۶۲

(۲) کشف‌المحجوب : صفحهٔ ۲۷

(۳) مثنوی معنوی:دفتراول صفحهٔ ۱۰ بیت ۱۳۰

پیش ازاین تاریخ ، وی درسنه ۱۰۴۳ در لاهور دوبـار میانجیو ، مرشد سلسلهٔ قادریه را دیده است ـ شرح این دوملاقات را که هردوبارهمراه پدرخودبه‌خانه‌میانجیو رفته ، درسفینةالاولیاء (ضمن ترجمهٔ حال میانجیو) بایجاز ودر سکینةالاولیاء بتفصیل نوشته است .

پیش ازاین تاریخ هیچگونه آشنائی وارادتی به میانجیو نداشته وازهمین سال است که مرید اومیشود وبطریقه قادریه متمایل میگردد . وی در سکینةالاولیاء دراین باره مینویسد :

« وبعداز وفات حضرت جهانگیر پادشاه ؛ پادشاه اسلام پناه ، خلیفهٔ برحق ، شهاب‌الدین محمد شاهجهان پادشاه ، دو مرتبه بمنزل حضرت میانجیو رفته ملاقات نمودند ـ و این فقیر در هردو مجلس حاضر بود ، بسی سخنهای لطیف و سودمند و نصیحت های شریف [و] ارجمند مذکور شد و صحبت حضرت میانجیو چنان تأثیر کرده بود که پادشاه همیشه میگفتند که ما مثل حضرت میانجیو درویشی در ترك و تجرید و بی‌نیازی وبی‌تعلقی ندیدیم ـ و در آن وقت که پادشاه داخل حجرهٔ حضرت میانجیو شدند ، بااین فقیر چهارکس بودند ـ وآنچه اول مذکورشد این بود که حضرت میـانجیو فرمودنـد که پادشاهان عادل‌را باید که ازرعیت ومملکت خود خبردار باشند وهمت خود را برآبادانی ومعموری ولایت خویش مصروف سازند که ازرعیت مرفه‌الحال وملك‌آباد؛ سپاه آسوده وخزانه معموراست ـ بعد از [آن] سخن‌های دین وملت مذکورشد. وچون این فقیررا کوفتی عارض شده بود واطباء از معالجهٔ آن‌عاجز گشته بودند وامتدادآن کوفت زیاده برچهارماه کشیده بود وفقیرآن زمان بخدمت حضرت میانجیو ، آشنائی نداشت وایشان‌را نمیشناخت ـ پادشاه همراه خود برده ، از کمال‌اخلاص ونیازمندی ، التماس فاتحه‌وتوجه بجهت صحت وشفای این‌فقیرنمودند ودست مراگرفته ، گفتند: میانجیو ، این پسر کلان دوستدارمااست، اطباء ازعلاج این عاجز شده‌اند ، شما توجه فرمائید ـ حضرت میانجیو دست مراگرفته قدح گلی که‌در آن خودآب نوش میفرمودند ، پرآب کرده بدست مبارك گرفته دعائی برآن دمیده وفاتحه خوانده به‌این فقیر دادند که‌آب را بخورید ـ بعد ازخوردن آن، دریك هفته جمیع بیماریها برطرف شد وصحت کامل یافتم ـ ودرهمان یك‌هفته بازبجهت التماس فاتحه وزود صحت یافتن کس بخدمت ایشان فرستادم ؛ حضرت میانجیو فرمودند که دراین چهارروز وفلان وقت وفلان ساعت شفای‌کامل حاصل‌خواهد شد وبموجب‌فرمودهٔ ایشان درهمان روز وهمان ساعت ، صحت تمام روی نمود . وحضرت پـادشاه مدتی در خـانهٔ ایشان بودند ومیانجیو دست بفاتحه برداشته پادشاه را رخصت نمودند . وبار دیگر که حضرت پادشاه بمنزل حضرت میانجیو رفتند ، باز دراین مرتبه سخنان بس خوب ولطیفه‌های مرغوب مذکور شد ـ این مرتبه نیزفقیر وهمان مردم همراه بودند ـ پادشاه به حضرت میانجیو گفتند که اگر توجه نمائید دلما ازدنیا سرد شود ـ ایشان فرمودند : هرگاه شما عمل نیکی بکنید که دل مسلمانی ازآن شاد شود ، درآن وقت برای خود دعا کنید که ازغیرخدا ، غیرخدا نخواهید ـ واین بیت‌را خواندند :

بیت

هم خدا خواهی وهم دنیای دون　　این جنون باشد جنون باشدجنون»

ونیز مینویسد :

« واین بار پادشاه بجهت حضرت ایشان دستاری از شال وتسبیحی از خرما حاضرساخته ، عـذر خواستند که چون ازمال دنیا چیزی قبول نمیکنید ، این نیاز را ازما قبول فرمائید ـ ایشان دستار را رد نموده وتسبیح را قبول کردند ـ چنانچه آن تسبیح را به این مرید به اخلاص عنایت نمودند ـ ودراین مرتبه که این فقیر را در خدمت میانجیو اخلاص واعتقادی بهمرسیده بود ، چون پادشاه ومردم ببالاخانه ایشان برآمدند ، این فقیر کفشهای خودرا پائین انداخته وآن خانهٔ مقدس را وادی مقدس دانسته پابرهنه رفت ـ وحضرت میانجیو دراثنای تکلم بپادشاه ، قرنفل میجاویدند ومی‌انداختند وبعضی از حاضران را برطبیعت گران‌می‌آمد ـ واین فقیر از کمال ارادت واخلاص همهٔ آنرا جمع کرده برداشته ، میخورد ـ وازآن‌وقت در دل این فقیر تعلقی واخلاصی باین طبقه حضرت میانجیو وخواهش این‌کار بهمرسیدوببرکت همان‌اثرهای عظیم رو نموده ، یافت آنچه یافت ـ وازبمن‌آن ، زبان[را] قوت بیان حاصل‌آمده وطبیعت موزون گشته وامیدوار است که روز محشر درزمرهٔ گدایان ایشان مبعوث شود . وچون پادشاه به همراهان رخصت شده بیرون رفتند ـ واین فقیر تنها پیش میانجیو رفته ؛ سرخود بپای مبارك ایشان‌نامدتی مالید وایشان‌از کمال بشاشت وخوشحالی دست مبارك رابرسر این فقیر نهادند وسراین فقیررا از عرش گذرانیدندومرحمت بسیار نمودمرخصت فرمودند ـ وبعضی ازاصحاب ایشان میگفتند که چون بسمع شریف ایشان رسید که پا برهنه بالاآمده بودید ؛ بسیار خوشحال شده ، مکرر درحق شما دعا کردند ـ ومیان حاجی محمد میگفتند که چون پادشاه رفتند؛حضرت میانجیو نام شما گرفته فرمودند که ما را فراموش شد که سفارش اورا به پادشاه بکنیم ـ باز فرمودند : خوب چه حاجت است؟ سفارش او را پیش خداوند خـود کردهایم ـ بـاو همین کافی است .

بیت

گر برتن من زبان شود ، هرموئی　　یك شکر تو از هزار ، نتوانم گفت»

و سپس اضافه میکند :

« وحضرت میانجیو دربارهٔ این مرید تمام اخلاص کامل‌العقیدة ؛ نهـایت شفقت وغـایت عنایت داشتند ـ چنانچه روزی بیاران مخصوص ومریدان خاص خود ، مثل ملاصلاح وشیخ احمد سنامی ومیان حاجی محمد نیستانی وغیرهم فرمودند که چنانچه من همیشه متوجه حال فلانی‌ام ، شمایان نیز پیوسته متوجه حال اوباشید واگرشمایان ازاو روی گردانید ، ازخدای خود روی گردان شده باشید ـ ویك‌روزی شخصی ازمتعلقان فقیربخدمت شریف‌میانجیو ، رفته ـ طریقهٔ آن حضرت این بود که هر کس بخدمت‌ایشان میرفت ، بمجرد ملازمت میپرسیدند که چه نام داری ؟ بعد ازآن دست مبارك به فاتحه برداشته ، رخصت میکردند . ازآن شخص نام پرسیده وفاتحه خوانده رخصت فرمودند ـ اوبعرض رسانید که ملازم فلانی‌ام اگراو ازمن پرسد که حضرت میانجیو چه فرمودند چه جواب گویم ؟ فرمودند : ملازم اوئی بنشین ـ او را نزدیك خود جای داده این مصراع خواندند :

ای گل بتو خرسندم ، توبوی کسی داری ـ وکمال توجه و عنایت کردهاند ـ اوالتماس کرد که حضرت مرا چیزی بیاموزند ـ وفرمودند: همیشه صورت صاحب خود را درمراقبه میدیده باش . ونیز میان خواجهٔ بهاری فرمودند که ما هرگزندیدیم که حضرت میانجیو تسبیح بدست گرفته باشند ؛ روزی دیدیم تسبیح دردست دارند وچیزی میخوانند ، عرض کردیم که حضرت هرگـز تسبیح نگرفته‌اند ، این برای چیست‌وکیست؟ نام این کمترین مریدان راگرفته ، فرمودند که‌چون‌فلانی کوفتی‌دارد ، برای‌اومیخوانیم ـ

ونیزمیان حاجی محمد میفرمودند که شخص نامبرده از حضرت میانجیو پرسید که شما به اوعنایت دارید ـ فرمودند: اوخود جان وچشم ماست . ونیزمیان شیخ عبدالواحد میفرمودند که گاهی یاران خود امرمیکردند که صورت فلانی [دارا شکوه] راتصور نموده متوجه‌شده ، بنشینید ـ چنانچه روزی بمن نیز همین حکم کردند وبجمیع اصحاب خود سفارش این کمترین میفرمودند ـ چنانچه الحال تمامی یاران آن حضرت باین فقیر عنایت تامی دارند . تاحضرت میان جیو درحیات بودند همیشه ازتوجه ایشان این فقیر را فایده‌ها میرسید والحال همواره ازروح پرفتوح ایشان امداد فیض وبرکات نامتناهی میرسد واکثری در واقعه به ملازمت‌ایشان مشرف میشود ونوازش‌ها میابد وخودرا اویسی‌ایشان میداند ـ چنانچه شبی‌حضرت میان جیورا درواقعه دید که بمن فرمودند بیائرا مشاهده بیاموزم وخود در مراقبه شده نشستند ومرا نیز همچنان‌نشانیدند وتعلیم‌ها کردند ـ ونیزشب دوشنبهٔ‌هفتم‌ماه‌ذی‌الحجه نزدیك بصبح درواقعه دیدم که‌حضرت میان جیو رضی‌الله عنه بیرون خانه دراز کشیده‌اند ـ چون مرا نظر برایشان افتاد ، به خدمت ایشان‌رفته سلام کرده دست مرا گرفته فرمودند : نزدیك بیا وسینهٔ مرا برهنه کرده وازسینهٔ‌خودهم پیراهن برداشته زیرپستان جانب چپ پستان همان جانب مرا متصل کرده مالیدند که بگیرامانت خودرا وانواربینهایت‌از سینهٔ مبارك ایشان درسینهٔ من چندان درآمد که گفتم بس است ، درون من پرشد » .

و آنگاه می‌افزاید :

« وازآن زمان سینهٔ خودرا صاف ونورانی وپرذوق ووجد میبابم » .

« ونیز شب دوشنبهٔ بیست وهفتم رمضان سال یکهزار وپنجاه ویك هجری بعنایت الهی وتوجه حضرت میان جیو ، لیلةالقدررا یك پاس ازشب مانده دریافتم روبقبله نشسته بودم‌مشغول که درمن‌اضطرابی بهمرسید ، برخاسته بخسبیدم ، اما دل بیدار وبیقراربود» ـ

دراین‌شب در واقعه می‌بینند که‌میان جیو ازقبر برآمده لباسهای‌پاکیزه پوشیده وبر کرسی‌نشسته‌است ـ چون نظرش به دارامی‌افتد اورانزدیك خودمینشاند وبالاخره دراین واقعه میانجیو سلطان الاذکاربه او میآموزد ـ ودارااحالی‌دست میدهد که بقول خودش :

« نه در تقریر وتحریر گنجد ونه در عبارت واشارت ـ مطلب حاصل شد ، لذت برلذت افزود وفتح برفتح‌نصیب گشت،قرب وبعدازمیان برخاست ـ الحمدلله؛الحمدلله ـ ذلك فضل‌الله یوتیه من‌یشاء والله ذوالفضل‌العظیم ».(۱)

درسفینةالاولیاء ، ضمن ترجمهٔ حال میانجیو دربارهٔ ملاقـات خود با این مرشد طریقهٔ قادریه چنین مینگارد :

« واین فقیر دوبار بملازمت شریف ایشان رسیده بود وحضرت ایشان کمال‌مهربانی وعنایت‌خاص بمن داشتند ـ چنانچه درسن بیست ویك سالگی(۲) مرا بیماری روی داد که اطباء ازمعالجهٔ‌آن درماندند چون پادشاه ، بخانهٔ ایشان رفته ، دست مرا گرفته ، گفتند : این پسر کلان ما است واطباء ازمعالجهٔ این درمانده‌اند ـ توجه‌فرمائید که‌حق‌تعالی‌این‌را ببخشد ـ ایشان‌کاسهٔ‌آب را طلب داشته ودعابرآن‌خوانده،دمیدند

(۱)قرآن کریم: سورهٔ پنجاه وهفتم‌آیهٔ۲۱ (۲) بیست سالگی

وبفقیردادند ـ چون آنرا آشامیدم ، در آن هفته صحت کامل یافتم وبالکل آن آزار برطرف شد . چون پیش از این رساله‌ای در احوال واوضاع آن حضرت وپیر ومریدان ایشان بتفصیل نوشته بود ـ دراین کتاب بهمین قدر اکتفا نمود » (۱)

دارا شکوه ، پس از ملاقات بامیانجیو ، با صوفیان طریقهٔ قادریه ، رفت وآمد پیدا کرد ـ وبامیانجیو نیز بوسیلهٔ اشخاص و نامه ارتباط داشت .

ازجمله کسانی که بمعرفی دارا شکوه ، به صحبت میانجیو رسیده ، میرك شیخ است ـ چنانکه درسکینةالاولیاء مینویسد که آخوند او میرك شیخ :

« ارادهٔ ملازمت حضرت میانجیو کردند ـ من عریضه‌ای نوشته بایشان سپردم که بخدمت حضرت میانجیو بگذرانند ـ میگفتند که چون بخدمت حضرت میانجیو رسیدم ، مرا نزدیك بخود نشانیدند ودر مهربانی شدند ـ آن عریضه بردستار من بود ، فراموش شد که آنرا بدهم ـ وهمان روز درخاطرمن گذشته بود که ازحضرت میانجیو کرامتی ندیده‌ام ودراثنای سخن حضرت میانجیو دست دراز کرده ،آن رقعه‌را از سرمن گرفتند وازاول تاآخر لفظاً بالفظ روبرو داشته خواندند ـ واین درایامی است که بصارت ظاهری ایشان‌را فتوری بهمرسیده بود ـوفرمودند که مارا مطلب اظهار کرامت نبود واظهار کرامت ، مرتبهٔ سهل‌این طایفه است »

میانجیو(۲) در ربیع‌الاول سال ۱۰۴۵ وفات یافت وبدین طریق تا سال ۱۰۴۹ه که داراشکوه به کشمیررفت ،ظاهراً مرشدی نگرفت‌تاآنکه درسفر کشمیرمریدملاشاه شد و ملاشاه ویرا مشغول ساخت ورخصت ارشاد و تربیت مرید به او داد ، ولی پیش از این تاریخ باملاشاه‌ارتباط داشته‌است . درسکینةالاولیاء داراشکوه دربارهٔ نسبت‌ارادت خودبطریقهٔ قادریه اینطور مینویسد :

«ونسبت ارادت این‌فقیر ، اگرچه ازابتدا درزمرهٔ بندگان‌آستان قدس نشان حضرت‌غوث‌الثقلین، ابومحمد ، شاه محیی‌الدین ، سید عبدالقادر جیلانی داخل است ، رضی‌الله تعالی‌عنه ـ وازاوان طفولیت ، تاامروز که بهبیست(۱) سالگی رسیده درجمیع احوال وهمه اوقات باطناً ازروح مقدس منور آن‌حضرت، رضی‌الله عنه ، تربیت یافته ودرهمه‌جا وهمه وقت مدد و معاونت نموده‌اند و در واقعه ها این بنده شرمندهٔ

---

(۱) سفینةالاولیاء : صفحهٔ ٦٧

(۲) میرمحمد ، ملقب بمیان میریامیانجیوازمشایخ بزرگ‌سلسلهٔ قادریه است . پدراورا«سائین‌بابا» میگفتند ـ سائین برابرسوامی Swami واژهٔ سانسکریت‌است وبمعنی: بابا ، ارباب ، وپدربزرگ میباشد ـ میان واژهٔ اردو وبمعنی ارباب وبزرگ است . و «جی» لفظ هندی است که برای احترام استعمال میشود ، مانند جناب ، صاحب ـ جیو Jiv واژهٔ سانسکریت و بمعنای زنده بودن است .

(۱) درنسخهٔ عکسی خطی سکینةالاولیاء که‌نزد اینجانب است بیست‌سالگی ضبط است ولی‌ظاهراً بعداز بیست ، عددی ساقط شده است .

خود را بزانونشانیده تربیت فرموده اند و امیدوار است که بعد از این نیز ، در دنیا و آخرت ،دستگیر این فقیر باشند .

اما حضرت پیر دستگیر ، میانجیو ، قدس‌سره درحیات بظاهر کمال عنایت برین عاجز داشتند وبباطن نیز تربیت این فقیر میکردند ـ بعداز وفات هم بطریق اویسی ، تربیت این مرید ، میکنند . و درایام خجسته فرجام که فقیر درکشمیر به خدمت سراسر سعادت حضرت آخوند [ملاشاه] سلمه الله تعالی مشرف گشت ـ ایشان کمال عنایت و تربیت ولطف بی‌نهایت که از تقریر بیرون است در حق [من] بجاآوردند و مشغول ساختند وآنچه میجستم از برکت صحبت و تربیت و ارشاد ایشان یافتم و آن قدر لطف که برمن میفرمودند ، بهیچ یکی از اصحاب که بیست سال و سی سال درخدمت ایشان ، بودند ، نمیکردند ـ چنانچه بیشتر از مکتوباتی که به فقیر قلمی فرموده‌اند ، ظاهر خواهد شد و از مهربانی وشفقت تمام درباب این فقیرچیز ، بسیار فرموده‌اند که از روی حجاب نوشته نشد ـ یکی از آن جمله آنستکه شبی چون‌فقیربرروی مبارك‌ایشان کمال خوشی وخرمی‌دید ؛ گفت که فقیر باین‌بهجت وسرور[و] تازگی‌ونور، هیچ‌روئی‌را ندیده است ـ تبسم‌فرموده از کمال‌عنایت به‌این‌مرید فرمودند که‌ماهم به‌خوبی‌روی توندیده‌ایم ـ فقیربرخاسته ، تواضع بجاآورد. روزی‌به‌مبالغهٔ بسیار ، مکرر رخصت ارشاد واجازت‌هدایت طالبان، این طریقه فرمودند ، لیکن از روی ادب وملاحظهٔ بدایت(۱) قبول این امر نمیکرد که آیا از دست من چنین‌کار عظیم برآید وهدایت دیگری توانم کرد ؟ مرا حق‌سبحانه تعالی بر این طریقه مستقیم دارد وگشایش دیگری ازدست بشود یانه ؟ ـ لیکن چون بسیار به‌جد شدند ، قبول کردم ونیز بعضی از علماء که آشنابودند ، مراازاین‌شدت‌ملامت مینمودند ـ به‌خانه‌رفته ، بهمین‌نیت‌ازقرآن‌مجید وفرقان‌حمید که با تفسیر حسینی (۲)یك‌جابودند ،استخاره نمودم ـ این‌آیهٔ کریمه برآمد : لکل‌امة جعلنا منسکا هم ناسکوه فلا ینازعنك فی الامر وادع الی ربك انك لعلی هدی مستقیم ـ و ان جادلوك فقل الله اعلم بما تعملون(۳) .

درتفسیر چنین بود که مرهر گروهی را معین ساختیم دینی و شریعتی که‌ایشان بامر ما پذیرهٔ آن دین‌اند ـ پس باید که نزاع نکنند سایر ارباب ادیان باتو درکاردین ، چه امر دین تو ، ازآن‌ظاهرتر است که تصور نزاع درآن توان کرد ـ درنور آفتاب چه جای تأمل است ؟ وبخوان مردمان را بتوحید و عبادت آفریدگار خود ، بدرستی که تو هرآینه ، براه راستی و اگر خصومت ورزند باتو و جدال نمایند وحال آنکه حق ظاهر شد وحکم لازم گشته ، پس بگوی که خدای ، داناتر است به‌آنچه میکنیداز عناد وجدال ـوبرآن شمارا جزا خواهد بود(٤) .

و چون این‌واقعهٔ خود را به عرض آن حضرت رسانیدم ، بسیار خوشوقت شده فرمودند : بسیار خوب شد ، اجازتی ازحضرت حق سبحانه‌و تعالی نیز حاصل کردی ـ مبارك است‌به‌تو وتبسم نموده گفتند: مگر دراعتقاد تو هنوز شبهه مانده بود؟ عرض کردم که این استخاره نه ازروی انکار وشبهه ، بهاین طریقهٔ

---

(۱) هدایت

(۲) تفسیرحسینی یامواهب علیه تألیف حسین بن علی کاشفی سبزواری درگذشته‌بسال ۹۱۰ هـ ـ این تفسیر درهندوستان چندین بار طبع گردیده است ـ درتهران باحواشی و ترجمه حال کاشفی‌بکوشش این‌نویسنده (جلالی نائینی) درچهارمجلد چاپ وانتشار یافته است .

(۳) قرآن کریم : سورهٔ بیست‌و دوم آیات ٦٦ و٦٧ .

(٤) مواهب علیه : جلد سوم صفحات ۱۷۷ـ۱۷۸ چاپ تهران سال ۱۳۲۸ شمسی هجری .

علیه بود بلکه بجهت اطمینان دل چنانچهٔ حضرت ابراهیم علی‌نبینا و علیه‌السلام گفتند : رب ارنی کیف تحیی‌الموتی ؟ حق سبحانه فرموده : اولم تومن ؟ حضرت ابراهیم گفتند : بلی ولکن لیطمئن قلبی[1] چون ازقرآن مجید وفرقان حمید که در سخن بلاواسطه است با حضرت حق عزوجل ، چنین آیتی واضح وحکمی صریح خواهد شد ـ فقیر سعادت خود دانست وشکر بجا آورد» .

ازآنچه دربالا نقل شد چگونگی روابط داراشکوه بامیانجیو وملاشاه وپیوستن او به طریقهٔ قادریه تاحدی معلوم میشود ـ وچنین مینماید که‌وی درحیات میانجیو باین طریقه پیوسته است ـ چنانکه درسفینةالاولیاء که نخستین اثر مهم داراشکوه میباشد ودر۲۷رمضان سال۱۰۴۹تألیف آن‌پایان یافته وبعد ازاتمام آن‌درماه ذی‌الحجهٔ‌همان‌سال همراه پدر به کشمیررفته خود را قادری حنفی خوانده است . آنچه مسلم است تا سنهٔ ۱۰۴۳ ه که به سن بیست‌سالگی رسیده بود ، بهیچ سلسله‌ای بستگی نداشت ، اما پس ازاین تاریخ ، هرچند بیش از دوبار میانجیو را درلاهور ملاقات نکرد ودرآن‌دوملاقات نه خودآماده بود و نه فرصت و موقعیت مناسبی برایش روی داد کـه بنا بر تشریفات صوفیه بتواند باین سلسله به‌پیوندد ـ زیرا درملاقات اول که هیچگونه سبق ارادت و آشنائی بامیانجیو نداشت ودرمرتبهٔ دوم که‌اورا «درخدمت میانجیواخلاص واعتقادی بهم رسیده بود» و پای برهنه ببالاخهٔ میان میررفت واین پیرقادری باو: « مرحمت بسیار نموده رخصت فرمودند» ، وقتی برای پیوستگی اوبه‌سلسلهٔ قادریه ومشغول‌نمودن دارا دست نداد .

ازشرحی که دربالانقل شد چنین‌برمی‌آید که داراشکوه ، درحین ملاقات خودبا میانجیو ویاملاشاه مطالبی‌را که مورد بحث قرار میگرفته کاملا در حـافظه میسپرده و بعددرقید کتابت درمـی‌آورده ـ موضوع استخاره از تفسیر حسینی و درج آیهٔ مورد استناد درسکینة الاولیاء ، از تفسیر مواهب علیه این مطلب را میرساند ـ بعلاوموقتی دربارهٔ مسئلهٔ رؤیت دارا شبهه‌ای داشته واز ملاشاه جویا شده وجواب او، دارا را قانع نکرده و درخـواب رفع شبهه را ازحضرت پیغمبرخواسته وآن‌حضرت باوفرموده‌اند : «الله‌تعالی را قادر میدانی به هرروش که‌خواهدخودرا به مؤمنان بنماید» و از این پاسخ قانع شده خواب خود را برای ملاشاه بیان داشته واو در جواب دارا اظهار نموده است که : «کسی که این جواب بهشما گفته ، بمماهم گفته ـ واین جواب‌نوشتنی‌است ؛ البته که خواهیدنوشت» ،

---

(۱) قرآن کریم : سورهٔ دوم آیهٔ ۲۶۳

ـ از این عبارت نیزظاهر میشود که مطالب را یاد داشت میکرده است .

آخرین ملاقات دارا دراین سفر باملاشاه درشب هفتم جمادی‌الآخرهٔ سنهٔ ۱۰۵۰ صورت گرفته است ـ خود او درسکینة‌الاولیاء مینویسد :

«چون بتاریخ شب هفتم جمادی‌الآخر که فقیر بخدمت حضرت ایشان بجهت ضروری بهوداع رفت چندتن ازیاران‌کامل و اصحاب مخصوص ایشان حاضر بودند ـ از احوال هر کدام بیان فرمودند ـ اول‌ملا محمد سعید؛ فرمودند که ایشان سید صحیح‌النسب‌اند ودر کمال فضیلت وسی‌سال است که یکجاایم وسبب بودن ما درشهر کشمیر ایشانند که اینجا توطن گزیده‌اند و مارا نمیگذارند که بجای دیگربرویم. امروز دراین طریقه بسیارکامل‌اند و عارف ـ وگاهی تربیت‌بعضی‌را بایشان حواله مینمائیم و فرزندان ایشان را ، بهجای فرزندان خود میدانیم وهمه راکلان کرده‌ایم» .

وبعد شاگردان دیگر را که درجلسهٔ خدا حافظی‌حاضر بودند مانند مـلاغمگین و ملا محمد امین کشمیری و ملاعبدالنبی وحاجی عبدالله به دارا شکوه معرفی‌میکند .

درمیان اینها ملامحمدامین ، ازفضلای کشمیر بوده واکثر علوم زبان‌راتحصیل کرده وبتدریس میپرداخته ودارای طبعی موزون وخطی خوش و بفضیلت ظاهر وباطن آراسته بوده است .

حاجی عبدالله بهمعرفی داراشکوه تحت تربیت‌مـلا شاه قرار گرفته‌است چنانکه درسکینة‌الاولیاء مینگارد :

« دیگر حاجی عبدالله بود که بالتماس این فقیر مشغول ساخته بودند از لاهور آمده به سعادت خد ست ایشان مشرف شده فرمودند که حاجی در این روزها سرگرم شغل است وحق شما برگردن حاجی بسیار است ـ برای خاطر شما حاجی را قبول نمودیم»

سپس مینویسد :

«بعدازآن مدت مدید با یارانی که اسامی ایشان مذکور شد ، در خدمت حضرت ایشان نشسته بودیم وسخنان حقایق ومعارف و نکته های دقیق‌مذکور میشد ـ چنانچه بعدازرخصت بهفقیرعنایت‌نامه‌ای بدستخط شریف خود نوشته بودند ودرآن مندرج بود که یارانی که درشب قدر یعنی درهمان شب حاضر بودند دعامیرسانند».

خواهش داراشکوه :

داراشکوه درهنگام خدا حافظی باملاشاه دوخواهش ازاو میکند :

«یکی آنکه فاتحه بخوانند که با ایمان حقیقی به سلامت از این جهان برود ـ فرمودند یقین خاتمهٔ عارف به خیر [و] خوبی است واورا خوف وحزنی نیست» .

وآنگاه دست بدعا برمیدارد وفاتحه میخواند و« دیگر آنکه از این فقیر احیاناً اگر تقصیر و بی‌ادبی بوقوع آمده باشد ، ببخشند » ـ ملاشاه جواب میدهد که :

«ما [از] تو راضی‌ایم وکمال رضامندی وخوشنودی داریم ـ ازروزی که تو پیش ما آمده‌ای ، هر قدمی که نهادی ، از راه ادب و موافق خواهش ما بود و هیچکس مثل تو موافق خواهش مـا بتمام راه نرفته ـ مرشد تواللهتعالی بود که‌بی گفته وتعلیم کسی رااینچنین‌باین‌راه‌درآورد وموافق مرضی‌ماپیش‌آمدی».

پس‌ازآن مینویسد :

«بعدازاین برخاسته‌سر بقدم‌مبارك‌ایشان گذاشتم‌و حضرت‌ایشان‌همراه‌من‌برخاسته‌فقیررارخصت نمودند» .

وآنگاه ملاشاه میگوید :

«کسانی‌که در این ایام بما پیوسته‌اند ، همه را به تو حواله میکنیم وبه همهٔ آنها نیز خبر کرده ایم ـ از احوال این جماعة خبردار خواهی بود واین طریقهٔ ماست‌که بایاران در گفت و گو باید بود تاملکهٔ همه درست شود».

چون داراشکوه برمیخیزد که برود ، ملا شاه بلند میشودو احترام میگذارد ـ و نیز دارا درسکینة الاولیاء مینگارد که هروقت نزدملاشاه میرفتم ، دررفتن وبر گشتن راست قد بلند میشد . ملامحمد سعید (از مریدان ملاشاه) به داراشکوه گفته‌است که

«بعد ازرخصت شماحضرت ایشان فرمودند که مابرین جوان نظرآن‌داریم که رواج‌طریقهٔ قادریه نماید وجمیع کثیری‌را ارشاد کند » .

از آنچه نقل گردید ، روشن شد که دارا شکوه پیش‌ازسال۱۰۴۹ هـ و قبل از در گذشت میانجیو به‌سلسله قادریه پیوسته است ـ منتهی درسفر کشمیر نزدملاشاه‌شغل گرفت و اجازه‌ارشاد یافت و در نتیجه درسلك‌و ردیف مشایخ قادریه‌قرار گرفت .

ملاشاه داراشکوه را به اسم نمیخوانده و وی‌را آدمی‌زاده خطاب میکرده است.

پس‌از باز گشت از کشمیر میان‌داراشکوه وملاشاه‌نامه‌هائی‌مبادله شده‌است‌ـ وملاشاه درغزلی وی را میستاید ـ دراینجا بیتی چند ازآن نقل میشود :

ای بیخبر ، ز عالم راز نهان دل — روزی شود ترا که شوی همزبان دل
دانسته‌ای ز مرتبهٔ دل که چیست دل — ای بیخبر ، ز مرتبهٔ لامکان دل
شاهنشهی ملك حقیقت مسلم است — تا کیست محرم حرم آستان دل
بنوشته شد ز آفت صیاد در نجات — مرغی که جا گرفت در آن آشیان دل
دلخواه راه دل زفلك‌هاست برتر آن — دامان مردمی شودت نردبان دل
شاهجهان عالم تن نیست شاهیی — شاهجهانست کوشده شاه جهان دل

صاحب قران اول وثانی قرین چیست[1] دارا شکوه ما شده صاحبقران دل
آخر ز کاینات متاع دو کون را کرد او بدست خود زمتاع دکان دل
گر جزء کل شود، چه عجب ذره آفتاب شد پادشاه کل که شد او پاسبان دل
توفیق یافت، صاحب دل شد زعلم «شاه»[2] خودنیك گشت واقف سودو زیان دل

آنگاه داراشکوه نامه‌ای را که ملاشاه باو نوشته در سکینة‌الاولیاء درج میکند. ملاشاه برای دارا دو « عنایت نامه » نوشته است ـ خود اومینویسد :

«درسالی که فقیر متوجه سفر قندهار شد ، عنایت نامه‌ای ، به دست خط مبارك باین فقیر فرستادند » ولی دارا ازاین عنایت نامه طرفی نبست ونتوانست قندرهاررا که سربازان رشید ایران، مردانه ازآن دفاع می کردند ، فتح کند .

ملاشاه دراین سفر کشمیر شاهجهان ، دختر بزرگ وپسر ارشد اورا مرید خود ساخت وبدین ترتیب ، در دستگاه سلطنت نفوذ و اعتبار زیادی پیدا کرد ـ وی شخصاً نیز بدیدن شاهجهان رفت وچون مردی دانا وخوش قیافه وشیرین گفتار وشاعر وادیب وجذاب بود ، با گرمی تمام پذیره شد .

جهان آرابیگم به‌تشویق ومعرفی داراشکوه به طریقهٔ قادریه پیوست ولی پیش ازاین تاریخ (سال ۱۰۴۹ ه) ازجمله پیروان مشایخ سلسلهٔ حشتیه بود ـ در آرامگاه معین‌الدین چشتی ، دراجمیر نام جهان‌آرابیگم بعنوان یکی ازپیروان اوحك گردیده است ـ بعلاوه درمقدمهٔ کتاب « مونس‌الارواح» که در احوال مشایخ چشتیه نوشته است این‌دختر عارفه خودرامریدخواجه معین‌الدین ووابسته به‌سلسلهٔ‌چشتیه‌معرفی می کند .

داراشکوه درسکینة‌الاولیاء ، جهان آرابیگم را «رابعهٔ عصر، فاطمهٔ دهر ، مریم وقت، عابدهٔ عارفه ، کاملهٔ واصله ، همشیرهٔ بزرگ این فقیر » توصیف‌می کند ـ ودربارهٔ‌پیوستگی‌او به سلسلهٔ قادریه مینویسد : « ایشان به‌خدمت شریف حضرتْ آخوند [ملا شاه] سلمه‌الله و ابقاه

---

(۱) صاحب‌قران اول وثانی قرین حشمتند (۲) ملاشاه بدخشانی «شاه» تخلص میکرد .

شغل گرفته‌اند وآنحضرت را دربارهٔ ایشان عنایت های‌خاص ونوازشهای‌بلند مستحق است . »(۱)

جهان آرا بیگم رساله‌ای دراحوال ملاشاه و مریدان و ترجمهٔ حال خودنوشته است ـ این رسالهٔ متضمن اطلاعات مفیدی اززندگی داراشکوه نیزهست . وی در این رساله مینویسد :

« بدان که‌این‌ضعیفه‌را[از] سن بیست‌سالگی‌ارادهٔ‌صادق‌واعتقادی‌واثق به‌سلسلهٔ‌علیهٔ‌عالیهٔ‌حضرات‌خواجگان چشت‌است قدس‌الله اسرارهم‌وحلقهٔ مریدی وبندگی‌پیر دستگیر قطب الاولیاء ،سیدالاتقیاء ، سندالاصفیاء ، سرور عارفان کامل ، سرحلقهٔ کاملان مکمل ، قدوة العارفین ، زبدة الواصلین ، شیخ المحققین ، خواجهٔ راستین ، معین‌الحق والملة والدین ،رضی‌الله عنه [را] ، درگوش جان اخلاص‌نشان‌دارد و پیش ازاین چند سال بحضرت اجمیر رسیده وزیارت روضهٔ منورهٔ متبرکهٔ حضرت پیردستگیر کرده واخلاص وبندگی بآن حضرت روز بروز درتضاعف وتـزاید است وحق سبحانه و تعـالی محض ازکرم ولطف خویش دردل این ضعیفه ذوق طلب راه حق مرکوز ساخته بود تاآنکه درسال یکهزار وچهل ونهم هجری در خدمت والد بزرگوار خلدالله ملکه و سلطانه که‌الله تعالی ایشان را توفیق نهایت طاعت و عبادت وغایت حقشناسی و عدالت که پدر وپدر ایشان گاهی ازاین سعادت عظمی محروم بودند بخشیده و مروج‌دین اسلام و حامی شریعت غرا وملت بیضای محمدی صلی‌الله علیه وسلم ساخته به محروسهٔ لاهور آمدم ومرا بابرادر کامگار ذوالاقتدار ، عارف اسرار ، صاحب ذوق وحضور ، نور عین و عین نور ، ذی المعـالی والمفـاخر ، ولیعهد مملکت باطن و ظاهر ، سعادتمند حق پژوه ، والاقدر عـالیمقدار ، سلطان محمد داراشکـوه قادری ، مدالله ظلال اجلاله‌ویسرآماله نهایت‌محبت‌ذاتی‌وغایت‌مودت‌نظری‌و کمال‌یگانگی ومهردنیوی‌واتحاد صوری ومعنوی بوده وهست وما هردویك روحیم که‌دردوقالب‌دمیده شده ویك‌جانیم که دردوجسم درآمده ـ وچون

---

(۱) جهان‌آرا بیگم : دختر شاه جهان مخاطب به‌پادشاه بیگم و بیگم صاحب یا بیگم صاحبه: در ماه صفر ۱۰۲۳ بدنیا آمد ودر دربار شاهجهان بزرگ شد و نزد پدر ومادر خویش بی‌نهایت محبوب و عزیز بود . نزد ستی خانم خواهرآملی خواندن ونوشتن وعلم‌تجوید وعربیت وانشاء و شعر وتدبیر منزل و فنون دیگر فراگرفت ـ شاهجهان اقطاع وسیعی را باواختصاص‌داد ـ وی‌کلیه‌درآمد حاصل از آنهارا صرف خیرات و مبرات‌مینمود ـ ازجمله دراگره مسجد جامع‌بسیار زیبای‌مهمی از سنگ مرمرسرخ در خارج قلعه بنا کرده است. وی‌را تألیفاتی است بشرح زیر :

۱ـ مونس‌الارواح در اخبار و کرامات مشایخ‌چشتیه ۲ـ رسالهٔ صاحبیه دراحوال ملاشاه ومریدان وخود جهان‌آرا بیگم ـ نسخهٔ خطی که در کتابخانهٔ علیگر ازکتاب اخیر موجود میباشد و رونوشتی از آن نزد اینجانب است مشتمل بر ۳۵ صفحه است . جهان آرا بیگم درسال ۱۰۹۲ هجری درگذشت و در صحن آرامگاه نظام الدین محمدبن احمد بدیوانی مشهوربه نظام‌الدین اولیاء دردهلی ، واقع‌در محلهٔ غیاث‌پور مدفون گردید و قبر او اکنون نیز معلوم است و برسنگ سفید مرمری بالای سرش این بیت او منقوش است :

به غیر سبزه نپوشد کسی مزار مرا　　که قبرپوش غریبان همین گیاه بس‌است

نویسنده(جلالی‌نائینی) دربهمن ماه‌سال ۱۳۳۱شمسی‌هجری ضمن‌زیارت‌قبرنظام‌الدین اولیاء وامیر خسرو دهلوی ـ مزار جهان‌آرا بیگم را نیز زیارت کرده است .

برادر عارف کامل را ازعارفان بهرهٔ تمام و از حقایق نصیبهٔ مـالاکلام هست ، همیشه باین سخنان حقیقت نشان واز حالات ومقالات اکابر مشایخ واولیاء قدس الله اسرارهم مذکور می‌ساختند و خوارق و کرامات ایشان بیان مینمودند ومرا راه حقیقت وحق جوئی دلالت میفرمودندتاآنکه درسال مذکورحضرت خلیفة الرحمانی ، والد بزرگوار ؛ برادر عالیمقدار [را] بالشکری عظیم بهجانب کابل رخصت فرمودند وچندگاه مفارقت صورت ضروری درمیان این ضعیفه و آن برادر عالیمقدار روی داد ـ چون محبت به درجهٔ کمال بود ، این مهاجرت برمن بسیار شاق ودشوار وهنگام وداع ازیکدیگر گریه و بی تابی برمن بسیار غلبه کرده و به برادر عارف کامل نیز رقت عظیم دست داد ـ بهرحال گریه کنان ازهم وداع شد ومن بسیار دلتنگ شدم .

بیت

آن دل نماندکش سربستان وباغ بود　　گوئی همیشه سوختهٔ درد فراق بود

واز آن وقت درنماز وروزه وتلاوت قرآن بهجد وجهد میکوشید و در وقت وداع آن برادر والا گهر ، مرا به کتاب مستطاب نفحات‌الانس راهنمونی کردند ـ بموجب فرمودهٔ ایشان کـتاب والا خطاب مذکوررا مصاحب جان خود داشتم وهمواره پیش نظر داشتم و مطـالعه مینمودم ـ چون از ذکر احوال سعادت اشتمال اولیای کبار ومشایخ نامدار مملو ومشحون بود ، ازبرکت اسامی‌آن بزرگـان دین،فیض تمام بمن روی آورد وبهرهٔ تمام حاصل نمودم » .

ارشاد پادشاه بیگم :

ونیز پادشاه‌بیگم‌درآخرهمین رساله درترجمهٔ حال خود مینگارد :

« عمرمن به‌بیست وهفت سال [رسیده] بود ، ناچار نظر برمطلب اصلی که رسیدن بحق است کرده ، خواهش این داشتم که بزرگی‌کامل در هرسلسله ای که بوده باشد ، بهمرسیده ، دست بـدامن مبارك او بزنم ـ چون درطلب صادق بودم وحضرت خداوند مطلق ومعبود برحق من خواست کـه نحیفهٔ ضعیفه درگاه خود را ، ازسعادت ازلی و دولت لم یزلی کـه پی بردن بحقیقةالحقایق وراه یافتن بحضرت توحید است بهره مند وبانصیب گرداند ـ هم در آن ایام سعادت آغاز ، سعادت فرجـام در سال مذکور حضرت خلیفهٔ کردگار ، والد بزرگوار متوجه سیر کشمیر دلپذیر بی‌نظیر که محتاج تعریف وتوصیف نیست ، گشتند ـ واین ضعیفه درخدمت ایشان بتاریخ نهم ماه ذیحجهٔ سال مسطور ، داخل کشمیر جنت نظیرشد ـ چون برحقیقت‌احوال سعادت مآل مشایخ آنجا ، اطلاع داشتم ، در احوال ایام دخول کشمیر از زبان بعضی شنیدم ، شهر کشمیر ؛ امروز از فیض وجـود مسعود حضرت ولایت پنـاه ، نمایندهٔ راه ، برگزیدهٔ اله ، حضرت مولانا شاه ، سلمه‌الله وابقاه ، زیب وزینت دارد ، واین سر زمین از میمنت قدوم سعادت لزوم ایشان ؛ باسپهر همسری نموده ودعوی یك مایه برتری میکند ـ وحضرت ایشان در سلسلهٔ معظمهٔ مکرمهٔ قادریه ، ازتجمل یاران وافضل مریـدان حضرت ولایت منقبت ، سر دفتر اولیـاء کبار ، پیشوای مشایخ نامدار ، بینای سرایر ، دانای ضمایر ، شرف خواطر ، مطلع بر بواطن وظواهر ، مقتدای صغیر و کبیر ؛ حضرت میان میر ؛ قدس‌الله سره اند ـ وبرادر کامگـار والاگهر بلند مقدار عالیقدر کـه عارف بالله ودرحقیقت وهـدایت حال مـرشد این ضعیفه‌انـد ، نیز نسبت ارادت بحضرت میانجیو ؛ دارند ـ هم درآن ایام خجسته فرجام ؛ به خدمت جضرت شاهی آمدند ومشغول گشته ، کسب فیوضات

نامتناهی کرده صاحب حالات ومقامات عالیه ، گشته وبمراتب بلند وحدت ومدارج ارجمند توحید ارتقاء فرموده ، به مرتبهٔ کمال ودرجهٔ قرب حضرت ذوالجلال رسیده بودند ـ از زبان صدق بیان ایشان ، هم آنقدر مدح ومنقبت آنحضرت هدایت مرتب را شنیدم که از روی کمال صدق و عقیدت و نهایت صفای طویت واز دل و جان معتقد ایشان شدم و بمضمون حدیث نبوی صلی‌الله علیه و سلم که : من طلب شیئاً وجد وجد ؛ برمطلوب ومقصود خود فایز گشتم و گستاخی نموده درچند روز دوسه عریضه مشتمل‌برنهایت اخلاص واظهار عقیدتمندی ، به خدمت سراسر سعادت حضرت ایشان نوشتم و این بیت را درآن مندرج ساختم :

بیت

گرمیسر شودآن روی‌چوخورشید مرا　　پادشاهی چه؟ که دعون خدائی بکنم

وفرستادن نذر ونیاز را از ارادت دور دانسته ـ مرتبهٔ اول نان وساگ بدست خود ، پخته همراه عریضه به دست خواجه غریب خوب خود فرستادم ـ اولا تا قریب یك ماه حضرت بینیاز ، هیچ جواب ندادند وبمقتضای جبلی ؛ استغناء ، میورزیدند ـ اماعریضه‌هارا میخواندند ومیفرمودند : مارا به‌دنیاداران وپادشاهان چه‌کار است ؟ واین ضعیفه دست ازارسال عرایض واظهار اخلاص و بندگی خود و به همه روش خدمت نمودن ؛ باز نمیداشت ـ وبرادر والاجاه بحقیقت راه برده نیز هرگاه به خدمت ایشان میرفتند ، ازاخلاص‌وعقیدت‌من‌بسیاراظهارمیکردند ـ بعد ازآنکه‌این‌حقیر‌راازکشف ونورباطن‌خوددر طلب‌ونیازمندی صادق‌یافتندودانستند که‌مطلب‌اصلی‌من بغیرازطلب راه حق نیست؛ برسرعنایت‌آمده‌جواب‌عرایض‌مرا کم کم میفرمودند و بوی امیدواری تمام که مرا ارشاد خواهند فرمود به‌مشام جان من رسید ـ چون از تقریر صدق پذیر برادر عارف ؛ حقیقت حالات ومقامات وعلو مرتبه وسمو درجهٔ آنحضرت براین ضعیفه، معلوم گردید وهیچ ریب وشکی دردل من نماند وجمال مبارك ایشان را بمظاهرتری که حسب الخواهش از حد بسیار که پدر بزرگوار این بیمقدار نموده ، طلب داشته بودند وآنحضرت بموجب آیهٔ کریمهٔ : اطیعواالله واطیعوا الرسول واولی‌الامر منکم (۱) ـ وبه مضمون صدق مشحون حدیث النبوی ، صلی الله علیه و سلم که دعا فلیجب عمل‌نموده به خانهٔ ایشان‌آمد ـ از جای دیگر دیده بودم ، ازاشعهٔ نوری که ازجبین مبین ایشان میتافت ، چشم حق بین ودیدهٔ عقل عقیدت آئین خیرگی مینمود واز دیدن‌آنحضرت[بر] اعتقادو اخلاص من یکی درهزار افزود وشرطی که باخود کرده بودم که تا چنین بزرگی را بچشم خود نه بینم و احوال اورا بواقعی ازبرادر عارف بالله معلوم نکنم ، مرشد نخواهم گرفت ، رفع‌شد ـ وبه وساطت [برادر] عالیمقدار بزرگوار خود ، دست انابت به دامن باسعادت آنحضرت زده ایشان را دردین ودنیامرشدحقیقی خود ساختم ـ وحضرت ایشان نیز ازروی کمال عنایت و مهربانی که مرشد کامل را با طالبان صادق میباشد اشغال واذکاری که دراین سلسلهٔ علیهٔ عالیهٔ قادریه وطریقهٔ سنیهٔ شاهیه معمول است ، به موجب فرمودهٔ آنحضرت ؛برادرسعادتمند کولین به‌این ضعیفه تلقین کردند ومشغول ساختند ـ و پیش از آنکه جمال باکمال‌حضرت‌مرشد خود را بظاهربینم ؛ برادر والاگهر ، شبیه مبارك آنحضرت را که مصورسرکار ایشان برکاغذی کشیده بود بمن داده بودند ومن آن شبیه شریف را بنظر اخلاص ودیدهٔ اعتقاد همیشه مشاهده میکردم ودر اوقات مخصوص ، تصور صورت مبارك آنحضرت نموده ، مراقب میشدم ـ وروز اول که برادر عارف ؛ حسب‌الامر حضرت مرشدی به طریقی که درسلسلهٔ مکرمهٔقادریه وطریقهٔ شاهیه‌است ؛ مرا مشغول ساختند وروش توجه وتصور شبیه مرشدی وحضرت رسالت پناه وچهاریار بزرگواردیگر اولیاءالله راخاطر

---

(۱) قرآن کریم : سورهٔ چهارم آیهٔ ۶۲

نشان میکردند . همان روز غسل کرده و لباس پاك پوشیده روزه داشتم ووقت شام درویشانه‌ای که از خانهٔ ملامحمد سعید که ازمریدان کامل عارف حضرت مرشدی است آمده‌بود و آنحضرت هم اکثر از طعام خانهٔ ملامحمد سعیدتناول میفرمایند ، ازاین طعام اندکی خوردم ودرمسجدی که درخانهٔ خود داشتم تانصف شب نشستم و نماز تهجد درمسجد ادا کرده بخانه درآمدم و درگوشه‌ای روبه قبله ، نشسته‌وتوجه خودرا به شبیه حضرت مرشدی بخود داشته وتصور صحبت پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم ویاران برگزیده و صحابه واولیاءالله رضوان الله علیه اجمعین نموده ؛ مشغول شدم .» (۱)

بحث مسائل عرفانی

میان دارا شکوه وملا شاه نامه‌هائی مبادله میشده که درغالب آنها مسائل عرفانی مورد بحث ومذاکره قرار میگرفته است ـ ظاهراً از مفاد نامه‌هائی که صرفاً موضوع آنها مسائل عرفانی بوده وجنبهٔ خصوصی نداشته است ، سایر مریدان نیز اطلاع می‌یافتند . درسکینة الاولیاء ، فقراتی چند ، از عقاید و نظریات عرفانی ملا شاه که به داراشکوه نوشته مندرج است .

دارا شکوه نیز در پاره‌ای مسائل عرفانی تحقیقات ونظریات خود را برای یاران یعنی مشایخ قادریه وهمفکران طی نامه‌هائی ارسال میداشته ـ از جمله نظریهٔ او در بیان مسئلهٔ ترقی و کمال عارف ، حایز دقت ودر خور مطالعهٔ دقیق است وبرای مزید استفادهٔ خوانندگان ازسکینةالاولیاء نقل مینمائیم :

« بسم الله الرحمن الرحیم ؛ ان الله ینطق علی لسان عمر ، سؤال هرسائلی ، سؤال مسؤل عنه است . اگرچه از زبان سائل باشد ـ و استماع هر مسئول عنه از سائل است ، اگرچه سائل همهٔ آنرا نداند و نفهمد ـ کل الموجودات واحد ـ بعضی از این طایفهٔ علیه ، قدس الله اسرارهم برآنند که ترقی و کمال را نهایت نیست ، چه تجلی بینهایت است وچون هر لحظه ، تجلی میشود ؛ پس میباید که ترقی را نهایت نباشد ـ چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر بیابد ، در ترقی است ـ واز مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل‌آرند : شیخ‌الاسلام فرموده که هیچ نشان نیست بدبختی را روشنتر ، از روز بهتری ـ[هر] که نه در زیادتی است ، درنقصان است . واز نبی صلی‌الله علیه وسلم، نقل کنند : من استوی یوماه ، فهو مغبون ـ ونیز گفته‌اند دو روزسالك که بیك روش بگذرد ، اورا نقصان است ـ باید که

---

(۱) نقل ازرسالهٔ صاحبیه نوشتهٔ جهان آرا بیگم دختر شاهجهان .

در تلافی وتدارك گردد ، وجمهور این طایفه چنین نقل کنند .

اما براین فقیر ، از برکت شیخ خود ، غوث‌الافاق ، استاد اهل‌الله، عارف بالله ، حضرت مولانا شاه ، سلمه‌الله و ابقاه ؛ همچون آفتاب روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال ونهایت هست وازترقی‌میماند ؛ بعد از کمال ـ بلکه نزد این [فقیر] شکسته ، از ترقی ماندن ترقی است ـ چه در هر مرتبه کمالی هست وکمال مرتبهٔ ترقی عدم ترقی است ، چنانچه از همان حدیث که سند آرند ، مفهوم میشود که درحق سالکان مقید [است و] به واصلان مطلق ـ ولفظ یوماه ، دلالت برزمانه کند ـ وهمچنین قول مشایخ رحمهم‌الله ، نیز سند آرند وحقیقت حال آنکه سخن را نفهمیده اند وبر باطن سخن نظر نکرده‌اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن درحق سالك نقص است واین مثل‌آنست که [این] حدیث‌صحیح‌نبوی را ، صلی‌الله علیه وسلم : مقرب لی‌مع‌الله وقت لایسعنی فیه ملك ولانبی مرسل ؛ دلیل آرند [بر] تنزل احوال او ـ گویند که پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم را هم همیشه یك وقت ویك حال ویك قسم جمعیت نبوده ـ واین چنین نیست ـ ازعین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم[را] یك حال بوده وترقی وتنزل را درآن امکان نه ـ چه میفرماید که مرا با خدای خود یك وقتی است‌متصل که هیچ ملك مقربی ونبی مرسل درآن حال [من] نمیگنجد ـ نفرموده که مرا گاهی همچنین حال‌است وقت نبی عام است که از زمانه منزه است ـ وآن وقت را اولویت واخرویت نیست ـ لیس عند ربك صباح ولامساء ـ وچرا این(۱) حدیث شریف را این معنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است وهم متضمن کمال حال وجمعیت محمدی است ـ ودر آن معنی که ایشان گویند نقصان لازم آید ـ همیشه حال سید عالم درکمال وحدت باشد بهتر است یاگاه در تفرقه وگاه درجمیع‌الاتصاف ؟ ونیز ایـن قـول مشایخ ، رحمهم‌الله تعالی دال است برآنکه درجات اولیاء را نهایت میباشد ـ چه در نفحات‌الانس ، از مشایخ نقل میکند که بعضی از اولیاء ، بی‌نشان وبی صفت‌اند وکمال حال ونهایت درجات اولیاء را دربی‌صفتی وبی نشانی گفته‌اند ـ [مصراع] : آنراکه نشان نیست ، نشانش مائیم .

ونیزآنانکه ترقی را بی نهایت دانند ، اگر در ذات بحت [و] حقیقت صرف حق جل وعلاشأنه که محال است ومنزه (۲) ازترقی وتنزیل ورنگ وبو [وظهور وبطون] وکمال وزوال [ترقی] جایز دارند ؛ اندر ذات صوفی موحد هم جایز باشد ـ واگر درآن مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس در ذات موحد که درمرتبهٔ صرفیت وبحتیت عین‌آن شده ، هم باید که تجویز نکنند ـ چون انسان کامل ازقرب نوافل گذشته به قرب فرایض برسد درحق ومارمیت اذرمیت ولکن‌الله رمی(۳) گفته شود ، یقین که عین حق شده و ذره ای از وجود بی بود او از وجود کونین در نظرش نمانـده در مراتب یگانگی هم به مرتبهٔ کمال صرفیت رسیده وازحق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه خواهد بود که موحدترقی کند؟ ـ المشهور بالاتر از سیاهی رنگ دیگر نباشد ـ الفقر اذاتم ، فهوالله ـ وهرکس تا درمقام ترقی باشد ، به مقام: لاخوف علیهم ولاهم یحزنون(٤) نرسیده باشد ـ چه حزن وخوف از ترقی وتنزل باشد ـ وخوف از ترقی امید ترقی است که شود یا نه وچون ترقی وتنزل برخیزد ، حزن وخوف مرتفع گردد ـ آرام‌درآرام

---

(۱) جز آن

(۲) شانه که مبرا ومنزه است

(۳) قرآن کریم : سورهٔ‌هشتم‌آیه۱۷

(٤) قرآن کریم : سورهٔ دوم آیه ۲۲۵ و۲۲۷

واستقامت در استقامت حاصل شود ـ ازآیهٔ فاستقم کما امرت (۱) نیز مفهوم میگردد که صوفی در مرتبه کمال می‌ایستد ـ چه استقامت ایستادن است ـ ای محمد ، صلی‌الله علیه وسلم ، بایست ومستقیم باش در مرتبهٔ وحدت که محرز است ازآفت تغیر ـ وآیهٔ کریمهٔ : الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی(۲) خود صریح براین معنی دال است که هم [ازاین] کمال پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم ، ظاهر میشود ـ وهم تمامی درجات ـ واین [ایهٔ] شریفه دربیان معراج نبی است صلی‌الله علیه وسلم ـ وآیهٔ شریفهٔ : ومن دخله کان آمناً(۳) هم اشارت بهمین حال است ـ چه هر که بمقام وحدت وحقیقت مطلق کـه بیشتر ازآن چیزی نیست برسد ، مأمون باشد واز خوف وحزن خلاص گردد ـ چنانچه درآن مقام ازتنزل نیست ، امیدترقی نیز نیست . وآنانکه ترقی را بجهت بینهایتی تجلی ثابت میکنند ، درست نبود ـ چه تا نظر در تجلی باشد ، متجلی [له] که غیرتجلی ومتجلی است وعین تجلی ومتجلی نشده ـ دراین‌حالت درعین دوگانگی وشرك است وهنوز از دوئی خلاص نشده ـ وآنرا که از ذره‌ای از غیریت باقی بماند نزد جمهور موحدان وکاملان مشرك است ودر نقصان .

مثنوی

ترا باید که جان وتن نماند — وگر هر دو بماند ، من نماند
زتو تا هست موئی مانده برجای — بدان یك موی ماند بند برپای
تو تا یکبارگی جان در نبازی — جنب دانم ترا و نـا نمازی

چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی له باشی ؟ وچون این مسئله بسیار دقیق بود بدین‌روش حل شده بدوستان ارسال داشت ـ اگرجای سخن باشد ، البته بنویسند که از اینهـم واضحتر کرده شود ـ الله بس وما سوی‌الله هوس » .

صحبت با مریدان میانجیو :

در هنگامی که شاهزاده محمد داراشکوه در شهرلاهور بسر میبرد ، با مریدان میانجیو رفت وآمد وبحث ومذاکره داشت وقسمتی از وقت خودرا با آنهامیگذرانید ـ گاه گاهی هم بزیارت میانجیو میرفت و در جوار قبر پیر خود با خلفاء و مریدانش سرگرم صحبت میشد و آنها از خوارق عادات و کـرامات میانجیو حکایاتی نقل میکردند . از آن جمله با شیخ محمد لاهوری (درگذشته بسال ۱۰۵٤) که میان حاجی‌محمد نیزخوانده شده واورا درصحبت وبعضی مسائل حقی بر داراشکوه بوده صحبت داشته است .

خود او در سکینةالاولیاء ضمن ترجمهٔ حال شیخ محمد لاهـوری مینویسد :
« بسیار بسیار اوصاف حمیده واخلاق پسندیده دارند ومن شیخ را بسیار بسیار دوست دارم ومعتقدم وایشان نیز مرا بسیارمیخواهند وشیخ را درصحبت وبعضی چیزها برمن حقی نیز هست ».

(۱) قرآن کریم : سورهٔ یازدهم آیه۱۱٤ (۲) قرآن کریم : سورهٔ پنجم آیه ٥
(۳) قرآن کریم : سورهٔ سوم آیه۹۱

همچنین با شیخ احمد سنامی وشیخ احمد دهلوی وملا خواجهٔ بهاری وشیخ عبدالغنی ومیان مرادبن ملا عبدالسلام مفتی وسید عبدالرحمن وشیخ عبدالواحد وملا محمد شریف وملا عیسی سیالکوتی وسید اشرف وشیخ ابوالمعالی وغیر آنها ، صحبت داشته است . سید اشرف یك موی محاسن میان میررا به او داده ودارا از وی ممنون شده است ـ درسکینةالاولیاء دراین باره مینویسد :

« روزی که پادشاه به خانهٔ حضرت میانجیو رفتند ازجملهٔ اصحاب ، سیداشرف درخدمت حضرت ایشان نشسته بودند ـ فقیر با ایشان صحبت داشته است ـ در فنا وشکستگی بی‌نظیرند ـ از کمال محبتی که بامن دارند ، ازچند موی محاسن مبارك حضرت میانجیو که خود بایشان عنایت کرده بودند ـ یکی‌به فقیر دادند وفقیر بسیار ازایشان ممنون گشت » .

شیخ ابوالمعالی که میان ابوالمعالی نیز نامیده شده است ، و به طریقهٔ ملامیه متمایل‌بود یك نسخهٔ ازشرح بیست بیت مثنوی را که خود نوشته بود به دارا شکوه اهداء نموده و دارا تمام‌آنرا درسکینةالاولیاء نقل کرده است .

دارا شکوه حتی با خدام میانجیو تماس داشته ـ چنانکه بعد از مرگ میانجیو نورمحمد که بیش از خدام دیگر مورد نظر میانجیو بوده نزد این‌شاهزاده رفته ومدعی شده‌است که بعضی سخنان وامانات‌وهدایائی میانجیو باو گفته وسپرده تابه‌دارابگویدو برساند ـ واوسخنان را رسانیده وهدایا را تحویل داده است .

دارا شکوه تنها با مشایخ سلسلهٔ قادریه سر گرم فهم دقایق عرفان نبوده بلکه با بسیاری دیگر از مشایخ متصوفه وحتی مجذوبانی همچون سرمد کاشانی نشست وبرخاست‌داشته است ـ دررسالهٔ حق‌نمامینویسد :

« چون این فقیر مراتب تجرید وتفرید ودقایق عرفان وتوحید را چنانکه باید ؛ دانسته‌ودریافته وبه ملازمت اکثری ازاولیای زمان خویش که در هر عصری ، وجود یکی از ایشان نادر است ، رسیده وصحبت‌ها داشته واز انفاس متبرکهٔ ایشان بهره‌ها برداشته ومراد ومطلب جمیع انبیاء واولیاء را چنانچه باید تحقیق نموده بود ، میخواست که کتابی مشتمل براسامی احوال‌آن عزیزان درسلك تحریر درآورد »

که در رجب سنهٔ ۱۰۵۵ ه ، در سر او ندا در دادند که بهترین سلاسل اولیای خدا ، سلسلهٔ قادریه است ـ او به مشایخ پنج سلسله که ترجمهٔ حال جمعی از آنها را در سفینةالاولیاء فراهم‌آورده وعبارتند از مشایخ سلسلهٔ قادریه ؛ سلسلهٔ نقشبندیه ؛ سلسلهٔ چشتیه ؛ سلسلهٔ کبرویه ؛ وسلسلهٔ‌سهروردیه، معتقد بوده‌استومداراستقامت‌وانتظام‌امور

اخروی را بوسیلهٔ این پنج طریقه میدانسته و نوشته است که اکثر اهل اسلام از خواص و عوام خارج از این پنج طریقه نیستند .

دارا، سفینة الاولیاء را وقتی فراهم آورد که درد طلب ، دامنگیر او بود و به طایفهٔ صوفیه اعتقاد بهمرسانید ـ و چون به سلسله قادریه پیوست ، سکینة الاولیاء را در مقامات و کرامات مشایخ سلسلهٔ خود بقید جمع درآورد ـ ورسالهٔ حق نما را نیز بروفق تفکر واندیشهٔ صوفیان قادری تألیف کرد .

هرچه بیشتر ، در مسائل عرفانی مطالعه میکرد و دقت بکار میبرد ، ذوق طلب وفحص وی زیاده میشد ورفته رفته ، دریافت که درجنب عقاید ومسائل عرفانی ، متصوفه وعرفای اسلامی ، صوفیان هندوی نیز دارای مشرب و مکتب خاص وآشنا به توحید هستند و سخنانی باریك و قابل اهمیت و در خور درك و فهم دارند ـ از اینرو با بیدادانایان و سنیاسیان وپیروان کبیر تماس گرفت ومباحثه و گفتگو نمود ونیز بمطالعهٔ کتب عرفانی و ادب و مذهب هندو پرداخت . در پیرو این مطالعات بود که کتاب « مجمع البحرین » را تألیف کرد ـ ودر این وقت تحقیقات ومطالعات او باین نتیجه رسیده بود که اختلاف میان متصوفه اسلامی وصوفیان هندو لفظی وسطحی است .

در مقدمهٔ کتاب مجمع البحرین ، دراین باره مینویسد : « چنین میگوید فقیر بی حزن واندوه دارا شکوه بن شاهجهان پادشاه که بعد ازدریافت حقیقةالحقایق وتحقیق رموز ودقایق مذهب برحق صوفیه وفائز گشتن باین عطیهٔ عظمی درصددآن شد که درك کند مشرب موحدان هند ومحققان این قوم وکاملا ایشان که بنهایت ریاضت وادراك وفهمیدگی وغایت تصوف وخدایابی رسیده بودند ، مکرر صحبت داشت و گفتگوی نمود ؛ جزاختلاف لفظی دردریافت وشناخت حق تفاوتی ندید ازاین جهت سخنان فریقین را با هم تطبیق داده وبعضی ازسخنان که طالبان حق را دانستن آن ناگزیر وسودمند است فراهم آورد ورساله‌ای ترتیب داده» است(۱) کتاب مجمع البحرین را درسال ۱۰۶۵ هجری در چهل و دو مین سال عمر خود بپایان رسانیده است .

پیش از تألیف مجمع البحرین ، تألیفات اوصرفاً درپیرامون تصوف اسلامی فراهم آمده است ـ در سال ۱۰۶۵ که مجمع البحرین تالیف شد ، دارا شکوه اطلاعاتی

---

(۱) مجمع البحرین : صفحات ۱ـ۲ـ این کتاب بکوشش نویسنده (جلالی نائینی) ضمن کتابی تحت عنوان: « منتخبات آثار » دارا شکوه بانضمام رسالهٔ « حق نما » و « اوپانیشاد منذك » وترجمه حالی ازداراشکوه با مقدمه‌ای ازاستاد محترم آقای دکتر تاراچنددر تیرماه ۱۳۳۵ درتهران نیزچاپ وانتشار یافته است .

چند از فلسفه و تصوف هند داشته ومعلوم است که از مدتها قبل به کسب علوم وادب هندوی پرداخته است .

دوسال پس از تألیف مجمع البحرین ؛ وی بترجمهٔ پنجاه اوپانیشادهمت گمارد وکاری را انجام داد که در سدهٔ نوزدهم بسیاری ازهند شناسان ، ازراهنمائی‌های این شاهزاده برخوردار شدند ودر ترجمهٔ اوپانیشادها ، از دانش وسلیقه وفهم او استفاده کردند .

عقیدهٔ دینی دارا شکوه:

دارا شکوه یك نفر مسلمان صوفی مشرب حنفی مذهب است واز کلیه آثار او این حقیقت ظاهر وآشکار میباشد .

او دارای شجاعت اخلاقی و سماحت طبع بود و در اظهار عقیده باکی از انتقاد مردم عوام و متعصبین و یامغرضین نداشت . برخی از نویسندگان اروپائی بدون توجه بآثار وی‌چنین اظهارنظر کرده‌اند که محمددارا‌شکوه ، پای بند مذهبی‌نبودمو بابیدین ، بیدین وبامسلمان ، مسلمان وبامسیحی ، مسیحی بوده‌است ـ چنانکه مانوچی Manucci مینویسد : «دارابیدین بود وازصحبت سرمد یهودی خدانشناس لذت میبرد» .

تحقیق در مسائل مذهبی و مباحثات دینی ، با بیدینی‌هیچگونه‌ارتباطی ندارد ـ چنانکه درمجلس برخی‌ازخلفای بنی‌عباس از آن میانه هارون‌الرشید نیزمسائل مذهبی موردمذاکره وبحث قرارمیگرفت ـ ازاین گذشته ، باتوجه بتاریخ هندوستان ، دراین شبه‌جزیره از قدیم یك نوع مدارای مذهبی وجود داشته و نمونهٔ برجستهٔ آن فرامین آشوکا است و جز چند مورد ومدت کوتاه ، مردم هندوستان در ادوار مختلف ازآزادی عقیده برخوردار بوده‌اند ـ وبحث ومذاکره درپیرامون مسائل مذهبی ،امری خارق‌عادت محسوب نمیشده است .

غالب‌پادشاهان‌مسلمان، احترام عقاید رعایای‌هندو وبودائی (ودیگرارباب‌آئین) خود را رعایت میکردند چنانکه حتی اورنگ زیب که از پادشاهان متشرع ومتعصب سلسلهٔ گورکانی است و به اصول مذهب و اجرای احکام دین اسلام علاقه نشان میداد

و داراشکوه را به بیدینی و الحاد و ارتداد یا خروج از دین اسلام متهم کرد باز روغن روشنائی معبد هندو را در بنارس میداده است ـ نویسندگان اروپائی معاصر داراشکوه که ملاحظه میکردند در موطن آنها مدارای مذهبی به اندازهٔ هندوستان موجود نیست ، چون میدیدند که داراشکوه بمذاهب مختلف احترام میگذارد و از نظر تحری حقیقت بمطالعه و ترجمهٔ کتب هندو میپردازد و با هر صاحب دعوی می‌نشیند و برمیخیزد و گفتگو میکند ، در بارهٔ معتقدات مذهبی او عجولانه قضاوت نموده‌اند .

در هیچیك از آثار داراشکوه اماره و نشانه ای موجود نیست که برساند او از دین اسلام برگشته است ـ بلکه بعکس در تمام تألیفات خود از جمله در سراکبر که آخرین یادگار جاوید اوست ، علاقه و ایمان باطنی خویش را باصول و مبانی اسلام اظهارمیدارد ـ ولی برخی‌ازمردم کوتاه نظرمعاصر او ـ وجمعی نیزازنظرسیاسی، پاره ای از نوشته های دارا را خلاف دین و مضر به اسلام معرفی میکردند ـ چنانکه منشی محمدکاظم‌بن‌محمدامین ؛ نویسندهٔ تاریخ «عالمگیر نامه» که وقایع نویس دربار اورنگ زیب بوده‌است دارا شکوه را منحرف از دین میخواند ـ و دربارهٔ عقیدهٔ دینی او چنین مینویسد:

«در اواخر حال از برگشته بختی وبی‌سعادتی باظهار مراتب اباحت و الحاد که درطبع او مرکوز بود و آنرا تصوف نام مینهاد ، اکتفا ننموده ـ به دین هندوان وکیش و آئین آن بدکیشان ، مائل شده بود وهمواره با برهمنان وجوگیان و سنیاسیان ، صحبت میداشت و آن گروه ضال مضل باطل را ، مرشدان‌کامل و عارفان به حق واصل میپنداشت وکتاب آنهارا که به بید موسوم است کتاب آسمانی و خطاب ربانی میدانست و مصحف قدیم وکتاب کریم میخواند . و ازکمال اعتقاد باطلی که به‌بید بیحاصل داشت ، برهمنان وسنیاسیان ، از اطراف و اکناف به سعی های بلیغ و رعایتهای عظیم جمع آورده ، در صدد ترجمهٔ آن شد وهمواره اوقاتش مصروف این شغل ناصواب و تفکر و تدبر در مضامین ضلالت قرین آن کتاب میشد وبجای اسماء حسنای الهی ، اسمی هندوی کـه هنود آنرا پربهو مینامند و اسم اعظم میدانند به خط هندوی برنگین های الماس و یاقوت و زمرد و غیر آن از جواهری که میپوشید ، نقش کرده ، به آن تبرك میجست ـ وچون معتقدش آن بود که تکلیف عبادات ناقصان راست وعارف کامل را عبادت در کار نیست وکریمهٔ : و اعبد ربك حتی یأتیك الیقین(۱) را به مشرب ملاحده ، فرا گرفته دلیل این معنی میساخت ـ بنابرین عقیدهٔ فاسد ، نماز و روزه وسایرتکالیف شرعیه را خیرباد گفته بود(۲)» .

شرح بالا هرچندازروی‌غرض‌نوشته شده اما اطلاعاتی را هم بدست میدهد ـ از

---

(۱) قرآن کریم : سورهٔ پانزدهم آیهٔ ۹۹ (۲) عالمگیرنامه : جلد اول صفحات ۳٤ ـ ۳۵

جمله میرساند که بربعضی از نگین‌های انگشتری دارا به خطّ و زبان هندوی (سانسکریت) اسم اعظم هندوها حك شده بود . داراشکوه برخلاف گفتهٔ منشی محمد کاظم ، در بجا آوردن تکالیف شرعیه ساعی بوده است ـ چنانکه در سفینة الاولیاء ضمن ترجمهٔ حال رضی الدین علی لالا مینویسد : «واین فقیر به آنجا [غزنین] رسیده نماز عصر در آن روضهٔ متبرکه گذارده ودر همان روز اکثر مزارات مشایخ غزنین را طواف نموده » .

مطالب دیگری را که بزبان غرض منشی محمد کاظم نگاشته راجع است به سرّ اکبر وشرحی را که داراشکوه درمقدمهٔ آن کتاب نوشته است .واقع امر اینستکه چون تشنگی توحید که بحری است بینهایت ، دمبدم در او زیاده میشد و مسئله‌های دقیق بخاطرش میگذشت ، پس برای فحص حقیقت خواست که :

«جمیع کتب سماوی را درنظر آورد تا از همهٔ کلام الهی که خود تفسیر خود است ، اگر در کتابی مجمل باشد ، در کتابهای دیگر مفصل یافته شود و از آن تفصیل ، آن اجمال دانسته شود».

بدین اندیشه و نیت پاك و بی آلایش، کتب تورات و انجیل و غیر آنها را بدقت خواند ـ وچون شنیده بود که در کتب بیددر بارهٔ ذات مطلق وتوحید بحث شده واوپانیشادها سرچشمهٔ عرفان و راهنمای موحدان است ـ از اینرو بعداز تحصیل و تحقیق در علوم بید واوپانیشاد ، بکمك دانایان هندو به ترجمهٔ پنجاه اوپانیشاد پرداخت ـ اواین کار رااز جهت انکار یا انحراف از دین اسلام انجام نداده بلکه صرفاً برای تحری حقیقت وشناخت اصل ذات باین خدمت همت گمارده است ـ خود او درمقدمهٔ سرا کبر چنین مینویسد :

«پس درپی آن شد که از چه جهت در هندوستان وحدت عیان ، گفتگوی توحید بسیار است و علمای ظاهری و باطنی طایفهٔ قدیم هند را بروحدت انکاری و برموحدان گفتاری نیست بلکه پایهٔ اعتبار است ـ برخلاف جهلای این وقت که خودرا علماء قرار داده‌اند و درپی قیل وقال و آزار و تکفیر وانکار خدا شناسان و موحدان افتاده ، جمیع سخنان توحید را که از فرقان حمید و احادیث صحیح نبوی صریح ظاهر است ، رد مینمایند و راهزنان راه خدااند .

بعد از تحقیق این مراتب معلوم شد که در میان این قوم قدیم پیش از جمیع کتب سماوی ، چهار کتاب آسمانی که رگ بید وججربید وسام بید و اتهربن بید باشد ، بر انبیای آن وقت که بزرگترین آنها برهما که آدم صفی الله است ، با جمیع احکام نازل شده و این معنی ازهمین کتابها ظاهر است و از قرآن مجید نیز معلوم میشود که هیچ قومی نیست که بی کتاب و پیغمبر باشد ـ چنانچه میفرماید :

وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا(۱) ـ درآیت دیگر : وان من امة الا خلافیها نذیر (۲) و در جای دیگر میفرماید : «لقد ارسلنا رسلنا بالبینات وانزلنا معهم الکتاب والمیزان» (۳) ـ پس از این مشخص شد که الله تعالی هیچ قومی را عذاب نکند تا آنکه رسول درآن قوم مبعوث نشده باشد وهیچ امتی نیست که در آن پیغمبری نگذشته باشد و بتحقیق که فرستاده است رسولان را با معجزات ظاهر ونازل شده است به ایشان کتاب ومیزان» ـ وسپس مینویسد :

«این حقجوی خود مبین را چون نظر بر اصل وحدت ذات بود ، نه به زبان عربی و سریانی و عبرانی وسنسکرت ، خواست که این اپنکهت هارا که گنج توحید است وداننده گان آن ، درآن قوم هم کم ماندنماند ، به زبان فارسی ، بیکم وزیاد و بی غرض نفسانی و به عبارت راست به راست ، لفظ به لفظ ترجمه نموده بفهمد که این جماعة که اینقدر آنرا ازاهل اسلام پوشیده وپنهان میدارند ، درآن چه سراست؟».

پیش از او دانشمندانی مانند ابوریحان بیرونی از نظر فلسفی و علمی بیدها را مورد تحقیق قرار داده اند ولی داراشکوه از جنبه عرفانی واز نظر تحقیق درامور مذهبی بترجمهٔ اوپانیشاد ها پرداخته وچنانکه اشاره شدجز برای خدمت به عالم علم و ادب و فحص درشناخت حق این کار او را به چیز دیگر نمیتوان تعبیر نمود .

این نکته بسیار قابل توجه است که در ترجمه اوپانیشادها اصطلاحاتی که بکار برده شده ، ناشی از فکر و روح مسلمانی است ـ دارا در این ترجمه سعی نموده الفاظ وعبارات و اصطلاحات را در قالب افکار اسلامی بریزد تا با بکار بردن این عبارات رشتهٔ سازشی بین مذهب اسلام و آئین هندو بوجود آورد ـ همچنانکه در کتاب «مجمع البحرین» خود برای پیدا کردن قدر مشترك بین این دو مذهب کوشش نموده است .

در اواخر شعبان سنهٔ ۱۰۶۸ که داراشکوه برای جنگ با مراد واورنگ زیب از اگره حرکت میکرد ، در وقت خدا حافظی با پدر در مراسم تودیع آیاتی از قرآن برای پیروزی او خوانده شد .

در تلخ ترین ایام زندگانی یعنی زمانی که از جلو قوای مهاجم برادر خود ، میگریخت ، چون همسر دلبندش ، در گذشت ، بنا برعقیده و اعتقادی که به میانجیو داشت جسد اورا همراه صمیمی ترین یاران خویش به لاهور حمل نمود تا در جوار مزار میانجیو دفن شود .

---

(۱) قرآن کریم : سورهٔ هفدهم آیهٔ ۱۶ (۲) قرآن کریم : سورهٔ سی وپنجم آیهٔ ۲۲ (۳) قرآن کریم : سورهٔ پنجاه وهفتم آیهٔ ۲۵

هروقت دارا شکوه کتابی تألیف میکرد باتوسل به قرآن مجید برای آن نامی برمیگزید .

دررسالهٔ حق نما دراین باره مینویسد : « وچون مرا در سایر تصانیف طریقه این بود که بقرآن مجید تفأل جسته به مقتضای اشارهٔ الهی نامی مینهادم » (۱) - طبق این روش هنگام شروع به ترجمهٔ اوپانیشادها نیز با اعتقاد کامل بقرآن متوسل شده است - چنانکه درمقدمهٔ سر اکبر مینگارد :

«وقت شروع درترجمه ازمصحف مجید فال گشوده وسورهٔ اعراف برآمد که اول آن این است: المص؛ کتاب انزل الیك فلایکن فی صدرك حرج منه لتنذربه وذکری للمؤمنین » (۲). وپس از بیان ترجمهٔ این آیه ، میافزاید که مرا ازترجمهٔ این کتاب : « بغیر از منتفع شدن خود واولاد ودوستان وطالبان حق مطلبی ومقصودی نبوده » و نیست .

توسل بهقرآن ، دلیل اعتقاد ثابت او به دین اسلام است . وروشن میگردد که اگر به آئین دیگر معتقد و از مذهب اسلام رو تافته بود ، هرگز از قرآن دستور وراهنمائی نمیخواست .

داراتحت تأثیر افکار اوپانیشادی ، ازآن رو که درمتون اوپانیشادهانظریهٔوحدت وجود وهمه خدائی وعدم دوگانگی ووحدت ذات ، نمایان استواین افکار بامعتقدات بعضی ازصوفیه بویژه صوفیان مسلمان هندنزدیکی دارد ، قرار گرفته است- اوبابررسی ادبیات مذهبی هندو چنین فهمیده و استنباط کرده که بیدها از جملهٔ کتب سماوی انبیای سلف واوپانیشادها شرح وتفسیر آنها است .اظهار این نظر که ناشی از استنباط وسلیقه و ذوق شخصی اوست ، تاآنجا که نویسنده از احکام اسلام اطلاع دارد ، هرگز موجب کفر و الحاد وی نمیتواند باشد . خاصه اینکه استنباط خود را مستخرج ازآیات کریمهٔ قرآنی دانسته و باعقیده و ایمان بقرآن ، این نظریه را اظهار وابراز داشته است .

ممکن است گفته شود که تحقیق یااستنباط او بدلایلی صحیح نیست اما اظهار این مطلب که گویندهٔ این حرف خارج ازدین میباشد ، درعرف اسلام که مذهب عقل

---

(۱) رسالهٔ حق نما : صفحهٔ ۳

(۲) قرآن کریم : سورهٔ هفتم آیهٔ ۱و۲

ومنطق است ، جایز نبوده بلکه خطاست .

تکفیر داراشکوه ، جنبهٔ سیاسی داشته‌است و برای اینکه ویرا ازحق مسلم خودش محروم نمایند ، صورت گرفته وفقط درعرف ملاعبدالقوی وهمفکرانش باموازین شرعی وفق میداده است ـ وگرنه به قول ابن سُریج قاضی بزرگ شافعی ، حالت جذبه و شوریدگی اهل تصوف از دسترس قاضیان که به امور روحی وباطنی کاری ندارند ، بالاتر وبرتراست ـ چه‌خوب گفته است حافظ شیرازی !

حلاج برسر دار ، این نکته خوش سراید :
از شافعی نپرسند امثال ایـن مسائـل

آغاز نزاع برادران :

شاهجهان درهفتم ماه ذی الحجهٔ سال ۱۰۶۷ در دهلی بیمار شد و تا پانزدهم ماه مذکور جز شاه بلنداقبال[۱] وپزشکان خاص معالج ، ومعدودی ازحرمسرایان ، دیگران را بعلت شدت کسالت ، بار نمیداد ـ در روز ۱۵ ذی‌الحجه که حالش کمی بهبود یافته بود توانست تا ایوان دیوان خوابگاه بیاید و جمعی را که برای عیادت و زیارت آمده بودند بپذیرد . درهمین روز :

شاهزاده «محمد دارا شکوه را باضافهٔ ده‌هزاری ده هزار سواردواسپه سه اسپه به منصب پنجاه هزاری چهل هزار سوار سی‌هزار سوار دو اسپه سه اسپه و انعام یك کرور دام که از سابق ولاحق بیست کـرور دام باشد ، سربلندساختند» .(۲)

هم در این روز مبلغی جهت ارباب استحقاق حوالـه نمود و بعلاوه بسیاری از زندانیان بی‌آنکه‌از کیفیت اتهام ویاجرائم آنها شرایط استفسار بجاآید ، بامر اوآزاد شدند . روز ۱۷ و ۱۹ محرم‌الحرام سال ۱۰۶۸ به‌جهرو کهٔ درشن آمد ومردمی که برای زیارت او آمده بودند ، ویراسالم یافتند ـ روز بیستم ماه مذکور برای تغییر آب‌وهوا از دهلی به صوب اکبرآباد حرکت نمود ـ درضمن راه همسرش ، دختر شاهنوازخان درگذشت ـ از درگذشت او که پس از وفات ممتاز محل ، مورد تعلق خاطرش بود ،

---

(۱) شاهجهان در سنهٔ ۱۰۵۲ هجری درجشن شانزدهمین سال‌سلطنت خودهنگامی که داراشکوه ازکابل مراجعت نمود اورا شاه‌بلند اقبال خطاب کرد ـ پیش‌از سلطنت ؛ شاه بلنداقبال، لقب‌خودشاه‌جهان بوده است .

(۲) شاهجهان نامه : جلد سوم صفحهٔ ۲۶۵

آزرده گردید ولذاپنج‌روز درخارج اکبرآباد توقف کرد - در ۱۹ صفر سال ۱۰۶۸ ه داخل اکره وبه‌منزل داراشکوه وارد شد.

«چون از آغاز ایام کوفت تا انجام آن‌پادشاهزادهٔ والاگهر بلند اقبال وظایف خدمتگاری آن حضرت را که اعظم مراتب عبادت است ، از سرحد امکان درگذرانیده نیم‌نفس از فیض خدمت دوری نمیگزیدند لاجرم‌آن حضرت بعدازیافتن صحت بیشتر از پیشتر درمقام تربیت و ادای حقوق آن‌والاگهر گشته ، نخست بتشریف خلعت خاصه و انعام کرور روپیه نقد و جمد هر با پهولکتاره و سرپیچ لعل و بازوبند خاصه و تسبیح مروارید که اکثر اوقات مرسلهٔ گردن مبارك میساختند و بیست و سه لك روپیه ارزش داشت و دیگر مرصع آلات ، بقیمت چهارده لك روپیه دقایق مراتب وقدر و مقدار آن والاتبار را افزایش دادمـ ده‌هزاری ذات وسوار براصل منصب آن سپهر مرتبه افزوده جاگیرگرامی را موافق‌منصب شصت هزاری چهل هزار سوار ، سی هزار دواسپه سه اسپه تنخواه نموده و تمام طلب منصب به انعام که هشتادوسه کرور دام وحاصل‌آن از قراردوازده ماهه دو کرور و پنجاه وهفت‌لك وپنجاه‌هزار روپیه‌میشود با صوبهٔ بهار ومدراس‌اسپ‌ضمیمهٔ‌آن‌مراحم عمیمه نمودند - سلطان‌سلیمان شکوه را باضافهٔ سه هزاری هزار سوار بمنصب ده هزاری پنج هزار سوار ، معزز ومکرم ساختند » (۱).

دراین احوال ازطرفی شجاع بعنوان اینکه داراشکوه شاهجهان‌رامسموم کرده بطرف پایتخت حرکت کرد ولی بزودی سلیمان شکوه او را شکست داد ـ از طرف دیگر مراد واورنگ زیب با هم‌علیه داراشکوه متحد شدند. شاهجهان که بهیچوجه نمیخواست میان فرزندانش آتش جنگ روشن شود - نخست از راه اندرز ونصیحت درآمدواز جمله بمراد واورنگ زیب نامه‌هائی‌نوشت‌وآنهارا برعایت‌حقوق‌واطاعت پدر و عرض معذرت و انصراف ازجنگ امر نمود ولی چون ازطرف‌آنها پاسخ‌معذرت‌آمیزی نرسید ازاینرو به‌صوابدیددارا‌شکوه، دربیست‌ودوم‌ربیع‌الاول‌سنهٔ‌یکهزاروشصت وهشت؛ مهاراجه جسونت سنگه‌را بفرماندهی‌سپاهی و صوبه‌داری مالوه برگزید - بعد از آن قاسم خان را در سلخ جمادی الاولی به صوبه داری احمدآباد انتخاب کرد و با عده‌ای به‌آنجااعزام داشت ودستور داد درسواداجین اقامت کنند و بپاسداری پردازند - و گفت هرگاه مراد بخش اطاعت حکم و امر کردو ناحیهٔ احمدآبادرا خالی نمود بهتر و الا دیگر باره از راه تربیت واندرز که از لوازم اتمام حجت است درآمده بلکه اورا متنبه گردانندواگرباوجوداین‌مراتب پایداری کردوبه‌جنگ برخاست، بی‌توقف به‌احمدآباد رفته‌برای گرفتن ولایت مذکور بکوشند - چیزی نگذشت که قوای اورنگ زیب ومراد بهم پیوستند وبا سپاهیان مرکز بجنگ پرداختند و درنتیجه مراد و اورنگ زیب فاتح

(۱) شاهجهان نامه : جلد سوم صفحات ۲۷۰-۲۷۱

شدند ـ با این شکست وضع داراشکوه بغرنج گردید ـ لذا تصمیم گرفت خود به‌فرماندهی سپاهی بر آنها بتازد و شکست را جبران کند.

شاه جهان شخصاً از این پیش‌آمد همچنان سخت متألم ومتأثر بود ـ در این هنگام خبر میرسید که قوای مراد واورنگ زیب منزل به منزل پیش‌می‌آیند تا گزیر تصمیم به مقابله بافرزندان خود گرفت.

آخرین دیدار

«چون حقیقت این معنی ازعرایض صوبه‌داران ناحیت معلوم رأی عالم‌آرای شد ،درموضع بلوچ‌پور استماع این قضیهٔ ناهنگام اتفاق افتاده باعث کدورت مطلع انوار صفوت و صفایعنی آئینه خانهٔ ضمیر منیر گردید ـ دانستند که‌فرزندان سعادتمند وثایق عهد وپیمان ، بمیان آورده ، ازفرمان پذیری‌فهرمان خرد بیرون رفته‌اند و در پیش بردکار همدست و همداستان و یار و مددکار یکدیگر گشته هنگامه‌آرای طغیان و خروج شده‌اند . بی‌توقف از همان منزل به تکلیف شاه بلند اقبال [دارا شکوه] معاودت فرموده نهم شعبان سنهٔ هزارو شصت و هشت ساحت مستقر الخلافه را از فیض نزول اشرف برکت اندوز سعادت جاوید ساختند ـ بمجرد رسیدن ، آن جا بتهیهٔ لوازم یساق و تجهیز عساکر منصور پرداخته و بر ترتیب افواج اهتمام بجا آوردند ـ بیست و پنجم ماه مذکور جنود ظفرآمود را از مستقرالخلافه دستوری‌پیش داده بهریك از امرای عظام و مردم پادشاهی در خور مرتبه و حال خلعت و اسپ و فیل با یراق سیمین و کمرخنجروشمشیرمرصع که این مقام به تفصیل آن برنمیتابد ، مرحمت فرمودند ـ بعد ازآن قوةالظهر خلافت ، سلطان محمد دارا شکوه را به تشریف خلعت خاصه با نادری تکمهٔ لعل و مروارید و شمشیرو کهپوهٔ مرصع و رتهه که از روی شگون و راه حسن فال کشور گشایان این اقلیم در وقت توجه به‌تسخیر سمت جنوبی برای سواری میگزینند و دو اسپ خاصه ، یکی بازین مرصع و دومین بازین طلا و فیل با یراق سیمین و پوشش مخمل زربفت و ماده فیل سرمایهٔ اعظام و اکرام بخشیده ، هنگام رخصت که فی‌الحقیقة ملاقات آخرین و رخصت واپسین بود به حکم غلبهٔ افراط محبت آن جان جهان را چون‌روح روان تنگ در بر گرفته زمانی دراز در آغوش داشته رایحهٔ حیات جاوید به مشام امید رسانیدند ـ پس از آن که آن والاگهر درج دولت و اقبال بنا بر ادای حق سپاس عواطفت ومراحم بی‌قیاس خاصه این‌مایه عنایات نمایان تسلیمات وسجدات شکر بجاآورده ، خواست که روانهٔ مقصد شود ، همت اشرف‌بهمراهی بدرقهٔ تأیید الهی گماشته دست بدعای استدعای فتح وظفرآن بلند اختر از عطاکدهٔ فضل وافضال‌نامتناهی برداشته ، از روی خلوص نیت و صدق طویت ، اجابت این درخواست از درگاه مجیب الدعوات نموده ، رو بمقبله استاده فاتحه باکمال رقت و توجه خاطر خواندند ـ و از کمال عنایت وغایت مراتب شفقت مقرر کردند که هم از دروازهٔ کتهرهٔ نقره قرین دولت وسعادت بررتهه سوار شده گور کهٔ دولت‌را برای‌شگون فتح و نصرت بلند آوازگی داده روانهٔ سمت مقصد گردد ـ چون فرموده بجا آمد وآن والاگهر بدستور مذکور سوار شد امرای عظام پادشاهی همگی باندازهٔ قدر ومقدار و فراخور قرب‌ومنزلت درکمال ادب و اندام هاله وار ، اطراف آن ماه تمام را فراگرفته ودیگر منصبداران بیشمار از یمین ویسار ازبرقنداز

و باندار و نیزه دار در رکاب سعادت وهمچنین سایر لوازم این مقام که به حلیهٔحسن توزك و ترتیب مزید آرایش و پیرایش پذیرفته بود ، قدم براه نهاد ـ اعلیحضرت از مشاهدهٔ این حال در لجهٔ حیرت فرورفته تا برآمدن از دروازهٔ خاص وعام به تکیهٔ عصا ایستاده نظر فیض اثر وقف تماشای جمـال آن ماه اوج اقبال داشتند ـ غافل ازآنکه ارادهٔ جناب الهی واقتضای قضا به امر دیگر متعلق گشته ، ازرنگ آمیزی های نیرنگ تقدیر معامله رنگی غریب برآرد » . (۱) گوئی شاهجهان نمیدانست که داراشکوه‌بوغ نظامی وتوانائی مملکت داری ندارد وشکست ویرا پیش بینی نمیکرد .

در این حین که داراشکوه بفرماندهی سپاه پدر برای جنـگ با اورنگ زیب ومراد روانه میشد ـ پادشاه بیگم بسهم خودمیکوشید تاآتش فتنه راباآشتی و سازش بین برادران فرو نشاند ـ از اینرو نامه‌ای که در اینجا درج میشود به اورنگ زیب و مراد بخش نوشت وآنها را برعایت حقوق پدر و احترام برادر کلان خودشان خواند .

نامهٔ جهان آرا بیگم :

« از آنجا که مرتبهٔ ظلیت الهی نظر به عموم کائنات مقتضی پایهٔ نگاهبانی است بر پادشاهان عظیم الشأن که متحملان بار امانت خلافت اند ، لازم است که نسبت به کافهٔ برایا و رعایا که همه رمهٔ حضرت پروردگارند دقیقهٔ ای از دقایق مراعات طرف حمایت ایشان مهمل و معطل نگذاشته درهمه باب لوازم پاسبانی بجا آرند ـ الحمدلله که اعلیحضرت عموم اوقات فرخنده ساعات شبانروزی را بعد از ادای وظایف طاعات به اهتمام نظام ملك وملت مصروف داشته همواره توجه اشرف به معموری وامنیت مملکت ورفاهیت خلایق مبذول میدارند و از مبـادی احوال فرخنده فال تاحال پیوسته برو فق احـکام کتاب وسنت حضرت خیر الانام اطاعت حضرت رب العزة ، پیشه نموده ، شیوه ای که شبیه بل‌مشتبه به بیروشی و بیطریقی باشد از هیچکس قبول ندارند ، علی الخصوص از فرزندان سعادتمند که آراسته به مزایای ادب واخلاص اند ـ در این وقت که بسبب وقوع هرج ومرج که خاصیت ایام فترت واز لوازم ماهیت امثال این اوقات است از زیاده سری فتنه پرستان وهن و سستی بگشاد و بست امور ولایـات نزدیك و دور راه یافته ضرر کلی عاید حال رعایا و ضعفاء گشته تلافی و تدارك بی اندامی اشرار نابکار و ترمیم احوال دل خستگان و ستم رسیده ها منظور نظر فیض اثر است ، به گفتهٔ نا فرسودگان روزگـار که نه عقل آزمونکار دارند ، نه خرد آموزگار مهیج فتنه وفساد گشتن وارتکاب بر افعال ناصواب نموده در صدد ضرر جان ومال وناموس سپاهی و رعیت کـه همکی مسلمانان پاکیزه اعتقـاد صاف دین اند ، درآمدن واز ملاحظهٔ صوابدید هنگام وایام اغماض عین نموده تجهیزجیوش وجنودوتسویهٔ صفوف مصاف با برادر کلان و ولیعهد پادشاه جهان که درظاهر وباطن مبارزت به قبلهٔ کونین است ؛ پیشنهاد همت ساختن ، از آئین حقپرستی و خدا شناسی و رسم و راه سعادتکیشی و دور اندیشی ، بسیار بعید است . باید که آن برادر کامگار خود را بوادی صدق و ارادت و حسن اعتقاد نزدیك ساخته و سرتاسر احکام

---

(۱) شاهجهان نامـه : جلد سوم صفحات ۲۸۸ ـ ۲۹۰

را از تهٔ دل وجان بقبول تلقی نموده در اظهار لوازم اخلاص وشرایط خلوص ویك رنگی ایستادگی نمایند و از سوء خاتمت مقابلهٔ ولینعمت و به قتل رسیدن مسلمانان طرفین ، در ایام فیض نظام : [شهر] رمضان الذی انزل فیه القرآن(۱)احتراز واجب دانند . درهرمقام کهرسیده باشند توقف ورزیدهبرمکنون ضمیر ومرکوز خاطر آگاه سازند که مطابق خواهش شریف حقیقت به عرض اقدس رسانیده جمیع امور ساخته وپرداخته اید .» (۲)

مقارن وصول نامهٔ پادشاه بیگم به اورنگ زیب و مراد ؛ دارا شکوه به دهولپور رسید وخود را آماده برای مقابله نمود . دراین اثنا اورنگ زیب عریضه ای به‌شاهجهان پدر خود نگاشت و ضمن گله گزاری پیشنهاد کرد که چندی دارا شکوه‌ازخدمت‌پدر بصوب پنجاب که در تیول اوست برود و ملازمت آن‌حضرت به من واگذار شود ـ صاحب‌شاهجهان نامه عرضداشت اورنگ زیب را چنین نقل کرده است :

عرضداشت اورنگ زیب :

« بعرض‌اشرف‌حضرت‌ظل‌سبحانی ، خلیفة الرحمانی میرساند که چون اختیار روائی امور ملکی ومالی به آنحضرت نمانده ومواد استقلال و تصرف شاهزادهٔ کلان درحل و عقد امور جهانبانی ، از آن گذشته که بشرح وبیان راست آید ، لاجرم بوسیلهٔ مزید اعتبار و علت دوام تسلط و اقتدار همواره ، در ایذاء وآزار نیازمند بوده ، مدار کار بر پیشرفت خواهش طبع خویش نهاده ، آنچه متضمن فساد بلاد و عدم صلاح عباد بوده بعمل میآورد وراه منافع از هر سو به روی خیر اندیش مسدود ساخته خواست که باین طریق ابواب مداخل خزانهٔ دکن کهقلت زرآن‌علت خرابی‌ویراکندگی لشکراست ، بر روی روزگار این رضا جو فراز نموده ـ چنانچه در عین وقت کار که حسب الحکم لشکر بر بیجاپوریان کشیده به صد هزار سعی کار بر آنها تنگ ساخته درمضیق قبل داشت و نزدیك بود که پیشکشی گرانمند بگیرد یا همه را مستأصل مطلق ساخته بیجا وبیپا ، کندسزاولان شدید بطلب لشکر پادشاهی فرستاده نهانی کسان خود را به قصد تسلی قلب واستمالت خاطر اهل بیجا پور تعین نمود . وقوع‌این معنی وخبرهای مختلف کوفت اشرف موجب خیره چشمی غنیم گشته وهن و فتور تمام در مبانی ثبات دلاوران لشکر راه یافت ـ و بنابراین مصلحت که عین مفسده بود اکثر مردم سر خویش گرفته بهر طریق و هر طرف متفرق گشتند ـ اگر خدای نخواسته در ملك غنیم چشم زخمی عظیم به لشکر ظفر اثر میرسید ، در سایر اقلیم سبعه شهرت یافته موجب خفت دولت پایدار میشد ویقین که تلافی و تدارك آن ازحیز امکان و قوت اقتدار اشرف بیرون بوده ، از عدم عاقبت اندیشی شاهزادهٔ کلان عمر ها صورت‌نمی‌بست ـ بکرم الهی نیاز مند صاحب این حال بود که با وجود بی مددی اعوان و انصار دل برکارگری تأیید الهی‌بسته و نظر به راه عقده گشائی اقبال گشاده ، اهل عناد را سر کوفته و گوش تافته ، بعد از فوز مطلب باخیل سعادت صحیح و سالم از حدود آن ملك گزاره نموده به اورنگ آباد رسیده ـ و با وجود این مایه

(۱) قرآن کریم : سورهٔ دوم آیهٔ ۱۸۱ . (۲)شاهجهان نامه : جلد سوم صفحات ۲۹۰ـ۲۹۱

بی مددی و کار شکنی ، اکتفا ننموده ، بسابقهٔ تقصیر و اندك بیروشی و لغزش که مستلزم فی‌الجمله کم لطفی وسزاوار کم توجهی آن حضرت بوده باشد ؛ محال برار از جاگیر همچو منی درست اعتقاد رضا جو تغیر نموده ، تنخواه طلب آن چنان ناخلفی که بی موجب سر از دایرهٔ انقیاد برآورده مصدر گوناگون بی ادبی وفساد گردیده بود نمود ـ وبروفق ارادهٔ ناصواب‌همگی مطلب صحیح داعی دولتخواه را بطریق ناشایسته خاطر نشان اشرف کرده‌جسونت سنگه را با لشکری گران سنگ به قصد انتزاع مختصر ملکی که نامزد نیازمند شده بود ، فرستاده قصد آن نموده که بهر صورتی که رو دهد و بهر طریق که پیش رود قطعاً ناخن تملك خیر اندیش در محال متعلقهٔ پادشاهی بند نگشته یك کف دست زمین هم درقبضه وتصرف خیرخواه نماند ـ چون مجازی احوال بدین منوال مشاهده افتاد و سیاق کار بدین نهج ملاحظه گردید و آن حضرت از روی بی اختیاری مطلقاً به اختیار او شده مؤید تفتیش امور ملکی نمیشوند و سایر فرزندان را بگفتهٔ او دشمن انگاشته بهرچه تجویز مینماید ، فرامین صادر می‌فرمایندپاس ناموس غیرت بر ذمت همت گرفته بخاطر قرار داد که خود را به سعادت ملازمت اشرف رسانیده حقیقت معامله را بوجوه معقوله خاطر نشان اشرف سازد ـ راجه جسونت سنگه از ورود و صدور این مرید خبر یافته بتحریك کمال بی سعادتی هنگام کوچ سرراه بر عبور خیل اقبال گرفت ـ ناچار طریق تنبیه وگوشمال این کوتاه اندیش فرا پیش گرفته آن سست رأی راکه خار مانع سرراه شده بود شکست سخت داده از راه برخیزانید ـ بررأی عالم آرای ظاهر است که اگر سوای دریافت ملازمت ارادهٔ دیگر میبود ، بدست آوردن او و همراهانش که بحال تباه و روزسیاه پی سپروادی هزیمت شده بودند چقدر کار بود ـ اکنون شنیده میشود که شاه بلند اقبال لوای خصومت برافراخته به ارادهٔ مقابله به دهولپور رسیده اند ـ چون مواجههٔ ایشان با همچو من غنیمی لشکرشکن بهیچ وجه صورت بستنی و نقش مرادش بامثل من حریفی پرفن اصلا درست نشستنی نیست ، صرفه دراین است که معاملهٔ را بطرح انداخته چندی به صوب پنجاب که درتیول ایشان مقرر است شتافته ، خدمت حضور اقدس به اختیاراین مرید مرشد پرست واگذارند ـ بعد ازاین بهرچه رأی عالم آرای اقتضا نماید ، بعمل خواهدآمد ». (۱)

پس از این جریان هریك از برادران بترتیب سپاه برای‌مقابله پرداختند و در نهم رمضان سال ۱۰۶۸ ه ، برابر بیستم خرداد درجنگی که‌در سموگر Samugarh در نزدیکی اگره ، واقع شد ـ محمد دارا شکوه شکست یافت و ناگزیر بسوی اگره فرار کرد ـ در بین راه سپهر شکوه فرزندش که جان از معرکه بدر برده بود باو پیوست و نزدیك شام با دلی افسرده وشکسته به‌اکبرآباد رسید وبه خانهٔ خود رفت و ظاهراً از فرط افسردگی و خجلت نزد پدر نرفت وتاسه پاس شب ، درآنجابسر برد ـ آخرشب‌زن‌ودختروبعضی‌دیگرازپردگیان را رفیق طریق‌آوارگی‌خودساخت‌ومقداری از جواهر و مرصع آلات و پاره ای اشرفی و طلا در حال سراسیمگی برداشت و با سپهرشکومعدودی‌ازنوکران که‌همگی‌دوازده‌سوار بودند؛ درسیاهی‌شب، ازاکبرآباد

۱ـ شاهجهان نامه : جلد سوم صفحات ۲۹۲ ـ ۲۹۴

بسوی دهلی رهسپار گردید ـ فردای آن شب پاره‌ای از سپاهیانش بابعض مایحتاج باو رسیدند و بالاخره پس‌ازچندروز نزدیك پنجهزارسوار بامقداری‌از لوازم سپاهی نیز باو پیوستند ـ اما اکثرخزانه و جواهر و مرصع آلاتوقورخانه واسبان و فیلان وسایر اسباب حشمت و تجملش در اکره ماند و به او نرسید .

اورنگ زیب دردهم ماه رمضان ازسمو گر باسپاه خود بطرف اکره حرکت کرد وهمان روز درباغ دلگشای نورمنزل‌دربیرون اکبرآباد فرودآمد ـ وبدون‌ازدست‌دادن فرصت، باستحکام موقعیت خویش و استفاده از پیروزی درخشان‌خود برآمد وباتدبیر و دور اندیشی تمام برپایتخت تسلط یافت و درعین‌حال میکوشید بنحوی پدررادرقبال‌کار انجام‌یافته‌راضی کندوازسوی‌دیگرعملی انجام‌ندهد که مراد بخش‌ازاو بدگمان گردد.

روز هفدهم بدستور اورنگ زیب سلطان محمد پسر او به ملازمت جد خود اختصاص یافت و بدینوسیله برقلعهٔ اکره نیز راه یافت ـ و عملا پادشاهی شاهجهان پایان پذیرفت و بقیهٔ عمر درهمان قلعه بااحترام تحت نظر بود .

روز نوزدهم رمضان جهان آرا بیگم به امرپدربه باغ نورمنزل برای مذاکره و ملاقات با اورنگ زیب‌آمد .

روز بیستم رمضان اورنگ‌زیب ازباغ مزبور بداخل‌اکره‌آمد ودرخانهٔ‌داراشکوه اقامت گزید . در این میان بین پدر و پسر اشخاصی پیغام می‌آوردند ومیبردنـد ـ اورنگ زیب درخواست ملاقات کرد اما پدرش ویرا نپذیرفت .

اورنگ زیب روز بیست و دوم رمضان برای یکسره کردن کار دارا که در دهلی مستقر شده بود ، ازاکره بسوی‌آن شهرحرکت نمود ـ ولی داراشکوه روز ۲۱رمضان از دهلی بطرف لاهور رهسپار شده بود .

زندانی شدن مراد :

اورنگ زیب چون بەدهلی‌آمد ، شنید که دارا شکوه به لاهور رفته تا خود را برای مقابلهٔ با او آماده کند از اینرو تصمیم گرفت ؛ کار ویرا یکسره سازد وبرای

این منظور بسوی پنجاب حرکت کرد ـ هنـوز پنج منزل بیشتر پیش نرفته بود که با مهارت تمام مرادرا که خود را پادشاه میخواند و تا این تاریخ اورنگ زیب با اینکه سناً ازاو بزرگـتر بود ظاهراً از وی برای پیشرفت کارخودش تبعیت میکرد بانیرنگ بدام انداخت و زندانی کرد ـ آنگاه خبر یافت که شجاع لشکری فراهم آورده بسوی پایتخت رهسپار شده است لذا از تعاقب دارا موقتاً منصرف و بمقابلهٔ شجاع شتافت و پس ازتلاقی سپاهیان این دوبرادر شجاع نیز همچون داراشکست یافت و فرار کـرد و اورنگ زیب قوائی را مأمورتعقیبو گرفتن او نمود .

حزم و احتیاط بیشتر :

شاهجهان پیش از دستگیر گردیدن دارا شکوه ، هرچند تحت نظر بود ، بااین همه در پنهانی باداراشکوه و شجاع ارتباط داشت ـ از جمله در ایامی که شجاع باراول از اورنگ زیب ، شکست خورده بود بخط هندوی خود نامه ای به شجاع نوشت و در آن ، اورا بپایداری ومقاومت خواند ـ این نامه بهدست مأموران اورنگ زیب افتاد ـ آنگاه اورنگ زیب دستور داد ارتباط پدر خودرا بکلی با خارج قلعه اگرهقطع کنند. پس ازاین جریان شاهجهان نامه ای به اورنگ زیب نوشت و در آن‌از رویه مراقبان و سختگیری ایشان اظهار عدم رضایت کرد ـ اورنگ زیب در پاسخ نامهٔ پدر باین موضوع اشاره میکند و مینویسد :

« بعد ادای مراسم عقیدت و عبودیت بعرض اشرف میرساند صحیفه‌ای که بخط خاص پس از تمادی ایام صادر شده بود ، پرتو ورود انداخت بمطالعهٔ ارقام سرمایهٔ سعادت حاصل کرد ـ کیفیتی که نگارش یافته بود به وضوح انجامید ـ ازسبب گرفت و گیرخطوط استفسار شده بود ، برخاطر دریا مقاطر پوشیده نماند که ازاین مرید درابتدای حال وآغاز وقوع مراتبی که بتقدیر ایزد متعال رو داده بـاعتقاد آنکه چون آن حضرت عقل کل‌اند واکثر اوقات گرامی درتجارب پست وبلند روزگار گذشته شاید ظهور این امور ازقضا وقدر دانسته درشکست‌کار این مرید ورونق بازار دیگران که ارادةالله بدان تعلق نگرفت کوشش نفرمایند ـ سلوك‌را بنهجی مستحسن قرارداده بود ومیخواست کـه بعد رفـع شورش دراسترضای خاطر والاکمر اهتمام بمیان جان بسته بدان وسیله سعادت دارین حاصل کند وهرچندمیشنید که‌موجب ارتفاع غبار فساد وبرهم خوردگی مهمات عباد بتحریك آن حضرت است وبرادران بفرمودهٔ اقدس‌دست‌وپا میزنند وجانی میکنند ، گوش بسخنان مردم نینداخته ، اندیشهٔ انحراف ازشاهراه عقیدت نمی‌نمود لیکن

ازآنجا که اخبار بی‌توجهی حضرت بتواتر رسیده ـ چنانچه ازنوشته‌ای که بخط هندوی بـه شجاع قلمـی گردیده بود وخان ومان اوبرسرآن خراب گشته ، هویداست ، یقین حاصل شد که‌آن حضرت این‌مربدرا نمیخواهند وآنکه ازدست رفته هنوز تلاش دارند که دیگر استقلال پذیرد وسعی وتردد این فدوی که مصروف براجرای احکام دین متین وانتظام مهمات مملکت است ضایع شود وبهیچ‌طریق‌ازاین‌فکرباز نیامده دراین‌کار مصرند ـ ناگزیر بمراعات لوازم حزم واحتیاط پرداخته وازحدوث مفسده‌هـای ممتنع التدارك اندیشه مندگشته‌آنچه بخاطر داشت نتوانست ازقوه بفعل آرد وبرصدق این دعوی خدای توانا شاهد است دراین صورت جمعیت خاطراین مرید وقتی صورت خواهد گرفت که دوفتنه جو [یعنی‌داراشکوه وشجاع] که دوباره بیغیرتی برخود قرارداده گریخته‌اند ازممالك محروسه بدر روند یابتوفیق‌الهی دستگیر گردیده همراه برادر سیوم(۱) خود بنشینند .

بیت

سر وارث ملك تا بر تن است　　تن ملك را فتنه پیراهن است

انشاءالله تعالی بعد ازآنکه‌کار معاندان بیکی ازاین دو وجه ساخته شود چـرا این همـه عبث احتیاط خواهد نمود؟ » (۲).

بعد از آن اورنگ‌زیب در صدد بر آمد قوهٔ مقاومت و پایداری دارا شکوه را از بین ببرد ـ و لذا بتعقیب او پرداخت .

داراشکوه پس‌ازجنگ سموگر روحیه خود را باخته بود ـ و هرچند دراجمیر توانست نیروی قابل ملاحظه و مهمی گردآورد و با اورنگ زیب یکبار دیگر مصاف بدهداما دراینجا هم درجنگی که درجمادی‌الثانی سنهٔ ۱۰۶۹ ه ، میان‌آنها واقع شد ، هزیمت‌یافت وبازحمت‌جان خودوسپهرشکوه‌راازمعرکه بدربرد ـ وخواجه‌سرایان نیز زن ودختر او را باکمك عدهٔ معدودی ازآن واقعه بیرون بردند ـ بعدازاین‌جنگ دارا درصددبرآمدخود را به حدود ایران برساند وبه‌شاهنشاه ایران پناه‌برد ـ باشد که همچون‌همایون‌جد اعلایش که ازجلوقوای شیرشاه گریخت وبه‌شاه‌طهماسب‌اول‌صفوی پناه‌آوردوبکمك سربازان قزلباش ، سلطنت ازدست رفته را ، بازیافت ـ او نیز با یاری و مساعدت شاهنشاه ایران ، اورنگ زیب برادرخودرا منکوب و مغلوب کند ووضع و موقعیت ازدست رفته را باز یابد ـ

ولی واقعهٔ درگذشت ناگوار نادره بیگم (کریم‌النساء) در اثنای در بدری دارا یکسره خاطرش‌را آشفته کرد و چنان آتش به‌دل او زد که تاب و توانش ازبین رفت و

---

(۱) برادر سوم مراد بخش میباشد که دراین وقت در زندان اورنگ زیب بوده‌است.

(۲) منتخب‌اللباب : حصهٔ دوم : صفحات ۱۰۲ـ۱۰۴

عزیمت بسوی ایران را بتأخیر انـداخت و در نتیجه گرفتار شد.

منشی محمدکاظم تاریخ نویس دربار اورنگ زیب بدون رعایت بیطرفی موضوع آوارگی و گرفتاری وشهادت دارا شکوه را در عالمگیر نامه چنین نوشته است:

« بعد ازجنگ اجمیر وهزیمت یافتن از موکب عالمگیر یکباره سلك جمعیتش از هم گسسته وپشت همت وشوکتش شکسته پریشان حال وبی پروبال بصوب گجرات رهگـرای وادی آوارگی ونـکال گردید که شاید درآن حدود چند روز به جبر حال پراختلال خود پرداخته کار خویش‌را چاره وتدبیری اندیشد ودراین رجوع با او ازعهدها وسرداران همین فیروز سیوانی بودباده دوازده سوارغارت زده‌بی‌سامان واگرچه درآن روز که شب هنگام‌آن هزیمت یافت بنابراحتیاط وپیش‌بینی اهل حرم خودرا برعماریهای فیلان سوار کرده باخزانه و طلاآلات ونقره‌آلات وکارخانه‌های ضروری که برفیلان وشتران واسترها بار بود ازاواسط روز بر کنار تالاب انا ساگر دور از جنگ‌گاه باز داشته بود وجوقی از سوار وپیاده با آنها گذاشته که اگرشکست روی دهد خودرا بآن‌ها رسانیده بجمعیت و سامان راه فرار سپارد لیکـن درآن وقت ازغایت رعب ودهشت وخوف ووحشت خبری ازآنها نگرفت وبهیچ خبـرهیچ کس ملتفت نگشته از طرفی بدر رفت وخواجه معقول خواجه سرای معتمد قدیمی او که ناظر حرمش بود چون مشاهده آثار شکست وبرهم خوردگی لشکر نکبت اثر او کرده دید که عساکر قاهرهٔ پادشاهی غلبه واستیلا یافته به لشکرگاه اوریختند وبقتل وغارت پرداخته نزدیك به تالاب رسیدند وازآن تیره بخت‌هزیمت نصیب‌خبری نرسید ، فرار اورا متیقن شد وپردگیانش‌را ازآن‌آشوب گاه فتنه بسمت کوهستان کشیدوازمیان کوه ودره راهی سر کرده دوازده فیل که زوجه وصبیه وسایر عوراتش درعماری‌ها برآن فیلان سوار کرده بودند به پرده داری ظلمت شب به صد کوشش وتعب بامعدودی ازخواجه سرایان وپیاده‌ها بدر برد وجمعی کـه به حراست‌آنها گذاشته بود متفرق شده هیچکس همراهی نکرد بلکه نخست همان واقعه طلبان آشوب جو درآن تاریکی برو فراهم‌آمده بودند بتاراج پرداخته دست جسارت‌بنهب‌وغارت برآوردند چنانچه‌قطارهای اشتران راکه اشرفی برآن‌ها بار بود راجپوتان که بمحافظت‌آنان گماشته بود ودر نواحـی اجمیر وطـن داشتند پیش انداخته بجانب اوطان خود شتافتند ـ حاصل که ازخزانه واسباب وکارخانجات ودواب هیچ باو نرسید واکثر بتاراج حادثات رفت وآن وخیم‌العاقبت واهل وحرمش که تمام‌آن شب وروز دیگر هریك ازطریقی راهی فرار سپرده بودند وآخر روز بعداز هشت پاس بایکدیگر ملحق شدند وبعد ازساعتی‌توقف دیگرباره بهمان سرعت وسراسیمگی روان گردیده سرگشته وحیران وغارت زده وپریشان، گامی بناکامی میزدند ـ القصه‌آن رمیده بخت‌تیره‌روز گاربیایمردی‌فراردرعرض هشت نه روز بنواحی گجرات‌رسیدوچون امراء وکومکیان‌آن صوبه بعد ازاستماع خبرشکست قطع علاقهٔ امید ازاو کرده دل بدولتخواهی خدیو جهان نهاده بودند وباخود قرار این معنی داده که اگرآن‌آوارهٔ کشور دولت وراندهٔ اقلیم‌عافیت قصدداخل شدن شهر کند ، اورا راه ندهند بنابراین سردارخان ازبنده‌های پادشاهی که ازقدیم‌الایام‌درسلك کومکیان آن صوبه انتظام داشت ازسعادت منشی ونیك سرانجامی بادای حق عبودیت وخدمتگذاری موفق شد وبا جمعی متفق وهمداستان گشته سید احمد برادر سید جلال بخاری راکه دارا بیشکوه حاکم گجرات کرده بود دستگیر نموده مقید ساخت وباستحکام قلعه وبند بست شهرپرداخته‌آمادهٔ ممانعت ومدافعت گردید ـ دارا بیشکوه بعد ازاطلاع برین معنی‌ازتصرف شهرطمع برگرفته به‌پرگنهٔ کری که هشت کروهی گجرات است رفت وآن جا به کانجی کولی التجا برده از او اعانت وامداد خواست ـ کانجی با اتباع خود همراه

شده اورا بحدود ولایت کچه برسانید وازآن جا مراجعت نمود ودراثنای این احوال گل محمد نام یکی ازنوکرانش که اورا فوجدار بندر سورت کرده بود باپنجاه سوار ودوصد پیـادهٔ بندوقچی باو ملحق گشته همراه شد وچون به کچه رسید راجهٔ آنجا که هنگام آمدن او به گجرات مسافت بعیدی باستقبال برآمده انواع خدمت وهمراهی بظهور رسانیده بودچنانچه سابق ذکر یافت ، دخترخودنامزد پسرش کرده این نوبت درکمال بیگانگی پیش آمد وباو برنخورد ـ لهذا بیش ازدو روزآنجا توقف نکرده به عزم حدود بهکهر روانهٔ پیش شد وچون به کنار دریای سند رسید فیروز میوانی که ازبهبود کارآن تیره روزگار نومید گشته بوی خیر از اوضاعش نمی‌شنید وسیمای فرخی وبهروزی در ناصیهٔ احوالش نمیدید از عاقبت بینی ومصلحت گزینی دل ازهمراهی اوبر گرفته با همراهان خود راه مفارقت پیمود واز نیك اختری وسعادت یاوری عازم استلام درگاه خلایـق پناه گردید وآن سیه روز فتنه اندوز از دریای سند گذشته به ولایت چاند خان رسیدآن گروه باو بمخالفت پیش آمده دست بغارت ورهزنی گشودند ودرصدد گرفتن اوبرخیزبودند چون هنوز جمعی با او مانده بودند به جنگ و کوشش بسیار ، ازچنگ آنها رهائی یافته بولایت مکسیان رفت ومیرزای مکسی که سرخیل آن قوم ومرزبان آن حدود بود ، اورا استقبال کرده به وطن خود که از آنجا تا قندهار ده دوازده منزل است برد واز راه موافقت پیش آمده قدومش را بـاحترام تلقـی نمود واظهار اخلاص وهواخواهی وتقبل امداد وهمراهی کرده متعهد گشت که بدرقه کرده اورا بسرحد قندهار رساند ـ ازآنجا که آن رمیده بخت بیدولت را ایام مهلت منقضی گردیده روزگار حیاتش بسرحد انتهـی رسیده بود وکارکنان تقدیر بمقتضای مصلحت نظام کل اسباب گرفتاری ومواد نگونساری او آماده کرده بودند قبول این معنی ننموده بنابرسابقهٔ معرفتی که باملك جیون ، زمیندار دادر داشت گمان موافقت وهواخواهی باو برده بموجب مضمون :

مصرع

صید راچون اجل آید سوی صیاد رود ـ روی عزیمت بسرحد دادر نهاد باین خیال خام که روزی چند آنجا از محنت سفر وتعب راه آسوده شده ببدرقهٔ امداد وهمراهـی او خود را بـه قندهار رساند .

نظم

اجل راه سر کرد و افتاد پیش	کشان سوی دام‌فنا صید خویش
تماشائیـان قضـا و قـدر	بـر آورده از روزن غیب سر
همی رفت شادان و دامن کشان	کشیده قضا تیغ کین بر فسان

القصه طالع بدشگون وبخت سیه روزگار عنان ادبارش گرفته بحـدود وطن ملك جیون که مهبط کوکب آمال وآخرین منزل اقبال او بود رسانید وچون پیشتر رقیمهٔ مشعر بآمدن خود به‌آن صوب نوشته بود واورا ازاین معنی اطلاع داده ملك جیون ، ایوب نام افغانی به رسم استقبال فرستاد ودر حالتی که دارا بیشکوه داخل حدود زمینداری اوشد ، ایوب مذکور رسیده همراه گردید ـ چون بیك گروهی وطن ملك جیون رسید ملك برآمده باو ملاقی گشت ودراین وقت هنوز داخل وطن او نشده بود ؛ زوجهٔ آن خسران مآل که بعداز فرار اجمیر عارضهٔ سل بهمرسانیده دراین مدت بیمار بود وروز بروز کوفتش می‌افزود . مرحلهٔ هستی طی کرده بمرمنزل فنا پیوست .

دارابی‌شکوه را از حدوث این سانحه کمال اندوه وملال دست داده جزع و بیتابی بسیار نمود و ماتمزده وسوگوار نعش او برداشته به وطن ملك جیون آورد وچون آن عورت وصیت کرده بود که نعش اورا

به هندوستان فرستد بعداز دوروز خواجه معقول ناظر را همراه تابوتش کرده روانهٔ هندوستان نمود که به لاهور آورده درمقبرهٔ زبدةالسالکین میانمیر که‌آن بطلان پژوه تهمت مریدی او برخود بسته بود مدفون‌سازد- چون دراین اوقات اورا اختلالی در رای وفتوری درشعور روی داده وسررشتهٔ تدبیر ناقص از کفش رفته این معنی علاوهٔ بیدانشی فطری و باطل اندیشی ذاتی او شده بود اعتماد بر اظهار اخلاص و هواخواهی ملك جیون کرده حزم ودوربینی را کار نبست ـ گل محمد نوکر خود راکه جوانی‌سپاهی کار آمدئی بود باقریب هفتاد سوار خوب که بغیر ازآن لشکر وسپاهی دیگر نداشت وباستظهار همراهی آن معدود تا اینجا رسیده بود همراه نعش زن کرد وخود باچندی از خواجه سرایان وخدمتکاران آنجا مانده قرارداد که چند روز دیگر اقامت نموده ازمانم برآید وبعد ازآن متوجه قندهار شود . چون ملك‌جیون ازکار روائی ومصلحت شناسی صلاح کار خویش در دستگیر ساختن آن فتنه اندوز فساد اندیش دیده بود وبیقین میدانست که اگر اورا ازمحال زمینداری خود راه دهد ودررفتن قندهار امداد وهمراهی نماید ، عنقریب دستخوش نائرهٔ قهر وغضب ومورد بازپرس وعتاب خسرو مالك رقاب خواهد گردید لهذا انتهاز فرصت نموده صبح بیست ونهم ماه مبارك رمضان این سال که دارا بیشکوه ازآنجا کوچ کرده داعیهٔ سمت قندهار داشت با اتباع ومردم خود برسر راه اوآمد وآن تیره اختر برگشته بخت‌را باسپهر بیشکوه‌پسرش دستگیر نموده وحقیقت حال با بهادرخان و راجه جیسنگه که باافواج قاهرهٔ پادشاهی راه تعاقب آن بد عاقبت میسپردند ودراین وقت بآن حدود نزدیك رسیده بودند وهمچنین به باقرخان فوجدار بهکهر نگاشت . باقرخان بمجرد ورود نوشتهٔ ملك جیون این مقدمه‌را بدرگاه خلایق پناه عرض داشت نموده با با رقیمهٔ ملك جیون ممحوب مسرعان به جناب والای خلافت فرستاد واین مژدهٔ دولت افزای ، بیست ویکم ماه فرخندهٔ شوال بمسامع جاه وجلال رسید . حضرت شهنشاهی بعد ازمطالعهٔ عرض داشت باقرخان ونوشتهٔ ملك جیون باظهار این خبر میمنت اثر سامعه افروز ایستادهای پایهٔ اورنگ اقبال گردیدند لیکن ازآنجاکه شیمهٔ قدسیه‌آن تربیت کردهٔ ایزدی ودست پروردهٔ سعادت سرمدی است که نه از وقوع صعاب امور وشداید مهمات‌آثار دلتنگی وملال برچهرهٔ وقارآن حضرت ظاهر میشود ونه‌ازحدوث‌مقدمات طرب بخش مسرت فزا ، امارات فرح وشادمانی وعلامت بشاشت وکامرانی دربشرهٔ همایون‌مشاهده‌میگردد ازوصول این خبر بهجت پیرا ومژدهٔ عشرت‌آما ازجا درنیامده از کمال حوصلهٔ خداداد ومتانت ووقار ذات قدسی نژاد مورد نشاط ومغلوب انبساط نگشتند وبه‌تکراروتذکارآن زیاده توجهی نفرمودند چنانچه حکم بنواختن شادیانه نیز صادر نگردید تاآنکه بعد از چند روز دیگر که خبررسیدن بهادرخان به دادر وبه دست‌آوردن‌آن باطل پژوه فتنه‌گر رسید ، بنابر مصلحت اعلام عامه خلایق که بعضی ازآنها را در وقوع این معنی شائبه شکی مانده بود باشارهٔ والا شادیانهٔ اقبال بنوازش‌آمد ـ بالجمله بهادر خان بعد ازوصول نوشتهٔ ملك جیون ازجایی که بود ایلغار کرده خودرا به دادر رسانید وآن خسران پژوه را بـا سپهر بیشکوه بقید ضبط وتصرف‌آورد و ملك جیون را همراه گرفته با راجه جیسنگه وسایر جنود فیروزی برجناح سرعت روانهٔ بهکهر شد وعنقریب سرانجام حال‌آن بدفرجام درین سعادت نامهٔ بدایع ارقـام گزارش یافته دیده وران هوشمند ازآن‌کامیاب عبرت وآگهی خواهند گردید » (۱)

وهم در عالمگیر نامه مینویسد :

« دراین هنگام بهادرخان که‌آن مدبر بد فرجام را باسپهر بیشکوه پسر کهترش از بختیار

---

(۱) عالمگیرنامه : جلد اول صفحات ۴۰۹-۴۱۵

خان زمیندار دادر گرفته مقید به سلاسل مکافات صوری ومعنوی به‌آئینی که‌بدمنشان‌نکوهیده کردار را درخورد وسزاوارباشد ، بموجب برلیغ معلی بآستان فلك نشان می‌آورد با بختیارخان وسایرهمراهان بظاهر دارالخلافة رسید ونظر بیك چیله که ازحضور پرنور برای خبرداری‌آن ادبار نصیب معین گشته بود باشارهٔ والا شانزدهم ماه مذکور آمده دولت زمین بوس دریافت وحقایق احـوال وخـامت مآلش معروض بارگاه اقبال داشته باز مرخص شد وسه‌شنبهٔ بیستم مطابق هفدهم شهریور امر اعلی بصدور پیوست که‌آن خذلان پژوه را با سپهر بیشکوه درحوضهٔ سرگشاده برماده فیلی بنشانند ونظر بیك چیله در پس حوضه نشسته وبهادرخان با افواج قاهره همراه گشته داخل شهر سازند واز راه میان شهر وبازار به دهلی کهنه برده به خضرآباد رسانند ودرجای محفوظی ازعمارات خواص پورهٔ‌آن که برای بودن اوقـرار یافته بود نگاهدارند- وغرض ازاین تشهیر آنکه همگی خلایق خرد وبزرگ‌وخاص وعام‌آن رمیده‌بخت تیره‌سرانجام را بی‌شائبهٔ شك وریب برأی‌العین مشاهده نمایند ومن بعد ژاژخایان بیهده گو وواقعه طلبان فتنه‌جوراجای سخنان لاطائل ومجال تصورات باطل نماند ودرحدود واطراف مملکت اوباشان را بهانهٔ افساد ودست‌آویز شورش بهم نرسد وبموجب حکم جلالت اثرآن سیه روز بر گشته‌اختررا باپسرش بریك‌خوضهٔ فیل‌نشانیده آشکارا براه بازار داخل شهر کردند وازپای قلعهٔ مبارکه گذرانیده بنوعی که همه‌کس دیدند واحدی را دروجود بی‌سود او شك وشبهه نماند به شهر کهنه بردند وبرموجب حکم اشرف به‌خضرآبادرسانیده‌درجایی که مقرر شده بود نگاهداشتند وبهادرخان بعد معاودت ازخضرآباد سعادت اندوز ملازمت اکسیرخاصیت گشته یکهزار مهر برسبیل نذرگذرانید وبعنایت خلعت خاص اختصاص یافت »

و سپس اضافه میکند :

« چون وجود ظلمت اندودآن نخل بی‌ثمر گلشن وجود جزبرگ فتنه وفساد وخار ضلالت‌والحاد چیزی دربر نداشت وارکان دین ودولت وقواعد شرع وملت را احتمال انواع اختلال ازبودن اومتصوربود ، چنانچه دراین وقت نیز ازآتش شرارت وجودش شرارهٔ فسادی جسته سابحهٔ روی داد ودر روز دوم بردن او به خضرآباد اوباشان شهر وهرزه کاران کوچه وبازار برافغانان بختیارخان شوریده چندی را به ضرب سنگ وچوب درهجوم عام ازپا درآوردند وبرخی را خسته ومجروح گردانیده نهایت بی‌اعتدالی کردنـد ونزدیك بود که شعلهٔ فساد بالاگرفته فتور عظیمی درشهر بهم رسد لاجرم خدیو جهان را هـم بحکم دین پروری وشریعت گستری وهم باقتضای مصلحت دولت وسروری ستردن غبار وجود شرآمود ازساحت کشور هست وبود لازم‌آمده‌آن باطل پرست ضلالت نهادرا که افسادوالحاداوهریك‌علت مستقلهٔ فرونشانیدن‌ظلمت حیاتش‌شده بود بیش‌ازاین برهم‌زن هنگامهٔ امن وامان ورخنه‌افکن اساس جمعیت حال عالمیان‌رواندانستند وآخر روز چهارشنبه بیست ویکم ماه مذکور مطابق هژدهم شهریور که همان روز قضیهٔ اوباشان شهر روی داده بود فرمان قهرمان جلال صادر شد که آن وخیم‌العاقبه را درخضرآباد ازقید هستی برآرند وبه اهتمام سیف خان ونظر بیگ چیله وچندی دیگر ازچیلهای معتمد اوائل شب پنجشنبه چراغ زندگانی او خاموش شده به نهانخانهٔ عدم‌شتافت- وباشارهٔ معلی بیکر فتنه سرشت پرشور وشرش را به مقبرهٔ منورهٔ حضرت جنت‌آشیانی علیین مکانی همایون پادشاه انارالله مثواه نقل کرده درته خانه کـه زیر گنبد مرقـد متبرك‌آن حضرت است وشاهزاده دانیال وشاهزاده مراد پسران حضرت عرش‌آشیانی جلال‌الدین محمد اکبرپادشاه ، طاب‌ثراه‌آنجامدفون‌اند دفن‌نمودند وروزدیگرفرمان جهان مطاع بنفاذ پیوست که‌سیف‌خان، سپهر بیشکوه را بقلعهٔ گـوالیار رسانیده بـه حارسان آن حصن عالی اساس سپارد و بمستقر الخلافـة اکبرآباد معاودت نموده به صوبه داری آنجا از تغییر مخلص خان که به بنگاله تعیین یافته بود قیام

نمایند- وهنگام‌رخصت اورا بمرحمت خلعت وشمشیر وماده فیل ونقاره نوازش فرمودند و هژبرخان به عطای یك زنجیر فیل مباهی شده باجمعی ازافواج قاهره به همراهی او معین گردید . بیست وسوم‌راجه جیسنگه که از بهادر خان درعقب مانده بود جبهه سای عتبهٔ سپهر آسا گشته یکهزار اشرفی و دو هزار روپیه برسبیل نذر گذرانید وبه عطای خلعت خاص وپهونچی مرصع وفیل خاصه مزین به ساز نقره وجل زربفت باماده فیل مورد مرحمت گردید وچون بعرض اشرف رسیده بود که از کثرت ایلغار وطی مسافتهای بعید اسب بسیار ازراجهٔ مذکور وبهادرخان تلف شده عاطفت پادشانه‌آن زبدهٔ راجه‌هارا بعطای دوصد اسپ ازآنجمله پنج راس عربی وعراقی یکی باساز طلا وبهادرخان را بعنایت یکصد اسپ ازآنجمله پنج رأس عربی وعراقی یکی‌باسازطلانوازش‌فرمود- وپردلخان وجان‌نثارخان واغرخان وآتش قلماق‌وجمعی دیگر از بندهها ومجاهدان جنودنصرت که همراه راجه جیسنگه وبهادرخان معین بودند دولت اندوزملازمت گشته بعنایت خلعت مباهی‌شدند- وملك جیون که قبل ازین بجلدوی خدمت شایسته که ازاو بظهورآمدبه‌منصب هزاری دوصد سوار وخطاب بختیار خانی کامیاب عنایت شده بود باضافهٔ صد سوار ومرحمت خلعت وخنجر مرصع واسپ عربی بازین وساز مطلی ویك زنجیر فیل وشمشیر با ساز میناکار مشمول مراحم گوناگون گردید - وچون حکم جلیل‌القدر ازپیشگاه معدلت بتحقیق منشاء فتنهٔ شورانگیزی اوباشان شهر که نسبت بافغانان او روی نمود صادر شده بود بعد ازتحقیق وتفحص به ثبوت پیوست که هیبت نام‌فتنه جوی بی‌سعادتی ازخیل احدیان پادشاهی بادی این جرأت شنیع گشته محرك سلسلهٔ فساد بوده است لهذاشحنهٔ شهر اوراگرفته به پیشگاه عدالت حاضر ساخته وازاین جهت که منشاء اینقسم جسارتی شده باعث هلاك جمعی ازمسلمانان گشته بود مورد انظار قهر وعتاب پادشهانه گردید- حکم شد که اورا بیاسا ، رسانند تا موجب عبرت دیگر بی‌ادبان خود سر وجسارت کیشان فتنه پرور شود » (۱)

مؤلف شاهجهان نامه ، که تقریباً در جریان کار داراشکوه و اورنگ زیب بیطرف میباشد شرح گرفتاری ایام تیره بختی و شهادت داراشکوه را چنین نقل کرده است :

« چون آن گرفتار حوادث روزگار در یساق های طویل علی الخصوص هنگام فرار این بار بنابر فقدان بار بردار اکثر اموال وگنجهای مالا مال جابجا گذاشته بیشتر بتصرف اولیای دولت پایدار وکمتر بتاراج زمینداران آن بروبوم داده به راه ولایت جام وبهاره رو بجانب تته نهاد و اراده نمود که بعد ازعبور آب بهکر درکمال استعجال مرحله پیما شده برای بسر بردن ایام ناکامی خودرا بنواحی قندهار رساند و درلباس بهانهٔ حمایت پناه والی ایران جسته اگر ازهمراهی وقت فرصتی و از مساعدت روزگار رخصتی یابد ، آرزوی مکنون زوایای سینه برآورده بدین وسیله شاهد مرادی که پیشنهادهمت داشت بیابد - حسب الحکم اشرف بهادران جنود فیروزی آمود نیز همه جا براثر او راهی شده بآهنگ یك روکردن کار از روی عجلت تمام روبراه سرعت مینهادند و بجهت پیشرفت کار در طی مسافت روز از شب وشب از روز باز نشناخته مراسم تعاقب چنانچه باید بجا می‌آوردند - اتفاقاً در ضمن این مایه تغییرات احوال که بسبب یساق شاق و ترددهای دشوار و حرکات عنیفه که در طی اسفار و متاعب صعبه و عقبات مشکله پیش میآید و مجال توقف محال بود به حسب نصیب کوفت صعب طاری احوال مستورهٔ سراچهٔ عزت مخدرهٔ سرادق عفت زوجهٔ مطهرهٔ آن والا نسب گرامی حسب که از کمال خدمتگذاری

---

(۱) عالمگیرنامه : جلد اول صفحات ۴۳۰-۴۳۴

و پرستاری درشادی وغم وعافیت والم وسفر و حضر همدم دمساز ومحرم همراز بود گشته به همنشینی حور عین و صدرگزینی قصور بهشت برینش رسانید ـ و بنا بر وقوع کمال الفت و مودت و اتفاق نهایت انس و محبت کمال بیطاقتی و بیقراری در استقامت حال شاهزاده راه یافته کلفت و کدورت این غم بیکبار از پادر آورد و مصیبتی بزرگ و اندوهی سترگ وارد وقتش گردیده بگرداب حیرت فرو برد ـ باوجود این مایه کلفت وپریشانی وآن پایه کدورت وسرگردانی رحلت نمودن حلیلهٔ ارجمند و همدم دلبند سربار جمیع آزارگشته بدان مثابه خداگیرشد که عنان اختیار گیرائی از دست و قوت روائی یکبارگی از پایش رفت چنانچه ازغایت درد معنی هلاك بنظرش مصور شده هرلحظه صورت اجل معجل درآینهٔ معاینهٔ احوال مشاهده مینمود ـ ومدهوش وار زمام اختیار و خویشتن داری ازدست اقتدار داده هرروز بقدر قوت مسافتی پی سپر میکرد وبادلی سوگوار و دیده ای اشکبار وداع صبر وقرارنموده وخیر باد سلطنت وسایر آرزوها گفته قدمی براه می نهاد ـ و باین حال بهصدد مدد وعلت بیکسی به بلیهٔ جلیهٔ ملاحظهٔ موکب اقبال که همه جا چون سایه بدنبال بود به درد بیدرمان گرفتارگشته بهر که پناه می‌آورد ، قاصد جان ومالش میگردید حتی هر گل زمینی که مأمن خویش انگاشته نفسی‌در او آرمید و در دم خار نومیدی از در و دیوار در دیدهٔ حرمانش میخلید ـ چون خواست الهی بر آن رفته واقتضای قضا آن بود که با وجود این پریشانی از رزق مقسوم ووجه معلوم نیز بی بهره گردد و ازجاه و مال وجان، حرمان نصیب افتاد درآخر امر ببلای زندان نیز دچار شود ، لاجرم ازنامساعدی وقت‌آماج طعن دوست ودشمن بل موقع سرزنش خویشتن گشته بهرسو که شتافت رونیافت وبکمال دشمن کامی در عین ابتلای غم مفارقت یگانه مونس غمگسار بانواع بلای آسمانی نیزمبتلا گردیده محل ترحم هیچکس نگشت تاآنکه از ایلغار های پی درپی کوفته شده سوارانش ازکار و چارپایانش از رفتار باز ماندند ـ و به لگدکوب هجوم حوادث روزگار پامال دستبرد آفات لیل ونهارگشته با جهان جهان سرگشتگی و عالم عالم بخت برگشتگی افتان وخیزان خودرا بسرحد دهاور رسانید ـ ازآن جاکه کار بر سرش افتاده ایام دولتش بپایان رسیده بود وچاره گری سعی سودی و اصلا امید بهبودی نداشت لاجرم آخر کار رفتار بیخودانه اش یکبار بعنان کشی زندان افتاده بقرار داد اقامت روزی چند در آن مکان باعتماد جیون زمیندار آنجاکه مرهون احسان وممنون نوازش بی پایان آن عالی جناب بود از سرکوچ درگذشت و از ته دل ازجب جاه ومال برخاسته همراهان بیوفا را میان موافقت وجدائی مختارساخت ـ خدانگاهدارد ازهرگزند روزگار وچشم بد ادبارکه چون شاملحال کسی گردد ، درهیچ حال سراز دنبال او برنداشته درهمه جا همراه باشد ـ وایزد تعالی امان دهد از واژونی بخت وبی مددی اقبال که هرگاه محیط روزو روزگارکسی گردد مادام که گرد از بنیاد ودود ازنهادش برنیارد دست از او برندارد .

ابیات

اگر چرخ وفلك درروزگار است	همه یاراند تا بخت تو یار است
دمی کاد بار دامنگیر گردد	دم عیسی دم شمشیر گردد
برفعت گر نماید خود نمائی	فتد در خاك چون تیر هوائی
همه اسباب جاه و ملك و مالش	رسائل گردد از بهر زوالش
اگر بر بستر راحت شود یار	به پهلویش گل راحت شود خار

جیون زمیندار مذکورکه شیوهٔ بد نهادی در نهاد طبعش به ودیعت نهاده بودند به امید ترقی تازه چشم از حقوق ونوازش دیرینهٔ آن عالی مکان پوشیده و باتفاق فرقهٔ صحرا نشینان که گرگان آن

سر زمین وراهزنان آن بر وبوم بودند چون اخوان الزمـان آن عزیز یوسف مصر بیکسی را تنها یافته بیدترین وجهی واقبح ترین روشی دستگیر ساختند ـ و دورآن مرکز دایرهٔ حوادث روزگاررا که ادبار سر بدنبالش نهاده درباب اهتمام تعاقب از بهادران موکب اقبال پای کمی نداشت فروگـرفته خبر نزد بهادر خان فرستاد ـ چون شأن این فتح نمایان عظیمتر ازآن بود که در مدت قلیل ازچاره گری سعی و تدبیر از پیش رود و چنین نصرت نمایان بی مددگاری تأیید آسمانی در لباس ترکتاز رودهد ـ بنا برآن همگنان ، از فوز این نعمت غیر مترقب اتفاقی که همانا از دستیاری اقبال خدیو روزگار با تأثیردامان کشی وقت رو داده بود مشعوف شده رو براه نهادند ـ وهنگام طلوع طلیعهٔ بامداد مانند قضای آسمـانی ناگهان بر سرمنزل آن خون گرفته ریخته وبا اهل وعیال مقید نموده متوجه درگاه آسمان جاه گشتند وحقیقت این فتح مبین که بی دستیاری کوشش بمحض اقبال آسمانی دست داده بود درطی عرضداشت بپایهٔ سریر خلافت مصیر عرض داشتند ـ پادشاه فلك جاه از اطلاع این حقیقت شکر وسپاس منتهای بی‌منتهی بدرگاه واهب بی‌منت وجواد بی منت ادا نموده از روی شکون برسم معهود امر بنوازش شادیانه و نقاره فرمودند ارکان دولت واعیان حضرت مراسم تهنیت ادا نموده تسلیمات مبارکباد بجاآوردند .» (۱)

آنگاه محمد صالح کنبو، کیفیت رسیدن داراشکوه را بهدهلی اینطورمینگارد :

« چون آن مهر سپهر سلطنت وبزرگواری راکه به کسوف ناکامی گرفتار شده درماتم دولت و بخت لباس آسمانی دربر داشت به دارالخلافه رسانیدند و آن ماه اوج عزت و نامداری راکه به خسوف بدفرجامی دچارگشته هرنفس‌دل به امید وبیم درمیباخت به‌کسوت خاکستری بشهر درآوردند ازمشاهدهٔ این حال که آن سرو حدیقهٔ اقبال ازبیداد سپهر ستمگر هنگام عبور ازمیان شهر مانند شاخ شکسته با طبع ناشکفته ونم ازنهادش رفته سرخجلت برنمیداشت .» (۲)

سپس صاحب شاهجهان نامه شرح شهادت تأثرآور داراشکوه را چنین مینویسد :

« کلك حقایق نگار وقلم واقعه گزار ، کیفیت روانه شدن شاهزاده محمد دارا شکوه به عـالم بقا بدین نمط در سلك تحریر میکشد که چون آن گرفتار پنجهٔ تقدیر و مرکز دایرهٔ الـم ناگزیرکـه خورشیدن عمرش مشرف برغروب گشته وکوکب اقبالش بهبوط و بال فرورفته بود مانند پرگـار بگرد محیط نقطهٔ خلافت برآمده بـاجهان جهان سرگشتگی وعالم عالم‌بخت برگشتگی درقرارگاه گذرخواجه خضر رسیده باقتضای قضا گردن بطوق رضا داده درگنج آن مکان خونفشان مانندآب حیات درقید ظلمات نفسی چند آرمید از امهات سفلی پیامش آمده و از آبای علوی سلامش رسیده از دریافت گرامی رتبهٔ شهادت وادراك این درجهٔ والای سعادت آگاه ساخت ـ اگرچه به حسب ظاهر مانند خردوران کار آگاه به صدمهٔ قدر ازجا نرفته خود را به قضا تسلیم نمود وبه شدت دریافت آن درجات عالی ومراتب والا از خود برنیامده منتظر دعوت داعی حق بود ـ اما فی الحقیقة حجاب هوش و پردهٔ چشم و گـوش دور انداخته جان مشتاقش بتماشای جمال جهان آرای واحد بی نظیر از تن بیرون رفته وبخیال آشنا روئی مرآت الحقیقة وحدت وجود رو ازآینهٔ کثرت نمای شهود برتافته در نظر ظاهر بینان نمودی برروی کار ومثالی برصفحه اعتبار مانده بود ـ چون وقت گذشتن ازجهان زود گذرشد وهنگام وقوع واقعهٔ ناگزیر دررسید اختر ازغایت حسرت به صورت اخگر درسینهٔ فلك‌نمودار گشت ومهر ازغم این مصیبت درظلمت

۱ـ شاهجهان نامه : جلد سوم صفحات ۳۳۵ـ۳۳۹

۲ـ شاهجهان نامه : جلد سوم صفحات ۳۳۹ـ۳۴۰

حجاب فرو رفت و سلامت حال واستقامت مآل از دار دنیا رخت بسته ستیزهٔ گردون دود از نهاد جان جهان برآورد وافواج تیره دل شب پنجشنبه بیست ودوم ذی حجهٔ سنه هزار و شصت و نه هجری شامیانهٔ نیلفام ظلام برفضای انجمن خاص وعام جهان کشیده ازچهار جهت دامان این‌لاجوردی خرگاه فروهشت‌ـ وسرادق قیرگون بر دور دایرهٔ افق نصب کرده قاف تاقاف قیروان عالم را احاطه نموده موکلان قاهر به صورت هولناك از در درآمده قصد ازالهٔ حیات آن رفیع الدرجات نمودند ـ و ارادهٔ اعدام آن پیکر نوآئین که ید قدرت شامله ، آنرا به سالهای دراز ساخته بود به میان آورده ، خنجر برگلوی نازنینش کشیدند ـ سبك خرامی آن تازه گل گلشن سلطنت وکامرانی از بوستان عمر وجوانی باآن همه‌حسرت ونگرانی گلستان روزگار را پیرایهٔ خزانی داد ـ و گذشتن آن عمر عزیز حضرت صاحبقرانی از دولت وزندگانی با آن همه بیچارگی وحیرانی بار اندوه جاودانی بردلها نهاد .

ابیات

تنی کآسیب گل بودی دریغش — فلك بین تا چسان زد زخم تیغش
سپرمیکرد خورشید ازتن‌خویش — ولی تقدیر یکسو کردش از پیش
کند تیغ قضا چون قطع امید — نه مه داند سپرگشتن نه خورشید
قضا کآمد زبهرش زآسمان زیر — قلم چون رفته بودش راند شمشیر

مجملا چون آن زیب مجموعهٔ عزت که موج خونش خاك را درچمن لاله گرفته چهره بخون شهادت رنگین ساخته مانند گل باسینهٔ صد چاك ازچمن دنیا رحلت نمود با همان لباسی که دربر داشت آورده در روضهٔ حضرت جنت آشیانی همایون پادشاه مدفون ساختند .» (۱)

چون شرحی را که خافی خان در منتخب اللباب در بارهٔ سرگذشت داراشکوه پس‌از جنگ اجمیر وسرگشتگی وشوربختی‌اواز درگذشت بانونادره بیگم‌وچگونگی دستگیری ومصائب وارده براو وبالاخره شهادتش‌نگاشته ، نیزمتضمن‌اطلاعاتی چند از زندگی دارا میباشد دراینجا برای مزید اطلاع خوانندگان نقل میگردد :

« الحال بـه ذکـر باقی احوال پـر ملال داراشکوه و مآل کار او میپردازد کـه بعد از هزیمت از جنگ درهٔ کوه اجمیر چنانچه بـر زبـان خامهٔ صدق بیان جاری گشته ـ خود دارا شکوه با سپهر شکوه و زوجه وصبیه و قدری جواهر و اشرفی و چند اسامی خدمهٔ محل با خویش گرفته راه احمد آباد اختیار نموده باقی خزانه واسباب و سرانجام ضروری با خدمهٔ اناث برده دوازده فیـل بار وسوارکرده حوالهٔ بعضی نوکران قدیم وجدید به رفاقت و نظارت چند خواجه سرای معتمد نموده بود که زود ازعقب برسند ـ درآن هنگامه بعد ازچهار پنج گروه که مسافت راه طی نمودند همه‌ها دست غارت و بیداد برآن مال خدا داد دراز نموده با هم دست و گریبان شدند و هرچـه بدست هرکه‌آمد و آنچه توانستند اشتران بابار واستران سبك رفتار ، پرازنقد وجنس گرانبها که مال بسیاری ازبالای فیلان فرود آورده بر شتران بار نمودند وعوض آن بعضی عورات را اززیور عریان ساخته از بالای کجاوه های شتر بر فیلان سوارکرده در صحرا سردادند وباقی اسباب را هر طرف که راه یافتند و دانستند بردند و خواجه سرایان که مانع آن جماعه نتوانستند گردید ، از سراسیمگی و ملاحظهٔ تعاقب افواج پادشاهی

۱ـ شاهجهان نامه : جلد سوم صفحات ۳۴۲ـ۳۴۳

دلباخته همان فیلان سواری عورات را به در بردن و به دارا شکوه پیوستن ، سرمایهٔ آبروی خود و ناموس آقا دانسته با هزاران هراس درآن شب تار عقب دارا شکوه دشت پیما گردیده ، بعد تفاوت یك شب وروز که متصل راه رفتند به دارا شکوه پیوستند و آن سرگشتهٔ وادی سرگردانی در کمال تشویش و حیرانی که بی سر و سامان و غارت زده ، آوارهٔ آن دشت و صحرا بود بعد هشت روز به نواح احمدآباد رسید . متصدیان احمدآباد که از فتح عالمگیر پادشاه و هزیمت و فرار داراشکوه اطلاع یافته بودند ، سوای سید احمد بخاری که به نیابت صوبه داری در احمد آباد از طرف دارا شکوه مانده بود و بادیگر متصدیان رفاقت ننمود باهم مصلحت عاقبت بینی نموده متفق گشته به شهرت مشورت نمودن و باتفاق برای استقبال داراشکوه برآمدن به خانهٔ سید احمدآمده او را درهمان خانه مقید ساختند و باستحکام بند و بست شهر از روی اتفاق بی نفاق پرداخته کوس سلطنت محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بلندآوازه ساخته آمادهٔ ممانعت ومدافعت آن برگشتهٔ وادی حیرت گشتند ـ بعده که دارا شکوه مشاهده نمود که برگشتگی ایام همه جا استقبال و پیشقدمی مینماید ، دل از تصرف شهر برگرفته به پرگنه کری به دوگروهی احمد آباد رفته از آنجا به کانجی کولی که از سرکشان ورهزنان مشهور آن ضلع گفته میشد ؛ التجا برده پیغام اعانت نمود .

بیت

آنکه شیران را کند روبه مزاج　　احتیاج است احتیاج است احتیاج

و کانجی رفیق اوگشته از سرحد گجرات برآورده به تعلقهٔ حد ملك کچه رساند ـ در این ضمن گل محمد نام از نوکران او که حاکم بندر سورت و بهروچ ساخته بود باقریب پنجار سوار و دو صد پیاده برقنداز با اورسیده ملحق گردید وزمیندار کچه که وقت آمدن به احمد آباد شرط ضیافت و خدمتگاری به تقدیم رسانده دختر خودرا بطریق پیشکش نامزد سپهر شکوه به امید بهبود کار خود و او نموده بود و دارا شکوه باز چشم مدد ورفاقت از او داشت ، دراین سفرنکبت انجام اصلا متوجه احوال پرملال او نگردید بلکه خودرا آشنانساخته به کمال بیروئی پیش‌آمده ملاقات ننمود .

بیت

به وقتی که دولت ورا یار بود　　زره پیش تیرش نمد مینمود
به وقتی که بختش‌نشددستگیر　　نکرده خدنگش گذر از حریر

آخر دوسه روز به امید مستمال ساختن زمیندار سعی بیهوده بکار برده ناچار با دیدهٔ اشکبار و دل پر از شعلهٔ نار راه بهکر اختیار کرد ـ چون به کنار حد سند رسید فیروز میوانی که تا این روز رفیق ایام بد فرجام او بود از مشاهدهٔ نا موافقت روزگار از رفاقت آن برگشته اختر دل بر داشته جدا گشته بطریق فرار راه دارالخلافه اختیار نمود ـ بعده که آن برگشته وادی حیرت به ولایت جاویان رسید ، صحرا نشینان آن دیار سد راه گشته به ارادهٔ دستگیر نمودن او پیش آمدند ، به جنگ و کوشش از دست آن جماعهٔ نجات یافت و به ولایت مکشیان سر برآورد ـ میرزا مکشی که سرگروه آن قوم بود به استقبال بر آمده به اعزاز تمام به خانهٔ خود برده بعد تقدیم ضیافت به راه نمونی روانه ساختن ایران خواست که بدرقهٔ راه گشته از آنجا به قندهار که دوازده منزل مانده بود رساند و در این باب به مبالغه ترغیب به میان آورد ـ دارا شکوه برگشته بخت به آرزوی باز زود بدست آوردن تاج و تخت و به خیال محال متصرف گشتن ملك ومال از قبول ابانموده ارادهٔ سمت تعلقهٔ ملك جیون زمیندار دهاندر که از سابق مرهون احسان دارا شکوه بود و ادعای بندگی واخلاص‌خاص درعرضه و پیام مینمود پیشنهاد خاطر ساخت .

بیت

چو تیره شود مرد را روزگار　　همان او کند کش نیاید بکار

چون به حد وطن آن زمیندار بد کردار رسید ملك جیون بر آمده چون اجل نا گهان استقبال نمود .

بیت

اجل راه سر کرد وافتاد پیش　　کشان صید دام فنا سوی خویش

همیرفت شادان ودامن کشان　　کشید از قضا تیغ کین از میان

چون میزبان مهمان کش حق ناشناس ، بخانهٔ خود برده فرود آورده کمر بهمهانداری بست از اتفاقات درهمان دو سه روز نادره بیگم زوجهٔ دارا شکوه که دختر پرویز بود و آزار اسهال داشت ودیعت‌حیات نمود ـ از واقعهٔ او که باهم محبت بافراط داشتند وآن مغفوره در این معنی از غصه کاهیده مرده بود ، کوه کوه اندوه بر دل دارا شکوه راه یافت وغم برغم و الم بر الم افزود ـ از آنکه در ایام بد مددی چرخ عقل نیز بحال نمیماند نظر برعاقبت اندیشی ننموده ـ تابوت او را همراه گل محمد که همان رفیق شفیق روز بیکسی و سهاهی با اخلاص بود وراضی به جدا گردیدن ، نمیگردید و خواجه معقول که وجود رفاقت او نیز باچند نفر معدود غنیمت بود ، روانهٔ لاهور ساخت که در مقبرهٔ شاه میر پیر دارا شکوه ، برده مدفون سازند وخود با چند خدمتکار و خواجه سرای ناکاره ماند و بعد فراغ مائم قرار مصلحت برآن داد که بامداد نقد وجنس وبدرقهٔ ملك جیون بهارادهٔ ایران سمت قندهار مرحله‌پیما گردد ـ ملك جیون که به حسب ظاهر کمر رفاقت تا ایران بسته بود به حسب پیش آمدن و ترقی احوال خود حق نمك احسان چندین سال پامال ساخته درفکر وتدبیر دستگیر نمودن آن سرگشتهٔ تیه سرگردانی بود ـ تابهوی وقت یافته به رفاقت مهمان برآمده چندگروه مسافت طی کرده برادر خودرا باجمعی از مردم طرار و راهزنان آن ضلع در خدمت دارا شکوه گذاشته خود به عذر آنکه بعضی اسباب ضروری سفر ایران سرانجام دادهٔ همراه گرفته ، در دوسه منزلی میرسم ، رخصت گرفته مراجعت نمود برادر او بافوجی که همراه داشت غافل برسر دارا شکوه ریخته فرصت دست و پا زدن ندادهٔ دستگیر ساخته با سپهر شکوه و دیگر همراهان نزد آن میزبان وفاپرست نیك سرشت آورده درجائی که فرموده نگاهداشتند و حقیقت نیکو خدمتی خود به راجه جیسنگه و بهادر خان کوکه که از اجمیر بتعاقب دارا شکوه مأمور بودند ، نوشته ، اطلاع داد و به باقرخان فوجدار بهکر نیز خطی مشتمل برحسن عمل نوشته ، مصحوب قاصد باد پیما ، روانه ساخت . باقر خان همان ساعت عرضداشت به حضور با خط ملك جیون به دست شتر سوار تیز رفتار ارسال داشت ـ بعدهٔ که بعرض رسید به مطالعه در آورده به محرمان خاص اطلاع داد و تا رسیدن خبر ثانی در اختفای آن کوشیده لب و زبان را باظهار شعف و خوشوقتی آشنا نشناخته بنواختن شادیانه حکم‌نمودند تاآنکه عرضداشت بهادر خان مشتمل برمبارکباد ودستگیر گشتن دارا شکوه به سعی ملك جیون و روانهٔ حضور گردیدن بانیل مقصود برفاقت ملك جیون ازنظر گذشت ـ واواخر شوال [سنهٔ ۱۰۶۹ه] به اشارهٔ عالی شادیانه بنواختن درآمد و ضمیمهٔ جشن جلوس تا عید اضحی گردید .

ازاین خبر که انتشار یافت عالمی زبان به دشنام ونفرین ملك جیوم بد نام گشاد .» (۱)

۱ـ منتخب اللباب : حصهٔ دوم صفحات ۸۰ـ۸۵

« آنگاه وسط ماه ذیحجه بهادرخان داراشکوه وسپهر شکوه را بحضورآورد ؛ حکم‌شد که پدر و پسر را همچنان مسلسل برحوضهٔ فیل نشانده از دروازهٔ سمت لاهور داخل دارالخلافة نمایند و همچنان درنظر خلق جلوه داده ازمیان هردو چوك چاندنی و بازار سعدالله خان وزیر قلعهٔ ارك تشهیر کنان برده به دهلی کهنه در خضرآباد فرود آورده در عمارت خواص پورهٔ آنجا مقید سازند » (۱)

ونیزخافی‌خان اضافه‌میکند :

« روزدیگر که‌آخر ذی حجة الحرام باشد فرمودند که دارا شکوه را موافق روایت فقهاء که از دایرهٔ شرع‌یا بیرون گذاشته ، تصوف را بد نام ساخته کار بالحاد و کفر رسانده بود مذبوح ساخته نعش او را برحوضهٔ فیل انداخته دو باره زنده و مردهٔ اورا از رستهٔ بازارچوکها گذرانده ـ در نظر تماشائیان کماکثر برحال ومآل کار او ، گریان بودند جلوه دهان برده در مقبرهٔ همایون مدفون ساختند .»

سکنهٔ هند بویژه اهالی دهلی واگره از کردارزشت و ناپسند ملك جیون که برخلاف‌آئین مروت و مردانگی و مباین طریقه میزبانی و نمك شناسی رفتار کرده بود ، سخت برآشفته شدند ـ چنانکه در وقت ورود آن نامرد به دهلی مورد غضب و دشنام ونفرین‌مردم کوچه وبازارقرار گرفت ونزدیك بودبه وادی نیستی‌رهسپار گردد ـ

مؤلف منتخب اللباب دراین باره می افزاید :

« اگر کوتوال با متابعان نرسیده در دفع آشوب نمیکوشید ، احدی از همراهان ملك جیون جان‌بدرنمیبرد ـ وازبالای بام زنان آنقدر خاکستر وکوزه های پر ازبول ونجاست برسرافغانان ریختند که اذیت آن بتماشائیان رسید . »(۲)

سید غلامحسین طباطبائی درمقدمهٔ سیر المتأخرین در مورد گرفتاری دارا شکوه درهمین زمینه نوشته است :

« ملك جیون ملعون به حیله وافسون اورا خوشنود داشته ، صلاح خود درقیدآن مظلوم دید ـ بنابراین انتهاز فرصت نموده ازصبح روز بیست ونهم ماه مبارك همان‌سال که دارا شکوه عازم سمت‌قندهار شدآن مفسد با اتباع خود برسرراه اوآمد وآن مهمان بیچارهٔ آواره را با سپهر شکوه پسرش دستگیر نموده حقیقت حال به راجه جیسنگه وبهادرخان که باافواج قاهره راه تعاقبش میسپردند وبه باقرخان فوجدار بهکر نگاشت ـ باقرخان بمجرد ورود نوشته او بپادشاه عرضداشت نموده با رقیمهٔ ملك جیون مصحوب مسرعان بمنزلهٔ سلطنت فرستاد ـ بیست ویکم ماه شوال این خبر به عالمگیر رسید بعد چند روز دیگر که خبر گرفتارآمدن داراشکوه بدست بهادرخان ورسیدن‌او به دهادهر شنید حکم به‌نواختن‌شادیانه نمود وراجه راجروپ زمیندار جمون را به‌کوهستان سری‌نگر فرستادکه سلیمان شکوه مهین پسر دارا شکوه را بهرصورت که تواند بدست آورد وملك جیون را در جلدوی این عمل زشت که هیچکس نپسندد بعنایت ارسال خلعت ومنصب هزاری دوصد سوار وخطاب بختیار خانی‌کامیاب گردانید .

---

(۱) منتخب اللباب : حصهٔ دوم صفحات ۸۵ـ۸۶ (۲) منتخب اللباب : حصهٔ دوم‌صفحات ۸۶ـ۸۷

همدرین ایام بهادرخان که دارا شکوه را با سپهرشکوه کهین پسرش از بختیار خان گرفته مقید به سلاسل بآیین ناسزاحسب‌الامر آقا می‌آورد بظاهر دارالخلافة رسید ونظر بیك چیله ازفرط خوشی معین شد که پیش رفته داراشکوه را بصورتی که عالمگیر میخواست دیده بیاید ـ شانزدهم ذی‌الحجه چیلهٔ مذکور برگشته دولت زمین بوس دریافت وحقیقت حال آن بیچاره باز نموده باز مرخص شد وسه شنبه هفدهم حکم فرمود که داراشکوه را مسلسل باپسرش در حوضهٔ سرگشاده بر ماده فیل نشانیده بیارند و نظربیگ چیله‌درعقب‌فیل نشسته باشد وبهادرخان باافواج همراه گشته داخل شهرسازند وازمیان شهروبازار دهلی کهنه به خضرآباد رسانند ودر جای محفوظی در عمارت خواص پوره که برای بودنش قرار یافته نگهدارند وبموجب حکم بعمل‌آمد ـ روز دوم که بختیارخان سیه روی بدبخت داخل شهرشد بعضی از نوکران شاهجهان‌آن تبهکار بی‌ایمان را دیده از خود رفتند وبازاریان شهر نیز از عمل او نفرت نموده شوریدند وبی اختیار برسراو وافاغنهٔ همراهش ریخته بزیرچوب وسنگ گرفتند تا آنکه چندکس ازآن سیه رویان ازپای درآمدند وبرخی مجروح وخسته وسر وگردن شکسته گشتند ونزدیك بود که فتنهٔ عظیمی بلندشود ـ کوتوال‌شهر باجمعیت خود رسیده‌آشوب را فرونشانیدوبختیار[خان]نابکار راباهمراهانش به قلعه رسانید .

پادشاه حقپرست معدلت کیش ازعلمای مذهب خویش فتوی طلبید ـ علمای سوء حکم نمودند که خون چنین ملحد وکسانیکه خوبی او برخلاف رضای خلیفه خواهند بمذهب حنفی درست است .

پادشاه دین‌پرور حق شناس استحکام اساس سلطنت خودرا درقتل‌آن بیچارهٔ سراسرباس دیده‌حکم به قتل او ودوستدارانش که برسر بختیارخان ریخته بودند داد ـ ودارا شکوه‌آخرروز چهارشنبه بیست‌ویکم ذی‌الحجه مقتول گشت ولاش اورا بعد تشهیر درمقبرهٔ همایون دفن کردند ـ وسپهر شکوه را برده درقامهٔ گوالیار محبوس داشتند ـ وبعضی احدیان پادشاهی که بادی فتنهٔ شورش بر بختیارخان شده بود در پیشگاه عدالت [به کیفر] رسیده حسب‌الامر علمای دیندار ازدنیای ناپایداررهایی یافت » (۱) .

آنچه درسیرالمتأخرین راجع به داراشکوه نوشته شده بیشتر مأخوذ از تاریخ عالمگیرنامه است .

مستعد خان درتاریخ مآثرعالمگیری (۲) و مانوچی جهانگرد و نیسی در کتاب خود (۳) و برنیه Bernier در کتاب‌سیاحت (٤) و،ج.ن. سرکار،در کتاب‌اورنگ‌زیب (٥) هریك دربارهٔ محاکمه وعاقبت کار دارا شرحی‌نوشته‌اند ـ

سرکاردربیان جریان‌مزبورمأخذ نوشته خویش را تاریخ شاه شجاع تالیف‌میرمحمد معصوم معرفی‌مینماید .

---

(۱) مقدمهٔ سیرالمتأخرین : صفحهٔ ۳۸۹ـ چاپ کلکته سال ۱۲۵۲ هجری

(۲) مآثر عالمگیری : صفحه ٤ (۳) Storia do Mogor جلد اول صفحات ۳۵٦ ـ ۳۵۸ ـترجمه ایروین Irvine جلداول صفحات ۲۲۱ ـ ۲۲۷ (٤) صفحه ۱۰۰ (٥) . ج . ن . سر کار J.N.Sarkar جلد اول صفحات ۲۹٦ تا ۲۹۹ و جلد دوم صفحات ۲۱۳ تا ۲۱۹

دربارهٔ روز شهادت دارا بین مورخان وارباب سیر اختلاف جزئی وجود دارد .

تحقیق این واقعه اینستکه روز چهارشنبه ۲۱ ذی الحجهٔ سنهٔ یکهزار و شصت ونه هجری ، آخرین روز حیوة دارا شکوه بوده است ـ چون این روز سپری شد و شب‌هنگام فرا رسید ، درسیاهی شب ، دژخیمان‌سنگدل به‌زندگی او پایان دادند .

مورخان معروف معاصر او یعنی « محمد ساقی » مشهور به « مستعدخان » در تاریخ : «مآثرعالمگیری» (۱) ومنشی «محمدکاظم» در«عالمگیرنامه» و « محمد صالح کنبو » در « شاهجهان نامه » به‌اتفاق نوشته اند که در شب پنج شنبهٔ ۲۲ (چهارشنبه شب ۲۱) (۲) ذی‌الحجه داراشکوه راازهستی بر آورده‌اند . (۳)

در پایان نسخهٔ خطی سکینة الاولیاء متعلق به کتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگال در بارهٔ تولد ومرگ داراشکوه نوشته شده است :

« ولادت محمد داراشکوه قدس الله سره العزیز دراجمیر برساگرتال در سلخ شهر صفر نصف شب دوشنبه ، سنه یکهزار وبیست و چهار ورحلت او درعمارت گذر خضرآباد واقع [در] شاهجهان‌آباد شب بیست ودوم ذی حجه سنهٔ یکهزار وشصت ونه‌هجری » روی داده‌است .

---

(۱) مآثر عالمگیری : صفحه ۲۷ ـ چاپ کلکته سال ۱۸۷۰ ـ ۱۸۷۱

(۲) در عرف مردم‌شرق بویژه قدماء در هر روز وقتی آفتاب غروب کرد وشب فرارسید ، شب هنگام جزء روزبعدمحسوب میشود اما درعرف وحساب‌مردم‌غرب تاساعت۱۲ بعدازظهرهرروز جزءآن روز میباشد ـ بنابراین شب پنجشنبه۲۲ همان چهارشنبه شب ۲۱ ذی الحجه است .

(۳) مولف: «داستان ترکتازان هند » (کاخ سوم صفحات ۲۷ ـ ۲۸) مینویسد : « نوشته‌اند که دارا بفرمان اورنگ زیب زیر زنجیر بر پیل پالانی نشانیده از دروازهٔ که انبوه مردم بسیار تر بود به شهر در آورد در کوچه و بازار بگردانیدند که مردم مانند ابربهار برگونهٔ زار او زار زار میگریستند آنگاه او را در دهلی کهنه برده زندان نمودند » ـ در مورد کشته شدن دارا شکوه می‌افزاید که « از روزی که دارا شکوه بزندان برادر درافتاد به اندیشهٔ آنکه مبادا او را چیز خورکنند به خواهش خودش هرروز برنج وگندم و چیزهای دیگر خشکه باو میدادند و او با پسرش سپهرشکوه ازدست‌خودمیپختندومیخوردند ـ ازاینروی‌هنگامی که دارا به کار پختن‌چاشت میپرداخت،آن دژخیمان خون آشام دررسیدند و تا چشم دارا برآنها افتاد دانست که برای چه کارآمده‌اند ـ پس باهمان کارد کوچکی که گوشت وپیاز وسبزی خورد میکرد ازجای برجست‌وخود رابآن گروه زد وباپایان دلیری ومردانگی جنگ کرد و چون برشمارهٔ آنها افزوده شد ازپای درآمد ». باید دانست هیچیك ازمورخان معروف معاصر و نزدیك به زمان داراشکوه به چنین جریانی که نویسندهٔ ترکتازان هند نوشته ، اشاره نکرده‌اند ـ بعلاوه اورا درشب ازبین برده‌اند نه‌هنگام چاشت .

ولی خافی خان درمنتخب اللباب رحلت دارارا درروز «آخرذی‌الحجةالحرام» و غلامحسین سلیم در تاریخ «ریاض السلاطین» دررمضان سال۱۰۶۹ثبت کرده اند- صاحب‌ریاض‌السلاطین‌مینویسد اورنگ زیب :

« دارا شکو را بعد محاربات بسیار به قتل آورده در ماه مبارك رمضان سنهٔ۱۰۶۹هجری » (۱)

مفتی غلام سرور لاهوری در خزینة الاصفیاء واقعهٔ دارا را روز جمعهٔ اول محرم الحرام سال یکهزار وهفتاد نوشته وتاریخ وفات اورا « شاه اسلام پادشاه سعید » یافته است (۲) .

صاحب نزهة الخواطر همین تاریخ را در تألیف‌خودثبت کرده ومینویسد:

« قتل یوم‌الجمعة غرة محرم الحرام سنة سبعین والف بمدینة اکبر آباد ثم نقل جسده الی دهلی فدفن بمقبرة جده همایون» (۳)

هیچیك از اقوال سه گانه بالا صحیح نیست و بنا بر تصریح مورخان معاصر دارا شکوه ، رحلت اودرشب پنجشنبه بیست و دوم ذی‌الحجه سنهٔ ۱۰۶۹ روی‌داده‌است و نمیتوان نوشته متأخرین را باقوال کسانی که بادارا‌شکوه‌همزمان بوده و بادستگاه حکومت نزدیکی داشته و عاملان اعدام اورا میشناخته و دیده اند ،رجحان‌داد- این مطلب هم که مؤلف نزهة الخواطر شهادت دارا را در اگره قید کرده است ، درست نیست و بتصریح معاصرین او ، شهادتش در عمارت خواص پوره واقع در گذر خضرآباد در شهر دهلی کهنه اتفاق افتاده است وجسد بیسر او را باهمان لباسی که در بر داشته زیر گنبد مقبرهٔ همایون ، در کنار شاهزاده مراد و دانیال ، پسران اکبرشاه دفن کردند .

جسد داراشکوه را بنام‌اینکه خارج ازدین اسلام است غسل ندادند ولی ظاهراً علت واقعی این بوده که کشتن او با طرز فجیعی صورت گرفته است و نمیخواسته‌اند خبر این جریان ناهنجار دور از عدل و داد در خارج منعکس شود- خاصه اینکه سعی داشتند چگونگی سرنوشت دارا شکوه ، را از دسترس‌اطلاع پدر سالخورده‌اش

---

(۱) ریاض‌السلاطین : تالیف غلامحسین‌سلیم - صفحه ۲۱۳ - چاپ بمبئی - سال ۱۸۹۰میلادی

(۲) خزینة الاصفیاء : جلد اول صفحات ۱۷۴ ۱۷۵ (۳) نزهةالخواطر وبهجةالمسامع والنواظر : جلد پنجم صفحات ۱۴۳ - ۱۴۴

دورنگاهدارند- ولی‌شاهجهان دربدترین احوال‌ازمرگ فرزند برومند خویش‌آگاهی یافت وغم بر غمش افزود .

این نکته قابل توجه است که هرچند داراشکوه باتهام خروج از دین اسلام بفتوای دینفروشان بدون آنکه واقعاً محاکمه ای بعمل آید و پرسشی از او بشود غیاباً محکوم گردید لیکن در قبرستان مسلمانان ، آنهم در کنار جد خود همایون همچون شهدای راه حق وحقیقت بالباسی که درتن داشت دفن شد- واین امر بهترین دلیل است که مخالفین در اقامه اتهام بیدینی صادق نبودند و گرنه اجازه نمیدادند جسداو در گورستان مسلمانان دفن شود .

قبر دارا شکوه چنانکه گفته شد در زیر گنبد مقبره همایون پادشاه در کنار مراد و دانیال پسران اکبرشاه میباشد و یکی از سه قبری است که خوانندگان‌عکس آنها را در صفحهٔ برابر ملاحظه مینمایند .

هریك از سه قبر مزبور دارای سنگ نوشته ای بوده که بعدا آن را حك کرده اند ... روشن است که یکی از دو قبر دست راست یا چپ قبر دارا شکوه می باشد . (۱)

اکنون سیصدو هشت سال قمری است که داراشکوه ، روی از جهان وجهانیان تافته‌و در آرامگاه خود ، دردهلی کهنه آرام گرفته است . در این مدت‌هرچند چراغ‌فکرش خاموش بوده ، اما گفته ها و نوشته هایش ، هستی‌معنوی وی را امتداد داده و نامش را زنده نگاهداشته است - او با ناکامی تمام ، با آرزو های بسیار بخاك رفت‌واگر هم سرنوشتش جزاین بود ، عاقبت به حکم: کل نفس ذائقة الموت ؛داعی حق را لبیك اجابت میگفت . آنچه موجب حیوة جاوید و بقای نام دارا شکوه‌شده‌نوشته های‌ادبی وعرفانی‌اوست - که اینك شرح آنها بنحو اختصار ذیلاً از نظرخوانندگان ارجمند خواهد گذشت :

---

(۱) نویسنده این سطور (جلالی نائینی) در بهمن ماه سال ۱۳۳۲ هجری شمسی ضمن زیارت آرامگاه همایون این قبور را نیز زیارت کرده است.

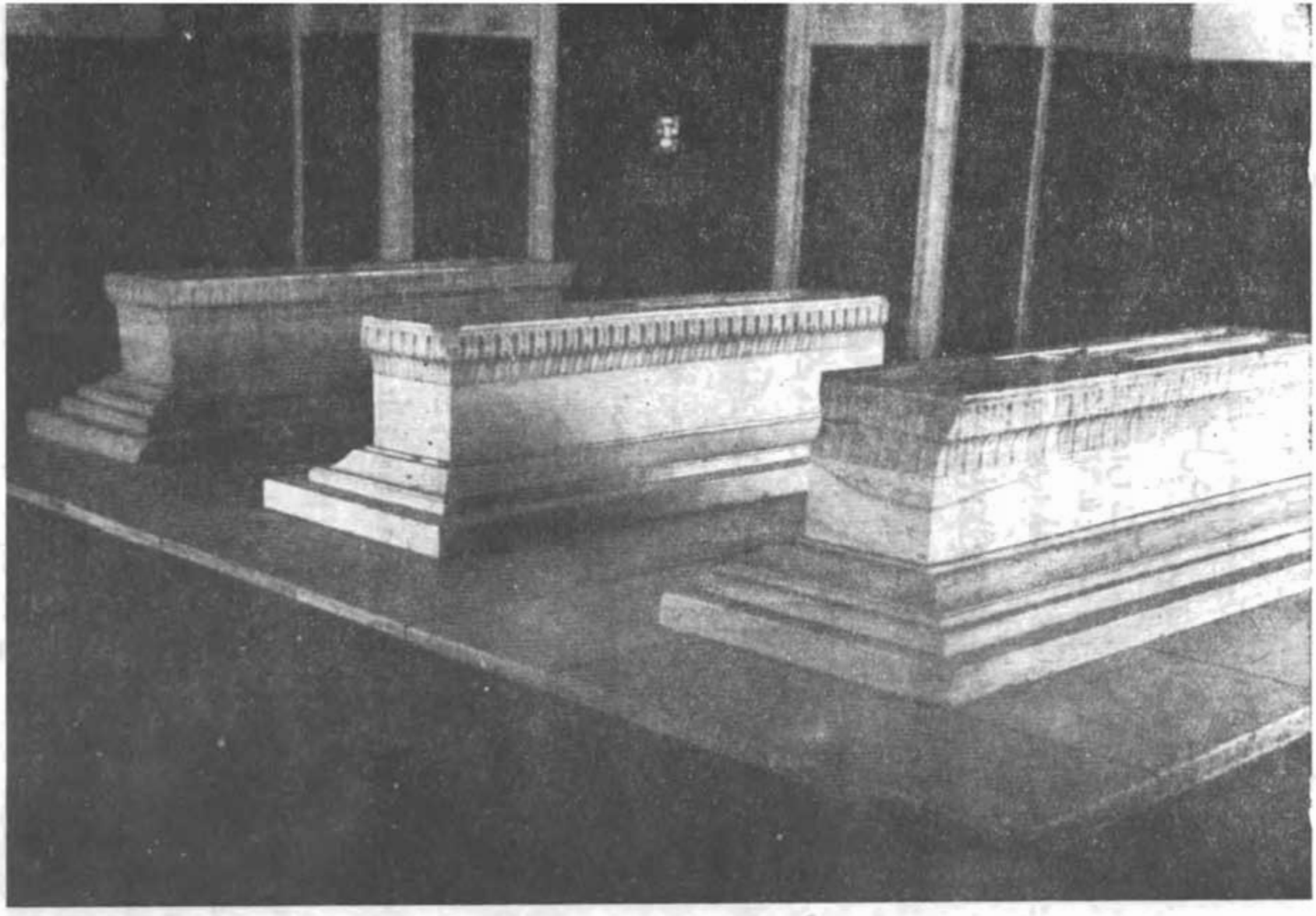

قبر داراشکوه یکی از سه‌قبری است که دراین عکس دیده میشود

فصل دوم

آثار دارا شکوه

محمد داراشکوه ، درحیوة خود ضمن انجام دادن کارهای درباری ودولتی خویش بتألیف وترجمهٔ کتاب‌هائی پرداخته که‌هریك واجد اهمیت وقابل‌استفاده است ـ این آثار رامیتوان بدو دسته تقسیم کرد :

۱ـ آثاروابسته به‌فرهنگ اسلام .

۲ ـ آثار وابسته به فرهنگ هندو .

آثاری که وابسته به فرهنگ اسلام می‌باشد از حیث تاریخ تألیف مقدم بر آثار دستهٔ دوم است .

کتابهای زیر از تألیفات اوست :

۱ـ سفینة الاولیاء

این کتاب نخستین ومعروف ترین‌تألیف ازدستهٔ اول آثار داراشکوه می‌باشد که درماه‌رمضان‌سال۱۰۴۹هجری دربیست وپنجمین‌سال‌عمرخودآن‌را بپایان‌رسانیده‌است .

درسه جای‌این کتاب تاریخ تألیف‌را قید کرده‌است ـ یکی درضمن ترجمه حال « محمد بن علی حکیم ترمذی » که مینویسد :

«دراین ایام که سال هزار وچهل ونه هجری است» (۱) و دیگر در پایان ترجمهٔ حال « بی‌بی جمال‌خاتون » خواهر میانجیو ـ وسدیگر درآخرسفینة الاولیاء باین عبارت :

« الحمدلله والمنة که این کتاب مسمی به سفینة الاولیاء از یمن روح مطهر حضرت سیدانبیاء ، صلی‌الله علیه‌وآله و اصحابه وسلم ـ وتوجه اولیاء معظم قدس الله ارواحهم درشب بیست و هفتم ماه رمضان المبارك سال یك هزار وچهل ونه هجری که سال بیست وپنجم ازسن این فقیر است باتمام رسید ».

---

(۱) سفینةالاولیاء صفحهٔ ۲۶۲ ـ چاپ تهران

این اثر را باید کتاب مستندی برای مراجعه و مطالعه تراجم احوال مشایخ صوفیه دانست ـ و یکی از تذکره‌های مهم و معروف عرفانی است که در هند فراهم آمده .

پیش از نگارش ترجمهٔ حال بزرگانی که در این کتاب شرح حال آنها جمع آوری شده ، دارا شکوه مقدمه ای در پنج صحیفه در صدر تألیف خود قرار داده است ـ آنگاه تراجم احوال بدین ترتیب تنظیم شده است :

الف ـ سیرة حضرت پیغامبر و زندگانی خلفای راشدین ودوازده امام وائمهٔ اربعه...

۱ـ سیرت حضرت محمد بن عبدالله رسول اکرم ۲ـ ترجمهٔ حال ابوبکر صدیق ۳ ـ عمر بن خطاب ٤ ـ عثمان بن عفان ٥ ـ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ٦ ـ امام حسن ۷ ـ امام حسین ۸ ـ امام زین العابدین ۹ ـ امام محمد باقر ۱۰ ـ امام جعفر صادق ۱۱ ـ امام موسی کاظم ۱۲ ـ امام علی بن موسی ۱۳ ـ امام محمد تقی ١٤ ـ امام علی نقی ١٥ ـ امام حسن عسکری ١٦ ـ امام محمد بن حسن مهدی ۱۷ـ سلمان فارسی ۱۸ ـ اویس قرنی ۱۹ ـ حسن بن یسار بصری ۲۰ـ قاسم بن محمد بن ابوبکر ۲۱ـ ابوحنیفه نعمان بن ثابت ۲۲ـ ابو عبدالله مالك ابن انس ۲۳ ـ ابو عبدالله محمد بن ادریس شافعی ٢٤ ـ ابو محمد احمد بن محمد ابن حنبل ٢٥ ـ قاضی ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم ٢٦ ـ ابو عبدالله محمد بن حسن ابن فرقد شیبانی فقیه حنفی .

ب ـ تراجم احوال مشایخ سلسلهٔ جنیدیه ـ قادریه :

۲۷ ـ معروف کرخی ۲۸ـ ابوالحسن سری بن مغلس سقطی ۲۹ـ ابوالقاسم جنید خزّاز قواریری نهاوندی ، بغدادی ۳۰ـ ابوبکر شبلی ۳۱ـ عبدالواحد تمیمی ۳۲ ـ ابوالفرج طرطوسی ۳۳ ـ ابوالحسن علی بن محمد هکاری ٣٤ ـ ابو سعید مبارك بن علی بن حسین مخزومی ٣٥ ـ حماد بن مسلم دباس ٣٦ـ شیخ عبدالقادر گیلانی ۳۷ـ سیف الدین عبدالوهاب ۳۸ـ شرف الدین عیسی ۳۹ ـ شمس الدین عبد العزیز ٤٠ ـ سراج الدین عبدالجبار ٤١ ـ تاج الدین ابوبکر عبد الرزاق

۴۲ ـ ابواسحق ابراهیم ۴۳ ـ ابوالفضل محمد ۴۴ ـ ابو عبدالرحمن عبدالله
۴۵ ـ ابو زکریا یحیی ۴۶ ـ ابونصر موسی ـ (ده تن اخیر پسران شیخ عبد القادر گیلانی هستند) ۴۷ـ علی بن هیتی ۴۸ـ ابوعمرو صریفینی ۴۹ـ ابوسعید قیلوی
۵۰ـ قضیب البان موصلی ۵۱ـ احمدبن مبارك ۵۲ـ صدقه بغدادی ۵۳ـ بقاءبن بطو
۵۴ـ محمد اوانی معروف به ابن قائد ۵۵ـ ابوالسعودبن شبل ۵۶ـ ابوعمروعثمان
ابن مرزوق بن حمید سلامهٔ قرشی ۵۷ـ موفق الدین مقدسی ۵۸ـ محمدبن احمد
جوینی ۵۹ ـ ابو مدین مغربی ۶۰ـ محیی الدین محمد بن علی معروف به ابن عربی
۶۱ ـ صدرالدین محمدبن اسحق قونوی ۶۲ ـ ابوالسعادات عفیف الدین عبدالله بن
اسعد یافعی ۶۳ ـ عبدالقادر ثانی ۶۴ ـ عبدالله بهتی (بهتهی) ۶۵ ـ میر محمد
معروف به میان میر (میان جیو) .

ج ـ تراجم احوال مشایخ سلسلهٔ نقشبندیه :

۶۶ ـ با یزید بسطامی ۶۷ ـ ابوالحسن خرقانی ۶۸ ـ ابو علی رود باری
۶۹ ـ ابو علی کاتب ۷۰ ـ ابو عثمان سعیدبن سلام مغربی ۷۱ ـ ابوالقاسم گرگانی
۷۲ ـ ابو علی فارمدی ۷۳ ـ ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی ۷۴ـ حسن انداقی
۷۵ ـ احمد یسوی ۷۶ ـ عبدالخالق غجدوانی ـ ۷۷ عارف ریوگری ۷۸ـ خواجه
محمود انجیرفغنوی ۷۹ ـ علی رامیتنی ۸۰ ـ محمد باباسماسی ۸۱ ـ امیر کلال
۸۲ـ محمدبن محمد بخاری معروف به خواجه بهاءالدین نقشبند ۸۳ـ محمدبن محمدبن
محمودحافظی بخاری مشهور به خواجه محمدپارسا ۸۴ ـ ابونصرپارسا ۸۵ـ خواجه
علاء الدین عطار ۸۶ ـ یعقوب چرخی ۸۷ ـ خواجه عبیدالله احرار ۸۸ ـ خواجه
نظام الدین خاموش ۸۹ ـ سعدالدین کاشغری ۹۰ ـ نورالدین عبد الرحمن جامی
۹۱ ـ رضی الدین عبدالغفور لاری ۹۲ ـ خواجه عبدالشهید ۹۳ ـ خواجه باقی
۹۴ـ هاشم خواجه دهبیدی ۹۵ ـ صالح خواجه دهبیدی .

د ـ تراجم احوال مشایخ سلسلهٔ چشتیه :

۹۶ ـ عبدالواحد بن زید بصری ۹۷ ـ فضیل بن عیاض ۹۸ـ ابراهیم بن ادهم
۹۹ـ حذیفهٔ مرعشی ۱۰۰ـ هبیرهٔ بصری ۱۰۱ـ علو دینوری ۱۰۲ـ ابو اسحق شامی

۱۰۳ ـ ابو احمد ابدال چشتی ۱۰۴ ـ خواجه محمد چشتی ۱۰۵ ـ یوسف بن محمد سمعان ۱۰۶ ـ مودود بن یوسف چشتی ۱۰۷ ـ احمد بن مودود بن یوسف چشتی ۱۰۸ ـ رکن الدین محمود ملقب به شاه سنجان ۱۰۹ ـ حاجی شریف زندنی ۱۱۰ ـ عثمان هارونی ۱۱۱ ـ خواجه معین الدین سجزی چشتی ۱۱۲ ـ حمیدالدین ناگوری ۱۱۳ ـ قطب الدین بختیار اوشی کاکی ۱۱۴ ـ فریدالدین مسعود گنج شکر ۱۱۵ ـ نظام الدین اولیاء ۱۱۶ ـ امیر خسرو دهلوی ۱۱۷ ـ نصیر الدین محمود چراغ دهلی ۱۱۸ ـ برهان الدین غریب ۱۱۹ ـ عبدالقدوس گنگوهی ۱۲۰ ـ جلال الدین محمود تهانیسری .

هـ ـ تراجم احوال مشایخ سلسلهٔ کبرویه :

۱۲۱ ـ ابوبکر بن عبدالله نساج طوسی ۱۲۲ ـ احمد غزالی ۱۲۳ ـ ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی ۱۲۴ ـ عمار یاسر ۱۲۵ ـ ابوالجنّاب احمد بن عمر خیوقی ، نجم الدین کبری ۱۲۶ ـ مجدالدین بغدادی ۱۲۷ ـ سعد الدین محمد بن مؤید حموی ۱۲۸ ـ سیف الدین باخرزی ۱۲۹ ـ نجم الدین رازی ۱۳۰ ـ رضی الدین علی لالا ۱۳۱ ـ جمال الدین احمد جوزقانی ۱۳۲ ـ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی کسرقی ۱۳۳ ـ رکن الدین علاءالدوله سمنانی، بیابانکی ۱۳۴ ـ نجم الدین محمد بن محمد ادکانی ۱۳۵ ـ محمود بن عبدالله مزدقانی ۱۳۶ ـ امیر کبیر سید علی همدانی معروف به شاه همدان ۱۳۷ ـ بهاءالدین ولد ۱۳۸ ـ مولانا جلال الدین محمد بلخی ۱۳۹ ـ حسام الدین چلبی ۱۴۰ ـ سلطان ولد .

و ـ تراجم احوال مشایخ سلسلهٔ سهروردیه :

۱۴۱ ـ ممشاد دینوری ۱۴۲ ـ احمد اسود دینوری ۱۴۳ ـ محمد بن عبدالله عمویه ۱۴۴ ـ رُویم ۱۴۵ ـ ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی ۱۴۶ ـ ابوالعباس نهاوندی ۱۴۷ ـ اخی فرج زنجانی ۱۴۸ ـ وجیه الدین عمر بن محمد ۱۴۹ ـ ابوحفص شهاب الدین عمر سهروردی ۱۵۰ ـ حمیدالدین محمد بن عطاءِ ناگوری ۱۵۱ ـ نجیب الدین علی بن بزغش ۱۵۲ ـ ظهیر الدین عبدالرحمن بن علی بن بزغش شیرازی ۱۵۳ ـ فخر الدین عراقی ۱۵۴ ـ امیر حسینی سادات ۱۵۵ ـ صدر الدین محمد بن زکریا ملتانی

۱۵۶ـ رکن الدین بن‌محمد بن‌زکریا ۱۵۷ـ مخدوم جهانیان ۱۵۸ـ برهان‌الدین قطب عالم ۱۵۹ـ سراج‌الدین محمد شاه عالم .

ز ـ تراجم احوال مشایخ متفرقه :

۱۶۰ـ مالك بن دینار ۱۶۱ ـ حبیب عجمی ۱۶۲ ـ ابوعبدالله سفیان‌ثوری ۱۶۳ـ داود بن نصیر (نصر) طائی ۱۶۴ـ عتبة‌بن أبان غلام ۱۶۵ـ عبدالله بن مبارك ۱۶۶ ـ محمد بن صبیح مشهور به ابن سماك ۱۶۷ ـ ابوعلی‌شقیق بن ابراهیم بلخی ۱۶۸ ـ یوسف‌بن اسباط شیبانی ۱۶۹ ـ ابو سلیمان دارانی ۱۷۰ـ بشر بن غیّاث مریسی ۱۷۱ـ فتح بن علی موصلی ۱۷۲ـ بشربن حارث حافی ۱۷۳ـ احمد بن ابی الحواری ۱۷۴ ـ حاتم‌بن عنوان اصم ۱۷۵ ـ احمدبن خضرویه ۱۷۶ ـ ابوالعباس حمزة بن‌محمد ۱۷۷ـ حارث بن اسد محاسبی ۱۷۸ـ ذوالنون مصری ۱۷۹ـ ابوتراب نخشبی ۱۸۰ ـ ابراهیم بن عیسی ۱۸۱ ـ زکریا بن یحیی هروی ۱۸۲ ـ ابوعبدالله سجزی ۱۸۳ـ محمد بن علی حکیم ترمدی ۱۸۴ـ ابوزکریایحیی‌بن معاذ رازی ۱۸۵ـ ابو حفص حداد ۱۸۶ـ علی بن موفق بغدادی ۱۸۷ـ ابوجعفراحمد بن وهب ۱۸۸ ـ شاه‌بن شجاع کرمانی ۱۸۹ـ حمدون قصار ۱۹۰ـ ابونصرفتح بن شخرف ۱۹۱ ـ ابوعبدالله مختار ۱۹۲ـ ابوعبدالله محمدبن‌اسماعیل‌مغربی ۱۹۳ـ ابوعبدالله خاقان‌صوفی ۱۹۴ـ ابو محمد سهل بن عبدالله شوشتری ۱۹۵ـ ابوسعید احمدبن عیسی‌خراز ۱۹۶ـ عباس‌بن‌حمزهٔ نیشابوری ۱۹۷ـ ابوحمزه محمدبن ابراهیم بغدادی ۱۹۸ ـ ابو حمزهٔ خراسانی ۱۹۹ ـ ابوبکرمحمدبن عبدالله رقاق ۲۰۰ ـ ابراهیم ابن احمد بن اسماعیل‌خواص‌آملی ۲۰۱ـ زکریابن دلویه ۲۰۲ـ ابوالحسین نوری ۲۰۳ـ عمروبن عثمان مکی ۲۰۴ ـ سمنون محب ۲۰۵ـ ابوعثمان‌سعیدبن‌اسماعیل ابن‌سعیدبن واعظ‌حیری ۲۰۶ ـ احمدبن محمدبن مسروق ۲۰۷ ـ طلحة‌بن‌محمد ابن صباح نیلی ۲۰۸ـ ابو یعقوب یوسف بن حسین رازی ۲۰۹ ـ ابوالعباس بستی ۲۱۰ ـ ابو عبدالله احمد بن یحیی معروف به ابوعبدالله بن جلاء ۲۱۱ ـ حسین بن منصور حلاج ۲۱۲ـ ابوالعباس بن عطاء ۲۱۳ـ ابوبکر رازی ۲۱۴ ـ ابوالخیر

حمصی ۲۱۵ـ ابومحمدجریری ۲۱۶ـ بنان‌بن محمدحمال ۲۱۷ـمحمد بن‌فضل بلخی ۲۱۸ـابوالحسین‌محمدبن‌سعدوراق‌نیشابوری ۲۱۹ـابوالحسین‌دراج ۲۲۰ـ ابوعمرودمشقی ۲۲۱ ـ خیرالنساج ۲۲۲ ـ ابوبکر واسطی ۲۲۳ـابوبکر کتانی ۲۳۴ ـ ابواسحق ابراهیم بن داود رقی معروف به ابراهیم قصار ۲۲۵ ـ ابوالحسن علی بن محمد مزیّن ۲۲۶ ـ ابو علی محمد بن عبدالوهاب ثقفی ۲۲۷ـ ابو محمد عبدالله بن محمد مرتعش نیشابوری ۲۲۸ ـ ابو یعقوب اسحق بن محمد نهرجوری ۲۲۹ـ ابوالحسن علی بن محمد بن سهل صائغ دینوری ۲۳۰ ـ ابوبکر عبدالله بن طاهر ابهری ۲۳۱ـ ابو محمد عبدالله‌بن محمد منازل ۲۳۲ـ ابواسحق ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی ۲۳۳ ـ ابوعلی حسن بن علی بن موسی مشتولی ۲۳۴ ـ ابوبکر طمستانی، فارسی ۲۳۵ ـ ابوسعید احمد بـن محمد مشهور بـه ابوسعید بن اعرابی ۲۳۶ـ جعفر حذاء ۲۳۷ـ ابراهیم بن احمد بن مولّد رقی ۲۳۸ـ ابوالقاسم اسحق ابن‌محمدبن‌اسماعیل،معروف‌به‌حکیم‌سمرقندی ۲۳۹ـ ابوالقاسم بن‌عیسی‌بغدادی ۲۴۰ ـ ابوالعباس سیاری ۲۴۱ـ ابوالخیر تیناتی ۲۴۲ـابوبکر محمد بن علی بن حسین بن وهاب عطوفی ۲۴۳ـ ابوبکر محمد بن ابراهیم مصری ۲۴۴ـ ابومزاحم شیرازی ۲۴۵ ـ ابوعمرو زجاجی ۲۴۶ـ جعفر بن محمد بن نصیر خلدی خواص ۲۴۷ ـ ابوالحسن علی‌بـن‌احمدبن‌سهل فوشنجی ۲۴۸ ـ ابوبکر بن [illegible]د دینوری ۲۴۹ ـ ابومحمد عبدالله بـن عبدالله نیشابوری ۲۵۰ ـ ابوالحسین بندار بـن حسین بن محمد بن مهلّب شیرازی ۲۵۱ ـ عبد الملك بن علی بن عبدالله بن عمرکازرونی ۲۵۲ ـ ابوالحسن‌علی‌بن‌بندار‌بن حسین صیرفی ۲۵۳ ـ ابوبکر محمد ابن داوددقی دینوری ۲۵۴ ـ ابوالحسن بن سالم بصری ۲۵۵ ـ ابوبکر محمد بن احمد بن ابراهیم مفید ۲۵۶ ـ اسماعیل نیشابوری ۲۵۷ ـ ابوعمرو اسماعیل بن نجیدبن احمدبن یوسف بن‌سالم‌بن‌خالد سلمی ۲۵۸ـ ابوعبدالله محمدبن‌احمدمقری ۲۵۹ـ ابوبکر قطیعی ۲۶۰ـ ابومحمد محمد بن عیسی‌نیشابوری ۲۶۱ـ ابوعبدالله احمد بن‌عطاءرودباری ۲۶۲ـ ابوسهل محمد بن‌سلیمان صعلوکی ۲۶۳ـابواسحق ابراهیم بن ثابت ۲۶۴ـ ابوبکر محمد بن عمر حکیم وراق ۲۶۵ـ ابوبکر محمد

ابن احمد بن حمدون فراء ۲۶۶ ـ ابوالحسین علی بن ابراهیم حصری ۲۶۷ ـ ابوالقاسم ابراهیم بن محمد بن محمویهٔ نصرآبادی ۲۶۸ ـ ابوبکر علی بن احمد بن محمد طرسوسی ۲۶۹ ـ عبدالواحد بن علی سیاری ۲۷۰ ـ ابو عبدالله برقی ۲۷۱ ـ ابو نصر عبدالله بن علی سراج ۲۷۲ ـ ابوالقاسم جعفر بن احمد بن محمد رازی ۲۷۳ ـ ابوالقاسم جعفر بن احمد بن محمد مقری ۲۷۴ ـ ابوبکر محمد بن ابراهیم بن یعقوب کلابادی ۲۷۵ ـ ابوالخیر حبشی ۲۷۶ ـ ابوعلی احمد بن ابراهیم (ایوب) مسوحی ۲۷۷ ـ ابوالحسین (ابوالحسن) محمد بن سمعون ۲۷۸ ـ ابوطالب محمد بن علی بن عطیهٔ حارثی مکی ۲۷۹ ـ ابوبکر محمد بن ابراهیم صوفی، سوسی ۲۸۰ ـ ابوالقاسم عبدالصمد بن عمر بن محمد بن اسحاق دینوری ۲۸۱ ـ خواجه یحیی بن عمار شیبانی ۲۸۲ ـ عثمان بن ابوعمرو (ابو عمر) باقلانی ۲۸۳ ـ ابو علی حسن بن محمد دقاق ۲۸۴ ـ ابوعبدالرحمن محمد بن حسین بن محمد بن موسی سلمی ۲۸۵ ـ ابوسعید احمد بن محمد مالینی ۲۸۶ ـ علی بن جهضم همدانی ۲۸۷ ـ ابوعبدالله محمد بن فضل بن محمد طاقی سجستانی ۲۸۸ ـ ابو عبدالله محمد بن علی داستانی ۲۸۹ ـ ابومنصور معمّر بن احمد اصفهانی ۲۹۰ ـ سالار مسعود غازی ۲۹۱ ـ ابوعلی سیاه ۲۹۲ ـ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی معروف به شیخ مرشد ۲۹۳ ـ ابومنصور محمد انصاری ۲۹۴ ـ ابو سعید، فضل‌الله بن ابی‌الخیر احمد بن محمد، میهنی ۲۹۵ ـ ابواسماعیل احمد بن محمد بن حمزهٔ صوفی معروف به شیخ عمو ۲۹۶ ـ ابوعبدالله محمد بن عبدالله باکویه ۲۹۷ ـ ابوالحسن علی بن محمود بن ابراهیم بن ماخر قزوزنی ۲۹۸ ـ ابوالحسن علی بن عثمان بن ابوعلی جلابی هجویری غزنوی ۲۹۹ ـ ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری ۳۰۰ ـ ابو اسماعیل عبدالله بن محمد انصاری معروف به خواجه عبدالله انصاری و ملقب به شیخ‌الاسلام ۳۰۱ ـ ابوالحسن نجار ۳۰۲ ـ ابونصر محمد بن احمد بن ابی‌جعفر خوانجه بادی ۳۰۳ ـ ابوحامد محمد بن محمد بن محمد غزالی ۳۰۴ ـ ابوالعباس احمد بن جعفر حری ۳۰۵ ـ ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی ۳۰۶ ـ ابوعبدالله محمد بن حمویهٔ جوینی ۳۰۷ ـ ابوالفضائل عبدالله بن محمد میانجی معروف به عین‌القضاة همدانی ۳۰۸ ـ ابو نصر احمد بن ابوالحسن معروف

بهشیخ احمدجام ۳۰۹ـ ابوالعباس احمد بن محمدصنهاجی اندلسی مشهور به ابوالعباس
ابن عریف ۳۱۰ ـ ابو حکم عبدالسلام بن عبدالرحمن بن ابوالرحال لخمی اشبیلی
۳۱۱ـ ابوالبیان بن محفوظ قرشی معروف به ابن حواری ۳۱۲ـ ابوالوقت عبدالاول بن عیسی
ابن شعیب سجزی هروی ۳۱۳ـ تاج العارفین ابوالوفاء موسوم به کاکیس ۳۱۴ـ عدی بن
مسافر بن اسمعیل هکاری ۳۱۵ـ ابومحمّدماجد کردی ۳۱۶ـ احمدبن ابوالحسن رفاعی
۳۱۷ـ حیوة بن قیس حرانی ۳۱۸ـ شهاب الدین یحیی بن حبش سهروردی معروف به شیخ مقتول
۳۱۹ـ محمدبن دشم کردی حنبلی مغروف به شیخ جاگیر ۳۲۰ـ ابومحمد عبدالرحیم
مغربی ۳۲۱ـ ابوعلی حسن بن مسلم فارسی معروف به ابوعلی فارسی ۳۲۲ـ حکیم نظامی
گنجوی، قهستانی ۳۲۳ ـ ابوعبدالله محمدبن ابراهیم (محمدبن احمدبن ابراهیم)
قرشی اندلسی ۳۲۴ ـ ابو محمد روزبهان بن ابی نصر بقلی فسوی، شیرازی
۳۲۵ ـ ابوالحسن علی بن عبدالله کردویه ۳۲۶ ـ ابواسحاق ابراهیم بن علی اغرب
۳۲۷ـ ابوالحسن علی بی حمیدصعیدی معروف به ابن صباغ ۳۲۸ـ ابومحمدعلی بن ادریس
یعقوبی ۳۲۹ـ یونس بن یوسف بن ساعد شیبانی مخارقی قنیبی ۳۳۰ـ ابوالحسن علی
قریشی ۳۳۱ـ فریدالدین عطار نیشابوری ۳۳۲ـ ابوحفص شرف الدین عمر بن علی بن
مرشد حموی مصری معروف به ابن فارض ۳۳۳ ـ اوحدالدین حامدبن ابی الفخر
کرمانی ۳۳۴ـ شمس الدین محمدبن علی بن ملکداد تبریزی معروف به شمس
تبریزی ۳۳۵ـ ابوالغیث جامی یمنی ۳۳۶ـ ابوالحسن علی بن عبدالله بن عبدالجبار
شاذلی مغربی شیخ طایفهٔ شاذلیه ۳۳۷ـ علی خباز ۳۳۸ـ اوحدالدین عبدالله بلیانی
کازرونی فرزند ضیاء الدین مسعودبن محمدبن علی بن احمدبن عمر بن اسماعیل بن
ابوعلی دقاق ۳۳۹ـ یاسین مغربی اسود حجام ۳۴۰ـ عفیف الدین سلیمان بن
تلمسانی ۳۴۱ـ مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی ۳۴۲ـ حسن بلغاری
۳۴۳ـ ابومحمد عبدالله بن محمد مرجانی ۳۴۴ـ ابوعبدالله محمدبن مطرف اندلسی
۳۴۵ـ شمس الدین ابوعبدالله محمدبن احمدبن ابی نصر دباهی بغدادی ۴۴۶ـ عمادالدین،
ابوالعباس احمدبن ابراهیم بن عبدالرحمن بن مسعود واسطی ۳۴۷ ـ سلیمان
ترکمان موله ۳۴۸ـ نجم الدین عبدالله بن محمدبن محمد اصفهانی ۳۴۹ـ اوحدی

اصفهانی، مراغی ۳۵۰ـ جلال الدین محمود زاهد مرغابی ۳۵۱ ـ زین الدین ابوبکر تایبادی ۳۵۲ ـ شمس الدین محمد حافظ شیرازی ۳۵۳ ـ ظهیرالدین خلوتی ۳۵٤ـ کمال خجندی ۳۵۵ ـ محمدشیرین متخلص به مغربی ۳۵٦ـ سیّد قاسم‌انوار ۳۵۷ ـ زین‌الدین‌ابوبکر خوافی ۳۵۸ـ سید بدیع الدین شاه مدارحلبی ۳۵۹ ـ جلال‌الـدین ابویزید پورانی ۳٦۰ ـ شیخ شمس‌الـدین محمد کوسوی ۳٦۱ـ شمس الدین محمدروجی ۳٦۲ـ شیخ صوفی علی ۳٦۳ـ امیر سیدعلی قوام ۳٦٤ ـ حسین خوارزمی ۳٦۵ ـ نورالدین علی‌بن عبدالملک‌بن قاضی خان متقی ۳٦٦ـ شیخ ادهن جونپوری ۳٦۷ـ سلیم فتحپوری ۳٦۸ـ نظام الدین امیتهی ۳٦۹ـ داود چهنّی دال ۳۷۰ـ نظام‌الدین‌بن‌عبدالکریم نارنولی ۳۷۱ ـ وجیه‌الدین ابن نصرالله گجراتی ۳۷۲ ـ سید علاء الدین اودهی ۳۷۳ ـ خواجه عبدالحق‌جامی ۳۷٤ـ شاه‌ابوالمعالی‌قادری ۳۷۵ـ محمدبن‌فضل‌الله‌بن‌محمدصدر ۳۷٦ـ احمدکابلی سرهندی ۳۷۷ـ شیخ بلاول .

ح ـ حالات زنان ودختران پیغمبر :

۱) ـ زنان پیغامبر : ۳۷۸ ـ حضرت خدیجهٔ کبری ۳۷۹ ـ عایشه دختر ابوبکر صدیق ۳۸۰ـ زینب دختر خزیمة بن حارث بن عبدالله ۳۸۱ـ زینب دختر جحش ۳۸۲ـ سودة بنت‌زمعة بن قیس‌بن عبدشمس ۳۸۳ـ صفیة دخترحی‌بن‌اخطب ۳۸٤ـ ام‌حبیبه دختر ابوسفیان ۳۸۵ـ حفصه دختر عمربن خطاب ۳۸٦ـ جویریه دختر حارث‌بن ابی‌ضراربن حبیب بن عابد مالك ۳۸۷ـ میمونه دختر حارث بن‌حزن ابن‌بحربن هزم ۳۸۸ـ ام‌سلمه دختر ابی‌امیه .

۲) دختران پیغامبر : ۳۸۹ ـ حضرت فاطمهٔ زهراء ۳۹۰ ـ حضرت زینب ۳۹۱ـ حضرت رقیه ۳۹۲ـ حضرت‌ام کلثوم‌آمنه .

ط ـ حالات نساء عارفات و صالحات :

۳۹۳ ـ زایده دختر عمر بن خطاب ۳۹٤ـ شعوانه ۳۹۵ ـ عفیرهٔ عابده ۳۹٦ـ رابعهٔ‌عدویه ۳۹۷ـ نفیسه‌دخترحسن‌بن‌زیدبن‌حسن بن‌علی بن‌ابیطالب ۳۹۸ـ

فاطمهٔ نیشابوریه ۳۹۹ـ تحفه ۴۰۰ـ ام‌عیسی دختر ابراهیم حربی ۴۰۱ـ ام‌محمد مادر ابو عبدالله محمدبن خفیف شیرازی ۴۰۲ـ امة‌الواحد ستیبه دختر حسین‌بن اسماعیل حکیمی ۴۰۳ـ امة‌السلام دختر قاضی ابوبکر بن کامل بن خلف ۴۰۴ ـ میمونهٔ واعظه دختر شیخ شاقوله ۴۰۵ـ ام‌سلمه خدیجه دختر موسی‌بن‌عبدالله ۴۰۶ـ ام‌محمد عمهٔ شیخ عبدالقادر گیلانی ۴۰۷ ـ خدیجهٔ واعظه دختر محمدبن علی‌بن عبدالله ۴۰۸ـ کریمهٔ مروزیه دختر احمدبن‌محمدبن علی‌حاتم ۴۰۹ـ فاطمهٔ واعظه دختر حسین‌بن حسن فضلویه ۴۱۰ـ فاطمه دختر نصربن عطاء ۴۱۱ـ بی‌بی جمال خاتون خواهر میان میر .

بایددانست که کتاب سفینة‌الاولیاء ، محدود به‌تراجم احوال مشایخ مذکور نیست بلکه ضمن شرح حال مشایخ بزرگ ، به احوال شاگردان آنهاهم اشاره شده است ـ مثلا جزء احوال ومناقب شیخ عبدالقادر گیلانی، جمعی ازمشایخ معاصر وشاگردان اورا نیز نام میبرد ویا در بیان حالات میان میر ، نام شاگردان وخلفایش را ذکر میکند ـ بدین ترتیب مینگریم که این گنجینهٔ عرفانی مشتمل بر حالات بسیاری از مشایخ وعلماء ومحدثین بزرگ از صدر اسلام تا پایان نیمهٔ اول سدهٔ یازدهم میباشد .

ترجمهٔ حال هریك از مشایخ سلسله‌های پنجگانه ومشایخ‌متفرقه که‌پیوستگی اینان به سلسله‌ای نزد دارا شکوه روشن نبوده وبعضی از ایشان خود صاحب طریقه بوده‌اند ، جدا ومجزا از یکدیگر برحسب تقدم وتأخر تاریخ وفات با روش واسلوب منظمی دراین کتاب جمع‌آوری شده است .

مآخذ سفینة الاولیاء

یکی از خصایص برجستهٔ سفینة‌الاولیاء اینستکه چون مؤلف اصولا از عبارت پردازی ومغلق نویسی بیزار بوده ، در این کتاب هم به همین شیوه عمل نمودومطالب آن با زبانی ساده وروان وعوام فهم تدوین گردیده وبقول نویسندهٔ آن : « در عبارات آرائی مقید نشده » است .

دارا شکوه در این تألیف از کتابهای متعددی استفاده کرده وصرف نظر از

اینکه بسیاری ازمؤلفات مشایخی را که صاحب تألیف بوده‌اند ، دیده‌است ، درفراهم آوردن‌سفینةالاولیاء مخصوصاً کتابهای :

طبقات‌الصوفیة ؛ کشف‌المحجوب؛نفحات‌الانس؛ تذکرة الاولیاء؛ رسالهٔ قشیریه ؛ تاریخ‌ابن کثیر ؛ معجم البلدان ؛ مرآة‌الجنان ؛ تکملة ؛روض‌الریاحین ؛ نشر المحاسن؛ فتوحات مکیة ؛ فصوص‌الحکم ؛ اخبار الاخیار ؛ شجرات چشتیه ؛ فصل‌الخطاب ؛ رسالهٔ جلاء الخاطر ؛ اصطلاحات الصوفیة تألیف شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشانی ؛ ملفوظ شیخ فریدالدین گنج شکر ؛ شواهدالنبوة ؛ تذکرةالاصفیاء ؛ محاسن الاخبار ؛ بهجةالاسرار تألیف ابن جهضم همدانی ؛ رموزالحقایق ظهیرالدین عیسی ؛ تحفةالعراقین خاقانی ؛ صحیح مسلم ؛ الصواعق المحرقة ؛ مشکوة ؛ جامع‌الاصول لاحادیث الرسول ؛ حاشیهٔ ملا عبدالغفور لاری بر نفحات ؛ مؤلفات واقدی ؛ مؤلفات ابوعبدالله محمدبن اسماعیل‌بن مغیرهٔ بخاری ؛ مؤلف یحیی‌بن معین ؛ مؤلف ابوالحسن علی‌بن‌محمدبن عبدالله‌بن ابی‌سیف مداینی؛ و روضة‌النواظر؛ ازمآخذمهم‌اودراین‌تألیف بشمار میروند .

نسخ مهم سفینة الاولیاء :

از کتاب سفینةالاولیاء نسخ معتبر ومهمی در کتابخانه‌های عمومی وخصوصی کشورهای آسیائی واروپائی موجود است(۱). دربین نسخه‌های موجود مهمترین‌نسخهٔ خطی ، در کتابخانهٔ بانکیپور است که در پشت نخستین صفحهٔ آن نوشته شده است :

---

(۱) نسخه‌های معتبری از سفینة الاولیاء در کتابخانه های مهم آسیا واروپا موجود است از جمله در کتابخانه بانکیپور دو نسخه (فهرست بانکیپور جلد هشتم شماره ۶۷۳ و۶۷۴) ؛ در کتابخانهٔ بریتش موزیم لندن دو نسخه (کاتالوگ ریو : جلد اول ب ۳۵۶ و جلد سوم ب ۹۷۶) ؛ کتابخانهٔ دولتی هند دونسخه (فهرست‌اته:شماره ۶۴۷و۶۴۸) ؛کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب‌غربی‌واقع‌درلاهوردونسخه؛ کتابخانهٔ انجمن‌آسیائی بنگال یك نسخه (فهرست‌ایوانف:شمارهٔ ۲۶۲) ؛کتابخانهٔ رهاتسك Rchatesk واقع در بمبئی یك نسخه ؛کتابخانهٔ آصفیهٔ حیدر آباددکن دونسخه ؛کتابخانهٔخصوصی دیوان انانددکومار درلاهور یك نسخه ؛کتابخانهٔ ملی پارس یك نسخه .

هذا كتاب

سفينة الأولياء

حضرة محمد داراشكوه

حنفي قادري

« هذا کتاب سفینةالاولیاء ، حرره محمد دارا شکوه حنفی قادری ۱۰۵۰ » وسپس در ذیل همین صفحه مسطوز است : « قابله محمد داراشکوه ».

این نسخه به خط نسخ نوشته شده است(۱) .

سفینةالاولیاء در اگره در سال ۱۲۶۹ هجری ودر لکنهو در ۲۱۶ صفحه در سنهٔ ۱۸۷۲ میلادی ودر کانپور در سالهای ۱۸۸٤ و ۱۹۰۰ میلادی در ۲۱۲ صفحه چاپ گردیده واکنون نیز در تهران بکوشش این نویسنده تحت طبع است . چاپهای هند تماماً سنگی است .

۲ ـ سکینة الاولیاء

دومین اثر مهم دارا شکوه ، کتاب سکینةالاولیاء است که در بیست وهشتمین سال عمر خود یعنی سنهٔ یکهزار وپنجاه ودو بتألیف آن پرداخته است . خود او در سکینةالاولیاء دربارهٔ تاریخ نگارش این اثر، ضمن ترجمهٔ حال ملا شاه مینویسد :

« واز جمله ریاضتهای ایشان یکی آنست که تا حال که سال یکهزار وپنجاه ودو هجری است ، زیاده برسی سال است که شب وروز یك لحظه ویك لمحه نخفته‌اند» (۲) .

از بررسی دقیق سکینةالاولیاء ، چنین هویدا میشود که پس از سال ۱۰۵۲ دارا شکوه ، این تألیف خود را تا سال ۱۰۵۹ تکمیل میکرده است ـ چنانکه در سکینةالاولیاء مینگارد :

« دراین ایام که فقیر دراکبرآباد بود خبر رسید که میان حاجی محمد روز سه شنبهٔ هفتم ماه مبارك رمضان سال یکهزار وپنجاه وچهار وفات یافتند وایشان را جوار روضهٔ منور حضرت میان جیو پهلوی قبر میان تنها مدفون ساختند » .

---

(۱) بکوشش استاد ارجمند آقای دکتر تاراچند از نسخهٔ مزبور عکس برداری شده و اینك نسخهٔ عکسی در اختیار این نویسنده (جلالی‌نائینی) است .

(۲) دراین وقت بنا بر نوشتهٔ دارا ملاشاه پنجاه وهفت یا هشت سال داشته است ـ چنانکه مینویسد :

« با وجود آنکه سن شریف ایشان به پنجاه وهفت یا هشت رسیده چه ریاضتهای شاقه که نکشیده‌اند کمال حلاوت وتازگی وقوت وجوانی وسرخی رنگ وافروختگی از بشرهٔ مبارك ایشان ظاهر وهویداست وبنیه درکمال توانائی است واین فقیر چندین شب در خدمت حضرت ایشان نشسته واکثر شب درصحبت شریف ایشان گذرانیده ـ هرگز اثر کسل یا خواب یاسنهٔ درچشم وروی مبارك ایشان ندیده صفت : لاتأخذه سنة ولانوم ـ درایشان مشاهده نموده‌است » .

در ذیل ترجمهٔحال شیخ احمدسنامی نیز نوشته است : « رحلت ایشان روز جمعهٔ یازدهم ماه شعبان سنهٔ هزار وپنجاه ونه واقع شد » .

سکینةالاولیاء مشتمل است بریك مقدمهٔ عرفانی وشرح حالی از شیخ‌عبدالقادر گیلانی ـ وزندگانی ومناقب و کرامات‌میانجیو ـ وترجمهٔ حال‌مفصلی ازملاشاه وسایر مریدان وخلفای میانجیو ـ دراین کتاب دارا شکوه حتی دربارهٔ خدام میانجیو شرحی نوشته است ـ و بهترین کتاب دربارهٔ مناقب میانجیو و اصحاب وی میباشد .

دارا شکوه دراین کتاب مشایخ صوفیهٔ قادریه را مصون از آفت وانمود میکند ومینویسد :

« بحمدالله که مقامات وبزرگی این طایفهٔ علیهٔ متبرکه ، که برمن ظاهر وهویداست ودر باب ایشان ازهیچ شکی وخطره‌ای دردل من نمانده وایشان را از همه چیز دوست‌تر دارم وخدمت ایشان را سعادت کونین دانم وپیش من هیچ چیز چون همراه ایشان [نیست]

بیت

هرجاکه بود شیخی ، دیوانهٔ او باشم هرجاکه بود شمعی ، پروانهٔ او باشم

واین معنی برمن هویدا گشته که همهٔ طوایف عالم ، جز این طایفهٔ علیه ، آفت دارند وبر آفتهای خود مطلع نیستند ـ اعوذبالله من‌الغفلة ...».

وسپس می‌افزاید :

« من از خداوند خود درخواهم که اگر بزیم به ایشان باشم واگر بمیرم بایشان باشم وروزحشر به ایشان محشور شوم ـ هرکه ایشان را یافت ، خدا را یافت ـ وهرکه ایشان را ادب کرد ، خدارا ادب کرد ـ امیدکه جملهٔ مریدان بلکه عالمیان سعادت خود را در خدمت ایشان دانند » .

سکینةالاولیاء ، از نظر مفاد ، تقریباً مشابه با کتاب سفینةالاولیاء میباشد ولی مطالب مورد بحث درتألیف اخیر محدودتر است .

داراشکوه میگوید مطالب این‌اثررا بااحتیاط وتحقیق‌تمام‌با کمك ارباب اطلاع که اکثرازاصحاب میانجیو بودند فراهم‌آورده‌ام ـ در پایان سکینةالاولیاء، وی دراین باره مینویسد :

« الحمدلله که این کتاب سکینةالاولیاء باتمام رسید وباختتام انجامید ـ آنچه از احوال واوضاع واطوار وخوارق حضرت میان جیو وحضرت شیخ خود [ملاشاه] ودیگر اصحاب در این نسخه تحریر یافت ، بیشك وبیشبهه ازهزاریکی است وازبسیاراندکی ـ وخوارق‌این طبقه[بیش] ازحدونهایت برزبانها است وشهرت تمام دارد لیکن چون نوشتن ودر قید تحریر درآوردن را فایده‌آنست که‌هرگز فراموشی ونسیان را درآن راه نیست ونقل زبانی اگرچه مردم معتمد مذکور سازند ، رفته رفته اختلاف درروایت

بهمرسد وبعضی خصوصیات فراموش میشود ودر قرب عهد اگر ازحضار وقت تحقیق نموده بنویسد بعد از مرور ایام از اقرار واقع نفیر وقطمیر آنرا نمیتوان نوشت ـ بنابراین کتاب را باحتیاط وتحقیق تمام که اکثر از اصحاب حضرت میانجیو حاضر بودند ، جمع ساخت ـ وآنچه بفقیررسید ودر تحریر درآورد ، مطلب نه اظهار عبارت‌آرائی بود .

نظم

قصد شهرت نبود جامی را — کاین همه نظم آبدار نوشت
بهر احباب بر صحیفهٔ دهر — نکته ای چند یادگار نوشت

امید است که خوانندگان این نسخه نظر بر ظاهر عبارت نیندازند و بر مطالب آن پردازند ـ که ببرکت این طایفه علیه ، حق سبحانه تعالی ، او را از قید نفس و از مکر شیطان رهانیده و داخل دوستان این عزیزان گردانیده به سعادت محبت خود مشرف سازد ـ آمین .

صد شکر که این سکینهٔ میان میر — بس خوب تمام شد ز حسن تحریر
چون حضرت میان میر را نبوده ثانی — البته مر این سکینه را نیست نظیر »

بعداز آن‌در نسخهٔ خطی عکسی موجودنزدنویسنده این‌دو بیت بهسکینةالاولیاء افـزوده شده است :

در لقب میرك عرف داراشکوه — زین مکان چون زد علم بر لامکان
یکهزار و شصت و نه هجر نبی — بیست و دوم بود ماه حاجیان

و سپس تاریخ وفات ملاشاه و تاریخ ولادت و شهادت دارا شکوه در ذیل صفحهٔ آخر این‌نسخه همچنان اضافه شده‌است (۱) .

اهمیت دیگر این کتاب ازاین حیث است که سکینةالاولیاء ، معرف حالات شخصی دارا شکوه وروابط او با سلسلهٔ قادریه نیز میباشد و برای تحقیق دربارهٔ زندگی دارا معتبر ترین منابع بشمار میرود .

دراین تألیف دارا شکوه از کتبی چندازجمله: کشف‌المحجوب ؛ مرآة‌الجنان ؛ معجم‌البلدان ؛ صحیح‌مسلم ؛ تفسیرمواهب علیه ؛ تفسیر سلمی ؛ تفسیر عرایس ؛ تفسیر قشیری ؛ تفسیر بحرالحقایق ؛ فصل‌الخطاب ؛ تکملة ؛ مشکوة ؛ که مورد استفاده قرارداده‌است،نام‌میبرد .

---

(۱) دراین نسخه کاتب نام خود و تاریخ کتابت را ذکرنکرده است ولی ازروی رسم‌الخط چنین مینماید که دراوایل‌قرن دوازدهم‌هجری نوشته شده‌است .نگاه کنید به ذیل صفحهٔ ۱۹۰ مقدمهٔ‌این کتاب.
از کتاب سکینة الاولیاء ، نسخ خطی در کتابخانهٔ انجمن‌آسیائی بنگال (فهرست ایوانوف کرزن شمارهٔ ۷۲) و کتابخانهٔ بانکیپور (جلد هشتم صفحهٔ ۶۸۵) وکتابخانهٔ بریتش موزیم (فهرست ریو صفحهٔ ۳۵۷ و ۳۵۸) و غیر آنها موجود میباشد .

سکینة الاولیاء بزبان اردو ترجمه شده و در سال ۱۹۲۰ میلادی این ترجمه در لاهور چاپ شده است.

۳ ـ رساله حق‌نما

سومین اثر داراشکوه رسالهٔ حق‌نما است مشتمل بر بیست‌صحیفه که به‌شش‌فصل بشرح زیر تقسیم میشود:

فصل‌اول: دربیان عالم ناسوت . فصل‌دوم: دربیان‌عالم‌ملکوت.

فصل‌سوم: دربیان عالم جبروت. فصل‌چهارم: دربیان‌عالم لاهوت.

فصل‌پنجم:دربیان‌هویت‌رب‌الارباب. فصل‌ششم:دربیان وحدت وجود .

دارا دراین‌رساله مینویسد :« باید دانست که آنچه دراین رساله مسطور است از اوضاع و اطوار ونشست وبرخاست واعمال واشغال سیدمرسلین‌است، صلی‌الله علیه‌وسلم وسرموئی تفاوت وتجاوز راه‌نیافته ـ اگر بخدا رسیدنرا این‌رساله درنظر آید انصاف بدهد که این‌فقیررا الله‌تعالی درچه مرتبه فتح الباب نموده و در چنین لباسی ، در های فقر و عرفان گشوده تا بر جهانیان واضح گردد که فضل اوبی علت است ـ آنرا که میخواهد درهر لباسی که باشد بسوی خود میکشد واین نه دولتی است که به هر کسی‌رونماید بلکه خاص باین نیازمند درگاه است ـ چنانچه درآغاز شباب شبی بخواب دیدم هاتفی آوازداد ، چهاربار تکرار کرد که آنچه بهیچ یکی از سلاطین روی زمین دست نداده ؛ الله تعالی به تو ارزانی داشته ـ بعد از افاقت آنرا بعرفان تعبیر نمودم ومنتظر این دولت بودم تاآثار آن بظهور آمد وروز بروز نتیجهٔ آن مشاهده افتاد ـ ودر ایامی که درد طلب دامنگیر بود [و] باین‌طایفه کمال اعتقاد درست نموده بودم، کتابی درسلک تحریر آوردم دربیان احوال ومقامات این طایفه علیهٔ سنیه و عمر و مولد و مدفن ایشان قدس‌الله اسرار هم وآنرا سفینةالاولیاء نام نهادم ـ وبعد از آنی که بشرف ارادت مشرف شدم و از اطوار سلوك ومقامات این‌طایفه واقف گردیدم، کتابی دیگر در آثار و اطوار و مقامات و کرامات مشایخ خود مشتمل بر فواید ونکات بقید جمع درآوردم وآنرا سکینةالاولیاء نامیدم ـ ودر این وقت که ابواب‌توحید وعرفان‌را حق سبحانه تعالی بردل من گشاده واز فتوحات و فیوضات خاص خودداده ؛ آنچه در این رساله نگاشته میشود ودراحاطهٔ ضبط در می‌آید: انفی ذلك لرحمة وذکری لقوم یؤمنون(۱) ـ در این سلسله علیه بخلاف سلاسل دیگر رنج ومشقت نیست» (۲).

داراشکومدراین رساله نیزازمیانجیو وملاشاه تمجید میکند وخودرا درطریقت بواسطهٔ ملاشاه ، بمیانجیو منسوب میدارد ـ و مینویسد:

«و نیز در آن شب مأمور شدم بنوشتن این رساله که دربیان نموده شدن راه خداست. بمطالبان طریق هدی» .

---

(۱) قرآن کریم : سورهٔ بیست ونهم آیه ۵۰ (۲) رسالهٔ حق‌نما: صفحهٔ ٤

در این رساله در بارهٔ حبس دم شرحی مینویسد ـ از جمله راجع بنگاهداشت نفس بعض مشایخ این‌طریقه مینگارد که :

«چهار پهررا بچهار دم میگذرانند ـ اما مرشد این فقیر حضرت آخوند ملا شاه سلمه الله تعالی وابقاه بمرتبه‌ای رسانیده بودند که بعد از ادای نماز عشاء حبس میفرمودند و وقت نماز بامداد ، خواهی شب دراز ، خواهی کوتاه ، نفس را میگذاشتند تا مدت پانزده سال بدین منوال بود تا از اثر این شغل فتح عظیمی روی داد ودر های دولت گشود . یکی از فواید این شغل آنستکه خواب تمام و کمال دور میشود ـ چنانچه سی سال است که حضرت آخوند [ملاشاه] سلمه‌الله خواب نفرمودند ـ واین شغل‌شریف که دور کنندهٔ زنگهای آئینه دل و صفا دهندهٔ کدورات آب و گل است از حضرت غوث الثقلین [شیخ عبدالقادر گیلانی] رضی‌الله عنه به این فقیر از روی تحقیق رسیده و نام این شغل‌را حضرت غوث الثقلین آورد وبرد فرمودند ـ وپیردستگیر حضرت میانجیو قدس سره این‌قدر افزود [ند] که بعد از حبس کردن نفس تاگذاشتن آن نفس لااله را گاهگاهی برزبان‌دل صنوبری میگفته باشند که درخالی نشستن خطرات روی میدهد وچون متوجه به‌گفتن : الاالله ، شد، رفع خطرات میشود ـ واز توجه نمودن بجانب‌دیگری بازمیماند ـ واین شغل رفع خطرات‌را میانجیو زد وبرد نام نهاده‌اند چه هر کس این اسم‌شریف‌را بردل‌زد، گوئی [راه‌به] مقصود برد(۱)» .

داراشکوه در این رساله دربارهٔ وحدت وجود مینویسد :

«ای‌یار ، آنکه ذات بحت وآفتاب حقیقت ومرتبهٔ بی‌رنگی که : کنت کنزاً مخفیا (۲)، ازآن خبر میدهد چون بدوستی : فاحببت ، ظاهر شد و نقاب اختفاء ، بر افکند ، تمامی ذات مقید گشت به‌لذت وصل و مشاهدهٔ دیدار خویش . اکنون اگر طلب مطلق کنی ، نیابی مگر در مقید ـ چنانچه پیش از ظهور گنج مخفی ، اگر مقیدرا جستی ، نمییافتی مگر در مطلق ـ همیشه مطلق در مقید است و مقید با مطلق و بتحقیق بدان که قید حجاب اطلاق نیست وتعینات مانع ذات نه ـ پس به‌هرچه دست نهاده شود، برعین ذات بی‌حجاب ، دست‌نهاده شده است ـ وبر هرچه نظرافتاده حسن مطلق بی‌حجاب‌بنظر درآمده است.

فرد

نیست یگانه ، کس در این عالم . دست بر هرچه مینهی خود ، بین

رباعی

گویم سخنی ز روی تحقیق و صواب گر مرد رهی قبول کن روی متاب
هرگز نبود صفات ، بر ذات حجاب کی‌نقش برآب، مانع‌است ازمس‌آب؟

ای یار ، شغل اخیر ونهایت کار در این سلسله شریفه ، خود را گرفته نشستن است ـ با وجود تقیدات خودرا عین بحت وهستی صرف دانستن وهر چه غیر خود بنظر در آید، عین خود فهمیدن و بیخ دوئی بر کندن و پرده های بعد و بیگانگی را بر افکندن و همه را یك ذات دیدن و خود به خود لذت گرفتن :

---

(۱) رسالهٔ حق نما صفحهٔ ۱۰

(۲) «کنت کنزاً مخفیاً ، فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف» ـ حدیث قدسی است.

بیت

یار لیلی وش من ، غیر من و مجنون ، نیست
شمع از دایرهٔ پر تو ، تو بیرون ، نیست

ولیز برهمین معنی بعضی ازاکابر اشاره کرده‌اند:

بیت

از کنار خویش میبابم دمادم بوی یار
ز ان همی گیرم همیشه ، خویشتن را در کنار

ای یار ، هر که این‌نسبت شریفرا درست کرد، بمشرف شناخت وجود خویش که اکسیر اعظم وکیمیای اکبر است ، مشرف گشت ـ از سر گردانی بادیهٔ غفلت و نادانی و رنج جستجوی و وسوسه گفتگوی فارغ شد:

بیت

قطره ، قطره است تا نپندارد که از دریا جداست
بنده ، بنده خویشتن را تا نمیداند خداست

رباعی

ای آنکه خدای را بجوئی هر جا — تو عین خدائی ، نه جدائی ز خدا
این جستن تو ، همی بآن میماند — قطره به میان آب و جوید دریا

چون باین‌مرتبه رسیدی ، آفتاب حقیقت و وحدت طالع‌شد و اثر وهم و پندار تو مرتفع گشت وحجاب ظلمت برخاست ـ اکنون :

رباعی

هر چند نقاب در میان دارد یار — رویش خوش و خوب مینماید بسیار
چون عینک تو بود نقاب رخ یار — عینک بکند بهپیش چشم تو غبار

دراین‌جا ذکر وذاکرومذکور یکی گشت . صاحب لمعات قدس سره ، از همین خبرمیدهد :

بیت

معشوق و عشق وعاشق ، هر سه یکی است اینجا
چون وصل در نگنجد ، هجران چه کار دارد؟

مرشد چون طالب صادقرا باین‌مرتبه رسانید واین دقیقه‌را فهمانید، دیگر او را به خدا سپرد ـ تعلیم وتعلم‌را گنجایش نماند که خدارا تعلیم نمودن جایز نبود .

ای‌یار ، چون دانستی که اصل‌کار چیست ودوری ومهجوری دلدار چیست همیشه خوش‌باش.

رباعی

در هجر تو ، بود ، اندوه و آزارم — از وصل تو رفت هستی و پندارم
شادی آمد ، نصیب جانم گردید — اکنون تن وجان خود براحت دارم

وجود تو ، وجود کل گشت ـ رنج وترس و وهم ودوئی و مهجوری ازدل تو برخاست ـ واز خوف عذاب و اندیشهٔ ثواب ، رستی ـ به نجات ابدی پیوستی ـ آنچه میخواهی بکن و به هر وصفی که خواهی میباش :

بیت

پادشاهی را گذار ، ای دوست ، آگاهی گزین
چون به‌آگاهی رسیدی ، هر چه میخواهی گزین

که بشارت : لاخوف علیهم و لا هم یحزنون (۱) ، در شأن ارباب این حالت ، نازل گشته ـ و مژدهٔ : انزل السکینة فی قلوب المؤمنین(۲) ، درحق ایشان بمظهور پیوسته است(۳)» .

آنچه داراشکوه ، در بیان وحـدت وجود نگاشته ، در حدود مطالبی است کـه محیی‌الدین ابن عربی وعبدالکریم بن‌ابراهیم جیلی ومعین‌الدین چشتی وبختیار اوشی کاکی وبسیاری دیگر از مشایخ بزرگ صوفیه گفته‌اند . معین‌الدین میگوید:

مگر که کثرت اشیاء نقیض وحدت گشت ؟
تو در حقیت اشیاء ، نظر فکن ، همه است

هر جاکه رخ گشودم ، حسن تو مینمودم — هر ذره از وجودم ، چون گشت مظهر تو
صفات و ذات چو از هم جدا نمی بینم — بهر چه مینگرم جز خدا نمی بینم
گر نبودی ذات حـق انـدر وجـود — آنـو گل راکی ملك کردی سجود؟
اگر به چشم حقیقت وجود خود بینی — قیام جملهٔ اشیاء بیـود خـود بینی

قطب‌الدین بختیار اوشی کاکی دراین باره گفته است:

کردم ازعشق سؤالی که بگو حق به کجاست ؟ گفت : هرجا طلبی هست ،چه‌مسجد ،چه کنشت .

عبدالکریم‌بن ابراهیم‌جیلی (گیلانی) در کتاب : «الانسان الکامل» میگوید:

لی الملك فی‌الدارین ، لم أرفیهما — سوای ، فأرجو فضله ، او فأخشاه
و قد حزت انواع الکمال ، و اننی — جمال جلال الکل ، ما انا الا هو

محیی‌الدین ابن عربی درفصوص الحکم در این باب مینویسد :

«فوجودنا ، وجوده ، ونحن مفتقرون الیه من حیث وجودنا ، و هو مفتقرالینا من حیث ظهوره لنفسه» . ـ ونیزمینگارد: « فأنت غذاؤه بالاحکام و هوغذاؤك بالوجود ، فتمین علیه ماتعین علیك ، والامر منه الیك ومنك الیه ، غیرانك تسمی : مکلفاً وماکلفك الا بما قلت‌له : کلفنی بحالك ، و بما أنت علیه ـ ولایسمی مکلفاً .

فیحمدنی ، و أحمده — و یعبدنی و أعبده
ففی حال اقر به — وفی‌الاعیان أجحده
فیعرفنی و انکره — و ا عرفه فأشهده»(٤)

ابوالفضل عامربن‌عامرمعروف به‌ابن‌عامربصری دراین‌باره گفته‌است :

---

(۱) قرآن کریم : سورهٔ دوم آیهٔ ۲۷۵ و۲۷۷ (۲) سورهٔ چهل وهشتم آیهٔ ٤
(۳) رسالهٔ حق‌نما : صفحات ۱۷ـ۲۰
(٤) فصوص‌الحکم : جزء اول : صفحه ۸۳

نظرت ، فلم أبصر سوى محض وحدة بغير شريك ، قد تغطى بكثرة
تكثرت الاشياء و الكل واحد صفات و ذات ضمناً فى هوية

صدرالدین محمدبن اسحق قونوی در کتاب «مراتب الوجود» میگوید :

«فالانسان‌هو الحق ، و هو الذات ، و هو الصفات ، و هوالعرش ، و هو الکرسی ، و هواللوح ، وهوالقلم ، وهوالملک ، و هوالجن ، وهوالسموات و کواکبها ، وهوالارضون ومافیها، وهوالعالم‌الدنیاوی، وهوالعالم الاخراوی» . (۱)

چنانکه ملاحظه گردید سخنان داراشکوه در باب وحدت وجود ، در حدود مطالبی است که بعض مشایخ بزرگ صوفیه‌اسلامی‌هندوستان وغیرهندوستان نثراً ویا نظماً بیان داشته‌اند

رسالهٔ حق‌نمادرسال ۱۰۵۶ه با این رباعی‌پایان میپابد :

این رساله حق نما باشد تمام در هزار و پنجه شش شد تمام
هست از قادر ؛ مدان از قادری آنچه ما گفتیم فافهم و السلام

هنگام‌نگارش‌این‌رساله داراشکوه‌خود راآموزندهٔ عرفان و رسیده‌بمرحلهٔ عالی تصوّف تصور میکرده است. او این‌رساله‌را دنباله ومکمّل وخلاصهٔ کتب فتوحات مکیّه وفصوص‌الحکم وسوانح العشاق‌ولمعات ولوامع معرّفی میکند و مینویسد :

«هر که به شرف صحبت کامل‌مکمل نرسیده‌باشد واورا شناخت کامل نبود ـ این رساله را بخواند و بنظر تفکر وتدبر بنگرد واز ابتدا تاانتهی یك بیك‌را درعمل‌آرد؛ امیداست که پی‌به مطلب برده از مشرب‌صافی توحید که منتهای کمال‌انسانی عرفان‌است بهرمند گردد ومطلبی که بآن اوراق کتب سلف وخلف پراست ومردم آنرا درك نمیتوانند کرد، دریابد وخلاصهٔ فتوحات وفصوص وسوانح ولوایح ولمعات ولوامع وجمیع کتب متصوفه‌را بفهمد(۲)» .

این رساله درسالهای ۱۸۸۱ و۱۹۱۰میلادی درلکهنوچاپ شده ـ بعلاوه درسال ۱۹۱۲ درشهرالله‌آباد متن فارسی‌همراه ترجمهٔ انگلیسی‌آن بوسیلهٔ‌بنگاه پانینی‌آفیس انتشاریافته‌است ـ در تهران نیز درسال ۱۳۳۵هجری بکوشش این نویسنده ازنوچاپ شده است .

۴ـ حسنات‌العارفین

یکی دیگر از تألیفات برجسته وبا ارزش دارا شکوه ، کتاب حسنات‌العارفین

---

(۱) مراتب الوجود : نسخه خطی شمارهٔ ۵۸۹۵ کتابخانه ظاهریهٔ دمشق.

(۲) رساله حق‌نما : صفحات ۳ ـ ٤

است که آنرا شطحیات نیز مینامند[1].

درصدر این کتاب یك مقدمه قرار داده شده است.

آغاز کتاب: « هوالفیاض ـ بسم‌الله الرحمن‌الرحیم. احدی را است حمد بیحد که حمد وحامد ومحمود اوست ـ وصمدی را است ثنای بیعد که موجد ووجود وموجود همواست ـ الا کل شیء ما خلاالله باطل ـ ونعت فراوان برنبیی که اوست مظهر ذات حضرت وجود وصلوات بیکران بر رسولی که همواست جامع صفات لامحدود ـ وعلی آله واصحابه واولیائه.

اما بعد: میگوید این فقیر بی‌حزن واندوه، محمد دارا شکوه، چون در این ایام که سال یکهزار وشصت ودو هجری است ... »

نگارش این کتاب درسال ۱۰۶۲ه شروع شده ودرروزدوشنبه آخر ربیع‌الاول سنهٔ یکهزار و شصت و چهار بپایان رسیده است.

مؤلف در مقدمهٔ حسنات العارفین در سبب تألیف این کتاب مینویسد:

« به خاطر این فقیر رسید که آنچه از کبرای موحدان وبزرگان عارفان که بهترین مخلوقات وراست بازان درمعاملات‌اند، سخنان بلند که آنرا متشابهات وشطحیات نامند، صادر شده ودر کتب و رسایل این قوم متفرق است، باآنچه از عارفان وقت خود شنیده، جمع نماید ... »

دارا شکوه، مبتکر جمع آوری شطحات صوفیه نیست وپیش ازاو بزرگانی همچون شیخ روزبهان بقلی شیرازی، شطحات صوفیه را جمع آوری نموده و کتب و رسائلی دراین باره پرداخته‌اند.

اولین صور شطحات را درمیان سخنان صوفیان بزرگ سدهٔ دوم هجری امثال ابراهیم‌بن ادهم بلخی ورابعهٔ عدویه میتوان یافت ـ اما تا پیش از بایزید بسطامی، صورت مقدماتی داشته وبایزید نخستین عارفی است که شطحیات را جلوه داده وشوریدگی درونی‌خودرا بطوروضوح بیان کرده‌است ـ پس‌ازاو، حسین‌بن منصورحلاج بتفصیل دراین بارمسخن‌رانده‌است‌ولی‌بعدها سطح شطح‌فرودآمدوآنچه به‌شیخ‌عبدالقادر گیلانی‌وسهل‌تستری‌ورفاعی‌وامثال آنها نسبت‌داده‌میشود، بیشترجنبهٔ‌غروروخودستائی‌را میرساند. بیشتر شطحات صوفیه برپایهٔ وحدت وجود وهمه خدائی قرار گرفته‌وبیشك

---

(۱) ابونصر عبدالله بن علی سراج طوسی درکتاب: « اللمع فی‌التصوف » (چاپ لیدن، سال ۱۹۱٤ میلادی، صفحهٔ ۳۷۵) شطح (بفتح اول وسکون دوم وسوم) را درلغت عرب‌ازریشهٔ شطح یشطح که بمعنی جنبش است میداند ومیگوید صاحبان وجد وقتی میخواهند شدت شوریدگی وحرکت روحی خود را درعباراتی که بگوش شنونده نامأنوس آید، بیان کنند، سخنانی‌میگویند که‌آنرا « شطح »نامند.

چنین افکاری بافلسفه «براهمانیسم» وادب «ودانتا» بی‌ارتباط نمیتواند باشد . داراشکوه که‌پابند باین‌افکار وتحت تأثیراندیشه‌های‌متصوفه اسلام وفقراء هندوقرار گرفته بود ، درصدد برآمد کتابی مشتمل برشطحات مشایخ گذشته ومعاصر خود جمع‌آورد وبدین منظور حسنات‌العارفین را ترتیب داد . حسنات‌العارفین علاوه براینکه مجموعه‌ای از شطحیات صوفیه است ، متضمن ترجمهٔ حال‌جمعی از عرفاء که در سفینةالاولیاء ترجمهٔ حال ایشان فراهم نیامده میباشد . درحقیقت‌ازاین حیث‌این تألیف ، مکمل دواثرمهّم دیگراو یعنی‌سفینةالاولیاء وسکینةالاولیاء است . درهمین کتاب‌داراشکوه‌ترجمهٔ حال مشروحی از استاد خود شیخ میر برشتهٔ تحریر درآورده و مینویسد :

« حضرت پیر کبیر ، شیخ میر هم پیر من‌اند وهم پیر ، پیرمن - بزرگترین شطح‌های شیخ‌میر پیرمن ملاشاه ـ وبزرگترین شطح‌های پیرخود ، منم . درطریقت استاد همهٔ متقدمان سیدالطایفه ، جنید است - ودرمتأخران حضرت شیخ میر ... »

یکی ازمختصات‌این کتاب اینستکه بعض‌مشایخ معاصرداراشکوه شطح‌های‌خودرا به‌خط خود برای او نوشته و یا از زبان ایشان شنیده وشاه بلند اقبال عیناً آنها را در حسنات‌العارفین‌نقل کرده است . وی پس‌از مقدمهٔ حسنات‌العارفین نخستین‌شطح‌مرقوم دراین کتاب را «شطح‌الهی» نامیده وچنین مینگارد :

« شطح الهی : هوالاول والآخر والظاهروالباطن(۱)، یعنی وجودمنحصردرمن است وهمه منم . واسطی فرمود که دراین‌آیه هیچ چیز را وجودی نگذاشت ، همه خود شد ـ وهم فرمود : اینما تولوافثم وجه‌الله(۲) ، هرطرف که روی بیاورید ، روی من است ـ یعنی روی شما روی من است . وهم فرمود : ان‌الذین یبایعونك انما یبایعون‌الله ، یدالله فوق ایدیهم (۳) یعنی [آن] دست که به دست‌محمد بیعت کرد به دست الله بیعت کرد ـ وآن دست الله که بالای دست ها است ، دست محمد است . مثل این‌در کلام الهی واحادیث قدسی بسیار است ».

دارا شکوه درحسنات‌العارفین ، ازبسیاری مشایخ ، ازآنمیانه : بایزیدبسطامی؛ ابوحفص حداد ؛ سهل‌بن عبدالله تستری ؛ رویم ؛ ابوسعید خراز ؛ ابوحمزهٔ خراسانی ؛ ابوالحسین‌نوری ؛ جنیدنهاوندی،بغدادی؛ سمنون‌محب ؛ یوسف‌بن‌حسین‌رازی؛ ابوبکر واسطی؛ حسین‌بن منصورحلاج ؛ ابوالعباس بن عطاء ، ابومحمد مرتعش؛ ابوبکرشبلی؛

---

(۱) قران کریم : سورهٔ پنجاه و هفتم آیهٔ ۳ (۲) قرآن کریم : سورهٔ دوم : آیهٔ ۱۹۰
(۳) قرآن کریم : سورهٔ چهل وهشتم آیهٔ ۱۰

عین‌القضاة همدانی ؛ ابـوالعباس قصاب آملی ؛ ابـوالخیر تیناتـی ؛ جعفر خلدی ؛ ابوالقاسم نصرآبادی ؛ ابوالحسن حصری ؛ ابـوعبدالله محمدبن خفیف شیـرازی ؛ ابوالخیر مالکی ؛ هشام‌بن عبدالله شیرازی ؛ ابوالحسن خرقانی ؛ مظفر کرمانشاهی ؛ ابوالعباس نهاوندی ؛ لقمان سرخسی ؛ خواجه عبدالله انصاری ؛ شیخ احمد جامی ؛ ابوصالح دمشقی ؛ عبدالقادر جیلانی ؛ ابوالسعود شبـل ؛ روزبهـان بقلی ؛ قضیب‌البان موصلی ؛ ابن‌قاید ؛ ابومدین مغربی ؛ محیی‌الدین ابن عربی؛ مولانا جلال‌الدین‌محمد بلخی ؛ نجم‌الدین کبری ؛ سعدالدین حموی ؛ نجم‌الدین رازی ؛ معین‌الدین چشتی ؛ فریدالدین‌شکر گنج ؛ نظام‌الدین اولیاء ؛ شیخ صدرالدین‌محمد قونوی ؛ شرف‌الدین پانیپاتی ؛ اوحدالدین کرمانی ؛ شیخ عـراقی ؛ شیخ محمود جـری ؛ شیخ مغـربی ؛ علی رامیتنی ؛ خواجه بهاءالدین نقشبند ؛ قاسم انوار ؛ سعدالـدین‌کاشغری ؛ خواجه عبیدالله احرار ؛ بابالال داس ؛ عبدالرحمن جامی ؛ ابوسلیمان دارانی؛شاه عالم ؛ کبیر ؛ باباپیاری؛شیخ حسین ذره ؛ محمد شریف خراباتی ؛ شیخ میر ؛ شیخ فرید ؛ مـلاشاه ؛ شیخ باری ؛ شاه محمد دلربا ـ شطح یا شطحاتی نقل کرده است . این تألیف را بعداز ملاقات با بابالال باتمام رسانیده ـ زیرا درهمین کتاب ازقول او مینویسد :

« مراگفت : درهرقومی عارف‌کامل میباشد که حق سبحانه وتعالی‌ببرکت او [آن قوم را] نجات میدهد . »

بنابراین تاریخ ملاقات ومکالمهٔ دارا شکوه با بابالال ، قبل از اتمـام حسنات‌العارفین است .

نسخه عکسی‌خطی ازاین کتاب که دارای ۱۳۱ ورق است به خط نستعلیق‌نزد نویسنده موجود میباشد . این نسخه ورق‌آخر ندارد . حسنات‌العارفـین درسال ۱۳۰۹ هجری ۱۸۹۲ میلادی در ۳۶ صفحه دردهلی طبع شده است . این کتاب به زبان اردو ترجمه ودر ٦٤ صفحه چاپ شده است .

۵ـ مجمع‌البحرین

داراشکوه کتاب‌مجمع‌البحرین رادرسنهٔ ۱۰٦۵هجری‌درچهل‌ودومین سال عمر خود برشتهٔ تحریر درآورد ـ وازآنجـائیکه دراین وقت اطلاعـات کلی وعمـومی از

مذاهب مهم کسب کرده بود ، در این تالیف کوشش نمود تا قدر مشترکی بین مذهب اسلام وآئین هندو پیدا کند . کتاب مجمع‌البحرین بااین بیت آغاز میشود :

بنام آنکه او نامی ندارد　　بهرنامی که‌خوانی‌سربرآرد

وسپس مینویسد : «حمد موفور یگانه‌ای راکه دوزلف کفرواسلام راکه نقطه مقابل هم اند برچهرهٔ زیبای بیمثل و نظیر خویش ظاهر گردانیده وهیچیك ازآنهارا حجاب رخ نیکوئی خود نساخته :

کفر و اسلام در رهش پویان　　وحده لا شریك له گویان

در همه اوست‌ظاهر، همه [از]اوست جلوه‌گر ـ اول اوست وآخر اوست .

ربـاعی

همسایهٔ همنشین و همره همه اوست　　در دلق گدا واطلس شه همه اوست

در انجمن فرق و نهانخانه جمع　　بالله همه اوست ، ثم بالله همه اوست

و درود نامحدود برمظهر اتم ، باعث ایجاد عالم ، محمد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم و برآل کرام واصحاب عظام او [باد] .

اما بعد : میگوید فقیر بی اندوه محمد دارا شکوه که بعد از دریافت حقیقة الحقایق و تحقیق رموز دقایق مذهب حق صوفیه وفایز گشتن باین عطیه عظمی درصددآن شد که درك کنه مشرب موحدان هند و محققان این قوم قدیم نماید با بعضی از کاملان ایشان که بنهایت ریاضت و ادراك و فهمیدگی و غایت تصوف وخدایابی و سنجیدگی رسیده بودند ، مکرر صحبتها داشته گفت‌وگونمود ـ جزاختلاف لفظی دریافت وشناخت تفاوتی ندید ـ ازاین جهت سخنان فریقین را بهم تطبیق داد وبعضی ازسخنان که طالبان حق رادردانستن آن ناگزیروسودمند است فراهم‌آورده رساله‌ای ترتیب داد ـ چون مجمع حقایق ومعارف دوطایفهٔ حقشناس بود بمجمع‌البحرین موسوم گردانیده ـ بموجب قول اکابر که التصوف [هو] الانصاف و ترك‌التکلف ـ هرکه انصاف دارد و از اهل ادراك است درمییابد که در تحقیق این مراتب چه غور رفته ، یقین که فهمیدگان صاحب ادراك ، حظ وافر ازاین رساله خواهند نمود وکند فهمان غریبین را نصیبه‌ای ازفواید آن نخواهد بود . و این تحقیق را موافق کشف وذوق خود و برای اهل بیت خود نوشته‌ام و مرا بعوام هردو قوم کاری نیست .

خواجه احرار قدس سره فرموده : اگر دانم کافری در خطا زمزمهٔ توحید به هنجار میسراید ، میروم واز وی میشنوم ومی‌آموزم ومنت دار میشوم ـ ومن‌الله التوفیق والاستعانة » (۱) .

دراین کتاب بیست ودو موضوع مورد بحث‌قرار گرفته ونویسنده کوشیده‌است‌تا در مسائل مورد بحث میان مذهب اسلام و آئین هندو قدر مشترکی بیابد ـ موضوعات مورد بحث در ایـن کتاب عـبارتند از : ۱ـ بیان عناصر ۲ـ بیان حواس ۳ـ بیان شغل ٤ـ بیان صفات‌خداوند ٥ـ بیان روح ٦ـ بیان بادها ۷ـ بیان عوالم اربعـه ۸ـ بیـان آواز ۹ـ بیان‌نور ۱۰ـ بیان‌رؤیت ۱۱ـ بیان‌اسماء ۱۲ـ بیان‌نبوّت‌وولایت ۱۳ـ بیان‌برهماند(۲)

---

(۱) مجمع‌البحرین : نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس‌شورای‌ملی　　(۲) مج : پرمها

۱۴- جهات ۱۵- آسمان ۱۶- زمین ۱۷- قسمت زمین ۱۸- عالم برزخ ۱۹- قیامت ۲۰- بیان‌مکت ۲۱- روز وشب الوهیت وظهور و بطون ۲۲- بینهایتی ادوار .

نگارش این کتاب درسال ۱۰۶۵ ه پایان یافته چنانکه مینگارد :

« الحمدلله والمنة که توفیق اتمام این رسالهٔ مجمع‌البحرین یافته شد درسنهٔ یکهزاروشصت وپنج هجری که چهل و دویم عمر این فقیر بی‌اندوه محمد داراشکوه بود ـ والسلام » (۱) .

درپایان نسخهٔ خطی مجلس شورای ملی ایران کاتب سال تألیف این رساله را تحریف نموده ونوشته است :

«الحمدلله والمنة که توفیق اتمام این رسالهٔ مجمع البحرین یافته‌شد درسال یکهزار و نود وماه ذی‌القعده که در روز سه‌شنبه بیست [و] نهم شهرذی‌القعدهٔ سنهٔ ۱۰۹۰ به‌حسب فرمودهٔ اعلیحضرت سیادت ونجابت پناه زبدةالسادات میرزائی میرزا نصرالدین بهبهانی درمشهدمقدس به‌اتمام رسید...»(۲)

داراشکومدراین کتاب‌دربارهٔ صفت‌خدا ازنظرصوفیهٔ مسلمان هند وفقرای هندو مینویسد :

« الله سبحانه و تعالی را نزد صوفیه دو صفت است : جلال‌وجمال که جمیع آفرینش درتحت این دوصفت است ـ که آنرا نرگن میگویند : ست ، رج ، تم .

ست یعنی ایجاد و رج ابقا و تم افنا ـ چون صوفیه ابقا را در ضمن صفت جمال مندرج دیده اند دو اعتبار کرده اند ـ هریکی از این سه صفت دردیگر مندرج اند وموکلان این صفت را ترمورت(۳) نامند که برهما(٤) وبشن ومهیش [باشند] وبزبان صوفیه جبرئیل ومیکائیل واسرافیل گویند .

برهما(٥)موکل ایجاداست که جبرئیل باشد ـ وبشن موکل ابقا است که میکائیل‌باشد ـ ومهیش موکل افنا است ، که اسرافیل باشد ـ وآب وآتش وباد نیز منسوب باین موکلان‌اند ـ آب به جبرئیل وآتش به میکائیل وباد به اسرافیل ـ و باین سه چیز درجمیع جانداران نیزظاهر است ....»(٦)

دارا شکوه میدانسته که بانگارش این کتاب مورد ایراد واعتراض واقع‌میشود بهمین جهت مینویسد که این تحقیق را :«موافق کشف و ذوق خود برای‌اهل بیت‌خودنوشته‌ام و مرا بعوام هردو قوم‌کار ی‌نیست» .

کتاب‌مجمع‌البحرین ، درسال۱۱۸۵هجری بوسیلهٔ شیخ احمد مصری به عربی نقل گردیده است .

---

(۱) مجمع‌البحرین: صفحهٔ۲۹ (۲) این نسخه بشمارهٔ ۱۹۲۱ (شمارهٔ ثبت ۲۲۸۹۰) به‌قطع وزیری وبه‌خط نسخ خوانا که عنوانها با مرکب سرخ نوشته شده بنام جوگ باشسته در کتابخانهٔ مجلس مضبوط است ومتضمن ترجمهٔ فارسی « یوگاواسیشتا» و رسالهٔ «مجمع‌البحرین » (ورق الف ۱۷۱ تاورق ب ۱۷۷) است وظاهراً این نسخه قدیمترین نسخه‌های خطی موجود مجمع‌البحرین‌میباشد .

(۳) ترمورت Trimurti (٤و٥) مج : برمها (٦) مجمع‌البحرین : نسخهٔ‌خطی‌مجلس

مولوی محفوظ‌الحق این کتاب را به زبان انگلیسی ترجمه نموده وهمراه متن فارسی وشرح حال محققانه‌ای که از دارا شکوه در۳٤صفحه فراهم‌آورده‌درسال۱۹۲۹ میلادی درکلکته طبع کرده است . باید دانست که متن فارسی چاپ کلکته این نقص را دارد که مولوی محفوظ‌الحق ، درمقایسهٔ چند نسخهٔ خطی ، اختلاف نسخ را به‌ذوق خود ، انتخاب ومتن فارسی را استحساناً تصحیح نموده است . بعبارت دیگر این متن چاپی باهیچیك‌ازنسخ‌مورداستفادهٔاوکاملامنطبق‌نیست وباتمام زحماتی که کشیده‌خالی از نقص‌نیست .

درسال۱۳۳۵خورشیدی مجمع‌البحرین ازروی نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ محیط طباطبائی باتطبیق ومقابله بامتن‌چاپی‌مولوی محفوظ‌الحق بکوشش این‌نویسنده درتهران جزءِ منتخبات‌آثار دارا شکوه انتشار یافته است .

مزیّت چاپ تهران اینستکه متن فارسی از روی نسخه خطی کتابخانه محیط طباطبائی که درسال ۱۱۱۸ کتابت شده ، طبع گردیده یعنی معرف یك‌متن‌کامل‌و کهنهٔ خطی است[۱] .درتهران نسخهٔ معتبرخطی دیگری‌هم از این کتاب‌چنان که گفته شد در کتابخانهٔ مجلس موجود میباشد .

مجمع‌البحرین ، نمونه‌ای از درآمیختن دوفرهنگ اسلام وهندو درهندوستان میباشد .

٦- سراکبر (سرالاسرار)

کتاب سرّاکبریاسرّالاسرار ، ترجمهٔ پنجاه اوپانیشاد است ، ازمتن‌سانسکریت که داراشکوه درسنهٔ ۱۰٦۷ یعنی دوسال‌قبل ازمرگش‌درشهر دهلی درمدت شش ماه ، با کمك پندتان وسنیاسیان بید واوپانیشاد دان بفارسی نقل کرده است ـ ودرمیان‌آثار دستهٔدوم‌او ، مهمترین اثر میباشد .

این کتاب را پس ازآنکه دراو : « ذوق دیدن عارفان هرطایفه‌وشنیدن سخنان‌بلندتوحید بهم رسیده بود واکثر کتب تصوف بنظر درآورده ورساله‌هاتصنیف کرده بود وتشنگی توحید که بحری‌است بینهایت دمبدم زیاده میشد» ترجمه نموده‌است .

---

(۱)ازکتاب مجمع‌البحرین نسخ معتبرومهمی‌در کتابخانه‌های عمومی‌وخصوصی‌آسیاواروپا موجود است ازجملهٔ آنها نسخ کتابخانه‌های بانکیپور وآصفیهٔ حیدرآباددکن وانجمن‌آسیائی بنگال و آکسفورد ومجلس‌و کتابخانهٔ خصوصی محیط میباشد .

دارا شکوه ، درپیرو مطالعاتی چنین اندیشیده بود که کتب ودا ، یکی از کتابهای مقدسی است که برانبیای پیشین ، درزمانهای بسیارقدیم ، نازل‌شده ـ واین عقیدهٔ خودرا درمقدمهٔ سرا کبر باعبارتی‌روشن بیان داشته است ـ هرچند میدانست که این اظهار برای موقعیت ومقامی که دارد زیانبخش میباشد .

مستعدخان‌در «مآثرعالمگیری» دراین‌باره‌اشاره‌میکندومینویسد: «وازشنایع‌اطوار داراشکوه که بیشترباعث‌قهرخدیواسلام‌شد میلان‌طبع اوبآئین‌هنودواشاعت‌طریقهٔاباحت‌والحاد بود ـ بنابرآن حفظ ناموس دین ودولت واجب دانسته عزم‌ملازمت اعلیحضرت وبردن مرادبخش که مصدر اداهای‌جاهلانه گشته درین وقت دست استشفاع به دامن عاطفت خسروانه زده بود مصمم‌ساختند...» (۱)

«...وچون‌به وجوه شتی ستردن غبار وجود او ازساحت کشور هست وبود لازم آمد بیست ویکم ذی‌الحجه‌شب‌پنجشنبه‌چراغ‌زندگی‌وی‌خاموش گردید ودرمقبرهٔ جنت‌آشیانی‌همایون پادشاه‌مدفون‌شد(۲)» .

داراشکوه هرچند به اصول واحکام‌اسلام‌معتقد بودوپیغمبراسلام را خاتم انبیاء و قرآن کریم را ، آخرین کتاب آسمانی میدانست اما ازآن رو که مردی صوفی و حقجو بود وبقول خود :

« چون نظر براصل وحدت ذات بود، نه بزبان عربی وسریانی وعبرانی وسنسکرت‌خواست که این اپنکهت ها را که گنج توحید بودودانندگان‌آن ، درآن‌قوم‌هم کم مانده‌اند ، به زبان فارسی ، بی کم وزیاد ، وبیغرض نفسانی ،به عبارت راست به راست ، لفظ بلفظ ترجمه نموده ، بفهمد که این جماعت که‌آنرا ازاهل اسلام‌این‌قدر پوشیده وپنهان میدارند درآن چه سر است ؟ » .

وچون درآن زمان شهر بنارس که دارالعلم قوم هندو است متعلق به داراشکوه وفرمانروای‌آن ناحیه بود ، به سهولت توانست « پندتان وسنیاسیان را که سرآمد وقت وبید واپنکهت دان بودند جمع ساخته » پنجاه اوپانیشاد را بیغرضانه ترجمه کند. این‌نکته لازم بیادآوری است که پادشاهان بزرگ شاخهٔ گورکانیان هندوستان ، نه تنهادربسط زبان وادبیات فارسی کوشیده بلکه دراحیای ادب وفرهنگ هندو نیزخدمات‌ذیقیمتی‌انجام داده‌اند ـ در حقیقت دورهٔ گورکانیان هند ، عصر احیای ادبیات هندو وبسط زبان و ادبیات فارسی است .

---

(۱) مآثر عالمگیری : صفحهٔ ٤

(۲) مآثر عالمگیری : صفحهٔ ۲۷

ترجمهٔ لفظ به لفظ :

دارا شکوه درمقدمهٔ سرّ اکبر مینویسد که این کتاب را به عبارت راست بـه راست ، لفظ به لفظ ترجمه کـرده‌ام ـ اما بـاتطبیق دومتن‌سانسکریت وفارسی‌پنجاه اوپانیشادبخوبی‌روشن‌میگردد که‌وی‌درتمام‌اوپانیشادها،هرجا که تصورمیکرده ، مطلب محتاج به توضیح بیشتری است ، با استفاده ازتفاسیری که براوپانیشادها قبلاً نوشته شده بود ، خارج از متن اصلـی ، مطالبـی بعنوان تفسیر و شرح به‌این کتاب افزوده است . یکی ازکارهای دشوار ما درتصحیح این کتاب این بود ، که متن فارسی دوبـار بامتن سانسکریت تطبیق گردید وهرجا که مطلبی برمتن اصلی اضافه شده‌آنراداخل قلاب [این‌علامت] قرار داده‌ایم تاخوانندگان مطالب اضافی را ازاصلی بازشناسند. وچنانکه ملاحظه میشود در کمتر صفحه‌ای است که بیش و کم جملات‌یاکلماتی‌بزاین ترجمه افزوده نشده باشد . برای اینکه نشان داده شود کـه مطالب زایـد بـرمتن سانسکریت چه اندازه است نخستین بند متن اصلی ازاوپانیشادبریهدارنیك باترجمهٔ فارسی‌آن ذیلا دراینجا درج میشود :

ओम्। उषा वा अश्वस्य मेध्यस्य शिरः। सूर्यश्चक्षुः, वातः प्राणः, व्यात्तमग्निर्वैश्वानरः, सम्वत्सर आत्माश्वस्य मेध्यस्य। द्यौः एष्ठम्, अन्तरिक्षमुदरं, पृथिवी पाजस्यम्, दिशः पार्श्वे, अवान्तरदिशः पर्शवः, ऋतवोऽङ्गानि, मासाश्चार्द्धमासाश्च पर्वाणि, अहोरात्राणि प्रतिष्ठा, नक्षत्राण्यस्थीनि, नभो मांसानि। ऊवध्यं सिकताः, सिन्धवो गुदाः, यकृच्च क्लोमानश्च पर्वताः, ओषधयश्च वनस्पतयश्च लोमानि, उद्यन् पूर्वार्धः, निम्लोचञ्जघनार्धः, यद्विजृम्भते तद्विद्योतते, यद्विधूनुते तत्स्तनयति, यन्मेहति तद्वर्षति, वागेवास्य वाक्॥

متن سانسکریت بند بالا باحروف فارسی :

« اوم ـ اشاوا اشوسیه میدهه یسیه‌شره ، سوریس چکشه، واته پرانه ، ویالم‌اکنرویشوانره ، سم وتسر آتمـا شوسیه میدهـه یسیه ، دیـوه پرشتهم ، انترکشم ادرم ، پرتهوی پـاجسیم ، دشه پارشوی ، اوانتر دشه پارشوه ، رت ووتکانی ، ماسا چاردهه ماساش چه‌پروان ، اهورا تران‌پرتش تهاه ، تکشتران استهی نی ، نیهو مانسان ، اوودهیم سکتاه ، سنده وو گداه ، یکرچ چه کلومانش‌چه پروتاه ، اوشد هیا شیچ وتس پتیش چه لومان . ادین پوروواردهه ، نم لوجن جگهن اردهه ، ید وجر میهتی تد ودیو تتی ، یدودهونتی تت ستن یت ، تن میهت تد ورشت ، واك ایواسیه واك . »

متن سانسکریت همین بند باحروف لاتین :

1. *aum. uṣā vā aśvasya medhyasya śiraḥ, sūryas cakṣuḥ, vātaḥ prāṇaḥ, vyāttam agnir vaiśvānaraḥ; saṁvatsara ātmāśvasya medhyasya, dyauḥ pṛṣṭham, antarikṣam udaram, pṛthivī pājasyam, diśaḥ pārśve, avāntaradiśaḥ pārśavaḥ, ṛtavóṅgāni, māsās cārdhamāsāś ca parvāṇi, ahorātrāṇi pratiṣṭhāḥ, nakṣa--trāny asthīni, nabho māṁsāni; ūvadhyaṁ sikatāḥ, sindhavo gudāḥ, yakṛc ca klomānaś ca parvatāḥ, oṣadhayaś ca vanaspatayaś ca lomāni. udyan pūrvārdhaḥ, nimlocañ jaghanārdhaḥ, yad vijṛmbhate tad vidyotate, yad vidhūnute tat stanayati, yan mehati tad varṣati; vāg evāsya vāk.*

ترجمهٔ فارسی :

« [اشمید ، جگی‌است مشهور ـ نه چنین‌است که‌مردم ظاهر فهمیده‌اند که‌اسبی‌آورده قربان‌باید ساخت ـ بلکه اشمید عبارت ازاین مشغولی‌است که خودرا عین این اسبی که قربان کرده خواهد شدباید دانست که ثواب‌آن اشمید جگ باتتیجهٔ دیگر که جمیع عقلا و اهل تجرید هرچه میکنند برای آن نتیجه میکنند وهمهٔ سالکان سلوك مختلف بواسطهٔ‌آن نتیجه باتمام میرسانند ، میسر گردد ـ وآن‌مشغولی این است :]

سرآن‌اسب‌پاك،صباح استوچشم او ، آفتاب‌ویران او ، باد ـ ودهن گشادهٔ او ، آتش‌بیشوائر [یعنی حرارت غریزی که درکل عالم است] ـ وبدن او ، یکسال تمام ـ وپشت او، بهشت ـ وشکم‌او، فضاء ـ وسم‌او ، این‌زمین ـ و پهلو های‌او ، جهات‌ـ واستخوانهای او ، پهلوی کنجهای جهات ـ واعضای باقیماندهٔ او ، فصلها ـ ومفاصل او که جاهای پیوندآن است ، ماهها ونصف ماهها[که‌آنراپچهه گویند]ـ وپاهای او ، شب وروز [وشب وروز چهار قسم است : اول شب وروز برهما ـ دوم شب وروز فرشته ها ـ سوم شب وروز عالم ارواح ـ چهارم شب وروز آدمیان ـ این چهار قسم ، چهار پای او] ـ واستخوانهای باقی او ، ستاره‌های ثابت [که بیست وهشت منزل ماه است که‌آنرا سال قمری‌میگویند] ـ وگوشت او، ابر ـ وغذای او ، ریگ ـ ورگهای او ، دریاها ـ وجگر وسپرز او ، کوهها ـ وپشم او ، سبزه‌ها ـ وموهای او ، درختها . ونصف پیش بدن او ، نصف اول روز ـ ونصف‌آخر بدن او ، نصف‌آخر روز ـ وخمیازهٔ او ، درخشیدن برق ـ وتکانیدن او ، غرش ابر ـ وشاش او ، باران ـ وشیههٔ او ، گویائی » (۱)

---

(۱) سراکبر : صفحات ۱-۲

فایدهٔ دیگری که از زحمت تطبیق دومتن سانسکریت وفارسی حاصل گردید اینستکه درهراوپانیشادی ، تقسیمات کتاب برابواب وفصول وبند (آیه) هـا برطبق متون چاپی سانسکریت دراین چاپ در نظر گرفته شد. داراشکوه درهیچیك ازاوپانیشادها بندها را ازهـم مجزا نساخته ـ . وحتی غالباً ابواب وفصول را هم ازیکدیگر تفکیك ننموده است ـ وما بارعایت تقسیم بندیهای متون چاپی سانسکریت ابواب وفصول این ترجمه را مشخص ساخته ایم ـ ودرهرجا درپائین صفحات این کتاب به اختصار توضیح لازم داده شده است . متنی که در دست داراشکوه بوده بامتون چاپی سانسکریت فعلی اختلافاتی دارد . اغلب اوپانیشادهای موجود مطالبی اضافه برترجمهٔ دارا شکوه دارند ـ احتمالا بیشتر مطالب اضافی بعدها براوپانیشادها افزوده شده است ـ مگر اینکه بگوئیم متنی که دردست مترجم بوده نواقصی داشته است ـ وظاهراً احتمال اخیر چندان مقرون به واقع نمیتواند باشد زیراشاه بلند اقبال علمای بزرگ وسرآمد دانشمندان هندورا برای کمك باین ترجمه جمع ساخت وبیشك آنها معتبرترین وصحیح ترین متون سانسکریت را انتخاب ودردسترس اوبرای ترجمه قرارداده اند ـ ولذا تصور اینکه بعد ازداراشکوه مطالبی براوپانیشادها افزوده شده بیشتر با حقیقت نـزدیك است . در قسمت مطالب اضافی برمتن سانسکریت ، دارا ازتفاسیر مهمی که بر اوپانیشادهـا ، علمـای مکتب فلسفی ویدانت نوشته بودند ـ وازجمله آنها تفسیر شنکرآچاریـا (شنکر اچارج) میباشد ، استفاده کرده است .

چنانکه دراوپانیشاد مندك مینویسد : « شنکر اچارج ، درتفسیراین عبارت می نویـد که اول کـه بسیار میشود ، درعلم خود بسیار میشود ـ ومراد ازغذا که فرموده است اعتدال سه صفت است که همه ازاو بهم میرسد ـ ومراد ازپران مجمع ارواح است ـ ومراد از دل نیلوفری که خواهش وپیدایش از اوست ومراد ازستی عناصر پنجگانه کثیف است که پرجایت باشد ـ تااینجا تفسیر شنکر اچارج بود» (۱)

---

(۱) نگاه کنید بصفحه ۳۲۵ این کتاب

ارزش ترجمهٔ حاضر :

این ترجمه ازجهات مختلف دارای اهمیت وارزش‌فراوانی‌میباشدزیرا ازطرفی قدیمترین ترجمه‌ازمتن‌سانسکریت‌اوپانیشادها استوازسوی دیگرترجمه‌ایست‌معتبر ودقیق . مترجم هرجا نیازی به توضیح وراهنمائی داشته ازپندتان وبید دانان استفاده میکرده است . غالب پندتان و بیددانان آن زمان به دو زبان سانسکریت و فارسی آشنا بوده اند و در نتیجه داراشکوه که خود فارسی را روان و ساده مینوشته و زبان سانسکریت را نیز میدانسته این ترجمه را باین صورت روانی ، در مدت ششماه باتمام رسانیده است . بدون شك اگرعلمای بزرگ بنارس به او کمك نمیکردند و چنانکه باید راهنمائی وارشاد نمینمودند ، تااین اندازه کتاب‌حاضرنمیتوانست ارزش داشته باشد . برخی‌مطالب ومسائل‌است که فهم‌آن‌ها بادانستن‌زبان‌یك‌ملت‌یاقومی‌کافی نیست ازجمله درك‌آداب واعمال‌و کتب‌مذهبی‌هرقوم است- برای شناسائی‌این‌امورلازم است از اهل اصطلاح همان قوم پرسید وتحقیق نمود . دارا شکوه دراین مورد بهمین منوال رفتار کرده وبا فهم درست مطالب بترجمه پرداخته است . اهمیت دیگر این کتاب ازآن جهت است که ترجمهٔ فارسی حاضرکلید رموز اوپانیشادها میباشد . علماء و مترجمین اروپائی درکار ترجمه بادر دست‌داشتن متن‌فارسی یاترجمهٔ لاتین‌آن ، اوپانیشادها را بزبان خود نقل کرده اند - بعبارت دیگر شارحین و مترجمین آلمانی وانگلیسی وفرانسوی ، ازترجمهٔ دارا شکوه (یاترجمهٔ لاتین‌آن) به عنوان راهنما ومعلم استفاده کرده ودر موارد بغرنج این ترجمه مفتاح کار آنهابوده است. این گونه مزایا وخصوصیات به سرّاکبر اهمیت مخصوص داده ودر عالم خود درّ یکتا شناخته شده است . (۱)

---

(۱) چون استاد تاراچند در بارهٔ اوپانیشاد ها و ترجمهٔ سراکبر و اختلافات آن با نسخ چاپی سانسکریت و اعتبار واهمیت این کتاب تحقیقی جامع و دقیق فرموده‌اند ، از اینرو در این مواردباختصار کوشید .

وقتی ترجمهٔ داراشکوه را ، ازحیث سادگی و روانی با کتب فارسی همزمان خود دردربار صفویه میسنجیم ، درمییابیم که باهم اختلاف زیاددارند ـ زیرااین کتاب با اسلوب ساده نویسی ترجمه شده ـ درصورتی که غالب مؤلفین کتابهای عصر صفویه درایران‌از شیوهٔ مغلق نویسی دورهٔ مغولی و تیموری پیروی کرده‌اند .

در دربار دهلی نیز بسیاری ازنویسندگان، سبك مغلق نویسی را میپسندیدند ـ ولی داراشکوه راهنما و مشوق شیوهٔ ساده نویسی بود .

البته کتاب حاضر ، از نظر قواعد و اصول زبان و ادب فارسی خالی از عیوب و نقایص نیست ـ و ما ازاین حیث این ترجمه را مورد بحث و نقد قرار نمیدهیم . موضوع قابل اهمیت اینست که یك شاهزادهٔ مسلمان صوفی ، از دودمان تیمور لنگ که ولایتعهدی پدر خود شاهجهان را داشته برای دریافت اصل وحدت ذات و اطلاع یافتن مسلمانان ازمطالب اوپانیشادها که قوم هندوی ازآنهاپوشیده وپنهان میداشتند، دست به چنین خدمتی زده است .

مترجم درنقل مطالب کتاب ، اصطلاحاتی را بکار برده که ناشی ازعقیدهٔ دینی و اسلامی اوست ـ و بدون آنکه متعرض این مطلب شود که میخواهد قدر مشترکی میان مذهب اسلام و آئین هندو پیدا کند ، دراین زمینه کوشیده است . داراشکوه با چنان حرارت و کوششی خستگی ناپذیر اوقات گرانبهای خویش را صرف ترجمهٔ سرا کبر میکرد که دیگر برای ادارهٔ امور استانهائی که به او محول شده بود مجالی نمییافت . صاحب عالمگیر نامه بازبان انتقاد دربارهٔ اشتغال وی به‌این‌کار مینویسد :

«ازکمال اعتقاد باطلی که به‌بید ، بیحاصل داشت ، برهمنان و سنیاسیان از اطراف و اکناف به سعی های بلیغ و رعایتهای عظیم جمع آورده درصدد ترجمهٔ آن شد و همواره اوقاتش مصروف این شغل ناصواب و تفکر و تدبر درمضامین ضلالت قرین آن کتاب میشد»(۱) .

درآن زمان غالب مسلمانان (باستثنای صوفیان) به ویژه طبقهٔ متشرع‌ازعمل داراشکوه در ترجمهٔ این کتاب حسن استقبال نمیکردند ـ پیروان و معتقدین اورنگ زیب مخصوصاً می کوشیدندتا کاردارا را نامناسب و مغایر شرع اسلام وانمود سازند .

---

(۱) عالمگیرنامه : جلد اول صفحهٔ ۳۵

در حقیقت داراشکوه در ترجمهٔ این کتاب از یك طرف متشرعین و متعصبین مسلمان وازسوی دیگر جماعت عوام ونادان هندورا ازخودرنجانید. مسلمانان متعصب میگفتند که نقل مطالب اوپانیشادها کار بی‌حاصل و از شاهزادهٔ مسلمانی همچون او برازنده نیست ـ طبقهٔ عوام ومتعصب هندو هم بهزعم خود برخی ازمصطلحات وتعبیرات مرقوم دراین ترجمه را تحریفی از اصول عقاید خویش تصوّر میکرد و ازاینرو خشنود نبود ـ اما شاه بلند اقبال ، این مخالفتها را در قبال درك حقیقت و شوق دریافت اصل وحدت ذات ، به چیزی نمیشمرد و میگفت و مینوشت که مرا با طبقهٔ عوام و متعصب مسلمان و هندو کاری نیست .

تاریخ ترجمهٔ کتاب :

دارادراین کتاب دوجاتاریخ ترجمه‌راقید کرده ـ اول درصدر کتاب یعنی ضمن مقدمهٔ سراکبر که پس از پایان ترجمه نوشته است تصریح میکند که‌این کتابرا : «درسنهٔ هزار و شصت و هفت هجری بیفرضانه ترجمه نموده » است .

دوم در پایـان اوپانیشاد «نرسنگهه‌اترپانی» تاریخ اتمام ترجمه را چنین نوشته است :

«این ترجمهٔ اپنکهت های هرچهاربید که موسوم به سراکبراست وتمام‌معرفت‌نورالانواراین‌فقیر بی‌اندوه محمد داراشکوه خود به عبارت راست به راست در مدت شش ماه آخر روز دوشنبهٔ بیست وششم ماه رمضان المبارك سنهٔ یکهزار و شصت و هفت هجری در شهر دهلی در منزل نگمبوده (۱) بـه اتمام رسانید» .

ترتیب اوپانیشادها :

این نکته که نخستین اوپانیشادی که به وجود آمده کدام است ؟ روشن نیست ـ مدارك موجود در این مورد نمیتواند راهی بهسوی حقیقت باز کند زیرا چنانکه گفته

---

(۱) نگمبوده Nigambodh : محل معروفی است در کنار رودخانهٔ جمنا درنزدیکی‌قلعه‌سرخ ـ اکنون هنود جسد های مردگان خود را آنجا میبرند و میسوزانند . محوطهٔ آنرا باغ بزرگی تشکیل میدهد ـ یك ساختمان قدیمی در این محل دیده میشود .

شده چون درهندوستان در ایام باستان توجهی به تاریخ نبوده از اینرو آنچه در بارهٔ تاریخ پیدایش فلسفه و ادب سانسکریت و اوپانیشادها بیان گردیده از مقولهٔ حدس و گمان میباشد- ازاین جهت نمیتوان بطور مشخص و معین سال و حتی قرنی که اوپانیشادهای اصلی بهوجود آمده معیّن ساخت و در نتیجه شناختن و دانستن نخستین اوپانیشاد غیر مشخص ونامعلوم است.

تصور این نکته که چون رگ‌بید، نخستین بید است پس اوپانیشادهای وابستهٔ به آن نیز از حیث قدمت تاریخ مقدم براوپانیشادهای وابسته به سام بیدو اتهربن بید ویجربید میباشد، صحیح نیست .

در میان اوپانیشادهای اصلی و قدیمی ، غالب محققین و زبان شناسان مثلا بریهدارنیك ، وابستهٔ بهاتهربن بید ـ وچهاندوگ ، وابسته بهسام‌بیدرا ازحیث‌قدمت ، مقدم بر ایتری ، وابسته به رگ‌بیدمیدانند ـ درمیان اوپانیشادهای اصلی چهاندوگ و بریهد ارنیك در ردیف قدیمترین آنها بشمار میروند[1] ـ امّا دلیل قطعی در این موردهم دردست‌نیست زیرا تاریخ پیدایش هیچیك بطورمشخص‌روشن نمیباشد . بااین کیفیّت اگر کسی بخواهد اوپانیشاد ها را از حیث تقدّم زمانی یکی بعد از دیگری فراهم‌آورد ، برای اوچنین‌کاری غیرممکن‌است . اوپانیشادهای‌مکتوب ومدوّن‌در کتب خطی نسبتاً قدیم سانسکریت تابع قواعد و اصولی که معرف زمان پیدایش آنها باشد نیست و کسانی که رسالات اوپانیشادی را جمع میکرده‌اند درهنگام تدوین و جمع‌آوری بیشتر به ذوق و سلیقهٔ خود متوسل میشدند بدون آنکه جنبه های تحقیقی قدمت آنهارا درنظر بگیرند .

---

(۱) روبرت ارنست هیوم Robert Ernest Hume سیزده اوپانیشاد را قدیمی میداند و آنها را به زبان انگلیسی ترجمه و بترتیب ذیل چاپ کرده است : ۱ ـ بریهدارنیك ۲ ـ چهاندوگ ۳ ـ تیتری ٤ـ ایتری ٥. کوشیتکی ٦ـ کین ۷ـ کت ۸ـ ایش ۹ـ مندك ۱۰ـ پرشنا ۱۱ـ ماندوك ۱۲ـ شیت‌استر ۱۳. میتری .

آقای پروفسور رادها کریشنن هیجده‌اوپانیشاد را اصلی میداند وآنهارا بهزبان انگلیسی بترتیب ذیل ترجمه و طبع کرده است : ۱ـ بریهدارنیك ۲ـ چهاندوگ ۳ـ ایتری ٤ـ تیتری ٥ـ ایش ٦ـ کین ۷ـ کت ۸ـ پرشنا ۹ـ مندك ۱۰ـ ماندوك ۱۱ـ شیت‌استر ۱۲ـ کوشیتکی ۱۳ـ تیتری ۱٤ـ سوبل ۱٥ ـ جابال ۱٦ـ پنگل ۱۷ـ کیول ۲۸ـ وجرسوسیك .

یکی‌ازخدمات گرانبهای داراشکوه به‌فلسفهٔ‌هند وادب هندو ، همانا‌جمع‌آوری متن سانسکریت اوپانیشاد هـا و نقل و ترجمهٔ آنها بزبان فارسی است ـ ظاهراً پیش‌از داراشکوه کتابی که جامع پنجاه اوپانیشاد باشد ، موجود نبوده بلکه اوپانیشاد های موجود در رسالات مجزا و مستقل از یکدیگر مکتوب بودند یا اینکه هررساله مشتمل بر یك یا چند اوپانیشاد بوده و داراشکوه با سعی های بلیغ آنهـا را جمع و نقل نموده است .

برای ما روشن‌نیست که‌ابتدا داراشکوه کدامیك از اوپانیشادها را ترجمه کرد لیکن آخرین اوپانیشادی را که به فارسی نقل نمود ، نرسنگهه میباشد ـ خود او در آخر همین اوپانیشاد مینویسد :

«و به اتمام رسید اپنکهت نرسنگهه اتربانی که نهایت دقت داردومنتهای مراتب توحید وتصوف است و مراتب گیان و معرفت و آخر اتهربن بید است و اتهربن‌بید هم آخر سه‌بیداست».

در غالب نسخ خطی سرّ اکبر مشتمل بـر تـرجمهٔ پنجاه اوپانیشاد ، آخریـن اوپانیشادی که تحریر شده ، همان نرسنگهه است لیکن ترتیب تنظیم سایر اوپانیشاد های مکتوب درهمین نسخ متفاوت میباشد ـ مثلا نسخ خطی «ه» و «د» و « و » پس از مقدمه وبیان بعضی ازلغات سانسکریت ، بااوپانیشاد چهاندوگ آغاز وبه‌نرسنگهه پایان مییابد ـ اما ترتیب تنظیم سایر اوپانیشادهای همین نسخ یکسان نیست .

درنسخهٔ متن اوپانیشادها بترتیبی که دراین کتاب چاپ شده ، تحریر گردیده است .

در نسخهٔ «ح» طرز تنظیم اوپانیشادها بر اسلوب صحیحی قرار گرفته است ـ باین صورت که تنظیم آنها برحسب وابستگی به هریك از بید ها به عمل آمده یعنی نخست اوپانیشاد های‌وابسته به رگ‌بید ـ وپس ازآن اوپانیشاد وابسته بـه سام بید و سپس اوپانیشادهای‌وابسته‌به ججربید وبعدازآن اوپانیشادهای وابسته به‌اتهربن‌بید، تحریر گـردیده است . نخستین اوپـانیشاد در این نسخه بعد از مقدمه و بیان لغات سانسکریت «ایتری» و آخرین آنها «نرسنگهه» است .

درمجموعهٔ‌خطّی کتابخانهٔ محیط طباطبائی نخستین اوپانیشاد مرقوم ، «مندك» میباشد ـ بدین ترتیب مینگریم که درهیچیك از نسخ خطی نسبتاً قدیم همچون‌نسخهٔ

«م» و «ه» ، اوپانیشاد ها برحسب وابستگی آنها به بید های چهارگانه مجزا از هم تنظیم نشده است .

از پنجاه اوپانیشادی که داراشکوه به‌فارسی ترجمه کرده ، سه اوپانیشاد وابسته به رگ‌بید ـ یك اوپانیشاد وابسته به سام‌بید ـ دوازده اوپانیشاد وابسته به ججر بید و بقیه وابسته به اتهربن‌بید است .

نسخ اساس طبع کتاب :

نسخ خطی که اساس طبع کتاب حاضر قرار گرفته یا ازآنها استفاده شده است عبارتند از :

۱ـ مجموعهٔ خطی کتابخانهٔ محیط طباطبائی مشتمل بر مقدمه و بیان بعضی از لغات سانسکریت کتاب و ۳۶ اوپانیشاد که در تاریخ یکهزار و یکصدو هیجده تحریر شده است ـ نسخهٔ مزبور بـه خط نستعلیق شکسته آمیز میباشد ـ این نسخه ، نسخهٔ «م» نامیده شده است .

۲ ـ نسخهٔ عکسی خطی کتابخانه بریتش موزیم بشمارهٔ ۵۶۱۶ و دارای ۳۴۵ ورق مشتمل بریك مقدمه و بیان بعضی از لغات سانسکریت و پنجاه اوپانیشاد که در سنهٔ پنجم محمدشاهی مطابق ۲۳ شهر ذی‌الحجهٔ سال ۱۱۳۵ کتابت آن باتمام رسیده است . این نسخه متعلق به کتابخانهٔ ن . ب . هالهد N . B . Halhed بوده و پـروفسور مزبور در حاشیهٔ غالب صفحات آن به زبان فارسی و انگلیسی یادداشتهائی نوشته و با نسخهٔ دیگری که مشتمل بر۳۴ اوپانیشاد وابسته به اتهربن بید است ودردست داشته (اکنون آن نسخه نیز به شمارهٔ ۱۱۲۱ جزء کتابهای خطی بریتش موزیم میباشد) در حواشی کتاب برخی ازاغلاط کاتب را تصحیح کرده است .

این نسخه هم به خط نستعلیق شکسته‌آمیز میباشد ـ نسخهٔ‌مزبور ، نسخهٔ «ه» معرفی گردیده است . دراین نسخه نام کتاب «سرالاسرار» قید شده است .

۳ـ نسخهٔ عکسی خطی کتابخانهٔ‌آصفیهٔ حیدر آباددکن : اصل نسخهٔ مزبور که

با خط نستعلیق شکسته‌آمیز نوشته شده ، بشمارهٔ ٦٢٩٦ در کتابخانهٔ آصفیه مضبوط است ـ کتابت‌این نسخه درروز چهارشنبه یازدهم شعبان‌المعظم سنهٔ ١١٦٦ پایان‌یافته است . در این نسخه پس از مقدمه وبیان لغات، پنجاه اوپانیشاد برحسب وابستگی آنها به وداهای چهارگانه تنظیم شده باین ترتیب که ابتدا اوپانیشاد های وابسته به رگ‌بید و پس از آنها اوپانیشاد وابسته به سام‌بید و سپس اوپانیشاد های وابسته به ججربید و بعد اوپانیشاد های وابسته به اتهربن‌بید تحریر یافته‌است . اولین اوپانیشاد مندرج دراین نسخه «ایتری» وابسته به رگ‌بید و آخرین آنها نرسنگهه وابسته به اتهربن بید میباشد . این نسخه دارای ٢٥٣ ورق است و از وسط یك ورق افتادگی دارد . نسخهٔ مزبوررا دراینجا نسخهٔ «ح» نامیده‌ایم . در کتابخانه آصفیه چند نسخه ازسرّ اکبر موجود میباشد لیکن این نسخه معتبرترین آنها شناخته شده است .

٤ـ نسخهٔ عکسی خطی کتابخانه دیوان هند India Office : اصل این نسخه که به خط نستعلیق زیبا تحریر یافته و دارای ٣٣١ ورق است بشمارهٔ ١٩٨٠ در کتابخانهٔ دیوان هند(دولتی‌هند) موجودمیباشد . نسخهٔ مزبور ممهوربه‌این‌مهر :« ممتازالدوله ، مفخرالملك ، حسام جنگ‌بهادر، رچارد جانسن١١٩٤» (ازصاحبمنصبان‌شرکت‌سابق هندشرقی) است (١) .

پس‌ازصفحه‌ای کهممهور به‌مهر ریچارد جانسون است، قطعه‌ای به خط نستعلیق زیبا به‌امضای‌جواهررقم‌تبریزی درصدر کتاب قرار گرفته ـ این قطعه غزلی از حافظ به مطلع ذیل میباشد :

زدست کوتـهٔ خود زیر بارم که از بالا بلندان شرمسارم

تاریخ کتابت این قطعه سال١٠٦٦هجری‌یعنی یکسال پیش‌ازترجمهٔ سرّ اکبر میباشد ـ ولذا واضح است قبل از ترجمهٔ سرّ اکبر قطعهٔ مزبور در قید قلـم در آمده

---

(١) وقتی شرکت مستعمراتی هند شرقی به‌هندوستان استیلاء یافت ، برای ایجاد بیم وابهت (و اغراض دیگر) دراذهان عمومی ، مأمورین خودرا مادامی که در هندوستان اقامت داشتند به القابی نظیر القاب‌امراء وراجه‌های‌هندی‌ملقب میساخت ـ اماهنگامی که به‌موطن‌خود بازمیگشتند به‌همان نام اصلی خوانده میشدند ـ باین‌معنی که «ممتازالدوله ، مفخرالملك ، حسام جنگ‌بهادر» مقیم هندوستان ، همان «ریچارد جانسون» ساکن بریتانیا بود .

و شاید هنگام وراقت این نسخهٔ خطی قطعهٔ مزبور به اول کتاب افزوده شده باشد. درصفحهٔ بعدتصویری ازشاهجهان پدرداراشکوه ملاحظه‌میگردد ـ آنگاه مقدمهٔ کتاب و بیان لغات آغاز میشود.

اولین اوپانیشاد مکتوب دراین‌نسخه‌چهاند و گ و آخرین آنها نرسنگهه‌است.

کاتب نام‌خود وتاریخ کتابت‌رانوشته‌ـاین نسخه ازحیث زیبائی‌خط(نستعلیق)بهترین نسخه‌ایست که بدست ما آمد ـ در کتابخانهٔ دیوان هند از کتاب سرّ اکبر هفت‌نسخهٔ خطی از شمارهٔ ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۲ موجود است اما نسخهٔ مزبور در بین آنها ممتاز میباشد.

۵ـ نسخهٔ عکسی خطی کتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگال: اصل آن به خط نستعلیق شکسته‌آمیز به‌شمارهٔ ۶۷۸مشتمل بریك مقدمه وبیان لغات وپنجاه اوپانیشاد در کتابجانهٔ مزبور موجود است ـ این نسخه درسال ۱۹۲۶ سموت Samwat (بتقریب سنهٔ ۱۸۶۹ میلادی) تحریر یافته ـ وکاتب در پایان آن مینویسد:

« تمام شد کتاب الوهیت خطاب پنجاه و دو اپنکهت که طریق وسبیل معرفت ومعراج عارفان احتیاج است».

کاتب به امید انعامی فراخور خدمت درمدت یکماه و نیم با صرف اوقات خود از ابتدای صبح تا شام و ازشام تا پاس آخر شب آنرا برای «پندی داس» نوشته‌است. هرچند درآخر کتاب نوشته شده که این نسخه مشتمل بر پنجاه و دو اپنکهت است لیکن بیش‌از پنجاه اوپانیشاد درنسخهٔ مزبور مندرج نیست. اولین اوپانیشاد مکتوب چهاندوگ و آخرین آنها نرسنگهه میباشد. این نسخه عکسی وقتی بدست آمد که قسمتی از کتاب چاپ شده بود. نسخهٔ مزبور را استاد من آقای دکتر تاراچند به وسیلهٔ آقای وراثت علی‌خان قدوائی‌وابستهٔ مطبوعاتی سفارت کبرای هند از دهلی‌ارسال فرمودندـ این‌نسخه«و» نامیده شده است. هرچند تاریخ کتابت آن بعد ازنسخه‌های مرقوم فوق میباشد امّا ازحیث صحت نسبتاً ازنسخ خوب سرّ اکبر محسوب میشود.

۶ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آقای دکتر تاراچند به خط نستعلیق شکسته آمیز مشتمل برمقدمه وبیان لغات وپنجاه اوپانیشاد. کاتب در آخر کتاب تاریخ کتابت ونام خودرا ننوشته است ـ اما درآخررسالهٔ سؤال وجواب داراشکوه وبابالال که همان‌کاتب

با همان مرکب وکاغذ بهمان قطع (قطع وزیری) تحریر نموده است مینویسد : « تمام شد سوال وجواب بابالال ودارا شکوه بتاریخ ۲۵ ذی قعدهٔ سنهٔ ۱۲۸۱ هجری ازقلم احقر پندت اندر نراین مطابق بیاکهسموت ۱۹۲۱ » (تقریباً سنه ۱۸٦٤ میلادی) . این نسخه در سه مجلّد صحافی گشتهومیان هردوصفحه یك ورق‌سفید با همان‌کاغذ قرارداده شده ودارای ٦۰۸ صفحه (صفحات سفید جزءِ حساب درنیامده) است .

نسخهٔ مزبور از نسخه های خوب سراکبراست . این‌نسخه« ت » نامیده شدهـ نخستین اوپانیشاد مکتوب دراین نسخه مهـااپنکهت میباشدـ و اولین‌نسخه‌ایست که مورد استفاده ومطالعه قرار گرفت .

۷ـ نسخهٔ‌عکسی‌متن‌چاپ‌حاضرمشتمل بریك‌مقدمه‌وبیان‌لغات وپنجاه اوپانیشاد به خط شکسته‌آمیز دارای ۳۲٤ ورق ـ کاتب نام خود وتاریخ کتابت را ننوشته ، امادر پشت صفحهٔ اول کتاب عبارتی به خط غیرکاتب باین شرح مسطور است : « کتابسراکبر تصنیف دارا شکوه پادشاهزادهٔ قادری سنهٔ هژدهم محمد شاهی ».

بدون تردید نسخهٔ مزبور پیش از این تاریخ نوشته شده است ـ چون این‌نسخه ازحیث صحت ازسایر نسخی که دردست‌داشتیم ، صحیحتر بنظررسید ازاینروآنرامتن قرار دادیم . ترتیب اوپانیشادهادراین‌نسخه به‌صورتی میباشد که چاپ گردیده است . اصل این‌نسخه فعلاً دراختیار استاد من آقای دکتر تاراچند است .

۸ـ نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ بانکیپور مشتمل بریك مقدمه وبیان لغات وپنجاه اوپانیشاد ـ دارای ۳۱۹ ورق به خط نستعلیق که درتاریخ هفدهم سپتامبر سال ۱۸۳۰ میلادی برابر بیست ونهم شهر ربیع‌الاول سنهٔ ۱۲٤٦ هجری « بهادر سنگه قوم برهمن سارست بمقام دهلی ، شاهجهان آباد » آنرا نوشته است . نسخهٔ مزبور از نسخ خوب ونسبتاً کم غلط میباشد ـ اولین اوپانیشاد مکتوب درآن چهاندوك و آخرین‌آنها نرسنگهه است . این نسخه وقتی بدست‌آمد که قسمتی از کتاب حاضر چاپ شده بود .

۹ـ نسخهٔ عکسی‌خطّی‌مشتمل‌بر۱۵اوپانیشاد به‌خط‌نستعلیق هنگامی که‌بیش‌از دوسوم کتاب‌طبع شده بودجناب‌آقای علی‌اصغرحکمت(استاد دانشگاه تهران و سفیر کبیرسابق ایران در هند) از دهلی ارسال داشتند که مورد استفاده قرار گرفت .

دراین‌نسخه دراول‌هر اوپانیشاد، بیتی‌مندرج‌است. مثلاً درصدر اپنکهت میتری که چهارمین اوپانیشاد مکتوب در این نسخه میباشد ، مسطور است :

اوم بود تـاج سر هر ورق　　اوم بود اعظم اسمای حق

ویا در اول اپنکهت شت رودری بیت ذیل نوشته شده است :

اوم بـود راهبـرو رهنمـا　　اوم بود جـای همه دیوتا

بالای صفحهٔاول‌هریك‌ازاوپانیشادهاتذهیب کاری‌شده وبین‌سطرهانیزتذهیب بکار رفته است ـ این‌نسخه‌هرچندناقص‌است‌امّا ازحیث نفاست ازنسخ کمیاب‌سرّا کبربشمار میرود .این‌نکته لازم بیادآوری میباشد که تاریخ کتابت‌نسخه‌ها هرچه به عصرمترجم نزدیکتراست ، کمتر دستخوش تحریف وافزایش ویاکاهش شده است .

ترجمه سر اکبر :

کتاب سراکبر را آنکتیل دوپرون فرانسوی به دو زبان فرانسه‌ولاتین ترجمه نمود ـ ترجمهٔ لاتین درسال ۱۸۰۱ـ۱۸۰۲ در استراسبورگ‌چاپ‌وانتشاریافت وبعددر سال۱۸۸۲ میلادی در در سدن ازلاتین بەزبان‌آلمانی نقل وچاپ شد ـ بانقل‌این کتاب به زبان‌لاتین وطبع آن‌مردم‌اروپا به‌ادب‌سانسکریت وفلسفهٔ‌هنداطلاع یافتند ودرپیروآن مستشرقین وهندشناسان به‌فراگرفتن زبان‌سانسکریت وتحقیق‌دربارهٔ ادب‌سانسکریت ومذهب هندو و فلسفهٔ هندپرداختند .

از کتاب سرّ اکبر نسخ خطّی متعددی در کتابخانه های عمومـی وخصوصی هندوستان وهمچنین کتابخانه‌های عمومی اروپا موجود است ـ ظاهراً از اینجهت که این کتاب نزد هنودجنبهٔ مذهبی نیزداشته ، نسخ متعدّدی ازآن کتابت‌شده است(۱) .

حصّهٔ اول کتاب سرّ اکبر نخستین بار در سال ۱۹۰۹ میلادی به اهتمام وراجا مهانالال Vraja Mahana Lal (طبع مدیکال‌هال Medical Hall Press) دربنارس چاپ شد .

---

(۱) نگاه کنید به فهرست کتابخانهٔ : آصفیهٔ حیدر آباد قسمت دوم صفحهٔ ۱۵۴۰ـ جلد۱ و۲ و ۵۲ ازدورهٔ ۱۶مجموعهٔ‌بانکیپور شمارهٔ ۱۴۵۳ ؛ ضمیمهٔ بانکیپورقسمت دوم شمارهٔ۲۰۸۳ ؛ بنارس ۱۹۰۹ ؛ برلین ۱۰۷۷ ؛ بلوشه ۱۷ و۱۲۱۶ ، بودلیان ۱۳۲۹ـ۱۳۳۱ ؛ بهار ۱۰۷ ، ایوانف کورزن ۶۷۸-۶۷۹ ؛ ایوانف ۱۷۰۸ ؛ پریستون ۱۴۵ ؛ لیندسیانا ۱۳۱ ؛ اته ۱۹۷۶ـ۱۹۸۲ ؛ ریوجلد اول ۵۴-۵۵ و ۸۴۲ ب جلد دوم .

چاپ مزبور بنظر نرسید ونمیدانیم این حصّه مشتمل برچند اوپانیشاداست ـ باردوم در سنوات ۱۹۱۰ و ۱۹۱۱ در جیپور ، درسه مجلد طبع گردید .اساس این چاپ ، نسخه معتبرخطی بوده که درسال نهم محمد شاهی مطابق سنهٔ یکهزار ویکصدوسی ونههجری کتابت شده درنسخهٔ چاپی جیپور،اوپانیشادها بترتیب ذیل چاپ گردیده است :

جلد اول : ۱ـ ایش ۲ـ کین ۳ـ کت ٤ـ پرشن ٥ـ مندك ٦ـ ماندوك ۷ـ تیتری ۸ـ ایتری ۹ـ چهاندوگ .

جلد دوم :۱۰ـبرهدارنیك ۱۱ـ شیت استر .

جلد سوم : ۱۲ـ کوکتك ۱۳ـباشکل ۱٤ـشوسنکلپ ۱٥ـشت رودری ۱٦ـمیتری ۱۷ـ سربمیده ۱۸ـ مهاناراین ۱۹ـ پرش سوکت ۲۰ـ چهاگلی ۲۱ـ سرب ۲۲ـ ناراین ۲۳ـ اتهرب سر ۲٤ـ آتماپر بوده ۲٥ـ هنس ناد ۲٦ـ دهیان بندو ۲۷ـ مها ۲۸ـ کیول ۲۹ـ جوگ سکها ۳۰ـ جوگ تت ۳۱ـ اتهرب سکها ۳۲ـ آتما ۳۳ـ برهم بدیا ۳٤ـ تیج بندو۳٥ـ امریت بند و۳٦ـ گربهه ۳۷ـ جابال۳۸ـ پنگل ۳۹ـ چهورکا ٤۰ـتارك ٤۱ـ پرمهنس ٤۲ـ ارنك ٤۳ـ چولیکا ٤٤ـ مریت لانگول ٤٥ـ امریت ناد ٤٦ـ ارکهی ٤۷ـ پرنو ٤۸ـ شونك ٤۹ـ نرسنگهه .

تاریخ اتمام تحریر نسخهٔ خطی مأخذ چاپ جیپور چنانکه درصفحهٔ ۲۲۰ جلد سوم آن کتاب مسطوراست آخرروزچهارشنبهٔ بیستونهم شهر ربیع الاول سنهٔ ۹محمدشاهی مطابق سنهٔ یکهزار[ویکصد] وسی ونهمیباشد وکاتب دراینجا تاریخ ترجمهٔ کتاب سرّا کبر را که داراشکوه، سنهٔ یکهزار وشصت وهفت نگاشته ، تحریف نموده وبجای آن تاریخ تحریر کتاب راآن هم باازقلم انداختن یکصد سال قید کرده است .

نسخ چاپی جیپوربسیار نادر و کمیاب میباشد و ما هنگام مقابلهٔ نسخ وچاپ کتاب حاضر ازوجود آن اطلاعی نداشتیم تا درباز گشت آقای دکتر تاراچند به هند، ایشان نسخه‌ای از کتاب سرّا کبرطبع جیپوررا دردهلی در کتابخانهٔ یکی ازدوستانشان یافتند ودرمقدمهٔ خود یاد آوری نمودند . ازجناب آقای دکتر تاراچنددرخواست شد چند صفحه از نسخهٔ چاپی مزبور عکسبرداری کنند واین زحمت را پذیرفته واینك نمونه ای از صفحات عکسبرداری شده از نظر خوانندگان میگذرد :

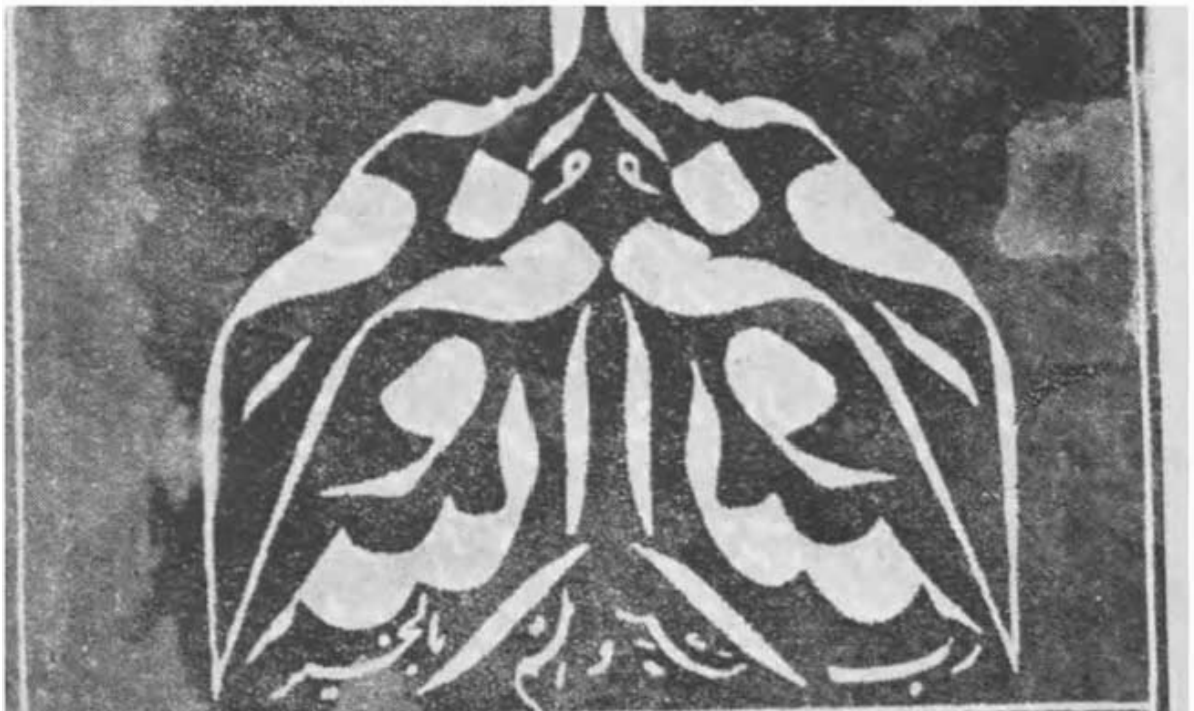

حمد ذاتی را که نقطه بای بسم الله در جمیع کتب سماوی از برای
قدیم اوست و الحمد که ام الکتاب است در قرآن مجید اشاره باسم اعظم او
و جمیع ملایک و کتب سماوی و انبیا و اولیا همه مندرج در این اسم است
اما بعد چون فقیر بی اندوه دارا شکوه در سنه هزار و پنجاه هجری
که بکشمیر جنت نظیر رفته بود بر جاده عنایت الهی و فضل نامتناهی
سعادت ارادات اکمل کاملان زبده عارفان استاد استادان
پیر پیران پیشوای پیشوایان موحد حقایق آگاه حضرت ملا شاه صلمه الله
دریافت چون ذوق دیدن عارفان هر طائفه و شنیدن سخنان بلند
توحید بهر شنیده بود و اکثر کتب توحید و تصوف نظر در آورده و در سالها
تصنیف کرده بود و تشنگی طلب توحید که بحر لیست بنهایت دمیدم زیاده میشد

که اینهم دانا نیست که دوم ندارد و بداند این حالت سوم پرتو و آتما را یافته
و از ای چهارم پرتو که غیر ندارد و حالت چهارم آتما را که اینهم غیر ندارد و
قریب و مشابه است به او برسد تمام شد گفتند
و به اتمام رسید اوپنشد نرسنگهه اند تاپنی که نهایت وقت دارد و
منتهای مراتب توحید و تصوف است بمطالب گیان و معرفت —
آخر اتهربن وید است و اتهربن وید هم آخر هر سه وید است
و اتمام یافت این ترجمه اوپنکهت های هر چهار بید که موسوم به سر اکبر است
و تمام معرفت نور الانوار از این فقیر بی اندوه محمد دارا شکوه
خود بعبارت راست براست در مدت شش ماه
آخر روز چهارشنبه بیست و نهم شهر ربیع الاول سنه محمد شاهی مطابق سنه
یکهزار و سی و نه در شهر دار الخلافه شاهجهان آباد
و از عجائب اتفاقات حسنه اینست که نزد اهل این کتاب
قدیم مقرر است که در یک وقت بیدها پنهان شده بودند
حق تعالی در همین سرزمین بقدرت لا مد خود پیدا
کرده بود بجهان حق سبحانه و تعالی باز
در همین سرزمین بقدرت خود در یک وقت
ظاهر گردانیده امید که
الله تعالی
طالبان خود را توفیق بخشد که از این گنج معرفت بهره ور شوند

اوم

کین اوپ انشد

از سر اکبر مترجمه دارا شکوه

سنه ۱۹۱۰

هیرالال پریس جیپور



ایش بمعنی صاحب همه است و باس بمعنی پوشیده یعنی همه عالم
در صاحب عالم پوشیده و پنهانست آن صاحب عالم ظاهرست و عالم
درو پنهان هرچه نام و صورت دارد از صاحب عالم برآمده و در صاحب
عالم فرو میرود و در صاحب عالم مینماید و نمود اصل عالم که آتماست
راست و حق ست و نام و صورت عالم که اودیاست دروغ و باطلست
دران نمود اتما که راست و حق ست درآمده است اینهم راست و حق مینماید
یعنی نام و صورت عالم دروغ راست نماست و در حقیقت وجودی ندارد

اوم

برهدارنک اوپنشد

از یجروید

چون در دو ادهیاے پیشین احکام و اعمال بود لهذا آنها را ننوشته شروع درین ادهیا نموده شد - اپنکهت عبارت از اسرار پوشیدنی الهی ست و برهدارنک عبارت از بزرگی ست

اشمید برهمن

اشمید جگیست مشهور نه چنین ست که مردم ظاهر فهمیده اند که اسپی آورده قربان باید ساخت بلکه اشمید عبارت ازین مشغولی ست که خود را عین اسپی که بیان کرده خواهد شد باید دانست که ثواب آن اشمید جگ با نتیجه دیگر که جمیع عقلا و اهل تجرید بهر چه میکنند و همه سالکان سلوک مختلف بواسطه آن نتیجه با تمام میرسانند میسر گردد و آن مشغولی اینست که سر آن اسپ پاک صباحست و چشم او آفتاب و پران آن باد و دهن گشاده او آتش بیشوا نرتنے حرارت غریزی که در کل عالمست و بدن آن یک سال تمام و پشت او بهشت و شکم او فضا و سم او این زمین و پهلوهاے او جهات و استخوانهای او پهلوی کنجهاے

اوم

کوکنک اوپنشد

از رگ وید

چتر نام برهمنے خواهش قربان کرده به ارن رکهیشر گفت مرا جگ بکنان — ارن رکهیشر بسویت کیت پسر خود گفت که تو رفته قربان بکنان وقتیکه سویت کیت آمد چتر برهمن ازو پرسید که سویت کیت درینعالمها عالمی هست پنهان که آن عالم را نادانان نمیدانند و به نتیجه کردن عمل این قربانها مرا بآنعالم میتوانند رسانید که بیرون همه عالمها عالمی هست که چنانچه چوبے بچوبے بپیوندند هرگز از هم جدا نشوند و نتوانند شد همچنان من هم که بآنعالم بروم عین آنعالم شده دیگر ازو جدا نشوم سویت کیت گفت که من این را نمیدانم رفته از پدر خود که ارستادمنست بپرسم رفت و از پدر پرسید که چتر برهمن از من چنین سوالی کرده است من او را چه جواب بدهم پدر او گفت من هم این را نمیدانم در مجلس همان چتر برهمن ما و تو هر دو رفته از روے وید تحقیق نموده این علم را بیاموزیم از هر که چیزے میطلبیم بما آن چیز میدهد این را ازو سوال کنیم هر دو روانه شده بطریق شاگردان پیش چتر رفتند و وقتیکه پیش او رسیدند چتر گفت چنانچه کسی تعظیم برهما را بجا آرد باید که من تعظیم شما را بجا بیارم که شما بعلم خود مغرور نشدید و آمدید که از من این علم را بیاموزید بیائید و بنشینید که من بشما عرض کنم بعد از آن چتر گفت که بعد از مردن از اهل عمل که نظر بر نتیجه دارند هرگاه ازینعالم میروند بعالم ماه میرسند و در آنجا

۷ـ دیوان دارا شکوه

داراشکوه صرف نظرازاینکه بهزبان وادب فارسی علاقه داشته آثار سخنوران فارسی زبان را نیز تتبع میکرده است .

بنابر گفتهٔ صاحب مخزن الغرائب دارا بیاض یامجموعه‌ای (جُنگ) گردآورده بود که مؤلف مخزن الغرائب درتهیهٔ تذکرهٔ خودازآن استفاده کرده‌است ـ اگربیاض مزبور به دست مارسیده بود ، میتوانستیم دربارهٔ جنبه های شاعری و شعرشناسی او ، شرح بیشتری بدهیم ـ ولی فعلا از وجود آن اطلاعی‌نداریم .

محمد افضل‌سرخوش در تذکرهٔ « کلمات الشعراء » که درسنهٔ ۱۰۹۰ هجری فراهم‌آورده داراشکوه را شاعری دارای‌سجایای اخلاقی‌وموحدوفیلسوف معرفی‌میکند ومیگوید کهزندگی‌صوفیان درپیش گرفته بود ـ سرخوش مینویسد رباعیات وغزلیاتش از افکار اهل تصوف چاشنی گرفته وبواسطهٔ پیوستگی بهطریقهٔ قادریه ، قادری تخلص میکرد ـ ونیزاضافه میکند دیوان کوچکی ازآثار وی فراهم آمده است .

صاحب خزینة الاصفیاء ، نام‌دیوان اورا اکسیراعظم ذکرمیکند. تااین‌اواخر تصور میشد دیوان دارا ازبین رفته استولی‌خوشبختانه دونسخه‌ازآن فعلاموجوداست. یك نسخه متعلق بـه کتابخانهٔ مولوی خان بهادر ظفرحسن ، رئیس موزهٔ باستانشناسی اگره میباشد ونسخهٔ دیگر درکلکته دردست آقای بهادر سینك است . نسخهٔ مولـوی خان بهادرظفرحسن‌دارای ۱۳۳غزل‌و۲۸ رباعی‌میباشدوروی‌کاغذ کشمیری‌بخط‌نستعلیق شکسته آمیزدر ٤٨ ورق کتابت شده است ـ برخی ازقسمت های‌این‌نسخه را مور یانه خورده‌است وچندورق‌هم از وسط کتاب افتادگی دارد ـ ولی صفحهٔ اول وآخرآن سالم مانده‌است ـ صفحهٔ اول دارای عنوان : «دیوان داراشکوه پادشاهزادهٔ قادری تخلص» ـ و در صفحهٔ آخر این عبارت نوشته شده است : « تمت ، تمام شد کارمن ـ نظام شد دیوان داراشکوه».

بعضی دیگر ازتذکره نویسان هندی همچون مؤلف صحف ابراهیم ضمن آثار او ازدیوان شعر وسخن‌سنجی داراشکوه شرحی نگاشته اند و ویرا شاعری صوفی که دارای سخنان بلـند ونکات دقیق عرفانی است ، معرّفی کرده‌اند .

ازآنچه از اشعار داراشکوه باقیمانده چنین روشن‌میشود که دراشعار اوروح تصوف بنابر طریقهٔ قادریه ، براساس وحدت وجود رسوخ یافته است . احساسات شاعری وی غالباً استدلالی وبرپایهٔ منطق وتفکر عالی نیست بلکه بیشتر جنبهٔ اشراق دارد . غالب مضامین ونکاتی‌را که درشعر بکار برده ، از ابتکارات شخص او نیست ـ احساسات این شاهزاده تابع افکار عمومی متصوفه میباشدو جنبهٔ تقلیدیش زیاد است ـ بطور کلی باید گفت اشعار داراشکوه از حیث فکر چندان عمیق نیست و به ندرت در میان آنها به تصورات عالیه برمیخوریم ـ غزلهایش عموماً فاقدلطف وگیرندگی وروح عشقی و احساسات شاعرانه است ـ رباعیاتش فاقد تصورات عالیهٔ تصوف و قطعاتش هم از حیث الفاظ و معانی در عالم شعر و ادب چندان دلچسب نیست . بطورکلّی باید گفت داراشکوه یك شاعر متوسط هندی است .

اینك برای نمونه ، در اینجا اشعاری از او درج میشود :

شناخت خود

هر که این راشناخت گورا برد — هر که خودرا بیاخت اورا برد
هر که پای خمی گرفت ونشست — ساقی وباده و سبو را برد
وان که زین سه نیافت آگاهی — رفت و در خاك آرزو را برد
وان که درخویشتن نجست او را — رفت وباخویش جستجو را برد
قادری یار خویش در خود یافت — خود نکوبود ، کان نکو را برد

انسان‌کامل

آدمی قدر خویش میدانی ؟ — که توئی گنج سر پنهانی
دست و پای تو نقش الله است — چون یدالله را نمیخوانی؟
خلق آدم بود به صورت حق — زان خلیفه شدی و سلطانی
دل تو عرش و کرسی‌ولوح است — کاندر آن هست علم ربانی
روح خود در دمید اندر تو — زان ترا سجده کرد روحانی
هم محمد توئی و هم الله — این عنایت تراست ارزانی
قادری ، قادری . . . . . — پای تاسر تمام جانانی

قطعه

بهشت آنجا که ملائی نباشد — زملا شور و غوغائی نباشد
جهان خالی شود از شور ملا — زفتوی هاش پروائی نباشد
درآن‌شهری که ملا خانه دارد — در آنجا هیچ دانائی نباشد
مسافر هرقدر باشد سبکبار — نیابد در سفر تضییع وآزار
توهم اندر جهان، هستی مسافر — یقین‌میدان ، اگرهستی‌توهشیار
بقدر مال باشد سرگرانی — بقدر هیچ باشد بار دستار
خودی را نیزازسر دور گردان — که هم بار است بار وهم وپندار
تو تا باشی بدنیا باش آزاد — ترا چون«قادری» کرده خبردار

هر که می‌درجام وحدت در گرفت — زاهدان شهر را چون خر گزفت

جهان چیست ؟ ماتم سرائی در او — نشسته دو سه ماتمی رو به رو
جگر پاره ای چند بر خوان او — جگر خواره ای چند مهمان او

بخیه‌برخرقهٔفنا کیشان — موج آب حیات راماند

هر کار کهمشکل استدرویش کند — مرهم بدلی نهد که او ریش کند
چون فوت شود تصرّفش افزاید — شمشیر برهنه ، کار را بیش کند

عارف دل و جان تو مزّین سازد — خاری که کند بجاش گلشن سازد
کامل همه را زنقص بیرون آرد — یك شمع ، هزار شمع روشن سازد

ازاصل حقیقت چو خبردار شدی — در حضرت حق محرم اسرار شدی
چون فاعل‌خیروشر خدا را دیدی — دیدی کنه ازخویش‌و کنهکار شدی

چیست توحید ؟ چون الف بودن — که دو عالم شود به او یکسان
چیست همت ؟ گذشتن از کونین — دل سپردن به آن شهٔ دوران

هردم برسد به عارفان ذوق جدید — خود مجتهدند ، نی ز اهل تقلید
شیران نخورند جز شکار خود را — روباه خورد فتادهٔ لحم قدید

از مرگ نباشد اهل دل را آزار — کز خواب نترسد چو بود دل بیدار

گرجان توجسم رابینداخت چه‌شد؟ چون کهنه شود پوست بیندازد مار

کی‌کار تو در شمار حق می آید؟ قلب تو در اختیار حق می‌آید؟
باید که توعین خویش‌دانی حق‌را فانی شدنت چه کار حق می‌آید؟

مردم شده‌ام تا که به قرآن گشتم عارف شدم وز خویش عریان گشتم
پیدا کردی مرا ولیکن من هم پیدا کردم ترا و قربان گشتم

هرخم وپیچی که‌شدازتاب زلف یارشد دام شد، تسبیح شد، زنجیرشد، زنارشد

بادوست رسیدیم چو از خویش بریدیم ازخویش گذشتن چه‌مبارك سفری‌بود

او در نظراست ، رو به هر چیز کنی کوری تو چرا بخویش تجویز کنی؟
حق گفت چو:«اینماتولوا»(۱) باتو باید که نظر به سوی خود نیز کنی

تسبیح عجب به من درآمد به‌زبان گفتا که مرا چرا کنی‌سر گردان؟
گردل به‌عوض[چومن] بگردانی‌تو دانی که برای چیست خلق انسان

کافر گفتی تو از پی آزارم این حرف ترا راست همی پندارم
پستی و بلندی همه شد هموارم من مذهب هفتاد و دو ملت دارم

خواهی که شوی داخل ارباب نظر آن قال به حال بایدت کرد گذر
از گفتن توحید ، موحد نشوی شیرین نشود دهانت از نام شکر

عارف به‌خود اطلاق خدائی نکند از ذات لطیف خود جدائی نکند
گر بنده کسی بود جدا میباشد چون‌جمله‌خوداست خودنمائی‌نکند

هرچند که خلق راگرفته گولی غفلت شده است بر همه مستولی
مشغول به حق است بفهمد یا نی؟ هر کس که بهر چیز کند مشغولی

بیمرگ کجا نام تو گردد زنده بی بنده کجاست صاحب زیبنده
از قید شود وجود مطلق ظاهر صاحب نبود اگر نباشد بنده

---

(۱) اشاره بآیهٔ مبارکهٔ : «ولله المشرق والمغرب فاینما تولوافثموجهالله ان‌الله واسع علیم»(قرآن کریم سورهٔ دوم آیه ۱۰۹)

یك ذره ندیدیم ز خورشید سوا هر قطرهٔ آب هست عین [دریا]
حق‌را بچه‌نام کس تواند خواندن ؟ هر اسم که‌هست ، هست ازاسماءِخدا

قادری گشت ، قادر مطلق قادری زود عین قادر شد
بشکست دل آبله از گردش سالم در کار من اینم گرهی بود که واشد

داراشکوه به‌آثار مولانا جلال الدین محمد بلخی ؛ حکیم نظامی قهستانی ، گنجوی ؛ شیخ سعدی شیرازی ؛ لسان الغیب خواجه شمس الدین محمد حافظ ؛ نورالدین‌عبدالرحمن جامی علاقهٔ مخصوصی نشان میداده است .

دارا شعرائی را که درحمایت وی میزیستند مورد تشویق و تکریم قرار میداد و صلات قابل ملاحظه ای از وی دریافت میداشتند . بنا بر نوشتهٔ مؤلف تذکرهٔ مرآة الخیال[1] میررضی دانش که ازتربیت‌یافته‌های‌شاه بلند اقبال بود درجایزهٔ حسن مطلع غزلی یك‌لك روپیه صله ازاو دریافت داشته است ـ غزل اینست :

موسم آن شد که ابر ترچمن پرور شود نکهت گل مایهٔ شور جنون در سرشود
تاك راسیراب کن[2] ای‌ابر نیسان دربهار قطره تا می‌میتواند شد چرا گوهرشود ؟
نالهٔ بلبل نهان در پردهٔ برگ گل است بی‌دماغم‌کاش ازین یك پرده ناز کترشود
ما بذوق گریهٔ مستی در این بزم آمدیم می بده ساقی بقدرآنکه چشمش ترشود
راز پوشیدن نیاید دانش از بیتاب عشق در میان انجمن پروانه خاکستر شود

داراشکوه غزلی بهمین وزن وقافیه گفته که مطلع آن ، اینست :

سلطنت سهل است‌خودرا آشنای فقر کن قطره تا دریا تواند شدچرا گوهرشود ؟

در کتابخانه دیوان هند یك نسخه خطی خمسه حکیم نظامی (فهرست اته : جلد اول‌صفحهٔ۵۹۹شمارهٔ ۹۸۰) موجوداست که داراشکومدرصفحهٔ آخر آن‌به‌خط‌خود درتاریخ دوازدهم رمضان‌المبارك سنهٔ یکهزار و شصت ویك هجری آنرا بمحمد مقیم تبریزی متخلص به جوهری هدیه کرده است .

یکی دیگر از شعرائی که طرف توجه دارا شکوه‌بوده منشی مخصوص وی

---

(۱) مرآة الخیال : صفحات ۱۶۸ـ۱۶۹ . (۲) تاك را سرسبزدار

چندر بهان متخلص به برهمن میباشد ـ داراشکوه نزد پدر از شعر وی تعریف بسیار میکرد ـ روزی برای اواجازه گرفت تا اشعارخودرا بخواند چون این بیت را خواند :

مرا دلی است بکفر آشنا که چندین بار　　به کعبه بردم و بازش برهمن آوردم

شاهجهان ازشنیدن این بیت برآشفت و گفت یکی ازحضارجواب ویرا بگوید افضل خان که مردی حاضرجواب بود بعرض رسانید که اگراجازت فرمایند ازشعرسعدی شیرازی پاسخ بگویم ـ پادشاه اشارت کرد ـ افضل خان خواند :

خرعیسی اگر بمکه رود　　چون بیاید هنوز خرباشد[1]

احساسات واقعی داراشکومرا ازاشعارش بخوبی میتوان فهمید زیرا برای شناختن یك شاعر ، شعر او بهترین معرف روحیات واحساساتش میباشد .

دیوان داراشکوه تاکنون چاپ نشده است ـ مولوی خان بهادرظفرحسن دربارهٔ دیوان او ونسخهٔ خطّی خود توضیحاتی دراین باره بچاپ رسانیده‌است .

در مجلهٔ انجمن تاریخی پنجاب[2] مسطور است کـه داراشکوه یك مثنوی سروده است . اما از وجود آن اطلاعی در دست نیست ـ ارباب تذکـره و مورخان نزدیك به زمان وی هم دراین باره چیزی ننوشته‌اند .[3]، شاید وجودچند بیت مثنوی درمیان اشعار او باعث شده که گفته شودوی مثنوی سروده است.

در همین مجله مرقوم است کـه شاه بلند اقبال شرح حالی از خود به رشتهٔ تحریر در آورده ـ لیکن چنین نوشته‌ای تاکنون از او بدست نیامده است .

---

(۱) مرآة الخیال : صفحات ۱۳۹ـ۱٤۰ .

(۲) مجلهٔ انجمن تاریخی پنجاب : جلد دوم شمارهٔ ۱ صفحه ۲۵ـ و نیز نگاه کنید به مجلهٔ ماهیانهٔ لاهور شمارهٔ سپتامبر سال ۱۹۰۷ میلادی .

(۳) در برخی از جنگهای خطی و تذکره ها نیز اشعاری از داراشکوه ضبط گردیده است از جمله درکتابی بشمارهٔ ۱۵۳۵ موجود درکتابخانهٔ برلین (فهرست برلین صفحه۶۸۱) بنام «بیاض اشعار فارسی» که درآن از بسیاری گویندگان فارسی زبان اشعاری ضبط شده است ابیاتی هم از داراشکومندرج است .

۸ ـ نامه های عرفانی

داراشکوه در حیوة خود ، نامه هـائی چند متضمن مسائل عرفانی به مشایـخ همزمان خویش نوشته و در باب مسائل تصوّف سؤآلاتی کرده و جوابهائی دریافت داشته است .

در مجموعهٔ فیاض الفوانین ، هشت نامه از داراشکوه که به شاه محمد دلربا وشیخ محب‌الله ، ساکن الله آباد (الهآباد) و چند نفر دیگر نوشته، مندرج است .

مولوی محفوظ الحق ، در مقدمهٔ خود بر کتاب مجمع‌البحرین مینویسد که از نامه های داراشکوه برای‌چاپ ، عکسبرداری کرده ام(۱).

بنابر فهرست کتب خطی کتابخانهٔ برلین ، جزءِ مجموعهٔ «سفینهٔ بحرالمحیط» دو نامه ازداراشکوه وجود دارد که اول را به شاه محمد دلربا ودوم را بهشیخ محب‌الله، الله آبادی نگاشته است . نامه ای را کـه به شاه محمد دلربا (۲) نوشته به این بیت آغاز میشود :

به نام آنکه نامش عین ذاتست وجود او منزه از صفاتست (۳)

نامهٔ دیگر را که بهشیخ محب‌الله نگاشته متضمن شانزده سؤال عرفانی وجواب هر یك میباشد ـ در صدر نامهٔ مسطور در سفینهٔ بحرالمحیط چنین مرقوم است :

« شانزده سؤال سلطان دارا شکـوه از خدمت شیخ محب الله ، الله آبادی رحمه الله و جواب هر یك »(٤)

و نیز در کتابخانهٔ برلین مکتوب سومی از داراشکوه موجود میباشد .(٥)

---

(۱) مجمع‌البحرین : چاپ کلکته ، صفحـات ۱٤ـ۱۵

(۲) شاهمحمد دلربا یکی‌ازاستادان داراشکوه بوده است ـ خود او در حسنات العارفین مینویسد: «حضرت شاه محمد دلربا قدس سره ایشان از استادان من اند ـ اندر عهد خود در فقر و ملامت وریاضت و مجاهدت و ترك و تجرید یگانه اند ـ و این ایام عزلت گزیده اند روی هیچکس‌نمی‌بینند و هر که بخدمت ایشان رود ازپس پرده با اوحرف زنند ـ پیش از این به چند سال مرا میگفتند که میخواهم که روی خود به کسی ننمایم ـ گفتم : خلق را رحمت است دیدن روی شما ـ گفتند : روی خود را بهمان کس میخواهم بنمایم که عارف کامل بود و خلق خود برای این مطالب پیش‌من نمی‌آیند ـ پس از دیدن من چه فایده خواهند برداشت ؟ » .

(۳ و٤) فهرست برلین : صفحه ٤۰ شمارهٔ کتاب ۲٤۸ صفحه ۹۲ ب ـ ۱۸ و صفحه ٤۵ شمارهٔ صفحه ۲۵٦ ب سفینهٔ بحرالمحیط ـ ۵۰

(۵) فهرست برلین صفحهٔ ۵۰۸ شمارهٔ کتاب ۲۹۷۲

برخی از نامه های موجود داراشکوه طبع گردیده است ـ از جمله نامه ای از او به سرمد کاشانی‌است که نخست در ۱۹۲۳ میلادی در مجموعه آثارباستانی‌هند و سپس در سال ۱۹۵۳ در شمارهٔ اول ـ سال اول مجلهٔ ایران و هند [۱] انتشار یافته واکنون‌نیز در ذیل صفحهٔ ۱۳۰ مقدمهٔ این کتاب تجدید چاپ شده است .

علاوه برنامه‌های عرفانی که دارا بزبان فارسی نوشته ، مکتوبی‌هم از او بزبان سانسکریت موجود است که از اطلاعات وسیع وی درادب سانسکریت حکایت دارد .

۹ـ طریقة الحقیقة (رسالهٔ معارف)

رسالهٔ طریقةالحقیقة یارسالهٔ معارف منسوب به‌داراشکوه میباشد . درقدیمترین مأخذی که این کتاب از تألیفات داراشکوه‌بشمارآمده ، خزینة الاصفیاء است . مفتی غلام سرور ضمن شرح حال دارا مینویسد : « و از تصانیف مشهور وی کتاب سفینة الاولیاء ـ سکینة الاولیاء ـ سرّ اکبر ـ دیوان‌اکسیر اعظم ـ رسالهٔ حق نما ـ رسالهٔ معارف و غیره است » (۳).

پس از آن محمد لطیف در کتاب لاهور [۱] نیز رسالهٔ مزبور را جزء آثار داراشکوه بشمار آورده ـ ولی ظاهراً مأخذ اوهمان کتاب‌خزینةالاصفیاء بوده‌است .

در کتابخانهٔ دولتی لاهور ، نسخه ای از این کتاب به نام « رسائل التصوف » موجود میباشد . طریقة الحقیقة مشتمل است بریك مقدمه و سی منزل و در هر یك ازمنازل‌سیگانه ، مسائل ومراحل مختلف طریقت مورد بحث قرار گرفته است بدون آنکه مطالب مندرج در آن چندان بهم بستگی داشته باشد . در رسالهٔ مذکور ۳۲ رباعی و ۱۲۳ بیت از شعرای مختلف مندرج است ـ در حدودسه چهارم ابیات مرقوم درآن از آثار سعدی شیرازی و امیرخسرو دهلوی و عبدالرحمن جامی است . شیوهٔ نگارش این رساله ، با اسلوب ساده نویسی داراشکوه مباینت دارد زیرا نثرآن متصنع و متکلف میباشد. ظاهراً نویسنده در صدد بوده در این رساله ، از لوایح‌جامی تقلید کند ـ امانتوانسته‌است ازعهده برآید . درطریقة الحقیقة نویسنده

---

(۱) مجلهٔ ایران و هند به مدیریت دانشمند ارجمند آقای سید مصطفی طباطبائی سال اول ـ شمارهٔ اول صفحهٔ ٤٨ (۲) خزینة الاصفیاء : جلد اول صفحهٔ ۱۷۵

(۳) کتاب لاهور : چاپ سال ۱۸۹۲ میلادی ـ صفحه ٦٤

تحت تأثیر افکار فلسفی مکتب ویدانت قرار گرفته و در منازل سیکانهٔ کتاب این حقیقت بخوبی نمایانست . در منزل اول دنیاسرابی‌فرض شده و مینویسد : «ازسراب دهر سیرابی مخواه» . این رساله در گوجرانواله Gujranwala در سال ۱۸۹۵میلادی بکوشش راتن سینگ Ratan Singh در ۳۶ صفحه چاپ گردیده است ـ نسخهٔ چاپی گوجرانواله با نسخهٔ خطی‌موجوددر کتابخانهٔ لاهور اختلافاتی‌دارد . طریقة الحقیقة بزبان اردو ترجمه شده و در سنهٔ ۱۳٤۱ هجری در لاهور طبع شده است .

۱۰ـ رسالهٔ سؤال وجواب یامکالمهٔ دارا شکوه وبابالال

این رساله مشتمل است برسؤآلاتی که داراشکوه از بابالال داس (لال دیال) یکی از فقراء هندو ـ وپیرو« کبیر»درباب بعض مسائل از جمله مذهب هندووفلسفهٔ هند وفقر و عرفان کرده و جوابهائی که بابالال باو داده است .

بنابرتحقیقاتی که پاندیت‌شیونارایین[۱] بعمل‌آورده ، نام‌اصلی بابالال،«لال‌دیال» Lal Dayal است ـ در یك نسخهٔ خطی ملخّص این رساله هم که نزد نویسندهموجود میباشد ، اسم او « لال دیال » مسطور است .

بابالال از یك خانوادهٔ کشاتریا بود که در دوران سلطنت جهانگیر در مالوه Malwah به دنیاآمد و پس از کسب علوم ظاهر و باطن در استهان Asthan از توابع دهانپور Dehanpur نزدیك سرهند Sirhind سکونت گزید وغالباً درهمانجا بسر میبرد وبه نشر طریقهٔ خود میپرداخت . دارا شکوه در حدود سال ۱۰۶۲ هجری در بازگشت ازسفری به قندهار اورا ملاقات کرد ومکالماتی میان آن دو درچند مجلس بعمل‌آمد . دراین جلسات چندر بهان برهمن سؤالات داراشکوه وجوابهای بابالال را یادداشت مینموده است .

در نسخهٔ کامل خطی از این کتاب در پایان مجلس هفتم چنین مسطور است : «ذکرسؤال[و] جواب‌شاه درویش‌دوست محمددارا‌شکوه که بامرشدکامل‌بابالال‌بمیان‌آمدمورای‌چندربهان برهمن درقید قلم درآورده است ـ اکنون هفت مجلس قراریافت ـ مجلس اول در باغ عالی وباغ نواب جعفرخان‌بهادر» (۲).

---

(۱) نگاه کنید به مجلهٔ انجمن تاریخی پنجاب : جلد دوم شمارهٔ یك صفحات ۲۷ـ۲۸

(۲) نقل ازنسخهٔ خطی: «سؤال وجواب شاهزاده محمد داراشکوه باگوسائین [(زاهد)] بابا لعل ساکن کیتهل» متعلق به کتابخانهٔ آقای‌دکتر تاراچند که درتاریخ ۲۵ ذی‌القعدهٔ سنهٔ ۱۲۸۱هجری کتابت شده است .

این مجالس ، درجاهای مختلف انعقاد مییافته چنانکه در همین نسخه مسطور است : « مجلس دوم درباغ وعمارات پادشاهی سرای نورمحل متصل اجیره مضاف لاهور ».(۱)

دارا شکوه دراین گفتگوها ، شیفتهٔ اخلاق و آداب وی گردید وهمین شیفتگی اورا برآن داشت تادربرخی از کتابهای خود مانند مجمع‌البحرین وحسنات‌العارفین بابالال را جزءِ عارفان وکاملان بشمارآورد . درحسنات‌العارفین ، دارا شطحی از او نقل میکند وضمن آن مینویسد که لال داس ازعرفای کامل ودر قوم هنود به « فطانت وی کسی‌دیده نشده ، مراگفت : درهرقومی عارف‌کامل‌میباشد که حق سبحانه وتعالی به برکت او [آن‌قوم را] نجات میدهد ـ وتو منکرهیچ قومی مباش » (۲) . در کتاب نقاشی دربار مغول های کبیر یك تابلو نقاشی کـه دارا شکوه درکنار لال داس نشسته بچاب رسیده است .

دررسالهٔ سؤال وجواب؛ داراشکوه « عزیز » وبابالال « کامل » خوانده‌شده‌اند.

ازمجموع گفتگوهای داراشکوموبابالال، این‌نکته بخوبی‌روشن میشود که دارا سالها پیش ازتألیف کتاب‌مجمع‌البحرین وترجمهٔ پنجاه اوپانیشاد ، به ادب وفرهنگ سانسکریت آشنائی داشته است .

اینك برای نمونه دسؤال داراوجواب بابالال ازمجلس‌اول این رساله دراینجا نقل میشود :

آغاز کتاب :

۱ـ « سؤال عزیزآنکه: درناد وبید چگونه فرق توان نمود ؟

جواب کامل‌آنکه: چنانچه پادشاه وحکم پادشاه ، پادشاه بمعنی ناد وحکـم [پادشاه] بمعنی بید است .

---

(۱) در نسخهٔ خطی که درلکنهو؛ آقای پروفسور ایوانف دیده چنین نوشته شده است : «بسمله ، سؤالات داراشکوه شاهزاده جواب گوسائین بابالال ساکن کیتل محران رای چندر بهان برهمن منشی شاهزاده سه سه روز دو مجلس شده ـ سابق رای‌جادوداس دربیاض خاص نوشته بودند در نیولا بعد فتح قندهار باز اتفاق افتاد » ـ این نسخه مشتمل بر ۱۷ ورق است .

(۲) داراشکوه درحسنات‌العارفین شطحی هم از کبیرآورده وسخنانی ازوی نقل میکند ـ ازآن میانه مینگارد :«حضرت کبیر ، وی از کمل عارفـان هندوستان است » . اورا پیـرو طریقـهٔ رامانند Ramananda (از فقراءِ معروف هند) میخواند ـ کبیرخود نیزصاحب‌طریقه دربین‌فقراءِ هند میباشد. وی بیشترتحت تأثیر اصول اسلام قرارگرفته ومذهبش ، مذهب وحدت وجود ویگانگی خداوند است . کبیر به جولائی اشتغال داشته ودارا شکوه دراینمورد مینویـسد : « اگرچه نساج بود ، اما خیرالنساج بود ودرتوحید ویرا اشعار بسیار است بهزبان هندی » .

۲ـ سؤال عزیز آنکه : ناد دراصل چه باشد ؟

جواب کامل آنکه: ناد در معنی آنست که ابتدا وانتهی وآغاز وانجام ندارد .

۳ـ سؤال عزیز آنکه : شبد که راگویند ؟

جواب کامل آنکه: شبد شرح اوست .

٤ـ سؤال عزیز آنکه : درخلق وخالق چه فرق توان نمود ؟ یعنی میگویند که چنانچه درخت وتخم درخت .

جواب کامل آنکه : درخت وتخم درخت مساوی است تفاوت ندارد که هردو لازم وملزوم است ـ خالق مانند دریا وخلق مانند موج دریا ، نقش جداگانه عکس ماه ظهور دارد ـ ودیگرآن که مانند دریا و کوزهٔ آب دریا و چون کان نمك ودانهٔ نمك ، اگرچه در ذات یکی است و در اصل تفاوت نیست اما در اندازه فرق بسیار است ، در قدرت خالق خالق است وخلق خلق که ازاو پیدا شده خدا خدا وبنده بنده .

٥ـ سؤال عزیز آنکه: پس روح وجان وقالب را نسبت به جز سایه‌ای بیش‌نیست .

جواب کامل آنکه: روح صفای ذات است وصفتی ازصفات جان که باین وآن وابسته است مانند دریا وقطرهٔ آب ـ اگرقطره باز به دریا رسد دریاست والا مقدار معلوم .

٦ـ سؤال‌عزیز آنکه: پرم‌آتما و جیوآتما چگونه شده وباز پرم‌آتما چگونه شود ؟

جواب کامل آنکه: چنانچه‌آب متفق داروهای دیگرشراب میشود هرگاه در زمین ریزند علامت مستی وآلایش را درزیرزمین میگذارند بازهمان قسم‌آب است ـ انسان که جیوآتما باشد هرگاه آلایش حواس خمس در وجود گذارد به حق پیوندد .

۷ـ سؤال‌عزیز آنکه: درجیوآتما وپرم‌آتما چه تفاوت است ؟

جواب کامل آنکه: هیچ تفاوت نیست .

عزیز گفت که : اگرتفاوت نیست ، پس درصورت ثواب وعذاب وآرام وبی‌آرامی چون درمیآید وراحت ورنج چرا ؟

کامل گفت : این تأثیر ظرف است چنانچه دریای گنگ وآب گنگ که در کوزه باشد .

باز عزیز پرسید : دراین چه تفاوت توان نمود ؟

کامل فرمود : تفاوت بسیار وازحد بیشمار ، چراکه‌آب گنگ در کوزه درآید اگرقطرهٔ شراب دراو افتد تمام کوزه حکم شراب دارد ـ واگرصد هزار کوزهٔ شراب در گنگ بریزند ، همان گنگ است دراین صورت پرم‌آتما خالص وآزاد است وجیوآتما درقید وجود ـ پنج باب حواس هرگاه وجود گذارد پرم‌آتما شود تا که دروجود است‌آتما است ـ ونیز اگر در کوزهٔ پرآب قدری دیگر دراندازند گنجایش ندارد واگرقدری برآرند کم میشود ـ ودریا فارغ ازکم وزیاده است وچون ظرف حجاب نباشدآب‌باتش فرومیرود واگرحجاب ظرف واسطه شد ، آتش آب را خیره کرده نابود میکند پس حجاب قالب وآتش خواهش وغم وغصه آب جان را جذب کرده نابود میکند ومیربـاید ـ پس ذات واحد منزه است از صفات

آب مانند دریـا از قطره چه پروا دارد ؟ فاما اگر قطره به دریا رسد سعادت اوست از آنجا که خدارا از بندگی بنده چه پروا ؟ ـ فاما بنده ، بنده را بندگی موجب التفات خداست .

شعر

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم　　خوشا دمی که ازاین چهره پرده برفکنم

۸ـ سؤال عزیز آنکه : موقوف بر ارادهٔ خاص است ؟

جواب کامل آنکه : هرچند بنده مجبوراست لیکن بزرگان سلف انسان را فاعل مختار گفته‌اند ـ متصدی اراده نشود که غیور وغفور بردو صفاتست ـ بنده در بندگی استوار بماند ودر صاحبی دخل نکند وارادهٔ تقدیر خلاصهٔ شعار اوست ـ واوست سبحانه تعالی .

شعر

ساعتی کافـر کند صدیق را　　ساعتی مؤمن کند زندیق را

دربارگاه او پناه باید آورد وبگانه باید بود که بهبود درآنست ـ عزیزا ، راه حق هرچندباریك است اما روشنی‌پرنزدیك وعالم ازخواهش عزت‌وجاه تاریك ـ بهوش باش که عالم پرجوش وخروش است .

شعر

خوش بـراهی میروم کانجا قدم نـا محرم است
از مقامی حرف میگویم که دم نا محرم است

۹ـ عزیز پرسید که: دم چرانامحرم است ؟

کامل فرمود : چنانچه چراغ از دم فروغ گیرد چون افروخته شد ، دم نامحرم است .

۱۰ـ سؤال‌عزیز [آنکه]: حال صاحب حال چطور دریافته شود ؟

جواب کامل آنکه: حال در قال نمیگنجد که هرگاه صاحب حال شوند کیفیت حال را بدانند .

شعر

پرسید یکی که عاشقی چیست ؟　　گفتیم که چون شوی بدانی »(۱)

از رسالهٔ سؤال و جواب ، نسخه‌های خطی معتبری در کتابخانه‌هـای عمومی و خصوصی هندوستان ـ و بعضی از کتابخانه‌های بزرگ دنیا موجود است .

در کتابخانهٔ O. P یك‌نسخهٔ خطی ازاین رساله بنام : «مخزن‌نکات» ضبط‌است.

دو نسخهٔ مختلف ازتلخیص یاانتخاب‌آن نزداین نویسنده موجود است .

در کتابخانه های بریتش موزیم واکسفورد وبرلین‌نیز نسخهٔ خطی ازملّخص یا انتخاب این رساله وجود دارد .

---

(۱) نقل ازنسخهٔ خطی کامل‌رسالهٔ سؤال وجواب ، متعلق به کتابخانهٔ آقای دکتر تاراچند.

در رساله‌مکالمه ابیاتی از مولاناجلال‌الدین بلخی ـ حکیم نظامی وشمس‌الدین محمد حافظ وغیرآنها مندرج‌است. این رساله نخست درسال ۱۸۸۵ میلادی به‌اهتمام چیرانجی لال Chiranji Lal در دهلی در۳۰ صحیفه طبع گردیده است .

این رساله بەزبان اردو ترجمه و با متن فارسی در سنهٔ ۱۸۹۶ طبع شده است .

در کتابخانه‌بانکیپورنسخه خطّی‌ازآن بزبان هندی وترجمهٔ فارسی‌موجوداست.

درمجلهٔ آسیائی Journal Asiatique نیز انتخابی از متن فارسی متضمن هفتاد سؤال وجواب باترجمهٔ فرانسهٔ‌آن‌از روی‌نسخهٔ‌موجوددر کتابخانه اکسفورد ودو نسخهٔ دیگر به اهتمام استادلوئی ماسی‌نیون فرانسوی چاپ شده‌است(۱)

اکنون نیز به کوشش آقای دکتر تاراچند واین نویسنده (جلالی نائینی) نسخهٔ کاملی ازآن تحت طبع میباشد .

* ✡ *

برخی از نویسندگان هندی و اروپائی ، آثار دیگری را به شرح زیر به داراشکوه منسوب داشته‌اند :

۱ـ **نادرالنکات** : دکتر اته در فهرست کتابخانهٔ دیوان هند(۲) کتابی رابنام نادرالنکات به دارا شکوه منسوب داشته ولی هیچگونه دلیلی برصحت اظهارخودابراز نداشته است .

مولوی محفوظ الحق در مقدمهٔ خود بر کتاب « مجمع‌البحرین » احتمال‌داده که « نادرالنکات » نام دیگر « رسالهٔ حق نما » است ـ زیرا در مجموعهٔ کورزن نسخهٔ خطی ازآن ، دارای چنین نامی‌میباشد ـ در عین حال میگوید شاید نادرالنکات ومکالمهٔ داراشکوه وبابالال کتاب واحدی باشد . باید دانست هیچیك ازاین احتمالات جنبهٔ قطعی ندارد .

۲ـ **بهگواد گیتا** : دکتر اته در فهرست تألیف خود دارا شکوه را مترجم بهگواد گیتامیداندو کتابی‌را که بشمارهٔ۱۹۴۹در کتابخانهٔ‌دیوان‌هندموجوداست مؤید این گفته قرار میدهد . بدون تردید کتاب بهگواد گیتا ، ترجمهٔ شیخ ابوالفضل ابن

---

(۱) ژورنال آزیاتیك : شمارهٔ ۲۰۹ صفحهٔ ۲۸۵ تا ۳۳٤ شماره‌اکتبر ـ دسامبرسال۱۹۲٦

(۲) فهرست اته : جلد اول صفحهٔ ۲۷۵

مبارك‌فیضی‌است . ریو Rieu نیزدرفهرست‌خودمترجم این کتاب‌را ابوالفضل‌دانسته‌است. شاید کتاب شمارهٔ ۱۹۴۹ موجوددر کتابخانهٔ‌دیوان‌هند، از کتابهای کتابخانهٔ داراشکوه بوده ووجود نام دارا شکومدرپشت صفحه‌ای ازآن ، موجب اشتباه اته شده است . زیرا غالب کتابهای دیوان هندرا ، کتابهای کتابخانه‌های دربار دهلی وامرای لکنهـو وغیر آن‌ها تشکیل میدهد .

کتاب بهگواد گیتا بار اول در سال ۱۸۹۵ میلادی در ۱۵۲ صحیفه به عنوان «سری بهگوت گیتاجی ترجمهٔ فیضی » وبار دوم در ۱۹۰۱ میلادی در ۱۵۹ صحیفه دراللّٰه آباد چاپ شده ـ بارسوم درهمین سال درجلندهر Jalandhar با ذکراینکه این کتاب ترجمهٔ فیضی‌میباشد تجدید طبع شده است .

اسلوب ترجمه وسبك انشاء ونگارش بهگواد گیتا باروش نگارش دارا شکوه مغایرت دارد .

محضر دانش‌وادب:

صرف نظر ازاینکه دارا شکومدرحیوتخودآثارجاویدانی‌راتألیف وترجمه‌نموده چون محضرش ، کانون ادب ودانش بود ، بسیاری ازنویسندگان ومترجمین روشنفکر آنجا حضورمییافتند واوآنهارابه تألیفـوترجمه تشویق میکرده است ـ چنانکه کتاب جوگ باشیست[1] به تشویق وی ازنو بااسلوبی ساده ترجمه گردید .

ونیزنورالدین محمدبن‌عبداللّٰه‌بن عین‌الملك شیرازی درسنهٔ ۱۰۵۶هجری کتاب طب دارا شکوهی را برنام‌شاه بلند اقبال‌تألیف کرد ـ نسخه‌ای‌ازاین کتاب در کتابخانهٔ

---

(۱) نسخه‌های خطی‌متعددی‌ازترجمه کتاب جوگ باشیست در کتابخانه های عمومی وخصوصی آسیا واروپا موجوداست. در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی در تهران دونسخه وجود دارد ـ یکی‌از آن دو بشمارهٔ ۲۲۸۹۰ درتاریخ ۲۹ ذی‌القعدهٔ سنهٔ یکهزار ونود هجری کتابت شده است ـ درآخر این کتاب نسخه‌ای ازمجمع‌البحرین داراشکوه ضمیمه است . در کتابخانهٔ ملی‌ملك نیز دونسخه ازاین کتاب وجود دارد ـ یك نسخهٔ معتبری هم ازاین‌ترجمه که بتشویق داراشکوه بفارسی نقل شده در کتابخانهٔ مجلهٔ مهر متعلق بآقای مجید موقر موجود میباشد .

ملی پاریس به نام علاجات داراشکوهی مضبوط است .[۱]

به علاوه ابراهیم مسکین در سال ۱۰۶۷ ، کتابی درترجمهٔ حـال شیخ ابوبکر واسطی به رشتهٔ تحریرآورد وبه دارا شکوه تقدیم کرد .

کتب دیگری همچون : « دستورالعمل سلطان جهان »[۲] بر نام دارا شکوه تألیف شده که هریك درعالم خود دارای ارزش ادبی وعلمی وتاریخی است .

داراشکومشخصاًدرقلعه سرخ کتابخانهٔ معتبری‌داشت واز کتابهای‌آن درتألیفات خوداستفاده‌میکرد ـ اکنون محل کتابخانهٔ اوقسمت موزهٔ قلعه سرخ‌را تشکیل‌میدهد.

هنرمندی و خطاطی :

چنانکه قبلاً یادآور شده‌ایم ، دارا شکوه ازجمله‌خطاطان وخوشنویسان زمان خودبود ـ وی‌بیك‌واسطه‌شاگرد میرعمادخوشنویس[۳]میباشد. داراخط نسخ ونستعلیق را خوب مینوشته است [٤].

دربعضی از کتابخانه‌های بزرگ‌دنیا ، بویژه درغالب کتابخانه‌ها وموزه‌های‌هند نمونه‌هائی‌چند ازخط او یافته میشود ـ ازجمله:

۱ـ در کتابخانهٔ آصفیه‌حیدرآباد دکن، رسالهٔ‌است‌بنام‌حکمت‌ارسطو که‌داراشکوه درسال ۱۰٤۱ هجری‌آنرا استنساخ نموده است .

۲ـ در کتابخانهٔ « عزیزباغ » حیدر آبـاد دکن قرآنی است‌به خط نسخ که برپوست‌آهونوشته شده واین‌عبارت درصفحه‌ای ازآن دیده میشود : « کتبه بندهٔ آثم دارا شکوه‌بن شاهجهان پادشاه غازی در مقام شاهجهان آباد ۱۰۵۰ هـ » . ظاهراً فقط عبارت بالا نوشتهٔ داراشکوه میباشد ـ احتمالا قرآن مزبور جزء کتب کتابخانهٔ او بوده

---

(۱) فهرست بلوشه : جلددوم صفحهٔ ۱۰۳ شمارهٔ ۸۵۹ ـ ۸۵۷ (۲)فهرست برلین : صفحهٔ۳۳۹

(۲) تذکرهٔ خوشنویسان : صفحات ۵۵ و۹۵ ـ ۱۰۰ وصفحهٔ ۱۲۹ مقدمهٔ این کتاب

(۳) نگاه کنید بهصفحهٔ ۲۰۵ مقدمهٔ این کتاب

یا برای او نوشته شده است[۱].

۳ـ درتالار یادبود ویکتوریا، واقع درکلکته پنج سوره ازقرآن مجید، به خط عالی نسخ تعلیم یافته که آیات قرآنی باطلا نوشته شده موجود است ـ این پنج سوره قبلا به کتابخانهٔ بهار تعلق داشته ـ ولی اکنون در موزه تالار یاد بود ویکتوریا مضبوط است[۲]. گفته شده است پنج سورهٔ مزبور خط داراشکوه است.

٤ ـ رسالهٔ ده پند ارسطو به خط دارا شکوه (نستعلیق) موجود درتالار یادبود ویکتوریا واقع در کلکته.

٥ ـ در صفحه ای از نسخه خطّی مثنوی سلطان ولد که سابقاً جزو کتابهای کتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگال بوده، این عبارت به خط داراشکوه نوشته بود:

« هوالقادر، مثنوی سلطان ولدبه خط مبارك ایشان ـ راقمهٔ محمد داراشکوه»

این مثنوی نیز جزء کتابهای کتابخانه داراشکوه بوده است[۳]

٦ ـ دوقطعه خط دارا شکوه در موزهٔ قلعهٔ سرخ واقع در دهلی کهنه موجود میباشد ـ قطعهٔ اول غزلی از حافظ و قطعهٔ دوم رباعی از جامی است. عکس دو قطعه مزبور جزو تصاویر داراشکوه در صفحات ۲۵۸ ـ ۲۵۹ این مقدمه از نظر خوانندگان ارجمند خواهد گذشت.

۷ ـ بطوری که پیش از این مذکور گردید نسخهٔ خطی از خمسه نظامی در کتابخانهٔ دیوان هند موجود میباشد که داراشکوه به خط خود آنرا به محمد مقیم تبریزی متخلص به جوهری هدیه کرده است.

۸ ـ در پشت صفحهٔ اوّل سفینة الاولیاء متعلق به کتابخانهٔ بانکیپور خط نسخ و نستعلیق داراشکوه دیده میشود[٤].

---

(۱) شمس العلماء حافظ نظیر احمد قرآن مزبوررا در کتابخانه عزیز باغ مورد مطالعه قرار داده ودر روزنامهٔ انجمن آسیائی بنگال (سال ۱۹۱۷ میلادی) آنرا توصیف کرده است ـ آیات قرآنی با طلا نوشته شده ونام سوربا خطوط رنگی تحریر یافته است این قرآن باطرز عالی ودقیقی وراقی شده است.

(۲) نگاه کنید به فهرست اسناد فارسی کتابخانهٔ بهار صفحهٔ ۸

(۳) مولوی محفوظ الحق درمقدمهٔ خود اطلاعاتی ازنمونه‌های خط موجوددارا شکوه بچاپ رسانیده است ـ برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به ذیل صفحات ۲۰ـ۲۱ آن کتاب.

(٤) در صفحهٔ ۲۰۵ این مقدمه عکس خط نسخ و نستعلیق داراشکوه را ملاحظه کنید.

دوستدار هنر :

داراشکوه ازآنرو که خود مردی هنرمند و با ذوق وخوش سلیقه بود، دوستدار هنر ومشوق هنرمندان نیز بود ـ مخصوصاً خوشنویسان ونقاشان را مورد تکریم قرار میداد ـ او بخوبی میتوانست آثارهنری را بشناسد وارزش معنوی وهنری آنهارا تعیین کند . مرقعی را که درسال ۱۰۵۱ هجری بهمسرخود کریم‌النساء مشهوره به‌نادره‌بیگم هدیه نموده بهترین معرّف ذوق‌وسلیقه‌وهنرشناسی‌اوست . این‌مرقع یکی‌از گنجینه‌های نفیس و ذیقیمت و ازآثار برجستهٔ هنرمندان دربار گورکانی هند بشمار میرود(۱) .

پرسی براون Percy Brown در کتاب : « نقاشی هند در عصر مغول » درحالی که از اهمیت این مرقع سخن میگوید ، مینویسد : « بسیار جالب توجه است که این مرقع را میتوان ملاك ذوق هنری یك شاهزادهٔ آراسته و تربیت شده بشمار آورد ـ این مرقع نشان میدهد که داراشکوه اگرچه دربعضی از این قطعات مجذوب زیبائی سطحی بوده ـ ولی بطورکلی یك‌کارشناس و داور ممتازی در نقاشی مینیاتور میباشد و نمونه هارا با توجه خاص جمع‌آوری کرده است» .

سیسیل برنز Cecil L . Burns ایتالیائی نیزدرمقاله‌ای که درشمارهٔ مخصوص سال ۱۹۲۵ روزنامه تایمز هند Times of India انتشار داده ، دراین باره مینگارد :

« بهمان اندازه که کوه‌نور بر سایر آلماس های شرقی برتری دارد ، یقیناً این مرقع هم که مجلّد به چرم مخصوص وبطرز بسیار فاخر وآراسته ، تهیه شده ومشتمل برنقاشی های مینیاتور میباشد که توسط هنرمندان ایران و آسیای مرکزی ومغولی ترسیم شده است و نمونه های خط از عالی‌ترین نوع خوشنویسی ونقاشی ازخود ظاهر میسازد دربرابر هر گونه نقاشی های مشابه بدون شك همان نسبترا دارد که کوه نور در برابرسایر الماس‌ها . »

این مرقع همردیف مرقعی است که وازاریس Vasaris تذکره نویس عالیقدر در دوران رستاخیز هنری ایتالیا ازنقاشی های هنرمندان آن زمان جمع‌آوری وتهیه

---

(۱) در کتابخانهٔ سلطنتی ایران در تهران مرقعی بنام مرقع گلشن موجود میباشد که متعلق به شاهجهان بوده است ـ این‌مرقع نیزیکی ازشاهکارهای هنرنقاشی دربار گورکانی‌هند محسوب‌میشود .

نموده است .

کلیه نقاشی‌ها ازعالیترین نوع نمایندهٔ مکتب‌های مربوطه خود میباشد وهمین نشانهٔ بارزی است ازمعلومات و منتهای مراتب ذوق شاهزاده‌ای که آنهارا انتخاب و گرد آورده است »(۱)

تصاویر داراشکوه :

در موزه‌ها و کتابخانه های بزرگ دنیا تصاویری از داراشکوه موجود است(۲) ازجمله در کتابخانهٔ سلطنتی ایران، جزء مرقع گلشن ، ازاین شاهزاده تصاویری‌است که در کتاب : « آثار ایران »(۳) چاپ شده است . تصویری ازداراشکوه و میانجیو و ملاشاه و چند نفر دیگر در همین مرقع وجود دارد که نقاشی دیگر همان تصویر را (شایدازروی همین مرقع) ترسیم نموده و این تصویر درموزهٔ پرینس‌آف ولز Prince of Wales Museum,Bombay واقع در بمبئی موجود است ـ در همین موزه از شاه بلند اقبال تصاویر دیگر هم‌وجود دارد .

گوئتز Goetz در «تاریخ تصاویر هند» از داراشکوه تصاویری به چاپ رسانیده است(٤) ـ همچنین در کتاب نقاشان دربار مغولهای کبیر(٥) ازاین شاهزاده تصاویری طبع شده است .

درصفحات‌بعد تصاویری‌از داراشکوه که‌بعضی ازآنهاقبلاچاپ شده وبرخی‌دیگر غیر منتشره است فراهم آورده و بانضمام تصویری از میرزا غیاث‌الدین تهرانی و پسر او آصف خان تهرانی (جدّ مادری داراشکوه) و ممتاز محل(مادر داراشکوه) وغیرآنهاازنظر خوانندگان میگذرانیم :

---

(۱) درکتابخانهٔ ملی پاریس نسخه‌ای از کتاب: «نگارستان منیر» (فهرست بلوشه : شماره۷۰۱) موجود است که درپایان مقدمهٔآن مرقعی ترتیب داده شده است ـ معلوم نیست که این‌مرقع‌را شاه بلند اقبال جمع‌آوری نموده یا آنکه متعلق به شخص دیگری بوده و او داراشکوه خواهش کرده تابرآن مقدمه بنویسد . مولوی محفوظ‌الحق احتمال داده که این‌مقدمه متعلق به‌همان مرقعی باشد که داراشکوه در سال ۱۰۵۱ هجری به همسرخود نادره بیگم هدیه نموده است . تحقیق این‌مطلب محتاج به‌ملاحظهٔ نسخهٔ مزبور ومطالعهٔ بیشتری است .

(۲) برای مزید اطلاع از تصاویرداراشکوه‌نگاه کنید به فهرست ریو ، صفحهٔ ۷۸۰ و۷۸۱ و۷۸۵

(۳) آثار ایران : جلددوم صفحهٔ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۷

(٤) آسیای کبیر : جلد دوم چاپ سال ۱۹۵۲ صفحه ۲۳۸ .

(٥) نقاشان دربار مغول‌های کبیرتألیف بین‌یون Binyon وآرنولد Arnold لوحه‌های ۲۰ تا ۲۲

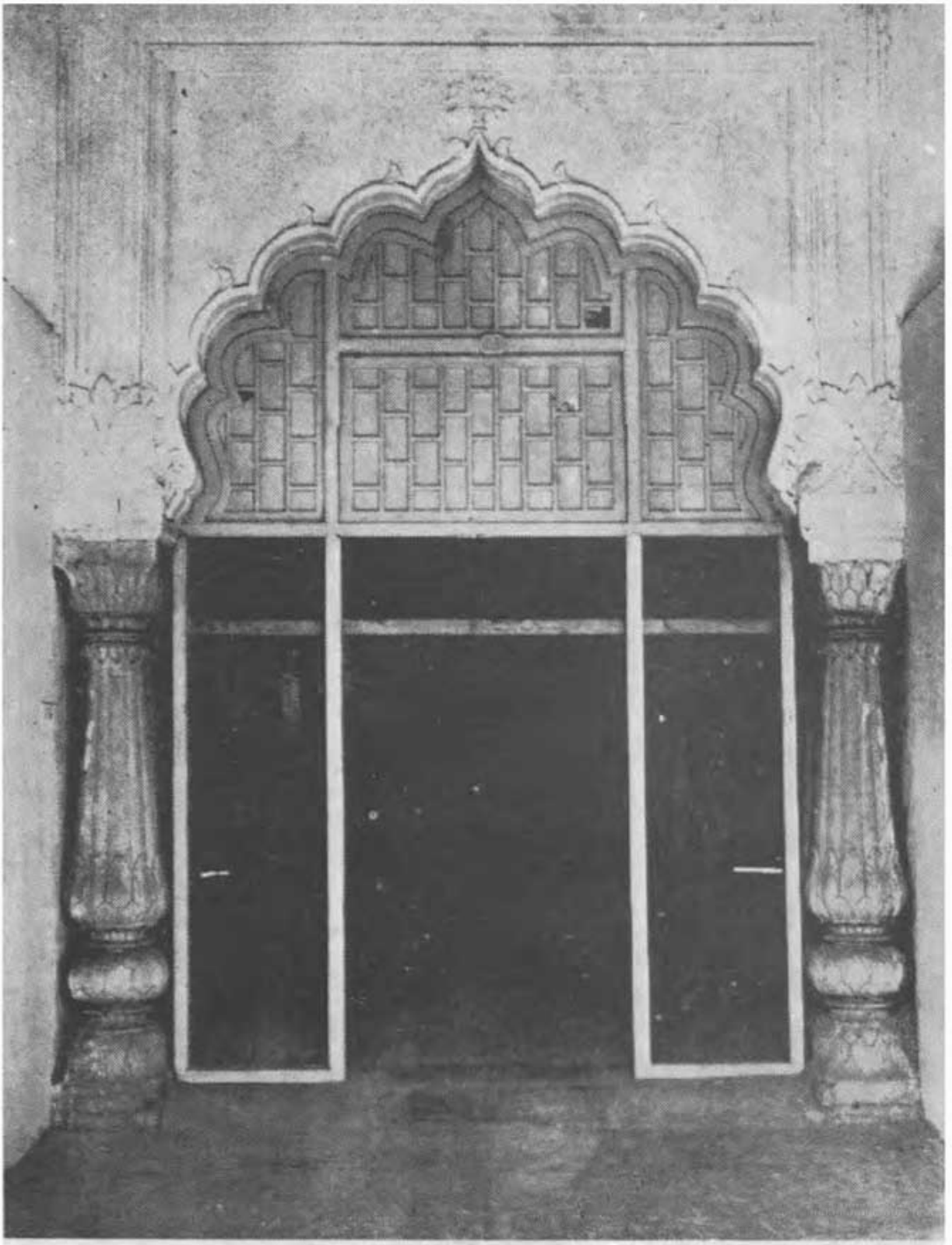

یکی از اطاق های کتابخانهٔ داراشکوه در قلعه سرخ







اجداد پدری داراشکوه بترتیب : ردیف اول ازراست به چپ : ۱ـ امیرتیمور ۲ـ میرانشاه ۳ـمحمد. ردیف دوم از راست بـه چپ : ٤ـ ابوسعید ٥ـ عمرشیخ ٦ـ ظهیرالدین محمد بابر (سر سلسلهٔ گورکانیان هند) . ردیف سوم : ۷ـ همایون (نفر اول دست چپ) ۸ـ اکبر (نفراول دست راست) ۹ـ جهانگیر (سلطان سلیم) (نفر وسط)



شاهجهان (پدر داراشکوه)　　ممتاز محل (مادر داراشکوه)　　داراشکوه



میرزا غیاث الدین اعتماد الدوله

تصویر از مرقع گلشن ـ کلیشه از کتاب آثار ایران



آصف خان تهرانی

تصویر از مرقع گلشن ـ ترسیم منوهر ـ کلیشه از آثار ایران



نورجهان خواهر آصف خان ، عمهٔ مادر داراشکوه ، مللکهٔ با نفوذ هند
تصویر از مرقع گلشن ـ کلیشه از آثار ایران



داراشکوه (نفر دست چپ) با یکی از شاهزادگان یا امرای دربار دهلی
تصویر از موزهٔ پرینس آف ولز



میانجیو و ملاشاه و داراشکوه ومریدان دیگر بترتیب مقام عرفانی درحضور
میانجیو قطب سلسلهٔ قادریه
تصویر از مرقع گلشن ـ کلیشه از آثار ایران



میانجیو و ملاشاه و داراشکوه و مریدان دیگر
تصویر از موزهٔ پرینس آف ولز بمبئی



ملاشاه و داراشکوه
کلیشه از آثار ایران



داراشکوه ، به پدر خود بازشکاری تقدیم میکند

تصویر ازمرقع گلشن ـ ترسیم چترمن ـ کلیشه ازآثار ایران



ایلچی(سفیر) ایران به حضور شاهجهان میرسد ـ داراشکوه نیز دراین‌مراسم حضور دارد



تصویر داراشکوه :
ترسیم هونهار Hunbar



اورنگ زیب عالمگیر، آخرین فاتح دودمان گورکانی هند که برادر خود داراشکوه را از بین برد

پایان :

باینجا مقدمهٔ خودرا پیرامون کتاب حاضر و ترجمهٔ حال و آثار داراشکوه پایان میدهد . این نکته برای ارباب فضل و دانش پوشیده نیست که زحمت کار تصحیح ومقابلهٔ کتب قدیمه بیش‌ازتألیف‌است ـ آن‌هم کتابی که تصحیحش ازنظر موضوع چندان آسان وساده نباشد . برای تصحیح این کتاب که گنجینهٔ عرفان ، فلسفه و تصوف وادب است در حدود هشت سال صرف وقت شده و با اینکه غالب مآخذ ومراجع مربوط باین کار درایران موجود نبود ، با کوشش های فراوان بیشتر مآخذ لازم از خارج فراهم آمد . اکنون که سرّ اکبرباهمکاری و اشتراك مساعی **استاد ارجمند جناب آقای دکتر تاراچند** (استاد فلسفه و تاریخ و سناتور فرهنگ‌هند) که‌نه‌تنهاازفلاسفه‌ودانشمندان‌ومورخان‌هندوستان‌بلکه‌ازقیافه‌های بزرگ علمی شرق بشمار میروند ، بصورتی که ملاحظه میشود ، انتشار مییابد و برای اولین بار ترجمهٔ پنجاه اوپانیشاد به زبان فارسی درایران چاپ شده که از هرحیث تازگی دارد .

باانتشاراین کتاب‌وضبط صحیح‌لغات سانسکریت‌واعلام اساطیری‌وتاریخی و جغرافیائی‌وجداکردن‌ابواب وفصول وبندهادراوپانیشادهای پنجگانه‌ازیکدیگر وتطبیق دو متن فارسی و سانسکریت ، پژوهندگان دانش اوپانیشادی و متتبعین ایرانی کتب بیدودیگرادبیات‌قدیم‌هندوستان، راهنما ومأخذمعتبروغنی‌رادردست خواهندداشت .

باانتشاراین کتاب، ماسهم‌خودرا درتحکیم‌روابط فرهنگی ایران وهندایفا کرده ایم یعنی از طرفی در ایران خوانندگان ایرانی را به‌عرفان وادب قدیم

هندوستان وفلسفهٔ اوپانیشاد آشنا ساخته وازسوی دیگر برای ترویج زبان فردوسی وسعدی وحافظ وخیام وامیرخسرو وحسن دهلوی وبیدل وفیضی واقبال که هفت قرن زبان مردم هندوستان وواسطهٔ تفاهم میان جماعات نواحی مختلف این شبه جزیره بوده است ، کوشش بکار برده ایم .

البته برای تحکیم و توسعهٔ روابط فرهنگی میان دو کشور ایران وهند، شایسته است کتب سودمند دیگری که معرف فرهنگ قدیم و جدید ایران و هند باشد ، انتشار یابد . در گذشته هندوستان کانون نشر و توزیع کتب فارسی بود و مخصوصاً شهرهای بمبئی ؛ کلکته ؛ لاهور ؛ لکهنو ؛ حیدرآباد دکن؛ دهلی ؛ وکانپور ازمراکزمهم چاپ وپخش بشمارمیرفتند لیکن دراثرطول حکومت استعماری در هندوستان ، رفته رفته زبان فارسی جای خود را به زبان انگلیسی داد تاجائی که امروز تقریباً زبان فارسی مهجور گردیده وجزعدهٔ کمی به آن آشنائی ندارند . با تجدید حیات سیاسی و استقلال مردم شبه جزیرهٔ هند بسیار بجاست که دوستداران فرهنگ ایران وهند بکوشند تازبان فارسی مقام شایستهٔ خود را درمیان سکنهٔ هندوستان بار دیگر بدست آورد واین کاربا تحکیم روابط فرهنگی ومبادلهٔ کتاب ودانشجو ورفت وآمد دانشمندان دو کشور تاحدی میتواند صورت پذیرد .

سپاسگزاری:

برعهدهٔ اینجانب فریضهٔ اخلاقی است که از کمک های ذیقیمت معنوی وفکری استادان معظم ودوستان ارجمندی که در تهیهٔ وسائل ومآخذ این کار فرهنگی مبذول داشته اند ، سپاسگذاری نمایم .

بسیارجای تأسف است که انتشار این کتاب هنگامی صورت میگیرد که علامهٔ شرق، **مولانا ابوالکلام آزاد** ، وزیرسابق فرهنگ دولت جمهوری هند از این جهان فانی به سرای جاودانی انتقال یافته است .

علاقهٔ خاصی که **مولانا ابوالکلام آزاد** باستحکام روابط فرهنگی ایران و هند و نشر و توسعهٔ زبان و ادب فارسی داشت، چاپ و انتشار سر اکبر را که نمونهٔ بارز فکر و دانش مردم باستانی هندوستان و شاهد صادق چگونگی روابط مسلمانان و هندوان در دورهٔ پادشاهی تیموریان است، در ایران خدمت بی‌نظیری برای شناسائی فلسفه و ادب هند و تحکیم روابط فرهنگی میان دو کشور میدانست و بهمین مناسبت جناب آقای **استاد تاراچند** و اینجانب را در تسریع کار انتشار کتاب تشویق و تأیید معنوی می‌فرمود و بدستور آن مرحوم مآخذ گرانبهائی راجع باین کتاب در دسترس ناشران قرار داده شد ـ البته شخصیت بزرگ اجتماعی و فرهنگی استاد تاراچند خود یکی دیگر از عوامل مؤثر پیشرفت کار بود و موجب کمك های معنوی برخی از اولیای وزارت فرهنگ هند را بیش از پیش فراهم میساخت .

جناب آقای علی اصغر حکمت (استاد معظّم دانشگاه تهران و سفیر کبیر سابق ایران در هند) که چاپ و انتشار سرّ اکبر را در جزو برنامهٔ کارهای فرهنگی دورهٔ توقف خود در دهلی منظور کرده بودند همین که از اقدام استاد تاراچند و این جانب در چاپ سرّ اکبر مسبوق شدند ، چون انجام این کار، بروفق آرزوی قبلی مغظّم‌له بود ، در تهیه برخی از مآخذ کار از جمله ارسال نسخه عکسی خود و بعضی تصاویری که در کتاب حاضر مورد استفاده قرار گرفته ، نویسنده را سپاسگزار الطاف و عنایات و راهنمائی گرانبهای خود قرار داده‌اند .

دانشمند محترم آقای سید محمد محیط طباطبائی صرف نظر از اینکه مجموعهٔ نفیس خطی کتابخانهٔ خود را مشتمل بر رساله حق نما و مجمع البحرین و ۳۴ اوپانیشاد در اختیار اینجانب گذاشتند در تهیهٔ تمهید مقدمه و چاپ کتاب از بذل کمك و راهنمائی و ارشاد لازم دریغ نداشتند .

دوست دانشمند و ارجمند آقای سید عبدالحمید نقیب‌زادهٔ مشایخ طباطبائی در مقابلهٔ متون فارسی و تصحیح چاپ و تنظیم فهرستهای کتاب از آغاز تا انجام کار همکاری نزدیك داشتند و پشت کار و همت خستگی ناپذیر و جوانمردانه ایشان

در انتشار سرّ اکبر عامل مؤثر بوده است . وظیفهٔ خود میدانم که ازطرف استاد معظم آقای دکتر تاراچند و خودم از همراهی های گرانبها و بیشائبه ایشان سپاسگزاری کنم .

همچنین از کمك و یاری ذیقیمت استاد دانشمند معظم و ادیب ارجمند آقای علی‌اشرف شیبانی درترجمهٔ مقدمهٔ انگلیسی استاد تاراچند وتنظیم پاره‌یی از مطالب مقدمهٔ فارسی و لغتنامهٔ کتاب صمیمانه تشکّر می‌نمایم .

ازمساعی دوست فاضل ارجمند آقای مسعود برزین درتهیهٔ بعضی ازمآخذ مقدمهٔ کتاب شکر گزارم .

مساعی دوست محترم ومعظم آقای احمدصمیمی رئیس شرکت چاپ تابان ومعاضدت آقای عبدالله‌ملکی مدیرارجمند چاپخانه در فراهم‌آوردن وسایل چاپ درخورسپاس‌وامتنان‌فراوان است .

در خاتمه از آقای نصرالله عباسی رئیس هنرمند قسمت حروفچینی چاپ تابان که چند سال زحمات طاقت فرسائی را برای صحت چاپ‌این کتاب متحمل شده است تشکرمیکنم .

تهران شنبه أول مهرماه یکهزارو سیصد وچهل هجری شمسی مطابق دوازدهم ربیع الاول سنهٔ یکهزار و سیصد وهشتاد ویك هجری قمری برابر بیست و سوم سپتامبر۱۹۶۱ میلادی .

سیدمحمدرضا ـ جلالی‌نائینی

نظر به‌اینکه مقدمهٔ استاد ارجمندجناب‌آقای دکتر تاراچند که درحقیقت کتابی بس‌سودمند میباشد به زبان انگلیسی نگارش یافته و ممکن است بسیاری ازخوانندگان به‌آن زبان‌آشنائی نداشته باشند ، از اینرو ترجمهٔ آن نیز در اینجا به چاپ میرسد :

مقـــــدمه

کتب ودا :

کتابهای ودا نخستین منشأ افکار هندو است . کلمهٔ «ودا» در سانسکریت از ریشهٔ دانستن است ومعنی اصطلاحی‌آن دانش الهی یاعلم منزل میباشد .

کتب ودا را « شروتی » نیز مینامند و این واژهٔ اخیـر بمعنی دانش مسموع ودر مقابل کلمهٔ « سمیرتی » است که مفهوم‌آن دانش درباد مانده یا علم محفوظ میباشد . مقصود از اولی علم مستقیمی است که مبداء آن خارج ازبشر بوده ودر نتیجهٔ تفکر بدست نیامده باشد ومنظور از دومی دانشی‌است که دست بدست وسینه بسینه ازنسلی به نسل دیگر منتقل شده ودر واقع میراث معلمین وپیشوایان باستانی است . کتب ودا در نظرغالب هندوان ، حکم وحی منزل الهی و کتاب ابدی را دارد، تعلیمات آن جامع وکاملا قـابل فهم وبالاترین مدرك وسند مذهب‌است . این‌تعلیمات برجمیع شئون زندگانی هرفردحاکم میباشد ووظایف اورا درهر وضع وشکل اززندگانی ودر تمام مراحل عمر، از تولـد وجوانی وآمـوزش وپرورش وازدواج ومرگ معین مینماید . مرجع کلیهٔ آداب ومقررات فردی واجتماعی‌است . همهٔ قوانین قضـائی ودستگاههای اجتماعی براساس‌آن مقرر است . مراسم وتشریفات مذهبی وآداب ورسوم نمازهـا وادعیه وقربانیها تـابع آن میباشد وبالاخره مبداء وپایهٔ کلیه مکتب‌های اصول عقاید وفلسفه است .

خود وداها عبارت از چهار کتاب مختلف است ولی مقدار زیادی نوشته ورسالات حاوی مطالب فلسفی ویا تفسیر بآنها ملحق گردیده ومجموع این نوشته هـای مذهبی بچهـار قسمت تقسیم می گـردد باین قرار :

۱ـ سمهیتا ۲ـ براهمانا ۳ـ ارنیاکا ٤ـ اوپانیشاد .

کتب چهارگانه ودا عبارتند از :

۱ـ ریگ‌ودا ۲ـ ساما ودا ۳ـ یاجور ودا ٤ـ اتهروا ودا .

ریگ ودا مشتمل بر ۱۰۲۸ « ریچ » یا قطعهٔ منظوم ستایش است ـ این قطعات عبارت از سرودهائی است که درستایش خدایان ونیایش آنان‌سروده شده است ـ ریگ ودا در واقع ودای شعراست .

ساما ودا : اغلب تکرار همان اشعاری است که در ریگ ودا آمده ولی دارای هفتاد وپنج‌قطعهٔ اصلی نیزمیباشد ـ دراین ودا قطعات ریگ ودا را برای سرودن درهنگام انجام تشریفات قربانی «سوم» مرتب ساخته‌اند ـ ساماودا ، ودای‌آهنگها است .

یاجور ودا : شامل قطعات نظم ونثری‌است که مربوط بقربانیهای متعدد میباشد ـ یاجور ودا در حقیقت ادعیهٔ قربانیها است .

اتهروا ودا : که ازحیث تاریخ مؤخر برسه بید دیگراست نمایندهٔ افکار مذهبی مردمی است که هنوز بدرجهٔ فرهنگ عالیتری نرسیده‌اند ـ درریگ ودا ، ادعیه وستایش‌ها خطاب بخدایان عالی مرتبه است واز آنها طلب رحمت وبرکت میشود وحال آنکه بیشتر قسمتهای اتهروا ودا مربوط بارضاء واقناع دیوها وارواح پلید میباشد .

برای مدت‌های مدیدی کتب ودا مکتوب نبود واشخاص تمام آنها را در حافظهٔ خویش نگاه میداشتند واحتیاطات فوق‌العاده بعمل می‌آمد که کوچکترین تغییر وتحریفی درمتن مقدس آنها راه نیابد ـ و دراین باب باید مرهون براهمنان بود که با تحمل زحمات و مشقات زیاد ، توانستند بچنین موفقیت شگفت‌آوری نایل‌شوند ـ این کتابهای مذهبی بطور کامل وبدون هیچگونه تغییروتحریفی در طول قرنهای متمادی ازسینه به سینه منتقل میشد .

اولین قدم درتدوین این کتب مذهبی جمع‌آوری قطعات آن بود ـ این سرودها وتهلیل ها را اشخاص مختلفی بنام « ریشی » (این واژه بمعنی حکیم وپیش بین یا دانشمند است) درادوار ونواحی مختلف درقلمرو طوایف مهاجرآریائی درهندوستان سروده‌اند . خاندان های مختلف هریك قسمتی از وداها را تشکیل وجمع‌آوری ونگاهداری کرده به ارث گذاشته اند ـ مکتب های مختلف فلسفی ایجاد شده وهریك ازچهار کتاب ودا دربعضی موارد دربیشتر ازیك متن بما رسیده است .

درمورد ریگ ودا مجموعه‌ای (سمهیتا) که فعلا دردست است تماماً متعلق بیك مکتب میباشد که بنام : « شاکلا» شناخته میشود ولی شاید مجموعهٔ دیگری نیز وجود داشته است . این سمهیتا (مجموعه) بر ده ماندالا (جزء یاقسمت) منقسم گشته است که شش جزء آن از جزو دوم تا هفتم یکنواخت وهمسنك‌اند وهریك ازآنها منسوب به یك دانشمند یاخانوادهٔ اوست وسرودهای این شش‌جزو ازقدیمترین قسمتهای ودا است . « ماندالا » ی نهم تماماًخطاب به « سوم » است وهریك ازماندالاهای اول وهشتم ودهم راجع بیك موضوع ویکنواخت است زیرا اساس هریك برستایش وعبادت درهرسه یکی است وظاهراً بعدها بوجودآمده‌اند .

ریگ ودا کتاب منظومی است که قسمتهائی ازآن دعاهائی است خطاب بخدایان که از آنها طول عمرواولاد ونعمت وسعادت وپیروزی درخواست میشود. ـ اشعاراین کتاب باشیوائی وهنرمندی سروده شده واغلب‌آنها مظهر کمال مهارت وتخیل است . سرودهای این کتاب را روحانیون « هوتا » در مواقع

قربانی به‌آهنگ میخوانند . برخی از تمایلات مذهبی نیز از این اشعار ، آشکار میگـردد ـ بیشتر این قطعات خطاب به خدایان متعدد است ومعلوم میسازد که تمایل به مذهب چندخدائی وجود داشته است . قطعات دیگر همهٔ این خدایان مختلف را مظهر یك خدای واحد میدانـد واساس تـوحید ویکتا پرستی را بنیان میگذارد. دربعضی دیگر ازاین‌قطعات تمام جهان باهمهٔ اختلافات طبیعی وبا همهٔ خدایان مظهر یك‌وجود یگانه شمرده میشود واین اساس‌مکتب وحدت وجود (مونیزم) وکمال مطلق است.

سام‌وید مشتمل‌بر ۱۵۴۵ قطعه ومنقسم‌بردو «ارچیکا» یاکتاب‌است ـ قطعات این‌دو کتاب‌طوری تنظیم‌شده است که روحانیون «اودگاتا» درموقع مراسم قربانی‌سوم‌آنهارا بآواز بسرایند ـ این دو کتاب نیز بنوبهٔ خودبچهار دفترسرود تنظیم‌شده‌اشت.

مجموعهٔ ساماودا بهدومکتب «کوتوما» و «رانایانیا» منسوب‌است.

یاجورودا شامل قطعات منظوم و منثور وسرودها واورادی است که درموقع قربانیهای مختلف از طرف روحانیون «ادواریو» مورداستفاده قرارمیگیرد ـ این‌ودا بچهارمکتب زیرمنسوب میباشد:

۱ ـ کاتا و کاپیشتالا ۲ ـ میترایانیا ۳ ـ تایتیریا ٤ ـ واجس‌نیی.

سمهیتای یا جورودا دارای دومتن متفاوت است ـ یکی‌را یاجورودای سفید (شکل) ودیگری را یاجورودای سیاه (کرشن) مینامند ـ این دومتن یکی بوسیلهٔ «مادهین‌دینا» و دیگری بوسیله «کانوا» بهما رسیده است .

قسمت منظوم این‌ودا درحدود نصفش ازریگ ودا گرفته‌شده ونصف‌دیگر اصلی‌است و قسمت نثر آن‌نیز که تقریباً نیمی ازتمام کتاب‌را تشکیل میدهد تماماًاصلی میباشد .

کتب‌وداباهم‌بستگی‌وارتباط‌بسیارنزدیك‌دارندوتامدت زمانی‌تنها کتاب‌های مقدس‌شناخته میشده‌اند.

اتهرواودا که مدتهابعداز سه بید اول تدوین گشته است شامل‌یك‌رشته ادعیه و اوراد و افسون‌ها میباشد . بعضی‌ازآن اوراد برای‌شفای بیماران وبرخی‌برای غلبه‌بردشمن وظفر برجانوران وحشی و بیرون راندن دیوها به‌کارمیرود ـ منظور ومقصود بعضی از افسونها ایجاد توافق ومحبت خانوادگی ونرم کردن دل دشمنان وطول عمر وسلامت وخوشبختی میباشد ـ روحانیانی که مأمور انجام دادن این مراسم هستند «برهما» خوانده میشوند.

اتهروا ودا مشتمل بربیست کتاب است که حاوی ۷۳۰ سرود ودر حـدود ششهزار قطعه میباشد ویك پنجم‌آن از ریگ بیدگرفته شده است . این ودا در دو متن بمـا رسیده که یکی « پای پالاد » و دیگری « شونکا » میباشد .

بعضی از قطعات ریگـ ودا بایستی در نقاط اصلی خود در زمانی سروده شده بـاشد که اقـوام آریائی هنوز به هندوستان مهاجرت ننموده وبا طوایف دیگر آریائی کـه درایران مستقر گردیدند با هم زندگی میکردند . موفقیت درگذشتن از مناطق صعب‌العبور وغلبه بر دشمنانی که سد راه آنها میشدند وپیروزی برمردمی که مانع استقرار آنها میگشتند ، شأن واحترام خـاصی برای آنهـا بوجـود آورده وایمان آنان را بخدایان وتأثیر سرودهای مذهبی ونمازها افزایش داده بود . طبعاً این‌اشعار صورت‌اعتقاد

وامانت مقدس بخود گرفته بود ـ چون اضافه بر آنچه گفته شد این سرودها رابطه‌ای میان دنیای بشریت وعالم الهی ایجاد مینمود وگوشهٔ پرده‌ای راکه اسرار جهان را پوشانیده است بالا میزد .

براهمانا :

ولی زندگانی ثابت ومستقر وتماس بیشتر با ساکنین اولیه که آریائی ها درمیان آنها سکونت گزیدند منظرهٔ حیات را تغییر داد واین تغییر در « ودا »ی چهارم کاملا آشکار است .

ایمان پاك وساده بمشیت الهی وعوامل آن وطبیعت ونشاط در زندگی جای خودرا تدریجاً به اعتقاد بقدرت رؤسای مذهبی وتأثیرات مراسم وآداب دینی داد . قربانی وسیله نیل بآرزوها وتحمیل اراده ومیل بشر بر خدایان بی مرحمت شمرده شد ومراسم وتشریفات ظاهر وکاهن پرستی بر مذهب حکمفرما شد .

آداب عجیب و غریب قربانیها ایجاب مینمود که رساله‌هائی در شرح جزئیات مراسم آن نوشته شود که دستور اجرای آنها را معین نماید ومعنی و منظور قربانی وبستگی آنرا با اساطیر مذهبی وعلم الهی بیان کند . این رسائل که همه به نثر است بنام « براهمانا » خوانده میشود وهریك از چهار ودا یك یا چند « براهمانا » دارد .

براهمانای ایتاریا وکوشیتکی (سانکهیانا) متعلق به ریگ ودا ؛ و « تاندیا » و « تالاواکارا » (جای می نیا) متعلق به « ساماودا » است ؛ براهماناهای « کاتا » و « میترایانیا » و « تایتیریا » مربوط به یاجورودای سیاه و « شاتاپاتا » و « کانوا » مربوط به یاجورودای سفید میباشد ؛ وبالاخره براهمانای « گوپتا » ازآن اتهروا ودا است .

شاید یك حس طغیان وعدم رضایت درمقابل این نوشته‌های مطول منثور خشك وخسته کننده و یك ترس باطنی ازمراسم پرطول وعرض وپیچ درپیچ ونامرتب قربانیها که خوددلیل برشکست نفس‌باشد پیشوایان مذهبی را برآن داشت که توجه خویش را بمعانی وحقایقی که درزیر این مراسم وتشریفات‌نهفته است معطوف دارد ودر نتیجه « ارنیك » (تفکرات درجنگل) بوجود آمد که ضمیمهٔ براهمانا ها شدولی تمام براهماناها ارنیك ها را نگاه نداشته‌اند .

اوپانیشادها:

تفکر وتخیلی که بدین نحو آغاز گردید عاقبت بفلسفه منتهی گشت . اوپانیشادها که مخزن تعلیمات ودائی وحد نهائی افکار وداها میباشد ضمیمه ونتیجهٔ براهماناها وارنیك‌ها است .

در اوپانیشادها فکر بشری بطور ناگهانی وبدون سابقه در طبقات مجهول ونا آشنای خیال به طیران می‌آید وشگفت آنستکه درآن مراحل‌ابتدائی از فرهنگ بشری چگونه بآن ارتفاع گیج کنندهٔ فکر رسیده‌اند .

بین دانشمندان برسر تعداد وتاریخ پیدایش اوپانیشادها بحث فراوان است وباید متذکر شویم که اغلب اوپانیشادهای اصیل وقدیمی بصورت مجموعه‌هائی میباشند .

استادان در مسائل مختلف تعلیماتی بشاگردان خود میدادند . این تعلیمات یا مستقیماً مربوط بمراسم مذهبی و تفسیرهائی است که در رسالات براهمانا ها آمده و یا راجع به مسائل اساسی فلسفه مذهب وعبادت وعمل است . تدوین کنندگان رسائل اوپانیشاد اغلب مطالب مختلف را که حتی گاهی گویندگان آنها نیز اشخاص متفاوتی بودهاند دریك کتاب جمع آوری نموده وتنها شیوهٔ کارشان آن بوده است که بموجب روایات همهٔ آن گفتهها مربوط بیك مکتب از براهماناها باشد- حتی گاهی در یك فصل واحد نیز مطالب مربوط بموضوع های مختلف آمده است .

بدین ترتیب کتب ودا و براهمانا مربوط برفتار وعمل است وحال آنکه اوپانیشادها کتاب های دانش وحکمت میباشد . کتابهای ودا و براهمانا همه دستور عبادت وپرستش است ولی منظور اوپانیشاد ها معرفت خودی وروشن ساختن روح است .

اوپانیشاد های اصلی :

بهریك ازبیدها و براهماناها وارنیك‌های آن یك یا چند اوپانیشاد هم مربوط میشود- و ترتیب ارتباط اوپانیشادهای اصلی به وداهای چهارگانه بقرار ذیل است :

اوپانیشادهای «ایتاریا» و« کوشیتکی» و «باشکل منتر» مربوط به ریك ودا است .

اوپانیشاد «چاندوگیا» عبارت است ازهشت‌درس (پراپاتاکا) آخربراهمانای سام ودا. واوپانیشاد «کین[9]» قسمتی‌ازبراهمانای « تالاواکارا » است که آن براهمانا نیز مربوط به سام ودا میباشد .

اوپانیشاد «تایتیریا» مربوط به «ارانیاکاتایتیریا» که متعلق‌به براهمانائی بهمان‌اسم‌است میباشد- واین براهمانا شرح وتفصیل مراسم یاجور ودای سیاه است‌وبهمین‌نحو اوپانیشاد «مهانارایانا» بسته به یاجور ودا میشود . اوپانیشاد « مایترایانیا » (مایتیری) مربوط به‌متن « مایترایانیا »ی یاجور ودای سیاه است ومانند اوپانیشاد کاتا (کاتاك) جزئی از براهمانای کاتاك ومتعلق به متن کاتای یاجورسیاه میباشد . اوپانیشاد «شویتاشوتارا» هم به این ودا بستگی دارد .

یاجور ودای سفید شامل‌استبر «ایشاواسیا» (ایشا) فصل چهلم «سمهیتا» و«بریهدارنیاکا» که بابراهمانای « شاتاپاتا » بستگی دارد مربوط به متن « کانوا » ی این وداست .

اوپانیشادهای « پرشنا» و«مندك» و « ماندوکیا » رامربوط به براهمانای « گوپاتا » کهمتعلق به اتهرواوداست میشمارند واین هرسه از اوپانیشادهای قدیمی این ودا میباشد ولی بعدها اوپانیشادهای دیگری به‌آن مربوط شدهاند .

از این پانزده اوپانیشادکه نامبرده شد ده تا را « بادارایانا » که در قرن دوم پیش از میلاد میزیسته«وداتاسوترا » را تالیف نموده است دردست داشته ومیتوان گفت که این‌ده اوپانیشاد بسیارقدیمی میباشند[2]وعبارتند از :

۱- چاندوگیا ۲- بریهدارنیاکا ۳- کتا ٤- ایش ٥- ایتاریا ٦- تیتیریا ۷-مندك ۸- کوشیتکی ۹- کین ۱۰- پرشنا ..

بعد ازآنها از حیث قدمت تاریخی (اگرچه اختلاف زمان زیادی دربین نیست) اوپانیشادهای ذیل میآیند :

۱۱ـ شوبتاش واتارا ۱۲ـ ماندوکیا ۱۳ـ مایترایانیا .

اخیراً چهار اوپانیشاد دیگر پیدا شده است که شاید بهمان قدمت ویا منتهی کمی بعد از زمان دسته دوم باشند واین چهار عبارتند از ۱٤ـ باشکال ۱۵ـ چاگالیا ۱٦ـ ارشیا ۱۷ـ شونك . «پولدوسان» اوپانیشاد ۱۸ـ مهاناراین را نیز جزء اوپانیشادهای بسیار قدیمی میشمارد ولی این‌نظر مورد ایراد دیگران است .

تجزیه وتحلیل این ۱۸ اوپانیشاد برای تعیین تاریخ آنها هنوز بجائی نرسیده که بالاجماع مورد قبول وتوافق باشد ولی دراین نکته تقریباً همه متفق‌القولند که قسمتهای مختلف‌اوپانیشادهای‌مختلف در اعصار مختلفی بوجود آمده است .

در سیر تطور وپرورش افکار هندوستان اوپانیشادها مربوط بدورهایست که قبل از ظهور بودا بوده ودر حدود پنج قرن قبل از تولد عیسی پایان می‌یابد . تدوین کتب اوپانیشاد به دوره ادبیات مقدس ودائی خاتمه میبخشد .

معهذا تألیف اوپانیشادها تا این اواخر ادامه داشته و امروز بیشتر از دویست متن در دست است که بهریك ازآنها عنوان اوپانیشاد داده میشود . اوپانیشادهای باستانی‌هریك بطور منجزمربوط بمکتب یکی از سه ودای اولیه است واوپانیشادهای پرشنا ومانذوك ومندك متعلق به اتهرواودا بوده‌اند . از آنجا که این ودای چهارم کتاب قربانی نیست وبرعکس‌سه ودای‌دیگرهیچگونه مکتب روایت وتفسیر دراطراف آن بوجود نیامده ممکن شده است که تمام اوپانیشادهای جدید را به این ودا نسبت دهند . تعیین اینکه در زمان دارا شکوه‌چند اوپانیشاد وجود داشته است کار آسانی نیست ـ داراشکوه جمعاً ۵۰ اوپانیشاد را ترجمه کرده که شانزده متن‌آن مربوط به سه ودای اول وسی‌وچهار تای بقیه مربوط به اتهروا ودا است . جالب توجه‌است که چهار اوپانیشاداز‌آن شانزده اوپانیشاد عبارت ازفصول سمهیتا واجس نیی یاجورودای سفید میباشند وبنام: شیوسنکلپ و شتررودریا وتدیو وپروش‌سوکتامشهورند . اوپانیشادها نشانهٔ یك انقلاب فکری در عقائد مردم هندوستان میباشد . اوپانیشادها از یك طرف اعتراض و انتقاد برمراسم و تشریفات پرطول و عرض وناممتناسب براهمانا ها و اعتقاد خارج از اندازه به اعمال و عبادات است واز طرف دیگر فلسفه ودا ها را باوج منطقی‌آن میرساندـ برای فهم ودرك مطالب اوپانیشاد ها لازم است که هردو جنبه منفی ومثبت آنرا مورد ملاحظه قرار داد وخط ارتباط اصلی آنها را با وداها پیدا کرد .

مذهب ودائی :

محیط واقلیم مذهب وداها با محیط واقلیم مذهب اوپانیشادها در بسیاری از جهات و خصوصیات متفاوت است ـ سرایندگان الهام‌گرفته سرودهائی که مبنای مذهب ودا برآنها قرار دارد ظاهراً مردمی بوده‌اند بی غم وشادمان وصریح‌اللهجه وگشاده دل وماجراجو که دردنیائی موافق میزیسته وشایق‌خوشیهای ساده زندگی بودند . عجایب طبیعت ، آسمان صاف نیلگون ، فلك پرستاره ، آفتاب عالمتاب که با

شکوه وجلال از افق سربر زده وزمین را نور و گرمی می‌بخشد ، ابرهای تیرهٔ پر رعد وبـرق کـه باران حیاتبخش ازآن میبارد ، آتش سرکش که با شعله‌های خویش همه چیز را پاك میـسازد، آب‌هـای روان که خصب وباروری را در همه جا میگستراند ، هوای فرح بخش غیرمرئی که همه فضا را پر کرده وبشر آنرا استنشاق مینماید، طوفان خروشان‌خشم‌آلود که ابرها را پراکنده ساخته وخانه‌هارا ویران ودرختان را از ریشه برمیکند وهزاران شگفتی‌های دیگر کائنات همه در روح آن مردم مؤثربوده‌اند ـ پدیده‌های طبیعت اسرار تـولـد ونشو ومرگ وراز اینکه بشر ازکجـا وکی وچگونه پدیـد آمده است وحیران کنندگی این نظم وقانون کیهانی که عالم خارج ودرونی ما را مرتب میسازد همه حس تعجب آن مردم را برمیانگیخته است . بی شك یك روح الهی برهمهٔ اینها حکمفرمائی دارد وهمه عوامل پرمهر ورحمت او موجب راهنمائی وارائه طریق است .

اشعار وداها همه نتیجهٔ الهام این حس سبحانی و رحمـانـی الهی است . ایـن شعرای مذهبی عوامل طبیعی را بصورت خدایان والهه‌ها وفرشتگان وارواح مجسم ساخته· وودا‌ها را نمونه آداب واعمال عبادت وستایش قراردادند ویکنواختی وهم آهنگی آنرا اساس علم اخلاق وقـوانین جاودانـی شمردند . موجوداتی که برضد اراده خدایان کار می کردند دیوها وجنها وارواح پلید بودندـ این موجودات خبیثه پیوسته با خدایان در جنگ وسرانجام محکوم به شکست بودند چـون در پـایان بـاید نیکی بـر بدی پیروز گردد .

خدایان ودا :

احساسات مذهبی که قدرتهای الهی را در جهان بصورت خدایان مجسم ساخته بود رنگ هندی داشت که تعداد خدایان زیاد بود ولی هیچگونه طبقه بندی ومراتب تشکیلاتی درمیان آنها وجودنداشتـ خدایان بزرگتر نوبت به نوبت خدای متعال شناخته میشدند .

درآیهٔ اول ازقطعه سه ماندالای پنجم ریگ‌ودا چنین‌آمده است : «توای‌آگنی، هنگام ولادت وارونا هستی وهنگامی که برافروزی میترا میشوی ، آری در تو ای زادهٔ نیرو همهٔ خدایان مجتمع‌انـد، درنظر پرستندگان تو ایندرا میباشی » .

خدایان درهم ممزوج بودند وفقط درنام ازیکدیگر مشخص میشدند ـ درآیه ٤٦ازقطعه ١٦٤ ماندالای اول ریگ ودا آمده است : «از جهات بسیاری روحانیون ازآن وجودی که یکتا است سخن میرانند واورا آگنی و یاما و ماترشوان میخوانند» .

درقدم بعدی چند روئی طبیعت وکثرت خدایان واردمـرحله عـالیتری میشود واساس تـوحید که درزیرآنها نهفته است‌آشکار میگردد.

درقطعه ١٢٩ ازماندالای دهم ریگ ودا آمده است :

«درآن زمان که نه‌مرگ بود ونه بی‌مرگی ودرآن هنگام که نوری نبود تا روز را از شب جدا سازد ونه‌وجودی بود ونه عدمی ونه‌آسمان ـ در آن زمان تنها (یگانه‌ای) بود که بخویشتن تنفس میداد بدون آنکه نفسی باشد وجز او دیگرچیزی نبود».

درودا‌ها هرسه جنبهٔ زیرمورد تأییداست : خدا دارای کثرت است، یکی‌است،مطلق‌است.خدایان متعددرا می‌توان بچند دسته تقسیم نمود ـ خدایان آسمان ، خدایان جو(هوا) ، وخدایان‌زمین، خدایان بزرگتر وخدایان کوچکتر ـ خدایان معنوی وخدایان دسته جمعی . اگر تعداد دفعاتی که نام خدائی تکرار شده است مأخذ قرار گیرد «ایندرا» و«آگنی» و «سوما» از معروف‌ترین خدایان بوده‌اند . ازطرف دیگر ازجنبه صفات «وارونا» و«ایندرا» مهم‌ترین خدایان‌میباشند.

«وارونا» از بزرگترین اله وخدای خدایان وخلق و نگاهدارندهٔ جهان است ـ آفتاب و ماه و ستارگان درحرکات خویش مطیع اویند. «آسمان لباس وخورشید چشم وطوفان نفس اوست».

«ریتا» یاقانون ابدی اوحافظ نظام طبیعت وقانون‌اخلاق‌است . بدکاران را مجازات مینماید ولی گناهکارانیکه ازگناه برگشته وتوبه نموده‌اند مشمول‌مرحمت ولطف خویش‌میسازد. «وارونا» و «ریتا» بنحوی که در ودا ذکر شده شباهت تام به«اهورامزدا»و «اشا» ایرانیان دارد وازاین رو معلوم میگردد که‌ایرانیان وهندوان قبل از آنکه ازیکدیگر جداشوند دارای مذهب واحد بوده‌اند. «ایندرا» که در وداها مقامش بهیچ وجه پائین‌ترازمقام«وارونا» نیست در«اوستا»فقط نام دیوی است هرچند بنام دیگراو «بهرام» (دراوستا : «ورترغن») ایزدپیروزی برای هردوشاخه نژاد آریا میباشد .

درهندوستان مرتبه این ایزد ازدیگر خدایان بالاتر شناخته شده ولی‌درایران تدریجاً ازاهمیت افتاده و«اهورامزدا» مقام‌اول را حائز گردیده است.ایندرای نیرومند که سراسرودا ازمدح وستایش اوپر است شمشیر صاعقه‌را دردست دارد و برارابه‌آتشین چنداسبه سواراست ودیومارمانندیرا میکشد وآبهارا ازدست اونجات میبخشد وبرگرد زمین وآسمان میگردد وبه امر اوخورشید برجهان میتابد وسپیده دم (اوشا) دامن آسمان صبح‌را روشن میسازد . ایندرا پیشوای خدایان وموجودات آسمانی‌است ـ پیروزی رامیبخشد وآرزوهارا برمی‌آورد ـ «سوما» مینوشد که‌آن‌را بی‌اندازه دوست‌دارد.

دیگر از خدایان بزرگ «وشنو» و «پراجاپاتی» میباشند ـ اینان دردوره‌های بعد کسب‌اهمیت میکنند . درکتب ودا«وشنو»مقیاس‌جهان‌پیما است زیرا درسه‌قدم جهان‌را می‌پیماید وسه گام او آسمان وهوا وزمین است ـ رزاق ونگاهدارندهٔ خدایان ومردم است . «رودرا» خداوندخرابی وویرانی‌است وباید کاری کرد که خشم وغضب اوفرونشیند حتی خدایان از اومیترسند معهذا اورا یك جنبهٔ عنایت وپشتیبانی (شیوا) نیز هست . او عاقل است وبردنیا مثل پدری فرمانروائی مینماید ، بدیرا دفع میکند وبیماریرا شفا میبخشد . «پراجاپاتی» خالق‌است. آسمان وزمین‌را برپامیدارد وفرمانفرمای تمام‌آفرینش‌است . پدر همهٔ «ودا» ها(خدایان) و«آسورا» ها (دیوها) میباشد . اوست «هیرانیاگاربها» یعنی تخم‌زرینی که تمام آفرینش‌ازاوبوجود میآید.اواست«کالا»(زمان)و«ستامبها»(ستون‌جهان)و«پرانا» (نفس) .اواست«برهمن» یعنی وجود مطلق .

«آگنی»آتش چندزبانه، درصور بیشماری در آسمان وزمین وفضای میان‌این دوظاهرمیگردد .

اومیانجی بین‌مردم وخدایان‌است و قربانیها رابسوی خدایان میبرد . اگنی مرکز و کانون عبادات خانواده‌است . ازروزیکه نژادآریائی بوده‌آگنی هم‌وجود داشته‌است . یکی‌دیگرازخدایان‌باستانی خورشید است که پرستش‌اودرچندین کشور دیگرانتشاریافته وهندوهاهرصبح وشام‌اورا درنمازروزانهٔ خویش میستایند .

«سوما» خداوندآشامیدنیها مقام‌شامخ وپابرجائی درمراسم مذهبی ودائی‌دارد . اینهامورد احترام‌پرستش نیاکان‌هردوتیرهٔ آریائی‌ایرانیان وهندوان‌بوده استزیرا بیشتررسوم مذهبی‌آنها در اطراف «سوما» (دراوستا ـ هوم)دورمیزند .

پرستش وعبادت درودا :

نحوهٔ شناسائی الوهیت ازطرف آریائیها که خدایان خودرا براساس آن‌نحوهٔ شناسائی فرض نموده‌اند وضع‌تمایلات مذهبی‌آنان‌راآشکارمیکند . همین‌نحوهٔ شناسائی رسوم عبادت ونظربه آنانرا نسبت‌بروابط‌بین‌بشروخدایان‌مشخص‌میسازد ـ خدایان‌موجودات مهربان‌وخیرخواهی‌هستند که‌درمیان مردم‌حرکت میکنندواز آنها دور نیستندمنتهی‌ازمردم عالی‌تروقوی‌ترند وبمناسبت همین‌عظمت‌وقدرت بیشترسزاواراحترام وستایش‌ونیایش میباشند ومخصوصاً برای‌خوش آمدآنها باید قربانی تقدیم‌نمود. مقرآنهاآسمان است ودرهمه نواحی جهان سکونت دارند وبدین‌لحاظ نیمحتاج خانه‌اند ونه نیازی‌به معبددارند ونه‌دراشکال تراشیده‌یی میتوان صورآنهارا مجسم‌ساخت . اشتهای سیری ناپذیری به‌نذر دارند وتنهابوسیله قربانی میتوان‌موجبات ارضاء واقناع‌آنها رافراهم‌ساخت .

بدین لحاظ‌قربانی برجسته ترین‌مشخصات مذهب ودائی‌اخیراست . منظوراصلی «ریتا»ایجاد رابطه ومصاحبت بین‌یك‌وجود الهی‌وقربانی کننده استودرحقیقت یك‌عنای ربانی‌درطبیعت میباشد و طریقه ونشانه‌ظاهری‌تحصیل رحمت‌الهی‌است . درمراسم‌قربانی نذوروتقدیمی‌ها دراثرسرودن‌آوازهای مذهبی وادعیه‌وانجام تشریفات دینی‌مقدس‌میگردد . قربانی‌موجب تزکیهٔ‌نفس قربانی کننده‌وتحکیم ایمان‌اومیشود ـ یك‌تغییرروحی دراوپدید می‌آوردوعلونفس باومیبخشدواحساس لذت‌ازکفاره گناهان رادراوترقی‌میدهد . برای‌خدایان نیزدارای نتیجه‌نیکومیباشدچون نیروی‌آنان‌نیزبوسیله‌قربانی‌تجدید و تقویت میشود . خدایانی که خوانده‌شوند در محل قربانی حاضرمیگردند وباحضور خویش‌در کنار قربانگاه‌نذوروتقدیمی‌هارامقدس میسازند. خدایان قربانی‌رامیخورند واین‌امر برای‌هرسه‌یعنی‌قربانی کننده‌وقربانی‌شده‌وخدائی که قربانی‌راپذیرفته استمفیدمیباشد . هرسه‌دراین تقدس‌بایکدیگرشریك ومتحدمیگردند . گیاه سومارافشرده وشیره‌آنراگرفته مینوشند واین‌عمل‌قربانی کننده‌وبراهمن‌عامل قربانی وگیاه سوماوخدای‌سومارا بایکدیگرمتحد میسازد وهرچهارازآن سودمیبرند .

اگنی (آتش) وسیله انتقال قربانی‌است ونذورقربانی شده‌رابخدایان میرساند . علاوه‌بر اگنی باد وآب وخاك‌هم‌ممکن است‌عامل این‌انتقال‌باشند . برای‌آنکه اثرقربانی کم‌نشودتمام‌جزئیات مراسم‌وتشریفات آنرابایدبا کمال دقت انجام‌داد . زمین محوطه رابایدآماده ساخت وقربانگاهرا آجربه‌آجربنا کرد وهیزم‌برای آتش فراهم نمود . ظروف وجای شستن‌وسایر لوازم‌قربانی‌را

حاضر کرد وآنچه بایدقربان شود اعم‌ازحیوانی یانباتی ازغله‌وکره صاف کرده وشیر وماست وبخور مهیاداشت .

قربانی کننده‌نیزبایدخویشتن‌راحاضرنماید ، غسل کندولباس‌پاك‌بپوشدوغذابخوردوآب‌مناسب بیاشامدوشب رابیداربماند وپرهیزهاوآداب‌سخت لازم‌را بجاآورد .

این تشریفات وآداب مقدماتی که «دیکشا»خوانده‌میشودروح رااززمختی‌ها وناهمواریهاپاك میسازد . سپس‌قربانی وتمام‌تشریفات وشعائر خاص‌خود به‌عمل میآیدوبالاخره غسل ختام‌یا« اوابهرتا» انجام‌میگیرد .

واضح‌است که انجام‌چنین تشریفات وآداب‌مفصل قربانی محتاج به‌دخالت روحانیون است . بعضی ازقربانیها مثل‌شکرگزاری ومراسم کفاره واعمال جلب دوستی‌وجلوگیری ازخشم‌والتماس‌نعمت یانفرین برظالمان وطلب غضب‌خدا برآنان وسیله‌افرادانجام‌میگیرد ـ شاه‌مهم‌ترین‌قربانی کننده است چون بعضی‌قربانیها مثل‌قربانی اسب (اشومیدهه) یانقدیس پادشاهان (راج سویا) به‌شاه تخصیص‌داده شده است ـ هررئیس‌خانواده بایددونوع‌قربانی : «شراوتا»و«گریهیه»(ودائی وخانگی)انجام‌دهد . درقربانیهای اخیرالذکردخالت‌روحانیون الزامی‌نیست‌ولی‌قربانیهای ودائی ناچاربایدبوسیله‌یك‌یاچند نفرازروحانیون انجام‌یابدودربعضی قربانیها ۱۶ یا۱۷ نفرروحانی بایددخالت نمایند :

بطوریکه قبلا گفته شدهریك از وداها روحانیون مخصوص بخود دارد وهریك از روحانیون موظف به‌انجام مراسم‌خاصی میباشد.«هوتری»ها(هوتا) اشعاررا میخوانند ، «اودگاتری»ها(اودگاتا) سرودهای«سوما»رامیسرایند ، «ادهوریو»ها کلیه مراسم‌عملی‌قربانی راانجام‌میدهندو «برهما» برکلیهٔ انجام مراسم‌نظارت وریاست‌دارد . اضافه‌براین هاعده‌یی کمك روحانی درجهٔ دوم نیزمیباشند ـ یکی بنام«اگنی‌دهرا» که مامورافروختن‌آتش‌است ودیگری‌بنام «پوتر» که‌گیاه «سوما»را میشوید وسومی «پراشاستر» که دستورانجام مراسم‌قربانی‌حیوانات رامیدهد ـ وقس‌علیهذا. بعلاوه روحانی‌مخصوصی‌بنام «پوروهیت»وجودداشته که منتسب به‌پادشاه یاسایرافراد متشخص درمیان‌طبقات مختلف‌بوده است ـ «پوروهیت» ریاست‌ونظارت کل برهمه‌مراسم دینی‌داشته‌وبموجب فرمان‌رسمی باین‌سمت‌منصوب‌میشده است . درکلیه‌امور کشوری ومذهبی طرف‌مشورت بوده وبراجرای عدالت‌ودادگستری نظارت‌مینموده درمسئلهٔ جانشینی‌شاه وولایت‌عهدی اظهارنظرمیکرده وحتی‌درمعیت پادشاه‌بجنگ میرفته است . این موضوع جالب توجه‌است که مذهب‌ودائی شباهت زیادی‌بمذهب قدیم‌ایران داشته است بطوری که درمقایسه‌اسم‌روحانیون‌ووظایف آنهابخوبی‌استنباط‌میگردد ـ مثلا«زاوتا»همان«هوتا»ی‌وداو«آثروان» همان «اتهرون»ودا و«اثروخش» همان «اگنی‌دهرا»ی‌ودا و«اسناتار» همان«پوتر» ودا است‌ـ کلمات «یاجنا»(قربانی)و«برهی» (توشك گیاه)درودا همان«یسنا» و«برسمن» اوستااست .

قربانیهائیکه درودا آمده شرح‌وتفصیل وآداب‌وتشریفات آن دربراهماناها بیان گردیده‌است. قربانیها بطورکلی بدودسته تقسیم‌میشوند : «نتیا» (واجبات) و«کامیا»(مستحبات) ـ وازجنبه دیگر به «شروتا»(ودائی)و«گریهیه»(خانگی) نیزطبقه‌بندی شده‌اند . درمیان‌قربانیهای خانگی‌برافروختن

وتجدید آتش خانواده و نمازهای سه گانه روزانهٔ آن (اگنی هوتر) دارای اهمیت خاصی بوده است . دیگر از قربانیهای مهم قربانی غره و بدر ماه و قربانی چهار ماهیانه و قربانیهای مربوط به امور کشاورزی و قربانی میوه نو برمیباشد . برای قربانی نذور سه آتش می افروخته اند « گارهاپاتیا» یا آتش خانواده «اهوانیا» یا آتش شرقی و «دکشینا» یا آتش جنوبی .

قربانی سوما اقسام زیادی داشته است ـ بعضی فقط در یك روز انجام میشده، بعضی دوازده روز طول میکشیده و برخی بنام «ساترا» (دوره) از ۱۲ روز الی یك سال یا بیشتر بطول میانجامیده است . بطور کلی این قربانیها را «جیوتیشتوما» مینامیده اند . از این قربانیها «اگنشیوما» یك قربانی یك روزه است که آداب آن باید در صبح وظهر و شب انجام یابد . «واجپیا» (نوشیدن نیرو) ۱۷ روز طول میکشد و باجشنهای مثل اسب دوانی توأم است . مقصود از این قربانی حصول پیروزی و کامیابی است . قربانی «راجسویا» در موقع تدهین و تقدیس پادشاه انجام میشده است. «اشومیدهه» یا قربانی اسب دارای مراسمی بوده که مدت مدیدی طول میکشیده است . برای این منظور اسبی را رها مینمودند که بعنوان نشانه وعلامت سلطنت پادشاه وقت در تمام قلمرو خاك او بگردد وعده یی از نمایندگان شاه مراقب او بوده و در دنبالش حرکت میکرده اند و پس از بازگشت اسب او را برای قربانی فدیه مینموده اند .

در موقع قربانی «سوما» روحانیون مختلف سرودهای مذهبی «سامن» را میسروده اند و برای این منظور سرودها را بترتیب «ستوترا» یعنی سه مصراعی منظم مینموده اند ـ چند «ستوترا» را بهم پیوسته و «ستوما» ساخته اند ـ فی المثل ستومای «تریوریتا» شامل نه مصرع میباشد وهنگام قربانیهای «اگنیشتوما» خوانده میشده است . «ستوما»های دیگر دارای ۱۵ و ۱۷ و ۲۱ مصرع بوده اند .

قربانی در براهمانا :

فرضیهٔ قربانیکه درو داها اساساً برای تقدس و پیشرفت و پرورش روح بوده در براهمانا صورت تشریفات و آداب بغرنج و پیچیده یی بخود گرفته که سحر و کرامت در آن نقش مهمی را بازی میکند و قربانی بصورت یك نوع اسباب قدرت درمی آید که بوسیله آن بتوان خدایان را به برآوردن حاجات قربانی کننده وادار نمود واضافه بر آن خدایانیکه در اثر اعمال قدرت خویش نیروی خود را از دست داده و وامانده شده اند در اثر قربانی نیروی خود را باز یافته و تجدید قوی مینمایند .

حتی در قسمتهای اخیر ریگ ودا قربانی بصورت یکی از اصول اساسی ومسلم کائنات درمیآید و «پوروشا» (انسان اول) خویشتن را فدا میکند تا جهان و طبقات مختلف بشر بوجود آید . در براهمانا ها قربانی دارای یك معنی کیهانی میگردد و با خود خالق (پرجاپت) یکی شمرده میشود .

در براهمانا هائیکه قسمت عمده آن مربوط به قربانی است تمام جزئیات قسمتهای مختلف و تشریفات بیان گردیده ودستور العملهای مشروح ودقیقی مربوط بمحل وزمان وشرکت روحانیون در مراسم وفراخواندن خدایان وطرز تقدیم نذور وصدقات بحضور خدایان وروحانیون وخواندن وسرودن ادعیه وطرز استفاده از قربانگاه وظروف وادوات وانجام آداب ومراسم وحرکات وارد شده است .

معنی ومقصود هریك از آداب وعلل وجهات ودلایل آنها نیز تشریح شده و در این کار به علم

اشتقاق وتاریخ‌وعلم‌اساطیر متوسل شده‌اند . ـ بعضی‌ازاین رسالات درشرح‌وبیان مطلب بسیار موهون وافسانه‌آمیزاست ..

مؤلفین‌براهماناهاخدمت ذیقیمتی به‌نگاهداری وحفظ وداها نموده‌اند . دراثر مجاهدت‌آنان سرودهای کتب ودامقدس شناخته‌شده واین کتب‌مقام‌وحی الهی‌راپیدا کرده‌است . در کتب وداء«دوا»ها (خدایان نورانی) و«آسوراء»ها(دیوان) چندان باهم‌مخالف نیستند ولی‌دربراهماناها اختلاف بین‌این دودسته مشخص‌شده وآسوراها دشمن‌مسلم‌دواها ومترادف بابدی‌وپلیدی‌میباشند ـ طبعاً این‌طرزتفسیر مقام‌خدایان وآنچه‌مربوط‌به‌آنهامیشودمثل‌ستایش هاوادعیه وعبادات وقربانیها وروحانیون‌وبراهمن‌ها همه‌رابالابرده‌است .

این‌طرزتفسیروانحراف براهمنان ازمذهب‌ودائی وقائل‌شدن‌اهمیت بیش‌ازاندازه‌برای‌قربانی وتعیین‌آن همه‌جزئیات نالازم درآداب ومراسم‌آن نه تنهاایمان راتحت الشعاع نفوذ روحانیون و تشریفات قرارمیدهدبلکه وضع‌وموقعیت‌بشررا درمقابل‌خدایان تغییرداده است . موجودات الهی که درورداها دارای شخصیت معین‌بودند وفعال مایشاء و حافظ قوانین طبیعی واخلاقی شمرده میشدند بصورت موجودات یاشخص بی‌اراده‌یی‌درآمدند که‌ناچاربودند ازنیروی آهنین وتزلزل‌ناپذیر قربانیها اطاعت نمایند .

انقلاب اوپانیشادی :

پیدایش واکنشی‌درمقابل این‌زیاده روی‌دراعتقاد به‌اعمال‌وصورت ظاهرمراسم وشعائرحتمی واحترازناپذیربود . حتی‌درخودوداها هم‌اثری ازتردید وسستی‌واعتقاد بخدایان وطرز پرستش‌آنان مشهودمیگردد ودره«آرنیك»هادرخصوص منظورازعبادات وروابط بین‌بشر وخدایان بحث‌میشود واین گونه بحثها طبعاً به‌سعی درفهم‌معنی باطنی مذهب‌وطبیعت بشروجهان والوهیت منتهی‌میگردد .

افکارکسانیکه درتجسس حقایق‌وجود خارج‌بودند متوجه‌به‌باطن گردید وخویشتن‌شناسی‌کلید معرفت حقیقت‌کل شناخته‌شد . این‌انقلاب دروضع وروش فکریك سلسله افکاروتخیلات فلسفی‌بوجود آورد که دررسالاتی که بنام‌اوپانیشادمدون گشت ، توجه به‌باطن برای‌درك‌حقیقت نقطه‌انشعاب وسر دوراهی این‌فلسفه‌است ـ درواقع‌دنباله وبسط‌برخی‌تمایلاتی است که منشاءآن وداها وبراهماناهابوده است . اگرچه‌آن تمایلات بسیارخفی وتاریك‌بودند ومکتب علم‌الهی که‌درآن‌زمان غلبه‌داشت وتنها وجهۀ همتش‌شرح وبیان‌عبادات ودائی‌بوداین‌تمایلات‌رامیپوشانید . ولی‌برای‌فهم‌فلسفه‌هندویی که‌منبع آن‌متون اوپانیشاد است‌این نکته‌حائزاهمیت میباشد که شروع این تطوررونشر این‌فلسفه‌را درخود وداهادنبال‌نمائیم . بخصوص‌اینکه‌هرچنددراوپانیشاداز‌نظردیگری به‌موضوع‌نگاه‌میکنند ولی‌بهرحال اوپانیشادهاهم‌یك‌قسمت اصلی ازنوشته های مذهبی‌ودائی شناخته میشوند ومثل‌سایرقسمت های‌ودا آنهاراوحی‌الهی‌میشمارند وبنابراین دارای همان‌مرجعیت میباشند . اوپانیشادهادرواقع ادامه همان تخیلات وتفکرات براهمنی‌است واغلب‌تعلیمات آن‌منشعب‌ازبراهماناهاست .

شکاکیت در وداها :

دو انگیزه یکی منفی ویکی مثبت موجب تحریك تفکر فلسفی بوده است. انگیزهٔ منفی ازشك وتردید سرچشمه‌میگیرد وعقایدی‌را که بطور کلی موردقبول‌همگانی است‌مورد ایراد قرار میدهد وانگیزهٔ مثبت فلسفه میل به‌تعمیم ویکی‌ساختن است که وجودتشابه را دراشیاء متفاوت بدست آورد و هر دو این انگیزه‌ها درادبیات قبل‌از اوپانیشاد دیده میشود .

درودا‌ها سرودهائی هست که بوی‌شك وتردید درمورد خدایان ازآن‌استشمام میگردد ـ تردیدی دروجود«ایندرا»بعمل آمده‌وتفوق وبرتری« وارونا» مشکوك مینماید ـ دربعضی جاهاکلمات توهین‌آمیزی راجع به‌دوا‌ها یاخدایان آسمانی آمده وبراهمنان آنها باغوربا‌غه مقایسه شده‌اند واز جنبه‌های جدی تر ایرادات زیروارد‌آمده است :

«خورشید درشب کجاست؟ ستارگان در روز کجا میروند ؟ باد از کجا می‌آید وبکجا میرود ؟» (ریگ ودا مندلای اول قطعه ۲٤ آیهٔ ۱۸۵) .

در یکی از سرودها خدایان خوانده شده‌اند ولی در مصرع ترجیع آن این سؤال تردید آمیز است: «نذر خودرا بکدام خداتقدیم‌نمائیم؟» (ریگ ودا مندلای ۸قطعه ۱۲۱)

در سرود آفرینش بعد از بیان شرح ایجاد جهان از چیزی که بیرون ازنیستی بوده این جملهٔ تردید آمیز آمده است : «پس که میداند و که گفته است که این آفرینش از کجا پیدا شده ؟ خدایان بعد از آفرینش بوجود آمده اند پس که میداند که جهان چگونه پدید آمده‌است ؟ آنکه تمام‌آفرینش از او برخاسته‌است خواه خوداو خالق‌آن باشد یا نباشد ووالاترین‌بزرگوار دربالاترین‌آسمانهااست آیا او حقیت امررا می‌داند یاحتی بر او هم مجهول است؟» (ریك‌ودا مندلای دهم قطعه ۱۲۹) .

« که مولودنخستین را دیده است ؟ حیات و خون و شخصیت جهان کجا است ؟ »(ریگ ودا مندلای‌اول قطعه ٤آیه ۱٦٤) .در روح این پرسشهای‌انتقادآمیزجرثومهٔفلسفه نهفته است .

فلسفهٔ ودائی :

ولی وداها وبراهماناها نیز درنمو وپیشرفت فلسفه سهم مثبتی دارند .

یکی از خصوصیات وداها آنست که هرخدائی دریکی از سرودها مورد ستایش واقع شده و مقام او از دیگرخدایان والاتر قرار میگیرد وبدین ترتیب «ایندرا» و «وارونا» و«پراجاپاتی» هریك به‌نوبت بالاترین‌خدا خوانده شده‌اند . قدم دیگر دراین‌راه‌آن‌است که در حقیقت همه خدایان یکی است ووحدت آنها مصرح است ـ چنانکه در ریگ ودا مندلای اول قطعه ۱٦٤ آیه ٤٦ آمده‌است : «اورا بنام‌های مختلف ایندرا و وارونا و میترا وآگنی و گاروت‌من میخوانند» . و باز در ریگ ودا مندلای اول قطعه ۱٦٤آیه ٤٦میگوید : «یکی‌بیش‌نیست‌ولی‌دانشمندان اورابنام های گوناگون میخوانند». و درریگ‌ودا و مندلای سوم قطعه ٥٤ آیه ۸ چنین مسطوراست« برهر ثابت وبر هرجنبنده ولیز برآنچه‌راه میرود و بر هرآنچه میپرد وبر تمام این آفرینش رنگارنگ فقط یکی فرمانروائی میکند» .

دراین مرحله توحید «وارونا» حافظ نظام طبیعی واخلاقی (ریتا) وآفریدگار وپروردگار کیهان و جزادهندهٔ بدکاران ،عالم مطلق و محیط برهمه چیز، تنها وجود الهی شمرده میشود که سزاوار پرستش است . سپس «پراجاپاتی» جای «وارونا» را میگیرد وچنین وصف میشود : خالق متعال، بیرون ازقیاس، وصف ناپذیر، بالاتر از فهم و دانش بشر و والاتر از همهٔ خدایان ـ او از روی عشق و شوق (تاپاس) تخم زرین (هرن گربهه) را بوجود می‌آورد که تمام جهان ازآن پدید می‌آید ـ دربعضی مواقع هم «ویشواکرمن» این مقام عالی را احراز میکند .

این نوع فرضیه توحید کم کم ناقص بنظر میآید وچون اسناد شخصیت و صفات واعمال به وجود مطلق اورا محدود میساخت و لازم بود وجودی که خارج از حدود وقیود و ذاتی بدون شکل و صورت و بدون خصوصیت و لایتناهی تصور شود که پایه واساس و علةالعلل تمام‌کائنات باشد . در نتیجهٔ این طرز تفکر،تصوربراهمن (کمال مطلق یاحضرت سبحان) پیدا شد و مقدمه فرضیه وحدت وجود شروع گردید.

وقتی وجود مطلق پایه و اساس اولیه‌کائنات قرار داده شود مسائل بسیاری پیش میآید که دوتای از آنها دارای کمال اهمیت میباشد . یکی رابطه این وجود باکائنات و دیگری رابطه او با بشر و راجع به هردوسؤال در وداها اشاراتی است که در اوپانیشادها گسترش یافته و توضیح و تشریح شده است.

در سرود آفرینش که افسانه پیدایش جهان وصف گردیده چنین میگوید : در ابتدا نه وجودی بود ونه عدمی.تنها وجود یکتا بود که بدون نفس در خود تنفس مینمود . جز او موجودی نبود ـ شوق و جنبش (تاپاس) موجب گردید که این وجود مطلق به‌هستی (وجود) ونیستی (عدم) منقسم گردد . دروجود (هستی) جرثومه شعور و ادراك نهفته است و عشق (کام) نشانه و نمایندهٔ آن است و بصورت میل و اراده و اظهار انانیت (خودنمائی یااظهار وجود) درمی‌آید ـ انانیت (منی) یا « پوروشا » و عدم انانیت (نفی شخصیت یاشاید بیخودی) «پراکریتی» با یکدیگر روبرو می‌شوند و عدم انانیت مبداء باورور جهان قرار می گیرد .

در این شعر معمی‌مانند و تقریباً ابهام آمیز طریقهٔ منطقی پیدایش‌کائنات از وجود مطلق‌بطور ایماء و اشاره‌بیان شده است ـ بنابر تفسیر دکتر «رادها کرشنان» این‌مراحل آفرینش را دراصطلاحات کنونی بترتیب زیر میتوان بیان کرد :

اول ـ وجود مطلق ، یکتا ، خالی ازهرگونه دوئی و تشخص و افتراق .

دوم ـ انانیت مدرك ذی‌شعور باشیئیت بدون اراده مقابله پیدا میکند .

سوم ـ روح کیهان «هرن گربهه» (تخم زرین) مبداء جهان وانسان است .

چهارم ـ جهان(کائنات) .

موضوع روح انسانی ابتدا در ریگ‌ودا مورد بحث قرار میگیرد و در ریگ ودا مندلای اول قطعهٔ ۱۳۶ آیهٔ چهارچنین‌سؤال‌میشود :«پس‌آتما (جان‌یانفس) چیست ؟»ـ و درریگ بید مندلای دهم قطعه ۱۶ آیه ٤ بدان جواب داده میشود : آن قسمت است که تولد نمییابد ـ این روح ممکن است بدرجهٔ الوهیت رسد وبادرنتیجهٔ عبادت و ریاضتهای روحانی باروح کیهانی یکی شود(ریگ ودا ـ مندلای دهم قطعهٔ۱۳۶).

درقسمتهای مؤخرادبیات ودائی «آتمن» را قوه شاعره یادراکه «وگیانا» تعبیر نموده و آنرا با روح کیهانی یکی پنداشته‌اند. دراین نوشته‌ها آمده است که خالق باروح خویش درآفرینش وارد میشود و با شخصیت خویش در شخصیت حلول مینماید و بالاخره آتمن و براهمن یك چیز واحد بیش نیست. (براهمانای تیتریه قسمت سوم قطعه۱۲ آیه ۹ و براهمانای شتاپاتها قسمت دهم قطعهٔ ٦ آیهٔ ۳).

سهم براهماناها :

براهماناها کلا راجع به آداب و اعمال قربانیها است ولی عقاید و طرز استدلال آنها به‌پیدایش و نمو فلسفه اوپانیشاد کمك کرده است. یکی پنداشتن خدای اعظم «پراجاپتی» را باقربانی وتعیین اشیاء و امور منتسب به خدایان (بندهو) و پیدا کردن وجود تشابه بین قربانیها و خدایان طرق مختلفی بوده است که فلسفه در پیدا کردن وحدت در کثرت ازآن طرق رفته و پیشرفت نموده است.

مثلا اشاره شده است که قسمتهای مختلف قربانیها در زمین مثل کهنه و وزن شعر و کلمات و نذور و قربانگاه و غیره معادل ومشابهی در آسمان دارند. قربانی «پوروشا» اشاره به آفرینش‌است، چشم او موجب خلقت خورشید شده است، ازنفس او باد و از مغز او ماه و ازسر او آسمان و از پای او زمین پدید آمد و ناف او نواحی بین زمین و آسمان شد. ملحقات و متفرعات قربانی زمان را بوجود می‌آورد ـ کرهٔ (روغن) آن فصل باران و هیزم آتش آن فصل تابستان و نذور و تقدیمی آن فصل پائیز است.

همچنین هفده مصراعی که در موقع قربانی خوانده میشود باسال که ۱۲ ماه و پنج فصل دارد و یا با انسان که ده باد زندگی و چهار دست وپا و یك تن ویك کردن و یك سر دارد تشبیه شده است. بنابراین قربانی و سال وانسان و پراجاپاتی‌هم باهم یك چیز واحدند.

همچنین به هریك از خدایان اشیاء و اموری (بندهو) نسبت داده میشود ـ این بندهو اسماء و اشکال خدایان هستند. برطبق این سنخ فکر هرخدائی وظیفه مشخصی دارد و بندهوهای معینی از عدد و وزن شعر و سرود و فصلی ازسال و کاهن و غیره باو منسوب است ـ فی‌المثل عدد «۱۱» ووزن شعر «تریش توبهه» فصل تابستان و نذور و تقدیمی ظهر و غیره منسوب به «ایندرا» است.

اثر این سنخ فکر در فلسفه ایجاد این نظریه است که تمام جهان از ذی روح و غیر ذی روح و طبیعت و بشر همه باهم مرتبطاند، تمام جهان یك‌جورویك نواخت است و یك اصل کلی درسراسر و در تمام ذرات آن ساری وجاری میباشد ـ هرچند ازجنبه های مختلف طبیعی (ادهیبهوتیك) وروانشناسی (ادهیا تمیکا) وروحانی ویا الهی (ادهی دیوی‌کا) که آنرا بنگرند بصور مختلف جلوه‌گر میشود ـ بعبارت دیگر عالم اکبر باعالم اصغر متشابه است و روح هرفرد با روح کیهانی یکی است جهان اکبر وجهان اصغر شیء واحد و دوصورت مختلف از یك جوهرند.

فلسفهٔ اوپانیشاد :

بطوری که درفوق گفته شد سنخ فکر در اوپانیشاد ها از روش فکری وداها انحراف حاصل

مینماید ولی این تغییر مسیر ناگهانی و یك مرتبه نیست بلکه دربعضی موارد روش فکر ادامه مییابد و موضوع های آداب و مراسم موجب پیدایش عقاید تازه میشود بدین ترتیب مکتب فلسفه خاص اوپانیشاد تدریجاً و با طی مراحل بوجود میآید ـ در اوپانیشاد های اولیه همان تخیلات براهماناها دنبال میشود و بیشتر توجه معطوف بهمان مسائل است ولی شرح و بحث تاریخ وطرز نمو این فلسفه در مراحل مختلف از حوصله این مقدمه مختصر خارج میباشد و دراینجا تنها مجال بحث درمرحلهٔ است که آن فلسفه بحد کمال رشد رسیده است .

باید متذکر بود که اوپانیشادها متون و رسالات مرتب و منظم فلسفه نیست و مقصود از آنها بحث و استدلال مسلسل و مرتب برای اقناع حس کنجکاوی فکرنمی‌باشد ـ دراین‌نوشته‌ها بهیچوجه سعی نشده است که‌کاخ بلند فلسفه از پای بست شروع و طبقه بطبقه منظم و رویهم ساخته شود و برای هررشته بخصوصی طبقهٔ خاصی مرتب گردد . اوپانیشادها مجموع سخنان و گفتار های مردان و زنانی است که زندگانی خودرا موقوف برتحری و تجسس کمال حقیقت نموده‌اند تا برطبق آن زندگانی نمایند ـ بنظر اینان درصورت لزوم‌ارزش داشت که شخص ازآنچه درچشم بشردراین جهان عزیز وگرامی است صرفنظر نماید تا بتواند بدون دغدغه خاطر و باتوجه‌کامل به جستجوی حقیقت بپردازد. درنظر آنها دانش و علم تنها برای مغز ودماغ نیست بلکه باید تمام روح را فراگیرد. آنها به فرضیه‌ها وعقیده‌ها توجهی نداشتند بلکه تنها حرف برسر تمام اعمال و افعال زندگانی بود و موفقیت در این راه فقط منوط بدان بود که معنی و مقصود و سرنوشت بشر و جهان شناخته شود .

عبارات وگفته های اوپانیشاد آمیخته با احساسات عالیه است وکلماتی بکار می‌رود که اضطراب شدید روح را آسایش می‌بخشد ـ اشعار آن برپایه‌ای قرار دارد که افلاطون آنرا «جنون‌الهی» مینامد . گویندگان این‌سخنان آنهارا وحی الهی میدانند و «بربهادارنیاکا» اظهار میدارد که وداها و اوپانیشادها «کلام حضرت الوهیت‌جل‌جلاله میباشد» ـ«شوبتاش وترا»ی دانشمند میگوید اوپانیشاد از جانب لطف الهی و بوسیله نیروی تقوی و خضوع و کشتن نفس باو الهام گردیده است . این سخنان را مرشدان اوپانیشاد درحال جذبه میگفته‌اند .

نکتهٔ دیگری را نیز نباید ازنظر دور داشت ـ اوپانیشادها بصورتی که بما رسیده است اغلب مجموعه هائی از تعلیمات غیرمتجانس میباشد و چون خیلی قدیم اند تعیین تاریخ آنها بسیار مشکل میباشد و مشکل‌تر آنست که قسمتهای مختلف هریك ازاوپانیشادهارا از یکدیگر مجزا ساخت وبه‌ترتیب تاریخ مرتب نمود.تعیین مدت بین تاریخی که سخنی گفته شده وتاریخی که آنرا در یکی از اوپانیشادها جا داده‌اند بهیچوجه میسر نیست ـ معلوم است که تعلیمات مرشدان متعدد راکه در زمانهای مختلف به شاگردان خود گفته وداده‌اند بعدها عده‌ای‌جمع‌آوری نموده و بهیچوجه نتوانسته‌اند که آنها را بر طبق موضوع و یا براساس یك روش منظمی مرتب نمایند بدین ترتیب در یك اوپانیشاد مراحل مختلف از نمو وکمال یك فرضیه و همچنین مطالب مختلف ومتباین که باهم نسبتی ندارند دریکجا جمع شده‌است. در بعضی موارد حتی در یك فصل از چند موضوع مختلف صحبت میشود . تفسیر اوپانیشادها نظر به‌این‌نوع

ساختمانی که دارد مواجه با اشکالات فراوان میباشد ولی ارتباط آنها با وداها قابل انکار نیست معهذا در خود اوپانیشاد تصریح دارد که مکتب فلسفی آن ازحدود افکارودادها تجاوز می‌نماید. دربسیاری‌ازعبارات اوپانیشاد اگر دانش ودائی کاملا برای نیل به مقاصد عالیه حیات بی‌فایده ندانسته‌اند لااقل آنرا دردرجهٔ دوم اهمیت قرارداده‌اند . در اوپانیشاد«چاندوگیا» مرشدی‌بنام: «نارد»پیش«سنت کمار»اعتراف می‌نماید که هرچند تمام ریگ‌ودا ویا جورودا وساموداوا واتهرواوداوسایر علوم را خوانده است ودرکلیه کتب مقدس دانا میباشد ولی درآتمن دانشی ندارد و سپس میگوید :«وحال آنکه من ازکسانی که چون تو بودند شنیدم که تنهاباشناختن آتمن میتوان برغم پیروز شد» ـ در اوپانیشاد «کت» آمده است : «نه‌باکسب علم میتوان به آتمان رسید و نه با نبوغ و نه از راه دانش کتابها » ـ اوپانیشاد «موندك» چهارودا وشش علم وابسته بدان را علم اسفل (اپراویدیا) میخواند ومی‌گوید که از راه این علم وجود حی لایزال را نمیتوان‌شناخت.«شوبتاکیتو» که‌پدرش«آرونی» اورابرای تحصیل علم‌وداها می‌فرستد بعد از دوازده سال مراجعت مینماید و باکمال عجب و خودنمائی خویشتن را دانشمند می‌پندارد ولی درمقابل پرسش پدرش راجع به آن فرد یگانه وآن قائم بذات که شناختن او سرچشمهٔ همهٔ دانشهاست وامیماند و آنوقت پدر آن علم را به‌پسر خویش می‌آموزد.

در چهاندوگیا که وداهارا آب زندگی خوانده اوپانیشاد را جوهرآب زندگی دانسته‌است. «کین» اوپانیشادرا خلاصه و چکیده وداها میشمارد و در «تایتیریا» آمده است که عقل و هوش (منا) اساس علم ودا است ولی درحقیقت عقل وهوش فقط پوست جوهر انسانی میباشد .

نظریهٔ دانش :

بنابر این باید نظریهٔ اوپانیشاد را راجع به دانش که پایه و اساس فلسفه آن است فهمید . اوپانیشاد دانش را به دوعلم تقسیم مینماید : «پارا» (علم اعلی) و « اپارا» (علم ادنی) ـ « اپارا » علم تجربی است وشامل علم کثرت و تغییرات و تطورات و جهان پدیده‌ها میشود .

درعبارات پررنگ و نگار «کاتا» چنین آمده است که آفریدگار در دنیای حقیقت روزنه هائی به سوی بیرون باز کرده و ازاین‌رو بشر برای کشف حقیقت بخارج متوجه میشود. «عالم صور» اعراض مادی‌وجود اعلی است وازآن صور ظاهره ادراکات بوجود میآید . بدین ترتیب از محسوسات میتوان به محسوسات پی برد .

حس های ظاهر ما و ادراك آنها و عقل ما و منطق آن وسائل کسب این دانش است . اساس این دانش بر «دوئی»(ثنویت) یعنی بروجود شخص مدرك وشیء مستدرك قرار دارد وچنین دانشی بالطبع مارا درجنگل ثنویت (دوئی) سرگردان میسازد . وحدت پیوسته بیرون از دسترس عقل سرگشته است زیرا فهم وقضاوت بدون آنکه وحدت حقیقت را بشکافد محال میباشد .

ادراکات حسی ماکه اساس علم تجربی است دانش جهان محسوس را بما می‌آموزد ولی نه دانش ابدیت را ـ و بوسیله آنهانمیتوان دیگری را شناخت و نه خودرا . این دانش حجاب جهان است و از

اسراری که در زیر این پرده نهفته است خبری ندارد . چنین دانشی فقط بحث الفاظ (واچارام بهانم)است و بجز اسامی (ناماد هیام) چیز دیگری نیست . این دانش با احساسات رنج ولذت همراه است و هردوی این احساسات موجب تشویش و پریشانی روح میگردد-چنین دانشی خیال انگیز و سرگشته است و مانع درك حقیقت حق (ساتیاسیاساتیام) میگردد . در مقابل علم اعلی این دانش نسبی عادی در حکم نادانی (اویدیا) و علم ناراست یا فریب و وهم (مایا) است .

«پارا» یا علم اعلی شناسائی وجود مطلق و حقیقت واقع است . غایت تعلیمات وداها عمر دراز و شادکامی دراین دنیا و زندگی در بهشت پس از مرگ میباشد و پاداش قربانی آسایش وکامیابی درزمین و مصاحبت خدایان درجهان‌دیگراست . ولی نهایت اوپانیشاد رستگاری و آزادی از قیود زمان و ماده میباشد . تا وقتی که انسان خودرا در قید و زیرسلطهٔ حواس خویش نگه میدارد بنده وبرده اینجا واین دم است و ازمرکز جاودانی و ابدی وجود خویش بیگانه میباشد و اسیر پنجهٔ غرایز وامیال واحساسات و شهوات خویش است و چون کشتی بی‌سکان و بی‌قطب نما در دریای طوفانی دستخوش تلاطم امواج است . اوپانیشاد این کشتی را بسوی آبهای آرام وپناهگاههای ایمنی رهبری مینماید که چنین طوفان و خروش امواج را درآن اثری نیست . روح بشر ازخود آگاه باتابناکی‌وشکوه ، بااعتماد برخود وبدون تشویش ودغدغه، چون مرکز نور مشغول تماشای این عرصه متغیر ظاهر است . دماغ چنین فردی به مثابه چراغی است که درمقابل تندبادهائی که از چهار جانب براو میوزد ثابت و پابرجاست ـ عقل واراده او ثابت و متوازن است و نه لذائذ دنیوی و نعمتهای بشری اورا از راه بدر میبرد و نه رنج و غم اورا هراسان میسازد . این کمال وارستگی غایت علم است و بدیهی است که چنین دانشی ازطرق عادی احساس وادراك حسی وادراکات عقلی بدست نمیآید زیرا هریك ازاین‌ها محتاج بدیگری است ودرمقابل وحدت درحکم نسبت مدرك به مدرك می‌باشد . دراوپانیشاد چنین آمده است : «ترانه توانائی دیدن بینندهٔ دیدنیهاست و نه توانائی شنیدن شنونده شنیدنی‌ها ـ ترانه نیروی فهم فهمندهٔ فهمیدنیها میباشد و نه قدرت دانستن دانندهٔ دانائیها» (بریهدارنیك- ۳-٤-۲) . بازچاندوگیا (۷-۲٤-۱) چنین‌میگوید : «اگر انسان دیگری را نمی‌بیند ودیگری‌را نمی‌شنود بی‌نهایت است و اگر دیگری را میبیند ودیگری را میشنودومیشناسدمحدوداست- بینهایت باقی‌ولایزال ، ومحدود فانی ودر زوال است » .

پس راه نیل به چنین دانشی کدام است ؟ پاسخ این سؤال راه مکاشفه وعلم لدنی (آنوبهاوا) است . حقیقت دراثرتجربه‌ای بنام مکاشفه ظاهر میشود قبل ازآنکه حواس آنرا درك نماید وعقل بتواند صفات را برشمارد. درعلم رسمی آنچه ما می‌دانیم در خصوص حقیقت است نه خود حقیقت چون چنین دانشی علم نسبت هاست ومنسوب علیه ماوراو آنها میباشد وتنها از راه مکاشفه اشراق که یك تجربهٔ آنی است درك میگردد. حقیقت‌اساس این نمود ظاهر است که حواس وعقل ما قادر بدرك آن‌میباشد. علم اعلای لدنی پایه وعلةالعلل علم عادی‌است . این علم بیشتر در حکم خرق حجاب ظاهر که حقیقت را پوشانیده است میباشد تا دانش ساده که خود یك نوع نسبت واتساب است ـ در واقع یك نوع رؤیا ومکاشفه است . اوپانیشاد «کین» میگوید : « از آنچه بفهم میگنجد بیرون است ومعهذا مجهول

نیست» ـ و « بریهادارنیك » آن علم را به سازی تشبیه کرده است که نغمات گوناگون (کثرت جهان) از ترنم آن برمیخیزد .

در « کاتا » چنین آمده که تنها آنچه میتوان راجع بدان گفت اینست که « او هست » وشاید این هم زیاد باشد ، چون مستلزم بسط معنی است واو علی‌الاصول بیرون از لفظ وفکر ونسبت وشرح وبیان میباشد ونه اینست ونه آن (نتی . نتی) . تنها وقتی که شخص نظر خویش را برخود متمرکز نماید لایزال را دیده است .

اوپانیشاد راه رسیدن به این علم را توصیف مینماید . غایت این کوشش در راه دانش «برهمن» یا «آتمن » است وبدین لحاظ آنرا « برهما ویدیا » یا « آتماویدیا » میخوانند ـ « آتمن » حقیقت لایزال است که در زیر نقاب دنیوی نهفته است وصورت واسم آنرامی‌پوشاند ـ « تایتیریا » آنها را غلاف مادی وغلاف بدنی وغلاف دماغی وغلاف منطقی می‌نامد. درمیان این همه غلافها « آتمن» قرار دارد که سرور محض است .

راه وصول به این خلوتگاه باطن را علم اعلی روشن میسازد ـ ولی‌شاید نتوان آنرا کلمهٔ علم اطلاق نمود زیرا درخود این کلمه نیز اثری از دوئی واختلاف دیده میشود . طریق علم اعلی به‌یگانگی میرسد درآنجا که همه‌بهم‌میپیوندند ووجود وفکریکی میشود . در اوپانیشاد میتری سالك این طریقت را چنین میخواند :

« آنکه فهمش در عقل نگنجد وبدرك در نیاید ودر پردهٔ اسرار نهان است ـ در اوباید عقل را غرقه سازی » .

اسباب علم ادنی (اپاراویدیا) حواس و هوش وعقل سرگشته است ولی علم اعلی (پاراویدیا) درست مخالف علم تجربی است وطرق نیل بدان نیز برخلاف تحصیل‌علم ادنی میباشد ـ بدین‌معنی که حواس باید از کار باز ایستد (بریهدارنیك ـ۱ـ۵ـ۳۲) وتفکر تجربی منقطع گردد (مندك‌ـ۳ـ۱ـ۸)

این کار محتاج بانجام مقدمات واعمالی است واز مقدمات یکی پیروی از قانون « دهرم » میباشد که عبارتست ازمطالعه وعبادت‌وصدقه‌وانابت وتواضع ولی‌پیروی‌این‌قانون ازواجبات نیست . مقدمات دیگر عبارتند از : شاگردی وپیروی از استادی که خود راه را بداند وپرورش بعضی صفات . در میان اعماق‌دل «آتمن» نشسته‌است که سرور محض است وآنرا به آرامش دل وضبط حواس وترك لذات‌نفس وصبر وجمعیت خاطر وپاکی تن وفکر میتوان شناخت .

اعمال عبارتست از فکر وتمرکز خیال . با توسل به آداب جوگ شخص بر فکر خود مسلط میشود ویگانگی شخص باوجود مطلق براو محقق میگردد ـ « شویتاشوترا » اعمال جوگ را شرح میدهد وفلسفه آنرا بیان مینماید . این اعمال شامل دو قسمت است : اول اعمال ضبط جسمانی چون تسلط برنفس (پرانایام) وتسلط برحواس ومغز (پرتیاهار)ـ دوم اعمال ضبط دماغی مثل جمعیت خاطر ومنع وبازداشتن ضمیر از توجه بامور خارج (دهارنا) ـ واندیشیدن برای مشاهدهٔ حقیقت (دهیان).

چون تفکر در حقیقت مستغرق گردد ومدرك ومستدرك بیکدیگر پیوندند ،روح فردی به روح کیهانی(سمادهی) ملحق میشود .

آنکه باین پایه از علم اعلی یا ادراك کیهانی نـایل آید ، دیگر از مرحلـهٔ غم وشك وهراس در گذشته است . تمام خصوصیات وقیودانانیت را در خود نابود ساخته و جـدائی بین خود ودیگـری را برداشته است . همهٔ اختلافات را حل کرده وبوحدت ویگانگی وجود پی برده است . وبر او مسلم شده که شخص او وکلیه شخصیت های دیگر جز وجود واحدی نیست . او نیکی همگانی را غایت زندگانی خویش میداند وچون روح کائنات را شناخته است وتن وجان خود را وسیلـهٔ فهم اعلی قـرار داده از هر آلایش ودلبستگی مبرا است وبا عزمی راسخ ودلی پا برجـا تمام هم خـویش را مصروف خدمتگذاری بی شائبه وخالی از غرض مینماید . بر نفس خویش مسلط است وبـا جمعیت خاطر آلام ولـذایذ را با یـك چشم مینگرد وچون قوئی سفید فام که در آبگیری شنا کند ، ناپاکیهای آب ، او را نمی‌آلاید . او نیز در این جهان سالك است بدون آنکه علقه‌ها وپلیدیهای دنیوی در او اثری نماید . او جهان را از میان برنداشته بلکه نادانی را نابود ساخته وبدانش ولطف وسلامت رسیده است واز آن پس درسرزمینی‌مسکن دارد که غم واندوه را در آن راه نیست .

ماوراءالطبیعه در اوپانیشاد :

نظریهٔ دانش در اوپانیشاد بر اساس « وجود مطلق » قـرار دارد وبدین لحـاظ حکمت آن نیز فقط با وجود مطلق پس از مدتها تجسس‌ومجاهدت فراوان‌بالاخره بتعریف وتعیین‌حدود میسر گشته‌است.

قبلا در ودا ها این فکر که « براهمن همان وجود مطلق» است » آمـده ولی جزئیات واسرار آن ناگفته مانده است . در اوپانیشاد ناموس اولیه کائنـات مورد توجه خاصی قـرار دارد . جهان با تمام کثرت ونقش ونگارهای گوناگون خود برحواس ما جلوه گر است . بنیان این جهان بر چیست ؟ آیا در زیر این ظاهر دائم‌التغییر جوهر ثابتی نهفته است ؟

در اوپانیشاد « شوبتاشوترا » چنین آمده است : « نخستین سر آغاز کـدام است و براهمن چیست ؟ .

دراوپانیشادبربهدارنیك‌حکایت « بالاکی » که میخواهد براهمن‌رابرای«اجات شترو» توصیف‌نماید، نقش شده است ودر ضمن این قصه تعریف‌ها وحدودی بیان گردیده که همه بنظر ناقص می‌آید ـ کوشش «ساکالیا» نیزدرهمین راه‌به نتیجه‌ای‌نمیرسد . سایـر نظریات ناقصی هم که دراین زمینه اظهـار گردیده مقبول واقع نشده است . تنها نکته‌ای که در تمام این مباحث بدان اشاره شده آنستکه «ناموس اولیه » را نمیتوان در عناصر طبیعت یا قوای فطرت یااعضاء بدن انسانی ویااصول حیاتی وروانشناسی یاقواعد کلی معنوی وامثال‌آن پیدا کرد وبرای نیل بدان تحلیل عمیقتری لازم است .

بهمین نهج علائم وامارات ظاهری نیز تماماً برای توصیف براهمن ناقص‌اند . نه نفس که مایـهٔ

حیات است ونه هوا که جسم بشر وتمام جهان را پرساخته ونه فکر ونه فضا ونـه مراسم وآداب عبادات که در ودا ها آمده ونه تشریفات وآئین قربانی ، هیچیك نمی‌تواند در وصف او وجه شبه شناخته‌شود .

بدین ترتیب زمینه برای‌فهم صحیح وجودمطلق آماده میگردد. «یاجناولکیا» اظهار میدارد که سه صفت اصلی براهمن عبارتند از « ستیام » یا وجود ، « پراجنا » یا « قوهٔ شاعره » و « انند » یا سرور (بریهدارنیك ـ٤ـ١) .

تیتریه این سه صفت را بـا مختصر تغییری بشرح زیـر بیان مینماید : « ستیام » (وجـود) ، « گیانام » (دانش) و « انتام » (بی‌نهایت) . ودر اوپانیشادهای جدیدتـر، این سه صفت عبارتنداز « ست » و « چت » و « انند » که هستی وشعور وسرور میباشد .

علت اسناد این سه صفت به وجود مطلق لازم بتشریح است :

« ست » نمایندهٔ هستی است ـ ولی در ودا ها « براهمن » هم « ست » (هستی یا وجود) است وهم « است » (نیستی یا عدم) . بنا بر نظر « شوبتاش وترا » او نه وجوداست ونه‌عدم ـ وبیان این مطلب آنستکه چون براهمن وجودی محسوس وتجربی نیست پس « است » یعنی عدم تجربی‌است واز آنجا که براهمن بیرون از حد « تیت » یعنی تجربیات حسی است پس وصفش از عهدهٔ بیان‌خارج میباشد ـ او متکی به هیچ نیست واز حد فهم وادراك ما بالاتر است . اگر کائنات واقعی وحقیقی است، پس او حقیقت وواقعیت این جهان حقیقی وواقعی « ستیاسیاستیام » میباشد .

او ابدیت است که در زیر این واقعیت محسوس پنهان میباشد ـ او یگـانه واقعیت است وتمام کائنات مظاهر یا مخلوقات اویند .

صفت دوم براهمن « پراجنا » یا « گیان » یا « چت » است که مفهوم هرسه قوهٔ شاعـره یا فکر میباشد . روان یا « آتمن » دارای ایـن قوهٔ شاعره است زیرا آتمن است کـه دانش را در میابد واساس فهم وادراك جهان خارج است ولی خود بفهم درنمی‌آید . ادراکات تجربی مـا نتیجهٔ محسوساتـی است کـه از راه حـواس بدست می‌آید ، امـا فعالت این حـواس مشتق از هـوش یا عقل (پراجنا) میباشد . از اینرو «آتمن » که فاعل قوهٔ شاعره‌است جوهر فنا ناپذیری است که در تجربیات روزانهٔما آشکار میگردد ودر قبال کلیهٔ تغییرات وتتبعات فکری ما ثابت وبی تغییر میماند ومانند اقیانوس بی‌پایابی است که جمیع جریان های احساسات که از اعضاء حاسه سرچشمه میگیرد وارد آن میشود . این فاعل قوهٔ شاعره (داننده) براهمن است از ایـن جنبه او به نـور خویش روشن است ونورالانوار (جیـوتیسام جیوتیس) ونور اعلی (پرم جیوتی) ونور جاودانی (سکریدوببهات) میباشد . براهمن در صورت عقل (قوهٔ شاعره) راهنمای خدایان ونیروهای طبیعت وکلیهٔ موجـودات است ـ جمیع فعـالیتهای دماغی از دانستن وخواستن واحساس منبعث ازقوهٔ شاعره استـ عقل (قوهٔ شاعره) اساس‌آنست . عقل (قوهٔشاعره) براهمن است .

براهمن سرور (انند) نیز هست . بر طبق بریهدارنیك (٢ـ٤ـ٣) ، هرچه غیربراهمن است همه رنج (ارتم) میباشد . ولی نباید تصور کرد که خود براهمن از سرور متلذذ میگردد بلکه او خـود

سرور است . تغییر وتحول در این سرور راه ندارد وتباید آنرا با لذایذ وخوشیهای زودگذر وموقت یکی شمرد . نزدیکترین مشابه آن در زندگانی روزمره بشری « توریا » یا حالت چهارم است که بعدازیك خواب عمیق وبدون رؤیا بانسان دست میدهد ودرآن حالت فرق بین مدرك ومستدرك از میان برمیخیزد وهمه غمها نابود میگردد ـ در چنین حالتی جمیع احساسات اختلاف وجدائی فراموش میشود ودیگر غم واندوهی با او نمی‌ماند .

اگرچه براهمن را به « ست » و « چت » و « انند » (هستی و عقل وسرور) توصیف نموده‌اند ولی هیچیك از این صفات نمیتواند معرف ذات او باشد وذات براهمن از حد فکرودانش بیرون است . این قصور فهم ونارسائی ادراك را بطرق مختلف نشان داده‌اند ـ یکی از این طرق آن است که صفات متضاد را باو نسبت کرده‌اند ـ فی‌المثل ساکن است ودر عین حال از خیال سریعتر میگذرد ، آرام است ولحظه‌ای آرامش ندارد ، دور است ونزدیك ، درون همه است وازهمه بیرون، نه این است ونه آن (نتی . نتی) ـ این عدم امکان شناسائی ذات براهمن بطریق دیگری نیز بیان شده است وآن نفی کلی مقولات ذهنی از وجود او است وخارج دانستن او از قیود زمان ومکان وعلیت . « یاجنا ولکیا » به « گارگی » چنین میگوید : « این فرد لایزال (اکشرم) محیط ومحاط براین فضای لایتناهی‌است » .

وباز در بریهدارنیك چنین آمده است : « این براهمن نه ابتدائی دارد ونه انتهائی واو را نه داخلی‌است ونه‌خارجی » . بعقیدهٔ « پرشن » براهمن بی‌سایه وبی جسم وبی رنگ وخالص است . میتری چنین تعلیم میدهد که براهمن را دو صورت است : زمان وبیزمانی ودر ابتدا این جهان براهمن بود . براهمن تغییر ناپذیر وجاودانی است واز بودن وشدن مبرا میباشد وعلل را در او راه نیست، رازاو ازراه گویائی سکوت آشکار میگردد .

اگر براهمن یگانه حقیقت منحصر به فرد است وبالاتر از حد دسترس علیت میباشد پس هم در داخل وهم در خارج جهان است . این نتیجهٔ است که اوپانیشاد در مورد براهمن بدان میرسد واو را هم حاضر وساری در همه چیز وهم بالاتر ومنزه از همه چیز میداند . حضور وساری بودن او را در اشیاء به نمك محلول در آب یا کره در شیر یا وجود بالقوهٔ درخت در مغز هسته ، تشبیه نموده‌اند . او را ازآن جهت منزه وبالاتراز همه چیز میدانند که از دنیای آفرینش برتر است .« شوتاش وترا » میگوید که این جهان تنها از جزئی از او پر شده است ـ وچاندوگیا چنین اظهارمیدارد: « تمام این جهان تنها یك چهارم از اوست وسه چهارم دیگر که جاودانی است در آسمانها میباشد». دراوپانیشاد« کاتا» آمده است : «اوسرسویدای همه موجودات است ودر تمام صور واشکال نهفته میباشد ودر عین حال‌ازهمه بیرون ومنزه است » .

کائنات :

مسئله نسبت بین وجود مطلق وجهان (کائنات) غیرقابل حل است . وجود بالاتر از فهم وادراك ناپذیر رابا جهان مخصوص وقابل ادراك ربط دادن بدون آنکه بمقام سبحانیت وغیر ادراك

بودن آن خدشه وارد آید محال بنظر میرسد . معذلك فكر بشری در همهٔ ادوار تحت تـأثیرات سحر آمیز این مسئله بوده ودر کشف اسرار آن راه مجاهده پیموده است . متفکرین اوپانیشاد توجه فراوانی وقف برحل این مشکل نموده‌اند . جهان خلقت را دو جنبه است یکی عالم خارج از بشر ودیگر عـالم درون بشر . تعیین روابط این دو عالم باوجود مطلق کار حکمت وفلسفه است . این رابطه از سه صورت خارج نیست یا کائنات ووجود مطلق شیء واحدند یا کائنات نتیجه وحاصل وجود مطلق است ویا کائنات مستقل از او است ـ اوپانیشاد بطور کلی طرفدار دونظر اولی است .

در مورد ظواهر دنیای خارج تخیلات وداها وبراهماناها ریشهٔ افکار اوپانیشاد است . روح کنجکاو دورهٔ ودائی متفکرین آن عهد را متوجه این مسئله ساخت که آنچه پیوسته درتغییراست وآنچه درمیان این تغییرات ثابت وپابرجا میماند چیست ؟ اوپانیشاد شوتاش‌وترا با پرسش هـای زیـر آغـاز میگـردد : « علةالعلل چیست ؟ آیا براهمن است ؟ ما ازکجا بوجودآمده‌ایم ؟ بچه زنده‌ایم؟ برچه قرارگرفته‌ایم ؟ ودر دنبال این سؤالات میپرسد که « آیا زمان یا طبیعت یا احتیاج یا تغییرات یاعناصر ویا روح(پروش) را باید علةالعلل دانست ؟ » .

به‌پرسش‌از«مبداء ازلی» یعنی چیزی که جمیع کائنات از اوبوجود آمده و در او فانی میگردد و در آن زنده است و بآن موجود میباشد بطرق مختلف جواب داده‌اند . گاه آنرا یکی از عناصر مثل آب یا باد یا آتش شمرده‌اند وگاهی آنرا یکی از فعالیت های حیات مثل تنفس (پران) دانسته و آنرا ناموس اولیهٔ کائنات پنداشته‌اند . در موارد دیگرخلقت راکار دست یك خدای ذیشخصیت(پرجاپتی)شناخته و براساس خدا پرستی شرحی بیان داشته‌اند .

در یکی از اوپانیشاد های کهن عدم یا نیستی مبداء اول شمرده شده است و جنبهٔ نافیهٔ آنرا اینطور بیان نموده است که سراسر مملو از مرگ وگرسنگی میباشد ـ در اثر شوق و التهاب (تپس) بتدریج آب و خاك و آتش و بـاد از آن پیدا میشود . باد بصورت نفس قسمتهای سه گانـه جهان یعنی آسمان و فضای بین آسمان و زمین و زمین را بوجود می‌آورد . دراوپانیشاد دیگری مرگ و سخن بهم میآمیزند تا زمان را بوجود آورند و سپس دواها (خدایان) و قربانی و آفریدگان و دیگر چیزها پیدا میشوند . بنابر گفتهٔ تیتریه براهمانا هستی و دانش و ابدیت‌است ـ ازاین شخصیت اثیر (اتر) پیدا میشود و از اثیر هوا پدید میآید و از هوا آتش میزاید و از آتش آب و از آب خـاك و از خاك گیاه و از گیاه غذا موجود میگردد و از غذا شخص (پروش) پیدا میشود و چنین گفته‌اند که پروش یا روح فردی در پنج غلاف پوشیده است ـ غلاف درونی پرده سرور (انندمایا) گوش است و برروی این غلاف پردهٔ عقل (وگیان) است که آنرا نیز غلاف ذهن یا دماغ (هنس) میپوشاند ـ غلاف چهارم پردهٔ حیات یا نفس (پرانا) است ـ و غلاف خارج غلاف ماده(ان) میباشد . « آتمن» دردرون این پنج پرده ساکن‌است . در اوپانیشاد مندك عمل ابداع از تغییر ناپذیر (اکشر) آغاز و پس ازپیدایش ماده و قوه و شعورپیدید آمدن تمام کائنات (ستیا) منتهی میگردد .

این گفته ها نحوهٔ عمل آفرینش رابیان میسازد ولی‌این نحوه‌تاریخ مرتب وقوع مراحل مختلف آنرا معین نمیکند یعنی ترتیب زمانی اتفاقات را شرح نمیدهد ، بلکـه فقط ارتباط منطقی نتایج را با مقدمات بیان میدارد . ارتباط آن با دلیل ونوع تغییرات است نه علت آن ، مبداء این فکر استقرار یك ناموس اولیه یا وجود مطلق‌است - این وجودمطلق در خود و برای خود لایتناهی و برتر از فهم و ادراك میباشدولی‌وجود کلی است که شامل‌جمیع کائنات میشود ـ درآن واحد هم وحدت است و هم کثرت ـهم غیرقابل تقسیم (اویکتا) است و هم تقسیم پذیر (ویکتا)ـهم‌به وصف در نمی‌آید (نرگن) وهم قبول صفت (سوگن)میکند .در زبان اوپانیشاد او دارای‌چهار پا(چترپاد) وسه مرغ (تری‌سوپرن) میباشد .

در مرحله نخست وجود مطلق اس اساس و علةالعلل وجود است . درمرحله بعد ناموس حرکت و جنبش یا فلك الافلاك میشود . به اراده مطلق خویش ، قوهٔ خلاقه میگـردد و دراین مرحله دارای قدرت (شکتی) و قابلیت ظهور (مایا) و امکان دوئی میگردد . از مرحله دوم مرحله سوم پیدا میشودباین معنی که قوهٔ خلاقه در جهان ساری میگردد ـ بالاخره کائنات بوجود می‌آید و موجودات مادی پدیدار میشود و در مخلوق کثرت پیدا میگردد . اسامی این مراحل چهارگانه بدینطریق است :

۱ـ وجود مطلق (براهمن) .

۲ـ آفریدگار (ایشوارا).

۳ـ ساری در کائنات (هرن‌گربهه) .

٤ـ کائنات (وراج) .

واقعیت کائنات :

حال وضع نتیجهٔ نهائی این جریان منطقی‌چیست ؟ آیا جهان دارای واقعیت است یا تنهاخطای باصره‌ای بیش نیست ؟

جوابی که در اوپانیشاد باین پرسش‌ها داده شده قابل تعبیرات مختلف است . متن کتاب سخن از ورود خالق در خلقت میراند - آفریدگارنه تنها سلطان باطن انسان (انترجامی) میباشدبلکه براهمن به صورت تمام آنچه موجود است از ذی حیات و غیر ذی‌حیات و ذیشعور و غیر ذیشعوردرآمده است .

عمل خلقت بخودی خود مستلزم واقعیت جهان آفرینش میباشد زیرا مظهر عالم غیب است و بطوریکه چاندوگیا میپرسد : «چگونه هستی ازنیستی مطلق پیدامیشود ؟» . تا آنجاکه براهمن‌اساس کل وجود شناخته میشود - براهمن در جمیع ذرات هستی ساری است .

دنیای شهود ، مظهر واقعیت است ـ جهان جائی است که واقع با غیرواقع در آن با یکدیگر روبرو میشود ـ جهان شامل صورت (روپ) و عرض(نام)است که اصول شیئیت وجود مطلق یعنی (مایا) قدرت و (پرکرتی) فطرت او میباشد و وجود مطلق بوسیلهٔ این اصول خودرا ظاهر میسازد. برطبق این تعبیر براهمن و آتمن شیئی واحدند. وازآن نظر یگانه واقعیت‌است کـه از حد حس برتر میباشد و با ظاهر جهان فرق دارد و عالم محسوس که از آن جدا است منبعث میشود . آتمن کل این جهان مادی

را بوجود می‌آورد و خود درآن ساری میگردد از اینرو عالم موجود است و بادراك و تجربه در می‌آید و بوسیله علیت و زمان و مکان بهم پیوسته میباشد .

از طرف دیگر در اوپانیشاد عباراتی هست که بظاهر واقعیت وجود جهانرا منکر میگردد . یاجناولکیادر وجود دوئی (ثنویت) مردد است و از آن بدین طریق یادمیکند :«دوئی به شکلی که بود!» (بریهد ارنیك ۱۱-٤-۱٤) . و باز میگوید : «معهذا دومی وجود ندارد- خارج از او چیزی نیست که او آنرا بشناسد » . چاندوگیا چنین میگوید : « تمام اینها جز یك بیان لفظی (واچارم بهان) ، یك حالت (وکار) و یا فقط یك اسم (نام دهیان) چیز دیگری نیست» . در بریهد ارنیك (٤ - ٤-۱۹) چنین آمده است : «درآن هیچ افتراقی نیست » . اوپانیشاد میتری جهان را یك دایرهٔ وهمی میداند وآنرا بدایره‌ای آتشین که از دوران یك اخگر درنظر مجسم میشود تشبیه مینماید . شوبتاش‌وترا خداوندمتعال را بعنوان مالك « مایا » خطاب میکند و مایا را با پرکرتی (طبیعت بدون حس و غیراز قوهٔ شاعره) یکی میداند .

مایا :

ظاهراً کلمه مایا در قسمتهای مختلف اوپانیشاد دارای معانی متفاوت میباشد ، بطوریکه «کیت» بیان میکند مقصود ازاین کلمه نحوهٔنسبت بین عالم شهود و وجود مطلق میباشد . این‌کلمه فقط قدرت ناموس خلاقه را بیان میکند- همچنین بمعنی پرکرتی یا مهبط فعالیت الهی نیز هست . مایا عاملی است که بوسیله آن وجود مطلق به وجود نسبی این جهان مرتبط میگردد . در این معنی مایا مقدمه عقیدهٔ به درجات واقعیت است - جنبه روحانی واقعیت یا «پرم ارتیك» وجنبه ظاهری‌آن «ویلوهاریك» که شنکر اچاریا ذکر میکند عبارت ازاین درجات واقعیت میباشند که واقعیت براهمن از نوع اول و واقعیت جهان آفرینش از نوع دوم است . در جاهای دیگر از اوپانیشاد کلمه «مایا» بمعنی حجابی‌است که واقعیت را میپوشاند یا مانند جهل است کـه حقیقت را از چشم ما مخفی میسازد و همچنین بمعانی عدم و تاریکی و مرگ و دروغ وخطای باصره - ونیز بمعنی دامی که جمیع موجودات در آن گرفتارند آمده است و بمعنای اسم تنها و حالت وکلمه هم میباشد . این تعبیرات بپایهٔ نظریه کامل ویدانت اخیر که واقعیت جهان را بطور مطلق منکر میشود نمیرسد ، ولی معلوم میدارد که جرثومه این نظریه در اوپانیشاد وجود داشته است .

دو نظری که در تعبیر مایا هست متناسب با دو فرضیهٔ راجع‌به‌کائنات میباشد - بنابریکی ازاین دو فرضیه ، کائنات دارای واقعیت است و بوسیله براهمن (وجود مطلق) و یا آتمن (روح اعلی)بوجود آمده و منزلگاه او است . فرضیهٔ دوم آنستکـه براهمن یـا آتمن یگانـه واقعیت است و جزاو وجـود دیگری ممکن نیست و از این رو خارج از آتمن جهانی وجود ندارد واین جهان ظاهر جزخطای باصره چیز دیگری نیست .

روح‌فردی:

با توجّه به مسألهٔ خلقت جهان موضوع پیدایش بشرو روح وجسم او بمیان می‌آید. بین رابطه روح کلی‌کائنات یا براهمن به جهان آفرینش از یك سو و رابطهٔ بین روح فرد انسانی با جسم او ازطرف دیگر تشابه و ارتباطی موجود است ـ مسئله اصلی بر سرآن است که اساس این تشابه و ارتباط بین این دو رابطه برچیست ؟ .

در اثر تفکر و تعمق در این باره متفکرین اوپانیشاد بدین نتیجه رسیده‌اند کـه اعتقاد بوجود براهمن برای فهم کائنات از بدیهیات ضروریه است و فی‌الحقیقة برای درك هردانشی از واجبات میباشد و بهمین نهج تجزیه و تحلیل فعالیتهای بدنی و دماغی انسان و انعکاس آن در دانستن و احساس و اراده و عمل در جهان خارج نشان میدهد که در زیر تمام این تغییرات و تطورات جهانی یك اصل و ناموس مسلم و ثابتی وجود دارد که در واقع عقل کلی است که جمیع ادراکات حسی‌وعقلی وتصمیمات و فهم و سایر فعالیتهای دماغی از آن سرچشمه میگیرد. این اصل یا ناموس کلی و ثابت را آتمن نامیده‌اند .

راجع به براهمن دو جنبهٔ مشخص فرض شده است یکی جنبه کمال مطلقیت که ازهر گونه اعراض و صفات منزه است و بهیچ وهمی در نمی‌آید و تنها بوجود خویش قائم است ـ ودوم وجود مطلق که مظهری ازدنیای موجود برای خود بوجود می‌آورد و دراین جنبه‌محکوم به قضا و قدر و تحت سلطهٔ جنبه اولی خود است ـ بهمین ترتیب‌آتمن‌هم دوجنبه دارد ، یکی روح اعلی که یگانـه و بالاتر ازگمان وقیاس و آزاد ودارای واقعیت میباشد ودیگری آنکه در دنیای مادی ساری‌استو مرتبط با دنیای مشروط نسبی و دارای کثرت میباشد .

رابطهٔ بین براهمن و آتمن بوسیلهٔ استدلالهای قیاسی و تشبیهی بیان شده و بسیار مورداستشهاد قرارگرفته است و بالنتیجه تشابهات و ارتباطاتی بین آنها برقرار گردیده است مثل تشابه بین عالم ماده و عالم روح و یا تشابه بین عالم اصغر و عالم اکبر ـ وشرح این مطلب بقرار ذیل میباشد :

فضای جهان به فضای دل تشبیه میشود و باد به نفس و آتش به سخن و خورشید به چشم و ماه به‌گوش‌وبرق‌به دماغ ـ پنج قضا به پنج بادزندگی و پنج خدای طبیعت به حواس خمسه وانواع پنجگانه موجودات به اعضای پنجگانه بدن انسانی. هم حقیقت الهی‌وجود دارد وهم حقیقت انسانی یعنی هم قانون و هم «دهرم» و هردو در خدمت و نگاهداری با هم شرکت دارند .

گذشته از این استدلال های قیاسی وتشبیهی ، مشاهدهٔ سیر زندگی کـه به خواب بدون رؤیا و مرگ منتهی میگردد وجود یك اصل و اساس روحانی‌راکه درزیراینهمه تغییرات و تطورات گوناگون نهفته است آشکار میسازد . در اوپانیشاد مندك ، شاگردی از استاد خویش میپرسد که در هرشخص آن چیست که بیدار میماند وبه خواب میرود و ازسرور متلذذ میگردد ؟ و استاد در جواب چنین میگوید که همهٔ اینها حالات مختلف‌آتمن است که درروح اعلی (پرم آتمن) مستقر میباشد .

فرضیه پنج غلاف نیز مربوط بهمین موضوع است زیرا منظور از این فرضیه آنستکه شخصیت

یا نفس مطلق در لباس عناصر مادی و ناموس حیاتی و تجهیزات دماغی خویش وامانده نمیگردد بلکه وجودش از همهٔ این پوشش ها جداست و در عین حال در میان تمام آنها ساکن میباشد .

در هنگام خواب پنج حس ظاهر و پنج حس باطن در اعضاء حاسه وارد میشوند و حواس وارد دماغ میگردد و دماغ به خرد وارد میشود و خرد به شخصیت (انانیت) و شخصیت در اندیشه و اندیشه در نور ونور در نفس وارد میگردد و نفس همان نفس مطلق است .

«چاند وگیا» بیان مینماید که چگونه در هنگام مرگ عمل تطور معکوس میگردد و بچه ترتیب سخن و اعضاء حاسه در دماغ فرو میرود و دماغ در دم (تنفس) وارد میشود و دم در عناصر آتش و آب و خاك داخل و عناصر در وجود اعلی مستغرق میگردد .

از این طرز استدلال بآسانی باین نتیجه میرسند که «پرم پروش» (شخص کل) و « پروش » (فرد بشری) و «پرم آتمن» (نفس اعلی)و«جیوآتمن» (نفس‌فردی) و«براهمن» و «آتمن » همه با هم یك شیء واحدند ـ این‌نظریهٔوحدت براهمن و آتمن (برهم آتما ایکیم) است ولی همانگونه که براهمن را دو جنبه است یکی امورتا (بدون صورت) و دیگری مورتا (دارای صورت) به آتمن هم از دو نظر نگاه میکنند که همان دو نوع علم یعنی علم اعلی و علم ادنی و یا بعبارت دیگر مطلق و نسبی یا عالم غیب وشهود باشد .

بنابر نظر اول ، آتمن کل کائنات است و دوم ندارد و جهان وچیزدیگری موجود نیست ـ تمام اختلافات وکثرت ها و تغییرات جز نام و لفظ چیز دیگری نمی‌باشد . این آتمن ناموس اولیه است و بکمال خویش در خود قائم میباشد ، از صفات واعمال منزه است ، قوهٔ شاعره است ولی از مستشعرتهی است ـ مدرك است ولی مستدرکی ندارد . یاجناولکیا در پاسخ زنش میتریه که شایق است راه بدست آوردن ابدیت را بیاموزد چنین میگوید که «هیچ یك‌ازموجودات عالم‌واموال‌جهانی ومردم وخویشاوندان و حتی خدایان را به خاطرخود ارزشی نیست بلکه ارزش آنهابه آتمن است» پس‌ای میتریی ، آتمن را باید دید وشنید و بدو فکر کرد و در اندیشه اومستغرق گشت . آری ، آری ازدیدن وشنیدن واندیشیدن و شناختن‌آتمن (نفس کل مطلق) میتوان همهٔ این دانش‌رابدست‌آورد» (بریهدارنیك ۲ ـ ٤ ـ ٥) .

پس اساس تعلیمات اوپانیشاد بر آن است که با شناختن آتمن میتوان جهان را شناخت زیرا فی‌الحقیقة غیراز آتمن جهانی موجود نیست و از اینجا عبارات مشهور : «اتدوای تد» (این درحقیقت آنست)ـ و «تت توام اسی» (توآنی)ـ و «اهم براهمسی» (من براهما ام) پیدا شده است و ذکرصوفیانهٔ «اناالحق» نیز همان معنی و مفهوم را دارد .

گفته شده است که براهمن مانند روان در هر چیز وارد میشود و روح یا آتمن در همه چیز ساری است . این همان روح واحد است که درخلوت بی‌نهایت تنگ سویدای دل و درتمام عرصهٔ بی‌پهنای جهان مادی مقام دارد ـ فروغ داخل و فروغ عالم اعلی وسلطان باطن (انتریامی) و حافظ و خداوندگار کائنات است .

از نظر علم اعلی آتمن و براهمن در اصل یکی است ولی از نظر علم تجربی روان یا آتمن

ظاهراً با دماغ و تن مرتبط میباشد. متفکرین اوپانیشاد کوشش نموده‌اند که این رابطه را تشریح نمایند ولیکن چون تن دارای وجود حقیقی نیست یعنی تنها نمودی بیش نمی‌باشد و یا حتی اگر دارای حقیقتی باشد در مرتبهٔ سفلی است ناچار این رابطه مربوط به علم ادنی میگردد ـ از اینجاست که در اوپانیشاد کاتا (۱ـ۳ـ۱) دو نفس را به نور و سایه تشبیه نموده است ـ و درجای دیگر نفس کل و نفس فردی را به دو مرغ تشبیه نموده‌اند که بر درختی نشسته ، یکی بخوردن میوه مشغول است ودیگری با بی‌اعتنائی آنرا تماشا میکند . در اوپانیشاد بریهدارنیك درجواب این پرسش که «نفس چیست ؟» آمده است که نفس شخصیتی است متشکل از دانش در حواس و نور در دل . « آری نفس شامل سخن و فکر و دم (نفس) میباشد»ـ وایتریه چنین میگوید : آتمن در بدن وارد شده است ، این آتمن همان نفس کل‌اعلی است که بیرون از دیدن چشم می‌بیند و ورای دانش فرد میداند و خارج از سرور و دماغ مسروراست .

بدین ترتیب آتمن از جنبهٔکلی جهانی با آتمن از جنبهٔ روانی افتراق پیدا مینماید . از جنبه اخیر آتمن اساس اندیشه وعواطف و خواهشها است و با دماغ وحواس متصل میباشد . هرچند درجوهر همان نفس کل اعلای‌یگانه است ولی‌بصور کثیرهٔ نفوس فردی ظهور مینماید ودراین حالت صفات واعراض (گن) میپذیرد . در اوپانیشاد میتری چنین‌آمده است که نفس کل شخصیت فردی میپذیرد تا دراین‌جهان آزمایش حیات را بدست آورد و دراثر آن بحقیقت سرمدی برسد .

روح فردی عامل حیات (پران) است و تمام وسائل واسباب ادراك را برای خود فراهم می‌آورد و این اسباب و وسائل عبارتند از : اعضاء حاسه که وسیلهٔ درك اشیاء محسوس‌اند و مغز یا دماغ (من) که وسیلهٔ پیدایش ادراکات عقلی (سنکلپ) و خواهشها (کرتو) میباشد و تمیز و قضاوت عقلی (وگیان) که وسیلهٔ کسب علم اعلی است و اندامهای بدنی که وسیلهٔ درك‌لذات و آلام میباشند ـ طریق‌علم تجربی یا مادی شناخت عناصر خارجی وجود(بهوت ماترا) بوسیلهٔ حواس ده‌گانه است ـ حواس اسبهائی هستند که در روی اشیاء میتازند و وسائل نقلیهٔ هوش یا خرد میباشند . در این طریق حواس و حتی خود خرد در تحت فرمان آتمن است که تنها مدرك یا قوهٔ شاعره میباشد .

روح فردی (روحی که آزمایش حیات است) دراصل همان روح اعلای کلی است منتهی‌باجسم مرتبط گشته و اعراض بر آن غالب شده‌اند و بدین سبب موقتاً اصل خویش را از یاد برده است . این بیگانگی را مراحل مختلفی است ـ درحالت بیداری این روح فقط اشیاء صلبه را درك مینماید و همه استعدادهای او متوجه عالم زمان و مکان و نمود است . در حال خواب و رؤیا فشار جهان اشیاء بر طرف میشود و روح دیگر دربند وقید عالم ماده نیست و او را سنجشی لطیفتر وکنشی آزادتر میباشد ودرعالمی است که از هجوم احساسات مادی وشخصی برکنارتر میباشد . وقتی حالت رؤیا به خواب بدون رؤیا مبدل میگردد روح بیشتر بطرف شخصیت به اصل خود پیش میرود و جهان کثرت که مملو از اشیاء و اعراض و اعمال خصوصی است دیگر موجب پریشانی خاطر نمی‌گردد . بعد ازآن مرحلهٔ چهارم (تریا) میآید که نه رؤیا و نه خواب بلکه یك حالت وجد و سرور و یك نوردرونی‌است که دربیان نمیگنجد.این‌حالت اخیر اساس نهفتهٔ آن سه حالت دیگر است ولی در این حالت دیگر آن حجابها و پرده‌های تاریك که

حواس وخرد دراطراف روح تنیده‌اند همه برداشته میشود وآتمن به پرم‌آتما میپیوندد ودانش وهستی یکی میشود .

دراوپانیشادمانندو کیاآتمن را « چیتوش پاد » (چهارپهلو یا چهار جانب)خوانده اند و چهار جانب یاچهار پهلوی‌آن همان چهارحالت روح است . حالت اول «ویش وانر» نام دارد و دراین‌حالت فقط اشیاء ظاهربفهم درمی‌آید وسرو کاربـا جسمیات است ـ در حـالت دوم یـا «تیجس»اموربباطنی و اشیاء لطیفه ادراك میشود ـ حالت سوم‌یا«پرگنا» حالت مجموع ومتحدی است که شعورمتقن یا شعور محکم(پراگنا گهنا)خوانده میشود وسراسرسروراست . حالت چهارم راکه« چتورتا » (چهارم)مینامند دیگردراین حالت نه‌اشیاء باطنی وجوددارد ونه اشیاء ظاهری ـ این حالتی است که بوصف‌درنمیگنجد ودرحقیقت جوهراصلی علم خویشتن شناسی است که تمام جهان دراین علم مستغرق میگردد.این‌حالت آرامش محض وسعادت‌کامل وعدم دوگانگی است .

چهار حالت درونی‌آتمن ظاهراً بـا چهار حالت روح کلی اعلی یعنی «براهمن» و « ایشوارا » و«هرن گربهه» و«ویراج» مقابله شده است واین تقابل مؤید نظربه یکی بودن براهمن وآتمن است ـ ولی تنها درحالت«توریا» (چهارم) است که‌آتمن یاروح فردی درك مینماید که دراصل باروح کلی‌اعلی یك شیء واحد است . اوپانیشاد طریقی راکه بوسیلهٔ‌آن بدین علم میتوان رسید نشان میدهدو درواقع منظور اعلای اوپانیشادآنستکه بشر را بسرنوشت عالی خود رهبری نماید . بشر ممکن است جزئی از طبیعت باشد یا درجهان زمان ومکان وعلیت مستغرق گردد ولی بشرتنها این نیست بلکه‌دارای شخصیتی (نفس)است که ازطبیعت برترمیباشد وازمقولات واعراض نسبی این عالم متغیر گذران بالاتراست.پس‌هر فرد بشری نظر به‌فطرت خویش ناچاراست کوشش نماید تاخویشتن را بشناسد وازمیان‌قیودوحدودخود بآن شخصیت جاودانی و فناناپذیر کـه حقیقت واقع اوست پی ببرد ، کتب اوپانیشاد فقط فلسفه نیست بلکه طریق عملی زندگانی را نشان میدهد ومقصد اعلی راکه باید بدان رسید معین میسازد .

تعلیمات اوپانیشاد :

مذهبی راکه اوپانیشاد تعلیم میدهد یك مذهب تعبدی نیست واقوال مرجع‌آن اوامرونواهی موضوعه را اساس قرار نمی‌دهد . اوپانیشاد کسی‌را باطاعت کورکورانه ازکتب دینی دعوت نمی کند و درواقع حتی کتب ودا راهم برای این منظورکافی نمیداند ـ دراین کیش مراسم‌وآداب دینی‌جاومقامی ندارد زیرا اوپانیشادبرعقیده به قربانیها که درکتب براهماناآمده است اعتراض دارد . اوپانیشاد برای روحانیون و کهنه مقامی قائل نیست وحتی مرشدان اوپانیشاد اغلب از طبقهٔ براهمن(روحانی)نبوده‌بلکه ازطبقهٔ کشاتریا(سپاهی)بودند . دراین مذهب نه بتی است ونه زیارتگاهی ـ ونه معابد مقدس دارد که لحافهٔ خدا یا خدایان شمرده شود .

اوپانیشاد درجستجوی حقیقت است و از راه منطق و عقل‌آنرا دنبال می نماید و هیچکس را بعلت دین یا طبقه یا رنگ از پیروی این طریقت باز نمیدارد و در حقیقت این نعمت و مزیت چیزی نیست که بعدهٔ مخصوص اعطاء شده ودیگران ازآن محروم باشند . علم خویشتن شناسی وفهم حقیقت

حق مسلم هرفرد بشری است وهیچکس را نمی‌توان از این حق محروم داشت . ولی قدم نهادن در راه این جستجو کارپرشور وهیجانی است و کسی که بخواهدبآن اقدام نماید محتاج هدایت است . باید از راه ورسم سلوك مطلع باشد واز خطرات و موانعی که دراین راه است با خبر گردد و علائم وآثاری درراه باشدکه هریك از منازل را بشناسدوبسوی مقصد اعلی رهبری شود . همهٔ اینها و بسا چیزهای بیشتردرمتن اوپانیشاد موجود است .

بنابرعقیدهٔ اوپانیشاد زندگی حج است و بشر کسی است که به حج میرود ـ نقطهٔ مبدأ این سفر حالت مادی است . درآغاز بشراسیرطبیعت است و درچنگال قوانین‌آن گرفتارمی باشد و نظم طبیعت برجمیع شئون حیاتی اوحکمفرمائی مینماید . تمام زندگانی ووجود او مثل حیات موجودات دیگردستخوش و محکوم قوا و عواملی است که نمی‌تواندآنها را بشناسد وبهمین سبب قادر نیست که آنهارا تحت فرمان خویش درآورد ـ ازاین منزل عازم سفری پرشورمیگردد که سراسرراه آن پر از موانع وپرتگاهها است . منازل ظاهری این سفرچهار مرحلهٔ زندگی(آشرم) یعنی طالب علم و رئیس خانواده وخلوت گزین و تارك دنیا (یا برسرجهان نهاده) میباشد و جنبهٔ باطنی‌آن سیروسلوك روح در طریقت براهمن است که از وادی تاریك و ژرف نادانی و کثرت صعود نموده به مدارج عالیهٔ صفا میرسد که درآنجا خورشید وحدت جاودانه میتابد . ایمان محکم واعتقاد درست وتزلزل ناپذیرنخستین توشهٔ این سفراست ، زیرا تنهاآنان که دلی قوی دارند وهرگز از تحمل شدایدخسته نمی‌شوندمیتوانند بسرمنزل اعلی برسند ودرآن سوی رؤیای‌آرزوها گوهریکدانهٔ مقصود را دریابند .

این مرحله حالت رستگی از قید شهوات و امیال وآزادی از چنگ آرزوهاست که خاطر بخویشتن روشن میگردد و سراسر سرور جاودانی است . در این نشأة است که روح مقام خود را میشناسد وبه یگانگی خویش باحقیقت وواقعیت اعلی پی میبرد ووجود الوهیت دربشر بر او منکشف میگردد.

دراوپانیشاد این حالت بطرق مختلف وصف گردیده است . اگراین حالت درایام حیات دست دهدآنراآزادی در ایام حیات(جیون مکت) میگویند ولی چه بساکه نیل باین مقام مقتضی چندین دورهٔ تناسخ و یا مردن و دوباره بدنیاآمدن است ودراین صورت آنرا آزادی در طی مراحل(کرم ـ مکتی) میخوانند و حصول این حالت بعد از مرگ نیز میسراست و درآن صورت آنراآزادی بدون جسم(ودیه مکت) مینامند .

این نجات وآزادی را درجات مختلف است که نقطهٔ اعلای‌آن فنای محض در وجود مطلق میباشدکه دیگراز شخصیت و انانیت فرد هیچگونه اثری باقی نمی ماند و نقطهٔ ادنای آن زندگی پر معنائی دراین جهان است که خیرفردی را با خیر کلی وجهانی یکی میشمارد .

این طریقت کامل دستور و مقررات وظایف تمام زندگانی من البدو الی الختم است و شامل کلیهٔ فعالیتهای بشری ازخرد واراده و احساسات میگردد . دستور و وظیفهٔ خردآنستکه خودرا ازقید سلطهٔ ماسوی خلاص کند وتدریجاً بوحدت‌آشنا گردد ودوئی ازمیان برخیزد واز حجاب خطای باصره

و مجاز بگذرد تا عاقبت حقیقت را در حال اولیه و ازلیهٔ آن مشاهده نماید . اراده باید چنان تربیت شود که بر کلیه خواهشهاوآرزوهای زود گذرغلبه نماید ودیوشهوت چیره‌دست را دربند انقیاد درآورد و بجاآوردن اعمال نه بامید پاداش باشد و نه از بیم مکافات و علقه بلذایـذ وآلام گسیخته گردد . در اوپانیشاد میتری چنین‌آمده است :«باآرامش خیال شخص اعمال بد و نیك را هردواز میان برمیدارد و با آرامش نفسی که درخود نفس مقام دارد بسرورجاودانی میرسد»(٤ـ ٢٠) . اوپانیشاد بریهدارنیك چنین میگویـد : « پس هر که او ، براهمن را چنین شناخت ودراثرآن‌آرامش خیال و تسلط بر نفس وگذشت از سردنیا و صبرو جمعیت خـاطربدست‌آورد ، نفس کل(خدا) را درخود می‌بیند و همه چیز را درنفس کـل ـ بدی بر او چیره نمیگردد بلکه اوبرهمه بدی‌ها غلبه می‌یـابد . بدی را در او اثری نیست بلکه او هر بدی را از میان بر میدارد ـ آزاد از قید بدی ، آزاد از قید رنگ ، آزاد از قیـد شك ، براهمن شناس میگردد ».

دستورتکالیف دماغ (فکربا مغز)که برای رسیدن باین حال باید انجام گردد یوگ (اتحاد) خوانده میشود واساس‌آن همان است که درفوق بآن اشارهٔ شد ـ باپیروی‌ازدستوریوگ ، حواس‌درفکر فرو میرود و فکر در عـالم منحل می گردد و علم بنفس اعظم میپیوندد و نفس اعظم در حضرت وجود مطلق فانی میشود . .« مکاشفه وشناختن وجود مطلق همهٔ زنجیرها را پاره میکند و دیگراز غم و رنج وپیری و مرگ اثری نمیماند » . درحال « سمادهی » (مراقبه) فرق میان مدرك و مستدرك از میان برمیخیزد وعالم بیخودی بدست می‌آید .

سرنوشت کسی که باین پایه از علم لاهوت(دانش زاستر) رسیده ،گسستن همهٔ بندها و رستن از قید زنجیر«کرما» می‌باشد ـ مقصود از «کرما» اعمال و عواقب‌آن است که موجب میگردد شخص چندین دوره بدنیـا آید و از دنیا برود(تناسخ) و توقف موقت دربهشت میکند تا دوباره باین جهان بازگردد .

این است مقصد عالی‌فلسفهٔ اوپانیشاد .

ترجمه‌های اوپانیشاد :

افتخار شناسایدن فلسفه اوپانیشاد در اروپا متعلق به داراشکوه است . ترجمهٔ فارسی پنجاه اوپانیشاد که ازمتن اصلی سانسکریت نمود برای نخستین بار کسانی راکه زبان سانسکریت‌نمیدانستند با اوپانیشادها آشنا ساخت ولی بیش از یك قرن این ترجمه درداخل مرزهای هندوستان باقی ماند و بخارج راه نیافت ـ سپس دراثریك اتفاق عجیبی به اروپا رفت .

موسیو«ژانتی» نمایندهٔدولت‌فرانسه‌دردربار«شجاع‌الدوله» نواب«اوده» نسخه‌ای ازترجمهٔ فارسی داراشکوه‌را بوسیلهٔ موسیو«برنیه» برای«آنکتیل دوپرون»دانشمند فرانسوی که‌ازشرق دیدن کرده وبه مذاهب قدیمه علاقمند بود به «پاریس» فرستاد .

دوپرون‌آنرا به فرانسه ولاتین ترجمه کرد واگرچه متن فرانسه‌آن هرگزبچاپ نرسید ولی متن لاتین‌آن در سال ١٨٠١ـ١٨٠٢طبع و منتشر گردید . این ترجمهٔ لاتین بدست « شوپن هاور »

فیلسوف مشهورآلمانی رسید وآنرا مورد مطالعه قرارداد وبماهیت بزرگ‌آن پی برد .

شوپنهاور بدست‌آمدن این کتاب را بزرگترین مزیت قرن نوزدهم شمرد واظهارداشت که در جهان مطالعه‌هیچ چیز باندازه تحقیق درمتن اصلی‌اوپانیشاد سودمند وموجب ارتقای روح‌نمیباشد-این کتاب تسلای زندگانی من‌است ودرمرگ نیز موجب تسلای من خواهد بود .

«شلینگ» ومکتب فلسفی اونیزسخنان مسرت‌آمیزی درباره تعلیمات اوپانیشاد گفته‌اند.علاقه به اوپانیشاد که بدین ترتیب‌آغاز گردید بزودی«مد» شد ونویسندگان‌آلمانی رسائلی دربارهٔ‌آن تألیف نمودند . درهندوستان راجه «رام‌موهان‌رای» برای نخستین باراوپانیشاد را بزبان انگلیسی ترجمه‌نمود ودیری نگذشت که تعداد زیادی از اوپانیشاد ها به انگلیسی وآلمانی وسپس به سایر زبانهای اروپائی نقل گردید .

ازترجمه فارسی‌داراشکوه نسخ‌خطی‌زیادبرداشته‌شده‌است -برای‌اولین‌مرتبه‌درسال ۱۹۱۰-۱۹۱۱ میلادی در «جیپور» درسه مجلد بچاپ رسید ولی فعلا نسخه‌های این چاپ بسیار کمیاب است . ترجمه داراشکوه دارای اهمیت تاریخی است ولی اضافه بـرآن دارای مزایائی مخصوص بخود نیز هست که شایان شناسائی‌بیشتری میباشد . یکی‌آنکه بعضی ازاوپانیشادها هنوز هم به‌انگلیسی ترجمه‌نشده‌است. داراشکوه در تهیه متن فارسی اوپانیشادها از مساعدت عالمترین پاندیتهای(معلمین‌مذهب هندو) زمان خویش برخوردار‌بوده واین ترجمهٔ فارسی متون قدیمی دارای ارزش فراوانی درحل مشکلات و روشن ساختن معانی عبارات مبهم و غامض میباشد . فارسی داراشکوه واضح و آسان است و حدت فهم او در مطالب اوپانیشاد قابل دقت میباشد . اصطلاحات فارسی که بجای عبـارات فنی سانسکریت بکار میبرد بسیارروشنگراست وبهرحال شباهت زیاد بین فلسفه هندووفلسفه اسلام را نشان میدهد .

درتشخیص متون‌مختلف اوپانیشادها نیزترجمه فارسی داراشکوه مفید میباشد . ازمقایسه متن چاپی سانسکریت اوپادنیشادها با ترجمه فارسی‌آن بخوبی معلوم میگردد که متنهای موجوددرایام‌قبل اززمان داراشکوه باآنچه امروز دردست‌ماميباشدمتفاوت بوده است وتقریباً درهمه مواردمتنهای‌قدیم‌تر از متون جدیده مختصرتراند وبسیارمشکل است جلوی این تصوررا گرفت که ازنیمهٔ قرن‌هفدهم‌به‌بعد مقداری اضافات در متنهای اصلی راه یافته است حتی دربعضی اوپانیشاد های بسیارقدیمی هم تصرفاتی شده است .

باضافه دقت درمتن فارسی نشان میدهد که نظرراجع به اوپانیشادها درآن زمان باامروزفرق داشته است وچهاراوپانیشاد در متن فارسی ماست که امروزآنهارا جزء اوپانیشادها بحساب نمی‌آورنـد واین چهارعبارت است : شت رودریا ؛ پرش سوکتا ؛ تدیو؛ وشیوسنکلپ .

متن سانسکریت بعضی از اوپانیشادها که درترجمهٔ فارسی داراشکوه است اخیرا بدست آمده واسمی ازآنها درفهرست رسمی اوپانیشادها مثل مجموعهٔ اوپانیشاد«موکتی‌کا» مجموعهٔ چاپی نیست - همچنین داراشکوه دوفصل ازاوپانیشاد« تیتریه » رابعنوان دومتن مستقل‌ترجمه‌نموده وفصل‌اول‌آن‌یعنی «شیکشاولی» را بکلی انداخته است .

داراشکوه ترجمه اوپانیشاد را از جنبهٔ کنجکاوی علمی انجام نداده است بلکه چون از روی جد در طلب حقیقت بوده و در اثر مطالعه و تحقیق کامل و مصاحبت و تماس با هندوان با ایمان و اهل علم به این نتیجه رسیده که اوپانیشاد ها منبع اصلی و ذخایر علم اعلی میباشد. مانند جد خود اکبر؛ داراشکوه هم به این عقیده بوده است که حقیقت ملك طلق و منحصر بیك مذهب خاصی نیست بلکه کتب مقدسه جمیع ادیان اگر چنانکه باید مطالعه شوند همه یك حقیقت واحد اساسی را تعلیم میدهند ـ اساس عقیده به توحید خدای متعال از اوپانیشاد ها ظاهر میگردد و داراشکوه معتقد است که بیان آیهٔ « فی کتاب مکنون » و آیات ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ سوره ۵۶ واقعه قرآن کریم اشاره به کتب اوپانیشاد است «زیرا این کتب شامل اسرار توحید است و این اسرار را باید مکتوم داشت» .

داراشکوه در تاریخ بیست‌ونهم ماه صفر سال ۱۰۲۴ هجری قمری (۲۰مارس ۱۶۱۵میلادی) چشم بدین جهان گشود و پسر اول شاه جهان و ملکه محبوب او ممتاز محل بود که در مقبرهٔ معروف تاج محل مدفون است . این کودك را داراشکوه نام نهادند و با شادمانی بسیار اورا: «اولین گل گلستان شاهی» لقب دادند .

داراشکوه‌را طبق رسوم معمول دربار پادشاهان تیموری هند تربیت نمودند ساوراقرآن وعلوم دین وسایر رشته های علم و ادب مانند تاریخ و شعر بیاموختند ـ وی نوشتن خط خوش‌را بیاموخت و در سایر هنرها که از شاهزادگان زیبنده است چون سواری و تیراندازی و شمشیر بازی و امثال آن مهارت یافت . فارسی زبان مادری او بود و عربی و شاید ترکی را نیز میدانست و شاید بزبان هندی و قطعاً بزبان سانسکریت آشنائی داشت ـ اگرچه درمورد آشنائی اوبزبان اخیر اظهار تردید شده است ولی اگر ترجمه فارسی اوبا متن سانسکریت اوپانیشادها بدقت مقایسه و مقابله شود این تردید بکلی مرتفع میگردد ، زیرا این ترجمه بحدی دقیق و طابق‌النعل بالنعل ازمتن اصلی پیروی میکند که محال است بدون تسلط به هردو زبان کسی بتواند روح و معانی عبارات سانسکریت را به نثر فصیح و روان فارسی درآورد .

نشریه کتابخانه آدیار درسالهای ۱۹۴۰ـ۱۹۴۳ ترجمه یك نامه سانسکریت را منتشر ساخت که بزبانی بسیار متصنع و به سبك نثر مسجع قدیم فارسی بود . موضوع نامه مدحی است که داراشکوه خطاب به « گوسوامی نرسیمها سارسوائی» نوشته و اسم خودرا دربیست و چهارمین وآخرین قطعه این نامه ذکر نموده است . ناشر نشریه اضافه مینماید که «اگرداراشکوه توانائی انشای‌چنین‌نامه‌ای را بزبان سانسکریت داشته تسلط او در این زبان بایستی بحد اعلی بوده باشد و هیچگونه دلیلی دردست نیست که تصور شود این نامه را دیگری برای او نوشته باشد» .

تحقیقات داراشکوه بیشتر متوجه مذهب و حکمت و مخصوصاً تصوف بوده است ولی علاقه او به این علوم تنها جنبه نظری نداشته بلکه خواسته است که عملا درطریقت منسلك شود تا بمرحله کمال تصوف نائل‌آید . ملاقات اوبا میان میر در لاهور درسال ۱۶۳۴ میلادی تأثیرزیادی دراشتیاق اوبه کسب علوم تصوف داشته است .

درعین حال داراشکوه زندگانی عادی ومعمول شاهزادگی خودرا نیز ادامه میداده است. درسال

۱۶۳۲ میلادی با دختر عموی خود« کریم‌النساء»دخترسلطان پرویز که بیشتربه «نادره‌بیگم» معروف است ازدواج نمود. اولین ثمره این زناشوئی درسال ۱۶۳٤ بدنیا آمد ولی بعداز چندماه چشم ازجهان بربست و غم مرگ این فرزند دارا را بیمار ساخت . در این حالت روحی دارا شکوه میان میررا ملاقات نمود و در صحبت او تسلی و تشفی خاطر یافت . خدمت رسمی او ازسال ۱۶۳۳ شروع گشت که دراین سال اولین منصب با ۱۲٫۰۰۰ ذات و ۶٫۰۰۰ سوار به او سپرده شد و پیوسته ارتقاء میبافت ومناصب بزرگتر باو داده میشد تا درسال ۱۶۵۵ رسماً سمت ولیعهدی یافت و بـه لقب «شاه بلند اقبال» ملقب گشت. جاگیرها و مشاغل مختلفی باو سپرده شده بود که درآمد سرشاری داشت و سمت نیابت سلطنت «اله آباد» و «پنجاب» و «مولتان» و «کابل» با او بود ولی او علاقه ای به مناصب خود نداشت و بـه ندرت از ایالاتی که سمت فرمانفرمائی آنهارا داشت دیدن مینمود و این مشاغل در واقع اسمی و بـدون مسئولیت وفقط ازنظردریافت عوائد آن بود ـ عملا هم لیاقتی در امور کشورداری و پیشوائـی و رهبری مردم از خود نشان نمی داد . در آن ایام حکومت اهمیت زیادی بـرای خصائل سپاهیگری قائل بوده ـ حفظ امنیت داخلی کشور کهمستلزم اعزام‌قوای نظامی برای سرکوبی‌یاغیان وسرکشان واقعی یا احتمالی بود وبسط سرحدات‌مملکت وحراست آنهادرمقابل تهدیدات خارجی‌اموری بود کهپیوسته خاطرفرمانروایان را بخود مشغول میداشت .

داراشکوه درعملیات نظامی ولشگرکشی‌هائیکه درآنها شرکت داشت لیاقتی از خودنشان نداد ـ درسه نوبت برای دفاع ازقندهار در مقابل حملات پادشاهان صفوی سرداری سپاه هند با او بود . در دو نوبت کار به‌جنگ نینجامید چون خطری متوجه‌قندهار نگشت ولی درسال ۱۶٤۹ که «شاه عباس» ثانی «قندهار» را مسخر کرد وسپاه «مغول» ازپس گرفتن‌آن‌عاجز ماندند؛ داراشکوه درسال ۱۶۵۳میلادی به‌سرداری‌سپاه بزرگی شهر را محاصره کرد و در گرفتن شهر منتهای عدم لیاقت از خود نشان داد و بجای عملیات جنگی به‌دعا وجادو متوسل گشت ـ در اثر این عدم لیاقت سلطنت وحتی زندگی خودرا از دست بداد ـ درجنگ «سموگر» از برادر کوچکتر خود «اورنگ زیب» شکست خورد وکمی بعد بدست او اسیر گشت و در سی‌ام اوت ۱۶۵۹ بوضع ظالمانه ای‌بقتل‌رسید . جسد او را به مقبره‌همایون بردند ودر گوشه‌ای اززیر گنبد دفن نمودند ـ سنگ قبر اونوشته‌ای ندارد .

عدم موفقیت و شکست داراشکوه در امور دنیوی و عاقبت اسفبار و غم انگیز او جلوهٔ اقدامات و آثارش را در عالم دانش وفضل آشکار ترساخته است ـ کمال علاقهٔ اوبه جنبه های عملی و نظری تصوف وعرفان بود. او ازجویندگان پابرجا وپرشور حقیقت شمرده میشد ـ ازهمان عنفوان جوانی‌دربی‌مصاحبت صوفیان مسلمان وهندو بود که به‌برکت صحبت ایشان راه شناختن نفس‌را بیاموزد . از روزیکه در سال ۱۶۳٤ بامیان میر ملاقات کرد شوق مخصوصی دردرك مراتب تصوف در او پیدا گشت ـ دیری نگذشت که با ملاشاه بدخشانی آشنا گشت واز مریدان اوشد وبه طریقه فرقه قادریه در آمد وآداب سلوك آن را بیاموخت .

صوفیان‌دیگری‌مانندشاه محب‌الله‌الهآبادی‌وشامدلرباو گوسائین بابالعل‌بااو ملاقات ودراومؤثرواقع‌شدند

ـ باسرمد نیز ملاقات و مباحثاتی داشته است ـ سرمد را بعد ها بنام «پیردیوانگی» خواندند و به کفر وزندقه متهم کردند وبقتل آوردند.

داراشکوه باایمان کامل جمیع آداب طریقت فرقه قادریه‌را انجام میداد وبطوریکه خوداو اظهار میدارد نتایج نیکوئی ازحبس دم وذکر برای اوحاصل‌شده است. ضمناً معتقد بود که در اثر دعای پیر و مرشد روحانی خود طرف‌لطف مخصوص الهی واقع گردیده‌است وبدین واسطه بدون آنکه محتاج‌ریاضت وتحمل رنج ومشقت‌باشد طریق وصول به‌معرفت نفس‌را سپرده وبه سرمنزل مقصودرسیده است. تمام‌منازل وصول به‌عالم بالا را طی کرده و حجاب از پرتو جمال توحید برگرفته و دل وجانش از شوق عشق الهی سرشار گردیده است.

البته نمیتوان حال روحی که برای اودست میداد دقیقاً موردنظرقرار داد یاارزش دنیوی‌مکاشفات باطن صوفیه‌را سنجید ولی درمورد داراشکوه باید این‌نکته گفته شود که همراهان ویارانش‌او را «کامل» خطاب میکردند و در پیش صوفیه این عنوان بکسی داده میشود که به درجه اعلای وحدت رسیده باشد و بر خود داراشکوه نیز روشن بوده است که از جمله ابرارمیباشد . در سراسر نوشته های خود صحبت از مشاهدات ومکاشفات باطنی خویش مینماید و بالاتر از هر چیز اخلاق و رفتار واقعی اوست ، چه قبل وچه بعداز مجاهده درراه‌نیل‌بمسلطنت وحتی درتمام مدت گرفتاری ورنج‌وبدبختی شکست هرگزهراس از بدنامی وتهدید ومرگ نتوانست بنیان اخلاقی او را متزلزل سازد . اودرراه ایمان خویش شهید گشت و مظلوم تعصبات سیاسی و مذهبی شد و شاید این ایمان محکم بالاترین دلیل وصول او بعالم انکشاف روحی است .

هرچند دشمنان دارا اورا به کفر وزندقه متهم میساختند ولی امعان نظردر نوشته‌های او ناروائی وبی بنیادی این تهمت‌را آشکار میسازد . آنچه از گفته های او بر میآید اینست که مردی آزاده بوده وایمانی تزلزل ناپذیر به‌اصول مسلمهٔ دین اسلام داشته است و دارای اعتقادمسلمی به توحید حضرت باری ونبوت حضرت ختمی‌مرتبت ونزول قرآن کریم ازجانب حق‌بوده‌است. در طریقت پیرو تعلیمات‌بزرگترین مرشدان وپیروان صوفیه اسلام‌بوده‌است ـ درتصوف از فرقه قادریه پیروی میکرده و به ملاشاه بدخشانی ارادت میورزیده ـ ملا شاه مذکور علم را از میان‌میر فراگرفته است.

اختلاف نظر داراشکوه باعالمان کوتاه‌نظر زمان خود همانا برسرطرزرفتار باسایرادیان‌مخصوصاً مذهب هندو میباشد . در اثر مطالعه ادبیات دینی هندو مانند اوپانیشاد وبهگوادگیتا ویوگا وا سیشتا بر او مسلم شده بود که مذهب اسلام ودین هندو درعقیده به‌توحید حضرت باری‌تعالی متفق اند . برخلاف رفتار متعصبین نادان که حاضرند پیروان با ایمان ومتقی ومؤمنین بتوحیدرا درسایر ادیان بدنام ساخته مجازات نموده وازمیان بردارند داراشکوه وظیفه خود میدانست اعلام دارد که مردم قدیم هندوستان چه دررفتار ظاهر وچه درعالم‌فکرمعتقد بوحدت واجب‌الوجود بوده‌اند وکتب آنها شامل خالص‌ترین وپاک ـ ترین عقیده بتوحید است .

سعی داراشکوه درتصنیفات خود آن‌بوده است که مقامات تصوف‌را آشکار سازد وثابت نماید که

تصوف ومذهب وداتای هندو یك چیزاست ودرمدت نسبة کوتاه هیجده سال کتب بسیاری دربارهٔ این دومنظور تألیف نموده است .

۱ـ اولین کتاب اوسفینةالاولیاء است که درسال ۱۶۴۰ نوشته شده وشامل شرح حال درحدود چهارصد نفر ازبزرگان صوفیه است. این کتاب مشتمل برهشت باب است که باب اول آن مشتمل برسیرت حضرت ختمی مرتبت واحوال خلفای چهارگانه و دوازده امام و بعضی از اولیای متقدم است . پنج باب بعد شرح حال بزرگان فرق قادریه و نقشبندیه و چشتیه و کبرویه و سهروردیه میباشد در باب هفتم از عده‌ای از بزرگان فرق مختلف گفتگو میکند ـ وباب آخر مخصوص ترجمه احوال عده‌ای ازبزرگان زنان مقدس است .

۲ ـ کتاب سکینةالاولیاء تقریباً سه سال بعد در سال ۱۶۴۲ تألیف شده است و منحصر بشرح حال بزرگان هندی فرقه قادریه میباشد ـ و ترجمه زندگانی میان میر و ملا شاه و دیگران به تفصیل دراین کتاب مسطوراست .

۳ ـ رساله حق‌نما در سال ۱۶۴۶ نوشته شده و شامل شرح منازل مختلف سیر وسلوك است و مشتمل بریك مقدمه وشش فصل میباشد ـ چهارفصل اول بترتیب شرح عالم ناسوت (بیداری)؛ عالم جبروت (خواب)؛ عالم ملکوت (خواب بدون رؤیا) وعالم لاهوت (کمال سرور) است ـ ودوفصل آخراز وحدت وجود (همه او است) بحث مینماید.

۴ـ رسالهٔ کوچك دیگری نیز کـه شاید در همان اوان تألیف شده باشد بنام طریقة الحقیقة معروف است . این رساله بر سی منزل تقسیم شده و شامل مطالب پراکنده ای راجع به مراتب تصوف میباشد مانند بی ثباتی دنیا و چشم پوشی از آن و مراتب تسلیم و آرامش و سکوت و رضا و مشاهدات روحانی و امثال آن .

۵ـ کتاب دیگر اوحسنات العارفین است که مجموعه‌ای از گفته های بیشتر ازصد نفر ازبزرگان صوفیه میباشد این رساله درسال ۱۶۵۳ تألیف شده و بنام شطحیات نیز خوانده میشود .

۶ـ داراشکوه اولین مرتبه درسال ۱۶۴۹ باباباالعل که از بزرگـان فقرای هند و از پیروان کبیر بود ملاقات نمود ـ پس ازآن چندین مرتبه بین آنها صحبت دست داد ومباحثاتی داشته‌اند و این مباحثات را کـه به زبان هندی بوده چندربهـان برهمن منشی داراشکـوه بزبان فارسی در آورده‌است ـ رساله مکالمات که در سال ۱۶۵۴ نوشته شده اولین کتابی است که آشنائی داراشکوه به افکار هندو در آن نمایان گردیده است .

۷ـ سه سال بعد یعنی در سنهٔ ۱۶۵۶ کتاب مجمع البحرین نوشته شده است ـ دراین رساله داراشکوه بطور وضوح سعی نموده است ثابت نماید که بین مذهب اسلام و هندو فرق و اختلافی نیست . در مقدمهٔ این رساله میگوید که انتخاب عنوان مجمع البحرین برای کتاب از آن نظراست که مجموعهٔ حقایق و علوم دو قوم است که هردو در راه تحری حقیقت قدم برمیداشته‌اند . مباحث این کتاب شامل کلیه جنبه های مذهبی و فلسفی میگـردد . مسائل حکمت طبیعی و حکمت الهی و علم اخلاق و معاد

مورد بحث قرار گرفته و به تشابهات موجود بین عقاید هندویی و اسلامی در این موارد اشاره شده است .

۸ـ درسال بعد ترجمهٔ فارسی بهگوادگیتا انجام شد و در کتابخانهٔ دیوان هندو در لندن نسخه‌ای خطی از این ترجمه موجود می‌باشد و درآن نسخه ترجمه را به داراشکوه نسبت داده‌اند .

۹ـ در سال ۱۶۵۷ داراشکوه ترجمه اوپانیشاد ها را به پایان رسانید. در مقدمه‌ای که به این ترجمه نوشته و آنرا سرّ اکبر نامیده است داراشکوه اظهار میدارد که این کتاب را شخصاً و بدون اینکه چیزی بر آن بیافزاید یا از آن کم کند مستقیماً از متن اصلی کلمه به کلمه بفارسی نقل نموده است . هنگامی که شهر بنارس جزء فرمانروائی او بود پاندیتها (معلمین) و سنیاسیان (تارکین‌دنیا) عالم و دانشمند معروف را جمع نموده با مساعدت آنان ترجمه اوپانیشادها را آغاز نمود و پس از شش ماه در روز ۲۶ رمضان سال ۱۰۶۷ هجری قمری (۲۸ ژوئن ۱۶۵۷ میلادی) در کاخ «نگمبوده» در دهلی آنرا بپایان رسانید .

۱۰ـ داراشکوه به شعر نیز علاقه داشته و خود نیز اشعاری سروده است و دیوان او مشتمل بر غزلیاتی درعوالم تصوف وحکمت میباشد و رباعیاتی نیز دارد .

۱۱ـ از میان سایر نوشته های او رسالهٔ «ست بومیکا» یا « سد بومیکا» یا هفت منزل طریقت راکه بزبان هندی است میتوان‌نامبرد ـ همچنین مقدمه ای که بر مجموعه مرقعات خطی و نقاشی نوشته و در سال ۱۰۵۱هجری (۲ـ۱۶۴۱ میلادی) آنرا به نادره بیگم همسر محبوب خود تقدیم داشته است قابل‌ذکرمیباشدـ نامه‌ای بزبان سانسکریت خطاب به‌گوسوامی نارسیمها سارسواتی که در بالا بدان اشاره شد نیز منسوب بدواست .

ترجمه یوگاواسیشتا نیز ازکار های اوست ـ این کتاب مهم راجع به فلسفه عرفان هندو سابقاً در زمان سلطنت اکبر شاه بفارسی ترجمه شده بود ولی داراشکوه عقیده داشت که آن ترجمه نارساست و باید دومرتبه ترجمه شود و دستور داد که مجدداً این کتاب را بفارسی درآورند واینکار درسال ۱۶۵۶ خاتمه پذیرفت .

بدین ترتیب سه تا از بزرگترین مدارك مذهب هندو یعنی اوپانیشاد و بهگوادگیتا و یوگاواسیشتا بوسیلهٔ مساعی داراشکوه دراختیار فارسی‌زبانان قرارگرفت واین بزرگترین خدمتی بود که برای ایجاد حسن تفاهم بین هندو و مسلمان بعمل آمد و نهضت ایجاد یگانگی و رفع اختلاف بین هندو و مسلمان که در زمان اکبر آغاز شده بود بدست این شاهزادهٔ روشن فکر و وسیع‌المشرب بحد زیادی نیرو یافت .

کلیه نوشته‌های داراشکوه برای یك منظور است و این منظور غائی عبارت است از دعوت مردم بسوی حقیقت وترك کوتاه‌نظری وکنارگذاشتن اختلاف واتحاد واتفاق با یکدیگر در زیر لوای مذهب عمومی عشق . در نظر داراشکوه مقصد عالی زندگانی همانا پی بردن بوحدت است که غایت سعی بشر درکسب دانش‌میباشد. بعقیده داراشکوه‌تمام ادیان یك فضیلت واحدرا تعلیم میدهند وازاین‌رو، شناسائی

بمذاهب مختلف قیود وسدهای نادانی وتعصبرا شکسته وروح اتحاد و احترامرا در میان پیروان مذاهب مختلف ایجاد وتقویت مینماید.

ولی درمیان تمام چیزهائی که نوشته ترجمه اوپانیشاد شاهکار اوست. درعالم تحقیق و دانشمندی این ترجمه دارای مقام‌بسیار ارجمندی میباشد. دراین‌ترجمه داراشکوه تبحر خودرا درهردو زبان فارسی وسانسکریت ومخصوصاً درفهم معضلات زبان باستانی و زبان سانسکریت ادبی اوپانیشاد های قدیم و جدید بمنصهٔظهور میرساند. یك‌مقایسه ساده بخوبی‌نشان میدهد که ترجمه فارسی داراشکوه چه‌درمورد مطابقت با متن اصلی وچه در مورد تدقیق وموشکافی معانی‌آن بهیچ‌وجه دست کمی‌از ترجمه انگلیسی اوپانیشاد ندارد. دارا ادعا دارد که ترجمه اوکاملا طابق‌النعل بالنعل‌است- بدون شك هیچ کلمه ویا عبارت مهمی از قلم نیفتاده ولی البته داراشکوه ملاحظه محدودیتهای خوانندگان فارسی‌زبان‌را نیز نموده‌است. درعین‌حال که معانی متن اصلی سانسکریت‌را بدون کم وکاست حفظ نموده درستی وروانی واصطلاحات زبان‌فارسی‌را هم‌کاملا مراعات کرده است. درموارد بسیاری ناچار شده که برای روشن شدن مطلب کلمات و عباراتی اضافه نماید وبهمین منظور قسمتهائی ازتفسیر «شنکراچاریا» رانیز نقل نموده‌است ودر جائیکه نتوانسته است کلمه فارسی آورد که کاملا معنی واژه سانسکریت‌را برساند عین کلمه سانسکریت‌را بکار برده‌است. درعین‌حال برای آنکه خوانندگان فارسی‌زبان بزحمت نیفتند فهرستی ازاین واژه‌ها بامعادل آن درزبان فارسی بکتاب افزوده است ودراانتخاب اصطلاحات‌فارسی دراین‌مورد بمشباهت و تطابق شگفت انگیزفلسفه هندو وفلسفه اسلام اشاره‌نموده است.

دربالا به‌اختلافاتی که بین‌متن‌فارسی اوپانیشاد ومتن چاپی سانسکریت آن‌موجود است اشاره شد ونیازی نیست که کلیه موارد اختلاف دراین‌مقدمه ذکر گردد بخصوص آنکه درحواشی‌متن همه‌جا تذکر داده شده‌است ولی‌توجه به‌این‌نکته لازم‌است که درموارد زیادی ترجمه فارسی نه‌تنها درمورد اوپانیشادهای جدید بلکه درمورد اوپانیشادهای قدیمی مثل «چاندوگیا» اختلافاتی‌دارد وبطورنمونه اختلافات اوپانیشاد اخیر ذکرمیگردد.

اوپانیشاد «چاندوگیا»مشتمل‌برهشت فصل (پراپا تکا- و ادهیا) است وهرفصل‌به تعدادی قطعات از ۱۳ الی ۲۶ قطعه (کند) منقسم میگردد. قطعه اول از فصل اول ترجمه داراشکوه با متن سانسکریت آن طبق‌متن چاپ بمبئی مطابقت دارد وفقط چند سطر برای روشن شدن معانی بدان افزوده شده است. قطعه دوم وسوم‌متن‌داراشکوه نیزبامتن‌بمبئی‌مطابق‌است ولی قسمتی ازقطعه سوم درمتن فارسی چهار جمله آخر یعنی ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ حذف شده‌است. قطعات ۵ و ۶ و ۷ و ۱۰ و ۱۱ و۱۲ و ۱۳ نیز درمتن فارسی نیست. فصل دوم وسوم متن چاپی بمبئی را نیز متن‌فارسی ندارد. ترجمه فارسی داراشکوه‌از روی متن دیگری ازاوپانیشاد«چاندوگیا» است که «توسط گیتا پرس» درشهر گورکپور بسال ۱۹۳۷ به‌چاپ رسیده است.

فصل چهارم متن‌چاپی بمبئی باترجمه فارسی کاملا میخواند وفقط دوقطعه‌آخریعنی ۱۶ و ۱۷در ترجمه نیست - داراشکوه بسیاری از اسامی اشخاص و امکنه را که در متن سانسکریت هست از قلم انداخته است.

فصل پنجم متن فارسی جمله دوم قطعه اول را ندارد وچند جمله از تفسیر «شنکر» اضافه شده‌است. سه‌جمله اول قطعه دوم در ترجمه فارسی هست ولی جملات ٤ تا ٨ محذوف میباشد. قطعات ٣ تا ١١ نیز درمتن فارسی نیست ولی بقیه قطعات یعنی از ١٢تا٢٤همه موجود میباشد. کلیه‌قطعات و جملات فصل ششم متن چاپی بمبئی بامتن فارسی مطابقت دارد وترجمه کاملاتحت اللفظی است. همچنین در تمام ٢٥ قطعه فصل هفتم و ١٥ قطعه فصل هشتم دومتن با یکدیگر مطابقت دارند. دربعضی جاها آزادانه توضیحاتی اضافه شده و جملاتی برای روشن شدن معنی افزوده است.

ارزش ترجمه دارا شکوه درآن است که نشان میدهد متن اوپانیشاد چاندوگیا که در دست پاندیتهای شهر بنارس درقرن هفدهم بوده بامتن سانسکریت چاپ بمبئی در سال ١٩١٧ اختلاف داشته است و متن چاپی اخیر عین متنی است که «ماکس مولر» آنرا برای «کتب مقدسه شرق» و«دوسن» در شست اوپانیشاد ترجمه نموده‌اندو«هیوم»نیز آنرادرسیزده اوپانیشادترجمه کردهو«بالوالکر»و«رانادی» آنرا درجلد دوم تاریخ فلسفه هند تلخیص نموده اند. ترجمه داراشکوه بیشتر بامتنی که اخیرا در شمال (گورکپور) تصحیح و منتشر شده است مطابقت می‌نماید، اگر چه دراین مورد نیز اختلافاتی مشاهده میگردد ـ دراین متن سانسکریت‌اخیر بسیاری اضافات هست که بعداز آن افزوده‌اند.

فهرست اوپانیشادهائیکه داراشکوه ترجمه نموده است نیزجلب دقت میکند و انتخاب اوبشرح زیر است :

سه اوپانیشاد از ریگ‌ودا که عبارتند از : ١ ـ ایتریه ٢ـ کوشیتکی ٣. با شکل که هرسه از اوپانیشادهای قدیمی میباشند.

٤ ـ یکی از ساماودا که متن قدیم چاندوگیا باشد ٥ـ ودیگری کین که محققین جدید آنرا جزء اوپانیشاد های ساماودا قرار میدهند ولی درمتن فارسی سر اکبر جزء اوپانیشاد انهرواودا میباشد.

دوازده اوپانیشاد زیر جزء دسته یاجورودا است :

٦ـ شتردری ٧ـ پروش سوکت ٨ـ تدیو ٩ـشیوسنکلپ ١٠ـ برهدارنیك ١١ـ میتری ١٢ـ شویتاشوترا ١٣ـ ایشاباس ١٤ـ مهاناراین ١٥ ـ بهرك ولی ١٦ ـ آنندولی ١٧ـ چاکلی

ولی درواقع شماره های ٦ و ٧ و٨ و٩ فصل های شانزدهم و سی‌و یکم و سی‌ودوم وسی‌وچهارم «شوکلایاجورودواجسنیی‌سمهیتا» میباشند. در میان بقیه وضع «مهاناراین» محل حرف است بعضی آنرا جزء اوپانیشاد های قدیم و برخی آنرا از اوپانیشادهای جدیدتری میدانند. داراشکوه شماره ١٥ و١٦ را اوپانیشاد های جدا حساب کرده ولی در متون چاپی جدید هردو را جزء اوپانیشاد «تایتیریا» که دارای سه‌قسمت است قرار داده‌اند.

٣٣ اوپانیشاد بقیه متعلق به‌انهرواودا است بشرح زیر :

١٨ـ مندك١٩ـسروسار ٢٠ـناراین ٢١ ـ انهروشیرا ٢٢ـهنس‌نادا٢٣ـ پرشنا٢٤ـ دهیان‌بندو ٢٥ـ مهاپنکهت ٢٦ـ آتماپربوده ٢٧ـ کیول ٢٨ـ جوك‌شیکا ٢٩ـجوگ‌تت ٣٠ ـ انهروشیکا

۳۱ـ آتمااپنکهت ۳۲ـ برهم ویدیا یا برهم‌بندو ۳۳ـامریت‌بندو ۳٤ـ تیج‌بندو ۳۵ـ گربهه ۳٦ـ جابال ۳۷ـ ماندوك ۳۸ـ پنگل ۳۹ـ چولیکا یا منتریکا ٤۰ـ پرم‌هنس ٤۱ـ ارنك ٤۲ـ کانك ٤۳ـ چهورکا ٤٤ـ مریت لانگول ٤۵ـ امریت ناد ٤٦ ـ تارك ٤۷ـ پرنو ٤۸ـ ارکهی ٤۹ـ شونك ۵۰ـ نرسنگهه تاپنی .

ازاین عده شماره های ۱۸ و ۳۷ و شاید ٤۸ جزء اوپانیشادهای باستانی است .

سه قرن پیش که داراشکوه ترجمه فارسی اوپانیشادهارا منتشر ساخت‌ایمان‌داشت که‌باین‌وسیله عالی‌ترین افکار هندو را که در آن کتاب نهفته است در دسترس کسانی که آشنائی بزبان هندی ندارند میگذارد و در نتیجه زمینه را برای اتحاد فکری بین اجتماعات بزرگ هندوستان فراهم نماید . امروز دنیای پر از اختلاف و نقار خود را برلب پرتگاه زوال به زحمت نگاهداشته است و بقای آن وابسته برفع اختلافات نظر شدیدی است که‌جوامع‌عظیم بشری دچار آن میباشند- برای رفع این بلای عظیم و ایجاد تفاهم و توافق هیچ وسیله ای مؤثرتر از انتشار کتب بزرگ که حاوی بالاترین و عمیق ترین افکار بشر در حل معضلات زندگانی و وصول سعادت بشر است در دست نیست. امید است انتشار این ترجمه فارسی کتب مقدس هندوستان کـه در سدهٔ هفدهم بدست یك شاهزادهٔ مسلمان انجام پذیرفته است در راه وصول باین منظور عالی مؤثر واقع گردد و ایران و هند بیکدیگر نزدیکتر شوند .

افتخار اخذ تصمیم در نشر کتاب « سرّ اکبر » متعلق به دوست ارجمند ایرانی من آقای سید محمدرضاجلالی نائینی است که بدون آنکه تظاهر و ادعائی بنماید از محققین بشمارمیرود وعمر خود را در راه بسط حقیقت و دانش وقف نموده است و از قید تعصبات کوتاه نظری رسته و به عواطف انسانیت پیوسته است . سالها از عمر گرانمایه خویش را با همتی خستگی ناپذیر و با کمال آزادگی و با وجود محدودیتهای مادی و نداشتن وقت وبا معلومات و اطلاعاتی فراوان مصروف آن نموده است که این کتاب را بوضعی که درخور اهمیت و ارزش آن است چاپ و منتشر نماید .

آقای جلالی نائینی درسال ۱۹۵۳ میلادی بعنوان عضو هیئت مطبوعاتی ایران از هند دیدن نمود و پس از مراجعت مصمم شد کتابی راجع به هندوستان تألیف نماید . در ضمن شور در اینموضوع نویسنده ترجمه فارسی اوپانیشاد را که نسخهٔ خطی آنرا درتهران با خود داشتم باو نشان دادم و ازدیدن آن کتاب چنان‌شوقی در او پیداشد که‌فوراً مصمم به انتشار آن گردید ومراتب و اشتیاق و حرارت او در کار طوری مرا تحت تأثیر قرار داد که آمادهٔ همکاری با او دراین راه شدم .

مشکلات کاربسیاروطاقت فرسا بود- جزیك نسخه خطی ازآن دراختیار نداشتیم ومتن سانسکریت وکتب دیگری برای مراجعه در دست نبود . این اشکالات تدریجاً مرتفع گردید و رونوشتهائی از نسخ خطی موجود درانگلستان و هندوستان تهیه شد و متنهای چاپی اوپانیشاد ها خریداری گردید ولی البته تمام کتب مرجع که مورد احتیاج بود بدست نیامد .

نه تنها بایستی متون نسخ مختلف فارسی با هم مقابله میشد بلکه اهم‌کار درآن بود کـه ترجمه فارسی با متن اصلی‌سانسکریت مطابقه شود . بالاخره هردوکار انجام یافت و اختلافات مشهود وتذکارهای

لازم درحواشی ذیل صفحات یادداشت گردید . اگرچه ترجمهٔ فارسی کتاب با متن اصلی مطابقت دارد ولی طرز جمله‌بندی و تقسیم به بندها که درمتن اصلی هست در ترجمه ملحوظ نگردیده است و حال آنکه برای مقابلهٔ ترجمه فارسی بامتن اصلی این موضوع کمال اهمیت را داشت ـ باضافه داراشکوه عده‌ای از کلمات سانسکریت که معادل دقیقی درزبان فارسی نداشته است بهمان‌صورت‌سانسکریت ذکر کرده است ومعانی لغات نیز درحواشی ذیل صفحات داده شده است همچنین در بعضی موارد که اقتضا داشته است معانی متبادل بعضی واژه‌های سانسکریت درحواشی اشاره شده است . بعبارهٔ اخری کمال سعی و کوشش بعمل‌آمده است که مطالعه متن فارسی اوپانیشاد را برای خوانندگان‌آن‌آسان سازد .

درخاتمه لازم است از دولت هند ومخصوصاً ازآقای ابوالکلام‌آزاد وزیردانشمند و فرهنگ دوست که مارا درانجام این‌کارتشویق نمودند سپاسگزاری شود .(۱)

بتاریخ ۱۵ماه مارس سال ۱۹۵۷میلادی

دهلی نو ـ تاراچند

---

(۱)این نکته لازم بیادآوری میباشد که استاد تاراچند در ترجمهٔ فارسی مقدمهٔ خود در چند مورد تجدید نظر بعمل آورده‌اند .

لغات سانسکریت سر اکبر و معانی اوپانیشادی آنها

آپ Āp : یافتن ـ رسیدن .

آپ (آپس Āpas):آب .

آتما Ātma : جان ـ روح ـ ذات ـ جوهر ـ فرد ـ انسان ـ نفس ـ روح عالم ـ برهما ـ حقیقت ـ اصل ـ صورت ـ شکل .

آتما پربوده prabodha_ : فهمیدن آتما ـ فهمیدن آتما بطریق نیك ـ بیدار کنندهٔ روح .

آجاندیو Ājña_deva : انسانهائی که خلقت آنها بصفت ملکی است .

آدت Āditya : نام یکی از گروه موکلان که تعداد آنها دوازده است ـ آفتاب ـ دوازده برجی که آفتاب در سال طی میکند .

آدت لوك loka_ : عالم آفتاب .

آدی Ādi : ابتدا ـ آغاز .

آر Āra : اسم دریاچه‌یی ـ حوض کوثر در بهشت سوم ـ خندقی که از خواهش وغضب وحرص وشهوت ساخته شده است .

آراده لوك (آرادهیه لوك Ārādhya_loka عالم مساعد .

آرت بهاگ Ārtabhāga : نام خاص .

آرکهی Āṛṣeya : مربوط بعارفان ـ محترم .

آرن (آرونی Āruṇi) : نام خاص .

آرنیك Āraṇyaka : منسوب بجنگل ـ ساکن جنگل .

آرنیه Āruṇeya : نام خاص .

آسن Āsana : طریق نشستن وقت مشغولی .

آشا Āśā :آرزو ـ امید .

آشولاین Āśvalāyana : نام خاص .

آکاش(آکاس Ākāśa) : فضا ـ آسمان ـ جو.

آگراین Āgrāyaṇa : قربانی که در آن سوم‌را درست میکنند ـ اولین شربت سوما درقربانی اگنیشتوم .

آگیا Ājñā : حکم ـ فرمان .

آل Ilya : درخت طوبی .

آنند Ānanda : سرور ـ خوشحالی .

آنند استهان sthāna_ : راه سرور ـ جای سرور.

آنند سروپ svarūpa_ : عین سرور ـ صورت سرور ـ سرورمحض .

آهار Āhāra : خورش ـ غذا .

آهوت Āhuti : نیاز یا قربانی ـ اهدای نیاز بایزدان ـ پیشکشی (نیاز).

آهویه (اهوانیه Āhavanīya) : آتش کانون خانواده که قربانی را بآن اهدا مینمایند ـ (آتش) شرقی ـ نام آتش مذکور.

آیاتن Āyatana : مسکن ـ منزل ـ جا .

آیاتن وان vān_ : دارای مسکن یا منزل ـ دارای مکان ـ دارای آسایشگاه .

ابدیا a-vidyā : نادانی - جهل .

ابراهمن a-brāhmaṇa :غیربراهمن-نابراهمن - غیرعارف .

ابمکت Ávimukta : مقام مقدس - بنارس .

ابهی a-bhaya : بیخوف - بی‌ترس .

ابهیاروه Abhy-āroha : خواندن سرود مقدس یا دعا- دعا خواندن .

اپ Āp :آب .

اپاسنا Upâsana : مشغولی- عبادت .

اپان Apāna : نفسی که بطرف پائین میرود .

اپ پس a-pipāsa : بیعطش - فارغ‌ازتشنگی.

اپ چهرا Apsará : حور- پری .

اپر Apara : مقید - محدود - ادنی .

اپراجت Aparājita : شکست‌ناپذیر-شهر برهما.

اپر برهم Apara Brahma : ذات مقید - ذات محدود .

اپ سنکهیا Upa-saṃkhya : اضافی-باضافه.

اپ کوسل Upa kosala : نام خاص .

اپنکهت Upaniṣat (اپ نشد ، اوپانیشاد Upanishad) : نزدیك نشستن - اسرارالهی - علم الهی - تعلیم راز- آیت توحید که سرپوشیدنی است .

ات Utá : و- نیز - هم - حرف تأکید - حرف استفهام .

اتر Átri : نام خاص .

اتریا (ایتریه Aitareya): نام خانوادگی‌اترا .

اتکرش Utkarṣa : رفعت - بزرگی- بزرگ- برتر.

اتگره Ati-grāhá : مستدرك-شیئی که‌موضوع درك است .

اتل A-tala : یکی از طبقات هفتگانهٔ زمین - پائین‌ترین طبقهٔ زمین .

اتم پرش (اتم پرکهه Uttamá-purusha): بزرگترین شخص - خدا - شخص بزرگ - خداوند متعال .

اتهاس Itihâsa : تاریخ .

اتهرب‌سیکها(اتهروشیکها Atharva-śikha) قلهٔ اتهرون - نام اوپانیشادی .

اتهرب‌شیرا -śiras :سراتهرون-نام‌اوپانیشادی.

اتهربن بید -veda : نام‌چهارمین کتاب مقدس هندو .

ات وادن (اتی وادن Ati-vādin) : [آنکه] بنهایت سخن رسیده .

اتی ندن(اتی ندنت Ati-nedanta):پرصدا-پرهیاهو.

اج Ajá : پیدا نشده - زائیده نشده - گوسفند - نام ایزدی .

اجپا Ajápa : نام دعائی که‌آنرا هنس گویندو هنگام درآمدن وبرآمدن نفس بی کمك زبان میخوانند (و عبارت از تعدادی شهیق و زفیر است یعنی در نفس زدن همهٔ جانداران بی اختیار جاری است و معنی آن اینستکه او منم ومن اویم) .

اجپاگایتری -gāyatri : اسم منتری(دعا) که آنرا هنس میگویند - بدون‌شغل - ناخوانده - ناخوانده‌سرودمقدس .

اجر Ajára :آنکه پیری ندارد .

اجل Ujjvala : نورانی - لطیف .

اجت Acitta : بی‌فهم - بی‌شعور.

اچهر(اکشر Akṣára) : ذات بی‌نقصان -حرف لایتجزی- بیزوال - برهم.

اچهه سین Ukṣásena : نام خاص .

اد Ud : بالا .

ادا Idā : یکی از رگهائی که در قسمت راست بدن واقع است .

ادان Udāna : نفسی که جانب بالا میرود .

ادت Aditi : بینهایت ـ نامحدود ـ کامل ـ مادر فرشته‌ها .

ادگاتری Udgātṛi : خوانندهٔ سام‌بید ـ روحانی که سام بید را باآهنگ میخواند .

ادگیتهه (ادگیثه Udgīthá) قرأت باآهنگ ـ خواندن باآهنگ ـ اوم (ادUd = عالم بهشت ، گیgī = عالم فضا ، وثهه thá = زمین).

ادویت Ádvaita :آنکه دوم ندارد ـ بی‌ند .

ادهرم روپ Ádharma-rūpa میل‌شیطانی ـ شر ـ اعمال بد ـ صورت بدی .

ادهورج Adhvaryú : روحانی که قربانگاه‌را میسازد وحیوان قربانی‌رازبح‌میکند.

ادهیا Adhyāya : باب ـ فصل .

ادهیاتم Adhyātma : روح بزرگ ـ مربوط به‌آتما ـ آنچه بنفس نسبت دارد .

ادهیاس Adhyāsa : توهم ـ اشتباه ـ غلط فهمی ـ نسبت غلط .

ادهی شیرت Adhiśerate :آنکه بسوی‌پائین میرود ـ فرورونده .

اربا Arvā : سمند ـ اسب تازی .

ارتهه Ártha : مال ودولت .

ارجمان Aryamán : موکل‌روز ـ موکل آفتاب ـ یکی ازآدت‌ها .

ارچن Arćana : پرستش ـ احترام ـ حمد .

اردهرچ Ardhárcá : مصرع .

ارك Arká : شعاع نور ـ خورشید ـ قابل ستایش ـ آب پرستش .

ارگیه Arghya : قابل احترام ـ نذر.

ارن Aruṇá : نام خاص .

است Ásat : ناراست ـ باطل ودروغ .

استری Stṛí : زن.

استری لوك ـ loka : عالم‌زنان .

استهول Sthūlá : کثیف ـ درشت .

استهول شریر ـśarīra : بدن کثیف .

اسر A'sura (a-sura) :کسی که درپی خواهش ولذت‌خوداست ـ روح پلید .

اسمبهوتی A'saṃbhūti : نیستی ـ عالم‌بطون .

اسمتو Asamatva : رفتارغیرمنصفانه‌یا خشن ـ نامساوی ـ نامعتدل

اسو Ásu : حرکت‌دهندهٔ همه ـ نفس ـ پنج‌نفسی که حرکت دهندهٔ بدن هستند .

اسی Así : دور کنندهٔ گناهان وبدیهای حواس ـ نام رودخانه‌یی ـ شمشیر .

اسی‌نر (اشی نر Uśīnara) : اسم قبیله‌یی ـ نام کشوری .

اسواتهه(اشوانهه Aśvatthá): نوعی‌درخت‌انجیر ـ درخت بهشت .

اشبد Áśabda : آواز مطلق ـ خاموش .

اشست Uśastá : اسم خاص .

اشلوك Śloka : شعر ـ قطعه ـ بیت .

اشمید(اشومیده Áśva-medha) :اسب‌قربان.

اشمید جگ Áśva-medha yajña : قربانی اسب .

اشنی کمار(اشوینی کمار Aśvinī-kumāra) اسم دوفرشته(خدا) از اولاداشونی ـ خدایان پزشکی ـ اسم‌خاص .

اشوپت Áśvapati : نام خاص .

اشوپتی کیکی ـkaikeya : اسم‌خاص .

اشوچ Aśauća : ناپاکی .

اشوك Aśoka : بی‌اندوه .

اشول Aśvalá : نام خاص .

اکار Akāra : الف مفتوح ـ حرف الف .

اکار Ukāra : واو مضموم ـ حرف واو ـ ضمه .

اکال Akāla : بی‌زمان ـ نابهنگام .

اکام Akāmá : بیخواهش

اکت Ukthá :آیه ـ دعا ـ حمد ـ سرود ـ منتری که درجگ هوتا میخوانند ـ هزار آیت بید ـ سرود .

اکرتا Akartā : ناکننده ـ بی‌عمل .

اکشر Akṣára = اچهر.

اکشرم Akṣarm : لایزال .

اکلا a-kāla : قسمت ناپذیر ـ بدون جزء ـ لایتجزی ـ ذات مطلق .

اگن(اگنی Agní) :آتش ـ خدای آتش

اگن سروپ Agní svarūpa : صورت آتش .

اگن هوتر Agní-hotra : قربانی درآتش ـ قربانی برای ایزد اگنی که همه روز وقت صبح و شام بعمل می‌آید .

اگیان a-jñāna : جهل ـ نادانی .

اگیانی a-jñānin : نادان ـ جاهل

اما Úmā :همسرمهادیو(ودخترهموت).

امبایوی Ambāyavi : نام خاص ـ دایه .

امر Amára : بیزوال ـ بیمرگ ـ ابدی .

امریت (امرت Amṛta) : حیات ابدی ـ آب‌حیات ـ بیزوال .

امریت بندو Bindū ـ : قطرهٔ آب حیات ـ نام اوپانیشادی .

امریت ناد Nāda ـ : آواز بیزوال ـ آواز لاینقطع ـ نام اوپانیشادی .

اموه Amóha : بی‌غفلت.

امیت اجا Ámitâujas : دارای قوت بیحد ـ قادرمطلق .

ان Anna : غذا ـ خورش .

انامیه Anāmayá : بدون نقص .

اناهد Anāhata :آوازی که بدون زدن پیدا یا بوجودآید ـ آوازروحانی ـ آوازمطلق.

اناهد شبد śabda ـ :آواز مطلق .

اناهد ناد nāda ـ :آوازی که بدون برخورد بوجودآید ـ صدای «اوم».

انبریك(امبریش Ambaríśha) : نام خاص .

انبهه(امبهس،امبهه Ámbhas) :آب ـ آبی که دربهشت است ـ آب آسمانی .

ان پان لوك Ana pāna loka : عالم خوردن و آشامیدن .

انت Ánta : نهایت ـ حد .

انتر آتما Antar-ātma : ذات یاجوهر درونی ـ آتمای درونی .

انترجامی (انتریامین yāmin ـ):آنکه دردل نشیند وسردل بداند ـ دانندهٔ سرها ـ روح ـ سلطان باطن .

انترچهه لوك(انترکش Antárikśha-loka) : فضای میان زمین و آسمان .

انتروان Antar-vān : دارای حد ـ محدود .

اندر Índra : پادشاه فرشته ها ـ فرشتهٔ(خدا) محافظ و موکل فرشتگان ـ پادشاه بهشت ـ فرشتهٔ ابر وباران .

اندرانی Indrāṇí : همسراندر.

انده Indha : روشنی .

انشتب Anushṭúbh : یکی از اوزان یا بحور عروضی .

انشن Ánaśana : بی گرسنگی ـ بی‌غذا ـ پرهیز.

انگ Áṅga : عضو ـ جزو.

انگر Áṅgira : نام خاص .

انگرس (انگیراس Aṅgiras) ، [انگ Áṅga = اعضاء ، و رس Rasa = زبده . و انگرس زبدهٔ اعضاء را گویند] : نام خاص .

اننت Anantá : بی‌نهایت .

اننت وان vān- : بی‌نهایت .

اننکت Ananakta : اسم خاص .

انواهاریه Anvāhārya : حرارت دل ـ آتش قربانی .

انیما Aṇima : نازکی ، جزء لایتجزی.

اوپ Upa : نزدیك ـ پائین .

اوپ منو Upamanyú : مجاهد ـ غیور ـ باشوق ـ دانندهـ فهیم ـ نام ریشی شاگرد آجود دهومیه Ayoda-dhaumya که در تبلیغ آئین شیوا مجاهده نمود و در عوض شیوا دریای شیر را باو بخشید ـ بصیغهٔ جمع : اخلاف ریشی مذکور .

اوتراین Uttrâyaṇa : راه شمالی روشن ـ شمال .

اودان Udāna : نفسی که جانب بالا میرود .

اودالك Uddálaka : اسم خاص .

اودالك آرن Áruṇi- : نام خاص .

اودنك Udaṅká : نام خاص .

اودیا Avidyā = اَبدیا : علم ظاهر ـ جهل ـ باطل ـ جهالت و نادانی .

اوردهلنگ (اوردهولینگا Ūrdhva-liṅga): نام مهادیو ـ کسی که نشان او بالا است.

اوستها Avasthā : مقام ـ حالت .

اوستهاتریا Turíya- : عالم لاهوت .

اوستهاجاگرت Jāgrat- : عالم ناسوت ـ عالم ظاهر .

اوستها سپن Svapna- : عالم ملکوت .

اوستها سکهوپت Suṣupti- : عالم جبروت.

اوشدهی Aushadhi: گیاه طبی ـ نوعی نبات طبی.

اوکار Ukāra : حرف واو

اوم Aum یا om : اسم اعظم ـ کلمهٔ مقدس ـ کلمهٔ مقدسی که در اول و آخر تلاوت بید یا دعا ، خوانده میشود (این کلمهٔ مقدس را «پرنو» ، هم میگویند).

اویکت Avyakta : غیر ظاهر ـ آنکه ظاهر نشده است ـ در حالت بطون .

اهر Áhar : روشن کننده ـ روز .

اهم Aham : من ـ انا .

اهنکار Ahaṃkāra : انانیت .

اهه Ahaḥ : آه ـ آخ (کلمهٔ ندائیه) .

ایاس Ayāsya : بی‌تکان ـ آنکه خسته نمیشود ـ چالاك .

ایاس انگرس Aṅgiras ـ : اسم خاص .

ایتریا Aitareya = اتریا .

ایچهوك Ikṣvāku :نام خانواده‌یی ـ اسم خاص.

ایدااندر Idindra : بینندهٔ همه .

ایش Īśa : صاحب ـ خداوند .

ایشاباس Īśāvāsya :آنکه پوشیده با خدا یا پنهان در خداست ـ صاحب همه ـ نام اوپانیشادی .

ایشان Īśāna : خدا ـ صاحب ـ غالب برهمه ـ سمتی که مابین شمال ومشرق است .

ایشت Īśát :کوچك ـ کم ـ ناچیز .

ایشر (ایشور Īśvará): صاحب همه ـ خدا ـ صاحب .

ایشوریه Aiśvarya : ربوبیت .

ایکرش Ékarṣi :عارف واحد ـ عارف یگانه .

ایک بنش Ékaviṃśa : بیست ویك آیت .

ایندو Índu :ماه .

ب

باج شراوس Vājaśravas : نام خاص .

باجگیت Vājagītha : عمل قربانی .

باجی Vāji : اسب تند رو.

باس Vāsya : پوشیده .

باسدیو Vāsudeva : نام یکی از موکلان بزرگ ـ یکی از نامهای کرشن .

باشکل (باشکل منتر Bāśkala-mantra) : نام یکی از اوپانیشادها .

بال کیلا Vālakhilya : یازده سرودازرگ بید ـ نام خاص

بام Vāmá :ایزد عشق ـ شیو ـ رودر .

بامدیو Vāmádeva : یکی از نامهای«شیو» یا «شیوا»(شب) .

بامنه Vāmaná : تهمین مظهربا اوتاربشن .

بامنی Vāmani :آنکه سعادت ودولت می‌آورد ـآورندهٔ خوبی‌ها .

بان پرست Vána-prastha : جنگل یاصحرا نشین برای عبادت وریاضت .

بانس Vaṃśa : نی ـ چوب نی ـ نی هندی .

بایب Vāyavya : سمتی که مابین شمال ومغرب است .

بتل Vítala : یکی از طبقات هفتگانهٔ زمین .

بجر Vájra : حربهٔ فرشتهٔ اندر ـ حربهٔ ایزداندر ـ برق ـ صاعقه .

بجر Vijará : بدون پیری ـ نام رودخانه‌یی در عالم برهما .

بچچهن(بچکهن Vicákṣaṇá): دانندهٔ همه ـ موکل عقل ـ عقل .

بدت Vidyút : برق درخشنده .

بدرت Vidṛti : شکافته شده ـ شکافتن .

بدریاسو Vadhryaśvá : نام خاص .

بدیه(بدیهه Videha): بی‌جسم ـ نام یکی از ایالات هندکه اکنون متهلا نامیده میشود وجزئی از استان بهاراست .

بدهاتا Vidhātā : قسمت کننده ـ خالق .

بدهاتر Vidhātṛi : سازندهٔ همه .

بدیهه مکت Videha-mukta : رستگاری از بدن ـ بی‌بدن وعین ذات شدن .

بدیا Vidyā : علم ـ معرفت ـ دانش .

بت Vata : نوعی درخت انجیر.

براهمن Brāhmaṇ : یکی از چهارطبقهٔ هندو ـ ذات اول از چهار طبقهٔ هندو ـ طبقهٔ روحانی ـ عالم‌بید ـ قسه .

بربرا Barbara : نام قبیلهٔ .

برت Vratá : اراده ـ عهد ـ عمل ـ روزه .

برسات Varasāt (واژهٔ هندی): [سانسکریت : ورشارتو Varśā-Rtu] موسم‌فصل باران ـ چهارماه فصل باران .

برسن(ورشن Vṛṣṇi) : نام‌خاص .

برک Vrku : نام خاص .

برن Váruṇa : فرشته یا موکل جانداران ـ موکل‌آب ـ نام خاص .

برن دیوتا Váruṇa Devata : فرشتهٔ محافظ جانداران ـ موکل‌آب .

برنا Varaṇa : نام رودخانه‌یی .

بروپ آچهه Virūpākśa : چند چشم ـ یکی از نامهای شو (شیوا) .

بروچن Viróćana :نام یکی ازدیوان‌بزرگ.

برهدارنک(برهدآرنیك Bṛhádāraṇyaka): سربزرگ ـ اسم یکی ازاوپانیشادها (بصفحات ۱ تا ۱۰۲ مراجعه شود) .

برهدرتهه Bṛhadratha : نام‌خاص .

برهسپت Bṛhaspáti : مشتری ـ استادعارفان ـ استاد فرشتگان ـ خداوند گویائی ـ روز پنجشنبه .

برهم Brahma : روح عالم ـ عین‌ذات ـ هستی مطلق .

برهما : Brahmā ایزد پیدا کننده ـ آفریدگار ـ خالق ـ موکل خلقت ـ جبرئیل .

برهت Bṛhát : قسمی آهنگ سام .

برهتی (بریهتی Bṛhatī) : نام بزرگ همهٔ وزن‌ها ـ هزارآیت بید .

برهم انبهو Brahma-anubhava : وجدان مطلق .

برهماند Brahmāṇḍa : تخم‌وجود ـ تمام عالم ـ کل عالم ـ عناصروحواس ـ جهان ـ کرهٔ عالم.

برهم بدیا Brahma-vidyā : علم توحید ـ معرفت‌برهم ـ علم‌شناخت ذات‌مطلق ـ علم آفریدگاربزرگ .

برهم پور Brahmapura : شهرخدا .

برهم تتم Brahma-tatam : صورت کمال ـ ذات‌مطلق ـ ذات محیط .

برهم جگ Brahmayajñá خواندن‌منترهای بید ـ قربانی‌یاعملی که برای‌رسیدن به برهما بعمل‌می‌آید ـ یکی ازپنج قربانی یا اعمال مذهبی که رئیس کانون خانواده بایدآنرا انجام‌دهد .

برهمچاری Brahmacārī : سالك راه معرفت ـ دانشجو ـ مرید ـ طالب علم .

برهم چرج Brahmacárya : گذشتن از تمام لذات ـ عبادت ـ ریاضت ـ حالت شاگردی ـ یکی‌ازچهارمرحلهٔ‌زندگی که دراین مرحله‌دانشجومجرداست.

برهم چکر Brahma-cakra : چرخ خدا(که درگردش است)ـ چرخ گردون ـ چرخ ذات مطلق .

برهم سگن Saguṇa-brahma : آفریدگار ـ ذات مقید ـ ذات باصفات .

برهم گری Brahmagiri : کوه‌خدا ـ نام کوهی.

برهم گیانی Brahma-jñānin : عارف‌کامل ـ عالم بذات مطلق .

برهم لوك Brahma-loka : عالم ذات ـ عالم ملکوت .

برهم مایا Brahma-maya : نیروی ایزدی ـ قوت‌آفرینش .

برهم نرگن Nirguṇa-brahma : آفریدگار ـ ذات مطلق ـ ذات بی‌صفات .

برهم نروانا Brahma-nirvāṇa : انجذاب در ذات مطلق ـ استغراق دروجوداعلی.

برهمنسپت Brahmaṇaspati : خدای گویائی ـ صاحب ـ = برهسپت .

برهم هتیا Brahma-hatyā : کشتن باریختن خون براهمن .

بریدهت Vṛdhát : کلمهٔ دعائی که‌برای‌کامیابی درقربانی ادا میشود .

بریهتی Bṛhatī : یکی از اوزان عروضی .

بسنت Vasantá : فصل بهار.

بسیشت Vásishṭha : نام یکی از عارفان .

بشوامتر Viśvāmitra : دوستدارهمهٔ عالم ـ نام یکی از عارفان .

بسوردهارانام Vásordhārāṇam : نام‌منتری ـ یکی از اعمال قربانی که درآن پی درپی روغن درآتش میریزند .

بشتکار Vaśaṭ-kāra : حرف ندائی که روحانی بعد از خواندن آیت بید و پیش از تقدیم نیاز بآتش قربانی ادا میکند .

بشروپ (وشوروپ Viśva-rūpa): صورت همهٔ عالم .

بشن Viśhṇu : موکل بقا یا محافظ جانداران و عالم کائنات .

بشودیو Viśvedeva : نام دسته یی از موکلان ـ نام یکی از ایزدان .

بکلپ Vikalpa : شك ـ تردید ـ اشتباه ـ نادانی.

بل Bala : قوت ـ نیرو ـ نام خاص .

بل Bila : سوراخ (مثل سوراخ موش).

بنارس Banaras (ورانسی Varanasi) : مقام مقدس ـ شهرقدیمی ومذهبی هندو .

بن پهل Vána-phala : میوهٔ جنگلی .

بن باسین Vána-vāsin : صحرا یا جنگل نشین.

بندو Bindú : قطره ـ نقطه .

بندهیا Vindhya : نام سلسله جبالی واقع در شبه جزیرهٔ هند که از مشرق به مغرب امتداد یافته است .

بندهو Bándhu : خویشاوند .

بندی Bindi(واژهٔ هندی) : نقطه .

بهادون Bhādon : یکی ازدوماه شدت باران.

بهارگاواوددربهی Bhārgavá vaidarbhi : نام خاص .

بهامنی Bhāminī : زن غضبناك ـ

بهان Bhāṇa : نمایش ـ اظهار.

بهاو Bhāvá : هستی ـ وضع ـ حالت .

بهراترلوك Bhrātṛ-loka : عالم ارواح برادران .

بهرت (بهارت Bhārata): نام خاص ـ نام کشور هند .

بهردواج Bharadvāja :نام خاص ـ یکی از عارفان .

بهرگ Bhṛgu : بزرگ ـ نام خاص ـ نام قبیلهٔ .

بهگوان Bhagavan : سزاوار تعظیم ـ خدا .

بهلی Bahli(واژهٔ هندی) :گاری .

بهو Bhúva : مخلوق ـ عالم ـ عنصر ـ ظهور ـ یکی ازنامهای شو(شیوا) .

بهوت Bhūtá :گذشته ـ روح بی بدن ـ یکی از پنج عنصر.

بهوت آتما Bhūtâtma : بدن کثیف ـ عنصری جسد ـ مجموعهٔ پنج عنصر ـ روح حیوانی.

بهوت آکاس (بهوت آکاش Bhūtâkaśa · آسمان مادی ـ آسمان مکانی ـ مکان عالم ظاهر ـ عنصر لطیف ـ یکی از عناصر پنجگانه ـ محیط عناصر اربعه .

بهوت جگ Bhuta-yajña : قربانی یا عملی که برای نگاهداری جانداران صورت میگیرد ـ نیازخدا وغیرآن بخلایق.

بهور Bhur (بهو Bhū):زمین ـ یکی ازسه کلمهٔ مرموزی که پیش از دعای گایتری خوانده میشود .

بهوردمن Bhūridyumna : نام خاص .

بهورلوك Bhuvar-loka :عالم فضا

بهولوك Bhū-loka :عالم زمین .

بهوما Bhūmá : بینهایت ـ محیط .

بهوه Bhuváh : دومین کلمه ازسه کلمهٔ مرموزی که پیش از دعای گایتری خوانده میشود .

بها Bhā : روشن کنندهٔ عالم ـ آفتاب ـ روشنی.

بیاپك (وباپك Vyāpaka) : همه جا حاضر ـ محیط نافذ وبسیاربزرگ .

بیاکرن(وباکرن Vyākaraṇa) : صرف ونحو.

بیان (ویان Vyāna): نفسی که در همه رگها میگردد ـ یکی از پنج باد حیات .

بیاهرت (وباهرت Vyāhṛti) : کلمهٔ توحید ـ اسم هفت عالم ـ کلمهٔ مرموزی که وقت نماز یا دعا خوانده میشود .

بید(ودا ، وید Veda) : کتاب خدا ـ راستی ـ کلام الهی ـ علم شرع ـ نام عمومی چهار کتاب مقدس هندو.

بیدی (وبدی Vedi) : جائی که مصالح هوم را نگاه میدارند .

بیرات پرش Virāṭa-puruṣa : شخص بسیط ـ عالم کبیر.

بیربهوتی Birbahuṭi (وژهٔ هندی) : نوعی حشره که هنگام باران در هند پیدا میشود .

بیش(وبش Vaiśya): یکی از چهارطبقهٔ هندو ـ طبقهٔ که پیشهٔ آن کشاورزی وتجارت است .

بیشوارو پ Viśva-rūpa : صورت همهٔ اشیاء ـ دارندهٔ همهٔ صورتها .

بیشوانر Vaiśvānará : مربوط بهمهٔ عالم ـ حرارت غریزی ـ آتشی که غذاراهضم میکند .

بیکتی(وبکتی Vyakti): ظهور ـ شخص .

بیکنتهه (وبکنتهه Vaikuṇṭhá) : بهشت ـ فردوس اعلی .

بین(وبن Vīṇā) : عود ـ رباب .

پ

پاپ Pāpá : گناه ـ عمل بد.

پاتال Pātāla : یکی از طبقات هفتگانهٔ زمین ـ پائین‌ترین طبقهٔ زمین .

پادا Pāda : وزنی معادل ۹ ۳/۴ مـاشه ـ یك چهارم .

پاربتی Pārvatī : نام همسررودر یا مهادیو ـ دختر کوه هموت .

پاریکشت Pārīkṣita : نام خاص .

پان Pāna :آشامیدن .

پانچال Pāñcāla : نام یکی ازقبایل‌وایالتی که قبیلهٔ مزبور درآنجاسکونت‌داشته‌اند واکنون جزواستان «اوتر ـ پردیش» (ازاستانهای کشور هند) میباشد .

پاومانی Pāvamānā : پـاك کنندهٔ همـه ـ موکل‌باد .

پاون Pāvana : پاك کنندهٔ همه .

پت Pāti : شوهر ـ مالك ـ صاحب ـ محافظ .

پُتر Putrá : پسر.

پُتران Pitṛah (جمع بالف و نون فارسی) : ارواح پدران(صفحهٔ ۵۰۸ ـ د ، چنین تصحیح شود) .

پترجان Pitṛyāna : راه ارواح پدران .

پترجگ Pitṛyajñá : اطعام به‌نیت ارواح‌پدران ـ قربانی یا عملی که برای بهبود یا خشنودی ارواح پدران بعمل‌می‌آید.

پترلوك Pitṛloká : عالم ارواح پدران .

پتنی Pátnī : زن ـ زوجه .

پتنجل (پتنجلی Pātañjali): نام خاص .

پد Padá : روان کننده ـ پا ـ یك‌چهارم .

پدم Padma : گل نیلوفر.

پدم آسن Padmâsana : طرز نشستن وقت مشغولی ـ چهارزانونشستن.

پر Para : مطلق ـ بینهایت ـ ماوراء .

پرپاتکا Prapāṭhaka : فصل ـ باب .

پراپت Prāpti : نیروی حصول ـ حاصل کردن .

پرات Prātaḥ : صبح صادق ـ پگاه .

پرات کال Prātaḥkāla : علی‌الصباح ـ صبحگاه

پراترد Prātṛda : نام خاص .

پراچین شال Prāçînasāla : نام خاص .

پراکامی Prākāmya : استقلال اراده ـ ارادهٔ خلل ناپذیر.

پراگ (پراکنا ، پراجنا Prājñā) : دانا ـ دانشمند ـ دانائی .

پران Prâṇá : جان ـ نفس ـ باد ـ بدن ـ زندگی ـ قوت .

پران (پورانا Purāṇá): داستانهای باستانی .

پرانایام Prâṇâyāma : حبس دم ـ حبس‌نفس.

پران پت Prâná-pati : صاحب نفس .

پرایین Parâyaṇa : وابسته ـ بسته .

پربرهم : Pára-brahma : آفریدگاربزرگ ـ ذات‌مطلق ـ ماورای همه .

پرتردن Pratardana : نام خاص .

پرتشت Pratiṣṭhā : قائم ـ ثابت ـ اساس محکم ـ شهرت .

پرتهی Pṛthvī : زمین ـ کرهٔ ارض .

پرتیاهار Pratyāhāra : ضبط حواس ازبیرون واندرون ـ ضبط حواس‌ظاهروباطن ـ ضبط اعضای بدن .

پرتك Prátika : جزء ـ عضو ـ دهان .

پرجا Pra-já : اعقاب ـ اولاد ـ انسانیت ـ انسان ـ خالق موجودات زنده .

پرجاپت Prajápati : موکل کل عالم ـ پیدا کنندهٔ مخلوقات ـ صورت کل‌عالم.

پرجاپتیه Prajápatya : قسمی قربانی .

پرچودیات Praçodayāt : تحریك کننده ـ حرکت کننده .

پردهان Pradhāna : مادهٔ ازلی ـ مادهٔ‌ئی که‌در حال بطون است وازآن عالمهابظهور میرسد .

پُرش Púruṣa : شخص ـ انسان ـ روح ـ خدا ـ شعور ـ یکی ازآیات بید(این‌کلمه مرکب ازدوحرف است: یکی «پر» ودیگر« اش» : «پر»بمعنی : پیش و « اش»بمعنی: سوزاندن ، از اینرو پرش بمعنی‌آنکه گناهان را از پیش میسوزاند نیزآمده است) .

پُرش سوکت Púruṣa-súkta : نام جزئی از ججربید که دربیان‌پیدایش عالم‌است (دراین‌قسمت گفته شده است که عالم از قربانی شخص مطلق[پرم پرش] پیدا شده و ذات مطلق عین خود را قربان میکند).

پرشن (پرسنه Praśná : سؤال ـ پرسش .

پرکاش Prakāśa : روشنی ـ نور.

پرکاش سروپ svarūpa ـ : صورت‌نور .

پرکاش‌وان vān ـ : روشنی دارنده ـ روشن .

پرکرت Prakṛti : اعتدال ـ ه صفت ـ فطرت ـ کائنات ـ عالم مادی ـ اصل‌موجودات ـ جوهرموجودات ـ ماده .

پرگیان(پرکنان ، پرجنان Prajñāna):فهم ـ حکمت ـ خرد ـ علم .

پرلی Pralaya : قیامت ـ فنا ..

پرم Paramá : ماوراء ـ مطلق .

پرم آتما Paramâtma : جان بزرگ ـ روح مطلق ـ جان جانها

پرم آنند Paramânande : سرور مطلق ـ سرور بی‌نهایت .

پرماد Pramâda : غفلت .

پرمارتهه Paramârtha : عاقبت ـ بهترین مفهوم یا معنی .

پرم برهم Paramá-brahma : خدا ـ خدای بزرگ ـ ذات مطلق .

پرم پد Paramá-pada : درجهٔ اعلی .

پرم گت Paramá-gati : حالت بزرگ .

پرم هنس Parama-hamsa : تارك دنیا ـ مرغابی که از همه بزرگتراست ـ عارفی که بمقام اعلی واصل شده‌است ـ روح بزرگ ـ ذات مطلق .

پرنو Praṇáva : کلمهٔ مقدس ـ داوم ـ پروردگار مطلق ـ نام الله .

پرنی دهان Praṇidhāna : تفکر و مکاشفه .

پرون واکیه Puronuvākya : سرود افتتاح ـ طلبیدن فرشتگان یا موکلان .

پرواهان جبالی Pravāhaṇa-jabāli : اسم خاص

پرهت Práhuta : به نیت فرشتگان چیزی در زمین گذاردن ـ نذری که برای جمیع مخلوقات در آتش قربانی می‌اندازند

پری‌تتو (پریتت Paritatva) : غدهٔ صفرا ـ نام رگی .

پری مر Parimara : تباه کننده ـ باد .

پریه Pareya : خوشی دهنده ـ خوبی‌دهنده ـ خوب ـ مقصود ـ مرغوب .

پشکر Púṣkara : نام دریاچه‌یی .

پلل پند Palala-piṇḍa : قطعه‌یی از کنجد کوبیده (شیرینی که با روغن و کنجد وشکر درست میکنند) .

پن (پنیه Púṇya) : عمل نیك ـ ثواب .

پنچال Pañcāla : نام ایالت وقبیله‌یی .

پندتان Paṇḍitah (جمع بالف ونون فارسی) : عالمان ـ دانایان ـ علمای علوم ظاهر.

پنکت Paṅkti : یکی از اوزان یا بحور سانسکریت

پنگل Paingala : نام خاص ـ نام اوپانیشادی .

پنگل Piṅgala : نام خاص ـ یکی از سه رگی که درطرف راست بدن واقع است .

پوامان Pávamāna : آتش مقدس ـ سرودهای پاك کننده .

پورك Pūraka : پر کردن ـ کشیدن نفس .

پورکهه سوکت (پرش سوکت Púruṣa-sūkta) : (گفتار خوش) = پرش سوکت .

پورن Pūrṇá : کامل .

پورندر Purandara : اندر ـ ایزد اندر .

پورنماس Pūrṇámāsa : شب بدر ـ چهاردهم ماه ـ قربانی که درشب بدر فرض است ـ ماه کامل .

پوشان Pūṣán : فرشته یا ایزد پرورش دهنده ـ نام موکلی .

پولومس Paulomasa : نام جنیانی که در عالم فضا میباشند .

پهر Pahar (پرهر Praḥara) : قسمت ـ واحد زمان برابر سه ساعت .

پهل Phála : میوه ـ ثمر.

پیپل Pippala : نوعی درخت انجیرهندی .

پیپلاد Pippaláda : نام خاص .

پینگ Paiṅgya : نام خاص .

ت

تارا Tārā : گذراننده(ازرودخانه)-بکنار رساننده.

تارك Tāraka : نجات دهنده - عبور دهنده - نام خاص .

تارك منتر Tāraka-mantra : دعای نجات.

تال Tāla : آهنگ - ساز مخصوص .

تالی Tālī : خرما - رطب .

تپس Tapasyā : ریاضت .

تپ لوك Tapo-loka : یکی ازطبقات بهشت- عالم ریاضت .

تت Tád : او

تتومس(تتومسی Tat-tvam-asi): او، توئی- آن(آتما) توهستی .

تدیو Tadeva : اوهم - نام اوپانیشادی .

تربرت Trivṛta : سه گانه - دارای سه حصه یا قسمت - دعا یاسرودی .

تربرت کرن Trivṛta-karaṇa : عنصر بسیط سه حصه شده - سه حصه کردن .

ترتیا Tréta : دوره یا زمان مادون «ست جگ».

ترسول Triśūla : حربه‌یی‌سه سر که مانندنیزه دارای سه نوك می‌باشد - حربهٔ اندر.

ترشتب Triṣṭubh : یکی از اوزان شعر.

ترك Tarka: یقین حاصل کردن - دریافت بدلیل.

تریا Turīya . عالم لاهوت - حالت یامقام لاهوت .

ترنوا Triṇava : بیست و هفت آیت بید (۲۷ سرود).

تروت Trivṛt : نه آیت سام بید .

تریش ترنیش Trayas-triṃśa : سی وسه آیت سام بید .

تلاتل Talatāla : یکی‌ازطبقات هفتگانهٔ زمین.

تل وکار Talavakāra : نام اوپانیشادی .

تم Tamo : راست دانستن دوئی و کثرت - موت.

تم (تمس Támas): تاریکی - نادانی - فریب - ظلمت .

تموگن Tamo-guṇa: صفت افنا - صفت نادانی وتاریکی - فریب واشتباه .

تن ماترا Tanmātra : عنصرلطیف .

توشتری Tvaṣṭṛ : نام خاص .

تهانیسر Thānesar (واژهٔ هندی) : شهرقدیمی وتاریخی ازمراکز مقدس هندوان .

تهه Tha : کوه .

تیت Tyad (tyat) : او- هو.

تیتریه Taittirīya : مربوط به کبك-نام خانواده‌یی که یکی از مکتب‌های ججربید را ترتیب داده اند .

تیج بندو Tejo-bindu : قطرهٔ نور - نام اوپانیشادی .

تجس(تیجس Téjas): نور

تیجسوی Tejasvi : نورانی - درخشنده .

ج

جابال Jabālā : نام خاص .

جابال (جابالی Jabali): نام خاص .

جات Jātá : تولد شده .

جات ویداس Jātávedas : داننده و فهمندهٔ همهٔ عالم - آتش - آفتاب .

جاجیا Yājya : سرودی که‌هنگام‌قربانی‌خوانده میشود .

جاگرت Jāgrat : بیداری - حالت یامقام ناسوت.

جان شروتی Jānaśruti : نام خاص .

ججات(یاتی Yayāti): نام خاص .

ججر (یاجور، یجر Yajur) : پیوستن - متصل کردن - متحد کردن.

ججر وید (یاجور ودا ، ججروید ، یجروید Yajurveda) : نام یکی از چهار ودا یا کتاب مقدس هندو .

ججمان Yájamāna : قربانی کننده .

جدبهرت jada bharata : نام خاص .

جده jada : مادی ـ بیحرکت ـ غیرذی‌روح .

جگ Yugá : زمانه ـ عصر ـ دور .

جگ اشمید(جگ‌اشمیدهYajñá Áśvamedhá): قربانی اسب .

جگ اگنشتوم Yajñá Agniṣṭhomá : قربانی یا عملی که درفصل بهارانجام‌میشودو افرادخاصی هنگام مراسم مزبورعرق سوم می‌نوشند ـ عمل بزرگ .

جگتی Jágatī : یکی از اوزان شعر .

جم Yáma : ملك‌الموت ـ فرشته یاخدای مرگ ـ موکل‌محافظ‌ارواح .

جمدگن(جمدگنی Jamádagni): نام خاص .

جمی Yamī : خواهرایزد یا موکل مرگ .

جنت Jánat : کلمهٔ توحید ـ کلمهٔ‌ندائیه‌یی که در پرستش بکارمیرود .

جن‌شارك راکشیه Janaṣarka Rākṣasa:نام خاص .

جنك Janaka : نام خاص(نام حاکم متهیـلاکه اهل علم ومعرفت بود و برهمنان را تعلیم میداد .

جن‌لوك Jána-loka : یکی از طبقات‌بهشت .

جوت Jyóti : نور ـ علم‌ـنورذات .

جوت جوت Jyótiṣam-jyoti : نورنورها ـ نورعلی‌نور .

جوتشمان Jyotiṣman : نورانی .

جوتی Jūti : تمایل ـ رغبت ـ تشویق .

جوتی سروپ Jyotiṣvarūpa : ذاتی که‌بصورت نوراست ـ عین نور.

جوگ Yóga : یکی کردن دوچیز را ـ سلوك ـ اتصال ـ مراقبت ـعمل ضبط نفس ـ یکی از مکتب‌های فلسفی هندو .

جوگ تت Yógatattva : خلاصهٔ سلوك ـ نام اوپانیشادی .

جوگ شیکها Yóga-śikhā : نام‌اوپانیشادی .

جوگی Yogin : عارف ـ اهل سلوك ـ سالك.

جیبلی Jaivali : نام خاص .

جیو آتما jīvâtma :روحی که‌ببدن‌تعلق گرفته‌ـ روح فرد انسان ـ نفس فردی .

جیتوان Jitvan : نام خاص .

جیون‌مکت jīvan-mukta : رستگاری در حیات ـ آزادی درایام حیات .

چ

چاترماس(چترماس Čatúrmāsa): قربانی که بعد از چهارماه میکنند .

چاترماسیه Caturmāsya : قربانی که پس‌از چهارماه میکنند .

چبوترہ Chabūtarah (واژهٔ هندی): مهتابی .

چت Čit : شعور ـ عقل .

چتردها Čaturdhā : چهارقسمت .

چترتهه Čitráratha : نام خاص ـ پادشاه موکلان نغمه .

چدآتمان Čidātman : فکرخالص .

چدآکاس Čidākāsa : فضای روحانی ـ مکان روحانی .

چکر Čakara : نام خاص .

چکر Čakra : چرخ ـ دایره ـ نام خاص .

چله Čillah (واژهٔ هندی وفارسی): چهل روز = چهل شبانه روز .

چن Cín (واژهٔ هندی): آواز کنجشک .

چندال Cándāla : پست‌ترین طبقهٔ هندو .

چندرلوک Cándra-loka : عالم ماهتاب ـ عالم قمری ـ عالم‌ماه .

چندن Cándana : صندل .

چولیکا Cūlikā : نوعی نان که با آرد و روغن میپزند ـ نام اوپانیشادی .

چهاگلی Chāgaleya : نام خاص .

چهاندوگ Chāndogya : نام خاص ـ نام اوپانیشادی .

چهتر (کشتر Kṣatra) : طبقهٔ دوم از چهارطبقهٔ هندو ـ طبقهٔ سپاهی.

چهتری (کشتریه Kṣattriya) : ارتشیان ـ جنگجویان ـ طبقه سپاهی ـ دومین طبقه از چهارذات هندو .

چهتریان Kṣattriyaḥ (جمع بالف‌ونون فارسی): سپاهیان ـ جنگجویان ـ پادشاهان .

چهند Cháṇda : پنهان کننده ـ وزنی درشعر ـ پوشش ـ خوش‌آیند .

چهندوگ Chāndogya : خوانندهٔ سرود ـ نام خاص ـ نام‌اوپانیشادی = چهاندوگ

چهورکا Kṣurikā :کارد ـ نام اوپانیشادی .

چیتا Cétā : دهندهٔ شعور.

چیتس Cétas : عقل .

چیتنا Cétana : شعور ـ فهم .

د

دال Dāl (واژهٔ هندی) : لپه ـ دانهٔ عدس ـ نخود .

دان Dáṇa : بخشش ـ سخاوت ـ نیروی‌بخشنده.

دتاتری Dattâtreya : نام حکیمی پسر«اتر» ازهمسری‌بنام انسویا (ببینید صفحهٔ ۵۲۰ـ‌یرا).

دچنا(دکشنا Dákṣina) : نذری که بروحانیون پس از پرستش وقربانی‌داده میشود .

ددهن Dadhyáṇc : نام خاص .

در Dūrá : دور ـ بعید .

درباس (درواس Dūrvāsa): نام خاص .

درپت بالك Dṛpadbālaki : نام خاص .

دردا Darada : نام قبیله‌یی .

درس پورنماس(درش پورنماس Darśá-pūrṇa-māsá):اعمالی که اول هرماه و شب بدر فرض است .

درشتانت Dṛṣṭânta : تمثیل .

درشتی Dṛṣṭi : بصیرت ـ بینائی ـ دیدن .

دش Diś : جهت ـ طرف .

دکشا Dīkṣā : نیت کردن ـ تشریفات قربانی .

دکشن اگنی(دکشن آگن Dákṣiṇâgni):آتش قربانی که‌بسوی جنوب روشن میکنند ـ آتشی که همیشه روشن است .

دم Dáma : ضبط حواس .

دند Daṇḍá : عصای‌چوبین .

دندوبهی Dundubhí :نقاره‌ـنوعی‌طبل‌بزرگ.

دواپر Dvāpára : یکی از ادوار چهارگانه جهان .

دوت Dūtá : رسول ـ پیغامبر ـ ایلچی .

دوتیو Dvitíya : دوم ـ زن ـ همسر.

دهات (دهاتو Dhātu): عنصر.

دهادهیان Dhādhīan :نوازنده ـ نوازندهٔ‌نقاره.

دهارنا Dhārṇā : همت بکار مخصوصی‌بستن ـ دل‌بستن‌بچیزخاصی ـ مضبوط ساختن تصور.

دهرتا Dhartā : دارنده .

دهرتری Dhartṛi : ثبات ـ استقامت .

دهرتی Dharti (واژهٔ هندی) : زمین .

دهرم Dhárma : قرار- قانون - فریضهٔ مذهبی - امر و نهی - قانونی که افراد را باجتماع وابسته میسازد .

دهرم روپ Dhármarūpa : صورت نیکی - خیر- میل به نیکوئی .

دهیان Dhyāna : مشغولی- تصور - مراقبت در ذکر- توجه دادن .

دهیان بندو bindūpanishad- :نام اوپانیشادی.

دهی Dhí : عقل .

دهی مهی Dhīmahi : مافکر میکنیم- الفاظی که شامل گایتری منتراست .

دیا Dayá : رحم - مهربانی - کرم .

دیرگهه تماس Dīrghá-tamas : نام خاص.

دیو Devá : فرشته - ایزد- خدا- الهی - آسمانی - موکل - روشن .

دیوبانی (دیووانی Devá-vāṇī):آواز فرشته - گویائی فرشتگان .

دیوتا Devátā : فرشته - ایزد - موکل .

دیوتابانی (دیوتاوانی Devátā-vāṇī) :آواز فرشتگان .

دیوجان Devayāna : راه سلوك- راه ملایك- طریق فرشتگان .

دیوجگ Devá-yajña : قربانی یا عملی که بمنظور شفاعت فرشتگان صورت میگیرد .

دیوداس Divo-dāsa : نام خاص .

دیوسیه Devasya : موکل - ایزد - فرشته .

دیوکی Devakī : نام خاص .

دیولوک Devá-loka : عالم ملکوت - عالم فرشتگان .

دیومن Devá-mana : دل ملکی .

ر

راجا (راجه Rāja):شاه - حاکم .

راجسو Rājasūya : قربانی که پادشاهان برای حصول مدعای خاصی بعمل می آوردند.

راج کمار Rāja-kumāra :شاهزاده .

راکشس (راکهس Rāksasa): دیو- آدم زشت وبدقیافه .

راکهی Rakhi (واژهٔ هندی): نموبذی که روز ماه ساون دورمچ می بندند .

رت Ṛtá : نظم - قاعده - قانون .

رتم Ṛtam : قانون - حق - ایمان .

رتوج Ṛtvij : نام طبقه یی از روحانیون .

رتهنترم Rathantaram : قسمی آهنگ سام - دورزمانه .

رتهه Rátha : عرابه .

رجوگن Rajoguṇa : صفت جذبه - صفت فعال - صفت ایجاد - یکی از سه عنصری که جزو ترکیب عالم است .

رچ (ریچ Ṛć): دعا - سرودمقدس - رگ بید .

رس Rása : زبده- ذائقه - مزه - طعم- جوهر - آب - خواهش .

رساتل Rāsatala : یکی از هفت طبقهٔ زمین .

رکهیشر Ṛṣiśvara : عارف - دانشمند - سرآیندهٔ سرودهای بید .

رگ Ṛg : درترکیب بجای = رچ Rc .

رگ بید Ṛg-veda : یکی ازچهار کتاب مقدس هندو- اولین بید از کتب چهار گانهٔ بید .

رم Ram : شاد شدن - بازی کردن .

رودر Rudrá : موکل فنا - موکل مرگ - شیوا - شاه حیوانات - فرشتهٔ محافظ حیوانات .

روهت Ruhat :کلمهٔ سری ـ کلمهٔ ندائیه .

ریچك Rećaka : گذاشتن نفس ـ نام خاص.

ریکوا Raikva : نام خاص .

ریوت Raivatá : یکی ازآهنگهای سام ـ نام خاص .

ریوتك Raivataka : نام‌خاص .

ریتی Rīti : طرز ـ رسم ـ رواج .

س

سا Sa : دانش ـ علم ـ فکر.

ساچهی (ساکشی Sâkṣi): شاهد ـ گواه .

ساده دیو Sādhya-devá : یکی‌ازمو کلان.

ساده متی Sādhumatī : فهم خوب ـ خوش فهمی .

سالج Sālajja : شهری که اطراف آن درختهای سال باشد .

سانوه Sanva : دانهٔ‌گاه ـ پرگاه ـ برنج جنگلی.

سام Sāma :آهنگ ـ خواندن بآواز خوش ـ قرائت بآهنگ .

سام‌وید (ساماودا Sāma-vedá): یکی‌از چهار کتاب مذهبی هندو .

سامشروا Sāma-śravás :نام خاص .

سانکیه Sāṃkhya : یکی‌از شش مکتب فلسفی هندو.

ساوتری (ساویتری Savitṛi) : آفتاب ـ پیدا کنندهٔ غذا ـ نام‌دعائی .

ساون Savan (واژهٔ هندی): یکی ازدوماه‌شدت باران ـ یکی از دوازده ماه سال .

سایم Sāyam : شام ـ غروب .

سپت Sapta : هفت .

سپتان Saptânna : غذای هفتگانه .

سپتان براهمن Saptânna-brāhman : نام جزئی از اوپانیشادی برهدآرنیك در بیان‌غذاهای هفتگانه ..

سپت‌رکهیشر Sapta-Ṛṣiśvara : هفت عارف ـ هفت گوینده ـ ستاره‌های‌دب‌اکبر (هفت برادران)ـ نام خاص .

سپن Svapna : خواب ـ حالت یامقام‌ملکوت.

سپن‌انت Svapnânta : خواب عمیق .

سپهولینگینی Sphuliṅginī : یکی‌اززبانهای آتش .

ست Satyá : حق ـ اصل ـ هستی‌محض ـ راستی .

ست‌جگ Satyá-yuga : دوراول ازچهاردوریا عمرجهان .

ست‌روپا (شت روپا Śatárūpa): صد شکل .

ست رودری (شت رودری Śatarudriya :) نام اوپانیشادی .

ستری (استری Strí): زن .

ست‌ستیام Satyá-satyam :حقیقةالحقایق.

ست‌کام Satyá-kāma : نام خاص .

ست کام جابال Satyá-kāma jābāla : نام خاص .

ستگن (ستوگن Sattvá-guṇa):آگاهی‌ـصفت راستی ودرستی ـ یکی ازسه عنصری که جزوترکیب عالم است ـ یکی‌از عناصر سه‌گانه‌یی‌که عالم‌را ترکیب میدهند .

ست‌لوك Sattvá-loka : یکی‌ازطبقات‌هفتگانهٔ بهشت ـ عالم راستی .

ستی (ست،ستیه Satyá):راست‌ـحق ـ موجود‌ـ هستی ـ عالم وجود = ست .

ستیم Satyam : راستی ـ حق ـ وجود .

ستیه‌وا (ستیه واه Satyá-vāha): نام خاص.
ستیه‌یگیه‌پولوشی Satyá Paulusi-yajña-: نام‌خاص.
سچت Sacitta : با شعور-بامنطق.
سداشیو Sadāśiva : خوشحال - دائم‌السرور- مشعوف - یکی از نامهای مهادیو (رودر) موکل فنا .
سده (سیدهی Siddhi) : کمال - حصول حالت کمال - نجات غائی.
سدهومرورنا Sadhūmra varṇā : یکی از زبانهای آتش .
سُر Sura : فرشته -ایزد - موکل - خدا .
سرب(سرو Sárva): همه - کل-نام اوپانیشادی (سروپانیشاد Sarvôpaniṣad)
سرب (شربهه ، سربهه Śarabhá) : حیوانی (افسانه‌یی)قوی‌هیکل‌وغضبناك-نوعی‌غزال.
سرب‌برهم Sárva-brahma : ذات‌مطلق (که همه اوست) .
سرب‌یاپی Sárva-vyāpin : محیط برهمه .
سرب‌سار Sárva-sāra : خلاصهٔ کل - نام اوپانیشادی (سروپانیشات سار Sarvôpaniṣat-sāra)
سرب‌میدهه Sárvamedhá : قربانی‌برای‌همه - نام اوپانیشادی .
سرستی(سرسوتی Sárasvatī): فرشته‌یاموکل دانش و علم - فرشتهٔ گویائی - نام رودخانه‌یی .
سرشت Sṛṣṭi :آفرینش - پیدایش .
سرشت‌براهمن -brāhmana : نام جزئی از اوپانیشاد برهدآرنیك .
سرگ‌لوك(سورگ Svargá-loka):عالم‌بهشت.
سریر(شریر Śarīra): بدن - جسم .
سریه‌برهم (سوریه برهم ، سورج برهم Sūrya-brahma): موکل‌آفتاب- ایزدآفتاب(که همه دراوست).
سکهه‌آسن Sukhāsana : طریق نشستن‌بآرام.
سکهپت(سکهوپت ، سوشوپتی Suṣupti): عالم جبروت - حالت‌خواب عمیق -حالت خواب بآرام .
سکهمنا(سوشومنا Suṣumnā): رگی که بدل وصل‌میشود - نام‌رگی بین«اداIḍā» و«پنگلا Piṅgalā » .
سکهوپت Suṣupti = سکهپت .
سکهوپت پراگ -Prajña : دانائی‌محض - زبدهٔ خواب بآرام .
سکهی لوك Sakhi-loka : عالم ارواح دوستان یا همکاران .
سگن Saguṇa : دارای صفت - با صفت .
سلوهیتا Sulohita : یکی از زبانهای‌آتش .
سماده(سمادهی Samādhi) : استغراق .
سمان Samāna : نفسی که درمعده کارمیکند و غذا را بتمام بدن میرساند - هضم کنندهٔ غذا .
سمبهوتی Sambhūti : وصل -مشغولی بصفات - ذات مطلق
سمپت Sampát : دولت - کامرانی - حصول - کامیابی .
سمر Smara : حافظه - یاد- خدای‌عشق (کام).
سمرات Samrāt : در ترکیب بجای: سمراج.
سمراج Samrāj: پادشاه کل‌عالم .
سمپرت Samprati : حالا - فوری - صحیحاً .
سمرت Smṛti : حافظه - دانش درباد مانده .
سمرن Smaraṇa : یاد - حافظه - سُنت.
سموت (سنوت Saṃ-vat) [سنوت سار Saṃvatsāra] : سال - مبدأ

تاریخ ویکرمادیتیه Vikramâditya
که از ۵۷ سال قبل از میلاد مسیح آغاز
میشود .

سمورتك Samvartaka : نام خاص .

سمهیتا Saṃhitā = سنهیتا .

سمیادوام Samyadvāma : حاصل کنندهٔ همهٔ
سعادت‌ها ـ نام خاص .

سن Śūnyá : بی نام ونشان وصفت درمرتبهٔ ذات ـ
خالی .

سنت سجات Sant-sujāta : نام خاص .

سنجوت(سوبم جیوتیس Svayám-Jyotiṣ):ذاتی
که‌خود بخودروشن است ـ عین نور.

سندهه(سندهو Síndhu): رودخانهٔ سند وحوزه
آن ـ ملك سند .

سندهیا Sandhyu : نماز ـ دعا ـ دعائی که وقت
غروب آفتاب وفرارسیدن شب خوانده
میشود ـ وقت اتمام روز وآغازشب .

سنسار Saṃsāra : دورهٔ آمدن ورفتن ـ متولد
شدن ومردن ـ تناسخ ـ آنچه همواره
درحرکت وتغیروتبدل است ـ تولدو
مرگ دوری .

سنکلپ Saṃkalpá : خـواهش نیك ـ ادراك ـ
ادراك عقلی ـ خیال ـ قوهٔ تصور ـ تصمیم .

سنکهه(شنکهه Śaṅkhá): صدف ـ بوق .

سنگهه (سیمهه Siṃha) : شیر ـ اسد .

سنگیان Saṃjñāna .ادراك ـ وجدان ـ شعور ـ
عین علم .

سنهیتا(سمهیتا Saṃ-hitā) : مجموعهٔ سرودهای
بید که برحسب قواعد خاصی تنظیم
گردیده است .

سنیاس Saṃ-nyāsa . ترك دنیا .

سنیاسی Saṃnyāsi(سنیاسین Saṃnyāsin) :
تارك دنیا (بصیغهٔ جمع با الف ونون
فارسی: سنیاسیان) .

سو Svá : خود

سو برهمن Su-brahmaṇyá: نام دعا یا منتری ـ
نام روحانی که دستیار اد گاتری است و
جزئی ازتشریفات قربانی سوم راانجام
میدهد .

سوادهکار Svadhā́-kārá :کلمهٔ ندائیه یی که
هنگام اهدای نیاز ویـا نذور بارواح
پدران خوانده میشود .

سواری Savāri (واژهٔ هندی) : حمل ـ بار ـ
مرکب ـ گاری .

سواریها Savārīhā (واژهٔ هندی بصیغهٔ جمع):
وسایل یا وسایط حمل ونقل .

سواهاکار Svāhā-kāra : حرف ندائیه یی که
هنگام تقدیم نذور بایزدان ،ادا میشود.

سوپت Svapiti : اوخوابیده است .

سوپن Svapná : خواب

سوتر(سونری Savitṛ): خدای آفتاب ـ آفتاب.

سوتل Sutala : یکی از طبقات هفتگانهٔ زمین

سوچهم Sūkṣma : لطیف .

سودمن Sudyumná : نام خاص .

سودهنوا Sudhanva : نام خاص .

سوریجات (سرجاتی Śaryāti): نام خاص .

سوریجانی گارگیا (سورجاینی گارگیا
Sauryāyaṇi-Gārgya):نام خاص .

سورلوك Svar-loka:آسمان ـ عالم بهشت .

سوریه (سورج Sū́rya):آفتاب .

سوسرلوك Svásṛ-loka:عالم ارواح خواهران

سوکت Sūktá : گفتار نیك ـ آیهٔ بید ـ آیت ودا.

سوکرت Sú́kṛtá:نیکی ـ نیك کردار ـ عمل مفید
یاشایان تقدیر ـ شایستگی ـ احسان .

سوکلپت Svakalpita : خود ساخته ـ خود انگاشته .

سوکهم Sūkṣma = سوچهم .

سوم Sóma : ماه ـ آب حیات ـ گیاه زندگی ـ گیاهی که عرق آنرا درقربانی می آشامند

سوم‌لوك Sóma-loka : عالم‌خودی ـ عالم‌ماه.

سوه Svaḥ (سور Svar): بهشت ـ آسمان ـ سومین کلمهٔ مرموزی که پیش از دعای گایتری خوانده میشود .

سویت‌کیت(شویت‌کیت Śvetáketu):نام‌خاص.

سویم Svayám ـ خودبخود ـ خودشخص ـ بنفسه.

سویم‌بهو Svayám-bhū : ذاتی که‌خود بخود روشن‌است ـ قائم بالذات .

سهسرکرن Sahásra-kiraṇa : هزارشعاع ـ آفتاب .

سیمهی (سینهی Siṃhī) : شیرماده .

ش

شاریرك Śārīraka : مربوط ببدن ـ شادی وغم جسمانی .

شاستا Śāstā : حکم کننده .

شاستر Śāstra : شریعت ـ احکام‌مذهب ـ کتاب مقدس .

شام‌بهو Śambhú : یکی از اسمای شیو ـ دهندهٔ سرور

شاکاین Śākāyana : نام خاص .

شاکور Śākvara : توانا ـ نیرومند ـ قوی ـ مربوط به سامن شکور Sāman śakvara (سامن‌شکوری Śakvarī ـ)

شالی Śāli : برنج .

شبد Śábda : لفظ ـ کلمه ـ آواز ـ آواز مرکب‌ازالفاظ(درقبال اشبد a-śabda [آواز مطلق]).

شبدبرهم(ـبرهمن Brahman ـ) :بید ـ کلام خدا ـ کلمهٔالهی .

شتالنگ Śatālinga : نام خاص .

شت‌دها Śatádhā :صور گوناگون ـ صدطریق.

شترو Śátru : دشمن .

شت‌رودری Śatá-rudriya : یکصدنام‌الهی ـ صد نام موکل یا فرشتهٔ فنا(مرگ) ـ یکی از سرودهای ججربید ـ نام اوپانیشادی .

شده Śuddhá : پاك .

شدیو(شتایو Śatâyu):دارای صدسال ـ آنکه صد سال دارد .

شرادهه Śrāddha : مراسم مربوط بارواح مردگان مثل گذاردن‌آب و خیرات دراول ماه ـ مراسمی که در روزهای اول‌ماه وروزهای‌دیگربرای‌خشنودی ارواح اموات انجام میدهند .

شری Śri : دولت ـ عظمت ـ نیکی ـ کامرانی ـ همسروشنو ـ عقل .

شریر Śarīra : بدن ـ تن ـ جسم .

شرکراچهه Śarkarākṣa : نام خاص .

شسیا Śasya : دعای‌خیر ـ تبرك ـ دعای اختتام .

ششبراهمن Śiśu-brāhman : طفل براهمن ـ بچهٔ براهمن .

شکر Śukrá : روز جمعه ـ نورانی ـ سفید ـ ستارهٔ زهره ـ درخشان.

شکرم Śukram : نورانی وسفید .

شکل Śukla : پاك ـ سفید ـ روشن .

شکور (شکوری Śakvarī) : یکی‌ازآهنگهای سام .

شلبین Śaulbāyana : پسرشلو ـ نام‌خاص .

شلوك Śloka :آیت بید .

شلوك‌بید Veda ـ : بیتی ازبید ـ آیتی ازودا.

شلوك‌کرت Kṛta ـ :ترکیب‌دهنده ـ تنظیم کننده .

شم Śama : کلمهٔ سری .

شنکر آچارج Śaṃkarācārya : نام خاص.

شنکهه Śaṅkhá = سنکهه .

شودر Śūdrá : افراد طبقه چهارم‌هندو ـ طبقهٔ خدمتگزاران .

شوکیشان Śūkeśan(سوکشا Śūkeśa):نام‌خاص.

شونك Śaúnaka : نام خاص ـ نام اوپـانیشادی (شونکوپانیشاد Saunakōpaniṣad)

شو (شیو ، شیوا Śivá) : فرخنده ـ خجسته ـ مبارك ـ میمون ـ نام مهادیو .

شو سنکلپ(شیوسنکلپ Śivá-saṃkalpa) : دارندهٔ ارادهٔخوب ـ عین سرور ـ نام اوپانیشادی Śivá ـ saṃkalpōpaniṣad) شیوسنکلپوپانیشاد) .

شیب ستکام Śaibya-satyákāma : نام‌خاص.

شیت استر (شویتاشوتر Śvetâśvatara) : نام عارفی ـ نام اوپانیشادی .

شیلك سلاوتی Śilakaśalavati : نام خاص .

شیلن Śailini : نام خاص .

ک

ک(که Ka): سرور ـ مسرت ـ خوشحالی .

کارن Kāraṇa : تن ـ اصل ـ نادانی ـ هیولی ـ مادهٔاصلی ـ سبب ـ عنصر ـ واسطه .

کاشی Kāśī : بنارس ـ یکی از شهرهای مقدس هندو .

کاشی Kāśi : نام قبیله‌یی ـ نام‌قبیله وقلمرومردم کاشی .

کال Kāla : زمان ـ زمانه ـ زمان‌مرگ ـ مرگ .

کال کنجا Kāla-kañjá : نام خاص .

کالی Kālī : یکی از زبانهای آتش .

کام Kāma : شهوت ـ خواهش ـ آرزو .

کام دهین Kāma-dhenu : گـاوی که همهٔ خواهشها را ارضا می‌نماید ـ سازندهٔ همهٔخواهشها ـ گاوفراوانی (نعمت).

کبندهه Kábandha : نام‌خاص .

کبندهی کتیاین Kábandhi Kātyāyana : نام خاص .

کپل Kapilá : سرخ رنگ ـ آتشین رنگ ـ نام مؤسس مکتب سانکهیه .

کپل گیانی Kapilá-jñanin : عارف بزرگ .

کتهه Kaṭha : نام خاص ـ نام اوپانیشادی (کتهوپانیشاد Kaṭhōpaniṣad) .

کرالی Karālī : یکی از زبانهای آتش .

کرت Karat : کلمهٔ سری ـ یکی‌ازکلمات‌توحید.

کرتا Kartā : کننده .

کرتو Kratu : عزم ـ اراده ـ خواهش .

کرشن Kṛṣṇá : نام خاص ـ یکی از خدایـان بزرگ هندو .

کرشن پنگل Kṛṣṇa-piṅgalá : سیاه یاصندلی‌رنگ.

کرکهت (کروکشتر Kúrukṣetra) : جـای وقوع جنگ بزرگی بین کوروان و پاندوان .

کرم اندری Karmêndriya : عضو یا حواس فعاله ـ یکی از پنج عضو .

کرمانی Karmaṇya : عمل ـ قـوهٔ طبیعی ـ حواس ـ فعالیت ـ نیرو.

کرم دیو Kúrma-deva : انسانی کـه بواسطهٔ اعمال نیك‌خودبمرتبهٔ ملکوتی رسیده باشد ـ کـی که بنابرعقیدهٔ هندوهـا دراثرسلوك واعمال حسنهٔخود بمرتبه ومقام‌ملکوتی یا فرشتگان برسد .

کرم‌مکت mukti ـ : آزادی درطی مراحل .

کشای Kaśāya : عصاره ـ شیره .

کشتر Kṣatrá : دومین ذات ازچهارذات هندو ـ طبقهٔ سپاهی .

کشورکا Kṣurikā = چهورکا .

کشیپ Kaśyápa : نام یکی از عارفان بزرگ .

کشیتک Kuśítaku : نام خاص .

کلا Kalā : حصه ـ قسمت ـ جزء ـ هنر ـ فن .

کل جگ Kālī-yuga : زمانه ـ عصر ـ چهارمین دوره ازعمرجهان .

کلال Kalāla : کوزه گر.

کلپ Kálpa : یکی ازعلوم شش‌گانه‌یی که برای فهمیدن بیدها ترتیب یافته است ـ علم مراسم‌بید .

کمبهک Kumbhaka : نگاهداشتن نفس ـ حبس نفس .

کندل Kuṇḍala : ظرف آب وطعام ـ ظرف آب وغذا ـ کشکول .

کنوا Káṇva : نام خاص .

کوربیانی Kauravyaṇi : نام خاص .

کورچ Kūrcá : جارو ـ دستهٔ گیاه .

کورچ (کورچت Kurcat) : مسند ـ متکا.

کورو Kúru نام قوم وقبیله‌یی ـ نام‌خاص .

کوروپنچال Kúru-pañcāla : نام‌قبیله‌یی ـ نام‌یکی از ایالات هندقدیم که‌اکنون جزو استان « اترپردیش » است .

کوسل Kosala : نام خاص ـ نام شهرستانی که حالا «اوده» خوانده میشود .

کوسل اشولاین Kaúsalya Aśvalāyana : نام خاص .

کوش الوش Kaváśa-ailūśa .

کوکهیتکی (کوشیتکی‌براهمن‌اوپانیشاد . Kaúshītaki Brāhmaṇa Upaniṣad): نام اوپانیشادی .

کولومبها Kulumbha :نام‌قبیله‌یی .

کوی Kaví : دانشمند ـ عارف ـ شاعر.

کهدتال Khaḍtāl :(واژهٔ هندی):سنج ـ یکی از آلات موسیقی .

کهر Kohra (واژهٔ هندی): مه .

کهه Khá : فضا ـ آسمان .

کهودش کلا Śoḍaśa-kalā : شانزده حصه .

کهول Kahola : نام خاص .

کیلا Kelā : موز ـ درخت موز .

کیلاس Kailāsa : مقام مهادیو ـ نام کوهی درسلسلهٔ هیمالایا .

کیلاسو (کیلاشو Kuva-lāyaśva): نام‌خاص.

کین Kéna · نام اوپانیشادی (کنوپانیشاد Kenôpaniṣad) .

کی کتیان دالبهه Ćaikitāyana Dālbhya : نام رکهیشری .

کیولیه (کیول Kaivalya):تنهابودن ـ ماسوی ـ یگانهٔ‌مطلق ـ تنهائی ـ نام‌اوپانیشادی (کیولیوپانیشاد Kaivalyôpaniṣad)

گ

گارگ Gārgī : نام خاص .

گارگ Gārgeya : نام خاص .

گارپتیه (کارهه پتیه ، گارهپتیه ، گاروپاتیا ، کارهی‌پت Gārhapatya):حرارت معده ـ یکی‌ازسه آتش که‌نزدهندوان نگاهداری‌آن برای هرخانواده لازم است .

گایتری Gāyatrī : سرود مقدسی که صبح و شام‌بادعامیخوانند ـ آهنگ‌مخصوصی ـ وزن‌کلمهٔ‌توحید ـ وزنی‌درشعر ـ دعائی که برای‌براهمنان‌هرروزوقت طلوع وغروب آفتاب ونیمروز خواندن‌آن فرض‌است .

گدا Gaḍa : گرز ـ یکی از چهار سلاح وشنو.

گربهه Gárbha : حمل ـ نام اوپانیشادی (گربهوپانیشاد Gárbhōpanisad)

گرد Garuḍá : نام پرندهٔ افسانه‌یی ـ پادشاه پرندگان ـ نام پرندهٔ دشمن مارها ـ حیوان سواری وشنودیوتا .

گردبهی دیت Gardabhividīta : نام خاص .

گرتس Gṛtsa : زیرك ـ باهوش ـ دانشمند ـ ایزد عشق .

گرتسمد Cṛtsamadá : نام عارفی ـ نام‌خاص.

گره Gráha : عضوحاسه ـ درك کننده ـ گیرنده ـ اخذ کننده .

گرهست Gṛhástha : متأهل ـ کدخدا .

گرهی Gṛhī : متأهل ـ کسی که صاحب اهل وعیال است.

گریما Garimā (گریمن Gariman) : وزن ـ سنگینی ـ نیروی وزین کردن بدن.

گن Guṇá : آگاهی .

گنتا Ganṭā : رونده .

گندهرب (گندهرو Gandharvá) : فرشتهٔ نغمه خوان ـ مطربان بهشتی ـ جن ـ پری ـ مطربانی که نزد ایزدان آواز میخوانند .

گندهربان (باالف‌ونون‌فارسی) Gandharvāh: فرشتگان نغمه خوان

گندهربان Gandharvan : فرشتگان نغمه ـ خوان .

گندهربی Gandharvī: جنی ـ همسر گندهرب.

گندهرب لوك Gandharvá-loka : عالم ملایك نغمه خوان

گنده مالیه لوك Gandhá-mālya-loka : عالم خوشبوئی .

گنگ (گنگا Gáṅgā): نام رودخانه‌یی که هندوان آنرا مقدس میشمارند .

گوتر Gótra : خانواده ـ قوم وخویش .

گوتم Gautamá : نام عارفی ـ نام فیلسوفی .

گوش (گهوش Ghóṣa) : صدا ـ اعلان ـ مسکن چوپانان .

گهری Gharī (واژهٔ هندی) : مقیاسی از زمان برابر $\frac{۱}{۲۴}$ دقیقه .

گهریال Gharyal (واژهٔ هندی) : جرس .

گهنتا Ghaṇṭā (واژهٔ هندی) : جرس .

گهور Ghorá : نام خاص .

گی (گیر Gír): حمد ـ تسبیح ـ آواز ـ سخن.

گیان (جنان Jñāna): علم ـ دانش ـ معرفت .

گیان اندری Jñānêndriya : عقل ـ الههٔ علم ـ عضوحاسه ـ یکی‌ازحواس‌پنجگانه ـ عضودانش .

گیانی (گیانین Jñānin): عارف ـ عالم .

گیت وادی (گیت وادیت Gītá-vāditra) آهنگ وساز .

گیت وادی لوك Gītá-vāditra-loka:عالم حوانندگان .

گیته Gītá: نغمه ـ سرود .

ل

لك Lakh (واژهٔهندی درسانسکریت Lakṣa): صد هزار.

لکشمی Lakṣmī : الههٔ خوشبختی ـ ایزد اقبال ـ فرشتهٔ دولت ـ اقبال ـ خوشبختی .

لگهیما Laghimā (لگهیمن Laghiman) : سبك ـ نیروی تلطیف بدن .

لنگ (لینگا Liṅga): علامت ـ رمز ـ جنس .

لنگ آتما Liṅgâtma : روحی که دربدن‌لطیف است ـ روح متعلق ببدن لطیف .

لنگ شریر Liṅga-śárīra : جسم‌لطیف-جسم مثالی .

لوك Loká : عالم .

لوکپال Lokápālá : نگاهبان عالم .

م

ماترا Mā́trā : مدت خواندن یك حرف مفرد.

ماترشوا Mātariśva: نام‌ریشی - نام‌عارفی .

ماترشوا(ماترشون Mātariśvan) :موکل‌باد- ایزد نگاهبان همهٔ عالم .

ماترکا Mātṛkā : مادر جمیع حروف و الفاظ - حروف تهجی.

ماترلوك Mātṛ-loka : عالم ارواح مادران .

ماد(مادهیه Mádhya): درمیان- دروسط .

مارتیا Mártya : فانی .

مال Mal یا Mall : نام قبیله‌یی .

مالا Mālā :گلوبند - تسبیح - حلقهٔ گل

ماندوك Mandukya : نام اوپانیشادی .

مانس‌لوک Mānasá-loka : عالم‌انسان-عالم بشریت .

مانسی Mānasī : متعلق بدل یا روح ویا عقل .

ماس Māsa : ماهتاب - ماه .

مایا Māyā́ : ارادهٔ ازلی که سبب نمود بی بود است - عشق ازلی - قدرت الهی - ضد پرش(روح)- فریب - ماده - صورت‌ظاهر - ضدحقیقت .

مایائی(مایاوین Māyāvin) : صاحب قدرت افسون -ساحر-شعبده باز-افسونگر.

مأین(مایین Māyin): صاحب‌کائنات - ساحر - ماهردرافسون - افسونگرماهر .

متر (میترا Mitrá) : موکل‌آفتاب - دوست .

متی Mati : اعتقاد - فکر- فهم .

مد Máda : مست .

مدرا Madrá : نام‌ایالت واسم‌قبیله‌یی که‌ساکن پنجاب بوده‌اند .

مدگ Madgú : نام خاص .

مده Mádhu : نام یکی از شیاطین -نام‌عفریتی که بدست کرشن کشته شد -شیرین - شهد.

مدهوچندر Mádhu-ćandra : نام خاص .

مر Mara : موت .

مرت Maruta : موکل باد - فرشتهٔ باد - باد- نام خاص .

مرم Marma : عضوحیاتی(بدن)- جای‌مرموز - نقطهٔ ضعف .

مرم کلا kalā - : عضوحیاتی .

مریت‌لانگول (مریتو لانگول Mṛtyú-lāṅgula):نام‌اوپانیشادی .

مریتو Mṛtyú : مرگ - موکل مرگ .

مریچ Márīci : عالم فضا - شعاع نور - عالم فضا که پائین بهشت‌است -نام‌خاص .

مکار Makāra : حرف میم .

مکت Mukta : رستگار-آزادشده- نجات‌یافته.

مکتیکا Muktikā (مکتیکو پانیشاد Muktikôpaniṣad)نام‌اوپانیشادی.

من(منو Mánu): انسان اول -آدم ابوالبشر .

منتا Mantā : فهیم - فهمیده - فکر کننده - فکور.

منتر Mántra : دعا - افسون - نماز - سحر - جادو .

منتربید Mántra Veda : بخشی‌ازبید که‌متضمن دعا است .

منترك Mantrikā : نام اوپانیشادی .

مندر Mandrá : عمیق - پست .

مندك Muṇḍaka : نام اوپانیشادی .

مندل Māṇḍala : دایره ـ قرص (خورشید) ـ گرد ـ یکی ازاجزای ده گانهٔ رگ بید .

منس Mánas : قوهٔ تخیّل وتفهیم ـ نیروی معنوی ـ دل ـ عقل وضمیر ـ الههٔ فکر.

منکهه جگ Manuṣyà-yajñá : اطعام فقرا و مساکین ـ قربانی که برای افراد مردم (مانند مهمان) بعمل می آید .

منن Manána : فهمیدن ـ فکر کردن .

منو (من Mánu) : آدم ابوالبشر.

منوجوا Mano-javá : یکی از زبانهای آتش.

منیشا Maniṣā́ : آرزو ـ خیال ـ اندیشه.

مها Mahá : بزرگ ـ نام اوپانیشادی (مهوپانیشاد Mahôpaniṣad) .

مهاآتما (مهاتما Mahâtma) : روح بزرگ ـ شخص بزرگ

مهاآکاس (مهاآکاش Mahâkāśa) : آسمان بزرگ ـ مکان بزرگ .

مهااپنکهت Mahā-upaniṣad (مهوپانیشاد Mahôpaniṣad) : نام اوپانیشادی.

مهاباک Mahā-vākya : کلمهٔ بزرگ ـ منتر بس بزرگ ـ اسم اعظم .

مهابرت mahāvratá : قربانی ـ یکی ازمراسم بزرگ آئین هندو .

مهابهوت Mahābhūta : عنصر کثیف ـ صاحب مظاهر مختلفه ـ عناصر اعظم .

مهاتل Mahā-tala : یکی از طبقات هفتگانهٔ زمین .

مهاجگ yajñá ـ : قربانی بزرگ ـ عمل بزرگ.

مهادیو deva ـ : اسرافیل ـ موکل فنا ـ فرشتهٔ بزرگ .

مهارلوک (مهرلوک Mahar-loka) : نام یکی از عالمها .

مهاسمندر Mahā ـ Samudra : دریای بزرگ ـ محیط بزرگ .

مهاسوپت (سوپن svapna ـ) : عالم مرگ ـ خواب بزرگ .

مهاسوکت sūkta ـ : آیت بزرگ بید .

مهاگیانی jñānin ـ : عارف بزرگ .

مهان Mahān : عنصر بسیط .

مهانارایں nārāyaṇa ـ : خدای بزرگ ـ نام اوپانیشادی (مهانارایںوپانیشاد Mahā-nārāyaṇôpaniṣad) .

مهت Mahát : عقل اول ـ بزرگ ـ اصل اول ـ کلمهٔ سری .

مهداس Mahidāsa : نام خاص .

مهیش Maheśa : مهادیو ـ خدای بزرگ ـ (بت بزرگ).

مهیشور Maheśvara : صاحب بزرگ ـ مهادیو ـ پادشاه .

مهیما Mahimā : بزرگی ـ عظمت ـ نیروی بزرگ کردن بدن .

میترا Mitrá = مترا .

میتری Maitrī : نام خاص ـ نام اوپانیشادی (میتریوپانیشاد Maitreyôpaniṣad) .

میترایانی (میترایانی Maitrāyaṇi) : نام خاص.

میترایانی (میترایانیه Maitrāyaṇīya) : یکی از مکتب های ججربید سیاه .

میدها Medhā : نیروی فکر ـ حافظه ـ دانش.

مید (مبدهه Médha) : قربانی ،

میدهاتیتهی Medhātithi : نام خاص.

ن

ناچکیت (ناچکیت ، نچیکتا Nāćiketa) : نام خاص .

ناد Nāda : آواز ـ صوت ـ آوازمطلق .

نادسروپ svarūpa ـ : صورت آواز .

نادی Nādī : کسی که آواز پیدامیکند .

نادی Nādi (واژهٔ هندی) : رگ .

نارایِن Nārā-yaṇa :آنمای بزرگ ـ پروندهٔ همه ـ لقب ویشنو ـ نام اوپانیشادی (نارایِنوپانیشاد Nārāyaṇôpanisad).

نارد Nārada : نام خاص .

نال Nāla : ساق ـ شاخ ـ نی

نچی کتا Nāci-keta : نام خاص

نچهترلوک (نکشترلوک Nākṣatra-lokā) : عالم ستارگان .

نچهترمندل -maṇḍala : عالم سیارات .

نداگ Nidāghá : تابستان ـ حرارت ـ نام خاص .

نربکلپسماده Nir-vikalpa-samādhi:حالت استغراق که درآن همهٔ خاطرات و تعلقات ازبین میرود .

نرسنگهه Nṛsiṃha : شیر ـ شیری که همه را فرومیبرد ـ وشنو.

نرسنگههاترتاپانی Nṛsiṃhôttara-tāpanīya: نام اوپانیشادی .

نرگن Nirguṇa : بی صفت ـ آفریدگار ـ مطلق .

نشتها Niṣṭhā : ثبات و استواری ـ اخلاص و فداکاری .

نشکام Niṣkāma : بیخواهش ـ بی آرزو.

نمشکار Námaṣ-kārá : تواضع ـ سلام ـ کلمهٔ که برای احترام بکارمیرود .

بکلپ Vikalpa : شك ـ شبهه ـ دودلی .

نمونمه Namo-namah : تسلیم تسلیم ـ تواضع تواضع .

نود Nivid : نص بید .

نه Nah : قید ـ بند ـ اتصال

نیای(نیایه Nyāyá): شرع ـ منطق ـ عدل ـ یکی از شش مکتب فلسفی هندو.

نیاگرده (نیاگرودهه Nyagródha) : نوعی درخت انجیر ـ درخت انجیرهندی .

نیرت Nairṭya : سمت جنوب غربی .

نیلکنتهه Nīlakaṇṭha : گردن نیلگون ـ قسمی پرنده .

نیمکهر Nimkhar (واژهٔ هندی) : نام یکی از شهرهای قدیم هندوستان .

و

واجی Vāji : اسب تندرو.

واچارم بهان Vācāram -bhaṇa : اختلاف لفظی ـ اختلاف لفظ درمعنی واحد .

واس Vāsa : منزل ـ مأوی .

واسو(باسو Vāsu) : نام دسته‌یی از موکلان که معمولا عدهٔ آنها را هشت ذکر کرده‌اند .

والی Vali : گیاه پیچ ـ جزو ـ قسمت .

وجر (بجر Vájra) : صاعقه ـ برق ـ اسلحهٔ اندر موکل ابرها .

وچن Vaćaná : صیغه ـ کلمه .

وچهکنوی Vāćaknavī : نام خاص .

ودا(بید ، وبد Veda): نام عمومی چهار کتاب مقدس هندو.

ودهاتا Vidhātā : بخشنده ـ خدا .

ودیا (بدیا Vidyā) : علم ـ دانش ـ معرفت .

ودگدهه شاکل Vidagdha-śakalya : نام خاص .

ودیهه Videha : نام قبیله یی ـ نام اقلیمی .

ودیهه مکت mukti- :آزادی بدون جسم .

وراٹ Virāṭa : صورت کل عالم ـ کل وزن‌ها ـ یکی ار وزن ها ـ عالی و مجلل ـ مربوط بذات مطلق ـ تعین اول که از برهم ظاهرشد .

وراٹ پرش puruṣa- : شخص بسیط ـ عالم کبیر.

وراٹ سروپ svarūpa- : عالم کبیر ـ شخص بسیط .

ورتر(ورترا ، وریترا Vṛitrá): نام‌دیوی .

ورن Várṇa : رنگ .

ورن (وارونا Váruṇa) : موکل آب ـ فرشتهٔ محافظ جانداران .

وراج Virā́j : روشنی ـ درخشیدن ـ روشن شدن .

وراج Virāja : درخشان ـ تابان .

ورنی‌یم Váreṇyam : دلخواه ـ مطلوب .

وس(واسو، باسو Vásu)= واسو.

وس Vas :آباد کردن ـ منزل کردن .

وس‌دیوتا Vásu-devatā : موکلان‌هشتگانه ـ برج ماه .

وسیشت(بشیست Vásiṣṭha): پناه‌همه‌ـنام‌خاص.

وش Vā́śa : ضبط ـ اراده.

وشودیو Víśve-devah :نام‌خاص‌ـاسم‌دوازده موکل .

وشورچی (وشورچ Víśve-ruci) : یکی‌از زبانهای آتش .

وش‌روپ Víśva-rūpa : صورت همهٔ عالم .

وشنو (ویشنو ، بشن Víṣṇu) : موکل ایجاد ـ میکائیل .

وگنان(وگیان ، وجنان Vijñā́na): دانائی ـ فضاوت عقلی .

وی Víh : سوم ـ رونده ـ قربانی .

وی راج Vairāj : یکی از آهنگ های سام ـ یکی از وزن‌های بید .

وی‌روپ Vairū́pa :

ویان(بیان Vyāna): یکی‌از پنج باد حیات ـ نفسی که در کل بدن ساری است .

وید Veda = بید .

ویش Vaiśya : یکی‌از طبقات‌چهار گانهٔ هندو ـ طبقهٔ کـه وظیفهٔ آن بـازرگـانی و کشاورزی است .

وکار Vikāra : حالت .

وشومبهر Víśvambharā́ :

وینده‌یا (بندهیا ، وندهیا Vindhya) : نام سلسله جبالی .

ه

ها Hā :کلمهٔ تعجب ـ کلمهٔ افسوس .

هار Hāra (واژهٔ هندی): تاج گل ـ حلقهٔ گل .

هت Hotá : سوزاندن چیزی در آتش .

هتا Hitā́ : رگ ـ شریان ـ رگ باریك .

هتکار Hitá-kāra :کنندهٔ عمل ثواب (مانند اهدای نیاز بفقیران ودرویشان) .

هنتکار Hanta-kāra :کلمهٔ ندائیهٔ کـه هنگام اهدای نذوربمهمان ادا میشود .

هردرماتاگوتم Háridrumata-gautamá : نام خاص .

هردی Hṛdaya : سینه ـ دل ـ قلب .

هردی‌آکاس Hṛdayākāśa : مکان عالم باطن دردل انسان ـ فضائی که درمیان دل است .

هری Hṛ : بردن .

هرن گربهه Hiraṇya-garbha : تخم زرین - ذات مطلق - مجمع عناصر بسیط - تخم‌طلائی عالم-تخمی که ازآن عالم بوجودآمد - روح بابدن لطیف .

هرن نابهه Hiraṇya-nābha : اسم خاص .

هرن ورن Hiraṇya-varṇa : نام خاص .

هستی Hasti : فیل .

هریشچندر Hariścandra : اسم خاص .

هماچل Himâcala : کوه همالیه - اسم کوه هیمالیا .

هنس Haṃsa : مرغابی - آفتاب - روح‌اعظم- روح انسان - عارف - مرد پاك - براهمن .

هنس ناد -nāda (هنس نادوپانیشاد Haṃsa-nadôpaniṣad) : نام اوپانیشادی .

هوتری (هوتر Hótṛ) : روحانی که وقت قربانی‌سوم‌سرودهای بیدرا میخواند .

هوم Hóma : قربانی درآتش - انداختن نذور درآتش‌قربانی-انداختن‌نذوردرآتش.

هومی Homi : آنکه وقت‌قربانی نذوررادرآتش می گذارد .

هی(هیه Háya): اسب .

ی

یاد Yad : او- که - کی - کدام .

یجرپید(ججربید Yajur-vedá): یکی‌ازکتب چهارگانهٔ مقدس هندو .

یجنا (جگ Yajñá) : قربانی .

یك جوتر(یك‌جیوتیس Ékajyotis) : نور بی مثل - یکی ازنامهای شیوا .

یك دندی Éka-daṇḍi : دارای یك چوب - فرقه‌یی از تارکان و درویشان .

یکش Yakśá:ارواحی بین‌روح‌انسان‌وفرشتگان.

یم(جم Yáma) : موکل مرگ .

یمی(جمی Yámi): خواهرموکل مرگ .

یو Yo (یاد Yad): او.

یشتی Iṣṭi : خواهش - قربانی .

یوگ (جوگ Yóga) : یکی از شش مکتب فلسفی هندو - اتحاد - یك کردن دوچیز .

یوگ تت (جوگ تت yóga-tattva) : نام اوپانیشادی (نگاه کنید صفحهٔ ۳۸۶-۳۸۸ را) .

یوگ شیکها (جوگ شیکها -śikhā) : نام اوپانیشادی (جوگ شیکهو پانیشاد yóga śikhôpaniṣad) [نگاه کنید صفحهٔ ۳۸٤-۳۸۵ را] .

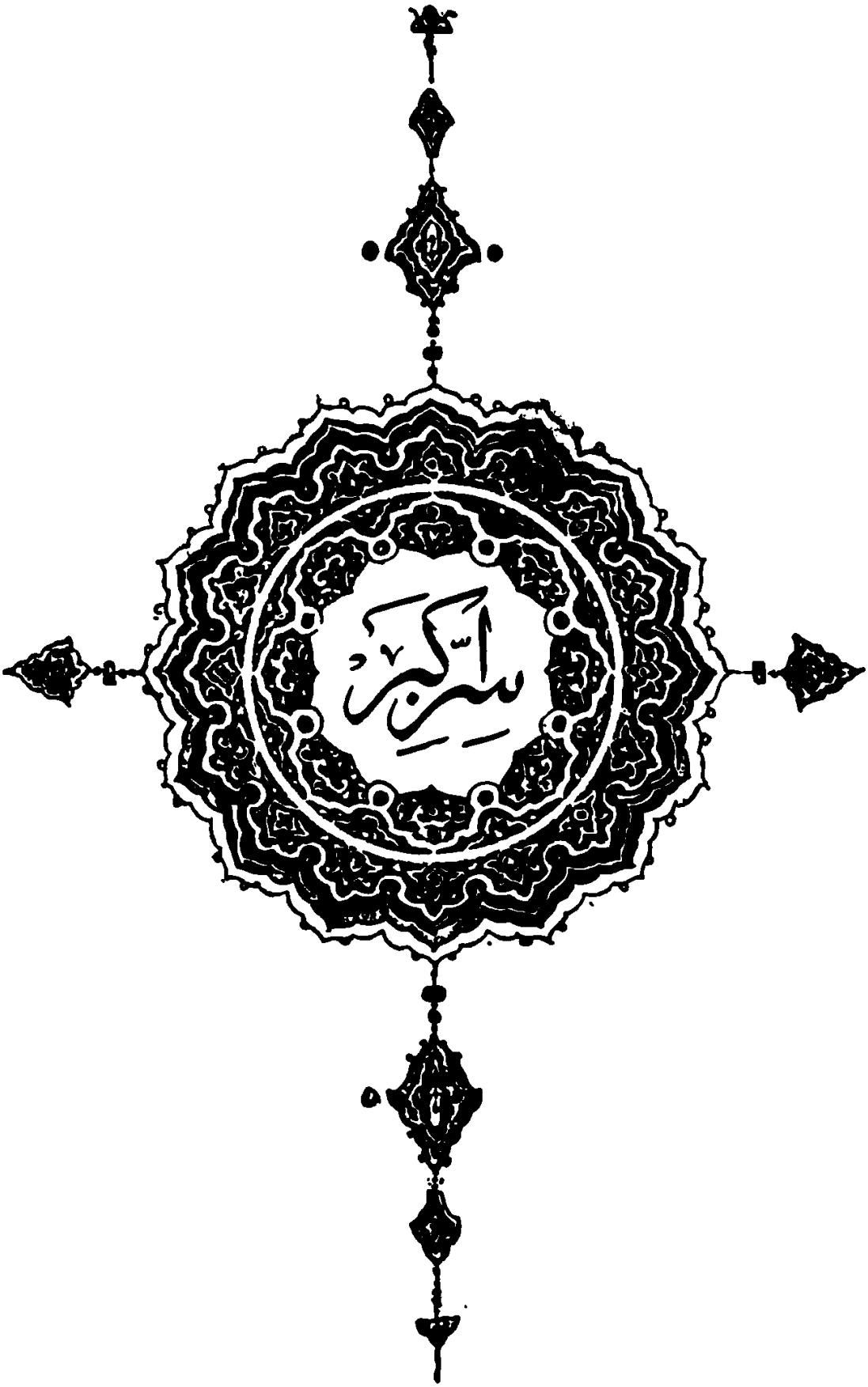
سر اکبر

هوالکل

نقطهٔ با هست چون سرّ قدیم[۱]

حمد ذاتی را که[۲] نقطهٔ بای بسم‌الله درجمیع کتب سماوی از اسرار قدیم اوست[۳] والحمد[٤] که ام‌الکتاب[٥] است درقرآن مجید اشاره به اسم اعظم اوست وجمیع ملایك[٦] و کتب[۷] سماوی وانبیاء واولیاء، همه مندرج دراین اسم است وصلی‌الله علی خیرخلقه محمد وآله واصحابه اجمعین.

اما بعد[۸]: چون‌فقیربی‌اندوه، **محمددارا‌شکوه**درسنهٔ‌هزار وپنجاه[۹] هجری که به کشمیرجنت نظیر، رفته بود به‌جاذبهٔ عنایت[۱۰] الهی وفضل‌نامتناهی، سعادت ارادت اکمل کاملان وزبدهٔ عارفان واستاد استادان، پیر پیران، پیشوای پیشوایان، موحّد حقایق آگاه، حضرت ملاشاه[۱۱] سلمه‌الله تعالی‌دریافت[۱۲] وچون ذوق دیدن عارفان‌هرطایفه‌وشنیدن‌سخنان‌بلند توحیدبهمرسیده بود واکثر کتب تصوّف بنظر[۱۳] درآورده ورساله‌هاتصنیف کرده بود وتشنگی‌توحید که[۱٤] بحری‌است بینهایت دمبدم زیاده میشد ومسئله[۱٥]های دقیق به‌خاطرمیرسید که حل آن جز بکلام[۱٦] الهی واسناد[۱۷] ذات نامتناهی، امکان‌نداشت ـ وچون قرآن کریم‌وفرقان عظیم[۱۸] اکثر مرموزاست وامروز[۱۹] دانندهٔ‌آن رمزها کمیاب است؛ خواست[۲۰] که جمیع کتب

---

(۱) د: اوم، نمونه ـ م: بسم‌الله الرحمن الرحیم نقطهٔ با هست چو سر قدیم ـ ح: ـ اوم سری کنیش‌آینمه ـت: که پادشاهزاده داراشکوه ترجمه کردمودرهندوی اپنکهت ودرفارسی‌سراکبر است. (۲) ت: حمد ذاتی که (۳) ه: قدیم است (٤) ه: الم ـ د: الم ذلك‌الكتاب (٥) آ: اوم الكتاب (٦) ه: ملایکه (۷) ت: وجمیع کتب‌وانبیاء (۸) آ: اسم است. دیباچه‌ـ اما بعد ـ د: اسم است‌اما بعد ـ ه: اسم وصلی‌الله علی‌خیر خلقه محمدوآله واصحابه اجمعین‌امابعد (۹) ه: یکهزار وپنجاه ـ ت و ح: درسنهٔ ۱۰۵۰هزاروپنجاه (۱۰) ه: بود به عنایت ـت: وبجاذبهٔ عنایت (۱۱) ه: آگاه مولانا شاه (۱۲) آ: سلمه‌الله دریافت (۱۳) ح: به تسطیر (۱٤) ه: تشنگی طلب که (۱٥) د: مثل (۱٦) ه: بجز کلام (۱۷) ه، د، ت وح: استادی (۱۸) د: درقرآن عظیم وفرقان کریم ـ ح وب: قرآن عظیم وفرقان کریم (۱۹) آ و د: است امروز (۲۰) آ، ب و د: کمیاب خواست

سماوی را به نظر درآورد تا ازهمان[۱] کلام الهی که خود تفسیر خود است واگر[۲] در کتابی مجمل باشد در کتابی[۳] دیگر مفصل یافته‌شود وازآن تفصیل‌آن اجمال[٤] دانسته شود .[٥]

نظر برتوریت و انجیل و زبور ودیگر صحف[٦] انداخت ، امّا بیان توحید در آنها هم‌مجمل ومرموز[۷] بود ـ وازترجمه‌های[۸] سهلی که اهل غرض کرده بودند ، مطلب معلوم نگردید[۹] ـ درپی‌آن شد که ازچه جهت در هندوستان وحدت عیان ، گفتگوی توحید بسیار است وعلمای ظاهری وباطنی قدیم هند را بـر وحدت انکاری وبر موحّدان گفتاری نیست بلکه پایهٔ اعتبار است برخلاف جهلای این وقت که خود راعلماء قرارداده‌اند ودر پی‌قیل‌وقال‌وآزار وتکفیر[۱۰] خداشناسان وموحّدان‌افتاده ، جمیع سخنان توحیدرا که ازفرقان‌حمید[۱۱] واحادیث‌صحیح[۱۲] نبوی‌صریح ظاهر است رد[۱۳] مینمایند وراهزنان راه خدا اند .

بعد از تحقیق این مراتب معلوم شد که درمیان این قوم قدیم ، پیش ازجمیع کتب سماوی ، چهار کتاب‌آسمانی که رگ بید وججر بید وسام بید واتهربن‌بید باشد برانبیای‌آن وقت که بزرگترین‌آنها برهما که‌آدم صفی‌الله است بـاجمیع احکام نازل شده واین معنی ازهمین کتابها ظاهر است .

« واز قرآن مجید نیز معلوم میشود که هیچ قومی نیست که بی کتاب وپیغمبر باشد چنانچه میفرماید : وما کنّامعذّبین‌حتی‌نبعث‌رسولا[۱٤] ـ در[۱٥]آیت‌دیگر:وان من امةالاخلافیهانذیر[۱٦] ـ ودرجای‌دیگرمیفرماید: لقدارسلنارسلنابالبینات وانزلنا معهم الکتاب والمیزان[۱۷] . پس ازاین مشخّص‌شد که الله تعالی هیچ قومی‌را عذاب نکند تاآنکه رسول درآن قوم معبوث نشده باشد وهیچ امّتی‌نیست که درآن‌پیغمبری نگذشته باشد ـ وبتحقیق که فرستاده است رسولان‌را بامعجزات ظاهرونازل شده‌است

---

(۱) ت :جمیع کتب سماوی‌را درنظرآورد تاازهمه (۲) ح ، ه و ت : است اگر (۳) ت و ح: کتابهای (٤) د : تفصیل‌ها اجمال (٥) ت ، د و ه: گردد . (٦) ح : زبور وفرقان ودیگر صحف ـ آ : زبور و دیگر مصحف ـ د : زبور وکتابهای توحید (۷) د : بیان توحید مبهم و مجمل مرموز (۸) ح : ترجمه (۹) آ و د : نگردیده ـ ت : نگردید پس (۱۰) ه : ودرپی قیل‌وقال و آزار وبکفروانکار م ـ قتل‌وآزار (۱۱)ه : فرقان مجید ـ د : قرآن مجید (۱۲) آ و ه : صحیحه (۱۳) ح و ه : ر و (۱٤) قرآن کریم : سورهٔ‌هفدهم‌آیهٔ۱٦ (۱٥) م و ت : و در (۱٦) قرآن کریم‌سورهٔ سی‌وپنجم‌آیهٔ ۲۲ (۱۷) قرآن کریم سورهٔ پنجاه وهفتم‌آیهٔ ۲٥

به ایشان کتاب ومیزان »[۱]

وخلاصهٔ این چهار کتاب[۲] را که جمیع اسرار سلوك واشغال[۳]توحید صرف درآن مندرج است وآنرا اپنکهت[٤] مینامند وابنای آن زمان آنرا[٥] جدا ساخته ، برآن تفسیرها[٦] به شرح وبسط تمام نوشته‌اند وهمیشه آنرا بهترین عبادات[۷] دانسته میخوانند .

این حق جوی خود مبین را[۸] چون نظر براصل‌وحدت‌ذات بود نه‌بزبان‌عربی وسریانی‌وعبرانی وسنسکرت[۹]، خواست که این‌اپنکهت‌هارا که گنج‌توحیدبود[۱۰] ودانندگان‌آن درآن قوم هم کم مانده‌اند ، بهزبان[۱۱] فارسی ، بی کم‌وزیاد وبی‌غرض نفسانی ، به‌عبارت راست به‌راست لفظ به لفظ[۱۲] ترجمه نموده بفهمد که‌این جماعت که‌آنرا ازاهل اسلام اینقدر پوشیده وپنهان میدارند ، درآن چه سرّ است ؟

وچون[۱۳] دراین‌ایام بلدهٔ بنارس[۱٤] که دارالعلم این قوم است ، تعلّق به‌این حق‌جو[۱٥] داشت ، پندتان‌وسنیاسیان‌را[۱٦] که سرآمدوقت وبیدواپنکهت‌دان‌بودند جمع ساخته ، خود این خلاصهٔ توحید راکه اپنکهت ها یعنی اسرار پوشیدنی باشد ومنتهای مطلب جمیع اولیاءالله‌است[۱۷] ، درسنهٔ هزار وشصت وهفت‌هجری بیغرضانه ترجمه نموده وهرمشکلی وهرسخن بلندی که میخواست وطالب‌آن بود ومیجست و نمییافت ، ازاین خلاصهٔ کتاب قدیم که بیشك وشبهه اولین کتاب سماوی وسرچشمه تحقیق وبحر توحید است وموافق قرآن‌مجید بلکه تفسیر آن‌است‌یافت‌ـ وصریح[۱۸] ظاهرمیشود که این‌آیت بعینه درحق این کتاب قدیم است :

---

(۱) آنچه دراینجا درگیومه قرارداده شده در نسخه‌های ت. ه ، آ ، م و د محذوف است .
(۲) ت : کتب ـ آ : کتاب‌ها (۳) ت : اسرار شلوك [Sloka] واشتغال ـ ح : سلوك واشتغال
(٤) Oupnek'Hat (٥) آ : اورا (٦) ت : زمان برآن تفسیرها (۷) : عبادت
(۸) ت : حق‌جوی‌را (۹) آ و ب : سهنسکرت (۱۰) ت: است (۱۱) ب : خود بهزبان
(۱۲) آ : لفظاً به لفظ ـ ت : بعبارت راست لفظاً بلفظاً ـ ب : راست به راست لفظاً بلفظاً
(۱۳) آ و د : چون (۱٤) بنارس Benares یا Banaras : شهرقدیمی و مشهور هند واقع در۲٥درجه و۱۹ دقیقه عرض‌شمالی‌و۸۲ درجه و٥۰ دقیقه طول‌شرقی‌واقع برساحل‌چهارودخانهٔ گنگ. این شهر تاکلکته ٤۷۹ و تا الله‌آباد ۷٥ میل مسافت دارد و درسر شماری سال ۱۹٥۱ میلادی جمعیت‌آن ۳٥٥۷۷۷نفر بوده است . بنارس ازمقدسترین شهرهای مذهبی‌هنود میباشد . (۱٥) آ و ه و ب : حق جوی (۱٦) ه : پندتان حق شناسان (۱۷) ت ، اولیاء است .
(۱۸) ت ، ه ، آ ، م ، د و ح : آنست وصریح

« انّه لقرآن کریم* فی کتاب مکنون* لایمسه الا المطهرون * تنزیل من رب العالمین »(۱)

یعنی قرآن کریم در کتابی(۲) است که آن کتاب پنهان است و اورا درك نمیکند مگر دلی که(۳) مطهّر باشد و نازل شده است ازپروردگار عالمیان ومشخّص ومعلوم میشود(٤) که این آیت درحق زبوروتوریت وانجیل نیست وازلفظ « تنزیل »(٥) چنین ظاهر میگردد که درحق لوح محفوظ هم نیست وچون اینکهت که سرّپوشیدنی است ، اصل این کتاب است و آیتهای قرآن مجید بعینه در آن یافته میشود ، پس به تحقیق(٦) که « کتاب مکنون » ، این(۷) کتاب قدیم باشد ـ واز این ، این فقیر را نادانسته‌ها(۸) ، دانسته و نافهمیده‌ها ، فهمیده‌شد .

وقت شروع در ترجمه از مصحف مجید فال گشوده وسورهٔ اعراف ، برآمد که اول آن اینست(۹): « المص، کتاب انزل الیك فلایکن فی صدرك حرج منه و لتنذر به و ذکری للمؤمنین » (۱۰) یعنی الف ، لام ، میم ، صاد ، کتابی است که نازل کرده شد بسوی تو ، ای محمد صلعم ، پس باید که نباشد درسینهٔ توشکی(۱۱) ازآن کتاب تا بیم کنی بآن کتاب مردمان‌را وپندی‌است مر، مؤمنان را (۱۲) ـ و بغیر ازمنتفع (۱۳) شدن‌خود واولاد ودوستان خود وطالبان حق مطلبی ومقصودی نبود(۱٤) .

سعادتمندی که غرض نفس شوم را گذاشته خالصاً لوجه‌الله ، این ترجمه را که به سرّا کبر موسوم است(۱٥) ترجمهٔ کلام الهی دانسته ، ترك تعصب نموده بخواند و بفهمد ، بیزوال وبیخوف وبی اندوه ورستگار مؤبد خواهد شد .

---

(۱) قرآن کریم: سورهٔ ٥٦ آیات ۷۷،۷۸،۷۹،۸۰ (۲) ح و م : کتاب (۳) ه : درك نمیتواند کرد مگر دلی که ـ ت وم : دلی که مطهر ـ د : نمیکنند مگر دلی که مطهر باشند
(٤) ه : شد (٥) آو د : بلکه ازنقطهٔ تنزیل (٦) د ، ت وم : تحقیق ـ ه : میشود بتحقیق
(۷) د : همین ـ ه : این کتاب اصل این کتاب قدیم (۸) آ : دانستنی‌ها (۹) ه وت: اول‌این آیت (۱۰) ه : وذکری للمؤمنین و بغیر ازمنتفع شدن (۱۱) د : شك ازخواندن آن کتاب
(۱۲) در نسخهٔ م وت ، اصلا این‌آیه وترجمهٔ‌آن مذکورنیست وچنین ضبط گردیده است : « نادانسته‌ها دانسته ونافهمیده‌هافهمیده‌شد وبغیرازمنتفع‌شدن (۱۳) م: مستفید (۱٤) د ، ح و ت : نبوده
(۱٥) ه : سرالاسرار موسوم گشته

بیان لغات سراکبر (۱)

اوم : الله ـ وپرنوهم نام همین است یعنی ختم کنندهٔ سرها
برهم : آفریدگار
ایشر : صاحب
نارایِن : ذاتی که او در همه است و همه در او است
ست ، چت ، آنند : هستی و علم و سرور
لوك : عالم
برهم‌لوك : عالم ذات
برهمالوك : سدرة المنتهی که مقام جبرئیل است
سرگ لوك : عالم بهشت
انترچهه‌لوك : عالم فضاء
بهو.لوك : عالم زمین
نرك‌لوك : عالم دوزخ (۲)
جاگرت : عالم ناسوت که عالم بیداری است
سپن : عالم ملکوت که عالم خواب است
سکهپت : عالم‌جبروت که عالم خواب به‌آرام‌است
تریا : عالم لاهوت که عالم ذات است
آتما : جان جانها
پرم‌آتما : جان بزرگ
جیوآتما : روح متعلق ببدن (۳)

(۱) ه و ت و م : سرالاسرار ـ درنسخهٔ «ح» بجای عنوان بالا ، واژه «تفسیر» عنوان واژه های مرقوم قرار داده شده است (۲) ه : دوزخ است ـ ح و د و م : جهنم
(۳) ح و م : متعلق شده

بهوت‌آتما : روح حیوانی
مهاآکاس : ذات محیط
بهوت‌آکاس : محیط عناصر اربعه
پران : نفس
کپل‌گیانی (۱) : مجمع ارواح که حقیقت محمدی‌باشد
هرن‌گربهه : مجمع عناصر بسیط
پرجاپت : مجمع عناصر کسیف (۲)
وراٹ : شخص کل
رگ بید : کتاب الهی که وزن حرفهای چهار مصراع آن در عدد برابر است
ججر بید : کلام الهی که حرفهای هر چهار مصراع آن در عدد برابر نباشد
سام بید : کلام الهی که به آهنگ میخوانند
اتهربن بید : کتاب چهارم الهی
اپنکهت : آیت توحید که سر پوشیدنی است
منتر : خلاصهٔ بید
براهمن : قصهٔ بید
ادهیا : باب
چهند : وزن حروف
ستویه : مثل هی‌هی و هاها و هوهو
برهما : جبرئیل
بشن : میکائیل
مهادیو : اسرافیل
رجوگن : صفت ایجاد
ستوگن : صفت ابقا

(۱) ت : کیل‌گیانی (۲) ت و م : کثیف

تموگن : صفت افنا
ست : حق
دیوتا : موکل
سر : فرشته
اسر : شیطان
گند هرب : فرشتهٔ نغمه خوان
ادگیته : قرأت به آهنگ
ادگاتا : قاری
ارچن : پرستش
ارگهه : آبی که وقت پرستش میریزند(۱)
ماترا : مدت خواندن یك حرف مفرد
نیم ماترا : سکون
اکار : الف مفتوح
اوکار : واو مضموم
مکار : میم ساکن
ناد : آواز
اناهد : آواز مطلق
مایا : ارادت ازلی که سبب نمود بی بود است
پرکرت : اعتدال سه صفت
پترلوك : عالم ارواح پدران
پچهه اول ماه : نیمهٔ اول ماه
پچهه آخر : نیمهٔ آخر ماه
ایشان : مابین مشرق و شمال
بایب : مابین شمال ومغرب
اگنی : مابین مغرب وجنوب
نیرت : مابین جنوب و مشرق
ادت : آفتابی که دوازده برج را سیرمیکند (۲)
بیشوانر : حرارت غریزی کل عالم

اشومیده : اسب قربان
جگ : قربان
هوتم : انداختن چیزها درآتش
سنجم : ضبط حواس بیرونی
نیم : ضبط حواس درونی
آسن : طریق نشستن وقت مشغولی
پرانایام : حبس نفس وآن سه قسم است :
پورك : کشیدن نفس
کمبهك : نگاهداشتن نفس
ریچك : گذاشتن نفس
پرتیاهار : دل را باز داشتن از خطره
دهیان : تصور
دهارنا : دل بستن بیك چیز خاص
سماده : استغراق
نربکلپ سماده : برخاستن ذکر و ذاکر و مذکور
سوی‌کلپ سماده : خود را در او محوکردن
سنکلپ : عزیمت
بکلپ : ترك عزیمت
اوپاسنا : مشغولی
تپسیا : ریاضت
برهم چرج : ترك جمیع لذات
سنیاس : ترك کل
جوگ : یك کردن دو چیز
گیانی : عارف
اگیانی : غیرعارف
بدیا : علم
ابدیا : جهل و نادانی
بهوت : زمان ماضی
برتمان : زمان حال

---

(۱) ح : ارگك
(۲) ه : در دوازده برج سیر میکند ـ ح : که دوازده برج سیرمیکند

بهوکهه : زمان مستقبل (۱)
من : دل
چت : خاطر
بده : عقل
اهنکار : انانیت
انترجامی : آنکه در میان دل باشد و سر دل بداند

(۱) م: بهویش : زمان‌استقبال‌ـ ح: بهوکهه: زمان استقبال

پرم‌آنند : سرور بزرگ
سمیدر : دریا (۲)
مهاسمیدر : دریای محیط
انبهه : باران
پرلی : قیامت
کهند پرلی : قیامت صغری
مهاپرلی : قیامت کبری
برهماند : کرهٔ عالم

(۲) ه ، ت ، آ ، و م : سمندر

فهرست اپنکهت‌ها

اپنکهت برهدارنك ازججربید
» چهاندوگ ازسام بید
» ایشاواس از ججربید
» پرشنه از اتهربن بید
» ماندوك از اتهربن بید
» کنن از اتهربن بید
» شیت استر از ججربید
» کتهولی از اتهربن بید
» میتری از ججربید
» کوکهیتکی از رگ بید
ایتریه اپنکهت از رگ بید
اپنکهت آنندولی از ججربید
» بهرگ بلی از ججربید
» مندك از اتهربن بید
» جابال از اتهربن بید
» پنگل از اتهربن بید
» کیول از اتهربن بید
» پرکهه سوکت از ججربید
» شوشنکلپ از ججربید
چهاگلی اپنکهت از ججربید
اپنکهت سرب میده از ججربید
» مهاناراین از ججربید
» تارك از اتهربن بید
» باشکل از رگ بید

اپنکهت سرب از اتهربن‌بید
» شونك از اتهربن بید
» جوگ شیکها از اتهربن بید
» جوگ تت از اتهربن بید
مها اپنکهت از اتهربن بید
اپنکهت آتمابربوده از اتهربن بید
ناراین اپنکهت از اتهربن بید
اپنکهت ارنك از اتهربن بید
» چولیکا از اتهربن بید
» اتهرب شیرا از اتهربن بید
» اتهرب شیکها از اتهربن بید
آتما اپنکهت از اتهربن‌بید
اپنکهت برهم بدیا از اتهربن بید
» امریت بندو از اتهربن بید
» تیج بندو از اتهربن بید
» شت رودری از ججربید
» گربهه از اتهر بن بید
» دهیان بندو از اتهربن بید
» مریت لانگول از اتهربن بید
» هنس‌ناد از اتهربن بید
» پرم‌هنس ازاتهربن‌بید
» امریت ناد از اتهربن بید
» ارکهی از اتهربن بید
» پرنو از اتهربن بید
» چهورکا از اتهربن بید
» نرسنگهه از اتهربن بید

اپنکهت برهدارنك[1]

«از ججریده»(*)

ادهیای اول

۱

اشمید براهمن

[اشمید(۲) جگی است مشهور(۳) ، نه چنین است که(۴) مردم ظاهر فهمیده‌اند که اسبی

---

(۱) برهدارنك: تلفظ عامیانه وصحیح آن «برهدآرنیك» میباشد بمعنی: «آنچه مربوط بجنگل است»ـوچون مرشدها درگوشهٔ خلوت وزوایای‌جنگل‌بمریدان خود ویدرا تعلیم‌میدادند، آن تعلیمات را «آرنیك» نامیدندـارنیه بمعنی‌جنگل‌است. برهدارنیك ازاوپانیشادهای‌اصلی وقدیمی‌وطویل‌ترین‌ومهمترین آنها میباشد ـ این اوپ نشد ، از طریق شت پت براهمن Satapatha Brahmana بما رسیده و وابسته به‌یجروید است. شت‌پت براهمن کتابی است که اعمال قربانی‌های وید را توضیح میدهد ـ این اثرمربوط به‌یجروید ودر دومجموعه گرد آمده است، یکی‌را کرشن (سیاه) یجروید(یجروویدسیاه)یامجموعهٔ خاندان تیتری‌ها (تیتری‌سنهتا) ودومی‌را شکل (سفید) یجروید(یجروویدسفید) یا مجموعهٔ خاندان واجس نیی‌ها ، مینامند . برهدآرنیك پیوسته به «شکل یجروید» میباشد .

(*) در نسخه های‌ت و ه و د و آ وپ پیش‌ازشروع اوپانیشاد «برهدارنك» چنین‌مذکوراست : «چون در دو ادهیای پیش این احکام و اعمال بود ، لهذا آنهارا ننوشته شروع در این ادهیا نموده شد ـ

اپنکهت ، عبارت از اسرار پوشیدنی الهی و برهدارنك عبارت از سر بزرگ‌است» .

(۳) اشمید : تلفظ صحیح‌آن «اشومیدهه Asvamedha » بمعنی‌قربانی‌اسب،میباشدـ این‌قربانی

(بقیه ذیل صفحه بعد)

آورده قربان بایدساخت ، بلکه **اشمید**(۱) عبارت ازاین‌مشغولی است که خودرا عین‌این اسبی که قربان کرده خواهد شد ، باید دانست که ثواب آن **اشمیدجك** با تیغهٔ دیگر ، که جمیع عقلاء و اهل تجرید هر چه میکنند برای آن تیجه میکنند و همهٔ سالکان سلوك مختلف بواسطهٔ آن تیجه باتمام میرسانند، میسر گردد ـ وآن مشغولی این‌است] :

۱) سرآن(۲) اسب پاك، صباح است ـ وچشم‌او، آفتاب ـ وپران او، باد ـ ودهن گشادهٔ او ، آتش **بیشوانر** [یعنی حرارت غریزی که در کل‌عالم‌است] ـ و بدن او، یکسال تمام ـ وپشت‌او، بهشت ـ وشکم او، فضاء ـ و سم‌او، این‌زمین‌وپهلوهای‌او، جهات ـ واستخوانهای او، پهلوی کنجهای‌جهات ـ واعضای باقیماندهٔ او ،فصل‌ها ـ ومفاصل‌او که جاهای پیوندآن(۳) است ، ماهها ونصف ماهها [که‌آنرا **پچهه** گویند](۴)ـ وپاهای او، شب وروز [وشب وروزچهارقسم است:اول‌شب وروز **پرهما** ، دوم‌شب وروزفرشته‌ها(۵) ، سوم ، شب وروز عالم ارواح(۶) ، چهارم ، شب وروز آدمیان ـ این چهار قسم(۷)، چهار پای او]ـ واستخوانهای باقی او ، ستاره‌های ثابت[که بیست وهشت منزل‌ماه است که‌آنراسال قمری(۸) میگویند] ـ وگوشت‌او ، ابر ـ وغذای او ، ریگ ـ ورگهای او،دریا ها ـ وجگر وسپرز او، کوهها ـ وپشم‌او ، سبزه‌ها ـ وموهای او، درختها ـ ونصف پیش بدن او، نصف اول روز ـ ونصف‌آخربدن او ، نصف‌آخر روز ـ وخمیازهٔ او، درخشیدن برق ـ وتکانیدن‌او ، غرش ابر ـ وشاش‌او، باران ـ وشیههٔ‌او، گوبائی .

۲) وظرف [طلائی که پیش از کشتن اسب مهیا کنند] ، روشنائی‌روز ـ وجای نگاهداشتن‌آن(۸)، بحرمشرق ـ وظرف [نقره‌ای که‌بعداز کشتن اسب مهیا کنند]، روشنائی شب ـ وجای‌نگاهداشتن‌آن‌ظرف،

---

(۱) ت : اشمیده (۲) از اینجا براهمن اول آغاز میگردد (۳) ه : پیوند است

(٤) پچهه Pachha واژهٔ‌هندی است‌بمعنی‌نیمهٔ‌ماه (٥) ت : شب‌وروزدیوتا‌یعنی‌فرشته (٦) ت : عالم ارواح‌یعنی پتران . پترن Pitrin جمع پتری Pitri‌بمعنی‌پدرمیباشد (۷) ت : قسم شب وروز

(۸) ه : دورقمر وسال قمری (۹) ت : آن ظرف

را پادشاهان میکردند ـ طریقهٔ آن چنین بود که یك‌اسبرا آزاد میگذاشتند تا از یك شهر بشهر دیگر یا از استانی به استان دیگر میرفت ـ و اگر کسی مانع آن می‌شد ، او را میزدند و وقتی که اسب برمیگشت آنراقربان میکردند . این قربانی مظهرقدرت وجلال شاهان بشمار میرفت ـ ولی در اینجا معنی اصطلاحی که : «عالم شایستهٔ دانستن است» دارد .

اشمید براهمن : براهمن اول ازادهیای اول میباشد. این براهمن میگوید که : همهٔ عالم مثل‌یك‌جانداراست ، همانگونه که‌جاندار عضودارد ، عالم نیزعضودارد ـ هردودرساختمان وترکیب یك‌نوع هستند ـ مثلا چشم جاندار نظیرآفتاب ـ نفس جاندار همانند باد ، رگها همچون رودخانه‌ها ـ و موها بمثابهٔ درختان وگیاهان میباشد . (۳) ت : مشهور بکشتن اسب . (٤) ت : نه‌چنین که

بحرمغرب- و این هردوطرف ، پیش وپس این اسب همیشه هستند(۱) ـ و اسب [عربی را بجهت] تیز رو [ی **هی**(۲) میگویند] ، بمنزل رساننده(۳) فرشته‌ها است ـ و **باجی**(۴) [که ذات اسب عراقی است] بمنزل رساننده(۵) **گندهرب**(۶)ها است- **وار با**(۷) [که ذات اسب‌تازی‌و کچهی اسب]، بمنزل‌رساننده جنبانی است و **اشو**(۸) [که‌ذات اسب ترکی است] ، بمنزل رساننده آدمیان است [و یك اسب که این چهار کارمیکند وبجهت چهارقسم‌سواری ، چهارنام یافته است(۹)] ـ وجای‌ماندن‌این‌اسب **مهاسمیدر**(۱۰) است [که عبارت از **مها آکاش** و **پرم آتما** است که از همان پرم آتما بر آمده است و بهمان پرم‌آتما بسته شده‌است. ومطلب ازاین قربان این است که خودرا همچو اسبی تصور کرده وهمهٔ چیزها را عین خود دانسته و آتما را بحر تصور کرده خود را در آن آتما محو داند ـ این است **اشمیدجگ** یعنی قربانی اسب] .

(تمام شد اشو براهمن ـ و براهمن بمعنی قصه است)

۴

هرن گربهه براهمن(۱۱)

۱) این همه [عالم که بنظر درمی‌آید، ونام وصورت‌دارد]، دراصل‌نبود، زیرا که **هرن گربهه** اینهمه را(۱۲) در خود محو ساخته بود- وآن هرن گربهه هیچ صفتی نداشت‌الاگرسنگی ـ چون خورندهٔ آن چیز ، موت‌آن چیز است ، از این جهت هرن گربهه را موت می‌نامند ـ پس آن هرن گربهه ، خواهش پیدایش دل کرد وبهمین اندیشه وخواهش که من صاحب‌دلم [خود را بزرگ‌دانسته] شروع در پرستش خود کرد ـ وچون‌برای‌پرستش‌آب ضروری است ، آب‌پیدا شد ـ پس دراین فکر شد که چون من قصد پرستش دارم ، این آب برای من پیدا شده است ـ و چون **ارچن** پرستش

---

(۱) م : واین‌هردو همیشه پیش وپس این‌اسب هستند (۲) هی : صحیح آن «هییه Haya» بمعنی‌اسب‌تیزرو (۳) ت: رسانیده (۴) باجی : صحیح‌آن« واجی Vaji»: اسب‌تندرو (۵) ت : رسانیده (۶) گندهرب صحیح‌آن گند هرو: نغمه سرایان‌بهشتی (۷) اربا :صحیح‌آن‌اروا Arva : اسب تازی . کچهی = Kachhi : نام یکی از شهرستانهای هند غربی (۸) اشو : اسب

(۹) درمتن سانسکریت برای تمام عبارت اخیر واقع درچنگال فقط یك‌واژهٔ بند هو Bandhuh (خویشاوند)بکار برده شده‌است (۱۰) ه و ت و ح و د : مهاسمندر . مهاسمیدر = Maha_Samudra

(۱۱) در متن سانسکریت چاپی موجود عنوان براهمن دوم ـ ودر ت : «قصهٔ هرن گربهه» ضبط گردیده است ـ این براهمن دوم از ادهیای اول است ـ و درپیان پیدایش عالم میباشد و چنین میگوید که : در ابتدا هیچ نبود ، این عالم از نیست بوجود آمد ـ اولین قدم در ظهور عالم ارادهٔ الهی است که مظهر عقل‌است. بعدآب وآتش وخاك وباد وروشنی‌وجهات‌وآسمان‌وفضا وغیره.نمودار گشت- کلام وزمانه ووید وعمل قربانی ازعقل وفکر پیدا شد . (۱۲) ه : عالم را .

راگویند، آبی که برای پرستش پیداشده بود ، **ارك** نام یافت ـ پس هر که از ارك ، که آب پرستش است ، آگاه باشد ، اورا در وقت احتیاج هرجاکه باشد، آب بهم میرسد [و چنانچه هرن گربهه ، از موجودگشتن آب ، لذت یافته‌بود، اونیز لذت‌یابد] .

۲) و از این آب **ارك** کفی کـه بالا جمع شده بود ، سخت گشته زمین گردید و بعد از خلقت زمین [باین اندیشه که من چیزی عظیم(۱) آفریده‌ام] ،هرن گربهه از مشقت مانده شده بود ، پس حرارت که لازمهٔ مشقت‌است ، برآن هرن گربهه مستولی‌شد ـ ازآن حرارت‌آتش که همین‌سوختن‌لذت اوست، بهم‌رسید [وتن اول که پیداشد همین آتش است].

۳) آنگاه هرن گربهه ، خودرا بسه‌قسم منقسم‌ساخت : آتش و آفتاب و باد [که هر سه در رتبه باهم‌برابرند] وآن هرن گربهه، از(۲) سه‌قسم‌شدن خود ، بسه قسم‌صورت‌ظاهر گشت که‌همین سه قسم **پران**است ـ وسر این‌آتش [مذکور] جهت مشرق است ـ وهردوبازو، کنج های **ایشان وآگنی**(۳)ـ وتن عقب(۴) ،جهت‌مغرب‌ـ وهر دوران [مع(۵) پا] ، کنج **نیرت**(۶) و **بایب**(۷) ـ وهردو پهلو ، جهت جنوب وشمال است ـ وپشت ، بهشت ـ وشکم، فضاء ـ وسینه، زمین ـ واین‌آتش عین اسبی است که محل او در آب(۸) است که پیشتر مذکور شد ـ آنکه بر این سر آگاه بود ، بهر جائی کـه رود ، جائی بزرگ یابد .

۴) پس آن **پرجاپت** ، خواست کـه با بدن دوم محسوس کثیف(۹) یك جا شود ـ ازفکر با گویائی(۱۰) [که عین **رگ بید و حجر بید و سام بید** است] ، یکجا شد ـ پس از اجتماع آن موت گرسنه [که هرن‌گربهه باشد(۱۱)]، از این گویائی لطفه پیداشد و از آن لطفه آفتاب(۱۲)[کـه ازحرکت اوسال معلوم میشود] پیداگشت . وپیش ازخلقت‌آفتاب ، سال نبود ودرآن لطفه‌بمدت یکسال مزاج آفتاب بکمال رسید و بعد ازگذشتن یکسال هرن گربهه ، او را ظاهرساخت ـ وپس ازظاهر(۱۳) شدن آفتاب ، آن هـرن‌گربهٔ گرسنه ، در مقابل او دهـن باز کرد ـ آفتاب [مشاهدهٔ این حال کرده از ترس آواز کرده] لفـظ **بهان** گفت ـ سخن و کلام در این وقت‌ظاهر گشت .

۵) و چون در انـدیشهٔ هرن‌گربهه چنـین قرار یافت کـه اگـر این آفتـاب را بخورم ، غذای خود اندك کـرده باشم [باین سبب از آن آفتاب خرد سال نو ، بهم رسید (۱۴)] و تمام انواع (۱۵) مخلوقات را (۱۶) پیدا کرد [ه ، غذای خود فراوان ساخت ، و از آن لفظ بهان که‌آفتاب گفته بود ، اسماء خلق کرده برای هر فردی از آن مخلوقات کـه پیـدا کـرده بود نامی مقرر

---

(۱) ه : چیزعظمی (۲) ه و آ و ت : : به سه (۳) آگنیا Agneya : = جنوب شرقی
(٤) ت : عقب و دم ـآ: و تن وعقب و دم (٥) ت: معه (٦)نیرت (نایرتیا) : جنوب‌غربی
(۷) بایب (وایویـه) : شمال غـربـی (۸) ح : درآنست (۹) د : کسیف (۱۰) ت : فکـر گویائی ـ د :فکر یاگویائی‌ـآ: باشد واین گویائی (۱۱) ح: یکجا شدـ (۱۲) ت وآ ، آفتابی
(۱۳) ت : پس از اظهـار ـ د : پس بعد از اظهـار (۱٤) ح : یعنی نـور ـ ت : یعنی نـو رسیده
(۱۵) د : و انواع ـ ت : تمام انواع . در اینجا جملهٔ : «با این‌گفتار و با این خودی » که در متن سانسکریت آمده افتاده است (۱۶) مفهوم این مطلب اینسکه پس از آنکـه در هرن گربهه اندیشهٔ خوردن آفتاب پیدا شد تمام کاینات و مخلوقات پیدا شدند

کرد ، پس خلقت بترتیبی که مذکور خواهد شد کامل گردید] ـ چنانچه اول **رگ بید** پیدا شد [و رگ‌بید عبارتست از کلام موزونی که هر چهار مصراع او درعدد حروف برابرباشد ـ ووزن رگ‌بید همین است ـ پس در کلام الهی هرجا چنین باشد ، آنرا رگ نامند] ـ پس ازآن **ججر بید** پیدا شد [و ججراشارتست بکلام الهی که هرچهار مصراع آن درعدد حرفها برابر نباشد] ـ آنگاه[درهمان **رگ** حروف ستوبه‌داخل گشته، بآهنگ(۱)آمیخته] **سام** پیدا شد ـ پس هر کلام الهی‌را که بآهنگ‌خوانند، سام گویند. [وحروف ستوبه(۲) مثل هی‌هی وهاها وهوهو است که دروقت بآهنگ خواندن بید ، آنرا داخل میکنند] ـ پس بحرها که برای وزن‌های آیتهای بید مقرر است پیدا گشت ـ آنگاه‌عمل‌قربانی(۳) ـ وپس‌ازآن‌انسان‌وحیوان‌پیدا گشت ـ وآن‌هرن گربهه هر کرا پیدا میکرد ، خوردن او [مثل خوردن آفتاب که‌اول مرتبه پیدا کرده بود] بخاطر می‌آورد ـ وچون همه راخواهد خورد وغذای خود خواهد ساخت ، نام‌آن هرن گربهه **آدت** باشد یعنی خورندهٔ همه] ـ هر که این **آدت** را ، باسفت او که خوردن‌است [همه را] بداند ، ازجمیع خورش‌ها(۴) بهرمند گردد ولذت یابد .

٦) باز آن **وراث پرش**(۵) خواست که اعمال قربانی(٦) را مکرر بجاآورد ـ باز از(۷) [تصور] این مشقت کشیدن مانده شد وازآن تصور مشقت ، حرارت(۸) براو مستولی شد ، پس از آن حرارت ، نیکنامی(۹) وقوت از بدن او جدا شد وآن نیکنامی وقوت همین پران است وچون این پران ازبدن ، برآمد ، بدن هرن گربهه درآماسیدن شد [باآنکه‌آن هرن گربهه آن بدن راگذاشته بود] ، میل(۱۰)او بدان بدن همچنان باقیمانده‌بود .

۷) بدین سبب آرزو کرد تااین بدنی که بی‌من همه نجس شده پاك گردد وبااین بدن‌یکی شود ـ پس‌آن‌هرن گربهه اسب شد و بهمین سبب او را **اشو** نام گشت ، چه اشودر لغت ورم کردن(۱۱) است وچون ازدرآمدن هرن گربهه باز بیدن ، بدن پاك شد ، **اشمید** نام یافت **وهید**(۱۲) درلغت‌پاکی است یعنی بدن پاك ـ دانندهٔ این معنی ثواب اشمید می‌یابد . وآن اسب که بدن هرن گربهه گشت ، او را بقید خاطر نبست(۱۳) وبسرخود گذاشت ، بعد ازگذشتن یکسال ، آن هرن گربهه اسب مذکور را برای غذای خود کشت وحیوانهای دیگر را برای غذای فرشته‌ها مقرر ساخت ـ بدین سبب **جگی** که همهٔ فرشته‌ها در وی باشند وصاحب‌آن **جگ** ، هرن گربهه است ، از همه بزرگ واضل دانسته عمل آن جگ میکنند ـ وآن **اشمید**(۱۴) است وآن اسب عین این‌آفتاب است که می‌تابد وآن آفتاب تابنده را همین‌یکسال بدن‌است ـ ونیز آتش مذکور عین این‌آفتاب است ـ واین عالم‌ها، بدن این‌آتش‌است ـ پس هر که این هردو راکه‌آفتاب واشمید است ودر حقیقت یك موکل‌اند ، بآن موت که هرن گربهه است ،

---

(۱) آ: گشت و به‌آهنگ (۲) ت : مستوبه ـ د : تسوبه (۳) ح : وآنگاه اعمال قربان
(٤) ح : خواهش‌ها (٥) ت : بیرانهه پرس ـ ح : بازخواست (٦) ت : قربان (۷) ت : آورد از (۸) ح : مانده شد وحرارت (۹) واژهٔ نیکنامی دراینجا باید بمعنی جلال تلقی گردد .
(۱۰)درسانسکریت واژهٔ «من Mana» آمده ومعنی‌آن «دل» و«فکر»و«عقل»می‌باشد .
(۱۱) ح: ورم‌ناکردن (۱۲)میدهه = Medha (۱۳)ت: بیست‌ـم بیستوبر (۱٤)ح:میکنندهاشمید

-ی داند ، برموت ظفر یابد وموت اورا هیچگاه درنیابد ویکی ازاین سه موکل [که آتش وآفتاب‌وباد است] ، گشته ، عین آن موت که هرن گربهه است ، گردد .

(تمام شد هرن گربهه براهمن)

۴

اُدگیته براهمن[۱]

۱) پرجاپت که [مراد ازپرجاپت دراینجا همین شخص است] فرزندان او دوگروه‌اند : فرشته ـ و جن [حواس ظاهروباطن که جمع بود باملکهٔ علم وعملی که مطابق کتاب الله است ، آنها فرشته‌اند ـ وحواسی که موافق لذات خود وآرزوهائی که مخالف کتاب بود ، جن‌اند ـ چه **دیوتا** یعنی فرشته درلغت شخصی است که نسبت‌به همه ازاو نیکی‌آید و **اسر** درلغت آنکه درآرزوی خواهش ولذات خود بود] . وقوم جن [که میل کنندهٔ بلذات وشهوات است] ، بسیارند ـ و[رعایت کنندهٔ احکام کتاب که] قوم فرشته [است] کم‌اند ، [لهذا نفس پرست بسیار است وعارف که حقپرست است کم ـ هر که حواس او بطرف بد رود ، خلقت شیطانی دارد وهرکه حواس او بطرف نیك رود ، خلقت ملکی دارد]ـ پس این هردو [یعنی فرشته‌های کم وجنبان بسیار] ، بجهت شرکت محل سکونت دراین عالم تن نزاع نمودند[بحدی که‌هریکی قصدنیست ونابود کردن دیگری‌میکردولیکن‌دروقت ظهور **ستگن** یعنی آگاهی ، چون شخص موافق کتاب سلوك میکند ، فرشته‌ها غالب می‌آیند وجنیان شکست میخورند ودروقت ظهور **تموگن** یعنی غفلت چون شخص با لذات وخواهشهای خود میباشد جنیان غالب میشوند وفرشته‌ها شکست میخورند ـ چون فرشته‌ها وجنیان برنیست کردن‌یکدیگربالکل‌قدرت‌نمی‌یافتند]،بدین سبب‌فرشته‌ها میان‌خود[۲] گفتگو کرده‌این‌مصلحت‌اندیشیدند که بمدد‌قرآنی[که‌میان[۳] **چگا اگنشتوم** است که اوست اصل همهٔ جگها ودیگر جگها فرع او] ، بربن جنیان میتوان غلبه کرد که اثری از اینها نماند .

۲) پس متفق شده به‌گویائی گفتند که بواسطهٔ بزرگی وظفر ما ، توقرائت بکن[۴] [چه اگر یك حس در ذکر حق تعالی بکمال خود رسید ، سبب کمال حس‌های دیگر میتواند شد] ؛ گویائی [از تکلیف اینها استعداد این‌کار درخودمنحصر دانسته‌به خوشحالی تمام] قبول کرده بجهت حصول‌مطلب

---

(۱) این براهمن سوم از ادهیای اول‌است ودر بیان ماهیت حواس ووظیفهٔ اعضاء بدن گفتگو میکند ـ میگوید : درحواس انسانی دوقدرت درکشمکش‌است : نیروی نیکی ونیروی بدی ـ نیروی‌اول «دیوتا» ونیروی دوم «اسر» خوانده شده است ـ حواس مایل هستند که سعادت نیکی‌حاصل کنند اما عوامل بدی مانع میشوند و چون حواس بر عوامل بدی پیروزی می‌یابند فاتح عالم میشوند لذا باید که از ناحق بحق بپیوندیم واز ظلمت گذشته بنور واز فنا گذشته ببقا برسیم .

(۲) ت : فرشته‌هاباخود (۳) ت : بیان (٤)ت : کن

اینهاخواست که قرائت کند [یعنی اوم را به‌آواز بلند بقرائت‌بخواند] ـ پس گویائی درآن وقت ظفر را حصهٔ فرشته‌ها مقررساخت وثواب آن‌را(۱) حصهٔ خود اندیشید ـ جنیان [ازمقید شدن این گویائی بقید ثواب وازاین(۲) قید بازماندن او از سلوك مطلع شده(۳)] میان خود (۴) گفتند که بمدد همین قاری [یعنی این گویائی](۵) فرشته‌ها میخواستند که برما غلبه کنند ـ پس جنیان جمع گشته پیش قاری رفتند [وبهمین گناه او را زخمی ساخته ، راه پیش رفتن‌او(۶)را مسدود ساختند] وشریك بدی خود گردانیدند [وگناهی که همین جنیان باین گویائی ثابت کردند ، دانی چیست ؟ تکلم کردن است به کلامی که سوای بیان توحید ونظر کردن برعمل خود بود وسوای ذکر او که مخالف کتاب او باشد] .

۴) پس فرشته‌ها متفق شده به بویائی گفتند که بواسطهٔ بزرگی‌ما تو قرائت بکن [چه اگر یك حس درذکر حق تعالی بکمال خود رسد ، سبب کمال حس‌های دیگر میتواند شد] ـ بویائی [از تکلیف اینها استعداد این‌کار درخود منحصر دانسته بخوشحالی تمام] قبول کرده بجهت حصول مطلب‌اینها خواست که قرائت کند ـ پس بویائی‌درآن وقت ظفررا حصهٔ فرشته ها مقرر ساخت وثواب آنرا حصهٔ خود اندیشید ـ جنیان [ازمقید شدن این بویائی بقید ثواب وبهمین قید بازماندن او ازسلوك مطلع گشته،] میان خود گفتند بمدد همین قاری فرشته‌ها میخواستند که برما غلبه کنند ـ پس جمع گشته پیش قاری رفتند [وبهمین گناه اورا زخمی ساخته راه پیش‌رفتن اورا مسدود ساختند] وشریك بدی‌خود گردانیدند [وگناهی که همین جنیان بربویائی ثابت کردند دانی چیست ؟ بوئیدن چیزی است که نه برای خدا باشد ومخالف کتاب او بود] .

۴) پس فرشته‌ها متفق شده به بینائی گفتند که بواسطهٔ بزرگی ما تو قرائت بکن ، [چه اگر یك حس در ذکر حق تعالی بکمال خود رسد ، سبب کمال حسهای دیگر میتواند شد] ـ بینائی [از تکلیف اینها استعداد اینکار درخود منحصر دانسته بخوشحالی تمام] قبول کرده بجهت حصول مطلب اینها خواست که قرائت کند ـ پس بینائی در آن وقت ظفر را حصهٔ فرشته‌ها مقرر ساخت وثواب‌آنرا حصهٔ خود اندیشید ـ جنیان [ازمقید شدن این بینائی بقید ثواب وبهمین قید بازماندن او ازسلوك مطلع گشته] میان خود گفتند : بمدد همین قاری این فرشته ها میخواستند که بر ما غلبه کنند ـ پس جنیان جمع گشته پیش قاری رفتند [وبهمین گناه اورا زخمی ساخته راه پیش رفتن اورا مسدود ساختند] وشریك بدی خود ساختند[وگناهی که جنیان براین بینائی ثابت کردند ، دانی چیست ؟ دیدن چیزیست که نه برای خدا باشد ومخالف کتاب او بود] .

۵) پس فرشته ها متفق شده به شنوائی گفتند که بواسطهٔ بزرگی‌ما تو قرائت بکن ، [چه اگر

---

(۱) ت : وثواب را (۲) ت : و بهمین (۳) ت : گشته (٤) ت : خودها
(٥) ح : یعنی گویائی (٦) ت : آن

در ذکر حق تعالی بکمال رسد ، سبب کمال حس‌های‌دیگر میتواند شد] ـ شنوائی [ازتکلیف استعداد این‌کار درخود منحصر دانسته ، بخوشحالی تمام] قبول کرده ، بجهت حصول مطلب اینها ست که قرائت کند ـ پس شنوائی درآن وقت ظفر را حصهٔ فرشته ها مقرر ساخت وثواب آنرا حصهٔ خود اندیشید ـ جنیان [از مقید شدن این شنوائی بقید ثواب وبهمین قید بازماندن او ، از سلوك مطلع گشته] میان خود گفتند که بمدد همین قاری این فرشته‌ها میخواستند که برما غلبه کنند ، پس جنیان جمع گشته پیش قاری رفتند [وبهمین گناه اورا زخمی ساخته راه پیش رفتن اورامسدود ساختند] وشریك بدی خود گردانیدند [وگناهی که جنیان براین شنوائی ثابت کردند ، دانی چیست ؟ شنوا بودن است بکلامی که ورای بیان توحید بود و مخالف کتاب او باشد] .

۶) پس فرشته‌ها متفق شده به دل گفتند که بواسطهٔ عروج ما تو قرائت کن ، [چه اگر یك حس در ذکر حق تعالی بکمال رسد ، سبب کمال حس‌های دیگر میتواند شد] ـ دل [ازتکلیف اینها استعداد این‌کار درخود منحصر دانسته ، بخوشحالی تمام] قبول کرده بجهت حصول مطلب اینها خواست که قرائت کند ـ پس دل درآن وقت ظفررا حصهٔ فرشته‌ها مقرر ساخت وثواب آنرا حصهٔ خود اندیشید ـ جنیان [از مقید شدن این دل بقید ثواب وبهمین قید بازماندن او ، ازسلوك مطلع گشته] ، میان‌خود گفتند که بمدد همین قاری فرشته‌ها میخواستند که برما غلبه کنند ـ پس جنیان جمع گشته پیش قاری رفتند [وبهمین گناه اورا زخمی ساخته راه پیش رفتن اورا مسدود ساختند] وشریك‌بدی‌خود گردانیدند [وگناهی که جنیان براین دل ثابت کردند ، دانی چیست ؟ اندیشیدن چیزی که سوای توحید بود و مخالف کتاب او باشد] ،

۷) آنگاه همهٔ فرشته‌ها متفق شده با اصل **پران** گفتند که بواسطهٔ بزرگی ما تو قرأت‌بکن ـ [چه اگریك‌حس درذکر حق تعالی بکمال رسد ، سبب کمال‌حس‌های دیگر میتواند شد] ـ پران [از تکلیف اینها استعداد این‌کار درخود منحصر دانسته بخوشحالی تمام] قبول کرده ، بجهت حصول مطلب اینها خواست که قرائت کند ـ جنیان میان خود گفتند که بمدد همین قاری فرشته‌ها میخواستند که برما غلبه کنند ، پس جنیان جمع گشته ، پیش قاری رفتند وخواستند که بهمان گناه اورا هم زخمی سازند وچون پران بروش دیگران ظفررا برای‌حصهٔ‌فرشته‌ها وثواب قرائت برای خود نیندیشیده بود ، دست‌نیافته زخمی نتوانستند کرد وبمجرد زخم انداختن جنیان را حالتی رویداد که مثل‌کلوخ گلین(۱) راکسه کسی برسنگ زند وآن‌کلوخ پاش پاش گردد ، همچنان جنیان متفرق گشته روبفرارنهاده غایب شدند ـ وآنگاه فرشته‌ها [ی حواس] ، بمدد **پران** از گناهانی که سابق اندیشیده‌بودند ، پاك شدند ـ هر که این‌حقیقت پران را بداند وبدین مشغولی کند ، قوی حال گشته چنانچه(۲) او ثابت است ، ثابت گردد وبدخواهان‌او چنان نیست ونابود شوند که دیگر روی زندگی نبینند .

---

(۱) ت : گلی (۲) ت : چنانکه

۸) پس موکلان حواس ، مرآن پران‌را جستجو کرده گفتند : آنکه مارا باین مرتبه رسانیده کجاست ؟ چون اورا اصل همه یافتند ، نام او **ایاس** [بمعنی آنکه دردهن مقام دارد] مقرر شد و **انگرس**نیزنام(۱) او ازآن مقررشد که پران زبدهٔاعضاء است ، چه درلغت **انگ** اعضارا گویند و **رس** زبده را ـ پس انگ را به رس پیوسته انگرس خواندند .

۹) و **دُر**[یعنی دور] نام آن پران ازاین رهگذر شد(۲) ، که ازاین پران موت، دور میباشد ـ و هرکه باین مشغولی مداومت نماید ، ازآن کس نیز ، موت دور میشود(۳) .

۱۰) واین پران موکلی است که گناه همه موکلان که موت باشد ، در منتهای جهات انداخته [یعنی دلهائی که درآن حکم کتاب ثابت گشته عین آبادانی است و دلهـای مفید بهلذات وآرزوی خود عین ویرانی ـ پس در دلهـای ویران گناه راکه موت باشد، نگاهداشته برای این گویا موت را درویرانی انداخته است] ـ و پران ، این گناهان را درآن دلهای ویران ، بصورتهای مختلف نقش کرده ظاهرساخته است ـ بدین سبب پهلوی شخصی که در دلش موت [یعنی گناه ساکن] است نباید بود و درمنزل آنهائی که گناه در دلهای آنها ساکن است نیز نباید بود .

۱۱) هرکه این حکم را قبول نکند، پران، آن‌شخص‌را بااین‌موت(۴) که بصورت گناه است ، یکی گرداند و [قوت وبزرگی] موکل‌پران(۵) [باین(۶) مرتبه است که] ازاین‌همه(۷) موکلان حواس، گناه راکه عین موت است ، بـی دور انداخته و مغلوب ساخته است [وهرکدامی را بصورت ذاتی کـه دلخواه اوست ، میرساند] .

۱۲) پس پران،اول(۸) کوبائی را نجات بخشید ـ کوبائی وقتی که از موت خلاص شد، آتش گشت ـ وآن آتش بعداز خلاص شدن ازچنگ موت برافروخت .

۱۳) پس پران، بوبائی را ازموت نجات بخشید ـ بوبائی وقتی که از موت خلاص شد ، بـاد گشت ـ وآن باد بعد از خلاص شدن از چنگ موت آغاز وزیدن(۹) کرد .

۱۴) پس پران، بینائی را ازموت نجات بخشید ـ بینائی وقتیکه از موت خلاص شد ، آفتاب گشت ـ وآن آفتاب بعد از خلاص شدن ازچنگ موت تابان شد .

۱۵) پس پران، شنوائی را از موت نجات بخشید ـ شنوائـی وقتی کـه(۱۰) از موت خلاص شد(۱۱)، جهات گردید ـ وآن جهات بعد از خلاص شدن از چنگ موت بجای خود شد .

---

(۱) ت : نام (۲) ت : ونام آن پران‌ازاین‌رو دُر شد (۳) ت : میباشد (٤) ت : با این‌موتی
(٥) ت : بزرگی پران (٦) د : بدین (۷) ت : که همه (۸) ت : پس اول پران
(۹) د و ت : شروع دروزیدن (۱۰) د : و وقتی که بینائی ازموت ـ ت : بینائی وقتیکه از موت ـ ه : بینائی وقتی که ازچنگ موت (۱۱) ت و د : وقتی که شنوائی نجات یافت .

۱۶) پس‌آن‌پران، دل را ازموت‌نجات بخشید ـ وقتی که دل از موت خلاص شد ، ماه گشت وآن‌ماه بعد از خلاص شدن از چنگ موت ، منور گردید ـ همچنین آن شخص(۱) که بدین مشغولی مداومت نماید ، موکل پران او را از چنك موت نجات بخشیده بمرتبهٔ **وراث**(۲) [که صورت کل عالم است] ، میرساند .

۱۷) پس پران بواسطهٔ غذای خود، **سام** آغاز کرد ـ چون اینهمه غذاهاکه تناول میکنند ، به پران مخصوص است وبهمین پران میخورند ـ این پران در تن بواسطه بزرگی خود بپرورش همهٔ‌رفیقان خود قائم است.

۱۸) آنگاه موکلان حواس باخود گفتند که آنچه غذا است ، پر ان از آن خود ساخته و برای ماچیزی نمانده، پس بهپران التماس نمودندکه ای بزرك ، چون اینهمه غذارا ازآن خود کرده‌ای، برای مانصیبی ازآن علیحده کن ـ پران گفت : شما همه گرد(۳) وپیش من جای بگیرید تا فکرغذای شما کنم . حواس همچنان کردند ـ بدین سبب هرکه غذا را به پران میرساند همهٔ موکلان حواس را که باطراف(۴) وجوانب اومقیم‌اند، سیرمیکند ـ همچنان مشغول باین شغل نیزمردم قبیله را سیر میکند و او صاحب تمام قبیله و بزرك وپیشوای قوم خود میگردد و خورنده و بخشندهٔ غذا گشته پرورندهٔ همهٔ اینها میشود ـ وازمردم قبیله هرکه باین(۵) مشغولی‌پران ، منافق وبد اندیش باشد ، بیقین اوقدرت این نمییابد که از توابع خود خبردار تواند شد و پرورش آنها تواند کرد ـ هرکه باین مشغولی متابعت کند واز متابعت این مشغولی توقع‌پرورش توابع خود نماید ، بیقین او نیز قدرت سیر کردن و پرورش توابع خود یابد(۶) .

۱۹) ونام آن پران : **ایاس**است [یعنی‌اصل‌همه] ونیز **انگرس**، است زیراکه **انگ** اعضاء است **ورس**، زبده‌است وچون‌پران خلاصهٔ اعضاء است‌خلاصه‌بودن پران براین‌اعضاء ازاین پیدااست که‌هر عضوی راکه پران‌میگذارد، آن‌عضو خشك میگردد.

۲۰) و این پران **برهسپت** است ، زیرا کـه گویائی **برهتی**(۷) است [و آن برای مخصوص بودن **رگ بید** ، به وزن‌های عین رگـه بید است ـ و چون هیچ بحری (۸) از بحر ها که عبارت بید را بآن موزون کنند ، از برهتی کلانتر نیست ، گویا برهتی مشتمل برجمیع بحرها است که در بید واقع‌شده]ـ گویائی‌را این پران، **پت**(۹)است [یعنی‌صاحب]ـ بدین‌سبب‌اورا برهسپت گویند .

۲۱) و نیز این پر ان ، **برهمنسپت** است ، [زیرا که **برهم** ، جبر بید است ـ چنانچه برهم در مرتبهٔ اطلاق قید ندارد، این جبر بید نیز تقیدی از جبر و سام ندارد] ـ واین گویائی عین

---

(۱) ت: همچنان آن شخص را (۲) ت و د : بیرات (۳) ت : شماگرد (٤) د : اطراف (٥) ت : بآن (٦) ت: باین‌مشغول متابعت کند، توقع متابعت وپرورش توابع خود یابد وبیقین او نیز قدرت سیر کردن وپرورش توابع خودرا می‌یابد . (۷) ت و د : بریهتی چهند (۸) منظور بحر عروضی است . (۹) پتی Patih

برهـم را که جبـر بید صـورت اوست . پـران ، پت است [یعنی صـاحب (۱)] ، بـدین جهت برهمنسیت است .

۲۲) و همین پران ، سام بید است ، زیرا که **سا** (۲) گویائی است **وام** (۳) پران [که بمعنی رونده است] ، چون **سا** به **ام** جمع شود ، **سام** حاصل گردد ، پس سام بید که بصفت سام گشته باین پران حاصل آید ـ و این پـر ان در هـمه بدنها بآن بـدنها برابراست زیرا کـه در بدن پشه با بدن پشه برابر است و در بدن فیل با بدن فیل برابـر ـ ونیز بـا هر سه عـالم این پر ان برابر است، بدین سبب پران، سام است ـ هر که باین سام این چنین مشغولی دارد ، با سام یکی شود، تا برهر سه عالم (۴) او ظفر یابد .

۲۳) وهمین پر ان ، **ادگیته** است ، زیرا که پر ان **ات** (۵) است و **ات** درلغت برداشتن راگویند یعنی بهمین پران هرچه هـست نگاهداشته شده‌است و این گویائی چون علت **گیته** (۶) است باتصال **ات و گیته** ، لـفظ **ادگیته** بحصول انجامید [پس پران ادگیته است].

[و مقوی این مطلب ازقصهٔ **برهمدت**، نبیرهٔ **چکتیان** ظاهراست وآن این‌است که:]

۲۴) دروقت خوردن گیاه **سوم** کـه نام‌او **راجا** است [یعنی پادشاه گیاهها] (۷) **برهمدت** گفت که ای پادشاه (۸) **سوم** ، سر آن کاذبرا بزمین انداز (۹) که سوای پران که **ایاس وانگرس** نامهای خاص اواست، دیگریرا به نغمه باین‌نام خوانده ، سام کرده باشد ـ چه هرگاه که سام کرده شد بهمین (۱۰) گویائی وپران‌سام کرده شده‌است.

۲۵) ومر آن سام راکه عین پران‌است ، هر که **تال** (۱۱) داند او را خوش آوازی که عین‌تال است، حاصل گردد ـ بدین‌جهت هر که خواهد که **درجگ** بیدرا بآوازخوش خواند، اورا این‌عمل شاید، زیرا که درجگ هر کراخوش آوازدانند (۱۲) این عمل‌باو مقررسازند ـ پس‌هر کرا آوازخوش باشد، اورا تال (۱۳) باشد .

۲۶) وهر که سام را [که عبارت از خواندن بآوازخوش‌است] ،چنین‌داند که **سور** (۱۴) [یعنی آهنگ آن] عین‌طلا است اورا طلاحاصل‌آید ، چه اورا همین‌آواز خوش طلا است ـ پس هر که سام را چنین‌طلا داند، درخانهٔ اوطلا بسیارجمع شود.

---

(۱) ت : یعنی صاحب نفس، پس (۲) سا = Sâ (۳) امه = Ama (٤) ت و د : برعالم (٥) ات(اد) = Ut (٦) گیته githâ ـدرزبان‌سانسکریت‌چون‌تاءِ ساکن به«گاف» بیوندد، درتلفظ«ت» صدای «د» میدهد (۷) ح : نام اوپادشاه همه‌گیاه خوردنی است (۸) ت : این‌راجا (۹) ت: اندازد (۱۰) ح : شد ـ ت : خوانده سام‌کرده باشد وبهمین (۱۱) ت : مال ـ م : نال (۱۲) ت : هر که خوش‌آواز است (۱۳) ت : مال (۱٤) سور = Svara

۳۷) وهر که محل این سامرا بداند، هرجا که رود محل[۱] اعلی یابد ـ و این سام را همین گویائی محل‌است و در وقت سام کردن ، پران در محل گویائی میباشد ـ وجماعه‌ای برابنند که سام در غذا می‌باشد .

۳۸) بعد از آن **پوامان** [که نوعی است ازسام] **وابهیاروه**[۲] [که عملی است در سام] کرده میشود [یعنی وقتی که سام کنند این عمل‌را میکنند]ـ باید که این‌منترهارا درآن وقت‌بخوانند[۳] ومنترها این است:

منتراول : آنچه **است** است، مرا از اوجدا ساخته با **ست** یکی‌ساز.

منتردوم : آنچه **تم** است ، مرا از اوجدا ساخته با **جوت** [یعنی‌نورذات] یکی‌ساز.

منترسوم : آنچه موت‌است ، مرا از او جدا ساخته بابقا یکی ساز.

و آنچه در منتر اول مذکور است که **ازاست** ، مرا دور داشته ، با **ست** یکی ساز ، **است**، موت[۴] است [یعنی گناه] و **ست** ، **امرت**[۵] است [یعنی حیات ابدی[۶]] یعنی ازاین موت جدا ساخته بابقا یکی کن ـ ما حصل آنکه عین خود ساز . و آنچه درمنتر بید دوم مذکور است که مرا از **تم** جدا ساخته، با**جوت** یکی کن ، **تم** موت است [یعنی راست دانستن کثرت ودوئی] و**جوت** ، حیات ابدی است، [یعنی وحدتی که عین موت کثرت[۷] است، چشم ازتعینات بسته] به نور[۸] ذات‌برسان یعنی ازاین موت [کثرت] جدا[۹] ساخته با حیات ابدی وحدت یکی کن ـ وآنچه درمنتر بید سوم مذکور است که ازموت جدا ساخته با بقا یکی کن ـ [موت **ابدیا** است یعنی‌نادانی وبقا دانائی‌ذات است یعنی از نادانی خلاص ساخته، عین دانائی ذات گردان][۱۰] وآنچه سوای این هرسه منتر است، از آن صاحب این اعمال‌برای طلب غذای خود بآهنگ بخواند ودرآن خواندن بآهنگ هر مقصودی که داشته باشد ، بیابد [۱۱]ـ وآن‌مشغول پران[۱۲] ، برای کسی که قربان‌فرموده‌است، نیزهرچه بخواهد[۱۳]البته بیابد وبرعالم‌ها مظفر گردد وعالمی نیست که آرزو کند ونیابد.

(تمام‌شد ادگیه براهمن)

---

(۱) ح : هرجائی که رودمقام ـ ت : هر جارود

(۲) ت : پوامان‌نام دوازده‌قسم‌منتر که نوعی‌استازسام‌وابهیاروه ـ د: سام‌ابهیاروه (۳)ت: بخواند

(٤) ت : مریت (٥) ت : امریت (٦) ت : آب حیات ابدی

(۷) ح : عین‌این کثرت (۸) ت : بنور (۹) ت : موت جدا ساخته

(۱۰) ت ، د ، م : گردان ومعنی منترسوم پوشیده نیست وپرظاهراست

(۱۱) ه : بخواهد (۱۲) مشغول پران : یعنی سراینده «منتر» (۱۳) ه : داند بخواهد

۴

سرشت براهمن[۱]

[یعنی قصهٔ پیدایش]

۱) اینهمه صورتهای مختلف که مینماید، پیش از ظهور کثرت ، چون در **هرن گربهه** [که مجمع عناصر بسیط است] ، مندرج بود، بصورت همان هرن گربهه بود ـ وآن هرن گربهه چون تفحص کرد، غیر از خوددیگری راندید ـ بیقین دانست که همین‌منم، پس **اهم** گفت [که ترجمهٔ آن درعربی انا ودر پارسی لفظ من باشد] بدین سبب اسم‌اول او، **اهم** شد [چون هریك از تعینات عالم جزوی از اجزای آن هرن گربهه[۲] است] ودر وقت پرسیدن ازهر که بپرسند اکنون نیز برسنت اول‌ابتدابه‌لفظ من کرده بعد ازآن احوال‌خود نقل‌میکند [چون‌این‌هرن گربهه است از[۳]جماعهٔ که خواهان هرن گربهه بودندیکی که‌پیش‌ازهمه‌آرزو کرده مشغول شده‌بود همان شخص هرن گربهه میشود] و از همین جهت آن شخص‌را **پرش**[۴] میگویند [یعنی شخصی که همه‌جا پراست] ـ و آنکه میل هرن گربهه شدن دارد ، باید که باین‌چنین مشغولی مداومت نماید [که‌اینهمه مخلوقات بتمامه منم وغیرازمن دیگری نیست و همه‌را من‌خلق کرده‌ام ، پس‌اونیز بعداز گذاشتن تن‌هرن گربهه میشود].

۲) [و چون هیچ تعینی‌را ازملازمهٔ خود چاره نیست، با وجود اینهمه بزرگی هرن گربهه] از تنهائی خوفی بآن هرن گربهه بزرگ راه‌یافت وازهمان سبب هر که تنهاباشدخوف باو راه می‌یابد [چون شخص درحالت تنهائی بواسطهٔ تحقیق احوالی که براو وارد میشود، خودفکر میکند] آن هرن گربهه نیز اندیشه کرد که چون غیراز من دیگری نیست، سبب‌خوف من چه‌باشد؟ پس‌از تحقیق که سوای‌خود ندید خوف اورفع شد- پس‌هر که تنهاباشد وخوف بروی غلبه کند باید که فکر کند وبداند که همه منم وغیر ازمن دیگری نیست [خوف او رفع‌شود که دانندهٔ وجودخود را خوفی[۵] نباشد ومعنی‌**هنتر لیدنیز**مقوی این مطلب است که: از که میترسد آن که میترسد؟[۶] ، چه شخص را خوف ازکسی باشد که‌غیر او بود] .

---

(۱)سرشت:تلفظ صحیح‌آن «سرشتی»وبمعنی‌پیدایش‌است- ازاینجابراهمن چهارم‌ازادهیای‌اول‌آغازمیشود.

(۲) درمتن سانسکریت چایی بجای واژهٔ هرن گربهه ، لغت آتما بکار برده شده است .

(۳)آ و ه و ت : هرن گربهه‌از (٤) پرش: این‌واژه مرکب‌است از«پر»Pur و«اش»Usa . «پر» درسانسکریت بمعنی‌پیش‌ونخستین و«اش» بمعنی‌سوزانیدن‌است- لذاروبهمرفته‌یعنی‌آنکه گناهان‌را ازپیش سوزانده است ـ ونیز بمعنی بی گناه ـ بی‌عیب ـشخص ـ انسان آمده . (٥) ت: خوف اورفع‌شود که دانندهٔ وجود خودرا خوفی نباشد ـ د : خوف او رفع شود که دانندهٔ وجود را خوف باشد ـ ح : دانندهٔ وجود را خوفی باشد . (٦) ت :نمیترسد .

۳) [پس آن هرن گربهه که تنها بود] برانبساط و خوشحالی خود قادر نگشت [الحال نیز هر که تنها باشد خوشحال نمیگردد] ، آنگاه زن (۱) را [که سبب خوشحالی است] ، خواهش کرد - بهمین خواهش خودرا با زن یکجا یافت ـ چون هنگام خواهش زن بدن خود را آن **پرش** دو نیمه ساخته [**پاتن** کرده‌بود (۲)یعنی انداخته‌بود]نام پرش **پت** ونام زن **پتنی** شد ـ ومفوی این حرف‌است که‌پسر **جاگنوالك** در وقت اظهار محبت بازن خود گفت که بدن مرد و زن ، در رنك دو **دال** (۳)یکدانهٔ نخودمخلوق‌شده‌است، تامرد تنهااست نصف نخوداست، هرگاه بازن یك‌جاشود نخودتمام شود.

[بیان‌اجتماع آدم وحوا وپیدا شدن نوع‌انسان‌وانواع‌حیوانات] (۴)

[آنگاه نام پرش **من** ونام زن **ست روپا** شد یعنی **آدم** و **حوا** ، پس «من» بمیل تمام با «ست روپا» یکجاشد] واز آن‌اجتماع نوع‌انسان مخلوق گشت.

۴) از این ماجرا ، [ست‌روپا] باخود اندیشید که این «من» باآنکه ازبدن خود مراپیدا کرد بامن یك‌جا میشود [و دراین فکر ازبس که آزرده شد] باخود گفت: اولیترآنکه ازاین پرش پنهان شوم بدین قصد بصورت ماده گاو شد و «من» [در عشق او] بصورت گاو نر متمثل شده با او جمع گشت. از این اجتماع نوع گاوان پیداشد ـ باز ستروپا [بقصدپنهان شدن] بصورت مادیان گشت، «من» [درعشق او] بصورت اسب نرمتمثل شده بااوجمع گشت ، از این اجتماع نوع اسب بوجود آمد ـ زن باز [بقصد پنهان شدن] درصورت ماده خرگریخت؛ شوهر[بعشق او] بصورت خر نر متمثل شده با او جمع گشت ، از این اجتماع خروانواعی که سم دارد پیداشد ـ پس‌زن بصودت ماده بز [پنهان] گشت؛ شوهربزنر شده با او جمع گشت ـ از این اجتماع نوع بز بهم رسید ـ پس زن بصورت ماده گوسفند [پنهان] گشت ـ شوهر گوسفند نرشده با او جمع گشت ـ ازاین اجتماع نوع گوسفند وانواع سم شکافته پیداشد ـ پس [ست روپا] درهرصورتیکه [پنهان] می‌شد «من» بصورت نر او متمثل‌شده با او جمع میگشت وآن نوع بوجود می‌آمد تاصورتها(۵)جمیع انواع‌را طی کردند و در آخر این‌سلسله بنوع مورچه منتهی گشت واز انسان تامورچه همه موجودشد.

۵) پس‌آن هرن گربهه صفت پرجاپت بهم رسانید [یعنی صفت پیدایش] ـ به یقین دانست که من عین این خلقم واینهمه‌را من‌پیدا کردم، بدین جهت **سرشت** نام اوشد [یعنی پیدایش] ـ هرکه

---

(۱) درمتن سانسکریت واژهٔ«دوتییوم Dvitiyam »یعنی‌دوم بکار برده شده وداراشکوه آنرا زن ترجمه کرده‌است (۲)ت : باتن‌دونیمه کرده ـ بودـح : باتن‌خود کرده بود.پاتن = Patan = افتادن ، انداختن ـ در زبان سانسکریت «پت pat» به معنی دوتیکه ، دو قطعه ، و جفت میباشد ـ پتی pati شوهر وپتنی patni زن راگویند

(۳) دال: واژهٔ هندی‌است وبمعنی نصف نخود میباشد. ه : دال‌یك نخود مخلوق گشته‌است

(٤) دربرخی‌ازنسخ خطی این‌ترجمه ومتن سانسکریت‌چاپی عنوان بالاوجود ندارد.

(٥) ت : میآمد همچنین هردو از صورتی به صورت دیگر انتقال میکردند تا صورتها

باین مشغولی قیام نماید که من عین مخلوقاتم وآنچه پیدا گشته ، همه را من پیدا کردهام ، برخلق کردن مثل اینآفرینش قادر گردد .

٦) آنگاه پرجاپت هردو دست خودرا جمع ساخت ودر دهن انداخته حرکت داد ـ ازاین عمل آتش [که **براهمن** موکلهااست] بوجود آمد وآنچه **جگ** کنندهها بمردم(۱) مشغول به اعمال برای هریك از فرشتهها [سوای پرجاپت ، **جگی وهومی**(۲)] مقرر کردهاند فیالحقیقه عضوی است از اعضای پرجاپت ـ پس درهر سه عالم چیزی که رطوبتی با اوست ازنطفهٔ پرجاپت پیدا گشته وآن گیاه **سوم** است [یعنیآب حیات] وبیقین کهآنچه موجود شده یاغذاست یاخورندهٔ غذا [آبحیات] است [که عین ماه است وخورندهٔ آتش که عینآفتابست] ـ ومرآن پرجاپت رافوتی است که در خلق کردن نسبت بخود بزرگتر وبهتر را خلق کرده ، زیرا که آن هرن گربهه دراصلآدم(۳) بود که بخواهش هرن گربهه شده بود وبا وجود آن ملائکه راکه بجمیع وجوه از انسان اشرفاند خلق کرده است ، ازاین جهت پیدا کردهٔ او ازاو بزرگتر است ـ وهرکه این معنی را تصور نماید ، برخلق کردن خلقی از خود بزرگتر قادر گردد .

٧) وچون درآن هنگام ، این تعینات عالم را نام وصورت ظاهر نبود ، آن هرن گربهه نام وصورت راکه پنهان بود، ظاهرساخت ومقرر کرد که هرشیء (۴)را نامی وصورتیباشد ـ چنانچهالحال نیز بهمین نام وصورت کار وبار عالم جاری است ودر وقت تشخیص چیزها میگویند که این نام او وآن صورت این است ـ پس آن **پرم آتما** ، دربدنها هرچه نام وصورت دارند ، درآمده(۵) تا ناخنپاو موی سر همه جا ساری گشت ، چنانچه کارد درغلاف موافق میان تمام آن غلاف درمیآید وچنانچه [**چهتراگن** آتش غریزی(٦) که (۷)و] **بشوهبهر**(۸) [یعنی پرکنندهٔ شکمعالم] درجمیع اجزای بدنساری گشته است [وچنانچه درخت که درمیان تخم پنهانبود ، هرگاه تخم صورتدرخت گرفت،تخم در درخت پنهان شد] ـ بدان که آنآتما دیده نمیشود ، [زیراکه باهرچه میآمیزد ، عین اوگشته صفت وحکم آن چیز میگیرد] ـ چونآنآتما با باد در بدن حرکت میکند آنرا **پران** میگویند و چون بچشم بیند ، بیننده گویند وچون بگوش شنود ، شنونده خوانند و چون بدل اندیشد ، اندیشنده نامند ـ واین نامهای او بواسطهٔ همان تعین است که بااو یکی گشته ـ وهرکه باسمی مشغول شود که مقابل یك صفت وضع کرده باشند و این شغل را لازم گیرد ، بهره از شعور ندارد و ناقص است زیرا که بعد ازکمال مشغولی بیك اسم بهمان یك صفت واصل گردد ـ واگر آتما را با جمیع

---

(۱) ت : ومردم (۲) ح : هومی (۳) درمتنسانسکریتواژهٔ«مارتیه Martyah » که بمعنیفانی و مردنی است آمده وداراشکوهآنرا به«آدم» تعبیر نموده (٤) ت : پرش (٥) ت : درونودرآمده. دراینجایك جمله محذوفاست وآن اینکه : «زیراکه آنکاملنیست» (٦) ت: چنانچهآتشغریزی که بیشوانر پرکنندهٔ همه نام اوست یعنی پرکنندهٔ شکم عالم در ـ آ : وچنانچهآتش غریزی کهچهتراگن وبشومبهرنام اوست ـ ه : وچنانچه آتش غریزی کـه بیشوانر نام اوست ـم : چنانچه آتش غریزی که چهتراگن نام اوست و دربشومبهر یعنی پرکنندهٔ شکم عالم پنهان است در جمیع

(۷) چهارآتش = Chatur_Agni (۸) Visvambhara

صفات ملاحظه نموده بهمه محیط وعین همه دانسته مشغول شود چون در این مرتبه جمیع اختلافهای رنگ وکثرت یکی گشته آتما را نیز عین همه باید دانست که بدانستن این آتما همه دانسته شود ، چنانچه از نشان پا که از پی میروند تمام شخص یافته میشود ، همچنین بیافت آتما آنچه هست همه یافته میشود ـ هرکه باین طریق مشغول شود ، به نیکنامی ودیدار دوستی که آرزو دارد برسد .

۸) واین آتما از پسر محبوبتر است واز مال مطلوبتر و از جمیع چیزها ، دوست داشتنی ومعشوقتر وازآن چیزهائی که بشخص نزدیکی دارند ، نزدیکتر ـ وآن که سوای آتما چیز دیگر را محبوب میداند وبراین اقرار دارد ، غلط عظیم کرده ـ وهرکه بااو مبالغه میکند که مطلوب تو فانی خواهد شد ، راستگو است ، زیرا که فی‌الحقیقه مطلوب او نیست شدنی است ـ پس همین آتما را محبوب دانسته ، باو مشغول باید شد ـ وهرکه آتما را معشوق‌دانسته مشغول‌شود ، مطلوب او که آتما است هرگز فانی نمیگردد .

۹) لهذا اتفاق جمیع عارفانست که از شناخت، جمیع آرزوها میسر شود و طالب عین مطلوب میگردد ودر باب خود نیز چنین جزم دارند که بیافت او ما عین همه چیز خواهیم شد ودر این تحقیق شب وروز آرام ندارند که آن **برهم** کیست که از او همه توان شد وهمه را از او توان یافت ؟

۱۰) ودر پیش[۱] محققان این **جیو آتما** ، اول همان آتمای بزرگ بود[۲] وبعد ازآنکه آتمای بزرگ را شناخت ، عین او شد ـ چه شخص وقتی که گفت من **برهم** ام [بواسطهٔ دورساختن وهم دوئی و برخاستن کثرت بهمین دانستن] عین برهم وعین همه شد ـ چون اصل همه برهم است وجمیع موجودات مظاهر او ، این مشغولی‌بفرقه وقومی[۳] خاص نیست ـ چه‌هرکه باین مشغولی مداومت نماید ، باصل‌خودمیرسد ـ چنانچه درفرشته‌ها هرکه آتماراداند ، اوبیقین برهم است ودر **رکهشیران** وآدمیان هرکه این مشغولی را حالی خود میسازد ، او **برهم** میگردد ـ وآن رکهشیری که بدین مشغولی بمطلوب خود رسید ، **بامدیو** است که شب وروز دراین تصور بود [که همین [۴] منم آن برهم وبقین اوبود که همین علم سبب یافتن[۵] او است وبکثرت تصور چون حالی او شد گفت :] که آدم ابوالبشر منم وآفتاب‌منم وهرچه هست منم ـ پس‌اوهرن گریبه گشته‌همه‌شد ـ ونیزالحال هرکه مثل **بامدیو** بدین مشغولی مداومت نماید که برهم منم وهرچه هست منم ، عین برهم وعین همه‌میشود ـ وموکلان که قوت تمام دارند ، این چنین شخص را مانع نمیتوانند گشت وقدرت این نمی‌یابند که‌آن مشغول رابفریبی‌ازآن‌شغل بازدارند،زیرا که‌آن شخص عین‌آتمای‌همه موکلان میشود وهیچکس آتمای خود را از کمال‌بازنداشته‌بلکه همه طالب کمال آتمای‌خوداند ـ وهرکه‌شغل‌اوچنین‌بود که مطلوب‌خودرا،از خود جدا دانسته‌بدومشغول‌شودودرخاطراوچنین‌بود که‌من‌دیگرم‌ومطلوب‌من‌دیگر،اوجاهل‌طریق خداشناسی

---

(۱) ت : نزد (۲) ت ود : نبود (۳) ت : جز تفرقه وقوفی (٤) ت : همه
(٥) ح : یافت

استو بشمهٔ از آن‌راه پی‌نبرد ـ وچنانچه‌حیوان برای‌مردم‌خدمت‌میکند ، او نیز برای‌فرشته‌ها خدمت‌میکند وچنانچه‌حیوانات بسیار بطریق‌های‌متعدد خدمت مردم‌میکنند ،آن شخص تنها بمنزلهٔ حیوانات متعدد گشته ، بطریق‌های بسیارفرشته ها را بواسطهٔ وسیله خدمت میکند ـ هرگاه از کسی که حیوانات بسیاردارد ، یك حیوانش‌را برند ، آزرده میشود و پیش خود جای اورا خالی‌داند ، پس کسی که یك حیوان اوبمنزلهٔ حیوانات بسیاربود و بطریق‌های بسیار خدمت همهٔ فرشته ها را بجاآرد ، آن فرشته ها که صاحب او شده‌اند چگونه راضی خواهند شد که اوازخدمت اینها برود ؟ بدین‌سبب فرشته‌ها خوش ندارند که این‌سالك خدا ـ شناس بگردد وبقوت تمام مانع واصل شدن اوبمعرفت میشوند .

۱۱) درابتدا **سوابرهمن**(۱) [که بصورت آتش ظاهر گشت] چیز دیگر نبود ـ چون یکی‌بود ، قوت محافظت و پرورش و پیدایش عالم‌کامل(۲) ندید ، آنگاه کسی را که بصورت‌محافظت وپرورش بود ، پیدا کرد وآن‌نوع پادشاهان(۳) است ـ پس‌آنهائی که از جملهٔ فرشته‌ها پادشاه‌اند ومحافظت عالم میکنند ، عددایشان این‌است : **اندر** [فرشته‌هارا محافظت میکند] و **برن** [جانداران‌آب را] و **ماه** [برهمنان را] و **رودر** [حیوانات‌را] و **ابر** [برق وغیره را] و **جم** [ارواح اموات را] و **موت** [بیماریها را یعنی‌زیاده میکند] و **مهادیو** [جماعتی را که صاحب قوت و بزرگ‌اند محافظت میکند] ـ باین‌وجه هیچکس از پادشاهان بزرگتر نیست و[اگرچه] براهمن ، [بصورت‌آتش است] ، باید که پادشاهان را بفروتنی وتواضع خدمت کند ، زیرا نامی که بعد از کمال‌انسان باو ممتازمیشود در **جگ‌ـ راجسو** ، برپادشاهان‌اطلاق میکنند چنانچه‌پادشاه را در **راجسو، برهم** میگویند وچون نوع براهمن‌اصل‌پادشاه‌است ، هرچند پادشاه درراجسو بزرگی‌می‌یابد اماآخرکار بواسطهٔ ریاضت وعملی که دارد از براهمن درکار و بار استمداد میخواهدو ببراهمن‌محتاج‌است زیرا که ریاضت وعلم اصل‌است ، پس‌هرکه از راجه‌ها ، براهمن را میکشد ، او بیخ بودن خود دراین عالم می‌برد وداخل گنهکاران بزرگ میگردد ، چه‌گناه کشتن راجهٔ بزرگ باگناه کشتن براهمن مرتاض بامعرفت برابراست .

۱۲) وچون‌آن براهمن(۴) [که بصورت‌آتش ظاهر گشته بود] ، در بهمرسانیدن زر وغله(۵) برای نظام عالم قدرت‌پیدایش‌کامل‌ندید ، **بیش**(۶) راپیدا کرد وچون‌نوع **بیش** بسیار است ، قوم قوم اینها شمرده میشود : [هشت] **واسو**(۷) یازده **رودر** ، دوازده **ادت** سیزده **وشودیو** و [چهل‌ونه] **مرت** ـ .

۱۳) وچون‌آن براهمن [که بصورت‌آتش‌ظاهر گشته بود] ، دربجاآوردن خدمت عالمیان ، قدرت پیدایش‌کامل ندید **شودر** راآفرید وآن در **دیوتا** ها ، **پوشان** است که

---

(۱) ح : سوای برهم (۲) ت : کل عالم ندید . (۳) در متن سانسکریت واژهٔ «کشتر» بکاررفته است . (٤) ت : وچون براهمن (٥) ت : بهمرسانیدن غلبه (٦) ت : ویش .
(۷) ت : بس ـ د : بشن

عبارت از زمین است زیرا که زمین پای همه را خدمت میکند و آنچه هست در کنار خود می پرورد .

۱۴) و چون آن براهمن [که بصورت آتش ظاهر گشته بود] ، برحکم عدالت کردن بر پادشاهان قدرت پیدایش کامل ندید ، پس صورتی را که در آن صورت نفع همه است ، خلق کرد و آن شرع(۱) است که پادشاه پادشاهان [ومحافظ محافظان] است و بدین سبب هیچ چیز بزرگتر از شرع(۲) نیست زیرا که بقوت شرع ، شخص ضعیف بر قوی غالب می آید [و پادشاه(۳) ضعیف بر پادشاه قوی از حسن سلوك واعمال نیك غالب می آید] ـ واین شرع عین صدق است ـ هر که موافق کتاب الله(۴) حرف میزند(۵) اوراستگواست واوراهمه تعریف کنند که این موافق کتاب الله میگوید و هر که مطابق کتاب الله حرف زند(۶) او را تعریف میکنند که این راست میگوید(۷) ـ پس فی الحقیقه شرع وصدق ، هردو یکی است [ودر عالم هرچه هست این است] .

۱۵) پس آن براهمنی که بصورت **براهمن و پادشاه و بیش**(۸) و **شودر** ، شده بود ، از همان براهمنی که بصورت براهمن درفرشته‌ها پادشاه شده بود ، درمردم براهمن پیدا گشت وازهمان براهمنی که درفرشته‌ها پادشاه(۹) شده بود ، در مردم پادشاه پیدا گشت وازهمان براهمنی که درفرشته‌ها **بیش** شده بود ، درمردم بیش پیدا گشت وازهمان **براهمن** که درفرشته‌ها شودرشده بود ، درمردم شودر پیدا گشت ـ بدین سبب درهمین آتش که براهمن فرشته‌ها است ، نتیجهٔ خوشحالی را فرشته‌ها میخواهند ودر **براهمن** که درنوع انسان است مردم نتیجهٔ خوشحالی را می طلبند زیرا که این هر دو **براهمن** با **برهم** قریب اند و آن **برهم** باین هردوصورت ظاهر گشته ـ پس هر که ازاین عالم بآن عالم اصل که برهم است بی شناسائی حق(۱۰) برود ، آن عالم این شخص را که نافهمیده است اگرچه بسبب عمل نیك درآن عالم رفته است ، پرورش نمیکند واز فیض‌های بزرگ خود نفعی نمیرساند ، چنانچه **بید** را که شخص نخواند ودر دست خود نگاهدارد ، او را نفعی نمیبخشد ـ و دیگر کار ها [مثل زراعت و غیره که شخص کار و بار زراعت نکند و درآن زمین ننشیند ، به آن شخص] نفعی نمیکند ـ وآن کس که دراین عالم(۱۱) آتما را که عالم اواست نمیشناسد و[مثل **اشهید** وغیره] اعمال کلان بجا می آرد ، نتیجهٔ اعمال او آخر تمام شدنی است و باقی ماندنی نیست ـ پس

---

(۱) ت : «شاستر» یعنی شرع (۲) ت : شاستر (۳) ت : چنانچه پادشاه

(٤) ت : کتاب الله یعنی بید (٥) ترجمهٔ متن سانسکریت این است : « هر که موافق راستی بگوید» وداز اشکوه راستی را بکتاب الله ، آنهم بید تعبیر نموده است .

(٦) د : موافق کتاب را نمیگوید (۷) د : نمیگوید . (۸) ح : ویش

(۹) درمتن سانسکریت کلمهٔ «آکنی» آمده و داراشکوه آن را به « پادشاه فرشته‌ها » تعبیر کرده است . (۱۰) درمتن سانسکریت کلمهٔ «سوم لوك» آمده ومعنی آن «عالم خودی یا خویشتن » می باشد (۱۱) ت : که این عالم .

بهمین آتما که عالم خود(۱) مشغول می باید بود(۲) ـ وآنکه باآتما که عین عالم است مشغولی کند چون نتیجهٔ اعمال اوغیرمتناهی است ، هرگز تمام شدنی نیست ، پس همین آتما برای او هرچه میخواهد ، پیدا میکند .

۱۶) وآن آتما [درصورت شخصی که هنوز بمعرفت نرسیده و در اعمال است ، این کارها میکند که اوزن وفرزند دارد وباینها مشغول است و] ، فیض رسانندهٔ همه است و ازآن [شخص] بهمهٔ جانداران ، خوشحالی و نفع میرسد ، زیرا که ازآنچه **هوم** میکند [یعنی به نیت فرشته ها مقرر کرده جدا ساخته ، درآتش می اندازد] و ازآنچه پاك میکند [یعنی به نیت فرشته‌ها مقرر کرده پخته ازخود جدا میکند] ، او بکردن این اعمال قرض(۳) فرشته‌ها ادا میکند و فرشته ها از او نفع میبرند و سیر میگردند ـ و از آنچه تلاوت بید میکند قرض(۴) رکهیشران ادا میشود واین رکهیشران بآن سیرمیشوند وخوشحال میگردند وازآنچه به نیت ارواح پدران می پزد ، بمردم بخش میکند ، ازاوقرض(۵) پدران ادامیشود وارواح پدران ازاو سیرمیگردند ـ واز آنچه برای فرزندان بهمرساند نیز سبب خوشحالی ارواح پدران میشود و از آنچه مردم را برای بودن جا مقرر میکند و بجهت خوردن غذا میرساند وازرعایت کردن این اعمال مردم نفع میبرند ، خوشحالیها میکند وازآنچه بحیوان کاه وآب میرساند رعایت این عمل سبب خوشحالی حیوانات میگردد و ازآنچه این شخص از چرنده وپرنده وانواع دیگر تامورچه جای گرفته اند و از این شخص منتفع گشته زندگانی میکنند وآن صاحبخانه هرگز سبب آزار اینها نمیگردد ، رعایت این عمل سبب خوشحالی چرنده وپرنده میشود ـ وآن اقسام حیوانات چنانچه خوشحالی و بقای خودرا میخواهند ، همچنین خوشحالی و بقای صاحب خانه را هم که در پناه او سکونت گرفته آسوده اند ، میخواهند .

بدانکه مقید شدن باعمال واعمال مطابق امرونهی [در همین **مهاجگ** بتفصیل] مذکورشد ـ [واین مهاجگ در پنج اقسام منحصر گشته ، اول : **پرهم جگ** وآن عبارت از خواندن منترهای بیداست ـ دوم : **دیوجگ** وآن عبارت ازآنستکه به نیت فرشته‌ها چیزها را در آتش اندازند ـ سوم : **بهوت جگ** و آن عبارت ازآنکه به نیت جانداران چیزها را بیرون دایرهٔ آتش که در زمین میکنند ، نگاهدارند ـ چهارم : **پترجگ** و آن عبارت ازآنستکه به نیت ارواح پدران طعامها بپزند وبمردم بخورانند و این عمل **شرادھ** نام دارد ـ پنجم : **منکھه جگ** وآن عبارت از آنستکه اقسام خوردنی که موجود بود ، ازاوحصهٔ فقراء جداساخته بایشان برسانند واین عمل **هنگار** ، نام دارد ـ واین نیز از بید معلوم گشته که ازاعمال هرچه برای هر که مقرر گشته ، باید کرد].

۱۷) وشخص درحالت **برهم چرج** ، تنها بود ـ پس برای خود خواهش زن کرد

---

(۱) < اوست > افتاده است . (۲) ت : پس بهمچنین به آتماکه عالم خود اوست مشغول می باید شد . (۳ و ٤ و ٥) د و ث و ح : فرض

وبعد ازحصول این خواهش ، آرزومند آن گشت که من [بصورتهای دیگر پیدا شوم یعنی] فرزندان بهمرسانم وبعد ازحصول آن ، خواهان شد که مرا مال بدست آید ، وبعدازحصول مال مایل گشت که تا اعمال مشتمل برخیرات [ونیکنامی که نتیجهٔ هریك را انتهائی نباشد] ترتیب دهم ـ ونهایت مراتب آرزوی مردم این است وهیچ آرزو ازاین مراتب بیرون نیست ـ بدین سبب الحال هم هر که تنها است ، برای خود خواهش زن میکند و پس ازآن آرزومند شود که من [بصورت دیگرمتولد شوم یعنی] فرزندان بهم رسانم ، آنگاه خواهان شود که مال بدست او آید ـ پس مشتاق بجاآوردن اعمال بزرگ میگردد وتایکی ازاین مراتب مانده است ، خودرا ناقص میداند ـ تمامی شخص به آن **جگ** است که دل خودرا **جیوآتما** بداند(۱) وگویائی را زن آن دل و **پران** را پسر او و بینائی را مالی که مردم باو میدهند [زیرا که از بینائی مال حاصل میشود] وشنوائی را مالی که فرشته‌ها باومیدهند و بدن را عین اعمال داند ـ واین قربانی هم [مثل قربانی سابق که از پنج چیز بهمرسیده بود] از پنج چیز [که دل وگویائی و پران و بینائی و بدن است] بهم رسیده و حیوان قربانی نیز ازپنج عناصر بهمرسیده ـ وشخص نیزازاین پنج عنصر و بدن **وراتپرش** نیزازپنج عنصر ترکیب یافته ـ هر که این معنی را بداند وباین مشغول شود ، هرچه هست همه رایابد .

(تمام شد سرشت براهمن)

۵

سپتان براهمن (۲)

بیان غذا وطریق خوردن آن

۱) پرجاپت بقوت عقل(۳) وریاضت هفت غذارا(۴) پیدا کرد وازاین هفت غذایکی رابرای جمیع خورنده‌ها عام ساخت ودوغذا برای فرشته‌ها مقرر کرد وسه غذا برای خود

---

(۱) ت : میداندواین شخص دل خودرا جیوآتما بداند ـ مقصود این بند بیان خلق عالم است . میگوید : پیش ازظهورعالم شخص اول (ذات مطلق) یکه وتنها بود ـ کثرت دراو پنهان بود ـ درین شخص واحد جنبهٔ کثرت یعنی خواهش ظهور پیداشد ـ عالم موجودات که مشتمل بر جاندار وبشرومال ومنال است عیان گشت ـ روح انسان تمایل به جانب مبداء خود یعنی روح مطلق دارد ومیخواهد که باومتصل گردد تانقصی که ازجدائی پیداشده رفع شود ـ وطریقه برای حصول مرام این است که بشر خود را بشناسد و بفهمد که شخص او مظهر ذات مطلق است ـ شخص بشر پرتوصل پیدایش عالم است .

(۲) «سپتان» ازدو واژهٔ سانسکریت مشتق است یکی «سپت» یعنی هفت ودیگری «آن» یعنی غذا ـ ازاینجا براهمن پنجم آغازمیشود . (۳) ت : صل(٤) ت : ریاضت سپتان یعنی هفت قسم غذارا

مقرر کرد و یك غذا حصهٔ حیوانات کرد و باین حصه حیوانات[۱] محتاج‌اند ـ واینکه غذارا همیشه میخورند وتمام‌نمیشود سبب چیست؟ هر که‌ازسبب تمام نشدن غذاباخبراست ، بطریق نیك غذا میخورد و بفرشته‌ها می‌پیوندد وازآب حیات‌لذت میگیرد .

۴) وبرجاپت بقوت عقل[۲] وریاضت هفت غذا راپیدا کرده بود ، ازآن‌هفت غذا یکی‌را برای جمیع خورنده‌هاعام ساخت وآن غذائی‌است که جمیع گرسنگان‌آنرامیخورند ـ هر که این‌غذای عام رامنحصر برای خوردن خود داند ، اوهرگزازستم کردن خلاص نشود ، زیراکه چیزی که ازآن همه‌است ، تنها ازآن خود دانسته‌است ـ وآن دو غذای دیگر که برای فرشته ها مقرر ساخته است **هت** و **پرهت** است [**هت**: سوختن چیزها است در آتش به‌نیت فرشته‌ها و **پرهت** آنکه به نیت فرشته‌ها مقرر ساخته در زمین گذارند] ، بدینجهت برای فرشته ها هت و پرهت میکنند و چندی چنین‌گویند که **چتردش**[۳] و **پورنماش** [که عبارت ازچهاردهم وتمامی‌ماه است ، سه جگی که دروقت تمامی ماه فرض است] یک غذای فرشته‌ها است [وآن سه جگ دیگر که دروقت چهاردهم ماه فرض است ، دوم غذای فرشته‌ها است] ، پس باید که شخص جگ های فرضی بجاآورده برای تحصیل مطلب خود اکثراوقات جگ بکند ـ وآن غذائی[۴] که حصهٔ حیوانات قرارداده شیراست که انسان و حیوان درسن طفولیت بآن زنده‌اند وازاینجا است که طفل نو بهمرسیده را روغن که زبدهٔ شیراست اول می‌لیسانند[۵] وبعد ازآن پستان دردهنش میگذارند وبچهٔ نوزاد حیوان[۶] را شیرخوار گویند نه‌کاه خوار بدین‌سبب بشیرهمهٔ جانداران محتاج‌اند وقوت‌اینها ۷ ازشیراست وآنچه نوشته‌اند[۸] که هر که‌یك‌سال‌ازشیر**هوم** کند ، برموت‌ظفریابد، غلطاست ، زیراکه شیرچیزی است که بهوم یك روزهٔ‌آن برموت ظفریابد وآنکه ازحقیقت نفع شیرباخبراست بجمیع فرشته‌ها غذا وآب میرساند ـ وآنچه گفته شد که چرا غذا آخرنمیشود باآنکه اورا همیشه میخورند ، همین‌خورندهٔ غذاسبب ناتمام شدن‌است زیراکه خورنده همیشه میخورد ، همچنین‌همیشه درتردد پیدا کردن است ـ پس‌هر که ازسبب ناتمامی‌غذا[۹] که وجود خورنده است ، اطلاع‌داردباعمال [زراعت‌وباغبانی] غذاپیدامیکند ـ اگرخورنده این‌چنین‌نمیکرد ، غذاباآخرمیرسید ـ وآنچه گفته شد که غذابطریق **پرتیك**[۱۰] میخورد [یعنی ببزرگی‌وعزت میخورد] وآنچه مذکورشد که بفرشته‌ها می‌پیوندد وازآب حیات‌لذت میگیرد ، این مبالغه

---

(۱) ت : هم حیوانات ـ د : همهٔ‌حیوانات (۲) ت : عمل

(۳) درمتن‌سانسکریت‌واژهٔ «درش» آمده ومعنی‌آن«ماه نو»است، مفهوم عبارت‌فوق‌اینست: «درش و پورنماش که عبارت ازچهاردهم وتمامی‌ماه است دوغذا است ـ پورنماش : جگی که دروقت تمامی‌ماه فرض‌است یك غذای فرشته‌ها است ـ درش : جگی‌دیگر که دروقت چهاردهم ماه فرض‌است غذای دوم فرشته‌ها میباشد (٤) ت : وآن یك غذائی .

(٥) ت : شیراست می‌لیسانند (٦) ت : انسان وحیوان (۷) ح و ت : اینها را

(۸) ت : نوشیده‌اند (۹) ح : تمام نشدن غذا (۱۰) ت و د و ح : نیك

است در تعریف .

۳) وآنچه مذکورشده که **پرجاپت** سه غذا را ازآن‌خود مقرر ساخت ، آن دل وگویائی و پران است که این هرسه رابرای خود خاص کرده [ومدارکلی در جاری شدن کاروبارعالم بردل‌است] چنانچه‌شخصی که دروقت حرف‌زدن واشارت کردن ، سخن‌گوینده واشارات را نمی‌شنود ونمی‌بیند وعذرمیخواهد که دل من‌بجای دیگر بود ، باین سبب‌نشنیدم ونديدم ـ پس‌ظاهراست که همین دل میشنود ومی‌بیند ـ آرزووتحقیق وشك ویقین ووسوسه وتحمل واضطراب وحیا وعقل وترس ، اینهمه‌کاردل است ودل عین‌اینها است ، بدین سبب آنچه بیشت برسد ، بدل میفهمد ـ [این چنین دل را پرجاپت برای خود نگاهداشت] ـ و هرچه اززبان برآیدگویائی است وازهمین‌گویائی تحقیق معنی‌میشود واین‌گویائی ازبس که ظاهراست ، سبب ظهور معنی‌ها[۱] میشود ودرظهور خود بدیگری محتاج نیست ـ پس **پران و اپان و بیان و سمان و اودان**[۲] و نیز پنج باد دیگر ، که در ضمن این پنج باد است ، همه همین[۳] پران‌است وازاجتماع دل وگویائی وپران ، بدن پیدا شده است ـ پس مدارتمام قوا وحواس بدن برهمین سه چیزاست که دل وگویائی وپران باشد .

۴) واین هرسه عین سه عالم است ـ کاروبار عالمی که باندیشهٔ تکلم زبان جاری است گویائی عین‌آن عالم[۴] است وکار و بار عالمی که باندیشهٔ دل جاری است دل‌عین‌آن عالم است‌وکاروبارعالمی که‌عالم بهشت است وجمیع لذات درآن بی‌محنت میسراست پران عین‌آن‌عالم است .

۵) ونیزاین هرسه عین سه بیداست : گویائی [بواسطهٔ ضبط عبارت[۵]او بمیزان بحرها] عین رگ‌بید است ودل [بواسطهٔ اختلاف عبارت[۶] در وزن[۷]] عین حجر بیداست وپران [بواسطهٔ آهنگ که لازمهٔ اواست] عین‌سام بیداست .

۶) ونیزاین‌هرسه عین‌فرشته‌ها وارواح پدران ومردم‌اند [چون فرشته‌ها راهرچه اززبان برمی‌آید میشود] ، گویائی‌عین‌فرشته‌ها است و [پدران چون همیشه درفکرفرزندان وخواهش‌ثواب خود متردداند] ، دل‌عین‌پدران‌است و [چون‌پدران درمدد محتاج بمردم‌اند ،] پران عین[۸] مردم است .

۷) ونیزاین هرسه عین مادر وپدر وفرزند[۹]اند ، دل [که تصورکنندهٔ معنی‌ها است] عین پدر وگویائی [که‌نامهای معنی‌است] عین مادر وپران [که باگویائی‌ظاهرشود] عین فرزند است .

۸) وآنچه فهمیده شده وآنچه قصد فهمیدن آن باشد و آنچه از فهمیدن بیرون باشد این هرسه عین دل وگویائی و پران است ، زیراکه آنچه فهمیده شده ، آن صورت

---

(۱) ت : تعین‌ها (۲) ت : اودان و انه (۳) ت : عین (٤) ت : عین عالم
(٥و٦) ت : عبارات (۷) ت : اوزان (۸) ت و د : عین پران (۹) ح : پسر

گویائی است ، [چه اول نامها دانسته می‌شود] ، پس گویائی بصورت معنی گشته دانندهٔ خودرا می‌پرورد .

۹) وچیزی که میخواهند بفهمند ، آن‌صورت دل‌است ، چه همین‌دل دانستنی‌است ، دل بصورت تحقیق شده دانندهٔ خودرا می‌پرورد .

۱۰) وآنچه ازقوت فهمیدن بیرون‌است ، آن‌صورت پران‌است و پران چیزی‌است که دانسته نمیشود و بصورت قوت شده دانندهٔ خودرا می‌پرورد .

۱۱) و بدن این گویائی ، زمین است و [صورت ظهور] گویائی [بواسطهٔ پیدا شدن حرارت دررگها پیش‌ازحرف زدن که سبب حرف زدن‌اوست] ، آتش‌است ، بدین‌سبب آنقدر جائی که کاو وبارساکنان آنجا بگفتگواست ، مقدارزمین‌است ومقدارآتش‌نیز بااین برابر(۱) است .

۱۲) وبدن این دل فضاست وصورت ظهور دل آفتاب ، بدین سبب آنقدر جائی که‌کاروبار ساکنان‌آنجا بگفتگوی دل جاری است مقدارفضاست ومقدار آفتاب نیز بااین برابراست ـ پس ازاجتماع این دل وگویائی پران پیداشد وآن پران **الدر** است زیراکه پران‌را دشمنی که بااو(۲) برابری کندموجودنیست‌وکسی که درقوت بااو برابر بود ، بوجود نیامده‌است وتصورکنندهٔ این معنی‌را مثل ونظیرهرگز پیدانشود .

۱۳) وبدن این پران‌آب است وصورت ظهوراین ماه ومقدار پران به‌آب وماه برابراست ـ ودل وگویائی وپران با یکدیگر برابرند و تا عالم(۳) هست اینها هستند ـ هرکه‌آن‌هارا درزمان متناهی‌دانسته مشغول شود ، برعالمی که درزمان متناهی بود ، ظفر یابد وهرکه اینهاراغیرمتناهی‌دانسته مشغول‌شود ، برعالم غیرمتناهی‌ظفریابد .

۱۴) وآن پرجاپت [که سه غذارا ازآن خود ساخته] صورت سال‌تمام‌است واین سال راشانزده **کلا**(۴) [یعنی‌شانزده حصه] است ـ پانزده کلای اوهمین پانزده شب است و شانزدهم کلا همین پرجاپت است(۵) که سال تمام است ـ وآن سال که ماه صورت اوست بهمین شبهائی که عین کلا است پر میشود وکم میگردد وآتمائی که (۶) صورت سال(۷) او عین پرجاپت است ، درشب‌آخرماه به‌کلای شانزدهم درجمیع جانداران و متحرك وساکن درمی‌آید وتمام شب در همان‌جا(۸) قرار میگیرد پس روز دوم ازآنجاها مفارقت کرده در عالم ظاهرمیشود ـ بدین سبب درشب آخرماه که ماه آنجاهاست بدن ذی روح(۹) را چه از

---

(۱) ت : ومقدارزمین باآتش برابر (۲) ت : باو (۳) ت : تاآنکه عالم

(٤) ت : کلا است (٥) ت : وکلای شانزدهم همین پرجاپتی‌است ـ د : وکلای شانزدهم باپرجاپتی است‌که باپرجاپت‌است : ح : وکلای شانزدهم همیشه باپرجاپت است .

(٦) ت : وآتماکه ـ د و ح : واین‌ماه‌که (۷) ت : سال‌تمام (۸) ت : همانهاقرار

(۹) ح : بدن وروح ـ ترجمهٔ متن چنین‌است : «بدن جانداری راچه ازانسان وچه‌ازحیوان وچه ازگرگت زخمی نبایدکرد »

انسان وچه‌ازحیوان زخمی کردن [که‌روح ازآنجامفارقت کند(۱)] نشاید ـ بلکه‌گرگت(۲) [که درآنجاست او اتفاق است ودیدن(۳) او مطلق بد است ،] نیز دراین شب نباید کشت بواسطهٔ رعایت ادب ماه که درآن‌آنجا قراردارد .

۱۵) سالی(۴) که عین پرجابت است شانزده کلا دارد وشخصی که دانندهٔ این‌معنی است این شغل را میورزد(۵) و مال این شخص پانزده کلای اوست و بدن کلای شانزدهم ـ پس این شخص بهمین مال پرمیشود وکم میگردد و جیوآتمای این شخص مرکز(۶) است و مال دایره ، بدین سبب هرچندکه تمام مال برود امابدن زنده‌است واورا ازدایره جدا مانده میگویند .

۱۶) وازاین‌هرسه عالم(۷) که عالم ظاهروعالم‌ارواح پدران وعالم فرشته‌هاست ، برعالم ظاهر از اولاد ظفریابند نه باعمال دیگروبرعالم ارواح پدران باعمال ظفریابند و بر عالم فرشته ها بمشغولی(۸) ظفر یابند و ظاهر است که عالم فرشته‌ها از عالمهای دیگر بزرگ(۹) است بدین‌سبب مشغولی راکه سبب یافتن‌آنست بزرگ دانند .

۱۷) پس بدین واسطه‌سمپرت [که درلغت گفتن است بیان کرده میشود(۱۰)] در وقتی که شخص رفتن خودرا ازاین عالم ملاحظه مینماید یا قصد ترك خانمان میکند(۱۱) ، به‌پسرمیگوید که توئی برهم‌وتوئی‌جگ وتوئی‌عالم(۱۲) ـ پس درجواب میگوید که منم‌برهم ومنم جگ ومنم عالم ـ پدر بازمیگوید که ازاقسام علوم‌آنچه خوانده‌ام وآنچه نخوانده‌ام چون بعد ازاین‌همه درتویکجاخواهد ماند ، برهم توئی ، وازاقسام جگ‌ها ، آنچه کرده‌ام وآنچه نکرده‌ام چون بعد ازاین همه درتویکجا خواهد ماند برهم‌توئی ، وازاقسام عالم‌ها آنچه براوظفر یافته‌ام وآنچه نیافته‌ام چون بعدازاین درتویکجا خواهد ماند ، برهم‌توئی ـ واین حکم بید است که هرچه وهرقدر که ازمن است همه راگرفته ، این پسر مرا پرورش خواهدکرد ـ بدین سبب پسری که اوتربیت یافته وعلم‌آموخته است رسانندهٔ به عالمی(۱۳) است که پدرآرزومندآنست ـ [واهل عرفان براین معنی قراردارند] وسببش همین است که الحال هم پسررا تربیت میکنند و علم توحید می‌آموزند ، [بیقین پسری که اینچنین تربیت یافته وعلم توحیدآموخته است] ، باآنکه پدرش ازاین‌عالم رفته‌است ، اماباین [سه]بران

---

(۱) ت :که بآن زخم او ازآنجا مفارقت‌کند (۲) گرگت (واژهٔ هندی) که‌آنرا سوسمار (جلپاره) میگویند نزد هندوها حیوانی است ناپاك و نجس و دیدن او میمون نیست

(۳) ت : آنجاست اتفاق و دیدن (٤) ت : وسال (٥) ت و د : و این شغل میورزد

(٦) ت :این مرکز (۷) ت : و ازین سه عالم ـ ح : ازین هرسه عالمها ـ د : و این سه عالم . (۸) در متن سانسکریت بجای مشغولی واژهٔ دانش (ودیا) استعمال شده است :

(۹) ت : بزرگتر (۱۰) ت : میشود اوترسنیاسا (۱۱) ح : خاندان مینماید .

(۱۲) ت : عالم دان ـ د : توئی‌عالم وآن پسر

(۱۳) ت و ح : رسانیدهٔ عالم ـ د : رسانیدهٔ عالمی

[که دل و گویائی وپران است] در پسرمی‌باشد واگر پدرعملی را ناقص(۱) بوقوع‌آورده است که نقصانش سبب منع پدر میشود ، از عالمی که میخواهد پسرآن عمل راتمام میکند ومانع اورا دورمیکند(۲) ـ باین سبب نامش پترشده ، چه‌تمام(۳) کنندهٔ اعمال پدر است و خلاص سازندهٔ او ، [یعنی پدررا ازموانع خلاص کرده بمقصود او میرساند] ـ پس‌آن پدر اگرچه‌از بدن خود بعالم دیگررفته‌است ، اما باین بدن پسردراین‌عالم مانده‌است [وگویائی ودل] وپران پدر بسبب این پسر بیزوال میشود .

۱۸) پس **دیوبانی**(۴) که از زمین وآتش است ، درگویائی این پسر در آمده قرارمیگیرد(۵) ـ وآن گویائی بدین‌صفت است که هرچه اززبان برآید ، البته میشود .

۱۹) وازفضا وآفتاب درآن شخص دل ملکی‌آمده قرار میگیرد وآن دل ملکی بدین‌صفت است که بحاصل شدن‌آن دل ، همیشه خوشحال میباشد وروی غم نمی‌بیند .

۲۰) و ازآب و ماه درآن شخص پران ملکی درآمده قرار میگیرد وآن پران ملکی بدین‌صفت‌است که باوجودآنکه درمتحرك دخول میکند ودرساکن دخول نمیکند(۶) ، اما قوت اوکم نمیشود ونیست نمیگردد ـ مشغول باین‌معنی‌روح جمیع جانداران میشود و همهٔ جانداران بدن اومیشوند ـ پس بصفتی وقوتی که این هرن‌گربهه است ، بهمین صفت و قوت ، آن صاحب شغل میشود و چنانکه همهٔ عناصر پرورش این هرن‌گربهه میکنند ، همچنین جمیع‌آن عناصر پرورش‌آن صاحب شغل را میکنند واندوه ودرد عالم در پرجاپت اثرنمیکند [بلکه درد واندوه عین نصیب(۷) اینها است] ونیکی بخش اینها پرجاپت است زیراکه هرکه پرجاپت شد ، اوعین نیکی‌است وظاهراست که بفرشته‌ها بدی(۸) نمیرسد .

۲۱) بعد ازاین مشغولی که دراوعمر باید صرف نمود ، تحقیق میکنم : پرجاپت اعمال(۹) را پیداکرد و اعمال میان خود منازعت کردند ـ گویائی گفت من همیشه درگفتن خواهم بود ، بینائی گفت من همیشه دردیدن خواهم بود ، شنوائی گفت من‌همیشه درشنیدن خواهم بود ـ همچنین دیگران نیزدرکارهای خود چنین قرار دادند ؛ موت بصورت کسالت ومانده‌گی شده ، پیش اینهاآمد(۱۰) وچون بایشها رسید واینهارا دریافت ، هریك راازکار او مانع‌آمد ـ بدین سبب هریك ازگویائی وبینائی وشنوائی‌کارخودکرده وناکرده مانده میشود(۱۱) ـ پس‌این‌موت بصورت کسالت ومانده‌گی به‌پران نتوانست رسید و اورادر نیافت و چون پران در وسط [گویائی(۱۲) وغیره(۱۳)] سکونت اختیارکرده بود ، حال‌او دانسته

---

(۱) د : عملی راکه موافق نباشد و ناقص (۲) ت : دوره‌کرده میرساند
(۳) ت : نام (٤) ت : دیومن ـ د : دیوتامالی ـ ح : دیوتابانی
(٥) ت : قرارگرفته است (٦) ت : دخول میکند . (۷) ت : نصیب تعین
(۸) ت : نیکی وبدی (۹) در متن سانسکریت واژهٔ «کرمانی» آمده ومعنی‌آن «اعمال» و«قوهٔ طبیعی» و«حواس» است ، همهٔ حرکات بدنی یعنی‌اعمال نتیجهٔ‌کارقوهٔ طبیعی است
(۱۰) ح : پیش اینهمه رفت واینها را دریافت (۱۱) د : نمیشود (۱۲) ت : بویائی
(۱۳) ت : غیره در حوالی او

میان خود گفتند که این پرانی که دروسط ماجا گرفته‌است ، بسی بزرگ است که دردرآمدن وبرآمدن ونگاهداشتن مطلق محنت نمیکشد ونیست نمیگردد ، اولی آنکه ماهم(۱)صورت پران را فروگرفته درجای خود باشیم ـ پس‌همه صورت پران گشتند ـ باین‌سبب همهٔ‌حواس راپران میگویند وهرکه این معنی‌را مشغولی خود سازد ، قبیلهٔ آن شخص(۲) بنام اوشهرت می یابد و از او عزت میگیرد ـ و هرکه با صاحب این شغل نفاق ورزد ، بدنش خشك گردد وازمرض خلاص نگشته بمیرد ـ واین مشغولی **ادهیاتم** نام دارد [یعنی مشغولی در بدن خود] .

۲۲) بعد از این مشغولی **دیولوك** که در او عمرصرف توان کرد گفته میشود : آتش گفت که من‌همیشه درشعله زدن خواهم بود ، آفتاب گفت که من‌همیشه درتابش خواهم بود ، ماه گفت من همیشه منور خواهم بود ، همچنین موکلان دیگر حواس موافق قرارداد خود(۳) قراردادند [موکل گویائی آتش است و موکل بینائی آفتاب وموکل دل ماه و موکل شنوائی‌جهات وموکل پران‌باد] ، چنانچه درمیان حواس قوت پران کم‌نشد وماندگی‌مرگ اورا درنیافت ، همچنین درمیان‌آتش وآفتاب وماه [وجهات] وباد(۴) است و تمام شدن و ماندگی‌مرگ باوراه نمی‌یابد ـ وموکل باد [مثل‌آفتاب وماه] غروب کننده نیست .

۲۳) ودرجای دیگر بید **منتری**(۵) موافق همین معنی است که : ازچه چیز آفتاب طلوع کند ودرچه چیزغروب کند ؟ ازهمین باد(۶)طلوع کند ودرهمین باد غروب کند ـ پس حواس که موکلان فرشته‌های اندرونی‌اند وموکلان حواس که‌بیرونی‌اند ، بچیزهائی(۷) که قرارگرفته‌اند ، همیشه برهمان قرار ثابت‌اند و خواهند بود وآنچه حواس بموکلان خود گرفته اند ، بهمان قرار ثابت خواهند بود ـ بدین سبب هرکه پران و اپان را یکجا کرده مشغول شود ، موتی که بمنزلهٔ گناه‌است ، اورا درنمی‌یابد ، چه‌حواس دیگرراچون‌ماندگی موت دریافته بود ، صاحب شغل او را نیز در می‌یابد و هرگاه این مشغولی جمع کردن پران واپان را شروع کند ، البته باید بآخررساندکه باین‌مشغولی باپران یکی‌شود تا بر عالم اوظفر یابد .

(سنجان براهمن تمام شد)

---

(۱) ت : مایان هم (۲) ت : قبلهٔ او (۳) ت : خود هریك (٤) ت : جهات‌باد ـ درمتن‌سانسکریت واژهٔ «دیوتا»آمده ومعنی‌آن «فرشته» یا «موکل»می‌باشد ـ داراشکوه ازچندتن این فرشته‌ها اسم برده است . (۵) ت : وجای دیگر در منتریید موافق

(٦) درمتن سانسکریت واژهٔ «پران»آمده ، ومعنی‌آن «نفس» که باداست می‌باشد .

(۷) درمتن سانسکریت واژهٔ «دهرم»آمده ، ومعنی‌آن «قرار» یا «قانون» یا «آن که‌همه را یکجاکند وبیندد» است .

٦

اُپ سنکها براهمن[۱]

۱) عالم بتمامه منحصر گشته در نام وصورت وعمل[، زیرا که‌هرچه درعرصهٔ وجود درآمده اورا ازاین سه چیز گزیر نیست] ـ ونام که اول است در این هرسه ، گویائی سبب اوست ، زیرا که اسم ها از گویائی بهمرسیده[۲] وگویائی‌سام است اسمها را [وسام بمعنی برابر بودن است] وگویائی باجمیع نامها برابراست وچون نامها از هستی گویائی هست گشته ، نامها راگویائی‌آفریدگار است [زیرا که گویائی‌ازصورت خود حفظ نامها میکند وبصورت خود نامها ظاهرمیکند] .

۲) ودوم که صورت است ، بینائی‌سبب اوست زیرا که صورت ها از بینائی معلوم میشود وبینائی‌سام است صورتهارا [،وسام بمعنی برابر بودن‌است] وبینائی باجمیع صورتها برابراست وچون صورتها ازهستی بینائی هست گشته ، صورتها را بینائی‌آفریدگار است ، [زیرا که بینائی‌ازصورت خود حفظ صورتها میکند .]

۳) وسوم که عمل است ، بدن سبب.اوست زیرا که عملها از بدن بهم میرسد ـ وبدن سام است عملها را [وسام بمعنی برابر بودن است] وبدن بجمیع اعمال برابراست و چون عملها ازهستی‌عمل بدن[۳] هست گشته ، عملها را بدن‌آفریدگاراست [زیرا که بدن ازصورت خود حفظ اعمال میکند وبصورت خود اعمال ظاهرمیکند .]

۴) وازاجتماع این هرسه که نام‌وصورت وعمل باشد ، این‌بدن‌بهمرسیده واگرچه بدن یکی‌است اما این هرسه بابدن ظاهراست وآن بیزوال درتحت حجاب هستی محجوب گشته [ستی عبارت از **استهول شریر** است که بدن کثیف باشد و بیزوال[۴] اشارت به پران‌است و مراد ازپران **لنگ آتما** یعنی‌آتمائی که دربدن لطیف است] ونام وصورت که عین بدن‌این پرجاپت‌است و **ستی**[۵] نام اواست ، بدین **ستی** آن‌آتما محجوب گشته است.

(اپ سنکها براهمن و ادهیای اول تمام شد)

---

(۱) ازاینجا براهمن ششم‌آغازمیشود (۲) ت : بهمرسد
(۳) ت : ستی بدن (٤) یعنی وپران بیزوال است
(۵) ت و ح : هستی .

ادهیای دوم

۱

در پت بالاك براهمن[۱]

۱) **درپت بالاك** نام [زنّار داری] ، از نسل **گارگی** که در علم صاحب کمال [وبزعم‌خود عارف] بود ، پیش‌راجه **اجات شترو** آمد [و راجه اجات شترو از آن گویند که **جات** در لغت تولد است و همزه برای نفی **وشترو** بمعنی دشمن یعنی دشمن او هرگز از مادر متولد نشده زیرا که عارف بمنزلهٔ روح عالم است وافراد عالم بمنزلهٔ اعضای بدن او و عداوت با روح از جملهٔ محالات است بدینجهت کسی که با عارف دشمنی کند وجود او نیز محال است] ، با اجات شترو گفت : ای راجهٔ ملك **کاشی** [یعنی ملك بنارس] ، حقیقت **برهم** چنانچه هست ، برتو واضح خواهم ساخت ـ اجات شترو گفت : بخوشحالی همین حرفی که اززبان تو برآمد ، ترا هزارگاو خواهم داد زیرا که از هرطرف مردم که راجه **جنك** یك حرف گفته بامید تمام پیش او میروند [اگرچنانچه حقیقت این هزارگاو دادن من مقابل یك حرف او درعالم شهرت یابد ، یحتمل که این ادای من باعث رضامندی عارفی گردد که آن سبب ملاقات او شود ومردم پیش من هم بیایند] .

۲) پس **درپت** گفت : (۲) پرشی که در آفتاب است ، من او را برهم دانسته بدو مشغولم ـ راجه باو گفت : دراین معنی بامن مناقشه نکنی زیرا که پرش آفتاب ببزرگی تمام نشسته وهرچه از عناصر بهم رسیده پرش‌آفتاب را پادشاه عظیم‌الشأن دانسته بدو مشغولم ، [نه برهم دانسته] ـ هرکه این چنین مشغولی کند ، اورا ببزرگی تمام نشستن میسر آید و درآنچه از ترکیب(۳) عناصر بهم رسیده پادشاه عظیم‌الشأن شود .

۳) پس **درپت** گفت : پرشی که درماه است ، من اورا برهم دانسته بدومشغولم ـ راجه باو گفت : در این معنی با من مناقشه نکنی زیرا که این پرش ماه را بزرگ سفید

---

(۱) تعلیمی که در این براهمن داده شده این است : هیچکس با پرستش آفتاب وماه وبرق و ابر وباد و آتش وآب ونفس و روح به علم ذات مطلق پی نمی برد .
چون روح ازبدن وحواس‌جداست اما درعین‌حال حواس بدون روح‌کارهای خودرا نمیتوانند انجام‌داد لذا همینطور هم تمام مخلوقات ازذات مطلق ظاهر میشوند وذات مطلق حقیقت همه است، ذات مطلق آفتاب وماه و برق وغیره نیست حقیقة الحقایق است .

(۲) درمتن سانسکریت چاپی چنین است : پس‌گارگیا گفت : (۳) ت : آنچه ترکیب

لباس[۱] و پادشاه نباتات دانسته بدو مشغولم ، [نه برهم دانسته] ـ هر که اینچنین مشغولی کند ، روز بروز در خانهٔ آدمیان اعمال جگ ها [گیاه سوم] بسیار شود [یعنی دولت او بسیار شود وجگ بسیار کند] وغذای او کم نگردد [وهروقت وهرجا خواهد غذا[۲] بیابد].

۴) پس درپت گفت : پرشی که در برق است من اورا برهم دانسته بدو مشغولم ـ راجه باو گفت : دراین معنی بامن مناقشه نکنی زیراکه این پرش برق را صاحب تهور[۳] دانسته بدو مشغولم ، [نه برهم دانسته] ـ هر که این چنین مشغولی کند ، اوصاحب تهور شود وفرزندان او نیز صاحب تهور شوند .

۵) پس درپت گفت : پرشی که در **بهوت آکاس**[۴] است ، من اورا برهم دانسته بدو مشغولم ـ راجه باو گفت : دراین معنی بامن مناقشه نکنی زیراکه این پرش بهوت آکاس را درهمه جامحیط وحرکت ناکننده ازجائی ، بجائی دانسته بدومشغولم ، [نه برهم دانسته] ـ هر که اینچنین مشغولی کند بکثرت فرزندان و حیوانات ، تمام جاها را محیط شود وهرگز نسل او از این عالم منقطع نشود .

۶) پس درپت گفت : پرشی که در باد است من او را برهم دانسته بدو مشغولم ، راجه باو گفت : در این معنی بامن مناقشه نکنی زیراکه پرش باد را **اندر** [یعنی پادشاه بهشت و**بیکنتهه**] که هیچگاه برلشکر او کسی ظفر نیافته است ، چنان دانسته بدو مشغولم ، [نه برهم دانسته] ـ هر که اینچنین مشغولی کند ، همه جا را فتح کند و هرگز مغلوب کسی نشود و بردشمنان خود همیشه غالب ومظفر باشد .

۷) پس درپت گفت : پرشی که درآتش است . من اورا برهم دانسته بدو مشغولم ـ راجه گفت : در این معنی بامن مناقشه نکنی زیراکه این پرش آتش راگیرندهٔ همه پختنی که تا خاکستر نکند نگذارد ، دانسته بدو مشغولم ، [نه برهم دانسته] ـ هر که این چنین مشغولی کند ، اوگیرندهٔ همه پختنی شود وپختنی را تاخاکستر[۵] نکند نگذارد و فرزندان او نیز بدین صفت شوند .

۸) پس درپت گفت : پرشی که درآب است ، من اورا برهم دانسته بدومشغولم ـ راجه باو گفت : در این معنی بامن مناقشه نکنی زیراکه این پرش آب راکه **برن** باشد ، موکلی مثل خود دانسته بدومشغولم ، [نه برهم دانسته] ـ [یعنی چنانچه درحکم من کار وبار عالم جاری است بحکم او آب جاری است] ـ هر که اینچنین مشغولی کند همه چیز موافق خواهش باو رسد وهیچ کاری مخالف او نشود وفرزندی که ازاو پیدا شود موافق او بود .

۹) پس درپت گفت : پرشی که درجهات است من اورا برهم دانسته بدو مشغولم ـ راجه باو گفت : دراین معنی بامن مناقشه نکنی زیراکه این پرش جهات را من در دومحل

---

(۱) ت : ولباس (۲) ح : غذارا (۳) در متن سانسکریت واژهٔ «تیجسوی» بکار رفته که بمعنی درخشنده نیزمیباشد و در اینجا درخشنده مناسبتر بنظر میرسد . (۴) بهوت آکاش نیز تلفظ میشود . (۵) ت و ح : تا نیست

[یعنی دوگوش(۱)] یکی دانسته بدو مشغولم [نه برهم دانسته] ـ هر که اینچنین مشغولی کند ، البته دومی پیدا شود که باو متفق گردد و قبیلهٔ او از او جدا نشود .

۱۰) پس درپت گفت : پرشی که درآئینه است من اورا برهم دانسته بدومشغولم ـ راجه گفت : در این معنی بامن مناقشه نکنی زیراکه این پرش آئینه را نورانی و روشن دانسته بدومشغولم ، [نه برهم دانسته] ـ هر که اینچنین مشغولی کند ، نورانی وروشن شود وفرزندان او نیز نورانی وروشن شوند ودرجماعتی که بود که ازوی نورانی تر ومحبوبتر دیگری درآن جماعت نبود .

۱۱) پس درپت گفت : آوازی که در وقت حرکت [از بینی] بر آید ، پرشی که دراو است ، من اورا برهم دانسته بدو مشغولم ـ راجه باو گفت : دراین معنی بامن مناقشه نکنی زیراکه این پرش را پران دانسته بدو مشغولم [نه برهم دانسته] ـ هر که این چنین مشغولی کند ، عمر طبیعی دراین عالم بیابد و اورا مرگ مفاجات نشود .

۱۲) پس درپت گفت : پرشی که او عین سایه است ، من او را برهم دانسته بدو مشغولم ـ راجه گفت : دراینمعنی بامن مناقشه نکنی زیراکه این پرش سایه را موت دانسته باو مشغولم ، [نه برهم دانسته] ـ هر که این چنین مشغولی کند درعالم عمر طبیعی بیابد و اورا مرگ مفاجات نبود(۲) .

۱۳) پس درپت گفت : پرشی که دربدن است من اورا برهم دانسته بدو مشغولم ـ راجه گفت : بامن در این معنی مناقشه نکنی زیراکه این پرش را در بدن صاحب اختیار دانسته بدو مشغولم [یعنی جیوآتما] ، [نه برهم دانسته] ـ هر که اینچنین مشغولی کند با بدن صاحباختیار شود وپسران او نیز صاحب اختیارشوند ـ پس درپت سکوت اختیار کرد .

۱۴) راجه بدو گفت مقدمات تحقیق برهم‌را درهمین مقدارمنحصردانسته ـ درپت گفت : من‌درهمین مقداردانسته‌ام ـ راجه گفت ازاین‌مقدمات صفاتی(۳) برهم دانسته نشود(۴) درپت گفت ازتو ارشاد میخواهم :

۱۵) راجه گفت : آمدن براهمن بجهت طلب برهم ، پیش پادشاه(۵) مخالف قرار داد سلف است لیکن[چون درتو رسوخ طلب ظاهراست] ، بتو از برهم نشان بدهم[وبه‌روشی بیان کنم که تسلی خاطر تو شود] ـ پس راجه دست درپت گرفته برخاست و بجائی برد که شخصی آنجا خوابیده بود ، آمده ایستاده شد و آن شخص خوابیده(۶) را باین نامها [که نامهای پران است] فریاد کرد که ای بزرگ و ای صاحب لباس سفید و ای ماه [وای باد و ای پادشاه] ـ ، ازاین فریاد آن‌خوابیده بیدار نشد ، [پس دست براو گذاشت نیز بیدار نگشت] آنگاه بدست جنبانیده بیدار کرد .

---

(۱) ت : کروش ـ د : کوس (۲) د : اورا مرگ مفاجات در این عالم نباشد
(۳) ت : صفات (٤) د : نمیشود (٥) ت : پادشاهان
(٦) ت : وآن خوابیده ـ د : و آن شخص را

[مدعا آنکه : ای درپت از جمیع گفتگو های سابق تو ، مشغولی پران ظاهرمیشد و اگرچنانچه پران ، پرم‌آتما می‌بود ، بفریاد خبردار میشد ، زیراکه از آمد ورفت نفس ظاهر است که پران دربدن این هست واگر این بدن وآنچه با او است[۱] ، برهم می‌بود ، بسباس دست ، خبردار میشد وچون بجنبانیدن بیدار گشته یقین بدان که برهم ازاین هردو مبرا است .]

۱۶) راجه گفت درمحلی که این شخص‌خوابیده بود ، که بعد از گذاشتن آن محل ، بصورت عالم ظاهر شده ، دراین بدن تصرف میکند و در وقت خواب این شخص کجا بودو کدام صورت داشت واز کجا بکجا آمد ؟

درپت مدعای راجه را در نیافت ـ [چون[۲] از گفتگوی درپت این ظاهر می‌شد که جیوآتما ، برهم ، است] .

راجه [خواست که **سریه برهم**[۳] را از جیوآتما بیان کند ، پس] گفت پرشی که عین علم است ، هنگام خوابیدن پرانها را [که عبارت از حواس است] ، قوتهای هریک‌را بطرف باطن کشیده میان آکاسی که در اندرون دل است[۴] [و آن آکاش عین برهم و پرم‌آتما[۵] است] ، محو ساخته‌آرام میگیرد ـ [پس اگرکار و بار حواس ذاتی او می‌بود ، دردل محو نمیشد] وآن حواس را وقتی که باندرون بدن[۶] میکشد[۷] آن پرش **سوپت**[۸] نام می یابد [یعنی خوابیده] [زیرا **سو** بمعنی خود است **وپت** بمعنی یافتن ، یعنی در آن وقت خودرا می‌یابد وپران وحس وگویائی را درمیان بدن کشیده درخود محو[۹] میسازد]

۱۷) و دروقت فرو رفتن درخواب درمحلی که میباشد با آن عالمهای این پرش است . پس درآن عالم‌ها گاه مثل پادشاه میشود وگاه مثل براهمن بزرگ وگاه درخلقت اعلی [مثل فرشته] وگاه در خلقت ادنی [مثل مار وکژدم و بوم] اینصورت ها قبول میکند و چنانچه پادشاه بزرگ مردم ملك خود را ضبط کرده در جای خود بطرزی که خواهش اوست ، باختیار خود میباشد .

۱۸) [همچنین این پرش که بصورت علم است حس ها راکه در بیداری در محل های خود بودند در اندرون بدن کشیده موافق خواهش خود میباشد] ، پس در وقتی که **سوپت** میشود ، درآن وقت چیزی را مطلق نمی‌فهمد ، براه **هتا** نام رگهائی‌است که عدد هفتادو دوهزار است و از دل برآمده تمام بدن را احاطه کرده است و حواس را در بدن درآورده آن شخص میخوابد ، پس چنانچه طفلی که مطلق فکر نداشته باشد یا پادشاهی که مردم در ضبط او میباشند یا براهمن بزرگی [که درعلم مرتبهٔ تحقیق وگیان[۱۰] داشته

---

(۱) ت : وآنچه باد است (۲) ت : نیافت واز (۳) د : ترنیه برهم (٤) ت : دل او است (٥) ت : عین پرم‌آتما (٦) ت : باندرون خود (۷) ت : کشد (۸) ت : سین نام یافت (۹) ت : شنوائی ودل ـ د : پران وحس‌وگویائی وشنوائی ودل را نیز گرفته درخود محو (۱۰) د : درعالم مرتبهٔ تحقیق

باشد] چنانچه از رفع تفرقهٔ اینها بجمعیت خاطر میخوابند .

۴۰) [همچنین جیوآتما با پرم‌آتما که عین علم است درسوپت یکی شده آرام میگیرد و همان جیوآتما با پرم آتما که عین علم است وقتی که با دل یکی میشود در عالم خواب تماشای صورتها میکند و وقتی که بیدار میشود ظاهر میکند] ، مثل عنکبوت که از خود تار پیدا کرده میبافد و چنانچه شراره‌ها از اخگر بر آمده منتشر میشود همچنین همهٔ حس ها که بدرون برده بود ، بیرون بر آورده بیدار میشود و ظاهر میکند ، همینطور از پرم‌آتما [که عین علم است و دروقت **مهاسوپت**(۱) بصورت خود مانده بود باز بهمراهی **مایا** از **پرلیه** بعداز قیامت کبری] همهٔ حس‌ها وهمهٔ عالمها وهمهٔ موکل ها و همهٔ عنصرها [که عبارتست از **براهما** تا برگ کاه(۲)] برمیخیزند و بیدار میشوند و نام آن پرم‌آتما اینکهت‌است وآن(۳) پرم‌آتما **ست ستیا** است [یعنی پران وعناصر مرکب که پرجاپت است وعناصر بسیط که هرن گربهه است همه **ست** است واو چون اصل اینهاست ، ست ستیا است، آنرا بدان ، پس از فهمانیدن راجه معلوم شد که آن برهم را در یك مظهر منحصر نباید دانست بلکه آن پرم‌آتمارامحیط همه وعین همه وبرتر ازهمه ومنزه ازهمه باید دانست(۴)]

(تمام شد دربت بالاك براهمن)

۴

شش براهمن(۵)

۱) هر که طفل را وخانهٔ اورا وتابدانهای اورا وستون‌ها وریسمان های(۶)اورا بداند ، هفت دشمن بداندیش را معطل‌سازد ـ وطفل همین **جیوآتما**(۷) است که در تن‌جا دارد وبدن خانهٔ او و سرمجمع تابدان و پران ستونی [که بقوت او این خانه برپاست] و ریسمان غذا [ئی که بآن ستون بسته‌شده] .

---

(۱) د : مهاسکهپت (۲) ت : تاکاه (۳) ت : و نام آن

(٤) ت : دانست ـ اندر تا این آتما ندانسته بود همیشه چنان بر او غالب میشدند . این آتماراکه دانست برجنان غالب شد و بزرگتر ازهمه دیوتا ها شده پادشاهی خودرا یافت ، وبرهمه فرمانرواگردید ـ هرکه این آتما را بداند برهمه غالب گردد و بزرگتر ازهمه شده پادشاهی یابد .

(۵) دربراهمن دوم (ازادهیای دوم) میخواهد بگوید :

آن کس که روح‌راکه دربدن جایگزین‌است شناخته باشد ازدشمنان هفت‌گانه (یعنی پنج‌حواس ودل وعقل) درامان خواهد بود ، برای چنین داننده‌ای هفت محافظ پیدا میشوند یعنی شخص مزبور بدشمنان هفتگانه نظارت میکند وبذات مطلق واصل میشود . (٦) ت : ستون وریسمان

(۷) درمتن سانسکریت چایی ، پران نوشته شده‌است .

۲) وجیوآتما را هفت چیزسبب نگهداشتن اوست ـ [در این نشأه که هریك در محافظت کوشش تمام دارد] ، خط های سرخی که درچشم است ، **رودر** [بصورت اینها] گشته درمحافظت این **پران و جیوآتما** مشغول‌است وآبی که درچشم است ، ابر[بصورت او]گشته محافظت اومیکند وسیاهی که در چشم است ، آتش [بصورت او] شده محافظت او میکند ، و سفیدی که در چشم است ، **اندر** [بصورت او] شده محافظت او میکند ، و بینائی(۱) که در چشم است ، آفتاب [بصورت او] شده محافظت او میکند ، و پلکی که در پائین چشم است ، زمین [بصورت‌او] شده محافظت او میکند وپلکی که بالای چشم‌است ، بهشت(۲) [بصورت‌او] شده محافظت او میکند ـ هرکه از این حقیقت‌آگاه بود ، غذای او هرگز کم نشود .

۳) ومؤید این معنی ، این منتربید است : ظرفی است که در پائین دهن اوست و پایان او طرف بالا(۳) و چنانچه(۴) در آن ظرف **سوم** را نگاهدارنـد ، پران را در آن نگاهداشته‌اند وآن پران بصورت همهٔ عالم است(۵) ودر همسایهٔ او ، هفت **رکهیشر** ، در هفت محل که با اوقریب‌اند ، جاگرفته‌اند ـ هشتم گویائی‌است که ذکر برهم میکند ـ ظرفی که دهن‌آن پائین وته‌آن بالا است همین سراست زیراکه دراین سر ، دهن درپائین است وتهش دربالا و پران راکه بصورت عالم است در او نگاهداشته و همین پران نیکی‌است که‌آن بصورت عالم است ودر همسایگی او هفت رکهیشر ، همین هفت پرانهاست(۶) [که هریك قوت خودراظاهرمیکند] ، هشتم گویائی‌است که ذکر برهم میکند ودروقت خواندن ، بایید [که برهم است] یکی میشود .

۴) وآن هفت رکهیشر درگوش راست **گوتم** ودر چپ **بهردواج** و در چشم راست **بسوامتر** ودر چپ **جمدگن** ودر پرهٔ راست بینی **بششت** ودر چپ **کشپ** ودر دهن **اتر** ، است [وچون پران دربدن انسان بجای قطب است ، همچنین این‌هفت حس ، برگرد پران‌اند ، بجای هفت ستاره که برگرد قطب میگردند وآن هفت ستاره را بنات النعش و **سپت رکهیشر**(۷) میگویند](۸) هرکه تصور اینمعنی‌راکند ، مثل پران در میان جاگرفته خورندهٔ همه میشود وهمه غذای اوگردد .

(تمام شد شش براهمن)

---

(۱) ترجمهٔ متن سانسکریت «مردمك» است که داراشکوه آنرا به بینائی تعبیر نموده است .
(۲) غالباً داراشکوه واژهٔ بهشت رابجای آسمان بکاربرده است .
(۳) ت : او بطرف بالا (٤) ت : چنانکه (٥) ت : و آن پران جیوآتما است و آن پران بصورت امریت یعنی‌همهٔ عالم‌است . (٦) د : پران ما است .
(۷) ت : بنات النعش یعنی‌هفت رکهیشر کویندهٔ برهم‌گویند .
(۸) این‌جا جمله‌ای افتاده‌است : باگویائی‌غذا خورده میشود ـ درواقع خوردن همین‌است که اسم اتراست .

۳

مورت امورت براهمن

۱) برهم(۱) را دوصورت است [و شش صفت] وآن دوصورت یکی‌متشکل ودوم بیشکل[وشش‌صفت :] فانی‌وبیزوال ، ومحدود وبی‌حدود، وظاهر [ترازهرظاهر] وباطن[تر ازهر باطن است](۲) .

۲) وآنچه سوای‌باد وفضا است ، شکل دارد وآنچه شکل‌دارد باین‌سه صفت(۳) که فانی ومحدود وظاهراست ، موصوف گشته ـ وآن‌شکل که باصفاتش مذکورشد ، چشم آفتابی‌است که می‌تابد خلاصهٔ آن هرسه است [زیراکه چشم‌آفتاب خلاصهٔ چیزی است که با لوازم خود ظاهراست] .

۳) وآنچه که بی‌شکل است باد و **بهوت‌آکاش** است واین دوبی‌شکل بدین سه صفت که بیزوال ومحیط(٤) وباطن‌است موصوف گشته(٥) وآن بی‌شکل که باصفاتش مذکور شد ، خلاصهٔ او پرشی‌است که دراین‌چشم تابندهٔ آفتاب تصرف دارد [یعنی در موکل‌آفتاب] زیراکه‌آن موکل‌آفتاب خلاصهٔ چیزی‌است که بالوازم خود پنهانست [چه این موکل‌متصرف است وآن چشم چیزی که درآن تصرف کند] ـ اقسامی که درموکلان شکل داشت ونداشت گفته شد .

۴) بعد ازاین اقسامی که دربدن است و شکل دارد و ندارد گفته میشود : همین بدن سوای پران و بهوت‌آکاش که درتن است ، شکل دارد وهمین متشکل بدین‌سه صفت که فانی ومحدود وظاهراست موصوف شده(٦) واین‌متشکل یعنی‌بدن(۷) چشمی که سبب‌دیدن(۸) است خلاصهٔ اواست[زیراکه چشم خلاصهٔ چیزی است که بالوازم خود ظاهراست] .

۵) وآنچه بی‌شکل است پران و بهوت‌آکاش که درون تن است ، همین بی‌شکل بدین سه صفت که بیزوال ومحیط وپنهان است موصوف گشته ـ وآن بی‌شکل که باصفاتش مذکورشد ، خلاصهٔ اوپرشی است که دراین چشم تصرف دارد ، زیراکه آن پرش خلاصهٔ چیزی است که بالوازم خود پنهانست .

٦) وصورتهای این پرش چنین است چنانچه پارچهٔ باریك صاف که از زردچوبه رنگ‌کرده باشند و چنانچه پشمی که برنگ زرد بود و چنانچه کرم سرخی که در **برسات**

---

(۱) ت : برهم واودیا ـ ح : برهم یا اودیا ـ دراینجا برهم رامترادف بامجموعهٔ عناصر بسیط آورده است . (۲) ت : ظاهرتر از ظاهر و باطن‌تر از باطن (۳) ت : باین صفت
(٤) محیط یعنی‌متحرك . (٥) ت : موصوف‌گشته وخلاصهٔ اوپرشی‌است که دراین‌چشم .
(٦) ه : ظاهرگشته وموصوف‌شده (۷) ت : بدن را (۸) ه : جسمی که سبب بدن‌است

برآید که **بیربهوتی** باشد و چنانچه شعلهٔ آتش و چنانچه گل نیلوفرسفید(۱) ، و چنانچه یکایك روشنی‌ظاهر شود ـ هر که بدین مشغولی‌قیام نماید ، یکایك اورا(۲) دنیاحاصل شود ویکایك نیکنامی او درعالم منتشر گردد ـ پس میگویم که چنین نیست وچنین نیست [مراد از نفی اول آنستکه آن برهم متشکل و بیشکل نیست ومراد از نفی دوم آنستکه سبب متشکل و بیشکل که **مایا** است ، **برهم** از او نیزمنزه ومبراست] ـ وسبب بیان عبارت «چنین نیست وچنین نیست» آنستکه عبارتی که بهترازاین دوصورت اثبات برای بیان اویافته نمیشود که باو بیان‌کرده شود ـ پس **ست** ، **ست** است [که نام (۳) او حق حق است] زیرا که چون جمیع جانداران درنظام هستی خود محتاج برهم است ، پس برهم حق حق است یعنی اصل اصل (۴) .

(تمام شد مورت امورت براهمن)

۴

میتری براهمن

۱) **جاگنوالك** (۵) با زن خود **میتری** نام گفت : ای میتری ـ من جزم(۶) کرده‌ام که ترك خانمان کرده **سنیاس** بگیرم و متاع خانهٔ خود را میان تو و اتباع تو(۷) قسمت کنم .

۲) میتری این را شنیده درجواب گفت : ای حضرت : اگرسراسرروی زمین از مال‌مالامال ساخته بمن بدهی ،آیا من بدادن‌آن زر(۸) بمستحقان زندگانی‌جاوید می‌یابم ؟ جاگنوالك گفت(۹) : نه ای میتری(۱۰)چنانچه مردم مالدار بفراغت عمر بسر میبرند ، تو نیزآنچنان خواهی بود وبدادن مال ومتاع دنیا زندگانی‌جاوید چگونه بدست‌آید(۱۱) ؟

۳) میتری گفت : مال ومتاعی‌راکه ازفنا شدن خلاصی نبخشد چکنم ؟ ای حضرت ازهرچه(۱۲) زندگانی‌جاوید شود ،آنرا بمن بگو.

۴) جاگنوالك گفت : ای‌زن رضاجوی من ، موافق(۱۳) مدعای من‌آرزو کردی ـ

---

(۱) ت : چنانچه شعلهٔ آتش وگل نیلوفرکه بدین ـ ه : نیلوفری سفید (۲) ه : باو

(۳) ه : ست ست‌که نام اوست ـ ت : ست ست‌که نام اوست یعنی‌حق حق‌است .

(٤) ه و ت : درهستی‌خود محتاج به‌پران‌اند ، پران حق‌است یعنی‌اصل همه وپران‌درهستی خود محتاج برهم پس برهم حق حق‌است یعنی‌اصل اصل.

(٥) ه و ت و ح درهمه جا : جاکیولك (٦) ت : عزم (۷) ت : میان تو وابنای تو ـ ه : متاع خانه میان تو واتباع تو ـ ح : متاع خانه را میان اتباع تو

(۸) ه : زرمال مالامال ساخته بمن بدهی بابدادن آن بستحقان

(۹) ت و ح : فرمود (۱۰) ت : فرمود ای میتری (۱۱) ه : میسر می‌آید

(۱۲) ه : آنچه ازآن ـ ت : ازآنچه (۱۳) ح و ت : مطابق

پیش بیا و بنشین وهرچه بتو گویم گوش کن ودردل ثابت دار .

۵) میتری گفت : بفرما ای حضرت ـ جاگنوالك گفت : نه چنین‌است ای میتری که شوهر را زن برای شوهر(۱) دوست میدارد بلکه برای خود دوست میدارد ـ نه چنین است ای میتری که زر را برای زر دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند ـ نه چنین است که شوهرزن را برای زن دوست میدارد بلکه برای‌کار خود دوست میدارد ـ نه چنین‌است ای میتری که فرزند رابرای فرزند دوست میدارند بلکه برای‌کارخود دوست میدارند ـ نه چنین‌است ای میتری که براهمن رابرای براهمن دوست میدارند ، بلکه برای کارخود دوست میدارند ـ نه چنین‌است ای میتری پادشاه رابرای پادشاه دوست میدارند ، بلکه برای‌کارخود دوست میدارند ـ نه چنین است ای میتری که فرشته‌ها رابرای فرشته‌ها دوست میدارند ، بلکه برای‌کار خود دوست میدارند ـ نه‌چنین‌است ای میتری که عالم‌هارا برای عالمها دوست میدارند بلکه برای‌کار خود دوست میدارند ـ نه چنین‌است ای میتری که عناصررا برای عناصر دوست میدارند ، بلکه برای‌کار خود دوست میدارند ـ نه چنین است ای میتری که همه را برای همه دوست میدارند ، بلکه برای‌کارخود دوست میدارند ـ ای میتری‌آتما دیدنی‌است وشنیدنی‌است و فهمیدنی است و در دل ثابت کردنی است ـ ای میتری بدیدن وشنیدن وفهمیدن و بدل(۲) ثابت کردن اینهمه واضح شود .

۶) چه‌نوع براهمن(۳)،آنرا دورمی‌اندازد که‌نوع براهمن‌راسوای‌آتما میداند(۴) ونوع پادشاهان‌آنرا دورمی‌اندازند که نوع پادشاهان را سوای‌آتما میداند ـ همهٔ مردمان را دور می‌اندازند که همهٔ مردم را سوای‌آتما میدانند(۵) ـ عناصرآنرا دورمی‌اندازند که عناصررا سوای‌آتما میدانند وهمه‌آنرا دور می‌اندازند که همه را سوای‌آتما میدانند ـ ای میتری بشنوفرشته‌ها وعناصروهمه(۶) وآنچه برتوشمردم عین‌آتما است .

۷) پس چنانچه دروقتی که نقاره نواخته میشود وآوازهائی که ازآن اصول در نقاره ظاهرمیشود ، و اسلوب وهنرها و جلدی(۷) که نقاره چی در نواختن میکند ، هرچند اینها دراعتبار ، ازآواز نقاره جدا است ، اماچون درذات ازآن جدانیست ، بی‌آواز نقاره شنیده نمیشود وهرگاه شنیده میشود ، بآواز نقاره شنیده میشود .

۸) چنانچه در وقتی که شنکهه نواخته میشود ، آوازهائی که از آن اصول در

---

(۱) ح : که زن شوهررا برای شوهر

(۲) ت : دردل (۳) براهمن را اینجا بمعنی‌علم به‌کاربرده .

(٤) ت : چه‌نوع براهمنان آنرا دور می‌اندازندکه نوع براهمنان راسوای‌آتما میداند .

(۵) ت : وهمه آنرا دور می‌اندازندکه همه را ازآتما سوا میداند ـ ح : همهٔ مردم‌را دور می‌اندازندکه همهٔ مردم سوای‌آتما میداند .

(٦) ه : عناصرهمه ـ درمتن سانسکریت چاپی بجای مردم ، عالم و بجای عناصر ، فرشته ضبط است (۷) ت : جلدی هائی

شنکهه ظاهر میشود و اسلوب و هنرها و جلدی که نوازندهٔ شنکهه ، در نواختن میکند ، هرچند اینها دراعتبار ازآوازشنکهه جدا است ، اماچون درذات ازآن جدا نیست ، بی‌آواز شنکهه شنیده نمیشود وهرگاه شنیده میشود ، بآواز شنکهه شنیده میشود .

۹) چنانچه در وقتی که **بین** نواخته میشود ، آواز هائی که ازآن اصول در بین ظاهرمیشود واسلوب وهنرها وجلدی که نوازندهٔ بین در نواختن میکند ، هرچند اینها در اعتبار ازآواز بین‌جدا است ، اماچون درذات ازآن جدا نیست ، بی‌آواز بین‌شنیده نمیشود وهرگاه شنیده میشود بآواز بین شنیده میشود . [پس‌چیزی که بی‌چیزی دیگر یافته نشود ، آنرا عین او باید دانست](۱).

۱۰) وچنانچه‌آتشی که آنرا بچوبهای تر افروخته باشند ودود های مختلف در رنگ و شکل از اطراف آن برآید ، همچنین ای میتری ازآن **مهابهوت**(۲) مثل انفاس بی‌اختیار این **رگ‌بید و ججربید و سام‌بید و اتهربن بید واپنکهت** وغیره همه بیرون برآمده است ـ [ویك بودن سبب ومسبب وتنزیه وتشبیه ، ازاین‌امثال ظاهر است ـ چنانچه یك بودن گل با کوزه که گل سبب اوست وکوزه از او پیدا شده است مسبب(۳) یعنی چنانچه پیش از خلقت همهٔ عالم در علم برهم بود و بعد از خلقت نیز همهٔ عالم بصورت برهم است] .

۱۱) چنانچه محل همهٔ‌آبها یك دریای محیط است و همهٔ لمس ها را پوست یك محل است و همهٔ مزه ها را زبان یك محل است و همهٔ بوها را بینی یك محل است و همهٔ شکل‌ها را چشم یك محل است و همهٔ آواز ها راگوش یك محل است و همهٔ خواهش‌ها را دل یك محل است وهمهٔ حافظه(۴)ها را **هردی‌آکاش** ، یك محل‌است(۵) وهمهٔ مباشرت‌ها را عضو مخصوص یك محل است ودفع همهٔ فضله‌ها را مقعد یك محل‌است وهمهٔ حرکات را پایك محل‌است وهمهٔ علم(۶)ها راگویائی یك محل‌است ـ [همچنین همه(۷) چیز که از اصل خود جداشده‌آخر باصل خود می‌پیوندد] .

۱۲) (۸) وچنانچه سنگ نمك که از(۹) اندرون و بیرون همه‌نمك است ، چون در

---

(۱) بند ۷و۸و۹ ترجمهٔ مشروح است .

(۲) ه : واستهربدن بیل (۳) ه : گل سبب وکوزه که ازاو پیداشود مسبب

(٤) درمتن سانسکریت واژهٔ «ودیا» آمده ومعنی‌آن «علم» می‌باشد

(٥) این‌جا یك جمله‌افتاده است : « وهمهٔ فعالیتها را دست یك محل‌است»

(٦) دراینجا درمتن سانسکریت نام علومی‌چند برده شده‌است (۷) ت : ه

(۸) درمتن سانسکریت این‌جمله این طور است : « چون سنگ نمك را درآب می‌اندازند حل میشود وچیزی ازو باقی نمی‌ماند لیکن‌آب همه‌جا نمکین است ، همین طور این عنصر بسیط یعنی آتما نامحدود ، بی‌نهایت وعلم محض‌می‌باشد ـ اوازاین عناء رظاهرمیشود ونیزدراین محومیگردد وآنکه ناپدید شده اسم ندارد» . (۹) ه : که اواز

اصل[۱] صورت آب داشت و بعد از بسته شدن صورت نمك یافته ، باز بصورت خود گشته آب میشود ـ همچنین بیقین ای میتری آن آتما که از اندرون و بیرون عین علم است با همین عناصر که بصورت بدن وحس و آنچه بحس محسوس است ، ظاهر گشته ، باز همراه همان عناصر بصورت علم محض مینماید ودراین حالت نام علیحده‌ای برای خود ندارد که بتو نشان دهم [ـ چون همهٔ صورتها دراینحال دراومحو گشته ، نامهائی که درمقابل صفات بود ، نیز دراومحومیشود] .

۱۳) چون جاگنوالك ، این حرفها را برزبان راند[۲] ، میتری گفت : ای حضرت چیزی مفرما که بآن پی نبرم و درك نکنم ـ چنانچه فرمودی که [آتما] عین علم است و میگوئی که نامی ندارد ـ هرچه هست او را نامی هست ، با وجود هستی چرا او را نام نباشد ؟ مرا در شك انداختی ـ جاگنوالك گفت : هرگز چیزی را که بدو ، پی نبری و درك نکنی ، بتو نگویم ـ از عارفان این ادا محال است که چیزی بگویند که کسی در شك افتد .

۱۴) ای میتری چون آتما فنا پذیر نیست ، بیقین جائی که درنمود بصورت دوگانگی وجدا نمائی است یکی دیگری را می بیند و از یکی دیگر بومیگیرد و از یکی دیگر مزه میگیرد و یکی با دیگر حرف میزند واز یکی دیگر می‌شنود و یکی دردیگر فکر میکند ویکی دیگررا میداند و یکی‌دیگررا لمس میکند وجائی که آتمای صرف باشد ، پس[۳] آن آتما بچه چیز ، چه چیزرا می بیند ؟ وبچه چیز ، چه چیزرا بومیکند وبچه چیزو باکه حرف میزند وبچه چیز ، چه چیزرا میشنود ؟ و بچه چیز ، همه چیز را میداند ؟ [۴] وآنکه اینهمه چیزها باودانسته میشود ، آن علم بچه چیزدانسته شود ؟ [ای میتری اوازتفرقهٔ غیریت عین منزه است ، چون ازحواس فهمیدنی نیست ، هرگز نیست نشود وچون با احدی همراه شدنی نیست ، هیچوقت باکسی همراه نشود ، چون باکسی و بچیزی تعلق ندارد ، هرگز دردمند نشود وقتی که تنها باشد] ـ ای میتری بچه چیز دانسته شود ؟ بروشی که ترا گفتم دردل ثابت دار .

(تمام شد میتری براهمن)

---

(۱) ه : دراول (۲) ت : حرف برزبان آورد .

(۳) ت : پس محض آن (٤) ت : وبچه چیز ، همه چیزرا اندیشد.

۵

مدهه براهمن(۱)

۱) همین زمین ، مر همه جانداران را شهد(۲) است(۳) و همهٔ جانداران مر این زمین راشهد ـ و پرشی که درزمین‌است ، عین نورو بقااست وپرشی که دربدن لطیف‌است ، اونیزنور وبقا است وباپرش اول(۴) یکی‌است [همان‌آتمای‌تواست] ، همان‌بیزوال است ، همان برهم‌است ، همان همه است(۵).

۲) وهمین‌آب مرهمهٔ جانداران را شهد است ، و همهٔ جانداران مر این‌آب را شهد ـ و پرشی که درآب است ، عین‌نور وبقا است وپرشی که در نطفه است ، او نیز عین نور وبقا است وباپرش اول یکی‌است ـ [همان‌آتمای تواست] ، همان بیزوال‌است ، همان برهم است ، همان همه‌است .

۳) وهمین‌آتش مرهمهٔ جانداران را شهد است و همهٔ جانداران مر این‌آتش را شهد ـ وپرشی که درآتش است ، عین‌نور وبقااست وپرشی که درگویائی‌است ، اونیزعین نور وبقااست وباپرش اول یکی‌است ـ [همان‌آتمای تواست] ، همان بیزوال است ، همان برهم است ، همان همه است .

۴) وهمین **بهوت‌آکاش**(۶) مرهمهٔ جانداران را شهد است و همهٔ جانداران مر این بهوت‌آکاش را شهد ـ وپرشی که در بهوت‌آکاش است ، عین‌نور وبقااست ـ و پرشی که در **هردی‌آکاش**(۷) است اونیزعین نور وبقااست و باپرش اول یکی است ـ [همان آتمای تواست] ، همان بیزوال است ، همان برهم‌است ، همان همه‌است.

۵) وهمین باد مرهمهٔ جانداران را شهداست وهمهٔ جانداران مراین‌باد راشهد ـ وپرشی که در باد است ، عین نور وبقا است وپرشی که در پران است ، او نیزعین نور و بقااست وباپرش اول یکی‌است [ـ همان‌آتمای تواست] همان بیزوال است ، همان برهم است ، همان همه‌است .

۶) وهمین‌آفتاب مرهمهٔ جانداران را شهد است وهمهٔ جانداران مراین‌آفتاب را

---

(۱) ت : مدهو براهمن (۲) «شهد» معنی غذا دارد ـ شهدکه جوهرگلها است غذای لطیف است . (۳) ت : بمعنی‌شاهد یعنی درهندی «ساچهی» گویند .

(٤) «برش اول» ترجمهٔ واژهٔ سانسکریت «ادهیاتم»است مربوط بروح انسانی‌که مظهر ذات مطلق‌است. (٥) دراین‌جمله «زمین» و«بدن» مشابه یکدیگرنشان داده شده ـ در هردو یك روح جاری است ـ دربندها اشاره بهمین یکسانی است .

(٦) بهوت‌آکاش یعنی‌مکان عالم ظاهر .

(۷) هردی‌آکاش یعنی مکان دردل انسانی (عالم باطن)

شهد ـ و پرشی که درآفتاب است ، عین نور و بقااست و پرشی که درچشم است او نیزعین نور و بقا است و باپرش اول یکی‌است ـ [همان‌آتمای تواست] ، همان بیزوال‌است ، همان برهم است ، همان همه است .

۷) وهمین‌ماه مرهمهٔ جانداران‌را شهداست وهمهٔ جانداران مراین ماه را شهد ـ و پرشی که در ماه است ، عین نور و بقا است و پرشی که در دل است او نیز عین‌نور و بقا است و باپرش‌اول یکی‌است ـ [همان‌آتمای‌تواست] ، همان بیزوال‌است ، همان برهم‌است ، همان همه‌است .

۸) وهمین جهات مرهمهٔ جانداران را شهد است وهمهٔ جانداران مراین‌جهات را شهد و پرشی که درجهات است عین‌نور و بقااست و پرشی که درگوش است ، نیز عین‌نور و بقا استوباپرش اول یکی‌است ـ [همان‌آتمای تواست] ، همان بیزوال‌است ، همان برهم است ، همان همه است .

۹) وهمین برق ، مرهمهٔ جانداران را شهد است وهمهٔ جانداران مراین برق را شهد ـ و پرشی که در برق‌است ، عین‌نورو بقااست و پرشی که درحرارت غریزی‌است ، اونیز عین‌نور و بقااست و باپرش اول یکی است ـ [همان‌آتمای تواست] ، همان بیزوال است ، همان برهم‌است ، همان همه‌است .

۱۰) وهمین‌ابرمرهمهٔ جانداران راشهداست وهمهٔ جانداران مراین ابرراشهد ـ و پرشی که درابراست ، عین نور و بقا است و پرشی که درآواز است او نیزعین نور و بقا است و باپرش اول یکی است ـ [همان‌آتمای تواست] ، همان بیزوال است ، همان برهم است ، همان همه‌است .

۱۱) و همین نیکوکاری مرهمهٔ جانداران را شهد است و همهٔ جانداران مر این نیکوکاری راشهد ـ و پرشی که درنیکوکاری است ، عین‌نور و بقااست و پرشی که در نتیجهٔ نیکوکاری است ، اونیزعین نور و بقااست و باپرش‌اول یکی‌است ـ [همان‌آتمای تواست] ، همان بیزوال‌است ، همان برهم‌است ، همان همه‌است .

۱۲) وهمین راستی مرهمهٔ جانداران را شهداست وهمهٔ جانداران مراین راستی را شهد ـ و پرشی که درراستی‌است ، عین‌نورو بقااست و پرشی که درنتیجهٔ راستی‌است ، او نیزعین نورو بقااست و باپرش اول یکی‌است ـ [همان‌آتمای تواست] ، همان بیزوال‌است ، همان برهم‌است ، همان همه‌است .

۱۳) وهمین مردم مرهمهٔ جانداران را شهد است وهمهٔ جانداران مراین مردم‌را شهد ـ و پرشی که درمردم است عین‌نور و بقااست و پرشی که درمردمی‌است ، او نیزعین‌نور و بقااست و باپرش اول یکی‌است ـ [همان‌آتمای تواست] ، همان بیزوال‌است ، همان برهم است ، همان همه‌است .

۱۴) وهمین جیوآتما(۱) ، مرهمهٔ جانداران را شهد است وهمهٔ جانداران مراین جیوآتمارا شهد ـ وپرشی که درجیوآتما است ، عین نورو بقااست و باآتما یکی‌است ، همان بیزوال است ، همان برهم‌است ، همان همه‌است .

۱۵) واین‌آتما بیشك درجمیع عناصر است ودر همهٔ عناصرظاهر و صاحب همه و پادشاه همه ـ وچنانچه چوبهای دیگر بناف ارابه مضبوط است ، همچنین همهٔ پران(۲) وهمهٔ عالمها وهمهٔ فرشته‌ها وجمیع عناصر باین‌آتما قائم است .

۱۶) الحال جاگنوالك قصهٔ **ددهن** که از منتر بید ،معلوم میشود برای شهادت بیان میکنند : ـ شهادت اول‌آنکه شهد چیزی است که ازاین‌عبارتی که می‌آید(۳) ، فهمیده میشود وآن فعل سخت ومهیب که شماآنرا پوشیده(۴) کرده بودید ، من‌آشکار میکنم وآنچه بعد ازکلهٔ(۵) اسب شنیدید بواسطهٔ نفع مردم ظاهرمیکنم مانند ابری که در بارش خود را ظاهر کند [عبارت سابق موقوف براین قصه‌است که **اندر** به **ددهن** رکهیشر گیان‌آموخته بود و منع کرده که(۶) بکسی نخواهی گفت واگر بگوئی سر ترا خواهم برید ـ ددهن به **اشنی کمار** وعده کرده بود که من‌آن توحید راکه اندر بمن آموخته است ، بشما خواهم گفت ـ اشنی کمار هرچند دراین باب بجد(۷) شدند که معرفت را باینها بیاموزد و مبالغه نمودند سودی نکرد تا اشنی کمار(۸) سراورا ازتن‌جدا ساختند وسراسب بریده بربدن او نصب کردند ـ آنگاه ددهن بدهن‌اسب توحید بیان نمود ودرعبارت بالاکه خطاب به‌اشنی‌کماراست وفعل سخت ومهیب اشارت بسر بریدن رکهیشراست] .

۱۷) شهادت دوم ، آن شهدی است که همان ددهن نام رکهیشرمرآن هر دورا بدهان(۹) اسب گفت ـ شهادت سوم‌آن شهدی است که ددهن رکهیشر(۱۰) شما هر دو بکلهٔ اسب گویا نیدید ـ شهادت چهارم ، آن شهدی است که ازآن ددهن‌رکهیشر بواسطهٔ‌راستی قول خود ، به‌اشنی کمار بیان نمود ـ شهادت پنجم‌آن شهدی‌است که این‌عبارت براودلالت میکند : « ای‌اشنی کمارسرددهن رکهیشر بریدید وسراسب(۱۱) بربدن او نصب کردید وآن ددهن شهدی که ازآفتاب یافته بود ، برشما واضح ساخت ـ اگرچه ظاهر کردنی نبود اما چون وعده کرده بود از شما این فعل دید ، بضرورت آموخت و برشما ظاهر ساخت ـ ای اشنی کمارشما همچنین قوی پیدا شده‌اید که زور دیگری پیش قوت شما مغلوب است وبآن قوت‌آخرمطلب خودرا حاصل کردید» ـ شهادت ششم‌آن شهدی‌است که‌آن ددهن رکهیشر به‌اشنی کمارظاهرساخت .

---

(۱) یعنی‌روح فرد انسان (۲) ت و ه و د : ده پران
(۳) ت : درمیان می‌آید (۴) ت : مهیب‌است وهمه رکهیشران وفرشته‌ها آنرا پوشیده .
(۵) ت : بعد ازفرارکله ـ ح و ه : بعد ازاو ، ازکله .
(۶) ه : بودکه (۷) ه : مبالغه نمودند سودی نکرد (۸) ت : اشنی کناران
(۹) ه : بزبان (۱۰) ت : رکهیشررا (۱۱) ه : اسب را

۱۸) آنگاه جاگنوالك گفت [که بعد ازتعین عناصر وامتزاج آنها بیکدیگر] ، اول تن نوعی که ذوپا داشت(۱) خلق کرد و بعد ازآن جنس چهار پایه ـ آنگاه صورت(۲) پرنده [یعنی بدن لطیف] گرفته درهمهٔ بدنها درآمد وپرش گویانید ـ واین بدن نیزهمان پرش است [وپرش ازآن گویند که پر درلغت محل است و ش آنکه اندرون محل نشیند ودراوتصرف کند] ـ وآن پرش درهمه‌جا است وهیچ‌جا ازاوخالی نیست ـ پس درمخلوقات بحس(۳) نتوان یافت چیزی که درظاهر و باطن آن آتما نباشد .

۱۹) وشهد این علمی‌است که بیقین دانی که همان آتما باین صورتها برآمده و همین‌است صورت او درظهور ـ وآن پرش بسبب **مایا** بصورتهای بسیار بیشارمیتماید(۴) و با هریکی ازاین صورت حواس بسیارچون ده وصد وهزار وغیرمتناهی دارد ویقین(۵) که این حواس نیز اواست وهرچه براو این وآن اطلاق توان کرد ، آن برهم‌است ـ وپس و پیش او کسی نبوده وبعدازاو کسی نخواهد شد(۶) ودرون وبیرون اورا مانع وحجابی نیست واز او چیزی بیرون نه ـ واین آتمای مذکور برهم است که(۷) در همه ظاهراست ودر همه پیدا ـ واین **انبهو**(۸) آموختنی‌است [وانبهوعبارت ازعلم لدنی وگیان است وداننده همین علم‌است نامیرنده(۹) وناترسنده واین علم را از **براهما** همهٔ رکهیشران یافته‌اند(۱۰)] .

(تمام شد مدهه براهمن)

---

(۱) هـ و ح و ت : دارد (۲) ت : وآنگاه بصورت (۳) ت : بتجسس ـ هـ : بجنس ـ د : بحس توان یافت .

(٤) ت : می‌ماند (٥) ت : بیقین (٦) هـ : نخواهد بود (۷) ت : و

(۸) ت : یعنی ابهی‌بد آموختنی (۹) ح و ت : عین علم است و نامیرنده

(۱۰) ترجمهٔ بندهای ۱٦ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۱۹ لفظ بلفظ نیست .

ادهیای سوم[1]

۱
اشول براهمن

۱) ازاولاد **بدیه** ، راجه‌ای بود **جنك** نام ـ او **جگی** که مشتمل برخیرات فراوان است [که **جگ اشمید** باشد] ، ترتیب داد و درآن جگ از ملك **کروپانچال**[2] جمعی انبوه ازبراهمنان فراهم‌آمدند ـ وجنك بسیاری از براهمنان رادیده خواست که سؤالی‌چند ازمعرفت استفسارنماید ـ پس گفت : درمیان شما بزرگان ، کیست که سؤالهای مرا ازروی تحقیق جواب تواند داد ؟ آنگاه درمحلی [که مکان جگ براومشرف بود] ، یکهزار گاو جمع کرد وبرهریك ازشاخ گاو پنج ماشهٔ[3] طلابست .

۲) ومنادی کرد که این نذر را هرکه صاحب معرفت باشد ، بستاند ـ هیچ یکی جرأت برگرفتن‌آن نکرد الا جاگنوالك که **سامشروا** [برهمچاری] شاگردخودرا بیانگ بلند طلبید وگفت : ای خوانندهٔ سام ، گاوان را ببر ـ او همچنان کرد ـ ازاین معنی همهٔ براهمنان درغضب شده گفتند که مگردرمیان ماهمین توصاحب معرفت هستی وبس؟ ـ دراین ضمن **اشول** نام **رتوج** که در آن جگ **هوتا**[4] بود با جاگنوالك گفت که این همه براهمنان صاحب معرفت را بکدام کمال مستثنی دانسته خود را عارف پنداشته ای[5] ؟ ـ جاگنوالك گفت ما جماعهٔ اهل معرفت را تواضع میکنیم وگاوان درکارداشتیم ـ پس‌اشول سؤال کرد که : ای جاگنوالك

۳) هرچه می بینی فناپذیراست ومقارن[6] فنا ـ پس بچه چیزجگ کننده از موت

---

(۱) دربرخی‌ازنسخ خطی‌ترجمهٔ دارا شکوه این‌عنوان «ادهیای‌پنجم» نوشته شده‌است ولی درمتون انگلیسی وفرانسه «ادهیای سوم» ازاینجا شروع میشود ؛ ضمناً در متون چاپی سانسکریت قبل ازین قسمت ، براهمن ششم ازادهیای دوم‌که شامل اسامی۹۵ نفرعارفان (رکهیشران) وشاگردان آنها است مسطور است‌که داراشکوه ازذکرآن اسامی‌خودداری نموده‌اند

(۲) ت :«کروکهیت» یعنی‌قنوج .

(۳) درمتن سانسکریت واژهٔ « پادا » آمده ویك پادا برابر $\frac{۳}{۴}$ ۹ ماشه میباشد .

(٤) ت : ودر این جگ اشول نام براهمن‌که هوتا

(٥) ت : گویانید (٦) ت : معاون ـ د. معانق ـ ح. : مفارق

نجات یابد ؟ گفت[۱] : از عمل هوتا وآتش وگویائی ـ جگ عین آتش است وآتش عین عامل ، وعامل عین گویائی همین [علم یکی دانستن این هرسه[۲]] سبب رستگاری ونجات تام است .

۴) باز پرسید که هرچه‌هست ، درشبانه روزمخلوق گشته ودربند همین شبانه‌روز است ، پس بچه چیز جگ کننده ، ازقید این‌شبانه‌روز نجات یابد ؟ گفت : ازعمل **ادهورج** وچشم‌وآفتاب ـ که ادهورج جگ عین چشم‌است[۳] وچشم عین‌آفتاب وآفتاب‌عین‌ادهورج ـ همین [علم یکی دانستن این هرسه] سبب رستگاری ونجات تام‌است .

۵) باز پرسید که هرچه می‌بینی دراحاطهٔ ایام ، زیادتی ونقصان ماه است ـ پس بچه چیزجگ کننده ازقید این‌ایام نجات یابد ؟ گفت : «ازعمل[۴] **برهما** ودل‌وماه‌ـ وبرهما عین دل است ودل عین ماه وماه عین برهما» ـ همین [علم یکی دانستن این هرسه] سبب نجات ورستگاری تام است .

۶) باز پرسید که دراین‌فضا ، [درعمل جگ‌برهما ، نام عاملی‌است که] بی‌نردبان وبی‌ریسمان است ـ پس بچه چیزجگ کننده ازاین‌راه ببهشت رود ؟ گفت «ازعالم **ادگاتا** وباد وپران ـ عالم ادگاتا عین پران است و پران عین باد و باد عین ادگاتا»[۵] ـ همین [علم یکی دانستن این‌هرسه] سبب نجات ورستگاری تام است .

۷) باز پرسید که [مصالح جگ چیست که ازاونتیجهٔ[۶] جگ حاصل‌شود ؟ و][۷] عامل هوتا بچند منتردرجگ عمل کند ؟ گفت باین سه منتر ـ پرسیدآن سه منتر کدام است ؟ گفت **پرون واکیا** [یعنی طلبیدن فرشته ها] و **جاجیا** [یعنی دادن بفرشته ها] و **شسیا** [یعنی تعریف فرشته ها] ـ پرسید که از امداد اینها جگ کننده بر کدام مطلب ظفر یابد ؟ گفت : بر **بهولوك** از **پرون واکیا** و بر **انترچهه لوك** [که عبارت از فضای میان آسمان وزمین است] ، ازجاجیا وبر **سورلوك**[۸] [که بهشت است] از شسیا.

۸) اشول باز پرسید که امروز ادهورج بچند **آهوت** در جگ هوم کند ؟ گفت به سه ـ پرسیدآن سه کدام‌است ؟ گفت **اجل و اتی‌ندن و ادهی‌شیرت** ـ پرسید ازاین هرسه جگ کننده بر کدام‌مطلب ظفر می‌یابد ؟ گفت از اجل بر **دیولوك** [که روشن است وعالم ملکوت است] ظفریابد و از **اتیندن** بر **مانس لوك** [که عالم انسان است]

---

(۱) مقصود یاگناوالکیا میباشد . (۲) ه : همین علم‌که این هرسه را یکی بداند ـ ح : هرسه سبب ـ ترجمهٔ این‌بند چنین است : ازعمل هوتا ، آتش وگویائی ـ ازجگ‌گویائی عین هوتا است وگویائی عین‌آتش است وآتش عین هوتا است ، این‌علم رستگاری ونجات تام است .

(۳) ت : آفتاب ادهورج عین چشم است . (٤) ه : عامل ـ در نسخهٔ متن چاپی سانسکریت برهمن مذکوراست واساساً این‌جمله درآنجاجزء بند ششم میباشد .

(۵) این جمله در متن چاپی سانسکریت دربند پنجم نوشته شده است .

(۶) ت و ه و ح :که نتیجه (۷) اینجاکلمهٔ «امروز»افتاده‌است (۸) ت : سرگ

ظفر یابد واز **ادهی شیرت** بر **پترلوك** [که عالم ارواح باشد] ، ظفر یابد .

۹) باز پرسید که برهما طرف راست نشسته ، منترخوانده باچند فرشته محافظت جگ میکنند ؟ گفت بیك فرشته ـ پرسید آن کدام است ؟ گفت : دل ، چه امواج دل بی‌پایان است وفرشته‌ها نیز بی‌پایان ، ازاین جهت برعالمهای بی‌پایان ظفر یابد .

۱۰) بازپرسید امروز **ادگاتا** بچند منتر مداحی فرشته کند ؟ گفت بسه ـ پرسید آن سه کدام است ؟ گفت باسه منتر باهنگ ، که هرسه منتر بصورت آهنگ برآمده‌اند ، و بازاین سه منتر بصورت پران واپان وبیان ظاهر گشته‌اند ـ باز پرسید که از اینها برچه چیزظفر یابد ؟ گفت برجمیع متنفس ـ آنگاه سؤال کننده بعجزسکوت کرد .

(اشول براهمن تمام شد)

۲

ارت بهاگ براهمن(۱)

۱) بعد ازآن **ارت بهاگ** نامی‌ازنسل **جرتکار** از **جاگنوالك** پرسید که **گره** چنداست **واتگره** چند ؟ گفت گره هشت‌است واتگره نیزهشت‌است ـ او گفت‌ای جاگنوالك بیان کن :

۲) جاگنوالك گفت پران گره است یعنی‌نفسی که ازراه‌بینی بیرون می‌آید واپان اتگره است یعنی‌نفسی که ازراه بینی‌درون میرود وبو گرفتن به‌اپان تعلق دارد .

۳) و ذایقه گره است و آن بمزه‌ای که اتگره است ، تعلق دارد چه بذایقه مزه معلوم میشود .

۴) وگویائی گره‌است وآن بالفاظ که‌اتگره‌است ، معلوم میگردد ، چه بگویائی الفاظ گفته میشود .

۵) وبینائی گره‌است وآن بشکل که‌اتگره‌است معلوم میگردد ، چه به بینائی شکلها دیده میشود .

۶) وشنوائی گره است وآن بآواز که اتگره است معلوم میگردد ، چه بشنوائی آوازها شنیده میشود .

۷) و دل گره است و آن بآرزو که اتگره است معلوم میگردد ، چه بدل آرزو کرده میشود .

۸) ودست گره است وآن بعمل‌هائی(۲) که از دست برآید که اتگره است معلوم میگردد ، چه بدست کار(۳) کرده میشود .

---

(۱) ازاینجا براهمن دوم ازادهیای سوم‌آغاز میشود . (۲) ه : عمل ها (۳) ت : عمل

۹) .وپوست گره است وآن بلمس که انگره‌است معلوم میگردد ، چه بحس پوست ملموسات دانسته میشود .

۱۰) باز پرسید که ای جاگنوالك ، هرچه می بینی طعمهٔ مرگ است ، آن موکل کدام است که مرگ طعمهٔ اواست ؟ گفت آتش مرگ‌است وآن طعمه‌آب است ، چه درپید مقرر گشته که‌آب سبب حیات است وبقوت خود همیشه برمرگ غالب است ـ هر که این را بداند ، برمرگ ظفر یابد.

۱۱) باز پرسید که هنگامی که‌آدمی بمیرد(۱) ، آن چیست که مرده را نمیگذارد ؟ گفت نام ، چه‌نام مرده را نمیگذارد ـ چنانچه نامها بی‌نهایت‌اند وفرشته‌ها هم بی‌نهایت ـ هر که این‌را بداند ، برعالمهای بی‌نهایت ظفر یابد .

۱۲) باز پرسید که وقتی که شخص بمیرد ، پران او برمی‌آید یا نه ؟ گفت اگر گیانی [یعنی‌عارف] باشد ، پران او بدرنمیرود ودر **پرم‌آتما** محومیشود و بدن اوآماس میکند زیراکه باد بیرونی درآن بدن درمی‌آید وپرمیشود واز پرشدن‌آن بادبیرون ، بدن بیحس وحرکت میگردد وافتاده میشود(۲) .

۱۳) باز پرسید ای جاگنوالك ، **اگیانی**(۳) که میمیرد ، پران اودرباد وبینائی او درآفتاب ودل درماه وشنوائی‌درجهات و بدن درزمین وجیوآتمادر بهوت‌آکاش وموهای بدن درنباتات خرد وموی دراز در درختان وخون ومنی درآب محومیشود ، پس این‌شخص کجا میباشد ؟ جاگنوالك گفت : ای **ارت‌بهاگ** ، ما وتوتنها این‌را خواهیم فهمید واینجا مردم بسیار پر ازشك ووسوسه بسیارند ، پس‌دست همدیگر گرفته برخاستند وبجای دیگر نشستند ـ وآنچه درآنجا مذکور شد ، حرف عمل نیك وبد بود ـ و نیز با همدیگر گفتند که نیکوکار بستهٔ عمل‌های نیك میباشد وبدکار بستهٔ عمل‌های بد ـ پس‌ارت‌بهاگ خاموش شد (۴) .

(ارت‌بهاگ براهمن تمام شد)

---

(۱) ه : آدمی میمیرد (۲) ه و ت : میباشد (۳) ت : وقتی‌که شخص بمیرد .
(٤) ت : بستهٔ عمل های بد ، هر دو صورت عملهای خود میگیرند وگیانی‌که عارف باشد ازاین هردو منزه ومبری است پس ارت‌بهاگ خاموش شد .

۴

بهج براهمن[۱]

۱) **بهج** نام رکهیشری باجاگنوالك گفت که ما چندی درملك **مدرا**[۲] بطلب علوم میگشتیم ، **پتنجل** نام براهمنی درآنجا سکونت داشت ، بحسب اتفاق درمنزل اوعبور واقع شد ـ دختری داشت که **گند هربی**[۳] اورا گرفته بود ـ ازاو پرسیدم که توکیستی ؟ گفت : **سود هنوان گند هرب** ـ از وی پرسیدم که انتهای عالم تاکجاست واشمید جگ کننده[۴]ها بکجا میرسند ؟ ای جاگنوالك ، مقدماتی که آن گندهرب دراین باب شرح داده همه یاد دارم ، ازتومیپرسم ، بگو که او بماچه گفته بود ؟

۲) جاگنوالك گفت : آن گندهرب اول درجواب سؤال تو برزبان راند ، آنجائی که اشمید جگ کننده های پیشین رفته بودند ـ بازگفت عالمی[۵] است که دایرهٔ محیط آن عالم سی‌ودو برابر دایرهٔ حرکت شبانه‌روزی آفتاب است و بیرون آن زمین[۶] است که دایرهٔ محیط آن زمین دوچندان دایرهٔ محیط آن عالم است ودر بیرون آن زمین دریائی است که دایرهٔ محیط او دو برابر، دایرهٔ محیط زمین[۷] است که انتهای عالم است ازآنجا[۸] برابر تیزی دم کارد و باریکی پر مگس راهی است بعالم بیحد ـ پس **اندر** بصورت **گرد** [که جانور سواری **بشن** است] متمثل شده اشمید کننده‌ها را بانتهای عالم برده به باد میسپارد وبادآنها را در خود آورده ازآن راه میگذراند و بجائی که اشمید کننده های سابق رفته بودند ، میرساند ـ [مراد از باد اینجا هرن گربهه است] ، چه باد جمیع صورتها راجداجدا قبول کرده است و باز درکلیت[۹] خود یکجا میکند ـ [از اینجا معلوم کن که همه بسیط و مرکب باد است ودیگرعناصر ازتبدیل صورت باد بهم رسیده‌اند و این باد ازآسیب مرگ درامان است] ، اینچنین تعریف بادکردآن گندهرب پیش تو ای بهج ـ هرکه این باد را دانست وباو پیوست ، همچواوازمرگ ایمن‌شد [وعمرابد یافت] ، ازجواب جاگنوالك بهج سکوت ورزید .

(بهج براهمن تمام شد)

---

(۱) از اینجا براهمن سوم از ادهیای سوم آغاز میگردد .
(۲) ت : باچندتن برهمنان درملك مدرکه آنرا پنجاب گویند ـ ح وه : ماچندی درملك بدر
(۳) ت و د و ه و ح : گند هربی‌مثل جن
(۴) درمتن سانسکریت نام جگ کننده یعنی «یاری کشت» مذکوراست .
(۵) ت : رفته‌اند وبازبیان عالمی که دراوحشرخواهدکرد وگفت آن عالمی
(۶) ه و ت : زمینی (۷) ت : آن زمین (۸) ت : عالم است ودرمیان این‌هردو
(۹) ه و ح : بازهمان باد جمیع صورتهادرکلیت

۴

اشست براهمن[۱]

۱) بعدازآن **اشست**[۲] از فرزندان **چکراین** ، از جاگنوالك پرسید برهمی که عین آتما است و متصرف جمیع ابدان و همه‌جا ظاهر و حاضر است آنرا بمن نشان بده ـ جاگنوالك روبسوی او کرده گفت که همین‌آتمای تو ،آتمای همه‌است ـ باز پرسید که کدام آتما ؟ [آنکه بصورت این جسم‌است یا بصورت **لنگ شریر** یاجیوآتما ؟] گفت آنکه **پران** را حرکت میدهد وعین پران شده‌کار پران میکند ، همین‌آتمای تو ، آتمای همه[۳] است و آتمای جمیع موجودات است ـ و آنکه **اپان** را حرکت میدهد و عین اپان شده کار اپان میکند ، همین‌آتمای تو ، آتمای همه است وآتمای جمیع موجوداتست ـ وآنکه **بیان** را حرکت میدهد وعین‌بیان شده‌کار بیان میکند ، همین‌آتمای تو، آتمای جمیع موجوداتست ـ وآنکه **اودان** را حرکت میدهد و عین اودان شده کار اودان میکند ، همین آتمای تو ، آتمای جمیع موجوداتست ـ [وآنکه **سمان** را حرکت میدهد و عین سمان شده‌کار سمان میکند ، همین‌آتمای تو ، آتمای جمیع موجودات است] .

۲) اشست گفت : ای جاگنوالك من‌چیزی دیگرمیپرسم و توچیز دیگرمیگوئی ، چنانچه شخصی اول بگوید که من‌گاو واسب را بتو مینمایم ،آنگاه نانموده بگوید که یك رونده‌گاو است ویك رونده اسب ونانموده بهمین حرف ازسرواکند .

برهمی که عین آتما است و متصرف جمیع ابدان وهمه جا ظاهر و حاضر است ، اورا بمن بگو ـ جاگنوالك گفت همه چیزرا بنظرمیتوان دید هرگاه او بینائی[۴] بینائی‌ها باشد ، اورا بنظرچون توان دید ؟ و همه چیزرا بشنوائی میتوان[۵] شنید و اوکه شنوائی شنوائی‌ها است[۶] اورا بشنوائی چطورتوان شنید ؟ باندیشهٔ دل همه چیزرامیتوان[۷]فهمید واوکه اندیشهٔ اندیشه‌ها است[۸] ، اورا بچه چیز میتوان اندیشید ؟ و بعلم همه چیز معلوم میشود واوکه علم علم‌ها است ، اورا بچه علم توان دانست ؟ ـ پس بیقین بدانکه اینچنین آتمائی‌که بیان کرده شد ، متصرف همه‌است ، همین‌آتمای‌تواست وسوای این ، همه‌فناپذیر است ـ آنگاه **اشست** خاموش شد .

(اشست براهمن تمام شد)

---

(۱) ازاینجا براهمن چهارم از ادهیای سوم‌آغاز میشود .

(۲) ه و ح و ت : اشست نامی (۳) ه و ت : آتمای جمیع موجودات وآنکه

(٤) ت : همه چیزرا بنظرتوان دید واوکه بینائی بینائی‌ها باشد ، اورا بنظر چطورتوان دید (٥) ت : توان (٦) ت : باشد (۷) ت : توان (۸) ت : باشد

٥

کهول براهمن(۱)

۱) بعد از آن **کهول** براهمن از فرزندان **کشیتك** ، سؤال کرد و گفت : ای جاگنوالك ، آتمائی که ظاهر و حاضر است و متصرف در جمیع ابدان ، بگو کدام است ؟ جاگنوالك گفت : آنکه از گرسنگی وتشنگی متأثر نمیشود وغم و پیری وموت براوطاری نمیگردد ــ و براهمنان همین آتما را شناخته ، از آرزوی اولاد و حرص مال و امید عقبی برآمده ، سنیاسی میشوند ، چه آرزوی اولاد همان حرص مال است و حرص مال عین امید عقبی ـ پس آرزوی این جهانی است یا آن جهانی ، باید که عالم هردو را گذاشته و از علم برآمده و بید را ازمرشد شنیده وآنرا بدلیل تحقیق نموده ،آنگاه همه راترك کرده درباد حق همیشه مستغرق باشد ، آن زمان براهمن گردد که صاحب اینچنین حال باشد ـ باز پرسید ای جاگنوالك ، اینطور براهمن ازچه چیز شود(۲) ؟ جاگنوالك جواب داد هر که میشود از همین [سه] چیز میشود ـ هر که این [سه چیز] رابداند ، اوهمه براهمن میشود ـ پس کهول خاموش شد(۳).

(کهول براهمن تمام شد)

٦

گارگ براهمن(۴)

۱) آنگاه **گارگ** ، دختر **وچهکن** گفت : ای جاگنوالك ، اینهمه که می بینی بتار وپود آب دریکدیگر بافته شده‌است ، بگو آب بتار و پود چه در یکدیگر بافته شده است ؟ گفت درتار وپود باد ــ پرسید که باد درچه بافته شده ؟ گفت در **بهوت آکاش** ــ پرسید بهوت آکاش در چه بافته شده ؟ گفت در **انترچهه لوك** [که عالم فضا است](۵) ــ پرسید انترچهه لوك درچه بافته شده ؟ گفت در **آدت لوك** ــ پرسید آدت لوك درچه بافته شده ؟ گفت در **چندرلوك** ــ پرسید چندرلوك درچه بافته شده ؟ گفت در **نچهترلوك** [که عالم ستاره های ثابت باشد] ــ پرسید نچهترلوك در چه بافته شده ؟ گفت در **دیولوك** ــ پرسید دیولوك درچه بافته شده ؟ گفت در **گندهرب لوك** که عالم موکلان نغمه باشد(٦)ــ

---

(۱) ازاینجا براهمن پنجم ازادهیای سوم آغاز میشود .

(۲) یعنی اینطور براهمن چطوررفتار میکند ؛ پاسخ میدهد : هرطور رفتار کند ، آن همین است وهرچیز دیگری فانی‌است (۳) ترجمهٔ مشروح است .

(٤) ازاینجا براهمن ششم ازادهیای سوم آغازمیشود .

(٥) ت و ح: فضاست بافته شده (٦) ت و ه و ح :که موکلان نغمه‌اند .

پرسید گند هرب‌لوك درچه بافته شده ؟ گفت در **پرجاپت‌لوك** ـ پرسید پرجاپت‌لوك درچه بافته شده ؟ گفت در **برهمالوك** ـ پرسید برهما لوك درچه بافته شده ؟

جاگنوالك گفت : ای **گارگ** درسؤال ازحد تجاوزمکن که سرتوازتن جدانشود ـ فرشته ها در سؤال از حد تجاوز نکرده‌اند و توکه از نوع انسانی ، ازتواین قسم سؤال نمی‌زیبد[۱] ـ پس گارگ سکوت ورزید .

(گارگ براهمن تمام شد)

۷

اودالك براهمن[۲]

۱) آنگاه **اودالك** ، از فرزندان **ارن** ، از جاگنوالك پرسید که ما چندی در ملك **مدرا** درمنزل **پتنچل** نام براهمنی درتحصیل علم **جگ** مشغول بودیم ـ پتنچل زنی داشت که او راگند هربی [همچوجن] گرفته بود ـ ازاو پرسیدم که توکیستی؟ گفت **کبنده** ازاولاد **اتهروان** رکهیشر ـ بازکبنده گفت[۳] ای پتنچل و ای خوانندگان‌علوم جگ ، آن رشته‌ای راکه این عالم وآن عالم وجمیع عناصر باومضبوط است ، میدانید ؟ گفتیم که نمیدانیم[۴] ای‌بزرگ ـ بازگفت : ای پتنچل وای خوانندگان علوم جگ ، ازکسی که در همه باطن‌ها است وکارفرمای این عالم وآنعالم وجمیع عناصر و جانداران است ، آگاهی دارید ؟ جواب‌دادیم که ازاین‌نیزمطلع نیستیم ـ کبنده[۵] گفت : هرکه‌آن رشته‌ای‌را که همه باو مضبوط است وآنرا که در همهٔ باطن‌ها است ، میداند ، اوست عارف برهم و شناسای عالم‌ها وشناسای فرشته‌هاوشناسای بیدها وشناسای قربانها وشناسای عناصروشناسای خود و شناسای همه .

پس **اودالك** گفت ای جاگنوالك‌آنچه ما ازاو شنیده‌ایم یك‌بیك درخاطرداریم ـ اکنون حقیقت‌آن رشته‌ای که همه باومضبوط است وآنکه درهمهٔ باطنها است ، اگرمیدانی واضح کن وگرنه بواسطهٔ گاوانی که مخصوص عرفا بود وتو برده‌ای ، سرتوازتن خواهد افتاد ـ جاگنوالك گفت :آن‌رشته‌ای که همه‌باومضبوط وآنکه‌درهمهٔ باطن‌هااست ، میدانم ـ **اودالك** گفت که برعادت مردم دروغگو تاچند ، میدانم میدانم ، بر زبان میرانی ؟ اگر میدانی بیان کن .

---

(۱) ه و ح : بتو نمی‌زیبد .

(۲) ازاینجا براهمن هفتم ازادهیای سوم آغاز میشود .

(۳) ت و د : بازگندهرب گفت (٤) ه : گفت نمیدانم (۵) ت و د : گندهرب

۳) جاگنوالك گفت :(۱) برشتهٔ باد(۲) این‌عالم وآن عالم وجمیع عناصر مضبوط است ، چه‌بعد ازمرگ جمیع‌اعضا ازهم‌جداشوند تابرشتهٔ بادکه عین‌پران‌است مضبوط‌اند ، متحد و متفق‌اند ـ و وقتی که نفس در آدمی نباشد ، میگویندکه مرده‌است ودرآن مرده حرکت‌نمی‌ماند ـ اودالك گفت : چنانچه‌این‌راشرح دادی ، همچنین‌آنرا که درهمهٔ باطن (۳) هاست بیان کن .

۴) جاگنوالك گفت : آنکه درزمین است ودرباطن زمین نیز ، اوتصرف میکند بااین‌زمین وازاو غافل زمین بدن اوگشته (۴) واواندرون زمین‌شده‌کارهای مخصوص زمین میکند ، همانست‌آتمای تو ، درهمه است و بیزوال است .

۴) وآنکه درآب است ودرباطن‌آب نیز ، اوتصرف میکند با این‌آب . واز او غافل‌آب‌بدن اوگشته(۵) واواندرون‌آب شده ،کارهای مخصوص‌آب میکند ، همانست‌آتمای تو ، درهمه‌است و بیزوال است .

۵) وآنکه درآتش‌است ودرباطن‌آتش نیز ، اوتصرف‌میکند بااین‌آتش وازاو غافل‌آتش بدن اوگشته واو اندرون‌آتش شده کارهای مخصوص‌آتش میکند ، همان است آتمای تو ، درهمه‌است و بیزوال‌است .

۶) وآنکه در **بهوت‌آکاش** است ودرباطن بهوت‌آکاش نیز ، اوتصرف میکند با این بهوت‌آکاش ، واز اوغافل بهوت‌آکاش بدن اوگشته و او اندرون بهوت‌آکاش شده کارهای مخصوص بهوت‌آکاش(۶) میکند ، همانست‌آتمای تو ، درهمه‌است و بیزوال است .

۷) وآنکه درباد است ودر باطن‌باد نیز ، اوتصرف میکند بااین‌باد وازاوغافل بادبدن اوگشته واواندرون باد شده‌کارهای مخصوص باد میکند ، همانست‌آتمای تو ، در همه‌است و بیزوال است .

۸) وآنکه درآفتاب است ودرباطن‌آفتاب نیز ، اوتصرف میکند بااین‌آفتاب و ازاوغافل‌آفتاب بدن‌اوگشته واواندرون‌آفتاب شده‌کارهای مخصوص‌آفتاب‌میکند ، همانست آتمای‌تو ، درهمه‌است و بیزوال است .

۹) وآنکه درماه و ستاره ها است ودر باطن ماه و ستاره ها نیز ، او تصرف میکند با این ماه وستاره ها و از اوغافل ماه وستاره ها بدن اوگشته و او اندرون ماه وستاره ها شده کارهای مخصوص ماه وستاره ها می کند ، همانست‌آتمای تو ، درهمه است و بیزوال‌است .

---

(۱) ت و ه : گفت ای اودالك (۲) ت : پران (۳) ت : درباطن

(٤) ت : وبا این‌زمین‌ازوی‌غافل‌چون ـ ه : وباین‌زمین ازوی‌غافل وچون‌زمین بدن‌اوگشته

(۵) ه و ت : و بااین‌آب ازوی غافل وچون‌آب بدن اوگشته ـ درهر بندکه این جملات تکرارشده همینطوراست .

(٦) درنسخ سانسکریت چاپی «انتریکش» (فضا) ضبط‌گردیده‌است .

۱۰) وآنکه درجهات است ودر باطن جهات نیز ، اوتصرف میکند با این‌جهات وازاوغافل جهات بدن‌او گشته واو اندرون‌جهات شده کارهای مخصوص‌جهات میکند ، همانست آتمای‌تو ، درهمه‌است و بیزوال است .

۱۱) وآنکه دربرق است ودر باطن‌برق نیز، اوتصرف میکند بااین‌برق وازاو غافل برق‌بدن اوگشته واواندرون برق شده‌کارهای مخصوص‌برق میکند ، همانست‌آتمای تو ، درهمه‌است و بیزوال است .

۱۲) وآنکه درابراست ودر باطن ابرنیز ، اوتصرف میکند بااین ابر ، واز او غافل ابر بدن اوگشته واواندرون ابرشده‌کارهای مخصوص ابرمیکند ، همانست‌آتمای تو، درهمه‌است و بیزوال است .

۱۳) وآنکه درعالم‌هااست ودر باطن عالم‌ها نیز ، اوتصرف میکند بااین‌عالمها وازاو غافل عالمها بدن اوگشته واواندرون عالمها شده کارهای مخصوص عالمها میکند ، همانست‌آتمای تو ، درهمه‌است و بیزوال است .

۱۴) وآنکه دربیدها است ودر باطن بیدها نیز ، اوتصرف میکند بااین بیدها وازاوغافل بیدها بدن‌اوگشته واواندرون بیدهاشده‌کارهای مخصوص بیدهامیکند ، همانست آتمای تو ، درهمه‌است و بیزوال‌است .

۱۵) وآنکه درجگ‌است ودر باطن جگ‌نیز ، اوتصرف میکند بااین جگ واز اوغافل جگ بدن اوگشته واواندرون جگ شده‌کارهای مخصوص جگ میکند ، همانست آتمای‌تو ، درهمه است و بیزوال‌است .

۱۶) وآنکه درعناصرمرکب ودر باطن عناصر نیز ، اوتصرف میکند بااین‌عناصر وازاوغافل عناصر بدن اوگشته ، واواندرون عناصر شده‌کارهای مخصوص عناصر میکند ، همان‌آتمای تواست ، درهمه‌است و بیزوال است .

۱۷) وآنکه دربران است ودر باطن بران نیز ، اوتصرف میکند بااین بران و ازاو غافل بران‌بدن اوگشته واواندرون بران شده‌کارهای مخصوص‌بران میکند ، همانست آتمای‌تو ، درهمه‌است و بیزوال است .

۱۸) وآنکه درگویائی‌است ودر باطن گویائی‌نیز، اوتصرف میکندبااین‌گویائی وازاوغافل گویائی بدن اوگشته واواندرون گویائی شده‌کارهای مخصوص‌گویائی میکند ، همانست‌آتمای تو ، درهمه‌است و بیزوال است .

۱۹) وآنکه دربینائی‌است ودر باطن بینائی‌نیز ، اوتصرف میکند بااین‌بینائی و ازاوغافل بینائی‌بدن اوگشته واواندرون‌بینائی‌شده‌کارهای مخصوص بینائی‌میکند ، همانست آتمای تو ، درهمه‌است و بیزوال است.

۴۰) وآنکه در شنوائی است ودر باطن شنوائی نیز ، او تصرف میکند با این شنوائی وازاو غافل شنوائی بدن او گشته واواندرون شنوائی‌شده کارهای مخصوص‌شنوائی میکند ، همانست‌آتمای تو ، درهمه‌است و بیزوال‌است .

۴۱) وآنکه دردل است ودر باطن دل نیز ، او تصرف میکند بااین‌دل وازاوغافل دل بدن او گشته واواندرون دل شده کارهای مخصوص دل میکند ، همان‌است‌آتمای تو ، در همه است و بیزوال است .

۴۲) وآنکه درپوست است ودر باطن پوست نیز ، او تصرف میکند بااین پوست وازاوغافل‌پوست بدن‌او گشته واواندرون‌پوست شده کارهای مخصوص‌پوست میکند ، همانست آتمای تو ، درهمه‌است و بیزوال است .

۴۳) وآنکه درروشنائی‌است ودر باطن روشنائی نیز ، او تصرف میکند با این روشنائی وازاو غافل روشنائی بدن او گشته واو اندرون روشنائی شده کارهای مخصوص روشنائی‌میکند ، همانست‌آتمای تو ، درهمه است و بیزوال است .

۴۴) وآنکه درتاریکی‌است ودر باطن‌تاریکی‌نیز ، او تصرف میکند بااین‌تاریکی وازاوغافل تاریکی بدن او گشته واواندرون تاریکی‌شده کارهای مخصوص تاریکی‌میکند ، همانست‌آتمای تو ، درهمه‌است ، و بیزوال است .

۴۵) وآنکه درنطفه است ودر باطن نطفه نیز ، او تصرف میکند بااین‌نطفه واز اوغافل نطفه‌بدن او گشته واواندرون نطفه شده ،کارهای مخصوص‌نطفه میکند ، همانست آتمای‌تو ، درهمه‌است و بیزوال است .

۴۶) وآنکه درجیوآتما است ودر باطن جیوآتما نیز ، او تصرف میکند با این جیوآتما و از اوغافل جیوآتما بدن او گشته واو اندرون جیوآتما شده کارهای مخصوص جیوآتما میکند ، همانست‌آتمای تو ، درهمه‌است و بیزوال است .

۴۷) واو دیدنی‌نیست وهمه را می‌بیند ،[۱] اوشنیدنی‌نیست وهمه را میشنود ، او دانستی‌نیست وهمه را میداند واو فهمیدنی‌نیست وهمه را میفهمد ـ سوای او بیننده ودانده وشنونده‌وفهمنده‌ای نیست ، همانست‌آتمای‌تو ، درهمه‌است و بیزوال است وسوای اوهرچه بود ، فناپذیراست ـ پس‌اودالك خاموش گشت[۲] .

(تمام شد اودالك براهمن)

---

(۱) ه : واو (۲) درنسخه‌های چاپی‌سانسکریت وترجمه‌های انگلیسی‌ترتیب بندها بامتن داراشکوه اختلاف دارد ـ درمتون چاپی‌سانسکریت اودالك براهمن مشتمل‌بر۲۳ بند میباشد .

٨

واجکنوی بر اهمن[١]

١) آنگاه **گارگ** دختر **واجکنو** گفت : ای براهمنان و ای بزرگان سزاوار تعظیم ، [ازخدمت همهٔ شما رخصت] میخواهم که دو سؤال ازاین جاگنوالك بکنم ـ اگر جواب [باصواب] داد ، یقین دانید که عارف ربانی‌است وازشما هیچ یکی درطریق معرفت براو ظفر نیابد[٢] [واگر چنانچه باید بیان‌نکند ، سر او خواهد افتاد] ـ براهمنان او را رخصت دادند .

٢) **گارگ** گفت : ای جاگنوالك چنانچه بهادری بشجاعت معروف یاسپاهیی‌از نسل **بدیه** که بمردانگی مشهورند ، کمانی ازچله فرودآورده را بازچاق کرده بچنگ‌آرد و بادوتیر مقابل‌دشمن‌شود ، همچنین به‌دوسؤال باتورو بروایستاده‌ام ـ اگرمیتوانی بجواب ازخود دفاع کن ـ جاگنوالك گفت بپرس.

٣) گارگ پرسید که هرچه بالای **برهماند** است و هرچه پائین برهماند است وهرچه میان برهماند است وآنچه شده‌است وآنچه میشود وهرچه خواهدشد درکدام تارو پود بافته شده‌است ؟[٣] .

٤) جاگنوالك گفت : ای گارگ هرچه بیرون برهمانداست وپائین برهمانداست وهرچه میان برهمانداست وهرچه شده وهرچه میشود وهرچه شدنی‌است درتاروپود **آکاس** بافته شده‌است .

٥) گارگ گفت : تواضع‌ترا ای جاگنوالك که این‌سؤال مراجواب درست‌دادی اکنون[٤] فکرجواب دوم بکن ـ گفت بپرس .

٦) گارگ پرسید که هرچه بالای برهماند است و آنچه پائین برهماند است و هرچه‌درمیان برهمانداست وچیزی که شده‌است وآنچه میشود وهرچه خواهدشد بتاروپودی که بافته شده‌است ، همان تاروپود را بگو که چیست ؟

٧) گفت هرچه بالای برهماند است و آنچه پائین برهماند است و هرچه میان برهماند است وچیزی که شده است وهرچه میشود وهرچه خواهد شد بتاروپود همین‌آکاس [که برهم **مایا** است] ـ پرسید که این‌آکاس[٥] درچه بافته شده‌است ؟

٨) گفت‌آن **هستی**[٦] است که عارفان اورا چنین بیان میکنند که کلان نیست و

---

(١) ت : وچهکن براهمن ـ ازاینجا براهمن‌هشتم ازادهیای سوم‌آغاز میشود .
(٢) ه و ت : براین ظفرنمی‌یابد . (٣) ت : آن تار وپود را بگو که چیست ؟
(٤) ت و ه : اما (٥) ت و ه : آکاش‌که برهم مایا است .
(٦) ت : آن اکپشر ـ د : ستی

خرد نیست وعریض نیست وطویل نیست ورنگین نیست وچرب[۱] نیست وسایه ندارد وتاریکی نیست وباد نیست وبهوت آکاش نیست وهمراه کسی نیست وپیوسته بهیچ یکی نیست وبو نیست ومزه نیست وچشم ندارد وگوش ندارد وزبان ندارد ودل ندارد وروشنی [مثل آفتاب وماه] ندارد وپران ندارد ودهن ندارد ونام ندارد [واولاد ندارد ومرگ ندارد و ترس ندارد و بیزوال است وصفت ایجاد ندارد وآواز ندارد وقبض وبسط ندارد و پنهان نیست واول و آخر ندارد] واندرون وبیرون ندارد وچیزی اورا نمیخورد واوچیزی رانمیخورد .

۹) وبحکم همین است ای گارگ که زمین وآسمان برجا است[۲] و بحکم همین است ای گارگ ، که آفتاب وماه[۳] وشب وروزدرحرکت اند وبحکم همین است ای گارگ که شب وروز ایام وزیادتی وکمی ماه ونصف ماه[۴] وفصلها وسالها بحرکت خاص خود در[۵] گردش اند ـ وبحکم همین است ای گارگ که دریاها ازکوه برف برآمده ، بعضی بمشرق وبعضی بمغرب وبعضی باطراف[۶] دیگرجاری اند ـ وبحکم همین است ای گارگ که مردم خیرات وترغیب برخیرات میکنند وبحکم همین است [ای گارگ] که ملائك تعریف صاحب کنندهٔ جگ میکنند ـ وبحکم همین است ای گارگ که پتران [یعنی ارواح پدران][۷] تعریف خیرات کننده میکنند .

۱۰) هرکس که[۸] این هست را ناشناخته ، در این عالم هوم میکند و خیرات میدهد وهزاران سال ریاضت میکند ، بآخر درعالمی که نهایت دارد ، جای می یابد وازاو بیرون نمیتواند رفت ـ وهرکه این هست را ناشناخته ، از این عالم میرود ، همیشه دربند تعین است ـ وهرکه این هست راشناخته ، ازاین عالم میرود ، اوعارف واصل است ورستگار وعین حق میشود .

۱۱) ای گارگ ، این هست بیننده را نتوان دید ، واین هست شنونده را نتوان شنید ، واین هست داننده را نتوان دانست و این هست اندیشنده را نتوان اندیشید ـ ونه غیر او بیننده‌ای ونه غیر او شنونده‌ای ونه غیر او داننده‌ای ونه غیراو[۹] فهمنده‌ای است . ای گارگ ، این آکاش ازاین هست بافته شده است .

۱۲) پس گارگ گفت : ای براهمنان بزرگ بسی غنیمت شمارید که خودرا بتواضع ازدست این جاگنوالك خلاص توانید ساخت وبیقین دانید که درمیان شما کسی نیست که دراین علم[۱۰] براوغلبه کند .

(تمام شد واجکنوی براهمن)

---

(۱) ت : حسرت (۲) ت : برجااند (۳) ت : ماهتاب
(٤) ه : وایام زیادتی وکمی ماه وماهها (۵) درحرکت و (٦) ت و ح و ه : بطرفهای
(۷) ت : پتران که ارواح پدران باشد ـ ح : پتران که ارواح پدران است .
(۸) ت : و ه کسی که (۹) ح : نه سوای او داننده‌ای ونه ورای او
(۱۰) ت : این عالم

٩

شاکل براهمن[١]

١) آنگاه **ودگده‌شاکل**، ازجاگنوالك پرسید که دیوتاچنداست؟ گفت: آنقدر که در **نوید**[٢]ها خوانده میشود ـ پرسید عدد موکلان چنداست؟ گفت: سه‌صد وسه و سه هزاروسه[٣] ـ [او، پرنو خوانده قبول کرد و این طریقهٔ اهل بید است که هرگاه کسی جوابی بگوید، پرنوخوانده قبول میکنند یعنی در جواب میگویند[٤] اوم] ـ بازپرسید که ازاینها ضروری[٥] چنداست؟ گفت: سی‌وسه ـ [او[٦] پرنوخوانده قبول کرد] ـ بازپرسید که ازاینها ضرورترچند است؟ گفت: سه[٧] ـ [او پرنو خوانده قبول کرد] ـ باز پرسید که ازاین سه ضرورترچند است[٨]؟ گفت: دو ـ [او پرنوخوانده قبول کرد] ـ باز پرسید که ازاین دو کدام ضرورتراست؟ گفت: یك ونصف ـ [او پرنو خوانده قبول کرد] ـ باز پرسید که ازاین ضرورتر که بغیراوچاره نباشد؟ گفت: یك، [اوپرنوخوانده قبول کرد] ـ باز پرسید که آنچه گفتی‌سه صدوسه وسه هزاروسه، تفصیل‌آن بیان کن:

٢) جاگنوالك گفت: اگرچه تعریف کرده‌اندکه موکلان بزرگ سه صدوسه و سه هزاروسه‌اند اما ازاینها سی‌وسه ضروری‌اند[٩] ـ پرسید که آن سی وسه کدام است؟ گفت: هشت **واسو**[١٠] ویازده **رودر** ودوازده **آدت** که سی‌ویك میشود[١١] ودیگر **اندر** و **پرجاپت** جمله سی‌وسه شد[١٢].

٣) باز پرسید که واسو[١٣] کیستند؟ گفت: آتش وزمین وباد و **وانترچهه** [یعنی فضای میان آسمان‌وزمین[١٤]] وبهشت وماه وآفتاب و **نچهترمندل**[١٥] [یعنی ستاره ها] ـ پرسید که اینهاراچرا واسو گویند؟ گفت: درلغت مطلب واسو[١٦] این‌است که‌آبادانی‌همهٔ عالم دراینها گذاشته‌اند.

---

(١) ازاینجا براهمن نهم ازادهیای سوم آغاز میشود.

(٢) ه و ح: منترنودها (٣) ه: سه صد وسه باسه هزار و سه

(٤) د: یعنی چنانچه درجواب ـ ت: یعنی‌میگویند اوم (٥) ه: پرسید ضروری

(٦) ه: وپرنو (٧) ه و ح: شش (٨) ه: ازاین دوکدام ضرورتر ـ ت: ازاین دو کدام‌ضرورتر که از او چاره نباشدکدام است. (٩) ه: سه هزار وسه یا سیصد وسه‌اند اما همین سی‌وسه ضروری‌اند ـ ت: سه هزار وسیصد وسی وسه‌اند اما همین سی‌وسه ضروری‌اند.

(١٠) ه: بس ـ ت: و س (١١) ت: میشوند (١٢) ح و ت: شده (١٣) ه و ح و ت: وس (١٤) ت: فضای‌آسمان وزمین (١٥) ح و ه و ت: این‌است هشت وس

(١٦) ح وت: وس درلغت مطلب است یعنی‌مطلب وآبادانی همهٔ عالم ـ ه: وس درلغت مطلب یعنی‌مطلب وآبادانی‌همهٔ عالم ـ درمتون دیگرهمه‌جا «وس» ضبطاست.

۴) باز پرسید[۱] که یازده رودر کیستند ؟ گفت : ده بادی که در بدن انسان مقرر است [که پنج از آن جمله **گیان اندری** و پنج **کرم اندری** است] و یازدهم **جیو آتما** ، همین است یازده **رودر** ـ پرسید که اینها را چرا رودر گویند ؟ گفت : رودر گریاننده را گویند ، وقتی که آدمی میمیرد بسبب مفارقت همهٔ مردم را گریاند[۲] .

۵) باز پرسید که دوازده **آدت**[۳] کدام است ؟ گفت : دوازده ماه سال ـ پرسید که اینها را آدت چرا[۴] گویند ؟ گفت : که **آدت**[۵] در لغت گرفتن است [یعنی گیرندهٔ عمرهای مردم .]

۶) باز پرسید که **اندر** کیست و پرجاپت کدام ؟ گفت اندر ، ابر است و پرجاپت ، جگ ـ پرسید که اندر چگونه ابر باشد ؟ گفت : اندر را حربه ایست که او را **بجر** گویند [و[۶] بجر همین برق است که حربهٔ ابر است] بدینوجه اندر ، ابر باشد ـ پرسید که **جگ** چیست ؟ گفت : حیوانی که درعمل قربان کشته شود .

۷) باز پرسید که آنچه گفتی که سه[۷] موکل است ، بیان کن ـ گفت : سه عالم که هرموکلی که هست دراین سه عالم است[۸] ـ باز پرسید آن دوموکل کدام است ؟ گفت غله[۹] وپران ـ باز پرسید که آن یك و نصف موکل کدام[۱۰] است ؟ گفت بادی که میوزد .

۸) باز پرسید آنچه گفتی سه موکل است آنرا بیان کن ـ گفت : سه عالم که هرموکلی که هست دراین سه عالم است .

۹) پرسید باد از یکی بیش نیست ، چگونه این را یك و نصف[۱۱] توان گفت ؟ جاگنوالك گفت : [مراد از نصف[۱۲] حرکت باد بود] که از حرکت این باد جمیع جانداران زیاده شده‌اند ـ باز پرسید که آن یك موکل که بغیر او چاره نیست کدام است ؟ [۱۳] ـ گفت همین پران است که برهم[۱۴] است وفرشته‌ها اوراتیت میگویند [که بمعنی «هو» است][۱۵] .

۱۰) باز پرسید پرشی کـه زمین بدن او و روشنی بینائی او و نوری که سبب

---

(۱) ه و ح : پرسید (۲) ه : وقتی که هر آدمی میمیرد بسبب مفارقت مرده ، مردم را میگریانند (۳) ه و ح : دوازده آفتاب که هرماهی آفتاب دربرجی میباشد (٤) ه و ح : چون

(۵) ه و ت : « اددان » (٦) ه و ت : اندررا حربه که اورا بجر گویند لازم است و بجر

(۷) ه و ح : بازپرسید آنچه گفتی که شش موکل است آنرا بیان کن ـ گفت : آتش وزمین و باد وفضا وآفتاب وبهشت که ضروری دراین سی وسه همین است .

(۸) ه و ح و ت : سه عالم چه هرموکل که هست دراین سه عالم است

(۹) درمتن سانسکریت واژهٔ «انّ» که بمعنی غذا میباشد استعمال شده است .

(۱۰) ه و ح : یك وکسری کدام (۱۱ و ۱۲) وکسری (۱۳) ه وت : آن یکی که از همه گزیرتر گفتی کدام است (۱٤) ه و ح و ت : آن برهم (۱۵) ه و ح : که فرشته ها در عبارات بلفظ تیت که بمعنی «هو» و اوست تعبیرش کنند ـ ت : که فرشته‌ها درعبادت .

دریافت[۱] است دل اوست ـ و هر که این پرش مذکوررا چنین بداند که همهٔ بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجااست و به‌او برپا ، بیقین‌آن شخص‌عارف [وگیانی]است ـ ای‌جاگنوالك ، تواورا میدانی ؟ جاگنوالك گفت : ای شاکل ، آن پرش راکه همهٔ بدنهای لطیف و کثیف بقوت او برجاست و برپا ، میدانم ـ اوهمان پرشی‌است که درتعین بدن است ـ [بعد از آن جاگنوالك گفت : ای شاکل دراین محل چیزی دیگر هم مانده است ـ اگر میدانی از من بپرس] شاکل‌پرسید که سبب پیدایش[۲] اوچیست ؟ گفت : سبب پیدایش‌او ، امرت[۳]است .

۱۱) [۴] باز شاکل پرسید که شکل بدن او وروشنائی بینائی‌او و نوری که سبب دریافت است دل اواست وهر که این پرش مذکوررا چنین بداند که همهٔ بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجاست و برپا ، بیقین‌آن شخص عارف [وگیانی] است ، ای جاگنوالك تو آنرا میدانی؟ جاگنوالك گفت : میدانم ای شاکل‌آن پرش راکه همهٔ بدنهای‌لطیف و کثیف بقوت او برجاست و برپا ، اوهمان پرشی‌است که درتعین‌آفتاب است [بعد ازآن‌جاگنوالك گفت : ای شاکل دراین محل چیزی دیگرهم مانده‌است ، اگرمیدانی ازمن بپرس] ـ شاکل پرسید که سبب پیدایش اوچیست ؟ گفت : بینائی[۵] .

۱۲) و ۱۳) [۶] بازشاکل پرسید که‌پرشی که بهوت‌آکاش‌بدن او وروشنی بینائی او ونوری که سبب دریافت است دل اوست وهر که این پرش مذکور راچنین بداند که همهٔ بدنهای لطیف وکثیف بقوت اوبجا است و برپا ، بیقین‌آن عارف [وگیانی] است ـ ای جاگنوالك ، توآنرا میدانی؟ گفت : میدانم ای شاکل‌آن پرش راکه همهٔ بدنهای لطیف و کثیف بقوت اوبجا است وبرپا ، اوهمان پرشی‌است که درتعین شنوائی‌است ـ [بعد ازآن جاگنوالك گفت : دراینجا چیزی دیگر هم هست اگر میدانی از من بپرس] ـ پرسید سبب پیدایش اوچیست ؟ گفت : جهات .

۱۴) [۷] بازشاکل پرسید که پرشی که شهوت بدن اوست وروشنائی بینائی اوست ونوری که سبب دریافت دل است ، دل اوست وهر که این پرش مذکور را چنین بداند که همهٔ بدنهای لطیف وکثیف بقوت او بجا است و برپا و بیقین آن شخص عارف [وگیانی] است ، ای جاگنوالك توآنرا میدانی؟ گفت : میدانم ای شاکل‌آن پرش راکه همهٔ بدنهای

---

(۱) ت : دریافت ارتهه و پرمارتهه (۲) درمتن سانسکریت کلمهٔ «دیوتا» بکاربرده‌شده‌و معنی‌او «موکل» می‌باشد . (۳) ح و ت و ه : زن (٤) درمتن چاپی‌سانسکریت ترتیب بندهای ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۱٤ ، ۱۵ ، ۱٦ ، ۱۷ ، ۱۸ باترجمهٔ داراشکوه فرق دارد ـ بند ۱۱ درترجمه مطابق با بند ۱۲ درمتن چاپی‌سانسکریت است .

(۵) در متن سانسکریت کلمهٔ «ستیم» آمده ومعنی‌آن «حق» یا «راستی» است .

(٦) این بند درمتن چاپی سانسکریت شمارهٔ ۱۳ است .

(۷) در متن چاپی سانسکریت این بند ۱۱ است .

لطیف و کثیف بقوت او بجا است و برپا ـ اوهمان پرشی‌است که درزن(۱) است | ـ بعد از آن جاگنوالك گفت : دراینجا چیزی دیگرهم هست اگرمیدانی از من بپرس | ـ پرسید که سبب پیدایش اوچیست ؟ گفت : دل(۲).

۱۵) (۳) بازشاکل پرسید که پرشی که روشنائی بدن اوست و روشنی بینائی او است ونور وی که سبب دریافت‌است ، دل اوست وهر که این پرش مذکور را چنین بداند که همهٔ بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجا است و برپا ، بیقین‌آن شخص‌عارف [و گیانی] است ، ای جاگنوالك ، توآنرا میدانی؟ گفت : میدانم ای شاکل‌آن پرش راکه همهٔ بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجاست و برپا ـ اوهمان پرشی‌است که درتعین‌آتش‌است ـ | بعداز آن جاگنوالك گفت : دراینجا چیزی دیگرهم هست ، اگرمیدانی‌ازمن بپرس | ـ پرسید که سبب پیدایش‌اوچیست ؟ گفت : گویائی.

۱۶) (۴) باز شاکل پرسید که پرشی که تاریکی بدن اوست و روشنائی بینائی اوست و نوری که سبب دریافت است ، دل اوست وهر که این پرش مذکور را چنین بداند که همهٔ بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجا است و برپا ، بیقین‌آن شخص‌عارف [و گیانی] است ، ای‌جاگنوالك‌توآنرامیدانی؟ گفت : میدانم ای‌شاکل‌آن‌پرش راکه همهٔ بدنهای‌لطیف و کثیف بقوت او بجا است و برپا ـ اوهمان پرشی‌است که درتعین سایه است ـ | بعد ازآن جاگنوالك گفت : در اینجا چیزی دیگرهم هست ، اگرمیدانی‌ازمن‌بپرس] ـ پرسید که‌سبب پیدایش‌اوچیست ؟ گفت : موت [یعنی‌نادانی] .

۱۷) (۵) بازشاکل پرسید که پرشی که‌آب بدن اوست و روشنائی بینائی‌اوست و نوری که سبب دریافت است ، دل اوست و هر که این پرش مذکور را چنین بداند که همهٔ بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجا است و برپا ، بیقین‌آن شخص‌عارف [و گیانی] است ، ای جاگنوالك ، توآنرا میدانی؟ گفت : میدانم ای شاکل‌آن پرش راکه همهٔ بدنهای‌لطیف و کثیف بقوت او بجا است و برپا ـ اوهمان پرشی است که در تعین‌آب است ـ [بعد ازآن جاگنوالك گفت : دراینجا چیزی دیگرهم هست ، اگرمیدانی‌ازمن بپرس] ـ پرسید که سبب پیدایش‌اوچیست ؟ گفت برن که موکل‌آب است .

۱۸) (۶) باز شاکل پرسید که پرشی که‌نطفهٔ بدن اوست و روشنی بینائی اوست

---

(۱) در متن چاپی سانسکریت کلمهٔ «کام» یعنی «شهوت» آمده .

(۲) درمتن سانسکریت کلمهٔ «ستری» یعنی «زن» آمده است .

(۳) این بند درمتن چاپی سانسکریت باترجمه فرق دارد : بجای «روشنائی»: «شکل» ـ بجای «آتش» : «آینه» وبجای «گویائی» : «اسر» آمده است .

(٤) این بند در متن چاپی سانسکریت بشمارهٔ ١٤ می‌باشد .

(٥) در متن چاپی سانسکریت این بند ١٩ است .

(٦) در متن چاپی سانسکریت این بند ١٧ است .

و نوری که سبب دریافت است ، دل اوست وهر که این پرش مذکوررا چنین بداند که همهٔ بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجا است و برپا ، بیقین آن شخص عارف [و گیانی] است ، ای جاگنوالك ، تو آنرا میدانی؟ گفت : میدانم ای شاکل آن پرش را که همهٔ بدنهای لطیف و کثیف بقوت او بجا است و برپا ـ اوهمان پرشی است که در تعین پسراست ـ [بعد از آن جاگنوالك گفت : دراینجا چیزی دیگرهم هست ، اگر میدانی ، از من بپرس] ـ پرسید که سبب پیدایش او چیست ؟ گفت : پرجاپت [ومراد از پرجاپت اینجا پدراست] .

۱۹) (۱) آنگاه جاگنوالك گفت : ای شاکل میدانم که این براهمنان ترا اسیر آتش کرده‌اند که در آتش غضب من دراندازند .

۲۰) (۲) شاکل گفت : ای جاگنوالك ، در میان اینهمه براهمنان **کروپانچال** خودرا برهمدان دانسته ، اگر تو ، برهمدان و گیانی هستی ، بگو که جهات درچه واقع شده است ؛ اورا(۳) باموکل او ومحل بودن او بنما ـ جاگنوالك گفت : من جهات وموکل آنرا ومحل بودن اورا درخود میدانم .

۲۱) (۴) پرسید که در جهت مشرق بصورت کدام موکل هستی ؟ گفت : بصورت آفتاب ـ پرسید که محل بودن آفتاب کدام است ؟ گفت : چشم .

پرسید که چشم در کدام محل میباشد ؟ گفت درصورت ، چه صورت بچشم دیده میشود ـ پرسید که صورتها در کداه محل میباشد ؟ گفت دردل ، چه صورتها بدل دانسته میشود ودر همین دل قرارمیگیرد ـ شاکل گفت : همچنین است ای جاگنوالك .

۲۲) اما بگودرجهت مغرب(۵) بصورت کدام موکل هستی؟ گفت بصورت **برن** ـ پرسید که برن در کدام محل میباشد ؟ گفت درآب ـ پرسید که آب در کدام محل میباشد ؟ گفت در نطفه ـ پرسید که نطفه در کدام محل میباشد ؟ گفت دردل ، چه پسرمثل دل پدر(۶) باشد ، بسبب آنکه ازخواهش دل او پیداشده ، بصورت دل گشته است ـ بدینجهت(۷) نطفه دردل میباشد ـ شاکل گفت(۸) : همچنین است ای جاگنوالك .

۲۳) (۹) اما بگودرجهت جنوب بصورت کدام موکل هستی؟ گفت بصورت **جم**(۱۰) پرسید که جم در کدام محل میباشد ؟ گفت میان خیراتی که دروقت جگ کردن بطرف جنوب شده میدهند ـ پرسید که خیرات در کدام محل میباشد ؟ گفت در توفیق ، چه در بید مقرر گشته که هر گاه توفیق رفیق گردد ، خیرات بدهند ـ پرسید که توفیق در کدام محل میباشد ؟

---

(۱) در متن چاپی سانسکریت این بند ۱۸ است .
(۲) در متن چاپی سانسکریت این بند ۱۹ است (۳) جهات را
(٤) این بند درمتن چاپی سانسکریت شمارهٔ ۲۰ دارد .
(٥) ت : غرب (٦) ت : مثل پدر (۷) ه : بدین واسطه
(۸) ت و ه : باشدگفت . (۹) درمتن چاپی سانسکریت این بند ۲۱ است .
(۱۰) ت و ه : بصورت چشم

گفت دردل ، چه‌توفیق ازدل خیزد ودر همین دل میباشد ـ شاکل گفت : همچنین است ای جاگنوالك.

۲۴) (۱) اما بگودرجهت شمال بصورت کدام موکل هستی؟ گفت بصورت**سوم**(۲). پرسید که **سوم**(۳) در کدام محل میباشد ؟ گفت در نیتی که [هنگام شروع جگ] میکنند . پرسید که نیت در کدام محل میباشد ؟ گفت در راستی ، چه نیت کننده را صورت (۴) راستی گفته‌اند ، پس‌نیت درراستی‌محل دارد(۵) . پرسید که راستی در کدام محل‌میباشد ؟ گفت در دل ـ شاکل گفت : همچنین‌است ای جاگنوالك .

۲۵) (۶) اما بگودرجهت بالا بصورت کدام موکل هستی ؟ گفت بصورت آتش ـ پرسید که آتش در کدام محل میباشد ؟ گفت در گویائی ـ پرسید که گویائی در کدام محل میباشد ؟ گفت در دل ـ پرسید کـه دل در کدام محل میباشد ؟ گفت در **هردی آکاش**(۷) [یعنی‌سینه‌ای که دراوعقل است] ـ پرسید که هردی‌آکاش (۸) در کدام محل میباشد ؟ (۹)جاگنوالك گفت: ای‌مرده‌چه‌میپرسی‌وچه‌می‌بینی؟عقل‌درمحلی که‌هست ،هست ـ اگر بغیر(۱۰) ازاین بدن درمحل‌دیگر باشد این بدن را سگان و گرگان پاره پاره میکنندومیخورند .

۲۶) بازشاکل پرسید که محل بدن‌لطیف وکثیف توکدام‌است ؟ گفت درپران ـ پرسید که پران در کدام محل‌میباشد ؟ گفت دراپان ـ پرسید که اپان در کدام محل میباشد ؟ گفت دربیان ـ پرسید که بیان در کدام محل میباشد ؟ گفت دراودان ـ پرسید که اودان در کدام محل میباشد ؟ گفت در سمان ـ پرسید که سمان در کدام محل میباشد ؟ گفت : غلطی مکن که‌سمان‌آتماست ـ وآتما گرفتنی نیست ، لهذا هرگز گرفته نمی‌شود ـ وکم‌شدنی نیست ، لهذا هرگز کم نشود(۱۱) ـ وقابلیت همراهی‌ندارد وقابل درد نیست، لهذا بهیچوجه ازوجود دردمند نشود(۱۲) ـ پس‌جاگنوالك گفت‌این‌هشت محل‌وهشت عالم وهشت پرش که ازمن(۱۳) پرسیده‌ای ، چنین‌است ـ اکنون ذاتی‌را که اینهمه را جدا میسازد و یکجا میکند وآن ذات یگانه را بغیرازمطالعهٔ اپنکهت کسی نداند ، ازتو میپرسم ـ اگر نشان نخواهی‌داد ، سرتو

---

(۱) درمتن چاپی‌سانسکریت این بند۲۳ است .
(۲) ت و ه و ح : بصورت ماه (۳) ت و ه و ح : ماه
(٤) ت : بصورت (٥) ت : لفت راستی درکدام محل میباشد ؟ گفت دردل
(٦) درمتن چاپی سانسکریت این بند٢٤ است .
(۷) ت و ه : هردی یعنی (۸) ت و ه : پرسیدکه عقل
(۹) درمتن چاپی سانسکریت این‌قسمت بند۲٥ است . (۱۰) ه : اگرعقل بغیر
(۱۱) ه : نمیشود وچون‌کم‌شدنی‌نیست بهیچ چیزکم‌نمیشود وچون قابلیت همراهی ندارد بهیچ یکی‌همراه نگردد ـ ت : وچون قایم‌است قابلیت همراهی ندارد .
(۱۲) ه و ت : وچون قابل‌دردنیست بوجهی ازوجوه دردمند نشود .
(۱۳) ه و ح : که خود

خواهد افتاد وقباحت دیگرهم خواهد شد ـ شاکل سخن جاگنوالك را اعتباری نداشت و جواب هم نتوانست داد ـ سرش ازتن جدا شده افتاد [و شاگردان بجای دیگر برده] ، استخوانهای اورا [بعد ازسوختن درخریطه‌ای انداخته ، عازم **گنگ** شدند] ـ دزدان درراه [باین گمان که زری در جگ راجه **جنك** یافته بخانه میبرند ، آن خریطه را] بردند [و آنچه جاگنوالك گفته بود که قباحت دیگرخواهد شد ، همین‌قباحت بود که‌استخوانش بگنگ نرسیده] .

۴۷) آنگاه جاگنوالك گفت : ای براهمنان وای بزرگان ، اگر یکی از شما میخواهد که ازمن چیزی بپرسد ، رخصت است واگرهمهٔ شما میخواهید که چیزی بپرسید ، نیز اجازت است ـ و اگر میخواهید که من بیکی شما (۱) بپرسم ، آمادهٔ سؤالم و اگر میخواهید که ازهمهٔ شما بپرسم ، مستعد وحاضرم ـ ازشنیدن این‌حرف هیچ یکی نتوانست که جرأت کرده جواب بدهد .

۴۸) پس جاگنوالك بعبارت این **اشلوك** (۲) خود پرسید : چنانکه درختی‌در مرغزاراست ، شخصی نیزمانندواست ، زیراکه مویهای بدن‌او بمنزلهٔ برگهااست وپوست بدن او بجای‌آبی که درپوست درخت است و چوب بمنزلهٔ استخوان ومغز استخوان بجای مغز ملایم که درون چوب است(۳) ـ پس وقتی که درخت را میبرند از بیخ باز نمو میکند ـ همین شخص‌را وقتی که اجل برید ، آن بیخ کدام است که ازاوسر برزند ؟ اگرمیگوئید(۴) که ازنطفه سر برمی‌آرد ، قابل توجه نیست(۵) ، چه منی از شخص زنده بهمرسد وهرگاه اصل رفت ، منی ازکه(۶) بهم رسد ؟ و اگر میگوئید(۷) که مانند نهال نو رسته(۸) که از جائی بجائی بنشانند ، بالیده شود ، این هم (۹) معقول نیست ، چه بیخ او(۱۰) همراه است و درختی بریده شده‌را (۱۱) که بیخ او در زمین مانده است اگر بجای دیگر نشانند هرگز سرسبز نشود ـ پس‌شخص را هرگاه اجل برید ، کدام است‌آن بیخ که‌بازاورا سر برآرد؟(۱۲) برهمی که عین هستی و قدرت و علم است و جامع صفتهای ضد یکدیگر و دورکنندهٔ

---

(۱) ت : من از یکی‌شما (۲) ح : بعبارت اشلوك ـ ه : اسلوك ـ ت : سلوك

(۳) ه و ح : درختی‌که بی‌گل میوه میدهد واین‌شخص هردو از یك قسم‌اند واین دروغ نیست زیراکه مویهای بدن شخص بمنزلهٔ‌برگها است وپوست بدن شخص‌بجای‌آبی که درهردوپوست درخت‌است چنانچه بزخم از پوست شخص‌خون روان‌گردد از پوست بیرون و درون درخت نیزآب جاری شود وگوشت شخص بمنزلهٔ پوست اندرونی درخت وبی بجای پردهٔ درهم بافته‌ای‌که پائین پوست اندرون چوب است وچوب بمنزلهٔ استخوان ومغز استخوان بجای مغزملایی‌که درون چوب مضبوط است . (٤) ه و ح و ت : اگرگویند (۵) ه و ح و ت : موجه نیست

(٦) ه وح : ازچه وکه (۷) ه و ح : اگرگویند .

(۸) ه و ح : نهال‌شایی ـ ت : نهال‌شالی (۹) ه : شود هم‌مقبول ـ ح و ت : شودهم‌معقول

(۱۰) ه : بیخ بااو (۱۱) ه و ح : ودرخت بریده شده (۱۲) ح و ه : سر بدرمی‌آرد .

همهٔ نزاعهاست ،آن کس که همیشه درآن برهم محواست ، دانندهٔ اصل وجوداست ودیگری را باین شناخت راهی نیست .

(تمام شد شاکل براهمن)

ادهیای چهارم[۱]

۱

جنك براهمن

۱) راجه **جنك** در خانهٔ خود مجلس کرده نشسته بود ـ جاگنوالك بمنزل راجه آمد ـ [وبعد از بجاآوردن رسم وتواضعی که مقرر است] راجه پرسید که آمدن شما چون واقع‌شد ؟[۲] بازگاوان درکاردارید[۳] یا بجهت مطلب دقیقی قدم رنجه فرموده‌اید ؟ گفت : بواسطهٔ هردوای عالمگیر.

۲) اما بالفعل خواهان آنم که آنچه دیگران بتو گفته‌اند ، بشنوم ـ پس جنك گفت : **جتوان** ، پسر **شیلن**[۴] بمن گفت که گویائی برهم‌است ـ چنانچه مادر وپدر واستاد ازروی مهربانی‌ارشادی[۵] بیاموزند ، مراآموخت که همین گویائی برهم‌است ، چه‌ازکسی که گویائی ندارد هیچ نیاید ـ جاگنوالك پرسید که [۶] بدن و محل بودن آنرا نشان داد ؟ گفت : نه ـ جاگنوالك گفت که‌این‌چهارم حصهٔ مشغولی برهم‌است‌ای عالمگیر ـ جنك گفت: ای جاگنوالك ، تمامی آنرا توبمن بگو .

جاگنوالك گفت : همین گویائی بدن اوست[۷] وآکاس محل بودن او وآنراعقل[۸] محض دانسته باومشغول باید شد ـ جنك پرسید که این عقل چیست ؟ گفت : ای عالمگیر ،

---

(۱) ازاینجاادهیای چهارم‌آغازمیشود ولی‌درترجمهٔ داراشکوه ادهیای‌ششم ثبت گردیده‌است
(۲) ت و ه : شده (۳) ت و ح : درکارند (٤) ه و ت و ح : شیل
(٥) ت و ح و ه : وارشاد (٦) ت و ه و ح : گفت بدن
(۷) ت : بدن است ـ ه و ح : همین‌گویائی بدن‌است مرگویائی را
(۸) ت و ه و ح : گویائی‌را عقل

همین گویائی عقل است[۱] ، چه در بید مقرر گشته است که گویائی هم قید عقل است وهم عین عقل ـ چرا که رگ بید و جبر بید وسام بید و اتهر بن بید و اپنکهت و غیره[۲] این جمله سوای گویائی چیز دیگر نیست ـ پس همین گویائی پرم برهم است ـ هر که باین روش مشغولی نماید ، گویائی ازاوهرگز مفارقت نکند وهمهٔ جانداران همیشه درمحافظت او باشند و[بعد از مردن] بحاصل کردن قوت ملکی داخل ملایك گردد [آن عارفی که باین روش مشغول شود[۳]] ـ جنك گفت بسیار خوب گفتید ، هزار گاو[۴] کلان [۵] مثل فیل بشما نذر کردم ـ جاگنوالك گفت که طریقهٔ نذر[۶] ما این است که شاگرد تا عرفان کامل حاصل[۷] نکند ، از اوچیزی نباید گرفت .

۴) الحال بگو که دیگری بتوچه گفت ـ جنك گفت : **اودنك** ازفرزندان **شلبین**[۸] بمن گفت که همین پران برهم است وچنانچه مادر وپدر واستاد ازروی مهربانی ارشادی [۹] بیاموزند ، مرا آموخت که این پران برهم است ، چه کسی که پران ندارد ، ازاو هیچ نیاید ـ جاگنوالك پرسید که بدن ومحل بودن آنرا نشان داد؟[۱۰] گفت : نه ـ جاگنوالك گفت : ای عالمگیر این نیز چهارم حصهٔ مشغولی برهم است[۱۱] ـ جنك گفت : ای جاگنوالك ، تمام[۱۲] آنرا توبمن بگو .

جاگنوالك گفت همین پران بدن اوست وآکاس محل بودن او واورامحبوب دانسته باو مشغول بایدشد[۱۳] ـ جنك پرسید که این محبوب کدام است ؟ گفت ای عالمگیر همین[۱۴] پران محبوب است ، چه بواسطهٔ پران از کسی که سؤال نباید کرد ، میکند واز کسی که نباید گرفت ، میگیرد و برای او[۱۵] بجاهای خطرناك میرود ـ پس[۱۶] همین پران **پرم برهم** است ـ هر که باین روش مشغولی نماید[۱۷] پران ازاو مفارقت نگزیند وهمهٔ جانداران همیشه درمحافظت

---

(۱) ت و ه و ح : جنك پرسید درگویائی عقل چیست ؟ گفت همین گویائی عقل است ـ در اینجا چند جمله ساقط است .

(۲) دراینجا درمتن سانسکریت نام علومی چند مذکوراست که داراشکوه آنهارا حذف کرده

(۳) ت : وبعد ازمردن داخل ملایك گرددآن عارفی که باین روش مشغول شود پرم گت را دریابد

(٤) ت : گاوان (٥) وگاو نر (٦) ت : پدر (٧) ه : عرفان حاصل ـ ت : عرفان کامل

(٨) ت و ه و ح : شلواین (٩) ت و ه و ح : وارشاد

(١٠) ح و ه : بیان نمود ـ ت : بتوبیان نمود .

(١١) ت و ح و ه : مشغولی است (١٢) ت : تمامی

(١٣) ح و ت و ه : بدن است مر پران راوآکاس محل بودن اورا محبوب دانسته بپران مشغولی بایدکرد (١٤) ت و ح و ه : پرسید محبوبی پران کدام است گفت همین

(١٥) ت و ه و ح : پران

(١٦) ت و ه و ح : میرود اینها همه بواسطهٔ همین پران است پس بدانکه

(١٧) ت و ه و ح : این مشغولی لازم گیرد .

او باشند[۱] و بعد ازمردن بحاصل کردن قوت ملکی داخل ملایك گردد [آن عارفی که باین روش مشغول شود[۲]] ـ جنك گفت : بسیار خوب گفتید ، هزار گاو[۳] دیگر مثل فیل[۴] نذر شما است ـ جاگنوالك گفت طریقهٔ نذر[۵] ما اینست که شاگرد تا عرفان کامل حاصل نکند ، ازاوچیزی نباید گرفت .

۴) الحال بگو که دیگری بتو چه گفت ؟ جنك گفت : **برك** پسر **برشن** بمن گفت که همین بینائی برهم‌است وچنانچه مادر وپدرواستاد ازروی مهربانی‌ارشادی بیاموزند ، مرا آموخت که این بینائی برهم است ، چه کسی که بینائی ندارد ، ازاوهیچ نیاید .

جاگنوالك پرسید بدن ومحل بودن آنرا نشان داد ؟ گفت : نه ـ جاگنوالك گفت ای عالمگیر این نیز چهارم حصهٔ مشغولی برهم است ـ جنك گفت ای جاگنوالك تمام آنرا توبمن بگو[۶] ـ جاگنوالك گفت : همین بینائی بدن اوست وآکاس محل بودن او واو را راستی‌محض دانسته باومشغول باید شد ـ جنك پرسید که این راستی[۷] کدام است ؟ گفت ای عالمگیر همین بینائی‌عین راستی‌است ، چه‌آدمی چیزی راکه می‌بیند ازراستی‌میتواند[۸] وشنونده نیز بعد ازدیدن بگوید که راست‌است ، من نیزچنین دیده‌ام ـ پس‌همین بینائی‌عین راستی[۹] است و از همین معلوم کن که بینائی پرم برهم است ـ هر که باین روش مشغولی نماید ، بینائی ازاو مفارقت نکند وهمهٔ جانداران همیشه درمحافظت او باشند ـ و [بعد از مردن] قوت ملکی حاصل نموده داخل ملایك میگردد [آن عارفی که باین روش مشغول شود] ـ جنك گفت : بسیار خوب گفتید ، هزار گاو دیگر[۱۰] مثل فیل[۱۱] نذر شما است ـ جاگنوالك گفت که طریقهٔ نذرما اینست که شاگرد تا عرفان کامل حاصل نکند ، ازاوچیزی نباید گرفت .

۵) الحال بگو که دیگری بتو چه گفت ـ جنك گفت : **گردبهی ویپت** پسر **بهردواج** بمن گفت همین شنوائی برهم است وچنانچه مادرو پدر واستاد ازروی مهربانی ارشادی بیاموزند ، مرا آموخت که این شنوائی برهم‌است ، چه کسی که شنوائی ندارد ، از اوهیچ نیاید ـ جاگنوالك پرسید که بدن ومحل بودن آنرانشان داد ؟ گفت : نه ـ جاگنوالك گفت : ای عالمگیراین نیزچهارم حصهٔ مشغولی برهم است ـ جنك گفت : ای جاگنوالك ، تمام آنرا توبمن بگو ـ جاگنوالك گفت : همین شنوائی بدن اوست و آکاس محل بودن او

---

(۱) ت و ه و ح : وهمهٔ جانداران در محافظت او میباشند .
(۲) ت : این مشغولی بعمل‌آورد پرم‌گت را می‌یابد (۳) ت : گاوان
(٤) ت و ح و ه : سابق (۵) ت : پدر
(٦) درجملات تکراری نسخه بدلها مثل سابق است (۷) ه و ت و ح : پرسید راستی در آنجا . (۸) ت و ح و ه : میتواند بدیگری خبرداد (۹) ح : راستی صرف
(۱۰) وگاونر (۱۱) ت : دیگر موافق سابق ـ ه : دیگر همچون‌گاوان سابق ـ ح : دیگرمثل گاوان سابق .

واورا بی‌نهایت دانسته باومشغول باید شد ـ جنك پرسید که این بی‌نهایت کدام است ؟ (۱) گفت : ای عالمگیرهمین جهات عین بی‌نهایت است ، چه شخص درهرجهتی که رود بانتهای آن نرسد ، بواسطهٔ آنکه جهات نهایت‌ندارد ـ پس‌همین شنوائی که عین‌جهات است ، پرم برهم است ـ هر که باین روش مشغولی‌نماید ، شنوائی ازاو مفارقت نکند وهمهٔ جانداران همیشه درمحافظت او باشند ـ و[بعد از مردن] قوت ملکی حاصل نموده داخل ملایك گردد [آن عارفی که باین‌روش مشغول شود] .

جنك گفت : بسیارخوب گفتید ، هزار گاودیگر(۲) مثل فیل‌نذرشماست ـ جاگنوالك گفت که طریقهٔ نذر ما این است که شاگرد تا عرفان کامل حاصل نکند ازاو چیزی نباید گرفت .

٦) الحال بگو که دیگری بتوچه گفت ؟ جنك گفت : **ست کام** پسرزنی که **جابال** نام داشت ، بمن گفت همین دل برهم‌است و چنانچه مادر و پدر و استاد از روی مهربانی ارشادی بیاموزند ، مرا آموخت که این دل برهم است ، چه کسی که دل ندارد از او هیچ نیاید ـ جاگنوالك پرسید که بدن ومحل بودن‌آنرانشان داد ؟ گفت : نه ـ جاگنوالك گفت : ای عالمگیر این نیز چهارم حصهٔ مشغولی برهم است ـ جنك گفت : ای جاگنوالك ، تمام آنرا توبمن بگو ـ جاگنوالك گفت همین دل بدن اوست و آکاس محل بودن‌او ، و او را عین‌**آنند** [وخوشی] دانسته باومشغول باید شد ـ جنك پرسید که این‌**آنند** کدام است ؟ (۳) گفت : ای عالمگیر همین دل عین‌آنند است ، چه بهمین دل خواهش زن بکند(۴) واز آن بصورت خود فرزندی می‌آرد واین‌است کمال خوشی ـ پس‌ازاین‌معلوم کن که دل پرم‌برهم است ـ هر که باین روش مشغولی نماید دل ازاو مفارقت نکند و همهٔ جانداران همیشه در محافظت‌او باشند ـ و [بعد ازمردن] قوت ملکی‌حاصل‌نموده داخل ملایك گردد [آن عارفی که باین روش مشغول شود] ـ جنك گفت : بسیار خوب گفتید ، هزار گاو دیگر(۵) مثل‌فیل نذرشما است ـ جاگنوالك گفت که طریقهٔ نذرما این است که شاگرد تا عرفان‌کامل حاصل نکند ، ازاوچیزی نبایدگرفت .

۷) الحال بگو که دیگری بتو چه گفت ؟ ـ جنك گفت : **ودگده شاکل** ، بمن گفت همین **هردی‌آکاس** [یعنی‌فضائی که درمیان دل است] برهم‌است وچنانچه مادروپدر واستاد ازروی مهربانی ارشادی بیاموزند ، مرا آموخت که این هردی‌آکاس برهم است ، چه کسی که ثبات دل ندارد ازاو هیچ نیاید ـ جاگنوالك پرسید که بدن و محل بودن آنرا

---

(۱) ت و ح و ه : جنك گفت بی‌نهایت درآنجا چیست ؟

(۲) وگاونر (۳) ت : پرسیدآنند و خوشی در آنجا چیست ؟ ـ ح و ه : پرسید خوشی درآنجا چیست .

(٤) ح : دل زن خود را بخود درکشد ـ ت و ه : دل زن را بخود درکشد .

(٥) وگاونر

نشان‌داد ؟ گفت : نه ـ جاگنوالك گفت : ای‌عالمگیر، این‌نیزچهارم‌حصهٔ مشغولی برهم‌است ـ جنك گفت : ای جاگنوالك تمام‌آنرا توبمن بگو ـ جاگنوالك گفت : همین‌هردی‌آکاس بدن اوست وآکاس محل بودن او واورا ثبات محض دانسته باومشغول باید شد ـ جنك پرسید که این‌ثبات چیست ؟ (۱) ـ گفت : ای عالمگیر ، همین‌هردی‌آکاس عین‌ثبات است ، چه‌همین هردی‌آکاس بدن و محل بودن همهٔ جانداران است ـ پس از این معلوم کن که هردی‌آکاس پرم برهم است ـ هر که باین روش مشغولی‌نماید ، هردی‌آکاس ازاو مفارقت نکند و همهٔ جانداران همیشه درمحافظت او باشند و[بعد ازمردن] قوت ملکی‌حاصل‌نموده داخل ملایك گردد [آن‌صاحب هردی‌آکاس که باین‌مشغولی‌ثابت گشت] ـ جنك گفت : بسیارخوب گفتید ، هزار گاو دیگر(۲) مثل فیل نذر شما است ـ جاگنوالك گفت که طریقهٔ نذر ما این است که شاگرد تاعرفان‌کامل حاصل‌نکند ، ازاوچیزی نبایدگرفت .

(تمام شد جنك براهمن)

۲

کورچ براهمن(۳)

۱) جنك ازمسند خود فرودآمده پیش جاگنوالك نشست وگفت : تواضع‌ترا ای جاگنوالك ، مرا ارشادکن ـ جاگنوالك گفت : ای عالمگیر ، چنانچه شخصی که براه دور ودرازروان شود ولازمهٔ سفرخشکی وتری ازارابه وکشتی باخود همراه میگیرد ، همچنین مصالح‌سفراخروی باتوتمام مهیااست چه‌درآتمای‌تواپنکهت جمع‌است ، توبزرگی که بیدها را میدانی وبدیگران تعلیم کرده‌ای ـ باین مصالح واستعدادی(۴) که توداری ، هنگامی‌از این‌عالم سفر کنی ، بیقین میدانی که کجا خواهی‌رفت .

جنك گفت : ای بزرگ نمیدانم جائی‌را که بآنجا باید رفت ـ جاگنوالك گفت : من نشان دهم جائی را که بعد از مفارقت بدن ، توآنجا خواهی رفت ـ جنك گفت : بفرما ای سزاوارتعظیم .

۲) جاگنوالك گفت : پرشی که در مردمك(۵) چشم راست است که نامش **اندر** است [که درلغت «روشنی» باشد] وآنکه **اندر** است ، اورا **اندر** گویند زیراکه فرشته‌ها

---

(۱) ح و ه و ت : پرسید درآنجا ثبات‌چیست . (۲) وگاونر

(۳) کورچ بمعنی‌تخت یامسند است ـ ازاینجا براهمن دوم ازادهیای چهارم آغاز میشود .

(٤) ت و ح و ه : است وبتوحید ایمان داری ، توبزرگی‌وهمه چیزترا میسراست وازهیچ چیزفکری نداری وبید راچنانچه باید خوانده‌ای‌وماحصل اینکهت‌ها راازاستاد تحقیق‌کرده ومیدانی وبدیگران‌تعلیم‌کرده‌ای بدین مصالح واستعدادی . (۵) ت : مردم

بیان بطرزغیبت را دوست دارند . چه واضح ساختن به بی‌پردگی ، گستاخی وسخت بی‌ادبی است (۱) .

۳) وپرشی که در مردم چشم چپ است(۲) نامش **ویراج** است وآن زوجهٔ اندر است وخلوتگاه جمع شدن این هردو هردی‌آکاس است(۳) وپارچهٔ گوشت سرخ که گرد دل است دربدن ، غذای این هردواست ورگهای درهم بافته که درهردی‌آکاس است ، پوشش این هردو ـ ومراین هردورا برای رفتن راهی‌است وآن دررگی‌است که ازدل بطرف بالا رفته‌است [ونام‌آن **سکهمنا** است] وبآن رگ ، رگهای **هتا** پیوسته‌اند که دربارِیکی‌بقدر هزارم حصهٔ یك مواند وآنچه از(۴) این رگها بهمهٔ بدن میرسد ، بقوت آن شخص بحال میماند وازآن غذا آنچه لطیف است ببدن لطیف میرسد وآنچه کثیف‌است ببدن کثیف .

۴) ومراین پرش را ، پران ها است که در جهت شرق بصورت شرق است و در جهت غرب بصورت غرب‌است ودرجهت جنوب ، بصورت جنوب‌است ، ودرجهت شمال بصورت شمال است و درجهت بالا بصورت بالا است و در جهت پائین بصورت پائین ـ پس جمیع جهات فی‌الحقیقه صورتهای پران‌ها است‌وآن‌آنها به نیست ، نیست دانسته‌میشود ـ زیرا که چون او گرفتنی نیست(۵) هرگز گرفته نشود و چون او کم شدنی نیست هیچگونه کم نشود و چون او استعداد همراهی ندارد با احدی همراه نشود و چون قابل درد نیست هیچگاه دردمند نشود .

ای‌جنك تواکنون بیخوف وایمن‌شدی ـ جنك گفت : ای جاگنوالك ، ترا نشکار ـ بتوهم ایمنی‌نصیب باد ، چه برهمی که عین ایمنی‌است برمن واضح ساختی ـ اینهمه قبیلهٔ من که فرزندان بدیه‌اند ومن وملك من وبهرچه حکم کنی‌حاضریم .

(تمام شدگورج براهمن)

---

(۱) ح و ت : روشنی‌باشد اورا اندرگویند وباوجود نهایت نزدیکی یعنی‌حضور بجهت‌آن غایب فرض‌کرده بلفظ «او» که مخصوص غایب‌است بیان‌کردم‌که فرشته‌ها بیان بطرزغیبت رادوست میدارند چه واضح ساختن به بی‌پردگی گستاخی وسخت بی‌ادبی‌است ـ ه : وهرچه واضح ساختن به بی‌پردگی گستاخی وسخت بی‌ادبی است ـ باید دانست این‌بند ترجمهٔ مشروح است .

(۲) ح و ه : درچشم چپ جادارد نامش ورات است‌وزوجهٔ (۳) ح و ت وه : است‌که در اوجمع‌ویکجامیشوند وپارچه

(٤) ه و ت و ح : وبآن رگ همهٔ رگها که نام‌آن رگها هتااست پیوسته‌است و باریکی‌آن رگها بقدر هزارم حصهٔ گندگی یك مواست وازآنچه از (۵) ت : پران‌است واینهمه پران نه‌آتمای صرف‌است زیراکه چون اوگرفتنی‌نیست .

۴

جوتر براهمن(۱)

[که در مقدمهٔ جواب جنك است]

۱) جاگنوالك وقت دیگر پیش جنك رفت ، وباخود مقرر ساخت که بی‌استفسار جنك حرف نزند ـ سببش این بود که سابق درجگ **آگنی‌هوتر** سؤالی ازخوشوقتی(۲) به جنك گفته بود که هرچه دلت‌آرزو کند ازمن بپرس ـ جنك درخدمت جاگنوالك التماس کرده بود که‌هرچه خواهم دروقت دیگرخواهم پرسید ـ [جاگنوالك این‌مقدمه را درخاطر داشته درانتظار پرسش‌جنك سکوت ورزید] ـ جنك [ازسکوت جاگنوالك قرارداد پیشین بخاطرآورده] آغازسؤال(۳) کرد .

۲) او پرسید(۴) : ای جاگنوالك ، [پرشی که از تعین آن ذات بصورت بدن و جیوآتما ویك شدن این هردو ، متعین گشته ، سبب حرکات وافعال] آن پرش کدام روشنی است ؟ ـ گفت همین‌روشنی‌آفتاب ، ای عالمگیر [، چه‌آن ذات بصورت روشنی‌آفتاب ظاهر گشته ، سبب جمیع حرکات و افعال این پرش میگردد ـ جنك گفت : ای جاگنوالك ـ](۵) چنانچه بهمین روشنی‌آفتاب شخص می‌نشیند وبکاری که‌اراده کرده است میرود وبعدازاتمام کار بازمیگردد ـ جنك گفت : همچنین‌است ای جاگنوالك .

۳) باز پرسید : هنگامی که‌آفتاب غروب شود ، آن وقت [سبب حرکات وافعال] این شخص کدام روشنی‌است ؟

گفت : همین‌روشنی‌ماه ، ای عالمگیر ، [چه ظهورذات بروشنی‌ماه نیزسبب حرکات وافعال شخص‌است] ، چنانچه بهمین روشنی‌ماه شخص می‌نشیند وبکاری که اراده کرده است میرود وبعد ازاتمام‌کار بازمیگردد ـ جنك گفت همچنین‌است ، ای جاگنوالك.

۴) باز پرسید : هنگامی که غروب کردآفتاب وفرورفت ماهتاب ، آن‌وقت سبب حرکات وافعال این‌شخص کدام روشنی‌است ؟

گفت : همین روشنی آتش ، ای عالمگیر [چه ظهور ذات بروشنی‌آتش نیز سبب حرکات و افعال شخص است] ـ چنانچه بهمین روشنی آتش شخص می نشیند و بکاری که اراده کرده است میرود و بعد از اتمام کار باز میگردد ـ جنك گفت : همچنین است ای جاگنوالك .

---

(۱) ازاینجا براهمن سوم ازادهیای چهارم‌آغاز میشود .
(۲) ه و خ : سابق درصحبت جگ اگن‌هوتر برسرتوضیح سؤالی از روی خوشوقتی
(۳) ه و ح : شروع درسؤال (٤) ح : وپرسید ـ ه : پرسید
(۵) این‌جمله در متن سانسکریت نیست .

۵) باز پرسید : هنگامی که غروب کرد آفتاب وفرورفت ماهتاب وپائین نشست آتش ، آن‌وقت سبب حرکات وافعال این‌شخص کدام روشنی‌است ؟

گفت : بهمین روشنی‌آواز ، ای عالمگیر ، [چه ظهور ذات بروشنی‌آواز نیز سبب حرکات و افعال شخص است] ـ چنانچه بهمین روشنی آواز شخص می‌نشیند و بکاری که اراده کرده است میرود و بعد از اتمام کار باز میگردد و بهمین روشنی آواز بجائی که از تاریکی دست خود دیده نمیشود ، شخص در پیش آواز کننده میرود ـ جنك گفت : همچنین است ای جاگنوالك .

۶) بازپرسید : هنگامی که غروب کردآفتاب وپائین رفت ماه وفرو نشست‌آتش وتمام شدآواز ،آن‌وقت سبب حرکات وافعال این‌شخص کدام روشنی‌است ؟

گفت : روشنی‌آتما ، ای عالمگیر ، چه درآن‌وقت‌آتما بروشنی‌خود میباشد وهمین روشنی‌سبب اصل‌است ، حرکات وافعال این‌شخص‌را(۱) .

۷) (۲) جنك‌پرسید : این‌آتما کدام است ؟گفت : آنکه عین‌علم‌است و به(۳)پرانی که میان دل‌است ، بصورت روشنی [ظاهرومبرا ازهمهٔ‌نقصان] ـ چون‌آتما از همه جداست ، طریق تصرف او درعلم اینست که بصورت علم شده باجمیع صورتهای اعیانی برابرگشته درعالم ظهورتصرف میکند ودرمیان هردوعالم کارمیکند ، هرگاه **ادهیاس** مقارن‌تصور کننده میشود(۴) پندارد که تصور میکند و فی‌الحقیقه تصوری نکرده است و بهمین توهم چون پیران یکجا شود ، می پندارد که محرك است و فی‌الحقیقه بذات خود حرکت نکرده است ـ وهرگاه بتوهم‌عین **سکهوپت**(۵) میشود ، این‌عالم‌را میگذارد ـ وازاینجا معلوم‌کن که تصرف اودرعلم(۶) ذاتی نیست(۷) .

۸) وآمیزش او به‌نیکی وبدی ،آن وقتی‌است که [بتوهم] خودرا در بدن دانسته است ـ ومراین شخص‌را [بعد ازاتمام افعالی که درعلم(۸) مقرر بود که درتعین ازاو بوقوع درآید](۹) چون روح اوعروج میکند ، این‌بدن وآن‌افعال وجهل وخودی که‌اسباب‌استعداد

---

(۱) اینجا جملهٔ «با این ازاتمام کار بازمی‌گردد» محذوف است .

(۲) ترجمهٔ مشروح (۳) ه و ح : باپرانی

(٤) ح و ه : صورتهای اعیانی‌برابرگشته درعالم ظهورتصرف میکند باهرخطره وحسی‌که باشد عین اوو بصورت اوشده درهردوعالم کارمیکند زیرا جمیع حرکات «جد» یعنی غیرذی علم بمدد «چتن» یعنی‌علم‌میسرمیگرددچنانچه هرگاه‌به‌ادهیاس مقارن تصور میشود ـ ت : خطره وجسمی‌ـ ت : چنانچه هرگاه ادهیاس بمعنی‌توهم چنانچه رسن‌را ، مارخیال‌کند ، به‌ادهیاس مقارن تصور میشود .

(۵) ت : سوپت (٦) ه : دراین‌عالم ـ ح : درآنعالم ـ د : دراین‌علم ـ ت : تصرف اودرعلم وآمیزش (۷) ترجمهٔ این بند تحت‌اللفظی نیست (۸) ه : عالم

(۹) ت و د : بوقوع‌آمد ـ ه و ح : بوقوع‌آن روح اوعروج .

مرگ‌است ، بجا میماند(۱).

۹) واین شخص راجای بودن دردومحل است(۲) به‌این عالم و به‌آن‌عالم- ومحل سوم‌میان‌حقیقت‌خواب که‌جای‌پیوستن‌هردوعالم‌است - وآن‌عالم‌خواب‌است که مابین(۳) عالم بیداری وعالم مرگ است ، چه وقتی که‌آن شخص درعالم میانه میباشد ،گاه هردوعالم‌را یکجا وگاه یك عالم راتنها تماشامیکند - ودر(۴) عالمی که‌باشد ملکهٔ اعمالی‌است که‌سبب نتیجهٔ اخروی خواهدبود ، باخود همراه گرفته نیکی‌وبدی را تشخیص میکند - [اگرصفات ملائکه دارد باملائکه صحبت میدارد وشاد میشود واگرعمل‌های بد دارد ، بآنهائی که عمل بد دارند صحبت میدارد وغمگین میگردد - وبران(۵) شخص درآن خواب ازچیزهائی که در بیداری دیده میشود ، درخیال محفوظ داشت وبدن(۶) خودرا گذاشته بسرمایهٔ همان چیزها بدنی دیگرمثل بدن عنصری سابق بهم میرساند وصورتهائی که درخیال اوبود ،] بروشنی ذات خود درخواب می بیند - [چه‌آفتاب وماه وغیره را درآن محل وجودی نیست وحواس که مرکبهای رسیدن دل است بامحسوسات نیزدراندرون دل محوگشته ودل که اصل‌است دراین کارصورت‌عالم خواب گرفته] ، پس‌سوای روشنی‌آتما درآنجا روشنی دیگرنیست و غیرازآتما ، تماشاگری دیگر، نه .

۱۰) وچون درآن محل مثل‌ارابه(۷) ولازمهٔ ارابه‌نیست وراه نیست(۸) ، باوجود این درخواب همه را مشاهده میکند - پس بیقین بدان که درآن عالم چیزهائی که می بیند ، ازخود پیدا کرده است - همچنین عیش‌های خرد ومتوسط وبزرگ(۹) [که لذات حواس و حصول فرزند وآرزوی دنیا وآخرت‌است ،] درآنجا وجودی ندارد وچون‌اینهمه درخواب مشاهده میکند بیقین بدان که در آن محل از خود پیدا کرده است - و نیز آبهای صاف و ایستاده وچشمه‌های جاری را درآنجا وجودی نیست وچون اینهمه درخواب مشاهده میکند بیقین بدان که درآن محل ازخود پیدا کرده است - وبتحقیق خالق‌اینهمه که درخواب دیده میشود جیوآتما است .

۱۱) وآن جیوآتما درحالت‌خواب(۱۰) بدن رابیحس و حرکت کرده میگذارد - هرچند خود ازخواب منزه‌است اما چون [بتوهم] عین خواب گشته ، تعین و صورتهای عالم

---

(۱) این بند نیزترجمهٔ‌مشروح است (۲) د و ت : ومراین شخص را سوای دومحل جای بودن نه‌این عالم یاآن عالم ومحل‌سیوم - ه و ح : نه‌این عالم باآن عالم .

(۳) ت : پائین (٤) د و ت و ه و ح : میکند زیراکه محل‌خواب دیدن جائی‌است که در آن هردوعالم را درخواب می بیند ودرعالمی . (۵) ت و د و ح و ه : ونیزآن

(٦) ت و ح و د و ه : دیده‌بود ودرخیال مضبوط داشت باخودگرفته وبدن .

(۷) ت : صورتهائی که درخیال او بروشنی‌ذات خود درخواب می بیند - ودرآن محل مثل ارابه (۸) ت : ارابه وراهی‌نیست (۹) د و ح و ه : بزرگ را

(۱۰) ه و ت و د و ح : تعلق بدان راکم ساخته واین بدن را بیحس .

خواب را بروشنی خود می بیند ، درحالت برگشتن [بقوتی که این بدن را بالوازم او گذاشته ملکهٔ آن(۱) اشیاء را باخود برده بود ، همان اشیاء(۲) را با خود گرفته] باز باین عالم می آید [واز آنچه گفتم غافل مشو(۳)] ـ و بدانکه آن اصل اعظم بذات خود روشن ولطیف است و [باآنکه] یکی(۴)است [درهردوعالم وپائین هردوعالم ، درجمیع حرکات رونده اوست] .

۱۲) وبدن شخص را [در حالت **سکهوپت**](۵) بهمین پران نگاه میدارد ـ واز آن تصوری که خود را عین بدن دانسته بود ، [بتوهم] ازاو برآمده با وجود عین بیزوالی [بهر خطره که از توهم حاصل شده بود] ، هرچه را آرزو میکند ، [بتوهم] خود را باو میرساند و [درآن محل] آنکه ازمردن منزه است ، جمیع لذات میگیرد [واز آنچه گفتم غافل مشو] ـ و بدانکه(۶)آن اصل اعظم بذات خود ، روشن ولطیف است و[باآنکه] یکی(۷) است ، [درهرسه محل ، درجمیع حرکات رونده اوست].

۱۳) ونیزدرخواب تعین های [لطیف مثل فرشته وکثیف مثل مارو کژدم ، بتوهم] خود میشود و [بهمین توهم] شکل های بسیار می بیند وبا زنان عیش ها میکند و [با یار و برادر] خنده وخوش طبعی درمیان می آرد و خوفهای مختلف [چنانچه گویا خود شیر یا فیل گشته و یا یکی ازاین ها ، میخواهد که اورا بگیرد] وسوای این نوع ترسها مشاهده(۸) می کند .

۱۴) و آگاه باش که در این عالم . ، هرچه دیده میشود ، بازی اوست [و صورتها وتعین های این عالم که پیش تو براستی وهستی جلوه گراند ، نیست(۹) صرف واعتبار محض اند] وآن ذات [بصرافت خود](۱۰) اصل همه چیزرا می بیند وهیچکس اورا نمی بیند [و آنچه می بیند همه آثار وظهورات(۱۱) اوست] ـ و طایفهٔ طبیبان در باب منع بیدار ساختن یکایك شخصی(۱۲) که درخواب گران باشد ، مبالغهٔ تمام دارند ، بواسطهٔ آنکه شخص بهنگام(۱۳) استراحت تمام قوت حواس را کشیده دردل جمع ساخته مقید استراحت میشود ـ اگر بعد از تمام شدن استراحت بطور خود بیدار شود ، قوتهای حواس را بآهستگی بآن حواس می رساند ـ و اگر اورا یکمرتبه بیدار سازند ، گاه باشد که قوت یکی ازحواس بتمامه در محل اونتواند رسانید(۱۴) ـ چنانچه بسا(۱۵) اوقات شخصی را بیدار کنند و هرچه میگویند

---

(۱) ه و ح : گذاشته آن اشیاء ـ ت و ح : بلکه آن اشیاء .
(۲) ت و ح و د و ه : بهمان قوت همان اشیاء (۳) ه و د و ح : میشود ـ ت : مشوید
(٤) ت و د : یك است ـ درهرسه محل درجمیع حرکات . (٥) ح و ت : سوپت
(٦) ت : بهمین پران نگاه میدارد و بدانکه (۷) ت : باآنکه یك
(۸) ت : گشته است وترس ها را مشاهده (۹) ت : تعینیت (۱۰) ه و د : بصرافت اصل
(۱۱) ت : ظهور (۱۲) ت : شخصی را ـ ه : شخصی که در خواب کردن باشد .
(۱۳) ه و ت و د : هنگام (۱٤) ه و ت و د و ح : رساند
(۱۵) ت و د و ه و ح : چنانچه دربعضی

نمی‌شنود یامردم راخوب نمی‌شناسد ، سببش آنستکه قوت آن حس هنوز درمیان دل است و درمحل خود نیامده ـ وگاه باشد که‌قوت حس‌را از(۱) یکایك بیدارساختن‌مطلق درمحلش نتواند رسانید ـ پس‌آن عضو ازقوت می‌افتد ، چنانکه طبیبان علاج نتوانند کرد ـ و جمعی چنین میگویندکه در عالم خواب ، خلق صورتها نیست ـ آنچه در بیداری دیده است ، از ملکهٔ اوکه در خیال ماه است ، توهم(۲) آن میکند و(۳) درآن حال صورتها را می‌بیند و فی‌الحقیقه درآنجا نه ایجادی است و نه صورتی بلکه جیوآتما ، بروشنی خود از خیال که بصورت ملکه شده‌است بطریق توهم صورتهای(۴) همین‌عالم راتماشا میکند .

جنك گفت : ای بزرگ(۵) ، بواسطهٔ تلقینی که بتفصیل تمام برمن واضح ساختی که آن‌آتما ازاین عالم وازعالم خواب منزه است وهیچ یکی‌ذاتی اونیست(۶) ترا هزارگاو(۷) میدهم ـ حالا هرچه ازمکث ورستگاری بود ، مراتلقین کن(۸).

۱۵) جاگنوالك گفت : بتحقیق‌آن جیوآتما بحالت اصلی‌خود رسیده در **سوپت** خوشحال میشود ، اما چون این حالت نیزحالت ذاتی اونیست(۹) ، بازنیکی و بدی راکه در ملکهٔ او بود همراه گرفته بعکس سیر پیشین درمحل خودکه جای خواب بود ، بجهت تماشای‌آن خواب می‌آید و صورتها و تعیناتی‌که درآن محل می‌بیند چون ذات اونیست ، بآنها آمیخته نمیگردد و چون از همراه شدن بچیزی منزه است ، هیچگاه بچیزی همراه نمیشود .

جنك گفت : همچنین است ای جاگنوالك ، بواسطهٔ تلقینی که بمن کردی که‌آن‌آتما ازاین عالم **سوپت** جدا است واین محل ذاتی اونیست ، ترا هزارگاو دیگر میدهم ـ حالا هرچه نتیجه‌اش ازمکث ورستگاری‌بود ، بامن بگو.

۱۶) جاگنوالك گفت : بتحقیق‌آن جیوآتما بحال‌اصلی‌خود رسیده ، ازصورتهای خواب خوشحال گشت ، اما چون اینحالت نیزحالت ذاتی او نیست ، بازنیکی و بدی راکه درملکهٔ او بود همراه گرفته بعکس سیر پیشین درمحل خودکه بیداری‌است ، بجهت‌تماشای اینعالم بیداری‌می‌آید وصورتها وتعیناتی‌که درآن‌عالم می‌بیند ، چون ذاتی‌او نیست ، بآنها آمیخته‌نمیگردد وچون ازهمراه شدن بچیزی منزه‌است ، هیچگاه بچیزی همراه نمیشود .

جنك گفت : همچنین است ای جاگنوالك ، بواسطهٔ تلقینی که بمن کردی ، ترا هزار گاو دیگرمیدهم ـ حالا هرچه نتیجه‌اش ازمکث ورستگاری بود ، بامن بگو .

---

(۱) ه و ح و د : در (۲) ث و ح و د : مانده وتوهم (۳) ت و ح و ه و د : که (٤) ت : است صورتهای (٥) ت و ه و ح و د : جنك گفت : اوکه منم یعنی آتمای ،ای بزرگ . (٦) ه : او نه (۷) ت : گاودیگر (۸) ه : بعدازاین‌نیزهرچه نتیجه‌اش‌مکث ورستگاری بود ، بامن بگو ـ د : بعد ازاین هرچه ـ ح : بعد ازاین نیزهرچه نتیجه‌اش مکث ورستگاری‌بود ، برمن واضح‌کن (۹) ح و د : رسیده درآنحالت خوشحال شده اما این‌حالت نیزذاتی او نیست‌که وقت سکهویت است ، باز

۱۷) جاگنوالك گفت : بتحقیق آن جیوآتما ، دراین بیداری بصورتها و تعینات بیداری رسیده ، خوشحال گشته [، اما اینحالت نیزحالت ذاتی‌او نیست] ، باز نیکی و بدی‌را که در ملکهٔ او بود همراه گرفته ، بعکس سیر پیشین در محل خود که حالت‌خواب به‌آرام است ، بجهت تماشای اینعالم می‌آید [وصورتها و تعیناتی که در آن عالم می بیند ، چون ذاتی‌او نیست ، به‌آنها آمیخته نگرددوچون‌ازهمراه‌شدن بچیزی منزه‌است ، هیچگاه بچیزی همراه نمیشود] .

۱۸) وچنانچه ماهی کلان بخواهش ورغبت خود مابین دو کنار دریا سیر میکند وگاه ازاین کنار بآن کنارمیرود وگاه ازآن کنار باین کنارمی‌آید ، همچنین این‌ذات‌مابین حالت خواب و بیداری سیرمیکند .

۱۹) وچنانچه در [بهوت] آکاش عقابی یا بازی‌بجا های بلند پرواز نموده ومانده شده ، هردو بازوی خودرا جمع کرده به‌آشیان خود می‌آید ، همچنین این‌ذات‌بمحل **سوپت** [که آرامگاه خاص و آشیان اوست آمده] آرام بگیرد ـ واین‌سوپت محلی است که درآن محل ، نه چیزی راخواهد ونه چیزی رابیندِ ونه‌آرزوی دیدن چیزی دارد.

۲۰) و این واضح گشته است که این شخص را **هتا** نام رگهای بسیار است که باریکی اینها هزارم حصهٔ یکمواست وآن رگها برنگ چیزهای سفید وسیاه وزرد وسبز و سرخ پراست [و اینهمه مصالح **اودیا** است که دربدن شخص تصرف کرده است واو را احوالهای رنگ برنگ درخواب مینماید] ـ چنانچه وقتی‌شخص در خواب می بیند که گویا اورا میزنند وگویا بطرف خود میکشند وگویا فیل در عقب او افتاده او را میگریزاند و گویا درگردابی افتاده است ، فی‌الحقیقه ازصورتهائی که در بیداری دیده‌است ، درخواب نیز ازچنین صورتهای مختلف ترسناك شده ، دلگیر میشود [وبصورتهای بدملاقات کردن از **اودیای ادهرم روپ** است ، یعنی‌عمل‌های‌بد] ـ [وچون این نیزذاتی او نیست ،] از این‌گذشته [از **ودیای دهرم روپ**] که عمل های نیك است ، مشاهده میکند که گویا پادشاه شده یا فرشته‌گشته است ـ [وازاین نیزچون ذاتی او نیست ،گذشته در عین خواب بحالی میرسد که‌آن حال برراستی احوال اوگواهی میدهد ـ وآن حال این‌است :]

میداند که همین منم وغیرازمن دیگری نیست وهرچه هست منم ـ این‌مرتبهٔ بزرگ است [که درآن راهی ومرتبه‌ای باقی‌نمانده است ودرآن حالت سوپت ، ازاین سه حالت که درخواب میدید ، فارغ میشود ، ودربرهم محومیگردد] .

۲۱) [۱] وچون به‌برهم یکی گشته غیرازشعور بنادانی‌همهٔ‌اشیاء وآگاهی‌ازهستی خود شعور دیگری ندارد ودراینحال با وجودآنکه‌آتما بروشنی خود میباشد ، آن‌روشنی سبب دیدن صورتهای خواب است واز بیرون ودرون سوای شعور هستی‌خود وهستی‌ماسواء

---

(۱) ترجمهٔ مشروح است

شعور دیگری ندارد ـ چنانچه مرد قوی شهوت در حال بغلگیری زنی که محبوب اوست ، نه اندیشهٔ بیرونی دارد و نه اندیشهٔ درونی وعین لذت شده میماند ، همچنین این شخص درحالت **سوپت** که به برهم یکی شده مانده است ، نه از لذات عالم بیداری خبردارد و نه از لذات عالم خواب وسوای آتما چیزی را نمی‌فهمد ـ واین حالت سوپت ، مر این شخص را حالتی است که دراو بجمیع آرزوهای خود رسیده است ، چه همهٔ لذات وآرزو ها درآتما است ـ و این حالت ، حالت بی‌خواهشی است که در او ازغم و غصه و جمیع آرزوها خلاص گشته است .

۲۲) وچون دراین حالت شخص به‌آتما یکی گشته‌است ، نه اورا پدرومادر است ونه او را فرزند ـ درآن وقت اورا عالم ، عالم نیست و فرشته ، فرشته نیست و بید ، بید نیست ـ در آن وقت نه راهزن راهزن است و نه قاتل قاتل ، نه کناس کناس ، نه **چندال چندال** ، نه‌سنیاسی سنیاسی ، نه ریاضت کش ریاضت کش ـ اورا امرونهی نه ، [کن ومکن نه ، ثواب وعذاب نه ، چه ازجمیع نیکی وبدی منزه است] ـ دراین هنگام دل شخص [از امید و بیم و حرص وآرزو و غم و غصه برآمده و] از دریای غم و اندوه گذشته بکنار رسیده است .

۲۳) و بتحقیق دراین‌حالت اگرچه نمی‌بیند ، می بیندوعین‌دیدن شده‌است وبینائی و بیننده در میان نمانده است و این بینائی را زوال نیست چه خود بیزوال است و غیر او موجودی نه .

۲۴) وبتحقیق در این‌حالت اگرچه نمی‌بوید ، می بوید وعین بوئیدن شده‌است و بویائی و بوینده درمیان نمانده‌است واین بویائی را زوال نیست ، چه خود بیزوال است و غیراوموجودی نه .

۲۵) وبتحقیق دراین حالت اگرچه نمی‌چشد ، می‌چشد وعین چشیدن شده است و چشیدنی وچشنده درمیان نمانده‌است ـ واین‌چشیدنی را زوال‌نیست چه خود بیزوال‌است و غیراوموجودی نه.

۲۶) وبتحقیق دراین‌حالت اگرچه هیچ نمی گوید ، میگوید وعین گفتارشده است وگفتنی وگوینده درمیان نمانده است واین گویائی را زوال نیست چه خود بیزوال است و غیراوموجودی نه.

۲۷) وبتحقیق‌دراین‌حالت‌اگرچه هیچ نمیشنود ، میشنود وعین شنیدن شده‌است ، وشنوائی‌وشنونده درمیان نمانده است ـ واین شنوائی‌را زوال‌نیست خود بیزوال است وغیر اوموجودی نه .

۲۸) وبتحقیق در این‌حالت اگرچه هیچ نمی‌اندیشد ، می‌اندیشد وعین اندیشیدن شده‌است واندیشیدنی واندیشنده در میان نمانده است واین اندیشه را زوال نیست چه خود

بیزوال است وغیراوموجودی نه .

۲۹) وبتحقیق دراین‌حالت اگرچه هیچ لمس‌نمیکند ، لمس‌میکند وعین‌لمس‌شده است ولمس‌کرده ولمس‌کننده درمیان نمانده است ـ واین لمس را زوال نیست ، چه خود بیزوال است وغیراوموجودی نه .

۳۰) وبتحقیق دراینحالت اگرچه هیچ نمیفهمد ، میفهمد وعین‌فهمیدن شده‌است و فهمیدنی وفهمنده درمیان نمانده‌است ـ واین فهم را زوال نیست ، چه خود بیزوال است و غیراوموجودی نه .

۳۱) (۱) ویقین بدان که مثل‌آب ،آن‌آتما روشن‌است و بیننده‌است ویکی‌است ـ هرچند بواسطهٔ تعین‌امواج درنمود متکثر بنماید ، درحقیقت از کثرت منزه‌است ـ همین‌است برهم لوك [یعنی‌عالم ذات] ای عالمگیر .

۳۲) این دولت است بسی بزرگ که خود را بنور خود می‌بیند ـ ودر این‌حال شخص‌را مرتبه‌ایست بزرگ و سروری است بزرگ ـ و اگر ازاین سرور یك ذره بهمه قسمت کنند ، همه شاد ومسرورمیگردند ونتیجهٔ حیات خودرا میدانند .

۳۳) ویقین بدان ای عالمگیر ، شخصی که حواس‌اودرست وقوتهای او برجااست وجمیع‌اسباب لذتها دارد ، پادشاه تمام‌روی‌زمین‌است ودانش ومال‌وجاه‌ومتاعی که همهٔ‌مردم ازدل وجان‌آرزوی‌آن دارند ، بتمام فراوانی‌دارد ، اینچنین پادشاه را سروری است بسی بزرگ که دراین عالم بزرگترسروری دیگر نیست و **پرم‌آنند** این عالم همین‌است ـ اگر مثل این سرورمذکور ، صد سروررا یکی کنند ، برابرسرور یك شخصی‌است که ازجماعهٔ که بعمل‌های نیك وکثرت خیرات هم پدران خودرا خلاص ساخته وهم خودرابه **پترلوك** رسانیده است ـ واگرهمچنین صد سرور این قسم را یکجاکنند ، برابرسرور شخصی‌است کـه درگند **هرب لوك** سکونت دارد [وگند هرب لوك عبارتست از عالمی که ملائك نغمه خوان درآن میباشند] ـ واگرصدسرورگند **هرب لوك** را یکجاکنند ، برابر یك سرورگرم **دیو** است وگرم دیو عبارتست از جماعهٔ انسان که بعمل نیك خود را از مرتبهٔ بشریت به ملکیت رسانیده‌اند ـ واگرصد سرورگرم **دیو** را یکجاکنند ، برابریك سرور **اجاندیو** است واجاندیو عبارتست از فرشته هائی که خلقت‌ایشان بصفت ملکی‌است وهمین صد سرور **اجاندیو** برابریك سرور براهمنی‌است که **شلوك‌های** بیدرا خوانده ، ازافعال بد دور بوده و امید یافتن نتیجهٔ اعمال از دل خود محو کرده است ـ و اگر صد سرور **اجاندیو** را یکجاکنند ، برابر یك سرورکسانی که در عالم برجابت که موکل‌کل عالم

---

(۱) این‌بند درمتن سانسکریت چاپی‌شمارهٔ ۳۲ است . ـ وبند۳۱ چنین‌است : «بتحقیق‌در اینحالت چنین مینماید که دیگری هست واوآن دیگررا می‌بیند وآن دیگررا می‌بوید ، وآن دیگررا میچشد ، وآن دیگررا میگوید ، وآن دیگررا می‌شنود ، وآن دیگررا می‌فهمد ، وآن دیگررا لمس میکند ، وآن دیگررامیداند .»

است ، سکونت دارند ، است ـ و اگر صد سرور ساکنان عالم پرجاپت را یکجا کنند ، برابر یك سرور درعالم برهما است وهمین سرور عالم برهما برابرسرور براهمنی‌است که **شلوك** های بید راخوانده ازافعال بد دور بوده وامید یافتن نتیجهٔ اعمال ازدل خود محو کرده‌است ـ و ، **پرم آنند** اصلی‌این‌است وپرم‌آنند حقیقی‌این‌است وازاین بزرگترسروری دیگرنیست ـ و **برهم لوك** همین سروراست ، ای عالمگیر .

جنك گفت : همچنین‌است ای جاگنوالك ، بواسطهٔ تلقینی که بمن کردی ، تراهزار گاودیگرمیدهم ـ حالاهرچه نتیجه‌اش ازمکت ورستگاری‌بود ، بامن بگو.

دراین هنگام ، جاگنوالك ترسید و با خود گفت که این راجه از بس فطرت عالی دارد تمام تحقیقات تصوف مرا بسؤال‌های پی‌درپی گرفت ودرفکر گرفتن باقیمانده کوشش تمام دارد ـ پس گفت :

۳۴) بتحقیق آن پرش در این محل خواب بصورتها وتعینات رسیده ، خوشحال گشت وملکهٔ نیکی را [که صورت اصلی‌خود دانستن است] وملکهٔ بدی راکه [غافل شدن است ازآن صورت اصل] ، باخود گرفته بعکس سیرپیشین در محل خود که بیداری است ، بجهت تماشای اینعالم بیداری می‌آید .

۳۵) و چنانکه ارابهٔ درست باتمام مصالح ، وقت شکستن خود آواز های غیر معتاد میکند ، همچنین این جیوآتما وقت گذاشتن این بدن کثیف ، آواز های فواق بسیار که غیرمعتاد است ، کرده بآنعالم راهی‌میشود و وقوع این‌حال در وقتی است که دم شخص بجانب بالا برمیگردد .

۳۶) وچون جیوآتما ، بدن را میگذارد ، بدن ضعیف و خشك میگردد ، مانند میوهٔ **انبه وگولر** ومیوهٔ درخت **پیپل** وقتی که رسید از شاخی که باومتصل است جداشده می‌افتد ، همچنین جیوآتما بدن [کثیف] راگذاشته [ببدن لطیف] ، بعکس سیر پیشین در هریك از بدن وحواس درآن عبور کرده [ببدن لطیف که مکت‌است و بدن اعمال است] ، بصورت عمل نیك تعلق میگیرد .

۳۷) و چنانکه در وقت آمدن پادشاه همهٔ مردم (۱) باستقبال می‌آیند و هر کس که‌خدمتی‌دارد مهیاساخته انتظارآمدن پادشاه میکشند و میگویند : اینك پادشاه می‌آید . همچنین شخص را دراین وقت جمیع عناصر وحواس وقوائی که درتکمیل بدن ضروری‌اند ، جمع‌آمده‌انتظارمیکشند ومیگویند : اینك برهم‌می‌آید ، اینك برهم می‌آید .

۳۸) وچنانکه در وقت روانه شدن پادشاه از جائی بجائی ، همهٔ خدمتکاران و متصدیان همراه میشوند ، همچنین عناصر وحواس وقوای بدن [کثیف] باجیوآتما ازاین طرف همراه شده میروند وازآنطرف عناصر وحواس و قوای بدن لطیف آنجا باستقبال

---

(۱) درمتن سانسکریت کلمات «پاسبانان ، حکام ، رانندگان ارابه‌ها و دهقانان» آمده .

می‌آیند ـ واین حالت دروقتی‌است که هنگام برآمدن جان ، نفس‌شخص از بدن بجانب بالا متوجه شود .

(تمام شد جوئر براهمن)

۴

شاریرك براهمن[۱]

[بیان پیوستن قوا وحواس وقت موت بیدن لطیف]

۱) هرگاه درحالت گذاشتن بدن ، جیوآتما ، تمامی لطافت وخلاصهٔ حواس وقوا راهمراه خود گرفته ، میان‌روشنی که دردل بصورت عقل‌است ، آورده جمع میکند ـ هرگاه بدن ضعیف وبیشعور میگردد وهمین شخص که خودرا عین چشم دانسته بود ، درآن حالت از بینائی میماند وچیزی نمی‌بیند ، چه بینائی او ببدن لطیف پیوسته یکی‌شده [وقوت بینائی بآفتاب پیوسته یکی‌شده] است .

۲) وهمین شخص که خودرا عین بوئیدن دانسته‌بود ، درآن حالت ، از بویائی میماند و چیزی نمی‌بوید ، چه‌بویائی او ببدن لطیف پیوسته یکی‌شده [وقوت بویائی بزمین پیوسته یکی شده] است .

وهمین‌شخص که خودرا عین‌ذائقه دانسته‌بود ، درآن‌حالت ازچشیدن میماند وچیزی نمی‌چشد ، چه‌قوت چشیدن او ببدن لطیف پیوسته یکی‌شده [وقوت ذائقه به برن موکل‌آب پیوسته یکی شده] است .

وهمین‌شخص که خودرا عین‌گویائی‌دانسته‌بود ، درآنحالت‌ازگویائی‌میماند وچیزی نمیگوید ، چه‌گویائی او ببدن لطیف پیوسته یکی‌شده [و قوت‌گویائی بآتش پیوسته یکی شده] است .

وهمین شخص که خودرا عین لامسه دانسته بود ، درآن حالت ، از لمس میماند و چیزی رالمس‌نمیکند ، چه لامسهٔ او ببدن لطیف‌پیوسته‌یکی‌شده [وقوت لامسه به باد پیوسته یکی‌شده] است .

وهمین شخص که خودرا عین شنوائی‌دانسته بود ، درآن حالت ازشنوائی میماند و چیزی نمیشنود ، چه شنوائی‌او ببدن لطیف پیوسته یکی‌شده [وقوت شنوائی‌بجهات پیوسته یکی‌شده] است .

وهمین شخص که خودرا عین دل دانسته بود ، درآن حالت ازاندیشه میماند وچیزی را نمی‌اندیشد ، چه اندیشهٔ او ببدن لطیف پیوسته یکی‌شده [وقوت اندیشه به ماه پیوسته

---

(۱) ازاینجا براهمن چهارم ازادهیای چهارم آغازمیشود .

یکی‌شده] است .

وهمین شخص که خودرا عین‌عقل دانسته‌بود ، درآن حالت از عقل میماند و چیزی تعقل نمیکند ، چه عقل او ببدن لطیف پیوسته ، یکی شده [و قوت عقل به **بهوت آکاش** پیوسته یکی شده] است .

وجیوآتما ببدن لطیف درسوراخی که درمیان دل است [چون خلاصهٔ حواس وقوا راگرفته مانده بود] دروقت برآمدن ازآن درمیان دل روشنی کرده برمی‌آید ـ اگراین شخص عملی کرده است [که بعالم آفتاب میرود] جیوآتما از راه چشم برآمده [بعالم **ماهات** میرسد] و اگر عملی کرده است که بعالم برهما برود ، از راه ام‌الدماغ برآمده [بعالم برهما میرسد](۱) ـ همچنین این‌شخص هرعملی که کرده است ، موافق‌آن عمل ، بهر عالمی که مناسبت دارد (۲) جیوآتمای او بآن عالم میرود و بعد از آن نفس منقطع میشود و حواس از کار می‌افتد [وبعد ازآن جیوآتما بهر بدنی که تعلق میگیرد ، اول چیزی که میگوید درآن بدن **اهم** است ، یعنی منم] ودرآن بدن چیزی که همراه میبرد علم وعمل و ملکهٔ علم وعمل است(۳).

۳) و چنانکه کرمی که هرگاه ارادهٔ حرکت میکند ، اول سرخود رابکاه دیگر مضبوط ساخته ، دنبالهٔ خودرا از کاه سابق برداشته بکاهی که سررا مضبوط کرده است ، میگذارد ، همچنین جیوآتما بدن اول راگذاشته وبیحس‌ساخته ، ببدن دیگر که درنودمثل بدن سابق‌است ، تعلق میگیرد(۴) .

۴) وچنانکه زرگری ، زر راکه بصورت زیور بود شکسته ، زیوردیگر بصورت مرغوب طبیعت خود راست میکند ، همچنین جیوآتما بدن اول‌را انداخته وبیحس ساخته ، بدن دیگر که مرغوب طبیعت اوست ، میسازد ـ واین بدن رابسیار(۵) اقسام است ، اگر(۶) بیشترعمر خود را برای ارواح پدران و خیرات کردن بسیار وبرای نجات‌آنها صرف کرده باشد ، بدنی میگیرد که بعالم ارواح پدران میرسد ـ واگر بیشترعمرخود را با عمل برای رفتن(۷) عالم گند هرب صرف کرده باشد ، بدنی میگیرد که بعالم گند هرب میرسد ـ واگر بیشترعمرخود را درعملی صرف کرده است که ازآن **کرم دیو** شود ، بدنی‌میگیرد که‌بعالم کرم دیومیرسد ـ واگر بیشترعمرخودرا درعملی‌صرف کرده‌است که بعالم پرجاپت میرسد ،

---

(۱) درمتن سانسکریت سه‌راه ذکرشده : ۱ـ راه چشم ، ۲ـ راه دماغ ، ۳ـ راه سوراخهای بدن (۲) ت و د : بعضوی (۳) ح و ه و د و ت : یعنی‌منم و به جیوآتما در بدن توچیزی که همراه می‌برد علم وعمل است و ملکهٔ علم وعمل ـ وجیوآتما دروقت گذاشتن این بدن کثیف را و همراه گرفتن بدن لطیف‌ودرآمدن دربدن توسوکلپت یعنی‌مکتسب باین‌طریق‌است که چنانچه کرمی

(۴) ت و د و ح و ه : ساخته ببدن سوکرم‌کلپت یعنی‌مکتسب درمی‌آید وچنانچه

(۵) ت و د و ه : بدن‌گرفتن اقسام (۶) ازاینجا ترجمه مشروح‌است .

(۷) د و ت و ح : باعمال رفتن

بدنی میگیرد که بعالم پرجابت میرسد ـ واگر بیشترعمرخود را درعملی صرف کرده است که بعالم هرن گربهه میرسد ، بدنی‌میگیرد که بعالم هرن گربهه میرسد ، همچنین بخواهش هرعملی که کرده باشد ، بهمان عالم میرسد .

۵) یقین‌آن جیوآتما که عین‌برهم‌است ، باهرچه که [بتوهم] همراه‌اوشود ، عین او شده‌کارهای مخصوص اورا بانجام میرساند ـ چنانچه بهمراهی‌عقل‌عین‌عقل‌شده‌کارهای او میکندوهمچنین‌دردل‌عین‌دل‌شده‌ودرحرکت‌عین پران‌ودردیدن عین چشم ودرشنیدن عین گوش ودرزمین عین‌زمین ودرآب عین‌آب ودرباد عین‌باد ودرآکاس عین‌آکاس ودرآتش‌عین‌آتش ودرشهوت عین شهوت ودرغضب عین غضب ودرعمل نیك عین عمل‌نیك ودرعمل بد عین‌عمل بد ودرشادی عین شادی ودرغم عین غم ودرهمه عین همه شده‌کارهای همه‌رامیکند ـ وهرچه که براواطلاق این وآن کرده شود عین این وآن شده‌کارهای این وآن رامیکند ـ وهر راهی که میرود موافق‌آن راه نام می‌یابد واگرکارنیك میکند نام نیك می‌یابد واگرکاربد میکند ، نام بد می‌یابد ـ و بعضی چنین میگویند که این جیوآتما عین خواهش است و هر خواهشی که میکند موافق آن کوشش نموده عمل میکند وهرعملی که میکند ، عین‌آن عمل میشود .

۶) وبرگواهی این مطلب ، این منتریید است : بهرچه جیوآتما دل‌خود می‌بندد وخواهش میکند ، همانجا بیدن لطیف ونیکی و بدی اعمال خود میرسد وآنچه در اینجا بعمل می‌آرد ، نتیجهٔ آن درعالم دیگررفته می‌یابد ـ وخواهش او [درصورت فرزند ،] باز باینعالم بجهت تمام‌کردن عمل‌های نیك می‌آید [وسبب این‌بازگشت ازمنتری که پیشتر درهمین **برهد ارنك** مذکور شده است که پدر در وقت مردن پسررا وصیت میکند که هر خواهشی وآرزوئی که مرا میسرنشده است ، بایدکه تو آنرا تمام بکنی ـ پس اگر پسر آن خواهش وآرزوی پدررا تمام‌کرد ، پدر بآن خواهش خود میرسد و رستگار میشود ـ واگرآن خواهش وآرزوی پدررا تمام نکرد[۱] پسر او باولاد خود خواهدکرد ـ هرکه این مرتبهٔ کمال را تمام خواهدکرد ، انسان‌کامل ورستگار میشود وآن‌نطفه بکمال‌خواهد رسید ودیگراورا احتیاج برآمدن ازشکم مادروتنزل‌بعالمهای پست که‌جهنم‌باشد ، نخواهد شد ، چه سبب پیدایش ونجات انسان برای دانستن‌توحید و معرفت است ـ هرکه توحید و معرفت‌رایافت ، مکت ورستگار شد .]

و بتحقیق اینهمه بیان احوال شخصی بودکه بخواهش گرفتار است ـ بعد از این شخصی که‌ازخواهش وآرزومنزه شده‌است ، احوال اورا بدان: آن شخص که‌خواهش‌ندارد ، **نشکام**[۲] است [یعنی بیخواهش] وسبب بیخواهشی اوآنکه‌آرزوازدلش محوگشته ، وسبب محوگشتن‌آرزوآنکه‌اوتمام خواهشهای خودرا یافته‌است ؛ زیراکه چون اوآتمارا بیافت ،

---

(۱) د : واگر پسران خواهش وآرزوی پدران تمام نکردند ، پسر یا اولاد پسر ، هرکه مرتبهٔ کمال را (۲) د و ت : اکام

آنچه باو ودر اوست ، همه رایافت [وچیزی نیست که درآتما نباشد ، پس فی‌الحقیقه همه را یافت ،] وچون همه را یافت پران‌های او [که عبارت از حواس وقوا اند] ، هیچ خواهش بدن او راگذاشته بیرون نمیروند [وصورت آن آرزوگرفته کسب بدن دیگر نکنند] ـ وجیوآتما که عین برهم بود ، [ازقید تعلق بدن‌لطیف و کثیف آزاد و خلاص شده] دربرهم محومیگردد .

۷) وگواهی اینمعنی ازاین **شلوك بید** ظاهرمیشود : تا دردل شخص آرزوها و خواهش‌ها است ، او میرنده است وچون از آرزوها و خواهش‌ها پاك و منزه شد ، او را **امرت** میگویند [یعنی نامیرنده وبیزوال] ودرهمین بدن ، اوبرهم را می‌یابد(۱) ـ ومکت همین را میگویند وبدن این شخص مکت است ـ وچنانکه مار از پوستی که انداخته است ، بی‌تعلق است همچنین این‌شخص مکت ببدن لطیف وکثیف خود تعلق ندارد وبی‌بدن است چه ذات برهم او را **برهم‌لوك** شده است [یعنی‌عین عالم ذات آفریدگارعالم شده است] ای عالمگیر.

جنك گفت : همچنین است ای بزرگ ، بواسطهٔ تلقینی که بمن کردی هزاهزارگاو نذرمیکنم .

۸) جاگنوالك گفت : این **شلوك** های بید نیز از این معنی خبر میدهند : و راه رسیدن به‌آن‌آتما ازهرچه که باریك است باریکتر وازهرچه که قدیم است ، قدیمتراست(۲)ـ من‌آن‌آتما را یافته‌ام ومن رسیده‌ام بآن‌آتما ومن نتیجهٔ یافتن او را خوب دانسته‌ام و همهٔ عارفان وموحدان بهمین‌راه‌رفته عین‌نورذات میشوند وتاازقید بدن موهوم خلاص‌نمیگردند ، باونمیرسند .

۹) وآن نور ذات را بعضی(۳) میگویند که سفید رنگ‌است و بعضی میگویند که صندلی رنگ است وبعضی میگویند که آبی(۴) رنگ است و بعضی میگویند که سبز رنگ

---

(۱) د و ت : وکسی که برهم بیابد درهمین بدن برهم میشود .

(۲) ت : و از هرچه که کلان است کلانتر (۳) ت : بعضی سالکان ومشغولی کنندگان

(٤) د و ت : سرخ رنگ است وهرکس‌ازسالکان که بیك رنگی نشان داده‌است برای‌آنستکه برنگهائی که درمیان رگهای هیتا است ، هرکس رنگی ازرنگهای‌هیتا را بنظر داشته مشغولی کرده است ، رنگ نورذات را بآن رنگ نشان داده‌است چه مشغولی بدل‌کرده میشود ودل در تصور از رنگی که دررگهای هتا میباشد بیك رنگ خاصی که مشغولی کرده است و به‌آن‌راه رفته است رنگ نورذات‌را به‌آن‌رنگ نشان داده است ـ این چنین سالکان بیرهم نرسیده اندچه برهم بیرنگ است ـ آن برهم بیرنگ را کسی می‌یابدکه ازجمیع آرزوها و خواهشها گذشته است و او براه مذکور که راه‌وحدت‌است‌میرسد ودل دانندهٔ برهم صاف وروشن شده‌است واو در ستگن محض که عین‌نور و روشنی است مانده‌وآن روشنی ازنورذات برافروخته شده ودل اوازخواهش نتیجهٔ اعمال نیك پاك گشته است وآنکه بتحقیق بعلم وعمل ظاهری مشغول است وبهمین وسیله .

است و بعضی میگویند که سرخ رنگ است و آن راهی‌است که دانندگان برهم و عارفان و موحدان بهمین‌راه رفته عین‌نورذات میشوند وهر کسیکه عمل های نیك کرده است و رنگ نورذات رابخود نشان داده‌است برهمین راه گامزن است .

۱۰) وبتحقیق‌آنکه باعمال‌ظاهری مشغول‌است [وبهمین‌وسیلهٔ اعمال‌خودخواهان شناسائی برهم است] درتاریکی سخت درآمده است زیراکه چون به‌**اودیا** آمیخته است ، بغفلت عظیم بندگشته(۱) .

۱۱) و بتحقیق آن عالم روشنی ندارد ودر تاریکی عظیم است [یعنی غفلت‌آن عالم‌رافروگرفته‌است] ـ بعد ازمردن‌آن‌مشغولان بعمل‌ظاهری که برای‌نتیجهٔ عمل‌میکردند ، بآن عالم میروند ، چه‌ایشان رانه عمل خالص‌است ونه معرفت حق .

۱۲) هرکه خود را آتما دانسته‌است ، اوبرای کدام خواهش‌وآرزو درقید وبند بدن [موهوم] گرفتارخواهد شد ؟

۱۳) وآن عارف(۲) که آتما را بیقین دانسته ویافته است ، اگرچه جیوآتما او درقید همین بدن‌است ، امااوعارف پیداکنندهٔ همهٔ عالم‌هااست وپرورندهٔ همهٔ عالمیان است ـ اوهمهٔ عالم‌است وهمهٔ عالم عین‌او .

۱۴) و اورا غفلت و خواب نیست به‌آنکه همین برهم است ـ و هرکه برهم را نشناسد ونداند اورا غفلت عظیم فروگرفته است(۳) وهرکه‌آتما را شناخته و دانسته است او بیمرگ و بیزوال‌است ـ وبتحقیق هرکه‌برهم رانشناخت ، اوهمیشه دردریای غم‌واندوه غرق است .

۱۵) و هرگاه این شخص حقیقت آتما راکه در دل بصورت روشنی و **پرکاش** ظاهرگشته ، مشاهده میکند وصاحب زمان‌گذشته وآینده میشود و ازخوف خلاص میگردد واز هراس بجای دیگر نمیگریزد و ازترس پنهان نمیشود زیراکه مرتبهٔ‌آتما بس عالی و بزرگ است .

۱۶) وزمانه باجزای خود یعنی هرچه درشب و روز است ، همه در تحت تصرف اوست(۴) همه باوزنده‌اند واواز همه منزه‌است ـ او **جوت‌جوتها** است [یعنی‌نورنورها]ـ

---

(۱) ت و د و ح و ه : بندگشته باین‌سبب عالمی‌که ساکن اوروی خوشحالی‌نه بیندو بتحقیق آن‌عالم روشنی‌ندارد ـ اینجایك جمله افتاده‌است : « وکسانیکه به ودیاآمیخته‌اندرتاریکی‌سخت‌تر درآمده‌اند » . (۲) ت : وآن شخص (۳) ت و د و ح : اورا تاریکی غفلت و خواب نیست ـ باآنکه همه عین برهم‌اند هرکه برهم راندانند ونشناسد اورا غفلت وتاریکی عظیم فروگرفته است و خواب مطلق است وهرکه آن آتما را دانسته و شناخته است او بی مرگ و بیزوال است و بتحقیق هرکه برهم را ندانست ونشناخت .

(٤) د و ت : تصرف اوبند مگرآتماکه زمانه دراو هیچ تصرف نمیتواندکرد و او ازهمه منزه است واوجوت جوتها است .

اوامرت است [یعنی حی و بیزوال] ـ [هر که خواهد زنده و بیزوال شود ، بآن حی و بیزوال مشغولی کند ـ و آن آتما بیزوال است] .

۱۷) وپنج حس [که چشم و گوش وزبان ودل و پران] و ششم که بهوت آکاس است ، همه دراین‌اند ـ آن آتما برهم بیزوال است [وبید میگوید که هر که آتما را همچنین بداند ، بیزوال میشود] .

۱۸) وآن آتما پران پران است و بینائی بینائی است وشنوائی شنوائی است ودل دل است و بهمین دل اوراتوان یافت و بس(۱).

۱۹) (۲)

۲۰) این کثرتی که بنظردرمی‌آید ، همه عین یك آتما است ـ و او منزه است و بالاتر است از بهوت آکاس وپیدا نشده‌است و **بیاپك** است [یعنی محیط است] و او بسیار بزرگ است وقایم است ـ هر که اورا باستقامت بفهمد ، اومکت ورستگارمیشود .

۲۱) و اوست براهمن [یعنی برهم دان و گیانی] ـ او را باید(۳) که بهیچ علم دیگرمقید نشود و کتاب بسیار نخواند که کتاب بسیار خواندن زبان را مانده کردن است و وسواس را افزودن .

۲۲) واین آتما عین علم است وعین پران‌است وعین **هردی آکاس** است ـ همه مسخر اویند واوصاحب همه‌است وپرورندهٔ همه است ونگاهدارندهٔ همه است و حکم کننده برهمه است وعمل‌های بزرگ باعث بزرگی اونیست وعمل‌های خرد باعث پستی او نیست ، [چه او پیدا کنندهٔ همهٔ خیروشراست ، ازخیرو شر اورا چه نفع وچه ضرر ؟] ـ [اوصاحب نباتات وجمادات‌وحیوانات است وپرورندهٔ همهٔ اینها] ـ واین آتما یکی‌است که همه‌رابجای ومقام خود نگاه میدارد و نمیگذارد که باهم مخلوط شوند و ازحد خود تجاوز نمایند ـ و این آتما است که براهمنان ، بیدرا برای دانستن اومیخوانند وقربانها برای او میکنند و خیراتها برای اومیدهند وریاضتها برای اومیکشند و ترك طعام وآب برای او میکنند ـ و همین آتمارا دانسته‌اولیاء خاموشی‌میگزینند ـ وبرای‌همین **سنیاسیان** ، سنیاس‌میگیرند(۴) ـ وعارفان پیشین بعد ازشناخت این آتما خواهش زن واولاد نکردند وگفتند که اولاد ، بچه کارمی‌آید ؟ همهٔ خواهشها ومراد های ما وعالم بودن ما همین آتما است ، مارا بیهشت و عالمهای دیگر چه کار ؟ این‌عالمها درنظرما موجودنیست ، همین‌عالم ذات(۵) است و بس ـ

---

(۱) این جمله « آنها که این را دانسته اند ذات مطلق قدیم را یافته‌اند » در این بند محذوف است . (۲) اینجا بند ۱۹ افتاده است :

۱۹) « این را به‌دل محض میتوان درك‌کرد ـ در این (آتما) هیچ کثرت نیست ـ هر که این‌آتما را جداجدا به بیند هرلحظه میمیرد وهمیشه درمرگ است» .

(۳) ت و د : وگیانی بایدکه درهیچ علم دیگرمقید نشود

(٤) د و ت : میشوند (٥) ت : همین عالم ، عالم ذات

وخواهش های فرزند ومال دنیا وعالم عقبی ، هرسه راگذاشته ، گدائی و فقیری اختیار میکنند ـ ودراصل خواهش عمده دواست : یکی خواهش فرزندودوم خواهش بهشت ، وخواهش بهشت ودنیا یکی است چه هر که فرزند خواست دنیا خواست و هر که دنیا خواست برای فرزند خواست ـ وآن آتما باهمین جیوآتما یکی است ودراینها جدائی نیست ـ وچون آن آتما گرفتنی نیست ، بهیچ چیز گرفته نشود وچون فنا پذیر نیست درهیچ زمان فانی نشود وچون همراه شدنی نیست ، بهیچ چیزهمراه نشود وچون باحدی تعلق ندارد ، هرگز دردمند نگردد واو بهیچ چیز کشته و بریده نشود ـ کسی که جیوآتما را باآتما یکی بداند ، اورا امید و بیم نیست وخوف عذاب نیست وامید ثواب نیست ، واورا تأسف بر کردن و ناکردن عملها نیست ، چه آرزوی او نمانده(۱) است که ازعملها ، بآن آرزوی خود برسد ومنتهای آرزوها که آتما است ، آنرا یافته است .

۲۳) وازاین منتر بید ظاهر است که این بزرگی برهمدان ازقدیم است : برهمدان ازعملها نه زیاده میشود ونه کم [یعنی اگرعملی بکند اورا زیادتی نیست] چه از برهمدان(۲) زیاده که باشد ؟ و اگرعملی نکند اوراکمی نیست و برهمدان را بزرگی دیگراینست که او برهم است [یعنی خدادان خدا است](۳) .

و طریق شناسائی برهم براین نهج است : باید که خواهشهای بیرون و درون را کشیده درقید ضبط خود کند وجمیع خواهشهای ماسواءالله را بگذارد و شهوت و غضب و سردی و گرمی وخوشی وغم وحرص ومحبت دنیا وتکبر وحسد را برطرف سازد وفرمودهٔ بید ومرشدرا راست دانسته باعتقاد تمام خودرا درخود به بیند و بداند که همه منم(۴) ـ شخصی که چنین بفهمد وبداند ، همه را عین خود بداند وازدریای عملهای نیك و بدگذشته بکنار میرسد ـ هر که این حقیقت را بداند ، او براهمن حقیقی که عبارت از برهم دان و موحد است ، میشود ـ ای راجه جنك عالمگیر ، ترا به آن عالم **برهم لوك** که عارف ذات است رسانیدم .

جنك گفت : چون تومرا باین برهم لوك بزرگ ومرتبهٔ عظیم رسانیدی ، من تمام ملك و پادشاهی خودرا باین بدن خود فدای تو کردم و بغلامی تودادم .

۲۴) (۵)

---

(۱) د : چه این قسم شخص راآرزو نمانده (۲) د و ت : برهم دانی

(۳) ت : یعنی خدادان خدا شده وآنکه فهمیده است عین اوشده است وعمل بد اورا ضرر نمیکند .(٤) د و ت : همه منم وسوای آتما هیچ نیست و شخصی که چنین بفهمد و بداند همه او را آتمای خود دانند واوهمه راآتمای خود داند ، او عین همه گردد و همه عین اوگردند و از دریای عملهای نیك و بدگذشته بکنار برسد .

(۵) اینجا بند ۲٤ افتاده است :

۲۴) «این آتما بزرگ و قدیم و پیدانشده است ، این خورندهٔ غذا و بخشندهٔ دولت است ـ هر که این را اینطور بداند دولت را می یابد» .

۴۵) پس بید میگوید که این آتما بسیار بزرگ است و قدیم است و پیدا نشده است[۱] اورا پیری نیست ومرگ نیست وزوال نیست وترس وبیم نیست وآن آنندسروپ است [یعنی آن عین سرور است ودر اوهیچ غم نیست] ـ واو برهم است ـ هر که این برهم بیخوف رابداند ، اوهم برهم بیخوف میشود .

(تمام شد شاریرك براهمن)

ادهیای پنجم[۲]

۱
پورن براهمن[۳]

۱) پر و بی‌نهایت است آن ذات صرف وپر و بی‌نهایت است عالم نام و صورت [یعنی چنانچه ذات بی‌نهایت‌است ، اسماء و صفات بی‌نهایت است] ـ وازآن برهم که پر و بی‌نهایت‌است ، این عالم پرو بی‌نهایت ظاهرشده است[۴] ـ اوبذات خود همیشه قایم‌است ،

---

(۱) د و ت : بیدانشده است وخورندهٔ همه و رساننده به نتایج همهٔ عمل‌ها و منتهای همهٔ عمل‌ها ومطلب‌ها است ـ هر که بداندکه اینچنین‌آتما منم ، خورندهٔ‌همه شود ونتیجهٔ همهٔ عمل‌هاباو رسد ـ آن‌آتما عین علم‌است ، آن‌آتما حد ندارد ، بی‌نهایت است ، آن‌آتما قدیم‌است ، پیدا نشده است ، اورا پیری‌نیست ، اورا مرگ نیست ...

(۲) براهمن پنجم وششم از ادهیای چهارم‌که در متن چاپی سانسکریت و در ترجمه های انگلیسی وفرانسه موجود هستند درترجمهٔ داراشکوه محذوف است ـ براهمن‌پنجم از ادهیای چهارم تکرار براهمن چهارم از ادهیای دوم است که اینجا دو باره نقل شده است ـ براهمن ششم سلسلهٔ رکهیشران (عارفان) رابیان می‌کند .

(۳) ازاینجا براهمن اول ازادهیای پنجم آغازمیشود ـ پورن : کامل .

(٤) د و ت و ح و ه : ظاهرشده واین همه‌پری و بی‌نهایتی‌عالم نام و صورت را از آن ذات پر و بی‌نهایت درخود فروبرده خود مینماید ، پس‌اسماء وصورت عین ذات است واوبذات خود همیشه است وهمه در اوفانی‌خواهد شد و او باقی خواهد ماند ـ بایدکه لفظ «پرنو» راکه «اوم» باشد واسم بزرگ برهم است مثل چدآکاس محیط جمیع اسماء وصفات وکهم برهم دانسته یعنی‌عین چدآکاس دانسته باو مشغولی‌کند و اگر مثل چدآکاس محیط دانسته مشغولی نتواندکرد مثل بهوت‌ـ آکاشی‌که در او هوا پر است دانسته باین اسم مشغولی‌کند یعنی اسم را جامع مطلق و مقید دانسته مشغولی‌کندکه راه رسیدن بهردواین اسم بزرگ است ـ پس کوربینی‌ست شکم نام راستگوئی‌که هرگزدروغ نگفته ورکهیشر بزرگ بوده‌است اواین مشغولی‌راگفته است ـ همین‌اوم اصل‌بیداست ، آن بیدی‌که برهم‌دانان بید رامی‌فهمند وبید چیزی‌است‌که هرچه‌اصل دانستنی‌هااست ، ازاو دانسته میشود یعنی برهم ووزن خواندن لفظ اوم برابر یك حرف «است» است یا«آ» است‌که سه‌بارگفته شود ـ تمام شد براهمن.

همه دراوفانی خواهد شد واو باقی خواهد ماند ـ و **اوم** ، اسم بزرگ برهم است ، مثل **چدآکاس**محیط و پسر **کوربیانی** گفت که مثل **بهوت آکاس** که در او هوا پراست ـ و این‌اوم‌اصل بیداست که برهم دانان‌آنرا می‌فهمند و بید چیزی‌است که هرچه‌اصل دانستنی‌ها است ، ازاودانسته میشود .

(تمام شد پورن براهمن)

۴

براهمن[۱]

بیان اولاد پرجاپت وارشاد پرجاپت آنها را

۱) اولاد پرجاپت سه قسم بوده‌اند ، فرشته‌ها وآدمیان و جنیان واین هرسه در پیش پدر بریاضت وضبط جمیع حواس مشغول بودند ـ بعد از ریاضت فرشته‌ها در خدمت پرجاپت التماس نمودند که ای پدر بزرگوار ، ما را از ارشادی که ضروری‌است بهره‌مند گردان ـ پرجاپت در جواب حرف « دال » گفت و پرسیدای پسران آنچه گفتم فهمیدید ؟ فرشته‌ها گفتند : ما مطلب فهمیدیم دراین خطابی که بحرف «دال» بما کردی ، قصد تواین است که ضبط دم کنید [وضبط دم عبارت ازجمع کردن حواس ظاهری است دراندرون] ـ پرجاپت ، پرنوخوانده قبول کرد و گفت : نیك فهمیده‌اید .

۲) آنگاه‌آدمیان درخدمت پرجاپت التماس نمودند که ای پدر بزرگوار ، مارا از ارشادی که ضروری‌است بهره مندگردان ـ پرجاپت درجواب همان حرف «دال» گفت و پرسید : ای پسران‌آنچه گفتم ، فهمیدید ؟ آدمیان گفتند : ما مطلب فهمیدیم دراین‌خطابی که بحرف «دال» بما کردی ، قصد تواین است که **دان** لازم گیرید [یعنی سخاوت کنید] ـ پرجاپت پرنوخوانده قبول کرد و گفت : نیك فهمیده‌اید .

۳) آنگاه جنیان درخدمت پرجاپت التماس نمودند که ای پدر بزرگوار ، مارا از ارشادی که ضروری است بهره مندگردان ـ پرجاپت در جواب همان حرف «دال» گفت و پرسید که ای پسران‌آنچه گفتم فهمیدید ؟ جنیان گفتند : ما مطلب فهمیدیم دراین خطابی که بحرف «دال» بما کردی ، مطلب تواین‌است که **دیا** کنید [یعنی‌مهربان باشید] ـ پرجاپت پرنوخوانده قبول کرد و گفت : نیك فهمیده‌اید .

وهمین حرف **دیوتا بانی** است [یعنی دیوتای بزرگ که برهم است به‌این‌روش گویائی دارد که « دال » و « دال » و « دال »] ودیوتای برهم که در وقت غریدن ابر « دال » ، « دال » ، « دال » میگویدمطابق این دیوتابانی‌است [یعنی‌آن دیوتای ابر که

---

(۱) ازاینجا براهمن دوم ازادهیای پنجم شروع میشود .

در وقت بارش وغرش] عالمیان را خبردار میکند که به **دم** که ضبط حواس است و **دان** کردن که سخاوت‌است و**دیا** کردن که مهربانی‌است ، مشغول باشید ـ واین هرسه‌آموختنی است (۱) .

(تمام شد براهمن)

۳

هردی براهمن(۲)

۱) و آن پرجاپت که اولاد را ارشاد کرد ، یقین دانی که کیست ؟ آن پرجاپت همین **هردی** است که عبارت ازعقل است [که بصورت روشنی درمیان دل ظاهر گشته] ـ و همین هردی برهم است و همین هردی عین جمیع تعینات است ـ و آن هردی در صورت خطی سه حرف است . « ه » و « د » و« ی » ـ « ه » که بمعنی **هرن** است یعنی گرفتن ، بواسطهٔ همین حرف‌ازهمهٔ خویشان [که حواس‌اند] وازهمهٔ بیگانگان [که محسوسات‌اند] ، لذتهای خود را میگیرد ـ هر که حقیقت این حرف را باین روش دانسته است ، خویشان و بیگانگان باوهمه خوبی‌ها ولذت ها را میرسانند ـ و « د » که بمعنی **دان** است یعنی‌قوت بخشنده ، بواسطهٔ همین حرف‌همهٔ‌خویشان‌وبیگانگان [که حواس و محسوسات او اند ،] قوت میگیرند و بخدمت‌آن دانندهٔ این‌حرف مشغول‌میباشند ـ و«ی» که بمعنی **ین**‌است یعنی روان کنندهٔ حواس ـ دانندهٔ حقیقت این‌حرف بعالم بهشت میرود .

(تمام شد هردی براهمن)

۴

براهمن ستیه(۳)

۱) (۴) همین هردی [که بیانش در براهمن سابق مذکورشد ،] **ستیه** یعنی‌اورا

---

(۱) د و ت و ه و ح : و « د ، د ، د » که بتشدید است اشارت باین است که این‌سه صفت را مضبوط ومحکم بگیرند ـ تمام شد براهمن

(۲) ازاینجا براهمن سوم از ادهیای پنجم‌آغاز میشود .

(۳) ازاینجا براهمن چهارم ازادهیای پنجم آغازمیشود .

(٤) این‌جا جمله‌ای حذف‌شده‌است : «همین درحقیقت اوست» ، «همین‌هردی درحقیقت ستیه است» .

هرن‌گربهه دانسته ، باومشغولی بایدکرد(۱) ـ وهرکه این‌ستیه برهم را بزرگ و محبوب وذات ازهمه اول پیداشده ، دانسته است ، او برهمهٔ عالمها ظفریابد و برهمهٔ دشمنان غالب آید وبد خواهان او نیست و نابود میشوند ـ و ستیه راکه هرن‌گربهه است یعنی مجموعهٔ عناصر صرف و عناصر مرکب که **وراث** [یعنی صورت تمام عالم] است ، یکی دانسته مشغولی بایدکرد .

(تمام شد براهمن ستیه)

۵

براهمن(۲)

۱) وپیش ازهرن‌گربهه سوای‌آب لطیف [یا عناصر لطیف] چیزی‌بوجود نیامده بود وباجتماع این‌عناصر لطیف **ستیه‌شد** [یعنی هرن‌گربهه] ـ وآن ستیه برهم‌است ـ وآن ستیه برهم ، پرجاپت‌را [که دراینجا مراد ازاو **وراث سروپ** است یعنی‌صورت‌کل عالم]، پیداکرد وازآن پرجاپت فرشته‌ها پیداشدند ـ چون‌آن فرشته‌ها ازپرجاپت که ازستیه‌برهم پیداشده بود ، ظاهرگشتند ، ایشان به‌ستیه مشغول شدند .

واین‌ستیه‌که عین برهم‌است ، سه حرف‌است : ـ « س » و « ت » و « ی » ـ حرف اول وآخر [چون حرکت وقوت دارد] راست وبی‌مرگ است وحرف میانه [چون حرکت ندارد] دروغ و مرده است وآن حرف [بی‌حرکت ومرده] راچون بهردوطرف(۳) راستی وحیات‌گرفته است ، او نیزراست و بیمرگ میشود ـ ودانشمندی‌که اینمعنی‌را دانسته است اگرنادانسته دروغ بگوید ، اورا هرگزضرری نرسد(۴) .

---

(۱) د و ت و ه و ح : بایدکرد چه هرن‌گربهه بزرگی است‌که اول همهٔ پیدایش‌ها است وهمه اورا تعظیم‌کرده‌اند ـ این چنین هرن‌گربهه‌که ستی‌نام او است هرکه برهم داند ، او برهمهٔ عالمها ظفریابد و برهمهٔ دشمنان غالب آید چنانچه هرن‌گربهه‌که ستی نام داشت یعنی راست برهمهٔ دروغها ظفریافت ، همچنین مشغول به ست‌که راستی‌است برهمهٔ دروغگویان و دشمنان ظفر یابد و دشمن او نیست و نابود شود و هرگز نماند ـ ستی‌که نام هرن‌گربهه است وهرن‌گربهه مجمع عناصر صرف است‌که دراواصلا ترکیب مزاج راه نیافته وعناصر مرکب را «وراث» گویند یعنی صورت نام عالم ـ هرکه عناصر صرف وعناصر مرکب‌که هرن‌گربهه و وراث باشد ، هردو را یکی دانسته عین برهم بداند وبآن مشغولی‌کند چنانچه برهم‌که ستی‌است و بردشمن خودکه نیستی‌است ظفریافته خود محیط‌گشته است ـ همچنین این‌مشغول برجمیع عالم‌ها مظفرگشته عین هرن‌گربهه وعین راستی‌شود .

(۲) ازاینجا براهمن پنجم ازادهیای پنجم‌آغاز میشود .

(۳) ه و ت و د و ح : مرده راکه هر دوجانبش

(٤) ت و د و ه و ح : دانندهٔ اینمعنی اگر نادانسته دروغ بگوید او به‌آن دروغ‌گرفتار نمیگردد .

۳) واین ستیهٔ مذکورعین آفتاب است و پرشی که درآفتاب عالمتاب است و پرشی که درچشم راست است ، درمحل یکدیگرند[۱] [یعنی این دروی باشد واو دراین] ـ چه چشم بقوت آفتاب به بیند وازقوت چشم آفتاب دیده میشود ـ وهنگام گذاشتن بدن شخص ، از کم شدن نورچشم درآن وقت آفتاب را کم نور می بیند ، برای آنکه شعاع آفتاب دراین وقت چنانکه بچشم می آید ، نمی آید .

[بیان کلمهٔ توحید]

۴) وآن پرش که از قرص آفتاب ظاهر گشته است ، [نیز[۲] از لفظ اول **منتری** است که پیش از **گائتری** میخوانند وآن[۳] این است : **بهور ، بهوه ، سوه** ـ][۴] وچون این پرش یك سردارد ، شبد اول نیز یك لفظ است وشبد دوم آن منتر[۵] ، دولفظ دارد که بجای دو بازوی آن پرش است وشبد سوم آن منتر[۶] دولفظ دارد که بجای دوپای آن پرش است ـ ونام پوشیدهٔ آن پرش **اهر** است یعنی روشن سازنده و دورکنندهٔ تاریکی ـ هر که این اسم رابداند وباین مشغولی کند ، اوهم بدیهای خودرا دورسازدونیست کند[وآفتاب را هم باین نام میخوانند برای این است که دورکنندهٔ تاریکی است] .

۴) و آن پرش که در چشم راست ظاهر گشته است ، سر او[۷] لفظ اول منتری است[۸] وشبد دوم آن منتر[۹] که دولفظ دارد بجای دو بازوی آن پرش است و شبد سوم آن منتر[۱۰] که دولفظدارد بجای دوپای آن پرش است ونام پوشیدهٔ آن پرش **اهم** است[یعنی من] ـ هر که این اسم را بداند وباین مشغولی کند ، بدیهای خود را دورسازد ونیست کند .

(براهمن پنجم تمام شد)

---

(۱) درنسخ دیگر : راست است این هردو پرش محل یکدیگراند .

(۲) نسخ دیگر : است ، سر او لفظ اول است منتری

(۳) نسخ دیگر : وآن «بهو» است وچون پرش یك سردارد ، این کلمه نیز یك لفظ است وکلمهٔ دوم آن منتر که «بهوه» است نیزدولفظ دارد که بجای دو بازوی آن پرش است وکلمهٔ سوم آن منتر که «سوه» است نیزدولفظ دارد که بجای دوپای آن پرش است [ومراد از پرشی که درآفتاب و جاهای دیگرمذکورشده این است که همه چیز برصورت انسان است و نام نهانی آن پرش «انتهه» است یعنی روشن سازنده ودورکنندهٔ تاریکی وآن پرش درآفتاب میباشد] ـ هر که این اسم را .

(٤) این جا جملهٔ « سراو بهو است » افتاده است (٥) «بهوه» (٦) «سوه»

(۷) «بهو» (۸) نسخ دیگر : است [که پیش ازگایتری میخوانند] وآن «بهوه» است وچون پرش یك سردارد ، این کلمه نیز یك لفظ است وکلمهٔ دوم آن منتر که بهوه است دولفظ دارد که بجای دو بازوی آن پرش است وکلمهٔ سوم آن منتر که سوه است نیزدولفظ دارد که بجای دوپای آن پرش است و نام نهانی وپوشیدهٔ آن پرش اهم است [یعنی من] ـ هر که این اسم را بداند وباین مشغولی کند بدیهای خود را دور سازد و نیست کند [یعنی بایدکه آدمی بداندکه اینکه من میگوید اوست که من میگوید : و مردمك چشم راکه باین نام میخوانند برای اینستکه روشن سازنده و دور کنندهٔ تاریکی است] ـ «براهمن تمام شد» (۹) «بهوه» است (۱۰) «سوه» است

۶

براهمن[۱]

۱) وهمین[۲] دل است آن پرش ـ وروشن است و همان روشنی حق است ـ وآن روشنی که دراندرون دل است ، بقدردانهٔ جو[۳] است ـ اوصاحب همه است وهمه درتصرف اوست وآنچه هست برهمه محیط است .

(براهمن ششم تمام شد)

۷

براهمن[۴]

۱) ومیگویند که برق برهم است[۵] زیراکه تاریکی ابررا دور میکند وچنانکه تاریکی ابررا دورمیکند ، همچنین تاریکی گناه را هم دور میکند ـ و صاحب این تصور که برق راعین برهم میداند ، گناهان خودرا دورمیکند ، بواسطهٔ آنکه برق برهم است .

(براهمن هفتم تمام شد)

۸

براهمن[۶]

۱) بید که عین گویائی است آنرا گاو ماده[۷] دانسته تصور باید کرد ، و چهار پستان اورا **سواهاکار** و **بشتکار** و **هنتکار** و **سواد هکار** باید دانست ـ ودو پستانی که بصورت سواهاکار و بشتکار است ، فرشته‌ها بآن زنده‌اند و آن پستانی که بصورت هنتکار

---

(۱) ازاینجا براهمن ششم ازادهیای پنجم آغاز میشود . (۲) ت و د و ه و ح : عین

(۳) ت : دانهٔ شالی یامثل جو وخردل درمقدار اوهمه ـ د : دانهٔ شالی است یامثل جو در مقدار اوهمه را صاحب است وهمه درتصرف اوست و مرهمه را پادشاه عادل است وهمه را آداب می‌آموزد ـ هرکه باو مشغولی کند ، اوهم بصفات اوموصوف شود وگناهان او ، ازاو دور شود ـ ششم براهمن تمام شد . (٤) ازاینجا براهمن هفتم ازادهیای پنجم آغاز میگردد .

(٥) ت و د و ح : برق برهم است ، همچنین میگویند زیراکه چنانچه برق تاریکی ابررا دور میکند ، همچنین برهم تاریکی گناه را دورمیکند چنانچه برق تاریکی ابرادورمیکند ـ همچنین صاحب این تصور . (٦) ازاینجا براهمن هشتم ازادهیای پنجم آغاز میگردد .

(۷) ت و ح و د : ماده‌گاو بچه دار

است ، آدمیان بآن زنده‌اند و آن بستانی که بصورت سواد هکار است ارواح پدران بآن زنده‌اند ـ و نیزاین گاو ماده پران است و گوسالهٔ اوهمین دل‌است(۱).

(تمام شد براهمن هشتم)

۹

براهمن(۲)

۱) واین‌آتمای **اگن سروپ**(۳) که **پیشوانر** است [یعنی حرارت غریزی] که در جانداران‌است وغذا راهضم میکند ودروقت هضم شدن غذا ، ازآن‌آتش‌آوازی بهم میرسد [مثل‌آواز جوش(۴) دیگ] که بعد از بستن سوراخ هردو گوش‌آن‌آوازشنیده میشود ـ چون شخص را هنگام گذاشتن بدن نزدیك میرسد ، آن‌آوازشنیده نمیشود(۵).

(براهمن نهم تمام شد)

۱۰

براهمن(۶)

۱) وقتی(۷) که شخص ازاین عالم نقل میکند ، بباد میرسد که درخود بواسطهٔ‌آن شخص سوراخی میکند(۸) مانند سوراخ میانهٔ پایهٔ‌ارابه ـ پس‌ازآن سوراخ‌آن شخص گذشته ببالا میرود به‌آفتاب که در خود بواسطهٔ آنشخص سوراخی میکند ، مانند سوراخ نفیر ـ پس‌ازآن سوراخ‌آن شخص گذشته ببالا میرود(۹) بماه که درخود بواسطهٔ‌آن شخص سوراخی

---

(۱) ت و د و ح : ونیزمراین ماده‌گاوگویائی راگاونرکه جفت اوست پران است ، همین دل راگوسالهٔ شیرخوار اوتصور بایدکرد .

(۲) ازاینجا براهمن نهم از ادهیای پنجم‌آغاز میشود .

(۳) د و ت : اگن‌روپ (٤) ت و د : جوشش

(۵) د و ح و ه و ت : وشخص را چون هنگام‌گذاشتن بدن نزدیك رسد [، طعام در معده پخته نشود یعنی‌غذا هضم‌نگردد وجزو بدن نشود] آن‌آوازنشنود واین‌آواز است‌که نزدیك بمردن شنیده نمیشود [نه‌آواز اناهد شبد] (٦) ازاینجا براهمن دهم ازادهیای پنجم آغاز میگردد .

(۷) ت و ح و د : بیقین‌دروقتی‌که (۸) ت و د و ح و ه : نقل میکند غیرعارف پیش‌باد میرود وباد بواسطهٔ آن شخص درخود یعنی درکرهٔ خود سوراخ میکند .

(۹) ت و د : ببالا میرود تاپیش ماه میرود وماه بواسطهٔ آن شخص در قرص خود سوراخ میکند مانند سوراخ نفیر ، پس‌آن شخص درآن درمی‌آید تا پیش‌آفتاب میرود وآفتاب بواسطهٔ‌آن شخص درقرص خود سوراخ میکند مانند سوراخ «دندوبهی» که «دهادهیان» (؟) مینوازند ، پس‌آن شخص ازآن سوراخ گذشته بطرف بالارفته درعالم برهماکه درآن اندوه وماتم را راه‌نیست وآزار بدنی گردآن‌نگشته درآنجاسکونت میکند.

میکند مانند سوراخ نقاره ـ پس ازآن سوراخ‌آن شخص گذشته ببالا میرود بعالمی که در آن اندوه وماتم‌را راه نیست ـ درآنجا سکونت میکند ومدت بسیاردرآنجا میباشد .

(براهمن دهم تمام شد)

۱۱

براهمن(۱)

۱) ویقین در بیماری‌آزار کشیدن شخص ریاضتی‌است بزرگ ـ واینمعنی فهمیده برعالم اعلی‌ظفر یابد ـ ویقین بعد ازمردن بیرون بردن ودرآتش‌انداختن هم ریاضتی‌است بزرگ واینمعنی‌فهمیده برعالم اعلی ظفریابد(۲) .

(براهمن یازدهم تمام شد)

۱۲

براهمن(۳)

۱) بعضی میگویندکه غذا برهم است ـ اینچنین نیست ، چه بی پران غذا ضایع میشود ـ وبعضی میگویندکه پران برهم است ـ واینچنین هم نیست ، چه‌پران بی‌غذا خشك میگردد واین هردو یکی‌شده مرتبهٔ اعلی‌یابند ـ این مطلب را **پراترد** نام رکهیشر پیدر(۴) خودگفت و پرسیدکه شخصی‌که این هردورا [یکی کرده برهم] دانسته است ، او را نیك دانم یا بد ؟ پدر باو [عتاب کرده] بدست اشارت کرد [که خاموش‌باش] وگفت هرکه این هردورا یکی کرده برهم نمیداند ، اوهیچ بزرگی‌ندارد ـ وبعد ازاین درهمین مقام به‌پسر گفت‌که این غذا «وی» است(۵) که عبارت ازداخل شدن غذا است دربدن ، یعنی‌غذا چیزی است‌که بداخل‌شدن اودرتن همهٔ جانداران زنده میمانند ـ وبعد ازاین درهمین مقام به‌پسر

---

(۱) ازاینجا براهمن یازدهم ازادهیای پنجم شروع میشود .

(۲) ح و ت : یقین بیمارشدن شخص ریاضتی‌است بزرگ وآزاری‌که بیمار میکشد درآن وقت چنان تصورکندکه ریاضت میکشم وصبر کند ـ هرکه اینمعنی‌فهمیده حالی‌خود سازد برعالم اعلی ظفریابد ویقین بعدازمردن وبیرون بردن ودرآتش‌انداختن مرده ، ریاضتی‌است بس‌بزرگ وتصور کندکه این برمن هم خواهدگذشت ـ هرکه اینمعنی‌را بتصورحالی‌خود سازد برعالم اعلی ظفریابد .

(۳) ازاینجا براهمن دوازدهم ازادهیای پنجم‌آغاز میگردد .

(٤) ت و ح : یکی شده عین برهم میشود ـ این مطلب را رکهیشری‌که پراترد نام داشت با پدر . (٥) ت و ح : گفت «وی» که عبارت ازداخل شدن

گفت که این پران « رم » است(۱) یعنی چیزی است که همهٔ جانداران بسبب اوشاد وخوش میمانند ـ صاحب این شغل را در اندرون بدن هریك از عناصر بواسطهٔ تکمیل مزاج او ، همه وقت دراومیمانند وهمه دراوآرام میگیرند .

(براهمن دوازدهم تمام شد)

۱۳

براهمن(۲)

۱) **اکت** [یعنی منتری که در جگ هوتا میخوانند] ، پران است ، زیرا که این منتر [درجگ] همه [فرشتهها] را هوشیار میکند وبحرکت میآرد ـ هرکه **اکت** راچنین بداند ، پسری [بتمام قوت وشجاعت و فطرتی که قابل فهمیدن معنی اکت بود] در خانهٔ او متولد شود ـ ومشغول باین عمل [اگرخود را عین پران دانسته است] با موکل پران یکی شود و [اگر خودرا درآن مشغولی از پران جدا دانسته است ،] برعالم اوظفر یابد .

۲) و **چجر**(۳) عین پران است وهمین پران که بصورت چجر است جمیع عناصر بوجه احسن متابعت ومدد او میکنند(۴) وجمیع جانداران بوجه احسن متابعت و مدد مشغول به آن میکنند وسبب بزرگی وخوشحالی اومیشوند ـ وبعد ازگذاشتن تن آن مشغول [اگرخود را عین پران دانستهاست]بموکل چجر یکی میشود و [اگر خود را درآن مشغولی از پران جدا دانستهاست ،] برعالم اوظفرمی یابد .

۳) وسام(۵) عین پران است وهمین پران که صورت سام است ، جمیع عناصر بوجه احسن متابعت ومدد اومیکنند وجمیع جانداران بوجه احسن متابعت ومدد مشغول بآن میکنند وسبب بزرگی وخوشحالی اومیشوند ـ و بعد ازگذشتن تن آن مشغول [اگر خود را عین پران دانسته است] بموکل سام یکی میشود و [اگرخودرا درآن مشغولی ازپران جدادانسته است] ، برعالم اوظفر یابد(۶).

---

(۱) ت و ح : باز درهمین مقام باپسر گفت «رم» یعنی این پران چیزی است .

(۲) ازاینجا براهمن سیزدهم ازادهیای پنجم آغاز میشود .

(۳) ح و ت و د و ه : و آنکه چنین مشغولی ورزدکه چجر بید عین پران است ، با همین پران که بصورت چجر بید است جمیع

(٤) بجای «بوجه احسن متابعت ومدد اومیکند » ، درمتن سانسکریت ، «بوجه احسن باو پیوسته شدهاند » آمده است .

(۵) ت و د و ه : وهرکه چنین مشغول شودکه سام بید عین پران است با همین پرانی که بصورت سام بید است جمیع

(٦) ت و د و ه و ح : عین این پران تصورنموده است باموکل سام برابرگردد واگر جدا دانسته برعالم اوظفر یابد .

۴) وپادشاه(۱) عین پران است وچنانکه پادشاه رعیت خودرا ازفساد نگاه میدارد ، همچنین پران که پادشاه بدن است وقتی که زخمی ببدن میرسد [که مواد فساد باشد] ،آنرا باصلاح می آرد و بهمیکند ـ هر که اینچنین مشغولی کند ، پادشاهی بتمام استقلال وقوت یابد ودرمحافظت ملك‌های خود بیمعاونت دیگری قادر بود(۲) و بعد از گذاشتن تن بموکل پادشاه یکی میشود و برعالم اوظفر یابد .

(تمام شد براهمن سیزدهم) ✡

ادهیای ششم

۱

براهمن(۳)

[درییان مشغولی متعدد وقواعد هر کدام]

۱) هر که چنین مشغولی ورزد که همین پران بزرگ است ، اودرقوم خود بزرگ میشود واگر خواهد که درقوم بیگانه بزرگ شود ، بهمین مشغولی درآن قوم نیز بزرگ گردد (۴) .

---

(۱) نسخ دیگر : وآنکه چنین مشغول شود که پادشاه عین پران است چنانچه پادشاه رعیت

(۲) ت و د و ح : قادر بود وحکم او درهمهٔ ملك‌ها جاری گردد ودر هیچ ملك پادشاهی که باو برابری تواندکرد بهم نرسد وبعد ازگذاشتن تن باموکل پادشاهی یکی‌شود تابرعالم اوظفر یابد [و نام پادشاه دریید بلفظ «چهتر» آمده است ومعنی چهتر اینست که نگاهدارد اززخم وآوازها یعنی اهل عالم را ازکشته شدن وآزار یافتن نگاه میدارد ـ وهرجاکه ازراجه مذکور شده باینمعنی است که راضی کنندهٔ اهل عالم ـ و راجه جنك راکه بنام سمرات خوانند باین معنی است که عارف و پادشاه تمام عالم بود وموکل پادشاهی پادشاهان بشن باشد یعنی صفت ربوبیت حق]

✡ از ادهیای پنجم براهمن ۱٤ و۱۵ در این ترجمه محذوف است ـ براهمن ۱٤ راجع است بتوضیح دعای «گایتری» و براهمن ۱۵ مشتمل بر دعائی است که هنگام نزع مقابل آفتاب میخوانند .

(۳) ازاینجا براهمن اول از ادهیای ششم آغاز میشود .

(٤) درمتن چاپی سانسکریت این طوراست : «هرکه چنین مشغولی ورزدکه همین [پران] بزرگتر و برتر ازهمه است او در قوم خود بزرگتر و برتر ازهمه میشود ـ درحقیقت پران ازهمه بزرگتر و برتر است ـ او بزرگتر و برتر در قوم خود میشود و در آنها هم که از آنها خواهدکه بزرگتر و برتر بشود» .

۲) وهر که چنین مشغولی ورزد که همین گویائی بزرگ(۱) است ، اودرقوم خود بزرگ میشود و اگر خواهد که در قوم بیگانه بزرگ شود ، بهمین مشغولی درآن قوم نیز بزرگ گردد .

۳) (۲) وهر که چنین مشغولی ورزد که همین شنوائی دولت است ، همهٔ دولتها اورا میسر گردد زیرا که بواسطهٔ شنوائی همهٔ بیدها شنیده میشود وازآن خدایافته میشود .

۴) (۳) وهر که چنین مشغولی ورزد که همین بینائی بنیاد محکم است ، در زمین بنیاد محکم بیابد ، زیرا که بواسطهٔ بینائی در زمین هموار و ناهموار بنیاد محکم یافته میشود (۴) .

۵) وهر که چنین مشغولی ورزد که همین دل مکان همه است ، او مکان قوم خود بیابد(۵) [یعنی پشت وپناه قوم خود میگردد] واگرخواهد که تکیه‌وپناه قوم بیگانه شود نیز بهمین مشغولی تکیه وپناه آن قوم گردد .

۶) وهر که چنین مشغولی ورزد که همین عضومخصوص عین فرزند است ، فرزند نصیب اوشود و نیزاگرمشغولی ورزد که همین عضومخصوص عین دواب(۶) است ، دواب(۷) بسیار اورا میسر گردد(۸) . ☆

[رفتن پران وحواس ودل پیش پرجاپت که از ماکدام بزرگتراست ؟]

۷) پران و حواس و دل با هم گفتگو کردند و هر یکی گفت : من بزرگم ، من بزرگم - چون در میان خود ببزرگ بودن هیچیك (۹) قرار نگرفتند ، آخر الامر پیش **پرجاپت** رفتند و عرض نمودند که ای بزرگ بگو در میان ماکدام یکی بزرگ است ؟ پرجاپت گفت : درمیان شما بزرگ آنستکه هرگاه او ازمیان(۱۰) بدن بیرون رود ، همه بدن را نجس دانند .

۸) بواسطهٔ تحقیق قول پرجاپت ، گویائی از تن بدررفت و مدت یکسال بیرون مانده بازآمده ازبدن پرسید که بی‌من چگونه زندگانی کردی ؟ درجواب گفت : چنانکه(۱۱) گنگ حرف نمیزند و به‌پران زنده میباشد و به‌بینائی می‌بیند و به شنوائی میشنود و بدل

---

(۱) ت و ح : گویائی بشست است [یعنی همه چیز در اوست] .

(۲) درمتن چاپی سانسکریت این بند ٤ است .

(۳) در متن چاپی سانسکریت این بند۳ است .

(٤) ت و د و ح : وهر که چنین مشغولی ورزدکه همین بینائی‌جای همه است یعنی‌همه چیز درچشم درمی‌آید ودرجاهای صعب وآسان بی‌محنت تواند رفت چنانچه بینائی‌درجاهای صعب وآسان بی‌محنت تواند رفت ، او نیزدرجاهای‌صعب وآسان بی‌محنت تواند رفت .

(۵) ت و د و ح : خود شود (٦و۷) ت : دولت (۸) ت و د : جمع آیند

☆ بندهای ۱،۲،۳،٤،٥،٦ باختصار ترجمه شده است .

(۹) ت و د و ح : خود ها ببزرگ بودن‌هیچیکی

(۱۰) د و ح و ت : از میان بدررود همه‌کس بدن را (۱۱) ت و ح و د : چنانچه

میفهمد و بعضومخصوص فرزند می‌آرد ، همچنان زندگانی کردم ـ پس گویائی [منفعل‌شده] بجای خودآمد .

۹) آنگاه برای تحقیق قول پرجاپت بینائی ازتن بدررفت ومدت یکسال بیرون مانده بازآمده ازبدن پرسیدکه بی من چگونه زندگانی کردی ؟ در جواب گفت : چنانکه نابینا نمی‌بیند و به‌پران زنده میباشد وبگویائی گویا میشود و بشنوائی میشنود و بدل میفهمد وبعضو مخصوص فرزندمی‌آرد ، همچنان زندگانی کردم ـ پس‌بینائی [نیزمنفعل‌شده] بجای خود آمد .

۱۰) (۱) آنگاه‌برای تحقیق قول پرجاپت دل‌ازتن بدررفت ومدت یکسال بیرون مانده باز آمده از بدن پرسیدکه بی‌من چگونه زندگانی کردی ؟ درجواب گفت : چنانکه جاهل [ونادان] به پران زنده میباشد و به بینائی می‌بیند و بشنوائی میشنود و بگویائی گویا میشود و بعضومخصوص فرزند می‌آرد ، همچنان زندگانی کردم ـ پس‌دل [نیز منفعل شده]بجای خودآمد .

۱۱) (۲) آنگاه بتحقیق‌قول پرجاپت شنوائی‌ازتن بدررفت ومدت یکسال بیرون مانده بازآمده از بدن پرسیدکه بی من چگونه زندگانی کردی ؟ در جواب گفت : چنانکه کر نمیشنود و به‌پران زنده میباشد وبه‌بینائی‌می‌بیند و بگویائی گویا میشود وبدل میفهمد و بعضومخصوص فرزند می‌آرد ، همچنان‌زندگانی کردم ـ پس‌شنوائی[نیزمنفعل‌شده] بجای خود آمد .

۱۲) آنگاه برای تحقیق قول پرجاپت عضو مخصوص ازتن‌بدن بدر رفت ومدت یکسال بیرون مانده بازآمده از بدن پرسید که بی‌من چگونه زندگانی کردی ؟ درجواب گفت : چنانکه نامردی‌که بواسطهٔ عدم‌رجولیت فرزند نمیتواندآورد وبه‌پران زنده میباشد وبگویائی گویا میشود وبه‌بینائی‌می‌بیند وبشنوائی‌میشنود وبدل میفهمد ، همچنان زندگانی کردم ـ پس عضومخصوص [نیزمنفعل شده] بجای خودآمد .

۱۳) آنگاه برای تحقیق قول پرجاپت پران خواست‌که ازتن بدررود ودروقت عزیمت پران چون اسب‌کلان وقوی‌که در ملك سند بهم رسیده باشد و هنگام جستن و رم کردن‌وروان‌شدن ، میخ‌های‌پس‌وپیش‌رامیکند ، پران‌ها [یعنی‌حواس] برجای‌خودنتوانستند ماند وبالحاح و زاری فریاد برآوردندکه ای بزرگ ، تو مروکه بی تو زنده نمیتوانیم ماند ـ پران گفت : هرگاه چنین میدانید پیشکشی برای من مقرر سازید ـ گفتند : قبول داریم .

۱۴) پس‌گویائی‌گفت : بزرگی که من‌به‌آن بزرگم ،آن‌بزرگی ، بزرگی‌تست ـ پس بینائی‌گفت : محل بینائی‌که منم ، آن‌صفت‌صفت‌تست ـ پس‌شنوائی‌گفت : دولتی‌که من

---

(۱) در متن چاپی سانسکریت این بند ۱۱ است .
(۲) در متن چاپی سانسکریت این بند ۱۰ است .

بآن دولت مخصوصم ، آن دولت دولت تست ـ پس دل گفت : اندیشه‌ای که من مکان اویم ، آن اندیشه صفت اندیشهٔ تست ـ پس عضو مخصوص گفت : قوتی که من به‌آن قوت فرزند می‌آرم ،آن قوت قوت‌تست .

آنگاه پران گفت : چنین که منم ، غذای من‌چیست و پوشش[۱]من کدام است ؟ گفتند : آنچه جمیع جانداران تناول میکنند ، همه غذای تست و آب‌پوشش‌تست ـ پس‌هر که اینهمه غذاها را غذای این بزرگ داند ، آنچه میخورد درمعدهٔ اوفاسد نگردد و غذای حرام و بی‌لذت هرگز باو نرسد وعالم ودانندهٔ بیدآن کس است که پیش ازطعام خوردن و بعد از فراغت ازطعام بروش‌مقررآب بیاشامد، زیراکه‌آن کس پران رااز برهنگی برآورده لباس می‌پوشاند و اینمعنی راباعتقاد تمام قبول دارد .

(براهمن اول تمام شد)

۲

براهمن[۲]

[قصهٔ شویت‌کیت]

۱) **شویت کیت** نام براهمنی که نبیرهٔ[۳] **ارن** بود ، [در خدمت پدرخود کسب جمیع علوم کرده] بملك **پانچال**[۴] آمد و [**پندتان** سرآمد آن ملك در بحث علمی باو برنیامدند واو برهمه غالب شد وخواست که برراجه **پراواهن** پسر **جیبل**[۵] که راجهٔ آن ملك بود ودر فضیلت وعلم یکتا[۶] ، نیزغالب‌آید ـ پس بهمین‌قصد] پیش راجه رفت وراجه که باچندی ازخواص خود نشسته بود ، اورا دیده[۷] [از روی حقارت] گفت : ای خردسال بیا ـ شویت‌کیت [نیزازروی حقارت] گفت : ای‌راجه می‌آیم ـ بعدازآن‌راجه به شویت‌کیت گفت : پدرت چیزی بتوتعلیم کرده است ؟ او پرنوخواند .

۲) پس‌راجه‌پرسید : آن راهی‌را که[۸] بعدازگذاشتن‌تن‌مردم به‌آن عالم‌میروند ، میدانی ؟ گفت : ای راجه نمیدانم ـ باز راجه‌پرسید : هرچندکه مردم بسیارتن میگذارند ، اما باین عالم هرگز برنگردند[۹] سبب این میدانی؟ گفت : ای راجه نمیدانم .

---

(۱) درمتن سانسکریت واژهٔ «واس» آمده ومعنی‌آن «محل ماندن» است .

(۲) ازاینجا براهمن دوم ازدهیای ششم آغاز میشود .

(۳) ت : پسر (٤) ت : پانچال یعنی‌قنوج آمد چنانچه جمیع پندتان

(٥) ت و ح : جیول (٦) ح و ت : فضیلت مستثنی‌مباحثهٔ علمی نموده براو نیز غالب‌آید

(۷) ت و ح و د : نشسته بود که شویت‌کیت از در درآمد راجه او را دیده بآواز بلند از روی .

(۸) ت و د و ح : به‌آن دوراهی که بعد ازگذاشتن‌تن‌مردم این‌عالم‌ناچار به‌آن

(۹) ه : اماآن عالم هرگز برنمیگردد .

بازراجه پرسید : ارواحی که به آنعالم رفته‌اند ، باز بچه‌طور باین‌عالم می‌آیند، میدانی؟ گفت : ای راجه نمیدانم(۱) ـ باز راجه پرسید : عملهائی که سبب دریافت‌راه **دیو جان** و **پترجان** میشوندآن عمل‌ها را میدانی؟ بخاطرشك میار که مابرای این سؤال های(۲) خود **منتربید** دلیل‌داریم وآن این‌است : بید میگوید که دوراه‌است ، دیوجان یعنی‌عالم ملکوت وپترجان یعنی‌عالم ارواح ـ برهمین‌دوراه که درمیان مادرو پدر که عبارت اززمین‌وآسمان است ، واقع گشته(۳) است ، همهٔ روندگان پس‌ازمفارقت تن ازاینعالم بآن عالم میروند ـ شویت کیت گفت : نمیدانم ای راجه(۴).

۳) پس‌راجه [بواسطهٔ‌دلجوئی‌او]خواست که اورا بالای مجلس نشاند ومقید بتقدیم آداب **ارگ** [یعنی ازآب دست وپا شستن] شود ـ اوازغایت انفعال نظراز پشت پانداشته برگشته ودویده پیش پدرآمد وگفت : ای بزرگ ، پیش از این مکرر فرموده‌اید که ما جمیع علوم بتوتعلیم کرده‌ایم ـ پدرگفت : ای خردمند ، چه میگوئی ، مگرتعلیم نکرده‌ام ؟ شویت کیت [ازغایت خشم] گفت : اینکه ازجمله راجه‌ها(۵) است پنج سؤال ازمن کرد ومن یکی‌ازسؤالهای او را نفهمیدم و برجواب او قادر(۶) نگشتم ـ پدر پرسید : آن سؤال‌ها کدام‌است ؟

پس شویت کیت [باختصار] آن سؤالها را بپدر بیان کرد(۷) .

۴) پدرگفت : ای‌پسر بیقین‌دان علمی که میدانستم بتوتعلیم کرده‌ام [وآنچه راجه ازتو پرسیده علمی‌است که من نمیدانم وبمیراث باورسیده است واین‌علم را امروزهیچیکی از **براهمنان**هم نمیداند] ـ بیا ، تامن وتوبخدمت راجه رفته و **برهم چرج** را[که ازهمه لذتها گذشتن است وشرط طلب علم‌است ،] پیشه کرده کسب این علم کنیم ـ پس شویت کیت [ازروی‌غضب]گفت : ای‌بزرگ ، توبرو ، [من‌باتونمیروم چراکه روی‌رفتن‌ندارم(۸)] ـ پس پدر بخدمت راجه متوجه شد وخودرا بجائی که راجه **پراواهن** بود رسانید ـ

---

(۱) د و ه : نمیدانم ـ باز پرسیدکدام است‌آن عددکه بچند بارانداختن‌آب‌آب اوم میشود آن عدد را میدانی؟ گفت نمیدانم ای راجه ـ ت : انداختن درآب ، آواز مردم میشود ـ ح : آدم

(۲) ت و ح و د : مابرای فوقیت این‌سؤالها را ازخود میکنیم ومنتربید

(۳) ه : دوراه است یکی پترانرا دوم دیوتانراکه روندگان پس‌ازمفارقت تن‌باین دوراه از این عالم میروند ـ د : بید میگوید دیوجان عالم ملکوت و پترجان عالم ارواح‌که دو راه است یکی پتران را و دوم دیوتان راکه روندگان پس ازمفارقت تن باین دو راه ازاین عالم به‌آن‌عالم میروند ـ واین راه درمیان مادر وپدرکه عبارت اززمین وآسمان است واقع‌گشته .

(٤) ه و ت و د : گفت : ازاین سؤالهای‌که توکردی من بهیچ یکی‌مطلع نیستم .

(٥) ه و ت و د : راجهای سهل است .

(٦) ه و ت : از من‌کردکه هیچ یکی ازآن سؤالها نفهمیدم و برجواب قادر

(۷) ه : را باپدرگفت . (۸) ت و د : آنجاندارم

راجه جائی برای نشستن اومقرر کرد وآداب **ارگ**(۱) بتقدیم رسانیده گفت : ای بزرگ ، آنچه میخواهی ، بخواه که برای تومهیا کنم.

۵) براهمن گفت : ای راجه ، آنچه گفتی پاس اوخواهی داشت یانه؟ [راجه گفت(۲) : مردم بزرگ هرگز ازقول خود برنگردند ـ] براهمن گفت : آنچه تو از پسرمن پرسیدی واوآنرا نفهمید ، توآنرا بمن بگو ـ

۶) راجه گفت : مطلبی را که فرشته‌ها بصد اشتیاق وخواهش آرزومنداند(۳) ، از من میخواهی ؟ بدان(۴) که من بتو چنین اقرار کرده‌ام که آنچه مطلب مردم این عالم است بخواه تاسرانجام آن کنم .

۷) براهمن گفت : بر شما واضح است که پیش من طلای بسیار وگاوان و اسپان بی‌شمار وغلام بیحد واسباب خوراك(۵) وپوشاك بکمال است وکسی که چیزی را خودداشته است ، خواهش آنچیز نکرده‌است ـ برای چیزی که ندارم(۶) به آرزوی آن درخدمت توآمده‌ام ـ [بنا آموختن(۷) آن علم ، که همهٔ مردم طالب اویند ونتیجهٔ] آن هرگز تمام شدنی نیست وآن [علم] غیرمتناهی(۸) است ، خودرا ببخل ، منسوب مکن .

راجه گفت : ای **گوتم** ، بروشی که برای شاگرد درکتاب(۹) مقرر است که از پیر آموخته شود ، ازمن طلب کن .

براهمن گفت : من بهمین اراده بخدمت شمارسیده‌ام(۱۰) [امادرهروقتی که **براهمنان** پیش **چهتریان** بطلب علم رفته‌اند] ، سوای این اقرار که شاگردیم ، خدمتی دیگر نکرده‌اند ـ [راجه صدق طلب وراستی اورا دریافته منفعل گشته گفت :]

۸) ای گوتم ، آزرده مشو ، [که تعلیم این قسم علوم(۱۱) را احتیاط ضرور است واگرچنان(۱۲) احتیاط را ازما گناه دانسته‌ای ،] در رنگ بزرگان خود که همیشه تقصیرات بزرگان مارا عفو کرده‌اند ، تو نیز عفو کن ـ و این علم در این وقت پیش هیچ براهمنی نیست ودرزمان سابق نیز کسی ازایشان این علم راندانسته است(۱۳) اما بواسطهٔ صدق طلب تومیگویم وکیست که اینچنین صدق طلب واستقامت ترا بیند ونگوید ؟

۹) پس راجه گفت : ای گوتم ، موکل عالم بهشت آتش است که در آن **هوم**

---

(۱) ت : همه‌جا ارکهه ضبطاست .

(۲) ت و د : ای راجه مقررات است که پیش توآنچه خواهم خواهی داد ـ راجه گفت

(۳) ت و ح : آرزو دارند .

(۴) ت : بیقین بدان که من بتوچنین اقرار نکرده‌ام وآنچه مطالب مردم این عالم

(۵) ت : و خوراك (۶) ت : هست کسی چیزی که خود داردآنرا خواهش نکرده برای چیزی که ندارم . (۷) د : نا آموختن ـ ت : بآموختن (۸) ت : غیر منتهی

(۹) ت و ه : کتابها (۱۰) ه : بخدمت رسیده‌ام (۱۱) ه : تعلیم این علوم

(۱۲) ه و ت و ح : چنانچه (۱۳) ه و ت : سابق نیز کمتر کسی این علم را میدانست اما

میکنند ، و مر آن آتش را همین آفتاب بجای هیمه است و شعاع او دود و روز روشنی ، و جهات اخگرومیانه‌های جهات شراره ـ پس دراین آتش ارواح آدمیانی که بدن را گذاشته ازاین عالم رفته‌اند ، اعتقاد خود را بجای آب درآن آتش می‌اندازند [یعنی یقین میدانند که هرچه بید فرموده است ، راست است وبفرمودهٔ اوازعمل نیك ببهشت رسیده‌اند(۱)] ـ ازاین انداختن آب [اول] ماه [که پادشاه **براهمنان** است] پیدا میشود .

۱۰) وای گوتم ، موکل ابر آتش است ـ مر این آتش‌را (۲) سال تمام هیمه است وابردود او وروشنی برق شعلهٔ او وبرق اخگراو ورعد شراره(۳) ـ پس‌دراین آتش همان ارواح مذکوره ماه را بجای آب درآتش می‌اندازند و از این انداختن آب[دویم] ، باران پیدا میشود .

۱۱) وای گوتم ، موکل این عالم آتش است ومراین آتش را(۴) زمین هیمه اس وآتشی که در این عالم است دود اوست و شبها شعلهٔ او وماه اخگراو وستاره‌ها شراره(۵) ـ پس ارواح مذکور باران را(۶) بجای آب درآن آتش می‌اندازند و از این انداختن آب [سوم] غله پیدا میشود .

۱۲) وای گوتم ، این خورندگان(۷) غذا آتش‌اند و مر این خورندگان را ، واکردن دهن هیمه‌است وپران دود وگویائی شعله وبینائی اخگر وشنوائی شراره ـ پس(۸) دراین آتش این ارواحی که دربدن‌ها است غذارا بجای آب درآن آتش می‌اندازند واز این انداختن آب [چهارم] نطفه پیدا میشود .

۱۳) وای گوتم زن آتش است ومحل مخصوص او هیمه و موی آن محل مخصوص دود وخواهش شعله وجماع اخگرولذت جماع شراره ـ پس دراین آتش ارواحی که دربدنها است نطفه را بجای آب درآن آتش می‌اندازند واز انداختن این آب [پنجم] ، آدمیان پیدا میشوند .

۱۴) وهنگامی که آدمی میمیرد ، اورا پیش آتش میبرند ومراورا همین(۹) آتش ظاهر آتش است وهمین هیمه هیمه ، وهمین دود دود وهمین شعله شعله وهمین اخگر اخگر وهمین شراره شراره ـ پس دراین آتش ارواح مذکور بدن را می‌اندازند وازانداختن آدمی

---

(۱) ه و ت : رسیده‌ام (۲) ه و ت : مر او را

(۳) ه و ت : ابر دود و روشنی برق شعلهٔ وبرق اخگر و رعد شراره

(٤) ه و ت : و مر او را (٥) ه و ت و ح : دود و شب شعله اوست و روشنی‌ماه [که در شب بر روی زمین پهن میگردد] اخگر آن‌آتش و ستاره‌های ثابته شراره (٦) ت : بازآنرا

(۷) درمتن سانسکریت واژهٔ «پرش» آمده وآن «انسان» یا «شخص» است .

(۸) ت : پس ارواح مذکور غذا را بجای آب درآن آتش می‌اندازند .

(۹) ت : در همین

درآتش روح آن شخص[۱] روشن میشود .

۱۵) پس جماعهٔ که این پنج آتش را خوب فهمیده‌اند ، [خواه عیالدار باشند ودر شهر بگذرانند وخواه بی‌عیال باشند] ودرصحرا ریاضت بکشند[۲] ، باعتقادتمام هرن گربهه را که صورت راستی است ، برهم دانسته باو مشغولی‌میکنند و اینها بعد از مردن بکسی که موکل روشنی است میرسند ، و او بموکل روز میرساند و او بموکل ایام ازدیاد نور ماه میرساند ، واو بموکل شش‌ماهی که درآن آفتاب میل بجانب شمال میکند میرساند ، و او بموکل **دیولوك** میرساند واو بموکل آفتاب‌میرساند واو بموکل برق‌میرساند ـ وپیش‌موکل برق شخصی می‌آید که ازدل هرن گربهه پیداشده است واورا بعالم هرن گربهه میرساند ـ پس اودرآن عالم که موافق حال‌اوست ، قرار میگیرد وباز دراین عالم نمی‌آید[۳] [ونام این راه **دیوجان** است یعنی[۴] راه رفتن ارواحی که صفت ملکی‌داشته‌اند] ـ

۱۶) وآنها که بقربانها وخیرات برعالمها ظفر یافته‌اند ونظر بر نتیجهٔ اعمال[۵] داشته‌اند ، بعد از گذشتن تن بموکل دود میرسند وموکل‌دودآنهارا بموکل[۶] شب‌میرساند وموکل‌شب بموکل ایام نقصان نورماه میرساند واو بموکل شش‌ماهی که‌آفتاب بجانب‌جنوب میل میکند میرساند و او بموکل ارواح پدران میرساند واو بماه میرساند و درآنجا اینها خدمت‌فرشته‌ها میکنند[۷] ـ وهرگاه نتیجهٔ اعمال‌نیك‌آنها تمام شود ، ازآنجا به **بهوت ـ آکاس** می‌آیند واز بهوت‌آکاس بباد وازباد بباران وازباران بزمین‌رسیده[۸] برای جزای

---

(۱) ت : وانداختن این‌آب ششم روح آن شخص

(۲) ت : درشهر بگذرانند وخواه درصحرا ریاضت بکشند این جماعت

(۳) ه و ت : میرسند و او بموکل روز میرساند و موکل روز بموکل ایام ازدیاد نور ماه میرساند واین موکل ایام ازدیاد نورماه بموکل شش‌ماهی‌که درآن‌آفتاب میل بجانب شمال میکندکه ازاول جدی است تاآخرجوزا میرساند وآن موکل شش‌ماه بموکل دیولوك میرساند وموکل دیولوك بآفتاب میرساند وآفتاب بموکل برق میرساند وپیش‌موکل برق شخصی می‌آیدکه اوازدل برهما پیدا شده‌است پس‌اواین‌شخص رابعالم برهما میرساند ـ پس‌آن شخص‌درآن عالم برهما درمقامی‌که موافق حال اوست قرار میگیرد و درآن عالم تا برهماست می‌باشد ـ واینهائی‌که به برهما رسیده‌اند در همانجاگیانی وعارف شده باهمان برهما مکث خواهند شد باز دراین‌عالم تابرهماند است نمی‌آیند .

(٤) ت و د و ه : ویك راه ازآن دوراهی‌که مذکورشده‌بود این‌است واین‌راراه دیوجان میگویند یعنی (٥) ه : عمل (٦) ت : دودآنها را بموکل

(۷) د و ه و ت : میل میکند [که‌آن روزاول سرطان است تا آخرقوس] میرساند [ونزد بیدانان‌اینست‌که هرکه درشش‌ماهی‌که‌آفتاب بجانب شمال‌است بمیرد بهتراست ازکسانی‌که درشش ماهی‌که‌آفتاب بجانب جنوب است میمیرند] وآن موکل شش ماه بموکل ارواح پدران میرساند واو بماه میرساند ودرآنجا رسیده خدمتکاران فرشته‌ها میشوند ودرآنجا اینهاخدمت فرشته‌ها میکنند .

(۸) ه و ت : واز بهوت‌آکاس بزمین رسیده .

اعمال بد(۱) که درمدت العمر واقع شده است درجهنمی(۲) که دراین عالم‌است ، می‌آیند و درآنجا بصورت کرم و پروانه وسگ ومار و عقرب وغیره خواهند بود ـ [ونام این راه **پترجان**(۳) است ـ] وآنهائیکه گیانی وموحداند ، ازاین هردوراه منزه ومبرااند وآنها خود عین برهم‌اند وآنهارا راهی‌نیست که به‌آن راه بروند ، چه‌آن‌راه بهشت‌است واین‌راه جهنم وآنها بیخوف وبیزوال وبیمرگ‌اند(۴) .

تمام شد **اپنکهت برهدارنك** که کلانترین اپنکهت های ججربید است ومعنی این آنستکه این‌اپنکهت ازاسرارو کلام الهی‌است ـ سعادتمندی وبختاوری(۵) که این‌را بخواند وبداند وبراین عمل کند ، نجات یابد . ✡

---

(۱) ه و ت : عمل بدی (۲) ه : درجهنم ـ ت : چه جهنم .

(۳) ه و ت : می‌آیند ودر آنجا خواهند بود بصورت‌کرم وپروانه وسگ ومار و عقرب وغیره ـ نام این راه دوم پترجان .

(٤) ه و ت و ح : راه جهنم ـ آنهاکه بیخوف‌اند ، بیزوال‌اند وبی‌مرگ‌اند ، برهم‌اند و آتمااند ـ بیان پنج سؤال راجه پرواهن به شویت‌کیت درضمن‌نمودن این‌دوراه ودیگرسخنانی‌که در این بیان مذکورشد تمام شد وتمام شد براهمن وتمام شد اپنکهت .

(۵) ه و ت و د : سعادتمند وبختاورکسی که این را بخواند و بداند و برین عمل‌کند ـ ح : عمل کند نجات یابد .

✡ باید دانست در نسخه های سانسکریت چاپی ، پس ازاین براهمن ، سه براهمن دیگر یعنی براهمن سوم وچهارم وپنجم ازادهیای ششم موجود میباشد ولی درنسخهٔ داراشکوه‌گویا این سه براهمن محذوف بوده‌است :

براهمن‌سوم دربیان دعا وعمل‌برای حصول خواهش‌بزرگ ـ براهمن‌چهارم دربیان پیدایش اولاد ووظیفهٔ زن وشوهر ـ براهمن پنجم درسلسلهٔ عارفان و مرشدان .

اپنکهت چهاندوك*

« ازسام بید »

پرَپاتاکای اول(۱)

کهند اول

۱) **اوم** ! این‌شبد(۲)را **ادگیته** دانسته چنان‌مشغولی کن که همین‌شبد(۳)**ادگیته** است برای‌آنکه این **اوم** [درسام بید] بآواز بلند بآهنگ خوانده میشود .

۲) [**ادگیته** پس زبده است چنانچه] ازهمهٔساکن ومتحرك ، خاك‌زبده است واز خاك ، آب زبده است وازآب ، خوردنی(۴) زبده است وازخوردنی ، خورنده(۵) زبده‌است واز خورنده ، گفتار واز گفتارآیت بید و ازآیت بید سام [یعنی‌آهنگ] واز سام ، ادگیته زبده‌است [یعنی‌اوم را به‌آواز بلند به‌آهنگ خواندن] .

۳) ادگیته زبدهٔ زبده ها است ، بزرگتر ازادگیته زبدهٔ دیگر نیست(۶) .

۴) کدام است‌آن‌آیت؟(۷) کدام است سام ؟ کدام‌است ادگیته ؟

۵) گفتارآیت(۸) است . پران‌سام است .کلمهٔ اوم ، به‌آهنگ ادگیته‌است ؛ گفتار [که‌ماده‌است] باپران [که نراست] جفت‌است ، گفتار وپران باآیت (۹) وسام‌جفت‌است .

---

* چهندوگه بمعنی خواننده سرود است ــ چهاندوگیه اوپ نشد متعلق به سام وید است و جزوچهاندوگیه براهمن‌میباشدکه ده باب دارد . این اوپانیشاد ازماهیت علم ونفس و روح وروح مطلق وعالم وزندگانی بحث‌میکند وازاوپانیشادهای قدیمی‌وپس‌ازبرهدارنیك‌طویل‌ترین‌آنهااست.

(۱) دراین ادهیا (پرپاتاکا) یاول میگوید : درراه حقیقت‌که بوصال الهی‌منتهی‌میشود دو منزل‌است ، یکی‌شریعت‌که منظور ازآن متابعت اوامر ونواهی وانجام دادن عبادات لست ــ دوم معرفت یعنی‌اکتساب علم‌الهی‌که وسیلهٔ وصال است . درادهیای اول‌فواید ذکربیان شده‌است ــ این ذکررا باکلمهٔ اوم «ادگیته» باید بجاآورد همچنین در این ادهیا توضیح شده‌است ، چرا با اوم یا ادگیته باید مشغولی کرد ـ ادگیته‌لب‌لباب کل‌عالم وهمهٔ بیدها وعلوم‌است ، ذکرکلمهٔ اوم وسیلهٔ کامرانی وپیروزی درجنگ خیروشراست .

(۲) ت و د : این‌کلمه (۳) ت و د : همین‌کلمه

(٤) درمتن سانسکریت‌کلمهٔ «اوشدهی» بکاربرده شده ومعنی‌آن «نباتات» است .

(٥) درمتن سانسکریت‌کلمهٔ «برش» بکار برده‌شده ومعنی‌آن «انسان» یا «شخص» میباشد

(٦) ترجمهٔ متن‌چنین‌است : یعنی‌ادگیته خلاصهٔ‌تمام هستی‌ها، عالیترین‌مطلق وهشتم‌آنهااست

(۷) «رگه» (۸و۹) «رگه»

۶) باین هردو جفت کلمهٔ اوم گفته میشود ؛ چون آنها با هم جفت میشوند آن آرزوهای [گویندهٔ] آن برمی‌آید .

۷) هر که اوم را ادگیته دانسته به‌آن مشغولی کند بهمه‌آرزومیرسد .

۸) این‌کلمهٔ اوم ، کلمهٔ گردن نهادن(۱) است ، چه رسمی‌است که هر که گفتهٔ کسی راقبول میکند ، درجواب اوم میگوید ، گردن‌نهادن پس‌دولت بزرگ‌است ـ هر که‌این‌کلمه را ادگیته دانسته مشغولی کند ، بهمهٔ دولتها میرسد ودیگری را بدولت میرساند .

۹) سه‌بید : رگ‌بید وججربید وسام‌بید که اصل‌است دراین‌کلمه‌است ، [بید چهارم اتهربن بید چون ازاین هرسه‌آمده مذکورنشد]. ☆

کهند دوم(۲)

[قصهٔ جنگ فرشته‌ها وشیاطین حواس(۳)]

۱) اُسر یعنی‌فرشته ها واسر یعنی شیاطین ، هردو از نسل پرجاپت ، برای جنگ کردن بایکدیگرجمع شدند ، فرشته‌ها اوم را باادگیته یادکردندکه ازمشغولی‌آن براسر غالب شوند .

۲) نزد بویائی رفتند وگفتندکه برای ظفرما تو قرائت‌کن ـ بویائی‌قبول‌کرد و بخاطر خودآوردکه اگرظفر ازایشان خواهدبود ، ثواب‌آن قسمت من‌خواهد بود ـ اسرها بجهت همین‌که ثواب راقسمت خود نگاهداشته بودند ، بویائی‌را نقصان رسانیدند ، ازاین سبب بویائی‌بوی خوش وناخوش را می‌بوید(۴) .

۳) فرشته‌ها نزدگویائی رفتند وگفتندکه برای ظفر ما قرائت بکن ـ گویائی قبول‌کرد و بخاطرآوردکه اگرظفر ازایشان خواهد بود ثواب‌آن قسمت من خواهدبود ـ اسرهابجهت همین‌که ثواب راقسمت خود نگاهداشته بودندگویائی را نقصان رسانیدند از اینجهت ،گویائی گفتنی وناگفتنی‌را میگوید .

۴) فرشته‌ها پیش بینائی رفتند وگفتندکه‌برای ظفرما توقرائت‌کن ـ بینائی‌قبول کرد و بخاطرآوردکه اگرظفر ازایشان خواهدبود ثواب‌آن قسمت من‌خواهدبود ـ اسرها بجهت همین‌که ثواب راقسمت خودنگاهداشته‌بودند ، بینائی‌رانقصان رسانیدند ، ازاین‌سبب بینائی دیدنی ونادیدنی را می‌بیند .

---

(۱) یعنی‌تسلیم شدن یاقبول‌کردن

☆ جزء آخربند نهم وتمام بند دهم محذوف است

(۲) د : اندری براهمن (۳) متون سانسکریت چاپی‌فاقداین عنوان میباشد

(٤) بند دوم ترجمهٔ تحت‌اللفظی نیست

۵) فرشته‌ها پیش شنوائی رفتند و گفتند که برای ظفرما توقرائت کن ، شنوائی قبول کرد و بخاطر آورد که اگرظفر ازایشان خواهدبود ثواب آن قسمت من خواهدبود ـ اسرها بجهت همین که ثواب راقسمت خود نگاهداشته بودند شنوائی‌را نقصان رسانیدند ، از این‌سبب شنوائی ، شنیدنی و ناشنیدنی را می‌شنود .

۶) فرشته‌ها پیش‌دل رفتند و گفتند که برای ظفرما تو قرائت کن ، دل قبول کرد وبخاطر آورد که اگرظفرازایشان خواهد بود ثواب آن قسمت من‌خواهدبود ـ اسرها بجهت آنکه‌ثواب راقسمت‌خودنگاهداشته بودند ، دل‌رانقصان رسانیدند ، ازاین‌سبب دل‌اندیشیدنی ونا اندیشیدنی‌را می‌اندیشد .

۷) فرشته ها نزد پران که اصل همه است رفتند و گفتند که برای ظفرما توقرائت کن ، پران قبول کرد وثواب را بخاطر نیاورده قرائت کرد ـ اسرها باو نقصان نتوانستند رسانید ودریکدم نیست ونابود شدند .

۸) حالاهم هر که به‌پران که اصل همه‌است مشغولی کند همه بیابد و کسی که بدان مشغولی‌نخواهد ، هماندم نیست ونابود شود(۱).

۹) و آن اصل پران که در دل است ، بوی خوش و ناخوش را نمیداند ـ از او همهٔ بدیها دور شده است ـ هرچه بخورد و بیاشامد دیگر پران‌ها را فربه میکند ـ وقت آخر برآمده میرود(۲).

۱۰) و دانائی که این‌کلمهٔ اوم را ادگیته دانسته باو مشغولی کند ، بهمهٔ آرزوها میرسد . ☆

گهند سوم

۱) مشغولی چیزها که بیرون تن است ، اینست : آفتابی که میتابد او را ادگیته دانسته مشغولی کند ، برای آنکه چون اوازافق‌مشرق برمی‌آید ، مردم بگفتگودرمی‌آیند ، چون او برمیآید تاریکی‌دورمیشود ، تاریکی‌ترسناك را اودورمیکند ، هر که‌این‌رابداند ، این‌عالم وآن عالم را می‌یابد .

۲) ☆☆

---

(۱) بند هشتم ترجمهٔ تحت‌اللفظی نیست .

(۲) ت : وآن پران‌که اصل همه‌است بوی خوش وناخوش رانمیداند واز همه بدیها دور شده است وهرچه بخورد و بیاشامددیگران‌را ازاو پرورش میکند و وقت‌آخر برآمده بیرون‌میرود.

☆ بند های ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۴ محذوف گردیده و بند دهم نیز ترجمهٔ تحت‌اللفظی نیست .

☆☆ بند دوم محذوف‌است

۳) **بیان** باد را ادگیته دانسته مشغولی کن ـ آنچه جانوران ازآن میزیند ،آنرا بران گویند وآنچه ازآن بول و غایط میکنند ، آنرا اپان میگویند ـ ازاینجهت پیوندگاه بران و اپان راکه در ناف گره خورده‌اند بیان گویند ـ آن بیان گفتار است ، برای آنکه چون بران واپان ازحرکت بایستند ، آن‌وقت سخن گفته میشود .

۴) گفتارآیت بید است که چون بران و اپان از حرکت بایستند ، آیت خوانده میشود ـ آیت سام است که چون بران‌واپان ازحرکت بایستند ، سام خوانده میشود ـ وسام ادگیته است که چون بران واپان ازحرکت بایستند ادگیته خوانده میشود .

۵) کاری که بزور کرده شود چنانچه بسائیدن از چوب‌آتش بیرون می‌آورند(۱) ودرجنگ تیر کشیده ازکمان می‌اندازند ، چون بران واپان ازحرکت بایستند ، این‌کارها کرده شود ، ازاین‌جهت بیان بادکه ادگیته‌است به‌اومشغول باید شد.

۶) حرف ادگیته ومعنی‌اورا دانسته به‌اومشغول باید شد ـ ادگیته سه‌لفظ است : « اد » و «گی» و « تهه » ـ بران که بقوت خود ببالا حرکت میکند ، آنرا **اد** میگویند وازآن حرکت‌آوازی‌که بهم میرسد ، آنرا **گی** میگویند وچون بران راقوت ازغذا است ، آنرا **تهه** میگویند ، یعنی‌حرکت بران‌بقوت غذا است .

۷) ونیز اد بمعنی عالم بهشت است وگی بمعنی عالم فضا و تهه بمعنی **پرتهی** یعنی زمین ـ ونیز اد بمعنی‌آفتاب است وگی بمعنی باد و تهه بمعنی آتش ـ ونیز اد بمعنی سام‌بیداست وگی بمعنی‌جبر بید وتهه بمعنی‌رگ‌بید ـ واین ادگیته **بجای کام دهین** است ـ چنانچه از دوشیدن بستان‌کام دهین هرچه خواهند بهم میرسد همچنین‌هرکه‌ادگیته راتحقیق کند همه قسم لذتها می‌یابد وگیرندهٔ همهٔ‌لذتها میشود چه‌ادگیته خزانهٔ دعاهااست ، هرچه ازهمهٔ دعاها بهم میرسد ، ازادگیته بهم میرسد .☆

کهند چهارم

۱) ☆☆

۲) فرشته ها ازمرگ ترسیده باندرون هرسه بید درآمدند [یعنی به‌بیدها عمل کردند] ـ واز **چهند** یعنی‌وزن خودرا پوشانیدند ـ ازاین جهت وزن‌را چهند نام‌شد [یعنی پوشنده(۲)] .

---

(۱) اینجایك جمله افتاده‌است : «دو نفردرمیدان دومیدوند» .

☆ بندهای ۸ تا ۱۲ این جزء گویا در نسخهٔ داراشکوه محذوف بوده وترجمه نشده است .

☆☆ بند اول ازمتن چاپی سانسکریت دراین‌ترجمه محذوف است وآن‌بندچنین‌است : «این کلمه‌اوم است ، این‌را ادگیته دانسته مشغولی بایدکرد ـ اوم را به‌آواز بلند بایدخواند» .

(۲) ت : پوشیده

۴) وچنانکه ماهی راکسی درآب بیند ، همچنان مرگ فرشته‌ها را در بید دید [یعنی چنانکه ماهی بی آب زنده نتواند بود ، همچنین فرشته ها بی بید زندگی نتوانند کرد] ـ و فرشته ها باندرون **شبد** [یعنی آهنگی که **سام بید** را به‌آن میخوانند] درآمدند .

۴) ازاین جهت هر که **رگ بید** و **چجر بید** و **سام بید** میخواند ، اول **اوم** میخواند ـ این‌کلمه **امرت** است [یعنی بیزوال] وناترسنده‌است ـ فرشته‌ها باندرون این‌کلمه درآمده ازمرگ ایمن گشته زندهٔ ابد وناترسنده شدند .

۵) هر که باین‌کلمه‌مشغولی کند ، بیزوال است وناترسنده ـ وهر که باندرون‌این کلمه درآید ، چنانکه فرشته ها بیزوال و ناترسنده شده‌اند ، او نیز بیزوال و ناترسنده میشود . ✡

کهند هشتم

[قصهٔ تحقیق سه رکهیشر]

۱) رکهیشر(۱) ک. **ادگیته** دان بودند باهم‌نشسته گفتند که ماهرسه‌ادگیته دانیم ، میان خودگفتگوی ادگیته بکنیم .

۲) یکی به‌آن‌دوگفت که اول هردو شما بگوئید بعد ازآن من‌خواهم گفت(۲).

۳) یکی‌ازآن دوازدیگری پرسید(۳) که :

۴) حقیقت سام چیست ؟گفت :آواز ـ پرسید که حقیقت‌آوازچیست ؟گفت : پران ـ پرسید که حقیقت پران چیست ؟ گفت : غذا ـ پرسید که حقیقت غذا چیست ؟ گفت : آب .

۵) پرسید که حقیقت‌آب چیست ؟گفت: بهشت(۴)ـ پرسید که حقیقت بهشت چیست ؟

✡ پس‌از این جزء درمتون چاپی‌سانسکریت وترجمه‌های انگلیسی‌وفرانسه‌کهند پنجم وششم وهفتم نیزوجود داردکه این ترجمه فاقد آنها است ولذا میان نسخهٔ داراشکوه ونسخ مذکور این اختلاف موجود میباشد . ـ درکهند پنجم میگویدکه اوم وادگیته وآفتاب یکی است ـ درکهند ششم میگویدکه سام بید برگ بید انحصار دارد وسام ورگ با ادگیته یکی‌است ـ کهند هفتم دنبالهٔ کهند ششم است .

(۱) ه و د و ح : سه پسر رکهیشر ـ ت : سه رکهیشران ـ نامهای این سه نفر در متن سانسکریت‌آمده وعبارتند از : ۱ـ شیلك شلاوتی ۲ـچی‌کیتیان دالبهه ۳ـ پرواهان جیولی

(۲) باید چنین ترجمه شود : سومی به‌آن دوگفت‌که اول شما بگوئید ومن‌گفتهٔ شمارامیشنوم

(۳) یعنی‌شیلك شلاوتی به‌چی‌کیتیان دالبهه‌گفت .

(٤) درمتن سانسکریت واژه‌ای‌که بکاربرده شده معنی «عالم‌آن طرف» دارد .

گفت : چون سام در بهشت آمده ، در آنجا می‌ماند و او را از بهشت پیش گذشتن روا نبود (۱) .

۶) دومی گفت(۲) که عجب سامی(۳) است که از بهشت پیش نمیرود ! اگر کسی میگوید که هر که اینچنین [سهل] سخن بگوید سراو بیفتد ، سرتومی‌افتاد [اما چون دعای بدگناه است من‌نگفتم(۴)] .

۷) پس او گفت که تو بگوحقیقت بهشت چیست؟

گفت : این عالم زمین(۵) [چرا که معرفت بهشت ازآمدن باینعالم و از ریاضت در این‌عالم بهم میرسد وحقیقت بهشت ازاین‌عالم دانسته میشود] ـ پرسید که حقیقت این‌عالم زمین چیست ؟گفت : چون سام در زمین قرار گرفته است ، درآنجا مانده و اززمین پیش نتوانست گذشت .

۸) سومی گفت که عجب سامی(۶)است که درعالمی که فانی‌است قرار گرفته‌است ! اگر کسی میگوید که هر که اینچنین [سهل] سخن بگوید ، سراو بیفتد(۷) ، سرتومی‌افتاد ـ [اماچون‌دعای بدگناه‌است من‌نگفتم] .

گهندنهم

۱) پس او گفت که تو بگو که حقیقت این‌عالم زمین چیست ؟

گفت حقیقت این‌عالم زمین **آکاس** است چرا که از آکاس همه پیدا شده و همه در آکاس میباشد وهمه درآکاس فانی‌میشود ـ وازهمه بزرگترآکاس است ومقصد ومنتهای همه اوست .

۲) (۸) همان ادگیته است وهمان بی‌نهایت است وبزرگ است ـ هر که ادگیته را آکاس دانسته باو مشغولی کند [چنانکه آکاس بزرگ (۹) است و داننده] ، او برهمه

---

(۱) ت :گذشتن نبود ـ این‌جا یك جمله افتاده است : « ماسام را دربهشت برقرارکردیم چون سام دربهشت تمجید میشود» .

(۲) ت : دومین باوگفت ـ یعنی شیلك شلاوتی به‌کی‌کیتیان دالبهه‌گفت . (۳) ت : سام

(٤) ت : واگرکسی دیگرمیگفت من میگفتم هرکه اینچنین سخن سهل بگوید سر او بیفتد سرتو می‌افتاد اماچون دعای بدگناه‌است من‌نگفتم‌که سرتونیفتد ـ د : اگرکسی‌میگفت هرکه اینچنین سخن سهل بگوید .

(٥) د : گفت حقیقت بهشت این عالم زمین ـ ت : این‌عالم زمین‌است (٦) ت : سام

(۷) ت : درعالمی‌که آن با آنچه در آنست فانی میشود آمده قرار گرفته است اگرکسی میگفت میگفتم هرکه اینچنین سخن سهل بگوید سراو بیفتد سرتومی‌افتاد .

(۸) داراشکوه بندهای ۲و۳و٤ را باختصارترجمه وهمه را دراین‌بندگنجانیده است .

(۹) ت : چنانچه‌آکاس بزرگ است ، آن داننده ادگیته بزرگ است ، او

عالم‌ها ظفر یابد و پادشاه پادشاهان گردد و تا در این عالم زنده بماند همیشه شاد وخرم میباشد .

✡

پرَ پاتاکای سوم

کهند چهاردهم

۱) واین همه عالم برهم‌است ، از برهم پیدامیشود ودر برهم محومیگردد ـ هر که اینچنین دانسته مشغولی کند ، اوهمهٔ عالم‌های نیك را یابد(۱).

۲) دل عین‌اوست ، پران‌تن‌اوست ، روسی‌صورت اوست ، ادراك حقیقت‌اوست ، فضا روح اوست ـ او کنندهٔ همهٔ کارها است ، دارندهٔ همهٔ آرزو ها است ـ همه بو ها بوی اوست ، همه مزه‌ها مزهٔ اوست ـ همهٔ عالم راگرفته ، او بی‌صدا و بی‌علاقه نشسته‌است(۲).

۳) و آتما اندرون دل است و نهایت لطافت و پاکیزگی دارد و از دانهٔ شالی خردتر است وازدانهٔ جو خردتراست(۳) ـ وآن‌آتمای تواست که اندرون دل‌است واززمین کلانتراست واز عالم بهشت کلانتراست وازآسمان کلانتر است وازفضا کلانتراست وازهمهٔ عالم ها کلانتراست .

۴) وآن کنندهٔ همهٔ کارها است و برآرندهٔ همهٔ آرزوها است و بوینده همهٔ بوها استودانندهٔ همهٔ مزه‌ها است ، و برهمه‌محیط‌است(۴) ـ آن‌آتمای‌تواست که اندرون دل‌است وآن برهم است .

وهرسه تن راکه بگذاری هرچه بودی خواهی‌بود ـ [وسه‌تن عبارتست ازتن‌لطیف

✡ در ترجمهٔ دارا شکوه کهند دهم ، یازدهم ، دوازدهم ، سیزدهم ، از پرباتاکای اول محذوف است وهمچنین تمام پرباتاکای دوم ترجمه نشده است ونیز فاقد سیزده‌کهند از پرباتاکای سوم است .

(۱) ت و د : دانسته وآرام‌گرفته مشغول شود ، اوهمهٔ عمل‌های نیك‌است ، خواهشهای او راست است ، اوهمین آکاس است ، کنندهٔ همهٔ کارها اوست ، همهٔ آرزوها ، آرزوی اوست ، همهٔ بوها ، بوی اوست ، همهٔ مزه‌ها مزهٔ اوست ، همه اوست وهمهٔ عالم را اوگرفته نشسته است ـ آتما اندرون .

(۲) این بند در غالب نسخ ترجمهٔ داراشکوه محذوف است .

(۳) ت و د و ح : است واز دانهٔ‌گاه سانوه خردتراست .

(٤) این‌جا جملهٔ : « بدون‌کلام و بدون علاقه » محذوف است .

و تن کثیف و تن **اودیا** یعنی جهالت و نادانی(۱)] ـ هر که این تن را بگذارد(۲) عین‌او میشود .

کهند پانزدهم

۱) واین فضا شکم اوست [وهمهٔ جزوها(۳) دراوست] وزمین نشستگاه اوست(۴) وجهات وگوشه‌ها ، طرفها وگوشهای اوست(۵) و بهشت دهن‌اوست واین‌کارخانه ازنیکی و بدی پراست وهمهٔ عالم دراین‌کارخانه است .☆

کهند شانزدهم

۱) وهمین **جیوآتما** را **جگ** بدان[یعنی‌انسان را لایق قربان بدان]،برای‌آنکه در قربان سه فرشته است : **بشن** و **رودر** و **آفتاب**(۶) ـ این هرسه فرشته در آدم همین پران است از جهت آنکه آنچه آباد میکند اورا بشن(۷) میگویند ، پران تن‌راآباد میکند از اینجهت پران بشن‌است ـ آنکه میگریاند ، **رودر** است ، پران میگریاند از این‌جهت پران رودر است ـ آنچه مزه را میگیرد ، آفتاب است ، پران همهٔ مزه ها را میگیرد ، از اینجهت پران‌آفتاب است(۸) ـ وآنکه ریاضت میکند وسخاوت ونیکوئی‌میورزد وجانداران را نکشد(۹) ، قربان **دکشا** میدهد ـ چون **کهورانگرس** این قسم قربان رابه **کرشن** پسر

(۱) ت و د و ه و ح : سه تن عبارتند از « استهول » و « سوکهم » و « کارن » یعنی تن کثیف وتن‌لطیف وتن اودیاکه سبب این هردو تن است ،

(۲) ت و د : هر کرا این یقین‌است عین اومیشود وهر کرا یقین نیست نمیشود .

(۳) ت و د : وهمه چیزها دراوست . (٤) « وفساد ناپذیر است » .

(۵) ه و ت : نشستگاه اوست ، او بیزوال است ، جهات‌گوشه ها وطرفهای اوست .

☆ از این‌کهند بندهای ۲ ، ۳ ، ٤ ، ۵ ، ٦ و ۷ محذوف است .

(٦) ت : سه فرشته است : «واسو» و «رودر» و«آدت» (۷) ت : واسو

(۸) ت : واین هرسه فرشته‌ها درهمین پران است ، و بجهت آنکه‌آباد میکند واسو است وآنکه میگریاند رودر است وآنکه مزه میگیردآدت است .

(۹) ت و ه : آنچه درقربان میدهدکه آنرا «دچها» گویند درآدم ریاضت‌است وسخاوت ونیکوئی کردن و نکشتن‌جمیع جانداران وصدق وراستی‌وشکیبائی ـ هر که‌میخواهدقربان بکندا ینچنین قربان بکندواین‌قسم‌خیرات بکند ـ انکرس‌رکهیشرا ینقسم‌جگ به کرشن‌پسردیوکی گفته‌است : دراندرون دل چنان مشغول شوکه برهم است ودر بیرون به‌آکاس چنان مشغول شوکه برهم است ـ بنور چنان مشغولی کن‌که برهم است ازاینجهت‌که بیرون ودرون برهم‌است دل رابرهم دانسته چهارحصه‌است :

(بقیه ذیل صفحهٔ بعد)

دیوگی بیان کرد ، بگفت : به جگ دراندرون دل چنان مشغول شو که برهم است و در بیرون به**آکاس** چنان مشغول شو که برهم است واندرون و بیرون برهم است .

***

کهندنوزدهم[۱]

[بیان پیدایش عالم که اول بصورت بیضه پیدا شد]

۱) اول هیچ نبود[۲] ، همین هست مطلق بود ـ خواست که آشکارا شود ، از او بیضه‌ای ظاهرشد ، آن بیضه یکسال ماند ـ پس آن بیضه شکافته شد ، نصف پوست آن طلا شد ونصف دیگر نقره .

۲) آن نصف که نقره شد زمین است ، وآن نصف که طلا شد آسمان است[۳] و ازپوست بالائی بچه دان کوهها شد وپوست بغایت باریکی که در بچه‌دانِ است [وبچه در آن میباشد وتری دارد] ، ابر وبرف شد واز رگها دریاها شد واز آبی[۴] که در بچه‌دان است ، **بحرمحیط** شد .

*** بندهای۲ ، ۳ ، ٤ ، ٥ ، ٦ ، ۷ ازکهند شانزدهم محذوف‌است بعلاوه‌کهند هفدهم و هیجدهم نیزدرترجمهٔ داراشکوه ساقط است .

(۱) ازاینجا کهند نوزدهم ازپرپاتاکای سوم آغازمیشود .

(۲) پیش ازجملهٔ بالا در متون چاپی سانسکریت و ترجمه های انگلیسی و فرانسه مطلب اینطور آغاز میشود : آفتاب برهم است ، این‌تعلیم است وتوضیح این‌مطلب ازاینقرار است : اول هیچ نبود . (۳) ح و ه : که طلا بود آسمان شد . (٤) ت : آسمان است و بچه‌دانی که درمیان میباشد وتری دارد ، ابرو برق شد ورگها دریاشد واز آبی

گویائی وپران وبینائی وشنوائی ـ آکاس راکه برهم دانسته چهارحصه است : آتش وباد وآفتاب وجهات ـ دل راکه برهم است گفتارحصهٔ چهارم است ـ آکاس‌راکه برهم است‌آتش حصهٔ چهارم است ـ گفتار ازآتش خوشنما و روشن و درخشان میشود ـ هرکه این را بداند باوصاف نیك و به‌آوازهٔ بلند معروف وبنور معرفت نورانی گردد ـ ودل راکه برهم است پران حصهٔ چهارم‌است ـ آکاس راکه برهم است باد حصهٔ چهارم است پران ازباد خوشنما وروشن ودرخشان میشود ـ هرکه این‌رابداند باوصاف نیك وبآواز بلند مشهور و بنور معرفت نورانی گردد ـ ودل راکه برهم است چشم حصهٔ چهارم است ،آکاس‌راکه برهم است آفتاب حصهٔ چهارم است ، چشم از آفتاب خوشنما و روشن و درخشان‌میشود ـ هرکه این‌را بداند باوصاف‌نیك وبآوازهٔ بلند مشهورو بنورمعرفت نورانی گردد ـ ودل راکه برهم‌است گوش‌حصهٔ‌چهارم است ،آکاس راکه برهم است جهات حصهٔ چهارم است ـ گوش ازجهات خوشنما وروشن ودرخشان میشود ـ هرکه این رابداند باوصاف نیك و بآوازهٔ بلند مشهور وبنورمعرفت نورانی گردد وآفتاب رابرهم دانسته باومشغول شود .

۳) و بچه‌ای که درآن پیدا شد آفتاب است ، واز ظاهر شدن آن آفتاب ، شعاع عظیم(۱) در کرهٔ عالم‌افتاد وجمیع موجودات ازجمادات ونباتات وحیوانات باجمیع‌خواهشها وآرزوها ومراد ها موجود وحاضرشدند .

۴) دانائی(۲) که آفتاب را برهم دانسته مشغولی کند اورا همهٔ چیزها و کارها و کامها موجود(۳) وحاضرمیشود .

پرَ پاتاکای چهارم

[قصهٔ راجه جان شروتی وریکوا رکهیشر]

کهند اول(۴)

۱) راجه‌ای بود **جان شروتی**(۵) نام ، خیرات بسیار میکرد وطعام بسیار بمردم میخورانید وسراهای بسیار برای مسافران ساخته بود وبسیار(۶) خردمند ونیکوکار بود .

۲) [شبی برپشت بام خود رو بآسمان خوابیده بود] وچندی از رکهیشران اورا خردمند ونیکوکار(۷) دانسته بصورت **هنس**(۸) شده پرواز نموده ببالای خانهٔ راجه رسیده [وبجهت آنکه راجه‌را بسعادت**گیان** ومعرفت برسانند] این گفتگورا بایکدیگر(۹) شروع کردند .

هنس پیشین ، هنس پسین‌راگفت : [ای‌هنس پسین](۱۰) مبادا ازبالای راجه بگذری که نور این راجهٔ نیکوکار از آسمان گذشته است ـ ازمیان آن نور(۱۱) مگذر مبادا خود را بسوزی !

۳) هنس پسین(۱۲) گفت : اینقدر تعریف‌این راجه کردی ، مگراین **ریکوا** (۱۳)

---

(۱) ت و ه : شوری عظیم (۲) ت : و آنانی (۳) ت : کنند برای آنها همهٔ چیزها وکارها موجود (٤) ازاینجاکهند اول ازپرپاتاکای چهارم آغاز میشود.

(۵) ت و د و ه : جانست (٦) ت و ه و د : چون بسیار

(۷) ه : او را خیرمند ونیکو دانسته

(۸) ودراصل سانسکریت واژهٔ رکهیشر استعمال نشده وهنس‌آمده که بمعنی مرغابی است و اشاره باینستکه همچنان که مرغابی سفید در آب تر نمی‌شود عارف نیز از پلیدی پاك و دل او صاف است . (۹) ه : باهمدیگر (۱۰) ت : کردند ـ یکی گفت : ای هنس مبادا

(۱۱) ت و ه : نور شده مگذرکه مبادا بسوزی

(۱۲) ت : هنس دیگر (۱۳) ت : ریك

رکهیشراست ؟ ـ هنس پیشین[۱] گفت : ریکوا چطور رکهیشری است ؟ ، تعریف اوبکن .

۴) هنس پسین گفت : [او[۲] اینچنین رکهیشری است که همیشه باخود **بهلی**[۳] نگاه میدارد] ، او اینچنین[۴] رکهیشری است که هرکس که عمل نیك میکند ، داخل عمل اوست و هرکس که گیان و معرفت دارد ، داخل گیان و معرفت اوست و اوکسی است مثل قماربازی که چندین کس درآن شریك باشند ونقش یکی بیابد وزر همه را ببرد .

۵) چون این سخن هنس را راجه شنید [، او را تغیری بهم رسید[۵] و شب را به بی‌آرامی و بیقراری گذرانید] ـ چون صبح شد ، خادم اعتمادی خود را طلبیده گفت : امشب اینچنین گفتگوی هنس‌ها شنیده‌ام ، توآن رکهیشر را جسته پیدا کن ـ خادم گفت : نشان اوچیست ؟

راجه گفت : نشان اواین است که همیشه باخود بهلی نگاه میدارد .

خادم رفت وهمهٔ شهرها را جسته و نیافته برگشته آمد وبه راجه گفت : من او را نیافتم ـ راجه گفت : اورا دربیابانها وکوهها که رکهیشران درآن میباشند ، باید جست .

خادم که این بار برای جستن او بصحرا رفت دیدکه بهلی است ودر زیرآن فقیری افتاده خود را میخارد ـ پرسیدکه ای حضرت **ریکوا** شمائید ؟ ـ گفت : آری منم ـ خادم برگشته نزد راجه آمد وبشارت داد که ریکوا رکهیشررا یافتم[۶].

کهند دوم[۷]

۱) راجه خوشوقت شده باششصد ماده‌گاو ومالای[۸] مرواربد ویك بهلی بخدمت اورسید وآنچه باخود برده بود ، نذرگذرانیده گفت :

۲) ای سررکهیشران[۹] وای **دیوتا** ی بزرگ ، معرفت‌رابمن بیاموز ـ اینهمه که آورده‌ام نذر شما است ـ [وچون راجه برای طلب معرفت آمده مال دنیا آورده بود] ، رکهیشر نذر را قبول نکرد وگفت : ای کمینه این مال از تو باشد [ودیگر جوابی نداد ـ

---

(۱) ت : هنس دیگر التجا نمودکه تعریف این‌ریك رکهیشر بکن .

(۲) ت : پس هنس اول گفت ریك اینچنین

(۳) بهلی : (واژهٔ هندی است) بمعنی گاری که دوگاو آنرا میکشند .

(۴) ه و د : واین قسم

(۵) ت و ه : این سخن هنس را راجه شنید واز شنیدن تغیری در او بهم رسید .

(۶) در بندهای ۵ ، ۶ ، ۷ ، ۸ متن چاپی سانسکریت وبنده ترجمهٔ داراشکوه فرق‌جزئی یافته میشود. (۷) از اینجاکهند دوم از پرباتاکای چهارم آغاز می‌شود .

(۸) ماله (مالا) واژهٔ هندی است بمعنی گلوبند میباشد (۹) ت : ای‌حضرت

راجه با آنچه که آورده بود بمنزل خود رفت و از ذوق طلب معرفت که در دل او بهم رسیده بود] .

۳) روز دیگر با هزار ماده گاو(۱) و با دختر خود رفته نذر گذرانید (۲) [چون رکهیشر اخلاص وطلب راجه راصادق دید ، دانست که درقبول نکردن این نذرمبادا بیشتر ازآن بیارد قبول کرده] اورا **برهم بدیا** که گیان است تعلیم کرد(۳).

☆☆☆

کهند سوم(٤)

۱) وگفت که درباد همه چیزها محو میشوند ـ آتش هرگاه خاموش میشود درباد پنهان میشود وآفتاب هرگاه فرومیرود ، درباد فرومیرود وماه هرگاه فرو میرود ، درباد فرو میرود .

۲) وآب هرگاه [فرومیرود یعنی] خشك میشود درباد گم میشود وبادهمه چیزرا در خود میکشد .

۳) واینکه گفته شد که [بادیعنی] پران همه را درخود محومیکند اینستکه هرگاه شخص بخوابد گویائی در پران محومیشود وشنوائی درپران محو میشود وبینائی در پران محو میشود ودل درپران محومیشود(۵) ـ وپران همه را درخود محومیکند .

۴) و دو چیز همه چیزها را در خود محو میکنند(٦) : دربیرون باد ـ ودردرون جانداران پران ـ [این هردو که گفته شد تعریف باد است ، هرکه اینچنین بداند ، بادو پران بفرمان اومی باشند] .

[دربیان بزرگی خیرات]

۵) دو رکهیشر(۷) برسرطعام نشسته بودند ، **برهمچاری** ازآنها(۸) برای خود طعام طلبید ـ [بجهت آزمایش او(۹)] رکهیشران طعام ندادند [تااوچه گوید] .

---

(۱) دراینجا اینجمله : «ومالا مروارید ، وارابه بااسپ تران» محذوف است .

(۲) ه : باو آنها را گذرانید .

(۳) ت : اورا این برهم بدیاکه گیان است تعلیم کرده گفت که باد .

☆☆☆ دراینجا داراشکوه ترجمهٔ بندهای٤و٥ را تلخیص وباترجمهٔ بند۳ مخلوط کرده است .

(٤) ازاینجا کهند سوم از پرباتاکای چهارم آغاز میگردد .

(۵) ه و ت : واینکه گفته شد باد بیرون است وباد درون که پران است ، وهمه را درخود محومیکند ، شخص هرگاه بخوابد گفتار درپران محومیشود وبینائی درپران محومیشود وشنوائی در پران محومیشود ، دل درپران محومیشود .

(٦) ه و ت : میکند (۷) د : دورکهیشران ـ ت : رکهیشران

(۸) ت : ایشان (۹) آزمایش برهمچاری

۶) پس برهمچاری گفت : آن **دیوتا** ی یگانه که [پران است و] جمیع حواس وقوا درتصرف اوست [واو ظاهر کنندهٔ همه است] واو نگاهدارندهٔ همه‌است(۱) وبصورت مختلفه درهمه‌جا است(۲) ـ آنرا نادان و [مرده دلان(۳)] نمی‌بینند ، برای آنکه [غله ها میکارند و] طعامها می‌پزند وحقیقت اورا ندانند(۴).

۷) رکهیشران سخن برهمچاری شنیده فکر کرده و پیش اورفته گفتند : [آنکه توگفتی که مرده دلان اورا نمی‌دانند ، ما او را میدانیم] ـ(۵) او پیدا کنندهٔ همه‌است(۶) اوخورندهٔ همه‌است[ودیگران ازخوردن مانده میشوند ، اوهمیشه میخورد ومانده نمیشود]ـ اودانای بزرگ است و اورا دولت(۷) عظیم حاصل است [و عارفان او را دولت بزرگ میدانند] وچیزی راکه هیچ خورنده‌نتواند خورد ، اومیخورد وخود خورده نمی‌شود ـ [آن پرانی که توگفتی] ما بآن [پران] مشغول هستیم وآنرابرهم دانسته باومشغولی‌میکنیم ـ و این گفته او(۸) را طعام دادند .

۸) (۹) وچنانکه‌آفتاب وماه(۱۰) وآتش‌وآب درباد محومیشوند ، همچنین گویائی وشنوائی و بینائی ودل درپران‌محومیشوند ـ واین‌پران بهمراهان(۱۱) خود عین‌غذامیشود ـ هرکه این‌غذا راکه باعث قوت پران‌است ، برهم دانسته باو مشغولی کرد ، آن کس‌همه را دید وهمه را دانست وهمه رایافت وهمه را خورد .

کهند چهارم(۱۲)

[قصهٔ جابال براهمن]

۱) **ستکام جابال**(۱۳) نام مردی بمادرخود که **جابالا** نام داشت گفت : ای سزاوار

---

(۱) ه و ت : همهٔ اینها است واو نگارندهٔ همهٔ اینها است (۲) ه و ت : جاهست

(۳) درمتن سانسکریت واژه‌ای بکاربرده شده‌که معنی‌آن «میرنده» یا «فانی» میباشد .

(٤) ه و ت و د : و برای آنکه همه غله‌ها را میکارند وطعام میپزند اورا ندادند یعنی پران را . (٥) این جمله اینجا افتاده است . « او روح فرشته‌ها است » .

(٦) درمتن سانسکریت واژه‌ای‌که استعمال شده معنی «اودارندهٔ دندان طلائی‌است » دارد ودر اینجا محذوف است .

(۷) د و ه و ح و ت : بزرگ است وهمه‌کس بزرگی اورا میگویند ، اورا دولت

(۸) ه و ت : این را گفته باو طعام

(۹) بین‌متن‌چاپی‌سانسکریت‌وترجمه‌فرق‌است‌ـ ترجمه تحت‌اللفظی نیست‌لیکن‌مطلب یکی‌است

(۱۰) ت : چنانچه ماهتاب وآفتاب (۱۱) ه و ت : با همراهان

(۱۲) از اینجاکهند چهارم از پرباتاکای چهارم آغاز می‌شود .

(۱۳) ت و ه و د : جابال

تعظیم ، من میخواهم که **بید** بخوانم ـ از(۱) کدام صنفم(۲).

۳) مادر گفت : من این را نمیدانم ای پسرك(۳) که تو از کدام صنفی ؟ ـ من در جوانی(۴) همه‌جا میرفتم ، تو پیداشدی ـ اورا که تواز آن صنف پیدا شدی من‌نمیدانم ـ نام من **جابالا**(۵) است و نام تو **ستکام**(۶).

۴) پس ستکام جابال پیش **هردرماتا گوتم** رفت (۷) و گفت : میخواهم که بید بخوانم ، برای‌این(۸) پیش‌شما آمده‌ام .

۴) او گفت : تواز کدام صنفی؟ گفت : من این‌را نمیدانم که‌از کدام صنفم ، ازمادر خود پرسیده بودم واو بمن گفت(۹) که من درجوانی(۱۰) بجاهای بسیارمیرفتم توپیدا شدی و من‌نمیدانم که تواز کدام صنفی ـ **جابالا** نام من‌است و**ستکام** نام تو(۱۱).

۵) هردرماتاگوتم اوراگفت : ای‌نیکوخو(۱۲)، این‌سخن **نابرهمن**(۱۳) نمیتواند گفت [یعنی سخن راست جز براهمن نمیتواندگفت] ـ بیا ، تا من ترا زنار بپوشانم(۱۴) که تو از راستی نگذشتی ـ پس‌اورا زنار پوشانیده چهارصدگاو لاغرونحیف نروماده حواله کرد(۱۵) و گفت :

ای نیکوخو تا هزارنشود میار(۱۶) ـ **جابال** چند سال درصحرا ماند .

---

(۱) ه و ت : من از (۲) در متن سانسکریت واژهٔ «گوتر» بکاررفته‌که بمعنی خانواده میباشد وداراشکوه‌آنرا «صنف» ترجمه‌کرده است . (۳) ه : مادر اوراگفت من این را نمیدانم ای پسرك من‌که تواز‌کدام صنفی ؟ ـ ت : مادر او گفت .

(٤) درمتن سانسکریت کلمهٔ آمده‌که معنی‌آن «کلفت» است ـ «من درجوانی به‌عنوان‌کلفت همه‌جا میرفتم» (۵) ت : جهبالا ـ ه : جبالا (٦) دراینجا این‌جمله محذوف است «پس‌ترانام ستکام جابال بایدگفت» . (۷) ت و د و ه : جابال پیش‌گوتم رکهیشررفت

(۸) ت : آن (۹) ت و ه : من از مادر پرسیدم بمن گفت

(۱۰) دراینجا جملهٔ «بعنوان‌کلفت»محذوف است (۱۱) ه و د ت : تو، من‌ستکام‌جابالم

(۱۲) ه و ت و ح : گوتم اوراگفت ای نکوخو

(۱۳) ت : آبراهمن نمیتوان‌گفت ـ ه : جز براهمن ـ واژهٔ « آبراهمن » درمتن‌آمده و نابراهمن ترجمهٔ آنست ـ «آ» درزبان سانسکریت ازحروف نافیه‌است ودراینجاچون برسر براهمن اضافه‌گردیده معنی‌نفی میدهد یعنی‌غیر براهمن .

(۱٤) ترجمهٔ متن چنین‌است : «بیارهیزم» ولی‌داراشکوه این‌عبارت‌را به «یاتامن ترازنار بپوشانم» ترجمه وتعبیرنموده است ـ اصطلاح «بیارهیزم» نزد اهل بدکنایه از پذیرش شاگرد از طرف استاد میباشد چه مرید هیزم بدست میگرفت ومی‌رفت واین‌نشانهٔ قبولی‌بود [درمذهب هندو کسیکه بخواهد بتحصیل‌علوم براهمانیسم بپردازد باید ازطبقه‌وصنف براهمن باشد(کشتری‌و ویش‌هم حق‌دارندکه بیدرا بخوانند) چه طبقات دیگرازحق فراگرفتن بیدها محروم میباشند] .

(۱۵) ه و ت و د : لاغر بی‌زور نروماده جداکرده‌گفت .

(۱٦) د و ت :گفت ای نکوخو، اینهارابچراگاه ببر، چون او باگاوان راهی‌شد باوگفت : ای نکوخوتا هزارنشود میار.

کهند پنجم[۱]

۱) چون‌هزارشد یك گاو نر باو گفت : ای ستکام ـ جواب‌داد : ای سزاوار تعظیم ـ گاو نر گفت : ما هزار شدیم[۲] ما را پیش‌استاد ببر .

۲) چهارم حصهٔ معرفت را من بتو میگویم[۳] گفت : بگو ، ای سزاوار تعظیم ـ پس گاو گفت[۴] : جهت جنوب وجهت شمال وجهت مشرق وجهت مغرب ، این‌چهار **کلا** [که بمعنی‌حصه باشد] ، چهارم حصهٔ معرفت برهم است واین چهارم‌حصه **پرکاش وان** نام‌دارد [یعنی‌روشنی دارنده][۵] .

۳) هر که اینچنین[۶] بداند که این چهار کلا یك حصهٔ معرفت برهم است ، او روشندل میشود و برعالمهای روشن ظفرمی‌یابد[۷] .

کهند ششم[۸]

۱) وآتش[۹] ربع دیگرآنرا بتوخواهدگفت .

پس جابسال روز دیگر گاو ها را همراه گرفته راهی شد ـ چون شام شد آتش برافروخت وگاوها را یکجا نگاهداشت[۱۰] ورو بمشرق نشست[۱۱].

۲) آتش‌آواز داد که[۱۲] : ای ستکام ـ جواب داد : [۱۳] ای سزاوار تعظیم .

۳) آتش گفت : [۱۴] ای‌نیکوخو، ربع دیگرمعرفت برهم‌رامن‌بتومیگویم ـ گفت : بگو ، ای سزاوار تعظیم .

---

(۱) اینجاکهند پنجم از پرباتاکای چهارم آغاز میشود .

(۲) ه و ت : گاو نر باوی‌گفت ای ستکام ـ اوگفت اوم ای سزاوارتعظیم ـ گاوگفت ای نکوخو ما هزار شده‌ایم .

(۳) ت : تا چهارم حصهٔ معرفت را من بتو بگویم .

(٤) ه و ت : گفت جهت مشرق وجهت جنوب وجهت مغرب وجهت شمال

(٥) ت : برهم است ونام این پرکاش است یعنی روشنی

(٦) ت : چنین (۷) ت : یابد

(۸) اینجاکهند ششم از پرباتاکای چهارم آغاز میگردد .

(۹) آتش در اینجا برابر با واژهٔ «اگنی» میباشد .

(۱۰) این‌جا این‌جمله افتاده‌است : «هیزم نهاده»

(۱۱) د : نگاهداشت‌آتش را پیش‌گرفت‌رو بمشرق‌نشست ـ ه و ت : نگاهداشت وآتش را پیش‌کرده رو بمشرق نشست ـ ترجمهٔ متن سانسکریت چاپی‌چنین است : رو بمغرب‌آتش‌نشست

(۱۲) د : آفتاب آمده‌گفت .

(۱۳) ه و د : اوم ای (۱٤) د : آفتاب‌گفت .

پس آتش گفت : زمین وفضا وآسمان ودریا ، این‌چهار کلا چهارم حصهٔ معرفت برهم است واین چهارم حصه **اننت وان** نام دارد [یعنی بی‌نهایت][۱] .

۴) وهر که چنین بداند که این چهار کلا ، چهارم حصهٔ[۲] معرفت برهم است ، او بی‌نهایت میشود و برعالمهای بی‌نهایت ظفر یابد .

کهند هفتم[۳]

۱) آتش گفت : **هنس** ربع دیگر آنرا بتو خواهد گفت[۴] .

پس **جابال** روز دیگر گاوها را همراه گرفته راهی شد ـ چون شام شد آتش برافروخت وگاوهارا یکجا نگاهداشت[۵] وروبمشرق[۶] نشست[۷] .

۲) هنس آمده آواز داد : ای ستکام ـ جواب داد : ای سزاوارتعظیم[۸] .

۳) هنس گفت : ای نیکوخو ربع دیگر معرفت برهم را من بتو میگویم ـ گفت بگوای سزاوار تعظیم .

پس‌هنس[۹] گفت : آتش‌وآفتاب وماه وبرق ، این‌چهار کلا ، چهارم حصهٔ [معرفت] برهم است واین چهارم حصه **جوتشمان** نام‌دارد[۱۰] [یعنی نورانی] .

۴) هر که چنین بداند[۱۱] که این‌چهار کلا چهارم[۱۲] حصهٔ معرفت برهم است او نورانی میشود و برعالمهای نورانی ظفر یابد .

کهند هشتم[۱۳]

۱) آفتاب گفت : ربع دیگر آنرا **مدگ** بتوخواهد گفت[۱۴].

---

(۱) ت : برهم است ونام این بی‌نهایت است (۲) ت : این چهارکلا یك حصهٔ

(۳) از اینجا کهند هفتم از پرباتاکای چهارم آغاز میگردد .

(٤) ه و ت : آتش گفت : آفتاب چهارم حصهٔ دیگرمعرفت برهم را بتو خواهدگفت ـ در اصل سانسکریت واژهٔ «هنس» بکاررفته ـ هنس چند معنی‌دارد از آنجمله مرغابی (بط) و دیگری آفتاب (٥) این جا این‌جمله افتاده است : «هیزم نهاده» (٦) درمتن «مغرب» است .

(۷) ه : نگاهداشت وآتش درپیش‌داشته روبمشرق نشست ـ دراصل روبمغرب‌آتش مذکور است (۸) ه : آفتاب‌آمده‌گفت‌که ای‌ستکام جواب دادکه اوم ای سزاوارتعظیم‌آفتاب‌گفت چهارم حصهٔ معرفت برهم را بتومیگویم . (۹) ه : آفتاب (۱۰) ت : ونام این جوتشمد است .

(۱۱) ومشغولی‌کند » محذوف است (۱۲) ت : یك

(۱۳) از اینجا کهند هشتم از پرباتاکای‌چهارم شروع می‌شود .

(۱٤) ت : ومدگ ربع‌دیگرآنرا خواهدگفت ـ ه : ربع دیگررا مدگ‌که اشارت به‌پران است بتو خواهدگفت

پس **جابال** روز دیگر گاوها را همراه گرفته راهی شد ـ چون شام شد آتش برافروخت و گاوها را یکجانگاهداشت[۱] وروبمشرق[۲] نشست .

۲) مدگ آمده آوازداد : ای ستکام ـ جواب داد : ای[۳] سزاوارتعظیم ـ مدگ گفت : ای نکوخو ، ربع دیگر معرفت برهم را من بتو میگویم ـ گفت : بگو ای سزاوار تعظیم ـ

۳) پس مدگ گفت : پران و بینائی وشنوائی ودل ، این چهار کلا ، چهارم حصهٔ [معرفت] برهم است واین چهارم حصه را **ایاتن وان** میگویند [یعنی آرامگاه] .

۴) هر که چنین بداند که این چهار کلا ، چهارم[۴] حصهٔ معرفت برهم است ، آرامگاه بیابد و برعالمهائی که آرامگاه دارند ظفر یابد[۵] .

کهند نهم[۶]

۱) پس از آن ستکام بخانهٔ استاد آمد ـ استاد گفت : ای ستکام ـ جواب داد : ای سزاوارتعظیم .

۲) گفت : چنانکه عارف خدادان خوش مینماید ، توآنچنان خوش مینمائی ، تو معرفت برهم راکه تعلیم کرد ؟

گفت : آدمی مرا نیاموخته است [، دیگری بمن آموخته است ـ اگر چه چیزی شنیده‌ام ، اما خاطرنشین من نشده است ـ] میخواهم که مرا بیاموزید .

۳) که من از بزرگان مثل شما شنیده ام که هر که از استاد معرفت نیاموزد ، بهره‌مند وثابت قدم نمیشود .

گوتم گفت : ای ستکام ، هرچه ازمعرفت ازآنها شنیده‌ای ، معرفت وشناسائی تمام همین‌است وغیرازاین نیست .

کهند دهم[۷]

[قصهٔ جابال و شاگرد او]

۱) **اپ کوسل** نام رکهیشری پیش جابال آمد که بید بخواند ـ دوازده سال

---

(۱) اینجا جملهٔ «هیزم نهاده» محذوف است (۲) درمتن‌سانسکریت چاپی «مغرب» است

(۳) ه : جواب دادکه اوم (٤) ت : یك

(٥) د : بآرام میشود و برعالمهای آرام ، بآرام ظفر یابد .

(٦) از اینجا کهند نهم از پرباتاکای چهارم آغاز میگردد .

(۷) ازاینجا کهند دهم از پرباتاکای چهارم آغاز میگردد .

پیش اوخدمت آتش کرد ، جابال شاگردان دیگررا رخصت کد خدائی[۱] داد واورا نداد .

۲) زن جابال گفت : این شاگرد شما بسیار ریاضت کشیده و خدمت آتش خوب بجاآورده است [او راکه رخصت ندادید] ، آتش ازشما گله‌مند خواهد شد[۲] ـ استاد بزن جواب نداده بجائی دیگررفت .

۳) آن شاگرد ازنیاموختن‌استاد دلگیرشده طعام خوردن راگذاشت ـ زن جابال اورا گفت : چرا چیزی نمیخوری ؟[۳] .

اپ کوسل جواب داد : این‌شخص درونی‌من ، آرزوی بسیاردارد واز بسیاری‌آرزو بیمارشده‌ام وچیزی نخواهم خورد .

۴) در[۴] این اثنا هرسه قسم آتش متفق شده ، از روی مهربانی گفتند که این ریاضتکش ، مارا خدمت بسیار کرده است وبما اعتقاد تمام دارد ـ بایدکه باین **برهم‌بدیا** که معرفت برهم‌است[۵] بگوئیم .

پس اوراگفتند[۶] که پران برهم‌است ، «**ک**» ، **آنند** است و «**کهه**»آکاس است واین هردونیز برهم‌اند .

۵) اوگفت : این را دانستم که پران برهم‌است [برای‌آنکه ازحرکت پران همهٔ جانداران زنده‌اند] اما **ک** و **کهه**[۷] که برهم‌اند نفهمیده‌ام .

آتش هاگفتند : **آنند** و **آکاس** یکی است [وآکاس و پران یکی است وازآنند که گفتیم ، مراد **آنند سروپ** است ، نه آنند دنیا و مراد از آکاس ، چدآکاس که عین آنندسروپ است .]

کهند یازدهم[۸]

۱) پس‌آتش‌ها جدا جدا باوگفتند ـ آتش اول گفت : زمین ، آتش وغذا وآفتاب

---

(۱) درمتن سانسکریت «برگشتن به‌خانهٔ خویش» ضبط است که داراشکوه‌آنرا«کدخدائی» ترجمه کرده است .

(۲) ترجمهٔ تحت‌اللفظی اینطوراست : برای اینکه‌آتش ازشما گله‌مند نشود ، اورا بیاموزید

(۳) ت : زن استاد باوگفت چیزی بخور ــ چراچیزی نمیخوری ؟ اوگفت این شخص

(٤) ت و د : سه قسم‌آتش است که درآن هوم میکنند ـ دراین اثنا

(٥) ه : مابابن برهم بدیاکه معرفت خداست .

(٦) ه و د : بعد ازآن هرسه آتش‌گفتند پران برهم یعنی پران تو برهم است و گفتندکم برهم ،کهم برهم یعنی‌آنند برهم است ، آکاس برهم است ـ ت :کم برهم است وکهم برهم‌است .

(۷) د : اماکم وکهم برهم را نفهمیدم ـ آنندکه خوشحالی‌است دریك لحظه فانی‌میشود و آکاس‌که خود جده‌است چتن نیست ، پس‌برهم چطورشد ـ ت : اماآنندکه خوشحالی‌است وفانی‌است وآکاس‌که‌ازخود جدااست ، پس چطور برهم شد .

(۸) ازاینجاکهند یازدهم از پرباتاکای چهارم آغازمیگردد .

این چهارتن من است و آن پرشی که درآفتاب دیده میشود ، [یعنی موکل آفتاب که نورذات باشد] منم .

۴) وهر که اینچنین دانسته به‌آفتاب مشغولی کند ،گناهان اوهمه برطرف میشود ودرعالمی که ما میباشیم باشد ـ وتا زنده است خوشحال میماند و بلندآوازه میشود ونسل او بسیار میشود وتا زمین و آسمان باشد اولاد او بماند و ما در این عالم و در آن عالم نگهبان ومددکار او باشیم .

کهند دوازدهم[۱]

۱) پس‌آتش دوم گفت : آب وجهات وستاره‌ها وماه این چهار تن من‌است وآن پرشی که درماه دیده میشود ، اومنم .

۴) وهر که چنین دانسته بماه مشغولی کند ،گناهان او برطرف میشود ودرعالمی که ما میباشیم باشد ـ وتا زنده است خوشحال و بلندآوازه میشود ونسل او بسیار میشود وتا زمین و آسمان باشد اولاد او بماند وما در این عالم و درآن عالم نگهبان ومددکار او باشیم .

کهند سیزدهم[۲]

۱) پس‌آتش سوم گفت : پران وآکاس وفضا وبرق ، این‌چهارتن من‌است ، وآن پرشی که در برق دیده میشود ، اومنم .

۴) وهر که چنین دانسته ببرق مشغولی کند ،گناهان او برطرف میشود ودرعالمی که ما میباشیم باشد ـ وتا زنده است خوشحال میماند وبلندآوازه میشود ونسل او بسیار میشود و تازمین وآسمان‌باشد اولاد او بماند وما دراین‌عالم ودرآن عالم‌نگهبان ومددکار او باشیم .

کهند چهاردهم[۳]

۱) پس ازآن همهٔ آتش‌ها یکجا شده‌گفتند : ای نیکوخو ، این علم ما بودکه بتو آموختیم ـ همین **برهم بدیا** است و حقیقت این را استاد بتو خواهدگفت ـ [این‌گفته آتش‌ها ازحرف زدن خاموش شدند] ودراین اثنا استادآمد واورا طلبید .

---

(۱) از اینجاکهند دوازدهم از پرباتاکای چهارم شروع میشود .

(۲) ازاینجاکهند سیزدهم از پرباتاکای چهارم شروع میشود .

(۳) ازاینجاکهند چهاردهم از پرباتاکای چهارم آغاز میگردد .

۲) اوجواب داد : چه میگوئید ، ای سزاوار تعظیم ؟ استاد گفت : چنانکه خداوندان خوش مینماید همچنین روی توخوش مینماید ، خداشناسی بتو که آموخت ؟ گفت : بغیر ازشما که بمن آموزد ؟[۱] استاد گفت : آتش‌ها را اول طرز دیگری دیدم ، حالا روش دیگری می‌بینم ـ معلوم میشود که آتش‌ها **برهم بدیا** را بتو آموخته‌اند .

۳) او قبول کرد و هرچه آموخته بود باستاد گفت ـ استاد گفت : آنچه آتش‌ها بتو گفتند حقیقت عالم بود ، من بتوچیزی خواهم گفت که ازدانستن آن چنانکه ازافتادن آب بر برگ نیلوفر آب به آن نمی‌چسبد ، همچنین ازدانستن این سخن من هیچ گناه ترا اثر نخواهد کرد ـ او گفت : بگو ، ای سزاوار تعظیم .

کهند پانزدهم[۲]

۱) استاد گفت : در [وقت وابودن چشم وبستن] چشم پرشی که همه چیزرامی‌بیند آن آتما است ـ وآن نامیرنده است و نا ترسنده است و برهم است ـ و هرگاه آب یا روغن درچشم ریخته شود ، از هردوطرف چشم بیرون میریزد [ومردمك دیده به‌آن آلوده نمیشود] .

۲) ونام او **سمیاد وام**[۳] است ونام او **بامنی**[۴] است ـ هرکه این‌را بداند ، همهٔ خوبیها باومیرسد .

۳) وهمین [مردمك دیده] را **بامنی** هم میگویند [یعنی گیرندهٔ همهٔ خوبیها] ـ هرکه این پرش را بامنی بداند همهٔ خوبیها را میگیرد .

۴) این بامنی‌را **بهامنی** هم میگویند [یعنی نور وروشنائی اودرهمهٔ عالم است[۵]] ـ هرکه چنین بداند درهمه عالم روشن و نورانی میگردد .

۵و۶) وهرکه این چنین دانسته باشد ، عمل‌های خیری که برای مرده‌ها مقرراست ، او بعد ازمردن ازآن[۶] منزه و بی‌نیاز است وازراه نوردرجه درجه ترقی نورانی کرده عین

---

(۱) جملهٔ : «گویا میخواهد این را پوشیده دارد» دراینجا محذوف است .

(۲) از اینجا کهند پانزدهم از پرباتاکای چهارم آغاز میگردد .

(۳) ت : پرش چه ـ ه : سن چه بام

(٤) ت و د : یعنی درك کنندهٔ حسن وهمهٔ خوبیها

(٥) ت : میگیرد ـ ونام او بهامنی‌است یعنی نور وروشنی واودرهمه عالم‌است ـ ه : هرکه این پرش را بامنی بداند درهمه عالم روشن و نورانی میگردد .

(٦) د و ه : است او ازآن منزه

نورذات میشود ومکث شده بعالم تعین باز نمیگردد[۱] . ✡

پرَپاتاکای پنجم

کهند اول [۲]

۱) وآنرا که در عمر از همه کلانتر باشد و در مرتبه از همه برتر باشد ، او را بداند ، او نیز درعمر ودرمرتبه ازهمه کلانتر میشود ـ [وآن کدام است که درعمر و مرتبه ازهمه کلانتر باشد؟[۳]] آن پران است[زیرا[۴] که پیش‌ازآنکه حواس واعضای آدمی درشکم مادرموجود بود ، پران موجود بود] ـ پس پران درعمر ومرتبه ازهمه کلانتراست .

۲) وهرکه **بشست** رابفهمد ، اودرقبیلهٔ خود ، بشست [یعنی‌پناه قوم‌خود] میشود ـ و چیست بشست ؟ بشست گویائی است ـ [زیراکه همه چیزدر بشست یعنی‌گویائی درآمده است] .

۳) وهرکه **پرتشت** را بفهمد ، او دراین عالم و درآن عالم مکان اعلی بیابد ـ وچیست پرتشت ؟ پرتشت بینائی‌چشم است [زیراکه ازبینائی‌چشم مکان‌نیك وبد دیده‌میشود وراه رفته‌میشود] .

۴) وهرکه **سمپت** [یعنی‌دولت] رابفهمد ، دولتمند میشود و بهمه‌آرزوها میرسد ـ وچیست سمپت ؟ سمپت شنوائی گوش است [زیراکه بگوش‌ارشادمرشد شنیده میشود وازآن بمطالب عالی‌رسیده بی‌آرزو شود] .

۵) وهرکه **آیاتن** را بفهمد ، اوخانه وتکیه‌گاه قبیلهٔ‌خود شود ـ وچیست‌آیاتن؟ آیاتن دل‌است [زیراکه دل‌خانهٔ همهٔ حواس وقواست و بی‌دل هیچ یکی ازحواس کارخود نتواند کرد] .

---

(۱) بند ۵و۶ باهم درنقل ترکیب شده و یااینکه متن داراشکوه بامتون چاپی‌فعلی اختلاف داشته است .

✡ متون‌چاپی و ترجمه های انگلیسی وفرانسه پس‌ازکهندپانزدهم شامل دوکهندشانزدهم وهفدهم نیزهست لیکن متن داراشکوه این دوجزء رافاقد است .

(۲) ازاینجاکهند اول از پرپاتاکای پنجم‌آغاز میشود .

(۳) د ، ح ، ت : وآن‌کدام است ؟ ـآن پران (۴) ت و ه : چرا

[قصهٔ گفتگوی حواس باهم]

٦) پرانها(۱) باهم گفتگو کردند ، هریکی گفت من بزرگم ، من بزرگم .

۷) همه پیش پرجاپت رفتند و پرسیدند که در میان مایان کدام بزرگ است ؟ پرجاپت گفت : در میان شما آن بزرگ است که از برآمدن او بدن نیست وضایع شود .

۸) گویائی برآمد ورفت ویکسال بیرون مانده بازآمد و بدن راگفت : بی‌من چون توانستی زیست ؟ بدن گفت : چون(۲) گنگ که حرف نزند و به‌پران زید و بچشم بیند و بگوش شنود و بدل اندیشد ـ پس گویائی بجای خودآمد .

۹) وبینائی برآمد ورفت و یکسال بیرون مانده بازآمد و بدن راگفت : بی‌من چون توانستی زیست ؟ بدن گفت : چون نابینا که نبیند و به‌پران زید وبگویائی گوید و بگوش شنود و بدل اندیشد ـ پس بینائی بجای خودآمد .

۱۰) وشنوائی برآمد ورفت ویکسال بیرون مانده بازآمد وبدن راگفت : بی‌من چون توانستی زیست ؟ بدن گفت : چون کر که نشنود و به‌پران زید وبگویائی گوید و بچشم بیند و بدل‌اندیشد ـ پس شنوائی بجای خودآمد .

۱۱) وپس‌دل(۳) برآمد ورفت ویکسال بیرون مانده بازآمد و بدن‌راگفت : بی‌من چون توانستی زیست ؟ بدن گفت : چون کودك نادان که نداند و به‌پران زید وبگویائی گوید و بچشم بیند و بگوش شنود ـ پس‌دل بجای خودآمد .

۱۲) وچون پران خواست که برآید و برود ، تن وحواس همه آزرده و پریشان شدند و گفتند : ای سزاوار تعظیم ، شما نروید [که ازرفتن‌شما ، ماهمه هلاك میشویم] ، شما را بزرگ دانسته‌ایم .

۱۳) پس گویائی گفت : من که **بشت** ام ، دانستم که در حقیقت بشت شما بوده‌اید ، وبینائی گفت : من که **پرتشت** ام ، دانستم که درحقیقت پرتشت شما بوده‌اید .

۱۴) وشنوائی گفت : من که **سمپت** ام ، دانستم که درحقیقت سمپت شما بوده‌اید ، ودل گفت : من که **آیاتن**ام ، دانستم که درحقیقت آیاتن‌شما بوده‌اید .

۱۵) وبجهت این بینائی وگویائی وشنوائی ودل همه را پران میگویند(٤).

کهند دوم(٥)

۱) وپران ازآنها پرسید که خوراك من‌چیست ؟ گفتند : ازپرنده‌تاچرنده ، اینهمه

---

(۱) ت و د و ه : پران وحواس ودل (۲) ت : چنانکه (۳) د و ت : دل

(٤) د و ت : شما بوده‌اید ـ بینائی وگویائی وشنوائی ودل همه‌پران است برای این‌همه‌را پران میگویند ـ پران است که اینهمه شده‌است .

(٥) ازاینجا کهند دوم از پرپاتاکای پنجم آغازمیگردد .

خوراك [انا] است .

۴) وپرسید که پوشاك من‌چیست ؟ گفتند : آب ـ ازآنکه برای حفظ بدن درکتب بید مقرراست که دراول طعام هم‌آب بخورند وآخرطعام هم‌آب میخورند وچون غذاعین(۱) پران است ، ازاین جهت گفته‌اند که‌آب پوشاك پران‌است .

۴) ستکام جابال بعدازآنکه مرید خودرا این تعلیم کرد ، گفت : هرگاه این‌علم پران پیش‌درخت خشك گفته شود ، سبزمیشود وشاخ وبرگ ازاو میروید.*

کهندیازدهم(۲)

۱) جمعی کثیرازرکهیشران(۳) بید دان جمع شده فکر کردند وگفتند : آتما کدام است و برهم کدام است ؟

۲) عزم کردند که پیش **اودالك ارن** رکهیشر(۴) که **بیشوانرآتما** را [یعنی آتشی که تخم عالم‌است وهمه عالم در اوست و آن عبارت ازحرارت غریزی کل عالم‌است] میداند ، بروند ـ وپیش اورفتند .

۳) اوگفت(۵) : من‌آتشي را(۶) که تخم همهٔ عالم‌است نمی‌دانم .

۴) امروز **اشوپتی کیکی**(۷) بیشوانرآتماراخوب میداند ، پیش‌اوبروید ـ پیش او رفتند(۸).

۵) اوهمه را جداجدا تعظیم کرد وگفت(۹) : درملك من‌دزد نیست ، بدکارنیست ،

---

(۱) ت : آب ، زیراکه برای حفظ صحت بدنی درکتب طبی مقرر است که دراول طعام هم آب میخورند ودرآخر طعام هم‌آب میخورند چون غذا عین

* در متن سانسکریت چاپی و ترجمه های انگلیسی و فرانسه کهند دوم ۹ بند دارد ـ باید دانست که کهند سوم وچهارم وپنجم وششم وهفتم وهشتم ونهم ودهم که در متون چاپی است در اینجا محذوف میباشد .

(۲) از اینجا کهند یازدهم از پرباتاکای پنجم آغاز میگردد .

(۳) درمتن سانسکریت اسامی رکهیشران بدینطریق مذکوراست: «پراچینشال اوپ منیو، استیه یگیه پولوشی، اندردیومن بهلاویه ، جن‌شارك راکشیه ، بدل اشوتراشوی»

(۴) ت و د و ه و ح : اودالك رکهیشر

(۵) درمتن سانسکریت عبارت این‌طور است : «اوفکرکرد ، چون این بزرگان وویدانان ازمن سؤال می‌کنند ومن نمی‌توانم همه چیزرابگویم ـ لهذا به‌کسی دیگر باید رجوع نمود» .

(۶) ت و د و ه : آن‌آتشی را

(۷) د و ت و ه : امروز راجاکیکی

(۸) ت : او بروید چون پیش‌او رفتند .

(۹) ت : تعلیم‌کرد ـ ت و د و ه : صباح بآنها گفت .

شرابخوار نیست ، ناپرستندهٔ نورذات نیست ، نادان نیست ، شاهدباز نیست(۱) وشاهد نیست(۲)ـ شما از کجا آمده‌اید ؟ (۳) آنقدرزر که بخادمان میدهم بشماخواهم داد ـ اینجا باشید وآنرا گرفته بروید .

۶) گفتند : چیزی که مارا ازآن بهره‌مندی‌شود(۴) ، نورذات آتما [یعنی بیشوانر آتما] است ، آنرا بما بگوئید(۵).

گفت : من بیشوانر آتما رامیدانم ـ گفتند اورا بمابگوئید ـ گفت فرداخواهم گفت ـ روزدیگر پیش اورفتند(۶).

کهند دوازدهم (۷)

۱) واو بیکی(۸) ازآنها گفت(۹) تودر کدام صورت آتما را پرستیدی ؟ او گفت : ای سزاوار تعظیم من درصورت **دیولوك** می‌پرستیدم ـ گفت : این‌دیولوك صورت(۱۰)خوب بیشوانر آتما است که این را صورت آتما پرستیدی ـ (۱۱) ازاینجهت پسر ترا چراغ قبیله می بینم(۱۲).

۲) واز نعمت سیرمیشوی و سیر میخوری ـ هر که بیشوانر آتما را باین صورت میپرستد ، درقبیلهٔ اوسالکان خداطلب بسیارمیشوند ـ واین سرمحض‌سرآتمااست ـ وسرتو می‌افتاد اگرپیش من‌نمی‌آمدی [یعنی‌نادان میمردی] .

کهند سیزدهم (۱۳)

۱) پس‌دیگری(۱۴)راگفت : توآتمارا درکدام صورت می‌پرستیدی ؟ او گفت: ای

---

(۱) در اینجا شاهد بمعنی ناپاك و بی‌عفت بکار رفته است .

(۲) دراینجا یك جمله بامتن چاپی اختلاف داردکه عبارتست از : «زنهار ای سروران من میخواهم‌قربانی بجاآورم» .

(۳) د و ت و ه : بخادمان‌قربان میدهم

(٤) د و ت و ه : چیزی‌که مرد ازآن بهره‌مندشود (۵) درهمه جا : بگو

(٦) د و ت و ه : روز دیگرهمه پیش اورفتند ـ قسمتی‌ازاین‌بند ترجمه نشده‌که عبارتست از «باهیزم دردست (که علامت شاگردی است) ـ اما او بدون قبول‌کردن‌آنها بعنوان‌شاگرد گفت»

(۷) ازاینجاکهند دوازدهم از پرباتاکای پنجم آغاز می‌گردد .

(۸) اسم او «اوپ منیو» بود .

(۹) ت : او بیکی از آنها پرسید .

(۱۰) در متن سانسکریت واژه‌ای‌بکار رفته‌که معنی «نورخوب» دارد .

(۱۱) ترجمهٔ این بند این‌طور است: «ازاین‌جهت درقبیلهٔ توقربانی‌های سوم دیده میشود .

(۱۲) د و ت : آتمااست این‌صورت‌آتما راکه می‌پرستیدی ازاین جهت پسرتراچراغ .

(۱۳) از اینجاکهند سیزدهم از پرباتاکای پنجم آغاز میشود .

(۱٤) منظور « ستیه یاگیه » است .

سزاوار تعظیم ، درصورت آفتاب ـ گفت : این آفتاب صورت خوب[۱] بیشوانر آتما است ، که اینصورت آتما را پرستیدی[۲] ـ از اینجهت در قبیلهٔ توظهور اسباب [سلطنت] بسیار می بینم .

۴) اسپ وشتر و فیل و کنیز[۳] وزر ترا میسر خواهد شد و از دولت و نعمت سیر خواهی‌شد ـ هر که بیشوانرآتمارا باین‌صورت میپرستد ، درقبیلهٔ اوسالکان خداطلب بسیار میشوند ـ واین چشم‌آتما است ونابینا می‌شدی [یعنی‌چشم توبینای حقیقت نمی‌شد] اگر پیش من نیامدی[۴].

کهند چهاردهم[۵]

۱) پس دیگری[۶] راگفت : تودر کدام صورت آتما را میپرستیدی ؟ اوگفت : ای سزاوارتعظیم ، درصورت باد ـ گفت این‌باد راه‌بزرگ بیشوانرآتما است ، که این‌راصورت آتما پرستیدی [۷] ـ از اینجهت از راه بزرگ ترا بسیار قربانها بهم میرسد و ارابه های قطار درقطار درعقب شما میرود .

۲) واز نعمت سیرمیشوی و سیرمیخوری ـ هرکه بیشوانر آتما را باین صورت میپرستد ، درقبیلهٔ اوسالکان خداطلب بسیارمیشوند ـ واین پران‌آتما است ـ وپران توبدر میرفت اگرپیش من نیامدی[۸] .

کهند پانزدهم[۹]

۱) پس‌دیگری[۱۰] راگفت : توآتمارا درکدام‌صورت میپرستیدی ؟ اوگفت : ای سزاوارتعظیم ، درصورت **بهوت آکاس** ـ گفت : این بهوت‌آکاس بسیاربزرگی[۱۱]بیشوانر

---

(۱) در متن سانسکریت واژه‌ای بکار رفته‌که معنی «جهانی» دارد .
(۲) د و ت ، درهمه جا : آتما است این‌صورت‌آتما راکه میپرستیدی ازاینجهت
(۳) د و ه و ت : بهل
(٤) د و ه و ت : واین‌آفتاب بیشوانرآتما راچشم‌است، نابینا میشدی اگرپیش‌من نمی‌آمدی
(٥) ازاینجاکهند چهاردهم از پرباتاکای پنجم‌آغاز میشود .
(٦) یعنی : «ایندرا دیومنا بالاویا» را
(۷) د و ت و ه : آتما است این راه بزرگ آتما راکه میپرستیدی .
(۸) د و ت : نمی‌آمدی
(۹) از اینجا کهند پانزدهم از پرباتاکای پنجم آغاز می‌شود .
(۱۰) منظور شارکاراکشیا میباشد .
(۱۱) معنی واژهٔ سانسکریت «معمور ومجموع» است .

آتما است که این را صورت آتما پرستیدی ـ از اینجهت درقبیلهٔ تو مردم بسیار میشوند و دولت بسیار می‌یابند .

۴) واز نعمت ودولت سیرمیخوری ـ هر که بیشوانرآتمارا باین‌صورت میپرستد ، درقبیلهٔ اوسالکان خداطلب بسیارمیشوند واین سینهٔ[۱] آتمااست واز فکرمندی سینهٔ توپاره میشد اگر پیش من‌نیامدی .

کهند شانزدهم[۲]

۱) پس‌دیگری[۳] راگفت : توآتما را درکدام صورت میپرستیدی ؟ او گفت[۴] : ای سزاوار تعظیم ، درصورت آب ـ گفت : این‌آب خزانهٔ زر بیشوانرآتما است که این را صورت‌آتما پرستیدی .

۴) ازاینجهت تو ازنعمت وزر سیر میشوی [ودیگرانرا سیر میکنی] ـ هر که بیشوانرآتما را باین‌صورت میپرستد ، درقبیلهٔ اوسالکان خداطلب بسیارمیشوند واین‌مغز[۵] آتما است ومغزواستخوان تومیگداخت اگر پیش‌من نیامدی ـ

کهند هفدهم[۶]

۱) پس‌دیگری[۷] راگفت : توآتمارا درکدام صورت میپرستیدی ؟ او گفت : ای سزاوار تعظیم ، درصورت خاك ـ گفت : این خاك جای بودن بیشوانرآتما است که این را صورت‌آتما پرستیدی ـ ازاینجهت تراجای بودن وحیوانات وچارپایان بسیارمیشود .

۴) ونعمت بسیارمیخوری [ومیدهی وخواهی‌داد] ـ هر که بیشوانرآتما را باین صورت میپرستد ، درقبیلهٔ اوسالکان خداطلب بسیارمیشوند ـ واین پای‌آتما است وپای تو ازنادانی میشکست اگر پیش من‌نیامدی .

---

(۱) ت : واین فکرمندی بیشوانرآتما است ـ معنی واژهٔ سانسکریت «بدن» است .

(۲) ازاینجاکهند شانزدهم از پرباتاکای پنجم‌آغاز میگردد .

(۳) مقصود : بدل اشوتاراشوی میباشد .

(٤) ت و د درهمه‌جا : تودرکدام صورت‌آتمارا میپرستیدی‌گفت ای سزاوار تعظیم بصورت

(٥) معنی واژهٔ سانسکریت «مقصد» است .

(٦) از اینجاکهند هفدهم از پرباتاکای پنجم شروع می‌شود .

(۷) نام آن دیگری اینست : اودالك ارانی

کهند هیجدهم[۱]

۱) پس ازآن همهٔ آنها راگفت : شما بیشوانرآتما را جدا جدا میدانید[۲] هرکه اورا یك وجب دانسته وباخود یکی پنداشته مشغولی‌میکند ، اودرهمهٔ عالمها ودرهمهٔ ذاتها ودرهمهٔ آتماها سیروبزرگ میشود[۳] .

۲) وسراین بیشوانرآتما نوراعلی‌استوصورت عالم چشم‌اوست وراه بزرگ او پران است و اندرون دل جای خوب اوست وپایان ناف خزانهٔ اوست و خاك هر دو پای او است و سینه **بیدی** اوست [یعنی جائی که درآن مصالح هوم نگاه میدارند] وموهای سینه کاهی‌است [که‌درزیرمصالح‌هوم‌فرش‌میکنند] ـ ودربدن سه‌آتش‌است : یکی‌درمعده که‌آنرا **گارهی پت** گویند ، دوم در دل که آنرا **انواهاریه** میگویند . و سوم در دهن که آنرا **آهوانیه** میگویند .

کهند نوزدهم[۴]

[آداب طعام خوردن]

۱) لقمهٔ اول که‌میخورد به‌آن‌نیت بخورد که به‌پران میخورانم که ازآن پران‌سیر میشود [۵] .

۲) پران که سیر شد ، چشم سیر میشود ، چشم که سیر شد ، آفتاب سیر میشود ، آفتاب که سیرشد ، عالم‌آفتاب سیرمیشود ، عالم آفتاب که سیرشد ، آنچه که درعالم‌آفتاب

---

(۱) ازاینجاکهند هیجدهم از پرباتاکای پنجم شروع میشود .

(۲) ت و ه و د : میدانید وهمه را یکی‌کرده نمیدانید ـ درمتن سانسکریت دراینجاجملهٔ « و غذا میخورید » اضافه است .

(۳) ت و د : هرکه این پران راکه یك وجب برآمد و درآمد اوست و ازو اجپاگایتری میشود بیشوانرآتما ـ ه : هرکه این پران‌راکه یك وجب برآمد اوست‌و ازو اجپاگایتری بیشوانر آتما دانسته مشغولی‌کند او درهمهٔ عالمها ودرهمهٔ چیزها ودرهمهٔ آتماها سبزو بزرگ میشود .

(٤) ازاینجاکهند نوزدهم از پرباتاکای پنجم آغاز میگردد .

(٥) ترجمه تحت‌اللفظی این‌بند چنین است «لقمهٔ اول‌که می‌آید باید برای قربانی‌باشد ـ اولین نذرکه در آتش قربانی می‌اندازند باید باین جمله باشد «سلام به پران ،که ازآن پران سیر می‌شود » .

وآفتاب‌است‌سیرمیشود(۱) ـ پس‌لقمه دهندهٔ پران [ازهمهٔ‌خوردنی‌ها که به‌آن‌محتاج‌است](۲) سیرمیشود .

کهند بیستم(۳)

۱) (۴) ولقمهٔ دوم که میخورد چنان قصد کند که به‌بیان باد میخورانم که ازآن‌بیان سیرمیشود .

۲) بیان که سیرشد ،گوش سیر میشود ،گوش که سیرشد ، ماه سیر میشود ، ماه که سیر شد ، جهات سیر میشود ، جهات که سیر شد ، آنچه(۵) میان ماه و جهات است سیر می‌شود ـ پس‌لقمه دهندهٔ بیان [ازهمهٔ‌خوردنی‌ها که به‌آن محتاج‌است](۶) سیرمیشود .

کهند بیست و یکم(۷)

۱) لقمهٔ سوم که میخورد چنان قصد کند که اپان باد رامیخورانم(۸) که ازآن‌اپان سیر میشود(۹) .

۲) اپان که سیرشد ،گفتار سیرمیشود ،گفتار که سیرشدآتش سیرمیشود ، آتش که سیرشد ، زمین سیرمیشود ، زمین که سیرشد ، آنچه میان زمین وآتش‌است سیرمیشود ـ پس‌لقمه دهندهٔ اپان [ازهمهٔ خوردنی‌ها که به‌آن محتاج است](۱۰) سیر میشود(۱۱) .

---

(۱) ت : میخورانم اگرازآن پران سیرمیشود چشم سیرمیشود واگرچشم سیرمیشود آفتاب سیرمیشود واگرآفتاب سیرمیشود عالم بهشت سیرمیشود واگرعالم بهشت سیر میشودآنچه‌که درعالم آفتاب وعالم بهشت است سیرمیشود .

(۲) اینجا چندکلمه افتاده است : «بااولاد وگاو وغذا ، باجلال ومقام درعرفان»

(۳) ازاینجاکهند بیستم از پرپاتاکای پنجم آغازمیگردد .

(۴) درمتن سانسکریت این‌طوراست ـ «ولقمهٔ دوم‌که درآتش قربانی‌می‌اندازد باید باین جمله باشد «سلام بر ویان ،که ازین ویان سیر میشود» .

(۵) ت : لقمهٔ دوم‌که میخورد باین نیت بخوردکه به‌بیان میخورانم ـ اگرازآن بیان سیر میشودگوش سیر میشود واگرگوش سیرمیشود ماه سیرمیشود واگرماه سیر میشود جهات سیرمیشود و اگرجهات سیر میشودآنچه . (۶) «بااولاد وگاووغذا ، باجلال ومقام درعرفان»

(۷) ازاینجاکهند بیست ویکم از پرپاتاکای پنجم شروع میشود .

(۸) کلمات وجملات تکراری درنسخهٔ ت مانند سابق‌است .

(۹) متن سانسکریت مانند بند یکم‌ازکهند ۱۹و۲۰ است .

(۱۰) متن سانسکریت مانند بند دوم ازکهند۱۹و۲۰ است .

(۱۱) در این بند و دوبندآتی درنسخهٔ « ت » نیزجملات‌وکلمات تکراری مانند بندهای پیش است .

کهند بیست و دوم[۱]

۱) ولقمهٔ چهارم که میخورد چنان قصد کند که به‌سمان‌باد میخورانم که از آن‌سمان باد سیرمیشود[۲].

۲) سمان که سیرشد ، دل سیرمیشود ، دل که سیرشد ابر بارنده سیرمیشود ، ابر بارنده که سیر شد ، برق سیر میشود[۳] و برق که سیرشد آنچه میان برق و ابر بارنده[۴] است سیرمیشود ـ پس لقمه دهندهٔ سمان [ازهمهٔ خوردنی‌ها که به‌آن محتاج است] [۵] سیر میشود .

کهند بیست و سوم[۶]

۱) لقمهٔ پنجم که میخورد چنان قصد کند که به **اودان** باد میخورانم که اودان از آن سیرمیشود[۷] .

۲) اودان[۸] که سیرشدباد سیرمیشود ، باد که سیرشد ،آکاس سیرمیشود ،آکاس که سیرشد آنچه میان‌آکاس و باداست سیرمیشود ـ پس‌لقمه دهندهٔ اودان [ازهمهٔ خوردنیها که به‌آن‌محتاج‌است][۹] سیرمیشود ـ[واین‌راپنج **آگن‌هوتر** گویند یعنی‌دروقت طعام‌خوردن این پنج لقمه را باین‌نیت باید خورد ودرعمل‌ها کلانتراز‌این عملی نیست[۱۰]] .

کهند بیست وچهارم[۱۱]

۱) هر که این را نداند و چیزی بخورد[۱۲] ، چنانست که آتش را دور کرده در خاکستر لقمه انداخته باشد [یعنی درمعده هضم نمیشود] .

۲) وهر که این‌پنج **آگن‌هوتر**را بداند وچیزی بخورد ، اودرهمه عالمها وذاتها

---

(۱) از اینجاکهند بیست ودوم از پرپاتاکای پنجم شروع می‌شود .
(۲) مانند بند یکم ازکهند ۱۹ و ۲۰ و ۲۱
(۳) ت : واگردل سیرمیشود موکل باران سیر میشود واگرموکل باران سیرمیشود برق سیر میشود . (٤) ت : باران (۵) مانند بند دوم ازکهند ۱۹ و ۲۰ و ۲۱
(٦) ازاینجاکهند بیست وسوم از پرپاتاکای پنجم شروع میشود .
(۷) مانند بند اول ازکهند پیشین (۸) ت : واگرازآن اودان‌سیرمی‌شود ، باد سیرمیشود .
(۹) مانند بند دوم ازکهند پیشین (۱۰) ت و ه : اعمال از این‌کلانترعملی نیست .
(۱۱) ازاینجاکهند بیست وچهارم از پرپاتاکای پنجم آغاز می‌گردد .
(۱۲) داراشکوه واژهٔ سانسکریت راکه معنی«انداختن درآتش‌قربانی» دارد به«خوردن» تعبیرکرده است .

وپرانها لقمه خورانندہ است(۱).

۳) وچنانکه خس‌را درآتش اندازند وبسوزد ، همچنان دریك لحظه همهٔ گناهان او[که این پنج آگن‌هوتررادانسته باین‌روش طعام خورد] ، میسوزد(۲) .

۴) و اگرنیم خوردهٔ خود را بکنناس بخوراند ،گویا برجان پاك بیشوانر آتما صرف(۳) کرده است .

۵) ودراین **شلوك** گفته شده‌است : چنانکه(۴) کودکان گرسنه مادر را میپرستند ، همچنان همهٔ چیزها آگن‌هوتررا می‌پرستند .

پرپاتاکای ششم(۵)

کهند اول

[قصهٔ شویت کیت]

۱) **شویت کیت** پسرزادهٔ ارن(۶) پیش پدر ایستاده بود ـ پدر گفت : ای شویت کیت ، **بید** بخوان(۷) که درخانوادهٔ من کسی نبوده است که بید نخوانده باشد(۸) .

۲) شویت کیت دوازده ساله بود که برای خواندن بید ازپیش پدررفت وهمهٔ بیدها را خوانده ومعنی آنرا فهمیده بیست وچهارساله بود که پیش پدرآمد وبجهت دانستن بید و معنی بید هیچکس را با خود برابر نمیدانست ـ [چون پدر دروی عجب وتکبر وخود بینی دید ، دانست که غرورعلم وغفلت دروی جاکرده است وازراه رفته ـ خواست که اورا براه آورد] ، پدر گفت : ای شویت کیت ، توکه اینچنین متکبروخودبین وخودنما شده‌آمده‌ای ، ازاستادان چیزی را شنیده‌ای ـ

---

(۱) ه و ت و د : و چیزی بخوردگویا همه عالمها را وهمه چیزها را و همه جانداران را لقمه خورانیده است چنانکه ـ اینجا جملهٔ « او تمام مقصد ومعنی‌را دانسته‌قربانی‌را انجام میدهد » افتاده است . (۲) ه و ت : گناهان او میسوزد هرکه این‌آگن هوتردانسته باین روش‌طعام‌خورد اگرنیم خوردهٔ خودرا . (۳) ت و ه : بخوراندگویا جای پاکی

(٤) ت و د و ه : صرف‌کرده است چنانکه کودك‌گرسنه

(۵) از اینجا ادهیای ششم آغاز میشود . (٦) ت : پسر اودالك برادر زادهٔ راجه ارن .

(۷) درمتن‌سانسکریت این‌طوراست : «دربرهم چریه (یعنی‌وضع طالب علم) زندگانی‌کن»

(۸) اینجا یك جمله‌افتاده است : « ومحض ازپیدایش براهمن میباشد» .

۳) که‌ازشنیدن‌آن ناشنیده شنیده میشود و نادانسته دانسته و ناشناخته شناخته؟[۱] شویت کیت از شنیدن این سخن [بغایت متعجب شده] گفت : ای سزاوار تعظیم ، چگونه میشود [۲] [اینکه از شنیدن چیزی ناشنیده شنیده میشود و نادانسته دانسته و ناشناخته شناخته] .

۴) پدر گفت : ای نیکوخو[۳] چنانکه از دانستن یك گل‌همه چیزهای گلین [چون کوزه] و جزآن دانسته میشود و نام ونقش ظروف گلین همین گفتن محض است وهیچ نیست هرچه هست همان گل است .

۵) وای نیکوخو ، چنانکه ازدانستن یك طلا همه چیزهای طلائی [چون‌انگشتری وجزآن] دانسته می‌شود و نام وصورت[۴] همین گفتن محض است وهیچ نیست وهست همان طلا است .

۶) وای نیکوخوچنانکه ازدانستن یك‌آهن ، همه چیزهای‌آهنین چون ناخنگیرو جزآن‌دانسته میشود ونام وصورت همین گفتن‌محض‌است وهیچ‌نیست وهست همان‌آهن‌است ـ پس‌ای نیکوخو ، فهمانیدن استاد اینچنین باشد .

۷) پسر گفت : ای‌سزاوارتعظیم ،آنکه من‌پیش‌او بیدخوانده‌ام ، این‌رانمیدانست ، اگرمیدانست چرابمن نگفت ؟

استاد وآموزندهٔ من‌توئی ، توبمن بگو ـ گفت : ای نیکوخومن بتومیگویم .

کهند دوم[۵]

[بیان ظاهر شدن کثرت از وحدت]

۱) ای نیکوخو ، ازهمه اول‌هست مطلق‌بود [بی‌نام ونشان‌و] یگانه و بی‌همتا [و بی‌عیب و نقصان[۶]] ـ بعضی [نادانان]میگویندکه عالم [باصانع] اول‌نیست بود[۷] وپس‌از نیست هست شد .

۲) ای‌نیکوخو[۸] ازاین‌نیست هست چون‌تواند[۹]شد ؟ اینهمه[۱۰] اول‌هست یگانه و بیهمتا[۱۱] بود .

---

(۱) ت : شناخته می‌شود (۲) «این‌تعلیم» افتاده است . (۳) ه و ت : نکوخو .

(٤) ه و ت : چنانکه همه چیزها راکه ازطلا شده‌است چون انگشتری و جزآن از دانستن یك طلا همه دانسته می‌شود نام وصورت (٥) ازاینجاکهند دوم از پر پاتاکای ششم آغاز می‌شود .

(٦) ت : بی‌نقصان (۷) این‌جا این‌جمله افتاده است : «یکی بدون دوئی».

(۸) درنسخ دیگرهمه جا نکوخو ضبط است (۹) ت : توان

(۱۰) ت : ازهمه (۱۱) ه و ت : یگانهٔ بی‌همتا

۳) وآن‌هست [یگانه‌و بیهمتا] خواست که من بسیار شوم ، صورت‌های گوناگون شد[۱] ، پس‌از نورذات خودآتش پیدا کرد ـ وآن‌آتش‌خواست که من بسیارشوم ، صورتهای گوناگون شد[۲] ، پس‌از ذات خود آب پیدا کرد ـ وازاین است که هرگاه گرمی برآدمی غالب میشود ، عرق میکند وازآتش‌آب پیدا میشود.

۴) وآن‌آب خواست[۳] که من‌بسیارشوم ، صورتهای گوناگون شد پس[۴] اززات خود[۵] خاك با همه رستنی‌ها پیدا کرد[۶] ـ و ازاین است که هرگاه باران می‌بارد ، رونده می‌روید وازآب رستنی‌ها پیدامیشود .

کهند سوم[۷]

۱) وهمهٔ[۸] جانداران را سه‌اصل است : بیضه و بچه‌دان وتخم‌روئیدنی[۹] .

۲) وآن ذات[۱۰][یعنی[۱۱]روشنی‌روشنی‌ها که هست‌یگانه و بیهمتا[۱۲]باشد وآتش وآب وخاك ازخود پیدا کرده است][۱۳] خواست که درآتش وآب وخاك جیوآتما شده[۱۴] صورت ونام بی‌نهایت آشکار کنم[۱۵].

۳) و هریکی ازآتش وآب و خاك را سه حصه کنم ـ پس‌آن ذات هست یگانه و بیهمتاجانهای بسیاررا که خودبود ، اندراین‌سه **دیوتا** که‌آتش[۱۶]وآب وخاك‌است درآورده نام وصورت‌آشکارا کرد .

۴) وهریکی‌را ازآتش وآب وخاك سه حصه کرده وباهم‌ترکیب داده بیکدیگر آمیخت و هریکی را بنام حصهٔ کلان نام نهاد واین را **تربرت کرن** [یعنی عنصر بسیط سه حصه شده یکی‌یکی میشود] میگویند[۱۷]ـ ای نیکوخو ،آنرا ازمن بشنووبفهم .

(۱و۲) ه و ت : بصورت های‌گوناگون پس

(۳) ت : چنین خواست (٤) بصورتهای‌گوناگون ، پس (٥) درهمه‌جا : ازخود

(٦) ت : پدید آمد . (۷) از اینجاکهند سوم از پرپاتاکای ششم آغاز می‌گردد .

(۸) ت : همه (۹) درمتن سانسکریت واژه‌ای استعمال شده که معنی «جوانه‌زدن» یعنی رستن از شاخ دارد . (۱۰) کلمهٔ «آسمانی» افتاده است

(۱۱) ت و ه : روینده‌آن دیوتا یعنی (۱۲) ت و ه : یگانهٔ بیهمتا

(۱۳) ت و ه : باشد آتش وآب وخاك ازخود پیداکرد وخواست .

(۱٤) ه : جیوآتما باشیده ودر اینها در آورده صورت (۱٥) ت : کنیم

(۱٦) ه و ت : حصه‌کنم‌آن‌دیوتاکه هست یگانهٔ بی‌همتاست جانهای بسیار راکه خودبیش از بدن اندر این سه دیوتاکه آتش

(۱۷) ت : برترت‌کرن‌گویند این‌عنصر بسیط سه حصه سه حصه شده یکی‌یکی‌می‌شود ـ ای نکوخو توآنرا .

کهند چهارم[۱]

۱) رنگ سرخ که‌در آتش‌است ، رنگ‌آن آتش‌است [که پیش‌ازحصه کردن آتش درآتش بود] ـ ورنگ سفید که درآب[۲] است رنگ آن‌آب‌است [که پیش‌از حصه کردن آب] درآب بود ـ رنگ سیاه که درخاك است ، رنگ‌آن خاك است که [پیش‌ازحصه کردن خاك] درخاك بود ـ وآتشیت‌آتش از اجتماع[۳] این سه رنگ است وهرگاه این‌سه رنگ ازهم جداشود ، آتشیت‌آتش باطل میگردد وآتش همین نام تنها است وهیچ نیست ، هست همان سه رنگ است[۴] .

۲) پس رنگ سرخ که درآفتاب‌است ، رنگ‌آن آتش‌است که [پیش‌ازحصه کردن آتش] درآتش بود ـ ورنگ سفید که درآفتاب‌است ، رنگ آن‌آب است که [پیش ازحصه کردن‌آب] درآب بود ـ ورنگ سیاه که درآفتاب است ، رنگ‌آن خاك است که [پیش‌از حصه کردن خاك] درخاك بود ـ وآفتابیت‌آفتاب ازاجتماع[۵] این سه رنگ است و هرگاه این‌سه رنگ ازهم جداشود ،آفتابیت‌آفتاب باطل میگردد وآفتاب همین‌نام تنهااست وهیچ نیست ، هست همان سه رنگ‌است .

۳) پس رنگ سرخ که درماه است ، رنگ‌آن‌آتش است که [پیش ازحصه کردن آتش] درآتش بود ـ ورنگ‌سفید که درماه‌است ، رنگ‌آن‌آب است که [پیش‌ازحصه کردن آب] درآب بود ـ و رنگ سیاه که درماه است ، رنگ آن‌خاك‌است که [پیش‌ازحصه کردن خاك] درخاك بود ـ وماهیت ماه از اجتماع[۶] این سه رنگ است و هرگاه این سه رنگ ازهم جداشود ، ماهیت ماه باطل میگردد وماه همین‌نام تنهااست وهیچ نیست ، هست همان سه‌رنگ است .

۴) رنگ سرخ که در برق است ، رنگ آن آتش است که [پیش از حصه کردن آتش] درآتش بود ـ ورنگ‌سفید که‌در برق‌است ، رنگ‌آن‌آب‌است که [پیش‌ازحصه کردن آب] درآب بود ـ ورنگ سیاه که دربرق‌است ، رنگ‌آن خاك‌است که [پیش‌ازحصه کردن خاك] درخاك بود ـ وبرقیت برق ازاجتماع[۷] این سه رنگ است و هرگاه این‌سه رنگ ازهم جداشود ، برقیت برق باطل میگردد و برق همین‌نام تنهااست وهیچ‌نیست ، هست‌همان سه رنگ است .

---

(۱) از اینجاکهند چهارم از پرپاتاکای ششم آغاز می‌گردد .
(۲) ت و ه : آتش (۳) ه و ت و ح : جمع شدن (٤) ت : است و بس
(٥) ت و ه : ازفراهم‌آمدن (٦و۷) ه و ت : فراهم‌آمدن

۵) واین تربرت کرن را دانایان دانسته گفته‌اند که در خانوادهٔ ما تا حال کسی نبوده است که بگوید که من چیزی را ناشنیده وهم نادانسته وهم ناشناخته باشم ـ وهمه[۱] همه‌دان بوده‌اند ازدانستن این تربرت کرن وچون[۲] این تربرت کرن را دانسته‌اند ، چیزهای دیگررا هم دانسته‌اند .

۶) پس[۳] دانستند که رنگ سرخ ازآتش‌است ورنگ سفید ازآب ورنگ سیاه از خاك .

۷) وچیزی را که نتوان[۴] دانست ومثل اودیده نشده‌باشد ، آنرا هم دانسته‌اند وآن مجمع این سه عنصر بسیط[۵] آتش وآب وخاك‌است ـ و این تربرت کرن[۶] بیرون را بتونمودم ، حالا تربرت کرن درون رابشنو :

کهند پنجم[۷]

۱) خوردنی که خورده میشود ، سه‌قسم میشود ، کثیف غایط میشود ومیانه گوشت بدن خورنده ولطیف دل[۸].

۲) وآب که خورده می‌شود ، سه‌قسم میشود ، کثیف بول‌میشود ومیانه خون بدن خورنده ولطیف‌پران[۹] .

۳) وروغن [یعنی آتش که خورده میشود] ، سه‌قسم‌میشود ـ کثیف‌استخوان میشود ومیانه مغز[۱۰] ولطیف گویائی[۱۱].

۴) ای نیکوخو ، دل عین خاك‌است وپران عین‌آب‌است وگویائی‌عین‌آتش ـ پسر گفت : ای سزاوارتعظیم ، بازبمن بگو ـ گفت ای نیکوخو ، بتو میگویم :

---

(۱) ت و ه : است و بس این تربرت کرن را دانایان‌میدانسته‌اندو«تیسیانی» که بیدراومعنی بید را میدانستند گفته‌اند که درخانوادهٔ ماتا حال کسی نبوده است که بگوید که من چیزی ناشنیده را هم نمیدانسته و نه‌یکناخته باشم همه همه‌دان (۲) ه و ت : چنانکه

(۳) ت و ه : چون دانستند که رنگ سرخ ازآتش است ودانستند رنگ سفید ازآب است ودانستند رنگ سیاه ازخاك است . (٤) ت و ه : زود نتوان

(٥) ت و ه : که مجموع این سه عنصر بسیط است آتش

(٦) ت و ه : آتش وآب وخاك ـ ای نکوخو این‌تربرت کرن

(۷) ازاینجا کهند پنجم از پرباتاکای ششم آغاز میگردد .

(۸) ت و ه : میانه‌گوشت بدن خورنده میشود ، لطیف دل می‌شود .

(۹) پران میشود ای نکوخوآتش یعنی روغن که خورده شود

(۱۰) مغزمیشود (۱۱) گویائی می‌شود ای‌نکوخو

کهند ششم[۱]

۱) چنانکه جغرات را که بسیار برهم زنند ، زبدهٔ او بالاآمده[۲] روغن‌میشود .
۲) همچنین خوردنی که خورده شود ، حصهٔ لطیف[۳] او بالاآمده دل میشود .
۳) چنانکه‌آب‌آشامیده شود ، زبدهٔ[۴] او بالاآمده پران میشود .
۴) وروغن که خورده شود حصهٔ لطیف[۵] او بالا آمده گویائی میشود .
۵) ازاینجهت ای نیکوخو ، دل عین‌خاك[۶] است وپران عین‌آب‌است وگویائی عین‌آتش است ـ پسر گفت : ای سزاوار تعظیم ، باز بمن بگو ـ گفت : ای نیکوخو ، بتو می گویم :

کهند هفتم[۷]

۱) آدمی‌شانزده حصه دارد که‌آنرا **کهودش کلا** گویند ـ توپانزده روز چیزی مخوروآب چندانکه خواهی بیاشام که پران بی‌آب نمی‌ماند .
۲) شویت‌کیت پانزده[۸] روزچیزی نخورد ، روزشانزدهم پیش پدرآمد وگفت: حالا چه کنم ؟ گفت : ای نیکو خو ، چند آیت از هر سه بید بخوان ـ گفت : هیچ یاد نمی‌آید .
۳) پدر گفت : ای‌نیکوخو ، هرگاه‌آتش کلان‌را خاموش کنند وازآن یك شراره مانده باشد و چنانکه [۹] به‌آن شراره چیزی خرد را هم نتوان سوخت ، باین یك حصه از شانزده کلا[۱۰] که درتو باقی‌است ، بیدبیادنمیتوانی‌آورد ـ حالاچیزی خورده ازمن بشنو که تراهمه بیادآید .
۴) پس‌شویت‌کیت چیزی خورده[۱۱] پیش پدرآمد وپدر ازبید هرچه از او پرسید همه راخواند .
۵) وگفت : ای نیکوخو، چنانکه‌آتش کلان را خاموش کنند و یك شراره که از او باقی‌بماند اوراآهسته‌آهسته برافروزند همه چیزرامیتواند سوخت .

---

(۱) از اینجاکهند ششم از پرپاتاکای ششم شروع می‌شود .
(۲) ت : آید و (۳) ت : خوردنی (خاك) که خورده می‌شود لطیف
(٤) ت : وآب که آشامیده شود خلاصهٔ (٥) ه و ت : روغن که آتش‌است چون خورده شود لطیف (٦) ت : خوراك (۷) ازاینجاکهند هفتم از پرپاتاکای ششم آغاز می گردد .
(۸) ه : نمی‌ماند پانزده ـ ت : تا پانزده (۹) ه و ت : باشد چنانکه
(۱۰) ت : ازکهودش کلا (۱۱) ت و ه : آید چیزی خورده

۶) همچنین از آن یك حصه شانزده کلا(۱) که در تو بود اندك‌اندك ازخوردنی قوت گرفت و همهٔ بید بیادآمد ـ از همین جهت گفتم که ای نیکوخو ، دل عین غذاست و بران عین آب و گویائی‌عین آتش ـ شویت کیت از شنیدن سخنان پدر ، هرچه دانستنی بود ، دانست .

کهند هشتم(۲)

[قصهٔ ارشاد اودالك به شویت کیت]

۱) **اودالك‌ارن** به **شویت کیت** پسرخود گفت که **سپن‌انت** [یعنی نهایت خواب] را [که **سکهپت** گویند] از من بفهم ـ ای نیکوخو ، هرگاه(۳) آدمی بخوابد در آن وقت خواب اورا **سواپ** گویند(۴) که(۵) به‌آتمایکی‌شده‌است ـ ازاینجهت‌سواپ(۶) یافتن‌خوداست واورا این‌نام میدهند(۷) .

۲) چنانکه مرغی که برچوبی بریسمانی بسته باشد(۸) ، جابجا بیفتد و هیچ جای دیگرآرام نیافته باز برهمان چوب‌آمده بنشیند ، همچنین ای نیکوخو،آن دل جابجا افتاده وهیچ جای دیگرآرام نیافته پران را آرامگاه می‌سازد که باو بسته شده‌است .

۳) وای نیکوخو ، آرزوی خوردن و آشامیدن را از من بفهم ـ هرگاه آدمی آرزوی خوردنی کند خورنده نام یابد ـ وآب خورده شده(۹) غذارا بجمیع‌اعضاء میرساند ـ چنانکه گاوبان گاوان را و گله‌بان اسپان را و سردار سپاه را بجائی که باید میبرد ـ از اینجهت‌آب را برندهٔ خورش گویند ـ وآنگاه این‌نهال تن‌میروید وای نیکوخوبدان که این نهال بی‌بیخ(۱۰) نمی‌باشد وجزخوردنی بیخی‌ندارد .

۴) واین خوردنی‌هم نهال‌است وبیخ این‌نهال خوردنی‌آب است ـ وآب هم‌نهال است وبیخ این‌نهال‌آب‌آتش‌است ـ وآتش‌هم نهال‌است وبیخ این‌نهال‌آتش هست ویگانه وبی‌همتا است [مراداز‌این‌آتش‌غریزی‌معده‌است] ـ واینهمه پیدایش‌ازوی‌پدیدآینده وبه‌وی پاینده [ودروی‌گم شونده] است .

---

(۱) ت : ازآن یك حصه کهودش کلا ، تواندك‌اندك ازخوردنی قرارگرفت .
(۲) ازاینجاکهند هشتم از پرباتاکای ششم آغاز می‌گردد .
(۳) ت و ه و ح : بفهم هرگاه (٤) ت : سوامپت ازآن‌گویند
(۵) این‌جا جمله‌ای افتاده است : «اوخوش بخت شده‌است» .
(٦) ت : سوامپت (۷) ت و ه : می‌نهند
(۸) ت : چنانکه مرغی را برچوبی بریسمانی بسته باشند .
(۹) ت : آب‌که خورده میشود غذا بجمیع
(۱۰) ت : برنده خورش میگویند آنگاه ای نکوخونهال تن میروید این‌نهال تن‌بی‌بیخ

۵) وهر گاه آدمی آرزوی آشامیدن کند آشامنده نام یابد ـ وآب را آتش درونی بجائی که باید میرساند ، چنانکه گاوبان گاوان را وگله بان اسپان را و سردار سپاه را ـ ازاینجهت آتش را برندهٔ آب گویند وآنگاه این نهال تن میروید وای نیکوخو ، این نهال بی بیخ نمی باشد وجز آب بیخی ندارد .

۶) واین آب هم نهال است و بیخ این نهال آب آتش است وآتش هم نهال است و بیخ این نهال آتش هست یگانه و بی همتا است[۱] و اینهمه پیدایش ازوی پدید آینده و به وی پاینده ودروی گم شونده است ـ ای نیکوخو، این سه عنصر بسیط آتش وآب وخاك ، چنانکه پیش ازاین گفتم ، در بدن آدمی هر یکی سه حصه میشود[۲] ـ وای نیکوخو آدمی را وقت مردن گویائی دردل فرومیرود ودل درپران فرومیرود وپران درحرارت [غریزی] وحرارت [غریزی] دردیوتای بزرگترین[۳] فرومیرود .

۷) وآن دیوتای بزرگ لطیف است و همه است وجملهٔ آتماها دراوست[۴] واو هست یگانه و بی همتا است واو **ست** راست است وای شویت کیت ، **تتومس** یعنی آن آتما توئی ـ واین را **اسنیاسیان** ، **مهاباك** گویند یعنی منتر[۵] بس بزرگ ـ شویت کیت گفت : ای سزاوار تعظیم ، باز بمن بگو ـ گفت : بشنوای نیکوخو .

کهند نهم[۶]

۱) چنانکه مگس از درختهای بسیار مزه های مختلفه را جمع آورده یك عسل می کند .

۲) واندر آن عسل مزه های مختلفه درختهای خودرا[۷] که اصل آنها است نمیفهمند ، همچنین همهٔ جانداران [دروقت مردن وسکهپت وقیامت] به آن ستی حقیقی یك شده نمی دانند که باویکی شده ایم[۸].

---

(۱) ت : برندهٔ آب میگویند آنگاه این نهال تن میروید ـ ای نکوخو بدان که این نهال تن بی بیخ نمیباشد وجز آب بیخی ندارد ای نکوخو بیخ این نهال آبی آتش است و بیخ این نهال آتش یگانهٔ بی همتا است ـ ای نکوخو بیخ این عالم هست یگانهٔ بی همتا است .

(۲) ه و ت : خاك دربدن آدمی هر یکی سه حصه سه حصه میشود چنانکه پیش ازاین گفتم ای نکوخو آدمی را وقت مردن زبان دردل فرومیرود . (۳) ت : بزرگ ـ ه : بزرگتر

(٤) ت و ه : لطیف است وآن دیوتای بزرگ اینهمه است وجمله همان آتما است واو را ست است (۵) ت و ه و ح : کلمهٔ (٦) ازاینجا کهند نهم از پر باتاکای ششم آغاز میشود .

(۷) ه : آن مزه های مختلف درختهای خودرا

(۸) ت و ه : نمیفهمد همچنین ای نکوخو همهٔ جانداران در سه وقت وقت سکهپت و وقت مردن ووقت قیامت باآن هست حقیقی یکی شده نمیدانند که با او یکی شده ایم .

۳) ازاینجهت خواه شیر(۱) وخواه پلنگ و خواه گرگ(۲) و خواه کرم و خواه پروانه وخواه پشه وخواه مگس ، هرصورتی‌را که گرفته‌اند میدانند که ماهمین‌صورتیم و بس [وحقیقت خود را فراموش کرده‌اند تا وقتی که باصل خود برسند] .

۴) همچنین است آن لطیف(۳) و اینهمه یك‌آتما است و حق و راست است ، ای شویت‌کیت **تتومس** [یعنی‌آن‌آتما توئی] ـ شویت‌کیت گفت : ای سزاوار تعظیم ، باز بمن بگو ـ گفت : بشنوای نیکوخو.

کهند دهم(۴)

۱) این دریاها که درمشرق ومغرب روان‌است واز بحر بر آمده به بحرواصل‌میشود ووقتی که برآمده‌اند نمیدانند که ماهست حقیقی‌ایم .

۲) ازاینجهت خواه شیر(۵)خواه پلنگ خواه کرم هرصورتی‌را که گرفته‌اند میدانند که ماهمین صورتیم و بس وحقیقت خودرا فراموش کرده‌اند .

۳) تا وقتی که باصل خود برسند همچنین‌است‌آن لطیف واین همه یك‌آتما است واوحق وراست است ـ ای شویت‌کیت ، **تتومس** [یعنی‌آن‌آتماتوئی] ـ شویت‌کیت گفت : ای سزاوارتعظیم ، باز بمن بگو ـ گفت : بشنوای نیکوخو.

کهند یازدهم(۶)

۱) چنانکه درختی کلان(۷) را که از پائین ببرند زنده میماند وآب از او روان میشود وازمیان ببرند هم زنده می‌ماند وآب ازاو روان میشود واز بالاکه ببرند هم زنده میماند وآب ازاو روان میشود(۸) برای‌آنکه جان درهمه جای‌آن درخت است وآن درخت جنب‌آب میکند وازآن‌لذت می‌یابد وسیراب میماند .

۲) (۹)وهرشاخ‌آن درخت که جان بگذارد ، آن شاخ خشك‌میشود(۱۰) همچنین‌ای نیکوخو بدانکه :

---

(۱) ت : شتر (۲) ت : خواه‌گرگ وخواه خوك (۳) ت : اولطیف است
(٤) ازاینجاکهند دهم از برپاتاکای ششم آغازمیشود . (٥) ت : شتر
(٦) ازاینجاکهند یازدهم از برپاتاکای ششم آغاز می‌شود .
(۷) ت : درخت‌کلانی (۸) ت : وازمیان هم‌که ببرند هم زنده میماند وآب ازاو روان میشود واز بالاکه ببرند زنده میماند وآب ازاوروان میشود .
(۹) درمتن سانسکریت چاپی این‌طوراست : «اگریك شاخ‌آن درخت جان بگذاردآن شاخ خشك می‌شود ، واگرشاخ دوم جان‌بگذارد خشك می‌شود ، واگرشاخ سوم جان بگذارد خشك‌میشود ، وهمهٔ شاخهاجان‌بگذارند خشك می‌شوند» .
(۱۰) ت و د : وهرشاخ آن درخت راکه جان بگذاردخشك می‌شود واگرهمه‌آن درخت‌را جان بگذارد خشك می‌شود .

۳) این تن که بیجان میشود میمیرد و جان نمیمیرد ـ همچنین است آن لطیف و اینهمه یك آتما است واوحق وراست است وای شویت کیت ، تتومس [یعنی آن آتماتوئی] ـ شویت کیت گفت : ای سزاوار تعظیم ، باز بمن بگو ـ گفت : بشنوای نیکوخو .

کهند دوازدهم[۱]

۱) ازدرخت **نیاگروده**[۲] میوه‌ای بیار ـ آورد ـ گفت : بشکاف ـ شکافت[۳] ـ گفت : اینجاچه می‌بینی؟ گفت : دانه‌های خرد می‌بینم ای سزاوار تعظیم ـ گفت : از آنهایکی را بشکاف ـ گفت : شکافتم ای سزاوار تعظیم ـ گفت : اینجاچه می‌بینی؟ گفت : چیزی نمی‌بینم ای سزاوار تعظیم .

۲) گفت : آنچه دراین تخم خرد نمی‌بینی ، ای نیکوخو ، در اواین درخت کلان نیاگروده مندرج است وازاواین درخت کلان ظاهر شده .

۳) همچنین است آن لطیف واینهمه یك آتما است واوحق وراست است وای شویت کیت ، تتومس [یعنی آن آتماتوئی] ـ شویت کیت گفت : ای سزاوار تعظیم ، باز بمن بگو ـ گفت بشنوای نیکوخو.

کهند سیزدهم[۴]

۱) نمك را درآب انداخته صباح پیش من بیار ـ آنچنان کرد ـ گفت : آن نمك را که شب درآب انداخته بودی برآر ـ چون او نمك را درآب جست نیافت ، که به آن آب یکی شده بود .

۲) گفت : بچش که چطوراست ؟ اوچشیده گفت : نمك است ـ باز گفت : ازجای دیگر بچش که چطور است ؟ چشیده گفت : نمك است ـ گفت : این را بگذار و پیش من بیا[۵] آنچنان کرد ـ گفت : ای نیکوخو،[۶] چنانکه نمك را بچشم ندیدی و بدست نیافتی و بچشیدن یافتی[۷] .

۳) همچنین است آن لطیف و اینهمه یك آتما است واو حق وراست است وای شویت کیت ، تتومس [یعنی آن آتماتوئی] ـ شویت کیت گفت : ای سزاوار تعظیم ، باز بمن

---

(۱) ازاینجا کهند دوازدهم از پرپاتاکای ششم آغاز می‌شود .
(۲) درخت بر BAR (۳) ت : گفت بشکاف ، گفت بشکافتم
(٤) ازاینجا کهند سیزدهم از پرپاتاکای ششم شروع میشود .
(٥) ت : پیش من بیار (٦) درمتن سانسکریت این‌طور است : « به یقین این ست همیشه همین جا هست ولیکن ای نیکوخوشا آن را درك نمی‌کنی، واو درحقیقت اینجا است » .
(۷) ت : بیافتی که نمك است

بگو ـ گفت : بشنوای نیکوخو.

کهند چهاردهم[۱]

۱) چنانکه شخص را چشم بسته از شهر[۲] و وطن او آورده در بیابانی سردهند و[۳] اودر آن بیابان طرف مشرق ومغرب راندانند .

۲) چشم[۴] اورا واکرده بگوئید که شهرووطن تو[۵] باین‌سمت است ـ وازهمین[۶] قدر فهمانیدن بی‌آنکه کسی همراه اوباشد ، همان سمت‌را گرفته به‌آبادانی رسیده ، پرسیده پرسیده بشهرخود برسد ، همچنین هر که مرشدکامل داشته‌باشد از همین[۷] مقدار فهمانیدن که اصل ذات[۸] لطیف است می‌فهمد امامانع رسیدن به‌آن‌لطافت همین [هستی موهوم [۹]] است[۱۰] .

۳) همچنین است‌آن لطیف و اینهمه یك آتما است و او حق وراست است وای شویت کیت ، تتومس [یعنی‌آن‌آتماتوئی] ـ شویت کیت گفت : ای‌سزاوار تعظیم ، بازبمن بگو ـ گفت : بشنوای نیکوخو .

کهند پانزدهم[۱۱]

۱) وقتی راکه آدمی را بیماری صعب بشود[۱۲]مادر وپدر و خویشان که گرد و پیش اوهستند ، ازوی میپرسند که مارا میشناسی؟ وتاآن بیمار راگویائی دردل فرو نرفته است ودل درپران فرونرفته و پران در حرارت [غریزی] فرونرفته و حرارت [غریزی] در دیوتای بزرگ فرونرفته[۱۳]پدر ومادر وخویشان رامیشناسد .

۲) وهرگاه گویائی او دردل فرو رود ودل درپران فرو رود و پران درحرارت | غریزی | فرو رود و حرارت [غریزی] در دیوتای [۱۴]بزرگ فرو رود ، هیچ کس را نمی‌شناسد .

---

(۱) از اینجاکهند چهاردهم از پرباتاکای ششم آغاز می‌کردد .

(۲) اسم شهری‌که مذکور شده «گاندهار» است .

(۳) درمتن سانسکریت این‌طوراست : «واو به سمت مشرق یاشمال یا جنوب یا مغرب رو کرده ناله میکندکه مرا چشمها بسته اینجاآورده‌اند و چشمها بسته اینجاگذاشته‌اند» .

(٤) ت : مغرب نداند وچشم (٥) ت : شما (٦و٧) ه و د و ت : بهمین

(٨) ه و ت : توذات (٩) یا نادانی (۱۰) ه و ت : موهوم است هرگاه این‌رفت خود میدانی که‌آن لطیف توئی‌ای نکوخو ـ اینهمه یك‌آتماست واوحق وراست است .

(۱۱) از اینجاکهند پانزدهم از پرباتاکای ششم آغازمیشود .

(۱۲) ت : میشود (۱۳) ه و د و ت : تاآن وقت پدر (۱٤) ت : دیوتائی بزرگ ـ ه : دیوتای بزرگتر

۳) همچنین است آن لطیف و اینهمه یك آتما است و او حق وراست‌است وای شویت کیت ، تتومس [یعنی آن آتما توئی] ـ شویت کیت گفت : ای سزاوار تعظیم ، باز بمن بگو ـ گفت ، بشنوای نیکوخو .

کهند شانزدهم[۱]

۱) مردی را دست بسته می‌آرند ومی‌گویند که دزدی و غارت کرده است وآهن گرم کرده بدست اومیدهند ـ اگر دزداست چون دروغرا درمیان‌آورده سوگند میخوردهم دست او بسوزد وهم بسیاست برسد[۲] .

۲) واگردزد نباشد ، چون راستی‌را درمیان‌آورده سوگند میخورد هم دست او نسوزد[۳] وهم خلاص میشود .

۳) پس راستی همان لطیف است و اینهمه یك‌آتما است و او حق وراست است و ای شویت کیت ، تتومس [یعنی آن آتما توئی] ـ و شویت کیت ارشاد او راکما حقه فهمید[۴] .

پرپاتاکای هفتم[۵]

[قصهٔ نارد وسنت‌کمار وارشاد یافتن نارد[۶]]

کهند اول

۱) **نارد** پیش **سنت‌کمار** آمد[۷] وگفت : ای سزاوارتعظیم ، میخواهم که پیش توبخوانم ـ او[۸] گفت : آنچه میدانی بگو، تامن ازآن بالاتررا بتو بگویم .

۲) نارد گفت : ای سزاوار تعظیم ، من چهاربید[۹]وجمیع علم‌ها را خوانده‌ام[۱۰]

---

(۱) از اینجاکهند شانزدهم ازپرپاتاکای ششم شروع می‌شود .

(۲) ه و ت و د : میخورد ودست او میسوزد و بسیاست هم برسانند (۳) نمیسوزد

(٤) ه و ت : شویت‌کیت‌آتما را فهمیده (٥) ازاینجا ادهیای هفتم‌آغاز میشود .

(٦) ت : قصهٔ نارد وسنت‌کمار وارشاد سنت‌کمار (۷) ت : رفت

(۸) ه و ت : اورا (۹) در متن سانسکریت نام علوم زیرقید شده است : صرف و نحو ـ علوم خیرات برای ارواح ـ ریاضی ـ فالگیری ـ سال شناسی و گاه شماری ـ منطق ـ سیاست ـ خداشناسی ـ علم‌الهیات ـ علم ارواح ـ علم جنگ ـ نجوم ـ مارشناسی ـ هنرهای زیبا

(۱۰) ت : وجمیع علوم واحکام آنها را میدانم اماآتمارا نمیدانم .

۳) واحکام آنها را میدانم اما آتما را نمیدانم ـ ازمثل شمایان شنیده‌ام که دانندهٔ آتما ازهمه آزار و اندوه فارغ است ـ ای سزاوار تعظیم من اندوهمندم ـ مرا از اندوه بیرون آر ـ سنت کمار باو گفت[۱] : جمیع آنچه توخوانده‌ای ، همه همین نام است[۲] .

۴) پس برای[۳] اینکه چهاربید وجمیع علوم[۴] واحکام همین نام‌است[۵] ، نام را [برهم دانسته] بپرست .

۵) هر که [۶] این اسم را برهم دانسته بپرستد ، هرچه بنام در می‌آید ، بر او فرمانروا می گردد ـ نارد گفت : از نام بزرگتری هست ؟ ای سزاوارتعظیم ، اگرهست آنرا بمن بگو .

کهند دوم[۷]

۱) گفت : گفتار از نام بزرگتراست ، برای آنکه گفتار چهاربید وجمیع علوم[۸] واحکام را میفهماند[۹] وآسمان وزمین وباد وآکاس وآب وآتش و فرشته‌ها وآدمی[۱۰] و چرنده ها وپرنده ها وروینده‌ها ودرختها ودرنده‌ها وکرمها وپروانه‌ها ومورچه‌ها ونیك وبد وراست ودروغ ونکوکار وبدکار ودوست و دشمن ، اگر گفتار نبودی دانسته نشدی ، گفتار اینهمه را می‌نماید ـ گفتاررا [برهم دانسته] بپرست .

۲) هر که این گفتاررا برهم دانسته بپرستد ، هرچه بگفتاردرمی‌آید براوکامروا میشود ـ نارد پرسید از گفتار بزرگتری هست ؟ ای سزاوار تعظیم اگر هست آنرا بمن بگو .

کهند سوم[۱۱]

۱) گفت : دل از گفتار[۱۲] بزرگتراست ، چنانکه دریك‌مشت دوهلیله یادو بلیله

---

(۱) ت : سنت‌کمارگفت (۲) ت : است وبس (۳) ت و ه : برای آنکه

(٤) درمتن سانسکریت نام علوم مذکور بالا مجدداً قیدگردیده

(٥) ت : جمیع علوم همه نام اوست .

(٦) ه : که هرکه اسم رابرهم دانسته بپرستد ، مسمی‌اورا حاصل می‌گردد وکامروا میشود که نام برهم است ـ ت : هرکه این‌اسم رابرهم دانسته بپرستد برهما راحاصل میکند وکامرواه میشود که نام برهم است . (۷) از اینجاکهند دوم از پرباتاکای هفتم شروع میشود .

(۸) دراینجا باز نام علوم مذکور ضبط گردیده است (۹) ه و ت : مینماید .

(۱۰) ت : آدم ها (۱۱) از اینجاکهند سوم از پرباتاکای هفتم شروع میگردد .

(۱۲) ه و ت : ازگفتار دل

یا دو آمله[۱] باشد ، گفتار ونام دردل میباشد ودل آنرا میداند ـ ودل هر گاه فکرمیکند که بیدبخوانم[۲] ، پس میخواند ـ وهر گاه فکرمیکند که کاری بکنم ، پس میکند ـ وهر گاه فکر میکند که پسر و گاوواسپ واشتر بخواهم ، پس میخواهد ـ وهر گاه فکردنیا و آخرت میکند پس میکند ـ همین دل آتما است وهمین دل عالم است وهمین دل برهم است ـ دل را [برهم دانسته] بپرست .

۴) هر که این دل را برهم دانسته بپرستد هرچه دردل بگذرد براو کامروا میشود ـ نارد پرسید ازدل بزرگتری هست ؟ ای سزاوار تعظیم ، اگرهست آنرا بمن بگو .

کهند چهارم[۳]

۱) گفت : **سنکلپ** ازدل بزرگتراست ، هر گاه سنکلپ[۴] [یعنی خواهش] بکند ، پس فکر می کند و پس میگوید و پس نام می نهد[۵] ـ و درنام **بید** ها یکی میشود ودر بید عمل ها .

۲) پس اینهمه چیزها پیدایش سنکلپ است ، از سنکلپ پیدا میشوند و به سنکلپ میباشند ودر سنکلپ فرو میروند ـ آسمان وزمین را سنکلپ میکند ، باد و آکاس راسنکلپ میکند ، آب و آتش را سنکلپ میکند ،[۶] پران ها راسنکلپ میکند و بیدهارا سنکلپ میکند و کردارها را سنکلپ میکند [آدمیان[۷] راسنکلپ میکند] وهمه راسنکلپ میکند ـ وهمین سنکلپ را [برهم دانسته] بپرست .

۳) هر که سنکلپ را برهم دانسته میپرستد[۸] جائی می یابد که بریك قرارمیباشد وخود قائم میماند[۹] وبی آزار وکامروا میگردد ـ نارد پرسید ازسنکلپ بزرگتری هست ؟ ای سزاوارتعظیم ، اگرهست آنرا بمن بگو.

کهند پنجم[۱۰]

۱) گفت : **چت** از **سنکلپ** بزرگتر است ، هر گاه **چیتنا** [که شعور است]

---

(۱) ت : دریك مشت دو «املکا» یادو «کول» یادو «اکشا» باشد (۲) ه و ت : بخواند

(۳) از اینجا کهند چهارم از پرباتاکای هفتم آغاز می گردد .

(۴) ه و ت : سنکلپ بکند (۵) ت : پس آن گفته را نام می نهد .

(۶) اینجا چند جمله افتاده است : « از او باران می شود ، باران که شد غذا می شود ، غذا که شد » . (۷) در متن سانسکریت چاپی عالم بجای آدمیان ضبط است .

(۸) ه و ت : که هر که سنکلپ را برهم دانسته پرستد .

(۹) ه و ت : باشد وخود قائم می شود ومردم آنجا قائم اند وخود بی آزار گردد ومردم هم بی آزار باشند که سنکلپ برهم است .

(۱۰) ازاینجا کهند پنجم از پرباتاکای هفتم آغاز می گردد .

میشود[۱] سنکلپ می‌شود ، پس فکرمیکند و پس میگوید و پس‌آن گفتار را نام می‌نهد[۲] ودرنام بیدها یکی‌میشود ودر بیدها عمل‌ها .

۲) همه ازچت پیدا میشوند و به‌چت باقی‌میباشند ودرچت فرومیروند ـ ازاینجهت شخص بسیاردان که **اچت**[۳] [یعنی بی‌شعور] میشود ، مردم میگویند که شعور ندارد و بکاری نمی‌آید اگر چه بسیاردان است ـ اگر شعور میداشت **اچت** نمی‌شد ـ و شخصی که **سچت** [یعنی‌شعور] دارد ، اگرچه‌اندك‌دان باشد ، مردم اورا بزرگ دانسته سخن‌اورا میشنوند ـ چت برجا است و چت آتما است و چت آرامگاه و بدن همه است ـ چت را برهم دانسته بپرست[۴] .

۳) هر که این چت را برهم دانسته بپرستد جائی می‌یابد که همه چیزها در آنجا می‌باشد و بریك قرار باشد و بی‌آزار باشد وازدشمن در آنجا ترسی نباشد ـ هر که چت را برهم دانسته بپرستد برهمه چیزها که درچت میباشد کامروا میشود ـ نارد پرسید که از چت بزرگتری هست ؟ ای سزاوار تعظیم ، اگرهست آنرا بمن بگو.

کهند ششم[۵]

۱) گفت : **دهیان** [یعنی‌مشغولی] ازچت بزرگتراست ، برای‌آنکه زمین دهیان میکند ، آسمان دهیان میکند ، آب دهیان میکند ، کوه دهیان میکند ، فرشتگان دهیان میکنند وآدمیان دهیان میکنند ـ ودرمیان آدمیان‌آنکه بمعرفت وریاضت سروری بزرگ است ، بزرگی‌او نتیجهٔ دهیان‌است ـ وآنکه‌درمیان‌آدمیان‌خواروزارو بی‌اعتباراست ، بجهت نتیجهٔ بی‌دهیانی‌است ـ دهیان را برهم دانسته‌بپرست .

۲) هر که این دهیان را[۶] برهم دانسته بپرستد هرچه در دهیان در آید برآن کامروا میشود ـ نارد پرسید از دهیان بزرگتری هست ؟ ای سزاوار تعظیم ، اگر هست بمن بگو .

کهند هفتم[۷]

۱) گفت : **وگنان**[۸] از دهیان بزرگتر است ، برای آنکه از علم رگ بید و

---

(۱) ه و ت : که چیتاکه شعور است بشود (۲) ه و ت : پس‌آن‌گفته رانام می‌نهد .

(۳) ه و ت : اچت میشود (٤) ه : چت سنکلپ وغیرآنراآتمااست ـ ت : چت وسنکلپ وغیرآن درآتما است وبابرجا است وبدن وآرامگاه است اینهمه از چت پیدا میشوند به چت باقی میباشند ودرچت فرومیروند ـ چت را برهم

(۵) ازاینجاکهند ششم از برپاتاکای هفتم‌آغاز میگردد .

(٦) ه و ت : که هرکه دهیان را (۷) از اینجاکهندهفتم ازبرپاتاکای‌هفتم‌آغازمی‌گردد .

(۸) ه و ت : بگیان یعنی‌تحقیق ازروی علم

ججریید و سام بید و اتهربن بید وغیره(۱) وزمین وآسمان و باد وآکاس وآب وآتش وفرشتگان وآدمیان وچرنده ها و پرنده ها و رونده ها ودرختها و درنده ها وکرم ها و مورچه‌ها ونیك وبد وراست ودروغ ونکوکار وبدکار وخوب وزشت(۲) ودنیا وآخرت همه دانسته میشود ـ علم‌را [برهم دانسته] بپرست .

۲) هرکه‌این‌علم‌را برهم دانسته بپرستد ، جائی‌میبابدکه درآنجاخود هم **وگیانی** باشد و مردم‌گیانیان [یعنی دانایان] هم درآنجا می‌باشند وهرچه در **وگنان**درآید برآن کامروا میشود ـ نارد پرسید ازوگنان [یعنی‌علم] بزرگتری هست ؟ ای سزاوار تعظیم ، اگرهست بمن بگو.

کهندهشتم(۳)

۱) گفت : **بل**(۴) **ازوگنان** بزرگتراست ، برای‌آنکه‌یك زورمندبرصد دانشمند غلبه میکند ـ چون شخص قوت دارد برخاسته خدمت استاد میکند ، چون خدمت استادکرد دوستداراستاد می‌شود ، چون دوستداراستاد شد ، نزدیك‌استاد میباشد ، چون نزدیك‌استاد شد ، تیزبین میشود ، چون تیزبین‌شدگوش شنوابهم میرساند ، چون گوش شنوابهم رسانید صاحب یقین‌می‌شود ، چون صاحب یقین‌شد داننده میشود ، چون داننده‌شد عمل کننده میشود چون عمل کننده شد ، صاحب وجد میشود ـ وازقوت [بل] زمین ایستاده است(۵) وآسمان و کوه وآب وفرشتگان وآدمیان وچرنده ها و پرنده‌ها و رونده‌ها و درختها و درنده ها وکرمها وپروانه‌ها ومورچه‌ها همه‌بقوت ایستاده‌اند ـ قوت را [برهم دانسته] بپرست .

۲) هرکه قوت را برهم دانسته بپرستد ، هرچه در قوت است برآن کامروا میشود ـ نارد پرسید از قوت بزرگتری هست ؟ ای سزاوار تعظیم ، اگرهست بمن بگو.

کهند نهم(۶)

۱) گفت : غذا ازقوت بزرگتراست ، برای‌آنکه هرکه ده روز چیزی نخورد ، اگرزنده بماند نابیننده وناشنونده وناندیشنده ونادریابنده ونا کننده ونادانده می‌شود ـ وخوردنی‌که بخورد شنونده وبیننده واندیشنده ودریابنده وکننده و داننده میشود ـ غذارا [برهم دانسته]بپرست .

۲) هرکه غذارا برهم دانسته بپرستد ، درعالمی‌میرودکه آنجا [مردمی میباشند

---

(۱) ه و ت : غیره علم‌یران وزمین (۲) درمتن سانسکریت «خوردنی ها وآشامیدنیها» اضافه است . (۳) از اینجاکهند هشتم از پرباتاکای هفتم آغاز می‌گردد.

(٤) ت : قوت (٥) درمتن سانسکریت «وفضا» اضافه است .

(٦) ازاینجاکهند نهم از پرباتاکای هفتم شروع می‌گردد .

که] طعامهای بسیار[خیرات کرده] باشند[۱] و برهرچه که درغذا است برآن کامروامیشود ـ نارد پرسید ازغذا بزرگتری هست ؟ ای سزاوارتعظیم ، اگرهست بمن بگو .

کهند دهم[۲]

۱) گفت : آب ازغذابزرگتراست ، برای آنکه هرگاه باران نبارد همهٔ جانداران آزارمی یابند و[۳] غذا کم میشود و باران که بارد همهٔ جانداران آسوده می‌شوند وغذا بسیار میشود[۴] ـ و آب است که صورت گرفته است این زمین[۵] و آسمان و کوه و فرشتگان و آدمیان[۶] وچرنده‌ها وپرنده‌ها ودرختها ودرنده‌ها وکرمها وپروانه‌ها و مورچه‌ها ـ آبرا [برهم دانسته] بپرست .

۲) هرکه آب راهم برهم دانسته بپرستد ، آرزوهای دل بیابد[۷] و هرچه درآب است برآن کامروا میشود ـ نارد پرسید ازآب بزرگتری هست ؟ ای سزاوارتعظیم ، اگر هست بمن بگو.

کهند یازدهم[۸]

۱) گفت : آتش‌ازآب بزرگتراست ، برای‌آنکه‌آتش‌باد را ازحرکت بازداشته و بهوت‌آکاس راگرم میکند ـ چون گرم میشد مردم‌گویندکه خواهد بارد[۹] و چون بفرد ازاین‌طرف[۱۰] وازآن طرف برق بجهد ،آنگاه مردم‌میگویندکه ابرمی‌غرد وبرق میجهد باران خواهد شد[۱۱] ـ آتش‌است که اول خودرا نموده‌آب‌را پیدامیکند ـ آتش را [برهم دانسته] بپرست .

۲) هرکه آتش را برهم دانسته میپرستد[۱۲] ، نورانی‌میشود وجای نورانیان که

---

(۱) ت : درآنجا مردمی میباشندکه طعام بسیار خیرات میکرده باشند .
(۲) از اینجاکهند دهم از پرپاتاکای هفتم شروع می‌شود .
(۳) ت : که (٤) ت : برای آنکه غذا
(٥) در متن واژهٔ «وفضا» هم هست‌که اینجا افتاده است .
(٦) ت : آدمیان وغیره همه آب‌اندکه صورت‌گرفته‌اند ـ آب را برهم
(۷) درمتن سانسکریت «ومطمئن شود» اضافه است .
(۸) از اینجاکهند یازدهم از پرپاتاکای هفتم آغاز می‌گردد .
(۹) این‌جا جملهٔ : « وبیشترگرمی است‌که خود را ظاهرمیکند وپس‌آب را پیدا می‌کند» محذوف است . (۱۰) ت :آتش باد را حرکت میدهد و بهوت‌آکاس راگرم میکند وچون گرم‌کرد معلوم میشودکه باران خواهد بارید وچون ابر بفرد ازین طرف (۱۱) ت : بارید
(۱۲) د و ت و ح : بپرستد

خود بخود روشن است و تاریکی از آنجا دور است ، می‌یابد وهرچه درعالم نوروناراست برآن کامروا میشود ـ نارد پرسید ازآتش بزرگتری هست ؟ ای سزاوارتعظیم ، اگرهست بمن بگو .

کهند دوازدهم[۱]

۱) گفت : **بهوت آکاش** ازآتش بزرگتراست ، برای‌آنکه آفتاب وماه وبرق وستارگان وآتش در بهوت‌آکاش میباشند ودربهوت‌آکاش یکدیگررا بآواز می‌طلبند واز بهوت‌آکاش می‌شنوند ودربهوت‌آکاش‌حرکت[۲] میکنند ـ وهمه دربهوت‌آکاش پیدامیشوند ودراومیمانند ـ بهوت‌آکاش را [برهم دانسته] بپرست .

۲) هرکه‌این‌بهوت‌آکاش رابرهم دانسته میپرستد ، عالمهای همچو بهوت‌آکاش[۳] گشاده و روشن و بی نهایت می‌یابد و هم بی‌آزار میماند و هرچه در بهوت آکاش است برآن کامروا میشود ـ نارد پرسید از بهوت آکاش بزرگتری هست ؟ ای سزاوار تعظیم ، اگرهست بمن بگو .

کهند سیزدهم[۴]

۱) گفت **سمرن**[۵] [یعنی‌یاد] ازآکاش بزرگتراست ، برای‌آنکه جمعی که‌نشسته باشند اگر یاد نداشته باشند ،گویا نمیشنوند و فکر نمیکنند[۶] و نمی‌دانند ـ و چون بیاد می‌آید میشنوندوفکرمیکنند[۷] ومیدانند وازیاد همه‌چیزها[۸]راتشخیص‌میکنند ومیشناسند ـ یاد را [برهم دانسته] بپرست .

۲) هرکه‌یاد رابرهم دانسته‌بپرستد ، هرچه درسمرن است برآن‌کامروا میشود ـ نارد پرسید ازسمرن بزرگتری هست ؟ ای سزاوارتعظیم ، اگرهست بمن‌بگو .

کهند چهاردهم[۹]

۱) گفت : **آشا** [یعنی‌آرزوی نایافته][۱۰] از **سمرن** بزرگتراست ، برای آنکه

---

(۱) ازاینجاکهند دوازدهم از پرباتاکای هفتم شروع میشود

(۲) درمتن سانسکریت واژه‌ای‌که استعمال شده معنی «جواب میدهند» دارد .

(۳) ت : بپرستد جاهائی همچوآکاس‌گشاده و روشن وبی‌نهایت می‌یابد و بی‌بیم وآزار میباشد . (٤) ازاینجاکهند سیزدهم از پرباتاکای هفتم شروع میشود .

(٥) ت : سمر (٦) ت : وباور نمیدارند (۷) ت : وباور میدارند .

(۸) ت : یادپسران وجانوران . (۹) ازاینجاکهند چهاردهم‌ازپرباتاکای هفتم‌آغازمیگردد

(۱۰) گفت‌آرزوی نایافته

ازآرزوی نایافته یاد قوی میشود ـ پس **رگ بید** و **سام بید** و **اتهربن بید** و **هجربید** وغیره میخوانندوعملها میکند وپسرواستر میخواهد[۱] و دنیا وآخرت میخواهد ـ آرزوی نایافته [آشا] را [برهم دانسته] بپرست .

۴) هر که آرزوی نایافته را برهم دانسته بپرستد ،[۲] هرچه در آرزوی نایافته است برآن کامروا میشود ـ نارد پرسید : ازآشا[۳] بزرگتری هست ؟ ای سزاوار تعظیم ، اگرهست بمن بگو.

کهند پانزدهم[۴]

۱) گفت : **پران از آشا**[۵] بزرگتراست ، برای آنکه چنانکه چوبهای اطراف پایه‌های ارابه بناف میانهٔ آن قائم‌است ، همچنین جمیع حواس انسانی به‌پران[۶] قائم‌است ـ وپران بی‌مدد غیرازخود حرکت میکنند وخودبخود بیرون می‌آید وخودبخود درخود[۷] فرو میرود ـ پران پدراست وپران مادراست وپران برادراست وپران خواهراست وپران استاد است وبراهمن[۸] است .

۲) هر که پدرومادر وبرادر وخواهر واستاد وبراهمن را سخن ناگفتنی گوید ، مردم میگویندکه بدکردی ودل ایشان راآزرده کردی و[۹] گویاآنها راکشتی .

۳) وهمان پدر ومادر وبرادروخواهرواستاد وبراهمن را بعد از مردن[۱۰] اگر خودگرفته بسوزاند ، چون ایشان پران ندارند ، هیچکس نمیگویدکه بدکردی ودل‌ایشان را آزرده کردی[۱۱] .

۴) پس پدر ومادر وبرادر وخواهر واستاد و براهمن همه[۱۲] پران‌اند ـ هر که پران‌را اینچنین بزرگ بداند وبفهمد وبگوید ، او را **ات وادن**[۱۳] [یعنی بنهایت سخن رسیده] گویند ـ واگراینقسم کسی‌رابگویندکه تو **اث وادن**[۱۴]هستی، بایدکه قبول‌نموده بگویدکه من‌اینچنین هستم وپنهان نکند .

---

(۱) ت : ججربید میخواند وعمل‌میکندو پسروگاوواسپ‌واشترمیخواهد ـ درمتن سانسکریت واژه‌ای‌که معنی «مواشی» داردآمده‌است ـ (مواشی= گله‌گاو)

(۲) این‌جاجملهٔ: «آرزوهای او برآورده میشوند ودعاهایش باطل‌نمی‌شوند» محذوف‌است

(۳و۴) ت و ه : از آرزوی نایافته . (٤) از اینجا کهند پانزدهم از پرپاتاکای هفتم آغاز میگردد . (٦) ت : پیران‌بسته و (۷) ت : وخود درخود (۸) ت : برهم

(۹) ه و ت : بگویدکه دل‌ایشان‌آزرده شودتاآنها پران دارند مردم‌میگویندبدکردی‌گویا

(۱۰) درمتن سانسکریت اینطوراست : «باسیخ درآتش انداخته بسوزاند»

(۱۱) ه و ت : نمیگویدکه بدکرده وپدرراکشته ومادرراکشته وخواهروغیره راکشته .

(۱۲) ت : ومادر وغیره همه (۱۳) ه و ت : «ات وادی» گویند یعنی .

(۱٤) ه و ت و د : ات وادی

کهند شانزدهم[۱]

۱) **سنت کمار** به**نارد** گفت : ات وادن[۲] [یعنی بسخن[۳] رسیده] آنرا میگویند که **ست** [یعنی راستی][۴] را بفهمد ـ نارد گفت : ای سزاوار تعظیم ، میخواهم که **ست** را بدانم [۵] .

کهند هفدهم[۶]

۱) سنت کمار گفت : شخص راست آن وقت میگوید که راستی را بفهمد[۷] ودروغ را بگذارد ، آن زمان اورا راستگو میگویند ـ پس باید که **وگنان**[۸] را بداند [**و وگنان** عبارتست از آنکه راست را راست بداند و دروغ را دروغ] ـ نارد گفت[۹] : ای سزاوار تعظیم ، میخواهم که **وگنان** را بدانم .

کهند هیجدهم[۱۰]

۱) سنت کمار گفت : هر گاه که **متی** کند **وگنان** بهم میرسد[۱۱]ـ [۱۲] پرسید که **متی** را میخواهم بدانم .

کهند نوزدهم[۱۳]

۱) گفت : **متی**[۱۴] وقتی میشود که اعتقاد [برسخن[۱۵] مرشد موافق کتاب الله]

---

(۱) از اینجا کهند شانزدهم از پرباتاکای هفتم آغاز می گردد .

(۲) ه : [چون نارد بعد ازفهمیدن پران ازسنت کمار نپرسیدکه ازپران بزرگتری هست از اینجهت سنت کمار را بخاطررسیدکه گویا نارد پران را ازهمه بزرگتردانسته است که چیز دیگر را نپرسید لهذا سنت کمار ناپرسیده] به نارد گفت که ـ ت :گویا نارد پران را برهم دانسته است که دیگر چیزی نپرسید لهذا سنت کمار ناپرسیده به نارد گفت که ات وادی (۳) ه و ت : سخن

(٤) اینجا جملهٔ : «رابگوید ـ پس ای سزاوار تعظیم من میخواهم که راستی رابگویم ـ لهذا راستی را باید فهمید» افتاده است . (٥) ه و ت : نارد پرسید که ست و راستی را میخواهم بدانم .

(٦) از اینجا کهند هفدهم ازپرباتاکای هفتم آغاز می گردد . (۷) ه : بگیرد (۸) ت : وگیان

(۹) ه و ت : پرسید (۱۰) ازاینجا کهند هیجدهم ازپرباتاکای هفتم آغاز میگردد .

(۱۱) ه و ت و د : هرگاه منن کند وگیان بهمرسد [ومنن عبارتست ازاینکه سخن را بدلیل تحقیق کند] ـ نارد پرسید منن را میخواهم بدانم .

(۱۲) اینجا جملهٔ : «هرگاه فکر نمی کند نمی فهمد ، فقط او که فکر می کند می فهمد» افتاده است

(۱۳) از اینجا کهند نوزدهم از پرباتاکای هفتم آغاز میگردد .

(۱٤) درنسخ دیگر همه جا «منن» ضبط است (۱٥) ت :گفته

باشد[۱] ـ پرسید که اعتقاد [برسخن مرشد موافق بید] کدام است ؟

کهند بیستم[۲]

۱) گفت : وقتی که ادب[۳] [مرشد] نگاهداشته[۴] [خدمت کند] ـ[۵] پرسید که ادب مرشد کدام است ؟

کهند بیست و یکم[۶]

۱) گفت : هر ریاضتی و مشقتی که مرشد بفرماید بعمل درآرد ـ[۷] پرسید که منتهای آن ریاضت کدام است ؟

کهند بیست و دوم[۸]

۱) گفت : [۹] وقتی که بداند که ازاین ریاضت آرام و تسلی بهم برسد[۱۰] ـ گفت : آرام و تسلی را بمن بگو ، ای سزاوار تعظیم .

کهند بیست و سوم[۱۱]

۱) سنت کمار گفت : آرام و تسلی چیزی است که از همه بزرگتر است[۱۲] و نهایت

---

(۱) ه و ت : باشد بهمرسد ـ اینجا جملهٔ : «هرگاه اعتقاد نباشد فکر نمیشود ـ فقط آنکه اعتقاد دارد فکرمیکند» محذوف است .

(۲) از اینجا کهند بیستم از پرباتاکای هفتم آغاز می گردد .

(۳) درمتن سانسکریت واژهٔ «نشتها» بکارآمده ومعنی آن (ثبات واستواری ـ اخلاص و فداکاری) میباشد . (٤) اینجا جملهٔ : «اعتقاد پیدا میشود» محذوف است .

(٥) اینجا جملهٔ : «هرگاه که ادب نیست اعتقاد نیست فقط آن که ادب دارد اعتقاد دارد» محذوف است . (٦) از اینجا کهند بیست ویکم از پرباتاکای هفتم شروع می‌شود .

(۷) درمتن سانسکریت اینطوراست : «هرگاه که عمل نیست ادب نیست ، فقط ازعمل ادب یافت میشود لیکن خواهش دانستن عمل را باید داشت» .

(۸) ازاینجا کهند بیست ودوم از پرباتاکای هفتم آغاز می گردد .

(۹) درمتن سانسکریت اینطوراست : «هرگاه آرام وتسلی برسد عمل می کند ـ وهرکه آرام وتسلی نیابد عمل نمی کند ، فقط آنکه آرام وتسلی یابد عمل می کند ـ لیکن میل یافتن آرام وخوشی را باید داشت» . (۱۰) ت : بهم میرسد نارد گفت ـ ه : بهم برسد پرسید .

(۱۱) از اینجا کهند بیست وسوم از پرباتاکای هفتم آغاز میگردد .

(۱۲) اینجا جملهٔ : «ودرچیزی که نهایت داردآرام وتسلی نیست» محذوف است .

همه چیز، آرام وتسلی(۱) است(۲) ـ نارد پرسید که آرام وتسلی کدام است ؟ گفت : **بهوما** یعنی مرتبه‌ای که ازهمه زیاده است وازاوزیاده‌ترمرتبه‌ای نیست ، آرام وتسلی‌همان است ـ [وهرچه(۳) ازآن زیاده‌تراست کمتراست ودرآن‌آرام وتسلی نیست ، چه خواهش‌آن زیاده خواهد کرد ـ پس‌درخواهش بی‌آرامی‌است] .

کهند بیست‌وچهارم(۴)

۱) ودر **بهوما** دیگری را نمیداند ودیگری رانمی‌بیند و دیگری‌را نمیشنود و دیگری را نمیفهمد ودیگری را نمی‌اندیشد ـ وبهوما ، زوال ندارد وهمیشه‌است(۵) ـ نارد گفت : ای سزاوارتعظیم ،(۶) محل **بهوما** کدام(۷) است ؟ گفت : بهوما در بزرگی خود میباشد(۸) والا اگرراست میپرسی اورا جای ومکان‌نیست [چه(۹) بزرگی‌اوعین اوست واو را ازچیزی بزرگی‌نیست] .

۲) چنانکه میگویندکه اسپ وگاو وغیره دیگری(۱۰) راباعث بزرگی‌است ، من نمیگویم‌که بزرگی‌او ازدیگری است .

کهند بیست و پنجم(۱۱)

۱) چرا که اوست پائین ، اوست بالا ، اوست پیش ، اوست پس ، اوست چپ ، اوست راست واوست همه ـ در این اثنا گفت :

۲) پائین‌منم ، بالامنم ، پیش‌منم ، پس‌منم ، چپ منم ، راست منم وهمه‌منم .

---

(۱) ه و ت همه‌جا : تسلی‌وآرام (۲) اینجاجملهٔ «لیکن میل دانستن بهوما (بی‌نهایت)را باید داشت» محذوف است . (۳) ه و ت : همان است ـ برای آنکه هرچه

(٤) ازاینجاکهند بیست وچهارم از پرباتاکای هفتم شروع می‌شود .

(٥) اینجا درمتن سانسکریت جملهٔ : «وبانهایت‌آن ست‌که بازوال است» اضافه است .

(٦) ه و د و ت : [چه چشم و بینائی و بیننده دربهوما یکی‌است] وجائی‌که دیگری را بیند ودیگری را شنود ودیگری راداند ودیگری‌را بفهمدودیگری را اندیشد «انت» است [یعنی فنا وزوال دارد] و درآنجا آرام وتسلی نیست ـ نارد پرسید محل .

(۷) ت : کجا است ـ ه : کدام است یعنی بهوماکجا میباشد .

(۸) ه و ت : می‌باشد چون پرسیدی‌گفتم‌که درخود میباشد والا

(۹) ه : چون (۱۰) ه : اوست ، پائین‌اوست ، بالااوست ، پس‌اوست ، پیش‌اوست ، چپ اوست واورا ازچیزی بزرگی‌نیست چنانچه اسپ وگاو وغیره دیگران را .

(۱۱) ازاینجاکهند بیست وپنجم ازپرباتاکای هفتم‌آغازمیگردد .

۳) وگفت : آتمامنم ، پائین آتما است[۱] ، بالاآتمااست ، پیش آتما است ، پس آتمااست ، چپ آتمااست ، راست آتما است وهمه آتمااست ـ هر که اینچنین به بیند واینچنین باور بکند واینچنین بداند[۲] وهر که باآتمای خود در عیش است و باآتمای خود در بازی است وباآتمای خود جفت است وباآتمای خود درلذت است ، اوپادشاه است ودرهمه عالمها کامروا میگردد ـ وهر که خلاف این بداند ، اورا دیگری[۳] پادشاه است ودرهرمکانی[۴] که میرود نیست ونابود میشود ودرهمه عالمهاکامروا نمیگردد[۵] .

کهند بیست وششم[۶]

۱) هر که اینچنین به بیند واینچنین باور می کند و اینچنین بداند ، از آتمای او پران[۷] پیدا میشود واز آتمای او آرزوی نایافته [**آشا**] پیدا میشود و از آتمای او یاد [**سمرت**] وازآتمای اوآکاس وازآتمای اوآتش وازآتمای اوآب واز آتمای اوآشکار و پنهان[۸] وازآتمای اوغذا وازآتمای اوقوت [**بل**] واز[۹]آتمای او **دهیان** و ازآتمای او **چت**[۱۰]وازآتمای اوسنکلپ وازآتمای اودل وازآتمای او گفتار و ازآتمای او بیدها واز آتمای اوعملها وازآتمای اوهمهٔ عالم پیدا میشود .

۲) وهر که اینچنین داند[۱۱]، مرگ نمی بیند و بیماری نمی بیند و آزار نمی بیند ـ هر که اینچنین بیند ، اوهمه رابیند ودرهمه جا همه را یابد ـ وآن آتما یکی است [پیش از پیدایش] وسه [آتش وآب وخاك] میشود وپنج وهفت میشود ونه میشود ویازده میشود ، صدوده میشود و بیست ویکهزار میشود[۱۲] ـ ازپاکی **آهار** [یعنی خورشهاحلال]، نگاهداشتن حواس پنجگانه [از ناشنیدنی ونابوئیدنی و نادیدنی و ناچشیدنی و ناسودنی] باطن پاك

---

(۱) ه و ت و د : وهمه منم ـ پس برای فهمانیدن ناردکه مبادا فهمیده باشدکه من بدن را میگویم که همه منم گفت پائین آتما است . (۲) ه و ت : بیند و اینچنین بداند واینچنین باور کند خود باخود درعیش است ، خود باخود در بازی است ، خودرا خود جفت است ، خود باخود در لذت است ، خود پادشاه بهشت است ، خود درهمه عالم کامروا است .

(۳) ت : دیگر (٤) ه و ت : مکان (٥) ت : ودرهمه عالم اوکامروانیست .

(٦) ازاینجاکهند بیست وششم از پرپاتاکای هفتم آغاز می گردد .

(۷) ه و ت و د : وهرکه آنچنان بیند وآنچنان باورکند وآنچنان داند ، ازآتمای او پران پیدا میشود وازآتمای اوآرزوی نایافته وازآتمای او یادکردن واز آتمای اوآکاس

(۸) ه و د و ت : نهان (۹) ه و ت و د : قوت واز (۱۰) ه و ت : علم (۱۱) ه و ت : بیند (۱۲) ه و ت : نمی بیند ، همه را دیده است وهمه را می بیند بهمه طریق همه چیز می یابد ـ او یکی میشود ، سه میشود ، پنج می شود ، هفت ، نه ، یازده ، صد و یازده ، بیست هزار می شود [یك است که بیست می شود یعنی یك است که بی نهایت میشود] از پاکی «آهار» یعنی خورش های حلال .

میشود وچون باطن پاك شد ، دوام آگاهی وحضور[۱] نصیب میشود وچون دوام آگاهی و حضور نصیب شد ، گرههای دل وامیشود ـ سنت کمار باین ارشاد داغهای **اودیا** ونادانی[۲] را ازدل **نارد** شسته ازتاریکی نادانی بنهایت روشنی گیان ومعرفت رسانید .

پرَپاتاکای هشتم

کهند اول[۳]

[بیان شهرخدا (برهم پور) [۴]]

۱) اندراین **برهم پور** [یعنی شهرخدا] که تن است ، حجرهایست خرد ، مانند گل نیلوفر، و در اوآکاس لطیف[۵] است وآنچه درآن آکاس لطیف[۶] است ، آنرا باید جست ودانست[۷] .

۲) واگر کسی بپرسد که دراین شهرخدا که حجرهایخرداستمانندگل نیلوفر و در اوآکاس لطیف است ، در میان آن چیست که او را باید جست و دانست ؟ جواب باید گفت که :

۳) آن قدر آکاسی که بیرون است همانقدر آکاس درون[۸] آن حجرهٔ خرد هم هست ـ آسمان وزمین هردودراو گنجیده است وآتش و باد وآفتاب وماه و برق وستارگان ، هرچه[۹] دراینجاهست ودراینجا نیست ، همه درآن آکاس[۱۰] لطیف است .

۴) واگر کسی بپرسد که اگر[۱۱] دراین شهرخدا که تن است اینهمه گنجیده است وهمه چیزها در اوست وهمهٔ آرزوها دراوهست چون پیرشود و نابود شود ، چه چیز باقی می ماند ؟

۵) اورا چنین در[۱۲] جواب باید گفت که از پیری آن تن آکاس لطیف پیر نمیشود

---

(۱) ت : آگهی حضور نصیب (۲) ت و ه : باین ارشاد زنگهای اودیا و نادانی
(۳) ازاینجا کهند اول از پرپاتاکای هشتم آغاز میگردد .
(٤) ت : براهم پوری یعنی شهرخدا (٥) ه : دراوآکاس لطیفی
(٦) ه و ت : درآن آکاس است (۷) ه و ت : آنرا بجوو بدان
(۸) ت و ه : در درون (۹) ت : وهرچه (۱۰) ه و ت : آن چدآکاس
(۱۱) ه و ت : گویدکه در آکاس لطیف (۱۲) ه : اینچنین جواب ـ ت : او را چنین جواب باید داد .

واز کشتن کشته نمیشود ـ همه[۱] حق‌است این شهرخدا که دراوهمه چیزها گنجیده است ـ و آن‌آتما است که ازهمه بدیها دوراست و پیری ومرگ و بیماری واندوه وآزاروخوردن[۲] وآشامیدن ندارد ، راست‌آرزو است و راست عزم[۳] ـ چنانکه هر که خدمت کسی می کند هرچه میخواهد زمین یا شهر یا **پرکنه** درنتیجهٔ خدمت می‌یابد ، اما باو باقی نمیماند .

۶) همچنین هر که عمل نیك میکند اجرمی‌یابد امانتیجهٔ اجر باقی نمی‌ماند ، چه وقتی که اجرتمام میشود نتیجه هم تمام شود ـ هر که‌آتما را ناشناخته ازعالم میرود درهمهٔ عالمها ناکام میماند وهر که[۴] اینجاآتما راشناخته برود ، درهمهٔ عالمهاکامروا میشود ـ و نتیجهٔ شناخت‌آتما را نهایتی نیست .

کهند دوم[۵]

۱) هرگاه مقام **پترلوك** [که عالم ارواح پدران‌است] خواهد ، بمجرد خواهش اهل‌آن مقام حاضرمیشوند[۶] وباپدران شاد وخوش میباشد .

۲) و هرگاه مقام **ماترلوك** [که عالم ارواح مادران است] خواهد ، بمجرد خواهش‌اهل‌آن مقام حاضرمیشوند[۷] وبامادران شاد وخوش میباشد .

۳) و هرگاه مقام **بهراترلوك** که عالم ارواح برادران است خواهد ، بمجرد خواهش‌اهل‌آن مقام حاضرمیشوند و بابرادران شاد وخوش میباشد .

۴) وهرگاه **سوسرلوك** که عالم ارواح خواهران‌است خواهد ، بمجرد خواهش اهل‌آن مقام حاضرمیشوند وباخواهران شاد وخوش میباشد .

۵) وهرگاه‌مقام **سکهی‌لوك** که عالم‌ارواح دوستان‌است‌خواهد ، بمجردخواهش اهل‌آن مقام حاضرمیشوند وبادوستان شاد وخوش میباشد.

۶) وهرگاه مقام**گنده مالیه‌لوك** که مقام خوشبوئیها است خواهد ، بمجرد[۸] خواهش‌خوشبوئیها حاضر میشود وبه‌آن شاد وخوش میباشد .

۷) و هرگاه مقام **ان پان لوك** که عالم خورشها و آشامیدنی‌ها است خواهد ،

---

(۱) ه و ت : همان حق است واین شهرخدا است‌که همه چیز دروی‌گنجیده است .

(۲) ه و ت : وآرزوی خوردن (۳) ه و ت : عزم است چنانچه

(٤) ت : آنهاکه اینجاآتما را شناخته بروند درهمه عالمهاکامروا میشوندکه نتیجهٔ شناخت آتمارا نهایت نیست . (۵) ازاینجاکهند دوم ازپرپاتاکای هشتم شروع می‌شود (٦) ه : میشود

(۷) ت : مقام را می‌یابد . (۸) ه و ت : وهرگاه مقام خوشبوئیها خواهدکه «بشست» و«چندن لوك» گویند ، بمجردخواهش‌آنمقام را می‌یابد وخوشبوئیها حاضرمیشود .

بمجرد خواهش اقسام خورشها وآشامیدنی‌ها حاضرمیشود وبآن شاد وخوش میباشد(۱).

۸) وهرگاه مقام **گیت وادی لوك** که عالم خوانندگان است خواهد ، بمجرد خواهش‌اهل‌آن مقام حاضرمیشوند وباخوانندگان شاد وخوش میباشد(۲).

۹) وهرگاه مقام **استری لوك** که عالم زنان است خواهد ، بمجرد خواهش‌اهل آن مقام حاضرمیشوند وبا زنان شاد و خوش میباشد(۳) .

۱۰) وسوای این هرچه‌آرزو وخواهش میکند ، بمجرد خواهش‌بآن‌مقام‌میرسد و آن چیزها حاضرمیشود وباآنها شاد وخوش میباشد(۴) .

کهند سوم(۵)

۱) واین خواهش‌ها همه راست‌است ، اما از **اودیا**(۶) که نادانی و دروغ است پوشیده شده .

۲) وکسی(۷) که ازاین عالم بآنعالم بنادانی‌میرود ، چون اودیا او را فروگرفته است باآنکه‌اینهمه خواهشها درسینهٔ اوست ، باین‌آرزوها نمیرسد واین‌مقامها رانمی‌یابد ـ وهرکه پردهٔ اودیا [وغفلت] از سینهٔ اوبرخاسته ، عین **چدآکاس** شده واورا درهمه‌جا(۸) آرزوها ومقامها حاضراست ـ وچنانکه(۹) گنج طلا درزیرزمین باشد وشخصی که نمیداند از بالای‌آن‌آمد ورفت میکرده باشد وآنرانیابد ، همچنین‌همهٔ مردم هرروز(۱۰)**درسکهپت** به **برهم‌لوك**رفته‌وبه‌آن‌چدآکاس بیرونی پیوسته‌آنرانمیدانند ، برای‌آنکه(۱۱) پردهٔ غفلت

---

(۱) ه و ت و د : وهرگاه مقام خورش وآشامیدن میخواهدکه «ان» و«پان‌لوك» گویند بمجرد خواهش آنمقام را می‌یابد و اقسام خورشها وآشامیدنها حاضر میشوند وبآنها شاد وخوش می باشد . (۲) ه و ت و د : وهرگاه مقام‌خوانندگان‌خواهدکه«وادترلوك» گویند بمجردخواهش آنمقام را می‌یابد وآنها حاضرمیشود . (۳) ه و ت : و هرگاه‌زنان‌خوب‌وخوش‌صورت‌خواهدکه «استری لوك» گویندبمجردخواهش‌آنمقام‌رامی‌یابد وآنهاحاضرمیشوند وبه‌آنهاشاد و خوش میباشد .

(٤) ه و ت : وسوای این چیزها هرچه‌آرزو وخواهش‌کند بمجردآرزو بآن مقام برسد و آن چیزها حاضرمیشوند ، بآنها شاد وخوش میباشد .

(۵) ازاینجاکهند سوم از پرباتاکای هشتم آغاز میگردد .

(٦) ه و ت : واین خواهشها همه راست است ودروغ نیست اما ازاودیا

(۷) درمتن سانسکریت این‌طور است : «وکسی‌که خواه زنده باشد خواه درگذشته دیگر خواهشها را نمی‌یابد ، ولی‌آنجارفته همه‌را می‌یابد ، چون‌آنجا خواهش‌های راست داردکه دربردهٔ جهل پوشیده شده»ـ داراشکوه ترجمهٔ مشروح کرده .

(۸) ه و ت : است وعین چدآکاس شده اورا درهمانجا همه‌آرزوها

(۹) ه و ت : چنانچه (۱۰) ه : هرروز وهمیشه

(۱۱) ه و ت : اندرونی پیوسته‌های نمیدانندکه بکجا رفته وبکه پیوسته‌اند برای‌آنکه

و **اودیا** آنهارا بزور کشیده بیرون می‌آرد .

۳) پس‌همان‌آتما در(۱) سینه‌است وسینه راسینه برای‌آن میگویند که محل‌اوست ـ هر که‌آتمارا بشناسد ، هرروز به **سرگ‌لوك** برود(۲) .

۴) آن عارف بدن‌را گذاشته عین نورشده ، نورذات خودرا می‌یابد وعین حقیقت خود میشود ـ وآن‌آتما را چنین گفته‌اند که بیزوال‌است و بی‌ترس است و برهم‌است ـ ونام این برهم **ستی** است .

۵) واین سه حرف است : « س » و « ت » و «ی» ـ «س» **امرت** است [یعنی بیزوال](۳) و«ت» [که ساکن است] نشان مرگ دارد وفانی است ـ و «ی» [که حرکت دارد] جمع کنندهٔ بیزوال و فانی (۴) است ـ هر که معنی ستی (۵) را اینچنین بفهمد ، به سرگ‌لوك [که بهشت است] میرود .

کهند چهارم(۶)

۱) و آتما مثل پلی است که همه را بجا ومقام خود نگاه میدارد ، تا یکدیگر مخلوط نگردند [وهلاك نشوند] ـ وآتما همچو پلی‌است که روز وشبهای زمانه بنهایت‌او نمیتواند رسید وپیری ومرگ واندوه وثواب و عذاب اورا در نمی‌یابد ـ او از همهٔ بدیها منزه‌است وبرهم لوك همان‌آتما است .

۲) هر که‌آنرا بیابد(۷) اگر نابینا باشد بینا میشود و اگر ناخوش باشد خوش میشود واگرزخمدار است بیزخم میشود واگر بیمارباشد به میشود(۸) ـ هر که این‌پل‌را که آتماست بیابد ، شب او روزمیشود ، چه(۹) برهم‌لوك همه نوراست .

۳) این برهم‌لوك راکسی یابدکه ترك زن و همهٔ لذتها کند ـ هر که اورا یافت درهرجا بهرروشی که خواهد باشد .

---

(۱) ه و ت : آتماکه در (۲) ه و ت : هرروز وهمیشه به‌برهم‌لوك میرود

(۳) ت : بیزوال است چه «س» حرکت

(٤) ه و ت : بیزوال وبا زوال است یعنی «س» و«ت» که متحرك وساکن‌اند.

(٥) ت : ست (٦) ازاینجاکهند چهارم ازادهیای هشتم آغازمیشود .

(۷) درمتن سانسکریت : «آن پل را عبورکند » ضبط است .

(۸) ه و ت : وبیمار نابیمار میشود

(۹) ه و ت : روز میشود [یعنی تاریکی اوروشن میشود] ـ اوهمیشه « پرکاش سروپ » است [یعنی ظاهروپیدا است همین ظهور وپیدائی او برهم‌لوك است] .

کهند پنجم[۱]

[بیان کوثر و بهشت سوم که حوض کوثر در آنست]

۱) وهر که خودرا ازهمهٔ لذتها بازداشته ، اوراست جمیع [لذتهاو] ثوابها [مثل قربان وریاضت ومحافظت جانها ونگاهداشتن جان ازغفلت و فکر کردن درسخنان مرشد وترك غذا کردن ورسیدن بحوض کوثر- وحوض کوثر در بهشت سوم‌است وآنرا **برهم‌لوك** گویند ، درمیان دونهرهای کلان‌است مثل‌دریای محیط وآن حوض کوثر پرازشراب است - آنچنان شرابی که هر کس که آنرا بخورد از خوشحالی مست میگردد - و درآن بهشت درختی است که ازآن‌آب حیات میچکد وشهری است درآن‌بهشت که نام او **اپراجیت** است که هیچکس نمیتواند برآن ظفریافت وآن شهر **برهما** است - و درآن شهرخانه‌ایست از طلا که صاحب شهر برای خود ساخته‌است[۲] - واین شهر راکسی یابد که در برهم لوك دو نهرهای کلان راترك جمیع لذات یافته‌باشد واو درهمهٔ عالمها کامروا شود].*

کهند ششم[۳]

۱) رگهائی که بحجرهٔ دل نیلوفری[۴] که در سینه است ، پیوسته است ، از آب لطیف[۵] پر [ازغذا[۶]] است وآن‌آب پنج رنگ دارد : گلگون وسفید وسبزوزرد وسرخ وآفتاب هم همین پنج‌رنگ دارد : گلگون وسفید وسبزوزرد وسرخ - [وآن رنگهای‌آب که دررگها است ، ازشعاع‌آفتاب رنگ گرفته است .]

۲) چنانکه[۷] راه کلان بدو شهر میرسد ، همچنین شعاع آفتاب بسینهٔ اهل زمین واهل‌آسمان پیوسته است - شعاع‌آفتاب ازآفتاب به‌آن رگها درمی‌آید و ازآن رگها به آفتاب می‌پیوندد .

---

(۱) ازاینجا کهند پنجم از پرباتاکای هشتم آغاز میگردد .

(۲) ت : [است اینهمه چیزراکسی می‌یابدکه جمیع لذات راگذاشته باشد واودرهمه عالمها کامروا میشود واین بهشت وهرچه دراوست درهمین بدن انسان ظاهروموجود است] .

* درمتن سانسکریت چاپی کهند پنجم چهاربند دارد و درین‌کهند اهمیت زندگانی دانشجو بیان شده : بند اول - می‌گویدکه قربانی وعمل دراصل زندگانی‌منظم دانشجو است - بانظم و ضبط خود (آتما) رامیتوان یافت . بند دوم - می‌گویدکه عملهای طویل‌المدت وتعهدهای خاموشی زندگانی‌منظم دانشجواست . بند سوم - می‌گویدکه روزه وترك‌دنیا دراصل زندگانی‌منظم دانشجو است . بند چهارم - می‌گویدکه بازندگانی منظم دانشجومیتوان عالم برهمارا یافت .

(۳) از اینجا کهند ششم از پرباتاکای هشتم آغاز میگردد . (٤) بحجره مانند نیلوفری

(٥) درمتن سانسکریت واژه‌ای‌که بکار برده معنی «عرق لطیف» دارد .

(٦) ت و ه : آب لطیف غذا پر است (۷) ه و ت : چنانچه

۳) وهرگاه آدمی بخوابد وخواب نه بیند [یعنی درحالت **سکهپت**[۱] است] ، شعاع آفتاب از راه رگها به **هردی آکاس** می‌پیوندد ـ آن وقت آن خوابیده را[۲] هیچ بدی نمیرسد ، برای آنکه شخص خوابیده باشعاع آفتاب درآن وقت درآن رگها یکی شده مانده است وعین نور گشته است ـ [پس درآن وقت بدی به اوچون رسد ؟] .

۴) وآدمی را چون وقت مرگ رسد قوت برود[۳] و حاضران از او میپرسند که مرامی‌شناسی؟ [۴] تا پران از بدن برنیامده است همه رامیشناسد .

۵) وچون پران ازتن برآید[۵] ، آن خطهای شعاع آفتاب اورا بالا کشیده میبرند ـ هرکه در طلب آتما بوده به آتما مشغولی کرده است ، همین که جان او از تن برآمده از **برهماند**[۶] که ام‌الدماغ است ازراه شعاع آفتاب ببالا میرود و بسرعت اندیشهٔ دل بجائی برود[۷] ، ازمیان آفتاب که دروازهٔ[۸] برهم‌لوك است ، ببرهم‌لوك میرسد ـ وکسیکه نادان [**اگیانی**] است و درطلب آتما نبوده است ، چون جان اوازتن برآید ، ازراه ام‌الدماغ برنمی‌آید و ببرهم لوك نمیرسد ودرهمین عالم در بدی اعمال پراکنده میماند[۹] :

۶) یکصد ویك رگ که بدل متصل است ، درمیان آنها رگی است که بام‌الدماغ رسیده ـ ازآن راه‌ازآفتاب گذشته ببرهم لوك‌میرسد ـ هرکه به‌آن راه‌برود ، زندهٔ جاوید میشود ـ و نادانان و غافلان را که جان برآید ، از رگهای دیگر موافق اعمال ایشان برمی‌آید .

کهند هفتم[۱۰]

۱) پرجاپت گفت : آن آتما[۱۱] را که اورا بدی وپیری و مرگ واندوه وآرزوی خوردن وآشامیدن نیست وراست خواهش‌است وراست عزم ، باید جست[۱۲] ودانست ـ هرکه آن آتما راچنین بیابد وبداند ، برهمه عالما وخواهشها ظفر می‌یابد[۱۳].

۲) فرشته‌ها[۱۴] وشیاطین این سخن **پرجاپت** را شنیده آرزو کردند که ما آن آتما

---

(۱) ه و ت : نه بیندکه آن حالت سکهپت است و .

(۲) ه و د و ح : وآن‌وقت آن‌خواب کرده را . (۳) ه و ت : مرگ قوت برودحاضران

(٤) ت : میپرسند مرابشناسی (٥) ت : ازتن او برآید

(٦) ه و ت : برهم‌اند (۷) ه و ت : دل که بجائی برود

(۸) ت : در وراه ـ ه : که او دروازه برهما لوك‌شده است به‌آن‌سرعت گذشته کسی که طالب آتما است به برهمالوك میرسد وکسیکه نادان (۹) ترجمه مشروح است .

(۱۰) از اینجا کهند هفتم از پرپاتاکای هشتم آغاز می‌گردد .

(۱۱) ه و ت و د : برمی‌آید ، آن آتما که اورا . (۱۲) ه و ت : عزم است و هر خواهشی که میکند موجود میشود آن آتما را باید جست وآنراخود بخود باید دانست .

(۱۳) ه و ت : می‌یابد اینچنین گفت پرجاپت (۱٤) سرها واسرها یعنی فرشته‌هاوشیاطین

رابجوئیم وبدانیم که ازدانستن[۱] آن جمیع خواهشها میسرمیشود ـ پس **اندرراجهٔ فرشته‌ها و بروچن** راجهٔ شیاطین[۲] هردو برغم یکدیگر همه چیزراگذاشته بروش شاگردان پیش **پرجاپت** رفتند .

۳) وترك جمیع لذات کرده مدت سی‌ودوسال خدمت کردند و ریاضت کشیدند ـ [چون غرور سلطنت در[۳] هردو بود ، در این خدمت[۴] پرجاپت بایشان التفاتی نکرد ـ] پس‌ازخدمت وریاضت سی‌ودوسال روزی پرجاپت از ایشان پرسید که برای کدام خواهشها دراینجاما نده‌اید ؟ گفتند :آن‌آتما که ازهمه بدی منزه ومبراست وپیری ومرگ واندوه و آزار وآرزوی خوردن وآشامیدن ندارد وراست آرزو وراست‌عزم‌است‌واورا بایدجست و دانست[۵] وازاو همهٔ ملك‌ها و همهٔ آرزوها یافته میشود ـ تعریف آن شما کرده‌اید ، آنرا شنیده ، ای سزاوارتعظیم باآرزوی دریافت آن‌آتما دراینجا آمده‌ایم .

۴) پرجاپت گفت[۶] : پرشی که در چشم دیده میشود ، همین آتما است و همین نامیرنده است وهمین ناترسنده است وهمین برهم‌است ـ هردو[۷] به پرجاپت گفتند عکسی که درچشم مینماید و درآب ودرآئینه ودر همه چیز که جلا داشته باشد مینماید ، در میان این ها آتما کدام است ؟ پرجاپت [برای آزمایش فهم ایشان] گفت : اینها همه یک آتما است .

کهندهشتم[۸]

۱) پرجاپت گفت : درآب ظرف گلین کلان خودرادیده[۹] پیش‌من‌آمده بگوئید ـ آنچنان کرده بازآمدند ـ پرجاپت پرسید که چه دیدید ؟ گفتند : ای سزاوارتعظیم ، از سر تاپا خودرا برازمو وناخن دیدیم .

۲) پرجاپت گفت : رختهاپوشیده وخودراآراسته کرده[۱۰]درهمان‌آب ظرف گلین خودرادیده پیش‌من‌آمده بگوئید ـ ایشان[۱۱]رفته‌لباس وزیور پوشیده وموو‌ناخن گرفته[۱۲] خودرا درآب دیدند ـ پرجاپت پرسید که چه دیدید ؟

---

(۱) ه و ت : جستن (۲) ت : دتیان (۳) ت : غرور دراین

(٤) ت : مدت پرجاپت ازایشان نپرسید وباینها التفات نکرد

(٥) ه و ت : دانست وهرکه اوراجست ودانست همه ملك‌ها وآرزوها می‌یابد ، تعریف آنرا شاکردید آنرا شنیده به‌آرزوی او اینجا مانده‌ایم . (٦) ت : بهردوگفت این پرشی

(۷) ت : برهم است [از عبارت پرجاپت این هردوچنین فهمیدندکه مراد ازآن پرشی که پرجاپت گفت درچشم است‌آتما است همین عکسی که درچشم است‌آتما خواهدبود] هردو

(۸) ازاینجاکهند هشتم از پرپاتاکای هشتم آغاز میگردد .

(۹) ه و ت : به بینید هرچه بفهمیده‌آمده بمن بگوئیدهردورفته‌درآب‌ظرف گلین‌خودرا دیده پیش پرجاپت‌آمدند و پرسید چه دیدید . (۱۰) ه و ت : کرده ومو وناخن‌گرفته درهمان

(۱۱) ه و ت : آنها (۱۲) درمتن‌سانسکریت‌واژه‌ای‌که بکاررفته‌معنی «پاك‌و نظیف»دارد .

۳) گفتند : ای سزاوار تعظیم ، چنانکه خودرا آراسته ومو و ناخن گرفته بودیم همانطورخودرا دیدیم ـ پرجابت گفت : همین آتمااست وهمین نامیرنده‌است وهمین ناترسنده است وهمین برهم است [پس هر دوخرسند و خوشدل شدند که ما هردو آتما را یافتیم(۱) و بجاهای خود رفتند] .

۴) راجهٔ فرشته‌ها عکس را آتما فهمیده و راجهٔ جنیان بدن را ـ چون پرجابت دید که اینها آتما را نافهمیده عکس و بدن را آتما دانسته میروند گفت که(۲) هر که از این هردوقوم خودرا این آتما را میفهماند ، آنها گمراه خواهند شد وازراه راست دورخواهند افتاد ـ راجهٔ جنیان بروچن(۳) خوشحال شده بدن خودرا آتما فهمیده پیش‌قوم خود رفت وهمین‌سخن که بدن آتمااست بقوم خودآموخت(۴) وگفت هرچه هست همین بدن‌است ، همین بدن خودرا بپرستید وبهمین بدن مشغولی کنید ـ هر که بدن خود را پرستش کند و به‌آن مشغول شود ، براین‌عالم وآن عالم ظفرخواهد یافت وآتما سوای بدن نیست .

۵) و حالا هم درمیان آدمیان هر که [تن پرست باشد و](۵) عمل نیك نکند [و بداند که‌آتما همین تن‌است] ، مردم اورا میگویند که ازقوم جنیان است [وهمین تن‌پرستان رانشیبی(۶) گویند] ومعرفت جنیان همین‌است ، چنانچه‌مرده راوقت برآمدن(۷) می‌آرایند(۸) وبه‌آرایش آن مرده خود هم گرفتار میشوند وازآرایش تن مرده می‌پندارند که برآن عالم هم ظفرخواهیم یافت .

کهند نهم(۹)

۱) و اندر راجهٔ فرشته‌ها پیش قوم خود نرفته و نرسیده اندیشه کرد(۱۰) باخود گفت که عکس تن چطورآتما تواند بود ؟ چه از آراستن این تن‌آن عکس آراسته مینماید وازمو وناخن گرفتن تن مو(۱۱) وناخن گرفته مینماید و ازرخت پوشیدن آن عکس هم رخت پوشیده مینماید(۱۲)ـ پس‌معلوم میشود که اگراین تن‌فانی شود آن عکس‌هم فانی میشود ـ

---

(۱) ت : آتما رایافتیم راجهٔ فرشته‌ها ـ ه : یافتیم ورفتند راجه

(۲) ه و ت : میروند وهرکه ازاینهاآتما را نافهمیده میرود وچنانچه خود فهمیده‌است‌قوم خودرا میفهماندآنها گمراه (۳) ت و ح و د و ه : راجهٔ جنیان‌خوشحال (٤) ه و ت :آموخته کرد

(۵) «خیرات نمیدهد ، اعتقاد ندارد وعمل‌نیك (قربانی) نمی‌کند» .

(٦) ه : بششی ـ ت : تشبیهی (۷) ت و ه : برآوردن ـ درمتن‌سانسکریت واژه‌ای بکار رفته که معنی‌آن «باچیزهائیکه گدائی کرده‌اند» میباشد . (۸) می‌آرایند جنیان هم بآرایش‌تن مرده گرفتار شدند وازآرایش تن مرده می‌پندارند که برآن عالم ظفر خواهیم یافت .

(۹) از اینجاکهند نهم از پرپاتاکای هشتم آغاز میگردد .

(۱۰) ه و ت : نارفته وناپرسیده اندیشه کرد . (۱۱) ه و ت : گرفتن‌این‌تن‌آن‌عکس‌مو

(۱۲) ه و ت : پوشیده مینماید پس اگراین تن‌نابینا وکورباشدآن عکس هم نابینا وکور مینماید واگردست وپای این‌تن‌شکسته باشدآن عکس‌هم‌دست وپای‌شکسته‌مینماید ـ پس‌معلوم میشود

من دردانستن این که عکس آتما است فایده‌ای نمی بینم .

۴) پس **اندر** باز(۱) بطریق شاگردان(۲) ترك لذت نموده نزد پرجاپت آمد ـ پرجاپت پرسید که توخوشدل وخرسند شده همراه **بروچن** رفته بودی ، بازچه میخواهی که آمدی ؟ **اندر** گفت : ای سزاوارتعظیم ، من عکس تن را چطور آتما بدانم که از آراستن تن آن عکس آراسته مینماید وازمو و ناخن گرفتن تن مو(۳) وناخن گرفته مینماید واز رخت پوشیدن رخت(۴) پوشیده مینماید واگراین تن نابینا وکور باشدآن عکس‌هم نابینا وکور مینماید واگر دست وپای این تن شکسته باشدآن عکس‌هم دست وپاشکسته مینماید ـ پس معلوم میشود که اگراین تن‌فانی شودآن عکس‌هم فانی‌میشود ـ من دردانستن‌این که عکس آتماست فایده‌ای نمی بینم .

۴) پرجاپت گفت : همچنین است که توفهمیده‌ای ـ من بتو خواهم گفت ، سی‌ودو سال دیگرچنانکه بودی باش ـ **اندر** سی‌ودوسال دیگر(۵) ترك‌لذت کرده ریاضت کشید ـ بعد ازآن پرجاپت به‌اندر گفت :

کهند دهم(۶)

۱) آن پرشی که درخواب [بیحواس ظاهری(۷)] جمیع لذتهارامی‌یابد وهمهٔ کارها را(۸) میکند ، همان‌آتما است وهمان نامیرنده‌است وهمان ناترسنده‌است وهمان برهم‌است . ازشنیدن این‌سخن‌پرجاپت ، اندرخوشدل وخرسند شده روانه گشت وهنوز بفرشته‌ها نرسیده بود که دراین فکرشد که اگرچه بکورشدن این بدن ، آن پرش کور نمیشود و از نابینا شدن این‌بدن اونابینا نمیشود وازنقصان این بدن باونقصان نمیرسد [وازدست و پا بریدن این‌بدن دست وپای او بریده نمیشود] .

۲) (۹) اما اینقدرهست که گاهی بنظردرمی آید که(۱۰) کسی‌اورا میزند(۱۱) وگاهی

---

(۱) ه و ت :این‌مراتب را تصورکرده باز (۲) طریق شاگردان این بود که دردست‌هیزم گرفته پیش‌مرشد میرفتند وخواهش میکردند که‌آنها را بشاگردی قبول‌کند .

(۳) ه و ت : آن عکس‌مو (٤) ه و ت : رخت پوشیدن تن‌آن عکس رخت

(٥) ت و ه : دیگر ماند وآنچه از ترك لذت و ریاضت‌کرده بود بدستور سابق بازکرد بعد ازآن . (٦) ازاینجا کهند دهم از پرباتاکای هشتم آغاز میگردد .

(۷) درمتن سانسکریت واژه‌ای‌که بکاررفته معنی : «باخوشحالی حرکت میکند» دارد .

(۸) ت : لذات می‌یابد وهمه‌کارها میکند .

(۹) اینجا جملهٔ : «ازکشتن این‌بدن اوکشته نمی‌شود و از لنگ (باکور) شدن بدن لنگ (باکور) نمی‌شود» محذوف‌است . (۱۰) ت : درمی‌آید وکسی

(۱۱) درمتن سانسکریت «می‌کشد»

کسی‌اورا میگریزاند[۱] واو گاهی گریه میکند [و گاهی میترسد] ـ پس‌معلوم میشود که‌اگر این پرش راهم‌آتما بدانم فایده‌ای‌نیست .

۳) باز بطریق [۲] شاگردان ترك لذت نموده نزد [۳] پرجاپت آمد ـ پرجاپت پرسید که توخوشدل وخرسند شده رفته بودی ، بازچه میخواهی که‌آمدی ؟ **اندر** گفت : ای سزاوارتعظیم ، اگرچه بکورشدن این بدن‌آن پرش‌کور نمیشود [واز نابیناشدن این بدن اونابینا نمیشود] وازنقصان این بدن باونقصان نمیرسد وازدست وپابریدن این بدن ، دست وپای اوبریده نمیشود .

۴) اما اینقدر هست که گاهی بنظردرمی‌آید که[۴] گاهی کسی‌اورا میزند وگاهی کسی‌اورا میگریزاند واو گاهی گریه میکند وگاهی میترسد[۵] ـ پس‌معلوم میشود که اگر ن پرش را هم‌آتما بدانم فایده‌ای نیست ـ پرجاپت گفت : همچنین[٦] است که‌تو گفته‌ای ـ اینجا باش ، من‌بتوخواهم گفت ـ اندر باز بدستورسابق سی‌ودوسال دیگر ترك لذت[۷] کرده ریاضت کشید ـ بعد ازآن پرجاپت باو گفت :

کهند یازدهم[۸]

۱) وقتی که شخصی‌خواب میکند تمام حسهای[۹] او یکجا جمع میشود وازنهایت آرام ولذت خواب نمی‌بیند ـ همان‌آتما است و همان نامیرنده است وهمان ناترسنده است وهمان برهم‌است ـ ازشنیدن این‌سخن[۱۰] پرجاپت ، اندرخوشدل وخرسند شده روانه شد و هنوز بفرشته‌ها نرسیده بود که دراین فکرشد [که اگرجمیع حسهای اویکجاجمع میشود ، نهایت‌آرام ولذت یافته خواب نمی‌بیند] امااینقدرهست که دروقت **سکهوپت** خودرانمیداند ودیگری راهم‌نمیداند ، گویا نیست شده‌است ـ پس‌معلوم‌میشود که اگراین پرش‌راهم‌آتما بدانم فایده‌ای نمی‌بینم .

۲) پس باز بطریق شاگردان ترك‌لذت نموده‌نزد پرجاپت‌آمد ـ پرجاپت پرسید که تو خوشدل و خرسند شده رفته بودی ، بازچه میخواهی که آمدی ؟ گفت : ای سزاوار تعظیم ، [اگرجمیع حسهای اویکجا جمع میشود ، نهایت‌آرام ولذت یافته خواب نمی‌بیند،]

---

(۱) درابنجا جملهٔ : «وحس می‌کندکه ناپسندیده است» محذوف است .

(۲) ه و ت : بروش (۳) ه و ت : ترك جمیع لذتهاکرده پیش

(٤) درمی‌آید و (٥) این‌جمله تکرار بند دوم است

(٦) ه : همینطور است که توگفتی همچنان باش (۷) ه : همهٔ لذتها

(۸) از اینجاکهند یازدهم از پرپاتاکای هشتم‌آغاز میگردد .

(۹) وجمیع حسهای (۱۰) ت و ه : اندر ازشنیدن این سخن پرجاپت

اما همینقدر هست که در وقت سکهوپت خودرا نمیداند ودیگری راهم نمیداند ،گویا نیست شده‌است ـ پس‌معلوم میشود که اگراین پرش راهم‌آتما بدانم فایده‌ای نمی بینم .

۴) پرجاپت گفت : همچنین‌است که تو گفته‌ای ـ اینجا باش ، من بتوخواهم گفت(۱) ـ اندر پنجسال دیگر ترك لذت نموده ریاضت کشید ومجموعهٔ(۲) ریاضت **اندر** یکصد ویك سال باشد ـ ازاینجهت بزرگان میگویند که اندریکصد ویکسال ترك‌لذت‌نموده نزدپرجاپت ماند وریاضت کشید تا بمطلب رسید .

کهند دوازدهم(۳)

۱) بعد ازآن پرجاپت گفت : ای اندراین بدن میرنده‌است ومرگ این‌را مضبوط گرفته‌است وآتما نامیرنده است ومنزه است از بدن ومحل‌آن‌آتما این بدن‌است ـ وقتی که آتما ببدن تعلق گیرد ، آنزمان لذت والم را درمی‌یابد وتاآتما ببدن تعلق دارد از لذت و الم خلاصی‌ندارد ووقتی که تعلق این‌بدن راگذاشت اورا نه‌لذت است ونه الم [همین آتما بسبب تعلق ببدن **جیوآتما** نام دارد .]

۲) باد بی‌تن است وابر بی‌تن است وبرق بی‌تن‌است و ابر غرنده بی‌تن است و چنانکه اینهمه ازآکاس ظاهرشده بانورآفتاب پیوسته صورت اصلی‌خود(۴) میگیرند .

۳) همچنین جیوآتما تعلق بدن راگذاشته بانورذات یکی شده عین صورت اصل خود میشود ـ واین شخص را **اتم پرش** میگویند [یعنی‌شخص بزرگ(۵) چه او آتمای همه شده‌است وهمهٔ لذتها او را میسراست] و او همه میخورد(۶) و خوش طبعیها و خوشحالی‌ها میکند و باجمیع قوم وقبیله خوشوقت میباشد و بدنی را که از مادر وپدر پیدا شده بود یاد(۷) نمیکند ـ اومثل اسپی که ارابه را میکشد ، پران شده بدن راحرکت میدهد .

۴) (۸) وبینائی چشم‌آن‌آتما است(۹) وگیرندهٔ بویها از راه بینی‌آن‌آتما است ـ وقتی که‌آن‌آتما خواهد که بو بگیرد ، خود بویا(۱۰) میشود ووقتی که‌آن‌آتما خواهد که(۱۱)

---

(۱) این جمله افتاده است : «وعلاوه براین هیچ نیست»

(۲) ه : ریاضت کشیدکه مجموع مدت ریاضت اندر

(۳) از اینجاکهند دوازدهم از پراتاکای هشتم شروع میشود .

(٤) ت : اصلی میگیرند (۵) ه و ت : اتم پرکهه یعنی‌شخص بزرگ میگویند

(٦) ه و ت : همه اومیخورد ، همه خوشحالی‌ها اومیکند وهمه‌لذتهای زنان اومیگیرد وهمه سواریها اومیکند وباجمیع قوم وقبیله خوشوقت می باشد . (۷) ه : شده هرگز یاد

(۸) این‌جا جملهٔ : «پس‌این فضا (یامکان) باچشم بسته می‌شود» افتاده است .

(۹) این‌جا جملهٔ : «برای دیدن چشم‌است» محذوف است (۱۰) ه و ت : بوبائی

(۱۱) درمتن سانسکریت‌اینطوراست : «که بگوید خودگویا میشود» .

به‌بیند خود بینا[۱] میشود و وقتی که‌آن‌آتما خواهد که بشنود خود شنوا[۲]میشود .

۵) وآن آتما وقتی که خواهد که بیننده[۳] شود[۴] خود دل میشود ـ وآن آتما فرشته‌هارابچشم دل می بیند[۵] [، برای همین دل را چشم فرشته‌ها میگویند ـ] ـ و به‌آن دل همهٔ لذتها گرفته بازی و خوشی میکنند[۶] ـ وآن‌آتما اینهمه لذتها در خود از خود می یابد .

۶) فرشته‌ها ازاینجهت به‌آن‌آتما مشغولی میکنند وازمشغولی‌فرشته‌ها به‌آن‌آتما همه‌آرزوهای فرشته ها برمی‌آید ودرهمهٔ عالمها کامران[۷] میشوند . وهر کس که آتما را چنین بفهمد وبداند همه‌آرزوهای او برمی‌آید و برهمهٔ عالمها کامروا میشود ـ **پرچاپت** به **اندر** این سخن گفت :

۷) [هرآدمی را باید که نیت چنین کند که‌آن برهمی که در میان دل است ، از مشغولی‌همان ، برهم‌را که همه‌اوست اورا بیابم ـ من‌ازدل برهم‌تنزل کرده باینعالم‌آمده‌ام ، من‌همان بوده‌ام وعین او بوده‌ام[۸] ـ]

☆

کهند چهاردهم[۹]

۱) وباید بداند که آکاس نام‌آتما است وهمهٔ نامها وصورتها از آن‌آکاس پیدا شده . درآن‌آکاس‌میباشد و درآن‌آکاس‌فرومیرود[۱۰]وهستی‌نمود[۱۱]وسرور برهم است و عالم همین‌نام‌وصورت است[۱۲].

---

(۱) ه و ت : بینائی (۲) ه و ت : شنوائی (۳) درمتن‌سانسکریت«که‌فکر کند» آمده .
(٤) ت : خواهد اندیشد خود (۵) ه و ت : وآن‌آتما را فرشته‌ها همه بچشم دل می بینند
(٦) ه و ت : میکند (۷) ه : درهمهٔ عالمها کامروا میشود
(۸) ه و ت : مشغولی یاد همان برهمی‌راکه همه اوست او را بیابم ومن از همانجا تنزل کرده باینعالم‌آمده‌ام ومن همو بودم وعین او بودم ، ازجائی‌که جدا شده‌ام عین او شوم چنانچه اسپ وقتی‌که ازآب برآمده باشد یابرخاك غلطیده باشد دروقت برآمدن ازآب وبرخاستن ازخاك خود را همچنان می‌تکاند که همهٔ آب وخاك ازاوجدا میشود همچنین ازبرهم‌گیان یعنی از معرفت حق همهٔ عالمهای نیك‌وبد را انداخته مثل ماهی که‌ازخوف برآمده صاف وروشن میشود بایدکه جمیع تعلقات بدن راگذاشته برهم راکه هستی‌قدیم است همان را بیابم‌وهمان شوم .
☆ کهند سیزدهم محذوف است
(۹) ازاینجا کهند چهاردهم از پرباتاکای هشتم شروع میشود .
(۱۰) ت : میگیرد (۱۱) ه و ت : هستی و نمود
(۱۲) ت : [یعنی‌عالم‌همین نام وصورت است‌وبس] ـ وحق‌هست مطلق‌است [ودرهمه‌اشیاء این پنج چیزهست‌که سه برهم است ودوعالم واودیا یعنی‌نمود بی‌بود واین‌نام وصورت هم در برهم است وآن برهم نامیرنده‌است وآتما است یعنی‌جان همه‌است] ونیز باید بداندکه من درمجلس برهم برسم وبخانهٔ برهم برسم وآتمای پادشاه وفقیر [وهمه عالم] منم وآتمای‌آتماها [یعنی جان جانها] منم ورستگاری بیابم‌که بازمقید نشوم .

کهند پانزدهم[۱]

۱) این **اپنکهت**[۲] که تمام شد ، برهم به **کیشپ** رکهیشر گفت و **کیشپ** به **منو**[۳] [که آدم اول وابوالبشراست] گفت و او بهمهٔ عالمیان گفت ـ پس این اپنکهت را بطرز روشن باید خواند و فهمید ـ اول پیش استاد **پید** را بروش خوب بخواند و خدمت استاد بقدرمقدور بکند وبرغبت استاد بخواند وتا پیش‌استاد باشد ترك همهٔ لذتها بکند و بعد ازآن بحکم استاد کدخدا شده ودرجای پاك نشسته این کلام الهی را بخواند[۴] وهمهٔ فرزندان وخویشان وشاگردان را بیاموزد وامرونهی که حکم است بعمل‌آورد وهمهٔ‌حواس ظاهری و باطنی خودرا درآتما نگهدارد[۵] وبی‌حکم **شاستر** [یعنی شریعت][۶] هیچکس را نکشد و نرنجاند ـ هر که تازنده‌است باین روش زندگانی کند ، مکت ورستگاراست و باز تعین‌نخواهد گرفت .

(تمام شد اپنکهت چهاردهم)

---

(۱) ازاینجاکهند پانزدهم از پرباتاکای هشتم آغاز میگردد .
(۲) ه و ت : این اپنکهت چهاردهم راکه تمام شد .
(۳) ه و ت : به راجه «من» (٤) ه و ت : همیشه این میخوانده باشد
(٥) ه : یعنی درهمه‌جا همه وقت‌آتما را در نظر داشته باشد .
(٦) ت : شاستر که شریعت است .

اپنکهت ایشاباس[1]

[ازججربید]

۱) [**ایش** بمعنی صاحب همه است و **باس** بمعنی پوشیده یعنی] همهٔ عالم در صاحب عالم پنهان و پوشیده است ـ آن صاحب عالم ظاهر است و عالم در او نهان ـ و هرچه نام و صورت دارد از صاحب عالم برآمده و در صاحب عالم میماند و در صاحب عالم فرو میرود [نمود اصل عالم که آتما است راستی[2] و حق است و نام و صورت عالم که **اودیا** است دروغ و باطل است و در آن نمود آتما که راست و حق است درآمده است ، این هم راست و حق مینماید یعنی نام و صورت عالم دروغ راستنما است و درحقیقت وجودی ندارد] ـ پس باید که [این دروغ راستنما را که ازخود تصور کرده ای و به آن دل بسته ای] تعلق و خواهش آنرا گذاشته به بی تعلقی خاطر و دل نبستن به آن همه کارها و همه لذتها و همه ذوقها که میخواهی بکن و در دل تعلق آرزوها نداشته باش ـ دنیا و دولت از کیست ؟[3] [واز که شده است ؟ دیده میشود که از پیش یکی به پیش دیگری میرود و ازیکی بدیگری میرسد[4]] .

۲) اگر صد سال زنده باشی ، اعمال نیك را مگذار و نتیجهٔ آن مخواه [یعنی سلوك و عمل بی طلب نتیجه همیشه میکرده باش] که رستگاری سالك از این راهست و راه دیگری برای او نیست ـ چون اعمال نیك بکنی و نتیجه منظور نداشته باشی،[5] ازاین سبب[6] عمل بد هم بتو ضرر نخواهد رسانید و رستگار خواهی شد[7] .

۳) وهر که اینمعنی را نفهمد[8] [واعمال را برای نتایج بکند[9] و باوجود عقلی که

---

(۱) ایش اوپ نشد : ایش یا ایشاواسیه اوپ نشد متعلق به یجرویدکه برطبق واجس نیی مرتب شده است ـ واجس نیی یجرویدچهل باب دارد و ایش اوپ نشد باب آخرین است ـ اسم این اوپ نشد ازاولین کلمات متن گرفته شده است ـ موضوع اوپ نشد تعلیم دربارهٔ ذات مطلق است که درهمه هست وماوراء همه است و باعلم و باعقل دریافت نمیشود ـ وظیفهٔ انسان اینست که همه را درخود به بیند وخود را درهمه ودر روشنی این علم به کارهای زندگانی بپردازد و ازطمع لذات دنیا چشم بپوشد . (۲) ت : راست

(۳) درمتن سانسکریت اینطوراست : «و به دولت کسی طمع مدار»

(٤) ت : [میرسد تاتوصاحب این نظر و اینحال نشده ای که این نام وصورت درآتماست وجز آتما هیچ موجود نیست] اگر ـ ترجمه مشروح است .

(٥) این جمله درمتن سانسکریت اینطوراست : «برای شماهین راه است وراه دیگری نیست وازین راه نتیجهٔ عمل به شخص نخواهد رسید» . (٦) ه : باین سبب

(۷) ت و ه : رستگاری خواهد شد (۸) ه : بفهمد (۹) ت و ه : کند اودرعالم اسران

به‌اوآتما رامیتوان شناخت ، نشناخت وغفلت کرد] اودرعالم اسران که[عالم شیاطین‌است] وتاریکی‌آن عالم راچنان فروگرفته است که هیچ چیز دراونمی‌نماید میرود ـ وآنها خون خودرابدست خود ریخته‌اند(۱) .

۴) آن‌آتما اگرچه بی‌حرکت است ویگانه‌است ودوم ندارد واز اندیشهٔ دل هم جلدتراست جمیع حواس ظاهری وباطنی باونتواند رسید و هرجاکه حواس خود را بآنجا توانند رسانید اوپیشترازحواس درآنجا حاضراست ـ وباآنکه حرکت نمیکند پیشترازهمهٔ دونده ها بآنجا(۲) رسیده است ـ **هرن‌گربهه**(۳) که همه را عمل میکناند و نتایج اعمال میرساند درهمان‌آتما است [یعنی‌آتما محیط همه‌است] .

۵) ومتحرك همان‌آتما است ونامتحرك همان(۴) ودور همان‌آتما است ونزدیك همان(۵) واندرون همان‌آتما است وبیرون همان.

۶) وهرکه همهٔ عناصروهمه عالم را درخود به‌بیند وخودرا درهمه عناصرودرهمهٔ عالم(۶) ، او را هیچ چیزمکروه ننماید و او از هیچ چیز نفرت نکند وهیچ چیز درنظر او بدنمی‌آید .

۷) چه عارف [وگیانی]که همه خود شده‌است و او را دوم نمانده است ، باکه محبت‌کند وازکه نفرت‌نماید ؟

۸) وآن عارف [وگیانی]که آتما شده ، او محیط است او منزه(۷) است ، او بی‌بدن است ، او بی‌نقصان‌است ، او بیرنگ(۸) است ، اوپاك(۹) [ازسه صفت ایجاد وابقا و افنا] است ـ واو بی‌گناه است ، [او بی‌عمل است ومبرا ازاعمال‌نیك و بداست] ـ اوهمه‌دان وهمه‌بین است ـ اوبزرگ بزرگان است [او بالای بالاها است] ، او بهستی خود هست است وهمهٔ عالم‌ها را بااقسام(۱۰) پیدایشها ، او پیداکرده است .

۹) وکسانیکه نظر برنتیجهٔ اعمال دارند(۱۱) ومشغول به‌آنند ، آنها درتاریکی عظیم درمی‌آیند ـ وآنهائی که [عمل‌نکرده‌اند ودل‌آنها ازسلوك‌صاف‌نشده‌است ونافهمیده

---

(۱) ت : ریخته‌اندکه باوجود عقلی‌که به‌اوآتما را میتوان شناخت نشناختند وغفلت‌کردند وآن آتما بی‌حرکت است . (۲) ه و ت : حاضر است و ازآن دونده‌ها با آنکه حرکت نمیکند پیشترازهمه‌آنجا (۳) درمتن‌سانسکریت واژهٔ «ماترشوا»آمده‌که معنی «موکل باد» دارد و موکل است‌که‌همهٔ عالمهارا نگاهدارد . (٤) ه و ت : همان‌آتما است (۵) ه و ت : همانست .

(٦) ه و ت : عالم به‌بیند .(۷) درمتن سانسکریت «نورانی» (منور) است .

(۸) درمتن سانسکریت واژه‌ای آمده‌که معنی «بی رگ و پی» دارد .

(۹) ت : اومنزه است و بی‌بدنست و بی‌نقصان است و بیرنگ است و پاك

(۱۰) ت : عالم‌ها باقسام پیدایشها

(۱۱) ت . اعمال‌دارندآنها درتاریکی‌عظیم‌درمی‌آیند وکسانیکه مشغول به‌آنند درتاریکی عظیمتردرمی‌آیند چه‌آنهاکه عمل نکرده‌اند ودل‌آنها از سلوك

بتقلید] سخنان توحید [وگیان] میگویند ، این‌جماعت ازآن‌جماعت [که بسبب نظر داشتن بر نتیجه بتاریکی‌عظیم درمی‌آیند ،] بدتر اند ودرتاریکی عظیم تر درمی‌آیند(۱).

۱۰) وآنهائی که میگویند که‌نتایج اعمال(۲) نیك دیگراست ونتیجهٔ گیان ومعرفت دیگر(۳) .

۱۱) این را قبول مکن که نتیجهٔ هردویکی است چه ازعملی که بیخواهش نتیجه میکنند(۴) ازآن بیگناه وپاك شده بمعرفت میرسند وعین حق میشوند(۵).

۱۲) وآنهائی که‌بذات صرف مشغولی‌میکنند **اسمبهوتی** اند وآنهائی که بصفات محض مشغولی‌میکنند **سمبهوتی** اند(۶).

۱۳) وهردوقوم میگویندکه نتیجهٔ اعمال **اسمبهوتیان** دیگراست ونتیجهٔ اعمال **سمبهوتیان** دیگر(۷) ـ این هردوقوم هم درتاریکی‌عظیم درمی‌آیند .

۱۴) باید **اسمبهوتی** و **سمبهوتی** را [وذات مطلق(۸) ومقید را] یکی‌دانسته ودل‌خودرا به‌آن‌مشغولی پاك‌کرده وبمعرفت وگیان رسیده رستگار شوند(۹).

[هرکه عمل نیك کند ومنظور نظر اونتیجه نباشد وهرکه مشغولی کند و نظر بر نتیجهٔ عمل نداشته باشد و هرکه‌گیان و معرفت داشته باشد ، نتیجهٔ این هرسه قوم مکت و رستگاری است‌که عبارت ازمحوشدن درحق است .]

۱۵) رخ حق درقرص طلا پنهانست ، ای **پشن** آنرا آشکارکنید ، که ماکه طالب حق‌ایم از دیدار او بهره‌اندوز شویم .

۱۶) ای **پشن** ، ای مسافرتنها [**ایکرش**] ، ای **جم** ، ای آفتاب [سوریه] ، ای پسر برجاپت ، اشعهٔ خودرا درجهان بیندازید ونور ذات رایکجا بکنیدکه من‌جمال دلربای

---

(۱) این‌بند ترجمهٔ مشروح است (۲) ه : نتیجهٔ اعمال دیگر

(۳) ترجمهٔ تحت‌اللفظی‌این‌طوراست : «می‌گویندکه نتیجهٔ معرفت وعلم‌جدا است‌ومیگویند که نتیجهٔ جهل‌ونادانی‌جدا ـ ماابن‌چنین ازآن دانشمندان شنیده‌ایم‌که بماگفته‌اند .»

(٤) د و ه و ت : کند ازآن بیگناه وپاك شده بمعرفت میرسد وعین حق میشود

(٥) ترجمهٔ تحت‌اللفظی این‌طوراست : «هرکه علم وجهل هردورا داند باجهل از مرگ عبورکرده باعلم بیزوال را یابد» .

(٦) این‌جا یك جمله‌افتاده است : «واین‌چنین ما ازدانشمندان شنیده‌ایم‌که بماگفته‌اند».

(۷) د و ه : وآنهائی‌که بذات صرف مشغولی‌میکنند تنزیهی‌اند وآنهائی‌که بصفات محض مشغولی‌میکنند‌تشبیهی‌اند وهردوقوم میگویندکه نتیجهٔ اعمال‌تنزیهیان دیگراست و نتیجهٔ اعمال‌تشبیهیان دیگر ـ این هردوقوم هم ـ ت : مشغولی‌میکنند تنزیهی یعنی«نرگن» اند وآنهائی‌که بصفات محض مشغولی‌میکنند وتشبیهی یعنی«سوگن»اند وهردوقوم

(۸) د و ت و ه و ح : بایدکه تشبیهیه وتنزیهیه را وذات مطلق

(۹) ترجمهٔ تحت‌اللفظی این‌طوراست : «بااسمبهوتی (ذات مقید) از مرگ عبورکرده با سمبهوتی (ذات مطلق) بیزوال‌را یابد».

شمارا ببینم ـ آنذات هر که باشد ، آن ذات منم .

۱۷) زندگانی‌من درآن نفس بیزوال محو گردد ؛ وقالب من درخاکستر منتشر گردد ؛ ای دل اعمال خودرا یادکن ـ ای دل اعمال خودرا درخود نگهدار.

۱۸) ای « **اگن** » ، ای ذاتی که صورت نوری ، ما را براه نیك ببر و بدولت بزرگ ورستگاری برسان ـ ای که دانندهٔ عمل‌های ما اید ، گناهان ما را بیامرزید ـ ترا بسیارتواضع است .

[هر که مکت ورستگار میشود جمیع حواس ظاهری و باطنی او با بدن لطیف‌او بعد از مردن در **هرن‌گربهه** که مجمع عناصرصرف است محومیشود[۱] و **جیوآتما** ی او با آتما یکی‌میشود و بدن کثیف اوخاك میشود ودروقت مردن گیانیان وعارفان اعمال ونتیجهٔ اعمال خودرا میگویند که ای اعمال ما ، مارا یاد خواهید کرد ؟ وای نتایج اعمال‌ما ، مارا یاد خواهید کرد ؟ که ما را هرگز نظر برعمل ونتیجهٔ عمل نبوده‌است ـ وبنورذات میگویند که ای **جوتی‌سروپ** یعنی ای ذاتی که صورت نوری ، مارا براه نیك ببروبدولت بزرگ رستگاری برسان که تودانندهٔ همهٔ عمل‌های مائی و گناهان مارا بیامرز ـ ترا بسیارنشکار ، یعنی‌ترا تواضع بسیاراست .

وگیانی میداند پرشی که در آفتاب است و آن ذاتی است که عین نور است آن[۲] منم ـ و **چدآکاس** که ذات مطلق است منم و **برهم** که آفریدگارهمه است منم ـ] .

تمام شد اپنکهت **ایشاباس** که **برهم بدیا** ی بزرگ است یعنی علم آفریدگار بزرگ .[۳]

---

(۱) ه و د : میشوند (۲) ت و د : آن‌برش (۳) ه : تمام شد بالخیر

اینکهت پرشنه[1]

[از اتهربن بید]

پرشنه اول

۱) [2] **شوکیشان** اولاد **بهردواج** و **شیب ستکام** و **سورجانی گارگیا** و **کوسل اشوالاین** و **بهارگاوا وداربهی** و **کبندهی کتیاین** ـ اینقدر رکهیشر[3] ، اینها برهم را بزرگ دانسته قصد این کردند که باو برسند و همیشه در وی باشند[4] ـ برای یافتن برهم ، [پیروی کرده] پیش **پیپلاد** رکهیشر[که **بن بهل**؟ خودرا[5] میگذرانید] بطریقی که روش رفتن پیش استاد و آداب است رفتند که این بزرگ است و صاحب معرفت وهمه‌دان ، هرچه ما ازاین خواهیم پرسید ، بماخواهد گفت .

۲) آن رکهیشر بزرگ به‌آنها گفت که اگر شماسلوك وریاضت[6] بکنیدوترك جمیع لذات بکنید ، باعتقاد[7] پیش من یکسال باشید ، آنچه خواهید پرسید ـ هرچه‌میدانم جواب همه رابشما خواهم گفت .

۳) [چون یکسال [8] بروشی که وعده کرده بود تمام شد] **کبندهی** [نام رکهیشری ازهمه پیش‌شده] ، این سؤال کرد که ای سزاوارتعظیم ، این عالم از کجا پیدا شده است ؟

---

(۱) پرشن اوپ‌نشد متعلق به«اتهرو وید» است ، این اوپ‌نشد دارای شش‌قسمت است ، درهرقسمت شاگردان از استاد خود سؤال میکنند واستاد پاسخ میدهد ، شاگردان میخواهند ماهیت «اوم» رابدانند وچون اوم بنظر هندوها اسم اعظم است مربوط به همهٔ عالم و پیدایش موجودات میباشد ورشتهٔ کائنات بذات مطلق اتصال می‌یابد وانسان مظهرقدرت خداست بنابراین این‌مسائل دراین اوپ‌نشد مورد بحث قرارمیگیرد و چون اساس تعلیم در این اوپ‌نشد برسؤال و جواب قرار گرفته است ازاینرواوپ‌نشد پرشن(سؤال) نامیده شده است .

(۲) ه و م : اینکهت پرشن ازاتهربن بید یعنی دراین اینکهت سؤال و جواب بسیاراست سوکیها اولاد بهردواج ، ستکام ، سورجانی ، کوسل ، بیدرتهی ، کبندهی اینقدررکهیشراینها

(۳) اینجا جملهٔ : «که مغلصان برهم بودند ومشغول به‌برهم بودند» محذوف است.

(٤) ت : برسیم وهمیشه دروی باشیم (٥) ه و ت : خورده

(٦) ه : ساوك ریاضت (۷) ت : وباعتماد

(۸) ه : چون سال بروشی که وعده بود

۴) **پیپلاد** گفت : پرجاپت که پیداکنندهٔ همه است خواست که پیدایش بکند ـ بعد ازآن ریاضت کشیده [یعنی بدل مشغول شده وفکر کرده] ، دو چیز[۱] پیداکرده یکی **سوم**[۲] [که ماه است وآبحیات دراوست] ، دوم پران [که آفتاب وآتش دراوست] ـ این هردو را پیداکرده دانست که ازاین هردو ، همهٔ پیدایش‌خواهد شد [واین دوپیدایش را بسیارخواهندکرد] .

۵) ودر ضمن پیدایش **پران** ،آفتاب [وخورنده] بیداشد ودر ضمن‌ماه ، آبحیات وغذا وهمهٔ خرد وکلان[۳] پیدا شد [پس خورندهٔ همهٔ آفتاب‌است وخوراك ماه][۴].

۶) ازاینجهت است که‌آفتاب [بهرسمتی که مایل شود ازجهات ، اهل‌آن جهت را درخود فرومیکشد[۵] یعنی] ازمشرق که برمی‌آید ، جمیع جانداران‌آن سمت‌را ازراه شعاع خود ، درخود فرومیکشد ـ وچون بجنوب[۶] می‌آید ، جمیع جانداران‌آن سمت را ازشعاع خود ، درخود فرومیکشد ـ وچون بمغرب[۷] می‌آید ، جمیع جانداران آن سمت را ازشعاع خود ، درخود فرومیکشد ـ وچون بتحت‌الارض میرود جمیع جانداران آن سمت را از راه شعاع خود ، درخود فرومیکشد ـ وچون بسمت‌الرأس[۸] میرود ، جمیع جانداران آن سمت را از راه شعاع خود ، در خود فرو میکشد [و بهرگوشه‌ای که در میان چهار جهت است میرود[۹] وهرجاکه روشنی اومیرسد ، جمیع جانداران آنجا را از راه شعاع خود در خود فرومیکشد .]

۷) پس‌همه غذای او شدند و ازهمین جهت اورا **بیشوانر** [که عبارت ازحرارت غریزی وخورندهٔ همه است] و **بیشواروپ**[۱۰] [که همه‌عالم از او صورت گرفته است] ، میگویند ـ وپران‌هم اوست و آتش‌هم اوست وآتش‌شده بالامی‌آید وآتش‌شده پائین[۱۱] میرود [یعنی‌در بالاهم‌نورانی‌است ودرپائین[۱۲]هم نورانی‌است] ـ وموافق همین‌درهنتریید است که :

۸) آفتاب **بیشواروپ**[۱۳]است [یعنی صورت همه است] و **هرن‌گربهه**[۱۴]هم اوست [یعنی بشعاع[۱۵]خود همه رابطرف خود میکشد] ـ واوست **جات‌ویداس**[۱۶][یعنی

---

(۱) درمتن سانسکریت «جفت» است .
(۲) درمتن سانسکریت واژهٔ «رییی» آمده‌که معنی«آب» و«مال»و«سوم یاغذا» دارد .
(۳) درمتن‌سانسکریت جملهٔ «تشکیل‌شده وغیرتشکیل‌شده» بکاررفته ـ (صوری وغیرصوری)
(٤) اینجا جملهٔ : «پس هرچیزکه تشکیل شده است صورت ماه‌است » محذوف‌است .
(٥) «فرو میکشد» یعنی «منور می‌کند» . (٦) ه : بمغرب (۷) ه : بشمال
(۸) م و ت : سمت رأس می‌آید (۹) ت : چهارجهت میرودهرجا (۱۰) ت ه و م و د و ح : بشروپ (۱۱و۱۲) ه و ت : پایان (۱۳) د و ه و م و ت : بشروپ
(۱٤) درمتن سانسکریت کلمه‌ای‌که استعمال شده معنی «طلائی یا شعاع دار» دارد .
(۱٥) ت : ازشعاع (۱٦) ه و ت و د و م : جات ویدا

دانندہ وفهمندهٔ همه] ـ واوست **پراین**(۱) [یعنی‌مکان بزرگ] ـ واوست **یك جوتر** [یعنی مثل او نور دیگر نیست] ـ واوست تابنده ـ واوست **سهسرکرن**(۲) [یعنی هزارشعاع] ـ و اوست **شت دها**(۳) [یعنی‌صورت گوناگون] ـ واو که طلوع میکند ، جان همهٔ جانداران است .

۹) واوست تمام سال [چه ازاوست روز وشب] ـ اوست **پرجاپت** [یعنی سال و ماه وروز وتاریخ ازاو پیدا میشود] ـ واورا دو راه است [یعنی‌شش ماه در] سمت شمال [است] و [شش‌ماه در] سمت جنوب ـ هر که بعمل ریاضت وخیرات مشغول است ، اوبعد از مردن براه شش‌ماه جنوب به‌ماه میرسد [ومکث] ورستگار نمیشود [وبماه رسیده وقتی که نتیجهٔ عمل نیك تمام میشود برگشته بعالم نتیجهٔ بد کـه دوزخ است میرود] ـ بجهت همین هر که خواهش اولاد [ودنیاودولت] دارد ، عمل‌نیك و خیرات میکند ـ از اینجهت ماه را خوراك همه میگویندکه [نتایج اعمال خودرا] ازراه ماه می‌یابند(٤) .

۱۰) وهر که ریاضت و ترك همه لذات میکند [ونظر برنتیجه ندارد] و باعتقاد درست ازراه معرفت ، طالب‌آتما است [وباآتما مشغول است و عین‌آتما شده‌است] ، براه شش ماهی که‌آفتاب درسمت شمال است به‌آفتاب میرسد ـ این‌آفتاب که عین‌آتماست [خانهٔ همهٔ خانه‌ها است] ـ این‌آفتاب بیزوال است ـ این‌آفتاب بیخوف‌است ومکان بزرگ‌است ، باو رسیده بعالم نتایج بد باز نمی‌آید ـ [و نادانان باو نمیرسند] وموافق این در منتربید است که :

۱۱) همین‌آفتاب که بصورت سال است ، پنج پادارد [اگرچه سال شش‌فصل‌است که هرفصلی دوماه باشد اماچون چهارماه سرما را یك فصل قرار داده‌اند از اینجهت پنج باشد] و دوازده حصه دارد [که دوازده ماه باشد] ـ در شش ماه سیر جنوبی آب میریزد [یعنی‌درسه ماه سبب‌نزول باران میشود ودرسه ماه شبنم میباشد] ـ ودرشش‌ماه سیرشمالی آفتاب را **بچچهن**(٥) میگویند [یعنی دانندهٔ همه](٦) ـ [پس‌هر که دراین‌شش ماه میمیرد ، دانندهٔ همه میشود ـ واین‌تمام سیرشش ماه‌آفتاب بجنوب ، یك شب فرشته‌هااست وسیرشش ماه‌آفتاب بشمال ، یکروز فرشته‌ها است .]

۱۲) وماه هم پرجاپت است چه از او شب(۷) و روز عالم ارواح ظاهر میشود ـ [پانزده روز ازدیاد نورماه ، شب عالم ارواح است ، چه درایام ازدیاد نور ماه رو بعالم

---

(۱) م : نراین (۲) ه : سهس‌کرن ـ م : هنس‌کرن (۳) ت و ه : ست دها

(٤) درمتن سانسکریت بجای «ازراه ماه می‌یابند» ، «راه ارواح پدران همین‌است» آمده

(٥) ت : وبچکشن (٦) اینجا جملهٔ : «واو برارا به‌ای‌که هفت چرخ و شش‌میله دارد نشسته است» محذوف‌است (۷) اینجاکلمه‌ای افتاده‌است : «سوم یاغذا»

اجسام دارد وپانزده روزنقصان نورماه درعالم ارواح است(۱) چه درایام نقصان نورماه رو بعالم ارواح دارد ، از همین جهت در پانزده روزی که نورماه در نقصان است و رو بعالم ارواح دارد مقررشده است که خیراتی که برای ارواح گذشتگان میکنند درآن ایام میکرده باشند .](۲)

۱۳) وهمین شب وروز هم پرجاپت است ، روز [که خورنده است] پران است و شب غذا است ـ هر که درروز بزن(۳) خود صحبت دارد ، پران خودراخشك میکند وهر که شب بازن خود صحبت دارد ،گویا با زن صحبت نداشته است [وهیچ چیزازاو کم نشده‌است وصحبت شب بسیارفایده دارد].

۱۴) همین غذاهم پرجاپت است ، چه نطفه ازاوپیدا میشود و ازنطفه همه اولاد پیدا میشود .

۱۵) (۴) [وکسی که همین(۵) شب صحبت با زن میدارد ، روز صحبت نمیدارد ، نطفهٔ خودرا ضایع نمیکند چه از صحبتی که شب داشته شود ازآن نطفه پسر ودختر پیدا میشود وکسی که شب بازن صحبت میدارد بعالم ماه که عالم خوبی‌است میرسد ـ وکسی که بعد ازچهارم روز که مدت پاکی‌ازحیض است تا شانزده روز که ایام صورت بستن‌نطفه‌است دررحم ، درماهی یکبار پیش‌زن برود ، این‌عمل داخل **برهم‌چرج** است یعنی‌داخل عبادت وریاضت است چه او از برای لذت این‌کار نمیکند بلکه بحکم خدا بقصد پیداکردن فرزند این‌کارمیکند ـ واگر دراین ایام در ماهی یکبار نرود **برهم هیتا** کرده باشد یعنی‌خون براهمنی ریخته باشد وازنرفتن چون فرزند نمیشود گویا خون‌آدم کرده است ـ ودر جای دیگر بید(۶) مذکور است که شب ششم ابتدای حیض وشب هشتم وشب دهم وشب دوازدهم وشب چهاردهم وشب شانزدهم که شبهای جفت(۷) است اگر پیش‌زن برود ، پسر بهم میرسد وشب پنجم که شب اول پاکی‌حیض‌است وشب هفتم ونهم ویازدهم وسیزدهم وپانزدهم اگر بزن صحبت دارد ، دخترمیشود ـ ومقرراست که دراین‌ایام ، درشبهائی که پسرمتولد میشود باید که زن ازغذای معتاد چیزی کم بخورد که ازکم خوردن غذانطفهٔ زن کم میشود ونطفهٔ مرد که زیادباشد پسرمتولدمیگردد ـ واگر درشبهائی که مقرراست پسرشود وزن‌چیز بسیار

---

(۱) ت : وپانزده روزکه نورماه درنقصان است ورو بعالم ارواح دارد مقرر ـ م : پانزده روز نقصان نورماه رو بعالم ارواح است.

(۲) بجای عبارتیکه درقلاب است درمتن سانسکریت اینطوراست : «وپس‌عده‌ای ازعارفان درزمان ازدیاد نورماه قربانی میکنند وعده‌ای در زمان نقصان نورماه» (۳) ح : بازن

(٤) درمتن سانسکریت بند ۱۵ این‌طوراست : «پس‌کسانیکه این تعهد پرجاپت را رعایت میکنند جفت‌ها را پیدا می‌کنند ـ واین برهم لوك آنها است‌که در ریاضت وترك لذات و راستی برقرارانند» ـ عبارت درقلاب توضیح است . (۵) ت : درشب ـ م : چنین شب

(٦) م : منتریید (۷) ت : حیض‌جفت

خورده باشد ، چون نطفهٔ زن زیاده از نطفهٔ مرد جمع میشود ، آن پسر صورت و سیرت زنانه بهم میرساند ـ واگردرشبهائی که پیدایش دختردرآن مقرراست ، نطفهٔ مردزیاده باشد از نطفهٔ زن دختری پیدا شود که صورت وسیرت مردانه داشته باشد ـ واگرهردو نطفه در شبهای طاق که مقرراست دخترشود یاشبهای جفت که مقرراست پسرشود برابر باشد ، فرزند هیزومخنث شود ـ اگر درشبهای جفت است مخنث مرد نما شود ، اگر[۱] در شبهای طاق است مخنث زن نماشود ـ واگرزن در ایامی که شبهای جفت برای پسرشدن مقرر است و شبهای طاق برای دخترشدن مقررگشته بی آنکه شوهر باوصحبت دارد درخواب به بیند که باشوهرخود صحبت داشته‌است وانزال شده‌است ، اگراحیاناً زن راشکم برآید[۲] وبزاید پارچهٔ گوشت بیجانی پیدا میشود واگرنزاید در شکم می‌ماند وشکم او بلند میشود وتاآن پارچهٔ گوشت ازشکم آن‌زن بدرنیاید فرزند دیگرنزاید ـ وکسی که درماهی یکبار بروشی که مقرر شده است با زن خود صحبت بدارد که آن ریاضت و **برهم چرج** است و همیشه درهمه کارها راستی پیشه کند بغیراز پنج جاکه اگردرآن پنج جا دروغ هم بگوید ، گویا راست گفته است : یکی برای سعی کدخدائی[۳] که اگردروغی بگوید که کسی کدخدا شود جایز است ـ دوم برای خلاص کردن کسی ازکشتن که او بنا حق کشته میشده باشد[۴] اگر دروغ بگوید جایز است ـ سوم در جائی که مال کسی بناحق بغارت میرفته باشد ، برای نگاهداشتن مال اگراوبگوید که این‌مال من‌است ، اینچنین دروغ گفتن جایزاست ـ چهارم دروقت صحبت داشتن بازن خود اگردروغی برای خوشی‌خاطر او بگوید جایزاست ـ پنجم اگر برای تعریف یاخلاصی براهمن یاماده گاو دروغی بگوید جایزاست .

۱۶) وکسی که همیشه راستی پیشه دارد وکجباز ومنافق نیست وشیاد ومرائی و خودنما نیست[۵] ، اورا آن **برهم‌لوک** پاك ومنزه که مقام رستگاری است میسرشود [و برای یافتن نتیجهٔ عمل‌بد بعالم‌های بد که دوزخ است بازنمی‌آید] .

(براهمن اول تمام شد)

پرشنه دوم

۱) بعدازآن **بهارگواودربهی** رکهیشراز **پیپلاد** پرسیدکه‌ای سزاوارتعظیم ، چند موکل نگاهبان بدن‌اند وکدام موکل‌بدن را روشن‌دارند ؟ ودرمیان این‌موکلان کدام بزرگ است ؟

---

(۱) ه : یا (۲) ت و م و د : بماند (۳) «کدخدائی» یعنی «ریاست خانه‌داری»
(٤) ت : میشود ـ م : میشده باشد اگرکذب (۵) م : وخود ستا وخودنما نباشد

۲) پیپلاد گفت : آکاش و باد و آتش و آب وخاك و گویائی ودل و بینائی و بویائی وشنوائی ، اینها در بدن خود ستائی[۱] کرده با یکدیگر مناقشه کردند و هریك گفتند[۲] که نگاهدارنده وروشن کنندهٔ بدن مائیم .

۳) پران بزرگ باینها گفت : که شما[۳] بحث بیجا نکنید[۴] که همین من پنج عنصر و پنج حواس شده نگاهدارنده و روشن کنندهٔ بدنم ـ آنها اعتماد بگفتهٔ [۵] پران نکردند .

۴) پران اعتراضی شده میخواست که برآمده برود ـ از روانه شدن پران همه بی‌اختیار شدند[۶] ـ وقتی که پران ماند ، آنهاهم ماندند ـ چنانچه پادشاه مگسان عسل که هرگاه روانه شود همهٔ مگسان بی‌اختیار روانه شوند واگر او بماند همه بی‌اختیار بمانند ـ همچنین ازماندن پران ، بینائی و گویائی ودل و بویائی وشنوائی بجای خود مانده شروع درمدح و تعریف کردند که :

۵) آتش تابنده پران‌است و آفتاب روشنی پران‌است وابر بارنده پران‌است و **اندر** [پادشاه فرشته‌ها] پران است و باد [بزرگ] پران‌است وزمین پران[۷] است ونباتات وغذا پران‌است وهرچه هست پران‌است وهرچه نیست پران‌است وروشن کنندهٔ همه پران است و بیزوال پران است .

۶) چنانچه همهٔ چوبهای پایهٔ ارابه بناف میانهٔ پایه مضبوط‌اند ، همهٔ حواس بپران مضبوط‌اند ـ رگ بید وججر بیدوسام بید وقربانها **وچهتریان**[۸] [و پادشاهان][۹] و براهمنان همه پران است.

۷) ای پران ، پرجاپت توئی ودررحم نطفه را بصورت[۱۰] مادر و پدر کننده توئی وصورت پسرهم توئی [گویائی و بینائی وشنوائی] همه برای توغذا پیشکش می‌آرند ـ ای پران همراه روندهٔ همهٔ حسهاتوئی .

۸) وروان کنندهٔ همهٔ اینهاتوئی وغذا رسانندهٔ جمیع موکلان توئی وغذا رسانندهٔ بعالم ارواح توئی وخوراك همه هم توئی و نگاهدارندهٔ همه حواس دربدنها توئی ودرتمام بدن خلاصه هم توئی .

۹) و **اندر** هم توئی [یعنی پادشاه همه[۱۱] توئی] ـ و در وقت[۱۲] غضب **رودر**

---

(۱) م و ه : روشنائی (۲) ت : هریك گفت (۳) ه و م و ت : شمایان
(٤) م : میکنید (٥) م : اینها بگفتهٔ پران اعتماد
(٦) ت و ه : بی‌اختیار در بی‌روانه شدند
(۷) بجای «پران» در سانسکریت «رییی یعنی‌سوم وغذا» است .
(۸) یعنی قوهٔ حکومت وقوهٔ الوهیت (۹) م : سام‌بید وفرشته ها وقربانیها وپادشاهان
(۱۰) ت : دررحم مادر ـ م : دررحم نطفه را صورت
(۱۱) ت : هم توئی (۱۲) درسانسکریت «تاب» است .

توئی [یعنی فانی کنندهٔ همه توئی] ـ و بشن شده بهمه وجه پرورندهٔ همه‌توئی ـ ودرفضای وجودآفتاب شده توحرکت میکنی ـ روشنی روشنی‌ها توئی ـ [پادشاه پادشاهان توئی.]

۱۰) وقتی که‌تو باران شده می‌باری ، همهٔ جانداران زنده می‌مانند[۱] وخوشحال شده میدانند که غذا برای ما پیدا خواهد شد .

۱۱) [توئی پدر ومادر و][۲] توئی جمیع اعمال پاکی ، آتش بزرگ[۳] [یعنی حرارت غریزی کل عالم] توئی ، خورندهٔ همه‌توئی ، پادشاه برحق‌توئی ، همهٔ غذاهاغذای تست ، [پدرومادرتوئی] .

۱۲) قوت تودرگویائی و بینائی وشنوائی و دل است وقوت توکه در اینها است همیشه دراینها نگاهدار وازاینها بیرون مبر[۴] .

۱۳) همه چیزدر[۵] دست قدرت پران‌است ـ وهرچه دربهشت‌است ، همه دردست قدرت پران است ـ ای پران ، چنانچه مادر مهربان فرزند را نگاه میدارد ، تومایان را نگاهدارودولت دانائی بساده ـ [این پرانی‌را که اینهمه‌تعریف کرده‌شد ، دانایان و بزرگان میگویند : آن پران رانشکار یعنی‌آن پران راتواضع .]

(براهمن دوم تمام شد)

پرشنه سوم

۱) بعد ازآن **کوسل رکهیشر** از **پیپلاد** پرسید که ای سزاوار تعظیم ، پرانی که اینقدرتعریف او گذشت ، از کجا پیدا میشود ؟ ودراین بدن چطور درمی‌آید ؟ و[پنج] قسم شده دراین بدن چطور[۶] می‌باشد ؟ و بچه طریق برمی‌آید و بیرون چطور است ودر اندرون چطور است ؟ [یعنی در فرشته‌ها وعناصر وغیره چطوراست ودربدن با حواس چه نسبت دارد؟] .

۲) پیپلادگفت : سخن بس بزرگ پرسیدی [این سخن بهرکس گفتنی نیست] ، چون ترادانستم که طالب برهمی ، بتومیگویم .

۳) این پران ازآتما ظاهرمیشود ، چنانچه سایهٔ شخص ازشخص ظاهر میشود ـ این‌پران درآتما پهن‌شده مانده‌است ، [چنانچه‌سایه درشخص پهن‌شده مانده‌است] بخواهش

---

(۱) ه : می باشند (۲) این‌جمله با این‌کلمه شروع می‌شود : «ای‌پران»
(۳) درمتن چاپی‌سانسکریت بجای «آتش‌بزرگ» ، «عارف واحد» آمده
(٤) ت و م : مرو (٥) ت : همه چیزکه دراوست
(٦) م : شده چطور دربدن میباشد .

دل در بدن می‌آید[۱] .

۴) چنانچه پادشاه ، صاحب صوبه را حکم میکند که حاکم این شهر تو باش و حاکم آن شهر تو باش ـ همچنین اصل پران همهٔ حواس را جابجاحکم میکند که درهرجاکار خود میکرده باشند .

۵) **اپان**[۲] شده درهردومحل مخصوص که‌راه بول‌وغایط‌است ، میباشد ـ ودرچشم و گوش‌و بینی ودهن پران‌خود میباشد ـ ودرمیان معده **سمان**[۳] شده میماند وغذا را هضم کرده بهمهٔ بدن برابرمیرساند [برای همین‌است نام اوسمان وچون‌آن غذا هضم‌شده باعضاء میرسد] ـ هفت‌جارا[۴] قوت میبخشد وروشن‌میسازد [وهردوچشم‌وهردو گوش‌وهردوسوراخ بینی‌ودهن].

۶) وبدن لطیف شده درمیان دل نیلوفری که یکصد ویك رگ به‌آن‌دل‌پیوسته است و بهریك رگ ازآن یکصد ویك رگ صد صد دیگر پیوسته [و بهریك رگ ازآن رگها ، رگهای دیگر پیوسته است] که عدد مجموع آن رگها بهفتاد ودوهزار رگ میرسد و **بیان** باد درمیان این‌هفتاد ودو هزار رگ میگردد .

۷) واز [صدو] یك رگی که بدل پیوسته‌است ، یك رگ کلانی که ازحلق گذشته بام‌الدماغ رسیده است ، پران **اودان** باد شده [ازآن راه بام الدماغ رسیده وقت مردن ازآن راه بدرمیرود] ـ واگر عمل نیك کرده است [برای نتیجهٔ عمل نیك] ، بعالمهای نیك میرود واگرعمل بدکرده است [برای‌نتیجهٔ عمل بدبه‌آنجانرسیده[۵] پران ازراههای‌دیگر بدرمیرود][۶] وبعالمهای موافق عمل بد میرود ـ واگرعمل‌های نیك وبدآن شخص ، برابر باشد[۷] ، [بازخواهش او دراولاد اومی‌آید[۸] تاعمل‌های نیك که ازاولاد او بظهوررسد ، ازآن رستگاری یابد] ـ پس اینچنین شخص درقید همین عالم میماند وهمین‌عالم[۹] ، عالم او میشود .

۸) پران بیرون که آفتاب‌است ، پران درون راکه درچشم است مدد کرده طلوع میکند [چه موکل بینائی‌آفتاب است] ـ و **اپان** برون که موکل زمین‌است ، اپان درون را که دردوموضع مخصوص است مدد کرده بجایش[۱۰] نگاه میدارد ـ وموکل **آکاس** که سمان بیرون است ، سمان اندرون را [که غذا را بعد از تحلیل بهمهٔ بدن میرساند] ، مدد کرده بجایش‌نگاه میدارد ـ وموکل باد که **بیان** بیرون‌است ، بیان اندرون را مدد میکند .

---

(۱) ح و م : پهن‌شده مانده است چنانچه سایه درشخص پهن‌شده بخواهش دل‌مانده در بدن در می‌آید . (۲) ح و م : اپان باد (۳) م و ح : سمان باد (٤) ه : جان را
(٥) ه و ت و م : بدکرده‌است به‌آنجا رسیده پران (٦) ت و ه : می‌آید
(۷) ه : باشند (۸) ح : آدمی می‌آید (۹) ح : همین عالم او میشود
(۱۰) ه و م : بحالش

۹) وموکل آتش که **اودان** بیرون است اودان اندرون را مدد میکند ـ ازهمین جهت است که وقت مردن اودان باد که بیرون میرود حرارت غریزی بدن کم میشود ووقت مردن قوتهای جمیع حواس مکانهای خودرا گذاشته ، دردل جمع میشوند .

۱۰) وبا دل یکی‌شده بصورت خواهش دل [خواه نیك باشد و خواه بد] ، در عالمهائی که موافق آن خواهش‌است بدن[۱] میگیرد وهمان پران [برای گرفتن نتیجهٔ اعمال نیك‌وبد] اودان شده بعالم‌نتایج میرساند .

۱۱) هر کس که پران‌را اینچنین که مذکورشد بفهمد ، اولاد اوهرگز کم نشود وخود بیزوال‌شود ـ وبراین‌معنی‌منتریید هم گواهی میدهد وآن اینست که :

۱۲) هرکه این پنج صفت‌پران را بداند که ظهور پران ودرآمدن پران ببدن و ماندن پران دربدن ودرهمهٔ حواس تصرف کردن وسایهٔ آتما بودن[۲] باشدبداند ، او بیزوال میشود .

(تمام شد براهمن سوم)

پرشنه چهارم

۱) بعد ازآن **سورجانی** رکهیشراز **پیپلاد** پرسیدکه ای سزاوارتعظیم ، درتن شخص که ها خواب میکنند ؟ وکه ها بیدارند ؟ وکدام بزرگ[۳] است که خواب می بیند و خوشحالی کرا میشود ومحل همه کدام است ؟

۲) پیپلاد گفت : ای سورجانی ، وقتی که آفتاب غروب میکند ، جمیع شعاعهای او ، درقرص او فرو میرود وباز وقتی که طلوع میکند ، جمیع شعاعهای[۴] او که در قرص او درآمده بود ، برآمده پهن میگردد ، همچنین جمیع حواس دردل که بزرگ حواس است جمع شده درمی‌آیند ـ درآن وقت این‌شخص هیچ نمیشنود وهیچ نمی‌بیند وهیچ نمی‌بوید و هیچ لذت اززایقه نمیگیرد وهیچ لمس‌نمیکند و هیچ نمیگوید و هیچ بدست نمیگیرد و هیچ لذت [جماع] ندارد وغایط وبول نمیکند ـ آن شخص را **سواپ** میگویند [یعنی خودرا یافته است].

۳) ودراین شهر[خدا] که تن‌است ، همین پنج‌پران [که‌پنج‌باداند و نورانی‌اند ،] بیدار میباشند ـ **اپان** یك‌آتش است ، بیان‌آتش دوم است[۵] وپران دراین‌آتش‌ها ، آتش

---

(۱) ت : بدل (۲) ت و ه : پران باشد

(۳) درمتن سانسکریت واژهٔ «دیو» بکار رفته که معنی «فرشته» دارد

(٤) ه و ح : شعاعی که درقرص ـ م : همه شعاعهای

(٥) درمتن سانسکریت نام این دوآتش که عبارتند از : «ان واها ویاچن» ـ و «گارهه پاتیا» ذکرشده .

بزرگ است .

۴) (۱) **وسمان** آتشی‌است که هرچه درآن‌می‌اندازند ، آنرامیسوزاند [یعنی هضم کنندهٔ غذا است] و برآمد ودرآمد نفس قربانی‌است که درآتش می‌اندازند و قربان کنندهٔ دل‌است ـ ونتیجهٔ قربان کردن آتش **اودان** است [چه اودان باد نتیجه را بدل میرساند] و آن نتیجه اینستکه هرروز [در وقت **سکهوپت**(۲) که خواب به‌آرام است] ، دل‌را به برهم میرساند .

۵) وپرشی که دردل‌است که **جیوآتما**(۳) باشد ، اودروقت خواب ، بینندهٔ بزرگی خود است [وهرچه میخواهد ، پیدا میکند] وهرچه در بیداری دیده‌است ، درخواب می‌بیند وهرچه در بیداری شنیده است ، درخواب میشنود وهرچه درشهروهرجا دیده است وتحقیق کرده است ، آن را مکرر می‌بیند ـ و دیده ونادیده وشنیده وناشنیده ودانسته ونادانسته وراست ودروغ همه خودشده همه‌رامی‌بیند ـ وچون آتما همه‌کارمیکند وخالق برحق‌است(۴) جیوآتما هم‌که بتعین ازآتما جدا افتاده است ، درخواب همه‌کارمیکند وعادت اصلی‌خودرا نمیگذارد(۵) .

۶) ودرحالت خواب(۶) [وقتی‌که بیك رگی‌که **پری تت** نام دارد وازآن صفرا متولد میشود ودل دراو درمی‌آید وراه ریختن صفرا را مسدود میکند] آن زمان جیوآتما هیچ خواب نمی‌بیند ، [چه دل‌آن رگ‌را که راه خواهش‌است درآن وقت می‌بندد(۷) وچون راه خواهش مسدود شد ، خوابی نمی‌بیند] ـ و جیوآتما در بدن درآن وقت عین آتما که **آنند سروپ** است میشود .

۷) ای نیکوخو(۸) ، چنانچه جمیع‌پرنده‌ها ، بربالای درختی‌که همیشه جای بودن آنها است‌آمده آرام میگیرند ، همچنین اینهمه در **پرم‌آتما** [یعنی جان بزرگ‌که جان جانها است] درآمده وآرام میگیرند .

۸) زمین بسیط ومرکب وآب بسیط ومرکب وآتش بسیط ومرکب وباد بسیط ومرکب وآکاس بسیط ومرکب [که **بهوت آکاس** و **هردی آکاس** ، باشد] و بینائی وآنچه دیده میشد وشنوائی وآنچه شنیده میشد وبویائی وآنچه بوئیده میشد وذایقه وآنچه چشیده میشد ولامسه وآنچه لمس‌نموده میشد وگویائی وآنچه گفته میشد ودست وآنچه باو

---

(۱) ترجمه تحت‌اللفظی نیست . (۲) ح : سوپت

(۳) درمتن سانسکریت کلمهٔ «دیو» آمده‌که معنی «فرشته» دارد .

(٤) م : خالق همه وخالق برحق است ـ ح : وخالق همه کاراست ـ ت : و خالق برحق همه کاراست . (٥) ترجمه مشروح است (٦) دراینجا این‌جمله‌افتاده‌است : «چون بانورمغلوب میشود» (۷) ه : او می‌آید (۸) ح و ه و د و م : نکوخو

گرفته میشد وپای وجائی که بیا ، به‌آنجا(۱) رفته میشد .(۲) وقوت دافعه‌وفضله وآلت جماع ولذت(۳) آن ودل وخواهش دل وعقل وصفت عقل و **اهنکار** وصفت اهنکار [که **من** و **من** گویند باشد] و **چت** وصفت چت [یعنی‌خاطر وخطره] وروشن وروشنائی‌وقوت وکارقوت ، اینهمه [دروقت **سکهوپت**] درآتمای بزرگ‌آرام میگیرند .

۹) وآن‌آتمای بزرگ محل اینهمه‌است واین‌آتمای بزرگ بیننده است ولمس کننده است و شنونده است وبوینده است وچشنده است وکنندهٔ کارهای دل است وکنندهٔ کارهای عقل‌است و **کرتا** است [یعنی کنندهٔ همه است] وعین علم‌است و **پرش**‌است [یعنی‌در همه پراست] .

۱۰) واین‌آتما راکه سایه ندارد وبدن ندارد ورنگ ندارد و پاك و لطیف و منزه است ، هرکه اینچنین بداند ، اوهمه‌دان است وهمه‌است ـ وموافق این‌معنی‌است(۴)در منتر بیدکه :

۱۱) این‌آتماکه عین علم است و جیوآتما و(۵) جمیع حواس و موکلان آنها و عناصر ، درآن ذات محومیشوند ، ای نیکوخو ، هرکه آن ذات را بداند ، او دانندهٔ همه میشود وعین همه میشود .

(براهمن چهارم تمام شد)

پرشنه پنجم

۱) بعدازآن ستکام نام رکهیشری ازپیلاد پرسیدکه : ای سزاوارتعظیم ، درمیان همهٔ آدمیان ،کسی‌که تا دم مرگ مشغولی **پرنو** [که **اوم** است] کند ، کدام عالم ازاین مشغولی می‌یابد ؟

۲) پیلادگفت : ای ستکام ، **پربرهم** و **اپربرهم** [یعنی مطلق و مقید] ، همین اسم است ودانندهٔ این‌اسم وراه رونده باین اسم بمشغولی همین اسم ، ازاین دو چیز [که مطلق‌باشد بامقید(۶)] یکی‌را می‌یابد .

۳) واین اسم سه‌نیم **ماترا** دارد [یعنی‌سه ونیم حرف(۷) دارد] ـ اگر(۸) بیك ماترای این اسم بزرگ مشغولی کند(۹) ، ببرکت این مشغولی **رگ بید** او را در همین عالم ، ترك لذات وریاضت و اعتقاد وراه راست نصیب میکند وآن شخص درمیان آدمیان

---

(۱) ح : وبا جائی‌که آنجا رفته (۲) ه : باشد (۳) ح : لذات

(٤) م و ت : این معنی از منتر بید است‌که (٥) م : جیوآتماکه جمیع

(٦) ت : مطلق و مقید ـ م و ح : یامقید (۷) ث : سه و نیم حرف (۸) ت : هرکه

(۹) یك جمله‌افتاده است : «او بدین وسیله روشن‌فکرشده این‌عالم رابزودی می‌یابد ـ و»

بزرگی می‌یابد.

۴) واگر بدوماترای این‌اسم بزرگ مشغولی کند[۱]، اورا ببرکت این‌مشغولی **ججربید**، از مابین‌آسمان و زمین گذرانیده و بعالم ماه رسانیده و درآن عالم بزرگی بخشیده بعالم دیگرمیرساند.

۵) واگراین‌اسم بزرگ را بسه ماترا[۲] [مشغولی کند]، اورا **سام‌بید** ببرکت این‌اسم بعالم نورانی رسانیده وازآنجا دولت وبزرگی بخشیده بعالم‌دیگرمیرساند[واگر باسه‌ونیم[۳] ماترای‌کامل این‌اسم بزرگ‌مشغولی کند[۴]، ببرکت این‌اسم بزرگ، مشغول این اسم بنور بزرگ رسیده]ـ و چنانچه مار پوست را انداخته از پوست جدا میشود، همچنین مشغول[۵] باین‌اسم بزرگ ازگناهان برآمده **اتهربن بید**[۶] اورا بعالم **برهما** میرساند واز آنجا بمجمع جانها رسیده جان جانها را[۷] که در همهٔ بدنها براست می‌بیند [یعنی‌ذات مطلق میشود]ـ واین منترهای‌بید براین دلالت میکند که :

۶) [۸] مشغول باین‌اسم را تاسه ماترا که‌ازهم جدا اند وباهم متصل‌اند، مشغولی کرده است، مرگ به‌آن‌مشغول تصرف نمیتواند[۹] کرد ـ مشغولی این اسم بزرگ سه قسم است : یکی بلندگفتن بزبان که دیگری بشنود واین مرتبه[۱۰]ادنای ذکر است ـ دوم آهسته‌گفتن بزبان که خود بشنود ودیگری نشنود این مرتبهٔ اوسط[۱۱] ذکر است ـ وسوم بی‌آنکه بزبان بگوید وزبان حرکت بکند، بدل بگوید[۱۲]واین مرتبهٔ اعلای ذکراست ـ هرکه دانندهٔ این‌شغل است واین‌مشغولی‌را همیشه‌بورزد وچندروزی کرده بگذارد[۱۳]، آن مشغول ببرکت این شغل عالی، مستقیم گردد[۱۴].

۷) و **رگ‌بید** دراین عالم دنیا، اورا بزرگی دهد و **ججربید** او را در عالم ماه[۱۵] بزرگی دهد **وسام بید** او را در عالم آفتاب[۱۶] بزرگی دهد ـ اینچنین گفته‌اند گیانیان وعارفان هرکه باسه‌ونیم ماترا[۱۷]ی کامل باین اسم بزرگ مشغولی کند [ـ آن

---

(۱) یك جمله افتاده است : «اودل را می‌یابد»

(۲) این‌جمله افتاده است : «بوسیلهٔ این‌کلمه با شخص مطلق مشغولی‌کند او نور آفتاب را می‌یابد». (۳) ح و ه : سه نیم (٤) ح : مشغول شود (٥) ه : مشغولی

(٦) در متن سانسکریت بجای «اتهربن‌بید» «سام» آمده. (۷) ت : رسیده جانها را

(۸) این‌ترجمه تحت‌اللفظی نیست ـ ترجمهٔ تحت اللفظی این‌طوراست : «سه ماترای این اوم چون جداجدا باشد بامرگ ملحق‌اند لیکن‌درمشغولی‌متصل شوند وجداگانه بکاربرده نمی‌شوند»

(۹) ه : میتواند (۱۰) ه : ازاین مرتبه (۱۱) ه : وسط

(۱۲) ه : زبان‌حرکت بکند بدل بکند (۱۳) ح و م : نگاهدارد

(۱٤) این بند ترجمهٔ مشروح است. (۱٥) در متن سانسکریت «فضا» است.

(۱٦) درمتن سانسکریت «در عالمی که آنرا عارفان شناسند» است.

(۱۷) ه : سه ماترا

مشغول‌عالم **هرن‌گربهه** رایافته وگیانی‌وعارف‌شده] بذاتی میرسد که‌پیری‌ندارد ومرگ ندارد وزوال ندارد وخوف ندارد ـ هم اوست **پر** [وهم اوست **اپر** یعنی‌هم اوست مطلق و هم اوست مقید][۱] .

(تمام شد براهمن پنجم)

پرشنه ششم

۱) بعد ازآن **سوکشا**[۲] رکهیشر از **پیپلاد** پرسید که ای سزاوارتعظیم ، پسر راجه **کوسل**[۳] ، **هرن نابهه** نام آمده ازمن سؤال کردکه ای **بهر دواج** ، پرشی که شانزده **کلا** در اوست ، توآن پرش را میشناسی؟ من جواب دادم که‌آن پرش[۴] رانمیدانم، اگرآن پرش را میدانستم ، چرابتونمیگفتم ؟ بزرگان گفته‌اند هر که دروغ میگوید از بیخ خشك میشود ـ ازاینجهت من‌چون بتودروغ بگویم ؟ آن **راج کمار** این‌جواب راشنیده[۵] وهیچ نگفته بر **رتهه** سوارشده رفت ـ ای پیپلاد ، من‌از تومیپرسم که‌آن پرش کجااست ؟

۲) پیپلاد باوگفت : ای نیکوخو ، آن پرش درمیان همین بدن میباشد ـ آن‌پرش که شانزده کلادارد ، دراو پیدامیشود .

۳) وآن پرش درخاطرآورد که در میان این شانزده کلا بدر آمدن کدام کلا در می‌آیم ؟ و برآمدن کدام کلا برمی‌آیم ؟[۶]

۴) پس‌ازآن **پرش** پران را پیدا کرد [مراد ازپران اینجا هرن‌گربهه است] و ازپران ، اعتقاد پیدا کرد واز اعتقاد ، بهوت‌آکاس پیدا کرد وازبهوت‌آکاس ، بادپیدا کرد واز باد ، آتش پیدا کرد و ازآتش ، آب پیدا کرد و ازآب خاك پیدا کرد و از خاك همهٔ حواس پیدا کرد وازحواس ، دل پیدا کرد واز دل ، غذا پیدا کرد وازغذا ، نطفه پیدا کرد وازنطفه ریاضت پیدا کرد واز ریاضت عمل پیدا کرد وازعمل نام وصورت پیدا کرد .

۵) چنانچه همهٔ دریاها[۷] از بحرمحیط برمی‌آیند ونام وصورت میگیرند و باز نام وصورت‌راگذاشته و به‌بحرمحیط پیوسته بحرمحیط میگردند[۸] ـ همچنین ازجیوآتما که بینندهٔ همه است ، این شانزده کلا ازاو پیدا میشوند ودر او می‌مانند ودراو فرو میروند و

---

(۱) م و ح : همونست‌پر، همونست ابر یعنی همونست مطلق وهمونست مقید ـ این‌بند هم بطور مشروح ترجمه شده است . (۲) م و ت : سوکیا

(۳) کوسل (کوسالا) : یکی‌ازممالك هند باستانی واقع میان حوزهٔ دوآب (رودخانهٔ گنگ وجمنا) که امروز ایالت «اوده» هند راتشکیل میدهد .

(٤) ت و ه : من پرش را نمیدانم ، آن پرش را اگر میدانستم چرا . (٥) ه و ت : جواب شنیده . (٦) اینجایك جمله‌افتاده است : «و برقرار شدن‌کدام‌کلا برقرار شوم»

(۷) درهندوستان وافغانستان ، رودخانه را دریامیگویند .

(۸) ه و م : میگویانند ـ ت : میگونانید

وقتی که فرو میروند نام و صورت آنها در **جیو آتما** فرو رفته آن زمان جیو آتما پرش میگویانند ، [چه همه دراو پرمیشوند وچون آن شانزده کلافرورفت] ، جیو آتما ، آتمامیشود - آن زمان بیزوال میشود [چه از گرفتاری شانزده کلا خلاص شد ومراد ازاین شانزده کلا پنج حس ظاهروپنج حس باطن وپنج عنصرویك دل است که مجموع(۱) شانزده حصه میشود تا این شانزده چیز درانسان است(۲) **بدیهه مکت** میشود یعنی رستگاری از بدن نمی‌یابد مگر به گیان وتوحید که باوجود همین بدن **جیون مکت** میشود] .

٦) و این منتر بید هم بر این معنی دلالت میکند که : چنانچه همه چوبهای پایهٔ ارابه ، بناف پایه مضبوط(۳) است ، همچنین این شانزده کلا به پرشی مضبوط ومربوط اند(۴) که آن آتما است - واین پرش را که دانستنی است ، اگر بدانید ، شماراغم مرگ نخواهد بود .

۷) این سخن را پیپلاد بمریدان خود گفت که من برهم بزرگ را همینقدر میدانم وازاین زیاده شناخت نیست .

۸) همهٔ مریدان از شنیدن این سخن ، پیپلاد را تواضع کردند و گفتند که تو بزرگ مائی وبجای پدرمائی که از این دریای **اودیا** [که جهل است] گذرانیده ، بکنار رسانیدی .

گیانیان بزرگ را نمشکار !

گیانیان بزرگ را نمشکار ! [یعنی موحدان بزرگ را دوبار تواضع] .

(تمام شد براهمن ششم ــ تمام شد اپنکهت پرشنه ازالهربن بید)

---

(۱) ه : مجموعه (۲) ت و ح : هست (۳) ح : مربوط (٤) ح : مربوط است

اپنکهت ماندوك[1]

[از اتهربن بید]

۱) هرچه هست **پرنو** است [که اسم بزرگ اوم باشد] ، و بیان او اینستکه : هرچه شده‌است وهرچه میشود وهرچه خواهد شد ، همه‌اوست ـ وهرچه ازهرسه زمان [که ماضی‌وحال واستقبال باشد] برتراست ، همه[2] اوست .

۲) و هرچه هست ، همین **پرنو** است که هم **برهم** است و هم **آتما** است [پرنو چهارماترا دارد] ـ وآتما [هم] چهار پا دارد .

۳) پای اول **اوستها جاگرت** است که عالم ظاهر است و درآن عالم از همهٔ ظهورات آن عالم خبردار است ـ وآن پای اول هفت عضودارد [که ذائقه ولامسه و سامعه و باصره وشامه ودل وعقل باشد] وباین، نوزده چیزدرعالم ظاهرمتوجه‌است [وشانزده **کلا** که در بدن[3] آدمی‌است وسه صفت که ایجاد وابقا و افنا باشد ـ باینها چیزهای کثیف را درك میکند] ـ وموکل همهٔ جانداران که آتش **بیشوانر** نام دارد [که حرارت غریزی کل‌است باآنچه پیشترمذکورشد] ، پای اول [آتما] است .

۴) وپای دوم **اوستها سپن** است که عالم خواب [وملکوت][4] باشد ـ ودر این عالم‌خواب که باطن‌است [بقوتهای همان حسهائی که درعالم ظاهر تصرف میکرد ،] تصرف میکند ـ [چنانچه درعالم‌ظاهر لذتها به‌آن‌نوزده چیز که مذکورشدازچیزهای کثیف،میگرفت] دراین عالم باطن[5] بقوتهای‌آن نوزده چیز ، لذتها ازچیزهای لطیف میگیرد ـ وموکل همهٔ جانداران این‌عالم **تیجس** نام دارد [یعنی‌نورانی] به‌آنچه‌دراین‌عالم **سپن**مذکورشد ، پای دوم [آتما] است .

۵) وپای سوم **اوستهاسکهوپت**[6]است یعنی‌عالمی‌است که درآن هیچ خواهش نمی‌ماند وآنچه درعالم خواب وعالم ظاهردیده میشود ، در این‌وقت هیچ بنظر درنمی‌آید وهمین را **اوستها سکهوپت**[7] میگویند [یعنی‌عالم‌جبروت] ـ ودراین عالم **جیوآتما** و

---

(۱) اوپ‌نشد ماندوکیه : این‌اوپ‌نشد متعلق به‌اتهروو بد است ـ از اوپ‌نشد های قدیمی است ـ منثوراست ـ خیلی کوچك است و فقط دوازده بند دارد ـ دراین اوپ‌نشد کلمهٔ «اوم» که اسم اعظم‌است توضیح شده‌است ـ تعلیم اوپ‌نشد اینست که درسیرتکامل روح انسانی چهارمنزل‌است وچون روح به منزل چهارم میرسد ذات مطلق را مشاهده میکند ومقام اناالحق را در می‌یابد .

(۲) ح و ت : هم (۳) ت : جسم (٤) ح : خواب ملکوت

(٥) این‌جمله افتاده‌است : «باداشتن هفت عضو» (٦و٧) ح : سوبت اوستها

پرم آتما یکی میشود ودراین حالت عین ذاتی میشود که عین علم است وعین سرور شده خوشحال است و عین علم شده همهٔ چیزها را میداند ـ و موکل اینحالت **سکهوپت پراگ** نام دارد [یعنی محل[۱] دانائی] ـ این پای سوم [آتما] است .

۶) وهمین صاحب همه است وهمین دانندهٔ همه است وهمین **انترجامی** همه است [یعنی درون همه است ودانندهٔ سرها است] وهمین است محل پیدایش همه و پیدا کنندهٔ همه و فنا کنندهٔ همه .

۷) وچهارم پای آتما **اوستها تریا** است [یعنی عالم لاهوت] و[۲] او از خواب و بیداری برتر است وحالت **سوپت** که ازخواب و بیداری برتر است ، ازآن هم برتر است ـ و موافق همین که بالا مذکور شد ومنترهای دیگر بید بود که نوشته نشد ـ اورا این هم نتوان گفت که باعلم یکی میشود [بلکه عین علم است] و اورا داننده هم نتوان گفت ونادان هم نتوان گفت [چه این هردو لازم ذات ناقص است] ـ او درنظر آمدنی نیست واورا بصفتی وصف نتوان کرد ـ و او گرفته نشود ، و او بی نشان است ، و او را بدل هم نتوان یافت ، او در گفتار نیاید [واورا مرد وزن نتوان گفت] ـ اورا ، به او توان دانست ـ فنای همه عالم درذات اوست ، واوعین سروراست ، واورا دوم نیست ـ این را چهارم پای آتما میدانند ـ همین است آتما وهمین آتما را[۳] باید دانست .

۸) واگر دراسماء وصفات وحروف ، این آتما را خواهی بدانی ، پرنو را [که اوم است] همین آتما بدان ـ و پرنو هم[۴] چهار پا دارد که چهار ماترای اوست ـ هرچه چهارپای آتما بیان نموده شد ، چهارماترای پرنواست وچهار پای پرنو که گفته شد چهار پای آتما است ـ وآن چهارپای پرنواینست : **اکار** [یعنی الف مفتوح] و **اوکار** [یعنی واو مضموم] و **مکار** [یعنی میم ساکن] .

۹) **اکار** که پای اول **پرنواست** ، بجای پای اول آتما است که **اوستها جاگرت** است وموکل او **بیشوانراست** واز برای این میگویند **اکار** که اول همه اوست و[۵] همه از او یافته میشود ـ هرکه باین روش اکار را بداند ، همهٔ خواهشهای خود را بیابد و اول همه شود .

---

(۱) ت : محض (۲) ترجمهٔ این بند تحت اللفظی نیست ـ درمتن سانسکریت اینطوراست : « اورا نه علم اندرونی ونه علم بیرونی ونه علم هردو ونه علم مجموعی ، نه علم و نه غیرعلم ، توان گفت ـ واودیده نمیشود ودرعمل نمی آید ، واورا نمی توان گرفت ، او بی صفت است ودرفکر نمی آید . واو نام ندارد، وعین علم آتما واحد است که دراوهمه عالم فرو میروند . واوآرام ونیك وواحد وپای چهارم است ـ اوآتماست وهمین آتمارا باید دانست».

(۳) ت : همین را آتما باید (٤) ت : وبرهم چهار

(٥) در متن سانسکریت اینطور است : «یا اول حرف کلمهٔ « اوپ » است که معنی یافتن دارد » .

۱۰) و **اوکار** که وآومضموم است وماترای دوم پرنواست ، بجای پای دوم آتما است که **اوستها سپن** اوست [موکل او] نورانی و برای این میگویند که **اوکار** از همه بزرگ است وحرف‌اول وتعریف‌های حرف‌اول هم که اوکار باشد ، درهمین‌است ـ هر که **اوکار** را چنین بداند ، او بمعرفت بی‌نهایت برسد وهمه‌جایکسان پرشود ـ دراولاد دانندهٔ **اوکار** هیچکس بی‌معرفت نشود.

۱۱) و **مکار** که میم ساکن ماترای سوم پرنو است ، این بجای پای سوم آتما است که اوستها سکهوپت[۱] است وموکل اودانائی محض‌است و « م » برای این میگویند که پیماینده[۲] همه‌است ومحوکنندهٔ همه‌است [چه دروقت **سکهوپت**[۳] همه محومیشوند] ـ هر که **مکار**را چنین بداند همه را پیماینده[۴] وهمه‌را محوکننده میشود.

۱۲) و[۵] نیم ماترای چهارم پرنو که دروقت بیان سه ماترای بالا مذکورنشد ، بجهت آنستکه اورا ماترا نتوان گفت که اوعین همه است وهمه در او محو میشوند و او را بگفتار درنمیتوان آورد وعین سرور است ودوم ندارد ـ همان آتما که این پرنو بود این پرنوهمان آتما است ـ هر که پرنورا اینچین بداند ، اوآتما میشود وخود درخود می‌آید ـ [هر که پرنورا اینچنین بداند ، همان عارف است همان عارف است] .

(تمام شد اینکهت ماندوك از اتهربن بود)

---

(۱) ح : سوبت (۲) هـ : بیابنده (۳) ح : سوبت
(٤) هـ : بیابنده ـ ت : نبمانیده (٥) ح : درخود ونیم ماترا

اپنکهت کین[1]

[از اتهربن بید]

کهند اول

۱) [طالبان **پرجاپت** از پرجاپت پرسیدند که :] دل بحکم وخواهش که حرکت میکند وروانه میشود ؟ وپران که اصل همه‌است بحکم وخواهش که حرکت میکند و روانه میشود ؟ وگویائی بحکم وخواهش که‌کار میکنند ؟ وچشم وگوش بگفتهٔ کدام موکل‌کار خود میکنند ؟

۲) [پرجاپت] گفت : گوش بحکم شنوائی شنوائیها و دل بدل دلها وگویائی بگویائی گویائی‌ها و پران به پران پران ها و چشم به‌بینائی بینائی‌ها ـ هرکه این موکل موکل‌هارا [که نور نورها است] بداند [ای عارفان‌راسخ وثابت قدم] ، او بعداز گذاشتن‌تن بیزوال [ومکث ورستگار] میشود .

۳) وآن‌ذاتی‌است که به‌او بینائی‌نمیرسد وگویائی به‌او نمیرسدودل به‌او نمیرسد ـ هرگاه که[2] ازدل فهمیده نشود وبعلم فهمیده‌نشود ، اورا چگونه‌توان فهمانید ؟

۴) و او از دانستنی‌ها و نادانستنی ها برتر است ـ از بزرگان سابق همچنین شنیده ام .

۵) ذاتی که گویائی باو نمیرسد واو بگویائی میرسد ، همان را برهم بدان وهرچه بگویائی درمی‌آید ، آن برهم‌نیست ـ [او بی‌نهایت است وآنچه بگویائی درمی‌آید نهایت دارد وآنچه‌نهایت دارد برهم‌نیست] .

۶) وذاتی که دل به‌او نمیرسد واو بدل میرسد ، همان‌را برهم بدان ـ هرچه بدل

---

(۱) کین اوپ‌نشد : متعلق به‌سام ویداست ـ اسم دیگراین اوپ‌نشد «تل وکار» است ـ کین جزو تل‌وکار براهمن‌است وتل‌وکار مربوط است به سام وید ـ اسم اوپ‌نشد ازکلمهٔ اول متن گرفته شده ـ کین دوقسمت دارد : قسمت اول که دارای دوفصل‌است منظوم‌است وقسمت دوم که‌آنهم دوفصل دارد منثوراست ـ موضوع قسمت اول ذات مطلق‌است که بی‌صفت است وعلم او بامعرفت حاصل میشود وجوینده رابحق برساند ـ موضوع قسمت دوم خداوند است ودانستن او به‌علم طالب رابراه نجات میرساند ـ ازعبادت معرفت حاصل‌میشود وازمعرفت وصال بحقیقت .

(۲) ت و ه : هرگاه از

درآورده شود ، آن برهم‌نیست ـ [او بی‌نهایت است وآنچه دردل درآید ، نهایت دارد ؛ آنچه‌نهایت داردبرهم نیست].

۷) وذاتی که بینائی به‌او نمیرسد واو به بینائی‌میرسد ، همان‌را برهم بدان ـ هرچه به بینائی‌درآیدآن برهم‌نیست ـ [او بی‌نهایت‌است وآنچه به‌بینائی‌درآید نهایت دارد وآنچه نهایت دارد برهم‌نیست] .

۸) وذاتی که شنوائی به‌او نمیرسد واو بشنوائی‌میرسد ، اورا برهم بدان چه‌هرچه بشنوائی درآیدآن برهم‌نیست ـ [او بی‌نهایت است وآنچه بشنوائی درآید نهایت دارد و آنچه‌نهایت دارد برهم‌نیست] .

۹) وذاتی که حرکت پران باو نمیرسد واو به پران میرسد و پران باو حرکت میکند ، او را برهم بدان ـ هرچه‌حرکت پران به‌اورسد ، آن برهم نیست ـ [او بی‌نهایت است‌آنچه حرکت پران به‌او برسد نهایت دارد وآنچه‌نهایت دارد برهم‌نیست] .

گفتار دوم

۱) (۱) ای مرید ، اگر تو بفهمی که پیرمن بسیارخوب فهمیده‌است ، این‌فهمیدگی توهیچ نیست [چه خودرا و پیرخود را وفهمیدگی پیرخود را جداجدا شناختی] ـ فهمیدگی خوب آنستکه خودرا برهم بدانی ـ بایدکه فهم وفهمنده وفهمیده شده(۲) رایکی‌شناسی و بس ـ واگر در فرشته‌ها برهم را مشخص ومنحصر(۳) در یکی دانی ، اینهم خطا است ، چه او در همه است ـ اگر تو دانستی که همین منم ، همین حق است ، همین برهم است ـ فهمیدی ؟

۲) (۴) مریدگفت : من نفهمیدم ـ پیر گفت : اگر نمی‌فهمیدی ، چون میگفتی که من‌نفهمیده‌ام ؟ چه‌ازهمین من‌گفتن(۵) تومعلوم میشود که خود را فهمیده‌ای ـ دیگر گفتی که من نفهمیده‌ام ، پس دوچیزفهمیدی ، یکی‌خودرا ودیگرنفهمیدن خودرا ، پس هردوفهم در تو(۶) ثابت شد ـ وفهمیدگی‌عین برهم‌است ، پس برهم رافهمیدی چون میگوئی که برهم‌را نفهمیده‌ام .

۳) (۷) درمیان این‌جماعت که مانشسته‌ایم هرکه خودرا میفهمدکه من‌نفهمیده‌ام ،

---

(۱) ترجمه مشروح است . (۲) ت و ه : فهمیده وفهم وفهمیده شده

(۳) ه : برهم را منحصر دریکی ـ ت : منحصر ویکی .

(٤) ترجمه مشروح است (٥) ح : من نفهمیدم گفتن

(٦) ه : در هردو فهم درتو ـ ت : در هردو قسم فهم تو

(۷) ترجمه مشروح است .

همان نفهمیده بهمین قدرفهمیده است(۱) وهر که بگوید من‌فهمیده‌ام ، او نفهمیده است ، چه فهم به‌او نرسد ـ هر که نفهمید ، اوفهمید وهر که فهمید او نفهمید وهر که فهمیدبیان نکرد و هر که بیان کرد ، نفهمید ـ فهمیدن او نافهمیدگی‌است و نافهمیدن آن ، فهمیدگی.

۴) (۲) هر که اینچنین فهمید او بیزوال شد ، اورستگارشد و بکمال بزرگی و قوت خود رسید ـ واینکه گفته‌اند که معرفت سبب رستگاری‌است همین‌است [معرفت‌شناختن خود است ورستگاری رسیدن بخود] .

۵) اگر تواینچنین فهمیدی حق وراستی واگراینچنین نفهمیدی نیست و باطلی ـ هر که اورا درهمه(۳)فهمید ، اواینعالم را گذاشته رستگار(۴) و بیزوال‌شد .

کهند سوم

[قصهٔ پیدایش آدم]

۱) (۵) وقتی که میان‌فرشته‌ها وجنیان خصومت وجنگ شد وفرشته‌ها ظفر یافتند ، دانستند که فتح را ما کرده‌ایم اما این‌فتح‌را برهم به‌آنها داده بود .

۲) آفریدگار دانست که اینها در دل خود غرور بهم رسانیده‌اند [هریك(۶) از فرشته‌ها درمیان یکدیگر درپی‌تحقیق شدند وخصومت و نزاع درمیان‌آنها افتاد وهر کدام میگفت که این‌فتح را من کرده‌ام] ـ آفریدگار [بجهت رفع نزاع‌ایشان] ، بصورت عجیب(۷) آدم که سزاوارتعظیم بود ، ظاهرشد ـ فرشته‌ها اورانشناختند .

۳) بموکل‌آتش [که روشنی او راهنمای ایشان(۸) وهمه است رفته] گفتند که ای آتش‌راهنما ، رفته‌بفهم که این‌نو(۹) پیدا شده چیست ؟ آتش‌قبول نمود .

۴) رفت(۱۰) [وهیچ ازآن سزاوارتعظیم نتوانست پرسید] ـ آن صورت سزاوار تعظیم ازآتش پرسید که تو کیستی؟ جواب داد که : من‌آتشم ، من روشنی کننده‌ام .

۵) آن سزاوارتعظیم پرسید که : درتوچه قوت وقدرت‌است ؟ آتش گفت : درمن این‌قدرت است که همه چیزرامیتوانم سوخت .

---

(۱) ح : همان فهمیده بهمین قدر فهمیده ـ ت : نشسته‌ایم هر که خود را میفهمد میگوید که من نفهمیده‌ام همان نفهمیده بهمین قدر فهمیده است . (۲) ترجمه مشروح است .

(۳) ه و ت ـ درهمه اورا (٤) ح : اینعالم راکه گذاشت رستگار ـ ه : فهمید او این‌را گذاشت رستگار (۵) ترجمه مشروح است (٦) ه : ازهریك از

(۷) درمتن واژهٔ «یکش» آمده که معنی «شبح یاروح» دارد .

(۸) ت : انسان (۹) ح : اینکه‌نو (۱۰) ح و ه و ت : نموده رفت

۶) آن سزاوار تعظیم کاهی کنده در پیش او نهاد و گفت این را بسوزان[۱] ـ آتش هرقدرقوت وقدرتی[۲] که داشت برای سوزانیدن آن کاه بفعل آورد ،آن یك[۳] کاه را نتوانست سوخت [شرمنده‌شده] ـ آمده بفرشته‌ها گفت که من این‌صورت عجایب‌را نمیتوانم فهمید .

۷) فرشته‌ها پیش باد رفته گفتند که‌ای باد ، تورفته‌تحقیق این‌صورت عجیب[۴] آدم بنما که این کیست ؟

۸) باد قبول نموده پیش آن سزاوار تعظیم رفت [وهیچ ازاو نتوانست پرسید] ـ آن سزاوار تعظیم از باد پرسید که تو کیستی؟ جواب داد که من بادم ، من‌رونده مابین آسمان و زمینم .

۹) آن‌سزاوار تعظیم پرسید که : درتوچه‌قوت وقدرت‌است ؟ باد گفت: من بردارنده و پرانندهٔ همه‌ام .

۱۰) آن سزاوار تعظیم بطریق سابق کاهی کنده پیش او نهاد که این‌را بردار[۵]ـ پران باد هرقدر قوت وقدرتی که داشت برای برداشتن و پرانیدن آن‌کاه بظهور رسانید ، آن یك پرکاه رانتوانست پرانید ـ [شرمنده شده] آمده بفرشته‌ها گفت که من این صورت عجیب‌را نمیتوانم فهمید[۶] .

۱۱) فرشته‌ها پیش **اندر** رفته گفتند که : ای پادشاه مایان ، شمارفته تحقیق این صورت نمائید کـه این آدم عجیب سزاوار تعظیم چیست ؟ ـ اندر قبول نموده نزد[۷] آن سزاوار تعظیم رفت و بمجرد رسیدن اندرآن سزاوار تعظیم بی‌آنکه اندرچیزی بپرسدیکایك غایب شد .

۱۲) اندر بجای آدم ، زن خوش صورتی دید که نام او **اما** بود[۸] [و بصورت **پاربتی** که زن وقدرت **مهادیو** بود[۹]] ـ **اندر** ازآن زن پرسید که این‌آدم عجایب [که دراینجا بود وغایب شد] که بود ؟

کهند چهارم

۱) آن زن که **اما** نام داشت گفت که : این **برهم** بود [یعنی آفریدگار بود] و فتح جنیان را که شما بخود نسبت میدادید و ازآن فتح خوشحال میشدید ،آن کنندهٔ فتح این

---

(۱) ه و ت : کنده پیش او نهادکه این‌را بسوزان (۲) ت : قدرت
(۳) ت : یك پرکاه رانتوانست سوزانید ـ ح : یك پرکاه را نتوانست سوخت .
(٤) ح : عجایب (٥) ح و ه وت : بردارد (٦) ح و ت و د و م و ه : پرانید
(۷) ح : پیش (۸) اینجا جملهٔ : «ودخترهم وت‌بود» محذوف‌است (۹) ت : است

بود ـ **اندر** دانست که این آدم[۱] سزاوار تعظیم آفریدگار بود .

۲) بهمین سبب این سه فرشته که آتش و باد و اندر باشند به برهم رسیدند و بزرگ فرشته‌ها[۲] شدند .

۳) ودرمیان این سه فرشته اندر ، بزرگترشد ، چه اول آن[۳] سزاوار تعظیم را فهمید که برهم است .

۴) [۴] واین **بید** کلام همان سزاوار تعظیم است که مثل برق از نظر اندر[۵] غایب شد ـ [در میان جمیع حواس همین جیوآتما مثل برق برهمی است که بصورت آدم ظاهر شده بود] .

۵ و ۶) [۶] درمیان بدن آدمی همین دل که رونده‌وروشنی کننده وخواهش کننده است ، همان برهمی‌است[که بصورت آدم عجیب ظاهرشده و ازخواهش او ، **اما** پیداگشته بود] ـ وهمین دلی که باجیوآتما یکی‌است ، آنرا برهم دانسته باومشغولی کند ـ هر که این سخنان که مذکور شد بداند ، دل را و جیوآتما را برهم دانسته مشغولی کند ، او دوستدار جمیع جانداران گردد .

۷) وهمهٔ فرشته‌ها به **اندر** که پادشاه همه‌است گفتند : اینکهتی که این‌مشغولی را ازآن بدانیم وبفهمیم ، آنرا بماتعلیم کنید .

۸) [اندر] گفت : ریاضت بکنید و ضبط حواس بکنید و عمل نیك را باستقامت موافق بید بکنید وبید بخوانید وآنچه لازمهٔ بیداست بجاآورید وراستی که اصل همه‌است پیشه کنید ـ همین اینکهت‌است[یعنی راهنمایندهٔ حق].

۹) هر که‌این‌اینکهت را بداند ، اوجمیع گناهان خودرا دور کرده درمقام بزرگ مستقیم گردد ودرمقام بزرگ مقیم گردد .

(تمام شد اینکهت کین ازاتهرین بید)

---

(۱) ح : آدم عجایب (۲) ح : فرشتگان (۳) ترجمه باید این‌طور باشد «به‌آن سزاوار تعظیم نزدیك شد و فهمید که او برهم است» تا با متن سانسکریت مطابقت کند .

(٤) این بند را اینطورهم ترجمه می‌کنند : «تعلیم این برهمن اینست : شخصی که مثل برق جهنده ظاهرشد یامثل چشم چشمك زد اوصورت ملکی برهم بود» (۵) ح : نظرغایب

(٦) ترجمه تحت‌اللفظی نیست ودوبند را مخلوط کرده است .

اپنکهت شیت استر[1]

[از ججر بید]

ادهیای اول

۱) جمعی از طالبان حق یکجا شده گفتند: عالم که پیدا شده مادهٔ پیدایش این **برهم** است یا چیز[2] دیگر؟ ما جانداران از کجا ظاهر شده‌ایم و در چه چیز میباشیم و بقوت و قدرت که کار و بار میکنیم و از که در شادی و غم میباشیم؟ ـ واصل اینهمه چیست، آن اصل را تحقیق بکنیم.

۲) [و آنکه گفته شد مادهٔ پیدایش عالم برهم است یا چیز دیگر،] جمعی میگویند که همین زمانه مادهٔ پیدایش عالم است که از او پیدا میشود و در او میباشد[3] و در او فرو میرود ـ و بعضی میگویند که خود بخود می‌آید و خود بخود میباشد و خود بخود میرود و جماعهٔ میگویند که سبب پیدایش عمل است و بعضی میگویند که پیدا کننده‌ای هست، اما عالم از او بی‌اختیار[4] پیدا شده است ـ و جمعی میگویند که پیدا کنندهٔ همه، عناصر است و هر چه هست، از عناصر پیدا شده است ـ و جمعی میگویند که پیدا کنندهٔ همه، اعتدال سه صفت است [که آنرا **پرکرت** میگویند] ـ و جمعی میگویند که سبب پیدایش عالم شخصی است [که آنرا **اهرن گربهه** میگویند] ـ فکر[5] باید کرد که اینها سبب پیدایش میتوانند شد یا نه؟ و جمعی میگویند که مجموع اینها که مذکور شد سبب پیدایش عالم است ـ و اینهمه باطل است، بجهت[6] آنکه اجتماع[7] اینها بجهت چیز خاصی است، اینها چون سبب پیدایش توانند شد که اینها اسباب لذات‌اند و لذت گیرنده؟ ـ دیگر بسبب همان **جیو آتما** ئی[8] که لذت گیرنده است و اینها

---

(۱) شویت اشواتر اوپ نشد: متعلق به یجروید است و به مکتب تیتری ها نسبت دارد و از اوپ نشد های قدیمی منثور میباشد ـ تألیف آن منسوب به شویت اشواتر است و اوپ نشد نیز بنام او خوانده شده است ـ در این اوپ نشد از ظهور ذات مطلق در ذات ایزد «رودر» بحث شده و میگوید رودر علت مادی و فاعلی عالم میباشد و پیدا کننده و نگاهدارنده و هدایت کنندهٔ همه در عالم است ـ نظریهٔ این اوپ نشد اینست که ذات مطلق متصف بصفات است ـ او عالم و توانا و یکتا است و آدمی باید از او فیض بگیرد و برای نجات بوی توسل جوید. (۲) ت: چیزی

(۳) ت: و در او محو میشود و در او فرو (٤) ح: بی‌اختیار او

(٥) ت: پس فکر (٦) در متن سانسکریت این طور است: «به جهت آنکه اجتماع اینها روح ندارد ـ و روح هم قادر به پیدایش نیست چون سبب شادی و غم است».

(۷) ت: مجموع اینها بجهت چیز خاصی است، اینها چون سبب پیدایش توانند شد، اینها اسباب (۸) ت: جیو آتما که

سبب لذت گرفتن اویند ، چراسبب پیدایش نباشد ؟ اوهم سبب پیدایش نمیتواندشد ، بجهت آنکه باوشادی وغم هردومیرسد(۱) ـ پس می باید که اورا صاحبی دیگر باشد که دهندهٔ شادی و غم(۲) به‌اوست .

۳) آن‌طالبان‌حق ، این‌جمیع مذهب‌ها(۳) رارد کرده‌مشغول بباطن‌خود شدند(۴) ـ دیدند که‌آن ذاتی که روشنی‌محض است قدرت او که بسه صفت پوشیده‌است ، سبب پیدایش عالم است ـ همان(۵) ذات یگانه راکه این‌قدرت اوست وجمیع آنچه مذکور شده از زمانه تاجیوآتما(۶) قوت دهندهٔ همه‌است وسبب پیدایش‌عالم است(۷) .

۴) [دیدند **مایا**(۸) که ازآن پنجاه چیزاست : ده حس وده محسوس و ده موکل حواس وپنج باد ودل وعقل وخاطروانانیت وچهارموکل‌اینها وچهارمدرك اینها وسه‌موکل حالت خواب و بیداری و سوپت(۹) ـ و **مایا** که با **برهم** آمیخت(۱۰) سبب پیدایش‌عالم‌شد ـ وعالم ومایا(۱۱) و برهم که با یکدیگر آمیختند این را **برهم چکر** میگویند [یعنی چرخ خداکه درگردش است] ـ یك مایا بمنزلهٔ چوب دایرهٔ دور پایهٔ ارابه‌است وسه صفت ایجاد وابقا وافنا بمنزلهٔ سه چوبی که دور دایره است که بیکدیگرمتصل‌اند و [پنج باد ودل وده حس بمنزلهٔ] شانزده چوبی که درآن دایره بهم پیوسته است و [پنجاه چیزی که لازمهٔ بدن است بمنزلهٔ] پنجاه‌چوبی که برگرد(۱۲) ناف پایهٔ ارابه مربوطاند(۱۳) ـ [ودوازده ماه سال وهشت دِش(۱۴) بمنزلهٔ] بیست چوبهائی(۱۵) است که پیوندهارا به‌آن‌مضبوط‌میکنند ـ ودر این برهم چکر(۱۶) [چهل وهشت] چیزاست [که(۱۷) لامسه وپوست‌وگوشت و خون وپیه و استخوان ومغزومنی وعمل نیك ومعرفت وترك ودولتمندی وعمل بد و بیمعرفتی و تعلق و بیدولتی ومهربانی و بردباری و بی‌حسدی(۱۸) و پاکیزگی وشادی وآسانی و سخاوت و بیغواهشی‌وهشت شده که **انیما ومهیما** و **لگهیما وگریما**(۱۹) و **پراپت** و **پرآکامی** و

---

(۱) ح : میرسند (۲) ح : غمی (۳) دلایل (٤) ه و ت : شده دیدند

(٥) ه :آن ذات یگانه راهم (٦) ح و ه : باجیوآتما ـ ت : تاجیوآتما ، آن‌ذات یگانه را برهمه قدرت است و او سبب پیدایش عالم است .

(۷) ترجمهٔ بند های ۲ و۳ بامتون چاپی مطابقت لفظی ندارد وظاهراً بطور مشروح نقل گردیده است . (۸) ه :که مایا (۹) ح : سوپت دانسته مایا (۱۰) ه : آمیخته

(۱۱) ه : عالم مایا (۱۲) ح و د وم وت :گرد (۱۳) ت : مربوطاست

(۱٤) ت : و هشت بار شش ـ ه : رس (۱٥) در سانسکریت واژه‌ای‌آمده‌که معنی«برهٔ چرخ» دارد (۱٦) «شش بارهشت» افتاده‌است .

(۱۷) هرشش بارهشت چیز این‌است : ۱ـ پرکرتی (یعنی پنج اسباب حواس ، دل ، عقل ، انانیت) ، ۲ـ دهاتو (یعنی‌هشت عناصراساسی بدن) ، ۳ـ ایشوریه (ربوبیت‌که هشت نوع دارد) ، ٤ـ بهاو (هشت اوضاع هستی) ، ٥ـ فرشتگان (که هشت‌قسم‌هستند) ، ٦ـ صفات (هشتگانه) .

(۱۸) ت : سنجیدگی (۱۹) ه و ت : انما ومهما ولگهیما وگرما

ایشت(۱) و **بشش** باشد وپنج عنصر وعقل کل واعتدال سه صفت وانانیت وبرهما وپرجاپت وجمیع فرشته‌ها وفرشته‌های نغمه خوان وموکلان خزانه‌ها وجنیان وارواح جنیان(۲) باشد] ویك دام(۳) شهوت است که همه را دراو بسته‌اند ودر او سه راه است[: یکی راه رسیدن بعالم ذات ، دوم راه رسیدن بعالم بهشت وسوم راه رسیدن بعالم جهنم] ودراو یك تعلق(۴) است [که نتیجهٔ اوغم وشادی است] ـ آن طالبان حق ذاتی راکه سبب پیدایش عالم است دیده بودند ، در **برهم چکر** که عالم اوست اینها را دیدند .

۵) [چنانچه آن **برهم چکر** که عالم است ، همچنین] **برهم مایا**(۵) مثل دریائی است که پنج حس بمنزلهٔ پنج چشمه است که ازآن دریا روان شده وپنج عنصر لطیف بمنزلهٔ گردابهای او وپنج بران بمنزلهٔ موج‌های او و **انانیت**(۶) که پنج حس(۷) است بمنزلهٔ منبع او پنج عنصر کثیف بمنزلهٔ موجهای او و پنج حالت [که حالت بودن در شکم مادر و حالت برآمدن ازشکم مادر وحالت بیماری وحالت پیری ومردن باشد که آزارهای کلان است] ، بمنزلهٔ تیزروی آن دریا و پنجاه حرف [که همهٔ گفتگوها ازآن خارج نیست و سوای آنها دیگرحرفی نه ، بمنزلهٔ] شعبه‌هائی که ازدریا جدامیشود(۸) وپنج قسم **اودیا** [که غصهٔ جزوی ومحنت کلی ونادانی جزوی ونادانی کلی باشد ، بمنزلهٔ] گذرهای آن دریااست ـ طالبان حق این دریا را اینچنین بیان نموده‌اند .

۶) وهمان طالبان حق ، این **برهم چکر** را سبب ظهور وسبب حیات ومحل فرو رفتن همه دراو ـ وبزرگ(۹) **جیوآتما** را [که **هنس** نام دارد] در او گردان دانسته‌اند ـ واین جیوآتما(۱۰) تاآن زمان گردان است که خودرا ازآتمائی(۱۱) که حرکت دهندهٔ همه است جدا میداند ـ وقتی که جیوآتما باپرم آتما یکی شد(۱۲) بیزوال میماند .

۷) ودر جمع اینکهت ها گفته شده است که برهم بزرگ است وخود بخود است **وجیوآتما**(۱۳) **ومایا** وعالم درآن برهم میباشند ، ازاینجهت برهم ازهمه بزرگ(۱۴) است و بید دانایانی که این را دانسته‌اند که این هرسه دراومحومیشوند ، ازبند تعینات خلاص شده دراومحو میگردند .

---

(۱) ت : اسبت (۲) ح : خبیثان باشند (۳) ت : ومایایك دام

(۴) درسانسکریت کلمه‌ای بکاربرده که معنی «یك فریبندهٔ دوگانه» دارد

(۵) هـ : این برهم چکراست همچنین برهم بامایا ـ ت : وبرهم مایا مثل دریا است .

(۶) در متن واژه‌ای که استعمال شده معنی «عقل وغیره» میدهد

(۷) حس باطنی مثلا ادراك وفهم ، عقل وانانیت

(۸) ت : وپنجاه حرف از همه گفتگوهای بمنزلهٔ شعبه‌های اوکه ازدریا جدانشده میرود ـ ح : جداشده میرود (۹) هـ و ت : در او بزرگ

(۱۰) ت : واین بزرگ جیوآتما ـ هـ : جیوآتماآن زمان

(۱۱) ت : ازپرم‌آتمائی (۱۲) ت و ح : شده (۱۳) هـ : جیوآتماها (۱۴) ت : بزرگتر

۸) واطلاق ومقید[۱] که یکی‌شد ، اینهمه عالم ظاهر گشت ـ واین‌عالم بردوقسم است ، ظاهر و باطن ـ واو[۲] دارندهٔ همهٔ عالمهای ظاهرو باطن است [وخود ازاینها منزه وهمین دارندهٔ عالم] ، تاصاحبی خود را نمیداند[۳] دربند لذات بسته شده‌است [ومیداند که من میخورم ومن میپوشم[۴] ومن میخسپم] و وقتی که صاحب خود را فهمید و دانست که من برهم‌ام ، آنزمان از بند صفات وتعینات خلاص میشود .

۹) و **پرم آتما و جیوآتما** ، هر دو قدیم‌اند ، پرم آتما دانای[۵] کل است و جیوآتما دانای[۶] جزو ، پرم‌آتما صاحب اختیاراست وجیوآتما صاحب اختیارنیست ـ وآن **مایا**[۷] [که صفت خواهش برهم است ،] ازلی است [و ابدی نیست] و دهندهٔ لذت همهٔ جانداران است ـ وپرم‌آتما بی‌نهایت است وکل‌عالم صورت اوست و[باآنکه کل عالم‌صورت اوست ،] او **اکرتا** است [یعنی کنندهٔ هیچ چیزی نیست] ـ هر که این سه چیزرا[۸] [که **مایا وجیوآتما و پرم‌آتما** باشد ،] اینچنین بداند ، اوبرهم محض میشود .

۱۰) و **مایا** مقیدوفنا پذیراست وجیوآتمامطلق وبیزوال است [وجیوآتمابقوت معرفت مایا را فانی‌میسازد ومایاکه فنا پذیراست وجیوآتماکه فناپذیرنیست ،] صاحب این هردوآن ذات روشن ویگانه است ـ هر که اورا چنانچه هست[۹] بداند وخودرا با اویکی سازد وخود شود وتعین‌ازمیان بردارد اوازقید مایابرآید [وآن ذات روشن را بفهمد ، از همهٔ دامها وقیدهای نادانی وانانیت وخواهش ودشمنی وخوف خلاص میشود وازاین‌خلاصی ازتعین گرفتن دردیگرعالمها ومرگ نجات می‌یابد[۱۰]].

۱۱) وچون‌آن ذات‌محیط ویگانه را دانست[۱۱] ، ازعالم بهشت[۱۲] و عالم‌دوزخ خلاصی‌یافته ودرهمین عالم بجمیع خواهشهای خود رسیده وصاحبی کل عالم رایافته دروقت گذاشتن‌بدن درعالم سوم که عالم ذات‌است میباشد ـ ودرمیان کل بدن وجان ذاتی که دانندهٔ اسرارخفی‌است وهمیشه‌است ، دانستنی[۱۳]همواست و سوای او هیچ نیست[۱۴].

---

(۱) ت : وبرهم اطلاق ومایا مقیدکه یکی‌شده

(۲) ح : وآتما دارنده ـ ه و ت : واودارندهٔ عالمهای

(۳) ت : تاصاحبی‌خود را نداند ـ ه : دارندهٔ عالم‌ها باصاحبی‌خود را نمیداند

(٤) ه : می‌نوشم (٥و٦) ت : دانائی (۷) ت و ح : وآن‌یك‌مایا (۸) ت: این‌سه را

(۹) ت : اورا هست بداند وخودرا باو یکی‌سازد وتعین ازمیان بردارد

(۱۰) ت : این خلاص شدن از تعین‌گرفتن در دیگرعالمها نجات می‌یابد .

(۱۱) ت و ه : ذات را محیط ویگانه دانست

(۱۲) درمتن سانسکریت این‌طور است : « ازهمهٔ بندهاخلاص‌شده ، همهٔ عذاب‌ها را دور کرده از پیدایش ومرگ نجات یافته» .

(۱۳) ه : دانستی (۱٤) ح : هیچ نیست ودانستنی نیست

۱۲) **شیت استر**[۱] گفت که پیرمن ازروی تحقیق بمن همچنین گفت که جان لذت گیرنده وآنچه لذت ازاو پیداشده [یعنی**مایا**] وحرکت دهندهٔ این هردو[۲] برهم‌است .

۱۳) چنانچه[۳] درمیان چوب‌آتش هست وصورت‌آن دیده نمیشود واثرآتش هم که‌گرمی ودود است درچوب هست وآن‌هم دیده نمیشود ، پس‌ازاینکه دیده نمیشود نتوان گفت‌که درچوب اینهانیست ـ همان چوب راکه بچوپ دیگر بسایند ، آتش و دود وگرمی ظاهرمیشود ، همچنین دربدن نادانی‌هم هست وآن‌برهم عین علم هم‌هست ، امادیده نمیشود تا بذکر **پرنو** دل را حرکت ندهد[۴] آن برهم ظاهر نمیشود .

۱۴) ودل خودرا چوب پائین کند و پرنورا چوب[۵] بالا وورزش مشغولی پرنو را بمنزلهٔ چوب[۶] بالاکندآن ذات روشن‌را به بیند ، چنانکه گنجی‌راآباء واجداد این‌شخص پنهان‌کرده باشند واو نیابد .

۱۵) برهم درهمه‌پنهان [وپر] است چنانکه[۷] **تیل** درکنجد وروغن[۸] درماست وآب در ریگ و رودخانه[۹] وآتش در چوب ، همچنین در **بهوت‌آتما** ، آتما را از راه راستی‌وسلوك به‌بیند[۱۰].

۱۶) وآتما درهمه پراست ، چنانچه روغن درشیر[۱۱] ـ سلوك‌ومعرفت بیخ یافتن آتما است وخلاصهٔ جمیع اینکهت‌ها همان برهم بزرگ است .

ادهیای دوم

۱) [وطریق سلوك این‌است برای یافتن حقیقةالحقایق] ، آفتاب ضبط حواس و دل‌کرده ونور **بیشوانررا** [که حرارت غریزی‌کل عالم است] در قبض[۱۲] خود درآورده تمام عالم فضارا به‌آن نورروشن ساخت .

۲) وبرکت سلوکی که‌بیشتر[۱۳] ازهمه‌کرده بود ، این بزرگی‌یافت ـ الحال‌هم هرکه سلوك میکند بایدکه اول این‌دعا راخوانده ازآفتاب مدد بخواهد .

---

(۱) ت : سویتاس واتر (۲) ه : هردواین‌هرسه برهم‌است ـ ت : این‌هردو یعنی‌جیوآتما ومایا برهم‌است ـ ترجمهٔ‌این‌بند بامتن‌کمی‌اختلاف دارد ـ درمتون موجود بجای‌دو«سه»ضبط گردیده.

(۳) ت : چنانکه درمیان چوب‌آتش است

(٤) ت : ندهند (٥) ح : صورت (٦) درمتن‌سانسکریت واژه‌ای‌آمده‌که معنی«بهم‌زدن ماست برای جمع‌کردن‌کره» دارد .

(۷) ح و ه و ت : چنانچه (۸) بمعنی «کره» (۹) ت و ه : ریگ رودخانه

(۱۰) ت : به بیند (۱۱) ت :آتما درهمه پراست چنانکه درشیرروغن‌و بینش‌درمعرفت و ریاضت است ـ ح : چنانچه درشیر روغن . (۱۲) ه و ت : قرص

(۱۳) ه : سلوك‌که بیشتر ـ ت : سلوکی‌که بیشتر ازهمه‌کرده بودند

۳) دعا این‌است : آفتابی که روشن است ، ازمدد اوقدرت سلوکی حاصل گردد که بعالم برهما رسیده رستگاری بیابم ـ و دل مرا باعتقاد درست یك جهتی نصیب شود و آفتاب‌رخصت دهد که برای رفتن بهشت پیش‌فرشتگان راه خودراروشن‌ساخته به‌آنجا برسم که‌آفتاب دروازهٔ بهشت است(۱).

۴) براهمنانی که ضبط حواس کرده‌دل‌خودرا به‌آفتاب مشغول میسازند ، درمیان آن براهمنان(۲) کسی که سلوك رابکمال رساننده است ، آفتاب(۳) که رسانندهٔ نتیجهٔ عمل های نیك است براه نورخود ، اورا به **برهم لوك** میرساند ـ ازاین جهت آفتاب سزاوار تعظیم وتعریف است وتا رسیدن بعالم **برهما**(۴) .

۵) آتش وآفتاب و نورذات را یکی کرده بدانم ومرا این‌قوت شود که تواضع و تعریف شما توانم کرد ـ و تعریفهای شما که بکنم **شونك** و غیره رکهیشران (۵) که از **هرن‌گربهه** پیدا شده‌اند وباشندگان مقامهای بزرگ‌اندآنها بشنوند .

۶) وآن مقامها اینستکه کرهٔ آتش‌آنجا تابان است وکرهٔ بادآنجا قرارگرفته است وماه ازآنجا می‌افزاید ومیکاهد ودلها ازآن روشنی‌ماه پیدا میشوند .

۷) وچون ازبرهم اول‌آفتاب پیدا شده است ، آفتاب را خوشنود کن که بمدد او به‌برهم برسی ـ درمیان نورآفتاب برهم را دانسته مشغولی کن واگر بدانی که از مشغول شدن به آفتاب به‌آن نورذات‌نمیرسی ، اینچنین‌نیست ـ وآن‌برهم ازتوخود را نپوشیده‌است بلکه بصورت(۶) نورآفتاب برتوظاهر شده است ونورجزوی عین نورکلی‌است(۷) .

۸) ومشغولی به‌برهم‌بمددآفتاب براین‌نهج است که دروقت مشغول‌شدن به‌برهم ، مربع نشسته ، سینه وسروگردن(۸) را بلند ساخته درست نگاهدارد واعضا راحرکت ندهد وجمیع حواس رابادل ضبط کرده ، به‌برهمی که درمیان سوراخ دل‌است مشغول‌شود ودریای خطرات ترسناك که دردل میگذرد ، برهم را **جاله**(۹) کرده ازآن بگذرد .

۹) ومشغولی دیگراین‌است که حبس بادها بکند و[(۱۰)اکل‌وشرب وخواب وغیره] موافق‌آنچه مقرراست بجاآرد ـ چون ازحبس‌نفس بجائی برسد که دیگرنگاه نتوان‌داشت ، ازراه یك پرهٔ بینی‌آهسته‌آهسته بگذارد [واز راه بینی ودهن‌نفس برنیارد] ـ وکنندهٔ این مشغولی چنانچه ارابه ای‌که اسپ های سرکش داشته باشد و سوار آن بهوشیاری تمام آنرا براه میبرد ، [همچنین این مشغولی‌گذارنده(۱۱)نفس هوشیار باشدکه دل او را براه

---

(۱) ترجمه مشروح است (۲) ت : ایشان (۳) ه و ح : آفتابی (٤) ه : جبرئیل
(۵) بکنم رکهیشران (٦) ت : نورذات میرسی‌اینچنین‌است وآن برهم ازتوخودرا پوشیده است و بصورت (۷) ترجمه مشروح است (۸) ت : سینه وگردن
(۹) ت : جاله (بیره) واژهٔ هندی ـ پلی که برای‌عبورازرودخانه‌ازشاخه‌های درخت میسازند.
(۱۰) در متن سانسکریت واژه‌ای آمده‌که معنی «عمل» دارد .
(۱۱) ه : مشغول گذارنده ـ ت : همچنین درگذاشتن نفس

کج نبرد] .

۱۰) ودرزمینی که مشغول می‌نشیند ، پست و بلند[۱] نباشد و کثافت نداشته باشد وسنگریزه نداشته باشد وزمین گرم نباشد و گرد وخاك نباشد وآوازها بگوش او نرسد و گذرگاه مردم نباشد وهرجا که دلش آرام یابد وجائی که ازدیدن اوچشم او آزار نیابد و[در حجره‌ای که] درآن بادتند نیاید ، نشسته مشغول شود .

۱۱) وعلامت ظاهرشدن برهم بردل سالك دراول سلوك این چیزهاست که گاهی درتصور اومثل **کهر**[۲] تاریکی درآید و گاهی درتصور او تاریکی مثل دود درآید و گاهی درتصور اومثل روشنی آفتاب درآید و گاهی در تصور او مثل روشنی آتش درآید و گاهی درتصور اومثل باد وزیده درآید و گاهی درتصوراومثل کرم شبتاب درآید و گاهی درتصور او روشنی مثل درخشندگی برق درآید و گاهی درتصور او صافی وسفیدی مثل بلوردرآید و گاهی درتصور اوروشنی مثل ماه درآید .

۱۲) وازهشت چیزی که درسلوك مقرراست ، پنج چیزمذکورشد[۳] [وسه دیگر که مانده یکی ازآن **دهارنا** است] ـ و **دهارنا**[۴] عبارت از بستن تصوردل است بیك‌چیز خاص ـ وطریق[۵] آن اینستکه اول تصور دل را بزمین درست کند و بداند که عنصر خاك بزرگ منم ودیگر تصور دل را به‌آب درست کند و بداند که عنصرآب بزرگ منم و بعد ازآن تصور دل را به آتش درست کند و بداند که عنصرآتش بزرگ منم ، و بعد ازآن تصوردل را بباد درست کند و بداند که عنصر باد بزرگ منم ، و بعد ازآن تصور دل را به بهوت‌آکاس درست کند و بداند که عنصر بهوت‌آکاس منم ـ و چون تصور اینها درست شود ، عین اینها میشود ـ وشخصی که صاحب چنین تصور میشود ، اورا بیماری و پیری[۶] نشود ومرگ به او نرسد که بدن اوعین آتش سلوك شده‌است .

۱۳) وصاحب این‌تصورسبك ولطیف شود وهمیشه بصحت‌باشد ودل اوهیچ‌طرف نرود وروی او نورانی گردد وخوش‌آواز گردد ودربدن او بوی بدنباشد و بوی خوش آید وبول وغایط ازاو کم واقع شود ـ این‌علامت ابتدای سلوك است .

۱۴) چنانچه بربلور گل چسپیده‌باشد وشعاع آن بسبب چسپیدن گل معلوم‌نمیگردد وقتی که‌آن را بشویند صفا وروشنی آن ظاهرشود ، همچنین اصل **جیوآتما** [که نور ذات است بسبب گل اودیاکه نادانی است روشن نمی‌ماند و] چون آنرا به‌آب سلوك و معرفت بشویند ، آن نورذات روشن وظاهر گردد وغمها ازاو برود وکارها وعمل‌ها براوتمام شود ، اورا هیچ کردنی نماند ویگانه گردد .

۱۵) باید که نورجیوآتما را چراغ ساخته وبرهم پاك رادیده[۷] به‌اویکی‌شود ، وآن اصل حقیقت[۸] پیدا نشده‌است وبیحرکت است وازهمه مبرا[۹] است وروشن‌است ـ او را دانسته ازجمیع دامهای گناهان خلاص شود .

---

(۱) ح و ت : بلند وپست (۲) کهر: واژهٔ هندی وبمعنی «مه» میباشد .

(۳) ح : شده ـ ت : پنج چیزی که مذکور شده (٤) ت : دهارناکه ـ این جمله در متن‌سانسکریت نیست ـ بیان دهارنامشروح است ـ (٥) ه : یك چیروطریق (٦) ت : وصاحب اینچنین‌تصور را بیماری وپیری (۷) ت : به بیند وبه‌او (۸) ت : درحقیقت (۹) ه و ت : منزه

۱۶) آن ذات روشن درجمیع جهات و کنجهای جهات[۱] پرشده مانده است واز همه‌اول ظاهر[۲] است ودر اندرون کل عالم اوست وهرچه شده‌است همونست وهرچه هست همونست و هرچه خواهد شد همونست ـ ای مردمان هرطرفی که به‌بینید ، روی‌اوست .

۱۷) و روشنی که درآتش است همونست و روشنی که در آب است همونست و روشنی‌اودرهمهٔ عالمها درآمده است وروشنی‌اودرجمیع نباتات خرد و کلان درآمده‌است ـ آن ذات روشن رانمشکار ، نمشکار[۳].

ادهیای سوم

۱) آنکه یگانه‌است ودویمی[۴] ندارد وباقسام قدرتها قادر برهمه است و برهمهٔ عالمها و برهمهٔ جانداران بقدرت خود صاحب است ، پیش‌ازظهور همه اویگانه بوده است و درعین‌ظهورهم یگانه‌است ، هرکه این‌یگانه رابداند بیزوال میشود .

۲) وآن **رودر** یگانه [که فناکنندهٔ همه] است ، ثانی‌ندارد وبقدرت خودغالب برهمهٔ عالمها است[۵] [ودرقیامت کبری همهٔ عالمهارا درخود فرومیکشد] وهمهٔ[۶] عالمهارا باهرچه درعالمها است پیداکرده وبعد ازآن پرورش کرده درخود محومیکند .

۳) همه طرف چشمهای اوست وهمه طرف دهن‌های اوست وهمه طرف دستهای اوست وهمه‌جا پاهای اوست ـ وهمه را بدستهای اوکار میکنانند وهمهٔ پرنده‌ها را به پرها میپراند وزمین وآسمان را پیداکرده درمیان همان یگانه روشن[۷] میباشد .

۴) همهٔ فرشته‌ها از اوظاهر شده‌اند وهمهٔ فرشته‌ها دراو محو میشوند ـ صاحب همهٔ عالم‌است وفناکنندهٔ همهٔ عالم است ـ و **مهاگیانی** اوست [یعنی عارف بزرگ حقیقی اوست] و اول از همه **هرن‌گربهه** را او پیدا کرده است ـ [و آن روشن یگانه[۸] که **هرن‌گربهه** را پیداکرده است] ما را معرفتی نصیب کند که تادانیم[۹] [که ما اوایم] .

۵) ای **رودر** [، فناکنندهٔ همه] به‌آن صورت شماکه دهندهٔ خوشحالیها است و ترساننده نیست و فنا[۱۰]کنندهٔ گناهان است به‌آن صورت خودکه از آن خوشحالی یافته میشود ودرکوه [**کیلاش**][۱۱] خوش میباشد به‌آن صورت برما نظر[۱۲]کنید .

۶) ای‌باشندهٔ کوه بزرگ ازآن نیزه[۱۳] مارا بخوشحالی برسانید وهیچ سالك

---

(۱) ت : جمیع جهات پرشده (۲) ت : ظاهرشده (۳) ه وت : تواضع‌تواضع
(۴) ت : ودامی دارد ـ ه و ح : ودایی‌دارد (۵) این‌جمله افتاده‌است : «وهمهٔ‌مخلوق را نگاهدارد» (۶) ت : وهرچه در عالمها است پیدا (۷) ت : یگانه وروشن
(۸) ت : آن یگانه‌وروشن (۹) ت و ه : که مادانیم (۱۰) ت وح : و نابود وفناکننده
(۱۱) بعقیدهٔ هندوها «کیلاش» مقام ومکان مهادیو (یکی ازایزدان) میباشدکه اکنون نیز در آنجا زندگی میکند . (۱۲) ت : میباشد برما نظر ـ ه و ح : میباشند (۱۳) ه : تیر

راه خودرا به‌آن نیزه[۱] نزنید [یعنی ناشناسندهٔ راه خود نکنید].

۷) وآن آفریدگار بزرگ[۲] بی‌نهایت و درهرصورتی موافق‌آن صورت گرفته است و درآن پنهان است و محیط کل عالم است [چنانچه آتش هرچه را احاطه میکند عین خود میکند، اونیز هرچه را احاطه کرده است عین خود کرده] این چنین صاحبی را دانسته بیزوال میشوند.

۸) **شیت استر**[۳] بشاگردان[۴] گفت که من این **پرش** بزرگ را میدانم ـ این پرش بزرگ مانند آفتاب نورانی است و از تاریکی [نادانی] برتر است ـ هر که همون را بفهمد از مرگ گذشته به‌آن بیزوال میرسد ـ سوای این راه دیگر برای رسیدن به او نیست.

۹) **هرن‌گربهه**‌ای که بالاترازاوتعین‌نیست ـ وازاوتعینی وتقیدی بزرگترنیست وازاوتعینی‌خردترنیست ـ ودرختی[۵] است راست ومستقیم ودرکل‌عالم‌آن درخت‌یگانه است وهمهٔ عالم ازاو پراست ودر بزرگی‌خود میباشد.

۱۰) وآنچه ازاین **هرن‌گربهه** برتر است بی‌صورت و مطلق[۶] است [وهمین مطلق دروقت ظهورعالم بالکل مقیداست ودروقت بطون عالم بالکل مطلق] وآن مطلق بی‌آزار است ـ هر که اورا بفهمد، بیزوال میشود و آنکه او را نفهمیده است همیشه در آزاراست.

۱۱) وهمهٔ دهن‌ها دهن همونست[۷] وهمهٔ سرها سرهمونست و همهٔ گردنها گردن همونست ودرمیان حجرهٔ دل جمیع جانداران میباشد ومحیط همه‌است وسزاوار تعظیم است وازهمین جهت‌آن **آنند سروپ**[۸] [یعنی‌عین سرور] درهمه‌جا است.

۱۲) وپادشاه پادشاهان است وهمه جاپراست وحرکت دهندهٔ همهٔ جانداران‌است وصاحب رستگاری عظیم‌است وعین‌نوراست وبی‌نقصان است.

۱۳) وچون درمیان دل‌انسان که‌فضای درون‌آن مقدار نرانگشت است، میباشد، اورا مقدار نرانگشت میگویند [والا ًازمقدار برترومنزه است] ـ وچون درمیان دل‌جمیع جانداران موافق فضای دل‌آنها[۹] است از خواهش عقلی که بردل غالب است، او دانسته میشود ـ هر که اورابفهمد بیزوال میگردد.

---

(۱) ت: تیر (۲) ح وت: آن‌آفریدگار بزرگ، «شنکراچارج» درتفسیراین‌آیت‌میگوید آن‌آفریدگار بزرگ بید است چنانچه طلاکه درهرقالب موافق‌آن‌قالب صورت میگیرد، او درهر صورتی‌موافق آن صورت‌گرفته است ودرآن پنهانست (۳) ت: سویتاس واتر

(٤) ت: بشاگردان خود (٥) ح: ودرخت (٦) ه: بی‌صورت‌مطلق (۷) ت: همواست.

(۸) ه: ازهمین‌آن آنند سروپ ـ ح: جهت‌آنندسروپ ـ درمتن‌سانسکریت واژهٔ «شوه» آمده‌که معنی‌او «فرخنده‌یاخجسته» میباشد (۹) ح: اینها

۱۴) وآن پرش سرهای بی‌نهایت داردوچشمهای [ظاهری وباطنی][۱] بی‌نهایت دارد[۲] واو برهمهٔ عناصر[۳] محیط شده[۴] ، ده انگشت بالا [ازناف درسینه که دل‌است] میباشد[۵] .

۱۵) هرچه دیده میشود وهرچه شده است وهرچه خواهد شد ، همان **پرش** است و[۶] دهندهٔ رستگاری اوست [وبسبب **مایا** یعنی‌خواهشها] وبسیارمینماید وهرچه ازمایاجدا مینماید هم‌اوست .

۱۶) وهمه سو[۷] دستهای اوست و همه سو پاهای اوست و همه سو[۸] چشمهای اوست وهمه سو سرهای اوست وهمه سو دهنهای اوست وهمه سوگوشهای اوست و محیط همه اوست .

۱۷) جمیع حس‌ها را ودانائی‌حسها را او روشن میسازد[۹] واز همه حس‌ها منزه است وصاحب همه وحکم کنندهٔ همه اوست وپناه[۱۰]همه‌اوست .

۱۸) ودیارهمه اوست ، شهری [یعنی بدن انسان] که‌نه دروازه دارد ، درمیان‌آن **جیوآتما** که **هنس** نام دارد ، [درحالت بیداری ودرحالت خواب ودرحالت خواب به‌آرام وحالت **تریا**[۱۱] که عالم‌لاهوت است] دراین [هرچهار] حالت سیر[۱۲]میکند [و باآنکه در این هرچهار حالت سیر میکند] وازهمه منزه ومبرا و بیرون‌است[۱۳]وجمیع متحرك وساکن مسخراویند .

۱۹) وباآنکه دست وپا ندارد گیرنده ورونده است ، چشم ندارد وبیننده است ، گوش‌ندارد وشنونده‌است ـ اودانندهٔ همهٔ دانستنی‌ها است وهیچ چیزدانندهٔ اونیست واودر همه‌جا پراست واصل همه است[۱۴] واورا بزرگان بزرگتر ازهمه میگویند .

۲۰) واو برهمه محیطی محیط است وازهرلطیفی‌لطیفتراست ودرمیان‌حجرهٔ دل

---

(۱) ت : باطن (۲) جملهٔ «پاهای بی‌نهایت دارد» افتاده است
(۳) در متن سانسکریت کلمهٔ «زمین» آمده
(٤) ح و ه و ت : بی‌نهایت دارد و هرپنج عنصررا محیط شده
(٥) ت : ده انگشت بالا ازآن میباشد (٦) ترجمهٔ تحت‌اللفظی متن سانسکریت این‌طور است : «واوایزد حیات جاوید است و همه چیزکه باغذا پرورش یابد»
(۷) ت : رستگاری اوست و همه سو (۸) ح : درهمه سو
(۹) ت : واو ازهمه حس‌ها منزه‌است وصاحب همه وحکم‌کنندهٔ همه اوست وپناه اوست و دیارهمه اوست ـ ه : جمیع چشمهارا ودانائی چشمها را اوروشن میسازد واز همه چشمها منزه‌است وصاحب همه ـ ح : جمیع حسبها را ودانائی‌حسبها را
(۱۰) کلمهٔ «بزرگ» افتاده‌است (۱۱) ت : تریا یعنی‌لاهوت سیرمیکند
(۱۲) جملهٔ «عالم بیرونی» افتاده است (۱۳) ه : ازهمه برون ومنزه است
(۱٤) متن سانسکریت این‌طور است : « آنرا شخص‌اول و بزرگ ازهمه می‌نامند »

میباشد ـ وآنما اینچنین‌است و بیخواهش است و بمهربانی اوما را می‌بیند[۱] وهر که اورا می‌بیند بی‌اندوه میشود ، او صاحبی است که عین بزرگی‌است .

۳) **شیت استر**[۲] بمریدان خود گفت : این پرش را که قدیم‌است وپیری ندارد وجان همه‌است ودرمیان همه است ومحیط همه‌است ، آنرا من‌میدانم ـ و دانندهٔ این درهیچ عالمی‌تعین نگیرد وخداشناسان اورا میگویند که اول‌ندارد وآخر ندارد وهمیشه‌است .

ادهیای چهارم

۱) ذاتی که یگانه است و بیرنگ است باقسام قدرتهای خود رنگهای گوناگون ظاهر کرده است وآنچه ظاهر کرده است همه راآخر درخود محو کرده باز از خود ظاهر میکند ـ شیت استر[۳] گفت : آن یگانهٔ روشن مرا بعقلی که من‌ازآن بدانم [که من‌اویم] ، برساند .

۲) همون‌آتش‌است وهمون‌آفتاب‌است وهمون‌باداست وهمون‌فلك‌ثوابت است[۴]ـ [یعنی کرسی] همون هرن گربهه است و همون **برن** [یعنی موکل‌آب] است وهمون پرجاپت [یعنی‌موکل‌کل عالم] است.

۳) بعد ازآن **شیت استر**[۵] گفت : توزنی ، تومردی ، تو پسری ، تو دختری ، تو پیر شده[۶] و عصا گرفته مردم[۷] را بغلط می‌اندازی و توئی که ظاهر شده همه[۸] جا مینمائی .

۴) وپرنده های سیاه رنگ توئی وپرنده‌های سبزرنگ‌توئی وپرنده های سرخ چشم توئی وابرهای برقدار توئی وشش فصل توئی و جمیع دریا ها توئی ـ آنکه[۹] اول ندارد توئی‌وآنکه [۱۰] نهایت ندارد توئی وهمهٔ عالمها ازتوظاهرشده است‌وعین تواست .

۵) **ومایا**[۱۱] که‌خواهش‌تواست ، ازلی‌است ویگانه‌است وسه‌رنگ دارد که سرخ

---

(۱) ت : وبمهربانی‌اوجلال‌اورا می‌بینیم (۲) ت : سویتاس‌واتر (۳) ت : سویتاس‌واتر

(٤) درمتن چاپی سانسکریت این‌طوراست : «وهم اوماه است وهم او پاك است وهم او برهم است ، وهم اوآب است وهم پرجاپت»

(٥) ت : سویتاس واتر (٦) ت : تومردی ، توئی پدر ، توئی‌مادر ، توئی دختر ، توئی برادر ، تو پیرشده (۷) درسانسکریت واژه‌ای‌که بکاربرده معنی«رافتان وخیزان راه‌میروی» دارد .

(۸) هـ : هرجا (۹) ت و ح : آنچه اول ندارد توئی و بی‌نهایت توئی .

(۱۰) درمتن سانسکریت این‌طور است : «وتو باقدرت‌مطلق قائم هستی» .

(۱۱) واژهٔ سانسکریت معنی «متولدنشده» دارد ـ ترجمه مشروح است

وسپید(۱) وسیاه باشد وخواهش‌تو که سه صفت دارد ، درهمهٔ موجودات(۲) سه صفت خود را ظاهر کرده است ـ و **جیوآتما** که قدیم است و یگانه است **مایا** که خواهش تو است با او(۳) یکی‌شده مانده است وجیوآتما که عارفان(۴) لذت‌اورا گرفته واورا گذاشته **پرم‌آتما** میشود .

۶) دو پرنده‌اند [که مثل‌شخص وعکس‌اومینمایند(۵)] وهردو با یکدیگردوست‌اند و بریك درخت [بدن] نشسته‌اند ـ یکی‌آنکه [عکس‌است] لذت نتیجهٔ اعمال را [که بمنزلهٔ میوهٔ‌آن درخت است] میگیرد لادیگری نمیگیرد وتماشا میکند .

۷) آنکه [برای گرفتن‌نتیجهٔ اعمال] درآن درخت فرورفته است‌وصاحبی‌خود را فراموش‌کرده است ، او بسبب غفلت و نادانی اندوه‌مند(۶) میباشد ، وقتی که(۷) بزرگی و صاحبی خود را میداندکه [من جیوآتما وعکس هستم وهمان پرنده‌ام‌که] پرم‌آتما باشد ، بی‌اندوه میشود .

۸) آن چدآکاسی که بی نقصان است و محیط است ، جمیع بیدها و فرشته‌ها در اویند ـ هرکه اورا نمیفهمد ، اواز **بید** چه‌نفع خواهد یافت ؟ وآنهاکه او را دانسته‌اند(۸) عین‌سرورشده دراومیمانند .

۹) همهٔ بیدها وهمهٔ عمل‌های قربان وهمهٔ خیرات وهمهٔ روزهها وهرچه شده است وهرچه خواهد شد وآنچه بیدها فرموده‌اند(۹) ، همه ازاو ظاهر شده است و بسبب(۱۰) **مایا** [که خواهش‌اوست] اینهمه ظاهر کرده است ودرآن مظاهرخود مقید شده مانده‌است .

۱۰) (۱۱) **مایا** اجتماع (۱۲) و اعتدال سه صفت است وصاحب این مایا وخواهش **مایی**(۱۳) است [یعنی صاحب بزرگ] ، همه عالم ازعکسهای او پرشده مانده‌است .

۱۱) ودر انواع موجودات‌آن یگانه‌است ، هنگام قیامت همه دراو درمی‌آیند و

---

(۱) ت و ح و ه : سفید (۲) ح : موجودات است ـ ت : موجودات است و جیوآتما

(۳) ت : به مایاکه خواهش تواست یکی شده

(٤) ت : وجیوآتماکه لذت ازمایا میگیرد وعارفان ـ این بند ترجمهٔ مشروح است .

(٥) ت : که یکی‌مثل شخص دوم عکس اومیماند و با یکدیگر

(٦) ه : اندوه‌مند میباشدآن چدآکاس وقتی‌که بزرگی‌وصاحبی‌خودرا بداندکه من‌جیوآتما وعکس‌نیستم وهمان پرنده‌ام‌که پرم‌آتما باشد ـ ت : وعکس‌نیستم وآتماهستم (۷) جملهٔ «دیگری را می‌بیند و» افتاده است .

(۸) ت : وآنکه اورا دانسته است عین سرور شده دراو میماند .

(۹) ت : بید فرموده است (۱۰) ت : ظاهرشده است اوبرهم است وبسبب

(۱۱) ترجمهٔ تحت‌اللفظی متن سانسکریت این‌طور است : «بدان‌که پرکرت (کائنات) مایا است ودارندهٔ مایا قادر بزرگ‌است ـ این‌همه عالم از موجوداتیکه جزوهای اوهستند پرشده مانده است» . (۱۲) ح و ه : اعتدال واجتماع (۱۳) ح و ه و ت : مهیش

وقت ظهورازاو برمی‌آیند ـ آن‌صاحبی‌راکه(۱) دهندهٔ آرزوها است وروشن‌است وسزاوار تعریف است ، هر که تحقیق کرده بداند [که من اویم] به آرام بزرگ که رستگاری است میرسد .

۱۲) وهمهٔ فرشته‌ها ازاو برآمده‌اند ودراو محومیشوند ـ اوازهمه بزرگتراست واز او بزرگی‌نیست واو **رودر**است [یعنی‌فناکنندهٔ همه(۲) است] و **مهاگیانی**است [یعنی عارف بزرگ است] ودانندهٔ پیدایش هرن گربهه است ـ آن ذات مرابعقل پاکی[که ازآن بدانم که من‌اویم] برساند .

۱۳) ودانندهٔ(۳) اسرارهمهٔ فرشته‌ها اوست وهمهٔ عالم در اوست واو صاحب همهٔ دوپایه وچهار پایه(۴) است ـ شیت استر(۵) گفت که جمیع عمل‌های نیك برای‌آن ذات روشن میکنم ـ اینچنین ذاتی راگذاشته برای کدام‌فرشته قربان کنم؟(۶) .

۱۴) اوازهر لطیفی(۷) لطیفتراست ودرمیان همهٔ عالم(۸) میباشد وپیداکنندهٔ همهٔ عالم‌است وهمهٔ صورتهای مختلف صورت اوست وآن تمام عالم‌را احاطه کرده مانده‌است ـ آن عین سروررا فهمیده به‌آرام بزرگ میرسند(۹).

۱۵) دریك وقتی‌عالم را درخود نگاه میدارد و صاحب عالم است ودر میان همهٔ جانداران پنهان ودانندهٔ اسراردرون است ، جمیع عارفان و فرشتگان بسبب معرفت با او یکی‌میشوند وهمین راعین خود دانسته دامهای مرگ رامیبرند .

۱۶) چنانچه خلاصهٔ روغن‌نهایت لطافت دارد ، آن ذات نیزدرنهایت لطافت‌است ودرجمیع جانداران پنهان‌است وعین سروراست و محیط همهٔ عالم(۱۰)است ـ هر که‌آن ذات روشن ویگانه رابداند ازجمیع دامهاخلاص میشود .

۱۷) وآن روشن(۱۱)یگانه پیداکنندهٔ عالم‌استوآن یگانه **مهاآتما** است [یعنی جان بزرگ] وهمیشه درمیان دل‌همهٔ جانداران میباشد ـ اورا بنفی ماسوای(۱۲) او وبفکر درست و خود را عین او دانستن توان یافت (۱۳) ـ و آنهائی که این را بدانند بیزوال میشوند .

---

(۱) ح و ه : صاحبی که (۲) ح : همهٔ عالم‌است

(۳) درمتن چاپی‌سانسکریت واژه‌ای‌که استعمال شده معنی «ارباب یاصاحب» دارد

(٤) ح : همهٔ دوپا وچهارپا ـ ه : همه‌عالم دوپا و چهارپا

(٥) سوبتاس واتر (٦) ه : قربان برای‌کدام فرشته بکنم .

(۷) ت : روشن میکنم ودانندهٔ آن عین سرورکه ازهر لطیفی لطیف‌تر

(۸) درمتن چاپی سانسکریت واژه‌ای‌که استعمال شده معنی «هیولای بی‌نظم» دارد

(۹) ت : احاطه‌کرده است به‌آرام بزرگ میرسد .

(۱۰) ت : وهمهٔ عالم (۱۱) ت : و یگانه

(۱۲) ت ازنفی‌نمودن ماسوای او وبفکردرست وبخودرا عین اودانستن میتوان ـ ح : از نفی‌نمودن . (۱۳) در متن سانسکریت اینطوراست : «اورا به‌دل وبه فکر وبه عقل‌توان یافت»

۱۸) وقتی که نادانی مطلق نماند ، درآن وقت نه شب‌است ونه روز و نه راستی ونه دروغ ، همان یگانه عین سرورخالص میماند ـ همان بی‌نقصان است ـ نور او ازآفتاب هم بزرگتراست وحرکت دهندهٔ عقل کل اوست .

۱۹) نه اورا بالا توان گفت ونه اورا پائین‌توان گفت ونه‌اورا میان‌توان گفت(۱) ونه اورا جهت توان گفت ـ اورا مثل‌نیست(۲) ، نام اوست بلندآوازه .

۲۰) هرچه بچشم درآید صورت اونیست وبچشم(۳) اورا نتوان دید ، او را بنفی جمیع‌ماسوی(۴)میتوان‌یافت یا باینکه خودراعین(۵)اودانند میتوان‌یافت(۶) ـ کسانیکه‌اینچنین بدانند بیزوال میشوند .

۲۱) شیت‌استر(۷) گفت که من ازغفلت ونادانی‌ترسیده پناه به‌آن‌ذات قدیم‌میبرم ـ ای رودر [یعنی‌فناکنندهٔ همه] ، مرا بذات خود که بدور کردن غم‌ها قادراست ، همیشه‌از غمهای‌نادانی‌نگاه دارید.

۲۲) وفرزندان مارا و فرزند زادگان ما را وعمرهای مارا و چهار پایان مارا ضرری نرسد وخیر وبرکت شود وسپاهیان مردانه شمشیرزنندهٔ ما را ، ای فناکنندهٔ همه ، نکشید و بسبب گناهان ما برما غضب نکنید ـ قربانی(۸) برکف دست گرفته دراین مجلس شمارا میطلبم !

ادهیای‌پنجم

۱) دو بی‌نقصان‌اند [که‌آنها رافنانیست ، یکی‌جیوآتمای عارف ودوم جیوآتمای غیرعارف] واین هردو بی‌نهایت‌اند وبرهم ازهردو بزرگتراست‌ودراین‌هرعلم را وجهل‌را پوشیده داشته‌اند(۹) ـ جهل زوال دارد وعلم بیزوال است وذاتی که صاحب علم وجهل‌است ازهردومنزه است .

---

(۱) جملهٔ «نه او دردسترس کسی است» درمتن چاپی سانسکریت اضافه است .

(۲) ه : مثل نیست اورا نام نیست نام اوست بلندآوازه ـ ت : اورا مثل‌نیست اورا نام نیست مثل «اناهد» بلند آوازه است . (۳) ت : وچشم

(٤) درمتن چاپی سانسکریت‌کلمه‌ای آمده‌که معنی «دل» دارد

(٥) در متن چاپی سانسکریت کلمه‌ای آمده‌که معنی «عقل» دارد

(٦) ت : ویا موافق بید بعقل‌کل میتوان یافت ویا خودرا عین اودانسته میتوان

(۷) ت : سویتاس واتر (۸) ت : قربان ـ ه : قربانی را

(۹) ت : دراین مجلس‌شما را میطلبم ـ دربرهم بزرگ‌که فانی‌نیست وبی‌نهایت است علم وجهل‌را پوشیده داشته‌اند .

۲) وآن یگانه درجمیع تعینات خرد و بزرگ میباشد ـ[۱] و **کپل گیانی** [که عارف بزرگ است] ازهمه اول پیدا شده است و **کپل** را ازاقسام معرفت وگیان آن ذات پر میکند و کپل گیانی که از آن ذات [۲] پیدا شده است باید که او را سبب پیدایش همه بدانند .

۳) آن ذات روشن بیرنگ دام [سه صفت] را پهن کرده[۳] بعد از آن کشیده در اعتدال [سه‌صفت] محومیکند ، بازآن ذات روشن و**مهاآتما** و پادشاه جمیع موکلان عالم راپیدا کرده صاحبی وپادشاهی‌همه[۴] میکند .

۴) چنانچه‌آفتاب خود روشن‌است وجمیع جهات بالا و پائین وپائین[۵] جهات را بنور خود روشن میدارد ، همچنین‌آن ذات یگانه و بزرگ وروشن وسزاوار[۶] تعظیم در جمیع تعینات خرد وبزرگ درآمده هریك را درمرتبهٔ خود روشن و برقرار میدارد .

۵) و همان ذاتی که سبب پیدایش همه است ، همهٔ چیزها را موافق مرتبهٔ آنها پرورش کرده بکمال میرساند وازهرصورتی ومرتبه‌ای که میخواهد بصورت و مرتبهٔ دیگر میرساند ـ ونگاهدارندهٔ همهٔ عالم اوست وحرکت دهندهٔ هرسه صفت اوست .

۶) وآن برهم دراپنکهت های بید که سرّ پوشیدنی‌است پنهان‌است وآن**برهم** را**برهما**پیدا کنندهٔ خود میداند وفرشته‌ها وعارفان سابق هرکدام که‌آن برهم رافهمیدند ، عین اوگشته بیزوال شدند .

۷) وآنکه [اعتدال سه] صفت‌را بخود نسبت زده است[۷] کنندهٔ عمل‌های‌نتیجه دار میشود و لذت نتیجهٔ عمل‌ها را هم خود میگیرد و بسبب [۸] سه صفت بصورتهای بسیار مینماید ـ همان **جیوآتما** سه‌راه دارد وبسبب حرکت پران موافق عمل‌های خود بعالمهای اخروی میرود .

۸) وآن **جیوآتما** مقدارانگشت نردرمیان سوراخ دل میباشد ومثل‌آفتاب بنور خود روشن‌است ، اما بسبب عقل دربند انانیت و خواهش افتاده است ـ[۹] وهمان روشنی که مقدارانگشت نراست در بعض دلهای خلقت خرد برابرسوزن میباشد .

---

(۱) این جمله افتاده است : «ودر همهٔ صورتها وهمهٔ تعینات تنها است» .

(۲) ت : پیدا شده‌است واورا آن ذات ازاقسام معرفت وگیان پرمیکند ـ ه : وکپل راازاقسام - آن‌کپل‌گیانی‌که از آن ذات (۳) ت : وآن ذات روشن دام سه صفت را درهمهٔ اطراف پهن‌کرده ـ ه : هریك دام سه‌صفت (٤) ت : برهمه میکند وچنانکه (٥) «سرتاسر»

(٦) ه و ت : یگانهٔ بزرگ روشن سزاوار (۷) ه و ت : کرده

(۸) ه : نسبت (۹) درمتن سانسکریت اینطوراست : «به مناسبت صفت عقل وصفت روح دردیگران اومثل نوك سوزن مینماید» .

۹) [۱] ودر بعض دلهای خلقتها[۲] که هم ازآن خردتر باشد برابر نوك یك موی که‌آنرا صد حصه کرده باشند و یکی ازآن صد را باز صد حصه کرده باشند موافق نهایت خردی جانداران درجانداران میباشد .

۱۰) * وهمان[۳] جیوآتما درخلقت بزرگ[۴] موافق دل‌آن خلقت‌است ووقتیکه خودرا میشناسد بی‌نهایت میشود .

۱۱) وآن جیوآتما زن هم‌نیست ومرد هم‌نیست ومخنث هم‌نیست ودرهر بدنی که درمی‌آید موافق‌آن بدن نام میگیرد .

۱۲) وبسبب خواهش دل وخواهش لمس‌کردن و بسبب دیدن و درآوردن خیال اینها دردل بدن بالیده میشود واز خوردن طعام وآب که نطفه میشود ، سبب پیدایش بدن میگردد و بعد ازمردن همان جیوآتما موافق عمل‌ها درآن عمل‌ها بدن‌گرفته ، للت نتیجهٔ عمل درمی‌یابد[۵] .

۱۳) و [سه] صفت را باخود داشته درهرحالتی بدن کثیف و لطیف[۶] میگیرد و نتیجه‌ای که ازعمل‌های نیك وبد حاصل میشود ونتیجه‌ای که ازمشغولی حاصل گردد ، بسبب اینها بدن کثیف ولطیف یکجا میشوند وسبب دیگر گرفتن بدن درعالمها ملکهٔ اعمال است که دردل اومضبوط شده است .

۱۴) ذاتی را[۷] که اول وآخرندارد ودردایرهٔ کل عالم‌گواه شده مانده است و پیداکنندهٔ همهٔ عالم است و صورتهای بی‌نهایت دارد و همهٔ عالم را درخود پیچیده است ویگانه وروشن‌است ـ هرکه چنین بداند[۸] وبفهمد ازهمهٔ قیدها ودامها خلاص شود.

۱۵) آن ذات پاك بصفا وروشنی‌دل دانسته میشود ـ اورا مکان هم‌نیست [ونام هم‌نیست] ونگاهدارنده وفناکننده است وعین سروراست وبخواهش قدیم‌عالم[۹] را پیدا میکند ـ آنهائی که این ذات روشن‌را چنین بدانند ، دیگرتعین بدن‌را میگذارند .

---

(۱) درمتن‌سانسکریت اینطوراست : «این جیوآتما برابر نوك موئی که‌آنرا صد حصه کرده باشند وآن حصه را بازصد حصه‌کرده باشند دانسته میشود ـ بازهم او بی‌نهایت می‌باشد» .

(۲) ه : بعضی خلقت هاکه از آن هم خردتر ـ ح : ودر بعض دلها ودر بعضی خلقتهاکه ازآن هم .

* این بند درمتن چاپی سانسکریت نیست .

(۳) ت : وآن (٤) ه : بزرگ‌که (٥) ه : موافق عمل ها درآن عالم ها بدن‌گرفته للت نتیجه در می‌یابد ـ ت : گرفته نتیجهٔ عمل درمی‌یابد (٦) ت : لطیف وکثیف

(۷) ت : یکجا میشوند هرکه ذاتی‌را (۸) ت : است‌بداند (۹) درمتن چاپی‌سانسکریت کلمه‌ای‌که‌آمده معنی «جزوو کل» دارد

ادهیای ششم

۱) بعضی که خود را دانا میگویانند[۱] چون در ایشان غفلت و نادانی پر است میگویند که عالم خود بخود پیدا شده‌است ـ وهمچنین بعضی میگویند که هرچه هست زمانه است ـ نه چنین است[۲] ، بلکه از بزرگی آن ذات روشن این کرهٔ عالم گردان است .

۲) واو همیشه عالم را درخود پیچیده است واو دانندهٔ همه است و فناکنندهٔ[۳] زمانه‌است [وکشندهٔ مرگ است] وهمهٔ صفتها دراوست وهمهٔ عملها و هنرها در اوست و بخشندهٔ اثر بعملهااوست[۴] واوست که خاك‌وآب‌وآتش‌وباد وآکاس‌شده ظاهر گردیده[۵]ـ [اینچنین باید دانست که همه اوست و همهٔ عملها برای او کرده میشود .]

۳) وبعد ازصاف شدن دل ترك عمل ها نموده با خلاصهٔ خلاصه واصل اصل یکی میشوند وآن طریق[۶] اینست : یکی پیش‌مرشدرفتن ، دوم اعتقاد بمرشد وبید[۷] آوردن ، سوم[۸] شنیدن حقیقت ازمرشد وحقیقت را بدلیل دانستن وهمیشه درآن‌تحقیق مستغرق‌بودن [یعنی‌دوام حضور] ـ ودیگرهشت[۹] طریق جوگ و دیگرنتیجهٔ هرعمل را موقوف بوقت دانستن ودیگرمهربانی وتحمل وپاك بودن وهمیشه شادبودن وبیخواهش سخی[۱۰] بودن و کارها برخودآسان گرفتن‌وحسدنبردن وملکه کردن خواهش‌برهم[۱۱] ـ باین‌صفتها جیوآتما باآتمایکی شده رستگارمیشود[۱۲].

۴) ومشغولی عملها راکه بخشندهٔ نتیجه است شروع نموده و هرکثیفی را با لطیف اویکی‌ساخته جمیع کثرت رادراعتدال‌سه‌صفت یکی کند ـ وقتی که اینچنین‌دانست[۱۳] کثیف ولطیف همه فانی‌شوند[۱۴]وچون اینهمه فانی‌شوند[۱۵] ، عملها هم فانی‌شوند[۱۶] و چون عملهای اوهمه فانی گشتند[۱۷]عین ذات شد [وازهرسه عالم‌ناسوت وملکوت وجبروت فارغ گشت] .

۵) اوست اول ، اوست آخر وسبب یکی‌ساختن جیوآتما[۱۸] بخود اوست وسبب سببها اوست وبرتر اززمان [ماضی وحال واستقبال] اوست ـ واوست اکلا [یعنی قسمت ناپذیر] [وباآنکه قسمت پذیرنیست ، عارفان ازمشغولی باو] اورامی‌بینند ـ کل‌عالم‌صورت

---

(۱) ت : میگویند (۲) ت : اینچنین نیست

(۳) درمتن چاپی‌سانسکریت بجای«فناکننده» «پیداکننده» است . (٤) ت : بعملها است

(٥) ت : گردید ـ ه : گردد (٦) ت : طریق‌آن (۷) ت : بید وبرهم

(۸) ت وه : سه‌دیگر (۹) ح : نیست (۱۰) ه : بیخواهش‌وسخی‌بودن ـ ح : بیخواهش سخن (۱۱) ت : وکردن خواهش برهم (۱۲) این‌بند ترجمهٔ مشروح است

(۱۳) ت : دانست‌که . (۱٤و۱٥و۱٦و۱۷) ح و ه : شدند (۱۸) ت : و بسبب یکی ساختن‌جیوآتماباپرم‌آتما ـ درنسخهٔ «ه» مطالب درهم وپس‌وپیش است .

اوست وهمهٔ عالم ازاوظاهرشده است ومیشود وهمه تعریف اومیکنند و روشن[۱] است ودر میان دل میباشد ـ عارفان باومشغول گردیده[۲] رستگار میشوند .

۶) وآن ذات ازعالمی که بصورت درخت است و از زمانه واز صورت برتراست واین نمود بی‌بود عالم ازاو مینماید[۳] ودهندهٔ توفیق ثواب است ودورکنندهٔ عذاب ـ واو صاحب این [شش] چیزاست [: یکی صاحبی بزرگ ، دوم عمل نیك ، سوم بلندآوازگی، چهارم‌دولت ، پنجم بیخواهشی وششم‌رستگاری ـ][۴] صاحب این‌چیزها را درخود وکل‌عالم را دراودانسته بیزوال میشوند .

۷) اوصاحب[۵] بزرگ صاحبان‌است وصاحب بزرگ فرشته‌ها[۶] است وپرورش کنندهٔ بزرگ همهٔ پرورش کنندگان‌است و از اعتدال سه‌صفت برتر است ـ اینچنین‌صاحب کل‌عالمها راکه ذات روشن‌است وسزاوارتعظیم وتعریف است بدانیم .

۸) نه ازاو چیزی پیدا شده‌است ونه اواز چیزی پیداشده ـ هیچ‌احدی بااوبرابر نیست وهیچ چیز ازاو بزرگ‌دیده نمیشود و قدرت اوکه از همه برتر است ، بروش های گوناگون ظاهر شده است و علم وقوت و فعل لازمهٔ ذات اوست [یعنی صفات همیشه عین ذات‌است] .

۹) ودرکل عالم اورا پرورنده نیست ودرکل عالم اورا صاحبی‌نیست و حاکمی نیست واوبی‌نشان[۷] است اصل همه‌است ـ وموکلان حواس‌که صاحب‌اند ، اوصاحب اینها است واورا پیداکننده نیست واورا پرورنده نیست .

۱۰) چنانچه[۸] عنکبوت بخوشی‌خود از خود تارها برآورده برخود پیچیده در آن[۹] میباشد ، همچنین‌آن‌ذات‌بی‌نقصان یگانهٔ روشن تار [اعتدال سه] صفت[۱۰] رابخوشی خود ازخود برآورده وخودرا به‌آن پیچیده درآن میباشد ،آن ذات بیزوال‌خود رابما بدهد [یعنی‌ما را عین‌خود سازد] .

۱۱) وآن روشن یگانه‌که درمیان همهٔ جانداران پنهان‌استومحیط همه‌است[۱۱] وجان همهٔ جانداران است ودهندهٔ[۱۲]نتیجهٔ همهٔ عمل‌ها است وهمهٔ جانداران دراومیباشند و گواه همه‌است وعین علم‌است ومنزه‌است و بی‌صفت است .

۱۳) وهمه مسخر اویند وآن یگانه بچشم[۱۳] تعینات ساکن ومتحرك را باقسام

---

(۱) ت : وروشن اوست (۲) ح و ه : میباشد به‌اومشغولی‌کرده ـ ت : همه به‌اومشغولی کرده (۳) ح و ت : میماند . (٤) ت : رستگاری عارفان صاحب

(٥) ت : وصاحب (٦) ت : فرشتگان (۷) ت : واولی‌شان (۸) ت : وچنانکه

(۹) ت : در میان میباشدآن ذات بیزوال خود را

(۱۰) درسانسکریت واژه‌ای بکار برده‌که معنی‌آن «مادهٔ ازلی» می‌باشد ـ یعنی‌ماده‌ای‌که در ظهور نیامده . (۱۱) ت : وآن ذات روشن و یگانه است‌که در میان همهٔ جانداران میباشد و محیط است . (۱۲) ح : وصاحب دهنده (۱۳) ت : تعم

صورتها می‌نماید ـ عارفانی که آن ذات را در خود می‌بینند ، آرام دایمی ایشان راست نه دیگری را .

۱۳) اوقایم‌تر ازهرقایمی است وداناتر ازهردانائی ـ او یکی‌است و برآرندهٔ آرزوهای همه‌است ـ وآن(۱) پیداکنندهٔ کل عالم‌است ، اورابسلوك‌ومعرفت(۲) توان‌یافت ـ کسی که‌آن ذات روشن رابداند ازجمیع بندها خلاص میشود .

۱۴) آنجا که(۳) آن ذات است نه روشنی‌آفتاب آنجا است ونه روشنی ماه ، نه روشنی‌ستاره‌ها ـ وروشنی برق هم‌آنجا نمیرسد(۴) چه‌جای که این‌آتش ـ اوهمه‌را(۵) روشن کرده‌است وازروشنی اوروشن‌اند .

۱۵) یك **هنسی** که درعالم‌است [یعنی‌جیوآتما که دربدن‌است] همانست وحرارت غریزی همان‌است درآب ـ هر که همین‌راعین‌ذات بداند ، اوراهرگزمرگ نمیرسد وسوای این‌برای رستگاری راه دیگر نیست .

۱۶) وهمان پیداکنندهٔ کل عالم است ودانندهٔ همه‌است ـ اوخود بخود ظاهراست وهمان عین علم است وهمان کشندهٔ مرگ است وهمهٔ صفتها ازاوست وهمهٔ‌علمها ازاوست ـ و(۶) دانندهٔ علم است و صاحب اعتدال سه صفت(۷) وجیوآتما است وصاحب همه صفتهااست واصل(۸) رستگاری و پرورش وقید اوست .

۱۷) وصفت اوعین ذات اوست و بیزوال است وخود در بزرگی خود است وعین علم‌است ودرهمه است و پرورش کنندهٔ کل عالم‌است ودرحکم اوهمیشه حاکم کل عالم است وبرحکم اودیگری قادر نیست .

۱۸) اول اوبرهما رابیدا میکند وبرهمارابید می‌آموزد ، وآن ذات ازدانستن جیوآتما خود ظاهر میشود ـ شویت استر (۹) گفت : من که طالب رستگاریم ، باو پناه میجویم .

۱۹) وآن ذات قسمت پذیر نیست و بیحرکت است و عین‌آرام و بی‌صفت است و بی‌عیب‌است وپل رسیدن به‌بیزوالی(۱۰)است ـ و چنانچه بعداز افروختن‌آتش وسوختن هیمه ودورشدن‌خاکستر،آتش بی‌دود صرف مینماید(۱۱) .

۲۰) همچنین آن‌ذات نور خالص است و چنانچه (۱۲) طفلی خواهدکه مثل چرم

---

(۱) ت : او (۲) درسانسکریت واژهٔ «سانکهیه ویوگ» آمده ـ این دومکتب فلسفی هندو هستندکه مقصود آنها دانستن خدا است .

(۳) ت : جائیکه (٤) ت : نرسد (٥) ت : آتش‌را همه را اوروشن

(٦) ت : او (۷) در سانسکریت «بردهان» یعنی «مادهٔ ازلی» آمده .

(۸) ت : جیوآتما است واصل (۹) ت : سویتاس واتر

(۱۰) ت : به بیزوال است و چنانکه (۱۱) ح : صرف میماند (۱۲) ت : چنانکه

بهوت آکاس را به‌پیچد واین محال است همچنین نادانی که خواهد که بی‌شناختن آن ذات روشن رستگاری بیابد ، محال‌است .

۴۱) و ببرکت ریاضت‌وخوشنودی آن ذات‌روشن ، **برهم** را **شیت‌استر**[۱] دانست واین علم بزرگ وپاك را بکسانی که از[چهارطریق] **سنیاس** گذشته بالا رفته‌اند [وآنها را **پرم هنس** میگویند] بروش خوب گفت[۲] .

۴۲) وللت این‌علم را عارفان بزرگ دانسته ودریافته‌اند ـ و این سرّ بزرگ پوشیدنی **اپنکهت ها** است وهمیشه این‌علم راگفته آمده‌اند ، اما دل هرکرا آرام حاصل نشده‌است ، ـ این‌علم‌را باونباید گفت واگر بگوید به‌پسری که لایق‌باشد ومریدی که‌صادق باشد باید گفت .

۴۳) وهرکه کمال‌اخلاص به‌آن‌ذات روشن‌داشته‌باشد وهمچنان کمال اعتقاد به‌پیر خود داشته‌باشد ، حقیقت این‌سخن برهمان بزرگ ظاهرمیشود .

(تمام شد ادهیای ششم وتمام شد اپنکهت شیت‌استر ازچچرید)

---

(۱) ت : سویتاس واتر

(۲) ت : وآنرا پرم هنس‌میگویند بروش‌خوب به‌آنهاگفت ـ ح : به‌آنهاگفت

اپنکهت کتهولی[1]

ادهیای اول

والی اول

۱) **باج شراوس**[2] [نام رکهیشری برای یافتن نتیجهٔ عمل قربانی که دراوهرچه داشته باشد همه را باید داد بجاآورده او] همهٔ متاع خودرا [فروخته وگاوان خریده] بهمهٔ **براهمنان** داد [واین گاوانی که به براهمنان داد، همه پیروز بون بودند] - این رکهیشر پسری داشت **نچیکتا**[3] نام.

۲) باآنکه خردسال بود [ونابالغ]، وقتی که دیدکه پدراو اینقسم گاوان [که از زائیدن هم مانده‌اند] برای دادن **براهمنان** آورده است[4] بخاطرآورد [که پدر من اینچنین گاوها که آورده است بمردم بدهد خوب نیست].

۳) [5] اوطلب نتیجهٔ نیك دارد وبدادن اینچنین گاوان بعالمی خواهد رفت که در آنجا نتیجهٔ نیك وسرور نیابد.

۴) [باز بخاطرآورد که هرچه‌داشت خود داد، اگرمراهم درراه خدابدهد شاید که نتیجهٔ نیك بیابد - وباین نیت] پیش پدررفته گفت که ای پدر، مرابکه خواهی داد؟ چون پدرجواب نداد، پسراین سخن‌را سه بارتکرار کرد - پدراعتراضی شده گفت: ترابملك الموت خواهم داد.

---

(۱) کتهه یا کتوالی اوپ‌نشد متعلق به یجروید است ولی داراشکوه در ترجمهٔ خودآنرا به‌اتهربن بید منسوب نموده‌است، این‌اوپ‌نشد دارای دوباب است وهرباب‌آن به سه جزء (والی) منقسم‌است - اوپ‌نشد والی ازاوپ‌نشد های منثور ودر ردیف اوپ‌نشد های قدیمی (دردرجهٔ دوم) جای دارد - بعضی بندهای این‌اوپ‌نشد به «بهگوت گیتا» شباهت دارد - قصهٔ «نچیکتا» که دراین اوپ‌نشد بیان شده‌درریگ وداآمده‌است - جستجو وپرسش نچیکتا درمورد علم‌است که روح راروشن میکند وازقید وبند سلسلهٔ مرگ وحیات نجات میدهد.

(۲) ت: باج شروس - د: سروس نامی‌رکهیشر (۳) ت درهمه‌جا: نچکیت - ح و ه: درهمه‌جا بچکتا (٤) دراینجا جملهٔ «در او ایمان برافروخت و» افتاده است.

(٥) درمتن‌سانسکریت‌اینطوراست: «این گاوان آب آشامیده‌اند وعلف‌خورده‌اند وشیرآنها دوشیده شده، وقوت‌آنها تحلیل رفته‌است ...»

۵) این‌را ازپدرشنیده نچیکتا باخود[۱] فکر کرد که من‌ازهمهٔ شاگردان و پسران پدر بهترم ،[۲] تقصیرمن چیست که پدر چنین گفت و کدام فایده از دادن من بملك‌الموت باو خواهد رسید ؟

۶) نچیکتا ، [پدررا ازآن سخنی که از روی غصه از زبان برآورده بود متفکر یافته] بپدر گفت که ای پدر ، شما نظر بر پدران خود کنید[۳] [که هرچه گفته‌اند باز ازآن برنگشته‌اند ، الحال هم طریقهٔ نیکان همین‌است .]

هرچه پیدا شده است ، آخرفانی میشود ، چنانچه غلهٔ پیداشده می‌پزد ، بعد ازآن خشك میشود .

۷) همچنین‌است کار و بار این عالم بیمدار ـ [پس‌آنچه گفته‌ای که ترا بملك‌الموت خواهم‌داد ، مرا به‌اوبده وخودرا دروغگومساز ـ پدر گفت که‌ترا پیش‌ملك‌الموت فرستادم ـ نچیکتا پیش‌ملك‌الموت رفت ، چون بمنزل ملك‌الموت رسید[۴] ، ملك‌الموت درخانه نبود ، جائی‌رفته بود[۵] ـ نچیکتا سه روز درمنزل اوماندہ هیچ نخورد ونیاشامید ـ چون ملك ـ الموت بخانهٔ خودآمد ،] اهل خانه بملك‌الموت گفتند[۶] که براهمن که بخانهٔ کسی‌مهمان میشود ، مثل‌آتشی‌است که‌آنرا باید به‌آب مهربانی فرونشانید[۷] .

باید که خبراو بگیرید وباو مهربانی کنید و برای پای شستن اوآب بریزید .

۸) [۸] درخانهٔ هر بی‌عقلی که براهمن مهمان شود و گرسنه بماند واوخبر براهمن را نگیرد[۹] و مهربانی نکند ، امید او بر طرف میشود و چیزی که آمدنی است ، بدست نمی‌آید[۱۰] وازبرکت صحبت‌نیکان بی‌بهره میماند واگرخود هم سخن‌نیك بگوید ، دردلها اثر نمیکند وازنتیجهٔ عمل‌قربان[۱۱] وخیرات هم محروم میگردد واولاد ودولت او کم میشود وباین‌قسم بلاها مبتلا میشود.

۹) ملك‌الموت این را شنیده پیش‌نچیکتا رفته گفت که ای براهمن لایق‌تواضع و ای مهمان عزیز، ازاینکه سه روزدرخانهٔ من گرسنه وتشنه مانده‌ای گناه مرا ببخش، تواضع من‌ترا است ، بدیهای من از برکت تودور گردد ومراخوشحالی‌نصیب شود ـ [چون سه‌شب درخانهٔ من گرسنه مانده‌ای] چیزی که‌آرزوی تو باشد ازمن بخواه.

۱۰) نچیکتا گفت : غمهائی که پدرمن ازآمدن من پیش‌تو بهم رسانیده است که حال‌پسرمن چه خواهدشد[۱۲] ؟ آنرا ازاو دور کنید واورا خوشدل‌سازید ـ وغصه‌ای که‌پدر

---

(۱) ه و ت : شنیده باخود (۲) یك جمله افتاده است : «ومن درمیان شاگردان و پسران بدرجه‌اوسطم» (۳) یك جمله‌افتاده است : « و نظر برآنهاکه بعداً می‌آیند بیافکنید ـ انسان مثل غله‌است که پخته میشود و باز می‌روید » . (٤) ه : درآمد (٥) ت : بخانه نبود جائی‌رفته بود
(٦) ح و ت : گفت (۷) این بند ترجمهٔ مشروح است .
(۸) ترجمه تحت‌اللفظی نیست (۹) ه : براهمن نگیرد (۱۰) ت : وخبری که‌آمده است بدست اونمی‌آید (۱۱) ح : عمل‌نیك قربان (۱۲) ح : بود

من برمن داشت آن راهم از پدرمن برطرف سازیدومرا باز به پیش پدر بفرستید ، چنان (۱) بفرستید که پدرمن مرا [نداند(۲) که پیش شما نیامده ازراه برگشته‌ام و] بداند که شما باز مرا پیش پدر فرستاده‌اید ـ ای ملك‌الموت ، یك آرزوی من این بود .

۱۱) ملك‌الموت گفت : پدر تو بگفتهٔ من چنانکه(۳) اول از توخوشنود بود ، الحال هم خوشنود(۴) خواهد بود و بفراغت خواب خواهد کرد وغضب او دور خواهد شد و ترا که از دهن مرگ خلاص شده‌ای خواهد دید و خوشحال(۵) خواهد گردید ـ [این آرزوی ترا برآوردم] .

۱۲) نچیکتا گفت : بهشتی که در آن هیچ ترسی نیست ، بجهت آنکه شما که ملك ـ الموت‌اید در آنجا دخل ندارید ودر آن بهشت از پیری ملاحظه نیست ومردم آنجا از گرسنگی وتشنگی خلاصی یافته و بی‌اندوه شده همیشه درسرور میباشند .

۱۳) قربانی که از کردن آن باینچنین بهشت میرسند وشما این قربان را میدانید ، بمن بیاموزید که من اعتقاد تمام بشما دارم و کسانی که به آن بهشت میرسند ، فرشتهٔ بیزوال میشوند ـ این آرزوی دوم من است .

۱۴) ملك‌الموت گفت : من آنرا بتو تعلیم میکنم ، بفهم از آن قربان که بعالم بی‌نهایت میرسند ، موکل آن قربان صورت کل عالم(۶) است و آن موکل درمیان دل‌دانایان میباشد .

۱۵) و آن موکل پیش‌ازهمه بوده‌است وطریق عمل آن قربان راچنانچه(۷) دربید است(۸) به‌او آموخت ـ نچیکتاهمه رایاد گرفته باز بملك‌الموت‌شنوانید ـ ملك‌الموت بزرگ خوشحال شد که آنچه تعلیم کرده بودم خوب فهمیدی .

۱۶) و گفت برای اینکه من از توخوشحال شدم ، یك چیز(۹) دیگرهم بتو میدهم که این‌عمل بنام تودرعالم مشهورشود ـ ویك تسبیح که دراوفایدهٔ بسیار بود واقسام نفع‌ها میرسانید به‌اوداد .

۱۷) [ونام این‌قربان را موافق‌نام **نچیکتا** ، **ناچ کیت** گذاشت] و گفت : هر که سه‌بار این قربان را بخواند [وبفهمد وبکند و پدرومادر واستاد را راضی‌دارد] وسه عمل نیك [که خیرات وقربان وبید خواندن باشد ،] بجاآرد ، ازرفتن بعالمهای پست و مردن خلاص شود وموکل صورت کل عالم که [باآتش این‌قربان یکی‌است ،] از **برهمی** که عین **هرن‌گربهه** است پیدا شده است واین موکل دانندهٔ همه‌است وسزاوارتعریف است ، اورا

---

(۱) د : چنانچه (۲) ح : بداند (۳) ت و ح و د : چنانچه (٤) ت : ازتو خوشنود
(٥) ح و د و ه : دید خوشحال ـ ت : خوشحال خواهدکرد (٦) د و ح : عالم‌کل
(۷) ت : چنانکه (۸) در اینجا یك جمله محذوف است : « وچه نوع آجر (برای ساختن قربانگاه) وچند وچگونه (بکار برده میشود) » . (۹) درمتن لفظ «بخشش» است .

[از بید] دانسته و یقین حاصل کرده آرامی یابد که آن آرام در بیان نگنجد .

۱۸) وهمین قربان **فاج گیت** راهر که خوانده وفهمیده وعمل کرده وهمهٔ مصالح آنرا در خود تصور نماید ، [از دامهائیکه اعمال بد و نادانی و خواهش و غضب و غفلت وحسد وغیره است] درهمین عالم ازقید اینها خلاص شده وازاندوه فارغ گشته به بهشت رفته درسروردایمی میماند .

۱۹) واین قربان(۱) که درآرزوی دوم ازمن طلبیده بودی وآن رسانندهٔ بهشت است همیشه آن قربان را بنام توخواهند گفت ـ آرزوی سوم را ازمن بخواه .

۲۰) نچیکتا گفت که آرزوی سوم من اینستکه در میان(۲) مردگان ، مردم را اختلاف است ، بعضی میگویند که هرچه بود همین بدن بود [اینکه گذاشت دیگر پیشترهیچ نیست و **جیوآتما** را از بدن جدا نمیدانند و بفنای بدن اورا هم فانی میدانند] ـ وبعضی میگویند که جیوآتما [از بدن وعقل ودل‌وحواس] جداست ، [بعدازفانی‌شدن بدن جیوآتما بعالمی که موافق عمل باشد میرود] ومن میخواهم که شما مرا ارشاد کنید تاازحقیقت(۳) این هردواطلاع یابم [که کدام حق‌است و کدام باطل است ؟] .

۲۱) ملك‌الموت گفت که دراین سخن فرشته‌ها راهم شك افتاده است واین‌سخن بسیار دقیق است و بفهم درنمی‌آید ـ ای **نچیکتا** ، چیزدیگر بخواه ومرا ازجواب سؤال معاف دار .

۲۲) **نچیکتا** گفت که ای ملك‌الموت ، شما خود گفتید که این‌سخن دقیق است ، فرشته‌ها هم دراین شك افتاده‌اند وبه‌آسانی فهمیده نمیشود ، پس‌من مثل‌شما مرشدی کجا خواهم یافت که مراتعلیم کند ومن ازشك(۴) برآیم ؟ ـ آرزوی کلان من این‌است ومثل این آرزو(۵) دیگر ندارم .

۲۳) ملك‌الموت [برای‌آزمایش‌صدق طلب‌او] گفت که کثرت اولاد ودرازی عمر آنها(۶) را ازمن بخواه که هریکی‌صد(۷) سال زنده‌بماند ودنیا ودولت(۸) وفیل واسپ وزر وپادشاهی‌تمام عالم ازمن بخواه ودرازی عمرخود چندان که خواهی بطلب(۹).

۲۴) ومثل‌اینها هرچه خواهی‌ازمن بخواه ،(۱۰) سوای‌آرزوی(۱۱) سوم که کردی هرچه خواهی بتومیدهم .

۲۵) وهرمطلبی که دراین دنیا نایافتنی(۱۲)است ازمن‌بطلب وشك میار که هرچه

---

(۱) ح : قربانی (۲) «درمیان» = «راجع به‌یانسبت به» (۳) ت وه : برحقیقت این‌دو
(٤) ت : این‌شك (٥) ح : ومن مثل‌آرزوی ـ ت : ومثل این‌آرزوئی دیگر
(٦) ت : اینها (۷) ت : صد صد (۸) درمتن بجای «دنیاودولت» «کثرت جانوران» آمده . (۹) ح : چنانکه ازمن بخواهی بطلب
(۱۰) اینجا یك جمله‌افتاده است : «ودولت‌وعمردرازهم ـ بوسیلهٔ این‌دردنیاخوشحال‌شو»
(۱۱) ت : این‌آرزوی (۱۲) ح : یافتنی

بطلبی بتومیتوانم داد ـ واین حورها و سواریها وسازنده ها و خواننده ها که هیچ آدمی را میسر نیست ، پیش‌من مهیااست ، ازمن بگیروخدمت خود بفرما ، اما این‌سخن را ازمن مپرس که بعد ازمرگ چه میشود ؟ ـ وسخن مرده‌ها(۱) راکسی‌نپرسیده است .

۴۶) نچیکتا گفت که ای ملك‌الموت ، اینهارا که شما گفتید ، ازمن بخواه برتبه فانی‌اند(۲) ومعلوم نیست که اینها تافردا(۳) خواهند ماند یانخواهند ماند ـ هر که اینها را میخواهد برای آسودگی خود میخواهد و اینها خودکم کنندهٔ قوتهای حواس‌اند ، از اینها چه‌آسودگی؟ وشما که میگوئید که درازی عمر بطلب ، چون‌آخرمردن است ، ازدرازی عمر چه سود ؟

وازاینجهت این‌دنیا ودولت وفیل واسپ وزرودرازی عمروسازنده‌ها وگوینده‌های شما ، پیش‌شما باشند(۴) .

۴۷) شمابرای سیری دنیا ودولت ، اینهارا بمن میدهید ، ازدنیا و دولت هرگز کسی‌سیرنشده است(۵) ـ این (۶) چیست که من‌ازشما بخواهم ؟

۴۸) (۷) شمارا که یافته‌ام ،گویا همه چیزرا یافته‌ام ـ [کشندهٔ همه شمایید ،(۸) اگر شما بمن مهربان باشید ، همیشه زنده خواهم ماند ، من همین‌آرزو دارم که آنرا بمن تعلیم کنید ، دیگرهیچ نمیخواهم ـ مشهور است که فرشته‌ها پیری ندارند و مرگ ندارند وبزرگ‌اند ، پیش این چنین بزرگان‌رفته کسی‌آرزوی این‌چیزهای سهل ازایشان بکند(۹) من میخواهم که مراکه برروی زمین میباشم واز پیری ومرگ میترسم چیزی بیاموزید که من هم ازپیری ومرگ خلاص شوم].

۴۹) ای ملك الموت ، همین را بمن بگوئید که بعد از مردن چه خواهد شد ؟ و بزرگان ازآن درشك‌افتاده‌اند و دانستن(۱۰) آن(۱۱) بعد ازمردن برتبهٔ بزرگ میرساند ، [غیرازشما کسی نیست که‌مرا باین‌آرزو برساند]واین‌سخن بسیارمشکل‌است ، من که نچیکتاام بغیرازاین‌آرزو ، ازشما چیزدیگر نمیخواهم .

---

(۱) ت : مرده را (۲) ت : همه برتبه ـ ح : برتبه فانی شدنی‌اند . (۳) ه : اینها فردا (٤) ح و ه : باشد (٥) اینجا یك جمله افتاده است : «چطور ممکن‌است که ما زنده باشیم‌تاآن زمان‌که شما قادر هستید» .

(٦) درمتن اینطوراست : «این بخشش‌که من‌انتخاب‌کرده‌ام تنهاهمین ازشما می‌خواهم» .

(۷) درمتن اینطوراست : «شماکه ضایع شدنی نیستید وبیزوال هستید شمارا که یافته‌ام»

(۸) در متن اینطور است : « وکیست آن خراب شدنی و زوال پذیرکه براین زمین پیدا شده ولذتهای زیبائی‌وعشق راخوب‌دانسته به درازی عمرمایل شود» .

(۹) ه : نکند (۱۰) ه : افتاده‌اند دانستن (۱۱) در متن بجای « بعداز مردن برتبهٔ بزرگ میرساند » ، «دراین سرراه دهد» است .

والی دوم

۱) ملك‌الموت گفت : دردنیا دوچیز است ، یکی خوبی[۱] دنیا ، دیگر خوبی[۲] آخرت ، این هردوآدمی را درقید خود می‌آرد ـ هر که خوبی آخرت را میخواهد همون[۳] خوب میشود وهر که خوبی‌دنیا را میخواهد ازخوبی‌آخرت که اصل‌است محروم میماند.

۲) [۴] هر که عاقل ودانا است ازاین دوخوبی ، خوبی‌آخرت را اختیارمیکند[۵] وهر که نادان و بی‌عقل است خوبی‌دنیا را اختیارمیکند ومیخواهد که یافته‌ها را جمع کند و نایافته‌ها را بدست‌آرد [واین محض وهم‌است که هیچ چیزماندنی‌نیست .]

۳) [۶] ای نچیکتا ، دانستم که هیچ چیزدنیای فانی‌را برای خود از من‌تطلبیدی وخواهش خودرا دربیان نیاوردی وآنچه تمام عالم در محبت‌آن غرق شده است تو درآن نیفتادی ودانستی که دنیاوآخرت نقیض‌یکدیگراند .

۴) وفرق میان هردو بسیاراست ونتیجه‌های آنهاهم نقیض یکدیگراند ودانایان دانسته‌اند که میان اینهاتفاوت روزوشب‌است ـ ای‌نچیکتا ، دانستم که توهمین‌طالب معرفت حقی زیراکه چیزهای بسیار بتوگفتم قبول نکردی .

۵) بسیار عالمان و عاقلان هستند که بسبب[۷] جهل و نادانی خود را عالم وعاقل دانسته‌اند ـ و خواهش دنیاکرده‌اند و راه کج رفته‌اند وآزار می‌یابند چنانچه نابینا عقب نابینائی برود وآزار بیابد .

۶) حقیقت‌آن عالم را این‌نادانان طفل طبیعت از عقلی که دارند نمی‌فهمند[۸] و میدانند که هرچه هست همین عالم است و عالم دیگر موجود نیست ـ وآنهائی که اینچنین میدانند درقید قبضهٔ من که ملك‌الموت‌ام ، درمی‌آیند .

۷) و معرفت حق چیزی است که شنوندگان آنهم کم بهم میرسند و اگر بشنوند نمیفهمند[۹] ـ ودانندهٔ‌وگویندهٔ‌این‌سخن‌هم نادراست ویابندهٔ این‌سخن‌هم نایاب‌است ـ هر که بسیار تیزفهم باشد ، این سخن را درمی‌یابد و هر که مرشد کامل داشته‌باشد ، این‌سخن را میفهمد .

۸) و اگراستاد ناقص باشد و شاگرد رشید باشد ، هرچند شاگرد ادراك داشته

---

(۱) درسانسکریت واژهٔ «پریه» بکاربرده شده ومعنی‌آن «خوب یاخوشی‌دهنده» می‌باشد .
(۲) درسانسکریت واژهٔ «شریه» بکاربرده شده ومعنی‌آن «نیك» میباشد .
(۳) ه ، همه (٤) این‌جا جملهٔ « نیك و خوب هر دو نزد مردم می‌آیند» محذوف است .
(٥) ح : مینماید (٦) ترجمه تحت‌اللفظی نیست (۷) ح : ازسبب
(۸) درمتن چاپی اینطوراست : « ازطمع دولت فریب خورده » .
(۹) ح : هم نمیفهمند .

باشد ، نمیتواند فهمید ـ عارفی که باآتما یکی‌شده باشد ، اواین سخن‌را میتواند فهمانید ، چه‌آن ذات درنهایت لطافت است وازهرلطیفی‌لطیفتراست ودلیل به‌اونمیرسد .

۹) وبحس[۱] درنمی‌آید ـ [باید که‌ارشاد مرشد رابدلایل عقلی‌خود ردنکنید ـ] ای نچیکتا دوستدار من ، هر که از بید تحقیق نموده‌آن ذات را خود فهمیده باشد ، همان شخص بدیگری خوب میتواند فهمانید ـ تواین را فهمیده‌ای [و آن شخص همین میفهمد که توفهمیده‌ای که دنیا فانی‌است وقابل دلبستگی نیست] ، تواعتقاد درست‌داری ومثل توسائلی نیست ـ بسیارمیخواهم که مثل توطالبی بهم رسد وازمن چیزی بپرسد[۲] .

۱۰) گنج‌عمل‌هاونتیجهٔ آنرامن‌فناپذیرمیدانم ، چون‌اینهافناپذیراند ، به‌اینهاذات باقی را چون توان یافت ؟ ای نچیکتا ، منهم که این عمل قربان را بجا آوردم[۳] [بسبب همین‌اینقدردربند بهشت افتاده‌ام[۴] واگرخواهش‌عمل نمیکردم ومحض‌طالب ذات می‌بودم ، عین ذات شده رستگار میگشتم و همت تو بمرتبه‌ایست که ترا نظر برمرتبهٔ[۵] هرن گربهه هم نیست] .

۱۱) [۶] وآن مرتبه‌ایست که جمیع خواهشهادرآن یافته میشود وآن مرتبه‌مجمع همهٔ عالم‌ها است ونتیجهٔ همهٔ عالم‌هاست ونتیجهٔ همهٔ‌قربانها وعمل‌ها[۷] است ومرتبهٔ‌بزرگ است و بزرگترین مقامهای[۸] بیچونی‌است وسزاوارتعریف است وجمیع مقامات وقدرتهای اولیای‌کامل دراوست وراه اوفراخ وگشاده است ـ [باآنکه تومیدانی که‌آنجانمیتوانی[۹] رسید ،] بعقل درست واستقامت طبیعت آن راگذاشته وبه‌آن توجه نکرده‌ای .

۱۲) وبرای ذاتی که‌گذاشته‌ای آن ذات را بدشواری توان یافت ودرکمال خفا و بطون است و درحجرهٔ دل است [، ازدانش اورا توان یافت] وهزارها چیزمانع رسیدن به اوست ـ او بذات‌خود قائم‌است ، دانایان [حواس‌را از بیرون[۱۰] بدرون کشیده ودردل نگاهداشته ودل را باجیوآتما یکی کرده وجیوآتما را باآتما یکی دانسته‌آن نوراعلی را فهمیده] شادی واندوه رامیگذارند .

۱۳) وآن‌آتما را ازمرشدکامل شنیده‌تحقیق مینمایند [که‌آن‌آتما مائیم وبدن‌را که فانی شونده است‌آتما نمیدانند] واز بدن و حواس و دل‌آتما راکه نهایت لطافت دارد وازاو همهٔ سرورها حاصل میشود جدادانسته ویافته ، همیشه شاد وپراز سرورمیباشند ـ ای نچیکتا ، من میدانم که در آن خانه برتوگشاده شده‌است .

---

(۱) درمتن سانسکریت این‌طوراست « وبه‌دلیل درفهم نمی‌آید» . (۲) ه : پرسد
(۳) درمتن چاپی‌سانسکریت یك جملهٔ‌دیگراست ، « و بوسیلهٔ‌وسائل‌فناپذیر به‌آنکه‌فناناپذیر است‌رسیده‌ام » . (٤) ح : افتادم (٥) ه : برآن نظر برمرتبهٔ (٦) ترجمه مشروح است .
(۷) ح : قربانهاست وعمل‌ها است ـ ه : قربانها وعمل‌است (۸) ه : مقام‌ها بیحوفی
(۹) د : میتوانی ـ ت : بتوانی ـ ه : با آنکه تو میدانی‌که آنجا میتوانی رسید .
(۱۰) ه : بردن

۱۴) **نچیکتا** گفت : آن آتما که ازعمل نیك و بدو نتیجهٔ عمل نیك وعمل بد جدااست و ازصفت خالق ومخلوق هم مبرا است واززمان ماضی وحال و استقبال جدا است ـ اینچنین آتمارا که شما میدانید بمن بگوئید .

۱۵) ملك الموت گفت : ای نچیکتا ، آتما که خلاصهٔ همهٔ بیدها برای دانستن اوست وهمهٔ ریاضتها وترك لذتها برای یافتن اوست ،(۱) آنرا درلفظ مختصر بتومیگویم آن چیست؟ ـ **اوم** است .

۱۶) و همین حرف **پرنو**(۲) برهم است و برتر از همه است ـ و همین اسم را بزرگ(۳) دانسته ، اگر مطلق خواهی خواست ، مطلق را خواهی یافت ـ و اگر مقید را خواهی خواست ، مقید را خواهی یافت [که(۴) این اسم بزرگ هم مطلق است وهم مقید است] .

۱۷) وهم وسیلهٔ بزرگ یافتن آن ذات است ومثل این وسیلهٔ دیگر نیست ـ هر که اینوسیله رامیداند ، اوعین عالم ذات شده عین سرور دایمی میگردد .

۱۸) وآن آتما نه پیدا میشود و نه میمیرد ـ ودانای(۵) همه است ـ و نه اوازچیزی پیدا شده است و نه چیزی از او پیدا شده است و سبب پیدایش او چیزی نیست ـ و بذات خود قایم است وقدیم است و بیزوال است ودایم(۶) است ـ و بکشته شدن بدن ، او کشته نمیشود .

۱۹) وآنکه میفهمد که من قاتلم وآنکه میفهمد که مقتولم ، هردوغلط فهمیده اند ـ نه کسی جان رامیتواند کشت ونه جان کشته میشود [وقتل وفنا بر بدن(۷) است نه برجان که آتما است] .

۲۰) آتما ازهر خردی ، خردتراست وازهر بزرگی ، بزرگتراست ـ وآن آتما درمیان دل جمیع مخلوقات است ـ باآنکه(۸) درهمه است ، غیرازکسی که بیخواهش است و نتیجهٔ عمل درنظر ندارد و بی اندوه شده است ودل خودرا صاف کرده است ، دیگری اورا(۹) نمی بیند وکسی که چنین است ، بزرگی آتمای خودرا می بیند .

۲۱) وآن آتما باآنکه بیحرکت است ، همهٔ حرکتها ، حرکت اوست و در عین خواب همه جا رونده است ـ باآنکه عین سروراست ، از سرورهم منزه است ، **آتما** راکه عین من است غیرازمن که میتواند فهمید ؟ [یعنی آتما خودرا خود میفهمد].

---

(۱) اینجا جمله ای افتاده است : « و در خواهش او ترك لذات کرده مانند طالبان علم زندگی می کنند» . (۲) در متن سانسکریت واژهٔ «اکشر» آمده که بمعنی «کلمه» است
(۳) ت : بزرگتر ـ ه : اسم بزرگ را (۴) د : و
(۵) د : دانائی (۶) ه : دایمی (۷) ح : فنا پذیر بدن
(۸) ت و ه : باآنچه (۹) ح : دیگری را

۲۲) آتما [نورمحض(۱) است و] بدن ندارد ودراقسام بدنها است(۲) و بزرگ است ومحیط است ـ هر که اینچنین آتمارا دانست ، بیغم است .

۲۳) و او را از آن همه کس نمی‌یابد(۳) که او بعبارت و اشارت در نمی‌آید و بمحض (۴) خواندن عبارت بید [که کلام الهی است] و بعقل و عمل های(۵) بسیار او را نمی‌توان یافت ـ هر کرا آتما خواهد ، او به‌آتما ، آتمارا می‌یابد ـ وآتماخودصورت‌خودرا باومینماید .

۲۴) وهر که ازعمل‌های بد ، باز نیاید و دل اوآرام نداشته باشد وحواس را در قید ضبط نیارد(۶) ، اوآتمارا نیابد ـ هر که‌ضبط حواس کرده ودل‌اوآرام یافته‌است ، بسبب [گیان و] معرفت ، آتمارا می‌یابد .

۲۵) و همهٔ عالم بمنزلهٔ خشکه غذای آن‌آتما است و مرگ بمنزلهٔ مصالحی که با خشکه میخورند ـ اینچنین‌آتما راکه موت باهمهٔ عالم خوراك‌اوست ، که تواند فهمید که درکجا است ؟

والی سوم

۱) دربدن میان سوراخ دلی که درآن دانائی‌است ، دوآتما است یکی **جیوآتما** ودوم(۷) **پرم‌آتما** ، لذت‌گیرندهٔ نتیجهٔ‌اعمال هردواند ـ امادرحقیقت جیوآتما ، لذت‌گیرندهٔ نتیجهٔ اعمال است وپرم‌آتما بیننده‌ٔ تماشا ـ لیکن چون هردوعین یکدیگراند ، از این‌جهت گفته شد که هردولذت میگیرند ـ وبرهم دانان وعارفان وسالکان وعاملان این دوآتما را با هم نسبت روشنی و سایه کرده اند ـ پرم آتما بمنزلهٔ روشنی است و جیو آتما بمنزلهٔ سایه (۸) .

۲) ای **نچیکتا** ، آتش‌قربان **فاج‌گیت** پلی است که عامل‌را ازاین عالم بکناره میرساند و **پربرهم** که آفریدگار بزرگ است و بیخوف است و بی‌نقصان است بکنار(۹) رسانندهٔ کسانی‌است که ازاینعالم خواهش رستگاری دارند ـ این‌آفریدگار بزرگ واین عمل بزرگ را من میدانم .

۳) برای رسیدن به پرم آتما ، بدن ارابه و حواس اسپان کشندهٔ ارابه و دل ریسمان کشیدن اسپ ها(۱۰) و عقل روان‌کنندهٔ ارابه و جیو آتما صاحب ارابه که برآن

---

(۱) ت و ه : محض نور (۲) جملهٔ « در اقسام حرکت کننده بی‌حرکت است » محذوف است . (۳) د : نمیداند (٤) د : محض

(٥) بجای «عمل‌های بسیار» درمتن سانسکریت اینطور است : «به شنیدن بسیار»

(٦) ح : درقید ضبط نیاورده‌باشد ـ ه : درقید نیارد ـ ت : حواس‌را درضبط ـ د : درنیارد

(۷) ح : جیوآتما و دیگر (۸) این‌بند مشروح ترجمه شده‌است .

(۹) د : کناره (۱۰) ه : اسب

سواراست .

۴) [۱] و محسوسات راه راندن ارابه است و از همین جهت است که جیوآتما که صاحب وسوار این ارابه است لذت گیرندهٔ نتایج اعمال میگویند .

۵) هر که عقل او که بمنزلهٔ رانندهٔ ارابه است درراندن ارابه با وقوف باشد و ریسمان کشیدن اسپان ارابه که دل است درست گرفته براند ، اسپان بفرمان او خواهند بود[۲] .

۶) وصاحب و سوار ارابه راکه[۳] جیوآتما است بمرتبهٔ بزرگی خواهد رسانید که دیگر ازآن مرتبه تنزل نکند[۴] و این مرتبه ایست که عین پروردگار بزرگ است و منتهای مراتب[۵] .

✡

۹) واگرعقلی که بمنزلهٔ رانندهٔ ارابه‌است بی‌وقوف[۶] است ، اسپان بفرمان او نخواهند بود و به‌آن مرتبهٔ بزرگ نخواهند رسانید [ودرجاهای بدخواهند انداخت که درکات جهنم باشد][۷] .

۱۰) [ویافتن مرتبهٔ بزرگ ذات بسیار مشکل و باریك است که] حجاب اول او حواس است وحجاب دیگراو عناصر[۸] است که حواس از آنها[۹] بهمرسیده است و ازآن بالاترحجاب دل‌است وازآن بالاترحجاب عقل‌است وازآن بالاترحجاب **هرن‌گربهه** است [که مجمع عناصربسیط باشد].

---

(۱) درمتن سانسکریت این‌طور است : «حواس اسبها هستند ومحسوسات راه راندن‌است ـ وازاین جهت‌آتما راکه بابدن وحواس ودل بستگی دارد لذت‌گیرنده می‌گویند » .

(۲) درمتن سانسکریت بنده اینطوراست : «آن‌کس‌که عقل ووقوف نداشته وبی‌علم باشد حواس او زیرفرمان او نیستند مانند اسبان سرکش‌که بفرمان راننده نمی‌باشند» .

(۳) ه : ارابه‌که (٤) ه و ت : مرتبهٔ بلند نیست .

(۵) درمتن سانسکریت این‌بند اینطوراست : «آن‌کس‌که عقل ووقوف داشته وباعلم باشد حواس اوزیرفرمان او باشد مانند اسبان خوب وآرام‌که بفرمان راننده است» .

✡ بندهای ۷و۸ درترجمهٔ داراشکوه محذوف است ودرمتن سانسکریت اینطوراست : ۷ـ آن‌کس‌که بافهم نیست ودل پاك ندارد ودل او دراختیار او نیست او به مقام اعلی نمیرسد و به دنیا برمیگردد . ۸ ـ آن‌کس‌که بافهم است ودل پاك دارد ودل او دراختیاراوست او به‌مقام اعلی‌میرسد و بدنیا برنمیگردد .

(٦) ه : بیخوف (۷) این بند درمتن سانسکریت اینطور است : «آن‌کس‌که فهم صاحب ارابه دارد و بردل خود اختیار دارد او به منزلی‌که آنجا راه تمام میشود میرسد و آن مقام بزرگ «وشنو» است . (۸) ت و ه : حواس وحجاب دیگرعناصر (۹) ه : حواس‌آنها ـ ت : حواس دراینها ـ ح : حواس دیگرازآنها .

۱۱) وازآن بالاترحجاب پرکرت[۱] است [که اعتدال سه صفت باشد] و ازآن بالاترآتما است که درهمه‌جا محیطاست وهمین‌حد مرتبه‌هااست ومنزل بزرگ رسیدن همین است وازآن پیشترهیچ مرتبه‌ای نیست[۲] .

۱۲) همین‌آتما درهمهٔ عناصروجانداران [از هرن‌گربهه‌گرفته تایك پر[۳] کاه] پنهان‌است وذات بحت اوظاهرنیست ـ کسانی که تیزبین هستند و تیز فهم‌اند ، [بوحدانیت] او را می‌بینند .

۱۳) اول حواس خودرا جمع کرده دردل خود محومیسازند وبعد ازآن دل‌را در عقل محومیسازند وعقل را درجیوآتما محومیسازند وجیوآتمارا درمجمع ارواح محوساخته ومجمع ارواح رادرآتما محومیسازند .

۱۴) [[۴] بعد ازآن ملك‌الموت گفت :] ای‌آنهائی[۵] که درخواب غفلت و جهل ونادانی فرورفته وخفته‌اید ، بیدارشوید وسعی‌نموده پیش مرشدان‌کامل‌آتمادان رفته ،آتما را بفهمید[٦] که‌راه رسیدن به‌آن‌آتمامشکل‌است وباریکترازدم استره‌است وازتیزی برآن پانتوان‌گذاشت ـ دانایان وعارفان این راه را چنین‌نشان داده‌اند .

۱۵) واین راه رسیدن ذاتی‌است که آن ذات اشید است و بحرف وصوت ولمس ورنگ درنمی‌آید و بی‌نقصان است واز مزه[۷] منزه است و همیشه است وبو ندارد و اول وآخرندارد واز عقل برتراست وقائم است ـ هرکه اورا تحقیق نموده بطریق‌نیك بفهمد ازدهن مرگ خلاص شود .

۱٦) این گفتگوکه میان ملك‌الموت ونچیکتاشده‌استهمیشه ماندنی‌است ـ هرکه بگوید وبشنود ، آن دانابعالم ذات رسیده درسرور دایمی بماند.

۱۷) وهرکه ظاهر و باطن خود را پاك‌کرده بطالبان حق‌این سر" پوشیدنی‌را هم بشنواند ودر اوقات متبرکه غیرطالبان را هم بشنواند نتیجهٔ بی‌نهایت بیابد .

---

(۱) ت : بسیط باشد بجهت‌آنکه بالاترازصفات مرتبهٔ ذات است وازذات پیشترهیچ نیست وازآن بالاترحجاب پرکرت است ـ درمتن سانسکریت وازه‌ای‌آمده‌که معنی‌او «غیرظاهر» است .

(۲) ه و ت : پیشترهیچ نیست . (۳) ه و ت : برگه

(٤) ترجمه تحت‌اللفظی این‌طور است : «هوشیار باشید ، بیدار شوید ، بخشش‌ها رایافته خوب بفهمید ـ مرشدان می‌گویندکه راه [رسیدن به‌آتما] مثل دم تیغ برنده‌است وعبور ازآن بسی دشوار است » . (۵) ت :گفت : ای نچیکتا ، اینهاکه در خواب غفلت وجهل و نادانی فرورفته و خفته‌اند ، بیدار شوند (٦) ت : بفهمند (۷) ح : منزه منزه ـ ت : خوف

ادعای دوم

والی اول

۱) آتما را که همه کس نمی بیند ، سبب آنستکه ، آتما(۱) حواس آنها را ازطرف خود برگردانیده بطرف بیرون(۲) متوجه کرده(۳) از اینجهت محسوسات بیرون را می بیند وآتما را که اندرون است ، نمی بیند ، [چه اوصاحب است هرچه میخواهد میکند الاماشاءالله]ـ یکی ازدانایان وصاحب همتان برای خواهش رستگاری حواس خودرا از بیرون بدرون برده ، آتما را می بیند .

۲) و نادانان طفل صفت گرفتار محسوسات بیرونی میشوند ، از اینجهت در دام مرگ کلانی که همه جا آنها را میگیرد ، می افتند [و بیرون نمیتوانند برآمد] ـ ازهمین جهت دانایان چیزی که بیزوال وقائم است ، آنرا دانسته آروزی چیزهای فانی نمیکنند .

۳) آنکه در این بدن تصرف کنندهٔ حواس است وگیرندهٔ رنگ و مزه و بو و شنوندهٔ آواز و لمس کننده وگیرندهٔ لذت جماع است ، جیوآتما است [و هرحسی کار (۴) مخصوص خود میکند وکاردیگری را(۵) نمیتواند کرد] واز همین دانسته میشود که آتما از بدن جدا است وتصرف کننده درهمه است ـ این جیوآتما(۶) آتما است .

۴) وآنکه درخواب می بیند ودر بیداری می بیند وبزرگ است و محیط است و دانایان آنرا تحقیق کرده از اندوه خلاص میشوند .

۵) هرکه این جیوآتما را که نزدیکتراست وگیرندهٔ نتیجه‌های عمل است ، صاحب ماضی وحال واستقبال کرده بداند ، آن زمان خوف مردمان وجمیع خوفها ازآن جیوآتما برخیزد ، چه دانست که این جیوآتما ، همان آتما است .

۶) وآفریدگاری که پیدایش اول او **هرن گربهه**(۷) است(۸) ودر میان سوراخ دل جمیع جانداران میباشد ، [بسبب(۹) مقید شدن] بعناصر بنظردرمی آید ـ این مقید همان آتما است .

۷) و قادری(۱۰) که عین هرن گربهه شده و عین همه پیدایش گشته است و همهٔ

---

(۱) درمتن سانسکریت واژه‌ای بکار برده که معنی «قائم بالذات» دارد .

(۲) ه : برگردانید بطرف برون (۳) ت : کرده است .

(٤) ت و د و ح : کارهای (۵) ح و د : دیگری نمیتواند . (٦) د : جیوآتما همان

(۷) درمتن سانسکریت واژهٔ «تپس» آمده که معنی آن «ریاضت» می باشد واشاره به هرن ـ گربهه است . (۸) یك جمله اینجا افتاده است : «واودرزمان قدیم ازآب پیداشده» ـ آب درمعنی پرکرت است (۹) ح و ت : وبسبب (۱۰) درسانسکریت کلمهٔ «ادت» آمده که بمعنی «بی نهایت وعین و روح همهٔ موکلان وفرشته‌ها» و «مادر فرشته‌ها» می باشد .

فرشته‌ها وموکلان حواس در اویند وگیرندهٔ لذات همهٔ محسوسات است ودر میان سوراخ دل میباشد ، عین همهٔ عناصرشده مانده‌است ـ این‌همان[۱] آتماست .

۸) وآتشی که درمیان چوب پنهان است وفرشته‌هاآنرا باحتیاط نگاه میدارند ، مثل حملی که در شکم پنهان است و حامل[۲] آنرا باحتیاط نگاه میدارد ، براهمنان هشیار هر روز در وقت انداختن چیزی درآن تعریف‌آتش‌می‌کنند ـ این‌آتش‌همان‌آتما است .

۹) و آفتابی که [فرشته ها باو مربوط اند ، مثل چوبهائی که بناف پایهٔ ارابه مضبوط‌اند] ، ازمکانی که طلوع میکند و در مکانی که غروب میکند و ازآن[۳] مکان کسی پیش‌نتواند رفت ـ آن مکان همان‌آتما است .

۱۰) [۴] جیوآتما که درمیان دل‌است ، همان‌آتما است که حق‌است وعین علم‌است وعین سروراست ـ وآتمائی[۵] که حق‌است وعین علم‌است و عین سروراست همین جیوآتما است که درمیان دل است ـ هرکه این‌آتما وآن‌آتما راجدا به‌بیند ، بهر[۶] عالمی که برود ازدست مرگ خلاصی‌نخواهد یافت .

۱۱) باید که همیشه دردل خود این‌تصور میکرده باشد که من‌اویم و جیوآتما ، آتماست وهیچ جدائی‌نیست وهرکه من واوجدا خواهد دانست ، بهرعالمی که‌برود ازدست مرگ خلاصی ندارد .

۱۲) هرکه نوری[۷] راکه درمیان دل برابر انگشت نراست صاحب زمان ماضی و حال واستقبال بداند ، او از جمیع خوفها خلاص میشود و ترس جان ندارد ـ این همان آتما است .

۱۳) و پرشی که برابر انگشت نر است و روشنی او مثل آتش بی دود است و صاحب زمان ماضی و حال و استقبال است و امروز و فردا بریک نهج است ، همان آتما است .

۱۴) وچنانچه بارانی که بالای کوه بارد وازهمه طرف‌آن کوه‌آب بپائین[۸] فرود آید ،[۹] همچنین[۱۰] جمیع پیدایش‌صفتها‌آن یك‌آتما است .

۱۵) [۱۱]هرکه طالب صفت باشد ، درصفت ها گرفتار می‌ماند چنانچه آب صاف درظرف صاف مثل بلورصاف می‌نماید ، همچنین‌آن‌آتما دردل صاف ، صاف مینماید و در دل ناصاف ، ناصاف مینماید .

---

(۱) ح : عناصرهمان (۲) د و ح : حامله (۳) ه : میکند ازآن

(٤) ترجمه مشروح است (٥) ت و ه : آتما (٦) ه : هر (۷) درمتن سانسکریت واژهٔ «پرش» آمده‌که معنی «شخص یا روح» دارد . (۸) ح و ت : بپایان

(۹) درمتن سانسکریت این‌طوراست : «همچنین هرکس‌که جمیع صفات راجداجدا بیند عقب آنها میدود» (۱۰) ح : همین نوع پیدایش جمیع (۱۱) ترجمه مشروح است .

والی دوم

۱) جیوآتما پیدا نشده است وروشنی[۱] اوهمه جایکسان است درخانه‌ای میباشد که آن خانه یازده در دارد ـ هر که[۲] به‌آن آتما مشغولی کند ، بی اندوه وبی‌آرزو شده رستگاری می‌یابد ـ این همان‌آتما است .

۲) آتما که فانی کنندهٔ[۳] همه است و در میان آفتاب میباشد و آبادکنندهٔ همه است وبصورت باد حرکت دهندهٔ همه است و درفضا پراست و بصورت‌آتش شده در زمین میباشد وآب حیات شده در گیاه **سوم** میباشد ودرمیان آدمیان ودرمیان فرشته‌ها ودرمیان قربان ها ودرمیان راستی ودرمیان بهوت‌آکاس میباشد وجمیع چیزها که ازآب پیداشده ، در آب میباشد و هرچه از زمین پیدا شده است و هرچه مصالح قربان است و هرچه در کوهها پیدا شده است ، اینهمه آتما است ـ آتما حق[۴] است و بی‌نهایت است وبزرگ است .

۳) واوست روان کنندهٔ پران‌باد ببالا واوست روان کنندهٔ اپان‌باد بپائین ـ و[۵] درمیان دل میباشد وهمهٔ موکلان [حواس] مشغولی‌اومیکنند .

۴) واوست سزاوار مشغولی[۶] وبعد ازگذاشتن بدن ومتفرق شدن‌حواس ،آنچه باقی‌میماند ، همان‌آتماست .

۵) وآدمی‌تا زنده‌است به **پران و اپان** زنده نمی‌ماند ، بلکه زندگی او بذاتی است که پران واپان هم باو زنده‌اند .

۶) ملك‌الموت گفت : ای نچیکتا ، برهمی که قدیم است وپنهان است ، آنرا بتو میگویم وآدمی بعد ازمردن که‌آتما میشودآنرا هم بتومیگویم .

۷) [۷] هر کس هرطورعملی کرده وخواهشی که داشته‌است ، دروقت مردن‌موافق همان عمل وخواهش بعالمی که موافق‌آن عمل وخواهش باشد میرود ـ وبعضی در بند وقید همین عالم می‌مانند .

۸) وقتی در خواب جمیع حواس مرو برفته‌اند ، پرشی که درآن وقت بیدار است

---

(۱) در سانسکریت واژهٔ « چیتس » آمده‌که معنی « عقل » دارد .

(۲) ت وحاشیهٔ ح : در دارد وآن یازده دراینست : دو سوراخ دو چشم ودو سوراخ دو گوش ودو سوراخ دوبینی ویك سوراخ دهن ویك سوراخ ناف ودو سوراخ دوعضو مخصوص ویك سوراخ ابرالدماغ ـ هر که (۳) درسانسکریت‌واژهٔ «هنس»آمده‌که چندمعنی‌دارد : روح‌اعظم ، روح انسان ، آفتاب ،عارف ، مردپاك . (٤) ت : هنس (٥) جملهٔ : « مثل‌کوتوله » محذوف است .

(٦) ت : سزاوار تعظیم و مشغولی . (۷) ترجمه مشروح است .

[یعنی جیوآتما] وموافق خواهش خود درآن وقت چیزها را پیدا میکنند ، همان پاك است ، همان بیزوال است ، همان برهم است ، همهٔ عالمها درپناه اویند وکسی ازاو گذشته نمیتواند رفت ـ این همان آتما است .

۹) چنانچه یك آتش ، هرچه درآن افتاد ، آن آتش صورت آن چیزرا هم میگیرد و در بیرون بصورت اصلی خود است ـ همچنین این یك[۱] آتما در همه در آمده بصورت همه مینماید .

۱۰) چنانچه یك باد برای بودن در موضع های خاص[۲] پنج قسم شده است : [۳] [**پران و اپان و سمان و اودان و بیان** میگویند[۴] و درون بصورت اینهاست وبرون بصورت اصلی خوداست] ، همچنین آن یك آتما ، جیوآتماشده[۵] ودرهر بدنی درآمده اقسام[۶] صورتها میگیرد ودر بیرون بصورت اصلی خود است . .

۱۱) و چنانچه یك آفتاب ، عین نورچشم همه است ، اما عارضه ها که بچشم ها میرسد به آفتاب ضرری نمیرساند [و آفتاب که برناپاك و پلیدی می تابد ، این ناپاکی و پلیدی به آفتاب نمیرسد] ـ همچنین یك آتما درهمه است وبیماری وآزار وناپاکی اینهمه[۷] به او نمیرسد .

۱۲) [واوازهمه منزه است] وآن آتما یگانه است وهمه دراختیار اویند [واو در اختیار کسی نیست] واو درمیان همه است ـ یك صورت خودرا بسیارمیکند ـ عارفان وگیانیان که این آتما را درخود می بینند ، سرور دایمی[۸] همانهاراست نه دیگری را .

۱۳) آن آتما ازهرقدیمی[۹] قدیمتراست وازهرآگاهی آگاهتراست ـ وآن یگانه برآرندهٔ آرزوها وخواهشهای همه است ـ وعارفان وگیانیانی که این آتمارادرخود می بینند ، آرام دایمی همانهاراست نه دیگری را .

۱۴) ومیدانند که آتما عین سرور وبزرگ است[۱۰] ودربیان درنمی آید همان آتما است ـ آن آتمای [عین سرور] را من بتوچطور توانم گفت ؟[۱۱] [نچیکتا برسید هرگاه شما نتوانید گفت من چطورتوانم دانست ؟]

---

(۱) ه و د و ح : همچنین یك (۲) درمتن سانسکریت اینطور است : « بصورت انواع صورت ها میشود» . (۳) ح : قسم است (٤) ه و د و ت : میگویانند ـ ه : میگویاند

(٥) ه و ت : آن یك آتما شد (٦) ه : درآمده بصورت اقسام صورتها

(۷) درسانسکریت بجای «این همه» «بیرون» آمده .

(۸) ه : آرام دایمی ـ ح و د : سرور دایمی به آنها است .

(۹) ح : ازهمه منزه است واز هرقدیمی (۱۰) د : ومیدانند که آتمائی که عین سروراست وبزرگ است ـ ت : میدانید که آتما عین سرور بزرگ است .

(۱۱) اینجا یك جمله افتاده است : «وچه طورآن را بایدداست ، آن روشن است یاروشن کننده ؟»

۱۵) ملك الموت گفت : [دانستن او همین است که هرچه دیده میشود ، همه اوست] ، نورآفتاب ونور ماه ونور ستاره ها ونور برق به او نمیرسد تا به‌آتش خود چه رسد ؟ ـ [وازنور اینها اورا نتوان(۱) دید ،] از نور قدیم او ، اینها(۲) روشن‌اند ، از نور قدیم او اینها روشن‌اند(۳).

والی سوم

۱) عالم درختی‌است که بیخ‌آن بالااست وشاخهای‌آن بپائین‌است ونام این‌درخت **اشواتهه** است [یعنی درختی که فناپذیر نیست وتا قیامت می‌ماند(۴) وبرگهای‌آن همیشه در حرکت‌است ـ پس‌این‌عالم هم‌بریك قرارنیست ومتغیراست] واین‌درخت عالم دراین‌نزدیکی پیدا نشده است ، دیرینه است ، بیخ این درخت برهم است و پاك است و آن را بیزوال میگویند وهمهٔ عالم متعلق به‌اوست ، هیچکس ازاو نمیتواند گذشت ، همین‌آتما است .

۲) همهٔ عالم ازبرهم برآمده است و از برهم حرکت میکند [وبرهم بی‌نهایت است] ـ همهٔ عالم چنانچه ازصاحبی که شمشیر(۵) برهنه دردست داشته باشد ، میترسند ، از اومیترسند ـ کسانی که‌آن صاحب را فهمیده‌اند ، بیزوال میشوند .

۳) آتش ازترس او سوزنده است وآفتاب ازترس او تابنده است و **اندر** وباد وپنجم(۶) [مرگ] ازترس او در پی‌کارهای خود میدوند .

۴) هرکه پیش‌ازمردن وگذاشتن بدن ،آن ذات رابفهمد(۷) [، ازقید عالم خلاص میشود ورستگار میگردد] ـ وهرکه پیش ازمردن اورا نفهمد ، در بند عالمهای دیگرشود [یعنی از این عالم‌که برآید ، بعالم دیگر در آید] ـ پس بایدکه پیش از مردن آتما را بداند .

۵) چنانچه کسی درآینه(۸) روی خودرا می‌بیند ، بایدکه درآینهٔ(۹) عقل‌پاك خود آتمارا(۱۰) ظاهر بیند ـ وکسانیکه درآینهٔ عقل خود ظاهر نتوانستند دید ، درعالم ارواح مثل چیزی‌که درخواب دیده میشود خواهندید واگردرعالم ملکوت برفتند(۱۱)مثل کسی که روی خود را در آب متحرك می‌بیند خواهند دید وکسانی‌که بعالم **برهما** رسیدند حق را

---

(۱) ح و د : نتوانست (۲) ت : آنها (۳) در نسخ دیگراین جمله تکرار نشده‌است .
(٤) ح و ه و د و ت : پذیرنیست ودر قیامت نمی‌ماند .
(٥) درسانسکریت واژهٔ «وجر»آمده‌که معنی‌آن «صاعقه» می‌باشد ـ اسلحهٔ‌اندرفرشتهٔ ابر
(٦) ت : انجم ـ د : منجم (۷) ت : میفهمد
(۸) ت : چنانچه درآئینه‌کسی (۹) ت : آئینه (۱۰) ه : خودرا
(۱۱) د : رفتند

مثل روشنی وعالم‌را مثل سایه خواهند دید ـ دیدن اولین‌وآخرین بهترازدیدن دومرتبهٔ(۱) وسطاست ، که دیدن اول(۲) دیدن عارفان است که درآینه خود می بینند و دیدن دوم وسوم دیدن صاحبان عمل‌است ودیدن‌آخرین دیدن سالکان‌است(۳) .

۶) عارفی که سبب پیدایش‌هریك ازحس‌ها راکه ازآتما جدا اند(۴) و فرو رفتن آنها رابداند ، آن عارف بی‌اندوه میشود .

۷) وهرکه بداندکه بالاترازحواس دل‌است و بالاترازدل عقل‌کل است و بالاتر ازعقل‌کل ، **هرن‌گربهه**(۵) است و بالاتر از **هرن‌گربهه** ، اعتدال سه صفت(۶) است .

۸) وبالاتر ازآن ذاتی است که درهمه پراست ومحیط است و بی‌نشان است ـ او در زندگی از همهٔ قیدها خلاص میشود [که عبارت از **جیون مکت** است یعنی در زندگی رستگار] ووقتی که بدن‌رابگذارد ، بیزوال [و **بدیهه مکت** میشود یعنی بی‌بدن شده وعین ذات] شده ورستگار(۷)جلوید میگردد .

۹) وآن ذات را بحواس ادراك نتوان کرد(۸) و بچشم نتوان دید ـ هرکه(۹) بر عقل‌خود خواهشهای‌بد دل خودرا که‌شك‌وشبهه‌است ، دور کند وبدلایل یقین‌حاصل‌نموده(۱۰) آتمارابداند ، رستگارمیشود .

۱۰) ووقتی که پنج حس(۱۱) خودرا بادل وعقل از محسوسات بیرونی باز داشته ، درجیوآتما بیحرکت(۱۲)نگاهدارد ، این‌نگاهداشتن را مرتبهٔ بزرگ میگویند ،

۱۱) **وجوگ**(۱۳)میدانند(۱۴) ـ وقتی که اینچنین کند ،آن شخص هشیارشده غلط نمیکند و بی‌غفلت میشود که غفلت دشمن‌آگاهی‌است ـ پس‌باید که تلاش کند که‌آگاهی‌نرود وغفلت راه نیابد .

۱۲) آتما را بغیرازآگاهی بخواندن کتاب ودل و چشم نتوان یافت ـ [وبغیراز اینکه بگویند(۱۵)هست ، نتوان گفت ونتوان دانست] وراه دیگرسوای اینکه بگویند هست برای یافتن اونیست .

۱۳) وطریق یافتن‌اودوقسم است : یا اورا بهستی‌اوتوان دانست ، یابدور کردن جهل ونادانی‌خود عین اوشدن ـ هرکه اول بهستی اورسید ، عین‌اوشد .

---

(۱) ت : در مرتبهٔ اوسط (۲) ح : اولین (۳) این بند ترجمهٔ تحت‌اللفظی نیست .

(۴) ه : جداداند (۵) درمتن سانسکریت واژهٔ «مهان» آمده‌که معنی‌آن «عناصر بسیط» میباشد و آن هرن‌گربهه است . (۶) درمتن سانسکریت واژهٔ « اویکت » آمده‌که یعنی « غیر ظاهریاباطن» می‌باشد ـ ودراین حالت صفات سه‌گانه درصورت اعتدال هستند واز آنها هنوز عالم پیدا نشده است . (۷) ه : ذات ورستگار (۸) ه : یافت

(۹و۱۰) درمتن سانسکریت اینطوراست : «هرکه بادل‌وبافکرو باعقل‌یقین حاصل نموده» .

(۱۱) ه : حواس (۱۲) ه : متحرك (۱۳) ت : جیون مکت

(۱۴) اینجا یك جمله افتاده است : « که آن ضبط‌کامل حواس است» (۱۵) ه : بگوید

✡

۱۴) آدمی که میرنده است وقتی که ازخواهشهای دل خلاص‌شود ، درهمین عالم بیمرگ ورستگار[۱] میشود ودرهمین بدن برهم را می‌یابد .

۱۵) وهرگاه گره های جهل ونادانی که دردل اوبسته شده است ،گشاده شود ، ازمرگ خلاص شده بیزوال میشود ـ همین‌است اصل‌ارشاد .

۱۶) یکصد و یك رگ بدل پیوسته است از آنجمله یك رگ [**سکهمنا**] که به‌ام‌الدماغ رسیده‌است ـ ودروقت مردن جان‌هرکه‌براه‌آن رگ شده ازام‌الدماغ برآید ، بمرتبهٔ بیزوال میرسد[۲] ـ وجان هرکه‌ازراه رگهای دیگر برآید بعالم[۳] هائی که موافق آن رگها است میرسد .

۱۷) پرشی که درمیان همهٔ دلها میباشد و [روشنی] او برابر انگشت نر است و جیوآتما[۴] ی همه است ، اورا از بدن خود بعقل‌کامل چنان جدا بداند که‌کاه غلافدار را[۵] ازغلاف اوجداکرده برمی‌آرند ، همچنین‌جیوآتمارا از بدن جدابداندوهمان جیوآتماراپاك وبیزوال بداند[۶].

۱۸) این‌علم[۷] واین مشغولی را ملك‌الموت به **نچیکتا** تعلیم‌کرد واو تمام این علم را[۸] یافته و به‌برهم رسیده واز مرگ وتعین بدنی ونتیجهٔ عمل‌نیك و بد خلاص شده و بیمرگ و بیزوال شده عین آتما شد ـ هرکه بطریق نچیکتا این علم وعمل را بیاموزد و برزد ، اونیزعین‌آتما شود[۹] .

ادهیای سوم

۱) بعد ازآن ملك‌الموت این دعاکرد که‌گوینده و شنونده که من وتو باشیم[۱۰] هردو را پروردگاردرامان خود نگاهدارد ومعرفتی که ازاین‌حاصل شده‌است ، آن معرفت را هم دردل مابرقرار دارد وقوتی که ازاین معرفت حاصل شده‌است ، آنرا قائم دارد واین

✡ درنسخ خطی باینجا جزء ششم خاتمه می‌یابد و براهمن دیگرازاینجا آغاز میشود لیکن در متون سانسکریت چاپی و ترجمه های آن بند های ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۸ همچنان دنبالهٔ مطالب بالا میباشد (۱) ح و ه : بیمرگ رستگار

(۲) ه و ت : میرسند (۳) درمتن سانسکریت «جهات» است .

(۴) ه و ت : به جیوآتما (۵) ت و ه : غلافدار از

(۶) د و ح : پاك و بیزوال بداند پاك و بیزوال

(۷) د : این‌عالم را واین ـ ه : این‌علم را واین (۸) د : راه

(۹) در ترجمهٔ انگلیسی «هیوم» و « رادهاکرشنن » این اوپانیشاد در ادهیای دوم پایان می‌یابد ولی درمتون‌سانسکریت‌چاپی‌ادهیای سوم نیزموجود است (۱۰) م : باشم

علم را که ما وتو خوانده‌ایم ، دل مایان روشن باشد ودرمیان مایان عداوت درنیاید ـ بعد از آن ملك‌الموت اوم برزبان رانده گفت : همه را آرام ، همه را آرام ـ برهم دانان را نمشکار! ـ برهم دانان را نمشکار! [یعنی‌حق شناسان را تواضع !]

درشروع نمودن وتمام کردن هراپنکهتی مقرراست که این‌دعا را میخوانند(۱) .

(تمام شد اپنکهت کتهولی از جبر بید)

(۱) بعقیدهٔ هندو ها این بند دعای خوش نصیبی است که برای حصول خوشنودی وکامیابی آنرا میخوانند .

اپنکهت میتری[1]

[ازججریید]

پرَپاتاکای اول

۱) [2]راجه **برهدرتهه** مدتی پادشاهی کرد ـ بعد ازآن پادشاهی رابه‌پسرخود سپرده فهمیدکه این عالم ماندنی نیست وبدن هم ماندنی‌نیست ـ ازاینجهت دل اواز جمیع خواهشها سرد شد و بصحرا رفت و شروع در ریاضت بزرگ کرد ـ وآن ریاضت این بود که چشم خودرا به‌آفتاب دوخته و هردو دست خود را بالا[3] داشته ایستاده میماند و مدت هزار سال[4] بهمین روش ایستاده گذرانید [با وجود این مشقت وریاضت اگرچه دل‌اوپاك شد ، اما بمعرفت نرسید ـ چون دل او پاك شده بود بخاطر آورد که پیش مرشدی رفته طریق تصوف و معرفت حاصل نماید] ـ پیش **شاکاین** رکهیشر رفت وآن رکهیشر ازگیان ومعرفت چنان روشن بودکه[5] آتش بی‌دود[6] [وهیچکس‌را قدرت‌آن نبودکه ازپس‌جلال او نزدیك تواند رفت] ـ وآن رکهیشر آتما دان سزاوار تعظیم بود ـ [راجه‌سخن به‌او نتوانست گفت[7] رفته بر[8] پای اوافتاد] ـ رکهیشر [صدق طلب و صافی دل] او را دیده گفت‌که ای راجه ، برخیز و هرچه خواهی بطلب ـ راجه برخاسته وتعظیم بجا آورده‌گفت که ای سزاوار تعظیم ، من‌آتما را نمیدانم و شنیده‌ام‌که شما آتما دانید ، کرم‌کرده آتما را بمن بیاموزید[9] ـ رکهیشر گفت : ای راجه اول بایستی چیزدیگرازمن میپرسیدی ، این علم بغایت دشوار است این را ازمن مپرس ـ[10] سوای این هرمطلبی داری بخواه ـ راجه

---

(۱) میتری اوپ‌نشدکه آنرا میتریانی اوپ‌نشد نیز میگویند ، متعلق به «میتریانی» یکی ازمکتب‌های سیاه یجروید است ـ چون این اوپ‌نشد منسوب به «میتری» که یکی ازعرفا است لذا بنام او خوانده شده است ـ این اوپ‌نشد از حیث قدمت با اوپ‌نشد های برهدارنیك و چهاندوك برابری نمیکند و بعدازآنها تدوین شده‌است ـ دوادهیای آخرآن ازپنج ادهیای اول جدیدتراست ـ موضوعی‌که قابل اهمیت است اینست‌که درمیتری اوپ‌نشد نظریات وعقاید بودائی نیزدیده میشود .

(۲) دربعضی ازمتون‌سانسکریت این بند ، بند دوم است ازجمله درمتنی‌که «رادهاکرشنن» چاپ‌کرده است . (۳) ت : دست بالای سینه (٤) ت : ومدتی باین نوع بود تاهزارسال همین‌ـ درمتن چاپی‌سانسکریت ذکری ازسال وماه وروز نیست . (٥) ت : که بماند

(٦) ت : بی دود باشد (۷) ت و ه : راجه باو سخن نتوانست‌کرد (۸) ت : در

(۹) ت : کرم‌کرده تعلیم آتما دانی بمن بفرمائید ـ ه : آتمارا بمن بدانانید

(۱۰) ه و ت : این بسیارمشکل است این را ازمن مپرس

باز سر بپای[۱] رکهیشر گذاشته گفت :

۴) ای سزاوار تعظیم ، این بدن که پر[۲] است از استخوان و پوست و پی[۳] و چربی و گوشت ونطفه وخون و بلغم و اشك چشم و چرك چشم و بول وغایط و باد وصفرا و سودا و مجمع این چیزها است و بسیار بدبو و بی‌ثبات است ـ این بدن که خود ماندنی نیست ، برای این خواهش وتلاش وطلب ولذت گرفتن چه فایده دارد ؟ وساکنان این بدن که خود حرص[۴]وغضب وطمع وغفلت وترس واندوه وحسد وغم جدائی‌دوستان[۵] ورسیدن بناخواهشها[۶] وگرسنگی وتشنگی و پیری وبیماری ومرگ وآزردگی وغیره‌اند وبدن در قیداینها است ـ برای این بدن خواهش وتلاش وطلب ولذت گرفتن چه سود دارد ؟

۴) و با وجود اینهمه عیب ها ، دنیا و بدن اگر ماندنی می بود ، بهرحال کسی تلاش هم میکرد واینها خود محسوس است که ماندنی نیستند و چنانکه[۷] پشه وکیك وکاه صحرا و میوه های درختان پیدا شدند و فانی میشوند[۸] و به‌اینها هم چه کار است ؟ دیگر چیزهای کلان وخرد هم وپادشاهانی که عالمگیر بودند وصاحب لشکرهای‌عظیم بودند مثل راجه **سودمن** وراجه **بهوردمن** وراجه **اندردمن** وراجه **کیلاسو** وراجه **جوون اشو**[۹] و راجه **بدریاسو**[۱۰]و راجه **اشوپت** و راجه **شش‌بند** وراجه **هریشچند** وراجه **انبریك** و راجه **اننکت** و راجه **سورجات** و راجه **ججات** وراجه **انرن** و راجه **اچهه‌سین** وغیر ایشان وراجه **مرت**[۱۱]وراجه **بهرتهه** و غیره این قسم راجه‌ها باوجود لشکر وخویشان و قبیله‌ها ، دولت کلان راگذشته ازاین‌عالم به‌آن عالم‌رفتند وهیچکس‌ایشان رانگاه‌نتوانست داشت وازمرگ خلاصی‌نیافتند ـ اینهاخودآدم بودند ، **گندهربان** و **اسران**[۱۲]وموکلان و **راچهان**[۱۳] وجنیان وخبیثها[۱۴]و مارهای بزرگ و ستاره ها را هم ماندنی نمی‌بینم ـ واینها نیز چه چیزاند ؟ از اینها بزرگتر که بحرهای محیط است‌آنها هم خشك خواهد شد وکوههای بلند هم خواهد افتاد وستارهٔ قطب هم جنبش‌خواهدکرد ودرختهای[۱۵] عظیم‌هم خواهد افتاد ـ ودرختها چه ؟که زمین هم درآب فرو خواهد رفت و فرشته‌های بزرگ هم

---

(۱) ت : سرخود را بر پای‌آن بزرگ‌گذاشته التماس نمودکه این بدن

(۲) ت : بدن پر (۳) ه : پیه (٤) ت : بدن شکار شهوت وحرص

(۵) در متن چاپی سانسکریت بجای «دوستان» «دلخواه» یا «خواسته» آمده .

(٦) ه : ناخواسته ها (۷) ت : وبدن را اگرثباتی‌می بود بهرحال طلب لذات هم بموقع بود اینها خود محسوس‌است‌که بی‌ثبات‌اند چنانچه

(۸) ت : میشوند همچنین عالم بدن بی‌ثبات است وسوای (۹) ت : جوناشو

(۱۰) ت و ح و د و ه : پریاسو (۱۱) ت : ارچهه سین وراجه مرت

(۱۲) ت : اسپرایان (۱۳) ت : موکلان‌گنجها را (۱٤) ت : حبشا ـ د: و وحشیان

(۱۵) درمتن چاپی‌سانسکریت واژه‌ای بکار برده شده‌که معنی «ریسمان باد» دارد .

از مقام خود بیجا(۱) خواهند شد ـ اینست رسم عالم ـ در این عالم خواهش وتلاش و طلب ولذت گرفتن چه فایده دارد ؟ و برفرض که کسی همه عمر عمل نیك برای نتیجه بکند و همه لذتها بگیرد بازهم اورا سرگردانی وسیرعالمها(۲) در پیش‌است چه این‌عالم را که گذاشت بعالم دیگرمیرود و ازآن عالم بعالم دیگر ـ پس غیر ازگیان ومعرفت هیچ چیزسبب آرام ورستگاری نیست ـ و من که همهٔ این عالم را چنین می‌بینم غیرازگیان ومعرفت ازین عالم چه چیز طلب کنم ؟ ازاین جهت من همین‌میطلبم چنانچه وزغ نابینا(۳) در چاه تاریك افتاده است و امید برآمدن ندارد ، من‌هم در چاه تاریك **اودیا** و نادانی افتاده‌ام ، شما مرا برآورید که برای برآوردن ازاین‌چاه شما راهنمائید(۴) .

پرَیاتاکای دوم

۱) آن رکهیشر سزاوار تعظیم بسیار خوشحال شده به‌راجه گفت : ای مهاراج ، ای **برهدرتهه** ، ای‌بزرگ‌قبیلهٔ راجه **ایچهوك** ، تودانندهٔ آتمائی ـ ترا هرچه کردنی بود کرده‌ای وهرچه گذاشتنی بود گذاشته‌ای ـ بزرگی‌تو مشهوراست ، آن‌آتما که تومیخواهی توئی ـ [زیرا که هرچه ازآتماجدا وفانی ودانستنی بود همه را توفانی وجدا دانسته بودی ، باقی‌همین‌آتما مانده‌بود ،آنرا بتوگفتم که توئی] ـ راجه پرسید که‌آن‌آتما [که درمن‌نشان میدهی] کدام‌است ؟ رکهیشر گفت(۵) :

۲) آن چیزی که در بدن تومانده محافظت بدن تومیکند ووقتی که از بدن جدا میشود بدن آزار می‌یابد و اورا آزار نمیرسد و دورکنندهٔ نادانی و جهل است ، آن‌آتما است ـ استاد ومرشد من که **میتری** نام داشت مرا چنین‌آموخت : آن عین سرور که ازاین بدن برآمده و با نور یکی شده خود در جمال خود سرور محض شده مینماید ، همین است آتما وهمین بیزوال است وهمین بیخوف است وهمین‌آفریدگار است .

۳) وفهمیدن همین **برهم بدیا** است وخلاصهٔ همهٔ اپنکهت ها و همین علم توحید است ـ وچنانچه(۶) این علم توحید را مرشد سزاوار تعظیم من میتری(۷) بمن‌آموخته بود ،

---

(۱) ت : منتقل خواهند شد پس دراین‌صورت دل را بتحصیل‌لذات نفسانی‌که قریب‌الانتقال است متعلق ساختن باعث حرمان وادبارخواهد بود و بالفرض‌کسی‌که همه عمرعمل نیك برای نتیجه بکند وهمه‌لذتها بگذارد ـ ه : نکند وهمه لذتها بگذارد .

(۲) ت : وسیر عالم در پیش‌است که همیشه‌آمد ورفت دراین عالم فانی‌میداشته باشد و یك بدن راگذاشته مخلوق ببدن دیگرمیشود ـ پس‌ای صاحب‌کمال غیرازمعرفت وگیان هیچ چیزسبب‌آرام ورستگاری‌بخش ازدام عالم نیست من‌که (۳) ت : اعمی‌و نابینا (٤) ترجمه مشروح‌است

(٥) ت : رکهیشرواجب‌التعظیم‌گفت . (٦) ت : وچنانکه (۷) ه در همه‌جا : میتریه

بتو خواهم گفت: رکهیشرانی که **بال کیلا** (۱) نام داشتند و از گناهان پاك شده بودند و پرنور بودند ونطفهٔ آنها هرگز بپائین نیفتاده بود ، احوال آنها اینچنین شنیده شده است که آنها پیش پرچاپت رفته گفتند که ای سزاوار تعظیم چنانچه(۲) ارا به بیحرکت است ، همچنین این بدن بیحرکت است ـ ای بزرگ ، کدام است(۳) که او دیده نمیشود و اینچنین بزرگی دارد(۴) و این بیحرکت را حرکت میدهد ؟ آن حرکت دهنده را بمن بگوئید ـ پرجاپت به آنها گفت :

۴) (۵) آنکه بگفتار درنمی‌آید ومنزه است و پاك است و بی‌صورت است وهمیشه به‌آرام است و بی‌پران زنده است [یعنی بی‌نفس زدن حیات دارد] واو صاحب ندارد وخود بخود سرورمحض است و بی‌نهایت است واورا فنا نیست وثابت ومستقیم است وهمیشه است و پیدا نشده‌است و باختیار خود است و در بزرگی خود میباشد واین بدن(۶) بیحرکت را حرکت داده روان میسازد وحرکت دهندهٔ همهٔ بدنها اوست ـ رکهیشران پرسیدند که شما گفتید که آن آتما خود حرکت و خواهش ندارد و دیگر صفتهای او را مذکور کردید ، هرگاه او حرکت و خواهش ندارد ، بی‌حرکت دیگری را چگونه و برای چه خواهش حرکت میدهد؟

۵) پرجاپت گفت : این آتمائی که (۷) حرکت دهندهٔ بدن است ، لطیف است و بحواس درك نتوان کرد و گرفتنی نیست ودیدنی نیست ونام او پرش است ـ [یعنی همه جا پراست] ـ (۸) (اول او درعقل درنمی‌آید) و جیوآتماشده ودرعقل درآمده ودربدن تصرف کرده(۹) [سیراین‌عالم میکند] ـ همچنین جیوآتما(۱۰) دروقت سکهوپت(۱۱) عین آتامیشود وچون میخواهد که ازآن حالت برآمده بازبعالم بیداری بیاید درعقل درآمده بیدارمیشود وکارو بار اینعالم میکند ـ همین جیوآتما که عین آتما است وعین علم وآگاهی است ، این بدن را هم‌آگاهی میبخشد ودرهر بدنی همین داننده است وهمین من گوینده است واز این نشانه‌هائی که خواهش وتمیز و غرور باشد دانسته میشود ـ [سوای این جیوآتما کیست که دراین بدن این‌کارها میکرده باشد ؟] همان جیوآتما در بدن پرجاپت است [یعنی صاحب و

---

(۱) ت و ه : بال‌کهلا (۲) ت : چنانکه

(۳) درمتن سانسکریت کلمه‌ای که بکار برده شده معنی «ماوراء حواس» دارد .

(٤) اینجا یك جمله افتاده است : «که چیزی مثل این را ادراك میکند» .

(٥) درمتن سانسکریت این‌طور است : آنکه شنیده میشود ازصفات منزه است و نطفهٔ او بزمین نیافتاده (عفیف) است ، وصاف وپاك است . (٦) درمتن چاپی سانسکریت این‌جمله است : «رامدرك قرارداده» . (۷) ت و د : این آتما که

(۸) درمتن‌سانسکریت اینطوراست : «اول باحصهٔ خود درعقل‌میآید ودربدن‌تصرف میکند»

(۹) ت : اول او درعقل میآید وجیوآتما شده و در بدن تصرف‌کرده .

(۱۰) ت : و جیوآتما (۱۱) ت : سوپت

کنندهٔ همهٔ کارها است وداننده همهٔ چیزها است] و از آگاهی او این بدن آگاهی حاصل میکند وهمین روان کننده است بدن را(۱) ـ بازرکهیشران پرسیدند که آن آتما که قسمت پذیر نیست ، در بدنها چطور حصه حصه شده‌است ؟ پرجاپت گفت :

[بیان حصه حصه شدن آتما و پنج قسم شدن پران وپیدا شدن حواس]

۶) اول یك آتما بود که ازاو اینهمه پیدایش‌شده ـ او ازتنهائی خود آرام نیافته تصور خود کرده خواست که بسیارو گوناگون بنماید ـ گوناگون نموده بدنهای گوناگون پیدا کرد ، آن بدنهای گوناگون(۲) مثل سنگ بیحرکت و بی پران مانند درختهای خشك بی حس(۳) ماندند ـ آن بدنها را اینچنین دیده باز بی‌آرام شده خواست که خود در میان اینها درآمده اینها را بحس وحرکت درآورد ـ مثل باد شده در میان اینها درآمد وچون ازآن یك باد که پران بود ، دید که کار پیش نمیرود ، همان باد را پنج قسم کرد که **پران و اپان و بیان و سمان و اودان** باشد ـ آن بادی که حرکت او ببالا است پران است و بادی که حرکت او بپائین است [وبول وغایط را دفع میکند] اپان است و بادی که درهمهٔ رگها پر است آنرا بیان میگویند وبادی که خلاصهٔ غذا را از راه رگها برابر کرده بهمهٔ اعضا میرساند سمان است و بادی که‌آب وغذا را فرومیبرد وبطرف بالا رو میکند اودان است ـ ودر گرد ناف که مجمع پران واپان است ، هردو با هم جنگ دارند ، گاهی پران زور کرده اپان را بالا میکشد وگاهی اپان زور کرده پران را بپائین میکشد و از جنگ وجدل(۴) این هردو حرارتی که در معده بهم میرسد ، همین حرارت غریزی است ـ و همین حرارت عین پرش(۵) است وهمین پرش(۶) عین حرارت غریزی وهمین است جیوآتما ـ و از همین حرارت این شخص هرچه میخورد هضم میشود و آوازی که از بستن سوراخهای گوش شنیده میشود ، آوازهمین حرارت هضم کنندهٔ طعام است ـ وازهمین جهت‌چون‌آدمی نزدیك بمردن میرسد ، این آواز را نمیشنود ـ و آن آتما خود را پنج قسم کرده در حجرهٔ بدن در آمده ، یکی عین دل شده و یکی عین پران شده و یکی عین روشنی شده و یکی عین خواهشهای راستی شده و یکی جیوآتما شده ـ وآن‌آتما با وجود آنکه این پنج قسم شده درمیان دل نشست ، دانست که من هیچ نکرده‌ام ، خواست که لذت چیزهای بیرون بگیرد ، پنج محل حواس راشکافته وسوراخ کرده برآمد وپنج شعاع خودرا ازاین‌پنج راه‌برآورده ازاینها لذت محسوسات بیرونی گرفت ـ وبینائی وشنوائی وبویائی و ذایقه ولامسه بمنزلهٔ

---

(۱) ح و د و ت و م : روان‌کنندهٔ بدن است

(۲) ح و د و م و ت و ه : بدنها مثل (۳) ت : بیحس و بیحرکت

(۴) ت : واژ پیچیدن و جنگ‌کردن این هردو باد (۵) ه و د و ت : شخص

(۶) د و ه و ح و م : شخص عین‌حرارت غریزی وهمین‌است جیوآتما ـ ت : وهمین شخص جیوآتما .

پنج ریسمان کشندهٔ ارابه است وزبان ودست و پا و دو محل مخصوص بمنزلهٔ اسپان و بدن آدمی بمنزلهٔ ارابه‌است ـ ودلی که عین‌جیوآتما است بمنزلهٔ روان کنندهٔ ارابه‌است واعتدال سه صفت بمنزلهٔ چوب راندن اسپها است ـ وازآن چوب اعتدال سه صفت این ارابه بدن را مثل‌آسیا میگرداند ـ وتاآن‌جیوآتما که رانندهٔ بدن‌است بدن‌را روان میکند ، بدن‌میگردد وحرکت میکند ـ چون او بدن راگذاشت ، بدن از حرکت باز ماند ـ برای همین آتما را روانه کنندهٔ بدن میگویند(۱)

۷) وآن‌آتما اگرچه محیط‌است ، گویاکه دربدن‌بدن میباشد وازقید نتیجهٔ اعمال نیك(۲) و بد در بند افتاده در بدنها جدا جدا مینماید(۳) ولی گرنه آن آتما را قیدی نیست و لطیف است ودیده نمیشود وگرفته‌نمیشودونسبت کنندهٔ‌چیزی بخودنیست ـ چه(۴) همه‌اوست وعین بطون است [وطفلی وجوانی و پیری ومرگ وحالت ناسوت وحالت ملکوت و حالت جبروت وحالت لاهوت را باو نسبت نتوان کرد] و اوکنندهٔ کارها نیست اما بنظر کنندهٔ کارها درمی‌آید ـ همین‌آتما پاك است وقدیم است وبیحرکت است وهیچ چیزی باونمیرسد و متردد نیست و بی‌آرزو است و او مثل‌تماشائی است که از همه علیحده شده (۵) تماشا می‌بیند ـ و او خود بخود است واو از تارو پود سه صفت [که ایجاد و ابقا وافنا باشد] پارچه‌ای بافته(۶) وآنرا برخود کشیده خود را در آن پوشیده و پنهان میدارد و او حجاب خود کرده وازهمین سه صفت چنان مینماید که لذت نتیجهٔ اعمال را میگیرد(۷) آن‌آتما چنین شده مانده‌است .

پرَپاتاکای سوم

۱) بازآن رکهیشران ازپرجاپت پرسیدند که شماخود تعریف‌آتما راکه کردید ، معلوم شد که او ازهمه منزه ومبرااست ـ ای‌سزاوارتعظیم ، آنکه نتیجهٔ اعمال‌نیك و بد هم او میگیرد و درقید تعینات بدنی هم او می‌افتد و راه نیك هم میرود و راه بدهم میرود(۸) و [سرما وگرما اورا اثرمیکند] وچیزهای ضد یکدیگر دراو جمع میشود واین‌کارها میکند کدام(۹) آتما است ؟

۲) پرجاپت گفت :آن‌آتمائی که‌این‌چیزهارا باو نسبت‌میکنند ، اورا(۱۰) بهوت‌آتما

---

(۱) ترجمه مشروح است (۲) درمتن سانسکریت واژه‌ای‌که استعمال شده معنی«سفید وسیاه» دارد . (۳) ت : میماند (٤) ت : چنانچه

(٥) ت : علیحده شده یعنی با اینکه درهمه درآمده‌ازهمه منزه است تماشا می‌بیند .

(٦) ه : سه صفت بافته شده‌است‌که ایجاد وابقا وافنا باشد پارچه‌ای بافته

(۷) د : نتیجهٔ افعال خودرا خود میگیرد. (۸) ت : بدهم اختیار میکند .

(۹) ت : میشود واومی درآید ومی برآید ، آن‌کدام آتما است .

(۱۰) ه و د : میکنند آتمای جزوی است‌که اورا ـ ت : میکنندآتمای خرد است‌که اورا

میگویند و نتیجهٔ اعمال نیك و بد به او میرسد و در قید تعینات بدنی او می‌افتد وراه نیك وبد اومیرود [وسرما وگرما اورا اثرمیکند] وچیزهای ضد یکدیگر دراوجمع میشود واو می درآید ومی برآید ـ بیان این **بهوت آتما** را بتو میگویم(۱) : پنج عنصرلطیف(۲) را **بهوت** میگویند وپنج عنصر کثیف(۳) را [که باهم‌آمیخته است ،] نیز بهوت میگویند واین ده(۴) راکه یکجا جمع شوند ، همین را بدن مینامند وهمین را **بهوت آتما** میگویند یعنی مجمع بدن لطیف ومجمع بدن کثیف(۵) ـ وآن‌آتما اگرچه دربهوت‌آتما(۶) است اما(۷)مثل قطرهٔ آب که بربرگ‌گل **کنول**(۸) میباشد [واز او جداست و بابرگ آمیزش ندارد و همان(۹) آتماکه دربهوت‌آتما است ، بااواختلاط وآمیزش ندارد] وهمان‌آتمای [دانا(۱۰)] وقتی که به‌اعتدال سه‌صفت که **پرکرت** نام داردآمیزش میکند و مغلوب‌آن سه صفت شده ، آن صاحب سزاوارتعظیم وآن پیداکنندهٔ همه خود را فراموش میکند وخود را نمی‌شناسد وازاختلاط این سه صفت سیرنمیشود ومیخواهدکه لذتهای تازه بگیرد(۱۱) ـ وازاین‌خواهش آن مطلق ، مقید مینماید و آن بی‌حرکت ، متحرك مینماید و آن ثابت ، بی‌ثبات مینماید و آن بی‌آرزو ، آرزومند مینمایدوآن ظاهر پوشیده(۱۲) مینماید وآن‌نامتردد ، متردد مینماید وآن نامغرور ، مغرور مینماید و در بند «من» و «ازمن» می‌درآید(۱۳) وخود در قید خود می‌افتد ـ وچنانچه(۱۴) پرنده‌ها برای لذتدانه‌خودرا(۱۵)دردام می‌اندازند ، اوهم(۱۶) دربند لذتهائی که خود پیداکرده است می‌افتد ـ ازاینجهت گرفتار نتیجه‌های اعمال نیك وبدشده ، بعالم‌های بالاوپائین میگردد ودرقید شادی وغم‌می‌افتد ـ بازرکهیشران ازپرجاپت‌پرسیدند که کدام‌آتما این‌کارها میکند ؟(۱۷) پرجاپت گفت :

۴) درجای‌دیگر **بید** هم‌مذکوراست که‌آنکه پیداکنندهٔ همه‌است از **بهوت آتما** کارهای حواس رامیکند(۱۸) و بهوت‌آتمارا درمیان سبب کرده‌است ، پس کننده بهوت‌آتما است وکاننده آتما و چنانچه پارچهٔ آهن که در آتش می‌افتد ، عین آتش میشود و وقتی

---

(۱) ه و ت : میکنم (۲) درسانسکریت واژهٔ «تن‌ماترا» استعمال شده ـ درفلسفه سانکهیه تن‌ماتراعنصرلطیف‌است . (۳) درسانسکریت واژهٔ «مهابهوت» استعمال شده ـ یعنی عنصرکثیف

(٤) ت : این هر دوکه یکجا جمع می‌شوند .

(٥) د : مجموع بدن‌لطیف‌وکثیف رابهوت ـ ت : مجموعهٔ ـ ه : مجموع بدن‌لطیف‌وبدن کثیف را (٦) د و ت : دراین بهوت آتما

(۷) اینجا یك جمله افتاده است : « اگرچه آتما بیزوال است » (۸) ت : نیلوفر

(۹) د : وآن (۱۰) ت : وهمان بهوت‌آتما وقتی‌که باعتدال سه صفت‌آمیزش‌کند مغلوب آن سه‌صفت شود وآن پیداکننده ـ م : آتمای دانا یعنی علیم مطلق وقتی

(۱۱) د و ه : واز اختلاط این‌سه صفت ازاین‌سه‌صفت‌سیر نمیشود ومیخواهدکه لذتهای تازه تازه بگیرد . (۱۲) ت : مکتوم (۱۳) ت : من واو وازمن درمی‌آید .

(۱٤) ت : چنانکه جانوران وپرنده‌ها (۱٥) ه و د و م : خود خودرا

(۱٦) ه : هم خود (۱۷) د : کند (۱۸) ه و د و م : میکنانند

که آن‌آهن را پارهٔ پاره میکنند ، بوساطت آن آتش هم پاره پاره مینماید ، [اما آتش پاره پاره نشده بلکه‌آهن پاره شده است] ، بهوت‌آتما که بمنزلهٔ آهن‌است از سه صفت که بمنزلهٔ آلت پاره پاره کردن(۱) آهن‌است متکثر و جدا جدا مینماید ـ و سبب بسیار بودن بهوت‌آتما این چیزها است : سه صفت ایجاد وابقا وافنا و چهار قسم پیدایش [که یکی از بیضه برآمدن ودوم برآمدن از بچه‌دان وسوم پیدایش خلق‌الساعه و چهارم روئیدن نباتات است] وهفت طبقهٔ آسمان وهفت طبقهٔ زمین وهشتاد و چهار [لك(۲)] اقسام و انواع اصل موجودات(۳) و چنانچه کلال بگردانیدن چرخ ، اقسام ظروف خرد و کلان میسازد ، همچنین این آتما بچرخ این سه صفت که خود آنرا میگرداند ، همهٔ این پیدایش‌را ظاهرمیسازد ـ وچنانچه(۴) آهن که درآتش انداخته شده‌است ووقت شکستن‌آن ، آتش شکسته نمیشود ، همچنین این‌آتما که همهٔ کارها میکناند ، [خود ازهمه منزه‌است وآن‌آتما پرش شده یعنی همه‌جا پرشده وماندہ است و صفت خود را ببدن میدهد] وصفت بدن را خود نمیگیرد [یعنی بدن متکثر است و آتما متکثر نیست] و از جهت آمیختگی(۵) بصفت بهوت آتما بسیار مینماید .

۴) وهمین مطلب درجای دیگر منتربید هم هست که پیدایش بدن ازیکجا شدن زن ومرد است ـ و پیش ازدرآمدن‌روح ، بدن‌معرفت ندارد ودر کثافت میباشد وازراهی که کثافت دفع میشود بدر می‌آید ـ وازسنگ استخوانها حجرهٔ بدن برداشته شده‌است ـ واز گل گوشت کاه گل کرده شده است ـ واز پوست غلاف پوشانیده شده است ـ و از کثافت غذا وآب وصفرا و بلغم وازمغز و پی وچربی وغیره دربدن ـ چنانچه زر درخانه پرمیکنند ، خانهٔ بدن از این چیزها پر کرده شده است(۶) .

۵) وجای دیگرهم در منتربید گفته شده است که نادانی و خوف وغم و خواب و کاهلی(۷) وپیری وماتم و گرسنگی وتشنگی وبخل وغضب وبی‌دینی(۸) وحسد وبیمهری(۹) و بی‌عقلی(۱۰)وبیشرمی وتذبذب وتکبر وعجز وغرور(۱۱)، اینقدرچیزها که صفت تموگن‌است در او پر است ـ و آرزوی مال و محبت زن وفرزند و دوستی با دیگران و حرص وآزار

---

(۱) ت : آلت پارچه کردن (۲) لك : واژهٔ هندی‌است برابر یکصد هزار

(۳) ت : موجودات و چنانکه کلال ـ ه : بهوت آتما از اینجهت است ـ م : کثرت نمود بهوت‌آتما ازاین ذات بحت‌است . (٤) ت : وچنانکه (۵) ت : وازاینجهت ازآمیختن بصفتهای بهوت‌آتما (٦) ت : وازگل‌گوشت عبارت یافته وازپوست کهکل‌گشته وازکثافت غذا وآب‌وصفرا و بلغم ومغز وپی وچربی وغیره خانهٔ تن تعبیرشده وخانهٔ بدن ازاین چیزهاکرده است ودرجای دیگر منتربید (۷) درمتن سانسکریت واژهٔ «پرماد» آمده‌که معنی‌آن «غفلت» می‌باشد ـ این واژه در ترجمه‌افتاده‌است . (۸) کلمهٔ : «وجهالت»محذوف‌است (۹) ه : بیمعرفتی (۱۰) د : بیعقلی‌و بی‌شعوری (۱۱) در سانسکریت واژهٔ «استو» آمده‌که معنی آن «نامعتدل» می‌باشد .

رسانیدن و بی‌آرامی و بد خواهی‌مردم و نفاق وغیبت و برمردم حسد بردن[۱] وباهمه‌یکسان نبودن ویکجا قرار نگرفتن ومتردد بودن وخواهش غالب بودن و جهد در پیدایش مال و دولت کردن ودوستی[۲] برای غرض خود کردن ودلبستگی بقبیله وخوشحالی بوجودآن [۳] وغضبناك شدن بهر محسوسی که موافق خواهش او نباشد و دوست داشتن هرمحسوسی که موافق[۴] خواهش او باشد و بغرورسخن کردن وجمع کردن غله برای نفع وذخیره ساختن، اینقدر چیزها که صفت رجوگن است دراو پراست و براوغالب[۵] ـ آن بهوت‌آتما که عین بدن است اینچنین است از این جهت[۶] که صفات مذکوره بر اوغالب است ، متکثر نموده صورتهای بسیارمیگیرد .

پرَپاتاکای چهارم

۱) باز[۷] همان رکهیشرانی که نطفهٔ ایشان هرگز پائین[۸] نیفتاده بود ازروی تعجب از پرجاپت پرسیدند که ای‌سزاوار تعظیم ، تواضع بسیاراست شمارا ازما ، شما در آنچه بهبود ما بدانید ، ما را به‌آن آراسته بکنید که غیر از شما ما را راهنمائی نیست ـ جیوآتما ، بهوت آتما راکه عین بدن است گذاشته چطور پرم آتما [۹] میشود ؟ پرجاپت گفت که :

۲) درمنتر بید جای دیگرهم مذکور است که نتیجهٔ‌اعمال مثل موجهای دریا است که کسی منع آن نمیتواندکرد ـ همچنین نتیجهٔ اعمال را هم کسی مانع نمیتواند شد ـ و چنانچه دریای محیط از حد خود تجاوز نمیتواندکرد[۱۰] همچنین این‌شخص هم از عمر معین تجاوز نمیتواندکرد ـ ونتیجهٔ اعمال نیك وبد مثل ریسمان این‌شخص رابسته است ـ ومانند کسیکه پاهایش ازکاررفته باشد وحرکت نتواند[۱۱] کرد ، اینهم در بند است و هیچ قدرت ندارد ـ وچنانچه کسی که در چنگ ملك‌الموت افتاده است وهمیشه خوف مردن دارد ـ و چنانچه[۱۲] کیف‌شراب‌آدمی را مست و بیهوش میسازد همچنین ازشراب خواهشها مست‌شده

---

(۱) درسانسکریت واژهٔ «کام» آمده‌که معنی‌آن «خواهش» می باشد .

(۲) ت : غلبهٔ خواهش وجهد در پیدایش مال ودولت ودوستی

(۳) ت : باقبیله وخوشوقت شدن باختلاط‌آنها (٤) ه : مطابق

(٥) ت : بر اوغالب است ومغلوب بهوت‌آتما یعنی بدن حامل صفات مذکور دایم میباشد از این‌جهت . (٦) م : بدن‌است ازاینجهت (۷) ت : بعد ازآن (۸) ت : برزمین

(۹) ت : وغیر ازشما رهنمائی نیست بهوت‌آتماکه عین بدن‌است بدن راگذاشته چطورآتما میشود پرجاپت‌گفت درمنتر بید جای دیگرهم‌گفته شده‌است (۱۰) ت : وچنانکه‌دریای محیط ازحد متجاوزنمیتواند ساخت (۱۱) د : نمیتواند (۱۲) درنسخهٔ«ت» همه‌جاچنانکه ضبط‌گردیده‌است

مانده است ـ وچنانچه کسی از ترس دشمن(۱) که مبادا اورا بگیرد ، همیشه گریزان میباشد ، همیشه در سرگردانی است ـ وچنانچه کسی از گزیدن مارسیاه بیشعور میشود ـ همچنین از زهرلذتها بی‌شعور شده مانده است وچنانچه کسی از تاریکی عظیم هیچ نمی‌بیند ، همچنین ازتاریکی‌های غفلت هیچ چیز نمی‌بیند و چنانچه بازی بازیگر نمود بی‌بود است ، همچنین ظهور این عالم نمود بی‌بود است و چنانچه عالم خواب همه دروغ است ، همچنین این‌عالم بیداری هم مثل عالم خواب دروغ است وچنانچه تنهٔ درخت کیله(۲) بی‌مغزاست همچنین‌نمود اینعالم هم بی‌مغزاست وچنانچه بهروپیه(۳) هرساعت صورتی دیگرمیگیرد ، همچنین‌اینعالم هرلحظه صورت دیگرمیگیرد ولباس دیگرمیپوشد و چنانچه تصویر(۴) دیوار خوب مینماید اما ازاوکاری نمی‌آید ، همچنین خواهشهای بیهودهٔ دل‌حقیقتی‌ندارد .

ودرجای دیگرهم در منتر بید مذکور است که : آنچه شنیدنی است ودیدنی است و چشیدنی‌است و بوئیدنی است ومساس کردنی است اگرچه(۵) اینها را آدمی خوب میداند ، اما ازاینهافایده‌ای حاصل نمیشود ، چراکه بهوت‌آتما ازمصاحبت‌اینها اصل بزرگ خودرا که‌آتما است فراموش کرده است .

۳) وسبب گذاشتن جیوآتما ، بهوت‌آتمارا که عین بدن‌است ورسیدن به‌آتمااینست که اول بیدها را بخواند ومعنی بیدها رابفهمد وهرحکمی که دربید مقرراست بعمل‌آرد که صدق وراستی‌عمل ، عامل را بمطلب میرساند و(۶) عمل‌هائی که به‌آن مأمورنباشد واز پیش خود بکند مثل(۷) دست زدن بکاه است دروقت غرق شدن که گرفتن‌آن سودی ندارد ومانع غرق شدن نمیتواند شد ـ پس اگرعمل‌هائی که حکم بید است بکند بعالم بالا [که بهشت است] میرود و اگر نکند بعالم پائین [که جهنم است] میرود ـ و اگر خواهد که در قومی درآید و برطریقهٔ آنقوم عمل نکند ، اوازآن قوم نیست(۸) واگردرهرلباس که‌باشد برطریق نیکان عمل کند ازقوم نیکان است یعنی اگر درلباس فقر باشد وبطریق فقرا عمل نکند ، ازاهل خواهش ونفس دنیا است ـ واگر از دنیا داران است و پیروی فقرا دارد از

---

(۱) درمتن سانسکریت واژه‌ای‌بکار برده شده‌که معنی «روح خبیث» دارد .

(۲) کیله : واژهٔ هندی است ، درخت موزراگویند .

(۳) بهرروپیه : واژهٔ هندی است ، بازیگری راگویندکه هرزمانی برحسب مقتضای وظیفهٔ هنری خود لباسهای مختلف بپوشد و بصورگوناگون درآید . (٤) ت : چنانکه نقش

(٥) ت :آنچه ازلذات حواس خمسه‌آدمی اختیارکرده وآن مدام‌مطلوب دارد اگرچه

(٦) درمتن سانسکریت اینطوراست : «عمل‌هائی‌که مربوط به مأوای حیات‌باشد انجام‌دهد واین است فریضهٔ شریعت وجز این بمثابهٔ شاخه‌های درخت است» . (۷) ت : مأمور نباشد نکند که آن مثل . (۸) درمتن سانسکریت جایی واژهٔ «دهرم» آمده‌که معنی‌آن «فریضهٔ مذهبی‌است» ومنظور این‌است‌که انسان بایدآن فرائض راکه «شاستر» (شرع) حکم‌کرده است بجاآورد و برای هرمنزل‌زندگی‌فریضه‌ای مقررشده است .

جملهٔ فقر است زیرا که بی‌طریقهٔ فقر و ریاضت دل صاف نمیشود و وقتی که دل صاف شد محض ستگن است که راستی و روشنی است و چون روشنی دل حاصل شد ، آتمادان میشود و وقتی که آتمادان شد عین آتما میشود و وقتی که عین آتما شد ، هرگز از آتما جدا نمیشود(۱).

۴) آنهائی که بید را خوانده‌اند و معنی بید را فهمیده‌اند همین قدر میدانند که : « آفریدگار هست » و آنهائی که بریاضت و سلوك گناهان خود را دور کرده‌اند و دل را صاف نموده‌اند میدانند که : «راه رسیدن به آفریدگار همین ریاضت و سلوك است» و آنهائی که همیشه به پرنو مشغولی کرده‌اند میگویند که : « اوم عین آفریدگار بزرگ است » و همهٔ راهها ، راه یافتن اوست(۲) ـ پس شناختن آفریدگار سه قسم شده : یکی از علم بید و دوم از ریاضت و سلوك و سوم از مشغولی پرنو(۳) ـ و هر که این هر سه بکند(۴) [یعنی بید خوانده و ریاضت و سلوك کرده مشغولی پرنو بکند(۵)] ، او به آفریدگار بزرگ میرسد و در میان رسیدگان به آفریدگار بزرگ میشود [یعنی جامع شریعت و طریقت است] و او موکل موکلان میشود و بسروری میرسد که آن سرور را زوال نیست و نهایت نیست و تمامی ندارد و اندوه ندارد و این راحت را درمی‌یابد یعنی این جیو آتما را از قید بهوت آتما خلاص کرده عین آتما میشود ـ و این راحت همان شخص را است که این هر سه طریق را فهمیده و بعمل آورده مشغول به برهم باشد و از صفتهای بشریت که در بدن او پراست و بر او غالب(۶) است ، خلاص شده خود بخود آتما میشود(۷) .

۵) رکهیشران این سخن را شنیده برخاسته گفتند که ای سزاوار تعظیم ، شما بزرگ هستید درمیان بیان کنندگان معرفت و هرچه شما بگفتید بیقین در دل نگاهداشتیم ـ این سؤال مارا هم جواب بگوئید : ـ آتش و باد و آفتاب و زمانه و آب و پران و غذا و برهما و مهادیو و بشن ، مشغولی بیکی از اینها که مذکور شد مشغولی است ـ مشغولی آنکه در میان همهٔ اینها بهتر باشد آنرا بما بگوئید(۸) ـ پرجاپت گفت :

۶) نامهای اینهمه که گرفتید ، همه را بدن یك برهم بدانید که آن آفریدگار بزرگترین بزرگان است و بیزوال است و بی بدن است ـ هر که بیکی از اینها که مذکور شده از برهم جدا دانسته مشغولی کند بمقام او رسیده و لذت نتیجهٔ شغل را در عالم دریافته بعد از آن معرفت حاصل کرده همراه او به آفریدگار میرسد و هر که همهٔ اینهارا عین برهم

---

(۱) ترجمهٔ بند سوم کمی مشروح است .

(۲) ت : و همهٔ راهها را راه یافتن است پس شناخت .

(۳) ت : مشغولی باسم اعظم پرنو (۴) د : این هر سه قسم بکند

(۵) د : میکند (۶) در سانسکریت واژه‌ای آمده که معنی «سوار برارابه» میدهد .

(۷) ت : میشود یعنی جیو آتما از قید بهوت آتما خلاص شده عین آتما میشود .

(۸) ت : و بشن اینها همه دیوتاهای بزرگ‌اند درمیان بهترین کدام است که به آن مشغولی باید ساخت و پرستش آن دیوتا اختیار کنیم و برجاپت گفت .

دانسته به‌آنها مشغولی کند وخود را وهمهٔ‌تعینات را برهم دانسته باشد ، اوهم بمقامهای عالی رسیده ووقتی‌که همه فانی میشوند ، او بذاتی‌که همه‌جا پراست یکی‌میشود(۱) .

پرَپاتاکای پنجم

۱) پرجاپت گفت : **کت ساین** رکهیشر باین منترهای بید حمد وثنای‌آفریدگار بجاآورده است ، آنرا میگویم : تو **برهمالی** ، تو **بشنی** ، تو **رودری** ، تو **پرجاپتی** ،(۲) تو **برن دیوتائی** ، تو بادی ، تو **اندری** ، توماهی ، توغذائی ، تو **جمی** ، تو زمینی ، تو همهٔ عالمی ، تو **آکاسی** ، تو بی‌خطائی وکنندهٔ کارهای دین ودنیائی توئی ـ(۳) ای صاحب عالم ، ترا نمشکار [یعنی تواضع] ـ ای جان عالم وای کنندهٔ کارهای عالم وای لذت گیرندهٔ عالم وای عمرعالم ، عالم ظاهرو باطن بازی تو است ـ تو اینچنین صاحبی ، ای آتمای به آرام ترا نمشکار ـ ای ازهمه پنهان‌ها پنهانتر ، ای از اندیشه برتر ، ای برتر از ادراک حواس ، نه‌ترا اول است ونه‌آخر، توکه اینچنین هستی ، ترا نمشکار.

۲) پیش ازهمهٔ پیدایشها **هایانی** بودکه دراو **تموگن**(۴) بود [یعنی‌خواهشی‌که درآن صفت افنا غالب بود](۵) وآن ذات خواهش خود را حرکت داد واز آن حرکت آن خواهش بیشترشد وزیادتی‌آن خواهش **رجوگن** نام یافت [یعنی صفت ایجاد] وبعد ازآن صفت پیدایش را حرکت داد وزیادتی‌آن حرکت **ستوگن** نام یافت [یعنی‌صفت پرورش] ـ وآن صفت پرورش راحرکت داد وازآن حرکت ذاتی‌که عین‌علم بود [ازمیان این‌سه‌صفت شده] چکیدوآن‌قطرهٔ خلاصه که چکیده‌بود وعین‌علم بود ، جیوآتما [یعنی‌جان بدنها] شد ـ و ازاین سه صفت **سنکلپ** [که خواهش‌است] وجزم‌کردن کارها [که البته خواهم کرد] و انانیت دانسته میشود ـ ونسبت دهندهٔ این سه صفت بخود ، غیرازجیوآتما دیگری نیست(۶)ـ وهمین قطرهٔ خلاصه [قطره مراد از اصل هرن‌گربهه است] تعین‌اول است ، پرجاپت یعنی

---

(۱) ترجمه مشروح است. (۲) یك جمله‌افتاده است : «توآتشی»

(۳) اینجا یك جمله افتاده است : «توهمه چیز هستی‌که برای خود یا برای مقصود ذاتی صورتهای‌گوناگون‌گرفته وآن‌صورتها درتوقراردارند» .

(٤) د و ه و ح وم و ت : دراوصفت تم بود .

(٥) درمتن چاپی سانسکریت اینطوراست : «ماورای اواوبود ـ وازاوحرکت داده شده جداجدا می‌شود (یعنی‌تنوع می‌یابد) ، واوصورت رجوگن میشود ـ وبعدازآن رجوگن حرکت داده شده (تنوع می‌یابد) واوصورت ستوگن میشود» .

(٦) ت : جیوآتما دیگری نیست و درآن قطرهٔ اصل‌که سه‌صفت بود ـ ه : وهمین قطرهٔ خلاصه‌که یعنی‌اول‌است پرجاپت است یعنی‌که‌آفتاب وآب و آتش .

موکل کل عالمی [که آتش و آفتاب و آب و آنچه بالا مذکورشده] بدن اوست ودر آن قطرهٔ اصل که سه صفت بود برهما عین صفت ایجاد است و بشن عین صفت ابقا ومهادیو عین صفت افنا ـ وبدان ای(۱) ضبط کنندهٔ حواس یك ذات است که باین سه صفت وسه موکل ظاهرشده است ـ وهمان ذاتی که بسه صفت ظاهرشده بود ، بهشت قسم ظاهر شد [که پنج باد پران باشد وآفتاب وماه وستاره ها] وبعداز آن همون بیازده قسم ظاهرشد [که ده حس ویازدهم دل باشد] وهمون باز [یك(۲) عقل را بر آن یازده افزود و] ودوازده قسم شد و بعداز آن به اقسام بی نهایت ظاهرشد ـ وچون در لغت ظاهرشدن را **بهوت** میگویند ، او را که درهمه چیز ظاهر شده **مهابهوت** میگویند ودرهمهٔ این چیزها درآمده سیرمیکند وصاحب همهٔ مظاهر است ـ همان است آتما که اندرون هم هست وبیرون هم هست .

پرپاتاکای ششم

۱) آتما دوقسم است یکی پران ودیگر آفتاب واین دوقسم ، دوراه دارند ، یکی راه درونی و یکی راه بیرونی ـ ودر شبانه روزی هردوحرکت میکنند [حرکت آفتاب در شبانه روزی یکبار است وحرکت پران در شبانه روزی بیست و یکهزار و ششصد بار] ـ آفتاب آتمای عالم است و پران آتمای بدن [یعنی او روشن کنندهٔ عالم است و این روشن کنندهٔ بدن] وهردو یکی اند چه ازیك حرکت [شبانه روزی] آفتاب ، [بیست ویکهزار و ششصد بار] حرکت پران معلوم میشود ـ آنهائی که ظاهر بین اند ، اینچنین میدانند که از حرکت آفتاب حرکت پران و مدت عمر معلوم میشود و آنهائی که صاحب معرفت اند و از گناهان پاك شده اند وضبط حواس کرده اند ودل آنها صاف شده ، حواس خودرا برگردانیده بدرون مشغول آتما اند وآنها از حرکت پران خود حرکت آفتاب رامیفهمند چه بپاس انفاس حرکت آفتاب دانسته میشود ـ و(۳) پرشی که در آفتاب است وعین نور است و بینندهٔ همهٔ عالم است وروشن است ، همان پرش درمیان سوراخ دل نیلوفری آرام گرفته گیرندهٔ لذت غذا است .

۲) (۴) همان پرش نورانی درآفتابی است که درآسمان میباشد وهمان پرش **کال** نام دارد [یعنی زمانه] واو دیده نمیشود وغذای اوخوردن همهٔ عناصر است ـ [و آنچه از عناصر ترکیب یافته] ـ رکهیشران پرسیدند که آن پرش نورانی که در میان سوراخ دل(۵)

---

(۱) ت : وبدانکه (۲) ت : باریکی

(۳) درسانسکریت کلمه ای آمده که معنی او «طلائی» است ـ دراینجا محذوف است .

(٤) درمتن چاپی سانسکریت اینطور است : «همان پرش که درمیان دل نیلوفری درآمده غذا میخورد آتش آفتابی است که درآسمان می باشد» . (۵) ح : دل نیلوفری

نیلوفری‌است ، همان‌درآفتاب است ـ درآفتاب نیلوفرچگونه‌است و نیلوفرآن کدام است؟(۱) پرجاپت گفت : دل نیلوفری او(۲) بهوت‌آکاس‌است وچهارجهت وچهارکنج مابین‌آن جهات بجای هشت برگ نیلوفراست ـ دراین دل نیلوفری هردو پران وآفتاب سیرمیکنند ـ این هردورا یکی‌دانسته باسم بزرگ **اوم** مشغولی کنند(۳) .

۴) و **برهم** هم دوقسم است ، یکی باصورت است و یکی بی‌صورت ـ آنکه با صورت‌است ثبات ندارد وآنکه بی‌صورت است ثابت است وبرهم‌است وهمان‌که برهم‌است نور است وهمان‌که نور است آفتاب است ـ [واین سه‌که برهم ونور وآفتاب باشد ، یکی است و] درگفتن همین یك اسم پرنو [هرسه] درمی‌آید ـ وهمین پرنوکه عین‌برهم است ، خودرا سه قسم کرده یعنی سه **ماترا** شده است وتار وپود عالم همین سه حرف پرنواست ـ بایدکه چنان مشغول شوی‌که بدانی‌که اینچنین پرنوکه تار و پود عالم است ، منم وکسی که پران وآفتاب را پرنو بداند و بداندکه این پرنونمنم ، اوعین‌آتما میشود .

۴) ودرجای‌دیگرهم درمنتربیدگفته شده است‌که : هرچه قرائت به‌آهنگ است همان پرنواست وهرچه پرنواست همان قرائت به‌آهنگ است ـ از همین جهت گفته شدکه آفتاب‌راوگفتن پرنورایکی‌دانید ـ وهمان‌ذاتی‌که حرکت دهندهٔ عالم‌است**وپرکاش‌سروپ** [یعنی روشنی اوظاهراست] واورا خواب وغفلت نیست و اورا پیری نیست واورا مرگ نیست و هرسه عالم دراوست وهرسه حرف پرنو دراوست وهمان ذات پنج پران(۴) شده در خانهٔ بدن میباشد ـ عالم‌که(۵) درصورت برهم است ، درختی است‌که بیخ او بالا است وسه صفت‌که ایجاد وابقا وافنا باشد ، سه ریشهٔ آن درخت ، و پنج شاخ داردکه آکاس وباد و آتش وآب وخاك باشد ـ ونام‌آن درخت **اشوتهه** است [یعنی درختی‌که ماندنی‌نیست ـ و باآنکه اینصورت برهم است ، یعنی برهم باصورت‌که مقیداست ، ثبات‌ندارد] ـ ونورهمین برهم مقیدآفتاب است وچون پرنوعین برهم‌است ، نور پرنوهم‌آفتاب است ـ ازهمین جهت به پرنوهمیشه مشغولی برهم‌کرده میشود و چون پرنو عین برهم است شناسندهٔ برهم عین پرنواست ـ وهمین یك‌اسم بزرگ‌پرنوکه **اوم** باشد صورت **پنیه**(۶) است وازهمه بزرگتر است ـ هرکه این‌اسم بزرگ را دانسته ، هرچه بخواهد بیابد(۷).

۵) ودرجای دیگرمنتربیدهم‌تعریف پرنوگفته شده است‌که پرنوعین**اناهدشبد** است و بدن برهم است و درهمین سه حرف پرنو قسم مذکر و مؤنث و مخنث هرسه درآمده است ـ ونورآتش ونور پران ونورآفتاب هم هرسه در پرنواست و از همین جهت

---

(۱) یك جمله‌افتاده است : «وازکدام عناصرترکیب یافته است ؟»

(۲) ت : از (۳) ت : بکنید ـ درمتن چاپی‌سانسکریت اینجاجملهٔ دیگری‌است : «وباید باکلمات مقدس (یعنی بهور ، بهوه ، سوه) و بادهای ساوتری مشغولی‌کنند» . (٤) ت : پنج برن

(٥) ت و ح : عالم درصورت (٦) د : صورت نوری ـ ح : پران ـ ت : نور

(۷) د : بیابد و هرچه نخواهد نیابد

پرنو بدن نورانی برهم‌است وچون **برهما** و **بشن** و **مهیش** که سه موکل این‌سه حرف‌اند دراین سه حرف درآمده‌اند واز همین جهت پرنو بدن(۱) صاحب‌همه‌است ـ و چون آتش(۲) ظاهری وآتش غریزی وآتش **بیشوانر** هرسه درحرف پرنو است ، ازاین جهت پرنو بدن علم برهم‌است ـ وچون عالم زمن وعالم فضا وعالم بهشت هرسه درحرف پرنو است ، از اینجهت پرنو بدن عالم برهم‌است ـ وچون ماضی‌وحال واستقبال هرسه درحرف پرنواست ، ازاینجهت پرنو بدن زمان برهم است ـ وچون پران وآتش وآفتاب هرسه در حرف پرنو است ، از اینجهت پرنو بدن درخشندگی برهم است ـ و چون آب وغذا وماه هرسه در سه حرف پرنواست ، ازاینجهت پرنو بدن سیری برهم است ـ وچون دل وعقل وانانیت هررسه درحرف پرنواست ، ازاینجهت پرنو بدن آگاهی برهم است ـ و چون پران واپان و بیان هرسه درسه حرف پرنواست ، ازاینجهت پرنو بدن حیات برهم است ـ ازهمین جهت یکبار گفتن پرنواینهمه چیزها که مذکورشد گفته میشود و پرنورا که یکبار گفت گویا که پرستش همه بدنهای برهم کرد و گویا تمام عالم را به برهم منسوب ساخته عین برهم دانست ـ **پرجاپت** به‌آن‌رکهیشران گفت که **پیپلاد** رکهیشر به **ستکام** مریدخود این‌سخن راگفت که ای ستکام ، اگرخواهی که پروردگارمطلق و مقید را بدانی‌همین یك‌اسم بزرگ پرنو را بدان که همین پرنوهم پروردگار مطلق است وهم پروردگار مقید .

[بیان صورت‌کل وکلمهٔ اول که از آفریدگار ظاهرشد]

۶) پیش‌ازآفرینش‌آفریدگاری که پیداکننده است خاموش‌بود ،(۳) بخود مشغول شده و شبدی که اول‌گفت **اوم** بود که پرنو باشد و در او عالم زمین و عالم فضا و عالم بهشت است ـ [چون پرنو بدن برهم است پس](۴) سراو بهشت است و(۵) ناف اوفضا است و(۶) پای او زمین وچشم او آفتاب(۷) است چه بزرگترین همهٔ اعضاء چشم است و همه چیز بنورچشم دیده میشود وبینائی‌اصل راستی‌ها است [ووقتی که گواه میگذرانند ، اگربگوید که من شنیده‌ام گواهی او مقبول نیست واگر بگوید که من دیده‌ام گواهی اوقبول می‌افتد]

---

(۱) ح و ت و د : بدن پرنو (۲) درمتن سانسکریت سه‌آتش‌مذکورشده: «گارهپتیه» ، «دکشن اگنی» ، «آهونیه» میباشند ـ ظاهراً داراشکوه دراینجا دچار اشتباهی‌شده است چه آتش غریزی وآتش بیشوانریکی‌است‌وآتش‌هائیکه درمتن مذکورشده آتش‌های قربانی‌هستند .

(۳) درمتن سانسکریت این‌طور است : «اوکه حق‌است و پیداکنندهٔ عالم‌است سه‌کلمهٔ بهو، بهوه وسوررا خواند» . (۴) دراصل اینطور است : «سورکه سراوست» .

(۵) دراصل اینطوراست : «بهوه‌که ناف اوست» .

(۶) دراصل اینطوراست : «بهوکه پای اوست» .

(۷) ت و ح د د و م : وآفتاب چشم اوست .

تاوقتی که درچشم بینائی است همه کارو بارخانهٔ خود(۱) میکند [ووقتی که بینائی رفت همهٔ کارها معطل باید شد] ـ پس میباید که بهمین(۲) [روشنی که مذکورشد ،] کل عالم راصورت حق دانسته باومشغولی کند و درهمهٔ اعضاء آفتاب راکه بمنزلهٔ چشم است ازهمه بزرگتر داند ، چه ظاهر کنندهٔ همهٔ عالم این آفتاب وپناه همه است وهر که خواهد که آن آتمارا بیابد بوسیلهٔ او بیابد

۷) (۳) که **بید خوانان**(۴) چنین گفته اند ـ و به آفتاب چنین مشغولی کند که نور اورا بتصور خود درآورد و بید خوانان چنین گفته اند(۵) که روشنی عقل که ما یافته ایم از همین تصوراست ـ باید که بگوید(٦) که ای آفتاب ماراهم ازنور خود روشنی عقل بدهید ـ و بید خوانان چنین گفته اند که شخصی که درنورآفتاب است ، همان شخص نورمردمك دیده است وهمان نورچشم که عین نورآفتاب است **بهرگ** نام دارد [یعنی سوزندهٔ گناهان] و معنی دیگر بهرگ اینستکه روان شوندهٔ بنورخود ـ واز این معنی ظاهر میشود که **بهرگ** نام **رودر**(۷) است یعنی سوزاننده به آتش نورخود ـ و بید خوانان این نام راکه سه حرف است(۸) **بهه** و **رَ** و **گ** دراینمعنی میگویند = **بهه** یعنی روشن کنندهٔ همهٔ عالم ـ و **رَ** یعنی آرام دهندهٔ عالم و **گ** یعنی همه از او برآیند ودراودرآیند ، ازاینجهت بهرگ(۹) گفتند ـ و **سوریه**(۱۰) نام او ازآن است که وقتی که او طلوع میکند همه از خواب شب که بمنزلهٔ مرگ است ، بیدارشده درکار وبار درمی آیند ـ گویاکه پیدایش عالم ازسر نو شده ـ ونام همون **ساوتری**(۱۱) است یعنی پیدا کنندهٔ غذا و **آدت** ازآن گویند که جذب کنندهٔ آبهااست بسوی خود و **پاون** نام اوست یعنی پاك کنندهٔ همه و **آپ** هم نام اوست یعنی سیر کنندهٔ همه.

وهمچنین در منتر بید هم(۱۲) گفته شده که آن شخص که درآفتاب و در چشم است ، حرکت دهندهٔ خود است ونام او **امرت** است [یعنی بیزوال] ونام او **چیتا** است [یعنی دهندهٔ شعور بهمه] ونام او **منتا** است [یعنی اجابت کنندهٔ مطالب همه] ونام او **گنتا** است [یعنی رونده] و دهندهٔ همه اوست و دهندهٔ شادی هم اوست و کننده هم اوست و (۱۳) چشنده هم اوست و بوینده هم اوست(۱۴) وشنونده هم اوست ولمس کننده هم اوست ومحیط هم اوست

---

(۱) ت : کارو بار خود (۲) «بهو ، بهوه ، سور».

(۳) دربند هفتم دعای ساوتری که خطاب به آفتاب است تشریح شده است واین دعا راگایتری میگویند ـ برای هر براهمن فرض است که وقت طلوع وغروب آفتاب این دعا را بخواند ـ در ترجمهٔ داراشکوه شرحی که دراین باره درمتن سانسکریت داده شده باختصار مذکورافتاده است .

(٤) ت : وبیددانان (٥) د : خوانان گفته اند (٦) ت : بگوئید (۷) د : روز ـ ت : او راست (۸) ت : حرف است تفصیل سه حرف «بهه» و «ر» و«گ» اینمعنی .

(۹) ت : ازاینجهت اوراکه بهه + ر + گ است بهرگ میگویند (۱۰) د و م و ح : سورج

(۱۱) ح و د : ستیا (۱۲) ت : منتربید دیگرهم

(۱۳) کلمهٔ : «گوینده» افتاده است (۱٤) کلمهٔ : «بیننده» افتاده است

باآنکه در بدن درآمده است ـ ودرمنتر بید دیگرهم گفته شده‌است که ازجهت ادراك لذت های محسوسات که در یگانگی امکان نداشت درتعین بدن درآمده شنونده شد و بیننده شد وبوینده شد وچشنده شد ولمس کننده شد وفهمنده شد ـ و تا زمانی که درتعین نیامده‌است یگانه است وازفعل وفاعلیت ومفعولیت منزه است وگویائی به اونمیرسد وبگفتار درنیاید و بی‌مثل است واورا چنین وچنان نتوان گفت وبیان اونتوان کرد .

۸) [ودرآن مرتبه اطلاق نام ندارد(۱)] ـ وهم او(۲) آتماست وهم او(۳) صاحب عالم است وهم او(۴) دهندهٔ سروراست [**وشام بهو**(۵) نام‌اوست] ، پیداکننده(۶) و **رودر** نام اوست [یعنی فناکننده] و پرجاپت نام اوست [یعنی صاحب عالم(۷)] و برهما نام اوست [یعنی کنندهٔ کارها] **وهرن گربهه** نام اوست [یعنی‌مجمع عناصر بسیط(۸)] **وست** نام اوست [یعنی‌حق] و **پران** نام اوست [یعنی‌نفسی که حرکت روح است] و **هنس** نام اوست [یعنی جیوآتمای عالم] و **شاستا**(۹) نام اوست [یعنی حکم کننده برهمه] و **بشن** نام اوست [یعنی پرورنده] و **نارایں** نام اوست [یعنی پرورندهٔ همه] و **ارك** نام اوست [یعنی سزاوار ستایش همه] و(۱۰) **دهاتا** نام اوست [یعنی‌دارندهٔ همه] و **بدهاتا** نام اوست [یعنی‌سازندهٔ همه] **وسمرات**(۱۱) نام‌اوست [یعنی‌پادشاه کل‌عالم] **واندر** نام اوست [یعنی‌پادشاه فرشته‌ها] **وایندو** نام‌اوست [یعنی‌ماهی(۱۲) که‌آبحیات دارد] ـ وپرشی که درمیان‌آفتابی که عین‌آتش است ودرکل‌عالم(۱۳) حرارت اوست وقرص آفتاب که‌برنگ طلااست وهزارشعاع او بمنزلهٔ هزاران روزن است که نور او ازآن روزنها ظاهرمیشود ـ بایدکه خواهش دانستن همان پرشی که درآفتاب است داشته باشد(۱۴) وهمان رابجوید ـ وطریق یافتن اوآنستکه جمیع جانداران را امان دهد وازخودنترساند [یعنی‌قصد هیچ جانداری نکند] وبصحرا رفته‌ضبط حواس کرده لذت محسوسات بیرونی(۱۵) رابگذارد ـ وهرگاه این‌عمل‌را بکند درهمین‌بدن آتما رابیابد ـ وآن‌آتما صورتهای گوناگون دارد وهمه راکشنده بسوی خود است ومکان بزرگ همه است ونور بزرگ‌است ویگانه است وتابنده است وشعاع او بی‌نهایت است و

---

(۱) ت : ودرآن مرتبه اطلاق هیچ نام ونشان‌ندارد .

(۲و۳و۴) ح و م و ت : همون (۵) د و م و ح و ت : بهو

(۶) درمتن سانسکریت واژهٔ «بهوه» آمده‌که معنی‌او «پیداکننده» و«حق» است .

(۷) ت : صاحب عالم وشورج نام اوست یعنی آفریدگار همه و هرن‌گربهه

(۸) ح و ت و د : بسیط که‌آنرا عرش میگویند

(۹) ت : ساوتری نام اوست و دهاتری نام اوست .

(۱۰) اینجا یك‌کلمه افتاده است : «سوتا» (یعنی‌آفتاب) نام اوست و

(۱۱) ت : سمراج (۱۲) م : مائی (۱۳) ت : آفتاب پنهان است درکل

(۱۴) ت : بایدکه همان پرشی‌راکه درآفتابست وخواهش دانستن اوحال باشد همان

(۱۵) ت : فانی بیرونی

صفات(۱) بی‌نهایت دارد وجان جانهااست وآن پرش عین همین‌آفتاب است که هرروزطلوع میکند .

۹) هرکه پرشی راکه درمیان‌آفتاب است و پرشی که در میان دل است ، یکی داند خودرا خود بیابد وخود بخود مشغول باشد وخودرا خود پرستش کند وخود را برای خود قربان کند ودل را باآتما یکی کردن همین مشغولی اوست(۲) [چه اورا مشغولی‌نمانده است که سوای این دیگرمشغولی کند] ـ ووقتی که خواهد که دراین شغل شروع نماید(۳)، چون دل او ناصاف است برای پاك ساختن دل در وقت طعام خوردن لقمهٔ اول که بردارد این منتررا بخواند وآن اینست که : «اگرمن بعد از سیر شدن طعامی که مانده باشد باز خورده باشم یا **اولش**(۴) کسی خورده باشم یا از طعام شبهه‌ناك خورده باشم یا در ایام مکروهات ازکسی چیزی گرفته باشم ـ **وس‌دیوتا** [که موکل غذاست] وبیرکت آتش که پاك کنندهٔ [غذا] است وبیرکت شعاع‌آفتاب مرا ازغذائی که نافهمیده خورده‌باشم پاك کن واین گناهان مرا دورساز(۵) ».

این منتررا خوانده واول اندك‌آبی خورده شروع در طعام خوردن کند و پنج لقمهٔ اول رانیت بکندکه به **پران** و **بیان** و **اپان** و **سمان** و **اودان** میدهم ـ وبعدازآن آغاز خوردن کند ودرمیان خوردن حرف نزند وچون از خوردن طعام فارغ شود باز اندك آبی بخورد [وبگویدکه این‌آب پوشش پران‌است] وبعدازفراغ طعام دست ودهن‌بشوید وچون ازاینها فارغ شود این دومنتررا خوانده مشغول به‌آتما شود : « همین پران آتش غریزی است که هضم کنندهٔ طعام‌است وهمین پران **پرم‌آتما** است که پنج قسم‌بادشده دربدن میباشد وآن آتماکه لذت‌گیرندهٔ همه است ، ازاین غذا آسوده شده همه عالم راآسوده کند» .

و منتر دوم این است که به آتما بگوید : « ای آتما آتش فناکنندهٔ همه توئی و نگاهدارندهٔ عالمهاکه پیدا میشود توئی ، این طعامی که خوردم بتورسدکه توعین عالمی و بیزوالی » .

وهرکس که این‌نگفته وندانسته طعام بخورد ، هرچه خورده‌باشد جزوبدن او نشده باز غذا میشود(۶) .

---

(۱) در متن سانسکریت اینطور است : «ودر صد مکان جا دارد» .

(۲) اینجا جملهٔ : «وآنرا دانش‌مندان تمجیدکرده‌اند» محذوف‌است .

(۳) ت : همین مشغولی‌اوست‌که اورا مشغول‌نماید وبدیگرمشغولی‌اورا احتیاج نیست هرگاه بخواهدکه دراین شغل ـ م : چه‌اورا مشغولی دیگرنمانده است ووقتی‌که

(٤) این واژه ترکی ومعنی آن : « قسمت » و « حصه » است .

(٥) ت : وشو دیوتاکه موکل غذا است و اگنی یعنی آتش‌که پاك‌کنندهٔ غذا است وشعاع ساوتری یعنی‌آفتاب‌که پاك‌کنندهٔ غذا است همه غذای مراپاك‌کند واین‌گناهان مرا دورسازد .

(٦) د و ت : یعنی به‌آتمانرسیده فضله میشود وآن فضله را درزراعتها اندازند وازآن غله پیدا شود وغذاگردد .

۱۰) (۱) این طریقی که مذکور میشود نیز طریق مشغولی آتما است که بداند که غذا کدام است وخورندهٔ غذا کدام است؟ (۲) شخصی که درعین علم است درمیان اعتدال سه صفت میباشد ، چه همه چیز ازاعتدال سه صفت پیداشده است و کسی که دراعتدال سه صفت میباشد غذارا میخورد ـ وغذای او بهوت آتما است زیرا که بهوت آتما(۳) ازاین سه صفت پیدا شده‌است یعنی بدن همه ـ وهمان شخص که دربهوت آتما است ، اوخورندهٔ غذا است ـ واین دلیل ظاهراست که هرچه پیدا میشود ازتخم پیدا میشود ، ازهمین جهت تخم غذا است واعتدال سه‌صفت هم‌غذااست، چه تخم همهٔ اعتدال سه صفت است ـ پس اعتدال سه صفت غذا است وشخصی که دراین اعتدال سه‌صفت میباشد اوخورنده است وتاآن شخص دراعتدال سه صفت درنمی‌آید خورنده نمیشود .

علامت(۴) این اعتدال سه صفت کدام است ؟

هرچه(۵) هست ازعقل کل گرفته تابجمیع محسوسات وچهارده طبقهٔ زمین وآسمان ، همه پیدایش‌اوست ـ و باین دلیل معلوم میشود که همهٔ عالم پیدایش اوست ، هرچه هست یا درقید شادی است یا درقید اندوه یادرقید غفلت ـ واین هم ظاهراست که این هرسه درهمه موجود است ـ و اگر گفته شود که چرا غذائی که از اعتدال سه صفت بهم میرسد همین را غذا میکند واعتدال سه صفت را غذانمیکند ؟ جواب اینستکه اعتدال این سه صفت تخم‌غذا هاست وتخم رابرای‌کاشتن نگاه میدارند وتخم لذت هم‌ندارد ووقتی که‌آن تخم سبزمیشود وبارآرد اقسام مراتب سیرمیکند وانواع میوه‌ها وغله‌ها ولذات ازاوبهم‌میرسد ـ ودرجمیع پیدایش‌هم سه حالت است ، یکی ابتدا ، دیگروسط ودیگر انتهی ـ وآن اعتدال سه صفت اگرچه محسوس نیست اما از این سه حالت ظاهر است ـ پس تخم اعتدال سه صفت شد و پیدایش اومیوهٔ اوشد ـ وعقل وانانیت وخواهش که دردل بهم رسیده شیرینی‌آن میوه‌شد ـ و حواس هم تا لذت از محسوسات مخصوص خود نگیرند شیرین نمیشوند ـ همچنین از جمیع حواس وجمیع پران‌هاهرچه ظاهراست وهرچه پوشیده‌است ، لذت ظاهررا **جیوآتما** میگیرد ولذت باطن را **پرم‌آتما** که دراعتدال سه صفت مقید است ـ واین خود دلیل وجود تخم بود و دلیل وجودآتما نیست ، که آتما عین علم است و در بدن هرکه علم دارد همان گیرنده لذت است لهذا جیوآتمائی که دربدن عین علم است وقتی که از بدن مفارقت کند ، بدن ادراك لذات نمیکند ـ و در میان موکلان هم چنین است که موکل آتش خورندهٔ همه است وغذای اوماه(۶) است [یعنی‌جمیع نباتات ازماه پیدا میشود] وسوزندهٔ نباتات حرارت

---

(۱) اینجا جملهٔ : «وچیز دیگری هست‌که باید دانسته شودکه» محذوف است

(۲) ت : غذا وخورندهٔ غذاکدام است ؟

(۳) د و ت و م : غذارا اومیخورد وغذای او بهوت‌آتما است‌که بهوت‌آتما

(٤) ت و م : سؤال : علامت (۵) د و م و ح : جواب : هرچه

(٦) ت : ماه [سوم]

آتش‌است ، پس غذا ماه باشد وخورنده حرارت آتش ـ ودر بدن هم بهوت آتما بمنزلهٔ ماه است که غذا است وجیوآتما بمنزلهٔ آتش‌است که خورندهٔ غذا است ـ واین را باید فهمید که آتما جیوآتما شده واعتدال سه صفت را دهن خود ساخته لذت همه چیزهارا میگیرد و آتمای صرف لذت گیرندهٔ هیچ چیز نیست ـ هر که این سخنان را بفهمد ، اوست سنیاسی ، اوست جوگی ، اوست آتما پرست ـ وچنانچه درخانه خالی‌زنان صاحب جمال بسیار باشند ومانع نباشند ومردی پرشهوت درآن خانه درآید وبهیچ یکی‌اززنان دست نرساند وکاری نداشته باشد ، همچنین هر که از محسوسات خواهش لذت نگیرد ، اوست سنیاسی ، اوست جوگی، اوست آتما پرست(۱).

۱۱) وآتمائی که مقیداست خوبترین صورتهای اوغذااست ، زیرا که پران بی‌غذا نمیتواند بود واین گفته شده است که اگر کسی غذا نخورد بیدماغ میشود واز شنوائی واز لمس وازگویائی واز بویائی واز بینائی وازذایقه(۲) بازمانده بلکه پران هم مفارقت کند ـ ووقتی که غذابخورد زنده(۳) میماند [وهمهٔ کارهامیکند] ـ ودرجای دیگرمنتربید هم‌مذکور است که : جمیع جانداران که در روی زمین میباشند ، از غذا پیدا میشوند و از غذا زنده میمانند وازغذا میمیرند [یعنی اززیادتی ویا ازکمی آن].

۱۲) ودرجای دیگرمنتربید هم گفته شده است که : جمیع جانداران هرروز برای یافتن غذا میدوند وحرکت میکنند وآفتاب(۴) هم‌آب(۵) رابسوی خود جذب میکند وازقوت خوردن [آب] تازه(۶) میشود(۷)، پس آفتاب هم غذامیخورد ـ وپنج [باد] پران(۸) که خلاصهٔ غذا به‌آنها میرسد بقوت‌آن باقی‌غذا را هضم میکند(۹) ـ وآتش هم وقتی که غذای [هیمه وغیره] میخورد روشن میشود ـ آفریدگارعالم جمیع عالم بخواهش‌غذا پیدا کرده است ـ پس باید که غذا را آتما دانسته باو مشغولی کند ـ چه در دیگر منتربیدهم مذکور(۱۰)است که : همهٔ جانداران ازغذا پیدامیشوند وازغذا میمانند(۱۱) وغذا خورنده هم هست وخوراك

---

(۱) ترجمهٔ این‌بند درچندجا مشروح است .

(۲) ت : ولمس وگویائی وبویائی وبینائی وذایقه

(۳) درمتن چاپی سانسکریت این‌طور است : « پران زیاد میشود ، خرسند میشود ، شنوا میشود ، دارای لمس‌میشود ،گویا میشود ، چشنده میشود ، بویامیشود ، بینامیشود» .

(٤) «باشماعها» افتاده‌است (٥) درمتن‌واژهٔ «ان»آمده‌که بمعنی«غذا» می‌باشد .

(٦) درمتن‌سانسکریت بجای «تازه میشود» ، «گرمی‌میدهد» ضبط است .

(۷) ت : هم‌که آب را بسوی خود جذب میکند برای‌آنکه ازقوت خوردن‌آب تازه میشود

(۸) ح و ت : پران هم (۹) ت : میکنند (۱۰) ت : ودرجای دیگرمنتربیدگفته شده .

(۱۱) ح : وازغذا می‌بالند ونام غذاکه«ان»است بجهت‌آنستکه «ان» بمعنی‌خورنده‌است و «ان» بمعنی‌خوراك و چون‌گاهی خورنده خوراك را میخورد وگاهی خوراك خورنده را باین سبب «ان» میگویند ـ ت : ونام غذاکه «ان» است بجهت‌آنستکه بمعنی‌خورنده است وبمعنی‌خوراك هم چون‌گاهی .

هم ازاینجهت نام او ان است .

۱۳) ودر دیگرمنتر بید هم مذکور است که : پروردگار سزاوار تعظیم که بشن است [یعنی پرورندهٔ غذا] او پرورش همه میکند(۱) وخلاصهٔ غذا پران است و خلاصهٔ پران دل‌است وخلاصهٔ دل عقل‌است وخلاصهٔ عقل سرور است ـ هر که این رابداند اورا هم غذا میسرمیشود وهم راحت پران وهم روشنی‌عقل وهم علم وهم سرور ـ و غذا جمع کنندهٔ همه است وغذا سزاوارتعظیم همه‌است وغذاپران جانداران‌است وغذابزرگتروقوی پران است وغذاطبیعت همه‌است(۲) .

۱۴) ودر منتر دیگر بیدهم مذکور است که : محل پیدایش جمیع جانداران غذا است و از کال [یعنی زمان] غذا پیدا شد واز آفتاب زمان بهم رسید و صورت زمان از گهری(۳) وساعت و پهر(۴) وروز وشب وماه وسال معلوم میشود ـ و سال دوازده ماه را دوحصه است(۵) : شش‌ماه او که‌آفتاب بجانب شمال میل میکند که ازاول جدی تاآخرجوزا باشد موسم گرمی است وشش ماه او که‌آفتاب بجانب جنوب میل کند که ازاول سرطان تا آخرقوس است موسم سردی است ـ واز حرکت آفتاب و ماه و ستاره ها معلوم میشود و حرکت اینها دلیل زمان است وزمان را ازاینها باید فهمید ـ و(۶) از زمان چیزهای دیگر مثل عمرها ووقتها دانسته(۷) میشود واز بعضی چیزهااست که زمان خودرا خود میفهماند ـ ودرمنتر بید دیگرهم مذکور است که : همهٔ جانداران از زمان پیدا میشوند(۸) و از زمان می‌افزایند و از زمان فرو میروند و زمان اگرچه صورت ندارد ، اما صورت هم دارد ـ و

---

(۱) ح : یعنی‌پرورندهٔغذا اوست وازاین بدن پرورش‌همیشه‌میکند ـ ت : بدن‌غذاپرورش.

(۲) ت : هرکه این‌را بفهمد غذائی‌که جمیع جانداران میخورند درمیان همه‌شده او بخورد ولذت بگیرد وغذاراپیری نیست وغذا جمع‌کنندهٔ همه‌است هرجانداری‌که هست غذاپران اوست واز همه بزرگتروفویترغذاست وطینت همه غذاست ـ د : طبیب همه

(۳) گهری : واژهٔ هندی است واحد زمان برابر بیست وچهاردقیقه

(٤) پهر : واژهٔ هندی است وهربیست وچهارساعت برابرهشت پهراست

(٥) د و ت و م : کال‌که زمان‌است غذاپیدا میشود [یعنی درهروقتی وفصلی‌غلهٔ مقرری‌بهم میرسد] وپیدایش زمان ازآفتاب است [یعنی وقتی‌که‌آفتاب پیداشد زمان بهمرسید] و صورت زمان ازپلك زدن چشم است [یعنی‌درحساب ازپلك زدن چشم‌گهری وساعت وپهروروزوشب وماه وسال‌که دوازده ماه‌است معلوم میشود] وهمه ازآفتاب صورت می‌بندد ودوازده ماه دوحصه‌است .

(٦) ترجمه بامتن چاپی‌سانسکریت مطابقت‌ندارد وممکن‌است‌که متن موجود نزد داراشکوه بامتون چاپی‌فعلی‌فرق داشته‌است . (۷) ت : معلوم

(۸) د و م و ت : ودرجای دیگرمنتر بید مذکور است‌که : زمان در جمیع اجزا وحصه‌های خود میباشد ودرهمه درآمده است ، پس زمان برهم است چه برهم در همه چیز درمی‌آید ـ هرکه زمان رابرهم دانسته مشغول‌شود اوازقید زمان بیرون میرود وهمهٔ جانداران اززمان پیدا میشوند .

زمان درهمه درآمده‌است ، پس‌زمان برهم‌است چه برهم درهمه چیزدرمی‌آید ـ هر که زمان رابرهم دانسته مشغول شود اوازقید زمان بیرون میرود .

۱۵) وبرهم دوصورت دارد : یکی **کال** و دیگر **اکال** [یعنی یکی زمان و دیگر بیزمان] ـ هرچه پیش از پیدایش‌آفتاب بود بیزمان بود وهرچه بعد ازپیدایش‌آفتاب است زمان(۱) است ودر زمانی که بعد ازآفتاب است صورت اوتمام سال است(۲) و همین سالتمام که زمان است پرجایت است وهمین زمان عین غذاست وهمین زمان محل یافتن برهم‌است وهمین زمان‌آتما است . ودرمنتر دیگر بید هم مذکوراست که : همهٔ جانداران در زمان‌اند وزمان‌همه راهضم‌میکند ، هر که‌آتمای سزاوارتعظیم‌را که زمان‌هم دراوهضم میشودبداند ، او بیددان‌است و بید(۳) رافهمیده است .

۱۶) و صورت زمان همین آفتاب است چه زمان از آفتاب صورت‌گرفته است و چنانچه(۴) دریای محیط را هیچکس شناوری(۵) کرده نمیتواند گذشت ، همچنین هیچکس بانتهای زمان نمیتواند رسید وهمین‌آفتاب که خود زمان(۶) است ودرزمان است ، از او(۷) ستاره‌های سیار وستاره های ثوابت [وسال] وغیره پیدا میشود وهمهٔ پیدایش‌نیك و بدکه هست از اینهاست ـ هر که آفتاب راکه عین(۸) زمان است اینچنین دانسته مشغولی‌کند(۹) ، آتش‌قربان وقربانی واندازهٔ قربانی راهم برهم بداند وموکل آتش راکه‌گیرندهٔ قربانی است هم برهم بداند ودعائی راکه در وقت انداختن قربانی در آتش میخوانند هم برهم بداند ومجموع این‌عمل‌راهم برهم بداند وپرجایت راهم برهم بداند وجزو وکل‌راهم برهم بداند وصاحب‌وشاهد هم همان برهم(۱۰) بداندکه ازنوراوروشنی(۱۱)قرص‌آفتاب است [واز همین منتر بید بعضی‌غلط فهمیده‌اندکه همین‌آفتاب برهم‌است] .

۱۷) پیش ازهمهٔ پیدایش‌برهم محض بوده‌است یگانه‌وبی‌نهایت ـ ودرسمت‌مشرق هم بی‌نهایت بود ودرسمت جنوب هم بی‌نهایت بود ودر سمت مغرب هم بی‌نهایت بود ودر سمت شمال هم بی‌نهایت بود ودربالا هم بی‌نهایت بود و در پایان هم بی‌نهایت بود ـ آن بی‌نهایت ازجهات منزه‌است ، نه‌اورا مشرق است ، نه‌اورا جنوب‌است ، نه‌اورا مغرب‌است ، نه اورا شمال است ، نه‌اورا بالااست ، نه‌اورا پایان ـ اوازجمیع حدها ودلیل‌ها منزه‌است ،

---

(۱) ت : درزمان (۲) اینجا جملات : « واز سال همه جانداران پیدا میشوند و پس از پیدایش درکثرت می‌آیند ودرسال محومیشوند» محذوف است . (۳) ت : بیدها

(٤) ت : چنانکه (٥) ت : شنا (٦) ت : آفتاب است‌که خود زمان

(۷) د : ماه و ستاره‌های (۸) در اینجا جملهٔ « برهم است و آفتاب راکه عین » که در متن چاپی سانسکریت ضبط میباشد ، محذوف است .

(۹) اینجا جملهٔ : «بعضی‌گویندکه‌آفتاب برهما است وگویند» افتاده‌است .

(۱۰) ح و ت : برهم رابداند (۱۱) ت : روشن

همین پرم آتما[۱] بی‌نهایت‌است وهمین پیدانشده است واورا غفلت نیست واودرفکردر نیاید واوآکاس محیط[۲] است و بعد ازقیامت که فناء همه میشود ، هیچ[۳] تغییری و تبدیلی در او راه نمی‌یابد وآزرده نمیشود ـ ازهمین **چدآکاس** که عین علم‌است ، جیوآتما ظاهر شده است وجیوآتما هم عین‌علم شده است ـ وجیوآتما عین مشغولی همین‌چدآکاس‌است که عین علم است ودرهمین فرومیرود ـ و نوری تابنده که درآفتاب دیده میشود و نوری که درآتش بی دود دیده میشود و اقسام نورهای رنگارنگ که دیده میشود و نورآتش غریزی ، همه از اوست[۴] ـ و در منتربید هم مذکور است که : هرچه درآتش است و هرچه در دل است وهرچه درآفتاب است ، این‌هرسه یکی‌است ـ هر که یگانگی‌این هرسه بداند ، اوهم‌یگانه میشود .

۱۸) طریق یافتن‌آن یگانه ویگانه شدن این[۵] شش‌طریق است : یکی مشغولی حبس‌نفس[۶] ، دوم ضبط حواس ازبیرون بدرون[۷] ، سوم تصور بستن بیك چیز خاص[۸] ، چهارم مضبوط ساختن‌تصوردرآن‌چیز[۹] ، پنجم‌یقین‌درست کردن[۱۰]ششم دراومحوشدن[۱۱]ـ این‌شش که یکجاجمع شود مجموع این‌را **جوگ**[۱۲]میگویند وازاین شش‌چیز **جیوآتما** ، آتما را می‌یابد که نورمحض[۱۳] است و کنندهٔ همه‌استوصاحب همه است ودرهمه جا پر[۱۴] است وپرورندهٔ همه است ومحل همه است ـ وقتی که اینچنین آتمارا بداند[۱۵] ، آن زمان عمل نیك وبد خودرا دور کرده ، همهٔ عالم را باذاتی که بزرگ است وبیزوال‌است یکجا کرده میگیرد[۱۶]ـ ودر منتربید دیگرهم چنین گفته شده است که : چنانچه[۱۷] درکوهی که آتش درگرفته است[۱۸]هیچ حیوانی و پرنده ای درنمیتواندآید ، همچنین هر که برهم را دانسته است وگیانی‌شده است هیچ گناهی دراو در نمیتواندآید[۱۹].

۱۹) و در منتربید دیگر هم گفته شده است که : باید که جمیع حواس بیرونی را

---

(۱) ت : پرم (۲) ت : آکاس‌آتما

(۳) درمتن سانسکریت : «محض او بیدار می‌ماند» ضبط است .

(٤) ت و م و ح و د : ونورآتش حرارت غریزی همه نورهمان چدآکاس است .

(٥) ت : با (٦) ت : حبس نفس [پرانایام] (۷) ت : بیرون و درون [پرتیاهار]

(۸) ت : خاص [دهیان] (۹) ت : چیز [دهارنا] (۱۰) ت : کردن [ترك]

(۱۱) ت : شدن [سادهی] (۱۲) ت : دراومحوشدن‌سادهی‌این‌راشش‌جوگ‌میگویند ـ د : مجموع آنرا ـ م : هرگاه این شش یکجا شود مجموعهٔ این‌را جوگ خوانند .

(۱۳) یا نورطلائی (۱٤) «پرش» یعنی «شخص» (۱٥) ت : یابد

(۱٦) ت : بد خود را دراوگم میکند ودرتسلیم ورضا استقامت نماید همه عالم را باذات بزرگ وبیزوال یکی‌کرده می‌بیند (۱۷) ت : مذکور است که چنانکه

(۱۸) ت : درگرفته شده است . (۱۹) ت : گناهی‌رادراودخل نیست‌وضرر نتواند رسانید

درون کشیده در دل نگاهدارد و دل را کشیده در پران نگاهدارد و خواهشها را گذاشته بنشیند ـ و پرانی‌را که از ذاتی که پران[۱] ندارد جدا شده پران نموده‌است ، درآتمائی که **تریا** نام دارد نگاهدارد [یعنی جیوآتما را درآتما محو سازد] ـ و در منتر بید دیگرهم مذکور است : که ذاتی که دل ندارد ودر میان دل میباشد وبدل او را نمیتوان اندیشید و نهانترازهرنهانی‌است وبهتر ازهر بهتری‌است ، دل خود را دراو محوسازد ودل راکه در اومحوساخت ، جیوآتماآتما میشود چه جیوآتما بسبب اوازآتما جدا مینماید[۲].

۴۰) ودر[۳] دیگرمنتر بید مذکور است که : [۴] سرزبان رابطرف بالاگردانیده وبه‌بیخ زبان رسانیده ، سوراخی راکه درکام است به‌آن به‌بندد ـ واز این عمل گویائی و دل وهمهٔ حواس و پران بادبسته میشود وآن زمان برهم راکه از هرلطیفی لطیف‌تر است وازهرروشنی روشن‌تر بیقین تمام عین خود می‌بیند وتعین جیوآتمای اواز میان برخیزد و اینهمه عالم بیشمار خود میشود واورا پیداکننده نمی‌نماید واورا مقامی دیگر نمی‌نماید ـ همین‌است مکت و رستگاری و اینمرتبهٔ مکت ورستگاری بسیار نهان داشتنی است . ودر منتر بید دیگر[۵] مذکور است که : وقتیکه دل صاف شد ازصافی دل عمل نیك و بد از او برمیخیزد ونتیجهٔ عمل به‌او نمیرسد وجیوآتمای اوعین‌سرور شده در **پرم‌آتما** محومیشودو سرور بزرگی که بی‌انتهی[۶] است دراودرمی‌آید .

۴۱) ودرمنتر بید دیگرمذکور است که : هرکه‌براه رگ **سکهمنا** که درنهایت باریکی وروشنی[۷] است وپران به‌آن راه سکهمنا ببالا میرود[۸] ـ و پران را ودل را و پرنورا یکی کرده ، ازآن راه به‌ام‌الدماغ برساند ـ و سرزبان را ببالاگردانیده سوراخ کام را به‌آن به‌بندد[۹] وحواس راهم ضبط‌کرده درآنجا نگاهدارد ، بزرگی حاصل میکند که ازآن اصل بزرگ خودرا می‌یابد ـ واز یافتن‌آن بزرگی‌تعین جیوآتمای او برمیخزد واز برخاستن‌آن تعین ازغم واندوه فارغ میشود وتنها خود میماند ـ ودر دیگرمنتر بیدهم مذکور است‌که : اول پران را ضبط‌کرده و عین جیوآتما ساخته و تعین جیوآتما را دور کرده ، به‌پرم‌آتمائی که کنار ندارد وازتصور او ازکنار عالمی که نهایت دارد میگذرند ، یکی کرده درام‌الدماغ نگاهدارد که‌آتما شده میماند .

---

(۱) م و ت : و پران را ازذاتی‌که آن پران

(۲) د و ت : می‌ماند (۳) ت : ودرجای (٤) درمتن‌سانسکریت جمله‌ای دیگرضبط‌است : «ازاین بالاتر دیگرضبط تصور (دهارنا) است» .

(۵) ح و م : ودر منتردیگر بید (٦) ت : بی‌نهایت ـ م : بیزوال

(۷) درمتن سانسکریت واژه‌ای بکاررفته‌که معنی«سقف دهان راسوراخ‌کرده است» دارد

(۸) ح و م : میبرد (۹) ح و ت و د : به‌آن بندکند

[بیان شبد و اشبد]

۴۴) برهم دوقسم‌است : یکی‌**شبد** ودیگر**اشبد** [یعنی یکی‌آوازمرکب ازالفاظ ، دوم آواز مطلق(۱) که آنرا **اناهد** میگویند] ـ بایدکه هردورابرهم دانسته مشغولی‌کند که همین‌آواز مرکب ازالفاظ آواز مطلق را ظاهرمیسازد ـ وشبد [که آواز مرکب از الفاظ است] پرنو است واز همین پرنو ببالا میرود [یعنی(۲) بوسیلهٔ ذکر پرنو بالا رفته] برهمی‌که **اشبد** است یعنی‌آواز مطلق است درآن محو میشود ـ نهایت راه همین پرنو(۳) است وبیزوال همین است ومحو شدن همین است وآرام بزرگ همین است ـ و چنانچه(۴) عنکبوت [از ملاحظهٔ مردم گریخته] بتار خود بالا میرود و از آسیب مردم آرام می‌یابد همچنین مشغول پرنو بالا رفته از همه خلاصی یافته بی‌قید میشود(۵) ـ و در منتربید دیگر مذکور است‌که (۶) : بدو انگشت هر دوگوش خود را بسته ، آوازی‌که درمیان دل است میشنود ـ و آن آوازی در میان دل است که اناهد باشد بهفت قسم او را (۷) تشبیه داده شده است :

[تشبیه اناهد بهفت قسم آواز]

یکی‌آواز شور دریا ، دوم آواز**گهانت**(۸) [که جرس است] ، سوم‌آواز نواختن **گهریال**(۹) ، چهارم آوازی‌که از پایهٔ ارابه دروقت رفتن ارابه می‌آید ، پنجم آوازی‌که غوك(۱۰) درایام **برسات** میکند ، ششم‌آوازی‌دروقت باریدن‌باران‌بشدت‌می‌آید ، هفتم‌صدائی که درکوهستان و درحمام ازآواز این‌کس(۱۱) برمیگردد ـ [بعضی میگویندکه **اناهد** که آواز مطلق است بی‌انقطاع این هفت قسم‌آواز دارد ، همچنین نیست ـ این هفت قسم‌آواز آوازهای جداجدا شده است‌که به اوتشبیه داده شده‌است] ووقتی‌که فرو می‌نشیند درهمان آوازمطلق محومیشود(۱۲) ـ چنانچه شیرینی اقسام گلهارا مگس‌آورده یك عسل میسازد و

---

(۱) د : آوازمطلق بی‌انقطاع که‌آنرا ـ ت : دوم‌آواز مطلق را ظاهرمیسازد وشبد

(۲) ت : وحاشیهٔ نسخه‌های ح و د : بالا رفتن اشارت به‌نیم ماترای آخراست یعنی به نیم ماترای‌آخررسیده درآن‌که محومیشود عین‌آواز اناهد میگرددکه نام‌آن اناهد شبداست یعنی‌بوسیلهٔ ذکرپرنو (۳) ت : نهایت راه پرنوهمین

(٤) ت و م : چنانکه (٥) ت : همه قید وتعلق‌ها خلاص میشود .

(٦) ت و م :که بعض سالکان هردوانگشت خود را درگوشها گذاشته آوازی‌که ازمیان دل برمی‌آید میشنوند وآن‌آواز اناهد شبد است (۷) د : آواز

(۸) گهانت : واژهٔ هندی‌است (۹) گهریال : واژهٔ هندی‌است ـ نوعی‌طبل میباشد

(۱۰) د : وزغ (۱۱) ت : مگس ـ م : حمام منعکس میگردد .

(۱۲) دراینجا جملهٔ «که رفیع‌تر ازهمه است و بی‌صدا و بی‌ظاهر است» افتاده‌است .

مزه‌های مختلف آن گلها درمزهٔ یك عسل فرو میرود وهمین یك عسل[۱] میماند و بس ـ و درمنتر بید دیگرمذکور است که : برهم را دوقسم باید دانست ، یکی **شبدبرهم** یعنی پرنو که به‌آوازدرمی‌آید ودوم **پربرهم**[۲] یعنی پرنو که ذات مطلق باشد ـ هر که درذکر پرنو کامل‌شود ، بذات مطلق میرسد .

۲۳) ودر منتردیگر بید هم مذکوراست که : [نه ذکرهراسمی برهم است بلکه] ذکرهمین اسم پرنو برهم است ، بجهت‌آنکه نیم ماترا که پرنودارد عین‌آرام است و بحرف درنمی‌آید ـ وآن بی‌ترس است و بی‌اندوه است وسرور محض است وهمیشه آسوده است و همیشه قائم است و بیحرکت است و بیزوال است و بی‌نقصان است وهمیشه است و بی‌تغیر و تبدیل[۳] ومحیط است ـ هر که خواهدکه ازهمه بزرگترشود بهمان [نیم ماترای] پرنو مشغولی کند ـ ودر منتر دیگر بید هم مذکور است که : نام ذاتی که **اوم** است ، آن ذات **پربرهم** هم هست و **اپربرهم** هم هست [یعنی‌مطلق هم‌هست ومقیدهم‌هست] وهیچ‌آوازی به اونمیرسد وآن ذات سن است [یعنی‌هیچ نام ونشان وصفت در مرتبهٔ ذات ندارد] ، جای مشغولی‌آن ذات ام‌الدماغ‌است [یعنی‌چنانچه[۴] اوبیرنگ وبی‌صفت‌است ام‌الدماغ هم‌بیرنگ وبی‌صفت است وخطره درآن راه ندارد].

۲۴) ودر دیگر منتر بید مذکور است که : بدن آدمی بمنزلهٔ کمان است و پرنو بمنزلهٔ تیراست ودل بمنزلهٔ پیکان تیرونادانی و غفلت بمنزلهٔ نشانه ـ هرگاه که ازاین تیر این‌نشانه را بزند بجائی میرسد که درآنجا نادانی وغفلت را راه‌نیست[۵] [و دارندهٔ همهٔ عالم است] ـ ودر دیگرمنتر بید مذکوراست که : دل خودرا اگر بنشانهٔ بزرگ که اصل همه است برساند وازآن معرفت خاص حاصل میکند ،آن ذات بی‌مثل را می‌یابد ـ وقتیکه دل او در آن محو شود بسروری که آن سرور دانندهٔ خود است و گواه خود خود است میرسد ـ همان برهم است ، همان بیزوال است ، همان پاك‌است ، همان راه بزرگ است وهمهٔ راهها به‌اومیرسد وهمهٔ عالم‌اوست .

۲۵) ودرمنتر بید دیگرمذکوراست که : چنانچه حواس ظاهردرخواب به‌اندرون شخص خوابیده فرومیرود ودل اوصاف شده خوابها می‌بیند ، همچنین این عالم را هم مثل

---

(۱) م : وهمین مزه یك عسل‌میماند (۲) ت : پرب برهم

(۳) بجای‌این کلمه درمتن‌چنین‌است : «واسم‌او بشن‌است».

(٤) ت : چنانکه (٥) ت : راه نیست چون درآنجارسید برهم راکه دردرخشندگی مانند چرخ‌آتشین است وآفتاب رنگ است وقوی است واز حد تاریکی دور است ودر آفتاب درخشنده است ودرماه وآتش وبرق هم نوراوست ، به‌بیند وبیقین هرکه اوراچنین دیده است بیزوال میشود ودرمنتر دیگر بید مذکور است .

آنخواب(۱) میدیده باشد وخود درقید حواس در نیاید ـ بذاتی(۲) که پرنو نام‌اوست وحرکت دهندهٔ همه است ونورمحض است وصفت نادانی دراو نیست وهیچ حواس دراونیست وخواب دراونیست ومرگ دراو نیست واندوه دراو نست‌آن عالم را به‌بیند و بعد ازدیدن او نام این بیننده پرنوشود وحرکت دهندهٔ همه شود ونورمحض شود وصفت نادانی ازاودورشود وحواس ازاو دورشود وخواب ازاو دورشود ومرگ از او دورشود و بی‌اندوه شود واین بیننده(۳) مثل اوشود ـ ودر منتردیگر بید(۴) مذکوراست که : معرفت را که جوگ گفته‌اند ازآنست که جوگ بمعنی یك گردانیدن همه است(۵) چون عارف وجوگی پران را و پرنو را یکی‌میکند وخودراهم بابرهم(۶) یکی‌میکند ازاینجهت معرفت راجوگ میگویند وچون پران را ودل‌را وهمهٔ حواس‌را یکی‌میکند وصفتهای اینها راازاینها زایل‌میگرداند ، همین را عرفان وجوگ میگویند .

۳۶) ودر منتر بید دیگرمذکوراست که : چنانچه(۷) ماهیگیر ، دام درآب‌انداخته ماهی‌ها را جمع کرده میگیرد ودرآتش شکم خود می‌اندازد [یعنی‌میخورد] ، همچنین باید که پرنو(۸) را دام کرده وجمیع حواس وپران‌ها ودل را درآن کشیده درآتش‌بدنی که عین غذا(۹) است بیندازد وهمه‌را درخود محو کند ـ بدن روشنائی‌ندارد ، چون پران روشن‌است بسبب روشنائی او بدن مثل پران‌روشن شده‌است ـ وچنانچه ظرفی که بیرون(۱۰) آنراروغن مالیده و درون‌آن روغن انداخته برآتش تیز میگذارند و از بیرون و اندرون آن ظرف بسبب روغن‌آتش درمیگیرد وهمه‌آتش مینماید ، همچنین بدن از پران روشن مینماید و از خود روشنی‌ندارد ـ وآن روشنی پران که دربدن مینماید نور برهم‌است و این نور روشن کنندهٔ پران نورعلی‌نوراست و این نور بزرگ است ونور پیداکنندهٔ همه که **برهما** است اینست(۱۱) ونور پرورندهٔ همه که **بشن** است(۱۲)اینست و نور فنا کنندهٔ همه که **رودر**است اینست ـ همان نور واحد خودرا بی‌نهایت نموده همهٔ عالم را پرساخته جان همه میشود ـ و گفته شده است که : چنانچه ازآتش شراره برمیخیزد وازآفتاب شعاع برمی‌آید ـ همچنین ازآن‌نورذات پران ودل وحواس وغیره ظاهرشده .

---

(۱) ت : چنانکه حواس‌ظاهردرخواب سکهوپت محومطلق میشود ودل‌اوصاف شده خوابها می‌بیند این‌عالم را محض بصورت‌آن خواب

(۲) ت : بدانی ـ م : آن ذاتی (۳) ت : عین (٤) ت : ودر منتربید دیگر

(٥) ت : اشیاء است (٦) در متن سانسکریت چنین است « این همه با وجودکثرت» .

(۷) ت : چنانکه (۸) درمتن سانسکریت‌کلمهٔ «پران»است‌که معنی«دم» یا «نفس»دارد

(۹) درمتن سانسکریت‌کلمهٔ «انامیه» است‌که معنی «بدون نقص‌است» دارد

(۱۰) ت : چنانکه ظرفی‌که ازجانب بیرون

(۱۱) ت : همه‌است یعنی برهما این است (۱۲) ت : باشد و نور فنا کنندهٔ‌کل اشیاء‌که رودر باشد همین‌است وهمان نور

۲۷) ودر دیگر **منتر پید** مذکوراست که : برهمی که بزرگتراست وبیزوال‌است وبی‌بدن است ، گرمی بدن نور اوست و [جمیع حواس و] همه چیز بمنزلهٔ روغن آن گرمی است [که بسبب این روغن‌آن گرمی شعله میکند] وجای‌آن نور درمیان دل ظاهراست(۱) هر که دل را به‌آن نور یکی گرداند وهمیشه دل رابه‌آن نورمشغول دارد ، دل‌اوهمان نور میشود(۲) ـ وچنانچه پارچهٔ آهن راکه در زیرخاك کنند زود خاك میشود وآن آهن راکه خاك شده اگر اززیرخاك برآورده درآتش اندازند ، چون صفت‌آهنی‌را گذاشته است‌کار آهن ازاونیاید ، همچنین حواس ودل وپرانی که عین نور شده‌اند نیزکارهای اینها ازاینها نیاید(۳) ـ همین خانهٔ میان دل خانهٔ بزرگ است وهمین سروراست ورسیدن به‌آن سرور رسیدن بخود است ودرآفتاب ودرآتش ودر هرچیزی که نوری(۴) محسوس است همان نور است (۵) .

۲۸) ودر دیگر **منتر پید** مذکور است که : بدنی که مرکب از پنج عنصراست و حواس ظاهری وباطنی، محسوسات‌آنها راگذاشته وترك نتیجهٔ عمل‌را چله کرده واستقامت راکمان ساخته وگذاشتن انانیت را تیر کرده انانیت(٦) را که مثل دربان مانع رسیدن به برهم(۷) است [بکمان وتیرفقر که مذکور شده است] میزند ـ وآن دربان دستارنادانی را برسردارد ودرگوش دوحلقه داردکه حرص وحسد باشد وچوب‌کاهلی وخواب وگناهان در دست دارد(۸) وآن دربان [پیداکنندهٔ غرور است از برای آنکه از همه پیش پیدا شده(۹) است] وغضب را چله کرده وطمع راکمان کرده وخواهش را تیر کرده جمیع جانداران‌را میزند ـ [بکمان وتیر فقرکه بالا مذکورشده] دارندهٔ این‌کمان و تیر راکه انانیت است کشته وبرکشتی(۱۰) پرنوسوارشده وازدریای خواهشهای دل‌گذشته ، ذاتی که عین‌علم‌است وبعدازگذشتن‌آن دریاظاهرمیشود ، چنانچه(۱۱) برای دست‌آوردن گنج ولعل والماس زمین راکنده وآهسته‌آهسته درآن درآمده خودرا به‌آن میرسانند ، همچنین بایدکه درآن ذات که خانهٔ اصلی اوست درآید ـ وچهار پرده [یکی بدن‌که عین‌غذا است ، دوم پران ، سوم دل ، چهارم عقل‌که بعضی نادان همین پرده‌ها را آتما میدانند ، این هر چهار پرده] را

---

(۱) ت : آن‌گرمی است وجان آن‌گرمی ونور درمیان دل است ظاهر است ـ ح : شعله میکشد ـ م : شعله میشود . (۲) ت : نورمیشود ازاینجهت صاحب‌آن شغل زود همان نورمیشود .
(۳) ت : کارهای‌آنها ازآنها برنیاید یعنی‌افعال ذمیمه‌که دردل برد همه دفع‌شود همین‌خانه
(٤) ت : ودرآفتاب وآتش وغیرهم نوری (٥) ترجمه تحت‌اللفظی نیست .
(٦) ت و م : اهنکار (۷) ت : که منع‌کنندهٔ وصال برهم
(۸) این‌جا یك جمله افتاده است : «وخواهش را چله‌کرده است»
(۹) م : آنکه همیشه پیشتر پیدا شده ـ د : پیشترشده ـ ت : حرص‌وحسدباشدوغضب‌راچله
(۱۰) ت : جانداران‌رامیزند وآن‌راکشته برکشتی ـ م : وتیروکمان را یعنی‌دربان انانیت راکشته وبرکشتی (۱۱) ث : چنانکه

دریده [و پردهٔ پنجم را که مقید دانستن سروراست] بطریقی که استاد(۱) [موافق کلام الهی] به او آموخته‌است پاره(۲) کرده درسرورمطلق درآید ـ و بعدازدرآمدن درآن سرورمطلق منزه و پاك میشود(۳) و به‌آرام و بیغواهش و بی‌جیوآتما و بی‌تعین و بی‌نهایت و بیمرگ و قایم وقدیم و بی‌حدوث ومختارمیشود وهمیشه دربزرگی‌خودمیماند ـ و به‌بزرگی خود رسیده مثل کسی که از ارابه فرودآمده پایهٔ آنرا درگردش تماشا میکند ، همچنین‌ازعالم جداشده همهٔ عالم را درگردش تماشا میکند ـ وهمچنین گفته شده که : هر که تاشش‌ماه‌همیشه ضبط حواس‌نموده دراین مشغولی باشد ، معرفتی که بی‌نهایت است و بسیاربزرگ است وبسیار پوشیدنی‌است آنرا حاصل کند [وآن معرفت اینستکه جیوآتمارا به‌آتما یکی کرده خودعین آتما شود] ـ وهر که(۴)درصفت خواهش وغضب فرورفته است وازانس دنیا و کثرت اولاد خود را بزرگ دانسته است وگرفتار فرزندان و زن و قبیله شده است ، او را این معرفت حاصل نشود .

۲۹) ساکاین رکهیشر که دل اوهمیشه به‌آتما مشغول بود به راجه **برهد رتهه** که [فقیر شده] برای طلب‌آتما پیش او رفته بود گفت : ای راجه ، رکهیشرانی که پیش پرجاپت رفته بودند ، این علم را از پرجاپت شنیده و پرجاپت را تواضع کرده و راه خدا گرفته بخدا رسیدند ـ هر که دراین راه قدم نهدآسودگی وتحمل(۵) وآرام می یابد ـ این علم بسیار پوشیدنی است ، بفرزند خود توان گفت وبدیگری نتوان گفت یابمردی که بسیار صادق باشد و بغیر از پیرخود دیگری را نمیدانسته باشد وبهمهٔ صفات نیك‌آراسته باشد ، باید گفت .

۳۰) ساکاین رکهیشر باز به‌راجه **برهد رتهه** گفت که: درجای‌پاکیزه‌ای نشسته وخود را پاك ساخته وعین صفتهای نیك شده همیشه این اپنکهت ها(۶) میخوانده باشد ، و اگر گفتگوهم کند گفتگوی توحید باشد واگرمشغول هم شود به‌برهم شود و اگر پرستش هم کند ، پرستش برهم کند ـ بعد از آن برهمی که مهربان است و طالبان خود را دوست دارد ، اوعین‌آن برهم میشود [وازعین برهم شدن ، اوعین سرور میشود] وازتعین‌جیوآتما جدا میشود واز رفتن این‌تعین بندهای گرفتاری اوگشوده میشود واو را آرزوئی نمی‌ماند

---

(۱) ت : استادکامل (۲) ت : آنرا نیزپاره ـ د : درآید [مراد ازپاره‌کردن پردهٔ پنجم که پردهٔ سرور مقیداست تعین جیوآتما است که‌آنرا دورکرده به‌آتمائی که سرور مطلق است یکی گرداندومراد ازسرور مقید سرور این شخص است که‌گاهی هست وگاهی‌نیست پس پردهٔ این‌سرور را پاره نموده عین سرورمطلق شود] که بعد ازدرآمدن .

(۳) د : میشود وازهمه چیزها خالی‌میشود وبه‌آرام

(٤) اینجا جمله‌ای افتاده است : « اگرچه فکر او روشن باشد »

(٥) دراینجا کلمهٔ «دوگانگی» محذوف است .

(٦) ت : همیشه اپنکهت را خوانده باشد .

وهمه را مثل خود می بیند وازهمین جهت بیخوف میشود و بیخواهش میشود(۱) وسروری را که فناندارد ونهایت ندارد ، اورا گرفته می نشیند ـ وچنانچه کسی گنج را اززمین برآورده بفراغ خاطرمی نشیند واورا هیچ خواهش نمی باشد ، همچنین آن ذات بزرگ را ازهمه چیز جدا کرده و برآورده بفراغ دل بیخواهش و بی آرزومی نشیند واورا هیچ خواهش نمیباشد ـ وشخصی که(۲) همهٔ خواهشها وآرزوهادراو پراست وعلامات سه‌صفت(۳) [وقتی که میگوید(۴) که من این کاررا بتحقیق میکنم این صفت عقل است واراده کردن و تردد خاطر که کنم یا نکنم دارد این‌صفت دل است ومن که میگوید این‌صفت اهنکار یعنی انانیت است] دارد در بنداست ونبودن این سه صفت علامت خلاصی ورستگاری است(۵) ـ بعضی‌میگویند که [هرچه هست همین **جیوآتما** است وجیوآتما را نه بند است و نه خلاص(۶) و] همین سه صفت [که ست ورج وتم باشد] ، بند وخلاصی‌است وآن لازمهٔ این‌سه صفت است ـ تاجیوآتما ارادهٔ دل وعقل وانانیت را بخود نسبت میدهد در بنداست وچون این‌نسبت را برطرف ساخت‌خلاص ورستگار است ـ اینچنین نیست ، [بلکه همین جیوآتما رابنداست وهمین جیوآتما راخلاصی است ، برای‌آنکه دل وعقل وانانیت‌کاری ازخود نمیکند ، هرچه میکند جیوآتما میکند ، اگرچه بسبب اینها میکند چه وقتی که شخصی بیك چیزی مشغول است وکسی با او حرف میزند درجواب میگوید که دل من اینجا نبود ، پس] شنونده جیوآتما است نه دل(۷) [از اینجهت بند وخلاصی جیوآتما را است وبسبب نسبت دادن‌کار دل وعقل وانانیت رابخود نه دل وعقل وانانیت را بلکه] دل عین اراده وخواهش وشك واعتقاد وبی‌اعتقادی واستقامت وتذبذب وحیا وعقل وترس است ـ وچون جیوآتما این صفتهای دل رابخودنسبت میکند(۸) بهمین خواهش‌خودرا در بند می‌اندازد وچون دراین بندافتاد وصفا ولطافت خودرافراموش کرده ناصاف وکثیف مینماید وبا وجود قرار ، بیقرار میگردد وباوجود بیحرکتی‌متحرك

---

(۱) ه : وبیخواهش می باشد وچنانچه کسی

(۲) ح : وآن ذاتی است که ـ ت : آن ذات آنستکه

(۳) سه صفت یعنی : «تحقیق واراده و انانیت»

(٤) د و ه و ح و م : وعلامت بند وخلاصی‌همین است که تا وقتی که میگوید.

(٥) ه و ح و د و م : انانیت است همین سه‌صفت علامت بنداست ونبودن این سه‌صفت ـ ت : انانیت وهمین صفاتها علامت قید وبند است ومعدوم صفات مذکوره خلاصی ورستگاری است .

(٦) م : نه مقیداست ونه مخلص ـ ه : وبند ـ ت : وبعضی میگویندکه تا جیوآتما ارادهٔ دل وعقل و انانیت رابخود نسبت میدهد دربند است وچون این صفت را برطرف ساخت خلاص و رستگار است واین دل است که از او می بینند ومی‌شنوند و دل عین اراده وخواهش وشك واعتقاد و بی‌اعتقادی (۷) یك جمله افتاده است : «بیننده جیوآتما است نه‌دل» ـ درمتن سانسکریت واژهٔ «من» آمده که داراشکوه به «جیوآتما» ترجمه‌کرده است .

(۸) ت : نسبت‌هارا بخود راه میدهد .

میشود و با وجود روشنی تاریك مینماید و با وجود بیخواهشی درخواهش می‌افتد و با وجود بی‌ترددی متردد میگردد و باوجود بیغروری ، مغرور میشود. واز اینجهت «من» [و«او»] و «ازمن» [و «ازاو»] گفته خودرا در بند میکنانند ، چنانچه پرنده‌ها خود را خود در دام می‌اندازند(۱) ـ پس نسبت دادن کار دل وعقل وانانیت بخود بند جیوآتما است و نسبت ندادن اینها بخود خلاصی ورستگاری ـ هر که این‌سه چیزرا بخود نسبت نکند ، اوهمیشه رستگار است ـ وروش رستگاری همین‌است که این سه چیزرا که اصل همه‌است بخود نسبت نکند وراه یافتن برهم همین(۲) است و واکردن دروازه ودر آمدن در برهم همین ـ وازاین(۳) دریای تاریکی‌ونادانی و بیمعرفتی گذشته و بکناررسیده جمیع‌خواهش‌ها وآرزوهای خودرا می یابد .

ودرجای دیگر منتربید هم گفته شده است که : پنج حس‌ودل وعقل هرگه بیحرکت شوند ازکارهای خود بمانند ـ همین حالت را **پرم گت** میگویند.[یعنی حالت بزرگ] ـ **ساگاین** رکهیشر که همیشه به‌آتما مشغول بود این‌را به‌راجه **برهد رتهه** گفته خاموش‌شد وراجه برهد رتهه(۴) ، **ساگاین** را تواضع(۵) کرده جمیع‌آداب‌ارادت بجاآورده ونذری که مقرراست که بعد(۶) ازفتح دل باستاد میگذرانند ، گذرانیده(۷) فارغ شد واو را(۸) هیچ‌کار کردنی(۹) نماند [وبرحقیقت **برهم‌سگن** و **برهم نرگن**(یعنی آفریدگارمطلق‌ومقید)چنانچه بود مطلع گشت] ـ برای یافتن پروردگار بغیرازگیان‌ومعرفت‌راه دیگر(۱۰) نیست ـ وهر که باین راهی که راجه برهد رتهه(۱۱)رفته [آفریدگارخود را یافت ،] برود(۱۲) ازدوراه دیگر که راه بهشت ودوزخ‌است فارغ گردد وخلاص ورستگارشود ـ وراه بهشت اینست که [بعد از مفارقت بدن] روح قرص آفتاب را سوراخ کرده و از آن سوراخ گذشته بعالم **برهما** [یعنی‌جبرئیل] رسیده همراه اومیباشد [ووقتی که برهما(۱۳)رستگارشود ، اونیز بابرهما(۱۴) رستگارمیشود] ـ وهمچنین میگویند که جیوآتما که مثل‌چراغ درخانهٔ‌دل میباشد ، شعاعهای او بی‌نهایت است ورنگ‌آن شعاعها سفید وسرخ وزرد وسبزوصندلی ودرمیان آن شعاعها که دررگها است یك رگی(۱۵)است که به‌ام‌الدماغ رسیده وشعاع اوقرص‌آفتاب را سوراخ کرده بعالم برهما(۱۶) آن روح را میرساند ودرآنجا معرفت حاصل‌نموده به‌برهمارستگار

---

(۱) ت : مانند پرنده‌هاکه خودرا دردام می‌بندد ـ ح : می‌بندانند

(۲) ت : و روش رستگاری همین است و در این عالم راه یافتن ـ ح : راه یافتن همین برهم است . (۳) ت : وگشاده‌کردن دروازهٔ وصال همین است وازاین

(٤) درمتن چاپی‌سانسکریت اسم «کثرت» برده شده نه «برهدرتهه»

(٥) ت و ح و م : نشکار (٦) ه : و بعد (۷) ت :که مقرر است‌گذرانیده

(۸) درمتن سانسکریت اینطوراست : «به راه‌آفتاب رفت» (۹) ت : هیچ‌استخاره‌کردنی

(۱۰) درمتن چاپی سانسکریت اینجا جملهٔ : «دراین دنیا» اضافه‌است .

(۱۱) دربرخی‌نسخ همه‌جا : برهدرت (۱۲) ت : دریافته برود

(۱۳و۱٤) ه و د : جبرئیل (۱٥) ت : شعاعها یك‌رگی (۱٦) ه و د : با جبرئیل

میشود ـ وصد رگ دیگر که بهمین رگ پیوسته‌است وراه‌آنها ببالا است ، جان کسانیکه ازراه یکی از این رگها برآید روح آن شخص بعالم موکلان رسیده قرار میگیرد(۱) ـ و اقسام رگهای دیگر[که به سکهمنا پیوسته‌است] دهن(۲) های‌آن‌رگها بطرف پائین‌است ـ اگرجان کسی از راه یکی از این رگها برآید بعالم های پایان [که درکات جهنم است] برای یافتن نتیجهٔ عمل های بد بی‌اختیار رفته جای میگیرد ـ پس آفتاب(۳) سزاوار تعظیم سبب پیدایش ورسانیدن به‌بهشت ورسانیدن برستگاری است .

۴۱) از حقیقت حواس پرسیدند که حواس چیست ؟ و چگونه حرکت میکند ؟ و حرکت دهندهٔ آنها کیست ؟ وضبط کنندهٔ آنها که ؟ گفته شد که حواس‌عین‌آتماست وحرکت اینها حرکت‌آتما است وحرکت دهندهٔ اینهاهم‌آتما است وضبط کنندهٔ اینهاهم‌آتما است ـ ومحسوسات حواس هم‌آتما(۴) است وموکلان حواس ومحسوسات هم‌آتما(۵) است ـ وآتما به‌پنج شعاع خود [که پنج حس باشد] محسوسات را بطرف خود میکشد ـ پرسیدند که‌آن آتما کدام است [که اینهمه شده‌است واینهمه میکند] ؟ گفته شد آنکه منزه‌است وپاك است وغیرندارد وعین‌آرام است وازاینها او دانسته میشود و نشان‌آن بی‌نشان همین(٦) است که گفته شد ـ چنانچه‌آتش ازدونشان معلوم میشود(۷) ، یکی بدود و یکی بحرارت وآب از مزه معلوم میگردد ـ وبعضی گفته‌اندکه نشان‌آتما [در بدن] درگویائی وشنوائی وبینائی و دل وپران است وبعضی‌میگویندکه نشان آتما در [بدن] عقل و استقامت و [یادکردن] و حافظه(۸) است(۹) ـ اماحقیقت اینستکه چنانچه ازتخم نهال میشود(۱۰) واز آتش(۱۱) شراره

---

(۱) ه وحاشیهٔ نسخ ه و ح : وراه‌آنها است یعنی‌جان هرکه ازراه سکهمنا برآید درطبقهٔ اعلی بهشت‌که جای برهما است رفته قرارمیگیرد اگر براه یکی ازاین صد رگ‌که مذکور شده‌اند بطبقه‌های بهشت هاکه‌ازآن پایانتراست [وموکلان‌آن رگها درآن طبقات میباشند] رفته‌جای‌میگیرد جان کسانی‌که از راه یکی از آن رگها برآید روح آن شخص بعالم موکلان آن رگها رسیده قرار می‌گیرد ـ ت : روح آنها بعالم موکلان رسیده .

(۲) ت : دیگرکه رنگهای مختلفه دارد ودهن (۳) ه و د : وآفتاب

(٤) درمتن سانسکریت واژه‌ای‌آمده‌که معنی‌آن «حور» است واصطلاحاً «جلب‌کننده»

(٥) درمتن سانسکریت‌واژه‌ای‌آمده‌که‌معنی‌آن «شعاعهای» نورانی‌است . (٦) ت : اینهمه

(۷) ت : چنانچه‌آتش‌که از نشان دود معلوم میشود وبحرارت دانسته می‌آید وآب ـ م : گفته شد وگفته‌اندکه نشان‌آن بی‌نشان چنانکه‌آتش ازحرارت وازدود و چنانکه‌آب مزهٔ خوشگوار معلوم میشود [ازعقل‌که نشان‌آتما است] معلوم میگردد .

(۸) اینجا یك‌کلمه افتاده است : «دانائی»

(۹) ت : نشان‌آتما درعقل واستقامت وحافظه وفراست است .

(۱۰) ت : چنانکه ازتخم پهل ظاهرمیشود .

(۱۱) اینجا کلماتی افتاده است : «دود وروشنی و»

ظاهر میشود [واز آفتاب شعاع ظاهر میشود و ذاتی که عالم ازاو پیدا شده است اوآتما است و] پیدایش نشان اوست ـ درجای دیگرمنتر بید مذکور است : چنانچه ازآتش شراره ظاهرمیشود ازآفتاب شعاع ظاهرمیشود وهمچنین[۱] ذاتی که پران وعقل ودل‌وحواس وغیره ازاوظاهرمیشود ، آن‌آتما است .

۴۴) ازهمین‌آتما همهٔ پران‌ها وهمهٔ عالمها وهمهٔ کتابهای‌آسمانی وهمهٔ فرشته‌ها وهمهٔ عناصروجانداران ظاهرمیشوند[۲] ، اوحق‌حق‌است وراه دانستن اواین‌اینکهت است ـ وچنانچه[۳] دروقت روشن کردن‌آتش چوبهای تر راکه میسوزانند ، دود های رنگا رنگ برمی‌آید ، همچنین از نفس‌آن ذات‌بزرگ **رگ‌بید** و **یجربید** و **سام‌بید** و **اتهربن‌بید** ودیگر کتابهای الهی[۴] وجمیع جانداران ظاهرشده‌اند .

و[۵] در دیگر منتر بید[۶] هم مذکور است‌که : چنانچه[۷] آتش از تمام شدن هیمه وشعله وآنچه سبب زیادتی روشن شدن است‌کم شده فرو می‌نشیند ، درساعور[۸] خود فرو میرود ، همچنین‌وقتی که دل‌ازخواهش وکارهائی که باو متعلق است باز ایستاده[۹] دراصل خودکه جیوآتما است فرومیرود ووقتی که دل در اصل خودکه حق‌است فرو رفت[۱۰] هیچ خواهشی اورا نمی‌ماند غیرخواهش حق و آرزوهائی که بسبب حواس پیدا میشود برطرف میشود ـ دل صورت کل عالم است بایدکه بمشقت تمام دل را پاك کند ـ هر که دل را پاك کرد ودرقید درآورده کل عالم را درقیدآورد ، چه‌خاصیت[۱۱] دل‌است که بهرچه متوجه‌شود عین‌آن میشود ازاینجهت اگر بعالم متوجه شود عین‌عالم میشود واگر بحق متوجه شود عین حق میشود واین سخن از اسرار قدیم است و پوشیدنی است ـ دلی[۱۲] که صفا بهمرسانیده است‌نتیجهٔ عمل‌نیك و بد به‌اونمیرسد ووقتی که صاف شد خود درخود بوده بسروربی‌نهایت

---

(۱) درمتن چاپی سانسکریت این‌طور است : «هم چنین همهٔ جانداران ودیگران به‌ترتیب خود بدفعات برروی زمین پیدا میشوند» . (۲) ت : همهٔ عالمها وهمهٔ بیدها وهمهٔ فرشته‌ها و همهٔ جانداران ظاهرمیشوند واوحق‌است ـ م و ه : میشود .

(۳) ت : چنانکه (٤) اینجا اسم‌کتابها برده شده یعنی: «کتاب‌انگیرس ، تاریخ ، داستان باستانی ، علوم ، اپ‌نشدها ، نظم‌ها ،کلمات قصار ، بیان ، تفسیر» .

(۵) ازاینجا تاپایان پرباتاکای ششم بامتن سانسکریت چاپی اختلاف دارد . دراین ترجمه بندهای۳۳تا۳۸ محذوف میباشد وچنین معلوم میگردد متن‌سانسکریت‌نزد داراشکوه بامتون موجود فعلی اختلاف داشته‌است ـ آن قسمت‌که دراین ترجمه ضبط است در متون چاپی سانسکریت دیده نمیشود ـ درمتن چاپی سانسکریت بندهای ۳۳تا۳۸ در تعریف آتش‌های پنجگانه و نتائج قربانی درآتش است . (٦) ه : منترهای‌بید (۷) ت : چنانکه (۸) د و ح : بساطت ـ ه : ساعت ـ ت : بساط (۹) ت : خواهشها باز ایستاده

(۱۰) ت : فروشد (۱۱) ت : درقید درآوردگویاکل عالم را بضبط‌آورده چه خاصیت

(۱۲) ت و ح و د : ذاتی

دائمی که فنا پذیر نیست میرسد .

بیان صفت دل

وچنانچه[۱] دل را بمحبت زن وفرزند وغیره بسته‌است اگر به برهم نه‌بندد چه‌امکان دارد که رستگار بود ؟[۲] ودل دوقسم است یکی پاك ویکی‌ناپاك ـ دل ناپاك آنستکه در اوخواهشها است ودل پاك‌آنستکه دراو خواهشی نمانده است[۳] ـ وقتی‌که دل از جنبش خطرات واز خوابی‌که در وقت مشغولی براو مستولی میشود ازاین دو بلا خلاص میشود ، مستقیم میشود[۴] ـ چون مستقیم شد کثافت او برطرف شده‌پاك میگردد وهمین مرتبهٔ بزرگ است ـ وتاآن زمان دل را ضبط کند وخواهشها وخطرات را دردل راه‌ندهد تادل درخود محوشود وگم گردد ـ همین‌است گیان و همین است رستگاری ، باقی همه گفتگو و دستگاه کتابها است ـ و دلی‌که به **سماده** [که استغراق است] صاف شده است یعنی‌همه راعین‌حق تصور کرده است بعد ازآنکه آتما میشود وسروری، که درآن وقت حاصل میشود ، دربیان نمیگنجد ، خود بخود میداند و بس ـ و نشان محو شدن درآتما اینستکه چنانچه[۵] آب را درآب بیندازند[۶] وآتش را درآتش و **بهوت آکاس**را در بهوت‌آکاس‌بیندازند معلوم[۷] نشود که اینها از هم جدا بوده‌اند ، هرکه دل خود را اینچنین با آتما یکی کند ، مکت و رستگار میشود ـ وسبب بند وخلاصی آدمی همین دل است ـ تعلق بمحسوسات حواس بند است و بی‌تعلقی ازآنها رستگاری ـ وچنانچه[۸] باجتماع چراغدان و روغن و فتیله چراغ روشن‌مینماید ووقتی که روغن‌ازمیان رفت این‌هیئت مجموعی برهم میخورد همچنین خواهش که بمنزلهٔ روغن چراغ بدن است وبسبب این خواهش بدن وعالم وجیوآتما وپرم‌آتما جدا میماند[۹] وقتی که خواهش ازمیان رفت[۱۰] بدن وعالم وجیوآتما و پرم‌آتما یکی میشود و جدائی که درمیان عالم صغیرو کبیراست برطرف میشود ـ وسبب‌دور کردن‌خواهش اینستکه برهمی که نورمحض است و بی‌نهایت است به پرنو به‌آن برهم‌مشغول شود[۱۱] ـ وآن نور

---

(۱) ت : وچنانکه (۲) ه : بنهدچه‌امکان‌دارد که‌رستگارنشود ـ ت : وغیره متعلق گردانیده اگربه‌آن حقیقةالحقایق یعنی برهم راجع کند چه‌امکان دارد که رستگارنشود .

(۳) ت : ویکی ناپاك ـ دل پاك‌آنستکه‌قطع‌تعلقات وآرزوها کرده باشدودل‌ناصاف‌آنکه دراو خواهشها وآرزوها مسکن گرفته

(٤) ه : چنین خطرات ـ م : خطرات ازخواب‌که درهنگام مشغولی براوغالب شود ـ ت : وقتی‌که دل ازحس و خواب و اضطراب که در وقت مشغولی بر او مستولی میشود خلاص میشود مستقیم میشود . (٥) ت : چنانکه (٦) ه و ت : اندازد

(۷) ت : وبهوت‌آکاس را بیندازند ـ ه : دربهوت‌آکاس بیندازند [مراد اینجا از بهوت آکاس هواست] معلوم (۸) ت : چنانکه (۹) ت : مینماید

(۱۰) ت : خواهش برخاست ـ ح : این خواهش ازمیان رفت .

(۱۱) ت : نور است باشتفا. پرنو به‌آن برهم مشغول گردد .

محض را [۱] سه قسم کرده‌اند ، یکی نورآتش ، دوم نورآفتاب ، سوم نور پران ـ و این طریق[۲] مشغولی بنوری که اندرون دلی که در فضای سینه برابر گشاده داشتن انگشت نر وانگشت شهادت است[۳] ودل دراین فضا است ودرمیان‌آن دل برابرانگشت نر نوری‌است مثل شعلهٔ شمع که ببالا متوجه است ، به‌آن نورمشغول شود ـ وآن نور ازهر لطیفی لطیفتر است ، و بسبب این مشغولی مرتبهٔ بزرگ را که یافتن نور بزرگ بی‌نهایت است و جمیع خواهش‌ها در اوست ، می‌یابد ـ ودردیگر منتریید هم گفته شده‌است که : هر که بنوری که دراندرون دل[۴] است که درفضای سینه میباشد ومقدارآن فضا برابر گشاده داشتن انگشت نر وانگشت‌شهادت است وشعلهٔ‌آن نوری که درمیان دل است سه قسم‌است : خرد و میانه و کلان ـ ومقدارآن نور برابریك انگشت نراست[۵] به‌آن مشغولی کند وبداند که همان‌آتما نور[٦] برهم است و همه ستایش او میکنند و در جانداران و بیجانان‌وهمه همان‌نور براست وهمون برهم است وآن برهم راتواضع ، تواضع[۷] .

پرَپاتاکای هفتم

[روش مشغولی بنور ذاتی که درآفتاب است]

[آفتاب[۸] چون‌نورانی‌است وبرهم هم‌نوراست برای یافتن‌برهم باین‌روش به‌آفتاب مشغولی کند[۹]] .

۱) موکل‌آتش و وزن‌گایتری ونه‌آیت سام بید ویك قسم‌آهنگ سام وموسم دو ماه بهنت وپران باد و [بیست وهشت‌منازل[۱۰]] قمر و[هشت موکل که] وس[۱۱] [نام دارند] وقتی که‌آفتاب ازمشرق طلوع‌میکند ، اینهارا ازپیش وپس[۱۲]آفتاب طالع وتابنده و بارنده ومدح کنندهٔ آفتاب داند[۱۳]وچون‌آفتاب غروب میکند اینها درآفتاب فرومیروند واز[۱۴]راه شعاع‌آفتاب خواهش‌آب حیات میکنند ـ و تعریف نور ذاتی که درآفتاب است

---

(۱) ح و ه و د و ت : نور را (۲) ت : و طریقهٔ (۳) ت : است باید کرد و دل

(٤) ه : دلی (٥) ت : است میباشد

(٦) ه و ت : همان نور (۷) ح : برهم را «نمونه» ـ ت : برهم رانمونه یعنی‌ستایش وپرستش ـ م : وبه‌آن برهم هزار تواضع بجاآرد . (۸) ح و ت : چه‌آفتاب

(۹) ت : به‌آفتاب مشغول شود ـ ه : روش مشغولی کند

(۱۰) ه و ت : منزل (۱۱) ت : واسو

(۱۲) ه : اینها را پیش‌وپس ـ د : اینهارا پیش پیش ـ ت : آنها پیش‌آفتاب

(۱۳) درمتن سانسکریت‌اینطور است : «وآنها باردگر درداخل فرومیروند واز سوراخ می‌بینند» (۱٤) ح و ه : واینها از

این است که درفکر نمیگنجد و بیصورت است ودر(۱) قید حواس ظاهری و باطنی درنیاید و بی‌صفت است وآن نور [ذات ازقید عذاب وثواب منزه] است و [قسمت پذیر نیست ودر بیان درنیاید] وصاف است [وروشنتر ازهمهٔ روشنی‌ها است وگیرندهٔ لذتها است] واز سه صفت بهمرسیده و رساننده است و سرور محض(۲) است وصاحب همهٔ سالکان است ودانندهٔ همه است و پرورندهٔ همه(۳) است و درعقل درنیاید واول وآخر ندارد و زیبنده است واز چیزی پیدا نشده‌است وروان کنندهٔ عقل(۴) است و بی‌مثل است و پیدا کنندهٔ همه‌است وجان‌همه‌است ودارندهٔ همه‌است وصاحب همه‌است و باطن باطنها است.

۳) وموکل اندر و وزن **ترشتپ** وپانزده‌آیت سام بید وقسم دوم‌آهنگ سام‌بید وموسم دوماه تابستان و **بیان** باد وماه و [یازده] **رودر**، وقتی که آفتاب طلوع میکند، اینها را ازطرف جنوب طالع وتابنده وبارنده و مدح‌کنندهٔ آفتاب داند و(۵) چون آفتاب غروب میکند اینها درآفتاب فرومیروند واز(٦) راه شعاع‌آفتاب‌خواهش‌آب‌حیات میکنند ـ و تعریف نورذاتی که درآفتاب است اینستکه اول وآخر ندارد و بی‌نهایت است و بی‌تعین(۷) است و باختیار کسی نیست وخود مختاراست و بی‌نشان است و بیصورت است وصاحب قدرت بینهایت است و پرورندهٔ همه‌است وروشن کنندهٔ عالم‌است.

۴) وموکل باد ووزن **جگتی** وهفده آیت سام‌بید وقسم سوم‌آهنگ سام وموسم دوماه **برسات**(۸) که [**ساون**(۹) و **بهادون**(۱۰)] باشد **واپان** باد و **زهره** و [دوازده] برج آفتاب، وقتی که طلوع میکند اینهارا ازجانب مغرب طالع وتابنده وبارنده و مدح کننده داند و(۱۱) چون‌آفتاب غروب میکند، اینها درآفتاب فرومیروند و از(۱۲) راه شعاع آفتاب خواهش‌آبحیات میکنند ـ وتعریف نورذاتی که درآفتاب است اینستکه عین‌آرام است ودر گفتار درنیاید و بی‌ترس و بی‌اندوه وعین سرور وعین‌آسودگی وقایم وبیحرکت و بیزوال و بیخطره وبیغطا وثابت است و **بشن** نام اوست [یعنی پرورندهٔ همه] و نوری است که برتر ازهمه‌است.

---

(۱) درمتن سانسکریت واژه‌های: «عمیق ومکنون و بی‌عیب ومحکم‌وسری» بکاربرده‌شده.
(۲) بجای «سرور محض» در متن «بی‌ترس» است.
(۳) بجای «پرورندهٔ همه» در متن «قوی و بی پایان» است.
(٤) بجای «روان‌کنندهٔ عقل» «دانا» است.
(٥) درمتن سانسکریت این‌طور است: «واینها باردگرد‌رداخل فرو میروند واز سوراخ می‌بینند». (٦) ه و ح: واینها از (۷) در متن بجای «تعین» «بی‌حد» است.
(۸) برسات: واژهٔ هندی است بمعنی‌فصل باران (۹) ساون: واژهٔ هندی است.
(۱۰) بهادون واژهٔ هندی است
(۱۱) درمتن سانسکریت اینطوراست: «واین‌ها باردگرد‌رداخل فرومیروند واز سوراخ می‌بینند» (۱۲) ه و ح: واینها از

۴) وموکل **بشودیو** و وزن **انشتپ** و بیست و یك آیت سام بید و قسم چهارم آهنگ سام و موسم دوماه [اول زمستان] و **سمان** باد و **برن** و **ساده دیو**(۱) ، وقتی که آفتاب طلوع میکند اینها را ازطرف شمال طالع وتابنده و بارنده ومدح کننده داند و(۲) چون آفتاب غروب میکنداینها درآفتاب فرومیروند واز(۳) راه شعاع آفتاب خواهش آبحیات میکنند ـ وتعریف نورذاتی که درآفتاب است اینستکه صاف وپاك وبی‌صفت وعین آرام و بی‌بران وزنده بذات خود وبینهایت‌است .

۵) وموکل **میترا** و **برن** وبوزن **پنکت** وبیست وهفت آیت سام و سی وسه آیت دیگرسام بید وقسم پنجم وششم آهنگ سام ودوماه آخرزمستان ودو ماه پیش از **بهمنت** و **اودان** باد و **مشتری** وماه ، وقتی که آفتاب طلوع میکند اینها را از طرف بالا طالع و تابنده و بارنده و مدح کننده داند ، و(۴) چون آفتاب غروب میکند اینها در آفتاب فرو میروند واز(۵) راه شعاع آفتاب خواهش آبحیات میکنند ـ وتعریف نور ذاتی که درآفتاب است که نام او **پرنو** ومحرك همه ونورمحض وبیغواب و بی‌پیری وبیمرگ وبی‌اندوه‌است.

۶) وموکل زحل و رأس و ذنب و مارها و جنیان و نگهبانان گنجها وآدمیان و پرنده‌ها وجانوری که نام‌آن **سرب** است و فیلها(۶) وغیره ، وقتی که آفتاب طلوع میکند ، اینها را ازطرف پایان طالع وتابنده و بارنده و مدح کنندهٔ آفتاب داند و(۷) چون آفتاب غروب میکند اینهادرآفتاب فرومیروند واز راه شعاع آفتاب خواهش آبحیات میکنند ـ و تعریف نورذاتی که درآفتاب است اینستکه دارندهٔ همه ودانندهٔ همه و باشنده در همه وبی نقصان وصاف وپاك وروشن وحلیم وآرام محض‌است .

۷) نورذاتی که درآفتاب است وتعریف اوبالا مذکورشده ، همان نوررا(۸) آنما دانسته چنان بفهمد که نوری درمیان دل مثل شعلهٔ چراغ است وخرد مینماید ولطیف است وهمهٔ عالم‌صورت اوست ـ وهرچه هست غذای اوست وهمه در او بافته شده‌است ـ همان‌نور است [وهمان نورآنمای تواست] وآن نور از قید(۹) عذاب وثواب منزه است و از پیری و مرگ واندوه‌واز گرسنگی و(۱۰) تشنگی مبراوازقیدتعینات آزاد(۱۱) ـ همین‌صاحب(۱۲) بزرگ

---

(۱) ت : ساده دیوتا (۲) درمتن‌سانسکریت اینطوراست : «واین‌ها باردگردرداخل‌فرو میروند واز سوراخ می‌بینند» . (۳) ه و ح : و اینها از (٤) درمتن سانسکریت اینطور است : «واین‌ها باردیگر درداخل فرومیروند واز سوراخ می‌بینند» (۵) ه و ح : واینهااز

(٦) ت : گنجها ومردم وپرنده‌هاوغزالها وفیلها اینها راازطرف پایان وقت طلوع‌آفتاب طالع . (۷) درمتن سانسکریت این‌طور است : « واین‌ها بار دگر در داخل فرو میروند واز سوراخ می‌بینند» . (۸) ت : محض‌است وهمان نور را

(۹) ت : بافته شده است وآن نور از قید .

(۱۰) درمتن سانسکریت واژه‌ای‌که بکار برده شده معنی «شك وشبهه» دارد .

(۱۱) اینجا یك جمله افتاده‌است : «دارای یقین راست وخواهش راست است».

(۱۲) ه و ت و ح و م : مبرا وهرچه خواهد میشود همین صاحب

است وصاحب عناصراست و پرورش کننده جمیع جانداران است و سدی[۱] است که همه را بحد خود نگاه میدارد[۲] ـ وهمین آتما **ایشان** است [یعنی صاحب همه و غالب برهمه] و خوشحال[۳] کنندهٔ همه است ومحل[۴] پیدایش همه است وفانی کنندهٔ همه‌است وصاحب عالم است وپیداکنندهٔ عالم است وهرن گربهه‌است [ومجمع ارواح است] وست است [یعنی‌حق] و پران همه است و **هنس** هم اوست [یعنی جان همه است] و نصیحت کنندهٔ همه است و بی‌نقصان است و **بشن** است [یعنی پرورنده است][۵] و **نارایِن** است [یعنی درهمه اوست و همه دراوست] ـ وهمان‌ذاتی که دردل‌است وهمان ذاتی که درآتش‌است وهمان ذاتی که در آفتابست ، یك‌ذات است ـ ای ذاتی که همه توئی و کل‌عالم صورت تواست و عین چدآکاسی [یعنی‌عین افلاکی] ، ترانمشکار ، تراتواضع[۶] .

[بیان موانع رسیدن بمعرفت]

۸) خطراتی که مانع رسیدن بمعرفت است [۷] : اول دام بزرگ نادانی است و سبب افتادن دراین دام بزرگ نادانی نشستن دانایان[۸] بید دان‌است درصحبت نادانی که کلام الهی[۹]را قبول ندارد ـ چنانچه[۱۰] کسی درخت سایه‌دار [پرمیوه را بشخصی بنماید که درسایهٔ آن بنشیند ومیوهٔ آن بخورد وآن شخص درخت پرنفع] راگذاشته درپناء بوتهٔ [بی‌سایه[۱۱] و بی‌میوه] بنشیند [وتوقع نفع ازآن‌داشته باشد] ، همچنین بید دانی که با نادانی بنشیند همین‌حال دارد ـ وسبب دیگرافتادن دردام نادانی‌اینستکه درطلب دنیامیگشته باشد وبرلذات این دنیای فانی‌فرورفته خبری ازعالم دین‌نداشته باشد وهمیشه دل‌اوجابجا میدویده باشد ـ وسبب دیگرافتادن دردام نادانی‌اینستکه درطلب دنیا میگشته باشد وهمیشه عمرخود را برای معیشت بصنعتی‌صرف میکرده باشدودیگرخانه بخانه گدائی‌میکرده باشد ـ

---

(۱) بجای «سد» کلمهٔ «پل» آمده (۲) ت : نگهدارد

(۳) ت : و شمبهو یعنی خوشحال (٤) ت : و بهو یعنی‌محل

(۵) ت : درودر یعنی‌فانی‌کنندهٔ همه‌است و پرجایت یعنی‌صاحب عالم‌است و وشورج یعنی پیداکنندهٔ عالم است و هرن‌گربهه یعنی‌مجمع عناصر بسیط است وست یعنی‌حق است وپران است و هنس یعنی‌جان همه‌است وشاستری یعنی‌نصیحت‌کنندهٔ همه است و بی‌نقصان است وبشن یعنی پرورندهٔ همه است . (٦) ت : صورت تواست وپنهان درچدآکاسی‌ترا نمشکار یعنی تواضع

(۷) کلمهٔ «ای راجا» افتاده است .

(۸) درمتن چاپی سانسکریت واژه‌ای‌که بکاربرده شده معنی «سزاواربهشت» دارد .

(۹) درمتن چاپی سانسکریت واژه‌ای‌که بکاربرده شده معنی «نالایق بهشت» دارد .

(۱۰) ت : اول دام بزرگ نادانی (موه)که کلام الهی را قبول ندارد وچنانکه

(۱۱) ح و م و ه : بوتهٔ‌کاه بی‌سایه

ودیگر آنکه کسی را که طالب[۱] بید نباشد ، پیش او سخن بید[۲] بگوید ـ ودیگر کمینه‌ای[۳] را علم بیاموزاند یا از کمینه‌ای علم بیاموزد و یا از کمینه‌ای که دعوی دانائی وعلم بکند طلب معرفت نماید ـ ودیگر آنکه چغلی را پیشهٔ خود سازد ودیگر آنکه بدگو باشد وهمیشه دروغ میگفته باشد ـ ودیگر آنکه رقاصی را رزق خود سازد ودیگر آنکه دزدی وراهزنی کند ـ و دیگر آنکه لباس فقر را برای گدائی بپوشد ودیگر آنکه تقلید مردم کند ـ ودیگر آنکه پادشاهی به او ملك ورعیت سپرده باشد واو رعیت را خراب سازد و بی‌دیانتی کند[۴] ـ و دیگر آنکه گناهان کبیره که در **نیائی** یعنی شرع[۵] ممنوع است بکند وهرعملی که مانند اینها باشد مثل تهمت ودیگر چیزها ـ ودیگر کسانی که زرگرفته افسونگری وسحرخوانی میکنند ودیگر کسانی که لباس فقر ا بپوشند[۶] وعمل فقر انکنند [ودیگر کسانی که کاسه بدست گرفته همیشه سؤال میکنند] ودیگر کسانی که کلام الهی را گذاشته بدلیل عقل راه میروند ـ ودیگر کسانیکه برمطلب های دروغ موافق خواهش خود کلام الهی را تأویل کرده بمطلب خود مطابق میسازند ـ ودیگر کسانیکه سخن مردم را که برای چیز دیگر گفته‌اند گردانیده موافق مطلب خود میکنند [ودیگر کسانی که بازیگری را کرامات وامینمایند] ـ با این قسم مردم نباید نشست و صحبت نباید داشت [که دزدان دیگر ، دزدی را مخفی میکنند] و اینها دزدان و راهزنان ظاهراند ، اینها ببهشت نمیرسند ـ ودرجای دیگر در منتر بید گفته شده است که : آنهائی که منکر آتمااند و معنی بید را بطرف دیگر میبرند و به آخرت اعتقاد ندارند و بدلیل عقل راه میروند و میان کلام[۷] الهی و عمل های رسمی تفاوت نمیگذارند ، با این قسم مردم نباید نشست و صحبت نباید داشت ـ و عمل های بد را که مانع معرفت‌اند نباید کرد[۸] .

۹) مشتری[۹] که استاد فرشته‌هااست بصورت زهره[۱۰] که استاد جنیان است شده ، برای شکست دادن[۱۱] جنیان وظفر یافتن فرشته‌ها علم **اودیا** که نادانی وجهل است وحق را باطل مینماید وباطل را حق پیدا کرده که [جنیان] راه حق را گذاشته براه باطل روند و گمراه شده راه حق برآنها بسته شود ـ باید که علم **اودیا** را بخود بخوانند وعمل نکنند ـ

---

(۱) در متن سانسکریت واژه‌ای آمده که معنی «شایستهٔ قربانی» دارد .

(۲) درمتن بجای «سخن بید» « قربانی کند » ضبط است .

(۳) درسانسکریت واژهٔ «شودر» آمده که یکی ازچهار ذات هندوان می‌باشد

(٤) درمتن چاپی سانسکریت این‌طور است : « ودیگران که میگویند ما جنیان وغولان و پلیدان وشیاطین و ماران و غیره را با گرفتن زر تسخیر می کنیم » . (٥) ه : کبیره که درشرع

(٦) دراینجا جملهٔ : «حلقه بگوش وزنجیر کله‌ها در برکنند» محذوف است

(۷) ه و ح و ت و م : میان خلاصهٔ کلام (۸) این‌بند ترجمهٔ تحت‌اللفظی نیست .

(۹) ت : مشتری [برهسپت] (۱۰) ت : زهره [شکر]

(۱۱) ه و ح : شکست خوردن ـ م : برای‌شکستن جنیان ـ ت : برای‌شکست دادن‌جنیان وتحفظ اندر علم اودیا

چیزی(۱) که خواندن آن سبب گمراهی(۲) شود و نفعی از آن نرسد چرا باید خواند ؟ این علم مثل زن عقیمه است که نتیجه(۳) نمیدهد و [اگرچه از زن عقیمه شوهر لذت جماع می‌یابد اما فرزندی حاصل نمیشود ، همچنین] از این علم اودیا لذت دنیا می‌یابد اما از نتیجهٔ آخرت محروم میشود ـ وهرعلمی که مخالف کلام الهی باشد آن علم اودیا است ـ و درجای دیگر منتر بید مذکور است که : (۴) **بدیا** یعنی علم باطن که معرفت است و **اودیا** یعنی علم ظاهر که جهل و نادانی است(۵) از یکدیگر بسیار دوراند و نقیض یکدیگراند ـ [**بدیا** هم بردو قسم است : علم(۶) باطن یکی آنستکه ازاین علم درعمل‌های ریاضت ومجاهدت افتد وازحق باز ماند ، دوم آنکه همه چیزها راگذاشته عین حق شود ـ و **اودیا** هم بر دو قسم است : یکی‌ازعمل نتیجه خواستن ودوم نتیجهٔ عمل نخواستن(۷) ـ ازاینجهت درمیان این علم وآن علم و در میان نتیجهٔ این علم و آن علم فرق بسیار است و موحدان و گیانیان این را فهمیده‌اند] از اینجهت ملك‌الموت به **نچیکتا** گفت که من هر قدر خواستم که بتو عمل‌های خوب دیگر بیاموزم اما چون درتوهیچ خواهشی دیگر نمانده همین علم آتما دانی را از من خواستی من‌ترا آموختم ـ ودرجای دیگردرمنتر بید مذکوراست که: هر که عمل کند ونتیجهٔ عمل نخواهد وطلب معرفت هم کند نفع این دواینستکه عمل بی‌طلب نتیجه دل‌راصاف میکند وازصافی دل معرفت حاصل میشود چون معرفت حاصل شد رستگاری هم حاصل میشود ـ و آنانکه دراودیا که نادانی وجهل محض است(۸) فرورفته‌اند وخود را دانا وعالم میگویند وراههای کج میروند ـ ومثل اینها اینستکه چنانچه نابینائی دست نابینائی گرفته راه رود و هردو بچاه افتند [یعنی علمی را راهبر ساخته‌اند که آن علم سبب گمراهی است و خود هم گمراه میشود] .

---

(۱) درمتن سانسکریت واژهٔ «دهرم» آمده ومعنی آن «قانون» می‌باشد .

(۲) درمتن سانسکریت واژهٔ «ویدوشاستر» آمده ومعنی آن «علم وشرع» می باشد .

(۳) ه و م : که این علم اودیا مثل زن عقیمه است و نتیجه

(٤) این قسمت که آخرین جزو بند ۹ است تکرار «کتهه‌ولی‌اپ‌نشد» ازادهیای دوم و بند پنجم است ـ اما اینجا داراشکوه آنرا ترجمهٔ مشروح کرده است

(۵) ه و ح : مذکوراست که بدیا واودیا یعنی علم باطن که معرفت است وعلم ظاهر.

(٦) ه و ح د م : یعنی علم

(۷) ه و ح : عین حق شود پس درهمین قسم بدیاهم اودیا باشد هم بدیا واودیا بی‌بدیاهم دوقسم است یکی‌ازعمل نتیجه خواستن دوم نتیجهٔ عمل‌نخواستن ـ ت : واودیاهم دوقسم‌است یکی‌از عمل نتیجه خواستن ودوم ازعمل ناخواستن نتیجه از اینجهت

(۸) د و ه : جهل محض وخواستن نتیجهٔ عمل‌است فرورفته‌اند ـ ح : جهل‌محض چه‌خواستن

[رفتن فرشته‌ها وجنیان پیش پرجاپت و طلب معرفت نمودن]

۱۰) فرشته‌ها وجنیان برای طلب معرفت پیش‌پرجاپت رفتند وپرجاپت راتواضع کرده گفتند که ای سزاوار تعظیم ، ما طالب حقیم و میخواهیم که آتما را بدانیم ، شما بما بیاموزید ـ پرجاپت(۱) چنانچه طریقهٔ استادان است فکر کرد که آیا آنها لایق‌آن هستند که این علم رابایشان بیاموزم وآتمادان شوند ؟ فهمید که جنیان همین‌بدن راآتماخوانند ـ دانست‌آنچه بفرشته‌ها تعلیم کرده به‌آنها تعلیم نکرده ، بچیزی که خواهش‌آنها بود آنرا تعلیم کرد ـ و معرفت که بفرشته ها گفته بود وآنها بطرزدیگری فهمیدند ـ وآنها [جنیان] همین بدن را آتما دانسته به تنپرستی مشغول شدند [چه پرجاپت پادشاه فرشته‌ها وپادشاه جنیان راگفته بود که آتما همین شمایید و پادشاه فرشته‌ها آتمارا فهمید] و پادشاه جنیان همین بدن راآتما دانست ، ازاینجهت جنیان از یافتن‌راه باطل خوشحال شدند وراه‌حق را گذاشته گمراه گشتند ودروغ‌را راست‌می‌فهمند چنانچه بازیگری دروغ را راست وامینماید ـ هرچه دربید است همان راست است و فرشته ها برهمان عمل میکنند و گیانیان و موحدان برهمان عمل میکنند ـ باید که هرکه برهم‌دان باشد هرچه مخالف بیداست آنرانخواند و برآن عمل‌نکند [واگرمخالف بید بکند درجهنم بیفتد] .

۱۱) آن‌آتما(۲) درمیان سوراخ دل عین نور است ـ وآن نور بزرگ درسه‌جا میباشد یعنی درآتش وآفتاب وپران میباشد ، [همین سه چیزاست] صورت آن نوری که در میان سوراخ است ودرآفتاب است وآن نور از **نادی** [یعنی‌آوازی] که از [نیم ماترای چهارم] پرنواست یافته‌میشود ـ چنانچه(۳) ازتخم اول(۴) نهال(۵) میروید وبعد ازآن درخت کامل(۶) میشود ، همچنین‌آن نادی که در [نیم ماترای چهارم] پرنواست بمنزلهٔ تخم است و پرنو بمنزلهٔ نهال واز پرنو بیدها که بمنزلهٔ درخت است بهم رسند ـ وآن نورذاتی که عین پرنواست [حرارت غریزی راگرفته] وهمراه پران باد بیالامتوجه شده بهرمحلی که رسید ازآن محل یك قسم‌آوازی ظاهرشد ونام آن‌آواز حرف وصوت باشد ـ وچنانچه دود از حرارت‌آتش وبالا رفتن شعله‌بسبب باد بلند میشود وآن دود هرقدر بالا میرود وراه یافته جداجدا میشود [وموافق هرروزنی‌صورت میگیرد ، همچنین ازآن نورذات پرنوبیدها ظاهر شد ـ پرنوعین برهم است وبید عین پرنو ، پس بیدهم عین برهم است] ـ وچنانچه نمك را

---

(۱) ت و ه : آتمارا ازشما بدانیم پرجاپت

(۲) درمتن‌سانسکریت بجای «آتما» واژه‌ای بکاربرده شده که معنی«صورت‌آسانی» دارد

(۳) ترجمه تحت‌اللفظی نیست .

(٤) درسانسکریت واژهٔ «اکشر» آمده که معنی‌آن «حرف» می‌باشد .

(٥) در سانسکریت «روشنی» است .

(٦) در سانسکریت «بالا میرود ونفس می‌کشد» ضبط است .

که درآب انداخته [آب میشود اما مزهٔ نمك باقی‌میماند وهرگاه‌آب خشك شود باز همان نمك میماند] وچنانچه روغن [را وقتی که درآفتاب نگاه دارند] ازحرارت حل‌میشود [وباز اگردرجای سرد بگذارند ، می‌بندد] وچنانچه(۱) برهم پرنوشده بید شده بود همچنین بید پرنوشده برهم میشود ـ پس‌همه وقت پرنوعین برهم است ـ و چنانچه عارف کامل بتصور خواهش دل عالمی پیداکند وآن پیداکرده را باز در خود محو سازد(۲) ، همچنین بید از خواهش برهم پیدا میشود ودر برهم فرومیرود ـ ودرجای دیگردرمنتر بید مذکوراست که : پرسیده شدکه نام پرنوکه **بدت** است [یعنی برق درخشنده] از برای چیست ؟ گفته شدکه چنانچه‌ازدرخشندگی برق همهٔ عالم روشن میشود ، همچنین ازذکر پرنوکه یکبار گفته شود تمام بدن روشن ودرخشنده شود ـ از اینجهت به‌آن برهم بی‌نهایت نورانی(۳) بذکر پرنو مشغولی کند .

[طریق مشغولی شخص نورانی که در چشم است]

و روش مشغولی دیگر اینستکه‌آن شخص نورانی که در چشم راست است ونام او اندراست [یعنی‌صاحب بزرگ] وآنکه درچشم چپ است جفت اوست [ونام او **اندرآنی** است] ـ جای جمع شدن این هردو درمیان سوراخ دل‌است وپارچهٔ گوشت دل غذا رسانیدهٔ اینهااست ـ ویك‌رگی‌است که یك سراوازمیان دل گذشته ودوشاخ شده ببردمك هردوچشم میرسدکه بینائی‌چشم ازآن راه‌است ، این شخص هردوچشم راکه قوت بینائی‌است(٤) برهم دانسته به‌آنها مشغولی کند .

[بیان آغاز پیدایش آواز]

طریق ظاهرشدن‌آواز براین‌نهج است که دل‌اول حرارت غریزی‌را متحرك‌میسازد [وچون‌آتش وباد را باهم مناسبت است ، حرارتی‌راکه دل حرکت داده] آن حرارت‌پران باد را حرکت میدهد ـ چون آن پران باد بسینه میرسد صوت پست **شبدی** ظاهرمیسازدکه نام‌آن **هندراست** ـ وقتی که‌آن صوت پست شبدکه‌ازحرارت پران‌باد بهمرسیده بود ازسینه بگلومیرسد صوت میانهٔ شبد بهم میرسد که نام آن **مده**(٥) است و همان صوت وقتیکه در دهن برابرزبان می‌آید ، سه صوت پست شبد میشود وصوت بلندبهم میرسد(٦) ونام‌آن **بار**

---

(۱) درمتن سانسکریت این‌طوراست : «چنانچه تصور صاحب اندیشه وسمت می‌یابد»

(۲) ت : عالمی پیداکرده بازدرخود محوسازد .

(۳) ت : ازاین‌جهت برهم بی‌نهایت نورانی را

(٤) د : این هردوشخص چشم راکه قوت‌بینائی‌است ـ ت : این‌هردوشخص چشم راکه‌قوت باصره است . (٥) ت : مده اناهد

(٦) د : زبان می‌آید سه برابرآن صوت پست شده صوت بلندشده ـ ح : سه برابرآن‌صوت پست شبد میشود

است وچون اززبان بیرون میرود ، حرف بهم میرسد ونام این‌حرف **ماترکا** است [یعنی‌مادر جمیع حروف والفاظ] ـ هرکه براین حقیقت واقف شود ، برحادث شدن اقسام آوازها که مذکورشد مطلع گردد ومرگ وبیماری وهیچ‌آزاری نه بیند واو بیننده وداننده همه‌شود و درهمه وقت ودرهمه‌جا همه چیز بیابد .

[بیان چهارحالت جاگرت و سپن وسکهپت وتریا]

اوستها [که حال باشد] چهار است(۱) : **جاگرت و سپن و سکهپت**(۲) **وتریا** ـ وقتی که بینائی‌چشم متوجه بمحسوسات ظاهراست وکاروبار بیرون میکند **اوستهای‌جاگرت** است [یعنی حالت بیداری] و وقتی متوجه بباطن میشود و بسبب دل کارو بار باطن میکند **اوستهای سپن**است [یعنی‌حالت خواب] ووقتی که اینهابادل یکی‌شده درآتما محومیشوند وازکارهای حالت‌بیداری وخواب فارغ میشوند **اوستهای سکهپت**(۳) است که حالت خواب به‌آرام است(۴) ـ [دراین حالت اگرچه درآتما محو میشود اما چون **اودیا** [یعنی‌نادانی] راهمراه برده است ، اودیا [ونادانی] باز اوراکشیده ، بعالم خواب رسانیده ازآنجابعالم بیداری می‌آرد ـ وهمین اودیارا [که نادانی‌است] اگردراین عالم دورساخته ودل‌را صاف کرده بداندکه درآتمائی که من میشوم] آن‌آتما عین من است ومن عین آن‌آتما ، اینست **اوستهای تریا** ـ و این اوستهای تریاکه [حالت] چهارم است از هرسه حالت بزرگتر(۵) است ـ و بزرگترازآنستکه درهرسه اوستها برهم پوشیده وپنهان‌است ودرتریا ظاهراست وبغیراز برهم محض‌هیچ نمی‌نماید ـ برهمی که دراین‌سه‌اوستها است **جیوآتما** میگویند(۶)ـ چون جیوآتما با اودیا درآن(۷) سه‌اوستها راست ودروغ رامیداند ومی‌بیند ، بسبب اودیا [ونادانی] ازآتما جدا مینماید(۸) وبرهمی که در**تریا** است‌آتمای محض‌است ، پس جیوآتما وآتما یکی‌است واین‌آتمای بزرگ بسبب **اودیا** ونادانی جدا مینماید(۹) .

(تمام شد اینکهت مهری از جهریه)

---

(۱) ت : حال‌است چهار باشد ـ م : حالت‌باشد (۲) ت : سوپت
(۳) ت و ح : اوستهای سوپت (٤) ه و ح : حالت‌آرام باشد
(٥) ت : تریاکه چهارم‌است ازهرسه‌حالت بزرگ (٦) ه و ح و د : میگویاند
(۷) ت : چون جیوآتما درآن
(۸) ت : میماند (۹) ترجمه مشروح است .

اپنکهت کوکهیتکی[1]

[از رگ بید]

ادهیای اول

۱) [2] چتر نام براهمنی خواهش قربان کرد ، به ارن رکهیشر گفت که مرا **چگ** بکنان ـ ارن رکهیشر به **سویت کیت** پسر خود گفت که تو رفته قربان بکنان ـ وقتی که سویت کیت آمد ، چتر براهمن ازاو پرسید که ای سویت کیت دراین عالمها عالمی پنهان است که آنرا[3] نادان نمیداند ، میتوانی که به نتیجهٔ کردن عمل قربان مرا به آن عالم برسانی؟ ویا بیرون همهٔ عالمها عالمی است که چنانچه چوبی بچوبی به پیوندند ، هرگز ازهم جدانشود همچنان من هم اگر[4] به آن عالم بروم وعین آن عالم شده دیگر ازاوجدا نشوم ؟ سویت کیت گفت : من این را نمیدانم ، رفته از پدرخود که استاد من است ، بپرسم ـ رفته از پدر پرسید که چتر براهمن مراچنین[5] سؤالی کرده است ، اوراچه جواب بدهم؟ پدر گفت[6] : من هم این را نمیدانم ، درمجلس همان چتر براهمن هردو برویم واز روی[7] بید تحقیق نموده ، این علم را بیاموزیم ـ ازاو هرگه چیزی میطلبیم بما آن چیزمیدهد و این را نیز از[8] او سؤال کنیم ـ پس هردو[9] روانه شدند[10] وبطریق شاگردان[11] پیش چتر براهمن رفتند ـ

---

(۱) اوپ نشد کوشیتکی (کوکهیتکی) وابسته به ریگ ودا است ـ اسم این اوپ نشد مرکب ازدو کلمه است که معنی «لذت دنیا قابل ملامت است» دارد ـ این اوپ نشد نسبتاً قدیمی ومنثوراست ـ ازبراهمنی که «کوشیتکی» خوانده شده مجزی میباشد اما شامل ارنیك است ـ متون این اوپ نشد متعدد میباشند و بایکدیگر اختلافاتی دارند ـ بین متون چاپی سانسکریت وترجمهٔ داراشکوه اختلافاتی دیده میشود . ـ کوشیتکی نام عارفی است که تعلیمات این اوپ نشد به او منسوب میباشد .

(۲) ترجمهٔ این بند بامتن چاپی دقیقاً مطابقت نمی کند .

(۳) درمتن چاپی سانسکریت این طوراست : «که مرا آنجا خواهی گذاشت ، یا راه (آن عالم) دگر است که آنجا مرا خواهی گذاشت ؟»

(٤) ح و ت و م : نادان نمیداند و به نتیجهٔ کردن عمل این قربانها مرا به آن عالم میتوانید رسانید که چنانچه چوبی را بچوبی به پیوندند که هرگز ازهم جدا نشوند و نتوانند شد من هم اگر

(٥) ح : ازمن چنین (٦) ح : پدر او گفت

(۷) ح و ت : ما وتوهردورفته ازروی (۸) ح و ت : این را از

(۹) ح و م و ت : کنیم هردو (۱۰) ح : شده بطریق

(۱۱) درسانسکریت «هیزم دردست» اضافه است .

وقتی که پیش اورسیدند ، چتر گفت : چنانچه(۱) کسی تعظیم **برهما**(۲) بجاآرد باید که من تعظیم شما رابجا بیارم ـ شما بعلم(۳) خود مغرور نشدید و آمدید که ازمن این علم را بیاموزید ، بنشینید(۴) که من بشما عرض کنم .

۲) بعد از آن چتر گفت که بعد از مردن ، [از اهل عمل که نظر برنتیجه دارند هرگاه ازاین عالم میروند ،] بعالم ماه میروند(۵) ودرآنجا خادم موکلان نیمهٔ اول‌ماه که روشنی‌آن درافزایش است میشوند(۶) ـ موکلان خوشحال میشوند [اما اینها که(۷) از عمل به‌آنجا رسیده‌اند هیچ راحتی(۸) وخوشحالی ندارند ـ و منتهای نتیجهٔ عمل اینها اینست که بعالم ماه برسند] ووقتی که نتیجهٔ عمل‌های اینها [که خدمت موکلان نیمهٔ اول ماه بود] تمام شد(۹) ، تنزل کرده بدرکات جهنم(۱۰) می‌افتند و درآنجا بصورت کرم و پروانه و جانوران دیگرمثل شیروماهی وموروماروسگ وپشه ومگس وغیره میشوند وموافق اخلاق وصفات ذمیمه صورتها میگیرند ـ ووقتی که بدرکات جهنم بیفتند ، اگراز یکی ازآنها بپرسند که توکیستی؟ او میگوید که من‌آن نطفه‌ام که ازعالم ماه ، که دهندهٔ نتیجه‌های عمل نیك است که شش‌فصل ازاودانسته میشود و پانزده(۱۱) **کلا** دارد وعالم ارواح عالم اوست وازنتیجهٔ عمل‌قربانی(۱۲) که براهمنان صبح وشام میکنند پیدا شده‌است ، آمده‌ام ونطفه شده درپشت پدر جاگرفته بودم و بعد از آن برای یافتن نتیجهٔ عمل مرا در شکم مادر آورده ، بعالم آوردند و بصورت پدر ظاهر گردانیدند ـ وببرکت این سخن راست طی مراتب کرده‌ام و از محنتی که درشکم مادر وقت برآمدن کشیده‌ام ، امیدوارم که معرفت بیابم(۱۳) ـ چنانچه هرکه از من پرسد که توکیستی ؟ من بگویم که من توام و بسبب این معرفت ، از راه نظرداشتن برنتیجهٔ عمل ، که رسانیده(۱۴) بجهنم است خلاصی یافته ، به‌راه سلوك ومشغولی درآیم .

۳) و راه سلوك که آنرا **دیو جان** میگویند اینست : وقتی که سالك میمیرد [شخصی ازعالمی که دراو **برهما** یعنی‌جبرئیل است ، آمده اورا براه‌نیك روانه میسازد] ـ

---

(۱) ح و ت : چنانکه (۲) در سانسکریت «شماکه شایستهٔ معرفت برهما هستید» ضبط است . (۳) ت و م : را بجا بیارد بایدکه من‌تعظیم شمارا بجا آرم‌که شما بعلم

(٤) ح و ت : بیائید و بنشینید . (٥) ت : برنتیجه نظردارند بعالم‌ماه میروند ـ د : نظر برنتیجه دارند هرکه ازاین عالم‌میرود بعالم ماه میرود .

(٦) د : میشود (۷) ح : اینهائی‌که (۸) ت : راحت (۹) ت : شود

(۱۰) در سانسکریت «پیدا میشوند» .

(۱۱) ت : عمل نیك است وپانزده‌کلا ـ ح : شش‌فصل‌ازاودانسته‌میشود ـ م : شانزده‌کلا

(۱۲) ت : ونتیجهٔ عمل‌های قربان (۱۳) ح و د : بعد ازاین معرفت‌بیابم

(۱٤) د و ت : رسانیده

واول بموکل(۱) آتش میرساند وازآنجا گذرانیده بموکل(۲) باد وبعد ازآن بموکل(۳) آب وبعد ازآن بموکل(۴) آفتاب(۵) وبعد ازآن بعالمی که درآن **اندر** است وبعد ازآن بعالمی که درآن **پرجاپت** است وبعد ازآن بعالم **برهما** [که مقام جبرئیل است] ، میرساند ـ و درابتدای آن عالم برهما یك خندق پرآب است که نام آن(۶) **آر** است [یعنی از خواهش و غضب وحرص وشهوت وغرور ساخته شده است](۷) و موکلان(۸) مانع ریاضت برکنار آن خندق ایستاده‌اند ـ وازآن خندق گذشته دریای دیگر است که نام آن **بجر** است [یعنی(۹) کسی که درآن غسل کند ازپیری برآمده جوان میشود] ـ وازآن گذشته یك درختی است که نام آن **آل**(۱۰) است [یعنی هرمیوه‌ای که دردنیا هست درآن درخت است] ـ و ازآن گذشته یك شهری است که نام آن **سالج** است [یعنی دورهٔ آن بسیاروسیع است(۱۱)] ـ و درمیان آن شهر خانه ایست که نام آن **آپراجت** است(۱۲)[یعنی هیچکس برآن خانه ظفرنتواندیافت] ـ و **اندر** که پادشاه فرشته‌ها است و **پرجاپت** که موکل صورت کل عالم است ، هردو دربان آن خانه‌اند ـ [وخاصیت داخل شدن درآن خانه اینستکه هر که درآن خانه درآید ، خودرا ازهمه بزرگتردانسته‌میگوید که من **برهما**ام یعنی جبرئیل] ـ(۱۳) ویك **چپوتره**(۱۴) درمیان آن خانه است که نام آن **بچکهن** [یعنی موکل عقل کل] است و بالای آن **چپوتره** تختی نهاده‌اند که نام آن **امیت اجا** است [یعنی بسیارنو] وبالای آن تخت زنی نشسته است که نام آن **مانسی** است [یعنی پیداکنندهٔ دل وحواس] و بسیارصاحب حسن است [و پرده‌ایست برگرد] آن زن که جمیع عالمها درپیش آن مثل گل‌ها خرد مینمایند ودرآن پرده **اپچهرای** بسیار اند(۱۵) مثل مادرمهربان(۱۶) و سخن‌های شیرین و لطیف میگویند ودر میان(۱۷) آن

(۱و۲و۳و۴) ت : بعالم (۵) درمتن سانسکریت «موکل آفتاب» ضبط نیست

(۶) ح : پرآبی است که نام او (۷) متن نسخهٔ ح وحاشیهٔ د : «خندق اشاره بجهنم وموکلان اشاره بموکلان جهنم وبجرا اشاره بحوض کوثر، آل اشاره بدرخت طوبی ومیوه اشاره بیافتن آرزوها است وشهر اشاره بفردوس اعلی شده است .

(۸) درسانسکریت کلمهٔ «بیشتی» آمده ومعنی «آنکه خواهش وغضب وغیره را مشتمل میسازد» دارد

(۹) ت : دریائی که نام آن بجر است که اشاره بحوض کوثر است یعنی

(۱۰) ت : آل است یعنی درخت طوبی وهرمیوه‌ای که دردنیا است درآن داخل است

(۱۱) ت : وسیع است وازاین شهر اشاره بفردوس اعلی است ودرمیان

(۱۲) ه : آپراجت است آپراجت اشاره بخانهٔ برهما است یعنی هیچکس

(۱۳) اینجا یك جمله افتاده است : «ویك اطاق هست که نام آن «دوبهو» است» .

(۱۴) ت : وچپوتره است درآن خانه که نام

(۱۵) ت : مانسی است وزن اشارهٔ اعتدال سه صفت است واو پیداکنندهٔ دل وحواس است و بسیار صاحب حسن است واو بهمراهی «چکهوش» که گلهای گرفته است همهٔ عالمها را می‌بافد وگرد آن زن پرده‌ایست ودرآن پرده بسیار «اپچهرای» اند مثل ـ م و د : آپچهرهای بسیارند

(۱۶) ح : مهربان بصورت ـ ه و د : بصورت سخنهای شیرین ولطیف پید درمیان

(۱۷) ت : دایره « امبهیاوس » است ونهرهای معرفت که یادکنندهٔ دل‌اند چون مشغول

دایره نهرهای معرفت‌است که پاك کنندهٔ دل‌است ـ مشغول به برهم به‌آنجامیرسد ، ودراثنای رسیدن به‌آنجا ، برهما بمردم عالم میگوید که بدوید واسباب مهمانی برای او ببرید که‌این ازدریای **بجر** گذشته است ودیگر پیرنخواهد شد(۱) .

۴) و پانصد حور باستقبال اومیدوند ـ دردست صد حورهارهای گل است ودر دست صد حور دیگرصندل(۲) است که بدن رابه‌آن میشویند ودردست صد حور خوشبوئیها است ودردست صد حور دیگر حله‌های پوشیدنی است و در دست صد حور دیگر جواهرات است ـ پیش اومیبرند واین همه که خاصهٔ آرایش برهما است ، اورا میپوشانند ـ وقتی که آن شخص اینهارا پوشیده خود را عین برهما میداند ، گذشتن اوازآن(۳) خندق [پرآب که ازخواهش وغضب وحرص وغرور وحسد ساخته شده‌است] آسان میشود ـ این‌بسبب گذاشتن این صفات و از صافی دل اوست (۴) ـ هر که صافی دل نداشته است و این صفات(۵) و لذت محسوسات را نگذاشته‌است ، درآن خندق غرق میشود ـ وآن موکلانی که مانع ریاضت و مشغولی‌اند [وقتی که کسی مشغولی وسلوك کرده بعد ازمردن به‌آنجا میرسد ، همین که‌آن موکلان روی او را می‌بینند] ، میگریزند(۶) ـ و چون او بدریای **بجر** [که دریای جوان شدن است] ، میرسد ، بصافی دل بی‌احتیاج دیگرازآن دریا میگذرد ـ وچون ازاین هردو گذشت ، ازعمل نیك وبد(۷) خلاص میشود وعمل‌های بدنصیب بدگویان اومیشود وعمل‌های نیك نصیب دوستان و یاران و اولاد او میگردد [از اینجهت گفته‌اند که مشغول خدا را بد نباید گفت و به اونیك باید بود که بدوستان‌آن مشغول نیکی میرسد و بدشمنان او بدی] ـ وآن مشغول در آن حالت ازعمل‌ها چنان فارغ است که کسی بر ارابه سوار برود و نشان هردو پایهٔ ارابه را می‌دیده باشد ـ اوهم عمل‌های نیك و بد رامثل نشان هردوپایهٔ(۸) ارابه می‌بیند وعمل‌نیك و بد وشادی وغم راگذاشته به برهمارسیده ، به‌این‌روش عین‌برهما میشود وخلاصهٔ معرفت‌برهما دراودرمی‌آید .

۵) ووقتی که زیردرخت **آل** میرود جمیع خوشبوئیها که در برهما است ، در او درمی‌آید ـ وقتی که درآن شهر(۹) داخل میشود خلاصهٔ معرفت برهما ، دراودرمی‌آید ـ و وقتی که درمیان‌آن خانه(۱۰) میرود تمام نور برهما ، دراو درمی‌آید وچنان روشن میگردد

---

(۱) د و ح : دریای بجراکه ازغسل‌کردن درآن پیری راگذاشته جوان میشوندگذشته است دیگراین پیرنخواهد شد (۲) ت : غنوانی ـ ه و د : عنولی (۳) ح : گذشتن‌آن مشغول ازآن

(٤) د و ه : شده است بسبب‌گذاشتن این صفتها و صافی دل بود و هرکه .

(٥) ه و ح : صفتها را (٦) ت : مشغولی‌اند چون اورا می‌بینند از اوگریزمیکنند .

(۷) ت : ازآن دریا بگذرد وچون ازآن دریابگذرد ازعمل نیك و بد

(۸) در متن سانسکریت «روزوشب» ضبط است .

(۹) «سالج» افتاده است . (۱۰) «اپراجت» افتاده است .

که **اندر و پرجاپت** که دربان آن خانه‌اند ، اورا که می‌بینند [چنانچه تاب دیدن نور برهما نمی‌آوردند ؛زدیدن نور اوهم] میگریزند ـ ووقتی داخل آن مجلس(۱) میشود چنانچه برهما خودرا پاك میداند بزرگی برهما دراو درمی‌آید واوهم خودرا بزرگ میداند ـ ووقتی که **برچپوتره**(۲) برمی‌آید ، عقل کل دراودرمی‌آید و به‌آن عقل همهٔ عالم‌را می‌بیند ومیداند(۳) ـ و وقتی که برآن تخت(۴) که بمنزلهٔ پران است می‌نشیند ، چنان مینماید که جان بر پران نشسته باشد(۵) ـ وتعریف آن تخت پران اینستکه بسیار روشن است و دو پایهٔ شرقی(۶) آن زمان ماضی ومستقبل است ودو پایهٔ دیگر آن دولت وزمین(۷) است ودوچوب طولانی او(۸) دوآیت سام‌بید است که بنغمه‌میخوانندودوچوب درطرف‌عرض‌آن تخت دوآیت دیگرسام‌بید است واین چهار آیت(۹) نامهای خاص دارد و جمیع آیات رگ‌بید و سام‌بید بمنزلهٔ تار بافتن میان چهار چوب آن تخت است وآیات ججربید بمنزلهٔ پود بافتن میان چهارچوب آن تخت است ـ ونورماه بمنزلهٔ فرش آن تخت است وآهنگ سام‌بید بمنزلهٔ چادری بالای آن تخت است ووزنهای بید بمنزلهٔ تکیهٔ آن تخت است ـ وبرهما برآن تخت نشسته است وآن مشغول بپای خود رفته(۱۰) برآن تخت‌می‌نشیند ـ برهما ازاو میپرسد توکیستی؟

۶) او به‌برهما میگوید که من عین زمانم وهرچه در هرسه زمان است منم [یعنی ماضی وحال واستقبال] ـ و من از **چدآگاسی** که خود بخود روشن است ظاهر شده‌ام ، و هرچه شده است وهرچه میشود وهرچه خواهد شد ، توجان آن همه وهرچه توئی منم ـ و برهما ازاومیپرسد که من کیستم؟ میگوید که **ست** توئی ـ برهمامیپرسد که ست چه‌چیزاست ؟ میگوید که هرچه برتر ازحواس وموکلان حواس است ، آن **ست** است وحواس و موکلان آن بی‌انتهی با هم(۱۱)ست(۱۲) میشوند ـ اینهمه که در میان **ست** است ، ای **برهما** توئی ـ برهمامیپرسد(۱۳) که :

---

(۱) «وبهو» افتاده است . (۲) «وچکهن» افتاده است ـ ح : برآن تخت

(۳) این‌جا جملات چندی که درمتن چاپی سانسکریت موجود است محذوف میباشد .

(٤) اسم تخت «امت اوجس» افتاده است .

(٥) ت : که بر پران نشسته است و تعریف‌آن تخت اینستکه (٦) ه وح : مشرقی

(۷) م : درتحقیق دولت زمین ـ ح : دولت تحقیق درزمین ـ ه : دولت تحقیق زمین

(۸) م : دوچوب طولانی وبازوی او ـ ه : ودوچوب طولانی دوبازوی آن دوآیت

(۹) در متن سانسکریت نامهای آیات قید است .

(۱۰) در متن سانسکریت «بایك پا»

(۱۱) درمتن‌سانسکریت‌واژهٔ «تیم» آمده ـ «وحواس‌وموکلان‌آن تیم‌است وستیم میشوند»

(۱۲) ح و د و ت : ستی

(۱۳) اینجاجمله‌ای‌افتاده‌است : «برهما می‌گوید وهمین چیز درمنتروید آمده : »

۷) (۱) اگرمن همه‌ام ، بکدام سبب نامهای مرد(۲) بمن‌اطلاق میکنی؟ میگوید که بسبب آن که پران در بدن مرد(۳) است ـ میپرسد که نامهای زن(۴) برمن بچه سبب اطلاق میکنی ؟ میگوید که بسبب گویائی که در بدن زن است ـ میپرسد که قسم دیگر که نه مرد است و نه زن (۵) بکدام سبب برمن اطلاق میکنی ؟ میگوید بسبب دل که دل نه مرد است نه زن(۶) ـ و برهما میپرسد که من بچه چیزمیگویم ؟ میگوید که بقوت گویائی ـ میپرسد که من بچه چیزی می‌بینم ؟ میگوید بقوت بینائی ـ میپرسد که من بچه چیزمیشنوم ؟ میگوید که بقوت شنوائی ـ میپرسد که من بچه چیز لذت میگیرم ؟ میگوید که بقوت ذائقه ـ میپرسد که من بچه چیز کارمیکنم ؟ میگوید که بقوت دست ـ میپرسد که بچه چیزشادی وغم(۷) می‌یابم ؟ میگوید که بقوت تمام بدن(۸) ـ میپرسد که از چه چیز راه میروم ؟ میگوید که بقوت پا ـ میپرسد که من ازچه چیز(۹) میفهمم ؟ میگوید که بقوت عقل که ازآتما روشن است ـ برهما به‌اومیگوید که من‌ازعالم مجموعهٔ(۱۰) عناصر لطیفم وهمین مرتبهٔ من **هرن‌گربهه** نام دارد و توکه من شده‌ای ، این عالم بزرگ من عالم تو است وظفرمن ظفر تو است و هرجائی که قدرت من‌است ، قدرت تواست ـ وهر که این‌مرتبه را بداند ، هرچه برهمادارد بیابد .

ادهیای دوم

[بیان طریق توکل واستغناء]

۱) **کوکهیتکی** رکهیشر گفت که پران را **برهم** دانسته به‌او مشغولی کن ـ این(۱۱) پرانی که عین برهم است ، دل **پرجاپت** (۱۲)است وگویائی غذا خورانندهٔ اوست و بینائی وزیر اوست وشنوائی‌عرض بیگ(۱۳) اوست ـ وهمان پران که عین‌برهم‌است باآنکه ازاینها چیزی نمیخواهد ، اینها هرچه‌دارند ، بیخواهش‌او ، به‌او میگذرانند ـ هر که پران

---

(۱) بند۷ ازاینجا آغازمیشود وجملهٔ اول اواین است : «شکم اوججراست ، سر او سام ، صورت او رگ وآن‌که آنجا است بیزوال است و برهما است وعارف بزرگ و دارای‌کلمهٔ مقدس است» ـ این جمله در بعضی متون نیست . (۲) ح و ت : مردی

(۳) مرد بمعنی«مذکر»است . (٤) زن بمعنی «مؤنث» . (٥و٦) یعنی «مخنث» است .

(۷) ح و ه : غم (۸) ه : تمام بدن میپرسدکه من‌جماع ولذت جماع و فرزند از چه چیز حاصل می‌کنم میگوید که از قوت عضو مخصوص ، میپرسدکه من از چه چیزراه

(۹) ه : بچه چیز (۱۰) ه و ح و د : مجمع (۱۱) ه و ح : که این

(۱۲) ت : دل‌رسول‌اوست ـ درمتن‌سانسکریت‌واژهٔ «دوت» بکاربرده شده‌ومعنی‌او «رسول یا ایلچی یاپیغامبر» می‌باشد. (۱۳) ه و ت و ح : عرض بیگی

را اینچنین مشغولی کند ، جمیع جانداران باآنکه او چیزی نخواهد ، همه هرچه دارند به‌او پیشکش میگذرانند ـ این مشغول(۱) را سری که پوشیدنی‌است ، همین است که بخود قرار بدهد که ازهیچکس چیزی نخواهد و طلب نکند ـ و مثال این‌آنستکه چنانچه فقیری بدهی رفته ازهمهٔ مردم‌آن ده‌گدائی بکند و هیچکس او را چیزی ندهد ، اعراضی(۲) شده بیرون ده‌آمده بنشیند وبخود این قرار دهد که اگر بعد از این کسی چیزی را هم دهد ، اوهرگز نگیرد ـ وقتی که بخود این قراردهد ، اهل ده که اورا چیزی نداده بودند ، بی‌طلب برای اوچیزها برده ، منت داشته پیش اومیگذارند ومنت میدارند ـ ونتیجهٔ طلب نکردن اینست ومشغول به‌پران هم اگرچیزی نخواهد ، همه چیزپیش اوحاضرمیشود .

۲) و **پینگ** رکهیشر هم گفت که پران و برهم را یکی دانسته به‌اومشغولی باید کرد ـ و پرانی که عین برهم است ، گویائی او بابینائی اوموافقت میکند وشنوائی او بدل او ودل او به‌پران او(۳) موافقت میکند ـ پس‌پران صاحب همه‌باشد واین پران که عین‌برهم است ، ازهیچکس چیزی نمیخواهد وهمهٔ موکلان هرچه دارند به‌او پیشکش میکنند [یعنی قوتهای خود را به اونسبت میدهند] ـ مثل گدائی که بدهی‌رفته‌گدائی کرده وهیچکس‌چیزی اورا نداد(۴) وبعد ازآنکه اعراض(۵) کرده درگوشه‌ای نشست وقرار داد که ازکسی چیزی نگیرد ، اهل‌آن ده ودیههای دیگر بمنت چیزی برده پیش‌او نهادند ـ این‌مشغول‌راسر پوشیدنی همین‌است که ازکسی‌چیزی نطلبد .

۳) وبعد ازاین بعضی عمل ها است که بطریقه‌ای که در بید مقرراست ، به پران مشغول شده‌آن عمل‌ها را بجاآرد وهرمطلبی ، از قسم ترقی دولت وحصول فرزند ویافتن سلطنت ومثل این ، که خواهد میسر گردد ـ ویك عمل دیگراست ـ هرکه(۶) به‌پران مشغول شده ، چنانچه دربید مقرر است‌آن عمل‌ها را بجاآرد ، چنانچه نوکران پیش‌صاحب ازجان دادن ومردن ملاحظه نمیکنند ـ هرکه‌آن مشغولی را بجاآرد ، همهٔ موکلان پیش پران او از جان دادن ملاحظه نکنند(۷) .

✡

۱۲و۱۳) وآن مشغولی اینست که چنانکه آتش که میسوزد وقتی که خاموش شد

---

(۱) ت : ودر این مشغول را (۲) ت و ه و ح و د و م : اعتراضی

(۳) ه : باگویائی او بینائی‌او موافقت میکند وبا شنوائی اوشنوائی‌اودل بادل او وپران باپران او ـ ت : باگویائی او بینائی‌او موافقت میکند و بابینائی اوشنوائی او ودل او باپران ـ د : باگویائی و بینائی او موافقت میکند وبابینائی اوشنوائی اووبا شنوائی او ودل او باپران او.

(٤) ه و ح : کرده و چیزی ندادند . (٥) ه و ت : اعراضی شد ـ د و م وح : اعتراضی

(٦) ه و ح : که هرکه (۷) ت : دربید مقرراست این‌عمل رابجاآرد اودیوپریارملاحظه میکند ـ این بند ترجمهٔ مشروح است .

✡ دراین ترجمه بندهای ۷ تا ۱۱ محذوف است .

میگویند مرد ـ پس روشنی او پرانی بود که عین برهم است وچون مرد روشنائی او ، در آفتاب ، وپران او ، درباد درآمد وآفتاب که تابنده‌است ، تابندگی‌او از پرانی(۱) است که عین برهم است ـ وقتی که غروب میکند ، میگویند مرد ـ ونور او درماه در می‌آید وماه به‌پرانی که عین برهم‌است روشنی‌دارد ووقتی که فرومیرود میگویند که ماه مرد ـ وروشنی او دربرق وپران او درباد درمی‌آید و برق که میدرخشد درخشندگی اواز پرانی است که عین برهم است ، چون نمیدرخشد میگویند که مرد ـ درخشندگی وپران اوهردو درباد در می‌آید(۲) ـ جمیع موکلان از باد پیدا میشوند و در باد محو میشوند وقتی که در باد محو میشوند، نمی‌نمایندواز باد که برمی‌آیند ، مینمایند ـ این‌مشغولی‌موکلان‌است و مشغولی‌در بدن اینستکه وقتی که سخن میگوید ، قوت پران است که عین برهم است و وقتی که خاموش شد گویائی مرد وقوت او درچشم و پران درمی‌آید(۳) ـ و وقتی که می‌بیند ، قوت پران است که عین برهم است وچون ازدیدن بازماند ، بینائی مرد وقوت او درشنوائی وپران او در پران درمی‌آید(۴) ـ ووقتی که میشنود ، قوت پران است که عین برهم‌است وچون ازشنیدن بازماند(۵) ، میگویند مرد وقوت او دردل وپران او درپران درمی‌آید(۶) ـ وقتی که بدل چیزی می اندیشد ، قوت پران است که عین برهم است و چون دل از اندیشیدن باز ماند میگویندکه مرد وقوت او درپران ونیز پران او درپران درآید(۷) ـ و اینهمه موکلان از پران پیدا میشوند ودر پران محومیگردند ـ تا درپران‌اند نمی‌نمایند وچون از پران ظاهر میشوند ، مینمایند ـ هرکه پران را اینچنین دانسته مشغولی کند ، کوه شمال [که **هماچل** نام دارد] وکوه جنوب [که **بند** نام دارد] ، اگر هردو خواهندکه متحرك شده او را (۸) بکشند ، نمیتوانندکشت ـ وهرکه مشغول رانخواهد(۹) یااین مشغول اورانخواهد(۱۰) ، همه برگرد وپیش‌او بمیرند .

۱۴) وقسم دیگرمشغولی‌به‌پران‌اینست که پران‌را(۱۱)ازهمهٔ‌حواس ودل وموکلان آنها بزرگتردانند ـ همهٔ (۱۲) حواس بیکدیگر گفتگو کردند در بزرگی خود ـ با پران

---

(۱) ت : وآن مشغولی‌اینست : برهم تابنده است تا وقتی‌آتش میسوزد ووقتی‌که خاموش شد او بمیرد وچون بمرد روشنی اودرآفتاب وپران اودرباد درآمد وآفتاب‌که تابنده‌است تابندگی او از پران است . (۲) ت و د : میگویندکه مرد روشنی او درماه وپران او درباد درآمد و ماه از پرانی‌که‌عین برهم‌است روشنی‌دارد وقتی‌که فرو رود میگویندکه مرد روشنی او د ـ ق وپران اودرباد درآمد وبرق‌که درخشان است درخشندگی اوازپران است‌که عین برهم‌است چون نمیدرخشد میگویندکه مرددرخشندگی‌او وپران اوهردو درباد درآمد .

(۳و٤) ت : درآمد (٥) ت : باز ماند شنوائی مرد (٦) ت : در آمد

(۷) ه و ح و د : قوت او و پران او هر دو در پران در می‌آید ـ ت : درآمد .

(۸) ه و م :که او را نجس‌کرده ـ ح : که او را پخش‌کرده بکشند ـ د : خواهندکه او نجش کرده . (۹و۱۰) ت و ح و ه : بخواهد (۱۱) ت : پران است وپران را

(۱۲) ت : دانندکه همه

همه از بدن بیرون رفتند ، دیدند که بدن مثل چوب بی‌حرکت افتاده است ـ گویائی در بدن درآمد اما هیچ‌کار نتوانست کرد ـ بینائی درآمد ، اوهم(۱) هیچ‌کار نتوانست کرد ـ شنوائی درآمد ، اوهم(۲) هیچ‌کار نتوانست کرد ـ دل درآمد ، اوهم(۳) هیچکار نتوانست کرد ـ چون پران(٤) درآمد ، تن برخاست وشروع در همه کار ها کرد ـ پس جمیع حواس و موکلان آنها دانستند(٥) که ازهمه مایان پران بزرگتراست ـ چون اینهمه(٦) بزرگی پران راقبول کردند وقتی که پران تن راگذاشته ببهشت خواهد رفت(۷) ، همهٔ حواس با موکلان خود ، همراه اودرباد درآمده‌ازراه بهوت‌آکاس ، ببهشت میروند ـ هر که به‌پران‌اینچنین‌مشغولی کند ، چنانچه ببرکت پران ، همهٔ‌حواس‌وموکلان او ببهشت رسیدند ، اونیز ببهشت برسد.

[بیان وصیت پدر به پسردرهنگام نزع]

۱۵) و دروقت بیماری پدر پسر [کلان] خود را طلبیده وگیاه سبزدرزمین‌فرش کرده وآتش را نزدیك‌آن‌گذاشته وکوزهٔ پر ازآب سرپوشیده را بپهلوی آتش نهاده و برخود چادری سفید پوشیده وبر روی آن‌گیاه سبز درازکشیده پسر را نزدیك نشانده(۸) میگوید که دست برحس‌های من بنه وروبروی من بنشین و بشنو : گویائی(۹) خود را درتو نگاه میدارم ، پسرمیگوید(۱۰) که من‌درخودنگاهداشتم(۱۱)ـ بازمیگوید که بینائی‌خودرا در تونگاه میدارم ، پسرمیگوید که من درخود نگاهداشتم ـ باز میگوید که شنوائی‌خود رادر تونگاه میدارم ، پسر میگوید که من درخود نگاهداشتم ـ باز میگوید که عمل‌های خودرا درتونگاه میدارم ، پسر میگوید که من درخود نگاهداشتم ـ باز میگوید که نتیجهٔ‌عمل‌های خود را در تونگاه میدارم ، پسر میگوید که من در خود نگاهداشتم(۱۲) ـ باز میگوید که لذتهائی که ازخوردن غذایافتم ، درتونگاه میدارم ، پسرمیگوید که من‌درخودنگاهداشتم ـ باز میگوید که عقل ودانش و خواهش خود را درتو نگاه میدارم ، پسر میگوید که من در خود نگاهداشتم ـ پسراین راگفته و یکبارگرد پدرگشته ایستاده میشود ـ پدر میگوید که یکنامی که از شمشیرزدن حاصل کردم ونوری که‌ازمعرفت حاصل کردم وتمام دولت خودرا بتودادم ، برتومبارك‌باشد ـ پسرقبول کرده سر بزیرمیکند(۱۳) ودستهای خودرا برپارچه‌ای

(۱و۲و۳) ت : اما (٤) ت : پران چون (٥) ه و ح و م : کرد حس‌ها وموکلان‌حسها دانستند (٦) ه و ح و ت : وچون آنها

(۷) ت : خواهد رفت حواس همان پران باموکلان همراه او درباد درآمده از راه باد با بهوت‌آکاس یکی‌شده . (۸) ه : می‌نشاند (۹) ت : که‌گویائی

(۱۰) ح : پسر درجواب میگوید (۱۱) ه : نگاهداشته‌ام

(۱۲) ت و ه : نگاهداشتم بازمیگوید سروری که ازلذت‌جماع بجهت‌تحصیل‌فرزند سعادتمند داشتم درتونگاه میدارم ، پسرمیگوید درخود نگاهداشتم ـ بازمیگوید رفتارخودرا درتونگاه میدارم میگوید درخود نگاهداشتم . (۱۳) ت : سرنگون شود

که بالای پدر افتاده بود گذاشته میگوید که عالمهای بزرگ بهشت نصیب تو شود ـ و اگر پدر بعد ازاین وصیت صحت یابد ، باید که دراختیار ودولت[۱] پسر بماند وآنچه در وقت وصیت به پسر سپرده است ، همه را ازاو داند و اگرچنین نتواند گذرانید خود فقیر شده ، سنیاس اختیار کند ـ ووقتی که نزدیك مردن برسد ، اینچنین تمام باید کرد[۲] .

ادهیای سوم

۱) راجه پرتردن پسر راجه دیوداس[۳] [راجهٔ بنارس] بزور جنگ[۴] و مشقت بمنزل اندر رسید ـ اندر باو گفت : هرچه میخواهی ازمن بخواه که بتودهم ـ راجه پرتردن جواب داد [که من نمیدانم که بهبود من درچه چیزاست] ، درهرچه بهبود من باشد ، شما آنرا خود بمن بدهید ـ اندر گفت که من ازخود برای توچه چیز بدهم ؟ تو بخواه تامن بتو بدهم ـ راجه گفت : شما که برمن میاندازید میل دادن چیزی ندارید ـ اندر این سخن را شنیده ، ازاقراری که داده بود برنگشته ، قبول کرد واز حق نگذشت ، برای آنکه او عین حق بود ـ اندر گفت که بهبود تو[۵] و جمیع آدمیان دراین است که مرا بدانید ـ هر که مرا ندانسته است من اورا بسیار آزار داده‌ام[۶] چنانچه یك جنی را که سه سر داشت[۷] چون اورا معرفت من حاصل نشده او را کشتم ـ وسنیاسانی [که صاحب معرفت نشدند ونظر بر محسوسات داشتند ، من همهٔ آنها] رابه گرگان[۸] قسمت کرده‌ام ـ وبسیاری ازاهل شهوت ولذت[۹] را ازعالم خود که بهشت باشد ، زده دور کردم ـ وبسیاری ازجنیان راکه معرفت نداشتند درعالم فضاهم کشتم[۱۰] ودرزمین هم قوم کلانی ازجنیان بیمعرفت را کشتم ـ وباآنکه اینقدر بیمعرفت راکشته‌ام ، یك موی من ضایع نشد وازاینقدر کشتن که کردم هیچ گناهکار نشدم ـ همچنین هرکه مرا بداند ، از هرگناهی و بدی که بکند ، گناهکار نشود و از مقام اعلای خود نیفتد واگراحیاناً مادررا بکشد یا پدررا بکشد یا طلا را دزدی کند[۱۱] و خواه براهمن بیدان را بکشد وهرقدر گناه[۱۲] که بکند روشنی ونور چهرهٔ او کم نشود[۱۳] .

---

(۱) ت : اختیار دولت (۲) ترجمه بامتن چاپی کمی اختلاف دارد

(۳) ه و ت : دیهوداس (٤) ه : بزورجنگ ـ ح : بزور چنگ

(۵) ت : ترا (٦) ه : من بسیار آزرده‌ام (۷) م : سه سرّدانست (۸) ت و ح و م : سگان قسمت کرده ام ـ ه : کرده دادم (۹) ح : شهوات ولذات ـ ه : شهوت ولذات

(۱۰) ت : معرفت نداشتند کشتم دراین عالم فضاهم کشتم ودرزمین هم کشتم وقوم «کلاکنج» از جنیان بی معرفت راکشتم . (۱۱) د و ت : یا دزدی کند

(۱۲) ت : گناهی (۱۳) ت : نگردد

۳) باز اندر گفت که من پران‌ام وآن پران[۱] عین علم است ـ مرا حیات بدان ، مرا بی‌مرگ بدان ـ پران عین‌حیات است وحیات عین‌پران وهمین بیزوال[۲] است وتا پران در بدن‌است ، بدن حیات دارد ـ ودرآن عالم[۳] هم بیزوالی به‌پران‌است و بقوت[۴] معرفت پران که عین دانائی‌است به‌برهم میرساند ـ وخواهش‌های همه از پران پیدا میشود ـ هر که مراحیات و بیزوال دانسته مشغولی کند ، دراین‌عالم عمر بسیار یابد و بیزوال شده در بهشت مدتهای بسیار بی‌نقصان بماند ـ پرتردن گفت که بعضی[۵] میگویند که همهٔ حواس با پران یکی‌اند ـ گویائی را کجاقدرت‌آنستکه‌تنها و بی‌پران‌کار گویائی‌تواند کرد ؟ وچشم را کجا قدرت‌آنستکه[٦] بی‌پران تواند دید ؟ وشنوائی را کجا قدرت‌آنستکه بی‌پران تواندشنید ؟ ودل را کجاقدرت‌آنستکه بی‌پران تواند اندیشید ؟ به‌مدد پران اینهمه‌حواس‌کارهای خودرا میکنند ، چه درگویائی پران‌ها میگویند ودر بینائی پزان‌ها می‌بینند ودر شنوائی پران‌ها می‌شنوند ودردل پران ها می‌اندیشند ـ بمدد اصل پران که بادباشد ، چهارپران های دیگر که هستندکارهای خودرا میکنند ـ اندر گفت که حقیقت‌پران همچنین‌است[۷] ـ راجه گفت که راست گفتی، بزرگی پران اینست[۸] .

۴) باز اندر گفت که : نمی‌بینید که برفتن‌گویائی ،کنگ می‌شود ، اما زندگی بحال است ونمی‌بینید که برفتن بینائی ، نابینا میشود ، اما زندگی بحال‌است ونمی‌بینید که برفتن شنوائی ، کر میشود ، اما زندگی بحال است ونمی‌بینید که به‌بریدن دست ، بی‌دست میشود و به‌بریدن‌پا ، بی‌پا میشود امازندگی بحال‌است ـ وهمین[۹] پران که عین‌دانائی‌است ودانائی‌عین پران ، بدن را ازخودگذاشته ، برمیدارد ـ ازاینجهت پران را بردارندهٔ بدن دانسته ، به‌اومشغولی بایدکرد ـ پران عین دانائی‌است ودانائی‌عین پران‌است ، این هردو یکی‌شده دربدن میباشند وهمراه یکدیگر از بدن برمی‌آیند ـ فهمیدن پران همین است که او را باین نظر به‌بینید ـ چون شخص در حالت سوپت خواب[۱۰] نمی‌بیند ، همهٔ حواس با پران یکی‌شده میمانند ـ گویائی بانامها دراو درمی‌آید وبینائی باصورت‌ها دراودرمی‌آید وشنوائی به‌آوازها دراو درمی‌آیدودل به‌اندیشه‌ها دراودرمی‌آید ـ ووقتی که ازسوپت[۱۱] بیدار میشود چنانچه شراره‌ها از اخگر ظاهرمیشود جمیع پران ها از جیوآتما ظاهرشده بمحل خود درمی‌آیند وازپران ها حس‌هاظاهرمیشوند وازحس‌ها محسوسات پیدامیشوند ـ واین سخن ظاهراست واین‌علم‌تحقیق که وقتی[۱۲] که جاندارنزدیك بحالت مرگ میشود ،

---

(۱) ت و ح و ه : بازاندر به راجه‌گفت‌که من عین پرانی‌ام‌که آن پران
(۲) ه و ح و ت : همین پران بیزوال (۳) ت : وبه‌آن عالم (٤) ت : وقوت
(٥) ح و د و ت : بماند بعضی (٦) ح و د : آنکه. (۷) ح و د : پران اینست .
(۸) ح و د : اینچنین است . (۹) ت : واین
(۱۰) د و ت : بیند در حالت سکهپت‌که خواب . (۱۱) د و ت : سکهپت
(۱۲) د و ت وه‌ح : علم‌تحقیق است و

ضعیف و بی‌قوت میگردد و بی‌شعور میشود ، آن زمان مردم میگویند که بی‌شعور شده است و نمیشنود و نمی‌بیند و نمیگوید ، برای آنکه همهٔ حواس او رفته باپران او یکی شده‌اند ـ گویائی بانامها دراودرآمده‌است و بینائی باصورتها دراودرآمده است وشنوائی به‌آوازها دراودرآمده‌استودل به‌اندیشه‌هادراودرآمده‌است ـ وهمین که بهوش آمد ، بازمثل‌شراره‌ها که ازاخگر برآید ، ازجیوآتمای او پرانها برآمده بجاهای خود میروند واز همهٔ پرانها حواس بجاهای خود میروند وازحواس محسوسات بجای خود میروند .

۴) ووقتی که پران بدن راگذاشت قوت گویائی میرود وحرف نمیتواند زد ، چه سبب حرف زدن قوت گویائی بود ـ و بویائی هم میرود و بونمیتواندگرفت ، چه سبب بو گرفتن قوت بویائی بود ـ وبینائی‌هم میرود و نمیتواند دید ، چه سبب دیـدن قوت بینائی بود ـ و شنوائی هم میرود و نمیتواند شنید ، چه سبب شنیدن قوت شنوائی بود ـ ودل هم میرود وهیچ نمیتواند اندیشید ، چه سبب اندیشیدن دل بود ـ ومشغولی پران همین‌است که همه چیزدر پران محوشود ـ و بداند(۱) که پران عین دانائی است ودانائی عین پران و این هردو در بدن همراه میباشند وهمراه بدرمی‌آیند ـ واکنون طریق محوشدن عناصردر پران گفته میشود :

۵) (۲) گویائی که یك پستان دانائی‌را دوشید ، جمیع نامها ازآن برمی‌آید ـ(۳) وبینائی که پستان دیگردانائی را دوشید ، جمیع صورتهاازآن برآید ـ وشنوائی که پستان دیگردانائی را دوشید ، جمیع شنیدنی‌ها ازآن برآید ـ و زبان که پستان دیگر دانائی را دوشید ، جمیع مزه‌ها ازآن برآید ـ ودست که پستان دیگردانائی را دوشید ، جمیع کارهای گیرائی ازآن برآید ـ وبدن که پستان دیگردانائی را دوشید ، جمیع شادیها واندوه‌ها از آن برآید ـ وعضو مخصوص که پستان دیگردانائی را دوشید ، جمیع لذتهای جماع واولاد ازآن برآید ـ وپاکه پستان دیگردانائی‌را دوشید ، جمیع رفتارها ازآن برآید ـ ودل که پستان دیگردانائی را دوشید ، جمیع اندیشه‌ها وخواهشها ازآن برآید(۴) .

۶) [وپران همراه] دانائی برگویائی سوارشده ، نامها را میگیرد و بر بویائی سوارشده بوها را میگیرد و بر بینائی سوارشده صورتها را میگیرد و برشنوائی سوارشده آوازها را میگیرد و برزبان سوارشده مزه هارا میگیرد(۵) وبربدن سوار شده شادیها و اندوه‌هارامیگیرد وبرعضومخصوص سوارشده لذتجماع ولذت زن ولذت اولاد را میگیرد

---

(۱) ت : بدانید (۲) درمتن‌سانسکریت‌چاپی‌اینطوراست : «گویائی که ازاو نام‌برده‌شده‌یکی از جزوها است وجمیع نامهاکه عنصرموجود میباشند درخارج باومربوط میگردند» ـ جملات‌دیگرنیز بایدبهمین‌طریق ترجمه میشد . (۳) این‌جا یك‌جمله افتاده‌است : «پران (نفس)که یك‌پستان دانائی رادوشید جمیع بویائیها ازآن برآید» . (٤) ح و ت : دراین بند همه‌جا : برآمد .

(۵) این‌جا جملهٔ : «وبردست ها سوارشده همهٔ عمل‌ها را می‌کیرد» محذوف است.

و برپاسوارشده روان‌میگردد و بردل سوارشده اندیشه‌ها را میگیرد(۱) .

۷) واگردانائی پران در(۲) گویائی نباشد ، گویائی را چه‌قدرت است که کارخود تواند کرد ، میگوید که دل من اینجا نبود برای این نام نبردم ـ واگر در بویائی نباشد ، بویائی را چه قدرت است که کارخود تواند کرد ، میگوید که دل من اینجا نبود ، برای‌آن این بو بمن نرسید(۳) ـ واگر در بینائی نباشد ، بینائی‌را چه قدرت است که کار خود تواند کرد ، میگوید که دل من‌اینجا نبود ، برای این‌ندیدم ـ واگردرشنوائی نباشد ، شنوائی‌را چه قدرت است که‌کار خود تواند کرد ، میگوید که دل من اینجا نبود ، برای این نشنیدم ـ واگر درزبان نباشد ، زبان را چه قدرت است که کار خود تواند کرد ، میگوید که دل من اینجانبود ، برای این‌مزه نیافتم ـ واگر دردست نباشد ، دست راچه قدرت است که‌کارخود تواند کرد ، میگوید که دل من اینجانبود ، برای این نگرفتم ـ واگر دربدن نباشد ، بدن را چه قدرت است که کارخود تواند کرد ، میگوید که دل من اینجانبود ، برای این مرا از شادی واندوه خبر نشد ـ واگردرعضومخصوص نباشد ، عضومخصوص را چه قدرت است که کارخودتواند کرد ، میگوید که‌دل من‌اینجا نبود ، برای‌این‌مرا ازلذت جماع‌واولادخبر نشد ـ واگر در پانباشد پاراچه قدرت است که‌کارخود تواند کرد ، میگوید که دل من اینجانبود ، برای این مرا ازرفتار خبرنشد ـ پس اگردانائی‌نباشد عقل هیچ‌کار نمیتواند کرد(۴) .

۸) [می‌باید(۵) که خواهش محسوسات نکند وخواهش دانائی که عین‌پران است واصل است بکند] ـ گویائی(۶) را خواهش نکند ، اصل(۷) را باید خواست ـ و بویائی را خواهش‌نکند ، اصل راباید خواست ـ وبینائی‌را خواهش‌نکند ، اصل را بایدخواست ـ(۸) و بدن راخواهش‌نکند ، اصل‌راباید خواست ـ وزبان را خواهش‌نکند ، اصل‌راباید‌خواست ـ ودست را خواهش‌نکند ، اصل راباید خواست ـ وعضومخصوص را خواهش‌نکند ، اصل را باید خواست ـ وپا را خواهش‌نکند ، اصل راباید خواست ـ(۹) وده حصهٔ دانائی دراین ده حس‌است واین ده حس دردانائی ـ(۱۰) اگراین هردو باهم نباشند ، هردو معطل و بیکار

---

(۱) ح و ت و د : و برعقل سوار شده چیزهائی‌که بعقل دانسته میشود و خواهش دانستن را میگیرد . (۲) ت : دانائی در (۳) ت : برای این نشنیدم .

(٤) درمتن سانسکریت این‌طور است : « وبدون دانائی هیچ دانسته نشود» ـ این جمله درترجمه افتاده است . (٥) ت : وباید (٦) ح و ه : وخواهش‌حس‌ها را هم نکندگویائی

(۷) درمتن بجای‌کلمهٔ «اصل» «گوینده» ضبطاست ـ وهمین طوردرتمام جمله‌ها.

(۸) اینجا یك جمله‌افتاده است : «وشنوائی را خواهش‌نکند ، اصل راباید خواست»

(۹) یك جمله‌اینجا افتاده است : «وعقل راخواهش نکند ، اصل را باید خواست» .

(۱۰) «ودرحقیقت اگرحصهٔ‌حس‌نبود حصهٔ دانائی‌هم نه توانست بود واگرحصهٔ دانائی‌نبود حصهٔ حس‌نتوانست بود» ـ این‌جمله درترجمه افتاده است .

خواهند ماند[۱] ـ واین هردوعین یکدیگراند و از یکدیگرجدا نیستند[۲] ـ پایه‌های ارابه که چوبهای‌آن بناف ارابه مربوط است و ناف‌ارابه به‌آن چوبها ، همچنین حواس‌بدانائی که عین پران است ، مربوط‌اند ودانائی بحواس ـ و دانائی عین[۳] پران است وآن پران عین‌آتما است وآن‌آتما عین سروراست ـ اوپیری ندارد و زوال ندارد واز نیکی و بدی منزه است ـ همین‌آتما اگرجیوآتما را میخواهد که بعالم بزرگ برساند ، عمل های نیك میکناند واگرمیخواهد که بعالمهای پست ببرد ، عمل‌های بد میکناند ـ همین‌آتما پرورندهٔ همهٔ عالمها است و صاحب همهٔ عالمها است و حاکم همه است ـ **اندر**[۴] گفت : ای راجه **پرتردن** این‌آتما ، آتمای من‌است وآنکه‌ترا گفته بودم که هرکه مرا بشناسد [، هرگناهی که کند گناه‌کار نمیشود] ، اشاره باین بود که من همین‌آتمام .

ادهیای چهارم

[قصه ارشاد راجه اجات شترو به درپت بالاك]

[این‌قصه دراپنکهت برهدارنیك هم مذکوراست[۵]]

۱) **درپت بالاك**[۶] نام [زنار داری] ازنسل **گارگ** که در علم صاحب کمال [و بزعم‌خودعارف] بود ،[۷] پیش‌راجه **اجات شترو** آمد [واجات شترو ازآن گویند که**جات** درلغت تولد است وهمزه برای‌نفی‌وشترو بمعنی‌دشمن‌یعنی‌دشمن‌اوهرگز ازمادرمتولدنشده زیراکه عارف بمنزلهٔ روح عالم است و افراد عالم بمنزلهٔ اعضای بدن او و عداوت اعضاء بروح ازمحالات است ـ بدینجهت کسیکه باعارف دشمنی کند وجود او نیزمحال است] ، با اجات شترو گفت : ای راجهٔ ملك **کاشی** [یعنی‌ملك بنارس] ، حقیقت برهم چنانچه هست ، برتو واضح خواهم ساخت ـ اجات شترو[۸] گفت : بخوشحالی همین حرفی که از زبان تو برآمد ، ترا هزارگاوخواهم داد ، زیراکه ازهرطرف مردم «راجه جنك» گفته ، بامیدتمام پیش اومیروند [واگر حقیقت این هزارگاو دادن من مقابل یک حرف‌در عالم[۹] شهرت

---

(۱) ت : بیکارند (۲) ت : نمیشوند (۳) ه و ح و د : که عین (٤) ت : پس‌اندر

(٥) رجوع شود بصفحات ۲۸ ـ۳۲ این‌کتاب

(٦) درمتن چاپی «کارگیه» ضبط شده است .

(۷) درمتن سانسکریت چاپی جمله‌ایست‌که دراینجا افتاده‌است : «ومیگویندکه او درمیان قبیله «اشی‌نرا» ودرمیان قبایل متسیه وکروپانچال وکاشی ودیهه سکونت‌کرده بود» .

(۸) ت : راجه (۹) ت : علم

یابد ، یحتمل که این‌ادای من‌باعث رضامندی عارفی گردد که‌آن سبب ملاقات اوشود ومردم پیش‌من هم بیایند] .

☆

۳) پس **درپت**(۱) گفت : پرشی که درآفتاب‌است ، من [اورا برهم دانسته] به‌او مشغولم ـ راجه باوگفت که در اینمعنی بامن مناقشه‌نکنی ، زیراکه پرش‌آفتاب به‌بزرگی تمام نشسته ، ازترکیب عناصر(۲) بهمرسیده است ـ پرش آفتاب را پادشاه عظیم(۳) دانسته به‌اومشغولم(۴) [نه‌برهم دانسته] ـ هرکه اینچنین مشغولی‌کند ، اورا به‌بزرگی‌تمام نشستن میسرآید ودرآنچه ازترکیب عناصر بهمرسیده است پادشاه عظیم‌الشأن شود .

۴) پس‌**درپت** گفت : پرشی که درماه‌است ، من[اورابرهم دانسته] به‌اومشغولم ـ راجه به‌اوگفت دراینمعنی بامن‌مناقشه نکنی ، زیراکه پرش(۵) ماه را بزرگ سفید لباس و پادشاه نباتات دانسته (۶) به‌اومشغولم [نه برهم دانسته] ـ هرکه اینچنین مشغولی‌کند [، روز بروز درخانهٔ او میان(۷) عمل **جگ ها**]گیاه **سوم** گرفته(۸) شود [یعنی دولت او بسیار شود و **جگ** بسیار کند و غذای اوکم نشود و هر وقت هرجاکه خواهد ، غذا بیابد(۹)] .

۵) پس‌درپت گفت : پرشی که دربرق‌است ، من [اورابرهم دانسته] به‌اومشغولم ـ راجه گفت : دراینمعنی بامن‌مناقشه نکنی(۱۰)زیراکه این‌پرش برق‌را صاحب تهور(۱۱)دانسته به اومشغولم ، [نه‌برهم دانسته] ـ هرکه اینچنین‌مشغولی کند ، او صاحب تهور(۱۲) شود [و فرزندان‌او نیزصاحب تهورشوند] (۱۳) .

۶) (۱۴) پس‌درپت گفت : پرشی که در**بهوت آکاس**است ، من [اورابرهم‌دانسته] به‌او مشغولم ـ راجه گفت : در اینمعنی بامن مناقشه نکنی ، زیراکه این پرش بهوت‌آکاس

☆ بند دوم در ترجمهٔ داراشکوه محذوف است .

(۱) ح : پس در این اثنا درپت

(۲) د : واز هرچهار عناصر ـ ح : وهرچه ازترکیب عناصر ـ درمتن سانسکریت «دررأس همهٔ عناصرقرارگرفته است»آمده (۳) ح و د : عظیم‌الشأن

(٤) ترجمهٔ متن چاپی‌سانسکریت چنین‌است : بیزرگی‌تمام نشسته ولباس سفید پوشیده و در رأس همهٔ عناصرقرارگرفته است ومن به او مشغولم . (۵) ح و د : این پرش

(٦) درمتن چاپی سانسکریت این‌طور است : « عین غذا دانسته »

(۷) ت و م : آدمیان (۸) ح و ت : کوفته ـ درمتن چاپی سانسکریت این‌طور است : «عین غذا شود» . (۹) ه : یابد (۱۰) ه درهمه‌جا : مکن

(۱۱و۱۲) درمتن چاپی سانسکریت واژه‌ای آمده‌که معنی «عین حق» دارد .

(۱۳) ت : زیراکه این پرش راتجلی‌ولمعهٔ تیغ اندردانسته به‌او مشغولم نه برهم‌دانسته ـ هرکه اینچنین مشغولی‌کند ، اوتجلی ونور بیابد .

(۱٤) درمتن چاپی این بند هشتم می‌باشد .

را(۱) درهمه‌جامحیط(۲) وحرکت ناکننده‌ازجائی بجائی(۳)دانسته به‌اومشغولم[نه برهم‌دانسته] ـ هرکه اینچنین مشغولی کند بکثرت فرزندان وحیوانات تمام جاهارا محیط شود(۴) و هرگز نسل اوازاین عالم منقطع نشود .

۷) پس درپت گفت : پرشی که درباداست ، من [اورا برهم دانسته] به‌اومشغولم ـ راجه به‌اوگفت : دراینمعنی با من مناقشه نکنی ، زیراکه این‌پرش باد را(۵) **اندر** [یعنی پادشاه بهشت که **بیکنتهه** است]که هیچگاه(۶) برلشکراوکسی‌ظفرنیافته‌است ، چنین‌دانسته به اومشغولم [نه‌برهم دانسته] ـ هرکه اینچنین مشغولی کند ، همه‌جا را فتح کند و هرگز مغلوب کسی‌نگردد و بردشمنان خود همیشه غالب ومظفرباشد .

۸) (۷) پس **درپت** گفت : پرشی کـه در آتش است من او را برهم دانسته به او مشغولم ـ راجه به‌اوگفت : دراینمعنی بامن‌مناقشه نکنی ، زیراکه این‌پرش‌آتش راگیرندهٔ همهٔ پختنی که تا خاکسترنکند ، نگذارد دانسته به او مشغولم [نه برهم دانسته] ـ هرکه اینچنین مشغولی کند ، اوگیرندهٔ همه شود ، پختنی که تانیست‌نکندنگذارد وفرزندان‌او نیز به این‌صفت شوند(۸) .

۹) (۹) پس درپت گفت : پرشی که درآب است ، من [او را برهم دانسته] بـاو مشغولم ـ راجه به‌اوگفت : دراینمعنی‌بامن مناقشه‌نکنی ، زیراکه این پرش‌آب‌را [که **پرن** باشد] موکل(۱۰)مثل(۱۱) خود دانسته به‌اومشغولم [نه برهم دانسته یعنی‌چنانچه بحکم‌من‌کاروبار عالم جاری است ، بحکم اوآب جاری است که ازاو هم‌کاروبارعالم جاری میشود] ـ هرکه اینچنین مشغولی کند ، همه چیزموافق خواهش او (۱۲) به‌او برسد(۱۳) و هیچکاری مخالف‌او نشود [وفرزندی که ازاو پیدا شود ، موافق او بود] .

۱۰) (۱۴)پس‌درپت گفت : پرشی که درجهات است ، من [اورا برهم دانسته] به او مشغولم ـ راجه به اوگفت در اینمعنی بامن مناقشه نکنی ، زیراکه این پرش جهات را در دومحل [یعنی دوگوش(۱۵)] ، دانسته به‌اومشغولم [نه‌برهم‌دانسته] ـ هرکه اینچنین‌مشغولی

---

(۱) ت : پرش را (۲) ه : همه محیط (۳) م : جای بجای

(٤) ت : ازکثرت فرزندان و حیوانات درهمه‌جا محیط گردد .

(٥) ت : پرش را (٦) ت و ه : وبیکنتهه که هیچگه

(۷) درمتن چاپی این بند نهم‌است (۸) ت : هرکه اواینچنین مشغولی‌کند اوگیرندهٔ همه شود پس درپت (۹) درمتن چاپی این بند دهم است .

(۱۰) درمتن چاپی‌سانسکریت بجای «موکل مثل خود» «عین نور» آمده .

(۱۱) ت : باشدمثل (۱۲) درمتن چاپی سانسکریت کلمه‌ای استعمال‌شده‌که معنی «عین‌نور شود» دارد (۱۳) ه : برسند ـ ت : خواهش او باشد .

(۱٤) در متن چاپی‌سانسکریت این بندمحذوف است .

(۱٥) د : من در دومحل ـ ت : در دومحل یعنی در دوگوش

کند ، البته دومی پیدا شود که به او متفق گردد و قبیلهٔ او به او متفق بود(۱) و ازاو جدا نشود .

۱۱) پس درپت گفت : پرشی که درآینه است ، من [او را برهم دانسته] به او مشغولم ـ راجه به‌او گفت دراینمعنی بامن مناقشه نکنی، زیرا که این‌پرش‌آینه رانورانی (۲) وروشن دانسته به‌اومشغولم [نه‌برهم دانسته] ـ هر که‌اینچنین مشغولی کند ، نورانی‌وروشن شود وفرزندان او نیز نورانی وروشن شوند و در جماعتی که باشد ، از او نورانی تر و محبوبتر دیگری درآن جماعت نباشد .

۱۲) (۳) پس‌درپت گفت : آوازی که دروقت نفس‌زدن(۴) [از بینی] برآید وپرشی که دراوست ، من [آنرا(۵) برهم‌دانسته] به‌او(۶) مشغولم ـ راجه گفت دراینمعنی بامن‌مناقشه نکنی ، زیرا که‌این‌پرش‌راپران(۷) دانسته به‌اومشغولم ـ [نه‌برهم دانسته] ـ هر که اینچنین مشغولی کند ، عمرطبیعی دراینعالم بیابد واورا مرگ مفاجات نشود(۸) .

۱۳) (۹) پس‌درپت گفت : پرشی که‌درسایه(۱۰)است ، من [اورا برهم دانسته] به‌او مشغولم ـ راجه گفت دراینمعنی بامن‌مناقشه نکنی، زیرا که این‌پرش سایه راموت(۱۱)دانسته به اومشغولم [نه‌برهم دانسته] ـ هر که این‌چنین مشغولی کند ، دراینعالم عمرطبیعی یابد و اورا مرگ مفاجات نبود(۱۲).

۱۴) (۱۳) پس‌درپت گفت : پرشی که در بدن‌است ، من [اورا برهم دانسته] به او مشغولم ـ راجه به‌او گفت دراینمعنی بامن‌مناقشه نکنی ، زیرا که این‌پرش‌را در بدن(۱۴)صاحب اختیار(۱۵) دانسته به‌اومشغولم[یعنی‌جیوآتما ، نه‌برهم‌دانسته] (۱۶)هر که‌اینچنین‌مشغولی کند ،

---

(۱) ح و ت و م : شده (۲) درمتن چاپی سانسکریت واژه‌ای آمده‌که معنی «عکس‌او» دارد . (۳) درمتن چاپی سانسکریت این بند چهاردهم است .

(٤) ح و م : در وقت حرکت ـ ت : درنفس زدن .

(٥) ت و ح : اورا (٦) ح : درهمه‌جا : بدو

(۷) درمتن چاپی‌سانسکریت «فرشتهٔ مرگ» است (۸) ت : بیابد واورا وفرزندان اورا مرگ مفاجات نبود . (۹) درمتن چاپی این بند دوازدهم است .

(۱۰) ت : پرشی‌که عین سایه ـ ح و م : پرشی‌که اوعین سایه

(۱۱) درمتن سانسکریت واژه‌ای بکاربرده‌که معنی «دومی‌که جدانشدنی‌است» دارد .

(۱۲) ه و ت : نشود (۱۳) درمتن چاپی‌این بند شانزدهم است

(۱٤) ت : این پرش بدن را

(۱٥) درمتن‌چاپی‌سانسکریت واژهٔ «پرجاپتی» آمده‌که معنی‌آن «صاحب همهٔ مخلوقات» میباشد (۱٦) ت : مشغولم نه برهم دانسته

به ابدان [۱] صاحب اختیارشود وپسران اونیزصاحب اختیار شوند .

۱۵) [۲] پس‌درپت سکوت اختیارکرد ـ راجه به اوگفت : مقدمات تحقیق برهم را درهمین مقدار منحصردانسته‌ای ؟ درپت گفت که من همین مقدار دانسته‌ام ـ راجه گفت از این مقدمات صفات[۳] برهم دانسته نشود ـ پس درپت گفت که ازتوارشاد میخواهم .

۱۶) راجه گفت : آمدن **براهمن** بجهت طلب برهم پیش پادشاهان [۴] مخالف قرارداد سلف است ، [لیکن چون درتورسوخ طلب ظاهراست] بتو از **برهم** نشان میدهم [وبه‌روشی[۵] بیان کنم[۶] که تشفی‌خاطرتو بود] ـ پس‌راجه دست **درپت** گرفته برخاست و بجائی برد که شخصی درآنجاخوابیده‌بود ـ آمده ایستاده شد وآن شخص خوابیده رابه‌این نامها که نامهای پران‌است‌فریادکرد : ای‌بزرگ وای‌صاحب‌لباس‌سفیدوای‌ماه وای‌پادشاه . ازاین‌فریادآن‌شخص‌خوابیده[۷] بیدارنشد ـ پس[۸] دست براوگذاشت نیز بیدارنگشت ـ آنگاه بدست[۹] جنبانیده اورا بیدارکرد [وگفت : ای درپت[۱۰]، از جمیع گفتگوهای سابق تو ، مشغولی پران ظاهرمیشد ـ اگرپران[۱۱] ، پرم‌آتما می‌بود ، بفریاد خبردارمیشد ، زیراکه ازآمد ورفت نفس ظاهراست‌که پران دراین بدن است ـ اگراین بدن وآنچه با اوست ، برهم می‌بود ، بسباس‌ازدست خبردارمیشد ـ وچون بجنبانیدن بیدارگشته‌یقین بدان که‌برهم ازاین هر دومبرا است] .

راجه‌گفت درمحلی‌که این شخص‌خوابیده بود [که بعد ازگذاشتن‌آن محل‌بصورت عالم ظاهرشده در این بدن‌تصرف‌میکند ـ] دروقت‌خواب‌این شخص کجابود وکدام صورت داشت وازکجا بکجا آمد ؟[۱۲] **درپت** مدعای‌راجه‌را درنیافت[۱۳] [چون ازگفتگوی درپت این ظاهر میشدکه جیو آتما برهم است ، راجه خواست‌که **سریه برهم** را از جیو آتما

---

(۱) درمتن‌سانسکریت‌اینطوراست: «صاحب‌اولاد وجانوران میشود وآوازه وخویشاوندان وتقدس اوزیاد میشود ودرعالم بهشت ودراین عالم عمراو به‌کمال میرسد» .

(۲) درمتن این بندنوزدهم است (۳) ح و ه و د و م : صفاتی (٤) ه وت : چهتری ـ د : پادشاهان یعنی‌چهتری (٥) ه : بروشنی (٦) ت : میکنم .

(۷) ح : شخصی خوابیده ـ ت : که شخصی‌خوابیده

(۸) این جمله در متن چاپی سانسکریت نیست .

(۹) بجای «دست» درمتن چاپی سانسکریت «چوب» است .

(۱۰) ح و ه و د و م : بیدارکرد مدعاآنکه ای درپت (۱۱) ح و ه : اگرچنانچه

(۱۲) درمتن‌سانسکریت چاپی‌اینطوراست : «دربدن شخص رگی‌است‌که «هتا» نام دارد و ازقلب بطرف خارج‌گسترده شده‌است وآن چنان باریك است‌که یك موررا هزارحصه‌کنند واندرون او جوهری است‌که رنگهای سفید وسیاه وزرد وسرخ دارد ـ و شخصی‌که دراین می‌ماند در عالم خواب خواب نمی‌بیند .

(۱۳) ت : راجه را دریافت راجه خواست بتفصیل‌آنرا بیان‌کند پس‌گفت پرشی

بیان کند] .

۱۷) (۱) پس گفت : پرشی که عین‌علم است ، هنگام خوابیدن پران‌ها [که عبارت ازحواس‌است] قوتهای(۲) هریك را بطرف باطن کشیده ، میان آکاسی که اندرون دل‌است(۳)، محوساخته آرام میگیرد [پس اگر کار و بارحواس ذاتی‌او(۴) می‌بود ، دردل محو نمی‌شد] ـ وآن حواس را وقتی که به‌اندرون بدن میکشد ،آن‌پرش **سوپت** نام می‌یابد [یعنی‌خوابیده زیرا که **سو** بمعنی‌خود است و **پت** بمعنی یافتن یعنی‌درآن وقت خود را می‌یابد] ـ وپران حس(۵) گویائی را در میان بدن کشیده در خود محو میسازد ، همچنین بویائی و بینائی و شنوائی ودل را نیز گرفته درخود محومیسازد ـ ودروقت(۶) فرورفتن در خواب درمحلی که میباشد ،آن عالمها این‌پرش است ، پس درآن عالمها گاه مثل پادشاهان میشود ،گاه مثل براهمن بزرگ و گاه در خلقت اعلی مثل فرشته وگاه در خلقت ادنی(۷) مثل مار و کژدم به وهم این صورتها قبول میکند ـ چنانچه پادشاه بزرگ مردم ملك خود را ضبط کرده درجای خود بطرزی که خواهش‌اوست به اختیارمیباشد ، همچنین این‌پرش که بصورت علم است حس‌ها راکه در بیداری در محل های خود بودند ، در اندرون بدن کشیده و موافق خواهش خود(۸) میباشد ـ پس‌دروقتی که(۹) سوپت(۱۰) میشود ، درآن وقت چیزی رامطلق نمیفهمد وبراه **هتا** [نام رگهائی که هفتاد ودوهزاراست وازدل برآمده(۱۱)] که تمام بدن را احاطه کرده است ، حواس را دربدن درآورده‌آن شخص میخوابد(۱۲)و چنانچه طفلی که مطلق فکرنداشته باشد ویا پادشاهی که مردم درضبط اوباشند ویا براهمن بزرگ که در علم مرتبهٔ تحقیق داشته باشد ، از رفع تفرقه ، بجمعیت خاطر آرام میگیرد (۱۳)ـ همچنین جیوآتما با پرم‌آتما که عین علم است در سوپت(۱۴)یکی شده‌آرام میگیرد ـ همین جیوآتما وقتی که بادل یکی‌میشود ، درعالم خواب تماشای تصورمیکند ووقتی که بیدار میشود مثل عنکبوت که ازخود تار پیدا کرده میبافد ـ و مثل شراره ها(۱۵) که ازاخگر برآمده منتشر میشود همچنین همهٔ حس‌ها راکه بدرون برده‌بود بیرون‌آورده بیدار میشود وظاهرمیکند ـ

---

(۱) درمتن این بند بیستم‌است ـ ترجمهٔ این‌بند مشروح است .
(۲) ت : علم‌است پران‌ها راکه عبارت ازحواس است وقوتهای
(۳) ت و ح : دل‌است وآن‌آکاس عین پرم‌آتما است ـ ه : وآن‌آکاس عین برهم‌آتماست
(٤) ت : ذات او (۵) ت : پران وحس ـ ه : پران حس‌بدن‌کشیده
(٦) ه : ودر وقتی‌که (۷) ه : اولی
(۸) ه : موافق خود (۹) م : درآن وقت خودرا می‌یابد پس دروقتی‌که
(۱۰) ت و ه : سکهپت (۱۱) ت : وبراه هتاکه‌تمام بدن‌را
(۱۲) ت : آورده میخوابد وچنانکه طفلی
(۱۳) ه و د : تحقیق وگیان داشته باشد چنانچه‌از رفع تفرقه‌اینها بجمعیت خاطرمیخوابند .
(۱٤) ت و ه : سکهپت (۱۵) ح : ونیز چنانچه شراره ها ـ ه و د : چنانچه شراره ها

همینطور پرم‌آتما که عین علم‌است ودروقت **مهاسوپت**[۱] برصورت اصلی‌خود مانده بود ، باز بهمراهی **مایا** ازسرنو بعد ازقیامت کبری همهٔ حسها وهمهٔ عالمها وهمهٔ موکلها و همهٔ عنصرها که عبارت است از **برهماند** ، ناگاه برخیزد و بیدار میشود[۲] ـ ونام‌آن پرم‌آتما اینکهت است وآن پرم‌آتما ست های ست[۳] است یعنی پران وعناصر مرکب که **پرجاپت** است و عناصر بسیط که **هرن‌گربهه** است ، همه ست است ، و او چون اصل اینهمه است ست ستیا[۴] است ـ آنرا بدان . پس‌ازفهمانیدن راجه معلوم شدکه‌آن برهم را یك مظهر منحصر[۵] نباید دانست ، بلکه‌آن پرم‌آتما را محیط همه وبرترازهمه و منزه ازهمه باید دانست ـ **واندر** تا این‌آتما را ندانسته‌بود ، همهٔ جنیان براوغالب میشدند وچون این‌آتما رادانست برهمهٔ جنیان غالب‌شد ، بزرگترازهمهٔ فرشته‌هاشده پادشاهی‌خود رایافت وبرهمه فرمانرواگردید ـ هرکه‌این‌آتمارابداند ، برهمه غالب‌شود وبزرگتر ازهمه شده پادشاهی یابدوبرهمه‌فرمانرواگردد .

(تمام شد اینکهت کوکهیکی ازرگ‌وید)

---

(۱) ه و ت : مهاسکهپت (۲) ح و د و ه : برهما ناگاه برخیزند و بیدار میشوند .
(۳) ت : ست ستیا است .
(٤) ه : اینها ست ست است ـ ح و م : ست ستها (٥) ت : مختصر

ایتریه‌ارنیک[1]

[از رگ بید]

راه یافتن آتما همین معرفت است[2] و کاری که باید کرد همین است و همین راه معرفت برهم است وهمین‌حق است ، ازین‌راه معرفت غافل[3] نباید بود واین‌راه راگذاشته راه دیگر نباید گرفت ـ بزرگان سابق این‌راه رانگذاشته‌اند وهر که این راه راگذاشت ، خودرا پای داد ـ وموافق همین درمنتر بید است : سه قسم ازمخلوقات این‌راه نگذاشتند[4] یعنی‌راه معرفت وعمل و بعضی درعمل درآمده و بهمین‌آتش‌مشغول شدند و بعضی به‌آفتاب که درین‌عالم روشنائی‌خودرا پهن کرده مانده‌است ، مشغول‌شدند و بعضی بباد [یعنی‌حبس‌نفس] که درهمه جهات پرشده مانده است ، مشغول شدند ـ وآن سه‌قسم مخلوقی که راه معرفت وعمل راگذاشته اینهااند : یکی‌جانوران ، پرنده وچرنده وازآدمیان هم هر که مثل‌اینها باشد ـ دیگر نباتات ، خواه غله وگاه باشد وخواه‌درخت ـ دیگرجنبنده‌های ارضی[5]ـ واز آنهائی که‌نگذاشتند ، بعضی به‌آتش مشغول گشته‌آتش پرست شدند و بعالم‌آتش رسیدند ـ بعضی به‌آفتاب که روشنائی اودرعالم پهن‌است ، مشغول گردیده‌آفتاب پرست شدند و بعالم آفتاب رسیدند ، و بعضی بباد که درجهات پراست مشغول گشته باد پرست شدند و بعالم باد رسیدند ـ **اکت** هزارآیت بید است که برای عملی‌میخوانند ـ وآن‌آیتها **اکت** نام دارد و آن عمل‌هم اکت نام دارد ـ اکت که مردم میگویند ، یعنی‌ظاهر کنندهٔ همه ، همین زمین را ظاهر کنندهٔ همه باید دانست ـ ومعنی‌**اکت** این است که ازو همه چیزظاهر میشود چون از زمین‌همه‌چیزمیرویدوظاهرمیشود ، پس‌زمین[6] ظاهر کنندهٔ همه‌باشد ـ ودرآن‌آیتهای‌بید که اکت‌نام دارد ، تعریف‌آفتاب‌است ـ ودرزمین‌هم‌آتش‌بجای‌آفتاب‌استوازآن‌آیتها نفعی که گرفته میشود درزمین نفع ازغذا گرفته میشود وهمه ازغذا پرورش می‌یابند ـ وهمین عالم فضا[7] ظاهر کنندهٔ همه‌است چون ازآن‌آیتها هرچیزظاهرمیشود ودرفضا پرنده‌ها می‌پرند وظاهرمیشوند ـ فضا ظاهر کنندهٔ همه‌باشد ـ وآفتاب عالم فضا همین باد است و غله که از زمین بلند شده درعالم فضا میبالد ـ وهمین‌عالم بهشت[8] ظاهر کنندهٔ همه‌است ، بارانی که ازعالم فضا نازل میشود همه روئیدنی‌ها را می‌رویاند ودرآن عالم فضا همین‌آفتاب‌آفتاب

---

(۱) در ترجمهٔ داراشکوه ازاینجا تا صفحهٔ ۳۰جزء ایتریه اینکهت بشمارآمده است لیکن این قسمت جزء این‌اینکهت نیست بلکه جزء «ایتریه ارنیک» میباشد .

(۲) ت : یافتن‌آتما همین است . (۳) ت : راه غافل (٤) ت : گذاشتند .

(٥) ت : دیگرجمادات (٦) ت : پس او (۷) ت : بهشت (۸) ت : فضا

است و غله که بسبب آن باران پیدا میشود(۱) غذای آن عالم است چه همه از غذا پرورش می‌یابند ـ این مشغولی بموکلان بیرون‌است ـ مشغولی بدرون بدن این‌است که همین‌شخص ظاهر کنندهٔ همه است که ازین‌شخص پیدایش‌اولاد میشود ـ باید که خودرا ظاهر کنندهٔ همه دانسته ، بخود مشغولی کند ـ دهن همین شخص‌هم ظاهر کنندهٔ همه‌است چنانکه زمین ظاهر کنندهٔ همه است ـ وگویائی آن دهن‌آفتاب است ، آیتهای‌بید غذای‌آنچه همه ازغذاپرورش می‌یابند ـ همین بینی‌شخص بامنتهای(۲) سوراخهای بینی که درزیر پائین دوابرواست ظاهر کنندهٔ همه‌است چنانکه عالم‌فضا ظاهر کنندهٔ همه‌است ـ وآفتاب‌آن پران(۳) است وآیتهای بید غذای‌آن [یعنی ذکر بحبس نفس کرده شود] چه همه ازغذا پرورش می‌یابند ـ وهمین پیشانی(۴) شخص ظاهر کنندهٔ همه است چنانچه عالم بهشت ظاهر کنندهٔ همه‌است ـ وآفتاب آن چشم(۵) است وآیتهای بید غذای آن چه همه از غذا پرورش می‌یابند ـ پس اگت که پیداکنندهٔ همه‌است ، با مشغولی بیرونی ودرونی موافق شد وغذاهم درهمه جاموافق شد ، چه همه بهاو زنده‌اند واز اوحرکت میکنند واز همین غذا براین عالم وبرآن عالم نصرت می‌یابند ـ ازغذا قوت عبادت بهم میرسد ، نصرت برآن عالم می‌یابند ، وازدادن غذابمردم دراین عالم همه مطیع او میشوند ، وهمه عالم هم غذاست و هم خورندهٔ غذا ـ و زمین هم غذاست وهم خورندهٔ غذا ، چون همه ازومیروید غذاست وچون ازرستنی‌های او که قربان کرده میشود غذای فرشته‌ها می گردد وازبارانی که ازآن عالم می‌آید وغذای زمین‌میشود خورندهٔ غذا است پس زمین هم خورنده باشد وهم خوراك ـ وآن عالم نیز خورنده شد و خوراك هم شد یعنی(۶) همهٔ عالم خورندهٔ یکدیگر وخوراك یکدیگراند ـ هر که این چنین بفهمد ، خورندهٔ کل‌عالم وخوراك کل‌عالم‌میشود واگرچه‌همه‌خورنده وخوراك یکدیگراند ، اما دانندهٔ این‌معنی‌صاحب همه‌میگردد واوصاحبی ندارد .

بیان پیدایش نطفه

صورت کل عالم پرجایت(۷) است و نطفهٔ او فرشته‌های موکل حواس‌اند ، و نطفهٔ فرشته‌ها باران است ، و نطفهٔ باران نباتات است ، و نطفهٔ نباتات غذا ، و نطفهٔ غذا همین نطفه ـ و نطفهٔ نطفه بدنهای جانداران ، و نطفهٔ بدنها دلها ، و نطفهٔ دلها عقل‌ها است ، ونطفهٔ عقلها گویائی [یعنی گویائی بعد ازفهمیدن] است و نطفهٔ گویائی عمل است ـ وعمل صورت شخص است وشخص عالم خدا است ـ واین عالم خدا عین غذا است ، وغذا عین ماه

---

(۱) ت : باران میشود (۲) ت : وبینی همین شخص با (۳) ت : آفتاب پران آن
(٤) ت : وپیشانی همین (٥) ت : وآفتاب چشم‌آن
(٦) ت : نیزغذاست وهم خورندهٔ غذا یعنی (۷) ح : عالم‌که پرجایت

است [یعنی موکل همهٔ نباتات است] ـ هر که این بدن را که عالم خداست عین غذا وعین ماه دانسته مشغولی کند ، در عالم ماه رسیده عین ماه میشود و دیگران او را ماه دانسته به‌او مشغول میشوند .

بیان پران در بدن

پرانی که عین برهم است ، در بدنی که عالم خداست ، به‌این روش درمی‌آید : اول ازراه سرانگشتهای پا درآمد ،آن عضو پا نام یافت ـ وازآنجا بساق رسید ، آن عضوساق نام یافت ـ بعد ازآن برهم به‌پران گفت که جائی بگیر که وسعتی‌داشته باشد ـ بشکم درآمد وآن عضوشکم نام یافت ـ بعد از آن برهم فرمود که بجای کلانتر ازین درآی ـ در سینه درآمد وآن عضو سینه نام یافت ـ مریدان **شرکراچهه**(۱) رکهیشر چون حرارت غریزی را در معده یافتند همان‌حرارت غریزی را برهم دانسته به آن مشغولی میکنند(۲) ـ مریدان **اون** رکهیشر دلی را که در میان سینه است ، همان دل را برهم دانسته به آن مشغولی میکنند وهردوجا برهم است ـ بعد ازآن پران از سینه ببالا متوجه شد و در سرجای خود کرد ،آن عضوسرنام یافت ـ وسراز گردن تا ام‌الدماغ است ـ واین‌دولت‌ها درآنجا است که بینائی باشد وشنوائی وگویائی باشد وبویائی باشد ودل باشد ـ چون اینهمه دولت ها درسرمیباشد ، آن عضو سرنام یافت ـ هرکه براین معنی‌مطلع شود همهٔ دولتها اورامیسر میشود وهمه حواس مسخراوشوند .

بیان گفتگوی حواس با یکدیگر

همهٔ حواس در باب بزرگی خود با یکدیگر گفتگو کردند(۳) که ما بزرگیم ، و هریکی میگفت که من بردارندهٔ بدنم ـ قرار دادند که همه یك یك ازبدن بیرون میرویم ، وازرفتن هرکدام که بدن‌بیفتد وضایع شود ، بردارندهٔ بدن همان‌است ـ گویائی بدررفت ، بدن گنگ شد اما میخورد و می‌آشامید ـ بینائی بدر رفت ، بدن نابینا شد اما میخورد و می‌آشامید ـ شنوائی بدر رفت ، بدن کرشد اما میخورد و می‌آشامید ـ پران بدر رفت ، بدن افتاد وپراکنده شد ـ وبدن ازجهت پراکندگی **سریر** نام یافت ـ هرکه پراکندگی بدن را این چنین بفهمد ،گناهانی که دشمن باطنی اویند ودشمنان ظاهری او نیز ، همه‌مثل بدن بیفتند و پراکنده شوند ـ حواس باز با یکدیگر نزاع کردند و گفتند که از درآمدن هرکه بدن برخیزد ، او بزرگ و بردارندهٔ بدن‌است ـ یك‌یك درآمدند ، بدن برنخاست ـ چون پران درآمد ، بدن برخاست ـ ازهمین جهت‌نام پران ، **اکت شد** [یعنی‌ظاهر کنندهٔ همه وبردارندهٔ بدن] ـ جمیع حواس به‌پران گفتند تو بردارندهٔ بدنی وتوهمه‌ای وتوصاحب

---

(۱) ت : اون رکهیشر (۲) ت : کردند
(۳) ت : گفتند

مائی وماهمه ازتوایم ـ وموافق این معنی درمنتر بید مذکور است که : همه حواس به‌پران گفتند که تو ازمائی‌وما ازتوایم ـ چون‌حواس‌دانستند که پران بزرگ‌است ، همه‌قدرتهای خودرا به او گذرانیدند ـ اوقبول کرد ـ چون همهٔ آنها بزرگی‌خود رابه‌پران دادند و پران آنرا قبول کرد ـ و طلوع پران برهمه(۱) ظاهر گشت و پران **پرات** نام یافت [یعنی صبح صادق] ـ وچون همهٔ‌حواس وقت‌خواب درپران غروب میکنند وفرومیروند ، نام پران **سایم** میشود [یعنی شام] ـ ودر وقت بیداری که بازحواس خود را ظاهر میکنند ، نام پران **اهه** میشود [یعنی روز] ـ و پران وقتی که اپان شده‌همه حواس‌را غروب میکناند(۲) نام او شب میشود ـ وموکل گویائی که‌آتش است ، گویائی پران است ـ وموکل بینائی که‌آفتاب است بینائی پران است ـ و موکل دل که ماه است ، دل پران است ـ و موکل شنوائی که جهات است ، شنوائی پران است ـ و قوت مجموع حواس پران است و چنین گفته شده است که موکلان درون ، حواس‌اند ـ وموکلان بیرون ، آتش وآفتاب وماه وجهات‌اند ـ **هرون‌ون** رکهیشر(۳) که عارف بود چنین گفته است که : من پران ام و هر کس که چیزی راکه بمن ندهد مالك‌آن چیزنیست [یعنی هرچه بهم رسانیده میشود برای پران است] ـ هر که آن چیزرا برای پران ندانست ، گویا آن چیز درملك‌آن(۴) نیست ـ وحقیقت پران راکه مجمع حواس است ، من که **هرن ون** رکهیشرم ، خوب میدانم ـ من بمشغولی پران ، عین پران شده‌ام ـ هر که پران را چنین بفهمد همهٔ جانداران بی‌اختیارشده هرچه دارند ، باوپیشکش میدهند ـ وپران بجمیع حواس وموکلان اندرونی وبیرونی مجموع اینهمه **ستی** نام دارد ـ «س» نام پران است و «ت» نام غذا و«ی» نام‌آفتاب ـ این را **تریرت** میگویند [یعنی هرسه چیزرا یکی کردن] چنانچه سه چیز درچشم است که سفیدی وسیاهی ومردمك باشد ـ هر که این حقیقت **ستی** راچنین بداند ، هرگزدروغ نگوید واگراحیاناً دروغ هم بگوید ، راست شود ـ وپران گویائی خود را ریسمان باریك ساخته ونامهارا ریسمان گنده کرده(۵)، همهٔ عالم را بسته‌است [چه عالم دربند نام افتاده است ونام ازگویائی پیدا شده است وهمهٔ نامها بگویائی گفته شود] ـ هر که این‌را بداندکه پران بگویائی ونامها همه‌رابسته است ، همهٔ عالم ، مثل کسانی که آنها را بسته آورده باشند ، او(۶) را پیشکش و باج میدهند ـ وزن **بریهتی** که نام بزرگ همه وزن ها است ، بمنزلهٔ پران است ووزنهای دیگر بمنزلهٔ اعضای بدن ـ وچون پران بمنزلهٔ پادشاه‌بدن‌است ، همه‌اورا پیشکش‌وباج میدهند ـ وپران چون بوزن‌هاپوشیده شده‌است ازین‌جهت وزن‌هارا **چهند** میگویند [یعنی پران‌پوشیده‌اند] ـ هر که برحقیقت وزن‌ها این چنین مطلع شود ، بهرسمتی که برود ، هرگناهی که بکند این وزن‌ها گناهان اورا پوشیده نگاهبانی اومیکنند ـ وموافق این درمنتر بید دیگرهم هست :

---

(۱) ت : برهمه‌جا (۲) ت : مینماید (۳) ح : هرن‌ون پسربدر رکهیشر (٤) ت : او
(٥) ت : کندیل ساخته (٦) ت : باشند قبول پیشکش کنند او

ویرکه نما رکهیشر گفت که پرانی که نگاهدارندهٔ جمیع حواس است ، من او را دیدم - همین پران است که نگاهدارندهٔ همهٔ عالم‌است - اودائم(۱) درکارخود است وهیچگاه خواب نمیکند و بهرراهی که میرود همه را حرکت میدهد - او درجهات(۲) و همه عالم‌ها پر است ودرمیان آنهاحرکت میکند - ای**پران وای‌اندر** یعنی‌ای پادشاه بزرگ همه عمل کننده‌ها ، نتیجه های عمل خودرا ، چنانچه خزانه(۳) را درزیرزمین دفن کرده‌اند(۴) ، دربدن های تو نگاهداشته‌اند - همه عالم‌هارا پران احاطه کرده است و**بهوت آکاس** که محیط همه‌است ، پرانی که عین وزن **برهتی** است اورا احاطه کرده است وبهوت‌آکاس پران ایستاده‌است ، چنانچه بهوت‌آکاس راپران نگاهداشته‌است وجمیع جانداران که اسم ازبرهما(۵) گرفته ، تا بمورچه ، پران همه را نگاهداشته است - باید که بداند اینچنین پران منم.

در بیان بزرگی پران

بعدازاین بیان‌دولت‌هاو بزرگیهای‌پرانی که‌درهمه‌جاپراست کرده‌میشود : ازگویائی این‌پران‌زمینی که نباتات ازاوپیدامیشود ، وآتشی که پرورندهٔ نباتات‌است ، مثل‌دو‌پسر پیدا شده‌است - وچنانچه پدر پسررا خدمت فرموده ازاوچیزهامی‌طلبد ، گویائی اززمین وآتش غذاهاطلبیده‌میخورد ، واین هردوخدمت او بجاآورده همه چیز برای اوحاضرمیکنند - هر که دولت‌وبزرگی پران را چنین بفهمد ، تاجائی که زمین وآتش‌است ، مسخراو گردد(۶) و تا زمین و آتش قائم است ، دولت او قائم بماند - واز نفس همین پران که بوی میگیرد(۷) ، دو پسر یکی فضائی که جانداران درآن حرکت میکنند و آواز از او شنیده میشود و دوم بادی(۸) که بوهای خوش می‌آورد ، پیداشده‌است . چنانچه پدر پسررا خدمت میفرماید(۹) ، اینها پران را خدمت میکنند - هر که دولت و بزرگی پران را اینچنین بداند ، تاجائی که فضا وباد است ، همه مسخر او شوند وتا فضا وباد است دولت او قایم بماند - واز بینائی پران دو پسر یکی عالم بهشت که باران ازآن می‌آید و غله میرویاند و دوم آفتاب که از روشنی‌آن همه چیز دیده میشود ، پیدا شده است چنانچه پدر پسررا خدمت میفرماید ، اینها پران را خدمت میکنند - و از شنوائی پران دوپسر یکی جهات که آواز ها از او می‌آید و سبب شنیدن آواز هاست دوم ماهی که شناسندهٔ اوقات عمل ها است ، پیدا شده است و

---

(۱) ت : و همیشه (۲) ت و ح : و پران بهر راه میرود یعنی همه را حرکت میدهد و دربدن براههای مختلف‌میگردد و همین پران درهمه جهات (۳) ت : خزینهٔ

(٤) ت : میکنند (٥) ت : اسم‌برهما (٦) ت : همه مسخر او شوند .

(۷) ت : ونفس همین پران‌که پران از او بوی میگیرد - م : نفس همین‌که پران :

(۸) ت : حرکت میکنندو دوم بادی . (۹) ت : فرموده ازاو چیزها میطلبد ، اینها پران‌را

چنانچه پدر پسررا خدمت میفرماید . اینها شنوائی پران را خدمت[۱] میکنند ـ وازدل پران دو پسر یکی آب که پاك کنندهٔ بدن وفزایندهٔ اعتقاد است دوم **پرن** [موکل آب] که زیاده کنندهٔ[۲] اولاد است ، پیدا شده است وچنانچه پدر پسررا خدمت میفرماید اینها خدمت دل پران[۳] میکنند ـ چنانچه آب[۴] که اصل همه است زیرا که او همهٔ عناصررا جمع میکند و باقی عناصر دستگاه اوست ـ همچنین پران پدر عناصر است وهمهٔ عناصردستگاه او ـ وچون عناصر را فرزندان حواس گفته شد ، پس عناصر را چگونه فرزندان پران گفته شود ؟ گفته میشود هرگاه حواس فرزندان پران باشند و عناصر که فرزندان حواس اند[۵] یقین که فرزندان پران خواهندبود ـ و هرچه از پسر است ، از پدر است و آنچه از پدر است ، از پسراست ـ ازین معلوم میشود که هرچه درون بدن است یعنی درنفس[۶] وهرچه بیرون بدن است یعنی در آفاق ، همه یکی است ـ و دانندهٔ این سخن **مهداس** نام پسر **اترا** اینچنین گفته است که من حواس وموکلان حواس را باخود یکی میدانم ـ من که پران ام ، اینهمه از من پیدا شده‌اند وپروردهٔ من‌اند ـ پران کوهی است که بینائی وگویائی وشنوائی ودل در اوست و اینها را درخود فرو برده است و پران را با مجموع اینها **برهم گر** می نامند [یعنی کوه خدا] ـ وکوه خدا ازاینجهت گفته اند که کان جواهر جسمها است‌هر که حقیقت پران را چنین بداند ، برهمهٔ گناهان که دشمن اویند ، ظفر بیابد وگناهان را در خود محو سازد ـ همین پران را **اسو** می‌نامند [یعنی حرکت دهندهٔ همه] وهمین پران دولت هم هست و بی‌دولتی هم هست و فرشته ها و موکلان که پران را دولت بزرگ دانسته به‌اومشغولی میکنند به‌آنها دولت میدهد ـ و ازاین ظاهر است که وقتی که آدمی خواب میکند ، نفسی که ازدهن او برمی‌آید ، لفظ **بهوه** ، **بهوه** است[۷] ـ همین علامت دولت است که موکلان حواس به‌این لفظ مشغولی میکنند ـ وچنیان که پران را دولت بزرگ نمیدانند ، این است که همیشه هزیمت میخورند وظفر نمی یابند ـ آنکه پران را دولت بزرگ دانسته مشغولی کند ، او هم مثل فرشتها میشود ـ هرکه حقیقت پران را چنین بداند ، بر همهٔ گناهان که دشمن اویند ظفر می‌یابد وگناهان را درخود محو میسازد ـ همین پران مرگ هم هست و حیات هم هست ـ و درجای دیگر **منترپید** هم مذکور است که : همین پران است که هرگاه بیائین حرکت میکند ، **اپان** نام می یابد ـ و همین که بغذا و **اپان** بسته شده است وقتی که به‌بالامتوجه‌میشود پران نام دارد ، تا به‌اپان بسته شده است پران بدن‌را گذاشته نمیرود ـ و این پران که بیزوال است و او را مرگ نیست تا ببدن که میرنده است تعلق دارد ، با بدن میباشد و حواس، و بدن میرنده همیشه با پران میباشند و او خود بیزوال است و بدن

---

(۱) ت : اینها خدمت پران میکنند ـ م : اینها پران را خدمت .

(۲) ت : افزایندهٔ . (۳) ت : خدمت پران (٤) ت : وآب . (٥) ت : پران‌اند

(٦) ت : یعنی نفس . (۷) ح و ت : بر می‌آید .

و حواس همیشه با پران هر وقت در اقسام عالم های بالا و پائین [یعنی درجات بهشت و درکات دوزخ] ، همراه یکدیگر میباشند ـ و پران که نامیرنده است با بدن و حواس که میرنده است ، چون هردو همراه میشوند ، پران انتها را می پرورد و ازینها پران منزه(۱) است چه اینها در معرض زوال اند و پران بی زوال است ـ هر که این چنین بفهمد در آن عالم رفته بیزوال میشود و همهٔ مردم آن عالم اورا بیزوال می‌بینند ـ وهمین پران بصورت پرش شده در بدنی که تابنده است درآید ـ و همان پرانی که درآمده است وهمون تابنده است ، صد سال دربدن بماند تاصد سال که عمرطبیعی آدمی است ، قوت حواس برجا ماند و بعد از صد سالی که قوت حواس رفت گویا پران هم رفت ـ ازهمین جهت عمر آدمی صد سال قرار یافت وچون پران در بدن درآمده صد سال می‌ماند ، ازین جهت نام او **شدیو** شد [یعنی خوانندهٔ صد آیت بید]ـ وچون پران همه عالم را درمیان خود نگاه میدارد نام او **یاد** شد [یعنی نگاه دارنده درمیان‌خود] ـ وچون پران همهٔ‌حواس راگرفته درخود فرو میبرد **گرتش** نام یافت [یعنی گیرنده] ـ و ابان شده **مد** نام یافت [یعنی مست اندازندهٔ نطفه] ـ وچون این هردو صفت در او یك‌جا جمع شد **گرتشمد** نام یافت [یعنی گیرنده و اندازنده] ـ وچون‌همهٔ عالم دوست‌اوست **بشوامتر** نام یافت [یعنی دوستدار همهٔعالم] ـ و چون همهٔ عالم وموکلان حواس خدمت او میکنند برپران گفتند که تو **باهی** [یعنی سزاوار تعظیم] ازین جهت که موکلان چنین گفته بودند **بامدیو** نام‌یافت ـ وچون نگاه دارندهٔ از گناهان است **اتریا** نام‌یافت ـ وچون نگاهدارندهٔ همهٔ جانداران است **بهردواج** نام‌یافت [یعنی نگاه دارندهٔ همهٔ جانداران] ـ وچون‌همهٔ موکلان اورا بزرگ خود گفتند ازین‌جهت **بششت** نام یافت [یعنی پناه همه] ـ وچون درهمهٔ ابدان وحواس اول او درآمد ، **پرگاش** نام یافت [یعنی در آینده پیش از همه] ـ و چون پاك کنندهٔ‌همه‌است ، **پاوهانی** نام یافت [یعنی پاك کنندهٔ همه] ـ وچون پران گفت که همه منم ومن‌درشریف و خسیس درآمده‌ام ، **سوکت و مهاسوکت** نام یافت [یعنی درآینده در خسیس وشریف] ـ وچون‌همهٔ حواس تعریف پران کردند و پران تعریف آنها را قبول کرد ، **سوکت** نام یافت [یعنی قبول کننده] ـ و چون درهمهٔ جانداران درآمده خود بزرگی یافت و آنها را هم بزرگ کرد از این‌جهت **بهرگ** نام‌یافت [یعنی بزرگ] ـ وچون درهمه درآمد و همه را بزرگ کرد ، **ارد هرج** نام یافت ، [یعنی اوست خرد و بزرگ] ـ وچون درهمه‌درآمده روان شد **پد** نام یافت [یعنی روان کنندهٔ همه] ـ وچون دهندهٔ نتیجهٔ اعمال است واورا نتیجه دهنده‌ای نیست **اچهر** نام یافت [یعنی دهندهٔ همهٔ نتیجه‌ها] ـ وچون همهٔ آنچه بالا مذکور شد باهمهٔ آیتهای **بید** و جمیع آوازها در اوست ، پران نام یافت ـ از این جهت همه چیزرا پران و پران را اصل همهٔ عملها باید دانست .

---

(۱) ت : و پران از اینها منزه .

در بیان اندر و بشوامتر

اندر وقت قربان **مهابرت** که **بشوامتر** میکرد ، نزدیك اورفته نشست ـ بشوامتر هزار آیت بید که در وزن **برهتی** است ، خوانده گفت : ای اندر غذای تو اینست و از برکت خواندن این هزار آیت **بید** جای دوستدار اندر یافت ـ اندر گفت : ای بشوامتر رکهیشر تو بجائی که من آنرا دوست میداشتم رسیدی ، دیگر بخوان ـ بشوامتر باز هزار بار آن آیت های بید را خوانده گفت : ای اندر غذای تو اینست و از برکت خواندن این هزارآیت بید بجائی که دوستدارتر اندر بود رسید ـ باز اندر گفت : ای بشوامتر رکهیشر بجای دوستدار تر من رسیدی ، دیگر بخوان ـ بشوامتر بازآن آیت های **برهتی** خوانده گفت : ای اندرغذای تواینست ، واز برکت خواندن این هزارآیت‌ها ، بجائیکه دوستدارتر از هردوجا بود رسید ـ

اندر بسیار خوشحال شده گفت : ای بشوامتر بدوستدار ترین جاهای من رسیدی ، حالا هرچه ازمن میخواهی ، بخواه که من آنرا بتو میدهم ـ بشوامتر گفت که من همین از شما میخواهم و آرزو دارم که چنانکه هستید شمارا بدانم .

اندر گفت : ای رکهیشر ، من پران‌ام و تو هم پرانی وهمهٔ متحرك وساکن پران است و این آفتاب تابنده هم پران است و من در جمیع جهات بصورت آفتاب درآمده‌ام و غذای من همین آیت های بید است در وزن **برهتی** که تو خواندی ـ وآن آیت‌ها عین آب حیات است ومحبوب‌همه است وپرورندهٔ همه‌است ـ ومن صورت آفتاب تابنده شده مانده‌ام ـ و پس اندر ثمرهٔ(۱) این هزارآیت های بید راکه بشوامتر سه بار خوانده بود ، باو داد .

و چون وزن برهتی سی و شش حرف است و هزار بارکه آنرا بشوامتر خواند ، سی وششهزار حرف میشود ـ وروز های صد سال هم سی‌وشش هزار میشود وچون حروف برهتی همه اعراب دارد ، حروف بجای شب است و اعراب بجای روز ، که بجای شبانه‌روز صدسال است ـ پس ثمرهٔ برهتی این شد ، که عمرطبیعی که صد سال است ، بشوامتر یافت ـ وکسی که این را بداند ، این عمر را یافته و عین معرفت شده و عین فرشته‌ها شده و عین برهم شده و بیزوال شده ، با همهٔ موکلان حواس یکی میشود ـ واندر به بشوامتر گفت : اینکه منم وآنکه اوست منم ـ ودرمنتر بید هم موافق اینست : آفتاب‌آتما متحرك وساکن است ـ اینچنین باید دید وهرکه پران راکه عین‌آتما است و پنج قسم است **اکت** بداند(۲) او دانندهٔ اصل حقیقت است ـ وآن پنج اینست : زمین وباد و**بهوت‌آکاس** وآب وآتش ـ وپرانی که عین آتما است ، همین پنج است و همین پنج اکت است که همه چیز ها از این پنج برمی‌آید ودرهمین فرو میرود ـ هرکه براین حقیقت مطلع شود ، پناه همهٔ همرهان(۳)

---

(۱) ح : وثمرهٔ . (۲) ت : عین آتما است اکت پنج قسم بداند
(۳) د وت و م : همسران .

خودگردد و هر که در این پنج بفهمد که خورنده کدام است وخوراك[۱] کدام ، اشتهای او بسیار شود و غذای بسیار به او برسد ـ و آن حقیقت اینست که آب و زمین خوراك است زیرا که خوراك[۲] از این هردو بهم میرسد ـ و آتش و باد خورنده است زیرا که از باد آتش می افزاید[۳] و از آتش غذا پخته میشود ـ و **بهوت آکاس** جای همه است [یعنی خوراك وخورنده درآن میباشد] ـ وهر که این حقیقت را بداند ، پناه همهٔ همرهان[۴]خود گردد وچون خوراك وخورنده را بفهمد اشتهای او بسیار شود وغذای بسیار به‌او برسد ونباتات خوراك است وحیوانات خورنده ، زیرا که جانوران[۵] نباتات را میخورند ـ ودر میان جانداران هم هر که[۶] طرف بالا و پائین دندان دارد ، مثل انسان ، خورنده است ـ و سوای این اکثر حیوانات خوراك است ، چه آنهائی که هر دو طرف دندان دارند ، از اینهائی که ندارند ، بزرگتر اند ـ ومقرراست که خورنده ازخوراك بزرگتراست ـ هر که این‌حقیقت را بداند ، بزرگترازهمرهان[۷] خودمیشود ـ وهر که درمیان‌خوراك وخورنده ، آتمارا ظاهر و روشن بداند ، اوهم درمیان همه‌ظاهر وروشن گردد ـ و هر که آتمارا در میان نباتات و حیوانات ظاهر و روشن بداند ، او هم در میان همه ظاهر و روشن گردد ـ و علامت بودن آتما در نباتات رطوبت آنها است و علامت بودن آتما در جانداران ، دل آنها است و چون در جانداران رطوبت هم هست و دل هم هست ، در آنها آتما ظاهرتر و روشنتر است و در نباتات رطوبت است و دل مثل جانداران نیست ـ و درمیان جانداران در انسان آتما روشن و ظاهرتر است ، بجهت آنکه عقل‌کامل در انسان است و او فهمیده میگوید و فهمیده می‌بیند و بعضی از آینده‌ها را میداند و چیزهای دانستنی ونادانستنی را میفهمد وازبدنی که میرنده است میخواهد که آتمای نامیرنده را بداند ـ این‌دولت ودانائی چون خاصهٔ انسان است ، اورا بردیگر جانداران فوقیت حاصل است ـ وجمیع جانداران[۸] موافق دانائی و عقل خود که دراین عالم داشته‌اند بعالم های دیگر میروند ـ وهمین انسان بحر محیط است و برتر ازهمهٔ عالم‌ها است ـ وقتی که اورا خواهش نعمت‌های عالم زمین میشود ، هیچکس نمیگوید که او لایق این نیست بلکه او لایق وبرتر ازآنست ـ ووقتی که او را خواهش نعمت های عالم فضا میشود ، هیچکس نمیگوید که او لایق این نیست بلکه او لایق و برتر ازآن است ـ و پنج چیز دراین انسان است ـ حرارتی که در بدن اوست ،

---

(۱) ت : غذا . (۲) د و ت : است که خوراك (۳) زیراکه از باد آتش می افزایند .
(٤) د و ت و م : همسران (٥) ت و د و م : خورنده که جانوران
(٦) د و ت : هرچه (۷) د و ت و م : همسران .
(۸) د و ت و م : بردیگر جانداران زیادتی است و درجمیع جانداران دیگر همین دانائی خوردن و آشامیدن است ومثل این فهمیده نمیگویند وفهمیده نمی بینند وآینده را نمیدانند ودانستنی ونادانستنی را نمیفهمند ، درمیان اینها همینقدر دانائی است وجمیع جانداران .

آتش‌است ـ وهرجائی که منفذ دارد **پهوت آکاس** است ـ و خون و بلغم و نطفه‌ای که در اوست ،آب است وتمام بدن خاك‌است وپران اوباد ـ واین پران پنج اقسام دارد که **پران** و **اپان** و **بیان** و **اودان** و **سمان** باشد ـ همهٔ موکلان حواس در پران اند ، و در وقت گذاشتن بدن اینها درپران محو شده ، به‌او یکی میشوند ـ وعمل‌قربان خاصهٔ بدن است و اینهمه دردستگاه گویائی ودل است زیرا که هرچه در دل گذشت برزبان آمد و هرچه بر زبان آمد ، بعمل درآمد ـ و عمل قربان همه پنج قسم است : یکی **آگن هوتر** و دیگر **درس پورنماس** و دیگر **چاترماس** و دیگر **سوم** و دیگر **پشن** ـ وهمهٔ جگها در این جگ ها است واین چهار جگ درجگ **سوم** است(۱) .

(۱) ایتریه ارنیك باینجا پایان می‌یابد .

ایتریه اپنکهت[1]

ادهیای اول

قسمت اول

۱) اول از همه پیدایش ، آتما یگانه بود و هیچ نبود ـ آتما خواهش کرد که پیدایش عالم بکنم .

۲) اینهمه عالمها پیدا کرد ـ و اول این چهار چیزرا پیدا کرد : **انبهه و مریچ و مر [م] و آپ** ـ انبهه آبی است که جای بودن آن بالای بهشت است و مریچ[2] عالم فضا است که پائین بهشت است ومر[م][3] عالم زمین است که میرندهها در او میباشند وآپ آبی است که در زیر جمیع طبقات عالم زمین است .

۳) باز آن آفریننده خواهش کرد که این عالم راکه پیدا کرده است ، نگاهبان اینهاراهم پیدا کند [تا بی نگاهبانان عالم ابتر نگردد ـ ازاینجهت خواهش کرد که **لوکپالان** راکه نگاهبانان عالماند ، پیدا کند] ـ از میان آب هیکل شخص بیحواسی[4] برآورد[5] .

۴) و برای او آفریننده خواهش کرد که دهنی[6] پیدا شود ـ مثل بیضه ای که بشکند ، دهن شکافته شد وازآن دهن گویائی بهمرسید ، وازگویائی ، [موکل گویائی که] آتش [است] ، ظاهرشد ـ بعد از آن شکاف دوسوراخ بینی ظاهر شد و ازبینی نفس زدن ظاهرشد و از نفس زدن [موکل نفس زدن که] باد [باشد] ، ظاهر شد ـ بعد ازآن شکاف

---

(۱) ایتریه‌اوپ‌نشد وابسته به رگ وید است ـ ریگ ودا دارای یك « ارنیك » است که ایتریه ارنیك خوانده میشود وجزء ایتریه براهمن میباشد ـ گفته میشود براهمن وارنیك تصنیف خانواده ای که « اتر » نامیده‌میشدند میباشد ـ ایتریه‌اوپ‌نشداز اوپانیشادهای قدیمی ومنوراست ـ متن اوپ نشد جزء « ارنیك » و از اینجهت دنبالهٔ موضوع ارنیك است ـ در ارنیك توضیح قربانی بزرگ هست . اما دراوپانیشاد توضیح معنوی قربانی داده شده است ـ ایتریه مشتمل برباب چهارم وپنجم وششم ارنیك دوم است ـ چنانکه مذکور افتاده در ترجمهٔ داراشکوه ایتریه ارنیك درمقدمهٔ ایتریه اپنکهت قرار داده شده است ولی درمتن سانسکریت و ترجمه های اروپائی چنین نیست .

(۲) «مریچ» یعنی «شعاع نور» که در عالم فضا است .

(۳) ت : نگهبان هم پیداکند تابی‌نگهبانان (٤) درمتن سانسکریت این‌طور است : «از میان آب هیکل شخص برآورد وآنرا عضوها داد» (٥) ت : هیکلی شخص بی‌حواس ـ د : هیکل شخص بیحواس . (٦) ح و د و ه و ت : دهن .

دوچشم ظاهر شد و از چشم بینائی ظاهر شد و از بینائی [موکل بینائی] آفتاب ظاهر شد ـ و بعد از آن شکاف دوگوش ظاهر شد و ازگوش شنوائی ظاهر شد و از شنوائی [موکل شنوائی که] جهات [است ،] ظاهر شد ـ و بعد از آن از پوست او حس لمس(۱) ظاهر شد و موهای بدن پیدا شد و از آن نباتات ظاهرشد ـ بعد از آن سینه ظاهر شد ـ بعد ازآن درسینه دل ظاهر شد وازدل [موکل اوکه] ماه [است ،] ظاهرشد ـ بعدازآن ناف ظاهر شد [که برگرد او بران] و اپان [باهم(۲) بسته شده‌اند(۳)] ـ [بعد از آن دومحل(۴) دفع بول و غایط ظاهر شد] و بعد از آن عضو مخصوص توالد وتناسل ظاهر شد وازآن نطفه ظاهر شد و از آن نطفه ، [موکل اوکه] آب [است ،] ظاهر شد .

قسمت دوم

(از ادعیای اول)

۱) و همین موکلان که پیدا شده اند [، نگاهدارندهٔ عالم ها اند و از پیدایش عالمها ،] در بند عالم هائی که دریای محیط است ، افتادند و بگرسنگی و تشنگی گرفتار شدند(۵) ـ و به آتما گفتند که ما را جائی مقرر ساز که آنجا بوده طعام و آب بخوریم و بیاشامیم .

۲) صورت گاوی را حاضر کرد [که دراین(۶) درآمده طعام وآب بخورند(۷)] ـ موکلان گفتند که این‌لایق ما نیست ـ صورت اسپی را حاضر کرد [که دراین درآمده طعام وآب بخورند] ـ موکلان گفتند که این هم لایق مانیست .

۳) بعد از آن صورت آدم را حاضر کرد [که در این بدن در آمده طعام و آب بخورند] ـ موکلان گفتند که جای خوبی یافتیم ، از اینجهت که کنندهٔ عمل های نیك همین صورت است ـ بعد ازآن آتما بموکلان گفت که در محل های(۸) درآئید(۹) .

۴) موکل آتش گویائی شده در دهن در آمد ، و موکل باد پران شده در

---

(۱) د : حس لمس (۲) ت : و اپان بسته (۳) «دموت» بجای «باهم بسته شده‌اند»

(٤) د : آن محل دفع غایط ظاهرشد و ازموکل اوکه موت است ـ ح : موکل اوکه قوت است . (٥) د و ح و م : دریای عمیق است افتادند وآن موکلان را برگرسنگی و تشنگی گرفتار کرد وموکلان به آتما گفتند .

(٦) ت : درمیان این ـ د : دراین عالم (۷) ت : بخورند

(۸) کلمهٔ «خود» محذوف است (۹) ح : درآیند

بینی درآمد ، وموکل آفتاب بینائی شده در چشم درآمد و موکل جهات شنوائی شده در گوش درآمد و موکل نباتات موها شده در لامسه درآمد و موکل ماه دل شده در سینه درآمد ، وموکل مرگ اپان شده در ناف درآمد و موکل آب نطفه شده درآلت توالد و تناسل درآمد .

۵) چون این موکلان بجاهای خود درآمدند ، گرسنگی وتشنگی به آتما گفت(۱) که برای [خوردن] ما هم فکری بکن ـ آتما گفت که شما را شریك همین موکلان سازم و شما حصهٔ خود را از همهٔ اینها بگیرید ـ هر که(۲) قربانی را بموکلان میدهد ، گرسنگی و تشنگی شریك آنها شده حصهٔ خودرا میگیرند ، [بجهت آنکه بغیر از گرسنگی وتشنگی ، موکلان قربانی را قبول نمیکنند] .

قسمت سوم

(ازادهیای اول)

۱) آفریننده اندیشید که چون عالمها ونگاهبانان عالمها را پیدا کردم [وآنهارا گرسنگی وتشنگی دادم] ، برای غذای اینها هم چیزی پیدا باید کرد .

۲) آب را درخاطر آورده ازآن آب صورتی [که در سکون وحرکت بود(۳)] پیدا کرد و همان صورتیکه پیدا شده همان غذا شد .

۳) وصورت غذا چون دانست که من خوراك همه‌ام از اینجهت گریخت(۴) ـ وهمان شخصی که موکلان حواس در او درآمده بودند خواست(۵) که بگویائی غذا را بگیرد ـ نتوانست گرفت ، اگر(۶) بگویائی غذا میگرفت ، بنام بردن غذا گوینده سیر میشد ـ پس معلوم شد که بگویائی غذا نتوانست گرفت .

۴) خواست که ببویائی غذا بگیرد ـ نتوانست گرفت ، اگر ببویائی غذا میگرفت ، ببوی غذا بوینده سیر میشد .

۵) خواست که به بینائی غذا را بگیرد ، نتوانست گرفت ، اگر به بینائی غذا میگرفت ، بدیدن غذا بیننده سیر میشد .

۶) خواست که بشنوائی غذارا بگیرد ـ نتوانست گرفت ، اگر بشنوائی غذامیگرفت ، بشنیدن خبر غذا شنونده سیر میشد .

---

(۱) ت و ح و د و م : گفتند (۲) ت : پس هر که
(۳) ت : وازآن صورتیکه سکون و حرکت دراو بود (۴) ت : همه‌ام بگریخت
(۵) د و ح : خواست بگویائی غذارا (۶) ت : چه اگر

۷) خواست که بلامسه غذارا بگیرد ـ نتوانست گرفت ، اگر بلامسه غذارامیگرفت ، بلمس غذا ، لمس کننده سیر میشد .

۸) خواست که باندیشهٔ دل غذارا بگیرد ـ نتوانست گرفت ، اگر باندیشهٔ دل غذارا میگرفت ، براندیشیدن غذا ، اندیشنده(۱) سیر میشد .

۹) خواست که به آلت توالد و تناسل غذارا بگیرد ـ نتوانست گرفت ، اگر به آلت توالد و تناسل غذارا میگرفت ، از گرفتن لذت صحبت ، لذت گیرنده سیر میشد .

۱۰) وخواست(۲) که از اپان بادی که پران شده دردهن میباشد ، غذارا(۳) بگیرد ـ گرفت وخورد ـ گیرنده وفروبرندهٔ غذا همین اپان باداست وحیات اپان بادهمین غذااست .

۱۱) آفریننده باز اندیشید(۴) که اینهمه را خود پیدا کردم ، اما بی‌من کار و بار اینها چگونه خواهد شد ؟ من از کدام راه در بدن درآیم ؟ [اندیشید که مرا راه خاصی باید(۵)] ـ گویائی کار خودرا از راه دهن میکند ، بویائی کار خود را از راه بینی میکند ، بینائی کار خود را از راه چشم میکند ، شنوائی کار خود را از راه گوش میکند ، لامسه کار خودرا از راه لمس میکند ، دل کار خود را از راه اندیشه میکند ، اپان بادکار خود را از راه مخصوص میکند ، و عضو مخصوص کار خود از راه خود میکند ـ در میان اینها من چه کاره‌ام ؟(۶) [این کار های اینها است(۷) که مذکور شد] .

۱۲) آن زمان خطی که بر فرق سر است(۸) [و جداکنندهٔ دوحصهٔ مو های سر است] ، آن خط را سوراخ کرده آتما ازراه ام‌الدماغ دربدن درآمد وازاینجهت این در ، بدرت(۹) نام یافت [یعنی شکافته شده] ـ واین در را آنند استهان(۱۰) هم گویند [یعنی راه سرور ـ دیگر راهها درآمدن حواس است که بمنزلهٔ خادمان‌اند ـ و این راه سروری راه درآمدن آتما است که پادشاه همه است و پادشاهی که از این در ، درآمده است] در بدن سه‌نشیمن‌دارد که سه اوستها باشد(۱۱) ـ همین خانه است ، همین خانه است ، همین‌خانه

---

(۱) ح : اندیشیده . (۲) د و م و ح : وقتی که خواست

(۳) درنسخهٔ «ت» دربند های بالا همه‌جا : غذا بگیرد ضبط گردیده است

(٤) ح و د و م : فکرکرد (۵) د و ح : بدن درآیم ازراه پای خود پران باد درآمده مرا راه خلاصی باید ـ م و ت : پای خود به پران داد .

(٦) ت : اپان بادکار خودرا ازراه مخصوص میکند ـ من درمیان اینهمه ناکاره‌ام آن‌زمان ـ ح : من بیکاره‌ام (۷) م و ح : این‌کارها خودکارهای اینها است

(۸) ت : خطی راکه برفرق سر اوست وجداکنندهٔ دوحصه موهای آن سر است ـ ح: دو حصهٔ موهای سر آن خط را (۹) د و ح و ت و م : آن دربدرت

(۱۰) ح و د : ماندن هم‌گویند ـ ت : ناندن هم‌گویند .

(۱۱) ت : سه نشیمن دارد و سه اوستها ـ م : سه نشیمن داردکه‌سه‌اوستهاهمین صاحبخانه است وهمین صاحبخانه است وهمین صاحبخانه است ـ «وسه حالت خواب دارد» محذوف است .

است [یعنی درنیداری در بدن است(۱) و درخواب هم در بدن است(۲) و در خواب به آرام هم در بدن است(۳)] .

۱۳) و وقتی که آن آتما ازآن در درآمده بعناصر مخلوط شد ، آنرا جیوآتما گویند(۴) ـ و بعدازآن اندیشید(۵) که من همین جیوآتماام یاچیز دیگرم ؟ مرشدی رسید(۶) وآن شخص‌را تعلیم کرد ، همین جیوآتما را(۷) مثل **چدآکاس**(۸) برهمه‌جا محیط دانست .

۱۴) [وچون اینهمه را آتما یافت ،] نام این داننده **ایداندر** شد [یعنی اینهمه را برهمه دید] ـ وچون فرشته‌ها گفتن سخن را در پرده دوست میدارند این **ایداندر**(۹)را **اندر** گفتند .

فرشته‌ها دوست میدارند که سخن در پرده بگویند !

سخن در پرده بگویند !

ادهیای دوم

[بیان مراتب تولد]

۱) اول حملی که پیدا میشود ، [درپشت پدر است که] نطفه باشد ونطفه خلاصهٔ جمیع اعضاء و اجزای بدن است ـ و نطفه [در پشت پدر بی‌آنکه در شکم باشد] خود را خود(۱۰) نگاه میدارد ، وچون [از پشت پدر] بشکم مادر درآمد ، با مادر یکی شده در شکم قرار گرفت ـ پس تولد(۱۱) اول شد .

۲) وچنانچه اعضای دیگرمادر بود ، این هم یك عضو مادر شد ـ [وچون شوهر خود نطفه شده درشکم زن درآمده است] ، زن را ضرر نمیرساند(۱۲)که خود عین او شده است .

۳] و بزن مهربانی میکند ـ و زن هم چون شوهر در او درآمده است ، او را محافظت و پرورش میکند ـ چون در این حالت زن محافظت کننده وپرورش کنندهٔ شوهر شد ، شوهرهم می‌باید(۱۳) که محافظت کننده وپرورش کنندهٔ زن شود ـ و زن‌حامل درشکم

(۱ و ۲ و ۳) د و ح : اوست (٤) م و ح و د و ت : گویانید (٥) ح و د و ت : اندیشه کرد (٦) ح و د و م و ت : چون مرشدی بهم رسید (۷) ت : وهمین جیوآتما خودرا

(۸) در متن سانسکریت واژهٔ « برهم تتم » آمده ومعنی آن « صورت کمال ذات مطلق» میباشد . (۹) ح و د : اندر (۱۰) ح : شکمی باشد خودرا درخود

(۱۱) ت و د : گرفت توالد اول (۱۲) د و ح و ت : زن را نمیزند

(۱۳) ت : شوهررا هم باید .

محافظت و پرورش فرزند میکند و شوهر بدعاها و عمل های موافق احکام بید که مقرر است ، پیش از تولد فرزند و بعداز تولد اورا محافظت میکند ـ و پدر که فرزند را درشکم مادر و بعد از تولد ، موافق احکام بید محافظت کند در حقیقت خود را محافظت میکند که ازاین عملها درعالم اولاد زیاده میشود ـ وچون مادر زائید تولد دوم در این عالم‌شد(۱) .

۴) و چون در این عالم متولد عمل کنندهٔ پدر شد ، پدر از عملها فارغ گشت ـ و چون پدر پیر شده ، این عالم راگذاشته بعالم دیگررفت(۲) تولد سوم شد ـ [وهمان پدر که اول درپشت خود نطفه شده درشکم‌زن درآمده ودراین عالم‌آمده ، به‌آن عالم‌رفت] .

۵) ودر منتربید موافق اینستکه **بامدیو** گفت که من درشکم مادر مراتب تعینات جمیع موکلان حواس را میدانستم ومن هم دربند ولادت وتنزلات وتعینات بی‌نهایت که مثل قفس های آهنین بودند ، افتاده بودم(۳) ـ آنها را بقوت معرفت شکسته ، مانند باز(۴) که دام را پاره کرده پریده بهوا میرسد ، ازآن بند تعینات و قفس های آهنین برآمده خلاص شدم ـ واین سخن **بامدیو** درشکم مادر گفت .

۶) هر که مثل بامدیو این سخن را بفهمد ، او از قید بدن خلاص گشته بعالم‌های بالا رسیده ، بیزوال و رستگار میشود .

ادهیای سوم

۱) جمیع رکهیشران یکجا شده بهمدیگر(۵) گفتند که [در میان پران وحواس و موکلان اینها که در بدن‌اند ،] آتما کدام است که مایان به‌اومشغولی کنیم ـ [بجهت‌آنکه یك بزرگی از راه پا درآمده است و یك بزرگی از راه(۶) سر ، از میان(۷) این هردو] آتما کدام است ؟ دانستند که آتما آنستکه بتحقیق ازهمون(۸) می‌بیند و از همون میشنود و از همون می‌بوید و از همون میگوید و از همون مزهٔ ترشی وشیرینی وغیره میفهمد .

۲) و **هردی** نام اوست و دل نام اوست و عین علم نام اوست و حکم کننده(۹) نام اوست و دانائی محض نام اوست وگیان بزرگ نام اوست و فرق کنندهٔ در میان حق و

---

(۱) ت : وچون ازمادر زائید تواله دوم دراین عالم شد

(۲) جملهٔ «و بحض رفتن باز پیدا میشود واین» افتاده است .

(۳) ت : افتادم (۴) ت : عقابی

(۵) ح و د : بایکدیگر (۶) ح : طرف (۷) ت : درمیان ـ م : میان

(۸) ت : ازهمون می‌بینیم و ازهمون می‌شنویم و ازهمون می‌بوییم و از همون میگوییم و از همون مزهٔ ترش و شیرین می‌فهمیم . (۹) ت : حاکم

باطل نام اوست و مختار نام اوست و حیات بخشنده نام اوست و جزم کننده نام اوست و خواهش کننده نام اوست و لذت گیرنده نام اوست و آرزو کننده نام اوست و شفا دهنده نام اوست و یاد دهنده[۱] نام اوست ـ واینهمه نامها ، نام آن عین علم است[۲] .

۴) و همون **برهما** است و همون **اندر** است و همون پرجاپت است وهمون همهٔ فرشته‌ها وموکلان است ـ و این پنج عنصر که آب وآتش و باد وخاك وآکاس‌اند[۳] همون است وتخم های بزرگ وخرد ودیگرآنچه اززمین برآید واز بیضه برآید وازشکم برآید وآنچه خلق‌الساعه[۴] باشد همون است ـ واسپها وگاوها وآدمی‌ها وفیلها وهمهٔ جانداران از چرنده‌ها وپرنده‌ها و از متحرك وساکن ، همه همون است ـ وهمه ازاو[۵] پیدا میشوند و در او میباشند و در او محو میشوند ـ و حرکت دهندهٔ عالم همون است و همین عالم برهم است .

۴) وقتی که این جیوآتما عین عالم برهم میگردد و خودرا میفهمد ، این عالم را گذاشته به‌آن عالم رفته و جمیع خواهش هارا یافته بیزوال میشود .

[و دعائی که در وقت شروع کردن وتمام شدن این اپنکهت باید خواندااینست :]

گویائی من در دل من بماند ودل من در گویائی من بماندوخلاصهٔ گویائی برمن ظاهرشود وهرروز زیاده شود ـ ای‌دل وگویائی ، شما راهنماشوید[۶] وآنچه‌ازبید شنیده‌ام فراموش نشود واز خواندن این روز وشب را یکی بینم[۷] واین را نتیجهٔ اعمال خود بگویم وراست بگویم ـ واین نگاهبان واستاد من شود[۸] .

(تمام شد اپنکهت اچریه از رگ بید)

---

(۱) ت و د : یادکننده (۲) درمتن‌سانسکریت هیجده نام‌برده شده : « هردی (سینه یاقلب) ، هنس (دل یاقوت علم) ، سنگیان (عین‌علم یاشعور) ،آگیان (حکم) ، وگیان (دانائی یاعلم‌خاص) ، پرگیان (گیان بزرگ ، فهم) ، میدها (حافظه یا قوت اختیار) ، درشتی (فراست و بصیرت) ، دهرتی (جزم و استقامت)، متی (فکر) ، منیشا(آرزو و خیال) ، جوتی (شفا یا تمایل و رغبت) ، سمرتی(حافظه) ، سنکلپ (خیال و ادراك) ،کرتو (عزم و اراده) ، اسو (فعل زندگی یا نفس) ،کام (خواهش) ، وش(ضبط) » . (۳) ح : باشند

(٤) درمتن‌سانسکریت واژه‌ای بکاررفته که معنی«عرق» دارد ـ م : وآنچه‌خلق سویداج ـ ت : وآنچه جن وانسان وسباع واسپها ـ جملهٔ : «وآنچه ازشاخها برآید» محذوف است

(٥) بجای «ازاو» در متن سانسکریت : «ازپرگیا یعنی علم بزرگ» ضبط است و دنبالهٔ عبارت چنین است : «این همه ازعلم بزرگ هدایت میشوند ، در علم بزرگ برقرار میباشند ، همهٔ عالم ازعلم بزرگ هدایت میشود و در علم بزرگ برقرار است ، برهما عین علم بزرگ است».

(٦) د و ح و م : راهنمای بید (۷) م و د : یکی بکنم ـ ت : یکی نکنم

(۸) د و ت : واین نگاهبان من شود ونگاهبان اوستاد من شود .

اپنکهت آنندبلی[1]

[از ججربید]

شیکشا ادهیا[2]

این دعای اول[3] از اپنکهت است : ای **متر** [یعنی ای موکل دوستی[4]] ؛ و ای **برن** [موکل آب] ؛ و ای **ارجمان** [موکل روز] ؛ و ای **اندر** [پادشاه فرشته‌ها] ؛ و ای **برهسپت** [یعنی مشتری استاد عارفان] ؛ و ای **بشن** از همه بلند مرتبه ؛ مارا از این علم توحید خوشحال سازید[5] .

ای **برهما** ترانشکار [یعنی تواضع] ؛ وای باد ترا تواضع ؛ توآفریدگارظاهری[6] و آفریدگار ظاهر ترا میگویم[7] ، حق ترا میگویم ، و نتیجهٔ عمل ها ترا میگویم ـ مارا درپناه خود نگاهدارید[8] ـ [9] خواننده و شنونده را در پناه خود نگاهدار [، مرشد مرا درپناه خود نگاهدار] ـ نتیجه‌ای که از خواندن و شنیدن حاصل شود ، آنرا در پناه خود نگاهدار [وروشنی که از خواندن و شنیدن حاصل شود ، آنرا درپناه خود نگاهدار ـ مارا با یکدیگر درعداوت میندازد] ؛ **اوم** ؛ همه را آرام ؛ همه را آرام ؛ همه راآرام شود[10] ؛

---

(۱) اپنکهت آنندبلی جزو دوم تیتریه اوپنشد میباشد ـ جزو اول شکشاولی نام دارد و درعلم اصوات و تلفظ کلمات بحث می‌کند وطریقهٔ عبادت و پرستش را واضح میسازد ـ جزو دوم‌همین اوپنشد «آنندولی» است که نام صحیح آن «برهماننندولی» میباشد ـ و جزو سوم «بهرگوولی» است ـ موضوع این دو جزو معرفت الهی است ـ تیتریه اوپنشد متعلق به‌مکتب تیتریه از یجروید است ـ ازلحاظ قدمت درصف اول واز اوپانیشادهای منثور است .

(۲) تمام‌شیکشا ادهیا دراینجا ترجمه نشده ـ فقط بند اول ادهیای مزبور ترجمه شده است .

(۳) این دعای راکه اول

(٤) «مترا» موکل‌آفتاب میباشد ـ ومعنی‌کلمهٔ متر «دوست» هم هست .

(٥) ت و د و ح و م : همهٔ شایان خواننده و شنوندهٔ این علم توحید را خوشحال سازید

(٦) ت : باد (وایو) ترا تواضع‌که تو آفریدگار ظاهری

(۷) م : آفریدگار «ریت» ترا میگویم .

(۸) د و ت : هرکرا بتو میگویم ، آن را در پناه خود نگاهدار ، مرشد مرا در پناه خود نگاهدار ، مرشد ومرا درپناه خود نگاهدار ، مرا درپناه خود نگاهدار

(۹) «مرا درپناه خود نگاهدار» افتاده است (۱۰) ت : آرام شو

برهم والی[۱]

۱) دانندهٔ برهم برتبهٔ بزرگ میرسد و برهم میشود ـ و در منتر دیگر بید هم مذکور است که : آفریدگارحق‌است وعین علم است وبینهایت است وهیچ‌جا نیست که‌نیست و هیچوقت نیست که نیست و هیچ سمت نیست که نیست ، در میان دلی که عقل است ظاهر و روشن است[۲] ـ اینچنین برهم را هر که بفهمد ، برهمی که همه‌دان است و همهٔ خواهش‌ها در اوست ، عین او شده همهٔ خواهش هارا می‌یابد .

[بیان پیدایش]

برهمی که عین‌آتما است ، اول از او بهوت‌آکاس ظاهر شد واز بهوت‌آکاس باد ظاهر شد و از باد آتش ظاهرشد و از آتش آب ظاهر شد و از آب زمین ظاهر شد و از زمین نباتات ظاهرشد واز نباتات غذا ظاهرشد وازغذا [نطفه ظاهر شد و ازنطفه]آدمی[۳] [وجمیع جانداران] ظاهر شد[ند] ـ وچون‌آدمی وهمهٔ جانداران ازخلاصهٔ غذا ظاهرشدند ، عین [۴] خلاصهٔ غذا است ـ جیوآتما [که بمنزلهٔ پرنده است ،] عین سر ظاهری اوست و دست راست بازوی راست اوست و دست چپ بازوی چپ اوست [وسینهٔ[۵] او که درآن دل است ودرآن‌دل جان‌است ، سینه وجان و دل آن پرنده است] و از ناف پائین او بمنزلهٔ دم آن [پرنده] است که‌آن دم محل[۶] بودن اوست ـ[۷] وموافق همین منتر بید هم هست که :

۲) همهٔ جاندارانی که برروی زمین میباشند ، از غذا پیدا میشوند واز غذا زنده میمانند و در غذا فرو میروند ـ ازهمین جهت بزرگترین پیدایش‌ها غذا است وغذا[۸] دوای همه است ـ هر که غذا را برهم دانسته مشغول شود ، جمیع غذاهای نیك به‌اومیسر شود ـ و چون غذا ازهمه بزرگتر است و دوای همه است ، همهٔ جانداران از او پیدا میشوند واز او میمانند و همه اورا میخورند وهمه را او میخورد ـ و از اینجهت غذارا ان میگویند [یعنی

---

(۱) ازاینجا برهمانند والی‌اوپ‌نشد آغاز میشود ـ یعنی جزو دوم ازتیتریه‌اوپ‌نشد ـ در مقدمه یك بند ادعیه بوده‌که داراشکوه آنرا حذف‌کرده است .

(۲) درمتن چاپی‌سانسکریت‌اینطور است : « ودرمیان حجرهٔ دل پنهان است و بربلندترین آسمان قرار دارد» . (۳) ت و د و م : وازغذا آدمی (٤) ت : آدمی عین

(۵) بجای سینه درمتن سانسکریت «بدن» آمده .

(٦) ت : واین ازناف پائین او بمنزلهٔ دم است‌که محل (۷) ترجمه تحت‌اللفظی‌نیست .

(۸) ه و ث و م : ازهمین جهت غذا

خوراك وخورندهٔ همه] ـ پس بدن خزانهٔ غذا است ودرمیان این خزانهٔ غذا ، خزانهٔ پران(۱) است و از خزانهٔ پران این بدنی که خزانهٔ غذا است پر است و(۲) بهرصورتی که بدن است پران هم در آن بدن بهمان صورت میباشد(۳) ـ و پران‌باد بمنزلهٔ سر بدن است و بیان‌باد بمنزلهٔ بازوی راست او و اودان‌باد بمنزلهٔ بازوی چپ او [وسمان‌باد بمنزلهٔ جان او یعنی چنانچه جان درهمهٔ بدن پر است سمان‌باد هم درهمهٔ بدن پراست] وزمین(۴) بمنزلهٔ دم او و محل قرار او ـ وموافق همین درمنتر دیگر بید هم هست که :

۳) پران [که خلاصهٔ غذا است] ازاوهمهٔ موکلان حواس‌کارهای مخصوص خودرا میکنند و جمیع فرشته‌ها و آدمیان وحیوانات به‌پران حرکت میکنند ـ از همین جهت پران حیات همه است ـ وهرکه پران را برهم دانسته به‌او مشغولی کند ، عمر طبیعی یابد ـ چون حیات همه است مدت عمر همه از پران ظاهرمیشود ـ و خزانهٔ بدن که عین غذا است بمنزلهٔ آتمائی که خزانهٔ پران است عین پران است(۵) ـ و درمیان خزانهٔ پران ، خزانهٔ دل که عین دل است پراست(۶) [آنهم بمنزلهٔ پرنده‌ایست که] **جیجربید** بمنزلهٔ سر اوست و **وگ‌بید** بمنزلهٔ بازوی راست اوست و **سام‌بید** بمنزلهٔ بازوی چپ اوست و عمل نمودن به احکام‌بید بمنزلهٔ جان اوست و **اتهربن‌بید** بمنزلهٔ دم او ومحل قرار او ـ و موافق همین در منتر بید دیگرهم هست :

۴) برهمی که دل وگویائی به او نمیرسد و به‌آن نرسیده برمیگردد ، هرکه آن برهم راکه عین سرور است بداند اوازهیچ چیز نترسد ـ وخزانهٔ دل که عین‌دل است بمنزلهٔ آتمای خزانهٔ پران است که عین پران است(۷) ـ ودرمیان خزانهٔ دل که عین‌دل است ، خزانهٔ **وگیان** است(۸) ـ [آنهم بمنزلهٔ پرنده‌ایست که] اعتقاد بمنزلهٔ سراوست ونتیجهٔ اعمال نیك بمنزلهٔ بازوی راست اوست و راستی بمنزلهٔ بازوی چپ اوست و استغراق در ذات بمنزلهٔ

---

(۱) ه : این خزانه خزانهٔ پران ـ ت : این غذا خزانهٔ پران

(۲) اینجاجملهٔ : «صورت بدن دارد» محذوف است

(۳) م : پس بدن خزانهٔ غذا و پران است و بهرصورتی که بدن است پران هم درآن بدن آنصورت است وپران‌باد بمنزلهٔ سر اوست و بیان‌باد بمنزلهٔ بازوی راست اوست و اپان‌باد بمنزلهٔ بازوی چپ اوست وآکاس بمنزلهٔ بدن اوست وزمین هم بمنزلهٔ دم او ومحل قرار اوست .

(٤) ت : واپان ـ د : اپان و زمین

(٥) ه و ت : عین غذا است‌آتمای او خزانهٔ پران است‌که عین پران است .

(٦) اینجا جمله‌ای افتاده است : «وآن [خزانهٔ دل] صورت بدن است ـ ومثل‌صورت بدنی آن خزانهٔ پران‌هم صورت بدن است »

(۷) م : بمنزلهٔ آتمائی‌که خزانهٔ پران است عین پران است

(۸) اینجا جمله‌ای افتاده‌است : «وآن خزانهٔ وگیان صورت بدن است ـ ومثل‌صورت‌بدنی خزانهٔ دل هم صورت بدن است» .

جان اوست و عقل کل بمنزلهٔ دم او و محل قرار او ـ و موافق همین در منتر دیگر بید هم هست که(۱) :

۵) هر که علم بتحقیق دارد ، همون قربان و عمل های نیك(۲) میتواند کرد ـ فرشته‌ها علم بتحقیق را برهم بزرگ(۳) دانسته به‌آن مشغولی میکنند ـ هر که علم بتحقیق را برهم بزرگ(۴) بداند وازآن تحقق غافل نشود ، جمیع گناهان بدنی خود را دور کرده بجمیع آرزوها وخواهشهای خود میرسد(۵) ـ (۶) وخزانهٔ پنجم که خزانهٔ آنند است و عین سرور است(۷) در میان خزانهٔ تحقیق که عین تحقیق است میباشد و بجای آتما اوست ،(۸) [آنهم بمنزلهٔ پرنده است که] محبت بمنزلهٔ سراوست و شادی یافتن محبوب بمنزلهٔ بازوی راست اوست و ازدیاد آن شادی بمنزلهٔ بازوی چپ اوست وآنند یعنی سرور بمنزلهٔ جان اوست و برهم بمنزلهٔ دم او و محل قرار او ـ وموافق همین درمنتر دیگر بید هم‌هست که :

۶) هر که برهم را نیست بداند ، هستی ظاهر او هم نیست گردد وهر که برهم را هست بداند ، دانایان اورا هست میدانند ـ خزانهٔ پنجم که خزانهٔ سرور است و عین سرور است بمنزلهٔ آتمای خزانهٔ تحقیق است(۹) .

سؤال ـ نادانانی که خدارا نشناخته‌اند ، اینعالم‌را که میگذارند بعالم‌ذات میرسند ، یا همین دانایان بعالم ذات میرسند ؟

جواب ـ وقتی که برهم یگانه خواست که من بسیار شده ظاهر شوم بخود مشغول شده(۱۰)اینهمه عالم را ظاهر کرده ، اندرون همه عالم درآمده ، با صورت و بی‌صورت خود شد [یعنی مطلق‌ومقید گشت] ـ وهرچه براو اطلاق این‌وآن کرده شود وهرچه اطلاق‌این و آن براو کرده نشود ، هردو شد وبامکان هم شد و بی‌مکان هم شد و لطیف(۱۱) هم شد و کثیف(۱۲) هم شد وراست هم شد ودروغ هم شد ـ چون‌همه او شده است واضداد براوجمع گشته است ، ازاینجهت همه اورا حق‌میدانند ـ وموافق‌همین درمنتر دیگر بید هم هست که :

۷) پیش از پیدایش عالم [چون نام وصورت نبود ،] هیچ نمی‌نمود ، چون [بنام

---

(۱) ت : هست‌که علم (۲) ه و د و ت : نیك دیگر (۳و۴) ه و ت : وبزرگ

(۵) م : میرسد وخزانه وگیان بمنزلهٔ آتمائی‌که خزانهٔ پران است ، عین پران است

(۶) اینجا جمله‌ای افتاده است : « واین خزانه وگیان آتما است دربدن پیشین‌که خزانهٔ دل دارد» . (۷) م : ودرمیان خزانهٔ‌وگیان خزانهٔ آنند یعنی سرور است آنهم بمنزلهٔ

(۸) اینجا جملاتی افتاده است : «وآن صورت بدن دارد ـ و مثل صورت بدنی‌آن خزانهٔ وگیان صورت بدن اوست».

(۹) م : وخزانهٔ آنند یعنی سرور بمنزلهٔ آتمای خزانهٔ تحقیق‌که عین تحقیق است میباشد ـ درمتن اینطور است : «واین خزانهٔ سرورکه عین خزانهٔ وگیان است‌آتما دربدن است» .

(۱۰) درمتن‌سانسکریت بجای «مشغول‌شده» اینطوراست : «او به‌ریاضت پرداخت وریاضت کشیده» . (۱۱ و ۱۲) درمتن‌سانسکریت بجای «لطیف»و«کثیف» ، «علم» و«بی‌علم»آمده .

وصورت] ظاهرشد [نام وصورت] هست نمود ، [یعنی آن زمان صفات درذات پنهان بود بعد ازآن که بنام وصورت ظاهرشد ، ذات درصفات پنهان گشت ، ازاینجهت صفات هم حق است] ـ او خودرا خودظاهر کرد ، برای این اورا **سوکرت** میگویند [یعنی خودراخودخوب ظاهر کرد] ـ واو اصل همهٔ مزهها است ـ هرخدا شناسی که آن مزهٔ اصلی راکه عین برهم است بیابد ، آرام مییابد و مسرور میشود ـ آن عین سروری که میان دل است اگر او نباشد **اپان** باد و **پران** باد راکه حرکت میدهد ؟ همان عین سروری که در دل است همهرا مسرور میسازد ـ وقتی که عارفان وگیانیان بهآن عین سرور یکی میشوند ، بیخوف میگردند ـ و آن سروری است که همیشه بریك حالت است و بی بدن است و درگفتگو در نمی آید و لامکان است ـ هرکه جیوآتمارا اندکی هم ازآتما[۱] جدا میداند ، همیشه درخوف میباشد وبرهم سبب خوف او میشود چهوقتی که الوهیت وعبودیت درمیان آمد سبب خوف او شد ـ وموافق همین درمنتر دیگر بید هم هست که :

۸) ازترس برهم باد میوزد واز ترس برهم آفتاب طلوع میکند وازترس برهم آتش و **اندر** [که پادشاه فرشتهها است] ومرگ کارهای[۲] خود میکنند .

بیان آن[۳] سرور اینست که هرکه جوان وخوب[۴] صورت باشد و بید را خوانده باشد و صحیح المزاج باشد و صاحب قوت باشد و پادشاه تمام روی زمین باشد و مالدار باشد ـ آدمی را سروری بالاتر از آن نیست ـ اگر صد سروررا یکجا جمع کنند ، برابر یك سرورآدمی است که بعدازمردن بعمل نیك **گندهرب** [که فرشتههای نغمهخوان اند][۵] شده باشد ـ موافق همین است سرور بید دانیکه بیدرا بخواهش نتیجهٔ عمل نخوانده باشد ـ و اگر صد سرور آدمی که بعمل نیك مقام گندهرب یافته است یکجا جمع کنند ، برابر یك سرور گندهربانی است [که دراصل ذات گندهرب بودهاند] ـ موافق همین است سرور بید دانی که بید رابخواهش نتیجهٔ عمل نخواندهرباشد ـ واگرصد سرور[۶] گندهربانی [که در اصل ذات گندهرب اند] یکجا جمع کنند ، برابریك سرور کسی است که درعالم ارواح است و درآن مدتها میماند[۷] ـ موافق همین است سرور بیددانی که بید را بخواهش نتیجهٔ عمل نخوانده باشد ـ واگرصد سرور کسی که درعالم ارواح است یکجا جمع کنند ، برابرسرور کسی است که بعمل نیك بعالم فرشتهها رسیده باشد و او را **اجان دیو** میگویند ـ موافق همین است سرور بید دانی که بید را بخواهش نتیجهٔ عمل نخوانده باشد ـ واگرصد سرور **گرم دیو** یکجا جمع کنند برابر یك سرور فرشته هائی است[۸] که در اصل ذات فرشته

---

(۱) ت : اندکی ازاو جدا (۲) ت : مرگ (مرتیو) کارهای .
(۳) ت : این (٤) هـ : وخوب وخوب صورت
(٥) ت : فرشتهٔ نغمهخوان شده .
(٦) هـ : سرور دائمی (۷) هـ : که درآن عالم مدتها میمانند
(۸) هـ و د : فرشته های

بوده‌اند ـ موافق همین است سرور بیدانی که بید را بخواهش نتیجهٔ عمل نخوانده باشد ـ واگرصد سرور فرشتهائی که دراصل ذات فرشته‌اند یکجا جمع کنند برابریك سرور **اندر** است [که پادشاه فرشته‌ها است] ـ موافق همین است سروربیدانی که بیدرا بخواهش نتیجهٔ عمل نخوانده باشد ـ واگرصد سرور **اندر** را یکجا جمع کنند ، برابر یك سرور **مشتری** است [که استاد فرشته‌ها است][1] ـ موافق همین است سرور بیدانی که بید را بخواهش نتیجهٔ عمل نخوانده باشد ـ واگر صد سرور مشتری را یکجا جمع کنند ، برابر یك سرور **پرجاپت** است ـ موافق همین است سرور بیدانی که بید را بخواهش نتیجهٔ عمل نخوانده باشد ـ واگرصد سرور پرجاپت را یکجا جمع کنند ، برابریك سرور **هرن‌گربهه** است ـ موافق همین است سرور بیدانی که بید را بخواهش نتیجهٔ عمل نخوانده باشد ـ و سرور برهمی که عین سرور است وسرورپرشی که درون‌دل است وسرورپرشی که درآفتاب است ، این هرسه سرور یك سرور است ـ هرکه این سرور را به‌این روش بداند ، تعلق عالم را گذاشته ، خزانهٔ بدن خودرا که عین بدن است با بدن تمام عالم یکی بداند و خزانهٔ پران خودرا که عین پران است باپران تمام عالم یکی بداند وخزانهٔ دل خودرا که عین دل است بادل تمام عالم یکی بداند وخزانهٔ تحقیق خودرا که‌عین تحقیق است وموافق کلام الهی است باتحقیق تمام عالم یکی بداند وخزانهٔ سرور خودرا که عین سرور است باسرور تمام عالم یکی بداند و با ذاتی که سرور محض است یکجا شده بیخوف میگردد ـ وموافق همین در منتر دیگر بید هم مذکور است که :

۹) هرکه سرورمحض برهم را که به‌آن‌سرور گفتگو نمیتواند رسید ودل نمیتواند رسید بفهمد ، از هیچکس نترسد و بیخوف شود ـ وخواهش کردن عمل نیك وترس از عمل بد ، آن عارف وگیانی را آزار ندهد که عارفان و موحدان عمل نیك و بد هردو را آتما میدانند ـ هرکه اینچنین بداند ، ازعمل نیك وبد اوآتما شود ـ این‌سخن اپنکهت است‌یعنی سرپوشیدنی است .

(تمام شد اپنکهت‌آنندبلی ازجبرید)

---

(۱) ت : مشتری برهسپت استاد فرشته‌ها است .

اپنکهت بهرگ بلی[1]

[از ججربید]

۱) **بهرگ** پسر برن پیش پدر رفت و گفت : ای سزاوار تعظیم ، برهم[2] را بمن بفهمان - پدر به‌او گفت که غذا و پران و بینائی و شنوائی ودل و گویائی [، این شش چیز سبب یافتن برهم است] - بعداز آن گفت که ازهرچه همهٔ جانداران پیدا میشوند وازاو زنده میمانند ودراو محو میشوند ، [آن‌هم برهم‌است -] خواهش دانستن آن بکن وریاضت بکن که سبب یافتن برهم ریاضت است[3] - **بهرگ** شروع درریاضت کرد وضبط حواس کرد .

۲) فهمید که همین غذا برهم است - ازاو همهٔ جانداران پیدا میشوند وازاو زنده میمانند و دراو محو میشوند - این را فهمیده [بخاطر آورد که غذا پیدا شده است و چیزی که پیدا شده است چگونه برهم باشد ؟] باز پیش پدر آمد و گفت که ای سزاوار تعظیم ، برهم را بمن بفهمان - پدر گفت که سبب یافتن برهم ریاضت است ، ریاضت کن که سبب یافتن برهم ریاضت[4] است - بهرگ باز شروع درریاضت کرد .

۳) فهمید که همین پران برهم‌است - ازاو همهٔ جانداران پیدامیشوند وازاو زنده میمانند و دراو محو میشوند - این‌را فهمیده [بخاطرآورد که پران پیدا شده است و چیزی که پیدا شده است چگونه برهم باشد؟[5]] باز پیش‌پدرآمد و گفت که ای‌سزاوار تعظیم ، برهم‌را بمن بفهمان - پدر گفت که سبب یافتن برهم‌ریاضت است ، ریاضت کن که سبب یافتن برهم ریاضت[6] است - بهرگ باز شروع درریاضت کرد .

۴) فهمید که همین دل برهم است - ازاو همهٔ جانداران پیدا میشوند وازاو زنده میمانند ودراو محو میشوند - این‌را فهمیده [بخاطرآورد که دل پیدا شده است وچیزی که پیداشده‌است‌چگونه‌برهم باشد ؟] باز پیش‌پدرآمدو گفت که ای‌سزاوار تعظیم ، برهم‌را بمن بفهمان - پدر گفت که سبب‌یافتن‌برهم ریاضت‌است ، ریاضت کن که‌سبب یافتن‌برهم‌ریاضت[7] است - بهرگ باز شروع در ریاضت کرد .

۵) فهمید که همین **وگیان** برهم است - ازاو همهٔ جانداران پیدا میشوند و ازاو

---

(۱) اپنکهت بهرگ‌ولی جزو سوم تیتریه اوپ‌نشد است .

(۲) ه و ت : توبرهم (۳) «که آن هم برهم است» .

(٤) ت و ه : بکن‌که ریاضت برهم (٥) ت : تواند بود

(٦و۷) ه و ت : بکن‌که برهم ریاضت

زنده میمانند و دراو محو میشوند ـ این را فهمیده [بخاطر آورد که **وگیان** پیدا شده است و چیزی که پیدا شده است چگونه برهم باشد ؟] باز پیش پدر آمد و گفت که ای سزاوار تعظیم ، برهم را بمن بفهمان ـ پدر گفت که سبب یافتن برهم ریاضت است ، ریاضت کن که سبب یافتن برهم ریاضت است(۱) ـ بهرگ باز شروع درریاضت کرد :

۶) فهمید که سرور محض برهم است ـ از او همهٔ جانداران پیدا میشوند و از او زنده میمانند و در او محو میشوند ـ این را فهمیده و در سرور محض محو گردیده ، این **برهم بدیا** [یعنی علم توحید] را **بهرگ** در عالمهای بالا دریافت ـ هر که این علم توحید را(۲) بروشی که بهرگ ریاضت و ضبط حواس کرده فهمید بفهمد ، برهمی که سرور محض است شود و اورا غذای بسیار بهم میرسد و خورندهٔ غذای نیك شود و اورا اولاد و فیل و اسپ بسیار شود ونور معرفت از روی او ظاهر گردد وبلندآوازه میشود .

۷) [و هر که دراین کار درآمده است ، اورا] باید که هرگز مذمت غذا نکند(۳) برای آنکه پران عین غذا است وبدن خورندهٔ غذا(۴) است و بدن به پران باقی است و پران به بدن باقی است ، ازاینجهت هردو غذای یکدیگرشدند ـ هر که بداند که هردو بیکدیگر قائم‌اند اوهم قائم بماند و اورا غذای بسیار بهم میرسد وخورندهٔ غذای نیك شود و او را اولاد وفیل واسپ بسیار شود ونور معرفت از روی او ظاهر گردد وبلندآوازه میشود .

۸) [وهر که دراین کار درآمده است ، اورا] باید که هرگز غذارا رد نکند(۵) ، برای آنکه آب عین غذا است وآتش خورندهٔ غذا است وآتش درآب میباشد وآب درآتش ، ازاینجهت هردو غذای یکدیگرشدند ـ هر که بداند که هردو بیکدیگر قائم‌اند ، اوهم قائم بماند واورا غذای بسیار بهم میرسد وخورندهٔ غذای نیك شود و اورا اولاد و فیل و اسپ بسیار شود ونور معرفت ازروی او ظاهر گردد وبلندآوازه شود(۶) .

۹) وباید که غذای بسیار برای خود بهم‌رساند ـ(۷) زمین غذا است وبهوت آکاس

---

(۱) ت و ه درهمه‌جا : ریاضت بکن که ریاضت برهم است .

(۲) ت و ه و د : میشوند وازفهمیدن این سرور ذاتی راکه عین سرور است یافت ودراو محو گردیده وعین سرور بزرگ شد و این برهم‌بدیارا یعنی علم توحید را برن گفت و بهرگ یافت ذاتی که سرور محض است ودرمیان سوراخ دل میباشد این علم به‌آن ذات یکی میشود ـ هر که این علم توحید را (۳) ه و ح و د و م و ت : غذای بد نکند ـ در متن سانسکریت جملهٔ : « آنست فریضه » ضبط است . (۴) د و ت و ه وح : برای آنکه پران عین غذا است و خورندهٔ بدن است وپران غذای او وازغذاکه پران است بدن زنده میماند پران خورنده است و بدن غذا اگر بدن نباشد پران بچه‌چیز بماند یعنی بدن به‌پران باقی است وپران به‌بدن باقی است .

(۵) درمتن سانسکریت : «آنست فریضه» ضبط است .

(۶) د : شود وغذای بسیار درخانهٔ او جمع شود .

(۷) اینجا جملهٔ «وآنست فریضه» محذوف است .

خورندهٔ غذا است ـ و بهوت آکاس درمیان زمین‌است وزمین درمیان بهوت آکاس ، ازاینجهت هردو غذای یکدیگر شدند ـ هر که بداند که هردو بیکدیگر قائم‌اند او هم قائم بماند و اورا غذای بسیار بهم میرسد وخورندهٔ غذای نیك شود واورا اولاد وفیل واسپ بسیارشود ونور معرفت ازروی او ظاهر گردد وبلندآوازه میشود .

۱ـ۱۰) وقرار بدهد(۱) که هر که درخانهٔ او بیاید ، اورا بگوید که غذاحاضراست و اورا منع نکند ونگاهدارد(۲) وبهرطریق که غلهٔ بسیار بهم تواند رسانید ، بهم رساند ـ وهرکس بهرروش که غذا بکسی داده باشد او بهنگام احتیاج به‌آن‌روش غذا بیابد ، اگر بروش نیك داده باشد بروش نیك بیابد واگر بروش بد داده باشد بروش بد بیابد .

۲ ـ ۱۰) و قدرتی(۳) که درگویائی است وقدرتی که در پران و اپان است که در گیرائی دست ودررفتار(۴) پا است وقدرتی که دردفع کنندهٔ بول وغایط است [بایدکه‌آنرا هم برهم دانسته مشغولی کند واین مشغولی] **ادهیاتم** است [یعنی مشغولی(۵) در بدن] و آسودگی که خلق(۶) را بباریدن باران‌حاصل میشود ـ [بایدکه‌آنراهم برهم‌دانسته مشغولی کند] ـ وقوت درخشندگی که در برق است(۷) [بایدکه آنراهم برهم دانسته مشغولی کند ـ]

۳ ـ ۱۰) و آوازه‌ای که درکثرت اسباب دولت است و روشنائی که در ستاره‌ها است ولذتی که درمباشرت زن حاصل میشود ولذت حاصل شدن فرزند [سعادتمندکه‌آرزوی پدر بعد از فوت پدر برآورد] وسروری که درآن وقت بهم میرسد و بهوت آکاسی که محل بودن همه است ـ واگر برهم‌را محل بودن همه دانسته مشغولی کند ، محل بودن همه شود ـ واگر برهم را بزرگ دانسته(۸) مشغولی کند درهمه بزرگ شود ـ واگر برهم‌را دل دانسته

---

(۱) ه و د و ح : وبخود قرار بدهد

(۲) اینجاجملهٔ : «وآنست فریضه» افتاده‌است

(۳) ت : هرکس هروقت بهرروش نیك که غذا بکسی داده باشد او بهنگام احتیاج نیك‌غذا بیابد واگربروش بد داده باشد بروش بد بیابد ـ هر که این‌را بداند یعنی اگردراین عالم بروشی نیك غذا داده باشد درآن عالم بروش نیك بیابد وقدرتی.

(٤) ح و د و ت : گیرندگی دست ورفتار (٥) «امتیازات انسانی»

(٦) ت : بول وغایط است اینهمه امتیازات انسانی‌است وامتیازات غیرانسانی اینست آسودگی که خلق (۷) جملهٔ : «اینها است امتیازات فرشتگان» افتاده است .

(۸) ه و ح و د و ت و م : برق است بایدکه‌آنراهم برهم دانسته مشغولی کند وآوازه‌ای که درکثرت اسباب دولت است بایدکه‌آنرا برهم دانسته مشغولی کند وروشنائی که درستاره‌ها است بایدکه آنرا برهم دانسته مشغولی کند ولذتی که از مباشرت زن حاصل شود مثل انزال نطفه ولذت حاصل شدن فرزند سعادتمندکه آرزوهای پدررا بعدازفوت پدر برآورد وسروری که درآن وقت بهم میرسد باید همان را برهم دانسته مشغولی کند وهرچه در میان بهوت آکاس است بایدکه آنرا برهم دانسته مشغولی کند وبهوت آکاس را باید برهم دانسته مشغولی کند واگر این بهوت آکاس راکه در محل بودن همه است برهم دانسته مشغولی کند آن مشغول هم محل بودن همه یعنی درپناه اودرآیند واگر همین برهم را بزرگ دانسته .

مشغولی کند بتخصیص[۱] ودلیل آتما را بداند[۲] .

۴ ـ ۱۰) وهر که همین برهم را سزاوار تواضع[۳] بداند ، همه اورا تواضع کنند و خواهشهای اورا هم تواضع کنند ـ وهر که همین برهم را صاحب دانسته تواضع کند ، او هم صاحب همه شود ـ وهر که همین برهمرا باد بزرگی[۴] [که برق وباران وماه وآفتاب وآتش دراو محومیشوند] برهم دانسته مشغولی کند اقسام دشمنان[۵] او درپیش‌او بمیرند ـ [و این مشغولی را **اراده‌لوک**[۶] میگویند یعنی مشغولی موکلان حواس وآن برهمی که مذکور شده که اینهمه چیزهارا برهم دانسته مشغولی کند ،] آن برهم را ونوری که[۷] در آفتاب است ونوری که درمیان دل است یکی داند .

۵ ـ ۱۰) [۸] وخزانهٔ غذاراکه عین‌غذا است بابدن کثیف تمام عالم وخزانهٔ پران راکه عین پران است با پران تمام عالم و خزانهٔ دل راکه عین دل است با دل تمام عالم و خزانهٔ تحقیق موافق بید راکه عین تحقیق است باتحقیق تمام عالم ، و خزانهٔ سرور خودرا که عین سرور است باسرورتمام عالم یکی داند ، وجمیع عالمهاراآتما دانسته وآتما شده درعالم بماند وهمهٔ غذاها غذای او شود وبهر صورتی که خواهد صورت بگیرد ـ و او این منتررا که عین برهم است همیشه به آهنگ میخواند : ها ، ُو ـ ها ، ُو ـ ها ، ُو .

من غذا ، من غذا ، من غذا !

خورندهٔ غذا من ، خورندهٔ غذا من ، خورندهٔ غذا من !

کنندهٔ[۹] همه من ، کنندهٔ همه من ، کنندهٔ همه من ![۱۰]

اول همهٔ باصورت وبیصورت‌من ، اول همهٔ‌فرشته‌ها من ! اصل‌همهٔ بیزوالیها من ![۱۱]

من که غذاام ، هر که بسیار میدهد مرا بطریق نیك داد[۱۲]وهر که مرا نادادہ خود

---

(۱) ه و د و ت : بتحقیق (۲) ت : بیابد (۳) ت : برهمرا ازتواضع

(٤) ه : باد ـ ت : باین بزرگی ـ در سانسکریت واژهٔ «پربیر» آمده‌که معنی‌آن «باد» و «تباه‌کننده» است . (۵) «ورقیبان» افتاده است (٦) ح و ت : آوه‌لوك

(۷) ت : مذکور شده وآن برهم را ونوری‌که

(۸) دراین بند ، ترجمهٔ داراشکوه ومتن سانسکریت‌کمی اختلاف دارد .

(۹) درمتن سانسکریت واژهٔ «شلوك‌کرت» آمده‌که معنی «ترکیب دهنده» دارد

(۱۰) ح و ت و د : صورت بگیرد وهرکه این منتر راکه عین برهم است همیشه به‌آهنگ میخواندہ باشد ، ها ، ها ، ها ولفظ ها را بسه مده و «و» را بضمه بخواند ومعنی این‌لفظ اینستکه های های های من غذا من غذا من غذا خورندهٔ غذای. من خورندهٔ غذای من خورندهٔ غذای من کنندهٔ همه من‌کنندهٔ همه من کنندهٔ همه من .

(۱۱) ح و ت و د : بیزوالیها من واز بی‌زوالی من همه بیزوال میشوند .

(۱۲) ح و ت و د : نگاه میدارد

میخورد ، او مرا نمیخورد ، من اورا میخورم ـ تمام عالم منم وهالمی که دراو همه میباشند من برآن غالبم ـ وهر که مرا اینچنین بداند ، مثل آفتاب نورانی وروشن گردد .
این سر پوشیدنی اینکهت است(۱) .

(تمام شد اینکهت بهرگشایی از جبریل)

(۱) ح و ت و د : این سخن اینکهت است یعنی سر پوشیدنی است ـ اوم ! همه‌را آرام ! همه را آرام !

اپنکهت مندك[1]

[از اتهربن بید]

براهمن اول

کهند اول

۱) پیش ازهمهٔ موکلان ، اول برهما ظاهرشد [یعنی موکل پیدایش] ، آنچنان **برهمانی** که کنندهٔ عالم اوست ، و دارای[2] جهان است ـ آن **برهما** ، **برهم‌بدیا** [یعنی علم توحید] راکه بزرگترین علم ها است و جمیع علوم در اوست ، به پسر کلان خود که **اتهربا**[3] ، نام داشت گفت :

۲) وآن علم‌راکه **برهما** ، به**اتهربا** گفته بود[4] **اتهربا** به**انگر** رکهیشر گفت و **انگر** رکهیشر این علم را به **ستیه‌وا** که از اولاد **بهردواج** است گفت و این‌را ستیه‌وا به **انگرس** رکهیشر گفت و این علم ، علمی است که از بزرگان ، خردان یافته‌اند .

۳) **شونك** نام رکهیشری که‌دولتمند بود ترك‌زن ولذتها کرده[5] بروش‌شاگردان نزد انگرس رکهیشر رفته از او پرسید که از دانستن کدام یك چیز ، ای سزاوار تعظیم ، همه‌چیز دانسته میشود :

۴) انگرس گفت : **برهم‌گیانیان** میگویند که دوعلم است که‌آنرا باید دانست ، یکی کلان ودیگری خرد .

---

(۱) مندك اوپ‌نشد متعلق به‌اتهرون‌وید است و جزو متن اوست ـ مندك بمعنی سلسانی یا موتراش‌است واین‌اشاره‌است به‌موضوع اوپ‌نشد یعنی‌اوپ نشد اصلاح کنندهٔ موهای‌جهل‌و نادانی‌است.
مندك فرق بین دوقسم علم را واضح میکند : یکی علم ذات مطلق ودوم علم‌عالم موجودو محدود ـ علم اول عرفان می‌باشدکه انسان را واصل به حق میسازد ـ چون علم دوم برای معرفت ذات مطلق کفایت نمیکند ازین جهت مترادف نادانی است ـ مندك ازاوپ‌نشدهای قدیم (متوسط) ومنظوم است (۲) م : ورای ـ ت : وآرای (۳) اتهربا (اتهرون)
(٤) هـ و ت : آن علم‌راکه به اتهربا ، برهماگفته بود ، اتهربا
(٥) درمتن سانسکریت این‌طور است : «مطابق مرسوم»

۵) گفت علم خرد : رگ ید وسام ید وججر ید وا تهر بن ید وشش انگ وغیره [که لازمهٔ ید است که بخواندن ودانستن نتیجهٔ آیات ید وعلم **ییاکرن** که نحو وصرف باشد و دانستن معنی الفاظ ودانستن وزن و بحرهای خواندن ید ودانستن نجوم که از آن اوقات بجا آوردن عمل ها معلوم میشود و دانستن قصص و اخبار و دانستن حدیث(۱) و قولهای رکهیشران ودانستن دلایل ودانستن تأویلات ودانستن فقه است ، این است علم خرد] وعلم کلان آن علم است که از آن علم ، ذاتی که فناندارد و بیزوال است اورا بیابد .

۶) وآن ذاتی است که اورا بحس های باطنی نتوان دانست و بحواس ظاهری نتوان یافت وآن ذات از چیزی پیدا نشده است واو بیرنگ است واورا صفتی نیست و اورا چشم نیست مثل چشم ها واورا گوش نیست مثل گوشها واورا دست و پا نیست مثل دست وپاها و او همیشه است(۲) و او خود همه میشود [از برهمه گرفته تابکاه] او درهمه پراست وباآنکه درهمه پراست آنچنان لطیف است که او را نمیتوان یافت و اینقدر پیدایشی که ازو میشود دراو هیچ کمی نمیشود واو محل پیدایش جمیع عناصر است ، کسانی که عارف و دانایند ، اورا باین روش میدانند .

۷) چنانچه(۳) عنکبوت تارها ازخود پیدا میکند وباز درخود فرومیکشد وچنانچه زمین جمیع نباتات را ازخود برمی آرد وچنانچه ازآدم زنده موهای کلان و خرد میروید ، همچنین ازآن ذات بیزوال همهٔ عالم پیدا میشود .

۸) و آن ذات هرگاه در علم خود میگذراند که بسیار شوم ، اول غذا میشود و بعد ازغذا **پران** میشود [یعنی جان میشود] وبعد از جان ، دل میشود وبعدازدل **ستی** میشود وبعد ازستی همهٔ عالم میشود وبعد ازعالم ، عمل میشود و بعد از عمل نتیجهٔ عمل(۴) میشود [**شنکرآچارج** در تفسیر این عبارت مینویسد که اول که بسیار میشود ، در علم خود بسیار میشود ومراد ازغذا که فرموده است اعتدال سه صفت است که همه ازو بهم میرسد ومراد از پران مجمع ارواح است ومراد ازدل نیلوفری که خواهش وپیدایش ازوست و مراد ازستی عناصر پنجگانهٔ کثیف است که **پرچاپت** باشد ، تا اینجا تفسیر شنکرآچارج بود] .

۹) آن ذات دانندهٔ همه است باجمال و تفصیل ، علم او برهما بی مشقت وریاضت است [یعنی او بریاضت این علم را حاصل نکرده است] وازهمان ذات بیزوال **هرن گربهه**(۵) پیدا میشود وازآن نام وصورت وغذا پیدا میشود .

---

(۱) م : احادیث (۲) م : همیشه است

(۳) م : که چنانچه (٤) درمتن سانسکریت واژه‌ای آمده که معنی آن «بی‌زوال» است .

(۵) درمتن سانسکریت واژهٔ «برهما» است .

کهند دوم

۱) واین را راست بدان وعمل‌هائی که **گیانیان** درآیات بید دیده‌اند و در هرسه بیدآن عمل‌ها همین است ، آن عمل‌ها را شما همیشه بکنید که ازین اعمال به‌آرزوی خود خواهید رسید ودرین عالم شمارا راه صواب این است .

۲) هرگاه خواهید که درآتش قربان کنید ، دروقتی که‌آتش بسیار شعله نداشته باشد وشعله‌ها خردخرد(۱) بوده باشدآن‌وقت(۲) هرچه می‌اندازند هرروزدرآتش بیندازند(۳) بموجبی که دربید گفته شده است .

۳) وهرکه بموجبی که دربید است عمل نکند(۴) ، اورا درهفت طبقهٔ بهشت جای نیست .

۴) چه‌آتش هفت زبان دارد(۵) .

۵) هرکه درآن زبانها دروقتی که بید فرموده است بیندازد آن قربانی(۶) آن شخص را بشعاع‌آفتاب میرساند و از آنجا اورا بجای پادشاه فرشته‌ها که **اندر** است و در طبقهٔ بالای بهشت میباشد میرساند .

۶) (۷) وآن قربان دروقت بردن آن شخص را بعالم بهشت چیزهای خوش داده وسخنان شیرین گفته به‌آنجا میرساند .

۷) این‌علم‌خرد(۸) که رامرسیدن ازاعمال است ، این کشتی زبون‌است [وشکستنی

---

(۱) ت : شعله‌های خرد (۲) عمل‌های بید که درمتن سانسکریت‌مذکوراست عبارتست از :
۱ــ درش ــ Darsa ۲ــ پورن ماس Purna Masa ۳ــ چاترماسیه ــ Chaturmasya
٤ ــ آگراین ــ Agrayana
درش : قربانی است که هرپانزده روز چون ماه برآید ، میکنند .
پورن‌ماسه : قربانی است که چون ماه‌کامل میشود بعمل می‌آید .
چاترماسیه : قربانی که بعداز چهارماه میکنند .
آگراین : قربانی که درآن «سوم» را درست میکنند .
(۳) ت : بیندازید (٤) اینجا در متن سانسکریت اسم همهٔ قربانیها برده شده و اعمال خلاف وبد واضح گردیده (٥) نامهای هفت زبان آتش عبارتند از : ۱ــ کالی ۲ــ کرالی ۳ــ منوجوا ٤ــ سلوهیتا ٥ــ سدهومروورنا ٦ــ سپهولینگنی ۷ــ وشورچی دیوی . ــ درمتن این اسامی مذکور شده .
(٦) ت : جگ بکند آن جگ (۷) اینجا جمله‌ای افتاده است : «وآن قربانی‌های نورانی اورا صدا میکنند بیا ، بیا» (۸) م : خرد را

است] که عمل قربان(۱) باشد چه از اجتماع عمل هژده(۲) کس که درین عمل مقرراند ، آن عمل تمام میشود [واگر کسی این عملرا بی‌طلب نتیجه بکند وبرای خدا کند(۳) خوب‌است] وهر که این عملرا برای خدا نمیکند ومیداند که بما فایده دارد باعث نجات ما است ، آنها نادان‌اند و بی‌عقل‌اند ، آنهارا همیشه پیری ومرگ درمی‌یابد .

۸) وآنها که درمیان نادانی وغفلت عظیم **اودیا** افتاده‌اند و خودرا عالم ودانا میدانند وآزارها وبیماری‌هاآنهارا چنان براه هلاکت وفنا میبرد که گویا نابینائی را دست نابینائی گرفته راه میبرد [وهردو درچاه می‌افتند] .

۹) واینها(۴) باوجود این نادانی‌ها خردسال(۵) وبیعقل‌اند که میدانند هرچه مارا کردنی بود کرده‌ایم وکسانی که خدا را ناشناخته(۶) میدانند که بسبب اعمال نیکی ها بما خواهد رسید وآنها همان نتیجهٔ اعمال را یافته بعداز تمام شدن نتیجه(۷) درمحنت وآزار و جهنم می‌افتند .

۱۰) اعمال بردوقسم است که ازآن نتیجهٔ نیك می‌یابند(۸) ، یکی اقسام قربان(۹) ودوم اقسام خیرات ـ هر کس که این هردو را برای حصول نیکی خود بزرگ دانسته است [وآنها ذاتی ومعرفت را باعث نجات ورستگاری خود نمیداند از همین جهت بسیار نادان است ، دل او از بس که بفرزند وزن ودنیا ودولت مایل ومستغرق شده است] ، او هرعملی که میکند برای خواهش همین چیزها میکند و نظر بریافتن همین چیز ها دارد ، آن کس بعالم ماه(۱۰) رفته نتیجهٔ عملهای نیك خودرا یافته باز بجهنم(۱۱) درمی‌آید .

۱۱) وآنها که‌سلوك وریاضت میکنند واعتقاد درست دارند ودرصحراها مشغولی میکنند وزن‌وفرزند ندارند(۱۲) [ویا زن و فرزند دارند وطالب معرفت‌اند] **سنیاس** اختیار کرده‌اند ، آنها بعداز مردن براه شعاع آفتاب صاف شده و از میان آفتاب گذشته بجائی میرسند که آنجاآن **پرش** بی‌مرگ وبی‌زوال وکم نشونده‌است [که مراد اینجا ازین پرش **هرن‌گربهه** است یعنی مجمع(۱۳) عناصر بسیط] .

۱۲) هر که خواهد که **پرهم**دان شود [یعنی‌عارف گردد] اورا باید که‌چنین بداند که نتیجهٔ جمیع عملها نهایت دارد ـ پس جمیع عمل هارا بگذارد و خواهش آنرا از دل

---

(۱) ت : عمل جگ (۲) برای اجرای این قربانی شانزده روحانی (براهمن) باید حاضر باشند بعلاوه قربانی‌کننده وزن اوکه جمعاً ۱۸ نفر میشوند (۳) م : آفریدگار (٤) ت : وآنها

(٥) م : چنان خردسال (٦) اینجا جمله‌ای افتاده است : «زیرا که دلبستگی دارند »

(۷) ت : نتیجهٔ اعمال (۸) ت : نیك یابد (۹) ت : اقسام جگ

(۱۰) درمتن سانسکریت واژه‌ای بکاررفته که معنی «بهشت» دارد .

(۱۱) درمتن سانسکریت جملهٔ : « دراین دنیا یادرعالم پائین‌تر» ضبطاست .

(۱۲) درمتن سانسکریت چاپی این‌طور است : «دانشمندان بااطمینان» .

(۱۳) ت : مجموع

دور کند و بداند که عمل‌ها پیدا کردهٔ این‌شخص است ازهمین جهت تمام میشود وآتما همیشه به‌هستی خود باقی وپاینده است وپیدا نشده است ـ برای یافتن و عین او شدن احتیاج عمل نیست ، راه یافتن او محض **گیان** و معرفت است وراه دیگر ندارد ـ و باید که به‌روشی که مقرر است پیش مرشدی برود که آن مرشد بیددان و برهم دان باشد [یعنی حق شناس بیددان](۱) .

۱۳) وآن‌مرشدرا باید که وقتی که مریدرا درطلب‌صادق بیابد و بداند که حواس او درضبط اوست و تکبر وغرور ریاضت وسلوك ندارد و به‌روشی که باید برای طلب حق آمده است ، آن زمان **برهم بدیا** (۲) راکه از آن آن ذات بیزوال می‌یابند ، بی‌مضایقه و بی‌پرده راست بگوید ، این است راه راست .

(براهمن اول تمام شد)

براهمن دوم

کهند اول

۱) (۳) چنانچه آتشی که خوب روشن شده باشد از آن آتش هزاران شراره که برمیخیزد همه بروشنی ورنگ‌آن‌آتش میباشد ، همچنین ای نیکوخو ، ازآن **اچهر** [یعنی آن ذات بی‌نقصان] همه **جیوآتماها** [یعنی جانها] ظاهر میشوند و درهمان ذات آتما فرو میروند .

۲) وآن ذات عین نور است ، وآن ذات بی‌صورت است ، وآن ذات **پرش** است در(۴) درون همه وآن ذات قدیم است ، پیدا نشده است وآن‌ذات‌را حواس ظاهری و باطنی نیست وآن ذات پاك و لطیف است وآن‌ذات از هرن‌گربهه که همه چیز را پیدا کرده است ازآن هم برتر است [وازهمه بزرگتر است] .

۳) همه حسهای ظاهری و باطنی که پران ودل [وغیره] باشد و **بهوت آکاس** و باد وآتش وآب وخاك که بردارندهٔ عالمیان است ازآن ذات پیدا شده است .

---

(۱) ترجمه مشروح است (۲) ت : آن برهم بدیائی .

(۳) اینجا جمله‌ای افتاده است : «این‌را راست بدان»

(٤) کلمهٔ «بیرون و» افتاده است .

۴) همهٔ عالم صورت اوست وطبقهٔ هفتم بهشت که بالاتر ازهمه است سراوست و آفتاب وماه هردوچشم اوست وجهات هردوگوش اوست وبید که همه‌چیز ازو دانسته میشود گویائی اوست و باد **پران** اوست [یعنی نفس‌زدن او] وکل عالم دل اوست [چه در حالت **سکهپت** او همهٔ عالم فانی میشود که دروقت خواب سکهپت دل شخصی که بمنزلهٔ عالم‌است درجیوآتما محو میشود] و [هفت طبقهٔ] زمین پاهای اوست وآن ذات جان همه است وجان جانان است [و از آن ذات صورت **عالم کبیر** که شخص(۱) کل باشد وآنرا **بیرات پرش**(۲) گویند ظاهر شده است] .

۵) [وپنج‌آتش خاص که بهشت وماه وابر(۳) بارنده وزمین ومرد وزن باشد ازو پیدا شده است ،] آفتاب هیمهٔ‌آتش اول است [که بهشت باشد] و(۴) همهٔ نباتات ازو پیدا شده برزمین میرویند و مرد که اندازندهٔ نطفه(۵) است ازو پیدا شده است و همهٔ پیدایشها ازو پیدا شده است .

۶) وچهار بید ازاو پیدا شده است واحرام بستن ازو پیدا شده است وقربانهای خرد وکلان ازو پیدا شده است وخیرات‌ها و تعیین اوقات عبادت کننده های این‌کارها ازو پیدا شده است ونتایج اعمال که بسبب آن ببهشت میروند ازو پیدا شده است وآفتاب وماه بحکم او میروند .

۷) واقسام فرشتگان(۶) واقسام‌آدمیان واقسام حیوانات واقسام پرنده‌ها واقسام بادها [که **پران واپان** و **سمان** و **بیان واودان** باشد] ازو پیدا شده است واقسام غذاها وریاضت‌ها واقسام اعتقادها ومذهبها وراستی وترك وتجرید [واحکام واوامر ونواهی] .

۸) وهفت پران [که دوچشم ودوگوش ودوسوراخ بینی ویك‌سوراخ دهن باشد] ازو پیدا شده است وهفت قوت این هفت(۷) ازو پیدا شده است و هفت چیزی که باین هفت قوت دانسته میشود وهفت چیزی که ازین هفت قوت گرفته میشود ومحل بودن این هفت که درهمهٔ جانداران ازو پیدا شده است [وازحس‌ها چیزی که مخصوص‌آنهاست محسوس میشود اما قوتهای‌آن حسها محسوس نمیشود و طبقهٔ بهشت(۸) که درآن نتیجهٔ اعمال می‌یابند ازاو پیدا شده است](۹) .

۹) [وهفت] بحر محیط ازاو پیدا شده است وهمهٔ دریاهای‌خرد وکلان ازاو پیدا شده است وهمهٔ کوهها ازاو پیدا شده است ومزمهای نباتات ازاو پیدا شده است ، ازهمین دانسته میشود که‌هرگاه این‌همه چیزها ازاو پیدا شده است ، او عین همه است .

---

(۱) ت : که یعنی شخص (۲) ت : ورات پرش (۳) ت : بهشت وابر
(۴) اینجا جملهٔ «از ماه باران پیدا شده است» محذوف است .
(۵) «درزن» افتاده است (۶) «وساکنان‌بهشت» افتاده است
(۷) م : آن هفت (۸) ت و م : هفت طبقهٔ بهشت .
(۹) ترجمه مطابق متن چاپی سانسکریت نیست .

۱۰) اینهمه عالم همان پرش است [یعنی آن پرش‌درهمه پراست] وجمیع اعمالو ریاضتها(۱) همه اوست وعین‌آن برهم است وآن برهم [ازهمه بزرگتر است وبرتراست‌و] بیمرگ است ـ اینچنین برهم را هر که باین روش بفهمد که او درمیان دل [هن] است ، او همهٔ گره‌های نادانی [وغفلت] خودرا وا میکند .

کهند دوم

۱) ای نکوخو ، او ظاهر است ، او نزدیکتر است ، در حجرهٔ دل میباشد و در حجرهٔ دل سیر میکند وازبرهم مرتبه‌ای بزرگتر نیست . همهٔ عالم ازمتحرك وجاندار وجسم زنده درمیان اوست ، اورا ازهمه بزرگتر باید دانست ، او ازعقلی که ازآن چیزها درك(۲) میکند ازآن هم بالاتر است ، اصل همه اوست .

۲) او عین نور است ، او ازهر لطیفی لطیف‌تر است ، همهٔ عالم وآنچه در عالم است ، همه درمیان اوست ، آن‌ذات بیزوال است وبرهم است وپران است وگویائی است و دل است وراست وحق است وبیمرگ است . ـ ای مرید نیکوخو نشانهٔ [قصدل] اوست ، تو اورا نشانهٔ [دل] خود کن .

۳) اپنکهت ها راکه آیات توحید است کمان کرده وتیر مشغولی دل را به‌آن(۳) پیوسته بقوت دلی که طالب‌اوست وبغیرمتوجه نیست کشیده به‌آن ذات بیزوال که نشانهٔ قصد تو است برسان .

۴) ای نکوخو ، اوم راکمان کرده وجیوآتما(۴) را تیر ساخته وبرهم را نشانه کرده [مقید ومتوجه شده مثل تیری که درنشانه درآید ،] جیوآتمارا دربرهم درآر که عین نشانه خواهی شد واین [نشانه خرد نیست که بیم خطا کردن درآن باشد ،] نشانه‌ایست که [درهمه‌جا پراست و] احتمال خطا ندارد ونیز جیوآتما همچنان تیری است که ازهرطرف به‌آن نشانه میتوانـ رسید وازهرطرف که بیندازد به‌او میرسد [واندازندهٔ تیرهم خود همه جاست ، پس درین شك میار که هرگاه اینطور کمان واینطور تیر واینطور نشانه واینطور تیرانداز باشد ، خطا شدن ممکن نیست ، رگ‌وید راکمان کرده وهجرروید را تیر کرده و سام‌ویدرا زه کرده به‌آهنگ‌خواندن‌سام‌ویدرا‌آوازنده(۵) کرده ، برهمی‌راکه عین بیدهاست وروشن وپاك است اینچنین برهم را نشانه(۶) کند] .

۵) بهشت وزمین وفضا ودل باجمیع حواس همه دررشتهٔ ذات او کشیده شده(۷)است

---

(۱) ت : وجمیع ریاضتها (۲) ت : ادراك
(۳) ت : به‌آن‌کمان (۴) ت : کمان وجیوآتما .
(۵) ت : آوازه (۶) م و ت : همیشه نشانه (۷) م : حواس دراو کشیده شده

وچنانچه دانه‌های مروارید دریك رشته کشیده شود ، همان یکرشته راآتما بدانید و دیگر همهٔ گفتگو[۱] را بگذارید وآن آتما ٔپل [مکت و] رستگاری است .

۶) چنانچه ناف پایهٔ ارابه که همهٔچو بها به‌آن‌مربوط[۲] است همچنین‌رگی که بدل [نیلوفری] پیوسته است وهمه رگها به‌اومتصل است درمیان‌آن دل بهرصورتی و بهرروشی که میخواهدآن‌آتما سیر میکند ، همان‌آتما را اوم دانسته مشغولی کنید که اوشمارا برای گذرانیدن از دریای غفلت مبارك است .

۷) او دانندهٔ همه است [واو رسانندهٔ همه است] ، بزرگی او درزمین است و در آسمان است ودربرهم‌پور [یعنی تن‌آدمی که شهر خداست وازعقل نهایت روشنی دارد] ، سوراخی که درمیان دل است ، درآن میان‌آتما است .

۸) به او مشغول شوید که آن‌آتما بادل عین دل شده است وحرکت دهندهٔ تن و حواس اوست ، درین بدنی که عین غذاست نزدیك شده مانده است ـ دانایانی که حواس را درقید ضبط درآورده‌اند بروشنی عقل‌اورا می‌بینند وآن‌آتما عین سروراست و بیزوال‌است وظاهر است .

۹) از دیدن اوگره های دل‌گشاده میشود وشك ها برطرف میشود و عمل های نیك وبد ، ازو دور میشود .

۱۰) دراطلاق ، مطلق‌ترین مطلق هاست ، ودرقید ، مقید ترین مقیدهاست ، در خانهٔ عقل‌که روشن است ، آن برهمی‌که منزه و پاك است و قسمت پذیر نیست و آنچنان نورانی است‌که نور نورهاست وآنچنان روشن است که‌روشن روشنی‌هاست ،کسانیکه‌آتما دانند یعنی جیوآتما وآتمارا یکی دانسته‌اند ، اورا میدانند[۴] .

۱۱) روشنائی‌آفتاب وماه وستاره‌ها وبرق وآتش ، بروشنی او نتواند[۴] رسید واز روشنی اواینها همه روشن‌اند وهمهٔ روشنیها ازاو[۵] است . [آفتاب وماه به‌اونمیرسد ، باد به‌او نمیرسد ، فرشتهایه‌اونمیرسند ، بهیچ راه به‌اونتوان رسید مگرازراه مشغولی به‌او توان رسید واوپیداکنندهٔ جمیع عناصراست وبروشنی‌خود روشن است ومنزه ومبرّا است ، هرچه دیده میشود همان برهم است] .

۱۲) وآن برهم‌بیزوال‌است ، پیش‌اوست ، پس‌اوست ، چپ‌اوست ، راست‌اوست، بالا اوست ، پائین اوست ، همه‌جا براست و هرچه دیده میشود همان برهم بزرگ است .

(براهمن دوم تمام شد)

---

(۱) م : گفتگوها (۲) م : مضبوط (۳) ترجمه مشروح است
(٤) ت : نمیتوانند (٥) «روشن‌اند» بجای «راست»

براهمن سوم

کهند اول

۱) دو پرنده خوب‌اندوهردوهمیشه‌همنشین‌هم‌اند و بایکدیگر یاواندودریك درخت می‌باشند ـ یکی ازآن‌دو ، میوهٔ آن درخت را شیرین دانسته میخورد ودومین هیچ نمیخورد ومی بیند [مراد ازین دو پرنده که یکی میخورد ودیگری نمیخورد ومی‌بیند ، آنکه میخورد **جیوآتما** است وآنکه نمیخورد ومی‌بیند **پرم‌آتما** است ومراد از درخت بدن و مراد از میوه‌ای که شیرین دانسته میخورد نتیجهٔ اعمال است] .

۲) و آن پرنده که میوه[۱] آن درخت را میخورد ، بسبب نادانی از حقیقت خود واقف نیست ، ازهمین جهت درفکر وآزار است ـ وقتی که برحقیقت‌آن پرنده‌ای که چیزی نمیخورد وتماشا می‌بیند[۲] مطلع شود اوهم [ازخوردن باز میماند و] مثل او میشود [یعنی ازقید عمل فارغ] وبی‌فکر واندوه میگردد .

۳) **وجیوآتما** وقتی که **گیانی** میشود [یعنی عارف میشود] ، آن زمان این‌چنین آتمارا می‌بیند که آن‌آتما خود بخود روشن است وپیداکنندهٔ همه است وصاحب همه است وهمه‌جا پراست و**هرن‌گربهه** ازو پیدا شده است ـ وقتی که اورا اینچنین بداند ، آن‌عارف نتیجهٔ عمل‌نیك وبدرا ازخود دورکرده ، به‌آن‌آتماپاك یکی میشود .

۴) **پران** پرانها اوست ودرهمهٔ عناصرظاهراوست ، هرکه اورا میداند اوگیانی وخداشناس است ـ وآن‌خداشناس هرچه بگوید اورا بگویند که سخن زیاده[۳] نمی‌گوید ـ [چه او ازبرهم میگوید وهمه دربرهم است وبرهم ازهمه بزرگتر است] وآن خداشناس و گیانی چطور است که همیشه خود باخود درعیش‌است وخود باخود[۴] دربازی ولذت‌است ، و خود خودرا دوست میدارد و [اگر] عملی ومشغولی هم [احیاناً] بکند در میان گیانیان وموحدان بزرگ ، بزرگ است .

۵) وراه یافتن‌آن‌آتما همین راستی ومشغولی ومعرفت است به‌او وازترك کردن لذتهای ظاهری ـ همیشه درهمین بدن خودآن‌آتمائی که نور ذات[۵] است می‌بیند ، آنهائی

---

(۱) ت : پرنده میوهٔ (۲) م : میکند ـ رو باخدای افتاده است .
(۳) ت : نگویندکه سخن زیاده ـ م : بگویندکه سخن زیاده میکند
(۴) ت : خود بخود (۵) ت و م : نورپاك

که ازهمهٔ عیبها و نقصانها پاك شده‌اند ، آن عارفان می بینند .

۶) هر که راستی دارد او ظفر می‌یابد و آنکه راستی ندارد ظفر نمی یابد و از راهی که به‌او میرسند ، آن رامهم راست[۱] است و آن عارفانی راکه هیچ خواهش نمانده است ، ازین راه راست به‌او میرسند که آنجاخزانهٔ راستی است ودرآنجا راستی پراست .

۷) وآن بزرگ‌است و بروشنائی‌خود روشن‌است وصورت‌او به‌اندیشه درنمی‌آید . باآنکه ازهرلطیفی لطیفتر است ، بنظر درنمی‌آید واو[۲] ازهردوری دورتر است و ازهر نزدیکی نزدیکتر ، [ناعارفان را ازدور ، دورتر است و عارفان را از نزدیك ، نزدیکتر] اورا درحجرهٔ دل خود می بینند .

۸) اورا بچشم نتوان دید واورا بزبان توصیف نتوان کرد واورا بهیچ حسی در نتوان‌یافت واورا بریاضت واعمال نتوان یافت ، اورا ازگیان خالص ومعرفت‌صرف میتوان یافت ـ ودلهای کسانی که ازمعرفت وتوحید صاف وروشن‌شده است [به‌آن‌دل‌وقتی که‌آنها تصور] آن ذاتی که قسمت پذیر نیست [واز دوگانگی منزه است بکند] آنها می بینند[۳] .

۹) وآن آتمای لطیف را بغیرازدل پاك نتوان دانست و درآن دل پاك که بدن لطیف‌است پنج‌باد [که پران‌واپان وبیان واودان وسمان] باشد وجمیع‌حواس میباشد[۴] واین همه در رشتهٔ آن دل کشیده شده است ـ وقتی که آن دل[۵] پاك شود ، آتما میشود و صاحبی خودرا ظاهر میکند .

۱۰) وخاصیت این‌چنین دل پاك است که خواهش هرعالمی وآرزوی هرچیزی که بکند به‌او میرسد ، پس‌هرگاه او خواهش آتما بکند ، چرا به‌آتما نرسد که همهٔ‌خواهشها درآتما است ـ هرکه دولت دنیا وسعادت عقبی بخواهد اینطور عارف وگیانی را پرستش بکند .

کهند دوم

۱) کسی که این دل را خانهٔ خداوند واین خانه‌را عین خدا داند وبداند [که‌همهٔ خواهشها وآرزوها ومرادها درین خانه است] همهٔ عالمها دراین خانه است وازروشنی او همهٔ عالم دیده میشود [وهمهٔ عالمها از روشنی او[۶] پاك مینماید] ـ این‌چنین هرکه به‌آن آتما بی‌خواهش وآرزو مشغولی کند ، ازو تعین بدنی برمیخیزد .

---

(۱) بجای «هم‌راست» درمتن سانسکریت چاپی واژهٔ «دیو» یعنی «فرشتگان» آمده
(۲) ت . واو بنظر درمی‌آید (۳) م : یك‌تن آنها نمی‌بیند .
(٤) م : میباشند (٥) ت : وقتی هرآن دل (٦) ت : آن

۳) و هر که برای خواهش وآرزو مشغولی کند به‌آن خواهش و آرزو میرسد و هر که بی‌خواهش و بی غرض(۱) مشغولی کرده است ، همهٔ خواهشها(۲) دراو محومیشود چه خواهش اوآتما است ، اورا خواهشی نمانده است(۳) .

۴) وآن آتمارا [بغیر ازعلم توحید ،] به‌بسیار خواندن نمیتوان یافت و[بغیراز دانائی توحید ،] بدانائی دیگر نتوان یافت و [بغیر از شنیدن توحید ،] بشنیدن چیزهای دیگر(۴) او را نتوان یافت ـ هر که را او(۵) میخواهد ، تن خودرا به‌او مینماید [وهر کرا قوت وتوحید ومعرفت نیست ودل خودرا بچیزهای دیگر بسته است وطریق سلوك ومشغولی ندانسته است ، اوآتمارا نمی‌یابد] .

۴) (۶) هر کرا قوت توحید ومعرفت است ، او درخانه‌ای که‌آن خانهٔ خودخداست درمی‌آید وعین او میشود .

۵) همهٔ [گیانیان و] عارفان اورا یافته از توحید [وگیان] آسوده(۷) میشوند و میدانند و میفهمند که مارا هیچ کردنی نمانده که بکنیم واز همین جهت بی تعلق شده‌اند و آرام دارند وآن عارفان آن ذاتی راکه درهمه است ، درهمه یافته عین همه میشوند .

۶) واز [اپنکهت‌ها و] آیات توحید تحقیق نموده‌اند ومشخص کرده‌اند که آتما حق است ودانستن غیرآتما باطل وکسانی که فقیری [وسنیاسی] وترك و تجرید اختیار نموده‌اند ، خودرا بریاضت پاك کرده‌اند ومشغولی میورزند ،آنها وقتی که ازین‌عالم به‌آن عالم برهما میروند ، بابرهما درآن‌عالم بوده [هر گاه **برهماکت** ورستگار میشودآنها هم(۸) مکت و] رستگار میشوند .

۷) [وگیانی] موحد وقتی که تن‌را میگذارد وجمیع حواس وقوای او به‌موکلان خودمیرسد ، او(۹) نتیجهٔ عمل‌نیك‌وبدنیست که(۱۰) در بهشت یادوزخ‌درآید(۱۱) ، **جیوآتمای** او به‌آتمای بزرگ بی‌نقصان یکی میشود .

۸) چنانچه دریاها ، مسافت‌را طی کرده و نام و صورت(۱۲) گذاشته بابحر محیط یکی میشود همچنین [گیانیان و] موحدان نام و صورت خودرا گذاشته به‌بزرگ‌بزرگان میرسند وآن بزرگ بزرگان بروشنی خود روشن است [ومحیط است وهمه‌جاست] .

۹) هر که‌آن برهم‌را بفهمد ، برهم میشود [یعنی هر که خدارا بفهمد خدامیشود]

---

(۱) ت : وغرض (۲) ت : خواهشهای او (۳) ت : نمانده

(٤) ت : چیزهای بسیار (۵) م : هر که را او ـ ت : هر که اورا

(٦) درمتن سانسکریت این‌طور است : «هر کرا قوت نیست این‌آتمارا نمی‌بیند چون این آتما نه باغفلت ونه باریاضت بی‌مقصد یافت شود ـ لیکن‌آنکه بدین وسائل سعی میکند وآنکه‌دارای عرفان است آن‌آتما درخانهٔ برهم درمی‌آید» .

(۷) م و ت : سیر وآسوده (۸) ت : آنهاگیانی وموحد شده

(۹) ت : اورا (۱۰) ت : بدکه (۱۱) ت : درآید نیست (۱۲) ت : صورت خودرا

ودراولاد[۱] هیچکس بی [گیان‌و] عرفان نمیشود وازدریای غم واندوه[۲] وآرزو ودریای اعمال گذشته وگرههای دل اوگشوده[۳] بیزوال میشود .

۱۰) این سخن را بکسانی که عمل هائی که در بیدگفته شده [۴] بجا می‌آورند و معنی بیدرامیدانند وطالبخدااند[۵] ، به‌آنها باید گفتو باید فهمانید و بدیگری[۶] نباید گفت .

۱۱) **انگرس** رکهیشر [۷] بشاگردخود علم توحیدرا به‌این روش گفت‌وآموخت وگفت هرکه به بید اعتقاد ندارد ، این علم را به‌او نباید گفت .

[گیانیان را **نمشکار** ! ـ گیانیان را نمشکار ! ، یعنی]

موحدان را تواضع !

موحدان را تواضع !

(تمام شد اپنکهت منداك از اتهرن‌بید)

---

(۱) م و ت : اولاد او (۲) ت : ودریای اندوه (۳) م : گشوده‌گردیده ـ ت : گشاده

(٤) ت : گفته‌است . (٥) اینجا جمله‌ای افتاده است : «و بااعتقاد درآتش قربانی‌میکنند»

(٦) اینجا جمله‌ای افتاده است : «که عمل قربانی‌آتش را مطابق مرسوم ادانکرده‌است»

(۷) م و ت : انگرای‌رکهیشر

اپنکهت جابال[1]

[از اتهربن بید]

۱) **برهسپت‌ازجاگنوالك**[2] پرسید که **کروکشتر**[3] یعنی‌زمینی که‌فرشته‌ها[4] درآن‌پرستش پرم‌آتامیکنند[5]، کدام‌است؟ جاگنوالك گفت **ابمکت** است، **کروکشتر**[6]- چنانچه آدمی در **بنارس** رستگاری می‌یابد، همچنین **جیوآتما** هم بسبب این بدن، به **پرم‌آتما** رسیده رستگاری‌می‌یابد[7]، ازاینجهت بدن **ابمکت** است وهمین **کروکشتر** است- چنانچه[8] فرشته‌هادر کروکشتر، خدای‌را پرستش‌میکنند، همچنین دربدن موکلان حواس بوسیلهٔ جیوآتما، پرم‌آتما را پرستش میکنند- و ازاینجهت همهٔ جانداران را محل یافتن پرم‌آتما، همین زمین بدن است- پس باید که طالب حق وصاحب معرفت هرجا که برود و هرجا که باشد، همین بدن خودرا [**بنارس** و] کروکشتر بداند، چه‌جای‌پرستش همهٔ‌موکلان حواس و محل رستگاری جانداران‌همین بدن است[9] و ازاینجهت هرجاندار [وقتی که در بنارس میخواهد] که تن‌را بگذارد، **مهادیو** کلمه‌ای[10] که باعث رستگاری [ومکت] است که آنرا **تارك‌منتر** میگویندوآن منتر اینست[11]: **تتوسس** [یعنی او توئی]، درآن‌وقت درگوش گذارندهٔ‌تن‌میگویند وآن گذارندهٔ تن [موحد و] بیزوال میشود ورستگار میگردد

---

(۱) جابال اوپ‌نشد متعلق به اتهروید و موضوع آن ترك دنیا است - از اوپ‌نشدهای قدیم بشمار نمیرود، ولی شنکراچاریه درسدهٔ نهم میلادی در تفسیر ویدانت سوتر ازاین اوپ‌نشد نام‌برده واقتباس‌کرده است - این اوپ‌نشد منثور است.

(۲) د ه ت همه‌جا: جاکیولك (۳) ح و د درهمه‌جا: کرکهیت

(٤) جملهٔ «وهمهٔ جانداران» محذوف است.

(٥) در متن چاپی سانسکریت اینطور است: «کورکشیترکه برای فرشتگان است و جای پرستش آنها است وبرای همهٔ جانداران محل برهما».

(٦) اینجا جملهٔ «کورکشیترکه برای فرشتگان است و جای پرستش آنها است وبرای همهٔ جانداران محل برهما» تکرار شده است.

(۷) درمتن سانسکریت اینطور است: «ازین جهت هرجاکسی‌میرود بایدکه این‌رادرخاطر داشته باشد - این‌مکت است، همین‌کورکشیتر برای فرشتگان است وجای پرستش‌آنها است وبرای همهٔ جانداران‌محل‌برهما» (۸) ت: یعنی چنانچه

(۹) ترجمه مشروح است (۱۰) ح: شبدی

(۱۱) ح: میگویند وآنراگذارندهٔ منتر میگویند وآن منتر اینست

وازهمین جهت باید که از ابمکت بدن خبردار باشد ـ جاگنوالك گفت[۱] : ای **برهسپت**[۲] این سخن فرمودهٔ بید است وحق است برهسپت[۳] قبول کرد .

۲) وبعدازآن **اتر** نام رکهیشر از **جاگنوالك** پرسید : این آتمائی[۴] که نهایت ندارد ودر کمال پوشیدگی است ، این را من چطور بدانم ؟ جاگنوالك گفت : درابمکت به او مشغولی باید کرد که این آتمائی[۵] که نهایت ندارد و در کمال پوشیدگی است در ابمکت میباشد ـ **اتر** رکهیشر پرسید که ابمکت درچه چیز میباشد ؟ جاگنوالك گفت : در **برنا واسی** [برنا نام یك رودخانه و اسی نام یك رودخانهٔ دیگر وزمینی که درمیان این دو رودخانه واقع شده است نام او **باراناسی** است که بنارس مشهور است] ـ **اتر** پرسید **برنا** کدام است و **اسی** کدام است ؟ **جاگنوالك** گفت : برنا یعنی دور کنندهٔ عیب و نقصان‌های حواس ـ و اسی یعنی دور کنندهٔ گناهان و بدیها[۶]ی حواس ـ اتر پرسید که در بدن آدمی این دو رودخانه کدام است ؟ گفت انتهای[۷] دوسوراخ بینی که درمیان دوابرو است واینجامجمع دو[عالم] است [که یکی عالم بهشت ویکی عالم فردوس اعلی باشد] ـ برهمدانان اینجارا جای نماز میدانند[۸] که آنرا **سندهیا** میگویند ودراینجا مشغولی مینمایند [یعنی پران‌باد را دراینجا برده حبس میکنند] ومشغول این[۹] ذکر را درهمین بدن است بنارس که **مهادیو** دروقت گذاشتن تن هرجا که باشد همین کلمه[۱۰] را که باعث رستگاری است درگوش میگوید[۱۱] .

۳) مریدان ازجاگنوالك[۱۲] پرسیدند که : ای‌استاد ، بکدام ذکر رستگاری یافته شود ، آنرابما بگو ؟ جاگنوالك گفت : بذکر کردن یکصدنام الهی که آنرا ، **شت‌رودری** گویند ـ این‌نامهای ذاتی است که آن بیزوال است وازذکر کردن این‌نامها ، ذاکر بیزوال میشود .

[بیان طریق سنیاس]

۴) **جنك راجهٔ بدیهه**[۱۳] نزد جاگنوالك رفته بطریقی که آداب پرستیدن است

---

(۱) جملهٔ: «بنابراین ابی‌مکت را نباید ترك کرد» درمتن سانسکریت ضبط است .

(۲و۳) ح و د و م : مشتری (٤و٥) د : آتما

(٦) ت و ح و م : بدنها (۷) ح و ت و م : منتهای

(۸) ح : اینجارا جائی میدانند که نماز باشد

(۹) درمتن‌سانسکریت اینطور است : «معهذا باید درابی‌مکت مشغولی کند ـ هرکه این‌را میداند علم‌را می‌یابد که باعث رستگاری است» .

(۱۰) م و ح : شید (۱۱) درترجمه داراشکوه باینجا براهمن اول پایان می یابد لیکن درمتون چاپی‌سانسکریت این تقسیم‌بندی بعمل نیامده است (۱۲) ت : ازجاکیولك

(۱۳) بدیهه (ویدهه) : نام ایالتی‌ازهند بوده که اکنون «اوده» نامیده میشود .

ازاستاد پرسید که : ای‌سزاوار تعظیم ، مرا **سنیاس** بیاموز ـ جاگنوالك گفت : چهارطریق است که یکی **برهم چرج** باشد [یعنی ترك همهٔ لذتها کرده پیش استاد بیاموزد] ، بعد از آن برهم چرج را تمام کرده کدخدا شود [وفرزند حاصل نماید واین‌را**گرهی**(۱) گویند] ـ بعدازآن [فرزندان راگذاشته اگرزن همراه شود بهتر والا تنها] بصحرا رود [ودرصحرا حواس ودل را درقید ضبط درآورده وتعب سردی و نرمی را برداشته از جمیع خواهش‌ها بگذرد واین را **بان‌پرست** گویند] ـ وقتی که اینهمه تمام گردد سنیاسی شود ـ وهر وقت که **بید** خوانده باشد(۲) وهمین که طلب‌الهی بهم‌رساند وهمهٔ خواهش‌های دل او برطرف گردد سنیاسی(۳) میشود ـ واگر بعضی از اعمال را کرده باشد وبعضی را نکرده باشد(۴) ، همان ساعتی که خواهشها از دل او سرد شود(۵) سنیاسی است ـ [وعمل های قربانی(۶) را که در طریق سلوك مقرر است ، ازآنها رخصت شود] ـ و برآن(۷) آتش قربان دست گذاشته بر دهن خود بگذارد وبگوید که ای آتش قربان ، الحال تودرون‌من‌درآمدی(۸) ـ باین آتش سه‌صفت که **ست** و رج وتم باشد ، بسوزد ـ تو پران‌منی ، مرابنور ذات برسان ! ـ ای‌آتش تو ازپران‌من پیدا شده بودی ، چون تو ازآن پیدا شده‌ای ، دراو ، درآی ودولت بزرگ معرفت مرا زیاده کن ـ بازدست نزدیك‌آتش‌برده دست خودرا بوکند وبگوید که‌ای‌آتش ، تو ازپران من پیدا شده بودی ، دراو ، درآی ـ واگرعمل قربان نداشته باشد ،آتش‌دیگر ازجای خوب‌آورده اینهارا به‌آن‌آتش بگوید وبکند ـ واگر درآن صحراآتش نباشد در آب درآمده به‌آب اینهارا بگوید ، چه درآب(۹) همهٔ موکلان هستند وعمل‌هائی که درآب مقرر است بکند حیات‌ابدی بیابد ـ وعمل هائی که درآب میکند(۱۰) ، همه‌را به‌اسم بزرگ **پرنو** بکند که هرسه بید وهمهٔ عمل‌ها درپرنو است ، وقتی که پرنو گفت ، همه گفت ـ همین پرنو برهم‌است ، بهمین مشغولی بکن ـ جنك گفت : ای‌سزاوار تعظیم ، همینقدراست سنیاس ؟ گفت همینقدر است .

۵) اترر کهیشر باز از جاگنوالك پرسید که : ای جاگنوالك ، توگفتی که وقتی

---

(۱) ح و م و د : گرهست (۲) این‌جا جملهٔ : « یاصحرانشین شده باشد» محذوف است .

(۳) د و ت : بهم‌رسانده وخواهشها بردل او سرد شود سنیاسی

(٤) این‌جا جملهٔ : «برای‌طلب علم پیش مرشد رفته باشد یانرفته باشد وعمل‌های قربانی‌هم انجام نداده باشد» محذوف است .

(۵) د و ت : برطرف شود (٦) د و ح و م : قربان (۷) ح و ت : پران

(۸) درمتن سانسکریت اینطور است : «بایدکه قربانی‌آتش(پرجاپتیه) را انجام‌داد ، چون آتش جان است واین قربانی را اینطور بایدکرد . وبایدکه قربانی دیگر (تری‌دهاتویه)را انجام دادکه سه‌عنصردارد» . (۹) ت : درته‌آب

(۱۰) این‌جا جمله‌ای افتاده‌است : «ومنتر بیدرا بخواند من باهمهٔ فرشتگان تقدیم‌می‌کنم ، وآنچه ازقربانی باقی بماند باروغن‌گاو بگیرد که داروی همهٔ امراض است» .

که سنیاس‌را بگیرد ، زنارا هم بگذارد و بی‌زنار براهمن چطورمیشود ؟ جاگنوالك گفت : وقتی که آتمارا دانست همه‌چیز دراو درآید ، وهمین آتما ، زنار او شده است زنار را در آتش انداخته‌آتمارا زنارخود بکند ـ **اثر** پرسید که کسانی که سنیاس نفرمودند مثل **چهتری ویش و شودر** ،آنها چه کنند که سبب رستگاری آنها شود ؟ جاگنوالك گفت : اینها در جنگ روبروی دشمن شده راست براست درآیند ـ اگردرجنگ کشته شوند ، حکم سنیاس دارد یعنی‌سنیاسی بانفس‌خود جنگ وجهاد کرده رستگار میشود واینهاراهم بجنگ وجهاد ظاهری امید یافتن عالم بهشت است ـ وهر که بیمار باشد وبسبب آزار وزبونی بدن‌سنیاس نتواند کرد ونزدیك بمردن رسیده باشد ، اوخوردن وآشامیدن را بگذارد که اینهم بمنزلهٔ سنیاس وجهاد است که به‌این راه‌هم امید یافتن عالم بهشت است ـ یاآن بیمار درآب افتاده بمیرد ویا درآتش درآمده بسوزد ویا براه کوهستان برف گرفته برود و در برف هلاك(۱) شود ، اینهمه‌را امید یافتن عالم بهشت است ـ وروشن بودن سنیاسی اینست که باید همیشه پارچه‌ای برنگ **هله**(۲) بپوشد و همیشه سرمیتراشیده باشد و هرچیز را نسبت بخود بکند که ازمن است وهمیشه پاك‌بماند وباکسی‌عداوت نداشته باشد وازیکجا چیزی گدائی نکند وهرجا که گدائی بکند وقتی که اینچنین زندگانی بکند ، جیوآتمای او برهم میشود و اگر درد طلب داشته باشد و مرشد نیابد ، بدل وزبان خود همین میگفته باشد که من‌هم سنیاس گرفتم وداخل سنیاس(۳) شدم ومن همه‌را گذاشتم و برهم شدم ـ این راه رستگاری را بید فرموده ، از همین راه سنیاسی شده به‌برهم رسیده ، برهم میشود ـ **اثر** گفت : ای سزاوار تعظیم ، همچنین است ؟ گفت همچنین است(۴) .

۶) جاگنوالك گفت‌سنیاسیان بزرگی که **پرمهنس** بوده‌اند یعنی‌جیوآتمای‌ایشان پرم‌آتماشده بود ، اینهااند که‌مذکورمیشود(۵) : یکی‌ازآنجمله **سمورتك**، دیگر **اودالك**، دیگر **شویت کیت** ، دیگر **درباس**(۶) ، دیگر **ربهه** ، دیگر **نداك** ، دیگر **جدبهرت**، دیگر **دتاتری**،دیگر **ریوتك**وغیرایشان‌ـ واینهاازآن‌جمله‌اند که‌ایشان‌را بهیچ‌طریق‌نسبت ۷، نتوان کرد واعمال ایشان‌را نتوان دانست(۸) ـ درظاهر مستان بوده‌اند ودرباطن هوشیاران‌اند ـ **دند** که عبارت ازچوب عصا است نداشته‌اند ، **کندل**(۹) نداشته‌اند یعنی ظرف(۱۰)آب وطعام نداشته‌اند ، پارچهٔ آب صاف کردن نداشته‌اند ،کاکل نداشته‌اند و زنار نداشته‌اند و بجای همه، برهم‌را دانسته‌اند ـ اینهمه چیزهارادرآب انداخته باید که همین‌آتمارا بداند وآتمارا

---

(۱) د : درکوهستان برف‌برود یادربرف‌هلاك ـ ح و ت : براه‌کوهستان برف‌گرفته‌برود یا دربرف هلاك (۲) نارنج (۳) ت : سنیاسیان (٤) این‌بند ترجمهٔ مشروح است

(۵) ح : میشوند (٦) ت و د : درباسا

(۷) درمتن‌سانسکریت واژه‌ای‌آمده‌که بمعنی«نشان پنهان دارند» یا «هویت پنهان‌دارند» میباشد ـ (۸) درمتن سانسکریت واژه‌ای‌آمده‌که بمعنی«هویت پنهان دارند» می‌باشد ـ ت : یافت

(۹) ح :کمندل (۱۰) ح و د :کوزهٔ ظرف

به‌بیند ـ وچنانچه ازشکم مادر برهنه برآمده بود ، برهنه بماند ، نه‌اورا گرمی وسردی اثر کند ، نه اورا شادی واندوه باشد ـ هر که دلرا صاف کرده درراه برهم درآمد ، به‌برهم رسید ـ تا این تعین بدنی بحال است چنانچه مقرر شده است ، بهمان‌طریق گدائی کرده در ظرف شکم پر کند یابدست دردهن گذاشته بخورد یابی‌دست رسانیدن بدهن‌بخورد ـ واگر بیابد ، شادباشد واگرنیابد ، شاد باشد ـ ووقتی که گرسنه شود ، بشهر بیاید والا درصحرا باشد ودرجاهای خالی وویرانه‌ها ومعبدها بگذراند یا درصحرا یا در نی‌زار بماند ویا در سوراخ ویا درغار بگذراند یا درزیر درخت بگذراند یادرکورهٔ کوزه‌گر(۱) یا درجائی که اسپها قربان کرده‌اند(۲) بگذراند یادرمیان تنگی دو کوه بگذراند یادرتنهٔ درختی که خالی شده باشد بگذراند یا برسرچشمه بگذراند یا دربیابانها بگذراند ـ بایدکه دریك‌جا تکیهٔ مقرر از برای خود بکند وبایدکه تدبیر هیچکار نکند و هرگز چیزی را نگویدکه از من است وهمیشه درمشغولی اسم بزرگ پرنو باشد،وهمیشه خود درخود باشد وخودرا درخود بیند ـ نام این سنیاسی **پرمهنس** است(۳) .

(تمام شد اینکهت‌جابال از اتهربن‌بید)

---

(۱) ت : یادرخانهٔ کوزه‌گران

(۲) م : درجای اسپهای قربان بگذراند ـ د : آتشهای قربان

(۳) ترجمه مشروح است

اپنکهت پنگل[1]

[از اتهربن‌بید]

۱و۲) [2] پنگل رکهیشرازجاگنوالك پرسیدکه [گیان‌و] معرفت چیست ؟ واهل معرفت‌چه‌کارمیکنندوچگونه‌میگذرانند ؟ جاگنوالك گفت : کسی که‌انانیت‌وریاومردم‌آزاری و مثل اینها صفتهای [3] بدندارد و همین خواهان [مکت‌و] رستگاری باشد ، بیست ویك کس[4] [ده پشت از پدران خود و ده کس از فرزندان خود وخود] را [از جهنم] خلاص میتواندکرد ـ و هرکه بعقل‌کامل معرفت حق را یافت ، او یکصد و یك‌کس [پنجاه پشت ازپدران خود وپنجاه کس از فرزندان خود و خود] را میتواند [مثل ماه روشن ساخته از تاریکی نادانی] خلاص کرد [واین بدنی که درحالت معرفت اوراست ، بدن آخر اوست ، وقتی که ازاین بدن خلاص میشود ، دیگر اورا قیدی وتعینی وبدنی[5] نخواهد بود]ـ او تا زنده است ارابهٔ بدن او وحواس او که بمنزلهٔ اسپان کشندهٔ[6] ارابه‌اند ودل او که بمنزلهٔ ریسمان کشندهٔ[7] اسپان ارابه‌است ـآنما صاحب این‌ارابه شده ، اورا روان میکند ودلهای این‌قسم عارفان بی‌آنکه کسی آنهارا بجائی برد ، خودبخود هرجاکه بخواهند میروند[8] .

۳) وذاتی که[9] شاهد همه است وناراین است ، همیشه دردلهای آنها میباشد .

۴) تامدت موعود[10] که این بدن هست[11] چنانچه مار باپوستی که انداختنی‌دارد میگردد[12] همچنین اوهم به‌این‌بدن میگردد وکاروبار عالم میکند ـ [وچنانچه مارپوستی‌را که انداخته است ، به‌آن تعلق ندارد ، اوهم به‌این بدن همچنان تعلق ندارد][13] .

---

(۱) اوپ‌نشدپینگل متعلق به‌شکل بجرو ید است ـ و به‌شکل مکالمه بین‌یاگیاولکیه وشاگرد او پینگل‌تدوین‌شده‌است ـ موضوع این اوپ‌نشد فلسفهٔ وبدانت است .

(۲) این قسمت ترجمهٔ جزء چهارم اوپانیشادپنگل است ـ بنابرمتون چاپی این اوپانیشاد دارای چهار جزء میباشد لیکن ظاهراً نسخهٔ متعلق به‌داراشکوه مشتمل‌بریك‌جزء بوده‌که‌آنرا ترجمه کرده است . (۳) ت و م : صفات

(٤) درمتن سانسکریت میگویدکه بیست‌ویك‌کس از خانواده‌را خلاص میتواندکرد .

(٥) ت و م : تعینی بدنی (٦ و٧) ح و ه و د و م : کشیدن

(٨) بند یکم ودوم را داراشکوه مغلوط‌کرده است وترجمه تحت‌اللفظی نیست .

(٩) اینجاجمله‌ای افتاده است : «بابدن وحواس ودل وابسته است»

(١٠) ت : معهود (١١) ه : بدن است (١٢) ح: ومیگیرد و

(١٣) درمتن سانسکریت اینطور است : «آنکس‌که رستگار شده است اگرچه بدن‌داردمثل ماه‌که منزل ندارد میگردد» .

۵) اوهرجا که بدن را بیندازد ، خواه در اماکن شریفه ، خواه در خانهٔ کناس ، به‌او برابراست ، این‌حالت‌را **جیون‌مکت**(۱) میگویند ، همین که(۲) بدن را گذاشت ، مکت ورستگار میشود ـ (۳) او این بدن‌را درراه خداوند فانی ساخته ، اورا ترك طعام وریاضت وگذاشتن همه‌چیز درکار لازم(۴) نیست .

٦) وبعدازمردن براوتعزیت(۵) روا نیست واورا سوزانیدن نیست وخیراتی(٦) که بجهت مرده‌ها میکنند برای او درکار نیست .

۷) سوخته‌را نباید سوزانید چنانچه پخته‌را باز نتوان پخت ـ او به‌آتش معرفت ، بدن خودرا سوخته است برای‌اوهیچ عملی‌نیست ، اوعین برهم شده است ـ تاسالك‌را طلب معرفت است خواه خدمت مرشد بکند ، خواه خدمت اهل وعیال مرشد بکند و چون دل او پاك شد ، میفهمد که عین هستی وعلم وسرور منم ومیداند که او منم ، اومنم !

✡

(تمام شد اینکهت بنگال ازاتهرین‌وید)

---

(۱) درمتن سانسکریت واژهٔ «کیولیه» آمده‌که معنی«تنهائی» دارد یعنی «ماسوی»میباشد

(۲) ه : برابر است همین‌که

(۳) درمتن‌سانسکریت این‌طوراست : «[بعدازمردن] بدن‌را دراطراف وجهات باید پراکند ویا به‌زمین باید سپرد ـ وسپردن به‌زمین برای درویشان است نه برای دیگران».

(٤) د و ه و ح و ت : ولازم

(۵) درمتن سانسکریت واژهٔ «اشوچ» آمده‌که بمعنی «ناپاکی» است

(٦) درمتن سانسکریت واژهٔ «شرادهه» آمده‌که معنی‌آن«مراسم مربوط به‌ارواح‌مردگان» است وازاین قبیل‌است رسم‌آب دادن ورسم خیرات روز طلوع ماه وروزهای دیگر

✡ درمتن سانسکریت بندهای هشتم تابیست‌وچهارم نیز موجود است‌که درترجمهٔ داراشکوه حذف گردیده است .

اپنکهت کیول

[از اتهربن بید]

۱) **اشولاین** رکهیشر پیش برهمای سزاوار تعظیم رفته گفت که **برهم بدیا** را بمن بیاموزید که آن علم بزرگ است ودانایان همیشه در مطالعهٔ اویند وآن علم پوشیده است واز دانستن آن آدمی دراندك مدت گناهان خودرا گذاشته به‌برهمی که بزرگ است میرسد .

۲) برهما به‌او گفت که‌ازاعتقاد درست وخدمت مرشدومشغولی[۱] وضبط حواس ، آن عالم را خواهی یافت ـ واین‌علم بکردن عمل‌های نیك یافته نشود وازعمل نیك‌فرزندان هم یافته نشود ونیز از زر ودولت یافته نشود ، بمحض ترك همه یافته شود .

۳) وآن‌آتمای **آنندسروپ** [۲] درمیان حجرهٔ دل بصورت روشنی ظاهراست و درآنجا **سنیاسیان** بمشغولی درمی‌آیند [یعنی به‌آن‌نور میرسند] .

۴) وسنیاسیانی که از خلاصهٔ بید ، معرفت حاصل کرده‌اند وبترك و ضبط حواس باطن خودرا صاف نموده‌اند ،آنها بعداز مردن به‌**برهم‌لوك** [که عالم بودن برهما است] رسیده وهمراه برهما ، مکث ورستگار میشوند .

۵) مرید[۳] بایدکه تعظیم مرشد نموده درخلوت به‌**سکهه‌آسن** [یعنی بهرروشی که بفراغت تواندنشست] ، خودرا از کثافت ظاهری وباطنی پاك کرده بنشیند وگردن وسر خودرا درست نگاهدارد و اعضای خودرا حرکت ندهد . و همهٔ طریقه هارا گذاشته و ضبط جمیع حواس نموده ،

۶) درمیان‌دل نیلوفری ، تصورذاتی [که درخیال نمیگنجد ومحیط است وهمه‌جا پراست ،] بکند وبه‌آن ذاتی که ازغم واندوه منزه است و درخیال نمی‌گنجد وعین بطون است وبصورتهای بی‌نهایت ظاهر است وعین سرور دائمی است وعین آرام است و بیزوال است وهرن گربهه ازاو پیدا میشود ،

۷) واورا اول نیست واورا اوسط نیست واورا آخرنیست ، واحد است وعین‌علم است وعین هرور است وبیرنگ است وعجایب است ، آن ذات راکه **مهادیو** است [یعنی ازهمه روشنتر است] ، باصفات اوکه بمنزلهٔ **پاربتی** است هردورا یك‌دانسته به‌آن صاحب

---

(۱) د و ت : و بمشغولی (۲) ت : آنند سروپ و گیان سروپ ـ اینجا جملهٔ : « واین ازبهشت برین بالاتر است و » محذوف است . (۳) ت : مریدرا

بزرگ که سه‌صفت او بمنزلهٔ سه‌چشم‌است ،(۱) مشغولی نماید ـ بسبب این‌مشغولی‌این‌مشغول(۲) بذاتی که ظاهر کنندهٔ جمیع عناصر است(۳) وتاریکی **اودیا** دراو راه ندارد ، به‌او میرسد .

۸) هم اوست برهما ، هم‌اوست مهادیو ، هم‌اوست باقی(٤) ، [هم اوست **بیدی**(٥) که نیم‌ماترای حرف‌چهارم پرنو است یعنی **اناهد** که آواز مطلق است] ، هم‌اوست **بشن** ، هم‌اوست **پران** ، هم‌اوست زمان ، هم اوست‌آتش ، هم‌اوست ماه .

۹) هم اوست هرچه شده است وهم‌اوست هرچه شدنی است و هم اوست همیشه ـ هر که اورا بداند ، بیزوال شود ورستگار شود وسوای این راه رستگاری نیست .

۱۰) وآن آتمائی که درهمهٔ عناصر است وهمهٔ عناصر در اویند ، هر که اورا در همه به‌بیند ـ بهمین سبب عین‌آن برهم بزرگ گردد وغیر ازاین سببی دیگر برای یافت او نیست .

۱۱) **جیوآتما** را چوب پائین(٦) [که ازاوآتش برمی‌آرند] و **پرنو**را که اسم بزرگ است چوب بالا دانسته وگیان‌را که معرفت است محرك چوب بالا(۷) کرده وآتش ازاین برآورده ، سالك گناهان خودرا به‌آن‌آتش بسوزاند .

۱۲) آتمائی که اوصاف او مذکور شد ، آن‌آتما وقتی که به **مایا** [یعنی عشق] ظهور تعلق میگیرد ، آن‌زمان تعین(۸) بدنی گرفته جیوآتما شده همه‌کار میکند ـ از زن(۹) واکل وشرب واقسام لذتها دراین‌عالم ظاهر که عالم بیداری است بهره گرفته سیر میشود .

۱۳) ودرعالم باطن که عالم‌خواب است ، همه‌چیزرا ازخود پیدا کرده وخودشده ، لذت شادی وغم را درمی‌یابد و وقتی که بعالم جبروت(۱۰) که عالم‌آرام است وجمیع تعینات بدنی درآن محو میگردد ، درمی‌آید عین غفلت شده آرام میگیرد .

۱۴) وچون **جیوآتما** ، ملکهٔ اعمال همراه برده(۱۱) بود ، بازازعالم خواب گذشته وخواب دیده بعالم بیداری‌آمده ، بیدارمیشود ـ **وجیوآتما** دراین سه‌وقت که وقت بیداری ووقت خواب و وقت سوپت(۱۲) باشد [درسه بدن که بدن کثیف وبدن لطیف وبدن **اودیا** که عین‌غفلت است و دروقت **سوپت**(۱۳)این بدن دارد] ، دراین هرسه بدن بازی کرده ذاتی که پیدا کننده وپرورنده ودارای همهٔ عالم است وعین سرور است وقسمت پذیر نیست ودر اواین (۱۴) هرسه بدن محو میشوند ، جیوآتما اورا یافته‌آتما میگردد .

---

(۱) اینجا جمله‌ای افتاده‌است : «وگردن‌کبود دارد وآرام است».

(۲) د و ح : مشغول این شغل (۳) این‌جا : «وگواه همه است» محذوف است .

(٤) درمتن سانسکریت بجای «باقی» جملهٔ «اندر وبیزوال وبزرگتر ازهمه وصاحب خود» ضبط است (٥) ت : بلندی ـ د : بندی (٦) ح : پائینی (۷) ح : بالاآتماکرده

(۸) د و ح : تعلق (۹) ت : ازراه اکل (۱۰) ح : سوپت ـ ه : سکهپت

(۱۱) ح : همراه خود (۱۲و۱۳) ه و ت : سکهپت (۱٤) ت : ودراین

۱۵) وپران و دل وحواس[۱] ازاین‌آتما پیدا میشود و**آکاس** وباد وآتش وآب وخاك ازاین‌آتما پیدا میشود وزمین که دارندهٔ همه است ، ازاو پیدا میشود .

۱٦) اوپروردگار بزرگ است ، اوجان‌همه‌است ، او مکان همهٔعالم‌ها است[۲] ، او ازهرلطیفی لطیفتر است ، او همیشه قایم بذات خود است ، تو اوئی واو توئی .

۱۷) ودراین سه‌حالت که **جاگرت وسپن وسوپت**[۳] باشد [که ناسوت‌وملکوت وجبروت است] واین سه‌حالت[٤] نمود بی‌بود است ، یك‌آتما مینماید وآن برهمی که مینماید منم ـ هرکه این‌را بداند ، او ازهمهٔ گرفتاری وگناهان رستگار است .

۱۸) [۵]سه خانه است که این سه‌حالت مذکوره باشد ، در این هرسه خانه هرچه لذت است وهرچه لذت‌گیرنده است و هرچه لذت گرفته شده است ، چیزی که از قسم این هرسه نیست وازاین هرسه جدا است وگواه وشاهد این هرسه‌حالت است ، او عین‌علم است وعین سرور است ـ بایدکه بفهمدکه او منم .

۱۹) وهمهٔ عالم ازمن[٦] پیدا شده است ودرمن میباشد ودرمن محوخواهد شد ـ وآن برهمی که دوم ندارد ، او منم .

۲۰) ازهرخردی خردتر است وازهر بزرگی بزرگتراست وهمینطور ازهرخردی خردتر واز هر بزرگی بزرگترمنم واقسام عالم گوناگون منم ومن قدیمم ودرهمه پرمنم و پادشاه[۷] منم وعین علم منم .

۲۱) مرادست‌نیست‌ومرا پانیست ومن‌همچنین قدرت دارم که‌درفکر کسی‌در نیاید ـ چراکه بی‌چشم همه را می‌بینم و بی‌گوش همه‌را میشنوم[۸] ـ همچنین نورانی‌ام[۹] که مرا هیچکس نمی‌بیند ، من همه‌را می‌بینم ومن‌همیشه ذاتی بوده‌ام که عین‌علم وسرور بوده است .

۲۲) وآنچه ازهمهٔ بیدها فهمیده میشود ،آن ، منم ـ وآنچه ازاپنکهت‌ها که‌آیات توحید است فهمیده شود ، پیداکنندهٔ‌آن‌هم ، منم ـ وپیداکنندهٔ بیدهم منم وبیددان‌هم همین منم ـ ونه‌مرا ثواب است ونه‌مراگناه است ـ ونه مرافنا است ونه مرا پیدایش است ـ ونه مرا بدن است ونه‌مرا حواس است ونه مرا عقل است .

۲۳) ونه‌من زمینم ونه‌آبم ونه‌آتشم ونه بادم ونه‌بهوت‌آکاسم ـ هرکه **پرم‌آتما**

---

(۱) ح : وخواهش (۲) ت : اومکان عالمهای همه است (۳) ه و ت : سکهپت

(٤) ح : هرسه‌حالت ـ ت : وازاین سه‌حالت ـ ه : واین سه‌حالت‌که

(۵) درمتن سانسکریت این‌طوراست : «دراین سه‌مقام‌که مذکور شد هرچه قابل لذت‌است وهرچه لذت‌گیرنده است وهرچه لذت است وهرچه شده است او ازهمه جدا است وشاهد وعین علم وعین سرور است . باید دانست‌که او منم» (٦) ه : درمن

(۷) «طلائی رنگ» دراین‌جا افتاده است .

(۸) ه و ت و م : بی‌چشم همه میبینم و بی‌گوش همه میشنوم (۹) ح : نودم

را درحجرهٔ تن اینچنین بداند ، اوست مکت ورستگار ـ بداند که قسمت پذیر نیست و دوم ندارد ـ وشاهد همه‌است واز نیکی و بدی منزه‌است ـ هر که این آتمای پاك ومنزه‌را این‌چنین بفهمد ، بنور پاك ومنزه میرسد .

۲۴) وهر که صدنام بزرگ را [که(۱) **شت‌رودری** آنرا گویند وآن نامها در جای دیگر مذکور است] ، همیشه میخوانده باشد ـ چنانچه طلای کم‌عیار بعداز انداختن‌در آتش تمام‌عیار میشود ، همچنین خوانندهٔ آن‌نامها ، تمام‌عیار و پاك میشود(۲) ـ وشراب‌خوردن که **براهمن** راگناه است ، اگر براهمن شراب هم بخورد ، ببرکت خواندن این نامها آن براهمن ازگناه پاك شود(۳) ـ و **ابهکت** که نام **بنارس** است و جای یافتن رستگاری است [ودربدن آدمی اندرون میان(۴) دوابرو است] ، ببرکت خواندن آن‌صدنام ، خوانندهٔ آن دروقت‌مردن ، پران‌اووقتی که به‌آنجا برسد ، اوهم‌رستگار میشود ـ هر که‌این **کیول‌اپنکهت** راهم‌بخواند ، [چنانچه ازمردن در بنارس ،] رستگاری می‌یابد [وازرسیدن پران‌دراندرون میان دوابرو ، رستگاری میابد] .

۲۵) همچنین خوانندهٔ این اپنکهت هم بمعرفت رسیده رستگار میشود و دریای گرفتاری(۵) عالم‌را این‌اپنکهت براوخنك(۶) میکند وببرکت این معرفت که دراین‌اپنکهت است ، رستگاری خالص(۷) می‌یابد .

(تمام شد اپنکهت کیول از اتهربن بید)

---

(۱) ه : بزرگ که

(۲) اینجا جملهٔ : «واو باباد پاك میشود وباآتما پاك میشود» ـ محذوف است .

(۳) اینجا جملاتی افتاده‌است : «وازگناه کشتن براهمن پاك شود وازگناه دزدیدن طلا پاك شود وازهمهٔ گناهان که عمل نکردن به‌امر بمعروف و نهی ازمنکر باشد پاك شود» .

(٤) ح : آدمی میان

(٥) درمتن سانسکریت واژهٔ «سنسار» آمده ومعنی آن «دورهٔ آمدن ورفتن» یعنی مردن و متولد شدن میباشد .

(٦) ح : تروخنك ـ ت : خشك (۷) ح : خالص را

اینکهت پرکهه سوکت[1]

[از حجریید]

۱) یك پرشی[2] است که سرهای بی‌نهایت دارد وچشم‌ها [و[3] گوشها وشامه‌ها وذائقه‌ها ولامسه‌ها بینهایت دارد [وچشمهای باطن[4] بینهایت دارد ـ آن پرش در کل عالم خود پرشده مانده است] و مقدار ده‌انگشت بالاتر [از ناف میان دلی که در سینه است] جا دارد .

۲) هرچه هست و هرچه شده است و هرچه خواهد شد ، همان پرش است ـ واو صاحبی است که دهندهٔ رستگاری است ـ وهرچه تعلق به‌غذا دارد صاحب‌اوست .

۳) وهرچه درزمان ماضی وحال واستقبال[5] برقراراست ، بزرگی‌اوست وازاین بزرگی هم او بزرگتر است ـ همهٔ عالم یك‌حصهٔ[6] اوست و اورا سه‌پا است [که **اگار** و **اوگار ومگار** باشد ودراین سه‌**ماترا** سه بید است] که **رگ‌بید وججربید وسام‌بید** باشد وسرور او دربزرگی[7] اوست .

۴) ودرهمان سه‌پای‌او پیدایش وپرورش وفنااست [وقتی که نفس‌خودرا برمی‌آرد پیدایش میشود[8] ، وقتی که نفس را نگاه میدارد پرورش میکند ، وقتی که نفس‌را میکشد قیامت کبری میشود ووقتی که قیامت کبری میشودآن پرش درلطافت خود میباشد ووقتی که باز ارادهٔ پرورش بهم[9] میرساند] پیدایش اول که **هرن‌گربهه** است یك‌پای او میشود و

---

(۱) بورکهه سوکت که تلفظصحیح‌آن «پرش‌سوکت» است ازدوواژهٔ «سوکت»و«پرش» ترکیب شده ـ سوکت بمعنی‌گفتار نیك و پرش بمعنی انسان واصطلاحاً درآئین هندو به‌یکی‌ازآیات وید اطلاق میگردد ـ رگ‌وید مشتمل برده جزو (مندل = ادوار) است و درفصل (ادهیا) دهم «پرش‌سوکت» نودمین‌آیت است ـ این‌آیت بیست و دو بند دارد ـ پرش‌سوکت جزوشکل یجروید هم‌میباشد ودرترتیب یجروید به‌خاندان«واجس نیی»منسوب‌است ـ فصل‌سی‌ویکم مشتمل‌برپرش‌سوکت است‌که دربیان پیدایش عالم میباشد ـ بنابراین نظریه عالم ازقربانی شخص مطلق (پرم پرش) پیدا شده ـ ذات‌مطلق عین‌خودرا قربان میکند یعنی ازبطونی‌که سرورمحض است بظهورمی‌آید وتکلفات تعینات را می‌پذیرد وخودرا دربند وقید می‌افکند ـ شخص مطلق انسان‌کبیر است وانسان عالم‌صغیرو انتقال انسان‌کبیر به‌صغیر ازطریق قربانی صورت میگیرد . . (۲) ت : پرشی است

(۳) درمتن سانسکریت واژه‌ای استعمال شده‌که معنی «پا وعضوهای دیگر» دارد .

(٤) ح و د و م : حس‌های باطنی (٥) د و ت : مستقبل

(٦) منظور ربع حصه است (۷) ت : او بزرگی

(۸) ح : پیدایش پیدا میشود

(۹) ح : اراده بهم ـ د و ت : ارادهٔ پیدایش بهم

ازهمان هرن کربه [یعنی مجمع عناصر بسیط] ذرات ترکیب عناصر لطیف وکثیف ظاهر میشود(۱) .

۵) واز همان(۲) هرن کربه **وراتهه**(۳) ظاهر شد [یعنی صورت کل عالم] و از **وراتهه**(۳) یك آدم که هن نام داشت [یعنی ابوالبشر] ، از پنج عنصر پیدا شد ـ وآن یك آدم از کثرت اولاد ، بسیار شد وهرقدر اولاد او زیاده میشود بیشتر میگردد(۵) .

٦) وبرشی که اینهمه ازاو پیداشده ،آن برش عین قربان است وچنانچه(٦) همه چیز(۷) در قربان می‌اندازند و درقربان محو میشوند(۸) ، همچنین همه چیز درآن محو میشود ـ و خلاصه‌ای که از قربانی جدا میکنند ، از آن خلاصه جمیع حیوانات(۹) صحرائی و خانگی پیدا شده .

۷) واز همان(۱۰) قربانی که عین ذات است ، **رگ بید** و **سام بید**(۱۱) و وزنهای رگ بید پیدا شده(۱۲).

۸) وبعدازآن اسپ وجانوران دیگر که دندان بالا وپائین هردو دارند پیداشدند وبعدازآن گاو وبز وگوسفند [که دندان بالا ندارند] پیدا شدند .

۹) واقسام فرشته‌ها ورکهیشران باقسام نامها که درید است ، ستایش وسپاس آن برشی که عین قربان است میکنند .

۱۰) ونتیجهٔ این قربان صورت کل عالم است ـ روی او کدام است ؟ و بازوی او کدام است ؟ ورانهای او کدام است ؟ وپاهای او کدام است ؟

۱۱) بیدانان(۱۳) دهن اوبندو پادشاهان(۱۴) بازوی اوبندوجمعی که سوداگری(۱۵) میکنند وآنهائی که زراعت میکنند رانهای اوبند وکمینه‌ها(۱٦) پاهای اوبند .

۱۲) وماه دل اوست وآفتاب چشم اوست و بادپران شنوائی اوست وآتش گویائی اوست .

---

(۱) ح و م : وکثیف یك پای ساکن ومتحرك ظاهرمیشود ـ ت و د : یکپای اومیشود واز همان یك پای ساکن ومتحرك ظاهر میشود (۲) ت : وازآن (۳و٤) ح و ت : ذرات

(۵) درمتن سانسکریت اینطور است : «وبعدازین زمین پیدا شد وازاو شهرها پیداشدند»

(٦) ت : چنانکه (۷) درمتن سانسکریت واژه‌ای آمده که معنی «کره مخلوط به‌شیر» دارد .

(۸) ت : می‌اندازند درآن محومیشود (۹) کلمهٔ «هوائی و» افتاده است.

(۱۰) ت : وازآن (۱۱) ح : جبرید وسام‌بید ـ ت : رگ‌بیدوسام‌بیدوجبریدووزنها پیدا شده ـ د : سام‌بید ووزنها وجبربید پیدا شده

(۱۲) «وازاو بجروید پیداشد» افتاده است .

(۱۳) درمتن سانسکریت واژهٔ «براهمن» آمده ـ یعنی روحانیان

(۱٤) درمتن سانسکریت واژهٔ «راجن» آمده ـ یعنی ارتشیان ـ کشتریان

(۱۵) درمتن سانسکریت واژهٔ «ویش» آمده ـ یعنی بازرگانان وزارعین

(۱٦) درمتن سانسکریت واژهٔ «شودر» آمده ـ یعنی خدمتکاران

۱۳) وفضا ناف‌اوست و بهشت سر اوست وزمین کف پای‌اوست وجهات وعالمهای دیگر گوشهای اوست .

۱۴) ومصالح آن قربان که عین ذات است اینست : فصل بهار بجای روغن است فصل تابستان بجای هیمه است وفصل زمستان بجای چیزی که درآتش قربان می‌اندازند .

۱۵) وهفت بحرمحیط‌آن‌را بطریق دایره نگاه میدارند وقرائت(۱) آیت‌های بید بجای چوبهائی که درآتش قربان می‌اندازند ـ این مصالحی که مذکور شد بجای عضوهای انسان کبیر است .

وبه‌این(۲) روش فرشته‌ها مشغول شده شخص کل را بتصور قربان نیکرده‌اند .

۱۶) (۳) واز(۴) تصور این‌قربان سروری می‌یافتند که‌آن سرور ذره‌ای از غم و اندوه نداشت وفرشته‌های سابق هم بسبب این‌عمل این سروررا می‌یافتند .

۱۷) وهرن‌گربهه همیشه ازخلاصهٔ عمل کل‌عالم وازخلاصهٔ پنج عنصر ازهمه بیشتر ظاهرشود و چون هرن گربهه هم میمیرد ، آفتاب خلاصهٔ اوراگرفته و موکل شده در عالم میگردد .

۱۸) هرکه پرشی‌را که درآفتاب‌است اینچنین بفهمد(۵) ، او برنگ‌آفتاب‌نورانی است وبزرگ است وازدریاهای نادانی گذشته بکنار میرسد ورستگاری می‌یابد ـ و سوای این‌راهی برای یافتن او نیست .

۱۹) وبید میگوید که من این‌راه را میدانم(۶) ـ پرجاپت درهرن گربهه میباشد ـ پرجاپت پیدا نشده است وبصورتهای گوناگون ظاهر میشود .

۲۰) وذاتی‌را که هرن گربهه ازاوپیداشده است وهمهٔ عالم دراومیباشد وعارفان که این سررا میدانند دراو میباشند ـ وهرکه بداندکه آن ذاتی که هرن گربهه شده است منم ، او درهمه عالم باشد وهمهٔ‌عالم دراو باشد .

۲۱) وآفتابی که برای خاطر فرشته‌ها تابنده است وکارساز همه است ، ازجمیع فرشته‌ها پیشتر پیدا شده است وفرشته‌ها ذره‌ای از نور آفریدگارند ـ آن نور آفتاب را نمشکار [یعنی تواضع] !

۲۲) وفرشته‌ها همیشه گفته‌اند که‌نورآفتاب‌نور پروردگاراست ـ هربرهم‌دانی که

---

(۱) درمتن سانسکریت واژه‌ای بکاربرده شده‌که معنی «بیست‌ویك» دارد ـ گایتری که یکی ازمهمترین اوزان وید است بیست‌ویك ارکان دارد . (۲) ح و د و ت : پیشتر به‌این

(۳) ترجمهٔ بندهای ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ مشروح است .

(٤) ح : وبسبب (٥) ح و د و ت : بفهمدکه

(٦) ت : نمیدانم

اینچنین بداند جمیع فرشته‌ها مسخراومیشوند واو صاحب همه میگردد ودولت همه‌را درپناه خود نگاه میدارد ـ این هردو قوت‌آفتاب است ، شب وروز پهلوی آفتاب است و ستاره‌ها صورت آفتاب‌اند و زمین و آسمان دهن واکردن[۱] آفتاب است ـ هرکه عالم بزرگ را خواهد ، آفتاب راصورت خود بداند وکل عالم‌را صورت خود بداند .

(تمام شد اینکهت پرگهه‌سوکت از ججربید)

(۱) د : واکرده

اینکهت شیوشنکلپ[1]

[از چجریید]

۱) دل در وقت بیداری بجاها میرسد و میرود[2] که آنجا چشم و گوش و حواس نمیرسد ـ او یا بندهٔ[3] روشنائی بزرگ است وهمچنین دروقت خواب هم بجاهای بسیاردور میرود[4] ـ وروشن کنندهٔ جمیع حسها است ودریگانگی مثل ندارد واصل همهٔحواس است ـ اینچنین دلمن [خواهش جمیع محسوسات راگذاشته ،] بذاتی که عین سرور است ، مشغول شده عین او میگردد .

۲) واهل عمل جمیع عملهارا بسبب همین دل حاصل مینمایند ، و اهل معرفت ، معرفت را بسبب همین حاصل میکنند[5] ـ وسبب عملها وطریق قربان هم دل[6] است ـ او بزرگ همهٔ حواس است واصلهمهٔ حواس است وهمهٔ حواس اورا بزرگ دانسته ، پرستش میکنند ـ ودر همهٔ جانداران جای اوست ـ اینچنین دل من [خواهش جمیع محسوسات را گذاشته ،] بذاتی که عین سرور است ، مشغول شده عین او میگردد .

۳) وداننده مجملومفصل هردو اوست ، ثبات واستقامت هم دراوست وچراغخانهٔ بدن هم اوست ودرمیان بدن وجمیع حواس جانداران ، بیزوال اوست ، نسبت بهآنها وجز بهاو هیچکار وبارعالم نتوان کرد ـ اینچنین دلمن [خواهش جمیع محسوسات راگذاشته] ، بذاتی که عین سرور است مشغول شده عین اومیگردد .

۴) ودرقید همین دل است ، احوال ماضی وحال واستقبال ـ وهرچه راکه درقید خود درآورده است ، او زوال دارد وخود نسبت بهآنها بیزوال است ـ وکنندهٔ قربانی که هفت **هوتا** دارد همین دل است ـ اینچنین دل من [خواهش جمیع محسوسات راگذاشته] ، بذاتی که عین سرور است ، مشغول شده عین او میگردد .

۵) **و رگ‌ید و ججریید وسام‌ید** ، باعملهای خود ، بهآن دل مثل چوبهای پایهٔ ارابه که بناف پایه مربوطاست ، مضبوط[7] شدهاند ـ وخواهشهای جمیع جانداران در

---

(۱) اوپنشد شوسنکلپ متعلق بهشکل یجروید است ومربوط بهترتیب واجس‌نیی است ـ قدیمی نیست ومنظوم است ـ کلمهٔ «شوسنکلپ» درخاتمهٔ هربند است . (۲) ت : بجاها میرود

(۳) ت : نمیرسند ویابنده (٤) ت : میدود

(٥) ت : همهٔ عملهارا نسبت بهمین‌دل میکنند واهل‌معرفت ، معرفت‌را بسبب همین‌دل‌حاصل میکنند (٦) ت : طریقه‌های قربان هم همین دل

(۷) ت : مضبوط است مربوط

آن دل مثل تار وپود بافته شده است ـ اینچنین دل من [خواهش جمیع محسوسات(۱) را گذاشته ،] بذاتی که عین سرور است ، مشغول شده ، عین او میگردد .

۶) وچنانچه روان کنندهٔ ارابه ، بریسمان اسپان(۲) ارا به که دردست دارد ، بهرطرف که میخواهد میبرد ـ همچنین دل درمیان سینه نشسته جمیع جانداران را روان کرده بهرجا که میخواهد میبرد ـ وهمهٔ حواس وبدنها پیر میشوند ودل پیر نمیشود وهمیشه همچوجوانان تیزرو است ـ اینچنین دل من خواهش [جمیع محسوسات را گذاشته ،] بذاتی که عین سرور است مشغول شده عین او میگردد(۳) .

تمام شد اپنکهت شیوشنکلپ واین اپنکهت دعائی است که براهنان هرروز سه وقت میخوانند(۴) .

---

(۱) ت درتمام بندها : دل من جمیع محسوسات .

(۲) ت : بریسمان ارابه (۳) ه درتمام بندها : گردد

(٤) ه و ت : هرروز سه‌وقت پیش‌ازهر «سندهیا» یکبار میخوانند .

چهاگلی اپنکهت[1]

[از ججریید]

رکهیشران بالای دریای سرستی [که درحوالی شهر **تهانیسر** است] شروع در قربان کردند ـ یکی از براهمنان[2] درآنجا نشسته بود[3] ، رکهیشران گفتند که این‌را دور باید کرد ، بجهت آنکه این خلاف[4] حکم بید است که اینچنین کسی‌دروقت قربان بنشیند ـ آن **براهمن** گفت : ای‌بزرگان سزاوارتعظیم ، شما که قربان میکنید وبیدها میخوانید در شما کدام بزرگی است که درمن نیست ؟

گفتند ما ازاینجهت بزرگیم که براهمنان اصلی‌ایم[5] ـ او گفت که درشما کدام چیز هست که براهمن هستید ودرمن کدام چیز نیست که براهمن نیستم ؟[6] رکهیشران گفتند که هر که درخانهٔ براهمن تولدیافت وعمل براهمنان کرد وعمل‌هائی‌را که دربید مقرر است‌بجا آورد ، براهمن میشود[7] ـ آن براهمن[8] مرده‌را که درکنار دریا افتاده بود ، روی به‌او کرده به‌رکهیشران گفت که این‌مردهٔ افتاده‌هم براهمن‌است وهمهٔ‌عمل‌های بید[9] بجاآورده است ، این‌مرده‌را براهمن میگویند؟[10] اگر بدن‌را براهمن میگوئید[11] پس‌این‌راهم براهمن بدانید[12] که عمل‌ها ازبدن این فرو[13] نرفته است ـ رکهیشران گفتند : نمیدانیم که چه‌چیز ازاین‌رفته است که بسبب رفتن‌آن‌الحال‌این‌را براهمن‌نمیگوئیم ـ او گفت درشهر **نیمکهر**[14] معبدی بود که درآنجا براهمنان[15] قربان کرده بودند ـ این‌مرده درمیان‌آن براهمنان در

---

(۱) چهاگ‌لیبه اوپ‌نشد متعلق به یجروید است .

(۲) نام این براهمن درمتن سانسکریت «کوش‌الوش» ضبط‌گردیده است

(۳) اینجا جملهٔ : « که‌کنیززاده بود » افتاده است . (٤) ه : بجهت‌آنکه مادر این‌داه است خلاف ـ ت : بجهت آنکه مادر این‌کنیززاده است خلاف (٥) ت : اصیل‌ایم

(٦) ه و د و م : درشما کدام چیزاست که براهمن است ودرمن چه‌چیزاست که براهمن نیست

(۷) ت : بجاآورده براهمن میشود وماآن براهمن هستیم .

(۸) درمتن نام او «ایتریا» مذکوراست (۹) ه : گفت این‌مرده که‌افتاده است هم‌براهمن است وهمه عمل‌های بیدها (۱۰) این‌مرده را چرا براهمن نمیگویند . (۱۱) ه و د : میگویند

(۱۲) ه و ث : بدانند (۱۳) م و ت : فرد ـ ه و د : این نرفته

(۱٤) نیم‌کهر : نام‌شهرقدیمی‌وتلفظ هندی میباشدو بزبان‌سانسکریت « نیمش‌آرنیا» خوانده شده است (۱۵) درمتن سانسکریت اسم «شنك» آمده .

وقت‌قربان بود ، جمیع علم‌هارامیدانست‌وعمل‌هارامیکرد(۱) ـ ثانی‌او که باشد؟ (۲) رکهیشران حیران شده بطریق شاگرد پیش‌اورفته گفتند که مااین‌را نمیدانیم ، ماراشاگرد خود کرده تعلیم بکن ـ اوخنده کرد و گفت(۳) که شما طریقهٔ خودرا مگذارید ، کمینه بزرگان اصل را چون شاگرد خودشمارد ؟ (٤) گفتند که اگرچنین است مارا شاگرد خود نکنید اما راهنمای ماشوید ـ او گفت که درگرگهت جماعت رکهیشران‌هستند که‌مثل‌خردسالان‌میگذرانند(٥) ، شمایان جمع شده پیش‌آنها بروید که آنها شمارا این حقیقت خواهند فهمانید ـ رکهیشران یکجاشده به‌گرگهت پیش‌آنهائی که مثل کودکان میگذرانیدند(٦) ، رفتند ـ همین که اینها به‌آنجا رسیدندآنها دانستند که بچه خواهش‌آمده‌اند ـ گفتند شما بزرگانید و کهن‌سالانید ودانایانید که ازشهر هم مردم کهن‌سال ودانا و بزرگ باشند ـ رکهیشران حیران شده(۷) بیکدیگر نگاه کرده گفتند که‌آن‌شخصی که مارا بشما راه نموده بود بطریقی که شاگردان پیش استاد بیایند مارا فرستاده و بااعتقاد درست پیش شما آمده‌ایم ـ آنها به‌رکهیشران گفتند که شما ازما چه میخواهید ؟ (۸) رکهیشران گفتند براهمنانی در شهر نیمکهر قربان کرده بودند ، درمیان‌آنها براهمنی بود ازاولاد اتر که جمیع علم‌هارامیدانست وعمل‌هارا میکرد(۹) وقتی اومرد بدن‌اوافتاده بود ، دانائی‌او چه‌شد؟ (۱۰)آنها گفتند که طریق‌بزرگان ما اینست که تا یکسال کسی خدمت نکند به‌او ارشاد نکنند ـ اگر یکسال در اینجا مانده خدمت ما بکنید بشما خواهیم گفت ـ یکسال رکهیشران در خدمت آنها ماندند ـ بعدازآن آنهائی که مثل کودکان میگذرانیدند به‌رکهیشران گفتند که چون‌شمایکسال خدمت کردید ، الحال بشمامیگوئیم ـ دست‌آنهارا گرفته برسرراه رفتند ، ارابه سواران ازآنجا میگذشتند بطرف آنها دویده گفتند که ای نیك‌خویان ، این‌هارا می‌بینید ؟ رکهیشران گفتند که‌چه‌چیز راگفتید ؟ گفتند ارابه‌را ـ گفتند ارابه‌را خود دیدیم اماچه‌چیز ارابه‌را میفرمائید که به‌بینید ؟ گفتند چنانکه اسپان ارابه مثل موجهای دریا می‌جهند ، همچنین این ارابه هم جسته جسته

---

(۱) درمتن سانسکریت اسم قربانی‌ها وادعیه‌ای‌که درآنها خوانده میشود آمده .

(۲) د و م : میکرد آن‌دانائی او چه‌شد ـ ت و ه : آن‌دانائی چه‌شد

(۳) د و ه : خنده‌کرده‌گفت (٤) ت : من‌کمینه‌ام بزرگان اصیل را چون شاگردخودبکنم رکهیشران‌گفتند (٥) ت : جماعتی‌هستندکه مثل خردسالان میگذارند

(٦) ت : میگذاردند (۷) ت و ه و د :آمده‌اند به‌رکهیشران‌گفتند که مایان‌که مثل‌کودکان زندگانی میکنیم برای‌چه پیش‌ما آمده‌اید شما بزرگانید ودانایانید و بیددانید ودراین شهرهم مردم کهن‌سال ودانا و بزرگ میباشند وخانه‌های‌کلان‌کلان دارند چرا پیش‌آنها نرفتیدکه پیش ماآمدید ؟ این سخن‌را شنیده رکهیشران حیران شده (۸) ت : شما ازما آنچه بخواهید بگوئید

(۹) درمتن سانسکریت اسم عمل‌ها وادعیه‌ای‌که درآنها خوانده میشود ضبط است

(۱۰) ت : جمیع علوم‌دانست وعمل‌هارامیکرد او مرد بدن او افتاد دانائی او چه باشد ـ م : بدن او به‌سرستی افتاده بود دانائی او چه‌شد .

میرود ، بهرطرف که اسپان بروند ارابه‌هم میرود وصاحب ارابه را بمنزل میرساند ـ آنچه ماگفته‌ایم همچنین است ؛ گفتند(۱) راست است ـ همه ازپی ارابه روان شدند تا آنکه وقت شام‌ارابه بمنزل رسید وروان کننده ارابه‌را ایستاده کرده فرود(۲) آمد واسپان‌را واکرد ـ رکهیشران گفتند که حالا به بینید ارابه مثل **پشتاره** چوب ایستاده است و حرکت نمیکند و نمیگردد ونمی‌جنبد ـ به‌رکهیشران گفتند که ازمیان ارابه چه‌چیز رفت که از رفتن‌آن ارابه حرکت نمیکند ؟ رکهیشران گفتند که روان‌کنندهٔ ارابه رفت ـ اینها گفتند که چنانچه دانستید که ازرفتن‌روان کنندهٔ ارابه ، ارابه بیحرکت شد ـ همچنین ای‌نکوخویان ، این‌بدن هم از رفتن جیوآتما بیحرکت میشود ـ روان‌کنندهٔ بدن جیوآتما است وحس‌ها اسپان این ارابه ورگها ریسمانهای محکم بستن پیوند های ارابه واستخوانها چوبهای ارابه و خون بمنزلهٔ روغنی که برای روانه شدن ارابه در پایه های ارابه میچکانند و عمل خوب(۳) روان کردن اسپان ارابه‌و گویائی آواز پایهٔ ارابه وپوست غلاف ارابه وچنانچه‌روان کنندهٔ ارابه ، ارابه‌راگذاشته جدا میشود وارابه بیحرکت میشود ونمیگردد ، همچنین جیوآتما که بیداری راگذاشته درخواب می‌درآید وخواب راگذاشته درسکهپت که خواب به‌آرام است وحالتی است که عین دانائی(۴) است ، می درآید ، وقتی که این حالت راگذاشته جدا شود (۵) باز باین طرف برنگردد که وقت گذاشتن بدن است ، این ارابهٔ بدن بیحرکت میشود و آواز نمیکند وبدن بدبو میشود وکسی اورا دست نمیرساند وسگان و زاغان وگرگان وشغالان اورا میدرند ـ بمجرد این گفتگو(۶) رکهیشران فهمیدند که حقیقت چیست وآن که از رفتن او بدن مردار میشود جیوآتما است ، پس کمینه بدن است و اصیل(۷) جان ـ هیچ بدنی را اصیل نتوان گفت وهیچ جانی‌را کمینه ـ رکهیشران این حقیقت را خوب فهمیده پای آنهارا بوسیده گفتند که ما هیچ متاعی نداریم که دربرابرآنچه شما مارا فهمانیدید نثار شما بکنیم وبشما بگذرانیم ـ ما پیش شما هردو دست‌را بسته ایستاده‌ایم ـ **چهاگلی** رکهیشراین‌قصه راگفته این‌منترهای بیدرا خواند که : چنانچه‌روان کنندهٔ ارابه ارابه‌راگذاشته برود وارابه نه حرکت میکند و نه میگردد ونه آواز میکند ، همچنین وقتی که جیوآتما بدن راگذاشته برود ، بدن بیحرکت میشود ونمیرود وآواز نمیکند ـ جمیع اسباب وآلات ارابه سوای یك روان‌کنندهٔ ارابه همه هیچکاره وباطل است ـ همچنین تمام بدن بااسباب وآلات‌خود ازجدا شدن یك جان هیچکاره و باطل است ـ و باآنکه تمام قبیله مرده را افتاده می بینند وگریه میکنند ، هیچ نفعی به‌آن مرده نمیتوانند رسانید .

(تمام‌شد اینکهت چهاگلی ازجبرید)

---

(۱) ت و ه : آنچه ماگفتیم همچنین هست رکهیشران گفتند

(۲) ت : شام ساحب ارابه ارابه‌را ایستاده فرود (۳) ت : عمل نیك وبد

(٤) ت : عین ذات (٥) ت : گذاشته میرود این بدن بیحرکت میشود وآواز نمیکند .

(٦) ت : بمجردگفتن این ـ ه : بمجرد این‌گفتن (۷) ت : اصل

اپنکهت سرب میدهٔ (تدیو)[1]

[از ججربید]

۱) پرجاپت فکر کرد[2] که هر ریاضتی که هست نهایتی دارد ، برهم را نهایتی نیست ـ پس مشغولی که بهترین منتهای همهٔ ریاضتها و سلوکها است آنرا بکنم که همهٔ نتیجه‌ها از کردن آن حاصل میشود ـ وآن مشغولی اینست که کل عالم را عین برهم بداند و برهم را عین کل عالم ـ باین روش پرجاپت مشغولی کرد و دانست که آتش همونست وآفتاب همونست وباد همونست[3] وسه بید[4] ، رگ بید وسام بید وججربید همونست و مقید[5] همونست ـ و پرجاپت همونست .

۲) ولحظه ولمحه وگهری وساعت وپهر وروز وشب وماه وسال همه از برهم ظاهر شده است وابر وبرق و رعد و باران ازاو ظاهر شده است ـ اورا بالا نیست ، اورا پایان نیست ، اورا میان نیست ، اورا چپ نیست ، اورا راست نیست ـ اورا بحواس وبدلیل وبعلم غیر اپنکهت نتوان دانست .

۳) او بیمثل است ونام او همه را فراگرفته است .

(٦) پیش ازهمهٔ بزرگان هرن گربهه ظاهرشده وهمین که ظاهرشده صاحب همهٔ عالم شده نگهدارندهٔ آسمان وزمین وپائین آسمان وزمین شده ـ اینچنین ذات بزرگ را گذاشته برای کدام فرشته قربان کنم ؟

۴) اوتنها بدولت بزرگ خود بر هر که دم میزند وچشم برهم میزند پادشاه شده وصاحب دوپا وچهارپا شده ـ اینچنین ذات روشن را گذاشته برای کدام فرشته قربان کنم ؟

اوست که دانایان همه اورا چنین ستایش میکنند که کوهها ودریاها ورودخانه‌ها همه دلیل بزرگی اوست وجهت‌هارا وهمهٔ عالم را بقوت بازوی خود نگاه میدارد ـ اینچنین ذات

---

(۱) سرب میدهه متعلق به‌شکل یجروید است که باسلوب خانوادهٔ واجس نیی گرد آورده‌شده، این قسمت سی‌ودومین فصل (ادهیای) یجروید می‌باشد ـ اسم این اوپ نشد را «تدیو» هم میگویند ولی باید دانست که در زمرهٔ اوپ نشدها بشمار نمی آید ـ لیکن داراشکوه آنرا اوپ نشدجداگانه‌ای دانسته و ترجمه کرده است ـ معنی سرب میدهه «عمل قربانی برای همه» میباشد .

(۲) ت : روشنی روشنی‌ها اوست پرجاپت فکر کرد .

(۳) جملهٔ : «ماه همان است» افتاده است .

(٤) درمتن سانسکریت واژهٔ «شکرم» آمده که معنی «نورانی وسفید» دارد

(٥) درمتن واژه‌ای بکار برده شده که معنی «آب» دارد .

(٦) این عبارت دراوپ نشدها نیز این تکرار شده است .

روشن‌را گذاشته برای کدام فرشته قربان کنم ؟

او دهندهٔ خود است وشناسندهٔ خود و بخشندهٔ قوت است ـ معرفت او دهندهٔ حیات است و بیمعرفتی او دهندهٔ مرگ ـ همهٔ عالم مسخرامراوست وفرشتگان همه قربان براو ـ اینچنین ذات روشن‌را گذاشته برای کدام فرشته قربان کنم ؟

۵) اوست بزرگ که ازاو بزرگتردیگری نیست وپیش‌ازاو دیگری نبوده است وهمه عالم ازاو پراست واو بعالم شاد است ـ و ازاینجهت که همهٔ صورتها صورت اوست ، او بصورت کل عالم است ـ اوازنور خود برآتش‌وماه وآفتاب ، نورافشانی میکند وآنهارا روشن وزنده میدارد ـ **اندر** که پادشاه فرشته‌ها است و**برن** که موکل‌آب است ، آن‌هردو اول ازتو آبحیات میخورند و پس‌ازآن هردو ، من ازتوآبحیات مینوشم و ازآن نوشیدن گویائی که همه اورا خدمت میکنند سیراب میشود ـ و ذاتیکه روشن است ، در جهات ودر میان جهات پر ومحیط است ، باآنکه پیش‌ازهمه است ، در شکم مادر هم اوست که ظاهر میشود ـ همونست که شده است وهمونست که خواهدشد ودرهمه ذات همونست ـ وهمه‌طرف روی اوست وهمه طرف دهن اوست وهمه طرف چشم اوست وهمه طرف گوش اوست وهمه طرف اعضای اوست ـ او اول وآخر ندارد واو بصورت عالم ظاهرشده است وهمهٔ‌صورتها صورت‌اوست ـ اوبصورت سه‌نور ظاهر شده است یعنی بصورت ایجاد وبصورت‌ابقاوبصورت افنا ـ دەحس ودل وپنج‌عنصر ازاو ظاهر شده است .

۶) وبقوت اوآسمان باران میباراند وبه‌او قایم است وزمین بقوت‌او همهٔ بارانها را درخود فرومیبرد وقائم بماند ـ آفتاب به‌او قائم است وبهشت به‌او قائم است و در عالم فضا پیدا کنندهٔ باران اوست ـ اینچنین ذات روشن‌را گذاشته برای کدام فرشته قربان کنم ؟

۷) وآسمان وزمین به‌آن ذات برقرار است وآسمان که باران می‌باراند وزمین که غذامیرویاند ، هردو براو نظردارند که دهندهٔ رزق‌ها اوست ـ وروشنی‌آفتابی که‌طالع وتابنده است ، روشنی‌اوست ، اینچنین ذات روشن‌را گذاشته برای کدام فرشته قربان کنم ؟

همهٔ‌عالم اول درآب نهان بودوآب درآتما ـ آب که ازارادهٔ ازلی‌بعالم حامله‌شده ، حمل گرفت ، آتش یعنی هرن گربهه بوجود آمد وبدن لطیف فرشته‌ها شد ـ اینچنین ذات روشن‌را گذاشته برای کدام فرشته قربان کنم ؟.

آن دانندهٔ اسرار نهانی که عین علم وآگاهی است ، بنظر بزرگی وهیبت درآب نگاه کرد ـ ازآب پرجاپت بوجودآمد ، ازپرجاپت همهٔ‌عالم ظاهرشد ـ اینچنین ذات روشن راگذاشته برای کدام فرشته قربان کنم ؟

۸) **بین** نام راجه این ذات نورانی را خوب فهمیده درمیان حجرهٔ دل نگاهداشته بود ـ ودرمیان‌آن‌ذات‌نورانی همهٔ عالم‌ها چنان‌میباشند ـ درمیان‌یك‌نفس‌ذات جمیع‌جانداران میباشند و همهٔ عالمها درآن ذات میباشند و درآن محو میشوند ـ همان ذات صورت سبب و مسبب گرفته تار وپود شده میباشد .

۹) جمیع فرشته‌ها و **گندهرب** هم که نغمه‌خوان‌اند ، آن‌ذات بیزوال‌را درحجرهٔ دل فهمیده و بیزوال دانسته ، خواننده‌گی و گویندگی میکنند ـ هر که‌آن بیزوال‌را بداند ، بدر پدران اوست یعنی پیدا کنندهٔ پیدا کننده‌ها است واو خانهٔ ایجاد وابقا وافنا است یعنی این هرسه صفت دراوست .

۱۰) همهٔ قبیلهٔ ما اوست وپیدا کنندهٔ ما اوست و دارندهٔ ما همه اوست ـ وهرچه درتمام‌عالم است دراین سه‌صفت اوست که **انترجامی ومایا وبرهم** باشد وهمهٔ عالم همین سه‌صورت است ـ موکلان حواس هم اگر این‌بیزوال‌را بفهمند ، درمرتبهٔ سوم که مرتبهٔ‌ذات برهم است ، محو میشوند .

۱۱) وهر که همهٔ جانداران وعناصر را برهم بداند وهمهٔ جهات وپائین جهات را برهم بداند و**ید** راکه اول کلام وآواز اوست برهم بداند وهمهٔ عمل‌های قربان رابانتیجه های آنها برهم بداند ، خود درخود محو میشود .

۱۲) وآسمان وزمین‌را وهمهٔ عالم‌هاراوجهات‌را و بهشت را ، درهروقتی وساعتی که اینها را برهم بداند ، همان ساعت وهمان وقت بندهای جمیع عالم هارا بریده و برهم دانسته همان‌ذات میشود .

۱۳) وصاحب‌خانهٔ‌کل عالم ها که **پرجاپت** است و**اندر** که عارف بزرگ است ، آن صاحب را بسیار میخواهند ودوست میدارند .

۱۴). (۱) و اوست سزاوار پرستش همه طریق قربانی **سرب‌میده** که بزرگترین قربانها است ـ میخواهم که معرفت او مرا چنان حاصل شود و اورا چنان بشناسم که دیگر هرگزفراموش نگردد ـ واین‌دعارا خوانده به**آتما** چنین مشغولی کند که کل عالم‌ها بمنزلهٔ قربانی‌اند وآتما بمنزلهٔ‌آتش ـ این دانسته همه‌عالم‌هارا به‌آنچه درآنست بتصوردرآن‌آتش بیندازد و بگوید که‌آن معرفتی‌راکه همهٔ فرشته‌ها ازاو دارند وهمهٔ ارواح ازاو دارند ، ای آتش وآب مرا به‌آن معرفت عارف سازید !

وهمین دعارا خوانده بازهمهٔ‌عالم‌هارا به‌آنچه‌درآنست بتصور درآن‌آتش‌بیندازد .

۱۵) وبگوید که ای **برن‌دیوتا** موکل‌آب وای‌آتش وای **پرجاپت وای‌اندر**(۲) وای **برهما** ، آن‌معرفت راکه برهم‌دانستن است بمن بدهید !

وهمین دعارا خوانده باز همهٔ‌عالمهارا به‌آنچه درآنست بتصور درآتش بیندازد .

۱۶) واین قربانی برهم بود که مذکورشد ـ بعدازاین به‌این روش مشغولی کند وبگوید که جمیع دولتهای ظاهری خود را بپادشاهان دادم و علم خودرا به‌براهمنان دادم ،

---

(۱) درمتن سانسکریت اینطور است : «وآن‌قربانی‌راکه فرشتگان وارواح پرستش‌میکنند ازآتش‌آن قربانی‌مرا صاحب علم بساز» .

(۲) اینجاکلمهٔ : «و ای باد» افتاده است .

دولت معرفت فرشته‌ها بمن بدهید !

این دعارا خوانده و قدرت برهم را بمنزلهٔ آتش دانسته همهٔ عالم‌ها را به‌آنچه در آنست بتصور در آن‌آتش بیندازد ـ نام این قربان **سرب‌میده** است یعنی همه را در آتما قربان کردن .

(تمام شد اینکهت سرب‌میده ازججرید)

اپنکهت مهانار این[1]

[از ججر بید]

کهند اول

۱) **انبهه** نام آبی است که کنار ندارد و درمیان همهٔ عالمها است و بالای بهشت است ـ ازهمه بزرگی بزرگتر است ودر جمیع چیزهای نورانی بقوت خود درآمده است ـ وصاحب جمیع جانداران است ودراندرون همه پنهان است ودرمیان همه است .

۲) اینهمه‌ازاو برمی‌آیند ودراو میباشند ودراو درمی‌آیند وجمیع فرشته‌ها اورا صاحب دانسته درمیان اومیباشند وهرچه شده است وهرچه خواهد شد وهرچه دیده میشود ، همه اوست ـ وهرچه ظاهراست وظاهر نیست همه درآن **چدآکاس** بزرگ بی‌نقصان است .

۳) وآن ذاتی است که **بهوت آکاس** وبهشت وزمین را درخود پیچیده است ـ و آن‌ذاتی است که آفتاب بنورروشنی[2] او می‌تابد ـ وآن ذاتی است که عارفان اورا بابحر [**مایا**] یکی کرده می‌یابند[3]، یعنی آن‌مطلق‌را عین‌همهٔ قیدها میدانند ودرآن ذات بی‌نقصان بزرگ همهٔ عالم را می‌بینند .

۴) وهمهٔ عالم ازاو ظاهر شده است ، وهمهٔ جانداران‌را ازآب وزمین پیدا کرده است ، ودرجمیع نباتات وجنبنده وناجنبنده وانسان وحیوان[4] درآمده است .

۵) وازاو لطیفتر هیچ‌نیست واو ازهربرتری برتر است وازهربزرگی بزرگتر است ویگانه است وپنهان است و صورتهای بی‌نهایت دارد و همه اوست و قدیم است و از نادانی[5] بالاتر است .

۶) میگویند که سخنهای شیرین وحق وراست ، اوست ، برهم بزرگ وگیانیان

---

(۱) مهاناراین اوپ‌نشد متعلق به اتهرووید و از اوپ‌نشدهای قدیم و منظوم است ـ شنکراچاریه درتفسیر «ویدانت‌سوتر» ازمهاناراین استفاده‌کرده است . (۲) ت و م : و روشنی

(۳) ه : یافتند ـ درمتن اینطور است : «درآن بی‌نهایت و بی‌نقصان همهٔ‌مخلوق میباشند»

(٤) ح : نباتات جنبیده وناجنبیده ودرانسان وحیوان ـ ت : نباتات جنبیده وناجنبیده است وهمه عالم ازاو پیدا شده‌است ودرانسان وحیوان.

(٥) درمتن واژهٔ «تم» آمده‌که معنی «تاریکی ونادانی وفریب» دارد .

وعارفان وهمهٔعمل قربانها وخیرات اوست ودارندهٔ هرچه درعالم شده‌است ومیشود اوست ، وچنانچه همهٔ چوبهای ارابه بناف پایه مضبوط است ، همه به‌او مربوط‌اند .

۷) آتش‌اوست ، باداوست ، آفتاب‌اوست ، ماه اوست ، تخم همه‌اوست ، بیزوال اوست ، برهم اوست ، آب اوست ، پرجاپت اوست .

۸) ازآن پرش روشن اقسام زمانها ، لمحه ولحظه وگهری وساعت وروزها و شبها بوجود آمده است .

۹) ونیمهٔ اول ماهها ونیمهٔ آخرماهها وتمام ماهها وفصلها وتمام‌سال ظاهرشده وهمه به‌او قائم‌اند و او دهندهٔ نتیجهٔ عملها است در دنیا و در آخرت و در عالم فضا و در عالم بهشت .

۱۰) وکسی اورا نمیتواند گفت که بالا است یاپایان است یادرمیان‌است ـ واورا هیچ صاحبی نیست وآوازهٔ نام او بلند است .

۱۱) واورا یك‌صورت خاص نیست ـ که به‌آن‌صورت اورا توان دید ـ وهیچکس اورابچشم نتواندید و بدل‌وعقل‌واندیشه اورا توان‌یافت ـ آنهائی که اورا چنین‌میفهمند(۱) ، بیزوال میشوند .

✡

۱۷) **هرن‌گربهه** ازخلاصهٔآن‌آب که **ابهه** نام‌دارد، ازهمهٔچیزهای دیگرپیشتر ظاهرمیشود ـ وچون هرن گربه‌هم میرود(۲) ، آفتاب خلاصهٔ اوراگرفته موکل شده درعالم میگردد .

۱۸) هرکه پرشی راکه‌درآفتاب‌است ، اینچنین‌بفهمدکه او برنگ‌آفتاب‌نورانی است وبزرگ است ، از دریای نادانی گذشته بکنار میرسد و رستگاری می‌یابد ـ وسوای این راهی(۳) برای یافتن او نیست ـ **وپید** میگوید : من این‌راه را میدانم .

۱۹) پرجاپت در هرن‌گربهه میباشد و پرجاپت ظاهر نشده است و بصورتهای گوناگون ظاهر میشود ـ و ذاتی راکه(۴) هرن گربهه ازاو پیدا شده است همهٔ عالم در او میباشد وعارفانی که‌این‌سرّرامیدانند ، دراومیباشند ـ هرکه بداندکه‌آن‌ذاتی که‌هرن گربهه شده است ، منم ، او درهمه عالم باشد(۵) وهمهٔ عالم دراو باشد .

۲۰) آفتابی که‌برای خاطرفرشتگان وموکلان تابنده است وکارسازهمهٔموکلان

---

(۱) ت : فهمیدند

✡ بندهای ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۶ که درمتن‌چاپی سانسکریت موجودمیباشد درترجمه محذوف است وبندهای ۱۷ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ که به‌این اینکهت اضافه شده متعلق به «پرش‌سوکت اوپ‌نشد» است .

(۲) ت : نام دارد ظاهرشده‌است وچون هرن‌گربهه میرود (۳) ت : این‌راه راهی برای

(۴) ت : ذاتی‌که (۵) ح و ه و د : هرکه بداندکه‌آن منم او درهمه عالم باشد

است ، ازجمیع فرشته‌ها پیشتر پیدا شده است وذره‌ای از انوار آفریدگار است ـ آن نور آفتاب را نمشکار .

۴۱) وفرشته‌ها همیشه گفته‌اند که نورآفتاب نورآفریدگار است ـ هربرهم دانی که اینچنین بداند ، جمیع فرشته‌ها وموکلان مسخراویند ـ واوصاحب همه‌شود ودولت همه‌را درپناه خود نگاه میدارد .

۴۲) این‌هردوقوت(۱) آفتاب(۲) وشب وروز پهلوی‌آفتاب‌است وستاره‌ها صورت آفتاب‌اند وزمین وآسمان دهن‌واکردهٔ‌آفتاب‌اند ـ هرکه‌عالم(۳) بزرگ‌را خواهد ، آفتاب را صورت خود بداند وکل عالم را صورت خود بداند .

(۴) [پیش‌ازهمه‌هرن گربه‌ظاهرشد وهمین که ظاهرشده‌صاحب‌عالم‌شده نگاهدارندهٔ آسمان وزمین وپائین آسمان وزمین شد ـ اینچنین ذات روشن راگذاشته برای کدام فرشته قربان کنم ؟ او تنها بدولت بزرگ خود برهرکه(۵) دم میزند و برهرکه چشم برهم میزند پادشاه شده وصاحب دوپا وچهارپا باشد ـ اینچنین ذات روشن راگذاشته برای کدام فرشته قربان کنم ؟

اوست که دانایان همه‌اورا چنین‌ستایش میکنندکه کوهها ودریاها ورودخانه‌ها همه ـ لیل بزرگی‌اوست وجهت‌هارا وپائین(۶) جهت‌هارا وهمهٔ‌عالم‌رابقوت بازوی خودنگاهدارد ـ اینچنین ذات روشن راگذاشته برای‌کدام فرشته قربان کنم ؟

او دهندهٔ خود است ، وشناسندهٔ خود است و بخشندهٔ قوت است ومعرفت او دهندهٔ حیات است و بیمعرفتی او دهندهٔ مرگ ـ همهٔ‌عالم مسخرامر اوست وفرشتگان همه فرمانبر او ـ اینچنین ذات روشن راگذاشته برای‌کدام فرشته قربان کنم ؟

اومرا نزندیعنی ناشناسندهٔ خود نکند ، آفرینندهٔ‌زمین وآسمان‌است ونگاهدارندهٔ راستی است و آفرینندهٔ آنها است‌که از عمل بعالم ماه میرونـد ـ اینچنین ذات روشن را گذاشته برای‌کدام فرشته قربان کنم ؟

اوست‌که ازاو بزرگتر دیگری نیست وپیشتر ازاو دیگری نبوده است ، همهٔ عالم ازاو براست ، او بعالم شاداست ـ وازاینجهت‌که همهٔ صورتها صورت اوست واو صورت‌کل عالم است وازنور خود برآتش وباد وآفتاب نورافشانی میکند وآنهارا روشن و زنده(۷) میدارد ـ **افدر** که پادشاه بزرگ‌است وبرن‌که پادشاه است ، این‌هردواول ازتوآب‌حیات

---

(۱) درمتن‌سانسکریت واژهٔ «شری» و«لکشمی» آمده‌که معنی«فرشتهٔ دانش‌وفرشتهٔ دولت» دارد (۲) ت و م : هردوقوت زن آفتاب است ـ ح : قوت آن‌آفتاب است .

(۳) ت : دهن واکردن آفتاب است ـ هرکه این عالم بزرگ را

(٤) این قسمت ازندیو اوپ‌نشد تکرار شده است (۵) ت : باهرکه

(٦) د و ت : مابین (۷) م رونده

مینوشند وپس ازاین هردو ، من ازتو آبحیات مینوشم ـ وازآن نوشیدن گویائی[۱] که همه اوراخدمت میکنند ، سیراب میشود وقربان که کردم بتو برسد و من ازآن بهره‌مند شوم] .

کهند دوم

۱) آن ذات روشن همهٔ جهات و پائین[۲] جهات را احاطه کرده مانده است ـ و هرچه‌اول ظاهرشده اوست وهرچه درمیان شکم کل عالم‌هست هم‌اوست وهرچه ظاهرمیشود اوست وهرچه ظاهر خواهد شد اوست ـ ای مردم ، روی شما بسوی اوست وزوی‌او بسوی شماست .

۲) وهمه‌سوروی‌اوست وهمه‌سو چشمهای‌اوست وهمه‌سودهن‌های اوست وهمه‌سو دستهای اوست وهمه‌سو پایهای اوست و همهٔ آدمیان را ببازو های خودکار میکناند و همهٔ پرنده‌هارا ببازوی خود میپراند وپیداکنندهٔ آسمان وزمین همان یك ذات روشن است .

۳) ذاتی که درمیان اوکل عالم یکی میشود ، **بین‌راجه** اورا دانسته برحقیقت کل عالم واقف شد ـ همهٔ عالم‌ها درهمان ذات میباشند وهمهٔ عالم‌ها در همان ذات محو میشوند وهمان ذات محیط تاروپودکل عالم شده درهمه میباشد .

۴) وآن‌ذات بیزوال درمیان حجرهٔ‌دل‌است وگندهربی[۳] که دانندهٔ‌آن‌بود گفت : چهار آواز است که سه ازآن درون خانهٔ بدن است و یکی بیرون ـ آن سه آواز را[۴] که درون خانهٔ بدن است هرکه بداند ، او پدرپدران وبزرگ بزرگان شود .

۵) اودوست‌ما است ، اوپیداکنندهٔ ما است ، اوپرورش کنندهٔ ماست ، اودانندهٔ مقامات همه است واو دانندهٔ همه‌عالم است ـ هرکه این سه‌آوازی‌را که مذکورشد بداند ، اوذات بیزوال‌را دانسته دربهشت‌سوم [که‌فرشته‌ها این‌را دانسته‌آنجارا جای خود کرده‌اند] جای خود بکند .

۶) وآن‌فرشته‌ها چنین‌اند که یك‌قدم[۵] درکل‌عالم هرجا که میخواهند میرسند[۶] ودرکل عالم‌ها ودرجمیع جهات هرجا که میخواهند میروند ودرجمیع طبقات بهشت هرجا که میخواهند میگردند[۷] ـ و دانندهٔ این هرسه‌آواز رشتهٔ طولانی نتیجهٔ عمل هارا بریده[۸] ، همان ذات را دیده وهمان ذات شده ، جای همهٔ جانداران گردیده .

۷) ومحیط جمیع جانداران و محیط جمیع جهات و مابین[۹] جهات و پرجایت که

---

(۱) د : نوشیدن‌که همه‌را (۲) ت : مابین (۳) ت : گندیری (٤) ت : وآن سه‌را که
(۵) د : بیك‌دم (٦) ت : میروند (۷) ت : درجمیع جهات ودرجمیع‌طبقات بهشت هرجا که میخواهند میگردند (۸) ت : برده (۹) هـ و ت : پائین

صورت کل عالم است و پیدایش اول است[۱] شده ، خود بخود حق شده .

۸) وصاحب مجلس‌ها وعجایب و دوستدار همه گردیده ـ و **اندر** که پادشاه همهٔ فرشته‌ها است خواهش او دارد ـ واو که‌دهندهٔ همه گشته ازاو من که **مدهوچندرای** پسر **بشوامترم** ، معرفت و گیان مستقیم میخواهم .

۹) ای آتش ، تو روشن شو و دشمنان مرا فانی کرده دولت و لازمهٔ آنرا بمن برسان[۲] ! ـ وعمر مرا دراز کن وصاحب همهٔ جهات را بمن بده ! .

۱۰) ای‌آتش ، جمیع حیوانات مرا ومردم‌متعلقان[۳] مراوتمام عالم فانی‌مساز! ـ ای‌آتش ، دولت را ازمن جدا مکن ! .

[در اینجا چند منتری که در عمل بود نوشته شده[۴] : ـ] برهم را نمشکار [یعنی تواضع] ! ، آنچه من شنیده‌ام در دل من قرار گیرد و فراموش نشود و هر سخن معرفت که بگوش من رسیده است آنرا فراموش نکنم ونگاهدارندهٔ آن شوم ـ این‌دعارا برای خود میکنم وهم برای مریدان خود میکنم .

کهند هشتم[۵]

۱) آدم[۵]را خلق خوش ریاضت است وراست گفتن هم‌ریاضت است وعلم‌خواندن هم ریاضت است وضبط حواس ظاهری‌هم ریاضت‌است وضبط حواس باطن هم ریاضت‌است وسخاوت هم‌ریاضت است وقربان کردن هم‌ریاضت است ـ عالم‌زمین وعالم‌فضا وعالم‌بهشت این هرسه برهم است واین هرسه را برهم دانسته به‌این مشغول شدن هم ریاضت است[٦] ـ

۲) وچنانچه از درختی که گل شگفته باشد ، بوی او از دور[۷] می‌آید ، همچنین بوی عمل های نیك ازدور می‌آید ـ چنانچه دم شمشیر را بالا کرده برچاهی بگذارند و در وقت جستن از بالای آن کسی ملاحظهٔ تمام‌میکند ازافتادن بردم شمشیر یاچاه ، همچنین باید که ازدروغ ونادانی ملاحظه کرده خودرا نگاه دارد .

---

(۱) ت : جهات است وپرجایت که صورت کل عالم است او پیدایش اوست .

(۲) ت : دشمنان مرا فناکن وعمر ـ م : درست ولازم آنرا بمن برسان

(۳) ت : مردم متعلقات ـ د : مردم ومتعلقان (٤) ت و د و ه : نشده

(۵) اینجا کهند هشتم از مهابارات این اوپ‌نشد آغاز میشود وکهند های سوم ، چهارم ، پنجم ، ششم و هفتم حذف شده است .

(۵) ت و م : و دم خلق خوش (٦) ت : هرسه‌را برهم دانستن‌هم‌ریاضت‌است.

(۷) ت : بوی او ازتمام زهر

۳) آن آتمائی که ازهر لطیفی لطیفتر است وازهر بزرگی بزرگتر است ، درمیان حجرهٔ دل جانداران میباشد ـ هر که آن ذات بیغواهش را به کرم او به بیند ، ازغم واندوه خلاص میشود ـ او بزرگی محض است وصاحب همه است .

۴) ازاو هفت پران[۱] پیدا میشود وهفت زبانهٔ آتش ازاو روشن میشود واین هفت طبقهٔ زمین که همهٔ جانهائی که بدنها دارند دراو میگردند ازاو پیدا میشود .

۵) وبحر محیط ازاو پیدا میشود[۲] وکوهها از او پیدا میشود و اقسام دریاهای جاری ازاو پیدا میشود[۳] وهمهٔ نباتات ازاو پیدا میشود وهمهٔ مزهها ازاو پیدا میشود وهمهٔ جانداران ازآن نباتات ومزهها زنده میمانند .

کهندنهم

۱) ودرمیان فرشتهها برهمااوست ودرمیان **کوییان**[۴] زهره[۵] اوست ودرمیان براهمنان رکهیشر اوست ودرمیان جانوران **سنکهه**[٦] اوست ودرمیان پرندههای شکاری عقاب اوست وبرای بریدن جنگلها تبر اوست ودرمیان همه پاك کننده بزرگ[۷] اوست .

۲) **وهایای**[۸] او پیدا نشده است ویگانه است وسهرنگ دارد که سرخ وسفید و سیاه باشد [یعنی صفت ایجاد وصفت ابقا وصفت افنا] و مثل خود پیدایش[۹] بی نهایت پیدا میکند ـ یك **جیوآتمائی** که پیدا نشده است آن **هایارا** دوست داشته غافل میشود و لذت آنرامیگیرد وآنرا نمیگذارد ـ ویك جیوآتمای دیگرهم که پیدا نشده است وآن جیوآتمای عارف است[۱۰] لذت آنرا گرفته اورا میگذارد .

✡

[درابنجا چند منتر دیگر که درعمل بود نوشته نشده] .

---

(۱) ت : میزان (۲) واین هفت طبقات زمین ازاو پیدا میشود و بحرمحیط ازاو پیدامیشود وهمهٔ سبزهها ازاو پیدا میشود ودرمیان فرشتهها برهما اوست.

(۳) م : واقسام دریاها ازاو جاری میشوند .

(٤) کوی : پادشاه ودانشمند ـ وکوییان در اینجا یعنی دانشمندان

(۵) درمتن سانسکریت واژهای آمده که معنی «صاحب رتبه» دارد .

(٦) د : سنکهه یعنی شیر (۷) درمتن واژهٔ «سوم» است (۸) د : ثانی

(۹) ت : برهمه پیدایش ـ ح : همه پیدایش

(۱۰) ت : ویك جیوآتمای دیگراست که پیدا نشده وآن جیوآتما عارف است - د : وآن جیوآتما که عارف است .

✡ بند ۳ تا ۱۳ ازکهند نهم محذوف است .

کهند دهم

✡

۳) **مهادیو** فرشته‌ای که درمیان فرشته‌ها اول ازهمه اوست وازهمهٔ‌عالم بزرگ است وفانی کننده‌است ، وعارف بزرگ‌است وپیدایش **هرن‌گربهه** درپیش‌نظراومیشود - وآن مارا(۱) بمشغولی بزرگ که خودرا عین برهم دانستن است برساند .

۴) وآن برهم‌ذاتی است که مطلق‌ترین مطلق‌ها است ومقیدترین مقیدها است - وازاو هیچ خردتری نیست وازاو هیچ‌بزرگتری نیست - چنانچه درخت ازجای خود حرکت نمیکند ، ذات او هم ثابت وبیحرکت است - ویگانه است وهمهٔ عالم ازآن‌پرش ، پراست - ویافتن او عین رستگاری است .

۵) و اورا بکثرت عمل‌ها نتوان یافت و اورا بکثرت اولاد نتوان یافت و اورا بکثرت دولت نتوان یافت ، بیك ترك‌کل عارفان او را یافته‌اند - و آن ذاتی است که از بهشت‌ها بالاتر است ، درمیان حجرهٔ‌دل میباشد وروشن‌است وعارفان درآن‌ذات درمی‌آیند .

۶) واز علم اپنکهت‌ها که خلاصهٔ بید است تحقیق آن ذات کرده‌اند و به‌سلوك و ریاضت اندرون خودرا صاف نموده‌اند - وهمهٔ آنها وقت‌گذاشتن بدن از همه خلاصی یافته بیزوال شده ورستگار شده ، عین عالم ذات گشته‌اند .

۷) وخانهٔ دل نیلوفری که درمیان شهربدن است وخرد است وازگناه پاك‌است ، خانهٔ آن ذات بزرگ است - ودرمیان آن دل‌آکاس است وذاتی که درمیان‌آن‌آکاس است وبی اندوه است ، به‌آن ذات مشغولی بایدکرد(۲) .

۸) آوازی که درنیم **ماترای** چهارم **پرنو** است که اول بیدهم همو است و آخر بیدهم همواست(۳) - وقتی که‌آن سه‌حرف پرنو هنگام‌گفتن درآن نیم‌ماترائی که عین‌آواز است محو میشوند - چیزی که ازآن برتر است اوصاحب بزرگ است .

✡✡

✡ بندهای ۱ و ۲ ازکهند دهم محذوف است .

(۱) د و ت و ح : مایان را

(۲) ت : به‌آن ذات مشغولی بایدکرد اوصاحب بزرگ است .

(۳) ح : بید اول هم همونست وآخرهم همونست

✡✡ بند نهم ازکهند دهم محذوف است .

کهند یازدهم

۱) او سرهای بی‌نهایت‌دارد وروشن است وچشمهای بی‌نهایت دارد وروشن‌است ومحل پیدایش همهٔ سرورها است وهرچه هست همان **نارایِن** است وروشن و بی‌نقصان است ومنتهای مراتب است .

۲) وازهمه بزرگ است ودائم است و همه همان نارایِن است و دورکنندهٔ همهٔ نادانی‌ها است ـ اینهمه هرچه هست همان پرش است وهمه به‌او محتاج‌اند .

۳ و۴ و۵) (۱) اوصاحب همه‌است وصاحب‌جیوآتما است ومنتهای مقاصد(۲)است ـ آن نارایِن آتمای بزرگ است و آن نارایِن اصل بزرگ(۳) است و مشغولی بزرگ هم نارایِن است .

۶) وهرچه دیده میشود وهرچه شنیده میشود وهرچه در بیرون عالم است وهرچه دراندرون عالم است ، نارایِن محیط همه شده مانده است .

۷) وبی‌نهایت است وکمی وکاستی ندارد(۴) ـ وعارف است ودر میان بحرمحیط هم اوست ـ وشادی همهٔ عالم ازاو پیدا میشود ـ ودلی که مثل غنچهٔ نیلوفر است(۵) وسرش بپائین است .

۸ و۹) (۶) ودهن آن غنچه یك‌وجب ازناف بالاتر است و ازشعله های بسیار که برگرد اوست روشن‌است ومکان‌بزرگ همهٔ عالم است وازرگهائی که به‌او متصل است‌مثل غنچهٔ **کیله**(۷) معلق میماند ودرمیان آن دل سوراخ بسیار خردی است ، هرچه هست همه در اوست .

۱۰) ودرمیان آن آتش بزرگی است که همه طرف شعله‌های اوست وهمه طرف روی اوست ـ وخورندهٔ لقمهٔ اول طعام اوست وقسمت کنندهٔ غذا بتمام بدن اوست و اوپیری ندارد وعین‌معرفت است .

۱۱) وشعله‌های او همه‌جا پهن شده مانده است وتمام بدن‌را ازکف‌های پا و تا فرق سرحرارت او نگاه میدارد(۸) ودرمیان‌آن‌آتش‌شعلهٔ خردی است که سرش بیالااست .

---

(۱) بندهای ۳ و ٤ و ٥ مغلوط وخلاصه شده‌اند . (۲) ه و ت و ح : مقصدها

(۳) ح : بزرگ همه (٤) ح و ت :کاستن

(٥) ت : نیلوفر است شعله های بسیارگرد اوست و درمیان آن دل سوراخهای بسیار خرد است (٦) بندهای ۸ و ۹ مغلوط شده اند (۷) ه : غنچهٔ گل‌کیله (بنان)

(۸) ت : وحرارت تمام بدن‌را ازکفهای پا تافرق‌سر نگاهدارد

۱۲) چنانچه ابرهای سیاه‌وتاریك درخشندگی‌درخط برق ظاهرمیشود(۱) همچنین آن شعله درخشنده است ـ و چنانچه نوك باریك مثل موی که بالای هردانهٔ شالی میشود ، همچنان آن شعله باریك است و زرد و روشن است و بنظر در نهایت باریکی و خردی در می‌آید .

۱۳) ودرمیان آن شعلهٔ باریك خرد(۲) آتما میباشد ـ همان **برهما** است ، همان **مهادیو**است ، همان **بشن**است ، همان **اندر** است ، همان بی‌نقصان‌است ، همان‌نور بزرگ است ـ وخودبخود روشن است .

☆

کهند دوازدهم

☆☆

۲) این‌قرص آفتاب که تابنده است و درمیان آن آیتهای رگ‌بید است و قرص او عالم(۳)آیتهای رگ‌بید است ونوری که درمیان‌آن قرص‌روشن است همان‌آیتهای‌سام‌بید است و پرشی که در روشنائی آن قرص است ، آیتهای ججربید است وهمان قرص آیتهای ججربید است ـ پس روشنائی که درقرص آفتاب است روشنائی هرسه‌بید است وهمین هرسه بیداست که قرص‌آفتاب شده می‌تابد ـ وهمان پرشی که درآفتاب است عین‌نور است وهرسه بید شده می‌تابد.وتابنده شده است .

۳) ازهمین جهت آفتاب نور است وآفتاب قوت دل است وآفتاب قوت بدن است وآفتاب بلندآوازه است وآفتاب بینائی‌است وآفتاب شنوائی‌است وآفتاب دل‌است وآفتاب غضب(۴) است وآفتاب آدم ابوالبشر است وآفتاب موکل مرگ است وآفتاب حسن است و آفتاب موکل دوستی است وآفتاب باد است وآفتاب بهوت‌آکاس است و آفتاب پران است وآفتاب پرورندهٔ عالم است وهرچه اورا این‌وآن توان گفت آفتاب است وهرچه آسودگی است آفتاب است وهرچه غذا است‌آفتاب است وهرچه جیوآتما است‌آفتاب است وتمام‌عالم آفتاب است و پرجاپت آفتاب است و هرن‌گربهه آفتاب است و سال تمام آفتاب است و صاحب همهٔ جانداران آفتاب است ـ هرکه اینچنین بداند بابرهماآمیخته و مثل برهما شده

---

(۱) ت : سرش بیالا است و مانند درخشندگی درخط برق در ابرهای سیاه وتاریك ظاهر میشود (۲) ت : باریك وخرد

☆ بندهای ۱۴ و ۱۵ ازکهند یازدهم حذف شده است .

☆☆ بند اول ازکهند دوازدهم محذوف است .

(۳) ت : وهمان قرص آیتهای (۴) م و ت : عصب

عالم برهما را بیابد(۱) ـ این سخن اینکهت است یعنی آیت توحید که سرّ پوشیدنی است .

✡

کهند بیست ودوم

ارن نام از اولاد پرجاپت نزد پرجاپت رفته پرسید : ای سزاوار تعظیم ، عارفان بزرگ کرا گویند ؟ پرجاپت گفت که از راستی باد رونده است وازراستی آفتاب برآسمان روشن است وراستی(۲) محل گویائی است ودرراستی همهٔ چیزها میباشد ، از اینجهت راستی را بزرگ میگویند ـ وفرشتهها مرتبهٔ ملکی(۳) از ریاضت یافتهاند وسالکان از ریاضت در بهشت جا یافتهاند وما بردشمنان خود از ریاضت ظفر مییابیم و درریاضت همهچیزها است ازاینجهت ریاضت را بزرگ میگویند ـ وبه ضبط حواس درونیاهل سلوك گناهان خودرا دورمیکنند وازضبط حواس درونی سالکان ببهشت میروند وضبطحواس درونی برجانداران مشکل(۴) است ودرضبط حواس درونی همهٔ چیزها است ، ازاینجهت ضبط حواس درونی را بزرگ میگویند .

و به ضبط حواس بیرونی کاری که سالکان میکنند ازاو خوشحال میشوند و از ضبط حواس بیرونی سالکان ببهشت میرسند وضبط حواس بیرونی برجانداران دشوار است و در ضبط حواس بیرونی همهٔچیزها است ، ازاینجهت ضبط حواس بیرونی را بزرگ میگویند ـ ومصالح اصل همهٔقربانها سخاوتاست وهمهٔجانداران سخیرا پناهخود میدانند وازسخاوت بردشمنان ظفر مییابند وازسخاوت دشمنان دوست میشوند وهرچه هست در سخاوت است ، ازاینجهت سخاوترا بزرگ میگویند ـ وعمل نیك پناه تمام عالم است وعاقلان پیشکنندهٔ عمل نیك میروند و ازعمل نیك گناهان را دور میکنند و در عمل نیك همهٔ چیزها است ، از اینجهت عمل نیكرا بزرگ میگویند ـ دراینعالم بهمرسانیدن اولاد قائم ساختن خوداست وبهمرسانیدناولاد درازساختن ریسماناست وخلاص شدن ازقرض ارواح پدران همیناست ، ازاینجهت پیداکردن اولاد را بزرگ میگویند .

✡✡

---

(۱) < وبافرشتگانآمیخته باآنها برابرشده عالم فرشتگان را بیابد > محذوف است .

* کهندهای سیزدهم تا بیست ویکم افتاده است .

(۲) ه : درآسمان روشن میشود راستی (۳) ه و ح : ملکی را (٤) ت و م : دشوار

✡✡ بند آخر کهند بیستو دوم محذوف است .

کهند بیست و سوم

✡

پرجابت گفت : ازهمهٔ چیزهائی که گفتم مشغولی بدل بزرگ است وچیزی را که کسی بیند به اندیشهٔ دل می بیند و همهٔ عارفان هر کرامتی که ظاهر کرده‌اند از ارادهٔ دل ظاهر کرده‌اند وهمهٔ چیزها دردل است ، ازاینجهت دل‌را بزرگتر میگویند ـ و کسانی که عقل کامل دارند سنیاس‌را بزرگ میگویند یعنی ترك ماسوی‌الله ـ وسنیاس‌را برهما میگویند و برهما هرن گربهه است و برهما پرجابت است و برهما سالتمام است ـ واو آفتاب است وهمون است پیدا کننده وهمون است آتما ـ وآن آفتاب ازهمان(۱) شعاعها تابنده است وباران‌شده میبارد واز باران نباتات بهم میرسد وازنباتات غذا بهم میرسد و ازغذا پران بهم میرسد واز پران قوت بهم میرسد وازقوت ریاضت بهم میرسد وازریاضت اعتقاد بهم‌میرسد وازاعتقاداستقامت بهم میرسد واز استقامت عقل بهم میرسد وازعقل فکر درست بهم میرسد واز فکر درست آرام بهم میرسد وازآرام آگاهی بهم میرسد وازآگاهی یاد کردن حق بهم میرسد وازیاد کردن حق نتیجهٔ علم تحقیق بهم میرسد و از نتیجهٔ علم تحقیق آتما را می‌فهمند (۲) ـ پس کسی که غذارا بمردم میدهد اینهمه چیزها بمردم میدهد ـ از غذا پران جانداران میشود و ازپران دل میشود وازدل‌عقل‌میشود وازعقل سرور میشود ـ وآن‌سرور از برهم پیدامیشود ـ وآن سروری که این‌پرش شده است یعنی ازآتمائی که‌جیو آتمامرکب است(۳) پنج‌قسم است که خزانهٔ غذا وخزانهٔ پران وخزانهٔ دل و خزانهٔ عقل و خزانهٔ سرور است ـ آن‌پرش رشته شده همه‌را که زمین وفضا و بهشت‌وجهات و پائین جهات باشد ، درخود کشیده است(۴) .

کهند بیست وچهارم

۱) وکل‌عالم همونست وهرچه شده است وهرچه خواهدشد همه‌اوست ـ ای‌طالب خواهشهای عالم که درتو پراست ، آن‌را دور کرده اورا بفهم واعتقاد و راستی‌را در خود

✡ بند اول ازکهند بیست‌وسوم محذوف است .

(۱) ت : همه (۲) ت : یاد کردن حق نتیجهٔ آن بهم میرسد و از نتیجهٔ او علم تحقیق بهم میرسد و از علم‌تحقیق‌آتمارا می‌فهمد ـ د : وازیادکردن‌حق‌نتیجهٔ علم تحقیق بهم‌میرسد وازعلم تحقیق آتمارا میفهمد (۳) ح و ت : یعنی‌آتماکه جیوآتما است .

(٤) ت : پرش رستگار شده ـ ح و م و د : آن پرش رشته شده همه‌را درخودکشیده است که زمین وفضا و بهشت وجهات وپائین جهات باشد وکل عالم هم اوست ـ ح : همونست

نگاهدار واز نور معرفت روشن وبزرگ شو ، وآن ذاترا بهدل وعقل بهاین روش فهمیده وعارف شده بار مرگ‌را دور بینداز[۱] ـ ازاین جهت در همهٔ ریاضتها سنیاس راکه ترك ماسوی‌الله است ازهمه[۲] بزرگ میگویند .

۴) ای **نارایِن** ، تومحل بودن همه‌ای ، وتو سزاوار ستایشی ، وتو محیطی ، و توئی دهندهٔ نفس دربدن وتوئی دارای عالم ، وحرارت دهندهٔ آتش توئی و روشنی دهندهٔ آفتاب توئی و روشنی دهندهٔ ماهتاب توئی ـ بهطلب تو پیش تو می‌آئیم و بسبب مشغولی‌تو دست بتوزده‌ایم ، توکه‌برهم عین‌نوری ، چنان‌کن‌که پرنو وآتمارایکی‌دانسته ترا بیابیم[۳] این‌سخن بس‌بزرگ است وسرّی[۴] است‌که فرشته‌هاهم‌آنرا پوشیده‌اند ـ هرکه‌اینچنین[۵] بفهمد بزرگی برهم‌را می‌یابد وازهمین بزرگی برهم را می‌یابد .

کهند بیست و پنجم[۶]

واین‌هم اپنکهت‌است یعنی‌سرپوشیدنی است ـ هرکه جمیع مصالح قربان‌را بداند ، اگر درشش ماهی‌که آفتاب بجانب شمال است بمیرد ، ازعالم آفتاب‌گذشته بعالمهای نیك میرسد واگر درشش ماهی‌که آفتاب بجانب جنوب است بمیرد ، بعالم ماه میرسد و هرکه نظر براین هردو نداشته باشد ، اورستگار شده بزرگی برهم‌را بیابد .

(تمام شد اپنکهت مهانارایِن ازججربید)

---

(۱) د : مرگ‌را درنیاب (۲) ت : است بزرگ

(۳) ت و د : بیابم (٤) ت : بس بزرگ وسری (٥) د و ت : این‌را چنین

(٦) داراشکوه این‌کهندرا خلاصه‌کرده است .

اپنکهت تارك[1]

[از اتهربن بید]

بهردواج‌ازجاگنوالك پرسید که **تارك** [یعنی‌ازدریاگذراننده] کیست ؟ و **تار** که گذرنده است ازدریاکیست ؟ جاگنوالك گفت حرفی که باالف‌یکی‌شده اوم میشود وروشن است ولفظ اول است یعنی‌اول الف بعدازآن میم ساکن‌را تواضع وماه‌را تواضع یعنی‌حلقهٔ گردی که صورت جزم دارد وغنهٔ میم است آنرا تواضع ـ و سروری که در **ناد** است آنرا تواضع ـ بااینهمه اسم **اوم** تمام میشود . همین برهم است وهمین‌آتماست ـ همین هستی و علم وسروراست ، همین‌را بایدگفت وبایددانست ـ حرف اول اوم الف‌مفتوح است وحرف دوم او واو مضموم است وحرف سوم میم ساکن است و حرف چهارم او نیم ماترا است که صورت جزم دارد وحرف پنجم اونقطه است وششم او**ناد** است که‌آواز باشد ـ این اسم را **تارك** برای این میگویندکه بکنار رسانندهٔ گویندهٔ خود است ازدریای عالم وازهمین‌جهت اوراتار هم‌میگویند ـ وجاگنوالك به‌بهردواج‌شاگرد خودگفت که بفهم گذارنده‌درمشغولی این اسم توئی[2] ـ وهرکه بااین اسم مشغول باشد همین اسم‌مشغول خودرا ازقید تعین‌بدن وپیری ومرگ وازخوف‌کل عالم بکنارمیرساند ، ازهمین جهت این‌را از دریاگذراننده و بکنار رساننده میگویند ـ هرکه خواهدکه برهم را بداند واین اسم‌راکه عین برهم است بخواند ازجمیع‌گناهان‌گذشته بکنار برسد و ازمرگ خلاص شود و ازگناه‌کشتن براهمن خلاص شود وازگناه اسقاط حمل‌هم خلاص شود وازگناه‌کشتن بهادری که بمکر کشته باشد خلاص شود واز جمیع عالم‌هاگذشته خلاصی یابد ـ هرکه این اپنکهت را بشنود همچنین آز همه خلاص‌شده رستگاری بیابد وبداندکه همیشه درمکانهای‌متبرکی که مقام رستگاری‌است میباشد وبیزوال میگردد .

(تمام شد اپنکهت تارك ازاتهربن‌بید)

---

(۱) تارك اوپ‌نشد از «تارسار اوپ‌نشد» باتغییراتی تلخیص شده است ـ درمتن‌سانسکریت تارسار اوپ‌نشد سه جزء دارد ـ در این ترجمه جزء سوم بکلی محذوف است وازجزء اول ودوم‌هم جملاتی‌انتخاب شده است ـ موضوع این‌اوپ‌نشد تشریح‌اسم «اوم»میباشد ـ تارسار متعلق به سام‌بید آست وازاوپ‌نشدهای قدیمی بشمار نمی‌آید .

(۲) د : گذرنده ازاسم مشغولی این اسم توئی

اینکهت باشکل منتر [1]

[از رگ‌وید]

۱) **میدهاتیهه** نام رکهیشری پسر **کنوا**[2] را **اندر**[3] که عارف بود بصورت قوچی‌شده‌آمد واورا [بیخواهش وبی‌رضای‌او] برداشته بعالم‌های بهشت‌برد و**میدهاتیهه** آزاری بسبب بزور بردن **اندر** یافته بود- شخصی‌عالی‌مرتبه و بزرگ ازاو پرسید که تو دانستی کیستم ؟ [4]

۲) او گفت من بتحقیق ترا نمیدانم ، بسیار خوب و تیزروشده‌ای ، هر که به‌این تیزروی ترا به‌بیند ، نمیتواندگفت که تو قوچی .

۳) قوچهای دیگر برزمین‌میروند ، پای‌تو برزمین‌نمیرسد وراه‌میروی - هیچکس به‌این بدن بعالمهای بالا نمیرود وتوبهمین بدن بعالم‌های بالا روان شده‌ای وتو که داننده همه‌ای ، ازاینجهت بمن‌بگو که‌تو کیستی ؟ اگر نگوئی[5] مبادا بغضب من که براهمنم گرفتار شوی .

۴) **واندر** که صاحب همهٔ بزرگی‌است[6] وشاهد همه است ودهندهٔ آرزوها است وظفر یابندهٔ فوج دشمنان است و برداشت همهٔ چیزها دارد ، بسبب ریاضت من که برای او کرده‌ام ، اوهمه‌جا بسوی من نگران است - وکسی که راه حق گذاشته براه باطل میرود ، بحربهٔ برق که دردست دارد ، میکشد .

۵) و من که در دست تو بی‌اختیار افتاده‌ام ، مرا بکجا میبری ؟ ای بوالعجوبه ، جای بودن توکجا[7] است ؟ این پدر خوابیدهٔ من ترا نمیداند[8] .

۶) وموکلانی که‌روشن‌اند ودرسمت مغرب وجنوب‌ومشرق وشمال‌وبالا میباشند ، مگرآگاه‌نیستند که مرامیبری ؟ - اگرمن خدمت‌آن‌موکلان ازروی صدق وراستی کرده‌ام ، چرا مرا ازدست‌تو خلاص نمیکنند ؟ معلوم میشود که ازمن درخدمت‌آنها تقصیری واقع‌شده

---

(۱) «باشکل اوپ‌نشد» متعلق به‌رگ‌بیداست - این اوپ‌نشد جزء اینکهت های بسیارقدیم بشمار نمیرود (۲) ت : کهور (۳) د : اندری

(٤) ب و ح : تودانستی کیستی میدهاتیهه گفت .

(٥) ح و د و ت : اگر تو بمن نمیگوئی

(٦) ت : اندری که صاحب بزرگ - ح : اندری که صاحب بزرگی است .

(۷) ت : کدام (۸) د : این پدر من کجا خوابیده است که تراکه برندهٔ منی هم نمیداند - این پدرمن خوابیده است که تراکه برندهٔ منی هم نمیداند .

است که دراین وقت آمده ، مرا ازدست تو خلاص نمیکنند .

۷) **اندر** خنده کرده خواست که شك را ازدل او دور کند ـ گفت که دراین وقت توپناه ونگاهدارندهٔ خود کرا میدانی ؟ تو که دراین‌حالت ازمن آزرده‌ای ، نادانی ـ تاترا بمقام خود نرسانم ، خلاص نمیکنم .

۸) دهندهٔ نتیجه‌های عمل قربان منم ، و شیری(۱) که پاك کنندهٔ عمل قربان است منم و آتشی که همهٔ قربان را میسوزاند منم و شاهد همهٔ عالم منم و غذا گذارنده در دهن فرشته‌ها منم .

۹) وجمیع عالمها ،جمیع **برهماندها** که من‌پیدا کرده‌ام ،جای بودن من است و دراین عالمها من ازهمه‌جدا میشوم وبهمه می‌پیوندم ، وآواز بزرگی که‌ازآن اقسام‌آوازها ظاهرمیشودمنم‌و کشندهٔ **ورتر**(۲) نام‌شیطانی که در کوه‌ها بصورت مارمیباشد منم‌وترساننده همه بحربهٔ برق منم وپیدا(۳)کنندهٔ غذا منم .

۱۰) (۴)ومراچنانچه حق‌دانستن است که میتوانددانست و که‌میتواند بیان کرد ؟ ـ من که کشندهٔ همهٔ فوجهای دشمنانم ، برمن که غالب میتواند شد ؟

۱۱) من که دهندهٔ غذایم ، جمیع قدرتهای مرا درعالم‌ها که دیده‌است ؟ من‌یگانه وروشنم ـ بسبب **مایا** تعین بدن گرفته گوناگون ظاهر شده‌ام وبسیار میشوم .

۱۲) مرا که‌هیچ ترس نیست ، درون همه شده ، همه راکاروبار می کنانم و گواه همه میباشم ـ هیچکس بربزرگی من قادر نیست و برای پرورش عالمیان نگاهدارندهٔ عمل قربان منم ـ پهن کنندهٔ زمین وآسمان منم .

۱۳) وکسانی که بیغواهشی(۵) عمل قربان میکنند ، نتیجه دهندهٔ آنها منم ـ و دانندهٔ مرکز زمین منم ـ (٦) وقطره‌های باران که ازآسمان میبارد وقطره‌های شبنم که از فضا می‌افتد ، دارندهٔ آن‌هامنم .

۱۴) وداننده بیدها وقربانها ووزن‌های بیدها وجگ(۷)ها منم‌وآتشی که درمیان بحرمحیط است وسوزانندهٔ آب است(۸) منم .

۱۵) وآتش پاك(۹) که در عمل **باج کیت** در بالای **چبوتره** میگذارند منم ـ و براهمنی که درعمل‌قربان **آهوت** است وپیش‌آن جانوران صبح وپرنده‌ها به‌آواز بلند (۱۰)

---

(۱) ت : مشتری (۲) د : برباسر (۳) درمتن واژه‌ای‌آمده‌که معنی «قادر» دارد.

(٤) اینجا جملاتی افتاده است : «وپهلوی‌کوه‌را پاره‌کننده منم وهرچه‌اندر بافوج‌های‌خود کرده است‌آنرا من‌کرده‌ام» ـ ح و د و ت : وبرندهٔ پرهای‌کوههای برنده منم وفتح‌هائی‌که اندر بافوج‌های خودکرده است آن‌فتح‌هارا من‌کرده‌ام .

(۵) ح و د و ت : بخواهش (٦) اینجا جمله‌ای افتاده‌است : «وپدر ومادر همهٔ‌عالم منم»

(۷) د : قربان (۸) ح و ت : آن است (۹) ح و د و ت : آتش پاکی

(۱۰) ح و د و ت : وپیش‌ازآنکه جانوران صبح بپرند وبه‌آواز بلند

تعریف آن آتش میکنند ، منم .

۱۶) وآنکه برارابهٔ یك پایه که دوازده چوب دارد وسال تمام دایرهٔ اوست(۱) و او برآسمان میگردد [یعنی آفتابی که دوازده ماه دردایرهٔ عالم سیر میکند] ، منم [که بر آن سوار شده میگردم] ـ آنکه هر روز روشنی او زیاده میشود و بدن اورا می بالاند و رسانندهٔ آبحیات است منم [یعنی ماه](۲) .

۱۷) وآنکه درجهات است ودرپائین جهات(۳) وبالای جهات ودرتمام عالم همه را پاك کرده میگرددمنم [یعنی باد] ـ وآنکه جمیع نباتات را درشکم خود نگاهداشته متعلقان قربان کننده را آسوده میکند منم [یعنی زمین] .

۱۸) ومنم که [جان شده وصورت خرد و بزرگ را گرفته] ، در همهٔ عالمهای بالا وپائین میگردم ـ هر که مرا درحجرهٔ دل بداند ، همچو من میشود .

۱۹) من پنج‌قسم وده قسم ویك قسم وهزار قسم واقسام بی‌نهایت شده در عالمها میباشم ـ واین‌همه عالم را من پهن کرده‌ام ـ هر که اینچنین بداند ، او هم پهن شده میماند وهر کس این‌را دروغ بداند ، او خودرا هم دروغ دانسته است .

۲۰) وهیچ‌عمل کننده ازاعمال بمن‌نمیتواند رسید وازخواندن علم(۴) بمن‌نمیتواند رسید(۵) واز خیرات هم بمن نمیتواند رسید ـ همه ازهمهٔ راهها بمن میرسند .

۲۱) کشنده(۶) کیست ؟ وگریزنده(۷) کیست ؟ وقوچ کیست ؟ بهمه صورتها(۸) من ظاهر شده‌ام ـ وترسنده(۹) و ترسانیده منم ، همینقدر تفاوت است که من همه را میخورم و هیچکس مرا نمیتواند خورد .

۲۲) ای **میدهاتیهه** ، چون سابق‌تو برای‌من بسیارریاضت‌ومحنت کشیده بودی ، برای‌آنکه توبحق، که هستی محض است برسی ، بصورت قوچ شده آمده‌ام ـ براهی که حق را می‌یابند ، توآن راه را یافته ، بهمین‌راه بحق برس .

۲۳) وعین نورمنم ، بیزوال‌منم ، مقید منم وهرچه شده است ومیشود وخواهدشد منم ـ ومن که منم وتو که توئی ، من وتو وتو ومن را بفهم ـ وهمه منم ، دراین شك میار ـ اول تو ساده بودی ، حالا پخته شدی ، دیگر هیچ شك مکن .

---

(۱) د : وتمام سال دایرهٔ اوست (۲) ت : عالم سیر میکند منم ورسانندهٔ آبحیات منم و آنکه درجهات (۳) د و ت : مابین جهات

(٤) ت : واز خواندن هم ـ د : خواندن علم هم .

(٥) ت و ح و د : وازبالکل گذاشتن آب وطعام هم بمن نمیتواند رسید

(٦) درمتن سانسکریت واژه‌ای آمده که معنی «درنده» دارد .

(۷) درمتن سانسکریت واژه‌ای آمده که معنی «گرگ» دارد .

(۸) ب و د و ح : وسوای اینها هم بهمه صورتها

(۹) ح و د و ت : وهرکس درهمه چیزها که میترسد ترسنده

۲۴) وپروردگارمنم وحاکم همه منم ونگاهدارندهٔ کل‌عالم منم وکل‌عالم‌صورت من است ـ ورودر [وفناکنندهٔ همه] منم وحرکت دهندهٔ همه‌منم ومرگ(۱) که‌آزار دهندهٔ همه است منم ـ وصاحب عالم منم(۲) وبی‌اندوه منم وپیری بمن نمیرسد وقدیم منم و از همه منزه منم .

۲۵) وآنکه همه‌طرف روی اوست منم ومحیط منم وپادشاه منم وگواه همه منم ودرهمه‌جا منم ، برهمه مهربان منم ـ من یگانه‌ام ، واین هرچه هست منم .

(تمام‌شداپنکهت باشکل‌منتر ازرگ‌بید)

---

(۱) د : مرگی (۲) ت : وصاحب عالم منم وهنس منم

اینکهت سرب[1]

[از اتهربن بید]

۱) طالب پرجابت ازپرجابت پرسید که گرفتاری کدام است و رستگاری کدام و **اودیا** کدام است و **بدیا** کدام و **جاگرت** و **سپن** و **سکهپت** و **تریا** کدام است و پنج خزانهٔ[2] آتما که یکی پرازغذا است ودوم پرازپران است وسوم پرازدل‌است وچهارم پرازعقل است وپنجم پرازسرور است کدام است ؟ و آتمارا **کرتا** چون میگویند و جان چون میگویند و دانندهٔ بدن چون میگویند و **ساچهی** چون میگویند ؟ [و باوجود اینهمه قیدها] اورا مطلق چون‌میگویند و **انترجامی** چون‌میگویند و آتمارا ، **جیوآتما**[3] چون‌میگویند و **پرم آتما** چون میگویند و **مایا** چون میگویند ؟ حقیقت اینهمه چگونه است ؟ **پرجاپت** در جواب گفت جیوآتما که نظر بر بدن وتعین کرده خودرا من‌میگوید وخودرا دراز و کوتاه ولاغر وفربه میداند ،همین‌است گرفتاری وبنداء ـ وخلاص شدن از این گرفتاری تعین بدن ، همین است رستگاری او وازچیزی که‌همین قید تعین وبند بدن پیدا میشود همین است **اودیا** [ونادانی] وازهرچه ازاین وهم برخیزد همین است **بدیا** [ودانش] ـ وچهارده موکل حواس وقتی[4] که باچهارده حواس یکی‌شده‌تصرف درمحسوسات مخصوص خودها در بیداری‌بکنند ، همین است **اوستهای جاگرت** که عالم بیداری [وناسوت] باشد ـ و اگر جیوآتما[5] با چهار موکل چهارحس[6] باطن بدن‌لطیف گرفته ، دروقت‌خواب هرچه بیند ، آن **اوستهای سپن** است یعنی عالم‌خواب [وملکوت] ومحو شدن هرچهارده حس درجیوآتما وندیدن چیزهای عالم ظاهر وباطن درخواب ـ همین است **اوستهای سکهپت** که عالم جبروت باشد .

۲) ودروقتی که این هرسه عالم نیست وگویندهٔ من نیست و شاهدی که بی‌خطره است وهمیشه است وعین‌علم است وبس ، وجزاو هیچ[7] نمانده باشد ، آن **اوستهارا تریا** میگویند که عالم لاهوت باشد ـ ودریکی ازآن پنج خزانه که پر ازغذا است ، شش خزانه است [سه‌ازجانب مادر آورده است که خون وگوشت وپوست‌باشد وسه ازجانب پدرآورده

---

(۱) « اوپ‌نشد سرب‌سار» متعلق به‌اتهربن‌ویداست (۲) ه : خانه (۳) روح انفرادی

(٤) د و ت : چهارده موکل حواس [چهارده حس این است : باصره وسامعه وشامه وذائقه ولامسه وگویائی وگیرائی وروندگی ودوعضو مخصوص ودل و عقل و چت که گردیدن دل بهرطرف باشد و اهنکار که من گفتن باشد چهارحس‌باطن همان است که‌چهارآخرچهارده بالامذکور شد حواس] وقتی (۵) کلمهٔ «بی‌خواهش» افتاده است (٦) ت : موکل وچهارحس

(۷) درمتن واژه‌ای‌آمده که معنی‌آن : «بوجودنیامده ومعدوم نمیشود » میباشد .

است که‌استخوان ومغزومنی باشد] ـ ودرخزانه‌ای که پراز پران وغیره است چهارده باداست [که پنج ازآن : **پران واپان وبیان وسمان واودان** باشد ونه دیگر درضمن این مندرج است] ـ ودراین خزانه شش خزانه(۱) پیش هم است(۲) ـ و(۳) خزانه‌ای که پراز دلهااست و دوخزانهٔ سابق بادل‌وچهار موکل حواس وعقل‌ومحسوسات واراده ودویدن‌دل وگفتن من ، درآن‌خزانه است ـ واین‌سه‌خزانه‌ها که مذکورشد وخواص وفهمیدن حقیقت اینهاخزانه‌ایست که پراز علم است ودر جائی که اینهمه خزانه‌هائی که پیش از این مذکورشد ، میباشد(۴) و اینها ازاوست ـ اینهارا چنانچه در تخم درخت‌بر وغیره تمام درخت با لوازم آن میباشد ، اینهمه را دراو دانسته بسرور دائمی باشدکه این خزانه پرازسرور است(۵) ـ ودرچیزی(۶) که شادی و غم وعقل میباشد اوگرتا است [یعنی کنندهٔ اینها] ، وقتی که بخواهش(۷) خود میرسد خوشحال میشود ووقتی که موافق خواهش او میسر نمیشود ، دلگیر میگردد وشادی وغم ازآواز نیك وبد وازاحساس لامسهٔ نیك وبد وازمشاهدهٔ خوب وزشت وازچشیدن چیز شیرین وتلخ واز بوئیدن بوی‌خوش وناخوش بهم‌میرسد ـ وآتماراجیوآتما برای‌آن‌میگویند که تا بسبب تعلق بدن کثیف و لطیف دربند نتیجهٔ عمل نیك وبد است و این تعلق ذاتی او نیست بلکه عارضی است آتمارا جیوآتما گفته میشود وهرگاه این‌معنی‌را نسبت بخودنکند آتما است ـ ودانندهٔ بدن ازآن گویندکه بدن‌لطیف وکثیف را ازخود میداند ، بخودنسبت داده میگویدکه : سرمن ، چشم من ، دست من ، پای من ـ دل وعقل ودویدن‌دل وگفتن من این‌چهار ـ **وپران‌واودان وسمان وبیان واپان** این‌پنج ـ **وستگن ورجوگن وتموگن** این هرسه ـ ودوستی ودشمنی وسعی این هردو وخواهش(۸) این هرسه وعمل نیك وبد این هردومجموع اینهمه‌اصل بدن لطیف‌اند واین‌بدن لطیف‌تاآتمارا نشناسد ورستگاری‌حاصل ننماید ، فانی نمیشود ـ واین بدن لطیف بسبب همراهی‌آتما هست‌نما است ، وقتی که آتما را شناخت ، دیگر این‌هستی هم‌برمیخیزد وعقده وگره دل همین است که این‌بدن لطیف‌را ازآتما جدا میداند . وقتی که این گره واشد ، خلاص شد(۹) .

۴) وشاهد برای‌آن میگویندکه داننده ودانستن ودانسته شده هرسه پیدامیشوند وفنا میگردند وکسی که پیدایش‌وفنای اینهارا میداند ، خود نه‌پیدا شده است ونه‌فناخواهد شد وخود بخود نور و روشن است ، پس آن ذات شاهد **وساچهی** است ـ وباوجود قیدها

---

(۱) درمتن «خزانهٔ غذا» ضبط است (۲) ه : نیست ـ د : هست

(۳) درمتن‌سانسکریت اینطوراست : «دوخزانهٔ‌سابق بادل وچهارموکل حواس‌ومحسوسات واراده ودیگر تعینات دل» .

(٤) د و ح : میباشد اینهارا ومسبب اینهارا چنانچه ـ ت : اینهارا وسبب اینهارا چنانچه

(٥) درغالب نسخ خطی ترجمهٔ داراشکوه دراینجا براهمن اول ازاین او پانیشاد تمام‌میشود

(٦) درمتن سانسکریت «بدن» ضبط است (۷) ه : بحواس

(۸) ه : وسعی این هردو خواهش ـ د : وسعی این هرسه خواهش .

(۹) ترجمه مشروح است .

اورا مطلق ازآن‌میگویند که باآنکه ازبرهما تابمورچه ، دردل‌همه برابر است درقیداست وچون اینهمه فانی‌شوند ، اطلاق او باقی ماند پس‌باوجود درآمدن او دراینهمه قیودتعینات اطلاق او بحال است ـ و **انترجامی** از آن میگویند که چنانچه در یك رشته اقسام جواهر کشیده‌اند ، همچنین او دراندرون همه درآمده است ودانندهٔ سرّهمه است واقسام چیزها و انواع نامها ومناسبت‌ها ازهمین انترجامی ظاهرشده‌است ـ وآتمارا جیوآتماازآن‌میگویند که تاوقتی که گل(۱) باطلا برصرافت خوداست ، گل وطلا نام دارد ووقتی که ازآنهاظروف ساختند ، هرظرفی شکلی‌ونامی‌پیداکرد ، پس‌آن‌آتمارا(۲) بسبب تعلق بدن جیوآتما گویند ودونمود(۳) من وتو پیدا شد وگفته شد که **تتومس** [یعنی او توئی] ـ **وپرم‌آتما** از آن میگویند که آن پرم‌آتما(۴) که به‌جیوآتما گفت : «او توئی» ، اوذاتی است که حق وراست است وعین دانائی است وبی‌نهایت است وعین سرور است وآفریدگار است ـ مکان وزمان واشیاء ، هرسه فانی میشوند واوفانی شدنی‌نیست ـ ذاتی که اینچنین است وپیدا نشده است وفنا ندارد ودانندهٔ همه است ، اورا عین دانائی میگویند .

۴) وبی‌نهایت ازآن‌است که درهمهٔ ظروف کلی یك گل است ودرهمهٔ ظروف‌طلا یك طلا است ودرتمام پارچه‌ها یك ریسمان ـ چون آن‌ذات از ابتدا تا انتهی درهمه است ، اورا بی‌نهایت‌میگویند ـ **وآنندسروپ** که عین‌سرور است ازآن میگویند که هرجاسروری است ذره‌ای ازسرور اوست ـ وذاتی که عین راستی و عین دانائی و عین سرور و بی‌نهایت است واین‌چهارنشان صورت‌اوست ، اودرهمه‌جا وهمه‌وقت یکسان‌است(۵) وتنی که **تتومس** است اوست‌و**پرم‌آتما** هورا میگویند [یعنی‌آتمای‌بزرگ] ـ وقتی که‌بسبب معرفت «تو» ، «او» میشوی ، **پربرهم** میگویند ـ وقتی که «تو» و«او» و «او» و «تو» ازمیان برخیزد ، مثل **آکاس** ، همه‌جا خودرا محیط داند ولطیف داند و منزه و واحد(۶) داند و هست محض داند ، (۷) آن زمان‌آتما میگویند ـ **ومایا** [که عشق ازلی است] ازآن میگویند که [عشق] ابتدا ندارد وانتهی ندارد ، (۸) چه‌وقتی که معرفت بهم رسید ، عشق ازمیان برخاست ـ واز مایاراست ، دروغ مینماید ودروغ راست ، [چنانچه ریسمان که دروغ‌است مار مینماید ، مار که راست است ریسمان مینماید] ـ **ومایارا** نه‌راست میتوان گفت نه دروغ ، چه‌نمود بی‌بود عالم را بود مینماید وبود وجود مطلق را نابود مینماید ـ ونیست را هست وهست را نیست مینماید ، [ذات حق که ظاهر است ، نمی نماید و عالم که موجود نیست ، می‌نماید] ـ همین است مایا .

(تمام شد اینکهت سرپ ازاتهرن‌وید)

---

(۱) درمتن سانسکریت واژهٔ «گل» نیست (۲) ح و ه و د : آتما بسبب
(۳) ت : و دوبنمود و (۴) د و ه : پرم‌آتمارا
(۵) «و وجود وعلت ندارد» افتاده است (۶) ح و د : منزه واحد
(۷) «ونور محض داند» افتاده است . (۸) «وحد ندارد وبی‌حد نیست» افتاده است .

اینکهت شونک[1]

[از اتهربن‌وید]

فرشته‌ها و جنیان برای جنگ مهیا شده بودند و در میان فرشته‌ها **اندر** نیامد ـ فرشته‌ها دروقت قربان صبح جماعهٔ ازرکهیشران ، موکلانی که **وس** نام داشته آنهارا پیش کرده برای ظفریافتن برجنیان برای جنگ آماده شدند ـ و هنوز قربان رکهیشران تمام نشده بود که جنیان درآنجا حاضر شده به‌رکهیشران گفتند که اگر امروز ما بر فرشته‌ها ظفر نیافتیم ، قربان شما را برهم خواهیم زد ـ رکهیشران ، ترسیده چند قطره‌ازپنیه[2] که درعمل قربان برآتش‌میچکد ، آنرابه‌جنیان دادند وگفتند که اگراین‌را همراه خودببرید ، برفرشته‌ها ظفرخواهید یافت ـ جنیان‌آنراگرفته بجنگ فرشته‌هارفتند ، چون جنگ کردند برفرشته‌ها ظفریافتند وفرشته‌ها هزیمت خوردند ـ **اندر** که هزیمت را دید به‌**گایتری** [که وزن‌کلمهٔ توحید است] گفت که تو پیشوای فرشته‌ها شده برو که فرشته‌ها ظفر بیابند ـ وزن کلمهٔ‌توحید گفت که من‌ملاحظه دارم ازجماعهٔ فرشته‌ها که گریخته‌باشند ، من به‌آنها چه‌خواهم کرد ؟ **اندر**پرنورا **هراول**[3] وزن‌کلمهٔ توحیدکرده بوزن‌کلمهٔ‌توحید گفت که این‌نگاهبان تو خواهد بود ـ وزن‌کلمهٔ توحید گفت : پرنو که پیشوای‌من خواهدشد ، درنیکنامی شریك من خواهد شد ـ اندر گفت : خاطر جمع دار که پرنو شریك تو نخواهد شد ، بجهت آنکه بزرگی‌او ازهمه برتر است وبزرگان شریك بزرگی دیگری نمیشوند ـ کل‌عالم دربزرگی پرنو است ،[ترابه‌پرنوکاری نیست مدد موکلان **وس** خواهی کرد ـ وزن‌کلمهٔ توحید **اوم** گفته قبول کرد] ـ پرنو به‌**اندر** گفت که من به‌این شرط همراه میشوم که درهمه‌کارابتدا بمن میکرده باشند [و اگر این‌کار نکردند ، من به‌آنها مدد نخواهم رسانید] ـ همهٔ فرشته‌ها قبول کردند بجهت‌آنکه بگفتن پرنو هرچه صفت ونام‌دارد داخل پرنو میشود ، برای‌آنکه همه‌چیز پرنو است ومحیط[4] همه است و برای همین اورا یك‌کلمهٔ اوم میگویند ـ کسی که بپرسد که من کاری میخواهم بکنم ، اگر رخصت بدهند اوم گفته رخصت میدهند[5] و وقت قبول کردن هم‌همه کس اوم‌گفته قبول میکنند[6] وهرسخنی که میخواهند بگویند هم‌اول‌اوم گفته میگویند ووقتی که‌کار به‌اتمام‌برسد ، آخرهم اوم میگویند ـ واین‌اسمی‌است که دهندهٔ فتح وظفر است و بس[7] قائم است وجمیع جانداران‌را در خود درمی‌آرد ـ اگرچه یك‌کلمه

---

(۱) «شونك اوپ‌نشد» متعلق به‌اتهرون‌وید است ـ شونك نام‌عارفی است‌که این اوپ‌نشد را ترتیب داده . (۲) ت و د و م : پنه (۳) هراول بمعنی طلیعه وپیش‌قراول سپاه است .
(٤) درمتن واژهٔ «بی‌نقصان» آمده (٥) د : میدهد (٦) د : میکند (۷) م و ت : وس

است ، اما بی‌نهایت است و باآنکه بی‌نهایت است ، یکی است ـ رنگها وصورتها وآوازها و بوها ومزه‌ها ولمس‌های گوناگون دارد ـ ازهمین‌جهت **پرنورا اندر**میگویند یعنی‌پادشاه حرفها ـ جمیع عناصر و جانداران به‌این یك‌کلمه بسته شده‌اند همهٔ بیدها وهمهٔ قربان‌ها در اختیار پرنو است(۱) ـ چنانچه همه‌چیز دراختیار اندری است که پادشاه‌کل است همچنین همه حرف(۲) دراختیار پرنواست که پادشاه‌کل حرفها است ـ وطریق خواندن پرنو دروقت‌صبح است(۳) وآهسته وبی‌مشقت است [چون جنیان نزدیك بودند فرشته‌ها که آهسته خواندند ، نور پرنو روشن شده بفرشته‌ها گفت که من به‌آسانی دشمنان شمارا خواهم زد ، از اینجهت مقرر شده هرمنتری که دروقت صبح بخوانند ، چون‌پرنواول‌آنها است ، آهسته بخوانند] ـ و چون وزن‌کلمهٔ توحید(۴) به‌او همراهی کرد ، از اینجهت هرمنتری که وقت صبح میخوانند نام او منسوب بوزن‌کلمهٔ توحید شد وموکلان آن‌عمل **وس** مقرر شدند ـ پرنو به‌اندر گفت که هرگاه همه منم **وهراول** وزن‌کلمهٔ توحید شدم ، مرا ازاین مدد فرشته‌ها چه‌نفع‌خواهد رسید ؟ اندر گفت که ترا اول‌کلمهٔ توحید خواهندخواند وکلمهٔ‌توحیدرا که به‌آهنگ بخوانند بجای هرحرف او ، ترا خواهند خواند [ازاینجهت مقرر شد که درکلمهٔ توحید که به‌آهنگ بخوانند(۵) بجای هرحرف پرنو خوانده شود] ـ پرنو چون دید که من که بجای همهٔ حرفها شدم ، پس‌همهٔ‌صورتهای مرا فرشته‌ها خواهندید ، این خوب‌نیست ، ازاینجهت‌همهٔ‌صورتهای خودرا درخود کشیده درنیم‌ماترای آخر خود درآورده پنهان کرد وبی‌شاخ شد ، ازاینجهت عقب بی‌شاخ میدوند واورا میجویند وگفته‌اند که قوت‌وتخم ونور وبیزوال وبی‌نقصان همه همان است [یعنی نیم ماترا] ـ ازهمین جهت ازآن نیم‌ماترا نور و بیزوالی(۶) و بی‌نقصانی می‌یابد ـ وازهمین جهت جنیان هزیمت خوردند [و فرشته‌ها ظفریافتند] ـ همین پرنو اندر است وهرچه هست همین پرنو است ، ووزن‌کلمهٔ توحید و به‌آهنگ خواندن و موکلان **وس** وعمل قربان‌صبح همه پرنو است ـ وگفته‌اند که هرچه متحرك و ساکن است **اندر** است و اندر پرنواست ـ جنیان بعدازهزیمت بازجمع‌شده دروقت قربان‌**دوپهر**(۷) ، هنگام‌به‌آهنگ خواندن درقربان آمده حاضر شدند ورکهیشران عامل قربان ازخلل آنها ترسیده آبی که درقربان مقرر است به جنیان دادند که اگر این باشما خواهد بود برفرشته‌ها ظفر خواهید یافت ـ جنیان خواستند که ازآن‌آب فرشته‌هارا هزیمت دهند ـ **اندر** موکلان **رودر** را با فرشته‌ها بجنگ آنها فرستاد ، فرشته‌ها چون از جنیان زبون شدند ، اندر **ترشتب** راگفت که توبمدایتها برو ـ وزن‌ترشتب گفت که هرگاه فرشته‌های قوی زبون‌شدند ، من ملاحظه

---

(۱) د و ح و ت : اختیار اوست (۲) د و ح و ت : چیز (۳) ه : پست
(٤) ح همه‌جا : شبد توحید . (٥) ه و ح : میخوانند .
(٦) ت : ازهمین‌جهت درآن نیم‌ماترا نورو بیزوالی و بی‌نقصانی می‌یابند ـ ه و ت : درآن نیم‌ماترا نور وبی‌زوالی و بی‌نقصانی می‌یابد .
(۷) دوپهر : واژهٔ هندی بمعنی ظهر میباشد

میکنم ـ اندر پرنو راگفت که تو **هراول** اینوزن شده برو ، پرنو گفت که مرا ازاینمدد فرشته‌ها چه‌نفع خواهد شد ؟ اندر گفت که هرچه‌منم ، توئی وترا صورت من دانسته خواهند خواند ـ پرنو دانست که فرشته‌ها برحقیقت‌کلی(۱) من مطلع خواهند شد ، این خوب نیست ، ازاینجهت همه صورتهای خودرا درخود کشیده درنیم ماترای‌آخر خود درآورده پنهان کرد بهمین‌جهت بی‌شاخ [سوم] میخوانند [یعنی درآن‌وقت همین «او» میگویند ومیم ساکن‌باغنه رانمیگویند] ـ جنیان ازهمین‌هزیمت خوردند [وفرشته‌ها ظفریافتند] ، ازهمین‌جهت موکلان آن عمل(۲) **رودر** مقرر شدند ووزن **ترشتپ** شد ـ بعدازآن جنیان باز مستعد شده دروقت قربان شام هنگام به‌آهنگ خواندن‌آمده درقربان حاضرشدند ورکهیشران عامل قربان از خلل آنها ترسیده سرهای شاخ گیاه قربان راکنده به‌جنیان دادند که اگر این باشما خواهد بود برفرشته‌ها ظفرخواهید(۳) یافت ـ اندر وزن **جگتی** راگفت که توبرای تقویت فرشته‌ها همراه‌ایشان برو ـ وزن جگتی گفت که هرگاه‌فرشته‌های قوی زبون‌شده باشند ، من‌ملاحظه میکنم(۴) ـ اندر ، پرنورا **هراول** این وزن کرد ـ پرنو گفت مرا از این مدد فرشته‌ها چه نفع خواهد رسید ؟ اندر گفت که ترا به آهنگ خواهند خواند و از آن بزرگی تو ظاهر خواهد شد ـ وموکل دوازده‌ماه ، آفتاب‌را سردار فرشته‌ها کرده فرستاد ، ازاینجهت موکل قربان وقت شام موکل‌آفتاب ودوازده ماه سال تمام ووزن **جگتی** مقرر شد ـ پرنو دید که آهنگ عین‌آفتاب‌است وآفتاب عین برهم‌ومن‌هم عین‌برهم‌ام وازبرهم جدا نیستم وباصورت کلی(۵) خود که درنیم ماترای دوبار سابق پنهان کرده بود ، پیش موکل‌آفتاب دوازده ماه رفته وموکل‌آفتاب ، پرنورا حربهٔ خود کرده جنیان‌را [چنان]هزیمت‌داد [که همه پراکنده شدند ودیگرقدرت جمع شدن نیافتند] ـ چون پرنو بصورت‌کلیت خود ظاهرشد ، ازاینجهت مرتبهٔ بزرگ یافت ونهایت بزرگی همین پرنواست ، جمیع عناصروجانداران درمیان پرنو میباشند وجای بودن پرنو درهمان نیم‌ماترای خود است که خودرا کشیده درآن پنهان کرده بود ـ ازهمین‌جهت هرچه طلب باید کرد ، ازهمان طلب‌باید کرد وهرمشغولی که باید کرد، بهمان باید کرد ـ وموافق این درمنتر دیگر بیدهم مذکوراست که : پرنو چهارشاخ وسه‌پا ودوسروهفت دست دارد وسه‌قسم بسته شده است وبزرگ است وآواز بزرگ دارد وبسیار روشن است ودرجمیع میرنده‌ها درآمده است ـ چهارشاخ او سه‌نیم ماترا است وسه‌پای او سه حرف اوست [که **اکار و اوکار و مکار** باشد] و دوسراو «الف» و «واو» که یکی میخوانند ومیم باغنه یکجامیخوانندوهفت دست‌او هفت سر(۶) است که هفت‌آهنگ(۷) باشد که پرنورا به‌هرهفت‌سر میخوانند وبسه‌قسم بسته شده است ـ سه‌سه چیز(۸)ها است که درسه حرف اوست یعنی سه موکل باسه‌آتش باسه عالم باسه‌بید مثل اینها به‌آهنگ خواندن‌پرنو

---

(۱) ه و ت : کلیت (۲) ح : عامل (۳) ح و ه همه‌جا : خواهند (٤) ه : ملاحظه دارم
(٥) ه و ت : کلیت (٦) م و ت : سوور (۷) ت و ه : که هفت شبد (۸) ه و ت : سه‌چیز

اندر است و بهمین واسطه پرنو بزرگ است ـ وموافق همین درمنتر دیگر بید مذکوراست که : **اندر**صاحب فرشته‌ها است و بزرگ است و بزرگی دهندهٔ همه‌است ودور کنندهٔ عمل‌ها است وروشن کننده است وادب کنندهٔ همه است وصاحب بزرگ(۱) همه است و بردارندهٔ بار همه است و مهربان برهمه است وقوت بخشندهٔ همه است ـ اینچنین **اندر** را برای پرورش خود میطلبم(۲) . آنچه دربالا مذکور شدکه پرنوآواز بزرگ دارد و بزرگی آواز پرنو ازآنست که همه ازمشغولی پرنو به‌آواز بزرگ میرسند ودرجمیع میرنده‌ها(۳) که درآمده است یعنی درهمهٔ عناصر درآمده است ، ازهمین جهت بهمین یك‌کلمه که **اوم** است مشغولی بایدکرد ، این‌راگفت **شونك** رکهیشر سزاوار تعظیم .

(تمام شد اینکهت شونك ازاتهربن‌بید)

(۱) د : صاحب و بزرگ (۲) دراینجاترجمه مشروح است (۳) م : منترهای بید

اینکهت جوگ شیکها

[از اتهربن بید]

کهند اول

۱) برجابت به‌مرید خود گفت که اینکهت **جوگ‌شیکها** را من بتو میگویم : و این بزرگترین راههای حقایق ومعارف است که بمجرد درآوردن در دل این اینکهت را ، تمام بدن کثیف می‌لرزد [چه اینکه دردل درآید ، دیگر تعلق دل ازمن میرود] .

۲) وطریق آن اینست که درخلوتی به‌طریق **پدم‌آسن** نشسته [یعنی چهارزانو] واگر به‌این‌طریق نتواند نشست ، بهرطرزی که خوش‌آید بنشیند ونظر برسر بینی نگاهدارد وهردودست وهردوپای را بهمدگر بسته :

۳) دل‌را ازخطره نگاهدارد ودردل اسم بزرگ **پرنو** وازذکر آن اسم‌بزرگ ذاتی که این اسم اوست ، تصور آن‌ذات نماید .

۴) این بدن کثیف خانه‌ایست که یك ستون کلان دارد و نه دروازه و سه ستون [خرد] دارد وپنج **دیوتا** [یعنی پنج موکل] درآن‌خانه است ـ کسی که عاقل است ، بروشی که مذکور میشود ، بنظر عرفان دراین‌خانه نگاه کند [وخانه بدن آدمی است ویك ستون کلان استخوان میان پشت است که درآن‌میان رگ **سکهمنا** است ونه در ، دوسوراخ گوش ودوسوراخ چشم و دوسوراخ بینی ویك سوراخ دهن ودو عضو مخصوص و سه ستون خرد **ستگن ورجوگن وتمگن** است وپنج‌فرشته پنج‌پران است که **پران واپان‌وسمان واودان** وبیان باشد] .

۵) دراینچنین‌خانه ، درمیان‌سوراخ دل ، قرص‌آفتابی‌را که نهایت روشنی وشعاع داشته باشد به‌بیند ودرآن قرص **پرنورا** که [درمیان سوراخ دل می‌بیند ، در میان‌آن] مثل شعلهٔ یك‌چراغ که ببالا متوجه است به‌بیند .

کهند دوم

۱) آن نوررا عین نورذات دانسته مشغولی کند .

۲) و بهمین مشغولی **جوگیان** بزرگ [یعنی سالکان] دروقت گذاشتن تن درقرص آفتاب سوراخ کرده :

۳) ازراه بالا به رگ **سکهمنا** که راه پاك است ام الدماغ را شکافته [به **برهم لوك**(۱) که جای بودن **برهما** است میروند ـ وآنجا رسیده ببرکت معرفتی که آنجا حاصل میشود ،] نور نورها را می یابند .

کهند سوم

۱) وهر که ازکاهلی وبی سعادتی این مشغولی را نتواند کرد و در روزی سه بار [که صبح ومیانهٔ روز وشام باشد] که وقت نماز این جماعة(۲) است ، این اپنکهت را بخواند ، باید که امیدوار آن مرتبهٔ بزرگ باشد .

۲) پرجاپت گفت که من ببرکت این شغل که به اختصار بیان کردم به این مرتبهٔ بزرگ رسیدم ـ هر که اینچنین مشغولی نماید به مرتبهٔ بزرگ که عین سرور است برسد .

۳) وگناهانی که به سیر درجات وعوالم بسیار برطرف نتواند کرد ، به این مشغولی دور کند ـ برای دور کردن غمهای عالم سالك را مثل این هیچ چیز دیگر نیست .

(تمام شد اپنکهت جوگشهکها از الهربید)

---

(۱) ح و د و ه : پرم لوك

(۲) د : که دست چپ این جماعة .

اپنکهت جوگ تت

(یعنی خلاصهٔ سلوك)

[از اتهربن بید]

۱) **پرجاپت** بسرید خود گفت خلاصهٔ **جوگ**را بتو میگویم : تااهل سلوك ازآن بهره‌مند شوند وازشنیدن وخواندن این ازهمهٔ گناهان نجات می‌یابند و امیدوار رستگاری میگردند .

۲) **جوگی** بزرگ **بشن** است واورا **هایای** بزرگ است [یعنی پیدایش بزرگ و اوراگیان ومعرفت بزرگ است] و اورا ریاضت بزرگ است ـ سالکان و جوگیان که بعداز ریاضت ومشغولی بسیار نوری که مثل‌روشنی‌چراغ می‌بینند ، آن‌نور **بشن**است وشخص بزرگ است ودرهمه پراست [باوجود آنکه دردلها آن‌نور پراست مردم چگونه آن‌نور راگذاشته بچیز دیگر مشغول میشوند ؟ ـ از نهایت نادانی است که از پستانی که شیر را می‌نوشند ، باز همان پستان را پستان دیگر دانسته بدست ازآن لذت میگیرند](۱) .

✡

۱۳۲) وازدری که درآمده(۲)اند باز میل درآمدن درآن دردارند وهمان‌صورت زن راکه مادر می‌گفتند ، بازهمان صورت را زن خود میگویند .

۱۳۳) وهمان‌صورت مردرا که پدرمیگفتند ، بازهمان صورت‌را پسرخود میگویند چون‌که پسر پدرمیگویانید ، همون‌پدرشد ـ چنانچه کوزه‌های چرخ چاه‌ازآب خالی میشوند وباز پر میشوند ، [همان یك حقیقت است‌که پرمیشود وخالی میشود] .

۱۳۴) وبهمین وهم ونادانی در عالمهای بسیار سیرمیکنند(۳) و از برای خلاصی یافتن ازاین عالم میبایدکه مشغولی اسم‌بزرگ **پرنو** که **اوم** است بکند ودرسه حرف‌این اسم بزرگ‌که اوم باشد در همین سه‌حرف سه عالم است [در حرف اول عالم زمین و در حرف دوم عالم‌فضا ودرحرف سوم عالم بهشت] وهرسه بید [که‌رگ‌بید وججربید وسام‌بید

---

(۱) نیمی ازبند ۱۳۰ بابند دوم باهم مخلوط شده است .

✡ در ترجمهٔ داراشکوه از بند سوم تابند ۱۳۱ که در متون چاپی سانسکریت وترجمه های اروپائی موجود است ساقط میباشد .

(۲) د و ح : برآمده (۳) درمتن‌سانسکریت واژه‌ای آمده که معنی : «درجسمهای‌مختلف بارها متولد می‌شوند» یعنی تناسخ پذیر هستند .

باشد] وهرسه‌فرشته(۱) که **برهما وبشن‌ومهیش** باشند [یعنی جبرئیل ومیکائیل‌واسرافیل] .

۱۳۵) وهرسه آتش [که‌آتش ظاهر وآتش‌آفتاب وآتش غریزی باشد] وهرسه صفت [که **ستگن ورجوگن وتمگن** باشد] ، درآن سه‌حرف‌است ونیم‌ماترا که چهارم سه حرف اوم است وآنرا غنه‌گویند ـ وهرکه آنرا بخواند وبداند :

۱۳۶) خوانندهٔ او ، اینهمه‌چیزها که مذکور شد همه‌را بیابد و**پرم‌پدرا** که مرتبهٔ بزرگ است ، اورا هم بیابد ـ ودراین سه‌ونیم(۲) حرف بزرگ پرنو اینهمه چنان میباشند که درگل بوی ودرشیر روغن :

۱۳۷) ودرکنجد **تیل** ودرسنگ طلا ـ طریق مشغولی پرنو اینستکه درمیان‌سینه پارچهٔ گوشتی که صورت نیلوفر دارد ودهن آن نیلوفر طرف پائین است :

۱۳۸) ونال او طرف بالا [یعنی رگ‌بیخ او بالا است] و در میان سوراخ آن صورت نیلوفردل‌میباشد ـ وازگفتن حرف اول اسم‌بزرگ پرنو که «اوم» باشد وآن حرف الف است [یعنی الف مفتوحه] دل‌پاك میشود وازگفتن حرف دوم آن‌که واو مضموم‌است ، آن غنچهٔ نیلوفر شکفته میشود وازشکفتن آن‌گشایش حاصل میشود .

۱۳۹) وازگفتن حرف سوم که میم ساکن باشد ، ازاو **ناد** که‌آواز است ، ظاهر میشود ونیم‌ماترا [که غنه باشد] همیشه مستقیم است ـ دل دراو محو شده عین نوری‌میشود که آن پاك وصاف است مثل بلور وآن‌نور مثل شعاع لطیف آفتاب است .

۱۴۰) ومشغول این شغل ، آن شخص بزرگ راکه درهمه پراست ، می‌یابد ـ(۳) واگرتصور این‌شخص‌نورانی‌راکه‌درهمه پراست ، دردل نتواندکرد ، میان ام‌الدماغ بکند .

۱۴۱) و این تصور در ام‌الدماغ وقتی ثابت‌گردد که نه دری که راه برآمدن باد است آنهارا حبس کند ـ (۴) درپائین را بدو پاشنهٔ پا ، ودوگوش را بدوانگشت ابهام ودو چشم‌را به‌دوانگشت وسطی ودولب‌را بچهارانگشت بنصروخنصر ببندد ونام این **گم‌بهك**(۵) بزرگ است یعنی حبس بزرگ ـ وبه‌این حبس بزرگ مشغول رستگاری می‌یابد .

۱۴۲) چه از حبس حواس چراغی که درکوزهٔ بدن است ازباد محفوظ‌گشته تمام کوزهٔ بدن‌را روشن میکند ـ (۶) مشغول این شغل اگر خواهدکه بدن‌را بگذارد ، دل را و

---

(۱) درمتن سانسکریت : «سه‌اوقات نماز» و «سه‌آواز» ضبط است . (۲) ه : سه‌نیم

(۳) درمتن سانسکریت جزو دوم بند اینطوراست : «لاك‌پشت سر ودست وپای خودرا در بدن‌خود فرومی‌برد» . (٤) درترجمهٔ داراشکوه نه دررا شرح داده‌که درمتن سانسکریت نیست .

(۵) ت و د : دوگوش را به‌دوانگشت ابهام ودوچشم را به‌دوانگشت سبابه ودوراه بینی‌را به دوانگشت وسطی ودولب‌را بچهارانگشت بنصر وخنصر ببندد و نام این‌کتبهك بزرگ است .

(٦) درمتن سانسکریت چاپی اینطور است : «نه درهای بدن‌را بسته ، درخلوت و سکون جاگرفته ، ارادهٔ‌را محکم ساخته ، بقیهٔ منازل سلوك‌را فقط بوسیلهٔ آتما طی مینماید» .

۳۸۸

پران‌را و جیوآتمارا یکی تصور کرده در میان مجمع دوسوراخ بینی که بنارس بدن است پائین دوابرو نگاهدارد و ببرکت این جوگ ومشغولی ، ذات پاك منزه را بیابد ـ از این مشغولی همهٔ غم‌ها برود .

(اپنکهت جوگ‌ئت از اتهربن‌بید)

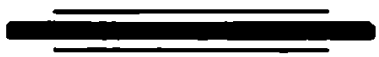

مهاپنکهت

[از اتهربن‌بید]

ادهیای اول

۱) مهاپنکهت همین است ، یك **ناراین** بود و درآن‌حال نه **بشن** ، نه **برهما** ، نه**مهادیو** بود ونه‌آب بود ونه‌آتش ونه‌ماه بود ونه‌آسمان ونه زمین بود ونه‌ستاره‌ها بود ونه آفتاب بود ـ یگانه‌بود آن ناراین ، ازتنهائی بی‌آرام شد ، بجهت‌آنکه خواست باخود بازی‌کند بخود مشغول شد ـ درآن مشغولی که خودبخود گفتگو کرد [**پرنو وبیدها** وعمل های بیدها ظاهرشد و] ازآن‌عمل‌ها چهارده مرد ویك‌زن‌ظاهرشد وآن‌چهاردممرد اینست : پنج حس ظاهر [که سامعه وباصره وشامه وذائقه ولامسه باشد] و پنج عضو [که دست وپا وزبان ودو موضع مخصوص] ودل [و **پرکرت** که اعتدال سه صفت است] **واهنکار** و **پران** [که‌حرکت] وجیوآتما [است] ـ ویك زن که عقل است و [ازپنج‌حس‌وپنج عضو] پنج‌عنصر بسیط و پنج عنصر کثیف ظاهرشد ـ ازاین بیست‌و پنج اصل ، یك **پرش**کامل شد [یعنی یك شخص] وپرشی که سوای این بیست‌وپنج است جیوآتمارا که بیست‌وششم است دراین شخص درآورده وازاین‌شخص زمانه پیداشد(۱) [وازپیدا شدن این‌شخص همهٔ‌کاروبار پیش‌نرفت] ـ **نارایین** بخواهش پیدایش دیگر بار بخود مشغول‌شد ودرآن‌مشغولی ازپیشانی نارایین شخصی پیدا شدکه سه چشم داشت ودردست او **ترسول** بود [یعنی حربهٔ سه‌سر] وبدن او درنهایت روشنی ونورانیت بود ودرآن شخص راستی وترك لذات وریاضت وبی‌تعلقی بود وخواهش دل مسخر او بود [یعنی هرچه میخواست میشد] ـ واسم بزرگ **پرنو** واسم **پیاهرت** [که کلمهٔ توحید است] و رگ‌وید وججریدوسام‌وید واتهربن‌وید ووزن‌های بیدها وآنچه لازمهٔ بیدها است ، بااو درعین بدن‌او ظاهرشد(۲) [نارایین را باوجود این پیدایش تسلی نشده] ـ باز بخود بقصد تمام مشغول گشت ، چنانچه عرق درپیشانی نارایین ظاهرشد و ازچکیدن‌آن عرق آب پیدا شد وازمیان‌آب بیضه‌ای ظاهرشدکه برنگ طلا نورانی بود و در میان آن بیضه برهمائی که چهار دهن داشت ظاهر شد وآن برهما مشغول به **برهم** شد ـ و دهنی که بسمت مشرق‌داشت ، به‌آن‌دهن متوجه‌شده حرف‌اول**پرنو ورگ‌وید**را که وزن‌آن**گایتری**

---

(۱) ت : زمانه پیداشد واز زمانه سال وماه حال است .

(۲) جملهٔ «وازاو صاحب همه مهادیو پیداشد» درمتن چاپی سانسکریت اضافه است .

است ، (۱) خواند ـ و دهنی که بسمت مغرب‌داشت ، به‌آن دهن متوجه شده حرف دوم **پرنو وججر بیدرا** که وزن آن **ترشتب** است ، (۲) خواند ـ ودهنی که بطرف‌شمال‌داشت ، به‌آن دهن متوجه شده حرف سوم **پرنو وسام بیدرا** که وزن‌آن**جگتی** است ، (۳) خواند ـ ودهنی که بجانب جنوب داشت ، به‌آن دهن متوجه شده [نیم **ماترای** چهارم پرنورا به زبان بگفت وبدل‌تصور کرد ،] واتهربن‌بید را که وزن آن **انشتب** است ،(۴) خواند [واین چهاربید را خوانده باین‌طریق‌مشغولی برهم کرد] ـآن برهم‌سرهای بی‌نهایت دارد ، وآن برهم‌چشمهای بی‌نهایت دارد ، وآن(۵) برهم نورمحض است ، وآن برهم پیدا کنندهٔ همه است ، وبرترهمهٔ صورتها است وهمه‌صورت اوست وهمه دراویند وفانی کنندهٔ همه است وهرچه هست اوست ، وهمه به‌او زنده‌اند ودرهمه پراست وعین علم است وصاحب عالم است ـ اینچنین **نارایِن** را درمیان حجرهٔ‌دل نیلوفری که نوکش بپائین‌است ودهنش مثل غنچهٔ نیلوفر بسته است ـ وآن دل نیلوفری رنگهای بسیار دارد واگرچه درنمود آن نیلوفر خرد است ، اما ازبحرمحیط بزرگتر است ، درمیان آن نور بزرگ است وشعاع او همهٔ جهات را فروگرفته است ودر میان اینچئین نور ، نوری است مثل شعلهٔ چراغ که ببالا متوجه است ـ درمیان آن‌شعله یك پرشی راکه همه‌جا پراست ونام‌او **پرم‌آتما** و همو **برهما** است وهمو **مهادیو** است وهمو قایم‌است وهمو **اندر** است وهمو بزرگ است وهمو خودرا خود می‌بیند ـ این‌چنین مشغولی کرد ، **برهما** به‌برهم .

☆

(۶) هر براهمنی که بیدنخوانده باشد ومعنی بید نمیدانسته باشد وزنار نبسته باشد ، این **مهااپنکهت** راکه یکبار بخواند ،گویاکه او جمیع بیدرا بامعنی خوانده است وزنار بسته است وچنانچه طلا از انداختن درآتش تمام عیار میشود ، همچنین تمام عیار میشود [و به‌ثواب‌اعمال قربان برسد وبه‌ثواب عمل حبس نفس‌هم برسد] ـ وباد اورا پاك‌کندوآفتاب

---

(۱) درمتن سانسکریت چاپی جملهٔ : «وفرشتهٔ او اگنی است» اضافه است .

(۲) درمتن سانسکریت چاپی جملهٔ : «وفرشتهٔ او باداست» اضافه است .

(۳) درمتن سانسکریت چاپی جملهٔ : «وفرشتهٔ اوآفتاب است» اضافه است .

(٤) درمتن سانسکریت چاپی جملهٔ : «ونوشتهٔ او سوم است» اضافه است .

(٥) درمتن سانسکریت اینطور است : «واو بزرگتر ازهمه است ، ثابت است ، همهٔ عالم است ، نارایِن است وهری است ـ این برش همه عالم است وهمهٔ عالم ازاو زنده است ـ او صاحب همه است ، مالك همهٔ عالم است ، نورانی است ، دربحرمحیط همه‌صورتها دارد» .

☆ ادعیای دوم وسوم وچهارم‌وپنجم وششم‌که درمتون سانسکریت چاپی موجوداست دراین ترجمه حذف شده است .

(٦) این قسمت بند۸۳ ازادعیای ششم است وبامتن چاپی سانسکریت مختصر فرق دارد .

اورا پاك کند(۱) وراستی اوراپاك کند واقسام عملها اورا پاك کند وثواب همهٔ عملها یابد وهمهٔ موکلان اورا پاك کنند(۲) وبه‌ثواب خواندن جمیع عملها برسد ـ ویکبار خواندن‌این مهااپنکهت برابر شصت‌هزار بارگایتری است [که‌کلمهٔ توحید باشد] و ثواب صدهزار بار خواندن **شت‌رودری** که صدنام **رودر** است یابد وثواب ده‌هزار بار **پرنو** یابد و درهر مجلسی(۳) که بنشیند تاهرجا که نظر او بیفتد ، آن جماعة را پاك کند وهفت پشت اولین و هفت پشت‌آخرین خودراپاك کند این‌را **هرن‌گربهه** فرموده که‌هر که این‌اپنکهت‌را همیشه ورد خود سازد ، او بیزوال ورستگار شود ، او بیزوال ورستگار شود !

(تمام شد مهااپنکهت از الهربن‌پد)

---

(۱) ت : وآفتاب اورا پاك کند وماه اورا پاك کند .

(۲) ت و د و م : او عین همهٔ‌عناصر گردد وهمهٔ بیدهارا به‌او متوجه شوند و همهٔ فرشته‌ها اورا بشناسند وبه‌ثواب طواف همهٔ معبدها برسد وثواب خواندن جمیع عملها حاصل نماید .

(۳) د و ت : محلی

اپنکهت آتماپربوده

[یعنی فهمیدن آتما بطریق نیك]

[از اتهربن‌بید]

۱) آتما باآنکه ازهمه جدا ومنزه است ، اما درون دل است وعین‌سرور است و برهم است وهمه‌جا پراست وپرنو که **اکاراواوکارومکاردارد** ، صورت اوست ـ وآن پرنو لفظ **اوم**است ، ازمشغولی این‌اوم ، رکهیشران(۱) ازقید عالم‌خلاص‌میشوند ـ این‌مشغولی ، مشغولی **نارایِن** است وآن نارایِن‌راکه این‌مشغولی اوست ، تواضع ـ وآن نارایِن است که دارندهٔ**شنکهه وچکر وگدا** است ، اورا تواضع ـآن‌نارایِنی که صاحب این‌سه‌صفت است ، مشغولی او به **پیکنتهه** [که فردوس اعلی] است وعالم آن سزاوار تعظیم است یعنی عالم ذات میرساند ومشغولی‌او براین نهج‌است : درتن‌آدمی که **برهم‌پور**(۲) است ، دل‌نیلوفری که درآن شهراست‌آتمائی که درمیان دل است ، همان‌آتما درمیان آفتابی است‌که بصورت نیلوفرطلا است ، ازاین‌جهت‌که این هردو یکی است ، آتما سبب پیدایش همه است ـ وآن آتما عین‌علم است و عین عقل است ومحض نوراعلی‌است ـ چنانچه بنور چراغ همه‌چیزدیده میشود ، برای دیدن چراغ روشنی دیگر درکار نیست ، همچنین آن آتما خود بخود روشن است و همه‌چیز بروشنی او دیده میشود ـ **گرشن** پسر **دیوکی** ، کشندهٔ **مده** [نام شیطانی] که ازدانستن‌آتما عارف شده ، عارفان‌را دوست‌میداشت وجمیع‌جانداران همان‌یك **نارایِن** است وپیداکنندهٔ همه است ودر همه یکسان است و **پربرهم** است [یعنی آفرینندهٔ بزرگ است] وازاندوه وغفلت منزه است ـ بهمچنین **بشن** [یعنی‌پروردگار] ، هرکه مشغولی کند ، اورا هیچ‌آزار نرسد ، چه‌آزارها ازدوگانگی‌است وچون بااویکی شد ، هیچ‌آزاری نماند وبیخوف شود ـ هرکه یك ذات را جدا جدا میداند ومی‌بیند ، اورا درهمهٔ عالمها از دست مرگ خلاصی نیست ـ درمیان دل نیلوفری خود همان ذاتی راکه همه اوست و اورا بچشم دانائی توان دیدکه آن ذات عین دانائی است آدم(۳) همان است‌که بچشم دانائی به‌بیند نه بچشم ظاهر ، وخدای دردانائی میباشد و همین دانائی عین خدا است ـ هرکه باآتمائی که درمیان حجرهٔ دل است ، به‌این روش‌که مذکور شد مشغولی میکند ، وقتی‌که این عالم را بگذارد بفردوس‌رفته بخواهش‌های‌خود رسیده بیزوال ورستگارمیشود ـ بعدازاین مشغولی

---

(۱) ت و د : جوکهیشران ـ ه : خودرکهیشران

(۲) ت و د : که شهر خدا است .

(۳) د و ت : اوم ـ م : او

دعائی که مذکور میشود آنرا خوانده ، آنچه در این دعا است بخواند وآن اینستکه : در عالمی که نور دائمی است واز همهٔ عالمهای نورانی برتر است ، درآن مرا نگاهدار ـ ای پاك کنندهٔ همه عالمی که بیزوال است وفنا ندارد و بیزوال است و بهرستگاری میرساند ، تو که اوهستی وعین آن عالمی ، تراتواضع ، تراتواضع ! ـ هر که بااین اپنکهت آنما پربوده دوگهری مشغولی کند ، ذکر او بقید تعین درنیاید .

✡

(تمام شد اپنکهت آنما پربوده)

✡ درمتون سانسکریت این اوپنشد دارای سی و یك بند است ولی داراشکوه فقط به ترجمهٔ یك بند از آن اکتفا کرده است .

نار این اپنکهت

[از اتهربن بید]

۱) **نارایِن** [یعنی ذاتی که درجان همهٔ جانداران میباشد وجان همهٔ جانداران دراو میباشند] ، آن ذات احد(۱) خواست که من بسیار شده خود را ظاهر سازم [یعنی از وحدت بکثرت درآیم] ـ اول ازاو **پران** ظاهر شد ودل ظاهرشد وحواس ظاهری و باطنی ظاهرشد و **بهوت آکاس** ظاهرشد و باد وآتش ظاهرشد وخاکی که دارندهٔ همه است ظاهر شد ـ و ازآن ذات **نارایِن** ، **هرن گربهه** ظاهر شد و **اندر** ظاهر شد [یعنی صفت پادشاهی(۲)] و **مهادیو** ظاهرشد [یعنی صفت افنا] و **پرجاپت** ظاهرشد [یعنی موکل عالم] وسال که دوازده ماه است ظاهرشد ویازده **رودر** ظاهرشد و هشت **وس** ظاهرشد وجمیع فرشته‌ها و جمیع جانداران وهمه ازاو ظاهرشدند ودراو محو میشوند .

۲) وآن نارایِنی که اینهمه ازاو ظاهرشده ، احد ویگانه است وهمیشه بذات‌خود قایم‌است ـ همان نارایِن **برهما** است وهمان نارایِن **مهادیو**است وهمان نارایِن **اندر**است [وهمان نارایِن دوازده‌ماه سال تمام است وهمان نارایِن یازده **رودر** وهشت **وس** است و همان نارایِن **اشنی کمار** است وهمان نارایِن همهٔ رکهیشران واولیاء است] وهمان نارایِن زمانه‌است وهمان‌نارایِن جهات وپائین(۳) جهات‌است ـ بالا نارایِن است وپائین(۴) نارایِن ، پیش نارایِن ، پس نارایِن ، راست نارایِن ، چپ نارایِن ، اندرون نارایِن ، بیرون نارایِن ، هرچه شده است و هرچه میشود وهرچه خواهد شد نارایِن است ـ آن نارایِن همیشه است و آن‌نارایِن قسمت پذیر نیست وآن‌نارایِن بعبارت درنمی‌آید وآن‌نارایِن تغییر وتبدیل ندارد وآن نارایِن منزه است وپاك‌است ونور است واورا دوم نیست ـ وهر که اورا یکی بداند ، اورا هم دوم نیست .

هر که تن‌خودرا **رتهه** داند ومعرفت را روان کنندهٔ رتهه داند ودل خودرا ریسمان نگاهداشتن رتهه داند وحواس راکشنده های رتهه داند و **جیو آتمای** خودرا براین رتهه سوار کند خودرا بمنتهای مطلب که ذات **بشن** است [یعنی پروردگار] و بیزوال است و بی نقصان است وبه‌آن مرتبه‌ای که صاحب همهٔ مرتبه‌ها است میرساند ـ این اپنکهت نارایِن را هر که میخواند ومیفهمد از جمیع بندها وقیدهای عالم وجمیع گناهان و ازگناه طلب نتیجهٔ

---

(۱) ت : واحد (۲) ت : پادشاه است ـ ح : پادشاهیت
(۳) ت : مابین (۴) ت و ح و ه : پایان

اعمال خلاص‌شده ، رستگارمیگردد وخودبشن شده یعنی‌صورت پروردگارشده ، پروردگار میشود ـ این خلاصهٔ **اتهربن‌بید** است .

✡

۵) وهرکه‌این‌اپنکهت‌را وقت‌صبح بخواند ، جمیع گناهان شب گذشتهٔ او بخشیده میشود و اگر وقت شام بخواند جمیع گناهـان روز او بخشیده میشود و هرکه هردو وقت میخوانده باشد ، اورا خودگناهی نیست [واگر دانسته‌هم‌گناهی کرده باشد آنهم بخشیده میشود] واگردروقت نیمروز این اپنکهت‌را روی به‌آفتاب ایستاده بخواند پنج‌گناه که نزد ایشان کبیره است‌آنهم بخشیده میشود وگناه برآمدن ازطریق وآئینی که بحکم خداداشته باشد نیز بخشیده میشود ـ هرکه‌را ذوق خواندن تمام بیدها ویافتن نتیجهٔ خواندن آن‌باشد و اورا میسر نشودکه بخواند ، از خواندن یکبار این اپنکهت نتیجهٔ خواندن جمیع بیدها بیابد ـ وهرکه‌خواهدکه عمرطبیعی بیابد ودرمدت‌العمرعمل‌نیك بکند ، این اپنکهت‌نارابن را بخواندکه دردنیا بدولت‌عظیم رسیده وهمهٔ خواهشها موافق مدعی‌حاصل نموده بسعادت گیان ومعرفت برسد یعنی او بیزوال شود .

(تمام شد اپنکهت‌نارابن از اتهربن‌بید)

✡ بندهای سوم وچهارم موجود درمتون سانسکریت دراین ترجمه حذف شده است .

اپنکهت ارنك

[از اتهربن بید]

[گفتن پرجاپت به‌اودالك طریق گذاشتن اعمال واختیار سنیاس]

۱) **اودالك** پسرارن‌د کهیشربعالم پرجاپت رفته ازپرجاپت پرسید که‌ای‌سزاوار تعظیم ، جمیع عمل‌هارا چگونه بگذارم که هیچ باقی نماند ؟ پرجاپت گفت که پسران‌وبرادران وتمام قبیله وکاکل وزنار و قربانها وخواندن بیدها [سوای اپنکهت‌ها] و خواندن جمیع علم‌ها و هفت طبقهٔ بهشت که **بهولوك** و **بهوورلوك** و **سورلوك** (**سورگ‌لوك**) و **مهارلوك** (**مهت‌لوك**) و **جن‌لوك** و(۱)**ست‌لوك** ـ و هفت‌طبقهٔ زمین که **اتل** و **پاتال** و **تلاتل‌وبتل‌وسوتل‌ورساتل** و**مهاتل** باشد ، باتمام **برهماند** [که‌تمام‌عالم باشد] بگذارد ـ وآنچه نگاهداشتنی‌است یك **دند** [که چوب عصا باشد] ویك پارچه [که بجهت ستر عورت است] وبس وباقی را بگذارد .

۲) وآتشی(۲) که برای سه‌قوم(۳) مقرراست که یکی **برهمچاری** یعنی‌طالب‌حق ودوم **گرهست** که صاحب عیال‌باشد وسوم **بان‌پرست** که درصحرامیگذرانیده باشد ،آن سه آتش‌را یکجاکرده درمعدهٔ خود بیندازد و**گایتری** راکه‌کلمهٔ(۴) توحید است ، آنراهم در آتش زبان سوزانیده دردل نگاهدارد [یعنی بزبان نیارد] وزناررا کنده درخاك ویادرآب بیندازد ـ وزیر شاخ وبرگ درختان مسکن ساخته وتارك جمیع لذتها وقبیله شده درآنجا بگذراند ـ وهیچ‌قسم ظرفی نگاه ندارد ، وکاه هم جمع کرده نگاه ندارد ـ وچوب عصارا هم‌بیندازد وباهیچکس(۵) همراهی نکند ، این‌را پرجاپت گفت وهیچ‌دعائی نخواند ودعوتی نکند وسه‌وقت که صبح‌ونیمروز وشام باشد ، غسل بکند وبجای‌**سندهیا** [یعنی نماز] همیشه محو درآتما شده بماند ـ واگرمیل خواندن چیزی اورا بهم‌رسد ، اپنکهت‌های(۶) هرچهار بیدرا [که آیات توحید است] مکرر بخواند .

---

(۱) «تپ‌لوك و» افتاده است .

(۲) د : دانشی (۳) «مقام» صحیح ، «قوم» غلط است .

(٤) د : بجای نماز ـ ت : بجای عبادت (٥) درمتن سانسکریت «آتش دنیوی را ترك کند» ضبط است (٦) «واریك‌های» افتاده است ..

۴) (۱)وعینیت خودرا بابرهم زنارداند وزنار اسمی را بیندازد ـ هر که اینچنین بفهمد که من همه گذاشتم ، من‌همه گذاشتم ، او شهوت‌را وخواهش را وغضب را وخوشحالی را وطمع ومحبت دنیارا وخودنمائی را وغروررا ودروغ‌را وغیره را بگذارد ـ وبگوید که ای‌جمیع جانداران ، ازمن‌نترسید ، شما عین‌منید ـ وچوب‌عصارا وقتی که بگیرد ، به‌آن‌چوب عصا بگوید که چنانچه اندرحر به دارد من‌ترا بجای‌آن‌نگاهداشتم(۲) ـ وپارچهٔ سترعورت که به‌بندد ، به‌آن پارچه بگوید که ترا برای نگاهداشتن شرم خود پوشیده‌ام(۳) و غذارا بی‌آنکه لذت ازاو بگیرد ، بجهت دفع گرسنگی مثل دوا بخورد ـ وچهار چیز راکه برای خود نگاهداشته است که ترك لذت و نکشتن جاندار وچیزی نگاه نداشتن باخود و راستی باشد ، هرچهار را بگوید که چنانچه من همه‌راگذاشته ، شمارا نگاهداشته‌ام ، شما هم مرا نگاه‌دارید ـ اینهمه کارها راکرده سه بار بازه‌بگوید که من همه‌راگذاشته سنیاس راگرفتم ، سنیاس‌را گرفتم .

۴) وبعدازاین چیزها ، برای‌نشستن وخوابیدن زمین‌را اختیار کند وبرای‌خوردن آب ظرف گل یا ظرف کدو یاظرف چوب نگاهدارد(۴) ـ واگر خواهد که در یکجا اقامت ورزد ، تاچهارماه برسات یکجا اقامت‌نماید وهشت‌ماه دیگرتنها میگشته باشد واگرچهار ماه نخواهد که‌اقامت ورزد ، دوماه [ساون وبهادون] که وقت شدت باران است مقیم‌شود واین دوماهی که گفته شد ، البته یکجا بماند .

[طریق سنیاس]

۵) (۵) و اعمال بید را و خواندن بید را بگذارد و همهٔ قبیله و همهٔ نسبت ها را بگذارد و در دیه‌ها و شهرها نرود و زیاده از شانزده لقمه طعام نخورد و اگر کم بخورد بهتر ـ و برای گدائی ظرف و یا دست خود را پر کند یا شکم خود را ـ و برای گرفتن طعام اگر بدست نگیرد از زمین بدهن بردارد وبخانه‌ای که برای گدائی میرود طلب نکند و تا مدت دوشیدن یك ماده گاو توقف بکند و اگر بدهند بهتر و اگر ندهند بجای

---

(۱) درمتن‌سانسکریت اینطوراست : «من زنار برهمن هستم ، من زنار برهمن‌هستم‌دانسته تربرت (سه نفی) زنارا بیندازد»

(۲) دوجمله افتاده است : «که تومرا خوشحال کن وگناهان مرا دورکن» .

(۳) د : نگاهداشته‌ام ـ ت : بسته‌ام

(٤) اینجا جملهٔ : «وخوشی وغضب و طمع وغفلت وفریب وغرور وحسد وانانیت وغیره را ترك‌کند» افتاده است .

(۵) ترجمهٔ بندپنجم بامتن سانسکریت مطابقت ندارد .

دیگر برود ـ واگرمحتاج سؤال باشد سه‌بار پرنورا به‌آوازبلندگفته به‌اهل‌خانه بشنواند ـ وگدائی را درسه‌خانه یاپنج‌خانه یاهفت خانه بکند واگرچیزی نیابدگرسنه بماند وگدائی کرده درشهر نماند ودرصحرابرود ـ ازاین‌قسم‌سنیاسی وفقیری‌مرتبهٔ بلندپشن که بزرگترین مرتبه‌هااست بیابد وآن‌مرتبه‌آنست که بغیرازعارفان وگیانیان کس دیگرنمی‌یابد ونمی‌بیند وگیانیان اورا همه‌جا محیط وهمه‌جا پرمثل‌آکاس می‌بینند ـ وبرهمدانانی که رسم وعادت راگذاشته دردیدن جمال‌خود پندارند ، آنهابمرتبهٔ بزرگ که مرتبهٔ‌پشن است یعنی ربوبیت میرسند ـ راه و طریق رستگاری همین است ، همین حکم بید است واگر خواهدکه از بجا آوردن اعمال به‌سنیاس رسد . بایدکه بهمهٔ طریق‌ها وعمل‌های چهار قومی که بالا مذکور شد عمل نموده بجاآورده ومادر وپدر وهمهٔ قبیله را از خود خوشحال‌ساخته وبه‌فقرا خیرات کرده ، آتشهائی که مذکور شده باآتش معده یکی دانسته وکاکل وزنار دورساخته پسررا طلبیده وروی اورا دیده به‌او بگویدکه توبرهمی وتوقربانی وتو همهٔ عالمهائی وهمه‌توئی وآرزوهای من همه درتو درآمده ـ کسی‌که پسر نداشته باشد این سخن هارا بخودگفته از خانه برآید ، اول ازخانه بسمت مشرق یابسمت شمال برآید و برای پوشیدن خود پارچهٔ کهنه‌ای که داشته‌باشد ، همراه بگیرد یابرگ درختان‌را بپوشد وگرسنگی بکشد ونگذارد که بدنش فربه شود ، همیشه درمشغولی حق باشد تاباشد همچنین باشد .

(تمام شد اینکهت‌ارنك ازالهربن‌بید)

اپنکهت چولیکا[1]

[از اتهربن بید]

۱) یعنی[2] کاکل آتما هشت‌پا دارد [که به‌آن هشت‌پاحرکت‌وکاروبار میکند] ـ وآن‌آتما پاك است وهنس‌است [یعنی جان‌است] وگوهری است روشن و نورانی که دراو سه ریسمان سه‌صفت کشیده شده وبی نقصان است ـ [عالمی که مینماید اوست و نمود بی‌بود عالم دروغ ومحض وهم است ـ] او ازهرروشنی روشنتر است ، باآنکه اورا همه می‌بینند اما نمی‌بینند [3] .

۲) چه‌غفلت و نادانی که در جمیع جانداران حجاب دیدن‌آتما شده است وقتی که برخیزد ، آن‌بی‌صفت راکه درصفت ابقا[4] میباشد ودرمیان خانهٔ دل که ازصفتهای بسیار ، پراست ، می‌بیند .

۳) وتاغفلت ونادانی دورنشود ، اورا نتوان دید واگر بمشغولی بسیارهم‌خواهند که به‌بینند ، نتوانند دید زیراکه **مایا** که‌عشق ازلی‌است وپیداکنندهٔ وهم‌است‌وهشت‌صورت دارد مثل مادرکه طفل خودرا دربرگرفته پنهان کند ، آن‌عین علم را پوشیده است ـ وآن **مایا** ازلی است وقائم‌نما است و این مایا هیچکاری را خود بخود نمیتواندکرد و نمود هم ندارد[5] .

۴) وقتی که عین علم دراو درآید ، بسبب‌آن عین‌علم ، هم نمود پیدا میکند وهم درکاروبار درمی‌آید وبه‌تحریك اومتحرك گشته پهن میشود ـ هرچه آن‌عین علم میخواهد ، برای[6] او مهیا وآماده میکند .

۵) وآن **مایا** مثل ماده‌گاو بی‌آوازی[7] است و پیداکنندهٔ همه است و پرورش کنندهٔ همه ـ وسه‌رنگ دارد : سیاه‌وسفید وسرخ ـ این‌ماده‌گاو **کام‌دهین** نام دارد [یعنی سازندهٔ همهٔ خواهشها] .

۶) آن عین علم است وهمهٔ جانداران همچو طفلان شیرلذات محسوسات را ازاو بی‌اختیار می‌آشامند ـ ویك‌آشامنده‌آنست که به‌اختیارخود می‌آشامد یعنی برای‌لذت‌خود ،[8]

---

(۱) نام دیگر این اوپ‌نشد «منترك اوپ‌نشد» است .

(۲) ت : این اپنکهت دربیان‌آتما است بیست‌وهفتم شخص آن انسان است یعنی

(۳) ه و ح : می‌بیند اما نمی‌بیند . (٤) ه : عنقا (٥) ترجمه‌مشروح‌است .

(٦) د و ح : همه‌را برای (۷) ح : بی‌آوازه ـ ت : بی‌آزاری

(۸) ترجمهٔ این قسمت مشروح است

اورا پیدا کرده‌است و آن‌لذت گیرنده به‌اختیارصاحب سزاوار تعظیم به‌تصور وصفت‌آفرینش اول خود لذت میگیرد .

۷) وآن‌مایا که بمنزلهٔ ماده‌گاو دهندهٔ شیراست ، نسبت او به‌همه(۱) برابر است وجمیع عمل‌کنندگان بسبب او عمل میکنند برای یافتن نتیجه ، ودرمیان همین‌مایا ، آتمای بزرگ روشن راکه خورندهٔ نتیجه‌های عمل‌ها است [وازهمه منزه ومبراست وقایم است و هنس نام اوست]کننده های اقسام عمل‌های بزرگ پیدها میدانند و برای او عمل‌ها را میکنند .

✡

۱۴) وآن ذات‌راکه اصل‌همه‌است ، بیست‌وششم میدانند [یعنی انسان‌از بیست‌وپنج چیز است واو بیست‌وششم آنها است] و بعضی اورا بیست‌وهفتم میدانند ـ وآن‌ذات در همه پراست و بی‌صفت است ، اورا بمحض معرفت توان یافت .

۱۵) (۲) اوگویندهٔ همهٔ‌آیات توحیداست واواصل همه‌است ، عارفان‌اورا اینچنین میدانند ومیفهمند ـ واینهمه که مذکور شدکه اصل انسان واصل همه است وجمیع صفتها و هرچه دیده میشود ، همه اوست ـ یگانه هم‌اوست ، دوگانگی هم‌اوست ، سه‌هم اوست ، پنج هم‌اوست [سه یعنی سه‌صفت وپنج یعنی پنج‌عنصر] .

۱۶) ازبرهما گرفته تایك‌برگ‌کاه عارفان‌وگیانیان بچشم‌معرفت هرچه‌می‌بینند ، همان پاك محیط یگانه‌را می‌بینند .

۱۷) وازساکن ومتحرك هرچه هست ، دراو یافته شده‌است ودراومحومیشود(۳) .

۱۸) چنانچه ازدریاحباب‌ظاهرمیشود ودراومحومیگردد ، همچنین‌جمیع‌موجودات مثل حباب همیشه ازاو ظاهر میشوند ودراو محو میگردند .

۱۹) طریق دانستن‌آن‌ذاتی که درجیوآتمامیباشد ، همین است که‌بداند که همه‌چیز ازآن‌ذات ، هزاران هزاربار ظاهرمیشوذ وهزاران‌هزاربار دراو محومیگردد ـ هر براهمنی که این اپنکهت‌را در اوقات متبرکه به‌طالبان حق بشنواند ، نتیجهٔ عمل های او بی‌نهایت شود واین‌برهم [دانان] را [یعنی حقشناسان‌را] از براهمنان وپادشاهان وغیره هر که بداند عین‌آن برهم شده همیشه دربرهم بخوابد(۴) [یعنی همیشه بربستر ذات خوابیده عین‌او باشد]

(تمام شد اپنکهت‌چولیکا از اتهربید)

---

(۱) هـ : اوهمه

✡ بندهای ۸ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۲ و۱۳ محذوف است .

(۲) این بند بامتن سانسکریت فرق دارد

(۳) اینجا یك‌جمله افتاده است : «مثل رودخانه‌ها درد‌ریاها» .

(٤) ت : بخواند ـ د : دربرهم بخوابد دربرهم بخوابد

اینکهت اتهرب شیرا

[از اتهربن بید]

۱) فرشته‌ها به‌بهشت پیش‌رودر [یعنی فانی کنندهٔ همهٔ موجودات] رفته و تواضع بجاآورده ، پرسیدند که شما کیستید ؟ رودر گفت :(۱) اگر دومی باشد ، من بگویم که‌من کیستم ـ همیشه بودم وهمیشه هستم وهمیشه خواهم بود ودومی نیست که من بگویم من اینم و او این ـ من باطن باطنهایم ـ درهمهٔ جهات منم ، هرچه هست منم ، هرچه نیست منم ،(۲) **برهما** منم و**برهم** هم منم وسبب و مسبب منم وهرچه درمشرق است منم و هرچه در مغرب است منم وهرچه درجنوب‌است منم وهرچه درشمال‌است منم وهرچه‌درتحت‌است‌منم‌وهرچه‌در فوق است منم وهرچه در کنجها ومابین این‌سمت‌هااست منم ، مرد وغیرمرد وزن منم ووزن **گایتری** وغیره(۳) منم‌وهرسه‌آتش که‌آتش ظاهری وآتش آفتاب‌وآتش غریزی‌باشد منم ، حق منم و گاو وجمیع جانداران منم ، ازهمه قدیم منم ، پادشاه پادشاهان منم و بهمهٔ صفات بزرگ منم ، آب منم ، آتش منم ، رگ‌بید و ججربید و سام‌بید و اتهربن‌بید منم ، مطلق منم ، مقید منم ، پوشیده و پنهان منم ، همهٔ صحراها وجنگل‌ها منم ، از **پشکر**(۴) گرفته همهٔ معبدها منم ، همهٔ پاکی‌ها منم ، پیش‌منم ، میان منم ، پس منم ، بیرون منم ، درون‌منم ، نور منم ـ برای همین یك منم ، هر که مرا دانست همهٔ فرشته‌را دانست ، همهٔ کتابها را دانست ، همهٔ‌احکام کتابهارا دانست‌وهر که حقیقت بیدرادانست ، حقیقت ماده‌گاورا دانست(۵) وهر که حقیقت بیدرا دانست ، حقیقت **براهمن** باعمل را دانست وازدانستن حقیقت براهمن ، حقیقت قربان وچیزهائی که درقربان مقرر است دانست ـ وهر که حقیقت اینهارا دانست حقیقت‌عمر رادانست وهر که حقیقت عمررادانست حقیقت‌راستی‌را دانست وهر که‌حقیقت‌راستی‌را دانست نکوئی عمل‌رادانست وازدانستن عمل نیك‌همه‌را سیر وآسوده‌میکنم ـ **رودر** فانی(۶) کنندهٔ همهٔ این سخن‌هارا بفرشته‌ها گفته در نور خود پنهان شد ـ فرشته‌ها تصور همان نور را در خاطرداشته وهردودست خودرا برداشته وراست کرده [چنانچه برای‌فاتحه برمیدارند] حمد

---

(۱) اینجا جملهٔ : «من یگانه هستم» افتاده است

(۲) اینجا جملهٔ : «ظاهر وپنهان منم» افتاده است

(۳) درمتن‌سانسکریت اسامی وزنهامذکوراند بدینطریق : «گایتری ، ساوتری ، ترشتب جگتی ، انوشتب» (٤) د و ت : پهکر

(٥) د : حقیقت ماده‌گاو یعنی بیدرا بمنزلهٔ ماده‌گاو فرموده است و چهار بید چهار پستان ماده‌گاو است وهر که حقیقت بیدرا (٦) د : رودر یعنی فانی

وثنای او بجاآورده همان نوررا دردل داشته گفتند(۱) :

۱-۴) (۲)آن **رودری** که فانی کنندهٔ همه است و سزاوار تعظیم است و **برهمای** پیدا کننده است ، اوزا نمشکار ، اورا نمشکار [یعنی بزرگ بزرگان‌را که فناکننده و پیدا کنندهٔ همه است اورا تواضع ، اورا تواضع] .

۲-۴) وهمان رودری که سزاوار تعظیم است [**وپاربتی**] **وبشن** است [یعنی پیدا کننده ونگاهدارنده(۳) است] اورا تواضع ، اورا تواضع .

۳-۴) و همان رودری که سزاوار تعظیم است و **مهادیو** است [یعنی فناکننده و بزرگ فرشته‌ها است] اورا تواضع ، اورا تواضع .

۴-۴) وهمان رودری که سزاوارتعظیم است **وپاربتی** عین اوست [یعنی صفات‌او عین ذات اوست] اورا تواضع ، اورا تواضع - و همان رودری که سزاوار تعظیم است و **بیاپك** است [یعنی دورکنندهٔ موانع وخلل‌ها است] اورا تواضع ، اورا تواضع .

۴-۴) وهمان رودری که سزاوار تعظیم است **واندو** است [یعنی پادشاه فرشته‌ها است] اورا تواضع ، اورا تواضع .

۵-۴) و همان رودری که سزاوار تعظیم است و همهٔ آتش‌ها است اورا تواضع ، اورا تواضع .

۶-۴) وهمان رودری که سزاوارتعظیم است وباداست اوراتواضع ، اوراتواضع .

۲۰-۴) و همان رودری که سزاوار تعظیم است و**آکاس** است اورا تواضع ، اورا تواضع .

۱۸-۴) و همان رودری که‌سزاوارتعظیم‌است وآب‌است‌اوراتواضع ، اوراتواضع .

۱۵-۴) و همان رودری که سزاوار تعظیم است و زمین است اورا تواضع ، اورا تواضع .

۱۷-۴) وهمان رودری که سزاوار تعظیم است وهفت‌طبقهٔ بهشت‌است اوراتواضع ، اورا تواضع .

۷-۴) و همان رودری که سزاوار تعظیم است و آفتاب است اورا تواضع ، اورا تواضع .

۸-۴) وهمان‌رودری که سزاوارتعظیم است وماه‌است اورا تواضع ، اوراتواضع .

۲-۴) (۴) و همان رودری که سزاوار تعظیم است و ستاره‌ها است اورا تواضع ، اورا تواضع .

---

(۱) در ترجمه کلماتی چند جابجا شده است (۲) دربند دوم ترتیب جملات با متن چاپی سانسکریت فرق دارد ـ شماره‌ها طبق متن چاپی تنظیم گردیده است

(۳) د.و ت : وبشن است یعنی فناکننده ونگاهدارنده

(۴) این قسمت درمتن سانسکریت نیست

۹-۴) وهمان رودری که سزاوار تعظیم است وهشت گره کلان است اورا تواضع ، اورا تواضع(۱) .

۱۰-۴) و همان رودری که سزاوار تعظیم است وهشت گره خرد است(۲) اورا تواضع ، اورا تواضع .

۲۱-۴) (۳) و همان رودری که سزاوار تعظیم است و پران است اورا تواضع ، اورا تواضع .

۲۱-۴) و همان رودری که سزاوار تعظیم است و زمانه است اورا تواضع ، اورا تواضع .

۲۲-۴) و همان رودری که سزاوار تعظیم است و جهم [که ملك الموت و گیرندهٔ حساب نیك و بد] است(۴) اورا تواضع ، اورا تواضع .

۲۴-۴) وهمان رودری که سزاوار تعظیم است ومرگ(۵) است اوراتواضع ، اورا تواضع .

۲۴-۴) و همان رودری که سزاوار تعظیم است و حیات است اورا تواضع ، اورا تواضع .

۲۵-۴) وهمان رودری که سزاوار تعظیم است وماضی وحال واستقبال اوست(۶) ، اورا تواضع ، او را تواضع .

۲۵-۴) و همان رودری که سزاوار تعظیم است و همهٔ عالمها است اورا تواضع ، اورا تواضع .

۲۶-۴) و همان رودری که سزاوار تعظیم است و کثیف است اورا تواضع ، اورا تواضع .

۲۷-۴) وهمان رودری که سزاوار تعظیم است ولطیف است وهمه اوست اورا تواضع ، اورا تواضع .

۲۸-۴) وهمان رودری که سزاوار تعظیم است وسفید است اوراتواضع ، اورا تواضع .

---

(۱) د و ت : [هشت گره کلان اول برآمدن نفس دوم ذائقه سوم گویائی چهارم بینائی پنجم شنوائی ششم دل هفتم هردودست وهشتم هردو پا اورا تواضع اورا تواضع] .

(۲) د : [اول درآمدن دوم مزه سوم الفاظ چهارم شکل پنجم آواز ششم آرزو هفتم کارها که بدست کرده میشود هشتم آنچه عمل کرده شود اورا تواضع اورا تواضع] .

(۳) این قسمت درمتن سانسکریت چاپی نیست (٤) ه و د و ت : اوست

(۵) یم یاجم بمعنی مرگ است (٦) درمتن سانسکریت بجای «ماضی و حال و استقبال» کلمات «بهو ، بهوه ، سوه» ضبط است .

۲۹-۳۰) و همان رودری که سزاوار تعظیم است و سیاه است او را تواضع ، او را تواضع ! (۱)

۳۱) فرشته‌ها گفتند که ای **رودر** ، زمین پاهای شما است وعالم فضا کمر شما است و بهشت سر شما است و تمام صورت عالم ، صورت شما است - برهم شمایید [یعنی آفریدگار شمایید] ، شما یکی‌اید ، [بسبب عشق ازلی که **مایا** است **واودیا**] دو مینمائید و [بسبب سه صفت که ایجادوابقا وافنا باشد] سه مینمائید - و برطرف کنندهٔ عمل‌های بد ، شمایید و توفیق دهندهٔ عمل‌های نیك شمایید و تسلی و آرام بخشنده شمایید - اقسام عمل های قربان شمایید وعالم وآنچه بیرون عالم است شمایید ودهنده و نادهنده شما اید و کننده و ناکننده شمایید و بزرگ وخرد شمایید ومکان ومحل همه‌شمایید وآب‌حیات شمایید که ماآنراخورده بیزوال میشویم - وراهنمایندهٔ نوراعلی شمایید وآن‌نوری که ازرسیدن به‌آن‌نور هیچ نورانی بنظر درنمی‌آید ، شمایید - کسی که‌آن‌نور اعلی را بیابد ، دشمن بزرگ که نادانی ومرگ‌است به‌او چه میتواند کرد ؟ وهیچ دشمنی مارا ضرر نمیتواند رسانید ، ازرسیدن بشما ، مابیزوال میشویم - مرگ‌هم مارا نمیتواند کشت -(۲) حیات پاك لطیف شمایید - آن‌اسمی که **برهما** برای دور کردن غم عالم تعلیم کرده است ، اسم بزرگ **پرنو** میباشد ، آن هم شمایید ، و نیم‌ماترای‌چهارم که درپرنواست و نهایت لطافت دارد ، آنهم شمایید - وشما که‌ازهرلطیفی لطیفترید وازبس لطافت شمارا درنمیتوان‌یافت - به‌پرنو که اونیز ازهرلطیفی لطیفتراست شمارا میتوان یافت وشما که هست مطلق‌اید واز اطلاق شمارا درنمیتوان یافت - به‌پرنو که هست مطلق است درمیتوان یافت چه‌مهربان را ازمهربان توان یافت ولطیف را ازلطیف توان یافت ومعنی‌را ازلفظ توان‌یافت - شما به‌جلال خود همه‌رادرخود کشیده محو میکنید ، ازهمین‌جهت لقمهٔ‌خوراك شما بس‌بزرگ‌است وازاینجهت شماراخورندهٔ بزرگ میگویند - شمارا که صاحب این صفت‌اید ، نمشکار نمشکار [یعنی تواضع‌تواضع] ! - همهٔ **دیوتاها** [یعنی همهٔ موکلان] دردل شمااند ، بجهت‌آنکه در میان دل پران میباشد و جای همهٔ فرشته‌ها در پران است - دردل بصورت سه‌ماترای پرنو میباشند و نیم‌ماترای‌چهارم که اصل همه است و بزرگ بزرگی‌ها است ،آنهم شمایید [یعنی‌مطلق ومقید شمایید] - شما که دردل میباشید ، سرشما بجانب شمال است وپای‌شما بجانب جنوب است - سرشما که بجانب شمال‌استهمان پرنو است وهمان‌پرنو ، **سرب‌یاپی**(۳) است [یعنی بهمه‌محیط است] وهمان‌محیط بی‌نهایت است وهمان‌بی‌نهایت‌**قاراست** یعنی‌بکناررساننده(۴) است وهمان به‌کناررساننده(۵)**سوچهم**

---

(۱) قسمتی ازاجزای این‌بند درترجمهٔ داراشکوه نسبت‌بمتون چاپی سانسکریت مقدم‌ومؤخر شده - درمتن سی‌ودو بار تواضع تکرار شده است - در ترجمهٔ داراشکوه باینجا براهمن اول ازاین اوپانیشاد خاتمه می‌یابد ولی درمتون چاپی این تقسیم بندی رعایت نشده است .

(۲) این قسمت ترجمهٔ مشروح است . (۳) د : بجانب شمال است همان پرنو سرب یاپی

(٤ و٥) هـ : رسانیده

است [یعنی لطیف است] وهمان لطیف پاك است وهمان پاك **بدت** است [یعنی مثل روشنی برق درخشنده‌است] وهمان بدت **پربرهم** است [یعنی آفریدگار بزرگ‌است] وآن آفریدگار بزرگ یگانه‌است وهمان یگانه **رودر** است [یعنی فناکننده است] وهمان فناکننده **ایشان** است [یعنی صاحب همه است] وآن صاحب **بهگوان** است [یعنی سزاوار تعظیم است] وآن سزاوار تعظیم **مهش‌ور**(۱) است [یعنی پادشاه پادشاهان‌است] و**مهادیو** است یعنی بزرگ همهٔ فرشتگان](۲) .

۴) اورا **پرنو** ازآن میگویند که از یکبار گفتن این اسم بزرگ پرنو که **اوم** باشد(۳) ، **رگ‌وید** و**یجروید** و **سام‌وید** و**اتهربن‌وید** وجمیع علوم و همهٔ اعمال براهمن پرنوگورا تواضع کرده سرفرو می‌آرند ، ازاینجهت نام این اسم پرنوشد [یعنی سر فرود آرندهٔ دیگران] ـ و**سرب‌یاپی** ازآن میگویند که ازیکبار گفتن این اسم بزرگ همهٔ اسماء وصفات وعالم‌هارا درخود کشیده به‌همه محیط میشود وچنانچه‌روغن محیط **پلل‌پند** و پلل‌بند محیط روغن‌است ، همچنان پرنومحیط گویندهٔ خوداست‌وگوینده‌عین‌پرنو ، ازاین‌جهت‌اورا **سرب‌یاپی** میگویند ـ واورا **انت** [یعنی بی‌نهایت] ازآن‌میگویند که بمجرد گفتن گویندهٔ خودرا درهمهٔ‌جهات بی‌نهایت‌میکند ، ازهمین‌جهت **انت** میگویند و**تار** یعنی بکنار رساننده ازآن میگویند که بمجرد گفتن گویندهٔ خودرا ازدریای(۴) غم واندوه‌وغفلت و بیماری و پیری ومرگ‌وتنزل‌وازخوف بزرگ گذرانیده به کنار میرساند ، ازاین‌جهت اوراتار میگویند ـ و**سوچهم** [یعنی لطیف] ازآن میگویند که بمجرد گفتن گویندهٔ خودرا چنان لطیف میکند که درجمیع بدن‌هاازلطافت درمی‌آیدوپرشده‌مینماید(۵) ، ازاین‌جهت اوراسوچهم میگویند ـ و**شکل** [یعنی پاك] ازآن‌میگویند که بمجرد گفتن دل‌گوینده ازصفات رج‌وتم صاف‌وپاك میشود و **ستگن** محض مینماید(۶) [یعنی سختی و خواهش‌دل برطرف میشود و نرمی خالص مینماید(۷)] ازهمین جهت اورا **شکل** میگویند ـ و**بدت** [یعنی برق درخشنده] ازآن‌میگویند که بمجرد گفتن‌او ، دل گویندهٔ خودرا ازتاریکی باطن وظاهر نگاهداشته روشن میگرداند ، ازهمین جهت اورا بدت میگویند ـ و**پربرهم** [یعنی آفریدگار بزرگ] ازآن میگویند که بمجرد گفتن‌جمیع(۸) حواس گویندهٔ خودرا پاك کرده ، اوراپربرهم‌میسازد [یعنی آفریدگار بزرگ میسازد] ، ازهمین جهت اورا پربرهم میگویند ـ ویگانه ازآن میگویند که‌همه چیز را ازخود ظاهرمیکند و همه‌چیزرا درخود محو میکند ـ و**رودر** [یعنی فناکنندهٔ همه] ، از

---

(۱) ت : مهشبر (۲) دربند سوم نیز مانند بنددوم بامقایسه بمتون چاپی سانسکریت برخی ازجملات مقدم ومؤخر شده‌اند ـ باینجا براهمن دوم تمام میشود .

(۳) جملهٔ «پران‌هارا بالا میبرد» افتاده است .

(٤) «پیدایش و مرگ و» افتاده است . (٥ و٦ و٧) ت : می‌ماند

(۸) درمتن‌چاپی‌سانسکریت‌اینطوراست : «که «پر» یعنی نامحدوداساس‌محدوداست و «برهم» یعنی پرورنده است»

آن‌میگویند که فناکنندهٔ(۱) همهٔ گناهان وغیربینی‌های عارفان و گیانیان است ، ازهمین‌جهت رودر گویند ـ **وایشان** [یعنی صاحب همه] ازآن میگویند که بقدرت خود صاحب همه است و قادر برهمه ـ فرشته‌ها گفتند : ای برهمه غالب ، ماهمه ترا چنان نمشکار وتواضع میکنیم و پیش تو خم میشویم ، چنانچه ماده گاو بی‌شیر به‌بچه از نداشتن شیر ملایمت میکند ومی‌لیسد [یعنی ماهیچ لایق تو نداریم] ، ازما هیچ نمی‌آید وتو بمحض فضل‌وکرم پرورش مامیکنی ـ تو صاحب همهٔ جمادات ونباتات وحیواناتی ـ ای‌پادشاه ، توعین علمی ، ازهمین‌جهت **ایشان** میگویند ـ وپرنورا **بهگوان** [یعنی سزاوار تعظیم] ازآن میگویند که مشغولان(۲) خودرا ازنادانی خلاص‌ساخته به‌گیان ومعرفت‌آتما میرساند ـ و**مهیشور**(۳) [یعنی‌پادشاه پادشاهان] ازآن میگویند که مشغول خودرا(۴) به‌بزرگی‌عظیم میرساند وهربزرگی که خواهد میدهد ، ازهمین‌جهت اورا **مهیشور**میگویند ـ و**مهادیو**[یعنی بزرگ فرشته‌ها] ازآن میگویند که مشغول خودرا ازهمهٔ خواهش‌ها خلاص کرده عین ذات‌آتما میکند ـ حقیقت اسم **رودر**همین بود که مذکور شد .

۵) (۵)**همین رودر** بس‌روشن است ودرون و بیرون‌جهات پراست ـ جهات‌ازآفتاب بهم‌رسیده‌است ، او ازهمه پیشتراست ودرون همه(۶) اوست و هرچه شده است همه(۷) اوست وهمه ذات اوست ، او پشت‌وپهلو ندارد واو روبرو است واو همه‌رواست ـ ای‌مردم ، اوهمه چشم است ، اوهمه رو است ، اوهمه دست است ، اوهمه پا است ، اوهمه‌را بدست‌وپای خود میکشد وآسمان وزمین وآنچه مابین آسمان و زمین است ، همه‌را آن که(۸) عین‌نور است پیدا کرده است ودرهمه‌چیز ، همان یك **رودر** است که دیده میشود ودوم او نیست ـ هرچه دیده میشود روشنی‌اوست ـ هر که خودرا صاحب همه دانسته صاحبی‌خودرا خودبخود به‌بیند وبداند که همه من می‌بینم وهمه من‌میکنم ، چنانچه پادشاه مستقل همه‌کارهای پادشاهی(۹)را بی‌مدد دیگری ازروی قدرت خود میکند واگرمحتاج به‌وزراء باشد هیچ‌کاررا باستقلال‌خود نمیتواندکرد وآنها هرچه میخواهند میکنند ، همچنین هر که برحواس مستقل باشد وبرهمه قادر وغالب‌باشد ومثل‌پادشاهی که همهٔ‌کارهارا بگفتهٔ وزراء نمیکند ، بگفتهٔ حواس نکند ، او صاحب همه شود وبذاتی که عین سرور است وکنندهٔ همهٔ‌کارها خود بخود است ، رسیده **رودر**(۱۰) میشود ـ ودرهمهٔ حواس وهمه‌جا قدرت اوست وحواس که به‌آن ذات عین سرور نمیرسند ، ازآنستکه به‌آن‌خاصیت(۱۱) متوجه بمحسوسات ظاهری‌اند ، وقتی که متوجه درون

---

(۱) درمتن‌چاپی‌سانسکریت‌اینطوراست : «که‌همهٔ‌عارفان‌ومخلصان بزودی‌روی‌اورامی‌بینند».
(۲) ه : مشغول (۳) ت : مهیشبر (٤) «همهٔ‌شئونات‌راترك‌کرده باعلم‌آتما وقوهٔ‌یوگ» محذوف است . (۵) ترجمهٔ داراشکوه بامتن چاپی سانسکریت مطابقت ندارد
(۶و۷) ت و د : هم (۸) د و ت : آن یگانه
(۹) ه و ت و د و ح : پادشاهیت (۱۰) د : همهٔ‌کارهااست‌رسیده‌رودر ـ ت : رودرمحض
(۱۱) ه : بالخاصیت .

شوند ، به‌او میرسندوهمان **رودر** پیدا کنندهٔ همه است و پیدا کرده بسوی‌خود فرو کشندهٔ(۱) همه‌است‌و نگاهدارندهٔ همه‌است ـ ای‌عارفان ، بچنین‌**رودر**مشغولی کنید که بید چنین‌فرموده است که جز بمشغولی به‌او ، اورا نمیتوان‌یافت و به‌این مشغولی همهٔ‌فرشته‌ها و آدمیان وارواح براه(۲) **اوترایین** [که شمالی روشن(۳) باشد] به‌آفتاب رسیده ، بعالم **برهما** میرسند و در آنجا معرفت و گیان حاصل نموده به‌برهم میرسند [ومکث ورستگار میشوند(۴)] ـ ذاتی که لطافت و باریکی او ازسر موهم باریکتر باشد ودر میان دل همهٔ جانداران است و برای شناسانیدن او همهٔ بیدها ، پیدا شده است واو پناه همه است ، آن ذات‌را کسانی که بی‌وهم شده‌اند ، درخود می‌بینند وایشان‌همیشه به‌آرام‌وخوشدل‌اند واین‌آرام وخوشدلی بغیرایشان دیگری‌را نیست ـ وهمان ذات(۵) **رودر** در جمیع پیدایش است ، عناصرپنجگانه وهمه‌چیز ازاو برآمده‌اند ودراو درمی‌آیند وآن صاحب همه ، همه‌جا پراست ودهندهٔ خواهشهای‌همه است **ودیو** است [یعنی روشن است] و سزاوار سپاس(۶) وستایش است و به‌کنار رسانندهٔ همه است ـ هر که به‌اومشغولی کند ، نهایت(۷) آرام دریابد ـ میان همهٔ جان‌ها است ، میان همهٔ دلها است ، میان همهٔ بدنهای کثیف ولطیف‌است ، باآنکه غضب وخواهش وتحمل‌پیدا کردهٔ اوست ، باید که غضب‌را و خواهشی که تخم همه است گذاشته ، صبر و تحمل را بعقل درست ، دردل خود نگاهدارد ، آن‌زمان با**مهادیو** که روشنی روشنی‌هااست یکی میشود ـ وآن‌**رودر** همیشه قائم است وقدیم‌است وغذا وقوتی که ازغذا حاصل‌میشوداوست ـ ریاضت کشیده ، به‌او برسید ، که او شمارا ازدامها و بندهای اندوه ومرگ خلاص خواهد کرد ـ و طریق‌رسیدن به‌صاحب همهٔ‌جانداران اینست که وقتی که‌سنیاسی خاکستر بخودمی‌مالد ، بداند که همین‌خاکستر آتش‌است وهمین خاکستر باداست وهمین‌خاکستر آب‌است وهمین‌خاکستر زمین است و همین خاکستر **بهوت‌آکاس** است و همین خاکستر همهٔ چیزها است و همین خاکستردل وحواس است ـ واین‌طریق**مهادیو**است ، بدانستن این‌معنی ازقیدنادانی خلاص میشود .

٦) (۸) وهمان **رودر** درآتش درآمده است وهمان رودر درآب درآمده است و همان رودر درگیاهان‌دواها ودرنباتات درآمده است وهمهٔ عالم‌هارا بقدرت‌خود نگاهداشته است ، آن رودررا تواضع ماست ! ـ وآن‌رودر زمین را بقدرت خود نگاهداشته است ،آن رودر راتواضع ماست ! وآن رودر بقدرت‌خودشعاع درآفتاب نگاهداشته است ، آن‌رودررا تواضع ماست !

---

(۱) ه : کشیده (۲) ت : بر (۳) د : شمالی روشنی ـ ح و ت : شمالی وروشنی
(٤) ت و د : یعنی به‌آفریدگار میرسند ومکث ورستگار میشوند .
(٥) ت و د : ذات یگانه (٦) ه : تعظیم (۷) ه : بی‌نهایت
(۸) ترجمهٔ داراشکوه بامتن چاپی سانسکریت مطابق نیست .

۷) هر که این اپنکهت اتهرب‌شیرا(۱) را بخواند ، اگر بیدان نباشد ، بیددان میشود واگرعمل نیك نکرده باشد ، صاحب عمل نیك میشود وثواب قربان‌رامی‌یابد ـ آتش اورا پاك کند ، باد اورا پاك کند ، آفتاب اورا پاك کند ، ماه اورا پاك کند ، راستی اورا پاك کند ، همهٔ پاك کننده‌ها اورا پاك کنند وهمهٔ فرشته‌ها اورا بشناسند و همهٔ **بیدها** اورا بدانند وثواب‌طواف همهٔ‌معبدها یابدوثواب همهٔقربانها یابدوثواب همهٔ‌نمازها وروزه‌ها(۲) یابد وثواب‌خواندن شصت‌هزاربار **گایتری** که کلمهٔ(۳) توحید است یابد وثواب همهٔ‌ذکرها یابد وثواب خواندن(۴) ده‌هزاربار پرنو یابد ـ وهر که یکبار این‌اپنکهت اتهرب‌شیرا(۵) را بخواند(۶) ده‌پشت بالا وده‌پشت پائین خودرا پاك کند وهرقدر کس‌را که طعام بخوراند ، تمام‌آن‌قطار(۷) را پاك کند ـ بیکبارخواندن(۸) این‌اپنکهت خود پاك‌شود ولایق عمل‌هائی که نباشد ، لایق آن شود ودوبار که بخواند بجای پسر **مهادیو** شود ، سه‌بار که بخواند **مهادیو** شود [یعنی روشن روشنی‌ها و نورالانوار(۹) گردد] .

این سخن راست است وسزاوار تعظیمی که سرهمه است ، او این‌راگفت ، او این‌را گفت .

(تمام شد اپنکهت اتهرب‌شیرا ازاتهربن‌بید)

---

(۱) ح : اتهرب‌سر ازاتهربن‌بید (۲) ح و د : وثواب همهٔ «سندهیا» و«برت»ها
(۳) ح : شبد (٤) جملهٔ«اتهاس وپران وشت‌رودری صدهزاربار وثواب خواندن»افتاده است (٥) ح و د و ت همه‌جا : اتهرب‌سر (٦) درمتن‌سانسکریت چنین‌است : «تابه‌چشم پاك‌شود وهفت پشت او پاك شوند ـ وآنکه اول‌بار بخواند پاك شود ونتیجهٔ عمل نیك یابد وآنکه باردوم بخواند درجهٔ پسر مهادیو یابد وآنکه سه‌بار بخواند درحقیقةالحقایق داخل شود» .
(۷) ه : قطار (۸) د و ت : بیکبار ازخواندن
(۹) د و ت : نورانی نورانیها ـ ح : نور نورانی‌ها

اپنکهت اتهربشیکها[1]

[از اتهربن‌بید]

۱) **پیپلاد و انگرا**[س]**وسنت کمار** ، **ازاتهربار** کهبشرسزاوارتعظیم ، پرسیدند که اول ، پیداکنندهٔ همه‌چه گفت ؟ ومشغولی چیست ؟ و چگونه مشغولی بکنانند ؟ ومشغولی کننده کیست ؟ ومشغولی که باید کرد ؟ **اتهربا** ، **اوم** گفته گفت که ازهمه‌اول‌همین‌اسم [اوم] را پیداکننده گفت ومشغولی همین‌اسم است وبهمین اسم مشغولی باید کنانید[2] و بهمین‌اسم مشغولی باید کرد ـ واین اسم چهارپا دارد که چهاربید باشد واین‌اسم که چهارحرف دارد ، آفریدگار بزرگ است ـ وچهارپا که دارد ، پای اول او **ماترای** اول یعنی حرف اول که **آن‌اکار** باشد ـ ودراکارتمام این‌عالم ناسوت ورگ‌بید باجمیع آیات مندرج است و**برهما و وس**[3] دیوتا ، موکل این **اکار**اند ـ [وآن اکار است که «الف» بافتح باشد] ، وزن او **گایتری** نام دارد وآتش اول که همین‌آتش ظاهری باشد دراوست ـ وپای دوم که ماترای دوم‌است[4] یعنی‌حرف دوم که **اُکار**باشد ودر**اکار** تمام عالم فضا[5] وججربید باجمیع آیات مندرج‌است و [**بشن‌و**] **رودر**[6] دیوتا موکل این **اکار** است وآن‌اکار «واو» است که واو مضموم‌باشد ـ [ودرنوشتن **اوم** که «واو» مینویسند ، همین «واو» بجای «الف» باضمه‌است] ووزن‌او **ترشتب** نام‌دارد وآتش دوم که‌آتش غریزی‌باشد دراوست ـ وپای سوم که ماترای سوم است[7] یعنی حرف سوم که **مکار** باشد ودرمکار تمام **سرگ‌لوک** [که عالمهای بهشت باشد] وسام‌بید باجمیع آیات وآهنگ مندرج است ، **مهادیو وآدت**[8] دیوتا موکل این **مکار**اند و [آن‌مکار «میم» است که «میم» ساکن باشد و] وزن او**جگتی** نام‌دارد وآتش سوم که نورآفتاب باشد ، دراوست ـ وپای چهارم که نیم ماترا است یعنی‌نصف‌حرف که غنهٔ «میم» باشد واز«میم» جدامیماند[9] [واین غنه‌را به‌این‌صورت مینویسند] ونام‌همین نیم‌ماترا است [واین‌نیم‌ماترا **نادسروپ**است یعنی‌صورت **اناهد**[10] است که‌آوازمطلق‌باشد ـ عالم این نیم‌ماترا **برهم** است یعنی عالم آن ، عالم ذات است] واتهربن‌بید با جمیع آیات دراو مندرج‌است [وموکل‌آن‌ذات ، **پرم‌آتما**است که **اکار واکارومکاروبرهما وبشن ومهیش**

---

(۱) اتهربشکها یعنی قلهٔ اتهرون یامنتهای اتهرون

(۲) ح : کناند ـ ه : کنانند (۳) ح : بشن

(٤) ه و د : ماترای است (٥) ه : فنا (٦) ت : وبشن‌دیوتا موکل این اوکار است

(۷) ه : ماترای است . (۸) درمتن‌سانسکریت چاپی «بشن» و«آدت» مذکوراست

(۹) د و ت : نمی‌نماید ـ م : می‌نماید (۱۰) ح : صورت اناهدشبد است

که جبرئیل ومیکائیل واسرافیل باشند وهرسه عالم که عالم زمین وعالم فضا و عالم بهشت باشد] و هرسه آتش ، دراومحومیشوند ، وزن او **وراث**(۱) نامدارد یعنی کل‌وزن‌ها وآتش او نورذات است ـ وماترای‌اول(۲) را نارنجی تصور کند و**برهما**راموکل اوبداند وماترای دوم گندم‌گون به‌سبزی مایل‌تصور کند و**بشن**را موکل‌او بداند وماترای سوم را سفیدتصور کند و**مهادیو**(۳) را موکل او بداند ونیم‌ماترای چهارم را به‌همهٔ رنگها تصور کند وموکل اورا پرشی که همه‌جا پراست بداند ـ وبه‌این چهار ، چهار **پرنو** که همه چیز دراوست تمام میشود ـ وروش خواندن **اوم** که بسه‌ماترا است یعنی سه«مد» مدتی(۴) که دراو یك‌مد تمام میشود ، یك‌ماترا است ومدت مد اول راکه مکرر سازد یعنی به‌دومد بخواند دوماترا است ویك‌مد دیگر ، برآن بیفزاید سه‌ماترا تمام‌میشود ـ ودرضمن این‌سه‌مد ماترای(۵) چهارم‌نیز درمی‌آید ومشغولی که این‌اسم‌را به‌این‌روش که مذکور شد ذکر کند ، او بنوراعلی‌میرسد ـ وآن‌نور اعلی درمد اول پران‌باد را به‌بالا متوجه میسازد .

۴) (۶) وازاینجهت نام این اسم **پرنو** شد یعنی بالابرندهٔ پران ورسانندهٔ بمرتبهٔ اعلی [واین‌اسم بزرگ **پرلی** هم نامدارد وپرلی‌یعنی پیداکننده(۷) ـ وچون‌این‌اسم‌بزرگ پران مشغول خودرا درعین بدن دروقت مردن در**پرم آتما** محومیسازد وچنانچه مردم‌دیگر که به‌این اسم مشغول نیستند پران‌آنها ازراههای دیگر برآمده به‌عالمهای دیگر میرود ـ واین‌اسم پران مشغول خودرا نمیگذاردکه براههای دیگر بعالمهای دیگر برود وآنرا در همین بدن محوکرده عین عالم ذات نور پاك(۸) میسازد] ـ ونام این اسم بزرگ **چتردها** نیزهست [یعنی هرچهاربید دراین‌اسم بزرگ‌است ـ وسه(۹) فرشتهٔ بزرگ که مظهرسه‌صفت بزرگ‌اندکه **برهما وبشن ومهیش** باشند ، بابرهم که پیداکنندهٔ همه است دراین‌اند] ـ و**دهرتا** هم نامدارد [یعنی دارندهٔ همه] ـ و**تار** هم نام این اسم بزرگ است [یعنی بکنار رساننده مشغول خودرا ازدریای‌غم‌واندوه] چه‌مشغول خودرا این‌اسم‌بزرگ میفهماند [که او توئی یعنی **برهم** توئی] ـ و**بشن** نیز نام این اسم بزرگ است [یعنی پرورندهٔ همه] و **برهما** نیزنام این‌اسم بزرگ است [یعنی پیداکنندهٔ همه ، چه‌همهٔ‌نامها وصورتهارا این‌پیدا میکند(۱۰)] ـ و**پرکاش**هم نام این اسم بزرگ است [یعنی‌این اسم‌بزرگ روشن کنندهٔ همهٔ

---

(۱) ه : دراب ـ م : وراب ـ «برهتی» (۲) ح و د : اول او

(۳) درمتن سانسکریت چاپی بجای «بشن» ، «رودر» ـ بجای «سفید» ، «سیاه» و بجای «مهادیو» ، «بشن» ضبط است (٤) د و ت : مدتی است .

(٥) ه : ضمن این ماترای ـ د : ضمن آن‌سه‌ماترای (٦) ترجمهٔ بند دوم مشروح است

(۷) ت و د و ح : محوکننده ـ (یعنی پرلی فنا میباشد) .

(۸) ه : عین‌ذات نورپاك (۹) ه : بزرگ سه .

(۱۰) ح : نامها وصورتها این پیدا میکند ـ د و ت : نامها وصورتهارا این پیداکرده

دلهااست وبذکر همین اسم بزرگ دلها روشن شود] ـ وبدت‌هم نام این‌اسم‌بزرگ است [یعنی مثل برق درخشان دردل مشغول میدرخشد] ـ ومهادیوهم نام این‌اسم بزرگ‌است ، چنانچه مهادیو بزرگ فرشته‌ها است ، این‌اسم‌هم بزرگ اسمها است ـ ودرحرف اول‌این اسم ، حالت عالم بیداری(۱) است که ناسوت باشد و در حرف دوم حالت(۲) خواب است که ملکوت باشد ودرحرف‌سوم حالت خواب به‌آرام است که سکهپت وجبروت(۳) باشد ـ ودر نیم‌ماترای چهارم حالت تریا است که لاهوت وعالم‌ذات باشد وآنچه درهرچهارحرف است دریك‌یك حرف‌هم‌آن‌چهارهست ـ هر که به‌این اسم بزرگ(۴) مشغولی‌میکند ، خود برهما میشود وازهمین‌جهت هرمشغولی که میکنداول پرنو گفته میکند ـ هر که بمشغولی همین‌اسم ، حواس ظاهری خودرا درقید و ضبط درآورده بدل ذکر این‌اسم بزرگ کند بشن میشود و اگر بر پران ظفریافته این‌اسم بزرگ‌را درهرن‌گربهه که مجمع همهٔ پران‌هاست نگاهدارد مهادیو میشود واگر برهرن‌گربهه‌هم ظفریافته این اسم بزرگ‌را دراصل نادکه اناهد است نگاهدارد وخودرا واین اسم‌را در اناهد محو کند ، همان ذات بزرگ میشود که ازاو ظاهرشده‌است وبرهما وبشن ومهیش واندروهمهٔ دیوتاها که موکلان وفرشته‌ها باشند وهمهٔ حواس وهمهٔ عناصر و پیداکنندهٔ پیداکننده‌ها میشود ـ خود ذکر وخود ذاکر و خود مذکور وخودایشر یعنی صاحب همه میشود وخود مثل‌آکاس ثابت ومستقیم‌میگردد وکسی که یك‌لحظه ویك‌چشم زدن درحالت مشغولی به‌نیم‌ماترای آخر بماند(۵) ، ثواب همهٔ قربانها و ثواب همهٔ ذکرها وثواب همهٔ مشغولی‌ها وثواب همهٔ ریاضتها وثواب همهٔ ترکها وتجریدها وثواب همهٔ عملها وجوگها می‌یابد ـ این مشغولی فرض است برسنیاسیان(۶) یعنی فقیرانی که همه‌را گذاشته درهمین مشغولی باشند ـ اوست عین‌سرور ـ هر که این اتهرب‌شیکها(۷) را بخواند ، او باز درقید تعین بدن نیفتد ، باز در قید تعین بدن نیفتد !

(تمام‌شد اپنکهت اتهرب‌شیکها از اتهربید)

---

(۱) د : اسم حالت بیداری ـ ه : اسم عالم بیداری (۲) ح : حرف دوم این‌اسم حالت
(۳) ح : حرف سوم حالت خواب به‌آرام است‌که سوپت وجبروت
(٤) ه : باین حرف مشغولی (٥) د و ح : نماید
(٦) ه : سناسیان (۷) ح و ه و د همه‌جا : اتهرب‌سیکها

آتما اپنکهت [یعنی بیان آتما]

[از اتهربن بید]

۱) **انگراس**(۱) رکهیشر بهطالبان خودگفت : **پرش** سهقسم است : [یعنی آتما] یکی آتمای برون ، دیگر آتمای درون ودیگر **پرم آتما** ـ آتمای برون یعنی آتمای تمام بدن : لامسه وپوست وناخن وگوشت وموهای بدن وانگشت نروانگشتهاواستخوان کلان میان پشت وشتالنگ وشکم وناف ومحل مخصوص وبغل وسینه ورخسارهها وابروها وپیشانی ودودست ودوپهلو ورگهاوپیورگهای جهنده ودوچشم ودوگوش وپیدا شدن وفناشدن ، نام اینهمه آتمای برون است ـ وآتمای اندرون : خاك وآب وآتش وباد وبهوت آکاس وآرزو وحسد وشادی وغم وشهوت ومحبت وخواهش نیك وبد ویادکنندهٔ زمان گذشته وخواه آینده **وشبد**(۲) میانه وپست وبلند ودانندهٔ بیك حرکتی ودو حرکتی وسه حرکتی وسخن کردن به آواز بلند ازتکبر ودست زدن ببازو وشکفتگی ورقاصی وگویندگی ونواختن سازها وضرب واصول وخمیازه وشنونده ودانندہ وگوینده و بوینده وچشنده واندیشنده وفهمنده وکننده ، اینهمه کاروبار جسمانی عین علم است ـ وآن پرش اندرون خوانندهٔ کتابها وعلمهای رسمی است ، این پرشی که اینهمه بکند **انتر آتما** نام دارد [یعنی آتمای اندرون] ـ و **پرم آتما** که اورا **بهپرنو** مشغولی میکند وهشت **انگ** جوگ برای یافتن او میکند واز سه انگ ازاین هشت انگ(۳) که حبس نفس وضبط(۴) حواس ومحوشدن باشد ودانستن آیات توحید ، ازاینها آن پرم آتما یافته میشود ـ وآن ذاتی است که نهایت لطافت دارد وازتخم درخت **بر**(۵) وازدانهٔ ارزن وازصدهزارم حصه سر موهم باریکتراست ، اورا غیرازدانستن چیزهائی که مذکورشد ، یافته نشود ـ وآن ذات لطیف را چنانچه بچشم ظاهری ، چیزهای دیگررا می بینند نتوان دید ـ او پیدا نشده است ، اوفانی نمیشود ، او خشك نمیشود ، اوتر نمیشود ، او نمیسوزد(۶) واو جنس ندارد(۷) وبی صفت است وشاهد همه است(۸) و پاك است و دستوپا ندارد و آن آتما محیطاست ویگانه است ولطیف است وقسمت پذیر نیست ومنزه است وبی غرور است وحرف وصوت ولمس ورنگ ومزه وبوی ندارد وتغییر وتبدیل ندارد وآرزو ندارد وهمه جا پراست

---

(۱) د و ح و ت و ه : انگرای (۲) ذ : بهاشبد

(۳) درمتن سانسکریت اسامی این هشت انگ قید گردیده . (٤) ه : بهضبط (٥) ت : پر

(٦) درمتن چاپی سانسکریت کلمات دیگری هم هست : «او نمی لرزد و نمی شکند وسوراخ نمیشود» (۷) ت و ه : اوجنبش [illegible] د (۸) ح : شاهد است

و به‌اندیشه درنیاید واز تعریف و توصیف برتر است و پاك کنندهٔ ناپاکان است و خلاص کننده ازقید عمل‌های نیك و بد است و بی‌تعلق‌است ـ این‌است آتما [وجانی(۱) که(۲) همه‌جا پراست، این است آتما [وجانی] که همه‌جا پراست .

(تمام شد آتمااپنکهت ازاتهربن بید)

---

(۱) ت : آتماجائی ـ د : آتما و جائی (۲) اینجا جملاتی افتاده است : «نیك و پاك و یگانه و بی‌مثل‌ومانند ، وهمیشه است و برهم محض شده روشن است» .

اپنکهت برهم‌بدیا

[یعنی علم دانستن پروردگار]

[از اتهربن‌بید]

۱) **پرجاپت** یعنی‌موکل‌کل‌عالم ، به‌طالبان‌خود گفت : **برهم‌بدیارا** بشمامیگویم [که ازدانستن این‌علم‌خدا ، همهٔ علم‌ها دانسته‌میشود ، واین‌علم ازهمه بزرگتراست وازاین علم بزرگتری نیست واین‌علم‌ذاتی است که **برهما وبشن ومهیش** ازآن ذات پیدا شدند و درآن‌ذات محو(۱) خواهند شد ـ] **وبشنی** که پروردگار است [وهمه‌جا محیط است وهمه‌جا براست وپهن‌شده مانده است] وکارهای‌او عجایب است [ونمودگوناگون دارد] ، ازاین‌علم آن‌ذاتی‌راکه نمودگوناگون‌دارد ، یك برهم دانسته میشود واین‌خلاصهٔ برهم‌بدیا است [که درهمهٔ علم‌ها این‌علم خلاصه است] ـ وهمین‌علم ثابت وقائم‌است وهمین علم‌آتش است برای سوختن غفلت و نادانی وجهل(۲) .

۲) وهمهٔ گیانیان وعارفان گفته‌اندکه این علم ، همین‌یك اسم بزرگ **پرنو** است که **اوم** باشد وهمین اسم خود پروردگار بزرگ است(۳) وحروف این‌اسم‌که بمنزلهٔ بدن این اسم است وجای‌بودن این اسم ووقت(۴) این اسم ومحوشدن این اسم :

۳) وسه‌موکل این اسم وسه‌عالم این اسم وسه‌**وید** این اسم وسه‌آتش این اسم را من میگویم : سه‌ماتراکه سه حرف اوست بدن این اسم است و نیم‌ماتراکه عین سروراست آتمای اوست [یعنی جان‌او] .

۴) وبدن ماترای اول که‌اکاراست [یعنی‌که الف مفتوح‌باشد] ، **رگ‌وید** وآتش ظاهری وزمین **وبرهما** است ـ وبرهم(۵)دانان یعنی حقشناسان این(۶)راگفته‌اند .

۵) وبدن ماترای دوم که **اکار** است [که واو مضموم باشد] ، **یجروید** و آتش آفتاب وعالم فضا **وبشن** است .

۶) وبدن ماترای سوم که **مکار**است [یعنی میم ساکن] ، **سام‌وید** وآتش غریزی وبهشت **ومهادیو** است .

---

(۱) ت : بوجودآمده ازاوهم محو ـ د و ح : پیدا شده‌اند . (۲) ترجمه مشروح است .
(۳) ح : بزرگ است چه‌هراسمی ازمسمی جدا باشد مگر این اسم بزرگ‌که بچندین دلیل ازبید وکتب دیگر سماوی ظاهرشده‌که عین مسمی است وحروف (٤) کلمهٔ «سه‌گانه» افتاده است
(٥) ت : چنانچه برهمدانان (٦) ت : این نکته

۷) همچنین گفته‌اند : حرف اول را که «الف» است ، همچو قرص آفتاب نورانی در ام‌الدماغ تصور باید کرد ـ و حرف دوم را که «واو» است ، همچو قرص ماه روشن در ام‌الدماغ تصور باید کرد .

۸) و حرف سوم را که «میم» باشد ، همچو شعلهٔ آتش برق که بی‌دود است در ام‌الدماغ تصور باید کرد ـ و این هر سه حرف که آفتاب است و ماه است و آتش ، بی‌دود است .

۹) و درمیان دایرهٔ این هر سه حرف ، روشنائی آن نیم‌ماترا که چهارم حرف پرنو است مثل شعلهٔ چراغ تصور کند ، چنانچه در نوشتنی(۱) که بطریق خاص پرنورا مینویسند و آن نیم‌ماترا بالای همه نوشته میشود تصور نماید .

۱۰) وراه پیوستن ورسیدن به برهمی که عین نور است ، نورشعلهٔ آن نیم‌ماترا که لطیف است ، کاکل بدن پرنو بداند و نور شعلهٔ آن نیم‌ماترا بداند که از راه رگ **سکهمنا** که سر بالای او بمیان دو ابرو رسیده است و باریکی او مثل تاری است که در وقت شکستن **نال** نیلوفری برمی‌آید وروشنی او مثل نور آفتاب است .

۱۱) و به آن رگ هفتادو دوهزار رگ پیوسته است ـ دانندهٔ این معنی را آن نیم ماترای چهارم پرنو دروقت مردن ، به آن راه رگ باریك نورانی به آفتاب رسانیده و در قرص آفتاب سوراخ کرده و گذرانیده به‌عالم **برهما** [که مقام جبرئیل است] میرساند ـ و مشغول این نیم‌ماترا ، در آن عالم دهندهٔ قوتهای کلان و آرزوهای بزرگ عالمیان میشود .

۱۲) وطریق گفتن ذکر پرنو ، براین نهج است : چنانچه آواز **کهرتال**(۲) که بعد از نواختن کهرتال اول بروز میشود ، بعد از آن آهسته آهسته از جائی که برخاسته بود در همان فرو میرود ، می گفته باشد و بعد از تمام شدن بار دیگر بگوید ، همچنین همیشه میگفته باشد ـ وهر که آرام‌دل وهمه‌چیز خواهد به پرنو اینچنین مشغولی کند .

۱۳) وجائی که آن آواز پرنو محو میشود ، آن **پربرهم** است [یعنی آفریدگار بزرگ](۳) .

۱۴) (۴) واول آوازی که از برهم ظاهرشده **پرنو** است وچون پرنو تمام میشود درهمان برهم محو میگردد ـ وآوازی که از گفتن پرنو ظاهر میشود ، عین آوازی است که از **چدآکاس** ظاهر شده است وباز در چدآکاس درمی‌آید ـ هر که این برهم را که **ناد** و

---

(۱) ح و ت : نوشتن (۲) ه : آواز که بعداز نواختن کهریال روز میشود ـ م : کهریال که بعداز نواختن، کهریال اول روز .

(۳) اینجا جمله‌ای افتاده است : «هر که نهم را در برهم محو سازد بیزوال میشود» .

(٤) ترجمه بامتن سانسکریت چاپی مطابق نیست .

لفظ اوم ازآن برآمده است و دراو درمی‌آید ثابت و قائم دانسته به‌او مشغولی کند ، او امیدوار بیزوالی شود(۱) .

(تمام شد اینکهت برهم‌بدیا ازالهرین‌ید)

(۱) درمتن چاپی سانسکریت این اوپانیشاد دارای یکصدوده بند است ولی داراشکوه فقط ۱٤ بند اول‌را ترجمه‌کرده است ـ د : این قسمت را اضافه دارد : «هراسمی از مسمی جدا باشد مگر این اسم بزرگ‌که بچندین دلیل ازید وکتب دیگر سماوی ظاهرشده‌که عین مسمی است» .

اپنکهت امریت بندو

[یعنی قطرهٔ آب حیات]

[از اتهربن بید]

۱) دل دوقسم است : یکی ناصاف ویکی صاف ـ دلی که دراو خواهش‌ها است ، ناصاف است ودلی که بیخواهش است ، صاف است .

۲) سبب گرفتاری ورستگاری آدمی همین دل است ـ خواهش دل سبب گرفتاری است وعدم خواهش دل باعث رستگاری .

۳) تا دل از خواهش‌ها پاك نشود ، رستگاری نمی‌یابد ـ پس هر که رستگاری میخواهد ، ازدل خواهش‌هارا دور کند .

۴) وقتی که خواهش‌ها ازدل دورشد ودل‌نیلوفری‌را درضبط درآورد ، آن‌زمان میفهمد که من **برهم**ام ومرتبهٔ اعلی‌را که منتهای همهٔ مراتب است می‌یابد .

۵) و ضبط کردن دل از خطرات تا وقتی است که همهٔ خواهشها ازاو دور نشده است ـ همین است مشغولی ونهایت گیان [که معرفت است] وغیراز این هرچه هست گفتار بیهوده است .

۶) چون‌آتما به‌فکر درنمی‌آید وفکر به‌آن نمیرسد که ازفکر برتر است وهمچنین هم نیست که بفکر درنیاید ، چه‌او عین همهٔ فکرهاست ـ واو به گفتار درنیاید که گفتار به‌او نمیرسد وهمچنین‌هم نیست که به گفتاردرنیاید ، چه‌اوعین همهٔ گفتارها است وآن‌آتمارا چنان داند که نسبت‌او بهمه‌مساوی است ، درپشه وفیل‌برابراست ـ کسی که اینچنین‌آتمارا بداند ، **جیوآتمای** اوآتما میشود .

۷) وراه یاری کردن به‌آن‌آتما یعنی سبب دوستی ذکر **پرنو** است که **اوم** باشد واین نام بزرگ اوست وذکر نام وسیلهٔ رسیدن به‌او میشود وبجائی میرسد که آنجا ذکر درنگنجد ، چه‌نامی وصفتی به‌او نمیتواند رسید ـ همه دراو نفی میشوند مگرعارفی که به‌این اسم بزرگ مشغولی کرده است ، اوعین هستی وعلم وسرور گردیده ذاتی که هستی وعلم و سرورمحض است ، شده میماند .

۸) وآن‌ذاتی است که قسمت پذیر نیست وتغیر دراو راه ندارد و منزه است ـ و وقتی که بداند که اینچنین برهم منم ، برهم میشود .

۹) وآن برهم آن‌چنان است که او ازصنفی نیست واورا صورتی نیست وصفتی که

ازذات جدا باشد ندارد(۱) وهمیشه بخود قائم است و نهایت ندارد و پیدا کننده ندارد ودرشتانت ندارد [یعنی تمثیل ندارد](۲) وحواس به‌او نمیرسد ـ اول ندارد وازدانستن او گیانی وموحد رستگار میشوند(۳) .

۱۰) حقیقت توحید اینست که بداند(۴) که دراصل قیامت نیست وپیدایش نیست(۵) وبستگی نیست وهیچ مشغول شونده به‌او نیست(۶) وهیچ خواهندهٔ مکت ورستگاری نیست بلکه مکت ورستگاری‌هم نیست ـ حقیقت توحید ومخ وحدت همین است وبس(۷) .

۱۱) باید که آتمارا که همیشه بریك حالت است درحالت **جاگرت** ودرحالت **سپن** ودرحالت **سکهپت** ، همان آتمارا بداند و چون این سه‌حالت‌را یك آتما دانست ، او این‌سه عالم(۸) راگذاشته عین **تریا** که ذات آتما است شده میماند(۹) ـ آن‌زمان اورا درهیچ‌عالمی رفتن وآمدن نیست بجهت آنکه هرگاه دانست که من خود برهم‌ام ، پس کجا برود و کجا بیاید ؟ آن سه‌حالت به‌وهم جدا مینمود وچون وهم برخاست ، هرسه‌حالت یك‌ذات شد .

۱۲) ودرجمیع بدنهای لطیف و کثیف‌جان جمیع جانداران ، همان یك آتما است [یعنی یك‌جان‌است] ـ وآن‌یك آتما است که در بدن‌ها جداجدا مینماید مثل ماه که یکی‌است ودرظرفهای بسیار که پرازآب باشد جدا جدا مینماید(۱۰) .

۱۳) وچنانچه بهوت آکاس که‌محیط است ودرهمهٔ کوزه‌ها پراست‌ووقتی که کوزه‌ها را ازجائی بجائی میبرند ، آن بهوت آکاس ازجائی بجائی نمیرود(۱۱) وهمان کوزه‌رامیبرند ، همچنین این بدنهای لطیف و کثیف آدمی خواه دراین عالم ، خواه درآن عالم که حرکت میکنند ومیروند ،آن آتما(۱۲) مطلق‌حرکت نکرده‌است و نمیکند وحرکت ندارد ودرهمه‌جا پراست وهمه اوست .

۱۴) وچنانچه‌اقسام کوزه‌ها که درآن‌ها بهوت آکاس(۱۳) پراست ، ازجدا جدا بودن کوزه‌ها دربهوت آکاس جدائی نمیشود وازشکستن کوزه‌ها بهوت آکاس نمیشکند ، همچنین ازجداجدا بودن اقسام بدنها وضایع شدن آنها ، آتما جدانمیشود وضایع نمیگردد و نمی‌میرد ـ همین(۱۴) قدرفرق است میان بهوت آکاس وآتما که بهوت آکاس علم و دانائی ندارد وآتما

---

(۱) ت : وآن عین حقیقت ازصورت وصفت مبراست وصفتی که جدا ازذاتش باشد ندارد

(۲) ت و ح : وپیدا کننده ودرشتانت ندارد یعنی تمثیل ندارد (۳) ت و ح : میشود

(٤) ت : یقین بداند (٥) ح : پیدایش نیست یعنی هیچ‌چیز پیدا نشده است وهیچ‌چیز را فنا نیست (٦) ه : ومشغولی هیچ به‌او نیست وهیچ خواهنده نیست بلکه رستگاری‌هم نیست

(۷) درترجمهٔ داراشکوه به‌اینجا براهمن اول ازامریت‌بندوتمام میشود لیکن درمتون چاپی سانسکریت این تقسیم‌بندی بعمل نیامده است (۸) ح : سه‌حالت وعالم (۹) ه : مینماید

(۱۰) ه : جدا جدا میماند ـ ت و ح : جداجدا وبسیار مینماید (۱۱) منتقل نمیشود

(۱۲) آن حقیقة‌الحقایق یعنی آتما (۱۳) ه : حرکت بهوت آکاس

(۱٤) ه : همچنین همین‌قدر

عین علم ودانائی است .

۱۵) [این پیدایش عالم که[۱] نام وصورت‌است وسبب نمودآن[۲] **مایا** است یعنی خواهش حق] پیدایش عالم‌را بهمین اودیای مایا که نام و صورت است ، آن ذاتی که عین سرور است پوشیده‌است ـ وقتی که‌آن تاریکی‌نادانی واودیا [بنورمعرفت وگیان] برطرف شود خودرا همان یك ذات **آنندسروپ** می‌بیند ـ [چنانچه نورچراغ تاریکی شب را دور میکند ، بانور معرفت ، تاریکی جهل را دور میکند وخودرا به‌نور خود می‌بیند ـ] .

۱۶) وراه رسیدن به‌آن برهم همین یك‌راه است ، همیشه **پرنورا** که **اوم** باشد واسم بزرگ‌اوست ، برهم‌دانسته به‌این اسم‌بزرگ مشغولی کند ـ وقتی که‌از کثرت‌مشغولی این‌لفظرا بگذارد ومعنی این‌لفظرا بگیرد که‌آن ذات برهم است ، برهم میشود وچون‌ذکر ازمیان‌برخاست ذاکرمذکورشد ـ هر که‌خواهش رستگاری ابدوخواهش‌یافتن‌**آنندسروپ** دارد و میخواهد که همهٔ بیماریهای خودرا دور کند ، برای او همین راه است و راه دیگر نیست[۳] .

۱۷) راه مشغولی برهم‌دو است : یکی خرد و دوم [۴] کلان ـ راه خرد آنستکه ذاکر وذکر ومذکوررا جداجدا دانسته مشغولی کند ، چون دراین راه‌کامل شد به‌راه کلان میرسد ـ وراه کلان‌آنستکه ذاکروذکر ومذکوریکی شود وجدائی ازمیان برخیزد ، محض برهم بماند وازاین‌راه کلان به‌**پربرهم** [یعنی‌آفریدگار بزرگ] میرسد[۵] .

۱۸) اول باید که خلاصهٔ بیدرا [که اینکهت است یعنی خلاصهٔ کتاب‌الله که آیات توحید وسرپوشیدنی است] مکرر بفهم تیز وهوشیاری تمام به‌بیند وبفهمد وبدلایل عقلی و نقلی یقین نموده بداند که من برهم‌ام وهمه‌برهم است ـ این‌را دانسته واین معرفت‌را حاصل نموده همهٔ کتابها وهمهٔ‌علم‌ها بگذارد ، چنانچه وقتی که اقسام‌غله‌پخته‌شد آنرا ازکاه‌وپوست پاك‌کرده غله‌را میگیرند وکاه وپوست را می‌اندازند ، همچنین خلاصهٔ همه و مغز همه[۶] که برهم است اورا بگیرد وکتاب‌هارا بگذارد ـ واگرچه **بیدها** وکتاب‌الله بسیار است وآیات توحید بیشمار[۷]،اما مطلب همه یکی است که یگانگی آن‌ذات باشد[۸] .

۱۹) چنانچه ماده‌گاو رنگ برنگ بسیار است ، اما شیر ماده‌گاو همه‌یك‌رنگ

---

(۱) ه : پیدایش نه (۲) د : نمودن‌مایا ـ ت : واین‌پیدایش عالم که‌صورت و نام است‌سبب نمود آن‌مایااست یعنی‌خواهش‌حق بهمین اودیا مایا پیدایش عالم‌راکه نام وصورت‌است نمود می‌بود پیداکرده آن‌ذات‌که عین، سروردائم است پوشیده میگرداند درهنگامی‌که ـ ح : خواهش حق‌پیدایش

(۳) ترجمه مشروح است (٤) ه : ویکی (٥) در ترجمهٔ داراشکوه باینجا براهمن دوم تمام میشود ولی درمتون چاپی وترجمه‌های اروپائی این تقسیم‌بندی نشده است .

(٦) د : خلاصهٔ‌همهٔ‌مغزومغزهمه ـ ح و م : همچنین همه خلاصهٔ همه ومغزهمه

(۷) د و ه و ت : بسیار (۸) ترجمه مشروح است

ویك‌حال دارد ـ وچنانچه عارفان بسیار وبیشمارانند ، طریق معرفت و مشغولی هریك به‌یك روش است .

۴۰) ای‌طالب حق و مرید صادق [اگر میخواهی که غم‌های عالم‌را ازخود دور بکنی] ، دل‌خودرا چوبی که ازحرکت‌آن چوب از ماست روغنی که خلاصه است برمی‌آید ، کرده،زبده وخلاصهٔ معرفت جمیع عارفان‌را بگیر .

۴۱) وچنانچه ریسمان‌را به‌چوب برهم[۱] پیچیده وازگردانیدن‌آن ازچوب دیگر آتش برمی‌آرند ، همچنین به‌ریسمان‌گیان که معرفت حق‌باشد دل‌خودرا بسته وحرکت‌داده نوری که عین ذات است وبرهم است وآتما است وقسمت‌پذیر نیست وبخود قائم است وعین سرور است ، همان نوررا بدان که او منم .

۴۲) گیانیان بزرگ این‌را فرموده‌اندکه همهٔ عناصر وموجودات دراو میباشند واودرهمهٔ عناصر وموجودات میباشد ، واومددکار همه است ـ آن‌باسدیو منم !آن‌باسدیو منم ! [یعنی آن بزرگ فرشتگان که همه‌دراوست واو درهمه است ونگاهدارندهٔ همه‌است ، اومنم ! اومنم !] .

(تمام شد اینکهت امریت‌بندو ازانهرین‌بید)

---

(۱) م : برهم توحید ـ ه : نرمه

اینکهت تیج بندو

[یعنی قطرهٔ نور]

[از اتهربن بید]

۱) مشغولی(۱) کلان **تیج بندو**(۲) است واین مشغولی ذاتی است که ازهمهٔ عالم برتر است ودرمیان دل است و بسیار لطیف است وعین سروراست وعین قدرت است وعین کثافت است وعین لطافت است و بزرگ است .

۲) وبدست آوردن او مشکل است وعبادت(۳) او مشکل است ودیدن اوهم مشکل است واورا(۴) مضبوط گرفتن هم مشکل است ، واورا نتوان دانست وعارفان ودانایان به کنار آن بحر بی پایان نتوانند رسید .

۳) اول باید که برخوردن غذا غالب آیدو برغضب(۵) غالب آید و برصحبت داشتن بمردم غالب آید و برضبط حواس غالب آید وازسردی و گرمی هوا وازشادی وغم وازمدح و ذم وامثال اینها خلاص شده باشد وازانانیت وخواهش وامید گذشته باشد(۶) وهیچ چیزرا برای خود نگاه ندارد .

۴) وعزیمت درست داشته(۷) باشد و دردل او غیراز رضا و خدمت مرشد مطلبی نباشد ـ اینچنین مریدرا سه دراست [: یکی ترك ، دوم جهد ، سوم اعتقاد به مرشد] وازاین سه در راه پیش به روگشاده میشود(۸) ـ جیوآتما که **هنس** نام دارد ، سه محل دارد [که عالم ناسوت وملکوت وجبروت باشد] .

۵) ومحل اصلی جیوآتما پنهان(۹) است و بزرگتر ازآن سه محل(۱۰) است وحاضر است و پرورنده است و بی مکان است ومثل **بهوت آکاس** محیط است ودرهمهٔ حواس لطیف است ومرتبهٔ بزرگ بشن اوست .

۶) وسه چشم وسه صفت دارد ومکان همه است ودارندهٔ سه عالم است و بی صورت است و بیحرکت است و بی شك است و بخود قائم(۱۱) است و بچیزی محتاج نیست .

۷) وهیچ صفت ورنگ دیگری در او اثر نکند وهمهٔ صفتها ورنگها دراوست ـ

---

(۱) ت : وابن شغل (۲) د و ت و ه و ح و م همه جا : تیج بند (۳) ه : عبارت

(٤) درمتن سانسکریت واژه‌ای آمده که معنی «آزاد و ثابت» دارد (۵) ت : غضب وغصه

(٦) ت : بگذرد (۷) ح : نداشته (۸) م : ازاین سه در به روگشاده میگردد ـ ت : واز این سه دروازه سه راه پیش روگشاده میشود (۹) ه : جیوآتما یعنی عالم لاهوت که تریا باشد پنهان

(۱۰) ه : ازآن محل (۱۱) درمتن سانسکریت واژه‌ای آمده که معنی «بدون شکل» دارد

جائی[۱] که گویائی واندیشه نرسد ، او داننده ورسندهٔ به‌آن است ـ اورا از معرفت محض خودبخود توان یافت وهیچ نامی که بلفظ مرکب ومفرداست ، بذات او نرسد .

۸) او عین‌سرور است وسرور او ازدیگری نیست واورا به‌دشواری توان دید و او پیدا[۲] نشده است واورا فنانیست واورا عزیمت وفسخ عزیمت نیست[۳] اودائم است واو قایم است واو بی‌نقصان است .

۹) واوبرهم‌است ، تمام‌بدن هم‌اوست وجان‌هم‌اوست[۴] وحدّ[۵] هم‌اوست ومنتهای مقصد هم‌اوست ، اوازعلم‌جدانیست ، اوعین‌علم است وآتمااوست **ومهاآکاس** اوست [یعنی ذاتی که محیط‌کل است] وحاضر است ، اوخودبخود پراست .

۱۰) نادانان اورا نیست میدانند[۶] ، نیستی به‌او نمیرسد ، او همیشه‌هست ، اورا نه‌ذکر توان گفت ونه ذاکر ونه‌مذکور ، همهٔ ذکرها ذکراوست وهمه اوست [یعنی ذکرهم اوست وذاکر هم اوست ومذکورهم اوست] .

۱۱) وازهمهٔ صفتها منزه ومبرا است وازاو برتر هیچ نیست وازهر برتری برتر است واو دراندیشه درنیاید واورا بیداری نیست [چه کسی‌را که خواب باشد بیداری باشد ، اواز بیداری وخواب منزه است] وهیچکس نیست که اورا حق نداند[۷] ـ گیانیان و عارفان اورا اصل همه میدانند .

۱۲) و[۸] هیچکس نیست که‌آن‌ذات‌را روشن وبزرگ‌نداند[۹] هرکرا طمع نباشد وغفلت نباشد وترس نباشد وتکبر نباشد وخواهش نباشد وغضب نباشد واعمال بدنباشد :

۱۳) وسردی وگرمی وگرسنگی وتشنگی وعزیمت وفسخ‌عزیمت وغرور نسب و غرور علم نباشد :

۱۴) وازعزت‌وبی‌عزتی وشادی وغم‌بیم‌نداشته باشد وازهمهٔ‌اینها فارغ‌شده‌باشد ، او آن برهم بزرگ‌را بیابد .

✡

(تمام شد اینکهت تیج‌بندو ازالهربن‌بید)

---

(۱) ت : مقامی (۲) ح : یافت ودیده‌وپیدا (۳) ت : فسخ‌عزیمت نیست‌اودایم‌وقایم‌است ونقصان‌را در بارگاه‌کبریائی اوراه نباشد دانایان این‌گروه نامش برهم میخوانند یعنی آفریدگار

(٤) درمتن سانسکریت واژهٔ «وشنو» آمده (۵) ت : چه

(٦) درمتن سانسکریت اینطور است : «اوپراست (نیستی به‌او نمیرسد) ، اوصفت ندارد ، او ازنیستی برتر است ، او دردل قائم است»

(۷) ت : حق بداند یعنی نفس‌الامر چنانکه هست بداند .

(۸) درمتن سانسکریت واژه‌ای آمده‌که معنی : «درمیان عارفان مخلص» دارد ـ این جمله دراینجا افتاده است (۹) ت : آن‌ذات‌را چنانکه روشن وبزرگ‌است بداند مگرشخصی‌راکه طمع و غفلت وترس وتکبر و خواهش وغضب و اعمال ذمیمه نباشد .

✡ در متن سانسکریت چاپی این‌اوپ‌نشد شش‌ادهیای دارد ـ وادهیای یکم شامل ۵۰ بند است ـ لیکن درترجمهٔ داراشکوه فقط ۱٤ بندازادهیای یکم ضبط است .

اینکهت شترودری

[یعنی صدنام رودر که فناکنندهٔ همه است]

[از ججریید]

۱) [پرجاپت گفت :] ای رودر ، من شمارا تواضع میکنم ، جلال وعظمت شمارا هم تواضع میکنم ـ وتیر شمارا [که فناکنندهٔ همه است] تواضع [وکمان شمارا تواضع] و بازوی شمارا تواضع [وترکش شمارا که بخشندهٔ ظفر است تواضع ـ ومرا به‌این تیر وکمان وترکش خود ظفر بدهید] .

۲) وشما دوصفت(۱) دارید : یکی صفت جمال ودیگر صفت جلال(۲) ـ به‌این صفت مراخوشحالی میبخشید و به‌آن‌صفت که مثل ماه‌است ای‌نگاهدارندهٔ کوههای بزرگ گناهان مرا دور میسازید ـ به‌آن‌صفت برمن نظر بکنید .

۳) ای نگاهدارندهٔ کوههای بزرگ و ای فرستندهٔ ابرها و باران‌ها از آن تیر غضبناك(۳) که برای انداختن بدست خود میگیرید ، مرا(۴) درپناه خود نگاهدارید .

۴) که‌من به‌ثنای‌نیك‌وراست شمارا میشناسم(۵) ای‌صاحب کوههای‌بزرگ(۶) درد های همهٔ عالم‌را دورکرده وخوشدل ساخته همه‌را بیزوال سازید .

۵) برای‌نگاهبانی من‌چیزی بفرمائید که من درحفظوامان‌باشم ـ وطبیب طبیب‌ها شمایید(۷) ، بیماریهای خواهش وغضب مرا دوربکنید(۸) ـ وحس‌های من که صفت ملکی را گذاشته ، صفت شیطنت میگیرند وراهنمایندهٔ راه بدانند ، آنها را از من دورترسازید (۹) .

۶) آفتابی که دروقت طلوع و غروب دراو سرخی ظاهر میشود ودر میان روز ،

---

(۱) درمتن سانسکریت فقط یك صفت «جمال» مذکور است .

(۲) د و ح و ت : یکی صفت جمال است ودیگر صفت جلال به‌آن صفتی که شما خوشحالی میبخشیدوازدیدن آن صفت جمال که مثل ماه است ودورکنندهٔ همهٔ گناهان است ، به‌آن صفت‌ها برمن نظری بکنید ای نگاهدارندهٔ کوههای بزرگ .

(۳) د و ت و ح : ازآن تیری که برای انداختن بدست خود میگیرند ازآن‌تیرغضبناك مرا در پناه خود نگاهدارید (٤) درمتن «ومردمان وجمیع جانداران‌را» اضافه است

(٥) د و ح و ت : و به‌ثناهای نیك وراست شمارا میستایم .

(٦) ت : ای‌صاحب همهٔ عالم‌های بزرگ (۷) ت : وطبیب ما شمایید

(۸) د و ت و ه و ح : مرا بپرید و دورکنید ـ ترجمه مشروح است ـ در متن واژه‌های «مار وعفریت وخزنده» نیز استعمال شده است . (۹) ح : رسانید

زرد مینماید وخوشحالی دهندهٔ همه‌است وصورت شما است ، آنرا تواضع ـ وآفتابی که در همهٔ جهات صدهزاران شعاع فناکننده دارد ، آنهم‌صورت غضب(۱) شما است آنرا تواضع ـ وآن غضب‌را ازمن دور کنید .

۷) (۲) وهرروندهٔای که درعالم است وازغفلت پوشیده شده‌است وخواهشها دراو پراست وپرشده مانده است وغافلترین غافلان ونادانترین نادانان وچرانندهٔ حیوانات اورا نادانسته من میگویند وهمهٔ‌کارهائی که او میکند بخودنسبت میدهند وآنکه اورا دانسته‌من میگوید ، ازاین دانستن خوشحال ورستگار میشود ـ این هردورا تواضع [یعنی رودری را که درنادان ودانا من میگویند اورا تواضع] .

۸) و آن **رودری** راکه **نیل کنتهه** است [یعنی زهر مرگ را در قدرت خود نگاهداشته است] ، اورا تواضع ـ وآن‌رودری راکه چشمهای بی‌نهایت دارد ودهندهٔشادی همه اوست وباوجود قدم همیشه جوان است و پیری به‌او نمیرسد ، اورا و همهٔ پیدایش اورا تواضع .

۹) ای **رودر** ، برای محافظت من از دشمنان ظاهری و باطنی کمان خودرا چله کنید وتیرهائی راکه دردست شما است ، بردشمنان من بیندازید وبکشید .

۱۰ و۱۱و۱۲و۱۳) (۳)ودشمنان مراکشته وچله‌ازکمان خود فرودآورده وپیکان های تیرهارا برآورده خود خوشحال شده ، مرا خوشحالی ببخشید ـ وکمان‌های دیگر را بی‌چله وبی‌تیرکار نتوان فرمود وکمان شما بی‌چله‌وبی‌پیکان(۴) تیرهمه‌کار میتواندکرد واز تیرهای شکستهٔ دیگران‌کاری نیاید و از تیرهای شکستهٔ شما همه‌کارآید ـ و غلاف شمشیر شما ، بی‌آنکه شمشیرداشته باشدکار میکند .

ای **رودر** بخشندهٔ همهٔ‌آرزوها ، ازکمانی که دردست شما است ، دشمنان هرچهار طرف مرا برطرف ساخته محافظت ونگاهبانی من کنید .

۱۴) وسلاحهای شماراکه برای‌کار فرمودن آنها دشمنی نیست ، تواضع ، هردو بازوی شماراتواضع وکمان شمارا تواضع ـ وکمان‌شما ازهرچهارطرف محافظت من‌بکند وترکش وتیرهای خودرا برای محافظت من پیش خود نگاهدارید .

✡

---

(۱) ت و ح : و غضب (۲) ترجمه مشروح است ـ در متن چاپی سانسکریت اینطور است : «آن‌که [مثل‌آفتاب] رونده است و[درطلوع وغروب] سرخ‌و نیلگون می نماید ، وآن‌راکه گله‌بانان نادیده میگیرند وزنان‌باکوزهٔ‌آب برسر نادیده می‌گیرندمارا به محض‌دیدار خوشحال‌کناد»

(۳) درترجمهٔ داراشکوه بندهای ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۳ ، مخلوط‌گردیده وترتیب‌متن‌رعایت نشده است (٤) ح و ه : بی‌کمان

✡ درمتن سانسکریت بندهای ۱۵ و۱٦ نیز وجوددارد‌که دراین ترجمه محذوف است ـ در ترجمهٔ داراشکوه براهمن اول باینجا خاتمه می‌یابد .

۱۷ الی۴۶ (۱) و بازوهای شمارا که مثل طلا درخشنده است نمشکار(۲)ـ و شمارا که صاحب لشکرهااید ، نمشکار نمشکار ـ و شمارا که صاحب همهٔ جهات‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که همه(۳) را جان‌اید ، نمشکار نمشکار ـ وشمارا که صاحب همهٔ حیوانات چرنده و پرنده وجانداران‌اید(۴) ، نمشکار نمشکار ـ وشمارا که درآیندهٔ همه‌اید(۵) ورسانندهٔ غذای همه‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که موهای برنگ آتش دارید ، نمشکار نمشکار ـ و شمارا که رشتهٔ نیلگون‌را حمایل‌دارید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که صاحب همهٔ دولتمندانید ، نمشکار نمشکار .

وشمارا که فناکنندهٔ نادانی‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که صاحب عالم‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که **رودر**اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که حربه‌های شما همه‌جا پراست(۶) نمشکار نمشکار ـ وشمارا که صاحب همهٔ بدن‌هااید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که برای‌راهنمائی ترسانندهٔ همه‌اید و زنندهٔ هیچکس نیستید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که صاحب همهٔ دشت و صحرااید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که رنگ جلال شما سرخ است نمشکار نمشکار ـ وشمارا که سازندهٔ این **برهما**ند اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که صاحب همهٔ نباتات‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که وکیل همه‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که صاحب همهٔ نفع‌ها وسودهااید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که‌صاحب بر و بحراید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که پهن کنندهٔ زمین‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که‌دهندهٔ دولتهااید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که اثردهندهٔ دواهااید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که بلند آوازه‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که ظاهرترین ظاهرها اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که صاحب همهٔ‌جنبنده‌هااید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که‌درهمه‌جااید وهیچ‌جانیست که شما به‌آنجانرسید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که صاحب همهٔ‌قوت‌هااید نمشکار نمشکار(۷) .

ای **رودر** ، شمارا که بردبارااید نمشکار نمشکار ـ وشما را که فتح کننده‌اید نمشکار نمشکار ـ و شمارا که صاحب همهٔ فتح کننده‌ها اید نمشکار نمشکار ـ و شمارا که محیط همهٔ جهات‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که صاحب‌همهٔ دزدان‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که صاحب ترکش‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که ترکش شما پراز تیرهااست نمشکار نمشکار ـ

---

(۱) از بندهفدهم تابند چهل وششم درمتن سانسکریت موضوع همهٔ بندها نمشکار است یعنی تعظیم وتواضع رودر ـ درترجمهٔ داراشکوه ترتیب متن سانسکریت رعایت نشده است .

(۲) م و ه همه‌جا : تواضع تواضع .

(۳) اینجاکلمهٔ : «درختان» افتاده است (٤) اینجاکلمهٔ : «ورودرهستید» افتاده است

(۵) در متن سانسکریت چنین است : « شماراکه برنگ برگهای تازه سرسبزید ومثل برق درخشنده هستید نمشکار نمشکار» : (٦) ت : همه‌جا است

(۷) دراینجا براهمن دوم تمام میشود .

وشما را که صاحب همهٔ راهزنان‌اید نمشکار نمشکار ـ وشما را که خود نهنگ بزرگ‌اید نمشکار نمشکار ـ و شمارا که صاحب همهٔ نهنگان‌اید نمشکار نمشکار ـ و شمارا که همیشه رونده‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که همه‌سو رونده‌اید نمشکار نمشکار ـ و شمارا که در دست دارندهٔ حربهٔ پیچ‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که کشندهٔ ظالمان‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که صاحب‌شمشیراید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که عین همه‌شب گردنده‌هااید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که‌صاحب همهٔ پرنده هااید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که عین‌همهٔ‌دستار بندان اید نمشکار نمشکار ـ و شما را که گردندهٔ همهٔ کوهستان اید نمشکار نمشکار ـ وشما را که نابود کنندهٔ نسل‌هااید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که عین همهٔ‌ترکش‌بندان‌اید ، نمشکار نمشکار ـ وشمارا که عین همهٔ کمانداران‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که صاحب تیردرچله کننده‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که کشندهٔ تیروکمان‌اید نمشکار نمشکار ـ و شمارا که اندازندهٔ تیر وکمان‌اید نمشکار نمشکار ـ و شما را که زنندهٔ تیرها برنشانه‌هااید نمشکار نمشکار ـ و شما را که عین همهٔ نشستگان اید نمشکار نمشکار ـ و شما را که عین همهٔ درازکشندگان‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که‌عین‌همهٔ خوابیدگان‌اید نمشکار نمشکار ـ و شمارا که عین همهٔ بیداران‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که عین همهٔ ایستادگان‌اید نمشکار نمشکار ـ و شمارا که عین همهٔ دوندگان‌اید نمشکار نمشکار ـ و شمارا که تمام مجلس‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که صاحب مجلس‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که عین همهٔ‌اسپان‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که صاحب‌اسپان‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که فوج تیغ‌زننده‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که همهٔ لشکرها فتح کننده‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که‌سپهسالار همهٔ‌فوجهای بهادران‌اید نمشکار نمشکار ـ و شمارا که بضرب وزورشکست دهندهٔ فوجهای دشمنان‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که‌حافظهٔ قوی‌دارید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که صاحب حافظه‌داران‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که همهٔ‌مجموعه‌هااید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که همهٔ قومهااید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که‌اقسام‌صورت‌هااید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که‌خرد خردابد نمشکار نمشکار ـ وشمارا که بزرگ بزرگ‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که همهٔ لشکرهااید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که‌صاحب همهٔ‌لشکرهااید نمشکار نمشکار ـ و شمارا که همهٔ‌سواران‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که همهٔ پیاده‌هااید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که همهٔ سواری‌هااید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که‌صاحب همهٔ‌سواری‌هااید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که سازندهٔ‌ظروفهااید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که‌سازندهٔ بهلی‌های‌سواری‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که‌آهنگرسازندهٔ حربه هااید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که کم ذات ترین کم ذاتهااید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که کمانگراید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که‌تیرگراید نمشکار نمشکار ـ وشما را که شکارکننده‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که پیداکنندهٔ همهٔ‌عالمیان‌اید نمشکار نمشکار ـ وشما را که رودراید وفناکنندهٔ همهٔ عالمیان‌اید نمشکار نمشکار ـ و شمارا که

پیدا کنندهٔ همه‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که کشندهٔ همه‌اید نمشکار نمشکار ـ و شمارا که صاحب‌همهٔ‌جانداران‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که نگاهدارندهٔ مرگ به‌قدرت‌خوداید نمشکار نمشکار ـ و شمارا که موهای دراز دارید نمشکار نمشکار ـ و شما را که موهای تراشیده‌دارید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که‌چشمهای بی نهایت‌دارید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که کمان‌های بی‌نهایت دارید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که ساکن کوهها‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که خیالات کودکان دارید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که اینهمه آفرینش کامل میکنید وکامل نشوید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که پست قداید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که دراز قداید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که‌ازهمه برتر اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که ازهمه‌جوانتر اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که اصل همه‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که پیش‌ازهمه‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که تیزروید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که آهسته‌روید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که شتاب کننده درکارها‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که درنگ کننده درکارها‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که دریای پراز امواج اید نمشکار نمشکار ـ و شمارا که دریای آواز کننده‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که جزیره‌های دریا‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که ازهمه کلانسالتر اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که ازهمه خردسالتر اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که اول‌همه‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که وسط همه‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که آخر همه‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که ازشکم مادرافتاده‌اید نمشکار نمشکار ـ و شمارا که پستی همهٔ پستی‌ها‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که پائین همه‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که سراب‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که مثل هرچیز که میخواهید میتوانید آفرید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که‌سیاست کننده‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که نگاهدارنده‌اید نمشکار نمشکار ـ و شمارا که زمین مزروع صالح‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که خرمن های غله‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که سزاوار ستایش‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که منتهای همه‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که صحرا نشین‌اید نمشکار نمشکار ـ و شمارا که سبزه‌نشین‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که عین همهٔ آوازها‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که صدا‌اید نمشکار نمشکار ـ و شما را که سریع‌السیر اید نمشکار نمشکار ـ و شما را که سریع‌المرکب‌اید نمشکار نمشکار ـ و شمارا که مردانه‌اید نمشکار نمشکار ـ و شما را که دوپاره کننده‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که پوشندهٔ اقسام زره وسلاح‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که پوشندهٔ جلزقه‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که مسندنشین‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که عین روشنائی‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که مشهور اید نمشکار نمشکار ـ و شمارا که لشکرهای شامشهوراست نمشکار نمشکار ـ وشمارا که صاحب نقاره‌ها‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که **اناهدشید** [یعنی آواز مطلق] اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که‌شوخ‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که عارف‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که پیغام‌رساننده‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که‌عین‌پیغام‌اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که تیرهای پرجلال دارید نمشکار

نشکار ـ و شما را که اسلحهٔ تیز دارید نشکار نشکار ـ وشما را که سلاحهای درخشنده دارید نشکار نشکار ـ و شما را که کمان های چاق دارید نشکار نشکار ـ و شمارا که چشمه های آب دارید نشکار نشکار ـ و شما را که چاههای خرد دارید نشکار نشکار ـ و شما را که آبهای ایستاده اید نشکار نشکار ـ و شما را که جوی‌های آب روان اید نشکار نشکار ـ و شما را که تالاب های کلان‌اید نشکار نشکار ـ وشمارا که چاههای کلان اید نشکار نشکار ـ و شما را که آب باران اید نشکار نشکار ـ و شما را که آب غیر باران اید نشکار نشکار ـ و شما را که ابر های تیره اید نشکار نشکار ـ و شما را که ابر های پرآب اید نشکار نشکار ـ و شما را که دور کنندهٔ تیرگی ابراید نشکار نشکار ـ وشمارا که روشنی برق‌اید نشکار نشکار ـ وشمارا که برق‌اید نشکار نشکار ـ وشمارا که ویرانی‌اید نشکار نشکار ـ وشمارا که آبادانی‌اید نشکار نشکار ـ وشمارا که‌ماه‌اید نشکار نشکار ـ وشمارا که فناکنندهٔ همه‌اید نشکار نشکار ـ وشما را که شفق‌اید نشکار نشکار ـ وشما را که آفتاب‌اید نشکار نشکار ـ وشما را که‌راحت دهنده‌اید نشکار نشکار ـ وشمارا که‌مهیب‌اید نشکار نشکار ـ وشمارا که صورت مهیب دارید نشکار نشکار ـ وشمارا که پیشوای لشکر بهادران‌اید نشکار نشکار ـ وشمارا که‌هرجا زنده(۱) اید نشکار نشکار ـ وشمارا که‌قابل(۲) اید نشکار نشکار ـ وشمارا که مقبول‌اید نشکار نشکار ـ وشمارا که‌ازدریا بکنار رساننده‌اید نشکار نشکار ـ وشمارا که‌عین سرور اید نشکار نشکار ـ وشمارا که‌عین‌علم‌اید نشکار نشکار ـ وشمارا که عین‌هستی‌اید نشکار نشکار ـ وشمارا که دهندهٔ سرور اید نشکار نشکار ـ وشمارا که‌دهندهٔ‌علم‌اید نشکار نشکار ـ وشمارا که سرور سرورها اید نشکار نشکار ـ وشمارا که همهٔ معبدها اید نشکار نشکار ـ وشمارا که گذرگاه‌دریا اید نشکار نشکار ـ وشمارا که کشتی‌اید نشکار نشکار ـ و شمارا که اقسام کشتی‌ها اید نشکار نشکار ـ وشمارا که اجرت کشتی‌اید نشکار نشکار ـ و شمارا که دهندهٔ اجرت های کشتی‌اید نشکار نشکار ـ و شمارا که سبزهٔ میان دریا اید نشکار نشکار ـ و شمارا که کف دریا اید نشکار نشکار ـ و شما را که ریگ دریا اید نشکار نشکار ـ وشمارا که عمق دریا اید نشکار نشکار ـ وشمارا که سنگریزهٔ‌دریا اید نشکار نشکار ـ وشمارا که‌سنگهای میان‌دریا اید نشکار نشکار ـ وشمارا که‌رودخانه‌ها اید نشکار نشکار ـ وشمارا که زمین های شوربوم‌اید نشکار نشکار ـ وشمارا که زمین‌های لایق زراعت‌اید نشکار نشکار ـ وشمارا که شاهد عمل‌های نیك و بداید نشکار نشکار ـ وشمارا که جای بودن همهٔ جانوران‌اید نشکار نشکار ـ وشمارا که صاحب خانه‌اید نشکار نشکار ـ وشمارا که فرشته‌های خانه‌ها اید نشکار نشکار ـ وشمارا که حوض‌ها اید نشکار نشکار ـ و شمارا که صاحب باغ‌ها اید نشکار نشکار ـ و شما را که صاحب آب انبار اید

---

(۱) ت : لرزنده ـ د : هرجا زننده (۲) ت و د : قاتل ومقتول‌اید

نمشکار نمشکار ـ و شما راکه گرداب ها اید نمشکار نمشکار ـ و شما را که خاك اید نمشکار نمشکار ـ و شما راکه گل هااید نمشکار نمشکار ـ و شمارا که بهار اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که خزان اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که کاه کلان اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که کاه خرداید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که آن آتش اید که دریای محیط راخشك میکند نمشکار نمشکار ـ وشمارا که آتش قیامت اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که برگهای سبز درختان اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که برگهای خشك شدهٔ افتادهٔ درختان اید نمشکار نمشکار ـ و شما را که بردارندهٔ دست برای زدن اید نمشکار نمشکار ـ و شما را که ترساننده اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که رسانندهٔ آزارها اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که آزارایدنمشکار نمشکار ـ وشمارا که دل همهٔ فرشته های موکل باران اید نمشکار نمشکار ـ وشمارا که دل فرشته های فرق کنندهٔ عملهای نیك و بداید نمشکار نمشکار ـ و شمارا که دل فرشته هااید که موکلان بیماریهااند نمشکار نمشکار ـ وشمارا که دل فرشته هااید که موکلان خبرهای آینده اند نمشکار نمشکار ـ و شمارا که دل فرشته ها اید که موکلان دور کردن بیماریهااند نمشکار نمشکار ـ وشمارا که همهٔ نیکی ها و بدیهااید نمشکار نمشکار(۱)

---

۴۷) ای سزا دهندهٔ گمراهان ، ای صاحب آب حیات ، ای ازهمه منزه تر ، ای سبز وسرخ ، هیچ قسم جانداری را مترسانید و نزنید و نکشید وهیچ یکی را آزار ندهید ـ ای رودر بخشندهٔ صحت ها دواهائی که صحت می بخشند وعین بدن شما است آن دوای صحت را بمن بدهید که از آن صحت یابم وزنده بمانم .

۴۸) ای رودر ، عقل مرا بسوی خود متوجه سازید که شما صاحب قدرت اید و دارندهٔ موهای درازاید و نگاهدارندهٔ مردان شمااید والتماس دارم که همهٔ متعلقان دوپایه و چهارپایهٔ مرا آسوده نگاهدارید ومردم این شهر را آسوده و تندرست نگاهدارید و بیمار نسازید.

۴۹) ای رودر شمامرا صحت بدهید و بیماریهای مرا دور کنید وشما نگاهدارندهٔ مردان اید .

۵۰) وشمارا همه بتواضع پیش می آیم ، مایان که فرزندان آدم وحوا ایم ووقت پیدایش هرخوبی که پدر ما ازشما برای ما طلب کرده است برای بهبود ما به برکت تواضع کردن بشما ، آن خوبی هارا بما برسانید وجمیع پیران وجمیع طفلان وجمیع جوانان وجمیع کودکان راکه درشکم مادراند وپدر مرا ومادر مرا ودوستان مرا نمیرانید و فرزندان و فرزند زادگان مرا ومرا و گاو واسپ مرا نمیرانید و سپاهیان مشهور مرا نمیرانید ـ جمیع لوازم قربانی را بدست گرفته شمارا همیشه تواضع میکنم .

۵۱) ای همیشه جوان بزرگ ، وای سرور بزرگ ، برمن خوشحال شده مراسرور

---

(۱) براهمن سوم به اینجا تمام میشود .

دائمی بدهید وحربه‌های خودرا دورانداخته و بلباسی که پوشیده‌اید و کمانی که‌دردست‌دارید آمده محافظت من بکنید .

۵۲) ای اندازندهٔ تیرها وای بیخواهش وای سزاوار تعظیم ، شمارا تواضع وشما که اقسام حربه‌ها دارید ، آنهارا برای نگاهبانی من بردشمنان من بکاربرید .

۵۳) وشما که‌صاحب‌هزاران‌هزارحربه‌اید ، به‌آنهاروی همهٔ‌دشمنان‌مرا بر گردانید وآنهارا شکست بدهید .

۵۴) ودرزمین بصورت رودر بی‌نهایت که شمااید ، چله‌های همهٔ کمانهای آنهارا فرود آورده دورنگاهدارید .

۵۵) ودرآن عالم فضا ، بصورت رودر بی‌نهایت که شمااید چله های همهٔ کمانهای آنهارا فرودآورده دورنگاهدارید .

۵۶) ودرآسمانها بصورت رودر بی‌نهایت که بعضی نشان‌سبز وبعضی نشان سفید درگلو دارند ، شمااید چله‌های همهٔ کمانهای آنهارا فرودآورده دورنگاهدارید .

۵۷) ودرزیر زمین بصورت رودر بی‌نهایت که شمااید چله‌های همهٔ کمانهای‌آنها را فرود آورده دورنگاهدارید .

۵۸) ودر درختان وصحراها بصورت رودر بی‌نهایت سبز رنگ وسرخ رنگ که شمااید ، چله‌های همهٔ کمانهای آنهارا فرودآورده دور نگاهدارید .

۵۹) ودر همهٔ جانداران بصورت رودر بی‌نهایت که بعضی مو دارند و بعضی مو تراشیده‌اند شمااید ، چله‌های همهٔ کمانهای آنهارا فرودآورده دور نگاهدارید .

۶۰) (۱) ودرآبها وطعامها بصورت رودر بی‌نهایت که شمااید وطعام‌خورنده‌ها و آب خورنده ها را میکشید ، شمااید چله هـای همهٔ کمانهای آنها را فرود آورده دور نگاهدارید .

۶۱) (۲)ودرنگاهبانان راهها بصورت‌رودر بی‌نهایت که شمااید وکشندهٔ‌قوی‌اید چله‌های همهٔ کمانهای آنهارا فرودآورده دور نگاهدارید .

۶۲) (۳) ودرمعبدها بصورت رودر بی نهایت که شمااید و حربه‌ها دردست دارید چله‌های همهٔ کمانهای‌آنهارا فرودآورده دور نگاهدارید .

۶۳) واینهمه رودرها که مذکور شد ودیگر رودرهای بی‌نهایت که درهمهٔ جهات هستند چله‌های همهٔ کمانهای آنهارا فرودآورده دور نگاهدارید .

۶۴) (۴) ورودرهائیکه درزمین‌اند وتیرهای‌غذا دارندآنهارا روبه‌مشرق کرده ،

---

(۱) درمتن سانسکریت چاپی این‌بند ۶۲ است

(۲) درمتن چاپی سانسکریت این‌بند ۶۰ است .

(۳) درمتن چاپی سانسکریت این‌بند ۶۱ است .

(۴) درمتن چاپی سانسکریت این‌بند ۶۶ است .

ده‌بار تواضع وررو بجنوب کرده ده‌بار تواضع ورو بمغرب کرده ده‌بار تواضع ورو به‌شمال کرده ده‌بار تواضع ورو به‌بالا کرده ده‌بار تواضع ـ ایشان مرا صحت دهند و هر که بمن دشمنی دارد ومن به‌او دشمنی دارم ، آن‌دشمنان‌را پیش ایشان می‌اندازم تاآنهارا بکشند .

۶۵) ورودرهائی که درعالم فضا باشند وبادها تیرهای آنها است ، آنها را رو بشرق کرده ده‌بار تواضع ورو بجنوب کرده ده‌بار تواضع ورو به مغرب کرده ده‌بار تواضع ورو به‌شمال کرده ده‌بار تواضع ورو به‌بالا کرده ده بار تواضع ـ ایشان مرا صحت دهند و هر که بمن دشمنی دارد ومن به‌اودشمنی دارم ، آن دشمنان‌را پیش ایشان می‌اندازم تاآنها را بکشند .

۶۶) (۱) ورودرهائی که درآسمان میباشند وباران‌ها تیرهای آنهاست ،آنهارا روبشرق کرده ده‌بارتواضع ورو بجنوب کرده ده‌بارتواضع ورو به‌مغرب کرده ده‌بارتواضع ورو به‌شمال کرده ده‌بار تواضع ورو به‌بالا کرده ده بار تواضع ـ ایشان مرا صحت دهند و هر که بمن دشمنی دارد ومن‌به‌او دشمنی‌دارم ، آن دشمنان‌را پیش‌ایشان می‌اندازم تاآنهارا بکشند .

۶۷) (۲) هرچه‌هست همین رودر است ، آن‌رودر را تواضع تواضع ـ وآن‌رودر راکه درهمه پراست تواضع تواضع ورودری که هرچه شده است اوست وهرچه هست‌اوست وهرچه خواهد شد اوست ، اورا تواضع تواضع .

(تمام‌شد اپنکهت شت‌رودری ازججرید)

---

(۱) درمتن چاپی سانسکریت این بند ٦٤ است .

(۲) متن سانسکریت چاپی بند٦٧ ندارد .

اپنکهت گربهه[1]

[از اتهربن‌بید]

۱) **برهم بدیا** که علم توحید است ، راه شناختن آن‌علم ، بدن انسان است ، از اینجهت حقیقت این‌بدن گفته میشود : این بدن از پنج‌چیز ترکیب یافته است وهمیشه درمیان پنج‌چیز میباشد وشش‌چیز نگاهدارندهٔ اویند و به‌شش ریسمان بسته شده است وهفت **دهات** [یعنی هفت‌نطفه] درمیان اوست وسه خلط دراوست ودوجای پیدایش دارد و چهار خوراك دارد ـ این‌چیزها دربدن همهٔ‌جانداران‌است ـ واز پنج‌چیزی که ترکیب‌اوست این‌پنج‌است[2] که خاك وآب وآتش وباد و بهوت‌آکاس باشد.

خاك کدام‌است ؟ وآب کدام‌است ؟ وآتش کدام‌است ؟ و باد کدام‌است ؟ و بهوت‌آکاس کدام است ؟ : هرچه در بدن سختی دارد ،آن خاك است ـ وهرچه رونده وجاری‌شونده‌است آن‌آب است ـ وهرچه گرمی دارد ، آتش است [یعنی‌حرارت] وهرچه حرکت دارد ، آن‌باد است ـ وهرمنفذ خرد و کلانی که هست آن بهوت‌آکاس است .

وپنج چیزی که بدن درآن میباشد : خاك بدن را نگاه میدارد وآب خاك را خمیر میکندوآتش بدن‌را [پخته‌و] روشن‌میکند وباد بدن‌را نمومیدهد و بهوت‌آکاس بدن‌را جای میدهد [چنانچه از دمیدن شیشه گر ،شیشه شکم پیدا میکند و پهن میشود ، پس دم شیشه گر که بمنزلهٔ باد باشد که شیشه را کلان میکند و منفذی که شیشه گر از آن منفذ دمیده شکم شیشه‌را کلان نموده است ،آن بمنزلهٔ بهوت‌آکاس است که جای‌میدهد] ـ برای شنیدن آواز گوش[3] راجاداده‌است و برای‌لمس پوست‌را جاداده است[4] و برای دیدن شکل‌ها [ورنگها] چشم را جاداده است و برای گرفتن مزه زبان‌را جاداده است و برای‌گرفتن بوها بینی‌را جا داده‌است و برای لذت جماع عضومخصوص‌را جاداده است و برای دفع فضله مقعدرا جا داده است و برای فهمیدن عقل را جا داده است و برای خواهش دل‌را جاداده است و برای حرف زدن[5] گویائی را جا داده است :

وآن شش‌چیز که نگاهدارندهٔ بدن‌اند شش‌طعم است : شیرین وترش ونمکین وتلخ

---

(۱) دراوپ‌نشدگربهه بحث‌ازچگونگی‌خلقت و پیدایش‌وترکیب بدن‌آدمی میشود وازاینجهت که بدن آدمی‌را «شهرخدا» میدانستند ، ازراه شناختن بدن و ترکیب وجودی انسان طالب حقیقت میتواند برستگاری برسد . (۲) ت : آن‌پنج‌چیزاینست یعنی پنج عناصر خاك .

(۳) ت : درگوش جاداده (٤) ح و د : جاداده است چه لامسه ازپوست بدن است

(٥) ت : نطق

وتیزوزمخت(۱) وهمین‌شش‌رس(۲) است ، شش‌ریسمانی که بدن به‌آن بسته شده‌است که‌غذا منحصر است دراین شش که بدن‌را قائم دارد ـ وده‌چیز دیگر است که بدن‌را قوت میدهد : هفت‌سر یعنی‌هفت‌آهنگ(۳) وشنیدن خبرخوش وشنیدن خبر بد ونام چیزها .

۲) وهفت رنگ(۴) که درمیان بدن است : سفید وسرخ وسیاه وسبز وگلگون و زرد وصندلی ازهمین هفت‌رنگ معلوم میشود که درمیان بدن هفت نطفه است(۵) ـ ازخوردن غذا رس پیدا میشود یعنی کیلوس میشود وازآن رس خون متولد میشود وازخون گوشت میشود وازگوشت چربی‌میشود وازچربی پیه(۶) میشود وازپیه استخوان‌میشود وازاستخوان مغز میشود وازمغزاصل نطفه میشود ـ وقتی که [باقیماندهٔ] خون [حیض] زن [بعداز پاکی‌در رحم میماند] ، نطفهٔ مرد به‌آن مخلوط میشود وازآتش شهوت وآتش صفرا ومدد پران‌باد هردو بجوش درمی‌آید و حمل بهم میرسد(۷) .

۳) دراین عالم روش پیدا کردن آفریدگار براین‌نهج است : ودرهشت پهر که شبانه‌روز باشد ، این‌نطفه وخون باهم‌جوش میخورد وغلیظ شده علقه‌میشود ، درهفت‌شبانه روز دیگر که باهم میجوشد ، مثل حباب بلند میشود ودرپانزده شبانه‌روز دیگر گوشت‌پارهٔ نرم میشود ودریك‌ماه آن‌گوشت پاره سخت میشود و درماه دوم آن‌گوشت پاره سر پیدا میکند ودرماه سوم دست وپا بهم میرساند ودرماه چهارم انگشتهای دست‌وپا وشکم و کمر ودیگر اعضاء بهمرسانیده [به‌جنبش پران درحرکت می‌آید] و در ماه پنجم استخوان پشت سخت ومضبوط میشود ودرماه ششم محل‌های حواس(۸) درست میشود ودرماه هفتم‌شعور(۹) بهم میرساند ودرماه‌هشتم اعضاء وقوای او کامل‌میشود ـ واگر نطفهٔ مرد دروقت یکجاشدن منی برخون(۱۰) باقیماندهٔ‌حیض زیاده‌است پسر میشود واگر خون باقیماندهٔ‌حیض برمنی‌مرد زیاده‌باشد ، دخترمیشود واگرهردو برابر باشد خنثی(۱۱)میشود ـ ودروقت مباشرت ومجامعت هر کدام ازمرد وزن که خوشحال نباشد ودلش بیقرار باشد خواه پسروخواه دختر که‌متولد گردد معیوب باشد یا نابینا باشد یاشل شود یا کوژپشت شود یاپست‌قد شود یاازاقسام‌عیبها

---

(۱) ه : زفت ـ درسانسکریت واژهٔ «کشای» استعمال شده .

(۲) ت : رس یعنی مزه وطعم است شش‌رس بمنزلهٔ ریسمانی است ـ د و ح : رسن

(۳) درمتن سانسکریت اسامی هفت‌آهنگ مذکور است .

(٤) ح و ت و ه : رسی

(۵) اینجا جملهٔ : « وآن‌کدام است آن‌آنست‌که از او عناصر بدن پیدا می‌شوند» محذوف است . (٦) د : پی (۷) در متن سانسکریت اینطور است : « درقلب‌آتش درونی ودرجای‌آتش صفرا ودرجای صفراباد ودرجای باد قلب به‌ترتیب ازآفریدگار پیدا میشوند» .

(۸) درمتن سانسکریت اسامی محل‌ها یعنی : دهان ، بینی ، چشم ، گوش وغیره مذکوراست

(۹) بجای شعور درمتن سانسکریت واژه‌ای بکار برده شده‌که معنی «جان» دارد .

(۱۰) ت : ازخون باقیمانده ـ ه : منی وخون (۱۱) منظور «مخنث» است .

عیبی داشته باشد ـ واگر دروقت داخل‌شدن نطفهٔ مرد دررحم زن(۱) اپان‌باد باشد، اپان‌باد نطفه‌را دوحصه میکند ودو فرزند توأم متولد میشود و [درماه هشتم که] جمیع اعضای طفل به کمال میرسد جمیع حواس او قوت میگیرد(۲) وآن‌طفل مشغولی پرنو که اوم باشد میکند ومیفهمد که من(۳) ازاین بیست و چهار(۴) بهم رسیده‌ام : یکی(۵) **اودیا** که نادانی باشد ، دیگر **مهت** که عقل‌اول باشد ، دیگر **اهنکار** که صفت من گفتن باشد ، دیگر پنج‌عنصر بسیط و دیگر پنج عنصر کثیف که خاك وآب وآتش وباد وبهوت‌آکاس باشد ، وده حس ظاهر و باطن ودل میداند که جیوآتمای‌من که روح‌باشد ازاینهاجدا است که‌آمده‌دراینها داخل‌شده است ـ وچیزی که مادر میخورد ، غذای لطیف آن ازراه ناف به‌آن‌طفل میرسد وغذای او شده سبب نمو او میگردد ـ ودرماه‌نهم که‌کامل‌میگردد جمیع تنزلات وسیر ادوار(۶) که در عناصر وجمادات‌ونباتات کرده یاد می‌آید وعمل نیك و بدرا میفهمد .

۴) و میداند که بسیار سیر کرده‌ام وادوار و اطوار طی کرده‌ام ودر دریای غم وجود غرق شده‌ام ،(۷) اگر ازشکم مادر برآمدم ، به‌او مشغولی حق خواهم کرد یامعرفت حق خواهم ورزید(۸) که‌آنها خلاص کننده ازعمل نیك و بد اند(۹) و رستگاری بخشنده‌اند ـ همان راه خواهم گرفت که بذاتی که همهٔ عالم در اوست برسم وآن‌ذات پادشاه همه است و صاحب بزرگ همه است ـ بااین آرزوها متوجه برآمدن ازشکم میشود و دروقت برآمدن از در مخصوص چون بجهت تنگی راه آزار میکشد ، [لهذا در آن وقت گریه میکند ، آن آرزوهارا فراموش میکند] وبعداز برآمدن بادنیا که باد اودیا است [یعنی جهل‌ونادانی] همین که به‌او رسید ، همهٔ‌چیزها که دریادخودداشت که پرنو باشد[یعنی‌نام بزرگ خداوطلب خدا ودیگر چیزها که‌مذکورشد] همه‌را فراموش میکند(۱۰) ـ ازهمین جهت بازمستحق‌عمل میشود ودرعمل نیك‌وبد درمی‌آید ـ [وسه خلطی که دربدن است ، سه‌صفت : **ست** و **رج** و **تم** است که ایجاد وابقا وافنا باشد که پیدا شده ومدت معهود(۱۱) مانده وبعدازآن‌درخواهد گذشت ـ ودوجای پیدایش پدر ومادر است که پیدا کنندهٔ اویند ، از صلب پدر برمی‌آید و دررحم مادر پرورش می‌یابد .

---

(۱) ت . واگر در وقت دخول نطفه در رحم زن درپشت مرد اپان‌باد غالب باشد از زور حرکت آن‌باد نطفه‌را (۲) درمتن سانسکریت اینطور است : «وشعور پنجگانه و فهم وادراك با بویائی وذائقه وحس‌های دیگر حاصل‌کند ومحدود ونامحدود ورستگاری را داند» .

(۳) ت : وجود من (٤) درمتن سانسکریت بجای بیست‌وچهار «هشت‌اصل وشانزده‌فرع متغیر» ضبط است . (۵) ترجمه مشروح است

(٦) ت و ه و ح : سیراو (۷) ترجمهٔ تحت‌اللفظی نیست وبه‌اختصار ترجمه شده است .

(۸) ح : برآمدم باز مشغولی حق خواهم ورزید یا معرفت حق خواهم‌کرد

(۹) ه : ازعمل بد اند . (۱۰) در متن سانسکریت‌اینطوراست : «ونه تولد ومرگ را یاد دارد ونه عمل های نیك‌وبد را» . (۱۱) ه : موعود

۵) واین بدن‌را که **شریر** میگویند برای آنست که سه آتش در بدن میباشد : یکی آتش گیان که نور معرفت باشد ، دوم آتش بینائی که نور چشم باشد ، سوم آتش معده که حرارت غریزی باشد که چهار(۱) قسم غذارا که یکی جویده خوردنی(۲) ، دوم آشامیدنی(۳)، سوم لیسیدنی ، چهارم مکیدنی‌است ، [مثل شیر که از پستان می‌مکند] هضم(۴) میکند و آتش بینائی بینندهٔ صورت‌ها است و آتش گیان که نور معرفت است عمل‌های نیك و بدرا میسوزد وهیچ نمیگذارد ـ (۵) ودوعامل ویك زن(۶) که عمل کنندهٔ قربان‌اند یکی **ججمان** نام‌دارد که عمل کننده است ، دوم **برهما** نام دارد که از غلط کردن عمل خبردارمیباشد، سوم زن **ججمان**است که‌صاحب‌قربان‌است ـ ودل بجای **برهما**است که خبرداراست ازغلط نکردن(۷) عمل وعقل بمنزلهٔ زن ججمان است که همیشه همراه جیوآتما میباشد و(۸) خبر کردن بمنزلهٔ **دچینا**(۹) است که احرام بستن باشد و پنج‌حس ظاهر بمنزلهٔ ظروف عمل قربان‌اند و دیدن وشنیدن و بوئیدن ولامسه وذائقه بمنزلهٔ پنج‌چیزی که درآتش بیندازند [وخواهش وحرص و غضب بمنزلهٔ جانورانی‌اند که درآتش می‌اندازند] وموهای بدن بمنزلهٔ کاه است که درقربان بکار میبرند وسر بمنزلهٔ ظرفی است که درآن چیزی پخته درآتش می‌اندازند ودهن بمنزلهٔ آتشی است که چیزهای قربان‌درآن می‌اندازند ـ هر که این‌نوع قربان‌را بداند ، نتیجهٔ همهٔ قربان ها به‌او میرسد واو دربند عمل‌نمی‌ماند ـ کاسهٔ سرآدمی چهار پاره(۱۰) است که باهم پیوسته‌است‌وشانزده‌استخوان درهر دوقرعه دارد که هشت یك‌طرف است وهشت‌طرف‌دیگر وسی ودو دندان دارد که شانزده بالا است وشانزده پائین است و یکصدو هفت **مرم** دارد یعنی جاهائی که بضرب یابزخم‌رسیدن درآنجاها بسیار آزارمیکشد ومی‌میرد ویکصدوهشتاد پیوند دارد ونهصد پی‌دارد که پیوندهارا مضبوط دارد وهفتصد رگ دارد که راه رفتن‌غذای لطیف وخون‌است وسیصدوشصت استخوان دارد وچهار کرور وپنجاه **لك** پشم دربدن‌دارد ووزن گوشت دل نیلوفری شانزده **دام**(۱۱) است ووزن زبان بیست وچهار دام است و وزن صفرائی که دربدن‌آدمی است ، سی‌ودو دام‌است ، ووزن بلغمی که دربدن‌آدمی است یکصدو بیست وهشت دام است ووزن نطفه که درآدمی است هشت دام است ووزن چربی بدن آدمی

---

(۱) ت و ه : ابن‌چهار (۲) ه : جاوید خوردن

(۳) ح : آشامیدنی مثل آب و شیر

(۴) ح: می‌مکد وهضم (۵) اینجا درمتن چاپی سانسکریت جملاتیست‌که در ترجمه حذف شده : «سه‌مقام می‌باشد : اول مقام آتش‌که دردل است ، دوم مقام آتش‌که درشکم است وسوم مقام آتش‌که دردهان است» (۶) ه : دوعامل ویکی زن

(۷) ح :کردن ـ ت : ناکردن (۸) درمتن سانسکریت اینطوراست : «طمع‌ودیگر بدی‌ها مثل جانوران‌اند وثبات وقناعت مثل «دیکشا» وعقل وعضوهای دیگر بمنزلهٔ ظروف عمل‌قربان‌اند»

(۹) دیچها (۱۰) د و ح : پارچه .

(۱۱) دام : واژهٔ هندی است ـ درسانسکریت واژهٔ «پل» بکار برده شده .

شصت و چهار دام است و [این وزن‌ها که مذکورشد برای آدم صحیح‌المزاج است] ـ وزن بول وغایط مقرر نیست [بجهت آنکه اگر زیاده بخورد و زیاده بیاشامد آنها زیاده‌شود واگر کم بخورد و بیاشامدآنها کم گردد] ـ **پیپلاد** رکهیشر گفت که دانستن خلقت و حقیقت بدن انسان که از این چیزها بهمرسیده وآخر معدوم شدنی است راه مکت ورستگاری‌است.

(تمام شد اپنکهت‌گریهه ازالهرین‌وید)

اپنکهت دهیان بندو[1]

[یعنی قطرهٔ مشغولی]

[از اتهربن بید]

۱) صاحب عالم گفت : خلاصهٔ **جوگ** را که سلوك[2] باشد میگویم برای فایده رسیدن به‌سالکان وآن غلاصه چیزی است که از شنیدن وخواندن آن از همهٔ گناهان خلاص میشود .

۲) تخم کلّ حرف‌ها **اکار واُکار ومکار**است وبالاتر ازآن **بندو** است [یعنی نقطه] وبالاتر ازنقطه **ناد** است [یعنی آواز] وآن آوازخوشی است **واکار واکار ومکار** بانقطه به‌آن آواز یکی شده ـ این اسم **اوم** در گفتن وقتی که تمام میشود ، نهایت مرتبه است که درآن‌مرتبه **برهم** بی‌آواز است .

۳) ذاتی که از **اناهد** هم برتر است ـ هرجوگی وعارفی که آن ذات را بیابد ، جمیع شکهای دل‌او برطرف میشود .

۴) و **اناهد** که لطیف است ،آن‌ذات‌لطیف ازآن‌هم لطیفتر است ، چنانچه نوك یك‌مو راکه صدهزار حصه کنند وآن یك حصه را دوحصه کنند ، آن نیم‌حصه لطیف است ، آن‌ذات بی‌صفت همچنان لطیف است .

۵) وهمه عناصر و جانداران چنانچه درگل بوی ودر شیر روغن است و در کنجد تیل ودرسنگ طلا است‌دراویند .

۶) چنانچه رشته درتسبیح میباشد ، اودرهمهٔ عناصر میباشد ، همچنین دانندهٔ برهم که عقل مستقیم دارد ونادانی دراو نیست عین او [برهم] شده میماند .

۷) چنانچه درکنجد تیل‌ودرگل[3] بوی درون‌وبیرون هست همچنین دربدن‌شخص آتما بیرون هم هست واندرون هم هست .

۸) درخت راست واصل است وسایه فرع وباطل ـ وآتما درهمه‌جا است یعنی در اصل هم هست ودرفرع هم هست که سایه باشد [یعنی در**جیوآتما** هم‌هست که لطیف است

---

(۱) در متن چاپی سانسکریت این اوپ‌نشد دارای ۱۰۵ بند است : در ترجمهٔ داراشکوه بندهای ۱ ، ۲ ، ۳ ، ٤ ، ٥ ، ٦ ، ۷ ، ۸ مطابق ترتیب متن‌چاپی ترجمه شده لیکن بعداز بند هشتم ترتیب بندها بهم خورده‌وپس‌وپیش شده‌است بطوری‌که بعداز بند مذکور بندهای۲۱ ، ۲٦ ، ۳۳ ، ۳٤ ، ۳٥ ، ۳٦ ، ۳۷ ترجمه شده وبعدازبند ۳۷ بندهای ۱٤ و۲۲ وبعدازبند ۲۲ بندهای ۳۸ ، ۳۹ ، ٤۰ ترجمه وضبط‌گردیده‌است . (۲) ت : طریق سلوك (۳) ه : کوکل

ودر **بهوت آتما** هم‌هست که بدن کثیف است] .

۳۱) (۱) و **پرانایام** که حبس نفس باشد سه‌قسم است : یکی‌درآمدن نفس ، یکی نگاهداشتن نفس ویکی برآمدن نفس(۲) ـ دروقت درآمدن‌نفس درمیان‌ناف **بشنی** که‌چهار بازودارد و به‌رنگ گل آتشی‌است وصاحب‌قدرت‌است‌نشسته تصور کند ـ ودروقت‌نگاهداشتن نفس درمیان دل صورت **برهما**را که به‌رنگ سفید مایل به‌سرخی وچهار دهن دارد و پدر پدران است درمیان‌گل نیلوفری نشسته تصور کند ـ ودروقت‌گذاشتن نفس درمیان پیشانی صورت مهادیورا که سه‌چشم دارد ومثل بلور درنهایت صفا وروشنی است وبی نقصان است ودورکنندهٔ گناهان است ، اورا عین‌علم دانسته تصور کند .

۳۲) نیلوفری که درناف است هشت برگ دارد و :

۳۳) دهن آن‌گل به‌پائین است و **نال** آن‌گل ببالا است ـ ویك‌دل نیلوفری که در میان سینه است مثل غنچهٔ گل **کیله** سراو بپائین است وهمهٔ فرشته‌ها در برگ‌های اویند .

۳۴) ویك نیلوفر دیگر درسر است که برگهای او بسیار است وگل‌های نیلوفر بسیار در اطراف اوست ـ درمیان آن آفتاب را و بالای آن ماه را و بالای ماه آتش را تصور کند .

۳۵) ودهن‌هرسه‌نیلوفررادرتصور به‌بالا متوجه‌سازد ودروقت تصورمتوجه‌ساختن ببالا درمیان‌همان نیلوفری که ماه‌را برآفتاب وآتش‌را برماه تصور کرده‌است ، این‌هرسه‌را در آنجا یکی سازد ـ **جیوآتما** از سلوك معرفتی که ازاین مشغولی‌ها حاصل کرده است ، همه‌جا سیر میکند .

۳۶) جیوآتما سه‌محل دارد [ناف ، سینه وام‌الدماغ] ـ وسه‌راه دارد و**برهم** سه قسم‌دراو مینماید [درناف بصورت **بشن** ودردل بصورت **برهما** ودرسر بصورت **مهادیو**] ـ وسه‌حرف دارد که سه‌حرف **پرنو** باشد و نیم(۳)**ماترای** پرنو دارد ـ هر که این‌را بفهمد ، همواست **بید** دان .

۳۷) (۴) درخواندن **پرنو**آوازی که درنیم **ماترا** ظاهر میشود ، اتصال آن‌آواز مثل خط بی‌انفصال ریختن **تیل** است ومثل‌آواز ممتدی است که ازجرس ظاهر میشود وآن آواز به‌لفظ درنمی‌آید ، بعداز گفتن پرنودرتمامیت اووقتی که به‌غنه بخوانند ظاهرمیشود ـ هر که به‌این **ناد** یعنی به‌این‌آواز مشغولی کند ، او **بید** دان است .

۱۴) ✡ **پرنو**را کمان کرده و **جیوآتما** را تیر کرده و**برهم** را نشانه کرده به استقامت دل که خطا نخواهم کرد ، این تیررا که بنشانه بزند عین برهم میشود .

---

(۱) ترجمهٔ این بند مشروح است (۲) ت : دم پایان به بالابردن ودوم دربینی نگاهداشتن وسوم فروگذاشتن است .

(۳) د و ح و د : سه‌نیم ماترا (۴) ترجمه مشروح است

✡ نیمهٔ آخر بند۱۴ ترجمه شده ونیمهٔ اول محذوف است .

۳۷) وبدن خودرا چوب پائین کرده وپرنورا چوب بالا کرده ومشغولی‌راحرکت چوب بالا کرده به‌دوام شغل ، آن‌ذات روشن‌را که دراو نهان است به‌بیند .

۳۸) وچنانچه یك‌سرنال‌نیلوفررا درآب گذاشته ازسر دیگرآب‌را ببالامیکشد ، همچنین سالکانی که سلوك‌را به‌کمال رسانیده باشند ، نفس را ازپائین ببالا میکشند .

۳۹) بایدکه نیم ماترا را ریسمان کرده چنانچه به ریسمان دلو آب را میکشند ، همچنین ازچاهی که پائین ناف است ومحل دفع غایط است بادرا ازآنجابرامرگ **سکهمنا** کشیده میان دوابرو [که مجمع دوسوراخ بینی است] رسانیده تمام کند .

۴۰) و درمنتهای مجمع دو سوراخ بینی مابین دوابروکه مکان بیزوالی است ، آنجا برهمی‌راکه همهٔ عالم دراو میباشد(۱) ، بداند .

(تمام‌شد اینکهت دهیان‌بندو ازآلهرن‌بید)

---

(۱) ح : میباشند

اپنکهت مریت لانگول

[یعنی دم مرگ که انتهای عمر است بیان کرده میشود]

[از اتهربن بید]

۱) (۱) وزن این منتری که مذکور خواهد شد **انشتپ** و موکل او **رودری** است که بصورت(۲) آتش فانی کننده است واول کسی که مشغولی این منتر کرده است **بشت** است و باین منتر ایستاده(۳) شده تعریف ملك الموت میکنند(۴) و آن منتر اینست : اول **اوم** گفته بعداز آن میگویم زبان سلوك که **سادهه متی**(۵) است ودراو همهٔ مزه‌هااست ، آن همین منم ، آن همین منم ! ـ پرشی که زمانه است ونشانه‌های بزرگ او بالاست وسه‌چشم دارد وعالم صورت اوست ، اورا نمشکار ، نمشکار [یعنی تواضع تواضع ـ وبزرگ است عمل نیك او که صاف وپاك است ، اورا تواضع ، تواضع] ـ وصاحب همهٔ جانداران است ، اورا تواضع ـ [**ارت** است یعنی نتیجهٔ همهٔ عمل‌های نیك است و **ست** است یعنی حق است ، **پربرهم** است یعنی آفریدگار بزرگ است ، پرش است یعنی همه‌جا پراست ، **کرشن پنگل**(۶) است یعنی سیاه وصندلی است **اورده لنگ** است یعنی نشانهای بزرگ او بالا است **بروپاچهه** است یعنی سه‌چشم است و **بشروپ** است یعنی همهٔ عالم صورت اوست ، اوراتواضع ، اوراتواضع !] ـ هر که این منتررا صبح و **دوپهر**(۷) وشام(۸) میخوانده باشد ، از گناه کشتن **براهمن** پاك شود واز گناه دزدی طلا پاك شود و از گناه زنا که با زن استاد کرده باشد پاك شود و از گناهان(۹) صغیره هم همان وقت خلاص شود ـ وهر که یك مرتبه این منتر را بخواند ، برابر ثواب هشت هزار(۱۰) بار گایتری است که کلمهٔ توحید باشد ـ هر که این منتررا میدانسته باشد می‌باید که بهشت کس بیاموزد که عالم **برهما** [وعالم **رودر**] را بیابد ـ و هر که بداند و بهشت کس نیاموزد مبروص ومجذوم شود ـ وهر که این منتر را به آدمی آموخته باشد و او

---

(۱) درترتیب جملات بامتن سانسکریت چاپی مختصری اختلاف است .

(۲) اینجا کلمهٔ «یم» افتاده است .

(۳) ت : استاد ـ ح : استاده (٤) ت : میکند

(٥) د : بده متی ـ ت : مده منی

(٦) ت : کشن پنگل

(۷) دوپهر : واژهٔ هندی یعنی شش ساعت پس از بامداد .

(۸) جملهٔ : «می‌شنیده باشد یا» محذوف است (۹) کلمهٔ «کبیره و» افتاده است

(۱۰) درمتن چاپی سانسکریت «شصت هزار» آمده

یاد نگیرد ، نابینا و کر و گنگ شود ـ (۱) بهمرگ هر که شش‌ماه مانده باشد و این منتررا یادداشته باشد ، الفاظ این‌منتر ازخاطراو باین‌طریق فراموش‌میشود ، لفظ **رقم** که فراموش شود بداندکه ششماه ازعمر اوباقی‌مانده است(۲) ولفظ **ستیم** که فراموش شود بداندکه‌پنج ماه ازعمر اوباقی‌مانده است ولفظ **پربرهم** که فراموش شود بداندکه چهارماه مانده‌است ولفظ **پرشم** که فراموش شود بداندکه سه ماه مانده است ولفظ **گرشن پنگل** که فراموش شود بداندکه دوماه‌مانده‌است‌ولفظ **اوردهنگ** که فراموش‌شود بداندکه یك‌ماه‌مانده‌است و لفظ **بروپاچهه** که فراموش شود بداند که پانزده روز مانده است و لفظ **بشروپ** که فراموش شود بداندکه سه روز ازعمر اومانده است و لفظ **نمونمه** که فراموش شود بداند که همان ساعت میمیرد .

(تمام‌شد اینکهت مریت‌لانکول ازالهربید)

---

(۱) درمتن‌سانسکریت‌چاپی اینطوراست: «چون‌ازمرگ شش‌ماه باقی‌ماند بایداین‌اوپ‌نشد مریت‌لانکول‌ومنتر بزرگ‌را صدبار بیاموزدکه بندهای دنیارا می‌شکند وموکل مرگ‌سزاوار تعظیم برمن مهربان شود » (۲) درمتن سانسکریت چاپی جمله‌ایست‌که درترجمه حذف شده

اپنکهت هنس ناد

[از اتهربن بید]

براهمن اول

۱) **گوتم** رکهیشر ، پیش **سنت‌سجات** رفته پرسید : ای‌سزاوارتعظیم وای‌داننده جمیع عمل‌ها(۱) بیخواهش نتیجه وای دانندهٔ کتابهای مکت ورستگاری ، راه معرفت حق و رستگاری کدام است ؟

۲) **سنت‌سجات** گفت : آنچه **مهادیو** ازجمیع اپنکهت‌های بید [که‌آیات توحید است] تحقیق نموده به‌**پاربتی** گفته بود آنرا من بتومیگویم(۲) .

۳) واین‌اسرار پوشیدنی است وبه کسی گفتنی نیست ، بجای خزانهٔ عارفان‌است ـ این‌نفسی که **هنس** گفته درمی‌آید وبرمی‌آید ـ هر که آنرا بداند ، دراین‌عالم دولت عظیم می‌یابد ودرآن عالم مکت ورستگار میشود .

(۲)بدان که بیان‌**هنس و پرم‌هنس** میکنم واین‌رابکسی بایدگفت که **برهمچاری** باشد [یعنی‌طالب خدا باشد] وحواس بیرونی ودرونی خودرا بقید ضبط خود درآورده باشد وخدمت پیررامیکرده باشد و بر **بید** اعتقاد داشته باشد ـ این‌منتر که هنس هنس‌است [یعنی من اویم ، من اویم] همیشه درهمهٔ جانداران پراست [و هیچکس آنرا نمیداند] چنانچه آتش درهمهٔ چوبها است [ویافته نمیشود وبغیراز سعی وتلاش دانسته نمیشود] ـ چنانچه در کنجد روغن است [وبغیراز سعی وتلاش دانسته نمیشود وبرنمی‌آید] ، هر که روش دانستن اورا دریابد ، او بیزوال میشود ـ بایدکه به‌پاشنهٔ پا راه مقعد راکه **چکر** اول است به‌بندد وایان‌بادرا که همیشه بطرف پائین متوجه است به‌بالا کشیده و ازطرف دست راست سه‌بار برگرداند(۳) **چکر** دوم که پائین عضو مخصوص وناف است گردانیده به ناف که‌چکر سوم است رسانیده وازآنجا به‌چکر چهارم که میان دل است رسانیده وازچکرپنجم که حلق‌است گذرانیده به‌چکرششم که منتهای اندرون بینی مابین دوابرواست برساند ودرآنجا پران‌باد را حبس کند ـ همان ایان باد باینجا که برسد ، پران نام می‌یابد ودر ام‌الدماغ خود تصور اسم بزرگ **پرنو** که **اوم** است ، بکند وبداندکه برهمی که این‌نام اوست ، اومنم ـ وآواز

---

(۱) ت و د : علوم (۲) جملهٔ : «ای‌گوتم‌آن‌را ازمن بشنو» محذوف است .

(۳) ازاینجا مبحث جدیدی آغاز میشود : ـ درمتن چاپی این‌مبحث دوقسمت داردکه‌قسمت اول باکلمهٔ «بدان» آغاز میگردد . (٤) ت : برگیرد ـ ه : برگردد

اناهد راکه بیرنگ است وهمچو بلورصاف است [یعنی آواز مطلق بی‌انقطاع] ودرتمام بدن پر است ، اورا صاف و بیرنگ و بی‌حرف دانسته مشغولی کند ـ همان آواز **اناهد** ، **پرم‌آتما** است و**برهم** است .

(۱) وتصور این آواز که درهمه پراست درمیان دل نیلوفری بکند واین‌را بداند که همین مشغولی **اچپا** است که بی‌شغل مشغولی(۲) درشبانه‌روز که بیست ویکهزار وسیصدبار درجمیع جانداران خودبخود میشود ، بدانستن(۳) این‌مشغولی ذاتی‌راکه عین نوراست وپاك ومنزه است ونور اورا مثل(۴) نیست ونور اوست درآفتاب وماه و نور اوست درهمه ونور اوست بس لطیف ، بداندکه آن‌نور منم ـ (۵) تااین معنی را نفهمیده بود **هنس** بود [یعنی جیوآتما بود] ، چون این معنی را فهمید **پرم‌هنس** شد [یعنی پرم‌آتما شد] ـ ونور آفتاب به‌نور آن جیوآتماکه **پرم‌هنس** و**پرم‌آتما** شده‌است ، نمیرسد ـ هرکه دل خودرا درقید ضبط درآورده است ، او به‌این نور اعلی میرسد واگر دل‌را درقید خود نکرده است ، دل او درهشت برگی که برگرد همان‌دل نیلوفری است سیر میکند ـ به‌آن برگی که روبروی مشرق است وقتی که میرسد ، اورا خواهش ثواب هم میرسد و وقتی‌که به برگ روبروی کنج مابین(۶) مشرق وجنوب است و**آگنی** نام دارد میرسد ، اوراکاهلی وخواب می‌آید و وقتی که به‌برگی که روبروی جنوب‌است میرسد ، اورا غضب وسختی دل بهم میرسد ووقتی که به‌برگی که روبروی کنج مابین(۷) جنوب ومغرب است که **نیرت** نام دارد میرسد ، اورا میل کردن گناهان میشود ووقتی که به‌برگی که روبروی مغرب‌است میرسد ، اوراخوشحالی وشکفتگی رومیدهد و میل بازی میشود و وقتی که به‌برگی که روبروی کنج مابین مغرب و شمال‌است میرسد که **بایب** نام دارد اورا میل‌تیزرفتن وحرکت میشود ووقتی که به‌برگی که روبروی شمال‌است میرسد اورا خواهش جماع وصحبت بازن میشود و وقتی که به‌برگی که روبروی کنج مابین شمال و مشرق است که **ایشان** نام دارد میرسد ، اورا میل بسخاوت و بخشش میشود ووقتی که درمیان دل نیلوفری درمی‌آید ، آن زمان اورا میل ترك وتجرید میشود ووقتی که بردور(۸) بیرون دایرهٔ سوراخ دل‌میگردد بیدار میشود ـ ووقتی که درون دایرهٔ‌دل درمی‌آید ، خواب می‌آید ووقتی که درسوراخی که برابردانهٔ شالی است درمی‌آید **سکهپت** میشود [یعنی خواب به‌آرام که درآن وقت خوابی نمی‌بیند] ووقتی که دل نیلوفری را میگذارد در **تریا** درمی‌آید یعنی **جیوآتما** باتعین نامی در **آتما** در می‌آ ـ ، وقتی که جیوآتما در آواز **اناهد** محو میشود و تعین جیوآتما برمیخیزد ، آن زمان **پربرهم** [که آفریدگار بزرگ است] و**پرم‌آتما** [که جان بزرگ است] میشود ووقتی‌که مشغولی‌تمام

---

(۱) ازاینجاقسمت دوم‌آغاز میشود ـ درابتداء این‌قسمت درمتن‌سانسکریت‌چاپی‌جملاتی‌است که درترجمه محذوف است (۲) ح و ت : مشغول (۳) ه : دانستن
(٤) ح و ت : تمثیل (٥) ترجمه به‌اختصار شده است
(٦و٧) ت و ه : پائین (۸) ه : برود ـ ت : به پردهٔ

میشود ، اینهمه که مذکورشد همه ازدل فهمیده میشود ـ پس‌دل‌را باید فهمید که ازدل‌اناهد چطور سر برمیزند ـ همین یك‌جیوآتما به‌مدد(۱) دل اناهد را میشنود و**ناد** ده‌قسم است .

براهمن دوم(۲)

[کیفیت ناد]

آواز **نادی** که اول برمیخیزد ، مثل‌آواز بچهٔ گنجشك‌است که **چن**(۳) میکند ـ آواز ناد دوم به‌تکرارآنست که **چن‌چن**(۴) باشد و آواز ناد سوم مثل آواز **گهنتا**(۵) است [که جرس باشد] وآواز نادچهارم مثل آوازی است که از **شنکهه** [که سفیدمهره باشد] می‌آید وآواز ناد پنجم مثل‌آواز **بین** است [که ساز مشهوری‌است] وآواز نادششم مثل‌آواز **تالی** است [که دررقاصی همراه **پکهاوج**(۶)] مینوازند وآواز ناد هفتم مثل‌آوازی است که از نی‌چوب **بانس**(۷) که آنرا **بانسری** گویند دروقت نزدیك بگوش گذاشتن(۸) می‌آیدوآواز هشتم مثل‌آواز پکهاوج است که دروقت دست‌زدن بر پکهاوج(۹) ظاهر میشود وآواز نادنهم مثل‌آواز نفیر کوچك است که دروقت نواختن می‌آید وآواز ناد دهم مثل‌آوازغرش‌ابراست که د ، د ، د به‌تشدیدمیگوید ـ وآواز نه‌ناد [که‌بالا گفته شد] دروقت‌سلوك ظاهرمیشود ، آن گذاشتنی(۱۰) است و باید که دربند آن آوازها نماند ـ و به‌آواز ناد دهم که مثل‌آواز غرش(۱۱) ابراست‌همیشه مشغولی کندواین‌رانگذارد [که‌آواز **اناهد**همین‌است] ـ علامت(۱۲) ناد اول اینست وقتی که این‌ناد بشنود موهای تمام بدن مشغول ایستاده میشود ـ علامت ناد دوم اینست وقتی که این ناد بشنود در اعضای بدن او کسل پیدا میشود ـ علامت ناد سوم اینست وقتی که این ناد بشنود دل واعضای آن مشغول آزار عشق پیدا میکند ـ علامت ناد چهارم‌اینست وقتی که این‌نادبشنود سرمشغول بگردش درآید چنانچه اززیادتی کیف‌میشود ـ علامت ناد پنجم اینست وقتی که این‌ناد بشنود از ام‌الدماغ آن مشغول فرودآمدن آب‌حیات شروع شود(۱۳) ـ علامت ناد ششم اینست وقتی که این‌ناد بشنود آن‌آب‌حیات درحلق‌اوفرود

---

(۱) ه : یك‌آتما بمدد ـ ت : همین جیوآتما بی‌مدد .

(۲) درمتن چاپی سانسکریت این عبارت جزو قسمت دوم است

(۳) ت : چق (٤) ت : بتکراری است که چق‌چق (٥) ت : کنتها

(٦) پکهاوج واژهٔ هندی است

(۷) بانس : واژهٔ هندی وخیزران‌راگویند (۸) ت : گذاشتن بگوش

(۹) ت : دربکهاوج (۱۰) ت : گذشتنی

(۱۲) ت : غریدن (۱۲) ت : سداشیو علامت (۱۳) ت : کند

آید واو میخورده باشد ـ علامت ناد هفتم اینست وقتی که این ناد بشنود مشغول آن صاحب کشف شود وسخنان مردم(۱) را دریابد و بر باطن‌ها مطلع میشود وآوازهای بسیار دور را بشنود وچیزهای بسیار دوررا به‌بیند ـ علامت نادهشتم اینست وقتی که‌این‌ناد بشنود به‌خلاف مردم اصل آواز ناد که دراندرون همه ظاهر میشود ومردم آنرا نمیشنوند ونمی‌فهمند ، آن آواز(۲) را بشنود و بفهمد ـ علامت نادنهم‌اینست‌وقتی که این‌نادبشنودمشغول باین‌آوازچنان لطیف شود که هرجا که خواهد تواند رفت وازچشم هر که خواهد خودرا تواند پوشید واو همه‌راتواندید ، چنانچه فرشته‌ها همه‌را توانندید وایشان‌را هیچکس نتواندید ـ وعلامت ناد دهم [که اناهد باشد] اینست : وقتی که اناهد(۳) بشنود مشغول به این اناهد که آواز مطلق بی(۴)انقطاع‌است **پربرهم**شود [یعنی‌آفریدگاربزرگ شود] ـ وقتی که‌دل‌مشغول(۵) بمجرد شنیدن اناهد محوشود ، مشغول خود اناهد میشود و**سنگلپ وبگلپ** [که‌خواهش‌نیك و بد باشد] فی‌الحال‌همه محومیشود(۶) و**پن وپاپ** [که عمل‌نیك‌وبد باشد] ازاو دورمیشود وهیچ نمی‌ماند(۷) ـ وآن مشغول **سداشیو** میشود [یعنی سرور دائمی میشود] وعین‌علم شده میماند وعین نورشده همه‌جا پرمیگردد(۸) ومحض پاکی ومحض عقل(۹) وهستی دایمی ومنزه وآرام محض شده میماند وهمه‌راآرام میبخشد ـ ونام این‌مشغولی(۱۰) **پرنو** که **اوم** است و اسم اعظم است ومعنی آن اینست که او منم [یعنی‌ذات جامع جمیع اسماء و صفات میشود] ـ اینست سخن بزرگ‌بید واینست سخن بزرگ‌بید .

(تمام شد اینکهت هنس‌ناد)

---

(۱) ت :گردد وسخنان دل مردم (۲) ت : آواز ناد
(۳) ت : اینست هرکه این‌اناهد بشنود (٤) ت : مطلق است و بی (٥) ت :معشوق
(٦) ت و د : میسوزد (۷) ت : میشوند وهیچ نمی‌مانند
(۸) ت : همه‌جای میگردد (۹) ت : عقلی (۱۰) ه و د و ت : مشغول

اپنکهت پرم هنس[1]

[از اتهربن بید]

نارد [برهمچرج کرده یعنی ترك لذات کرده و طالب حق[2] شده] پیش برهما[3] رفته پرسید که ای سزاوار تعظیم ، جوگیانی که خواهان این باشند که **هنس** ایشان [یعنی **جیوآتمای** ایشان] **پرم‌هنس** شود [یعنی پرم‌آتماشود] به کدام راه بروند که این‌را بیابند وچگونه بگذرانند ؟

آن **برهمای** سزاوار تعظیم به **نارد** گفت : که ای نارد ، این‌راه‌را که تو پرسیده‌ای[4] دراین عالم بسیار مشکل است و بسیار کمیاب است ، الاماشاءالله ، کسی که باین‌راه میرود و هر که به‌این راه خواهد رفت همیشه پاك خواهد بود[5] .

و بید همین **پرش** بزرگ را تعریف کرده ، بید دانان آن شخص را **مهاپرش** میگویند [یعنی‌شخص بزرگ] ، دل[6] اوعین من است[7] ومن عین دل اویم ـ کسی که طالب این‌راه باشد ، اول باید که بیدبخواند وتمام معنی‌آنرا تحقیق نموده موافق بید عمل‌بنماید ولذتهای زن وفرزند دریافته و ترك همهٔ خواهش‌ها نموده وازنتیجهٔ عمل[8] این عالم وآن عالم گذشته وفرزندان وزن ویارودوست وخویش وبرادررا گذاشته وکاکل وزنار وخواندن بید که غیر اپنکهت باشد ترك کرده تمام **برهمانڈ** را که تمام عالم باشد ، بگذارد وچیزی که باخود نگاهدارد ، یك‌پارچه برای سترعورت ویك‌چوب برای دفع‌شر موذیان[9] ازخود و [اگرتاب سرما نداشته‌باشد ،] پارچه‌های [کهنه‌را که مردم انداخته باشند ، آنهاراجمع کرده وباهم پیوندنموده] برای پوشیدن نگاهدارد ویك‌ظرف چوبین یاگلین برای‌خوردن آب که ضرور است نگاهدارد وآن‌قدر غذائی که برای حفظ قوت بدن وزنده ماندن ضرور است گدائی کرده وخودرادرمیان‌ندیده وباین‌قصد که ثواب به‌صاحب‌خیر برسد ، بخورد[10] ـ

---

(۱) دراین اوپ‌نشد آداب ریاضت تعلیم داده شده و میگوید کسانی که بخواهند بریاضت پردازند وراه‌عرفان وسلوك‌را طی‌کنند چه شرایطی‌را لازم است رعایت نمایند .

(۲) د : خدا (۳) د : برهما که جبرئیل است رفته (٤) ت : این‌راکه تو پرسیده‌ای

(٥) م : کسی که باین‌راه میرود این‌راه‌راخواهدگرفت ـ ح : کمتر به‌این‌راه میرودهر که باین راه خواهدرفت همیشه پاك خواهد بود ـ د : کسی که به‌این‌راه میرودهر که به‌این راه خواهد رفت همیشه ـ ه : الله‌کبیر به‌این‌راه میرود هر که به‌این‌راه‌خواهد رفت همیشه .

(٦) درمتن‌سانسکریت اینطوراست : «دل‌او همیشه درمن برقراراست ومن دراوقراردارم»

(۷) ت : منم (۸) ح : اعمال (۹) ت و ح : موذیات

(۱۰) ترجمه مشروح است

واین طریق سنیاس هم طریق اعلی نیست ـ **نارد** پرسید که ای‌سزاوار تعظیم ، طریق اعلی کدام است ؟ **برهما** فرمود که طریق اعلی اینست که پوشش بالارا و پارچهٔ سترعورت را و ظرف آب خوردن و چوبدست را هم بیندازد و خواندن اپنکهت را هم بگذارد و کسی که اینهارا بگذارد ، اورا نه سرما است ونه گرما است ، اورا نه‌شادی است و نه غم است ، نه بمدح خوشحال شود و نه بذم دلگیر گردد ـ بدن را شش حالت است : [اول هستی(۱) ـ دوم پیدایش ـ سوم بالیدن ـ چهارم انتقال ازحالتی بحالتی چنانچه ازخردی ، جوان میشود واز جوانی پیرمیشود ـ پنجم کاستن چنانچه فربه‌لاغر میشود وجوان پیر میشود وششم فانی شدن این هرشش صفت بدن است] ـ وآتما ازاین حالت‌ها منزه‌ومبرا است‌وآن‌سنیاسی که‌سنیاس اورا تعریف کرده(۲) شد ، ازتغییر وتبدیل این شش‌حالت او متغیر ومتألم نمیگردد که اورا تعلق بدن نمانده ونه اوکسی را مدح کند ونه کسی را ذم(۳) ، و اورا عجب و تکبر نبود و اورا رشك وخصومت نباشد واو خودرا بزرگ نگویاند وصفتی که دراو نباشد بخود نسبت نکند وهیچ خواهش نداشته باشد وبا هیچکس وهیچ‌چیز دشمنی نداشته باشد و خواهش و حرص وغصه ومحبت وغرور وخودبینی نداشته باشد وازچیزی خوشحال نشود ومنکر خوبی کسی نباشد(۴) و **اهنکار** نداشته باشد [یعنی انانیت نداشته باشد] و اینهمه راگذاشته بدن خودرانجس ومرداردانسته ، ازاو بی‌تعلق‌شود وبداند که این بدن‌را به‌آتش‌معرفت سوخته‌ام ، ازاینست که سوختن سنیاسی بعدازمردن منع است ، از**اگیان** [وبیمعرفتی] که شك وشبهه بهم‌رسد(۵) وچیزی‌را چیز دیگر میداند ، وبدن‌خودرا وخودی(۶) میگذارد ، باید که‌ازاینها همیشه جداگردد وهمیشه عین‌آتمائی که علم محض است خودبخود شده بماند وآن‌آتماآرام همه است وبی‌جنبش(۷) است ودوم ندارد وعین سرور است واز علم پر است ـ بداند که آن آتما منم وخانهٔ کلان من‌آن‌ذات بزرگ است(۸) [وپرنو که‌نام بزرگ اوست ، نام‌من‌است] ، همین پرنوکاکل اوست ، همین پرنو ، زنار اوست و یك دانستن **جیوآتما** و**پرم‌آتما** واز یکدیگر جدا ندانستن آنها عبادت(۹) اوست وهمه‌چیز راگذاشته درآتما آرام گیرد ـ همین است روش گذرانیدن‌سنیاسی بزرگ ـ وچوبی که اورانگاهداشته(۱۰) بود برای دفع مضرت موذیات چوب گیان ومعرفت است ، سنیاسی یك**دندی** همان است که چوب گیان داشته‌باشد نه که‌چوبی(۱۱) بدست داشته یك‌دندی بگویاند ـ کسی که چوب محض‌دردست بگیرد وهمه‌جا برود وازهمه چیزی بگیرد وبخورد وگیان ومعرفت نداشته باشد ، او در اسفل‌السافلین که تاریکترین وبدترین جهنم‌ها است میرود چه اورا برداشت نیك وبد نیست وعلم خوانده و به‌آن عمل‌نکرده وگیان حاصل ننموده وترك وتجرید ندارد وحواس ظاهری وباطنی‌را در قید(۱۲) درنیاورده ولباس سنیاسی کرده که ازمردم چیزی طلبیده بخورد ، اوبرای پر کردن

---

(۱) د : نیستی (۲) ح : نموده (۳) ت و ح : ونه کسی‌اورا مدح کند.ونه کسی‌اوراذم
(٤) ت : نشود (٥) ح و ت : میرسد (٦) ه و د : وبدن خودرا وجودی
(۷) ت : جنس (۸) ت : بزرگ اوست (۹) ت و ه : نماز (۱۰) د : نگاهداشتن ـ ح : نگاهداشتنی (۱۱) ت : نه‌چوبی که ـ د : ونه‌چوبی بدست (۱۲) ه : قید ضبط

شکم(۱) این لباس را پوشیده ، اوراهزنندهٔ فقروسنیاس است ، او کلانترین گناهکاران است ـ کسی که درراه سنیاس خرد که بالامذکور شده واین سنیاس بزرگ فرق کند ، او **پرم‌هنس** میشود یعنی جیوآتمای او پرم‌آتما(۲) میشود واین پرم‌هنس جهات را پوشش خود میداند ، او باکسی سلام وتواضع نکند و از(۳) کسی توقع سلام و تواضع ندارد(۴) و عملی که برای فرشته‌ها وارواح مقرراست براونیست ، هرچه شدنی است شده پندارد ، نه‌خواهش زندگانی داشته باشد ونه بیم مردن ونه کسی‌را پیش خود می‌طلبد ونه کسی را ازآمدن پیش‌خودمنع میکند ، نه اورا **هنتر** است و نه اورا **دهیان** است و نه اورا **اُپاسنا**(۵) است [یعنی نه اورا ذکر است ونه اورا تصور است و نه اورا مشغولی است](۶) ونه اورا **دهارنا** است [یعنی همت بستن بیك‌چیز خاص] ونه اورا همت نبستن [یعنی اگر بکند ، بکند واگر نکند ، نکند] ونه او از چیزی جدا است ونه بچیزی پیوسته و نه اورا شب است ونه اورا روز و نه اورا «تو» است ونه‌اورا «من» [یعنی گنجایش من وتودراو نمانده است] واورا هیچ‌نیست‌سوای آتما و اورا یك مقام خاص وجای معین نیست ، هرجاکه شام شود در آنجا بگذراند ، خانهٔ اوست و اگر یك‌شب هم‌خواهد جائی باشد ، در محلی باشد که آنجا مرده‌ها را می‌سوزند [یعنی درقبرستان باشد یادرویرانه‌ها یادرزیر درختی ازصحرا] ـ و برای گدائی بعدازدوپهر روز که مردم همه طعام‌را پخته و خورده باشند ودود درخانهٔ ایشان نمی‌شده باشد وآتش‌در خانه‌ها روشن‌نباشد وگدایان همه گدائی کرده رفته‌باشند ، درآن وقت برای‌طلب قوت‌بشهر بیاید ـ وبه‌خانه‌ای نرود که‌کسی اورا بشناسد وعزت او بسیار کند ـ و در جائی که میطلبد اگر بدهند خوشحال نشود واگر ندهند دلگیر نگردد و تا دوشیدن شیر یك ماده‌گاو در آنجا ایستاده بماند ودراین‌قدر مدت اگر ندهند ، بجای دیگر برود ـ وهمین شهد وگوشت که سنیاسی‌رامنع است نخورد وسوای این‌دوچیز ، هرچه بیابدخواه خوب‌وخواه‌بدبخورد ـ و طلا و نقره و اقسام معدنیات اگر بدهند بدست نگیرد و به‌آن نگاه هم نکند ـ و هرکه سنیاسی را سوای غلهٔ پخته هرچه بدهد ، اوراهم‌گناه است و هرکه اورا غلهٔ پخته ندهد او نیز گناهکاراست ـ **نارد** پرسیدکه ای سزاوارتعظیم ، ازدیدن‌طلا ونقره وجواهرهم‌سنیاسی گناهکار میشود ؟ **برهما**گفت : آری ، اگر بخواهش به بیندگناهکار میشود و آن قسم گناهکاری که‌گویا **براهمن** راکشته باشد واگر به‌این چیزها ازروی‌خواهش دست‌برساند ، کناس میشود واگر خواهش کرده بگیرد ،گویا خون خودرا بدست خود ریخته باشد(۷) و جیوآتمای خودرا ضایع ساخته ـ ازاین جهت‌باید که‌سنیاسی این‌چیزهارانه‌بیندونه دست کند

---

(۱) ه و ت و د : شکم پرکردن (۲) ه : یعنی جیوآتما میشود (۳) ت : واو از

(٤) جملهٔ «نه‌کسی رامذمت‌کند ونه ازکسی خواهش تنادارد» افتاده است

(٥) ت : اوباسنا ـ ح : باشنان (٦) ازاینجا تاآخر ترجمهٔ تحت‌اللفظی نیست و مشروح است . (۷) ه : است

ونه بگیرد و جمیع خواهش‌هارا بگذارد وازآزاری که به‌او برسد ، بی صبری و بی طاقتی نکند ودرپی دفع آن نشود ـ واگر خوشحالی وشادی به‌او برسد ، شاد نشود وازهیچ‌حس خود لذت نگیرد وآن زمان خود درخود بماند وآن‌حالت عین سرور است و عین علم است وخودرا برهم بداند واورا هیچ کردنی نماندکه بکند .

(تمامشد اینکهت پرمهنس ازالهرن‌بد)

اپنکهت امریت ناد

[از اتهربن بید]

۱) اول باید که علم‌هارا خوانده‌ودرخاطرداشته ومکررمطالعه کرده و آفریدگار بزرگ(۱)را دانسته ، چنانچه چوب‌را روشن کرده [برای رفع تاریکی در دست میگیرند و وقتی که به‌مقصد میرسند آنرا ازدست] می‌اندازند ، [همچنین وقتی که به‌آفریدگار بزرگ برسد ، علم‌هارا که خوانده است ، بگذارد] ـ و طریق رسیدن بمطلب اصلی این‌است که :

۲) **اوم** را ارابه ساخته و برآن سوار شده **وبشن** را [که مظهر صفت ربوبیت است] روانه(۲) کنندهٔ ارابه وخواهش یافتن **برهم‌لوك** [که عالم‌ذات ومطلوب همه‌است] نموده(۳) حواس‌ظاهری‌و باطنی(۴)را [که بمنزلهٔ **رودرفانی** کننده‌اند] درضبط‌خوددرآورده [یعنی آنهارا کشته] ـ

۳) تاجائی که منتهای رسیدن این ارابه که [از **اوم** ساخته] برآن نشسته است ، به‌آنجا رسیده ، آن‌زمان ارابهٔ [اوم] را بگذارد .

۴) وبعدازآن ، این ذکررا هم گذاشته ، عین علم ذات شود ـ وسه حرف پرنو و سه‌بدن(۵) [که کثیف ولطیف والطف باشد] وهرسه مرتبه‌را [که مرتبهٔ مجمع‌عناصر کثیف و مجمع عناصر لطیف ومرتبهٔ الوهیت باشد اینهمه را] گذاشته ، به‌مرتبهٔ بزرگی که در او حرف وصوت نیگنجد [و نقطهٔ محض است] ، از آن نقطه به‌آن ذات الطف(۶) میرسد(۷) .

۵) (۸) شش‌چیز [که لازمهٔ سلوك است] از آن‌جمله : یکی **پرتیاهار** است [که ضبط حواس ظاهری و باطنی باشد] ـ

۶) ودیگری **دهیان** است [که تصور باشد] ودیگری **پرانایام** است [که حبس نفس باشد] ودیگری **دهارنا** است [که دل‌بستن بیك‌چیز خاص باشد] ودیگری **ترك** است [یعنی‌دلیلی که موافق کتاب سماوی(۹) باشد که(۱۰) ازآن یقین‌حاصل شود] ودیگری **سماده** است [که استغراق باشد از حبس نفس] .

---

(۱) ح و د : آفریدگار را بزرگ (۲) در متن سانسکریت «راننده» است (۳) درمتن سانسکریت اینطوراست : «برای‌رضایت رودر مشغول‌شده» (٤) ح : ظاهرو باطن (٥) ت : پرنو سه‌بدن (٦) ح : ذات لطیف والطف (۷) هـ و ح و ت : میرسند

(۸) بنه‌پنجم درمتن سانسکریت اینطور است : «حواس پنج‌گانه یعنی آواز وغیرآن ودل خیلی متلون‌اند ، باعنان‌آنها نگاهداشتن آنهارا پرتیاهار میگویند» .

(۹) ح و د : موافق‌بید یعنی‌کتاب‌الله (۱۰) هـ و د : واز

۷) چنانچه گلی که بامعدنیات آمیخته است که ازکان بزآورده وآن‌را سوخته طلا ونقرهٔ خالص برمی‌آرند و کثافت آن میسوزد(۱) ، همچنین ازحبس نفس ، کثافت حواس میسوزد [یعنی بطرف بد نمیرود(۲) وازحبس نفس کثافت حواس بسوزاند] .

۸) (۳)واز **دهارنا** [که دل بستن یك‌چیز خاص است] ، گناهان را سوزانیده(۴) همیشه دراندیشهٔ آن ذات روشن باشد .

✡

۱۰) حبس نفس سه قسم است : یکی کشیدن نفس که آنرا **پورك** گویند ـ دوم نگاهداشتن نفس که آنرا **کمبهك**(۵) گویند ـ سوم گذاشتن نفس که آنرا **ریچك** گویند .

۱۱) ودر وقت نگاهداشتن نفس چندان که تواند(۶) ذکر کلمهٔ(۷) توحید که در او کلمهٔ اوم(۸) است میکرده باشد ، این‌را حبس نفس میگویند .

۱۲) وگذاشتن نفس به‌این‌روش‌است : که نفس‌را ازاندرون کشیده به بیرون برآرد و بداند که باد از(۹) بهوت آکاس پیداشده‌است و آن باد(۱۰)را در بهوت آکاس محو میسازد(۱۱).

۱۳) واگر نفس‌را بیرون بگذارد ودرون در نیارد واعضاءراحرکت ندهد و بادی را که به‌نفس کشیده درخود پر کرده است نگاهدارد ـ این است طریق نگاهداشتن نفس .

۱۴) وطریق کشیدن نفس این‌است : که چنانچه یك‌سر نال نیلوفررا درآب گذاشته وازسردیگر آب‌را به‌نفس میکشند ، همچنین باد بیرون‌را به‌نفس کشیده درخود پر کند .

۱۵) هر که مثل نابینا نه‌بیند ومثل کرنشنود ومثل چوب بیحرکت شود ، آن‌زمان معلوم میشود که اورا آرام حاصل شده است .

۱۶) وهر که بداند که عزیمت وفسخ عزیمت کار دل است ودل‌را باجمیع خواهشها گرفته متوجه به‌آتما ساخته ودرآتما نگاهدارد ، همین نگاهداشتن دل دریك‌آتما ، **دهارنا** نام دارد .

۱۷) وهر کشفی که موافق بید باشد ، حق دانستن آن کشف و یقین کردن به‌آن **ترك** نام دارد [یعنی دریافت درست به‌دلیل] ـ (۱۲)و هر که **آتما** را دربدن فیل و مورچه و همه‌جا برابر بداند ، این‌آگهی‌را **سماده** گویند [که استغراق باشد] .

---

(۱) ه : کثافت میسوزند ـ ح : کثافت ازآن میسوزد (۲) ت : نمیبرد

(۳) جملهٔ «واز برانایام نقائص بدنی‌را» حلف شده .

(٤) «ازپرتیاهار خواهش مجامت‌را وازدهیان خصائص‌شیطانی‌را سوزانیده» محذوف‌است

✡ نیمی ازبند هشتم وتمام بندنهم درترجمهٔ داراشکوه محذوف است .

(٥) ه و ح : کنبهك (٦) متن چاپی چنین است : «در نفس کشیده سه بار»

(۷) ح : شبد (۸) ح و د و ت : دراو اوم (۹) ح : بادراکه از ـ ت : بادکه‌از

(۱۰) ه : که آن باد ـ د : آن‌بادرا (۱۱) جملهٔ «وآتمارا درکلو قراردهد» افتاده است

(۱۲) درمتن سانسکریت اینطور است : «محض یافتن‌آن به‌همه‌چیز بی‌اعتناشود»

۱۸) وطریق چلّه درمشغولی اینست که درجائی که آرام باشد وخاطر متردد نگردد و ترسی و بیمی و نجاستی در آنجا نباشد ، بر زمین هموار کاه را فرش کرده بنشیند و از استقامت دل بر گردخود حصار بکشد و بداند که آتما ازجمیع جهات حافظ من است ومشغولی پر نو کند .

۱۹) ودروقت نشستن خواه مربع ، خواه دوزانو وخواه به‌روشی که اورا تصدیع نشود رو به‌سمت شمال کرده بنشیند .

۲۰) وبیك انگشت یك‌پرهٔ بینی را به‌بندد وپرهٔ دیگر بادرا(۱) کشیده به‌انگشت دیگر بسته نفس را نگاهدارد وپر نورا عین حرارتی که در میان دل است ، دانسته **اوم** را **برهم** تصور بکند وتانفس‌را نگاهدارد ، این تصوررا نگذارد .

۲۱) وازذکراوم که منتر روشن است ، جمیع کثافتهای خودرادور کرده به برهمی که‌عین حرارتی است که درمیان دل است مشغولی کند .

۲۲) می‌باید اول(۲) **اوم** را فهمیده به‌اوم مشغولی میکرده(۳) باشد و در هنگام مشغولی در یك نفس که کشیده نگاهداشته است تا هشتاد بار اوم را بگوید و چون ورزش برساند(۴) هرقدر که تواند بگوید(۵) .

۲۳) [ودروقت گذاشتن نفس‌را از ناف به‌بالا برده ازراه‌بینی بگذارد] وآن‌مشغول که عاقل است باید که نظررا بالا وپائین وراست وچپ‌نکند واعضاءرا نجنباند و بی‌حرکت شده بنشیند .

۲۴) این پنج چیز را باید(۶) همیشه استعمال کرد : یکی نگاهداشتن نفس ـ دوم مقدار نگاهداشتن ـ سوم‌حد کشیدن وحد گذاشتن ـ چهارم‌دل‌را دریك(۷) چیز نگاهداشتن ـ پنجم جیوآتمارا باپرم‌آتما یکی دانستن(۸) ـ ودرابتدای مشغولی تادوازده‌بار خواندن**اوم** نفس را نگاهدارد .

۲۵) ودرحین(۹) مشغولی حبس نفس ، تصورپر نو بکند که ازاقسام حرف وصوت منزه است و بی‌نقصان است(۱۰)وبروشنی او اورا توان‌یافت(۱۱).

۲۶) وحرکت دهندهٔ پران اوست(۱۲)، ازاین جهت برای یافتن(۱۳)راه‌حق وهستی مطلق همیشه ورزش تصور ذات مطلق کند .

---

(۱) ت : به‌او (۲) ت و ح : می‌باید که آن مشغول اول (۳) ه : مشغولی کند ومیکرده
(٤) ت : ورزش تمام رساند (٥) ترجمه مشروح است
(٦) ح : باید که (۷) ح : بیك (۸) ه : داشتن (۹) ت : این ـ ه : چنین
(۱۰) درمتن‌چاپی‌سانسکریت دراینجا جمله‌ایست که درترجمه نیست : «حرفی که نه‌ازحلق نه ازسقف دهان نه‌ازلب نه‌ازبینی است و نه ازلب‌ها بیرون‌آمده وچنین حرفی هرگز گفته نشده است
(۱۱) ح : دید (۱۲) جملهٔ : «که‌راه را می‌نماید» افتاده است
(۱۳) ح و ه و ت : رفتن

۲۷) (۱) دروازهٔ پران ، سوراخ میان‌دل است [ورگ **سکهمنا** است] وسوراخی که درام‌الدماغ است وغیرآن ودروازهٔ رستگاری مثل **بلی** است که سوراخ کرده باشد [**بل** سوراخ گردرا میگویند که درزمین فرورفته باشد وخانهٔ جانوران است وچون راه رستگاری فرورفتن درخود است ، ازاین جهت بل فرموده که پران عارف وقت گذاشتن تن درسوراخ دل او فرومیرود] ـ سالك بایدکه این چیزهارا همیشه بگذارد :

۲۸) یکی ترس ، دیگرغصه ، دیگر کاهلی ، دیگر خواب بسیار و بیداری بسیار ، دیگر خوردن بسیار وترك خوردن(۲) .

۲۹) هرکه ورزش را چنانچه مذکور شد تاسه ماه **ناغه**(۳) نکند ، خود بخود(۴) اورا حالتی رودهدکه :

۳۰) ازآن‌حالت درماه چهارم فرشته‌ها بنظراودرآیند [یعنی‌ملکوت براو گشاده شود] ـ ودرماه‌پنجم خود هم‌جمیع‌صفات ملکی بهم‌رساند ـ ودرماه‌ششم خودبخود رستگاری یافته عین ذات شود ـ دراین‌سخن هیچ‌شك وشبهه نیست .

۳۱) ودرسلوك که به‌پرنومشغولی‌میکند ، اگربه‌پنج **ماترای** پرنو مشغولی کند ، مشغولی طریق زمین بیابد [که زمین هم پنج صفت دارد که رنگ ومزه وبو ولامسه وآواز باشد] ـ وپرنوهم پنج‌ماترا دارد ـ واگربه‌چهار ماترای پرنو مشغولی کند ، طریق‌مشغولی آب بیابد ، [که‌آب بغیرازبو ، چهارصفت دیگر که زمین داشت ، دارد] ودرپرنو هم چهار ماترا ماند ـ واگر به‌سه‌ماترای پرنو مشغولی کند ، مشغولی طریق آتش بیابد [که آتش بغیرازبو ومزه سه‌صفت دیگر که درزمین بود ، دارد] ودرپرنو هم‌سه‌ماتراماند ـ واگربه‌دو ماترای پرنو مشغولی کند ، مشغولی طریق باد بیابد [که باد دوصفت دارد که لامسه‌وآواز باشد] ودرپرنوهم دوماترا ماند .

۳۲) واگر بیك‌ماترای پرنومشغولی کند ، مشغولی طریق بهوت‌آکاس بیابد[که بهوت‌آکاس همین یك‌صفت آواز دارد] ودرپرنو هم یك‌ماترا ماند ـ (۵) و درآن مرتبه که ماترائی نمیگنجد ، اگر اندیشهٔ‌آن بکند وهمین اندیشیدن او دردل **سندهیا** است [که‌نماز باشد] که خودرا خود بداند و بخود مشغول باشد ، همین نماز است .

۳۳) [ازمقعدگرفته تامنتهای سینه و] از ابتدای گلو که مقدار سی‌انگشت وسطی است ، پرانی که درمیان این‌است ، جیوآتما دراومیباشد که همین جیوآتمارا پران‌میگویند ، نفس راهم پران میگویندکه جیوآتما ، اورا حرکت میدهد .

---

(۱) ترجمه تحت‌اللفظی نیست (۲) درمتن‌سانسکریت‌چنین‌است : «سالك بایدکه‌این‌هارا ترك‌کند» (۳) ناغه : واژهٔ هندی بمعنی تعطیل میباشد .

(۴) دراینجاجملهٔ : «علم پیدا میشود ودراین‌سخن هیچ‌شك نیست» افتاده‌است

(۵) درمتن چاپی سانسکریت اینطور است : «بانیم‌ماترا مشغولی‌کرده و بادل تمام‌کرده با آتما درآتما مشغول شود» .

۳۴) (۱) بیست ویکهزاروششصد بار(۲) مقدار عدد حرکت پران‌باد است که نفس زدن باشد وهمین‌قدر حرکت اپان‌باد دارد وهمینقدر حرکت‌اودان‌باد دارد وهمینقدرحرکت بیان‌باد داردوهمینقدرحرکت‌سمان‌باد داردوحرکت‌های‌دیگر که بسبب‌رفتن دررگهای‌دیگر که ازاین پنج‌باد میشوند(۳) با حرکت آن پنج‌باد مجموع یك لك و سیزده هزارو یکصدو هشتاد بار این‌بادها دربدن درشبانه‌روزی حرکت میکنند .

۳۵) پران‌باد که اول است درسینه میباشد ، واپان‌باد درمقعد میباشد ، وسمان‌باد درناف میباشد واودان‌باد درگلو میباشد .

۳۶) وبیان‌باد همیشه تمام بدن‌را احاطه کرده میباشد ـ ورنگهای این‌پنج‌باد این است که گفته میشود :

۳۷) پران‌باد به رنگ یاقوت است و اپان‌باد که در میان پران میباشد به رنگ **بیربهوتی**(۴) است .

۳۸) وسمان‌باد که درمیان اپان میباشد به‌رنگ [بلور و] شیر ماده‌گاو است ، و اودان‌باد که درمیان سمان‌باد میباشد ، صندلی رنگ است و بیان‌باد که در تمام بدن است به‌رنگ شعلهٔ آتش است .

۳۹) هر که از میان تمام بدن ام‌الدماغ را شکافته برآید ، در هر زمین که بمیرد اورا احتیاج بزمین متبرك نیست وباز او تعین نگیرد .

(تمام شد اینکهت امریت‌ناد ازالهرین‌بد)

---

(۱) ترجمه مشروح است (۲) درمتن‌چاپی سانسکریت : سیزده‌هزارو ششصدوهشتادضبط است (۳) د : میشود (٤) بیربهوتی : در زبان هندی نام‌کرم قرمز رنگی است که در فصل‌باران از زمین بیرون‌می‌آید .

اپنکهت ارکهی[1]

[از اتهربن بید]

رکهیشران برای بیان معرفت حق یکدیگررا طلب داشته ، جمع شدند واین‌نه از برای‌آن بود که یکدیگررا الزام بدهند بلکه برای‌آن بود که ازیکدیگر تحقیق حق‌نمایند ـ **بشوامتر** برای اظهار دانائی خود پیش ازدیگران گفت : آنچه درمیان زمین وآسمان‌است وبیحرکت است ودرمیان خود هیچ‌چیزی را درنمی‌آرد و همه‌چیز خود بخود دراو درآمده است مثل بهوت‌آکاس که خود بیحرکت است ودرچیزی درنمی‌آید وهمه‌چیزدراو درمی‌آید وابرهای فرنده که ازبرق درخشنده‌اند وآوازمهیب دارند ، درمیان آن سیر میکنندبدانست من همان برهم است ـ به‌این دلیل اورا از آتش میسوزانند و ازآب او را تر میسازند و به ریسمان‌های چرمین اورا می‌بندند و گره میدهند و به پتك‌های آهن[2] اورا میکوبند و از سوزن اورا سوراخ میکنند و میخهای بزرگ دراو فرو میبرند و میخهای آهن[3] در او میکوبند و گل براومیمالند و به‌تیشه اورا میتراشند و به‌قلبه[4] اورا میشکافند واین[5] چیزها هیچ دراو اثر نمیکند ـ و به‌قید کسی درنمی‌آید وازاو کسی نمیتواندگذشته رفت .

جمدگن رکهیشر ، این سخن‌را قبول نکرد ، بجهت آنکه آنچه درمیان زمین و آسمان است فناپذیر است ومحدود است و به‌خاطرآورد که این مابین زمین و آسمان است وگفت : ای بشوامتر ، این بیانی که توکردی ، این بیان عالم‌فضا بود و این‌را من بزرگی برهم میدانم ، نه برهم ـ این‌عالم فضا هم درمیان اوست ، هرکه این عالم فضارا که بزرگی اوست ، درمیان او دانسته بعالم فضا مشغولی کند ، چنانچه عالم فضا درمیان اوست ، اوهم درمیان برهم محو شود ـ هرکه همین فضارا برهم دانسته مشغولی کند ، او همیشه درآزار هلاك باشد ، پس او را بزرگی برهم و در میان برهم دانسته به او مشغولی کند ، نه برهم دانسته .

دیگری ازجمدگن پرسید که تو چه‌چیزرا میدانی که همیشه خواهد ماند وفناپذیر نیست ؟ جمدگن گفت که آنچه زمین وآسمان درمیان اوست وزمین وآسمان‌را درمیان خود جا داده است واو به‌هیچ‌چیز تکیه ندارد وهیچکس به‌او نمیتواند رسید واورا نمیتواند دید

---

(۱) موضوع اپنکهت ارشیه که تلفظ عامیانهٔ آن ارکهی میباشدمعرفت‌حق‌است ـ دراین‌اوپ‌نشد عارفان در بارهٔ معرفت حق مباحثه میکنند ـ ارکهی از اوپانیشادهای بسیار قدیمی بشمار نمیرود ـ درمتن سانسکریت چاپی این اوپ‌نشد دارای ده‌پاراگراف است

(۲و۳) ح و د : آهنی (٤) قلبه : بمعنی کاوآهن (٥) ه : الزاین

و براو هیچ‌چیز محیط نمیتواند شد ، بدانست من همان برهم است ـ به‌این دلیل که گره‌های عالم‌های بسیاردراو میگردند وضایع نمیشوند و نمی‌افتند و نمی‌غلطند و برنمیگردند ـ واگر همهٔ عمر کسی بدود ، به‌او نمیتواند رسیدواورا نمیتواند دید ـ بعضی اورا میگویند که پران است و بعضی اورا میگویند که آب است و بعضی اورا میگویند که تاریکی است و بعضی‌اورا میگویند که نور است و بعضی اورا میگویند که خلاء است و بعضی اورا میگویند که بزرگ است[۱] و بعضی اورا میگویند که آکاس است و بعضی اورا میگویند که آتما است .

بهردواج رکهیشر ، این قول‌را قبول نکرد و گفت : کسانی که اورا ازاین‌چیزها که مذکور شد میدانند ، آنها هم‌خلاصهٔ حقیقت اورا نفهمیده‌اند ـ بجهت‌آنکه چیزی‌را که تو فهمیده‌ای ، این فناپذیر است ، برای آنکه آنچه در اندرون[۲] کل‌عالم است ، بواسطهٔ محدود بودن نقصان پیدا میکند ، این‌هم بجهت بیرون[۳] بودن ازکل عالم حد و نقصان بهم میرساند ، این‌را هم بزرگی برهم میدانم ، نه برهم ـ این محیط کل عالم که **بهوت آکاس** است هم در میان اوست ، هر که این بهوت‌آکاس را که بزرگی اوست ، در میان او دانسته به‌بهوت‌آکاس مشغولی کند ، چنانچه بهوت‌آکاس درمیان اوست[۴] اوهم درمیان برهم محو شود[۵] ـ هر که همین‌بهوت‌آکاس را برهم دانسته مشغولی کند ، او گناهکاروهمیشه درآزار هلاکت باشد ـ هر که این بهوت‌آکاس‌را درمیان او دانسته ، به‌بهوت‌آکاس مشغولی بکند ، عمر کامل بیابد وهمه‌را مسخر خود بکند .

دیگری از **بهردواج** پرسید که توچه‌چیزرا میدانی که همیشه خواهد ماند وفناپذیر نیست ؟ بهردواج گفت : نوری که درقرص آفتابی که همیشه گردان است و درخشنده است و همچوآتش فروزان است وبسیار روشن‌است وجذب کنندهٔ همه است ، بدانست من‌همان‌برهم است ـ به‌این‌دلیل که همیشه بریك نهج است وازدور ونزدیك یکسان مینماید وازهمه‌طرف نوراو روبرو است و برای یافتن اوچستی وچالاکی وجهندگی میکنند ومیخواهند که اورا دریابند ، اما اورا نمی‌یابند وبه‌او نمیرسند ـ از نزدیك دور مینماید و از دور نزدیك و بر بزرگی او کسی غالب نمیتواند شد .

گوتم رکهیشر ، این سخن‌را قبول نکرده گفت که این‌هم فنا پذیر مینماید که نور او هم درقرص او مقید شده مانده است ونور اورا دانائی ونادانی که بیعقل وکمینه‌اند ودر جزیره‌ها وکوها[۶] میباشند [که کتاب الله به‌آنها نرسیده است] ، اینها[۷] هم بمجرد نظر کردن براو ، نور اورا می‌بینند ـ ونور برهم از آن قسم نیست که غیر عارفان ، آنرا کسی

---

(۱) ح : وبعضی اورا میگویندکه آب است وبعضی اورا میگویندکه باد است

(۲) ح : درون ـ د : درمیان (۳) ه : برون (٤) د و ح : میان است

(٥) ح و ت : میشود (٦) درمتن سانسکریت نام این‌قبایل مذکوراست : پوندر ، سهم ، کولومبه ، دردا ، بربرا (۷) ه : آنها

تواند دید ـ من نور آفتاب را بزرگی برهم میدانم ـ هر که نور آفتاب را بزرگی برهم دانسته ، چنین مشغولی کند که پرشی که درقرص آفتاب است ، نورانی(۱) است و به‌رنگ طلا است و به‌رنگ طلا نور وشعاع‌ها(۲) دارد واز ناخن پا تاسر درکمال روشنی است ـ هر که به‌نور آفتاب این چنین مشغولی کند ، در جمیع جانداران بزرگ شده وتکیه وپناه همه گردیده ، عمرطبیعی بیابد وهمه درسایهٔ او باشند ـ این آفتابی که طالع میشود از بزرگی برهم نمیتواند گذشت ، بلکه مسخر اوست و به‌امر او طلوع میکند ـ هر که آفتاب را خود بخود طالع دانسته به‌او مشغولی کند او گنهکاروهمیشه درآزارهلاکت باشد ـ وهر که اورا بزرگی برهم دانسته مشغولی(۳) کند وبداند که به‌امر اوطالع است(۴) ، نوربزرگ‌را بیابد [یعنی نورذات‌را] ـ وبه‌عمر طبیعی برسد وهمه درسایهٔ او باشند .

دیگری از **گوتم** رکهیشر پرسید که تو چه‌چیز را میدانی که همیشه خواهد ماند و فناپذیر نیست ؟ **گوتم** گفت : برقی که درخشنده است ودرکمال جهندگی‌است ، ازدور نزدیك مینماید واز نزدیك‌دور ـ هرچیزی‌را که برند ازسرعت اورا کسی درنمیتواندیافت ، بدانست من همان برهم است .

بشیست رکهیشر این‌سخن‌را قبول نکرده گفت : آنچه‌از [غرندگی‌ابرو] درخشندگی برق معلوم میشود وبعدازآن معدوم میگردد ودانا و نادان بمجرد نظر کردن ، هردو اورا بیکدیگر مینمایند و نور برهم ازآن قسم نیست که غیر عارفان ، آنرا(۵) کسی تواند دید ـ عارفان نوربرهم‌را بدل خود می‌بینند من برق‌را بزرگی برهم‌میدانم ، نه‌برهم ـ هر که برق را بزرگی برهم‌دانسته به‌او مشغولی کند ، اوهم به‌بزرگی رسیده عمرطبیعی بیابد وهمه در سایهٔ او باشند ـ وهر که برق‌را خودبخود درخشنده بداند ، او گناهکار کلان است و همیشه درآزار هلاکت باشد ـ وهر که درخشندگی برق را بزرگی برهم دانسته به‌او مشغولی کند وبداندکه به‌امر او درخشنده است ، بزرگی برهم‌را بیابد وبعمر طبیعی برسد وهمه درسایهٔ او باشند .

دیگری از **بشیست** پرسید که تو چه‌چیز را میدانی که همیشه خواهد ماند و فناپذیر نیست ؟ بشیست درخاطر آورده گفت که(۶) هرچه‌اطلاق این‌وآن براونتوان کرد ، **برهم** است وآن برهم **آتما** است که نهایت ندارد وپیری(۷) ندارد و این کنار و آن کنار ندارد ، اورا برون‌ودرون‌نتوان گفت وهمه‌دان‌است ونورمحض است و گرسنگی‌وتشنگی‌ندارد و گذرانده ازدریای نادانی است ونوراو دردل است وفرو برندهٔ همهٔ عالم است و همه مسخر اویند و

---

(۱) ه : آفتاب نورانی ـ ح : آفتاب است ونورانی .

(۲) د : پرتوهای شعاعها ـ ت : برون‌های شعاعها

(۳) د : مشغولی برهم (٤) ت وحاشیهٔ ح : «والشمس والقمر مسخرات بامره»

(٥) د و ح : اورا (٦) اینجا جملهٔ : «واوآنجا محض علم بزرگ وتعین عقل‌راکه اینطور است می‌بیند» محذوف است . (۷) ه : پری

پادشاه همه است ومحل بودن همه است ، هیچ‌شیء براو غالب نیست .

اول همه‌است وآخرهمه است وسزاوار ستایش وکل‌عالم‌رادرخود نگاهداشته‌است ـ اولاد **کوشیك**(۱) رکهیشر برای یافتن این آتما مشغولی به آتش **بیشوانر** کرده‌اند و در جمیع قربانها همین‌آتمارا **اندری** که بردارندهٔ بارهای گران فوج‌ها است و کنندهٔ جنگ‌ها است و بسیار بزرگ است وقبول کنندهٔ قربانها است برای محافظت عالمیان وهمه اول‌اورا میطلبند و به‌آیتهای بید اورا تعریف میکنند وکل عالم خزانهٔ اوست و کشندهٔ شیطانی‌است که‌**مار**(۲) نام‌اوست وآن‌**اندر**دردریای محیط باشدو به‌قوت‌خود همه‌را قوت میدهد ، دانسته درابتدای هرکار نام میگیریم(۳) ـ جمیع‌رکهیشران این سخن **بشیست**را شنیده قبول کردند که برهم این‌چنین می‌باید وتواضع بجاآورده شاگرد اوگشتند .

آتشرا تواضع !

اندررا تواضع !

پرجاپت را تواضع !

برهمرا تواضع !

(تمام‌شد اپنکهت ارکهی ازاتهربن‌بید)

---

(۱) ت و هـ : کشك (۲) ت : باز ـ د : تار (۳) ت : میگیرم

اپنکهت پرنو[1]

[از اتهربن بید]

براهمن اول

برهم ، **برهمارا** درمیان گل نیلوفر پیدا کرد ـ برهما که پیدا شد[2] فکر کرد که کدامیك کلمه[3] است که ازآن جمیع آرزوها برآید وازآن همهٔ عالمها وهمهٔ فرشته‌ها وهمهٔ بیدها وهمهٔ قربان‌ها وهمهٔ آوازها وهمهٔ نتیجه‌ها وهمهٔ متحرك وغیر متحرك‌را بفهمم ؟ این‌را اندیشیده ترك جمیع لذات کرد واز ترك لذات آن یك کلمه[4] را دیدودانست وآن کلمه ازاو ترکیب چهار ماترا[5] است ومحیط همه است وصاحب همه است و همه نور[6] است وگفتار آفریدگار است وخودهم آفریدگاراست وموکل اوهم آفریدگار است ـ ازیافتن این کلمه[7] برهما همهٔ آرزوها وهمهٔ عالمها وهمهٔ فرشته‌ها وهمهٔ بیدها وهمهٔ قربانها وهمهٔ آوازها وهمهٔ نتیجه‌ها وهمهٔ جانداران متحرك وساکن‌را یافت ـ ازصورت اول ، آب وحقیقت جمع نمودن آب وچیزهای پراکنده‌را دانست وازصورت‌دوم ، آتش‌وروشنی آتش‌را دانست وازماترای اول که **اکار** است ، زمین را وآتش‌را ونباتات را ورگ **بید**را واسم اول کلمهٔ[8] توحیدرا که لفظ **بهو** است ووزن **گایتری** ونه‌آیت **سام‌بید** وسمت مشرق ودوماه فصل **بسنت** ودر بدن گویائی وزبان ولذت گرفتن زبان[9] ، این‌قدرچیزهارا فهمید ـ وازماترای دوم که **اُکار** است عالم‌فضا وباد وججر **بید** واسم دوم کلمهٔ[10] توحید که لفظ **بهوه** است ووزن **ترشتب** وپانزده آیت دیگر سام‌بید وسمت مغرب ودوماه فصل تابستان ودر بدن‌پران وبینی وبویائی این‌قدرچیزهارا فهمید ـ وازماترای‌سوم که **مکار** است عالم بهشت وآفتاب و سام‌بید واسم سوم کلمهٔ توحید که لفظ **سوه** است و وزن **جگتی** وهفده‌آیت دیگر سام‌بید وسمت شمال و دوماه فصل باران ودربدن نوروچشم[11] وبینائی چشم ، اینقدرچیزهارا فهمید ـ وازماترای

---

(۱) ه و د : اپنکهت پرنو باسؤال وجواب ـ ت : یاسؤال و جواب

(۲) ت : برهمای پیدا شده (۳) ح : شبد

(٤) ح : شبد (٥) ت : وآن کلمه ازدوترکیب وچهارماترا است ـ ح : وآن‌شبد ازاو دو ترکیب وچهار ماترا است یعنی مرکب ساختن «الف» و «واو» باهم و میم ساکن که باغنه است از این سه‌اسم بزرگ تمام میشود (٦) ح : وهمان من وتواست ـ ه : وهمیشه نو است ـ ت : وهمان نور است (۷) ح : شبد (۸) ح : اسم شبد (۹) ت : زنان

(۱۰) ح همه‌جا : شبد (۱۱) ح : نورچشم

چهارم که بصورت غنه است [آبو] ماه **واتهربن بید** وستاره‌ها واز تمام اسم **اوم** ، جیو آتمای خودرا و اسم چهارم کلمهٔ توحید که لفظ **جنت**(۱) است ووزن **انشتپ** و بیست و هفت(۲) آیت دیگر سام بید وسمت جنوب ودوماه فصل زمستان ودر بدن دل وعلم ومعلوم(۳) ، اینقدر چیزها را فهمید ـ و بشنیدن آوازی که ازمکار وجزم مکار ظاهر میشود و قصه‌های بید(۴) و پیدایش وفنای عالم وجواب‌ها وسؤال‌های بید ومنترهای بزرگ واپنکهت‌ها وامر ونهی بید وهفت اسم کلمهٔ توحید که **بریدهت وکرت وروهت ومهت وتت وشم واوم** باشد ـ و هفت سر [یعنی هفت شبدی که جمیع آهنگ‌ها(۵) ازآن برآمده است] وساز بین ورقاصی و گویندگی واقسام سازها ، اینقدر چیزهارا فهمید ـ وهمهٔ نغمه‌هارا بابادشاه موکلان نغمه که **چترتهه** نام دارد ونور برق و وزن **برهتی** که بزرگ وزن‌ها است وسی وسه آیت دیگر سام بید و سمت بالا که هرگز متبدل(۶) نمیشود وچهارماه دوفصل [که آذرودی و بهمن واسفندار باشد] ودر بدن گوش وآواز وشنوائی ، اینقدر چیزها را فهمید ـ این **پرنو** که یك کلمه است ، یك آیت تمام است که پیش ازفکر وریاضت **برهما** هم ظاهر بود(۷) ـ همین برهم است و تخم بید است(۸) ـ ازهمین **پرنو** همهٔ منترها ظاهر شده ـ و پرنو همچنین چیز است که هرکه منترهارا بی ریاضت و بیخدمت مرشد ودراوقاتی که ممنوع است خواندن آن بخواند(۹) ازآن خواندن نقصانی درمنترها میشود و قوت آنها کم میشود و کهنه میشوند [یعنی اثر نمی بخشند] ـ از گفتن این پرنو که قوت **اتهربن**(۱۰) است ، همهٔ آن منترهارا قوت واثر میبخشد و از نقصان به کمال میرساند و منترها متوجه شده بگویندهٔ خود اثر میبخشند و منترها وقتی که به او متوجه میشوند ، اثر میبخشند ـ چنانچه بچه که دروقت وضع حمل اگر کج بیاید ، باعث هلاك مادر میشود واگر راست بیاید سبب خلاصی مادر میگردد ـ همچنین پرنوراکه اول وآخر منترها بگویند(۱۱) منترها راست به راست می آیند واثر میبخشند ـ همچنین دراول وآخر عمل قربان‌ها پرنو باید گفت ، که ازهمین پرنو قربان بی نقصان وکامل میشود .

ودرجای دیگر **منتر بید** هم گفته شده است : که پرنو یك آیتی است که در ابتدای همهٔ کارها گفته میشود ودراتمام هر کار هم گفته میشود وآن آیتی که یك کلمه است ، **آکاس** بزرگ است(۱۲) [وجمیع موکلان وفرشته‌ها در میان او میباشند ـ هرکه اورا نمیداند ، به

---

(۱) «جنت» یا «جند» (۲) درمتن سانسکریت چاپی «بیست ویك» ضبط است .
(۳) د و ح : معلم (٤) د : فصل‌های بید
(٥) ه و ح و د : اپنکهت‌ها (٦) ح و د : مبدل (۷) ت : برهما پیدا بود
(۸) درمتن سانسکریت چاپی : «تخم اتهربن بید» ضبط است
(۹) ت : نخواند (۱۰) د : اتهربا شده است.
(۱۱) ح : منترها است بگوینده ـ ه : آخر منترهارا راست به راست
(۱۲) ح : وآن آیتی که یك شبد است آکاس بزرگ ـ ت : وآن آیتی است که یك کلمه است ـ ه : آیتی است که یك کلمه است .

آیتهای دیگر بید ، اورا چه کار است ؟ وآنهائی که اورا میدانند ، به بیزوالی میرسند ـ]آن همین کلمهٔ پرنو است ـ هر براهمنی که خواهشی داشته باشد ، باید که سه‌شبانه‌روز فاقه کند وگاه فرش کرده ، رو بمشرق خاموش بنشیند وهرشبانه‌روزی هزار بار ، ذکر پرنورا دردل بکند ، هرخواهشی که داشته باشد حاصل شود وهرعملی که بکند ، نتیجهٔ آن بیابد .

براهمن دوم

بسوردورانام(۱) شهر **اندررا** ازهرچهار طرف جنیان(۲) قتل کردند(۳) وفرشته‌ها ترسناك شدند که این جنیان راکه هزیمت خواهد داد ؟ پسر کلان آفریدگار راکه **اوم**(۴) است دیدند ـ به **پرنو** گفتند : که توکه ازهمهٔمایان بزرگی ، به‌مددتومیخواهیم که برجنیان ظفریابیم ـ پرنو گفت که اگر من کارسازی شما بکنم ، ازشما بمن چه‌نفع خواهدرسید ؟ آنها گفتند که هرچه توبگوئی ـ پرنو گفت : این‌میگویم اول تامرا برزبان نیارند ، بیدخوانان بید نخوانند واگرمرا برزبان نیاورده بیدبخوانند ، بید به‌آنها نتیجه(۵) واثرنبخشد ـ آنها قبول کردند(۶) ـ فرشته‌ها درمکانی که قربان میشود بسمت شمال آن‌مکان برای‌جنگ‌جنیان مستقر شدند(۷) وازآنجا **اوم** گفته وروانه شده به **پرنو** جنیان‌را(۸) هزیمت دادند ، از این جهت درهمهٔ‌کارها اول پرنو باید خواند ـ هرکه این پرنورا نمیداند ، در هیچ‌کار اختیاری ندارد وهرکه این‌رامیداند ، بیدها دراختیار اومیشوند ـ ازاین‌جهت اگردرابتدای **رگ‌بید** بخوانند ، رگ‌بید میشوند واگر درابتدای **ججربید** بخوانند ، ججربید میشوند واگر در ابتدای **سام‌بید** بخوانند ، سام‌بید میشوند ودرهر(۹) عملی که ابتدا به‌اوبکنند ، عین‌آن‌عمل میشوند(۱۰) ودرخواندن خود عین‌خود است .

---

(۱) ه : بسودهارانام ـ ح : بسودهانام جنی شهر (۲) ح : طرف باجنیان

(۳) د : آدم (٤) درمتن سانسکریت «محاصره‌کردند» آمده

(۵) ه : این میگویم‌که تامرا برزبان نیاورند بید بخوانند بید به‌آنها نتیجه

(٦) ه و د : کرده (۷) ه : مستعد شدند (۸) درمتن سانسکریت واژه‌ای بکاربرده شده که معنی «قربانگاه» دارد ـ اینجا جملهٔ «فرشته‌هاکه درقربانگاه مکان داشتند» افتاده است

(۹) درمتن سانسکریت اسامی «سوتر و براهمن وشلوك و پرنو» مذکور است .

(۱۰) ت : میشوند

براهمن سوم

ازپرجاپت اوم گفته(۱) پرسیدند که اصل این کلمه چیست ؟ وروش گفتن اوچیست(۲) وبه‌چه‌چیز اورا می‌آمیزند ؟ و(۳) اورا به‌لفظ تذکیر وتأنیث وغیراین‌دو گفته شود یااورا(۴) به‌صیغهٔ واحد وتثنیه و جمع گفته شود یا آن‌را او توان گفت ، یا ازاوست توان گفت ، یا به اوست توان گفت ، یادراوست توان گفت ، یابرای اوست توان گفت ، یا ازآن اوست توان گفت ، یااوراست توان گفت یا ازضم کردن چه‌چیز به‌او معنی لورا توان دانست واورا پست بخوانند یامیانه بخوانند یابلند بخوانند ؟ وهیچ‌حرف دیگرهست که دراول(۵) او داخل کنند ومعنی دیگر پیدا کند ؟ وتغییر وتبدیل در الفاظ او هست وبیان او چیست ؟ وچه چیز ازاو صورت میگیرد واو ازچه صورت گرفته است ؟ وهاترای او چند است وترکیب اوچند است وحرف اوچنداست ولفظ اوچند است ؟ وباچه‌چیز پیوسته است ؟ ومغزن‌او دربدن کجاست ؟ وطریق تلفظ او کدام‌است ؟ وتعلیم کنندگان ، اورا بچه‌روش خوانده تعلیم میکنند ؟ ووزن اوچیست ؟ ورنگ او چیست ؟ و پرسیدند که منترپرنو کدام است ؟ وعدد خواندن او در هر عملی چند است ؟ وبیان او درکدام قصه‌است ورگ‌بید درکدام حرف اوست ؟ وچجربید درکدام حرف اوست ؟ وسام‌بید درکدام حرف اوست ؟ و برای چه بیدانان در اول همهٔ کارها اورامیخوانند ؟ وموکل او کدام است ؟ وساعت‌خوب او برای خواندن درعمل‌ها کدام است ؟ و بیان لفظ او کجاست ؟ ومحل او کدام است ؟ وازکجا ظاهر شده است ؟ ودربدن بچه‌چیز تعلق دارد ؟ پرجاپت گفت که این سی‌و شش سؤال را سه‌حصه کرده پرنو را بیان خواهم کرد (٦) : اصل او ، آب است(۷) و بعضی اصل اورا او میگویند ـ بمعنی اول محیط است وبمعنی دوم پرورنده‌ومعنی محیط برترازصفت پرورندگی‌است ، پس‌ازآب اوشده‌است بجهت آنکه چنانچه برهم محیط همه است ، اوهم محیط همه میشود ـ و روش گفتن او هم بطریق اجمال است وهم بطریق تفصیل یعنی اگر یك حرف آن اسم‌را بگویند همان معنی برمی‌آیدواگر همهٔ حرفهارا به‌یکبار بگویند همان معنی برمی‌آید ـ وهرحرفی راکه به‌او می‌آمیزند ، آن‌حرف اگرچه درتلفظ درنمی‌آید اما معنی‌آن درپرنو درمی‌آید ـ وازتلفظ

---

(۱) د و ه و ت : اوم‌گفته (۲) درمتن سانسکریت اینطور است : «واسم اوچیست ؟»
(۳) درمتن سانسکریت واژهٔ «لنگ» آمده‌که معنی «جنس» دارد ـ یعنی «جنس‌اوچیست».
(٤) درمتن سانسکریت واژهٔ «وچن» آمده‌که معنی «صیغه» دارد ـ یعنی «صیغهٔ‌اوچیست»
(٥) ه : دل (٦) تاابنجا ترجمهٔ داراشکوه بامتن‌سانسکریت چاپ ادیار (مدرس) ـ سال ۱۹۳۳ میلادی انطباق دارد (۷) د : انشتب است .

به تذکیر و تأنیث ، دراو تغییر وتبدیل نیست ـ واورا بلندمیخوانند ـ واورا به‌تذکیروتأنیث وغیراین‌هردواطلاق یکسان‌توان کرد ـ واورا همه توان گفت ، اوهم توان گفت ، و دراوهم توان گفت وازآن‌اوهم توان گفت‌واورا راست‌هم توان گفت ـ نسبت او باهمه برابراست واز تبدیل‌الف مفتوح که «ا» است اوشده‌است وازتبدیل«ب» به‌میم باجزم[که«م»است‌شده واز] این دوصورت یك اسم اوم شده است وماترای او سه است یعنی الف و واو ومیم ـ و اورا بسه‌مد میخوانند ونیم ماترای چهارم اوباغنهٔ میم است(۱) ، به‌این روش سه‌ونیم ماترامیشود ومخرج او دربدن دولب است و برای تلفظ این‌کلمه(۲) دوجاست ، بگفتن «او» گلو گشاده میشود وبگفتن «م» هردولب بهم می‌آید و حرفهای این اسم مفرداست ، مرکب نیست وبه پیوستن هیچ‌حرفی به‌این اسم معنی دیگر پیدا نمیکند ـ اورا پست‌هم میتوان خواند و میانه هم میتوان خواند و بلند هم میتوان خواند ـ اورا برواحد وتثنیه وجمع ، برهمه اطلاق توان کرد ـ وبزرگان سابق آنرا بطریقی میخواندند و تعلیم میکردند که شاگردان را احتیاج این سؤال‌ها نمی‌ماند وبمجرد شنیدن می‌فهمیدند که بچه‌روش باید خواند ـ از متأخرین در ملك **قنوج** عارف زبان‌آوری که **انبهه**(۳) نام داشت چون ازهمهٔ عارفان این قسم سؤال‌ها کرد ، این گفتگو بهمرسید و ازهمهٔ رکهیشران آن‌زمان پرسید که کدام روش خواندن‌پرنو است که ازخواندن‌آن روش دوپرنو عیب بهمرسیده ومیدانند که بد خوانده است وآن کدام روش است که رکهیشران خواننده‌راتعریف میکنند ومیگویند که چنانچه شرط‌خواندن‌پرنو است پرنورا بخوانند ودرآن‌خواندن این‌شش‌چیزرا که ادای حروف ازمخارج‌آنها وطریق خواندن درعمل‌ها وموافق **پیاکرن** که صرف ونحواست ودانستن‌معنی‌الفاظ ودانستن وزن‌ها ودانستن اوقات اعمال باشد ، بفعل‌آرد ، آن خواننده‌را تعریف کنند ، ازاین‌جهت لازم‌باشد که تااین‌شش چیزراندانند پرنورا درست نتوانندخواند ـ ووزن اوگایتری‌است که فرشته‌ها آنرا بیك‌لفظ ادا میکنند ـ و رنگ پرنو ، سفید است و طریق اعمال او همان است که در بیان اصل‌او مذکور شده ـ وجواب دوحصه شد ، یك حصه که مانده است ، این است : منتر های خلاصهٔ این هرسه‌بید و**کلپ‌ها**(۴) که طریق اعمال بید است ـ **براهمن** که قصه‌های بید است ورگ‌بید وججربید وسام‌بید وپرنو که بزرگ اتهربن‌بید است و بزرگ چهار(۵) بید که درابتدای این چهاربید گفته میشود این چهارکلمه(۶) است ، درابتدای‌اتهربن‌بید این‌کلمهٔ بزرگ است که **اوم** باشد ودرابتدای **رگ‌بید** این‌کلمهٔ بزرگ است که **بهو** باشد و در ابتدای **ججربید** این‌کلمهٔ بزرگ است که **بهوه**باشد ودرابتدای **سام‌بید** این‌کلمهٔ بزرگ است که **سوه** باشد ـ **واوم** که ازهمه بزرگی دارد ، اینست که تا دراول هرچهاربید این‌را

---

(۱) ح و د و ت : بافته است (۲) ح : شبد (۳) ت : ایتربه
(٤) ح و ت و ه : کل‌ها (٥) ح : چهادم (٦) ح : شبد

نخوانند ، قوتهای بیدها کم‌میشود و بخوانندهٔ خود نتیجه نمی‌بخشد ـ بعداز گذشتن **ست جگ** و **تریتا** در ابتدای **دواپرا** که **جگ** سوم است بعضی از رکهیشران درفکر شدند که کسانی که **رگ‌بید** و **ججربید** و **سام‌بید** را خوب ندانند و عمل قربان بکنند ، عمل ناقص خواهد شد و اثر نمیبخشد(۱) ـ و قربان‌خود اصل عمل‌هااست ، عمل‌هاچگونه به‌انصرام خواهدرسید ؟ ازاین متفکر و ترسان شدند که متقدمین خود در این باب چیزی نگفته‌اند که وقتی که بیدها اثرونتیجه نبخشند(۲) چه‌باید کرد ؟ پس باید که ما همه جمع شده پیش **اتهربای** رکهیشر که سزاوار تعظیم است برویم و بگوئیم که آرام‌دهندهٔ ما شمااید ، دراین‌باب‌چیزی به‌ما بیاموزید این‌را قرار داده دراندیشه فرورفتند و فکر کردند که تا ما بتواضع پیش **اتهربا** نرویم ، او به‌ما کی میگوید ؟ بعداز آن به‌آنجا رسیده و تواضع بجاآورده این‌حقیقت را گفتند ـ اتهربا چنانچه طریقهٔ استاد به‌شاگردان است بجاآورده به‌آنها گفت : اسم بزرگی که دراول **بید** من‌است که اتهربن باشد ، آن‌راشاگردان ما درابتدای بید ودرابتدای هرعمل بید(۳) میخوانند ازاین‌جهت است که منترهای بید بی‌اثر نمیشود ، اگرشماهم درعمل‌های بیدهای خوددانندهٔ(۴) اتهربن‌را داخل نکنید ، عمل‌های شما ناقص و بی‌اثر خواهد شد وعمل کننده و عمل کننده خراب خواهد شد ومنترهای شما اثر نخواهد بخشید ـ بایدکه پسران خودرا واولادپسران خودرا همین بیاموزید ، اگرهمچنین کردید رگ‌بید وججربیدوسام‌بید ، بی‌اثر نخواهدشد(۵) رکهیشران قبول کردند وسزاوار تعظیم و بیخوف(۶) و بی‌اندوه و خوشحال گشتند ، ازاین جهت همهٔ بیدخوانان درابتدای منترهای بید واعمال بید وقصه‌های بید ورگ‌بید و ججربید وسام‌بید ، کلمهٔ(۷) بزرگ **اوم**را البته میخوانند ودراول **رگ‌بید** که پرنو را میخوانند(۸) موکل او آتش ونور او همان پرنو ووزن او گایتری وعالم او عالم زمین‌را باید دانست ـ و به‌آیت اول رگ‌بید که درتعریف‌آتش است شروع بایدکرد ـ ودراول **ججربید** که‌پرنو را میخوانند ، موکل اورا باد ونور او همان پرنو ووزن او **ترشتب** وعالم او عالم‌فضا باید دانست ـ و به‌آیت اول ججربید که درآن تعریف باران است شروع بایدکرد ـ و در اول سام‌بید که پرنو را بخوانند موکل اوراآفتاب ونور او همان پرنو ووزن او **جگتی** وعالم او عالم بهشت باید دانست ـ و به‌آیت اول سام‌بید که دراو طلبیدن آتش است شروع باید کرد ـ ودراول اتهربن‌بید که پرنورا بخوانند ، موکل اورا ماه ونور او همان پرنو ووزن او همهٔ وزن‌ها وعالم او عالم آب باید دانست ـ وبه‌آیت اول اتهربن‌بید که درآن تعریف

---

(۱) ت و ح : واثر نخواهد بخشید (۲) هـ : نبخشد ـ د : نبخشید

(۳) د : بیدها ودرابتدای هرعمل بیدها (٤) ح : دانندهای ـ هـ : وابتدای

(٥) د : بی‌اثر نخواهد شد اشاره به‌آنکه درآخر زمان سلطنت اتهربن‌بید است

(٦) ح و د و ت : رکهیشران گفتند که قبول کردیم ای‌سزاوار تعظیم و بیخوف

(۷) ح : شبد (۸) ح و د : بخوانند

اصل عنصر آب است شروع باید کرد واین آبی است که جمیع ساکن ومتحرك ازاو بوجود می‌آیند ـ پس باید دانست که هرچه هست آب است وهرچه هست اتهربن‌بید است و ازاین جهت آب‌و پرنو یکی است که درسانسکریت‌آب‌را **آپ** میگویند ولفظ اول پرنوهم ازاصل خود که آب است «او» شده است ـ ازهمین‌جهت **بیاس** رکهیشر گفت که در روز **راکهی** که روزآخرماه **ساون** است تا از دانندهٔ اتهربن‌بید عملی که مقرر است بیاموزد ، باید که هیچ‌بیدی‌را نخوانند که عمل‌ها هیچ اثر نخواهد بخشید ـ وهر که عمل‌های بید خودراخواهد بکند ، پس اتهربن‌بیدرا بخواند که بی‌اتهربن‌بید فایده‌نخواهد بخشید ـ سام‌بیدرا که‌اینهمه بزرگی است ، ازآنست که ترك لذات وسلوك خواننده‌را اثرمیبخشد واتهربن‌بید بی‌سلوك وترك لذات هم اثر می‌بخشد ـ ازاین‌جهت هر که اتهربن‌بید را میداند ، هرسه بیدرا میداند که هرسه‌بید درمیان اتهربن‌بید است ـ این است حکم‌بید وعملی که اصل‌است دراتهربن‌بید که آنرا برای خود باید کرد ، اینست که نادانی جیوآتما که‌ازغیربینی بیماری جیوآتماشده است علاج آن پرنو است که اول اتهربن‌بید است ـ ومشغولی آن پرنو این اثر میبخشد که خود آتمای خالص میشود ـ باید که بتصور پرنو دردل‌خود ، جیوآتما وآتمارا یکی‌سازد و جمیع عمل‌های بیدرا گذاشته ،آتمای‌صرف شده بماند ـ واین‌حالتی است که استغراقی‌را که من اویم و در این حالت فی‌الجمله دوگانگی باقیمانده است گذاشته به **نربکلپ سماده** که استغراق بزرگ‌است بی‌من واو ، آتمای خالص‌شده بماند ـ هر که این‌سؤال‌ها وجواب‌هارا خوب تحقیق نماید ، اوهمه‌دان شود ودانای جمیع سؤال‌ها وجواب‌ها گردد .

(تمام شد اینکهت پرنو ازاتهربن‌بیدکه تحقیق عمدهٔ پرنو دراین است)

اپنکهت چهورکا[1]

[یعنی کارد بریدن نادانی وغفلت]

[از اتهربن بید]

۱) **پرچاپت** [یعنی موکل کل عالم به‌طالبان خود] گفت که من این اپنکهت **چهورکا** را که **دهارنا** است [یعنی تصوررا بیك جا بستن] برای آن میگویم که **آتمارا** درجیو **آتما** آن‌قدر تصور کند که هردو یکی‌شوند ودرقید هیچ‌عالمی نیفتد وعین عالم ذات شود ، خلاصهٔ بید ومعرفت همین است واین‌حکم **سویم‌بهو**[2] است [یعنی ذاتی که خود بخود است وحکم **سنجوت**[3] است یعنی ذاتی که خودبخود روشن است] .

۲) وطریق **دهارنا** اینست که می‌باید که تنها ، درجائی که آواز هیچ‌چیز بگوش نرسد ، درآنجا به‌روشی که خوش‌آید رفته بنشیند وچنانچه سنگ‌پشت جمیع اعضای خودرا درون خود میکشد ، جمیع حواس ظاهری وباطنی خودرا در دل درآورده [دل را در میان سوراخی که درون دل است] نگاهدارد .

۳و۴) وتادوازده **ماترا** [که مقدار برون‌آمدن نفس است] یکبار **پرنو** را [که **اوم** است] به‌نفس گفته دم‌را بدرون کشیده ، اندرون‌را پر کند و [به‌انگشت‌های هردودست وپاشنه‌های پا] نه دربدن‌را به‌بندد ـ وآن‌دمی‌را که به‌درون کشیده است تاوقتی‌تواند وسینهٔ او وروی او وکمراو[4] راست بماند تاآن زمان[5] پر کرده نگاهدارد .

۵) بعدازآن دم‌را آهسته آهسته بگذارد .

۶) ودروقت این حبس [، اپان‌بادرا که بطرف‌پائین[6] همیشه متوجه است‌مشغول بگذارد که بطرف پائین[7] برود و بتصور] از نرانگشت هردوپا کشیده به‌شتالنگ آرد[8]

---

(۱) دراوپ‌نشد «کشرکا» (چهورکا) تعلیم داده میشود که دوگانه‌پرستی‌را باید رهاساخت ودل‌را بیك‌جا بست ودرهیچ قید نبود تابتوان بذات مطلق رسید ـ همچنین در این اوپانیشاد آداب عملی ریاضت‌تعلیم داده میشود زیراطریقهٔ‌جوگ اینست که ازراه ریاضت‌انسان روشن میشود ومیتواند به‌ماورای طبیعت پی‌برد .

بایددانست متون‌چاپی سانسکریت دراین‌اوپ‌نشد بایکدیگراختلاف دارند وترجمهٔ‌داراشکوه نیز باآنها درجاهائی مطابقت نمیکند .

(۲) ح و ت : سیونبهو (۳) تلفظ صحیح‌آن «سویم‌جیوتی» است

(٤) «وگردن او» افتاده است (٥) «درینی» افتاده است

(٦) ح و ت : پایان (۷) ت : بالا ـ ح : پایان (۸) جملهٔ «سه‌بار این عمل‌را بکند» محذوف است

وازشتالنگ کشیده به‌دوزانو برساندواززانو به‌دوران رسانیده وازآن‌جا به‌دوعضومخصوص رسانیده ،

۷) وازآنجا بناف برساندکه در میان ناف(۱) رگ **سکهمنا** است و با سکهمنا رگهای بسیاری که رنگ سرخ وزرد وسبز وگلگون وصندلی دارد(۲) ، پیوسته است .

۸) . وآن سکهمنا درنهایت باریکی است وسفیدرنگ است ، آن اپان‌باد را [که درناف نگاهداشته بود] برساند ـ چنانچه عنکبوت تار برآورده ، خودرا درخود درآورده ببالا میرود ،

۹) همچنان بتصورآن‌بادرا بحجرهٔ دل که خانهٔ آفریدگاراست وبصورت ورنگ نیلوفر سرخ است ودراپنکهت‌ها وهریید ، رنگ(۳) نام دارد به‌آن‌حجره رسانیده وازمیان آن‌گذرانیده بحلق برساند وازحلق گذرانیده به‌ام‌الدماغ رسانیده درآنجا نگاهدارد(۴) .

۱۰) وبه‌کارد دل که‌بعقل تیز کرده باشد ، به‌آرام‌دل ، دم‌آن‌کاردرا صاف نموده ، همهٔ نامها وهمهٔ صورتهارا ببرد .

۱۱) وقتی که بتصورکارد تیز دل نام‌ها وصورتهارا که سبب غیربینی است برید ، جیوآتما وپرم‌آتما یکی میشود ، این چنین‌کارد ، حربهٔ **اندری** است [که پادشاه پادشاهان است یعنی **پربرهم** که‌آفریدگاربزرگ‌است] برای بریدن دست وپای جهل‌وغفلت‌است.(۵)

۱۲ تا ۱۶) (۶)**مرم‌کلا**(۷) در**سکهمنا** جائی است که در منتهای سوراخهای بینی رگ‌سکهمنا با **ادا** و **پنگلا** یك‌جا شده‌است ـ درآنجا پران‌بادرا چهاربرابردوازده **ماترا** که دربالا مذکورشدکه چهل‌وهشت ماترا میشود ، نگاهدارد ـ هرکه‌آن سکهمنارا که در منتهای دوسوراخ بینی پیوسته است بداند ، به‌آفریدگار بزرگ میرسد ، چه‌آن‌سکهمنا در آفریدگار بزرگ محوشده عین او میشود ـ وآن‌سکهمنا همین یك صفت **ستگن** دارد ودر وقت حبس نفس ، هفتادو دو هزار رگی که باسکهمنا پیوسته‌اند به حبس همه پر شده بسته میشوند بغیرازسکهمنا که راه او بسته نمیشودکه راه‌آمدوشد پران است ـ چه بکاردمشغولی که به‌سنگ سلوك تیز کرده شده است و بمرتبهٔ درخشندگی آتش رسیده است ، به‌این‌کارد همهٔ راه‌های رگهای دیگررا میبرد [یعنی می‌بندد] .

---

(۱) جملات «محل باداست» و«اینجا درمیان‌ده‌هارگ» محذوف است

(۲) ت : دارند (۳) درمتن سانسکریت «دل‌نیلوفر» بجای «درنگ» آمده

(٤) اینجا جملهٔ : «وعقل ازدل بزرگتر است وپنهان است وحساس است» محذوف است

(٥) جملهٔ : «وآنها (نام‌وصورت) را باقوت‌دهیان‌ودهارنا باید برید» که درمتن‌سانسکریت موجود است حذف شده ـ درترجمهٔ داراشکوه اینجا براهمن اول تمام میشود .

(٦) درترجمهٔ داراشکوه رعایت ترتیب متن چاپی سانسکریت دربندهای ۱۲ ، ۱۳ ، ۱٤ ، ۱٥ ، ۱٦ نشده ولی‌مطالب ترجمه ومتن‌چندان مغایرت ندارندو بطورکلی بندهای‌مزبور باهم‌مخلوط گردیده است (۷) ت : برم‌کلا ـ ح : مرم‌کلان ـ ه : مردم‌کلان

۱۷) چنانچه به گل یاسمن ، کنجدرا خوشبو میکنند ، همچنین بوهای عمل نیك و بد ، درر گها درمی آید .

۱۸) و بسبب نتیجه‌های عمل نیك و بد که مثل بوهای خوش و بداست ، مردم بعالم‌های جزای نیك و بد میروند .

۱۹) کسی که راههای آن رگهارا بست وعمل‌های نیك و بد را گذاشت که به‌آن رگها برسد ، او درعالم ذات میماند(۱) ـ برای همین می باید که دل را از اعمال نیك و بد ، پاك کرده در گوشه‌ای تنها بنشیند که آواز کسی نشنود و کسی راهمراه نگاه ندارد وخواهش همه‌چیزرا(۲) دور کند وطریقه‌های سلوك‌را بداند .

۲۰) وچنانچه **هنسی** که دردام افتاده باشد [وآن‌دام‌را بمنقار خودبریده] ازدام خلاص شده ، پریده خودرا به‌آسمان میرساند ـ همچنین باید که **جیو آتمای** او هم ، جمیع قیدهای بدنی‌را بریده و گذاشته خودرا به**چدآکاس** که اصل ونتیجهٔ ذات اوست ، برساند .

۲۱) وچنانچه چراغ فتیله وروغن وهرچه‌لازم(۳) اوست همه‌را سوخته ، محومیشود همچنین اعمال ونتیجه های اعمال‌را سوخته ومحوشده **برهم** شود .

۲۲) و کسی که مشغولی حبس نفس‌راکارد دانسته وذکر **پرنورا** دم‌کارد دانسته‌و برسنگ ترك و تجرید تیز وصاف کرده ، جمیع بندها وقیدهای اعمال بدنی خودرا که مثل ریسمان اورا بسته است ، به‌آن‌کاردریسمان‌هارا چنان ببرد که باز به‌آن بسته‌نشود وهرگاه هیچ چیز برای بستن او نماند، باز بسته نشود .

☆

(تمام‌شد اپنکهت چهورکاازاتهربن‌يد)

---

(۱) ح : جا می‌یابد (۲) ح : چیزها (۳) ت و ح : لازمه

☆ بند۲۳ درترجمهٔ داراشکوه محذوف است وآن چنین است : «وقتی‌که ازخواهشهاخلاص میشود بی‌زوالی را می‌یابد ـ ازهمهٔ تحریکات فعلی آزادشده ریسمان‌را بریده بسته نشود ، بازبسته نشود »

اپنکهت نرسنگهه[1]

[از اتهربن‌بید]

کهند اول

۱) همهٔ فرشته‌ها به‌**پرجاپت** گفتند **آتما** که از[۲] هر لطیف ، لطیفتر است وعین **اوم** است ، آنرا به‌ما بیان کنید ـ پرجاپت قبول کرده گفت : که[۳] این‌همه‌عالم **اوم**است[۴] هرچه شده است وهست وخواهد شد همه **اوم** است ـ و هرچه برتر ازاین سه زمان است ، همه[۵] **اوم** است ـ واین‌همه برهم است وجیوآتما هم برهم است ـ **اوم**را که برهم است با جیوآتما ، یکی کرده و جیوآتمارا بابرهم که اوم است یکی کرده بداند وهمین یکی را که پیری ندارد وبیمرگ است و بیزوال است و بی‌ترس است ، اوم دانسته ودر جیوآتما که سه بدن دارد [سه‌حالت است[۶] : **جاگرت وسپن وسکهپت**[۷]] ، این‌سه‌حالت رابه‌او[۸] نسبت کند وعین اودانسته ، این هرسه را نفی کند و**اوم** را نگاهدارد وجیوآتمارا که این‌سه‌بدن دارد برهم بزرگی که صاحب سه بدن است ، بداند ـ [وسه‌بدن برهم این‌است : یکی‌اعتدال سه صفت که **پرکرت** نام‌دارد ، دوم : مجمع عناصر بسیط که **هرن‌گربهه** نام دارد ، سوم : صورت کل عالم که مجمع عناصر کثیف است و **پرجاپت** نام دارد] ـ جیوآتما که بدن کثیف دارد ، [درحالت بیداری ازحواس کثیف] لذت محسوسات کثیف میگیرد ـ [و**برهم**هم بدن کثیف دارد که کل عالم باشد ودر عالم ناسوت از کل عالم لذت میگیرد ـ] و جیوآتما بدن لطیف‌هم دارد [ودرعالم خواب به‌حواس لطیف] لذت محسوسات لطیف میگیرد [و **برهم** هم بدن‌لطیف‌دارد که **هرن‌گربهه** باشد ودرعالم ملکوت ازچیزهای‌لطیف لذت‌میگیرد[۹]] وجیوآتما [درحالت **سکهپت**[۱۰] که عالم جبروت‌است ،] با پرم‌آتما یکی شده لذت سرور

---

(۱) اسم این اوپ‌نشد «نرسنگهه‌اترتاپنی» یا «نرسیمهه»میباشد وآخرین‌اوپانیشادی‌است که داراشکوه ترجمه‌کرده ـ ه : نرسنکه اتربانی (۲) ح : ازهمه وهر

(۳) درمتن چاپی سانسکریت اینطوراست : «اوم این حرف است واین‌همه است»

(٤) « و اینست توضیح‌او» محذوف‌است (٥) ت : زمان‌است اوم ـ د : اوهم ـ ح : هم

(٦) ه : درسه‌حالت‌که جاگرت (۷) ح : سوپت (۸) ت : بامایا ـ ه : ماه

(۹) ح وحاشیهٔ د : میگیرد وهفت عضو : بهشت وآفتاب و باد و بهوت‌آکاس وآب وزمین وآتش است (۱۰) ح : سوپت

میگیرد ـ و آتما که عین اوم است چهارپا دارد ، حالت بیداری [که عالم ناسوت است] و دراین حالت ادراك کثافت میکند وهفت عضودارد ونوزده دهن داود(۱) وبه‌حواس کثیف از محسوسات کثیف لذت میگیرد وچهارقسم است ـ حرارت غریزی معده وحرارت غریزی کل عالم ، این هردو باهمه‌چیز که مذکور شد ، پای اول آتما است ـ وحالت خواب [که عالم ملکوت است] و دراین حالت ، ادراك لطافت میکند ، هفت عضو دارد ونوزده دهن دارد ، به‌حواس لطیف ازمحسوسات لطیف لذت میگیرد وهمان چهارقسم است که مذکور شد ـ و نوردل وهرن گربهه این‌هردو باهمه چیزهائی که مذکورشد ، پای‌دوم آتما است ـ وحالت سکهپت(۲) [که عالم جبروت است] و در این حالت خواهش جمیع چیز ندارد و هیچ خواب نمی‌بیند ، همین است سکهپت(۳) ـ ودراین‌حالت جیوآتما باآتما یکی میشود واز دانائی پر شده میماند وهمچو عین سرور میشود ولذت سرور میگیرد ودراین حالت یك دهن دارد که علم محض باشد وهمان چهارقسم است که مذکور شد ونور دانائی وصاحبی این‌هردو باهمه چیزهائی که مذکورشد پای سوم آتما است ـ وصاحب این‌حالت ، صاحب همه است و دانندهٔ همه است ودرمیان دل همه‌است ومحل پیدایش همه است وپیداکننده وفانی کنندهٔ همهٔعناصر وجانداران است واین هرسه‌حالت(۴) وهرسه‌عالم ، حجاب وپردهٔ اوست ـ وآن‌آتما [که‌این حجاب وپردهٔ اوست] ، عین‌علم است وبریك‌حالت است واینچنین است ـ وحالت تریا [عالم لاهوت و] پای چهارم است ، هم‌چهار قسم است و(۵) هرسه‌حالت وهرسه‌عالم دراین‌است(۶) وچنانچه ریسمان درهمه‌دانه‌های تسبیح درآمده‌است ، آن‌عالم که عالم ذات است چون‌درآن سه‌حالت درآمده‌است ودانستن او که من درهمه درآمده‌ام عالم‌بیداری است که ناسوت‌باشد وعلم او به‌اینکه من برهم‌ام ، همین عالم خواب اوست که ملکوت باشد وجائی که دانائی‌و داننده و دانسته شده باشد این خواب به‌آرام اوست که سکهپت وعالم‌جبروت باشد و وقتی که خودرا محض سرور بداند ، حالت تریای اوست که لاهوت باشدودراین‌حالت ذات‌صرف وبی‌صفت(۷) است وآن سه‌عالم درآن حالت مایا است [که نمود بی‌بود است] ـ وآتماعین علم است وبریك حال است ـ وآن‌آتمائی که درحالت چهارم وعالم چهارم است چنین است که ازکثافت منزه است وازلطافت‌هم منزه‌است و(۸) ازسکهپت که ازحالت خواب وبیداری برتر است هم منزه‌است ودرسکهپت(۹) که لذت سرورمیگیرد ، ازآن‌هم منزه است ونادانی نیست ، عین دانائی است ومجمع دانائی هم نیست [بواسطهٔ آنکه قسمت‌پذیر نیست] ودراین

---

(۱) ح : دارد ونوزده دهن : دمحس وپنج پران وعقل واندیشه ودل وانانیت .

(۲ و۳) ح : سوپت (٤) درمتن سانسکریت‌اسامی‌سه‌حالت‌که عبارتنداز ۱ ـ سکهپت ۲ ـ سپن ۳ـ مایامذکوراست (٥) جملهٔ «وبه‌جهت اینکه‌آخرین‌آنها است» محذوف است . (٦) دراینجا : «وبا این‌سه‌چیز که تاربافتن‌کل وعطاکننده بجویندهٔخود ودانائی‌دائمی‌محض می‌باشند» محذوف است

(۷) هـ و د و ت : صرف بی‌صفت (۸) درمتن سانسکریت چاپی جملهٔ «ازهردومنزه است» درج است و ترجمهٔ داراشکوه تفسیر آنست (۹) ح : سوپت

حالت دیدنی‌هم نیست وازکار وبارهم برتراست وازادراك حواس‌هم برتر است وازنشان‌هم برتر است وازفکر هم برتراست وازبیان هم برتر است ـ اورا همین‌قدر توان گفت که یك آتما است وهمهٔ‌عالم آنجا نیست محض(۱) است واو عین سروراست وعین آرام است ومنزه ازدوگانگی‌است ـ این‌حالت‌را عارفان [وگیانیان] چهارم میگویند ـ همین‌آتما استوهمین دانستنی(۲) است ـ و(۳) مرتبهٔ پرجاپت را که مجمع عناصر کثیف و عالم ناسوت است او را هرن گربهه فرومیبرد ومرتبهٔ هرن گربهه‌را که مجمع عناصرلطیف وعالم ملکوت است اورا الوهیت فرومیبرد ومرتبهٔ الوهیت‌را که جبروت وعالم سکهپت(۴) است ، این هرسه‌را **تریا** که عالم لاهوت وذات بحت است فرومیبرد ، این است پای چهارم ، این‌است پای چهارم .

کهند دوم

۴) (۵) این‌آتما وقتی که درعالم ناسوت است [یعنی حالت بیداری] ، اورا خواب هم‌نیست [که ملکوت‌باشد] وسکهپت‌هم نیست [که جبروت باشد] ـ ووقتی که‌درعالم‌خواب است [که ملکوت باشد] اورا ناسوت هم نیست و جبروت هم نیست(۶) که بیداری و خواب باشد ـ ووقتی که درتریااست [که عالم لاهوت باشد] نه اورا **جاگرت** است ونه‌سپن‌است ونه سکهپت است [یعنی نه‌ناسوت است ونه‌ملکوت‌است ونه‌جبروت است] ـ واوازاین‌هرسه حالت منزه است ودرهمهٔ حالتها یکسان است وهمیشه است وعین سرور است وبریك نهج است‌و [هشت حرف است] داننده وبینا وشنوا وگویا(۷) ودل وعقل وپران وجهل اوست ـ وداننده همه اوست ، ازاین‌جهت ازهمهٔ اینها جدا است وازقسم‌اینها نیست ـ وگواه بینائی و شنوائی وگویائی ودل وعقل وپران وجهل اوست ـ وگواه همه اوست ، از این جهت اورا تغییر وتبدیل نیست وعلم او بزرگ است واو ازهمه محبوبتر است وسرور محض است واز همه پیشتر است وعین نوراست ویکسان است وپیری ندارد وبیزوال است وبیخوف است و برهم است وبسبب **مایا**(۸) [که عشق ازلی است] گفته شدکه چهار پا دارد [که چهار عالم باشد] ـ **پرنورا باآتما** [وچهار ماترای پرنورا بااین چهارعالم که چهارپای آتما است]

---

(۱) درمتن‌سانسکریت واژه‌ای‌آمده که‌معنی«بی‌اصل وبی‌اساس» دارد ـ د : نیست ومحض
(۲) ح و د : دانائی‌است‌وهمین‌دانستنی (۳) ترجمه مشروح‌است (٤) ح همه جا : سوپت
(٥) در ترجمهٔ داراشکوه از اینجاکهند دوم آغاز میشود . (٦) ه : جبروت هم نیست و ملکوت هم نیست ـ د : جبروت هم نیست که بیداری وسکهپت باشد
(۷) ه و ت : وداننده بینائی وشنوائی وگویائی
(۸) ه : برهم‌است ومایا ـ د : ونسبت مایا

یکی سازد ، هرچه درپای اول آتما است که عالم ناسوت است وآنچه درآن مذکور شد(۱) درماترای اول پرنو است که «ا» باشد یعنی الف مفتوح واین‌معنی **آدی**(۲) است [یعنی‌چنانچه برهم‌درهمه‌جا است ، اودرهمهٔ حرفها است] ـ وچنانچه برهم اول همه است «ا» هم‌اول همهٔ حرفها است] وبهمین واسطه در **اکار** کثیف‌هم هست ولطیف هم‌هست وتخم‌هم هست وگواه هم‌هست که اینها همه دربرهم‌است ـ هرکه این‌حرف را ، این‌چنین بداند ، چنانچه این‌حرف درهمه است ، او درهمه میشود(۳) وچنانچه اول همه است ، اول همه میشود ـ وهرچه درپای دوم‌آتما است که عالم ملکوت باشد وآنچه درآن مذکورشد(۴) ، درماترای دوم پرنواست که «و» باشد یعنی واو مضموم واو بمعنی **اتکر**(۵) است [یعنی بزرگی دهنده] ودوگانگی دراین است که نسبت(۶) این‌حرف پیش دوم باشد وبهمین واسطه در **اُکار** کثیف هم هست و لطیف هم هست وتخم هم‌هست وگواه هم هست که اینها همه‌دربرهم است ـ هرکه این‌حرف را اینچنین بداند ، اولاد او بسیار میشود(۷) وصاحب معرفت میگردد(۸) ومثل برهم میشود ـ وهرچه درپای‌سوم‌آتما‌است که عالم‌سکپت(۹) [وجبروت] باشدوآنچه دراومذکورشد(۱۰) ، درماترای سوم پرنواست که «میم» ساکن‌باشد وآنرا **مکار** گویند [یعنی نپایندهٔ همه ومحو کنندهٔ همه] وبهمین واسطه درمکار کثیف هم‌هست ولطیف هم‌هست وتخم‌هم‌هست وگواه هم هست که اینها همه دربرهم است ـ هرکه این‌حرف را این‌چنین بداند ، نپاینده وفانی کنندهٔ همه‌شود ـ وهرچه درسه‌ونیم حرف پرنواست ، تمام‌اینها دریك‌یك حرف پرنواست ـ وهرچه درپای‌چهارم‌آتما‌است که **تریا** [وعالم(۱۱)لاهوت] باشدوآنچه دراومذکورشد ، درنیم‌ماترای چهارم پرنو است [که غنه باشد و آنرا **بندی** میگویند ـ چنانچه مرتبهٔ الوهیت که جبروت است محو کنندهٔ ناسوت وملکوت است] ، همچنین این نیم ماترا محو کنندهٔ الوهیت است و خودبخود روشن است وخودبخود صاحب وخودبخود ظاهراست وچهارقسم است وقسم‌اول : تاربافتن(۱۲)کل‌است ، برای‌آنکه آتما است ، چنانچه‌آتما درهمه درآمده‌است ، اینهم‌درهمه درآمده است ـ وچنانچه دروقت قیامت کبری ، آن‌ذات مرگ وآتش وآفتاب شده به‌شعاع

---

(۱) درمتن سانسکریت بجای «آنچه درآن مذکورشد» اینطور است : «آتمای چهار قسم درعلت بیداری همهٔ‌عالم‌است وحرارت غریزی است وچهارصورت «ا» است ـ واین «ا» چهارصورت دارد ـ واین بدین‌جهت است‌که اوکثیف است ولطیف است وتخم‌است وگواه است وصورت «ا» یافته است ـ واین‌همه» (۲) د و ح و ت : آب (۳) ه : شود

(٤) بجای «آنچه درآن‌مذکورشد» درمتن‌سانسکریت اینطوراست : «این‌آتمای چهارقسم نور است و هرن‌گربه‌است و«و» چهارصورت است ـ این «و»چهار صورت دارد ـ وازین‌جهت‌که «و»کثیف‌است‌ولطیف است وتخم‌است وگواه است ـ واین‌همه» (٥) ه : مکر (٦) ت : سبب

(۷) ه : شود (۸) ه : گردد (۹) ح : سوبت (۱۰) بجای «آنچه درآو مذکورشد» درمتن سانسکریت:«وعقل است وصاحب است و»آمده .

(۱۱) ه : تریاعالم (۱۲) ه : بافتن اصل

خود درهمه درمی‌آید[۱] ، همچنان این نیم‌ماترا درهمه درمی‌آید ـ و قسم دوم : عطا کننده است ، یعنی خودرا بجویندهٔ خود عطا میکند وخودرا خود میفهمد ـ چنانچه آفتاب تاریکی را درخود محو کرده روشن‌میکند ، همچنین برهم ، **اودیای** کل‌را درخود محو کرده روشن میکند ـ قسم‌سوم : دانائی دایمی وعلم‌محض است ، چنانچه‌آتش هیمه وآنچه‌درآن‌اندازند ، همه را سوخته خود میماند[۲] ، همچنین دانائی او همه را سوخته خود میماند ـ قسم چهارم : بی‌تعین وتنزیه مطلق است ـ[۳] پس هرچهارقسم که درآتمای عین‌علم‌است ، درچهارماترای پرنو است ـ وهمین پرنو هم چهارقسم است ودرهرحرف پرنو ، تمام پرنواست وهمین‌پرنو که چهارقسم است ، آتما است ـ این تمام‌عالم که نام وصورت است ، همه آتما است ـ پس پرنو بطریق اولی عین ذات باشد وآتما وپرنو از آن یکی[۴] است که آتما هم چهار قسم است وپرنو هم چهارقسم است ـ آتما هم عین‌علم‌است وپرنوهم عین علم است وهرچهارقسم که آتما دارد ، پرنوهم دارد ـ وتمام عالم ذاتی است که غیرندارد ، بجهت‌آنکه آن‌ذات‌را هیچ‌دومی نیست ـ وحقیقت‌آن‌آتمای یگانه‌را که پرنو عین اوست ، **بید** بیان[۵] میکند که نه آن‌آتما حصه‌دارد ونه نیم‌ماترا حصه دارد ، اوهم‌چهارم حصه است ، نیم‌ماتراهم چهارم‌حصه است ـ اوهم‌ازکاروبار منزه‌است ، نیم‌ماترا هم‌ازگفتگومنزه[۶] است ـ درهستی اوهستی[۷] عالم است ، درنیم‌ماتراهم هستی او هستی عالم است ـ سه‌ماترا جمیع حروف‌است[۸] و نیم ماتراهم جمیع حروف است ـ اوشادی محض است ونیم‌ماترا هم شادی محض است ، او دوم ندارد ونیم‌ماترا هم دوم ندارد ، ازاین‌جهت پرنو ، آتما است ـ هرکه این‌حقیقت‌را بداند ، او خود درخود درآید[۹] .

کهند سوم

۴) حرف‌اول **پرنو** ، پای اول‌آتما است ، حرف دوم پرنو پای دوم‌آتما است ، حرف سوم پرنو پای سوم آتما است ونیم‌ماترای چهارم پرنوکه این چهارچیز که تاربافتن

---

(۱) ه : شعاع خودرا درهمه درمی‌آید ـ ت : درمی‌آرد (۲) ه : مینماید
(۳) ازاینجا تاپایان‌کهند ترجمه‌تحت‌اللفظی نیست وبامتن‌چاپی‌سانسکریت‌تطبیق نمی‌نماید
(٤) د : پرنو یکی ازآن‌یکی (۵) ح : پرنو عین‌اوست وبیدعین اوست بیدبیان میکند.
(٦) ه : آن‌آتماحصه‌دارد ونیم‌ماترا حصه‌دارد ـ ح :آن‌آتما حصه‌دارد وسه‌نیم ماتراحصه دارد (۷) ت و د : نیستی (۸) ه : درنیم‌ماترای هم هستی سه‌ماترا وجمیع حروف است
(۹) چندجملهٔ آخراین‌کهند درترجمه محذوف‌است

کل(۱) وعطا کننده. بجویندهٔ خود و دانای دایمی‌محض و بی‌تعینی‌مطلق باشد ، دراوست(۲) ـ پای چهارم‌آتما ودرآن نیم‌ماترا وازآن نیم‌ماترا ، آتمارا که کثافت ولطافت وتخم و گواه بودن برهمه‌اوست ، جسته وخودرا باآن نیم ماترا وآتما یکی دانسته ،کل عالم را یك لقمه کرده ، فرو برد [یعنی درخودمحوسازد] ـ ودرحرف اول پرنو که **اُکار** نام‌دارد ، عالم زمین است وجمیع **رگ‌وید** باآیتها و وزن‌آن **برهماست**(۳) ووزن **گایتری** وآتش ظاهری ـ و اینهمه که درحرف اول پرنومذکورشد ، پای اول **آتما** است و کثافت ولطافت‌وتخم و گواه بودن دراین‌پا هم‌هست ـ ودرحرف دوم پرنو که **اُکار** نام‌دارد عالم‌فضا و**ججر یید** باآیات بی‌وزن وبشن و یازده موکل که **رودر** نام‌دارند ووزن **ترشتپ** وآتش‌آفتاب است واینهمه که درحرف دوم پرنو مذکورشد ، پای دوم‌آتما است و کثافت ولطافت وتخم و گواه بودن دراین‌پا هم هست ـ ودر حرف سوم پرنو که **مکار** نام دارد عالم بهشت و **سام‌وید** باننغمه و **مهادیو** وموکل دوازده ماه سالتمام ووزن **جگتی** وآتش حرارت غریزی کل عالم است و اینهمه که درحرف سوم مذکورشد ، درپای سوم‌آتما است و کثافت و لطافت وتخم و گواه بودن دراین‌پا هم‌هست ـ ودرنیم ماترای چهارم که آخر پرنو است وتمام اسم بزرگ **اوم** نام اوست وعالم‌ذات **واتهربن‌وید** باتمام منترها وآتش صفت جلال که فانی کنندهٔ همه‌است وعنصر باد ووزن کل وزن‌ها وموکل **برهم** یگانه است ـ واین‌ماترای چهارم پرنو عین‌نور است واینهمه که مذکورشد پای‌چهارم‌آتما است و کثافت ولطافت وتخم و گواه‌بودن دراین باهم‌هست ـ ودرهریك ماترای پرنو چهارماترا است ودرهریك پای‌آتما چهارقسم است(۴) که هرکدام شانزده میشود ـ هرکه(۵) شانزده چیزی که درچهارماترای پرنو است ، آنرا باشانزده چیزی که درچهار پای‌آتما است یکی کرده کل عالم‌را یك‌لقمه‌ساخته فرو برد [یعنی درخود محوسازد] ، اوست گیانی وعارف و بیزوال ـ او جمیع خواهشهای خودرا در آتش معرفت‌آتما انداخته سوزانیده وازاودیا [که نادانی وغفلت است] ، پاك ومنزه‌شده وهمیشه ازخوابیدن به‌آرام درآتما بیدار نمیشود [یعنی دیگرهرگز درقید تعین نمی‌آید] و بی‌خطره میباشد ـ اول باید که درعالم بیداری ودرعالم خواب حقیقت کل عالم‌رادیده وفهمیده وآنها را محو ساخته وازآن خلاص شده ودرسکهپت که عالم جبروت است درآمده وآرام یافته‌و آن‌راهم محوساخته خودکل شده همه‌رایکسان بداند وعین‌حیات جاودانی گردد ـ وآن‌چهار

---

(۱) ت : بازیافتن‌کل (۲) ت : دانائی دایم‌محض و بی‌تعلق مطلق می‌باشد واوست ـ ح : دانای دایم‌محض‌و بی‌تعینی مطلق دراوست (۳) ح : به‌آیتها ووزن‌آن‌که برهماست وهشت‌که‌وسن نام دارد ـ ه :که برهما است وهشت موکل‌که وس نام دارند ـ ت و د :به‌آیت هاووزن‌آن برهمان است وهشت موکل‌که وسن نام دارند ـ در متن سانسکریت « وسو » نیزمذکور است‌که در ترجمه حذف شده . (٤) ت : ودرهریك‌ماترای پرنوچهارآتما است ودرهریك پای‌آتما چهارقسم‌است ـ ه :وگواه بودن باهم هست ودرهریك پای‌آتما چهارقسم است

(۵) ازاینجا تاآخر کهند ترجمه مشروح است .

قسم : کثیف ولطیف وتخم وگواه بودن برهمه،خودشود ، آن‌زمان اوهمه شود ـ وچهارقسم پرنورا که تار بافتن اصل کل وعطا کنندهٔ خود بجویندهٔ خود وعالم دایمی محض و بی‌تعین(۱) مطلق بودن باشد این‌هاهم خودشده آن‌ذات را باجمیع صفات‌او برتخت‌دل که در بدن بزرگ است ، بیندیشد ـ وپرنو راکه چهارماترا دارد ، درماتراهای او بیست وهشت چیزاست که موکلان وعالمها ورنگ‌ها ووزن‌ها ودیگر چیزهای او(۲) که بالا مذکور شده است ، عین آتش تصور کرده دردایرهٔ اول که‌ابتدای بالابردن نفس است از پائین و بصورت‌آتش‌تصور کرده دردایرهٔ الف مفتوح‌آنرا **برهما**(۳) دانسته‌درناف‌تصور کند ـ وواومضموم‌آنرا **بشن** دانسته دردل‌تصور کند ـ ومیم ساکن‌آنرا **مهیش** دانسته اندرون‌مابین دوابرو تصور کند ـ ونیم‌ماترارا که‌پرنو به‌آن تمام میشود و به این صورت(۴) است وصاحب همه است مابین میان دو ابرو و ام‌الدماغ تصور کند ـ و تمام پرنو که چهارماترا و بیست وهشت چیز در اوست وعین سروراست وآبحیات‌است ، درمیان ام‌الدماغ‌تصور کند وسرورخودرا آب‌حیات‌دانسته هرجاکه حرفهای پرنورا تصور کرده است ، برآن بریزد یعنی دروقت مشغولی به‌پرنوعین سرورشود ـ وبعدازآن **برهما وبشن و مهیش** راکه الف مفتوح وواومضموم و میم‌ساکن تصور کرده بود ، عالم ناسوت وملکوت وجبروت را بدن این‌سه‌حرف دانسته به‌دل به‌اینها مشغولی کند ونیم ماترا راکه هرسه دراو یکی میشوند ، اورا محیط همه دانسته به‌دل به‌او مشغولی کند ـ وبعد ازآن برهما وبشن ومهیش والف وواو ومیم وعالم ناسوت‌وملکوت و جبروت که اینهمه‌را درنیم‌ماترا محو کرده بود ، این هرچهاررا بتصور(۵) فانی دانسته نور اینهمه‌را یکی کرده ازآن نور سه‌بدن(۶) خودراکه بدن کثیف و بدن‌لطیف و بدن الطف که بدن حالت سکهپت‌است باشد ، پرساخته وجیوآتمای خودراکه دراین سه‌بدن‌میباشد ، روشن نموده وعین نور تصور کرده بقوت آن نور عین علم جمیع صفتهای خود را باسه بدن یکی گردانیده عین‌آن نور سازد ـ وهمچنین سه بدن کل عالم راکه کثیفش **پرجاپت** و لطیفش **هرن‌گربهه** والطفش عالم جبروت ومرتبهٔ الوهیت است باجمیع صفات وچهارپای پرنو در آن نوری که عین علم است محو کرده وخودرا آن‌نور عین علم وسرور دانسته اینهمه‌را یك لقمه کرده فروبرد .

---

(۱) ت : بی‌تعینی (۲) ح : حرفهای او
(۳) د : کرده دایره ـ ت : ازپائین بصورت آتش‌تصورکرده والف مفتوح آنرا برهما
(٤) د : وبه‌این‌صورت ـ ح : بی‌صورت است
(٥) ح : بی‌صورت و (٦) ت و ح : مورت بدن

کهند چهارم

۴) آن آتمائی که این آتما شده است (۱) ، آفریدگار بزرگ است و چهارم ماترای پرنو که روشن‌است وازاوآن‌ذات(۲) یافته‌میشود واورا ازیك‌آیت‌خاص‌بید ، تواضع بجاآورده وبخود مهربان ساخته وازذکر پرنو ، ذاکر و مذکوررا یکی دانسته ، بداند که همه منم ـ بعدازآن همین‌آتما که برهم بزرگ است وازچهارم ماترای پرنو که روشن است دانسته میشود و آن آیت خاص یازده لفظی که دارد ، یازده صورت اوست ـ آن ذاتی که جیوآتما را درخود فروبرده ، عین‌خود میسازد ، اورا تواضع کرده وپرنو گفته باخودیکی گرداند(۳) ـ همان‌آتمائی که برهم بزرگ‌است‌وازچهارم‌ماترای‌پرنو که روشن است ، یافته میشود ، اورا به‌پرنو(۴) مشغولی کرده [«من» و«تو»را دور ساخته] **ست وچت وآنند** را [که بمعنی هستی محض وعلم‌محض وسرور محض است] وآتمای همه‌جا پروآتمای بزرگ‌و آفریدگار بزرگ خودرا دانسته ازته‌دل بابرهم یکی شود ـ وآن‌آیتی که یازده لفظدارد ، آنرا باخود یکی داند وآن‌ذاتی که همه‌را درخود فرومیبرد ، همچنین است که همه جا است وهمیشه است(۵) وفروبرندهٔ جیوآتما است وصاحب بزرگ است وهمه‌جا همیشه صورت همه شده وهمه‌را میخورد ووقتی که همه‌را میخورد خود تنها میماند ، هم‌اوست **تریا** [که لاهوت است] ـ معنی آن یازده لفظ خاص اینستکه او برهمه مهربان است ، اوصاحب قدرت است ، اوپرورندهٔ بزرگ است ، اوروشن است ، همه‌طرف روی اوست وفروبرندهٔ(۶) همهٔ جانها است وترسانندهٔ همه است ، اوشادی دهندهٔ همه‌است ، اوفانی کنندهٔ مرگ است و همه اورا تواضع(۷) میکنند ومن‌گوینده(۸) درهمه اوست ـ این معنی هارا که مذکور شد(۹) در خود دانسته باپرنووبرهم یکی سازد ـ واین دردومنتر دیگر بیدهم‌مذکور است : مشغول‌مشغولی ذاتی که میکند ، آن‌ذات‌را بشغل گرفته و حواس خودرا که بمنزلهٔ فرزندان اواند وهرکدام کارخود میکنند ، همه را یك‌جا(۱۰) کرده واز بدی‌ها بازداشته بااپنکهت‌ها که شاخهای بید است ، حواس‌را بزند(۱۱) ـ بعدازآن‌مایاکه همه‌جا نمود(۱۲)دروغ اوست ومادرگوساله های

---

(۱) ح : شده مانده است ـ ت : این‌آتماکه شده است (۲) هـ : وازآن ذات او

(۳) ح : اورا نشکارکرده وپرنوگفته باخود یکی‌کرده‌اند (٤) د و ت : واورا پرنو

(٥) ح و د و ت : وهمیشه است وجان همه است (٦) د : اوکه شیر فرو برندهٔ

(۷) ح : نشکار (۸) ح و د : وگویندهٔ من (۹) د : معنی‌های مذکوررا

(۱۰) هـ : یکی (۱۱) هـ : بریده ـ ت : ببرد (۱۲) ت : نموده ـ هـ : نموده فروغ

خواهش(۱) است ، اورا زبون‌ساخته به‌آن‌آتمائی که‌شیروخورندهٔ همه‌است بخوراند ـ هر که این‌چنین کند ، همان(۲) صاحب‌قدرت‌و بهادر است وشاخهای‌بید که‌اینگهت‌است درخواهش(۳) خود درآورده ، آنهارا درزیرپای خود انداخته وکشتهٔ **مایارا** که مادر همهٔ خواهشها است خود بخورد وآتمائی راکه همچوشیر فرو برندهٔ همه است اورا تواضع بسیار نموده همیشه همچنین بداندکه آن‌آتماکه شیر فروبرندهٔ همه است منم ـ هر که اینچنین بداند ، خود آن آتما شود .

کهند پنجم

۵) همین **اکاری** که ماترای‌اول پرنو است و دوست‌ترین همه(۴)است ، [بمشغول خودآتمائی که] شیر فروبرندهٔ همهٔ جانها است وبرهم‌است ـ آن‌اکار درنام اوست وچنانچه آن‌آتما محیط است ، این‌اکار که الف مفتوح است ، محیط همهٔ حرفها است ـ وهمان‌اکاری که عین‌آتما است ، شاهد همه است وصاحب همه‌است ، از همین‌جهت همه‌جا است وسوای‌او هیچ‌نیست وهرچه هست همه‌آتماست وسوای‌آتما(۵) هرچه‌هست **مایا** است [که نمود بی‌بود است] ـ او که‌مهربان است محیطاست ، او که صاحب‌قدرت است محیطاست ، او که‌پرورندهٔ بزرگ‌است محیطاست ، او که روشن است محیط است ، او که همه‌طرف روی اوست‌محیط است او که شیرفروبرندهٔ جانهااست محیط است ، او که ترساننده‌ٔ همه‌است محیط است ، او که شادی دهندهٔ همه است محیطاست ، او که فانی کنندهٔ مرگ است محیط است ، او که‌همه اورا تواضع میکنند(۶) محیطاست ، او که گویندهٔ من درهمه(۷) اوست محیط است ـ هم‌او(۸) آتما است ، هم او **نرسنگهه** است [یعنی شیری که همه‌را فرو میبرد] ، هم او روشن است ـ هر که اوراچنین‌بداند ، برهم‌شود و بیخواهش‌شود وآرزوی هیچ‌چیز نکند که بهمهٔ‌آرزوهای خود رسیده‌است وهمهٔ‌آرزوهای اوآتماشده است ـ جانهای اینچنین‌عارفان ، بجائی‌نمیروند ودرخودمحومیشوند که خود برهم بوده‌اند و برهم شده‌اند ـ همین‌اوکار که واومضموم‌است ، بغایت بزرگ است وآتماکه شیر فروبرندهٔ جانها است وروشن و برهم است ؛ آن‌اوکار در

---

(۱) ه و د و ت : حواس (۲) ه : همه ـ ح : همون (۳) ه و د و ت : وحواس
(٤) ت : وسراینهمه (۵) ه : که عین‌آتما است وسوای آتما هرچه هست مایا است ـ ح : عین‌آتما است وشاهد همه است ازاین‌جهت همه‌جا است
(٦) ه : تواضع میکند ـ ح : نمشکار میکنند (۷) ه : من وهمه (۸) ح : همون

نام اواست وصورت حق‌است وسوای این چیزدیگر نیست ـ و بحواس(۱) در نیاید وخودبخود روشن‌است وخودبخود ظاهراست ، اورا باهیچ‌چیز آمیزش‌نیست وسوای خود چیزی نمی‌بیند وآتما است واورا جز به‌او بچیزی دیگر نتوان یافت ـ وآن آتمای(۲) صرف است و بسیار بزرگ است ، او برهمه مهربان است وبزرگ‌است ، اوصاحب قدرت است وبزرگ است ، اوپرورندهٔ همه است وبزرگ است ، اوروشن است وبزرگ است ، همه‌طرف روی اوست وبزرگ است ، اوشیرفروبرندهٔ جانها است وبزرگ‌است ، او ترساننده‌ٔ همه‌است وبزرگ است ، اوشادی دهندهٔ همه است وبزرگ است ، اوفانی کنندهٔ مرگ است وبزرگ است ، همه اورا تواضع(۳) میکنند وبزرگ‌است ، گویندهٔ من درهمه اوست وبزرگ است ـ هرکه آتمارا چنین بداند ، هموآتما شود وهمو نرسنگهه شود ، هم اوروشن شود هم او برهم شود وبیخواهش شود وآرزوی‌هیچ‌چیز نکندکه بهمهٔ‌آرزوهای خود رسیده است وهمهٔ‌آرزوهای او آتما شده است ـ جانهای اینچنین عارفان بجائی نمیروند ودرخود محومیشوند ، که خود برهم بوده وبرهم شده‌اند ـ وهمین **مکار** که میم ساکن‌است دولت(۴) بزرگ استوآتمائی که شیر فروبرندهٔ جانهااست وروشن است وآفریدگاربزرگ است ، این‌مکار درنام‌اوست وهیچ کمی ندارد وازآتما صورت او جدانیست ، برای آنکه همه صورت اوست وخود بخود روشن است وآفریننده‌است ومحیط است وبزرگتراست وهمین برهم است ودانندهٔ همه‌است ومایا(۵)ی بزرگ دارد(۶) ـ وبر(۷) همه مهربان است ودولت بزرگ‌است واوصاحب‌قدرت است ودولت بزرگ است ، او پرورندهٔ همه است ودولت بزرگ است و اوروشن است و دولت بزرگ است ، همه‌طرف روی اوست ودولت بزرگ است وفروبرندهٔ جانها است و دولت بزرگ است ، او ترساننده‌ٔ همه است ودولت بزرگ است واوشادی دهندهٔ همه‌است ودولت بزرگ‌است ، اوفانی کنندهٔ مرگ(۸) است ودولت‌بزرگ‌است ، همه اوراتواضع(۹) میکنند ودولت بزرگ‌است ، گویندهٔ من درهمه اوست ودولت بزرگ‌است ـ وازهمین‌جهت آتمارا که بزرگتر است وعین علم است وبینندهٔ همه است وشاهد همه است وفروبرندهٔ همه است وسزاوار دوست داشتن همه است وسوای **ست وچت وآنند** [که هستی وعلم وسرور محض‌است وبس] ، اورا چیز(۱۰) دیگر نتوان گفت واورا بچیز دیگر نتوان یافت ـ وبریك قرار است وروشنی‌او ازهمه‌عالم قدیم است که(۱۱) **ازاکار واکار** اورا جسته وازاکار محیط وازاکار بزرگتر دانسته وعلم محض ودولت بزرگ وهستی وعلم وسرورمحض وبریك‌قرار دانسته ، این‌چنین(۱۲) برهم بزرگ را ازهمکار بداند ـ هرکه این‌چنین بفهمد(۱۳)آتمائی که روشن شده ونرسنگهه [که شیرفروبرندهٔ همه وآفریدگار بزرگ‌است] بشود وبیخواهش

---

(۱) هـ : بخواهش (۲) هـ : وآتمای (۳) ح : نشکار
(٤) هـ ، دولب (٥) هـ : پاهای (٦) ت : بزرگه است (۷) د : واوبر
(۸) ت : همه (۹) ح : نشکار (۱۰) ح و د : بچیز (۱۱) ح : هرکه
(۱۲) هـ : همچنین (۱۳) ت : بداند

شود وآرزوی هیچ‌چیز نکند که بهمهٔ آرزوهای خود رسیده است وهمهٔ آرزو های او آتما شده‌است ـ جانهای اینچنین عارفان بجائی نمیروند ودرخود محومیشوند که خود برهم بوده‌اند وبرهم شده‌اند ـ این‌را **پرچاپت** گفت .

کهند ششم

۶) موکلان حواس ، خواهش دانستن آتما کردند ، **گناه** که شیطان[۱] است آمده‌آن موکلان‌را گرفت که‌زبون کند ـ موکلان فکر کردند که مبادا این‌مارا زبون کند ، پس ما این‌را زبون سازیم ـ ذاتی را که از نیم ماترای پرنو دانسته میشود و چهارم هست و چهارم نیست وآتمای همه است ومهربان هم اوست ونامهربان هم اوست وبهادر هم اوست وغیربهادرهم اوست وبزرگ هم‌اوست وغیربزرگ هم‌اوست ، محیط هم اوست وغیرمحیط هم اوست ، روشن‌هم اوست وغیرروشن هم اوست ، همه‌طرف روی اوست وهمه‌طرف روی اونیست ونرسنگهه [شیر] فروبرنده هم اوست و نرسنگهه [شیر] فرو برنده هم اونیست ، ترساننده هم اوست وناترساننده هم اوست ، شادی هم اوست وغیر شادی هم اوست ، فانی کنندهٔ مرگ‌هم‌اوست ودارندهٔ مرگ‌هم‌اوست ، سزاوار تعظیم‌هم‌اوست وغیرسزاوار تعظیم هم اوست ، سزاوار تواضع هم اوست وغیرسزاوار تواضع هم اوست ، وگویندهٔ من‌هم[۲] اوست ونگویندهٔ من‌هم اوست ـ اینچنین‌آتمارا موکلان بهمین آیتی [که در او یازده لفظ است که معنی آن مذکورشد] فهمیدند ـ وچون موکلان‌ازاین‌آیت ، آتمارا فهمیدند ، همان شیطان گناه[۳] که برای گرفتن وزبون کردن موکلان آمده بود ، چون موکلان عین آتما شده بودند ، اوهم عین‌آتمائی که هستی وعلم وسرور ونور است شد [یعنی کسی که گناه را غیرآتمامیداند ، گناه اورا ضررمیرساند[۴] وهر که غیرآتما را موجود[۵] نمیداند گناهی[۶] نمی‌نماید که اوراضرر رساند وگناه او که شیطان اوست عین‌آتمامیشود] ـ ازهمین‌جهت دل هر که ازغیربینی پاك نشده باشد وهوی وحرص و شهوت دراو مانده باشد ، اوهم باید[۷] که به‌نیم‌ماترای چهارم پرنو وچهارم پای‌آتما که **تریا** هست[۸] ، ازاین‌آیت نرسنگهه [که یازده لفظ دارد] ، اینچنین‌آتمارا بداند ، گناه او که شیطان اوست عین آتمائی که هستی و

---

(۱) در متن سانسکریت واژهٔ «اَسر» آمده که معنی دشمن فرشته‌ها دارد
(۲) د : همه (۳) هـ : درمتن کتاس ودرحاشیه تصحیح شده گناه
(۴) هـ : برساند (۵) د : جزخود (۶) د و ت و ح : گناه
(۷) هـ : اوباید ـ ح : بایدکه اوهم (۸) ح و د : تریاهست وتریا نیست

علم وسرور ونور است ، میشود ـ موکلان حواس از دریای دوگانگی ترسیده خواستند که بنورآتما ازآن بگذرند ، همین آتمارا که ازچهارم(۱) ماترا یافته میشود وچهارم هست وچهارم نیست به‌آن آیت نرسنگهه [که یازده لفظ دارد ومعنی آن الفاظ بالا نوشته شده] جسته و به‌پرنو مشغول گشته عین آتما شده ماندند ـ وآن نوری است که روشنی او پیشتر ازهمه بنظر درمی‌آید که هم اوروشن است وهم اوروشن نیست ودوم ندارد ودراندیشه درنمی‌آید و بی نشان است وخود بخود روشن‌است ـ اینچنین سرورخالص آن‌نور برفرشته‌ها ظاهراست ـ(۲) وهر که آن‌نوررا ، چنانچه فرشته‌ها ، دانستند بداند ، اوهم خودبخود روشن و برهم‌بزرگ شود وازخواهش‌فرزند وزر(۳) وتمام عالم وازسبب‌هائی(۴) که این‌خواهش‌ها بهم میرسند ، گذشته وفارغ شده وانانیت وخانه وزن‌را گذاشته وکاکل‌را تراشیده و زنار راگسیخته مثل کوران وبیعقلان وبی‌شنوان(۵) وگنگان ومستان شده بماند وحواس ظاهر وباطن‌را درقید وضبط(۶) درآورده وهمهٔ خواهشهارا گذاشته(۷) خود درخود باشد(۸) وخود بخود بازی کند وخودرا باخود جفت داند وهمهٔ لذت‌هارا آتما وپرنورا برهم(۹) وخودبخود روشن وآتمای خالص دانسته ، در او محو گشته تمام شود ـ چنانچه موکلان حواس نیك کردند(۱۰)، هر که بکند ودرپرنو که پربرهم‌است همیشه بماند خودرا خود **پربرهم** که‌آفریدگار بزرگ‌است ببیند ، اوهم مثل آنها پربرهم شود ـ وموافق همین منتر بیدهم هست : باید که شاخهارا با بی‌شاخ(۱۱)یکی‌ساخته جیوآتمارا باآتمائی که نرسنگهه‌است یکی گرداند [ومعنی نرسنگهه همین‌است ـ نرعبارت ازجیوآتماست **وسنگهه** عبارت‌ازپرم‌آتما ـ جیوآتما که‌باپرم‌آتما یکی شود **نرسنگهه** است] ودوشاخ راکه بایك‌شاخ یکی کند ، هرسه‌فرشته ، بیخواهش میشوند [یعنی **اکار** و **اُکار** را با**مکار** که یکی کند هرسه فرشته که **برهما وبشن ومهیش** باشند ، آرام میگیرند یعنی این شخص از قید سه صفت وسه صورت آیتها(۱۲) که موکل اویند خلاص میشود .]

---

(۱) ح و د : چهارم (۲) ت و د و ح : پرسرور وخالص آن‌نور برفرشته‌ها ظاهرشد
(۳) د و ح : آرزوی تمام (٤) ت : سدهان (وسیله) ـ م : سدهائی (۵) ح : بی‌هوشان
(٦) ت و د و ح : قیدضبط (۷) درمتن سانسکریت «صبوروآرام» ضبط است که‌دراینجا حذف شده (۸) د : گذاشته وتحمل وبرداشت را شیوهٔ خود ساخته بکمال هوشیاری دل و خواهش آتما مشغول‌آتما گشته خود درخود باشد (۹) خ : آتما وپرنو وپربرهم ـ ت و د : آتما وپرنورا و پربرهم . (۱۰) د : خواهش ـ ت : موکلان این‌شغل حواس نرسنگهه گردند
(۱۱) ح : باپای شاخ ـ ه : پای
(۱۲) ه : ازقید بهمهٔ هفت‌صفت اینها ـ د : سه‌صفت آیتها

کهند هفتم

۷) موکلان حواس باز به **پرجاپت** گفتند که ای‌سزاوار تعظیم ، باز مارا چیزی تعلیم کنید[۱] پرجاپت گفت خوب ، ـ بعدازآن بیان نمود که حرف اول که الف مفتوح است **اج** [یعنی بیدا نشده] است و **امر** است [یعنی بیمرگ‌است] و **اجر** است [یعنی پیری‌ندارد] و **امرت** است [یعنی بیزوال است] و **ابهی** است[یعنی بیخوف‌است] و **اشوك**[۲] است [یعنی بی‌اندوه‌است] و **اهوه** است [یعنی نادانی ندارد] **وانشن** است [یعنی بی‌گرسنگی است] و **اپپاس** است [یعنی بی‌تشنگی‌است] **وادویت** است [یعنی دوم‌ندارد] ـ بااینچنین الف مفتوح جیوآتماراجسته وحرف دوم که واو مضموم است و بزرگ‌است و پیدا کننده ودرهمه درآینده است و بردارنده است و بلندنظراست و کنندهٔ بزرگ است ومانع گمراهی‌است وفروبرندهٔ بزرگ است وحرکت دهندهٔ بزرگ است ومتغیر نیست ـ باچنین[۳] واو مضموم **پرم‌آتما** را جسته ، الف مفتوح راکه بمنزلهٔ جیوآتما است‌با واو مضموم یکی کند ، **سنگهی**[۴] [که شیر فروبرنده است] میشود ـ وحرف سوم که میم ساکن است و بزرگ‌است و بسیار روشن است وعین‌نوراست و پیمایندهٔ همه‌است و **مکت**[۵] است [یعنی همیشه رستگار است]وروشن بزرگ است وصاحب بزرگ است وهستی بزرگ است وعلم بزرگ است وسرور بزرگ است و قادر بزرگ است ـ «الف» و «واو» راکه یکی گشته لفظ «او» شده با این چنین «میم» ساکن که**پرم‌آتما** است یکی کند ، تمام‌شیر فروبرنده میشود ـ هرکه‌اینچنین بداند ، از قید بدن کثیف خلاص شده و از بدن لطیف که محل حواس و پران است خلاص شده ، از نادانی [که حالت سکهپت است و سبب[۶] پیدایش بدن لطیف و کثیف است] خلاص شده ، هستی‌وعلم‌وسرورمحض گشته خودبخود روشن گردد ـ بازموکلان‌حواس ازپرجاپت‌پرسیدند که‌توکیستی ؟ گفت : **اهم** [یعنی من] ـ همچنین ازهرکه بپرسند که توکیستی ، اول من گفته چیزدیگر میگوید پس‌چون همه«من» میگویند **اهم**[۷] نام‌همه‌شد ـ درلفظ **اهم** الف‌مفتوح که حرف‌اول **پرنو** است وتعریف‌اومذکورشده که عین‌آتما است ،آن‌نام همه‌شد ، بنابراین

---

(۱) ت : کن (۲) ه : اسواك ـ ح : اسوك (۳) ه : باینچنین
(٤) سنگهی : واژه وتلفظ هندی‌است که به‌سانسکریت«سیمهی»میگویند
(٥) ت : بیمانند است ومکت ـ ه : بیمانند وهم‌مکت ـ د : بنماینده
(٦) د : سکهپت است وسکهپت سبب ـ ه : سکهپت وسبب ـ ح : سوپت است وسبب
(۷) د : بنابرآن اهم ـ ح : بنابرآن اهم نام اوشده

همه آتماشدند ، پس همین الف مفتوح درهمه درآمد ، بجهت اینکه چیزی نیست که دراو آتما نباشد ـ هرچه‌هست آتما است که عین‌الف مفتوح است ، بنابراین ازالف مفتوح آتمارا باید جست ـ وهرچه دیده میشود همه برهم است وچون برهم صورت هستی وعلم و سرور است ، عالم‌هم(۱) صورت هستی وعلم وسرور است ـ بجهت آنکه هرچه دیده میشود ، هستی اوخود ظاهر است وچون ازدیدن هستی مفهوم میشود ، علم‌هم در ضمن آن درمی‌آید ـ فرشته‌ها از پرجاپت پرسیدند که‌هستی(۲) چیست ؟ گفت : فهمیدنی که دراو این‌وآن نباشد وآن‌فهمیدن‌را **انبهو**(۳) میگویند [که‌عبارت ازوجدان‌باشد] ، آن‌هستی‌است ـ پرسیدند که وجدان‌چیست ؟ پرجاپت چشم پوشیده خاموش شده ماند و جواب نداد [یعنی وجدان حالی است که بزبان درنمی‌آید] ـ بعداز آن‌پرسیدند که علم‌چیست وسرور چیست ؟ پرجاپت گفت که آنهاهم **انبهو** است [یعنی وجدان است] ـ باز پرسیدند که دراینها وجدان چیست ؟ پرجاپت مثل‌سابق چشم پوشیده بخاموشی جواب‌داد که علم‌وسرورهم وجدانی‌است ـ بعداز آن گفت که آنچه‌محسوس است هستی‌وعلم وسروراست وآنچه محسوس نیست آنهم هستی وعلم وسروراست ـ وسرور آن ذات سرور بزرگ است ، وآن سرور بزرگ که برهم است نام(۴) اوهم برهم است ، بجهت آنکه آخراسم برهم میم ساکن است وآخر پرنوهم میم ساکن است ـ میم‌آخر پرنو ، میم‌آخر برهم‌است ـ باید که به‌این‌میم ، برهم‌بزرگ‌را بجوید(۵) ـ بعداز آن پرجاپت گفت : وقتی که ازکسی چیزی میپرسند که این همچنین است ؟ اگر اورا ازآن چیز یقین میشود در جواب میگوید که **اوم** یعنی حق‌وراست است ومعنی‌**اوم** راست وحق شد ـ پس‌الف‌مفتوح ، جیوآتمارا جسته وازواو مضموم حق وراست دانسته بامیم ساکن که برهم است یکی‌سازد ـ هر که اینچنین بداند ازبدن وحواس وپران ونادانی خلاص شده وهستی وعلم وسرورمحض گردیده خود بخود روشن شود ـ این کل عالم هرچه هست ، همه برهم است ، بجهت آنکه برهم فروبرندهٔ همه است ، اومهربان است ، اوصاحب قدرت‌است ، اوپرورندهٔ بزرگ‌است او روشن است ، وهمه‌طرف روی اوست ، اونرسنگهه فروبرندهٔ همه است ، اوترساننده‌همه است ، اوشادی دهندهٔ همه(۶) است ، اوفانی کنندهٔ مرگ(۷) است ، اوسزاوار تعظیم است ، اوگویندهٔ من است ، درهمه هرچه هست همه‌اوست ، مهربان اوست ، صاحب قدرت اوست ، پرورندهٔ بزرگ اوست ، وروشن‌اوست وهمه‌طرف روی‌اوست ، شیری که همه‌را فرومیبرد اوست ، ترساننده همه اوست وشادی همه اوست وفانی کنندهٔ مرگ‌اوست ، وسزاوار تعظیم اوست ، وگویندهٔ من درهمه اوست ـ بهمین واسطه ازالف مفتوح **پربرهم** را تحقیق‌نموده

---

(۱) د و ح : برهم ـ ت : عالم‌همه (۲) ه : وجدان هستی (۳) ت : انبهوتی
(٤) ح و د : ونام ـ ه : نام اوهم بزرگ است
(٥) ح بخواند ـ ه : این میم برهم بزرگ‌را بجوید .
(٦) ه : شادی همه (۷) ‹ت› درهمه‌جا : فانی‌کنندهٔ همه

بامیم ساکن که **هکار** است ونگاهدارندهٔ دل و جمیع حواس است و شاهداینهمه است اورا بجوید(۱) ـ وقتی که‌این‌آتما باین‌عالم متوجه نشود ، همهٔ‌عالم دراودرمی‌آید ووقتی که بیدار شده بهمه متوجه‌شود ، همهٔ‌عالم ازاو برمی‌آید وتاهنگامی که خواهد نگاهداشته بعدازمدت معهود(۲) اینهمه‌را برخیزاند(۳) وهمه‌را ازکار(۴)ها بازداشته وهمه‌را درهم‌مالیده وسوزانیده وهمه را خورده ، خودرا باینهامیدهد ـ او بسیارمهربان است ، او بسیار صاحب قدرت‌است ، اوپرورنده وبسیار بزرگ است واو بسیار روشن است ، همه طرفهای بسیار روی اوست ، واو نرسنگهه فروبرندهٔ بسیار بزرگ‌است ، واو بسیار ترساننده است ، بسیار شادی دهندهٔ همه است واوفانی کنندهٔ بسیار مرگها است وسزاوارتعظیم بسیار اوست ومن گویندهٔ بسیار درهمه اوست ، به‌این صفات شده ، همیشه دربزرگی خود میباشد ، ازاین جهت باید که این جیوآتما بامیم ساکن یکی شده بامعنی الف مفتوح که پربرهم است ، یکی گرداند و به(۵) واومضموم همه‌شکهای خودرا برطرف‌سازد ـ هرکه اینچنین‌بداند ، از بدن وحواس وپران و نادانی خلاص شده وهستی وعلم و سرور محض گردیده خود بخود روشن شود ـ وموافق همین درمنتر **بید** دیگرهم هست که شاخ را بطرف نیم‌شاخ کشیده بااین شاخ یکی سازد ـ این‌شاخ راکه بشاخ دیگر یکی‌سازد وآن‌شاخ را باین یکی کند .

کهند هشتم

۸) حالا نیم ماترای **پرنو** را با این آتمائی که مذکورشد باهم تار وپود باید دانست ـ واین‌آتما **نرسنگهه** است [یعنی‌شیری که همه‌را فرومیبرد] ـ این‌همه عالم درمیان اوست واوآتمای همهٔ‌عالم است وهرچه هست همه‌اوست وتار همه اوست ودوم ندارد ـ واین آتمایگانه است ومتغیرشونده‌نیست ـ اینهمه عالم که دیده میشود ، هستی نداردونمود بی‌بود است ودرمیان عالم‌آتما همچو رشته درآمده مینماید ـ واین آتما ازهستی پراست واز علم پراست وازسرور پراست وهمه‌جا یکسان‌است ودرهیچ‌کار و بار عالم درنمی‌آید ودوم‌ندارد ـ همچنین **اوم** هم تاروپوداست ـ وقتی که ازچیزی میپرسند که اینچنین هست ؟ اگر هست او درجواب‌**اوم** میگوید واگر بپرسند که اینچنین‌نیست ؟ اگرنیست‌هم اودرجواب اوم‌میگوید ـ چون اصل گویائی اوم است وهرچه هست گویائی است واز گویائی چیزی بیرون نیست ، پس هرچه هست اوم است ـ وهمین اوم عین علم است وهمهٔ‌عالم هم عین علم است ، ازاین جهت همهٔ علم باصاحب بزرگ عالم یکی شده ، آن وقت بیزوال و بیخوف است ، چراکه برهم

---

(۱) د : بخواهد (۲) هـ ت : موعود (۳) هـ و د و ت : برخیزانیده
(۴) هـ : همهٔ‌کارها (۵) د : از

بیخوف است ـ وهر که اینچنین بفهمد ، اوهم برهم بیخوف میشود ـ این سرّ بغایت پوشیدنی است ـ و همین آتما عطا کنندهٔ خود است ، چرا که خود را بجویندهٔ خود میدهد ـ اینهمه جانداران ازخود حیات ندارند ، همه بهاو زنده‌اند ـ واورا اینهم نتوان گفت که تارشده در همه درآمده است واینهم نتوان گفت که دهندهٔ خود است بجویندهٔ خود ، برای آنکه بهاو چیزی نمی‌آمیزد(۱) که تارشده‌درچیزی درآید وچون‌اوراتغیر(۲) نیست ودوم‌ندارد ، خودرا به که بدهد ؟ **واوم** همچنین(۳) عطا کنندهٔ خوداست بجویندهٔ خود ، بجهت‌آنکه هر کس که چیزی‌را قبول کند اوم میگوید وچون(۴) اصل گویائی اوم است و بگویائی همه قبول کرده میشود ، پس اوم عین علم وهمهٔ عالم‌هم عین علم‌است واین‌عالم که علم وجانی(۵) نداردوآن آتما که عین عالم است دراینها درمی‌آید وعلم میدهد ، ازاینجهت همهٔ‌عالم به‌آتمای بزرگ یکی‌میشود ـ ووقتی که همهٔ‌عالم باآتمای‌بزرگ یکی‌شد ، آن‌وقت‌بیزوال‌وبیخوف‌میگردد ، چرا که برهم بیخوف است ـ وهر که این‌چنین بفهمد ، اوهم برهم بیخوف میشود ـ این سر بغایت پوشیدنی است ـ وهمچنین این‌آتما عین علم ویکسان است وازدانائی پر(۶) است‌واو بیشتر ازهمهٔ عالم‌روشن بوده است وچون دانائی اوقدیم است،ازهمین‌جهت پراز علم‌است و منزه است ازتار شدن ومبرا(۷) است ازعطا کردن خود ـ از اینجهت که دراین مرتبه هرچه هست‌آتما است وسوای‌آتما چیز دیگر موجود نیست ، بنابراین نه‌تار است که درچیزی‌بافته شود ونه‌سوای او موجودی است که خودرا به‌او عطا کند ـ و ذاتی است که عین علم است و یکسان است ، همچنین**اوم**هم‌عین علم است ویکسان‌است ـ وقتی که کسی سخنی‌قبول‌میکند ، چون دانائی‌آن حاصل کرده است ، اوم گفته قبول‌میکند ،گویائی هم اوم است ، برای‌آنکه گویائی همه‌چیزرا قبول میکند ـ واوعین علم است وقبول کردن هرچیزهم ازعلم است ، از این‌جهت همهٔ عالم باصاحب بزرگ عالم یکی میشود ـ وقتی که همهٔ عالم با صاحب بزرگ عالم یکی‌شد ، آن‌وقت بیزوال و بیخوف‌است ، چرا که برهم‌بیخوف است ـ وهر که اینچنین بفهمد ، اوهم برهم بیخوف میشود ـ واین‌سر بغایت(۸) پوشیدنی‌است ـ همچنین این‌آتماغیر ندارد ، ازاین‌جهت که اورا دوم‌نیست(۹)، اوم‌هم‌غیر ندارد ، ازاینجهت که دوم ندارد ـ واین اوم عین‌علم است ، ازاین جهت همهٔ‌عالم باصاحب بزرگ‌عالم یکی میشود ودراین‌مرتبه‌آتما هیچ‌قید ندارد وسبب قیدندارد ـ اگر کسی دروحدت‌آتما یك‌ذره‌را غیرآن‌آتما اعتبار کند ، آن کس صدپاره وهزارپاره شود وبهرعالمی که برود ، ازدست مرگ خلاصی نیابد ـ اورا دوم محال است وخودبخود روشن‌است وسرور بزرگ است وآتمای صرف است وبیزوال

---

(۱) ه و ت : آنکه اوباچیزی نمی‌آید (۲) ت و ه: تعینی
(۳) ح و د و ت : اوم هم همچنین (٤) ه و ت : پس چون
(۵) ح: علم او جانی (٦) ه : دانائی برتر (۷) ت : منزه
(۸) ت و ه : سرّادویت ـ د : این‌نیز بغایت (۹) ت و ه :که دوم ندارد

است و بیخوف است ، چرا که برهم بیخوف است ـ وهر که اینچنین بفهمد ، اوهم برهم بیخوف میشود ، این سرّ بغایت پوشیدنی است .

کهند نهم

۹) فرشته‌ها به **پرجاپت** گفتند که ای سزاوار تعظیم ، این **اوم** که عین آتما است بما تلقین[۱] کنید ـ پرجاپت قبول کرده گفت : آتما ازهمه علیحده شده ، همه‌را می بیند واز هیچ کاروبار ونیك وبد اهل عالم غرضی و مطلبی ندارد ـ وهمین آتما شیر فرو برندهٔ همهٔ نادانی‌ها است وعین علم است وتعینی[۳] ندارد ودانندهٔ همه است وهمه‌وقت وهمه‌جا در همه است واثنینیت دراومحال است ویگانهٔ حقیقی است وهمین یك آتما حق است دیگرهمه باطل ـ اورا دوم نیست بسبب **مایا** ، **چدآتما**[۲] است وهمین آتما بزرگ است وهمین آتما همه است ـ آنهائی که عارف وداناانند ، کل عالم‌را که بنظر در می‌آید **اودیا** میدانند [یعنی باطل] ـ و همین **جیوآتما** ، **پرم آتما**[۴] است وسوای این آنچه هست باطل است و برای فهمانیدن این چیز دیگردرکار نیست ، خود بخود فهمیده میشود ، ازاین‌جهت که هرچه عرض وطول وجسم[۵] دارد ، بنظر ودل درمی‌آید ـ چون این آتما ازهمهٔ اینها[۶] منزه است ، اورا بهیچ[۷] چیز نمیتوان فهمید ، خود بخود خودرامیفهمد ـ وازدانستن وندانستن هم منزه است وبمحض وجدان یافته‌میشود ـ ومایاصورت نادانی است ، اورا ازوجدان خودمیتوان دانست که خودمیگوید[۸] که من نمیدانم ـ همین نادانستن[۹] **مایا** است ـ و مایا ظاهر کنندهٔ جمادیت وغفلت وکثرت است ، چنانچه این هیچ‌ها وپوچها ومعدومات را ظاهر میکند ، خود هم هیچ وپوچ است و همیشه نابود محض است ونادانان آنرا عین آتمای خود میدانند ـ وهمین **مایا** هستی ونیستی را مینماید ـ هست‌را نیست مینماید ونیست‌را هست ـ وهمین **مایا** مختاررا بی‌اختیار مینماید وبی‌اختیاررا مختار ـ [۱۰]این **مایا** همچو تخم درخت برکه دردیدن بسیار خرد است ، اما قدرت ظاهرساختن درختهای بسیار[۱۱] باشاخ وبرگ ومیوه دارد ومثل تخم اینهمه درختهارا

---

(۱) د : این‌را به ما ـ ت : این را به‌ما تعلیم (۲) د : تغیر
(۳) ح : بسبب مایاآتما ـ د : نسبت مایا چدآتما
(۴) د : برهم‌آتما (۵) ت : حجم (۶) ه : آتما همه ازاینها
(۷) ت و ه : هیچ ـ ح : هیچ‌چیز نتوان (۸) د : خودبحق میگوید
(۹) ح : ندانستن ـ ت : دانستن (۱۰) ازاینجا تاآخر ترجمه بامتن چاپی سانسکریت کمی فرق دارد ولی این اختلافات درلفظاست نه درمعنی (۱۱) د و ت : بسیار بزرگ

ظاهر ساخته وخود در هر(۱) درختی میباشد ، همچنین این مایا باآنکه خود ازهیچ‌چیز جدا نیست ، تمام بدن‌ها را جدا جدا نموده ، یکی را معبود و دیگری(۲) را عبد میکند باز مایا دوشاخ‌شده ، یك‌شاخ را که **اودیاشده** بود ، درذاتی که عین‌مایااست آمیخته عبد میگو یاند وخودرا باذاتی که عین‌دانائی‌است‌آمیخته‌معبود میگو یاند ـ واین‌مایا که‌صورتهای گوناگون دارد بسیار مضبوط است وشاخهای بسیار ازاو سرمیزند ـ وخود بسبب(۳) سه‌صفت که ایجاد وابقا وافنا باشد جداجدا مینماید و **برهما** و **بشن‌ومهیش** رابه‌آمیختگی روشنی(۴)ذاتی که عین دانائی است بصورت خود مینماید ، از این جهت صورت‌آتما سه قسم بنظر درمی‌آید : درقسم **رجوگن** بصورت **برهما** ودرقسم **ستگن** بصورت **بشن** ودر قسم **تموگن** بصورت **مهیش** مینماید ـ نسبت دهندهٔ همهٔ‌کارها بخود عبد است و کنانندهٔ‌کارها معبود ـ وتفاوت در میان‌جانها **وهرن‌گربهه** اینستکه‌جانها خودراجداجدا دانسته «من» میگویندوهرن‌گربهه خودرا مجمع‌جانها دانسته «من» میگوید ـ وهرن‌گربهه سه‌صورت دارد یعنی ایجاد وابقا و افنا ، هرچه آفریدگار(۵) که ارادهٔ او حق است میخواهد که پیدا کند ، درهرن‌گربهه‌همان اراده ظاهر میشود ـ آن پیدا کننده درهمه اوست‌وصاحب(۶) است و قدرت فهمیدن همه چیز دارد وقدرت‌همه‌کار کردن دارد وهمه‌چیز درهمه‌چیز است ودرهمهٔ‌جانها همه‌چیز است ـ چون درآتماهمه‌است وجیوآتما همان‌آتمااست ، پس‌هرچه درآتمااست درهرچهارحالت که‌ناسوت وملکوت وجبروت ولاهوت باشد ، در جیوآتما است ـ باوجود اینکه همه درهمه است ، اما پرم‌آتماازهمه‌بزرگ‌است، چنانچه بحرمحیط باکلیت خود درهرموج است ، اما امواج‌بسبب تعین خرد (۷) اند و بحر از همه بزرگ است (۸) ـ همین‌آتما عناصر و حواس و صورت‌کل عالم و موکلان و فرشته‌ها (۹) و پنج خزانه را که در همهٔ بدن ها است ظاهر ساخته ، خود در میان همه درآمده با وجود آنکه عین دانائی است ، بسبب **مایا** نادان شده کار و بار میکند ـ از همین‌جهت آتما غیرندارد ، هستی محض است وهمیشه است وپاك است ودانائی محض است و حق است و از همه بی‌تعلق و آزاد است و از همه منزه است و محیط است وسرور ، او را پایانی(۱۰) نیست و ازهمه برتر است ـ چیزهای دیگر را که روبرو است ، باشارهٔ انگشت که بجانب‌آنها کند ، میفهماند و اورا به‌اشارهٔ انگشت که بجانب خود کند ، میفهماند(۱۱) ـ اوچنان یکسان است که اورا بهمهٔ حواس‌وعقل‌ودلیل میتوان دانست ، برای اینکه هرچه هست ، هستی اوست وهستی او ازهمه پیشتر است وهرچه ازهمه پیشتراست همو است ـ **برهم‌انبهو** که وجدان است ، غیراورا نمی‌یابد ـ آن‌آتمائی که عین وجدان است ،

---

(۱) ه : خودرا هر ـ ت : خود درختی (۲) ه و ت : دیگران
(۳) ه و ت : نسبت ـ د : بسبب سه‌صورت (٤) ه : و روشنی
(٥) ح و د : آفریدگاری (٦) ح : صاحب قدرت
(۷) ه : جزو (۸) ح و د : بزرگ وهمین (۹) ه : فرشته‌هارا
(۱۰) ه و ت : سرور اورا ثانی نیست (۱۱) ه : میفهمانید ـ ت : میفهمانند

خودبخود روشن‌است وشاهد همه است ودراوتغیر نیست ودوم ندارد ودرمیان او **اودیاکه** تاریکی و نادانی است ، نیست ـ بینند اینهمه که دیده میشود ، هستی محض است ودیگرهیچ نیست ، ازهمین جهت حق است وقدیم است وپیدا نشده است وخود درخود میباشد وازسرور وعلم پراست وثابت است وغیراو ثابت نیست وجبرئیل ومیکائیل واسرافیل ودیگر چیزها ، همه ازاو ثابت‌اند ـ ازهمین‌جهت آن‌آتما پاك است وصورت اورا زوال نیست و صورت او روشن است واو صورت آرام است ، اوآتما است وهیچ نیست که در آن آتما نباشد ، آتما پیش ازهمه ثابت بوده‌است واینهاهیچ‌نبود ـ آتما همیشه در بزرگی‌خودمیباشد واوراخواهش هیچ‌چیز نیست واوشاهدهمه‌است ویگانه است وخودبخود روشن‌است ـ فرشته‌ها **ازپرجاپت** پرسیدند که جمادات که بیجان‌اند به‌آتما چه‌نسبت دارند ؟ پرجاپت گفت : جوابی که میگویم درآن شك نکنید که همین نسبت است که ازآتما ظاهرشده‌اند وهرچه ازاو شده است ، عین اوست ـ درهمه بیننده اوست وشاهد همه اوست و نامتغیر اوست وثابت اوست واز نادانی و غفلت منزه است ، هرچه درظاهر و باطن است اوست وازهمین جهت ظاهر اوست وازنادانی برتر اوست ـ بعدازآن‌پرجاپت بفرشته‌ها گفت که بگوئید که‌اوراديديد یاندیدید ؟ (۱) گفتند دیدیم ـ گفت چه دیدید ؟ (۲) گفتندآنکه‌جاری‌سازندهٔ‌کاروباراست باآنکه خرداست بزرگ است وگواه همهٔ حواس است ، اماهمهٔ بزرگی‌هاندارد اورا دیدیم یعنی**جیوآتما** ـ وآنکه ازشادی وغم منزه است ودوم ندارد وآتمای بزرگ وداننده همه است وبی‌نهایت است واز هیچ‌چیز جدا نیست وثانی ندارد وصورت عالم است وهمچو روشن است که **ازمایاهم**روشنی او پنهان‌نمیشود ، اورا ندیدیم یعنی**پرم آتما** ـ پرجاپت گفت که هرچه‌دیدید ، آنهم‌شمااید ، وآنرا که دوم‌ندارد وگفتید(۳) که ندیدیم ، اورا خود دوم نیست که ببینید ، آنهم شمااید ـ فرشته‌ها گفتند که ای سزاوار تعظیم ، بازمارا بفهمانید(۴) که ندیدیم اوراخود دوم‌نیست که ببینید(۵) ـ پرجاپت گفت : آن‌آتمائی‌را که میخواهید(۶) شمااید واگرسوای‌آتماچیزی‌دیگر ببینید ، شما آتمادان نیستید ـ آن‌آتما بی‌همتا است وغیر ندارد ، بهمین واسطه شماآتمااید وخودبخودروشن‌اید ـ هرچه دیده میشود ، هستی‌وعلم محض‌است ، بهمین‌جهت شماهم هستی وعلم‌محض‌اید ـ فرشته‌ها گفتند که‌اگرخودبخود روشن‌می‌بودیم ، بی‌همتامی‌بودیم ـ پرجاپت گفت : اگرشما خودبخود روشن هستید ، چگونه گفتید که جیوآتمارا می بینیم ؟ گفتند که ما نمیدانیم که ما بچه(۷) می بینیم ـ پرجاپت گفت : اینقدر خود بدانستید که ما نمیدانیم ، همین دانائی است ودانائی روشنی(۸) است ، پس‌شما خودبخود روشن‌اید وعین‌هستی وعین‌علم که

---

(۱) ه و ح : دیدند یاندیدند (۲) ح : دیدند (۳) ه و ح : گفتند

(۴) ه : بازبفهمانید ـ ح : بفهمانند ـ د : بفهمانید پرجاپت گفت

(۵) ت : ببیند (۶) د : میجوئید ـ ه : آتمارا میخوانید (۷) ه : که ماآنچه

(۸) ه : روشن ـ ت : ودانائی وروشنائی

شمایید ، ازآنستکه هستی وعلم(۱) پیش ازهمه بوده است ـ پس هرچه(۲) ظاهر شده است ، چون ازهستی وعلم ظاهرشده است ، عین هستی وعین‌علم‌است ـ وآن‌ذات که عین هستی‌وعلم است درکاروبار درنمی‌آید وروشن است ودوم ندارد ـ پرجابت بفرشته ها گفت : آنچه من گفتم شما بمحض گفتن من‌فهمیدید یاازتحقیق‌خودفهمیدید ؟ فرشته‌ها گفتند که ما چنین‌دانستیم که او از دانستن ونادانستن هردو برتر است ـ پرجابت گفت که همین فهمیدگی شما ، برهم است و دوم ندارد ـ چون او بی‌نهایت است ، دوم کجا گنجد ؟ ـ وهمیشه است وپاك است و عین‌علم است وبی‌تعلق است ووارسته است وحق است ولطیف است وپراست ودوم ندارد و هستی وعلم وسرور محض است وهمین‌آتما است وبس ـ وبااو کسی سودا ومعامله نمیتواند کرد ـ غیررا ندیده وضبط حواس کرده به‌اوم‌آتمارا ببیند(۳) که‌آن‌آتما عین‌حق است ـ در این‌سخن هیچ‌شك نیاریدکه آتما برهم است وبرهم آتما است واوم‌آتما است ـ وگیانیان وعارفان اینچنین می‌بینند ـ این‌آتما درآواز ولمس ورنگ ومزه و دربویائی ودرگویائی درنمی‌آید وبه‌اونتوان رسید وبدست‌اورانتوان گرفت وبهیچوجه اورانتوان گذاشت وحصول لذت ازاو به‌اختیار کسی نیست ـ دل‌وعقل‌واندیشه وانانیت به‌اونرسد وپران واپان واودان وسمان وبیان که پنج‌باد است ، به‌اونرسدواو ازحس ومحسوس ظاهر وباطن منزه است و بی‌نشان است وبی‌همتا است وبی‌صفت است وبیحرکت است ودرعبارت درنیاید وصفت ایجاد وابقا وافنادرذات‌اونیست وهایا دراونگنجد ، به‌اینکهت‌های‌صرف که اسرار بزرگ‌اوست ، اورا توان یافت ودرکمال روشنی است ـ هرکه یکبار ، بروشنی اوروشن شد همیشه‌روشن ماند ، وازهمهٔ‌روشنی‌ها ، اول‌اوروشن‌بود ـ وآن‌آتمای‌روشن‌راشمایان‌پرم‌هنس‌هم که(۴) اچپا نامدارد [یعنی درنفس‌زدن همهٔ جانداران بی‌اختیار جاری است ومعنی آن اینستکه من اویم واومنم] ببینید ـ پرجابت باز از فرشته‌ها پرسید دیدید یا ندیدید ؟ فرشته ها گفتند که دیدیم ازدانستن وندانستن برتر است ـ پرجابت پرسید که شما که گفتید ازدانستن‌ونادانستن برتر است(۵) آن دانای محض کجا است ؟ فرشته‌ها گفتند : بچه وجه میپرسید ؟ باز پرجابت پرسید که ازاو چه حاصل است ؟ فرشته‌ها گفتند که ازاو هیچ‌حاصل نیست ـ پرجابت گفت که شمایان‌عجب‌مظهرایید ، خوب‌یافتید ـ فرشته‌ها گفتند: ماعجایب‌نیستیم ؛ توعجایبی ـ پرجابت گفت : شما اوم گفته قبول کنیدکه ما عجاییم واوم‌را میگفته باشید ـ باز پرجابت گفت که

---

(۱) ه : هستی علم (۲) ت : پس‌ازآن هرچه (۳) ت : ببینید

(٤) ه : اول اوروشن بود آن روشن‌بود شمایان‌هنس نهستم‌که اچپا ـ ح : شمایان‌به‌هنس هستم‌که اچپا ـ م : اول‌اوروشن بود ـ آن‌روشن آتمای روشن را شماآن پرم‌هنس وبرهم‌که‌اچپا ـ ت : اول اوروشن بود آن روشن بود ـ آن روشن‌را شما بآن پرم‌هنس هم‌که اچپا ـ اچپا نام منتر (دعا)که هنس نام دارد ، این دعارا بادرآمدن وبرآمدن نفس میخوانند .

(٥) ه ، پرجابت بازازفرشته‌ها پرسید شما که گفتیدمادیدیم ازدانستن ونادانستن برتراست‌آن دانای محض کجاست ـ د و م : دانائی

حالا دانستید ؟ فرشته‌ها گفتند دانستیم ، اما مثل شما ندانستیم[۱] ـ پرجاپت گفت : باز **اوم** بگوئید که آتمای ثابت همین‌است ـ فرشته‌ها گفتند : ای سزاوار تعظیم ، حالا آنچه مامی بینیم ، از بیان کردن آن میترسیم ـ وای سزاوارتعظیم ، شما را تواضع ، بر ما مهربان شوید ـ پرجاپت دانست که چون اینها سئوال بسیار کرده‌اند ملاحظه[۲] میکنند ، پرجاپت گفت : مترسید ، اگر چیز دیگرهم میخواهید ، بپرسید[۳] ـ فرشته‌ها گفتند : اول شما که از ما پرسیده بودید که آن دانای[۴] محض کجاست، ماهم از شما همین‌را میپرسیم ، شما بگوئید که آن دانای[۵] محض کجا است ؟ پرجاپت گفت : همین آتماست یعنی هرچه هست آتما است که دانای[۶] محض است ، پس آتمائی که دانای[۷] محض باشد اورا کجاست، چون توان[۸] گفت ؟ فرشته‌ها همه گفتند که شمارا تواضع که ما همان آتمای عجاییم ـ پرجاپت فرشته‌ها را این چنین تلقین کرد . و موافق این **منتریید**است که **پرنو**هم چهار حالت دارد وآتماهم چهارحالت دارد ـ وازحرف اول پرنو که تار بافتن کل است ، حال اول آتما را که آن هم تار بافتن کل است بداند ـ واز حرف دوم پرنو که عطا کردن خود است ، حالت دوم آتما را که آن هم عطا کردن خود است بداند ـ واز حرف سوم پرنو که دانائی‌است که دوم ندارد ، حالت سوم آتما را که آن هم دانائی‌است که دوم‌ندارد بداند واز این‌حالت سوم[۹] پرنووآتما رایافته ـ ازنیم ماترای چهارم پرنو که غیرندارد حالت‌چهارم آتمارا که آن‌هم غیرندارد وقریب وشاهداست ، به اوبرسد .

[تمام شد کهند نهم[۱۰] وباتمام‌رسیداپنکهت **نرسنگهه‌اترتاپنی** که‌نهایت‌دقت دارد و منتهای مراتب توحید وتصوف است به مطالب[۱۱] گیان‌ومعرفت ـ وآخر اتهربن بیداست واتهربن بیدهم آخرسه بیداست].

واتمام یافت‌این‌ترجمهٔ اپنکهت‌های هرچهاربید که موسوم به **سرّاکبر**[۱۲]است وتمام‌معرفت نورالانوار این[۱۳] فقیر بی‌اندوه **محمدداراشکوه** خودبعبارت‌راست به راست درمدت شش ماه آخرروز **دوشنبه‌بیست وششم**[۱۴] **ماه رمضان‌المبارك سنهٔ**

---

(۱) ه ود : ای سزاوارتعظیم‌دانستیم امامثل شماندانسته‌ایم . (۲) ت : همان‌ملاحظه
(۳)ه : پرسید (٤و٥و٦و٧)د و م : داتائی (۸)د : اورا کجاجاست ـ حوم وت اورا کجاست‌چه توان ـ ه : استاو کجاست چه‌توان . (۹)ه : وازحالت ـ م : بداندااینحالت
(۱۰) ح : تمام شد کهند نهم وتمام شد اپنکهت نرسنگه اترتاپانی‌ازاتهربن‌بید ـ باید داست که‌چون دواپنکهت اتهربن بید منجملهٔ سی وشش‌اپنکهت که موسوم باسم « وام اتربائی» و «گوپال‌اتربائی»اند یافته نشد ، ازینجهت‌پنجاه‌اپنکهت ازهرچهاربیدنوشته شده هرشایقی که[طالب] این‌فن شریفه باشد اگرهردواپنکهت مذکور بنظرش درآیند در اینکتاب هم ازراه عنایت مندرج سازد عین‌احسان خواهد بود ـ تمام شد ـ ه : تمام شد نهم کهند(۱۱)ه و د وح : ومطالب
(۱۲) ه . سرالاسرار (۱۳)م : معرفةالانوارازاین (۱٤) ه : درمدت ششماه‌ششم شهررمضان ـ د : روزشنبه بیست وششم‌ماه ـ آخرروزدوشنبه وششم ماه رمضان المبارك .

یکهزاروشصت‌وهفت هجری درشهر دهلی در منزل نیگمبود به اتمام رسید.

وازعجایب اتفاقات‌حسنه اینستکه نزداهل این کتاب‌الله قدیم مقرراست که دریک‌وقت‌بیدهاپنهان شده‌بودند[۱] وحق‌تعالی درهمین نیگمبود[۲] ظاهرساخت‌ـ همچنان حق سبحانه تعالی بازدرهمین‌سرزمین بقدرت‌کاملهٔ خوددراین‌وقت ظاهر گردانیده،امید که‌الله‌تعالی طالبان‌خودراتوفیق‌بخشد که‌ازاین گنج معرفت بهره‌ور شوندوازهستی‌موهوم‌خلاص گشته بهستی‌حقیقی رسیده رستگارجاوید گردند[۳] ـ آمین یا رب‌العالمین .

---

(۱)م : که دروقتی بید پنهان شده‌بود وحقتعالی بقدرت‌کاملهٔ‌خود پیدا کرده بود ونیزدراین وقت ظاهر گردانیده امید که الله تعالی ـ ودرهمین سرزمین بقدرت کاملهٔ خود پیدا کرده بود درین وقت‌نیزظاهر گردانیده امید که الله‌تعالی‌طالبان‌حق‌را توفیق بخشد که ازاین گنج ـ ت : دریك وقت

(۲)ه : نمگهنود ـ ح: همین سرزمین ـ ت : نگمبوده (۳) ت : باشندآمین یاارحم‌الراحمین یااکرم‌الاکرمین . تمام شد ـ ب : گردندآمین یا ارحم‌الراحمین و یا اکرم‌الاکرمین تمام شد ـ د : ظاهر گردانیده رجا که‌الله تقدس وتعالی طالبان خودرا توفیق بخشد که از گنج معرفت بهره ور شوند و از نیستی موهوم [خلاص] گشته بهستی حقیقت رسیده رستگارجاوید گردند آمین یا رب العالمین‌تمام شد کتاب الوهیت‌وخطاب طریق‌وسبیل ومعراج سمت اتمام یافت وتمت بالخیروالظفر.

لغتنامه واعلام سانسکریت

لغات و اعلام سانسکریت

آپ âp : بدست آوردن ـ رسیدن ـ ملاقات کردن ـ برخوردن ـ تحمل کردن ـ مالك شدن ـ اشغال کردن ـ افتادن ـ واردشدن ـ بمقصودرسیدن ـ مساوی بودن ـ بطرف چیزی رفتن ـ کوشش در راه نیل بمقصود .

آپ âpa : تحصیل ـ محصول ـ حاصل کردن.

آپ âpa : نام یکی ازهشت «واسو» .

آپ âpa : مقداری آب .

آپ (آپس âpas): آب .

آتری (آتریه Âtreya) : از اخلاف اتر (اتری) ـ نام پزشکی ـ روحانی منسوب به « سدسیه Sadasya » ـ نام شیوا ـ نام طایفه یا قبیلهٔ ـ نام رودخانهٔ درشمال بنگال .

آتما âtma : (درترکیبات بجای « آتمن») روح ـ جان ـ روان .

آتما بوده bodha ـ : دانش روح یا روح اعلی ـ نام اوپانیشادی وابسته به اتهربن بید ـ نام کتابی منسوب به « شنکرآچارج» (این کتاب درسال ۱۸۱۲ میلادی چاپ وبفرانسه وانگلیسی هم ترجمه شده است).

آتمابودهی buddhi ـ : خود شناسی ـ دانش نفس .

آتمابهو bhû ـ : موجود بخود ـ زادهٔ دماغ ـ ازخود بوجود آمده ـ نام برهما ـ ویشنو ـ شیوا ـ کام .

آتمابهوت bhûta ـ : شخص دیگر شدن ـ وابسته ـ وفادار .

آتماپربوده prabodha ـ : ادراك روح یا نفس اعلی ـ نام اوپانیشادی (ببینید صفحهٔ ۳۹۲را) .

آتماتتو tattva ـ : طبیعت یا ذات حقیقی روح یا روح اعلی .

آتماتنتر tantra ـ : اساس شخصیت ـ مستقل ـ قائم بالذات .

آتما جنمن janman ـ : تولد یاتولد جدید.

آتمادرش darsa ـ : آینه ـ خودنما .

آتمادرشن darsana ـ : دیدن روح .

آتماگون guna ـ : تقوای روح .

آتماگیان jnâna ـ ـ خود شناسی ـ معرفت روح یا روح اعلی .

آتمن Atman : (اشتقاق این کلمه را بطرق مختلف ، از : « انan » : دم زدن یا نفس کشیدن ـ و « ات at » : حرکت کردن ـ و « وا vâ » : فوت کردن ذکر کرده‌اند) دم ـ نفس ـ روح ـ جان ـ روان ـ روح اعلی ـ روح کیهانی ـ اصل و بنیاد حیات و حس ـ روح فردی ـ شخص ـ فرد مطلق ـ خود (برای هر سه شخص وهرسه جنس بکارمیرود) ـ جوهر ـ ذات ـ طبیعت ـ شخصیت ـ خصوصیت ـ شخص یا بدن انسان بصورت یك فرد درقبال اندام‌های جداگانهٔ بدن ـ دانش ـ فهم ـ مغز ـ دماغ ـ شکل ـ صورت ـ بالاترین اصل شخصیت

حیات ـ استحکام ـ خورشید ـ آتش ـ پسر برهم ـ «آتما»: بجای «آتمن» در ترکیبات لفظی .

آجان (اجان A-Jâna) : تولد ـ محل تولد .

آجان‌دیو (اجان دیو A-Jâna-Deva) : خدا از راه تولد (خدا از راه نسب درمقابل کرم دیو Karma-Deva)ـ موکل یا فرشتهٔ که خلقت او بصفت ملکی است ـ انسانی که خلقتش بصفت ملکی باشد ـ خدا ازراه نسب درمقابل کرم دیو یا آدمی که ازطریق کردار نیك خود از مرتبهٔ بشری بدرجهٔ ملکی ارتقا می‌یابد ـ انسان هائی که بصفت ویا خلقت فرشتگان بوجود آمده‌اند .

آچارج(آچاریاAcarya):معلم یامربی‌مذهبی ـ آموزگار یا مرشد .

آدت (آدیتیا Aditya) : منسوب به : «ادت Aditi » ـ فرزند « ادت » ـ نام دستهٔ ازموکلان که شمارهٔ آنها را از هفت تادوازده ذکر کرده اند ـ دوازده برجی که آفتاب در سال طی میکند ـ بصیغهٔ جمع : نام هفت خدا که درآسمان زندگی میکنند و عبارتند از وارونا که سمت ریاست بر دیگران دارد (وکلمهٔ « آدت » مخصوصاً بطورخاص باواطلاق میشود) وبقیه عبارتند از : میترا ، ارجمان، بهگ Bhaga ، دکش Daksha ، انش Ansa ، و هفتم آنها ظاهراً «سورج Sûrya »یا « سویتری Savitri » است .

این دسته از ایزدان ، از دستهٔ : « وشو دیواه Visve Devâh » ها جدا ومشخص میباشند . بعضی اوقات تعداد آنهارا هشت نیز گفته‌اند . در براهمن‌ها عدهٔ آنهارا دوازده‌شمرده‌اند که نمایندهٔ خورشید در ۱۲ماه سال باشند .

مادر خدایان مذکور که « ادت » نامیده شده‌است هشت‌فرزند زائیده که هفت‌فرزندخودرا بخدایان‌دادوهشتمین آنها راکه «مارتاند Mârttânda » (آفتاب) میباشددور افکنده است . باید دانست که خدایان نامبرده ، خود آفتاب‌وماه وستارگان‌وسپیده‌دم نیستند ، بلکه خدایان زندگی درخشانی میباشندکه در پشت این پدیده‌ها وجود دارد ـ نام خدای آفتاب ـ آفتاب ـ نام بشن در مظهر مرد کوتاه قد ـ نام گیاهی ـ نام یکی ازصور فلکی ـ نام منزل هفتم قمر ـ نام‌وارونا.

آدت‌لوك loka ـ : عالم‌آفتاب .

آدی Adi : مبداء ـ آغاز ـ شروع ـ ابتدا ـ شروع‌شده‌به‌حرف«الف ـ A » ـ توبر

آر Ara : نام دریاچه‌ای ـ نام درختی ـ حفره ـ گوشه ـ زاویه ـ ستارهٔ‌مریخ(بهرام)ـ ستارهٔ زحل(کیوان) ـ برنج(فلز)ـ نیش ـ آهن ـ بصیغهٔ مؤنث : کارد وشفرهٔ کفشدوزی ـ سنبه .

آرادهیه A-râdhya : موردلطف‌یامساعدت قرارگرفتن ـ پرستش شدن ـ انجام یافتن .

آرادهیه‌لوك loka ـ : عالم مساعد .

آرکهی (آرشیه Arseya : مربوط یا متعلق بعارفان (ریشی‌ها)ـ محترمـ مقدس.

آرن (آرنی ، ارن Aruni) : نام خاص .

آرنیه (آرونیه Aruneya) : نام خاص.

آرنیه Aranya : مربوط یامنسوب به‌جنگل ـ جنگلی ـ رونده در جنگـل ـ زاییده درجنگل .

آرنیك Aranyaka : منسوب به‌جنگل‌ـساکن جنگـل ـ جنگلی ـ نام بعضی از نوشته‌هـای مذهبی وفلسفی که معنی عرفانی مراسم دینی را بیان میکنند و دربارهٔ ذات و صفات خداوند بحث مینمایند. این نوشته ها ، ازملحقات براهمن‌ها (براهمانا) است و منظور از آنها اینستکـه بـراهمهٔ کـه در جنگل عزلت میگزینند ، آنها را. مطالعه کنند .

بمرور ایام بعضی از آرنیك‌ها ازبین رفته ولی هنوز چهار آرنیك باسامی ذیل دردست است :

۱ـبرهدآرنیك Brihad Aranyaka

۲ـتیتربه‌آرنیك ـ Taittiriya

۳ـ ایتربه‌آرنیك ـ Aitareya

٤ـ کشیتکی‌آرنیك‌ـ Kaushitaki

آرنیك ها ارتباط بسیار نزدیکی با اوپانیشادها دارند و گـاهـی نـام. اوپانیشاد ونام آرنیك بجای‌یکدیگر بکار میرود ، مثلا برهد ، گـاه برهد آرنیك وگـاهی برهد آرنیك اوپانیشاد نامیده میشود واین آرنیك ازملحقات«شت‌پت براهمن» میباشد . اوپانیشاد ایتریه ، قسمتی ازبراهمن (براهمانا)، ایتریه است. کشیتکی آرنیك مشتمل برسه‌فصل‌است که‌فصل سوم آن اوپانیشاد کشیتکی‌میباشد . درآرنیك‌ها قطعاتی وجود دارد کـه صحبدم‌فکررانشان‌میدهدودرعین‌حال باصراحت لهجه وسادگی‌تنظیم‌شده و درکمترزبانی‌نظیرآنهارامیتوان‌یافت. نوشته‌های آرنیك‌ها برای آن طبقه ازمردم فراهم‌آمده که خودرا وقف تفکر وتعمق درمسائل‌معنوی‌وفلسفی عالیه نموده اند و چنانچه گفته شد آرنیك‌ها از نظر قدمت وکهنگی ، سپیده دم فکر راآشکار میسازند .

آریا Arya : محترم ـ مکرم ـ معتمد ـ مؤمن‌ـ وفـادار ـ ساکنـان « آریـا ورتـه Aryâ varta » (سرزمین آریائی) ـ نام نژادی که افرادآن از آسیای مرکزی یاازحوالی دریاچهٔ اورال به «آریاورته» مهاجرت نموده‌اند (در مقابل : « ان‌آریا An-ârya » ، و داسیو Dasyu یا داس Dâsa)ـ (درایام‌بعد) نام سه‌طبقه (کاست) اول یاسه ذات‌اول هندوان (درقبال شودر Sûdra) ـ شخص مورداحترام‌ـارباب ـصاحب‌ـ دوست‌ـ ویش ـ بودا (نزد بودائیان[بزبان‌پالیPâli که ازلهجه های‌بومی‌هنداست وپس‌ازسانسکریت اهمیت ادبی خاصی دارد : ایـو Ayyo یااریو Ariyo]ـنام‌شخصی که در بارهٔ چهار حقیقت اصلی مـذهب بودا تفکرنماید و برطبق آن حقایق

زندگی کند- روحانی‌بودائی ، نام
فرزند مانو ساورن - بصیغهٔ جمع :
فرزند انگرس‌ها - بصیغهٔ مؤنث :نام
دورگا - نام رودخانهٔ.

آریان (آرین Aryan = آریا Arya):نجیب-
محترم - ازخانوادهٔ خوب - اعلی -
عاقل - مناسب - موافق مردم آریائی
نژاد - دارای رفتارآریائی .
در رگ بید هندوان نژاد آریائی
معرفی‌شده و این نام بر آنها اطلاق
شده‌است.

آریاورته Aryâvarta : مسکن مردمان عالی
ونجیب - سرزمین مقدس آریائی -
نام‌ناحیهٔ شمالی ومرکزی هندوستان
که بین رشتهٔ جبال هیمالیا درشمال
ورشته جبال وینده‌یا در جنوب واز
طرف مشرق ومغرب درمیان دودریا
واقع است .

آسن âsana : طریق نشستن هنگام‌مشغولی-
نشستن -آداب نشست - وضع - جا-
جلسه - نشسته .

آشا A-sâ :آرزو - خواهش - امید - انتظار -
تجسم امیدبصورت زن واسو-آرزوی
نایافته.

آشا âsâ : فضا - ناحیه - قسمتی ازآسمان .

آشولاین (اشولایـن Asvalâyana) : نام
خاص .

آکاش A-kasa : فضای باز - اثیر-آسمان -
جو - مادهٔ اثیری که تصورشده دنیا
را پرمینماید ووسیلهٔ نقلیهٔ حیات و
صداست - برهم .

آگراین Agrâyana : اولین شربت یا عصارهٔ
« سوم Soma» درقربانی‌اگنیشتوم -
صورتی‌ازخدای اگنی - اهدای نیاز
یا نذر میوه های نوبر در آخر فصل
باران - قربانی کـه درآن سوم را
درست میکنند .

آگنی (آگنیه Agneya) : متعلق بـآتش یا
خدای‌آتش - منسوب بآتش- منسوب
به اگنی - منسوب به « اگنـایـی
Agnâyi » همسراگنی - جنـوب
شرقی - نام دختر اگنی - ناحیـهٔ
جنوب شرقی که‌اگنی پادشاه‌آنست-
خون - روغن یا کرهٔ تصفیه شده -
طلا .

آگیا A-jnâ :درك کردن - ملاحظه کردن -
فهمیدن - حکم‌دادن - فرمان‌دادن-
دستوردادن - مطمئن ساختن .

آگیا A-jnâ : حکم - فرمان - نیروی نا
محدود - قدرت - نام‌منزل‌دهم‌ماه -
اجازه .

آل Ilya : نام درخت افسانهٔ در عالم دیـگر -
درخت طوبی .

آنند A-nanda : سرور-خوشحالی-شادمانی
-لذت نفسانی - سرورخالص - سرور
محض - یکی از صفـات سه گانـه :
«آتمن» یا «برهمن Brahman »
درفلسفهٔ وبدانت که دوصفت دیـگر
« ست » (وجـود) و« چت »(دانش)
می باشد - آرزو - آخریـن صحنهٔ
نمایشنامه - نوعی‌لی‌لیك - نام‌شیوا-
نام‌ناحیهٔ - نام‌سال ٤٨ ازدورمشتری-
نام‌دونوع گیاه-نوعی‌خانه- نام‌خاص.

آنند استهان Sthâna- : راه سرور - جـای

سرور .

آنندسروپ Svarûpa— : عین‌سرور ـ صورت سرور ـ سرور محض .

آنند ولی Vallî— : نام بخش دوم‌اوپانیشاد تیتریه .

آهار A hâra : نزدیك آوردن ـ بردن ـ بدست‌آوردن ـ غذاخوردن ـ مصرف کردن ـ بکاربردن ـ غذا ـ خورش ـ وسیلهٔ زندگی .

آهار شدهی Suddhi ـ غذای پاك ـ خورش حلال یاپاك .

آهاوه A-hâva : تغار ـ ظرف ـ سطل ـ حوضچه ـ دعوت مخصوصی که بوسیلهٔ روحانی هوتری از ادهورج بعمل می‌آید .

آهر A hara : آوردن ـ گرفتن ـ بردن ـ انجام دادن ـ تقدیم کردن قربانی ـ دم فرو بردن ـ شهیق .

آهو A-hav : صدا کردن ـ نامیدن ـ نامیده ـ خوانده ـ احضار کردن .

آهوه A-hava : قربانی ـ نزاع ـ زد وخورد ـ نبرد .

آهوت (اهوت ؛ آهوتی A-huti) : تقدیم نیاز بوسیلهٔ آتش بخدایان ـ تشریفات رسمی تقدیم نیاز ـ نام‌خاص ـ تقدیم نیاز بایزادن ـ نذرونیازی که‌درآتش قربانی می‌اندازند .

آهون A-havana : تقدیم نیاز یانذر ـ انجام دادن رسوم‌قربانی ـ قربانی .

آهونیه (اهوانیه A-havaniya) : نذریاچیزی که‌بآتش تقدیم‌میکنند ـ آتش‌مقدسی که از آتش جاوید کانون خانواده بر داشته می‌شود تا نیاز را در آن بسوزانند مخصوصاً آتش شرقی از آتشهای سه‌گانهٔ قربانی ـ نام آتش مذکور (آتشی که بطرف خاور برمی‌افروزند).

آیاتن (ایاتن A-yâtana) : مسکن ـ منزل ـ استراحتگاه ـ محل ـ خانه ـ صندلی ـ جای آتش مقدس ـ جای نشستن ـ قربانگاه ـ معبد ـ عرصه ـ قطعه (زمین) ـ انبار ـ علت مرض ـ پنج حس ومنس که منزلگاههای داخلی بدن انسان بشمارمیروند(در مذهب بودا) .

آیاتن‌وان(ایاتن‌وان A-vân) : دارای تکیه‌گاه ـ دارای‌مکان ـ دارای آرامگاه .

ابدیا (اویدیا a-vidyâ) : نادانی ـ جهل ـ خطای باصره (درفلسفهٔ ویدانت) .

ابراهمن a-brâhmana : نا براهمن ـ غیر براهمن ـ بی‌براهمن .

ابمکت a-vimukta : مقام مقدس ـ بنارس ـ مهار شده ـ براق شده ـ باز نشده ـ رهانشده ـ نام شیوا ـ نام « تیرتهه Tîrtha » یا مقام مقدسی نزدیك بنارس .

ابهی (ابهیه a-bhaya) : بیخوف ـ بیباك ـ بدون خطر ـ امن ـ مطمئن ـ بی ترس ـ نترس ـ نام گیاهی ـ نام شیوا نام رودخانهٔ ـ از بین بردن ترس ـ صلح ـ سلامت ـ امنیت ـ نام‌علامتی (طلسم) برای بدست‌آوردن امنیت ـ ریشهٔ گیاه معطری .

ابهیاروه Abhy-âroha : خواندن سرود و دعا ـ بالارونده ـ متعالی ـ اضافه ـ

نمو ـ ترقی درعبادت ودعا ـ پیشرفت درعبادت ودعا ـ دعاخواندن .

اپ ap : آب ـ هوا ـ ناحیهٔ میانه .

اپاس Upâs(Upa-√âs):نزدیك کسی نشستن (برای ادای احترام) ـ نزدیك شدن ـ خودرا وقف ونثار کردن ـ دانستن ـ شناختن ـ منزل گزیدن ـ ملاحظه کردن ـ عبادت کردن ـ بدست آوردن ـ محترم داشتن ـ احترام ـ سکونت ـ خدمت کردن .

اپاسنا Upâsana:مشغولی ـ عبادت ـ پرستش [در مکتب رامانوج این پرستش یا مشغولی شامل پنج قسمت است :

۱ ـ ابهی گمن Abhigamana (نزدیکی و قربت) .

۲ ـ اپادان Upâdâna (حاضروآماده کردن نذر ونیاز) .

۳ ـ ایجیا Ijyâ (نیازهای مایع) .

٤ ـ سوادهیای Svâdhyâya (خواندن ادعیه یا نماز) .

٥ ـ جوگ Yoga (پارسائی یا تقدس) .]ـ تیراندازی ـ کمانکشی ـ نشستن ـ جلوس ـ نزدیکی ـ قربت ـ خدمت ـ احترام ـ ملازمت(نوکری) جای نشستن ـ نشست ـ نشستنگاه ـ اشتغال ـ آتش خانه .

اپان Apâna : (ضد پران) ـ یکی از پنج باد حیاتی بدن که جهت حرکت آن بطرف پائین است واز مقعد خارج می‌شود ـ مقعد ـ نام یکی ازسامن‌ها Sâmana ـ نفسی که بطرف پائین میرود ومحل آن زیر ناف است .

اپ پس (اپی پا س A-pipâsa) : بیعطش ـ فارغ ازآرزو یا خواهش .

اپ چهرا (اپ سرا ap-sarâ ، اپ سرس ap-sarûs ، aP-saras) : این واژه بمعنی متحرك یارونده در آب یادرمیان آبهای ابرهاست . در ادب هندو «اپ چهرا» به دستهٔ ازفرشتگان مؤنث که در آسمان زندگی می کنند اما غالباً بزمین می آیند وهمسران گندهربها هستند و میتوانند شکل خود را بمیل خود عوض کنند ومیل مفرطی بآب دارند ، اطلاق میشود . یکی از آنها بنام : « رمبها Rambhâ » از بهمزدن اقیانوس بدست آمده است (تقریباً معادل « نمف Nymph »یونانیان). در بیدها چندان اسمی ازآنها برده نشده ولی درمجموعهٔ قانون مانو؛ از جمله مخلوقات هفت مانو بشمار آمده‌اند .

درحماسه راماین وغیره ازآنها زیاد نام‌برده شده است و پیدایش آنها را ازبهمزدن اقیانوس دانسته‌اند . ونیز گفته شده که چون آنها ازآب بیرون آمدند ، نظر باینکه با همه مقاربت داشتند ، خدایان واسرها حاضر نشدند که با آنها ازدواج کنند و بهمین جهت آنها را :« سوران گنا Surânganâs (زنان خدایان) ، و «سومدآتمجا Sumad-âtmajâs » (دختران لذت) خوانده‌اند .

در پران‌ها طبقات مختلفی ازآنها ذکر شده است . در بایوپران (باج پران

Vâyu-purâna) چهارده طبقه و در منظومهٔ هری ونس هفت طبقه از آنها را شمرده‌اند.

اپ چهراها را بدو دسته تقسیم کرده‌اند : الهی (دیوکاDaivika) و جهانی یادنیائی(لوکیکا Laukika). دستهٔ اول را ده و دستهٔ دوم را سی و چهار شمرده‌اند . اینان قهرمانان را مقهور خود می سازند و دانشمندان پارسارا ازعبادت وایمان بازمیدارند.

در«کاشی کهند Kâsi-khanda» عدهٔ آنها ۳۵میلیون ذکرشده ولی فقط ۱۰۶۰ اپ چهرا مهم واصلی بشمار آمده‌اند .

اپ چهراها را که به حور یا پری تعبیر نموده اند موجوداتی زیبا ؛ شهوت انگیز و پری‌مانند میباشند و آنهازنان‌ومعشوقه‌های «گندهرب»ها هستند . عشقبازیهای آنها در زمین بسیار است در بهشت یا آسمان اندر، پاداش قهرمانانی هستندکه در جنگ ، کشته شده‌اند . میل‌مفرطی بطاس بازی دارند و موجب برد یا اقبال کسانی می‌شوندکه مورد توجه آنها قرار گیرند .

دراتهربن بید ، آنها با نظر مساعد ذکر نشده بلکه تصور کرده‌اندکه موجب دیوانگی میشوند وباین‌جهت اوراد وادعیهٔ برضدآنها دربید چهارم آمده است .

اپر Apara : اسفل ـ ادنی ـ عقبی ـ خلفی ـ بعدی ـ غربی ـ پائین‌تر ـ دیگری ـ مختلف ـ مغربی ـ دور ـ مخالف ـ قسمت عقب فیل ـ رحم (زهدان) ـ دوباره ـ باضافه ـ درمغرب ـ دنبال ـ بعد یا دورتر (ازدوچیز) ـ واقع در ماوراء ـ مقید ـ محدود .

اپر a-para : بی پس و پیش ـ بی رقیب ـ بی بالاتر .

اپراجیت a-Prâjita : غلبه ناپذیر ـ شکست ناپذیر ـ حشرهٔ زهر داری ـ بشن ـ شیوا ـ یکی از یازده رودر ـ نام طبقه یا دستهٔ ازفرشتگان ـ نام‌دیوی مار مانند ـ نام پسر کرشن ـ نام چندگیاه ـ نام بحری در عروض .

اپربرهم Apara Brahma : ذات مقید ـ ذات محدود .

اپسن Upasana : روی چیزی قرارگرفتن ـ روی چیزی‌بودن ـ نزدیك شدن ـ نزدیکی بمنظورحمایت یا تعلیم یا عبادت ـ بخشش ـ عطا .

اپ سنکهیا (اپ سنکها Upa-Samkhya) . باضافه ـ اضافی ـ نام جزئی از اوپانیشاد برهدآرنیك .

اپ نشد Upa-ni-shad (Upa-ni-√sad) : این کلمه مصدراست واز ریشهٔ «سد» مأخوذوبمعنی:نزدیك هم‌نشستن ،بهم نزدیك‌شدن ـ نزدیك‌نشستن ـ پهلوی‌هم قرارگرفتن ـ قرارگرفتن، میباشد .

اپ نشد (اوپانیشاد Upa-nishad) : نشستن در پائین پای کسی (بعقیده بعضی) و شنیدن سخنان او (وازاینرونام‌دانش پنهانی یا نهانی است که بدین طریق

بدست می آید ولی بنابر عقیدهٔ بعض دیگر معنی اوپانیشاد آنست که شخص بوسیلهٔ عرفان الهی نادانی را آرام می سازد) ـ سری که درزیر موجودات خارج نهفته است ـ عقاید پنهانی ـ اسرار ـ اسرار عرفانی ـ معانی عرفانی ـ کلمات سری ـ اسرار الهی ـ علم الهی ـ تعلیم راز (چون مریدان برای تعلیم اسرار الهی درخدمت ونزدیك مرشدان خود می نشستند ازاینرو، این کلمه اصطلاح شد) ـ نام عمومی کتب یارسالائی که مربوط به براهمن‌ها Brâhmanas است ومنظوراز آنها بیان معانی پنهانی یاسری بیدها میباشدواین کتب رااساس و سرچشمهٔ مکتبهای فلسفی: «ویدانت» و« سانکهیه »می شمارند .

(چون شرح اوپانیشادها بمعنی اخیر درمقدمه‌ها وتعلیقات متن بطور تفصیل آمده است دراینجا فقط بذکر معانی لغوی آن اکتفاشد) .

اپنکهت Upnek'hat (Upanisat) : تلفظ عامیانهٔ واژهٔ اوپانیشاد .

ات Uta : و ـ نیز ـ حتی ـ یا (این کلمه غالباً درآخرسطر یابعد ازفعل برای تأکید بکارمیرود ـ بجای حرف استفهام نیز دربیان جمله استعمال میشود) .

ات Uta : دوخته ـ بافته .

اتر(اتری Atri) : خورنده ـ بلع کننده ـ نام یکی ازریشی‌های بزرگ دورهٔ ودایی که سرودهائی چندازرگ بید باومنسوب است ـ نام یکی ازستارگان دب اکبر (درعلم هیئت) ـ بصیغهٔ جمع: اخلاف اتری .

اتریا Altareya = ایتریا .

اتکرش Ut-karsa : رفعت ـ بزرگی ـ اعلی ـ علو . برتری ـ جلال ـ عالی ـ بزرگ ـ برتر .

اتگره(اتیگراهه Ati-grâha):مستدرك ـ موضوع حواس دراکه(چون هشت حس دراکه ذکر کرده‌اند بنابراین موضوعات یا اتگره‌های آنها نیزهشت میباشد :

۱ـ اپان apâna (مواد معطر) .
۲ـ نامن Nâman (اسم) .
۳ـ رس Rasa (طعم و مزه) .
٤ـ روپ Rûpa (شکل) .
٥ـ شبد Sabda (صدا یاصوت) .
٦ـ کام Kâma (میل یا خواهش) .
۷ـ کرمن Karman (عمل) .
۸ ـ اسپرش Sparsa (لمس) .

اتگراهیه Ati-grâhya : نام سه نیاز یا فدیهٔ مایع (یاسه فنجان پر) که در قربانی « جیتیشتوم Jyotishtoma » بکار میرود .

اتگره Ati-graha : تجاوز از حدی ـ فزونی گرفتن ـ تفوق یافتن ـ کسی که چیزی را بحد فوق العاده تصرف می کند .

اتگهنی Ati-ghni : فراموشی کامل یا خواب عمیق (حالتی که کلیهٔ نامطبوعی‌های گذشته فراموش می‌شود واین حالت رابالاترین شرط سرور میدانند) .

اتل a-tala : نام یکی ازطبقات تحتانی زمین - پائین ترین طبقات هفتگانهٔ زمین - اسفل‌السافلین- نام‌شیوا .

اتم ut-tama: بالاترین- حداعلی - رئیس -اعلی- بهترین - اشرف - درجهٔاول - اعظم - آخرین - آخرین درجه - بالاخره - آخرین شخص (مطابق ضمیر شخص اول دردستورزبان فارسی) - نام‌برادر « دهرو Dhruva » فرزند « اوتان پاد Uttâna-pâda » - نام یکی از پسران مانوی سوم - نام بیاس بیست و یکم - بصیغهٔ جمع : نام قو می - بصیغهٔ مؤنث : زنی عالی که زیبا و سالم و مهربان باشد .

اتم پرش (اتم پرکهه Ut-tama-pûrusha): شخص‌آخر(که منظور ضمیر شخص اول دردستورزبان‌فارسی‌است یعنی‌من و ما) - روح اعلی - مرد عالی - مرد والا- بزرگترین‌شخص - خدا-خداوند متعال .

تهاس Iti-ha-âsa) Iti-hâsa) : صحبت - کلام - افسانه - حدیث - تاریخ - تاریخ قهرمانی - تاریخ پهلوانی - داستانهای منظوم - سرگذشت‌تاریخی - سنت - (این کلمه‌مخصوصاً بحماسهٔ مهابهارت اطلاق میشود) .

اتهرب (اتهرو Atharva)= درترکیبات بجای « اتهرون Atharvan» .

اتهرب (اتهرو Atharva) : نام شخص اول در مذهب هندو و پسر ارشد برهما که آتش را ازآسمان بزمین‌آورد وعلم توحید (برهم بدیاBrahma-vidya) را از پدر بیاموخت و بدیگران یاد داد .

اتهرب سیکها (اتهروشیکها Sikhâ - :منتهای اتهرون - قلهٔ اتهرون - نام‌اوپانیشادی (ببینید صفحات۴۱۱-۴۰۹را) .

اتهرب شیرا (اتهرب شیرس Siras -) : سر اتهرون - نام اوپانیشادی (ببینید صفحات ۴۰۸-۴۰۱را) - نوعی آجر - نام مهاپرش .

اتهربن (اتهرون Atharvan) [واژه اتهرون ظاهراً از کلمهٔمهجور « اتهر Athar» (آتش)مأخوذاست]:روحانی یابراهمنی که بکار آتش وسوم میپردازد - نام اولین براهمنی که گفته‌اند پر ستش آتش را رسم کرد وسوم را بسر آن ریخت وادعیهٔ برای‌آن خواند . او را بصورت پرجاپت ، پسرارشدبرهما، اولین معلم یاآموزنده علم توحید ، ومصنف اتهربن بید ومرادف انگرس و پدرآتش (اگنی)وغیره دانسته‌اند- نام شیوا - سوم - نام بید چهارم که مصنف‌آنرا اتهرون میدانند وشامل ادعیه واورادی‌است که برای برطرف کردن امراض وبلایا بکار می رود - سرودهای اتهرون بید - بصیغهٔجمع: اخلاف اتهرون .

اتهربن بید (اتهـــروا ودا ، اتهـرو وید Atharva veda) : نام چهارمین کتاب مقدس‌هندو(ببینیدواژهٔ« ودا» را) .

اتهرون = اتهربن Atharvan .

اتی‌ندن(اتی‌ندنت Ati-nedante) : پرصدا -

پرهیاهو-صدادار- صدای سوختن نیاز در آتش قربانی - با صدا - صدای سوختن نیاز در آتش قربانی[هنگامی که نیاز را بر آتش قربانی میریزند اگر شعله ور شود وزبانه کشد آنرا: «اجل Ujjvala» خوانند و آن علامت نیل بعالم الهی (نورانی) است واگر نیاز باصدای زیاد مشتعل و بسوی بالا جاری شود آنرا «اتی ندت» خوانند و آن علامت نیل بعالم ارواح پدران است وهرگاه نیاز بطرف پائین جاری گردد ،آنرا «ادهی شیرت» خوانند و آن علامت نیل بعالم بشری است] .

اتی وادن Atiavâdin : پر حرف - پر گو - مهزار .

اج A-ja : ازلی - تولد نیافته - زاییده نشده - نام موجود اول - بر هم - ویشنو - شیوا - کام - کرشن .

اجات a-jâta : هنوززاییده نشده - پیدانشده بوجود نیامده .

اجات شترو Satru- : کسی که دشمن ندارد- آن که دشمنش زاییده نشده - نام شیوا - نام یکی از پادشاهان کاشی که بااینکه ازطبقه کشتر بود از دانایان علوم اوپانیشاد و علم کلام هند وبی بشماررفته واین علم را ببراهمنی بنام «کارگیه بالاکی» یادداده است - نام جود هشتر - نام پادشاه متهورا که ظاهراً درزمان بودا میزیسته است .

اج Aja : راننده - اغوی کننده - راهنما - نام اندر - رودر - یکی ازماروت ها - اگنی - کام - برهما - ویشنو - شیو - خورشید - رهبر رمه ها - بزنر - قوچ - گوسفند - نام طبقهٔ ازریشی ها - برج حمل - ارابهٔ اگنی - شعاع خورشید - نام یکی ازاخلاف بشوامتر - نام گیاهی - نام مادهٔ معدنی - نوعی برنج - نام قمر - بصیغهٔ جمع : نام مردمی - نام پرکریتی - نام مایا (خطای باصره) - بزماده.

اجپا a-japa (این کلمه مأخوذ از مصدر جپ $\sqrt{\text{jap}}$ و جپ در لغت بمعنی زمزمه کردن، خواندن، ازحفظ خواندن، دعا خواندن با صدای خفی ، آهسته دعاخواندن ، میباشد): کسیکه ادعیه را تکرار نمیکند - بصیغهٔ مؤنث : (اجپا ajapâ) ورد یادعائی که آنرا «هنس Hansa » گویند و بی مدد زبان خوانده میشود وفقط عبارت از تعدادی شهیق وزفیراست - نوعی ذکر خفی .

اجپاگایتری gâyatri- : ناخوانده دعای مقدس گایتری . بدون شغل - نام منتر یا دعائی که آنرا هنس گویند و بی مدد زبان کلمهٔ توحید را یاد می کنند .

[گایتر Gâyatra :آواز - سرود ،وزون ببحر یا وزن گایتری .مربوط ببحر گایتری - بحر یاوزن گایتری- هرسرودی که باین بحر سروده شده باشد .

گایتری Gâyatri: نام یکی ازاوزان یا بحور معروف وقدیم سانسکریت، دارای ۲۴ مقطع (مقطع ۲۴ = ۸ × ۳) که بسیاری ازسرودهای بید باین بحر

(وزن) ترکیب و تنظیم شده است . گایتری بمعنی اخص نام مقدس‌ترین آیهٔ رگ بید میباشد که وظیفهٔ هر براهمن است درنمازهای صبح وشام، آنرااز بر بخواند . این آیه خطاب به‌آفتاب یا « ساویتری Sâvitrî » (خالق) است وباین جهت ساویتری نیز خوانده میشود . متن آیهٔ چنین است : « تت سویتور ورلیم بهرگو دیوسیه‌دهی‌مهی‌دهیویونه‌پرچودیات» «Tat Savitur varenyam bhargo devasya dhîmahi dhiyo yo nah pracodayât» .

آیهٔ مذکورشخصیت وتجسم یافته و بصورت الههٔ «ساویتری» درآمده که همسر برهما ومادرچهاربید وهمچنین مادرسه طبقهٔ (کاست) اول هندواست.

ترجمهٔ آیهٔ‌مزبور چنین‌است:

« زمین ،آسمان وبهشت . باینهافکر کنیم و بنوراعلی و نیروی خورشید رخشان بخشندهٔ راد ، تااوعقل مارا راهنمائی‌کند » .

آیهٔ گایتری بشرح زیرنیز ترجمه‌شده است :

« ما بنور مطبوع ساویتری الهی‌که درمراسم پاکدامنی ماموژاست ،تفکر میکنیم » .

در «بشن پران» بدین ترتیب ترجمه شده است :

« ما بنوراعلای خورشید الهی تفکر می کنیم تا او افکار ما را روشن سازد » .

چهارمین‌ترجمهٔ این‌آیه چنین‌است :

« باشدکه درخشش باشکوه این‌خالق واین خداکه اعمال مارا قرین‌سعادت میسازد ، بما برسد » .

چنانکه در بالامذکورشدآیهٔ گایتری را فوق العاده مقدس میشمارندوآنرا جوهرکائنات می‌پندارندودرتقدس‌آن بحدی غلو می‌نمایند که‌نویسندگان هندو حتی ازاستنساخ‌آن خود داری میکنند] .

اجر a-jara : پیری ناپذیر - فساد نا پذیر - همیشه جوان - آنکه پیری ندارد- بصیغهٔ مؤنث : نام گیاهی- نام رودخانهٔ سرسوتی .

اجل Uj-jval (از√Ud-jval) :روشن‌ساختن درخشیدن - شعله ورشدن .

اجل Uj-jvala : لطیف - روشن - نورانی - درخشان - عالی - سوزان - پاك - صاف - زیبا - عشق - محبت - افتخارآمیز - درخشندگی - صفا - طلا - جلال - نام بحری در علم عروض .

اجودهیا A-yodhya : مقاوم ناپذیر - غیر قابل مقاومت - نام یکی از شهرهای قدیم « اوده Oudh » که پایتخت دودمان نژادآفتاب بوده است .

اچت A-cit : بی‌فهم - بیدین - بیمعرفت .

اچت A-citta : بی‌شعور - بی‌فهم- غیرملحوظ- غیرمنتظر- غیرقابل ادراك - فقدان فهم - فاقد فهم وشعور .

اچتی A-citti : فقدان فهم - دیوانگی .

اچهر (اکثر a-Ksara) : فسادناپذیر - هلاك ناپذیر- تغییرناپذیر - کلمه - کلمهٔ مقدس‌اوم-حرف-حرف‌لایتجزی-حرف صدادار- صدا - قربانی - بیزوال - آب - ریاضت مذهبی - وجوداعلی-

مطلق ـ هستی مطلق ـ نام خدایان
مختلف ـ ذات بی‌نقصان ـ کمال‌سرور
بصیغهٔ جمع : اسناد مکتوب .

اچهه‌سین Uksha-Sena : نام‌پادشاهی‌مذکور در میتری اوپانیشاد .

اد Ud : بالا ـ بطرف بالا ـ روی ـ از (این‌کلمه معمولاً درترکیبات بکارمیرودودرچند جای بید که تنهاآمده ظاهراً بقیهٔ‌کلمهٔ محذوف است که باید ازفحوای کلام آنرا پیدا کرد) ـ برتری .

اد Id : تمنی کردن ـ خواهش کردن ـ ستایش کردن ـ ستودن .

اد Id : تمجید ـ تعریف ـ ستایش.

اد id : رفاه ـ تفرج ـ نذربرای خدایان ـ زمین ـغذا ـ رفع‌خستگی ـ روانی کلام ـ گاو ماده .

ادا i-dâ : اکنون ـ حال ـ الساعه .

ادا Idâ : تعریف ـ تمجید .

ادا Idâ (ایلا Ilâ) : تفرج ـ تفریح ـ رفاه ـ روح حیاتی ـ حیات‌بخش ـ زندگی بخش ـ نسیم فرح بخش ـ تقدیمی ـ نذر(مخصوصاً نذوری که‌بین«پرایاگ Pra-yâga » و « انو یاگ Anu-yâga » تقدیم می گردد و عبارتست‌ازچهارقسمت شیر که‌درظرف محتوی آب ریخته میشود و آنرا روحانی وقربانی کنندگان مینوشند) ـتجسم‌این‌قربانی درصورت گاو.نشانه تغذیه ـ بطریق استعاره بمعنی جوی مدح و پرستش ـ زمین ـ غذا ـ گاو ماده ـ الههٔ باین نام یابنام «ایلا» که دخترمانواست وزن بودا ومادر«پورو روس Purû-ravas» وبروایت‌دیگر دخترمیترا ووارونا که خدایان مورد پرستش واحترام فوق‌العاده بوده‌اند ـ نام الههٔ دورگا ـ نام دخترد کش ـ نام زن واسودیو ـ سخن ـآسمان ـ نام شریان مخصوصی‌درطرف‌چپ‌بدن ـرگی‌لوله مانند(یکی‌ازمجاری‌اصلی روح حیاتی که درطرف راست بدن واقع است) .

ادان Ud-âna : یکی‌از پنج باد حیاتی تن‌آدمی ـنفسی که جانب‌بالامیرود .

ادت(ادیتی Aditi) :آزاد ـنامحدود ـ بی‌نهایت ـ آسمان‌بیکران(درمقابل‌زمین‌محدود) ـ بینهایت مرئی ـ فضای بینهایت در ماورای زمین و ابرها یا در ماورای آسمان ـ خورنده ـ درنده‌موفروبرنده ـ بلع کننده ـ مرگ . در رگ بید ، «ادت» بعنوان خدایی که ازاومسئلت مینمایند تا بفرزندان ورمه‌ها برکت بدهد و نیز از او حمایت و آمرزش می طلبند ، یاد شده است .

«ادت»را« دیومائری Deva-mâtri » (مادر خدایان) نامیده ونیزاورامادر «دکش» ودخترد کش خوانده‌اند . بنابراساطیرهندو ، هشت پسراز بدن «ادت» بوجودآمد وادت هفت فرزند خودرانزدخدایان برد ولی‌پسرهشتم‌را که «مـــــارتاند Mârtânda » (خورشید) باشد ، دورانداخت . این هفت فرزند ، « ادت » ، «آدت‌ها Adityas» میباشند (ببینید آدت‌را). درججربید ، «ادت» بنام نگاهدارندهٔ

آسمان وحافظ زمین و پادشاه جهان و زن‌بشن ، توصیف شده‌است ، امـا در دو حماسه راماین و مهابهارت و پرانها ، بشن راپسرآدت دانسته‌اند . در«بشن‌پران»، «ادت» دختر«دکش» وزن «کشیپ» خوانده شده که بشن، بصورت مظهر(اوتار) کوتاه قد ، ازاو بوجودآمد(ببینید ویشنورا) وازاین رو، بشن را «آدت» میخوانند . اورا مادر «اندر» نیز شناخته و همچنین لقب مادر خدایان ومادر جهان بـاو داده‌اند . اندرویشن ؛ هردواورا به ـ مادری خود شناخته‌اند .

درمچ‌پران (متسیه‌پران) ، آمده که یك جفت گوشواره ازتلاطم اقیانوس بدست‌آمد که اندرآنرابه «ادت»دادو افسانهٔ دزدیدن این گوشواره‌هابوسیلهٔ «نارك Naraka» پادشاه اسرهـا و پس گرفتن‌واسترداد‌آن‌بوسیلهٔ کرشن در چند پران دیگر بتفصیل مذکور است . دیوکی مادر کرشن را مظهر ادت شمرده‌اند .

ادگا Ud-gâ : شروع کردن بخواندن ـبخواندن آغاز کردن ـ شروع بآواز نمودن ـ سرودن ـ خواندن باآهنگ ـ اعلام خواندن .

ادگاتری Ud-gâtri : یکی‌ازرؤسای‌چهار ـ گانه روحانیونی که سرودهای سام بیدرامیسرایند ـ خواننده(سراینده) ـبراهمن‌خوانندهٔ سام بید .

ادگاتها Ud-gâthâ : یکی‌از بحور عروض .

ادگته Ud-gata : برخاسته ـ بالا رفته ـ جـلو آمده ـ ظاهر ـ رفته ـ گذشته. ممتد ـبزرگ ـ مستغرق ـ نام و زنـی در عروض .

ادگیته Ud-gîtha : سرودن سام‌بید خواندن (تغنی‌سام بید)ـ کلمهٔ‌مقدس‌اوم‌تغنی سام بید مخصوصاً که سام بیدرابدون حشووزواید‌بخوانند‌ـخواندن‌سامن‌ها ـقسمت‌دوم‌سام‌بید‌ـنام‌یکی‌ازمفسران متون ودائی ـ نام سه‌حرفی‌خدا(اوم) ـخواندن‌باصدای‌رسا باآهنگ .

ادویت a-dvaita : فاقد دوگانگی‌ـبیمانند‌ـ بی‌ند ـ بی کفو ـ بی‌همتا ـ یگانه ـ تنها ـ ازصفات بشن ـ عدم ثنویت ـ یکی بودن « برهما » با « پرم‌آتمن Paramâtman» یاروح‌اعلی با«جیو آتمن Jivâtman » یاروح انسانی ـوحدت‌روح‌وماده ـ کمال حقیقت ـ عدم‌دوگانگی‌ـنام‌اوپانیشادی .

ادویت‌وادین Vâdin ـ : نام یکی‌ازمکتب‌ـ های فلسفی که نوعی مذهب وحدت وجود و عدم ثنویت است .

ادویه a-dvaya : بدون دو‌ـ تنها‌ـ یکتا ـ فقط یك ـ نام بودا ـ عدم ثنو یت ـ عدم دوگانگی ـ بی همتا ـ فرید ـ بی مانند .

ادهرم a-dharma : ظلم ـ بیداد گری ـ بیعدالتی ـ کفر‌ـ شرارت ـ نادرستی‌ـ شقاوت ـ گناه‌ـ نام‌یکی‌ازپرجاپت ها پسر برهما و شوهـر«هنسا Hansâ» یا«مریشا Marishâ»ـ نام یکی‌از ملازمان خورشید ـ تجسم‌بیدادگری ونادرستی که بصورت عروس مرگ

تصویر میشود .

ادهرم روپ rûpa ـ : شر- میل شیطانی ـ عمل بد- شر مانند.

ادهورا a-dhvara (از : دهوری √dhvri): غیرمزاحم-بی‌اذیت ـ قربانی مخصوصاً قربانی‌سوم ـ آسمان یاهوا-ناهواسو- نوعی‌آئین (مذهبی) .

ادهوریو (ادهوریو adhvaryu) : براهمن یا روحانی که تشریفات قربانی«ادهورا» را انجام میدهد ـ طبقهٔ مخصوصی از روحانیون که با دستهٔ براهمنان و هوتری و اد گاتری تفاوت دارد و وظایف ویژهٔ بعهدهٔ افراد آن است (از قبیل اندازه گیری زمین و ساختن‌قربانگاه وحاضر کردن ظروف قربانی و آوردن هیزم و آب و روشن کردن آتش وآوردن حیوان قربانی)، وهنگامی که‌اعمال‌این‌قربانی راانجام میدهند باید سرودهای جبر بید را بخوانند (وبهمین جهت گاهی یاجورودارا،«ادهوریو» نیزنامیده‌اند)

ادهیا (ادهیای ، ادهیایه Adhy-âya):درس ـ نطق- باب- فصل ـ قرائت ـ وقت معین برای قرائت یادرس ـ خواننده.

ادهیاتم (ادهی آتما Adhy-âtma) : وجود اعلی ـ روح اعلی ـ خود ـ متعلق‌به خود ـ مربوط بشخص یاخود .

ادهیاتم‌بدیا (Vidyâ-) : معرفت یا دانش روح اعلی .

ادهیاتمن (ادهی‌آتمن Adhy âtman) :روح اعلی ـ روح کیهانی .

ادهیاتم چتس (ادهی آتم ـــــــا چتس Adhy âtma cetas) : کسی که دروجوداعلی یاروح‌اعلی تفکرمیکند.

ادهیاتم گیان Jnâna ـ : معرفت روح اعلی ـدانش روح‌اعلی‌یاآتمن .

ادهیاس Adhy-âsa :ملحق- اسنادغلط-غلط فهمی- اشتباهکاری دراسناد ـتوهم .

ادهی شیرت Serata ـ : هبوط ـ آفل ـ افول کننده ـ فرورونده ـ جاری بطرف پائین (ببینید صفحه ۰۰۰را)

اربا Arvâ (ارون arvan) . سمند ـ اسب تند رو ـ اسب ـ یکی از ده اسب ماه ـ حیوان افسانه ای که نیمی اسب ونیمی پرنده است ودایتیاها برآن سوار میشوند ـ دونده ـ سریع ـ پائین ـ پست .

ارت (صحیح‌آن : رت Rita) : قانون مقدس ـ قانون . قاعده ـ نظم‌مستقر- عادت‌یا عمل مقدس ـ قانون‌الهی ـ ایمان ـ حقیقت مجسم ـ حقیقت‌الهی حقیقت کلی ـ حق ـ عدالت ـ آفتاب ـ قربانی ـ دارائی ـ پاکدامن- قانونی- عادی- صمیمی-فی‌الحقیقه- سوگند- روشنفکر ـ روشن ـ معبود ـ محترم ـ امین- درست ـ راست- نام رودر- ملاقات شده ـ درخور- صحیح ـ رنج دیده ـ مناسب ـ قادر ـ شجاع ـ قربانی‌مخصوصی.

ارت بهاگ (آرت بهاگ Artabhâga) : اولاد یا اخلاف « رت بهاگ Ritabhâga » (ببینید«ارت بهاگ» را در بخش‌اعلام کتاب) .

ارتهه artha : مال ـ مال و دولت ـ دارائی ـ دلیل ـ مالکیت ـ سبب ـ علت ـ

چیز- شیء - عمل - راستی - حس- معنی -کار- منفعت - هدف - مقصد.

ارجمان (اریمان Aryaman) [در «اوستا» ، ایریمان Aryaman]. نام یکی از «آدت»ها که تصور ده رئیس ارواح گذشتگان یا نیاگ وغیره است و کهکشان را راه یا جادهٔ او میدانند - آفتاب - خورشید - موکل روز - موکل آفتاب-رفیق صمیمی-همبازی- رفیق ومعاشر مخصوصاً دوستی که زنی رابرای دیگری خواستگاری کند - دوست محرم یا صمیمی -ندیم -همدم .

ارچا A ca : احترام - بت(مجسمهٔ خدایان) - پرستش .

ارچن Arcana : پرستش - ستایش-احترامی که به خدایان یا بزرگان گذاشته میشود.

اردهه (اردهه Ardha) : نصف - نیم - نیمه - مشتمل بر نصف - یك قسمت - قسمت دیگر - یك قسمت از دو قسمت - یکی از دو تا - سهم مساوی - نقطهٔ وسط .

اردهرچ(اردهرچ rca -): مصرع .

ارك Arka : شعاع نور- شمس - خورشید - خدای آفتاب-آتش- عدد۱۲-بلور- یکشنبه-آلت تناسل مرد - مس- نام گیاهی که برگهای بزرگ آنرا در تشریفات قربانی بکار ببرند - یکی از مراسم مذهبی - ستایش - سرود مذهبی - غرش ماروت‌ها وهمچنین غرش اندر (رعد) - ستایش کننده - سرودخوان - نام اندر - مرد انسان -

برادر ارشد - غذا - نام پزشکی .

ارگهه Argha : ارزش - قیمت - پذیرائی از مهمان .

ارگهیه(ارگیه Arghya) : باارزش - درخور احترام-منسوب به‌پذیرائی‌ازمهمان - آب-آبی که‌برای‌احترام‌بمهمان‌تقدیم میشود نوعی‌عسل -آبی که هنگام اهدای نذور تقدیم میشود -

ارن aruna : قرمز- سرخ تیره - حنائی‌تیره - رنگ سرخ در قبال تاریکی شب - مشوش - گنگ -لال - سپیده دم - تجسم سپیده دم بعنوان ارابه ران خورشید - حیوان کوچك سمی - نوعی برص بالکه‌های قرمز رنگ - نام گیاه رناس - شیره - نام مؤلف یا گویندهٔ سرود شماره۹۱ ازماندالای دهم رگ‌بید- ارباب- نوعی‌سیب‌تلخ- گاو قرمز - طلا - نام معلمی - نام خاص - نام رود خانهٔ - نام یکی از اسرها- رنگ قهوهٔ مایل بسرخی.

ارن (آرنی Aruni) : نام خاص .

ارنیك=آرنیك Aranyaka (ببینید صفحهٔ ۴۹۴را) . .

ارنیه (آرونیه Aruneya) : نام‌خاص.

است a-sat : نیستی - عدم - خلاف حقیقت - غلط - اشتباه - بد - دروغ - شر - مردم‌بد یا مردم شریر باطل ودروغ- ناراست .

استری Strī : زن - زوجه - ماده - حیوان ماده - میمون ماده - نوع مؤنث - مورچهٔ سفید - مؤنث (در دستور زبان) .

استری لوك loka_ : عالم‌زن ـ جهان زنان ـ نام کشوری(«استری‌راجیه Râjya_» ناحیهٔ واقع درهیمالیا) .

استهان Sthâna : حالت ـ وضعیت ـ وضع ـ اعضای حاسه ـ مسکن ـ منزل ـ مستحکم ـ پابرجا ـ جا.

استهول Sthûla : بزرگ ـ وسیع ـ ضخیم ـ توده ـ کلفت ـ عظیم ـ محکم ـ کنده ـ کثیف ـ درشت ـ انبوه ـ نادان ـ احمق ـ کودن ـ قابل لمس ـ بدن جسمانی ـ مادر ـ شیرقرش ـ ماست ـ تودهٔ بزرگ اجسام قابل رؤیت یامادی و یا کثیف (در قبال سوکشم شریر Sukshma Sarîra) .

استهول شریر Sarîra_ : جسد عنصری ـ عنصری‌جسد ـ بدن فانی کهمنزلگاه روح است ـ بدن کثیف (در قبال سوچهم شریر (سوکشم شریر Sûkshma Sarîra) .

اسر (اسورا Asura) [در « اوستا » ، اهورا Ahura] : روحانی ـ بدون جسم ـ الهی ـ روح‌اعلی ـ روح پاك ـ روح ـ رئیس ارواح خبیثه ـ روح پلید ـ روح‌شیطانی ـ دیو ـ مخالف خدایان (این‌دستهٔ اخیراسرها یعنی اسرهای پلید راازاولاد«دیتی Diti»و« کشیپ» دانسته‌اند ودیوهای درجهٔاول هستند که پیوسته‌باخدایان دشمن‌اند اینها رانباید با « راکشس»ها یا ایمپ ها اشتباه کرد . دو دستهٔ اخیر در جسم مردگان داخل شده موجب بی‌نظمی واختلال قربانیها میشوند) ـ نام راهو Râhu ـ ابر ـ خورشید ـ بصیغهٔ جمع : نام قبیلهٔ جنگجو ـ نام یکی ازمکتب‌های ودایی ـ بصیغهٔ مؤنث : ماده دیو ـ زن اسر ـ نام گیاهی . درقسمت‌های قدیمی رگ بید.«اسر» بمعنی : «روح‌اعلی» است که همان («اهوراAbura »ی مذهب زردشت میباشد) .

این کلمه بمعنی خدا ، ابتدا بچند خدای عمده مثل : اندرا،اگنی، و برن اطلاق گردیده‌است . بعدهامعنی آن بکلی تغییر یافته وبمعنی «دیو» یا «دشمن‌خدایان» در آمده چنانکه درقسمتهای جدید رگ بید ودرانهر. بن بید بمعنی‌اخیربکاربرده شده‌است. دربراهمن‌هانیز، منی‌اخیراست‌وافسانه هائی در خصوص جنگ بین اسرها و خدایان ذکرشده است .

در«تیتریه براهمن» یك جاآمده که نفس(اسو asu) پرجاپت (طبیعت) حیات یافت واسرها ازآن بوجود آمدند . درجای‌دیگرازهمان‌براهمن چنین مذکوراست که پرجاپت‌آبستن شد واسرها رااز بطن‌خودخلق‌نمود . در« شت پت براهمن» نظر اول تأیید شده وچنین‌آمده که‌پرجاپت، اسران رااز‌نفس پائین‌خودبیافرید.در«تیتریه آرنیك» چنین نقل است که پرجاپت خدایان ومردم وپدران‌وگندهرب‌ها و اپچهراها را ، از آب بیافرید واز قطرات آبی که ترشح شد ، اسرها و راکشس‌ها و «پی‌شاچ‌ها Pisâcas» (نام طبقهٔ‌دیگرازاسرها)، پیداشدند. مانونیزاسرها را ازمخلوقات پرجاپت

شمرده‌است .
در بشن پران نوشته شده که اسرهااز نهیگاه‌برهما(پرجاپت)بوجودآمدند. در باج پران نزهمین نظرتأیدشده است .
دربراهمن‌هاواژهٔ «اسو Asu»بمعنی «نفس» بکاربرده شده است وگفته‌اند چون‌اسرهاازنفس پیداشدند.ازاینرو «اسر» نام آنهاشد . باید دانست که ازمدتها پیش‌این کلمه بطوراعم‌بمعنی دشمن خدایان استعمال شده و شامل «دایتیا» ها ودانوها و سایر اخلاف «کشیپ» میباشد ، اما راکشس ها که ازاخلاف پلستیه ، هستند، جزء اسرها شمرده نمیشوند وبا توجه‌باین معنی وجه اشتراك دیگری برای‌آن ذکرمیکنند یعنی «اسو Asu » را ریشه «اسر» نمیشمارند بلکه‌آنرا از کلمهٔ «آ a » بمعنی‌ضد ومخالف و«سر Sura» بمعنی‌خدا میدانند که کم‌وبیهمرفته بمعنی‌ضدخدایامخالف خدا (اسر a Sura). میباشد .
دراویانیشاد این واژه‌بیشتربمعنی‌اخیر بکار برده شد است (ببینید صفحهٔ ۶۴۹ و ۷۲۰ را) .

اسم a.Sama : نامساو (ازحیث نژاد یاسطح یاعدد) طاق ـ بی‌نظیر ـ بیمانند .

اسمبهو تی (اسن بهوتی A-Sambhûti) : عدم ـ نیستی ـ عالم‌بطون ـ خرابی ـ ویرانی.

اسم تا a Sama tâ : موجود بی نظیر .

اسمتو tva ـ : رفتارظالمانه یا غیرمنصفانه یا رفتارخشن. نامعتدل .

اسو Asu : حرکت دهندهٔ همه ـ نفس ـ دم ـ زندگی ـ حیات ـ عالم‌ارواح یاروح بعد ازمرگ ـ تنفس ـ چهارثانیه‌از زمان فلکی ـ بصیغهٔ‌جمع : پنج‌بادی که حرکت دهندهٔ بدن هستند ـ زندگی‌حیوانی ـ غم‌وغصه ـ روح ـ روان .

اسی Asi : شمشیر ـ قداره ـ کارد (برای کشتن حیوانات) ـ نام رودخانهٔ نزدیك بنارس (دکتر رادهاکرشنن نام این‌رودخانه راه«ناسی Nâsi » ضبط کرده است) . رودخانهٔ کوچك ورنا Varanâ درشمال بنارس‌جاری وبه گنگ میریزد و اکنون « برنا Barnâ » نامیده‌میشود .زمینی‌را که درمیان این رودخانه‌یعنی«ناسی» (« اسی ») و « ورنا » واقع است ، « باراناسی Vârânasî » خوانند که شهر وحومهٔ بنارس باشد و آنرا «کاشی» هم گویند (ببینید صفحهٔ ۳۳۷ کتاب را) .

اشبد a Sabda : بی‌صدا ـ بدون‌آواز ـ آواز مطلق ـ خاموش .

اشریر a-Sarîra : بدون جسم ـ بی بدن ـ بیکالبد ـ بدون جسد عنصری .

اشست Usasta : نام ریشی که‌ظاهراً باجاگنوالك همزمان بوده است .

اشلوك Slok : ترکیب کردن ـ ترکیب‌شدن .

اشلوك Sloka : صدا یا خطاب خدایان‌ـشهرت ـافتخار ـ مدح ـ سرود مدح ـسرود

ستایش ـ ضرب المثل ـ قطعه(شعر) ـ نوعی شعر مشتمل بر چهار مصرع (دارای چهار « پاد Pâda و هشت مقطع) ـ یکی از اوزان اشعار حماسی که انشتب Anu-shtubh خوانده میشود ـ شعر ـ بیت .

اشمید (اشومیده Asva-medha) : اسب‌قربانی ـ سرود۱۶۲و۱۶۳رگ‌بید . اشمید جگ ، از قربانیهای مهم‌دورهٔ ودائی است که ازطرف شاهان بعمل‌میآمده است . بدینطریق که اسبی را آزاد میگذاشتند تا ازشهری بشهر دیگر یاازناحیهٔبناحیهٔدیگربرودواگر کسی مانع آن میشد ، او را میزدند و هنگامی که‌اسب مزبوربمحل خودباز می‌آمد ،آنرا قربان میکردند . این قربانی مظهر جلال‌و شکوه راجگان بشمارمیرفت . در بید دوم یعنی‌یجر بید؛این‌قربانی‌توصیف شده‌است . در بخش‌آخریجربید (یترید) قسمتهای مختلف اعضای اسب قربانی بااجزای کیهانی مورد مقایسه و مشابهه قرار گرفته است . درشت پت براهمن قربانی مذکور با اهمیت خاصی تلقی گردیده ـ دراوپانیشاد برهد آرنیك که وابسته به یجربید و شت پت ـ براهمن‌است، دراین باره‌چنین‌آمده: «سرآن اسب پاك ؛ صباح است ـ و چشم او،آفتاب ـ و پران‌او ، بادـو دهن گشادهٔ او،آتش‌بیشوانر ـوبدن او یکسال تمام ـ وپشت‌او ، بهشت ـ و شکم‌او، فضاء ـ وسم‌او، این زمین ـ و پهلوهای‌او، جهات ـ واستخوانهای او، پهلوی کنجهای جهات ـ واعضای باقیمانده او، فصلها ـ ومفاصل‌او که جای پیوندآن است ، ماهها ونصف ماهها ـ و پاهای‌او، شب وروز ـ و استخوانهای‌باقی‌او، ستاره های‌ثابت ـ وگوشت‌او ابر ـ وغذای او، ریگ ـ ورگهای او، درياها ـ وجگروسپرز او ، کوهها ـ و پشم‌او، سبزه‌ها ـ و موهای او ، درختها ـ و نصف پیش بدن او، نصف اول روز ـ ونصف‌آخر بدن او، نصف‌آخرروز ـ وخمیازهٔ او، درخشیدن برق ـ وتکانیدن او، غرش ابر ـ وشاش او، باران ـ و شیههٔ او ، گوبائی » .

بدینطریق در این اوپانیشاد نیز هر یك از اجزای این‌اسب قربانی مظهری از جزئی از اجزای هستی کیهانی تصورشده وچنین‌میگوید که عالم‌هستی‌مثل‌جانداراست ،همانگونه که هرجانوری عضو یااعضائی دارد ، عالم نیزدارای عضو است ، هر دو در ساختمان و ترکیب ، وجوه مشابهتی دارندمثلاً چشم جاندار، مثل‌آفتاب، نفس‌جاندار ، مانند باد ، رگهایش ، بمثابهٔ رودخانه‌ها وموهای اوهمچون درختان و گیاهان میباشد .

در یجر بید دو قربانی مهمترین قربانیها بشمارآمده که‌یکی‌ازآن دو جگ‌اشمیدهه است .

اشنی کمار (صحیح آن : اشوینی کمار Asvini Kumâra) : = ببینید

اشوینی کمار را .

اشو Asva : اسب ـ اسب در بازی شطرنج ـ عدد هفت (چون عدد اسبان خورشید هفت است) ـ برج قوس ـ نوعی عاشق (که دارای قدرت اسبی باشد) ـ نام خاص ـ بصیغهٔ مؤنث : مادیان.

اشوپت(اشویتی patiـ):خداوند اسب ـ اسب‌دار ـ نام اندرـ نام چند شخص مختلف ـ نام یکی از شاهان «مدرا Madra » پدر ساویتری ـ نام یکی از اسرها .

اشوپتی کیکی Kaikeya ـ : نام خاص .

اشواتهه Asvattha : درخت انجیر مقدس ـ خورشید ـ ظرفی که از چوب درخت انجیر مقدس میسازند ـ بصیغهٔ مؤنث : روز چهاردهم یا نیمهٔ ماه « اشوین Asvina » .

اشوچ a_Sauca : ناپاکی ـ پلیدی ـ نجاست ـ نجس شدن در اثر مرگ یکی از خویشاوندان یا انجام دادن فعل حرام .

اشوچی A_suci : نا پاك ـ پلید . نجس .

اشوك (اشوکا A_Soka) : بی‌غمی ـ بی‌شعله ـ بی اندوه ـ آنچه اندوه نیاورد ـ نام درختی که گلهای سرخ زیبائی دارد (Jonesia Asoka) نام پادشاه مشهوری از سلسلهٔ «موریا Maurya» که تختگاه او شهر معروف پاتلی پوتر (پاتالی پوترا Pātaliputra) بوده است . بنابر نوشته‌های مؤلفان بودائی او با کشتن برادر ارشد خود که وارث تخت پدر بود و نیز قتل تمام اعضای خاندان موریا، بتخت نشست . (اشوکا در یکی از فرامین خود که پس از تاجگذاریش صادر شده برادران خود را زنده نام میبرد) . اشوك هنگام فوت پدرش «بندوسارا Bindusara» ، حکمران «اوجین» بود وبعد از مرگ پدر جنگی در میان برادران بر سر سلطنت واقع شد . برادر بزرگتر که حکمران تاکسیلا و رقیب بزرگ اشوك بود شکست یافت و مقتول گردید . پس از شکست همهٔ برادران و ضبط قلمرو آنان اشوك همچنان بتوسعهٔ کشور خود پرداخت . ازجمله ناحیهٔ کالینگا Kalinga را واقع در شمال مدرس که میان کشور او وبنگال بود ضمیمهٔ خاك خود ساخت و دامنهٔ اقتدارش درشمال از «باختر» و در جنوب تا رودخانهٔ « کریشنا » بسط یافت .

درفتح کالینگا مرتکب قساوت و بیدادگری بسیار شد و باندازهٔ مصائب و بلیات بمردم متمدن آنجا وارد آورد که قلب قسی اوسخت متأثر گردید واین تأثر جریان زندگی و طرز رفتارش را با رعایا و مردم ممالك مفتوحه تغییر داد واز آن پس در رنج و تعب و پشیمانی بسر میبرد . پس از فتح کالینگا بمذهب بودا متمایل شد وهرچه سنین عمرش پیش میرفت رغبتش بآئین بودا بیشتر میشد تا در سال یازدهم تاجگذاری خود رسماً بآئین بودا گروید ـ نام بلندی که از اشوك باقیمانده تنها بواسطهٔ شورو حرارتی است که نسبت بآئین بودا از خود ابراز می‌داشت. دراثر اعتقادش

باین‌مذهب فرمانی صادر کرد و آزادی مذاهب بودا وهندو را بطور یکسان برای رعایای خود شناخت که ظاهراً این فرمان قدیمترین نمونهٔ مدارای مذهبی است . دوسال پس‌از گرویدن اشوکا بآئین بودا شورای مهمی در پایتخت او تشکیل یافت که معروف بشورای سوم است . این شورا برای استقراراصول مذهب و جمع‌آوری و تنظیم دستورها و تعلیمات بودائی منعقد گردید . دراین شورا زبانی که رایج بود زبان پالی است . مهمترین اثری که ازاشوك بدست آمده فرامین وتوقیعاتی است که صادر کرده وحاوی‌اصول عقاید و مقررات‌مذهبی‌میباشدو آنهارابرسنگها منقور ودرنقاط مختلف مملکت نصب کرده‌اند . بسیاری از آنها هنوز باقیمانده و یادگاری است که مراتب دیانت وتقوی و کوشش اشوك را در ترویج مذهب بودانشان‌میدهد

اشول Asvala : نام روحانی (از طبقهٔ هوتری) که در دربارجنك پادشاه ویدحه بسر میبرده ووظایف روحانیون هوتری را انجام میداده‌است .

اشوین Asvin : مالك‌اسبان ـ متشکل‌ازاسب ـ سواراسب ـ سوار ـ رام‌کنندهٔ‌اسبان ـ عدد دو ـ دو پسراشوین‌ها که «نکول Nakula »و«سهادیو Saha deva» نامیده‌شده‌اند ـ نام دوخدا یا دوایزد (موکل) که پسران آفتاب توصیف شده و از مادر بصورت اسب زاییده شده‌اند ـ بصیغهٔ مؤنث : زن‌اشوینها ـ سربرج‌حمل بنا بر اساطیر هندو « اشوین » نام دو خدایا دوایزد (موکل) است که پسران آفتاب توصیف شده واز مادر بصورت اسب زاییده شده وهنگام سپیده دم با عرابهٔ زرین درآسمان‌ظاهرمیشوند و عرابهٔ‌آنها راازسبان یا پرندگان ، میکشند وبرای مردم گنج‌ها میآورند وتیره روزی وبیماری راازآنها ، دور میسازند وآن دوایزد پزشکان‌آسمان شناخته شده‌اند .

اشوین‌ها همیشه‌جوان ، زیباوخوش‌اندام ، درخشان ، زرین و تابنده ، وچابك توصیف شده و باشکال‌مختلف در می‌آیند .

در « نروکتا » ، واژهٔ‌اشوین‌دارای‌معانی مختلف است مثل : روز ، شب ، زمین ، آسمان ، ودو پادشاه که‌اعمال نیك‌انجام‌میداده‌اند ولیز «یاسکا» در «نروکتا» اشوین‌ها رانمایندهٔ انتقال تاریکی شب به روشنائی روز توصیف کرده است .

بعقیدهٔ بعضی از مفسران غربی افسانهٔ اشوین‌ها ازاختلاط حکایات‌اشخاص حقیقی که شخصیت تاریخی داشته‌اند واساطیر بوجودآمده است وشاید بتوان تصور کرد که منشاءآن اثرات شفادهنده نور بوده‌است ولیز بعضی تصور کرده‌اند که شاید در زمانهای بسیارقدیم‌سوارانی بوده‌اند که‌بواسطهٔ اطلاع بعلم پزشکی بیماران را شفا

میداده‌اند وابن‌افسانه‌ها ازآنجا سر-
چشمه گرفتـه است .

اشوینی کمار (اشنی کمـار ، اشوئی کمـار Asvini-Kumâra) : نام پسراشوئی که گفته شده است پدر اولین پزشك بوده‌است « اشوینی کمارهـــــا Asaini-Kumâras » دوایـزد یا خدای دورهٔ ودائی هستندکه پسران توأم آفتاب یا آسمانند که از مادر بصورت اسب زاییده شده و خدایـان پزشکی توصیف شده‌اند.

اکار a-Kâra : الف مفتوح ـ حرف « ا-a » اولیـن حرف الفبـای سانسکریت است که صدای فتحه یا زبر دارد ـ حرف یا صدای فتحه .

اکار U-Kâra : واو مضموم ـ حرف واو ـ پیش یاضمه («او-u» نام حرف پنجم ازالفبای سانسکریت که صدای «او» دارد وسومین حرف صدادار الفبـای سانسکریت است) ـ حرف یا صدای «اوu» .

اکال a-Kâla : نابهنگام ـ وقت غلط ـ لحظهٔ بد ـ بی موقـع ـ هنـگا م بد ـ بی زمان .

اکت ukta : گفته ـ جمله ـ کلمه .

اکت(اکتهه Uktha) : آیه ـ دعا ـ ستایش . حمد-سرود-آیاتی که‌هنگام عبادت خوانده میشود ـ دعایا منتری کـه هنگام قربانی‌هوتا میخوانند ـ سرود تحسین و ستایش ـ گفتار ـ جمله ـ عبارت-شعر- مدح ـ نوعی گفتاریا اشعـا ی کـه قسمتی از شـاستر هـا Sastras را تشکیل میدهد ـ « مهدا کتهم Mahad Uktham» یا برهد اکتهم Brihad-Uktham » (اکت‌های بزرگ) شامل یك سلسله اشعاری است کـه بـه قسمت تقسیم میشود وهر یك شامـل سه مثلث سه مصراعی‌است ودرآخرتشریفات «اگن چینه Agni Cayana » خوانـده میشود ـ نام سام بید ـ نام یکی از اوزان عروضی ـ نام یکی ازاشکـال اگنی ـ نام پادشاهی ـ نام یکی از ایزدان-خواندن بعضی‌آیات‌جبربید درتشریفات قربانی .

اکتی Ukti .کلمه ـ حرف ـ جمله ـ عبارت ـ گفتـار .

اکرتا a-kartâ (اکرتری a-Kartri) : ناکننده ـ بی‌عمل ـ کسی که عمل نکند .

اکریت a-krita :بی‌عمل ـکارنکرد.ـمرتکب نشده ـ نرسیده ـ خلق نشده ـ ناتمام .

اکرتویه a-kartavya : عمل بد .

اکشر (اچهر a-kshara) : جـاویدان ـ بی مرگ ـ باقی ـ بی‌تغییر- شمشیر ـ شیوا ـ بشن ـکلمهٔ مقدس‌اوم ـ یکی ازحروف مثل «م» ـ حرف صدادار- صدا ـ کلمه ـ نـام برهم ـ آخرین برکت ـ ریاضات مذهبی ـ قربانی- آب .

اگن (اکنی Agni) : آتش ـ آتش قربـانی [برای قربانی بدنورسه‌آتش بر می ـ افروزند ، بعبارت دیگر آتش های

قربانی سه نوع است :
۱ـ گارهپتیه = گـــــارپتیه Gârha-patya(باواژهٔ اگنی) آتش مقدس خانواده که بزرگ خانه آنرا نگاهداری میکند ومحافظت این آتش برای هر خانواده ضرورت دارد .
۲ ـ آهوانیه Ahavanîya (آتش خاوری) : یکی ازسه آتش مقدسی که از آتش جاوید کانون خانواده برداشته میشودتانیازر درآن بسوزانند.
۳ـ دکشینه Dakshina(دکشیناگنی Dakshinâgni): یکی ازسه آتش بزرگ جاوید کانون خانواده که بطرف جنوب روشن میکنند] ـ عدد سه ـ خدای آتش ـ موکل آتش ـ آتش معده ـ عمل هضم ـ ترشحات هاضمه ـ صفرا ـ طلا ـ نام چند نوع گیاه ـ جانشین حرف «ر» در کتب عرفانی ـ بصیغهٔ جمع : اخلاف اگنی.
آتش یکی ازقدیمترین مواد پرستش ومقدس ترین اشیاء مذهب هندوبشمار میرود که دارای سه مظهر میباشد : درآسمان بصورت خورشید ودر جو بصورت آذرخش (برق) و در زمین بصورت آتش معمولی .
اگنی یکی ازخدایان عمدهٔ بیدها میباشد وتعداد زیادی ازسرودهای بید خطاب باواست یعنی درحقیقت سرودهای خطاب به اگن ازسرودهای هریك از ایزدان(باستثنای اندر)دیگر بیشتر است ویکی ازسه ایزد اصلی یعنی اگنی و بایو Vayu (یااندر Indra)وسورج Surya میباشد . اول حاکم بر زمین ودوم حاکم برجو وسوم حاکم برآسمان است وهرسه ازحیث رتبه، مساوی میباشند .
اگن راواسطه بین انسان وخدامیدانند واورا حامی آدمی وحافظ خانواده و ناظر براعمال میشناسند وبدین لحاظ در مواقع رسمی آتش را ، میخوانند .
آتش وسیلهٔ انتقال قربانی است و نذور قربانی شده را بخدایان دیگر میرساند (علاوه براگنی باد و خاك و آب هم ممکن است عامل این انتقال باشند) .
امروزدیگر آتش مستقیماً موردپرستش نیست و لی برای انجام دادن قربانی مورد احترام است . اگنی را باهفت زبان که هر یك دارای نام مخصوص است برای لیسیدن روغن قربانی تصویر کرده اند . [زبانهای هفتگانهٔ آتش عبارتند از :
۱ـ کالی Kalî (سیاه یاآبی سیاه) .
۲ـ کرالی Karâlî (وحشتناك).
۳ـ منوجوا Mano-Java (سرعت فکر یا سرعت انتقال) .
٤ـ سلوهیتا Su-lohitâ (قرمزرنك)
۵ـ سدهومه ورنا Sadhûma-varnâ یا سدهومرورنا ـ Sa-dhûmra(احاطه شده یاپوشیده ازدود).
٦ـ سپهولینگی Sphulingî (جرقه)
۷ـ وشورچی Visva-Rucî (تمام درخشان)] . آتش حافظ بخش جنوب خاوری جهانست وبنابرین یکی ازهشت نگهبان عالم (لوکپالان عالم) است و

کشوراو«پورجیوتیس Pura-Jyotis» خوانده میشود [لوکپـــــــــالان Loka-pâlas یا نگهبانـان عالـم ایزدان یاموکلان هشت گانهٔ هستند که هر یك حافظ یکی از بخشهای هشتگانهٔ عالـم میبا شند ـ بعبـارت دیگرآنهاچهارجهت اصلی وچهارجهت فرعی عالم را نگهبانی میکنند و هر کدام بر فیلی سوارند و اسامی آنها بقرارذیل است :

۱ ـ اندر، نگهبان ناحیهٔ خاور
۲ـ جم (یم) ، جنوب
۳ـ سورج ، جنوب غربـی
٤ـ برن ، باختر
۵ـ بایو ، شمال غربی
٦ـ کوبر ، شمال
۷ـ سوم Soma ، شمال خاوری
۸ـ اگن ، جنوب خاوری] .

اگنی‌را غالباً بصورتی زشت و بهمان صورت موجوداتی که آنهارامی‌بلعد ، تصویرمینمایند . اودودندان آهنیـن خودرا تیزمیکند ودشمنان خویش‌را دردهان نهاده فرو میبرد .اگن نوك تیرهای خود را داغ کـرده و بقلب راکشس‌هاپرتاب مینماید .

در افسانه ها ، اگن را پسرانگرس و پادشاه‌پیتری‌ها Pitris یا ارواح پدران‌ویاگان‌وبصورت‌یکی‌ازماروتها بعنوان نوهٔ «ساندیلا Sandila » و همچنین یکی‌ازهفت‌دانشمند(ریشی) که در زمان پادشاهی مانوی چهارم میزیسته‌اند و نیز بصورت ستـارهٔ ، توصیف وتصویر کرده‌اند .

در حماسهٔ مهابهارت ، اگن بصورتی توصیف شده که دراثربلعیدن‌نذورات زیاد نیروی خود را از دست داده و مایل است که تمام جنگل «کهاندوا Khândava » را نیـز بخورد تـا نیروی‌خویش راباز یابد و«اندر»مانع او میشود اما با کمك « کرشن » و «ارجون» ، اندررامی‌فریبدومقصودش راانجام‌میدهد .

در بشن پران . اگن را « ابهی مانی Abhimani » و پسرارشد برهما ، نامیده‌انداواز«سواها Svâhâ »همسر خود سه پسر پیدا کرد یکی بنام : « پاوك Pâvaka » (آتش و خدای آتش) ودوم «پاومان Pavamâna » (باد و خدای باد) و سوم «سوچی Sûci » وآنها بنوبـهٔ خود هر یك صاحب پانزده پسرشدند که‌روبهمرفته خود و پسران ونوادگان بالغ بر٤۹ میگردند که همان ٤۹ آتشی است که در«باج پران» مشخص گردیـده است .

در«هری ونش» ، لباس‌اگن ، سیاه و پرچم وطیلسانش ، دود ونیزه‌اش‌شعله توصیف شده است . وی چهـار دست دارد وبرعرابهٔ که اسبهای قرمزآنرا میکشند و بادهای هفتگانه‌چرخهای آنست، سوارمیباشد . همیشه قوچی همراه اوست و گاهی بر آن حیوان سواراست .

نامهاوالقاب اگن‌زیاداست، ازآنجمله

است : وهنی Vahni ،انل Anala ، پاوك Pâvaka ، وشوانـــــــــر Vaisvânara (پسر« وشوانر ») ، خورشید ، ابجا هست Abja_hasta (نیلوفردست)، دهوم کتـــــــــو Dhûma_ketu (دود نشـان) ، هوتاس Hutâsa یا هوت بهوج Huta_bhuj (بلع کننده یافرو ـ برندهٔ نذور) . سوچی Suci یاشکر Sukra (درخشان) ، روهیناشو Rohitâsva (دارای اسبانسرخ)، چهاگـــه رتهه Chhâga_ratha (قـــــــــوچ سوار) ، تومردهر Tomara_dhara (نیزه دار) ؛جات ویداس Jâta_Vedas (داننده و فهمندهٔ همه عالم یا داننده آفرینش تمـام موجـودات) ، سپت جیهـو Sapta Jihva (هفت زبان) .

اگن‌جا (اگنی‌جا Ja_):آتش‌زاده ـ چیزی که ازآتش بوجودآمده ـ نام بشن‌ـمادهٔ کف مانند روی دریا .

اگن‌جیو (اگنی جیهوه Jihva_) : اگنی زبان ـ مصرف کردن‌قربانی بو سیلهٔ اگنی ـ زبـانه یاشعلهٔ آتش ـ نـام گیاهی .

اگن دیپن dîpana_ : معدی .

اگن‌سروپ Sva_rûpa_ : صورت‌آتش .

اگن‌کرمن Karman_ : عمل آتش ـ توده کردن چوب و غیره ـ داغ کردن .

اگن کریت Krita ـ :آتش‌ساخته .

اگن کنه Kana_ : قطعهٔ‌آتش ـ چرقه .

اگن گربهه garbha_ : آبستن آتش ـ نـام جواهری کـه تصور میشده حرارت آفتاب ازاوتراوش میکند ـ نام مادهٔ کف مانندی در روی دریا که دراثر آتش زیر دریا بوجود میآید ـ نـام خاص .

اگن گریهه griha_ :آتشکده ـ محل‌نگاه‌ـ داری‌آتش مقدس ـ محلی که درآن حمام‌های گرم باشد .

اگن‌هوت huta_ : قربانی سوخته .

اگن‌هوتر hotra_ :قربانی‌برای‌خدای‌اگنی‌ـ قربانی برای خدای آتش ـ قربـانی درآتش که هر روز وقت صبح و شام بعمل می آید .

اگن‌هوترا hotra ـ نذربنام‌آگنی(که‌بیشتر شیر و روغن ودوغ است . قربـانی اگنی هوتر بر دونوع میباشد: یکی «واجب» که «نیتیا Nitya» خوانده میشود و دیگر « مستحب» که آنرا « کامیا Kâmya گویند) ـ آتش مقدس .

اگن‌هوترین hotrin_ کسی که عمل قربانی اگنی‌هوتر را انجام میدهد وآتش و قربانی رانگاه میدارد .

(معمولاً قربانی کننده برای قبول قربانی ، باید غسل کند و لباس پاك بپوشد وغذابخورد وآب‌مناسب‌بنوشد وشب رابیداربماند و پرهیزهاوآداب سخت را بجاآورد . این تشریفات و آداب مقدمـاتی را دیکشا Diksâ میخوانند).

اگن‌هوم homa_ نذری که در آتش ریخته میشود .

اگنیشتوم agnishtoma : ستایش اگنی ـ تشریفات قربانی که یکی از انواع مهم قربانی «جیوتیشتوم Jyotishtoma » است که ازطرف شخصی که مایل برسیدن ببهشت است بعمل میآید. انجام دهندهٔ این قربانی براهمنی است که آتش مقدس رانگاه میدارد ونذرآن «سوم» است واین قربانی به «اندر» وخدایان دیگر تقدیم میگردد .تعداد روحانیونی که برای انجام دادن این تشریفات لازم است شانزده نفراست ومدت این قربانی پنج روز (یك روز) است ـ نام منتر یا دعائی که مربوط باین قربانی میباشد .

اگیا a-jna : بیدانش ـ بیمعرفت ـ جاهل ـ نادان ـ کودن ـ احمق ـ بی تجربه.

اگیان a-jnâna : نادانی ـ عدم معرفت (درفلسفه) ـ جهل روحانی (نیروئی که از گون های gunas سه گانهٔ «ستو Sattva » ، «رجس Rajas» و«تامس Tamas » است که روح راازدرك این حقیقت که او با «برهم» یکی است ؛ بازمیدارد و موجب ظهورشخصیت و انانیت میشود ومادهرا بصورت واقعیت جلوه میدهد) ـ خطای بصره ـ نادان ـ ابله ـ بی اطلاع ـ فریب ـ پرکرتی Prakriti

اگیانن (اگیانین ، اگیانی a jnânin) :نادان ـ ابله ـ بیمعرفت ـ جاهل .

اما Umâ : کتان ـ نام دختر هموت (زن شیوا) ـ نام چند زن ـ جلال ـ نور ـ شهرت ـ معروفیت ـ آرامش ـ شب (رجوع شود بهصفحهٔ ۶۹).

امبا Ambâ : مادر ـ زن خوب (خطاب محترمانه بزنان) ـ نام دورگا (همسرشیوا) ـ نام یکی از اپچهراها ـ نام یکی از هفت کریتیکا Krittikâs ـ اصطلاحی در علم هیئت که عبارتست از وضع چهارم اقتران سیارات ـ نام دختر بزرگ پادشاه کاشی ـ نام چند زن ـ رودخانه .

امبایوی (امبـــایو Ambâyavi) پرستار ـ دایه .

امبو Ambu : آب ـ عدد چهار .

امبهس (انبهه Ambhas) : آب ـ آبهای آسمانی ـ نیرو ـ ثمربخشی ـ بصیغهٔ جمع: مجموع خدایان وآدمیان واسرها ـ عدد چهار ـ نام عرفانی حرف «و» ـ بصیغهٔ تثنیه: زمین وآسمان .

امبهه Ambhah : «امبهه» و«امبهو ambho»: درترکیبات بجای : «امبهس» .

امبیا Ambaya : مادر (نام رودخانه‌ای) .

امر A-mara : بیزوال ـ بیمرگ ـ ابدی ـ جاویدان ـ باقی ـ فناناپذیر ـ خدا ـ عدد ۳۳ (درعلم حساب) ـ نام گیاهی ـ نوعی درخت کاج ـ زیبق ـ نام کوهی ـ معنی عرفانی حرف «اوU» ـ جایگاه اندر ـ جفت (بچه) ـ یکی ازتیرهای خانه .

امرت A mrata : بیمرگ .

امریت a-mrita : نمرده ـ جاودانی ـ فناناپذیر ـ زیبا ـ محبوب ـ خدا ـ نام شیوا ـ بشن ـ نام گیاهی ـ ریشهٔ گیاه ـ بصیغهٔ مؤنث : الههٔ ـ مشروب الکلی ـ نام مادر «پریکشت Parikshit » ـ نام

رودخانهٔ ـ عالم بقا ـ آسمان ـ ابدیت ـ جاودانی ـ نجات اخروی ـ حیات ابدی ـ آب حیات که درنتیجهٔ بهم خوردن اقیانوس بدست آمده است ـ غذای خدایان ـ تریاق ـ نام داروئی ـ دارو ـ باقی ماندهٔ قربانی ـ صدقات ناخواسته ـ آب ـ شیر ـ روغن ـ برنج پخته ـ شیرینی ـ گلابی ـ غذا ـ دارائی ـ طلا ـ زیبق ـ زهر ـ عدد چهار ـ اقتران سیارات که موجب درازی عمر میشود ـ محل مقدسی درشمال هندوستان ـ شعاع نور .

امریت بندو bandhu ـ : دوست و پانگاهدارندهٔ ابدیت ـ دوست آب حیات .

امریت بندو Bindu ـ (امرت بندو پانیشاد Bindûpanishad ـ) : قطرهٔ آب حیات ـ نام اوپانیشادی وابسته به اتهرون وید (ببینید صفحه ۴۲۰ ـ ۴۱۷ را).

امریت ناد nâda ـ :آواز لاینقطع ـ آواز بیزوال ـ نام اوپانیشادی (ببینید صفحهٔ ۴۰۴ ـ ۴۰۰ را) .

اموه a moha : بی غفلت ـ بی تشویش ـ بدون نادانی [موهه یا موه Moha ؛ بیخودی ـ ازهوش رفتگی ـ حیرانی ـ تشویش ـ اشتباه ـ دیوانگی ـ باشتباه افتادن ـ ازهوش رفتن ـ ترس و هراس ـ تاریکی و گرفتگی دماغ (که شخص رااز درك حقیقت باز میدارد وموجب میشود چیز های دنیائی را دارای واقعیت بداند . درمذهب بودا بمعنی جهل ونادانی که یکی ازسه اصل گناه است ، میباشد) ـ عمل جادو که برای خیران ساختن دشمن بکار میرود ـ تعجب ـ شگفتی] ـ بدون جهل.

امیت a-mita : نامعین ـ ناموزون ـ سرمدی ـ بیحد ـ غیرمحدود ـ بی اندازه .

امیت اجا (امیت اوجس Amitaujas) : نیروی بیحد ـ کاملاً توانا ـ قادرمتعال ـ دارای قدرت بیحد ـ نام پادشاهی .

ان Anna : خوراك ـ خورده ـ مأکول ـ غذا (مخصوصاً برنج پخته) ـ غذادرمعنی عرفانی آن (پست ترین صورتی که روح اعلی درآن ظاهرمیشود) ـ آب ـ زمین ـ غذا (چون زندگی بغذابسته است لذاهرچیزی که بآن چیزدیگر بستگی دارد خوراك یاغذامیباشدمثلا بدن به نفس ونفس ببدن بستگی دارد ازاینروبدن غذای نفس ونفس غذای بدن میباشد) .

اناتما An-âtma :درترکیبات بجای «ان آتمن».

اناتمن An-âtman : عدم وجود ـ عدم ذات ـ عدم نفس ـ جسمانی .

اناریا an-ârya): غیرآریا ـ فاقد نجابت یا اصالت ـ بدون احترام یا افتخار ـ فاقداحترام ـ ازنژاد غیرآریا.

انامیه an-âmaya : بدون نقص ـ بیمرض ـ سالم ـ تندرست ـ سلامت ـ لقب شیوا ـ بی نقص ـ بی درد .

اناهد (اناهت an-âhata) :آوازی که بدون زدن یابرخوردپیداشود ـ آوازروحانی ـ ضربت نخورده ـ دست نخورده ـ نو (مثل پارچه) ـ چهارمین دایرهٔ عرفانی

بدن ـ ضرب نشده ـ آنچه غیرازراه زدن پیداشود ـ نزده .

اناهد شبد Sabda ـ : آوازمطلق .

انبریك (امبریك ، امبریش Ambarisha) : آفتاب ـ گرم ـ حیوان جوان ـ آسمان ـ جو ـ نام دوراجرشی Râjarshi و چند شخص دیگر ـ نام پادشاهی ـ نام شیوا ـ بشن .

انبهو anu/bhû : اندیشیدن ـ فکر کردن ـ آشکار کردن ـ نمودن ـ مدلل داشتن ـ مشاهده کردن ـ درك کردن ـ متأثر شدن .

انبهو anu-bhû : رؤیت ـ مشاهده ـ آنکه می بیند .

انبهو (انوبهوه Anu-bhava) : ادراك ـ فهم ـ تفهم ـ تأثرمغزی که جزازراه حافظه باشد ـ تجربه ـ دانشی که از طریق تجربهٔ شخصی بدست آید ـ نتیجه ـ علم لدنی ـ دانشی که بیواسطهٔ حواس حاصل شود . وجدان .

انبهو (انوبهاوه Anu-bhâva) : عقیدهٔ راسخ ـ تصمیم خوب ـ اعتقاد ـ ایمـــان ـ مرجعیت .

انبهه Ambhas = امبهه.

ان پان لوك Anna pâna loka : عالم خوردن و آشامیدن .

انت anta : انتهی ـ حد ـ نهایت ـ خاتمه ـ آخریارچه ـ آخرعمر ـ مرگ ـ ویرانی ـ مقطع آخرکلمات ـ کلمهٔ آخر ـ مکث ـ مبلغ کامل ـ حاشیه ـ حول وحوش ـ اطراف ـ قطعیت ـ تصدیق قطعی ـ حضور ـ نزدیکی ـ اندرون ـ داخل ـ وضع ـ طبیعت ـ نزدیك ـ زیبا ـ مطبوع .

انت وان vân ـ : محدود ـ دارای حد.

انتر Antar : مابین ـ در وسط یاداخل ـ در ـ داخل .

انتر آتما Aatar-âtma : آتمای درونی ـ ذات یاجوهردرونی .

انتر آتمن Antar-âtman : روح ـ احساسات درونی ـ قلب ـ دل ـ دماغ.

انترجام (انتریام yâma ـ) : انجام دادن نذر سوما که با حبس نفس و صدا بعمل می آید .

انترجامی (انتریامین yâmin ـ) : روح ـ آنچه احساسات درونی را مجسم میسازد ـ راهنمای اندرون ـ سلطان باطن ـ آنکه دردل نشیند وسردل بداند .

انترچهه لوك (انتریکشا لـــــــــوك Antari-ksha loka) : فضای بین آسمان و زمین ـ میان سه منطقه یا سه ناحیهٔ حیات ـ جو ـ هوا ـ آسمان ـ تلق .

اندر Indra [ریشهٔ این کلمه کاملاً روشن نیست ووجوه اشتقاق مختلفی برای آن ذکر کرده اند]: خدای جو و آسمان ـ موکل باران ـ خدای باران (تقریباً معادل برجیس ـ پلوویوس Pluvius رومی) پادشاه ـ بهترین ـ اعلی ـ درجهٔ اول ـ نخستین ـ اشرف ـ مردمك چشم راست (مردمك چشم چپ اندرانی Indrâni یا زن اندرخوانده میشود) ـ عدد چهارده ـ

جوگ۲۶ یا قسمتی ازدایره درمدار خورشید ـ ستارهٔ جوگ ـ روح انسانی ـ قسمتی از روح که در بدن ساکن است ـ شب ـ یکی از بخشهای نه گانه « قارهٔ معلوم » (جمبودویپ Jambu-dvipa) ـ نام گیاه سمی ـ نام یکی ازنحاة ـ نام طبیبی .

در افسانه‌های ودائی ، اندر پادشاه ایزدان جو شناخته شده که بوسیلهٔ صاعقه که اسلحهٔ اوست ضد دیوهای تاریکی وخشکسالی میجنگد وآنهارا مغلوب میکند . اندررانشانهٔ پهلوانی ورادمردی توصیف کرده اند . اندر ابتدا رئیس خدایان آسمان شناخته نمیشده اماچون اعمال اوبیشتربسودو صرفهٔ نوع بشر بوده ، بیشتر سرودها وادعیه ونمازها باو خطاب شده ودر نتیجه مقامش از مقام « برن » بالاتر قرار گرفته است .

درافسانه‌های جدیدتر، اندررازیردست خدایان سه گانه یعنی برهما، بشن ، وشیوا قرار داده‌اند اما ریاست او بر سایرخدایان همچنان در افکار عامه باقی است . اورا سلطان ناحیهٔ شرقی و یکی ازدوازده «آدت»نیز میشمارند. درفلسفهٔ ویدانت اورا با وجود اعلی یکی دانسته‌اند (ببینید واژهٔ«ویمان» صفحات۶۴۳ تا ۶۴۶ ومقدمهٔ کتاب را).

اندرانی Indrāni : همسراندر ـ زن‌ایندرا ـ نام دورگا (یکی از امهات هشتگانه که شاید منظور از آنها نیروی الهی باشد)ـ مردمك‌چشم‌چپ ـ نوعی جماع ـ نام گیاهی .

درتیتریه براهمن ، مذکور است که اندر، اندرانی همسرخود را ازمیان الهه‌های دیگر باین‌جهت‌انتخاب کرد که‌جذبهٔ شهوانی‌اوازدیگران‌افزونتر بود .

درمهابهارت آمده که راجه «نهوش» عاشق‌اندرانی‌شد واندرانی با زحمت توانست خود را ازچنگش برهاند .

اندرانی چندان بعنوان الهه مورد احترام نیست . او مادر « جینت Jayanta » (ججنت) و جینتی Jayanti (ججنتی) است . اورا «ساچی Saci » و ایندری aindri نیزخوانده اند . در رگ بید پنج جا، نامش ذکر شده‌است .

اندر دیومن Indra-dyumna : نام پادشاهی (ببینید بخش‌اعلام کتاب را) .

اندر دیومن بهلاویه bhalaveya ـ : نام رکهیشری (ببینید صفحهٔ۶۹۲را) .

اندریه Indrya : منسوب به‌اندر ـ ملازم‌اندر ـ مصاحب‌ـقدرت ـ نیرو ـ نیروی‌اندر ـ عرض‌قدرت ـ عمل قوی ـ زورمند ـ نیروی بدنی ـ قدرت‌احساس ـ نیروی مردانگی ـ نطفهٔ مرد ـ قوهٔ احساس ـ حس ـ عضوحاسه ـ عددپنج که نشانهٔ حواس‌خمسه‌است [هندوها اضافه بر پنج عضوحاسه که چشم، گوش، بینی، زبان ، وپوست‌است ، پنج عضوعامله

نیزمیشناسند که حنجره ، دست ،پا، مقعد ، واعضای تناسل‌است . بین این ده عضووروح یاروان (آتمن) دماغ (منس Manas) قراردارد که آنرا عضو یازدهم میشناسند ، در فلسفهٔ ویدانت‌اضافه بر «منس» سه عضوباطن دیگر بنام « بودهی Buddhi » و «اهنکار ahamkâra » و « چیت Citta » نیزذکرشده که رویهمرفته ۱٤عضومیشود و این اعضای چهارده گانه هر یك سلطانی دارند ، باین ترتیب :

۱ـ سلطان چشم ، خورشید .
۲ـ گوش ، نواحی جهان
۳ـ بینی ، دو اشوین
٤ـ زبان ، پرچتس Pracetas
٥ـ پوست ، باد
٦ـ صوت (حنجره) ، آتش
۷ـ دست ، اندر
۸ـ پا ، بشن
۹ـ مقعد ، میترا
۱۰ـ آلات تناسل ، پرجاپت
۱۱ـ منس ، ماه
۱۲ـ بودهی ، برهمن
۱۳ـ اهنکار(انانیت ؛ منی،خودی) ، شیوا
۱٤ـ چیت ، بشن در نام « اچیوت Acyuta » .

در فلسفهٔ نیایه ، اعضای حاسه را بعناصر چنین نسبت داده اند : بینی به زمین ، زبان به آب ، چشم به روشنی یاآتش ، پوست بهوا یا باد ، گوش به اثیر].

اندh Indh : درخشیدن ـ درخشان ـ روشن کردن .

اندh (اندهه Indha) : روشنی ـ نام رکهیشری .

انرن(انارنیه Anaranya) : نام پادشاهی‌ازنژاد آفتاب که تختگاهش«اجودهیا»بود .

انریت an-rita : ناراست‌ـ غلط ـاشتباه‌ـدرغگو.

انشتب anu-shtubh : مدح کردن ـ تحسین کردن .

انشتب Anu-shtubh : تحسین‌ـ تمجید‌ـنیایش‌ـ یکی‌ازاوزان عروض (مشتمل‌برچهار «پاد Pâdas » یا ۸ × ٤ مقطع) که بعضی ازسرودهای رگ بید بآن وزن سروده شده‌است ـ عدد هشت .

انشن an-asana : پرهیز از غذا ـ روزه (مخصوصاً نوعی خود کشی بعلل انتقامی) .

انکرم Anu-krama : فهرست مواد یا مندرجات .

انکرمنی Anu-kramani (انکرمنیکا Anu-kramanikâ) : جدول یا فهرست مندرجات خاصه مندرخات بیدها .

انگ Ang : رفتن ـ علامت گذاشتن .

انگ Anga : یکی‌ازاصوات که برای جلب‌توجه یا تصدیق یا میل و گاهی هنگام بیحوصلگی‌ادا میشود (میتوان آنرا بکلمات : خوب ، واقعاً ، خواهش

میکنم ، وامثال آنها ترجمه کرد) .

انگ Anga : عضو- جزو - اندام - عضو بدن - جزء - رشته (مثلاً رشته ای از علم مانند و دانگهای ششگانه) - عدد شش - نام متون مقدس مذهب جین‌ها - یکی از اجزای منتر - ریشهٔ کلمه - امور ثانوی - چیزی که نسبت بچیز دیگر پائین‌تر و بی‌اهمیت‌تر باشد - دماغ - بصیغهٔ جمع : نام بنگالهٔ خاص وساکنان آن - دارای اجزاء - نام پادشاه انگ .

انگر Angira : نام خاص .

انگرس Angiras : [ریشهٔ لغوی این اسم مبهم است و شاید از «اگنی» (آتش) که لفظاً با این کلمه شبیه است، مأخوذ باشد وظاهراً بهمین دلیل یکی از القاب اگنی است] این کلمه لقب پدر اگنی نیز هست و مخصوصاً منسوب بسرودهائی است که خطاب به اگنی ، اندر ، و ایزدان نورانی می‌باشد - نام یکی از هفت ریشی بزرگ که سرودهائی چند از رگ بید و همچنین مجموعهٔ قانون و رسالهٔ درعلم هیئت باو منسوب است و بنابر اساطیر هندو از دهان برهما پیدا شده است .

انگرس را یکی از ده پرجاپت و روحانی خدایان و خداوند قربانی نیز دانسته‌اند . درعلم نجوم اورا ستارهٔ برجیس و یکی از کواکب دب اکبر توصیف کرده‌اند - نام اگنی - نام اخلاف انگرس یا اگنی که آنها را تجسم اشیای نورانی دانسته‌اند - سرودهای الهرون بید - نام روحانیونی که بکار بردن اوراد سحرآمیز سرودهای مذکور قربانی را درقبال حوادث ناموافق حفظ مینمایند - بصیغهٔ جمع : (انگراسس Angirasas) : اخلاف انگرس .

انت an-anta : بی‌نهایت - بی‌انتهی - بی‌حد - لایتناهی - ابدی - نام منزل ۲۳ قمر - نام طنابی ابریشمین (که دریکی از اعیاد بدور بازوی راست می‌پیچند) - نام گیاهی - نام ارهت چهاردهم - نام یکی از وشودیوها - نام بشن - نام شا Sesha (خدائی مارمانند) - نام رودر - نام شیوا - اعداد گردش در کسر اعشاری - حرف «الف A» - بصیغهٔ مؤنث : زمین - عدد یك - نام پاروتی - آسمان - جو .

انتام Anantam : لایتناهی .

انتوان Ananta-vân : بی نهایت .

انکت Ananakta : نام خاص .

انواهاریه Anv-âhârya : اغذیهٔ که برای خشنودی ارواح پدران یا نیاکان هنگام مراسم تشییع تهیه و بعنوان خیرات داده میشود - نذری که عبارتست از برنج که هنگام مراسم اول ماه (در ش پورن ماش Darsa pûrnamâsa) بروحانی « ریت ویج Ritvij » تقدیم می شود (ابتدا گوشت وپس از آن برنج را باید صرف کند) - حرارت دل - آتش قربانی - نوعی قربانی .

انواهاریه‌پچن pacana- :آتش قربانی که بطرف‌جنوب درمراسم‌تشییع درقربانی انواهاریه روشن میکنند .

انو کرمنیکا Anu-Karamanikâ = انکرمنیکا = انکرمنی ،

انیما Animâ : درترکیب بجای«انیمن» .

انیمن Animan : ریزی - خردی - لطافت - نازکی - حالت جزء لایتجزا-نیروی مافوق بشری که بوسیلهٔ آن بتوان به‌صورت‌جزء لایتجزا درآمد- ذرات صلبه - کوچکترین ذره .

او u : حرف‌پنجم ازالفبای‌ناگری‌Nâgari‌وحرف سوم‌صدادار ازهمین‌الفبا .

اوپ (اپ Upa): پیشوندی است که بر سر کلمات در می‌آید و معنی : بسوی ، نزدیك ، پهلوی ، با، زیروامثال آنرا میدهد مثلاً: «اوپ گم Upa√gam = نزدیك رفتن » یا « اوپ گمن Upa-gamana = نزدیك شدن» ، و «اپ نشد Upa-ni-sad = نزدیك نشستن» میباشد .

اپ ندرة بصورت قیداستعمال میشود ومعنی باضافه ومضافاًرادارد - واگر بصورت حرف اضافه بکار رود بمعنی نزدیك، بسوی ؛ بطرف ، و زیراست. علاوه برمعانی‌فوق واژهٔ «اپ» بعقیدهٔ مراجع محلی‌معانی: مرض،خاموشی، زینت،فرمان، ملامت،تعهد، بخشش، قتل ، خواهش ، نیرو، سعی، شباهت وغیره‌رانیزدارد .

اوتار Ava-târa : نزول - فرود - ظهور - حلول یاتشخص‌الوهیت- نزول ایزدی ازآسمان - نزول هرایزدی به زمین بصور یا اشکال مختلف[بویژه‌ظهورویا تعین بشن‌درده‌مظهر :

۱- مچهه Matsya (ماهی)

۲- کورم Kûrma (کشف)

۳- براه Varâha (گراز)

٤- نرسنگهه Nara-sinha (شیر و مرد)

٥- وامنه Vâmana (کوتاه قد)

٦- پرسرام Parasu-Râma (رام تبردار)

۷- رام‌چندر Râma-chandra (رام ماه مانند یا نجیب)

۸- کرشن Krishna (سیاه‌چرده)

۹- بودا Buddha

۱۰- کلکی Kalki (اسب‌سفید)] - تبدیل یانقل - ظهوریاتعین ویاتناسخ ایزدی ازصورتی بصورت دیگر(ببینید صفحات ٦۲۸-٦۳۷ و صفحهٔ٦۲۹ را) .

اوتر Ava-tara : نزول - فرود - فرصت - مجال - دخول - ورود .

اوتر (اوترا Uttara): بالاتر- عالیتر- شمالی - چپ (زیراهنگام خواندن نماز ، رو بمشرق ، شمال در طرف چپ واقع میشود) - دیرتر- بعدی - آینده - خاتمه - بعد - مستقبل - جواب - نتیجه - اثرات بعدی- حاکم-مسلط- قویتر - بهتر - برندهٔ دعوی (درعلم حقوق)-نام‌پسرورات‌Virâta‌واشخاص

دیگر-نام کوهی بصیغهٔ مؤنث: دختر ورات - بصیغهٔ جمع : نام مکتبی .

اوترایِن Uttrâ-yana : پیشرفت آفتاب بطرف زمین - فصلی که آفتاب بشمال خط استوا پیش میرود - انقلاب صیفی - روزاول تابستان - راه شمالی روشن.

اودان ud-âna : وزش - یکی از پنج باد - یکی از پنج باد حیاتی بدن انسان - بادی که درگلو است وبطرف بالا حرکت میکند- نفسی که جانب بالا میرود - ناف - مژه - نوعی ماه - شادی - شادی دل .

اودالك (اودلك Ud-dâlaka) : نام یکی از معلمین مشهوربراهمانا - نوعی عسل- نوعی انگبین .

اودنك Ud-anka : ظرف یادلو (برای روغن و امثال آن نه برای آب) - نام مردی- بصیغهٔ جمع : اخلاف اودنك - بصیغهٔ مؤنث : ظرف .

اودیا a-Vidyâ = ابدیا : علم ظاهر - جهل- نادانی - باطل .

اوردِه Urdhva : مایل ببالا - برخاسته - منتصب-راست- بلند - بالا-ارتفاع- بلندی - بطرف بالا- ناحیهٔ بالا.

اوردِه لنگ -linga : دارای قضیب - نام مهادیو- آنکه نشان اوبالااست.

اوستها ava √sthâ : پائین رفتن - فرورفتن - رسیدن - دور شدن - ایستادن - محروم شدن - بوضع خاصی ایستادن- برسرموضوعی ایستادن - توقف کردن -باقی ماندن - وجود داشتن - حاضر بودن - افتادن - نفوذ کردن -جذب شدن - وارد شدن - مالك شدن -بر قرار شدن - مستقر شدن - بر قرار ساختن - قراردادن - وارد ساختن - ثابت کردن - مستحکم کردن .

اوستها Ava-stha : حالت - وضع - پابرجا- درجه - مقام - منصب - حضور(مثلا در دادگاه) - مستقر - بصیغهٔ مؤنث وجمع : آلات تناسل .

اوستها تریا Avasthâ-traya : حالات سه گانه (بیداری ، رؤیا یاخوابدیدن، وخواب عمیق).

اوستها تریا (توریاTurîya) : چهارمین حالت روح - چهارم - چهار - چهارمین قسمت- روح پاك یاخالص -حالتی که فرد معین یا شخصیت خودرا از دست میدهد- عالم لاهوت - مقام لاهوت .
بنابرعقاید فلاسفهٔ هند روح فردی ، دراصل همان روح اعلای کلی ومنشعب از آنست منتهی با جسم ارتباط پیدا کرده واعراض برآن غالب شده اند وباین جهت بطورموقت اصل خود رااز یاد برده است . این بیگانگی را مراحل یاحالات مختلفی می باشد : درحالت بیداری این روح فقط اشیای صلبه رادرك می کندوهمهٔ استعدادهای اومتوجه عالم زمان ومکان ونمود است. در حالت خواب ورؤیا فشار جهان اشیاء برطرف میشود وروح دیگر در بند وقید عالم ماده نیست واوراسنجشی لطیفتر و کنشی آزادتر میباشد واز هجوم احساسات مادی وشخصی بر کنارتر است . و چون حالت رؤیا بهخواب عمیق مبدل گردد ، روح بیشتر متوجه اصل خود می شود و جهان کثرت دیگر پریشانی خاطر

رانمیتواندفراهم کند .بعدازآن حالت یامرحلهٔ چهارم می آید که نه رؤیاونه خواب بلکه حالت وجد و سرورونور درونی است که وصفش دربیان نمیگنجد.

این حالت اخیر(تریا Turiya)اساس بهفتهٔ آن سه حالت دیگراست ودراین حالت است که حجابها وپرده های تاریك حواس و خرد که در اطـراف روح تنیده اند ، برداشته میشودو « آتمن » به «پرم آتمن» می پیـوندد و دانش و هستی یکی می شود. دراوپانیشادماندوك این حالات چهارگانه توصیف شده است. دراین اوپانیشاد ، « آتمن » چهار پهلو یا چهار جانب خوانده شده و چهـار جانب یا چهار پای آن همان چهار حالت روح است .

چهارحالت درونی «آتمـن» ظاهراً با چهارحالت روح کلی اعلی یعنی «براهمن» و«ایشوارا»و«هرن گربهه» و «وراج» مقابله شده و این تقابل مؤید نظریهٔ یـکی بودن « بـراهمن » و«آتمن» است .

بعبارت دیگر دراین اوپانیشاد آمده که هرچه هست پرنو(اوم)است و«پرنو» ، هم «برهمن»است وهم « آتمن».

«پرنو» چهار ماترا دارد ، و«آتمن» هم چهاریا (Catus-pâd = چهار پهلو یاچهار جانب) دارد .

پای اول اوستهـا جاگرت Jagrat- (جاگرت استهان Jâgarita-sthâna) است که عالم ظاهرویا بیداری میباشد.

پای دوم اوستهاسپن Avastha-svapna (سوپن استهان Svapna-sthâna) است که عالم خواب یا رؤیاباشد .

پای سوم اوستها سکهویت (سوشوپت Susupta-sthâna) است که عالم خواب بآرام (خواب عمیق) باشد که دراین حالت جیوآتما وپرم آتما یکی می شود .

پای چهارم « اوستهاتریـــــــــا Avastha turiya» است واین حالت ازرؤیا وبیداری و خواب عمیق برتر است .

صوفیان چهار حالت فوق را بچهـار عالم: ناسوت، ملکوت ، جبروت ، و لاهوت ، تعبیر کرده اند .

اوستها جاگرت ، مناسب است بعالم ناسوت که عالم ظاهروبیداری باشد .

اوستهاسپن موافق است باعالم ملکوت که عالم ارواح وعالم خواب باشد .

اوستهاسکهویت موافق است باعـالم جبروت که درآن نقوش هردوعالم و تمیز «من»و«تو» درمیان نباشد. واوستها تریا ، موافق است بعالم لاهوت کـه ذات محض باشد و محیط وشامـل و جامع عین هرسه حالت است (ببینید صفحات ۱۸۶ تا ۱۸۸ متن کتاب و ۳۰۵-۳۰۴ مقدمه را).

اوستها جاگرت Avastha Jagrat : عـالم ظاهر ـ عالم ناسوت . ـ عالم بیداری

اوستهادویه dvaya ـ : وضع دوگانهٔ زندگی که عبارتست از رفاه و پریشانی یـا سرور و غم .

اوستهاسپن Svapna - : عالم رؤیا - عالم خواب - عالم ملکوت .

اوستها سکهوپت Susupta - (سوشوپتی susupti -) : عالم خواب بآرام یا خواب عمیق - عالم جبروت .

اوشدهه Aushadha : گیاه مخصوصاً گیاهان طبی - طبی - نباتات .

اوشدهی Aushadhi (Osha-dhi) : گیاه - گیاه طبی - هر گونه گیاه طبی - گیاههای یك ساله - نباتات طبی که خوردن آنها در سلامت و صحت بدن تأثیردارد .

اوکار u-kâra : حرف یاصدای «او».

اوم Om (Aum) : اسم بزرگ - اسم اعظم - کلمهٔ مقدسی که هنگام شروع وخاتمهٔ تلاوت بیدها وادعیه خوانده میشود - آمین - این کلمه دارای سه حرف «الف»، «واو» و « میم » است و نزد هندوان بسیار مقدس میباشد . کلمهٔ «اوم» ابتدای کتب مقدسه نوشته می شود و شبیه کلمهٔ «هو» عربی است وآنرا بقدری مقدس میدانند که هنگام تلفظ نباید غیری آنرا بشنود چنانکه وقت شروع وختم قرائت کتب بیدبطوری «اوم» را زیرلب میخوانند که کسی نمی شنود (این کلمه رادرکلیه تشریفات مذهبی نیز می خوانند). ریشهٔ این کلمه ظاهراً از کلمهٔ است که بمعنی «آری» می باشد که تصدیق حرف طرف باشد و باین جهت درآخرادعیه ، جای کلمهٔ «آمین» را در ادعیهٔ اسلامی ، می گیرد .

این کلمه رامرکب ازسه حرف میدانند که هر یك از بیدی گرفته شده است (ببینید صفحهٔ ۶۲۶و۶۲۷را) .

اویکت (آویکت A-vy-akta) : آشکار - واضح - مفهوم .

اویکت a-vyakta : غیر مرئی - غیر ظاهر - پنهان - نامرئی - نامشخص - غیر قابل درك - نا معلوم - مبهم - روح کیهانی - نام ویشنو - نام کام - نام شیوا - نام اوپانیشادی - اولین جرثومهٔ طبیعت - احمق - عنصرازلی یاناموس خلاقه که کلیهٔ پدیده های جهان مادی ازآن بوجودآمده است - تقسیم ناپذیر - درحال بطون .

اهر Ahar : روز - روزقربانی - روز جشن - قسمتی ازقربانی که مخصوص یکروز است - نام تیرتهه ای - تجسم روز بصورت یکی ازهشت واسو - نام یکی ازانگرس ها .

اهم Aham : من (در حال فاعلیت) - خود - انا .

اهم برهماسمی Brahmâsmi - : من برهما هستم - اناالحق - برهما ،منم .

اهن Aham :درترکیبات بجای «اهم».

اهنکار Kâra - : انانیت - خودی - شعور خودی - خودشناسی - خویشتن شناسی - منی - ادراك فردیت شخصی - خود خواهی - اندیشه راجع بخود - غرور - تکبر - خود پرستی - سومین مبدا ازمبادی هشتگانهٔ خلقت (درفلسفهٔ سانکهیه) - فردیت .

اهوت a-huta : قربان نشده ـ پرستش بدون تقدیم‌قربانی و نیاز ـ وردیادعائی که زیر لب زمزمه میکنند .

اهه ahaha : یکی‌از اصوات برابرلفظ: «آه» یا «آخ» ویا «آها» در فارسی کـه هنگام تعجب وغم وخستگی ولذت وخطاب بکار میرود .

اهیمسا (اهینسا a-himsâ) : عدم تشدد .

ایاس ayâs :آهن ـ فلز ـ اسلحهٔ‌آهنین ـ طلا ـ فولاد .

ایاسیه (ایاس Ayâsya) : شجـاع ـ دلیـر ـ چالاك ـ نـام یکی از انگرس ها مصنف بعضی از سرودهای رگ‌بید .

ایاس‌انگرس Angirasa ـ : دراوپـانیشـاد برهدآرنیك‌آمده که : « نام‌آن‌پران ایاس‌است یعنی‌اصل‌همه ونیزانگرس است زیرا که «انگ» اعضاء است و «رس» زبده است [Anga+Rasa] ـ نام‌رکهیشری که شاگرد:«آبهوتی تواشتر Abhûti Tvashtra » بود و نامش دربراهمن ششم از ادهیای دوم برهد آرنیك جزو سلسلـهٔ ریشی‌هـا مذکوراست .

ایتریا Aitareya : ازاخلاف‌ایتر Itara ـ نام «مهداس» مصنف یك « براهمن » و یك«آرنیك» که بنام‌خود اومعروف است .

ایچهوك (ایکشواکو Ikshvâkû): نام‌پسر مانووی‌وسوت پدر« کوکشی‌Kukshi» (اولین‌پادشاه ازسلسلهٔ نژادآفتاب که تختگاهش شهر اجودهیا بوده‌است)ـ اخلاف ایچهوك .

ایدِ اندر Idindra : بیننـدهٔ همـه ـ مگس بزرگی که شهد جمع‌میکند .

ایش Aisa : مربوط بشیوا .

ایش Is : مالك بودن ـ داشتن ـ تسلط‌داشتن ـ تصرف داشتن ـ معتبربودن ـ سلطنت کردن ـ اجازه دادن .

ایش Is : صاحب ـ خداوند ـ روح‌اعلی .

ایش(ایشا Isa) : صاحب‌همه ـ مالك ـ مسلط ـقادر ـقوی ـحاکم ـ ارباب ـ خداوند ـشوهر ـعدد۱۱ (یازده رودر) ـ نام یکی از اوپانیشادها (ببینید صفحهٔ ۱۶۸ تـا۱۷۱ را) ـ نـام رودر ـ جهت شمال شرقی کـه شیوا بر آن حکومت دارد ـ شیوا ـ بصیغهٔمؤنث : قدرت ـ سلطه ـ حکومت .

ایشاباس(ایشاواسیه Isâvâsya، Isâ-vâsya):
خلعت پوش وجوداعلی ـ مخلع‌حضرت اعلی(خدا)ـآنکه پوشیده باخداست یاپنهان‌درخداست(ایش=Isa خداوند + باس Vâsya= پوشیده) ـ نام اوپانیشادی (ببینید صفحات ۱۶۸ـ ۱۷۱را).

ایشان Isâna : حاکم‌ـفرمانده ـ مالك‌ـصاحب‌ـ صاحب همه ـ ثروتمند ـفرمانفرما ـ غالب برهمه ـ یکی از نامهای قدیم شیوا ـ رودر ـ یکی‌ازرودرها ـ خورشید بعنوان صورت شیوا ـ نام بشن ـ نام مردی ـ سمتی که مـابین شمال و مشرق‌است ـ نـام رودر یـا شیوا که حاکم‌جهت یاناحیهٔ شمال‌شرقی‌جهان

است ـ بصیغهٔ مؤنث : نام دورگا .

ایشت Isat : کم ـ نا چیز ـ کوچك ـ قلیل ـ جزئی ـ صغیر ـ کمی ـ مختصری .

ایشت Isat : حمله کننده ـ اذیت کننده .

ایشر (ایشور، ایشوارا Isvara) : صاحب همه ـ خدا ـ صاحب ـ قادر ـ قابل ـ در معرض ـ شوهر ـ شاه ـ شاهزاده‌خانم ـ نام دورگا ـ نام لکشمی ـ ملکه (بصیغهٔ مؤنث) ـ وجود اعلی ـ روح اعلی (آتمن) ـ شیوا ـ یکی‌ازرودرها ـ خدای عشق ـ عدد ۱۱ ـ خدای متعال (اندر، برهما ، شیوا، بشن).

ایشور Aisvara : منسوب یامربوط بپادشاهی توانا ـ توانا ـ متعلق بشیوا ـ توانائی ـ فرمانروائی .

ایشوریه Aisvarya : ربوبیت ـ سلطنت ـ فرمانروائی ـ قدرت کامل ـ حکومت ـ نیروی فوق بشری (اعم از دایم یا گذران که شامل قوای بینائی و شنوائی‌ودراکه‌وتمیزووجدان وقوای فعاله مانند سرعت‌انتقال فکرونیروی تغییرشکل به اراده است).

ایك Eka : یك ـ یگانه ـ تنها ـ یکتا ـ نام معلمی ـ بصیغهٔ مؤنث : نام دورگا .

ایکرش rishi ـ : عارف یگانه ـ ریشی یگانه یابزرگ رکهیشران ـ نام یکی از ریشی‌ها .

ایك‌بنش vinsa ـ : بیست ویکم ـ شامل بر ۲۱ قسمت (مثل «ایك‌بنش‌ستوما Ekavinsa stoma») ـ سرودهای بیست و یك‌گانه (استوما: سرودهای چند قسمتی).

ایندو Indu : قطره (مخصوصاً قطرهٔ سوم) ـ قطرهٔ درخشان ـ جرقه ـ ماه(قمر) ـ بصیغهٔ جمع : شب .

ب

باج‌شراوس (واج شروس Vâja-sravas) : واج شراوس یا«ارن Aruni » نام رکهیشری (پدرنچیکتا که قصهٔ او و پسرش‌درکتریه‌براهمن‌واوپانیشادهای کتهه ومیتری‌آمده‌است. ببینیدصفحهٔ ۷۳۴ـ۷۳۳ و۶۹۳ را) .

باجگیت Vâjagitha : عمل‌قربانی .

باجی Vaji = واجی .

باجین Vâjin = واجین .

باس = واس = واسیه Vâsya .

باسو Vasu : (ببینید صفحهٔ ۶۰۰ را) .

باسدیو = واسدیو.

باشکل Bâshkala : نام یکی از معلمین یا دانشمندان که شاگرد «بیل Paila» بوده‌است ـ نام یکی از «دایتیا»ها ـ نام خانوادهٔ منسوب به کشیك ها Kausikas ـ جنگجو ـ منسوب به‌باشکل ـ وسیع ـ بزرگ ـ بصیغهٔ جمع : شاگردان باشکل (مکتبی‌از رگ‌بید ـ ببینید صفحهٔ ۷۳۸و۷۳۹ را) ـ نام اوپانیشادی (ببینید صفحهٔ ۳۷۳ تا ۳۷۸ کتاب را).

باشکل‌منتر Bashkala Mantra : نام‌اوپانیشاد مذکور دربالاکه‌آنرا باشکلوپانیشاد Bashkalopanishad نیزمیگویند.

بام Vâma : شوخ ـ مطبوع ـ چیزهای زیبا ـ چیزهای خوب ـ خوشبختی ـ بصیغهٔ مؤنث : شترماده ـ مادیان ـ چپ ـ مورب ـ کج ـ شریر .

بامنی Vâmani (در ترکیبات بجای « وامنه ؛ وامن Vamana») : دهندهٔ همهٔ خوبی‌ها ـ آورندهٔ اشیاء یاکالاها . در اوپانیشاد چهاندوگ آمده که مردمك چشم (پرش Purusha) که همه چیزرا می‌بیند ، آن آتماست و نام او « سنیادوام » (سمیادوام Sam ـyad vâma) است و نام او «بامنی» است (درك کنندهٔ حسن و همهٔ‌خوبیها یا دهندهٔ همهٔ خوبیها و یا آورندهٔ اشیای‌مطلوب یا چیزهای مرغوب‌وخواستنی)وآن‌بامنی‌رابهامنی Bhâmani (روشنی دهنده یا درخشان)هم می گویند (معانی‌دیگر واژه‌های‌مرقوم راذرجای‌خودملاحظه کنید).

بان‌پرست = وان پرست Vâna-prastha

بانس = وانس Vansa .

بایب = وایب Vâyavya .

بت = وت Vata (بر) : درخت بانیان ـ نوعی درخت انجیرهندی ـ نام پرنده‌ای

بتل = وتل Vitala .

بجر = وجر Vajra .

بجر (وجر Vi-jara) : بدون پیری ـ آنکه پیری‌ندارد ـ بصیغهٔ مؤنث : نام رودخانهٔ مذکوردراوپانیشاد کشیتکی (جاری دربهشت‌یاعالم برهما که‌آب آن شخص را همیشه جوان نگاه میدارد) ـ حوض کوثر .

بچچهن = وچچهن = بچکهن = وچکشن = وی چکشن Vi-caksana .

بدت = ودت Vidyut .

بدرت = ودرت Vidriti .

بدریاسو = ودریاشو Vadhryasva : نام خاص .

بدیه = ودیه = ودیهه = ویدهه Videha .

بدهاتا = ودهاتا Vidhâtâ .

بدیا = ودیا Vidyâ .

بدیهه مکت = ودیه مکت Videha-mukta

براهم Brâma : مربوط یامنسوب ویا وابسته به « برهم» یا « برهمن» ـ مقدس ـ الهی ـ ملکوتی ـ مربوط بدانش مقدس مقرردرویدها ـ مربوط یامتعلق به‌براهمن‌ها یاروحانیون ـ براهمائی ـ یکی‌ازاشکال یاانواع‌زناشوئی .

براهمن Brâhman : یکی ازچهارذات هندو یااولین طبقه از طبقات چهارگانهٔ هندو (طبقهٔ روحانی) که افراد آن میتوانند ازروحانیون باشند (هر براهمنی ناچار نیست که‌حتماًدرسلك روحانیون درآید ولی‌هرروحانی ضرورت‌دارد جزواین طبقه باشد) .

براهمن ، سرور و یا رئیس کلیهٔ مخلوقات است وازهرتعرضی مصون و مستحق همه گونه احترام میباشد و ازحقوق ومزایائی خاص برخوردار است.
در «شت‌پت براهمن» آمده که خدایان دونوع هستند : اول خدایان اصلی، و دوم براهمنان که بیدها راآموخته و تکرار (محفوظ نگاه میدارند) مینمایند واینان خدایان بشری ، میباشند . وظیفهٔ اصلی براهمنان مطالعه وتدریس بیدها و انجام دادن تشریفات قربانی‌هاوسایرمراسم‌مذهبی است .
بنابرقانون مانو، زندگانی هر فرد براهمن ، بچهار دوره تقسیم میشود :
۱ـ برهمچاری(شاگرد):حالت تجرد یاطلبگی (طفلی‌را که‌مونجی‌می‌بندند تا هنگام کدخدا شدن برهمچاری گویند).
۲ـ گرهست : رئیس خانه یا مرد متأهل .
۳ـ وان پرست : گوشه‌نشین یا عابد یاجنگل نشین.
۴ـ سنیاسی: فقیردین(تارك همه‌چیز) که ازتمام علایق وفرایض آزاد شده ودرجهان سرگردان است وبا صدقه زندگی میکند .
طبقهٔ براهمن بتقسیمات بسیارمتعددی منقسم گردیده که تقسیمات اصلی آن براهمنان شمالی یا«پنچه گود Panca Gauda» و براهمنان جنوبی یا «پنچه دراویده Panca Drâvida» میباشد.دسته‌های پنجگانهٔ شمالی یابنگالی عبارتند از «کنیه کوبجه Kanyakubja » ، («کنوج Kanauj ») ؛ سارسوت Sârasvata ؛ گود Gauda ؛ متهیلا (واقع درشمال بهار) اوتکل Utkala (یا اریسا) .
دسته‌های پنجگانهٔ جنوبی عبارتند از:تلینگا Telinga (منطقهٔ تلگو) مهاراشتر Mahâ-râshtra (کشور مهاراتاها) ، دراویده (ناحیهٔ تامیل Tamil) ، کرناتا Karnâta (اقلیم کناری) ، گوجر Gâjjara (گجرات) .

براهمن (براهمانا Brâhmana) : منسوب به«براهمن Brâhman»-براهمنی- دارای دانش الهی ـ یکی‌ازقسمتهای سه گانهٔ بیدها که دو قسمت دیگر منترها واوپانیشاد است وشامل‌دستور العمل بکار بردن منترها وسرودها در قربانی وشأن نزول وقصه‌های مربوط بآنها میباشد .
سایَن Sâyana (ازمعلمین بزرگ مذهب هندو) ، براهماناها را بدو قسمت منقسم میسازد :
الف ـ ویدهی Vidhi که عبارتست‌از قواعد و دستورهای مراسم مذهبی .
ب ـ ارتهه واد Artha-vada که عبارتست‌ازتوضیحات‌وشروح‌وحواشی.
هر یك از بیدها دارای براهمن‌های

مخصوصی‌است .
مثلاً رگ بید دارای دو براهماناست یکی بنام ایتـــــریه براهمـن Aitareya Brâhmana کـه گاهـی «آشولاین» نیزخوانده شده ، ودیگر «کشیتکی» که «شانکهاین براهمن» هم نامیده میشود . براهما نای ججر بید سفیـــــد ، « شت پت » و براهمانای‌ججربیدسیاه «تیتریه» ، نام دارد .
سام بید ، دارای هشت براهمانا است که مشهورترین آنهـــــا «پرودهه praudha »یا«پنچـــــــــهونش Panca-vinsa » و « شـدونش Sad - vinsa» میباشد .
اتهربن بید ، فقط یك براهمانا دارد بنام :گوپتهه Go-patha ».
کتب براهمانا ، شامـل قدیمترین مراسم مذهبی ، قدیمترین توضیحات صرف ونحوی ، قدیمترین‌احادیث یا افسانه‌های تاریخی ومذهبی‌هندو ، و قدیمترین‌افکارفلسفی (فلاسفهٔ هندو) اسـت .
این کتب ازنظر ادبی ، چندان عالی نیستند ولی گاهی شامل افکار بلند ، بیانات آمیخته بشجاعت واستدلاهای محکم ومتین میباشد .
بطورعام واژهٔبراهمانا ، بکلیهٔآریکها و اوپانیشادها اطلاق میشود (ببینید صفحات ۲۸۰-۲۸۸ مقدمه و۲۴۰ را) .

بربرا Barbara (گاهی Varvara نیز نوشته میشود) :آنکه مبهم ونامشخص‌حرف بزند ـ کند زبان ـ الـکن ـ دارای لکنت ـ بصیغهٔجمـع : مردم غیـر آریائی یا غیرهندو ـ نام قوم بربر ـ کشور بربری‌ها ـ از طبقهٔ پائین یـا پست ـ نوعی‌رقص ـنام رودخانه‌ای‌ـ نوعی‌سبزی ـ تنبل ـ نادان ـاحمق‌ـ سبك سر.

برت (ورت ، ورات Vrata) : اراده ـ عمـل ـ عهـد ـ روزه ـ قـاعـده ـ تکلیف مذهبی ـ عمل مذهبـی ـ قانون ـ پاکی وعفاف ـ پـرمانو ـ فرمان ـ امر‌ـحکم ـ طریقهٔ زندگی‌ـطریقه‌ـ طرز‌ـ نذر‌ـ مراسم‌دینی ـ ترتیب .

برسات Barasât (واژهٔ هندی) : برسات کـه بزبـــــان سانسکریت ورش ریتو Varsa-ritu گویندا‌طلاق‌برچهارماه فصل باران‌کـه موسم نیز خـوانند میشود ـفصل‌باران .

برشن (برسن ، ورشن Vrishni) : مردانـه ـ قوی ـ نیرومند ـ قادر‌ـ خشمگین‌ـ کافر‌ـ بیدین ـ گاونـر‌ـ شعـاع نور‌ـ هوا ـ باد ـ نـام شیوا ـ نام بشن ـ نام‌اگنی ـ نام‌طایفهٔ ـ اخلاف یـادو Yadu ـ بصیغهٔجمع : کرشن ـ نام چند پادشاه مختلف (از قبیلهٔ بهمین نام) .

برك (ورك ، ورکو Varku) : نام خانوادگـی وارشـن Vârshna (از:ورشنـی Vrishni) ـ« بـــــرك وارشن »

Varku Vârshna» نام براهمنی پسرورشن مذکور دراوپانیشاد برهد- آرنیك میباشد که ظاهراً با «جنك» معاصربوده‌است .

برن Varna = ورن (ببینید صفحهٔ ۶۵۱را)

برن = وارونی Varuni

برن = ورن Varuna .

برن(وارونا، برن ، ورنVaruna) :خدای‌آب- فرشته یا موکل جانداران .

برن (ورن Varana) : نام درختی - نام وردی که باسلحه میخوانند- نام اقلیمی - بصیغهٔ مؤنث : نام رودخانهٔ کوچکی که ازشمال بنارس میگذردوبه گنگ می پیوندد واکنون‌برنا Barnâنامیده میشود (ببینید صفحه۵۰۵ - د را).

برنا Varanâ (بصیغهٔ مؤنث)= ورن .

بروپ‌آچهه (بروپ‌آکشه Vi-rûpâksa) : چندچشم - یکی‌ازنامهای شیوا(شیوا سه چشم‌دارد) -گاهی این‌نام بیکی ازرودرها وهمچنین بیکی ازدانوها پسر کشیپ نیزاطلاق میشود .

بروچن(وروچن Vi-rocana) : روشن کننده -تابنده - آفتاب - خدای آفتاب - بشن - ماه - نام یکی‌ازاسرها یا جنیان - یکی ازدانوها پسر پرهلاد Prahlâda و پدربل Bali که در شن نیز خوانده میشود . گویند وقتی که شیر زمین را می دوشیدند بروچن بمنزلهٔ گوسالهٔ اسرها بود - بصیغهٔ مؤنث : زن توشتر Tvashtri وچند زن دیگر.

برهت Brihat (گاهی ورهت Vrihat نیز نوشته شده‌است) : بزرگ - عالی - وسیع - وافر- فراوان - متراکم- محکم - توده - نیرومند - بسیار - روشن - درخشان - رسایابلند(صدا) نام یکی ازماروت‌ها - نام شاهی یا شاهزادهٔ - سخن - کلام - نام چند سامن‌بوزن یا بحربرهتی Brihatî - قسمی‌آهنگ سام - روشنی .

برهتی Brihatî : یکی‌ازاوزان یابحورعروضی که دارای ۳۶ مقطع میباشد (۸+۱۲+۸+۸)- وزنی که مرکب از۳۶ مقطع(سیلاب) باشد .

برهد Brihad : در ترکیبات‌بجای: «برهت» .

برهدآرنیك -âranyaka- : سر بزرگ یا سر بزرگ‌جنگل - نام اوپانیشادی وابسته به‌ججربید ومتعلق به شت پت براهمن که تدوین‌آنرا به‌جاگنوالك منسوب داشته اند (ببینیدصفحات ۶۵۷-۶۶۰را)ونخستین‌باردارشکوه آنرابزبان‌فارسی ترجمه نموده وبعداً دکتررووئر Dr. roer بانگلیسی نقل کرده است .

اوپانیشاد برهد آرنیك کلانترین اوپانیشاهای‌موجودمیباشدوبعلاوه‌یکی از اوپانیشادهای بسیار قدیمی است . این‌اوپانیشاد مشتمل بر پنج پرپاتیك Prapâtika یاشش‌ادهیا (فصل)است (ببینید صفحات۱۱۲-۱ کتاب را).

برهدرتهه Brihad-ratha: (قهرمان‌نیرومند) آخرین پادشاه از دودمان موریا

(مؤسس این سلسله چندرا گوپتا بوده است)

برهسپت Brihas-pati (گاهی این واژه Vrihaspati نیز نوشته میشود) : مشتری ـ استاد عارفان ـ استاد فرشتگان ـ خدای پارسائی ـ خداوند گویائی ـ مرشد عفاریت ـ نام نوهٔ بزرگ اشوکا ـ نام پادشاهی (در کشمیر) نام مؤلف کتاب قانونی ـ نام حکیمی ـ نام یکی از ریشی های رگ بید ـ و نام چند مؤلف دیگر (ببینید صفحات ۶۱۷-۶۱۶ را) .

برهم Brah-ma : روحانی (در آئین هندو) ـ روح واحد موجود ـ وجود مطلق ـ مطلق ـ روح عالم ـ عین ذات ـ هستی مطلق ـ فرد قادر بالذات .

برهم Brahma : در ترکیبات بجای برای برهمن Brahman (در ترکیبات اگر کلمهٔ «برهم» بصیغهٔ مذکر بکار رود منظور خدای مشخص یگانه است و اگر بصیغهٔ خنثی استعمال شود بمعنی روح مطلق کیهانی است) .

برهم Brahma : رفتن ـ حرکت کردن .

برهما Brahmā (بصیغهٔ مذکر) : خالق ـ پیدا کننده ـ خدای آفرینش ـ ایزد پیدایش ـ فرداول از خدایان سه گانهٔ هندو ـ روح اعلی که بصورت خالق جهان ظاهر شده است . او از تخم جهان (هرن گربهه) که از علة العلل اولیهٔ پیدا شد، بوجود آمد و همان «پرجاپت» است که خداوند و پدر کلیهٔ مخلوقات میباشد و مخصوصاً پدر ریشی ها یا دیگر پرجاپت ها است .

بنابر اساطیر هندو، وقتی برهما عالم را خلق کرد برای مدت یك روز برهمائی که طول آن ۲۱۶۰۰۰۰۰۰۰ سال است جهان بی تغییر مانده و سپس هنگامی که (برهما) در خواب بسر می برد جهان و هرچه در آنست طعمهٔ آتش می شود ، اما دانشمندان (ریشی ها) و خدایان و عناصر باقی میمانند و چون دوباره بیدار می شود ، جهان را از نو می آفریند و این عمل برای مدت یکصد سال برهمائی همچنان تکرار میگردد (برای نمودن تعداد سالهای این دوره یعنی سالهای عادی این دوره در حدود ۷/۸۹۹/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ میشود) وچون دورهٔ صدسالهٔ مذکور بپایان رسید، خود برهما و همهٔ دانشمندان و تمام جهان ، بعناصر اولیه خود برمیگردند (مبدل میگردند). امروز نام برهما فقط در مراسم مذهبی برده میشود (جائی که رسماً او را میپرستند ؛ یکی در « پوشکار Pushkara» نزدیك «اجمیر» است و دیگر در «ایدار Idar ») .

رنگ برهما را قرمز نوشته اند ، چهار سر دارد و گفته میشود که ابتدا پنج سر داشته و یکی از آنها در اثر بی ـ احترامی بشیوا، بوسیلهٔ آتش چشم مرکزی شیوا ، سوخته است و باین

جهت‌اورا«چترآنن Chatur-ânana» یا«چترمکهه Chartur-mukha » (چهـــــــــــار صورت) و«اشتا کـرنـه Ashta-karna » (هشت چشم) میخواننـد .

وی چهار دست دارد ودر هر دستی، عصای سلطنت یا قاشق یـا تسبیح یـا کمانی بنام : «پریویت Parivita» یا سبوی‌آب یا کتاب «وید» را نگاه داشته است .

همسر برهما ، سرسوتی Sarasvati الههٔ‌دانش‌است که«برهمـــــــــی Brahmi » نیـز خوانـده میشود . مرکبش«قو» یاغازاست‌وازایـن نظر ویرا«هنس‌واهن Hansa-vâhana » میگویند . مقر یاآسمانش را،«برهم ورینداBrahma-vrindâ»خوانند .

نام‌برهمادربیدها یابراهمن(براهمانا) دیده نمیشود بلـکه در ایـن کتب مقدسه ، قوهٔ خلاقه ،«هرن گربهه» ، پرجاپت و غیره نامیده شده ولـی در «شت پت براهمن» چنین آمده‌است : او ، (برهما : بصیغهٔ خنثی) خدایان را بیـافرید وچون خدایان را خلق کرد ،آنهارا دراین عالم‌هاقرارداد : «اگنی» را دراین جهان ،«وایو» را درجو و«سورج » را درآسمان».

دونکته راجع به‌برهما قابل ملاحظه است : اول‌آنکه بمنزلهٔ پدرنوع‌بشر، اوعمل خودرا بوسیلهٔ رابطهٔ‌جنسی با دخترخویش که بنامهای مختلف مثل «واچ Vâc » یا«سرسوتی» (سخن‌یا گفتار) ، سندهیـا (سپیـده دم) ، «شت‌روپا Sata-rûpâ »(صدشکل) وغیره خوانده شده ، انجام‌داده‌است.

دوم آنکه نیروهای او بعنوان خالق به خدایان دیگرمثل بشن ، شیوا ؛ واگذارشده وخود اودرتاریکی، قرار گرفته است .

در «ایتریه براهمن»آمده که‌پرجاپت بصورت « بز کوهی » بود و دخترش «روهیت Rohit » ، بصورت«آهو» بنا بر«شت پت براهمن» ومجموعهٔ قوانین «مانو» ، روح اعلی(خداونـد قائم بذات)،آبها را آفرید و بـذری (تخمی) درآن نهاد که تخم زریـن (هرن گربهه) شد و خود او بصورت برهما ، ازآن تخم بوجود آمد کـه خالق همهٔ عالم‌هـا است .

چون آبها (نار، نر Nara) محل جنبش‌او بود ، او(برهما) «نـاراین» خـوانده شد . دراینجانام نـاراین ، بطورمشخص به‌برهما داده شده ولـی بعداً این نام بر«بشن»اطلاق گردیده است .

درحماسهٔ راماین نقل‌است که همه‌جا آب بود و زمین درآن تشکیل شد و برهمای قائم بذات ودیـگرخدایـان درآن بوجودآمدند ، سپس‌اوبصورت گرازدرآمد وزمین را بـالاآورد و جهان را خلق کرد و مقدسین راکه پسرانش‌هستند ، بوجودآورد.برهمای ازلی وتغییرناپـذیر، از اثیر بوجود آمد ، وازاو«مریچ» پیدا شد ، و .

پسر «مریچ»، «کشیپ» بود. از کشیپ، وی وسوت بوجود آمد و گفته میشود که مانو پسروی‌وسوت، بود.

درنسخهٔ جدیدتری ازحماسهٔ راماین، این‌قسمت چنان تحریف یاتغییرداده شده که برهما فقط مظهری از بشن است وبجای عبارت: «برهمای قائم بالذات باخدایان دیگر» عبارت‌ذیل آمده است: «بشن‌جاویدان یا بی‌مرگ».

در «بشن پران» چنین آمده است: «برهمای الهی که ناراین نیز خوانده میشود، جمیع اشیاء را آفرید و پرجاپت که قبلاً درآغازکلپ(دوره)-های پیشین صورت ماهی ولاك پشت وغیره بخود گرفته بود، اینك بجسم گرازدرآمده وخداوندآفرینش وارد آب میگردد». (منظور از عبارت: «خداوند آفرینش» بطور وضوح، بشن است و آن سه صورت ماهی و لاك پشت و گراز جزو مظاهر بشن شمرده‌میشود.)

این که برهما (پرجاپت) بصورت گرازدرآمده‌قبلاً در«شت‌پت‌براهمن» نقل‌شده ودرجای دیگرهمین‌براهمانا چنین‌آمده است: «پرجاپت بصورت لاك پشت در آمده، اخلاف خود را خلق کرد».

در «لینگا پران Linga Purâna» بطورخاصی‌صورت گرازرابه‌برهماانسبت میدهد(ببینیدصفحهٔ۶۳۳-۶۳۲را).

در«مهابهارت» نقل‌است که«برهما»، ازناف «بشن» و یاازگل نیلوفری که ازناف«ویشنو» روییده بود، بوجود آمد و از این لحاظ او را بنامهای «نابهی‌جه Nâbhi-ja»(نافزاد)، «کنج Kanja»(نیلوفر)، ساروجین Sarojin (نیلوفر دار) ابجه Abja-ja، ابجه جونی Abja-yoni، کنج‌جه Kanja-ja (نیلوفر زاد)، خوانده شده است (و این موضوع اخیر نظر بشن پرستان است).

درراماین نیزهمین نظراظهارشده ولی مقام‌بالاتری، برای‌برهماقائل گردیده است.

در پران ها، برهما بصورت حامی دشمن خدایان نیزذکر شده که با پشتیبانی او، بل Bali پادشاه دایتیاها (ببینید صفحه ۶۴۹را) بر همهٔ جهان تسلط یافت وبشن ناچار بصورت مرد کوتاه قد، ظاهر شد تا اورا مغلوب سازد.

در حماسهٔ راماین، برهما را خالق «اهلیا Ahalyâ» زیبا که همسر گوتم دانشمند (ریشی‌دورهٔ ودائی) بودنیز ذکر کرده‌اند.

بدین ترتیب مقام برهما، پائین‌تر از «بشن» قراردارد و«بشن» و همچنین مظهراو «کرشن» را ستایش و تعظیم میکند. مراجع بیشنوان برهما را

بالاتر از «رودر» قرار میدهد ، اما مراجع شیوائی ، مهادیو یا رودر را خالق برهما دانسته و برهما را در حالت پرستش «لینگا» (ببینیدصفحهٔ ۵۷۱ را) وبعنوان عرابه ران رودر تصویرمیکنند .

برهما ، پدر دکش است و گفته شده است که«دکش Daksha»ازانگشت شست برهما بوجودآمد (رجوع‌شود بصفحهٔ ۷۰۵و۷۰۶و۷۰۸) .

کمار (ببینید صفحهٔ ۷۲۰را) های چهارگانه که «سنت کمار » رئیس و بزرگ‌آنهاست و« وی دهاتر Vaidhâtra » نیز خواند میشود ، مخلوقات بعدی پاپسران دیگربرهما بوده‌اند .

برهما به اسامی زیر هم خوانده میشود :

ویدهی Vidhi ، ودهاس Vedhâs، درهین Druhina ، و سرشتری Srashtri (آفریدگار یا خالق) ، دهاتری Dhâtri ، ویدهاتری Vidhâtri (حافظ یا نگارنده) پیتامهه Pitâmaha (پدربزرگ)، لوکشا Lokesa (خداوند جهان) ، پرمشتهه Parameshtha (اعلی‌در آسمان) ، سنت Sanat (قدیم)، آدی‌کوی Adi-kavi نخستین‌شاعر، و دروگهنه Drû-ghana (تبر یا چکش) .

درهندوستان دومعبدبنام برهاموجود است که‌مهمترین‌آن‌دودرقصبهٔ«پوشکار» نزدیك«اجمیر»واقع‌است که‌بناومحل پرستش برهما میباشد بعلاوه در بعض معابدی‌که خاص پرستش شیوا وبشن است‌محراب کوچکی‌هم باسم«برهما» ساخته‌واختصاص‌داده‌شده‌است (ببینید صفحات۶۱۴-۶۱۳و۶۳۳و۶۳۱را).

برهم‌انبهو Brahma anubhav : وجدان مطلق .

برهماند Brahmânda : تخم برهما ـ کرهٔ عالم ـ کل‌عالم ـ تمام عالم‌ـ جهان ـ عناصر و حواس ـ واژهٔ « برهماند » (جهان) مرکب است از « برهم Brahma » و«اند Anda» (تخم)و اطلاق برعالم‌اعلی واسفل وباآسمانها واثیر وزمین و طبقات هفتگانهٔ آن میشود .

بنابر بعض روایات هندواولین چیزی که موجود اعلی آفرید ،آب بود ، آن‌آب کف برآورد وبموج درآمد و ازآن چیزی بوجود آمدکه « تخم برهما» خوانند و آن تخم بشکافت و نیمی‌آسمان ونیم دیگرزمین شد . بگفتهٔ مانوموجود اعلی‌نخست‌آب را بوجودآورد و درآن تخم یا جرثومهٔ قرارداد . این جرثومه بصورت تخم زرینی (هرن گربهه) بودکه همچون ستاره میدرخشید و در آن تخم ذات مطلق ، برهمارا خلق کرد و برهما پس‌ازآنکه یکسال در آن تخم بسر برد بنیروی فکر برآن شدکه تخم مزبوررا بدونیم کند وچنین کرد .از

آن دونیمی آسمان ونیم دیگر زمین پیداشد ودر میان آن دوفضا و چهار جهت اصلی وچهارجهت فرعی وخزاین آب بوجود آمد (ببینید صفحهٔ ۶۱۳ و۶۴۹را) .

برهم بدیا Vidya ـ : علم توحید ـ علم آفریدگار بزرگ ـ علم شناختن ذات مطلق ـ معرفت الهی ـ علم الهی ـ معرفت برهم .

برهم پران purana ـ : نام یکی از هیجده پران (پورانا) که «آدی پـــــران Adi-purâna » نیز خوانده میشود .

برهم پوترا (برهم پـوتـر Putra ـ : پسر براهمن یا روحانی ـ پسر برهما ـ نوعی گیاه سمی ـ نام رودخانهٔ که از هیمالیا سرچشمه میگیرد واز خاك تبت میگذرد ووارد خاك هند شده بخلیج بنگال میریزد ـ نام زیارتگاهی .

برهم پور pura ـ : شهر خدا ـ شهر برهما ـ عالم صغیر ـ تن آدمی ـ نام شهری در آسمان ـ نام شهری (افسانهٔ) بالای زمین ـ قلب ـ تن ـ بدن ـ شهر بنارس ـ بصیغهٔ مؤنث : مقر برهما در آسمان یا پایتخت اوواقع در بالای کوه کیلاش ـ نام یکی از قلل مرتفع سلسلهٔ هیمالیا.

برهم پرش purusha ـ : معاون برهمن یا رئیس روحانی ـ وزیر یا خدمتگذار برهما (گاهی بپنج باد حیاتی بدن نیز اطلاق میشود) .

برهم تتم tatam ـ : صورت کمال ذات مطلق ـ ذات محیط .

برهم جگ yajna ـ : نام یکی از پنج قربانی بزرگ یا اعمال بزرگ که مهاجگ Maha-yajna خوانده میشود ـ نام قربانی دورهٔ ودائی که در آن منترهائی از بید خوانده میشود ـ قربانی یا اعمالی که برای رسیدن به برهما بعمل میآید .

برهمچاری (برهمچارین Cârin ـ) : براهمن جوانی که برای فرا گرفتن بید یا تحصیل وداها نزد استاد میرود ـ دانشجوی علم الهیات یا خداشناسی که پیش از تأهل با ترك لذات بتحصیل بید وعلوم وابستهٔ آن میپردازد . بنا بر قانون مانو هر براهمنی در عمر خود چهار مرحله را باید طی کند که یکی از مراحل چهارگانه دورهٔ برهمچاری یا طلبگی است که دانشجو عمر خود را فقط صرف آموختن دانش بید مینماید و از لذایذ دنیوی و تأهل میپرهیزد .

برهمچرج (برهمچاریه carya ـ) : تمام یا تحصیل وفرایض یا حالت شاگردی ـ اولین مرحله از مراحل چهارگانهٔ زندگی برهمانیك که قبل از مرحلهٔ تأهل یا گدخدائی است و نو جوان براهمن نزد معلم یا مرشد خود در حالت تجرد و ریاضت بتحصیل علوم بید میپردازد .

شرط هر دانشجوئی اینستکه ترك لذات کند و هیزم در دست بگیرد و نزد مرشد یا استاد برود ـ نام یکی از گندهربها ـ بصیغهٔ مؤنث : نام دوزگا

برهم‌چکر cakra- : گردونهٔ برهما - چرخ برهما- دایره یامحیط‌جهان - چرخ گردون - چرخ ذات مطلق - چرخ خدا که در گردش‌است .

برهمدت چکتیان (برهدت کیکتیان Brahmadatta Caikitâneya) : نام خاص .

برهم‌سگن Saguna-Brahma : ذات با صفات - ذات مفید - آفریدگار .

برهم‌گر Brahma-giri : نام کوهی - کوه خدا .

برهم‌گیان jnâna- : علم یا حکمت الهی یا مقدس .

برهم‌گیانی (برهم‌گیانین jnanin-) : دارای علم یا حکمت الهی یا دانش مقدس - واقف باسرار یا رموز معرفت وعرفان - عارف کامل .

برهم‌لوك loka - : عالم‌ذات - عالم برهما .

برهم مایا maya- : قوهٔ آفرینش - نیروی ایزدی .

برهمن Brahman : (معنی تحت‌اللفظی‌آن : نمو، تطور، توسعه، گسترش، وانساع روح است) نمازـ بیان و اظهار آنچه دردل است درعبادت خدایان- صوت یا صدای مقدس (در قبال « واچ Vâc » که‌کلمات عادی‌مردم است) - بیدها - متون مقدس - متن یامنتری که بصورت ورد یا طلسم بکار رود - قسمت پایخش براهمن های بیدها - کلمهٔ مقدس‌اوم - اسم اعظم (اوم) - علم‌مذهب یادانش روحانی-زندگانی مقدس مخصوصاً تقوی و پاکدامنی- (مخصوصاً بصیغهٔ مذکر) : بمعنی برهما یاروح یگانهٔ غیرشخصی - روح فرد کیهانی (یا جوهر الوهیت که کلیهٔ موجودات از او پیدا شده و یا آنکه همهٔ موجودات باو یکی‌هستندوباو برمیگردند)- موجود قائم بذات - فرد مطلق‌متعال - فردازلی (نه‌آنکه مورد ستایش و عبادت است بلکه‌آن که‌موضوع تفکر ومکاشفه‌است)- نام طبقهٔ مردمی که حافظ و نگاهدارنده وابلاغ کنندهٔ دانش مقدس میباشد - طبقهٔ (کاست) براهمن - تمام طبقهٔ براهمن (ندرة بفرد براهمن‌نیز اطلاق میشود) - نجات اخروی - پرستش کننده - عابد - مؤمن و مذهبی - ثروت - براهمنی که متون بیدها یا اورادرابداند و یادردانش‌مقدس‌دارای تبحر باشد - یکی از چهار روحانی اصلی « ریت ویج Ritvija » (سه روحانی دیگرعبارتند از:

۱ - هوتری Hotri

۲- ادهورج

۳- ادگاتری Udgâtri که در بین آنها«برهمن» باید ازسدیگر، داناتر وعالمتر باشد ومخصوصاً سه بیدرابداند وبتواند هنگام قربانی سرپرستی کند وخطاهارا تصحیح نماید . بعدهاوظایف «برهمن» بیشترشده و بویژه براساس تعلیمات‌اتهربن‌بید قرار گرفته است) - برهمابصورت شخص خالق و اولین خدایان سه گانه (سه‌اقنوم هندو) .

[برهما ظاهراً هیچوقت موردپرستش همگان نبوده ، هرچند درهندوستان هنوز دومعبد بنام اوست و زنش بنام سرسوتی ، خوانده میشود] ـ یکی از ساکنان آسمان یا عالم برهما ـ آفتاب ـ نام شیوا ـ هوش ودماغ ـ نام ستاره‌ای ـ نام خادم دهمین ارهت از « اوسرپنی Avasarpini » فعلی ـ نوعی کلپ یا عصر (نزدجین‌ها) ـ نام جادوگری .

(بصیغهٔ خنثی): [« برهمن Brahman یا برهم Brahma »] روح اعلای کیهانی که قائم بذات ومطلق وابدی است و کلیهٔ اشیاء ازاو بوجود آمده و به‌او بر میگردند و ذاتش عاری از جسمیت و مادیت ورؤیت است . نه خلق شده ونه تولد یافته ونه اورا ابتدا ونه انتهائی است. لایتناهی است و بحس درنمی آید مگر وقتی که حجاب مادهٔ فانی از میان برخیزد .

درهمه جا حاضر وبرهمه مسلط وبی‌نهایت ودرهمهٔ اشیاء ازجاندار وبی‌جان ، از بالاترین خدا گرفته تا پست‌ترین مخلوقات موجوداست . این روح اعلی هیچگونه پرستش نمیخواهد ولی موضوع تفکر وتعمق دانشمندان هندو است که مایل میباشند از این طریق مجذوب او گردند و گاهی بنام: « کل هنس Kala-hansa » خوانده میشود (داراشکوه، برهمارا به جبرئیل تعبیر کرده است) .

برهم نرگن Nirguna-Brahma : ذات بی‌صفات ـ آفریدگار .

برهمنسپت (برهمنسپتی Brahmanas-pati = برهسپت ـ صاحب ـ علم گویائی ـ نام خاص (ببینید صفحهٔ ۶۱۷ و ۶۱۶ و ۶۹۵ را) .

برهم‌هتیا Brahma-hatyā : قتل فرد براهمن یا جنایتی همطراز آن ـ ریختن خون یا کشتن براهمن .

برهی Barhi : درترکیبات بجای «برهیس».

برهیس (برهیش Barhis) : (این واژه ندرة استعمال میشود) توشك گیاه ـ گیاهی که زمین قربانی (قربانگاه) رامانند فرش می‌پوشاند بویژه علف « کوش Kusa » که زمین مقدس قربانگاه ازبرگهای آن فرش میشود ـ نوعی عطر ـ آب ـ آتش ـ قربانی ـ درخشان ـ نام مردی ـ پسر برهدراج Brihad-Rāja ـ بصیغهٔ جمع : اخلاف برهیس .

بریدهت (وریدهت Vridhat) : کلمهٔ دعائی که برای کامیابی هنگام قربانی خوانده میشود .

بریهت Brihat = ورهت : محکم .

بریهتی (برهتی Brihati : نام یکی ازاوزان یا بحور رگ‌بید مرکب از ۳۶ مقطع (۸+۱۲+۸+۸) که طویلترین بحرهای رگ بید است و چون هیچ بحری ازبحور که سرودهای رگ‌بید بآن‌ها موزون گشته ازبرهتی طویلتر یا کلانتر نیست ازاینرو گفته‌اند برهتی مشتمل بر جمیع بحرهای بید است.

بسنت Vasanta = وسنت .

بسوامتر Visvamitra = وشوامتر (رجوع شود بصفحهٔ ۶۱۹) .

بسوردهارانام Vasordhârânâm = وسوردهارانام .

بسیشت Vasishtha = وسیشت (ببینید صفحهٔ ۶۱۸و۶۹۵و۶۹۶را) .

بشت (وشت Vashat): حرف‌ندائی که‌روحانی «ادهورج» بعدازخواندن آیت‌بیدویش‌از تقدیم‌نیاز بآتش قربانی ، ادامیکند .

بشتکار Vashat-kâra : تلفظ یا ادای حرف یا کلمهٔ «بشت» .

بشروپ Visva-rûpa = وش‌روپ = وشوروپ.

بشن Vishnu = ویشنو. درمذهب هندو، برهما مظهرایجاد(خدایاموکل‌آفرینش) ، و بشن مظهرابقا(خدایافرشتهٔ‌پرورش دهنده) ، وشیوا خدای افنا (مظهر ویرانی ونابودی) است .
(ببینید صفحهٔ ۶۲۸و۶۴۰را) .

بشودیو Visva-deva = وشودیو (رجوع‌شود بصفحهٔ ۶۴۱) .

بشودیو Visve-deva = وشودیو-بصیغهٔ‌جمع: وشودواه Visve Devâh - نام عدد ۱۳- مهاپرش- یکی ازاسرها - نام گروهی‌ازموکلان .

بشومبهر Visvambhara = وشومبهر.

بکلپ Vi-kalPa = وکلپ .

بل Bal : چرخ زدن - چرخیدن -نفس کشیدن - زندگی کردن - ذکر کردن - دادن - پروردن (حیوانات) - بیان کردن - غذادادن - اذیت کردن .

بل Bala : نیرو- قدرت - توانائی- قوت- زور - اجبار - اضطرار - بزور - قوت قانونی - بموجب - نیروی تلفظ - نیرو(که‌آنرا حس‌ششم عمل‌میدانند) - تجسم‌نیرو- مهارت - نیروی‌نظامی - سپاه -بدن - سقز- خون-جوانه- نطفهٔ مرد - بصیغهٔ مذکر : کلاغ - نام دیوی که مغلوب اندر شد - نام پسرواروتا - نام الههٔ کهمجری‌اوامر هفدهمین ارهت عصرحاضراست -نام خاص .

بل Bali : نیاز- نذر یانیاز (مخصوصاً اغذیهٔ که بخدایان یامقدسین یاپرندگان اهدا شود) - نام یکی ازشاهان دایتیاها پسرورو‌چن یا بروچن Virocana (بروچن فرزندپرهلاد و پدربالی‌است که «درشن» نیزخوانده شده‌است . بنابراساطیرهندو، وقتی که شیرزمین رامیدوشیدند وروچن بمنزلهٔ گوسالهٔ اسوراها بود) . بالی گاهی «مهابالی» نیزخوانده میشودوتختگاهش «مهابل پور Mahâ-bali-pura » است

بل Bila وبل Vila نیزنوشته میشود) : غار - سوراخ - چاهك - شکاف - قسمت خالی ظرف - نام دوماهی - سوراخ (مثل‌سوراخ‌موش) .

بنارس Banaras (وارانسی Varânasi) :مقام مقدس-نام شهرقدیمی ومذهبی‌هندو واقع در ساحل رودخانهٔ بزرگ گنگ .

بن بهل (بن پهل ، ون پهل Vana-phala): میوهٔ‌جنگلی - میوهٔ درخت‌جنگلی.

بن باسین (ون واسین ، Vâsin-) : جنگل نشین - باشندگان درجنگل‌وصحرا.

بندو Bindu (وبند Vindu نیز نوشته‌اند) : قطره ـ نقطه ـ یك‌ذرهٔ مجزا ـ ذره ـ مروارید ـ علامات و خالهای رنگی که‌ببدن فیل‌میگذارند ـ نقطهٔ روی حروف ـ علامت‌داغ (حیوان)ـصفر (عدد) ـ جای دندان عاشق بر لب معشوق ـ خال مصنوعی‌میان دوابرو ـ حادثهٔ اتفاقی که توسعه یابد و مهم شود ـ نام قبیلهٔ‌جنگجو ـ نام‌خاص .

بندهیا Vindhya = وندهیا = وبندهیا(ببینید صفحات ۶۲۴ـ۶۲۳را) .

بندهو Bandhu : خویشاوند (مخصوصاًازطرف مادر) ـ اتصال ـ بهم‌بستگی ـ خویشاوندی ـ مشارکت ـ احترام ـ نسبت‌دور (خویشاوندی‌ازطبقهٔ‌دور که بعد از اقوام نزدیك ارث میبرد) ـ شوهر ـ برادر ـ نام منزل چهارم (درعلم‌نجوم) .

بندی Bandi [در سانسکریت Bindu] (واژهٔ هندی) : نقطه .

بها Bhâ : درخشیدن ـ رخشان بودن ـ ظاهر شدن ـ خودرانمودن ـ زیبا بودن ـ وجودداشتن ـ بودن ـ بنظرآمدن ـ نشان‌دادن ـ شبیه‌بودن ـآشکار ساختن .

بها Bhâ : روشنی ـ نور ـ درخشش . بهاء ـ جلال ـ خورشید .

بهادون Bhâdon : یکی‌ازدوماه شدت باران ـ یکی‌ازماههای فصل باران ـ یکی‌از دوازده ماه سال .

بهارت Bhârata : زادهٔ« بهرت Bharata » یا« بهرت ها » ـ اخلاف بهرت یا بهرت‌ها (این کلمه بآگنی‌نیز اطلاق میشود که ازروحانیون‌معروف‌به‌بهرت یا ازدهندگان نفور پیداشده‌است) ـ منسوب‌به بهرت ها ـ کشور « بهرت» (بهرت ورش Bharata varsha) ـ مردم بهرت ورش ـ نام‌یکی‌ازمؤلفان رگ‌بید ـ آتش ـ داستان یا تاریخ بهرت‌وجنگهای بهارت‌ها(مهابهارت) ـ بصیغهٔ مؤنث : الههٔ گویائی (= سرسوتی) ـ سخن ـ زبان ـ صوت ـ نام رودخانه‌ای .

بهاردواج Bhârdvâja : زادهٔ بهردواج ـ منسوب یا مربوط به‌بهردواج ـ نام خانوادگی بهردواج ـ نام پسربرهسپت یکی‌ازهفت‌ریشی‌بزرك ـ Drona ـ نام‌چند مؤلف ازجمله‌نام یکی‌ازنحاة که‌مؤلف یکی‌ازسوتراها است ـ بصیغهٔ‌جمع:نام‌یکی‌ازمکتب‌های دورهٔ ودائی ـ نام قومی ـ بصیغهٔ‌مؤنث: اخلاف مادری بهردواج ـ نام‌رودخانهٔ ـ نام چند سامن ـ نام‌مکانی ـ ستارهٔ بهرام (مریخ) .

بهارگو Bhârgava: زاده یامربوط یامنسوب‌به «بهرگ Bhrigu» ـ شکر Sukra ـ بصیغهٔ‌جمع : اخلاف بهرگ ـ نام چند نفرمؤلف .

بهارگو ودربهی (بهارگو ویدربهی Vaidârbhi ـ) : نام خاص (ببینید صفحهٔ ۶۹۶را) .

بهام Bhâma : روشنی ـ روشن ـ درخشندگی .

بهام Bhâma : شهوت یاخواهش‌نفسانی ـ غضب ـ

زن زیبا- بصیغهٔ مؤنث : زن شهوانی.

بهامن (بهامین Bhâmin) : درخشان - زیبا- تابان - بصیغهٔ مؤنث : زن زیبا- نام یکی از گندهرب‌ها .

بهامن (بهامین Bhâmin) : غضبناك - خشم آلود - خشمگین- بصیغهٔ مؤنث: زن خشمگین یا شهوانی .

بهامنی (بهامینی Bhâminî) : زن غضبناك یا خشمگین .

بهان Bhâna : بیان (مخصوصاً بیان قانون بودا) - نام نوعی نمایش که در آن فقط یك نفر در روی صحنه ظاهر میشود یا نقل روایات که بوسیلهٔ خود قهرمان بعمل آید یا شخص ثالثی آنرا بیان نماید (مثل نقالی) - نمایش - اظهار .

بهان‌استهان Sthâna- : نام مکانی .

بهاو (بهو) Bhâva (از: √Bhû) : شونده - موجود - واقع‌شده - ظهور- هستی- تبدیل- ادامه - ادامهٔ رشتهٔ هستی بطریق تولدهای متوالی- حالت - وضع - رتبه - پیری - واقعیت - حقیقت - حالت‌واقعی- خلق -فطرت-طبیعت- طرز فکر یا طرز احساس -حالت‌بدنی - حالت دماغی- رفتار- کردار- عقیده - قصد - احساسات [احساسات را دو نوع تقسیم کرده‌اند :

۱-اولیه (استهایین Sthâyin) که به هشت یا نه احساس (عاطفه) تقسیم میشود.

۲-تبعی (ویبهیچارین Vyabhicârin) که به ۳۳ یا ۳۴ احساس منقسم گردیده است]- عاطفه - حدس- تصور-معنی -مفهوم - عشق -محبت - علاقه - محل احساسات یا عواطف (دل)- روح - مغز - شیء - جسم - مرد دانا و سرنگاهدار (درخطاب باشخاص بعنوان محترم بکار میرود) - مخلوقات زنده- منازل قمر و منازل نجوم - تولد - محل تولد - رحم - سال هشتم از دور مشتری -جهان - وجود اعلی-نیروی مافوق بشری - عضو حاسه - نصیحت- تفکر- دستور- نام خاص .

بهج Bhujyu : ثروتمند - مالدار - کوزه - غذا-آتش - نام پسر توگر Tugra - نام خاص[1] ببینید صفحهٔ ۶۹۶ و ۶۹۷ را) .

بهراتر Bhrâtri : برادر (درخطاب باقوام و دوستان نزدیك استعمال میشود) - بصیغهٔ تثنیه : خواهر و برادر .

بهراترتو tva- : برادری - اخوت .

بهراترلوك loka- : عالم ارواح برادران - عالم برادری .

بهرت Bharat : پوشنده - برنده- بصیغهٔ جمع : نام طبقهٔ سپاهی .

بهرت Bharata : نگاهداشته شده - نام اکنی (چون در اثر توجه مردم آتش زنده نگاه داشته میشود) - روحانی (ریتویج Ritvija) - بازیگر- هنر پیشه - رقاص - جام (کیلاس) - بافنده - اجیر- چریك- نیمه وحشی (بربری) - کوه‌نشین -آتشی که برنج را برای براهمنان در آن میجوشانند - نام رودی- نام یکی از آدتیها - نام یکی از قهرمانان و پادشاه حماسی مشهور

هندوستان کـــــــه پسر «دوشینت Dushyanta » و «شکنتـــــــال Sakuntâla» بوده است ـ نام برادر رام ـ نام خاص ـ نام یکی از مانوها که ناحیه یا کشور «بهارت» بنام او خوانده شده است ـ نام یکی از پـادشاهان «اشمك Asmaka » ـ نام عدهٔ از مؤلفان ومصنفان ـ نام طایفهٔ ـ بصیغهٔ مؤنث : نام یکی از ابچهرها ـ نام رودخانه‌ای . نام یکی از پادشاهان قدیمی منوتر اول Manvantara کـــــــه از پرستندگان بشن بوده وازسلطنت مستعفی شده تابتواند پیوسته بتفکر در بارهٔ ویشنو بپردازد. بهرت در ایام عزلت وقتی برای غسل بسوی رودخـانه‌ای میرفت ، آهوی آبستنی را دید که شیری اورا بهراس انداخته بود وغفلةً برهٔ او بدنیا آمد ودر رودخانه افتاد و بهرت (بهارت) اورا بگرفت و تربیت نمود وبحدی شیفتهٔ او شد که از تفکر ومکاشفه باز ماند . هنگام مردن بچه آهو بادیدگان اشك آلود، مثل پسری که بر پدرش ندبه کند، اورا مینگریست وبهارت نیز وقتی دیده از جهـان بر میگرفت تنها چشمش بآن بره آهو دوخته بود وجز او فکری نداشت و تمام حواسش منحصراً متوجه او بود و بمکافات ایـن عشق و پـرستش بیجـا بهارت دوباره بصورت آهو بدنیا آمد و زندگی گذشتهٔ خود را نیز بیاد داشت . دراین نشأة ریاضت فراوان کشید و برای خطای گذشته خویش سبکبار شد و پس از مرگ مجدداً بصـورت براهمنی بدنیا آمد ولی شخصیت نـا روائی داشت و دیوانه و احمق بنظر می‌آمد وزندگی خود را از عرق‌جبین و باکشیدن تخت روان تأمین میکرد اما دارای دانش حقیقی بود و در بحث فلسفی عمیق و قوی وبالاخره ازاین جهان رهائی یافت یعنی دیگر تولد جدید پیدا نکرد و «مکت» شد.

بهردواج Bharad-vâja : چکاوك ـ نام ریشی مؤلف یك « سوترا » و یك «سمرتی Smriti » ـ بصیغهٔ جمع : اخلاف بهردواج پسر برهسپت. بهر دواج از ریشی‌های بزرگ هفتگانه و پـدر «درون Drona » للهٔ پاندوان است که سرودهائی چند از رگ بید باو منسوب میباشد . بنابر تیتریه براهمن، او سه دوره حیات داشت و بالاخره جاویدان شد وبآسمان صعود کرد و بخورشید ملحق شد .

در مهابهارت آمده که وی در «هردوار Hardvar » ، مسکن دارد. بموجب راماین ، بهردواج ، «رام» و «سیتا» را در کلبهٔ خویش واقع در « پرياگ» پذیرفت (ببینید صفحهٔ ۶۹۷ را).

بهرگ Bhrigu ($\sqrt{Bhâj}$) : نام یـکی از ریشی هـای بزرگ (Maharsi) هفتگانه یا یکی از ده خداوند خلقت که مانو آنها را بوجود آورد ـ بصیغهٔ جمع ـ نام طایفهٔ از موجودات افسانه‌ای کـه آتش را پیدا کرده وبرای بشر میآورند

یاآنرا درچوب قرار میدهند یاآنرا درناف جهان میگذارند و یاآتش را برای آنها آورده اند ابتدا «ماتریشون Matari-svan» آنرا ، روشن کرده (ساختن عرابه نیز بآنها نسبت داده شده) است . اسامی آنان با انگرس‌ها ، اتهرون ها ، ربهه‌ها ، ماروت‌ها، و «دروهج‌ها Druhyus» (ببینید صفحات۶۹۳-۶۹۲و۵۰۶- الف و۵۰۰و۶۸۵و۷۱۰ - ۷۰۹و ۷۲۶را) باهم ذکرشده است - نام یکی ازخاندان مشهور براهمنی- نام یکی‌از پرجایت‌ها که از پوست‌برهما بوجودآمد - نام ستاره شناسی - نام طبیبی مشهور - ستارهٔ زهره - نام کرشن یارودر- سرازیری - گودال- پرتگاه - نام یکی‌ازریشی‌های‌هفت گانهٔ مرقوم دربالا که بنابرمهابهارت هنگامی که مشغول انجام‌مراسم‌قربانی معروف«دکش» بود، شیوا،ریش اورا بر کند.

«بهرگ»مؤسس نسل یاخاندان‌بهرگ است که «جمدگنی» و«پرسرام» از آن خانواده بوده اند .

مانواورا پسرخطاب میکند و قوانین خویش را بآن ریشی‌وامیگذارد . همچنین گفته شده که اگستی Agasti (اگستیا Agastya از ریشی‌های دورهٔ ودائی که سرودهائی چند ازرگ بید باومنسوب است)را از ظلم وستم راجه «نهوش» که‌دارای قدرت فوق بشری بود ، نجات داد و بهرگ نهوش‌رانفرین کرد که‌بصورت ماردرآید .

درپران هاآمده که بهرگ از بشن پرستان بوده است .

نام‌ریشی‌دیگربهمین نام- پدر«چیون Cyavana » و شش پسرش - پدر«دهاتری Dhâtri »و«ویدهاتری Vidhâtri »- نام مؤلف کتاب:دهرم شاستر (بهرگ سمرتی Bhrigu-Smriti)- جمدگن رکهیشر یاپسراو.

بهگ Bhaga : بخشنده - ارباب - صاحب - خداوندمحترم(بخدایان‌بویژه‌سویتری اطلاق میشود) . نام یکی‌ازآدت‌ها که‌بخشندهٔ ثروت وسرپرست عشق و عروسی‌است- خدای زفاف («یاسکا» اورااز‌خدایان‌طبقهٔ‌اول‌شناخته‌است) - خورشید - ماه - نام‌رودر- شادمانی- خوشبختی- رفاه - جلال - شکوه - اقبال - زیبائی- جمال - فراوانی - عشق - برازندگی -عاطفه - محبت- لذایذ عشقی- شهوت - بصیغهٔ مؤنث: آلت تناسل زن - حرح- حرسکر

بهگوت Bhagavat : مال - دولت-دولتمند- شادمان - مرفه - مفتخر - صاحب جلال - الهی - محترم - مقدس - سزاوارپرستش(بخدایان‌ونیمه‌خدایان ومقدسین‌خطاب میشود).

بهگود Bhagavad : درترکیب بجای:بهگوت

بهگود گیتا Bhagavad-Gîtâ : نغمهٔ خدای واحد ـ نغمهٔ الهی ـ آواز کرشن ـ آواز خدایان ـ نغمهٔ خوشبختان ـ عنوان بخشی یا فصلی از حماسهٔ مهابهارت که مشتمل بر ۱۸ فصل میباشد و بصورت مکالمه بین کرشن ، و ارجن در بیان وحدت وجود تنظیم شده است . در کتاب بهگود گیتا فلسفهٔ ویدانت و سانکهیه و جوگا با هم تلفیق گردیده است .

بهلی Bahli (واژهٔ هندی) : گاری (که غالباً دو گاو آنرا میکشند) .

بهو Bhû : شونده ـ موجود ـ بوجود آینده ـ پیداشونده ـ مکان وجود ـ زمین (که شامل یکی از عالمهای سه گانه است) ـ کیهان ـ جهان ـ فضاء ـ نام عدد یك ـ نام یکی از سه کلمهٔ «بیاهرت» (ببینید صفحهٔ ۶۲۶ را) ـ خاك ـ زمین (ملك) ـ کف (اطاق وغیره) ـ سنگ فرش ـ جا ـ محل ـ ماده ـ شیء ـ قاعدهٔ سطوح هندسی ـ قطعهٔ زمین ـ اسم کلمهٔ لام ـ آتش قربانی ـ یکی از سه کلمهٔ مرموزی که پیش از دعای گایتری خوانده میشود (رجوع شود بصفحهٔ ۵۰۲ ـ ۵۰۱) ـ آتش قربانی .

بهو Bhâva = بهاو

بهو Bhava : عالم ـ وجود ـ حالت ـ مخلوق ـ عنصر ـ نام شیوا ـ ریشه ـ اصل ـ تولد ـ عالم وجود ـ اعمال ـ نام اکنی .

بهوت Bhûta : شده ـ بوده ـ گذشته ـ واقع شده ـ واقعی ـ واقع ـ حقیقی ـ صحیح ـ درست ـ حاضر ـ موجود ـ متصل ـ مخلوط ـ فرزند ـ پسر ـ پرستنده ـ بصیغهٔ جمع : نام یکی از فرق مذهبی غیرقانونی ـ نام شیوا ـ نام پسر باسدیو ـ نام داماد کش و پدرزن در ـ روز ۱۴ از نیمهٔ دوم ماه قمری ـ نام زنی ـ موجود یا موجودات (اعم از الهی ، انسانی وحتی نباتی) ـ جهان ـ روح (اعم از بد یا خوب) ـ روح مردگان ـ یکی از پنج عنصر ـ نام عدد پنج ـ رفاه ـ دیو ـ موفقیت آمیز ـ ماضی ـ ارواح بی بدن .

بهوت آتما Bhutâtma = بهوت آتمن .

بهوت آتمن bhutâtman : بدن کثیف ـ روح عنصری ـ روح کائنات ـ روح موجودات ـ نام برهما ـ نام بشن ـ نام شیوا ـ روح فردی ـ طبیعت جمیع اشیاء ـ جنگ ـ منازعه ـ آنکه روحش پاك و مطیع گشته است ـ بدن ـ بدن مرکب از عناصر ـ بدن جسمانی ـ مجموع پنج عنصر .

بهوت آکاش Bhûtâkasa : آسمان مادی ـ آسمان مکانی ـ مکان عالم ظاهر ـ یکی از عناصر پنجگانه ـ عنصر لطیف .

بهوت جگ Bhûta-yajna : تقدیم یا اعطای غذا و چیزهای دیگر بجمیع مخلوقات

بهوت آدی Bhûtâdi : اصل یا موجد تمام موجودات ـ نام مهاپرش یا روح اعلی ـ اهنکار (شعور خودی) بعنوان خالق عناصر (در فلسفهٔ سانکهیه) .

بهوتش Bhutes (بهوتشور Bhutesvara) : خدای موجودات یا خالق اشیاء (این نام به برهما، بشن، و کرشن اطلاق میشود).

بهوت ماترا Bhûta-mâtra : عنصر لطیف ـ قسمت اولیهٔ عنصر ـ بصیغهٔ جمع: عنصر کثیف و لطیف ـ عنصر خارجی وجود ـ عنصر مادی .

بهور Bhûr (بهو Bhû) : زمین ـ اولین کلمه ازسه کلمهٔ مرموزی که پیش از دعای گایتری خوانده میشود (ببینید صفحهٔ ۶۲۶ را) ـ زمین (یکی از طبقات هفتگانهٔ بالا یـــــــا فوقانی جهان) ـ کرهٔ زمین .

بهوردمن (بهوری دیومن Bhûri-dyumna): صاحب افتخار بزرگ ـ نام یکی از پادشاهان متدین یا پرهیـز کار پسر « ویرا دیومن Vira-dyumna » مذکور در اوپانیشاد میتری .

بهورلوك Bhûr = بهولوك .

بهولوك Bhû-loka : کرهٔ زمین ـ زمین .

بهوور Bhuvar : فضاء .

بهوورلوك Bhuvar-loka: عالم فضاء .

بهوما Bhûma (در ترکیبات بجای بهومن) : بی نهایت ـ محیط .

بهومن Bhûman : زمین ـ جهان خاکی ـ جهان ـ کشور ـ بوم ـ ناحیه ـ موجود ـ بصیغهٔ جمع : تمام کائنات ـ فراوانی ـ ثروت ـ جمعیت ـ اکثریت ـ نام کرشن.

بهوه Bhuvah (یا بهوور Bhuvar): دومین کلمهٔ مرموزی که پیش از دعای گایتری خوانده میشود.

بها Bha : نام ستارهٔ زهره (= شکر Sukra) یا فرشته یا خدای ستارهٔ مزبور ـ شبیه ـ خطا ـ اشتباه ـ بصیغهٔ مؤنث : روشنی یا شعاع نور ـ درخشش ـ جلال ـ ظاهر ـ شباهت ـ ستاره ـ نور آفتاب .

بیاپك vyâpaka = وياپك .

بیا کرن vyâkarana = وياكرن .

بیان vyâna = وبان (صفحهٔ ۶۲۵ را ببینید) .

بیاهرت (وياهريتی vyâhriti) = وياهرت

بید Veda = وید = ودا (ببینید صفحهٔ ۶۰۴ تا ۶۰۸ و ۶۶۰ وذیل واژه‌های « رگ بید » و « سام بید » وصفحهٔ ۷۳۸ و ۷۴۱ و ۷۴۴ و ۷۴۵ را).

بیدی Vedi پـایهٔ زیـر مجسمه و غیـر آن ـ قربانگاهی که بشکل عرابه ساخته شده باشد ـ قسمتی از زمین مرتفع یا کنده شده که برای قربانگاه بکار میرود و سطح آنرا با علف « کوش Kusa » می پوشانند و اجاقی برای آتش قربانی در آن تعبیه میکنند . ارتفاع و شکل آن متفـاوت است ولی معمـولا دو طرفش پهنتر و میانش را باریکتر میسازند و بهمین جهت آنرا بکمرزن تشبیه مینمایند ـ محراب یا مذبح ـ قربانگاه ـ تخته سنگ ـ قطعه ـ جائی که در آن مصالح سوم را نگاه میدارند ـ سر پوشیده یا ایوانی که برای جشن عقدوعروسی بکارمیرود .

بیدی Vedi : مـرد دانـا ـ دانشمند ـ معلم ـ بصیغهٔ مؤنث : دانش ـ علم ـ خاتم .

بیرات Virâta = ورات (ببینید صفحهٔ ۶۱۲ را)

بیرات پرش Virâta-purusha = ورات پرش.

بیش Vaisya = ویش ، ویسیه .

بیشوارو پ Visva-rûpa = وشوارو پ .

بیشوارو‌پ Vaisva-rûpa : ویشوارو‌پ .

بیشوامتر Vaisvamitra = ویشوامتر .

بیشوانر Vaisvânara = ویشوانر : حرارت غریزی ـ مربوط بهمهٔ عالم ـ آتشی که غذا راهضم میکند .

بیکتی Vyakti = ویکتی .

بیکنتهه Vaikunthe = ویکنتهه .

بین Vina = وین .

پ

پاپ Pâpa : بد ـ شریر ـ خطاکار ـ بدبخت ـ پست ـ فرومایه ـ نحس (درعلم نجوم) ـ نام جهنم ـ شخص شریر ـ اوباش ـ بصیغهٔ مؤنث : حیوان گوشتخوار ـ جادوگر ـ بدبختی ـ نحوست ـ گناه ـ جرم ـ بزه ـ خطا ـ اذیت ـ زحمت .

پاتال Pâtâla : یکی از طبقات هفتگانه زیر زمین که جایگاه دیوان وماران است وگاهی برتمام دوزخ اطلاق میشود ـ نام شهری درعالم ماران ـ حفره یا سوراخی درزمین ـ آتش زیردریائی ـ خانهٔ چهارم (درعلم نجوم) ـ نام سال ستارهٔ مشتری که ۳۶۱ روز است ـ زعفران ـ رنگ قرمز باز و روشن ـ گل رنگین ـ پائین ترین طبقهٔ زمین .

پادا (پاد Pâda) : پا (پای حیوان یا انسان) ـ این کلمه : گاهی برای احترام باسامی والقاب اشخاص اضافه میشود ـ پایه اشیای غیرجاندار (مانند ستون واستوانه وغیره) ـ ساقهٔ درخت ـ چرخ ـ مقیاس طول (برابر دوازده انگولا Angula) ـ وزنی معادل $9\frac{3}{4}$ ماشه ـ یك چهارم ـ چهار یك ـ ربع ـ ربع دایره ـ مصرع چهارم یك قطعه ـ فصلی از کتاب (ادهیا) ـ شعاع نور.

پار Pâra : ساحل مقابل ـ کنار ـ ساحل ـ حد نهائی ـ پایان ـ انتهی .

پارایان Pârâyana : مرور کردن ـ مطالعه کردن ـ خواندن ـ تمام خواندن (بویژه خوان پران‌ها یا واداشتن دیگران بقرائت آنها) .

پاربتی (پاروتی Pârvati): نام خانوادگی : «دکش» .

پاربتی (پاروتی Pârvati):رودخانه کوهستانی ـ نوعی فلفل ـ نوعی خاك معطر ـ گلهٔ گاو ماده ـ نام همسر رودریا مهادیو ـ نام همسر شیوا دختر کوه « هموت » (پادشاه کوههای برفی) ـ نام «دروپدی Draupadî » ـ نام چند زن دیگر ـ نام غاری در کوه مرو (ببینید صفحهٔ ۵۰۵ ـ ب‌و ۶۹۰ و ۶۹۸ را)

پاری کشت Parikshit : ساکن ـ محیط ـ احاطه ـ نام یکی از پادشاهان هند قدیم پسر «ابهی منیو Abhimanyu » و پدر «جنم اجیه Janam-ejaya » (پسر کورو) و نوهٔ « ارجن » از خاندان پاندو مذکور در این کتاب که « اشوت هامن Asvatthâman » او را دررحم مادر بکشت و مرده بدنیا آمدولی کرشن او را زنده کرد و اشوت هامن را لعنت نمود. وقتی جودهشتر Yudhi-Shthira از دنیا کناره گرفت ، پاری کشت بجایش در هستیناپور Hastinâ-pura بتخت

نشست ودراثرمار گزیدگی در گذشت.
«بهاگوت پران» درفاصلهٔ بین مار-
گزیدگی و مرگ برای او خوانده
شده است - نام پسر کورووپدرجنم-
اجیه دیـــگری -پسر او یکشیت
A-Vikshit و برادر جنم اجیه -
نـام یکی از پادشاهـان «اجودهیـا
A-yodyâ».

پان Pâna :آشامیدن(بویژه،نوشابه‌های الکلی)-
نوشیدن‌بزاق(که‌منظوراز آن‌بوسیدن
است)- مشروب - نوشابه - مشربه-
مشروب‌فروشی-خمار-مهمانخانه‌دار-
مجرای‌آب .

پانچال Pâncâla : مربوط یا متعلق به‌پنچال-
نام قبیله و ایالتی که پنچال نیز
خوانده میشود .

پاندو Pându : (زرد روشن ، سفید ، رنگ
پریده) پسر«بیاس»و برادر«دهرت -
راشتر Dhrita-rashtra «پـادشاه
هستیناپور Hastinâ-pura و پدر
شاهـزادگان پاندوان - یکی از
قهرمانان حماسهٔ مهابهارت .

پانینی Pânini : نام یکی از مشهور ترین نحاة
قدیم هندوستان که درسلانور بدنیـا
آمده است (ببینید صفحهٔ۶۶۲را) .

پاوک Pâvaka :آتش-خدای آتش - مقدس -
حـکیم بـا دانشمند - درخشـان -
نورانی - روشن - نام عدد سه(زیرا
آتش برسه قسم است) -آفتـاب -
نوعی‌ریشی-بصیغهٔمؤنث :همسراگنی.

پاومان Pâvamâna : مربوط به عصارهٔ سوم
یـا بـه « اگنی یومـــــــان
Agni Pavamâna »- بصیغهٔ جمع:
مؤلفان سرود ها یا اشعار « پاومـانی
Pâvamâni » - نوعی سرود .

پاومان(پومان Pavamana : صاف شده(مثل
سوم)- پـاك کننده - تصفیه - ایزد
باد - خدای باد - یکی از نامهـای
اگنی - نـــام سرودی (ستوترا
Stotras) کـه هنگـام قربـانـی
جیتیشتوم بوسیلهٔ روحانی سام‌که -
Sâma-ga خوانـده میشود - نـام
یکـی از پادشاهـان ورش Varsa
که بر«شك‌دویپ Saka-dvîpa»
سلطنت میکرده است .

پاومانی Pâvamâni : بصیغهٔ مفرد و جمع :
نام‌چند سرود .

پاون Pâvana : تصفیه کننده - پاك کننده -
پاك - مقدس - وسیلهٔ تصفیه - نوعی
آتش -آتش - رودخانهٔ گنگـ یـا
یاالهه رودخـانه مزبور -آب - نـام
ویاسا - نام پسر کرشن - نام رود -
خانه ای .

پت(پتی Pati): شوهر - صـاحب - مـالك -
محافظ -ارباب -خداوند -فرمانروا-
سلطان - اصل - ریشه .

پتر(پوتر Putra): پور- پسر- فرزند(اعم ازپسر
یا دختر) - بچه - بچهٔ حیوانات -
بصیغهٔ جمع : جوانان(مانندفرزندان
من)- نوعی‌حیوانات کوچك زهردار-
نام منزل پنجم (درعلم نجوم)- نام
پسر«پریه ورت Priya-vrata » -
بصیغهٔ مؤنث :دختر- عروسك -نوعی

گیاه ـ این کلمه برای تصغیر بآخر کلمات نیز اضافه میشود .

پتر(پیتری Pitri): پدر ـ والدین ـ پدرومادر ـ اجداد ـ اسلاف یانیاکان (اسلاف معمولا بدوطبقه تقسیم شده‌اند : اول اسلاف هرشخص مخصوصی مثل پدرو پدربزرگ وجد وغیره و دوم اسلاف و اجداد نوع بشربطور کلی . برای ستایش هریك ازاین دو دسته مراسم خاصی معمول گردیده است)ـ پدرو اعمام ـ نام : « برهسپت »،«وارونا»، پرجاپت، وبویژه بهشت یاآسمان ، بین‌آسمان وزمین .

پتران(پیتره Pitarah):[پتران: دارابشکوه‌این واژه‌را بالف ونون‌فارسی‌جمع بسته است] : راه ارواح پدران .

پترجان Pitri-yâna: راه بسوی پدران ـ راه ارواح‌پدران ـ وسیلهٔ ناقلهٔ که‌ارواح مردگان پاکدامن با آن ببهشت میروند .

پترجگ yajna ـ : نذور خوردنی که درراه پدران دادمشود ـاطعام به‌نیت ارواح پدران ـ قربانی یا اطعامی که برای آمرزش یابهبود ارواح پدران بعمل آید .

پترلوك loka ـ : خانهٔ‌پدران ـ عالم‌یا منزلگاه ارواح پدران ـ عالم ارواح پدران.

پتروشمن vasman ـ : خانهٔ پدران .

پتنجل(پتنجلی Patanjali):حکیم‌ومؤسس‌فلسفهٔ جوگ ونحوی بزرگ ومؤلف کتاب « مهابهاشیه Mahâ-bhâshya » (حاشیه یا تفسیری بر کتاب پانینی) و « جوگ سوترا Yoga-Sûtra » (ببینید صفحهٔ۶۶۲را) .

پتنجل Patanjala : فلسفهٔ جوگ .

پتنجل (پتنجل Patancala) : «پتنجل کاپیه Kâpya ـ » براهمنی که ظاهراً از اسلاف کپی Kapi بوده است(رجوع شود به صفحهٔ ۶۹۸) .

پتنی Patni : زوجه ـ زن ـ نام منزل هفتم (درنجوم).

پد Pad : رفتن ـ راه رفتن ـ افتادن ـ فرو رفتن ـ بپائین افتادن .

پد Pad : پا ـ گام ـ یك چهارم ـ چهار یك ـ ربع .

پد Pada : گام ـ قدم ـاثرپا ـ رد پا ـ علامت ـ اثر ـ جا ـ مسکن ـ وضع ـ پا ـ پا (بعنوان واحد طول)ـ سه قدم یا گام ویشنو(که زمین وجووآسمان‌را در تعین خود بصورت مرد کوتوله پیمود) ـ متن بیدها یا هر کتاب مقدس‌دیگری .

پدم Padma : گل‌نیلوفر ـ نیلوفرآبی ـنیلوفر شکل ـ خال یاعلائم مخصوص دربدن انسان ـ لکه‌های قرمز یا رنگین در صورت‌یاخرطوم‌فیل ـقسمت‌مخصوصی از ستون ـ نوعی معبد ـ سپاهی که بصورت نیلو فرآرایش شده باشد ـ نوعی نشستن در حال عبادت ـ یکی

از نه گنج کوبر- نوعی جماع -یکی از هشت گنج سحرآمیز - عدد هزار میلیون - نام یکی از صور فلکی - زمهریر- نوعی گیاه - سرب -فیل- نام دیوی مارمانند - نام بوزینه‌ای - نام مـــــــادر « مونی سورت Muni-Suvrata »-(ارهت بیستم عصرحاضر) - نام خاص .

پدم آسن padmâsana: مربع نشستن - چهار زانو نشستن - نوعی نشستن هنگام تفکرمذهبی (مانند نشستن بت ها)- نوعی جماع - چهار زانو - طریق نشستن هنگام ذکر- نام شیوا - نام برهما .

پدم پران Padma-purâna : نام یکی از پران ها .

پر Para : روح اعلی- مطلق - ماوراء - دور- بسیاردور- دورتر - در منتهای طرف مقابل-قبل - گذشته -قدیم-آینده- بعدی - آتی -آخرین - بیشتراز - بهتریابدتر- عالیتریاپست‌تر- بهترین یا بدترین - عالی - اعلی - منتهی- دشمن -اجنبی - مختلف -متباین- دورترین نقطه - بی‌نهایت - منتهای مسافت یا فاصله - بعید .

پرا Parâ : دوراز - خارج از-(این واژه بیشتر درترکیبات بکارمیرود).

پرپاتکا (پریاتاکا Pra-pâthâka یـا پرپاتهه Pra-pâtha) : درس - خطبه - خطابه - فصل یابابی ازکتاب .

پراپ prâp : رسیدن - واقع شدن - حاصل کردن - تحمل کردن .

پراپت Prâpta : رسیده - واصل‌شده - یافته- رفته - بدست‌آورده .

پراپت(پراپتی Prâpti) : وقوع - اتفاق - رسیدن-حدگسترش-نیروی گسترش درهمه جا(مثل نیروی باد)- نیروی بدست‌آوردن همه چیز(یکی‌از هشت قوهٔ مافوق بشری)- رهائی - نجات- نیل - حصول - یافتن- تحصیل - کشف - بدست آوردن - اعتبار - معتبربودن(مثل‌قانون)- پیش‌درآمد های خوب - موفقیت - حدس - بخت - اقبال - سرنوشت - نام‌منزل یازدهم قمر- مجموعه - نام خاص .

پرات (پراته Prâtah) : در ترکیب بجای «پراتر» .

پراتر Prâtar : صبح نخست - صبح صادق - صبح‌زود- سپیده دم - فردا - بامداد پگاه - صبح فردا - تجسم صبح .

پرات کال Prâth-kâla : صبحگاه - علی- الصباح - هنگام صبح -سپیده دم - پگاه .

پراترد Prâtrida : (نافذ) نام خانوادگی بعضی از اخلاف « پرترد pratid »-نام عارفی‌مذکوردراوپانیشادبرهدآرنیك که از پدرخود پرسید اینکه بعضی غذا را برهم و بعضی دیگرپران را برهم میدانند صحیح است یا نه ؟ و قائلین بهریك از این دوعقیده رانیك بدانم یابد ؟ و پدرش پاسخ داده که با رسیدن‌غذا ببدن‌چون‌غذاداخل‌شد در تن جانداررزنده میماند و «پران»

«رم»است و بسبب آن همهٔ جانداران شاد وخوش میمانند (ببینید صفحهٔ ۹۳- ۹۲را).

پراچین شال pracinsala : نام رکهیشری (رجوع شود بصفحهٔ ۶۹۸).

پراکامی (پراکامیه prâ-kâmya) : آزادی اراده - استقلال اراده - ارادهٔ خلل ناپذیر- ارادهٔ مقاومت ناپذیر(یکی ازهشت نیروی‌مافوق طبیعت)-آزادی کامل روح .

پراکرت (پراکرت Prâkrita): اصلی - طبیعی - ابتدائی - عادی - متداول - مربوط به پرکرت Prâkriti - عامیانه - معمولی - عمومی - غیر لطیف - غیرادبی-لهجه‌ای- هرلهجهٔ ایالتی‌یاولایتی ویامحلی هندوستان (مخصوصاً زبان مردان و زنان طبقهٔ پائین در بازی یا نمایشنامه)- غیر صنعتی یا غیر هنری - محلی - بومی - متعلق‌یامشتق ازعنصراصلی - نام‌یکی‌ازهفت قسمت خط سیرسیارهٔ - عوامانه- وضیع .

پراگ(پراکنا Jna -): عقلی- ذکائی - ذکی- با هوش - دانا - عاقل - زیرك - بصیغهٔمؤنث : هوش - فهم - دانائی - دانش - حکمت - نام شاعری .

پران prâna : جان-نفس- باد - باد زندگی- تنفس - اصل یا منشاءحیات -روح- عضو حیاتی - هوای حیاتی - بصیغهٔ جمع:پنج عضوحیاتی‌یاحواس‌خمسه- هوای تنفس شده - قدرت - قوت - نیرو- مقیاسی اززمان(شبیه‌آنچه در فارسی یك « دم »یا یك « نفس » ، میگویند)معادل‌زمانی که برای تلفظ دهمقطع‌طویل‌لازم است مساوی $\frac{۱}{۶}$ « وینادیکا Vinâdikâ » - نام یکی از کلپ ها (ششمین روز از نیمهٔ روشن ماه برهما) - روح (درفلسفهٔ سانکهیه)- روح‌خواب بیننده -الهام شاعرانه-طبع - نام‌حرف‌دِی = ۷ - نام سامن - برهما - بشن - باسو - نام پسرویدهاتری - ریشی که گفته شده‌دردومین‌منوتر Manv-antara میزیسته است - شخص یا چیزی که مانند جان گرانبها یا عزیز باشد - بدن . اقسام پران پنج است : ۱-پران۲-اپان ۳- سمان ٤ -ویان (بیان) ٥ - اودان .

پران(پورانا purâna) : داستانهای باستانی - قدیم-متعلق‌بگذشته‌یازمان باستان - نام‌ریشی-نام‌عمومی‌یك رشته‌ازادبیات مقدس و قدیم هندو و از این رو حکایات وقصص باستانی رانیز«پران » خوانده‌اند. ظاهراً نوشته‌هائی که‌بنام پران ها معروف است بعد از زمان اشعارحماسی یا«اتهاس Itihâsa »، بوجودآمده‌اند ولی فاصلهٔ زمانی‌آنها زیاد است و بایدآنها را از یکدیگر مشخص ساخت .

درحماسه‌ها بیشترسخن‌ازکارهاواعمال قهرمانان بشری است اما درپران ها از نیرو و قدرت و سلطه و اعمال خدایان گفتگو میشود . این ادبیات

نمایندهٔ گسترش وسیع مذهب هندو میباشدودرواقع پرانهاجزو کتب مقدس آئین هندواست .

امر سینکهه Amara- sinha که یکی ازلغویون قدیم زبان سانسکریت است ، « پران» راچنین تعریف ومعنی میکند : نوشته ای که دارای پنج موضوع مشخص زیر باشد :

۱ـ آفرینش جهان.

۲ - خرابی جهان وازبین رفتن آن.

۳ - انساب خدایان و نیاگان .

٤ـ سلطنت مانوها وتشکیل دوره‌هائی که « منوتر» خوانده میشود .

۵ - تاریخ سلسلهٔ پادشاهان نژاد خورشید وماه .

این پنج موضوع را پنچه لکشن panca- lakshana یا پنج علامت مشخص میخوانند ولی هیچیك از پران‌های موجودکاملا با تعریف فوق مطابق نیست . بعضی ازآنهادرقسمتی با آن تعریف تطبیق میکند و بعض دیگرتطبیقی ندارد .

بنابر عقیدهٔ بعضی ازمحققین، قسمت عمدهٔ پران‌ها اصلی وقدیمی است ولی در عین حال قسمت‌هائی هم بآن‌ها اضافه شده است . از این کتب میتوان تا حدی اعتقاد مردم هند رابعد از دورهٔ ودائی استنباط کرد واساس این اعتقاد برپایهٔ همه‌خدائی قرار گرفته است .

پران‌ها عموماً منظوم هستند و بطور مکالمه بین دو نفر(بطریق پرسش وپاسخ)سروده شده است .عدهٔ پران‌ها هیجده است و اضافه برآن ها ۱۸ «اوپ‌پران Upa-purâna»تألیف‌شده که درحقیقت ذیل پرانهای اصلی است.

مجموع پران‌هابرحسب آنکه درآنها از پاکی یا غم وبا عواطف بحث و گفتگو میشود به سه دسته تقسیم شده اند :

الف : دستهٔ اول که بیشتردرآنها از فضیلت « ستو Sattva » (پاکی) سخن بمیان آمده عبارتند از :

۱ـ بشن پران.

۲ - ناردیه Nâradîya .

۳ - گرد Grauda .

٤ - بهاگوت Bhagavata .

۵ - پدم padma .

٦ - براه(وراهه Varâha).

این دسته به : « بیشنواپران ها Vaishnavaporânas » معروفند زیرا درآنها خدای بشن مقام اول راحایز است .

پران‌هائی که بیشتراز «تمس Tamas» یاصفت افناوغم ونادانی بحث میکنند ، عبارتند از :

۱ - متسیه Matsya .

۲ - کودم Kûrma .

۳ - لینگا .

٤ - شیوا .

۵ - سکنده Skanda .

٦ - اگنی .

این دسته از پران ها ، منسوب به

خدای شیوا میباشد .
پران‌هائی که از «رجس Rajas » یا عاطفه (عشق و شهوت) و خواهش سخن میگویند و منسوب به برهما میباشند ، عبارتنداز :

۱ـ برهما .
۲ ـ برهماند .
۳ ـ برهمـــــــــــاوی ورت Brahma Vaivarta .
٤ ـ مارکندیه Mârkandeya .
٥ ـ بهویشیه Bhavishya .
٦ بامن Vâmana .

این تقسیم بندی چنانکه باید کامل نیست زیرا هیچیك از پران هـای مذکور ، دربارهٔیك خدابحث‌نمیکند منتهی ، بشن ومظاهراو قسمت اعظم پران‌های نامبرده را اشغال‌مینماید .
پران‌دیگری‌بنام:«باج‌پران‌Vayu» در بعضی مجموعه هـا، جـانی گزین «اگن پران» و درمجموعه‌های دیگر جای گزین «شیوپران » است .
باج‌پران،ظاهراًازهمه‌قدیمتروباحتمال مربوط به سدهٔ ششم باشد وحال آنکه تاریخ‌پران‌های‌دیگر بنابرعقیدهٔبعضی ازخاورشناسان غربی تاسدهٔ۱۳و۱٦ هم پائین می‌آیدلیکن این‌نکته‌مسلم است که درایام بعد درکلیهٔ این‌پرانها تجدید نظر شده زیرا در تمام آنها تعداد پران‌هـا را ۱۸ نوشته اند .
بشن پران ، از دیگرپران ها کاملتر و مشهورتراست . پران‌ها رویهمرفته بسیارمفصل میباشند و بطوری که در بهگوت پران‌ذکرشده مجموع‌ابیات هیجده پران به ٤۰۰۰۰۰ بیت‌بالغ میگردد .
سکنده پران ، از همه طویلتراستو مجموع ابیات‌آن درحدود ۸۰۰۰۰ میباشد . پران‌های برهما ووامنه هر یك دارای ده هزاربیت و از دیـگر پران ها قصیرترند :
نامهای اوپ پران هـای هیجده‌گانه بدینقرار است :

۱سنت کمار Sanat-Kumâra .
۲ ـ نرسینکهه Nara-Sinha یـا نری سینکهه Nri- .
۳ ـ ناردیه یـــــا ناردیهٔ قـدیم Vrihan Nâradiya .
٤ ـ شیوا .
٥ ـ درواسس Dur-Vasasa .
٦ ـ کپیل Kapila .
۷ ـ Mânava .
۸ ـ اوسنس Ausanasa.
۹ ـ وارونا Vâruna .
۱۰ـکالیکا Kâlika .
۱۱ـ سامبه Sâmba .
۱۲ ـ نندی Nandi .
۱۳ـ سور Saura .
۱٤ـ پاراسر Pârâsara .
۱٥ـآدت Aditya .
۱٦ـ ماهشور Mâheevara
۱۷ـ بهاگوت Bhâgavata .
۱۸ـ بسیشت Vasishtha .
بایدداست که نوشته‌های‌اخیرچندان عمومیت ندارند .

پرانایام Prânâyâma : حبس نفس ـ نام سه نفسی (پورك Pûraka ، ریچك Recaka ، و کمبهك Kumbhaka) که هنگام انجام دادن «سندهیا Samdhyâ » کشیده میشود ـ حبس دم ـ تسلط برنفس .

پرانایین Prânâyana : عضو حاسه

پرانپت Prâna-pati : صاحب‌نفس ـ شوهر ـ طبیب ـ روح .

پرایین Parâyana : غایت ـ مقصود نهائی ـ آخرین‌وسیله ـ منظوراصلی ـجوهر ـ خلاصه ـ زبده ـ کمال‌مطلوب ـنوش دارو ـ دوای‌همه درد ـ فرقهٔمذهبی ـ وابسته ـ ایمان‌کامل‌بچیزی ـمشغول بامری ـ مقصود غائی ـ بسته .

پربرهم Para-brahma = پربرهمن .

پربرهمن brahman ـ :آفریدگاربزرگ ـ روح اعلی یابرهمن ـ نام‌اوپانیشادی ـ ذات مطلق ـ ماورای همه .

پرتردن Pratardana : اسم خاص (ببینید صفحهٔ ۶۹۸ را).

پرتشت(پرتیشتها Prati-shthâ [√ stha]): مسکن‌داشتن‌ـاقامت کردن‌ـایستادن‌ـ توقف کردن‌ـپابرجاایستادن‌ـ پابرجا بودن ـ مستقربودن ـ موفق شدن ـ متکی‌بودن ـ مقاومت کردن ـمنتشر شدن ـ قراردادن ـ برقرار کردن ـ منتقل کردن ـ رهبری کردن ـ برپا داشتن ـ تقدیم کردن ـ دادن ـ بخشیدن ـایجاد کردن ـ نگاهداری کردن .

پرتشت(پرتیشتها Prati shthâ : پا بر جا ـ مستقر ـ محکم ـ قائم‌ـثابت ـ اساس محکم ـ شهرت ـ مشهور .

پرتیشتهان shthâna ـ :اساس محکم ـ پایه ـ پی ـ نام زیارتگاه و شهرقدیمی که پایتخت یکی‌از شاهان نژاد ماه‌واقع در ملتقای رودخانهٔ گنگ و جمنا (روبروی الله‌آباد فعلی) بوده است ـ نام شهری‌درساحل‌رودخانه گداوری.

پرتك Pratika : عضو ـ اندام ـ جزء ـدهان ـ پیشانی ـ کلمهٔ اول یا قسمت اول بیت ـ توجه بسوی چیزی ـ نگاه بچیزی ـ بالا رفتن از سراشیبی ـ مخالف ـ ضد ـ معکوس ـ وارون ـ سطح خارجی ـ شکل یاصورت‌خارج یا ظاهر ـ ظاهر چیزی ـ صورت ـ چهره(بخصوص قسمت دهان)ـ نشانه ـ علامت ـ رونوشت ـ قسمت ـبخش ـ نام خاص .

پرتهی Prithvî : زمین ـ کرهٔ ارض ـ خاك (بعنوان یکی ازعناصر)ـ نام هفتمین ارهت عصرحاضر ـ نام یکی از بحور یا اوزان عروضی .

پرتهی(پرتهیوی Prithvî=Prithivî) : زمین ـ تجسم زمین ـ خاك (بعنوان یکی از عناصر)ـ خاك .

پرتهی Prithi ، پرتهو Prithu : پرتهی وینیه vainya ـ پسرونه Vena یکی از ریشی های دورهٔ ودائی میباشد که سرودهائی چند از رگ بید باو منسوب است .

پرتیاهار Praty-âhâra : ضبط حواس ظاهرو باطن ـ منع وپرهیز(مخصوصاً منع حواس از احساس اشیای خارج) ـ پس گرفتن کلیه مخلوقات یاموجودات ـ انجذاب یا انحلال جهان ـ عقب نشینی ـ مختصر کردن کلمات دریك مقطع بوسیلهٔ چسبانیدن یا اتصال حروف اصلی بیکدیگر ـ حروف اختصار ـ خطاب ـ صدا .

پرتی‌هار Prati-hâra : اصطکاك ـ لمس (بویژه وقتی که برای تلفظ بعضی حروف زبان بدندان‌ها می‌چسبد) ـ بستن ـ نام مقطع ه ای خاصی در سرودهای سامن ـ نام وردهای‌افسون که باسلحه‌میخوانند ـ در ـ دروازه ـ دروازه بان ـ بصیغهٔ تثنیه : دو مجسمه که دردو طرف درمعابد قرار داده‌شود ـ شعبده باز ـ درمان .

پرجا Praja : خلقت ـ تولد ـ انتشار ـ اخلاف ـ خانواده ـ نژاد ـ اولاد ـ مخلوق ـ حیوان ـ انسان ـ بشر ـ مردم ـ رعیت ـ بذر ـ نطفه ـ تخم ـ عصر ـ دوره ـ تکاثر ـ پیدا ـ تولید ـ ایجاد .

پرجاپت(پرجاپتی pati ـ) :خداوندآفرینش ـ نام سویتری ، سوما، اگنی ، اندر ، و خدایان دیگر ـ خدائی که ناظربر مخلوقات و حافظ حیات است ـ آفریدگار ـ پیدا کنندهٔ مخلوقات ـ موکل کل‌عالم ـ ایزد پیدایش عالم ـرب النوع ـ اولین ایزدی که ذات مطلق اورا خلق کرد(دربید ها این نام مقام اعلای الوهیت اطلاق شده ولی بعدها به بشن و شیوا نیز اطلاق گردیده است) ـ موکل زمان و آفتاب وآتش‌وغیره ـ نام‌ده مخلوقی که ابتدا برهما ،آنها را بیافرید (مریچ ، اتر ، انگرس ، پلستیه، پولك Pulaka ، کرتو ، بسیشت ، پرچتس یا دکش ، بهرگ ، ونارد) ـ پدر ـ شاه ـ داماد ـ نام سال پنجم از دور شصت سالهٔ مشتری ـ ستارهٔ مریخ (ببینید صفحهٔ۶۱۳و۶۸۴و ۶۹۸را) .

پرجاپتیه(پراجاپتیه Prâjâpatya) : منسوب به پرجاپت ـ از اخلاف پرجاپت ـ نوعی ازدواج ـ نوعی روزه یا پرهیز که دورهٔ آن دوازده روز است که در سه روز آخر آن بهیچوجه چیزی خورده نمیشود ـ عرابهٔ «روهینی Rohini » ـ روز هشتم از نیمهٔ دوم ماه ـ نام سامنی ـ فرزندی که از ازدواج چهتری وبیش بوجودآید ـ محل تلاقی رودخانهٔ گنگ با جمنا ـ نام‌اولین‌وشودیو سیاه ـ بصیغهٔ‌مؤنث: بخشیدن کلیهٔ دارائی پیش از ورود بعالم‌فقرورياضت ـ نیروی‌آفرینش ـ قوهٔ‌خلاقه ـ قربانی‌مخصوصی که‌هنگام فقدان‌فرزند یا وارث ذکوروبرقراری دختربوراثت انجام میگردد ـ جهان پرجاپت ـ نام ستارهٔ روهینی .

پرجنا(پرگیا ، پرگنا Prajnâ): قوهٔ‌شاعره .

پرچود Pra-$\sqrt{cud}$: تحریك کردن ـ فرمان دادن ـ اعلام کردن ـ اعلان کردن ـ بحرکت آوردن ـ بجلو راندن ـ

برانگیختن .

پر-پودیات Pra-codyat : تحریك کننده ـ حرکت‌دهنده ـ برانگیزنده ـ محرك.

پرچودیت Pra-codita : بجلو رانده ـ بحرکت درآورده ـ تحریك شده ـ برانگیخته ـ اعلام‌شده ـ فرمان‌داده.

پرچودین Pra-codin : راننده‌بجلو ـ حرکت درآورنده بجلو .

پردهان Pradhâna : مادهٔ ازلی ـ مادهٔ که در حال بطون است و از آن عالم ها بظهورمیرسد ـ شیء یاشخص اصلی ـ قسمت اصلی یا مهم چیزی ـ قسمت عمده ـ جزئومهٔ نخستین ـ منشاء اصلی جهان ظاهریا مادی ـ ماده یا طبیعت‌نخست ـ روح اعلی ـ رئیس ـ سرور ـ بوجودآورنده ـ عقل ـ فهم ـ نخستین‌مصاحب‌پادشاه ـ ندیم(پادشاه) ـ نجیب زاده یا اعیان ـ فیلبان ـ عمده ـ مهم ـ بهتر ـ عالیتر ـ اشرف ـ نام یکی از شاهان قدیم .

پرش(پـروش Purusha) [Puru+sha] : شخص ـ انسان ـ روح ـ خدا ـ مرد ـ نر ـ مذکر ـ فردبشر ـ تجسم‌مجازات ـ شخص (دردستورزبان) ـ ملازم ـ دوست ـ کارمند ـ خدمتکار ـ صاحبمنصب ـ پیرو مکتب فلسفی سانکهیه ـ از افراد یانمایندهٔ نژاد یا نسلی ـ بلندی قد انسان (برابر پنج «ارتنیس Aratnis » = ۱۲۰ انگولا Angula)ـ مردمك چشم ـ انسان‌اولیه که روح ومنشاء اصلی جهان است ـ ناموس‌حیاتی وشخصیت دربشروسایرموجودات ـ روح ـ جان ـ روان ـ روح اعلی‌یاروح کیهانی ـ برهم ـ روح نباتی ـ نام یکی از پسران مانو ـ بصیغهٔ جمع : مردم ـ بشر ـ نام براهمنان اهل : « کرونچه دویپ Kraunca-dvipa »ـ نام پنج شاهزاده یا پنج شخص معجزه آسائی که درطالع مخصوصی بدنیا آمده اند ـ قهرمان .

پرش‌سوکت(پرکهه‌سوکت sûkta‌ـ):نام‌یکی‌از آیات‌بید(یکی‌ازسرودهای بید)ـ نام جزئی‌ازجبربید که‌دربیان‌پیدایش‌عالم میباشد ودرآن‌آمده که عالم‌ازقربانی شخص مطلق(پرم پرش) پیدا گشته است وذات مطلق عین خود راقربان میکند ـ سرودپرش ـ نام سرودنودم ازمندالای دهم‌رگ بید که‌درتوصیف روح اعلی کیهانی است و تصورمیشود که زمانش‌متأخرباشد ـ نام‌اوپانیشادی (رجوع‌شودبصفحهٔ ۳۵۰ـ۳۴۷) .

پرشن Prasana : زنبیل .

پرشن(پـرشنه Prasana): سوآل ـ پرسش ـ جستجو ـ بازپرسی(درقضاء)ـ استخراج نجومی‌برای‌پیش‌بینی‌آینده ـ موضوع پرسش ـ مسئله ـ قسمت یا فصل یا بند کوچکی‌از کتاب ـ نام‌اوپانیشادی وابسته به اتهربن بید(ببینید صفحات ۱۸۵ـ ۱۷۲را) .

پرکاش Pra-√kâs : ظاهرشدن ـ آشکارشدن ـ درخشیدن ـ هویدا شدن ـ ظاهر ساختن ـ درخشان ساختن ـ نشان دادن ـ مطالعه کردن ـ اظهارداشتن

ـ اعلان کردن .

پرکاش Prakâsa : آشکار ـ پیدا ـ فصل ـ قسمت ـ درهوای آزاد ـ درحضور ـ درخشان ـ واضح ـ روشن ـ باز ـ عمومی ـ خنده ـ تفصیل ـ معروف ـ مشهور ـ شهرهٔ عام ـ بلند (صدا) ـ قابل شنیدن ـ شبیه ـ بصدای بلند ـ روشنی ـ نور ـ وضوح ـ درخشش ـ جلال ـ ظاهر ـ تظاهر ـ توضیح ـ معروفیت ـ شهرت ـ افتخار ـ نور آفتاب ـ محل سرباز(غیرپوشیده) ـ تابان ـ نام خاص ـ برنج (فلز) ـ نام خورشید .

پرکاش سروپ Svarûpa ـ : صورت نور .

پرکاش وان Prakâsavân : روشنی دارنده ـ روشن ـ دارای نور ـ تابنده .

پرکرت(پرکرتی ، پرکریتی Pra-kriti) : صورت یا وضع اصلی یا طبیعی هر چیزی ـ مادهٔاصلی‌وازلی ـ علةالعلل ـ منشاءاصلی ـ اصل ـ مبدا ـ طبیعت ـ خاصیت ـ ساختمان ـ وضع ـ صورت اصلی ـ فردنمونه ـ قاعده ـ نیروی‌خلاقهٔ جهان مادی (این نیرو مرکب‌از سه جوهر یا صفت «گون Guna » است که «ستوا» و«رجس» و«تمس» باشد) ـ طبیعت‌مادی(دربرابرپرش یاروح) ـ بوجود آورندگان هشتگانه که جوهرهای‌اولیه راکه موجب‌پیدایش جهان مرئی است ایجاد کرده اند ـ عناصر هشتگانه یا پنجگانه ـ نام الههٔ که نمایندهٔ ارادهٔ الوهیت در آفرینش جهان می‌باشد (مثل شکتی یالکشمی یا درگا و غیره) ـ نام دسته ای از خدایان که زیردست‌مانو «ربهیه Raibhya »اند ـ صیغهٔجمع: وزیران پادشاه یا مجموع وزراء و مشاوران ـ رعایای‌شاه ـ ارکان‌وقوای متشکله(ارکان مزبورهفت است : شاه، وزیر ، متحدین ، خزانه ، ارتش ، زمین [مملکت] ، وقلاع)ـ ریشه یا صورت اولیهٔ کلمات ـ ضریب (درعلم ریاضی) ـ طبیعت ثالث ـ خواجه (خصی) ـ خلق ـ ماده ـ آلات‌تناسل زن ـ مادر ـ حیوان ـ نام خاص زن ـ اعتدال سه صفت(ایجاد، ابقاء وافنا)ـ فطرت ـ کائنات ـ عالم‌مادی ـ اصل موجودات ـ جوهرموجودات ـ پرکرت(طبیعت)ـ مادەدربرابرروح .

پرکهه سوکت purusha-sukta == پرش سوکت .

پرگنه Parganah:[واژهٔهندی]دهستان ـ مجموعهٔ از دهات .

پرگیان (پرکنا Prajnâ) : فهم ـ حکمت ـ خرد ـ علم ـ دانش ـ بینش ـ آگاهی .

پرلی Pra-laya : انحلال ـ خرابی ـ اضمحلال ـ فنا ـ انعدام ـ مرگ ـ معدوم شدن جهان درآخرکلپ(دوره‌یاعصر) ـ زیرو زبرشدن جهان ـ غروب یا افول‌ستارگان ـ پایان ـ سبب‌خرابی ـ خواب‌آلودگی ـ غش ـ بیهوشی ـ نام‌کلمهٔ مقدس «اوم» ـ هنگام‌نیستی جهان ـ نام ابری که موجب نیستی جهان‌خواهدشد ـ قیامت(نزدهندوان قیامت بردوگونه است یکی قیامت صغری که : « کهند پرلی

Khanda pralaya » ودیگرقیامت کبری کـــه آنـرا « مهـاپرلی Mahâ pralaya » خوانند) .

پرم Parama : دور ترین ـ آخرین ـ اقصی ـ رئیس ـ اعلی‌ترین ـ اولین ـ سرور ـ آشکار ترین ـ بهترین ـ اشرف ـ بدترین ـ اعلی یااسفل ـ نقطهٔ اعلی ـ حدنهائی ـ نام دو مصنف ـ مطلق ـ ماوراء .

پرم آتما Paramâtma : در ترکیب بجـای «پرم‌آتمن» .

پرم‌آتمن Paramâtman (تمام دل): روح‌اعلی ـ جان جانها ـ جان بزرگ ـ روح مطلق ـ نفس اعلی ـ یکی‌از دوحالت یا صورت‌آتمن(درقبال جیوآتمن).

پرم‌آنند Paramânanda سرورمطلق ـ سرور اعلی ـ روح اعلی ـ سروربینهایت ـ روح عالم ـ روح کیهـانی ـ نام‌چند نویسنده یا مصنف ـ نام کتابی .

پرماد Pramâda : غفلت ـ قصور ـ سهو ـ خطا ـ دیوانـگی ـ بدبختـی ـ اهمـال ـ حادثه .

پرمارتهه Paramârtha : بالاترین حقیقت یا حقیقت کامل ـ دانش روحانی ـ هر شیء عالی و مهم ـ بهترین مفهوم ـ بهترین معنی ـ بهترین ثروت یامال ـ حقیقت اعلی ـ حقیقت ـ راستی ـ معرفت روحانی .

پرم پد pada ـ : درجهٔ اعلی ـ مقـام اعلی ـ بلندی ـ رفعت ـ سعادت‌غائی ـ منتهای سعادت .

پرم برهم Parama-brahma : ذات مطلق ـ خدا ـ ایزد متعال ـ خدای‌بزرگ .

پرم پرم parama ـ : بالای همه ـ مافوق‌همه .

پرم‌پرش purusha ـ : همهٔ موجودات ـ شخص کل .

پرم جیوتی (جیوتیس jyotis ـ) : نوراعلی .

پرم گت (پرم گتی gati ـ : حالت بزرگ ـ ملجاء نهائی .

پرم لوک loka ـ : عالم مطلق .

پرم هنس hamsa ـ : مرتـاض درجهٔ اول ـ تارك دنیا ـ مرد روحانی که درنتیجهٔ تفکر کاملا برنفس خویش غالب شده باشد ـ مرغابی کـه از همه بزرگتر است ـ روح بزرگ ـ ذات مطلق ـ نام اوپانیشادی (ببینید صفحهٔ ۴۴۹ـ۴۴۶را) .

پرنو Pra-nu : غرش کردن ـ دویدن ـ وزوز کردن ـ کلمهٔ مقدس «اوم» را تلفظ کردن .

پرنو Pranava :کلمهٔ مقدس اوم ـ اسم اعظم ـ (گاهی بجای‌کلمهٔ مقدس « اوم » ، «پرنو» میگویند) ـ نوعی طبل ـ نام‌اوپانیشادی (رجوع شـود بصفحهٔ ۴۶۵ـ۴۵۹) .

پرنی Pra-ni : مرشد یا راهنما ـ راهنمائی ـ هدایت ـ پیشرفت .

پرنی دها pra-ni-√dhâ : منعکس کردن ـ درجلوقراردادن ـ فرو گذاشتن ـ فرار دادن ـ سوار کردن جواهر ـ بـکار بردن ـ لمس کردن ـ متوجه‌ساختن ـ توجـه کـردن ـ گـیل داشتن ـ جاسوسی کردن ـ تحقیق کـردن ـ

فرستادن .

پرنی دهان Pra-nidhâna : بـر قـراری ـ دسترسی ـ ورود ـ سعی ـ مجاهدت ـ رفتارمحترمـانه ـ احترام ـ تفکرات عمیق‌مذهبی ـ تفکرومکاشفه ـ میل وخواهش شدید ـ قسم ـ سوگند ـ نماز ویا دعا .

پرنیه Pra-naya : رهبر ـ مرشد ـ ارشـاد ـ راهنمائی ـ ظهور ـ اظهار ـ عرضه ـ عشق ـ دلبستگی ـ اعتماد ـ دوستی ـ مسیر ـ اشتیاق ـ خواهش ـ تقاضی ـ التماس ـ اطاعت ـ احترام ـ برکت اخروی .

پرهت Pra-huta : تقدیمی ـ نذر قربانی کـه بجمیع مخلوقات برسد .

پرهلاد pra-hlâda (پرهراد Prahrâda): نام یکی از دایتیاها فرزند«هرن کشیپ» و پدر« بال» (ببینید صفحهٔ ۶۳۳ و ۶۴۸ را) .

پریاگ pra-yâga : زیارتگاه مشهوری واقع در ملتقای رودخانهٔ گنگ وجمنا و رودخانهٔ افسانه‌ای سرسوتی که«تری‌ونی Tri-Veni »خوانده‌شده‌وازمهمترین زیارتگاههای هندومحسوب میگردد شهر الله‌آباد فعلی نزدیك همانجا بنا گردیده است (ببینید صفحات ۵۶۵ ـ۵۶۴و ۶۶۹ و ۷۲۴ را) .

پری تتو Paritattva : نام رگی ـ غدهٔ صفرا .

پری مر parimara : تباه کننده ـ باد .

پرییه Preya : خوشی دهنده ـ خوبی دهنده ـ خوب ـ مرغوب ـ مقصود .

پشکر pushkara [از پشکسه pushka + را Ra یا پش push + Kara] : گل نیلوفر آبی رنگ ـ نیلوفر (بطور استعاره : دل)ـ کاسهٔ قاشق ـ پوست طبل ـ نوك خرطوم فیل ـ آب ـ آسمان ـ تیر ـ خدنگ ـ تیغه یا غلاف شمشیر ـ شب‌اول ماه قمری که مصادف با دوشنبه یا سه شنبه یاشنبه باشد ـ قفس ـ صنعت رقص ـ هنر رقص ـ مستی ـ اتحاد ـ جنگ ـ رزم ـ نام‌زیارتگاه مشهوری نزدیك‌اجمیر که اکنون « پوکهار pokhar » خوانده میشود ـ یکی از پنج بهارت ـ یکی از قران‌های نحس(درنجوم) ـ سه چهارم یاسه ربع یکی‌ازمنازل قمر ـ نوعی طبل ـ نوعی ماه ـ خورشید ـ دریاچهٔ ـ نام دریاچهٔ‌مقدسی ـ آبگیر ـ نام کرشن ـ نام شیوا ـ نام مرضی ـ نام یکی ازاسرها ـ نام‌بودا ـ نام کوهی ـ نام نوعی ابر که گفته میشود موجب قحطی وبلامیگردد ـ نام یکی از هشت زن شیوا ـ نام سکنهٔ« کوش دویپ Kusa-dvîpa » ـ نام خاص.

پشن(پوشان pûshan): نام‌یکی‌ازایزدان‌باخدایان دورهٔ ودائی(ابتدا نام خورشید بوده که او را ناظر بر همه اشیاء و رهبرسفربجهان دیگرشناخته اند . گاهی اورا باسوما وماه نیز که‌حافظ جهان است مربوط دانسته اند . باضافه اوراحافظ گله ورمه وبخشنده رفاه وفراوانی تصور کرده‌اند . بمدها

پشن را یکی از دوازده آدت شناخته‌اند . پشن را ایزد فالگیران و غیبگویان میدانند ومخصوصاً معتقدند که وی درپیدا کردن اشیای مسروقه کمك میکند) ـ ایزد مراسم عروسی. بنابر اساطیر هندو ، پشن دندان ندارد واز اینجهت تنوراواز موادآردشده، تهیه میشود . بموجب افسانه‌ها دراثر لگدشیوا یارودرهنگام خوردن یکی از نذورقربانی دندانش شکسته‌است.

پکش paksha : بال ـ جناح ـ شانه ـ کتف ـ پهلو ـ دنده ـ تهیگاه ـ نیمه ـ نصف ـ روشنی دوهفته قمر ـ روشنائی ماه دوهفته(هرماه قمری تقریباً بدوپانزده روز منقسم میشود که یکی رادوهفتهٔ سفید ودیگررا دوهفتهٔ سیاه یاتاریك خوانده اند) ـ جمعیت ـ دسته ـ عقیده ـ نظریه ـ سپاه ـ جناح (لشکریان یاسپاهیان)ـ اندیشهٔ عالی.

پکهاوج pakhâvaj (واژهٔ هندی): نوعی ساز ـ یکی ازآلات موسیقی .

پلستیه pulastya : یکی از ده پرجاپت فرزند برهما که از مغز او بوجودآمده ویا یکی ازهفت ریشی بزرگ دورهٔ ودائی، پدر ویسروس Visravas ، کوبر Kuvera و راون Râvana .

پلهه pulaha : نام یکی دیگراز پرجاپت ها ، ازریشی های بزرگ دررهٔ ودائی . پلهه ازهمسرخود« کشما Kshamâ» سه پسر آورده که یکی کردمه Kardama » ، و دوم « اروریوت Arvarivat » ، وسوم « سهیشنو Sahishnu » نامیده شده اند .

پلل palala آرد کنجد ـ حلوای کنجد ـ گل ـ لای ـ کثافت ـ گوشت .

پلل پند pala-pinda : قطعهٔ از کنجد کوبیده.

پلمن puloman : یکی از دانو ها پدرساچی Sacî همسر«اندر» .

پن (پنیه Punya) : عمل نیك ـ ثواب ـ مبارك ـ فرخنده ـ نیکو ـ خوش آیند ـ خوب ـ پاکدامن ـ پاك ـ مقدس ـ متقی ـ نام شاعری ـ نام دریاچه ای ـ نام دختر کرتو ـ خوبی ـ راستی ـ تقوی ـ پاکی ـ مزایای اخلاقی یامذهبی ـ یکی از مراسم مذهبی (مخصوصاً مراسمی که زن برای بدست آوردن عشق شوهریا پیدا کردن پسربجامی آورد)ـ حوضچهٔ آجری(برای آب دادن گاو یا رمه).

پندت(پاندیت pandita) : دانشمند ـ دانا ـ زیرك ـ ماهر ـ خردمند ـ معلم ـ فیلسوف ـ حکیم ـ نام براهمنی که بصورت آهوی نردرآمد ـ افزایش ـ عالم مذهب هندو .

پندتان panditah (پندتان ، جمع پندت که بالف و نون فارسی جمع بسته شده است) : دانشمندان یا علمای مذهب هندو .

پنچال pancâla : نام قبیله و ایالتی واقع در شمال هندوستان که اکنون جزئی از ایالت اترپردش (یوپی) میباشد و امروز قنوج خوانده میشود ـ (بنابر مهابهارت پنچال در قسمت سفلای

دواب Doab واقع بوده است . ولی مـانو آنرا نزدیك قنوج Kanauj دانسته است . بعضی از مؤلفین پنجال را درشمال و غرب دهلی تعیین کرده و گفته‌اند که پانچال بدوقسمت شمالی وجنوبی تقسیم میشده است)ـ بصیغهٔ جمع : مردم پانچال ـ نام یکی از مکتب‌های ودیك ـ نام شیوا .

پنکت pankti : عدد پنج ـ یکی از اوزان یـا بحورعروضی که دارای پنج پایهٔ هشت مقطعی است ـ هربیتی از شعر کـه دارای چهاربارده مقطع باشد ـ رشته یا دستهٔ پنج‌تائی ـ عدد ـ دسته ـ مجموعه ـ رشته یا سلسله ـ گروه ـ مجموع ـ زمین .

پنگل (پنکلا pingala) : قهوهٔ رنگ ـ عنابی سیر ـ زرد ـ طلائی رنگ ـ آتشی ـ نوعی جغد کوچك ـ نوعی سوسمار کوچك ـ نوعی ماه ـ یکی اززهر ـ های نباتی ـ یکی ازسموم گیاهی ـ نـام گـنجی ـ سال ۵۱ یا ۲۵ از دورهٔ شصت سالهٔ مشتری ـ نام شیوا ـ نام یکی‌ازملازمان شیویاخورشید ـ نام یکی از ناگاها ـ نام یکی از مصنفین ـ نوعی برنج (فلز) ـ نـام بعضی از عروق بدن کـه بنابرفلسفهٔ جوگ از مجـاری اصلی تنفس است (سه رگی که طرف راست بدن واقع است)ـ نوعی رنگ زرد ـ نام‌لکشمی ـ نام فاحشهٔ که در اثرتقوای خویش مشهورشد ـ نام فیل ماده .

پنگل (پینکل paingala) : نـام‌حـکیمی یـا رکیشری ـ نام‌خاص اشخاص دیگری ـ نـام‌کتاب « پنگل pingala » ـ نام اوپانیشادی وابسته به اتهربن بید که آنرا « پنگلوپـــــــــانیشاد paingalopanishad » میخوانـد (رجوع شود بصفحات ۳۴۲ ـ ۳۴۱ و ۶۹۸ ـ ۶۹۹).

پور pur : شهر ـ دژ ـ قلعه ـ حصار ـ بارو .

پور pura : منزل ـ مسکن ـ سه قلعهٔ اسر ها ـ شهرمستحکم .

پور pûr = پور pûra .

پور pûra = پر ـ رضایتبخش ـ رضـایت ـ آهسته از بینی نفس کشیدن ـ مدیا بالاآمدن‌آب (مانندآب رودخانه یا دریا) ـ فراوانی ـ مقدارزیادی‌آب ـ شیرینی .

پورك pûraka : مکمل ـ پر کننده ـ ارضا ـ انجام‌عملی ـ سیل ـ رودخانه ـ ضریب ـ کوفتهٔ بلغوری کـه در آخرتقدیم تنور با خیرات بـارواح پدران داده میشود ـ گرفتن سوراخ راست دماغ با انگشت سبابه و تنفس از سوراخ چپ دماغ وسپس گرفتن سوراخ چپ وتنفس از سوراخ راست دماغ(یکی ازآداب عملی‌جوگ)ـ درخت‌لیموی ترش ـ نوعی نان شیرین ـ تنفس ـ تنفسی که بین شهیق‌وزفیرفاصله‌باشد ـ کشیدن نفس ـ پر کردن ـ(رجوع شود بصفحه۵۰۸ ـ ط).

پورن purna : پرشده ـ فراوان ـ انجام شده ـ غنی ـ خاتمه یافته ـ پایان یـافته ـ

گذشته ـ منعقد شده (مانند قرارداد) ـ کامل ـ تمام ـ (مثل ماه شب چهاردهم) ـ راضی ـ قانع ـ آشنا ـ خم‌شده ـ کشیده(مثل کمان) ـ اغربه‌خیر(مثل صدای مرغان)ـ نیرومند ـ قوی ـ قادر ـ خودپرست ـ خودخواه ـ نام یکی از گندهرب‌ها ـ یکی از حالات خورشید ـ نام درختی ـ نام کالا Kalâ (پانزدهٔ ماه برهما) ـ نام پنجم‌یا دهم ویا یازدهم همین ماه ـ نام زنی ـ نام مصنفهٔ منترهائی ـ نام دورودخانه ـ پری ـ فراوانی ـ آب ـ عدد صفر.

پورن pûrana : پرکننده ـ مکمل ـ ارضاء ـ اقناع ـ موجب ـ کشیدن کمان ـ کامل ـ نام اعداد ترتیبی مذکراز دو ببالا ـ روغن طبی ـ پل ـ دریا ـ سد (بند) ـ نام خاص ـ بصیغهٔ تثنیه : پود پارچه .

پورن puram :درترکیب‌بجای pur یا pura .

پورندر dara ـ : قلعه‌گشای ـ نام اندر ـ نام اگنی ـ نام‌شیوا ـ دزد ـ نام‌رودخانهٔ کنگ یا رودخانهٔ دیگری .

پورنما Pûrna_mâ : ماه تمام ـ بدر.

پورنماس mâs ـ : ماه تمام ـ ماه‌کامل .

پورنماس (پورنماسmâsa ـ) : ماه تمام ـ ماه کامل ـ بدر ـ آداب ویا تشریفات روز ماه تمام ـ نام‌پسر کرشن ـ تجسم‌ماه تمام بصورت پسردهاتری Dhâtri و انومتی Anumati ـ قربانی که‌درشب بدر فرض است ـ چهاردهم ماه (قمری) .

پولومس(پولوماس paulomâsa): « کشیپ Kasyapa»ازهمسرخود « puloma» چندهزار دانوای ممتاز ومشهورپیدا کرد که پولومسpaulomâs نامیده میشوند و نیرومند، وحشی، وستمکار بودندو«ارجن»آنهارا کشت ـ نام‌خاص جنیانی که درعالم فضا هستند.

پولوم pauloma : مربوط به پلوم pulomâ (نام ادهیای چهارم تا ۱۲ حماسهٔ مهابهارت)ـ نام یکی از ریشی ها ـ مربوط به پلومن puloman یا پلوما pulomâ یا پلومی pulomi ـ بصیغهٔ جمع : نام دسته یا طبقهٔ از دیوان یا عفاریت .

پولومی paulomi : نام زن اندر ـ دخترپلومن puloman ، همسر بهرگ (پلوما pulomâ).

پولومی‌پتی ـpati : خداوندگار یاصاحب ویاشوهرپولومی .

پولومیشه paulomîsa = پولومی‌پتی .

پهر pahar (واژهٔ هندی است و بسانسکریت « پرهر pra_hara » گویند) : مقیاس یا واحدی از زمان تقریباً معادل سه ساعت و مساوی ۶ یا ۷ نادیکا Nâdikâ و یا $\frac{۱}{۸}$ شبانه روز ـ واحدی از زمان برابر سه ساعت .

پهل phala : میوه (بویژهٔ میوهٔ درختی)ـحاصل عملیات ریاضی (مثل حاصل ضرب و خارج قسمت وغیره) ـ سود ـ هسته یادانهٔ میوه‌ها ـ ثمر ـ میوه ـ هیل ـ مساحت اشکال هندسی ـ فرع ـبهره

ـ اصطلاحیّ در ریـاضی ـ هدیـه ـ بخشش ـ جبران ـ خـون حیض ـ نتیجه ـ حاصل ـ مزیت یـا مانع ـ اجریامجازات ـ مکافات(بدیاخوب) ـ نفع یاضرر ـ سودیازیان ـ نقطه‌های طاس تخته نرد ـ پسر ـ پیکان ـ تیغه ـ صفحهٔ بازی ـ نوعـی گیاه ـ نوعی ماهی .

پیپلاد pippalāda : خوردن میوهٔ درخت‌انجیر مقـدس ـ خـوردن میـوهٔ پیپـال ـ شهوتران ـ نام یکی‌ازمعلمین باستانی مؤسس‌یکی از مکتب های‌اتهربن‌بید ـ اوپانیشاد پرشنه ـ بصیغهٔ مؤنث : مکتب پیپلاد.

پینگ(پینگیه paingya) : نـام خانوادگـی ریشی یا معلمی‌مذکور در اوپانیشاد کشیتکی ـ نـام عقاید یـا آئین او (ببینید صفحهٔ ۲۸۲ و۶۹۹را).

پیپل pippala : نوعی‌درخت‌انجیر ـ درخت‌انجیر مقدسی(کهمعمولاآنرا پیپالpeepal خوانند) ـ آستین ـ نام پرنده ای ـ پستان ـ نام یکی از پسران «میترا» و« روتی Revati »ـ بصیغهٔ مؤنث : نام رودخانه‌ای ـ میوهٔ درخت‌پیپال ـ آب ـ لذت شهوانی ـ بصیغهٔ جمع : نام یکی ازمکتب‌های اتهربن بید .

ت

تار Tāra ($\sqrt{\text{Tri}}$) : عبور دهنـده ـ نجـات دهنده ـ عبور دهنده از رودخانه ـ حافظ ـ حامی ـ بلند(صدا)ـصدای بلند ـ فریـاد بلند ـ درخشان ـ پـاك ـ روشن ـ نورانـی ـ خوب ـ عالی ـ خوش‌طعم ـکلمات‌یك مقطعی عرفانی(مثل کلمهٔ مقدس« اوم ») ـ مروارید درخشان ـ تلالو و شفافیت مروارید ـ ستاره ـ مردمك چشم ـ ساحل رودخانه ـآبشخور ـ نقره ـ ستارهٔ ثابت ـنوعی‌عطر ـ نام دایتیائی که بدست بشن کشته شد ـ نام یکی از سرداران میمون ها که از متفقین رام بود ـ نـام طبقهٔ از خدایـان ـ بکناررساننده .

تارا Tārā : نام زن برهسپت که ماه (سوما) او را ربود وموجب جنگ بزرگی‌میان خدایان‌واسران‌شد وبرهما باپس‌دادن «تار» بآن جنگ خاتمه داد ولی تار فرزندی آورد کـه بودهه Budha نامیده شد ومدعی بود که‌پسرماه‌است («تار» ، « تارکا Tāraka » نیز خوانده میشود)ـ کوکب ـ ستاره ـ ستارهٔ ثابت ـ پلك چشم .

تارك Tāraka : گـذرانیدن ـ عبـور دادن(از رودخانه)ـ نجات ـ خلاصی ـرهائی ـ نام‌نماز یادعای مخصوصی ـمربوط بستارگان ـ سکاندار ـ نام یـکی از دشمنان بشن ـ تخته پاره وقایق‌های سادهٔ روی رودخـانه ـ ستاره ـ پلك چشم ـ چشم ـ وزنـی در عـروض ـ پسروجرانك Vajrānaka ، یکی‌از دایتیاها که دراثرریاضت دارای‌قدرت فوق‌العاده‌شد واسباب دردسربازحمت

خدایان گردید وبرای معدوم ساختن او«سکنده Skanda » خدای‌جنگ بطریق معجزه آسائی بوجود آمد ـ گذراننده‌ازرودخانه ـ نام‌اوپایشادی که ازاوپایشاد«تارسار Târa-sâra » (جوهر کلمات‌یامقطع‌های عرفانی) تلخیص گردیده است (رجوع شود بصفحهٔ ۳۷۲) .

تارکا Târakâ : یکی از دایتیا ها که دختر «یکش‌سوکتو Yaksha su-ketu » یادیو « شند Sunda »بود و«اگستیه» ریشی یاحکیم دورهٔ ودائی ، او را بصورت یکی از راکشس‌ها درآورد و سپس درجنگلی ، درکناررودخانهٔ گنگ درملتقای « سرجو Sarju » مسکن گرفت وتمام نواحی اطراف را غارت کرد . و شوامتراز رام‌چندر خواهش کرد که‌اورابکشدامارام ، از کشتن زن تأمل داشت و برای‌آنکه اورا از ایذای دیگران باز دارد ، دستهایش را قطع کرد و « لکشمن» نیزگوش و بینی اورا برید لیکن ، «تارکا» بوسیله نیروی جادو ، باران سنگ وحشتناکی‌برسرراهو« لکشمن Lakshamana » بارانید تا بالاخره در اثرتقاضای مصرانهٔ وشوامتر ، رام با یك تیراوراهلاك ساخت .

تارك منتر Târaka-mantra : دعای نجات (نام منتری) .

تال Tala : نوعی نخل (پالم) که مشروبی ازآن بدست می‌آید واین درخت را مقیاس ارتفاع قرار میدهند ـ دست برهمزدن یا دست بیازو زدن ـ ساز خاصی ـ گوش فیل ـ نوعی رقص ـ آهنگ ـ میوهٔ درخت تال ـ وجب ـ قفل ـ چفت ـ قلاب شمشیرـزرگر ـ تخت الههٔ دورگا ـ خاك خوشبو ـ خاك معطر ـ وزنی در عروض ـ نام درختی ـ بصیغهٔ جمع : نام مردم یا قومی .

تپ Tap : سوزاندن ـ گرم کردن ـ گرم‌شدن ـ رنج بردن ـ سوخته ـ گرم شده ـ درزحمت بودن .

تپ Tapa حرارت ـ گرمی ـ حدت ـ سوزندگی فصل گرما ـ یکی از اشکال‌آتش .

تپتی Tapatî : سوزان‌ـدخترخورشید (ازهمسری بنام«چهایه Châyâ ») ومادر کورو ـ رودخانهٔ تپتی که تجسم‌دخترخورشید ومادر کوروتصورشده‌است .

تپس Tapas : گرما ـ سوزندگی ـ حرارت ـ پنج آتشی که پرستندگان درفصل گرما خود را با آن گرم میکنند (مثلا چهارآتش را در چهارگوشه برمی افروزند و خورشید نیز از بالا فرومی‌تابد) ـ رنج ـ درد ـ ریاضات و مشقات مذهبی ـ ریاضت و کشتن بدن ـ ریاضت و قناعت ـ تفکر و مکاشفهٔ شدید ـ عبادت‌مخصوصی‌مثل آموختن‌دانش‌مقدس درموردبراهمنان وحفظ‌وحمایت‌رعیت درموردچهتریان و دادن صدقه به براهمنان درمورد «بیش» هاوخدمت درمورد «شودر» ها و تغذیه باگیاه و ریشهٔ آن در مورد ریشی‌ها ـ نام ماهی که بین زمستان

وفصل بهارواقع است ـ فصل گرما ـ نهمین منزل قمر ـ نام یك دورهٔ از کلپ .

تپس (تپسیه Tapasya) : ریاضت کشیدن ـ ریاضت .

تپس (تپسیا Tapasya) : محصول گرما ـ مربوط بریاضت ـ ماه دوم فصل‌میان زمستان وبهار ـ گل‌یاس ـ ریاضت بیریا ـ نام پسر مانوتامس Manu Tâmasa .

تپ لوك Tapo-loka : یکی ازهفت عالم که بالای «جن‌لوك Jana-loka واقع است و « تپرلو Tapar-loka هم خوانده میشود ـ یکی‌ازطبقات‌بهشت ـ عالم ریاضت ـ نام‌خانواده‌ای.

تت Tat : درترکیبات بجای«تد».

تت (تد Tad) : ضمیرفاعلی و مفعولی مذکر ومؤنث وخنثی (او ، آن ، این) . این‌ضمیر برای تأکید بضمایر دیگر نیز متصل‌میشود ـ او ـ آن .

تتومس (تتومسی Tat-tvam-asi) : او ، توئی ـ آن‌آتما ، توهستی .

تدیو Tadeva(تدیوپانیشاد Tad.Evopanishad): نام او پانیشادی که باکلمهٔ « تدیو Tad-eva » او هم (tad = او + ایو Eva = هم) آغاز میشود ـ نام اوپانیشاد :«سرب‌میدهه Sarva-medha » (رجوع شود بصفحات ۳۵۹ ـ ۳۵۶).

تر(تار Tara): نجات ـ گنر ـ معبر ـ راه ـ برتری ـ غلبه ـ نام یکی از اورادجادوئی ـ علیه ارواح خبیثه ـ آتش ـ قایق ـ کشتی ـ زنبیل لباس ـ دوردامن‌لباس ـ نام خاص ـ نام شیوا .

تر(تری Tri): سه .

تربرت (تری‌ورت Tri-Vrit): سه‌گانه ـ سه شاخه ـ شامل سه قسمت ـ قطعهٔ شعرسه قسمتی که مصرع های اول تریچا Trica از ماندالای نهم رگ‌ـ بید ابتدا خوانده میشود و سپس مصرع‌های دوم را میخوانندوبالاخره مصرع های سوم ـ طناب سه لا ـ خلخال سه‌لا ـ نه‌آیت‌ساموید .

تربرت‌کرن Trivrit-Karana : عنصربسیط سه حصه شده ـ دارای سه حصه ـ عنصرسه‌گانه .

ترتیا Tretâ : دومین عصر یادوره یا سال جهان که طول‌آن برابر۱۲۹۶۰۰۰سال است (ببینید صفحه ۶۷۲تا ۶۷۴ را)ـ مجموع‌سه‌آتش مقدس (اگنی) ـ عصرنقره ـ نقش سه در روی تاس تخته نرد .

ترسپرن(تری سوپرن Tri-Suprana) : سه پرنده ـ سه مرغ .

ترسول Tri-sûla : سه شقه ـ سلاح شیوا (حربهٔ سه‌سری است مانند نیزه که دارای سه نوك میباشد)ـ نام کوهی ـ نام شهری ـ نام رودخانه‌ای .

ترشتب Tri-shtubh : وزنی درعروض که‌دارای چهاربارپانزده مقطع است (مقطع ۱۱×۴) .

ترشیرس(تری شیراس Tri-Siras) : سه سر

ـ نام یکی از اسرها که بشن او را کشت ـ یکی از راکشس‌ها که رام او را مقتول نمود ـ پسرتوشتری که «وشوروپ Visva-rûpa» نیز نامیده میشود ـ کوبرخدای گنج .

ترك Tark : حدس زدن ـ ظن بردن ـ سوءظن داشتن ـ سعی کردنْ در ثبوت یا استدلال یا تفکر ـ فکر کردن ـ اندیشیدن ـ بیادآوردن ـ سخن گفتن ـ متذکربودن ـ ثابت کردن .

ترك Tarka : حدس ـ استدلال ـ تعقل ـ تفحص وتحری ـ شك ـ آئین ویا عقیدهٔ که براساس تفکر یااستدل پی‌ریزی‌شده باشد ـ مکتب فلسفی (بویژه مکتب فلسفی نیایه وگاهی هم بهریك از مکتب‌های‌فلسفی‌شش گانهٔ‌هندواین‌نام اطلاق میشود) ـ منطق ـ جدل ـ (مخصوصاً ازطریق‌خلف) ـ دریافت درست‌بدلیل ـ دلیلی که موافق کتاب مذهبی باشد ـ یقین حاصل کردن‌از طریق استدلال .

ترلوچن (تری لوچن Tri-locana) : سه چشم (شیوا) . بنابرافسانه های‌هندو خدای شیوا دارای سه چشم است که یکی از آنها درپیشانی اوقراردارد . شیوا باهمسرش دریکی‌ازقلل‌هیمالیا بنام : کیلاش سکونت دارد .

درحماسهٔ مهابهارت‌آمده : هنگامی که شیوادر کوه‌هیمالیامشغول ریاضت بود ، زنش دست خود رابشو خی‌روی چشمان او گذاشت‌ودرحال چشم‌سومی با شعلهٔ بزرگی درروی پیشانی او پدیدار گشت واین‌چشم‌دارای‌خاصیت ویران کننده‌است که« کام Kâma » خداوند عشق‌رابخاکستر مبدل‌ساخت.

ترگن Tri-guna : سه‌صفت: ایجاد (رجس Rajas) و ابقا (ستو Sattva) و افنا (تمس Tamas) ـ مشتمل برسه‌صفت‌ایجادوابقا وافنا ـ مشتمل برسه رشته یاریسمان ـ سه برابر ـ سه صورت ـ دارای‌سه‌صفت .

ترمورتی (تری مورتی Tri-mûrti) : سه شکل ـ درترکیبات بمعنی بشن ، برهماوشیوا ـ خورشید ـ یکی ازهشت افسونگر(ویدیه‌شورVidyasvara). ـ اقانیم ثلاثه هندو (برهما ،بشن ، وشیوا) .

دربیدها ، اثری‌ازاقنوم ثلاثه هندو دربین سه‌خدای اگنی ، بایو (باج Vâyu) وسورج Sûrya دیده می شود ولی اقانیم ثلاثه فعلی هندوان برهما(قوهٔ‌خلاقه)،شیوا(نیروی‌ویران کننده) وبشن (نیروی محافظ) می باشد . بر هما را خداوند رجگن (رجوگن Rajo-guna = صفت ایجاد) یعنی صفات عشق وشهوت وخواهش میدانند که در اثر واجد بودن آن‌صفات ، جهان وجهانیان‌را بوجودآورد . شیوا ، خداوندتمگن (تموگن Tamo-guna = صفت افنا)یعنی‌خصایص‌تاریکی‌وغضب‌وآتش ویران کننده است که جهان‌رامعدوم میسازد . وبشنو ، خداوند ستگن (ستوگن Sattva-guna = صفت

ابقا) یعنی ثروت ورحمت وبیکوئی است که جهان رانگاهمیدارد .
خدایان مذکور ، سه‌دریك ویك در سه‌اند ، همانگونه که « بید » نیزسه قسمت شده ولی‌درواقع یکی است و آنهاهمه‌آشرت A-srita هستندیعنی همه‌وابسته‌یامتعلق‌یادر آن‌فردیگانه اندکه « پرم Parama » (اعلی)و « گهیه Ghya » (پنهان ، غیب) و سرب‌آتما(سروآتما Sarvâtmâ) یا روح همهٔ اشیاء خوانده میشود .
در« پدم‌پران»،خدای‌بشن‌برآن‌دودیگر مقدم شمرده‌شده وچنین‌آمده‌است که برای‌خلقت،بشن‌اعظم، ازطرف راست خویش ، برهمارا بوجود آورد که دنیا را آفریند و طرف چپ او ویشنو شدتاحافظ جهان باشد و از میان خود شیواراپیدا کرد تاجهان‌را معدوم ونابودسازد .
بت«تری مورتی» سه‌سر دارد که‌وسط آن بر هما ، طرف راست ، ویشنو ، و طرف چپ ، شیوا است . پرستش برهما درهندوستان تقریباً از میان رفته ولی‌بشن وشیوا رابدون هیچ‌حد وحصری عبادت‌میکنند وپرستندگان هریك ازآنها معبودخود را وجود اعلی میشناسند .

ترنوا (تری نوا Tri-nava) : مشتمل بر سه بارنه قسمت (نوعی قطعه‌شعر)-بیست وهفت آیت سام بید .

تروِرت Tri-vrit = تربرت : نه‌آیت سام‌بید .

تریا Turîya : چهارقسمتی - چهاربخشی -یك چهارم - ربع-ربع دایره - رباعی- چهارمین‌حالت روح (روح‌خالص غیر شخصی یا برهما)- در حالت روح - عالم لاهوت - حالت‌یا مقام‌لاهوت- حالت چهارم - عالم‌لاهوت که عالم ذات‌است- حالت‌چهارم یابزرگترین حالت .

تریش تریمش Trayas-trinsa : سی وسوم - سی‌وسه‌آیت(سرود)-سام بید - دارای سی‌وسه قسمت - قطعهٔ شعر سی وسه مصراعی .

تل Tala : سطح‌رو - کف‌دست- کف پا-درخت پالم(نوعی‌نخل)- نام‌معلمی-نام‌دوزخ.

تلاتل Talâtala : نام‌جهنم - نام‌یکی از طبقات هفتگانه‌زمین .

تل‌وکار Talava-kâra : نام او پانیشادکین- یکی‌ازمکتب‌های‌سام‌بید- مراسم این مکتب.

تم Tama = تمس .

تمس Tamas : تاریکی - غم - ظلمت - جهل - نادانی - کوری - فریب -ظلمات- جهنم - قسمتی از جهنم - کسوف و خسوف - تاریکی‌دماغی -نادانی - خطای باصره - اشتباه - یکی‌از پنج صورت نادانی (ابدیا) - یکی ازسه صفت یاقسمت کلیهٔ موجودات (علت سنگینی ، نادانی ، خطای باصره ، شهوت ، غضب ،تکبر ، غم ، حماقت، وگناه)- یکی ازسه‌صفت کلیهٔ اشیاء سلبه و موجودات کثیف - نام پسر دکش .

تمو Tamo : درترکیبات بجای«تمس».

تموگن guna- : صفت‌نادانی یاتاریکی -فریب واشتباه - یکی ازعناصری که جزو ترکیب عالم است - خصلت تاریکی ونادانی .

تموگنین gunin- : دارای کیفیت « تمس » که عبارتست از نادانی وتکبر.

تن Tan : عقیده داشتن - کمك کردن - رنج دادن .

تن Tan : غریدن - غرش کردن .

تن Tan : منتشر کردن - پراکنده کردن - امتداد دادن - انتشاردادن(نور)- درخشیدن - امتداد داشتن- کشیدن کمان - رسیدن - ادامه دادن - دوام‌آوردن - رشتن - بافتن -حاضر کردن - تبلیغ کردن (برای خود یا خانوادهٔ خویش) - توجه کردن - اظهار کردن - سخن پراکنی کردن - نشان دادن - افزایش‌دادن -اضافه کردن- تألیف کردن - انجام دادن- قربانی کردن .

تن Tan : در ترکیب بجای « تد Tad » .

تن‌ماترا mâtra- :فقط‌آن -فقط شیء ناچیزی - یکی از عناصر اولیه یا یکی از پنج عنصر لطیف اولیه (پنج عنصر لطیف‌است که پنج عنصر کثیف‌ازآن بوجود می‌آید) -آفرینش عناصر لطیفه -عنصرلطیف(درفلسفهٔسانکهیه) -آفرینش نخستین .

توشتری Tvashtri : نجار- ارابه ساز - خالق موجودات زنده - صانع آسمانی - نام خدائی - سازندهٔ افزار الهی مخصوصاً سازندهٔ صاعقهٔ اندر ومعلم ربهو Ribhu - سازندهٔ قالب انسان و حیوان-خدای‌طول‌عمرونیروی تولید مثل - توشتری نطفه را در جنین پرورش‌میدهد وصورت مردم وحیوان را میسازد . بطور خلاصه باید گفت : صورت کلیهٔ موجودات را او بسته‌است ، حتی‌صورت‌آسمان وزمین و همهٔ اشیاء از اوست . برهمنسپت مخلوق اوست واگنی را باآسمان و زمین وآب‌ها و بهرگ را او بوجود آورده است واولین‌آفریده و حافظو راهنمای جهان میباشد . او را برای دادن برکت ونعمت وسعادت‌پرستش میکنند - همچنین او پدرتری‌شیرس یا وشوروپ میباشد - نام سامنی - نام‌آدیتیائی - رودر- یکی از صور یا اشکال خورشید .

تهانیسر Thanesar (واژهٔ هندی): شهرقدیمی واقع درشمال دهلی و کنار رودخانهٔ سرسوتی که تا دهلی درحدودیکصد میل فاصله دارد . درمهابهارت این شهر کرکشترا خوانده شده است . تهانیسر از شهرهای مقدس هنود و زیارتگاه آنها میباشد . رودخانه سرسوتی سابقاً از وسط راجپوتانه میگذشته است اما اکنون‌آب‌آن‌در ریگهای راجپوتانه فرومیرود و بنام هاکرا Hakra خوانده میشود .

تهه Tha : نام کوهی- حامی - نگهبان-علامت خطر- نام دعای فرخنده یا مبارکی -نام بیماری - خوراکی- نگاهداری - محافظت - بیم - خوف - ترس .

تیت Tyad : او

تیتری Tittri : نام خاص(ببینید صفحهٔ ۶۹۹ را) .

تیتریه Taittirya : مربوط به کبك - نام خانواده‌ای که یك‌شاخه‌یامکتب‌ججر بید را ترتیب داده است(رجوع شود به‌صفحهٔ ۶۹۹).

تیتوه(تلفظ‌صحیح‌آن:استنیتنو Stanayitnu): آذرخش - آسمان درخش - رعد - تندر- برق - مرگ - نوعی علف .

تیج(تیجو Tejo) = تیجس .

تیج بندو Tejo-bindu : قطرهٔ نور - نام اوپانیشادی(رجوع شود بصفحهٔ ۴۲۰ و۴۲۱).

تیجس Tejas : نور - روشنی - روشنی چشم - آتش - روشن - درخشان - رخشان - نورخیره کننده - روح - توانائی - تأثیریا نفوذ اخلاقی یاروحی ویا سحرآمیز - عظمت- جلال-شخصیت - نیرو - نیروی حیاتی - شعله - پرتو - توانائی - جای توانائی - توانائی مؤثر - برنده - نوك دار - نوك یاسرشعله‌یاشعاع‌نور- شخص‌قابل احترام - نام عرفانی حرف«ر» .

تیجسوی Tejasvi : درخشنده - نورانی .

تیل Taila : (واژهٔ هندی) : روغن .

ج

جابال Jâbâla [مأخوذ از نام جبالا (جابالا Jabâlâ)مادرجابال] - نام حکیمی- نام کتاب قانونی - نام مؤلف کتاب طبی - بصیغهٔ جمع : یکی‌از مکتب‌های ججربید(رجوع شود بصفحهٔ ۷۰۰).

جابالا(جبالا Jabâlâ): نام مادرجبال دانشمندو حکیم باستانی .

جابالاین Jâbâlâyana : نام معلمی مذکور در اوپانیشاد برهدآرنیك .

جابالی Jabali (Jâvâli): نام خانوادگی براهمنی که از جملهٔ روحانیون و حکمای‌دربارد‌س‌رتهه(مذکوردربالا) بود(ببینیدصفحهٔ ۷۰۰ را) .

جات Jâta : تولد یافته - زائیده شده - تولد - ایجادشده - بدست‌آمده - ظاهرشده - موجود زنده - پسر- نژاد -نوع- طبقه - نام پسر.برهما - مجموعهٔ از اشیای هم سرشت .

جات ویداس Jata-vedas [از: √vid] : دانندهٔ همه - متصرف همه - دانندهٔ آفرینش تمام موجودات - داننده و فهمندهٔ همه - لقب ودائی آتش - این‌اصطلاح(یعنی کلمهٔ‌جات‌ویداس) را به‌پنج طریق معنی کرده اند :
۱-دانندهٔ‌جمیع‌آفریدگان۲-صاحب و یا آفرینندهٔ همهٔ موجودات ۳ - شناخته شدهٔ همهٔ کائنات ٤- صاحب ثروت بیدها ٥ - صاحب دانش‌بیدها (تعبیرات دیگری نیز از این کلمه

شده ولی ظاهراً معنی واقعی این واژه اززمان بسیارقدیم از میان رفته است واز این پنج تعبیرفقط دوتعبیرآن در متون بیدها قابل قبول است) .

جاجیا Jâjya = یا جیا .

جاگرت (جاگریت Jâgarita): حالت بیداری ـ بیدارشده ـ عالم ناسوت .

جاگرت Jâgrat : بیداری ـ عالم یامقام ناسوت.

جاگرتی Jagarti : بیدارشده ـ بهوش آمده .

جان شروتی Jâna-Sruti : نام خانوادگی یکی از چهتریان (ببینید صفحهٔ ۷۰۰ را).

ججات (یباتی ، یبات Yayâti) : نام پادشاهی ازسلسلهٔ نژادماه پسر «نهوش» (رجوع شود بصفحهٔ ۶۷۲-۶۸۱ و ۷۰۰).

ججر Yajur : = یاجور = یجر.

ججر بید(یا جورودا ، یجروید ، ججرویدveda-):ودای دوم ازچهار کتب مقدسهٔ هندو (ببینید صفحهٔ ۶۶۰ را).

ججمان Yajamâna = یجمان(رجوع شود بصفحهٔ ۶۶۴).

جد(جده Jada) : سرد ـ یخ بندان ـ بی حس ـ بی جنبش ـ بی حرکت یا بیحس ـ بیروح ـ جامد ـ غیرجاندار ـ کودن ـ ابله ـ بیجان ـ بی شعور ـ کنگ ـ مادهٔ بیجان ـ آب ـ سرب ـ سرما ـ بیحسی ـ منجمد ـ حماقت ـ کودنی ـ بیرگ ـ افلیج ـ بصیغهٔ مؤنث : نام گیاهی .

جدبهرت bharata- : (بهرت کودن)نام مردی مذکوردراوپانیشاد جابال که خودرا به بلادت یا بلاهت میزده است (رجوع شود بصفحهٔ ۳۳۹ و ۷۰۰).

جرت کار Jarat-kâra : نام مردی ـ برهم .

جرت کارو Kâru : نام ریشی یاحکیمی باستانی از خانوادهٔ جاجاور (یا یاور Yâyâvara) که با خواهر ناگا واسوکی Nâga Vâsuki ازدواج کرد. وی پدر حکیمی بنام « آستیک Astika » است .

جرت کارو(جارت کاروا Jâratkarava):نام خانوادگی جرت کارو Jaratkâru از اخلاف آرت بهاگ .(رجوع شود بصفحهٔ ۷۰۰).

جگ Yuga = یوگ (ببینید صفحه ۶۷۲ و ۶۷۴ را).

جگ(یاگنا ، یجنا Yajna) [دراوستا : یسنا Yasna]: = یگ(رجوع شود بصفحهٔ ۶۶۶ ـ ۶۶۵).

جگ آتمن Yajnâtman : روح قربانی ـ نام بشن .

جگ اشمید Yajna asvamedha : قربانی اسب . این قربانی نمونهٔ جلال وشکوه راجگان هندوبوده ویکی ازدوقربانی مهم مأثوردر ججربید میباشد (ببینید صفحهٔ ۱و۲ و ۵۰۵ ه را).

جگ اگنشتوم (جگـــــــ اگنیشتوم agnishtoma -): قربانی یا اعمالی که درفصل بهاربعمل می آیدوهنگام اجرای مراسم مذهبی مزبورافراد خاصی عماره یاعرق سوم راکه قبلا تهیه شده است ،مینوشند ـ عمل بزرگ (رجوع شود بصفحهٔ ۵۰۵ ـ یب) .

جگ اگنی Yajnâgni : مربوط بقربانی یا آتش.

جگ انگ Yajnânga : اعضاء یااجزای قربانی

ـ قسمت یا مردان (کارکنان و روحانیان) یا افزاریا وسایل و لوازم قربانی .

جگ بهومی Yajna-bhûmi : جا یامکان یا زمین‌قربانی‌ـ قربانگاه.

جگ پت pati‌ـ : معلم یاآموزگاراعمال‌قربانی ـ صاحب یا خداوند قربانی .

جگتی Jagati : یکی ازاوزان‌عروض‌مرکب از ۱۲ × ٤ مقطع .

جگت Jagat : روان‌ـ متحرك ـ قابل حرکت‌ـ باد ـ هوا ـ جهان ـ یکی از اوزان یابحوردرعروض‌ـعوالم‌ـ بصیغهٔ‌جمع: نام‌قومی .

جگ دهیر Yajna-dhîra : ماهر در(اعمال) قربانی .

جگ روپ rûpa‌ـ : صورت یا شکل قربانی .

جگ‌سوترا sûtra‌ـ : ریسمان‌یارشتهٔ‌مقدسی که ازروی شانهٔ چپ میگذرد و بطریق حمایل‌هنگام‌قربان می‌بندند .

جگ شاستر sâstra‌ـ : علم یا دانش‌قربانیها.

جگ کرمن karman‌ـ : تشریفات یا اعمال قربانی .

جگ وات vâta‌ـ : جای محصور وآماده شده برای قربانی .

جگ هوتا Yajna-hotâ : یکی ازقربانیهای بزرگ ـ درقربانیهای بزرگ اعمال قربانی بین روحانیون تقسیم شده و چهار دستهٔ متمایز هر یك وظیفهٔ مخصوص بخودراانجام میدهد ، مثلا « هوتر Hotri » سرودهای رگ بید را میخواند . «ادگاتری Udgâtri » سرود های « سامن Sâman » یا سام بیدرا با آهنگ میخواند ، «ادهورج» ، اعمال یا مراسم قربانی راانجام میدهد وهنگام‌اجرای‌مراسم قربانی سرودهای ججربید را قرائت میکند و برهمن Brahman بر کلیه اعمال‌ومراسم قربانی نظارت وریاست دارد . روحانیون مذکور دارای دستیاران و معاونینی میباشندکه در اجرای اعمال مخصوصهٔ بآنها کمك مینمایند(رجوع شود بصفحهٔ ۵۰۵ـ الف و۶۵۵).

جم Yama = یم [دراوسنا:Yima]: ملك‌الموت‌ـ خدای مرگ ـ عزرائیل ـ فرشتهٔ محافظ ارواح(مردگان)ـموکل‌مرگ (رجوع شودبصفحهٔ ۶۶۸ ـ ۶۶۷) .

جمدگن (جمدگنی Jamadagni): نام ریشی از اخلاف « بهرگ » پسر « بهارگوربچك » و پدر پرسرام [پرشورام] (ببینید صفحهٔ ۷۰۱ و ۷۰۲ را) .

جمی (یمی Yami) : الههٔ رودخانهٔ جمنا و خواهرجم (یم) .

جن Jan : بدنیاآمدن ـ بوجود آمدن ـ زائیده شدن‌ـ دوباره بوجودآمدن ـ بودن‌یا شدن(بوسیله‌تولد)ـ آفریدن ـبدست آوردن ـ بوجودآوردن‌ـایجادشدن.

جن Jana :آفریده ـ مخلوق ـ انسان ـ مرد ـ شخص ـ آدمی ـ نژاد ـ پنج نژاد (پنچه جنا Panca Janâs) ـقوم‌ـ مردم ـ الهی نژاد ـ عالم ماوراء (بالای «مهرلوك») .

جن‌شارك راكشيه Jana Sarkarakshya : نام خاص .

جن‌لوك Jana-loka : عالم انسان ـ پنجمین عالم که بالای مهرلوك واقع است .

جنت Janat :کلمهٔ توحید ـ کلمهٔ ندائی که‌هنگام تشریفات مذهبی گفته میشود ـ کلمهٔ ندائی که درمراسم یاتشریفات‌مذهبی بزبان می‌آورند .

جنك Janaka : مولد ـ مسبب ـ جد ـ نیا ـ بوجودآورنده ـ دارای‌نیروی تولید ـ پدر ـ پیدا کننده ـ نام پادشاه‌متهیلا که اهل‌علم ومعرفت بود چندان که برهمنان درعلم اوپانیشاد از او تعلیم میگرفتند(رجوع شود بصفحهٔ۷۰۲و ۷۰۳) .

جوت Jyoti : درترکیب بجای جیوتیس .

جوتس (جیوتیس Jyotis): نور ـ ضیاء ـ نور چشم ـ نورآفتاب و ماه ـ روشنائی فجر ـ سپیده‌دم ـ علم ـ روشنائی ـ روشنائی‌ماه ـ بصیغهٔ جمع :موجودات آسمانی ـ جهان‌آسمانی ـ نام وزنی در عروض مرکب از ۳۲ مقطع‌بلند و ۱۶مقطع کوتاه ـ نام یکی از ماروت‌ها ـ نام خاص .

جوتشمان(جوتشمنت Jyotismant): نورانی ـ مملوازنور ـ خورشید ـ نام کوهی .

جوتشمت Jyotishmat :ذوالنورین(نورآفتاب وماه) ـ نام یکی ازهفت‌آفتاب .

جوتسنا Jyotsna : نور ماه ـ مهتاب ـ نورماه در شب ـ بصیغهٔ جمع : روشنائی ـ رخشان .

جوتی Jûti : تمایل ـ رغبت ـ تشویق ـ قوهٔ محرکه ـ نیرو .

جوتی سروپ Jyotisvarûpa : ذاتی که‌بصورت نوراست ـ عین نور.

جوگ Yoga = یوگ(رجوع‌شودبصفحهٔ ۵۲۰ ـ بج‌و۶۷۴ تا۶۷۸ ومقدمهٔ‌کتاب).

جوگ‌تت Yoga-tattva : خلاصهٔ سلوك ـ نام اوپانیشادی (ببینید صفحهٔ ۳۸۶ و ۳۸۸ را).

جوگ‌شیکها Yoga-Sikha : نام اوپانیشادی که شیکهوپانیشاد Sikhopanishad نیز خوانده میشود(رجوع شودبصفحهٔ ۳۸۵ ـ ۳۸۴).

جوگی(یوگین Yogin) : اهل سلوك ـ سالك ـ عامل ذکر که ضبط حواس‌وحبس دم و غیره‌رامیداند ـ سالك یاطالب وصل به‌حق .

جیبلی Jaivali = پرواهن جیولی یکی از سه رکهیشر مذکور در کهند هشتم ازاوپانیشادچهاندوگ میباشد(رجوع شودبصفحهٔ۱۰۸ـ۱۰۷متن کتاب) .

جی Ji : بدست آوردن ـ بردن ـ (دربازی) ـ مغلوب‌ساختن ـ غلبه کردن(دربازی یا دادگاه) فزونی یافتن ـ غلبه کردن (برخواهش‌ها یا مشکلات یا امراض)بیرون راندن ـ پیروزشدن ـ چیره‌شدن ـ(این کلمه بجای‌عبارات: زنده‌بادوپیروز بادنیزاستعمال‌میشود).

جیت Jit : فاتح ـ پیروز ـ بدست‌آورنده .

جیت Jita : بدست‌آمده ـ مغلوب ـ حاصل ـ اسیر شده ـ فتح شده ـ تسخیرشده.

جیتوان Jitvan : پیروزمند ـ غالب ـ فاتح ـ نام مردی .

جیتشتوم (جیوتیشتوما Jyoti-shtoma): نام تشریفاتی مربوط بقربانی‌های سوم . قربانی‌های سوما اقسام چندی داشته است . بعضی ازآنها فقط یك روز و بعضی دیگریك دورهٔ دوازده روزطول میکشیده وحتی‌دورهٔ بعضی هم از۱۲ روزتایکسال‌وبیشتربطول می‌انجامیده است وبطور کلی‌آنهارا«جیوتیشتوما» می نامیده اند . از این قربانیها «اگنیشتوم» و«واج پیا» با جشنهائی مثل اسب دوانی همراه بوده است (رجوع شود بصفحهٔ ۲۸۷ مقدمه و ۵۰۰ ب) .

جیمینی Jaimini : نام حکیم‌ودانشمندمشهوری شاگرد «بیاس Vyâsa » که«سام‌بید» را از استاد خود فراگرفت و آنرا منتشرساخت . وی مؤسس مکتب فلسفی «پوروامیمانسا Pûrvâ-mîmânsâ » نیز بوده‌است.

جین Jina : فاتح ـ پیروز ـ بودا ـ Buddha ـ مقدس(نزد جین ها) ارهت (یکی از رؤسای مذهبی یا شخصیت های مقدس جین‌ها) ـ عدد ۲۴ ـ یکی از «بودهی ستو Bodhi-satva » ها ـ بشن (رجوع شود بصفحهٔ ۵۸۷ و ۵۸۸)ـ لقب: «مهاویرا Mahâvîra» (قهرمان بزرگ)بیست و چهارمین تیرتهنکر Tirthankara از بنیاد گذاران مذهب « جین » .

جین‌ها پیروان فوردهه مان « Vardhamâna Mâhavîra » مهاویرا هستند که تقریباً بین سالهای ۵۹۹ تا۵۲۷قبل ازمیلاد مسیح زندگی میکرده است وعقاید سه « تیر تهنکر Tîrthankara » (مؤسسین طریقت)را مدون‌ساخت و اسامی‌آنها : « رشبهه Rsabha » ، «اجیت‌ناتهه Ajitanâtha»، و«اریش تنمی Aristanemi » بوده است که همه مربوط بزمان‌بسیارقدیم‌ومذکور در «حجر بید» میباشد .

مذهب‌جین،مرجعیت‌وداهاراقبول‌ندارد وفقط در مواردی که حقایق بیدها باواقعیت وفق بدهد، آنرا میپذیرد. فرضیهٔ این مذهب راجع بجهان بر اساس منطق و تجربه میباشد . و مشخصات اساسی مذهب طبقه بندی واقع بینانهٔ.موجودات‌وفرضیهٔ دانش و اخلاق پرهیزکارانهٔ آنست . نزد جین ها دانش پنج نوع است :

۱ـ متی Mati (متی گیان) یا شناخت معمولی که شامل حافظه ، شناختن ، واستقراء میباشد .

۲ ـ شروتی Sruti (شروت گیان) یادانش بدست‌آمده ازعلائم وامارات یا کلمات است که شامل همبستگی و دقت و«نیه Naya یعنی‌جنبه های مختلف معانی اشیاءمیباشد .

۳ ـ اودهی Avadhi یا شناخت مستقیم اشیاء دوردرزمان ومکان (روشن بینی) .

٤ ـ منه پریایه Manah-paryâya یادانستن افکاردیگران .

٥ ـ کول Kevala یادانش کامل که جامع همه‌چیز است .

سه‌نوع اول ، ازدانش جایز الخطاولی دودانش اخیر ، خطا ناپذیر است .

شعور جوهر شخصیت (یاروح)است‌و مظاهر اوادراکات حسی سادو مقصود از هوش ادراکات عقلی دانش‌است .

جین‌هافرضیه‌ادراکات حسی راپذیرفته ومعتقدند که اشیاء دارای واقعیت خارج‌ازذهن‌میباشد .

نسبت بین دانش وموضوع آن در مورد اشیاء مادی یك‌نسبت خارجی است ولی در مورد خودشناسی این نسبت فرق‌میکندوهمانگونه که نور خود وسایر اشیاء را آشکار میسازد ، «گیان jnâna » یا دانش نیزخود وسایراشیاءرا آشکارمیکند. باشناختن اشیاء، شخص درهمان حال خود را رانیز میشناسد . روح درحالت کمال «گیان» (دانش)و«درشن Darsana (دید یاتصور) خالص است ودرحال غیر کمال عواطف و شهوات اورا مشوش میدارد و موجب میشود که ماده درآن ساری گردد وروح رااز انجام وظایف فطری خویش بطور کامل باز دارد .

ارواح جواهری هستند که بوسیلهٔ هوش مشخص میگردند وتفاوت بین روح ها مربوط بدرجهٔ ارتباط آنها باماده میباشد . یکی‌ازمشخصات‌عمدهٔ منطق جین ، فرضیهٔ «نیه Naya » (جنبه ها یاوضعیت ها) است.دانش یا راجع بماهیت است که «پرمان Pramâna » خوانده میشود و یا راجع بوضع نسبی‌است که‌آنرا «نیه Naya » ، می‌نامند . نیه ، مارا از نظرخاصی وباازجنبهٔ خاصی باشیاء واقف میسازدواین نظرهای خاص کلیاتی است که واقعیت ازآن بدست می‌آید .

از نظر جین ها ، جهان ازلی ، قدیم (غیر مخلوق) ومستقل وازمقولات « جیو Jiv » (مدرك یاذی شعور) و « اجیو a jiva » (غیر مدرك یا غیر ذی‌شعور) است . موجودات زنده مرکب اززوح وجسم‌میباشند . روح از ماده جدا و ابدی است . «اجیو» یا غیرمدرك بدوطبقه تقسیم میشود : اول‌آنها که فاقدصورت اند (اروپ a-rûpa) ، مثل : «دهرم Dharma (ناموس‌یااصل حرکت)، «ادهرم a-dharma»(ناموس‌سکون‌یا اصل‌سکون)، زمان ومکان؛ودوم‌آنها که دارای شکل‌اند (روپ Rûpa) مثل ماده (پدگل Pudgala) .

جین‌هابساختمان اتمی‌ذرات صلبهٔ جهان معتقدند .

بنابرعقیدهٔ‌آنهاعلت حلول‌روح دربدن وجودشیئی‌است که‌مادهٔ کرمیك‌خوانده میشود وشخص هرگز از ماده جدا نمیشود ، مگر آنکه بنجات غائی

برسد وطریقهٔ نجات بوسیلهٔ سه گوهر (یاقوت) یا ایمان درست ، علم درست ، و رفتار درست است . ایمان درست عبارتست ازاعتقاد بواقعیت وجود، وعلم درست عبارتست ازشناختن طبیعت واقعی بدون شك و خطا ـ و رفتار درست ، عبارتست ازاعمال پنج فضلیت یاسجیه مذکور درذیل :

۱ ـ عدم تشدد یابی آزاری (اهیمسا)
۲ـ راستگوئی .
۳ ـ درستی (ضد نادرستی ودزدی) . یا دزدی نکردن و سارق نبودن .
٤ـ پاکدامنی .
۵ـ عدم علاقه ودلبستگی بامور دنیوی .

ظاهراً جین ها اولین مردمی در هندوستان هستند که بی آزاری رایکی ازقوانین زندگی خود قرارداده اند حالت نجات نزدجین ها آنست که شخص بصفائی متصف گردد که پیروان مکتب های دیگر آنها را بالوهیت نسبت میدهند مثل کمال آرامش ، کمال دانش ، و کمال نیرو یاقدرت. جین ها بدودسته یافرقهٔ بزرگ تقسیم میشوند: یکی «دیگامبر Digâmbara» ودیگر «شویتامبر Svetâmbara » وهریك ازدو دستهٔ مذکور درداخل خود بفرقه های کوچك و بزرگ چندی منقسم میگردند .

دستهٔ شویتامبر دارای ۵ ٤ کتاب مقدس است که درنش دسته مجموعه فراهم آمده و آگم Agamas خوانده میشود، باین شرح: ۱ـ یازده «انگ Angas»
۲ـ دوازده «اوپ انگ Upângas
۳ـ ده «پین Painnas ٤ـ چهار «مول سوتر Mûlasûtra » ۵ ـ شش چیدسوتر C'heda sûtra ٦ ـ یك « نندی سوترا Nandi-sutra
۷ ـ « انوجوگ دوارسوتر Anuyoga-dvâra-sutra » .

تفاسیر مهمی برغالب کتب مزبورباسامی : «تیکا Tikâ »، نروکتی Niryukti چرنی Cûrni و بهاشیه Bhâshya نوشته شده است . « تیکا » ها بزبان سانسکریت و کتب دیگراین،مذهب بلهجه یازبان «ماگدهی (پرکریت Magadhî prakrit)تدوین شده است.
(ببینید صفحهٔ مقدمه و۵۸۷ را) .

جین Jaina : منسوب به « جین Jina »ـ پرستندهٔ جین ها Jinas ـ زین = نام یکی از شاهان کشمیر ـ بصیغهٔ مؤنث : عقیده یاآئین « جین Jina » .

جین دهرم dharma ـ : عقیده یا آئین جین (مهاویرا) .

جیو Jiv : زندگی کردن ـ زنده ماندن ـ با چیزی زندگی کردن ـ دوباره زنده شدن ـ زنده کردن ـ زنده نگاهداشتن ـ غذادادن ـ بزرگ کردن ـ زنده باد گفتن (Jiva = زنده باد) بحیات برگردانیدن ـ میل زندگی داشتن .

جیو Jiva : زندگی ـ زنده ـ موجود ـ سالم (خون) ـ زنده کننده ـ هرموجود

زنده‌ای ـ موجب زندگی ـ اصل زندگی ـ حیات ـ نفس حیات ـ روح شخصی یا روح زنده درمقابل روح کیهانی ـ یکی از هشت ماروت ـ زه کمان ـ نام گیاهی ـ زمین ـ وترقوس ـ سینوس قوس ـ آواز بهم خوردن زینت آلات ـ روح ـ ناموس حیات .

جیو آتما Jivâtma :درترکیب بجای جیو آتمن .

جیو آتمن Jivâtman : روح زندهٔ شخصی یا فردی ـ اصل حیات ـ ناموس حیات ـ روح فردی ـ جان ـ نفس فردی .

جیون Jivana : زندگی بخش ـ حیات بخش ـ زنده کننده (صفت باد و آفتاب و امثال آن) ـ آفتاب ـ موجود زنده ـ باد ـ روش زندگی ـ مایحتاج زندگی ـ وسایل زندگی ـ آب ـ کرهٔ تازه ـ شیر ـ مغز استخوان ـ از اورادجادو که موجب حیات بخشی است ـ بصیغهٔ مؤنث : نام گیاه طبی ـ نام چند نوع گیاه .

جیون Jivan : در ترکیب بجای جیوت Jivat (زنده) .

جیون مکت mukta ـ:نجات هنگام حیات یا خلاصی از تولدهای آینده قبل ازمرگ.

جیون مکت(جیون مکتی mukti ـ):رستگاری درحیات ـ نجات یاخلاصی ازتولدهای جدید قبل ازمرگ.

دراوپانیشاد زندگی به حج مانندشده و آدمی ، کسی است که بحج میرود نقطهٔ مبداءاین سفرحالت مادی است. در آغاز بشراسیرطبیعت است و در چنگال قوانین آن گرفتارمیباشد ونظم طبیعت بسر جمیع شئون حیاتی او حکم‌فرمائی میکند . تمام زندگانی ووجود اومثل حیات موجودات دیگر دستخوش ومحکوم قوی وعواملی است که نمیتواند آنها را بشناسد وبهمین سبب قادرنیست که آنها راتحت فرمان خویش درآورد . منازل ظاهری این سفر چهار مرحلهٔ زندگی است که مرحلهٔ دانشجوئی و تأهل و خلوت گزین وتارك دنیا میباشد .

چون عارف از قید شهوات و لذات و خواهشها وارهدوبکلیه علایق وعوایق جهانی و قیود امکانی پشت پا زند و مطلق گردد ، بعالم اطلاق رسد که آنرا «مکت»(نجات) گویند. درآن حالت بواقعیت اعلی آشنا شود زیرا روح مقام خود را شناخته است .

دراوپانیشادهااین حالت بطرق مختلف توصیف گردیده است . اگراین حالت درایام حیات دست دهد ،آنرا آزادی درایام حیات(جیون مکت)میگویند ولی چه بسا که نیل باین مقام مقتضی چندین دورهٔ تناسخ ویامردن ودوباره بدنیاآمدن است ودراین صورت آنرا آزادی درطی مراحل (کرم مکت Karma-mukti) میخوانند.حصول این حالت بعدازمرگ نیزمیسراست ودراین صورت آنرا آزادی بدون جسم (بدیهه مکت Videha-mukti) می نامند ـ خلاصی از تسلسل دوری مرگ وزندگی درایام حیات ـ نام کتابی تألیف مدهوچاری Madhavâcarya .

(ببینید صفحهٔ ۳۰۶و۵۸۱و۶۸۹ و ۶۹۰ را) .

چ

چاترماس Câtur-mâsa : بارآورده یا بدست آورده در چهار ماه .

چاترماسیه Câtur-mâsya : آغازفصل چهار ماهه ـ قربانی که درهرچهار ماه درهرفصل بعمل‌می‌آید ـ بصیغهٔ‌جمع: نام‌سه قربانی که درابتدای‌هر سه‌فصل چهارماهه‌بعمل‌می‌آیدو «وی شودیوم Vaisvadevam »،«برن پرگهاساه Varuna-praghâsâh » و ـ ساکم‌ادهاه Sâkam-Edhâh »خوانده میشود ـ آغازاینگونه قربانیها ـ قربانی که بعدازچهار ماه‌میکنند .

چاترهوتر hotra- : اجرا شده بوسیلهٔ چهار روحانی ـ قربانی که تحت ریاست و نظر چهار روحانی یعنی هوتری ، ادهورج، ادگاتری ، وبرهمن، بعمل می‌آید .

چاترورنیه (چاتر برنیه Câtur-varnya) : چهارطبقه‌ـچهارکاست (هندو) .

چاترویدیه (چاترویدیه vaidya-) :متبحر درچهار بید ـ دانش چهاربید .

چاتریدیه Vidya- : چهارودا ـ دانش رباعی یاچهارگانه .

چارواك Cârvâka :۱ـ نام‌یکی‌ازراکشس‌ها که‌خودرابصورت براهمنی درآورد و «درجودهن Duryodhana » رابرای جنایاتی که هنگام ورود مظفرانه‌به‌ شهر «هستیناپور Hastinâ-pura »، مرتکب شده بود ، ملامت نمود ولی براهمنان دروغ او راکشف کردند و ویرا باآتش چشم‌خاکسترساختند .

۲ ـ نام‌حکیم یا فیلسوف مشهوری ازبنیادگذاران فلسفه‌مادی‌هند که‌نام اودرراماین‌ومهابهارت‌نیزآمده‌است . مکتب چارواك یکی ازسه کیش مهم هندی است که نزد هندو حکم کفر والحاد رادارد ودوموسوم آن مذهب «بودا» و«جین»است . اگرچه‌مکتب چارواك امروز پیروانی ندارد ولی‌از نظر فلسفی بسیار مهم میباشد زیرا پایه و اساس آن‌مثل سایر عقاید فلسفی هندوستان برروی بیدها و اوپانیشاد ها بنا نگردیده و در استدلالات خود از آن کتب استفاده نشده است .

کتاب اصلی این کیش : « برهسپت سوترا Brihaspati-sûtra » (بار هسپتیه‌سوترا Bârhaspatya-sûtra یا Vârhaspatya) نام‌داشته‌وظاهراً در حدود ششصد سال پیش از میلاد مسیح ، تألیف‌شده وفعلادردست‌نیست واطلاعاتی که ازاین کیش بما رسیده مطالب‌پراکنده‌است که درکتب‌دیگر نقل گردیده یادرمناظرات و مباحاث بآن‌هااشاره شده است .

ظاهراً اسم‌این مکتب منسوب بنام شخصی است که مؤسس آن‌بوده‌است. مکتب چارواك را : « لوکایت Lokâyata»یا«لوکایتیك Lokâyatika» هم‌نامیده‌اندزیرادرسانسکریت، «لوك Loka » بمعنی عالم یاجهان است

واساس این مکتب بر آنستکه جز این جهان چیزی موجود نیست و بدنیای آینده یا جهانی ماورای این جهان عقیده ندارد . این مکتب ، یك فلسفهٔ کاملا مادی است که بر پایهٔ جبر وشکاکیت و عدم توجه بمذهب بنا گردیده است . پیروان این مکتب حس را مبداء دانش میدانند و معتقدند که آنچه بحس درنیاید ، وجود ندارد .

این مادیون منکر صحت استقراء می باشند وچنین استدلال میکنند که «استقراء» ، اساسش نسبت های کلی است وچون اطلاعات محسوس ما همه جنبهٔ خصوصی دارد ، نمیتوان بر اساس آن اعتقادی بنسبت های کلی پیدا کرد ونیز چون محسوسات را تنها اساس دانش صحیح میدانند ، ناچار ماده را که تنها چیزی است که بحس درمی آید ، یگانه واقعیت میشمارند و اصول اصلی جهان بنظر آنها عناصر چهار گانه یعنی آب وخاك وباد و آتش است .

شعور وادراك را شیء مادی واثر گذران تغییرات عناصر میدانند و معتقدند که چون این عناصر ازمیان رفتند ، شعور نیز که ازاثرات آنها است ، منحل خواهد شد ومیگویند عقلی که درصور تغییر یافتهٔ عناصر بی شعور موجود است ، مثل رنگ قرمزی است که درنتیجهٔ ترکیب برگ فلفل ومیوهٔ تنبول وآهك ، بدست می آید .

روح عبارتست از بدنی که دارای کیفیت عقل باشد وخارج ازبدن دارای وجود نمی باشد . راجع بمادیت روح چهار شق دارند بدین ترتیب که روح را با جسم یکی میدانند یا آنرا با حس یکی میشمارند یا آنرا با تنفس (دم) یکی می انگارند وبالاخره آنرا عضو تفکر میدانند .

بدیهیات مذهبی : خدا ، آزادی ، ابدیت ، تماماً بنظر آنها خطای باصره است . درطبیعت خوبی وبدی موجود نیست و تاریخ ، مشیت الهی را رانشان نمیدهد . لذت ورنج ، واقعیات مرکزی زندگی است و گناه و ثواب یا فضایل و رذایل دارای ارزش مطلق نمی باشد بلکه فقط ازقرار دادهای اجتماعی است . این فرضیهٔ مادی یك مجاهدهٔ شجاعانهٔ است که عصر خود را ازشکنجه های گذشته آزاد ساخته وزمینه را برای افکار خلاقه ومجاهدت های مثبته حاضر ساخته است . برای شناختن طرز فکر پیروان مکتب چارواك ترجمهٔ زیر از یکی ازرباعیات آنها بسیار رساست :

چون زنده ای بشادمانی ، زندگی کن؛
چون هیچکس ازچشم تیزبین مرگ،
پنهان نخواهد ماند :
وچون این قالب مادی ما را بسوزانند ،
چگونه دیگر بازگشت میسر خواهد بود؟

(افکار حکیم عمر خیام نیشابوری شباهت زیادی بعقاید چارواك دارد).

(رجوع شود به‌مقدمه کتاب)

چارواك‌درشن darsana_:عقیده یا آئین چارواك .

چت Cit : توده کردن ـ توده ـ انباشته .

چت Cit : دانش ـ آشنائی ـ شناخت ـ توجه ـ اعتناء ـ انتقام .

چت Cit : درك کردن ـ توجه کردن ـ ملاحظه کردن ـ مشاهده کردن ـ تمرکز نظر داشتن ـ دقت کردن ـ دانستن ـ بهوش آمدن ـ فهمیدن ـ مایل بودن ـ تصمیم گرفتن ـ نگران بودن ـ ظاهر شدن ـ آشکار شدن ـ درخشیدن ـ بیدار شدن ـ بیادداشتن .

چت Cit : فکر ـ اندیشه ـ ذهن ـ روح ـ روان ـ فکر خالص ـ تفکر ـ عقل ـ شعور .

چت Citta : اندیشه ـ پنداشته ـ بچیزی فکر کردن ـ روح ـ قلب ـ فکر کننده ـ مرئی ـ آشکار ـ تفکر ـ حافظه.

چتر (چیتر Citra) : آشکار ـ عالی ـ با تشخص ـ برجسته ـ نورانی ـ روشن ـ برانگیخته ـ تهیج شده ـ خالدار. مختلف ـ دارای انواع مختلف ـ خطای باصره ـ عجیب ـ غریب بطرق مختلف ـ زینت ـ نوعی رنگ ـ نام پادشاهی ـ منزل دوازدهم قمر ـ نوعی خیار ـ وزنی در عروض ـ نوعی موسیقی ـ نوعی مار ـ نام گیاهی ـ نام وزن ارجن و خواهر کرشن ـ کلمه ـ علامت ـ رنگ ـ چیز عجیب .

چتر Catur : چهار ـ مرکب از چهار ـ مشتمل بر چهار .

چتر اکشر (چتر اچهر akshara ـ) : چهار مقطعی .

چتربرن varna_ : چهار رنگ (اصلی) ـ چهار طبقه (هندو) ـ چهار حرفی .

چتریدveda_ : چهار بید ـ مشتمل بر چهار بید .

چتردش dasa_: شامل چهارده ـ چهار دهم ـ چهاردهمین روز از نیمهٔ روشن ماه قمری .

چتردها dha_ : چهارقسمتی ـ چهارلا ـ چهار برابر .

چتررتهه Citra_ratha : دارای عرابهٔ درخشان ـ خورشید ـ ستارهٔ قطبی ـ نام مردی ـ نام پادشاه گند هرب‌ها ـ نام پادشاه موکلان نغمه ـ نام پادشاه Angas و اخلاف آن و پسر دهرم رتهه ـ دیوی مارشکل .

چترگون Catur_guna: چهار برابر ـ بسته شده باچهار ریسمان (لباس روئین).

چترماسmāsa_ : چهارماه ـ دورهٔ چهار ماهه .

چترماسیه māsya_ : چهارماهی ـ قربانی که بعد ازچهارماه فرض است .

چترمورتیmūrti_ : چهارصورت ـ چهارشکل ـ چهارمظهر ـ نام برهما ـ نام بشن .

چتریوگ (چترجگ yug_) : چهار دوره یاعصر یاچهاردورهٔ عمرجهان (کریت جگ ، ترتیا جگ ، دواپرجگ ، و کل‌جگ ـ رجوع شود بصفحهٔ ۶۷۲ و ۶۷۳و۶۷۴) .

چد Cid : درترکیب بجای چت Cit .

چدآتما Cidâtma = درترکیب بجای چد

آتمن.

چدآتمن Cid-âtman : فکر یاهوش خالص- روح‌درسورت علم .

چداکاس(چدآکاش ākāśa) : فضای روحانی - مکان‌روحانی یاوجدانی.

چداچت acit- : عقل‌وماده- فکر وعدم‌فکر -

چدروپ rūpa- : روح کیهانی که با فکر خالص یکی است .

چکر Cakra : دایره- دولاب - چرخ - چرخ زمان - صفحهٔ مدور - آسیای عصار - گردونه - چرخ کوزه گری - دایرهٔ دم طاوس - دوایر فلکی - منطقة البروج - دور- دوره - شش‌عددی- نوعی آرایش نظامی - قسمت بالای بینی- ته‌معده - چرخ‌ارابهٔ پادشاه- قرص (مانندقرص ماه)-چرخ‌زمانه - حرکت دوری - کشوری که بین دو دریا ممتدشده باشد - نام کوهی - جمعیت - دسته ای سرباز - سلطنت - رودخانهٔ که بسترآن پر پیچ و خم است - گرداب -اسباب‌حقه بازی - نام گیاه طبی - نوعی غاز یااردك -نام مؤلفی - نام‌خاص -لشکر- ایالت- ناحیه- اداره-سلطنت- کشور .

چکربرهم brahma- : چرخ‌مانند-چرخان

چکرچر cara- : بصیغهٔ‌جمع : متحرك در دایره- نام دسته‌یاطبقهٔ از موجودات فوق‌بشری - نام‌دسته‌ای ازریشی‌ها .

چکور cakora : نوعی کبك که‌بنابرافسانه‌ها ازنورماه تغذیه‌مینماید وبدین جهت دراشعار بچشمی که اززیبائی روی ماهروئی‌محظوظ گردد،اطلاق‌میشود . همچنین گفته شده است که‌چون‌چشم چکور بغذای مسموم بیفتد ، قرمز میشود - نام‌مردی - نام شهری - نام شاهزاده‌ای .

چکور درش drśa- دارای چشمان زیبا (همچون چشم پرنده چکور) .

چله Cillah (واژهٔ هندی) : چله - دورهٔ ریاضت چهل روزه.

چن Cin (واژهٔ هندی) : صدای گنجشك - آواز گنجشك .

چن Cin : درترکیب‌بجای: چت .

چندال Candâla (چانداله Câṇḍâla : پست ترین طبقه هندو ، از جمله بهترین (درمقایسه)

چندر Candra : رخشان - براق (مثل‌طلا) - ماه - (قمر) - خدای‌ماه - نورانی- ماه بطور استعاره که منظور ازآن عالیترین‌شیء باشد -ماه‌شکل -نوعی مروارید - کافور -آب - نوعی آش برنج ترش - گلهای دم‌طاوس - عدد یك - قرمزرنگ - وزنی‌درعروض - نام یکی‌از دایتیاها - نام کوهی - نام پادشاهی -نام‌رودخانه‌ای-نام‌خاص

چندربمب bimba -قرص ماه .

چندر بهاگا bhâgâ نام رودخانه‌ای (رود خانهٔ‌چناب‌یکی‌ازشعب رودخانه‌سند)

چندرسورج sûrya -: ماموآفتاب .

چندرگوپت(چندرگوپتا gupta -: نام‌پادشاه مشهوری که‌سرسلسلهٔ‌پادشاهان موریا Maurya بوده است .

چندرلوچن locana - ماه‌چشم .

چندرلوك loka - : عالم‌ماه - عالم‌یافلك‌ماه

چندرمندل mandala - : قرص‌ماه.

چندرموکهه mukha ـ : ماه‌چهره ـ ماه‌صورت ـ ماهرو .

چندرونش vansa ـ : نژادماه : پادشاهان نژادماه که گفته شده نیای آنها «سوم Soma »یاماه بوده‌است.پدر ماه‌ریشی «اتر Atri » وپسرماه«بودهه Budha » (عطارد) است ـ این پادشاهان بعدها بدوشاخه بزرگ‌تقسیم شده‌اند یکی«یادوان»ودیگر«پوروان» منسوب به« یادو » و« پورو » که جنگهای میان آنها موضوع‌حماسه بزرگ‌مهابهارت‌است .

چندرهن han ـ ماه‌کش ـ کشندهٔ ماه ـ نام یکی‌ازدانواها .

چندن Candana : صندل ـ عطری که از چوب صندل میسازند وباین‌جهت هر چیزعالی راهم‌چندن میخوانند ـ نام یکی‌ازموجودات‌الهی ـ نام‌رودخانه‌ای

چن‌مایا Cin-maya : فکرپاك وخالص = چد روپ .

چول Cul : بلندکردن ـ جستن درآب .

چول Cûla : مراسم یاتشریفات سرتراشی(در رهبانیت) .

چولو Culu : یك‌مشت آب .

چولوك Culuka : مشت برای برداشتن آب ـ یك‌مشت یایك‌دهان آب ـ ظرف کوچك ـ گلزارعمیق ـ لجن زارعمیق ـ نام‌رودخانه ای ـ نام‌خاص .

چولیکا Cûlikâ ـ : یك‌قسم نانی که درروغن میپزند ـ آردی که‌درروغن سرخ شده باشد ـ نام اوپانیشادی وابسته به : اتهربن بید که چولیکو پانیشاد Cûlikopanishad نیزخوانده می شود(رجوع‌شودبصفحهٔ۳۹۹و۴۰۰).

چهاگلی(چهاگلیه Châgaleya [از : چهگل Chagala]) : نام‌منصف کتاب‌قانونی ـ نام یکی‌ازفقهای‌هندو یاحقوقدانی که کتاب قانونی نوشته است .

چهاگلی Châgali : نام خانوادگی « چهگل Chagala »(این شخص ظاهراً از خانوادهٔ « اتری» نبوده است) ـ نام مردی از خانوادهٔ « اتری » ـ نام پادشاهی .

چهاندوگ (چهاندوگیه Chândogya) : نام یکی‌ازاوپانیشادهای اصلی‌وابسته به سام‌بید که هشت فصل از ده فصل براهمانائی بهمین نام را تشکیل میدهد . دو فصل اول‌آن هنوز پیدا نشده‌است .این‌اوپانیشاد «چهاندوگیو پانیشاد Chândogyopanishad » هم خوانده میشود .

اوپانیشاد چهاندوگیه را اولین بار داراشکوه از متن سانسکریت بزبان فارسی نقل کرده وسپس متن فارسی راآنکتیل‌دوپرون‌بزبان لاتین‌وفرانسه ترجمه نموده که ترجمهٔ لاتین جزو سایر اوپانیشاد های سراکبر(در دو جزء) چاپ شده وبعد ها دانشمندان اروپائی و هندی بسکرات بزبانهای اروپائی ومحلی نقل کرده‌اند .

چهتر(کشتر Kaatra یا Kshatra) = کشتر (رجوع شود بصفحهٔ ۵۵۳) .

چهتری (کشتری Kshatriya، Ksatriya) : = کشتری

چهتریان [جمع باالف ونون فارسی] (کشتریاه Ksatriyâh) = کشتری‌ها .

چهن Channa : پوشیده ـ پنهان ـ پنهانی ـ مخفی ـ نهائی ـ محرمانه ـ خصوصی ـ با صدای آهسته .

چهند Chanda : مطبوع ـ خوش‌آیند ـ جذاب ـ مداح ـ ظاهر ـ شکل ـ لذت ـ اشتها ـ آرزو ـ مسیر ـ خواهش ـ موافق آرزو ـ زهر ـ انواع زینت‌آلات مروارید ـ بی‌اراده ـ نام عرابه ران ساکیاموئی ـ پوشش ـ پنهان کننده ـ جلد.

چهندس Chandas : وزن ـ وزن شعر ـ علم عروض ـ یکی از ودانگ‌ها Vedangas که قدیمترین نوشته در این موضوع : « چهنده شاستر Chandah-sâstra » (علم عروض) است که به « پنگل Pingala » منسوب است و احتمالا در سدهٔ دوم پیش از میلاد نوشته شده است واین کتاب از قدیم مورد توجه هندوان بوده است ـ میل ـ اشتیاق ـ قصد ـ سرودمقدس ـ سرود مقدس انهربن‌بید ـ متن مقدس سرودهای بید ـ یکی از اوزان عروض .

چهندو Chando : درترکیب بجای: «چهندس»: **چهندوگ** (چهندوگه Chando-ga :خواننده سرود (با آهنگ یاوزن)ـ خوانندهٔ سرودهای سام بید (باآهنگ) تلفنی سرودهای سام‌بید ـ روحانی‌ادگانری ـ نام معلمی ـ نام کتابی ـ نام یکی از شاخه‌های سام بید (چهندوشاکها Chando-Sâkha) .

چهورگا (کشوریکا Kshurikâ [مؤنث : «کشورک Kshuraka]) : کارد ـ چند نوع گیاه ـ درخت تیلک Tilaka ـ سم گاو ـ دشنه ـ تیغ کوچك صورت تراشی ـ نوعی ابر ـ ظرف کوچك‌سفالین ـ نام‌اوپانیشادی که چهوریکوپانیشاد (کشوریکو ـ پانیشاد Kshurikôpanishad) خوانده میشود .

چیتا Cetâ : دهندهٔ شعور.

چیتس Cetas : عقل ـ شعور ـ ذهن ـ روح متفکر ـ دل ـ قلب ـ مغز ـ جلال .

چیتنا Cetana : مرئی ـ مشخص ـ مدرک ـ عالی ـ احساسات ـ ذی شعور ـ هوش ـ بهوش ـ آشکار ـ دماغ ـ انسان ـ روح ـ بصیغهٔ مؤنث : شعور ـ ذهن ـ حس ـ فهم .

د

دال Dâl (واژهٔ هندی) لپه (نخود) ـ دانهٔ عدس .

دال Dâla : نوعی انگبین که از کلبرگ بدست می آید ـ بصیغهٔ مؤنث : حنظل (هندوانهٔ ابوجهل)ـ نوعی گیاه = دیودالی Deva-dâli ـ قسمی‌دانه .

دان Dâna : دهش ـ دادن ـ به زنی دادن ـ استرداد ـ افزایش ـ تعلیم ـ اضافه ـ ارتباط ـ نذر ـ بخشش ـ وقف ـ رشوه خواری ـ آزادگی .

دانوا(دانو Dânava): دسته‌ای از دیوان که با«دایتیا»ها یااسران یکی شمرده‌میشوند و از دشمنان آشتی ناپذیر خدایان میباشند . تعدادآنهاراازچهل تا صد نوشته‌اند (رجوع شود بصفحهٔ ٦٤٨ و ٦٤٩) .

دانواپتی pati_ : پادشاه دانوا ها ـ نام « راهو Râhu » .

دانواگرو guru_ :مرشدیامربی‌دانواها(ستارهٔ زهره) .

دانوندر Dânavendra : رئیس دانواها ـ سر کردهٔ دانواها .

دایتیا Daitya : دیو ـ عفریت ـ پسر« دیتی Diti ». دایتیاها، فرزندان« دیتی »و طایفهٔ از دیوان یا عفاریت‌عظیم‌الجثهٔ هستند که علیه خدایان جنگیدند و مانع قربانی شدند و ابتدا پیروز ولی عاقبت مغلوب گردیدند ـ بصیغهٔ مؤنث : نام گیاهی ـ مشروب سکرآوری(ببینید صفحهٔ ٦٤٩ را).

دایتیاگرو guru_ : مربی‌دایتیاها ـ نام«شکر» (ستارهٔ زهره) ، مرشد عفاریت .

دت datta : داده ـ تقدیم شده ـ اهدا شده ـ بخشش_ هبه ـ بخشیده شده ـهدیه ـ نام حکیمی که دردومین منوتر میزیسته است ـ نام هفتمین باسدیو (جین) .

دتاتری Dattâtri : نام دانشمندیاحکیمی‌فرزند «اتر» که باارجن دوست بود (برهما و بشن و شیوا دراثر عبادات دتاتری بصورت پسران اودرآمدند وازاینرو این نام بعنوان نمایندهٔ اقانیم ثلاثه پرستش میشود)ـ نام مصنفی ـ نام خانوادهٔ ـ نام فصلی از «برهماند» ـ نام اوپانیشادی .

دچنا Dakshinâ =دکشنا .

ددهن (درهیانچ Dadhyanc) : نام ریشی اساطیری دورهٔ ودائی (رجوع شود بصفحهٔ ٧٠٤) .

دور Dur : پیشوندی که جلوحروف صدادار بجای : «دبس Dus» در می آید .

دور(دور Dûra): دور_ بعید ـ فاصله‌دار_ فاصله ـ دوری ـ طولانی(راه)ـ دورافتاده_ دوردست ـ راه طولانی یا دراز .

دربـاس (درواس Dur_vâsa ، در واسس vasas_) : بدلباس ـ نام یکی از ریشی‌های دورهٔ ودائی (ببینید صفحهٔ ٧٠٤ و٧٠٥ را).

درپت Dripta : متکبر_ مغرور.

درپت بالك bâlaki_ (بالکی مغرور) : نام براهمنی بانام خانوادگی گارگیه (رجوع شود بصفحهٔ ٧٢٣) .

درد Darad : قلب ـ دل ـ ساحل ـ پرتگاه ـ بیم ـ ترس ـ کوه .

دردا Darada (بصیغهٔ جمع : Daradah): نام قوم‌یامردمی(دردستان Dardistan) که اطراف پیشاورزندگی میکنندو درد راجت Darad Rajat نیزخوانده میشوند ـ نام قبیلهٔ که اصلا چهتری بوده ولی بعدها تنزل پیدا کرده ودر ردیف‌طبقهٔ شودردرآمده است ـترس ـ بیم ـ سرنج .

درش Darsa : ناظر ـ نگاه کننده ـ ظاهر ـ هلال ماه ـ غره ـ قربانی که اول و نیمهٔ هرماه قمری بعمل می‌آید ـ قربانی نیمهٔ هرماه که بنابرسنت هندوئی فرض است ـ ماه نو (پسردهاتری) ـ قربانی که هنگام بدر(ماه)فرض‌است.

درش پورنماش pûrna-mâsa ـ : روزهای اول وچهاردهم ماه(قمری) ـ مراسم این روزها ـ خداوند این روز ها ـ قربانی که هنگام بدرماه فرض‌است .

درشت Drishta : دیده شده ـ ملاحظه شده ـ ملحوظ ـ مشهود ـ مرئی ـ ظاهر ـ بکار برده ـ آشکار شده ـ موجود ـ پیدا ـ آموخته ـ شناخته ـ واقع ـ متصور ـ مفهوم ـ اقرارشده ـ معتبر ـ ادراك ـ ملاحظه ـ ثابت شده ـ برقرار شده .

درشت Darsata : مرئی ـ پادشاه چشم ـ زیبائی ـ خورشید ـ ماه .

درشتانت Drishtânta : تمثیل ـ غایت‌وانتهای نظر ـ مثل ـ نمونه ـ تشبیه ـ مرکب ـ سابقه .

درشتری Drashtri : بیننده ـ تیزبین ـ قاضی ـ دادرس ـ باز پرس(دادگاه) .

درشتی Drishti : نظر ـ مشاهده ـ دیدن ـ دید باطنی ـ نگاه ـ هوش ـ چشم‌مغز ـ بصیرت ـ بینائی ـ قوهٔ باصره ـ دانائی ـ عقیده ـ نظرغلط ـ فرضیه ـ چشم ـ مردمك چشم .

درشن Darsana : دید ـ نظر ـ مشاهده ـ عرضه ـ شناسائی ـ تجربه ـ ملاقات ـ بازرسی ـ بررسی ـ ملاحظه ـ تعلیم ـ درك ـ ادراك بصری ـ پیش‌بینی ـ تعقل ـ تفکر ـ قضاوت ـ فهم ـ ادراك ـ قصد ـ عقیده ـ مکتب فلسفی(شامل شش مکتب) ـ اظهار ـ مظاهره ـ شناخت ـ ذهن ـ شعور ـ تصور .

شددرشن Shad-darsana یا شش شناخت یا شش نظر که منظوراز آن شش مکتب فلسفی هندو است . هر یك از این شش مکتب دارای یك مبدأ است که همان اصل از هیچ ، هیچ بوجودنمی‌آید وتمام دارای یك غایت است که همان رهائی روح از تولدهای جدید وخلاصی ازقیدهستی واستغراق یا فنای آن درروح اعلای الوهیت باشد .

شش مکتب فلسفی مزبوربشرح زیر است :

۱ـ **نیایه** Nyâya : پایه گذارمکتب فلسفی نیایه حکیمی بنام گوتم Gotama بوده است . واژهٔ « نیایه» بمعنی تناسب و شایستگی است و منظوراز آن روش مناسبی است که از راه تجزیه وتحلیل به‌نتیجه‌برسد. این مکتب را ، مکتب منطقی نیز گفته‌اند ولی‌اطلاق این عنوان‌بیشتر بروش آن است تا بمقصد آن . این مکتب نمایندهٔ جنبهٔ فلسفهٔ هندو است ، زیرا بیشترتوجه بحواس‌ظاهر دارد وآشکارا بظواهرو عین حقایق نظر دارد . این مکتب را میتوان

مکتب ظاهر و مکتب ویدانت که مقابل آنست ، مکتب باطن خواند. از کتب مهم این مکتب « نیایه سوتر Nyâya sûtra » منسوب به« گوتم» است که درحدود سدهٔ سوم قبل از میلاد مسیح تألیف شده است (این کتاب ترجمه وچاپ شده است) .

۲ـ ویشیشیکه Vaiseshika: مؤسس این مکتب « کناد Kanâda » از حکمای قدیم هندوستان است که ظاهراً با« گوتم» معاصر بوده ودرحدود سه قرن قبل از میلاد مسیح میزیسته است . مکتب ویشیشیکه ، مکمل مذهب نیایه است و این دومکتب را با هم متصل میدانند و آنرا مکتب اتمی یا ذرات صلبه میخوانند ، زیرا این دومکتب بیك دنیای ماوراءالطبیعه معتقد است که متشکل ازذرات ابدی است .

۳ ـ سانکهیه Sâmkhya : مکتب سانکهیه و مکتب جوگ را با هم طبقه بندی میکنند زیرا در اغلب مواردمشترك میباشند ، منتهی مکتب سانکهیه ، بی‌خدا ولی مکتب جوگ معتقد بالوهیت است . مؤسس این مکتب دانشمندی بنام« کپل Kapila» بوده که گفته شده است درحدودقرن هفتم قبل از میلاد زندگی میکرده است . کتاب مهم این مکتب معروف به سانکهیه کاریکا Samkhya-Kârikâ میباشد که گفته اند درحدود سدهٔ سوم میلاد تألیف شده است . مکتب سانکهیه پس‌ازمکتب ویدانت مهمترین مکتب‌های فلسفی هند است .

۴ـ جوگ Yoga: پایه گذاراین مکتب، حکیمی بنام : «پتنجلی Patanjali » است که درحدودسدهٔ دوم قبل‌ازمیلاد زندگی میکرده است و بهمین جهت مکتب جوگ را مکتب « پتنجل Patanjala» نیز خوانده‌اند .

مکتب جوگ ، درروش خود ، غالباً از قواعد و اصول سانکهیه پیروی میکند ولی جوگ نه‌تنهابوجودارواح فردی تصریح دارد ، بلکه بوجودیك روح کلی نیز معتقد است که ازامور و اعراضی که در سایر ارواح مؤثر میباشد ، منزه ومبراست .

مقصود از جوگ ، در این مکتب تشخیص بین مدرك و مستدرك یا «پرش purusha »(شخص یاروح) و «پرکرت Prakriti» (طبیعت یا فطرت) میباشد ومنظوراز آن برقرار ساختن‌شخصیت در کمال‌خلوص آنست و عقیدهٔ « پتنجلی » (طریقهٔ یوگ) یك مجاهدهٔ منظمی است که بوسیلهٔ تسلط برعناصر مختلف طبیعت بشری اعم از جسمی ودماغی(روانی)شخص را بمرحلهٔ کمال رساند .

درمکتب سانکهیه ، بین‌شخص‌ونفس (چت Citta) فرق گذاشته شده و معتقدند که « چت » در نتیجهٔ تأثیر

عوامل خارجی که بوسیلهٔ حواس بر آن وارد میگردد ، تغییرمی یابد و چون شخص(یاپرش شاعره یا روح) در« چت»منعکس میشود ، «چت» خود را با شخص یکی می‌پندارد و حال‌آنکه در واقع«چت» تماشا گاه وشخص تماشا گراست .

از مشخصات برجستهٔ طریقهٔ جوگ، انضباط و نظم عملی آنست که بوسیلهٔ امتحانات روحی و غلبه بر امیال و شهوات ، سلطه‌برحالات دماغی‌بدست می‌آید و این طریقت دارای هشت رکن یا مرحله است(رجوع شود بصفحهٔ ۶۷۰ - ۶۷۹) .

۵ـ پوروامیمانسا Purva-mimânsâ:

مؤسس این مکتب حکیم بزرگی بنام : «جیمنی Jaimini » است که ظاهراً درسدهٔ چهارم پیش از میلاد، میزیسته است . مکتب پوروامیمانسا، بیشتر متوجه وظایفی است که در کتب بیدبآنهااشاره شده‌است . بعضی اوقات پوروامیمانسا را عموماً ، « میمانسا»و مکتب « اوترمیمانسا Uttara-mimânsâ »را ، «ویدانت» میخوانند .

۶ـ ویدانت Vedanta :مکتب‌فلسفی «ویدانت»(ویدانت) مهمترین مکتب های‌فلسفی‌ششگانهٔ‌هندو بشمارمیرود. این‌مکتب‌ومکتب‌پوروامیمانسامکمل یکدیگرندواین دومکتب که منظور ازآنهامیمانسای‌قدیم‌ومیمانسای‌جدید است ، با هم مشمول عنوان کلی ویدانت میباشند وچنانکه‌دربالا گفته شد گاهی اوقات‌پوروامیمانسارا‌عموماً میمانسا و اوترمیمانسا را ویدانت خوانده‌اند .

واژهٔ«ویدانت» بمعنی انتهی یامقصد بیدهاست . منظوراز این دومکتب، تعلیم روش استدلالی است که بکمك آن بیدها تفسیرشود ونه تنهادرامور نظری معنی‌های‌آن بدست‌آید بلکه قسمتهای عملی‌آن نیز معنی شود .

اساس این مذهب‌آنست که خداوند عالم بهمه چیز و قادرمطلق و مسبب آفرینش و ادامه (امر) و ویرانی جهانست وخلقت جهان وابسته‌بارادهٔ اوست . واوعلةالعلل معنوی و مادی جهانست‌وبعد ازفنای جهان بازگشت جمیع‌اشیاء ،باوست . اویگانه‌موجود وروح کلی جهانست وجزاو هیچ‌اصل واساسی‌نیست . او«ادویت»است‌یعنی کفووندی ندارد .

شنکرآچارج‌وراماتوج‌ومدهواچارج، ازآموزندگان‌واززمرهٔ‌معلمان‌بزرگ این مکتب میباشند (رجوع شود بصفحهٔ ۶۳۹و۵۲۵).

مکتب ویدانت شامل تخیلات فلسفی ومذهبی اوپانیشادهامیباشد درصورتی که‌پوروامیمانسا بیشترمتوجه‌وظایفی است که در کتب بید بآنها اشاره شده است .

متون این دو مکتب را« برهما سوترا Brahma-Sûtra » هم میگویند زیرا این دو مکتب که مکمل

یکدیگرند ، مذهب برهمنان و متشرعین هندو است .
علاوه بر شش مکتب فوق ، مکتب دیگری بعداً بوجودآمده که بمکتب «پورانیک Paurânik »مشهوراست که نوعی «فلسفهٔ التقاطی» است .(برای اطلاع بیشتررجوع شودبمقدمه کتاب)

دسیو(داسیو Das-yu [از : √das] : دشمن خدایان ـ مردموحشی ـ دزدـراندهٔ جامعه ـ کسی که شهادتش قابل‌قبول نباشد ـ دررگ بید و اتهربن بید و غیره راندگان جامعه توصیف‌شده‌اند ـ غیرآریائی ـ دیو ـ وحشی ـراهزن ـ خارج ازکاست ـ بیدین .
دربیدها داسیوها Dasyus موجودات شریری میباشندکه دشمن‌خدایان و آدمیان هستند . رنگ چهرهٔ آنان تیره توصیف شده(شاید مقصودازآنها سکنهٔ‌بومی‌هندوستان هنگام‌مهاجرت یا هجوم قوم آریائی بآن سرزمین است)ولی‌درجای دیگرآنهارازاهدان ومرتاضان‌نژادآریائی‌ذکر کرده‌اند .
درکتب جدیدترداسیوس‌را مردمان وحشی و راهزنان وراندگان جامعه معرفی کرده‌اندکه بعقیدهٔ بعضی از اخلاف بشوامتر ،میباشند .

دش Dis : نشان دادن ـ اشاره کردن ـ شهادت دادن ـ انجام‌دادن ـ دادن‌ـپرداختن ـ اختصاص دادن ـ سفارش دادن ـ امر کردن ـ دستوردادن ـتعلیم‌دادن ـ ابلاغ کردن ـ اطلاع دادن ـ گفتن ـ اعتراف کردن ـمعین کردن

دش Dis : جهت ـ طرف ـ جهت اصلی یا فرعی (ازچهارتاده ولی‌معمولاهشت)ـناحیه ـآسمان ـ علامت ـ نشان ـ تعلیم‌ـ نام رودخانه‌ای .

دش (دیشا Disa) : جهت ـ طرف ـ ناحیه ـ یکی‌ازجهات‌اصلی‌ـ نام زن‌رودربهیم Rudra-bhima .

دکش Daksh : توانستن ـ توانا بودن ـ قادر بودن ـ رستن ـ روئیدن ـ زودعمل کردن .

دکش Daksha : توانا ـ قادر‌ـ هوشمند ـلایق ـ ماهر‌ـ درخور‌ـ راست (ضد چپ) ـ عاشق ـ حبیب ـ نام یکی از پرجاپت ها که دارای پنجاه یا شصت دختربود و۲۷ نفرآنها بهمسری ماه درآمدند و۲۷ منزل قمرشدند و۱۳ نفردیگر بازدواج کشیپ درآمدند و خدایان ودیوان وآدمیان وحیوانات رازائیدند ـ نام گیاهی‌ـ معبد(بشکل مخصوصی)ـ بوجودآمده از برهما ـ نام یکی از آدت‌ها ـ نام قربانی مشهور و بزرگی ـ نام پسر کرد Garuda ـ نام مردی بانام‌خانوادگی پاروتی ـ(رجوع شود بصفحهٔ ۷۰۵و ۷۰۸).

دکش (دیکش Diksh): انجام دادن تشریفات مقدماتی‌قربانی وآئین مذهبی ـ خود راآماده انجام تشریفات‌مذهبی‌نمودن ـ تقدیس کردن ـ تقدیس .

دکشا (دیکشا Dikshâ) : تهیه وآماده ساختن

تشریفات مذهبی ـ تقدیم ـ مقدمات هرکار(مثل مقدمات جنگ) ـ از خودگذشتگی بشخص یابخدا ـ نیت ـ تسلیم ورضای محض ـ اشتغال کامل ـ مجموع تشریفات ومراسم مقدماتی که رعایت آنها برای صحت وقبول اعمال مذهبی ضرورت دارد(قربانی کننده برای قبول قربانی باید غسل کند و لباس پاك بپوشد وغذای پاك بخورد وآب مناسب بنوشد وشب را بیدار بماند وپرهیز کندو آداب سختی رابجا آورد . این تشریفات وآداب مقدماتی رادکش میخوانند) ـ تشریفات وآداب مذهبی(بطور کلی) ـ نیت کردن .

دکشن Dakshina : راست(درقبال چپ) ـ واقع درطرف راست ـ واقع بسمت جنوب ـ جنوبی ـ راست ـ درست ـ دوست داشتنی ـ صمیمی ـ نیکوکار ـ خیر ـ تبرك .

دکشنا (دچنا Dakshina): قابل ـ زکی ـ تیزفهم ـ راست(مقابل چپ) ـ جنوب ـ جنوبی ـ منسوب بجنوب ـ صمیمی ـ رك گو ـ بیریا ـ مطبوع ـ دست راست ـ اسب طرف راست عرابه ـ دست راست یاعقیدهٔ عالیترشاکته Sâktas ـ بصیغهٔ مؤنث : گاو شیرده ـ نذرانه یا هدیهٔ که بروحانیون میدهند(ابتدا یك گاوبوده است) ـ اجرت ـ دستمزد ـ نیاز ـ نذر ـ انجام تشریفات مذهبی.

دکشن آرنیه Dakshinâranya : جنگل جنوبی ـ نام جنگلی .

دکشن اگن (دکشیناگنی Dakshiâgni) : آتش جنوبی ـ آتش قربانی که بسوی جنوب روشن میکنند وانواهاریه پچن Anvaharya pacana نیز خوانده میشود ـ آتش جنوبی قربانگاه .

دکشنایَن Dakshinâyana :راه جنوبی ـ راهی که شخص را بناحیه یا سر منزل مرگ (جم) ویا مردگان میرساند ـ اوج یا سیرشمس بطرف جنوب .

دم Dam : منزل ـ خانه ـ مکان ـ جایگاه .

دم Dama : خانه ـ منزل ـ ضبط حواس ـ اختیار نفس ـ کف نفس ـ ضبط نفس ـ خود داری ـ اهلی ساختن ـ مجازات ـ جریمه ـ نام یکی ازبرادران دمینتی ـ نام پسر دکش ـ نام پسر یا نوهٔ مرت Marutta .

دم مایا maya ـ : تسلط برنفس ـ ضبط حواس.

دند Danda : عصا ـ چوب ـ تیر ـ چوب دستی ـ چماق ـ قضیب ـ ذکر ـ خرطوم ـ دندان فیل ـ ساقهٔ درخت ـ چوب پرچم ـ چوب بیرق ـ دستهٔ ملاقه و چتر و امثال آن ـ دکل کشتی ـ خرك چنگ ـ چوبی که باآن چنگ میزنند ـ یکی از مقیاسهای زمان ـ چوب جادوگران ـ نیم ذرع ـ نام یکی ازصورفلکی ـ نام سیارهٔ ـ خط ـ عصای سلطنت ـ سلطه ـ اعمال قدرت ـ نوعی سم ـ نوعی زهر ـ سیاه(ارتش) ـ مجازات و حبس ـ نام یکی از ملازمان خورشید .

دندوبهی Dundubhi : نوعی طبل بزرگ ـ

نوعی زهر ـ نوعی سم ـ نام سال پنجاه و ششم از دور مشتری ـ نام کرشن ـ نام واروتا ـ نام یکی از اسرها ـ نام یکی از راکشس ها ـ بصیغهٔ مؤنث : طبل ـ ریختن طاس درقمار.

دو (دوا Dva): دو .

دوا Dvâ : برای یابجای دوDva .

دواپر para ـ : سومین دوره از چهار دورهٔ عمر جهان(رجوع شود بصفحا ت ۶۷۲ تا ۶۷۴) .

دوت Duta : فرستاده ـ رسول ـ سفیر ـ ایلچی ـ بصیغهٔ مؤنث : دلال ـ واسطه (مخصوصاً جاکش)ـ نوعی پرنده ـ نام یکی از ملازمان دورگا .

دوتک Dûtaka : فرستاده ـ سفیر ـ نام اگنی مخصوصاً بصورت حریق درجنگل .

دوتیو Dvitiya : دوم ـ دفعهٔ دوم ـ باردوم ـ رفیق ـ دوست ـ کفو(دشمن یادوست) ـ شخص دوم درخانواده ـ حرف دوم ورگ Varga ـ بصیغهٔ مؤنث : رفیقه ـ دوست ـ همسر ـ حالت مفعولی یا اعراب حالت مفعولی ـ روز دوم نیمهٔ ماه .

دون دو Dvamdva : زوج ـ جفت ـ زن وشوهر ـ نروماده

دهات (دهاتو Dhâtu) : طبقه ـ ورقه ـ اجزاء ـ جزو ـ عنصر ـ مادهٔ ازلیه ـ ازعناصر یا اجزاء اصلی بدن ـ در اوپانیشاد بمعنی: عضو حاسه یاحساسه ـ هفت رطوبت بدن(که عبارتست از :صفرا، خون ، گوشت ، چربی ، استخوان ، مغز استخوان ، و منی. بعضی: مو ، پوست ، وعصب را نیز اضافه نموده و عدد آنها را ده شمرده‌اند) ـ عنصر اولیهٔ خاك (یعنی فلز ، معدنیات ، و سنگهای معدنی)ـ ریشهٔ کلمات یالغات ـ خاکستربودن ـ بقایا .

دهاتری Dhâtri : مؤسس ـ بنیادگذار ـ خالق ـ برقرارکننده ـ مرتب کننده ـ نام خدائی که دارای صفات مذکوراست وطبق بید برتوالدوتناسل ، ازدواج، سلامت، ثروت، زمان وفصول حکومت مینمایدولی بعدازدورهٔ ودایی مخصوصاً بخالق و نگاهدارندهٔ جهان که برهما یاپرجاپت باشداطلاق شده‌است ـ یکی ازدوازده« آدت»وبرادر«وی دهاتری» ـ دهاتری را خالق آفتاب و ماه و آسمان و زمین وهوا میدانند . این نام به‌بشن نیز اطلاق شده است و او راملك تقدیرنیزخوانده‌اند ـ یکی‌از چهل و نه باد ـ فاسق ـ زناکار ـ نام سال دهم وچهل وچهارم‌ازدورمشتری ـ نام یکی از ریشی‌ها .

دهادهیان Dhâdhiyan : نوازنده ـ نوازندهٔ نقاره .

دهارنا Dhâranâ : نگاهداری ـ تحمل ـ حمل ـ دل‌بستن‌بیك چیز خاص ـ مضبوط ساختن تصور ـ همت بکار مخصوصی بستن ـ حفظ ـ محافظت ـ منع ـ ممانعت ـ حافظه ـ تمرکز فکر (مخصوصاً با حبس نفس) ـ فهم ـ هوش ـ درستکاری ـ اطمینان ـ

پابرجائی- استقامت - یکدندگی - قاعدهٔ ثابت - بصیغهٔ جمع : روزهای هشتم تا یازدهم نیمهٔ روشن ماه - عالم - جهان - خورشید - نام یکی از پادشاهان ناگاها .

دهرتا Dhârta : دارنده .

دهرتری Dhartri : ثبات - استقامت - حافظ- طرفدار- حامی - نگاهدارنده - پابرجائی .

دهرتی Dharti (واژهٔ هندی): زمین .

دهرم Dharma : فریضهٔ مذهبی - امر و نهی - قانون - قانونی که افراد راباجتماع وابسته میسازد-پابرجا-مستقر-حکم - عادت - رسم - وظیفه - رسم‌مقرر - عدالت(بیشترمنظورمجازات‌است) - تقوی- اخلاق-فضیلت- مذهب - ثواب - بروفق‌طبیعت‌هرچیز- مطیع قانون - طبق قانون - طبق قاعده - تجسم‌قانون‌وعدالت که گفته شده‌است ازطرف راست سینهٔ«یم» (جم)بوجود آمد واو را بصورت پرجاپت و داماد دکش و یکی از ملازمان خورشید و گاوتر و کبوتر مجسم کرده اند - قانون یا کیش بودا - قربانی - نام اوپانیشادی - عبادت مذهبی - کمان - نوشندهٔ سوم - آشامندهٔ سوما - نام ارهت پانزدهم از دورهٔ حاضر - نام‌یکی ازدانشمندان قدیم که گاهی اوراجزوپرجاپت‌هاقراردادمو گفته‌اند ۱۳دخترد کش را بهمسری گرفت و نسل بزرگی از اوبوجودآمد(ظاهراً کلیهٔ فرزندانش مجازی هستند و منظوراز آنها فضایل اخلاقی و شعائر مذهبی است و بهمین نظر گفته شده است که دختران اوبا ۱۰صنفان قوانین مذهبی واخلاقی‌هندوازدواج کرده‌اند و مقصود ازآن‌ها رویهمرفته‌مجموعهٔ وظایف اخلاقی و مذهبی است) - صحیح - اعمال نیك - فرشتهٔعدالت و قانون - قانون و عقیدهٔ بودائی در مقابل‌عقیدهٔدیرنشینان‌سمزیت‌مذهبی.

دهرم پال pâla- : نگاهبان قانون - حافظ قانون .

دهرم دیو deva- : خدای عدالت و قانون .

دهرم روپ rûpa- : صورت نیکی - میل به نیکوئی - خیر.

دهرم شاستر sâstra- : کتاب یا مجموعهٔ قانون که بطورعموم‌شامل کلیهٔقوانین هندو میشود ولی بطوراخص بقانون مانووقانون جاگنوالك وقوانین‌سایر دانشمندان هندو اطلاق میشود که اسمرتی Smriti (محفوظات)یاباد - بودهای‌آنچه‌ازمنابع‌الهی الهام شده جمع‌آوری گردیدمواین کتب‌معمولا بسه قسمت میشود :

۱ - آچار Achra (قواعد رفتار و کردار) .

۲ - بیاوهار Vyavahâra (قوانین قضائی) .

۳ - پرایش چت prayas-citta (عقوبت یامجازات) .

مهمترین‌مجموعهٔ قوانین‌هندوعبارتند

از:قوانین مانو و جاگنوالك وپس‌از آنها قوانین : اثر ؛ بشن ، هاریت Hârîta ، اوشنس Usanas ، انگرس ، جم Yama ، آپس‌تمبه Apastamba ، سن ورته Sam-varta، کاتیاین Kâtyâyana ، برهسپت ، پراسر Parâsara ، بیاس Vyâsa ، شنکهه Sankha ،لیکهیت Likhita ، دکش Daksha ، گوتم Gotama ، ساتاتپ Sâtâtapa ، وبسیشت Vasishtha. قوانین‌دیگری را به‌نارد ، بهرگ، مریچ ، کشیپ ، وشوامتر، و بودهاین Baudhâyana وغیرآنها نیز ، منسوب داشته‌اند .

دهرم شریر Sarîra- : مجموعهٔ فضایل یا بقایای مقدس .

دهن ون Dhanvan : کمان ـ قوس ـ قوس و قزح ـ بیابان ـ صحرا ـ قفر ـ کشور یا زمین بایر.

دهن ونتری Dhanvan-tari : متحرك درخط منحنی ـ نام یکی از خدایان‌ودائی که هنگام سپیده دم(روبسمت شمال غربی) نذورباو تقدیم می‌شده است ـ نام‌طبیب‌خدایان که هنگام‌بهم‌خوردن اقیانوس بوجودآمد واو را معلم علم طب میدانندوججربید نیز باومنسوب است . در یکی از تولدهای بعدی «دهن‌ونتری» بصورت«دیرگهه تماس Dirgha-tamas » بدنیا آمد و وجودش ازکلیه نواقص بشری مصون بود و در کلیهٔ علوم جهانی مهارت داشت .اوراسدهاپانی Sudhâ-pâni (کسی که‌غذای‌خدایان‌رادردست دارد) وامرت Amrita(جاویدان،بیمرگ) نیز خوانده اند (رجوع شود بصفحهٔ ۵۲۱ـز).این‌نام‌ببعضی‌پزشکان‌هم‌اطلاق شده بویژه نام یکی ازاطبای مشهور دربار«ویکرم Vikrama» بوده‌است.

دهی Dhi : نگاهداشتن .

دهی Dhi : ظرف .

دهی Dhi (دهینو Dhinv): تغذیه ـ سیر کردن ـ ارضاء ـ محفوظ کردن .

دهی Dhi : فکر کردن ـ خواستن ـ تصور کردن.

دهی Dhî : فکر ـ اندیشه ـ خیال ـ افکارمذهبی ـ تفکر ـ نماز ـ پرستش ـ دماغ ـ دانائی ـ فهم ـ عقل ـ دانش ـ علم ـ هنر ـ عقیده ـ درك ـ قصد .

دهیان Dhyâna : مشغولی ـ تصور ـ توجه‌دادن ـ مراقبت درذکر ـ اندیشیدن برای مشاهدهٔ‌حقیقت ـ تفکر ـ فکر ـ تعمق ـ تفکرات عمیق‌مذهبی ـ تصورصفات شخصی‌الوهیت درفکر ـ عدم‌حساسیت ـ کودنی ـ روزیازدهم‌نیمهٔ‌ماه‌برهما .

دهیان بندو bindu- : قطرهٔ مشغولی ـ نام اوپانیشادی وابسته به اتهربن بید که « دهیـــــــان بندوپانیشاد Dhyâna-bindûpanishad » خوانده میشود (رجوع شود بصفحهٔ ۴۳۹ ـ۴۳۷).

دهی‌مهی Dhimahi : مافکرمیکنیم ـ الفاظی که شامل گایتری‌منتراست .

دیرگهه‌تماس Dirgha-tamas :تاریکی‌ممتد ـ نام‌ریشی بانام خانوادگی اوچتهیه Aucathya که‌مصنف‌سرودهای۱٤۰ تا ۱٦٤ازمندلای اول رگ‌بید بوده وگفته شده است که این شخص در اثرنفرین برهسپت کوربدنیا آمده و درنتیجهٔ‌عبادت‌اگنی‌بیناشده‌است.اورا پنج‌پسربوده که‌دهن‌ونتری‌و ککشیوت Kakshivat از جملهٔ آنها میباشند (ببینید صفحه۳۰۰ و۵۲۱ـه را).

دیا Dayâ : رحم ـ شفقت ـ مهربانی ـ کرم .

دیگامبر Dig-ambara : فقیربرهنه ـ آسمان جل ـ آسمان پلاس ـ نام یکی ازدو فرقه مهم‌مذهب جین که فرقه دیگر شویتامبر Svetambara (سفید جامه) خوانده‌میشود ـ لقب شیوا .

دیگجس Dig-gajas : فیلهائی که حافظ جهات‌هشتگانه‌اندوباسامی‌ذیل:

۱ـ ایروات Airavata .
۲ ـ پندریك Pundarika .
۳ ـ بامنه Vâmana .
٤ ـ کمد Kumuda .
۵ ـ انجن Anjana .
٦ ـ پشپدنت Pushpa-danta .
۷ ـ سپرتیك Su-Pratika .
۸ ـ سرب‌بهوم Sarva-bhauma ،

خوانده میشوند .

دیگ وی‌جیه Dig-Vijaya: فتح‌نواحی‌جهان ـ قسمتی ازحماسهٔ مهابهارت مشتمل بر شرح جهانگیری چهار شاهزادهٔ پاندو ـ نام کتابی تألیف شنکر آچارج درتأیید فلسفهٔ ویدانت .

دیو Deva [ریشه این کلمه از«دیو»Div بمعنی درخشیدن است] : موجود ملکوتی ـ موجودآسمانی ـ الوهیت ـ آسمانی ـ الهی ـ خدا ـ آله ـ بندرت به دیو شریر اطلاق میشود ـ بصیغهٔ جمع : خدایان ـ طبقهٔ معین ازخدایان که تعدادآنها را ۳۳ دانسته‌اند که هر یازده ایزدی (خدائی) مربوط بیکی ازسه‌عالم می‌باشند ـ نام عدد ۳۳ ـ نام اندربعنوان‌خدای‌آسمان و دهندهٔ باران ـ ابر ـ ارهت بیست و دوم از دورهٔ‌آینده ـ بت ـ خدائی که‌درزمین ودرمیان مردم باشد وبعنوان احترام به برهمن یا روحانی و یا پادشاه اطلاق شده وبجای‌کلمات اعلیحضرت، آیةالله وغیره است وبیشتربعد ازاسم ذکرمیشود ـ میل بترقی وپیروزی ـ شمشیر ـ بازی ـ نیزه‌دار ـ ـ احمق ـ ابله ـ کودك ـ برادرشوهر ـ نام‌خاص.

دیوآتما Devâtmâ : مادرخدایان .

دیوآتما شکتی Devâtma sakti : نیروی آلهی .

دیوآتمن Devâtman : روح الهی ـ دارای طبیعت الهی ـ مقدس ـ انجیرمقدس.

دیوارچن Devârcana : پرستش خدایان .

دیوارچك Devârcaka پرستندهٔ خدایان ـ عبادت کنندهٔ خدایان .

دیواشو Devâsva : اسب الهی .

دیواسر Devâsura : (بصیغهٔ جمع)خدایان‌و اسرها .

دیوالیه Devâlaya : مسکن یا جای خدایان ـ بهشت ـ معبد .

دیوانا Devânna : غذای نذری که ابتدا بخدایان تقدیم میشود ـ غذای خدایان ـ غذائی که بموکلان یا ایزدان بعنوان نیاز تقدیم میکنند .

دیوبانی (دیووانی Deva-vâni) : صدای خدا ـ آواز فرشته‌ها ـ گویائی ایزدان یا موکلان .

دیوتا Devatâ : موکل ـ فرشته ـ الوهیت ـ ایزد ـ تمثال یا صورت ـ بت ـ نام یکی از اعضای حاسه ـ خدا (این کلمه بکلیهٔ خدایان و گاهی فقط بخدایان طبقهٔ پائین تر اطلاق میشود).

دیوتابانی Vâni- : صدای الوهیت . آواز فرشتگان ـ صدا یا آواز ربوبیت ـ آواز خدا.

دیوجان Deva-yâna : بوی خدایان ـ راه خدا ـ طریقت الهی ـ عرابهٔ خدا ـ راه سلوك ـ راه ملایك ـ راه فرشتگان یا موکلان ـ نام دختر اوشانس Usanas یا شکر آچارج Sukrâcârya همسر جبهات و مادر یادو و توروسو Turvasu ـ نام زن سکنده Skanda .

دیوجگ Deva-yajna : قربانی برای خدایان (مخصوصاً هوم Homa یا نوعی قربانی سوخته که یکی از پنج نذر بزرگ است) ـ قربانی که بنام و افتخار خدایان بعمل می‌آید و در آن نذوررا در آتش می‌اندازند زیرا آتش (اگنی) قربانی را بخدایان دیگر نیز میرساند ـ قربانی یا عملی که بمنظور شفاعت موکلان صورت میگیرد .

دیوجگ yuga- : عمر خدایان ـ دورهٔ اول از چهار دور عمر جهان (= کریت جگ) ـ دوره‌ای از عمر خدایان که شامل چهار دوره از عمر بشر میشود .

دیوداس Deva-dâsa : نام پسر کالیداس ـ نام چند تن مؤلف ـ نام پسر بازرگانی .

دیوداس Divo-dâsa : نام پادشاهی پدر پرتردن ـ نام براهمنی (ببینید صفحهٔ ۷۰۸را).

دیوراج Deva-râj : پادشاه خدایان ـ نام اندر (پادشاه خدایان) ـ نام نهوش .

دیوراجه râja- : پادشاه خدایان ـ نام اندر ـ نام یکی از ریشی‌ها ـ نام پادشاهی ـ بودا .

دیوسکها sakha- : دوست یا ملازم خدایان .

دیوسنماد samsad- : مجمع خدایان ـ مجلس ایزدان .

دیوسیه Devasya : ایزد ـ موکل ـ خدا ـ فرشته .

دیوکی Devaki : نام دختر دیوك Devaka زن باسدیو و مادر کرشن (بعضی گفته اند دیوکی تجسم ادیتی A-diti بوده است)(رجوع شود بصفحهٔ ۷۰۸) .

دیولوك Deva-loka : عالم ملکوت ـ عالم خدایان ـ عالم الوهیت ـ بهشت ـ عرش ـ یکی از سه یا هفت یا بیست ویك عالم بالا .

دیوماتری mâtri- : مادر خدایان یا ادیتی Aditi (رجوع شود بصفحهٔ ۵۰۳) .

دیومان mâna- :مسکن خدایان ـ منزل ایزدان.

دیومن mana- : دل ملکی .

دیوی Devi : الهه ـ مهادیوی Mahâ-devi : الههٔ عظمی، همسر شیوا و دختر «هموت Himavat » یعنی کوه هیمالیا .این

الهه بنامهای مختلفی خوانده شده است : بنام شکتی Sakti ، نیروی « شیوا » است که دارای دو جنبه است یکی ملایم و دیگر شدید . بصورت ملایم ، اورا اوما Umâ » میخوانند که بمعنی روشن و نوعی زیبائی است (رجوع شود بصفحهٔ ۵۰۵ ـ ببعد و ۶۹۰) . نامهای دیگر او عبارتست از : گوری Gauri (زرد یا درخشان)، پاروتی Pârvati (کوه نشین یا کوهستانی) ، هیموتی Haimavati (دختر هیمالیا)، و جگن ماتا Jagan-mâtâ (مادر جهان) . در شکل یا صورت شدت و هراسناکی این الهه را نامهای دیگر است مانند : درگا Durgâ (بیرون از دسترس) ،کالی Kâli یاسیاما Syâmâ (سیاه) ، چندی Chandi و چندیکا Chandikâ (درنده یا خشمگین) ، بهیروی Bhairavi (هراسناك)و در این صورت غضبناست که وی را پرستش میکنند وقربانیان خونینی باو تقدیم مینمایند و شعائر ناپسند و ترسناکی بجای می‌آورند تا قدرت او را جشن بگیرند و محبتش را جلب نمایند . بت او ده دست دارد که در بیشتر آنها سلاحی است .

بصورت درگا ، زن زیبای زردرنگی است که بر ببر غضبناکی سوار است و درصورت کالی، زنی سیاه چرده ،زشت، وحشتناك و خون آلود است که مارها و جمجمهٔ انسان از اطراف او آویخته است. درحوالی شهر میرزاپور Mirzapur که هیمالیا به گنگ نزدیك میشود ، او را بنام « ویندهیا واسینی Vindhya-vâsini » عبادت میکنند و گفته میشود که در آنجا درجلو بت او خون هرگز خشك نمیشود . (در زمان حاضر از بسیاری شعایر ناپسند که عوام‌الناس بآنها اعتقاد دارند جلوگیری شده است).

او را مایا شکتی Mâya-sakti گویند زیرا وی تجسم خطای باصره است وهر چیزی را چنانکه نیست مینماید. این الهه عظمی اصل و مادهٔ سه صفت است که عبارت از راجس وسائك وتمس باشد و بنابر عقیدهٔ هندوان برهما و بشن و شیو عبارت از مراتب ثلاثهٔ مذکور است و آن الهه را مادر جهان وجهانیان میدانند بهمین جهت «جگن ماتا » نامیده شده است (رجوع شود بصفحهٔ ۵۸۶ و ۶۹۰).

ر

راج Râj : سلطنت کردن ـ حکومت کردن ـ پادشاهی کردن ـ درخشیدن ـ درخشان ـ تابنده ـ پادشاه = راجه Raja ـ رئیس .

راجا (راجه Râja) : شاه ـ حاکم ـ رئیس ـ درجهٔ اول ـ رتبهٔ اول ازهرچیزی = راجن .

راج پتنی patni ـ : ملکه .

راج پوتر putra ـ : پسر شاه ـ شاهزاده

راج پیتری pitri ـ :پدرشاه .

راج راج raj ـ: شاهنشاه ـ شاه‌شاهان .

راجسو (راجسویا sûya- : قربانی بزرگی که هنگام تاج گذاری یا تدهین و تقدیس شاه‌برپا میشده است وامرای خراج گذار نیز درمراسم قربانی مزبور حضور می‌یافتند ـ گل‌نیلوفر ـ نوعی برنج (خوردنی) ـ کوه ـ نام چند کتاب .

راج کمار Kumara ـ : پسرپادشاه ـ شاهزاده

راجن Rajan ـ : سلطان ـ پادشاه ـ رئیس ـ (این واژه بخدایانی مثل اندر و یم وهمچنن به «سوم» وحتی گیاه‌سوم و ماه نیز اطلاق میشود) ـ فردی از طبقهٔ پادشاهان یا چهتریان ـ نام یکی از ۱۸ ملازم آفتاب (سورج) ـ حکومت ـ راهنما .

راجنا Râjana ـ : متعلق یا مربوط بخانواده سلطنت .

راجنی Râjni : ملکه .

راجنیه Rajanya : پادشاهی ـ سلطنتی ـ از طبقهٔ چهتری (مرد) ـ نام اگنی ـ

راجیت Râjita : درخشان ـ تابان .

راجیه Râjya : پادشاهی ـ امپراطوری ـ حکومتی .

راکا RâKâ : روزچهاردهم ماه قمری که تجسم دختر انگرس تصور شده است ـ بدر ـ ماه‌تمام ـ الهه روزچهاردهم ماه که همسرماه میباشد .

راکشس (راکهس Râkshasa) [از: رکش Rakshas] : منسوب یا مربوط به «رکش» ـ یکی از طرق هشتگانهٔ زناشوئی (باواژهٔ Vivâha یا دهرم Dharma ویا ویدهی Vidhi) ـ روح پلید ـ جن یا روح بد ـ ارواح خبیثه ـ بدقیافه ـ دیو ـ زشت منظر ـ دیو آسا ـ دیوخوی ـ دیولاخ ـ عفریت. درجهٔ پلیدی راکشس ها بیك اندازه نیست وآنهارا بسه دسته طبقه بندی کرده اند :

۱ ـ موجودائی مثل یکش ها Yakshas .

۲ ـ موجودائی مثل تیتان‌ها که دشمن خدایانند .

۳ ـ موجودائی که وجود آنها معمولاً مورد قبول همه است مثل پریان و دیوانی که بنابر اساطیر درقبرستانها منزل میگیرند وموجب برهم زدن قربانی ومزاحم عبادوزهاد میشوند. اینان دربدن مردگان حلول میکنند و مردم را می بلعند وبطور کلی موجب زحمت نوع بشرهستند. رئیس این دستهٔ اخیر « راون Râvana » خوانده شده که بعقیدهٔ بعضی خود او وطایفه‌اش از اخلاف ریشی پلستیه Pulastya میباشند وبعقیدهٔ بعض دیگر آنها ازپای برهمابوجود آمدند . بنا بر « بشن‌پران» آنهاازاخلاف «کشیپ» و «کهاسا Khasâ » دختر «دکش» هستند که پسری ازآنهابنام راکشس بوجود آمد . درراماین چنین آمده: وقتی که برهما آبها راآفرید ، موجودائی برای حفاظت آن خلق کرد وآنهارا راکشس نامید (چون ریشهٔ:«رکش Raksh» درسانسکریت

بمعنی حفظ کردن و مراقبت کردن است ، ظاهراً فرمن اخیر بمناسبت این معنی باشد) .

مردمی که در اشعار حماسی هند بنام راکشس خوانده شده‌اند تصور میرود طوایف وحشی هندوستان بوده‌اند که نژاد آریائی آنها را مطیع ساخته مثلا در حماسهٔ راما این چنین آمده‌است : «وقتی هنومان Hanumân » برای تجسس بصورت گربه وارد شهر لنك Lankâ گردید ، مشاهده کرد که راکشس‌ها درخانه های خود خوابیده وبصور و اشکال مختلف میباشند بعضی زشت و موجب اشمئزاز چشم و حال آنکه بعضی دیگر زیبا وقابل تماشا بودند . بعضی دارای دستهای دراز و شکلی وحشتناك و بعض دیگر خیلی چاق و بعضی فقط یك چشم داشتند و بعضی فقط یك گوش ، بعضی دارای شکم بزرگ، پستانهای آویخته ، دندانهای گراز وپاهای کج بودند و حال آنکه عدهٔ دیگر بسیار زیبا والبسه فاخر در بر داشتند ، بعضی دارای دوپا و بعضی دیگر سه پا و سه دیگر دارای چهار پا بودند وبعضی دارای سر مار وبعضی دیگر سر خر و بعضی دارای سر اسب وبعضی دارای سر فیل بودند » .

القاب زیادی بتناسب صفات یا اعمال راکشس ها ، بآنها داده شده است ، مثل : هنوش Hânusha (قاتل وموذی) ، یشتی پچه Ishti_Pacas (دزد ـــــ نور) ، سندهیابل Sandhya_Bala (قوی یا نیرومند درسپیده دم)، کشپات Kshapata ونکتن چر Naktancara و راتری چر Râtri_Cara وسمنی شاد Samani_Shada (شبرو) نری چگدهه Nri_Jagdha یانری‌چکش Nri_Caksha (آدمخوار) ، پل Pala و پلاد Palâda و پلنکش Palânkasha و کروداد Kravyâd (گوشتخوار) ، اسرپه Asra _ Pa واسرك په Asrik_Pa ، کنوپ Kaunapa و کیلالپه Kilâla _Pa و رکت په Rakta_pa (خون آشام)دندسوکه Dandasuka (گاز گیرنده) ، پرگهس Praghasa (شکم پرست) و ملن مکهه Malina_mukha (سیه‌روی). باید دانست که بعضی القاب مذکور تنها به راکشس ها اطلاق نمیگردد بلکه ببعضی موجودات خبیثه دیگر نیز گفته میشود ـ نام سال چهل ونهم ازدورهٔ مشتری ـ دندان بزرگ ـ دندان فیل .

راکهی Râkhi : (واژهٔ هندی) : تعویذی که روز آخر ماه ساون دور مچ می بندند .

رام Râma [ممکن است این واژه از ریشه‌ای بمعنی آرام کننده باشد ولی بیشتر اشتقاق آنرا از ریشهٔ Ram √ میدانند] : سیاه ـ سیاه چرده ـ تیره رنگ ـ سفید (؟) ـ خوش آیند ـ زیبا ـ خوشرو ـ لذت ـ حظ ـ شادی ـ ناهوارونا ـ

نام چندتن ازشخصیت های افسانه‌ای (دربیدها نام‌دورام آمده‌است . ورام دیگری راهم‌بانام خانوادگی جامد گنیه Jâmadgnya پسر جمدگن ریشی معروف دورهٔ ودائی که سرود ۱۱۰ از ماندالای دهم رگ بید باومنسوب است،اسم‌برده‌اند . در ایام بعدسه نفربنام رام‌شهرت یافته‌اند ، بقرار ذیل :

۱ - پر سرام [پـــــــر شورام Parasu - râma]که مظهر ششم بشن‌است وآن همان‌رام جامدگنیه فرزند جمدگن دانشمند بوده است .

۲- رام‌چندر Râma - Candra که پسر ارشد « دش‌رتهه Dasa ratha » [پادشاهی ازسلسلهٔ نژادآفتاب]

۳ - بل‌رام Bala - Râma که‌برادر ارشدکرشن بوده‌است. ولی‌بطور کلی اسم رام بدومین آنها یعنی‌رام چندر اطلاق میشود) - نام‌چند تن مصنف و پادشاه - نام عدد ۳ (چون سه‌رام بودند) - بصیغهٔ جمع : نام طایفهٔ - بصیغهٔ مؤنث : زن‌زیبا - زن‌جوان و دلفریب - همسر - زن - زن سبزه روی- معشوقه- زن (ازطبقات‌پائین) - نام‌چندنوع گیاه- ارغوانی -زمین سرخ رنگ - آهنگی در موسیقی - نوعی مقیاس -رودخانه‌ای(رجوع‌شود بصفحهٔ۶۳۶) .

راماین Râmâyana :منسوب بهرام(رامداس- رتهی DAsa-rathi) -نام‌قدیمترین حماسهٔ منظوم سانسکریت که شاعر دانشمندی باسم «والمیکی »(ببینید صفحهٔ ۶۰۱ را)ابتدا در حدود سدهٔ پنجم پیش‌از میلادآنرا سروده ویك یـا دو قرن بعد ظاهراً بصورت فعلی درآمده است . نسخ این حماسه باهم اختلافات زیادی دارد و دو متن‌کاملا مشخص‌ازآن وجوددارد که‌یکی متن شمالی ودیگرمتن بنگالی‌است .متن شمالی قدیمترودست نخورده تراست. اضافات وتغییراتی که درمتن بنگالی داده شده باندازهٔ زیاد است که آنرا از درجهٔ اعتبـار ساقط کرده است . بررسی های دقیق معلوم میدارد کـه اختلاف نسخ موجود درنقاط مختلف هندوستان بحدی است کـه نمیتوان یك تعداد معینی از متون اصـلی را مشخص کرد . .

حماسه راماین مـاجرای زندگـی رام‌چندراست ودرآن از عشق رام با همسرش «سیتا Sita » وربودن«سیتا» بوسیلهٔ «راون » (رجوع شود بصفحهٔ ۵۲۵-۴)حکایت‌شده‌است . درنتیجهٔ این‌جنگ رام پیروز گردید و راون را هلاك ساخت و سیتا نجـات یافت ورام‌در کشورخود«اجودهیا» بـسلطنت رسید و سپس نسبت به سیتا زن‌خود حـسد ورزید واورا تبعید کـرد وسیتا نزد والمیکی عزلت گزید ودوفرزند توامـان بنـام : « کوش Kusa » و

«لـو Lava» زاییـد . رام وقتـی پسران‌خود راپیدا کرد ودید ، آنها را شناخت و سیتا را نزد خود خواند وبه بیگناهی او گواهی‌داد ولی‌دیری نپائید که سیتا ازدنیا رفت ورام‌مصمم شد که بدنبالش برود وبالاخره‌ببهشت واصل گردیـد.

این‌حماسه دارای هفت قسمت یاجزء (کانده Kânda)است ورویهم‌مشتمل بر ۵۰۰۰۰ مصرع میباشد و ظاهراً قسمت هفتـم ، بقدمـت شش قسمت دیگر نیست.اسامی‌هفت کتاب یـاهفت دفترمزبوربقرارذیل است :

۱ـبال کانده Bâla-Kânda :راجع‌به ایـام کـودکی رام .

۲ـاجودهیاکانده Ayodhyâ-Kânda: تبعیـد رام بوسیلـهٔ پـدرش راجـه «دش‌رتهه» .

۳ـ آرنیه‌کانده Aranya-kânda : (قسمت‌جنگل)زندگی رام درجنگل و ربوده شدن سیتا .

٤ ـ کشکندهیـــــــــــ اکانده Kishkindhyâ-kânda : توقف رام درشهر کشکندهیـا پایتخت پـادشاه بوزینگان .

۵ ـ سندر کانده Sundara-kânda (قسمت زیبا) : عبورشگفت‌آوررام و متفقین‌اواز دریا ورسیدن به سیلان .

٦ـ جودهه‌کانده Yuddha-kânda (قسمت جنگ) : جنگ با راون و شکست وهلاکت او ونجات سیتـا و مراجعت به «اجودهیا» و تاجگذاری رام (ایـن دفتر را « لنـکا کانـده Lankâ-kânda یا کتاب سیلان نیز می‌نامند).

۷ ـ اوتر کانـده Uttara-kânda (قسمت یا جزءآخر): زندگانی رام دراجودهیا وتبعید سیتاونولدفرزندان اووشناخته شدن‌آنها از طرف رام و ثبوت بیگناهی سیتا وبهم رسیدن رام وسیتا ومرگ سیتا ورفتن‌رام‌ببهشت.

نویسنده یامؤلف‌حماسهٔ راماین‌ارزش واحترام‌فوق‌العادهٔ برای حماسهٔ‌خود قـائل بوده چنانکه دریکی ازاشعار مقدمهٔ آن کتـاب چنین گفته‌است : «آنکه‌این کتاب مقدس حیاتبخش را بخواند وآنرا تکرار کند ، ازجمیع گناهان‌آمرزیده میشود وخود وتمام اخلافش ببهشت اعلی علیین واصـل خواهند شد».

درفصل دوم‌آن کتاب از قول برهمـا چنین گفته‌است : «تازمانی که کوهها ورودخانه‌ها درسطح زمین باقی است قصهٔ راماین نیزدرجهان ساری‌خواهد بود» .

حماسه را ماین بفارسی نقل کردیده وترجمهٔ منظوم‌آن درلکنهودر۹۷۹ صفحه درسال ۱۸۷۲ میلادی چاپ شده است .

باید دانست علاوه بر حماسهٔ راماین مـذکور ، کتـاب مشهور بـالنسبه جدید تری بنام: «ادهیـاتم رامـاین

Adbyâtma Râmayana » وجود دارد که منصف آنرا «بیاس» (ببینید صفحهٔ ۶۲۵-۶۲۴را) دانسته‌اند، امامعمولا حماسهٔ اخیر را قسمتی از «براهماندپران Brahmânda purâna» میشمارند. منظومهٔ مذکور (اخیر) درواقع همان حکایت یا داستان راماین اصلی است که صورت روحانیت بآن داده شده ورام را بصورت نجات دهنده و یك موجودالهی ونه یك فردبشری قلمداد نموده است.

این منظومه نیزمانند منظومهٔ اصلی بهفت کتاب با همان نامهای اصلی تقسیم شده ولی از منظومهٔ اصلی کوتاهترمیباشد.

راون Râvana : فریاد کننده ـ صدا کننده ـ نام دیوی پادشاه «لنك» (لنکا Lankâ) یا «سیلان» که فرمانروا یا سلطان راکشس‌هاست. راون پسر «وشروس Visravas» می‌باشد. اوبرادربزرگ خود «کوبر Kubera» راکه ازمادر یکی نبودند و پادشاه «یکش‌ها Yakshas» بود، ازآن‌جزیره‌بیرون راند. نیای‌او که به «پلستیه» معروف است پدرتمام‌طایفهٔ راکشس‌هاشناخته میشود. راون دراثرعبادت وایمان‌به برهماچنان‌نیروئی‌بدست‌آورد که‌درقبال ایزدان ودیوان شکست‌ناپذیرشدولی مقدر بود که برای خاطر زنی کشته شود. او میتوانست بهرشکلی که بخواهد درآید. تمام ر[illegible] ها بدخواه وهراسناك‌اندولی راون رئیس آنها بدرجهٔ اعلای شرارت رسید ودر واقع «بدی مجسم» بود.

در حماسهٔ راماین، راون دارای ده سرو بیست دست‌باچشمانی‌قرمزرنگ ودندانهائی درخشان مثل ماموهیکلی بشکل ابرغلیظ و انبوه یاکوه و یا خدای مرگ با دهانی باز توصیف شده است. درتن اونشانهٔ زخم‌اسلحهٔ خدایان همچون اندر وبشن نمایان بود. نیروی بدنی راون بحدی بود که میتوانست‌دریاهارا بتلاطم‌درآورد و کوهها رابشکافد. اوبهیچ‌قانونی‌پابند نبود و حتی بزنان شوهر دار تعطی مینمود. قدی ببلندی کوه داشت و بادستهایش میتوانست ماه و خورشید را از حرکت باز دارد. چون‌آوازه اعمال ناپسندش بآسمان رسید، بشن گفت: ازآن رو که راون ازشدت غرورخود را درمقابل مردم‌وحیوانات حفظ نمی‌نماید، بالاخره مقهورحملهٔ آنان خواهد شد و بدین لحاظ بشن درهفتمین اوتارخود بصورت رام‌چندر درآمد وراون را هلاك ساخت و عدهٔ کثیری میمون وخرس بوجودآمدند تا بشن را دراین راه یاوری‌نمایند.

جنگهای رام با راکشس ها چنان صدماتی برآنها وارد آورد که راون بخشم‌آمدو «سیتا» همسررامرابربودو با خود به‌لنکا برد واورا تشویق نمود که با وی زناشوئی نماید و تهدید

کرد که اگر قبول نکند ، سیتا را خواهد کشت و خورد . سیتا مقاومت نمود و در اثر مداخلهٔ یکی از زنان راون از مرگ نجات یافت . رام ، «سوگریو Su-grîva » و «هنومان» را با لشکریان میمون وخرس آنها ، بکمك طلبید وآنها برای او پلی بنا نمودند که توانست بجزیرهٔ لنکا برسد وپس ازجنگ وخونریزی بسیار راون درشهر خود محصور گردید و ناچار با رام بجنگ تن بتن پرداخت و رزم آنها مدتها طول کشید که گاه این و گاه آن پیروز میشد . رام باتیر یکی ازسرهای راون را جدا میساخت اما فوری سر دیگر بجای آن میروئید و بالاخره رام تیری را که بدست برهما ساخته شده بود ، بسوی راون انداخت که سینهٔ او را بشکافت و از پشتش بیرون آمد و تیر بدریا افتاد و پاك و تمیز شده بترکش رام برگشت وراون در حال بزمین افتاد و جان بداد وآواز شادی ایزدان وآهنگ موسیقی آنها در آسمان ، پیچید و ایزدان گرد آمده رام را بصورت بشن ستایش نمودند. راون اگرچه رئیس راکشس ها بود ولی از طرف پدرخون براهمن داشت و سانسکریت را خوب میدانست و شعایر بید را بجا می‌آورد وبدین لحاظ جسدش را بامراسم براهمنی بسوختند. بنابر افسانه‌ای راون ایزدان را مجبور میکرد تا هریك درخانهٔ او کاری انجام دهند ، چنانکه اگنی ، آشپزی میکرد ؛ برن ، آب میکشید ؛ کوبر پول می‌آورد؛ وایو، جاروب میکرد. در بشن پران آمده است که راون چون سر گرم باده شد ، در گردش پیروز مند خود بشهر مهیش متی Mahishmati درآمد ولی «کارت ـ ویریه Kârta-vîrya» پادشاه آنجا ، اورا بگرفت وچون حیوانی در گوشهٔ از پایتخت خویش محبوس ساخت . راون دارای چندین زن بود که رئیس آنها مندوداری Mandodarî بود وهمه را باجنازهٔ شوهر بسوزانیدند . همچنین راون چند فرزند داشته است. غیراز کوبر که با راون از مادر جدا است، راون دو برادر همزاد نیز بنامهای: ویبهیشن Vibhishana و کمبهه کرن Kumbha-karna ، داشته است . مادر راون کشینی Kesinî ، و مادر کوبر « ایلویلا Ilavilâ » خوانده میشدند (رجوع شود بصفحهٔ ۶۳۶ و ۵۰۸ ـ یه).

رامانند Râmânanda : نام یکی ازمریدان و شاگردان «رامانوج» که بشن را در هفتمین مظهر او رام پرستش میکرد وازمعلمین فرقهٔ بشنوان است.

رامانوج Râmânuja : نام یکی از معلمین مشهور فرقهٔ بیشنوان و مفسر معروف مکتب ویدانت که معتقد است روح انسان از روح اعلی جدا است ولی مربوط باو میباشد و باید بالاخره باو

متصل گـردد(ببینید صفحهٔ ٦٤٠ ـ ٦٣٧ را).

رامشور(رامـور Râmêsvare): خدای رام ـ نام یکی از دوازده لینگا کـه گفته شده است رام‌آنرا درجزیرهٔرامشورم Rameswaram یـا رامشرم در معبد مشهوری نصـب نموده که یـکی از زیارتگاههای مهم پرستندگان شیوا میبـاشد(رجوع شود بصفحهٔ۵۷۱ و ٦٢٢ـ ٦٢٠).

رام‌گری Râma-giri : کوه‌رامواقع‌درنزدیکی «نگپور Nâgpur » .

رت Rita : راست ـ درست ـ درخور ـ مناسب ـ مبتلا ـ قاعدهٔ اخلاقی ـ حق ـعدالت ـ لایق ـ شجاع ـ امین ـ محترم ـ معبود ـ روشن‌ضمیر ـ نظم ـ قانون ـ قاعده (مخصوصاً درمذهب) ـ عادات‌و اعمال‌مقدس وروحانی ـ قانون‌الهی ـ ایمان ـ حقیقت الهی ـ حقیقت(بطور مطلق) ـ راستی ـ قسم ـ سوگند ـ وعده ـ تجسم‌راستی ـآب ـ خورشید ـ ثروت ـ شعائرمذهبی ـ قربانی ـ قانون مذهبی ـ عقیده ـ نام رودری ـ پسرمانوچاکشوش Câkshusha ـ«پسر وی جیه Vijaya » .

رتم Ritam : قانون ـ حق ـ ایمان .

رتو Rtu (ریتو Ritu): وقت‌معین ـ وقت‌مشخص ـ اجل(مدت) ـ عصر ـ دوره ـ وقت مشخص برای قربانی‌یا سایرعبادات ـ وقت مناسب ـ فصل (تقسیمات سال درزمان قدیم به ۳ و۵ و٦ و۷و۱۲ و ۱۳و ۲٤فصل بوده است ولی بعداً شش فصل ذکر کرده‌اند بدین‌شرح :

۱ـ بهار.

۲ ـ فصل گرما .

۳ـ فصل باران .

٤ـ پائیز .

۵ ـ زمستان .

٦ـ فصل خنك) ـ لقب عدد شش ـ حیض ـ ایام طهر ـ نزدیکی بازن‌در ایام طهر ـ ترتیب ـ نظم ـ قاعده ـ نورانی ـ روشن ـ نوعی مادهٔ‌معدنی ـ نام یکی از ریشی‌ها ـ نام مـانوی دوازدهم ـ شیوا .

رت وادن Rita-Vâdin : راستگو.

رتوج (ریتویج Ritv-ij): قربانی هنگام معین ـ قربانی منظم ـ طبقهٔ از روحانیون که معمولابچهاردسته تقسیم میشوند:

۱ـ هوتری .

۲ ـ ادهورج .

۳ ـ برهمن .

٤ ـ ادگاتری .

هریك از روحانیون چهارگانهٔ فوق دارای سه شاگرد یامعاون ویادستیار هستند که رویهم عدهٔ آنهـا ۱٦نفر میشود(رجوع شود بصفحات ۵۰٤ و ۵۰۵ ـ الف و۵۰۷ الف و٦۵۵).

رتهنترم Rathantaram : دور زمـانه ـ نوعی آهنگ سام .

رتهه Ratha عرابه ـ رونده ـ عرابه (مخصوصاً عرابـهٔ جنگی دوچرخه) ـ هرنوع عرابهٔ ـ پهلوان ـ قهرمان ـ بدن ـ اندام ـ عضو ـ جنگجو.

رتهه کار Ratha-kâra : سازندهٔ عرابه ـ عرابه ساز .

رتی Ratî : خوشی ـ لذت ـ حظ ـ شادی ـ میل ـ خواهش ـ عشق ـ شهوت ـ الهه شهوت که الههٔ لذایذ جنسی نیز خوانده شده و همسر کام خدای عشق ودخترد کش است . او بنامهای روا Revâ ، کامی Kâmî ، پریتی Prîti ،کام پتی Kâma-pati (همسر کام) ،کام کلا kamâ-Kalâ (حصه یا قسمت کام) ، کام پریا Kâma-priya (محبوب کام) ، راگ لتا Râga-latâ (بادهٔ عشق) مایاوتی Mâyâvatî (فریب دهنده ، فریبنده) ، کلیکیلا Kelikila (بیمار یا شهوت ران) سبهانگی Subhangî (خوش اندام)، نیز خوانده شده است .

رچ Rc (ریچ Ric):دعا ـ سرودمقدس ـ ستایش ـ مدح ـ شعر(مخصوصاً اشعارمذهبی که درستایش خدایان است) ـ متون مقدس ـ مجموعهٔ اشعاریا سرودهای مقدس ـ رگ بید ـ بصیغهٔ جمع : مجموعهٔ سرودهای رگ بید ـ شعر مقدس ـ اشعار و اورادی که زیر لب خوانده میشود .

رچ Rca (ریچه Rica):شعر ـ اشعارمقدس = رچ.

رس Rasa : زبده ـ عصاره ـ شیرهٔ نباتی ـ مایع ـ مزه ـ طعم ـ جوهر ـ آب ـ خواهش ـ میل ـ مهیج ـ آشامیدنی ـ شیره یا آب گیاه ـ هر مایع سیالی ـ نام عدد شش ـ مشروب ـ شیرهٔ نیشکر ـ شربت خدایان ـ عاطفهٔ مذهبی شامل درجات پنجگانهٔ: شانتی Santi ، داسیه Dasya ، ساکهیه Sakhya ، وانسلیه Vâtsalya ، و مادهوریه Mâdhurya در طریقهٔ بهاکتی .

رسا Rasâ : زمین ـ خاك ـ دوزخ ـ نام جهنمی.

رساتل tala ـ : پائین ترین طبقات هفتگانهٔ زمین .

رش (Rsi یا ریشی Rishi) [ظاهراً این کلمه از ریشهٔ مهجور ریش $\sqrt{\text{Rish}}$ بجای دریش $\sqrt{\text{Dris}}$ بمعنی دیدن مأخود میباشد] : حکیم ـ ملهم ـ عارف ـ شاعر یا دانشمند ـ سرایندهٔ سرودهای مقدس ـ شاعر یا حکیم الهام یافته ـ شخصی که تنها یا با کمك دیگران بوسیلهٔ سرودن اشعار ومتون مقدس ، ایزدان را می‌خواند. در ادوار بعد هندو ها ریشی‌ها را دانشمندان و مقدسین مخصوصی دانسته‌اند که در حکم قهرمانان و انبیای سایرملل میباشند ودراساطیر هندو مقام خاصی دارند که ازایزدان و آدمیان و اسرها و غیره مشخص هستند وآنها مصنفین و یا صاحبان سرود های بید میباشند و بعقیدهٔ متشرعین هندو این سرودها بر آنها الهام شده‌است وباین‌جهت وقتی گفته میشود که‌ریشی‌چنین گفت ، درحکم آنستکه در کتاب مقدس چنین‌آمده است . در براهمن‌ها نام هفت ریشی (سپت ریشی Sapta-rishi) مسطور میباشد بدین‌شرح : گوتم،بهردواج ، وشوامتر،جمدگن ،بسیشت، کشیپ ،

و اثر .
درحماسهٔ مهابهارت اسامی آنها بدین قرار است :
مریچ ، اثر، انگرس ، پلهه ، کرتو، پلستیه ، و بسیشت. ریشی‌های مذکور راپرجاپت‌ها یاپدران یاالهام‌یافتگان اولیه گفته‌اند . پس از ریشی‌های نامبرده ، نام سه ریشی‌دیگرنیزذکر شده که عبارتند از:دکش، بهرگ ، و نارد واین‌ده ریشی‌رامانوسویم‌بهو بوجود آورده تا باقی موجودات را که شامل ایزدان وآدمیان‌نیزهست، بیافرینند . در قانون مانو ، از ده ریشی مذکور در بالا ، نامبرده شده است . ـ صورت فلکی بنات نعش (دب اکبر)را نیز هفت‌ریشی توصیف کرده‌اند.بطوراستعاره‌بعضی‌هفت‌ریشی راهفت‌حواس‌یاهفت باد زندگی بدن دانسته‌اند ـ سرود یا منتری که ریشی‌آنرا ساخته باشد ـ شعاع‌نور ـ بیدها ـ لقب عدد هفت ـ قمر ـ ماه ـ یك‌دایرهٔ‌صوری ـ بطورکلی‌این واژه بدانشمندان مقدس و مرتاضان و رهبانان نیزاطلاق میگرددوبسه دسته تقسیم‌میشوند :

۱ـ دیوریشی Deva-rishi
۲ـ برهم ریشی Brahma-rishi
۳ـ راج ریشی Raja-rishi

(رجوع شود بصفحهٔ ۷۱) .

رش‌لوك (ریشی لوك loka-) : عالم عارفان یا بینایان .

رکشس(رکهس Raksas) : مراقب ـ مواظب ـ آنچه باید حفظ و مراقبت شود ـ صدمه ـ روح پلید ـ دیو ـ جن ـ عفریت ـ خطر ـ بصیغهٔ جمع : نام طایفهٔ ازدیوان که موجب بر همزدن قربانی‌میشوند ـ نام‌طایفه‌یی‌جنگجو.

رکهیشر(ریشیسوارا Risisvara): ریشی‌ستوده ـ مورد ستایش ریشی ها ـ عارف ـ سرایندهٔ منظومه‌های‌بید .

رگ Rg (ریگ Rig): درترکیب بجای«رج» .

رگ بید (ریگ ودا، رگ وید Rig-veda) : اولین ومهمترین کتاب‌ازچهار کتاب مقدس هندو. ریگ بید مشتمل‌است بر ۱۰۲۸سرود (بعضی سرود ـ های اصلی این کتاب را ۱۰۱۷ سرود گفته‌اند و ۱۱سروددیگررا که بالکیلا Valakhilya خوانده میشود ذیل یا متمم سرود های رگ بید دانسته‌اند) سرودهای رگ‌بیدبه‌هشت اشتاکا Ashtaka (هشت یك) یا ده ماندالا Mandala (دایره) تقسیم و تنظیم گردیده است . ماندالای دوم تاهشتم شامل سرودهائی‌است که هر یك مربوط باعضای یکی‌ازخانواده‌های روحانی است . ماندالای نهم شامل سرودهائی است که در مراسم « سوم Soma » خوانده میشود . ماندالای اول ودهم با بقیهٔ سرودها تفاوت دارد وبعضی از سرودهای‌آنها نسبت بقسمتهای دیگرجدیدتر بنظر میرسد وریشی‌های‌مختلف سروده‌اند.

بطور اعم کلمه رگ بید شامل کلیه براهماناها و سوتراهای مربوط باین سرودها میگردد ـ نام تفسیر هائی که بر رگ بید نوشته شده است. (رجوع شود بصفحات ۶۰۴ تا ۶۰۸ و ۷۳۸ تا ۷۴۱).

رم Ram : مسرور گردیدن ـ بازی کردن .

روپ Rupa : صورت ـ شکل ـ دارای صورت یا شکل ـ زیبائی ـ یکی از ۱۷ یا ۲۴ صفت درمکتب فلسفی ویشیشیکه ـ صورت مادی (نزد بودائی‌ها) ـ بصیغهٔ جمع : نام قومی ـ نام مکانی ـ بصیغهٔ مؤنث : نام رودخانه بی .

رودر Rudra : غران ـ غرش کننده ـ غرش‌ـ زوزه ـ گریان ـ مخوف ـ مهیب ـ وحشتناك (بعقیدهٔ بعضی بمعنی: سرخ، درخشان، وبنظر بعضی دیگر: نیرومند و قوی نیز آمده است. مراجع محلی معانی زیر را نیز بآن داده‌اند: دور کنندهٔ بدی، دوان وغران ، درخورستایش، ستایش کننده ـ پرستش کننده) ـ موکل فنا ـ نام خدای طوفان وپدر فرمانروای رودرها ومارووت ها ـ قابل ستایش . در بیدها اورا با اندر واگنی مرتبط دانسته وگاهی رودررا باکال kala (زمان) که همه چیز در آن مستحیل میشود ، یکی شمرده‌اند ولی بطور کلی اورا خدای ویرانی میدانند که با تیرهای هراسناك خود مردم و حیوانات اهلی را هلاك میسازد یا بیمار میکند . صفت نیکخواه وبا مرحمت نیز باو داده شده وحتی تصور شده که او دارای نیروی شفادهنده است. کلمهٔ شیوا که بصورت اسم خاصی در بیدها ذکر نشده بعدها به رودر اطلاق شده است و با این لقب رودر رابطهٔ مخصوصش باطوفان قطع گردیده و بصورت ناموس ویرانی و اضمحلال و فنا در آمده است و یك طبقه از موجودات دیگر که تعداد آنها را ۱۱ یا ۳۳ دانسته بنام رودر جای رودرها یا ماروت های اولیه را گرفته‌اند . در «پران»ها مذکور است که رودر از پیشانی برهما بوجود آمد و سپس بصورت موجودی نیمه زن ونیمه مرد، درآمد، نیمهٔ مذکر او بعداً بهفت رودر تقسیم شد وبدین جهت رودرها را ازمظاهر شیوا دانسته‌اند . بنا بر بعضی مراجع هندو رودرها ، فرزندان « کشیپ » و « سر بهی surabhi » یا برهما و «سربهی» میباشند. رودر را با شیوا غالباً یکی میدانند باینمعنی که اورا یکی ازصور هشتگانهٔ شیوا پنداشته‌اند . رودر تجسم نیروی نهفته دربرق ورعد است وابرها ازبیم اوباران میبارانند وچون شیرهٔ مخمر سوم بنوشد شجاعت وجسارتش افزون میشود . او مظهر خشونت وغضب است ودرعین حال که کشندهٔ قهرمانان است میتواند انواع بیماریها را از بین ببرد . وی طبیب پزشکان نیز خوانده شده است . نام عدد یازده ـ نام نوعی آلات موسیقی (شاید رود)ـ نام حرف E ـ بصیغهٔ جمع : نام پسران رودر

غیراز ماروت ها ـ نام سرودهائی که به رودر خطاب شده است .

رودر Raudra : منسوب به رودر یا رودرها ـ پرستندهٔ رودرا ـ دسته‌یی از ارواح خبیثه ـ فصل سرد سال ـ نام یکی از لینگاها ـ نام قومی .

رودرجت (رودراجت Rudra-Jata): گیسوی رودرا ـ نوعی گیاه خزنده .

روچس‌نو(روچش‌نو Rocishnu): درخشنده‌ـ تابنده ـتابان .

روهت Ruhat : کلمهٔ مرموزی ـ کلمهٔ ندائیه ـ یکی ازکلمات توحید .

ری Rai : صدا ـ فریاد ـ عوعو کردن‌ـدارائی‌ـ ثروت ـ ملك .

ریت Rita : = رت .

ریچك Recaka : گذاشتن نفس (یکی از سه پرانایام درطریقهٔ جوگ) ـ بصیغهٔ جمع : نام قومی .

ریچیك Ricika (Bhârgava ـ) : نام ریشی از اعقاب بهرگ وشوهر سر سوتی ، پسراروا urva وپدرجمدگن(رجوع شود بصفحات ۵۰۷ـ و۵۰۸ ـ ز)

ریکوا Raikva : نام رکهیشری یامزدی‌مذکور در اوپانیشاد چهاندوگ .

ریوت Raivata : منسوب به مانو ریوت ـ نام شیوا ـ نام یکی از یازده رودر ـ نام یکی از دایتیا ها ـ نام پنجمین مانو ـ نام ریشی ـ یکی از بنرهم ریشی ها ـ نام پادشاهی ـ نام پسر امریتودن Amritodana ـنام کوهی ـ نوعی بیماری کودکان ـ نام یکی از آهنگهای سام ـ نام دیوی .

ریوتك Raivataka : نام کوهی (= Raivata) ـ نام دربانی ـ نام عارفی که بنا بر اوپانیشاد جابال بمرتبهٔ پرم هنس Parama-hamsa رسیده است ـ نوعی خرما ـ نام خاص (رجوع شود بصفحهٔ ۷۱۲) .

ریتی Riti : طرز ـ رسم ـ رواج .

ریوتی (ریوت Revati) : نام همسر بل رام (رجوع‌شود بصفحات ۷۱۱ـ۷۱۲).

ریتو Ritu = رتو .

س

سا (سه Sa) : وزنی درعروض .

سا (سه Sa) : علامتی در موزیك .

سا (سه Sa) : هوا ـ باد ـ پرنده ـ مار ـ نام وشنو یا شیو ـ بصیغهٔ مؤنث : نام لکشمی ـ علم ـ دانش ـ معرفت ـ درایت ـ فکر .

ساترا (ستر Sattra) : دوره ـ دورهٔ انجام دادن مراسم مذهبی ـ جلسات‌دینی‌ـ دورهٔ انجام آداب ومراسم مذهبی ـ یکی ازقربانی‌های بزرگ سوم که دورهٔ‌آن بیش از۱۲ روز(معمولاً از ۱۳روز تا صد روز) میباشد و چند براهمن‌آداب ومراسم‌مربوطه‌راانجام میدهند .

ساتی (ستی Satî) : بانوی ارجمند ـ زن ـ زن پارسا ومقدس وبا وفائی که غالباً به زوجهٔ که خود را باجسد شوهر میسوزاند اطلاق میشود ـ مرتاضه ـ وفای زن ـ زمین‌خوشبوی ـ یکی‌از نامهای «اماء یا «دورگا»ـ نام‌همسر وشوامترـ نام یکی اززنهای‌انگرس‌ـ

نام چند زن .

ساچهی (ساکشی Saksi) : درترکیب بجای « ساکشین » .

ساچهین (ساکشین Saksin) : شاهد ـ شاهد عینی ـ گواه (در قضاء) ـ دیدن با چشم ـ مشاهده ـ انانیت (درفلسفه) ـ نام خاص .

ساده (سادهو Sâdhu) : مهربان ـ خیر ـ خوب ـ عالی ـ مرد نیك یا پرهیز کار ـ با تقوی ـ مقدس ـ نیکمرد ـ اهل نیکی ـ حکیم ـ مآل‌اندیش ـ آنکه آینده را پیش بینی کند ـ اهل بصیرت ـ خوبی ـ نیك ـ زه ـ آفرین ـ صحیح ـ خوب ـ حسن نیت ـ بصیغهٔ مؤنث : زن پارسا ـ مقدسه .

ساده دیو (Sadhya-deva) = سادهیه ـ نام دسته‌یی از موکلان .

ساده متی (سادهومتی Sadhumati): اندیشهٔ خوب ـ اندیشهٔ عالی ـ فهم خوب ـ فکر خوب ـ خوش فهمی .

سادهیه Sâdhya : غلبه پذیر ـ قابل فتح ـ رام شدنی ـ رام ـ مطیع ـ درمان کردن ـ شفا دادن ـ کمال ـ انجام یافته ـ آنچه‌بایدثابت شود ـ موضوع بحث ومناظره ـ کبری (درعلم‌منطق) نقره ـ خدای عشق ـ نام یکی از ریشی‌های دورهٔ ودائی ـ بصیغهٔ مؤنث: نام دختر دکش وهمسر دهرم یامانو ـ نام دسته‌یی‌ازموجودات آسمانی که جزو « گن دیوتا Gana-devatâ » محسوب وگاهی در بیدها ازآنها نام برده شده‌است . مکان آنها را بعضی بالای منطقهٔ خدایان وبعضی دیگردر ناحیهٔ میان زمین وخورشید قرار داده اند . در قوانین مانو دو جا از آنها نام بمیان آمده یکی در کتاب اول مادهٔ ۲۲ ودیگر در کتاب سوم مادهٔ ۱۹۵ .بنابر گفتهٔ مانوساده دیوها بعد از خدایان بوجود آمده اند و بعضی آنها را اخلاف سوم سدها Soma-sads (نام‌پدران سادهیه‌ها) پسران وراج دانسته‌اند . در پران‌ها فرزندان سادهیا Sâdhyâ شناخته شده وتعداد آنها را بین ۱۲ تا ۱۷ ذکر کرده‌اند ولی در اساطیر بعدی « سدهه‌ها Siddhas » جای‌ایشان را گرفته‌اند (اسامی آنها عبارتند از : منس manas ، منتری mantri ، پران prâna ، نر nara ، پان pâna ، وتربهیه vinirbhya ، نیه naya ، دمس dansa ، نارایـن nârâyana ، ورش vrisha ، پربهو Prabhu) .

سالج Salajja : نام شهری (که اشاره از آن بفردوس اعلی است) ـ شهری که در پیرامون آن درختهای «سال» باشد .

سام Sama : شباهت ـ همانندی .

سام Sâma : آیت ـ آهنگ ـ خواندن بآواز خوش ـ قرائت (باآهنگ) ـ سرود مقدس (کلمهٔ سام در ترکیب بجای « سامن» بکار میرود) .

سام‌وید (سام وید ، ساماودا Sama-veda) :

ودای آهنگ‌ها ـ نام یکی ازسه بید اصلی (یا بنابرعقیدهٔ علمای هند نام یکی از چهار بید) که آنرا ودای آهنگ‌ها هم خوانده‌اند .
سرودهای سام بید ، بیشتر تکرار اشعاری است که در رگ بیدآمده امادارای ۷۵ (۷۸) قطعهٔ اصلی نیز میباشد . دراین ودا ، قطعات رگ بیدباتغییراتمختصری تنظیم گردیده وآنها راهنگام قربانی‌سوم،روحانیون ادگانری باآهنگ میخوانند .
مجموعهٔ سام‌بید ، مشتمل بردوقسمت است ، قسمت‌اول «ارچیکا arcika یا « پوروارچیکا purvarcika » و یا «چاندوگرنته chando-grantha » نام‌دارد که در۵۹ « دشاتی dasati » یا قطعهٔ ده مصراعی مرتب گردیده است . قسمت دوم « اوترا رچیکا uttararcika » یا « اوترگرنتهه uttara-grantha » خوانده شده که قسمت اعظم‌آن از ریگ ودا گرفته شده وکمتر ازقسمت اول ترتیب آن بهم خورده است . این سرودها در نه پرپاتکامرتب‌شده‌وبیشترسه مصراعی است (دستوروقواعدخواندن‌این‌اشعار درگاناهاganas مدون است) .

سامشروا (سام شروش Sama-sravas) : نام شاگرد یا مرید جاگنوالك .

سام‌گا gâ- : خوانندهٔ سام ـ براهمنی که سرودهای بیدرا باآهنگ میخواند.

سامن Sâman : ملك ـ دارائی ـ فراوانی .

سامن Sâman : سخنان جذاب یا چرب ونرم برای تحبیب مخالفین ـ مذاکره از طریق دوستانه یا ازروی میل .

سامن Saman : آهنگ ـ آواز ـ سام بید ـ برطرف کنندهٔ گناه ـ معدوم کنندهٔ گناه ـ سرودهای ستایش بویژه متون واشعارمقدسی‌راسامن‌میخوانند که برای سرودن یاخواندن (تغنی) باشد و بیکی ازچهار بید (سام بید) اطلاق میگردد ـ هر گونه آوازی (اعم ازمقدس یا عادی حتی صدای زنبور) ـ قوت تلفظ ـ نیروی تلفظ ـ نیرو یا قدرت تلفظ ـ سرودهای متن مقدس مخصوص تغنی وآواز ـ آواز بطورعام‌ـفرائت‌ـ خوانندگی.

سامیه Sâmya : زمان ـ اندازه ـ عدالت ـ بی علاقگی ـ بیغرضی ـ یکسان ـ تساوی ـ توازن ـ شباهت ـ همرتبه ـ یکنواخت ـ یکی بودن .

سانسکریت (سنسکریت Sam-skrita): تلفیق‌ـ خوب تلفیق شده ـ کامل ـ تکمیل شده ـ حاضر ـ تهیه شده ـ انجام شده ـ پخته (غذا) ـ تصفیه شده ـ تقدیس‌شده ـ مصفا ـ مزکی‌ـ مزین ـفصیح ـ بسیارفصیح(بیشتربنطق‌های فصیح‌وخوب‌اطلاق‌میشودوبهمین‌لحاظ زبان ادبی را زبان سانسکریت می نامندکه درمقابل زبان عامیانه‌است) ـ فردی ازطبقات سه‌گانه که دراثر انجام مراسم‌تزکیه تقدیس‌شده‌باشد‌ـ دانا ـ دانشمند ـ کلمهٔ که‌طبق‌قواعد درست صرف و نحو و اشتقاق ساخته شده باشد ـ حاضر نمودن ـ تهیه ـ قربانی‌ـ عادات وسنن‌مقدس‌ـ منقح ـ زبان سانسکریت Sanskrit ـ زبان فصیح یاصحیح وادبی .

سانکهیه Samkhya (از:سنکهیاSam-khyâ):
شماره ای ـ عددی ـ مربوط بعدد ـ مربوط بمفرد وجمع (دستورزبان)ـ عقلائی ـ منطقی ـ اهل‌حساب ـ اهل تمیز یا تشخیص ـ شخصی کـه در محاسبه و قوهٔ تمیز درست بـاشد ـ پیرو مکتب سانکهیه ـ نام خاص ـ نام‌یکی از ریشی ها ـ نام‌شیوا ـ نام یکی ازسه مکتب بزرگ فلسفهٔ هندو که وضع آنرا به دانشمند یا حکیمی بنام : «کپل kapila» که ظاهراًدرسدهٔ هفتم یاششم قبل‌ازمیلاد میزیسته‌است منسوب‌داشته‌اند . وجه تسمیهٔ این مکتب باین نام‌آنست که مکتب‌سانکهیه‌رادارای‌تشخیص‌وتمیز صحیح دانسته‌اند .

دراین مکتب از ۲۵« تتو tattva» یاحقایق مستقل بحث میشودکه ۲۳ آنها مربوط به‌پرکرت یاجوهرازلی است . بنابرمکتب سانکهیه ، ازروز اول تعداد بیشماری نفوس (پرش) فردی وجود داشته و همچنین ماده قدیم‌میباشد وبطریق غیرقابل بیان یا غیرقابل‌فهم‌نفسهای‌فردی‌بامادهٔ ملحق گردیده‌اند تا ازاین تجربه پی‌ببرند که وجودآنها از ماده مطلقا وکاملاً مستقل وبی نیاز است .

اهمیت‌این‌مکتب‌بیشتربواسطهٔ فرضیهٔ تطورآنست که غالب‌مکتب‌های‌دیگر هندونیز ،آنرا قبول دارند . دراین مکتب مقولات متعدد مکتب نیایه و وی شیشکه ، بدو مقولهٔ اصلی پرش purusa وپرکرت prakriti یامدرك ومستدرك (Subject و object) منحصرشده‌است.کلیهٔ تجربیات‌اساسش بردوچیزاست که‌یکی‌مدرك شناسنده (پرش) و دیگری مستدرك یا اشیای شناخته شده (پرکرت)اند .

پرکرت (که معمولاً بطبیعت‌ترجمه میشود) ، اساس کلیهٔ وجوداشیاء اعم ازطبیعی یادماغی‌است وچون‌پرکرت دایم در تغییراست اساس عالم حادث وایجاد ، میباشد،وتمام وجودمشخص در آن مضمر است . پرکـرت قوهٔ محض میباشد . پرکرت وجودخارج نیست بلکه نیرو یاحالتی‌است که‌از ترکیب گونه های ثلاثه یعنی ستو sattva ورجس rajasوتمس tamas ایجادگردیده‌است وآنرابصورت یك طناب (نخ یارشته) سـه‌لا تشبیـه کرده‌اند . «ستو» قوهٔ شاعره‌است ، ورجس‌منشاءِ فعالیت و«تمس»نیروئی است که در مقابل فعالیت مقـاومت میکند . اولـی ایجاد لذت و دومی ایجاد رنج وسومی ایجاد بی اعتنائی (بی‌غمی) مینمایند . کلیهٔ اشیائی که از پرکرت بوجودآمده‌اند ، بنسبت های مختلفی‌شامل این‌سه‌جزءهستند واین اختلاف درمیزان نسبت‌ترکیب اجزای سه‌گانهٔ مذکور موجب این همه صورمختلف جهان گردیده‌است. هنگامی که بین‌این‌سه‌جزء ، موازنه بوجود آید ، فعالیت وعمل بکلی از میان میرود و چون این‌تعادل بر هم

خورد ، عمل تطور آغاز میگردد . تطور پرکرت بیشعور تنها دراثر حضور پرش ذی شعور صورت می‌پذیرد، زیرا حضور پرش فعالیت پرکرت را تحریك مینماید ودراثر آن تعادل اجزاء ثلاثه در پرکرت برهم میخورد و عمل تطور بدون اراده شروع میشود .

اتحاد پرش و پرکرت را به مرد شل (چلاق) تیزبینی که بر دوش مرد کوری که دارای پاهای قوی است ، سوارباشد ، تشبیه کرده‌اند . نمو و گسترش این تطور تابع قانون توالی است . نخستین محصول تطور پرکرت ، « مهت mahat » خوانده میشود که معنی تحت‌اللفظی آن بزرگ یا فرد اعظم است وآن اصل شعور فردی (بودهی buddhi) است .

« مهت » اساس جنبهٔ مادی وبودهی اساس جنبهٔ دماغی در افراد است . بودهی ، پرش نیست بلکه جوهر لطیف کلیهٔ فعالیت‌های دماغی است . اهنکار ahamkâra یا انانیت (خودشناسی) که ازبودهی منبعث میگردد، اساس فردیت است . از اهنکار سه رشتهٔ مختلف گسترش می‌یابد . ازجنبهٔ ستو او « منس manas » (دماغ) پیدا میشود واز جنبهٔ رجس rajas پنج عضو خاسه و پنج عضو فعاله بوجود می‌آید واز جنبهٔ تمس tamas پنج عنصر لطیف حادث میگردد و از این عناصر لطیفه ، سایر عناصر کثیفه پیدا میشود وهر دوی این گسترش نتیجهٔ نیروی جنبهٔ رجس است . آفرینش عبارتست ازتطور و گسترش پرکرت ، و فنای جهان برگشتن بحالت اولیهٔ پرکرت است . پرکرت وآنچه ازاو حاصل میگردد ، فاقد شعور است و نمیتواند خودرا از پرش تمیز دهد . فرد نه بدن است وزندگی و نه مغز (دماغ) بلکه شخصیت آگاه کننده ، خاموش ، آرام و ابدی است .

شخصیت روح مجرداست واگرمتغیر بوددانش پذیرنمی گشت . براهنمائی نورشعور یا عقل پرش ما از پرکرت آگاه میشویم. بودهی ومنس وغیره وسایل آگاهی هستند نه‌خود آگاهی و چون موجودات شاعره در جهان فراوان‌است ،مکتب سانکهیه بکثرت ارواح (شخصیت) خواه درحال مقید وخواه درحال آزاد معتقد میباشد . فرد تجربی که دارای وجود خارجی است و« جیو jiva » خوانده‌میشود ، روح یاشخصیت است که مقید به تن یا بدن وحواس گردیده و یکی از اعضای عالم فطرت‌است . هرفردی‌در اندرون بدن مادی خویش که‌انحلال ومرگ ، براوچیره میگردد، دارای بدن‌لطیف دیگری است که‌ازدستگاه دماغی بوجود آمده و شامل حواس هم میباشد واین بدن های لطیف نیز از پرکرت‌بوجودآمده وشامل‌اجزاء یا گونه های ثلاثه میباشد و بدین

ترکیب هر فرد تجربی ، ترکیبی از روح آزاد (پرش) وطبیعت یاپرکرت میباشد که دراین‌حالت پرش طبیعت واقعی خودرا فراموش کرده و بخطا چنین می پندارد که می اندیشد و احساس مینماید و عمل میکند . بودهی که مجاور پرش است در اثر انعکاس پرش بصورت آن درمی آید و اشیاء را درك میکند . در مکتب سانکهیه‌نجات ورهائی پدیده‌یی بیش نیست ، زیراروح حقیقی‌همیشه‌آزاد است . قیدوبستگی فعالیت پرکرت نسبت بچیزی است که دارای قوهٔ تمیز نمیباشد یعنی نمیتواند پرش را از پرکرت تشخیص‌دهد ورهائی،عدم چنین فعالیتی‌است .آزادی عبارتست ازرفع موانعی که نمیگذارد نورپرش بتمامه ظاهر گردد .آزادی بوسیلهٔ تحصیل دانش ممیزه بدست می‌آید ولی‌تحصیل این دانش یك‌چیز نظری نیست بلکه نتیجهٔ عمل پاکدامنی و ریاضت«جوگ»است.بنابرآنچه گفته شد فلسفهٔ‌سانکهیه براساس دوگانگی دروجود یعنی روح (پرش) و ماده (پرکرت) بناشده و از عباراتی از اوپانیشادها که قابل چنین تفسیری بوده‌اند سرچشمه گرفته است.بنا بر این سانکهیه فرضیهٔ وحدت وجود را تأیید نمیکند . مطمع نظر اصلی پیروان این‌مکتب آن‌بوده که‌چگونه بوسیلهٔ آداب ریاضت میتوان بر نفس خود تسلط یافت .

مکتب‌جوگ که یکی‌دیگرازمکتب های فلسفهٔ هندواست ، شامل‌جنبهٔ عملی میباشد و باین صورت مکمل مکتب سانکهیه است و باین جهت غالباً این دومکتب رافلسفهٔ سانکهیه جوگ (Sâmkhya ـ yoga) می‌نامند .

کپیل kapila » که موجداین‌مکتب شناخته شده ، ظاهراً در سدهٔ هفتم یا ششم قبل‌ازمیلاد مسیح میزیسته‌است ولی‌هیچ دلیلی‌دردست نیست که ثابت کند کتاب « سانکهیه پروچن سوتر «sâmkhya ـ pravacana sûtra را این شخص نوشته باشد .

سانکهیا چارج Samkhyácârya : معلم یا آموزندهٔ فلسفهٔ سانکهیه .

سانکهیه سوتر Samkhya-sutra : نام شش کتاب یا سوترا های ششگانه مکتب سانکهیه .

سانکهیه شاسر sastra ـ : عقیدهٔ سانکهیه‌یا مبانی واصول فلسفهٔ سانکهیه .

سانکهیه گیان Jnana ـ : معرفت یا دانش فلسفهٔ سانکهیه .

سانکهیه جوگ yoga ـ : پیرو دو مکتب سانکهیه وجوگ .

ساو (سو Sava) : قربانی ـ نوعی قربانی ـ شیرهٔ گیاه سوم را بیرون آوردن ـ عصارهٔ گل‌ها یاشکوفه‌ها ـ مامـ عسل گل‌ها ـ آفتاب ـ سویتری ـ گیاه سوم ـ محرك ـ انگیزه ـ اغوا ـ اغوا

کننده ـ انگیزهٔ ناگهانی ـ فرمان ـ دستور ـ فرماننده ـ نشاط انگیز.

ساوتر Sâvitra : متعلق یامربوط یا وابسته به سوتری ـ وابسته بهسلسلهٔنژادآفتاب ـ نوعیاذر یا تقدیمی ـ دهمین کلپ یادور ـ آفتاب ـ نام یکی از وسوها vasus ـ یکیازماروتها marutsـ رشته یاریسمان مقدس = یگنوپویت yajnôpavîta ـ نام چند سامن .

ساوتری (ساویتری Sâvitri) : اشعار یاسرود و یادعای خطاب به سوتری یا خدای آفتاب (مخصوصاًسرودهای ماندالای سوم۰ ۶۲،۱۰ که گایتری نیز خوانده شدهاست) ـ نامدشت روپاءدختروزن برهما ـ نام دختر راجه اشوپتی asva-pati که قصهٔ عشقاودر کتاب مهابهارتآمدهاست ـ نام زنشیوا ـ همسر دهرم (دختر دکش) ـ همسر کشیپ ـ زوجهٔ بهوج bhoja راجهٔ دهارا dhârâ ـ نام رودخانهٔجمنا ـ نام چند رودخانهٔ دیگر ـ شعاع نور ـ شعاع آفتاب ـ انگشتی که بآن انگشتری میکنند ـ مظهر پرکرت prakriti ـ مادر افسانه یی سه طبقهٔ که دوبار تولد یافتهاند (ببینید صفحات ۵۰۲ـ۵۰۱ را) .

ساون (واژهٔ هندی) : یکیاز دوماه شدتباران ـ یکی از دوازده ماه سال .

سایا Sâya : غروب ـ شامگاه ـ عصر ـ نزدیک غروب .

سایم Sayam : غروب ـ نزدیکشامگاه ـنزدیک غروب ـ عصر .

سپت Sapta : هفت ـ نام بشن .

سپت آتمن Saptâman : دارای هفتجوهر .

سپت آشو Saptâsva : دارای هفتاسب ـلقب خورشید (چون هر یك از روزهای هفته نشانهٔ یك اسباست) .

سپتارنو Saptârnava : هفت دریا .

سپتان Saptânna : هفت غذا ـ غذایهفتگانه .

سپتانبراهمن Brâhman ـ :ـ نام جزئی از اوپانیشادبرهدآرنیك ـ دربیانهفتغذا.

سپتانگ Saptânga : هفت عضو ـ هفت جزو.

سپتاهه Saptâha : هفت روز ـ تشریفات و مراسم قربانی که دورهٔ آن هفت روز است .

سپتبهوون Sapta-bhuvana (بصیغهٔجمع): هفت عالم .

سپتجیهوه Jihva ـ : هفت زبان ـ نامهاگنی یا آتش (نامهای هفت زبان آتش عبارتند از :

۱ـ کالی Kalî .

۲ـ کرالی Karali .

۳ـ منوجوا Mano-Javâ .

۴ـ سلوهیتا Su-lohitâ .

۵ـسدهومروراSu-dhûmra-varnâ.

۶ـ اوگرا Ugrâ یا سپهولینگینی Sphulinginî .

۷ـ پردیپتا Pradîptâ) .

سپت دویپ dvipa ـ : طبقات هفتگانهٔ زمین .

سپت رشی (سپت ریشی rshi ـ): بنات نعش ـ هفت عارف یاحکیم ـ هفت سرایندهٔ سرودهایرگبید ـ ستارهٔدبا کبر.

سپت سندهوا sindhava_ : هفت‌رودخانه . بنابربعضی منابع هندوهفت رودخانه عبارتند از :

۱ـ گنگ .

۲ـ یمونا (جمنا) .

۳ـ سرسوتی(سرستی Sarusti) .

٤ـ ستدری Sutudri (ستلج Satlej) .

٥ـ پرشنی Parusni .

٦ـ مرد وردها Marud_vridhâ.

۷ـ آرجیکیا Arjikiyâ (وی پاسا Vipâsâ ، بیاس byas) . در مهابهارت رودخانه های هفتگانه چنین نامبرده شده‌اند : وسوکسارا Vasvokasara ، نلینی Nalini ، پاونی Pâvani ، گنگ Gangâ ، سیتا Sita ، سندهو Sindhu(سند)، و جمبو نادی Jambu_nadi . و بروایت دیگر : گنگ ، یمونا ، پلکشه گا Plaksha_gâ ، رتهستها Ratha_sthâ ، سریو Sarayu ، گومتی Gomati، و گندکی Gandaki. درحماسهٔ راماین وپران‌ها هفت‌رودخانه هفت شعبهٔ گنگ خوانده شده که‌از پیشانی شیواجاری گشته‌اند و گنگ خاص یکی از شعب هفتگانهٔ آنست (نگاه کنید صفحهٔ ۷۲٤ را) .

سپن (سوپن Svapna) : خواب ـ حالت یا مقام ملکوت ـ رؤیا ـ کرخی.

سپن انت Svapnânta : خواب عمیق ـ نهایت خواب ـ حالت خواب یا رؤیا .

سپهولینگ Sphulinga : اخگر ـ جرقهٔ آتش.

سپهولینگك Sphulingaka : زبانه یا زبان آتش ـ اخگر.

سپهولینگین Sphulingin : اخگربار ـ بصیغهٔ جمع:(سپهولینگینی Sphulinginî) یکی از هفت زبان آتش مذکور در مندك اوپانیشاد .

سپهولینگای Sphulingaya : سوختن مانند جرقهٔ آتش ـ اخگرمانند .

ست Sat : ذات ـ وجود ـ هستی ـ مخلوق ـ موجود ـ حدوث ـ آفریده ـ درست ـ راست ـ خوب ـ وجود واقعی ـ وجود حقیقی ـ نیك مرد ـ دانشمند ـ محترم ـ امین ـ دانا ـ زیبا ـ خود موجود یا روح کیهانی(برهم).

ست (ستیه Satya) : حق ـ اصل ـ موجود ـ هستی ـ حقیقی ـ واقعی ـ غیرقابل تردید ـ مطمئن ـ صمیمی ـ باوفا ـ قول ـ عهد ـ نام عالم اعلی ـ نام کرشن ـ نام ریشی ـ براستی ـ در حقیقت ـ دوراول از چهاردورهٔ عمر جهان = کریت‌جگ ـ Kritâ ـ نام یکی ازهفت‌ویاهرت ـ بصیغهٔ مؤنث: نام سیتا ـ نام دورگا ـ بصیغهٔ جمع: نام دسته‌یی از خدایان درمنونترهای مختلف .

ست جگ yuga_ : دوراول از عمرچهارگانهٔ جهان(چترجگ Catur_yuga) = کریت جگ ـ Krita_ (نگاه کنید صفحه ٦۷۲ تا٦۷٤ را).

ست روپا Satarupa = شت روپا .

ست رودری Satarudriya = شت‌رودری .

ستری Stri = استری .

ست ستیام(ستیه سیستیم Satyasya-satyam): حقیقةالحقایق .

ست‌کام Satya-Kama : نام خاص .

ست‌کام جابال jabala- : نام خاص .

ست‌گن(ستوگن Sattva-guna) : آگاهی - صفت پاکی و درستی - یکی از سه عنصری که جزو ترکیب عالم است .

ست‌لوك Satya-loka : یکی‌ازطبقات هفتگانهٔ بهشت - نام یکی ازهفت عالم بالایا اعلی - عالم راستی .

ستو Sat-tva : وجود - هستی - واقعیت - وجود حقیقی - جوهرحقیقی-طبیعت - فطرت دماغ - شخصیت - جوهر روحانی - روح - روان - دماغ - نفس حیات - حیات - زندگانی - شعور - قوهٔ شاعره - قدرت شخصیت - هیولی - قدرت - نیرو - استقامت وپا برجائی - تصمیم - شجاعت - تسلط بر نفس - دانائی - سلیقه - فهم - خصلت پاکی ونکوئی که در فلسفهٔ سانکهیه بالا ترین گونه های ثلاثه است که جزئی ازپرکت‌میباشد - یکی ازاجزای ثلاثهٔ ترکیب عالم - ماده - شیء - مادهٔ اولیه - اسم (در دستور زبان) - موجود زنده - مخلوق - حیوان - نطفه - جنین - علایم اولیهٔ حیات .

ستو آتمن Sattvâtman : دارای‌فطرت‌یاخصلت نیکوئی .

ستو ترا Stotra : مدح - ستایش - غزل یا قصیده - سرود- سه مصراعی[هنگام قربانی« سوم » روحانیون مختلف خاصه«اد گاتری»ها سرودهای«سامن» یا سام‌بید را با آهنگ میخوانند و برای این منظورسرودهای مذهبی و مقدس‌رابترتیب«ستوترا»(سه‌مصراعی) منظم میکنند] .

ستوگن Sattva-guna = ستگن .

ستولوك(ست لوك Sattva-loka): عالم‌وجود - عالم هستی - عالم حیات - عالم زندگی - عالم موجودات زنده .

ستوما(ستوم Stoma): مدح - ستایش -سرود - یکی از طرق خواندن «ستوترا» (هرستوما مرکب از چند «ستوترا» است)- مجموع چند ستوترا .

ستی(ستیه Satya) = ست .

ستیم Satyam : راستی - حق - وجود .

ستیه Satya = ست .

ستیه‌وا(ستیه واه Vâha-): نام خاص(مذکوردر اوپانیشاد مندك) .

ستیه یگیه پولوشی yajna-paulusi- : نام خاص .

سچت Sa-citta : با منطق - باشعور- هم‌عقیده - همفکر.

سد Sad : نشستن- (مخصوصاً هنگام قربانی) - فرانشستن - پیش کسی‌نشستن - پای چیزی نشستن - محاصره کردن - کمین کردن - پاسداری کردن - فرورفتن - درفقروبدبختی‌فرورفتن - درضعف وخستگی‌ونومیدی فرورفتن

ـ ضعیف شدن ـ هلاك شدن ـ نشاندادن ـ ببدبختی نشاندادن ـ خسته کردن ـ خراب کردن ـ مؤدب نشستن

[کلمهٔ اوپانیشاد (پائین نشینی) از همین ریشهٔ «سد» گرفته شده که دو پیشوند «اوپ Upa » و« نی Ni » بآن افزوده شده است . «اوپ» مؤید نزدیکی و « نی » بمعنی پائین وزیر است و با کلمهٔ «پائین نشینی» درفارسی دارای ریشه ومعنی واحد است].

سدا Sadâ : مداوم ـ همیشه ـ جاویدان ـ دایم ـ هربار.

سداشیو siva ـ : خوشحال ـ مسرور ـ مشعوف ـ دائم السرور ـ همیشه مهربان ـ کامیاب ـ پیوسته خیریا نیکوکار ـ نام شیوا ـ بصیغهٔ مؤنث : نام دورگا .

سده (سیده Sidh) : حرکت کردن ـ رفتن ـ برکت یافتن ـ کامل شدن ـ بمقصود رسیدن ـ فرمان دادن ـ مجازات کردن ـ مانع شدن ـ تنبیه کردن ـ دفع کردن ـ دور کردن ـ راندن ـ ترسانیدن ـ بیرون کردن .

سدهومرورنا Sadhumra-varna : یکی از زبانهای آتش .

سدهه Siddha : انجام یافته ـ برآورده ـ تمام کرده ـ رانده ـ کامل ـ دارای قوای فوق طبیعی ـ شفایافته ـ مقدس ـ الهی ـ ثابت شده ـ بمقصود رسیده ـ عدد ۲۴ ـ نزد جین‌ها بمعنی «جینا Jina » یا ارهت Arhat (مقدس) ـ بصیغهٔ جمع : دسته یی از موجودات شبه الهی که درمنطقهٔ از آسمان بین زمین و آفتاب بسرمیبرند وعدهٔ آنها را ۸۸۰۰۰ گفته‌اند .

سدهی (سده Siddhi): انجام ـ اجرا ـ حصول ـ خالت حصول ـ نجات غائی ـ حالت کمال ـ کمال ـ بر قراری ـ نیل ـ تهیه ـ غیرقابل بحث ـ بی چون و چرا ـ تصفیه حساب ـ ادای دین ـ دلیل ـ بلوغ ـ اقبال ـ برکت ـ بهدف رسیدن ـ بقدرت رسیدن ـ موفقیت ـ حل مسئله ـ شفا ـ نام شیوا ـ نام دورگا ـ نام دخترد کش و زن دهرم .

سدهی کریت krita ـ : انجام یافته ـ پایان یافته ـ تمام شده .

سر Sur : فرمانروائی کردن ـ حکومت کردن ـ مالك نیروی مافوق بشری ـ درخشیدن ـ عیب جوئی کردن .

سر Sura : خدا ـ ایزد ـ موجود الهی ـ فرشته ـ موکل ـ بت ـ صورت خدایان ـ نام ونشانهٔ عدد ۳۳ (چون عدد خدایان را ۳۳ ذکر کرده‌اند) ـ مرد فاضل یا دانشمند ـ خورشید ـ هور ـ بصیغهٔ مؤنث : سوری Suri = الهه ـ بصیغهٔ جمع : گروه موجودات مربوط بخورشید (سورج) ـ ایزدان مرتبهٔ دوم که در سورگ منزل دارند (بعضی این کلمه را مشتق از واژهٔ سور Svar بمعنی آسمان دانسته‌اند).

سرا (سورا Surâ): شراب یا مشروب سکرآور.

سرآچارج (سرآچاریه Surâcarya) : مربی ایزدان_آموزگارخدایان یاموکلان ـ نام برهسپت .

سرآسر Surâsura : (بصیغهٔ جمع) ایزدان و دیوان ـ خدایان ودیوان ـ ملایك وشیاطین .

سراستهان Sura-sthâna : مقام یا مکان‌خدا ـ معبد .

سرب (سرو Sarva): همـ تمام_کل ـ همگی ـ هر_ همه چیز (ایـن واژه غالباً بطوربیشوند استعمال میشود) ـ نـام بشن ـ نام شیوا ـ نـام اوپانیشادی (سروپانیشاد Sarvôpanishad) ـ بصیغهٔ جمع : نام مردمی ـ نام‌قومی.

سرب‌آتمن Sarvâtman : روح کلی ـ نفس کلی ـ حالت ووضع روح کیهانی_ عقیدهٔ : یکی بودن یـا وحدت همه چیز با روح کلی ـ خود را در همه جا دیدن ـ نام شیوا .

سرب‌آدی (سربادی Sarvâdi):آغاز ـ اول از همهٔ اشیاء .

سربادیه Sarvâdya : اول از همه ـ ابتـدا ـ اول بلااول .

سرباد هیك Sarvâdhika :مافوق همه چیز ـ خداوند_ بالاتراز همه .

سربـاستی واد Sarvasti-vâda : نظریـهٔ : واقعیت وجود ـ نـام یکی از چهـار قسمت مـکتب ویبهـاشیکه Vaibbashika (طریقهٔ بودائی) که راهولا پسربودا ،آنرا بر قرار کرده است .

سرب برهم Sarva-brahma : ذات مطلق .

سرب بهوت bhûta_ : (بصیغهٔ جمع) تمـام موجودات ـ همهٔ‌آفریدگان .

سرب بیاپی vyapi_ : محیط برهمه .

سرب‌بید Veda_ : دانای کل_ عالم بهمهٔ‌بیدها ـ براهمنی که هرچهاربید راخوانده است وبداند ـ دارای تمام علوم .

سرب جگ yajna_ : قربانی ـ قربانی کـه در آن سوم بکارنرود .

سربدمکت Sarvad-mukta :رستگاری‌ابدی.

سرب ساز Sarva-sara : خلاصهٔ کل ـ نـام اوپانیشادی .

سرب شاستر sastra_ : عالم بهرعلمی ـ واقف بهردانشی .

سربشور Sarvesvara : خداوند همه ـ صاحب همه ـ پادشاه جهان ـ نـام شیوا ـ نام داروئی .

سرب لوك loka_ : همهٔ جهان_ همهٔ اقوام ـ همهٔ اشخاص .

سرب میدهه medha_ : قربانی برای همه ـ قربانی‌عمومی_ قربانی‌عالمی ـقربانی عمومی سوم که دورهٔ‌آن ده روزاست ـ هرقربانی ـ نام اوپانیشادی .

سربوت vat_ :کامل_ تمام ـ شامل همه‌چیز.

سرب وید vid_ :کلمهٔ مقدس«اوم»_ عالم‌مطلق ـ وجود اعلی ـ قادرمطلق .

سرب ویدیا(سرب‌بدیا vidyâ_): حکیم‌علی_ الاطلاق ـ دانای مطلق .

سرپت (سرپتی Sura-pati) : صاحب‌یاخداوند ایزدان ـ نام اندر_ نام شیوا .

سرجن jana_ : زادهٔ خدایان ـ نژاد خدایان .

سردیوتا devatâ_ : الهه .

سردویش dvish_ : دشمن‌خدایان ـدیو(اسر، دایتیا ، ویا راکشس) .

سرراج râj_ : پادشاه خدایان ـ نام اندر.

سروش(سرریشی rishi_) : ریشی الهی = دیورشی Devarishi ـ بصیغهٔجمع : خدایان وریشی‌ها .

سرسوتی Sarasvatî [سرستی Sarusti (واژهٔ هندی)] : آبی ـ مائی ـ سرزمین‌دریاچه‌ها ـ ناحیهٔ که‌ازدریاچه . یا برکه غنی باشد ـ خدای دانش و علم ـ الههٔ سخن یا فصاحت ـ رعنا ـ نام رودخانه یی کـه بعضی معتقدند همان‌رودخانهٔ Haraquaiti مذکور دراوستا است که درافغانستان جاری بوده‌است ـ خدای‌رودخانهٔ‌مزبور(این خدا دارای هفت خواهر و خود نیز هفتگانه است واورا مادررودخانه ها خوانده‌اند)ـ نام‌رودخانه‌یی که‌امروز هاکرا خوانده میشود ـ نام‌رودخانهٔ کوچکی که نزدهندوان‌بسیارمقدس است و بـا رودخـانهٔ دریشادوانـی Drishadvati یکـی است کـه در سرحدناحیهٔ«آریادشا Arya_desa» وناحیهٔ برهماورت Brahmâ_varta واقع‌بوده‌است . رودخانهٔ مزبورظاهراً بدریا میریخته اما افسانه‌های بعدی میگویدکـه بزمین فرورفته و سپس نزدیك شهر«الله‌آباد » فعلی درمحل ملتقای رودخانه های گنگ و جمنا بآن دومی پیوسته است ـ سخن یـا قدرت سخنگوئی ـ فصاحت‌ـدانش‌ـ سروش‌آسمانی ـ الههٔ ادبیات وهنرـ های زیبا ـ گاوـ زن بزرگوارـ نام چندگیاه ـ نام شاعره‌یی .

ابتـدا در بید از سرسوتـی مثل یك رودخانه یاد شده است ، اما دربعضی سرودهای ودا هم بصورت رودخانه و هم بصورت وجود الهـی ستایش شده است . رودخـانهٔ سرسوتـی یکی از سرحدات‌برهم ورت است وظاهراًنزد مردم آریائی‌آن زمـان مقدس بوده همانگونه‌که اخلاف آنها رودخـانهٔ گنگ را مقدس میدارند . بعنوان الهه، رودخانهٔ سرسوتی‌رابرای‌برروی حاصلخیزی و پاك کنندگی‌آبهایش ستـایش میکنند . سرسوتی بعنوان الههٔ سخن (واچ Vâc) درگ بید ذکرنشده‌ولی‌دربراهمن‌هاومهابهارت باین عنوان شناخته شده است . در ایام بعد سرسوتی را زن برهما والههٔ سخن‌ودانش‌ومخترع زبان‌سانسکریت وخط دیوناگری Deva_Nâgarî و حامی علم وهنردانسته‌اند . اورا بـا چردهٔ سپید بدون اندامهای اضافه و غالباً بهیکلی برازنده وزیبا کـه نیم تاجی بشکل ماه برسردارد و درروی گل نیلوفری نشسته است ، تصویـر نموده‌اند .دربین بشن پرستان بنگال معروف است که سرسوتی ولکشمی‌و گنگ هرسه همسرویشنو بودند و چون با یکدیگر اختلاف و منازعه داشتند بشن دید که نمیتواندازعهدهٔ بیشتراز یك زن برآید، لذاسرسوتی را بـه برهما وگنگ را به شیوا

بخشید وخود به لکشمی تنها قناعت کرد .

نامهای دیگر سرسوتی عبارتند از : بهارتی Bhâratî ، براهمی Brâhmî ، پوت‌کاری Put-kârî ، ساردا Sâ-radâ (شاردا Sarada) واگیشوری Vâg-îsvarî .

رودخانهٔ سرسوتی ، امروز سرستی Sarsuti خوانده‌میشودوازجبال هیمالیا سرچشمه میگیرد ودر بیابان شنزاری فرومیرود ولی بنابرآنچه درگ‌بید مذکور است ، درایام قدیم بدریا میریخته است . در مهابهارت آمده که این رودخانه در اثرنفرین ریشی اوتتهیه Utathya (نام براهمنی از نژادانگرس که بهدرا Bhadrâ دختر بسیارزیبای سوم‌رابزنی گرفت) خشك شد .

سرسوتی پوجا (سرسوتی پوجان Sarasvatî-pùjân) : پرستش یا عبادت الههٔ سرسوتی ـ عیدی که مصادف باپنجم نیمهٔروشن ماه «ماگهه Mâgha»است و درآن روز کتاب و نوشت افزاررا مقدس میشمارندوآنها را بکارنمیبرند .

سرسوتی سوترا sutra ـ : نام کتابی در باب صرف ونحو که نویسندهٔآن نامعلوم است .

سرسوتی سوکت sukta ـ : نام سرودی .

سرشت Srishti : ابراز ـ انتشار ـ خلق (بویژه عالم)ـ پیدایش ـآفرینش .

سرشت براهمن brahman ـ : نام جزئی از اوپانیشاد برهد آرنیك در بیان پیدایش عالم .

سرکرت Sura-krita : کردار خدایان ـ عمل ایزدان .

سرگ (سورگ Svarga) : بهشت ـ جنت ـ آسمانی ـآسمان .

سرگیری Sura-giri : کوه‌خدا ـ کوه‌مرو Meru .

سرگرو Sura-guru : مرشد خدایان ـ مربی خدایان ـ نام برهسپت .

سرگن gana ـ : دستهٔ خدایان .

سرگ لوك Svarga-loka : عالم بهشت ـ عالم بهشتی ـ عالم سماوی ـ عالم اندر ـ بصیغهٔ جمع : جهان تابان یا روشن = آسمان‌ها ـآسمان اندر یا بهشت اندر .

سرلوك Sura-loka : عالم‌ایزدان یاموکلان‌ـ آسمان .

سرمندر mandira ـ : معبد .

سرندر Surendra : رئیس خدایان(بویژه این نام به اندراطلاق میشود).

سرواپتی Sarvâpti : نیل ـ وصول ـ رسیدن.

سریر Sarîra = شریر.

سریه(سوریه ، سورج ، سوریا Surya) :آفتاب ـخورشید وخدای‌خورشید [دربیدنام سورج معمولا از سویتری‌مشخص‌شده است)ـ یکی ازخدایان‌سه گانهٔاصلی ودایی(که‌دوتای‌دیگر:اگن=آتش، واندرهستند). سورج،ساکن‌آسمان؛ اگن ، ساکن زمین ؛ واندر، ساکن جواست . ده سرود ازرگ بیدتماماً

درستایش سورج میباشد] . عرابهٔ او را در آسمان هفت اسب یا مادیان میکشند (دراساطیر بعدی سورج و سویتری یکی شمرده شده ویکی از آدت‌ها یاعلامات خورشید دردوازده مال سال‌می‌باشد وعرابهٔاورادرآسمان ارن Aruna یا سپیده دم ، میراند. خورشید چه سورج خوانده شودوچه وی‌وسوت ،دارای چند همسراست)ـ علامت عدد۱۲ـ نام‌پسربالی Bali ـ نام یکی از دانوها ـ یکی از القاب شیوا ـ نام منجمی(dasa ـ)سورج را درجائی فرزند«دیوس Dyaus »و در جای دیگرفرزند « ادت Aditi » شناخته اند .«اوشس Usas »(سپیده دم) درقطعه‌یی زن او ودرقطعهٔدیگر فرزندش توصیف شده است . پسران توأم او که اشوین نامیده میشوند ، از زنی‌بنام«اشوئی Asvini » بوجود آمده‌اند. درراماین وپوراناها سورج پسر کشیپ و ادت خوانده شده است (درراماین پسربرهما نیز شمرده‌شده است) . زن دیگر سورج ، سنگیا Samjnâ (دختروشو کرم)نام داشته‌و از اوسه فرزند (مانووی وسوت ؛ یم [جم] ؛ و یمی Yami یا یموئا Yamunâ ، الههٔ رودخانهٔ جمنا) آورده است . درآغاز درخشندگی سورج بقدری زیاد بود که سنگیا همسرش تاب‌آنرا نیاورد و خدمتکار خود چهایا Châya (سایه) را باو داد و خود بجنگل پناه برد تا بعبادت پردازد ولی سوریه ، او را بصورت‌مادیانی پیدا کردوخودبصورت اسبی درآمد وبااونزدیکی نمود ودر نتیجه دواشوین وروئت Revanta ، بوجودآمدند .وشو کرم، پدرسنگیا، نورخورشیدرابچرخ تراش‌خود بست‌و یك هشتم‌آنرا قطع کرد وتمام تن او جز پاهایش را بپیراست . قطعات نوری که از تن سورج جدا شده‌بود بزمین افتاد ووشو کرم ازآنها سلاح بشن وشیو و کوبرو نیزهٔ «کارتی کیه Kârttikeya »(پسرشیوا وپاروتی) و اسلحهٔ سایرخدایان را ساخت .

درحماسهٔمهابهارت ،«کرن Karna» فرزند نامشروع او از کنتی Kunti معرفی شده‌است . سوگریو Sugrîva رئیس بوزینگان از متفقین رام ، و سنی Sani نیز فرزندان او شمرده شده‌اند .ایچهوك سرسلسلهٔ پادشاهان نژاد آفتاب (سوریه و نش Surya-vamsa)فرزند مانو وی ـ وسوت Vaivasvata ونوهٔسورج‌است. بنابر اساطیر هندو عدهٔ کثیری از راکشس‌ها برسورج‌حمله ورشدندامادراثراشعهٔخورشیدپراکنده گردیدند. دربشن پران ، سوریه با قدی کوتاه و تنی برنگ مس و چشمانی قرمز رنگ توصیف شده است . هرچند سوریه از خدایان دورهٔ ودائی است ولی هنوز در هندوستان معابدی بنام خورشید موجود است که درآنها او را پرستش میکنند . خورشید اسماء

والقاب زیادی دارد ازآنمیانه‌است : سویتری Savitri(غذا دهنده)، وی‌وسوت Vivasvat (درخشان)، بهشکر Bhaskara (روشن ساز) ، دینکر Dina-kara (روز ساز) ، ارهپتی Arha-pati (خداوند روز)، لوك ـ چکشوس Loka-caksus (چشم‌جهان)، کرم ساکشی Karma-saksi(شاهد کردار [مـردم]) ، گرهـه راج Graha-râja (پادشاه سورفلکی)، گبهستیمان Gabhastimân(دارندهٔ شعاع)،سهسر کرن Sahasra-kirana (هزارشعاع)،وی کرتن Vikarttana (شعاع چیده[بوسیلهٔ وشوکرم])، و مارتنده Mârtanda (فرزندمرتیندا).

سریه برهم Surya brahma :موکل‌آفتاب ـ ایزدآفتاب .

سری (سوری Suri) :حکیم ـ دانا ـ خردمند ـ عنوان مربیان یا مرشدان فرقهٔ جین ـ برهسپتی (ستارهٔ مشتری) .

سریه آگن (سوریاگنی Suryâgni) : خدای آفتاب وخدای آتش .

سریه برهم (سوریه‌برهم Surya-brahma) : ایرد آفتاب ـ خدای‌آفتاب.

سریه بهکت bhakta ـ : آفتاب پرست .

سریه پوتر putra ـ : نام اشوین ها .

سریه تجس tejas ـ : شعاع‌آفتاب ـ دارای قوه یا تابش‌آفتاب .

سریه کال kâla ـ : نام جدول نجومی کـه خوشبختی وبدبختی رانعیین‌میکند .

سریه لوك loka ـ : عالم‌آفتاب ـ عالم‌خورشید ـ آسمان خورشید ـ فضای اطراف خورشید .

سریه وار vâra ـ : روزخورشید ـ روزیکشنبه.

سریه ورن (سورج‌برن varna ـ):آفتابی‌رنگ .

سریه ونش (سـوریـه بنش ، سـورج ونش Surya-vamsa) : خورشیدی‌نژاد ـ نژاد خورشید ـ خورشید نـژاد ـ نژاد یـا سلسلهٔ کشتری ها کـه از ایچهوك نوادهٔ‌آفتاب بوجودآمدند . رام چنـد قهرمان رامـاین پـادشاه اجودهیا یکی از افراد ایـن سلسله بوده ونیز گروهی‌ازپادشاهان بزرگ و قهرمانـان از ایـن سلسله شمرده شده‌اند . عدهٔ زیادی ازراجپوت‌هاهم مدعی هـستند که ازاین‌سلسله‌یا«نژاد ماه و(چندرونش Candra-vamsa) میباشند (باید دانست که دوسلسله‌از نژاد خورشید بودنـد ، یکی شاخهٔ قدیمتر کـه در اجودهیـا سلطنت میکردند و از اولاد « وی کوکشی Vikuksi » فرزندارشدایچهوك‌اند و شاخهٔ دیگر که‌در« متهیلا Mithila» حکم فرمائی داشتند و از فرزندان نیمی Nimi بوده‌اند . اسامی افراد این دو سلسله در بشن پران مذکور است) .

سکرید ویبهات Sakrid-vibhâta : نـور جاودانی .

سکه Sukh : خوشحال ساختن ـ شاد کـردن ـ تسلی دادن .

سکها (سوکها Sukhâ) : خوشی ـ آرام ـ تسلی بخش ـ مطبوع ـ راحت ـ نجیب ـ مرفه ـ پاکدامن .

سکهه آسن Sukhâsana : آرام‌نشستن ـ طریق نشستن بآرام (د، طریقهٔ جوگ) .

سکهمنا (سوشومنا Su-shumna) : بخشنده ـ مهربان ـ خیلی‌مهربان ـ نام یکی ازهفت شعاع آفتاب که بماه حرارت می بخشد ـ شریان یا وریدی که یکی از گذرگاههای نفس یا جان میباشد وبین « ادا Idâ » و « پنگلا Pingala » واقع است .

سکهوپت(سکهپت ، سوشوپتی Su-shupti): خواب عمیق ـ خواب آرام وساکت ـ حالت خواب بآرام ـ عالم جبروت ـ عالم بیخودی .

سکهوپت پراگ (سوشوپتی‌پرجنا Su-praJna-): دانائی‌محض ـ زبدهٔ خواب بآرام .

سکهی لوك Sakhi-loka : عالم‌ارواح‌دوستان یا همکاران .

سگن (سگون ، سگونا Sa-guna) : دارای صفت ـ قابل صفت ـ باصفت ـ مقید ـ دنیوی ـ دارای صفات حسنه یا تقوی ـ پرهیزکاری .

سگن برهمن brahman- :برهمن‌دارای‌صفات.

سلوهیتا Su-lohita : خیلی‌قرمز ـ سرخ‌رنگ ـ رنگ سرخ فشنگ ـ آتشین‌رنگ ـ یکی اززبانهای هفتگانهٔ آتش .

سم Sam : با ـ همزاه ـ تمام ـ هم ـ اتحاد ـ کمال ـ تمامیت ـ بهم پیوستن ـ پیش آهنگی .

سماده (سمادهه Sam-âdha) : یك‌جاشدن ـ قرار گرفتن با هم ـ محو شدن ـ استغراق ـ مرتب کردن . بهم‌پیوستن ـ یکی‌شدن ـ یك‌جاشدن .

سمادهان Sam-âdhâna : بیك‌جا متوجه‌شدن ـ ترکیب کردن ـ مرتب کردن ـ آشتی دادن ـ دلیل ـ برهان ـ استغراق‌درعالم‌فکر ـ اشتیاق ـ سوخت را برآتش گذاردن .

سمادهی Sam-âdhi : یکی‌شدن ـ باهم شدن ـ بهم پیوستن ـ استغراق ـ تمرکز خیال ـ کامل کردن ـ مراقبه ـ مداقه ـ تعمق و تفکر ـ چهارمین و آخرین مرتبهٔ دهیان Dhyâna در مذهب‌بودا ـ هشتمین یا آخرین مراحل سلوك درطریقهٔ جوگ ـ حالت‌وصل ـ محوشدن ـ یکی‌ازمهره (مفصل)های گردن ـ مزار یکی ازمقدسین ـ نام یکی‌ازصنایع بدیع درشعر ـ نتیجه ـ اصلاح کردن ـ دلیل ـ برهان ـ توافق دادن ـ موافقت ـ دقت .

سمان Sam-âna : بادی که درمعده‌کارمیکند و غذا را بتمام بدن میرساند ـ نفسی که درمعده حرکت میکند وغذا را بتمام بدن میرساند ـ یکی‌ازپنج باد حیات ـ هضم کنندهٔ غذا .

سمبهو Sam-bhû : ازچیزی بوجود آمدن ـ واقع‌شدن ـ رسیدن ـ شرکت کردن ـ وجود داشتن ـ ممکن بودن ـ شدن ـ جمع شدن ـ باهم‌جمع‌شدن ـ یکی شدن با دیگری .

سمبهو Sambhu : از چیزی بوجود آمدن یا ساخته شدن ـ یکی از والدین .

سمبهوا (سنبهوه Sam-bhava): اتصال ـ اجتماع ـ گرد آمدن ـ اتحاد ـ یکی‌شدن ـ نزدیکی ـ همخوابگی ـ

تولد ـ منشاء ـ ایجاد ـ منبع ـ دلیل ـ علت ـ مشغول بودن ـ مخلوق ـ وقوع ـ ظهور ـ حدوث ـ ـ وجود ـ هستی ـ اصل ـ قابلیت ـ توانائی ـ امکان ـ مبداء .

سمبهوت Sambhùta : اجتماع ـ اتحاد ـ یگانگی ـ وصل ـ لایق ـ درخور ـ ازچیزی‌بوجودآمدن یاازآن‌ترکیب شدن ـ بچیزی تبدیل شدن ـ کافی ـ برابر .

سمبهوتی Sam-bhuti : اصل ـ مبداء ـ تولد ـ نمو و پرورش ـ وصل ـ مشغولی بصفات ـ ظهور قدرت یا عظمت یا نیروی‌فوق بشری ـ افزایش محصول ونتاج ـ درخور .

سمبهویه Sam-bhuya : باهم بودن ـ متحد بودن ـ شریك بودن ـ باهم شریك بودن .

سمپت Sam-pat : نیل ـ رسیدن ـ کامیابی ـ حصول .

سمپرت Samprati : اکنون ـ حالا ـ فوری.

سمپرساد Sam-prasâda : کاملاً آرام (بویژه هنگام خواب عمیق) ـ آرامش‌کامل ـ آرامش ـ روح هنگام خواب ـ عمیق ـ مرحمت ـ لطف ـ اعتماد ـ اطمینان .

سمر Smara : حافظه ـ یاد ـ خاطرهٔ عاشقانه ـ عشق ـ خدای عشق (= کام Kâma).

سمرات Samrat : درترکیب بجای : سمراج .

سمراج Samraj : پادشاه کل عالم ـ پادشاه جهانگیر .

سمرت (سمرتی Smriti [از: سمری Smri] = یادآوردن ، بخاطر داشتن یا بخاطر سپردن) : یاد ـ خاطره ـ حافظه ـ بیادآوردن ـ فرشتهٔ حافظه که دختر دکش وزن انگرس است ـ مجموعهٔ احادیث‌وشعائرمقدسی که‌بایدمعلمین بشری‌آنرا بیاد داشته باشند(درقبال شروت Sruti یعنی‌آنچه مستقیماً به ریشی‌ها وحی‌شده است) . بطور کلی سمرت شامل شش ودانگا Vedangas و سوتراها Sutras و کتب‌قانون مانو وراماین ومهابهارت و پران‌ها و دهرم شاسترها میشود ـ مجموعهٔ کتب قانونی که بدست ما رسیده است (مخصوصاً قوانین‌مانو و جاگنوالك‌وشانزده‌قانونگذاربعدی)ـ علامت عدد هیجده (چون بشرح‌بالا مقننین هیجده نفر بوده‌اند) ـ نام حرف کاف ـ در اوپانیشاد سمرت بمعنی میل وخواهش ـ درقانون مانو چنین آمده : شروتی به بیدها اطلاق میشود و منظور از سمرت قوانین است .

سمرن Smarana : یاد ـ حافظه ـ سنت .

سموت (سنوت Sam-vat) [سموت سار Samvat-sâra]: سال ـ مبداءتاریخ ویکرمادیتیه Vikramaditya که از ۵۷ سال قبل ازمیلاد مسیح آغاز میشود .

سمورتك Samvartaka : نام مردی مذکوردر اوپانیشاد جابال .

سمیا (سامیا Sâmya) : برابری ـ تساوی در مرتبه یا رتبه ـ تساوی ـ یکسانی ـ یکی بودن ـ شباهت ـ توازن ـ اندازه ـ زمان ـ حالت طبیعی ـ عدالت ـ بی اعتنائی ـ بیغرضی ـ یکنواختی .

سمیاد وام Sam-yad-vama : حاصل کنندهٔ سعادت‌ها ـ گیرندهٔ خوبی‌ها ـ دریافت کنندهٔ لذات و خوشی‌ها .

سن (شونیه Sunya): خالی (درترکیبات معنی: بی یا بدون میدهد) ـ مجوف ـ غیر مسکون ـ متروك ـ نام برهم ـ بی‌نام ونشان درمرتبهٔ درذات ـ بی مقصد ـ گیج ـ پریشان حواس ـ تنها ـ فاقد ـ فقیر ـ نادار ـ فاقد همه‌چیز ـ عدم ـ نیستی ـ غیرحقیقی ـ بیهوده ـ بی‌نتیجه ـ بیفایده ـ بیکار ـ بیگناه ـ بیحس ـ بیعلاقه ـ بی تفاوت ـ عدم وجود (درفلسفه) ـ بصیغهٔ مؤنث : نی تو خالی ـ زن نا زا ـ سترون ـ هیچ ـ صفر ـ فضا ـ جو ـ آسمان .

سن پدوی (شونیه پدوی Sunya-padavi) : راه بعدم ـ معبر یا گذرگاه روح .

سنت سجات Sant-sujata : نام یکی‌ازپسران برهما که ازعقل پدر بوجودآمد .

سنجوت (سویم جیوتیس Svayam-Jyotis) : خود تابنده ـ خود بخود روشن ـ ذاتی که خود بخود روشن‌است ـ عین نور.

سندهه (سندهو Sindhu) : رودخانهٔ سند ـ اقلیم‌سند ومردم‌آن ـ نام رودخانه‌یی جاری درمالوا Mâlwa (رجوع شود بهسپت سندهوا) .

سندهی Samdhi : اتحاد ـ اتصال ـ نقطهٔ‌اتصال ـ نقطهٔ برخورد .

سندهیا Sam-dhyâ : اتحاد ـ اتصال ـ پیوستن شب وروز ـ هنگام اتصال شب وروز ـ بین الطلوعین ـ روشنائی‌فلق یاشفق ـ اتصال سه قسمت روز (صبح ، ظهر ، وشب) ـ نماز ـ دعا ـ خدای‌نگاهبان شب وروز ـ مرز ـ وعده ـ دوره‌یی از عمرجهان ـ توافق ـ نام رودخانه‌یی ـ مراسم مذهبی که براهمنان درهر یك از سه قسمت شبانه روز بعمل می آورند ـ انجام مراسم سه گانه مزبور از قبیل : چشیدن یا مزمزه کردن‌آب و ختم گذاردن (تکرار ادعیه) ـ خدایا فرشته ویامو کل‌بین الطلوعین که بصورت دختر برهما و همخوابهٔ شیوا وآفتاب ظاهرمیشود و مادرزن بیدیت کش vudyt-kesa ـ دختر یکساله‌یی که درجشن‌یااحتفال « دورگا » نمایندهٔ الههٔ سندهیا ، میباشد ـ سپیده دم ـ نماز یادعائی که هنگام اتصال شب وروز خوانده میشود .

سندهیا وندن vandana ـ : نمازودعا یاسرود صبحگاه وشامگاه .

سندهیایه Samdhyâya : مانندسپیده‌دم‌مانند صبحدم .

سندهیو پستهان Samdhiôpasthâna : پرستش یا ستایش آفتاب هنگام سپیده دم .

سنسار (سنسارا ، سمسارا Sam-sâra) : تناسخ ارواح ـ تسلسل‌دوری تولدومرگ ـ تسلسل‌دوری‌وجود ـ امواج حیات ـ تناسخ ـ گذشتن ازحالات متوالی ـ سرگردان ـ مسیر ـ راه ـ خطای باصره ـ جهان ـ زندگی دنیوی ـ دورهٔ آمدن ورفتن ـ آنچه همیشه در حرکت است ـ تغیروتبدل ـ تولد و مرگ‌دوری ـ گذشتن ازحالتی‌بحالت دیگر .

سنسار پدوی padvi ـ : راه‌جهان ـ طریق عالم .

سنسار چکر cakra ـ : چرخ حیات ـ چرخ هستی ـ حیات دوری .

سنسار گمن gamana ـ : گذشتن از حالتی به‌حالت دیگر ـ تناسخ .

سنسارین Sam-sârin : دورشونده ـ تناسخی ـ وسیع ـ دنیوی ـ روحی که‌دردوره‌های مختلف زندگی حلول میکند ـ آمیزش بااجتماع ـ انسان ـ حیوان ـ مخلوق .

سنکلپ Sam-kalpa : ادراك ـ ادراك عقلی ـ تصور ـ تمرکزاندیشه ـ قوهٔ تصور ـ خیال ـ تصمیم ـ میل ـ خواهش ـ خواهش‌نیك ـ بصیغهٔ‌مؤنث: نام‌دختر دکش (همسردهرم ومادرسنکلپ).

سنکلپ پربهو prabhava ـ : زادهٔ خواهش یا میل .

سنکلپ جنمن Janaman ـ : زادهٔ خواهش ـ زادهٔ میل ـ عشق یا خدای عشق .

سنکلپ جونی yoni ـ : دارای منشاء یا ریشهٔ خواهش یا میل ـ عشق یا خدای عشق .

سنکھ (شنکھ Sankha) : صدف ـ بوق ـ صدف بزرگی که بجای ظرف‌آب یا برای زینت سر ودست فیل بکار برده میشود ـ بوق‌حمام ـ عددبسیاربزرگی که تصور میرود صد بیلیون یا صد هزار کرور هندی باشد ـ استخوان پیشانی ـ استخوان‌صورت فیل‌ـفیل ۲۳ساله‌ـ نام‌یکی از گنجهای کوبر‌ـ نام ناحیه‌یی درجنوب هندکه صدف زیاد دارد ـ طبل‌جنگ ـ نام یکی‌از دایتیاها Daityas که خدایان را مغلوب کرد ووداهارادزدیدوبقعردریا برد و پس‌از آن بشن بصورت ماهی درآمد وبیدها را ازاو پس گرفت ـ دیودشمن کودکان ـ نام فیل‌افسانه‌یی ـ نوعی نی‌لبك ـ نام یکی ازرؤسای هشتگانهٔ ناگاها Nagas ـ نام‌خاص.

سنکھیا Sam-khyâ : حساب کردن ـ شمردن ـ شماره کردن.

سنکھیا Sam-khyâ : حساب ـ شماره‌ـریاضی ـعلم‌حساب ـ عدد ـ مقدار‌ـ مجموع ـجمع.

سنکھیان Sam-khyâna : حساب ـ عدد ـ شمار‌ـ اندازه‌گیری .

سنگھ (سینھ Simha) : شیر ـ اسد ـ مرد بر جسته و عالی ـ نام پسر کرشن ـ نام پادشاهی ـ نام پرندهٔ افسانه‌یی ـ نام چند شخص مختلف .

سنگیا (سنگنا ، سنجنا Sam_Jna) : دستور دادن ـ امر کردن ـ فهمیدن ـ درك کردن ـ خوشنود کردن ـ توافق کردن ـ موافقت ـ تفاهم‌پیدا کردن ـ علامت دادن .

سنگیا (سنگنا ، سنجنا Sam_Jnâ) : توافق ـ تفاهم ـ ادراك ـ شعور ـ فهم ـ درك ـ وجدان ـ علامت ـ نشانه ـ اشاره (بادست وچشم وغیره) ـ امر ـ دستور ـ رضایت ـ جای پا ـ جاده ـ نام ـ اسم ـ عنوان ـ اصطلاح فنی ـ اسم (در دستورزبان) ـ نام عدد بسیار بزرگ ـ نام دخترتوشتری ـ بنا بر پوراناها نام دختر وشوکرم وهمسر خورشید ومادر مانو وی وسوت ویم ویمی‌است (رجوع شود به واژهٔ سریه Surya صفحهٔ ۵۲۸ ـ د) .

سنگیان (سنجنان Sam_Jnâna) : عین علم ـ شعور ـ ایجاد هم‌آهنگی ـ مراسم ایجاد هم‌آهنگی ـ یگانگی ـ هم‌آهنگی ـ فهم درست ـ ادراك .

سن‌واد (شونیه واد Sûnya_vâda) : عدم‌وجود ـ عدم ـ عدم وجود روح انسانی یا الهی (نزد بودائی‌ها) ـ بودیسم ـ عدم اعتقاد بموجود خدا .

سن وادین vadin ـ : منکر وجود روح انسان یاالوهیت ـ بودیست ـ منکر وجود خدا ـ قایل بعدم وجود روح انسان یاخدا .

سن ود Sam_vada : ضمیر ـ شعور ـ ادراك .

سن ودیا (سن بدیا Sam_vedya) : دارای شعوروعقل .

سن ویتی Sam_vitti : احساس ـ دانش ـ علم ـ هوش ـ فهم ـ ادراك ـ توافق ـ تفاهم ـ هم‌آهنگی ـ یادآوردن .

سن وید Sam_vid : ضمیر ـ عقل ـ شعور ـ احساس ـ ادراك ـ دانائی ـ فهم ـ توافق ـ تفاهم ـ قرار داد ـ پیمان بستن ـ مکالمه ـ خبر ـ عادت ـ عرف ـ نام ـ جنگ ـ نشانه ـ نقشه .

سن ویدا Sam_vida : هوشیار ـ دارای شعور.

سنهی Sam_hi : ترکیب کردن ـ عرضه کردن ـ طرح کردن .

سنهیتا(سمهیتا Sam_hitâ) :ارتباط ـ یگانگی ـ اتصال ـ مجموعه ـ مجموعهٔادعیه ـ تدوین یاتألیف متون یا سرودهای بیدها وملحقات آنها ـ مرتبط ساختن حروف و کلمات با یکدیگر طبق قوانین یا قواعد تجانس حروفی ـ اسلوب ترکیب کلمات درمتون‌بیدها طبق قوانین و قواعد صداشناسی ـ تلفیق ویا مرتب کردن متون (مذهبی یاعلمی ویا ادبی) و اشعار مثل کتب قوانین و کتب طبی و غیره ـ نیروئی که حافظ اتصال و همبستگی جهان است و در این معنی یکی از صفات خداوند میباشد .

سنهیتی (سمهیتی Sam_hiti : بهم بستن ـ بهم ربط دادن ـ اتصال .

سنهیتی بهاوه Samhit_bhâva : اتصال ـ اختلاط ـ ترکیب .

سنهیتیك Samhitika : سنهیتا باملای غلط .

سنیاس Sam-nyâsa : ول کردن ـ کنار گذاردن ـ استعفا ـ ترك ـ پشت پا زدن ـ ترك دنیا ـ حرفهٔ مرتاضان ـ خود داری یا پرهیز از غذا ـ تسلیم بدن ـ مرگ مفاجاة ـ اعتماد ـ موافقت ـ گرو برد وباخت ـ شرط بردوباخت ـ ریاضت ـ تنازل ـ کناره گیری ـ چشم‌پوشی‌ازجهان ـ امساك از غذا ـ تحلیل ـ خستگی زیاد ـ زهد پیشگی ـ ترك کل ـ ترك ما سوی‌الله .

سنیاسی (سنیاسین Sam-nyâsin) : تسلیم ـ واگذاری ـ گذشت ـ شیداللهی ـ ترك ـ پشت پا زدن ـ امساك کننده ازغذا ـ تارك دنیا ـ گذشتن ازدنیا ـ مرتاض ـ عابد(کسی که ازکلیهٔاسباب دنیوی دست بشوید ومشغول تفکر و مطالعه درآرنیك واوپانیشاد بشود) ـ ناسك ـ مرحلهٔ چهارم یا آخرین مرحلهٔ مذهبی براهمن ـ عزلت ـ کناره‌جوئی‌ازدنیا ـ براهمن‌درمرحلهٔ چهارم یاآخرین مرحلهٔحیات‌مذهبی او (امروز این کلمه دارای معنی وسیعتری شده و بدسته‌های مختلف فقرای مذهبی‌هندو اطلاق میشود که مشغول سیروسیاحت هستند وازصدقه گنران میکنند وغالباً دروضع کثیف وبیمه برهنه بسرمیبرند ومعمولاً از پرستندگان شیوا میباشند) .

سنیس $\sqrt{\text{Sam-nyas}}$: انداختن ـ ول کردن ـ ترك کردن(دنیا) ـ گذاردن ـ پشت پا زدن (بدنیا وکلیهٔ علایق) .

سنیك (شونیك Sunyaka) : خالی ـ تهی ـ فقد ـ غیبت .

سو Su : خوب ـ عالی ـ راست ـ صحیح ـ با تقوی ـ زیبا ـ درست ـ آسان ـ خیلی ـ بسیار ـ هر ـ بزودی .

سو (سوه Sva) : خود ـ خویش ـ ذات ـ اموال شخص ـ ملك ومال فرد ـ خانه یا منزل دوم (درعلم نجوم) ـ مقدار مثبت ـ نام‌بشن ـ خویشاوند ـ دوست ـ بستگان ـ روح انسانی ـ زنی که وابسته به‌کاست شوهر باشد .

سوآتمن Svâtman : خود ـ طبیعت‌خود .

سوابهو Sva-bhû : قائم‌بالذات ـ خودموجود ـ وطن ـ نام برهما ـ نام بشن ـ نام شیوا .

سوابهومی bhûmi- : سرزمین یاجای اصلی ـ وطن ـ خانه ـ نام پسر اوگرسنه Ugra-sena .

سوادها Sva-dhâ : نیروی شخصی ـ نیروی نفس ـ نیروی فطری ـ حالت‌یاوضع یاطبیعت شخصی ـ حالت‌عادی ـ عادت ـ قاعده ـ قانون ـ آسایش ـ لذت ـ راحت ـ خانه ـ وطن ـ محل‌شخصی ـ بصیغهٔ تثنیه : زمین و آسمان ـ قربانی خصوصی هر یك از خدایان بویژه نذوری که بارواح‌پدران تقدیم میشود ـ دخترکش وزن انگرس یا رودر ویا اگنی .

سوادهاکار (سوادهکار kâra-) :کلمهٔ‌ندائیه‌یی که هنگام تقدیم نیاز بارواح پدران گفته میشود ـ نذر ـ نذر به روان پدران یا اجداد مقدسه .

سوادهاکارا kâra- آفرین کفتن (لفظ برکت مانند: بسم‌الله) .

سوبراهمن Su-brâhmana : براهمن خوب .

سو برهمن Su-brahman : براهمن خوب - نام دیوپوتر Deva-putra - روحانی که درقربانگاه مراسم یا اعمال قربانی را انجام میدهد و بپرستش و عبادت میپردازد .

سوبرهمنیه Su-brahmanya : مشفق و گرامی براهمن‌ها (صفت بشن) - نام یکی از سه روحانی معاون «ادگاتری» - نام شیوا - دعائی که روحانیون ادگاتری میخوانند و گاه نیز این نام بخود آنها اطلاق میشود - بصیغهٔ مؤنث : نام بخشی در جنوب هند .

سو برهمنیه Su-brahmanîya مربوط یا وابسته به سوبرهمنیه Subrahmanya.

سوپ Svap : خوابیدن - خفتن - بخواب رفتن - تکیه کردن - مرده بودن - خوابانیدن - لالائی گفتن - کشتن .

سوپتی Svapiti : او خوابیده است .

سوپن (سپن Svapana) : خواب - خواب آلودگی - خواب آلود - پرخواب - خواب دیدن (رؤیا) .

سوپن استهان sthâna - : حالت یا مقام ملکوت - محل خواب - اتاق خواب - خواب .

سوتر (سوترا Sûtra)) : نخ - ریسمان - قیطان - طناب - رشته یا ریسمان مقدس - کمربند - سرمشق - قاعده یا کلمات قصار - شعر کوتاه بزبان فنی .

این کلمات (سوتراها) بین هندوان بسیار مورد توجه است و بیشتر قواعد و قوانین باین صورت است . تقریبا برای هر موضوعی سوتراهائی می‌باشد ولی بطور کلی سوترا بکلماتی قصار اطلاق میشود که مربوط به بیدهاست ، مثلاً کلپ سوترها Kalpa-sûtras که مربوط بمراسم میشود و گریهیه سوتراها Grihya-sutras که دربارهٔ مراسم مذهبی خانوادگی است. کلپ سوتراهائی که مخصوصاً به بیدها یا «شروتی Sruti» مربوط میشود ، شروت Srauta خوانده میشود و بقیه را «سمرتی Smriti» ، میخوانند . بطور کلی سوتراها از قوانین مانو قدیمتر و شاید مربوط بشش قرن پیش از میلاد مسیح باشد .

سوتری (ساوتری Savitri) : برانگیزنده - محرک - زایا - زاینده - پیدا کنندهٔ غذا - نام خدای آفتاب - جانبخش - نیروی حیاتبخش خدای آفتاب - نام یکی از ۲۸ بیاس Vyâsa - نام شیوا یا اندر - نام یازده سرود ریگ‌بید - آفتاب پیش از طلوع «سوتری» و پس از طلوع «سورج» خوانده میشود (در وداها ، این واژه بآفتاب اطلاق شده و چند سرود نیز خطاب باو گردیده ولی معمولاً سوتری از «سورج» مشخص است) - یکی از آدت‌ها - خدای تمام کائنات - بصیغهٔ مؤنث : مادر .

سوتل Su-tala : گودال عمیق - گودال بسیار ژرف - یکی از هفت طبقهٔ زمین - دومین طبقه از طبقات هفتگانهٔ زیرزمین -

پی‌ساختمان .

سوچهم (سوکشم ، سوکهم Sûkshama) : لطیف ـ تن‌لطیف ـ کوچك ـ ریز ـ نازك ـ دقیقه ـ دقیـق ـ نـا چیز ـ بی‌اهمیت ـ پارچهٔ ابریشم ـ ناتوان ـ باریك ـ اتم ـ چیز غیرقابل‌لمس ـ روح‌اعلی ـ جای دندان ـ نام‌شیوا ـ نام یکی از دانوها .

سودمن(سودیومن Su-dyumna) :نام‌پادشاهی ازسلسلهٔ نژاد ماه مذکوردراوپانیشاد میتری ـ نام پسرمانووی وسوت(نگاه کنید صفحهٔ ۷۱۳و۷۱٤را) .

سودهنوا Su-dhanva : نام خاص .

سودهنوان (سودهنـون Su-dhanvan) : دارای کمان عالی ـ نام خاص .

سور Svar : ملامت کردن ـ عیبجوئی کردن.

سور Svar : درخشیدن .

سور Svar (سوه Svah) : خورشید ـ آفتاب ـ نور ـ درخشش ـ فضای آسمان روشن ـ آسمان ـ بهشت ـ فضـای میـان خورشیـد و ستارهٔ قطبی ـ نـاحیهٔ سیارگان وسور فلکی که عالم سوم ازهفت عالم‌است ـ آب ـ کلمهٔ سور را براهمنان پیش‌ازنماز روزانه بعد از کلمهٔ مقـدس « اوم » بر زبـان می‌آورند ـ سومین کلمهٔ‌مرموزی که پیش ازدعای گایتری خوانده‌میشود ـ نام شیوا (درججربید این کلمه سور Suvar ضبط شده است) .

سور Sûra : حکیـم ـ دانشمند ـ خـردمند ـ دانا ـ معلم ـ آموزگار ـ نـام پدر کونتهو Kunthu .

سوراجیه Sva-râjya : خودمختاری ـ برتری ـ پادشاهی ـ سلطنت .

سوراج raj- : مستقل ـ دارای استقلال .

سورجات (شریاتی ، شرجاتی ، Saryati) : نام پسر مانووی وسوت ـ پسرنهوش .

سورجاینی کارگیا Sauryayani Gargya : نام خاص .

سورگ لوك Svarga-loka : عـالم‌بهشت ـ عالم سماوی ـ عـالـم بهشتی ـ عالم اندر .

سورلوك Svar-loka : عالم آسمان .

سورج Surya = سریه .

سوریا (سوریه ، سورج Surya) = سریه .

سوریا ونش vamsa- = سریه‌بنش .

سوسری Svasri : خواهر .

سوسری لوك Svasri-loka : عـالـم ارواح خواهران .

سوسریه Svasriya : خواهرزاده .

سوکت Sûkta : فصیح یا بلیغ ـ بیـان نیك ـ سخن حکیمانـه ـ سرود ستایش یـا مدح ـ خوش‌گفتار ـ گفتـار نیك ـ سرود بید ـ آیت وید .

سوکتوکتی Sûktôkti : خواندن سرود هـای مقدس ـ خواندن سرود یاآیت وید.

سوکتی Sukti : سخن حکیمانه ـ بیت یاقطعهٔ خوب ـ سخن نیکو ومهرآمیز .

سوکرت Sû krit : پرهیزکار ـ خیراندیش ـ نیکخواه ـ با تقـوی ـ پاکدامن ـ خوشبخت ـ دانا ـ کارگرماهر.

سوکرت Sû-krita : عمل نیکو ـ کارصواب ـ اجر ـ مرتب ـ مزین ـ تصمیم بجا ـ

مهربانی ـ پاکدامنی ـ مزیت اخلاقی ـ موهبت ـ اقبال ـ جهان تقوی ـ آسمان ـ کمك دوستانه .

سوکریتی Su-kriti : رفتار یا سلوك درست ـ رفتاردوستانه ـ تقوی ـ نیکوکاری ـ عمل ریاضتهای مذهبی ـ راستی ـ نام پسرمانو ـ نام‌پسر پریتهو Prithu .

سوکشم (سوکهم Sûksma) = سوچهم .

سوکلپت Sva-kalpita : خود ساخته ـ خود انگاشته .

سوم(سوما Soma) [دراوستا : هوم Haoma]: شیره ـ زبده ـ جوهر ـ شربت‌مقدس (سوم) ـ گیاه زندگی ـ آب‌حیات ـ ماه ـ خدای ماه ـ رئیس براهمن‌ها ـ عصاره (مخصوصاً شیرهٔ گیاه سوم = هوم) ـ گیاه سوم ـ شیرهٔ گیاه سوم که نوعی گیاه پیچ است . این شیره را پس‌ازتخمیر درتنور بخدایان تقدیم میکنند وبراهمنان ،آنرا می‌نوشند. خواص سکرآورآن برای براهمنان خوش‌آیندست وبدین‌جهت‌میگویند که خدایان نیزآنرا دوست دارند . قسمت زیادی ازرگ‌بید راجع‌بشیرهٔ سوم میباشد وتقریباً یك‌منداله‌ای‌تمام در ستایش و منافع آنست . آنرا بدرجهٔ الوهیت بالا بـرده و صفـات سرمدی وقدرت مطلق‌وشفادهندهٔ‌همهٔ بیماریهاوبخشندهٔ‌مال‌وخداونددخدایان دیگربرای‌آن‌شناخته‌اند وحتی آنرا باوجود اعلای مطلق یکی‌دانسته‌اند. خدای سوم نمایندهٔ شیرهٔ سوم است ونزد هندوان تقریباًحکم«دیونیسوس Dionysus » رومیان رادارد (گیاه سوم‌دراوستابنام هوم ذکرشده‌است). بعدها نام سوم رابقمر داده وبعضی‌از صفات‌آنرا به ماه منسوب داشته واو را خداوندگیاهان نامیده‌اند وبدین صورت‌حافظ وحامی‌قربانیها،عبادات، ریاضات ، وگیاههای شفادهنده‌است. در پران‌ها ، سوم‌را بصورت قمر پسر ریشی‌اتر (اتری Atri) و همسرش انسویا دانسته‌اند ولی‌این‌عقیده متفق علیه نیست چنانکه بعضی‌دیگر اورا فرزند «دهرم» یافرزند : « پربهاکر Prabhâkara» تصـور نمـوده‌انـد و سدیگرعقیده دارند که در اثر تلاطم اقیانوس بوجودآمده است . در بشن پران ، پادشاه براهمنان توصیف‌شده ولی دراویانیشاد برهَد آرنیـك ، از خانوادهٔ کشتری شناخته شده است . گفته شده که ۲۷ دختر ریشی‌دکش‌را بهمسری گرفت وظاهراً مقصود ۲۷ منزل قمراست .

درافسانه‌هاآمده که چون سوم با زن چهارم عشق‌خاصی‌داشت ، زنان‌دیگر اوحسدبردند وبپدرشان‌شکایت کردند ودکش ، سوم‌را نفرین کردکه عقیم گردد و به بیماری سل مبتلا شود . این‌مسئله موجب ترحم زنان شد واز پدرخواهش کردند که این نفرین را تغییردهد ولی دیگرامکان نداشت و تنها توانست اثرنفرین راطوری‌تغییر دهد که بیماری‌اوادواری شود ودائم نباشد و بطوری کـه مشاهده میشود

تغییرات ماه ، درائر این نفرین است .
سوم ، قربانی راجسورا بجاآورد ودر نتیجه بحدی بیشرم و بد کار شد که «تارا Tara» زن ، «برهسپت» را از اوبربودوباوجودخواهشهای«برهسپت» وامر «برهما»، از پس‌دادن او ابا کرد ودرنتیجه جنگ بزرگی بین خدایان طرفدار برهسپت وطرفداران سوم ، درگرفت که مرکز زمین را بحرکت درآورد وشیوا با سلاح‌خود سوم‌را دوقطعه کرد وبدین‌جهت‌آنرا «بهگنانما Bhagnâtmâ » گفته‌اند. بالاخره برهما دخالت کرد و بجنگ خاتمه‌داد وتارا را بشوهربرگردانید وبعداً از تارا فرزندی بوجودآمد که او را فرزند سوم دانسته‌اند ونامش «بودهه Budha» شدکه پدر نسل پادشاهان نژاد ماه است .

بنابر پران ها ، عرابهٔ ماه دارای سه چرخ وده‌اسب سفیداست . ماه‌دارای اسامی والقاب مختلفی است ، مانند: چندر Candra ، ایندو Indu ، ششی Sasi (دارای علامت خرگوش) ، نیشاکر Nisakara (شب‌ساز)، نچهتر ناتهه(نکشترناتهه Naksatra-nâtha = خداوندصورفلکی)، سیتاماربچی Sita-marici (دارای اشعهٔ خنك)، سیتانشو Sitâmsu (دارای اشعهٔ سفید)، مرینکانك Mrigânka (آهو مانند)، شیو شکهر Siva-sekhara (کامل یا سر شیوا) ، کمدپتی Kumuda-pati (خداوندنیلوفر)، و شویت واجی Sveta-vâji (سوار اسبان سفید) .

ساقه‌های گیاه سوم را روحانیون با خراس فشرده میکنند وروی‌آنهاآب می پاشند وسپس از صافی (پالایش) میگذرانند و شیرهٔ مصفای ترش‌آنرا در ظروف بزرگی میریزند و آنگاه آنرا باروغن کره وآرد وغیره‌مخلوط میکنند ومیگذارند تا تخمیر شود و آن مایع را در قربانیهای مخصوصی بعنوان مشروب مقدس‌تقدیم خدایان مینمایند (این شعائر شبیه بشعائری است که در اوستا مذکور است) و خود روحانیون نیز مایع سوم را مینوشند .

طرز بدست‌آوردن گیاه سوم‌اینستکه آنرا درماهتاب ازروی بعضی‌نواحی‌و کوهها که میروید ، جمع‌میکنند . بنابرعقیدهٔ بعضی ازهنود ، گیاه سوم راکرکس ازآسمان بزمین‌آورده و گندهرب‌هاحافظ آن بوده‌اند . مایع سوم مظهرخدایان بزرگ وداشمرده شده است چنانکه ۱۱٤ سرود از ماندالای نهم رگ بید دروصف سوم سروده شده است وتیزتمام کتاب سام بید مربوط به سوم است . در اتهربن بید و براهماناها وغیرهم نیز ازاین مایع مقدس نامبرده شده‌است . سوم را چنانکه یادآورشدیم با ماه یکی میدانند و آنرا پادشاه گیاهان

میشمارند . روز گرفتن شیرهٔ سوم ، روز ماه (دوشنبه) بوده است ـ سوم به‌آب برنج هم اطلاق میشده‌است ـ نـام پادشاهی .

سوم‌ابهه Somâbha : مثل‌ماه ـ ماه مانند .

سوم آگنی Somâgni : خدای سوم و خدای آتش .

سوم‌انگ Somânga : نام جزئی‌ازقربانی‌سوم.

سوماهه Somâha : دوشنبه ـ روز ماه .

سوم پرش Soma_purusha : خدمتگزارسوم ـ خادم سوم .

سوم دیو deva_ : خدای مـاه ـ ایزد ماه ـ موکل یا فرشتهٔ ماه ـ خدای سوم ـ نام زن کام پال Kâma_pâla ـ نام نـویسندهٔ کتهـه سـاریت سـاگـر Katha_sarit_sâgara .

سوم سندهو Soma_sindhu : اقیانوس سوم ـ دریای سوم ـ نام بشن .

سوم سوت suta_ : فرزند خدای مـاه ـ نام بودا ـ نام رودخانهٔ نرمدهNarmada.

سوم لوك loka_ : عالم ماه ـ عالم خودی .

سومن Soman: تهیه کنندهٔ سوم_ قربانی کنندهٔ سوم ـ ماه .

سومن (سومین Somin) : اجراکننده یا انجام دهندهٔ مراسم قربانی سوم ـ صاحب یا دارندهٔ سوم .

سوم ناتهه (سوما ناتهه Soma_nâtha) : خداوند ماه ـ نام یکی‌از لینگاهای شیوا ومحل‌آن که درادبیات فارسی «سومنات»خوانده‌شده‌است.(نگاه کنید صفحهٔ۵۷۱ و۶۲۰را) .

سوم ونش vamsa_ : قمری نژاد ـ ماه‌نژاد .

سوت Savana : فرمان ـ دستور ـ عمل فشردن عصارهٔ سوم ـ مـراسم و آداب جشن سوم_ شیرهٔ گیاه سوم ـ هرشربتی که هنـگام قربانـی مصـرف شود ـ شربتهای‌نذری ـ غسل ـ غسل‌مذهبی ـ اغوا ـ بصیغهٔجمع : سه نوبت روز (یعنی‌صبـح وظهر وشام) .

سوه Svah = سور Svar .

سویت کیت (سویت کیتو Sveta_ketu) = شویت کیت .

سویم (سوایم Svayam) : خودبخود ـ بنفسه_ بطیب خاطر_ خود (برای تأکید) .

سویم‌بهو bhu_ : قائم بالذات ـ خودموجود_ ذاتی که خود بخود است ـخودروشن ـ مستقل ـ نـام بشن ـ براهمن ـ شیوا_ سومین‌وسودیوسیاه(دراصطلاح پیروان مذهب جین) ـ نام‌چند گیاه ـ هوا ـ منـسوب به‌بـودا .

سویم بهوت bhuta_ : خود آفرید ـ مخلوق ازخود ـ نام‌شیوا .

سویم پربهه prabha_ : خود بخـود روشن ـ خود تابنده .

سویم جات Jâta_ : خود زاینـده ـ از خـود بوجودآمده ـ خود بخود پیداشده ـ خود متولد شده .

سویم درش dris_ : قابل رؤیت ـ خود بخود . آشکار وروشن ـآشکار_ مرئی_پیدا.

سویم هوم homa_ : قربانی بدون تشریفات ـ قربانی کـه هر شخص خـود بعمل میآورد بدون آنکه روحانیون درآن

شرکت‌جویند واعمال قربانی‌راانجام دهند .

سه Sah : پیروزشدن ـ سلطه‌داشتن ـغلبه‌یافتن‌ـ تسلط داشتن ـآرزوی غلبه‌داشتن ـ حوصله نشان‌دادن ـ شکست‌دادن بر دشمن‌ـتصویب کردن ـ منتظرفرصت شدن ـ گذشت ـ مجازشمردن‌ـتسلط یافتن ـ ملکه کـردن ـ فشار وارد ساختن ـ نرمی کردن ـ قادربودن ـ توانائی داشتن ـ مقاومت کردن ـ استقامت ـ تحمل کردن .

سها Saha : نیرومند ـ توانا ـ مقتدر‌ـ بزرگ‌ـ غالب‌ـ پیروزمند ـقادرـ پرحوصله‌ـ دارای تحمل ـ پراستقامت ـ موجب ـ سبب ـ نوعـی نمـك ـ محرك ـ منشاءِ نیرو‌ـ قادربکاری ـ نام یکی‌از ماههای سال ـ نام پسرمانو‌ـ زمین‌ـ نـام قسمتی از جهـان کـه مسکن انسان است (نزد بودائی‌ها) ـ نام ستارگانی .

سهس Sahas : نیرومند ـ قادر ـ مظفر ـ نام ماهی‌ازسال ـ فصل زمستان ـ نیرو‌ـ توانائی ـ پیروز ـ نام‌خدای‌آتش ـ آب .

سهسر Sahasra (Sa+hasra) هزار‌ـ عددهزار

سهسرجگ yuga‌ـ : هزار دوره .

سهسر دوس dos‌ـ : دارای هزارحربه ـ نام: « ارجوناکارتادیرا» .

سهسر کر kara‌ـ : هزار شعـاع ـ آفتـاب ـ خورشید .

سهسر کرن kirana‌ـ : هزارشعاع ـ آفتاب ـ نام خاص .

سهسر کریت وس kritvas‌ـ هزار بار .

سهسرنمن naman‌ـ : هزار نام .

سهسرنرنج nirnij‌ـ : هزار زیور .

سیتا Sîtâ : خط شیار‌ـ درودا ، سیتا بعنوان‌ایزد کشاورزی ومیوه پرستش‌شده‌است ـ در راماین اورا دختر جنـك پادشاه ویدهه وهمسرزرام خوانده‌اندوحکایت شده که او هنگام شخم‌زدن زمین بوجودآمده وبهمین نظراورا: «ایونی جا AyonijÂ » لقب‌داده‌اند که‌بمعنی کـسی است که از رحـم زاییده نشده باشد . همچنین گفته شده که او در واقع الههٔ لکشمی‌است کـه بصورت بشربدنیاآمد تا موجب هلاکت‌راون پادشاه «لنك» شود (برای قصهٔاسارت ونجات‌سیتابه‌واژهٔ رام رجوع‌شود) . القاب دیگراوعبارتند از: بهومی‌جا Bhûmi-Jâ ، دهـرلی سوتـــــا Dharani-sutâ ، و پـارتهـی وی Pârthivî که همه بمعنی دخترزمین میباشد ـ نام‌خاص ـ نـام شاعری ـ نام رودخانه‌یی ـ نـام یکی از چهار شعبهٔ کنگ آسمانی ـ نام یکی از اوپانیشادها ـ نام مشروبی .

سیمهی (سینهی Simhi) : شیر ماده .

ش

شاریرك Sâriraka : جسمانی ـ مادی ـ مربوط ببدن .

شاریرك سوترا sûtra ـ : نام رساله‌ای دربارهٔ فلسفه وبدانت .

شاریرك میمانسا mimansa ـ : نام رساله‌یی در باب فلسفهٔ میمانسا.

شاریرك نیایه nyaya ـ : نام رساله‌یی پیرامون فلسفهٔ نیایه .

شاریریکا Sâririka : مربوطببدن ـ جسمانی ـ جسمی ـ مادی .

شاس Sas : اعتراف کردن ـ اعلام کردن ـ پیشگوئی کردن ـ ملامت کردن ـ رد کردن ـ کیفردادن ـ تنبیه کردن ـ ستایش کردن ـ توصیه کردن ـ خودداری کردن ـ حکومت کردن ـ فرمانروائی کردن ـ قانون را اجرا کردن ـ اجرای‌عدالت ـ دستوردادن ـ تعلیم‌دادن ـ مطلع‌ساختن ـ کردن.

شاس Sas : فرمانده ـ حاکم .

شاسا Sasa : فرمان ـ حکم ـ فرمانده ـ حاکم ـ مجازات کننده ـ نام سرودی .

شاستا Sâstâ : حکم کننده .

شاستر Sâstra : شریعت ـ علم (بطور کلی) ـ احکام‌مذهب ـ کتاب یانوشتهٔ‌مقدس ـ دستور ـ فرمان ـ قانون ـ تعلیمات ـ دستورالعمل ـ نصیحت ـ موعظه ـ ادوات تعلیم ـ کتاب یارسالهٔ مذهبی یاعلمی ـ کتب‌الهی (واژهٔ «شاستر» گاه درآخرنام کتابها بکار میرود و گاهی بمعنی رشته‌ای ازدانش‌میباشد مثلاً دهرم شاستر Dharma-sastra بمعنی کتاب قانون ویا کلیهٔ قوانین مدون‌است) ـ مجموع‌تعلیمات‌مکتوب.

شاسترن (شاسترین Sastrin) : قانون دان ـ عالم بقوانین ـ عالم بعلوم شریعت ـ معلم کتب مقدس یاعلمی ـ دانشمند ـ بودا .

شاستری Sâtsri : کیفر دهنده ـ تنبیه کننده ـ فرمانده ـ آمر ـ معلم ـ دستور دهنده ـ نام بودا .

شاستریتا Sâstrita : کسی که‌طبق‌قانون(شاستر) با اورفتارشده باشد .

شاستریه Sastriya : طبق‌قانون‌ـ متعلق بقوانین مقدس ـ قانونی .

شاستی Sâsti : تأدیب ـ تنبیه ـ دستور ـ فرمان ـ امر ـ عصای‌سلطنت ـ حاکم ـ آمر

شاسیتا Sâsita : رعیت‌ـ تحت‌فرمان ـ فرمانبردار ـ زیرفرمان ـ مأمور ـ منع شده ـ تحت‌نظارت ـ تنبیه شده ـ کیفریافته.

شاسیتری Sasitri : تنبیه کننده ـ فرمان‌دهنده ـ تأدیب کننده ـ آمر.

شاسیه Sâsya : تنبیه شدن ـ قابل مجازات ـ قابل تأدیب ـ

شاکاین Sakayana : نام‌خاص .

شاکور Sâkvara : قادر ـ توانا ـ نیرومند ـ قوی ـ مربوط به سامن شکور Samana-sakvara ـ نوعی هوم تصوری ـ گاوئر ـ ورزاو ـ نوعی‌شعائر مذهبی ـ نام یکی‌ازسامن‌ها ـ یکی ازآهنگهای سام .

شاکها Sâkha : شاخه ـ شعبه ـ قسمت ـ تقسیم

ـ تقسیم‌جزء ـ قسم ـ نوك یامنتهی الیه (بازو یاساق) ـ انگشت‌ـمکتب یاشعبه ودائی‌ـ روایت (متن‌مقدس). شاکهای بیدها روایات مختلف متن واحدی هستند که بوسیلهٔ مکتب ها یا معلمـان مختلف نقل شده و بـا یکدیگر مختصر تفاوت هائی دارند (قراآت مختلف یك‌متن مقدس) .

شالی Sali : برنج‌ـهرنوع‌غلهٔ شبیه‌ببرنج‌ـ گربهٔ قطبی ـنام یکشا Yaksha که‌بصورت شیردرآمده است .

شام Sam : حاضر کردن ـ مرتب کردن ـ در کاری زحمت کشیدن ـ کاملاآرام شدن ـ مغلوب‌ساختن‌ـ ترك کردن ـ خودرا ازمیان بردن ـ خاموش شدن (مانندشمع) ـ خسته کردن ـ خسته شدن ـ تمام شدن ـ توقف کردن ـ بآخررسیدن ـ اذیت کردن ـ تمام کردن ـآرام شدن ـ راضی شدن ـ آرام‌ساختن ـ تصفیه کردن ـ سازش دادن ـ کشتن ـ خراب کردن ـ از میان بردن ـ خاموش کردن .

شام Sam :خوشبختانه‌ـ خوب ـ باکمال‌مسرت.

شام Sama : آرامش ـ استراحت ـ رهائی از خطای بصری وجود ـ بی‌اعتنائی ـ بیملاقگی‌ـ سکوت ـ فقدان‌شهوت ـ بریدن ازاشیاء مادی در اثرتفکرات عمیق ـ آرام بودن ـ خود را آرام ساختن ـ صلح ـ خاموشی ـ فقدان امیال جنسی ـ عنن ـ سرورنهائی ـ نام خاص .

شام بهو Sambhu : زیستن برای سرور و خوشبختی ـ دهندهٔ سرور ـ موجب سرور‌ـ خیرـ مهربان ـ مفید ـ نام شیوا ـ نام ویشنو وخدایانی‌دیگرـ نام‌خاص .

شانت Santa : نازك ـ باریك ـ قابل انعطاف ـ آرام ـآسوده ـ خالی‌ازشهوت‌ـنرم‌ـ ملایم ـ دوستانه ـ بی‌اثربـودن ـ بی‌ضرر‌ـ بآخر رسیدن ـ پاك شده ـ رضاـ مردن‌ـ مردمـآرامش‌ـمهربان ـ دارای موهبت ـ خاموش ـ آرام شده ـ نام‌خاص .

شانتوا Santatva : آرامش ـ آسودگی ـ سکون ـ رهائی ازشهوت .

شبد Sabd : صدا کردنـ بلندفریاد کردنـ کسی راخواندن ـ صدازدن ـ احضار کردن ـ خطاب کردن ـ خوانده شده .

شبد Sabda : واژه ـ واژه‌درست ـ لفظ ـآوازـ بیان صحیح ـ مقطع کلمهٔ مقدس ـ آوازمرکب ازالفاظ ـکلمهٔ معرب ـ اسم ـ عنوان ـ صدا ـ صوت ـ صدا کردن ـ صدا در آوردن ـ فریـاد کردن ـ روایات شفاهی ـ لقب ـ اصطلاح‌فنی‌ـ شهادت‌یاابلاغ‌شفاهی ـ سخن ـ کلمه ـ بعقیدهٔ هنود «صدا» هفت یاهشت یاده‌لادارد وبعضی‌صدارا ابدی میدانند .

شبدبرهم (شبدبرهمن brahman‌ـ) :کلمهٔالهی ـ وید ـ هنودبیدهارا وحی‌منزل وبا وجود مطلق‌آنهارا یکی میدانند .

شبدبودهه bodha‌ـ : دانش یا اطلاعی که از شهادات شفاهی بدست میآید .

شبد پات pata- : درجات صدا .
شبدپاتین patin- : صدا را بچیزی رسانیدن .
شبد کرمن karman- : صدا ـ نوا ـ آواز .
شبدگرهه graha- : گوش ـ گیرندهٔ صدا ـ نام یك تیر افسانه‌یی .
شبد ماترا matra- :آواز تنها ـ صدای تنها ـ فقط صدا .
شبد نیتیاتا nityata- : ابدیت صدا ـ ابدیت آواز .
شت Sata : صد .
شت اشو Satasva : صد اسب .
شت پد Sata-pad : صد پا .
شت تریم tryam- یا تری شتنی Tri-satani : سیصد .
شت دها dhâ- : صورت گوناگون- صدصورت ـ صد راه .
شت روپا (شت روپ Sata-rupa) صد شکل ـ بصیغهٔ مؤنث : زن نخست که بعقیدهٔ بعضی‌ازهنود دختر برهمابود وبرهما بااونزدیکی کرد ودر نتیجه مانوی اول بوجودآمد- وبروایت دیگر زن مانوی اول بود نه مادراو- نام‌دیگر این زن «ساویتری Sâvitri» است . بنابرقانون‌مانو، برهماخودرابدوبخش نرومادهتقسیم کردوازآن‌دومانوبوجود آمد (رجوع کنید به واژهٔ وراج).
شترو Satru : دشمن ـ پادشاه دشمن ـ برکنار کننده ـ مارچوبه ـ رقیب ـمخالف ـ ششمین منزل (درعلم نجوم) .
شت رودر Sata-rudra : صد رودر ـ نام دسته‌یی از ارواح نجات یافته ـ نام رودخانه‌یی .

شت رودری (شت رودریه Sata-rudriya) [با برهمن] : مربوط به صد رودر ـ نام سرود ودعائی مشهور ازججربید خطاب به رودر (شیو) تحت‌صد شکل ـ نام اوپانیشادی (رجوع کنید به صفحات۴۲۳ـ۴۳۱).
شت رودری Sata-rudriya : دارای‌صد رودر = Sata-rudriya .
شت ورشا Varsha- : صد سال ـ صد ساله .
شت سانکهیه Samkhya - : صد تایی .
شت شتم Satam - : ششصد .
شتوپانیشاد Satopanishad : یکصداوپانیشاد
شد Sudh یا Sundh : پاك کردن ـ خود را پاك ساختن ـ ازشك ودودلی بیرون‌آوردن ـ پاك شدن ـ پاك شدن از نظر تشریفات مذهبی ـ پاك کردن ـاصلاح کردن- ازملامت آزادشدن ـ معذور ـ دور ساختن ـ دور کردن کثافت ـ تبرئه کردن- محق‌دانستن ـ روشن‌ساختن- تفریق کردن-آزمایش کردن ـ بیان کردن .
شده Suddha : پاك ـ پاك‌شده ـتمیز- خالص ـ منزه ـ درخشان ـ سفید ـ مبرا ـ بی‌نقص ـ خالی از ایراد ـ خالی از خطا ـ بی‌عیب ـ درست ـ صحیح ـ طبق قاعده ـ راست کار ـ خالی از صفات ـ ساده ـ بی همال ـ مجاز ـ کامل ـ تمام ـ چهارده روز اول ماه قمری ـ تخفیف نا یافته ـ

آزمایش شده ـ تیز ـ تیز شده ـ غیر مخلوط ـ نام شیوا ـ یکی از هفت حکیم زیر دست مانوی چهاردهم ـ نام خاص .

شده بدهه bodha ـ : دارای هوش پاك یا خالص ـ پاکی‌فکر ـ پاك اندیش .

شده برن Varna ـ : دارای رنگ یا کاست خالص ـ پاك رنگ ـ آشکار ـ از طبقهٔ بالا ـ خوش بیان .

شده‌آنند Suddhānanda : سرورپاك‌وخالص‌ـ نام‌خاص .

شد هودان Suddh,odana : دارای برنج و غذای پاك ـ نام یکی از پادشاهان «کاپیلاوشتو» ازقبیلهٔ گوتم بودا .

شدهی Suddhi : پاکی ـ بدون‌باقیمانده‌ـعلم صحیح بچیزی داشتن ـ حقیقت ـ تزکیه ـ روشنی‌ـ اطمینان ـ تفریق ـ مفروق ـ تقدس ـ آداب تزکیه ـ ازخطر نجات دادن ـ امن کردن ـ تأمین بخشیدن ـ رهائی از پلیدی ـ حقانیت ـ ادای دین ـ مفاصا ـ انتقام ـ بیگناهی ـ برائت ـ تبرئه ـ رسیدگی ـاصلاح ـ درست کردن ـ درستی ـ خلوص ـ راستی .

شدیو : دارای صد سال ـ صد ساله .

شرادهه Srâddha : باوفا ـ صمیمی ـ معتقد ـ باایمان ـ مراسم یادبودخویشاوند متوفی ـ تشییع ـ مراسم مربوط بارواح مردگان مثل گذاردن آب وخیرات کردن دراول ماه ـ مراسمی که بعد ازمردن شخص بازماندگان برای آمرزش روح او در اول ماه و روزهای دیگر انجام میدهند .

شرادهه دیوتا devata ـ : الهه‌یی که‌درمراسم تشییع جنازه نظارت میکند .

شرادهه دیو deva ـ : ایزدی که بر مراسم تشییع جنازه نظارت دارد بویژه جم (یم) که خدای مردگان است .

شرادهه دین dina ـ : روزسال‌مرگ‌خویشاوند درگذشته .

شرادهیك Sraddhika : مربوط بمراسم یاد بود نیاکان .

شرکراچهه (شرکراکشه Sarkarâksa) : نام خاص .

شرو Sru : گوش دادن ـ شنیدن ـ آموختن ـ دقت داشتن ـ اطاعت کردن ـ درس دادن ـ شنیده شدن ـ مسموع‌ـاعلام کردن‌ـ اعلان کردن ـ ابلاغ کردن ـ مشهور کردن ـ شناخته شدن ـ میل بـآموختن ـ میـل بشنیدن ـ خدمت کردن ـ یاد دادن ـ مطلع ساختن ـ گفتن ـ بیان کردن .

شروت Srut : شنیدنی ـ صدا ـ دارای گوش شنوا ـ صوت ـ تیز گوش .

شروتا Srauta : مسموع ـ سماعی ـ ودائی ـ شنیدنی ـ مربوط به‌گوش ـ شفاهی ـ مربوط به سنن مقدسه ـ مقرر بر اساس دستورهای ودا ـ دستورهـای ودا ـ مجموع سه آتش مقدس .

شروتا Srota : شنوا ـ سمیع .

شروتا کرمن karman ـ : مراسم و تشریفات ودائی .

شروتا Sruta : سماعی ـ حافظه ـ محفوظات ـ شفاهی ـ مذکور ـ آموخته ـ روایات سینه به سینه ـ مشهور ـ معروف ـ دانشی که مردان مقدس شنیده و سینه به سینه به نسلهای آینده انتقال داده‌اند .

شروتا Srauvta : سمعی ـ گوشی ـ مربوط بشنوائی ـ قابل سمع ـ شفاهی ـ لفظی ـ منسوب باحادیث و سنن مقدسه ـ مطابق با نص بیدها ـ مذکور یا مقرر در بیدها ـ مربوط بقربانی ـ سهو در خواندن بید ـ اشتباه درخواندن بید ـ رعایت اوامر بیدها ـ مجموع سه آتش مقدس ـ نام سامن‌های مختلف .

شروتا کرمن karman ـ : شعائر بیدها ـ نام کتابی .

شروتر Srotra : سامعه ـ حس سامعه ـ گوش ـ عضوشنوائی ـ سمع ـ شنوائی ـ گوش دادن ـ اطلاع از علم بید و دانش مقدس .

شروتری Srotri : شنونده ـ شنوا ـ نام یکش .

شروتروبه Srotravya : مسموع ـ قابل شنیدن ـ دارای ارزش شنیدن ـ لحظهٔ شنیدن .

شروتس Srotas : گوش .

شروتی (شروت Sruti) [از : شرو Sru = شنیدن] : شنیده شده ـ مسموع ـ صدا ـ آواز ـ لفظ ـ لفظ اعم از مهمل یا مستعمل ـ گفته ـ گفتار ـ گزارش ـ وترمثلث ـ دانش مقدس مسموع ـ حس سامعه ـ آداب ومراسمی که در ودا مقرر شده ـ افواه ـ پند ـ علم یا دانش الهام شده ـ بید ـ آئین ـ عقیده ـ دانستن ـ شنوائی ـ نوشتهٔ مقدس ـ کتب ودا (بویژه منترها و براهماناها) ـ گوش دادن ـ گوش یا عضو شنوائی (در نظر هندوان این واژه بنوشته‌هائی اطلاق میشود که حکم وحی منزل دارد و منترها و براهمن‌های بیدها وهمچنین اوپانیشادها را شروتی میخوانند و آنها را وحی منزل میدانند . این کلمه رامیتوان بمعنی الهام یا کلام وحی یا تنزیل ترجمه نمود ودرمقابل آن واژهٔ سمرتی Smriti قرار دارد که بمعنی احادیث وعلوم یا دانش بشری است که مفهوم آن دانش در یاد مانده یا علم محفوظ میباشد) شروتی علم مستقیمی است که مبدأ آن خارج ازبشر میباشد

شروتریه Srotriya : بیددان ـ عالم بنوشته‌های ودا ـ ودادان ـ دارای دانش مقدس ـ عالم دین ـ براهمنی که در علوم دین متبحر باشد ـ براهمن از رتبهٔ سوم ـ خوشرفتار ـ قانع ـ فرمانبردار .

شری Sri : برچیزی قرار دادن ـ چیزی روی چیزی گذاشتن ـ پراکنده کردن ـ بصورت چیزی درآمدن ـ پراکنده شدن ـ قرار گرفتن ـ نزدیک شدن ـ تمایل داشتن ـ در حالت یا شرطی قرار گرفتن ـ تکیه کردن ـ بچیزی متکی بودن ـ مربوط بودن ـ وارد شدن ـ مالك شدن ـ نشان دادن ـ

پناه گرفتن ـ رسیدن ـ لو دادن ـ احترام کردن ـ عبادت کردن ـ روشنی ـ درخشش .

شری Sri : مخلوط کردن ـ پختن ـ سوزانیدن ـ پخش‌نور ـ اختلاط ـ امتزاج ـ شعله ـ پخت وپز ـ درخشش ـ تابش ـ نور ـ افتخار ـ لطف ـ کامیابی ـ خوشبختی ـ سعادت ـ رفاه ـ زیبائی ـ جمال ـ علامت ـ نعمت ـ رتبهٔ عالی ـ توانائی ـ نیرو ـ گنج ـ ثروت ـ جلال ـ سلطنت ـ فرشتهٔ جلال سلطنت ـ صاحب جلالت ـ رایت پادشاهی ـ نام لکشمی زن ویشنو (الههٔ نعمت‌وجلال) ـ دولت‌ـکامرانی ـ عظمت ـ نیکی ـ عقل .

شری پتی patti ـ : خدای اقبال ـ خدای‌بخت ـ خدای خوشبختی ـ پادشاه .

شری رام rama ـ : عنوان خدای رام ـ رام الهی ـ نام خاص .

شریس Sryas : زیباتر ـ اعلی تر ـ والاتر ـ ارجح ـ نام ماه سوم سال ـ نام چند گیاه ـ بهتر ـ اشرف ـ نام خاص ـ نیك ـ اعلی‌ترین ـ بهترین ـ خوشبخت ـ مبارك ـ سعادتمند ـ وضع بهتر ـ حال بهتر ـ سرور اخروی ـ خوب ـ خوشبختی ـ سعادت ـ سرور ـ سرور نجات نهائی ـ احسن .

شری مت Sri-mat : زیبا ـ جمیل ـ سحرآمیز ـ دلربا ـ پر افتخار ـ خوشبخت ـ صاحب زر بسیار ـ عالیرتبه ـ مطبوع ـ باجلال ـ سعادتمند ـ محترم ـ صاحب‌جلال ـ طوطی ـ دارای نشان پادشاهی ـ متشخص ـ گاو نری که برای تاج نگاه میدارند ـ نام درختی ـ نام خاص .

شری‌وردهن vardhana ـ : افزایش‌یاافزایندهٔ دولت واقبال ـ نام خاص .

شریر Sarira : بدن ـ تن ـ جسم ـ قالب‌جسمانی ـ شخص ـ نیروی بدنی ـ لاشه ـ جسد

شریرآتمن Sariràtman : روح جسمانی.

شریراستهی Sariraasthi : اسکلت ـ استخوان بندی بدن ـ مجموع استخوانهای بدن .

شریر بهوت Sarira-bhuta : جسم شدن یا جسم بودن .

شریردند danda ـ : مجازات‌بدنی ـ تنبیه‌بدنی ـ تأدیب بدنی .

شریر دهاتو dhatu ـ : قسمت عمدهٔ از بدن مانند گوشت وخون وغیره ـ بقایائی از تن بودا مثل استخوان دندان یا ناخن .

شریرسندهی samdhi ـ : مفصل ـ بنداستخوان

شریر یوگ yoga ـ : اتحاد جسمانی .

شس Sas : بریدن ـ کشتن ـ سلاخی کردن .

شسیا Sasyâ : دعای‌خیر ـ دعای‌اختتام ـ برکت ـ تبرك .

شسیا Sasya : کشته شده ـ دروشده ـ سربریده ـ قله ـ قابل تعریف .

شش Sasa : خرگوش ـ ساده‌لوح وزود باور ـ مرد ملایم وزودباور ـ آهو ـ نوعی‌تیر شهاب ـ بزکوهی ـ نوعی‌شهاب‌ثاقب.

شش(شیشو Sisu) : بچه ـ طفل ـ بچهٔ حیوانات ـ پسر بچه‌یی که سنش ازهشت سال کمتر باشد ـ پسری که سنش از ۱۶ سال کمتر باشد ـ گیاه جوان ـ شاگرد ـ محصل ـ جوان ـ کودکانه .

شش براهمن brâhman ـ : طفل براهمن ـ بچهٔ براهمن .

شش بندو Sasa_bindu : ماه ـ ملکوك ـ دارای لکه ـ نام خاص .

شك Sak : توانابودن ـ نیرومندبودن ـ توانستن ـ صلاحیت داشتن .

شکت Sakta : توانا ـ قادر ـ با صلاحیت .

شکتی Sakti : قدرت ـ نیرو ـ سعی ـ قابلیت ـ توانائی ـ صلاحیت .

شکر Sukra : روز جمعه ـ نورانی ـ سفید ـ روشن ـ درخشان ـ پاك ـ صاف ـ درخشنده ـ روشن رنگ ـ صافی ـ روشنی ـ بی‌لکه ـ کمرنگ ـ سوم مروق ـ شیرهٔ مخمر سومای خالص وصاف ـ هرمایع صافی اعم از آب یا عصارهٔ سوم ـ نطفه ـ نطفهٔ حیوانات ـ شیره ـ جوهر یا عصارهٔ هرچیزی ـ عمل نیکو ـ طلا ـ ثروت ـ عیبی در چشم ـ نام گیاهی ـ نام کوهی ـ نام شیوا ـ نام اگنی ـ نام ماه چیشتا Jyeshtha (اردیبهشت ـ خرداد) ـ ستارهٔ ناهید ـ نام پسر «وسیشت» .

شکرجیوتیس Sukra_Jyotis ؛ دارای روشنی عالی ـ درخشان .

شکر چار Sukra_Câra : دورهٔ حرکت ستارهٔ ناهید .

شکرم Sukram ؛ نورانی و سفید ـ سفید .

شکریمن Sukriman : روشنی ـ سفیدی ـ پاکی ـ صافی ـ درخشش .

شکل Sukla : پاك ـ روشن ـ صاف ـ سفید رنگ ـ درخشان ـ نیمهٔ روشن و مهتابی هرماه قمری (نیمهٔ اول) یا هرروز ـ نام ماه «ویشکها Vaisakha» (یکی ازماههای دوازده گانهٔ سال) ـ سی وهفتمین سال از دور شصت سالهٔ مشتری ـ بزاق ـ آب دهان ـ روشنائی ـ کرهٔ تازه ـ هرچیزسفید ـ سفیدی چشم ـ چشم سفید ـ نقره ـ لکه یا خال سفید ـ نوعی بیماری چشم ـ نام سرسوتی ـ نام شیوا ـ نام کوهی ـ نام غاری .

شکور Sakvara : گاوتر.

شکوری Sakvari : نام نوعی اشعار یا سرود (مخصوصاً اشعار مهانامنی Maha_nâmni که متعلق به شاکور سامن است .

شلوك Slok : ترکیب کردن ـ ساختن ـ مرکب کردن .

شلوك Sloka : صدا ـ صوت ـ صدای چرخ گاری ـ صدای خدایان ـ سرور ـ سرود ستایش ـ ستایش ـ دستك آسیا ـ افتخار ـ شهرت یانام ـ آوازه ـ بیت ـ قطعهٔ منظوم ـ شعر ـ نامیدن یا خواندن خدا ـ یکی از اوزان عروض .

شلوك وید veda ـ : بیتی از وید ـ نظمی از کتاب وید ـ وید منظوم .

شلوك دویا dvaya- : دوبیتی .

شلوك كرت krta- : ترکیب دهنده ـ تنظیم کننده .

شلوك ماترا matra- : یك بیتی.

شم Sam : زحمت کشیدن ـ تحمل رنج برای انجام دادن تشریفات مذهبی ـ حاضر کردن ـ آماده کردن ـ مرتب کردن ـ خسته شدن ـ خاموش شدن ـ توقف کردن ـ راحت کردن ـ ساکت شدن ـ بانتهی رسیدن .

شم Sama : آرامش ـ آرامی ـ راحتی ـ فقدان هوی وهوس ـ سکوت ـ آسودگی ـ تسکین ـ فقدان شهوت جنسی یاعدم تحریك تناسلی ـ آزادی از ظاهر فریبندهٔ وجود ـ کلمهٔ سری .

شتالنگ Satalinga : نام خاص .

شنکر آچارج (شنکرآچاریا Samkarâcârya) نام مفسر معروف مکتب ویدانت که ظاهراً در حدود اواخر سدهٔ هشتم میلادی در کرالایامالابار بدنیا آمد ودراوایل قرن نهم درگذشته است . (رجوع کنیدبصفحه ۶۳۹و۷۱۵) .

شنکهه Sankha = سنکهه .

شودر Sudra = سودرا .

شوکیشا Sukesa یا Sukesan : نام‌خاص .

شو Siva = شیوا = شب .

شونك Saunaka : نام‌خاص .

شویت Svit : روشن بودن یا سفید بودن .

شویت Svita : سفید ـ سفیدجامه ـ درخشان ـ رنگ سفید ـ ستاره ناهید ـ مظهر (اوتار) شیوا ـ نام خاص ـ سکهٔ نقره ـ ابرسفید ـ ستارهٔ دنباله‌دار ـ اسب سفید ـ صدف کوچك ـ صدف

شویت استر Svetâsvatara : اسب سفید ـ استرسفید ـ صاحب استران سفید ـ نام خاص ـ نام اوپانیشادی ـ نام مانو .

شویترا Svitra : سفیدرنگ ـ سفید ـ لکه‌های سفید پوست بدن ـ برص ـ هر حیوان سفیدی .

شویتاشوترا Svetâsvatara = شویت‌استر = شیت استر .

شویت کیت Sveta-ketu : نام خاص .

شیب ستکام Saibya-satyakama : نام‌خاص .

شیرا Sira : سر ـ تختخواب ـ مخدع .

شیرا اوپانیشاد Sira-upanishad : نام یکی از اوپانیشادها .

شیراس Siras : سر ـ کاسهٔ سر ـ جمجمه ـ قسمت بالا یاسر یانوك هر چیزی ـ فرق ـ قله ـ پیشرو ـ طلایه ـ رئیس ـ رهبر ـ سر بلند بودن ـ اقرار بگناه ـ مطلع غزل یاقصیده یاچکامه .

شیکها Sikha : کاکل ـ حلقهٔ زلف ـ پر ـ بالای هرچیزی ـ لاله یا تاج سرطاوس ـ شعله ـ شعاع‌نور ـ هرچیز نوك تیز ـ نوك ـ قله ـ پیشامدگی ـ حاشیهٔ لباس ـ نوك پا ـ پستان ـ شاخه ـ قلمه ـ ریشه ـ رئیس یا فرداول هر دسته‌یی ـ تب و تاب عشق ـ نام رودخانه‌یی ـ نام بعضی‌ازاوزان شعر ـ نام یکی از اوپانیشادها .

شیلك سلاوتی Silakasalavati : نام خاص .

ك

كا (كا Ka) : سرور ـ مسرت ـ خوشحالی ـ شادی ـ خوشی ـ طاوس ـ صدا ـ زمان ـ ثروت ـ نور ـ بدن ـ آب ـ سر ـ مو ـ روح ـ خورشید ـ آتش ـ جلال ـ هوا ـ نام برهما ـ نام ویشنو .

كارن (كارين Karin) : تن ـ جهالت ـ نادانی ـ هیولی ـ ماده ـ مادهٔ اصلی ـ دل ـ بدن ـ دماغ ـ ماهر ـ با هوش ـ یار ویاور ـ کسی که پدر ومادرش از دوطبقهٔ مختلف باشند ـ نویسنده ـ لفظ ـ تلفظ ـ دختر خوانده ـ عدد اصم ـ جذراصم ـ ضلع مربع ـ وضع خاصی از انگشتان ـ عمل (بویژه عمل مذهبی) ـ حرفه ـ محاسبه (مخصوصاً محاسبات نجومی) ـ تقسیمات نجومی روز ـ صوت ـ وضع نشستن مرتاض ـ وسیله ـ اسباب ـ عضوحاسه یا آلت تکلم ـ سند ـ مدرك ـ طلسم ـ جادو ـ کردن ـ ساختن ـ سبب ـ سبب شدن ـ نام کتابی درعلم هیأت ـ نام رساله‌یی در حرکت سیارگان ـ اله ـ واسطه ـ ماده اصلی ـ ضد روح .

كارن پرايوگ Karana-prayoga :افسون ـ طلسم .

كاش Kas : نمایان شدن ـ ظاهرشدن ـ پدیدار شدن ـ درخشیدن ـ خوش ظاهر ـ دارای ظاهرمطبوع ـ روشن بینی.

شيو (شيوا Siva) : فرخنده ـ مبارك ـ میمون ـ مهربان ـ خجسته ـ خیر ـ خوبه ـ نیکوکار ـ دوستدار ـ عزیز ـ شاد ـ خوشبخت ـ شادمانی ـ نعمت ـ نجات ـ نجات غائی ـ خدای رحمت ـ نام مهادیو ، نام موکل یاایزدخرابی ـ نام فرشتهٔ ویرانی وفنا یا مرگ .

دربید لفظ شیوا ذکر نشده ولی نام دیگر این ایزد که رودر باشد ، بصیغهٔ مفرد وجمع زیادآمده است . در رگ بید واژهٔ رودر گاهی بجای اگنی استعمال‌شده وماروت‌ها پسران او توصیف گردیده‌اند . درسایرمتون رودر واگنی دو وجود متمایزند . در سرودها او (رودر) را بصفات ذیل ستوده‌اند : خداوند سرودها ، خداوند قربانی ، شفادهنده، درخشان مثل خورشید ، بهترین وبخشنده‌ترین ایزدان ، بخشندهٔ سعادت وسلامت و اسب‌ها وگوسفندان و مردان وزنان وگاوان ، خداوند رزق ودورکنندهٔ بیماریها ، دارو بخش و دور کنندهٔ گناهان .

ازطرف دیگر او را دارندهٔ صاعقه و صاحب تیر وکمان ، سواربرارابه ، هراسناك مثل حیوانات وحشی ، مخرب ودرنده ذکر کرده‌اند .

در جبر بید دعای طوبلی بنام شت‌رودری‌خطاب باو است که صفات بسیاری باو نسبت داده شده است ، مثلاً اورا منعم ، رحیم‌وناهراسناك، آزاد کننده ، اولین پزشك الهی ،

آبی گردن وسرخ رنگ ، هزارچشم وهزار تیر وصف کرده‌اند .

در سرود دیگر رودر ، تریمبك Tryambaka (سه چشم) یا بخور معطر سعادت وفراوانی خوانده شده است . پزشك گاوان و اسبان و بشر و سر چشمهٔ رفاه قـوچ و میش نیز خوانده شده است .

در اتهربن بید ، حافظ گاوان توصیف شده ولی خلق اوخشن ووحشی ذکر گردیده (تیره ، سیاه ، مخرب و هراسناك) . همچنین او را خدای غضب آلودخوانده وباوالتماس میکنند که دور شود و مردم را مورد حملهٔ خرابی وزهر وآتش آسمانی خویش قرار ندهد . در براهمن‌ها آمده که چون رودر بوجود آمد ، بگریست ووقتی پدرش پرجاپت علت گریه‌اش را پرسید پاسخ داد که بعلت نداشتن نام است و پدرش او را رودر نامید چون واژهٔ رودر بمعنی گریستن است. ونیز حکایت کرده‌اند که او بخواهش ایزدان ، پرجاپت را بعلت زنای با محارم (بادخترش) باتیرسوراخ کرد. درجای دیگر آمده که هشت بار از پدرش تقاضای نام کرد وبترتیب هشت اسم زیر باو داده شد :

۱- بهوه Bhava (موجود،مخلوق).

۲- شروه Sarva (جـد بالاشه) .

۳ - پشوپتی Pasûpati (خـدای حیوانات) .

٤ - اوگردیو Ugradeva (خدای وحشت یا قادر) .

٥ - مهادیو Mahâdeva (خدای بزرگ) .

٦- رودر Rudra (گریان یاغران) .

۷- ایشان Isana (حاکم یاغالب).

۸- اشنی Asani (صاعقه،آذرخش).

در اوپانیشادها شخصیت او را بهتر گسترش داده‌اند ، مثلاً دراوپانیشاد اتهرب شیرا آمده که فرشته‌ها در بهشت پیش رودر رفته و تواضع بجا آورده ، پرسیدند که شما کیستید ؟ رودر گفت : من ذات یگانه هستم ، اگر دومی باشد من بگویم که من کیستم ، همیشه بودم وهمیشه هستم وهمیشه خواهم بود ودومی نیست که من بگویم من‌اینم واواین،من باطن باطنهایم ، در همهٔ جهات منم ، هر چه هست منم ، هرچه نیست منم ، ظاهر وپنهان منم ، برهمامنم وبرهم منم وسبب ومسبب منم وهر چه در مشرق‌است منم وهرچه درمغرب‌است منم وهر چه درکنجها و ما بین این سمت‌ها است منم ، مرد وغیرمرد و زن منم ووزن گایتری ، وساوتری ، وترشتب ، وجگتی و انوشتب منم و هرسه آتش منم ، رگ‌بید وججربید وسام بیدواتهربن‌بیدمنم(رجوع کنید بصفحات ٤٠١ تا ٤٠٨ و ٤٢٣ تا ٤٣١) ، مطلق منم ، مقید منم ، پوشیده وپنهان منم ، پیش منم ، پس منم ،

بیرون منم ، درون منم ، هر که مرا دانست همهٔ ایزدان را دانست . رودر یگانه اوست ، اوالهی است ، او مهیشور و مهادیو است ، وجز او دیگر رودرنیست وسزاوارتعظیم‌است. اوحافظ این عالم است و آنرا حفظ مینماید . موجودات زنده‌بااوزندگی میکنندوبا او متحدند در آخر کاراو همهٔ جهان را نیست ونابود میسازد . اورا اول وآخر ومیانه نیست ،یکی است وبرهمه جا مسلط است . کسی کـه او را بشناسد بر مرگ غلبه میکند.

در راماین قدیم‌ترین حماسهٔ هنـدو شیوا بعنوان خدای بزرگی ذکرشده ولی بیشترجنبهٔ شخصی دارد ووجود اعلی نیست . او با بشن میجنگد و با برهما و ویشنو پرستش میشود . بالوهیت رام اعتراف میکند و بطور کلی مقامش پائین‌تر از بشن‌است . درمهابهارت نیز بشن یاکرشن(یکی از مظاهر ویشنو) مقامش از دیگر ایـزدان بالاتر است ولی در بعضی عبارات شیوا مقام اعلـی را احراز مینماید وبشن وکرشن اورا پرستش میکنند ، مثلاً گفته شده است که مهادیو خدائی است که در همه جا ناظراست ولی درهیچ‌جادیده نمیشود. اوآفریننده و خداوند برهما و بشن واندر است وهمهٔ خدایان ازبرهمای آفریدگـار گـرفته تا « پیشاچ‌ها Piçâcas »(دسته‌یاطبقه‌یی‌ازدیوان یاارواح خبیثه)،اوراپرستش‌میکنند. رقابت بین شیوا و بشن برای احراز مقام اعلی دراین حماسه بخوبی‌روشن است‌وبعددرپران‌هابهتر آشکارمیگردد همچنین سعی شده است بین آنهـا آشتی بر قرار گـردد و بدین جهت شیوا و بشن و شیوا وکرشن رایکی دانسته‌اند . در « هـــــری ونش Hari-vamsa » چنین‌آمده است : بین شیوا که‌بصورت بشن است وبشن که بصورت شیوا است ، تفاوتی نیست . در بشن پـران ویشنو بر بشن مورد رجحان قرارگرفته‌است . رودر « بید » در طی قرون بصورت شیوای بزرگ ونیرومند درآمده که یکی از اقانیم ثلاثهٔ مذهب هندو و خاصه نزد شیوا پرستـان ، وجود اعلی است .

بطور خلاصه اورا ناموس (اصل) ویرانی شناخته‌اند ولی نیروهـا و صفاتش بیشمار می باشد . بنام رودر ومهاکال ، او نیروی خراب کننده و نیست کننده است ولی چون نزد هندوان ویرانی وخرابی شامل تولد تازه است باین جهت شیوا یا شنکر Sankara (رحیم ، کریـم) قوهٔ خلاقه‌یی‌است که پیوسته‌آنچه نیست میگردد دوباره بوجود می‌آورد واز اینرو اورا «ایشور Isvara»(خداوند اعلی) و مهـادیو Mahâ-deva (خدای اعظم) می‌نامند .

در صفت خلاقه ، نشانهٔ او«لینگا» یاآلت رجولیت است ودرهمه جا او را بدین صورت یا توأم با « یونی yoni » (آلت تأنیث) کـه نشانهٔ « شکتی Sakti » یانیروی زنانگی او است ، پرستش مینمایند .

او در عین حـال « مهـاجوگـی Mahâ—yogi » یامرتاض اعظم است که مرکز کاملترین و عـالیترین عبادات و ریاضات و تفکرات مذهبی است و بوسیلـهٔ این اعمـال میتوان به نیروهای نا محدودی نایل گشت که کرامات از شخص سر میزنند و بـالاترین دانش روحـانی را بدست آورد و بالاخره اتحاد باروح اعلای کیهانی حاصل گردد . در این صفت او را مرتاض برهنـه (دیگامبر Dig-ambara) یا « دهورجتی Dhûr—Jati » (پوشیـده شده از مو) خوانده‌اند و بدن او پوشیده از خاکستر است . گاهی صفت افنـای او را تشدید نموده و شیوا را خراب کنندهٔ هراسناکی میدانند کـه از ویرانی لذت میبرد و در ایـن صفت اورا بهیـرو Bhairava (ویـران کنندهٔ وحشتنـاك) گوینـد . او را «بهوتشور Bhûtesvara » یاخداوند ارواح و پریان نیز میدانند . دراین حالت او در قبرستانها منزل میکند ومارها را بدور سرخویش می‌بندد و جمجمهٔ مردگان را از گـردن می آویزد دیوان یاغی را لگد میکند . گاهی نیز در سرور افراط مینماید وچون ازمستی بنشاط در - می آید با زنش دیوی Devî برقص وحشیانه‌یی میپردازد که « تاندو Tândava » (رقصی که معمولا توأم با حرکات شدید وتند باشد بویژه رقص شیوا) نام دارد وگروه جنیان مست در پیرامون او بجست‌وخیزند.

با داشتن اینهمه صفات و نیرو ، القاب واسامی فراوانی دارد که بعضی مراجع ۱۰۰۸ نام از او جمع‌آوری نموده‌اند ـ اگرچه غالب آنها صفات و القاب است مثل : تری لوچن Tri-locana (سه چشم) و « نیل کنتهه » (کبود گردن) و « پنج آنن Panc-ânana » (پنج صورت) .

تصویر شیوا ، اغلب بصورت مردی خوشرو ، دارای پنج صورت و چهار دست است که نشسته و بفکر عمیقی فرورفته است .

چشم سوم او درمیان پیشانی ودرروی هلال مـاه است . گیسوان مجعدش روی سر جمع شده و مانندهٔ شاخی است که علامت رودخانهٔ گنگ بآن آویخته‌است . گردن‌بندی ازجمجمهٔ مردگان (مندمالا Munda-mâla) بگردن آویخته وطوقی ازمار(ناگ کندل Nâga-kundala) بدور گلو دارد . گردنش در اثر نوشیدن زهری که ممکن بود موجب ویرانی دنیا گردد برنگ نیلی یا آبیگون

در آمده و سلاح سه‌شاخه‌یی‌دردست دارد که آنرا «پی ناك Pinâka» گویند . لباسش از پوست ببر یا آهو ویا فیل کـــــریتی واسس Kritti-vâsas = لباس‌پوست)است وگاهی‌روی پوست ببرنشسته‌وآهوئی دردست دارد . گاونرش بنام «نندی Nandi» غالباً همراه او می‌باشد . گمان شیوا : «اجگو Ajegava» و طبلش «دمرو Damaru» و گرزش که‌بشکل سرمرده است «کهتوانگ Khatvânga» نام‌دارد . ملازمانش دیوان وپریان مختلف هستند. چشم سوم‌اودارای‌چنان‌نیروی‌نیست کننده ایست که‌وقتی«کام Kâma»خداوند عشق ، جرأت کرد که هنگام عبادت افکار عاشقانه باو تلقین کند ، شیوا بخشم آمد و با یك نگاه از چشم سوم ، کام را خاکستر کرد و تمام خدایان و سایر موجودات از یك نگاه او در پایان یکی از ادوار کیهانی نیست شدند . همچنین گفته شده است که وقتی برهما باو بی‌احترامی کرد ، یکی ازسرهای او را ازتنش جدا کرد وباین‌جهت‌برهما بجای پنج سر ، دارای چهار سر می‌باشد .

شیوامخصوصاً دربنارس ، شهرمذهبی و مقدس هندو ، بنام : وشووشور Visvesvara (نام یکی‌ازاشکال‌شیوا که بویژه در بنارس مورد پرستش واقع میشود) پرستش میشود.آسمان شیوا یا مقام او کوه «کیـــــلاس Kailâsa» (مقام شیوا وجای کوبر) یکی از قلل هیمالیا میباشد .

در بارهٔ لباسهای شیوا ، داستانهائی نقل کرده‌اند مثلا گفته شده که زمانی شیوا بصورت یك فقیر مذهبی (الهی) در جنگلی گردش میکرد . زنان ریشی‌ها عاشق زیبائی او شدند وریشی‌ها که ازاین امررنجیده‌بودند برای‌آنکه اورا مغلوب سازندچاهی در راهش کندند و به نیروی جادو ببری ازآن جا بر آوردند ولی شیوا ببر را کشت وپوست او را پوشید و سپس‌موجب شدند که‌آهوئی بسوی‌او بجهد اما باز شیوا آهورا بادست‌چپ گرفت وآنرا نگاه داشت و بالاخره آهنی را سرخ کردند و بطرف او بردند و شیوا آنرا بگرفت و سلاح خود گردانید . همچنین گفته شده است که یکی‌از «اسر»ها بنام : «گایه Gaya» دارای چنان قدرت و نیروئی شده بود که میتوانست همهٔ خدایان ومونی Munis هارا مغلوب سازد ولی‌آنهابه بنارس رفتندوبمعبد شیوا پناه بردند وشیوا آن «اسر» را هلاك ساخت وپوست فیلی که او پوشیده بود بروی شانهٔ خویش انداخت .

گفته شد که شیوا دارای القاب و اسامی زیادی‌است اینك بعضی‌ازآنها را در اینجا بر میشماریم : اگهور Aghora (وحشتناك) ، بهگوت

Bhagavat (الهی) ، چندرشکهر Candra-sekhara (ماهرو)، گنگ دهر Ganga-dhara (گنگ‌دار) ، گیریش Girîsa (خداوند کوه)، هر Hara (گیرنده) ، ایشان Isana (حاکم) ، جتادهر Jatâ-dhara (مجعد موی) ، جل مورتی Jala-murtti (آب شکل) ، کال Kala (زمان) ، کپال مالین Kapâla-mâlin (جمجمه کردن بند)، مهاکال Mahâ-kâla (زمان بزرگ) ، مهیش Mahesa (خداوند بزرگ) ، مریتونجیه Mrityunjaya (غلبه کننده برمرگ) ، پشوپتی Pasu-pati (خداوند حیوانات) ، شنکر Sam-kara (نیکوکار،خیر)، شرو Sarva (سرو Sarva)، سداشیو Sadâ-siva (خوشحال، دائم‌السرور، نیکوکار)، سنبهو Sambhu (رحیم، کریم)، استهانو Sthânu (پابرجا)، تریمبك Tryambaka (سه چشم) ، اوگر Ugra (وحشی ، درنده) ، ویروپاکش Virûpâksa (بدچشم)، وشونانهه Visva-nâtha (خدای همه) .

شیو سنکلپ Samkalpa- : دارای ارادهٔ‌خوب - عین سرور - نیك اندیش - نام یکی از کتب مقدسه - خواهش نیك.

کاش kasa : ظهور- پدیدار- ظاهر - نام گیاهی که برای بافتن‌حصیر بکارمیرود .

کاشی kasi : درخشان - تابنده - خورشید - جلال - مشت‌پارچهٔ ابریشم یا پنبهٔ لطیف - نام‌پادشاهی که‌نیای‌پادشاهان «کاشی» بوده - نام شهر مقدسی که زیارتگاه هنود بوده است (بنارس فعلی‌را نیز معمولا کاشی میگویند و مینویسند) -بنارس .

کال kalâ : زمان-زمانه- مرگ- زمان‌مرگ - حساب کردن - شمردن -لحظه‌یی‌از زمان - موقع یافصل - موقع غذا- ساعت - مقیاس‌زمان - علم‌عروض - مرگ درپیری - تقدیر-قضاوقدر.

کال kala : سیاه - رنگ سیاه - تیره رنگ - سیاهی‌چشم - سرمه‌یی - کبودتیره- ستارهٔزحل - ابرسیاه - شب - یکی ازهفت زبان‌آتش - ماری زهردار - نام کوهی - نام مرغی - مرکب یا رنگ‌سیاه - ناسزا گفتن - کرمی که ازشیرترشیده بوجود می‌آید - نوعی گل - نوعی‌عطر - نام گیاهی - نام یکی ازنه گنج .

کال کنجا kanja- : نام طایفه‌یی از آسوراها (یا دانواها) - نام خاص .

کالی Kâli (مؤنث: Kala) : یکی اززبانهای آتش - نام همسر مهادیو که الههٔ وحشت وترور است .

کالینگا Kâlinga : منسوب به کشور کالینگا - فیل - مار - نوعی گیاه سمی - نوعی آهن - نوعی خیار - نوعی ماست - هندوانه - نوعی گیاه طبی که در بیماری اسهال خونی استعمال میشود - نام خاص .

کام Kâma : میل ـ کام ـ خواهش ـ آرزو ـ اشتیاق ـ عشق ـ عشق شهوانی ـ فرشتهٔ عشق ـ عاطفه ـ معشوق ـ خواسته ـ لذت ـ نام خدای عشق که اورا بصورت پسر «دهرم» وشوهر : «راتی Rati» نمایش داده‌اند ـ نام اگنی ـ گروبندی در قمار ـ نوعی درخت انبه ـ یکی از اوزان عروض ـ نطفه ـ شهوت ـ نام خاص .

کام بندو bindu ـ : قطرهٔ آرزو ـ قطرهٔ آب حیات ـ چیزی که‌برای نذر بر آتش میریزند تا به آرزوی خود برسند ـ قطرهٔ روغن کره .

کام پتی pati ـ : خدای‌خواهش‌ـخدای‌آرزو.

کام پتنی patni ـ : زن‌کام ـ نام دیگر راتی .

کام دهرم dharma ـ رفتار عاشقانه.

کام دهن dahana ـ : سوزانیدن خدای عشق بوسیلهٔ شیوا ـ عیدی درروزچهاردهم ماه پهل‌گون Phalguna.

کام دهنا dohana ـ : شیرده ـ زودرام‌شونده‌ـ کام دهنده .

کام دهنو dhenu ـ : گاو افسانه‌یی «وسیشت» که حکم انبان حضرت سلیمان را داشته است ـ گاو نعمت وفراوانی ـ گاو دهندهٔ همهٔ خواهش‌ها ـسازندهٔ همهٔ خواهشها ـ نام الهه‌یی ـ نام چند کتاب .

کام دهینی dohini ـ : خواهش انگیز .

کام دیو deva ـ : خدای عشق ـ نام ویشنو ـ نام پسر کرشن .

کام وریتا vrtta ـ : پرخوری .

کام ویدها viddha ـ : مجروح خدای عشق ـ تیرخوردهٔ‌خدای عشق ـ نام‌خاص.

کامیا Kâmya : میل داشتن ـ مستحب .

کامیا Kâmya : مطبوع ـ دوست‌داشتنی ـ زیبا ـ مقبول ـ دلخواه ـ از روی میل‌ـ ازدل ـ نام خاص .

کامیا Kamya : خواهش ـ آرزو ـ اشتیاق ـ مقصود ـ منظور ـ قصد .

کبندهه Kabandha : نام خاص .

کبندهی کتیاین Kabandhi-katyayana : نام خاص .

کپال Kapala : قرارداد صلح‌متساوی‌الطرفین ـ فنجان ـ کاسه ـ کاسهٔ گدائی ـ کوزه ـ کشکول گدائی ـ آجر پاره ـ سر پوش ـ جمجمه ـ استخوان‌جمجمه‌ـ پوست تخم مرغ ـ کاسهٔ لاك پشت ـ استخوان پهن ـ مجمع ـ جمعیت .

کپل Kapala : نیمه ـ نصف ـ جزء ـ قسمت.

کپل (کپیل Kapila) : سرخ رنگ ـ آتشین رنگ ـ خورشید ـ صورتی‌ازآتش ـ قهوه‌یی رنگ ـ حنائی‌رنگ ـ قرمز رنگ ـ رنگ قرمز یاحنائی‌ـ نوعی موش ـ نوعی میمون ـ سگ‌قهوه‌یی رنگ ـ بخور ـ [بصیغهٔ مؤنث : گاو قهوه‌یی ـ نوعی زالو ـ نوعی مورچه ـ نوعی عطر ـ نوعی دارو ـ برنج (فلز)] ـ نام مؤسس مکتب فلسفی سانکهیه ـ مصنف سانکهیه شاستر (یکی ازشش کتاب مهم‌فلسفهٔ هندوان) .

کپل آچارج Kapilâcarya :آموزگارفلسفهٔ سانکهیه .

کپل اشو Kapilâsva : صاحب اسب‌قهوه‌یی- دارای اسب‌های خرمائی رنگ .

کپل سانکهیه پروچن Samkhya-pravacana- نام کتابی دربارهٔ فلسفهٔ سانکهیه - نام تفسیر همان کتاب .

کپل گیانی Kapila-Jnanin : عارف‌بزرگ- دانای بزرگ .

کت Kath : در بد بختی زیستن .

کت (کتهه Katha) : نام یکی‌ازاوپانیشادها- نام‌حکیم یاعارفی شاگرد:«ویشمپایین Vaisampayana» (مؤلف یامصنف شاخه‌یی از «ججربید» که بنام وی معروف میباشد) - شاگرد - مرید- پیرو «کت» - بدبختی .

کت دهورت dhurta- : براهمن متخصص یا استاد در فلسفهٔ کت .

کتهولی Kathavalli = کتوپانیشاد= کت اوپ‌نشد : نام اوپانیشای.

کرال Karala : وسیع - شکاف بر داشتن - دهان‌باز کردن - وحشتناك - هولناك - آهوی مشك - مخلوط روغن با صمغ - نام ناحیه یی - بصیغهٔ مؤنث Karali : یکی از زبانهای آتش - شمشیر - نوعی ریحان - قواد .

کرال موکهه mukha - : دارای دهان هولناك .

کرال وکترا vaktra- : دارای‌دهان‌ترسناك .

کرت Karat : شقیقهٔ فیل - شقیقهٔ پرنده - نقطه‌یی میان پیشانی وگوش پرنده- کلاغ - نوعی‌طبل - صاحب پیشه‌یا حرفهٔ پست - خدا نشناس - کافر - مخالف مذهب وید - نوعی مراسم تشییع - کلمهٔ سری - نام خاص - (بصیغهٔ مؤنث : گاو بد شیرده -سرخ تیره‌یی) .

کرتا Karta : فاعل - کننده .

کرتش : زیرك - با هوش - دانشمند - ایزد عشق .

کرتو Kratu : خواهش - عزم - اراده - نیت- مقصود - نیرو - پسر برهما و یکی از پرجاپت‌ها یا هفتمین یا دهمین ریشی اصلی .

کرتو پرش purusha- : نام ویشنو .

کرتو دکشینا daksbina- : نوعی قربانی که برای ثواب واجر اخروی بعمل میآید .

کرتو کام kama- : میل - قصدکردن کاری .

کرتو کرمن karman- : نوعی قربانی تشریفاتی .

کرتو کرن karana - : نوعی قربانی .

کرش Kris : لاغر شدن - ناتوان شدن - ضعیف شدن - موجب نقصان ماه شدن .

کرش Krisa : لاغر - نازك اندام - ضعیف - کوچك - ریز - ناچیز - بیچاره - نوعی ماهی - نوعی پرنده - نام‌خاص.

کرشن (کریشنا Krishna) : سیاه- سرمه‌یی (ضد شویت Sveta ؛ شکل Sukla؛ روهیتا Rohita و ارون Aruna) - بدکار- شریر - نیمهٔتاریك ماه‌قمری

(ازبدر تاهلال ماه‌بعد) ـ دورهٔ‌چهارم عمرجهان (کالی یوگ Kala-Yuga) ـ سیاه رنگ ـ رنگ سیاه‌یاسرمه‌یی سیر ـ بز کوهی ـ کلاغ ـ نوعی حیوان ـ نوعی پرنده ـ نام‌شاعری ـ کوکوی‌هندی Cuckoo یاکوکیلا Kokila ـ نام یکی از ده مظهر (اوتار Avatar) مشهور ویشنو ـ یکی از مظاهر ویشنو. ویشنودارای ده مظهر است وبنا بر اساطیر هندو بصورت قهرمان ومعلم بزرگی ظاهر شده است ولی درافسانه‌های جدیدتر چوپان عاشق پیشه‌یی که با گیسوان پریشان نی‌لبکی دردست داردتوصیف گردیده‌است . درمهابهارت‌یك فصل تمام به کرشن (کریشنا) اختصاص داده شده است . در بهگودگیتا که درحقیقت شرح وبسطی ازهمان فصل مهابهارت می‌باشد « کرشن»بیاکی و علوروح وتقدس ستوده شده لیکن‌در «پورانا» ها کرشن هر چند مظهر ویشنو بشمارآمده امابرای‌اوشخصیت اخلاقی مهمی قائل نشده‌بلکه‌بعکس شبیه‌دیوهوسرانی که بادختران‌شیر ـ فروش معاشقه میکرده توصیف شده است .

بنا بر افسانه های هندی «واسودیو» از اخلاف « یادو Yadu » و «یایاتی Yayati » ؛ دو زن داشت یکی بنام « روهینی Rohini » و دیگر باسم « دوکی Devaki » . زن دوم هشت پسرزایید که هشتمین‌آنها « کرشن » بود . پیشگویان گفته بودند که « کنسا Kansa » پادشاه «متهورا Mathura » و پسر عموی «دوکی» بدست یکی از این پسران کشته خواهد شد . بدینجهت «کنسا» ؛ « واسودیو » و زن او را زندانی کرد وشش فرزند اول او را کشت . فرزند هفتم واسودیو بنام « بل رام Bala-rama » از رحم «دوکی» برحم« روهینی » زن اول او انتقال یافت وباین‌ترتیب ازکشته‌شدن‌نجات‌یافت . پسرهشتم «کریشنا» بود که با چردهٔ سیاه و علامت مخصوصی بر سینه بدنیا آمد . واسودیو پس از بدنیا بدنیا آمدن کرشن توانست با او از چنگ «متهورا» بگریزد و با کمك خدایان‌چوپانی را بنام«نندا Nanda» پیدا کرد . از زن «نندا» که«یاشودا Yaso-da » نام داشت همان هنگام پسری بوجود آمد . « واسودیو » کودك خود را (کرشن) بجای او گذاشت وپسر «نندا» رانزد«دوکی» برد . «نندا» و «یاشودا» ؛ کرشن را برداشته‌نخست در« گوکول Gokula» یا«ورج Vraj» وسپس‌در«ورین‌داون Vrindavana » سکونت گزیدند و درآنجا « کرشن » و«بل رام» باهم بزرگ شدند ودر جنگل ها غرش میکردند ودربازیهای پسران چوپان

شرکت میجستند . کرشن در اوان جوانی با سلطهٔ اندر بمبارزه برخاست و فایق گردید و اندر از آسمان پائین آمد و کرشن راستایش نمود و او را پادشاه رمه‌ها کرد . این افسانه‌ها کرشن را چنین وصف کرده‌اند که پیوسته بنا « گوپی‌ها Gopis » یا دختران شبانان عشقبازی میکرده وهزار نفر از دوشیزگان را بعقد خود درآورده است اما فقط از هشت نفر ازآنها نام برده شده‌است. در میان اینان « رادها Radha » معشوقه دلدادهٔ کرشن بوده است . کرشن شهری را بنام « دوارکا Dvaraka » در « گجرات Gujarat » بنانموده وآنرا مستحکم‌ساخته‌ومردم «متهورا» را پس از کشتن « کنسا» بآن شهر کوچ داده‌است .

بنا بر افسانه‌های هندو ؛ کرشن علاوه بر زنان «گوپی» ، دارای همسران دیگری‌هم بوده که یکی‌از آنها « روکمینی Rukmini » نام داشته است که پسراو « پردی‌یومنا Pradyumna » معمولابنام «کام‌دیو Kama-deva »(ایزدعشق) خوانده میشود .

« جین » ها کرشن را یکی از « واسودیو » های سیاه نه‌گانه وبودائی‌ها کرشن را رئیس دیوهای سیاه میشناسند که از دشمنان بودا و دیوان سفید هستند .

کرشن‌انگ Krishanga : سیاه اندام ـ سیاه تن ـ نوعی طوطی .

کرشن پدی Krishna-padi : زن سیاه پا .

کرشن پندیت pandita- : نام نویسنده‌یی ـ نام حکیمی .

کرشن پنگل pingala- : رنگ‌قهوه‌یی‌تیره ـ برنگ چوب صندل ـ نام الههٔ دورگا ـ نام خاص .

کرشن پوی pavi- : دارای حلقه‌های سیاه ـ صفت خدای آتش (اگنی) .

کرشن جنك Janaka- : پدر کرشن .

کرشن دت datta- : کرشن‌داده ـ (مثل خدا داده) ـ نام موزیك سازی .

کرشن سار sara- : سیاه وسفید ـ دارای لکه‌های سیاه ـ وضع مخصوصی از دست .

کرشن میترا mitra- : دوست کرشن ـ نام خاص .

کرشنو پانیشاد Krishnôpanishad ـ : نام اوپانیشادی .

کرکهت (کروکشتر Kuru-kshetra) : جائی که جنگ بزرگی میان «کوروان»و«پاندوان»اتفاق‌افتاد این محل‌نزدیك‌دهلی‌واقع‌است وهندوان آنجارا محل‌پاك ومقدس میشمارند .

کرم Karma (کرمن Karman) : عمل ـ کار ـ کردار ـ انجام‌کاری ـ شغل ـ وظیفهٔ خاص ـ حرفه ـ تکلیف ـ هر یك از اعمال یا مراسم مذهبی (مانند قربانی ؛ نذر وغیره مخصوصاً اعمالی که بامید اجر ومزد انجام‌شود) ـ کار وفعالیت درمقابل بیکاری وراحتی ـ

پرستاری (پزشکی) ـ عملی که‌شامل برحرکت باشد (مقولهٔ سوم از هفت مقولهٔ فلسفهٔ نیایه) ـ محاسبه ـ مفعول ـ آلت‌حس ـ نتیجه‌ـحاصل‌ـ عمل قبلی که قهراً به‌نتیجهٔ نهائی برسد ـ تقدیر (نتیجهٔ اعمال دورهٔ زندگی گذشته) ـ دهمین منزل از منازل قمر .

بنا بر عقیدهٔ هندوان کرم یعنی نتایجی که براثر کردار و رفتار بشر ازنیك وبدیك‌زندگی بزندگی‌دیگر مترتب میگردد و اثرآن درحیات بعدی‌نمودارمیشود . کرم‌یگانه‌وسیلهٔ ممکنه برای بیان اختلافات بزرگ در سرنوشت و سعادت بشری است که با موضوع عدالت الهی تباینی ندارد . ازاین گذشته نتیجهٔ فلسفهٔ « کرم» پیروی ازآئین جبروتفویض یا اعتقاد بسرنوشت نیست چه‌بموجب قانون کرم‌چون‌آدمی‌میتواندسرنوشت خودرا با اعمالی که درپیش‌میگیرد، بهبود بخشد ، از اینرو عملا فلسفهٔ کرم در میل بافراد به‌نیکی ودوری ازبدی کمك خواهد کرد .

باوجوداصل کرم پلیدی‌های‌اجتماعی همچون پست شمردن افراد خارج‌از طبقه و محرومیتهای زنان بیوه و سوزانیدن زن باجسد شوهر (ساتی) وقربانیهای‌خونین‌درمعابد دراجتماع هندوان درگذشته بچشم میخورد .

کرم آتمن Karmâtman : فعال ـ دارای اصول فعالیت ـ کسی که شخصیت او عمل است .

کرم اندری Karmendriya : حواس‌فعاله ـ عضوفعاله (اعضای پنجگانهٔ فعاله در نظر هندوان عبارتند از :

دست ، پا ، حنجره ، آلت تناسل ، و سوراخ مقعد در قبال پنج عضو حاسه که چشم و گوش وبینی و زبان و پوست باشد و کرم اندری خوانده میشود) . در اوپانیشاد برهد آرنیك ده باد حیات که دربدن انسان است (پنج ازآن جمله گیان اندری و پنج دیگر کرم اندری) و نفس فردی یا دماغ (یازدهم آنها) به یازده « رودر » تعبیر شده است (ببینید صفحهٔ ۵۷را) .

گیان‌اندری Jnanendriya درلغت این‌کلمه بمعنی:عضودانش،عضوحاسه، عقل،والهٔعلم است.بنابر گفتهٔبسیشت چون وجود اعلی خواست که متعین شود ، بمجرد این اراده یاخواهش ، پرم‌آتما شد و چون این تقید زیاده گردیداهنکار(انانیت)بهم‌رسیدوچون تقید دیگر برآن افزود ، « مهانت Mahâ-tattva » که عقل کل باشد نام‌یافت. واز «سنکلپ Sam-kalpa» و «مهانت» ، «منس Manas » (دل یادماغ) پیدا شد که آنرا پرکرت Prakriti نیزمیگویند واز«سنکلپ»و « منس » ، پنج « گیان اندری Jnanendriya » که شامه و لامسه و باصره وسامعه‌وذائقه باشد بظهورآمد

وازسنکلپ وپنج گیان اندری ، اعضاء واحشاء بهم رسید و این مجموعه را بدن گویند .

(ببینیدصفحهٔ ۵۶۷ .را-املای گیان‌اندری درصفحهٔ مزبوربطریق‌بالاتصحیح‌شود)

کرم بودهی Karma-buddhi : آلت دفاعی عمل - عضو دفاعی عمل .

کرم بهو bhu- : زمین مزروع یاشخم زده .

کرم بهومی bhumi- : سر زمین اعمال مذهبی .

کرم پاك paka - : بثمر رسیدن نتیجهٔ اعمال دورهٔ زندگی پیشین .

کرم دیو deva- : خدائی ازراه اعمال مذهبی - رسیدن بدرجهٔ خدائی از طریق اعمال مذهبی - انسانی که بواسطهٔ اعمال نیك خود بمرتبهٔ ملکوتی رسیده باشد - کسی که در اثر سلوك و اعمال نیك خود بمرتبه ویا مقام ایزدی برسد .

کرم کال Kala- : موقع مخصوص هرکاری .

کرم ماس masa- : ماه سی روز - ماه سی روز تمام .

کرم مایا maya- : مشتمل بر کار یا نتیجهٔ کار .

کرم مکت mukti- :آزادی درطی مراحل .

کرم هست hasta- : دارای ذکاوت در کار .

کرم یوگ yoga- : انجام دادن کار یا عملی بویژه‌امور مذهبی - تجارت وفلاحت - بازرگانی و کشاورزی - اجرای عملی با فعالیت .

کرمانی Karmani : اعمال - قوهٔ طبیعی - مربوط به کار وعمل - راجع به کردار - حواس .

کرمانیا Karmanya.: ماهر- باهوش - پشتکار دار- فعال - مناسب - نیرو - کرایه - دستمزد - هرعملی - درخوراعمال مذهبی - مربوط به انجام کاری - فعالیت - لایق برای اعمال‌مذهبی - مربوط یا منتسب بامور بازرگانی یا هرامر اجرائی دیگر- بصیغهٔ مؤنث: دستمزد - اجرت - نیرو- فعالیت .

کرمن Karman = کرم Karma.

کرو (کورو Kuru) : نام مردمی در هندوستان وکشورآنها نزدیك کشور « پنچال Pancala » - شمالی‌ترین قسمت‌از قسمت‌های چهارگانهٔ اصلی جهان و بعقیدهٔ بعضی یکی از قسمتهای نه گانهٔ جهان - کشور «کورو» بنام زمین سرور جاودانی نیزخوانده‌شده و شاید سر زمین قدیم آریائی بوده است - نام جد اول طایفهٔ کورو - نام خاص - برنج پخته - نام گیاهی.

کرو پنچال parcala- :کوروان و پنچال‌ها .

کرو کشتر Kuru-kshetra : مزرعهٔ کورو- نام دشت وسیعی نزدیك دهلی که جنگ‌بین کوروان وپاندوان درآنجا واقع‌شده - میدان کوروان .

کرو کشتروك(کورو کشترك Kuru-kshetraka: مردم کشور کورو کشتر .

کرو کشترین kshetrin- : روز شمسی .

کرو نندن nandana- : از اخلاف کورو .

کرور Karor (واژهٔ هندی) : برابر ده میلیون یا برابر صد لك هندی .

کریش (کرش Krisa) : لاغر ـ نازك اندام ـ ضعیف ـ کوچك ـ ریز ـ تا چیز ـ بیچاره ـ نوعی ماهی ـ نوعی پرنده ـ نام خاص .

کریشی (کرشی Krisi) : کشیدن ـ بطرف‌خود کشیدن ـ پاره کردن ـ کشیدن (لشکر) ـ خم کردن ـ تسلط یافتن ـ بدست‌آوردن ـ بعنف گرفتن ـ شیار زدن ـ سفر کردن .

کریشی (کرشی Krishi) : شخم زدن ـ زراعت ـ کشاورزی ـ فرشتهٔ کشاورزی ـ ایزد کشاورزی ـ درو ـ زمین .

کشاتر (کشتر Ksatra): منسوب یا مربوط به کاست دوم .

کشاتری (کشتری Ksatri) : پسر یکی‌ازافراد طبقهٔ دوم .

کشای Kasaya : عصاره ـ کشنده ـ قسمی‌نائقه ـ معطر ـ قرمزرنگ ـ قرمزتیره ـ رنگ نارنجی ـ نارنجی‌رنگ ـ بویا طعم‌تند ـ جوشانده (دوای‌جوشانده) ـ شربت‌های طبی ـ شیره ـ صمغ ـ انگم ـ تدهین ـ دهنیات عطری ـ آرایش‌بوسیلهٔ‌عطریات ولوازم‌آرایش ـ کثافت ـ اثرلکه یاناپاکی یاگناه در روح ـ تعلقات دنیوی ـ عیب ـ کودنی ـ بله ـ انحطاط ـ سرخی ـ شهوت ـ نوعی‌مار ـ احساسات ـ نوعی درخت ـ لباس‌نارنجی رنگ یاسرخ تیره ـ نام‌خاص .

کشای چتر Citra ـ : رنگین از رنگ سرخ تیره .

کشاین ویت Kashayânvita : دارای خواص زننده ـ دارای خواص تند ـ خشن.

کشپ (کشیپ Kashayapa) : دارای دندان سیاه ـ لاك پشت (سنگ پشت) ـ طبقه‌یی از موجودات الهی ـ صورت فلکی سرطان ـ طبقه‌یی از جنیان که منظم ساختن مسیرآفتاب بدست آنها میباشد ـ نام یکی از مرشدان افسانه‌یی ـ نوعی ماهی ـ نوعی آهو ـ نام خاص ـ نام یکی ازعارفان بزرك .

کشتر Ksatra : قوهٔ فرمانروائی ـ وظیفهٔ نظامی فرمانروا ـ سلطه ـ تسلط ـ قدرت ـ توانائی مخصوصاً قدرت «وارونا» ؛ «میترا» و «ایندرا» ـ حکومت ـ دولت ـ طبقهٔ حاکمه ـ طبقهٔ جنگجو ـ طبقهٔ فرمانروا (اعضای این‌طبقه درسرودهای وید و ایام باستان راجنیا Rajanya خوانده‌شده‌اندولی‌بعدها که بین‌طبقهٔ براهمن و طبقهٔ فرمانروا افتراق حاصل‌شد طبقهٔ اول را«براهمن» وطبقهٔ دوم را «کشتر» نامیدند) ـ عضو کاست دوم ـ رتبهٔ‌افرادکاست دوم ـ ثروت ـ آب ـ بدن . بنابر افسانه‌های هندی طبقهٔ کشتر ازبازوهای برهمابوجودآمده واین کنایه ازقدرت افراد این‌طبقه‌است. یکی‌ازچهارذات‌هندو که‌وظیفهٔ‌آن‌حفاظت طبقات دیگروحکومت براجتماع است.

کشتری (کشاتریا Ksatriya : حاکم ـ دارای سلطه ـ عضوطبقهٔ‌حاکمه که بعدهاکاست

دوم‌شد ـ اسب‌سرخ ـ نام‌قبیله‌یی ـ قدرت و رتبهٔ سلطنت ـ عضو طبقهٔ سپاهی یا فرمانروا ـ نام‌دشاپوروبن Dasa-purvin (جین) ـ نام‌مردمی ـ زن ـ مردی‌ازکاست دوم ـ بصیغهٔ مؤنث : زنی ازطبقهٔ سپاهی ـ نام الههٔدورگا .

کشتری بروا bruva : تظاهر بطبقه دوم .

کشتری پرای praya ـ : بیشترازطبقهٔ سپاهی.

کشتری جاتی Jati ـ : طبقهٔ جنگجو ـ طبقهٔ سپاهی .

کشتری دهرم dharma ـ:وظایف‌طبقهٔ‌سپاهی (از قبیل جنگ یا حکومت و غیره) .

کشتری دهرمن dharman ـ : دارای‌وظایف سربازی یاکاست دوم .

کشتری راج raja ـ: رئیس کشاتریاها ـ رئیس طبقهٔ سپاهیان یاجنگجویان.

کشتری رشبها rashabha ـ : بهترین چهتریان

کشتری مردن mardana ـ : محو کنندهٔ کشاتریا .

کشتری هن hana ـ : محو کنندهٔ طبقهٔ‌سپاهی

کشتری جگ yajna ـ : قربانی کشاتریا .

کشیتك Kusitaka : نام خاص .

کشورکا (چهورکا ؛ کشوریکا Ksurika): نام اوپانیشادی ـ نام چند نوع گیاه ـ نوعی‌درخت ـ سم‌گاو ـ نام ابرهای خاصی ـ چاقو ـ دشنه ـ تیغ‌صورت تراشی .

کل Kal: شمردن ـ حساب کردن ـ حکایت کردن ـ جلورانده ـ تلفظ کردن ـ بردن ـ کردن ـ تحریك کردن ـ تحمل کردن ـ تعقیب کردن ـ مجبور کردن ـ انجام دادن ـ ساختن ـ ملاحظه کردن ـ بستن ـ در نظر آوردن ـ زمزمه کردن .

کل Kala : کنگ ـ نامفهوم ـ نامشخص ـ پست ـ آهسته ـ خوش‌آهنگ ـ ضعیف ـ هضم نشده ـ خام ـ صوت غم اندوز ـ آوازحزن‌آور .

کلا Kala : حصه ـ قسمت ـ جزو ـ هنر ـ فن ـ قسمت کوچکی ازهرچیز ـ یك جزء از کل مخصوصاً $\frac{۱}{۱۶}$ ـ یك اصبع یا یك شانزدهم‌ازقطرماه ـ علامت عدد ۱۶ ـ بهرهٔ سرمایه ـ مقیاس زمان مساوی $\frac{۱}{۶۰۰}$ روز یا ۱٫۶ دقیقه یا $\frac{۱}{۱۸۰۰}$ روزیا دو دقیقه و۲۶ ثانیه یا یك دقیقه و۳۵ثانیه و کسری .

کل‌جگ Kali-yuga : زمانه ـ عصر ـ چهارمین دورازعمرجهان .

کلال Kalala : کوزه گر .

کلپ Kalpa : علم مراسم ودا ـ یکی از علوم ششگانه‌یی که برای فهم ودا ترتیب داده شده است ـ علوم ششگانه‌یی که برای فهمیدن وداها ترتیب‌یافته است و عبارتند از :

۱ ـ شیکشا Siksa (علم تلفظ) .

۲ ـ کلپ Kalpa (مراسم و آداب مذهب ۳ ـ ویاکرن vyakarana (دستورزبان) .

٤ ـ نـرکت Nirukta (معـانـی)
٥ ـ چهندس Chandas (عروض)
٦ ـ جـوتش Jyotisa (نجـوم) ـ
قانون یا دستور مقدس ـ امر ـ عملی
ـ ممکن ـ درخور ـ قابل ـ ذیصلاحیت
ولایق ـ لایق خدمت ـ طرز عمل ـ
روش (خاصه روشی کـه در «ویـد»
مقـررشده بـاشد) ـ اولین تکلیف ـ
دستوری که اجرای آن برسایراوامر
مقدم باشد ـ کاملترین دستور ـ یکی
از ضـدین ـ متبـادل ـ تـحقیق
ـ تجسس ـ تصمیم ـ معالجه ـ دارو
سازی ـ طرزتهیهٔ داروها ـ علم زهر
وتریاق ـ علم زهرو پازهر ـ مقیاس
افسانه‌یی زمان کـه یکـروز برهما
است(یك روز برهما هزار «یوگ»
است که جمعاً ٤٣٢٠ میلیون سال
میشود .
یك ماه برهما مساوی باسی روز بشرحی
که گفته شد مـی‌باشد ودوازده ماه
ازاین ماهها یکسال بـرهما است و
عمر برهما صدسال ازاین نوع سالها
می‌باشد که پنجاه سال ازآن گذشته
است واکنون مـا درسال ٥١ هستیم
ودر آخرهر «کلپ» یا روز برهمائی
جهان نیست ونابود میگردد. بعقیدهٔ
بودائی هـا « کلپ »هـا دارای طول
مساوی‌نیستند)ـ نام خانهٔاول(نجوم)
ـ درخت طوبی ـ مسکن خدایان ـ
نـوعی مسگر ـ نـوعی رقص ـ نام
خاص . .

کلپ ماترا matra ـ : نام شیوا.

کلپ سید هانت siddhanta ـ : نـام کتابـی (درمذهب جین) .

کلپ سوترا sutra ـ : نـام کتابـی دربـارهٔ قربانی ودائی ـ نام کتابی‌درطب ـ نام کتابی‌دربارهٔ زندگی‌مهاویرا(پیشوای مذهبی‌جین) ـ نام تفسیر کتاب کلپ سوترا (از کتب جین) .

کمال Kamala : نیلوفر ـ سرخ کم‌رنگ ـ نوعی آهو ـ صورتی‌رنك ـ نام‌برهما ـ نام خاص ـ گل‌نیلوفر ـ ثروت ـ نعمت‌زن والامقام ـ نارنج ـ نام‌یکی ازصورفلکی ـ آب ـ مس ـ مثانه ـ دارو ـ نام‌شهری ـ زن ویشنو .

کمبهه Kumbha : پارچ ـ کوزه ـ کوزهٔ آب ـ ابریق ـ پارچ‌سوراخ‌سوراخ ـ ظرف‌سفالین که استخوان مرده‌را درآن جمع ونگاه داری‌میکنند ـ علامت‌برج‌دلو ـ پیشآمدگی بالای‌پیشانی‌فیل ـ مقیاس کیل‌حبوبات‌یا غلات ـ نام گیاهی ـ ریشهٔ گیاهی که‌درطب بکارمیرود ـ یکی‌ازاعمال مذهبی‌مثل‌بستن منخرین ودهان وحبس نفس (بویژه‌طبق آداب‌جوگ)ـ دیزی ـ نام‌چندنوع گیاه ـ طلا ـ سرسخت ـ فاحشه ـ زن‌بدکار ـ فاسق زن بدکار ـ روسپی ـ نام‌جهنم.

کمبهك Kumbhaka : نگاهداشتن‌نفس ـ حبس نفس ـ کوزه ـ ظرف سفالین ـ کیل ـ حبس‌نفس بوسیلهٔ بستن دهان و منخرین باانگشتان دست راست ـ ته ستون ـ نام چند نوع گیاه ـ بیماری چشم ـ نام خاص ـ پیشامدگی‌پیشانی‌فیل .

کمبهین Kumbhin : کوزه‌دار- کوزه مانند- فیل - تمساح- نوعی‌صمغ معطر- زمین - نام دیودشمن کودکان - نوعی حشرهٔ زهردار- عدد هشت .

کندال Kandala : نجس- یکی‌ازافرادطوایف پست که موردنفرت می‌باشد واز پدری عضوطبقهٔ شودر ومادری‌عضوطبقهٔ براهمن بوجودآمده است- باید دانست که طفلی که ازازدواج مردوابسته بطبقهٔ بالاتراز زن‌زاییده‌میشودمنسوب به‌طبقهٔ‌مادرخواهد بود- طردشده ازطبقهٔ مخصوص بخود.

کندل Kundala : ظرف‌آب یاطعام- ظرف‌آب وغذا - کشکول - کشکول‌فقیرهندی .

کوبر Kubera (کووِرا Kuvéra) : خدای ثروت و گنج- نام‌رئیس‌ارواح‌خبیثه- نام‌خدای‌ثروت‌و گنج-نام‌خاص-رئیس یکش‌ها ودوست رودر .

دربیدها رئیس ارواح خبیثه است که در تاریکی‌زندگی میکند ودرحکم پلوتوی pluto یونانیان یا ابلیس مسلمانانست و بنام ویشرون Vaisravana نیزخوانده میشود . در دوره‌های بعد او را ازنظردیگر نیزمثل‌پلوتوقرارداده وخداوندثروت وهمچنین رئیس‌یکش‌ها وگوهیاکاها Guhyakas شناخته‌اند .

اورا پسر ویشروس Visravas اززنی بنام ایداویدا Idâvidâ میدانند و بعضی نیز پدر اورا پلستیه که پدر ویشروس بوده است دانسته‌اند . شهر او که درجبال‌هیمالیا واقع‌است بنام الکا Alakâ (همچنین بنامهای پزبها prabhâ،وسودهرا Vasu - dharâ، و وسواستهلی Vasu - sthali) خوانده میشود و باغ اوچیترارتهه Caitra - ratha نام‌دارد که درمندر Mandara واقع‌در کوه مرو Meru (یکی‌ازقلل‌هیمالیا)قرار گرفته‌است. ملازمین کوبر کیناراها Kinnaras هستند . بعضی‌مراجع مسکن‌اورا در کاخی در کوه کیلاس دانسته‌اند که بدست‌وشوکرم ساخته شده است - او نابرادری راون است‌وبطوری که در راماین و مهابهارت نقل شده اومالك لنکا واقع در جزیرهٔ سیلان است که آن شهرنیز از بناهای‌وشوکرم است وراون اورا ازآن شهر بیرون رانده بموجب همان مدارك کوبر هزاران سال‌ریاضت کشید ودرنتیجهٔ‌آن‌برهما اورا عمرجاودانی‌بخشید واورا یکی ازخدایان‌حافظ‌جهان وخداوندثروت قرارداد - بدین‌ترتیب او فرمانروای منطقهٔ شمال ونگاهدارنده زروسیم و جواهرومروارید وتمام گنجهای‌جهان می‌باشد. باضافه‌نه نیدهی‌Nidhis یانه گنج طبیعت (معنی‌آن هنوز درست مفهوم نشده است) دراختیار اواست. برهما همچنین ارابهٔ خودرو معروف آسمانی راکه پوشپکه Pushpaka خوانده میشود باوداده است. نام‌زنش یاکشی Yakshi یا چاروی Carvi یاکوبری Kauveri است که دختر

دنـوامـور Danava ـ mura بوده است .

پسرانش «منی گریو Mani ـ griva و «نل کوبر Nala ـ kubara » هستند که «ورن کوی Varna ـ kavi » و « میو راج Mayu ـ râja » نیـز خوانده میشوند .

دخترش « مینـاکشی Minâkshi » (ماهی‌چشم)است . کوبر را بصورت مردی‌ناقص‌الخلقه، سپیدچرده،دارای سه‌پا،ده دندان‌تصویر میکنندوتنش پوشیده اززینت است .

کوبررا بهیچ‌وجه پرستش‌نمیکنند .

واژهٔ «کوبر Ku ـ vera» و صورت دیگـرآن :«کوتنو Ku ـ tanu» بمعنی: «بداندام» است که اشاره به زشت روئی می‌باشد .

نامهای دیگرش عبارتند از: دهن‌پتی dhana ـ pati (خداوند ثروت) ، ایچچهـا وسو Ichchhâ ـ vasu (حـاکـم بـر ثـروت)، یکش‌راج Yaksha ـ râja (رئیس یکش‌ها)، میـو راج Mayu ـ râja (پـادشاه کی‌نرها)،راکشـندر Râkshasendra (رئیس راکشس‌ها) ، رتنه گربهه Ratna ـ garbha (شکم جواهر)، راج راج Râja ـ râja (شاهنشاه)، و نرراج Nara ـ râja(شاه‌مردان). ازنظرخانوادگی‌نیزبنامهای ویشرون Vaisravana،«پلـستیه Paulastya»؛ و« ایدویدهAidavida » یا « ایلویل Ailavila »خوانده‌میشودوچون‌دوست مخصوص‌شیوا است اورا «ایش‌سکهی Isa ـ sakhi » نیزمیخوانند.

کنوا Kanva : نام خاص

کنی‌نك Kaninaka : مردمك چشم

کوربیانی Kauravyani : نام خاص

کورچ Kurca : جاروب ـ دستهٔ گیاه دسته‌بی ازگیاه کوشا یا پرطاوس ـ نام جزئی از بدن‌انسان مانند دست وپا و گردن‌وآلت تناسل ـ قسمت‌بالای بینی ـ بادبـزن ـ صلب ـ سر ـ انبار ـ ریش ـ نوك‌انگشت شست وانگشت وسطی کـه بهم گـذاشته باشند ـ فریب ـ ریا ـ مدح دروغین ـ تعریف بیجا ازخود یا دیگران ـ لاف ـ چاپلوسی .

کورچ (کورچت Kurcât)؛مسند ـ تخت(شنکر آچارج آنرابرابر «آسن وی شست Asana ـ visesât » معنی کـرده است) .

کورچ براهمن brahmana ـ : نام جزئی از اوپانیشاد برهدآرینك .

کورو Kuru = کرو

کوروپنچال Kuru-pancala : نام قبیله‌یی ـ نام ایلـی ـ نام‌یکـی ازاستان‌هـای قدیم هندوستان واقع در شمال هند که اکنون جـزو استان اتـرپردش (یوپی) می‌باشد ـ بصیغهٔ جمع بمعنی کوروها وپانچالهاست.

کوروکشترك kshetraka ـ :مردم کرو کشتر

کوروکشترین kshetrin - : روزشمسی

کورو ننده nandana ـ : ازاخلاف کورو

کوسل Kosala : نام‌شهرستانی‌واقع درهند که اکنون‌بنام اوده‌مشهوراست‌ـ نام‌سلسله‌یی ازپادشاهان هندـ نام‌قبیله‌یی .

کوسل اشولاین (کوسلیه اشولاین : Kausalya Asvalayana)نام خاص

کوسلیه Kausalya : متعلق یا مربوط بمـردم «کوسل» .

کوش‌الوش Kavasa-ailusa : نام خاص

کوشك (کوشیك Kusika) : نام خاص

کوشیتکی(کوکهیتکی؛کوکهتکی Kausitaki) : نام خاص ـ نام‌اوپانیشادی.

کول Kevala : شخصی‌ـ انحصاری ـ تنهاـ فقط ـ یگانه ـ منفصل‌ـ یکتاـ مجرد ـ مطلق ـ ساده ـ کامل ـ خالص ـ مطلقاً ـ کاملا ـ یك مکتب فلسفی کامل ـ فرضیهٔ : وحـدت مطلق روح ـ بـالاتـرین دانش ممکن ـ حسود ـ غیرمخلوط ـ غیرمرکب ـ خـود خواه ـ نام کشوری .

کول آتمن Kevalâtman : دارای ذات واحد مطلق .

کول تو Keval-tva : تجرد مطلق ـ تفرد .

کول گیان jnana ـ بالاترین دانش ممکن .

کول گیانن jnanin ـ : دارای بالاترین‌دانش ممکن .

کولومبهه Kulumbha : نام قبیله‌یی .

کوی Kavi : منطقـی ـ هوشمند ـ روشنبین ـ دانشمند ـ عارف ـ شاعر ـ دانـا ـ عاقل ـ ماهر ـ زرنگ ـ متفکر ـ پیشوا ـ معلم ـ آموزگارـ پیغمبرـ آوازه خوان ـ نام چند ایزد .

(داراشکوه این کلمه را با الف و نون‌فارسی بصیغهٔ جمع :«کویـان» استعمال کرده است).

که Kha : حرف دوم از حروف مصمت ازالفبای سنسکرت ـ فضاءـ آسمانـ خورشید ـ غارـ چشمه ـ چاه ـ فرورفتگیـ سوراخ ـ نه سـوراخ بدن انسان ـ اعضاءِ حاسه ـ سوراخ جای‌تیرـزخم ـ سوراخ وسط چرخ که محورازآن میگـذرد ـ برهما ـ خلاء ـ فضای خالی ـ هوا ـ اثیرـ صفر(درحساب) ـ نام خانهٔ دهم (در نجوم) ـ شهر ـ میدان ـ سرور ـ عمل ـ فهم .

کهند Khand : شکستن ـ تقسیم کردنـ ویران کردن ـ پاره کردن ـ خرد کردن ـ بریدن ـ از میان بردن ـ مغلوب کردن ـ رد کردن ـ حرف کسی را قطـع کـردن ـ مخل شـدن ـ اعتنا نکردنـ فریب‌دادن ـ مأیوس ساختن .

کهند Khanda :فصلی‌ازیك کتابـ فصلـ قسمت ـ جـزوـ شکسته ـ شـکاف خـورده ـ معیوب ـ ناقص ـ شکست یـا رخنه ـ جزء یا قسمتی‌از هلال ـ نبات ـ آب نبات ـ شیرهٔ خشك ـ قاره ـ دسته ـ جمعیت ـ عیبـی در جواهرـ گوساله‌یی که شاخ اولیه رشد کرده‌باشد نوعی لشکرـ نمك سیاه .

کهندپاك paka- : شربت‌ادویه‌دار-شربتی که باادویه تهیه میشود .

کهندپال pala- : شیرینی فروش - قناد .

کهند تال tala- : نام‌آهنگی درموسیقی .

کهند پرستار prastara- : نام آهنگی در موسیقی .

کهند پرلی pralaya- : انهدام قسمتی از جهان (کرات پائین ترازآسمان) - قیامت صغری - گسستن علایق دوستی - نزاع .

کهند دهارا dhara - : قیچی - قیچی‌پشم چینی- نام‌آهنگی درموسیقی.

کهندکار kara -: نباتساز- شکرریز -قناد .

کهندکتها katha- : داستانی که مشتمل بر جزء یا اجزاء باشد .

کهند ماترا matra- : نوعی سرود .

کهندماندالا mandala- : کرهٔ ناقص -قطعهٔ دایره .

کهندن khandana- :شکستن - خرد کردن- تقسیم کردن - خراب کردن - نیست کردن - آرد کردن-بریدن-اذیت کردن(مخصوصاًبادندان) -مداخله کردن - مأیوس ساختن - دلایل کسی را رد کردن - فریب‌دادن - طغیان -مخالفت -بیرون راندن - از میان بردن .

کهندنیه Khandaniya : شکسته -تقسیم‌شده - ویرانی پذیر - قابل رد کردن .

کهودش(شودش Sho-dasa):شانزده-شانزدهم.

کهودش کلا kala- شانزده حصه .

کهودشی Shodasi : شانزدهم - یك شانزدهم

کهول Kahola : نام خاص .

کیرتال (کیدتال) Khadtal : (واژهٔ هندی)نام آلتی موسیقی - سنج .

کیلا Kela : موز - درخت موز .

کیلاس Kailasa : مقام مهادیو-نام کوهی‌ازقلل سلسلهٔ هیمالایا (بلند ترین قله درشمال دریاچهٔ منساس Manasa)- اقامتگاه افسانه یی کوبر Kubera و بهشت شیوا .

کیلاسو (کیلاشو Kuvalayasva): نام‌خاص

کیول Kaivalya : یکی بودن - تنها بودن - ماسوی شدن - مجزا بودن- سرورابدی یا نجات ابدی- وحدت مطلق-آزادی‌از کلیهٔ قیود - تجرد -آزادی‌روح‌از مادموبدنیاآمدن‌ازنو- برکت -وارستگی روح از ماده یا دو باره بدنیاآمدن - راهبر به سروروآزادی ابدی-تجرد کامل- تفردکامل -وارستگی از کلیهٔعلایق-تنهائی-ماسوی - وحدت -نام‌اوپانیشادی.

کی کتیان دالبهه (چی کتیان دالبهه Caikitayana Dalbhya): نام رکهیشری- نام‌عارفی-اسم خاص .

کین (کنن Kena): نام اوپانیشادی .

گ

گا ga : دنبال کردن - تعقیب کردن-نصیب‌شدن - حق کسی بودن -بوضعی‌درآمدن-تولد یافتن - راه یافتن - میل رفتن داشتن - بانتهی رسیدن- دورشدن - بدست‌آوردن - تحمل کردن - رفتن :

گاتری Gatri : خواننده - خوانندهٔ سرود - خوانندهٔ مذهبی - گندهرب .

گاتو Gatu : رفتن- حرکت - حرکت‌بی‌تغییر - راه - طریق - دسترسی - مسکن - فضای‌آزاد برای حرکت -سعادت

- افزایش - ترقی- سرود- خواننده - گند هرب یا خوانندهٔ آسمانی - نام یکی ازاجداداتری Atri (که اورا مؤلف ریگ‌بیدخوانده‌اند).

گارگ Gargi : نام خاص .

گارگ (گارگیه Gargeya): نام خاص .

گارپتیه (گارهه پتیه گارهی پت Garhapatya):حرارت معدم‌یکی از سه آتشی که نگاهداری‌آن برای هرخانواده هندو لازم است .

گارو پتیه استهان Sthana - :جائی که‌آتش گاره‌پتیه روشن ونگاهداشته‌میشود .

گایا Gaya : شهرقدیمی‌واقع دراستان‌بهارهند که یکی‌ازهفت‌شهرمقدس وزیارتگاه مهم‌میباشد.

گایترا Gayatra : سرود - سرودمذهبی -یکی از اوزان عروض - سرود مقدسی که هنود هنگام اقامهٔ نمازصبح وشام‌همراه با ادعیهٔ دیگرمیخوانند .

گایترا بارهت barhata- : به وزن گایتری

گایتراورتنی vartani- : حرکت به‌آهنگ گایتری .

گایترن (گایترین Gayatrin) : خوانندهٔ سرود - سرود خوان .

گایتری Gayatri : موزون . وزن کلمهٔ‌توحید- آهنگ مخصوصی - بحریا وزن‌شعر- دعائی که خواندن آن بربراهمنان‌هرروزهنگام طلوع وغروب‌آفتاب‌ونیمروز فرض است(رجوع‌شود بصفحهٔ ۵۰۱ و۵۰۲) .

گایتریه Gayatrya : نوعی «سوم» .

گاین Gayana : مداح . سرود خوان-سخنگو - آوازه خوان حرفه‌یی - خوانندهٔ حرفه‌یی- . خاص.

گد Gad : حرف زدن - سخن گفتن - نقل کردن .

گد Gada : دارای گرز - گرزدار

گدا Cada : جمله(عبارت) - چندین جمله - تخماق - گرز - یکی از چهار سلاح خدای ویشنو - نوعی آلت موسیقی - بیماری -نام یکی از صورفلکی- نام خاص .

گربهه Garbha : حمل - بارورشدن - آبستن شدن- رحم - داخل - میان هرچیز- میان گل-پرشدن- اندرون -اطاق خواب -مکان مقدس معبد - جنین- کودك -جوجه-فرزند-آسمان‌مانند «مه» و «بخار» - بستن رود خانه - روز چهاردهم ازنیمهٔ دوم ماه بهادرا Bhadra- قسمتی از نمایشنامه که پیچیدگی‌های آن بحد اعلی میرسد-آتش-نام‌یکی‌ازریشی‌ها

گربهه یوشا yosha- : زن آبستن - صفت رودخانهٔ مقدس گنگ .

گرد Garuda : بلعیده -نام پرندهٔ افسانه‌یی که رئیس نوع پرندگان و دشمن نوع مارها میباشد و پرندهٔ سواری « ویشنو » است - عرابهٔ ویشنو - نام ارن (اورونا = Aruna) عرابه‌ران‌خورشید وفرشتهٔ (خدا) سپیده دم - زن اگنی (آتش)- نام چهاردهمین دوره «کلپ kalpa » - نام پسر کرشن - نام خاص .
مرغ یا کرکس افسانه‌یی که نیمی‌انسان ونیمی پرنده است ومرکب بشن‌می‌باشد. پادشاه پرندگان و از نژاد : «کشیپ»و « وی نتا Vinata » یکی از دختران «دکش»است . گرد دشمن بزرگ مارها

است واین دشمنی‌رااز مادرش بارث‌برده است زیرا مادراوباهووی خود که« کدرو Kadru » نامداشته ومادر کلیه‌مارهاست پیوسته درجدال بوده است . بدن گرد بحدی درخشان است که وقتی بدنیا آمد خدایان اورابااگنی اشتباه کرده‌بپرستش او پرداختند . شکل او را با سرو بال و چنگال ونوك عقاب و بدن و دست وپای انسان تصویرنموده اند . صورتش سفید ، بالهایش قرمزونش زرین است .همسری بنام : «اونتی Unnati » یـا « وی نایکا Vinâyka » و پسری بـاسم : « سمپاتی Sampati » داشته است . درمهابهـارت آمده که پدرومادر گرد باواجازه داده‌اند که مردم را ببلعد ولی براهمنان‌راآزار نرساند باوجود این دستورروزی‌براهمنی را بـا زنش بلعید لیکن چنان گلویش بـسوزش درآمد کـه هردو را از دهـان خارج کرد . گفته شده است گرد،«امرت Amrita » (آب حیات)را از خدایـان دزدیدتاآنرا به کدروبدهدوآزادی‌مادرش رااز او باز خرید نماید اما اندراز این امربـاخبرشد وجنگ سختی میان او و گرد درگرفت وبالاخره ،« امرت » پس گرفته شد واندردراین نبرد صدمه‌دیدو صاعقهٔ اوخرد گردید .

گرد دارای نامها والقاب متعددی است ، از آنمیانـه : « کاشیپی Kâsyapi » و « وی‌نتیه Vainateya » که هر دو نـام خانوادگی اوست . همچنین اورا«سوپر Suparna » و« گروتمان Garutmân » یابزرگ مرغان میخوانند . سایزاسامی اوعبـارتند از :«دکشایه Dâkshâya » « سال ملین Salmalin » ، « تارکشیه Tarkshya » ، و«وی‌نایکه Vinâyaka». و بعضی القابش عبارتند از : « سیتانن Sitanana »(سفید روی)،«رکت‌پکشه Rakta-paksha » (سرخ بـال) ، «شویت روهیت Sveta-rohita »(سرخ وسفید) سوورن‌کایه Suvarna-kâya » (زریـن تـن) ، « گنگـه نشور Ganganesvara »(خداوندآسمان) ، « کهه گشور Khagesvara » (پـادشاه پرندگان) ، ناگانتك Nâgântaka » و «پناگاناسن Pannaga-nâsana » (مار کش یا هلاك کنندهٔ مارها) ، سرپارائی Sarpârâti (دشمن ماران) ،«ترس وین Tarasvin » (تنـدرو) ، « رسـایـن Rasâyana »(زیبق‌آسا) ، «کام چارین Kâma-cârin »(کسی که‌هرجابخواهد میـرود) ، کامـایـوس Kâmâyus (خوشگذران)، «چیراد Cirâd »(دراز-خـوار) ، ویشنو رتهه Vishnu-ratha (مـرکب بشـن) ، امریتـاهـرن Amritâharana » ، « سـودهـاهر Sudhâ-hara » (دزد آب حیـات) ، سورندر جیت Surendrajit (مغلوب کنندهٔ اندر)، و«وجرجیت Vajra-jit » (رام کنندهٔ صاعقه).

گرداگراج Garudagraja: نام‌برادرمهتر گرد.

گردبهی‌ودیت Gardabhividita: نام‌خاص .

گره Grah : گرفتن ـ بچنگ آوردن ـ نگاه داشتن ـ دست عروس‌رادرمراسم عروسی گرفتن- زناشوئی کردن- توقیف ـ مانع- مانع‌شدن-اسیر ساختن ـ بتصرف‌آوردن -بدست آوردن-بربیماری‌هایادیو(اهریمن) ها چیره شدن ـ حبس کردن ـ بزور گرفتن ـ ادعا کردن- بردن (ضدباختن)-قبول کردن-دریافت کردن-خریدن -انتخاب کردن- برداشتن -آب کشیدن- چیدن-

جمع کردن-لباس‌پوشیدن- کسی رابانتخاب واداشتن - یاددادن - بشکلی درآوردن - شامل بودن- تحمل کردن-آغاز کردن-پذیرائی کردن - رجوع (پس ازطلاق)- دردهان گذاشتن -ذکر کردن - نام‌بردن - حس کردن - تشخیص دادن - شناختن -فهمیدن -فهم کردن-آشناساختن- کسوف کردن -سعی‌درفهمیدن-آموختن-حساب کردن- تصویب کردن - تصدیق کردن - اطاعت کردن - پیروی کردن - معنی‌داشتن - نشاندن - کسی را بدادن‌چیزی واداشتن - موجب‌مغلوبیت شدن-باعث اسارت شدن- باعث عروسی شدن - دست بدست دادن-موجب بچنگ‌آمدن شدن - تعارف بنشستن کردن .

گرهست (گرهسته Griha-stha : - رئیس خانه یا خانواده - کدخدا (متأهل) - دامادی - سکونت درخانه - دانش مذهبی - خانه دار- صاحب خانه - برهما در دومین دور زندگی مذهبی‌خود- بانوی‌خانه -وظایف خانه‌دار.درقانون‌اجتماعی‌هندوان زندگی هربراهمنی‌به‌چهارحالت یادوره یامرحله‌تقسیم‌میشود :

۱ - برهم‌چرج Brahmacarya (مرحلهٔ دانشجوئی)۲ - گرهسته (مرحلهٔ تأهل) ۳ - بان پرست Vana-prastha (ریاضت در جنگل) ٤ - سنیاس (ترك دنیا).

گرهن Grahana : اخذ - نگاهداری -دست- عضو حاسه - اسیر- زندانی- لفظ - گرفتن - زندانی - ربودن - اسارت - دیوزدگی - جن زدگی - کسوف - قبولی- انعکاس صوت-جالب - لباس پوشیدن - بشکلی‌در آمدن- برعهده گرفتن-خود را بکاری واداشتن - شمول - استعمال کلمات - اقرار- رضایت - مدح - ذکر - فهم - قبول - دستور - درك علم - معنی - عضو موهومی که تصور میشده میان معدمو روده‌هاقراردارددوحرارت‌حیات ازآن‌جا انتشار پیدامیکند .

گرهه Graha : نیروئی که ماه وخورشید را میگیرد و موجب کسوف و خسوف‌آنها میشود - راهو Rahu یاعقدهٔ تاریکی- ارواح‌خبیثه‌یی که برمردم بویژه کودکان غلبه میکنند وموجب بیماری و مرگ آنان میشوند ومیتوان‌آنها را بوسیلهٔعلم طب وجادو وادعیهٔ دورساخت - اخذ - تصرف - نگاهداری - فهم - درك - تحصیل - گیرنده - سیار - کسوف ماه و خورشید - کسوف کننده - چیزی که موجب کسوف‌شود-ستارهٔقطبی-ستارگان مریخ و عطارد ومشتری و زهره وزحل- مقدار یك ملاقه یاقاشق - ملاقه یا ظرف (برای‌برداشتن‌مایعات)- نام هشت عضو حاسه - نام دیوان پلید - غنیمت (درجنگ) - مال غارت شده - غارت - درآمدآواز- منع-اسارت - دیوزدگی- انتخاب -ذکر - وسط کمان که بدست گرفته میشود - عدد نه - درك کننده - عضوحاسه .

گرهی Grihi : بصورت خانه یا منزل درآمدن

ـ کدخدا ـ کسی که درمرحلهٔدوم زندگی بامورخانه ومعاش میپردازدو ازدواج میکند وبااهل وعیال بسر میبرد .

گریما Garima (گریمان Gariman): وزن ـ سنگینی ـ نام کسی که میتوانست وزن خود را بمیل خویش بیفزاید اهمیت وقار ـ احترام ـ محترم ـ قوتی که برای سنگین کردن بدن بکار رود .

گریهه Griha : خادم ـ کمك ـ دستیار ـ خانه ـ منزل ـ گور ـ دنیای اسفل ـ خانهٔ چند اطاقی ـ سکنهٔ یك خانه ـ خانواده ـ صاحب خانه ـ زن ـ یکی از بروج دوازده گانه ـ یکی ازخانه‌های نجوم ـ یکی از خانه های شطرنج ـ نام.

گریهته = گرهست

گریهیتا (گرهیتا Griyita) : گرفته شده ـ به چنگ آمده ـ نگهداشته ـ قبول شده ـ بدست آمده ـ پذیرائی شده مذکور ـ مفهوم.

گنتا Ganta : رونده

گند Ganda : یك‌طرف صورت که‌شامل شقیقه هم باشد ـ گونه ـ یك‌طرف صورت حیوانات (مثل گاو و اسب وفیل) ـ پهلو ـ جوش (دربدن یا صورت) ـ غدهٔ گردن ـ مثل گواتر ـ مفصل ـ استخوان ـ مثانه ـ علامت ـ زینت های یراق اسب ـ کرکدن ـ قهرمان ـ رئیس ـ بهترین ـ اعلی ـ نام دهمین یوگ (درنجوم) ـ دورهٔ نجومی ـ سوأل وجواب مثل نمایشنامه ـ نام خدمتکار هفت دانشمند .

گندی (گاندی Gandi) : تنهٔ‌درخت (ازریشه تا شاخه) ـ گواتر

گندهرب (گندهرو Gandharva):مطرب یا موسیقی دانی که پیش‌فرشتگان آواز میخواند ـ مطربان بهشتی ـ فرشتگان نغمه خوان ـ جن ـ نام خادم ارهت هفدهم ـ سرود خوان ـ نغمه سرا ـ مرغ کوکوی سیاه ـ دانشمند ـ مردباتقوی ـ اسب ـ آهوی مشك ـ روح بعد از مرگ و قبل از بازگشت‌ببدن ـ نام دورهٔ چهاردهم جهان . « گندهرو » که بعد ها نام دسته ای از موجودات افسانه ای‌شد ابتدا نام موجود افسانهٔ واحدی بود که اورا « گند هرب آسمانی » و« ویشواواسو »و« وایوکشا

késa ـ Vayu » میخواندند و منزلگاهش درآسمان یا درنواحی جو و آبهای آسمان بود . وظیفه مخصوصش حفظ سوم (سوما)آسمانی بود که توسط اوبه‌خدایان داده‌میشد. بنا بر افسانه های مذهبی هنود ایندرا بر گند هرب‌چیره‌شد وبه زور سوم‌رااز او گرفت‌وبنوع بشرداد . گندهرب آسمانی‌را طبیب‌حاذق می شمردند زیرا « سوم » را بهترین دارومیدانستند معهذا ممکن است که چون کلمه « سوم » ابتدا نام مشروب فعلی‌نبوده بلکه‌نام‌سیارهٔ ماه‌بوده‌است، گندهرب نیز خدای ماه شمرده می شده است .

دریکی‌ازعبارات « ریگ‌وید » ، « گند هرب » و « سوم » با هم‌یك‌چیزشمرده شده اندو در جای دیگر از پریانی بشمار آمده که سیر اسبان آفتاب را مرتب میسازند .

گندهرب اسرار آسمان را میداند وحقیقت الهی‌را آشکار میسازد. اولین زوج بشربعنی « یم Yama » و « یمی Yami » (آدم و حوا) ازاو بوجودآمد.وی یك‌اثرونیروحکومت مخصوصی‌برزنان‌داردو حق‌تصرف آنان با اواست بهمین‌جهت‌درمراسم عروسی اورا ستایش‌میکنند . همچنین اورا مسبب اختلال حواس و دیوزدگی میشمارند .

بعدها که گند هرو ، نام طبقه ای از موجودات آسمانی شد ، خصایص آنها همان صفات گند هرب واحد تصورشد. گندهروها درآسمان‌زندگی میکنند وحافظ سوم‌میباشند و وارونا بر آنها حکومت میکند و ازبهترین داروها آگاه‌هستند. آنهازنان‌رادنبال میکنند وشایق نزدیکی با ایشانند. بمحض آنکه دختری‌بسن بلوغ‌رسید به « سوم »و « گندهرو » هاو « آگنی » تعلق‌پیدا میکند . زنان گند هرب ها آپساراس Apsarasa (اپسار یا اپچهرا) خوانده میشوند ودرموقع بازی با طاس ازآنها استمداد میشود ومثل « رخشاس. Rakshasas » ها و « کیمیدین Kimidins » ها موجودات مهیب و بدخواهی تصور میشدند و برای حفظ از شر آنها مردمان طلسماتی بخود میآویختند . میگویند که « ودا » هابوسیله‌آنهاالهام شد و آنها معلمین اولیه ریشی ها بودند . در اشعار حماسی گندهرب هاموسیقی‌دانان‌آسمانی وسرایندگان سماوی خوانده‌شده اند که مطربان بزم خدایانند و در آسمان ایندرا سکونت دارندودر جنگهای اوشرکت

میکنند .

در اساطیر مرتب (میتولوژی سیستماتیك Systematic mithology) گند ـ هرب ها یکی از طبقات موجودات عالیه‌اند . مثلا خدایان ؛ ارواح گذشتگان یا نیاکان ؛ و گندهرب ها ، یاخدایان؛ آسوراها ؛ گندهرب ها وبشر، ویا خدایان؛بشر؛ گندهرب ها؛ اپچهرها Apsarasas ؛ سارپاها؛ Sarpas و ارواح گذشتگان یانیاکان. در بعضی‌جاها گندهرب ها بدو دسته الهی وانسانی تقسیم‌ودرجای دیگر بیازده طبقه منقسم شده‌اند .

در بهگوادگیتا رئیس یا پیشوای گندهرب‌ها چترتهه Chitra-ratha نامیده‌شده‌است.دربعضی‌ازاساطیرهندو گندهرب‌ها خالق پرجاپتی یابراهما یا کشپ Kasyapa خوانده‌شده‌است. بعقیده جین‌ها گند هرب‌ها هشتمین طبقه ویانتر Vyanatara را تشکیل میدهند .

گندهرب‌اسپراس Gandharvapsarasas : گندهرب ها و اپسراس ها (اپسراها یا اپچهراها)

گندهربانی (گندهرون Gandharvan) : فرشته‌های نغمه خوان

گندهربان (گند هرواه Gandharvah) : فرشتگان ـ فرشتگان نغمه‌خوان.

گندهرب‌پتنی Gandharva ـ Patni: همسر گندهرب‌ها(اپچهرا یااپسرا Apsara یا AP ـ saras)

گندهرب پور pura ـ : شهر گندهربها

گندهرب راج raja ـ : رئیس گندهربها

گندهرب کهند Khanda ـ : یکی از نه قسمت بهارت‌ورش: Bharata ـ varsha

گندهرب‌گرهه Graha ـ : مملوك گندهرب‌ها

گندهرب گرهیتا Grihita ـ : مملوك گند هرب‌ها

گندهرب‌لوك Loka ـ : عالم گندهرب ها

گندهرب نگر Nagara ـ : شهر گندهربها

گندهرب ویدیا Vidya ـ : علم گندهرب‌ها یا موسیقی

گندهرب ویواهه Vivaha ـ : زناشوئی و وضع مخصوص گندهرب‌ها ـ زناشوئی کهمبنی واساسش بر عشق‌باشدو مراسم‌خواستگاری ومراجعه بخویشاوندان درآن بعمل نیاید (این‌طرزعروسی مخصوص کاست دوماست) .

ـ مرددیندار یا پرهیزکار ـ حکیم ـ اسب ـنام‌چهاردهمین دورهٔ عمر جهان ـ روح پس از مرگ .

گندهربی Candharvi : ـ دختر سوربهی

Surabhi ومادرنژاداسب ـ جنی ـ پری ـ همسر کندهرو.

گندهه Gandha : بوئیدن ـ بو ـ بویا ـ عطر ـ جسم خوشبو ـ بوی خوش

گندهه مالیه Gandha ـ malya : ـنکهت ـ بو ـعطر.

گندهه مالین mālin ـ : صاحب کردن بند گل معطر ـ نوعی عطر

گندهه مالیه لوك Malya ـ Loka ـ :عالم خوشبوئیها

گندهه مولا mula ـ : دارای ریشه‌خوشبو

گنگ Ganga : تندرو ـ زود گذر ـ الههٔ گنگ ـ رودخانه گنگ. این رودخانه یکی از سه رودخانه بزرگ هندوستان‌است بطول ۱۵۵۰ میل که ازارتفاعات هیمالیادر ناحیهٔ « گان گوتری Gangotri » بارتفاع سه هزارپا سرچشمه‌میگیردوپس از آنکه‌درحدوددویست میل دربسترتپهٔ خودجریان‌یافت در هاروادار (واقع در استان یوپی) واردِ دشت میشود . آنگاه‌پس از آنکه تپه های راج محل را دور زد سمت بجنوب می‌پیچدوبسوی‌بنگال غربی متوجه‌میگردد . گنگ در ناحیهٔ « مرشدآباد » بدو شعبه تقسیم میشودقسمت‌اصلی آن بسوی پاکستان شرقی (بنگال شرقی) وشعبه دیگر بطرف بنگال غربی حرکت مینماید . شعبه‌ای که‌بطرف بنگال‌غربی میرود بهاگیرائی Bhagirati وشاخهٔ که‌بنگال خاوری را مشروب میسازد پادما Padma خوانده میشود وبالاخره هردو شاخه اصلی‌به خلیج بنگال میریزد .

هاروادار ؛ کانپور ؛ الله‌آباد؛ بنارس ؛ پاتنا ؛ منگیر ؛ بهاگالپورو کلکته ازشهرهای مهمی هستند که در ساحل گنگ واقع شده اند . کلکته در ساحل‌آن قسمت از گنگ قرار دارد که « بهاگیرائی » یا « هوگلی » خوانده‌میشود ـ « داکا » پایتخت پاکستان خاوری ازشهر های مهمی‌است که در کنارشاخهٔ‌از گنگ‌قرار گرفته‌است . باید دانست که از رودخانه گنگ شاخه‌های فرعی نیز منشعب میشوند که‌بخلیج بنگال‌می‌ریزند. رودخانهٔ گنگ درنظر هنودمقدس‌میباشداین‌رودخانه رازن‌شانتانو Santanu ومادر بهیشما Bhishmaونیز دختر

بزرگ‌هموت Himvat ومنا Mena میخوانند . بعقیدهٔ هنود در آسمان‌رودخانهٔ بنام کنگ وبهمین‌نام درزیرزمین رودخانه دیگر جریان دارد .

هر سال‌میلیون ها زن ومرد هندو در آب کنگ شست و شو میکنند وبزعم‌خود باآب این رودخانهٔ مقدس گناهان خویش‌رامیشویند .

گنگ‌پار Para ـ : ساحل مقابل کنگ

گنگ تیر tira ـ : ساحل رودخانهٔ کنگ

گنگ دوار dvara ـ : درورودخانهٔ کنگ ـ دروازهٔ رودخانهٔ کنگ ـ نام شهری واقع در نقطهٔ که رودخانهٔ کنگ وارد دشت میشود .

گنگ‌دهر dhara ـ : مصب کنگ ـاقیانوس

گنگ‌ساگر sagara ـ : دهانهٔ رودخانهٔ کنگ که وارد اقیانوس (خلیج ـ بنگال) میشود .

گنگ سپتمی saptami ـ : هفتمین‌روزنیمهٔ اول ماه ویشکهه Vaisakha

گنگ کشتر Kshetra ـ : نام ناحیهٔ مقدس کنگ یعنی‌رودخانهٔ کنگ ودو ساحل آن که‌بنا برعقیدهٔ هنودهر کس‌دراین‌ناحیه‌بمیرد قطع‌نظر ازگناهانی که کرده است به بهشت میرود .

گنگ مدهیه madhya ـ : بستر رودخانهٔ کنگ

گنگ وترن Vatarana ـ : زادهٔ کنگ ـ اخلاف کنگ ـ نام شعری

گنگ یاترا Yatra ـ : زائر رودخانهٔ کنگ

گنگ یمونا (جمنا) Yamuna ـ :رودخانه‌های کنگ و جمنا

گوتا Go ـ ta : گاو

گوتارا Go ـ tara : گاو بهتر

گوتر Go ـ tra : حفظ ونگاهداری گاو ـ خانواده ـقوم‌وخویش‌ـطویله‌ـ گاوسرا ـ طویله گاو‌ـ نژادـ اجزاء خانواده یا طبقه(مثلا طبقه براهمن به ۴۹ گوتر تقسیم میشود) ـ اسباط ـ نام خانوادگی ـ نام(بطور عموم) ـ نام کوهی .

گوتم Gotama : نام‌ریشی ازخانواده‌انگرس ها ـ نام‌مریدمخصوص‌مهاویرا‌ـ نام حقوق دانی ـ نام مؤسس مکتب‌فلسفی‌نیایه ـ نام‌ریشی از خانوادهٔ گوتم ـ نوعی‌زهرـ بزرگترین گاو ـ قانونگزارـ مقنن ـ نام خاص .

گوتم Gautama : منسوب به گوتمGotama‌ـ گوتم ساکیامونی پس‌ازآنکه

روشن گردید و «علم‌اعلی» را دریافت ملقب به بوداشدو آئین خود را اعلام داشت

گودآوری Godavari :- بخشندهٔ آب یا بخشندهٔ گاو - نام رودخانهٔ دردکن- نام‌محلی.

گودهرم dharmu - : نظام‌حیوانی یعنی‌روابط جنسی آشکار ونا پوشیده .

گورو Guru : معلم-آموزگار-مربی - وزین- سنگین - جدی - شدید - وسیع - ثقیل الهضم-بزرگ - دراز-طویل -سخت-باارزش- مشکل - عالیرتبه-زیاد-مهم- گرانمایه - مغرور- محترم- شخص محترم مثل پدرومادر و اقوام‌بزرگتر - پدرروحانی یاسرپرست روحانی که‌جوانان ادعیه یانمازها ومنترها را از او یاد میگیرند - رئیس- سر پرست خدایان - لله خدایان- عنوان‌محترمانه‌للله-زن‌محترم- مادر -زن‌آبستن - نام خاص.

گوش = کهوش Ghosha

گون Guna : صفت - صفت نیك - صفت اصلی‌موجودات- صفات وخصوصیات- آگاهی-یك‌نخ‌یایك‌لاازطناب - عدد سه - نام گیاهی - گردن‌بند - زه کمان - زه - مخلفات‌غذا - اعراض عناصر پنجگانه - جزء - ضریب - عوامل درجهٔ دوم - عمل کمکی - قسمتهای ششگانهٔ عمل شاه درسیاست خارجی که‌عبارتست از :صلح؛جنگ؛ حرکت ؛ توقف ؛ سوق الجیشی ؛ و حمایت (ازپادشاه همسایه) -یکی از اجزای پرکریت - یکی ازآلت های موسیقی - جنس -نوع - نام خاص- صفت خوب - عالی - تقوی - صفات وخصوصیات‌اشیاء وموجودات‌خلق‌شده (درمکتب فلسفی‌نیایه‌تعدادابن صفات ۲۴میباشد.)

گهری Ghari (واژهٔ‌هندی): واحد زمان‌برابر $\frac{۱}{۲۴}$ دقیقه

گهریال Gharyal (واژهٔ هندی) : جرس - زنگ .

گهنتا Ghanta (واژهٔ‌هندی)جرس -زنگ.

گهور Ghora : محترم - بزرگ - عالی(مثل ایزدان‌ومعلمین) - مدهش - هولناك - سخت - مشکل - هراسناك - شدید - خطرناك- نام گیاهی - نام خاص .

گهوش (گوش Ghosha) : صدا - اعلان - مسکن شبانان - توقفگاه گله‌بانان صدای نا مشخص - صدای‌عوختن آتش- همهمه - صدای‌درهم‌جمعیت- فریاد جنگ - فریاد پیروزی-فریاد- صدای زه کمان - صدای بوق‌حمام - آوای طبل -غرش حیوانات - صدای

سنگ آسیای گیاه سوم ـ صدای ارابه ـ صدای خواندن نماز ـ زمزمه. صدای حروف ـ زینت آلات صدادار. نوعی معبد ـ پشه ـ نوعی گیاه ـ غرش طوفان یا رعد یا آب ـ نام خاص .

گهوشن Ghoshana : صدا دار ـ باصدای بلند اعلام کردن ـ جار کشیدن ـ جار زدن .

گهوشنیا Ghoshaniya : با صدای بلند اعلام شده .

گهوشی Ghoshi : بلند آواز .

گهوشین Ghoshin : صدا دار ـ پرصدا ـ نام بعضی از ارواح خبیثه .

گهوش ورن Varna ـ : حرف صدا دار

گیا (جنا Jna) : دانستن ـ آشناشدن ـ ادراک ـ فهم ـ شناختن ـ تشخیص دادن ـ پیگردی ـ اعتراف کردن ـ تصویب کردن ـ اجازه دادن ـ ملاقات کردن ـ تملیک کردن ـ بیاد داشتن ـ مشغول شدن ـ یاددادن ـ شناسانیدن ـ اعلان کردن ـ درس دادن ـ خواستن ـ خبر دادن ـ خواهش کردن ـ میل داشتن ـ داشتن ـ میل بخبر داشتن ـ حدس زدن .

گیا (جنا Jna) : دانش ـ آشنائی ـ هوش ـ دارای روح ـ نام زنی ـ دانشمند ـ عاقل ـ روح متفکر ـ مرد روشنبین ـ ستارهٔ عطارد (ستاره تیر) ستارهٔ مریخ .

گیات Jnata : مقصود ـ دانسته ـ مفهوم ـ مشخص ـ مستدرك ـ

گیاتا Jna ـ ta : هوش ـ دانش .

گیاتو Tva ـ : هوش .

گیان (جنان Jnana) : دانش ـ علم ـ معرفت ـ دانستن ـ آشنابودن ـ دانش عالی که در نتیجهٔ تفکر و مراقبت بدست بیاید ـ ادراك ـ وجدان ـ مشغول .

گیان آتمن Jnanatman : روح شاعره ـ روح فهمامه .

گیان آگن (گیان آگنی) Jnanagni : آتش علم ـ آتش معرفت ـ تمیز میان خوب وبد ـ نور علم .

گیان آنند Jnanananda : سرور دانش ـ سرور معرفت .

گیان اندری Jnanendri : عقل ـ الههٔ علم ـ عضو احساس

گیان پاتر Jnana ـ patra : ظرف دانش ـ کسی که بدانش مشهور باشد.

گیان پاون pavana ـ : دانش منزه ـ دانش پاك کننده

گیان پتی pati ـ : خدای دانش ـ خدای علم

گیان پر para ـ : والهٔ دانش روح ـ والمعرفت روح .

گیان پربها prabha ـ : دانش افشان ـ درخشنده بدانش

گیان پرستهان prasthana : طریقت‌دانش - طریقهٔ علم

گیان‌پرکاش prakâsa - : نوردانش - نور معرفت .

گیان پرواد pravâda - : خطابه یانطق در بارهٔ دانش

گیان تپس tapas - : ریاضت‌برای‌بدست‌آوردن دانش

گیان تتو tattva - : دانش حقیقی - دانش واقعی

گیان تس tas - : باعلم و اطلاع

گیان تو tva - : وجوددانش

گیان تت tatta - : دانش‌داده

گیان درپن darpana - : آیینهٔ دانش

گیان دوربل durbala - : فاقددانش

گیان دیپ dipa - : چراغ دانش

گیان دیرگهه dirgha - : دانش دور بین - دانش دور اندیشی

گیان شکتی sakti - : قوهٔ‌مدرکه -قوهٔ‌عالمه. (شکتی که بمعنای نیرویا قوه‌میباشد نام زن ایزد «شیوا» است و بنا بر عقیدهٔ هنود این زن مظهر و مادر کائنات‌میباشد. وی‌دارای‌قدرت‌مطلقه‌و موجوداعلی‌است‌ودرنواحی‌هندبنامهای مختلف از جمله «دورگا» و «کالی» خوانده میشود و درهر اسمی صورتی ووظیفه‌وعملی‌مخصوص‌دارد.شکتی‌الههٔ قهروغضب‌نیز میباشدوعبادت اوباتقدیم قربانیهای حیوانی‌وگاهی انسانی‌بعمل میآید . در معبد اوباید همیشه خون جاری باشد تا غضب وقهر او فرو نشیند .

درصورت کالی با چهرهٔ سیاه و دهانی خون آلودبا انیابی تیز و حمایلی از استخوان‌جمجمهٔ آدمی که برپیکرخود آویخته و برروی تن شوهرخود شیوا دیوانه‌وار برقص اشتغال دارد ، نشان داده میشود) .

گیان مایا maya - : مرکب ازدانش - شامل دانش .

گیان مودر mudra - : دانا- عاقل

گیان مورتی mûrti - : فرشتهٔ‌دانش دانش مجسم .

گیان ورن jnanavarana - : دانش پوش - اشتباه.

گیان یوگ jnana - yoga :طریقهٔ تحصیل دانش حقیقی .

گیان وگیان vijnana - : دانش مخلوط مقدس - دانش مختلف‌مقدس

گیان یگنا yajna - : قربانی دانش

گیانی (گیانین ؛ گیانن jnanin) : داننده - دارای دانش وفهم - عارف - عالم - عاقل - صاحب علم اعلی یا دانش‌روح - فالگیر. افسونگر - منجم‌دارای‌دانش مذهبی .

گیانی تو Jnani _ tva : فالگیری - افسونگری .

گیانیه Jnaniya : میل دانش-آرزوی‌دانش .

گیت (گیته ؛ گیتا Gitâ) : سرود - آواز - آهنگ - ساز - نغمه-خوانده شده - اشعارموزون‌مذهبی - یکی‌از اوزان‌شعر - ممدوح- سرود - نام چهار سرودخطاب به کریشنا - سرودموزون - نام مختصر کتاب : بهگواد گیتا (نغمهٔ خدایان) - سرود یاشعر مقدس .

گیت گیا (گیت جنا Gita _ jnâ) : ماهر در سرود خوانی .

گیت نریتیه nritya _ : سرودورقص - رقص مخصوصی.

گیت وادن vadana _ : ساز و آواز .

گیت وادی (وادیترا vaditra _) : آهنگ و ساز .

گیت وادی لوك vaditra _ loka _ : عالم خوانندگان .

گیتین Citin : سرود خوان

گیتی Giti : سرود - سرود خوانی

گیر (گی Gir) : عالم - فضا - آواز - تقریر- لغت - شعر - خطاب توأم با ستایش .

گیریش Gir _ Isa : خداوند نطق یا کلام - نام‌ستاره مشتری.

گیردوی Gir _ devi : (در ترکیب :) الههٔ نطق - الههٔ سخن - الههٔ گویائی - سرسوتی .

ل

لچهمن = لکشمن

لچهمی = لکشمی

لك Lakh (واژهٔ هندی) : صد هزار

لکش Laksh : درك کردن - ملاحظه کردن - تشخیص‌دادن-نشانه گذاشتن -دانستن- علامت گذاردن - تعریف کردن - معین کردن- بطور غیرمستقیم فکر کسی‌را گرفتن - معین کردن- نشانه گرفتن - در نظر داشتن - فهمیدن - تشخیص دادن - درك کردن - ملاحظه کردن- دیدن - علامت دارشدن - نامیده‌شدن- درك‌شدن.

لکش (لکشا Laksha) : عددصدهزار(لك)- علامت - ازدوردیده شدن - نشانه - هدف-نشان-مقصد- بفضا نظردوختن - موضوع - شکار - جایزه - ازدورنمایان بودن.

لکشمن Lakshaman:علامت- نشانه-خصوصیت- علامت خوشبختی - اعلی - علامت بدی- لکه- تعریف- رئیس-مروارید .

لکشمنا Lakshamana : علامت ـ نشانه ـ مختصات ـ عرض ـ خصلت ـ خط (مخصوصاً خطوطی که برای قربانی در روی زمین میکشند)ـ علامت‌خوشبختی‌ـ نشانهٔ اقبال ـ علائم‌بیماری ـ آلت تناسل‌ـ قاشق ـ وصف درست‌ـ تعریف‌ـنرخ‌مشخص‌ـ اسم ـ نوع ـ شکل‌ـمقصد ـ هدف ـ رجوع‌ـنقل‌قول‌ـاثر‌ـ نفوذ ـ علت‌ـفرصت مشاهده وملاحظه .

لکشمنیا Lakshamanya : آنچه‌بجای‌علامت بکاررود ـ آنچه از دورپدیدار باشد‌ـنام‌خاص .

لکشمی(لچهمی Lakshami) : علامت‌ـ نشانه‌ـ نشانهٔ بدی ـ بدبختی ـ جلال و شکوه ـ نام چند نوع گیاه ـ منتظر‌ـ علامت خوبی ـ خوشبختی‌ـ سعادت‌ـ سلطنت ـ نیروی پادشاهی ـ موفقیت ـ سرور‌ـثروت ـ جمال‌ـفرشاهی‌ـزیبائی‌ـلطف‌ـ رخشانی ـ نام الههٔ اقبال و زیبائی ـ زن ویشنو . بنابر یکی از افسانه ها وقتی که‌خدایان و دیوها دریادا بتلاطم درآورده‌بودند لکشمی از کف دریا بوجودآمد. او گل نیلوفر آبی‌دردست‌دارد. این الهه درپائین پای ویشنو که‌بحال استراحت خفته‌است همواره بیدار مانده وپای شوی خودرا میفشارد و خود نیز که الههٔ فراوانی واقبال وزیبائی است مورد پرستش هنود میباشد .

لکشمی پتی pati ـ: شوهرلکشمی‌ـ درخت میخك ـ خداوند ـ صاحب .

لکشمی پوجا Puja ـ : عبادت لکشمی ـ نام عیدی است در ۱۵ دوم ماه اشوینا .

لکشمی پوجان pujana ـ : مراسم پرستش لکشمی‌هنگام‌عروسی‌وداماد‌ی

لکشمی‌سکها Sakha ـ : دوست و یا طرف توجه الههٔ اقبال .

لکشمی‌ور Vara ـ : پنجشنبه‌ـ روزلکشمی.

لکشمی وینیه ـ : Vinaya ـ : خوشبختی و رفتار فروتنی.

لکشمی وی‌ورت Vivarta ـ : تغییر اقبال

لکشیا Lakshaya : علامت دار شدن ـ معنی مجازی یا معنی درجهٔ دوم ـ موصوف شدن‌ـ بیان شدن ـ مشخص‌شدن‌ـبمقصود رسیدن ـ موفق‌شدن‌ـ غیر مستقیم بیان شدن ـ در نظر گرفته‌شدن‌ـقابل تشخیص ـ قابل درك ـ بهانه‌ـتظاهر ـ عدد یکصدهزار ـمثل‌ـهدف‌ـ مرئی ـ مقصد.

لگهیما (لگهیمن Laghiman) : سبکی - کم وزنی - حالتی که در آن بوسیلهٔ اراده میتوان وزن خود را سبك یا کم کرد - پستی - سفلگی - بیفکری - بی احترامی - نیروئی که برای لطیف کردن بدن بکار میرود .

لگهیه Laghaya : سبك ساختن - کم کردن - تخفیف دادن - نرم ساختن - سبك کردن - بی احترامی کردن - برتری یافتن .

لنگ Ling : رفتن - رنگ کردن - صرف کردن کلمات با تذکیر و تأنیث .

لنگا Linga : علامت - جنس - نشانه - نشان - اماره - نشاندار - علامت دروغ - نشانهٔ جنسیت - رمز آلت تناسل - آلت تناسل مذکر مخصوصا آلت تناسل شیوا که بشکل ستون استوانهٔ سنگی پرستش میشود و در معابد شیوا قرار دارد. درقدیم این علامت فقط در دوازه معبد بود ولی اکنون بطوری که برآورد شده قریب سی میلیون از آن علامت در هندوستان موجود میباشد (آن دسته از فرق هندو که آلت رجولیت را میپرستند از پیروان شیوا میباشند) - سرپوش (برای پنهان کردن حقیقت) - دلیل - برهان - نشانهٔ گناه - نتیجه - استنتاج - چیزی که آغاز دارد و بدین جهت قابل ویرانی است - جرثومهٔ خلاقهٔ ابدی - ریشهٔ کلمات - بت - پیکر یا صورت بت - مجسمه .

لنگ آتما Lingâtma : آتمائی که در بدن لطیف است - روحی که در بدن یا جسم لطیف میباشد - روح متعلق ببدن لطیف.

لنگ پرامرش Linga - paramasa : نشانه یا علامتی را جستجو کردن - از علامتی بوجود چیزی پی بردن (مثل پی بردن از دود به آتش) .

لنگ پورانا purana - : نام یکی از هیجده داستان باستانی هندو که شرح خلقت در آن بیان شده است .

لنگ شریر sarira - : جسم لطیف - بدن لطیفی که روح فردی را در تمام مراحل تناسخ همراهی میکند و هنگام مرگ از بین نمیرود و چون نشانه و ملازم شخصیت میباشد تا وقتی که شخصیت در کل مستغرق نگردد از میان نمیرود .

لنگ وریتی Vritti - : از راه دروغ و فریب زندگی کردن - ریاکاری - ریاکار مذهبی - کسی که برای امور دنیوی خود را بلباس مرتاضی در آورد - سالوس .

لنگن(لنکین Lingin) : علامت دار ـ دارای علامت مشخصه ـ دارای علامات و ظواهر محسوس ـ دارای علامت دروغ ـ ریاکار .

لوك Lok : دیدن ـ نگاه کردن ـ درك کردن ـ دانستن ـ شناختن ـ تشخیص دادن .

لوك (لوکا Loka) : فضا ـ فضای آزاد ـ محل ـ جا ـ دید ـ قوهٔ بینائی ـ زندگی عادی ـ جمعیت ـ جامعه ـ حیطه ـ حرکت آزاد ـ فضای پهناور یا جهان ـ آسمان ایندرا ـ نواحی بالاتر از ستارهٔ قطبی که ارواح مقدسین پس از گذشتن از سه عالم سفلی در آنجا سکونت میگزینند ـ آزادی بخشیدن ـ ناحیه ـ حوزه ـ مملکت ـ استان ـ عالم .

لوکایت (لوکایاتا Lokāyata) : مادی ـ شخص مادی ـ مکتب فلسفی مادی چارواك که پیروان آن قایل بعدم وجود خدا بودند و آنهارا مادیون هند قدیم خوانده اند .

لوکایتنا (لوکایاتنا Lokayatana) : معتقد بفلسفهٔ مادی .

لوکایاتیك Lokayatika : ماهر در امور جهانی ـ ماهر و مجرب ـ منسوب به عامه یا متعلق باین دنیا .

لوکالوك Lokāloka : دنیا وغیردنیا ـ عالم وغیر عالم ـ نام یك سلسله کوههای افسانه‌ای که دایره‌وار هفت دریارا احاطه نموده و دنیای مرئی را ازجهان تاریك جدا میسازد .

لوکاین Lokayana : معتقد بفلسفهٔ مادی.

لوك آتمن Lokātman : روح جهان

لوك ادهیکا Lokadhika : غیر عادی ـ فوق العاده.

لوك انتر Lokantara : جهان دیگر ـ جهان آینده.

لوك پال Lokapala : حافظ جهان ـ نگاهبان عالم . بنابر عقیدهٔ هنود هریك ازجهات اصلی وفرعی را یکی از نگهبانان عالم یعنی فرشتگان حفظ وحراست میکند باین معنی که ایزد «ایندرا» نگهبان جهت خاور ؛ «آگنی» حافظ سمت جنوب خاوری؛ جم (یم) نگاهبان جهت جنوب ؛ «سوریه» (آفتاب) حافظ سمت جنوب غربی؛ «وارونا» نگاهبان جهت غرب؛ «پاونا Pavana» یا «وایو Vayu» (باد) حافظ سمت شمال غرب ؛ «کوبر Kubera» حافظ شمال ؛ «سوم» یا «ماه Chandra» حافظ شمال خاوری میباشند. همینطور فرشتگان دیگری نیز هریك کنجهائی را حفاظت و نگاهباری مینمایند . بودائی‌ها باختلاف به چهار یا هشت یا ده یا چهارده نگاهبان معتقد هستند ـ نام چند پادشاه مختلف.

لوکپالان : جمع فارسی لوکپال بهمان معنی لوکپال بصیغهٔ جمع .

لوکپالك Loka - palaka : حافظ‌جهان - پادشاه

لوك پتهه patha - : طریقهٔ جهانی- آداب معمولی

لوك‌پتی pati - : خداوندجهان -خداوندمردم- نام براهما - ویشنو- پادشاه.

لوکتا ta - : کسی کهمالك جهان‌خود باشد.

لوك تتو tattva - : دانش جهان-دانش‌نوع بشر

لوك گیاننی Jnanani - : مادر جهان - نام‌الههٔ‌لکشمی.

لوك دوار dvara - : دروازهٔ بهشت - نام آهنگ یا سرودی .

لوك دهاتری dhatri - : خالق‌جهان.

لوك‌دهاتو dhatu - : قسمتی ازجهان.

لوك دهرم dharma - : امور دنیوی-شرط دنیوی .

لوکشا Lokesa : خداوند جهان

لوك‌شروتی Loka - sruti : شهرت جهانی - مشهور جهانی

لوکشور Lokésvara : خداوند جهان - صاحب عالم

لوك‌کارا Loka - kara : خالق جهان

لوك کام kama - : اشتیاق بدنیای‌مخصوص .

لوك کامیا kamya - : عشق خلق-عشق‌مردم.

لوك کلپ kalpa-: جهان مانند-پدید آمدن بصورت‌جهان-دورهٔ‌عمریاحیات جهان- دورهٔ از عمر جهان .

لوکین Lokin : مالك‌جهان - مالك بهترین جهان - ساکنین جهان - ساکنین‌عالم .

لوك گاتها Loka - gatha : شعریا سرودی که سینه‌بسینه نقل‌شده‌باشد.

لوك گورو guru - : معلم‌جهان- آموزگار خلق .

لوك‌ویدهی vidhi - :خالق‌جهان-پیدا کننده عالم .

لوها Loha - : قرمز - قرمزرنگ -سرخ‌زنگ- مسین رنگ - آتشین

لوهیتا Lohita -: قرمز رنك-قرمز- آتشین رنك - قرمزی-نام‌یکی از هفت زبان آتش (آگنی) - رودخانه‌براهما پوترا.

م

ما Mâ - : نه - مبادا - حرف‌نهی.

ما Mâ - : اندازه گرفتن - علامت گذاشتن - ذرع کردن-حاضر کردن-جا گرفتن- کمك کردن - مرتب کردن - ازخود بیخودشدن - آشکارشدن-نشان‌دادن- استنتاج کردن-نتیجه گرفتن-ساختن- دعا کردن .

ما Mâ - : صدادادن-دویدن - غریدن(بوبزه صدای گاو وبزوغیره) .

ماتر Mâtra : پائین ترین‌درجهٔ براهمن(یعنی کسی که فقط بواسطه تولد براهمن باشد) - عنصر - مادهٔ‌اولیه-مقیاس- مقدار - کل - دوام - حجم-مبلغ.

ماترا Mâtrâ : (بصیغهٔ مؤنث:)مقدار ـ حجم ـ مدت ـ عدد ـ درجه ـ واحد مقیاس ـ پـا (واحداندازه)ـ واحدزمان ـ لحظه ـ فاصله‌موسیقی ـ مدت‌خواندن یك‌حرف مفرد ـ جزو ـ قسمت ـ میزان ـ واحدوزن

ماتراشو (ماتریشو Matarisva) : موکل‌باد ـ موکل یافرشته یا ایزدنگاهبان همهٔ عالم ـ نام آگنی ـ خدای نگاهبان عالم .

ماترك Matraka = ماتر

ماترك (ماتریك Mâtrika) :همه ـ تمام ـ هر نوع ـ همه نوع .

ماترکا (ماتریکا Mâtrikâ) : مادرجمیع‌حروف و الفاظ ـ حروف تهجی ـ مادر ـ مادر خدائی ـ پرستار ـ مادربزرگ ـ (مجازاًاصل ـ ریشه ـ سرچشمه .)

ماتری Mâtri : اندازه‌گیر ـ مساح ـ داننده.

ماتری Mâtri : مادر ـ هرمادری (اعم از مادر انسان یا حیوان) ـ والدین ـ گاو ماده ـ قطعات چوب آتش زنه ـ امهات الهی که شمارهٔ آنها هفت میباشند و در واقع تجسم ایزدان عمده هستند . هشت طبقه‌ازاسلاف زن که مادر ومادر بزرگ و جز آنها باشند ـ خطاب به زنان‌مسن ـ هوا ـ فضا ـ سنگ زیرین آسیا ـ نام‌لکشمی ـ نام دورگا .

ماتری‌پوجا (ماتریوجا) (Matri ـ puja): پرستش‌امهات الهی

ماتری‌پوجان (ماتریوجان pujana ـ) = ماتری پوجا .

ماتری‌گربهه (ماتر گربهه garbha ـ):معبد امهات الهی ـ معبد امهات.

ماتری‌گریهه (ماتر گرهه ـ) : خانوادهٔمادر ـ اقوام یا خویشاوندان‌مادری .

ماتری‌لوك (ماترلوك Loka ـ) : عالم‌ارواح مادران .

ماتی Mâti : اندازه ـ دانش صحیح ـ قسمتی از بدن.

مادهیه Mâdhya : میانه ـ وسطی ـ مرکز ـ وسط ـ داخل ـ میان ـ ازمیان ـ متوسط ـ بیطرف ـ میان دو چیز ـ مرکزی ـ راه میانه ـ پست ـ بدترین ـ میان بدن ـ کمر زن ـ یکی از وسطین تناسب ـ زن جوان ـ دختر بالغ ـ انگشت وسطی ـ ظهر ـ نصف‌النهار ـ شکم ـ ده هزار میلیون ـ توقف ـ زمان‌متوسط ـ فاصلهٔ زمانی ـ نام ناحیه ای میان سندو هندوستان‌خاص.

مادهیه (مدهیه Madhya) : دروسط ـ درمیان ـ درحضور ـ درمیان‌قراردادن ـ واسطه‌شدن ـ جزء عدهٔ‌بودن ـ آنکه دروسط است .

مارا Mara = مر

مارت Marta : فانی ـ جهان فانی ـ زمین ـ آدمی .

مارتیا Martya : فانی ـ انسان ـ جهان‌فانی شوندگان ـ شخص ـ زمین ـ مردن ـ مرگ ـ موجودات‌فانی. بدن .

مارتیابهاو bhava ـ : حالت‌بشری طبیعت .

مارتیابهووان bhuvana ـ :عالم فناشوندگان. زمین .

مارتیادهرم dharma ـ : قوانین وشرایط حیات بشری

مارتیادهرمن dharman ـ : دارای‌خصایص ومشخصات فناپذیری ـ فرد انسانی.

مارتیانیواسین nivasin : ساکنان جهان ـ نوع آدمی .

ماس Mâs : ماه ـ قمر ـ ماه(شهر).

ماسا Mâsa :ماه(قمر)ـ ماه(شهر). هنود چهار نوع‌ماه دارند :

۱ ـ ماه‌شمسی ۲ ـ ماه‌طبیعی ۳ ـ ماه‌نجومی ٤ ـ ماه‌قمری (ماه قمری ازسایر اقسام‌ماهها بیشتر اهمیت‌دارد). ماهتاب .

ماگدها (مگدهه Mâgadhà) ـ منسوب به ماگدها ـ کشورماگدها ـ یکی از پادشاهان‌ماگدها ـ کسی که‌ازپدر ومادر منسوب بدوطبقه مختلف‌بدنیا آمده ـ پسران حرام زاده‌ای که‌ازراه قاصدی و پاك کردن چاهها و کار های پست معیشت خودرا تأمین مینمایند ـ نام طایفه‌ای که‌هنوز درگجرات عدهٔ از آنها زندگی‌میکنند ـ نام‌یکی از هفت‌دانشمند ـ نام مردمانی که از طبقات‌مختلف باشند ـ نام سلسلهٔ از پادشاهان هند قدیم ـ نوع‌فلسفی ـ دختری که از مادری ازطبقه سپاهی وپدری‌ازطبقهٔ «ویش» زائیده شده‌باشد ـ شاعره ـ نوعی ادویه ـ شکر تصفیه شده ـ نام‌رودخانه‌ای .

مال Mâla (Mall) : نام‌قبیله‌ای ـ نام ناحیه‌ای واقع‌در باختر وجنوب باختری بنگال ـ ویشنو .

مالا Mâlâ : گلوبندتسبیح ـ حلقهٔ گل ـ گردن‌بند گل ـ تاج گل ـ تنسیق‌صفات ـ گردن‌بند ـ ردیف ـ صف ـ ردهـ ردیف‌مرتب ـ نام‌رودخانه ای ـ کتاب‌لغت ـ فرهنگ ـ لغتنامه .

ماندالا Mandala : مدور ـ گرد ـ قرص(بویژه قرص‌ماه و قرص‌خورشید) ـ هرچیز گرد ـ دایره ـ دایرهٔ طلسم شعبده بازان ـ کره ـ حلقه ـ هالهٔ‌خورشیدیا ماه ـ مدار اجرام‌سماوی ـ مدار ـ چرخ ـ محیط ـ توپ ـ نوار زخمبندی مدور ـ نوعی‌بیماری جلدی یابرص که‌لکه‌های‌آن مدوراست ـ خال گرد ـ خراش

ناخن- صف‌مدورسپاه-ناحیه- حوزه -منطقه-ایالت-مملکت- اطراف - جمعیت - مجموع- دسته - تمام بدن - اجتماع همسایگان دوروزنزدیک‌شام- یکی از تقسیمات کتاب : «ریک‌بید» . ریگ‌ویدبه‌ده ماندالا که‌جمعاً ۱۰۸۰ انوواك Anuvâka » یادرس‌میباشد، تقسیم میشود و روبهمرفته مشتمل بر۱۰۱۷سرودوبا در نظر گرفتن یازده سرود دیگر اضافی دارای ۱۰۲۸ سرود (سوکتا Sûkta) می باشد . ریگ‌بید بترتیب دیگری‌نیزفصل‌بندی‌شده‌است که « آشتکا Ashtaka » ؛ « ادهیایا Adhyâya » ؛ و « ورگا Varga » وغیره باشد .

مانس Mânas : دماغ - فکر(شامل کلیه قوای دماغی) - هوش-ذهن- فهم- وجدان - ادراك-ارادهعضو دراکه و فاعله - نیرو یا وسیله‌ای که‌افکار ومحسوسات روح‌را متأثر میسازد ودراین معنی «مانس» با «آتمن» و «پروش » (روح یا روان) متفاوت است زیرا «مانس» متعلق‌ببدن‌است . درهریه مکتب های فلسفی «نیایه» و «ویشیشکه» و «سانکهیه» و «ویدانت » این واژه‌مفهوم ومعنای خاصی را میرساند- روح یا مادهٔحیات - نفس یا نیروی حیات که‌هنگام‌مرگ ازبدن خارج میشود- قصد - فکر - عقیده-میل - تصور - حالت - خلق - عشق.

مانس(مانسا Mansa) : نام‌یکی از ریشی‌ها-نام خاص

مانس (مانسا Mânsa) دماغی یاروحی-ذهنی - خیالی - آنچه فقط دردماغ موجود باشدقابل درك - قابل تصور - منسوب به دریاچه «مانس » -مقدس و مقام مقدس یا زیارتگاهی واقع در کوه « کیلاس» -نام‌دیوی‌مارمانند-طبقه‌ای از مرتاضین - پرستش روحی - قوای دماغی - دماغ - روح- دل - روان - نوعی‌نمك .

مانس تو tva - : حالت‌روحی- حالت روانی - انجام‌دادن عملی در خیال و تصور.

مانس‌لوك loka - : عالم‌انسانیت-عالم‌روحانیت

مانسی Mânasi : متعلق‌به دل‌یا روح‌یاعقل.

مایا Mâya : عشق - عشق‌ازلی - قدرت‌الهی- ضدپرش(روح)-معدوم-فریب-ماده - صورت ظاهر-ضد حقیقت - قابلیت ظهور - دانش - قدرت فوق طبیعت - خطای باصره - صور خیالی - یکی از نه نیروی ویشنو - تجسم

خطای باصره . رحم . همدردی- نام مادر گوتامابودا - نام شهری- نیروی سحرآمیز-الههٔ لکشمی.

مایاپتی pati - : خداوند خطای باصره-خداوند بدی

مایاپریوگ prayoga - : بکاربستن واعمال جادو

مایاچار Câra - : فریب دهنده

مایاسوت suta - : پسرمایا -نام گوتامابودا

مایاکار kâra - : موجب خطای باصره-شعبده باز- حقه باز .

مایاکریت krit- = مایاکار

مایاواد vâda - : عقیده یا فرضیه ای که میگوید: جهان جز خطای باصره چیزی نیست .

مایاوید vid- : مجرب وماهر در جادو یاافسون

مایاوین (مایائی vin -): دارای نیروی سحر و فریب - ایجاد کنندهٔ خطای باصره - جادوگر - شعبده باز-صاحب قدرت

مایایوگ yoga - : اعمال وایجاد خطای باصره وهمچنین صنعت جادوگری.

مایین Mayin : جادوگر ماهر- فریبنده - ناقلا - موضوع خطای باصره-شعبده باز-جادوگر محیل - حقه باز- سحروجادو - دارندهٔ مایا - صاحب کائنات- ساحر

مایو Mayu : حیوانی که صدامیکند- حیوانی که بع بع میکند - صدا کننده - بع بع کننده

مایییه Mâyiya : منسوب بمایا .

متا Matâ : فکر-متصور-مفهوم-ملحوظ-فکر صحیح ومناسب-متصور-محترم-مکرم- منظور - عقیده - احساسات - نظر - اعتقاد - فرضیه - قصد - تصویب - دانش.

متر (میترا Mitra) : رفتار دوستانه .

متر(میترا Mitrà) : دوست - همراه - رفیق - موکل آفتاب - نام یك آدت Aditya » که بعنوان نگاه دارندهٔ زمین وآسمان پرستش میشود - نام خدای میترا که یکی ازده آتش است- دوستی- رفاقت - متحد-نام خاص- نام یکی ازاپیچهرها.

مترپتی pati - : خداوند دوستان ودوستی

مترتا tâ - : دوستی- تساوی-تشابه .

متردیو deva - : نام یکی از پسران مانوی دوازدهم.

مترکام kama - : دوست پرستی .

مترکرن karana - : دوستیابی

مترکرمن karman - : دوستی - عمل دوستی

مترکریت krit- : دوستیاب.

مترمتر mitra - : دوست دوستان یعنی پادشاهی که دشمن اورا از شاه دیگر جدا کرده باشد - دوست دشمن.

متر نندن nandana- : شاد کردن دوستان - دوستان را شاد کردن .

متر وردهن vardhana - : دوستان کامیاب.

متروزن varana - : انتخاب دوستان .

متهورا (ماتورا Mathurâ) : نام چندشهر مختلف بویژه شهرقدیمی که شهر کنونی و نوساز «موترا muttra » درهمان محل بنا گردیده و نزد هنود از اماکن مقدسه می باشد . این شهر بنا برعقیدهٔ

هندو ها زادگاه و جایگاه «کریشنا» یکی ازمظهر (اوتار) «ویشنو» است که در ساحل راست رودخانهٔ«جمنا» دربخش شهرستان «اگره Agrah» واقع است .متهورا یکی ازهفت شهرمقدس هنود میباشد .

هر سال هنگام فرارسیدن عید «هُلی» زائران کثیری از مناطق مختلف هندوستان بشهر مذکور میروند و در مراسم مذهبی وجشن و رقص شرکت میجویند . بر خلاف «بنارس» که شهر «فنا» است «متهورا» شهر نشاط ورقص وزندگی بشمارمیرود.

متی Mati : اعتقاد- فکر - فهم- نماز-عبادت- نیایش سرودمذهبی - نقشه- تصمیم - تمایل - آرزو - قصداً-عمداً - عقیده - ایمان- نظر -مذهب -ادراك - هوش- قضاوت - احترام - ارزش - حافظه - یاد - نوع-ی سبزی آش -نام پادشاهی .

مد Mad : مست شدن- شادی کردن - خوشحال بودن - حظ بردن - ازسرور آسمانی متلذذشدن-جوشیدن- غلغل کردن (مانند آب) - مسرورساختن-بنشاط آوردن- کسی را مست کردن - الهام بخشیدن - مسرورشدن - بر افروختن .

مدا Mada : مستی - سرور - شادی- هیجان - الهام . شوق - شهوت . میل جنسی - مشروب الکلی - منکر - شراب . فضولی - تکبر - غرور - از خودراضی بودن - سوم - عسل - شیرهٔ که از پیشانی فیل مست گرفته میشود - رودخانه - نطفهٔ مرد - چیز زیبا - مستی ودیوانگی مجسم-ادوات کشاورزی (مانند خیش و غیر آن)

مدپتی pati - : خداوندعصارهٔ گیاه سوم - نام ایندرا وویشنو

مد پریوگ prayoga - : شیرهٔ شقیقهٔ فیل مست .

مدراگ râga - : خدای عشق - بندهٔ عشق و مستی

مدکارن kârana- : موجب غروروتخوت

مدکارین kârin - : مستی آور - مستی خیز- سکرآور.

مدکرین karin - : فیل درحال مستی .

مدگ (مدگو Madgu) : نوعی مرغابی - نوعی حیوان ویا حشره ای که دردرخت زندگی میکند.نوعی مار-ماهی-نوعی کشتی جنگی- کشندهٔ حیوانات وحشی- نام خاص .

مدرا Madra : نام‌ناحیه ای‌واقع‌درشمال‌غربی هندوستان‌یامردم‌یا پادشاه‌این ناحیه ـ نام پسرشیبی sibi که نیای طایفهٔ مدراها شناخته میشود ـسرور ـشادمانی ـنام‌خاص

مدرانگر nagara ـ : شهر مدرس

مده (مدهو madhu) : شیرین ـ شهد ـ لذیذ مطبوع ـ سحرآمیز ـ تلخ یا تند ـ نام‌ماه اول سال (تقریباً برابر اول فروردین) ـ فصل بهار ـ نام گیاهی ـنام‌شیوا ـنام دوآسورا ـ سوم ـ عسل ـشیر و محصول آن مانند کره و روغن و غیره ـ شیرهٔ‌شیرین گل‌ها ـ مسکرات شیرین ـ شکر ـ آب ـ نام مرغی ـنام یکی از شیاطین ـ نام‌عفریتی که بدست « کرشن » کشته شد .

مدهو پانی pâni ـ : دارای دست شیرین .

مدهوپتی pati ـ : رئیس طایفه مدهو.

مدهو چندرای Chandra ـ : نام‌خاص

مدهو کنان kânana ـ : جنگل آسوراها

مدهورا Madhura : شیرین ـ مطبوع ـ سحر آمیز ـ صدای مطبوع وشیرین ـ صدای موزون ـ شیرینی ـنوعی سبزی‌خوردن ـ نیشکر سرخ ـ نوعی انبه ـ برنج ـ شیره ـ نام خاص ـ مارچوبه ـ نوعی ریشه شبیه به زنجبیل ـ نام‌شهری ـ آب ترشیدهٔ برنج ـ نوعی آلت موسیقی ـ مهربانی ودوستی ـ حنجرهٔ خوش آواز ـشربت ـ زهر .

مدهیا Mâdhya : میان ـ وسط ـ مرکزی ـ میانی ـ میان دوچیز ـ بیطرف ـ بیغرض (رجوع شود به مادهیه).

مدهیاهنه Madhyâhna : نیمروز ـ ظهر ـ نام مردمی

مر Mara : مرگ ـ مردن ـ عالم‌مرگ ـ زمین ـ کشنده ـ ساکنان دوزخ

مر (مارا Mâra) : مرگ ـ کشنده ـ در حال ویرانی ـ مانع ـ شور یاجوش‌عشق ـ خدای عشق ـ ویران کننده ـ الههٔ عشق.

مرت(ماروت؛ مروت Marut) : درخشندگان. خدایان طوفان (بصیغهٔ جمع) ـخدایان بطورمطلق که برطبق کتاب‌ودپسران « رودرا » و « پریشنی Prisni » بودند ـ فرزندان آسمان و دریا ـ خدای‌باد ـ باد ـ هوا ـ نفس (پنج باد بدن) ـ نوعی گیاه ـ طلا ـ زیبائی ـ مادهٔ‌معطر . ماروت ها نمایندگان‌و دوستان و هم پیمانان اندر نامیده شده‌اند . همچنین‌آنها پسران رودرا و برادران اندروپسران اقیانوس (دریا)وزمین‌وفضانام گرفته‌اند

مرت Màrta : = مارت

مرت بهجن bhojana ـ : غذای فانی‌شوندگان ـ خوراك انسان .

مرت(ماروت ؛ مروت Maruta) : فرشتهٔ‌باد ـ ایزد نگهبان باد ـ باد ـ نام اوپانیشادی ـنام خاص .

مرت‌پال (مروت پال pâla ـ) :حامی ماروت‌ها.

مرت پتی pati ـ : خداوندمعبر یاناحیهٔجو.

مرت پوتر putra ـ پسر خدای‌باد

مرتیا (مرتیه Martya) : = مارتیا

مرتیا بهاوه bhâva ـ : حالت بشری یا طبیعت انسانی .

مرتیابهوون bhuvana ـ :=بهووان

مرتیادهرم dharma ـ : = مارتیه دهرم .

مرتیادهرمن dharman ـ :=مارتیه‌دهرمن

مرتیا دهرمین dharmin ـ : = مـرتیـا دهرمن

مرتیانیواسین nivâsin ـ:=مارتیه‌نیواسین

مرم Marma : در ترکیب بمعنی مرمن ـ جای مرموز ـ عضوحیاتی

مرم کلا kalâ ـ : عضوحیاتی

مرم کیل kila ـ : شوهر

مرمن marman ـ : نقطهٔ کشنده ـ نقطهٔضعف قسمت ضعیف یا حساس‌بدن ـ مفصل ـ مفصـل‌دست و پا ـ مغز هرچیز ـ عضـوحیاتی ـ آنچه بایدپوشیده‌بماند ـصفت سری ـ معنی‌پوشیده ـ راز ـ سر.

مریتMrita : مرده ـ کشندهـمرگبار ـ خفته درگذشته.

مریتو Mrityu : مرگ ـموت ـخدای‌مرگ نام خدای عشق ـ نـام خـانهٔ هشتم (درنجوم).

مریتولانگولlangula ـ : نام اوپانیشادی

مریتولوک loka ـ : عالم‌مرگ

مریچ Marici : عالم‌فضا ـ شعاع نـور ـ شعاع نوردرفضا ـ نقطهٔ درخشانی در هوا ـ شعاع آفتاب یا مـاه ـ عروسی ـ نـام خـداونددخالق اشیاء ـ نام خاص .

مکار Makâra : Makara : حرف میم

مکار (مکر Makara): نوعی‌هیولای دریائـی (اشتباهاًآنرا کروکودیـل یا کوسه یا دلفین دانسته اند و این‌هیولی علامت خـدای کام دیو میباشدوصـورت‌آن‌را در تزیین دروازه‌ها و روسری ها بکار میبرند) ـ نوعی‌حشره ـ نام برج‌دهم (جدی) ـ دهمین قوس‌سی‌درجه‌درهردایره‌ـوضع لشکری‌بشکل‌هلال ـ گوشواره ـحالتی‌از خم کردن‌دست‌ها ـ یکی‌ازنه گنج کوبرkubera ـ یکی‌از هشت گنج‌جـادو کـه «پدمینی Padmini» خوانده میشود ـ یکی‌ازورادجادویی که باسلحه خوانـدهمیشود ـ نام‌رودخانه ای‌ـنام کوهی‌ـنام زنی .

مك (موك Muc) : آزادشدن ـ رهائی یافتن ـ ترك‌ـنجات‌یافتن‌رستگارشدن.

مکت Mukta : رستگار ـ نجات یافته ـ آزاد شده ـ آزادی‌روح از تن ـ نجات دائمی ـ باز ـ آزاد ـ نام‌رودخانه‌ای ـ دورانداختن‌ـ رها کردن ـ ترك .

مکشا Moksha : رهائی‌ـخلاصی‌ـ نجات‌ـرهائی از عالم وجود یا از دولاب تولد و مرگ

مکتی Mukti : رهائی ـ آزادی ـ خلاصی از جسم ـ آزادی ازدولاب تولد ومرگ ـ پایان خلاصی از دولاب تولد ومرگ‌یا پایان دورهٔ تولدومرگ‌جدیدنجات ابدی‌ـ رستگاری . بنا بر عقیدهٔ هنود (وغالب مذاهب بومی هندوستان)هنگامی که شخص درمیگذرد وقالب تهی میکند روح از بدن میرود و پس ازاندك‌زمانی‌بنا براعمالی که‌مرتکب‌شده، بقالب دیگر در آمده از نوزائیده‌میشود . کلیهٔ گناهان آدمی در دورهٔ حیات قبلی در دوران حیات بعدی‌او اثر دارد و هر کس پاداش عمل (کرم Karma) خودرامی‌بیند ومادام که آثار کرداربد یانیك کسی‌باقی‌است ناگزیربایدازپرهٔ‌چرخ‌زندگی یادولاب‌تولدومرگ بگذرد و در این رفتن‌وآمدن‌های‌مکرر کیفر سیئات وپاداش حسنات خود را ببیند . ممکن است تولد جدیددر این‌عالم نباشد بلکه روح درجهانی‌دیگرودر قالب‌دیگر یادرقالب‌خدایان و ایزدان یا درپیکر شیاطین در آید . بدین ترتیب مینگریم بنا برعقیدهٔ این‌دسته مردم زندگی و مرگ عبارت از وجودیافتنیست‌بلکه عبارتست از تبدیل لباس‌و تغییر قالب وتاهنگامی که شخص از طریق تقوی و پرهیزکاری و عفاف وریاضت و قدس بدرجهٔ نجات ابدی نرسد از رنج‌تولد ومرگ‌جدید نجات نخواهد یافت .

من Man : فکر کردن ـ تصور کردن ـ عقیده داشتن‌ـ خیال کردن ـ حدس زدن ـ ملاحظه کردن‌ـحقیر شمردن ـ توافق‌داشتن‌ـهم عقیده بودن ـ دل‌یا فکررا بچیزی بستن‌ـبیاد آوردن ـ تفکر ـ ذکر کردن ـ بیان کردن ـ اختراع کردن‌ـ شك داشتن ـ‌کاوش کردن‌ـاستنطاق کردن‌ـمطالعه کردن‌ـ گرامی شمردن ـ درك کردن‌ـدانستن‌ـ آموختن ـ فهمیدن ـ احترام کردن‌ـ تقدیم کردن.

من Mana : ساختمان ـ خانه‌ـمنزل‌ـمحراب ـ منبع ـ ضلع ـاندازه‌ـمقیاس‌ـ

حجم - ارتفاع - طول - وزن - مقیاس وزن - صورت - شباهت - ظاهر - ثبوت - دلیل - وسایل اثبات.

من = منو Manu

منا Manâ : ایمان - اشتیاق - دلدادگی - حسد.

منا Manah : بجای منس Manas در کلمات ترکیبی

مناپرایای parayâya - : حالت ادراك ذهنی که مقدمهٔ میل بدانش کامل است - مرحلهٔ ماقبل آخر درك حقیقت.

منتا Mantâ : فهیم - فکر کننده - فهمیده - با فکر - دارای اندیشه.

منتر Mantra : اسباب فکر یا آلت تفکر - سخن - نوشته یا سخن مقدس - دعا - ورد - سرود ستایش - سرود های بید - اوراد یا ادعیهٔ قربانی - قسمتی از متون بید که « ریچ Ric » یا « یاجوش Yajus » و یا « سامن Sâman » خوانده میشود و مقابل قسمتهای موسوم به « براهمانا » و « اوپانیشاد » می باشد - دعای مخصوصی که بیکی از خدایان خطاب میشود - شعر عرفانی یا اوراد جادویی و افسونگری - طلسم و جادو (مخصوصاً باورادی اطلاق می شود که برای بدست آوردن نیروی فوق بشری خوانده میشود) - مشورت - تصمیم - نصیحت - نقشه - راز - نام ویشنو - نام شیوا.

منتر وید Veda - : قسمتی از « ودا » که مشتمل بر ادعیه است.

منتر ویدیا Vidya - : علم افسون یا جادو - جادوگری - علم منترها.

منتریك (منترك Mantrika) : نام اوپانیشادی.

منده Manda : آهسته - کند - تنبل - خموده - بی اعتنا - بلغمی - ضعیف - کودن - کم نور - باگذشت - ابله - احمق - بدبخت - ناخوش - ناخرسند - بد - شریر - مست - معتاد بالکل - ستارهٔ زحل - فیل کندرو - پایان جهان - کوزه - ظرف دوات - قران (درعلم هیئت) - نام یم

مندر Mandra : - پست - آهسته - عمیق (مخصوص صدا) - خوش (مخصوصاً آوازیا صدا) - تو خالی - آهنگ ملایم - صدای بم - نوعی طبل - نوعی فیل - مطبوع - خوش آیند - سحرآمیز.

مندك Mundaka : سلمانی - سرطاس - نام اوپانیشادی

مندل = **ماندالا**

منس Manas : دماغ (که شامل کلیه قوای دماغی است) - هوش - ذکاوت - فهم - ادراك - حس - وجدان - اراده - دل - روان - قوت معنوی - قوت تخیل وتفهیم. در فلسفه این واژه بمعنی عضو مدرکه یا عضو فهامه بکار برده میشود - اندیشه - نام خاص - نام هستی مطلق یا اعلی

منکهه (منوشیه Manushya) : آدمی - انسان - مرد (برابرزن) - شوهر - دوستدار انسان

منکهه‌جگ Yajna ـ : اطعام‌فقراومساکین‌ـ قربانی که برای مردم بعمل میآید (مثل‌قربانی که برای مهمان بعمل میآورند)

منن Manana : فکرکردن ـ اندیشیدن ـ فهمیدن‌ـ مؤمن ـ پرهیزکار.

منو (من یا مانو Manu) : متفکر ـ خداوند اندیشه ـ دانا‌ـزکی ـانسان‌ـ انسان اول ـ نوع‌بشر ـ آدم ابوالبشر ـ فرزندان‌آدم ـ آدم‌ـ انسان‌کامل‌ـپدرنوع‌بشر که‌ابتدانشریفات‌وآداب‌قربانی ومذهبی‌را برپاداشت واموال خودرا میان‌پسران‌خویش‌به استثنای‌یکی از آنها تقسیم کرد‌ـقوای‌دماغی ـنام‌عدد ۱۴ـ نماز ـ طلسم‌ـمتن‌مقدس‌ـنام خاص ـ یکی از ۳ موجود الهی که در مرتبهٔ بالا ساکن اند) ـ نام‌مانو (این کلمه) مأخوذ از ریشهٔ Man بمعنی تفکرمیباشدو بچهارده نفر پادشاه (بنابراساطیر هنود) ازیك‌نسل که‌پدربرپدربرزمین حکومت کرده‌انداطلاق‌میشود. اولین آنهاسوایم‌بهو ـSvayam bhuva (قائم بالذات یا خودموجود) نامیده‌میشود که هنود ویرا خالق‌دوم‌میدانند وگویند که نخست ده «پرجاپتی»رابوجودآوردواولین آنهامریچ (مریچی Marici = روشنائی)بود که قانون مشهور «مانو» منسوب به او است(مانورا نمیتوان شخصیت مسلم‌تاریخی محسوب‌داشت).

بنا بر افسانه‌های هندی عمر مانو ۴۳۲۰۰۰۰ سال‌است.

اسامی چهارده مانو عبارت است از :

۱ ـ سوایم Svâyam ـ bhuva **۲ـ سوارو چیش** Svârochisha **۳ ـ اوتمی** Auttami **۴ ـ تامس** Tamasa **۵ ـ ریوت** Raivata **۶ ـ چاکشوش** Châkshusha **۷ـ ویواس وت‌یاستیه‌ورات** Vaivasvata(Satya_vrata) **۸ ـ ساورن** Sâvarna **۹ ـ دکش ساورن** Daksha_sâvarna **۱۰ ـ برهما ساورن** Brahma_savârna **۱۱ ـ دهرم ساورن** Dharma_savarna **۱۲ ـ ساورن** Sâvarna **یارودرساورن** (Rudra ـ savarna) **۱۳ـ روچیه** Rauchya **۱۴ـبهوتیه** Bhautya ـ

بنا بر گفتهٔ هنودمانوی‌هفتم یعنی‌ویوابروت(زادهٔ‌خورشید) پدراول‌موجودات‌زندهٔ‌امروزی است .اومثل‌نوح پیغمبردچار طوفان‌شدو «ویشنو» یا «برهما» اورا بصورت ماهی‌ازطوفان نجات‌دادند . اویکی‌ازدوازده آدیتیا Aditya و مؤلف سپت برهمن ـ Satapatha Brâmana است‌همچنین‌یکی ازمصنفان «ریگ‌وید» وبرادر «یم Yama» وپسرخورشید میباشد . بعقیدهٔ‌بعضی‌ازهنود مانوی هشتم‌تا چهاردهم بعداً بدنیاخواهندآمد .

منوا (مانوا Mânava) : زاده یا منسوب بمرد یا مانو ـ انسان ـ مرد نیکوکار ـ مرد ـ نام عصر طلائی ـ فرزندان آدمیان (بصیغهٔ جمع) ـ نوع بشر ـ نژادهای انسان (ازپنج تا هفت نژاد حساب میشود) ـ نام یکی ازمکتب های سیاه ججربید ـ (بصیغهٔ مؤنث: منوی Manavi نام الهه ای ـ نام زن مانو) ـ نام مجموعهٔ قوانین مانو ـ Manava-dharma Sâstra

منوانتر Manu ـ antara : زندگی یادورهٔ عمر مانو (برابر ۴۳۲۰۰۰۰ سال)

منو جوا Mano ـ Javâ : یکی ازهفت زبان آتش ـ فرزندی که ازپدر و مادر براهمن ونشادی Nishadi بدنیا آمده است .

منوسانهیتا Manu ـ Sanhita = منوا = منوادهرم شاستر

مورت Murtâ : موت ـ مرگ ـ خدای مرگ ـ نام خدای عشق ـ نام خانهٔ هشتم (درعلم نجوم).

مورت Mûrta : دارای صورت ـ مادی ـ جسمانی ـ حقیقی یاواقعی ـ غیرمحسوس.

منیشا Manisa : آرزو ـ خیال ـ دانائی ـ تفکر ـ اندیشه ـ هوش ـ ادراک ـ عقیده ـ دعا ـ میل .

مه Mah : بزرگ ـ قوی ـ نیرومند ـ فراوان .

مها Maha : بزرگ ـ قوی ـ نیرومند ـ فراوان ـ جشن ـ جشن بهار ـ قربانی ـ روشن ـ نور ـ درخشش ـ گاو میش ـ گاو ـ کارهای بزرگ

مها Mahâ : بزرگ ـ نیرومند ـ (این واژه درترکیبات بجای مهت استعمال میشود .)

مها آتما Mahâtma : روح بزرگ ـ شخص بزرگ ـ روان اعلی ـ

مهاآکاش Mahâkasa : آسمان بزرگ ـ مکان بزرگ ـ فضای بزرگ .

مها اپنکهت = مها اوپنشد، مها اوپانیشاد

مهاباك Vakya ـ : دعای بزرگ ـ منتر بزرگ ـ اسم اعظم.

مهابرت Mahavrata : قربانی ـ عهد بزرگ ـ آئین مقدس ـ وظیفهٔ بزرگ ـ تکلیف اصلی ـ وظیفهٔ اصلی ـ سوگند بزرگ ـ آداب مذهبی ـ کسی که وظایف بزرگ مذهبی را برعهده گرفته است ـ نام خاص .

مها بهارت Mahâ ـ bharata : بهارت بزرگ ـ زادهٔ بهارت بزرگ ـ نام رزمنامه یا حماسهٔ مشهوری منسوب به «بیاس» (ویاسا Vyasa) که گفته اند کتاب های بیدرا نیز جمع آوری کرده است .

کتاب مهابهارت منقسم بر هیجده دفتر (کتاب یافن) میباشد که مجموعاً قریب ۲۱۵۰۰۰ سطر یا بالغ بر ۱۰۷۰۰۰ دوبیتی هشت وتدی است. این کتاب در اوایل تنظیم، حماسه مختصری بود اما رفته رفته داستانها وحکایات گوناگونی برآن افزوده شد. و بااینکه اصولا داستانهایش زائیده اندیشهٔ طبقهٔ کشتری است بعدها طبقه براهمن هم افکار مذهبی واخلاقی خودرا درقالب اشعار الحاقی آن ریخت ودرنتیجه بصورت حماسه یی رزمی و مذهبی در آمد.

در دفتر اول شکونتلا sakuntalâ (زن زیبائی که بعدها قهرمان معروفترین درام های هندشد) وپسرش «بهارت Bharata» معرفی و توصیف شده است که قبایل بهارت بزرگ Mahâ-bharata ودو خانواده کوران Kurus وپاندوان Pandus از اخلاف اوبودند.

جنگهائی که میان فرزندان دوطایفهٔ کوروان وپاندوان رخ داده وداستانهای رزمی پهلوانان این دو خانواده قسمتهای اساسی کتاب را تشکیل میدهد که ضمناً تا حدی معرف سنن وعادات واخلاق مردم هندقدیم نیز میباشد. مثلا داستان دروپادی (دروپدی Draupadi) دختر دروپاد (دروپد Drupada) پادشاه پنچال که زن پنج شاهزادهٔ پاندو بوده میرساند که تعدد ازواج در هندقدیم معمول بوده است.

مهابهارت بصورت کنونی طویلترین حماسه موجود درجهان است. یك عالم هندو آنرا «بزرگترین اثر تخیل که در قارهٔ آسیا بوجود آمده» توصیف کرده است ولی الیوت مورخ انگلیسی این کتاب را «شعری بزرگتر از ایلیاد Illiad» خوانده است وبامقایسهٔ با ایلیادواودیسه Odyssé مهابهارت از حیث کمیت اشعار درحدود هفت برابر دو منظومهٔ مذکور یونانی است.

درنظر هنود این رزمنامه همان مقام ارجمند ادبی و ملی را دارد که ایرانیان برای شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی قائل هستند بااین تفاوت که مهابهارت جنبهٔ مذهبی نیز دارد (هر چند مهابارت از نظر کمیت اشعار بزرگتر ازشاهنامهٔ فردوسی است اماشاهنامه این مزیت را دارد که نقل منظومی است از یك متن منثوری که در اختیار فردوسی داستان سرای بزرگ ایران بوده و بعلاوه در یك زمان منظوم گردیده است در صورتیکه مهابهارت اثر تخیل یك شخص نیست ودر زمان واحد هم سروده نشده است بلکه گفته اند درحدود یکصد شاعر آن راسروده و درطول چند قرن بصورت فعلی درآمده است).

مهابرت (مهاورت Maha_vrata) : قربانی ـ عهدبزرگ ـ آئین مقدس وظیفهٔ اصلی ـ تکلیف اصلی ـ وظیفهٔ بزرگ ـ سوگند بزرگ ـ آداب مذهبی ـ کسی که وظایف بزرگ مذهبی را بر عهده گرفته است.

مهابهوت Mahâ bhuta : عنصر کثیف ـ صاحب مظاهر مختلفه ـ عناصر اعظم ـ موجود بزرگ ـ عناصر کثیف (اثیر ؛ هوا ؛ آتش ؛ آب ؛ وخاك) ـ کوزه‌یی که نمودار پنج عنصر است ـ نوعی هدیهٔ مذهبی ـ بزرگ بودن .

مهاپرش Mahâ_purusha : خدای بزرگ ـ موجود بزرگ (مذکر) ـ عقل اول ـ عقل اعظم یا عالی .

مهاپرلی pralaya_ : قیامت کبری ـ بنابر عقیدهٔ هنود در قیامت کبری هفت آسمان وساکنان آنها اعم از مقدسین وخدایان وحتی برهما نابود میشوند . گاهی قیامت کبری بنامهای : « جهانك Jahanaka ، کشیتی Ksiti ، وسنهار Sanhara نیز خوانده میشود .

مهاتال Mahâtala : یکی از طبقات هفت گانهٔ زمین (طبقهٔ ششم از طبقات عالم اسفل).

مهاجگ Mahâ ـ yuga : عصر یا دورهٔ بزرگ (مشتمل بر ۴۳۲۰۰۰۰ سال).

مهاجگ Maha_yajna : قربانی بزرگ ـ عمل بزرگ ـ قربانی یا فدیهٔ بزرگ ـ عمل اصلی ابراز ایمان ـ نام ویشنو .

مهاجوگی Mahâ ـ yogi : جوگی بزرگ ـ مرتاض بزرگ (نام شیوا).

مهادیو Maha_deva : خدای بزرگ ـ موکل فناء ـ خدای اعظم ـ فرشته محافظ عظمت وقدرت اسرافیل ـ نام کوهی ـ یکی از ایزدان هنود ـ نام ویشنو ـ نام شیوا یارودرا (ببینید صفحهٔ ۵۲۷ ـ ب و ۵۲۷ ـ ج و ۵۴۴ ـ و تا ۵۴۵ را)

مهادیوی Mahâ_Devi : الههٔ بزرگ ـ نام زن شیوا (شکتی) ودختر هموت ـ این الهه بنامهای مختلف از آنمیانه : دورگا Durga ؛ دس بهوجا Dasa_bhujâ ؛ سینهه Sinha_vahini واهینی ؛ راکت ویج Rakta_vija ؛ مهیشا مردینی Mahisha_mardinî ؛ جگد دهاتری Jagad_dhâtrî کالی kalî ؛ تارا Târâ ؛ و درصورتهای مهیب مخصوصاً بنامهای بهدرکالی Bhadra_kâlî ؛ بهیمادیوی Bhima_devî ؛ مهاکالی Mahâ_kalî ؛ مهاماری Mahâmari ؛ مهاسوری Mahasurî و غیر آنها خوانده میشود. همچنین این الهه بنام های شوهر خود (بصیغهٔ مؤنث) نامیده شده است (رجوع شود بصفحات ۵۲۱ ـ ز ـ ۵۲۱ ـ ح)

مهاسمندر Maha_Samundra : دریای بزرگ ـ محیط بزرگ .

مهاسمیدر Samudra ـ = مهاسمندر

مهاسوپت (مهاسوپن Maha_Svanpa) : عالم مرگ ـ خواب بزرگ .

مهاسوکت Sûkta ـ : سرود بزرگ ـ سرود های بزرگ ماندالای دهم ریگ بید (i.e. I ـ ۱۲۸) ـ ترتیب دهندهٔ سرودهای بزرگ ماندالای دهم ریگ بید ـ نام رساله یی .

مهاکال kâla ـ : زمان بزرگ ـ نام شیوا در صفت ویران کننده ـ یکی از ملازمان شیوا ـ یکی از گنجهای نه گانه ـ نام کوه افسانه یی ـ درخت انبه ـ نوعی خیار ـ نام یکی از دوازده لینگای بزرگ ـ یکی از صورشیوا درجزیرهٔ الفنتا Elephanta (واقع در نزدیکی بمبئی) درحالی که هشت حربه در دستهای شیوا نشان داده میشود ـ نام خاص .

مهاگیانی (مهاگیانین Jnanin ـ) : عارف بزرگ ـ بسیاردان ـ فالگیر بزرگ .

مهامایا Mahâ-Mâyâ : خطای باصرهٔ بزرگ ـ نام الهه شکتی .

مهانارایِن nârâyana ـ : نارایِن بزرگ ـ نام ویشنو ـ نام اوپانیشادی .

مهاورت vrata ـ = مهابرت .

مهاویرا vira ـ : قهرمان بزرگ ـ پهلوان بزرگ ـ تیرانداز ـ شیر درنده ـ نام مرغی که عرابهٔ ویشنو را میکشد ـ آتش قربانی ـ ظروف قربانی ـ نام ویشنو ـ صاعقه ـ اسب سفید ـ نوعی جغد ـ نوعی گیاه ـ نام نمایشنامهٔ مشهوری ـ نام کتابی ـ نام خاص ـ لقب بیست و چهارمین فرد مقدس یا آموزگار جین ها .

مهاویرا Mahâ-virâ در اوایل یا اواسط سدهٔ ششم پیش از میلاد مسیح در شهر ویشالی که امروز بسار Basar نامیده میشود بدنیا آمد. چون سی سال از عمرش گذشت در بنگال باختری بریاضت و سیر و سلوك پرداخت و سیزده سال عمر خودرا درسیر آفاق وانفس و ریاضت شاق گذرانید و «علم اعلی» را دریافت و برنفس مسلط شد واز آن وقت جینا Jina (پیروز) خوانده شد . پیروانش ویرا مهاویرا (پهلوان بزرگ یا قهرمان بزرگ) نیز نامیده اند . دراواخر سدهٔ اول میلادی میان پیروان طریقهٔ جین اختلافی پیش آمد و بدو فرقهٔ بزرگ یکی بنام شویتامبر Svetâmbara (سفید جامگان) و دوم باسم دگامبر Dig-ambara تقسیم گردیدند. این دو فرقهٔ بزرگ بعدها درداخل خود بفرقه های کوچکتر منقسم شدند (شویتامبر به هشتاد و چهار فرقه و دگامبر [آسمان جل] به چهار فرقه منقسم گردیده اند). پیروان طریقهٔ جین درهند بیشتر در استان راجستان و نواحی شمال بمبئی و ناحیهٔ سوراشترا بسر میبرند و معبد معروف و زیارتگاه بزرگ آنها در کوه « ابو Adu »

درناحیهٔ رشته کوههای آراوالی Aravali واقع میباشد(ببینید صفحه ٤٥تا٥٩مقدمه را .)

مهایان (مهایانا yâna-) : عرابه بزرگ - گردونهٔ بزرگ - نام طریقهٔ اخیرمذهب بودائی- نام یکی ازدوطریقهٔقدیم مذهب بودائی- این طریقهٔ بزرگ دربرابر طریقهٔ هینایان Hinâ-yana (عرابهٔ یا گردونهٔ کوچك) که طریقهٔ کوچك همان مذهب بودائی است قراردارد . مکتب هینایان را مکتب قدیم ومکتب مهایان را مکتب جدید نامیده اند (رجوع شود بصفحه ٦٠تا٧٦مقدمه .)

مهایوگ yuga- : دوره یا عصر بزرگ برابر ٤٣٢٠٠٠٠سال(دورهٔ عمر مانو)

مهت Mahat : عقل اول - قوی - اصل اول - کلمهٔ سری - بزرگ (در زمان و مقدار و درجه) - عظیم الجثه - وسیع- دراز- فراوان-متعدد .قابل ملاحظه- بزرگوار- عالی - مهم -زود (صبح زود)- دیر (عصر) - شدید - غلیظ - مرد بزرگ وشریف-بلند-زیاد- پیشوای مذهبی یا رئیس دیر - شتر- هوش - وجدان یا ادراك-هر چیز مهم وبزرگ - قدرت - توانائی - دانش مقدس -لیمه شب -سلطه - قسمت اعظم .

مهرشی Maharshi (مهارشی Mahâ-rshi) عاف بزرگ-دانای بزرگ - ریشی بزرگ .

مهرلوك Mahar-loka : یکی از هفت عالم که بالای سرگ لوك واقع است .

مهی Mahi : جهان بزرگ -زمین-خاك - کشور- قاعدهٔ مثلث یا قاعدهٔ سایر اشکال هندسی - جمعیت - لشکر- گاو -آسمان و زمین -آب ها - رودخانه ها - عدد یك - نام خاص .

مهیداس (مهداس Mahi - dâsa) : نام خاص -نام چندتن ازمؤلفین .

مهیش Mahèsa : خداوند بزرگ یا خدا - مهادیو -نام شیوا- عدد سه .

مهیشا Mahisha : بزرگ -نیرومند خورشید- روحانی بزرگ- نام یکی از آسوراها .

مهیشور Mahêsvara : خداوند بزرگ-صاحب بزرگ - پادشاه- شاهنشاه- رئیس-نام چند خدا مخصوصاً شیوا و کریشنا-(بصیغهٔ جمع:) لوکپالها = نگهبانان عالم یعنی اندر ؛ اگنی ؛ یم (جم) ؛ وارونا) - نام دورگا - نام رمز آلت تناسل- نام خاص - نام رودخانه یی .

مهیما Mahimâ = مهیمن

مهیمن Mahiman : بزرگی - عظمت - قدرت - جلال - شکوه - نیروی جادو یا افسونی که دارندهٔ آن می تواند حجم خودرا بمیل خویش بزرگ کند - کمیت - نام خاص .

مهین Mahin : بزرگ ـ تیرومند ـ قادر

مهین Mahin : جشن گرفتن .

مهیشوری Mâhesvarî : نام همسر شیوا (دورگا) .

میترا Mitra = متر: موکل آفتاب .

میتری Maitri : دوستی ـ محبت ـ حسن نیت ـ تجسم نیکوکاری ـ نیکوئی ـ اتحاد و یگانگی ـ شباهت ـ مساوات ـ نام اوپانیشادی .

میتری(میتریه Maitreyî):نام همسر جاگنوالك.

میترایانی Maitrâyani : نام اگنی ـ نام اوپانیشادی وابسته به ججر بید سیاه .

میترایانیا (میترایانیه Maitrâyaniya) : نام یکی از مکتب های سیاه ججربید .

میدها Medhâ (مدها Medhâ): نیروی فکر ـ هوش ـ نیرو ـ دانائی ـ دانش ـ نام حرف dh ـ حافظه ـ اختیار.

میدهه(مدهه Medha):شیرهٔ گوشت ـ آبگوشت ـ شربت مقوی ـ مغزاستخوان ـ مغز ـ جوهر ـ حیوانی که قربانی میشود ـ قربانی حیوانی ـ قربانی ـ هر نوع قربانی ـ نام خاص.

میدهه تیتهی (مدها تیتهی MEdhâtithi) : نام کانوا Kânva (یکی از ریشی‌های دورهٔ ودائی) ـ نام پسر مانوسوایم بهو ـ نام یکی از هفت حکیم ـ نام حقوق ـ دانی ـ نام قانون‌دان یا مفسر یا شارح « قانون مانو » (Mânava-dharma sâstra) ـ نام رودخانه‌یی ـ طوطی .

میدهاس Medhas = میدها Medha

میمانسا Mimânsâ : تفکر یا تعمق یا کاوش و بحث عمیق ـ فرضیه کاویه میمانسا Kâvya-mimansa ـ مطالعه دقیق متون بید ـ نام یکی از سه مکتب بزرگ فلسفی هندو . مکتب فلسفی میمانسا بدو شعبه تقسیم میشود: یکی بنام پوروا میمانسا Purva-mimansa یا کرم میمانسا Karma-mimansa که معلم آن جیمینی Jaimini است و شعبه دوم « اوتر ـ میمانسا Uttara-mimansa که « ویدانت Vedanta » نیز خوانده شده است (ببینید صفحات ۷۶ تا ۹۰ مقدمه کتاب و ۵۲۰ ـ یا ۵۲۱ ـ الف را)

ن

نا Na : نه .

ناچ کیت Nâciketâ : منسوب به نچکیت Na-ciketas یا Na-ciketa پسر نچی کیتا ـ یکی از دانایان هند قدیم (رجوع شود به « تیتریه براهمن » و « کث اوپانیشاد ») ـ نوعی آتش ـ هر آتشی .

ناد Nâda : ساقهٔ مجوف(مانند ساقهٔ گندم) .

ناد Nâdâ : صدای بلند ـ غرش ـ فریاد ـ صدا ـ صدای غنه ـ آواز ـ صوت ـ مداح .

ناداین Nâdâyana : نام یکی از اخلاف دورناد.

نادتا tâ ـ : کیفیت صدا .

نادسروپ Nâda . svarûpa : صورت آواز .

نادوت vat ـ : صدادار ـ مصوته .

نادی Nâdi ـ پسرناد .

نادی Nâdi : لوله ـ عضولوله مانند ـ ماسوره ـ تورم رگها که موجب تندی نبض میشود ـ هولناك ـ زرگر .

نادی Nâdî : ساقهٔ مجوف گیاه ـ لوله ـ نی ـ نبض ـ سوراخ بارخنه ـ مقیاس زمان .

نادی Nâdi : صدا دار ـ غران ـ کسی که آواز پیدا میکند .

نادی Nàdi : رودخانه .

نادی Nâdi :(واژه هندی): رگ

نادیا Nadeya : منسوب یا مربوط برودخانه ـ آبی یا منسوب به آب ـ رودخانه یی ـ نام چندنوع گیاه ـ نمك ترکی ـ آنتیموان .

نادیت Nâdita : بصدا در آوردن ـ صدا ـ صوت .

نادیك Nâdîka : ساقهٔ توخالی ـ عضو لوله مانند (مثل ورید وشریان وغیره) ـ مقیاس زمان ـ مقیاس طول .

نادیك Nadika : نوعی سبزی آش ـ گلو یا حنجره .

نادین Nâdin : صدادار ـ غرش ـ مد نام براهمنی که بصورت بزکوهی درآمد ـ زوزه ـ نام خاص .

نار Nâr : بمعنی نری Nri درترکیبات .

نارا Nârà : مرد ـ انسان ـ منسوب به انسان ـ بشریت ـ فانی ـ آب ـ گوساله ـ جمعی از مردم ـ زنجبیل خشك .

نارانارایِن Nârâ-Narayana : نام درویشی که پسران دهرم و اهینسا Ahinsa بودند .

نارایِن Nârâyana : پسرنار ا ـ پروندهٔ همه ـ لقب ویشنو یا کریشنا ـ پسر انسان اولیه که اورا با برهما یکی دانسته اند ـ نام دوم سال ـ نام حرف الف ـ نام پسر آجا میلا Aja-mila .

نارایِنایه Nàràyanàya : تشبه به نارایِن

نارایِن دیو Nàrâyana-deva : خدای نارایِن .

نارایِنی Nârâyani : نام پسر بشوامتر

نارایِنی Nârâyani : نام الههٔ دورگا ـ نام « اندرسنا Indra-Senà » زن مودگل Mudgala ـ نام الههٔ لکشمی ـ نام الههٔ گنگ (گنگا Ganga) و « گندکی Gandaki ».

نارایِنیا Nàràyaniya : منسوب به نارایِن

نارَد Nârada (Nâradà) نام یکی ازدانایان که واسطهٔ بین مردم وخدایان تصور میشده است ودرافسانه ها دوست کریشنا توصیف گشته و اورا

مخترع جنگ میدانند ـ یکی از ریشی های ریگ وید که یکی از پرجاپتی ها تصور شده و همچنین او را یکی از هفت ریشی بزرگ دانسته اند ـ ریشهٔ نیشکر ـ نام اوپانیشادی ـ نام پسر و شوامتر .

ناری Nàrī : زن ـ همسر ـ ماده ـ مؤنث ـ قربانی .

ناستی Nasti : نیست ـ اونیست (این واژه مرکب است از Na+asti) عدم وجود ـ غیرجسمی ـ منکر وجود ـ قایل برعدم وجود .

ناستیك (ناستك Nastika) : بیدین ـ کافر ـ منکر خدا ـ ملحد ـ قائل بعدم وجود خدا ـ بدبینی . فلاسفه هندبدودسته منقسم میشوند :

۱ ـ دستهٔ قائلین بوجود خدا که استك Astika نامیده شده اند .

۲ ـ دستهٔ قائلین بعدم وجود خدا که آنهارا ناستك مینامند. اساس مکتب های فلسفی چارواك وبودائی وجینی بر عدم وجود خدا قرار دارد و این مکاتب را ، مکاتب نفیی گویند و در مقابل مکتب هائی که اصول آنها از وداها سرچشمه گرفته ومکاتب اثباتی میباشند ، قرار دارد (ببینید صفحه ۵۲ تا ۷۶ مقدمه را .)

ناگا Nâga : مار ـ مار کبرا ـ فیل ـ نام عدد هفت یاهشت ـ یکی ازپنج باد تن انسان ـ منسوب به ماران ـ نام خانواده یی ـ نام کوهی ـ نام ناحیه یی . دسته یی از هنود انواع مار ها را میپرستند و حتی درخانه های خود بآنها جا وغذا میدهند .

نال Nâla : سافهٔ مجوف نیلوفر آبی ـ چیزهای لوله مانند ـ گل نیلوفر ـ پیزری ـ ساخته شده ازپیزر ـ بندناف ـ نی ـ تزیینات عرابه ـ ساق ـ شاخ ـ نام رودخانه یی ـ دسته ـ آلتی که برای سوراخ کردن گوش فیل بکارمیرود ـ قطعهٔ فلزی که برای زدن ساعت بکار رود .

نال Nala : نوعی نی ـ نوعی عصا ـ مقیاس طول ـ نام یکی از پادشاهان نشاده Nishadha که پسروبراسنا Vira-sena و شوهر دمینتی Damayanti بود . داستان « نال » و « دمینتی » یکی از قسمتهای جذاب و دلنشین مهابهارت است وخلاصه آن اینستکه : « دمینتی » دختر زیبا و منحصر بفرد « بهیم Bhima » پادشاه « ویدربهه Vidarbha » (برار Birar) ندیده شیفتهٔ نال که جوانی شجاع وزیباوپرهیزکاربود شده بود .

این جوان کشتری بیدها را میدانست ودرفنون جنگ ماهرو دراسب سواری چالاك بودولی با تمام هنرهای زیاد و فضایل نیکی که داشت قماربازبود : دمینتی ونال که هردودرزیبائی و پرهیز کاری و هنرمندی معروف مردم زمان بودند همدیگررادوست میداشتند . دمینتی دیدارعاشق نا شناس راآرزومیکرد .

پدر دمینتی بمنظور انتخاب نامزدی برای دخترش جشن بزرگی برپا کرد که کلیه راجه‌ها درآن شرکت جستندودربین آنها « نال » نیز بود . چهار خدایعنی «اندر»و« اگنی» و « وارونا» و «یم » هم دراین جشن حضوربهمرسانیدند. «نال» درراه خدایان مذکوررا دید وبآنهاقول داد که برطبق اراده آنان رفتار کند . خدایان باو گفتندچون واردکاخ بهیم شدی باطلاع دمینتی برسان که خدایان نیز برای نامزدی اوخودرامعرفی خواهند کردو دمینتی باید یکی ازچهارخدا را بهمسری خود برگزیند. «نال» باکمال بیمیلی واکراه تمام پیام خدایان رارسانید . ا۰ا حضورش باعث پیروزی وی شد ودمینتی درآن مجلس باشکوه هنگام انتخاب همسر تصمیم خودراچنین اعلام داشت که بخدایان تعظیم میکندولی نال را بعنوان همسرو سرور وخداوند خویش برمیگزیند. هریك از چهار خدا خود را بصورت نال درآوردلیکن چشم عاشق باعث تشخیص « نال » حقیقی وواقعی شد وآن دختر توانست نامزد خودرا چنانکه دلخواهش بود انتخاب کند . « دمینتی و « نال » بدین ترتیب با هم زناشوئی کردند ومدتی در کمال خوشی زندگی مینمودند و دختر و پسری آوردند .

پس ازآن نال درائرافسون با برادر کوچکتر خودبنام پوشکار Pushkara بقمار دست زد و هرچه دوستان وزن وفرزندانش وبرا از بازی منع کردند چون افسون شده بودنپذیرفت ودربازی هرچه داشت باخت ورقیب او پوشکارپادشاه شد و اعلام داشت که هیچکس حق ندارد نال راپناه دهدازاینرو با دمینتی در جنگل سر گردان شدند ودچارحرمان و محرومیت گردید .

پرندگان هم لباس منحصربفرد

ویرا ربودند . پس از آن بر آن شد که زن خود را هم ترک گوید باین امید که بدربار پدر باز گردد. از اینرو همسر خویش را رها کرد ولی بخانه نرفت و تنها با نهایت بدبختی مدتها سر گردان بود تا سر انجام بپادشاه مار ها «چدی Chedi » پناه برد. «چدی » نال را گزید و باو گفت زهر من فقط باندازه‌ای است که روح پلیدی را از تن تو خارج کند و سپس حالت عادی خود را باز خواهی یافت . در اثر این گزش نال بآدم کوتاه قد و بدشکلی تغییر قیافه داد و در دربار ریتوپرن Rituparna پادشاه آجود یا Ayodhyâ بعنوان آشپز و تربیت کنندهٔ اسب بنام مستعار باهوکا Bahuka بخدمت پرداخت . دمینتی چون از شوهرش دور افتاد بخانهٔ پدر راهنمائی شد و در آنجا فرزندان خود را باز یافت. برای پیدا کردن نال جستجوی زیادی بعمل آمد ولی فایدهٔ نداشت زیرا با تغییر قیافه شناخته نمیشد فقط براهمنی باو مظنون گردید و به دمینتی اطلاع داد. دمینتی مصمم شد با برپا ساختن جشن همسری دیگر (دومین سوایم وار) عواطف و احساسات شوهر خود را آزمایش کند و چنین وانمود کرد که قصد دارد دوباره ازدواج نماید. پادشاه ریتوپرن بر آن شد که در آن جشن شرکت کند و نال را بعنوان رانندهٔ عرابهٔ جنگی خود به آنجا برد. ریتوپرن در علم حساب و ارقام و بخت شناسی و بعضی علوم غریبه دیگر ماهر بود و نال نیز تعلیماتی از او فرا گرفت و چون این علوم را بیاموخت روح پلیدی از تنش بیرون رفت اما بدگلی و زشتی ظاهری او هنوز باقی بود. دمینتی با تغییر قیافه و لباس مبدل با نال تماس گرفت و از طعم غذائی که پخته بود فهمید که آن مرد همان نال شوهر اوست و پس از ملاقاتهای دوستانه و وساطت و دخالت خدایان دمینتی و نال با هم آشتی کردند و نال قیافهٔ اصلی خود را باز یافت. نال باردیگر با پوشکار بازی کرد و زوجه‌اش را در برابر سلطنت مورد شرط بندی قرار داد ولی این بار از معلوماتی که آموخته بود استفاده کرد و چیزهائی را که باخته بود دوباره برد و باردیگر پادشاه شد . پوشکار در آن وقت خود را فروتن و کوچک نشان داد و نه فقط نال او را

بخشید بلکه باهدایای بسیاری
که پوشکار را ثروتمند نمود
بشهر خود روانه کرد (این
داستان بزبانهای مختلف نثراً
ونظماً ترجمه وچاپ شده است).

نتیا Nitya : مداوم - پیوسته - معمولی - جاوید - همیشه - جاویدان - معتقد - معتاد - مرتب - بی تغییر - ثابت - لازم - اجباری - دریا - اقیانوس - نام خاص - مراسم مذهبی ثابت وضروری - منظم .

نچی کتا (نچی کتا Nâciketâ) : منسوب به نچی کتا یا نچی کتاها Na-ciketas آتش - هرآتشی - نام یکی ازحکمای قدیمی هند(پسر اودالك)

نچه (نکش Naksh) : نزدیك آمدن - نزدیك شدن - رسیدن - نیل.

نچهت (نکشت Nakshat) : نزدیکی .

نچهتر (نکشتر Nâkshatra) : ستاره یا هر جسم آسمانی حتی خورشید - منازل قمر - منازل خدایان یا مردم پرهیزکار پس ازمرگ - زنان ماه .

نچهتر راجه - râja : پادشاه ستارگان .

نچهترلوك - loka : عالم ستارگان - فلك .

نچهترمندل - mandala : دسته ستارگان - عالم ستاره‌ها

نچهتریوگ - yoga : اقتران ستارگان مثل ماه و ستارهٔ دیگر .

نچهیه (نکشیه Nakshya) : نزدیکی

نچهتریه Nakshatriya : مربوط بستارگان

نداگ Ni-dâgha : تابستان - گرما - حرارت - فصل گرما - حرارت داخلی - عرق بدن - نام خاص.

نر Nir : بیرون راندن - بیرون کردن - از هم جدا شدن - ازبین بردن - ویران کردن

نر Nir : درترکیبات بمعنی نس (نیس Nis)

نربکلپ سمادهی - vikalpa - samâdhi - حالت استغراق که در آن همهٔ خاطرات و تعلقات معدوم میشود .

نربید - vedâ : بیعلاقگی - بیعلاقگی مطلق بامور دنیوی - تنفر - غیرمعتقد بهوداها - کافر - بدآمدن - دروضع غیرقابل تحمل - بیعلاقه - تسلیم محض.

نرسنگهه Nir - sinha: شیرمرد - مردبزرگ - شیرومرد - ویشنو در تجسم چهارمین مظهر (اوتار) خود - شیری که همه‌رافرومیبرد.

نرسنگهه اترتاپنی Nrisinhottara-Tâpanîya: نام اوپانیشادی .

نرکت Nir - kuta : معانی .

نرگن Nir - guna : بی‌صفت - فاقد فضایل و صفات نیکو - فاقد صفات - فاقد اعراض (صفت وجود اعلی) - آفریدگار - مطلق - بد - بی ارزش - شریر.

نرمکت Nir - mukta : آزاد ازهرگونه قید وفارغ ازوابستگی بچیزی .

نروا Nir - vâ : وزیدن - از وزش افتادن - خاموش شدن - تازه شدن - خاموش کردن - خنك - تازه لذت .

نروانا Nir ـ vâna : خاموش شده (چراغ یا آتش) ـ غروب کرده ـ مرده ـ آرام شده ـ گم‌شده ـ ناپدید شده ـ غرق‌شده ـ بیحرکت ـ نه ای ـ نفی‌دم ـ تعلیم‌علم ـ رام شده ـ بالاترین لذت و حظ ـ آرامش واستراحت و سرورکامل ـ نیستی وخاموشی مطلق فرد ووجود و امیال و شهوات (درمذهب‌بودا)ـ نام اوپانیشادی .

نروانین Nirvanin : نام ارهت‌دوم .

نروشا Nir ـ vesesha : فارغ از صفات ممیزه ـ خالی‌ازصفات‌مشخصه ـ غیر مشخص ـ فارغ از کوچکترین اختلاف‌وتفاوت ـ ذات مطلق .

نروکتا Nir-ukta : انجام شده ـ تفسیرشده ـ مشروح ـ ظاهر شده ـ بیان شده ـ موصوف ـ اشتقاقی ـ فرهنگ لغات ـ فهرست معانی‌لغات ـ توضیح شده ـ ملفوظ ـ تعریف‌شده ـ شرح و یا تفسیر لغوی کلمه ـ شامل نام خدایان‌ـواضح ـ رسا ـ بلند (صوت)ـ توضیح یا شناسائی ریشهٔ لغات ـ نام کتابی که مؤلف‌آن یاسکا (یسکا Yâska) است . این کتاب که لغات مشکل ونامأنوس بیدهارا معنی وتفسیر و بیان کرده است ودرحقیقت بمنزلهٔ‌کلید مشکلات‌بیدهابشمارمیرود وخود یکی‌ازاجزاء یا اعضای‌ششگانه بیدیعنی‌از کتب‌ویدانگاس Vedangas (وید + انگ‌ها angas + Veda)

میباشد،بسه قسمت‌تقسیم گردیده‌است:

۱ ـ نگهنتوك Ni-ghantuka مجموعهٔ مشتمل برلغات مترادف

۲ـنگم Ni-gama مجموعهٔ‌مشتمل‌بر لغات مستغرب ونامأنوس وداها

۳ـ دیوتا Daivata مشتمل براسامی خدایان وقربانی ها

نروه Nirvah : بیرون بردن ـ نجات دادن ـ از چیزی جاری‌شدن ـ انجام دادن ـ موفق شدن ـ بمقصود رسیدن ـ کامیاب‌بودن ـ غلبه بر موانع ـ بوسیلهٔ چیزی زندگی کردن ـ مناسب‌بودن ـ بجا آوردن ـ گذشتن ـ وقت صرف کردن .

نروید Nir ـ vid : یافتن ـ از میان بردن ـ غمگین‌شدن ـ مشمئز شدن ـ نومید ساختن .

نری (نر Nri) : مرد ـ قهرمان ـ شخص ـ نوع بشر ـ مردم ـ کلمه‌مذکر ـ شاخص ساعت آفتابی ـ مهرهٔ شطرنج .

نس Nis : بدون ـ فاقد ـ بی ـ بیرون ـ در خارج ـ دور .

نش Nish : بجای «نس»در ترکیبات .

نشتها Ni-shthâ : ثبات واستواری ـ اخلاص‌و فداکاری ـ وضعیت وموقعیت ـ حالت ووضع .

نشکام Nish-kâma : بی آرزو ـ بیخواهش ـ بیغرض ـ بدون‌خودخواهی .

نشکاموك Nish-kâmuka : آزاد از امیال یا خواهشهای دنیائی

نگر Nagara : شهر ـ نام هفت شهر مقدس باسامی زیر: ۱ـ آجودیا Ayodhya ۲ ـ ماتورا Mathura ۳ ـ مایا Maya (گایا Gaya) ٤ ـ کاشی Kâsi (بنارس) ٥ ـ کانچی Kanchi ٦ ـ اوانتی Avanti یا اوانتیکا Avantika ـ دوار کا Dwarakâ یا دواراوتی Dwârâvati .

نمس (نمش Namas) : تعظیم ـ اطاعت ـ خم شدن برای احترام ـ پرستش ـ سلام ـ ستایش .

نمشکار Namas - kâra : سلام ـ تواضع ـ تعظیم ـ ستایش ـ نوعی زهر.

نمو Namo : در ترکیبات بمعنی «نمش» .

نمو نمه Namo - Namah : تسلیم تسلیم ـ تواضع تواضع .

نود Ni-vid : نص ودا ـ گفتن ـ اعلام کردن ـ خویشتن را تقدیم کردن ـ ابلاغ کردن ـ اطلاع دادن ـ تقدیم کردن ـ دادن ـ اعلام کردن ـ خود را معرفی کردن ـ بصیغهٔ مؤنث : اطلاع ـ خبر

نه Nah : ما

نه Nah : بستن ـ متصل کردن ـ بدور چیزی بستن ـ خودرا مسلح کردن ـ بهم بستن ـ قید ـ بند ـ اتصال

نیاسا Ny - âsa : برقراری ـ تعیین ـ نقاشی ـ نقشه کشی ـ استعمال ـ کتابت ـ کنار گذاشتن ـ برداشتن ـ رها کردن ـ بکسی سپردن ـ دادن ـ تودیع ـ گرو ـ متن نوشته ـ بمغز سپردن ـ امین (کسی که چیزی باو سپرده باشند).

نیاگرده Nyagrodha : درخت بانیان یاانجیر هندی .

نیای (نیایه Nyâya) : صورت نخستین ـ روش ـ قاعده ـ قاعدهٔ کلی ـ اصل ـ نمونه ـ بدیهی ـ نقشه ـ شرع ـ منطق ـ عدل ـ روش یاطریق مناسب ـ انصاف ـ تناسب ـ محاکمه ـ حکم محکمه ـ قیاس منطقی ـ برهان ـ حجت ـ شباهت ـ قیاس ـ یکی از شش مکتب فلسفی هندو. « سوترا ها Sutras » ی مکتب فلسفی نیایه منسوب به: « Akshapada Gautama » اکش پاد گوتم میباشد که بوسیلهٔ : « واتسیایـن Vatsyayana »و« اودیوتکر Uddyotakara »و« واچسپتی Vacaspati » تفسیر شده است. مکتب فلسفی نیایه نوعی استدلال و قیاسی بدست می‌دهد که بتوان از دانستنی‌های دروغ اجتناب ورزید ودر نتیجه دانش حقیقی بدست آورد. این دانش حقیقی ممکن است از راه ادراك یااستنتاج یاقیاس بدست آید ـ نیایه برای دانش شانزده موضوع قائل شده بعلاوه مباحثی

در مورد مغالطه ومنطق و استدلال دارد . قیاس منطقی در این مکتب پنج رکن دارد که سه رکن آن «صغری» و «کبری» و «نتیجه» و دو رکن دیگر «قضیه» و «علت» میباشد. مکتب فلسفی نیایه شبیه مذهب ارسطو ساختمان استدلال را درقیاس جستجو میکند و معمای بحث منطقی را درحد اوسط میجوید . اصول بحث منطقی در این مکتب تحت ضابطه درآمده است . «گوتم» ارسطوی هندوستان خوانده شده ومباحثی را که در مورد مغالطه واستدلال متعرض شده آنها را با بحث های ارسطو در جدل وسفسطه میتوان مقایسه کرد . معروفترین سوترا های این مکتب «نیایه سوترا: Nyaya-Sutra» است .

نیای ویدیا Vidyâ — دانش حقیقی یا درست ـ منطق

نیای شاستر śâstra ـ : اصول یا طریقه فلسفی نیایه.

نیایك Nyâyika : منطق.

نیایه Nyâyya : درست ـ منصفانه ـ مرسوم ـ عرفی

نیر Nair : در ترکیبات بمعنی «نر Nir» .

نیرت Nairitya : سمت جنوب غربی.

نیگم (نگم Ni-gama) : ریشه ـ متن ودا یا متن ودیك ـ هر متنی که کمك به بیان ومعانی لغات ودابکند ـ دستور مقدس ـ اسامی خدایان یا هرفرد مقدس ـ اطمینان ـ یقین ـ دادوستد ـ بازرگانی ـ راه

نیگهنتو Ni-ghantu (نگهنتوك Ni-ghantuka)
مجموعهٔ لغات ـ فهرست لغات ـ نام بخشی از کتاب نروکتا تألیف یاسکا

نیل Nila : آبی ـ سیر رنگ ـ یاقوت کبود ـ انجیر هندی ـ گاوسیاه رنگ ـ نام خاص ـ نام سلسله کوهی در «اریسا orissa» .

نیل کنتهه Nilâ ـ kantha : کبود گردن ـ طاوس ـ نوعی مرغ آبی رنگ ـ گنجشك ـ نوعی گیاه ـ ترب یاتربچه ـ یکی از القاب شیوا ـ نام خاص .

نیمکهر (نیمکه Nimkhar واژهٔ هندی): نام یکی از شهرهای قدیمی هند.

و

وات Vâta : باد ـ خدای باد ـ باد (که یکی از طبایع بدن انسان است) ـ بادمرض (مانند نقرس و مفاصل) ـ بادی که از تن خارج شود ـ (این واژه بصیغهٔ جمع بمعنی «وایو» و «ماروت» ها نیز بکار برده میشود).

واج Vâja : قوت ـ نیرو ـ توانائی ـ قدرت ـ زور ـ تند ـ تندی ـ سریع ـ سرعت ـ اسب تندرو ـ توسن ـ غذا ـ غذای قربانی ـ جنگ ـ زدوخورد ـ نزاع ـ دارائی ـ گنج ـ غنیمت ـ آب ـ

دعائی که بعداز قربانی میخوانند ـ برنج یـا غذا بطورکلی ـ پـاداش ـ فایده ـ نام‌منتر یادعائی که درپایان مراسم قربـانی خوانده میشود ـ نام پسر مانو ساورن ـ نام خاص .

واج پیا Péya ـ : نوشیدن نیرو ـ نام یکی‌از اقسام هفتگانهٔ قربانی «سوما» کـه هفده روز طول میکشیده و با جشن هائی از قبیل اسب دوانی توأم بوده ومقصود از این‌قربانی‌حصول پیروزی است .

واج پیاك Peyaka ـ : مـربـوط بقربـانی «واج پیا» .

واجس نییی Vâjasaneya : نام خانوادگـی «یا جناولکیا» یکی ازمؤلفین بزرگـ اوپانیشاد و حکیم باستانی‌هندـمکتب‌واجس‌نییی (بصیغهٔ جمع) .

واجس‌نییی‌سنهیتا Samhita ـ: نام مجموعهٔ ججربید سفید (متعلـق بخانـواده واجس‌نییی‌ها)

واج شراوس Vâjasravas = واج سراوش یا واج شراو: نام خاص

واجگیت Vâjagitha : عمل قربانی

واجی Vâji : درکلمات ترکیبی‌بمعنی « واجین Vâjin » .

واجی Vâjî : درکلمـات ترکیبی بمعنی « واج Vaja »

واجین (واجن Vâjin): جنگـجو ـ سپاهی‌ـ نظامی‌ـ قهرمان ـ نیرومندـ نـام عـدد هفت ـ پهلوان ـ توانا‌ـبالدارـمرد ـ اسب‌ارابهٔ جنگی ـ دونده (اسب) ـ اسبان کورس (بصیغهٔ جمع)ـ دسته‌ای از موجودات الهی ـ مرکب‌های خدایان ـ مکتب واجس نییی .

(چـون‌آفتاب بصورت اسب «یاجناولکیا» را الهام نموده است) ـ روحانـی مجموعـهٔ ججربیـد سفید ـ پـردار ـ چست ـ چابـك ـ بسا نشاط باروح .

واچ (واك Vâc) : سخن ـ صـدا ـ صحبت ـ زبان ـ صدای‌حیوانات ـ صدا (بطور مطلق)ـ کلمهـ جمله ـ بیان ـنطقـ اظهار ـ گفتار ـ تجسم گفتار که‌اورا مادر « بید » ها و زن « انـدر » میدانسته‌اند ـ الههٔ گفتار یا گویائی.

واچن Vâcana : تلاوت ـ قرائت ـ خواندن ـ ازبرخواندن ـ عمل ازبر خوانی .

واچا Vâcâ : گفتار ـ نطق ـ کلام ـ کلمه ـ واژه ـ الههٔ گفتار یـا کـلام ـ کلمهٔ مقدس ـ متن مقدس ـ سوگند .

واچارم بهان Vâcarambhana : اختلاف لفظی ـ بحث لفظـی ـ بیان مختلف‌لفظی که معنای واحد داشته باشد .

واچیکا Vacika : شفاهی ـ لفظی ـ خبر ـ اطلاع ـ پیغام ـ انشاد .

واچیه Vâcya : گفته شده ـ منطوق ـ نامیدهـ مخاطب ـ مذکـور ـ اعـلام شده ـ گـزارش شده ـ مقصود ـ منظور ـ گفته ـ متهم ـ در خور مـلامت ـ ملامتـ بدگوئی‌ـ عیبجوئی‌ـمسندـ نوع‌فعل (ازقبیل‌مجهول‌ومعلوم).

وارونا (برن Varuna) : آسمان محیط بر همه چیز ـ نام یك آدت Aditya که خدای شب است همان گونه که میترا خدای روزمیباشد واغلب بایکدیگر پرستش میشوند . وارونا یکی از قدیمترین خدایان دورهٔ ویدائی است وبعضی اورامعادل Oupavos یونانیان میدانند اگرچه او از اورانوس روحانی تراست . گاهی اورا پادشاه خدایان وپادشاه کیهان نیز خوانده‌اند . صفاتی که باین خدا اسنادشده بهیچیك ازخدایان دیگر اسناد داده نشده است . اورا خدای دریا و رودخانه‌هم شمرده ودراین حالت تقریباً بانپتون یونانیان شباهت پیدا میکند. بنابرداستان‌های پورانا‌ها ، وارونا پادشاه آب ها میباشد . درعین حال که وی موکل آب (خدای آب) است محافظ و نگاهبان جانداران هم میباشد .

« وارونا » گاهی بنامهای امبوراج Ambu-Râja ؛جل‌پتی Jala-puti ؛ کسا Kesa (خدای آب) ؛ اودام Ud-dâma (احاطه‌بامحاصره کننده) ؛ پاس بهرت Pâsa-bhrit (خفت‌یابند عرابه)؛ولوم Vilom : Vûri-loma (موی‌آبدار)؛یاذه‌پتی Yûdah - pati (پادشاه‌حیوانات‌آبی)نیزخوانده‌میشود

وارونی Varuni (وارونانی Varunâni) : همسر وارونا والههٔ شراب . این الهه گاهی بنامهای مدا Mâda و Surâ هم‌خوانده میشود .

واس Vas : زندگی کردن .

واس (وس Vas) : درخشیدن ـ تابیدن .

واس Vas : اقامت کردن ـ ساکن‌شدن ـ توقف کردن .

واس Vasa : منزل ـ مأوی ـ مسکن ـ اقامتگاه ـ محل بودن .

واس Vâs : معطربودن ـ بوی خوش ـ خوشبو بودن ـ بو ـ عطر ـ رایحه

واس Vâsa : خوشبوئی

واس Vâsa : لباس ـ پوشاك ـ جامه

واس Vâsa : خانه ـ مسکن ـ جا ـ مأوی ـ منزل .

واس (باس ؛ واسیه Vâsya) ـ پنهان ـ پوشیده ـ پنهان بودن ـ پوشیده بودن ـ سکونت دادن ـ منزل دادن .

واسس Vâsas = Vasa = لباس ـ جامه

واستو Vâstu : زمین ـ عرصهٔ خانه ـ منزل ـ منزلگاه ـ مسکن ـ خانه ـ اطاق ـ نوعی غله ـ نام یکی از هشت واسو .

واستودیو devâ ـ = واستودیوتا

واستودیوتا devatâ ـ : خدای خانه

واسوا Vâsavâ : مربوط یا منسوب یا متعلق به « واسو » ها ـ منسوب یا مربوط به واسو (پادشاه) ـ نام « اندر Indra » (پادشاه یارئیس‌واسوها) ـ نام‌شاعری ـ نیروی اندر ـ ناحیهٔ سلطهٔ اندر ـ خاور ـ باخاوری ـ نام سامن Sâman ـ مربوط یا منسوب به‌اندر .

واسو Vas-u : عالی - خوب - بسیار خوب - نورانی - مفید - خیر - شیرین - خشك - نام خدایان (هر موجود نورانی- دسته‌ای ازمو کلان بویژه ادت ها Adityas ، ماروت ها Maruts ؛ اشوین‌ها Asvins ؛ اندر Indra ؛ اوشاها Ushas ؛ رودر Rudra ؛ وایو Vayu ؛ ویشنو ؛ شیوا ؛ و کوبر Kubera) دسته‌ای ازفرشتگان (ایزدان) که عدد آنها هشت میباشد :

۱- آب Apa ۲- ستارهٔقطبی Dhruva یا آسمان ۳ - ماه Soma ٤- زمین Dhava یا Dhara یا کوه ٥ - باد Anila ٦- آتش Anala یا Pâvaka ۷- سپیده‌دم (بین - الطلوعین) Pratyusha ۸- نوریا ستارگان Prabhâsa - علامت عددهشت - شعاع نور - طناب - درخت - ذراع (اندازهٔ از آرنج تامشت بسته) - خوب‌ها - خدای مال یاروزی - خدای زندگانی یا حیات - نام خاص .

واسودیو (باسدیو deva -) : نام پدر کریشنا وپسر سورا Sura (ازاخلاف « یادو Yadu ») که تصور میشده است از اخلاف ماه باشد . کریشنا از زن دوم باسدیو بدنیا آمد و گویند مادرش دوکی هشت پسر آورد و کریشنا هشتمین آنها بود - یکی ازمنازل قمر - نام خاص .

واسودیو (باسدیو Vâsu-deva) : نام کریشنا هشتمین مظهر از مظاهر ده گانهٔ ویشنوویکی‌ازخدایان‌هندو

واش (وش Vas) : غریدن-صدای گاو - جیغ- زوزه کشیدن

واش Vâsa : غرش

واش (وش Vàsa) : اراده - میل - آرزو - سیطره - سلطه - نیرو - نام مردمی

واشا (وشا Vasâ) : گاو ماده (نازاد) - فیل ماده - زن - سترون - دختر

واك Vâk : Vâc

واكیه Vàkya : گفتار- گویش - قول-کلمات - سخن - جمله- مناظره - مباحثه- اشاره - طرزبیان - قیاس یا یکی از ارکان قیاس در منطق - عروسی - آوازمرغان- اظهار - اعلام- مدرك- فرمان - حکم - قاعده .

واگ Vâg: درترکیب‌بجای Vâc : نطق-بیان.

واگالمبن Vâg-âlambana : اختلاف لفظی

واگ ایش isa - : خداوند گویائی- بلیغ - فصیح - سخندان - خطیب - شاعر - مؤلف- نام بریهسپتی یاستارهٔمشتری- برهما .

واگ ایشوارا isvara : خداوند بیان - نام برهما - نام سرسوتی

واگ دیوتا Devata- : الههٔ گفتار یا بیان - سرسوتی - خدای گویائی - نام کالیداس Kali-dasa .

واگ دیوی Devi - : الههٔ گفتار یا بیان - سرسوتی - فصاحت

وال کیلا (بال کیلا Vâlakhilya) : یازده سرود ریگ ودا ـ نام مجموعهٔمشتمل بر یازده سرود ریگ وید (بعضی تعداد آنها را از ٦ تا ٨ سرود نیز گفته‌اند) که معمولا بعداز قطعهٔ ٤٨ ماندالای هشتم قرار دارد (بعضی از ناشران جداگانه آنرا چاپ و متمم ریگ بید شمرده‌اند) ـ نام طبقهٔ از ریشی‌ها که تصور میشده طول‌قامتشان باندازهٔ انگشت شست و عدهٔ آنها شصت هزارنفر بوده است و از بدن برهما بوجود آمده و اطراف ارابهٔ خورشیدرا احاطه مینموده‌اند .

والمیکی Vâlmiki : نام گویندهٔ داستانی رزمنامهٔ منظوم راماین (رامایانا Ramayana = سانحهٔ رام) . این حماسه ظاهراً قدیمترین‌رزمنامه درزبان سانسکریت‌میباشد که‌درحدود سدهٔ پنجم پیش از میلاد سروده شده ومشتمل‌بر (درحدود) ٤٠٠٠٠سطر و بر هفت فصل تقسیم شده است . راماین سرگذشت پهلوان یاپادشاهی بنام رام چندر Rama-chandra از خانواده‌اخلاف‌خورشیداست که‌نبردهائی با اهریمنی بنام‌راون Râvana نمود واین‌اهریمن‌همسررام‌یعنی‌سیتا Sita را در جنگی باسارت گرفت ولی رام سرانجام‌براهریمن‌چیره‌شد واوراهلاك ساخت و همسر خود را بسلامت باز گرفت . گویند والمیکی درآجودیا در دربار رام‌چند بسرمیبرده است .

والمیکی را شاید بتوان پدر اشعار حماسی هندوستان خواند . بنا بر بعضی روایات هندو این شخص ابتدا راهزن بود اما بعدها توبه کرد و در بالای کوهی عزلت گزید و در آنجا سیتا همسررام هنگام تبعید واسارت نزد وی‌آمد .

والی Vali : چین ـ تا ـ چروك ـ لبهٔ بام یا سقف ـ نام آلتی موسیقی

والی Valli : خزنده ـ گیاه خزنده ـ گیاه‌پیچ‌ـ جزو ـ بخش ـ قسمت ـ دسته ای از گیاهان طبی ـ نام اجزاء مخصوصاً قسمتهائی ازاوپانیشاد (مثلا اوپانیشاد «کت Katha») .

والی Valli : زمین

وام Vâma ـ چپ ـ یسار ـ بد ـ ضد ـ مقابل‌ـ روبرو ـ مغایر ـ پست ـ فرومایه ـ دست چپ ـ ساحل چپ ـ پستی ـ بدبختی .

وام Vâma : استفراغ ـ قی ـ قذف

وام (بام Vâma) ـ زیبا ـ عزیز ـ مطبوع ـ خوشگل ـ نجیب ـ مایل ـ شایق‌ـ عالی ـ خدای عشق ـ پستان ـ نام شیوا ـ نام رودر ـ نام وارونا .

وام‌دیو deva‌ـ : نام یکی ازریشی‌های قدیم (سرایندهٔ سرودهای از یك تا ٤١ و ٤٥ تا ٤٨ ماندالای‌چهارم‌ریگ‌بید)ـ نام قانوندانی ـ نام شاعری ـ نام پادشاهی ـ نام پسرناراین ـ سومین روزماه برهما ـ یکی ازصورپنجگانهٔ شیوا ـ یکی ازصور دورگا ـ یکی

ازنامهای خدای شیوا ـ سزاوارتعظیم.

وام (بام Vâmah) : سزاوارتعظیم ـ ایزدعشق ـ نام شیوا .

وامنی Vamani ؛ ثروت‌زا ـ بخشنده ـ آن که سعادت ودولت میآورد .

وامن Vâmana : خپله یا کوتوله (پنجمین مظهر ازمظاهر ده گانهٔ ویشنو) ـ جثهٔ کوچك ـ ریزه ـ کوچك(گاهی برای روز) ـ کوتاه قد ـ قصیر ـ منسوب به ویشنو در پنجمین دوره ازادوار تناسخی او .

وان Van : رغبت ـ میل ـ عشق ـ دوست داشتن .

وان Vân : چوب ـظرف‌چوبین‌ـعشق‌ـپرستش‌ـ عبادت .

وان (بان Vâna) : جنگل ـ درختستان ـ ظروف چوبین ـ چوب‌بوته هائی از نیلوفر آبی یا سایر گیاهان که‌نزدیك‌هم میرویند ـفراوانی‌ـ کشوردوریا بیگانه ـ ابر ـ آب ـ چشمه ـ خواهان‌ـ مشتاق ـ نام‌یکی‌از ده‌فرقه‌فقرائی که‌شنکرآچارج Sankaracârya بنیاد نهاده است .

وان پرست(بان پرستprastha ـ) : عزلت در جنگل ـ شخص صحرا نشین بمنظورریاضتو عبادت‌ـ کسی که برای‌عبادت‌درصحرا و بیابان‌زندگی کند ـ حالت انزوا ـ سومین دورهٔ‌عمر یك فردبراهمن (بنابرقانون مانو زندگی یا حیات هر فرد براهمن‌بچهارمرحله‌Asrama تقسیم میشو :

۱ ـ برهم چرج ۲ ـ گار هستیه ۳ـ وان پرستهه ٤ـ سنیاس) ـ مرتاض‌ـ جنگل درمحل مرتفع ـ نام‌محلی.

وان پهل Phala ـ میوهٔ جنگلی .

وایو Vâyù : باد ـ هوا ـ خدای‌باد ـ یکی‌از پنج عنصر ـ بادتن ـ پنج‌باد حیاتی که عبارتند از : ۱ ـ پرانPrâna ۲ـ اپانApana ۳ ـ سمان Sumâna ٤ ـ ادان ـ Udâna ٥ ـ ویان (بیان Vyana) (درهها ـ بهارت هفت باد شناخته شده است .) ـ نام‌پادشاه گندهرب ها ـ ماروت ـ بصیغهٔ جمع بمعنی ماروت ها Maruts ـ دم ـ نفس ـ حیات ـ تنفس. بنابرافسانه‌های‌هندووایوبااندر ارتباط نزدیك دارد ـ اوابر هارا میراند وبرقسمتی ازفضا یا آسمان‌حکومت‌میکند . وایو (باد) بنامهای انیل Anila ؛ ماروت Marut ؛ پون وات Pavana Vâta؛ گندموهه‌Vaha ـ Gandha. (برنده بویاحامل‌بوی‌خوش)؛ جل‌کانتار kàntâra ـ Jula (نگاهبان آب) ؛ سداگت Sadâ ـ gata ؛ ستنگه

Satata - ga (همیشه جنبنده)

وانس(بانس Vansa) : نی - چوب نی - چوب

وایپ (بایب Vayavya) : بادی - هوائی - منسوب بخدای باد سمتی که ما بین شمال و مغرب است - شمال غربی - شمال غرب .

وتل (بتل Vi - tala) : نام یکی از طبقات هفتگانهٔ زمین .

وج Vaj : رفتن - حاضر کردن تیر

وجر Vajra : فردقادر وقوی - شخص توانا و نیرومند صاعقه - آذرخش - برق - اسلحهٔ خدای اندر - صاعقهٔ مدور یا بشکل × - سلاحی بشکل × (ضرب در) که ایزدان (خدایان هندو) یا موجودات افسانه‌ای برای انهدام و طلسم کردن بکار میبرده اند - الماس - نوعی طلق - پرهیز برای مدت یك ماه که در این مدت مرتاض یا پرهیز کننده فقط جو میخورد و شاش گاو می آشامد - نوعی ستون - یکی از سور ماه - نوعی ملاط محکم - یکی از آداب سوم - نام کوهی - نام پسر ویشوامتر - نام پسر مانوسان ور - نام یکی از آسوراها - نام یکی از ریشی‌ها - نام دورگا - نام دسته‌ای از ستارگان - شکل ضرب در × - نام خاص.

وجر (حربهٔ اندر) بنامهای بهدر Bhidra (Bhidura) یا چهیدك Chhidaka (شکافنده)؛ دمبهولی Dambholi وجوری Josuri (نابودیا ویران کننده) ؛ هرادین Hrâdin (غرش کننده) ؛ کلیش Kùlisa (تبر)؛ شت کن Shat - kona (شش گوش با شش پر) ؛ پوی Pavi (نوك دار؛ تیز) پهن واهین Phêna-Vâhin ؛ سمبهه Sambha ؛ و سورو Svâru نیز خوانده میشود .

وچن Vacana : صیغه - کلمه - کلام - تکلم متکلم - سخنگو - ناطق - خطیب - بلیغ - عمل تکلم اعلام - اظهار - صدا - صوت - آواز - تعلیم - دستور.

وچچهن (بچچهن ؛ بچکهن Vi-cakshana): دانندهٔ همه - عاقل - موکل عقل - عقل - آشکار - مرئی - برجسته - درخشان - روشن - عالی - مشخص - روشنبین - زکی - دانا - مجرب - تخت برهما - نام خاص .

وچکن Vacaknavi : نام خاص

ودا Veda : تملیك - ملك - کالا - تمول - ثروت .

ودا Veda : جارو برای رفتن یا درست کردن آتش مقدس - دسته گیاهی که برای

رفتن یا درست کردن آتش مقدس بکار می‌رود .

ودا (وید؛ بید Veda) : دانش ـ دانش حقیقی یا مقدس ـ دانش تشریفات مذهبی ـ نام عمومی چهار کتاب مقدس هندو. واژهٔ «ودا» از ریشهٔ : «وید Vid» (دانستن) مأخوذ است و نام متون یا کتب مشهوری است که اساس اولیه مذهب هندو را تشکیل میدهد وعبارتست از :

۱ ـ رگ بید (ریگ ودا) ۲ ـ ججر بید (یا جورودا) ۳ ـ سام بید (ساما ـ ودا) . این سه بید را روبهم غالباً : « ترایی Trayi » یا دانش سه گانه مینامند ولی ریگ بید (ریگ وید) در واقع ریشهٔ اصلی این سه کتاب است واز همه بمراتب قدیمتر میباشد. بنابر گفته بعضی ازمؤلفین کهن ترین سرودهای آن که از روی بعضی محاسبات نجومی حساب شده ظاهراً مربوط به ۴۰۰۰ تا ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح است که در واقع قبل از مهاجرت قوم آریائی به هند میباشد . اما جمعی از محققین اروپائی این سرودها را مربوط به ۱۴۰۰ الی ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد یعنی هنگام سکونت آریا ها در پنجاب دانسته‌اند. بعدها برسه ودای مذکور ودای چهارمی بنام: « اتهربن بید » (اتهرواودا) افزوده شد ولی ظاهراً قبول این کتاب چهارم بعنوان یك متن حقیقی پس از تدوین قانون مانو میباشد زیرا مانو اغلب از سه بید نام برده و آنها را Trayam brahma sanâtanam یعنی ودای ثلاثه ابدی خوانده است . وفقط دریکجا درمتن کتاب قانون مانو (کتاب یازدهم ـ ماده ۳۳) از اتهربن بید بعنوان ودا ذکری بمیان آمده است . مدهاتیتهی مفسر معروف هندو نیز از سه بید نام میبرد از این گذشته «امرسینگه Amara-sinha» در کتاب فرهنگ سانسکریت عمومی خود فقط ازسه ودا اسم میبرد بدون آنکه عنوان ودا بکتاب چهارم یعنی « اتهرواودا » بدهد . در اوپانیشادهای قدیمی « مندك» (صفحهٔ ۳۲۵ متن این کتاب) وچهاندوك (صفحهٔ ۱۴۳ متن کتاب حاضر) وچند اوپانیشاد دیگر قدیمی از چهار بید نام برده شده است همچنین در بعضی نوشته های متأخر باستانی هندو مانند دایتی هاس ITihasa و پوراناها، «اتهرواودا» در ردیف بید چهارم در آمده است .

سه بید اصلی از لحاظ قدمت تاریخی بر کتاب چهارم مقدم میباشد لیکن از نظر مطالب وطرز تفکر و آئین پرستش با اتهرواوا اختلافات بین دارد.

ودای منثور یا جوش وبید منظوم ریچ Ritch و وید موزونی که بآهنگ میخوانند سامن Sâman نامیده شده است وهریك از این سه بید تشریفات قربانی ومذهبی وروحانیون مخصوصی دارد . ریگ بید از آتش و ججر

بیداز هوا وسام بید ازآفتاب ریشه اصلی‌میگیرد .

ریگ بیدودای‌ستایش‌است‌زیراسرود های آن خطاب بمظاهرطبیعت و درستایش‌آنهاسروده‌شده‌است. نام این ودامشتق‌ازفعل‌ریچ (Ritch=Ric= ستایش کردن) میباشد ومتن کتاب مشتمل بر۱۰۱۷سرود (سوکتا)است که با ۱۱سرود اضافی که وال کیلا (بال کیلا = Valakhilya) خوانده شده‌جمعاً بالغ‌بر۱۰۲۸ سرودمیشود. مجموع این سرودها درهشت‌آشتاکا Ashtaka (ثمن‌یاهشت‌یك)یاکهند . Khanda (قسمت)مرتب‌شده وهریك از این آشتاکاها بنوبهٔ خود به‌هشت ادهیا (باب) تقسیم‌میشود. مجموع سرودهای ریگ‌بید حاوی ۲۰۰۶ قطعه (ورگا Varga)و ۱۰۴۱۷ ریك Rik یا آیه(شعریا بیت)و ۱۵۳۸۲۶ کلمه (پاد Pada) است .

ریگ بیدرا بترتیب دیگری‌نیزمنظم ساخته اند باینمعنی که متن کتاب‌به ده‌ماندالا (دایره‌یاجزء ویا کتاب) و ۸۵ انوواك Anuvâka (قسمت) منقسم شده‌است .

اسلوب سومی‌هم در تقسیم‌بندی‌ریگ بیدبکاررفته که‌درحقیقت‌اسلوب‌مأخوذ مشترکی‌ازدوتقسیم‌بندی‌مذکوراست. در این اسلوب‌متن کتاب به بیش از دوهزارورگا منقسم شده‌است.

و کلیه سرودهای ستایش هریك از مظاهر طبیعت یا خدایان ودائی طبقه بندی و مرتب گردیده و دنبال هم قرار داده شده . بعلاوه سرود هائی که منسوب‌بهریك‌ازریشی‌هاست مرتب گردیده‌است .

در تنظیم هر سه اسلوب تعدادسرود های ریگ‌بید یکسان یعنی۱۰۲۸ است .

سرودهای ریگ‌بیدرا ریشی‌هاسروده وهریك از آنها بنام گویندگانش خوانده‌میشود .

پیش از آنکه این‌سرودها نوشته‌شود وبکتابت در آید مدتها سینه بسینه و دهان بدهان حفظ ونقل‌شده‌است . اشعار ریگ بیدفاقد روح سادگی و طبیعی‌است و از مفاد آنها چنین بر می‌آید که گویندگان‌سرودهامراحل اولیهٔ تمدن راپیموده‌بودند . زبان و سبك این سرود ها بیشتر متصنع‌می‌باشد ولی سبك کلیه‌سرودهای‌ریگ بید یکسان‌ویکنواخت‌نیست. دربین آنها تشبیهات و استعارات‌شیوا یافته میشود اما زیاد نیست .

هریك از بیدهای چهارگانه‌دوقسمت اصلی دارد :

۱ـ منتر Mantra : منترها عبارت‌از ادعیه‌وستایش‌هائی‌است خطاب‌بمظاهر طبیعت ازقبیل‌آتش‌وآفتاب و هوا و آسمان و باد و در آنهاطلب سلامت و ثروت و عمر دراز و رمه و فرزند

و پیروزی و حتی بخشش گناهان شده است .

۲۰-براهمانا Brâhmana : براهمانا ها شامل دستورها وجزئیات تشریفات ادای منترها و توضیح قصص مربوطهٔ بآنها میباشد بعبارت دیگر براهماناها مشتمل بر توضیحات اعمال بیدهااست. این دوقسمت «شروتی Sruti» خوانده میشود وبمعنی الهامی است که شفاهاً از الوهیت بانسان نازل شده و مردم آنرا شنیده لیکن انشاء و کتابت نکرده اند .

چون وداهای اصلی مشتمل بر سه کتابست ، ناگزیرمنترها نیزسه نوع است :

۱- ریچ Ric :ریچ عبارت از اشعار موزون ستایشی است که بلند خوانده میشود .

۲- یا جوش Yajus : یاجوش منتر منشوری‌است که‌هنگام‌قربانی آهسته‌تر خوانده می‌شود .

۳- سامن Sâman منتر منظوم‌است وموقع تشریفات سوم Soma یا گیاه ماه بآهنگ میخوانند .

منترهای بید چهارم نام مخصوصی ندارد . این نکته قابل تذکار استکه سرودهای یاجوربید وقسمت عمدهٔ سام بید ازریگ‌بید گرفته شده است .

هر یک از چهار بید مذکور بوسیلهٔ مکتب (شاکها Sâkhâ)های‌مخصوصی بما رسیده است و بدینجهت دارای قراآت مختلفی‌است - ولی ریگ بید یك قرائت که شکل(شاکل Sâkala) خوانده میشود بیشتر ندارد واز قراآت دیگر که بها شکل Bhâshkala نامیده شده جزنامی‌باقی‌نیست .

مجموعهٔ ججربید ازدوطریق یابوسیلهٔ دومکتب بما رسیده است ، مجموعهٔ خاندان تیتری‌هابنام «ججربیدسیاه» ومجموعهٔ متعلق بخاندان‌واجس نیبی «ججربید سفید» خواندهٔ شده است .

قسمت‌اعظم‌مجموعه یاجورودای سفید بااسلوب قابل‌توجهی‌تنظیم‌وطبقه‌بندی شده درصورتیکه یاجورودای‌سیاه فاقد این‌مزیت‌است .

مجموعهٔ ججربید سیاه در هفت کتاب (کند Kânda) ؛۴۴ پرشنه (پرسش) یافصل ؛ ۶۵۱انوواك Anu-Vâka یا قسمت ؛ و۲۱۹۸ قطعه یا کندکا Kandikâ (هر کندکامرکب‌است‌از قرب پنجاه لغت)فراهم‌آمده‌است.

مجموعهٔ ججربید سفید مشتمل بر ۴۰ ادهیا یاباب (این‌ابواب غالباًازحیث کمیت مطلب متفاوت هستند) ؛ ۳۰۳انوواك؛ و۱۹۷۵قطعه‌میباشد .

ججر بید سفید از حیث زمان تألیف مؤخر برججر بید سیاه است و باین جهت باین‌نام خوانده شده که دراین کتاب«سنهیتا»از«براهمانا»مجزاست و ازحیث تنظیم‌هم مرتب‌تر میباشد ولی ترتیب قربانیها در هر دو تقریباً یکی است .

یاجور ودا بچهار مکتب ذیل منسوب میباشد :

۱-کاتا (کت Khata) و کاپیشتالا (کپیشتل Kapisthala)

۲- میترایانیا Maitrâyaniya

۳- تایتیریا (تیتریه Taittiriya

٤ - واجسنیی Vâjasaneyi

ججربید همچنانکه نامش معرف آنست بید نیازوقربانی است (یاجوش Yajus مشتق ازفعل Yaj بمعنی قربانی کردن وپرستیدن ؛ میباشد) .

باب اول وقسمت عمده ازباب دوم آن مختص بادعیهٔ غره و بدرماه است که قربانیهای مخصوصی بعمل می‌آید و قسمتهای دیگر باب دوم چگونگی تقدیم نیاز و قربانی بخدایانرا تعیین و مشخص میکند . باب سوم راجع بقربانی حیوانات و آتش مقدس مداومی استکه هنگام قربانی بر میافروزند و قسمتهائی از آن تشریفات قربانی اگنیشتوما Agnishtoma را که دورهٔ آن از یك تاپنجروزاست و تشریفات آن صبح وظهر وشب (غروب) انجام میگیرد ؛ بیان میدارد. درابوابدیگر آئین تشریفات قربانی های «واج پیا» (این قربانی برای حصول پیروزی است) و«راج سویا» (این قربانی برای تقدیس وتدهین پادشاه است) واشومدها (قربانی اسب) و سوترامنی Sautrâmani و پیتری مدهه Pitri-medha (این نیاز یاخیرات برای خشنودی ارواح پدران است) وغیره بیان شده است.

سام بید یا ودای آهنگها مشتمل بر ۱۵٤۵ (۱۵٤۹) قطعه است . سرودهای این ودارا روحانیون «اد گاتا» باآواز وآهنگ هنگام قربانی «سوم» میسرایند (رجوع شود بسام بید).

اتهروا ودا (اتهربن بید) که مدتها پس ازسه ودای اصلی تدوین گردیده است مشتمل برادعیه واوراد وافسونها میباشد. روحانیونی که مراسم ودستورات ودای چهارم رابایدانجام بدهند «برهما» (براهمن) خوانده میشوند . اوراد این کتاب که قسمتی منظوم و قسمتی دیگرمنثوراست برای شفای بیماران و غلبه بر دشمنان و جا نوران و بیرون کردن دیوان وافسون وجادوگری استعمال میشود . قسمت منظوم آن که یك پنجم کتاب است از ریگ بید مأخوذ است .

رویهمرفته این ودا مشتمل بر ۷۳۰ (۷۶۰) سرود ودرحدود ششهزار قطعه است وبیست کتاب (کند Kanda منقسم گردیده وهریك ازاین بیست کتاب بتقسیمات کوچکتربنام انوواك و سرود (سوکتا) و آیه یاقطعه (ریچ Ric) تقسیم شده است: این ودابنحودیگر نیز تنظیم وبچهل پراپاتکا Prapataka (درس) تقسیم شده است .

« اتهروا ودا » را « براهمن ودا Brâhman Veda » نیز میخوانند. مجموعهٔ اتهربن بید ازطریق دومتن بما

رسیده که یکی «پای‌پالاد» و دیگر را «شونکا» گویند.
بهر یك ازبیدها وبراهماناهاوارنیك‌های آن یك یا چند او پانیشاد مربوط می شود. اوپانیشادهای «ایتریه» و «باشکل منتر» و «کوشیتکی» وابسته بریگ بید است.
اوپانیشادهای «چهاندوگ» و «کین» (که قسمتی‌ازبراهمانای «تالاواکارا» میباشد و آن براهمانامربوط بسام‌بید است) وابسته بسام بید میباشد.
اوپانیشادهای «تیتریه» و«مهانارایین»و «میتری» و «کت» و «شویت استر» وابسته به ججر بید سیاه است.
اوپانیشادهای «ایش» و «برهدارنیك» مربوط بججربیدسفیداست.
اوپانیشاد های «پرشنه» و «مندك» و «ماندوك» متعلق به‌اتهربن بیدمیباشد.
صرفنظراز او پانیشادهای مذکور که غالب آنها از اوپانیشاد های اصلی و قدیمی‌هستند، سایراوپانیشادهائی که در متن کتاب حاضر چاپ شده‌است وابسته باتهربن بید و ججر بید می‌باشد.
بطورخلاصه باید گفت که هر یك از بیدها مشتمل برچهارقسمت‌است:
۱ـ سنهیتا (ترتیب متن)
۲ـ براهمانا.
۳ـ ارنیك (در توضیحات مذهب و فلسفهٔ بید)
٤ـ اوپانیشاد.

براهماناها وارنیکها واوپانیشادها ملحقات بیدها هستند و برای تکمیل مذهب وآئین پرستش واعمال قربانی‌و علم کلام وفلسفهٔ هندو مؤلفین‌آنها مساعی‌قابل توجهی بکاربسته‌اند.
بنابرعقیدهٔ‌هندودردورهٔ سوم عمرجهان که ازدرجهٔ تقوای مردم زمان‌کاسته شده بیدها چهارقسمت گردیده‌است و درنتیجه بعضی‌مردم‌چهاربیدوعده‌ای‌سه بید ودسته‌ای دوبید و گروهی‌یك‌بید را مطالعه می کنند ودیگران هیچیك ازبیدها را نمی‌خوانند.

ودآتمن Vedâtman : روح ودا ـ نام ویشنو ـ نام آفتاب.

ودآتمن Vedâtmana : نام برهما

وداسار Veda-sâra : جوهر ودا ـ روح ودا.

وداستوتی stuti ـ : مدح وستایش‌ودا ـ نام فصل۸۷ کتاب «بهاگوت پورانا» که گاهی «شروتی ستوتی» نیز خوانده می شود.

وداسنهیتا sambita : مجموعهٔ‌کامل وداها.

وداسوترا sutra ـ : جوهر ودا ـ روح ودا

وداسنیاس samnyasa ـ:ترك‌یاقطع‌تشریفات یامراسم ودائی.

وداسنیاسیك samnyasika ـ : زندگی یك فرد براهمن که درچهارمین‌مرحلهٔ‌عمر خود خواندن بیدوانجام‌دادن‌تشریفات وداها را ترك میکوید.

وداسنیاسین samnyasin ـ = وداسنیاسیك.

وداشاستر sastra ـ : شریعت ودائی

وداشیراس siras ـ : سر ودا ـ نام اسلحهٔ اساطیری ـ نام یکی ازریشی‌ها .

وداماتری Matri ـ : مادر وداها (گایتری)

وداویاسا vyasa ـ : مرتب کننده یا تنظیم کنندهٔ بیدها .

ودانت(ویدانت Vedânta) :آخرودا ـ نام‌قسمت دوم یعنی مهمتریـن قسمت میمانسا Mimânsâ که بخش(مکتب) سوم‌از بخشهای سه گانهٔ فلسفهٔ هنـدواست . این‌مکتب‌اگرچه متعلق به «میمانسا» میباشد وگاهی‌اوقات « اوترمیمانسا ـ Uttara-mimânsâ »نامیده می‌شود وپیرامـون قسمت اخیر« گیان کند Jnâna-kanda » «ودا»ها ، بحث میکند، امادرواقع تنهانمایندهٔ مذهب وحدت وجودهندودرعصرمعاصرمیباشد که اساس « چندخدائی» و«اساطیر» (میتولژی) مردم هندوستان‌است . اساس‌این فلسفه بر«ادویتا Advaita یعنی« عدم دوگانگی» قراردارد.بدین معنی که جز یك‌روح یا یك‌وجود که «برهمن Brahman » یاپرم‌آتمـن Paramâtman»باشد، وجودی دیگر نیست و«جیوآتمـن Jivâtman » یاروح‌فرد انسانی وحتی‌در واقع‌جمیع پدیده‌های طبیعت با«پرم‌آتمن» یك چیزواحد است ووجود آنهـا در اثـر جهل بروح‌کلی‌است که در آن واحد هم خالق وهم مخلوق است ؛ هم‌عامل وهم عمل‌است ؛ وجود ، دانش‌وسرور است ؛ و فاقد سه صفت یعنی صفات ایجاد وابقا وافنامیباشد وآزادی روح انسانی‌وخلاصی او از تناسخ ووصـول مجددش به «پرم‌آتمن» که‌درحقیقت با اوشیء واحد است تنها ازراه بـر طرف کردن این جهل حاصل‌میگردد وراه برطرف ساختن این جهالت تنها بوسیلهٔ فهم صحیح « ویدانت» میسر میشود . این مکتب راگاهی « برهم میمانسا Brahma-mimansa » یـا « Sâriraka - mimansa شاریرك میمانسا»نیزمی‌خوانند .

موجد این مکتب « ویاسا » (بیـاس Vyâsa) که‌اورا«بادراین‌Bâdarâyana هم میگویند ، میباشد . معلم بزرگ این فلسفه شنکر آچـارج از مـردم «مالابار» بوده‌است ـ بصیغهٔ جمع این واژه بمجموع اوپانیشادها وسایر کتب مربوط بفلسفهٔ ودانتـااطلاق می‌شود .

ودانتاسوترا Sûtra ـ : جوهـر وداها ـ نام کتابی‌مشتمل بر کلمات‌قصارونظریات «بادراین» معلم مکتب فلسفی‌ویدانت دربارهٔ فلسفهٔ‌ودانتا که «بـرهماسوترا» نیز نامیده میشود .

ودانتین Vedântin ـ : پیرو فلسفهٔ ویدانت ـ نام یکی‌از لغویون .

ودانگ(ودانگا؛ویدانگ Vedânga):اعضاء یا اجزاء ودا ـ عضوودا ـ جزء ودا ـ نام یکرشته نوشته‌هائی که برای فهم‌ودا تدوین شده ومعمولا شمارهٔ‌آنهـا شش اسـت :

۱ ـ شیکشا Sikshâ : علم تجوید که شامل علم‌حروف وقطع‌وفصل و علم‌تلفظ(فونتیك) وعلم مخارج‌حروف است .

۲ـ چند Chanda (وزن) : علم عروض وداکه شامل چند بحرمهم آنست .

۳ـ وباکرن(بیاکرنVyâkarana) دستورزبان یا صرف و نحو و تحلیل نحوی .

٤ـ نروکتا Nir_ukta : شرح لغات مشکلهٔ ودا .

٥ـ جیوتیش Jyotisha : علم نجوم (ستاره شناسی) و مخصوصاً تقویم ودا که شامل روزهای مقدس وایام‌مبارك وقربانی‌میباشد.

٦ـ کلپ Kalpa : علم مراسم‌ودا. گفته می‌شود که علم اول و دوم برای قرائت صحیح وعلم سوم وچهارم برای فهمیدن درست ودا وپنجم وششم‌برای بکاربستن وداها میباشد .

ودانیا Vedaniya : محسوس‌ـبیان‌شده‌ـمنظورـ قابل فهم .

ودت (بدت Vidyut) : برق زدن ـ درخشیدن

ودت(بدت Vidyût) : برق‌درخشنده‌ـدرخشان. نورانی ـ صاعقهٔ درخشان (اسلحهٔ‌ماروت‌ها)ـسپیده‌دم‌ـ نام چهاردختر پرجاپتی ـ نام آسورائی .

ودتا (ودیوتا Vidyutâ) : برق ـ آسمان درخش ـ صاعقهٔ درخشان ـ نام یکی از«اپچهرا»ها.

ودرت (بدرتVidriti) : شکافته‌شده‌ـشکافتن. درزکاسهٔ سرپا جمجمه.

ودریاشو Vadhry_asva: دارای اسبان اخته شده ـ نام‌خاص‌ـبصیغهٔ‌جمع : نام‌خانوادهٔ«ودریاشو» .

ودگده Vi _ dagdha : سوخته‌ـتمام‌سوخته‌ـ مشتعل‌ـ هضم‌شده(تصورمیشده که غذا بوسیلهٔ آتش‌هاضمه در داخل بدن پخته‌میشود)ـ متلاشی ـفاسد ـ ضایع‌ـترش شده ـ رسیده (دنبل‌وغیره) قهوه ای‌رنگ ـ قهوه رنگ مایل بقرمز ـ عنابی‌ـزکی‌ـ با هوش ـ دانا‌ـمحیل‌ـمکارـ دسیسه‌بازـدانشمندـپاندیتـ هوسران‌ـ نام‌خاص.

ودگدهکا Vi _ dagdhaka : سوزانیدن‌جسد.

ودگدهشاکلیه sakalya _: نام خاص.

ودن Vedana : دانش ـ ادراك ـ احساسات ـ حالت احتضار ـاظهارـاعلام ـ اعلان ـ رنج ـ آشکار ساختن ـ

ودن Vêdana : یافتن ـ پیدا کردن‌ـعروسی‌ـ ازدواج (مخصوصاً زناشوئی دختر منسوب بهطبقهٔشودر با مردی از طبقهٔبالاتر) ـ تشریفات نگاهداشتن دوسر بالاپوشی که در زناشوئی زن شودر با مردازطبقه‌بالامرسوم است ـملك ـ کالا .

وده (ویده Vidh) : عبادت کـردن ـ پرستش کردن ـ تقدیم کردن ـ مهربان بودن ـ دوست بودن ـ دوست شدن ـ نیاز کردن .

وده (وید Vidh یا وینده Vindh) : محروم بودن ـ فاقد بودن ـ نداشتن.

وده (ویده Vidh) : سوراخ کننده ـ نافذ .

ودها Vi ـ dhâ : حصه ـ قسمت ـ شکل ـ رویه ـ نوع ـ مزد ـ تلفظ ـ غذای فیل.

ودهاتا Vidhâtâ یا ودهاتری Vidhatri) : بخشنده ـ سازنده ـ سازندهٔ همه ـ خدا ـ منظم کننده ـ بخشش ـ تنظیم ـ مصنف ـ خالق ـ دهنده ـ نام برهما.

ودهو (ویدهو Vidhû) : منفرد ـ تنها ـ گوشه نشین .

ودهی (ویدهی Vi ـ dhi) : شریعت ـ قانون ـ قاعده ـ قاعدهٔ صرف و نحوی ـ سنت ـ دستور ـ آئین ـ طریقه ـ امر .

ودهی (ویدهی Vidhi) : پرستنده ـ عبادت کننده ـ عابد .

ودی (بیدی Vedi) : زمین مرتفع برای قربانگاه ـ ایوان ویژهٔ عروسی وغیره ـ پایه ـ پایهٔ مجسمه ـ نیمکت.

ودی Vedi : دانا ـ علم ـ معلم ـ خاتم.

ودیا (بدیا Vidyâ) : علم ـ دانش ـ فلسفه ـ معرفت ـ مهارت درجادو ـ نوعی قرص سحر آمیز که چون دردهان می گذارند تصور قدرت صعود بآسمان حاصل میشود ـ نام حرف «ی» ـ زنگ کوچك ـ زنگوله. بنابر عقیده جمعی از علمای هند اقسام دانش چهار است :

۱ ـ «ترایی Trayi »: علم بید های سه گانه (ریگ بید ، ججر بید ، و سام بید).

۲ ـ « آنـویکشیکی Anvikshiki » : علم منطق و فلسفهٔ الهی .

۳ ـ «دندنیتی Danda-niti »: علم سیاست و کشورداری

٤ ـ وارتا Vârtâ : علم حرف یا پیشه (مانند کشاورزی و بازرگانی و پزشکی و جز آنها) .

«مانو Manu » از علم پنجمی بنام Atma ـ vidyâ » که علم بروح یا حقیقت روحانی باشد، نام میبرد .

بنظر جمعی دیگر از دانشمندان اقسام دانش چهارده است:

۱ ـ بیدهای چهارگانه (ریگ بید ؛ ججربید ؛ سام بید ؛ و اتهربن بید) .

۲ ـ شش عضوودا (ودانگاس Vedângas) وپوراناها (داستانهای باستانی) و «میمانسا» و «نیایه» و «دهرم»

(شریعت یا قانون) .
عدهٔ اقسام دانش را به ۱۸ و ۳۳ و ٦٤ نیز تقسیم کرده‌اند .
بگفتهٔ بعضی حکمای هند، دو علم است که آنها را باید دانست: یکی «علم اعلی» (پارا Para) و دیگر «علم ادنی» (A-para). علم اعلی علم شناسائی برهما و معرفت ذات مطلق است و علم ادنی علم ریگ بید و ججر بید و سام بید و اتهربن بید و شش « انگ Anga » میباشد.

ودیا Vidya : بمعنی ودیا Vidyâ .

ودیا Vidya : بدست آوردن ـ پیدا کردن.

ودین Vedin : احساس ـ ادراك ـ اظهار ـ اعلام ـ نام برهما ـ نام رودخانه‌ای ـ نوعی گیاه ـ عروسی .

ودیه Vedya : منسوب بهودا ـ مشهور ـ معروف. سرشناس ـ شناخته شده ـ بدست آمده ـ ازدواج کرده .

ودیهه (بدیهه Vi ـ deha) : بیجسم ـ روحانی ـ مرده ـ نام ایالتی از هند که درعصر حاضر متهلا نام دارد و جزو استان « بهار » میباشد (ترهوت Tirhut کنونی) . بصیغهٔ جمع : نام قبیله ای ـ بصیغهٔ مؤنث : نیل بنجات پس از مرگ.

ودیهه مکت (بدیهه مکت mukti ـ) : رستگاری از بدن ـ بی‌بدن و عین ذات شدن ـ نجات بوسیلهٔ خلاصی از تن ـ رستگاری پس از مرگ .

ورات Virâta : نام یکی از نواحی مرزی یا شمالی هندوستان ـ نام پادشاهی .

ورات (بیرات ، وراتهه Virâta) : صورت کل عالم ـ یکی از وزن‌های عروضی ودا ـ بزرگ ـ تعین اول که از برهما ظاهر شد ـ کل وزن‌ها ـ عالی و مجلل ـ مربوط بذات مطلق ـ بمعنی وراج .

ورات پرش purusha ـ : شخص بسیط ـ عالم کبیر ـ شامل وراج که از صفات وجود اعلی است .

وراتسروپ svarùpa ـ : شخص بسیط ـ عالم کبیر ـ شامل وراج که از صفات وجود اعلی است .

ورت (برت Vrata) : اراده ـ عهد ـ عمل ـ روزه .

وراج (وبراج Vi ـ râj) : سلطنت ـ حکومت ـ جلال ـ پادشاه ـ رئیس ـ ملکه ـ اعلی ـ درجهٔ عالی ـ وقار ـ شکوه ـ نام عقل کل که درعالم وجود قرار دارد ـ صورت کل عالم ـ بصیغهٔ مذکر : جنگجو ـ بدن ـ تن ـ نام خاص ـ نام ناحیهٔ. بنابر عقیدهٔ هندوها اولین مرحلهٔ خلقت بوسیلهٔ « برهما » که جوهر خودرا میان مذکر و مؤنث تقسیم کرد، پیموده شد . چون برهما جوهر خود را میان مذکر و مؤنث منقسم ساخت

و ازمؤنث نیزوی مذکر یعنی ویراج رابوجود آورد . آن گاه «ویراج» ؛ « مانو » ی اول (مانـوسوایم) را پیدا کردوسپس ده پرجاپت آفریده شدند . (درروایت دیگر نصف مذکر «برهما» ، «مانو »ونصف مؤنث او«شت روپا» خوانده‌شده وذکری ازدخالت ویراج نیست).

وراج بصورت خالق دوم گاه‌باپرجاپتی و گـاهی با « برهما » و «آگنی» و «پرش » و بعدها بـا «ویشنو» و «کریشنا » یکی‌شناخته‌شده ولی در ریگ بیدمذکوراست که ویراج از پرش و پرش ازویراج پیدا گشت .

در قانون مانو(کتاب اول ـ در بیان پیدایش‌عالم) مذکور است که ابتدا موجود اعلی آب‌را بوجود آوردودر آن تخم یا جرثومهٔ قرار داد . این جرثومه بصورت تخم زرین‌ودرخشانی بود که همچون ستاره هزاران شعاع از آن‌برمی خاست و میدرخشید ودر آن‌تخم‌موجوداعلی خودبخود برهمارا که‌نیاکان و آفریدگـارکائنات است بوجـودآورد .

آبی که پیدا شده بود نارا Nârâ نام گرفت زیرا از آن موجود مذکری پیدا شد که ناراین (برهما) نامیده شد (درپورانها بعدها معمولا ناراین‌به ویشنو تعبیر شده است) . پس از آنکه برهمایکسال (منظور یکسال براهمائی است) در تخم زرین جای داشت به نیروی فکر بر آن شد که تخم‌مزبوررا بدونیم کندو چنین کرد. ازآن‌دو ، نیمی آسمان و نیم دیگر زمین‌شد و درمیان آندوفضا و هشت ناحیه آسمانی (یعنـی چهار جهت اصلی وچهار جهت‌فرعی)وخزاین‌آب (یعنی دریاها) بوجود آمد. پس از آن روح کیهانی و اهنکار (منیت) ودل‌را پیدا کرد وپیش‌از دل (منس) و وجدان و عقل (مهت)را بیافرید و تاریکی وروشنی و آگاهی وپنـج عضو (یعنی‌ازفلاسفهٔ‌هنداعضاء حاسه را یازده شمرده‌اندبااینمعنی که‌ده‌عضو بیرونی‌ویك عضودرونی . بین‌ده عضو خارجی پنج عضو ذیل اعضاء دراکه (قوهٔ‌دراکه)نامیده‌شده وعبارتند از: چشم؛گوش ؛ دماغ؛زبان؛ وپوست . و پنج عضو دیگراعضای فعاله نامیده شده کـه عبارتند از : عضو گویائی ؛ دست‌ها ؛پاها ؛ عضو تناسل و توالد ؛ و نشست ؛ و یازدهمین «منس» است کـه در کار اعضای فعاله و دراکـه سهیم میباشد) و پنج عنصر کثیف (تن‌ماترا Tanmâtra عبارتند ازاثیر؛ هوا؛ آتش؛آب؛وزمین) .دراوپانیشاد بریهدارنیك (صفحهٔ۳تا۵متن کتاب) در بارهٔ پیدایش عالم‌وکائنات آمده‌است که این همه (عالم) در اصل نبود هرن گربهه (تخم‌زرین)این‌همه رادر خود محوساخته‌بود وهرن گربه‌هیچ صفتی جز گرسنگی نداشت . پس هرن گربهه خواهش پیدایش دل کرد و بهمین‌اندیشه و خواهش‌شروع

بپرستش خود کرد وچون برای پرستش آب ضروری است ؛ آب پیدا شد و آبی که برای پرستش پیدا شده بود « ارك» نام یافت . و از این آب (ارك) کفی که بالا جمع شده بود سخت گشته زمین گردید وپس از خلقت زمین هرن گربهه از مشقت مانده شده بود . پس حرارت که لازمهٔ مشقت است بر آن هرن گربهه مستولی شد ، از آن حرارت آتش که سوختن، لذت آنست، بهم رسید . آنگاه هرن گربهه خودرا بسه قسمت تقسیم کرد : آتش ؛آفتاب ؛ وباد- و با این عمل هرن گربهه بسه صورت ظاهر شد . پس از آن خواست که با بدن دوم محسوس کثیف یکجا شود و لذا با گویائی جمع شد و از این اجتماع نطفه پیدا شد و از نطفه آفتاب بوجود آمد وبعد از ظاهر شدن آفتاب هرن گربهه که گرسنه بود دهن باز کرد وآفتاب از ترس لفظ «بهان» گفت و ازآن سخن وکلام ظاهر گشت . وچون در اندیشهٔ هرن گربهه چنین قرار یافت که اگر آفتاب را بخورم غذای خودرا اندك کرده باشم از آن آفتاب انواع مخلوقات را پیدا کرد . چنانچه اول رگ بیدو پس از آن ججربید وسپس سام بید، پیدا شد. آنگاه وزن ها که برای بحرهای آیت های بید مقرر است پیدا شد وبعد عمل قربانی و سپس انسان و حیوان پیدا گشتند . بعد از آن پران را بوجود آورد . پس از آن هر گربهه بصورت اسب در آمد - و این اسب عین آفتاب تابان است که میتابد .

درقانون مانو نیز با مختصر اختلافی بیان پیدایش عالم بطریق بالا مذکور است .

وراج Vi - Râja : (ویراج Vi + râja)
آزاد از جهان خاکی - آزاد از امیال و شهوات - پاك - خالص.

وراج Vi - Râja : درخشان - تابان . نوعی معبد - نام پرجاپت - نوعی گیاه .

وراجس Vi - Rajas : بمعنی ViRaja - نام یکی از ریشی ها - طبقهٔ از خدایان - نام زیارتگاهی - نام کوهی واقع درشمال مرو - نام بودا .

ورسن Vrsni (ورشنی Vrishni) : مردانه - نیرومند - توانا - قوی - نام شیوا - اندر - غضبان . خشمگین - ضلالی . مخالف عقاید عوام - نام خاص - شعاع نور - هوا - باد .

ورك (برك Vrku) : نام خاص.

ورن Varn : رنگ کردن . نوشتن - مجسم کردن - تعریف کردن - بسط دادن - شرح دادن - گفتن - بیان کردن . ملاحظه کردن - حکایت کردن .

نشر دادن ـ ستایش کردن ـ توصیف کردن .

ورن (ورنا Vàrna) : رنگ ـ رنگ‌نژادی ـ طبقه یا کاست ـ چرده (مخصوصاً چردهٔ خوب) ـ کاست بویژه اختلاف بین آریا ها وداسیوس‌هاهمچنین اختلاف بین‌طبقات چهارگانهٔ هندو ـ شکل ـ صورت ـ عبا ـ جبه‌ـ ظاهر ـ بیرون ـ مواد رنگی ـ مرکب ـ نوع ـ طبیعت ـ ضریب ـ عدد یك ـ مقدار نامعلوم ـ افتخار ـ مشهور ـ مقطع ـ کلمه‌زیبائی ـ مراعات شعائر مذهبی ـ کیفیت ـ ستایش ـ طبقات مردم ـ طایفه‌حرف ـ صدا ـ حرف‌صدا دار .

جامعهٔ‌هندوبچهارطبقه(چتر ـ ورن Chatur ـ Varna) تقسیم میشود . این طبقات را بزبان اروپائی کاست‌خوانده اند ولی خود هندوان امروز بیشتر آنرا « جاتی Jati » مینامند . قانون مانو براساس این چهارطبقه تنظیم گردیده است . طبقات چهار گانه عبارتست از : ۱ ـ براهمن ۲ ـ کشتر ۳ ـ ویش ٤ ـ شودر .

ورن (برن ، وارونا Varuna):آسمان‌محیط برهمه‌چیز ـ فرشتهٔ محافظ جانداران‌ـموکل آب‌ـخدای محافظ جانداران ـنام‌خاص.

ورن‌دیوتا (برن دیوتا Varuna ـ Devata): خدای محافظ جانداران ـ موکل آب (رجوع شود به وارونا).

ورنا Varanâ : خاکریز خندق ـ معبد ـپل ـ نام درختی ـ شتر ـ نوعی زینت کمان ـ وردهای جادو که باسلحه میخوانند ـ نام کشوری ـ نام شهری ـ نام رودخانه ایواقع در شمال بنارس که‌فعلا Barnâ خوانده میشود ـ اطراف ـ جوانب ـ منع .

ورنیم (وری‌نیم Varenyam) : دلخواه ـ مطلوب ـ مطابق‌میل .

ورنیه Varenya : تمایل کردن ـ دلخواه بودن ـ مطلوب ـ خواستنی.

وروپ Vi ـ rupa : رنگارنگ ـ الوان ـچند شکل ـ متغیر ـ اختلاف ـ مختلف الشکل‌ومتحدالمعنی‌ـ اختلاف طبیعت ـ اختلاف شکل‌ـزشت ـزشتی‌ـبدشکل‌ـ غیر طبیعی ـ یکی کمتر ـ منهای یك ـ برقان ـ اذیت وارد آوردن ـ چشم چپ ـ اعور ـ لوچ ـ دارای چند حرفه ـ نامرتبی ـ نام‌شیوا ـ نام‌خاص .

وروپ آچه (بروپ آچه ؛ وروپاکشه Vi - rupâksa) : چشم چپ - دارای چند شکل - نام شیوا(شیوا را بشکلی دارای چند چشم مجسم میسازند که یکی از آن چشم ها روی پیشانی او میباشد) - چند چشم .

وروچن Virocana : درخشان -رخشان -روشن کننده - نور-روشنائی-آتش- ماه - آفتاب یاخدای آفتاب- نام آسورائی .

ورهسپتی (برهسپتی Vrihas- pati): استاد عارفان -استاد فرشتگان- خداوند گویائی - خداوندفصاحت-خدای دانش- خدایی که عبادت و پرستش و تقوی در او تجسم یافته است- روز پنجشنبه - ستاره برجیس (مشتری) - این واژه که غالباً «برهسپت یابرهسپتی Brihas - pati » گفته و نوشته میشود در«رگ بید»با کلمهٔ :«برهمنسپتی Brahmanas - pati » مترادف آمده و بجای یکدیگر استعمال شده اند . این دو کلمه نام خدایی که تجسم اعمال پرستندگانست ، میباشد . دعا کننده وقربانی کنندهوکاهن و واسطهٔ بین خدایان ومردمان وحافظ بشر در برابر شیطان او است وبدین ترتیب میتوان ویرا «کاهن اول» و «طبقه روحانیت » و همچنین« کاهن خانوادگی» (پروهیتا Purohita) جامعهٔ خدایان شمرد . دریک جا پدر خدایان که قدرت خلاقهٔ وسیعی دارد خوانده شده است. در جاهای دیگر اورا«درخشان» و « زرین فام » و « رعدآوا » ذکر کرده اند. دردوره های بعد « برهسپتی » یکی از « ریشی » ها میباشد. همچنین ویرا فرمانروای سیاره برجیس (مشتری) میدانند و ستارهٔ مشتری نیز بنام برهسپت خوانده شده است . عرابهٔ اوموسوم به «نتی غشا Niti- ghosha » است که هشت اسب کمرنگ آنرا میکشند. پدر برهسپتی؛ ریشی « انگرس » میباشد و بدین جهت نام خانوادگی او را « انگرس Angirasa » گفته اند. اورا للهٔ خدایان نیز نامیده اند و در این معنی اسامی « Animishâchârya انی میش آچارج» و«چکشاس Chakshas » و « ایجیه Ijya » و « اندر جیه Indrejya » بلواطلاق میشود.

زن برهسپت ، « تارا Târâ » نام دارد . بنا بر افسانه های هندو، « سوم Soma » (ماه) همسر برهسپت را ربود از اینرو جنگ بزرگی میان آنها بوقوع پیوست که بنام جنگ « تارکامایا Târakâ - mâya » معروف است .

دراین جنگ، خدایان: اوسنس Usanas ورودر Rudra وتمام دایتیاها Daityas و دانو ها Dânavas بیاری سوم بر خاستند اما اندر و خدایان دیگر از برهسپت جانبداری کردند . زمین که مرکزش از این جنگ بلرزه درآمده بود ، دست بدامان برهما زد و برهما در این کار دخالت کرد و تارا، را به شوهرش باز گردانید. تارا پسری زائید که «برهسپت» و «سوم» هردو ادعا میکردند ازصلب آنها بوجود آمده است اما تارا بامر برهما حقیقت را افشانمود واظهار داشت که پدر فرزندش «سوم» میباشد و آن پسر به «بودا Budha » موسوم گردید .

برهسپت پدر «بهردواج» میباشد که از بطن ممتا Mamatâ » ، زن « اوتهیه Utathya » بوجود آمده است.

یکی از مجموعه های قوانین قدیم بنام برهسپتی است و نیز اورا «ویاسا» ی دورهٔ چهارم شناخته اند. نامهای دیگر برهسپت عبارتند از :

۱ - جیو Jiva (زنده) ۲ - دیدیویس Didivis (درخشان) ۳ - دهیشان Dhishana (هوشمند) ٤ - گیش پتی Gish - pati (خداوند سخن) .

نام دونفر از ریشی ها - نام نوهٔ بزرگ آشوکا - نام حکیمی - نام چندمؤلف .

وریترا Vritrâ : پوشاننده - دهنده - مانع شونده - دشمن - دیو موهوم بدخواهی و تاریکی و خشك سالی که تصور میشده است ابر هارا بتصاحب خود درآورده مانع روشنی آسمان و ریزش باران میشود. «اندر» را غالباً بصورتی مجسم میکنند که با این نیروی شریر درابر ها بجنگ میپردازد و باران را آزاد میسازد .

وریتراهن Vritrâ - han : کشنده یا هلاك کنندهٔ «وریترا» (یکی از القاب ایندرا) - دشمن کش یا وریترا کش - پیروز - فاتح - این نام از صفات مخصوص اندراست

ولی گاهی به‌آگنی‌وسرسوتی
نیـز اطـلاق میشود ـ نـام
رودخانه‌ای .

وس = واسو Vasu

وس (واس Vas) : آبـاد کـردن ـ سکـونت
کردن ـ ساکن‌شدن ـ توقف
کردن

وس‌دیو (باسدیو Vâsudeva) : نام یکـی از
موکلان بزرگ ـ نام‌دسته‌ای
از فرشتگان ـ نام کریشنا.

وس دیوتا (واسودیوتا Vasudevata) : نام
هشت موکل ـ فرشتگان یا
خدایان هشتگانه ـ برج ماه.

وسنت (بسنت Vasanta) : فصـل بـهار ـ
درخشان (فصل خـوب یـا
درخشان) ـ بهار ـ وزنی در
عروض ـ آهنگی درموسیقی ـ
اسهال ـ نام خاص.

وسوردهارانام (بـوردهارانام؛ بسوردهرا نام
Vasordhârânâm : نام منتری ـ
عمل قربانی کـه دو آن پی در پـی
روغن مخصوصی میپاشند .

وسیشت (بسیشت ، بششت Vasishtha) :
بهترین ـ عالیترین ـ داناترین ـ
پناه همه ـ نام ریشی مشهوی
کـه صاحب گـاو فراوانی
بودوافسانهٔمبارزهٔ اوباوشوامتر
که ازطبقه کشتری برخاست
و بطبقهٔ براهمن وارد شد
مشهور میباشد . افسانه‌هـای
دیگر نیز راجع باونقل شده
است.اورایکی از هفت معلم
یـا ریشی دانسته کـه ستاره
های دب اکبرند ـ یکی از
پرجایت هـای دهگانهٔ کـه
مجموعهٔ قـانونی (که هنوز
موجوداست)باونسبت‌داده‌اند.

وش Vasa : ضبط ـ میل ـ اراده ـ سیطـره

وشتکار (بشتکار Vasat ـ kâra) : حرف
ندائی که کاهن‌بعد ازخواندن
آیت‌بیدوپیش از تقدیم نیاز
بآتش ادا میکند .

وش‌روپ (وشـواروپ ، ویشـــواروپ
Visva ـ rùpa : صـورت
کل عالم ـ صورت همهٔ عالم ـ
همه‌شکل ـ همه جا حاضر ـ
جهانی ـ یکی ازصورمختلف ـ
چندرنگ ـ دارای‌همه‌شکل ـ
مختلف‌الشکل ـ یکی ازالقاب
ویشنو ـ نام ستاره‌های دنباله
دار ـ نام خاص .

وشو (ویشوا ، وشوا Visva) : هر ـ همه ـ
هریك ـ تمام ـ کل ـ کامل ـ
عمومی ـ شامل‌همـه‌چـیز ـ
حاضر درهمه‌جا ـ هـوش ـ
نیروی فردی که بوسیلهٔ آن
میتوان بذاتی کـه‌در کمـون
جهان نهفته است پی‌برد ـ قوهٔ
شاعره یا قوهٔ ادراك‌شخصیت ـ
نام دسته ای ازخدایان ـ عدد
۱۳ ـ نام کتاب‌لغت‌مشهوری که

وشوپرکاش Visva-prakâsa
نیز خوانده میشود -
بصیغهٔ جمع : تمام خدایان -
زمین - همه جا - یکی از
زبان های آتش - کل جهان -
تمام عالم - نام رودخانه ای -
زنجبیل خشك - نام خاص.

وشوامتر (بشوامتر، بسوامتر Visva - mitra) :
دوست همه - دوستدار همهٔ عالم -
نام ریشی یا حکیم مشهوری که
بنا بر افسانه‌های هندی ابتدا
با « وسیشت Vasishtha » در
خدمت پادشاه « تریتسوس
Tritsus » بودند اما در
نتیجهٔ حسادت با او به «بهارت»
رفت و با آنکه در اثر انجام
دادن کارهای معجزه آسا ،
آبهای رودخانه هارا بر
گردانید و بهارت ها را از
رودخانه عبور داد ، باز در
مقابل سوداس Su - dâs
مغلوب شد . افسانهٔ رقابت
وشوامتر با وسیشت معروف
و در کتاب مانو (کتاب هفتم
ماده ۴۲) و راماین مذکور
است . تصور میرود که تمام
ماندالای سوم ریگ بید و
ماندالای نهم ، قطعات ۶۷ و
۱۳ و ۱۵ وقطعات ۱۳۷
ماندالای دهم ریگ بید از او
باشد. کتابی درقانون و کتابی
درطب نیز باو منسوب است .

وشودیو (بشودیو Visvedeva) : همهٔ خدایان -
آلهی کامل - نام خدائی - نام دوازده
موکل - نام طبقهٔ از خدایان - نام
کلی .

دربید ها وشودیوها Visve-devas
یا Visva-devas عبارت از دستهٔ از
خدایانند که عدهٔ آنها نمیباشد وتمام
از مرتبهٔ پائین هستند وحافظان بشر
و اجردهندگان خطاب شده اند. بعد
ها این نام بدستهٔ از خدایان اطلاق شده
که علاقهٔ خاصی به نذور وخیرات برای
مردگان دارند ولی شرح وتوصیف آن
ها بسیار مبهم است و معمولا تعدادشان
را ده میشمارند لیکن بطور کلی هم
در عده وهم در اسامی وشودیوها
اختلاف است.

بنا بر بعضی روایات هندو تعداد
وشودیوها بقرار زیر است :
۱ - واسو Vasu ۲ - ستیه Satya
۳ - کرتو Kratu ۴ - دکش
Daksha ۵ - کال Kâla ۶ - کام
Kâma ۷ - دهرتی Dhriti ۸ - کورو
Kuru - ۹ - پوروروس Puru-ravas
۱۰ - مادروس Mâdravas . دو نام
دیگر گاهی بنامهای ده گانهٔ فوق
افزوده میشود : ۱۱ - روچك Rocaka
یا روچن Rocana ۱۲ - دهونی
Dhvani یا دهوری Dhûri . معمولا
هنگام اجرای مراسم مربوط بارواح

مردگان باگذاردن آب وخیرات و تقدیم نیاز وشودیوها مورد پرستش قرار میگیرند .

وشوآتمن Visvâtman : روح جهان ـ روح کیهانی .

وشوامریت Visvâmrita : لایزال ـ همیشه جاوید.

وشوبهوجا bhujâ ـ : نام الههٔ .

وشوپتی pati :ـخدای‌جهان ـ نام«مهاپرش»ـ نام کریشنا ـ قسمی‌آتش ـ نام چند مؤلف.

وشوجیوتیس Jyotis ـ: تمام درخشان ـ نام خاص .

وشوداسا dâsâ ـ : یکی از هفت‌زبان‌آتش.

وشودیو Visva_ daiva: یکی ازمنازل قمر

وشودیوتا daivata ـ : یکی‌ازمنازل‌قمر = وشودیو .

وشورچی(وشواروچی Ruci ـ : یکی ازهفت زبان آتش . یکی‌اززبانهای آتش ـ تمام‌درخشان .

ویشو شور (ویشوشوارا Visvesvara :) خداوندهمه ـ نام‌شیوا_«لنگا Linga »(لنگام Lingam) یا علامت « شیوا » در شهر «بنارس »[«لنگا»یا«لنگام»: آلت توالد و تناسل‌مرد ـ علامت ونشانهٔ که‌معمولا شیوا را بآن‌عبادت‌میکنند وظاهراً از مخترعات بعدازدورهٔودایی است زیرا دربیدها ذکری از آن‌نیست‌ولی‌درمهابهارت کاملا مورد توجه‌قرار گرفته‌است . این‌علامت‌عبارتست‌ازیك‌ستون استوانه شکل یا ستون سادهٔ سنگی ویا گاهی‌یك مخروط گلی که بهیچوجه‌معنی بدیا زننده‌ای‌ازآن‌ملحوظ نمیگردد وپیروان «شیوا» یا «مهادیو» آنرا شیوا(مهادیو)میخوانند. شیوا،اگرچه در« شیوا پورانا siva ـ pûrâna » و«نندی اوپ پورانا Nandi upa ـ purâna » خود را همه جا حاضرمیخواند ، اما میگوید که‌من‌مخصوصاًباشکال مختلف در ۱۲ محل‌حاضرم ـ این دوازده « لنگا» عبارتند از : ۱ ـ سومنات (سومانـاتـهه Soma ـ nâtha = خداوند ماه): درشهر سومنات پتن (سومناته پتن Somnâth Pattan) واقع در ناحیهٔ « گجرات » (این همان بت مشهوری‌است که‌سلطان‌محمود غزنوی آنرا معدوم کردودر ادبیات‌فارسی به « بت‌سومنات» معروف میباشد . شعرای همعصر او همچون عنصری و فرخی وعسجدی که اغلب همراه اوبوده اند قصایدی در پیرامون‌این فتح‌ولشکر کشی سلطان‌غزنوی‌سروده‌اندوبعدها

سخنوران دیگر همچون سعدی در این باره در اشعار خود اشاراتی بآن کرده‌اند) .

۲ - Malitkâr _ juna «ملیکارجون» یا «شری سیل» (شری‌سایلا Sri - saila = کوه شری) واقع درروی کوهی نزدیك رودخانهٔ کریشنا .

۳ـ«مهاکال Mahâ _kâla » یا « Mahâ-kâlesvara مهاکالسور»: واقع در«اوجین Ujjain » . در حدود سال ۶۲۹هجری۱۲۳۱ میلادی که« اوجین »بدست سلطان « التمش » ، افتاد ، این‌بت را به دهلی برد و در آنجا شکستند .

٤ ـاومکار Omkâra :این بت نیز گفته شده است که در اوجین بوده ، اما شاید زیارتگاه مهادیو در« اومکار ماندهاتا Omkâra Mândhâtâ » در «نرمدا Narmadâ » باشد .

٥ ـ امرسور Amaresvara (خدای خدایان) . جای‌این بترا نیز در « اوجین » گفته اند .

٦ ـ ویدیه ناتهه Vaidya _nâtha (خدای پزشکان): واقع در دئوگره Deogarh در ناحیهٔ «بنگال» . این‌معبد هنوز برپامیباشد وزیارتگاه مشهوری‌است .

۷ ـ رامس Râmesa (رامسور Rameśvara = خدای‌رام) درجزیرهٔ«رامیسرم Ramisseram» ، بین هندوستان وسیلان. گفته‌شده است که‌رام این« لنگام » را برپا ساخته و هنوز این‌معبد برپاست ویکی از معابد با شکوه ومشهور هندوستان میباشد.

۸ ـ « بهیم سنکر ـBhima Sankara»:واقع‌در«داکینی Dâkinî » که ظاهراً همان معبد«بهیمسور Bhimesvara»: است که در « در چارم Dracharam » در ناحیهٔ راجمهندری Rajmehendri» (راجموندری Rajamundry) پرستش میشود .

۹ـ« وشوشور Visvesvara» (خدای‌همه) در« بنارس » مهمترین شهر مذهبی‌ومرکز تعلیمات هندویی که‌چندین قرن ، بزرگترین‌معبودبنارس بوده‌است .

۱۰ ـ تریمبك Tryambaka (تریکش Tryaksha = سه

چشم) واقع درساحل «گومتی Gomatî» .

۱۱ ـ کدارس kedâresa (کدار ناتهه Kedâra nâtha ـ) درهیمالیا که در آنجا خداصورت تودهٔ سنگ نا منظم نموده شده است .

۱۲ ـ گوتمس Gautamesa (خدای گوتم).

پیروان شیوا ، بیشتر درجنوب هند متمرکزهستند . دربارهٔ پرستش « لنگام» اساطیر بسیاری در کتب هندویی ذکر شده است . بنا بر یکی از این افسانه‌ها : چون « برهما » و«بشن» از صفع واحداعلی منشعب ومجزا گردیدند، شیوا بصورت :«لینگام»تجسم یافت. افسانهٔ دیگر حاکی از آنستکه : چون شیوا به‌همسر خود «پاروتی » علاقهٔ مفرطی داشت و هیچگاه ازوی جدا نمیشد ، یکی از مقدسین بنام«بهرگ Bhrigu »خدای شیوا را لعن یا نفرین کرد و در نتیجه لعن یا نفرین او ، بصورت لینگا درآمد که رمز شهوت پرستی است] .

وشو کرم Visva - karma : فاعل همه‌چیز ـ دختر وشوکرمن ـ یکی از زنان خورشید ـ نام

وشو کرمن karman ـ : = وشوکرم ـ عامل همه‌چیز ـ خالق کل ـ سازندهٔ کل ـ نام آفتاب (سورج Sûrya = سوریه) ـ نام اندر (کلمهٔ «وشوکرمن» که در حقیقت بمعنی کنندهٔ همهٔ اعمال است بغالب خدایان اطلاق میشود)ـ نام پسر برهما که معمار الهی خلقت بود و بر کلیه کار های دستی و ٦٤ عمل میکانیکی نظارت داشت ـ نام یکی از هفت شعاع آفتاب که حرارت بسیارهٔ عطارد (تیر) میرساند ـ نام خاص .

درگ بید ، « وشوکرمن » را خدای بصیری مجسم ساخته اند که در تمام جهات دارای چشم وصورت ودست وپاست. او پدر وپدید آورنده ودانندهٔ تمام عوالم است .

درحماسهٔ: «رامایِن» سازندهٔ شهر: «لنکا Linkâ» برای: «راکشس ها Râkshasas» (راکهس) معرفی شده ـ ونیز خالق بوزینهٔ (میمون) بنام : « نل Nala »بوده که برای«رام» پلی ازقاره‌بجزیرهٔ سیلان ساخته‌است .

نام خدایان را اومعین کرده و بیرون از ادراك موجودات

فانی است . همچنین درسرود های «رگ‌ویید» آمده که او خودرا نیز قربانی میکند و در تفسیر این کلام چنین آمده که «وشوکرمن» ، ابتدا تمام موجودات را در یك قربانی کلی فدا کرد وسپس خودراهم قربان نمود .

در نوشته های پوراناها ، سازندهٔ اسلحهٔ خدایان و الهام کنندهٔ علم معماری و مکانیك معرفی شده است.

در مهابهارت خداوند صنعت وهنرشناخته گردیده است. او را « کارو kāru » (کارگر) و « تکشك Takshaka » (مرغ نجار) و دیوواردهیك Deva-vardehika (سازندهٔ خدایان) و « سودهن‌ون Sudhanvan (صاحب کمال نیکو) نیز نامیده اند .

وشومبهر (بشومبهر Visva - m - bhara): مجمر ـ آتشدان ـ منبع آتش ـ حافظ همه چیز ـ وجود اعلی ـ نام ویشنو ـ نام اندر ـ نوعی عقرب ـ نام خاص.

وکلپ (بکلپ Vi - kalpa) : شك ـ شبهه ـ دودلی ـ نادانی ـ اشتباه ـ متبادل ـ نوع مختلف ـ اختلاف ـ چندنوعی ـ متفاوت ـ اختلاف ادراك ـ عدم تصمیم ـ جهل ـ تردید ـ بیان ـ وهم ـ تصور ـ فکر اشتباه ـ مشغولیت دماغی ـ مخالف اضداد ـ اعطای آزادی عمل ـ حق انتخاب ـ تعداد طرق ممکنه ـ مردد ـ خدا ـ معمی ـ نام قبیله‌ای ـ صنعت.

وگنان (وگیان ، وجنان Vijnana): دانائی ـ فضاوت عقلی ـ فن ـ عمل تشخیص یا تفهیم یا ادراك ـ هوش ـ مهارت ـ هنر ـ علم ـ عقیده ـ دانش دنیائی در برابر « گیان Jnana » که علم الهی باشد ـ قوهٔ قضاء وتمیز ـ فهم ـ دماغ ـ قوهٔ شاعره یا قوهٔ درا که ـ نام خاص .

وندهیا (وینده‌یا ، بندهیا Vindhya): کوه جنوبی ـ صیاد ـ نام خاص ـ نام سلسله جبالی که دروسط شبه جزیرهٔ هند از مشرق به مغرب ممتد است و « هندوستان» راازدکن جدا میسازد . در اساطیر باین کوهستان جنبهٔ شخصیت داده شده است وحکایت کرده اند که این کوه بر رشتهٔ کوه هیمالیه رشك برد وازخورشید خواست همان گونه که در اطراف کوه مرو Meru (یکی از قلل سلسلهٔ هیمالیا) میگردد ، در دور او هم ، طواف کند ـ

وچون خورشید از قبول خواهش «ویندهیا» امتناع ورزید ، این کوه شروع ببلند شدن نمود تا مانع نورخورشید گردد و ازقلهٔ کوه مرو مرتفع‌ترشود ، خدایان از « آگستیا Agastya » ، راهنما یا مرشد روحانی «ویندهیا » کمك‌خواستند و این‌دانشمند از آن کوه خواهش کرد که در مقابلش خم شودوراهی برای گذشتن از شمال بجنوب و بالعکس برایش باز نماید،« ویندهیا» نیز این‌فرمان‌را اطاعت کرد، اما دیگرنتوانست بلندشود و بوضع کم‌ارتفاع کنونی‌درآمد که بسیار از رشتهٔ هیمالیا ، کوتاهترمیباشد (سلسله‌جبال ویندهیاازه ۱۵۰ تا ۴۰۰ پا از سطح دریا ارتفاع داردولی ارتفاع بلندترین قلهٔ آن در حدود ۵۰۰۰ پا میباشد).

وی vih : سوم ـ قربانی ـ رونده .

ویاپار Vy-âpâra : شغل‌ـکار ـ پیشه ـ حرفه

ویاپك Vy ـ âpaka : درهـ‌ـمه‌جا حاضر ـ محیطوبسیار بزرگ ـ محیط نافذ ـ محیط برهمه ـ باسط در جمیع اشیاء ـ ممتد در جمیع جهات ـ نافذدر کلیهٔ چیزها ـ صفات‌یااعراض لازم (درعلم منطق)ـشامل جمیع موارد(درقانون)ـ زنی که در همه جاحاضر باشد .

ویاس (ویاسا ، بیاس Vy-âsa) : تنظیم کننده ـ ترتیب دهنده ـ مرتب کننده ـ فصل فصل ـ جدائی ـ تفکیك ـ تقسیم ـ تجزیه ـ مؤلف‌ـپهنا‌ـعرض‌ـ قطر دایره . برهمنی که پوراناها رابرای‌مردم‌میخواند و « Pâthaka-brâmana پاتهك براهمن» نیز خوانده می‌شود ـ کمانی که صد« پل Pala » وزن آن‌باشد .

عنوان «بیاس» بعدهٔاز مؤلفین ومصنفان‌قدیم ، اطلاق میشود ولی بویژه اطلاق آن به «ودابیاس» است که‌بیدهارا مدون‌ساخته‌ونظر باهمیت‌کارش: « ساس ونس Sâsvatas » (جاویدان) نامیده‌شده‌است. این‌نام‌به‌مؤلف‌حماسهٔ‌معروف « مهابهارت »و مؤسس فلسفهٔ «ویدانت » ومولف«ویدانت سوتراها»وتنظیم کننده پورانا ها نیز داده‌شده اما ظاهراًاین کتب‌تنظیم کنندگان مختلفی داشته و این اشتباه از قدمت زمان مصنفین مزبور ناشی‌شده‌وهمه بیك‌نام(بیاس) خوانده شده‌اند . درپوراناها

بیشتراز ۲۸ بیاس اسم‌برده شده که‌بصورت‌مظاهر «بشن» و «برهما» در ادوارمختلف بزمین آمده‌اند تا «بید»هارا انتشاردهند. «وداییاس» فرزند نامشروع ریشی (حکیم،عارف) «پراسر Parâsara» است که ازبطن «ستیه وتی Satyavati» درجزیرهٔ «دویپ Dvipa» بدنیاآمده‌است .او را:«وادراین Vâdarâyana» یا «بادراین Bâdarâyana» نیز خوانده اند . «وداویاس» را از نظرسیاه‌چردگی «کرشن» و از نظر تولدش در جزیره «Dvaipâyana دویپاین» وازنظراینکه‌فرزند غیرقانونی و نا مشروع بوده ، «کانین Kânina» نامیده‌اند . بنابرروایات هندو«ستیه وتی» مادر، وداویاس،بعدهابهمسری «سانتنو Sântanu» شاه در آمد و از او دوپسر آورد ، پسر اکبر درجنگ کشته‌شد وبرادر اصغربلا عقب از دنیا رفت . «کرشن‌دویپاین»، هر چند عزلت گزین‌بود وپیروی از مذهب‌را بر تأهل برتری میداد ، لیکن برای مراعات احکام شریعت ، و خواهش مادر ، زنان بیوهٔ برادران را بزنی گرفت و ازهریك‌آنها پسری بوجود آمد که بعدها جنگ بزرگی بین اخلاف ایشان رخ‌داد وشرح آن‌در حماسه مهابهارت بتفصیل آمده است .

ویاکرن (بیاکرن Vy-âkarana) : دستور زبان - صرف‌ونحو - جدائی- تشخیص - تمیز - توضیح-شرح ووصف - نشان دادن - بیان داشتن-فاش کردن -پیشگوئی کردن - فقه اللغة - علم اشتقاق-تجزیه‌وتحلیل -نحوی- علم نحو - صحت نحوی - مطابقت‌باصرف ونحو - گفتار صحیح‌ادبی - نبوت - خلقت- صدای زه کمان - نام‌خاص .

ویان (بیان Vy-âna) : یکی ازپنج بادحیاتی که دربدن انسان‌ساری‌است- نفسی که‌درتمام‌بدن‌ساری‌است- یکی از پنج‌قسم نفس - نفسی که درهمهٔ رگها میگردد . داراشکوه در کتاب «مجمع البحرین» در بیان باد ها ، مینویسد : «بادی که‌دربدن انسان حرکت‌میکند چون‌در پنج‌موضع‌میباشد،پنج‌نام‌دارد : پران،اپان،سمان،اودان،بیان. پران: حرکت‌آن‌ازبینی‌است تابانگشت‌پا ، ودهزدن‌خاصیت این‌باداست.

اپان: حرکت این از نشستنگاه تا بعضو مخصوص و این باد گرد ناف هم حلقه زده است و باعث حیات، همانست .

سمان : درسینه و ناف حرکت میکند .

اودان : حرکت این از حلق است تا ام الدماغ .

بیان : که ظاهر و باطن از این باد، پراست».

ویاهار Vy-âhâra: تلفظ ـ مکالمه ـ گفتگو. اظهار ـ سخن. صدای پرندگان. شوخی ـ بذله گوئی .

ویاهرت (بیاهرت Vy ـ âhrita) : ملفوظ ـ گفته شده ـ بیان شده ـ اظهار شده ـ کلام نا مفهوم ـ اعلام شده ـ خورده شده ـ بلعیده شده ـ گفتگو ـ خبر ـ دستور.

ویاهرت (وباهریتی ،بیاهرت Vy ـ âhriti): کلمهٔ رازی که وقت نماز خوانده میشود ـ کلمهٔ توحید ـ سخن ـ تلفظ ـ اعلان ـ شرح. ذکر اسامی هفت عالم (اسامی هفت عالم عبارتست از : ۱ ـ بهور Bhûr ۲ ـ بهوه Bhuvah یا Bhuvar ۳ ـ سور Svar ٤ ـ مهر Mahar ٥ ـ جنر Janar یا جن Jana ٦ ـ تپر Tapar ۷ ـ ستیه (Satya) ـ نام سه کلمه مرموزی که بقول مانو، پرجایت از گرم کردن بیدها ، بدست آورد و بهمین جهت در «ستپت براهمن Satapatha Brâhmana» این سه کلمه :

« سه جوهر درخشان» نامیده شده است . کلمهٔ اول که «بهور» (زمین) باشد از «رگ بید» بدست آمد و زمین از او خلق شد ، و کلمهٔ دوم بهوه (جویا فلك) که از «ججربید» بدست آمد و جویا فلك از او پیدا شد، و کلمهٔ سوم «سور» (آسمان) که از «سام بید» بدست آمد و آسمان از آن پیدا شد . بعضی کلمه چهارمی بنام « مهر» بر آنها می افزایند که ظاهراً قصدشان آنستکه از « اتهربن بید » بدست آمده است .

سهٔ کلمهٔ اول یعنی «بهور» و « بهوه » و «سور» سه کلمهٔ توحید بزرگ یا «وباهرت بزرگ» خوانده شده که پس از کلمهٔ : اوم Aum ،

ओम् om,

[کلمه «اوم» که دارای سه حرف («الف A »، «واو V » یا «U» و «میم M ») میباشد، نزد هندوان کلمهٔ بسیار

مقدسی است که در ابتدای کتب مقدسهٔ آنها ، نوشته میشود و شبیه بکلمهٔ : «هو» عربی‌است وآنرابقدری‌مقدس میدانند که در موقع تلفظ نباید غیری‌این کلمه رابشنود ونیزوقت‌خواندن کتب بید و هنگام ختم‌آنها،کلمهٔ «اوم» را زیر لب بطوری که کسی نشنود، ادا مینمایند . ریشهٔ این کلمه ظاهراً از کلمهٔ‌است که بمعنی آری (بلی)است که‌تصدیق حرف طرف‌باشد و باینجهت درآخرادعیه ، جای کلمهٔ‌آمین رادرادعیهٔ‌اسلامی، میگیرد .

در کتب مذهبی هندو ، این کلمه رامرکب از سه حرف میدانند که هریك ازآنهااز بیدی گرفته شده و بعضی دیگر این‌سه‌حرف‌را نمایندهٔ سه‌عالم که زمین(Bhûr)، جو(Bhuvah) ، وآسمان (Svar)باشد،شناخته‌اند. همچنین این کلمه نمایندهٔ اقانیم‌ثلاثهٔ‌هندو یعنی «بشن» و « شیوا» و«برهما»است . بطورکلی آنچه از مجموع اوپانیشاد ها و غیره استنباط میشود، کلمهٔ « اوم» نمایندهٔ ذات سبحانیت وجود اعلی‌یا مطلق‌میباشد که‌بواسطهٔ شدت تقدس‌نمی‌خواهنداسمی برآن اطلاق نمایند و حتی اورا از صفات نیزمنزه میدارند .

در مجموعهٔ‌قوانین‌مانو(کتاب دوم - مادهٔ ۷۶) آمده‌است: حرف « A »،حرف« U »و حرف« M »، که‌چون متصل شوند ، مقطع مقدس (یعنی‌اوم) رابوجود میآورند بوسیلهٔ « برهما » خداوند موجودات‌از سه کتاب مقدس (رگ بید ، ججر بید ، وسام‌بید) گرفته‌شده‌وهمچنین نمایندهٔ سه کلمه‌بزرگ است که« بهور» و « بهوه » و «سور» میباشد .] و پیش از آغاز دعای«ساوتری»مخصوصاً براهمنان در ابتدای ادعیهٔ روزانهٔ خود هر روز صبح و عصر آهسته میخوانند .

ویاهرت Vy - âharana : تلفظ - بیان- سخن- سخنگوئی .

ویاهری Vy-â-√hri : تلفظ کردن - سخن گفتن - گفتگو کردن - شروع بصحبت کردن - گفتن- نامیدن-پاسخ دادن - بزبان آمدن(کودك) - زبان باز کردن - شوخی کردن - قطع کردن.

ویبهیشن Vibhishana : مخوف - نام‌جوان ترین برادر «راون» پادشاه

«سیلان» یا «لنکا»

وید : Veda = بید = ودا

ویدهاتری Vidhâtri: سازندهٔ همه. آفریدگار. نام برهما ـ نام بشن ـ نام وشوکرم .

ویدهه Vi ـ deha = ودیهه

ویدیادهر Vidyâ ـ dhara : دارای معرفت یادانش ـ خداوند دانش یاافسون ـ نام گروهی ازفرشتگان که معمولادارای تمایلات خیراندیشی بوده و درناحیهٔ بین آسمان وزمین سکونت دارند و از ملازمان و وابستگان اندر هستند . بنا بر بعضی روایات اینان در هیمالیا مأوی دارندو از زمرهٔ ملازمان و همراهان شیوا ودارای نیروی جادویی یا سحر آمیز میباشند و بنامهای «کام روپن Kâma ـ Rûpin » و «کهچر Khechara » و گاهی «نبهس چر Nabhas ـ chara » (متحرك در هوا) و « پریم ود Priyam ـ Vade» (شیرین گفتار) هم خوانده شده اند .

ویراج (ویراج Vairâja) : منسوب یا مربوط بهوراج Virâj ـ یکی از آهنگهای سام بید ـ نام طبقهٔ ازخدایان ـ نام ۲۷ دور زمان ـ منسوب به برهما ـ منسوب به مانو ـ نوعی پرش ـ نام یکی از ریشی های دورهٔ ودایی ـ نام چندسامن Samân ـ نام خاص .

ویراجك Vairâjaka ـ نام نوزدهمین کلپ Kalp .

ویراگ Vairâga (از Vi ـ râga) : آزاد از تمام امیال وخواهش ها ـ فارغ از شهوات دنیوی.

ویش (بیش، بیس، ویسیه Vaisya) : کشاورز ـ فلاح ـ کارگر ـ افراد طبقهٔ سوم هندو که عبارت از بازرگانان و کشاورزان هستند ـ ذات یا طبقهٔ که وظیفهٔ افراد آن سوداگری و کشاورزی است ـ بصیغهٔ جمع: نام قبیله یا مردمی ـ بصیغهٔ مؤنث : ویسیا Vaisyâ : زن ازطبقهٔ سوم .

ویشه Vi ـ sesha : تشخیص ـ خاصیت مخصوص ـ خاص ـ متفاوت ـ مشخص ـ قیود وصفات (در دستورزبان) ـ نوع ـ جنس فرد ـ مخصوص .

ویشنو Visnu (بشن ؛ وشن Vishnu) : واژهٔ «ویشنو» ازفعل «ویش $\sqrt{Vish}$» بمعنی نفوذ و تسلط داشتن ومستولی بودن است . ویشنو دومین خدا ازخدایان ثلاثهٔ هندواست . دررگ بید ؛ ویشنو از خدایان طرازاول نیست بلکه مظهر نیروی آفتاب است که درسه گام از هفت ناحیهٔ جهان میگذرد وکلیهٔ اشیاء را با گردنورخویش احاطه میکند . بعضی ازمفسران این سه گام رابمظاهر سه گانهٔ نور که «آتش» و «برق» و «خورشید» باشد ، تعبیر کرده اند. بعضی دیگر آنرا سه وضع خورشید

یعنی موقع «طلوع» وهنگام «ظهر» و وقت « غروب »دانسته اند . دربیدها بعنوان نامش با اندر یك جا ذکر شده و اهمیت اوبا ویشنوئی که در ایام بعد مذکور است بسیار قلیل میباشد یعنی بعداً بسیار مهم گردیده است . معهذا حافظ یا حامی شکست ناپذیر خوانده شده واین صفت موجب شده که بعدها قدرت حفظ وحمایت فوق العادهٔ باو نسبت دهند. دربراهمانا ها؛ صفاتی دیگر برای ویشنو ذکر کرده اند که اثری از آنها دربیدها نیست معهذا هنوز بسیار کوچکتر از آنست که در پوراناها توصیف شده است . مانو فقط در یك جا از او نام میبرد و برادر ردیف «آگنی» و«ماه» و« میترا» و«هر Hara»و«اندر» و «یم» و « برن » و «نیرت» و«وایو» و« کوبر» و« ایش» وبالاخره پرجاپت بشمار آورده است (کتاب دوازدهم ـ مادهٔ ۱۲۱)وبطور کلی ویشنو راازخدایان بسیار بزرگ نخوانده است. در«مهابهارت»و«پورانا» ها «ویشنو » شخص دوم اقانیم سه گانه وشخص «ستگن» که دارای صفت رحم ونیکی است معرفی شده است ـ همچنین وی دارای نیروی حفظ وحراست وقائم بذات و مستولی برهمه چیز شناخته گردیده ودراین حالت او را بعنصر آب که قبل از خلقت این جهان درهمه جا ساری و جاری بوده است ، منسوب داشته اند وبدین جهت ویشنو،را، « ناراین» یعنی متحرك در آبها خوانده اند وبشکل مردی که در روی ماری نشسته وچرت میزند ودر سطح آب شناور میباشد ، مجسم ساخته اند.

پرستندگان ویشنو ، اورا مبداء عالی جمیع چیزها میدانند.در«مهابهارت» و«پورانا» ها ، خالق پرجاپت » و خدای اعلی بشمار آمده ودر این حالت دارای سه شرط یا نیرو وخاصیت است :

۱ ـ برهما یا خالق فعال که وقتی ویشنو خواب بود گل نیلوفری از نافش روئید و این خالق فعال از او بوجود آمد .

۲ ـ خود ویشنو حافظ ونگاهدارندهٔ اشیائی میباشد که بصورت مظاهر (اوتارها) مختلف مثلا بصورت کریشنا ، ظاهر میشود .

۳ ـ «شیوا» یا «رودر»، نیروی مخرب یا ویران کننده و نیست کننده است که بنا بر آنچه درمهابهارت مذکور است ، از پیشانی ویشنو بوجود آمد. در «مهابهارت » و «پورانا» ها ، همه جا ویشنو عالی ترین مقام را دارد ودر بعضی جاها مقامش از شیوا فرودتر میباشد (مثلا در پورانای «شیوا Saiva »).

ویشنو بصورت نیروی حافظ و حامی در این جهان ، باشکال مختلف ظاهر گردیده است . بعبارت دیگر در ادوار مختلف ویشنو در مظاهر (مظهر = اوتار Avatâra و « اوتار» در لغت بمعنی اخلاف میباشد اما اصطلاحاً بمعنای مظهر یا حلول یا تشخص الوهیت

است) عدیده تجسم پیدا کرده ودر این‌مظاهر که بصورت انسان یااشکال مافوق طبیعت است ، قسمتی از جوهر الوهیت واردشده وبآنهانیروی مافوق بشر بخشیده است . ظهور هر یك از اوتارها ، برای اصلاح خطاهای بزرگ یابخشیدن خوبیهای عظیم باین جهان‌بوده است .

معمولا برای‌ویشنوده مظهرذکر کرده‌اند که‌هفتمین‌وهشتمین‌آنها که«رام‌Rama» و « کرشن Krishna » میباشد ، از همه بیشترمورد احترام واقع شده و بعنوان خدایان بزرگ پرستش آنها درهندشایع گردیده‌است. دربعضی از پوراناها عدهٔ اوتارها ۲۲ تا ٤٤ نوشته شده‌است ـ امامؤلفین بعضی‌مآخذ هم عدهٔ آنها را بیشمار دانسته‌اند .

ویشنو ازخدایان بسیارمشهورهندوان می‌باشد .باوصفت‌سرورونشاط‌میدهند. وی دارای « هزار نام» (سهسر نام Sahasra ـ nâma) است که‌تکرار آن نام‌هاراموجب‌ثواب‌و کمال‌پرستش میدانند . همسراو«لکشمی» یاشری « Sri » است که الههٔ اقبال میباشد. آسمان او «وبکنتهه» (بیکنتهه) خوانده‌میشود.رودخانهٔ گنگ‌قدم‌ویشنو و مرکب او « گرد » است .

مجسمهٔ اورا بشکل جوانی‌تیره رنگ یا سیاه‌چرده درلباس پادشاهان قدیم میسازند که چهاردست‌دارد که‌دریکی از آنها«پنچه جنیه‌Panchajanya» (صدف‌بزرگ) ودردست دوم اسلحهٔ بنام : « و جر نابهه ـ Vajra nâbha » ـ ودر دست سوم عصائی بنام : « گدا Gadâ » ـ و در دست چهارم اوگل نیلوفری بنام : «پدم Padma » قرار دارد . کمانش « سارنگ Sârnga » و شمشیرش « نندك Nandaka » خوانده‌میشود. در سینه اش ، جواهری بنام «کوستوبهه Kaustubha »ـ ودرمچ دستش جواهر دیگری است که «سیمنتك Syamantaka»خوانده میشود . گاه اورا نشسته در روی گل نیلوفر در پهلوی زنش مجسم میسازند و گاهی نیز سوار بر مار یا بر«گرد» نمایش میدهند . پسرش «کامدیو Kâma ـ deva » (خدای زندگی)است . زنهایش « ادیتی Aditi » و «سینی‌والی Sinivâli» و « لکشمی » یا « شری Sri » و «سرسوتی»میباشند. هزارنام‌ویشنودر مهابارت ضبط‌است ـ نامهای زیر از اسامی معروف وی میباشد :

۱ـ اچوت Achyuta (هلاك‌ناپذیر؛ ثابت ؛ باقی) ۲ ـ انت Ananta (بی انتهی) ۳ ـ « انت ساین Ananta ـ sayana » (خوابیده روی ماه‌ازلیت) ٤ ـ «چهتربهوج Chatur ـ bhuja » (چهار دست) ٥ ـ «دامودر Damodara»(صاحب کمربند) ٦ ـ«گووند Govinda » یا «گوپال‌Gopâla» (گاودار)۷ ـ

« هری شیکس Hrishikesa »
(خداوند حواس‌خمسه) ۸ـ « جل
سایین Jala ـ sayin » (خوابیده
روی آب) ۹ ـ « جناردن
Janârddana » (معبودمردم) ۱۰ـ
کسو Kesava (پشمالود؛درخشان)
۱۱ـ «لکشمی‌پتی Lakshmîpati »
(شوهر لکشمی) ۱۲ ـ « کریتین
Kiritin » (تاجدار) ۱۳ـ «مدهو-
سودن Madhu ـ Sûdana »(کشنده
یا نابود کننده مدهو) ۱٤ ـ
«مادهو Mâdhava » (وراث‌مدهو)
۱۵ ـ «موکند Mukunda » (نجات
دهنده) ۱٦ ـ «موراری Murâri »
(دشمن مورا Mura) ۱۷ ـ « نر
Nara » (انسان) ۱۸ ـ « ناراین
Nârâyana » (متحرك درآب)
۱۹ ـ «پنچاجودهه panchâyudha »
(مسلح به پنج سلاح) ۲۰ ـ
« پدم نابهه Padma ـ nâbha »
(نیلوفرناف) ۲۱ ـ « پیتامبر
Pitâmbara » (انسان ، روح)
۲۳ ـ «پروشوتما Purushottama »
(بالاترین مردمان ؛ روح اعلی)
۲٤ ـ «سارن‌گین Sârngin » یا
« سارن‌گی پانی Sârngi ـ pâni »
(کماندار) ۲۵ ـ « واسودیو
Vâsudeva » ۲٦ ـ « کریشنا »
فرزند « واسودیو» ۲۷ ـ «وارشنیه
Vârshneya » (زادهٔ ورشنی)
۲۸ ـ « Vaikuntha- nâtha »
ویکنتهه‌ناتهه(خداوندبهشت) ۲۹ ـ
« یاجنس Yajnesa » (خداوند
قربانی).

مظاهر یا اوتارهای Avatâras ویشنو :

چنانکه باز نموده شد ویشنو دارای
مظاهر مختلفی است بشرح زیر :

۱ـ متسیه(مچهه Matsya = ماهی).
داستان « اوتار» شبیه حکایت‌نوح و
طوفان او است . بنا بر داستان‌های
هندی در زمان مانوی‌هفتم که نوع
بشر از او بوجود آمده ، طوفانی
واقع شد . پیش از طوفان ماهی
کوچکی‌بدست مانو افتاد و او را
مواظبت نمود . ماهی‌بسرعت بزرگ
شد وبجائی رسید که تمام اقیانوس‌را
پر کرد . آن‌گاه مانودانست که او
مظهر«ویشنو» است ولذاویراپرستش
کردوویشنو؛ «مانو»را ازنزدیك‌شدن
طوفان با خبر ساخت‌وباو امر کرد
که خودرا برای‌مقابلهٔ با آن حاضر
سازد . وقتی طوفان واقع‌شد،مانودر
کشتی‌نشست و تخم‌کلیهٔ‌موجودات را
با خودبرداشت وویشنو در این وقت
بصورت ماهی با شاخ بسیار بزرگی
ظاهر شد . مانو کشتی‌خودرابشاخ او
بست وچون طوفان‌فرونشست باریشی
ها از کشتی بسلامت‌پیاده‌شدوآنچه
هم با خود همراه برده بود همچنان
سلامت مانده بود . بنا برآنچه در
«بهاگوت‌پورانا» آمده‌هنگام‌استراحت
برهما ، (دریکی‌از شبهای‌برهمائی)

عفریتی بنام : « Haya - griva » هیه گریو، «بید» هارا دزدید ودر زیرآب پنهان کرد . «مانو» ازویشنو کمك خواست و «ویشنو» که بصورت ماهی ظهور نموده بود درآب فرورفت و عفریت (راکهس) را کشت وبید هارابرآورد ، وچون برهما ازخواب بیدارشد، «ویشنو» ، عفریت مذکور راکشته بود و« ودا » هارا به «برهما» برگردانید ، و اولین اوتار ها ، این بود .

۲ - کورم Kûrma (سنگ پشت): تجسم دوم «ویشنو»، «کورم اوتار» بود که بصورت « لاك پشت » (سنگ پشت = کشف)، درآمد. بنابرآنچه در «ستپت براهمن - Satapatha Brâhmana مذکوراست« ویشنو » درعهد اول که «ست جگ - Satya yuga » خوانده میشود ، بصورت کشف ظاهرشد تا اشیاء گرانبهائی را که درطوفان گم شده بود ، پیدا کند. خدایان اقیانوس محیط را مانند کدبانو که شیررا میجنباند ، تکان میدادند تا ازآن کرهٔ عنبر (امبروزی Ambrosia) بگیرند و کوه « مندر Mandara »رامانند شیرزنه برای بهم زدن اقیانوس بکارمیبردند . چون آن کوه در گل ولای اقیانوس گم شده بود ؛ خدایان «ویشنو» را از خواب بیدار کردند و اوبصورت لاك پشت در تهٔ دریای شیر خوابید و کوه «مندر» را برپشت خود قرار داد . خدایان (فرشتگان) ودیوان، اژدهای «واسك» (واسوکی Vâsuki) را آورده ، رسن ساختند وبدور کوه مندربستند و بدو دسته منقسم گردیدند وهردسته ای یکسر آنرا گرفتند و آنقدرآن کومرا چون شیرزنه در بحر محیط بگردانیدند (یعنی چرخانیدند) تا چیزهای ذیقیمت مفقود مورد نظر از دریا بیرون آمد . اشیاء مزبور عبارت بودند از :

۱- امریت Amrita (آب حیات)
۲ « دهن ونتری Dhanvantari » (طبیب خدایان) ۳ - « لکشمی Lakshmi » (الههٔ اقبال وزیبائی وهمسرویشنو) ٤ - «سورا Surâ» (الههٔ شراب)٥ - «چندر Chandra (ماه) ٦ - « رمبها Rambhâ » (دختر آبی بصورت زنی زیباومحبوب)
۷ - «اچ چهیه سروس - Uchchaih sravas» (اسب عجیب)۸- «کوستوبهه Kaustubha» (جواهری معروف)
۹ - «پاریجات Pârijâta »(درخت آسمانی) ۱۰- سوربهی Surabhi (گاو فراوانی) ۱۱ - «ایراوت Airâvata » (فیل عجیب) ۱۲ - سنکهه Sankha » (صدف یا شیپور پیروزی) ۱۳ - «دهنوس Dhanus» (کمان مشهور) ۱٤ - «ویش Visha (زهر).
۳ - وراهه (براه Varâha = خوك یا

گراز) : بنابر براهماناها : تجسم سوم «ویشنو» بصورت گراز بود و وقتی او بصورت گراز در آمد که عفریتی (راکهس) بنام: «هرن یاکشه» (هرن یاچهه Hiranyaksha) زمین را بقهر دریا کشیده بود بعبارت دیگر وقتی باین صورت ظاهر شد که روح شریر اهریمنی زمین را درزیر آبهای محیط حبس کرد. در این وقت ویشنو اوتار گرفت وبصورت گراز در آمد وبزیر آب فرورفت وبا دیومذکور پیکار کرد و آن اهریمن را با انیاب خود کشت وپس از هزارسال جنگ وستیز زمین را آزاد کرد و اززیر آب بیرون آورد .

٤ ـ نرسنگهه Nara-sinha (شیر ومرد) : تجسم چهارم ویشنو بصورت نرسنگهه اوتار وقتی بود که عفریتی خود را مانند خدا محل پرستش مردم قرارداد وازاینرو ویشنودر ١٤ ماه بها کهه هنگام Sukla - Paksha شکل پچهه (نیمه روشن ماه = بدر) بصورت «مردوشیر» درآمد تاجهان رااز چنگال ظلم و ستم آن عفریت که « هرن کشیپو Hiranya-Kasipu » (هرن کشیپ) نام داشت وتوانسته بود لطف « برهما» را بخود جلب کند و در نتیجه درمقابل خدایان وانسان و حیوان شکست ناپذیر گشته بود ، برهاند . پسر این دیو که « پرهلا prahlâda » نام داشت ، « بشن » را پرستش میکرد وچنان پدر خود را متأثر ساخت که خواست ویرا بکشد اما سوء قصدش بی نتیجه ماند. وقتی «هرن کشیپو» با «پرهلاد» دربارهٔ قدرت مطلقه وهمه جا حاضر بودن « ویشنو » مجادله میکرد ، خواست بداند که آیا « ویشنو » در ستون سنگی اطاق هم حاضر است یا نه؟ و چون بآن ستون ضربهٔ شدیدی وارد آورد «ویشنو» برای دفاع از « پرهلاد » و انتقام از توهینی که بمقام خود اوشده بود ، بصورت «نرسنگهه» (مردوشیر) که نصف تنش بشکل انسان ونیم دیگر بشکل شیر بود یعنی سر وپنجه شیر وتن آدمی داشت از آن ستون، بیرون آمد وهرن کشیپ متکبر وبیدادگر را ، پاره پاره کرد .

گفته شده که چهار مظهر مذکور در دورهٔ اول جهان (ست جگ Satya- yuga) ، ظاهر گشته است.

٥ ـ وامنه (وامنا Vâmana = خپله = کوتاه قد = کوتوله ، کوژپشت) : این تجسم بشن بصورت وامنه هنگامی بود که پادشاه آسورا ها که «بلی» خوانده میشد سلطنت آسمانها را بدست آورد وخدایان رااز قلمرو خود بیرون راند .

اساس قصه این مظهر: «سه گام ویشنو» است که در « رگ ویدِ » مذکور است باین معنی که دردورهٔ دوم عمر جهان (تریا جگ Tretâ - yuga)

«بلی Bali » ، در نتیجهٔ ایمان و ریاضت ، برهرسه جهان مسلط گشت و خدایان در آسمانها ازقدرت وجلال خویش باز مانده بودند . برای بهبود و اصلاح وضع مزبور «ویشنو» بصورت آدم کوتاه قد یا کوتوله ای که ازاجتماع «کسیپ Kasyapa » و«ادتAditi» بصورت طفل یا آدم کوتوله ای بوجود آمد ، تدبیری اندیشید و با قد کوتاه خود از محضر«بلی» (بل) درخواست کرد که آن‌قدر زمین باوبدهد که‌بتواند، سه گام در آن‌راه برود . آن پادشاه کریم این خواهش را پذیرفت و «بشن» دردو گام ، آسمان وزمین را پیمود ، اما باحترام اخلاق حمیدهٔ «بلی» درآنجا توقف کرد وسلطنت: «پاتال Pâtâla» [پاتال طبقهٔدوزخی جای‌سکونت ناگا ها Nâgas = مارها » و« دایتیا ها Daityas » و «دانوها Dânavas » و « یکشاها Yakshas » ودیگر دیوان یانیرو های شریر و یکی‌ازطبقات‌هفتگانه زمین میباشد . اسامی‌طبقات مزبوربنا بر« پورانا ویشنو»(داستان باستانی ویشنو)بشرح‌زیراست : ۱ ـ اتل Atala ۲ ـ وتل(بتل) Vitala ۳ ـ تل Nitala ٤ ـ گبهستی مت Gabhasti - mat (گبهس تل Gabhas _ tala = دست ، ساعد) ٥ ـ مهاتل Mahâtala ٦ ـ سوتل Sutala ۷ ـ پاتال .

در «پدم‌پورانا Padma - Purâna» طبقات هفتگانهٔ (Sapta – Pâtâla»: سپت پاتال) زمین چنین نامیده شده‌است : ۱ـ اتل این‌طبقه‌تحت فرمان‌مهاما Mahâ ـMâya است ۲ـتل : زیرسیطرهٔ‌یکی‌ازاشکال شیو بنام : «هاتکشور Hâtakesvar»: ۳ ـ سوتل ـ: زیر حکومت « بلی Bali » ٤ ـ تلاتل Talâtala:قلمرو سلطنت «مایا Mâya » ٥ ـ مهاتل محل‌سکونت مارهای بزرگ ٦ ـ رساتل Rasâtala : جایگاه«دایتیا» ها و «دانوا»ها ۷ ـ پاتال.

در داستان باستانی‌شیوا (شیواپورانا) طبقات زمین هشت‌طبقه بترتیب زیرا نامبرده‌شده‌است : پاتال ، تل Tal ، اتل ، بتل ، تال Tâla ، ودهی پاتال Vidhi - pâtâla ، سرکرابهومی Sarkarâ - bhumi ،وجیه[Vijya] یانواحی جهنم‌به«بلی»بازگشت‌بعبارت دیگر در دو گام‌ویشنو،سلطنت‌زمین و آسمان‌ها ازکف«بلی» خارج شد و فقط حکومت ناحیهٔ پاتال برایش باقیماند .

بنا بر داستانهای‌هندی در۱۲ ماه بهادون چون‌ویشنو در «شکل پیچه» بصورت و امنه اوتار گرفت نزد«بل» آمدوسه گام‌زمین‌رادرخواست کرد ـ بل‌چون‌این خواهش‌را قبول کرد ، «شکر Sukra » (ستاره‌زهره) که

مرشد ومربی‌عفاریت است ، او را از این‌عطامنع کردو گفت : «بش» است ترا خواهدفریفت . بل‌پاسخ داد، اگر اواز من‌درویزه کندچه بهترازاین؟و چون‌بل‌سه گام‌زمین‌راعطا کردویشنو، یك گام زمین و گام دوم آسمان و بگام‌سوم‌از ناف‌اوبر آمدوبه‌بل گفت: گام‌خودرا کجا گذارم ؟ بل‌سر خود پیش آورد وبشن‌پا برآن گذاشت و بدینصورت بل‌را زیرزمین فرستاد و اکنون‌اوپادشاه زیرزمین است.

۶ - پرسورام (پرسرام ـ Parasu Râma = رام‌تبردار) : دردواپسر جگ یعنی‌دورهٔ دوم جهان«رام» از صلب«براهمن‌جمدگن Brâhman Jamadagni»وبطن«رنوکا Renukâ» بوجود آمد تا براهمنان را ، از سلطهٔ‌تکبرونخوت‌آمیزطبقهٔ فرمانروا (کشتری) برهاند . داستان مظهر ششم درحماسهٔ معروف «مهابهارت» و داستانهای‌قدیمی «پورانا»ها آمده است.بنابرحکایت‌مهابهارت،«رام» بود که‌فنون‌جنگ‌را به«ارجن Arjuna» آموخت وبا «بهیشم Bhishma» جنگیدوهردوبیك‌اندازه‌مصدمه‌دیدند. وی درشورای‌بزرگ‌ومهم‌شاهزادگان «کورو» نیزحضور داشت . پرسورام بصورت ششمین اوتار«ویشنو» پیش‌از «رام‌چندر» که اوتارهفتم است، در جهان ظاهرشد اما هردوهمعصربودند و دریك زمان‌میزیستند و«رام»پیر تا حدی‌نسبت به«رام »جوان حسد می ورزید . وقتی‌که « رام‌چندر » کمان «شیوا»را شکست ، «پرسورام» که از پیروان «شیوا»بود ، متغیر گشت و اورا بمبارزه‌طلبیدودرنتیجهٔ این‌مبارزه رام پیر،مغلوب وازمقام خوددر عالم آسمانی ، بیرون‌شد.

بنا بر داستانها ، پرسورام،در جوانی تحت حمایت ، شیوابودو اورا فنون جنگ آموخت و تبری(پراسو)بدو داد و از اینرو : «پرسورام» نامیده شد.

اولین کار پرسورام ، آن بود که بدستورپدرش ، مادر خودرا که افکار نا پاکی‌داشت ، کشت وپدر ازین فرمانبرداری پسرمسرور گردیدو ازاو خواست تا چیزی بخواهد . پرسورام از پدرخواهش کرد که مادرش‌رابیك‌زندگانی‌پاکی‌بر گرداند ونیزپسررا درجنگهای تن‌بتن غیر قابل شکست دارد وعمردرازی باو بخشد . پرسورام، دردشمنی خود با طبقهٔ فرمانروا که نمودار مجادله بین‌براهمن‌ها و کشتری‌ها ، در کسب‌تفوق‌است، بیست‌ویك‌مرتبه زمین را ازوجود کشترها پاك‌ساختو آنرا بدست براهمنان‌سپرد . آنگاه زمین‌را به «کسیپ Kasyapa واگذاشت وخوددر کوه : «مهندر Mahendra » (نام‌سلسله جبالی که از گندوان Gondvan تا «اریسا»

وشمال سیرکاس ممتدمیباشد) عزلت گزید و درآنجا ، ارجن‌باوی‌ملاقات کرد .

۷ ـ رام چندر Râma-chandra (رام ماه مانند یارام‌نجیب): این «رام» قهرمان حماسهٔ‌مشهورومعروف «راماین» است . پدرش‌«دس رتهه Dasa ـ Ratha » از پادشاهان «اجودهیا» و ازنژاد یا سلسلهٔ‌آفتاب بود که دردورهٔ‌دوم‌عمرجهان بوجود آمد . تجسم « بشن» بصورت « رام چندر » هنگامی صورت گرفت که عفریتی بنام : « راون Râvana » که فرمانروای‌راکهسان (راچهان، راکشس ها) لنکا (پادشاه : «لنکا Lankâ » یا «سیلان ») بود بر خدایان و آدمیان بشوریدو«بشن» بصورت« رام » مجسم شد و« راون» را هلاك ساخت و خدایان و آدمیان را ازآزار او رهانید .

۸ـ کرشن Krishna (سیاه‌چرده): کرشن یکی از معروفترین مظاهر«ویشنو» واز خدایان مشهور دوران اخیرمیباشد وبقدری اهمیت یافته است که‌پیروانش نه تنها او را مظهربلکه‌ظهورکامل «بشن»میدانند . ظاهراً اوپانیشاد چهاندوگ‌قدیمترین مأخذی باشد که‌از کریشنا(کرشن) نامبرده است.

در این اوپانیشاد آمده که انگرس رکهشیراین‌قسم«جگ» (قربانی)رابه «کرشن» پسر« دیوکی» چنین تعلیم داده است : در اندرون دل‌چنان مشغول‌شو که برهم است‌وددربیرون به «آکاس » چنان‌مشغول شو که برهم است ... » (اوپانیشاد چهاندوك صفحهٔ ۱۱۰ ـ ۱۱۱این کتاب).

وقتی کرشن در نظرهنود تا این درجه بدرجهٔ کمال‌خدایی ارتقایافته، برادر ارشدش «بلرام» که«بل بهدر Bala ـ Bhadra » یا « بل دیو Bala -deva » نیزخوانده‌شده‌صورت « اوتار» هشتم«بشن»را پیدا کرده است. بنا برعقیدهٔ‌هندوان،« کرشن » در تمام ادواروعوالم وحالات مختلف حیات، ازطفولیت تا جوانی‌ومراحل عشق‌ورزی‌و جنگ آوری‌وحکمرانی ونشرفلسفه‌وعلوم اعلی وادنی،انسانی کامل‌وتمام‌میباشد . وی‌فلسفه کوشش وکاررا به‌پیروان خود میآموزد و سعی‌وعمل را بمردان و زنان تعلیم میدهد. کتاب بهگواد گیتا (نغمهٔ خدایان) که‌فصلی‌برجسته‌از رزمنامهٔ «مهابهارت» میباشد ، مشتمل‌براصول فلسفی و آموزشی« کرشن»است .

۹ ـ بودا Buddha : واژهٔ«بودا» که در لغت بمعنی : بیدار (بیدار شده ، هوشمند ، آگاه ، فهیم ، ذکی ، خردمند ، حکیم ، دانا ، فطین ، باز شده . روشن شده) میباشد ودرعصر«گوتم» دانشمندان ومردان دانا و روشن باین عنوان خوانده

مـی شـدند بعد هـا مخصوصاً بـه «گوتم‌ساکیامونی »فرزند«سودهودن Suddhodana» ازسران‌قبیلهٔ«ساکیا Sâkya » این‌عنوان اطلاق گردیده است . موفقیت‌بزرگ «بودا» بعنوان یك معلم یا پیشوای مذهبی‌مـوجب شد که بعضی‌ازبراهمنان،بجای‌آنکه اورا از مخالفین بشمارند از خـــود دانستند و ازمظاهر « بشن» محسوبش داشتند و گفتند : « بشن » بصورت بودا ظاهرشد تادیوان‌وآدمیان‌شریر را بدشمنی‌با «بید»ها و عدم مراعات آئین‌طبقاتی (کاست‌ها) و انکاروجود خدایان‌ترغیب کند وبدست‌خودآنها، موجبات هلاکشان را فراهم‌سازد .

۱۰ ـ کلکـی Kalki (کلکیـن Kalkin = اسب سفید) : بنا بـر معتقدات هندوان این‌مظهر ویشنودر انقضای کلی‌یا عصرآهن‌سواربراسب سفیدی درحالی که‌شمشیر بـرهنهٔ درخشانـی بصورت ستارهٔ دنباله دار ، در دست دارد ظاهر میشود وشریران را تماماً هـلاك میسازد و خلقت را ازنو ، تجدیدوپاکی‌را رجعت خواهد داد . از مظاهـر مـذکور در بـالا مظهر اول و دوم وسوم‌وچهارم‌وپنجم، صرفاً جنبهٔ افسانه‌ای واساطیری دارد ومظاهرششم‌وهفتم‌وهشتم‌جنبهٔ‌قهرمانی بخود گرفته است ولی‌مظهرنهم‌دارای جنبهٔ‌مذهبی‌است. بگفتهٔ هنود مظهر دهم در انقضای عالم ظهور خواهد کرد .

ویشنوا (بشنوا Vaishnava): مربوط یامنسوب به : «ویشنو» ـ بشن‌پرست‌ـپرستندهٔ ویشنو ـ پرستش بشن ـ نوعی مادهٔ معدنی ـ مارچوبه ـ خاکسترقربانی های سوختەشده ـ نام‌یکی‌ازسه‌بخش بزرگ‌مذهب هندوی‌جدید (دوبخش دیگر « پیروان شیـوا Saivas » و «شاکتیان »یا «شاکتاها Sâktâs » یعنی پرستندگـان الهـهٔ « شکتـی Sakti »که اورا مادرکائنات مـی خوانند ، میباشند) .

درمذهب هندوی جدید، وجود اعلی «برهم Brahma » میباشد که علة العلل‌کلیه‌پدیده‌هاوهستی‌هاست،ودرسه مظهر،ظهورکرده‌است :

۱ ـ مظهر خلاقیت یاپیدا کننده یا ایجاد .

۲ ـ مظهر محافظت یا ابقا .

۳ ـ مظهرویرانی یاافنا .

مظهر ایجـاد ، «برهما Brahmâ » میباشد که خدای آفرینش یعنی آفرینندهٔ موجودات‌است (داراشکوه درایـن کتاب «برهما» را «جبرئیل» خوانده است) .

مظهرانهدام یا افنا ، شیوا (مهادیو) است و بنا بـر عقیدهٔ « هندوان » خدای شیوا ظهور های مـختلفی‌دارد اما تجسم اوبخوبی‌روشن‌ومعلوم‌نیست. وی درکلیهٔ جوامع انسانی‌وحیوانی و ارواح وعفریت‌ها ظاهـرمیگـردد ـ

هنگام سوختن اجساد مردگان نیز حاضر است . مقرش کوه« گیلاش» (ازقلل سلسلهٔ هیمالیا) است . در عین حال که خدای مرگ و ویرانی است خدای توالدوتناسل هم میباشد. شیوا خدای عابدان وجوگیان ومرتاضانست، برگاو سفیدی بنام «ناندی Nandi» سوار است . (داراشکوه شیوا را «عزرائیل» ، دانسته‌است) . پیروان شیوا پیشانی خود را با خطوط افقی رنگ میکنند تا با آن علامت در بین سایرفرق شناخته شوند .

مظهر ابقا « بشن » است که بصور گوناگون تجسم یافته وبعداً نیز تجسم پیدا میکند . «بشن» نزد بیشنوان، علة اول وموجد کل است و« شیوا» و« برهما»هردو ، آفریده‌های ویشنو میباشند و ازذات او جدا شده‌اند . گویند جسم‌را دوهیئت است : یکی مردی و دیگرزنی وخالق ومورث آن بشن است . بنا برعقیدهٔ بیشنوان ، هرکس در خوراعمال وفراخورافعال خویش ، ترکیب‌حیوانی یا انسانی می‌پذیرد . ارواح‌بسه قسم منقسم میشوند : ۱ـ ستوا Sattava یاساتك (Satâka = نیکی) که درخور رستگاری یعنی«مکت» وآزادی از تن است (مکت یا رستگاری ونجات از تن‌عبارتست از اینکه بدن کثیف یا بتعبیر دیگر بدن عنصری = « استهول شریر Sthûla-Sarira » و بدن لطیف‌یاجسم‌مثالی = لنگ‌شریر Linga-sarira را رها کندوبه‌هیئت نخستین که نری ومادگی بحت‌است، مصوروم‌شکل‌شده‌ببهشت یعنی‌بیکنتهه واصل گردد.)

۲ ـ راجس Rajas(فضای رنگین ، فضای تاریك) : صاحب این صفت نظر باینکه مرتکب اعمال ثواب وناثواب میشوددرنتیجه‌در گردونهٔ مرگ و حیات متوالی گرفتاراست ودوره های تولدومرگ‌ی‌پایان‌راطی‌میکند بدون‌آنکه‌بمرحله‌مکت ووصول‌بحق برسد ودرتسلسل‌دوری‌حیات ومرگ بازاء حسنات وسیئآت‌خود دراجساد مختلف،متردد میگردد .

۳ـ تامس Tamas (ظلمت‌یاتاریکی): صاحب این‌صفت دشمن‌وعدوی‌اطلاق است وحال مآلش آنستکه « جسد کثیف » و«بدن لطیف»را میگذارد و به‌هیئت نخستین که تذکیر وتأنیث است مصور شده در عالم ظلمت که « اندهه Andha » گویند همواره معذب میباشد و ازآن‌مقام کثیر آلام هرگز برنگردد .

(داراشکوه بشن را « اسرافیل » خوانده‌است) .

بیشتر فرق « ویشنوپرست » بجای «برهما» و «شیوا» ، «بشن» راوجود اعلی میدانند و تنها اورا عبادت و پرستش میکنند وبچهار فرقهٔ اصلی و چند گروه فرعی تقسیم میگردند ـ مهمترین فرق بیشنوان عبارتند از :

الف ـ رامانوج Râmânuja : این فرقه بنام مؤسس آن خوانده میشود . رامانوج ، ازمعلمین مشهورومعروف فرقهٔ بیشنوان میباشد که مکتب خاصی درفلسفهٔ ویدانت دارد. وی معتقداست که روح انسانی ازروح اعلی جداست ولی مربوط باو میباشد وباید بالاخره باو متصل شود. رامانوج در سدهٔ دوازدهم میلادی میزیست وپیروانش، ویرا یکی از مظاهر ششا Sesha میدانند. اوبنام های رامانوج آچارج (رامانوج آچاریا) ، و «یتی راجه Yati-Raj» هم خوانده شده است .

جمعیت پیروان رامانوج و شاگرد مشهورش « را مانند Râmananda» مهمترین فرقهٔ بیشنوان هستند که ویشنورا در تجسم «رام» یعنی هفتمین تجسم بشن میپرستند .

ب ـ مادهواچاری (مادهوا Mâdhava = بهاری ، و مادهواچاری یا مادهوا چارج Mâdhavâcârya یعنی مادهوای دانا): این دانشمند از بیشنوان و از جملهٔ معلمین این فرقه میباشد . وی تابع فلسفهٔ «ثنویت Dvaita» است باین معنی که « روح انسان» را از « روح اعلی » جدامیداند . وی از مخالفین « شنکر آچارج» است که «شیواپرست» و تابع فلسفهٔ « ادویتا A-dvaita» (عدم دوگانگی) میباشد (شنکر آچارج ازمعلمین ضد ثنویت بود که روح بشر و الوهیت وجان ومادمرا 'همه شیئی واحدی پنداشت).

مادهواچاری در «تولوا Tuluva » بدنیا آمد ومدتی دردربار پادشاه «ویجانگر» بسر برد وسمت وزارت یا صدارت « ویر بوکهه رایه Vira Bukha Râya » شامرا عهده داربود . او تصانیف مهمی دارد از آنمیانه است : « سرو درشن سنگرهه Sarva -darsana - sangraha» و «کالنیرنیه Kâlanirnaya » و «نیایه مالا ویستر Nyâya-Mâlâ vistara» ج ـ ولبها چاری (ولبها چارج Vallabhâcârya) : وی یکی از معلمین مشهورویشنو پرست میباشد. این دانشمند هندو درسال ۱۴۷۹ میلادی در جنگل : « کمپارنیه Campâranya » بدنیا آمد . در جمع شاگردان : « وشنوسوامن Vishnu-Swamin » شمع فروزانی بود وازهمه شاگردان او معروفتر ومشهور تر است . درجوانی برای تبلیغ عقاید خود بمسافرت پرداخت. مدتی در «دربار» «کرشن دیو Krishna - deva » در شهر: «ویجانگر Vijaya - nagara» بسر برد و بطوری بر مخالفین خود که « شیوا پرستان » بودند ، غلبه کرد که «ویشنوپرستان» ویرا بریاست خود برگزیدند. ولبهاچاری بعد از آن که مدتها بسیر آفاق و انفس پرداخت ، عاقبت درشهر-

مقدس «بنارس» متوطن شد و بقیهٔ عمررا درآن‌شهر گذرانید . در همین شهر ۱۷ تألیف‌مهم فراهم آورد که معروفترین‌آنها تفسیرهائی است که بر «ویدانت» و «میمانسا سوترا» ها و«Bhàgavata -purâna بهاگوت پورانا » نوشته‌است و کتاب اخیر اساس‌مکتب‌فلسفی پیروان‌اوراتشکیل میدهد .

اودرزمان خود ۸٤ شاگرد تربیت‌نمود که پس‌ازمرگش‌فلسفه‌وتعلیمات‌استاد را توسعه‌ونشردادند وهمه مشهورند . ولبها چاری ، مخالف ریاضت بودو کشتن نفس‌را یك‌نوع بی احترامی ببدن که شامل‌قسمتی از«روح اعلی» میباشد ، میشمرده‌است . پیروانش بیشتر درایالت «بمبئی» و «گجرات» متمرکز هستند و پیشوایان خود را «مهاراجه» میخوانند. پیروان این عقیده‌رامیتوان «اپیکوریان» (لذت پرستان) هندوستان‌نامید.

د ـ فرقهٔ بنگالی که مؤسس آن «چیتنیه Caitanya »(چتانیا)میباشد. این فرقه « کرشن» را مظهروشنو می‌دانند وهشتمین مظهر بشن‌یعنی « کرشن»راعبادت میکنند.

فرق بالا هریك دارای خصوصیات مخصوص‌بخودهستندوبیشترآنها«بشن» را دریکی ازسه‌مظهرش یعنی‌لکشمی همسر « بشن»و گرد(گرودGaruda) پرندهٔسواری«وشنودیوتا»و«هانومان » یعنی‌بوزینهٔمقدسی که‌به «رام» کمك کرد وبر« راون » چیره شد پرستش میکنند .

علامت این‌فرقه آنستکه‌پیشانی خود را با سه‌خط عمودی‌رنگ‌میکنند.

ویشنو بهاکت Vishnu ـ Bhakta :پرستنده ویشنو .

ویشنو بهاکتی Bhakti ـ : پرستش‌ویشنو.

ویشنو پتنی Patni ـ : همسرویشنو- نام‌ادت.

ویشنو پورانا (ویشنوپران purana- : نام یکی‌از۱۸ داستان‌قدیمی‌مقدس هندو .

ویشنوپوجن pùjana ـ : پرستش ویشنو ـ نام کتابی .

ویشنو رتهه Ratha ـ : عرابهٔویشنوـمرکب ویشنو (گرد یا پرندهٔ حامل ویشنو) .

ویشنوشکتی Sakti ـ : نیروی‌ویشنو- لکشمی (همسربشن) .

ویشنولوك Loka ـ : عالم‌بشن.

ویشنو منتر mantra ـ : نام سرودی است خطاب‌به «بشن» .

ویشنو واهن Vâhana ـ عرابهٔ ویشنو ـ نام گرد .

ویشوارو‌پ (بیشوارو‌پ (Visva-rûpa) : صورت همهٔ اشیاء ـ دارندهٔ همهٔ صورت‌ها ـ صورت‌عالم ـ یکی‌ازهفت زبان آتش — = وش روپ .

ویشوارو‌پ Vaisvarûpa: (ازVisva-rûpaji) چند صورت ـ چندشکل ـ همه شکل‌ـ چندرنگ ـ جهانی‌ـ گوناگون .

ویشوامتر (بیسوامتر Vaisvâmitra):مربوط به«وشوامتر»ـنام‌خانوادگی‌چندریشی دوره‌ودائی‌ـبصیغه‌مؤنث : مادربزرگ وشوامتر ـ دعای وشوامتر

ویشوانر (بیسوانر Vaisvânara) : مربوط بتمام‌بشر ـ همه‌جا حاضر.معبودهمه‌ـ عمومی ـ کامل درعدد ـ کامل‌ـمربوط بهمهٔ خدایان ـ جهانی‌ـحاکم برهمه‌ـ نام‌آگنی یا آتش ـ آتش هاضمه ـ آتش معده ـ حرارت معده ـ آتش غریزی کل‌عالم ـ نام‌قسمت مخصوصی ازمدارقمر ـ قربانی‌مخصوصی که‌اول هرسال‌بعمل‌میآید نوع بشر‌ـآدمی‌ـ نام‌مردان‌مختلفی ـ درفلسفهٔ‌ویدانت : گاهی بمعنی : ویراج Virâj ، پرجاپتی Prajâ-pati ، وPurusha استعمال میشود ـ بصیغهٔ‌جمع : نام خانوادگی چندریشی .

ویشودیو (بشودیو Vaisvadeva) : مربوط بخدایان ـ مقدس درنظرخدایان ـ ظرف مخصوصی که درآن گیاه سوم نگاهداری‌میشود‌ـآجرهای‌مخصوص قربانی ـ روز هشتم ازنیمهٔ دوم ماه ماگهMâgha ـ نام‌یکی‌ازتشریفات و آداب‌مذهبی که‌بامداد وشامگاه و بویژه پیش از غذای‌ظهربعمل‌میآید‌ـ نام‌آیات‌یاذکرهای‌مخصوصی .

ویشیشه Vi-sesha : خاصیت مخصوص ـ نوع‌ـ جنس‌ـ فرد ـ تشخیص ـ مخصوص ـ خاص‌ـمتفاوت‌ـمشخص ـ اختلاف یا تفاوت ـ قیودوصفات در دستورزبان

ویشیشیکه(وی‌شیکه Vaiseshika):مخصوص‌ـ خاصه‌ـمختص‌ـمشخص‌ـعالی‌ـمنسوب بعقاید یا فلسفه:«وی‌شیشیکه»ـیکی از شش مکتب فلسفی‌هندو(شددرشن Sad-darsanas) یانام‌بخش‌دوم‌از مکتب‌فلسفی« نیایه» که‌شخصی بنام : « کنادهKanâda »بوجودآورده‌است. اختلاف این‌مکتب فلسفی با مکتب اصلی « نیایه» که مؤسس‌آن:« گوتم Gautama » میباشد، یکی‌آنست که بنیانگذارمکتب‌اخیربجای۱۶ مقوله فقط به‌هفت مقوله‌معتقد استودیگر آنکه‌درمکتب ویشیشکه نه عنصر یا ماده Dravya را کـه عبارت از : هوا، آتش، آب، خاك، دماغ، اثیر، زمان، فضا (جو) ، و روح‌میباشد پیوسته‌و الی‌الابد ازیکدیگرجدامیداند. پنج عنصر اول‌یعنی: هوا ، آتش، آب ، خاك ودماغ، قابل‌تقسیم‌بذرات صلبه (جوهرفرد)یا ذرات لایتجزی‌هستند. این مکتبرا ، مکتب اتمیك نیز نامیده اند ، زیرا بعقیدهٔ‌معلمین‌آن: جهان از اجزاء لا یتجزی یا ذرات

صلبه مشکل ومرکب میباشد .

وی‌کار Vi ـ kâra : تغییر شکل ـ انحراف از وضع طبیعی ـ تغییر ـ تغییروضع بدنی یا دماغی ـ اذیت ـ بیماری ـ احساسات ـ هیجان ـ زیاده روی ـ محصول ـ حس‌فردی ـ کلمات‌مشتق ـظاهر ـ مشتق‌یاماًخوذ ازماده (در مکتب فلسفی‌سانکهیه اقسام‌هفتگانهٔ وی‌کار عبارت از : بودهی Buddhi (ادراك ، عقل،فهم) ، Aham-kâra اهنکار (انانیت ، منی) ، تن ماتر Tan ـ mâtra(پنج‌عنصر)است.بمعنی اقسام«وی‌کار»راشانزده قسم‌بقرار زیر دانسته اند : پنج « مهابهوتانی Mahâ ـ Bhûtâni » ، یازده عضو Buddhin driyâni (پنج بودهین دریانی یااعضاء حاسه و پنج کرمندر یانی Karmêndriyâni یا اعضاء فعاله ، و یکی منس Manasa یادماغ) .

وی‌کار (وی کر Vi ـ kara): فاقدحس‌فاقد اعضاء حاسه .

وی‌کار(وی کر Vi ـ kara) : بیماری ـنوعی جنگ ـ نوعی‌روش‌یاتاکتیك‌جنگ.

ویکت (بیکت Vy ـakta): آراسته‌ـمزین‌ـ آشکارشده ـ پیدا ـ مرئی‌ـ واضح‌ـ روشن ـ مشخص ـ قابل فهم‌ـ قابل ادراك ـ حسی . [درفلسفه اموری که بحس درك‌نشود «اویکت a-vyakta (ضد«ویکت») گویندو این کلمه بمعنی روح کیهانی یا نفس اعلی Paramâtman هم‌میباشد] ـفرد ـ گرم ـ دانا ـ حرارت‌ـ بسط‌یافته ـ کاهن ـ نام‌ویشنو .

ویکتی (بیکتی Vy ـ akti) : صرف لغات ـ صیغه‌های‌صحیح صرف‌ـ جنس (در دستورزبان)ـشخص‌ـفرد‌ـ شخصیت ـ مشخص ـمشهور ـ معروف ـآشکار ـ ظهور‌ـظاهر‌ـ مرئی ـ مشهورعوام .

وی‌کریت Vi ـ krita : تغییر شکل یافته ـ عوض شده ـ غیرطبیعی ـ غیر عادی‌ـ ناقص‌ـ غیرکامل‌ـ وضع ستارهٔ‌مشتری‌دربیست‌وچهارمین سال از سیردورانی‌شصت سالهٔ خود ـ تغییر ـ استحالهٔ‌هیئت یا تغییرشکل.

وی‌کریتی Vi ـ kriti : تغییر ـ تبدل ـ تغییر شکل .

ویکنتهه (بیکنتهه Vaikuntha) : فردوس اعلی ـ بهشت‌ـجنت‌ـنام‌اندر‌ـ نام‌ویشنو ـ مجسمهٔ‌ازویشنو ـ روز ۲٤ ازماه برهما ـ وزنی درموسیقی ـ نام خاص ـ نام مصنف قسمتی ازماندالای‌دهم ریگ بید ـ نام‌دستهٔ‌ازخدایان ـ آسمان ویشنو که گفته میشود در اقیانوس‌شمالی‌یا در قلهٔ‌شرقی کومرو Méru واقع است‌ـ بهشت‌ویشنو که گاهی: « ویبهر Vaibhra » نیز خوانده‌میشود .

ویکنتهپوری puri ـ :شهرویشنو.

ویکنتهدیپیکا dipikâ ـ : خداوندبهشت (ویشنو) .

ویکنتهلوک loka ـ : عالمبهشت (عالم یا آسمان بشن) .

ویکنتهورنن Varnana ـ : وصف یا بیان بهشت .

ویمان Vi ـ mâna : عرابهٔخدایان ـ گردونه ـ عرابهٔافسانهایخودرو(درهوا) ـ مقریا مکان موجود اعلی ـ کشتی ـ قایق. قصرشاه ـ عرابه خدای اندر ـ عرابهٔ اندر ـ تجسم جویاهوا (اتمسفر) ـ لقب اندر خدایافلاك . [اندرIndra خدای آسمان یا بتعبیردیگر یکیاز مظاهر مهمپرستش یا ستایش دورهٔ ویدایی است . در « بید » ها جزء خدایان رتبهٔ اول میباشد ، اماخدای خلق نشدهنیست و اوراپدرومادریبوده چنانکه دربارهٔ اوآمده است :«خدای نیرومندی اورا بوجود آورد » و«زن قهرمانی اندر را زائید».

«اندر» با چردهٔقرمز رنگ یازرین و بازوانیبی اندازهبلند ودرازوصفشده است ولی اشکال اوبیمنتهی است ومی تواند بهرصورتی که بخواهد،درآید . درعرابهٔ زرینودرخشانی کـه دو اسب کهر با یالودم انبوه آنرامیکشند ، سوار میباشد . سلاحاوصاعقهاست که در دست راست خوددارد . همچنین دارای تیروقلاب ودامیزمیباشد که دشمنانرا در آنبدامی اندازد.شیرهٔ «سوم Soma » از لذایذ خاص اندر است که مقدارزیادی ازآنرا مینوشد وچون ازاثرات سکرآمیز آنبنشاط می آید ، بجنگ دشمنانمیرود و سایروظایف خودراانجاممیدهد. چون خدای جواست ، تغییرات جوی در اختیار اوست . باران را ، میباراند ، رعدوبرقرا بوجود میآوردوپیوسته با «وریترا Vritra » یا « اهی Abi » (عفریت خشکسالی وهوایبد)درنبرد میباشد وبوسیلهٔ صاعقهبر اوغلبه می یابد و ویرا مجبور میکند تاباران بباراند . بنابر یکی از افسانه ها ، وقتی کهدیو : «پانی Pani » یا« ول Vala » ، گاوهای خدایانرادزدید، اندرعفریت مزبور را ، کشتوگاوان خدایان را باز گرفت و بصاحبانشان داد و بدین جهت او را : « ولبهید Vala ـ Bhid » (کشندهول) لقب دادند .

اندر راغالباًبصورت خراب کنندهٔ شهر های سنگی « اسوراها Asuras »یا دیوان جوی وداسیوها Dasyus یا ساکنین اولیهٔ هندوستان ، مصورمی کنند . در جنگها ، لشکری از « ماروت ها Maruts»(بادها)محافظ اوبند ودوستش ، « ویشنو » ، با او است .

سرودهائی که در کتب«بید»به «اندر» خطاب شده،ازسرودهائی کهبهرخدای دیگر خطاب گردیده(باستثنایخدای

آگنی) بیشتر استمثلا ازیکصد و بیست و یکسرود « آشتاکا» ی اول «رگ بید» ، تعداد چهل وپنج سرود به « اندر» خطاب شده است زیرا او رابعنوان خدای نیکوئی وفرستندهٔ باران وموجد فراوانی نعمت وحاصل خیزی ستایش میکردندولی بعنوان خداوند بر طوفان وفرستندهٔ رعدوبرق موجب هراس بوده‌است . درچندجا از«رگ بید» بالاترین صفات وافعال، باونسبت داده شده‌است . تثلیثی ازخدایان که « آگنی» (آتش) و« وایو»(باد) و «سورج» (Surya سوریه = آفتاب) باشد ، بالاتر ازسایر خدایان شناخته شده است و غالباً «اندر» جای«وایو» را گرفته‌است.دربعضی‌ازقسمتهای رگ بیداوبسیارعالی‌وباشکوه جلوه‌داده‌شده است . در پاره‌ای از سرود ها بطور خودمانی ازاوسخن بمیان‌آمده ومیل زیادش بشیرهٔ «سوم» شرح داده شده است ولی هرگز اوراپست تصورنکرده اند .برای‌اندرهمسری بنام:« اندرانی Indrânî » یا «اندری Andrî » که جزء خدایان است ، ذکر کرده‌اند. در اساطیر جدید تر« اندر» ازمرتبهٔ اول‌بمرتبهٔ‌دوم تنزل‌میابد و ازتثلیثی که مذکورشد پائین ترشمرده میشود ولی‌برسایر خدایان‌ریاست دارد . او نایب السلطنهٔ جو وناحیهٔ شرق استو بر : « سورگ Svarga » (آسمان اندر) که آسمان خدایا ن و بهشت ثوابکاران است ودارای جلال و شکوه خاصی‌میباشد ، حکومت‌میکند.هنوز بیشترصفات‌سابق‌راباو نسبت میدهنداز جمله‌وبرافرستندهٔ‌برق‌وصاعقه‌می‌پندارند وقوس وقزح‌را کمان اومیدانند که‌با آن‌پیوسته با اسوراها درجنگ‌است . بنا برافسانه‌های‌هندو وقتی اندر،دیو «وریترا»را کشت ، چون‌عفریت‌مزبور از ذات براهمن یعنی ازطبقه روحانی بود،« اندر» ناگزیر شد مدتها مخفی شودوقربانی کندتا گناهش پاك گردد . در«مهابهارت» اشتیاق اندر بـه شیرهٔ « سوم »بیان وشهوتش تاحدهوسرانی توصیف وحتی اعمال‌قبیحهٔ ازقبیل زنا باونسبت‌داده شده است ولی این‌اعمال رابهانهٔ‌کار «نهوش Nahusha » شاه که سعی میکرد « اندرانی» را در غیبت اندربدست‌آوردشمرده اند.همچنین در «مهابهارت» آمده که چون « انـدر» سعی‌داشت‌با : « اهلیـا Ahalyâ »، همسر ، «گوتـم» حکـیم و عارف ، عمل زشتی انجام‌دهد و «گوتم» اورا نفرین کرد ، هزارعلامت بشکل‌فرج زن بربدنش نمودار شد(واز اینـرو «سیونی Sa _ yoni » نامیده‌شد)اما بعداً این علامات تبدیـل بچشم شد و اورا « نتریونی Netra _ yoni » یا « سهسرا کشه Sahasrâksha » (هزارچشم) خواندند .

در حماسهٔ : « راماین » آمده کـه « راون» پادشاه « لنکا Lankâ »یا سیلان ضد اندر بجنگ پرداخت

و اورا در آسمانش مغلوب کرد واندر باسارت پسر «راون» درآمد وویرابه «لنکا» بردو ازاینرو : « اندرجیت Indra - jit » (مغلوب کنندهٔ اندر) لقب یافت . پس ازآن « برهما » و دیگر خدایان برای آزادی « اندر » بمذاکره پرداختند ودر ازای آزادی او، مغلوب کنندهٔ اندررانعمت جاودانی عطا فرمودند . برهمابه پادشاه شرمسار (اندر) گفت : شکستش مکافات فریب دادن و نزدیکی با « اهلیا » میباشد .

در « تیتریه براهمن - Taittiriya » « Brâmana آمده که خدای « اندر » ، الههٔ « اندرانی » را بواسطهٔ بدن شهوت انگیزش بردیگر الهه‌ها برتری میداد. در مراجع بعدی گفته شده است که « اندر » الههٔ «اندرانی» را ربود و پدرش را کشت تا ازنفرین او در امان باشد . دربعضی اساطیر « اندر » پدر «ارجن» خوانده شده واوست که « کرن Karna » را فریب داد و زره خدائی اورا ربودودرعوض ژوبینی که دارای اثر مهلکی بودباو داد .

طبیعت شهوت ران اندرچنین توصیف شده که دختران آسمانی را میفرستاد تا شهوت مردمان مقدس را تحریک کنندو آنهارا ازراه راستی و پاکی وتقوی منحرف سازند .

درپوراناها، افسانه‌های چندی ازاونقل گردیده بویژه اندر رقیب « کرشن » توصیف وحکایت شده که چون گردن بند گلی (طوق گلی) که حکیم : « دورواسس Dur - vâsas » زود خشم باو بخشید ،آنرابی ارزش شمرد و « دورواسس» نفرین کرد و گفت که تمام کشور و قلمروش دستخوش خرابی خواهدشد ودر نتیجه قلمرواو بدست « دایتیا » ها ومتحدین آنها افتاد وچنان مغلوب وبیچاره شد و به وضعی افتاد که خدائی که بصد قربانی معروف بود ، ناچار شد برای اندکی کرهٔ قربانی دست تکدی دراز کند ولی غلبه کنندگان بر اونیزچون در اثر عجب وتکبر ونخوت ، تکالیف خود را فراموش کردند ، اندر دوباره بر دشمنان چیره شدوبرایشان غالب آمدو کشورخودراپس گرفت. گویندمردمان صحرا نشین « اندر» راعبادت میکردند ولی « کرشن » آنهارا از پرستش بازمیداشت - اندرباران سیل آسائی فرستادتا آنهارانیست سازد، اما « کرشن » کوه : « گوردهن Govardhana » را بسر انگشت خودبلند کردوآنهارا پناه دادوهفت شبانه روز کوه را بالای سر همچنان نگاهداشت تا « اندر» بعجز آمدو « کرشن» را تواضع نمود.باز وقتی « کرشن» برای دیدن «سورگ» (آسمان اندر) رفت وخواست درخت : پاریجات Pârijâta » را ببرد ، اندر آشفته شدو جنگ سختی میان آن دو درگرفت که درنتیجه «اندر» مغلوب شدو

«کرشن» درخت رابرد . بنابرپورانا ها « اندر» فرزند « دیتی Diti » را خراب کرد و ازآن «ماروت»هارا بوجود آوردوهمچنین باصاعقهٔ خویش بال وپر کوههارا قطع کرد ناموجب آزار نگردند .

«اندر»را بصورت مرد زیبائی که بر اسب یا پیلی سوار است وصاعقهٔ دردست دارد ، تصویرمیکنند . پسرش «جینت Jayanta » نامدارد . امروزهندوان اندررا مستقیماً نمیپرستند اما گاه گاه ، اوراستایش مینمایند و جشنی بنام اوبرپا میسازند که «سکردهو- جوت تهان Sakra-dhvaJot thâna» خوانده میشود .

« اندر»نامهای بسیاردارد ، ازآنمیانه است : «مهندر Mahendra»، «سکر Sakra »، «مگهوان Maghavân» ، « ربهوکش Ribhuksha » ، «واسو Vâsava » ، « ارهه Arha» ، و « داتیه Datteya » .

القاب اونیز فراوانست ازجمله آنهاست: «وریتراهن Vritra-han » (کشنده وریترا) ، «وجرپانی Vajra-pâni» (صاعقه دست) ، « مگهه واهن Megha - vâhana » (ابر سوار)، «پاکساسن Pâka - sâsana»(مغلوب کنندهٔ پاکا) ، «Sata- kratu » «شت کرتو(صد قربانی) ، «دیوپتی Deva - pati» یا « سورادهیپ Surâ - dhipa » (رئیس خدایان)، دیوس پتی Divas - pati (پادشاه جو یا آسمان) ، « ماروت ون Marutvân » (خداوند بادها)، « سورگ پتی Svarga - pati » (خداوندبهشت)، «جیشنو Jishnu» (پیشوای ساکنین آسمان)، «پورن در Puran - dara » (خراب کنندهٔ شهرها) ، « اولوک Ulûka» (جغد)، و«اوگرد هنون Ugradhanvan » (کماندار مهیب).

آسمان اندر« سورگ» خوانده می شود که پایتختش : « امراوتی Amarâvati » است .

قصربامکانش:«وی جینت Vaijayanta» وباغش: «نندن Nandana» و«کند سار Kandasâra » یا «پاروشیه Parushya » نامدارد .

فیل سواری او: « ایراوت Airâvata» واسبش:اوچچیه سروش - Uchchaih sravas ، کمانش « سکر دهنو Sakra-dhanus» (قوس وقزح) ، شمشیرش : «پرنجه Paran - ja »، عرابه رانش : «ماتلی Mâtali » و عرابهٔ وی «ویمان Vi - mâna» خوانده میشود] .

وین (بین ، وینا Vinâ) : عود - رباب - یکی از آلات موسیقی هندی که « نارد» آنرا اختراع کرده است .

ویندهیا=وندهیا .

ویندهیا واسین (بند هیا واسین

Vindhya ـvâsin): ساکن یامقیم‌دررشته کوههای‌وبندهیا

ه

ها Hâ : ترك کردن ـترك‌شدن ـ ازدست دادن ـ ازمیان بردن ـ ول کردن ـ فراموش کردن ـ کنار گذاشتن ـ اجتناب ـ تسلیم شدن ـ خودداری کردن ـشانه خالی کردن ـ غفلت کردن ـ محروم شدن ـ فرار کردن ـ منتشر کردن ـ عقب ماندن ـ اخراج شدن ـ فاقد بودن ـ رد کردن ـ میل بفرار یا رد کردن ـ حذف کردن ـ بآخر رسیدن ـ جدا ماندن .

ها Hâ : کلمهٔ تعجب ـ کلمهٔ افسوس (هنگام خشم یا شگفتی و غیره آنها بکارمیرود) ـآه (Ah!) آخ ـ وه!

هار Hâra (واژه هندی) : تاج گل ـ حلقه گل

هار Hâra : حامل ـ دزدی ـ مالیات گرفتن ـ سحرآمیز ـ فریبا ـ دلپذیر ـ ضبط ـ توقیف (پول‌وملك وغیره) ـ توقیف اموال ـ جنگ ـ رزم ـ زیان ـ برنده ـ حمال ـ گردن‌بند مروارید ـ گردن‌بند بصیغهٔ‌مؤنث: هاری Hârî مروارید ـ دختر بد نام که لایق زناشوئی نیست .

هاری Hârî : کاروان .

هت (هوت Hut) : قربانی .

هت (هوتا Huta) : سوزانیدن چیزی در آتش به نیت خدایان یا فرشتگان ـ نذری که برای خدایان (فرشتگان) در آتش قربانی می اندازند ـ چیزی که بعنوان‌نیازبه نیت خدایان درآتش قربانی میسوزانند ـ قربانی سوختنی ـ روغنی که برای قربانی روی آتش میریزند ـ قربانی شده ـ فدیهٔ مایع .

هتا Hita : فرستاده ـ تحریص‌شده ـ بحرکت در آمده ـ گذاشته ـ قرار داده ـروان ـ رونده ـدونده ـ شتاب کننده ـ واقع‌ـبرقرار ـ تحویل‌شده ـثابت ـ خیر ـ مرتب ـ حاضرشده‌ـدوستانه ـ دوست ـسالم ـ مفید ـ داده ـ دارای‌مزیت‌ـموافق‌ـمناسب ـ راحت ـ مهربان‌ـبصیغهٔ‌مؤنث: سد‌ـبند ـ بصیغهٔ‌جمع:شرائین و اورده ـ رگهای‌بدن خاصه رگهای‌باریك ـ هرچیزمفیدیا مناسب ـ منفعت ـ اندرز ـ نصیحت ـ خوبی ـ خدمت .

هتکار Kâra ـ : انجام عمل خوبی مانند نیاز بفقیران .

هتکر Kara ـ : انجام خدمت ـ حفظ منافع ـ مفید ـ خیر ـ موافق .

هر Hara : یکی ازنامهای‌شیو (شیوا)

هر Hara : حامل ـ گیرنده ـ مخرج کسر ـ مقسوم علیه ـ تقسیم ـ خراب کننده ـ اسب ـ دراز گوش (خر) ـ آتش ـ نام شیوا ـ نام خاص ـ بردن‌ـآوردن ـ اسیر کردن ـ بدست آوردن ـ ازمیان‌بردن ـ خراب کردن‌ـ گرفتن ـ دور کردن ـ نام بوزینه ای ـ حرکت‌دادن .

هر (هیر Hira) : رشته ـ بند.

هر (هری Hari) : زرد یاسبزبودن- زردرنك- قهوهٔ رنگ - قرمزرنگ -کاهی‌رنگ - خط شیار- شیههٔ اسب - سبزیاسبز رنـگ - اسب - شیر- بـرج‌اسد - خورشید - بوزینه - ماه - شغال - طوطی - طاوس - غاز- غـورباغه - مار- آتش - نام ویشنو- نام خاص - نام کوهی - نام‌جهانی-مردم-طبقه‌ای از خدایـان - پـرستندهٔ ویشنو - نام وایو .

هرا (هیرا Hirá) : رگ - ورید - شریان

هرد Hrid : قلب (جای‌عواطف یااحساسات) - روح - جان - ذهن یا عقل- درون .

هردر (هری درو Hari - dru) : سنگ آسیای سوما (چون سنگ مزبور روی بوته های خشك سوم که زرد رنگ است حرکت می کند .)

هردر ماتاگوتم drumat Gautama - : نام خاص .

هردی Hridaya : قلب - دل - سینه -قسمتی از دل که مقر احساسات مـی باشد - روح - دماغ - داخل بدن - مرکزهرچیزی-دانش حقیقی با دانش الهـی - روز یکشنبه - کتب بید- دانش - نام‌سامنی Sâman .

هردی آکاس (هردی‌آکاش Hridayâkâsa): فضائی که‌درمیان دل‌است - حفرهٔ قلب - مکان‌عالم‌باطن‌در دل آدمی .

هرن (هیرنیه Hiranya) : طلا - ظروف‌زرین - سکهٔ طلا -نطفهٔ‌مرد - جوهر- مادهٔ فنا ناپذیر - نام خاص - بصیغهٔ مؤنث : یکـی ازهفت زبان آتش.

هرن شریر Sarira - : جسم زرین - کالبـد یا تن زرین .

هرن کار kâra - : زرگر

هرن کشیپ (هیرنیه کشیپو kasipu -) :زرین جامه -زرین‌مقریازرین‌بالش- لباس زرین - زرین لباس - نام یکی از عفاریت یا«دایتیا Daitya» های اساطیری که از شیوا سلطنت سه‌جهان را برای یك‌میلیـون‌سال بدست آورد وپسر خود :«پرهلاد» را بعلت پرستش «بشن»بقتل رسانید . وی توانسته بـود لطف«برهما»رابخودجلب کند ودر برابر انسان وخدایان و حیوانات شکست ناپذیرشودو خودرا همچون خدایان‌محل پرستش مردمان قراردهدوسه جهان‌رابدست‌آوردولی‌بالاخره «بشن» درچهارمین اوتارخود اورا از بین بـرد . « هرن کشیپ » با « هرن یکشا Hiranyâksha » برادردوقلو بود واین دو ازسران دایتیا ها بشماررفته انـد .

(**دایتیا** Daitya : دایتیاها طایفهٔ از دیوان و هیولاهائی هستند که میتوان آنهارا به : « تی‌تان‌های Titans » افسانه ای یونان تشبیه کرد که علیه خدایان بجنگ پرداختند و مانع قربانی شدند. آنها ابتدا برخدایان غلبه کردندولی‌سپس مغلوب‌شدند. دایتیاها، چون دشمن‌قربانی‌هستند، آنها را : « Kratu - dvishas » « کرتودویش » نامیده اند وبادستهٔ دیگرازعفریتان که : « دانو Dânava » خوانده میشوند ، چندان‌فرقی‌ندارند وتقریباً یکی‌هستند) .

هرن‌گربهه (هیرنیه‌گربهه garbha -): تخم طلائی - زهدان زرین - مشیمهٔ زرین - جنین زرین - نام لنگامی - نام یکی از گویندگان سرود های رگ‌بید - موجودبخود که برهما از آن بوجود آمد - ذات‌مطلق (چون در خفاباشد) - مجمع‌عناصر بسیط- تخم طلائی عالم - تخمی که عالم از آن‌بوجود آمد - ساری درکاینات - روح‌با بدن لطیف - نام رودخانه‌-نام خاص - نام‌ویشنو . در « رگ‌بید » آمده است که هرن‌گربهه ، ابتدا پیدا شد و خدای تمام آفرینش و نگاهدارندهٔ زمین وآسمان است که زندگی ونفس بهمه میبخشد ، فرمان او راحتی خدایان گردن می‌نهند و تنها ناموس‌حیات جمیع موجودات است .

بنا برگفتهٔ مانو ، هرن گربهه ، همان « برهما » است . او اولین موجود « نر » (مذکر) میباشد که از علت ازلی‌جاویدان غیرقابل‌وصف در تخم زرینی‌بدرخشانی‌آفتاب‌بوجود آمد وچون برهما یك سال در آن تخم‌بماند تنهابه نیروی خیال آنرا بدو نیم‌تقسیم کرد و ازیك‌بخش آن زمین و ازبخش دیگرعوالم بالارا بوجود آورد وآسمان‌وهشت ناحیه (یعنی‌چهار جهت اصلی‌وچهارجهت فرعی) و محل ابدی آب‌هارا در میان این‌دوبخش قرار داد (فرضیهٔ اساطیری یونان که‌میگوید در ابتدا تخمی‌بود بنام‌کائو Chaos که بدو حصه‌شدوحصهٔ‌زیرین‌آن Géo = زمین وحصهٔ بالائی آسمان (اورانوس) گردید و ازمیان آن‌خدایان بوجوه آمدند ، ظاهراً از این‌عقیدهٔ هندو گرفته شده است).

درمهابهارت آمده است که : اول‌این عالم تاریك‌بود ، بیضهٔ پیداشد و این بیضه تخم‌مخلوقاتست . ذاتی که‌دوام هستی همه از اوست ، ازچنان ذاتی این بیضه‌پیدا شد و ازاین‌بیضه‌برهما وبشن وشیوبعنی مهادیوپیدا شدند.

بنا برقانون مانو: این جهان در تاریکی فرورفته بود ، قابل ادراك نبود ، صفاتی نداشت که آنرا مشخص سازد ، نه ازراه منطق قابل کشف بود ونه از راه مکاشفه ، مثل آن بود که همه در خواب باشند . ابتدا موجود اعلی، آب را پدید آورد و در آن جرثومهٔ قرارداد. این جرثومه بصورت تخم زرین و درخشانی بود که مانند ستاره هزاران شعاع از آن برمی‌خاست. آبی که پیدا شد ، « نارا » نام گرفت زیرا از آن موجود نری بوجود آمد . این آب اولین جای حرکت (Ayana) « نارا» بود از اینرو « ناراین» (برهما) خوانده شد یعنی متحرك در آب. پس از آنکه برهما در تخم زرین یکسال برهمایی ماند ، با نیروی فکر خود آن بیضه را بدو نیم ساخت ، و از آن دو قسمت آسمان و زمین پیدا شد و در میان آن دو فضاء (اتمسفر) و هشت جهت و مخازن آب (اقیانوس‌ها و دریاها) پدید آمدند.

هرن مایا maya ـ : طلائی رنگ ـ زرین فام ـ نام برهما .

هرن نابهه nâbha ـ : دارای ناف زرین ـ زرین ناف ـ نام ویشنو ـ نام اشخاص مختلفی.

هرن ندهی nidhi ـ : گنج زرین .

هرن ورن varna ـ : زرین رنگ ـ طلائی رنگ ـ نام رودخانه ای .

هرن یکشه (هرن یاچهه Hiranyaksha) : زرین چشم ـ طلائی چشم ـ نام یکی از « دایتیا » های مشهور که برادر توأم (دوقلو)، «هرن کشیپ» بود و کره زمین را بقعر دریا برد و ویشنو در سومین اوتار خود ، اورا کشت و زمین را آزاد کرد و از زیر آب بیرون آورد ـ نام محلی ـ نام خاص .

هرنین Hiranin : طلائی ـ زرین .

هری Hri : گرفتن ـ حمل کردن ـ بردن ـ آوردن ـ تقدیم کردن ـ محروم کردن ـ دزدیدن ـ غارت کردن ـ قطع کردن ـ بریدن ـ ازمیان بردن ـ دور کردن ـ نیست کردن ـ پشت کردن ـ روی گرداندن ـ تزویج کردن ـ مالیات گرفتن ـ مالك شدن ـ دریافت کردن ـ تسلط یافتن ـ مغلوب کردن ـ تحت الشعاع قرار دادن ـ شاد ساختن ـ مسحور کردن ـ مقاومت کردن ـ خودداری کردن ـ حفظ کردن ـ میل .

هری : Hari یکی از نامهای ویشنو (بعضی از خدایان دیگر نیز بطور استثنا باین نام خوانده شده‌اند).

هری دوار (هردوار Hari ـ dvâra): دروازهٔ ویشنو ـ نام شهر مشهوری که «گنگا دوار» (گنگ دوار Gangâ ـ dvâra) نیز خوانده میشود ونزد هندوان بسیار مقدس وزیارتگاه آنها

است وهرسال میلیونها نفر زنومرد هندوبرای شستشوی در آب گنگ که پاك کنندهٔ گناهان تصورشده، بآنجامیروند و اعمال خاصرا انجام میدهند. هردوار در کنار رودخانهٔ گنگ درجائی که رودخانهٔ مزبور بستر کوهستانی خودرا گذرانیده و وارد دشت هندوستان میشود ، واقع است. این شهر « دروازهٔ هری» یاسرمنزل بهشت یا آسمان ویشنو نیز نامیده شده است .

هریشچندر Hari ـ scandra : دارای شکوه زرین ـ نام هشتمین پادشاه ازسلسلهٔ آفتاب درعصر « تریاجگ» که بتقوی موصوف بود. وی کشوروهمسر و پسر خویش رادادتاتقاضای « وشوامتر» را بر آورد و آن قدر تحمل شدید کرد که حس ترحم خدایان را برانگیخت و اوو رعایایش را بآسمان بردند (بنظر بعضی موجب عروج اوبآسمان ، برای انجام دادن قربانی « راجسویا Râja-sûya» بود). درادبیات هندو، افسانه‌های مفصلی دربارهٔ این شخص دیده میشود. داستان هریشچندر کمی شباهت به قصهٔ ایوب دارد؛ بنابرداستانی: پس ازآنکه هریشچندر بآسمان عروج کرد، دراثر غفلت داستان مشقات خود راباخودپسندی وغروربیان داشت واین امرباعث برانگیختن خشم خدایان و موجب رانده‌شدن او ازآسمان وهبوط بزمین شد امادرمیان راه توبه کردوتوبه‌اش قبول گردید ودر نتیجه بین آسمان و زمین ، خود وهمراهانش در شهری ساکن شدند (برخی ازهندوان عقیده دارند که گاه گاه این شهردربین زمین و آسمان دیده میشود)ـ نام چندمؤلف ـ نام مکانی ـ نام لینگامی .

هست Hasta : دست ـ دردست گرفتن ـ تملیك ازدواج ـ دست بدست دادن زن ومرد (درزناشوئی) ـ بدست دشمن افتادن ـ ساعد ـ مقیاس طول (ازآرنج تا سرانگشت درحدود ۱۷ اینچ) ـ ذراع ـ خط (نوشتهٔ خطی) ـ خرطوم فیل ـ یازدهمین منزل قمر که مرکب ازپنج ستاره‌است ـ دم چرمین آهنگری ـ فراوانی ـ مقدار ـ نوعی درخت ـ نام خاص .

هستی Hasti : = بجای هستین در ترکیبات .

هستین Hastin : صاحب دست ـ زیرك ـ هوشمند ـ دارای خرطوم ـ فیل ـ صاحب فیل یا فیل‌سوار ـ نوعی گیاه ـ نوعی دارو یا عطر ـ زنی که از طبقه مخصوصی باشد(زنها را ازنظر اندام وزیبائی بچهار طبقه تقسیم کرده‌اندواین طبقه دارای لبهای کلفت وسرین چاق و انگشتان کلفت وپستانهای بزرگ وچرده‌سیاه و پرشهوت هستند) ـ نام خاص .

هشت (واژهٔ فارسی برابر: اشت Ashta یا اشتن Ashtan یا اشتانام Ashtânâm سانسکریت) : هشت (۸)

هشت انگ (اشت انگ Ashtânga): هشت گانه ـ هشت جزء یا عضو (مانند علم طب یا کشوری که دارای تقسیمات هشتگانه باشد یا هشت قسمت قوای نظامی یا قسمتهای هشتگانهٔ دادگاه که عبارتست از : قانون، قاضی ، اصحاب دعوی ، منشی، منجم، طلا ، آتش ، و آب) ـ سجده (بزمین گذاشتن هشت قسمت یا هشت عضو بدن که عبارتست از: دو دست ، سینه، پیشانی ، دو چشم ، گلو ، پشت پا دست ها ، زانوها ، پاها ، سینه ، و پیشانی ـ بعضی گویائی و دماغ را نیز جزء آنها شمرده اند).

هشت انگ جوگ = یوگ انگ Yogânga

هما (هیما Hima): سرد ـ برف ـ یخبندان ـ ـ فصل سرما ـ زمستان ـ چوب صندل (که بعقیدهٔ اطباء قدیم خنک است) ـ مروارید ـ کرهٔ تازه ـ نیلوفر آبی ـ قمر (هما کر Hima-kara) ـ ـ کافور ـ درخت صندل ـ نام الههٔ دورگا ـ نام ستارهٔ تیر .

هماچال (هیما چال Himâcala) : کوه برف یا کوه یخ = هیمالیا

هماراتی Himârâti : دشمن سردی و یخزدگی (آتش) ـ خورشید ـ نام گیاهی .

هماگ (هیماگ Himâga) : کوه برفی (هیمالیا) .

همالا (همال Himâla): کوه هیمالیا Himâlaya

همالیا (همالیه ، هیمالایا ، Himâlaya) : مکان برفی ـ نام یك رشته کوههائی که هماوت نیز خوانده میشود و هندوستان را از شمال از بقیهٔ قارهٔ آسیا جدا میسازد . این رشته کوهها از فلات پامیر شروع میگردد و ازمغرب بحد باختری کشمیر و ازمشرق تا برمه امتداد می یابد و از حیث ارتفاع دارای بلندترین قلهٔ جهان است (بلندترین قلهٔ آن بنام اورست ۲۹۱۴۱ پا ارتفاع دارد) . رودخانه های بزرگ گنگ ، براهما پوترا و سند مهمترین رودخانه هائی هستند که ازاین رشته کوهها سرچشمه میگیرند . در بعض اساطیر هندی « هماوت Hima ـ vat » شوهر : « منا Ménâ » یا « منکا Ménakâ »؛ پدر « پاروتی»؛ دختر کوهستان و دختر بزرگ رودخانهٔ مقدس « گنگ » ؛ الههٔ گنگ ؛ الههٔ دورگا؛ وزن شیوا، تجسم یافته است ـ نام درختی.

همانی (هیمانی Himâni) : تودهٔ برف یا یخ .

هماوت (هیماوت Hima-Vat) : برفی ـ ازبرف یا یخ پوشیده ـ نام یکی ازقلل هیمالیا . (این نام بسلسلهٔ هیمالیا هم اطلاق میگردد) .

هیما Haima : طلائی ـ زرین ـ شامل طلایا مرکب ازطلا ـ ساخته ازطلا .

هیماچال Haimâcala = هماچال .

هیماوت Haimavat : نام ماه هشتم ازسال .

هیماوت Haimavata : برفی ـ پوشیده‌ازبرف ـ نوعی گیاه سمی ـ بصیغهٔ جمع : ساکنان کوههای هیمالیا ـ نام یك مکتب فلسفی بودائی ـ نام‌چند گیاه مختلف ـ نوعی عطر یا دارو ـ (= رنوکا Renukâ) ـ نام الههٔ پروتی یا «اوما» ـ مروارید .

هنت Hanta : حرف تنبیه ـ هان ! ـ حرف تأسف : آه (Ah) ـ حرف ترحم ـ حرف شادی ـ حرف تبرك (مانند افسوس یادریغ) .

هنتکار Hanata-Kâra : صیغهٔ تبرك یاسلام ـ آفرین ـ درود ـ شانزده لقمهٔ‌تصدق ـ میان چهارپستان گاو .

هنس Hansa : مرغابی ـ غاز (واقسام دیگر مرغابی) ـ قو ـ روح‌اعظم ـ روح انسان ـ آفتاب ـ ذهن یادماغ ـ عارف ـ مرد پاك ـ دل ـ قوت علم ـ براهمن ـ جیوآتمای‌عالم‌ـ مرغ‌افسانه‌ای که « سوما » یا شیر را از آب جدا میکند ـ ارابهٔ : «اشوین‌ها Asvins» [اشوین درلغت بمعنی: صاحب‌اسبان : شامل « اسب = Asva » ، رام کنندهٔ‌اسب،سوار،عددو ، میباشد ـ ولی‌درادبیات مذهبی هندو،تجسم‌یانام‌دوخداست که پیش از سپیده دم درآسمان ظاهر میگردند و برعرابهٔ زرینی سوارند که اسبان یا مرغان آنرا ، میکشند . این دوخدا ، گنج ها را بمردم میبخشند وبدبختی‌وبیماری‌را ازآنهادفع‌میکنند. اشوین‌ها، پزشکان‌آسمانی‌شناخته‌شده‌اند ـ بصیغهٔ مؤنث : اشوینی یا اشونی Asvinî نام همسر اشوین‌ها که بعضی اورا مادر دوخدای مزبور نوشته اند] ـ ارابهٔ براهما ـ روح ـ روان (که بوسیلهٔ رنگ غاز یا قو نموده‌میشود) ـ روح کیهانی وروح شخصی ـ روح کیهانی یا روح اعلی که با وراج ، نارایِن ، بشن ، شیوا ، کام ، وخورشید ، یکی است [بنظر بعضی این کلمه از جملهٔ : « Aham sa » (من آنم) گرفته شده است]ـ یکی از بادهای حیات ـ نوع یافرقهٔ مخصوصی ـ شخص‌خارق‌العادهٔ که درطالع معینی بدنیاآمده است ـ اسب ـ گاو کار یا خوب ـ گاومیش ـ نوعی معبد ـ نوعی منتر ـ یکی ازاسبان‌ماه ـ نام‌پسرواسودیو ـ نام مرموز حرف : « ه H » نام یکی ازپسران برهما ـ

حسد ـ بدخواهی ـ نفره ـ پادشاه فروتن ـ بصیغهٔمؤنث : مرغابی باقوی ماده ـ مربی روحی ـ نام: «دیو گندهرب Deva -gandharva » ـ بنا برعقیدهٔ هندوان در ایام بسیار قدیم که مردمان فقط یك خدا ویك بید ویك‌طبقه داشتند ، « هنس Hansa » نام آن طبقه بوده است . در مهابهارت این‌نام به«کرشن» داده شده است ـ نام رشته کوههای شمال مرو ـ نام یکی ازدو برادر جنگجو که یکی «هنس» نام داشت و دیگر « دمبهك Dimbhaka» که از دوستان : جراسندهه Jarâ-Sandha » بودند . وقتی پادشاهی بنام « هنس » کشته شد ، «دمبهك» بتصورآنکه مقتول برادر اوست ، خودکشی کرد وچون «هنس» خبر انتحار برادر را شنید، خود را در رودخانهٔ «جمنا» غرق کرد .

هنس‌راجه Râja ـ : پادشاه غاز یا قو ـ غاز درشت ـ غاز بزرگ .

هنس‌رتهه Ratha ـ : دارای عرابهٔ هنس ـ آنکه عرابه اش هنس است ـ نام برهما ـ نام خاص .

هنس‌نابهه Nâbha ـ : نام کوهی .

هنس‌ناد Nâda . : صدای مرغابی ـ صدای‌غاز (تصورمیشده که دارای تقدس‌است) ـنام اوپانیشادی .

هنومان (هانومان Hanumân یا هنومت Hanu-mat) : دارای آرواره های بزرگ یادرشت ـ نام‌یکی ازرؤسای مشهور بوزینگان ، فرزند « پاون Pavana » یا «ماروت Maruta » (باد) که قدرت و نیروی پرش او زیاد بوده ودرحماسهٔ: «راماین» شرح کارهای داستانی او آمده است . بنابرآنچه در«راماین» مذکوراست، هانومان و سایر بوزینگان قبیلهٔ او که بکمك«رام‌چندر» اقدام‌نمودند، از نژاد خدایان شناخته شدمونیروی مافوق‌بشری‌برای‌آنان‌تصور کردماند. کارهای بزرگی ازقبیل جستن‌ازهند به سیلان دریك پرش و بلند کردن کوه هیمالیا وگرفتن ابرها وغیره باو نسبت داده‌اند . هانومان باهیکلی بدرشتی کوه ، بلندی برجی عالی ، رنگی زردمثل طلای مذاب وصورتی قرمز تر از درخشانترین یاقوت ها، توصیف شده است . درجنگی که با «راون» و «راکشس» (راکهس) ها کرد ، دمش را آتش زدند و او با دم سوزان خود پایتخت‌آنهارا بآتش کشید (شرح پهلوانیهای اوبتفصیل در حماسهٔ راماین آمده و بین مردم هندوستان معروف‌است . این‌حماسه بزبانهای‌فارسی‌وانگلیسی‌وفرانسه‌وغیره نیز نقل شده و ظاهراً قدیمترین حماسه‌های هندوستان است) .

برای هانومان رتبهٔ علم و دانش‌قائل شده‌اند وچنان مشهوراست که‌نهمین مصنف‌دستورزبان (صرف‌ونحو) بوده است .

هو Hu : قربانی کردن ـ فدیهٔ مـایع ـ عبادت کردن ـ احترام کردن ـ پـاشیدن مایع مـانند کـره و روغن در آتش قربانی ـ خوردن ـ میل قـربـانی داشتن.

هوت Hut = هت : قربانی

هوتا Huta : قربانی‌درراه‌آتش‌ـتقدیم بآتش ـ ریختن کره یا روغن روی آتش ـ قربـانی سوخته .

هوتا Hûta : نامیده ـ خوانده ـ احضارشده ـ دعوت‌شده.

هوتا Hota = هوتری .

هوتر Hotra : قربانی ـ وظیفه یاسمت‌هوتری‌ـ فدیه سوختنی بآتش .

هوترا Hotrâ : وظیفه یاسمت روحانی (غالباً این نام به روحانی اطلاق میگـردد که معاون و یا دستیار « هوتری » است و « هـوتـرك Hotrake » خوانده میشود) .

هوتری Hotri : قربـان کننده ـ نام شیوا ـ روحانی مأمورقربانیهای سوختنی که بآتش تقدیم میشود ـ روحـانی کـه بوسیلهٔ او نیاز بآتش تقدیم میشود و هنگام قربان سرودهای رگ بید را میخواند .

(هریك ازبیدهاروحانیون مخصوص بخود دارد کـه موظف بانجام دادن مراسم ویژه ای هستند . ادهورج (ادهوریو Adhvaruyu) مراسم عملی قربانی را انجام میدهد (مثلا قربانگاه را میسازد و حیوانـات را ذبح مینماید) . براهمن بـر کلیهٔ مراسم و تشریفات قربانی نظارت و ریاست‌دارد . «ادگاتری Udgâtari» یا « ادگاتا Udgâtâ » سرودهای «سوما»را ازسام‌بیدباآوازمیخواند ـ و « هوتری » کـه اشعار موزون «رگ‌بید» را تلاوت میکند.هریك از روحانیون چهارگانهٔ فوق دارای معاونین یا دستیارانی‌هستند. معمولا «هوتری» دارای سه دستیار است که «پروش Purusha » خوانده‌میشوند و بنـامهای: « Maitrâ-Varuna میتراورون»،«اچاواك Acchâ-vâka»، و « گراوستوت Grâva-stut » ، کمك‌بانجام‌دادن وظایف‌اومینمایند. «ادهورج» هم سه دستیاردارد بنام: «پرتی‌پرستهاتری Prati-prasthâtri»، «نشتری Neshtri » ، و « اونتری Un-netri ».

« بـراهمن » نیـز سه دستیـار دارد بنام : «Brâhmanâcchansin براهمناچهنسین » ، « اگنی دهـر Agnidhra »،و «پوتری Potri» . «ادگاتری»هم دارای‌سه معاون‌است بنام : «پرستوتری Prastotri » ، « پرتی هرتری Prati hartri » و « سوبـرهمنج » (سوبـرهمنیه Subrahmanya) .

هوم Hùm (هُم Hum) : یکی از اصوات (هنگام یاد نمودن یا تردید یا سؤال یا غضب یا ملامت یا ترس وغیره ، ادا میشود ویك لفظ برابر کاملی درفارسی ندارد) ـ کلمهٔ اسرارآمیزی که در وردها وافسون‌ها و جملات سحر آمیز بکار میرود ـ در موقع سرودن بیدهاقبل‌از شروع، این کلمه خوانده میشود و گاهی در میان سرود نیز آنرا میگویند .

هوم Hôma : ریختن‌روغن درآتش بعنوان نذر به نیت یا برای خدایان ـ سوختن نذور ـ قربانی درآتش ـ نذر ونیاز را درآتش قربانی انداختن ـ نذر انداختن چیزها درآتش ـ اهداء برنج و کره به‌آتش .

هوم کال Hcma-Kâla : وقت قربانی ـ زمان قربانی .

هومی Homi : آتش ـ روغن ـ آب ـ آنکه وقت قربانی نذر یا نیاز را در آتش میگذارد .

هومین Homin : نذر ـ تقدیم نیاز.

هی Hay : رفتن ـ حرکت .

هی (هیه Haya) : اسب ـ علامت بیان یا اظهارعدد ۷ (هفت اسب خورشید)ـ نام اندر ـ یکی از اسبهای ماه ـ بصیغهٔ جمع : نام خانوادگی هیه ـ بصیغهٔ مؤنث : مادیان.

هینا (هین Hinâ) : متروك ـ فراموش شده ـ عقب مانده ـ مطرود ـ چپ ـ شمال ـ پست ـ فرومایه ـ محذوف ـ مغلوب ـ آزاد از ـ محکوم ـ ناقص ـ غیر کافی ـ کوتاه ـ فقیر ـ کوچك ـ بد ـ فاقد ـ بدون ـ گمراه ـ گم شده ـ شکسته‌حال.

هینایانا(هین یان yâna): ارابهٔ کوچکتریا ارابهٔ ساده تر ـ عرابهٔ کوچك ـ طریقهٔ کوچك ـ نام مکتب قدیمتر: « مذهب بودا» که درمقابل مکتب جدیدتر که مهایانا نامیده‌شده‌است، قرار دارد .

ی

یا Ya : رفتن ـ حرکت کردن ـ تحرك ـ روان ـ رسیدن ـ نزدیك شدن ـ واردشدن ـ فرار کردن ـ عقب نشینی کردن ـ عزلت گزیدن ـ پیش‌رفتن ـ مسافرت کردن ـ راه رفتن .

یا(یه Ya) : حرف «ی» (مرکب از دو حرف صدادار . این حرف که تقریباًصدای «Y» در زبان انگلیسی‌را میدهد ـ در بنگال «J» تلفظ میشود) ـ ریشهٔ ضمیر موصول (که)ـ یکی‌از افاعیل عروض (فعولن) ـ رونده ـ باد ـ شهرت ـ جو ـ روشنی ـ ترك ـ خودداری ـ تفکر مذهبی ـ آلت تناسل مرد .

یاج Yâja : قربان کننده ـ قربانی ـ برنج پخته یا هرغذای دیگر ـ نام‌براهمن بسیار مقدسی که باصرار ؛ «دروپد Drupada » پادشاه ود.قبال تقدیم ده میلیون گاو ، قربانی بجاآورد که دوبچه یکی بنام : «دهرشت دیومن

Dhrishta-dyumna » و دیگری باسم «دروپدی Draupadi» ازآتش قربانی بوجودآمدند .

یاجنا(جاجن، یاجن Yâjana): قربانی کردن برای دیگران .

یاجنا (جاگنا Yâjnâ) : منسوب بقربانی.

یاجناوالکیا (جاگنا والکیا ، جاگنوالکیا Yâjnavalka - یاجاگنوالک Valkya) : حکیم یا عارف مشهوری که « ججربید سفید » کـه « Vajasneyi-Samhitâ واجس‌نیی‌سنهیتا » هم خوانـده میشود (گفته‌اند بوسیلهٔ خورشید به‌جاگنوالک الهام شده است) و « شت‌پت براهمن » و « برهدارنیك » و مجموعه قانون : « Yâjnavalkya Smriti یاجنا والکیا سمرتی» که پس‌از مجموعهٔ قوانین مانو دردرجهٔ اول اهمیت قـرار دارد ، بـاو منسوب است .

جاگنوالك ، بعدازمانو وقبل‌از کاتیاین Kâtyâyana میزیسته است .

[کاتیاین: نحوی ومؤلف‌بزرگی که‌بعداز پانینی Pânini درقیدحیات بوده ودارای تألیفات مهمی باسامی ذیل است :

۱ـ شروت سوترا Srauta-Sûtra

۲ ـ ججربید پـراتـی شاکهیه Yajur-Veda Prâtisakhya

۳ـ وارتی‌کاس Vârttikas . کتاب اخیر در حقیقت تکلمه و تفسیری از قـواعد پانینی است وکاتیاین در ایـن کتاب بر نوشته‌های پانینی انتقادهائی بعمل آورده است] .

جاگنوالك ، شاگـرد : « بـاشکالـی Bashkali » و مخصوصاً : « ویسمپاین Vaisampâyana » بود .

درحماسهٔ مهـابهارت ، آمده که هنگام قربانی «راجسویا Râja-Sûya » که : « جد هشتر Yudhi-Shthira » بعمل آورد ، حضور داشت .

در « شت پت براهمن » این حکیم ، از زمرهٔ دربـاریان « جنـك Janaka » پادشاه « ودیهه Videha » کـه مردی حقجو و دانـا بوده وبیدهارا خوانده و بدیگران آنهارادرس‌میداده وبابراهمن‌ها مباحثات ومجادلات مفصلی داشته‌وظاهراً جاگنوالك اوراترغیب وتشویق‌میکرده ، بشمار آمده است .

در «برهدارنیك» آمـده کـه جنگـی ، قربانی که مشتمل برخیرات فراوان بود، ترتیب داد و در آن قربانـی از کشور «کروپانچال» جمع کثیری از براهمنان گرد آمده بودند وجنگ بسیاری‌ازآنها را دیده است . وی از براهمنان پرسید کـه دربیان شما بزرگـان کیست کـه پرسش های مرا از روی تحقیق پـاسخ تواند داد ؟

آنگاه درجائی (کـه قربانگاه مشرف بآن بود) یکهزار رأس گاوگرد آورد که‌برهریك‌ازدوشاخ هرگاو ، پنج ماشه طلا بسته بود واعلام داشت که این نذررا هرکه صاحب معرفت بـاشد ، بستاند ـ

هیچیك از براهمنان جرأت بر گـرفتن آن نکرد مگر جاگنوالك کـه شاگرد خودرا با صدای بلند طلبید و گفت : ای خوانندهٔ سام ، گاوان را ببر واوهمچنان کرد . براهمنان ازاین معنی خشمگین شده گفتند : مگـر در میان ما فقط تو صاحب معرفت هستی وبس !؟

ظاهراً جاگنوالك ، باروش تعلیم وتربیت مذهبی زمان خود چندان موافق نبوده و مشهوراست که درحضورجنك بابراهمنان مجادله ومناظره ومباحثه میکرده و آنها را مجاب مینموده است .

ازمخالفین مشهور «جاگنوالك»، براهمنی بنام «ودگده شاکل Vidagdha sâkalya» بوده که جنك از او نیز استفاده مـی کـرده است وجاگنوالـك اورا مغلوب کرده وبرولعنت فرستاده و درنتیجه این لعنت یا نفرین سر او از تنش جداشده و استخوانش را راهزنان ربوده‌اند.

« جنك » از قول « ودگده شاکل » می گوید که همین « هردی آکاس »، «برهم» است و اضافه میکند : کسی که ثبات دل ندارد ، ازوهیچ نیاید . جـاگنوالك پاسخ میدهد که ودگده شاکـل بدن و محل بـودن آنـرا نشان داد ؟ جنك میفـرماید : نه ـ آنگاه جـاگنوالك در معنی و تفسیر بر هم وبـدن و محل بودن هردی آکاس (فضا یاحفرهٔ میان دل) شرحـی بیان میدارد و چنین نتیجه میگیرد که حفرهٔ دل ، بدن ومحل بودن همهٔ جانداران است وعین ثبات است . و جنك میگوید بسیار خوب گفتی، هزار گاو دیگر مثل فیل نذر شما است ـ جاگنوالك بپادشاه ودیهه پاسخ میدهد : طریقهٔ نذرما اینستکه شاگرد تا عرفان کامل حاصل نکند ، از اوچیـزی نبـاید گرفت .

جاگنوالك مخصوصاً لزوم مذهبی عزلت و تفکررا تبلیغ میکرده وبدیـن جهت بعضی اورا پایه گذار مکتب « جـوگ Yoga » میدانند و بعلاوه معتقدند که تعلیمات اوزمینه رابرای پیشرفت تعلیمات بودا فـراهم ساخت .

این حکیم دارای دوهمسر بوده که یکی: « میتری Maitreyi » و دوم :« کاتیایینی Kâtyayani » خوانده میشده است.

میتری را مکتب فلسفی آمـوخته و در اوپانیشاد برهدارنیك(میتری براهمن)، مکالماتی از آنها مضبوط است. جاگنوالك بزن دانای خود میگوید میخواهم «سنیاس» شوم و متاع خانهٔ خودرا میان تو وکاتیایینی تقسیم کنم . میتـری درجـواب شوهـر اظهار میدارد : اگر سراسر روی زمین از مال ، مالامال ساخته بمن بدهی، آیامن با دادن آن ثروت ، زندگانـی جـاوید می یابم ؟

جاگنوالك پاسخ میدهد: نه ، ای میتری!ـ چنانچه مردم ثروتمند بفراغت عمر بـر میبرند ، تو نیز آن چنان خواهی بود و بدادن مال ومتاع دنیا، زندگانی جاوید، چگونه بدست آید ؟

همسر دانای او جواب میگوید : مال و

متاعی‌را که از فناشدن خلاصی‌نبخشد ، چکنم ؟ آنچه‌زندگانی جاوید،میبخشد، آنرا بمن بگو .

جاگنوالك میگوید : چنانچه آتشی که آنرا با چوبهای تر افروخته باشند ودود های مختلف دررنگ وشکل‌ازاطراف‌آن برایند،همچنین ای‌میتری، ازآن‌مهابهوت مثل انفاس ، بی اختیار رگ‌وید ، ججر وید ، سام‌وید ، اتهربن وید ،انگرس‌ها ، داستان (افسانه Itihâsa) ، احادیث وقصص‌باستانی (پران‌ها Puranas)، علوم (Vidyâ) ، اپنکهت (طرایق عرفانی) ، اشعار Sloka ، کلمات قصار (Sûtra) ، شروح و توضیحات (Anuvyâkhyâna) ، و تفاسیر (Vyâkhyâna) ، همه بیرون آمده است .

« چنانچه محل همهٔ آبها ، یك‌اقیانوس محیط است و همهٔ لمس‌هارا پوست‌یك محل است وهمه مزه‌هارا زبان‌یك محل است وهمهٔ بوهارا بینی‌یك‌محل است و همهٔ شکل‌هارا دل‌یك محل است وهمهٔ حافظه‌هارا هردی‌آکار یك‌محل‌است...» وچنانچه سنگ نمك که‌چون آنرا در آب می‌اندازند حل میشود وچیزی ازاو باقی نمی‌ماند ، لیکن آب‌همه جانمکین است، همینطور این‌عنصربسیط یعنی‌آتما، نا محدود، بی‌نهایت وعلم‌محض میباشد، او از این‌عناصر ظاهرمیشود و نیزدراین محو میگردد و آنکه ناپدید شده ، اسم ندارد .

درمورد مجموعهٔ ججر وید سفید ظاهراً اگرهم یاجناوالکیاشخصاً مصنف‌مجموع آن نباشد ، دست کم ازرهبران‌مؤلفان یا یکی‌از مؤلفین برجسته‌آن بوده‌است. بعضی بر این‌عقیده‌اند که وجه تسمیهٔ نام دیگر « ججربید سفید » یعنی« واجس نیی‌سنهیتا » از این‌جهت‌است که‌منسوب است به « واجس‌نیه Vâjasaneya » که لقب جاگنوالك ، میباشد .

سهم جاگنوالك در تصنیف « شت پت براهمن Satapatha Brâhmana و برهدارنیك Brihad Aranyaka بسیار مشکوك است و اگرچه ممکن است پاره ای از قسمتهای آنها اثر خودش یا زیر نظارت او نوشته شده باشد اما اکثر محققین نظردادهاند که‌منسوب داشتن این نوشته‌ها به‌جاگنوالك‌علتش آنستکه درپیروی ازتعلیمات این حکیم فراهم آمده است .

باتوجه‌بمفادقسمتی‌ازاوپانیشادبرهدارنیك که در ستایش و مدح یاجنا والکیا است چنین‌استنباط میشود که این‌قسمتها نمیتواند از آثار وی باشد وشایدپیروان و یاشاگردانش‌پس‌ازمرگ‌استادخودآنرا نوشته باشند .

مجموعه قانونی که باو منسوب داشته‌اند هرچند ازحیث‌قدمت مؤخر برقانون مانو است ولی‌ازنظر اسلوب‌قانون‌نویسی صریحتر تنظیم گردیده و از حیث مرجعیت‌هم‌پس‌ازقانون‌مانومقام‌اول‌رادارد و درهندوستان باستثنای بنگال خاص

این قانون مذهبی معتبر است وحتی در بنگال نیز متن این کتاب مورد قبول بوده است . قدیمیترین تاریخ تدوین این قانون را قرن دوم میلادی دانسته‌اند .
(متن مجموعهٔ قانون مزبور در کلکته بچاپ رسیده وبزبانهای انگلیسی و آلمانی ترجمه شده است) .

یاجور (ججر ؛ یجر Yajur) : در ترکیبات بجای « یاجوس »

یاجورودا (ججر بید ؛ یجروید ؛ یاجورووید Veda ـ) : بید قربانی ـ ودای قربانی ـ مجموعهٔ منتر ها یا متون مقدسی که یاجور ودا را تشکیل میدهد (این منترها اگرچه اغلب شامل یاجوس‌های منثور میباشد ولی بیشتر با منترهای رگ بید، یکی است) .
یاجورودا در واقع نوعی کتاب دعای قربانی است که بعضی از منتر هایش برای روحانیون « ادهورج »، از رگ بید استخراج شده تا آنها را از یکدیگر جدا ساخته وبا متون دیگری مرتب کرده در تشریفات قربانی بکار برند. از مشخصات مخصوص یاجوروید ، آنست که متون آن از دو طریق یا دو مجموعه بما رسیده که یکی را ججربید سفید و دیگر را ججربید سیاه نامیده‌اند .
ججربید سفید زمانش مؤخر بر ججر بید سیاه است و از این جهت باین نام خوانده شده که در این مجموعه « سنهیتا » از براهمانا مجزاست و از حیث تنظیم هم مرتب تر از ججر بید سیاه میباشد ولی ترتیب قربانیها در هردو تقریباً یکی است . دو قربانی معروف یعنی (Darsa -Pûrna ـ mâsa) هلال وبدر ماه و اشمید جگ از قربانیهای بسیار مهمی است که در بید دوم مذکور میباشد .
« واجس نیی سنهیتا و مجموعهٔ « ججربید سیاه را تیتریه سنهیتا نیز نامیده‌اند .

یاجورودین (ججرودن Vedin ـ) : آشنا به ججربید .

یاجورودیا Vediya : منسوب به یاجوروید .

یاجوس Yajus : احترام مذهبی ـ پرستش ـ قربانی ـ احترام ادعیه و اوراد قربانی ـ منترهائی که هنگام قربانی خوانده میشود (مخصوصاً این منترها منثوراست واز قطعات منظوم ریگ بید و سام بید مجزا و مشخص میباشد) ـ نام یاجورودا ـ نام خاص.

یاجوش Yajush : بجای « یاجوس » در ترکیبات .

یاجوش Yajusha : منسوب به یاجوس یاججر بید .

یاجی (جاجی Yâji) : قربانی ـ قربان کننده

یاجیا (جاجیا Yâjya) : قابل تقدیم بفرشته‌ها. قربان کننده ـ معلم یا آموزندهٔ آداب قربانی ـ معلم قربانی ـ متن منثور یا منظوم راجع بقربانی ـ سرودی که همراه قربانی خوانده میشود ـ کلمات متبرك و مقدسی که هنگام قربانی ادا میشود ـ کسی که برای او قربانی میکنند ـ قربانی شده ـ قربان شده ـ دعائی که در قربانی خوانده میشود ـ قربانی در راه خدایان.

یاجین (جاجن ، جاجین Yâjin) : عبادت ـ قربان کننده ـ قربانی .

یاچ Yâc : خواستن ـ سؤال کردن ـ التماس کردن ـ خواهش کردن ـ تمنی کردن ـ خواسته .

یاچك Yâcaka : درخواست کننده ـ متقاضی ـ گدا .

یاد Yâd : متصل ـ مربوط (ریشهٔ این واژه معلوم نیست) .

یاد Yad : او ـ که ـ کی ـ کدام ـ هر کدام ـ هرچه ـ آنچه .

یاد Yâda : در ترکیبات بمعنی یادس

یادس Yadas : اتحاد ـ حیوانات بزرگ آبی ـ هیولای دریائی ـ آب ـ نام رودخانه‌ای .

یادایش Isa ـ : صاحب یا خداوند حیوانات دریائی ـ دریا.

یادو Yadu : یکی از پهلوانان باستانی که در بید ها نام او با نام « توروش Turvas » یا « توروسو Turvasu » با هم آمده و مذکور است که هنگام طوفان « اندر » اورا از غرق شدن حفظ کرد . در اشعار حماسی اورا پسر «ججات» و برادر «پورو» و «توروسو» خوانده اند .

«کرشن» را از اخلاف «یادو» و «بهارت» و «کورو» را از اخلاف «پورو» دانسته اند . «یادو» را پسر «واسو» و یا پسر «هاری‌اشو» Hary-asva نیز خوانده اند ـ نام کشوری در مغرب رودخانهٔ جمنا ـ صیغهٔ جمع: قوم یادو یا اخلاف یادو پادشاه .

یادو Yâdù : آب .

یادوا Yâdva : منسوب یا از اخلاف یادو Yadu ـ نام کرشن ـ نام خاص .

یاسکا Yâskâ (از یسکا Yaska) : نام مؤلف کتاب مشهور: « نروکتا Nirukta » که درواقع کلید لغات مشکل وغیر مأنوس «بید» ها ، میباشد .

« یاسکا » پیش از زمان « پانینی » میزیسته است و پانینی در کتاب خود از قول وی مطالبی نقل میکند اما « یاسکا » اولین مصنف « نروکتا » نمی باشد ، زیرا او نیز از مصنفین دیگر قبل از زمان خود نقل مینماید. (متن کتاب : « نروکتا » بکوشش

روتRoth انتشار یافته است .)

[**پانینی** Pânini : یکی ازنحاة معروف که‌مصنف کتاب پانینی‌یم Pâninîyam میباشد .

این دانشمنددر«سلاتور Salâtura » (از توابع‌قندهارواقع‌درمغرب‌سند) بدنیا آمده وباین جهت به«سالوتریه Sâlottariya » ملقب شده است .

این کتاب مرجع قاطع صرف ونحو سانسکریت وبحدی‌مورداحترام‌است که آنرا وحی منزل دانسته و بدین لحاظ در ایام قدیم پانینی را جزء ریشی‌ها میشمرده وبعداً معتقدشده‌اند که قسمتی ازاین کتاب مستقیماً از جانب شیوا به‌پانینی الهام‌شده‌است .

بنا بربعضی نوشته ها ، پانینی در ایام کودکی وصباوت بحدی کودن بود که از مکتب بیرونش راندند ولی لطف شیوا او را بحد نهائی دانش رسانید .

چنانکه گفته شد ، پانینی اولین نحوی زبان سانسکریت نبود و در کتاب‌خودبنحاة قبل ازخویش اشاره میکند.اگرچه کتب‌صرف‌ونحوی که بعدازاونوشته شده‌بیشماراست‌وبعضی‌از آنها بدرجهٔ کمال رسیده‌اندامّا کتاب پانینی هنوز مقام اول‌را داردوقواعد اومورددایرادی‌نیست .

کتاب او بصورت سوترا (کلمات قصار) نوشته‌شده که‌شامل ۳۹۹۶ بند میباشد که در هشت فصل Ashta مرتب گشته‌است و بدین لحاظ این‌کتاب‌را : « آشتادهیایی Ashtâdhyâyî » (هشت فصل) خوانده‌اند .

سوتراهای این کتاب ، بسیار مغلق و پیچیده است وفهم آن محتاج به تعلیمات مخصوصی میباشد .

« کلبروك Colebrooke »این کتاب را بسیار مغلق‌ومشکل‌توصیف‌مینماید و آنرا بقلعهٔ‌پیچ‌درپیچی که کلیدآن پیوسته فرار میکندتشبیه کرده‌معهذا معتقد است که‌بین نظر اروپائیان و هندیان در مورد صرف ونحو تفاوت فاحشی وجود دارد . در اروپا صرف ونحورا فقط وسیلهٔ برای فهم زبان و ادبیات‌میشمارند اما در هندوستان صرف ونحوبرای خود ، علم مستقلی شناخته شده که آنرا برای نفس علم مطالعه مینمایند . بنابرعقیدهٔ « گلداشتوکر Goldstucker » ، کتاب پانینی نوعی تاریخ طبیعی زبان سانسکریت‌میباشد (متن کتاب پانینی بچاپ‌رسیده‌است)].

یاسکا ـ نروکتا Yâska ـ Nirukta:نروکتا تألیف یاسکا .

یاسکاینی Yâskâyanî : لقب یاسکا .

یام Yâma : حرکت ـ طریق ـ رفتن ـ ترقی ـ راه ـ رهگذر ـ ارابه‌ـ پاسبان شب ـ پاسی ازشب که سه ساعت‌باشد ـ $\frac{۱}{۸}$ شبانه روز ـ نام طبقهٔ از خدایان ـ نام یکی از اپچهرها ـ صیغهٔ

مؤنث : نام دختر دکش (زن دهرم Dharma یامانو).

یامونا Yâmuna : متعلق یا مربوط به رودخانهٔ یمونا که معمولا جمنا خوانده میشود- نام کوهی- نام مردمی- نام خاص .

یامیه Yâmya : منسوب یا متعلق به یام -جنوب- جنوبی - خدمتکاریم - نام شیو- نام ویشنو- درخت صندل- نام آگستیا Agastyâ - جهت با سمت جنوبی .

یان Yâna : طریقه - روش- طریقهٔ رسیدن بدانش - مسافرت - رفتن- حرکت کردن - حرکت - سواری - ارابه(از هر نوع) - چهار چرخه - کشتی- قایق- تخت روان - پالکی - طریقهٔ نجات از تولد ومرگ مکرر - وسیلهٔ ناقله (بودائی‌ها این کلمه‌را بمعنی وسیلهٔ کسب دانش بمنظور رهائی ازدوباره بدنیا آمدن وخلاصی ازتناسخ بکار برده اند).

درمذهب بودا بعضی بسه یان(طریقه) معتقدند از اینقرار :

۱-«شراوك یان Srâvaka -Yâna» (شراوك : مرید ، شاگرد طریقهٔ هینایان در برابر مهایان) .

۲ - « پرتیك بودهه یان Pratyeka - Buddha - Yâna » یا « پرتیك یان Pratyeka-Yâna» (طریقهٔ واحد).

۳ - « مهایان Mahâ - Yâna » (طریقهٔ بزرگ).وبعض دیگر بودائی‌ها را بدویان منقسم کرده اند باینقرار :

۱ - مهایان (طریقهٔ بزرگ)

۲ - هینایان (طریقهٔ کوچکتر) .

وگروهی نیز معتقدند که فقط یك وسیله موجود است که آنرا «یك یان Eka - Yâna » (طریقهٔ واحد) خوانده اند واین طریقهٔ واحد تنها راه بسوی برکت یا رستگاری است .

یت Yat : منظم کردن- مرتب ساختن - متصل کردن- کیفردادن - مکافات دادن - همقدم بودن -رقابت کردن - موافقت کردن - توافق داشتن- رفاقت کردن- با هم پریدن - بطرف چیزی رفتن - روبروشدن - سعی برسیدن کردن -قصد کردن- دنبال کردن - متصل شدن - کوشش کردن-اشتیاق داشتن- بجنگ وا داشتن - تسلیم شدن .

یتو (یاتو Vâtu) : روان - جنبنده - رونده- متحرك - مسافر - طایفهٔ از دیوان یاعفاریت یاپریان-در زمانهای بسیار قدیم «یاتو» ها یا Yâtu - dhânas » یاتودهان‌ها» از«راکهس‌ها» مشخص بوده اندامادررزمنامه ها و «پران » ها تقریباً یکی بشمارآمده‌اند. در«وایوپران Vâyu - Purâna »دوازده

یاتودهان نامبرده شده‌است .
یاتو ها از متحدین واسیوس ها و از نژاد پست ومخرب ودربرابر آریاها که مردمی متمدن و نجیب بودند قرار داشته‌اند .

یتی Yati : جاهد ـ پشت پا زننده (بامیال و خواهش‌های نفسانی)ـ ناسك ـ مرتاض ـ زاهد. آن که‌امیال و خواهشهای نفسانی را ترك میگوید وجهان را بچیزی نمیگیرد ـ نام خاص .

یتین Yatin : زاهد ـ ناسك ـ مرتاض .

یج Yaj : پرستیدن ـ عبادت کردن ـ احترام کردن (نوعی احترام‌همراه‌باقربانی و تقدیم نیاز) ـ تقدیس کردن ـ تقدیم کردن ـ نیاز کردن ـ پرستش ـ قربانی . قربانی کننده . دادن ـ بخشیدن ـ قربانی کردن بمنظور خاصی ـ قربانی‌شده ـ معبود ـ کسی را در قربانی کمك کردن ـ کسی‌را بقربانی وا داشتن ـ نذر کردن .

یج Yaja : کلمهٔ برای بیان «یاجوس Yajus ».

یجتا Yajata : قابل‌پرستش ـ مقدس ـ عالی ـ روحانی ـ قمر ـ نام شیوا ـ نام‌خاص.

یجتر Yajatra : قابل پرستش ـ قابل ستایش ـ مستحق عبادت .

یجتی Yajati : نام نوع‌مخصوصی از تشریفات قربانی .

یجر (ججر ، Yajur) = یاجور.

یجس (ججس Yajas) : عبادت ـ پرستش ـ قربانی .

یجمان (ججمان Yajamâna) : قربانی ـ پرستش ـ عبادت ـ شخصی که‌مخارج قربانی را میپردازد ـ صاحب‌قربانی یا برپا کنندهٔ قربانی ـ بانی‌قربانی (کسی که برای انجام دادن‌قربانی روحانیون‌را بکارواميدارد) ـ ارباب ـ صاحب خانه ـ ثروتمند ـ رئیس خانواده‌یارئیس‌قبیله ـ قربان کننده.

یجن (ججن ، ججین Yajin) : پرستنده ـ عبادت کردن .

یجنت (ججنت Yajanta) : قربانی کننده ـ پرستیدن ـ عبادت کردن .

یجنیا (ججنیا Yajaniya) : منسوب‌یا مربوط بقربانی ـ مربوط بقربانی ـ مربوط بپرستش ـ روز قربانی‌یاروزتقدیس ـ معبود .

یجو (ججو Yaju) : نام یکی ازده‌اسبماه.

یجوه Yajuh : در ترکیبات بجای یاجوس .

یجی (ججی Yaji):عبادت ـ قربانی ـ پرستش.

یجیشتهه (ججشتهه Yajishtha) : پرستش بحد اعلی .

یجیشنو Yajishnu : عبادت‌یاپرستش‌خدایان ـ قربانی.

یشت Ishta : قربانی شده ـ عبادت با قربانی ـ نافذ ـ قربانی ـ مراسم‌مقدس ـ تقدیس ـ محبوب ـ عزیز ـ محترم ـ مکرم ـ عاشق ـ منظور ـ مطلوب ـ شوهر ـ مصوب ـ نام گیاهی .

یشتو Ihstu : خواهش ـ میل .

یشتی Ishti : خواهش ـ قربانی ـ جستجو ـ

مطلوب ـ قاعدهٔ مطلوب ـ اهـداء نیازاز قبیل کره، میوه وغیرآن.

یشتی Yashti : عصا ـ چوب‌دست ـ چماق ـ گرز ـ تیر ـ ستون ـ چوب بیرق ـ ساقه ـ شاخه ـ ترکه ـ هرچیز باریکی ـ تیغهٔ شمشیر ـ نخ ـ رشتهٔ‌مروارید ـ گردن‌بند مروارید ـ نیشکر ـ نباتات خزنده.

یشتیکا (یشتك Yashtika) : رشتهٔ‌مروارید ـ پرنده ـ عصا ـ چماق ـ گردن‌بند مروارید .

یك(ایك Eka): یك . تنها ـ واحد ـ فقط ـ نام معلمی ـ نام‌روزکار ـ کوچك ـ مفرد ـ نادر ـ یك ازدویا بیشتر .

یک‌جوتس Jyotis ـ :نورواحدنوربیمانند ـ نام‌شیوا .

یک‌دندی (یك دندین dandin ـ): دارندهٔ یك عصا یاچوب ـ نام دسته‌ای از رهبانان ـ نام یکی ازمکتب های فلسفی ویدانت .

یکشا (یکش Yaksha) : پری ـ جنی ـ نگاهبان گنجهای کوبر ـ نوعی‌موجود مافوق الطبیعه ـ نام دسته یا طبقهٔ از موجودات‌فوق‌بشری(نیمه‌خدا) کمك و مساعد «کوبرKubera » (استثناءاً ویشنو). یکشاها معمولا موجودات فوق بشری بی آزاری هستند ، بهمین جهت آنها گاهی : « پونی جنس Punya ـ Janas » (مردم خوب) نامیده شده‌اند .

یکشالوك loka ـ: عالم‌یکشا ـ عالم‌پریان.

یگ (جگ،یاگنا،یاگیا،یاجناYajna):قربانی ـ عبادت ـ پرستش ـ دعا ـ نذر ـ نیاز ـ پرستنده ـ قربانی کننده ـ آتش ـ تجسم آتش ـ نام یکی‌ازگویندگان سرودهای رگ بید ـ نام خاص .

بنا بر مذهب ودایی ، خدایان موجودات مهربان ونیك خواهی می باشند که درمیان مردم حرکت‌می کنند و ازآنها دور نیستند ولی از مردم عالیتر وقویترهستند وچون نیرومند تر وبالاترند سزاوار ستایش و نیایش میباشند بویژه‌برای خوش آمد آنها باید قربانی کرد . مقر خدایان آسمان است و در نواحی جهان نیز سکونت دارند و از اینرو نه محتاج خانه اند ونه نیازی بمعابد دارند و نه در اشکال تراشیدهٔ میتوان صور آنها را مجسم ساخت . اینان‌اشتهای‌سیری‌ناپذیری به نذور دارند وتنهابوسیلهٔ قربانی موجبات ارضای آنها فراهم‌میشود . قربانی برجسته ترین مشخصات مذهب‌ودایی است. درمراسم قربانی نذور وتقدیمی‌ها باسرودن وخواندن آوازها و سرودهای مذهبی وادعیه تقدیس میگردد . قربانی از طرفی موجب تزکیهٔ نفس قربانی کننده و تحکیم ایمان و علو نفس و احساس لذت از کفارهٔ گناهان اومیشود واز طرف دیگربا تقدیم قربانی بخدایان نیروی آنها تقویت‌وتجدید میگردد.

خدایانی که خوانده‌شونددر قربانگاه حاضر میشوند وبا حضور خود نذورو تقدیمی‌ها را مقدس میسازند.خدایان قربانی‌هارا میخورند و این‌برای هر سه یعنی‌قربان کننده وقربانی شده و خدائی که قربانی را پذیرفته است مفید میباشد . هرسه در این تقدیس با یکدیگر شریك ومتحدمیگردند. گیاه سوم را فشرده وشیرهٔ آنرا گرفته مینوشند و این عمل قربانی کننده وبراهمن‌عامل‌قربانی و گیاه سوم وخدای‌سوم را بایکدیگر متحد میسازد و هرچهار ازآن‌سود میبرند .

آگنی (موکل آتش) وسیلهٔ انتقال قربانی است و نذور قربانی شده را بخدایان دیگر میرساند - بعلاوه باد و خاك هم‌ممکن است عامل این انتقال باشند . برای آنکه‌اثرقربانی کم نشود لازم است تمام جزئیات مراسم و تشریفات آنرا با کمال دقت‌انجام‌داد،مثلازمین‌قربانگاه‌آجر بآجربنا گردد وهیزم‌برای‌آتش‌فراهم ساخت . ظروف وجای شستن وسایر لوازم قربانی‌راحاضر کردوآنچه‌باید قربان شود اعم از حیوانی یانباتی‌از غله و کرهٔ صاف کرده وشیروماست و بخور مهیا ساخت . قربانی کننده خودرا باید آمادهٔ‌قربانی کندواعمال و آداب مخصوص را پیش از قربانی بجا آورد .

قربانیهائی که درودا آمده شرح و تفصیل آنهادربراهماناهابیان گردیده است وبطور کلی میتوان آنها رابدو دسته تقسیم کرد :

۱ - نتیا Netya (واجبات).
۲ - کامیا Kamya (مستحبات) .

از جنبهٔ دیگر قربانیها رابه شروتا Srauta (ودائی)وگریهه Griha (خانگی)میتوان تقسیم‌نمود .

قربانی که درودا برای تقدس‌وپرورش روح بوده دربراهمانا ها با تشریفات و آداب بغرنجی همراه شده است (رجوع شود بصفحات ۲۸۸ - ۲۸۵ مقدمهٔ این کتاب) - تجسم قربانی در « پران » ها پسر « روچی Ruci »وشوهر«دکشینا Dakshinâ شناخته شده که سرش مثل‌سرآهو بوده و « ویربهدر Vir-bhadra » اورا در قربانی : «دکش Daksha » ذبح نموده است . بنا بر منظومهٔ « هری ونش Hari - Vansa » (منظومهٔ اضافی یا تکمیلی حماسه مهابهارت مشتمل بر ۱۶۳۷۴ شعر درباره سوانح حیات کرشن وخانوادهٔ او) « برهما » ویرا بآسمان برد وجزو ستارگان قرار داد و صورت فلکی «مریگاشیراس‌Mriga-siras» (سر آهو) اواست .

یم Yam : نگاهداشتن - نگاهداری کردن - بلند کردن - اسلحه کشیدن - خود را بجلو خم کردن - امتداد دادن -

توسعه یافتن ـ پهن شدن ـ دادن ـ بخشیدن ـ هدیه کردن ـ غلبه کردن ـ حکومت کردن ـ محدود کردن ـ خودداری کردن ـ نشان دادن ـ ایمان آوردن ـ رامدادن ـ معاوضه کردن ـ تسلیم شدن ـ مانع شدن ـ مرتب ساختن ـ اطاعت کردن ـ برقرار ساختن ـ پابرجا بودن ـ صدا بلند کردن ـ آتش گرفتن .

یم (جم Yama) : زمان ـ مهار ـ راننده ـ ارابه‌ران ـ دهنه ـ منع ـ تحدید ـ غلبه ـ خودداری یا کف نفس ـ مرحلهٔ اول‌ازهشت سلوك یوگه برای بدست آوردن تمرکز خیال‌ـدوقلو ـ توأمان ـ جفت ـ یکی‌ازیك جفت ـ نام عدد دو ـ نام ستارهٔ زحل ـ کلاغ ـ اسب بد ـ کتاب قانونی بنام « دهرم شاستر Dharma-sâstra » ـ نام خاص ـ نام خدای‌ارواح‌مردگان ـ یکی ازخدایان‌هشتگانهٔ‌نگهبان‌جهان ـ خدای مرگ یافرشتهٔ موت ـ خدای مردگان که روح اموات با او بسر میبرند ـ موکل‌مرگ .

بنا براساطیر هندو ، « یم » فرزند ویوسوت Vivasvat (خورشید)ویکی از انسان های اول است . او برادر مانوی هفتم میباشد که از زن دیگر ویوسوت بوده و آدم اول بشمارآمده است . خواهر دو قلوی «یم» ، یمی Yemi (جمنا ، یمونا Yamunâ) میباشد که از اتحاد جنسی با او خودداری کرد اما پس از مرگش ، سوگوار شد و خدایان دیگر برای اینکه غم برادر خودرا فراموش کند، شب را بوجودآوردند . بعقیدهٔ بعضی «یم» و « یمی » ، زن ومرد اول یا « آدم وحوا » بوده اند . در یکی از سرودها که بصورت مکالمه است‌چنین آمده : زن ، مرد را بهمخوابگی تشویق‌نمود تا نسل بشرجاویدان‌بماند. در سرودی دیگر گفته شده است : یم اولین انسانی بود که بمرد و نخستین کسی است که پس‌از مرگ بآسمان رفت . او راه سرمنزلی‌را که نمیتوان از دست داد ، پیدا کرد و آنها که امروز بدنیا می آیند ، از راه خود بجائی میروند که نیاکان ما از آنجا گذشته اند . در وداها پادشاه اسلاف در آسمان نامیده شده است ، اما در اساطیر بعداز ودا ، اورا داور و کیفر دهندهٔ مردگان شمرده ومنزلش‌را در جهان‌اسفل که « یم‌پورا Yama-purâ» نامیده شده ، دانسته‌اند.

در رگ بید ذکری از یم بعنوان مکافات دهندهٔ شریران (گناهکاران) نیامده و بطور کلی درسرودهای بید ذکرمهمی از هیچگونه عقاب اخروی نشده است . یم تاحدی هنوز مورد هول وهراس است . او دارای دوسگ سیری ناپذیر است که هریك دارای چهارچشم،و بینی فراخ میباشد و راه خانهٔ یم راپاسداری‌میکنندوبمردگان

گفته میشود که با حد اکثر سرعت ، از پهلوی آنها بگذرند . این سگها درمیان مردم میگردند وقاصدان «یم» هستند که مردم را بسرزمین صاحب خود که سرزمین مرگ است، احضار میکنند .ونیز پنداشته‌اند که یم‌دارای مرغی‌است که پیش‌آهنگ‌بلاوبدبختی میباشد . درحماسه‌های هندو ، یم‌پسر خورشید(آفتاب) اززنی که« سنگیا » (سنگنا Sanu-Jnâ = وجدان) نامیده شده است،میباشد . « سنگیا » دختر « توشتری Tvashtri »یا«وشوکرمن Visva-Karman » زن خورشید و مادر مانو و یم و یمی و برادر «ویوسوت» (مانو)میباشد . دربعضی اساطیر هندو یم پدر « جد هشتر Yudhi-Shthira » است . یم‌خدای ارواح و داور یا قاضی مردگان‌است. وقتی روح از بدن جسمانی مفارقت میکند بسرزمین یم در عالم اسفل میرود و در آنجا « Citra-Gupta چترگوپتا»(کرام الکاتبین) یافرشتهٔ ثواب‌وگناه اعمال اورا از روی کتاب یا دفتر بزرگی بنام : «اگراسندهانا Agra-samdhânâ میخواند وسپس حکم عدالت صادر میگردد ودرنتیجه روح بنا برخوبی و بدی اعمال بیکی از ۲۱ جهنم میرود ویامجدداً درتولد جدید،بصورت‌دیگربزمین‌بازمیگردد . «یم» فرمانروای سمت جنوب است و ازاینرو « Dakshinasa – pati دکشینا شاپتی» (خداوند یا صاحب جنوب) خوانده‌شده‌است .

«یم» را بالباسی قرمز(برنگ خون) وتنی سبزگون با اندامی درخشنده در حالی که تاجی بر سر و چشمانی فروزان دارد، تصویر کرده‌اند .

وی برگاومیشی سوار است- اسلحهٔ‌او گرزی گران و کمندی پیچان میباشد که شکار خویش را بآن میگیرد یعنی ارواح مردگان را بآن می‌بندد .

در «پران» ها نقل است که یم پای خودرا بلندکرد تا «چهایا Chhâyâ » کلفت پدرش را بزند ، اما « چهایا » ویرانفرین کرد وپایش مجروح گشت و کرم برآن افتاد ولی پدرش باو خروسی داد وخروس مزبور کرم‌هارا از زخم برچید و آنرا علاج کرد و باین جهت ویرا « سیرن پاد Sirna-pâda » (پازخم)لقب‌دادند.

«یم» چند زن‌دارد، ازآنمیانه«هممالا Hemamâlâ» ، «سوسیلا Su-sîlâ»، و «ویجیا Vijayâ » هستند که در عالم اسفل در شهری بنام « یم پور Yama-pura » سکونت دارند .

«یم» در قصر خود بنام : « کالیچی Kâlîch » بر تخت‌عدالت «ویچاربهو Vicâra-bhû » ، جلوس کرده و «چترگوپتا» (کرام الکاتبین) یافرشتهٔ ثواب وگناه ، مشاور و ثبات اواست و دوملازم مهم او «چند Chanda » (مهاچند Mahâ-Chanda) ، و « کال پرش Kâla- purusha » ، همواره درخدمتش حاضرند .

قاصدان او: «یم دوت Yama-dûtas»، ارواح مردگان را نزدش میآورند.
دربان دادگاهش: «ویدهیت Vaidhyata» است.
«یم»، دارای نامهای زیادی است که هریك درواقع مشخص وظایف مختلف وی میباشد ـ مثلا: «مریتو Mrityu»، «کال Kâla»، «انتك Antaka» (مرگ)، «کریتانت Kritânta» (تمام کننده)، «سمن Samana» (تصفیه یا تسویه کنندهٔ حساب)، «دندی Dandî» یا «دنددهر Danda-dhara» (چماقدار)، «بهیم ساسن Bhîma-Sâsana» (قوانین یا مقررات هولناك)، «پاسی Pâsî» (صاحب کمند یا کمند انداز)، «پیتری پتی Pitri-pati» (خدای ارواح پدران)، «پریتاراج Preta-raja» (پادشاه ارواح)، «دهرمراج Dharma-râja» (خدای عدالت). «شرادهه دیو Srâdha-Deva». (خدای مراسم تدفین و تقدیم خیرات)،
یم را «اندمبر Andumbara» (درخت انجیر) خواندهاند.
مکانش را Yamâlaya یمالیه میگویند. نام خانوادگی یم، وی سوت میباشد. یمی Yamî ـ: الههٔ رودخانهٔ جمنا ـ خواهر یم (رودخانهٔ جمنا یا یمونارا «یم سوسری Yama-svasri = خواهر یم» نیز میخوانند).

یم جگ Yajna ـ : نوعی قربانی.

یم راجیه Râjya ـ : قلمرو سلطهٔ یم.

یم لوك Loka ـ: عالم جم ـ عالم یم ـ عالم موکل مرگ.

یمونا (یمنا Yamunâ) : نام رودخانهٔ یمونا که معمولا «جمنا Jamunâ» خوانده میشود و از کوه کلیند Kalinda (خورشید)، یکی از قلل رشته کوههای هیمالیا سرچشمه میگیرد و پس از پیمودن ۸۶۰ میل درشهر الله آباد به «گنگ» میریزد.
رودخانهٔ جمنا، یکی از شاخههای مهم رودخانه پر آب و مقدس گنگ میباشد و برخلاف رودخانهٔ گنگ که آبش زردرنگ و لائی است، آب این رودخانه بیشتر زلال وصاف میباشد.
سابقاً تصور میشده که یمونا با رودخانهٔ افسانهای سرسوتی در زیرزمین درمحل «پریاگ Prayâga» (نزدیك الله آباد، ملتقای دورودخانهٔ جمنا و گنگ) بهم میپیوسته است.
بهمین جهت پریاگ را که یکی از امکنهٔ مقدس و زیارتگاه هندوان است، «تری ونی Tri-Venî» (رشتهٔ سه گانه یا سهشاخه)، خوانده و این جا را محل اتصال یا ملتقای سه رودخانهٔ مذکور دانستهاند.
دربعض اساطیرهندو، یمونا، دختر خورشید از زن «سنگنا Samjnâ» وخواهر «یم Yama» شناخته شده است.
بل رام Bala-Râma از یمونا

خواهش کرد که بیاید تا در آن شستشو کند ولی جمنا اعتنائی بخواهش او نکرد ، لذا بل رام غضبناك شد و جمنارابطرف خورشید کشید و مجبور کرد که هرجا در جنگل میرود ، بدنبالش روان باشد. جمنا از « بل رام » (رام نیرومند) پوزش خواست و مدتی طول کشید تا توانست خشم بل رام را فرو نشاند (گفته شده است این افسانه اشاره به کانال هائی است که بمنظور استفاده از آب رودخانهٔ جمنا برای آبیاری در قدیم ساخته شده است).

یمونا ، گاهی «کالیندی Kâlindî ، « سورج جا Sûrya-Jâ » بمناسبت اینکه پدرش خورشید است نامیده میشود . همچنین این رودخانه تری یاما Tri-Yâmâ نیز خوانده شده است .

یوج Yuj : بهم بستن (مثل اسب به ارابه)- یوغ گذاشتن - وصول - پیوستن - رام کردن - مطیع کردن (حیوان سرکش) - بخشیدن - حاضر کردن - مرتب کردن - بکار واداشتن - استعمال کردن - بهم چسبیدن - بکار بردن- مجهز کردن- تقدیم کردن - نماز خواندن - بیاد آوردن - قربانی کردن - تیر بکمان گذاشتن- تزریق کردن - متحد شدن - داخل کردن -معین کردن-سپردن- برعهده گرفتن -متصل شدن - وصل کردن- فرمان دادن - فکررا متمرکز کردن - تمرکز فکر برای وصول یا اتحاد با روح کیهانی - مهار کردن.

یوج Yuj : متصل شده - یراق شده- یوغ شده- مجهز- مملو - بخشش - جفت (ضد طاق)- دوست - همکار - ستارهٔ جوزا (درعلم هیئت) - عدد دو - زوج - هم طویله - محرك .

یوده Yudh : نبرد کردن - جنگ کردن - زد و خورد کردن - پیروز شدن - جنگجو .

یودهشتر (جدهشتر Yudhi-Shthira) : استوار درنبرد - راسخ یا ثابت در جنگ . جد هشتر بنا بر اساطیر هندو فرزند « دهرم Dharme » ، خدای عدالت میباشد (جد هشتر پسر پاندو Pându [زرد رنگ - رنگ پریده] است و مادرش « پریتها Prithâ » یا کونتی Kunti نام داشته . وی از چهار برادردیگر بیشتر طرف توجه و لطف پدر بود و هندوان اورا بصورت مردی بردبار که درقضاء بیطرف و بیغرض و در راستی تزلزل ناپذیر و در عدالت استوار باشد مجسم میسازند .

همچنین جودهشتر را فرمانروائی با تدبیر میدانند ولی جنگجو نمیشناسند) داستان این پنج برادر یعنی « جودهشتر » ، « بهیم Bhîma » (مخوف) « ارجن Arjuna » (سفید ، درخشان ، روشن) نکول Nacula (نوعی رنگ- نمس) و سهه دیو

Saha-Deva (با خدایان) در حماسهٔ مهابهارت بتفصیل مذکور است . همچنین سرگذشت «دروپدی Draupadî » که همسر هر پنج برادر بوده است ، قسمت برجسته و مهمی از مهابهارت را تشکیل میدهد .

در فن دوازدهم (کتاب دوازدهم) از حماسهٔ مهابهارت نقل است که جودهشتر از بهیشم (بهیکهم Bhishma) درخواست نمود که طریق آن چهار وضع ویا حالت که در میان خلق مشهور است که یکی را برهمچاری Brahmâcarya ودوم را گرهستGribastha وسوم‌را بان‌پرستVana-prastha وچهارم‌را سنیاسی Sanyâsi میگویند ، بیان دارد .

بهیکهم گفت : هر طاعت و ریاضتی که مردمان میکنند و میکشند بی نتیجه نیست والبته فایده میدهد خواه در این جهان و خواه در آن جهان و هر جماعتی را بیك طریقی طاعت و ریاضت میباید کشید تا بمقصود برسند و اگر کسی را ملکهٔ طاعت و عبادت بطوری دست دهد که اورا هیچ حاجت وآرزوئی نمانده باشد وهرچه ازطریق‌علم شنیده‌است، آنرا کار فرموده واصلا دربند و فکر اجر اخروی وپاداش در دنیای دیگر نباشدآن زمان‌میتوان گفت که‌آزادی دارد ولی تا زمانی که باین مرتبه نرسیده، اومحتاج‌است بتعلیم وتعلم و سیروسلوك بطریق‌ریاضت‌ومجاهدت‌از اینرو محققان گفته‌اند که در ریاضت یك‌نوع عذابی است که منافی‌آزادی است مثلا شخصی تمام مال و جاه خودرا میبازد یا آنکه خود را در معبدی‌رسانیده عبادت میکندیاطریق زهد و ریاضت پیش گرفته گرسنه و تشنه دربیابان و کوه میگردد و مقصودش همین است که بعداز مردن بدرجهٔ اعلی برسد و عیش و عشرت جاودانی ونعم آن جهانی یابد و جائی که اینطور آرزوها باشد،هنوز گرفتاری است وراحت کلی‌آنست که ازتفرقهٔ‌آرزو بکلی‌خلاصی‌یابد.وسپس بهیکهم بدرخواست جدهشتر اضافه میکند که اندیشه وترس وامثال آن از تعلق میخیزد چنانچه مال کسی از دست برود یا پدر وفرزند و معشوق او بمیرد ، اگر خاطر بدینها متعلق نباشد ، از رفتن ومردن هیچ چیز و هیچکس غمگین نمیشود پس اصل و سرمایهٔ همهٔ غمها قید وتعلق است و این کس‌را لازم است که از برای دفع غمها و اندیشه ها ملکهٔ دانشی بهمرساند که محبت هیچ چیز در دلش نماند .

یوکت Yukta : بهم‌بسته ـ یوغ شده ـ با هم براق شده(مثل دوحیوان که به‌عرابهٔ بسته شوند) ـ متصل شده ـ بکار واداشته ـ استفاده شده ـ استخدام شده ـ اشغال‌شده ـ متعهد ـ حاضر ـ آماده ـ مستغرق‌درمکاشفه‌ـ متمرکز الحواس ـ ماهر ـ مترقی ـ دقیق‌ـ متبحر‌ـ آزموده ـ مجرب‌ـ متصل‌ـ متحد ـ آشنابچیزی ـ ملحق‌بچیزی ـملازم ـ مملویاپرازچیزی‌ـ مربوط بچیزی ـ ملحق بچیزی ـ موضوع چیزی‌ـ سازگاری‌ـصحیح‌ـ درست ـ مرکب‌ـ سازگار‌ـ ابتدائی ـ اصلی‌ـ اضافه شده‌ـ باضافه ـ همراه ـ تماس گرفته ـ مناسب‌ـ دوحیوان بهم‌بسته ـخودرا موافق‌ودرخورچیزی کردن ـ استفاده کننده از حقی ـ ـ از چیزی استفاده کردن ـ در خور ـ توافق ـ موافق ـ لایق‌ـ عادل ـ باثبات رسیده ـ ثابت شده ـ نام پسر مانو‌ـ نام یکی ازریشی‌ها ـ نام گیاهی .

یوکتی Yukti : اتحاد ـ اتصال ـ بستگی ـ حاضر ساختن ـ ترکیب ـ وسیله ـ استدلال ـ آمادگی ـ استعمال ـ بکاربستن ـ حقه ـ جادو ـ حیله ـ افسون ـ شعبده ـ وسایل‌فریب‌آمیز ـزرنگی‌ـ بحث‌ـ احتجاج ـ دلیل ـ برهان ـ نفوذ ـ قیاس ـ استقراء ـ مدرك ـ تناسب ـ محرك ـ صحت ـ درستی ـ لیاقت ـ توافق ـ ذکر حوادث (درامورقضائی مانند تعیین محل وزمان وغیره) ـ بیان مقصودبا ایماء واشاره‌ـ تفکرومکاشفه درو . ر . مطلق ـ اتحاد ویگانگی با روح کیهانی ـ بهم‌بستگی ونظم وقایع در نمایشنامه‌ها ـ تلفیق حروف ـ تلفیق کلمات (جمله) ـ مجموع ـ حاصل جمع ـ اختلاط فلزات ـ قران و اقتران (درعلم نجوم) .

یوگ (جگ Yug) : زمانه ـ عصر ـ دور ـ جفت ـ زوج ـ نژادی از مردم ـ یك دورهٔ زمان نجومی پنج (گاهی‌شش) ساله ـ یکی از ادوار عمر جهان‌ـیکی از دوره‌های چهارگانهٔ عمر جهان که سه دور آن گذشته (دورهٔ چهارم که « کالی Kali » نام دارد ، ازنیمه شب‌بین ۱۷ و۱۸ ماه فوریه سال۳۱۰۲ قبل‌از میلاد مسیح شروع گردیده و ما در این دوره زندگانی میکنیم) ـ واحد طول ـ نام عدد چهار ـ نام عدد۱۲ ـ نام‌صورت مخصوصی از قمر ـ نام وضع خاصی از اقتران که تمام‌سیارات دردوخانهٔ نجومی قرار میگیرند که «Samkhya-Yuga سانکهیه جگ » خوانده میشود .

عمرجهان مرکب ازچهار دوره است :

۱ـ ست جگ Satya-Yuga یا کریت جگ Krita-Yuga .

۲ـ تریتا Tretyâ .

۳ـ دواپر DvâPara ،

٤ـ کل‌جگ Kali .

پیش‌از هریك از ادوار چهارگانهٔمذکور « سندهیا Samdhyâ » یاصبحدم‌آن‌دور می‌آید و پس از «سندهیا» ی اول «سندهیانس Samdhyânsa یا صبحدم دوم آغاز میگردد و طول هریك از این

دوصبحدم ، مساوی $\frac{1}{10}$ طول زمان یا دورهٔ مربوطهٔ بخود میباشد .

بنا براین عمر جهان مرکب ازچهار دور است وطول مدت آنها برحسب سالهای خدایان بقرار زیر است :

الف ـ کریت‌جگ Krita Yuga ۴۰۰۰سال
سندهیا Samdhyâ ۴۰۰ سال
سندهیانس Samdhyânsa ۴۰۰ سال
جمع ۴۸۰۰سال

ب ـ تریاجگ Tretâ Yuga ۳۰۰۰سال
سندهیا ۳۰۰سال
سندهیانس ۳۰۰سال
جمع ۳۶۰۰سال

ج ـ دواپرجگ Dvâpara-Yuga ۲۰۰۰سال
سندهیا ۲۰۰سال
سندهیانس ۲۰۰سال
جمع ۲۴۰۰سال

د ـ کل جگ Kali Yuga ۱۰۰۰سال
سندهیا ۱۰۰سال
سندهیانس ۱۰۰سال
جمع ۱۲۰۰سال

جمع کل ۱۲٫۰۰۰سال .

هرسال خدایان برابر ۳۶۰ سال بشری است . بدین ترتیب هر یك از ادوار چهارگانه مذکور مساوی است با :

۴۸۰۰ × ۳۶۰ = ۱٫۷۲۸٫۰۰۰
۳۶۰۰ × ۳۶۰ = ۱٫۲۹۶٫۰۰۰
۲۴۰۰ × ۳۶۰ = ۸۶۴٫۰۰۰
۱۲۰۰ × ۳۶۰ = ۴۳۲٫۰۰۰

جمع کل ۴٫۳۲۰٫۰۰۰ سال که یك دورهٔ بزرگ یا مهاجگ Mahâ-Yuga (دوراکبر) یا منوتر Manvantara خوانده میشود . دوهزار مهاجگ که ۸٫۶۴۰٫۰۰۰٫۰۰۰ سال میشود یك « کلپ Kalpa » یا یك شبانه روز « برهما Brahmâ » است .

این ترتیب زمانشناسی ظاهراً بین دورهٔ رگ بید و تألیف مهابهارت بوجودآمده زیرا در سرودهای رگ بید ابداً اشارهٔ بآن نشده وحال‌آنکه درحماسهٔ‌مهابهارت مشخص شده است .

در « مهابهارت» شرح این ادوارچهارگانه ازقول « هئومت Haûmat »(رئیس دانشمند بوزینگان) بتفصیل‌بیان شده و خلاصه آن‌بدینقراراست:

در دور اول کریت جگ ، تقوای کامل در بین مردم حکمفرما بوده و هیچکس از وظیفهٔ خود شانه خالی نمیکرده و مردم محتاج کار و کوشش نبوده ومیوه‌های زمین فقط با خواهش بدست میآمده است . بدخواهی، گریه، تکبر ، فریب ، خودبینی ، تنفر، ظلم ، ترس ، رنج ، حسد وغبطه وجود نداشته است .

هریك ازطبقات مردم (کاست‌ها) بطور مرتب‌وظایف وتکالیف‌خودرا انجام‌می‌داده وپیوسته‌یك‌خدارا پرستش‌می‌نموده وفقط یك قانون ورسم ونماز داشته‌اند.هرچند وظایف جداگانه‌ای‌داشتند ولی‌همه تابع یك بید وعامل یك تکلیف بوده‌اند .

در دورهٔ دوم قربانی شروع گردید و ازمیزان‌تقوی‌وپرهیزکاری‌یك‌چهارم‌کاسته

شد . مردمان این زمان پیرو حقیقت و راستی و بتقوائی کـه بمراسم و تشریفات ارتباط داشت وابسته بودند . قربانی و افعال نیك و شعائر مختلف ، درهمه‌جا حکم فرما واعمال مردم برای تحصیل اجر و انجام دادن‌مراسم مذهبی و نذور بوده است وهیچگونه احتیاجـی بریـاضت نداشته‌اند .

در دورهٔ سوم نصف از تقوی‌کاسته گردید وبیدهـا بچهار قسمت شد . بعض مردم چهاربیدوبعض‌دیگرسه‌بیدوسدیگر،دوبید وگروهی‌چهاربید مطالعه وقرائت کردند وجمعی‌هم‌هیچیك ازبیدهارانمیخواندند. شعائر ومراسم مذهبی بطرق‌بسیارمختلف انجام میگردید . دراثر افول نیکی‌تنها عدهٔ معدودی پیروحقیقت باقی ماندند . وقتی مردم ازنیکی دور شدند ، بیماریها وبلایا و خواهشها کـه زائیدهٔ تقدیرنـد برآنها حملهور و در اثر صدمائـی کـه بمردمان وارد گردید بطرف ریاضت رفتند و آنها که مایل بسرور آسمانـی شدند ، قربانی کردند وبدین طریق بشر دراثر از دست دادن‌بسیاری از خصـایل نیك‌خودوکاهش میزان تقوی تنزل کرد . در دور چهارم فقط یـك چهارم از تقوی باقی ماند . پیروی از بیدها و اعمال نیك وشعائر مذهبی و قربانیها ترك شد. بـلایا ، بیماریها ، خستگـی ، عیوب (مثل‌خشم) وبدبختی، گرسنگی وبیم در همه جا حکم فرما گردید .
با پیشرفت زمان بیش‌از پیش درجه‌تقوی تنزل میکند و آدمـی بهمان نسبت از مرتبهٔ انسانیت فرود می‌آید و وقتی رو بخرابی‌وبوارمیرود، مقاصدآن نیزضعیف و یك افول اخلاقی عمومی مـردمان را پست میسازد .
دورهٔ اول چهارهزار سال ـ دورهٔ دوم سه هزار سال ـ دورهٔ سوم دوهزارسال‌است‌ـ ولی برای دورهٔ چهارم یا «کـل‌جگ» میزانی مشخص نشده است .
در دورهٔ اول تنها براهمنان ، زندگی میکردند وکشترها در دورهٔ دوم بوجود آمدند .

یوگ آدی(جگ‌آدی Yugâdi) :آغاززمانه‌ـ ابتدای زمان ـ ابتدا یا اول‌عمرجهان.

یوگادیا (جگ‌آدیا Yugâdyâ): اولین روز زمانه یا اولین روز عمرجهان.

یوگم (جگم Yugma) : زوج ـ ربط ـجفت‌ـ توأمان ـ اتصال ـ وصل ـ زوج (ضد طاق).

یوگ (جوگ Yoga) : اتصـال ـ بهـم بستن ـ بهم‌بستگی ـ وصل ـ یـوغ ـ ارابه ـ استعمال ـ مصرف ـ اجرا ـ طریقه ـ راه ـ روش ـ وسایل مافوق طبیعی ـ وسیله ـ اسباب ـ علاج ـ دوا ـ مسلح شدن ـ تجهیزات ـ موافقت ـ رضایت ـاتحاد ـ هرنوع‌اتحاد واتصال ـ شغل ـکار ـتحصیل ـ نفع ـ سود ـ ثروت ـدارائی ـ فریب ـ تقلب ـ حیله ـ سحر ـ جـادو ـ افسون ـ ورد ـ فـرصت ـ اختلاط مـواد مختلف ـ مخلوط ـ امتزاج ـ نسبت ـ درخور یکدیگر ـ متناسب ـ ارتباط ـ توالی ـ مـرتب ـ

ترتیب ـ منظم ـ در نتیجه ـ تملك ـ بوسیله ـ متناسب یکدیگر ـ سعی ـ کوشش ـ مجاهدت ـ شوق ـ پشتکار دقت ـ مراقبت ـ تمرکزفکر ـ تفکر ـ مکاشفه ـ مراقبه واستغراق ـ تمرکز حواس ـ استغراق ـ پیروطریقهٔ جوك ـ اتحاد روح بامادہ (یکی از وقایع ده گانه) ـ اتحاد روح فردی باروح کیهانی یا روح کلی ـ قران (در علم نجوم) ـ قران سعد ـ منازل قمر ـ پرستش ـ خداجوی ـ مقیاس زمان کـه مـدت آن متغیر است ـ اتصال کلمات ـ مقام کلمه درجمله ـ اشتقاق ـ جاسوس ـ عهد شکن ـ غیر امین ـ دراوپانیشاد هرعمل ساده‌ای که موجب استغراق ومراقبت فکری باشد ـ یکی ازمکتب‌های فلسفی هندو ـ نام خاص. واژه: «یوگ Yoga » ازفعل «Yaj » مشتق است که بمعنی پیوستن وبهم بستن و مهار یا رام کردن حیوان سرکش (رجوع شود بصفحهٔ ٦٧) میباشدومجازاً بمعنای رام کردن نفس حیوانی بکار رفته واصطلاحاً عبارت از نـوعی تربیت روحی وتعلیم نفسانی است که مشتهیات نفس سرکش رامهارورام میکند وبـامراقبتهای فکری واستغراق مدام روح انسانی را باایشوارا (روح فردی باروح اعلی)، کاملا متحد میگرداند . منظوراصلی ازطریقـهٔ جوگ آنست کـه روح انسانی بتواند با «ایشوارا Isvara» با «روح اعلی» کاملا متحد ویکی گردد .

ظاهراً واضع طریقهٔ جوگ ، شخصی بنام: «پتنجلی Patanjali » بوده‌است (بعضی‌هم جاگنوالك راپایـه گـذار مکتب جوگ دانسته‌اند). این‌طریقه درحقیقت طریقهٔ عملی فلسفه نظـری سانکهیه است ولی درطریقهٔ جوگ شخص جوگی سعیش در اینست کـه روح فـردی را با روح اعلی، یکی گرداند درصورتیکه درطریقهٔ سانکهیه خدا بدون آنکه مـورد انکار واقع شود ، مد نظرنیست و معلمین آن مذهب فلسفی ، ازاتحاد روح و ماده بحث میکنند .

بنا برعقیدهٔ جـوگیه ایشر (ایشوارا) صاحب وخداوند همه است ووراى او همه «جیو Jiva »اند یعنی مـمکن (جیو : بمعنی جان ، نفس ، حیات هم میباشد) .

ایشوارافاعل مجموع عالم وسازنـدهٔ جمهور عالـمیانست وذات او ازآلام واسقام وعیـوب منزه ومبراست ، در صورتیکه جیو خاصیتش آنستکه در قیدآلام وبند اسقام وشکنجهٔ آزار و زندان اعمـال و کرداراست .

هرجوگی، دربادی امرده صفت ذیل رادر نفس خود متمرکز میسازد و بوسیلهٔ ریاضت وممارست، این‌صفات‌را ملکهٔ راسخه خود قرارمیدهد :

۱ـ اهیمسا (اهینسا a - himsā) = عـدم تشدد یابی‌آزاری .

۲ـ استیه a - steya = عدم سرقت

یا دزدی نکردن ـ امانت ودرستی .

۳ـ اپرگرها Parigraha ـ a = ترك‌وبستی(چیزی از کسی نخواستن واگرناخواسته آورند نگرفتن).

٤ـ برهم چرج Brahma ـ Carya = تجرد .

٥ ـ ستیه Satya = راستی یا صدق

٦ـ سنتوش Sam ـ tosa = رضا وقناعت ـ رضا وبردباری .

۷ـ تپسیه Tapasya = ریاضت .

۸ـ شوچ Sauca : پاکیزگی‌وطهارت ـپاکی‌وتقدس .

۹ ـ سوادهیای Svâdhyâya : اندیشه ومراقبت .

۱۰ـ ایشور پرنیدهان

Isvara -pranidhâna:عبادت خدا ـ پرستش خدا ـ پرستش ایشوارا .

ظاهراً در دورهٔ اوپانیشاد ها ، طریقهٔ «جوگ»صوف خالص بوده است . جوگیان‌صرفاًبرای‌توحیدروح فردی باروح اعلی جهد میکنند .

جوگی در راه انفصال ذهن از جسم وپشت پا زدن بکلیهٔ علایق مادی گام برمیدارد و نفس را با انضباط سخت مهارمیکند. بعبارت دیگر مشتهیات نفسانی‌را بوسیلهٔ انضباط‌عملی میکشد تا راه درك ماوراء طبیعت برایش بازگردد . بنابرعقیدهٔ جوگیان یا سالکان بدن انسان خانه‌ایست دارای یك ستون کلان و نه دروازه و سه ستون‌خرد که پنج دیوتایعنی موکل در آن خانه است . ستون بزرگ استخوان میان پشت میباشد که در میان‌آن رگ « سکهمنا » است ـ ونه دروازه یا در عبارتست از دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دوسوراخ بینی و یك سوراخ دهن و دو عضومخصوص ـ وسه ستون خرد «ستگن» و «رجوگن» و «تموگن» است وپنج‌موکل‌یافرشته‌پنج‌باداست که پران و اپان و سمان و اودان و بیان باشد . درچنین خانه‌ای‌درمیان سوراخ دل یعنی‌قلب صنوبری قرص آفتابی است که بینهایت روشن است وجوگی«پرنو» راکه‌مثل‌شعلهٔ چراغ ببالا متوجه است می‌بینند .

جوگیان بچندین فرقه یا سلسله منقسم میگردند وبیشتر آنها را به دوازده سلسله تقسیم کرده‌اند . بطور کلی در طریقهٔ جوگ گرفتن دم (نفس) بسیار نیکواست . بنابرعقیدهٔ جوگیان چون کسی آهنگ نگاهداشتن‌دم کند خودرا از خوردن وآشامیدن چیزهای لذت‌بخش‌فارغ مینمایدوبازنان نزدیکی‌نکندومحنت ودشواری را بچیزی نگیرد و چنان نیروی مقاومت و پایداری در او بوجود می‌آید که هر عمل مشکل و دشواری را آسان‌تصور کند . ازاینرو بدین‌کارروآورند . گویند ازنشستگاه

تا تارك هفت پایه است که آنرا «سپت چکر Septa-Cakra » خوانند . مرتبهٔ هفتم تارك و میان سراست که برهماند Brahmânda گویند و ازآنجا رگهای بسیاری میگذرد که مهمترین آنها سه رگ میباشد ـ یکی بسوی راست بدن که بعقیدهٔ ایشان شمسی است ودوم میانین که ناری است و سوم بطرف چپ بدن که قمری است و « ادا Idâ » و « پنگلا Pingala » و «سکهمنا»(سوشومنا Susumnâ) نامند (صاحب دبستان مذاهب آنها را : مهنا و مینا و مانا اصطلاح کرده است)ـ و رگی که از همه بزرگتر است از میانهٔ پشت براستی مهره های پشت بالا رفته و در آنجا بدو شاخ شده یکی بسوی سوراخ راست بینی میآید و دیگر بسوی سوراخ چپ و دم وباد باینهامیرود . بادی که از این رگها برمی‌آید در بیداری دوازده انگشت و درخواب سی‌ودوانگشت‌وهنگام‌مباشرت بشصت وچهار انگشت میرسد و جوگیان این باد و دم را مادهٔ حیات دانند و اقسام بادرا بعضی ده وبعض‌دیگرپنج شناسند و مهمترین‌آنها بادفوقانی و تحتانی است که «پرانParâna » و « اپان Apâna » (صاحب دبستان مذاهب این دوباد را « آلائی » و « پاسائی » اصطلاح کرده است) گویند . واین هردو باد باهم در کشاکشند وبلفظ « هن » باد بیرون میآید و بلفظ « سا » درون میرود وبیمدد زبان وجنبش لسان‌درتسبیح است و چون این دولفظ را مرکب کنند « هنسا Hansa » شود که چون بیمدد زبان خوانده شود «اجپا Ajapâ » نام گرفته (وبنابراصطلاح مؤلف دبستان مذاهب آنرا دانائی باد نامند .)

چون سالك (جوگی) اقسام باد را شناخت باید آداب نشست را خوب فرا گیرد و مهمترین جلسات ، نشستن بطریق مکت آسن Muktâsana (سده آسن Siddhâsana) یعنی نشستن آزادگان یاکاملان ورسیدگان‌است که فانی درکتاب خود رسانشین اصطلاح کرده است . وطریقش‌آنکه جوگی پاشنهٔ پای چپ بردر نشست بگذارد و پاشنهٔ دیگر برفراز مندر وتن راست کند و چشم برهم نزند و درمیان دوابرو بنگرد، پس‌نشست را حرکت‌دهدوباد پسین را بیادفرازین بسوی بالا کشد وپایه بپایه بالا برد تابسررساند. هنگام کشیدن آغازاز جانب سوراخ چپ بینی کندوبراست بهلد وچون براست هشت بار ، از راست ببالا برد و تحت گذارد ، این عمل را بسنسکریت، پرانایام Prânâyâma (حبس‌دم) و (بنا

برنوشتهٔ فانی) بپارسی «افراسدم» یا «افرازدم» گویند وهنگام کشیدن در سوراخ چپ ، تصورماه کند یعنی در جانب چپ قرص قمر را پدید داند و سوی راست آفتاب را .

در ضبط دم نفسی را که « هنس » گویند و در می‌آید وبرمی‌آیدبکسی می‌آموزند که مرحلهٔ برهمچاری‌را پیموده وحواس درونی وبرونی‌خودرا بقید ضبطدرآورده باشد . طریق‌ضبط دم آنستکه بپاشنهٔ پا راه مقعد را که چکر اول‌است ببندد واپان بادرا که همیشه بطرف پائین متوجه است ببالا کشیده و از طرف دست راست سه بار برگرداند . چکردوم را که پائین عضو مخصوص و ناف است گردانیده بناف که چکر سوم است برساند و ازآنجا به‌چکر چهارم که میان دل است برساند و ازچکرپنجم که حلق است گذرانیده به‌چکرششم که منتهای اندرون بینی‌مابین‌دوابرو است برساند و درآنجا پران باد را حبس کند. اپان‌بادچون باینجابرسد، پران نام می‌یابد و درام الدماغ خود تصور اسم بزرگ («اوم» یا «پرنو») بکند ودرآن‌حال پندارد که «برهم» منم یعنی چنان خویش‌را ازقیددوئی برهاند که جز او چیزی را نبیند و طوری مستغرق دروجودحق شود که خودرا درعالم وحدت خالق ومخلوق مشاهده کند وآن هنگام آواز اناهد را بگوش جان بشنود و بزبان دل بیمدد لسان‌بمشغولی«اجپا»پردازد وتا سالک‌وحدت‌خالق‌ومخلوق‌حاصل‌نکند و نداند که عین نور ذات اوست ، « هنس » است یعنی جیوآتما است وچون دانست که عین نورذات‌میباشد « پرم هنس » یعنی پرم‌آتما (جان بزرگ) میشود که‌بعقیدهٔ جوگیان‌نور آفتاب‌بروشنی‌آن‌جیوآتما که پرم‌هنس وپرم‌آتما شده است هرگزنمیرسد .

آنکه پرم هنس شده است، جهات‌را پوشش خودمیداند ، بکسی سلام و تواضع نکند و ازکسی توقع سلام و تواضع‌ندارد وعملی که برای‌فرشته‌ها و ارواح مقرر است ، بر او نیست ـ هرچه شدنی است ، شده پندارد ، نخواهش زندگانی دارد و نه بیم مردن ، نه کسی‌را پیش خودمیطلبد ونه کسی‌را ازآمدن بازمیدارد، اورا نه «منتر» است و نه «دهیان» ونه «اپاسنا» (یعنی نه او را ذکر است ونه تصور و نه مشغولی) و نه دهارنا و نه اورا « تو » است ونه اورا «من» یعنی گنجایش تو و من دراو نمانده است .

این‌چنین‌سالکی (بنابرعقیدهٔ‌جوگیه) مراحل سلوك را پیموده و روح فردی خودرا با روح اعلی یکی گردانیده وبین او واپشوارا حجاب دوئی برداشته شده است .

یوگ آچارج (جوگ آچارج

Yogâcârya) : معلم یا استادفلسفهٔ جوگ ـ آموزگار یا معلم جادو (گاهی این کلمه بمعنی اولین معلم حرفهٔ دزدی نیزبکار میرود).

یوگ استها Yoga-Stha : مستغرق در جوگ ـ فرورفته درمراقبة و تعمق و اندیشه .

یوگ انگ (جوگ انگ Yogânga) :یکی از اجزاء جوگ ـ یکی از ارکان سلوك ـ یکی ازطرق مشغولی ـ یکی ازوسایل نیل بطریق وصول .

نزد جوگیان یعنی سالکان ، معمولا مشغولی یاسلوك دارای هشت رکن است :

۱ـ یم Yama : کف نفس . در این رکن جوگی مشتهیات نفسانی را ترك میکند و امیال و خواهشها را نابود میسازد . دراین‌مرحله جوگی بی‌آزاری ونکشتن حیوانات و عدم تشدد (اهیمسا یا اهینسا a-himsâ) وراستی وراستگوئی (ستیه Satya) وامانت و درستی و دزدی نکردن (استیه a-steya و خفتن روی‌خاك و تجرد یا عدم اختلاط با زن (برهمچرج Brahmâcarya) و از کسی چیزی نخواستن ونپستی وترك (اپرگرهه a-parigraha)راملکهٔ خود قرار میدهد .

۲ـ نیم Ni-Yama : ضبط حواس یا تسلط برحواس .

در دومین مرحله ازارکان هشتگانهٔ جوگ،برای‌هرسالکی رعایت شرایط پنجگانهٔذیل که عبارتست از: ریاضت (تپسیه Tapasya) وتسبیح وقرائت ادعیه یاذکار اذکار (جپ Japa)و تسلیم و رضا (سنتوش Sam-tosa) و خلوص وپاکی و طهارت (شوچ Sauca) و عبادت و خدا پرستی (ایشورپوجا Isvara-pûjâ) لازم و ضروری میباشد (یعنی شرایط پنجگانهٔ اخیر را از اجزاء یم یعنی رکن اول سلوك دانسته‌اند) .

۳ـ آسن âsana : آداب نشست . نزدجوگیه‌وضع‌نشستن‌وجلسات اهمیت خاصی داردوسومین مرحله ازمراحل هشتگانهٔ جوگ‌است . جوگی‌بچند وضع مختلف می‌نشیند که مهمترین آنها عبارتست از:

پدم‌آسن Padmâsana (چهارزانو یا مربع نشستن) و مکت آسن Muktâsana و بهدرآسن Bhadrâsana و وجرآسن Vajrâsana و ویراسن Vîrâsana و سوستیکاسن Svastikâsana و در هریك از جلسات مذکور جوگی با پیروی از آداب عملی ومخصوصی‌می‌نشیند تا خودرا برای‌نیل بمرحلهٔ چهارم‌آماده سازد .

٤ ـ پرانایام Prânâyâma : حبس نفس یا ضبط دم . این‌مرحله مرحلهٔ کشیدن نفس وهشتن دم است‌بطریقهٔ مقرر و ضابطهٔ مستمر. و حبس نفس

برسه قسم است : یکی کشیدن نفس که آنرا «پورك Pûraka» گویند . دوم نگاهداشتن نفس که آنرا « کمبهك Kumbhaka » خوانند سوم گذاشتن نفس که آنرا « ریچك Recaka » نامند .

۵ـ پرتیاهار Prat y_âhâra : ضبط حواس ظاهر و باطن ـ ضبط حواس از بیرون و اندرون .

۶ـ دهارنا Dhârana : دل بستن بیك چیز خاص ـ مضبوط ساختن تصور .

۷ـ دهیان Dhyâna توجه کردن یاتصور بستن بیك چیزخاص ـ توجه خاص‌ومراقبه .

۸ـ سمادهی Sam_âdhi : استغراق یا دراومحو شدن . جوگی در این حالت ازحبس نفس دراستغراق کامل فرومیرودومحو ذات ایشوارامیشود . برخی ازمؤلفین ارکان سلوك را شش شمرده یعنی «یم» و«نیم» را بحساب نیاورده‌اند و بعضی دیگر با آنکه ارکان سلوك را همان شش دانسته و آن‌هارا « شش‌جوگ» نامیده اند و آن شش عبارتند از : پرانایام ، پرتیاهار ؛ دهیان ؛ دهارنا ، ترك Tarka (یقین درست کردن) ؛ و سمادهی .

یوگ سمادهی Samâdhi_ : استغراق در فکر که مخصوص مکتب جوگ است .

یوگ سوترا Sûtra ـ : کلمات قصار فلسفهٔ جوگ منسوب به پتنجلی ـ دستورها ومواعظ مکتب جوگ منسوب به پتنجلی .

یوگ شاستر Sastra ـ: نام عمومی کتبی که‌در بارهٔ فلسفهٔ جوگ تألیف و تصنیف شده باشد (ازجمله‌آنها کلمات‌قصار منسوب‌به پتنجلی‌است)ـ کتب اجع‌بفلسفهٔ‌جوگ‌ـ کتب راجع بقواعد و اصول فلسفهٔ جوگ .

یوگ مایا māyâ_ : جادو ـ نیروی‌سحرآمیز تفکر و مراقبه‌ـ نیروی الهی در خلقت جهان .

یوگ وید Vid_ : دانستن راه راست‌وطریق صحیح ـ پیروطریقهٔ جوگ ـ اهل‌تفکر ومراقبه ـ جادوگر ـ داروساز .

یوگ ویدهی Vidhi_ : قواعد واصول فلسفهٔ جوگ .

یوگ ویدیا (جوگ‌بدیا Yoga_Vidyâ : علم جوگ ـ دانش یامعرفت جوگ.

یوگی Yogi . درترکیبات بجای‌یوگین .

یوگ یوکت (جوگ‌یوکت Yukta ـ) : مستغرق یافرورفته درمراقبه ومکاشفه ـ مستغرق درمکاشفه و تفکر .

یوگین Yogin : متصل ـ مربوط ـ ملازم ـ ملك ـ قرین ـ صاحب نیروی مافوق بشری ـ پیرومکتب جوگ که‌« یوگی» نیزخواندمیشود ـ شخص مقدس‌متفکر ـ مرتاض ـ عابد ـ جادوگر ـ درخت‌نارنج‌ـ قلیا ـ نام خاص .

یوگینی Yogini : دیو مادهٔ که دارای نیروی جادو است ـ یکی از هشت ماده دیوی

که از ملازمان و ندمای الههٔ دورگا هستند (نامهای آنها عبارتست از : مارجنی Mârjanî ؛ کرپورتیلکا Karpûra-Tilakâ ؛ ملیه گندهی‌لی Malaya-Gandhinî Kaumudikâ ؛ کومدیکا ؛ بهرندا Bherundâ ؛ ماتالی Mâtâli ؛ نایکی Nâyakî ؛ و جیا Jayâ یا سوبهاچار Subhâcâra ؛ سولکشنا Su-lakshanâ ، سونندا Su-nandâ - عدهٔ ماده دیوان‌مذکوررا بین ۶۰ و ۶۴ و ۶۵ نفرنیز گفته‌اند) - بت بصورت زن (درمذهب بودا) - پری - جادوگر - نام الههٔ دورگا - نام‌شکتی.

یونی Yoni (Yonî) : زهدان - رحم - مشیمه - عضو مخصوص زن - محل تولد - اصل - ریشه - منبع - وطن - نژاد - طبقه . بیشنوان «یونی» (بهگ Bhaga) و « لینگا » را بعنوان اینکه مظهربقای نسل بشر و نیروی نگاهدارندهٔ نسل میباشند پرستش میکنند .

یوگیه Yogya : مناسب برای جوگه- منسوب به داروی خاصی - تهیه - نام یکی از صور فلکی - مفید - کارآمد - مخصوص -مناسب - ورزش - تمرین - تمرین بدنی - لایق - قابل - قابل تفکر مذهبی - یراق اسب - زمین - حیوان بارکش - عرابه یا ماشین - کفش صندل - نام خاص .

یونی سنکت Yoni-Samkata : تولد جدید .

یونی‌مکت mukta - : آزاد شده از تسلسل دوری تولد (ومرگ).

یاتی (ججات Yayâti : نام پادشاهی‌ازدودمان «نژادماه Candra-Vansa»ازاعقاب«اتر» رکهیشر و پسر پادشاهی بنام : « نهوش Nahusha»بنابرداستانهای‌هندو«نهوش»،دو زن‌داشت که‌یکی‌بنام‌دیوجانی Devayânî (دختراوشانس Usanas یاشکرSukra) و دیگر باسم شرمیشتها Sarmishthâ (دختروریش پرون Vrisha-Parvan) . ججات از دیوجانی پسری بنام : « یادو Yadu » واز« شرمیشتها» پسری باسم : « پرو Puru » آورد و اخلاف این دو فرزنددوشاخه‌ازنژادمامرا تشکیل دادند . بعبارت دیگر این دو پسر یکی سرسلسلهٔ خاندان « یادوان » و دیگر سردودمان «پوروان» شدند . غیراز دو پسر مذکور ججات سه پسر دیگرهم‌داشت بنامهای : ۱- « دریهیو Druhyu » ۲-«توروسو Turvasu » ۳ - « انو Anu » . بنابر « ویشنوپران » ججات مردی عاشق پیشه بود، خیانتش به «دیوجانی» موجب شد که بنفرین پدرزنش «شکر» پیر و زمینگیر گردد . بعدا شکر راضی‌شدچنانچه‌یکی از فرزندان‌ججات، بپذیرد، این نفرین بآن‌پسرمنتقل شود. در میان پنج پسر ججات فقط « پورو » حاضرشد جوانی خود را فدای پدرنماید و چنین کرد .آنگاه ججات پس‌از هزار سال شهوترانی و خوشگذرانی ازشهوت و پیروی هوای نفس توبه کرد وقدرت خود را به « پورو » بخشید و ویرا

جانشین خود ساخت .

در«پدم پران Padma – Purâna » این داستان بااختلاف چنین نقل است که ججات را اندر بآسمان دعوت کرد و ارابه‌ران خود (ماتلی Matali) را فرستاد تا اورا بآسمان ببرد . در راه بین ججات و ارابه ران مذکور بحث فلسفی رخ داد که تأثیر زیادی درججات کرد وهنگامی که بزمین باز گشت بوسیلهٔ حکومت آمیخته بتقوی ، رعایای خود را از شهوت‌خرابی وهلاکت‌نجات داد درنتیجه «یم»(موکل‌مرگ) شکایت کرد که‌دیگر مردمان نمی‌میرند واندر؛کام دیو(خدای عشق) و دختر او ، « اشروندومتی Asruvindumatî» را فرستاد تا درسینهٔ ججات شهوت برانگیزند ، در نتیجه عاشق شد وبرای آنکه خود را در نظر معشوق جوانش شوهر لایقی جلوه‌دهد ، ازفرزندانش خواست که جوانی خود را با ضعف وناتوانی او تعویض کنند ، اما هیچیك ازآنها ، این‌خواهش‌را نپذیرفت مگر پورو که مردانه خواهش پدر را قبول کرد ونیروی‌مردانگی‌خودرابپدرش بخشید . پس از چندی معشوق جوان «ججات» دراثراغوای « اندر » شوهرش را تشویق کرد تابآسمان برگردد وبدین جهت ججات جوانی‌را که از پسرش پرو گرفته بود ، باوبرگردانید .

در«Bhâgavata Purâna بهاگوت‌پران» و« هری‌ونس Hari_vansa »آمده‌است که «اندر» یك ارابهٔ آسمانی به ججات بخشید وبوسیلهٔ‌آن درشش‌شب تمام زمین راگرفت و خدایان‌را نیزمقهور ساخت . این عرابه ، باخلاف او رسید ولی « جمجیه Jemamejya » دراثرنفرین «کارگیه Gârgya » دانشمند و عارف ، آنرا از دست داد . ججات پس از برگرداندن نیروی جوانی به پرو ، در جنگل عزلت گزید و با زنش بریاضت پرداخت و چون ازخوردن غذا خودداری کرد بمردوروحش‌بآسمان‌رفت. اوو پنج‌فرزندش را«راجرشی Râjarshis» نامیده اند . در نمایشنامهٔ : « ججات چریتر Yayâti_Caritra » منسوب به « رودردیو Rudra_deva» ، اعمال هفتگانهٔ زندگی ججات تنظیم گردیده است .

درتاریخ‌دهم‌اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۹هجری‌شمسی تحریر وتنظیم وتألیف لغتنامهٔ ضمیمهٔ کتاب سراکبر بپایان رسید .

سیدمحمدرضا جلالی‌نائینی

توضیحاتی چند پیرامون اعلام سرّ اکبر

اُپ کوسل Upa-Kosala : اپ کوسل کام لاین Kâmalâyana - یکی از شاگردان ست‌کام جابال است که برای‌فراگرفتن بید نزدجابال رفت و دوازده سال براهنمائی و ارشاد آن استاد ، خدمت‌آتش کرد وچون جابال همدرسان اُپ‌کوسل را پس‌از فرا گرفتن علوم لازم طی مراسم مخصوصی اجازه بازگشت به خانه (سماورت Sam-âvarta) و کدخدائی (تأهل) داد واورانداد، بشدت متأثر و غمگین گردید و از کثرت تأثر ، غذا نخورد . همسرجابال با مشاهدهٔ حالت روحی وی به شوهر گفت : اُپ‌کوسل بسیار ریاضت‌کشیده و خدمت آتش خوب بجا آورده است وچون اورا رخصت ندادید سه آتش از شما گله مند خواهند شد ولی شوهر توجهی به اظهارات او نکرد وپی کار خود رفت . در این میان سه‌آتش (آتش‌های سه‌گانهٔ قربانی عبارتند از :

۱ - آتش کانون خانواده : Gârha-patya = گارهپتیه .

۲- آتش قربانی‌که درمراسم‌تشییع اجساد مردگان برای اهداءِ اغذیه بطرف جنوب روشن میکنند که « Anv-âhârya-pacana انواهاریه‌پچن » خوانده میشود . این‌آتش را « دکشن آگنی یاآتش جنوبی Dakshinâgni » نیز می‌نامند .

۳ - آتشی که بطرف مشرق برمی‌افروزند و آنرا: «Ahavanîya = آتش خاوری » میگویند) با یکدیگر اتفاق نموده با مهربانی تمام گفتند که چون اُپ‌کوسل خدمت مارا بسیار کرده و بما اعتقاد دارد ، « برهم بدیا » (علم توحید) را باید باو بیاموزیم و لذا هریك از سه آتش ، جدا جدا بآن شاگرد ، بیاموختند . آن‌گاه جابال باز آمد وشاگرد خود را طلبید و پرسید : خداشناسی بتو که‌آموخت؟ اپ‌کوسل پاسخ داد : غیر از شما

که بمن می‌آموزد ؟ استاد گفت : آتش‌ها«برهم‌ودیا» رابتو آموخته‌اند. اپ کوسل‌قبول کرد وآنچه‌بیاموخته بود باستاد باز گفت . سپس جابال ، بشاگرد خود آموخت که چگونه میتوان از طریق ریاضت و خداشناسی عین نور ذات شد ومکث پارستگار گردید ودرنتیجه ازتسلسل دوری مرگ وحیات یعنی بازگشت بعالم تعین نجات یافت .

ست‌کام جابال ؛ ازآن رو اپ کوسل را همراه سایر شاگردان اجازهٔ بازگشت بخانه نداد تا علوم سری‌را که دیگران حوصلهٔ فرا گرفتن آنرا نداشتند فقط باو بیاموزد چه اپ کوسل در میان شاگردان ست‌کام جابال‌از دیگران‌مستعد تر و داناتر وبپایه‌ای رسیده بود که علوم سری را بخوبی میتوانست فراگیرد وآنهارا بکار بندد .

قصهٔ اپ کوسل وست‌کام جابال در اوپانیشاد برهدآرنیك مذکور است (ببینید صفحات ۱۲۵ ـ ۱۱۹ متن کتاب‌را) .

اتر (اتری Atri) : در مجموعهٔ قانون مانو «اتر»یکی ازده پرجاپت‌است که‌چون مانو خواهش آفریدن آدمیان را نمود ، نخست ده موجود عالی و مقدس یا ریشی بزرگ که پرجاپت نیز خوانده‌شده‌اندوخداوندان وپیدا کنندهٔ مخلوقاتند ، بیافرید ـ و بنا برقانون مزبور آن ده پرجاپت بترتیب عبارتند از :

۱ ـ مریچ یامریچیMarici .
۲ـ اتری ۳ـ انگرس ٤ـ پُلستیه Pulastya ٥ـ پُلهه Pulaha
٦ـ کرتُ Kratu ۷ـ پرچیتس Pra_cetas یادکش Daksha
۸ـ بشت یاوسیشتVasishtha
۹ـ بهرگ ۱۰ـنارد.

دردوران حماسه سرائی نیز اتری یکی از ده پرجاپت توصیف شده که مانو آنهارا بوجودآورد تاجهان را بیافرینند . بعدها اتری را یکی از فرزندان برهما که از مغز او بوجود آمد ، دانسته‌اند . در مهابهارت آمده که اول بار از دل برهما شش پسر پیدا شدند که «مریچ»و«اتر» و انگرس»و« پلستیه» و« پلهه» و«کرتُ (کرتو)» بودند. همسراتری«انسویا Anasûyâ »دختر: «دکش» بود و بنابرداستانها از این زن پسری بوجودآورد که « درواسس Durvâsas » خوانده شد .

در حماسهٔ راماین آمده که «رام» و همسرش سیتا Sita ، اتری وزنش را در حال ریاضت ، در جنوب کوه چترکوت Citra_Kûta ، نزدیك کامتا Kâmtâ (چترکوت نام کوه و ناحیه‌وشهریست که‌امروزچیترا کوت Citracot یا Citracota خوانده میشود نزدیك کامتا واقع درکنار رودخانهٔ پیسونی Pisuni پنجاه‌میلی جنوب شرقی بندهBandah در

بوند لکهوند Bundelkhund) ، ملاقات کردند .

در پران ها ، اتری پدر سوم و ماه و دتاتریه Dattatreya ریشی یامرتاض بشمار آمده است (در بعضی مراجع مذکور است کـه دتاتریه پسر اتری از « انسویا » است و دارای سه پسر بنام سوم و دتا Datta ودرواسس بوده است) .

اتری یکی از ریشی های عصر ودائی یعنی از گویندگان سرود های رگ بیدمیباشد . اورا ریشی(رش)بزرگ Maharshi نیز خوانده‌اند. همچنین ویرا در شمار قانونگـذاران مقدس ذکر کرده‌اند .

بنابر او پانیشاد جابال « اتری » بـا « جاگنوالك » همعصربوده است. از این او پانیشاد چنین مستفاد میگردد که جاگنوالك ، اورا ارشاد مینموده واتری همچون شاگردان پرسش‌هائی از جاگنوالـك نموده از جمله پرسیده‌است:«آتمائی که نهایت‌ندارد و در کمال پوشیدگـی است ، آنرا چطور بدانم ؟ » ـ جاگنوالك پاسخ داده : « درابمکت باو مشغولی باید کرد» .

طبق همین اوپانیشاد آداب ریاضیت را از جاگنوالك آموخته و نیز چگونگـی زنـار بندی (اوپ ویت Upa-Vita) وعمل‌زنار را استعلام نموده (زنار عبارت است از سه تار نخ سفید پنبه‌ای که بیکدیگر بافته شده ونمایندهٔ اقنوم ثلاثه یا خدایان سه‌گانهٔ هندو یعنی برهما و بشن و شیوامیباشد.سفیدی آن‌علامت طهارت و پاکـی است . براهمن زناربند این رشته را تقدیس میکند و آنرا روی شانهٔ چپ زنار بسته‌آورده اززیر بغل اومی‌گذراند ودر زیر بازوی راستش دو سر آن رشته را بیکدیگر گره میزنـد . این مراسم راه اوپا نایـن Upa-nayana میگویند)است .

اترا Itarâ : نام مادرحکیم‌مهداس Mahi-dâsa که در«ایتریه آرنیك» ازاو نامبرده شده است .

اتهربا Atharva (اتهرون Atharvan) : در مذهب هندو « اتهرون » نام شخص اول وپسر ارشد برهما است که‌آتش را از آسمان بزمین آورد واز پـدر (برهما) علم تـوحید (برهم بدیا) بیاموخت‌وبدیگران یاد داد-بعبارت دیگر بنابر روایـات هندویی ، وی نخستین براهمنی است کـه پرستش آتش را رسم کـرد و سوم را برآن ریخت و ادعیهٔ برای آن خوانـد . بطور خلاصه باید گفت که هندو ها او را بانی یـا مؤسس قربانی ، پسر ارشد برهما ، اولین معلم وآموزندهٔ برهم بدیا ، مصنف اتهربن بید ، پدر آتش . یکی ازده‌پرجاپت وبالاخره یکی از رکهیشرها میدانند و نامش مترادف بانام انگرس است .

اجات‌شترو A-Jâta-Satru : اجـات شترو

یکی از پادشاهان کشور کاشی و دانایان و روشنفکران بلکه حکمای زمان بود . او به پیروی از «جنک» پادشاه « ودیهه»، دانشمندان رابدربار خود میخواند و آنها را باعطایای گرانبهاتشویق و ترغیب میکرد وبا دانایان و حکمای بنام زمان ، در مسائل دینی‌وفلسفی مباحثه ومذاکره مینمود وحتی در ارشاد براهمن ها و تعلیم نظریهٔ فلسفی نقش موثری را ایفا میکرد ، چنانچه وقتی « درپت بالاك » (بالاکی مغرور) ، که مدتی در میان قبایل «اشی نرا» و « متسیه » و «کرو پانچال » و « ودیهه » (بدیهه) بسربرده بود ، چون‌نتوانست‌حقیقت «برهم» را بزعم خودبرای‌آن پادشاه‌بیان‌دارد (ببینید اوپا نیشاد های « برهدآرنیك » و « کشیتکی» را) درقبال اظهارات او راجه فرمود که از آنچه گفتی مقدمات صفات «برهم» هم دانسته نمیشود و « درپت بالاك براهمن » ، دریافت که ، اجات شترو در مسائل فلسفی و کلامی ، ازاو داناترمیباشد، لذاازراجهٔ مذکور درخواست ارشاد کرد وراجه دربیان‌حقیقت‌برهم بآن براهمن گفت : هیچکس باپرستش آفتاب و ماه وبرق و ابر وباد وآتش و نفس و روح ، بحقیقت ذات مطلق وعلم اویی نخواهد برد ، زیراآفتاب وماه وبرق‌وامثال‌آنها ، ازمظاهر ذات مطلق بشمارمیروند نه اینکه حقیقت ذات مطلق باشندودرواقع ذات‌مطلق حقیقةالحقایق مظاهر مذکور است . همانگونه که روح از بدن جداست و حواس بدون روح نمیتواند کاری بکند ، مظاهر ذات مطلق نیز ، بدون خواست و مشیت یا ارادهٔ او ، وظایف و کار های خود را نمیتوانند انجام دهند.

« کارگیه بالاکی » با این تعلیمات راجه ، فهمید که ذات مطلق را در یك مظهر منحصر نمیتوان جستجو کرد چه نفس اعلی محیط همه و برتر از همه و منزه از همه میباشد و چون همهٔ کاینات « ست » است ، آن نفس اعلی که اصل‌آنها میباشد، ست ستیا یعنی حقیقةالحقایق است.

اچهه‌سین (اکشه سین Uksa-Sena) : یکی از پادشاهان هند قدیم که نامش در اوپا نیشاد میتری‌آمده وزمانش پیش از تألیف اوپا نیشاد مذکور بوده است .

ارت بهاگ (آرت بهاگ Arta-bhâga) ، ازاخلاف«رت بهاگ Rita-bhâga» که یك « براهمن » از اوپانیشاد « برهد آرنیك » بنام او موسوم است وظاهراً ازمعاصران‌جاگنوالك واز شاگردان وتربیت یافتگان وی بوده است .

آرت بهاگ ازجاگنواك پرسید : هرچه می‌بینی طعمه‌مرگ است ،آن

موکل کدام است که مرگ غذای او است ؟
جاگنوالك پاسخ داد : آتش مرگ است و آن طعمهٔ آب apas است و آب سبب حیات و بقوت خودهمیشه برمرگ غالب است .

ارن (آرنی Aruni) نام‌سوپرنیه Sur-parneya پسرپرجاپت. بنابراوپانیشادمهاناراین پرجاپت ارن را ارشاد کرد و تعلیم داد که در راستی همه چیز است ، از اینرو راستی را بزرگ میگویند ـ و نیز او را بریاضت و ضبط حواس‌درونی وبیرونی وسخاوت و بالجمله کردار نیك تشویق‌وترغیب کرد .

ارن (آرنی Aruni) : نام « اودلك » فرزند : «ارن اپوشی‌Aruna Aupavesi » (خلف اپ وشی Upa-vesi) و پدر شویت کیت که در اوپانیشاد های برهد آرنیك و چهاندوك و کوشیتکی وآرنیك، از اوبحث‌بمیان آمدمویك براهمن‌از « برهدآرنیك » بنامش موسوم است و با جاگنوالك معاصر و ظاهراً از مخالفین او بوده است. باآنکه اودلك، براهمن دانائی بود ، چون پسرش شویت کیت در مباحثه با راجه پرواهن مجاب شد ونتوانست پاسخ پنج‌سئوال‌اورابدهد وازاین جریان خجلت کشیدآن گاه نزد پدر رفت و ماوقع را بازگفت . اودلك‌برای فراگرفتن مسائل‌فلسفی وکلامی خدمت راجه پرواهن رفت ومانند شاگردطلب‌ارشاد وتعلیم کرد وآن مسائل را بیاموخت .

ارونیه (آرونیه Aruneya) نام شویت کیت پسر«ارن»(رجوع‌شودبه‌شویت کیت).

اشست Ushasta : «اشست چاکراین » نام رکهیشری از معاصران جاگنوالك که یك براهمن از اوپانیشاد برهد آرنیك بنام او است .
«اشست» از جاگنوالك خواست تا حقیقت ذات مطلق یا روح اعلی را برایش بیان‌داردوآن‌استادباوگفت : روان تو ، همان « آتمن » و روان همه وکلیه موجودات است ـ اشست ازاین بیان قانع‌نشد وتوضیح‌بیشتری خواست ـ جاگنوالك اظهار داشت : همه‌چیز را بنظر توان دید امااو را که بینائی بینائی ها باشد ، بنظر چگونه توان دید ؟
همچنین همه چیز را بشنوائی توان شنیدولی‌آن که‌شنوائی‌شنوائی‌هاست، اورا بشنوائی چون توان شنید ؟
واضح است با اندیشه دل ، همه چیز رامیتوان فهمید ولی اوراکه اندیشه اندیشه‌هاست‌بچه‌چیز توان اندیشید؟
ونیزبعلم همه چیز معلوم میشود ولی روان اعلی‌راکه علم علم هاست بچه دانشی توان دانست ؟

اشویت = اشویت کیکی (اشویتی کیکی) .

اشویتی کیکی Asva-pati Kaikeya : نام پادشاهی(کیکیه‌نام کشوری‌وپادشاهی

وقومی است . کیکیه‌ها Kaikeyas یکی از طوایف اصلی هستند که در جنگ مهابهارت شرکت داشتند . بنابرحکایت رامایـن محل سکونت این طایفه در جنوب ، رودخانهٔ سرسوتی و بیاس واقـع بوده است) که پدرزن کرشن بود و پنج پسرش از متحدین پاندوان بودند . نـام واقعی او ظـاهراً دهـرشت کـتو Dhrashta-Ketu بـوده است . از ایـن گـذشته ایـن پـادشاه دانا و عالم بمسائل‌فلسفی‌و کلامی بود چنانچه‌وقتی‌جمعی ازر کهیشران‌برای حقیقت برهم و روان (نفس) نزد اورفتند و آن راجه آنها را بگرمی پذیرفت.وی مدعی‌شد که‌در کشورش، دزد ، بدکار ، شرابخوار ، ناپرستندهٔ نور ذات ، نادان ، مرد ناپاك وزن ناپاك وجود نـدارد .

پس‌ازآن بهر کهیشران گفت: اینجا باشید تا آن قدر زر که بخادمان قربان یعنی روحانیون مأمور اجرای مراسم قربانـی میدهم بشما نیز عطا نمایم، وآن گاه بروید . آنها پـاسخ دادند ما چیزی میخواهیم که آدمی ازآن بهرمور شود وآن بیان حقیقت روح کیهانی (بیشوانر) است ، آنرا بما بگوئید . گفت‌آنرا میدانم ولی فردامیگویم.روزدیگرریشی‌هابعنوان شاگرد نزدش رفتند و اشوپت بدون رعایت تشریفات شاگردی واسنـ ،در بارهٔروح کیهانی باآنهابیحث‌پرداخت. نخست‌ازعارفان پرسید کـه در کـدام صورت‌روح کیهانی‌را میپرستید؟ جدا جدا پاسخ دادند وچون پاسخ ها را شنید آنها را ارشاد کرد و تعلیم کافی داد . از بیان این مطالب چنین برمی‌آید که درمیان طبقه‌فرمانروا ، دانـایانـی بودنـد کـه عالم بفلسفهٔ اوپانیشاد و علم کلام هندو شناخته میشدند و همانطور کـه بـراهمه بیدها و براهماناهاو ملحقات‌آنها را حفظ ونگاهداری کردند ، چهتری‌ها به پیشرفت فلسفه و تکمیل وبسط دانش اوپانیشادی کمك شایانی‌مبذول داشتند. درمیان‌طبقهٔاخیردانشمندانی مانند راجه جنك واشوپتی کیکی و پرواهن وغیره بودنـد کـه در پرتـو وجودشان دانش اوپـانیشادی توسعه یافت و دربار آنها ، مرکز وملجاء دانشمندان بود .

اشول Asvala : نام روحانی یا براهمنی که ازدستهٔ هوتری‌ها بـود و در دربـار جنك پادشاه‌ودیهه، بسرمیبرد . وی از معاصرین جاگنوالـك است . در برهدآرنیك یك‌براهمن بنام‌اشول موسوم است ، بنا برآن روزی کـه در حضور «جنك» براهمنان جمع بودند راجه مذکور یکهزار گاو که بردوشاخ هریك ازگاوها دهماشه‌طلا نیز بسته بود نذر براهمنی کـرد که‌ازهمه بیشترصاحب معرفت‌باشد.

آن گاه فرمود: هر براهمنی که خودرا صاحب معرفت میداند گاوان را بستاند. ازمیان کلیهٔ براهمنان حاضر جاگنوالك بشاگرد خود سامشروا دستورداد هزار گاورا ببرد وبراهمنان دیگر که همه خودرا صاحب معرفت وبیدان میدانستند از این ماجرا برآشفتند وباخود گفتند مگرازمیان ما فقط او صاحب معرفت است ؟ دراین ضمن اشول به جاگنوالك گفت: این همه براهمنان صاحب کمال را بکدام معرفت مستثنی داشتی و خود را صاحب معرفت پنداشتی ؟ جاگنوالك پاسخ داد : ما اهل معرفت را تواضع و احترام میکنیم و گاوان را نیز لازم داشتیم . آنگاه اشول برای آنکه میزان معرفت اورابداند و بفهمد که آیا جاگنوالك واقعاً صاحب معرفت میباشد یانه پرسش هائی ازآن حکیم نمود ، و جاگنوالك بکلیهٔ سؤآلاتش پاسخ کافی و قانع کننده داد و اشول با عجز سکوت کرد و معرفت و حکمت و دانش جاگنوالك برهمه مسلم شد .

اشولاین (آشولاین Asvalâyana) : نام یکی ازشاگردان معروف «شونك»، مصنف کتابهای : « شروت سوترا Srauta-Sûtra » و « گریهیه سوترا Grihya-Sûtra » راجع به ریگ ودا (دو کتاب مزبور چاپ گردیده است). آشولاین ، مؤسس یك مکتب فلسفی ودائی میباشد که بنام خود او موسوم است .

در اوپانیشاد کیول مذکور است که « آشولاین » نزد برهما رفت وخواهش کرد برهم ودیارا باو بیاموزد تا به ذات مطلق که بس بزرگ است برسد. برهما ، اورا ارشاد کرد وچنین تعلیم داد که ازطریق ریاضت وترك همه چیز میتوان بذات مطلق واصل شد . سالکانی که معرفت حاصل کرده اند وبترك و ضبط حواس ، باطن خودرا صاف نموده اند پس ازمرگ بعالم ذات مطلق رسیده وهمراه برهما ، مُکت و رستگار شده و از زحمت تسلسل دوری تولد و مرگ یا تناسخ (سنسار Sam-sâra) رهائی یافته اند. بنابر عقیدهٔ پیروان مکتب ویدانت چون شخص از علایق جهانی و قیود دنیایی وارهد هنگامی که جسد عنصری رابگذارد، بعالم اطلاق که آنرا مُکت نامند، واصل می گردد (ومکت نزد آنها برپنج قسم است :

۱ـ سالك پس از وصول بمرتبهٔ اطلاق درعالم یاشهر ایزدی از ایزدان باشد که در آن عالم یا شهر مقام آن فرشته است ، همچون عالم برهما و عالم بشن وعالم مهادیو وغیره و این قسم مکت را « سالکیه Sâlokya » گویند .

۲ـ سالك نزدیك و مقرب فرشتگان بود وبفیض مصاحبت ومجالست ایزدان محیط است واین قسم مُکت را « سامی پیه Sâmipya » خوانند .

۳ـ سالك بصورت ایزدان یاموکلان شود بی‌اتحاد شخص آنها یعنی هر موکلی را که‌خواهد به‌پیکراودرآید و این قسم مکت را « ساروپیه Sârûpya » خوانند .

٤ـ سالك بموکلان یاخدایان ملحق شود مثل آب بآب یعنی بهر موکلی که خواهد درآمیزد واین قسم‌مکت را سایوجیه Sâyujya » گویند .

٥ـ نفس سالك کـه آنرا جیوآتما خوانند عین روان بزرگ که‌پرم‌آتما نامیده می‌شود ، گردد ودراین حالت دوئی‌را گنجایش‌نماندودوگانگی‌ازبین میرود واین‌قسم‌مکت‌را : « کیولیه Kaivalya » خوانند که بالا ترین مرتبهٔ رستگاری ونجات‌میباشد).

اشی نرا (اشی نر Usi_Nara) : نام قوم یـا قبیلهٔ که درایام قدیم درهند مرکزی سکونت داشته‌است (یکی‌ازپادشاهان این مردم نیزباین نام‌خوانده‌شده).

اما Umâ : نـام دختر « هیمالایـا » یـا هموت (هماوت Himavat) ، همسر شیوا .

تصور میرود « اُما » از دو کـلمهٔ « اُو U » و«ما Mâ »مشتق شده‌باشد که بمعنی: «فرزندریاضت‌مکش»است واین کلمه‌را مادر«پاروتی»باوخطاب نمود ولقب «پاروتی» شد .

این افسانه کـه « اُما » دختر هموت (هیمالیا) ،حقایق عرفانی «اوپانیشاد» را بخدایان آشکارساخت ، مأخوذ از این‌حقیقت میباشد که « اوپانیشاد»ها را کسانی که در جنگـل های دامنهٔ رشته جبال هیمالیا مسکن داشتند ، بوجود آوردند .

« اُما » یکی ازالقاب : « الههٔعظمی Mahâ_Devi » ، زن شیوا است . این‌الهه بالقاب ونامهای مختلف‌دیگر نیز که معرف‌اعمال‌وی‌میباشد، خوانده شده ، از آنمیانه است : « گوری Gauri » (زرد یا درخشان) ، و « پاروتی Pârvati » (کوه نشین) و هیموتی « هیماوتـی Haimavati » (دختر هیمالایا) ، و « بهوانـی Bhavâni » (مخوف) ،و « دُرگا Durgâ » (دور از دسترس) ، و «جگن ماتا Jagan_Mâtâ » (مادر جهان) ، و« کالیKâli » یا « کالیکا Kâlikâ » (سیاه)، و«چندی Candi» یا « چندیکا Candikâ » (درنده) ، و « مهامایا Mahâ_Mâyâ » (ساحرهٔ بزرگ).

در اوپانیشاد «کین» ، «اما» واسطهٔ بین خدایان توصیف شده است .

بنابراوپانیشاد«کین»درجنگی که‌میان فرشته‌ها وجنیان‌درگرفت‌هرفرشته‌ای تصورمیکرد که او فتح کرده است .

« برهم » دانست کـه فرشتگـان غرور بهمرسانیده انـد. برهم بصورت « یکش Yaksha » (پری ، شبح) ظاهرشد تـا فرشتگان‌اورا نشناسند ، چون فرشتگان آن شبح را دیدنـد

بآتش گفتند : ای « ژات وداس Jâta-vedas » (لقب‌خدای‌آتش) ، بروبفهم که این‌موجودعجیب‌چیست ؟ آتش رفت ولی چیزی نپرسید . آن موجود عجیب ، ازآتش پرسید : تو کیستی ؟ جواب داد : من آتشم - پرسید: درتو چه نیروئی‌است ؟ پاسخ داد: درمن‌قدرتی است که همه چیزرا میتوانم بسوزانم - پر کاهی پیش او نهاد و گفت: آنرا بسوزان، اما آتش از سوزانیدن آن عاجز ماند ، پس‌از آن آتش نزد فرشته‌ها آمد و گفت : من آن موجود عجیب را نشناختم . سپس فرشتگان ازباد خواستند که او بفهمد آن هیولا کیست ؟ باد قبول کرد ونزدآن‌شبح‌شد وپرسید: توچه قدرتی داری ؟ پاسخ‌داد : بردارنده و برندهٔ همه‌ام ، پرکاهی را پیش وی نهاد و گفت : آنرا بردار، لیکن از حرکت آن عاجز ماند . سپس فرشتگان اندر را فرستادند تا بفهمد که آن هیولا چیست ؟ اندر نزد او رفت و پیش از آنکه چیزی از او بپرسد آن شبح از نظرش غایب شد وبجای‌آن موجود عجیب ، زن‌زیبائی دید که « اما » خوانده میشد- اندر از «اما» پرسید: آن هیولا که بود ؟ پاسخ داد: «برهمن(برهم) بود که‌فتح جنیان را که شما بخود نسبت میکنید ، او کرده است . سه موکل آتش وباد و اندر باین‌طریق به‌برهمن رسیدند ودرمیان آن سه موکل اندر بآن سزاوار تعظیم نزدیک‌شد وفهمید که او «برهم» است . خلاصهٔ مطلب اینکه‌آن شخصی که‌مانند برق جهنده ظاهرشد یاهمچون‌چشم، چشمك‌زد ، اوصورت ملکی‌برهم بود .

انبریك (امبریش Ambarisa) : پادشاهی که در اوپانیشاد میتری نامش‌مذکور و یکی از سلاطین « نژاد آفتاب Sûrya-Vansa » و از اعقاب « ایچهوك »(ایشواکو Ikshvâku) است.پایتخت‌شاهان‌دودمان‌نژادآفتاب شهرتاریخی وقدیمی «اجودهیا»(اوده Udhe امروز) بود . رام ، پهلوان داستانی حماسهٔ راماین،یکی‌ازشاهان همین سلسله بوده است .

انبهه (امبهه Ambhas) : بنا بر اوپانیشاد «پرنو» نام‌عارفی است که در«قنوج» سکونت‌داشت و ازرکهیشران معاصر خودروش‌خواندن‌نام‌بزرگ («اوم» یا «پرنو») را میپرسیده است . (لازم است چنانچه شرط خواندن پرنو است ، این‌اسم بزرگ را بخوانندو درآن خواندن‌بایدرعایت‌شرایط‌ادای حروف از مخارج بشود و نیز طریق خواندن این‌اسم دراعمال‌بروفق‌دستور زبان و دانستن معنی الفاظ و وزن‌ها واوقات اعمال ضروری است).

اندردیومن (اندردمنIndra-dyumna) : نام پادشاه « اونتی Avanti » (مالوه کنونی) که معبد مشهور ویشنو را در «اریسا» بنا کرد و بت

« جگن‌ناتهه Jagan-Nâtha » رادر آنجا نصب کرد (جگن ناتهه : خداوندجهان، صورت‌خاصی ازویشنو یا کرشن است که در بنگاله وسایر نقاط هندوستان اورا پرستش‌میکنند اما در پوری Puri نزدیك شهر « کتك Cuttack » واقع در « اریسا Orissa »،مرکزاصلی‌عبادت اواست و هرسال جمعیت کثیری از تمام اکناف هند بویژه هنگام جشن‌های «سنایاترSnâna-yâtra» و « رتهه یاتر Ratha-Yâtra» باین محل رومیآورند . سنایاتر ، جشنی است که آن بت را میشویند ، و «رتهه یاتر» (جشن‌عرابه) جشنی‌است که‌آن‌بت‌رابرارابه‌ای‌می‌نشانندومردم عرابه‌را میکشند . بت « بل‌رام» و « سوبهدرا Su - bhadrâ » که برادر و خواهر ، جگن ناتهه ، هستند ، نیز در روی عرابه قرار داده میشوند .

افسانهٔ پیدایی این‌بت بدینقرار است که چون کرشن ، بدست صیادی کشته شد و تنش زیر درختی افتاد و پوسید ، بعضی مردم پرهیزکار استخوانهای اورا یافتند ودرصندوقی نهادند ، ویشنو، پادشاه‌دینداری بنام « اندردیومن»را برانگیخت‌تاصورت « جگن‌ناتهه » رابسازدواستخوانهای کرشن را در درونش قرار دهد . وشوکرمن ، معمارخدایان، ساختن آن صورت را بعهده گرفت مشروط براینکه تاکار ساختمان تمام نشده کسی مزاحمش نگردد . پس از پانزده روز ، اندردیومن صبرش تمام شد وبدیدن وشوکرمن رفت ، ولی رفتن اوموجب خشم وشوکرمن شد ودرنتیجه دست ازکار کشید ومجسمه را ناتمام گذاشت یعنی بدون دست‌وپا رها کرد . اندردیومن به‌برهما دعا کرد وبرهما وعده داد که این بت رامشهورسازدوباوچشم‌وروح‌عطانمود).

اندردیومن بهلاویه

Indra-dyumna Bhâllaveya :
نام رکهیشری که بنا بر اوپانیشاد چهاندوگ‌باسالکانی دیگر نزد راجه اشوپتی کیکی رفتند تاحقیقت روح کیهانی‌را بپرسند وآن‌راجه حقیقت روان و «برهم» را بآنهاآموخت .

انرن (انرنیه Anaranya) : نام یکی از پادشاهان هند از دودمان‌نژادآفتاب (ازاخلاف ایچهوك) که پایتختش شهر قدیمی «اجودهیا» بود .

انگر Angir : بنا بر اوپانیشاد مندك « انگر » نام رکهیشری است که علم توحیدرا از « اتهرون » فرا گرفت و به « ستیه‌واه Satyavâha معلم‌انگرس آموخت .

انگر Angira = انگرس

انگرس Angiras : نام یکی از ریشی های سرودهای رگ بید که اورا یکی از ده پرجاپت دانسته‌اند . بنا براساطیر

هندو ، انگرس دارای چند زن بنامهای:«سمرتی Smriti »(حافظه) دختر « دکش » و « شردها Srad-dhâ » (ایمان) ، دختر « کردم Kardama » و « سودها Sva-dhâ » (نذر یا خیرات) ، و «ستی Satî » (حقیقت) ، دو دختردیگر«دکش»بوده‌است. انگرس چند پسر و دختر داشته است . اورا یکی از هفت ریشی بزرگ‌و اولین‌منوتر Manvantara میشناسند. درعلم نجوم اورا ستارهٔ «برجیس» ویکی از کواکب دبا کبرمیدانند. انگرس را معلم علم توحید و روحانی خدایان وخداوند قربانی‌نیز دانسته‌اند . درقانون مانو ، وی یکی از ده پرجاپت توصیف شده است . در اوپانیشاد مندك مذکور است که «انگرس» علم توحیدرا بشاگردخود آموخت و گفت این علم‌را بکسی که «بید» را نداند ، نباید یاد داد .

انگت An-anakata : نام پادشاهی کەدراوپانیشادمیتری‌مذکور است .

اودلك Ud - dalâka : نام آرن (ارن یا آرونی) یکی از معلمین مشهور براهمانا ویدر شویت کیت (رجوع شود به ارن)است .

اودنك Ud-anka : « اودنك شلبایـن Saulbâyana- از براهمنان یا روحانیون معاصر جنگ و از جمله راهنمایان و آموزگاران آن پادشاه است .

ایچهوك (ایکشواکو Ikshvâku) : نام فرزند « مانووی وسوت » ، پسر « ویوسوت Vivasvat » (خورشید) که از بینی « مانو » هنگام عطسه پدیدآمد . وی‌سردودمان پادشاهان نژاد آفتاب است که در شهر «اجودهیا»درآغاز عصردوم یادورهٔدوم (ترتیا جگ) سلطنت میکرد . ایچهوك بنا برافسانه‌ها صدپسرداشت که ارشد آنها : « وی کوکشی Vi-kukshi » بود . نام یك‌پسردیگر او « نیمی Nimi » است که سلسلهٔ « میتهلا » را تشکیل داد (در رگ بید فقط یك‌جا این کلمه ذکر شده و بعضی ارباب تحقیق گفته‌اند « ایکشواکو » نام قومی است نه شخص) .

باج شراوس Vâjasravasa : نام رکهیشری که‌بنابراوپانیشاد« کتهه»، تمام دارائی خودرا برای قربانی و خیرات به براهمنان داد.وی پسری داشت « نچکیتا » نام که بشرح اوپانیشاد مذکور اورا نیز بموکل «یم»(ملك‌الموت)داد و « نچکیتا » ازیم»کسب دانش کرد تابوسیلهٔآن خودرا از تسلسل دوری‌مرگ‌وحیات نجات دهد .

بال کیلا (وال کیلا Vâlakhyila) : نام دسته یا گروهی از ریشی ها که تصور شده طول قامتشان باندازهٔ انگشت شست است وعدهٔ آنها را شصت هـزار نفر گفته‌انـد و بنابر اساطیر هندو ، از بدن «برهما» بوجودآمـده و اطراف ارابه خورشید را احاطه کرده‌اند.

در اوپانیشاد میتری مذکور است که بال کیلا هـا از پرجاپت چگونگـی خلقت کائنات را پرسیدند و پرجاپت چنین گفت : اول یك آتمن (روان) بود سپس مخلوقات از او پیدا شدند بدین ترتیب که چون موجود اول از تنهائی آرام نیافت تصور خود کـرد و خواست که بسیار شود ، لذا خود را بصور گوناگون بنمود ، اما بدن‌های گوناگون فاقد حرکت بودند-برای جنبش و حرکت آنها مانند پران باد شد وخود در میان آنها در آمد ولی چون از پران بـه تنهائی کاری ساخته نبود ، همان پـران را بـه پنج قسم کرد که پران ، اپان ، بیان، سمان ، و اودان باشد .

بادی کـه حرکتش بسوی بالاست ، پران ، و بـادی کـه جهت حرکتش بطرف پائین‌است، اپان ، وبادی که‌در همهٔ رگها پراست، بیان ، و بادی که غذائی که تبدیل بخون شده یعنی جوهر غذا را ازراه رگها بهمهٔ اعضاء بدن میرساند ، سمان ، و بـادی که آب وغذا را فرو میبرد و بطرف بالا رو میکند ، اودان نام گرفت . (درگرد ناف که مجمع پران واپان است ، این هردو باهم درکشاکش‌اند گـاهی پران بـر اپان غلبه کـنند و اپان را بسوی بالا کشد و زمانی اپان بر پران چیره گـردد و پران را بپائین‌رانـد) . از برخورد پران و اپان حرارتی در معده بهم رسید که غذارا هضم کند بدین ترتیب‌ازصورت وحدت بلباس کثرت خود را بنمود و کالبد های گوناگون بیحرکت ، در ظهور کثرت ، بجنبش‌درآمدندوهمین حرکت باد های پنجگانه سبب‌حیات گردید.

بدریا سو (ودریاشو Vadhry-asva) : نام راجهٔ که در اوپانیشاد میتری مذکور است .

بدل اشوتر آشوی Budila Asvatarâsvi : نام ریشی کـه درباب حقیقت روان و برهم بتفکر وبحث پرداخت و برای درك آنها بـا چند سالك دیگر نزد اودلك که عالم به‌بیشوانرآتمن بود ، رفتند و اودلك ایشان را نزد اشوپتی کیکی کـه حقیقت بیشوانـرآتمن (روح کیهانی) را نیك میدانست ، فرستاد واوآنها را تعلیم داد.

بدیهه (ودیهه Videha): نام کشوری که‌اکنون «بیتهلا» نامیده میشود وجزء استان بهاراست.

برشن (وارشن Varshana) : نام خانوادگـی برك .

برك (برکو Barku):براهمنی که نام‌خانوادگی او «برشن» بود و در اوپا نیشاد برهد

آرنیك نامش مذکوراست.

برن (وارنی Vâruni) : نام خانوادگی «بهرگ» پسر «برن» یا «واروناه» (ورن Varuna) که دراوپانیشاد «بهرگ بلی» مذکور است .

برن (ورن ، وارونا Varuna) : خدای آب یا موکل آب (رجوع شود بصفحات ۵۹۹-۶۰۵).

بروچن (وروچن Vi-Rocana) : نام یکی از «اسر» ها یا دانوها Dânavas که پسر «پرهراد Prahrâda یا پرهلاد Prahlâda » و پدر «بلی Bali » و «منتهرا Manthârâ» یا «درگهه جیهوا Dirgha-Jivâ » استوبنابراوپانیشاد چهاندوگ ، راجهٔ «اسر» هایاجینان بود .

«بروچن» را «درشان Drisâna » نیز خوانده‌اند . بموجب اساطیرهندو وقتی که شیر زمین را میدوشیدند بروچن بمنزلهٔ گوسالهٔ «اسر» ها بود.

برهد رتهه Brihad-Ratha : یکی از شاهان قدیم هند که طبق اوپانیشاد میتری از بزرگان قبیلهٔ راجه «ایچهوك» بود . او پس از مدتها پادشاهی ، سلطنت را به پسرخود سپرد وبصحرا رفت و بریاضت پرداخت و بعد از آنکه از طریق ریاضت دلش پاك شد در صدد برآمد نزد مرشدی برود و معرفت بیاموزد. ازاینرو پیش‌شاکاین رکهیشر که سرامد دانایان زمان بود برفت وطلب تعلیم وارشاد کرد.

ظاهراً این پادشاه همان «برهدرتهه» دهمین و آخرین پادشاه از سلسله موریا Maurya است (سرسلسلهٔ این خاندان‌چندرگوپتا Chandra-gupta میباشد که شهر پاتلی پوتر Pâtali-putra [پاتنا Patna] را تختگاه خودقرا رداد) .

برهسپت Brihas-pati : دو نفر ریشی و چند مؤلف باین نام موسومند (در اوپانیشاد جابال‌باین نام‌برمیخوریم).

برهمدت Brahma-datta : نام مردی با نام خانوادگی چکتیان یاچیکیتانیه Caikitâneya که دربرهد آرنیك مضبوط است و داراشکوه اورا بصیرهٔ «چکتیان» ضبط کرده است .

بشوامتر (وشوامتر Visva-mitra): وشوامتر فرزند گادهی Gâdhi یکی از شاهزادگان سلسلهٔ نژاد ماه است . او که فردی از طبقه سپاهی بود ، بتحصیل پرداخت و در سلك طبقه براهمن یا روحانیون در آمد . این دانشمند معاصر «بشست» بود وداستان‌مبارزه‌اختلافش‌با «وسیشت» درحماسهٔ مهابهارات این مذکور است . وشوامتر یکی از ریشی های عصر ودائی‌وسرایندگان‌سرودهای رگ‌بید میباشد.

مدهو چنداس Madhu-Chhandas یا مدهو چندا Chhnnda - (مدهو چند رای) یکی از پسران و شوامتر بوده است . (ببینید صفحهٔ۶۱۹را).

بسیشت(وسیشت ، بسشت Vasishtha) : نام ریشی مشهوری که صاحب گاو فراوانی بود و افسانهٔ مبارزماش با «بشوامتر» مشهور است . او را یکی از هفت معلم یا ریشی و همچنین از ده پسرجاپت یعنی خداوندان خلقت دانسته‌اند . بنابر اوپانیشاد « ارشیه » (ارکهی) ، « بشوامتر » و «جمدگن» و «بهردواج» و«گوتم» و «بسیشت» همزمان بودندودرباب معرفت خدا مباحثه میکردند (رجوع شود بصفحهٔ ۶۱۸).

بهارگاوا وداربهی (بهارگو و یدربهی Bhârgava Vaiderbhi):«بهارگوا» نام رکهیشری‌است که نام خانوادگی او « ویدربهی » بود وبنابر اوپانیشاد پرشنه درراه نیل‌بذات مطلق مجاهده میکرد لذا با چند ریشی دیگر نزد پیپلاد رکهیشررفت تا حقیقت«برهم» و « ماهیت» اسم بزرگ (اوم) را دریابند زیرا با در یافت آن شخص برشنهٔ وجود کائنات که بذات مطلق اتصال می‌یابد واقف میشود .

پیپلاد رکهیش بشاگردان خود میگوید که اساس کلیه هستی ها یکی آفتاب و دیگر ماه است ودر بیان پیدایش عالم میفرماید : پرجاپت که پیدا کننده همه است ، خواست که مخلوقات را پیدا کند لذا بریاضت پرداخت وازاین ریاضت دو چیز پیدا کرد ، یکی « سوم » (ماه) ودوم «پران» وچون این دو را پیدا کرد ، دانست که از آنها ، همهٔ موجودات پیدا میشود . با پیداشدن سوم ، آب حیات وغذا پیدا شد . چون آفتاب‌ازسوی‌خاورطلوع میکند، جمیع جانداران آن سمت را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد ، بهمین طریق بهر سمتی که متمایل میگردد جمیع جانداران را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد پس همهٔ جانداران غذای اوهستند ، از این جهت آفتاب را « بیشوانر » که عبارت از حرارت عزیزی و خورندهٔ همه است و « بیشواروپ » که همهٔ اهل عالم ، از او صورت گرفته‌اند، گفته‌اند .

بهج Bhujyu : نام عارفی که بنابر اوپانیشاد « برهد آرنیك » با « جاگنوالك » همزمان بود و با آن حکیم گفتگو ومذاکره کرده‌است .

یك « براهمن » یا جزئی ازاوپانیشاد برهدآرنیك بنام «بهج» موسوم‌است. در این براهمن ، گفته شده که«بهج» برای کسب دانش چندی به اقلیم « مدرا Madra » (ناحیهٔ واقع در شمال غربی‌هندوستان خاص که مردم آن نیز بهمین نام‌خوانده شده اند) سفر کرد و برحسب اتفاق بخانهٔ « پتنجل کاپیه » رفت و درآنجاازدختر«بهج» که « گندهرب» (فرشته نغمه خوان) اوراگرفته بود

پرسید که تو کیستی ؟ پاسخ داد : «سودهنوان Sudhanvan ، ازاعقاب انگرس . آنگاه « بهج » چگونگی پایان یافتن عالم ومرتبهٔ اشمید جگ کنندگان را ، ازسودهنوان استعلام نمود واو در این باره توضیحاتی دادو سپس به جاگنوالك گفت : آنچه سود هنوان پیرامون پرسش های فوق باو گفته بخاطر دارد ، تو بگو که چه گفته است ؟ جاگنوالك دراین باره پاسخ هائی‌داد که درآن براهمن مندرج و سبب سکوت بهج شده است .

بهرتهه Bharatha : نام راجهٔ که در اوپانیشاد میتری مذکور است (در نسخ چاپی اوپا نیشاد برهد آرنیك که بنظر رسید نام این راجه مذکورنیست).

بهردواج Bharadvaja : نام یکی از ریشی های‌دورهٔ و دائی که او را یکی از هفت ریشی بزرگ دانسته‌اند . بنابر داستانها ، وی پسر «برهسپت » وپدر «درُن Drona » للهٔ پاندوان بود . بنابر « تیتریه براهمانا » ، بهردواج سه دورهٔ حیات داشت و بالاخره جاویدان یا بیمرگ گردید وبآسمان صعود نمود و بخورشید ملحق شد . بموجب مهابهارت ، او در «هردوار» مسکن دارد . در حماسهٔ « رامایِن » مذکور است که « بهردواج» ، «رام» و «سیتا » را در کلبهٔ عزلت خود در « پریاگ » پذیرفت . عدهٔ از سرود های بید باو منسوب است . مانو در مجموعه خود فقط یکجا از وی نام برده‌است (کتاب دهم مادهٔ ۱۰۷).

بهرگ Bhrigu : نام خانوادگی « وارنی Vâruni » پسر«وارونا Varuna». بنابر او پانیشاد « بهرگ بلی » « وارنی» از پدرخواست تا«برهم» را باوبفهماند ـ پدر باو گفت : غذا و پران وبینائی وشنوائی ودلو گویائی برهم‌است ولی وارنی باخود اندیشید که اینها پیداشده‌اند وچیزی که پیدا شده‌است چگونه میتواند ذات مطلق باشد ؛ آنگاه پدر دستور ریاضت بفرزند خود داد و پس از ریاضت و کسب معرفت دانست که ذات مطلق ،آن هستی‌است که همهٔ جانوران از او بوجود آمده و از او زنده میمانند ودراومحومیشوند . (این شخص را نباید با « بهرگ » یکی از ده پرجاپت یا ریشی بزرگ اشتباه کرد) .

بهوردمن Bhûr-dyumna : یکی از راجه‌های هند قدیم که دراوپانیشاد میتری نامش مذکوراست . ظاهراً فرزند پادشاهی بنام : « ویرا دیومن Vîra-dyumna » که در حماسهٔ مهابهارت‌ذکرش آمده، میباشد .

بیاس(ویاس Vy-âsa) : نام یکی‌ازعارفان که دراوپانیشاد ارکهی‌مذکوراست. (ببینید صفحات ۴۶۵و۴۲۵-۴۲۴ این کتابرا) .

بیدربهی (وداربهی Vaidarbhi) : نام خانوادگی « بهارگاوا » (ببینید بهارگاوا وداربهی‌را)

بین Vina : نام راجه‌ای که دراوپانیشاد« تندیو» (سرب‌میده) آمده‌است .

پاربتی (پاروتی Pârvatî) : نام همسر شیوا (ببینید:«اما» را)

پتنجل(پتنجل Patancala) : نام‌مردی‌با نام خانوادگی : «کاپیه Kâpya » که در اوپانیشاد برهد آرنیك (بهج براهمن) مذکوراست .

پراترد Prâtrida : نام عارفی که دراوپانیشاد برهدآرنیك آمده است .

پراچین شال اوپ مینو Prâcînasâla Aupamanyava : نام عارفی از اخلاف « اوپ منیو Upa-manyu » که در اوپانیشاد چهاندوگ مسطور است .

پراواهن (پرواهن جیبلی Pravâhana-Jaibali نام پادشاهی که دراوپانیشاد برهد ـ آرنیك مذکور است .

پرتردن Pratardana : نام‌پسردیوداس Divodâsa پادشاه « کاشی » . کلیهٔ اعضای خانوادهٔ دیوداس ، بدست راجه : ویت هویه Vîta-havya کشته شدند. پادشاه‌مقتول دراثر یك قربانی که بوسیلهٔ « بهرگ Bhrigu » ریشی بزرگ انجام گردید ، پسری پیدا کرد که پرتردن‌نامیده‌شد ویکی ازجنگجویان‌بزرگ‌بشمارآمدوانتقام خانوادهٔ خودرا ازدشمن پدر گرفت . ویت‌هویه‌ازدسترس‌پرتردن بگریخت وبه بهرگ پناه برد وآن دانشمند اورا بمقام برهم رشی Brahmarshi ارتقا داد .

پرجاپت prajâ-pati : این نام به «برهما» و « ویراج » و« ساویتری» و«سوم» و «اگنی» و «اندر» و بویژه ده ریشی بزرگ یا خداوندان‌خلقت که مانوی نخستین آنهاراخلق کرده‌اطلاق‌میشود، بعلاوه « مانو» ها نیز باین نام خوانده‌شده‌اند(ببینید صفحات ٦١٤ـ ٦١٢ و٦٨٤را) .

پرواهان جیولی = پرواهن (پراواهن) .

پنگل paingala : نام حکیمی پسر پنگل pingala ازشاگردان«جاگنوالك» که یکی‌ازاوپانیشادها بنام او موسوم است. پنگل‌اوپانیشادبصورت‌مکالمه‌بین جاگنوالك‌وشاگردش تنظیم گردیده و پرسشهائی که پنگل از استاد خود کرده معرف دانش و استعداد و اطلاعات‌اوست . این اوپانیشاد دارای چهارجزء یا باب میباشد . درجزء اول پنگل از مرشد خود حقیقت « برهمن»وشهودرب الارباب ووصول به‌ایشوارا و کیفیت وجودهرن گربهه و« ویرات » و « خلقت » سوآلاتی کرده وجاگنوالك پاسخ داده که این قسمت در نسخهٔ داراشکوه مخدوف یا بعداًبراین اوپانیشادافزوده شده‌است . جزءاول مشتمل بردوازده بنداست .

درجزء دوم «ایشوارا»و«روح فردی»

و بدن کثیف یا «جسد عنصری» و «بدن لطیف» و پنج عضو عامله و پنج عضوحاسه و پنج باد حیاتی و مرگ وغیرآن مورد سوآل‌وجواب قرار گرفته است . این جزء نیز مشتمل بردوازده بنداست .

درجزء سوم دربارهٔ وحدت خالق و مخلوق وهرن گربهه وروح اعلی و جزآن گفتگوبمیان‌آمده است . این جزء دارای شش بند میباشد .

درجزء چهارم که قسمتهائی ازآن در نسخهٔ داراشکوه ترجمه شده پنگل ازمرشدخود دربارهٔمعرفتورستگاری و غیره سوآلاتی کرده وجاگنوالك پاسخ‌هائی‌داده‌است . این‌جزءدارای بیست و چهار بند است ولی نسخهٔ داراشکوه مشتمل بر هفت بند بوده که دراین کتاب بچاپ رسیده‌است .

باید دانست که چند تن از عرفاء و حکما باین نام (پنگل pingala) خوانده شده‌اند از جمله «پنگل» بزرگترین مرجع علم عروض بیدها که چهند Chhandas خوانده میشود وگفته‌اند کتاب خود را در حدود دو قرن پیش از میلاد مسیح نوشته است .

پیپلاد pippalâda : حکیم و عارفی که یکی ازمکتب‌های فلسفی اتهرون بید را بنیان نهاد که بنام خود اوخوانده میشود (بصیغهٔ جمع : نام مکتب فلسفی پیپلاد) .

پینگ paingya : نام خانوادگی معلم یا رکهیشری که دراوپانیشاد کوشیتکی مذکوراست .

تیتری Tittiri: کبك- نام‌حکیم باستانی هند که شاگرد «یاسکا» بود و «پانینی» در کتب خود ازاومطالبی‌نقل میکند (رجوع شود بصفحات۶۶۱ و۶۶۲).

«تیتریه سنهیتاءی ججربید سیاه باو منسوب است .

تیتریه Taittirîya : این عنوان به سنهیتای ججربید سیاه اطلاق میشود. همچنین نام یك براهمانا ویك‌آرنیك و یك اوپانیشاد و یك «پراتی شاکهیه prâti-Sâkhya وابسته‌به‌یاجورودا میباشد (بصیغهٔ جمع : شاگردان تیتری - مکتب فلسفی ججر بید سیاه) .

تیتریه سنهیتا Taittirîya-Samhitâ : نام مشهورترین‌سنهیتای ججربید سیاه .

دربارهٔ وجه تسمیهٔ ججر بید سیاه در داستانهای هندو چنین آمده که «وی شامپاین Vâisâmpâyana لخست یا جورو‌ید را بیست وهفت شاگرد خود بیاموخت که یکی از آنهاجاگنوالك بود .

بعداً «وی شامپاین» ازجاگنوالك رنجید وباوامر کرد «بیده‌ی راکه آموخته‌ازگلوی‌خودبیرون‌آوردواو، آنرابصورت قابل لمسی بیرون‌آورد. آنگاه وی شامپاین بشاگردان‌دیگر خود دستور داد که آنرا بر گیرند

وآنها بصورت « کبك » در آمده آن نوشته‌های خاك‌آلودرابلعیدند وبدین جهت به ججربید سیاه‌معروف گشت. (کلمهٔ « تیتریه » منسوب به« کبك» است) . سپس جاگنوالك یاجوربید سفید رابطورالهام ازخورشیدبگرفت که به مناسبت نام یالقب او (جاگنوالك)«واجس‌نیبی»نیزخوانده می‌شود(ببینیدصفحات ۶۶۰-۶۵۷را).

جابال Jâbâla : نام براهمنی که در دربار « دس رتهه » Dasa-Ratha بسرمیبرد وعقاید شکاکی‌داشت . در حماسهٔ رامایین آمده که براهمن مزبور میخواست عقاید خود را به « رام»تحمیل کنداما « رام»آن‌عقاید را بصورت قطعی رد میکرد ولی عاقبت رام اظهار داشت که مباحثات وجدلهای کفرآمیز اوبنظرخاصی‌بوده وگرنه اومملو از احساسات تقوی و دینداری است وگفته میشود که او یکی از منطقیون و شاید جزو مکتب فلسفی « نیایه » بوده است . باید دانست که درادب هند وچند تن حکیم باین نام خوانده شده‌اند .

جابالا (جبالا Jabâlâ) : نام مادر ست کام جبال. بنابراین اوپانیشاد چهاندوگه « ست‌کام جابال» بمادرخود « جبالا Jabâlâ »گفت : میخواهم علوم مقدسه را بیاموزم ، من از کدام خانواده‌ام ؟ مادرش گفت : من‌این را نمیدانم ای پسرعزیزم که تو از کدام خانواده هستی ، من درجوانی‌بعنوان کلفت همه جامیرفتم ، توپیداشدی، اورا که تو ازآن خانواده پیداشدی نمیدانم .

جاگنوالك (یاجناولکیا Yâjnavalkya) حکیم یاعارف مشهوری که در دربار جنك پادشاه ودیهه بسرمبرد و«ججر بیدسفید» و«شت پت‌براهمن» و«برهد آرنیك» ومجموعهٔ قانونی‌باو منسوب است (ببینید صفحات ۶۶۰-۶۵۷را)

جان شروتی Jânaśruti : نوهٔ بزرگ « جان شروت Janaśruta » که بنا بر اوپانیشاد چهاندگه مردی‌خردمند و نیکو کار بوده است .

جتوان Jitvan :جتوان‌شیلینی‌یکی‌ازبراهمنان دربارجنك بود که با آن پادشاه در بارهٔ مسائل فلسفی ودینی مباحثه و مذاکره میکرد .

ججات (یاتی Yayâti) : نام پادشاهی‌ازنژاد ماه از اعقاب «اتر» رکهیشر و پسر «نهوش»(بصفحات ۶۸۱-۶۸۲مراجعه شود) .

جدبهرت Jada-bharata :نام یکی‌ازسالکانی که بنا بر اوپانیشاد « پنگل» بگفتهٔ «جاگنوالك» ، «پرم هنس» بوده اند یعنی‌نفس فردی‌آنها ، نفس‌اعلی شده وبذات مطلق واصل گردیده‌اند .

جرتکار (جارت‌کارو آرت بهاگ - Jâratkârava Artabhâga) : نام خانوادگی آرت بهاگ که بنا بر اوپانیشاد برهد آرنیك معاصر جاگنوالك بوده‌است .

جمدگن (جمداگنی Jamad-Agni) : نام ریشی بزرگی از اخلاف «بهرگ» پسر « بهارگو ریچیك Bhârgava Ricika »وپدر«پرسورام». مادر«جمدگن» دختر راجه «گادهی Gâdhi » و نامش« ستیه وتی Satya-Vati » بود . بنابراین جمدگن ازطرف پدربطبقهٔ براهمن و ازسوی مادربطبقه کشترمنسوب بود . بنابرویشنوپران هنگامیکه ستیه‌وتی آبستن بود ، ریچیك براهمن برای همسرش غذائی حاضر ساخت که آنرا بخورد و در اثر آن فرزندی بزاید که دارای خصایل براهمنان باشد ونیزغذائی برای مادر زن خود تهیه کرد که آنرا بخورد و پسری جنگجو بیاورد . زن‌ومادر زن‌غذاها را عوض کردند ودر نتیجه جمدگن با خصلت براهمنی‌جنگاورو«وشوامتر» پسر «گادهی»بصورت یکنفرروحانی بدنیاآمدند .

در مهابهارت نقل‌است که جمدگن میل شدیدی بمطالعه داشت و تمام بیدها را بطورکامل بیاموخت و نزد راجه «رنو Renu » یا پرسنجیت Prasenjit (ازنژاد خورشید) رفت ودخترش «رنوکا Renukâ »را به‌همسری خواست . پادشاه مزبور خواهش اورا اجابت کرد وجمدگن آن شاهزاده خانم را بر داشت و بمزلتگاه خود برد و با هم بریاضت پرداختند وازآنزن پنج پسر پیدا کرد که : رمنوت Rumanvat ، سوشن Susena ، وسو Vasu ، وشواوسو Visvâvasu ؛ وپرسورام Prasu-Râma نام داشتند . همسر او درانجام وظایف خود دقیق بود ، روزی‌هنگام استحمام درردودخانه‌ای ، عاشق و معشوقی را دید که در آب بعشقبازی مشغولند ، بر لذت آنان غبطه خورد و در اثر این اندیشهٔ ناروا ، پلیدگشت وچون‌ازرودخانه برگشت ،تربود ولی پاك نبود.چون شوهر اورا دیدکه ازکمال دورشده است و نور تقدس از او نمی تابد ، خشمگین شد واو را ملامت کرد . آنگاه پنج پسر آنها بترتیب سن واردکلبهٔ پدر ومادر شدند و پدر تکلیف کردکه مادرخود را بکشند اماچهار پسراول درائرعشق طبیعی و مهر بمادرمرتکب چنین عملی‌نشدند و پدرشان‌آنها را لعنت کرد و در اثرنفرین فهمشان زایل گشت و به‌صورت ابلهان در آمدند ـ چون پرسورام وارد کلبه شد ، امر پدررا فرمانبرد وسر مادر خود رابا تبر از تن جداساخت . بااین عمل خشم پدر را فرونشانید . پدراز پسرخواست تا خواهشی‌ازاوبکند، پرسورام‌خواهش کردکه مادرش با پاکدامنی دوباره زنده شود و برادرانش بوضع طبیعی وعادی برگردند و پدردرخواست او راپذیرفت . بنابرداستانهای هندو

«کارت ویریه Kârta_Vîrya» پادشاه مقتدر هیهیه‌ها Haihayas که هزار دست داشت از کلبهٔ جمد گن دیدن کرد ولی آن دانشمندوپسرانش در کلبه نبودند وزنش با کمال‌احترام ازاو پذیرائی‌نمود ،آن پادشاه بدون آنکه بآن مهمان نوازی اعتنا ئی بکند ، درختان اطراف کلبه را بینداخت و گوسالهٔ گاومقدس «سربهی Surabhi » را که جمدگن در اثر عبادت بدست‌آورده بود ، با خودبرد. چون پرسرام به عزلتگاه برگشت و ازآنچه گذشته بود اطلاع یافت ، بتعقیب « کارت ویریه » پرداخت و هزاردستش‌را با تبر قطع کرد وخود اورانیزبکشت . پسران«کارت‌ویریه» برای انتقام خون پدربکلبهٔ جمدگن رفتند ودرغیبت پرسرام آن دانشمند پرهیز کار را با بیرحمی کشتند . چون پرسرام جسد بیروح پدررادید آنرا برروی تودهٔ هیزمی (که برای سوزانیدن اجساد تهیه وجمع‌آوری می‌شود) قرارداد وسوگند یادکرد که نسل کشتری را ازجهان‌براندازد ودر دنبال‌آن پسران‌کارت ویریه را بقتل رسانید و سه مرتبه هفت دفعه زمین را ازطبقهٔ کشتری پاك کردباین شرح که «پرسرام» پسر «جمدگن» که بیست ویك‌بار همهٔ چهتریان (کشتریها) راکشته‌بود پس‌ازآن به کوه منداچل رفت و بعبادت مشغول شد ودرهیچ جا چهتری نمانده بود . زنان چهتریان نزد براهمنان آمدند که شما مارا قبول کنید ، براهمنان قبول نکردند و چون بسیار مبالغه کردندآنگاه براهمنان گفتند که ما خود باشماصحبت نمیداریم‌اماهرگاه که پاك شوید و غسل کرده پیش مابیائید ،آنزمان باشمانزدیکی کنیم از اینرو هر کدام که پاك میشدند پیش براهمنان می آمدند و با آنها صحبت می کردند وازایشان‌فرزندانی پدیدآمد و باردیگر از براهمنان ، چهتریان شدند وبازچهارطبقهٔ‌براهمن وچهتری وبیش وشودر درجهان پیدا شدند وبازچهتریان عالم راگرفتند و برسه طبقهٔ دیگرحاکم شدند .

جمنا Jamuna : نام رود خانه ای (بصفحات ۶۷۰-۶۶۹مراجعه شود)

جن شارك راکشیه Jana Sârkarâkshya نام (جن) و نام خانوادگی یکی از رکهیشران که بنا بر اوپانیشاد چهاندوگ همزمان اودلك بوده‌است و نزدراجه اشوپتی کیکی حقیقت « بیشوانرآتما»آموخته است .

جنک Janaka : دربین پادشاهان قدیم هند ، دونفر باین نام موسوم بوده اند بقرار زیر :

۱- جنك ،پادشاه «میتهیلا Mithilâ ازنژادآفتاب که چون سلف اوبنام : « نیمی Nimi » بدون جانشین از دنیا رفت ، دانشمندان از جسد ش ، شاهزادمای‌بوجودآوردند که‌بدون‌پدر

تولد یافت و «جنك» نامیده شد .
۲. جنك پادشاه « بدیهه Videha » وپدر «سیتا Sîtâ» که بدانش بزرگ و کردارنیك وتقدس مشهوراست واو را « سیردهوج Sîra-dhvaja (گاو آهن پرچم) خوانده‌اند زیرا وقتی مشغول شخم‌زدن زمین برای‌قربانی جهت‌پیدا کردن فرزند بود ،دختری که «سیتا» خوانده شد با صورت‌کامل یعنی‌اندام‌کامل ازخط شیار پدیدار گشت .
جنك پادشاه ودیهه با براهمنان و دانشمندان مباحثاتی بعمل میآورد و مخصوصاً بعلوم فلسفی ودانش اوپانیشادی‌واقف‌بودوحتی‌به‌براهمنان این علوم را یاد میداد و آنها از او تعلیم می گرفتند . دربارش مرکز دانشمندان و علمای زمان بود و از اطراف و اکناف علماء به آ نجا رو می آوردند .
جاگنوالك از دانشمندان معروف در بارش میباشد و ظاهراً روحانی مشاور او بوده است .
جنك بآداب و مراسم و مقررات ریاکارانهٔ براهمنان پشت پازده بود و قربانی‌های خود را شخصاً و بدون دخالت روحانیون انجام میداد و د ر اینراه نیز موفق گردید زیرا بواسطهٔ یك زندگانی پاك وبی‌آلایش ، او در ردیف براهمنان قرار گرفته و بهمین جهت یکی از « راج رشی Râjarshi » هاست . چنین تصور شده که « جاگنوالك » و«جنك»راه رابرای «بودا» آماده کرده باشند .

جوون اشو (یوون اشو Yauvanâsva) : نام خانوادگی«ماندهاتری Mândhâtri» پسر : « جوون اشو Yuvanasva » از پادشاهان نژاد آفتاب که در اوپانیشاد میتری مذکوراست .

جیبل Jaibala : به«پرواهن‌جیبل»مراجعه‌شود.

چتر Citra (چتر گان گیانی Citra Gangyâyani):
رکهیشری که «آرنی Aruni » و پسرش « شویت کیت » را ارشاد نمود ودر اوپانیشاد کوشیتکی نامش مذکوراست .

چکیتیان (چیکیتانیه Caikitâneya)=
به«برهمدت» مراجعه‌شود .

چکرایین Câkrâyana : نام خانوادگی «اشت»مذکوردراوپانیشادچهاندوگ (به «اشت»مراجعه‌شود).

چهاگلی (چهاگ لیه Châgaleya) : نام اوپانیشادی (رجوع شود بصفحات ۳۵۵-۳۵۳) ونام عارف ومؤلفی .

چی کیتیان دالبهه Caikitâyana Dâlbhya:
«چی کیتیان» نام خانوادگی«دالبهه» یکی از عارفان « ادگیته » دان ، مذکور در اوپانیشاد چهاندوگ .

حوّا : زن‌اول ومادربشر (هندوان «یمی Yami» رامادرآدمیان میدانند) .

داراشکوه : مترجم کتاب‌حاضرفرزندشاهجهان پادشاه هندوستان (به مقدمهٔ کتاب مراجعه شود).

دتاتری Dattâtreya : نام حکیم یا عارفی پسر «اتری Atri» و «آنسویا» که بخشی از «برهما» و «بشن» و «شیوا» (بویژه ویشنو) در او تجسم یافت . دتاتری دارای سه پسر بنام «سوم Soma» و«دت Datta» و «درباس»یا«درواسس،Dur_Vâsas» بود وآنها نیز ازجوهر الوهیت بهره داشتند ، دتاتری حامی«کارت ویریه Kârta_Vîrya» بود واوراهزاردست داده بود (ببینید «جمدگن» را) .

ددهن (ددهیانچ Dadhyanc) : «ددهن اتهرونا Atharvana_» یا «ددهیچ Dadhîca» ، پسر « اتهرون Atharvan » ؛ ریشی‌اساطیری‌دورهٔ ودایی‌است که نامش‌غالباًذکرمیشود. در «رگ بید» افسانهٔ او چنین‌آمده که اندربعض علوم را باوآموخت ، واورا تهدید کرد که اگرآن‌علوم را بدیگری بیاموزد ، سرش را از تن جدا خواهد ساخت . «اشوین»ها او را تشویق کردندکه دانش های خود رابآنها بیاموزد وبرای‌آنکه اورا از غضب اندرحفظ نمایند ، سر اورا بر داشته وسراسب بجای‌آن گذاشتند ، ووقتی اندرسراسبی اورا از تن جدا کرد ، «اشوین»هاسرخوداورابجای آن نهادند .

بنابر یکی‌ازابیات«رگ‌بید» : «اندر بااستخوانهای ددهن نه‌بارنه ورتیرا Vrtiras نارابکشت»(شرحی که دانشمندان براین حکایت نوشته‌اند آنستکه تا زمانی که ددهن در روی زمین‌زندگی‌میکرد ، حضوراوموجب آرامش وانقیاد«اسر»هابود ولی‌چون بیهشت رفت ، «اسر»هادرهمهٔ‌جهان پراکنده شدند) . اندر در جستجوی ددهن یابقایای او بود و وقتی‌داستان سر اسب را شنید ، آنرا در دریاچهٔ نزدیك «کروکشتر» پیدا کرد و استخوانهایش راسلاح خود ساخته، اسرهارا بکشت .

در «مهابهارت» و«پران»ها نقل‌است که ددهن خودرا تسلیم مرگ نمود تااندروسایرخدایان بااستخوانهای‌او که ازصاعقه برای هلاك «وریترا»ها یا«اسر»ها مؤثرتربود، مسلح‌شوند. در اوپانیشاد برهد آرنیك قصهٔ این ریشی‌اساطیری نیز آمده است) . گفته شده است که «ددهن» موجب ازمیان رفتن‌قربانی‌«دکش Daksha» گردید .

درباس (درواس Dur_vâsa یا Dur_vâsas) (بد لباس) دانشمند یاسالکی که‌پسر «اتری» و«آنسویا» بود که بنا بر گفتهٔ بعضی ازشیوا بوجود آمد . او بخشم وغضب معروف استوعدشزیادی مورد لعن و نفرینش قرار گرفتند . « شاکنتلا Sakuntalâ » از جمله کسانی‌است که چون او را دم در (بیرون در) منتظر نگاهداشته بود ، مورد نفرین قراردادودرنتیجه‌بین‌او شوهرش راجه«دشینت Dushyanta

جدائی افتاد . اما او « کنتی Kunti را برکت داد ودر نتیجه از آفتاب فرزندی بزایید .

در« بشن‌پران » نقل است که چون گردن بندگلی به «اندر» تقدیم کرد و«اندر» اعتنا ننمود ، درواس ، اورا نیز نفرین کرد و نفرینش عبارت از این بود که سلطنت اندر بر سه عالم ضعیف‌شودودراثرآن‌نفرین‌اندرودیگر خدایان ضعیف شده مقهور«اسر»ها گردیدند تا بالاخره از ویشنو کمك خواستند وبشن بآنان دستور داد که اقیانوس شیر را چون شیرزنه برهم زنند تا امریت (آب حیات) ودیگر اشیاءگرانبها بدست‌آید (به صفحهٔ ۶۳۲ مراجعه نمائید) .

درحماسهٔ مهابهارت‌آمده است که « کرشن » او را ، با کمال مهمان نوازی پذیرائی‌نمود ولی‌چون غفلت کرده بود که خورده‌های غذا را از پای او بزداید ، همین غفلت موجب شد که درباس ، خشمگین گردد و پیشگوئی کند که کرشن کشته‌خواهد شد . در بشن‌پران آمده که کرشن دراثراین‌پیشگوئی کشته شد ونیز در همین‌پران، درباس‌خودرا دارای طبعی میخواند که از پشیمانی بیزاراست . در اوپانیشاد جابال درباس از جمله عارفانی به شمار رفته که نفس فردی اوبنفس اعلی‌پیوسته است .

دریپت بالاکی Dripta-bâlâki : نام‌خانوادگی «گارگیه Gârgya ».

دکشا (دکش Daksha): قادر،توانا، هوشمند ، لایق. « دکش» نام یکی ازپسران برهما و یکی‌از پرجاپت‌هامیباشد و گاهی‌اورارئیس آنهامیدانند.اطلاعات راجع باو بسیارمبهم ونا معلوم‌است . پراسر Parâsara دانشمندمیگوید که درهرعصری « دکش » ودیگر پرجاپت‌هانولد میبابندوازبین‌میروند. بنا بر رگ بید : «دکش ، از ادت Aditi وادت‌ازدکش بوجود آمد» .

ودرتعبیراین کلام «یاسکا » در کتاب «نرو کتا»مینویسد : شایدآندوازیك مبداء بوجودآمده یا بطوری که در طبیعت خدایان مستتر است ، هریك ازدیگری تولد یافته وجوهر خودرا ازاو گرفته‌است. بنظربعضی‌دانشمندان مقصود از «ادتAditi » ابدیت و از « دکش» نیروی روحانی است که خدایان بوسیلهٔآن درابدیت بوجود می‌آیند .

در شت پت براهمن ، دکش باخالق یکی شمرده شده‌است ، او پسر ادت Aditi ، و یکی‌ازآدتیه‌هاAdityas میباشد وهمچنین اورایکی‌ازوشودیو هاشمرده‌اند .

بنابرحماسهٔمهابهارت : دکش‌ازشست راست وزنش‌ازشست‌چپ برهمابوجود آمدند ، اما در پران ها همسرش « پرسوتی Prasûti » را نوهٔ مانو ذکر کرده‌اند که ازاو ۲٤ یا ۵ یا ٦۰ دختر پیدا کرد و ازاین دختران ده

تن بهمسری «دهرم» درآمدند و۱۳ تن راهم « کشیپ» بزنی گرفت که مادران خدایان ودیوان و آدمیان و پرندگان ومارها و دیگر موجودات زنده بودند و بیست وهفت تن‌دیگر بهمسری « سوم » (ماه) درآمدند وآنها ۲۷ نکشتر Nakshatras یا منازل قمرمیباشند . یکی ازدختران دکش‌هم بنام «ستی Satî »با «شیوا» ازدواج کرد ودرائرجنگی که میان شوهرو پدرش رویداد ، خودرا هلاك ساخت .

در منظومهٔ : « کاشی کهند Kâsi Khanda » آمده که آن دختر«ستی» شدوخودرابسوزانید .

در بعضی‌افسانه‌ها دکش پدر وپسرماه خوانده شده‌است ودربعضی‌دیگرآمده که وبشنو بصورت دکش در آمد و مخلوقات زیادی را بیافرید . و نیز گفته‌اند که دکش‌اولین‌موجود«نر» بود وبکمك‌ریاضت بصورت زن‌زیبائی درآمد ودختران متعددی بزایید .

داستان قربانی اووزد وخوردش‌باشیوا بسیارمعروف‌است.بنابرشت‌پت‌براهمن، دکش دریکی ازقربانیهای‌خودسهمی بهرودر(شیوا)، نداد ورودر خشمگین گشت‌وقربانی‌رابانیرزد،خدایان‌واسرها برانگیخته شدندوجهان بلرزه‌درآمد ریشی‌ها سعی کردند که غضب رودر را فرونشانند ولی کوشش‌آنها بجائی نرسید بلکه رودر باحال خشم بمیان خدایان رفت و بایك ضربه چشمان «بهگ Bhaga » را بیرون‌آورد و پوشان‌راکه‌مشغول خوردن نذربود ، لگدکرد و دندانش را بشکست . خدایان و ریشی‌ها از او در خواست کردند که‌خشمش رافرونشاند وچون آرام گرفت بخش بزرگی ازقربانی را سهم اوقراردادند .

بنابرروایت دیگر: شیوا با خدای دانشمندی‌بنام : «ددهیچی‌Dadhici» قربانی دکش راهدف ساخت وقربانی مذکور باشدت تمام ، بسینهٔ نارایین (وبشنو)فرودآمد وجنگ‌سختی‌میان بشن و شیوابر پا شد تا عاقبت برهما دخالت کردوشیواراواداشت که ازبشن استمالت کند و سپس بین آنها صلح شد وبشن به رودر چنین گفت : «هر که ترابشناسد ، مراشناخته است ،و هر که ترادوست بدارد ، مرادوست داشته‌است» .

این‌حکایت در پرانها باشاخ و برگی زیاد نقل شده‌است . ونیزحکایت‌شده که دراین گیرودارسردکش‌ازتن‌جدا ودرآتش افکنده شد وشیوادوباره او را زنده کرد اماچون سرش پیدانشد، سر بز یاقوچی بجای آن گذاشت (بعضی ازارباب تحقیق گفته‌اند شاید منظور ازاین‌حکایت نزاع بین‌شیوا-پرستی و بشن‌پرستی‌باشد که بالاخره غلبه بابشن پرستی شد) .

دکش نام یکی ازقانون نویسان وجزء ۱۸ نویسندهٔ «دهرم‌شاستر» است ونیز نام قربانی میباشد .

دهرم Dharma : یکی ازدانشمندان باستان که گاهی جزو پرجاپت‌ها شناخته میشود که باسیزده وبروایتی ده دختر «دکش» ازدواج کرد و فرزندان کثیری ازاو بوجود آمدند (ظاهراً این حکایت کنایه است ومنظور از فرزندان او صفات باطنی وفضایل اخلاقی وآداب ورسوم مذهبی است وبدین لحاظ گفته میشود که فرزندانش با بنیانگذاران قوانین مذهبی واخلاقی هندوستان ازدواج نمودند . خود واژهٔ «دهرم» بمعنی قوانین فرایض مذهبی واخلاقی است) .

دیوجانی Devayâni (دیویانی): نام دختر «شکر Sukra» روحانی «دایتیا»ها که عاشق «کچ Kaca» (پسر برهسپت) مربی و شاگرد پدرش شد، اما «کچ» او را از خود براند ، از اینرو «کچ» رالعنت کرد ودرمقابل «کچ» هم اورانفرین نمود که هرچند دختر «براهمن» است ، با « کشتر » ازدواج کند . دیوجانی دوست ، « سرمیشتها Sarmishthâ دختر پادشاه «دایتیه»ها بود، روزی که با هم آبتنی میکردند ، موکل باد (وایو) جامه‌های آنها راعوض کرد وقتی لباس پوشیدند متوجه این تعویض شدند و بایکدیگر بمنازعه پرداختند و دیوجانی بحدی باخشونت وبی‌ادبانه صحبت کرد که « سرمیشتها » سیلی بصورتش زد و او را در چاه خشکی انداخت وبعد ججات دیوجانی را از چاه بیرون آورد وبخانهٔ پدرش برد و او پدر خود شکررا واداشت که از پادشاه دایتیاها (سرمیشتها) جبران ماجرارابخواهد وآن پادشاه تقاضایش را پذیرفت ومقرر داشت هنگامی که دیوجانی شوهر کند ، سرمیشتها را بعنوان خدمتکار باوبدهد. «دیوجانی» با « ججات» که از طبقه کشتر بود زناشوئی کرد وسرمیشتها خدمتکار او شد . بعدها ججات باسرمیشتهاروابط عاشقانه پیدا کرد و ازاو پسری بدنیا آمد و این موضوع بحدی دیوجانی را خشمگین ساخت که شوهرخود را رها کرد و بخانهٔ پدر باز گشت و در آنجا دو پسردوقلو یکی بنام «یادو» و دیگری « تروا س Turvasa» یا تروسو« Turvasu »بزایید. شکر زاهد ججات را نفرین کرد که در پیری زمینگیرشودولی بعدهاموافقت کرد که این نفرین بیکی از پسران ججات که حاضر بقبول آن باشند منتقل گردد . «یادو» پسر ارشد او (نیای خانوادهٔ یادوان) از قبول آن سرباززد وسایر پسران نیز ازرویهٔ او پیروی کردندتنها «پورو» کوچکترین پسران « سرمیشتها» قبول کرد که نفرین شکرمتوجه اوشود . و بعدها « پورو » جانشین پدر شد (ببینید صفحات ۶۸۲-۶۸۱ و ۶۴۹ را) .

دیوداس Divo-dâsa : نام یکی از پادشاهان «کاشی Kâsi » پسر : « بهیم رتهه Bhîma-ratha » و پدر « پرتردن Pra-tardana » . این پادشاه مورد حملهٔ پسران راجه : «ویت‌هویه Vîta-havya » قرار گرفت و پسرانش را بکشتند ولی ببرکت قربانی که بهردواج Bharadvâja برای او انجام داد ، پسری پیدا کرد که پرتردن خوانده شد واودرطب مشهور است (پادشاه دیگری بنام دیوداس مشهوراست که مردی آزاده وپرهیزکار بوده و دررگ بید ازاو یاد شده‌است و برای خاطر وی ، اندرهزار شهر سنگی را ویران کردوشاید منظور از آنها شهرهای هوائی افسانه‌ای اسرها باشد .

و نیز براهمنی که برادر توامان : «اهلیا Ahalyâ » بوده‌است دیوداس نام داشته‌ودربید بعنوان قربانی کنندهٔ راد ، ازاو اسم برده‌شده‌و گفته میشود که‌خدایان اورا ازدست ظلم « سنبر Sambara » نجات دادند . اورا بنام اتیتهی‌گو Atithi-gva نیز میخوانند و این کلمه بمعنی کسی است که مهمانان بسوی اومیروند) .

در اوپانیشاد کشیتکی ضمن قصهٔ راجه پرتردن ، نام دیوداس پدر پرتردن آمده است .

دیوکی Devaki : نام دختر« دوك Devaka که همسر« باسدیو Vasudeva » و مادر« کرشن » بود . دربعض مراجع هندو ، « دیوکی » را تجسم « ادت Aditi » پنداشته اند که دو باره بصورت « پرشنی Prisni » بدنیا آمده‌وهمسرراجه«ستپس Su-tapas» بوده‌است . « دوك » (پدر« دیوکی») دو برادر داشت یکی : « اگرسین Ugrasena » پادشاه : « متهورا Mathurâ »وهمسر« کرنی Karni » ودیگر« کنس Kansa ».

در اوپانیشادهای « چهاندوگ » و «آتمابر بوده» نام دیوکی و پسر او «کرشن» مذکور است .

راج کمار Râja-Kumâra : شاهزاده(خطاب به «هرن نابهه» یکی‌ازشاهزادگان «کوسل») .

دراوپانیشاد « پرشنه »آمده است که پس‌ازآن سوکشا فرزند بهردواج از « پیپلاد » پرسید ، ای‌سزاوارتعظیم، «هرن نابهه» شاهزادهٔ« کوسل» از من سؤال کرد :

پرشی که شانزده حصه در اوست ، تو آن را میشناسی ؟ من جواب دادم که‌آن پرش رانمیدانم اگرآن‌پرش رامیدانستم چرا بتونمیگفتم ؟ هرن نابهه این پاسخ راشنید وهیچ نگفت وبرگاری سوار شد ورفت .آنگاه از پیپلاد پرسید که‌آن پرش کدامست ؟ پیپلاد گفت : ای نیکوخو، آن‌پرش درمیان همین بدن میباشد ، آن‌پرش که شانزده حصه دارد ، دربدن‌پیدا می شود . چنانچه همهٔ چوبهای پایهٔ ارابه ، بناف پایه مربوط است ،

همچنین این شانزده کلا (حصه) به پرشی مضبوط است که آتما (روان) نام دارد .

رادهاکرشنن Radhakrishnan : دکتر سروپلی رادهاکرشنن D. Sarvapalli یکی ازرجال ادب و دانش و سیاست کشورهنداست که درپنجم سپتامبر سال ۱۸۸۸ میلادی در شهر کوچك «ترتنی Tirutani» نزدیك «مدراس» دریك خانوادهٔ متدین هندو بدنیا آمد . مهمترین تألیفات دکتر رادهاکرشنن عبارتست از :

۱ـ ترجمهٔ «اوپانیشادهای اصلی» : مشتمل بر ۱۸ اوپانیشاد که از اصل سانسکریت بزبان انگلیسی ترجمه کرده است .

۲ـ «فلسفهٔ هندی» مشتمل برآراء و عقاید معلمین مکتب‌های فلسفی

۳ـ گوتم بودا .

٤ـ فلسفه رابند رانت تاگور .

٥ـ مذهب شرقی و افکار غربی .

٦ـ مذهب واجتماع.

۷ـ «هندوستان» و «چین» .

۸ ـ مذهب درشرق وغرب.

۹ـ نظرهندو درزندگی.

۱۰ـ مذهبی که ما بآن نیازمندیم .

۱۱ـ رژیم مذهب درفلسفهٔ معاصر .

۱۲ـ کالکی یا آیندهٔ تمدن .

رادهاکرشنن اکنون عهده دار معاونت ریاست جمهوری هند میباشد .

ربهه Ribhu این واژه بمعنی ماهر ، زکی وازصفات اندر، اگنی ، و آدت ها Adityas میباشد ، در افسانه‌های پرانها «ربهه» پسر «برهما» است که از برکت او ، دارای شخصیتی مقدس و واقف بدانش حقیقی گردید .

ربهه شاگردی بنام « نداگ Nidâgha » پسر: «پلستیه Pulastya» داشت که علاقهٔ خاصی بتربیتش نشان میداد ودردونوبت هر یك بفاصلهٔ هزارسال براو (نداگ) ظاهرشد تا مرید خودرا دانش حقیقی بیاموزد . در «بشن پران» که تألیف آن برکهیشر تاراین نسبت داده میشود و گفته اند از طرف «برهما» به « ربهه » الهام شده ،آمده است که «ربهه» یکی از چهار «کمار» است .

(ربهه‌ها Ribhus نام سه پسر سودهنوان ازاخلاف انگرس که اسامی جداگانهٔ آنها « ربهه Ribhu » و « وبهه Vibhu » و «واج Vâja» نیز میباشد که در اثر کردار نیك بمقام ایزدی رسیدند و دارای نیروی فوق بشری گشتند ومورد عبادت وستایش قرار گرفتند ـ گفته شده که در کرهٔ آفتاب ، منزل دارند وازآنها بشعاع خورشید تعبیر میشود .

درر گ‌بید نام آنان بعنوان صنعتگران ماهر ذکر شده و ساختن عرابه واسب های اندرمنسوب بآنها است و پدر و مادرخود رانیزدوباره جوان ساختند . بامرخدایان ، یك جام تازهٔ قربانی را

بچهار جام تبدیل نمودند ـ آنها را حاملین آسمان نیز گفته‌اند) .
بنا بـر اوپـانیشاد جابـال :
سمورتك ؛ اودالك ، شویـت کیت ، درباس ، ربهه ، نداگ ، جدبهرت ، دنائری ، و ریوتك ازجملـه سالکانی هستند که روان فردی ایشان ، پرم هنس‌شده یعنی بروح اعلـی متصل و یکی گردیده است . اینـان طـریق شهودراپیموده وهمچنانکه‌قطره چون بدریـا رسید نام و شخصیت خود را ازدست میدهد آنها نیز بانفس اعلی یکی‌شدموحدت‌خالق ومخلوق حاصل کردند و نام و تعین خودرا از دست داده اند .

ریشی Rishi (رشی ، رش Rsi) : گوینده یـا سرایندهٔ سرودهای مقدس ـ حکیم‌ـ گوینده سرود های بیدـ شاعر وـ دانشمندی کـه بر او الهـام شده باشد . درادب هندو اشخاصی را که مهبط وحی بوده وآیت های بید به آنهاالهام شده وبنام‌آنها مشهوراست ریشی خوانده‌اند .
بنا بر بعضی منا بع هندو قدیمترین ریشی‌ها کتسه Kutsa ، اتر Atri ، ربهه Rebha ، اگستیه‌Agastya کشیك Kusika ، بسیشت؛و«وی‌اشو Vy_asva » بوده‌اند .
ریشی های هفتگانـه (سپت رشـی Saptarshi) یاپرجاپت‌هاازفکر برهما بوجود آمده‌اند .
در « شت پـت براهمـن » اسامـی ریشی‌های‌هفتگانه‌چنین‌ضبط گردیده است : گوتم ، بهردواج ، وشوامتر ، جمدگن، بسیشت ، کشیپ ، و اتر .
درمهابهارت‌نامهای‌ریشی‌های‌هفتگانه، ازاین قراراست :
مریچ ، اتر، انگرس ، پلهه، کرت، پلستیه ؛ و وسیشت .
در« وایوپران» ، نام «بهرگ» بآنها افزوده شده وعـده شان بهشت نفـر افزایش یافته است ولی معهذا،آنها هفتگانه خوانده شده اند .
در « بشن پران » نام « بهر گ » و «دکش»اضافه گردیده وآنهارابرهما رشی Brahmarshis های نه گانه خوانده اند .
در بعض مراجع دیگر گوتم ، کنو Kanva ،والمیکی، بیاس ، منو ، و«ویبهاندك Vibhândaka» نیزجزو ریشی های بزرگ شمرده شده‌اند .
علاوه بر ریشی‌هـای بزرگ عـدهٔ زیادی رشی دیگرنیز بوده‌اند .
ستارهٔ دب اکبررا درآسمان‌نمایندهٔ ریشی‌های هفتگانه میدانند وبهمین نظـر آنـرا « ریکش Riksha » خوانده اند .

ریکوا Raikva : نـام رکهیشری که بنا بـر اوپانیشاد « چهاندوگ» ، با راجه : « جان شروتی» که پادشاهی خیر و خردمند ونیکوکار بود همزمان بوده وراجهٔ مزبوررا ارشاد کرده است .
شبی چند تن ازرکهیشران که راجهٔ مزبوررا خردمند ونیکوکارمیدانستند بصورت مرغابـی بپرواز درآمـده بـه کاخ آن پادشاه رسیدند . ومیان

خود چنین گفتند : مرغابی پیشین ، مرغابی پسین را گفت : مبادا ازروی راجه بگذری که نورجان شروتی‌از آسمان گذشته است . مرغابی‌عقبی ، پاسخ داد : این‌اندازه تعریف این راجه را کردی ، مگر این ریکوا رکهیشراست ؟

مرغابی‌جلوی ، گفت : ریکواچگونه رکهیشری است ؟ تعریف او بکن ـ هنس پسین پاسخ داد : ریشی استکه هر کس عمل نیك میکند ، داخل عمل اوست و هر که معرفت دارد ، داخل معرفت اوست وهمچون قمار بازی است که چند تن درآن شریك باشند ونقش یکی بیاورد وزر همه‌را ببرد .

چون این سخن مرغابی را راجه شنید ، بامدادان ، خادم مورداعتماد خود را طلبید و گفتگوی میان مرغابیان (هنس‌ها) را باوباز گفت و از وی خواست که‌آن عارف یاسالك (ریکوا) را پیدا کند ـ خادم‌پرسید: نشان او چیست ؟ راجه پاسخ داد : نشانش‌اینست که همیشه باخود گاری نگاه میدارد ،آنخادم رفت و همهٔ شهرهارا گشت وهرچه جست نیافت ناگزیر باز آمد و گفت که اورا نیافتم . جان شروتی گفت : این‌بار برو در بیابانها و صحراها و کوهها و جاهائیکه سالکان درآن جاها بسر میبرند ، باشد که اورا بیابی . خادم فرمانبرد وبرای جستن ریکوا بصحرا رفت، گاری دید که درزیرآن فقیری خفته و خودرا میخارد ، باو گفت : حضرت ریکوا ، شمایید ؟پاسخ‌شنید: آری ، منم .آنگاه بازگشت ومژده داد که ریکوا رکهیشرراپیدا کردم . جان شروتی خوشوقت شد و باششصد ماده گاو و گلو بند مروارید و یك گاری بخدمت ریکوا رفت وآنچه با خود برده بود برسم نذرگذرانیدو خواهش کردتاوبرا معرفت بیاموزد . آن‌سالك‌نذررا نپذیرفت و گفت : ای مرد«شودر» ، این مال ، ازتو باشد . روزدیگر باهزار گاو و گلوبند زر و گاری با استران و دختر خود نزد ریکوا شد و نذور راگذرانید و آن سالك چون صدق طلب ویرادریافت، قبول کرد وجان شروتی راعلم‌توحید بیاموخت .

ریوت(ریوتی Revati) : نام‌چندزن‌افسانه‌ای که معروفترین‌آنهاریوتی Revati دختر ریوت Raivata وهمسر «بل‌رام» بوده‌است.ریوتی‌بحدی‌زیبابود که‌پدرش هیچکس رالایق‌شوهری‌او نمیدانست‌ودراین‌باره بابرهمامشورت کرد وبرهما بابحث مفصلی باوتوصیه نمود که به «دوارکا Dvâraka » (نام‌شهری درمغرب گجرات که گفته اند پایتخت کرشن بوده‌است) برود و درآنجا دخترخود را بشخصی بنام : «بل رام Bala Râma » که مظهر قسمتی‌از«بغن» است ،بدهد ،ازاینرو پدر ؛ ریوتی رانزد بل‌رام‌برد وچون

بل رام دید که آن دختر بیش از اندازه بلند قامت است ، اورا بوسیلهٔ گاو آهن خویش کوتاه ساخت و بهمسری خود درآورد واز او دو فرزند پیدا کرد (ریوتی نام آیهٔ ازرگ‌بید که با این کلمه آغاز میگردد و نام سامنی Sâman که براساس این آیت ساخته شده ودربارهٔ حیوانات است و مشتمل بر پنج مصرع میباشد و کسی که این سامن رابداند ثروتمند میشود و عمر دراز می یابد و اولادش زیاد میشوند ومشهور می گرددوصاحب گله ورمهٔ فراوان میشود ، نیز میباشد ولی ارتباط سامن مزبور با دختر ریوت معلوم نیست) .

ریوتك Raivataka : نام رکهیشری که در اوپانیشاد جابال مذکوراست وازجملهٔ ریشی هائی است که روان فردی او بروان اعلی پیوسته وخودرا درحالت وحدت خالق ومخلوق یافته است .
(ریوتك : نام رشته کوههائی که ازمغرب رشته جبال وبندهیا منشعب شده بسوی شمال امتداد میابد وتا نزدیك جمنایاجون پیش‌میرود ونیز نام‌شاهزاده ودروازه بانی ونوعی‌خرما میباشد) .

ساکاین = شاکاین .

سامشروا (سام شرواس Sâma_Sraves) نام شاگرد جاگنوالك که قصهٔ او در « اشول‌براهمن » مذکوراست. «جنك» درقربانی خطاب ببراهمنان گفت: در میان شما هر کس صاحب‌معرفت است یك‌هزار گاو را بستاند وجاگنوالك خود راصاحب معرفت دانست وبه‌سامشروا دستور داد آنها را برای استاد ببرد واوهم بامر مرشد خود گاوان را که جنك نذر گذرانید جمع‌آوری نمود وبرای جاگنوالك برد .

سپت رکهیشر Sapta_Risisvara (سپترشی Sapta_Rshi) : هفت ریشی.در اوپانیشاد برهد آرنیك ریشی های هفتگانه : گوتم ، بهردواج،بشوامشر، جمدگن ، بسشت ، کشیپ ؛ و اتر ، معرفی شده و آنها را بهفت حس یا عضوتعبیرنموده که مانند هفت‌ستارهٔ که برگرد قطب میگردند ، این هفت حس برگرد پران میباشند .
(ریشی Rishis : بصیغهٔ جمع : ستارگان‌دب‌اکبر). ببینید ریشی‌را.

ست کام = جابال .

ستیه وا (ستیه واه Saty_Vâha) :نام‌براهمنی پسر بهردواج که بنابراوپانیشادمندك علم‌توحیدراازانگر رکهیشربیاموخت وبه انگرس یادداد .

ستیه یگیه پولوشی (ستیه یا جنا پولوشی Saty_Yajna Paulusi) : نام رکهیشری که بنا بر اوپانیشاد چهاندوگ ، باچند ریشی دیگرنزد اودلك رفتند تا « بیشوانرآتما » رافرا بگیرند و او آنها را راهنمائی نمود که‌نزد راجه اشوپتی کیکی برزند و براهنمائی اودلك، بیشوانرآتما را از آن راجه فرا گرفتند .

سمورتك Samvartaka : یکی از سالکان بزرگی که نامش دراوپانیشاد جابال آمده و گفته‌شده که روح فردی اوبا «روح‌اعلی» متحد و یکی گردیده و درطریق سلوك بمرتبهٔ وحدت خالق ومخلوق رسیده است .

سنت سجات Sanat-Sujâta : نام‌یکی‌ازهفت پسر برهما که ازعقل اوبوجودآمد. دراوپانیشاد هنس‌ناد آمده کـه گوتم عارف ؛ نزد سنت سجات رفت و راه معـرفت حـق و رستگاری را ازاو پرسید وسنت سجات‌آداب ریاضت و خدا شناسی باو بیاموخت .

سنت کمار Sanat-Kumâra : (همیشه جوان) نام یکی ازچهار یا هفت پسر برهما (قدیمترین‌نیای‌نوع‌بشر بوده‌اند) که گاهی باداسکهند Skhanda » و «پردیومن Pra-dyumna » ، یکی شمرده میشود .

اورامصنف‌اپ‌پران Upa-Purâna» وکتب دیگرفرض کرده‌اند .

این نام بعضی‌اوقات بمقدسین بزرگ که دارای قوای جوانی بوده‌اند نیز داده شده‌است .

در اوپانیشاد چهاندوگ‌آمده که‌نارد پیش سنت کمـارآمـد وگفت ، ای سزاوارتعظیم، من‌چهاربید(رگ‌بید ؛ ججربید ، سام بید ، واتهربن بید) و علوم تاریخ وحدیث ، دستور زبان ، خیرات ارواح (مردگان) ، ریاضی؛ فالگیری (دیوا Daiva) ، سال ـ شناسی(گاه شماری)، منطق،سیاست، خداشناسی(دیوبدیا Deva-Vidyâ)، الهیات (برهم‌بدیا Brahma-Vidyâ یاعلم‌توحید) ، علم‌ارواح (بهوت‌ودیا Bhûta-Vidyâ) وعلم‌جنگ(کشتر بدیا Kaatra-Vidyâ) ، علم نجوم (Naksatra-Vidyâ) ، مـار ـ شناسی ، وهنرهای‌زیبا،را میدانم‌ولی «آتما»رانمیدانم، وسنت کماربا‌وآتما وطریق‌سلوك‌بیاموخت‌وویرا‌ازتاریکی نادانی ، بنهـایت روشنی و معـرفت رسانید .

سندهه Sindhu : نام رودخانهٔ سندوحوزهٔ‌آن رودخانه (ایـن واژه کـه بطور مطلق بمعنی رودخانه و جریـان‌آب است نام وارونا‌خدای دریاها وآبها و نام یکی‌از پادشاهان گندهرب‌ها هم میباشد . بصیغهٔ‌جمع: مردم‌یاساکنان نـاحیهٔ رودخانه سند) .

سودمن (سودیومن Su-dyumna) : نـام پادشاهـی ازسلسلهٔ نژاد ماه کـه در اوپانیشادمیتری‌مذکوراست(سودیومن: نام پسرمانووی وسوت نیزمیباشد که گـفته شده نخست بصورت دختر بنام:«ایداIdâ» یا « ایلاIllâ » متولد گردید وسپس‌بوسیلهٔمیتراو وارونا به پسرتبدیل‌یافت‌ولی‌دوباره‌دراثرنفرین شیوا بصورت ایدا (ایلا) درآمـد و زن «بوده Budha یا عطارد شد و مادر پوروروس Purûravas بود و پس‌ازآن سه‌باره‌ازلطف بشن بصورت

مرد درآمد و پدرسه پسرشد ـ ظاهراً این‌داستان بطورروشن مربوطبمبداء پادشاهان نژاد ماه است) .

سودهنوان (سودهنون Su-dhanvan) : نام گندهربی مذکور در اوپانیشاد برهدآرنیك .

سورجات (شورجات Saryâti) : نام پسر مانووی وسوت و پسر « نهوش » . ظاهراًسورجات از راجگان دودمان نژاد ماه بوده‌است .

سورجائی گارگیا (سورجاینی گارگیه Sauryâyani Gargya یاسورجاینین گارگیه- Sauryayanin) : نام (گارگیه)ونام خانوادگی گارگیه‌نوهٔ «سورج Sûrya » که در اوپانیشاد پرشنه‌آمده است ومنسوب به آفتاب ونژادآفتاب میباشد . (Saurya : نام خانوادگی‌چند ریشی‌مختلف‌دورهٔ ودائی نیز بوده است) .

سوکشا Sukesa : نام پسر بهردواج یکی ازعارفان ایام باستان مذکور در اوپانیشاد پرشنه که دربارهٔ «پرش» و چگونگی آن بتحقیق پرداخت و از پیپلاد در این باره پرسشهائی نمود و پیپلاد رکهیشرویرا تعلیم‌داد .

سوکیها = صحیح آن «سوکشا»

سویتاس واتر = شویتاس واتر

سویت‌کیت = شوبت‌کیت

شاکاین (شاکاینیه Sâkâyanya) : نام خانوادگی : «شاك Sâka » که‌بدانش ومعرفت شهرهٔ مردم زمان‌بودچنانکه راجه برهدرتهه نزد وی رفت واز او درخواست‌ارشاد وتعلیم‌نمود وشاکاین حقیقت‌آتما و مسائل دیگری را باو بیاموخت .

شرکراچهه Sarkarâksa : نام رکهیشری که دراوپانیشاد چهاندوگ و«ایتریه آرنیك» مذکوراست . بنابر ایتریه آرنیك مریدان او چون حرارت غریزی را درمعده یافتند ، همان حرارت غریزی را برهم دانسته بآن مشغولی کردند .

شش بند Sasa-bindu : نام پادشاهی پسر «چترزتهه Gitra-ratha »مذکور در اوپانیشاد میتری .

شکر Sukra : ستارهٔ زهره وخدای‌آن . شکر پسر«بهرگ» ، روحانی و مرشد بال Bali و دایتیاها بود . او را پسر کوی Kavi نیزخوانده‌اند. همسرش «ششما Susumâ» یا « ست پروا Sata-parvâ نام داشته است . «دیوجانی Devayâni »دخترشکر با حجات یکی ازشاهان نژاد ماه عروسی کرد (ببینید صفحات٥٤٤ و ٦٨١و٦٨٢و٧٠٧را) .

دربعضی منابع هندو شکر با«اوشنس Usanas » یکی‌شناخته‌شده‌و اورا مصنف یکی از مجموعه‌های قوانین دانسته‌اند . در منظومهٔ « هری ونس Hari-vansa »آمده است که‌شکر از شیوا در خواست کرد که وسیلهٔ برای حفظ‌اسرها بلوداده شود وبرای نیل باین مقصود عمل دردناکی‌را بر عهده گرفت ، باینمعنی که‌برای مدت

هزار سال درحالتی که سرش بطرف پائین خم بود، دودکاه را تنفس مینمود. در مدت غیبتش خدایان بر اسرها تاختند وبشن ، مادرشکررا بکشت و شکر او را نفرین کرد که هفت بار بصورت انسان بدنیابیاید . شکر مادر خودرادوباره زنده ساخت و چون خدایان ترسیدند که مبادا عبادت شکرتمام شود ، اندردخترجوانی را فرستاد تا او را تحریك نماید و از عبادت بازدارد ازاینرو دختر مزبور بخدمت اورفت وشکر راآرام ساخت ولی شکر ابتدا عبادت خودرا تمام کرد وسپس ویرا تزویج نمود. شکر بنام خانوادگی بهارگو Bhârgava و بهرگ نیز خوانده میشود .

«کوی» ویا «کاویه Kâvya (شاعر) نیزاوست، ستارهٔ زهره ، آسپهوجیت Asphujit ، مگهـا بهـوا Maghâ-bhava ، و شـد سـانـو Shodasânu (شانـزده شعاع)، و شویت Sveta (سفید) هم خوانده می شود .

همچنین شکررا مرشد عفاریت دانسته و بعلاوه اورا یکی ازریشی‌ها بشمار آورده‌اند ـ (دراین کتاب این واژه بمعنی لغوی استعمال شده است) .

شلبین Saulbâyana : نام خانوادگی «شلوب Sulba » یا Sulva) وشلبین پسر شلوبود که در اوپانیشاد برهدآرنیك نامش آمده است .

شنـکـر آچـارج (شنکر آچـاریـا Samkarâcârya) : نام چند نفر مؤلف ومعلم مختلف مخصوصاً پیشواو معلم بزرگ مذهبی وآموزندهٔ مکتب فلسفی ویدانت که داراشکوه درترجمهٔ اوپانیشادهاازتفاسیروتألیفاتش استفاده نموده و در اوپانیشاد «منداك» بذکر نام اونیز پرداخته‌است . شنکرآچارج ظاهراً دراواخرقرن هشتم واوایل سدهٔ نهم میلادی میزیسته وازمردم «کرالا Kerala یا «مالابار Malabar بوده است . وی بـا ملحـدان بمباحثه و مناظره میپرداخته و هر جا میرفته کتباً وشفاها اصول فلسفهٔ ویدانت را ترویج وتبلیغ وتفهیم میکرده‌است . قسمت عمدهٔ هندوستان رابپای خود پیموده و حتی بکشمیر سفر کرده است. این دانشمند درسن ۳۲ سالگی در «کدارناتهه Kedâranâtha واقع درهیمالیا بدرود زندگی گفت.

دانش وتقوای شنکر آچـارج بحدی مورداحترام وستایش مردم زمان بود که اورابعنوان مظهرشیوامیپنداشتند همچنین ویرا دارای نیروی اعجاز میـدانستند . او مخصـوصاً شیوا را مورد ستایش و پرستش قرار داد و فرقهٔ بزرگ مذهبی سمارتو براهمن Smârtava Brahmans راکه در جنوب هند نیرومند وپیروان کثیری دارد ، تأسیس نمود وچندین دیربرای تعلیم و نگاهداری آئین خویش بنا کرد که هنوزبعضی ازآنهـا باقی و

معروفترین آنها « سرین گری Sring-giri » در « میسور Mysore » است که مرکز فرقهٔ « سمارتو » میباشد .

رسائل ومؤلفاتی که باونسبت داده شده زیاداست ومهمترین آنها تفاسیری است که بر اوپانیشادها وبرهم میمانسا Brahma-mimânsâ یا ویدانت سوتر ، و بهگود گیتا ، و مهابهارت نوشته‌است . سرودی درستایش پاروتی همسر شیوا دارد که « آنند لهری Ananda-lahari » خوانده میشود ، بعلاوه « جنان بود هینی » (گیان بودهینی Jnâna-Bodhini) و « منی رتنه مالا Mani-ratna Mâlâ » از آثارمهم وی بشمار میرود .

زمان اورا دویست سال قبل از میلاد مسیح نیز گفته‌اند ولی ظاهراً بین سالهای ۷۸۸ تا ۸۲۰ پس از میلاد زندگی میکرده است .

شنکر آچارج دارای چهار مرید یا شاگرد معروف است که پس از مرگش فلسفه و آئین او را ترویج و تبلیغ نمودند واسامی آنها عبارتست از:

۱- پدم پادا Padma-pâda.

۲- هستاملك Hastâmalaka.

۳- تروتك Trotaka .

٤- سورشور Sureśvara یا مندن Mandana .

شوکیشان Sukesan : سوکیشان بهردواج = سوکشا پسر بهردواج (ببینید صفحه ۷۱۵ را)

شونك Saunaka : نام چند مؤلف و نام خانوادگی حکیم یا دانشمندی که پسر « شونك Sunaka » و نوه ٔ یشی « گریتسمد Gritsa-mada » بوده‌است . بنابر « بشن پران » شونك فرزند « گریتسمد » است . ویرا واضع طبقات چهار گانهٔ هندو بشمار آورده‌اند .

شونك را مصنف : « برهد دیوتا Brihad-devata » و « انوکرامنی Anukramani » ومؤلف « رگ بید » و پرانی شاکهیه Prâtiśâkhya و همچنین معلم « اتهربن بید » دانسته‌اند. اشولاین که دارای مکتب فلسفی خاصی است ازشاگردان معروف اومیباشد .

خانواده‌ای نیز بنام شونك خوانده میشود. تصور میرود کتبی که باونسبت داده‌اند، از تصنیفات چند نفر باشد .در اوپانیشاد شویت اشواتر، شونك ازجمله عارفانی توصیف شده که از هرن گربهه پیدا شده‌اند . بنابر اوپانیشاد مندك دانشمند مزبور که دارای خانه وزن وفرزند بود، ترك زن وخانه نمود وبروش شاگردان تردانگرس رکهیشر رفت و پرسید که ازدانستن کدام چیز، همه چیز دانسته میشود ؟ و پاسخ شنید که دوعلم را باید دانست : یکی کلان و دیگر خرد. علم اول، علم شناختن ذات مطلق وعلم دوم، علم شناسائی عالم موجود است. علم اول انسان را بذات مطلق یعنی ذاتی که فنا ندارد وبیزوال است میرساند. ولی چون معلوماتی که از علم دوم حاصل میشود برای شناسائی ذات

مطلق کفایت نمیکند ازاینرومترادف بانادانی‌وجهل بشماررفته‌است-بعبارت دیگرعلم را بردو گونه تقسیم میکند یکی علم‌ظاهر که‌اهل‌عرفان آنرا تحبیر به‌نادانی‌نموده‌اند ودیگرعلم باطن که بعرفان تعبیرشده‌است .

شویت اشواتر Svetâsvatara : نام معلم و نام اوپانیشادی (ببینید صفحات ۱۹۴ و۲۱۳را) که گفته شده عارفی‌بنام « شویتاش وتر Svetâsvatara » (شیت‌استر)آنرا سروده‌است .

شویت کیت Sveta-ketu : «آروئیه شویت کیت Aruneya-» پسر آرن Aruni که گاهی اودلکی Auddâlaki نیز خوانده میشود . بنابرمهابهارت شویت کیت نزدیکی زنان شوهر دار را با مرد غیر بویژه براهمنان منع کرد . این دانشمند وقتی خشمگین شد که دید براهمنی دست‌مادرش‌را گرفته‌واورابهمخوابگی میخواند . پدرشویت کیت‌پسررا گفت که این‌عمل نباید موجب خشم گردد زیرا ازایام باستان متداول بوده‌است اما شویت کیت تحمل آنرا نکرد و قانونی وضع نمود که بنا برآن هیچ زن شوهرداری حق ندارد بامرد غیر نزدیکی کند مگر آنکه شوهرش مخصوصاًبرای ایجاد نسل اورا براین کار وا دارد .

بنا بر اوپانیشاد برهد آرنیاك وی در خدمت پدر بکسب دانش پرداخت و چنان‌دردانش‌متداول‌زمان‌متبحر گشت که‌پندتان زمان دربحث علمی‌مغلوب اوشدند وخواست برراجه پرواهن‌نیز غلبه‌نماید لیکن ازعهدهٔ اوبرنیامد و مغلوب گردید (رجوع شود بصفحهٔ ۶۸۷).

شیب ستکام Saibya Satyakâma : نام خانوادگی ستکام Satya-kâma (حقیقت‌دوست)فرزند شیبی Sibi مذکوردراوپانیشادپرشنه (شیبیه: نام یکی‌ازچهار اسب بشن‌ونام‌پادشاهی‌نیز میباشد) .

شیت استر Svetâsvatara = شویت اشواتر

شیلك شلاوتی Silaka Sâlâvatya : شیلك پسر « سالاوت Sâlâvat» ، از رکهیشران «دادگیته» دان مذکوردر اوپانیشادچهاندوگ است .

شیلن Sailini : نام پدرجتوان (از براهمنان دانشمند دربارجنك) که دراوپانیشاد برهدآرنیك مذکوراست .

کاتیاین Kâtyâyana: نحوی معروف‌ومشهوری که زمانش پس‌از پانینی بود و آثار مهمی باومنسوب است (ببینیدصفحهٔ ۶۵۷را) .

کاتیاینی Kâtyâyani : نام یکی از دو همسر جاگتوالك مذکور در اوپانیشاد برهدآرنیك .

کاشی Kâsi نام شهربنارس (نام پادشاهی که‌سر سلسلهٔ کاشی ها بود و نام قبیلهٔ واسم زیارتگاهی نیزمیباشد) .

کال کنجا کلاکنج (Kâla -Kanja): کلاکنج یا کلاکنجیه‌ها Kâla-Kanjyas یا کالکیه‌ها Kâlakeyas نام نژادی از «اسر» ها یا «دانواها Danavas »

است که گفته شده اخلاف یا پسران کشیپ ازبطن« کالکا Kâlaka »بوده‌اند وتعدادشان بچندین هزار میرسیده و بنیرومندی وخشونت وبیداد معروف شده‌اند (کالکا ، زن کشیپ بنا بر راماین ومهابهارت دختر« دکش » بود ولی بموجب« بشن‌پران» او وخواهرش «پلوما Pulomâ »دختر«دانووشوانر Dânava vaisvanara » بودند وهر دو بهمسری « کشیپ» در آمدند و برای شوهر خود شصت هزار دانو زاییدند که همه نیرومند و خشن و بیدادگر بودند وبنام مادران خود «پلوما» وکالکیه Kâlakeyas ، خوانده شدند) .

بنا بر اوپانیشاد کشیتکی ، اندر به پرتردن گفت:بهبود تو وجمیع آدمیان در این است که مرابدانید ، هرکه مرا ندانسته است ، من او را بسیار آزارداده‌ام ، چنانچه پسر« توشتری Tvashtri » را که سه سر داشت کشته و سنیاسیانی را بسگان قسمت کرده وبسیاری ازاهل شهوت ولذت را ازعالم خود (آسمان) دور نموده و بسیاری از جنیان را که معرفت نداشتنددرعالم‌فضانابودساخته‌ودرزمین نیز قوم‌کال‌کنجا راکشته‌ام» .

کبندهه Kabandha : کبندهه(چلیك،بشکه، پوشیدگی یا گرفتگی قرص‌خورشید هنگام‌طلوع وغروب ؛ تن‌بدون سر، آب) .کبندهه نام یک ازراکهس یارا که Rakshasa (غول،عفریت)

های دیوآسا که بدست رام کشته شد وگفته شده که پسرآلههٔ شری Sri بود واندر اورا مجازات نمود . او را چنین وصف کرده‌اند که تن کوتاه مانند او پوشیده از موبود واصلاسرو گردن نداشت ، درمیان‌شکمش‌دهانی با دندانهای بزرگ بود ویك چشم درمیان سینه داشت ودست و پایش بدرازی یك میل بودند . گفته‌میشود که ابتدا گندهرب بود ودرجنگ با اندر باینصورت درآمد ووقتی رام‌باو زخم مهلکی وارد ساخت ازقاتل‌خود خواهش کرد که تن او را در آتش بسوزاند وازآتش بصورت حقیقی‌خود یعنی بشکل گندهرب بیرون آمد و طرز جنگ باراون Râvana را برام بیاموخت - اورا دنو Danu نیزخوانده‌اند . (نام شاگرد سمنتو Su-mantu قدیمترین‌معلم‌اتهرین بید نیزمیباشد) .

در اوپانیشاد برهد آرنیك (اودلك براهمن)آمده است که اودلك از فرزندان ارن ، ازجاگنوالك پرسید که ماچندی درملك مدرا در منزل پتنجل‌کاپیه بتحصیل‌علم‌قربانی‌مشغول بودیم . اوزنی داشت که گندهرب‌او راگرفته بود ، ازاو پرسیدیم که تو کیستی ؟گفت : « کبندهه‌آتهرون Atharvana -»، باز کبندهه گفت : ای پتنجل و ای خوانندگان علوم قربانی ؛آن رشته‌ای راکه این عالم وآن عالم وجمیع عناصر باو مضبوط

است میدانید ؟
درهمین اوپانیشاد (بهج براهمن) آمده که پتنچل مزبور دختری داشت که گندهرب او را گرفته بود (رجوع شود بصفحات ۴۷ و ۵۰ کتاب).

کبندهی کتیاین Kabandhin Kâtyâyana : کبندهی Kabandhi نام کتیاین پسر کاتیه Kâtya یکی از رکهیشران مرقوم دراوپانیشاد پرشنه که برهمن را بزرگ دانسته ومیخواست که به او برسد و با ذات مطلق یکی شده وحدت خالق ومخلوق حاصل کند .

کپل (کپیلا Kapila) :دانشمندوحکیم معروف هندی مؤسس مکتب فلسفی سانکهیه Samkhya که بنابرمنظومهٔ « هری ونس Hari-Vansa » پسر « وی تتهه Vitatha » بوده است . کپل را گاهی بابشن و گاهی بااگنی یکی دانسته‌اند (در لغت « کپل » بمعنی آتشین رنگ یاسرخ رنگست) و گفته شده بایك نگاه صد هزار پسرراجه سگر Sagara را نابودساخته‌است . مکتب سانکهیه ، یکی ازشش مکتب (شددرشن Shad Darshana فلسفی هنداست (ببینید صفحات ۵۲۶-۵۲۷ این کتاب را) .

کت ساین Kutsâyana : نام رکهیشری که دراوپانیشاد میتری مذکوراست . (انتساب « کت ساین » به « کتس Kutsa » ریشی دورهٔ ودائی که سرودهائی چند ازرگ بید را سروده است روشن نیست . « کتس » ریشی دورهٔ و دایی مورد شگنجه و عذاب « اندر » واقع شده ، امادریك موقع ، درقبال دیوی که « سوشن Sushna » خوانده میشده ، « اندر » از او دفاع کرده‌است . کتس شباهت تام به اندر داشته چنانچه زمانی اندر، اورابقصر خود برد ودراثرشباهت زیادی که بین او و کتس بود ، ساچی Sacî همسر اندرتوانست بین کتس و شوهرش تشخیص بگذارد) . درمیتری اوپانیشاد « کت ساین » یکی از رکهیشران بشمارآمده وسرودی ازآن نقل شده اما در منابع دیگر که بنظر رسید « کت ساین » از زمرهٔ رکهیشران بشمارنیامده و انتسابش با « کتس » هم روشن نیست (ببینید رگ بید - انوواك Anuvaka ۱۶ سرودهای ۱-۱۶-I تا ۱-۱۶-I را).

کتهولی Katha-valli :نام یکی ازاوپانیشادها (ببینید صفحات ۲۳۲ - ۲۱۴ این کتاب را) .

کتهه Katha : نام اوپانیشادی (رجوع شود بصفحات ۲۳۲-۲۱۴ این کتاب) و نام حکیمی شاگرد وی شمپاین Vaisampâyana » که مؤسس یکی ازمکتبها یاشاخه‌های ججربید بوده که بنام خودآن حکیم معروف شده است .

کرشن Krishna : نام یکی ازپهلوانان داستانی هند (پسر باسدیو از بطن همسر دوم او بنام دیوکی Devaki) که هشتمین مظهر بشن وازخدایان معروف دورهٔ اخیر

هندواست (ببینید صفحات ۵۵۰ ـ ۵۴۹و۶۳۶ را) .

کرکهت Kuru-kshetra (مزرعهٔ کوروان) : نام دشت وسیعی نزدیك دهلی که در آنجا جنگ بزرگی میان کوروان و پاندوان اتفاق افتادهاست .

کرو (کورو Kuru) : نام پادشاهی از نژاد ماه پسر سم ورن Samvarana که مادرش تپتی Tapati دخترخورشید بوده ودر شمال غربی هندوستان ، در ناحیهٔ دهلی حکومت داشته و نیای « دهرت راشتر Dhrita-rashtra » و پاندو بودهاست .

کشر کا (چهورکا Ksurikâ) : نام او پانیشادی (رجوع شود بصفحات ۴۶۸-۴۶۶ این کتاب) .

کشیپ Kasyapa : نام حکیم دورهٔ ودایی که سرودهائی چند از رگ بید منسوب باواست و گفتهاند که پسر« مریچ » فرزند برهما وپدر«وی وسوت»، پدر مانو بوده است .

بنابرشت پت براهمن ، کشیپ بشکل سنگ پشت دزآمد و مردم را خلق کرد(چون واژه کشیپ بمعنی سنگ پشت میباشد ، گفته شده که مردم از لاك پشت بوجودآمدهاند) .

درحماسهٔ مهابهارت نقل است که « کشیپ» ، ادت Aditi و دوازده دختردیگر دکش را بزنی گرفت و از ادت ، آدت ها ، (ادیتیهها) که اندر از رؤسای آنهاست و همچنین ویوسوت که پدرمانوبود،بوجود، مدند و از دوازده دختردیگر او دیوان و ناگاها و خزندگان و پرندگان و انواع موجودات زنده پیدا شدند و باینجهت او نیز پسر جاپت است . کشیپ ، یکی از هفت ریشی بزرگ نیزمیباشد .

کشیتك Kaushitaka: کشیتکی Kaushitaki یا « کشیتکیه Kaushitakeya » نام خانوادگی« کهول Kahola » یا « کهود Kahoda »

کشیتکی Kaushitaki : نام یکی ازمکتب های رگ بید .

کشیتکی Kaushitaki : نام خانوادگی عارفی ونام یك براهماناوآرنیكواوپانیشادی (ببینیدصفحهٔ۲۷۶تا۲۹۵را) .

کمار Kumâras: (کمار: پسربچه ـطفلـ مرد جوان، شاهزاده) کمارها ، پسران برهما هستند که از فکر او بوجود آمدند وچون مخالف با تولید نسل بودند تاآخرعمر پاك وبیگناه وعزب باقیماندند . عدهٔآنها چهار و اسامی آنان چنین است :

۱ـ سنت کمار Sanat-kumâra
۲ـ سنند Sananda
۳ـ سنك Sanaka
۴ـ سنائن Sanâtana

بعضی عددآنها را پنج گفته ونام‌پنجم را « ربهه Ribhu »ذکر کردهاند .
(بصیغهٔ مفرد : نام خدای جنگ ـ این نام به اگنی‌نیزاطلاق میشود) .

کنوا Kanva : نام ریشی‌وحکیم‌معروف ودایی که سرودهائی چند ازرگ بید باو منسوب است وبعضی ویرا جزو هفت ریشی شناختهاند . او را پسر کهور

Ghora خوانده و بخانوادهٔ «انگرس» منسوب‌داشته‌اند. «کنوا»، «شکنتلا» را بدختری پذیرفت و او را بزرگ نمود (چند نفر دیگر نیز باین نام خوانده شده‌اند) . بصیغهٔ جمع : اخلاف یاافرادخانوادهٔ کنوا.

کوریانی (کور بیاینی پوتر Kauravyâyanî-putra) : پسر دختری از اخلاف کورو Kuru و نام معلمی مذکور دراوپانیشاد برهد آرنیك که بنابر گفته او«اوم» ریشهٔ «بید» است که برهم دانان آنرا می‌فهمند و«بید» کتابی است که هر چه اصل دانستنی هاست ، از او دانسته میشود .

کور و پنچال Kuru-Pancâla : نام قبیلهٔ و اسم یکی از ایالات هند باستانی که اکنون جزو استان « اترپردیش » میباشد .

کوسل (کوسلیه Kausalya) : منسوب بمردم کوسل Kosala - این‌واژه‌در اوپانیشاد پرشنه بمناسبت ذکر نام اشولاین کوسلیه

Asvalâyana Kausalaya (اشولاین اهل کوسل) آمده است ، (بصیغهٔ مؤنث Kausalayâ نام همسر پوروPuru ومادر« جنمجیه Janamejya » و همچنین زن دس رتهه Dasa-ratha و مادر رام و مادر دهرت راشتر Dhrita-râshtra و مادر پاندو میباشد) .

کوسل Kosala : نام کشوری در کناررودخانهٔ سرایو Sarayu که پایتخت آن شهراجودهیا بوده‌است .

این نام بنواحی دیگر در مشرق و جنوب و کوهستان وبندهیا نیزاطلاق گردیده چنانکه قسمتی‌ازبرارBirar بنام دکشن کوسل

Dakshina-kosala (کوسل جنوبی) خوانده شده است . بعلاوه کوسل نام پایتخت کشور کوسل که «اجودهیا» نیزنامیده شده، میباشد . از این گذشته این نام اطلاق بقبایل مختلف ساکن در ناحیهٔ کوسل هم میشود .

کوش الوش Kavasha Ailûsha : ریشی مشهور دورهٔ ودایی پسر « ایلوش Ilûsha » که چند سرود از رگ بید منسوب باوست . بنا بر ایتریه براهمن ، چند نفر ریشی در کنار رود خانهٔ سرسوتی مشغول‌قربانی‌بودند و کوش‌الوش‌نیزبا آنها بود اماآنان او را بعذر اینکه کنیززاده است ولیاقت نوشیدن آب سرسوتی را ندارد ، ازخود براندند- چون در بیابان تنها ماند دعائی بر او الهام شد که دراثرخواندن‌آن برآب رود خانهٔ مزبور تسلط یافت و آب رودخانه اورا درمیان خود گرفت و چون ریشی‌ها او را دیدند ، دانستند که کوش مورد لطف خدایان است و از اینرو ویرا بجمع خویش راه

دادند .

کوشیك(کوشك Kushika) : نام رکهیشر مذکور در اوپانیشاد « ارکهی » که اولاد او برای یافتن «آتما» مشغولی بآتش‌بیشوانر کردندودرجمیع قربانیها ایزد اندر واگنی وپرجاپت وبرهم‌را تواضع و پرستش نمودند .

کوکهیتکی (کوشیتکی Kaushîtaki) : نام اوپانیشاد و نام خانوادگی عارفی (ببینید صفحات ۲۷۶-۲۹۵را).

کهور Kahora (کهود Kahoda) : نام براهمن روشنفکری پدر اشتاوکر Ashtâ-vakra ، با نام خانوادگی کوشیتکی Kaushîtaki یا کوشیتکیه Kaushîtakeya . کهول (کهود)در دربار «جنك» پادشاه «میتهلا» بسرمی برد. وی‌با یکی ازدانشمندان بودائی بمجادله پرداخت و مغلوب شد وبنا برشرطی که کرده بودند ، او را در رودخانه غرق کردند وعدهٔ دیگر از براهمنان نیز بدین ترتیب غرق شدند ، پس از دوازده سال پسرش که اشتاوکر Ashtâ-vakra (هشت عیب) نامیده میشد ، آن دانشمند بودائی که کهوررامغلوب ساخته بود ، مجاب ساخت واسرار داشت که وی را در رودخانه غرق سازد،اماآن حکیم بودائی‌بنام اینکه پسرواروتا (برن) موکل‌آب است و پدرش‌اورا فرستاده که بدین طریق براهمنان را در آب اندازد تا نزد «ورن» بروند ومراسم قربانیهای اورا انجام‌دهندوسپس آن‌براهمنان‌بدنیاباز میگردندسیاداش‌این خدمت«کهود» پسرخودرا گفت تادررودخانه«سمنگا Samangâ »غسل کند ودرنتیجه کلیهٔ هشت‌نقص یاعیب‌اورفع گردید. تا گفته نماند که این پسردراثرنفرین پدر بهشت عیب یانقص گرفتارشده بود . در« کهول براهمن » آمده که: پس ازآن کهول براهمن(از خاندان کشیتك) سوآل کرد و از جاگنوالك پرسید آتمائی که ظاهروحاضراست و متصرف درجمیع ابدان‌است بگو کدام‌است؟جاگنوالك گفت :آنکه ازگرسنگی و تشنگی متأثرنمیشود وغم وپیری وموت براو طاری نمیگردد .

کیکی(کیکیه Kaikeya)= اشوپتی کیکی .

کی کیتیان‌دالبهه Caikitâyana Dâlbhya = چی کتیان دالبهه .

کیلاس(کیلاش Kailâsa) : نام کومشهوری درسلسله‌جبال هیمالیا واقع در شمال دریاچهٔ «مانس Mânasa » که گفته شده بهشت شیوا یامقام مهادیو و همچنین مسکن «کوبر» است . این کوه بنام « گن پروت Gana parvata » و« رج تادری Rajatâdri » (کوه سیمین) نیز خوانده میشود (معبدی نیزباین نام خوانده میشود) .

کیلاسو (کیلاشو Kuvalâsva یا Kuvalayâsva) : پادشاهی‌ازسلسلهٔ

نژاد آفتاب که بنابر «بشن پران»، بیست و یك هزار پسر وبنابر «هری ونس» یکصد پسر داشت و یکمك پسران خویش بر «دهن دهو Dhundhu یکی ازاسرهای بزرگ که دردریائی از ریگ روان مسکن داشت وموجب آزار «اوتنك Uttanka » حکیم میشد ، حمله برد واورا از زیرزمین بیرون آورد وهلاك ساخت و «دهن دهو مارا Dhudhnu-mâra » (کشندهٔ دهن دهو) لقب یافت . دراین کارزار تمام فرزندانش جزسه تن براثر تنفس آتش زای آن «اسر» بهلاکت رسیدند.

کین Kena : (این واژه درلغت بمعنی: برای چه؟، از کجا ؟ ، چگونه؟ ، میباشد) نام اوپانیشادی (ببینید صفحات ۱۸۷- ۱۹۳ این کتاب را) .

گارگ Garga : نام یکی ازدانشمندان هند باستان که ازقدمای نویسندگان علم هیئت بوده است .

در «بشن پران» و «بهاگوت» اوراپدر سین Sina (سینی Sini) خوانده اند که «گارگها Gargyas » و « سینیاها Sainyas » (از براهمنان نژاد چهتری) ، از اولاد آنها میباشند . تعداد گارگها زیاد است و یکی از آنها براهمن (روحانی) ، کرشن و یادوان بوده است .

بصیغهٔ جمع : Gârgas یا Gargyas اخلاف گارگ Garga که هر چند اصلا از طبقهٔ کشتری بوده اند ولی در زمرهٔ براهمنان و ریشی ها در آمدند .

گارگی (گارگیه Gârgya) : نام خانوادگی براهمنی بنام: « درپت بالاك» (درصفحهٔ ۷۰۵ ذیل نام در پت بالاك عبارت چنین تصحیح شود : « نام براهمنی با نام خانوادگی گارگیه») مذکور در اوپانیشادهای برهدآرنیك و کشیتکی. «در پت بالاك» ازخانوادهٔ گارگیه بود واو را بنام خانوادگی «گارگه Gargya » یا «گارگیه بالاکی Gargya Bâlâki» نیز میخوانند . گارگ پسر بالاکی از براهمنان مشهوری است که مخصوصاً درنحو و فقه اللغه و خواندن بیدها مهارت و استادی داشت ولی باوجود تمام مهارت خود، ازراجه اجات شترو که از طبقهٔ چهتری بودتعلیم میگرفت.

گرتسمد : گرتشمد Gritsa-mada : نام یکی از ریشی های معروف دورهٔ ودایی که سرود هائی چند ازرگ بید منسوب باواست .در «بشن پران»، «گرتسمد» فرزند «شون هوتر Suna-hotra» (سوهوتر Su-hotra) ازطبقه چهتری واز نژاد ماه فرزند «شونك» از خانوادهٔ «بهرگ» بشمار آمده است . اورا از خانوادهٔ انگرس ها نیز شمرده اند . گرتسمد درفهم رگ بید تبحر یافته و ویرا موجد طبقات چهار گانهٔ هندو دانسته اند .

بنابر داستانها ، هنگام انجام قربانی «اسر»هااورا ربودند . امااندرآن ریشی را نجات داد .

بنا بر حماسهٔ مهابهارت گرتسمد ، شباهت تامی‌بهاندرداشت واندربوسیلهٔ این شباهت موفق شد که خود را از چنگ اسرهاخلاص کند و گرتسمد بجایش گرفتارشود ولی این دانشمند باخواندن منتر هائی موفق شد این اشتباه را به اسرهابفهماند و خود را نجات دهد (برای‌اطلاع ازسرودهای منسوب به گرتسمد ببینید ماندالای دوم رگ بید انو واك ۱-۱-II تا ۱۰-٤ - IIرا) .

گردبهی ویپت Gardhabhîvipîta : بنا بر اوپانیشادبرهدآرنیك پسر«بهاردواج Bhâradvâja » بود که‌راجه«جنك» راارشاد کردوباوبیاموخت که‌شنوائی ، برهم‌است .

گنگ (گنگا Gangâ) : نام رودخانهٔ گنگ که مقدسترین رودخانه های هندوستان است.در«رگ‌بید»دوجانام‌این‌رودخانه مذکوراست.درپران‌هاآمده که«وید گنگ Vîyad-Gangâ »(گنگ آسمانی) ، از انگشت پای‌بشن جاری شد و در اثرادعیهٔ « بهاگیرانهه Bhagîratha » مقدس ، از آسمان بزمین آمد تا خاکسترشصت هزار فرزند راجه سگر Sagara راکه در اثرنگاه خشم‌آلود حکیم «کپیل Kapila » ، سوختند ، پاك نماید وباین‌جهت رودخانه‌مذکوربهاگیرانی Bhâgîrathî نیزخوانده میشود .

گنگ بعلت‌آنکه از آسمان بزمین آمده بود ، غضبناك شد و «شیوا» برای نجات زمین‌ازصدمهٔ افتادن‌آن، این رودخانه را در پیشانی خود جای دادوحلقه‌های‌زلف‌او، مسیرآنراتعیین کردند وازاینروشیوارا « گنگ‌دهار dhara- »(نگاهدارندهٔ گنگ) خوانده‌اند . رودخانهٔ گنگ‌آنگاه از پیشوائی شیوا درچند نهر که تعداد آنرا ازچهار تاده گفته‌اند ، جاری گشت (بیشترمنابع تعدادشعب گنگ راهفت شعبه ذکر کرده‌اند و بدین جهت آنرا « سپت سندهوا Sapta-Sindhava » یا هفت رود نامیده‌اند و گنگ خاص ، یکی از این‌شعب هفتگانه است). گنگ‌چون ازآسمان فرودآمد ، قربانی « جهنو Jahnu »ی دانشمندرامختل‌ساخت و لذا «جهنو» خشمگین شد و تمام‌آب آنرابلعید ولی بعدها بسراطف‌آمد و اجازه داد که گنگ‌ازگوش‌او، روان گردد وباین مناسبت‌این رودخانه را «جاهنوی Jâhnavî »هم گفته‌اند .

الههٔ گنگ ، دختر بزرگ هماوت (هموت Himavat) و« منا Menâ» وخواهر« اما Umâ» است که بعقد راجه «شانتنو Sântanu » درآمد و ازاو پسری بنام «بهیشم Bhîshma » پیدا کرد . اورا مادر « کارتکیه Kârtikeya» نیز میدانند و کمارسنو

Kumâra-sû هم خوانده می شود . سایراسامی رودخانهٔ گنگ عبارتنداز: بهدرسوما Bhadra-somâ ، گاندینی Gândinî ، کرائی Kirâtî ، دیوبهوتی Deva-bhûti (از آسمان آمده)،هرسکهرا Hara-sekharâ (پوست شیوا) ، کهاپگا Khâpagâ (جاری ازآسمان) ، مندا کینی Mandâkinî (آرام روان) ، تری پتهه گا Tri-patha-gâ یا «تری سر تاه Tri-srotâh سه جریان یا سه شعبه ومنظورآنست که درآسمان و زمین ودوزخ روان است . (ببینید صفحات ۵۶۵-۵۶۴را) .

گوتم Gautama : حکیم یا دانشمندی که «سردوت Saradvat» نیز خوانده میشود و پسر گوتم Gotama است. همسراو، «اهلیا Ahalyâ » بااندر نزدیکی کرد (این نزدیکی چنین تعبیرشده که خورشید یاآفتاب صبح شبرا میرباید واز خورشید به«اندرو ازشب به«اهلیا» تعبیرنموده‌اند . (مؤلف دهرم شاستر Dharma-Sâstra وچند نفردیگر نیز باین نام خوانده شده‌اند) .

گوتم Go-tama : نام ریشی‌دورهٔ ودائی منسوب بخانوادهٔ انگرس با نام خانوادگی « راهوگن Râhu-gana » که سرودهائی چند ازرگ بیدباومنسوب است .
(نام یکی‌ازسران شاگردان مهاویرا نام مؤسس مکتب فلسفی نیایه که نام دیگراو «ستانند Satânanda» است و نام مصنف دهرم شاستر یا کتاب قانون که اغلب گوتم Gautama نوشته میشود . بصیغهٔ جمع : اخلاف گوتم Gotama) . ببینید صفحهٔ ۵۶۵را .

گهور Ghora : نام یکی‌از پسران انگرس و پدر کنو Kanva ریشی دورهٔ ودائی که نوعی قربانی وهمچنین طریق مشغولی را به کرشن بیاموخت (و همچنین نام هفتمین منزل ستارهٔ عطارد ونام خادمهٔ دورگا).

مال Malla : نام قبیلهٔ .

متسیه Matsya :نام قبیلهٔوقلمروئی که گارگیه بالاکی Gârgya Bâlâki از دانشمندان معاصرراجهٔ «اجات‌شترو» مدتی در میان افراد آن قبیله بسربرده‌است (و نام‌پادشاه متسیه)- یکی از مظاهر بشن (رجوع شود بصفحه۶۳۱و۶۳۲).

مدرا Madra : نام ناحیهٔ در شمال غربی هندوستان خاص، وهمچنین نام مردم آن ناحیه که پایتختش سکل Sakala وازبیاس تا «چناب» امتداد دارد .

مدگ Madgu : (نوعی‌مرغ‌آبی) نام‌کاستی که ازدوطبقهٔ مختلف (ازکاست مختلط) بوجود آمده است (پسر شوپهلک Svaphalaka نیزباین نام‌خوانده شده‌است) .

مدهو Madhu : نام عفریت یادیوی که بدست کرشن کشته شد ـ نام‌همان دیو یا عفریت دیگری که‌بدست «شترو گهنه Satru-ghna » بقتل رسید .

مدهوچندرای(مدهوچند Madhu-cchanda یا مدهو چنداس cchandas ـ) : نام پسر«بشوامتر Visvâ-mitra » که پنجاه پسرازاومزرگتر و پنجاه پسر ازمدهوچندس کوچکترداشت و مصنف بعضی از سرود های رگ بید است . (سروداول از ماندالای اول رگ‌بید منسوب به مدهوچنداس در صفحات بعدی کتاب‌ترجمه‌شده‌است)

مرت (ماروت Marut) : بصیغهٔ جمع : فرشتگان یاایزدان باد وطوفان ، از دوستان «اندر» که دربیدها مقام ارجمندی را دارند .آنها را پسران رودر یا پسران برادررودر یا پسران اقیانوس یاپسران آسمان یا پسران زمین وپدر « هنومت Hanumat شناخته‌اند ، سلاح‌آنهابرق وصاعقه و مرکب ایشان گردباد است . تعداد آنهارا ۲۷ تا۱۸۰ نوشته‌اند . در حماسهٔ راماین نقل شده که‌چون‌اندر فرزند «دیتی diti» را دررحم چهل ونه پاره نمود ، سپس بر آنها رحم آورد وآن قطعات چهل ونه‌گانه را بصورت «ماروت» ها در آورد . بنابر پران ها کلمهٔ « ماروت » ازجملهٔ : « ماردیه Mâ Rodih » (گریه مکن) بدست‌آمده و نخستین بار ، اندرآنها را چنین خطاب کرده‌است . (دیتی diti: نام الههٔ که‌همراه‌ومکمل «ادت Aditi » است . دربشن پران آمده که چون دیتی فرزندان خودرا ازدست داد ، از « کشیپ » ، خواست که اورا فرزندی مقاومت ناپذیرعطا نماید تا اندر را معدوم سازد و این خواهش مورد قبول واقع شد مشروط بر اینکه بتواند برای مدت صد سال با افکاری کاملاً پاك و پرهیزکار وبدنی طیب باکمال دقت در رحم خود نگاهدارد . دیتی این شرط رارعایت نمود اما درسال آخر شبی بدون شستن پای خود برختخواب رفت و اندر از فرصت استفاده نمود وجنین را دررحمش با صاعقه هفت پاره کرد وچون‌آن‌هفت پاره (هفت کودك) فریاد بر آوردند واندر ازآرام ساختن‌آنها عاجزماند ، لذاخشمگین شد وهر یك از آنها را هفت پاره نمود وبدین‌ترتیب ماروتها بوجودآمدند).

مرت (مروت Marutta) : نام پادشاهی از اخلاف‌مانو«وی‌وسوت» که‌برهمه‌جهان سلطنت داشت وقربانی مجللی که در ایام اوانجام میگردید هرگز در جهان مانندنداشته‌است‌چنانکه کلیه ظروف ولوازم‌آن از طلا ساخته شده بود ودرآن قربانی«اندر» از شیرهٔ «سوم» مست شد وبراهمنان هدایای گرانبهائی از راجه مرت دریافت داشتند.بادهای‌آسمان‌حافظ تشریفات آن‌قربانی بودندوفرشتگان‌آنرا تماشا میکردند و بنابر « وایو پران

« سمورت Samvarta » کهسرپرست مراسم بود«مرت» رابآسمان بـرد و بروایت دیگر مرت از تخت و تـاج دست شست ودرجنگل عزلت گزید وبعد ازآن کشته شد .

همچنین مرت نام پادشاهی دیگر از نژادخورشیداست که بدستواپوشمت Vapushmat کشته شد وپسرش‌دام Dama انتقام خون اورا بطرزفجیعی گرفت .

در اوپانیشاد میتری نام پادشاهی‌باین نام مذکور است و ظاهراً او یکی از پادشاهان نژاد خـورشید یـا آفتاب بوده‌است .

مریت لانگول Mrityu-lângûla یـــا «لانگلوپنیشاد Lângalopanishad»: نام اوپانیشادی (ببینیدصفحات ۴۴۰ و ۴۴۱ را) .

[« مریت Mrityu » بمعنی‌مرگ و خدای مرگ و«لانگول Lângula» بمعنای دم میباشد وهمانـگونه کـه دارا شکوه ترجمه نموده‌است«مریت لانگول»آخر یا انتهای عمـر معنی میدهد].

مریچ(مریچی Marici):شعاع نورـرئیس‌ماروت‌ها. نام یکی‌از پرجاپت‌ها که‌بطورمستقیم ازبرهمابوجودآمد. او پدر« کشیپ» است . بعلاوه اورا یکی‌ازرزیشی‌های بزرگ دانسته‌اند . در قانون مانو ، « مریچ » ، یکـی از ده پرجاپت (خداوندان خلقت) بشمار آمده ونام‌اومقدم برهمه ذکر گردیده‌است.

پرجاپت‌های‌ده گانه‌یعنی:مریچ ، اتر، انگرس ، پلستیه ، پلهه ، کـرت ، پرچیتس(دکش)،بسیشت، بهرگ ، و نارد ، هفت مانوی دیگررا بوجود آوردند وآنها یکشاها و راکهس‌ها ودانوها و گندهرب‌هاواسرهاوناگاها و پرنـدگان وخـزنـدگان وسایـر موجودات زنده را پیدانمودند.

من (مانو، منو Manu) : این کلمه از ریشهٔ « Man» و بمعنی اندیشیدن ، فکر کـردن ، پنداشتن است . بنـا بـر اساطیـرهندو، کلمهٔ : منو(خـداوند انـدیشه) ، نام چهـارده جد اعـلای آدمیان است که خـداوندان خلقت شناخته میشوند ونخستین‌آنها « منو سوایـم بهوا Svâyam-bhuva» و آخرین آنها « بهو تیه Bhautya میباشد .

بنابراساطیر هندو هر یك از چهارده مانـو بوجـود آورندهٔ نـوع بشر میباشد ونیزهر یك بنوبهٔ خود برای دورهٔ کـه منـوتر Manvantara (منو + انتر Manu+antara) یاعصرمانو خوانده میشود ، برزمـین حکومت می کند ومدت هـر منوتر کهدورهٔ عمر یك مانواست دست کم ۴/۳۲۰/۰۰۰ سال‌است .

مانوی اول چنانکه گفته شد «سوایم بهوا Svâyambhuva »است که از سوایم بهو Svâyambhû (موجود بذات) بوجودآمد.

موجود بذات که همان برهمای‌خالق است ، جوهر خود را بدوشخص « نر» و«ماده» تقسیم کرد که ازآن‌دو«وراج Virâj»پیداشد که‌پدر«مانوسوایم‌بهوا» است.مانوی‌اول بعنوان‌نمایندهٔ‌خالق، ده پرجاپت یاآفرینندگان بشررا که مهارشی ها Maharshis خوانده میشوند ، بوجودآورد .

بنا بر روایت دیگر مانوی اول از ازدواج « برهما »بادخترش «شترویا Sata-Rûpâ » پدیدآمد ونیز گفته شده که برهماخود مانورا خلق کرد وازقسمت مادهٔ خود شت رویارا آفرید وبهمسری مانو درآورد .

« مجموعهٔ قوانین مانو Mânava-Dharma sâstra » یا « منوسنهیتا Manu-Sambhitâ و یکی ازسوتراها Sûtras به مانوی اول منسوب است . این قانون‌دستور العمل اساسی طبقات چهار گانه هندو استو وظایف‌دنیایی واخروی افراد هرطبقه را تعیین و مشخص میدارد . این قانون بزبان فارسی ترجمه است، همچنین بزبانهای انگلیسی (سال ۱۸۲۵ میلادی) و فرانسه (سال ۱۸۳۳) والسنهٔ محلی هندوستان نقل وچاپ شده‌است .

بنا بر اساطیر هندویی ، مانوئی که امروز برجهان حکومت دارد مانوی هفتم است که « وی وسوت Vaivasvata » (زادهٔ آفتاب) نام دارد. وی‌فرزندوی‌وسوت Vivasvat (خورشید) و از نژاد آفتاب و طبقهٔ چهتری است . نام دیگرش « ستیه ورت Satya-Vrata » میباشد . افسانه‌های زیادی دربارهٔ اونقل شده ازآنجمله گفته‌اند که«بشن»یا«برهما» اورا از طوفان نجات داد .

در ادب هندو ، اولین اشاره بقصهٔ طوفان ، در « شت پت براهمن» شده است که بطورخلاصه ، چنین است : بامداد روزی که برای شستن دست مانوآب‌آوردند ، ماهی بدست‌اوافتاد که بسخن درآمد وگفت : ازمن نگاهداری کن تا ترانگاهداری‌نمایم- مانو پرسید ، مراچگونه نگاهداری خواهی کرد ؟ ماهی پاسخ داد : طوفانی همهٔ‌موجودات زنده راازمیان خواهد برد ومن ترا از آن نجات میدهم .آنگاه ماهی از مانوخواهش کرد که اورادر یك ظرف سفالین زنده نگاهدارد وچون بزرگترشود ، درآبگیری‌رها کندوبالاخره بدریای محیط بیندازد تابدین ترتیب مانو از خطر هلاکت،رهائی یابد .

آن ماهی بسرعت بزرگ شد و پس ازمدتی بمانو گفت که پس‌ازگذشتن سالی چند طوفانی برپا خواهد شد وتو باید کشتی‌ساخته ومراستایش کنی وچون‌آب ارتفاع گیرد ، داخل کشتی‌شوی تامن ترانجات دهم، مانو دستور ماهی را بکار بست و کشتی بساخت وماهی را بدریابرد و او را ستایش کرد وچون طوفان برخاست

مانوبکشتی نشست و زمام آنرا بشاخ ماهی بست وبدینطریق کشتی بحرکت درآمد تابکوههای شمالی (برحسب تفسیرمفسران : هیمالیا) رسید و در آنجا ماهی به مانو گفت کـه زمـام کشتی را بدرختی ببند وخود ازآن بیرون رو ودنبال آب که فرومینشیند سرازیرشو ومانوچنین کرد ومشاهده نمود که طوفان جمیع مخلوقاتزنده را ازمیان برده واوتنها موجود زنده میباشد .

مانوچون اشتیاق داشت که ازاواخلافی باقی بماند، لذابتقدیم قربانی همت گماشت و ببرکت قربانی زنی پدیدار گردید که بطرف مانوآمد وخود رادختراو خواند . مانو وآنزن بعبادت وانجام مراسم مذهبی پرداختند و ازآن دو، اخلاف مانو بوجودآمدنـد .

این حکایت در مهابهارت با اختلافاتی نقل و گفته شده است که علاوه برمانو ، هفت ریشی نیزدر کشتی سوار شدند. مفسران مهابهارت این حکایت رانوعی مجازدانسته و ازآن معـانی فلسفی وماوراءالطبیعه گرفتهاند .

درحماسهٔ رامـاین از یك مانوی زن نامبرده شده که ظاهراًمقصودزنمانو، «منایو Manâyu » یـا « منایی Manâyî » است .

فرزندان مانوی هفتم عبارت بودنداز :

۱ـ ایچهوك Ikshvâku

۲ـ نبهگه Nabha-ga یـا نریگه Nri-ga

۳ ـ دهرشت Dhrishta

٤ـ نرشیت Na-rishyat

٥ـ نابهاگارشته Nâbhâgârishta

٦ـ پرانسو Prânsu

۷ـ کروش Karûsha

۸ـ پرشدهر Prishadhra

۹ـ شریاتی (شرجات Saryâti)

(اسامی دیگری نیزذکرشدهاست).

رجوع شود بصفحهٔ ٥۸۳ و ٥۸٤ و ٦۱۲تا٦۱٤و٦۹۳ این کتاب ـ(در صفحهٔ٦۱۳ متون دوم سطر هفتم «منیت» غلط وصحیح آن : «انانیت» یا «منی» است که بسنسکریت «اهنکار» گویند).

منترك (منترکا Mantrikâ یـا منتروپانیشاد Mantropanishad) : نـام دیگـر اوپانیشاد «چولیکا Cûlika » : (ببینید صفحهٔ۳۹۹ را) .

مهداس Mahi-dâsa : فـرزنـد « اترا Itarâ » یا « Itara » مذکوردر «ایتریه آرنیك » (ونام چند مؤلفدیگر).

ایتریه Aitareya ازخانواده یـا اخلاف «اترا» است که مهداس نیـز خوانده شده ومؤلف یـك براهمـن (براهمانا) وآرنیك و اوپانیشادی وابسته برگ بیـد میباشد کـه بنام خود مؤلف نامیدهشدهاست. (ببینید صفحهٔ۲۹٦ تا۳۰٥وصفحات ۳۰٦ـ ۳۱۲ را) .

میتری Maitri : نام اوپانیشادی کـه میترایـنی Maitrâyani نیز خوانده میشود و وابسته بیجربید است (ببینید صفحهٔ ۲۳۳ تا۲۷۵را) .

میتری (میتریی Maitreyi) : نام یکی‌ازدو همسرجاگنوالك که‌زنی‌دانابودواصول مذهب‌وفلسفه را ازشوهـرتعلیم گرفت وچون‌جاگنوالك باو گفت میخواهم «سنیاس» شوم ومایملك خودرا میان تو«کاتیایـنی Kâtyâyani » همسر دیگرخود تقسیم کنم ، میتری بجای اخذمال ومتاع دنیا ، ازشوهرچیزی که فنـاپذیر نبـاشد و بوسیلـهٔآن زندگانی جاوید بیابد ، خـواست و جاگنوالـك همسر خود را ارشاد وتعلیم نمود وطریق وصول به‌برهم‌را باو یادداد .

میترایانیه Maitrâyaniya : نـام یـکـی از مکتبهای ججربیدسیاه .

میتریه Maitreya: (دوستانه) نام‌خانوادگی‌ریشی پسر «کوشار Kaushârava» ومرید «پراسر Parâsara »،یکی‌ازمتکلمین مذکوردر، «بشن پران» و «بهگوت پران» (ونـام یکی از بودهی ستو Bodhi-sattva هایایکی ازپنج‌بودا یاحکیم آینده) .

میدهاتیهه (میدهـاتیهی ، مـدهـاتیهی Medhâ-tithi) : بنابر اوپانیشاد « باشکل منتر » « میدهاتیهه » پسرکانوا (کانو Kânva) است اما بموجب‌بعض‌مراجع‌دیگر، کانوانام‌خود میدهاتیهه ریشی دورهٔ ویدائی است. ظاهراً خلف Kanva بوده‌وباخانوادهٔ انگـرس خویشاونـدی داشته است (ببینید صفحات ۷۲۰و۷۲۱و۷۲۵و ۷۳۱را) .

دراوپانیشاد «باشکل منتر» آمده که چون انـدر، ازریاضتهـایش خشنود شد ، اورابصورت قوچی بآسـمـان‌برد وباو گفت : قوچهای دیگر برزمین راه میروند ، پای‌تو برزمین‌نمیرسد ولی راه میروی ، هیچکس باین‌بدن بعالم بالا نمیرود و تو بهمین بدن بعالمهای‌بالاروان‌شده‌ای‌وتو کدانندهٔ همه‌ای ، ازاینجهت بمن بگو که کیستی ؟ اگر نگوئی ، مبادا بغضب من که براهمن هستم گرفتارشوی .

آنگاه میدهاتیهه از اندر پـرسید : مگرموکلانی که روشن‌اند ودرسمت مغرب وجنوب ومشرق وشمـال وبالا میباشند، آگاه‌نیستند که مرامیبری؟ اگرمن خدمت‌آن خـدایان ازروی صدق وراستی کرده‌ام ، چـرامـرااز دست تـو رها نمیکنند ؟ معـلوم میشود کـه ازمن در خـدمت‌آنهـا تقصیری روی داده است که اکنون مرا ازچنگك توآزاد نمیسازند .

ایزد اندر ، خنده کرد و خواست که شك را ازدل اودور کند لذاباو گفت: دراین وقت تو پناه ونگاهدارندهٔخود کرامیدانی ؟ توکه دراین حالت از من‌آزرده‌هستی ، نادانی ـ تاترابمقام خودنرسانم ، رهانخواهم کرد. آنگاه اندر خود را به میـدهاتیهه معرفـی کرد وبرخی ازصفات خود را شمرد و گفت : دهنـدهٔ نتیجـهٔ اعمال قربانی منم ، و شیری که پاك کنندهٔ

عمل قربان است منم ، وآتشی که همهٔ قربانیها را میسوزاند منم ، و شاهد همهٔ عالم منم ، وغذا گذارنده دردهان فرشته‌هامنم وجمیع‌عالمها و جمیع برهماند ها که بوجود آورده‌ام ، جای بودن من‌است و در این عوالم من‌ازهمه جدامیشوم و بهمه میپیوندم- وآوازبزرگی که از آن اقسام صداها ظاهرمیشود منم و کشندهٔ «ورتر» (وریترا Vritra) منم وترساننده همه‌باحربهٔ برق‌منم . ومراچنانچه حق دانستن‌است ، که تواند دانست و که میتواند بیان کند ؟ من که کشندهٔ همهٔ فوجهای دشمنانم ، برمن که غالب میتواند شد ؟ من که دهندهٔ غذایم ، جمیع قدرتهای مرادرعالم‌ها که دیده‌است ؟ من یگانه و روشنم ، بسبب مایا (عشق ازلی) ، تعین بدن گرفته گوناگون ظاهرشده و بسیار میشوم- من یك قسم و پنج قسم و ده قسم و هزارقسم واقسام بینهایت‌شده‌امودر عالمهامیباشم واین همه عالم را من گسترانیده‌ام . همه ازهمهٔ راههابمن میرسند- درنده و گریزنده کیست و فوج کیست ؟ بهمه صورتهامن‌ظاهر شده‌ام ، وترسنده وترسانیده منم ، همین قدرتفاوت است که من‌همه را میخورم و هیچکس نمیتواند مرا بخورد .

ای میدهاتتهه ، چون سابق توبرای من ریاضت ومحنت کشیده بودی ، برای آنکه تو به هستی محض برسی بصورت فوج شده آمده‌ام تاراهی که حق را می یابند ، بتو راهنمائی نمایم .

(ببینیدصفحات ۳۷۶ و۳۷۳را) .

نارایں Nârâyana: پسر«نر».انسان‌اولیه که‌اغلب با«نر» بیك‌معنی‌است ویاتوأم اوست . ونیزنام برهمای، خالق‌است زیرابنابر قانون‌مانو اولین محل تحرك او در آب ها بود (نر : آب) . نارایں نخستین باردرشت پت براهمن‌بمعنی ویامترادف بابرهمای خالق ذکرشده است.این‌نام‌به‌ویشنوهم‌اطلاق‌می‌شود.

(نرNara:مرد،نر، شوهر ، قهرمان- انسان‌باقی‌یاانسان‌اولیه-مقصودروح‌کلی نوع‌بشراست که‌الی‌الابدباقی‌میباشد).

نارد Nârada : نام یکی از ریشی‌های دورهٔ ودایی که بعضی ازسرودهای رگ‌بید باو منسوب است . او را یکی از ده پرجاپت وهمچنین از ریشی های بزرگ هفتگانه شمرده‌اند .

دررگ‌بید ، نارد از خانوادهٔ کنوا Kanva معرفی شده و بنا بر یکی از مراجع دیگر از پیشانی برهما پیداشده است . دربشن پران ، او را پسر«کشیپ» دانسته اند .

درمهابهارت وبعضی از پران‌هاآمده که چون نارد نقشه «دکش» را در بارهٔ سکنه دارساختن زمین برهمزد، غضب ویرا برانگیخت ونفرین کرد

که نارد دوباره برحم زنی وارد شود وازنوتولد یابد اما دراثر در خواست برهما ، این نفرین را تخفیف داد و راضی شد که نارد مجدداً از ازدواج برهما بایکی ازدختران دکش‌بوجود بیایدوازاینرواورا «براهم Brâhma» و «دیوبرهما Deva-Brahmâ» نیز خوانده‌اند .

اختراع جنگ را باونسبت داده‌اند . اورا رئیس یابزرگ گندهرب‌ها که مطربان آسمانند، شناخته‌اند .

بنابراساطیرهندو، نارد سفری بدوزخ یاعالم اسفل (پاتال Pâtâla) نمود وازآنچه درآنجادید ، بسیار مشعوف شد .

درافسانه‌های‌بعدی اورابا‌قصه «کرشن» مربوط ساخته و گفته اند نارد «کنس Kansa » راآگاه ساخت که «بشن» قریباً بصورت مظهری پدیدارمی گردد وپس‌ازآن، یکی از دوستان وهمکاران کرشن شد .

در : Nârada-panca-râtra «نارد پنچه راتر » مذکور است که برهما پسرخود (نارد) را پند داد که‌زن‌بگیرد امانارد پدررا تکذیب کرد و گفت که ایمان به کرشن تنها طریق‌حقیقی‌سعادت‌است ، سپس‌برهما اورا نفرین کرد که همیشه‌اسیرشهوت وبندهٔ زنان باشد ونارد نیز برهما را متقابلا نفرین‌نمود که‌بدخترخویش‌میل نماید و دیگرلایق پرستش و ستایش نباشد .

بنابراشعار داستانی نارد بالقاب « دیو گندهرب Deva . Gandharva یا «گندهرب راج Gandharva-râja و یا بطور ساده گندهرب نیز خوانده شده است . اورا پسر و شوامتر نیز دانسته اند .

نارد، بنامهای:« کالیکارک Kâli-Kâraka» و «کپی وکتر Kapi-Vaktra » و « پسی سون Pisuna » نیزخوانده شده‌است .

او یکی از نویسندگان بزرگ قانونست وکتابی بنام : «ناردیه دهرم شاستر Nâradîya Dharma-Sâstra منسوب باواست که بانگلیسی ترجمه وچاپ شده‌است .

بنا بر اوپانیشاد ، چهاندوگ ، نارد نزد سنت کمار رفت وطلب ارشاد و تعلیم کرد وسنت کمار او را ارشاد نمود وتعلیم داد ونارد را از تاریکی نادانی ، بنهایت روشنی ومعرفت رسانید .

دراوپانیشاد «پرم هنس» مذکوراست که نارد نزد برهما رفت و پرسید جوگیانی که بخواهند «هنس»ایشان یعنی‌جیوآتمای ایشان پرم‌هنس شود یعنی پرم آتما گردد ، بکدام راه بروند که‌آنرا بیابند ؟

برهماپاسخ داد: راهی که توپرسیدی، بسیار کمیاب‌ومشکل است، کسی که طالب‌آن راه‌باشد ، باید که‌بیدبخواند ومعنی‌آنرا دریابد وبر وفق بید عمل نماید ولذت و خواهشهای نفسانی را

ترك كند و برهماند را كه تمام عالم باشد بگذارد . سالك چون از طريق رياضت رامسنياس خرد راپيمود وبسر منزل سنياس كلان رسيد فارغ از «منتر» و« دهيان » و« اپاسنا » و « دهارنا»می گرددوبين او وذات مطلق ديگر حجاب دوئيت باقی نمی‌ماند .

نچيكتا Na-Ciketa : «نچيكتا» (نچيكتاس Naciketas) پسر اروني Aruni يا باجشراوس Vâja-Sravasa ركهيشر ميباشد كه قصهٔ اودر «تيتريه‌براهمن» (٦-I-٨-II-٣) و اوپانيشاد های «كتهه» و «ميتری» آمده است .

واجشراوس ركهيشر كه دارائی خودرا درراه خدايان ايثار كرد پسری داشت نچيكتانام، آن پسرمشاهده نمود پدر گاوانی راكه آب آشاميده وعلف خورده وشيرشان دوشيده شده وقوت آنها تحليل رفته ، ببراهمنان تقديم می كند،وجز آنهاهم آنچه ازمال دنيا داشته درطريق خيرات داده‌است لذا از پدر پرسيد : مرا به كی خواهی داد؟- سه بار اين سوآل را تكرار نمود .

پدر دراثر تكرارسوآل واصرارزيادپسر باحالت‌عصبانی‌واعتراض‌پاسخ‌داد : ترا بملك‌الموت (يم Yama = جم) خواهم داد .

- پسراين راشنيد وباخود گفت : من درميان شاگردان او پسران پدر در رديف متوسطان هستم ، گناه من چيست كه پدرچنين گفت وازدادن‌من بملك الموت چه فايدهٔ باو ميرسد ؟ دراينوقت چون پدررا متفكر يافت ، باو گفت : ای پدر، شمانظربر پدران خود كنيد و نيز نظر بر آيندگان بيفكنيد ، انسان مانند غله است كه پخته ميشود و باز ميرويد ، از پدر خواست كه اورا نزد ملك الموت بفرستد وازحرف خود برنگردد وپدر نيز اورا پيش يم فرستاد. نچيكتای براهمن زاده بسر منزل مرگ رفت وچون بآنجا رسيد «يم» را درخانهٔ خود نيافت ، سه شبانه روز آنجا ماند بدون اينكه چيزی بخورد يا بياشامد و چون«يم» بخانه باز آمد ، موكلان مرگ باو گفتند : چون براهمن بخانهٔ كسی مهمان شود مثل آتشی‌است كه بايدآنرا بآب مهربانی فرونشانيد ، بايدكه باو مهربانی كرد وبرای شستن پايش آب ريخت . در خانهٔ هرنابخردی كه براهمن‌مهمان شود وگرسنه‌بماند و ازاو پذيرائی و مهربانی‌نكند ببلاهائی از قبيل كمی اولاد دچار ميشود .

ملك‌الموت اين كلمات راشنيد ونزد نچيكتارفت وگفت ازاينكه سه روز درخانهٔ من گرسنه وتشنه‌مانده‌ای‌مرا ببخش،من،بتوتواضع‌واحترام‌ميكنم و چيزی كه آرزوی‌تواست، ازمن‌بخواه.

-نچيكتاازيم خواست‌تا غمهای پدرش راكه‌ازآمدن نزداوبهمرساينده‌است، دور كند وويراخوش‌دل سازد ودوباره پسررا پيش پدر بفرستد .

ـملك‌الموت گفت : پدرت ، چنانکه اول ازتو خشنود بـود ، اکنون هـم خشنوداست وخشم اودورخواهد شدو ترا که ازدهن مرگ رهائی یافته‌ای، خواهد دید و خوشدل خواهـد شد . آنگاه ، جستجوو پرسش نچیکتا در راه علمی که روح راروشن‌می‌سازد و شخص را ازقید وبند سلسلهٔ مرگ و حیات ، نجات میدهد آغازشد و«یم» دانش‌حقیقی روح ومشغولی ذات راباو بیاموخت ودریافت آدمی که میرنده است وقتی ازخواهشهای‌نفسانی‌خلاص گردید، درهمین‌عالم‌بیمرگ‌ورستگار می‌شود ودر همین بدن ذات مطلق را می‌یابد.وچون گره‌های‌نادانی که‌دردل شخص‌بسته شده‌است، گشاده گردد؛از تسلسل دوری حیات و مرگ نجات یافته وبیزوال‌میشود.

نداگ Ni-dâgha : نداگ (درلغت بمعنـی : حرارت سوزان ، فصل گرما،حرارت درونی‌است)نام براهمنی‌فرزند«پلستیه Pulastya » که‌درشهربزرگ‌وزیبای «ویرنگر Vira-Nagara » واقـع در ساحل رودخانه «گوگر Gogra» اقـامت داشت .

نداگ ازشاگردان ومریدان«ربهه» است . وقتی مرشدش (ربهه) بدیدن وی رفت این‌شاگرد بااحترام خاصی اورا پذیره شد واستاداورا دانش‌الهی آموخت تابجائی رسید که همـه‌چیز راباخویشتن یکی‌میدانست . بعبارت دیگردانش مقدس‌او بحد کمال رسید ونجات ابدی یافت . بنابر«اوپ ـ اد جابال» ، «نداگ»درطریق یافتن‌ذات مطلق ،مرتبهٔ وحدت خالق و مخلوق رااحراز کرد وروح فردی او بـاروح کیهانی یکی گردید .

نرمدا Narmadâ : نام رودخانهٔ مقدس « نربد Nerbudda » که‌آنرا دختر « مکال Mekala » ،رکهیشر (او را « مکالا Mekalâ » و « مکال کنیـا Mekalâ-kanyâ » نیزخوانده‌اند) و دخترماه که ازفکر یامغزماه بوجود آمده ، خوانده‌اند . همچنین او را خواهرناگاها Nâgas پنداشته‌اند.

نوید Nivid : دستور. نام جملات مخصوص یـا اذکار کوتاهی که درادعیـه ونمازهـا مندرج است ومشتمل برنام‌خدایان و ذکرصفات‌آنهامیباشد . بعبارت‌دیگر نویدها اذکاری‌هستنددرذکرصفات‌یا خطاب بخدایان . بنابراوپانیشادبرهد آرنیك، ودگدهه‌شاگل‌عدهٔ موکلان یادیوتاها را ازجاگنوالك پرسیده و جاگنوالك پاسخ‌داده: عدهٔ آنهـاآن قدر است کـه در نویـدهـا خوانـده می شود .

(نویدها در کتب ادعیه وغیره جمع آوری گردیدموبصورت‌مجموعهٔ اذکار واوراد فراهم‌آمده است) .

نیگمبوده Nigambodha (واژه هندی) : نام محلی واقع درشهردهلی(کهنه) یـا «شاهجهان‌آباد» که‌داراشکومدرآنجا ترجمهٔ کتاب سرا کبررادرماه‌رمضـان سال ۱۰۶۷ هجری قمری باتمـام

رسانیده و در آخر « اوپانیشاد نرسنگهه » که آخرین اوپانیشادی است که داراشکوه ترجمه نموده متذکر این مطلب شده‌است (ببینید صفحه ۴۸۹را) .

نیمش آرنیا Nai-mishâranya یا « نیمش Nai-misha » : نام جنگلی (Aranya) نزدیك رودخانهٔ گمتی Gomati (گومتی Gûmtî) و شهرقدیمی که بهندی آنرا «نیمکهر» خوانند .

دراوپانیشاد چهاگلی آمده که جمعی از رکهیشران در بالای رودخانهٔ سر سوتی باعمال قربانی پرداختند .

ـ گوش‌الوش که کنیززاده‌بود ، آنجا نشسته بودـ رکهیشران گفتند که‌اورا بایدازاینجا دور کرد زیراخلاف‌حکم بید است که چنین کسی وقت قربان اینجابنشیند .

ـ کوش‌الوش‌ازآنهاپرسید:ای‌بزرگان سزاوارتعظیم ، شما که‌قربان میکنید وبید میخوانید ، در شما چه بزرگی است که درمن‌نیست ؟

ـ گفتند : ما ازاینجهت بزرگیم که براهمن‌اصیل هستیم (یعنی ازمادر و پدربراهمن میباشیم).

ـ کوش‌الوش پرسید : درشما چه‌چیز است که براهمن هستید ودرمن کدام چیزیست که براهمن نیستم؟

ـ رکهیشران پاسخ دادند : هر که در خانهٔ براهمن تولد یافت وعمل براهمنان کرد واعمالی راکه دربید مقرراست بجاآورد ، براهمن‌میشود وماآن‌براهمن هستیم .

ـ کوش الوش،روی خود را به جسد براهمنی بنام« ایتریه» که بتازگی مرده‌بودودر کناررودخانهٔ مزبورافتاده بود کرد وبآنها گفت : این‌مرده‌افتاده هم پس براهمن‌میباشد زیراهمهٔ‌اعمال بید را بجا آورده است ، اینمرده را براهمن میگویند؟اگربدن‌رابراهمن میگوئید ، پس‌آن مرده‌راهم براهمن بدانید زیراعمل ها ازبدن او بیرون نرفته است .

ـ رکهیشران گفتند : مانمی‌دانیم که چه‌چیزازبدن او بیرون‌رفته که بسبب رفتن‌آن ، اکنون‌آن جسدرابراهمن نمی گوئیم .

ـ کوش‌الوش گفت : در شهر« نیمش» (نیمکهر) معبدی بود که درآنجا براهمنان قربان‌می کردند واینمرده درمیان‌آن‌براهمنان‌هنگام‌قربان‌حضور داشت‌وجمیع‌علوم رامیدانست واعمال راانجام میداد ، با مردن او، دانائی وی‌چه شد ؟

ـ رکهیشران حیران شدند و نتوانستند پاسخ بدهند ، لذاازاوطلب ارشاد کردند ـ کوش‌الوش‌آنهارابشهر « کرکهت » نزد ریشی‌هائی که‌بطریق کودکان می گذرانیدند ، راهنمائی نمود و پس‌ازآنکه‌یکسال‌آنجاماندند شاگردان بسربردند ازآنها پرسیدند که درمیان ما براهمنی ازاولاد« اتر» که جمیع علوم رامیدانست‌درگذشت

بدن‌او کنار رودخانه افتاده‌بود ، دانائی وی چه شد ؟
آنها گفتند همچنانکه روان کنندهٔ ارابه، چون ارابه را از حرکت بازداشت ، ارابه بیحرکت می‌شود ، همانطورهم وقتی روح‌ازبدن رفت ،بدن‌ازحرکت بازمیماند . روان کنندهٔ بدن‌جیوآتما است وحس‌هابمنزله اسبان ارابه و رگهابمثابهٔ ریسمان یاطناب ارابه و استخوانهای بدن همچون چوبهای ارابه‌استوخون بمنزلهٔروغنی‌است که برای‌روان‌شدن‌ارابه درپایه های‌ارابه میچکانند، وچون جیوآتما یعنی‌روان کنندهٔبدن،رفت، بدن‌مردارمی‌شود .

واجس‌نیی‌سنهیتا Vâjasanei-samhitâ : مجموعهٔ ججربید سفید (شکل Sukala) در روایت یا فرائت جاگنوالك (ببینید صفحهٔ ۶۵۷ و ۶۹۹) .

واج Vâc : سخن . دررگ بید این‌کلمه ظاهراً تجسم سخن‌است که باشکال و صورت مختلف بوسیله اودانش بانسان رسیده وباین جهت گفته شده است که اودر جسم ریشی‌ها وارد شد وهر کس‌مورد محبتش قرار بگیرد ، شخص هولناك (هراسناك) یا هوشمندی می گردد وبصورت روحانی وریشی درمی‌آید . اورامخلوق خدایان شناخته و ملکهٔ خدایان میخوانند وبصورت گاوخوش آوازی توصیف‌می کنند که‌بجای‌شیر، آب‌وغذابانسان میبخشد . اورا دختر «دکش»وهمسر «کشیپ» شمرده‌اند. دربراهماناها اورا درخلقت‌باپرجاپتی شریك می‌سازند و نیز اورا مادر بیدها وهمسر اندر که تمام جهان درآن منطوی است ، میدانند . در «شت پت براهمن»آمده که پرجاپت بااونزدیکی کرد ودرنتیجه‌آب‌بوجود آمد (این جمله بطریق زیر نیز نقل شده‌است : «اوآب‌هارا ازجهان‌سخن آفرید» «یابصورب سخن‌بیافرید»). دراتهربن بید ، اورابا «وراج»،دختر «کام Kâma» (آرزو یا خواهش) یکی دانسته‌اند .
در مهابهارت نیز مادر بیدها خوانده شده و در اساطیر بعدی گاهی با «بهارتی Bhâratî »یا«سرسوتی» خدای گویائی، یکی‌شمرده‌شده‌است.
در « کنهك » چنین آمده که پرجاپت‌این‌جهان بود ، وواج همسر او ، باواج نزدیکی کرد ،آبستن شد آنگاه ازاودوری گزید و چون این مخلوق را بوجود آورد ، دوباره در پرجاپت مدغم شد .

واچکنوی Vâcaknavî :نام مربیه یامعلمهٔ یا للهٔ بانام خانوادگی گارگ (گارگی Gârgî) دختر«وچکنو Vacaknu» (وچکهن)مذکور دراوپانیشاد برهد آرنیك- واچکنوی دختروچهکن‌از زنان‌عالمهٔمعاصر جاگنوالك‌است که ازآن استاد تعلیم گرفت و در علم اوپانیشادوفلسفهٔوجود مهارت‌بسزائی حاصل کرد . نامبرده از جاگنوالك سوآلاتی‌نموده وآن حکیم پاسخهائی باوداده است . دوبراهمن ازاوپانیشاد برهد آرنیك بنام آن دختر خوانده شده است . یکی گارگ براهمن

Gârgi Brahmana ودیگر: واچکنوی براهمن . بنابر گارگ براهمن ، واچکنوی از جاگنوالك پرسید : اینهمه که می بینی بتار و پود آب در یکدیگر بافته شده‌است ؛ بگو آب بتار و پود چه دریکدیگر بافته شده است ؟

جاگنوالك پاسخ داد : در تار و پود باد . آنگاه گارگ پرسید : باد در چه بافته شده است ؟ جاگنوالك پاسخ داد : دربهوت آکاش ـ پرسید : بهوت آکاش درچه بافته‌شده؟ـ گفت : درانترچهه‌لوك ـ پرسیدانترچهه‌لوك در چه بافته‌شده ؟ گفت: درآدت لوك ـ پرسیدآدت‌لوك در چه بافته شده ؟ گفت : در چندرلوك ـ پرسید چندرلوك درچه بافته شده ؟ گفت : در نچهترلوك ـ پرسید : نچهترلوك درچه بافته شده است ؟ گفت : در دیولوك ـ پرسید دیولوك درچه‌بافته شده ؟ گفت : در گندهرب لوك ـ پرسید گندهرب‌لوك درچه‌بافته‌شده ؟ گفت : در پرجاپت لوك ـ پرسید پرجاپت‌لوك درچه‌بافته شده ؟ گفت : در برهمالوك ـ پرسید برهمالوك در چه‌بافته شده ؟ جاگنوالك گفت: ای گارگ ، درسوآل‌ازحد تجاوزمکن مبادا‌سرت‌ازتن‌جداشود، چه‌فرشتگان درسوآل ازحدتجاوزکرده‌اندتو که ازنوع انسانی ، از تواین قسم سوآل نمیزیبد . آنگاه گارگ‌خاموش شد .

درواچکنوی براهمن ، آن دختر دو سوآل ازجاگنوالك کرده‌است یکی آنکه پرسیده هر چه بالای برهماند وهرچه پائین برهماند وهر چه میان برهمانداست و هرچه شده و هر چه می‌شود وهرچه خواهد شد ،در کدام تار و پود بافته شده است ؟

جاگنوالك پاسخ‌داده : ای گارگ ، هرچه بیرون برهماند است و هرچه پائین برهماند است وهرچه میان برهمانداستوهرچه شده وهرچه می شود وهرچه شدنی‌است ، درتار وپود آکاش ، بافته شده‌است .

سپس گارگ با اظهارتشکراز پاسخ درستی که باین پرسش داد ، سوآل دوم‌راچنین‌طرح نمود : هرچه بالای برهماند است وآنچه پائین برهماند است وهرچه در میان برهمانداستو چیزی که شده وآنچه می شود وهر چه‌خواهد شد بتاروپود که بافته شده است ؟آن تاروپود رابگو . .

ـجاگنوالك پاسخ داد: هرچه بالا و آنچه‌پائین وهر چه میان برهماند است وچیزی که شده وهرچه میشود وهر چه خواهد شد بتار وپود همین آکاش‌بسته‌است. گارگ‌پرسید : این آکاش در چه بافته شده است ؟ جاگنوالك گفت :آکاش ،آن‌هستی یاانائی(اکشرAksara)است که‌عارفان اوراچنین‌بیان‌میکنند که کلان‌نیست، خرد نیست ، عرض نیست ، رنگین

نیست ، سایه ندارد ، تاریکی نیست ، بادنیست، اول وآخر ندارد، بعبارت دیگر آن آکاش ، هستی‌است که در صفات نمی گنجد وفکر آدمی بکنه ذاتش نمیرسد. ای گارگ ،آن هست بیننده رانتوان دید ، و آن موجود شنونده را ، نتوان شنید ، هر چند داننده‌است ، اما اورا نتوان‌دانست و اگرچه‌اندیشنده است لیکن‌دراندیشه نمی گنجد ، غیر او بیننده و شنونده ودانندە و فهمنده‌ای نیست ، هرچه هست ،آن ذات یگانه است و بس .

وچهکن (وچکنو Vacaknu) : نام براهمنی مذکوردر اوپانیشاد برهدآرنیك پدر وچکنوی .

ودا (بید ، ویدVeda) : نام عمومی چهار کتاب مقدس هندو (۱ـ رگ بید۲ـ ججر بید ۳ـ سام بید٤ـ اتهربن بید) .

کتاب اول مشتمل است بر ۱۰۲۸ سرود (سوکتا Sukta) که یازده سرود از ماندا لای هشتم بنام: « بال کیلا » ، بنا برعقیدهٔ بعضی ازمحققان پس‌ازتدوین رگ ـ بید به ۱۰۱۷ سرود اصلی ملحق گردیده است . این سرودها ازحیث کمیت ابیات مختلف است (از ۱ تا ۵۸ بیت) .

سوکتاهای مزبورراریشی‌های‌مختلف سروده وهر یك دارای وزن (بحر) عروضی خاصی‌است وغالباً در ستایش و تعظیم یك یا چند ایزد یا مظاهر طبیعت میباشد . از مجموع سرودها ۲۵۰سرود خطاب به « اندر» و ۲۰۰ سوکتا در ستایش و تعظیم آگنی (خدای‌آتش) است .

هر یك از بیدها مکتب های مختلفی دارد ودرمجموعه‌هائی فراهم آمده است مثلاً رگ بید ازطریق دومکتب یکی‌شکل (شاکلSâkala) منسوب به « شاکلیه Sâkalya » و دیگرباشکل Bâshkala (واشکل Vâshkala ، بهاشکل Bhashkala) جمع‌آوری شده لیکن بیش‌از یك مجموعهٔ‌آن که « شاکل » باشد در دست نیست . ججربید نیز از طریق دو مکتب یکی ججربید سیاه ودیگر ججربید سفید گردآمده وهر یك از دومکتب مذکور ، دارای شاخه‌ها یامکتبهای وابستهٔ‌بخودمیباشد. مکتب‌های کتهك Kathaka (چرینیه کتهه ـسنهیتا (Charayaniya Katha Sambita و کاپیشتهل Kâpishthala (کپیشتل کتهه Kâpishthala-katha)و « میترایانیه Maitrâyanîya » و « تیتر یه Taittirîya » از شاخه ها یا مکتب‌های فرعی ججربید سیاه است و مکتب‌های « مادهین دین Mâdhya-m-dina » و کنوا (کانو Kânva) از شاخه‌های ججر بید سفید میباشند .

بـه‌هر یـك ازبیدهای چهار کـانـه براهمن (براهمانا) و آرنیـك و اوپانیشاد و سوترا وپـران (پورانـا Purana) هائی وابسته میباشد که هرچندآنها (بنابرعقیدهٔ هنود)مـانند بیدهابیواسطه بربشی‌هاالهام‌نشده‌است ولی مکمل بیدهاشناخته‌شده‌واجزای مهم واصلی ادبیات مقدس هندویی‌را تشکیل میدهند .

درجدول صفحهٔ ۷٤۰ و ۷٤۱ مکتبهای مهم ومختلف‌ودائی‌برای مزیداستفادهٔ خوانندگان نشان داده شده است .

ودگدهه شاکل (ودگدهه‌شاکلیه Vidagdha-Śākalya) : نـام براهمنی ا ز معـاصران و مخالفـان جاگنوالك که در دربار «جنك» بسر میبرد و بـاراجه جنـك مبـاحثه و مـذاکرهٔ فلسفی و علمـی داشته و با جاگنوالك بمنـاظره و مبـاحثه و مناقشه پـرداخته و مغلـوب شده و جاگنوالك اورالعنت ونفرین کـرده ودرنتیجه سرش‌ازتن جدا شده‌است و خاکستراستخوانش را راهزنان بردند و بـرودخانهٔ گنگ نرسید .

یك‌براهمن از اوپانیشاد برهدآرنیك بنام ودگـدهه شاکلیه خـوانده شده و در آن شاکل از جاگنوالك سوآلاتی نموده وآن حکیم‌پاسخهائی داده است . از جمله از جاگنوالك عدهٔ ایزدان یاخدایان راسوآل‌نموده وجاگنوالك عدهٔ‌آنها را۳۳۰۶یعنی ۳۰۰۳+۳۰۳ گفته‌است .آنگاه شاکل استعلام نموده که از بین‌آنها چند خدااولی‌هستند ؟ جواب داده : ۳۳ ـ سپس شاکل پرسیده از این ۳۳ چنـد خدا بر دیـگران مقـدم میباشند؟ گفته‌است: سه . بازشاکل پرسیده ازین‌سه کدام ضروری ترند؟ پاسخ‌داده : دو-بازپرسیده‌ازبین‌دوخدا کدامیك ضروری‌ترند ؟ پاسخ داده : یکی ونصف . و بالاخره‌پرسیده‌ازاین یك ونیم کدام بیشتر سزاوار پرستش میباشند ؟ جوابداده : یك‌خدا.

ورتر (وریترا ، Vritra) : دیـو موهوم بدخواهی و تاریکی و خشك سالی کـه بنا بر اساطیر هندو ابرها را بتصـاحب خود در مـی‌آورد و سبب خشکسالی و مانع روشنی و ریزش باران می‌شود واندر درآسمان ومیان ابرها باحربهٔ «وجر» با او بجنـگ میپردازد واوراورترهن Vritra-han (کشندهورترا) لقب داده‌اند .

در «اوپانیشاد با شکل» ایـزد انـدر خطاب به «میدهاتتهه» می گـویـد: جمیع عالم‌ها وجمیع برهماندها کـه من پیدا کرده‌ام جای بودن من است ودراین عالم‌ها من‌ازهمه جدا میشوم وبهمه می پیوندم وآوازبزرگـی که ازآن اقـسام‌آوازها ظاهرمی‌شود منم وکشندهٔ «ورتر» منم .

«ورتر» گاهی ازدستهٔ «اسر»هایشمار آمده و از اینرو او را « ورتر اسر Vritrāsura » خوانده میشود .

مکتب های مختلف و مهم ودائی

اتهرین ید Atharva اتهرو	سام ید Sama سام	ججر ید Yajus یاجوش		رگ ید Ric ریج		Sambitâ سنهیتا
		ججر ید سفید یا واجس نیی (مادهین دین Mâdhya-m-dina و«کنو Kânva»	ججر ید سیاه			
Saunaka شونك و Paippalâda پی پلاد	Jaiminiya جیمنیه ، Kauthuma کوتهمه یا Talava-kâra تل وکار Rânâyaniya رانانیه		Taittiriya تیتریه Maitrayaniya میترانیه Kathaka کتهك Kapishthala کپیشتل	Bâshkala باشکل Sâkala شاکل		
گوپتهه Go-patha	جیمنیه پنج ونشه Pancavinsa یا Tandya-Brâhmana شاتهیانیه تاندی براهمن Shad-Vinsa شدونش Sâthyâyanîya	برهد Brihad	Taittiriya تیتریه Katha کتهه	Aitareya ایتریه Kaushitaki کشیتکی یا Sânkhâyana شانکهاین		براهمن Brâhmana
	Aranyaka Samhita آرنیك سنهیتا جیمنیه اوپانیشاد براهمن Aranyaka-gâna آرنیك گان	شت پت Satapatha	تیتریه کتهه	کشیتکی یا شانکهاین ایتریه		آرنیك Aranyaka
مندك ماندوك پرشنه وغیره	کین چهاندوگ	برهدآرنیك و ایش	تیتریه Maitri میتری کتهه شویت اشواتا مهاناراین وغیره	کشیتکی ایتریه		اوپانیشاد Upanishad
وی تان Vaitâna	جی منیه Lâtyâyana لاتیاین Drâhyâyana دراهیاین Arsheya Kalpa ارشیه کلپ یا Masaka-kalpa مشك کلپ	کاتیاین Kâtyâyana	بودهیاین Baudhâyana منو Manava وراه Varaha کتهك Kathaka وادهول Vâdhula بهردوج Bharadvaja آپس تمب Apastamba ستیاشادهه Satyâ-shâdhaa وی کهانس Vaikhânsa	Sânkhâyana شانکهاین Asvalâyana آشولاین		شروت سوتر Srauta-Sûtra
کوشیك Kaushika	جیمنیه گوبیل Gobhila کهادیر Khâdira دراهیاین	کاتیه Kâtya یا پارسکر Pâraskara	بودهیاین منو کتهك وادهول وراه بهردواج لوکاکشی Lâugakshi اپس تمب ستیاشادهه وی کهانس	شانکهیاین آشولاین		گرهیه سوترا Grihya -sûtra

دهرم سوتر Dharma-sûtra		بودهیاین Manava منوا اپس تمب بهردواج ستیاشادهه وی کهانس	شنکهه‌لیکهیت Sankha-likhita	Gautama کوتم	Pathinasi پتهی‌نسی
Sulva-sûtra		بودهیاین منوا لوگاکشی ودهول وراه اپس تمب ستیه‌شادهه	کاتیاین Kâtyâyana		
پراتی شاکیه Prâti-sâkhya	Ric ریچ	تیتریه	«واجس‌نییی» یا «شکل‌ججربید» (ججربیدسفید) Sukla-yajur-Veda	Pushpa-sûtra پوشپ سوتر Sama-tantra سام تنتر Panca-Vidha پنچ ویدهه Rtk-tantra ریك تنتر	Atharva (چترادهیاییك (Catur-adhyâyika
Smriti سمرتی	Vasishtha وسیشت	Usanas اوشانس Vaishnava وشنوا منو Hrita هریت بهردواج	جاگنوالك شانکهه لیکهیتا Shankhalikhita	گوتم	
Purana پران		Brahma برهما Catur-vinsati چترومشتی Vashnudharmottara وشنودهرموتا	آگنی	Mârkandeya مارکندیه	
منابع دیگر:	Nirukta نروکتا Anukramani انوکرمنی Brihad-devata برهددیوتا Rig-vidhâna رگ‌ودهان	Baudhâyana-parisishta بودهیان‌پریسیشت Mantra-pâtha منترپاتهه Mantra-samhita منترسنهیتا	Arsheya Brâhmana ارشیه براهمن Sama-vidhâna سام‌وی‌دهان Nidana-sutra ندهان‌سوتر Mantra-Brâhmana منتربراهمن وغیره		اتهربن‌بید پریشیتهه Atharva-veda Parisishtha

هر در ماتم گوتم (هری دروست گوتم Haridrumata Gautama) : «هردرومت» پدر «گوتم» مذکور در اوپانیشاد چهاندوگ که جابال برای فراگرفتن علوم مقدس ودایی نزدش رفت ودرخواست نمود که اورا به شاگردی بپذیرد و چون گوتم پرسید بکدام طبقه یا صنف تعلق داری پاسخ داد که نمی‌دانم زیرا مادرم در جوانی بجاهای مختلف برای خدمتگزاری میرفته و من را پیدا کرده است . گوتم وقتی این پاسخ راشنید گفت: غیر براهمن نمی‌تواند اینگونه براستی سخن بگوید ازاینرو او را بشاگردی پذیرفت و ویرا بید و علوم دیگر بیاموخت و معرفت کامل حاصل کرد .

هرن نابهه Hiranya-Nâbha : نام یکی از شاهزادگان «کوسل Kosala » مذکور دراوپانیشاد «پرشنه» . کشور کوسل واقع بین حوزهٔ دوآب ازجمله ممالك هند قدیم است که امروزایالت « اوده Oudh » راتشکیل میدهد. دراین سرزمین پادشاهانی سلطنت می کردند که در میان آنها چندتن حامیان علم وادب ودانش بودند . هرن نابهه از جمله شاهزادگان مروج دانش و حکمت بود ودر پرتو حمایت وی عدهٔ ازفضلاءودانشمندان وقت بسر میبردند.

هرن ورن Hiranya-varna : زرین فام . نام رکهیشر مذکوردر «ایتریه آرنیك» که در اثر مشغولی پران ، عین پران شد و حقیقت پران را که مجمع حواس میباشد ، درك نمود . (رودخانه‌ای نیز بهمین نام خوانده میشود) .

هریشچندر Hariscandra : دارای شکوه زرین . نام یکی از پادشاهان نژاد آفتاب که بنابر اساطیر هندو درعصر « ترتیاجگ » میزیسته‌است (رجوع شود بصفحهٔ ۶۵۱) .

یاجناوالکیا = جاگنوالك (ببینید صفحات ۶۶۰-۶۵۷و۶۹۹و۷۰۰را)

یاجورودا = ججر بید (ببینید صفحات ۶۰۴ تا ۶۰۸ و۶۵۷و۶۶۰را).

یاسکا Yâska : نام مؤلف کتاب «نروکتا» یکی از نحاة بزرگ ادب سانسکریت که قبل از «پانینی» و«کاتیاین» میزیسته است (ببینید صفحات۶۶۱ و۶۶۲و ۶۵۷و۷۱۷ را) .

یات (یاتی ، ججات Yayâti) : نام پادشاهی‌از دودمان نژاد ماه فرزند « نهوش» (ببینید صفحات ۶۸۲ - ۶۸۱ و ۷۰۰ را) .

***

باینجا شرح اعلام مذکور در کتاب که بیشترجنبهٔ مینولژی واساطیری دارد ، پایان یافت . علاوه بر اعلام مذکور درمتن کتاب ، توضیحاتی

پیرامون اعلامی چند که درحواشی یا مقدمه آمده نیز داده شده است .
تهران ـ بتاریخ بیستم مرداد ماه سال یکهزار وسیصدوسی ونه هجری شمسی

برابر ۱۷ صفرسنهٔ ۱۳۸۰ هجری قمری مطابق یازدهم اوت ۱۹۶۰ میلادی .

سید محمد رضا جلالی نائینی

نمونه‌ازاندیشه‌های گویندگان‌سرودهای‌بید

«برای مزید اطلاع خوانندگان ، ذیلا ترجمه دوسرود از رگ بید (یکی ازماندالای اول ودیگر ازماندالای دهم)، بعنوان نمونه ، در اینجا بچاپ میرسد تا بنحوهٔ تفکر گویندگان سرودهای بید ، آشنائی حاصل‌شود :

از: ماندالای‌اول ـ انوواك اول ـ سوکتا (سرود) اول
خطاب به اگنی (خدای آتش)

(ریشی : مدهو چنداس فرزند وشوامتر ـ بحر : گایتری)

۱ـ اگنی را می‌ستایم که سرپرست والای قربانی است. الهی و انجام‌دهنده مراسم است ، ندوررا (بخدایان) تقدیم میدارد و دارندهٔ ثروتی وافر است .

۲ـ اگنی که درخودتعظیم ریشی‌های قدیم وجدید است ، باشد که‌خدایان رابااینجا رهبری‌نماید .

۳ـ بوسیله‌اگنی ، پرستنده نعمتی می یابد که روز بروز در افزایش است وسرچشمهٔ شهرت وزیادکنندهٔ نوع‌بشر است .

٤ـ ای‌اگنی ، این‌قربانی‌بلامانع که‌ازهرسوتو نگهبان‌آنی ، بیشك‌بخدایان خواهد رسید .

٥ـ باشد که اگنی تقدیم کنندهٔ نذور وبدست آورنده دانش که حق‌است و مشهور است و الهی‌است ، باخدایان باینجا بیاید .

٦ـ ای اگنی ، هرنیکی که بتوانی بتقدیم کننده (این نذور) برسان که در حقیقت انگرس‌ها ، آنرا بتو برمیگردانند .

۷ـ ای‌اگنی ، ماباتواضع آمیخته باحترام درفکر خود هرصبح وشام ، بتو تقرّب میجوئیم .

۸ـ توای رخشنده ، ای‌حافظ قربانیها ، ای‌آشکار کنندهٔ پابرجای حقیقت ، وای‌آن که در منزلگاه خویش در افزایشی .

۹ـ ای‌اگنی ، بآسانی بمما نزدیك‌باش ، همانگونه که پدر به‌پسرش‌نزدیك است ؛ همیشه پیش‌ما حاضرباش تابما نیکی برسد .

از : ماندالای دهم رگ بید - سرود ۱۲۹

سرود خلقت

۱ـ آن‌هنگام نه‌نیستی بودو نه هستی :
نه‌هوائی (جوّی) بود ونه آسمانی که از آن برتر است .
چه‌پنهان بود؟ در کجا؟درظلّ‌حمایت کی؟آیاآب‌ژرف‌بی‌پایابی‌وجودداشت؟
۲ـ آن‌هنگام نه‌مرگی بودو نه زندگی جاویدی ونه‌نشانه‌یی ازشب‌وروز .
به‌نیروی ذات‌خود ، فردیگانه‌بدون حرکت (باد) تنفّس‌میکرد :
جزاوهیچ چیز وجود نداشت .
۳ـ درآغاز تاریکی در تاریکی نهفته‌بود ؛
هیچ‌علامت مشخصی‌نبود ، همه‌جا آب‌بود .
آنچه درحال‌شدن بود، خلاآنرا پوشیده‌بود ،
آن‌فرد ، به‌نیروی حرارت‌بوجود آمد .
٤ـ در ابتدا خواستن (خواهش) درآن فردپیداشد :
آن اولین بذربود ، که فکرمحصول آن‌است .
دانشمندان که دردل خویش به‌نیروی دانش جستجو میکنند ، قیدوجودرا ازعدم دریافته‌اند .
٥ـ شعاع آنها روشنائی را درتاریکی گسترش داد :
ولی آیا فرد یگانه در بالای آن بود یا در زیر آن ؟ قدرت خلاقه وجود داشت ونیروی ایجاد :
درزیر قوّت بودو دربالا امر .
٦ـ کیست که بیقین‌بداند؟ و کیست که آنرادر اینجا بیان کند ؟
در کجا تولّدیافت و در کجا این آفرینش بوجود آمد ؟
خدایان بعدازخلقت جهان‌پیدا شدند :
پس کمیداند آفرینش از کجا سرچشمه گرفته است ؟
۷ـ هیچکس نمیداند که آفرینش از کجا برخاسته است :
وآیا اوآنرا بوجود آورده یانه :
آن که برعرش اعلی ناظربر آنست ،تنها او میداند ، وشاید اوهم، نداند .

فهرست امکنه‌وبلاد

(مقدمه کتاب)

الف

آجانتا ۱۵
آسام ۱۲،۱۶
آسیا ۴،۱۲،۱۳
آسیای مرکزی(وسطی) ۴،۱۹
آند(سلسله کوه) ۱۴
ابو(کوه) ۵۹
اتك ۱۴
اجمیر ۱۱۸،۱۲۰،۱۴۱،۱۵۵،۱۷۷،۱۷۸
۱۷۹،۱۸۵،۱۸۷،۱۹۰
احمدآباد ۱۷۰-۱۸۶
ارکتیك (منطقه) ۱۸
اروپا ۱۰۴
استراسبورگ ۱۰۹
استهان ۲۴۷
اکبر آباد ۱۲۰،۱۲۳،۱۲۶،۱۲۹،۱۷۴
۱۸۱،۲۰۶
اکره (اگره) ۱۱۹،۱۲۱،۱۲۶،۱۶۷،۱۷۴،
۱۷۵،۱۸۸،۲۰۶،۲۳۹
الله‌آباد ۱۴،۳۴،۱۴۳،۲۱۳،۲۴۵،۲۵۲،
۳۱۰
الورا ۱۵
اوتر پرادش ۱۴
اوده ۶۰
اورال(دریاچه) ۱۹
اورست (کوه) ۱۳
اوریولا ۶۱
ایران ۳،۴،۷،۸،۹،۱۷،۱۰۱،۲۷۳،۲۷۴

ب

برمه ۱۳،۱۶،۱۷،۴۷،۷۴
برهانپور ۱۲۰،۱۲۱،۱۲۶
برهماپوترا(رود) ۱۴
بلوچستان ۱۷
بمبئی ۲۵۶،۲۷۴،۳۱۴،۳۱۵
بنارس ۱۴،۴۹،۶۰،۶۱،۱۱۴،۱۳۱،۱۴۳
۱۴۴،۳۱۳
بنگال ۱۴،۱۶،۴۹،۱۸۱
بهار ۱۴،۵۵،۷۵
بهارت ۲۰
بهارت ورش ۴
بهروچ ۱۸۶
بهکر ۱۸۸
بودگایا ۶۱
بوهم ۱۸
بیاس(رودخانه) ۱۳۵

پ

پاپا (پناپوری) ۵۶
پاتنا (پتنه) ۱۴،۵۶،۷۵،۱۳۷
پاریس ۲۵۶،۳۰۷
پاکستان ۲۰،۲۱،۲۲،۲۷۴
پامیر (فلات) ۱۲،۱۳،۱۴

پنجاب ۱۴۳، ۲۴۴، ۳۱۰
ت
تاج‌محل ۱۱۹
تاکسیلا ۲۶، ۷۶
تبت (فلات) ۱۳، ۱۷، ۴۷، ۷۴، ۷۶
تبتی (رودخانه) ۱۲۶
تهران ۹، ۱۲۴، ۲۰۶، ۲۵۵
ج
جبل پور ۱۲
جلندهر ۲۵۲
جمنا (رودخانه) ۱۱۹، ۱۵۶
جیپور ۲۳۴، ۳۰۸
چ
چوتاناگپور (فلات) ۱۴
چین ۱۷، ۳۱، ۴۷، ۷۴، ۷۶
ح
حیدرآباد دکن ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۲۹، ۲۵۳، ۲۷۴
خ
خاندیس ۱۳۱، ۱۴۳
خضرآباد ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰
خلیج بنگال ۱۴
د
داکا ۱۴
دانوب ۱۸
دریای‌سیاه ۱۹
دکن (فلات) ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۱۱۸، ۱۱۹
دهانپور ۲۴۷
دهلی ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۷۴، ۳۱۷
دهولپور ۱۷۳، ۱۷۴
ر
راپتی (رودخانه) ۶۰
راجپوتانه ۵۹
راج‌گرهه ۷۵
راکی(سلسله) ۱۳
روهنی (رودخانه) ۶۰
ژ
ژاپون ۴۷، ۷۴
س
سانگانو ۱۳۱
ست‌پورا (سلسله) ۱۴، ۱۵
سرهند ۲۴۷
سلطانپور ۱۲۷، ۱۳۶
سموگر ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۳۱۰
سنارگانو ۱۳۱
سند(دره ـ رودخانه) ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۲۸، ۲۱، ۳۲
سهرند ۱۲۱
سوراشترا ۱۲
سورت ۱۳۱، ۱۸۶
سیام ۷۴
سیلان ۱۷، ۷۴
ش
شاه‌جهان‌آباد (دهلی کهنه) ۱۹۰
ع
عربستان ۱۲
علیگره ۱۴۲، ۱۵۶
ق
قندهار ۱۸۷، ۲۴۷، ۳۱۰

ک

کابل ۳۲ ، ۳۳ ، ۱۴۳ ، ۱۶۹ ، ۳۱۰
کاپیلاوشتو ۶۰
کامبوج ۷۴
کانپور ۱۴ ، ۲۰۶ ، ۲۷۴
کره ۴۷ ، ۷۴
کشمیر ۱۲، ۱۳ ، ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۱۲۷، ۱۳۶ ، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲ ، ۱۵۳، ۱۵۵ ، ۱۵۷ .
کلکته ۱۴، ۴۱، ۵۹، ۱۱۰، ۲۱۹، ۲۳۹، ۲۵۴ ، ۲۷۴
کماری (دماغه) ۱۲، ۱۴
کوسالا ۶۰
کوسینارا ۶۱
کیمور ۱۴

گ

گان گوتری ۱۴
گایا ۷۵
گجرات ۵۰، ۵۹، ۱۳۱، ۱۴۳ ، ۱۷۸، ۱۷۹ ، ۱۸۶
گرمبهکاگرهه (قریه) ۵۶
گرینویچ ۱۲
گنگ ۱۲، ۱۳، ۱۴
گوجرانواله ۲۴۷
کومورن ۱۴

ل

لاهور ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۴ ، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۷۵ ، ۱۸۰ ، ۱۸۸، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۴۶، ۲۴۷ ، ۳۰۹
لکنهو ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۷۴
لندن ۱۱۰، ۳۱۳
لورولت (کتابنجانهٔواقع دراستراسبورگ) ۱۰۹
لیدن ۲۱۴

م

مارودوا ۵۶
مالده ۱۳۱
مالوه ۱۷۰، ۲۴۷
مایکال ۱۴
مدراس ۱۲، ۵۹
مشهد ۲۱۸
مکران ۱۷
مگدها ۵۵، ۵۶، ۷۵
منگیر ۱۴
مهادیو(کوه) ۱۴
مولتان ۳۲، ۱۴۳، ۳۱۰
موهنجودارو ۱۸
میسور ۵۹

ن

ناگپور (فلات،شهر) ۱۴
نپال ۴۷، ۶۰، ۷۴
نربدا (رود) ۱۴
نگمبوده ۲۲۶

ه

هاراپا ۱۸
هاردوار ۱۴
هرات ۴۲، ۱۲۸
هند (هندوستان) ۳، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰ ، ۲۱، ۲۲، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۰ ، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۹ ، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۶ ، ۶۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵ ، ۷۷، ۸۴، ۱۰۱ ، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۴ ، ۱۱۷، ۱۲۴ ، ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۶۵، ۱۶۶ ، ۱۸۰ ،

۲۲۷، ۲۴۸، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵ ، ۳۰۸
هندوچین ۱۲، ۴۷
هندوکش ۳۳
هنگری ۱۸
هیمالایا ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۶۱

و

ویشالی ۵۵
ویندھیا ۱۴، ۱۵، ۱۸

ی

یوپی (اوتر پرادش) ۱۴

فهرست امکنه و بلاد

(متن کتاب)

اسی (رود) ۳۳۷
اللهآباد پنج
بدیهه (ویدهه) ۳۳۷
برنا (رود) ۳۳۷
بنارس (کاشی) پنج-۲۸-۲۸۵-۲۸۹-۳۳۶-
۳۳۷
پانچال ۹۷
تهانیسر ۳۵۳
دهلی ۴۹۰
سرستی (رودخانه) ۳۵۳
سند ۹۶
قنوج ۴۳-۹۷-۴۶۳
کاشی (بنارس) ۴۸-۲۸۹
کرکهت ۳۵۴
کروپانچال ۴۳-۶۰
کروکهیت ۴۳
کلکته پنج
کیلاس (کوه) ۲۰۱
کنکه (رودخانه) پنج-۶۲
مدرا ۴۷-۵۰
نیمکهر ۳۵۳-۳۵۴
ویدهه ۳۳۷
هندوستان (هند) چهار-پنج

فهرست اعلام

(مقدمه کتاب)

الف

آتش قلماق ۱۸۲
آدم‌ابوالبشر ۱۰۲
آرتی ۲۶
آرنولد ۲۵۶
آریاساماج ۴۹، ۵۰
آرین (آریائی) ٤
آصف‌خان (یمین الدوله) ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲٤، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳٤، ۲۵۶، ۲۶۳
آنکتیل دوپرون ۱۰۹، ۳۰۷
ابدال چشتی (ابواحمد) ۱۹۷
ابراهیم (نبی) ۱۵۲
ابراهیم‌بن‌احمدآملی ۱۹۸
ابراهیم بن‌احمدرقی ۱۹۹
ابراهیم‌بن ادهم ۱۴۵، ۱۹۶، ۲۱٤
ابراهیم بن‌ثابت(ابواسحق) ۱۹۹
ابراهیم‌بن شهریار(شیخ مرشد) ۲۰۰
ابراهیم‌بن شیبان (ابواسحق) ۱۹۹
ابراهیم‌بن علی‌اغرب (ابواسحق) ۲۰۱
ابراهیم بن‌عیسی ۱۹۸
ابراهیم قصار (ابو اسحق) ۱۹۹
ابراهیم بن‌محمدمحمویه(ابوالقاسم) ۲۰۰
ابن‌اثیر ۳۷
ابن‌حواری(ابوالبیان قرشی) ۲۰۱
ابن‌سریج (قاضی‌شافعی) ۱۶۹
ابن‌سماك (محمدبن صبیح) ۱۹۸
ابن‌صباغ (علی‌بن حمید) ۲۰۱
ابن‌عامربصری (ابوالفضل‌عامر) ۲۱۲
ابن‌عربی (محیی الدین محمد) ۱۹۶، ۲۱۲
ابن فارض (عمربن علی حموی) ۲۰۱
ابن قائد (محمداوانی) ۱۹۶، ۲۱۶
ابواسحق ابراهیم ۱۹۶
ابواسحق شامی ۱۹۶
ابوالحسن بن‌سالم بصری ۱۹۹
ابوالحسن‌حصری ۲۱۶
ابوالحسن خرقانی۱۹۶، ۲۱۶
ابوالحسن نجار ۲۰۰
ابوالحسین دراج ۱۹۹
ابوالحسین‌نوری ۱۹۸، ۲۱۵
ابوالخیرتلیاتی ۱۹۹، ۲۱۶
ابوالخیر حبشی ۲۰۰
ابوالخیر حمصی ۱۹۸، ۱۹۹
ابوالخیر مالکی ۲۱۶
ابوالسعودبن شبل ۱۹۶، ۲۱۶
ابوالعباس بستی ۱۹۸
ابوالعباس بن‌عریف (احمد) ۲۰۱
ابوالعباس بن‌عطاء ۱۹۸، ۲۱۵
ابوالعباس سیاری ۱۹۹

ابوالعباس قصاب آملی ۲۱۶
ابوالعباس نهاوندی ۱۹۷، ۲۱۶
ابوالفرج طرطوسی ۱۹۵
ابوالفضل بن‌مبارک‌فیضی (شیخ) ۲۵۱،۲۵۲
ابوالقاسم بن‌عیسی بغدادی ۱۹۹
ابوالقاسم گرگانی ۱۹۶
ابوالقاسم نصرآبادی ۲۱۶
ابوالکلام آزاد(مولانا) ۲۷۴،۲۷۵،۳۱۷
ابوالمعالی (شیخ) ۱۶۲
ابوالمعالی قادری(شاه) ۲۰۲
ابوالوفاء (کاکیس) ۲۰۱
ابوبکر(ملا) ۱۲۸
ابوبکر (صدیق) ۱۹۵
ابوبکربن داوددنیوری ۱۹۹
ابوبکر تایبادی (زین‌الدین) ۲۰۲
ابوبکرخوافی ۲۰۲
ابوبکررازی ۱۹۸
ابوبکر طمستانی ۱۹۹
ابوبکر عبدالرزاق (تاج‌الدین) ۱۹۵
ابوبکر قطیعی ۱۹۹
ابوبکر کتانی ۱۹۹
ابوبکرنساج طوسی ۱۹۷
ابوبکرواسطی ۱۹۹،۲۱۵
ابوتراب نخشبی ۱۹۸
ابوحامد محمدبن‌محمد(غزالی) ۲۰۰
ابوحفص حداد ۱۹۸،۲۱۵
ابوحمزه خراسانی ۱۹۸،۲۱۵
ابوحنیفه نعمان‌بن‌ثابت ۱۹۵
ابوریحان بیرونی ۴۵، ۱۰۲،۱۶۷
ابوسعید بن‌اعرابی(احمد) ۱۹۹
ابوسعد خراز ۲۱۵،۲۶۰
ابوسعید قیلوی ۱۹۶
ابوسعید مخزومی ۱۹۵
ابوسلیمان دارانی ۱۹۸،۲۱۶
ابوصالح دمشقی ۲۱۶
ابوعبدالله برقی ۲۰۰
ابوعبدالله‌بن جلاء (احمدبن یحیی) ۱۹۸
ابوعبدالله سجزی ۱۹۸
ابوعلی رودباری ۱۹۶
ابوعلی سیاه ۲۰۰
ابوعلی فارسی (حسن‌بن مسلم) ۲۰۱
ابوعلی فارمدی ۱۹۶
ابوعلی کاتب ۱۹۶
ابوعمرو دمشقی ۱۹۹
ابوعمرو زجاجی ۱۹۹
ابوعمرو صریفینی ۱۹۶
ابومحمد (شیخ‌عبدالقادر گیلانی،غوث الثقلین) ۱۵۰
ابومحمد جریری ۱۹۹
ابومحمد مرتعش ۲۱۵
ابومدین‌مغربی ۱۹۶،۲۱۶
ابومزاحم شیرازی ۱۹۹
ابونصرپارسا ۱۹۶
ابویزید پورانی (جلال‌الدین) ۲۰۲
ابویوسف یعقوب بن‌ابراهیم (قاضی) ۱۹۵
اته (دکتر) ۲۵۱
اجات‌شترو(راجه) ۱۱۶-ج
احمد بخاری (سید) ۱۷۸،۱۸۶
احمد بن‌ابراهیم مسوحی (ابوعلی) ۲۰۰
احمدبن ابراهیم واسطی (ابوالعاس) ۲۰۱
احمدبن ابوالحسن رفاعی ۲۰۱
احمدبن ابی‌الحواری ۱۹۸

احمدبن جعفرحری (ابوالعباس) ۲۰۰
احمدبن خضرویه ۱۹۸
احمدبن عطاءرودباری ۱۹۹
احمدبن عمرخیوقی(ابوالجناب) ۱۹۷
احمد بن‌عیسی خراز (ابوسعید) ۱۹۸
احمدبن مبارك ۱۹۶
احمدبن محمدبن‌حنبل (ابومحمد) ۱۹۵
احمدبن محمدبن‌مسروق ۱۹۸
احمدبن محمد صوفی (شیخ‌عمو) ۲۰۰
احمدبن محمد مالینی (ابوسعید) ۲۰۰
احمدبن مودودچشتی ۱۹۷
احمد بن‌وهب (ابوجعفر) ۱۹۸
احمداسوددنیوری ۱۹۷
احمد جام(شیخ) ۱۲۵
احمد جامی (شیخ) ۲۱۶
احمد جوزقانی (جمال الدین) ۱۹۷
احمد دهلوی (شیخ) ۱۶۲،۱۲۸
احمد سنامی (شیخ) ۲۰۷،۱۶۲،۱۴۸
احمدشاه ۲۰۵
احمدصمیمی ۲۷۶
احمدکابلی (سرهندی) ۲۰۲،۱۲۷
احمد یسوی ۱۹۶
اخی فرج‌زنجانی ۱۹۷
ادهن جونپوری (شیخ) ۲۰۲
ارجمند بانو ۱۱۹
ارسطو ۷۷
ارن ۱۱۱
ارنست هیوم(روبرت) ۲۲۷،۱۱۳،۱۱۱،۱۱۰،
اریستوبول ۲۶
اسحق نهرجوری(ابویعقوب) ۱۹۹
اسلام خان ۱۳۹
اسمعیل‌بن نجیدسلمی (ابو عمرو) ۱۹۹
اسمعیل صفوی (شاه) ۱۱۹
اسمعیل نیشابوری ۱۹۹
اشرف (سید) ۱۶۲
اشوپتی کیکی ۱۱۶-ج
اعتمادالدوله (میرزا غیاث الدین) ۲۶۲
اعظم‌خان ۱۳۹
اغرخان ۱۸۲
افضل خان (دیوان کل) ۲۴۴،۱۳۱
اقبال ۲۷۴
اکبر شاه ۲۶۰،۱۹۱،۱۴۴،۱۲۵،۱۲۴،۴۹،
۳۱۳
اکستین (بارن) ۱۱۰
اکش پادگوتم ۷۷
البتکین ۳۳
الدنبرگ (هرمان) ۱۰۸،۶۹
امام حسین ۱۹۵،۱۳۱
امةالسلام ۲۰۳
امةالواحد ستیبه ۲۰۳
ام‌حبیبة بنت‌ابوسفیان ۲۰۲
ام سلمه بنت ابی امیة ۲۰۲
ام‌عیسی بنت حربی ۲۰۳
ام‌کلثوم آمنه ۲۰۲
ام محمد (عمه شیخ عبدالقادر) ۲۰۳
ام‌محمد(مادرابن‌خفیف شیرازی) ۲۰۳
امیرحسینی سادات ۱۹۷
امیر خسرودهلوی ۲۷۴،۲۴۶،۱۹۷،۱۵۶،
امیر کلال ۱۹۶
انندبهوتی (گوتم) ۵۶
اوپك ۶۱
اوحدالدین کرمانی ۲۱۶
اوحدی اصفهانی مراغی ۲۰۲،۲۰۱
اودالك‌ارن۱۱۶-ج
اودین ۸۲
اودیوتکر ۷۷

اورنگ زیب (محمد) ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۷ ، ۱۴۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸ ، ۱۸۲ ، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۲۵ ، ۲۷۲ ، ۳۱۰
اویس قرنی ۱۹۵
ایوانف (پرفسور) ۲۴۸
ایوب افغانی ۱۷۹

ب

بابابیاری ۲۱۶
باخرزی (سیف الدین) ۱۹۷
بادراین ۹۲، ۹۳، ۱۱۰
باقرخان ۱۸۷، ۱۸۸
بالاکی ۱۱۱
بال والکر ۳۱۵
بایزید بسطامی ۱۹۶، ۲۱۵
بختیاراوش کاکی ۲۱۲
بختیارخان ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۹
بدل اشوتراشوی ۱۱۶-ج
بدرالدین کتابی ۶۹
بدیع‌الدین شامدارحلبی (سید) ۲۰۲
براون (پرسی) ۲۵۵
برزین (مسعود) ۲۷۶
برنز(سیسیل) ۲۵۵
برنیه ۱۸۹، ۳۰۷
برهان الدین (قطب‌عالم) ۱۹۸
بز (پ . ن) Bose ۲۶
بشربن‌حارث‌حافی ۱۹۸
بشربن غیاث‌مرسی ۱۹۸
بقاء بن‌بطو ۱۹۶
بکرماجیت (راجه) ۱۳۰
بلاول(شیخ) ۲۰۲
بل کنگ دهرتیلك ۱۰۴
بنان‌بن محمدحمال ۱۹۹
بنتینك ۴۹
بنداربن‌حسین شیرازی ۱۹۹
بهاء الدین نقشبند (خواجه) ۲۱۶
بهاءالدین‌ولد ۱۹۷
بهادرخان ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹
بهرام‌خان ۱۳۷
بهرام‌میرزا ۱۱۹
بودا (گوتم) ۲۷، ۴۵، ۴۷، ۶۱، ۶۲، ۶۹، ۷۰ ، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۱۱۱، ۱۴۵ ،
بیتهلداس (راجه) ۱۳۹، ۱۴۰
بیدل ۲۷۴
بیرونی (ابوریحان) ۴۵، ۱۰۲، ۱۶۷
بیگم صاحب ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۵۶
بین‌یون ۲۵۶

پ

پادشاه‌بیگم ۱۷۲، ۱۷۳
پاراشر ۱۰۳
پارشوانانتهه ۵۴، ۵۵
پاك‌نهادبانوبیگم ۱۳۸
پاندو ۲۶، ۱۰۳
پتنجلی ۸۴
پراچین شال اوپمنیو ۱۱۶-ج
پربهاکر ۹۱
پرتهی‌پت(راجه) ۱۳۷
پردل‌خان ۱۸۳
پرشسته‌پاد ۸۲
پرهنربانوبیگم ۱۱۹
پرواهن جیولی ۱۱۶-ب
پرویز(سلطان) ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۳۱۰

پندی‌داس ۲۳۱
پیرجام (شیخ‌احمد) ۱۲۵

ت

تاراچند(دکتر) ۱، ۹۰، ۳٤، ۱۱۱، ۱٦۳، ۲۰٦،
۲۲٤، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳٤، ۲٤۷، ۲۵۰،
۲۵۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷٦، ۲۷۷، ۳۱۷
تاگور (دواندرانت) ٤۹
تاگور(رابیندرانت) ٤۹
تحفه ۲۰۳
ترشلا ۵۵
تیمورلنگ (امیر) ۲٦۰

ث

ثریابانوبیگم ۱۲۱
ثعالبی ۳۷

ج

جابال ۱۱٤، ۱۱۵
جابالا ۱۱٤
جاکنوالك ۷٦، ۱۱۱، ۱۱٦-ب، ۱۹۱
جامی (نورالدین‌عبد الرحمن) ۱۹٦، ۲۱٦،
۲٤۳، ۲٤٦
جامی‌یمنی (ابوالغیث) ۲۰۱
جانسن(ریچارد) ۲۳۰
جان‌نثار خان ۱۸۲
جعفربن احمدمقری(ابوالقاسم) ۲۰۰
جعفربن‌محمدخواص ۱۹۹
جعفرحذاء ۱۹۹
جعفرخان‌بهادر ۱۳۹، ۱٤۰، ۲٤۷
جعفر خلذی ۲۱٦
جعفرصادق (امام) ۱۹۵
جلال الدین محمد بلخی ۱۹۷، ۲۱٦، ۲٤۳،
۲۵۱
جلال‌بخاری (سید) ۱۷۸
جلالی نائینی (سیدمحمدرضا) ۱، ۹، ۱۱٦ط
۱۵۱، ، ۱٦۳، ۱۹۲، ۲۰٦، ۲۵۱، ۲۷٦،
۳۱٦، ۶۸۲، ۷٤۳ .
جمال‌الدین‌لاهوری ۱۲۷
جمال‌خاتون (بی‌بی) ۱۹٤، ۲۰۳
جمشید ۳۷، ۳۸
جن‌شارك راکشیه ۱۱٦-ج
جنك ۱۱٦-ب
جنید خرازقواریری ۱۹۵، ۲۱۵
جنیدنهاوندی ۳۱۵
جهان‌آرا بیگم ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲٦، ۱٤۲،
۱۵۵، ۱۵٦، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۵ .
جهان افروز ۱۲۰
جهان بانوبیگم ۱۳۲، ۱۳۳
جهانگیرپادشاه ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲٤، ۱۲۵، ۱۲٦،
۱۲۷، ۱٤۷
جونستن(شارلز) ۱۱۰
جوهری(محمد مقیم تبریزی) ۲٤۳
جویریه‌بنت حارث ۲۰۲
جی‌سنکهه (راجه) ۱۳۷، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۷،
۱۸۸
جیمینی ۹۱
جینا(مهاویرا) ۵٤
جیون(ملك) ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۸،

چ

چارواك ۵۳، ۵٤
چشتیه (سلسلهٔ مشایخ) ۱٦۲، ۱۹٦، ۳۱۲
چندربهان(متخلص به‌برهمن) ۲٤٤، ۲٤۷
چیرانجی‌لال ۲۵۱

ح

حاتم‌بن عنوان‌اصم ۱۹۸
حارث‌بن‌اسد محاسبی ۱۹۸
حافظ‌شیرازی(شمس‌الدین‌محمد) ۱۱۴، ۱۱۶ـ‌ه
۱۶۹، ۲۰۲، ۲۳۰، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۷۴
حامدبن‌ابی الفخر کرمانی(اوحدالدین) ۲۰۱
حبیب عجمی ۱۹۸
حذیفهٔ مرعشی ۱۹۶
حسام الدین‌چلبی ۱۹۷
حسن(امام) ۱۹۵
حسن انداقی ۱۹۶
حسن بلغاری ۲۰۱
حسن‌بن علی‌مشتولی (ابوعلی) ۱۹۹
حسن‌بن‌محمددقاق (ابوعلی) ۲۰۰
حسن بن یسار بصری ۱۹۵
حسن دهلوی ۲۷۴
حسن‌عسکری (امام) ۱۹۵
حسین (امام) ۱۳۱، ۱۹۵
حسین‌بن‌علی‌کاشفی سبزواری ۱۵۱
حسین‌بن‌منصور حلاج ۱۱۲، ۱۹۸، ۲۱۴، ۲۱۵
حسین خوارزمی ۲۰۲
حسین‌ذره (شیخ) ۲۱۶
حسین‌میرزا(سلطان) ۱۱۹
حفصه بنت عمربن خطاب ۲۰۲
حکمت (علی‌اصغر) ۲۳۲، ۲۷۵
حکیم سمرقندی (ابوالقاسم اسحق) ۱۹۹
حمادبن مسلم دباس ۱۹۵
حمدون قصار ۱۹۸
حمزة بن‌محمد (ابوالعباس) ۱۹۸
حمیدالدین ناگوری ۱۹۷
حورنساء بیگم ۱۲۰
حیوةبن قیس حرانی ۲۰۱

خ

خافی‌خان ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۱
خاقان صوفی (ابوعبدالله) ۱۹۸
خان‌جهان (سید) ۱۳۹
خدیجه (ام‌سلمه) ۲۰۳
خدیجهٔ کبری ۲۰۲
خدیجهٔ واعظه بنت محمد ۲۰۳
خرم (شاهزاده) = شاه‌جهان
خلوتی (ظهیرالدین) ۲۰۲
خواجه باقی ۱۹۶
خواجه بهاء الدین نقشبند (محمد) ۱۹۶
خواجه بهاری (ملا) ۱۶۲
خواجه‌حافظ (شمس الدین‌محمد) ۱۱۶ـ ه
خواجه‌محمدپارسا ۱۹۶
خیام ۲۷۴، ۵۲۰ـه
خیرالنساج ۱۹۹

د

داراشکوه (شاهزاده‌محمد) ۹، ۹۳، ۱۰۹، ۱۱۱،
۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶ـ ز، ۱۱۶ـح،
۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱،
۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶
۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳
۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲
۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹
۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶
۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵
۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲
۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸
۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸
۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵

۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹،
۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶،
۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴،
۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۹،
۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷،
۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵،
۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱،
۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰،
۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹،
۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵،
۳۱۷،
دانیال (شاهزاده) ۱۸۱، ۱۹۱
داودبن نصرطائی ۱۹۸
داود چهنی‌دال ۲۰۲
دلربا(شاه) ۳۱۰
دهرم کیرتی ۷۸
دوسن (پول) ۱۱۶ـز، ۳۱۵
دیانند سرسوتی ۴۹

ذ

ذوالنون مصری ۱۹۸

ر

رابعهٔ عدویه ۲۰۲، ۲۱۴
راتن سینگ ۲۴۷
راجروپ ۱۸۸
رادهاکرشنن (دکتر) ۷۱، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۱،
۲۲۷، ۷۰۹
رامانند ۹۷، ۲۴۸، ۵۲۵
رامانوج ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۵۲۵، ۶۳۷، ۶۴۰
رام‌موهن روی (راجه) ۴۹، ۱۱۰، ۳۰۸
رامادی ۳۱۵
راوامرسنگه ۱۳۷
رضی دانش(میر) ۲۴۳
رفاعی ۲۱۴
رقیه(دخترحضرت رسول‌اکرم) ۲۰۲
رکن‌الدین‌بن‌محمد بن‌زکریا ۱۹۸
روئر(دکتر) ۱۱۰
روشن‌رای‌بیگم ۱۲۰
رویم ۱۹۷، ۲۱۵

ز

زایده بنت‌عمر بن‌خطاب ۲۰۲
زرتشت ۸
زکریابن دلویه ۱۹۸
زکریابن یحیی‌هروی ۱۹۸
زین‌العابدین(امام) ۱۹۵
زینب (دختر حضرت رسول‌اکرم) ۲۰۲
زینب بنت‌جحش ۲۰۲
زینب بنت‌خزیمة بن‌حارث ۲۰۲

ژ

ژانتی ۳۰۷

س

سائین‌بابا ۱۵۰
ساکیامونی (شاکیه‌مونی) ۲۶، ۶۰ = بودا
سپهرشکوه ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۰،
۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹
ستی‌خانم (صدرالنساء) ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲
ستیه یگیه پولوشی ۱۱۶ـ ج
سدهارتهه ۵۵
سرخوش(محمدافضل) ۲۳۹
سرکار ۱۸۹
سرمدکاشانی (محمدسعید) ۱۲۹، ۲۴۶، ۳۱۰
سری‌بن مغلس سقطی (ابوالحسن) ۱۹۵
سعد الدین حموی ۲۱۶

سعدالدین کاشغری ۱۹۶، ۲۱۶
سعدی شیرازی ۲۰۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۷۴
سعیدای اشرف ۱۲۹
سعیدبن اسماعیل واعظ حیری ۱۹۸
سعیدبن سلام مغربی ۱۹۶
سفیان ثوری (ابوعبدالله) ۱۹۸
سلطان‌ولد ۱۹۷
سلمان فارسی ۱۹۵
سلیم (جهانگیرپادشاه) ۱۱۸، ۲۶۰
سلیم فتحپوری ۲۰۲
سلیمان ترکمان موله ۲۰۱
سلیمان تلمسانی (عفیف الدین) ۲۰۱
سلیمان شکوه (سلطان) ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۷۰، ۱۸۸
سمنون محب ۱۹۸، ۲۱۵
سنائی غزنوی (مجدود بن‌آدم) ۲۰۰
سهروردی (شهاب الدین عمر) ۱۹۷
سهروردی (عبد القاهر) ۱۹۷
سهروردیه ۱۶۲، ۱۹۷، ۳۱۲
سهل بن‌عبدالله تستری ۱۹۸، ۲۱۴، ۲۱۵
سوده بنت‌زمعة بن‌قیس ۲۰۲
سیف الدین عبدالوهاب ۱۹۵
سیتارام شاستری ۱۱۰
سیناناتهه تتوبهوشن ۱۱۰
سیف خان ۱۸۱
سینك بهادر ۲۳۹

ش

شاکیه (قبیله) ۶۰
شاکیه مونی(گوتم) ۲۶، ۶۰ = بودا
شاندیلیه ۱۱۲
شاه بن‌شجاع کرمانی ۱۹۸
شاه جهان ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸ ، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴ ، ۱۴۵، ۱۴۷ ، ۱۵۵ ، ۱۵۶ ، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱ ، ۱۷۳ ، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۲، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۷۰، ۳۰۹
شاه سنجان(رکن الدین محمود) ۱۹۷
شاه شجاع بهادر (محمد) ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۹
شاه عالم ۲۱۶
شاه‌عباس ثانی ۳۱۰
شاهنوازخان بن‌عبدالرحیم خان‌خانان ۱۱۹ ، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰
شبلی(ابوبکر) ۱۹۵، ۲۱۵
شجاع‌الدوله (نواب‌اوده) ۳۰۷
شرف‌الدین پانیپاتی ۲۱۶
شرف‌الدین عیسی ۱۹۵
شریف‌زندی (حاجی) ۱۹۷
شعوانه ۲۰۲
شقیق بلخی (ابوعلی) ۱۹۸
شلینگ ۳۰۸
شمس‌الدین عبدالعزیز ۱۹۵
شمس تبریزی(محمدبن‌علی) ۲۰۱
شنکرآچارج ۴۸، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۲۲۳، ۶۳۹، ۷۱۵
شنکرآچاریا = شنکرآچارج
شهاب‌الدین محمدخرم(شاهزاده) = شاه‌شجاع
شوپن‌هاور ۳، ۳۰۷، ۳۰۸
شودهودنا ۶۰
شویت‌کیت ۱۱۲
شیبانی (علی‌اشرف) ۲۷۶

شیخ‌احمد جام(ابونصراحمد) ۲۰۰،۲۰۱
شیخ‌باری ۲۱۶
شیخ‌عراقی ۲۱۶
شیخ‌مغربی ۲۱۶
شیخ‌میر ۲۱۶
شیرشاه ۱۷۷

ص

صادق‌خان میربخشی ۱۳۱
صالح خواجه دهبیدی ۱۹۶
صدرالدین محمد قونوی ۱۹۶
صدرالصدور سیدجلال ۱۳۹،۱۴۰
صدرای شیرازی(ملا) ۱۲۹
صدقه بغدادی ۱۹۶
صفویه ۲۲۵
صفیه بنت‌حی‌بن‌اخطب ۲۰۲
صلابت‌خان بافرجی ۱۳۹
صلاح(ملا) ۱۴۸
صمیمی(احمد) ۲۷۶
صوفی علی (شیخ) ۲۰۲

ط

طبری ۳۷
طلحة‌بن‌محمدنیلی ۱۹۸
طهماسب صفوی(شاه) ۱۷۷

ظ

ظفرحسن(مولوی‌خان‌بهادر) ۲۳۹،۲۴۴

ع

عارف ریوگری ۱۹۶
عایشه ۲۰۲
عباس‌بن‌حمزه نیشابوری ۱۹۸
عباسی (نصرالله) ۲۷۶
عبدالاول‌بن‌عیسی سجزی‌هروی(ابوالوقت) ۲۰۱
عبدالله(ابوعبدالرحمن) ۱۹۶
عبدالله‌بن‌طاهر ابهری(ابوبکر) ۱۹۹
عبدالله‌بن‌علی‌سراج(ابونصر) ۲۰۰،۲۱۴
عبدالله‌بن مبارك ۱۹۸
عبدالله‌بن محمداصفهانی(نجم‌الدین) ۲۰۱
عبدالله‌بن‌محمدانصاری(خواجه) ۲۰۰،۲۱۶
عبدالله‌بن‌محمد مرتعش(ابومحمد) ۱۹۹
عبدالله‌بن‌محمد مرجانی(ابومحمد) ۲۰۱
عبدالله‌بن‌محمد منازل(ابومحمد) ۱۹۹
عبدالله‌بلیانی (اوحدالدین) ۲۰۱
عبدالله‌بهتی ۱۹۶
عبدالله (حاجی) ۱۵۳
عبدالله‌خان‌بهادر فیروز جنگ ۱۳۹
عبدالله ملکی ۲۷۶
عبدالله نیشابوری (ابومحمد) ۱۹۹
عبدالله یافعی(امام) ۲۰۹
عبدالجبار (سراج‌الدین) ۱۹۵
عبدالحق جامی(خواجه) ۲۰۲
عبدالحمیدلاهوری(ملا) ۱۲۰،۱۲۳،۱۳۱،۱۳۸
عبدالحمید نقیب‌زاده مشایخ ۲۷۵
عبدالخالق غجدوانی ۱۹۶
عبدالرحمن ۱۲۹،۱۶۲
عبدالرحمن اسفراینی (نورالدین) ۱۹۷
عبدالرحمن بن عبدالعزیزخان نقشبندی ۱۳۷
عبدالرحمن‌بن علی‌بن‌بزغش (ظهیرالدین) ۱۹۷
عبدالرحمن‌جامی(نورالدین) ۱۹۶،۲۱۶،۲۴۳،۲۴۶
عبدالرحیم مغربی (ابومحمد) ۲۰۱
عبدالرشید خوشنویس (ملا) ۱۲۸،۱۲۹

عبد السلام بن عبد الرحمن اشبیلی (ابوحکم) ۲۰۱
عبدالسلام لاهوری ۱۲۸
عبدالشهید (خواجه) ۱۹۶
عبدالصمد بن‌عمر دینوری ۲۰۰
عبدالغفورلاری (رضی الدین) ۱۹۶
عبدالغنی (شیخ) ۱۶۲
عبدالقادر ثانی ۱۹۶
عبدالقادر گیلانی (شیخ) ۱۵۰، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۶
عبدالقدوس گنگوهی ۱۹۷
عبدالقوی (ملا) ۱۳۰، ۱۶۹
عبدالکریم بن‌ابراهیم جیلی ۲۱۲
عبدالکریم‌بن‌هوازن قشیری ۲۰۰
عبداللطیف سلطانپوری(ملا) ۱۲۷
عبداللطیف‌لاهوری ۱۲۸
عبدالملك بن‌علی کازرونی ۱۹۹
عبدالنبی (ملا) ۱۵۳
عبدالواحد (شیخ) ۱۶۲
عبدالواحد تمیمی ۱۹۵
عبدالواحدبن‌زیدبصری ۱۹۶
عبدالواحد بن‌علی سیاری ۲۰۰
عبیدالله احرار(خواجه) ۱۹۶، ۲۱۶
عتبة بن‌ابان غلام ۱۹۸
عثمان بن‌ابوعمرو باقلانی ۲۰۰
عثمان بن‌عفان(خلیفه) ۱۹۵
عثمان بن‌مرزوق قرشی(ابوعمرو) ۱۹۶
عثمان هارونی ۱۹۷
عدی بن‌مسافربن اسمعیل هکاری ۲۰۱
عطارنیشابوری (فریدالدین) ۲۰۱
عفیرهٔ عابده ۲۰۲
عفیف الدین‌عبدالله‌بن اسعد یافعی ۱۹۶
علاء الدوله سمنانی (رکن‌الدین) ۱۹۷
علاء الدین اودهی(سید) ۲۰۲
علاء الدین‌عطار(خواجه) ۱۹۶
علو دینوری ۱۹۶
علی‌اشرف شیبانی ۲۷۶
علی‌اصغرحکمت ۲۳۲، ۲۷۵
علی بن‌ابراهیم حصری ۲۰۰
علی بن‌ابی‌طالب (امیرالمؤمنین‌امام) ۱۹۵
علی بن‌احمد طرطوسی (ابوبکر) ۲۰۰
علی بن‌احمد فوشنجی(ابوالحسن) ۱۹۹
علی بن‌ادریس یعقوبی ۲۰۱
علی بن‌بزغش (نجیب الدین) ۱۹۷
علی‌بن بندارصیرفی ۱۹۹
علی‌بن جهضم همدانی ۲۰۰
علی بن‌عبدالله شاذلی‌مغربی ۲۰۱
علی بن‌عبدالله کردویه ۲۰۱
علی بن‌عبد الملك‌متقی ۲۰۲
علی بن‌عثمان جلابی هجویری ۲۰۰
علی بن‌محمد دینوری ۱۹۹
علی بن‌محمد مزین ۱۹۹
علی بن‌محمد هکاری ۱۹۵
علی بن‌محمود زوزنی ۲۰۰
علی بن‌موسی (امام) ۱۹۵
علی بن‌موفق بغدادی ۱۹۸
علی بن‌هیتی ۱۹۶
علی‌خباز ۲۰۱
علی رامتینی ۱۹۶، ۲۱۶
علی قریشی (ابوالحسن) ۲۰۱
علی‌قوام (امیرسید) ۲۰۲
علی لالا (رضی‌الدین) ۱۹۷

علی نقی(امام) ۱۹۵
علی همدانی(سید ـ امیر کبیر) ۱۹۷
عمار یاسر ۱۹۷
عمربن خطاب (خلیفه) ۱۹۵
عمربن محمد (وجیه الدین) ۱۹۷
عمرشیخ ۲۶۰
عمروبن عثمان مکی ۱۹۸
عیسی سیالکوتی (ملا) ۱۶۲
عین القضاة همدانی (عبدالله بن محمد) ۲۰۰ ، ۲۱۶

غ

غریب (برهان الدین) ۱۹۷
غزالی (امام‌احمد) ۱۹۷
غلامحسین سلیم ۱۹۱
غلامحسین طباطبائی (سید) ۱۸۸
غلام سرورلاهوری (مفتی) ۱۹۱،۲۴۶
غمگین(ملا) ۱۵۳
غیاث الدین تهرانی (میرزا) ۲۵۶
غیاث‌الدین‌محمد (غیاث‌بیگ) ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶

ف

فاطمه‌دختر نصربن‌عطاء ۲۰۳
فاطمهٔ زهراء (دخترپیغمبر) ۲۰۲
فاطمهٔ نیشابوریه ۲۰۳
فاطمهٔ واعظه ۲۰۳
فتح بن‌شخرف (ابونصر) ۱۹۸
فتح‌بن علی موصلی ۱۹۸
فخرالدین عراقی ۱۹۷
فردوسی (حکیم‌ابوالقاسم) ۲۷۴،۳۹،۳۸
فرید (شیخ) ۲۱۶
فریدالدین شکرگنج ۲۱۶
فضل‌الله بن‌ابی الخیر احمد میهنی ۲۰۰
فضیل بن‌عیاض ۱۹۶
فیضی ۲۷۴

ق

قادریه(سلسلهٔ‌مشایخ) ۱۲۹،۱۴۵،۱۴۷،۱۵۰، ۱۵۲،۱۵۴،۱۵۵ ، ۱۵۸،۱۵۹ ، ۱۶۲، ۱۶۳،۲۰۸،۳۱۰،۳۱۲
قاسم انوار(سید) ۲۰۲،۲۱۶
قاسم بن‌محمد بن‌ابوبکر ۱۹۵
قاسم‌خان ۱۷۰
قضیب البان موصلی ۱۹۶،۲۱۶
قطب الدین‌بختیار اوشی‌کاکی ۱۹۷

ک

کاشیپ ۸۱
کانیشکا ۷۶
کبرویه (سلسلهٔ مشایخ) ۱۶۲،۱۹۷،۳۱۲
کبیر ۳۴،۲۱۶
کتابی (بدرالدین) ۶۹
کریشنادوی پاین ۱۰۳
کریمهٔ مروزیه ۲۰۳
کلبروك ۱۱۰
کلیم (ابوطالب) ۱۱۹،۱۳۴
کمال خجندی ۲۰۲
کناد ۸۱
کورزن ۲۵۱
کورو ۱۰۳
کوماریل‌بهته ۹۱،۹۲
کویاجی ۳۱

گ

گاندی (مهاتما) ۲۲،۳۰،۵۰
گل محمد ۱۷۹،۱۸۰،۱۸۶،۱۸۷

گنج شکر (فریدالدین مسعود) ۱۹۷
گنگاناتهه جها ۱۱۰
گوئتز ۲۵۶
گوتاماشاکیامونی ۱۴۵ = بودا
گورکانیان (سلسلهٔ پادشاهی) ۲۲
گورونانك ۳۴
گوسوامی نرسیمها سارسواتی ۳۱۳،۳۰۹
گوهرآرا بیگم ۱۲۶،۱۲۱

ل

لال(بابا) ۲۵۱،۲۴۸،۲۴۷،۲۳۲،۲۳۱
لال (وراجامهانا) ۲۳۳
لطف‌الله (شاهزاده) ۱۲۱
لعل داس (بابا) ۳۱۲،۳۱۰،۲۴۸،۲۴۷،۲۱۶
لقمان سرخسی ۲۱۶

م

ماجدکردی (ابومحمد) ۲۰۱
مادری ۲۶
ماکس‌مولر ۱۱۱،۱۱۰،۱۰۸،۱۰۷،۱۰۴،۶۹
۳۱۵
مالك‌بن‌انس (ابوعبدالله) ۱۹۵
مالك بن‌دینار ۱۹۸
مانو (منو،من) ۱۰۳،۱۰۲،۲۶
مانوچی ۱۸۹،۱۶۴،۱۲۹
مجدالدین بغدادی ۱۹۷
مجدودبن‌آدم (سنائی غزنوی) ۲۰۰
مجیدموقر ۲۵۲
محب‌الله (شیخ) ۳۱۰،۲۴۵
محفوظ الحق (مولوی) ۲۵۶،۲۵۴،۲۴۵،۲۱۹
۲۵۶
محمد(ابوالفضل) ۱۹۶
محمد اسلم‌هروی (قاضی) ۱۳۴،۱۳۰،۱۲۸
محمد اشرف خواجه‌سرا ۱۲۹
محمد اکبرپادشاه (جلال الدین) ۱۸۱
محمد امین کشمیری (ملا) ۱۵۳
محمد انصاری (ابومنصور) ۲۰۰
محمدبابا سماسی ۱۹۶
محمد بابر(ظهیر الدین) ۲۶۰
محمد باقر(امام) ۱۹۵
محمد بن‌ابراهیم بغدای (ابوحمزه) ۱۹۸
محمدبن ابراهیم یعقوب کلابادی ۲۰۰
محمد بن‌ابراهیم صوفی (ابوبکر) ۲۰۰
محمدبن ابراهیم قرشی اندلسی ۲۰۱
محمد بن‌ابراهیم مصری (ابوبکر) ۱۹۹
محمد بن‌احمد جوینی ۱۹۶
محمدبن‌احمدخوانجه بادی (ابونصر) ۲۰۰
محمد بن‌احمدباهی‌بغدادی ۲۰۱
محمدبن‌احمدفراء (ابوبکر) ۲۰۰،۱۹۹
محمدبن احمدمفید (ابوبکر) ۱۹۹
محمدبن احمدمقری (ابو عبدالله) ۱۹۹
محمدبن ادریس شافعی (ابوعبدالله) ۱۹۵
محمدبن اسحق قونوی (صدر الدین) ۲۱۳ ،
۲۱۶
محمد بن اسمعیل مغربی(ابوعبدالله) ۱۹۸
محمد اورنگ زیب (سلطان) ۱۷۵،۱۳۷
محمد بن حسن بن فرقد شیبانی (فقیه حنفی)
۱۹۵
محمد بن‌حسن (امام‌مهدی) ۱۹۵
محمد بن‌حسین سلمی(ابوعبد الرحمن) ۲۰۰
محمد بن‌حمویه جوینی (ابوعبدالله) ۲۰۰
محمد بن‌خفیف شیرازی ۲۱۶،۱۹۷
محمدبن داوددقی‌دینوری (ابوبکر) ۱۹۹

محمد بن زکریاملتانی (صدرالدین) ۱۹۷
محمد بن سعد وراق(ابوالحسین) ۱۹۹
محمد بن سلیمان صعلوکی (ابوسهل) ۱۹۹
محمد بن سمعون(ابوالحسن) ۲۰۰
محمدبن عبدالله (رسول اکرم) ۱۹۵
محمدبن عبدالله باکویه (ابوعبدالله) ۲۰۰
محمد بن عبدالله بن عین الملك شیرازی ۲۵۲
محمد بن عبدالله رقاق(ابوبکر) ۱۹۸
محمد بن عبدالله عمویه ۱۹۷
محمد بن عبد الوهاب ثقفی (ابوعلی) ۱۹۹
محمدبن عطاء ناگوری (حمید الدین) ۱۹۷
محمدبن علی بن عطیهٔحارثی ۲۰۰
محمد بن علی حکیم ترمذی ۱۹۴،۱۹۸
محمدبن علی داستانی (ابوعبدالله) ۲۰۰
محمدبن علی عطوفی (ابوبکر) ۱۹۹
محمدبن عمرحکیم وراق(ابوبکر) ۱۹۹
محمدبن عیسی نیشابوری (ابو محمد) ۱۹۹
محمد بن فضل‌الله (شیخ) ۱۲۷
محمدبن فضل‌الله بن محمد صدر ۲۰۲
محمدبن فضل بلخی ۱۹۹
محمدبن فضل طاقی سجستانی ۲۰۰
محمد بن مؤیدحموی (سعدالدین) ۱۹۷
محمد بن محمد ادکانی(نجم الدین) ۱۹۷
محمدبن محمد غزالی (ابو حامد) ۲۰۰
محمدبن مطرف اندلسی (ابوعبدالله) ۲۰۱
محمدبن میرانشاه ۲۶۰
محمدبن وشم کردی (شیخ‌جاگیر) ۲۰۱
محمد تقی(امام) ۱۹۵
محمدچشتی (خواجه) ۱۹۷
محمدخرم (شهاب‌الدین) = شاه‌جهان
محمد دلربا ۲۱۶،۲۴۵
محمدرضا (جلالی‌نائینی) = جلالی‌نائینی.
محمد روجی(شمس الدین) ۲۰۲
محمد ساقی ۱۹۰
محمد سعید(ملا) ۱۵۳،۱۵۴،۱۵۹
محمد شاه‌عالم (سراج‌الدین) ۱۹۸
محمدشجاع (شاهزاده) ۱۲۶،۱۳۱،۱۴۳
محمدشریف (ملا) ۱۶۲
محمد شریف خراباتی ۲۱۶
محمد شیرین مغربی ۲۰۲
محمد صالح کنبو لاهوری ۱۱۸،۱۳۶،۱۳۸،
۱۴۰،۱۸۴،۱۹۰
محمد کاظم بن‌محمد امین(منشی) ۱۶۵،۱۶۶
۱۷۸،۱۹۰
محمد کوسوی (شیخ‌شمس الدین) ۲۰۲
محمد لاهوری (شیخ) ۱۶۱
محمد لطیف ۲۴۶
محمد محیط طباطبائی = محیط طباطبائی
محمد معصوم (میر) ۱۸۹
محمود انجیرفغنوی (خواجه) ۱۹۶
محمود بن‌عبدالله مزدقانی ۱۹۷
محمود تهانیسری(جلال‌الدین) ۱۹۷
محمود جسری (شیخ) ۲۱۶
محمودزاهد مرغابی (جلال‌الدین) ۲۰۲
محیط طباطبائی (سید محمد) ۲۱۹ ، ۲۲۸ ،
۲۲۹،۲۷۵
محیی الدین (شاه) ۱۵۰
محیی الدین ابن عربی ۱۹۶،۲۱۲،۲۱۶
مختار (ابوعبدالله) ۱۹۸
مخدوم جهانیان ۱۹۸
مخلص خان ۱۸۱
مدهانیتهی ۱۰۳
مدهوا ۹۳،۹۷،۹۸

مرادبخش (شاهزاده محمد) ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۲ ، ۱۳۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۹۱
مستعد خان(محمد ساقی) ۸۹، ۱۹۰، ۲۲۰
مسعود برزین ۲۷۶
مسعود غازی(سالار) ۲۰۰
مصطفی طباطبائی (سید) ۲۴۶
مظفر حسین میرزا ۱۱۹
مظفر کرمانشاهی ۲۱۶
معروف کرخی ۱۹۵
معمربن احمداصفهانی (ابومنصور) ۲۰۰
معین الدین‌چشتی (خواجه) ۱۱۸، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۵۵، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۱۶
ملا شاه بدخشانی ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰ ، ۲۱۵، ۲۱۶ ، ۲۵۶، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸ ، ۳۱۰، ۳۱۱ ، ۳۱۲
ملامیه ۱۶۲
ممتاز الزمانی ۱۱۹، ۱۲۲
ممتازشکوه (سلطان) ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲
ممتازمحل(مادرداراشکوه) ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۲ ، ۲۵۶ ، ۲۶۱، ۳۰۹
ممشاد دینوری ۱۹۷
مهاویرا ۲۶، ۲۷، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۲، ۱۴۵
مهد علیا ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۳۳ = ممتازمحل
مهرشکوه(سلطان) ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱
مودودبن یوسف‌چشتی ۱۹۷
موسوی خان صدرالصدور ۱۳۱، ۱۳۹
موسی (ابونصر) ۱۹۶
موسی‌کاظم (امام) ۱۹۵
موفق الدین مقدسی ۱۹۶
میان‌جیو } (میرمحمد) ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷
میان‌میر }
۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۷ ، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۸۰، ۱۹۴ ، ۱۹۶ ، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰ ، ۲۵۶ ، ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲
میان‌محمد مراد ۱۲۸، ۱۶۲، ۲۰۶
میان محمد نیستانی (حاجی) ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۶۱
میرانشاه ۲۶۰
میرجمله ۱۳۱
میرحاجی ۱۲۹
میرسامان ۱۳۱
میرعماد ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۵۳
میرفندرسکی (ابوالقاسم) ۱۲۹
میرك شیخ ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۵۰
میمونه(دخترحارث‌بن‌حزن) ۲۰۲
میمونهٔ واعظه ۲۰۳

ن

نادره بیگم ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۷۷، ۱۸۵، ۲۵۵، ۳۱۰، ۳۱۳
ناراین (پاندیت شیو) ۲۴۷
ناصرمحمد(شیخ) ۱۲۹، ۱۳۰
ناگاسینا ۷۵
نتا(قبیله) ۵۵
نجم‌الدین رازی ۱۹۷، ۲۱۶
نجم‌الدین کبری(شیخ) ۱۹۷، ۲۱۶
نصرالله عباسی ۲۷۶
نصرالدین بهبهانی ۲۱۸

نصیرالدین محمودچراغ دهلی ۱۹۷
نظام الدین امیتهی ۲۰۲
نظام الدین‌اولیاء (محمدبن احمد بدیوانی)
۲۱۶،۱۹۷،۱۵۶
نظام‌الدین ابن‌عبدالکریم نارنولی ۲۰۲
نظام الدین خاموش (خواجه) ۱۹۶
نظام‌گنجوی (حکیم) ۲۰۱،۲۴۳،۲۵۱
نظیراحمد (شمس العلماء حافظ) ۲۵۴
نفیسه (دخترحسن بن‌زید) ۲۰۲
نقشبندیه (سلسلهٔ مشایخ) ۱۶۲،۱۹۶،۳۱۲
نورجهان بیگم(خیرالنساء) ۱۲۱،۱۲۴،۱۲۵
۱۲۶،۲۶۴
نیسی ۱۸۹

و

واتسیاین ۷۷
واچسپتی ۷۷
وازاریس ۲۵۵
وجیه الدین‌بن نصرالله گجراتی ۲۰۲
وراثت علیخان قدوائی ۲۳۱
وردهه مان‌گیانی پوتر ۵۴ = مهاویرا
وزیرخان ۱۲۶
ویشنو ۲۶

ه

هارلز ۱۱۰
هاریتا ۲۶
هاشم خواجه‌دهبیدی ۱۹۶
هالهد(پرفسور) ۲۲۹
هبیرهٔ بصری ۱۹۶
هرمان الدنبرگ ۶۹،۱۰۸
هرولد (آ . ف .) ۱۱۰
هژبرخان ۱۸۲
هشام‌بن عبدالله شیرازی ۲۱۶
همایون شاه ۱۹۲،۲۶۰
هوك ۱۰۴
هیوم (روبرت‌ارنست) ۱۱۰،۱۱۱،۱۱۳،۲۲۷
۳۱۵،

ی

یادگار بیك ۱۳۸
یاسکا ۲۴
یاسین مغربی (اسودحجام) ۲۰۱
یتی‌راج ۹۷
یحیی (ابوزکریا) ۱۹۶
یحیی بن‌حبش سهروردی (شیخ مقتول) ۲۰۱
یحیی بن‌عمار شیبانی (خواجه) ۲۰۰
یحیی بن‌معاذ (ابوزکریارازی) ۱۹۸
یعقوب بن لیث صفاری ۳۳
یعقوب چرخی ۱۹۶
یوسف بن‌اسباط شیبانی ۱۹۸
یوسف بن‌ایوب همدانی (ابویعقوب) ۱۹۶
یوسف بن حسین رازی (ابو یعقوب) ۱۹۸ ،
۲۱۵
یوسف بن محمد سمعان ۱۹۷
یونس بن‌یوسف شیبانی مخارقی ۲۰۱

فهرست اعلام

(متن)

الف

آدم چهار ـ ۱۴،۱۵،۱۶،۱۹۱،۱۹۲
اپ کوسل ۱۱۹،۱۲۰
اتر(رکهیشر) ۳۳۷،۳۳۸
اترا ۳۰۱
اتهربا ۳۲۴،۴۰۹،۴۶۴
اتهرون (رکهیشر) ۵۰،۳۲۴
اجات شترو(راجه) ۲۸،۲۸۹
اچهه سین(راجه) ۲۳۴
ارت بهاك ۴۵،۴۶
ارن(رکهیشر) ۵۰،۹۷،۱۳۲،۱۳۸،۲۷۶،
۲۹۸،۳۶۹،۳۹۶
اشست ۴۸
اشوپت (راجه) ۲۳۴
اشوپتی کیکی ۱۲۵
اشول ۴۳،۴۴
اشولاین (رکهیشر) ۳۴۳
اشی نرا (قبیله) ۲۸۹
اما ۱۹۲،۱۹۳
انبریك (راجه) ۲۳۳
انبهه (؟) ۴۶۳
انددمن(راجه) ۲۳۴
انددیومن بهلاویه ۱۲۵
انرن (راجه) ۲۳۴
انگر(رکهیشر) ۳۲۴=انگرس
انگرس (رکهیشر) ۳۲۴،۳۳۵،۴۰۹،۴۱۲
انشکت (راجه) ۲۳۴
اودالك ۵۰،۵۱،۵۳،۱۲۵،۱۳۸ ، ۳۳۹ ،
۳۹۶
اودنك ۶۴
ایچهوك (راجه) ۲۳۵

ب

باغ‌شراوش ۲۱۴
بال کیلا ۲۳۶،۶۰۱
بدریاشو(راجه) ۲۳۴
بدل اشوتراشوی ۱۲۵
بدیه ۴۳،۵۴،۶۸
برش ۶۵
برك ۶۵
برن ۳۱۹،۳۶۲
بروچن ۱۶۱،۱۶۲،۱۶۳
برهدرتهه (راجه) ۲۳۳،۲۳۵،۲۶۱،۲۶۳
برهسپت ۳۳۶،۳۳۷
برهمدت ۱۱
بشوامتر (وشوامتر) ۳۶۴،۴۵۵
بشیست (رکهیشر) ۴۵۷،۴۵۸
بهارگاواوداربهی ۱۷۲،۱۷۶
بهج ۴۷
بهرتهه (راجه) ۲۳۴

بهردواج (رکهیشر) ۶۵،۱۷۲،۱۸۴، ۳۲۴ ،
۳۷۲،۴۵۶
بهرگ ۳۱۹،۳۲۰
بهوردمن (راجه) ۲۳۴
بیاس (رکهیشر) ۴۶۵
بیدربهی ۱۷۲
بین (راجه) ۳۵۷،۳۶۳

پ

پاربتی ۱۹۲،۴۴۲
پتنجل ۴۷،۵۰
پراترد ۹۲
پراچین شال‌اوپ منیو ۱۲۵
پرواهن (راجه) ۹۷،۹۸
پرتردن(راجه) ۲۸۵،۲۸۹
پرواهان جیولی ۱۰۷
پنگل(رکهیشر) ۳۴۱
پیپلاد (رکهیشر) ۱۷۲،۱۷۳،۱۷۶،۱۷۷،
۱۷۸،۱۸۰،۱۸۲،۱۸۴،۲۴۷ ، ۴۰۹ ،
۴۳۶

ت

تیتری سنیتا (مجموعه) ۱

ج

جابال ۶۶،۱۱۵،۱۱۶،۱۱۷،۱۱۸،۱۱۹،
۱۲۰
جابالا ۱۱۵،۱۱۶
جاگنوالک ۱۴،۳۵،۳۶،۳۸،۴۱،۴۲،۴۳،
۴۴،۴۵،۴۶،۴۷،۴۸، ۴۹،۵۰،۵۱،۵۴،
۵۵،۵۶،۵۸،۵۹،۶۰،۶۱، ۶۲،۶۳،۶۴،
۶۵،۶۶،۶۷،۶۸،۶۹، ۷۰،۷۳،۷۴،۷۷،
۸۱،۳۳۶،۳۳۷،۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۳۴۱ ،
۳۷۲
جان شروتی ۱۱۲
جتوان ۶۳
ججات (راجه) ۲۳۴
جدبهرت ۳۳۹
جرتکار ۴۵
جمدگن (رکهیشر) ۴۵۵
جمنا (رودخانه) ۱۸۳
جن‌شارك راکشیه ۱۲۵
جنك (راجه) ۲۸،۴۳،۶۲،۶۳،۶۴،۶۵،۶۶،
۶۷،۶۸،۶۹،۷۰،۷۳،۷۷،۸۱،۸۴،۳۳۷
جوون اشو(راجه) ۲۳۴
جیبل ۹۷

چ

چتر ۲۷۶،۲۷۷
چکتیان ۱۱
چکراین ۴۸
چهاگلی (رکهیشر) ۳۵۳،۳۵۵
چی کیتیان دالبهه ۱۰۷،۱۰۸

ح

حوا ۱۴

د

داراشکوه (محمد) سه ـ ۱۴،۱۵،۱۸،۲۶،
۳۳،۴۳،۵۳،۶۳،۶۴،۸۵،۱۰۶، ۱۰۹ ،
۱۱۱،۱۱۳،۱۲۰،۱۲۳، ۱۳۱ ، ۲۹۰ ،
۲۹۶،۳۰۶،۳۲۲،۳۴۲،۳۷۱ ، ۳۸۶ ،
۳۸۷،۴۱۶،۴۱۸،۴۱۹، ۴۲۴ ، ۴۳۷ ،
۴۶۲،۴۶۶،۴۶۷،۴۶۸،۴۷۱،۴۸۹
دنائری ۳۳۹
ددهن ۴۱
درباس ۳۳۹

درپت بالاك ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳
دکشا ۱۱۰
دیرگهه تماس ۳۰۰
دیوداس (راجه) ۲۸۵
دتوکی ۱۱۱، ۳۹۲

ر

راج کمار ۱۸۴، ۱۸۷
رادها کرشنن ۲۳۲
ربهه ۳۳۹
ریکوا (رکهیشر) ۱۱۲، ۱۱۳
ریونك ۳۳۹

س

ساکاین (رکهیشر) ۲۶۱، ۲۶۳
سامشروا ۴۳
سپترکهیشر ۳۳
ستکام ۶۶، ۱۷۲، ۱۸۲، ۲۴۷
ستکام جابال ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۵
ستیه وا ۳۲۴
ستیه یگیه پولوشی ۱۲۵
سمورنك ۳۳۹
سنت سجات ۴۴۲
سنت کمار ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۴۰۹
سند ۹۶
سودمن (راجه) ۲۳۴
سودهنوان ۴۷
سورجات (راجه) ۲۳۴
سورجانی گارگیا ۱۷۲، ۱۸۰
سوکشا ۱۸۴
سوکیها ۱۷۲
سویتاس واتر (شیتاستر) ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۱۳
سویت کیت (شویت کیت) ۲۷۶

ش

شاکاین ۲۳۳
شرکراچهه (رکهیشر) ۲۹۸
شش بندو(راجه) ۲۳۴
شلبین ۶۴
شنکرآچارج ۲۰۲، ۳۲۵، ۳۶۰
شوکیشان ۱۷۲ = شیتاستر
شونك (رکهیشر) ۱۹۹، ۳۲۴، ۳۸۰، ۳۸۳
شویت اشواتر ۱۹۴ = شیتاستر
شویت کیت ۹۷، ۹۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۷۶، ۳۳۹
شیبستکام ۱۷۲
شیتاستر ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۳
شیلك شلاوتی ۱۰۷، ۱۰۸
شیلن ۶۳

ك

کاتیاینی ۶۵۸
کاشی (قبیله) ۲۸۹
کلاکنج ۲۸۵
کبنده ۵۰
کبندهی کتیاین ۱۷۲
کپل ۲۰۸
کت ساین(رکهیشر) ۲۴۴
کرشن ۱۱۰، ۳۹۲
کروپانچال(قبیله) ۲۸۹
کوربیانی ۸۶
کشیتك ۴۹
کنوا ۳۷۳

کوسل ۱۸٤
کوسن اشوالاین ۱۷۲،۱۷۸،۱۸٤
کوشیك (رکهیشر) ٤٥۸
کوکهیتکی(رکهیشر) ۲۸۱
کهول ٤۹
کشیپ (رکهیشر) ۱٦۷
کیلاس ۲۰۱
کیلاشو(راجه) ۲۳٤

گ

گارگه (گارگیا) ۲۸،٤۹،٥۰، ٥٤ ، ٥٥ ، ۲۸۹
گردبهی ویپت ٦٥
گوتم (رکهیشر) ۱۱۹،٤٤۲،٤٥٦،٤٥۷
گهور انگرس ۱۱۰

م

محمد (پیغمبراکرم‌اسلام) شش
متسیه (قبیله) ۲۸۹
مدرا ٤۷،٥۰
مدگه ۱۱۸،۱۹
مدهوچندرای ۳٦٤
مرت (راجه) ۲۳٤
مریت لانگول ٤٤۰
ملاشاه سه
منترك ۳۹۹
منو ، من(آدم ابوالبشر) ۱٦۷،۳٤۸
مهداس ۳۰۱
میتری ۳٥،۳٦،۳۷،۳۸،۲۳٥
میدحاتتهه (رکهیشر) ۳۷۳،۳۷٥

ن

نارد ۱٤۳،۱٤٤،۱٤٥،۱٤٦،۱٤۷ ، ۱٤۸ ، ۱٤۹،۱٥۰،۱٥۱،۱٥٥،٤٤٦ ، ٤٤۷ ، ٤٤۸
نچیکتا ۲۱٤،۲۱٥،۲۱٦،۲۱۷،۲۱۸،۲۱۹، ۲۲۱،۲۲۲،۲۳۱،۲۷۲
نداگ ۳۳۹

و

واجس‌نیی ۱:۳٥۱؛۳٥٦
واچکنو ٥٤
وچهکن ٤۹
ودگده شاکن ٥٦:٥۸،٥۹،٦۰،٦۱،٦۲،٦٦
ودیهه(قبیله) ۲۸۹
ورتر(وریترا) ۲۷٤

ه

هردرماتاگوتم ۱۱٦،۱۱۹
هرن نابهه ۱۸٤
هرن ورن (رکهیشر) ۲۹۹
هریش چند(راجه) ۲۳٤
هنود پنج

ی

یاگناولکیا ۳٤۱ = جاگنوالك

فهرست مطالب کتاب

پیش گفتار	۳
سرزمین هندوستان	۱۲
تقسیمات طبیعی شبه‌جزیرهٔ هند	۱۳
مردم هندوستان	۱۶
پدیدهٔ مذهب درشبهٔ جزیرهٔهند	۲۰
نسبت جمعیت برحسب فرق‌ومذاهب	»
سیرمذهب‌درهندوستان	۲۱
ایزدان دورهٔودائی	۲۳
رسوخ افکارفلسفی درمذهب	۲۷
روح واحد کیهانی	»
تسلسل‌دوری تولدومرگ	۲۹
عقیدهٔ عدم‌دوگانگی	۳۰
فرهنگ هندی	۳۳
آئین هندو	۳۵
جامعهٔهندو	۳۶
چهارحالت	۴۳
آئین هندوازنظرخواص	۴۴
خدایان جدید هندو	۴۵
ظهوراصلاح طلبان	۴۷
سازمان اصلاحی نوین	۴۸
پیدایش فلسفه درهندوستان	۵۱
مکتب‌های مختلف فلسفی	۵۲
فلسفهٔچارواك	۵۳
فلسفهٔ جینی	۵۴
فلسفهٔ بودائی	۶۰
عدم‌وجود	۶۳
اصل تسبیب	۶۴
تسبیب‌براثرنفوذ عمل	۶۵
چرخ‌حیات	۶۷
تسبیب بوسیلهٔ تصور	۶۸
نروانا	۶۹
مکاتب فلسفی بودا	۷۳
ادب بودائی	۷۵
مکتب های‌ششگانهٔ استك	۷۶
مکتب نیایه	۷۷
مکتب ویشیشیکه	۸۰
مکتب‌سانکهیه	۸۲
مکتب جوگ	۸۴
آداب جوگ	۸۷
دسته‌های مختلف جوگیان	۸۸
مکتب پوروامیمانسا	۹۰
مکتب ویدانت	۹۲
شنکرآچارج	۹۳
عدم‌دوگانگی رامانوج	۹۶
دوگانگی مدهوا	۹۷
صفات ثبوتیه‌وسلبیه	۹۸
کتب مقدس ودا	۱۰۱
قدمت بیدها	۱۰۳
اوپانیشاد	۱۰۸
اوپانیشادهای اصلی	۱۱۰

حقیقت برهمن ۱۱۵
تکرار مطالب ۱۱۶ـد
مجموعه‌های مهم ۱۱۶ـه
ترجمه داراشکوه ۱۱۶ـز
حیات و آثار داراشکوه ۱۱۸
داراشکوه درخدمت جهانگیر ۱۲۱
بازگشت از لاهور ۱۲۲
اجداد مادری داراشکوه ۱۲۴
استادان داراشکوه ۱۳۴
تأهل داراشکوه ۱۳۰
فرزندان داراشکوه ۱۳۵
سلیمان شکوه ۱۳۶
سلطان مهرشکوه ۱۳۷
پاك‌نهاد بانوبیگم ۱۳۸
سلطان ممتازشکوه ۱۳۹
سلطان سپهرشکوه ۱۴۰
مناصب داراشکوه ۱۴۲
توجه داراشکوه بعرفان ۱۴۴
ملاقات داراشکوه‌بامیان‌جیو ۱۴۷
ارشاد پادشاه‌بیگم ۱۵۷
بحث مسائل عرفانی ۱۵۹
صحبت بامریدان میان جیو ۱۶۱
عقیدهٔ دینی داراشکوه ۱۶۴
نزاع داراشکوه بابرادران ۱۶۹
آخرین دیدار باپدر ۱۷۱
نامهٔ‌جهان‌آرا بیگم ۱۷۲
عریضهٔ اورنگ زیب ۱۷۳
زندانی‌شدن‌مراد ۱۷۵
حزم واحتیاط ۱۷۶
شکست داراشکوه ازاورنگ زیب ۱۷۷
خیانت ملك‌جیون وگرفتاری‌داراشکوه ۱۸۷
قتل داراشکوه ۱۹۰
مزارداراشکوه ۱۹۲
آثارداراشکوه ۱۹۴
سفینةالاولیاء »
مآخذ سفینة الاولیاء ۲۰۳
نسخ‌مهم سفینةالاولیاء ۲۰۴
سکینة الاولیاء یا تذکرهٔ احوال شیخ میر (میان‌میر) مرشد وراهنمای ملاشاه ۳۰۶
وداراشکوه واصحاب میانجیو ۲۰۹
رساله حق‌نما ۲۱۳
حسنات العارفین ۲۱۶
مجمع البحرین ۲۱۹
سراکبر ۲۲۴
ارزش ترجمهٔ‌حاضر ۲۲۶
تاریخ ترجمهٔ کتاب ۲۲۶
ترتیب اوپانیشادها ۲۲۹
نسخ اساس‌طبع کتاب ۲۳۳
ترجمهٔ سراکبر ۲۳۳
چاپ سراکبر ۲۳۹
دیوان داراشکوه ۳۴۵
نامه‌های عرفانی ۲۴۶
طریقة الحقیقة ۲۴۷
مکالمهٔ داراشکوه با بابالعل‌داس ۲۵۱
نادرالنکات »
بهگواد گیتا ۲۵۲
محضردانش وادب ۲۵۳
هنرمندی داراشکوه ۲۵۵
دوستدارهنر ۲۵۶
تصاویرداراشکوه ۲۵۷
کتابخانهٔ داراشکوه ۲۵۸
خطداراشکوه ۲۶۰
نیاکان داراشکوه

پایان مقدمه ۲۷۳
سپاسگزاری ۲۷٤
ترجمهٔ مقدمهٔ استادتاراچند ۲۷۷
براهماناها ۲۸۰
اوپانیشادها »
اوپانیشاد های‌اصلی ۲۸۱
مذهب ودائی ۲۸۲
خدایان کتب‌ودا ۲۸۳
پرستش وعبادت دربیدها ۲۸۵
قربانی دربراهماناها ۲۸۷
انقلاب اوپانیشادی ۲۸۸
شکاکیت درورداها ۲۸۹
فلسفهٔ ودائی »
سهم براهماناها ۲۹۱
فلسفهٔ اوپانیشاد »
نظریهٔ دانش ۲۹۳
ماوراء الطبیعه ۲۹٦
کائنات ۲۹۸
واقعیت‌کائنات ۳۰۰
مایا ۳۰۱
روح فردی ۳۰۲
تعلیمات اوپانیشاد ۳۰۵
ترجمه های‌اوپانیشاد ۳۰۷
تولد داراشکوه ۳۰۹
آثارداراشکوه ۳۱۲

ضمیمهٔ کتاب :

لغات سانسکریت سراکبر و معانی اوپانیشادی آنها ۳۱۸
مقدمهٔ داراشکوه دوم

اپنکهت برهدآرنك

اشمیدجگ ۱
هرن گربهه براهمن ۳
ادگیته براهمن ٦
سرشت براهمن ۱۳
سپتان براهمن ۲۰
اپسنکها براهمن ۲۷
درپت بالاك براهمن ۲۸
شش براهمن ۳۲
مورت امورت براهمن ۳٤
میتری براهمن ۳۵
مدحه براهمن ۳۹
اشول براهمن ٤۳
ارت بهاگ براهمن ٤۵
بهج براهمن ٤۷
اشست براهمن ٤۸
کهول براهمن ٤۹
گارگ براهمن »
اودالك براهمن ۵۰
واچکنوی براهمن ۵٤
شاکل براهمن ۵٦
جنك براهمن ٦۳
کورچ براهمن ٦۷
جوتربراهمن ٦۹
شاریرك براهمن ۷۸
پورن براهمن ۸۵
براهمن (در بیان اولاد پرجاپت) ۸٦
هردی براهمن ۸۷
براهمن ستیه »
براهمن (در بیان‌کلمهٔ توحید) ۸۸
براهمن ٦و۷و۸ ۹۰
براهمن ۹و۱۰ ۹۱
براهمن ۱۱و۱۲ ۹۲

براهمن ۱۳ ۹۳
براهمن۱ (دربیان مشغولی) ۹۴
ادهیای ششم ـ براهمن۲ (قصهٔ شوبت کیت) ۹۷
اپنکهت چهاندوگ :
پرپاتکای‌اول ـ کهند اول ۱۰۲
کهندوم ۱۰۴
کهند سوم ۱۰۵
کهند چهارم ۱۰۶
کهندهشتم ۱۰۷
کهند نهم ۱۰۸
پرپاتکای سوم ـ کهند چهاردهم ۱۰۹
کهند پانزدهم وشانزدهم ۱۱۰
کهند نوزدهم ۱۱۱
پرپاتکای چهارم ـ کهند اول ۱۱۲
کهند سوم ۱۱۴
کهند چهارم ۱۱۵
کهند پنجم‌وششم ۱۱۷
کهند هفتم‌وهشتم ۱۱۸
کهند نهم‌ودهم ۱۱۹
کهند یازدهم ۱۲۰
کهند ۱۲و۱۳و۱۴ ۱۲۱
کهند پانزدهم ۱۲۲
پرپاتکای پنجم ـ کهند اول ۱۲۳
گفتگوی حواس باهم ۱۲۴
کهند دوم »
کهند یازدهم ۱۲۵
کهند ۱۲و۱۳ ۱۲۶
کهند ۱۴و۱۵ ۱۲۷
کهند ۱۶و۱۷ ۱۲۸
کهند ۱۸و۱۹ ۱۲۹
کهند ۲۰و۲۱ ۱۳۰
کهند ۲۲و۲۳و۲۴ ۱۳۱
پرپاتکای ششم ـ کهنداول ۱۳۲
کهند دوم ۱۳۳
کهند سوم ۱۳۴
کهندچهارم ۱۳۵
کهند پنجم ۱۳۶
کهند ششم‌وهفتم ۱۳۷
کهندهشتم ۱۳۸
کهند نهم ۱۳۹
کهند دهم‌ویازدهم ۱۴۰
کهند ۱۲و۱۳ ۱۴۱
کهند ۱۴و۱۵ ۱۴۲
کهند شانزدهم ۱۴۳
پرپاتکای هفتم ـ کهنداول »
کهند دوم‌وسوم ۱۴۴
کهند چهارم‌وپنجم ۱۴۵
کهند ششم‌وهفتم ۱۴۶
کهند هشتم ونهم ۱۴۷
کهند ۱۰و۱۱ ۱۴۸
کهند ۱۲و۱۳و۱۴ ۱۴۹
کهند پانزدهم ۱۵۰
کهند ۱۶و۱۷و۱۸و۱۹ ۱۵۱
کهند ۲۰،۲۱،۲۲،۲۳ ۱۵۲
کهند ۲۴و۲۵ ۱۵۳
کهند بیست وششم ۱۵۴
پرپاتکای هشتم ـ کهند اول ۱۵۵
کهند دوم ۱۵۶
کهند سوم ۱۵۷
کهند چهارم ۱۵۸
کهند پنجم ۱۵۹
کهند ششم »

کهند هفتم ۱۶۰
کهند هشتم ۱۶۱
کهندنهم ۱۵۲
کهند دهم ۱۶۳
کهند یازدهم ۱۶۴
کهند دوازدهم ۱۶۵
کهندچهاردهم ۱۶۶
کهند پانزدهم ۱۶۷
اپنکهت ایشاباس : ۱۶۸
« **پرشنه**
پرشنه اول ۱۷۲
پرشته دوم ۱۷۶
پرشنه سوم ۱۷۸
پرشنه چهارم ۱۸۰
پرشنه پنجم ۱۸۲
پرشنه ششم ۱۸۴
اپنکهت ماندوك : ۱۸۶
« **کین :**
کهند اول ۱۹۲
کهنددوم ۱۹۰
کهند سوم ۱۹۱
کهند چهارم ۱۹۲
اپنکهت شیت استر :
ادهیای اول ۱۹۴
ادهیای‌دوم ۱۹۸
ادهیای سوم ۲۰۱
ادهیای‌چهارم ۲۰۴
ادهیای پنجم ۲۰۷
ادهیای ششم ۲۱۰
اپنکهت کنهولی :
والی اول ۲۱۴
والی دوم ۲۱۹
والی‌سوم ۲۲۲
ادهیای دوم ـ والی اول ۲۲۵
والی دوم ۲۲۷
والی‌سوم ۲۲۹
ادهیای سوم ۲۳۱
اپنکهت میتری :
پرپاتاکای اول ۲۳۳
پرپاتاکای دوم ۲۳۵
پرپاتاکای سوم ۲۳۸
پرپاتاکای چهارم ۲۴۱
پرپاتاکای پنجم ۲۴۴
پرپاتاکای ششم ۲۴۵
تشبیه‌اناهدبهفت قسم‌آواز ۲۵۷
بیان‌صفت دل ۲۶۶
پرپاتاکای هفتم ۲۶۷
رفتن فرشته هاوجنیان پیش‌پرجاپت و
طلب معرفت نمودن ۲۷۳
طریق مشغولی شخص نورانی که در چشم است
۲۷۴
بیان‌آغاز پیدایش‌آواز »
اپنکهت کوکهیتکی (کوشتیکی):
ادهیای‌اول ۲۷۶
ادهیای‌دوم ۲۸۱
ادهیای سوم ۲۸۵
ادهیای چهارم ۲۸۹
ایتریه‌ارنیك :
بیان پیدایش نطفه ۲۹۷
بیان پران‌دربدن ۲۹۸
بیان گفتگوی حواس بایکدیگر »
دربیان بزرگی پران ۳۰۰

دریان اندر و بشوامتر ۳۰۳
ایتریه‌اپنکهت :
ادهیای اول ـ قسمت‌اول ۳۰۶
ادهیای اول ـ قسمت دوم ۳۰۷
ادهیای اول ـ قسمت سوم ۳۰۸
ادهیای دوم ۳۱۰
ادهیای سوم ۳۱۱
اپنکهت آنندبلی :
شیکشا ادهیا ۳۱۳
برهم والی ۳۱۴
بیان‌پیدایش ۳۱۴
اپنکهت بهرگ بلی : ۳۱۹
« **مندك :**
براهمن‌اول ـ کهند اول ۳۲۴
کهنددوم ۳۲۶
براهمن‌دوم ـ کهنداول ۳۲۸
کهنددوم ۳۳۰
براهمن سوم ـ کهنداول ۲۳۲
کهنددوم ۳۳۳
اپنکهت‌جابال : ۳۳۶
بیان‌طریق‌سنیاس ۳۳۷
اپنکهت‌پنگل : ۳۴۱
« **کیول :** ۳۴۳
« **پرکهه سوکت :** ۳۴۷
« **شیوسنکلپ :** ۳۵۱
چهاگلی اپنکهت : ۳۵۳
اپنکهت‌سرب میدهه (تدیو) ۳۵۶
« **مهانارایں :**
کهند اول ۳۶۰
کهنددوم ۳۶۳
کهند هشتم ۳۶۴
کهندنهم ۳۶۵
کهنددهم ۳۶۶
کهندیازدهم ۳۶۷
کهند دوازدهم ۳۶۸
کهند بیست ودوم ۳۶۹
کهند ۲۳و۲۴ ۳۷۰
کهند بیست‌وپنجم ۳۷۱
اپنکهت‌تارك : ۳۷۲
اپنکهت باشکل منتر: ۳۷۳
« **سرب سار :** ۳۷۷
« **شونك :** ۳۸۰
« **جوگ شیکها :**
کهنداول ودوم ۳۸۴
کهندسوم ۳۸۵
اپنکهت‌جوگ تت : ۳۸۶
مها اپنکهت :
ادهیای اول ۲۸۹
اپنکهت آتماپربوده : ۳۹۲
نارایں اپنکهت : ۳۹۴
اپنکهت‌آرنك Arunika :
طرین سنیاس ۳۹۷
اپنکهت چولیکا : ۳۹۹
« **اتهرب شیرا :** ۴۰۱
« **اتهرب شیکها :** ۴۰۹
آتما اپنکهت : ۴۱۲
اپنکهت برهم بدیا : ۴۱۴
« **امریت بندو :** ۴۱۷
« **تیج بندو :** ۴۲۱
« **شت رودری :** ۴۲۳
« **گربهه :** ۴۳۲
« **دهیان بندو :** ۴۳۷

اپنکهت‌مریت لاگول :

« هنس ناد :

براهمن اول ٤٤٢

براهمن‌دوم ٤٤٤

اپنکهت پرم هنس: ٤٤٦

« امریت ناد : ٤٥٠

اپنکهت ارکهی : ٤٥٥

« پرنو :

براهمن اول ٤٥٩

براهمن دوم ٤٦١

براهمن سوم ٤٦٢

اپنکهت چهورکا : ٤٦٦

« نرسنگهه ـ کهند اول ٤٦٩

کهنددوم ٤٧١

کهند سوم ٤٧٣

کهند چهارم ٤٧٦

کهند پنجم ٤٧٧

کهند ششم ٤٧٩

کهندهفتم ٤٨١

کهند هشتم ٤٨٣

کهندنهم ٤٨٥

پایان متن کتاب ٤٩٠

لفتنامهٔ ضمیمهٔ کتاب :

لفتنامه واعلام ٤٩١

لغات واعلام سانسکریت ٤٩٢

توضیحاتی چندپیرامون اعلام کتاب ٧٨٣

مکتب های‌مهم ودائی ٨٤٠

ترجمه دوسرود ازرگ بید ٨٤٤

فهرست امکنه وبلادمقدمهٔ کتاب ٨٤٧

فهرست امکنه وبلادمتن کتاب ٨٥١

فهرست اعلام‌مقدمهٔ کتاب ٨٥٢

فهرست اوپانیشادهای کتاب سراکبر ٨٧٨

بعضی ازمنابع ومآخذ کتاب(ازچپ‌براست) ٥٧

مقدمهٔ‌انگلیسی کتاب (ازچپ براست) ٥٤ـ٥

فهرست اوپانیشادهای کتاب سرّ اکبر

ردیف	صفحه
۱ـ اپنکهت برهدآرنیك	۱ـ۱۰۲
۲ ـ » چهاندوگ	۱۰۳ـ۱۶۷
۳ ـ » ایشاباس	۱۶۸ـ۱۷۱
٤ ـ » پرشنه	۱۷۲ـ۱۸۵
٥ ـ » ماندوك	۱۸۶ـ۱۸۸
٦ ـ » کین	۱۸۹ـ۱۹۳
۷ ـ » شیت‌استر	۱۹٤ـ۲۱۳
۸ ـ » کتهولی	۲۱٤ـ۲۳۲
۹ ـ » میتری	۲۳۳ـ۲۷٥
۱۰ ـ » کوکهیتکی	۲۷۸ـ۲۹٥
۱۱ـ ایتریه‌آرنك (در ترجمه جزو ایتریه اپنکهت)	۲۹٦ـ۳۰٥
۱۲ـ ایتریه اپنکهت	۳۰٦ـ۳۱۲
۱۳ـ اپنکهت آنندبلی	۳۱۳ـ۳۱۸
۱٤ـ » بهرگ بلی	۳۱۹ـ۳۲۲
۱٥ـ » مندك	۳۲٤ـ۳۳٥
۱٦ـ » جابال	۳۳٦ـ۳٤۰

ردیف	صفحه
۱۷ ـ اپنکھت پنگل	۳۴۱ـ۳۴۲
۱۸ـ « کیول	۳۴۳ـ۳۴۶
۱۹ـ « پرکھہ سوکت	۳۴۷ـ۳۵۰
۲۰ـ « شیوسنکلپ	۳۵۱ـ۳۵۲
۲۱ـ چھاگلی اپنکھت	۳۵۳ـ۳۵۵
۲۲ـ اپنکھت سرب میدھہ	۳۵۶ـ۳۵۹
۲۳ـ « مہانارائن	۳۶۰ـ۳۷۱
۲۴ـ « تارك	۳۷۲
۲۵ـ « باشکل منتر	۳۷۳ـ۳۷۶
۲۶ـ « سرب سار	۳۷۷ـ۳۷۹
۲۷ـ « شونك	۳۸۰ـ۳۸۳
۲۸ـ « جوك شیکھا	۳۸۴ـ۳۸۵
۲۹ـ « جوگ تت	۳۸۶ـ۳۸۸
۳۰ ـ مہااپنکھت	۳۸۹ـ۳۹۱
۳۱ ـ اپنکھت آتما پربودہ	۳۹۲ـ۳۹۳
۳۲ـ نارائن اپنکھت	۳۹۴ـ۳۹۵
۳۳ـ اپنکھت آرنك	۳۹۶ـ۳۹۸
۳۴ـ « چولیکا	۳۹۹ـ۴۰۰
۳۵ـ « اتھربشیرا	۴۰۱ـ۴۰۸
۳۶ـ « اتھرب شیکھا	۴۰۹ـ۴۱۱
۳۷ ـ آتما اپنکھت	۴۱۲ـ۴۱۳
۳۸ ـ اپنکھت برہم بدیا	۴۱۴ـ۴۱۶
۳۹ ـ « امریت بندو	۴۱۷ـ۴۲۰
۴۰ ـ « تیج بندو	۴۲۱ـ۴۲۲

ردیف		صفحه
٤١ ـ	اپنکهت شت رودری	٤٢٣ـ٤٣١
٤٢ ـ	» گربهه	٣٣٢ـ٤٣٦
٤٣ ـ	» دهیان بندو	٤٣٧ـ٤٣٩
٤٤ ـ	» مریت لانگول	٤٤٠ـ٤٤١
٤٥ ـ	» هنس‌ناد	٤٤٢ـ٤٤٥
٤٦ ـ	» پرم هنس	٤٤٦ـ٤٤٩
٤٧ ـ	» امریت ناد	٤٥٠ـ٤٥٤
٤٨ ـ	» ارکهی	٤٥٥ـ٤٤٨
٤٩ ـ	» پرنو	٤٥٩ـ٤٦٥
٥٠ ـ	» چهورکا	٤٦٦ـ٤٦٨
٥١ ـ	» نرسنگهه	٤٦٩ـ٤٩٠

Rigveda. Text et traduction. neuvieme mandala. Le culte Vedique du soma. Par: Paul Regnaud.

History of Philosophy Eastern and Western, by: Radha-Krishnan.

Rig-Veda-Samhita, Translation and Notes by: H. H. Wilson.

An Instroduction to Advaita Philosophy, by: Kokileswar sastra, Vidyaratna, M. A.

Dictionary Sanskrit and English, by: Theodor Golds Tuker.

Manuel d'Histoire des Religions, Par: W. Corswant.

Lectures on the Religions of the Semstes.

Man's Religions, by: John. B. Noss.

Encyclopaedia of Religion and Religions, by: E. Royston Pike.



Hinduism by: M. Monier-Williams.

Le Yoga par: P. Masson-Oursel.

The Sanskrit Language by: T. Bourrow.

The Givilization of Ancient India by: Louis Renou.

Mystics and Magicians of India by: Louis Jacolliot.

Yoga explained by: F. Yeats-Brown.

Hymns of the Rig-Veda, by: Charlotte Manning.

Famous women of India, by: John J. Pool.

The Six Systems of Indian Philosophy by: F. Max Muller.

Nyaya and Vaiseshika, by: F. Max Muller.

Samkhya and Yoga by: F. Max Muller.

Heritage of India, by: F. Max Muller.

Ajnana by: G. R. Malkani.

Early Hindu civilisation, by: Romesh C. Dutt.

Religion of the Sikhs by: M. Macauliffe.

Yoga Sutras of Patanjali by: Dr. J. R. Balantyne.

Sanskrit and Culture by Theodors Goldstucker.

A study of Sankara by: Nalinimohan Mukharji Sastri.

Vedanta and Purva mimamsa by: Friedrich Max Muller.

Some Ksatriya tribes of Ancient India by: Bimala Charan Law.

Atharvaveda. in the samhita text.

Atharvaveda. Traduction et commentaire. Le livre VII (VIII et IX., X, XI, et XII., XIII) de l'Atharva - Veda. Traduit et commenté par: Victor Henry.

Atharva-Veda Samhita, First and second Half, Introduction edited by: Lauman.

Samaveda. in the padasamhita, according to the kauthumi sakha. edited by: satyavrata Samasrami.

Samavedasamhita. with the commentary of Sayanacarya. edited and published by: Pandit Jibanand Vidyasagaara.

Samaveda in the samhita Text.

Yajurveda (Yajasneyi Samhita with tables of Rishis, daities, metres, and musical tones).

Yajasneyi-Samhita (a complete alphabetical Index of all the words in the Yajurveda prepared and published by: swami vishweshvaranand and Swami Nityanand).

Rigveda (in the Samhita and Pada texts, with commentaries gramatical and faraphrastic, in sanskrit and Hindu, by: Dayananda Sarasvati).

The Upanishads, edited by: Swami Nikhilananda.

Kena Upanishad, with the Commentary of Samkarâcarya, edited by: M. Hiriyanna.

Nirukta, with Nighantu. with Durga Acarya's commentary Rijvartha. edited by: Govinda Parasu Rama Raverkar.

Les Religions du Monde par: H. Ringgren et A. V. Strom.

The Thirteen principal Upanishads, with an outline of the philosophy of the Upanishads and an Annotated Bibliography by: Robert Ernest Hume.

Philosophical Teaching in the Upanisats, by: Pandit Mohan Lal Sandal.

Outlines of Jaina philosophy, by: Mohan Lal Mehta.

The Jaina Philosophy of non-Absolutism, by: Satkari Mookerji.

Ashtadhyani, or paninya.

Six Ways of Knowing, a critical study of the Vedanta theory of knowledge, by: Dhirendra Mohan Datta.

The Philosophy of Hindu Saradhana, by: Nalini Kanta Brahma.

History of Indian Philosophy, by: Jadunath Sinha.

The Roligion of the Rigveda, by: Hervey de Witt Griswold.

The Religion and Philosophy of the Veda and the Upanishads by: Hermann Oldenberg.

The Ethics of the Hindu, by: Sushil Kumar Maitra.

Les philosphies Indiennes, les Systemes par: René Grousset.

Le Brahmanisme: Notions sur les religions de l'Inde, par: Louis de la Vallée - Poussin.

A Source Book in Indian Philosophy edited by: Sarvapalli Radhakrishnan and Charles A. Moore.

Le Rig-veda et les origines de la Mythologie Indo-Européenne par: Paul Regnaud.

Le Bouddha et le Bouddisme par: Maurice Percheron.

A practical Sanskrit dictionary by: Arthur Anthony Macdonell.

Sanskrit - English Dictionary by: Sir M. Monier-Williams.

Dictionnaire Sanskrit - Francais par: N. Stchoupak, L. Nitti et L. Renou.

A Classical dictionary of Hindu Mythology and Religion, Geography, History, and Literature, by: John Dowson, M. R. A. S.

Encyclopaedia of Religion and Ethics edited by: James Hastings.

Asia a Regional and Economic Geography by: L. Dudley Stamp.

Comparative Religion by: A. C. Bouquet.

BIBLIOGRAPHY

Atharva-Veda, in the Samhita Text.

Atharva-Veda with the Commentary of Sayanacarya, edited by : Shankar Pendurang Pandit.

Les dialectes Indo-Européennes par : A. Meillet.

Introduction à l'étude comperative des langues indoeuropéennes.

Vajasaneisamhita, edited with introduction and a commentary Styled Vedarthapradipa by: Giripasada Varna.

Katyayans's Sarvanukramasutra of the white yajurveda, with the commentary of Yajnikanantadeva.

Nyaya sutra by : Gautama.

Nyaya Kusumanjali by: Udayana.

Annuaire du Monde Musulman religé par: Louis Massignon.

L'inde dans le monde.

L'accentation des langues Indoeuropéenes par : J. Kurylowicz.

New International dictionary of the English language.

The Civilization of ancient India, by : Louis Renou.

Phonetics in ancient India, by : W. C. Allen.

L'Indo-aryen du veda aux temps modernes, par : J. Block.

Samkhya karika by : Isvara Krishna.

Tattva Kaumudi by: Vacaspati Misra.

Indo-Aryan and Hindi, by : S. K. Chatterji.

Samkhya sutra vritti by : Anirudha.

Esquisse d'une histoire de la langue Sanskrite, par : J. Maisson.

Samkhya parvacana bhasya by: Vijnanabhiksu.

Yoga bhasya by : Viyasa.

Sariraka bhasya by : Samkara.

Sri bhasya by : Ramanuja.

Brahama sutra bhasya by : Madhyva.

Origines de la formation des noms en Indo-européen par : E. Benveniste.

The principal Upanishads, Edited with Introduction, Text, Translation and Notes by : S. Radhakrishnan.

The difficulties of the task were formidable. We had only one manuscript of the Persian text, no Sanskrit text, and hardly any book of reference. Gradually, however, the difficulties were overcome. Copies of Persian manuscripts were obtained from England and India and printed editions of the Upaniṣads were purchased. The lack of reference books was never adequately filled.

It was necessary not only to determine the Persian text by comparison with other manuscripts, it was even more important to compare the translation with the original. Both these tasks were completed and the variations of both types indicated in foot-notes. Although the Persian translation closely follows the original, it does not observe the division of the text into paragraphs or verses. In order to make the translated text correspond with the original Sanskrit this was considered essential. Dara has left many Sanskrit words untranslated, because their precise equivalents were not available; their meaning has been given in the notes. So also alternate translations have been provided wherever it appeared necessary to do so. In fact, every endeavour has been made to provide facilities necessary for the study of the Upaniṣads in Persian.

It remains at the end to express our gratitude to the Government of India and specially to Maulana Abul Kalam Azad, the learned Minister of Education, for their encouragement and support.

TARA CHAND

(44) The Mrityalāngūla,
(45) The Amṛtanāda,
(46) The Tarka,
(47) The Praṇava,
(48) The Ārṣeya,
(49) The Śaunaka,
(50) The Nṛsiṃhatapanīya.

Among these the ancient ones are nos. 18, 37 and possibly 48.

Three hundred years ago Dara Shukoh launched his Persian translation of the Upaniṣads in the faith that by making these books which enshrined in them the best and the highest thoughts of the Hindus available to non-Hindus, he was paving the way for a unity of minds among the great communities of India. Today a world riven by differences is poised on the brink of disaster. Its future depends upon the removal of the fierce antagonisms which afflict vast human groups. To promote the process of healing and conciliation no more potent instrument exists than the propagation of the great books which embody man's deepest thinking on subjects most vital to human welfare. It is hoped that the publication of this Persian translation of the Hindu sacred scriptures by a Muslim prince in the middle of the seventeenth century will contribute towards this end. It will bring Iran and India nearer.

The credit for the decision to publish *Sirr-i-Akbar* from Iran goes to my dear and esteemed friend Aga S. M. Raza Jalali Naini—a gentle, unassuming scholar devoted to the cause of truth and knowledge, free from narrow prejudices and filled with the milk of human kindness. He has spent many years in unremitting toil and given generously of his limited time and energy and abundant learning to the fulfilment of his desire to produce an edition of this great work on a scale worthy of its value. In 1953 he visited India with a delegation of the leaders of the Iranian Press and on return resolved upon writing a book on India. In consultations I brought to his notice the Persian translation of the Upaniṣads of which I had a manuscript copy with me in Tahran. He was so thrilled that he immediately made up his mind to publish it. His earnestness greatly impressed me and I was prevailed upon to co-operate with him.

(12) The Śvetāśvatara,
(13) The Īśāvāsya,
(14) The Mahā-Nārāyaṇa,
(15) The Bhṛguvallī,
(16) The Ānanda-Valli,
and (17) The Chāgaleya.

But the fact is that nos. 6, 7, 8 and 9 are chapters of the Śukla-Yajur-veda Vājasaneyī Saṃhitā, i.e., chapters 16, 31, 32 and 34. Of the remaining texts the Mahā-Nārāyaṇa's status is disputed; some include it among the oldest texts, other among later. Dara Shukoh has treated nos. 15 and 16 as separate Upaniṣads, but in modern printed editions they are two parts of the Taittirīya Upaniṣad which consists of three parts.

The remaining 33 Upaniṣads belong to the Atharva-Veda :
(18) The Muṇḍaka,
(19) The Sarva or the Sarvasāra,
(20) The Nārāyaṇa,
(21) The Atharvaśiras,
(22) The Haṃsanāda,
(23) The Praśna,
(24) The Dhyānabindu,
(25) The Mahā,
(26) The Ātmaprabodha,
(27) The Kaivalya,
(28) The Yoga-Śikhā,
(29) The Yoga-Tattva,
(30) The Atharva-Śikhā,
(31) The Ātma,
(32) The Brahma-Vidyā or the Brahmabindu,
(33) The Amṛtabindu,
(34) The Tejobindu,
(35) The Garbha,
(36) The Jābāla,
(37) The Māṇḍūkya,
(38) The Paingala,
(39) The Cūlika or Mantrika,
(40) The Parama Haṃsa,
(41) The Āruṇika,
(42) The Kāṭhaka,
(43) The Kṣurika,

commentary ; the first three verses of the second section are given, but verses 4 to 8 are wanting. Sections 3 to 11 are again absent from the translation, but all the remaining sections 12 to 24 are found. All the sections and verses of the sixth chapter in the Sanskrit edition agree with Dara's translation, which is quite literal. Again all the 25 sections of the seventh chapter and the 15 sections of the eighth are identical in the Persian translation and the Sanskrit text. In some places some liberty has been taken with illustrative material, and sentences have been added for the sake of clarification.

Dara's version is thus valuable because it shows that in the 17th century the text of the Chāndogya known to the Pandits of Banaras was different from the text published in Bombay (1917), which is the same as that translated by Max Müller for the Sacred Books of the East, by Deussen in Sechzig Upaniṣads des Vedas, by Hume in the Thirteen Principal Upaniṣads and summarized by Belvalkar and Ranade in the History of Indian Philosophy, Vol. 2. Dara's text agrees more closely with the recension published recently in the North (Gorakhpore), but here too there are many differences ; the modern Sanskrit edition contains many passages which are obviously later interpolations.

The list of the Upaniṣads translated by Dara Shukoh is also interesting. He has chosen the following :—

Three from the Ṛg-veda, namely (1) Aitareya, (2) Kauśitaki, and (3) Bāṣkala, which are all included among the ancient texts.

One from the Sāma-Veda, that is (4) the Chāndogya, an ancient text, (5) the Kena, which modern scholars count among the Sāma-Veda Upaniṣads, but is included among the Atharvan Upaniṣads in the manuscripts of *Sirr-i-Akbar*.

The following 12 are regarded as the Yajur-veda Upaniṣads in the Persian manuscript :—

(6) The Śatarudrīya,
(7) The Puruṣa-Sūkta,
(8) The Tadeva,
(9) The Śivasankalpa,
(10) The Bṛhadāraṇyaka,
(11) The Maitrī,

kept the limitations of his Persian readers in mind. While retaining the sense of the Sanskrit unaltered, he has followed the idiom and structure of the Persian language in the translation. In many places he has added words and phrases in order to clarify the meaning and quoted from the commentary of Śankarācārya, to clarify points. Wherever he has felt that a Persian word cannot be suitably employed to translate the Sanskrit term, he has not hesitated in retaining the original. But he has endeavoured to help the student by providing a list of such terms with their equivalents and in his choice of Persian equivalents he has indicated the striking similarities of Hindu and Muslim philosophies.

Attention has been drawn above to discrepancies between the printed texts of the Upaniṣads and the translation of Dara Shukoh. It is not necessary to list all the differences in the readings in the introduction, especially as they have been noted in the text. But it may be pointed out that the translation of many texts shows deviations from the originals and these are found not only in the later Upaniṣads but also in ancient Upaniṣads. The Chāndogya may be taken for illustration.

The Chāndogya consists of eight chapters (prapāṭhaka and adhyāya) each divided into a number of sections (khaṇḍa) varying from 13 to 26. The first section of the first chapter of Dara's translation corresponds with the Sanskrit text as given in the Bombay edition, although a few sentences of an explanatory nature have been introduced to make the meaning clear. The second and third sections of Dara follow the Bombay text, but the third chapter of Dara omits the last four verses namely, Nos. 9, 10, 11 and 12. Then the 5th, 6th, 7th, 10th, 11th, 12th and 13th sections are omitted from the Persian translation. The second and third chapters of the Bombay edition are not found in Dara's translation. His translation is based upon a different version, which is given in the text of the Chāndogya, published by the Gita Press, Gorakhpore (1937).

In the fourth chapter the Bombay text follows closely the Persian translation, but its last two sections (16 and 17) are not to be found in the translation. Dara has omitted many names of persons and places that occur in the Sanskrit original.

The fifth chapter of the Persian translation omits the second verse of the first section, and adds a few sentences from Śankara's

(11) Among his other writings may be included (1) a short Hindi tract entitled *Ṣat-Bhūmikā*-(*Ṣad Bhūmikā*) or six stages of mystic path, and (2) the preface to the album of paintings and specimens of calligraphy which he collected and presented to Nadira Begam, his beloved wife, in the year 1051 A. H. (1641-42 A.D.). The Sanskrit letter which is addressed to Goswami Narsimha Saraswati, is attributed to him.

He was also responsible for the translation of the *Yoga-Vāsiṣṭha*. This important work on Hindu gnostic philosophy had been translated before in Akbar's reign. But Dara felt that the previous translations were unsatisfactory and a new translation was needed. He therefore ordered a fresh one which was completed in 1656. Thus three of the most authoritative works on Hindu religion namely, the *Upaniṣads*, the *Bhagavad-Gītā* and the *Yoga-Vāsiṣṭha* were made available to Persian knowing readers. This was a most valuable contribution to the promotion of understanding between the Hindus and the Muslims. The movement of mutual conciliation and appreciation which Akbar had started received a powerful impulse from this enlightened and broadminded prince.

All the writings of Dara Shukoh had a single aim, namely, to summon men to truth, to abandon narrowness, to forget differences and to join together in a common religion of love. For him the highest aim of life was the realisation of unity as it was the goal of man's quest for knowledge. He believed that all religions taught the same truth and therefore knowledge of different religions should help in breaking down the walls of ignorance and bigotry and in promoting feelings of amity and respect among followers of different faiths.

But of all his works the translation of the Upaniṣads is a masterpiece. In the field of scholarship it is an achievement of the highest order. In the translation, Dara Shukoh exhibits a competent knowledge of both Sanskrit and Persian languages, a rare understanding of the archaic as well as the classical Sanskrit of the old and modern Upaniṣads. A comparison with the English renderings of the Upaniṣads, cannot fail to produce the impression that the interpretations of Dara are not inferior either in faithfulness to the original or in penetrative insight into the meaning of the texts. Dara has claimed that his translation is literal. There is no doubt that no significant word or phrase has been omitted. But he has

(5) The next book called *Hasanatal Arfin* is an anthology of the sayings and precepts of over a hundred Sufis. This was put together in 1653. It is also known as *Shathiyat.*

(6) Dara Shukoh first met Baba Lal, a Hindu saint, and a follower of the traditions of Kabir, in 1649. Subsequently he had several discussions with him at different times. The Hindi text of these discourses was rendered into Persian by Dara Shukoh's secretary, Chandra Bhan Brahman. The *Makalmat* written in 1653 is the first of Dara's books in which his direct contact with Hindu thought finds expression.

(7) Three years later i.e. in 1656 *Majmaal Bahrain* was written. In this treatise Dara made a deliberate effort to prove the identity of Hindu and Muslim mysticism. In the introduction he explains that he chose the title of *Majmaal Bahrain* for the book "because it is a collection of the truths and the knowledge of two groups of truth-knowing people." The discussion ranges over the whole field of religion and philosophy. Problems of cosmogony, metaphysics, ethics and eschatology are reviewed and similarities between the Hindu and Islamic systems indicated.

(8) In the following year the translation of the Bhagavad-Gītā appeared. The India Office Library in London possesses a copy of the manuscript, which contains a note stating that the translator is Dara Shukoh.

(9) In 1657 Dara Shukoh completed the translation of the Upaniṣads. In the preface to his work, which he named *Sirr-i-Akbar*, he states that "he has himself translated the Upaniṣads into Persian without adding or substracting anything directly from the original text and literally word for word." When the city of Banaras was under his jurisdiction, he assembled together the leading Pandits and Sannyāsins and with their help undertook the translation which was completed in six months, on Monday, the 26th Ramzan, 1067 A.H. (28th June 1657), at his palace, Manzil-i-Nigambodh, in Delhi.

(10) Dara Shukoh was a lover of poetry and he has left a Persian Diwan consisting of Ghazals on mystical and didactic subjects. He also composed a number of quatrains.

viction that Islam and Hinduism had a common basis in the doctrine of the unity of God. He considered it his duty that in opposition to the behaviour of the ignorant bigots, who were ever ready to condemn, punish and destroy the pious believers of other religions and advocates of divine unity, he should proclaim that the ancient people of India recognized the Oneness of God both in their outward action and in their inner thinking, and that their sacred scriptures contained the purest doctrine of Unity.

His career as an author was devoted to the exposition of Sufism and the establishment of the identity of Sufism and Vedānta. In the short period of eighteen years he produced a number of books covering these two aspects of his views.

(1) His first work was *Safinatal Auliya* (1640), which is a collection of the lives of over four hundred mystics. It is divided into eight sections. In the first section he has dealt with the life of the Prophet, the four Caliphs, the twelve Imams and some early Sufis. In the next five sections the saints of the Qadiri, Naqshbandi, Chishti, Kubrawi and Suhravardi orders are described. The seventh section is devoted to the saints of miscellaneous orders and the last to the women saints.

(2) *Sakinatal Auliya* was composed three years later in 1642. It is entirely devoted to the Indian saints of the Qadiri order. It contains the lives of Mian Mir and Mulla Shah besides those of others.

(3) *Risala-i-Haqnuma* was completed in 1646 and describes the different stages of the mystical journey. It contains a preface and six chapters. The first four deal with the state of waking (*Alam-i-Nāsūt*), of sleep (*Alam-i-Jabrūt*), of dreamless sleep (*Alam-i-Malkūt*) and of bliss (*Alam-i-Lahūt*) ; and the last two discuss the theory of pantheistic unity of Being (*Hama ust, wahdatal wujud*).

(4) Another small tract which was probably written about the same time has the title *Tariqat-al-Haqiqat*. It is divided into thirty sections called *manzils*. It consists of brief and unsystematic statements regarding mystic matters e.g. unreality of the world, renunciation, virtues of resignation, serenity, submission, steadfastness, spiritual experience, etc.

Dara Shukoh dutifully performed the spiritual exercises prescribed by the rules of the Qadiriya order and according to his own statement gained much benefit from restraint of breath (*habs-i-dam*) and meditation (*dhikr*). But he believed that he was the object of special divine favour, partly due to the intervention of his spiritual guide and teacher. He therefore advanced rapidly upon the path of self-realisation without having to undertake austerities and to undergo pains. The stages of ascent towards godliness were passed and the veils hiding the ineffable light of unity were removed, and his soul was filled with the rage of divine love.

It is obviously impossible to examine too closely such subjective psychic states or estimate objectively the value of claims to mystic visions. But in Dara's case it may be pointed out that his associates recognised him and addressed him as *Kamil* (perfect), the Sufi designation of the person who had arrived at the highest stage of the unitive state. Dara himself was conscious of the fact that he was among the elect. All his writings speak of his experiences. But over and above everything his actual conduct, both before and after the struggle for the throne and during the time of tribulation and defeat, amply demonstrates that he had attained convictions which neither fear of unpopularity nor threat to life could shake. He died a martyr to his faith, a victim of political and religious fanaticism. No better proof could be offered in support of his claims to spiritual enlightenment.

Although Dara's enemies branded him as a heretic, a study of his writings shows that the charge cannot be sustained. All that they prove is that he was a liberal and had an unwavering faith in the main principles of Islam. He firmly believed in the unity of God, the prophethood of Muhammad, in the Quran as the revelation of God. His mysticism was based on the teachings of the greatest masters among Muslim Sufis. He was a member of the Qadiriya order and a disciple of Mulla Shah Badakhshani in his turn a pupil of Mian Mir.

Where Dara Shukoh differed from the narrow-minded legists was in his attitude towards other religions, especially Hinduism. His studies of Indian religious literature—the Upaniṣads, the Bhagavad-Gītā, the Yoga-Vāsiṣṭha—had brought to him the con-

to the viceroyalties of Allahabad, the Punjab, Multan and Kabul. But he took little interest in his charges. He rarely visited the provinces of which he was the viceroy and his offices were sinecures. Nor did he show any aptitude for practical affairs of state or leadership of men. Government in those times put a premium upon soldierly qualities. Maintenance of order within implying endemic military expeditions against actual or potential rebels, extension of the boundaries of the realm and holding them against threats, was a perpetual occupation of the rulers.

The military campaigns in which he engaged brought no credit to him. He was entrusted thrice to lead the imperial forces against the Safvi threats to Qandahar. The first two expeditions involved no fighting for the danger to Qandahar did not materialise. When however Shah Abbas II took possession of it in 1649 and the Mughal armies failed to recover it, Dara was sent in 1653 at the head of a large force. But Dara Shukoh showed utter incompetence in the conduct of the siege, relying more on sorcery and prayers than military strategy and tactics to capture the fortified city. Unfortunately, his ineptitude ultimatley cost him the succession to the crown, and his life. His defeat at the hands of his younger brother Aurangzeb at the battlefield of Samugarh led to his capture and cruel death on August 30, 1659. His body was taken to the tomb of Humayun and buried in a corner under the vault. His grave bears no inscription.

Dara's failure in the world of affairs and his sad and tragic end throw into prominent relief his great achievements in the field of scholarship. His supreme interest was mysticism both in its practical and theoretical aspects. He was an earnest and enthusiastic seeker after truth. From the early days of his life he had sought the company of mystics—Muslim and Hindu, to learn from them the ways of self-realisation. From his first meeting with Mian Mir in 1634 his leanings for mysticism had received a powerful stimulus. He soon became acquainted with Mulla Shah Badakhshani and became his disciple. He joined the Qadiriya order and learnt its devotional practices. The other mystics with whom he came into contact and who influenced him were Shah Muhib Ullah Allahabadi, Shah Dilruba and Gosain Baba Lal. He met Sarmad also and held discussions with him. Sarmad was later condemned as the "saint of insanity" and a heretic and executed.

the usual branches of knowledge like history and poetry. He mastered the art of calligraphy and the practical skills required of a prince—horsemanship, use of arms, etc. Persian was his mother-tongue, besides he knew Arabic, possibly Turkish, Hindi and almost certainly Sanskrit. About the last some doubts have been expressed. But a careful comparison of his translation with the Sanskrit text of the Upaniṣads ought to remove them, for the translation is so faithful to the original and so closely follows the text that one who was not thoroughly conversant with both languages could not possibly render the sense and meaning of Sanskrit into the elegant and easy flowing prose of Persian.

The Bulletin of the Adyar Library published in 1940 and 1943 the text and translation of a Sanskrit letter composed in very ornate language, reminiscent of the old Persian style of rhyming prose (*musajja*). The subject matter of the letter is a panegyric addressed to Goswami Narsimha Saraswati by Dara Shukoh, who mentions his own name in the 24th and the last para of the letter. The editor says, "if Dara Shukoh had the command of Sanskrit to draft such an address, then certainly his equipment must have been of a very high order ; and there is no reason to believe that he had it drafted by someone else."

Dara's studies were mainly directed to religion, philosophy and especially mysticism. But his interest in these subjects did not end with their theoretical study. He wanted himself to travel along the path in order to reach the goal of the mystics' quest. His meeting with the celebrated Darvesh Mian Mir, at Lahore, in 1634, powerfully stimulated his mystic leanings.

Meanwhile Dara Shukoh was advancing on the conventional career set for a prince. He was married in 1632 to his cousin Karim-un-Nisa, popularly known as Nadira Begam, daughter of Sultan Parviz. His first child was born in 1634, but the child died in a few months and Dara was so struck with grief that he fell ill. In this state of mind he met Mian Mir and sought relief and consolation. Dara's official career commenced in 1633 when he received his first mansab, 12,000 zat and 6,000 sawar. His subsequent promotion was rapid ; higher ranks were conferred upon him and in 1655 he was proclaimed the Crown Prince with the title of Shah Buland Iqbal. He held numerous jagirs and offices which brought large incomes. Besides he was appointed

texts before Dara Shukoh differed from those available now. In almost every case the older texts are briefer than the modern ones. It is difficult to resist the conclusion that since the middle of the seventeenth century much additional matter has found its way into the texts. Even some of the older Upaniṣads have been tampered with.

Again an analysis of the Upaniṣads in Persian shows that the concept of Upaniṣad then differed from what it is now. For the Persian version contains four texts which are not included in the modern lists of the Upaniṣads. They are Śatarudrīya, Puruṣa-Sūkta, Tadeva, and Śivasamkalpa.

Some of the Upaniṣads included in the Persian translation have come to light only recently and are not found in the traditional lists e.g. the Muktika Upaniṣad. Again, Dara treated the two chapters of the Taittirīya Upaniṣad as independent texts and omitted the first chapter—Śikṣāvalli, altogether.

Dara was not moved to translate the Upaniṣads because of purely scholarly curiosity, but because he was an earnest seeker of truth and had realised through study and contact with Hindu devotees and men of learning that the Upaniṣads were a rich and original source of higher knowledge. Like Akbar he had come to the conclusion that truth was not the exclusive possession of any one religion and that the sacred books of all religions, if studied properly, taught the same fundamental truth. In the Upaniṣads he found the essence of the doctrine of the unity of God and he believed that the reference in the Quran to the "Hidden Book" (Quran: LVI, 77, 78, 79 and 80) is intended for the Upaniṣads, because "they contain the essence of unity and they are secrets which have to be kept hidden."

Dara Shukoh was born on 29 *Safar* 1024 A. H. (20th March, 1615 A.D.). He was the first male child of Shah Jahan and his beloved spouse Mumtaz Mahal, whose mortal remains lie buried in the famous mausoleum of Taj Mahal. The child was given the name of Dara Shukoh and he was fondly hailed as "the First rose of the garden of royalty" (*Gul-i-awwalin-i-gulistan-i-Shahi.*)

Dara was brought up according to the custom of the Imperial Court. He learnt the Quran and its auxiliary sciences and also

stroke of fortune it reached Europe. Anquetil Duperron, a French scholar, who had visited the East and shown interest in the ancient religions, received from M. Gentil, the French Resident at the court of Shuja Uddaulah, Nawab of Oudh, a copy of Dara Shukoh's translation, which was carried to Paris by M. Bernier.

Anquetil Duperron translated it into French and Latin. The French translation remained in manuscript, but the Latin version was published in 1801-2. This fell into the hands of the German philosopher Schopenhauer, who studied it and realised its great importance. He considered the discovery "the great privilege of the nineteenth century," and proclaimed "in the whole world there is no study except that of the originals, so beneficial and so elevating as that of the Oupnekhat. It has been the solace of my life ; it will be the solace of my death."

Schelling and his school used rapturous language about the teachings of the Upaniṣads. Thus introduced the vogue spread. German writers wrote treatises. In India Raja Ram Mohan Rai made the first translations into English and soon there were translations of many of the Upaniṣads in English and German and then in the other languages of Europe.

The Persian translation of Dara Shukoh was copied many times, but it was printed for the first time in three volumes in 1910 and 1911 at Jaipur, but it is now difficult to find copies of this edition. Dara Shukoh's version possesses a historical value, but more than that it has inherent merits of its own and it deserves because of them to be better known. For one thing there are still many Upaniṣads which remain untranslated in English. Dara Shukoh produced his version with the help of the most learned Pandits of the time and his rendering of the ancient texts has a great deal of value in disentangling difficulties and unravelling the meaning of obscure passages. Dara Shukoh's Persian is lucid and his understanding of the Upaniṣads remarkably clear. His Persian equivalents of Sanskrit technical terms wherever given are enlightening, and in any case indicate close correspondence of Hindu and Muslim philosophies.

In the determination of the texts of the Upaniṣads the translation offers much help. A comparison of the printed Sanskrit Upaniṣads with the Persian translation makes it obvious that the

intellect implies emancipation from the tyranny of the other, an increasing awareness of unity till duality is finally removed, a progressive penetration behind the veils of illusion in order to see the reality in its pristine glory. It is a training of will to overcome transient desire ; it is a subjugation of enslaving passion ; it is a pursuit of action without expectation of reward or fear of punishment, a withdrawal from attachment to pleasure and pain. According to the Maitrī, "by the serenity of thought one destroys good and evil deeds, with the serene self abiding in the self one enjoys eternal happiness" (IV. 20).

The Bṛhadāraṇyaka tells us, "therefore he who knows it (*Brahman*) as such, having become calm, self-controlled, withdrawn, patient and collected, sees the Self in his own Self, sees all in the Self. Evil does not overcome him ; he overcomes all evil. Evil does not affect him ; he consumes all evil. Free from evil, free from taint, free from doubt he becomes a knower of Brahma."

The discipline of mind which leads to this state is known as the *Yoga* (union), whose elements have been described above. By its means the senses are merged into mind, mind into knowledge, knowledge into the great self, the great self into the Absolute. "The revelation of the Absolute procures freedom from fetters and sorrow ; sickness, old age and death are overcome." In the state of *Samādhi* (absorption), the consciousness of separateness of subject and object disappears and the state of selflessness is reached.

The destiny of the person who has gained this transcendent knowledge is deliverance from all bonds, breaking of the chain of *Karman*—action and its sequence necessitating repeated appearance in and departure from this world or transmigration, and cessation from temporary sojourns in paradise followed by returns to the earth. This is the supreme object of the philosophy of the Upaniṣads.

TRANSLATIONS OF THE UPANIṢADS

The credit of introducing the philosophy of the Upaniṣhads to Europe belongs to Dara Shukoh. His translation of the fifty Upaniṣads from the original Sanskrit into Persian was the first attempt to make them known to people who did not know the Sanskrit language. But for more than a century the translation did not pass beyond the frontiers of India. Then by a strange

But this pursuit is an exciting adventure and for one who undertakes it, guidance is necessary. He should know the rules of the game ; he should be warned of the difficulties and dangers of the way, and there ought to be some signposts to indicate the advancing stages and the direction towards the final goal. All this and more is offered in the text.

According to the Upaniṣads, life is a pilgrimage, man is a pilgrim. The pilgrim's point of departure is his natural state. His career begins in thraldom to nature, whose laws bind him, and whose order holds him under complete sway. His life and being, like that of other creatures, is conditioned and determined by forces and factors; he does not understand and cannot, therefore, command. Then he sets forth upon a long and arduous journey strewn with obstacles and pitfalls. The outward progress of this journey is marked by four stages (*Āśramas*): student, householder, anchorite and world-renouncer. Inwardly it is the ascent of the soul "along the path of the Brahman," a climb from the deep dark valley of ignorance and plurality to the rarefied heights upon which the sun of unity shines eternally. A firm conviction and an unfaltering faith are the pre-requisites of the journey, for only those who are stout of heart and do not weary have the chance to reach the top, and to attain a prize of unsurpassing value, beyond the dreams of desire.

This is a state of release from passion, of freedom from desire, of self-illumination wherein is bliss everlasting. It is a realisation of the autonomy of the self, of its identity with the supreme truth and reality, of the enthronement of the divine in man.

The Upaniṣads speak of this state in different ways. If this state is reached in this life, then the pilgrim is "free while living" (*jīvan-mukta*) ; but it may take many reincarnations to attain this state, then it is "freedom by steps (*krama-mukti*) ; or it may eventuate after the death of the body, then it is called "bodiless freedom" (*videha-mukti*). Liberation may connote varying grades of realisation from complete absorption in the Absolute indicating utter extinction of individuality to a life of intense activity in the world identifying individual with universal good.

The entire process is a life-long discipline in which the whole of man is involved—intellect, will, feeling. The discipline of the

gross objects; the second the *Taijasa*, which recognises internal or subtle objects; the third the *Prājña*, which is a unitive state, a solid consciousness (*Prajñana-ghana*) full of bliss; and the fourth Caturtha (fourth) in which there is neither internal object nor external object. It is an indescribable state ; it is the essence of knowledge of one self into which the world is resolved ; it is a state of peace, auspiciousness and non-duality.

The four subjective states of the Ātman seem to be correlated with the four states of the Supreme Soul—the Brahman, the Īśvara, the Hiraṇyagarbha and the Virāj, thus reinforcing the argument for identifying the Ātman with the Brahman. It is, however, only in the state of *Turīyā* that the Ātman or the individual soul recognises its essential unity with the Supreme Soul. The Upaniṣads point the way which leads to this knowledge. The fact is that the great theme of the Upaniṣads is to call man to his high destiny. Man may be a part of nature, man may be involved in the universe of time, space and causality, but man is not merely that, for he is the bearer of a Self which transcends nature and the categories of the transient, changing world. Each individual is, therefore, compelled by his very constitution to endeavour to find himself, to realise through his limitations the eternal and the immortal self which he really and truly is. The Upaniṣads do not merely propound a philosophy, they lay down a practical course of life and indicate the goal to be attained.

Upaniṣadic Religion

The religion which they teach is not dogmatic. It is not based upon authority. The Upaniṣads do not ask one to follow blindly any religious scriptures. In fact the Vedas themselves are held to be inadequate for this purpose. In this religion, rites and ceremonies play no part, for the Upaniṣads are a protest against the sacrificialism of the Brāhmaṇas. This religion does not admit of the intervention of priests, for many of the teachers of the Upaniṣads are not even Brahmins but Kṣatriyas. It has neither graven images nor shrines. It has no sacred temples dedicated to God or gods.

The Upaniṣads seek truth and pursue it by reason. They do not exclude any one from this search because of creed or caste or colour. In fact this is not a privilege which may be granted to some and denied to others. Knowledge of the self and of truth is the right of every human being ; none can be deprived of it.

multiplicity of individual souls. As such, qualities (*guṇas*) overcome it. The Maitrī Upaniṣad suggests the Supreme Soul becomes individual in order to experience life in the world and to attain the eternal verity.

The individual soul is the living agent (*prāṇa*) and acquires for itself the entire apparatus of experience—sense organs (*grahas*) which are its instruments for apprehending sense objects (*atigrahas*), mind (*manas*) which makes concepts (*saṅkalpa*) and desires (*kratu*), descrimination (*vijñāna*) which gives higher knowledge, and bodily organs of pleasure and pain. The process of empirical knowledge consists in the apprehension of external existential elements (*bhūta-mātra*) by the ten organs of sense—the senses are steeds upon which ride the objects and they provide a vehicle for the intellect. In this process the senses and even the intellect are activated by the Ātman which alone is conscious.

The empirical soul is fundamentally the same as the Absolute Soul. Only it has become associated with a body and has been overcome by qualities. It has, therefore, forgotten temporarily its real nature. Of this estrangement there are stages. In the waking state the soul experiences gross objects, all its faculties are engrossed in the world of space and time, appearance. In the dreaming state the immediate pressure of the world of objects is removed ; the soul is no longer bound by the order of the material universe ; its experiences are subtle, its own activity is less restrained, and its world is a stage farther removed from the throng of particular sense objects. When the dream state passes into dreamless sleep, the soul recedes into farther subjectivity and the objective world of plurality composed of individualised things and activities ceases to disturb consciousness. Beyond this is the fourth state (*Turīyā*) which is neither dreaming nor slumber, but a state of bliss, of ineffable self-illumination. The last state is the underlying basis of the first three, but in this state the obscuring veils which our senses and intellect have woven to cover the soul, are removed. The Ātman stands forth before the Paramātman, knowing and Being become one.

In the Māṇḍukya Upaniṣad the Ātman is named "four-quartered" (*Catuṣ-pād*), and the four quarters are identified with the four states of the soul. The first state is called the *Vaiśvānara*, in which there is cognisance of external objects or experience of

that should be seen, heard of, reflected on and meditated upon. Verily, by the seeing of, by the hearing of, by the thinking of, by the understanding of the Self, all this is known." (Bṛhadāraṇyaka, II. 4. 5).

Thus the Upaniṣads teach that by knowing the Ātman the universe is known, for indeed there is no universe outside the Ātman. Hence the famous phrases: "This verily is That" (*Etad vai tat*), "That thou art" (*Tat tvamasi*), "I am Brahma" (*Aham Brahmāsmi*), which is exactly equivalent to the Sufistic aphorism '*Anal Haq*' (I am the Reality).

It is pointed out that the Brahman enters within all as the soul and the soul (Ātman) permeates all. The same soul dwells in the inconceivably small space of the heart and in the infinitely large space of nature. It is the light within and it is the light of the highest worlds. It is the inner ruler (*antaryāmi*) and the guardian and lord of the universe.

From the point of view of higher knowledge the Ātman is essentially the Brahman. But in the empirical view the soul or Ātman appears associated with mind and body. The thinkers of the Upaniṣads tried to explain the nature of the association. But as either the body is unreal, a mere appearance, or at least a reality of the lower order, this relation belongs to the sphere of inferior knowledge. Thus the Kaṭha (I. 3.1) compares two selves as light and shade. In another passage the Supreme Self and the individual self are compared with two birds sitting on the same tree, one engaged in eating fruits and the other watching it unconcernedly. In the Bṛhadāraṇyaka the question "what is self?", is answered by the statement that it is the person who consists of knowledge among the senses, the light within the heart. "Verily the self consists of speech, mind and breath." According to the Aitareya, "the Ātman has entered the body. It is this Ātman which is the same as the Supreme Person which is the seer behind the eye seeing, the knower behind the intellect knowing, the rejoicer behind the mind rejoicing."

Thus the Ātman in its cosmic aspect is differentiated from its psychic aspect. In the latter aspect it is the ground of thought, emotion and desire; it is united with mind and senses. Although in essence established in the Supreme Self, it appears as many, as a

the existence of the spiritual principle which subsists through all change. In the Muṇḍaka Upaniṣad a pupil asks his teacher, "what is that in a person which keeps awake, goes to sleep, dreams and enjoys happiness?" ; and the answer is that all these are states of the Ātman which is established in the Supreme Self (*Paramātman*).

The doctrine of the five sheaths points in the same direction; for it indicates that the self cannot be exhausted in its coverings of material elements, vital principle, mental equipment and intellect, and that it is apart from them yet resides within them.

In deep sleep the five gross and five subtle elements enter the organs of sense ; the senses enter the mind, the mind enters the intellect, the intellect the ego (*Ahaṁkāra*), the ego thought, thought light, light breath and breath the Self.

The Chāndogya describes how at death the process of evolution is reversed, how speech and organs of sense merge into mind, mind into breath, breath into elements—fire, water and earth, and the elements into the Supreme Being.

From such arguments it follows easily that the *Paraḥ Puruṣaḥ* (the Supreme Person) and the *Puruṣa* (human individual), the *Paramātman* and the *Jīvātman* (the Supreme Self and Individual self), the Brahman and the Ātman, are identical. This is the doctrine of the unity of the Brahman and the Ātman (*Brahmātmaikyam*). But just as there are two aspects of the Brahman —the formless (*amūrta*) and the formed (*mūrta*), so there are two views of the Ātman. These two views are involved in the two types of knowledge—the higher (*para*) and lower (*apara*), absolute and relative, transcendental and empirical.

According to the first view the Ātman is the entire universe, besides it there is no second, distinct from it there is no other. All difference, plurality and change is merely a matter of names and words. This Ātman is the first principle and is completely present in itself. It is without quality or activity, it is consciousness but without content, subject without object. Yājñavalkya explains to his wife Maitreyī who is anxious to know how to attain immortality that all objects in the world, earthly possessions, men and relations, even gods are valued not for their own sake but for the sake of the Ātman. "Verily, Oh ! Maitreyī, it is the self (Ātman)

The Individual Soul

Related to the problem of the creation of the world is the problem of the appearance of man—body and soul. There is a parallelism between the relation of the Universal soul of the Brahman and the created universe on the one hand, and the soul of the individual and the body, on the other. The question is what is the nature of the connection between the two pairs.

Contemplation of the phenomena of nature led the thinkers of the Upaniṣads to the conclusion that the concept of the Brahman is a necessary postulate for understanding the universe, indeed a necessary condition for any knowledge to arise. Similarly an analysis of man's bodily and mental activities, a reflection upon the world of knowing, feeling, willing and acting, shows that there must be a principle underlying these, a principle that remains identical in all changes, a consciousness which makes possible perception, conception, resolution, intellection and other activities of the mind. To this principle the name Ātman or Soul was given.

In the case of the Brahman there is a distinction between (1) the Absolute which is utterly without determination, transcends all manifestations, is established in and for itself, and (2) the Absolute, which presents to itself an objective universe, suffers determination and supports the other. In the same way there are two aspects of the Ātman—the Ātman identified with the Supreme Soul, transcendent, one, free and real; and the Atman immersed in the empirical, bound to the conditional and relative world, and manifold.

The idea of relationship between the Brahman and the Ātman was suggested by the analogical reasoning which was extensively employed. As a result, parallelism and correlations were established. For example, the parallel between the cosmic and the psychic (*Ādhidaivata* and *Ādhyātmika*), between macrocosm and microcosm. It works out as follows :—the Cosmic space agrees with the space in the heart, wind with breath, fire with speech, sun with eye, moon with ear, lightning with mind, the five spaces with the five vital airs, the five nature gods with the five senses and the five classes of beings with the five parts of the body. There are both divine and human truth, law and dharma. The two reciprocate in mutual service and support.

Apart from the argument from parallelism, the consideration of the process ending in deep dreamless sleep and death confirmed

On the other hand, there are passages in the Upaniṣads which seemingly deny the reality of the world. Yājñavalkya doubts the existence of duality. He speaks of it "duality as it were", (Bṛhadāraṇyaka, II. 4.14), and again, "there is not, however, a second, nothing else separate from Him which He could know." The Chāndogya declares that all this is "a verbal expression (*vācārambhaṇa*), a mode (*vikāra*), a mere name (*nāmadheyam*)." The Bṛhadāraṇyaka (IV. 4.19) asserts, "in it there is no diversity." The world, according to the Maitrī Upaniṣad, is like the illusory circle of fire produced by the revolving of a fire-brand. The Śvetāśvatara addresses the Great Lord as the wielder of *Māyā* and identifies *Māyā* with *Prakṛti* (non-sentient nature, other than consciousness).

Māyā

Apparently the term Māyā bears different meanings in the different statements of the Upaniṣads. As Keith points out, the term was used to express the nature of the relation of the empirical to the real absolute. It denotes only the power of the Creative Principle, and again as the *Prakṛti*, the fulcrum for God's activity. Māyā is the agency by which the absolute reality is linked with the relative reality of the world. Māyā in this sense is a precursor of the doctrine of levels of reality—Śankarācārya's *Pāramārthika* (spiritual) and *Vyāvahārika* (practical or phenomenal) views of reality—the Brahman's reality being of the first and the reality of the created world of the latter type.

In other contexts Māyā stands for a veil which covers reality ; for ignorance which blinds us to the truth ; for non-being, darkness and death ; for falsehood ; for illusion ; for a mesh which entangles all beings ; for mere name, mode or word. These expressions do not amount to a fully developed theory of the later Vedānta which denied all reality to the world, but they do indicate that the germs of the theory did exist in the Upaniṣads.

The two views of Māyā are related with the two views of the universe. According to one view, the universe is real, has been brought into existence by the Brahman (Absolute) or Ātman (Supreme Soul), and is its dwelling place. The second view is that the Brahman or Ātman is the sole reality, that there can be nothing besides it ; hence there is no universe outside the Ātman ; the world is a pure illusion.

In itself and for itself it is infinite and unknowable, yet it is an all-comprehending totality. It is both one and the many, undifferentiated (*Avyakta*) and differentiated (*vyakta*), transcendent and immanent, attributeless and endowed with attributes (*Nirguṇa* and *Saguṇa*). In the Upaniṣadic language it is four-footed (*catuṣpād*), it is three birds (*trisuparṇa*).

In its primary aspect the Absolute is the ground and substratum of all being. It next appears as the dynamic principle—the *primum mobile*. By its free choice, it becomes the Creating Principle and as such it is endowed with power (*śakti*), a capacity for appearance (*māyā*) a possibility for duality. This second step leads to the third, namely, the Creative Principle which becomes immanent in the world. Lastly appears the world, the empirical being, the multiplicity of creatures. The terms denominating these steps are : the Absolute (*Brahman*), the Creator (*Iśvara*), the Immanent universe (*Hiraṇyagarbha*), the world (*Virāj*).

Reality of Cosmos

What is the status of the end-product of this rational process ? Is the world real or unreal ? Is it merely an illusion ?

The answer of the Upaniṣads is open to different interpretations. The texts speak of the Creator's entrance into his creation. Not only is the creator the inner ruler (*Antaryāmi*) of man, the Brahman has become all that there is, living and non-living, conscious or unconscious. The process of creation itself implies that the created world is real, for it is a manifestation of the unmanifest, and as the Chāndogya asks, "How can existence spring out of sheer non-existence" ? So long as the Brahman is conceived as the substrate of all existence, existence implies in-dwelling of the Brahman ; the phenomenal is the appearance of the real. The world is the meeting ground of the Real and the unreal. It is the bearer of form (*rūpa*) and predicate (*nāma*), which are the objectifying principles of the Absolute, his *Māyā* (power) or *Prakṛti* (nature) ; through them, it unfolds itself. According to this interpretation the Brahman is identical with the Ātman. It is the sole reality in the sense that it is something supersensual, other than the phenomenal. The empirical world proceeds from it as the other. The universal Ātman creates this material universe and enters into it. Therefore, the universe exists and is the object of experience and is held together by causation, space and time.

change and that which persists in change. The Śvetāśvatara Upaniṣad opens with the question :

"What is the cause ? (Is it) Brahman ? Whence are we born ? By what do we live ? And on what are we established" ? And continues if time, nature, necessity, change, the elements, or the soul (*puruṣa*) should be considered as the cause.

This search for the substratum, "that from which all things spring, into which they are resolved, and in which they live and have their being" is answered in many ways. Sometimes it is one of the elements—water or air or fire, and sometimes a vital function like breath (*Prāṇa*), which is regarded as the First Principle of the universe. At other times creation is considered as the activity of a personal god—Prajāpati, and a theistic explanation is offered.

In an early Upaniṣad non-being is given the first place. Its negativeness is emphasised by stating that it is overspread with Death or Hunger. By fervour (*tapas*) it produces in succession water, earth, fire, wind. Wind as breath gives rise to the three parts of the world—sky, mid-region and earth. In another Upaniṣad, Death and Speech meet to create Time and then the Devas, the Sacrifice, the Creatures, etc. appear. According to the Taittirīya, Brahman is being, knowledge and infinity. "From this Self, verily, ether arose ; from ether air ; from air fire ; from fire water ; from water the earth ; from the earth herbs ; from herbs food ; from food the person (*puruṣa*)." It is explained that the *Puruṣa* or the individual soul is covered with five sheaths, the innermost is the sheath of bliss (*ānandamaya-koṣa*), outside it is the sheath of intellect (*vijñāna*), then comes the mind-sheath (*manas*), then the sheath of life or breath (*prāṇa*), and then the outermost or the material sheath (*anna*). The Ātman dwells inside the five sheaths. In the Muṇḍaka Upaniṣad the process starts with the immutable (*akṣara*) and leads on to matter, energy, consciousness and then to the entire existence (*satya*).

These statements indicate patterns of the process of creation. But the pattern is not the chronological history of what happened. It does not state the temporal order, but only explains the logical process which connects the consequent with the precedent. It is concerned not with the cause but with the reason of change. Thought must start with positing a First Principle or Absolute.

According to the Praśna, the Brahman is shadowless, bodiless, colourless, pure. The Maitrī teaches that the Brahman has two forms, time and timeless and that in the beginning this world was the Brahman. The Brahman is changeless, eternal, beyond being and becoming, cause does not affect it. Its mystery is revealed by the eloquence of silence.

If the Brahman is the one and only reality and is beyond the reach of causality, it must be within and without the universe. This is the conclusion of the Upaniṣads which speak of the Brahman as both immanent and transcendent. Its immanence is indicated by such illustrations as that of salt dissolved in water, of butter in milk, of the banyan tree in the seed. It is transcendent because it is something over and above the created universe. The Śvetāśvatara maintains that "this whole world is pervaded by what are merely the portions of Him." The Chāndogya says, "all beings are one-fourth of him. The three-fourths immortal, is in the heavens." According to the Kaṭha, "the innermost self of all beings dwells enveloped in every form and yet remains outside."

Cosmos

The problem of the relation between the Absolute and the universe defies solution. To bring the unknowable into connection with the world of experience without trenching upon its trans-experientiality, is apparently an impossible task. Yet the human mind has in all ages felt the fascination of this problem and endeavoured to pierce the mystery.

The thinkers of the Upaniṣads have devoted much attention to the problem. The created universe has two aspects—one is the universe without and the other the universe within man. Philosophy has to determine the relation of the two with the Absolute. This relation may be of three types. The Universe may be held to be identical with the Absolute or may be a product of the Absolute or may be an independent existence. The Upaniṣadic thought supports the two first alternatives.

So far as the appearance of the outside world is concerned the speculations of the Vedas and the Brāhmaṇas foreshadow the thought of the Upaniṣads.

The Vedic spirit of enquiry inspires the Vedic thinkers to ask questions concerning the nature of that which is subject to

subject of knowing, it is the ground of experience, but is not itself object of knowing. In experience we are presented with sense objects which are dependent upon sense organs. But the activity of the sense organs is dependent upon intellect (*Prajñā*). The Ātman or the knowing subject is thus the imperishable substance which manifests itself in experience, and which remains unaltered in all the changes of our mental life. It is an unfathomable ocean into which flow the streams of sense impressions whose springs are the organs of sense. This knowing subject is the Brahman. As such it is its own light, is the light of lights (*jyotiṣām jyotis*), the supreme light (*param jyotis*), the perpetual light (*sakṛd vibhāta*). The Brahman as consciousness guides all gods, all elemental forces and beings. All activity of the mind—knowing, willing and feeling—is governed by consciousness, "consciousness is its foundation, consciousness is Brahman."

The Brahman is bliss (*ānanda*) too. According to the Bṛhadāraṇyaka (3.4.2) all besides the Brahman is suffering (*ārtam*). But it will be a mistake to consider the Brahman as the enjoyer of bliss, for the Brahman is bliss itself. This bliss is not subject to change, nor can it be identified with pleasure which is temporary. In human experience its nearest equivalent is the fourth state (*turīyā*) which supervenes after deep dreamless sleep, when the subject-object consciousness ceases and all suffering is abolished. In this state all sense of difference and separateness is extinguished and hence grief and sorrow remain no more.

Although the Brahman is described as *Sat-cit-ānanda*, none of these attributes gives any positive notion of its nature. Essentially the Brahman remains empirically unknowable. This unknowableness is expressed in many ways. One method is to ascribe to the Brahman contradictory attributes—it is motionless yet swift as thought, resting and restless, near and far, within all and without all, not so and not so (*neti, neti*).

The same unknowableness is brought out in another way by denying the application of categories of thought to the Brahman and by affirming its freedom from the limitations of time, space and causality. Yājñavalkya tells Gārgī, "this imperishable one (*akṣaram*) is space woven within and throughout." Again the Bṛhadāraṇyaka points out, "this Brahman is without an earlier and without a later, without an inside and without an outside".

The Bṛhadāraṇyaka Upaniṣad gives the story of Bālāki who offers to explain the Brahman to king Ajātaśatru and gives a number of definitions which are found to be inadequate. Sākalya's efforts in the same direction prove futile. Similarly, other imperfect views are advanced to be refuted. The point that is made in these discussions is that the first principle cannot be found in the physical elements, or natural forces, or human organs, or vital and psychological principles, or abstractions, etc., and that a deeper analysis is required in order to reach it.

Equally all symbolic representations of the Brahman are inadequate. Neither the vital breath and its counterpart air, which pervade the human body and the universe, nor mind and space, nor the ritual services of the Vedas and the sacrifices satisfy.

The ground is thus cleared for a correct understanding of the Absolute. Yājñavalkya declares that the three essential attributes of the Brahman are *Satyam* (being), *Prajnā* (consciousness), and *Ānanda* (bliss), (Bṛhadāraṇyaka, 4.1.).

The Taittirīya repeats them in a slightly modified form as *Satyam*,, *Jñānam* (knowledge), and *Anantam* (infinite). In the later Upaniṣads the triad becomes definitely *Sat, Cit, Ānanada* (being, thought, bliss).

Why these three notions are applied to the Absolute requires explanation :

Sat stands for being, but in the Vedas the Brahman is both *Sat* and *Asat* (being and non-being). According to the Śvetāśvatara it is neither being nor not-being. The explanation is that the Brahman is nor.-empirical being, and it is therefore *asat*, that is, empirical non-being. The Absolute being is beyond (*tyat*) experience and is therefore inexpressible, foundationless, superconscious. If the universe is real, the Brahman is the reality of this real, *satyasya satyam*, it is the immortal which is covered by empirical reality. It is the sole reality and the cosmos is its apparition or creation.

Prajñā or *Jñāna* or *Cit*, is the essence of Brahman. These terms indicate consciousness or thought. Now the soul or Ātman is the bearer of this consciousness, for the soul or Ātman is the

Śvetāśvatara Upaniṣad describes the practice and explains its philosophy. The practice consists of two parts. The first part prescribes a physiological discipline—the control of breath (*prāṇāyāma*), and the control of the senses by the mind (*pratyāhāra*); and the second part lays down the system of psychological discipline, namely, collection of mind and its abstraction from external activity (*dhāraṇā*), and meditation to intuit the Real (*dhyāna*). These steps lead to the absorption of thought into Reality, of subject into object, to the realisation of the oneness of the individual soul and the universal soul (*samādhi*).

One who reaches this state of higher knowledge or cosmic consciousness passes beyond sorrow, doubt and fear. He has destroyed all particularisms of the ego, overcome the separateness of the self and the other, resolved all conflicts, realised the unity of all existence, the identity of his self with all other selves. He makes the universal good the end of his life because he understands the nature of the universal self and he makes his body and mind the vehicle of his supreme conciousness. He acts without attachment, devotes himself to disinterested service with a firm and steady mind. Master of himself, poised, he is indifferent to pain and pleasure. He lives and moves in the world like a white swan uncontaminated by the impurities of the lake on which it swims. He has not abolished the world but only ignorance. He has gained wisdom, grace and peace and he dwells evermore in the land of no sorrow.

Metaphysics of the Upaniṣad

The Upaniṣadic theory of knowledge rests upon the basis of the Absolute. So is its metaphysics mainly concerned with the Absolute. But the concept of the Absolute developed gradually and after much groping and many attempts at definition.

Already in the Vedas the idea that Brahman is the Absolute had been broached, but its implications were still unexplored. In the Upaniṣads the problem of the nature of the first principle of the universe began to engage serious attention. The world with its wonderful multiplicity reveals itself to our senses. What underlies it? Does any substance persist behind its ever-changing appearance? The Śvetāśvatara asks the question, "What is the first beginning, what is Brahman?"

that (*neti, neti*). It is only where one "fastens his gaze on himself" that the eternal is seen.

The Upaniṣads discuss the means by which the higher knowledge can be achieved. The end of this endeavour is to know the Brahman or the Ātman. It is therefore named the Brahma-vidyā or the Ātma-vidyā. Now the Ātman is "the immortal veiled by the (empirical) reality". It becomes wrapped up in name and form. The Taittirīya mentions the material, the physiological, the vital, the mental and the rational sheaths. Within them is seated the Ātman which is pure bliss.

The way to this innermost sanctum is lighted by the higher knowledge. But perhaps it is not quite accurate to use the term knowledge for it, for in this word there is an echo of duality, of difference. The way of higher knowledge leads to the state of unity, the realisation of identity, confluence of being and thought. The Maitrī Upaniṣad asks the traveller along this path :

> That which abides in consciousness
> Unknown, beyond conception, wrapped in mystery,
> In that do thou immerse conciousness.

The instruments of inferior knowledge (*Aparā vidyā*) are senses, intellect, the discursive reason. Higher knowledge (*Parā-vidyā*) is the reverse of empirical knowledge ; the method of its acquisition is the reverse of that of the other, namely the suppression of the activity of senses (Bṛhadāraṇyaka, 1.5.23), and the cessation of empirical thinking (Muṇḍaka, 3.1.8).

This requires the fulfilment of certain preparatory conditions and a discipline. A preparatory condition is compliance with the law of Dharma—study, worship, alms-giving, penance. But this is dispensable. Other conditions are discipleship of a teacher who knows the way ; cultivation of certain qualities. Within man is seated the Ātman which is pure bliss; by tranquillity, self-restraint, self-denial, patience, collectedness and purity of body and mind is that known.

The discipline consists of the practice of meditation and concentration. By the Yoga one gains complete mastery over his mind, and realises the unity of the Self and the Absolute. The

tic, watches the panorama of change and appearence, self-assured, harmonised, a centre of light. The mind of such a man is compared to the flame of a lamp which does not flicker though winds blow around it from the four quarters. His reason and will are steady and balanced, the pleasures of this world and of paradise do not tempt, nor do pains and sorrows terrify him.

This ideal of non-attachment is the goal of knowledge. Clearly this knowledge cannot be reached by the ordinary processes of sensation, perception and conception. For each one of them involves the other which stands against the One, in the object-subject relation. And the Upaniṣads point out, "thou canst not see the seer of seeing, thou canst not hear the hearer of hearing, thou canst not comprehend the comprehender of of comprehending, thou canst not know the knower of knowing," (Bṛhadāraṇyaka, 3. 4. 2). Again the Chāndogya explains (7.24.1) "if a man sees no other, hears no other, that is the infinite; if he sees, hears and knows another, that is the finite. The infinite is the immortal, finite is mortal".

How then can this knowledge be attained? The answer is through intuition (*anubhava*). Reality is given in the instant of experience called intuition, before the senses have perceived it and the intellect has applied its predicates. In our ordinary knowledge all that we know is about Reality, not reality itself, because all knowledge is knowledge of relation. The related remains beyond them and is only indicated in the act if intuition, which is immediate experience. Reality is the ground of appearance, and appearance alone is apprehended by sense and intellect. The higher intuitive knowledge is the prius of the other knowledge. It is more like the rending of veils of appearance which hide the ultimate reality than knowing which is a relating. It is a vision. "It is distinct from the intelligible, and yet it is not therefore unknown," says the Kena Upaniṣad, and the Bṛhadāraṇyaka compares the subject of this knowledge to a musical instrument from which multiple notes (the plurality of the world) proceed.

The Kaṭha says all that can be pointed about it is that "he is". But even this is a stretching of meaning, for essentially it is beyond words, beyond relational thought, inexpressible, neither this nor

in reality and hence men look outwards to find the real. The world of forms is the expression of the empirical attributes of the Supreme Being. They give rise to phenomenal forms of experience. Thus the phenomenal is known through the phenomenal.

Our sense organs and their experiences, the intellect and its logic, are the means of acquiring this knowledge. Its basis is the duality of the knowing subject and the known object. From its very nature this kind of knowledge condemns us to wander in the forest of duality. The One must remain for ever beyond the grasp of discursive intellect, for no act of knowing or judging is possible without tearing asunder the unity of reality, without dirempting it.

The sense data upon which empirical knowledge is based give to us the knowledge of the fleeting world but not of the eternal; the knowledge of the other but not of the Self; the knowledge of the veils but not of the mystery which lies concealed under them. Such knowledge is a matter of words (*Vācārambhaṇam*), of mere names (*nāmadheyam*). This knowledge is accompanied with feelings of pain or pleasure, and both these cause soul's unrest. It is speculative, discursive knowledge, and is a hindrance to the realisation of the truth of the True (*Satyasya satyam*). In contrast with the highest knowledge ordinary relative knowledge is as good as ignorance (*avidyā*), false knowledge, or delusion (*māyā*).

Parā or the higher knowledge is the knowledge of the Absolute, of the truly Real. While the end of the Vedas is long life and happiness on earth and dwelling in paradise after death, and the reward of sacrifice well-being and success on earth and company of gods hereafter, the aim of the Upaniṣads is deliverance from bondage of the temporal and the phenomenal. So long as man chooses to remain under the imperious yoke of the senses, he is the slave of here and now. He is estranged from his imperishable and eternal centre of being. He is the sport of instincts, inclinations, emotions and passions. He is like a ship which tosses upon the waves in a stormy sea, rudderless and without compass. The Upaniṣads point to the haven of calm and serene waters where there is no buffeting from winds nor rocking from sea-swells. The spirit of man conscious of itself, refulgent and majes-

topics have been mixed together. Sometimes within the same chapter there is a variety of subjects.

The difficulties of interpretation inherent in the structure of the Upaniṣads are enormous. Their dependence upon the Vedas is undeniable. Nevertheless, the Upaniṣads make it quite clear that they embody a philosophy which goes beyond Vedic thought. In many passages Vedic knowledge is held of secondary importance, if not valueless, for the attainment of the highest aims of life. In the Chāndogya Upaniṣad, Nārada, a sage, confesses to Sanatkumāra that although he had studied the Ṛg-veda, the Yajur-veda, the Sāma-veda, the Atharva-veda and other sciences, and was, therefore, learned in the Scriptures, but he was "not learned in the Ātman. Yet, I have heard from such as are like you that he who knows the Ātman vanquishes sorrow". The Kaṭha Upaniṣad teaches, "not by learning is the Ātman attained, not by genius and much knowledge of books". In the Muṇḍaka Upaniṣad the four Vedas and their six auxiliary sciences are spoken of as inferior knowledge (*aparā vidyā*), through which the Imperishable Being cannot be known.

Śvetaketu, who has been sent by his father Āruṇi to study the Vedas, returns after 12 years "full of conceit and arrogance, believing himself wise." But he fails to answer his father's questions on the One, the Self-existent, with whose knowledge everything is known. The father, thereupon, instructs the son on this subject. In the Chāndogya, while the Vedas are regarded as nectar, the Upaniṣads are stated to be "the nectar of nectar". According to the Kena the Upaniṣads are the summary and essence of the Vedas. The Taittirīya points out that intellect (Manas) is the basis of Vedic knowledge, but in reality it is only the husk of the essence of man.

Theory of Knowledge

It is then necessary to understand the Upaniṣadic theory of knowledge which is basic to its philosophy.

The Upaniṣads distinguish between two kinds of knowledge. One is called Parā (the higher), the other Aparā (inferior).

Aparā knowledge is empirical ; it is the knowledge of plurality, of becoming, of the world of phenomena. In the picturesque language of the Kaṭha, the Creator pierces holes outwards

It must be remembered, however, that the Upaniṣads are not text books or treatises of systematic philosophy. The aim of the Upaniṣads is not to satisfy intellectual curiosity by discursive arguments and deliberation. They do not attempt to build up the many-storeyed mansion of philosophy from the foundations upwards stage by stage with elegantly arranged tiers for its various branches.

The Upaniṣads are made up of the utterings of dedicated men and women who were engaged in the pursuit of the highest truth in order to live by it. They considered it worthwhile, if necessary, to abandon everything which man ordinarily holds dear in this world, so that they might search with an untrammelled and consecrated mind the Real. Wisdom for them involved not merely the intellect but the whole of the soul. It was not with theories that they were concerned. For them the entire conduct of life was at stake and success depended upon the understanding of the meaning and destiny of man and the universe.

The sayings of the Upaniṣads are charged with exalted emotion. They use words in which the high tension of the spirit finds relief. Their poetry is based upon what Plato called "divine madness". The authors regard their works as the revelation of God. The Bṛhadāraṇyaka speaks of the Vedas and the Upaniṣads as "breathed forth by that Great Divinity" (S. 3). The sage Śvetāśvatara said that the Upaniṣad was revealed to him through the power of his penance and the grace of God. They were deliverances of seers in a state of god-intoxication.

Another fact must not be lost sight of. The Upaniṣads as they have come down to us are mostly collections of disparate teachings. Being very ancient it is difficult to determine their dates. It is still more difficult to analyse the different parts of each Upaniṣad and to arrange them in a chronological order. What interval of time elapsed between the utterance of a particular passage and its incorporation in a particular Upaniṣad is impossible to ascertain. Obviously teachings of different sages imparted to pupils at different times have been put together by later compilers who have not paid much attention either to consistency in the treatment of subjects or logical sequence. It has thus happened that within the same Upaniṣad different stages of the development of a theory, diverse and unrelated

Thus it was suggested that the parts of sacrifice on earth had their counterparts in heaven—priests, meters, speech, offerings, altar, etc. Puruṣa's sacrifice leads to creation, his eye gives birth to the sun, his breath to wind, his mind to the moon, head to the heavens, feet to the earth, navel to the mid-regions. The ancillaries of sacrifice produce time, butter the rainy season, firewood summer and the oblations autumn. Correspondence is found in the 17 verses recited at the sacrifice with the year which has 12 months and 5 seasons, with man who has 10 vital airs, 4 limbs, a body, a neck and a head. Thus the sacrifice, year, man and Prajāpati are identified.

Again gods are provided with correlates (Bandhus). The correlates are assimilated to gods. The correlates are the name and form of the gods. According to this line of thinking each god is assigned a definite function and specific correlates in number, metre, hymn, season, priest, etc. Indra, for instance, is correlated with number eleven, the metre Triṣṭubh, the season summer, the mid-day offering, etc.

For philosophy the bearing of these modes of thinking is the emergence of the view that the universe, animate and inanimate, nature and man, are all concordant. The world is uniform and permeated by the same principle although it is apprehended differently from different points of view—physical, psychological, and transcendant or divine (ādhibhautika, ādhyātmika, ādhidaivika). In other words, the great cosmos is parallel to the little cosmos, the individual's soul is identical with the universal soul, microcosm and macroanthropos are one, they are two aspects of but one substance.

Upaniṣadic Philosophy

As stated above the Upaniṣads mark a departure from the thought of the Vedas. But the change is not sudden. Certain lines of thinking are continued and ritualistic points serve to initiate new theories. Thus the characteristic philosophy of the Upaniṣads develops gradually and in stages. The earlier Upaniṣads continue the Brāhmaṇic speculation and devote considerable attention to their problems. But it is not possible in this short introduction to follow this course of evolution. There is only room here to discuss the fully developed philosophy.

One that breathed by itself without breath, other than that there was nothing, The fervour (tapas) dirempts this Cosmic principle of unity into Being and non-Being. Being holds within itself the germ of consciousness, of which love (Kāma) is a manifestation. It takes the form of desire and will, the assertion of I-ness, ego. The ego (Puruṣa) and the non-ego (Prakṛti) confront each other and the non-ego becomes the fertile base of the universe.

In this somewhat cryptic verse is foreshadowed the logical development of the universe from the Absolute. According to Radhakrishnan's interpretation these stages may be translated in modern terms by the scheme :

(*i*) the Absolute, the One, beyond all dualities and distinctions,

(*ii*) the self-conscious Subject confronting the objects,

(*iii*) The world-soul (Hiraṇyagarbha, the golden egg), the matrix of world and man,

(*iv*) the world.

The question of the nature of human soul was first raised in the Ṛg-veda. It asked, "What is then the Ātmā ?"[10], and answered that it is "the unborn part".[11] It may become a deity, even the universal spirit, by worship and spiritual discipline. (R. V., X. 136).

In later Vedic literature, Ātman is defined as Consciousness (Vijñāna), and is recognised as one with the cosmic soul. It is stated that the creator enters into this creation with his spirit, he enters with the self into the self. Finally Ātman and Brahman are identified (Taittirīya-brāhmaṇa, III. 12.9, Śatapatha-brāhmaṇa, X. 6.3).

Contribution of the Brāhmaṇas

The Brāhmaṇas are wholly taken up with the ritual of works and sacrifice. Yet their doctrines and manner of argument helped the growth of the Upaniṣadic philosophy. The identification of the supreme god Prajāpati with sacrifice, the formulation of the correlates of gods (Bandhus), the search for correspondences, were different methods by which the philosophic pursuit of unity in diversity was promoted.

10. R. V., I. 164. 4.
11. R. V., X. 16. 4.

In this spirit of critical enquiry lie the seeds of philosophy.

Vedic Philosophy

But the Vedas and the Brāhmaṇas make a positive contribution towards the development of philosophy too.

It is a pecularity of Vedic thought that the god who is the subject of a particular hymn is exalted above all others. Thus by turns Indra, Varuṇa , Prajāpati is held as the supreme god. Another step in this process is to identify the gods and to assert their unity. "They call him Indra, Varuṇa, Mitra, Agni and Garutman."[7] "The One is, but the learned call him by many names."[8] "The one rules over all that is unmoving and that moves, what walks and what flies ; all this multiform creation".[9]

In this monotheistic stage Varuṇa, the upholder of the physical and moral order (Vedic Ṛta), the creator and lord of the Universe, the punisher of evil deeds, the all-knowing, all encompassing god, is looked upon as the one deity worthy of worship. Then Prajāpati takes the position of Varuṇa. He is described as the supreme creator, beyond measure, inexpressible, transcending human knowledge, above all gods. He produces by fervour (tapas) the golden egg (Hiraṇya-garbha) from which the entire universe is born. Sometimes Viśvakarman fills this high role.

Gradually this monotheistic conception is felt to be inadequate. To endow the ultimate reality with personality, qualities and functions was to limit it. It was necessary to pass beyond the limited to the concept of a formless, impersonal, infinite being which is the ground and reason of all that exists. This led to the emergence of the idea of Brahman, the Absolute. The transition to monism was effected.

The positing of the Absolute Being as the ultimate principle of the universe, raises many problems. Among them two are of main importance : what is the relation of this Being with the Universe and with men ? On both these the Vedas offer suggestions which were worked out in the Upaniṣads.

In the Creation hymn the cosmic process is described. In the beginning there was neither being nor non-being, there was the

7. R. V., I. 164. 46.
8. R. V., I. 164. 46.
9. R. V., III. 54-8.

understanding of Indian philosophy, whose basic texts are the Upaniṣads, it is important to trace the evolution from the Vedas. More so because in spite of differences in outlook the Upaniṣads are regarded as an integral part of the Vedic canon. They are included in the revealed scriptures and therefore share their authority. They are a continuation of Brahman speculation and much of their teaching finds its point of departure in the Brāhmaṇas.

Vedic Scepticism

Philosophic thinking is motivated by two impulses—one negative and the other positive. The negative impulse derives from doubt, a questioning of generally held opinions. The positive basis of philosophy is the impulse to unify, to seize similarities in differences. Both these impulses are at work in the pre-Upaniṣadic literature.

In the Vedas there are hymns which show a sceptical attitude about the gods. The existence of Indra is questioned, the supremacy of Varuṇa is doubted. Sometimes the devas or the sky gods are held to obloquy and their priests are compared with frogs. In a more serious mood such questions are asked :

"Where is the sun by night? Where go the stars by day? Whence comes the wind and whither does it go?"[4]

In a long hymn the gods are invoked, but the doubting refrain is "to what god shall we offer oblations?"[5]

In the Creation hymn, after describing the emergence of the world from that which is beyond being and non-being, the tentative statement is offered, "Who then knows, who has declared it here, from whence was born this creation? The gods came later than this creation, who then knows whence it arose?

He, from whom this creation arose, whether he made it or did not make it, the highest seer in the highest heaven, he forsooth knows, or does even he not know?"[6]

"Who has seen the first born? Where is the life, blood and the self of the universe?" (R.V., I. 164.4).

4. R. V., I. 24. 185.
5. R. V., 8. 121.
6. R. V., X. 129.

They discuss also the meaning of the ritual and its justification and in so doing they have recourse to etymology, history and mythology. Some of these essays in explanation are most fantastic.

The compilers of the Brāhmaṇas rendered a service in the preservation of the Vedas. They helped in exalting the Vedic hymns and ascribing to them the character of divine revelation. In the Vedas the Devas (the bright gods) and the Asuras were not wholly antagonistic, in the Brāhmaṇas the opposition was fixed and the Asuras were definitely branded as enemies of the Devas and identified with evil. The natural consequence was elevation of the gods and everything which was associated with them—praise and prayer, worship and sacrifice, priests and Brahmins.

Yet the turn which the Brāhmaṇas gave to Vedic religion by laying excessive emphasis upon sacrifice and by unduly elaborating its details, not only made faith subordinate to sacerdotalism and ritualism, but changed the attitude of man towards gods. The gods ceased to be divine beings with defined personalities looked upon as fulfillers of desires and supporters of natural and moral law, and became amorphous automata bound to obey the inexorable power of sacrifice.

Upaniṣadic Revolution

A reaction against the excesses of the doctrine of works and the externalism of ritual was inevitable. Already in the Vedas misgivings had found expression regarding gods and their worship; in the Āraṇyakas discussion about the significance of ritual and speculation regarding the objects of worship and relations between man and gods were raised and these naturally led to an endeavour to understand the inner meaning of religion, and the true nature of man, the world and God.

The mind of the thinkers which was occupied with the contemplation of objective realities began to turn inwards. 'Know thyself' became the key to the knowledge of the Supreme Reality. This revolution in the mental attitude of the age expressed itself in the philosophic speculations collected together in the treatises of the Upaniṣads. The inward search for truth which is the distinctive mark of this philosophy is, however, a fulfilment of certain tendencies in the Vedas and Brāhmaṇas. These tendencies were somewhat obscure. They were covered up by the dominant theology which aimed at explaining Vedic worship. But for the

the Jyotiṣṭoma is given to these sacrifices. Among them the Agniṣṭoma is a one day sacrifice with rites in the morning, at noon and in the evening. The Vājapeya (the drink of power) takes 17 days and is marked with festivities like horse-racing. Its object was the attainment of victory and prosperity. The Rājasūya sacrifice was held for the anointing and consecration of a king. The Aśvamedha, or the horse sacrifice, was a ritual which extended over a long period. A horse followed by the representatives of the king was left to roam freely throughout the country as a token of the suzerainty of the royal owner, and on its return it was offered in the sacrifice.

The Soma sacrifices were accompanied with chanting of Sāmans (hymns) by different priests. The hymns were arranged for this purpose in Stotras which consisted of triplets. A number of Stotras were built up into Stomas. For example, the Trivṛta Stoma consisted of nine verses and was recited in the Agniṣṭoma sacrifices. The other Stomas were formed of groups of 15, 17 and 21 verses.

Sacrifice in the Brāhmaṇas

In the Brāhmaṇas the original Vedic conception of sacrifice as a sacrament and a means of spiritual advancement took the form of a complex ritual in which magic and thaumaturgy played a prominent role. The sacrifice became an instrument of power by which gods could be forced to grant the wishes of the sacrificer. What is more the gods exhausted by their exertions could be replenished and reinvigorated by sacrifice.

Already in the later parts of the Ṛg-veda, sacrifice had acquired the status of a cosmological principle. The Puruṣa (the primeval man) sacrifices himself in order to create the world and the different classes of man. In the Brāhmaṇas sacrifice receives a cosmic significance ; it is identified with the creator (Prajāpati) himself.

The Brāhmaṇas which are mainly concerned with sacrifice, describe in great detail the different parts of the ritual and prescribe directions regarding its place and time, the participation of priests, the invocation of gods, the offer of oblations and gifts to deities and priests, the recitation of prayers and hymns, the use of altars and utensils and the performance of ritual acts and movement.

assistance of one or more priests. In some sacrifices 16 and even 17 of them may be employed.

It has been mentioned above that each Veda has its own special priest. These priests have definite functions to perform. The Hotṛ (Hotā) recites the verses, the Udgātṛ (Udgātā) chants the Soma songs, the Adhvaryu executes all the practical parts of the sacrifice, the Brahmā supervises the entire proceedings. Besides these a number of other priests officiate. One kindles the fire (Agnīdhra), another washes the Soma plant (Potṛ), another gives directions at the animal sacrifices (Praśāstṛ, etc.). Besides these there was a special priest, the Purohita, who was attached to the king or to the other prominent persons among the different classes. He had the general supervision of religious rites and ceremonies and was appointed by a very formal act. His duties differed from those of the ordinary priest. He was a counseller in all civil and religious matters, controlled the dispensation of justice, advised on questions of succession and even accompanied the king in war.

It is interesting to note that the Vedic cult had parallels in Iran, as is indicated by the names and functions of the priests—Zaota (Vedic Hotā), Atharvan (Vedic Atharvaṇ), Atarevakhsha (Vedic Agnīdhra), Asnatare (Vedic Potṛ). The Vedic Yajña (sacrifice) and Barhi (strawbed) are Avestic Yasna and Baresman.

The system of sacrifices taught in the Vedas was explained, extended, and elaborated in the Brāhmaṇas. The sacrifices were divided into obligatory (Nitya) and optional (Kāmya), also as Vedic (Śrauta) and domestic (Gṛhya).

Among the domestic sacrifices the establishment and renewal of the household fires and their worship three times a day (Agnihotra) were important. Then there were sacrifices on the new moon and the full moon days, the four monthly offerings, the offerings connected with agricultural processes and the offerings of the first fruits. For the reception of oblations three fires were kindled, Gārhapatya (household), Āhavanīya (eastern) and Dakṣiṇa (southern).

The Soma sacrifices were of varied types. Some were one day affairs, others took upto twelve days and still others (Sattras or sessions) ran from twelve days to a year or more. The general name of

it is a process for and a visible sign of winning divine grace. In the sacrifice the offering is sanctified by the chanting of hymns, reciting of prayers and performing of rites. Sacrifice purifies the supplicant and strengthens his faith, it induces a psychic change, gives a sense of exaltation, promotes ecstatic atonement. It has a beneficent effect on gods too, for their power is renewed and reinvigorated by it. The gods are invoked, they come to the place of sacrifice, their presence at the consecrated altar makes the offerings holy. The offerings are eaten by the gods, and all three—the one who offers, the objects offered and the divine recepient, profit. They are all united in holy communion. Soma is pressed, the sap is extracted and drunk. The process unites the Soma sacrificer, the Soma priest, Soma the plant and god, and all benefit.

Agni (fire) is the vehicle of sacrifice. It carries the offerings to the gods. Besides Agni, wind, water and earth may also be employed. In order that the efficacy of the sacrifice may not be affected it is necessary that every detail must be meticulously observed. The ground has to be prepared, the altar raised brick on brick, faggots for the fire gathered, utensils, seats, material for the sacrifice—animal or vegetable, cereals, clarified butter, milk, curds, and incense provided.

The sacrificer must duly prepare himself, take a bath, wear clean proper garments, eat and drink suitably, observe a vigil and undergo the prescribed austerities. This is the Dīkṣā or the initiatory rite, which cleanses the soul of its grossness ; then the sacrifice is performed in accordance with the traditional rites, and at the end comes the concluding bath, Avabhṛtha.

Obviously the elaborate nature of the sacrifice requires the ministration of priests. The sacrifices are performed by individuals for certain purposes—"as thanks offerings, as expiatory rites, as propitiatory or preventive practices, as supplications for personal gifts, or as imprecation of divine wrath on the offenders." The king is the most important sacrificer, for some sacrifices are only reserved for him, e.g. the horse sacrifice (Aśvamedha) and the royal consecration (Rājasūya). But every householder has to perform two kinds of sacrifices the Śrauta and the Gṛhya (Vedic and domestic). While the latter do not necessarily require the intervention of a priest, the Vedic sacrifices cannot be undertaken without the

Among other great gods are Viṣṇu, Rudra and Prajāpati. They acquire increasing importance in later times. In the Vedas, Viṣṇu is the measurer of the universe for in three steps he strides across the world—sky, atmosphere and earth. He nourishes and protects gods and people. Rudra is the god of destruction, his wrath has to be appeased, even the gods are afraid of him, yet he has an auspicious (Śiva) aspect. He is wise, he rules the world like a father. He averts evil and heals diseases. Prajāpati is the creator. He establishes the heaven and the earth and is the lord of all creation. He is the father of devas (gods) and asuras (demons). He is the Hiraṇyagarbha—the golden germ from whom creation proceeds. He is the Kāla (time), the Stambha (support of the universe), the Prāṇa (breath). He is the Brahman (the Absolute Being).

Agni, the many-tongued fire, manifests himself in many forms in the sky, on the earth and in the middle regions. He mediates between men and gods and purveys sacrificial offerings to gods. Around him the household worship centres. Agni is as ancient as the Aryan race itself. Another ancient deity is the Sun, whose worship spread to many lands and to whom the Hindus address every morning and evening their daily prayers. Soma, the god of the drink, occupies a prominent position in Vedic ritual. These were objects of reverence to both the ancestors of Indians and Iranians, for much of their cult revolved round Soma.

Vedic Worship

The Aryan conception of the divine which moulded the forms of their gods reflects their religious attitude. This determined also their modes of worship, and their view concerning the relation of man to the gods. The gods are friendly, benevolent beings who move about among men and are not distant from them. Only they are greater, more powerful. Proportionately they deserve more reverence, praise and prayer and above all gifts which please them. They dwell in heaven and inhabit all regions of the universe. Hence they require no houses, nor temples, nor can graven images represent them. They have an insatiable hunger for oblations, and sacrifice is the one supreme means of satisfying them.

Sacrifice is, therefore, the dominant feature of the later Vedic cult. The essence of the Ṛta is the establishment of communion between the deity and the sacrificer. It is sacramental in nature,

"When there was no death and nothing immortal, when there was no light between night and day, then was there neither what is nor what is not, no sky, no heaven beyond. Then was that One which breathed by itself, without breath, other than that there was nothing[3]."

The Vedas support all the three attitudes. God is many, one, the absolute. The many gods may be divided into several kinds —the gods of the sky, of the atmosphere and of the earth, the greater gods and the lesser gods, abstract gods and gods in groups. If the number of times a god is mentioned is taken as a criterion, Indra, Agni, and Soma would appear to be the most popular gods. On the other hand, on the basis of qualities, Varuṇa and Indra were most important.

Varuṇa is the supreme god, the god of gods, the creator and sustainer of the universe. The sun, the moon and the stars obey him in their courses. "The sky is his garment, the sun his eyes, the storm is his breath." His eternal law—Ṛta, supports the order of nature and the moral law. He punishes the evil-doer, yet his mercy and grace extend to those who turn from sin and repent.

The Vedic conceptions of Varuṇa and Ṛta correspond so closely with those of Iranian Ahura Mazada and Asa that a community of religion of Indians and of Iranians is indicated in the age before they parted.

Indra, who in the Veda occupies a position no less prominent than that of Varuṇa, is only a demon in the Avesta, although under his other appellation Vṛtrahan (Av. Veretraghna), he is the genius of victory for both branches of the Aryan race. In India he was exalted above all other gods, while in Iran he dwindled into insignificance, leaving Ahura Mazda supreme. The mighty Indra whose praises fill the Vedas, wields the thunderbolt, rides the fiery chariot of many horses, slays the serpent demon and releases the waters. He encompasses heaven and earth, he finds the sun to illumine the world and makes the Dawn (Uṣas) glow in the morning sky. Indra is the leader of the heavenly hosts, the giver of victory, fulfiller of wishes. He drinks Soma which he likes immeasurably.

---

3. R. V., X. 129.

The world in which they lived was friendly and they loved the simple joys of life. They were impressed by the wonders of the universe—the blue unending expanse of the sky, the star-spangled heavens, the sun which moves majestically across the horizon to warm and illumine the earth, the dark lightning-streaked clouds which pour down life-sustaining rains, the many-tongued fire whose flames purify, the flowing streams which spread fertility, the unseen gentle air which fills all space and which we breathe, the raging angry storms driving the clouds and tearing down houses and trees and the thousand and one other marvels of this world. The phenomena of nature excited their wonder—the mysterious processes of birth, growth and decay; the whence, the whither and the why of man; the awe-inspiring sublimity of the order which regulates the world outside and within us. Surely a divine spirit pervades this all and its beneficent agencies give guidance and direction.

This feeling of holiness and benevolence inspired the Vedic poetry. The priestly poets transmuted the agencies of nature into gods, goddesses, angels and spirits, its phenomena into patterns of worship and ritual, and its uniformities into moral and eternal laws. The beings that thwarted the will of the gods were demons, goblins and ghosts. They were engaged in a war which they were bound to lose, for good must triumph over evil in the end.

Vedic gods

The religious feeling which peopled the universe with divine agencies, had a peculiarly Indian flavour. The gods were many, yet there was no hierarchy among them, and the greater ones were by turns regarded as supreme.

"Thou, at birth, Oh ! Agni, art Varuṇa : when kindled, thou dost become Mitra ; in thee, Oh ! son of strength, all gods are centred ; to the worshipper thou dost become Indra.[1]"

The gods merged into one another, their difference was only in name :

"In many ways the priests speak of that which is but one ; they call it Agni, Yama, Mātariśvan.[2]"

By another step the manifoldness of nature and the plurality of gods are transcended and the underlying unity is reached:

1. R. V., V. 3. 1.
2. R. V., 1. 164. 46.

(14) the Bāṣkala, (15) the Chāgaleya, (16) the Ārṣeya, (17) the Śaunaka. Paul Deussen included (18) the Mahānārāyaṇa Upaniṣad among the early ones, but this is disputed by others.

The analysis of these 18 Upaniṣads, in order to determine their chronology, has not yet led to any universal agreement. But it is recognised generally that different parts of the different Upaniṣads fall into different periods.

In the development of thought of India these ancient Upaniṣads belong to the pre-Buddhist period which is roughly reckoned to end about 500 B.C. With their compilation the cycle of the sacred Vedic literature closed.

The Upaniṣads, however, continued to be composed till very recent times, so that today more than two hundred texts are known which bear the title of Upaniṣad. The ancient Upaniṣads were attached to definite schools of the three Vedas, and the Praśna, the Muṇḍaka and the Māṇḍūkya belonged to the Atharva-veda. The fact that the fourth Veda is not a book of sacrifices and had no fixed tradition of schools like that of the other Vedas made it possible to affiliate the new Upaniṣads to the Atharva-veda. How many of them existed in the time of Dara Shukoh it is not easy to determine. Dara Shukoh translated 50 Upaniṣads in all. Of these, 16 belong to the first three Vedas and the remaining 34 to the Atharva-veda. It is interesting that among the sixteen, Dara Shukoh, included four texts which form chapters of the Vājasaneyī Saṃhitā of the White Yajur-veda, namely the Śiva-sankalpa, the Śata-rudrīya, the Tadeva and the Puruṣa-Sūkta.

The Upaniṣads mark a revolution of Indian thought. On the one hand they register criticism and protest against the over-grown ritualism of the Brāhmaṇas and the excesses of the doctrine of works. on the other they develop the philosophy of the Vedas to its logical culmination. In order to understand them it is necessary to consider both the negative and positive aspects of the Upaniṣads, and trace their origin from the Vedas.

Vedic Religion

The climate of Vedic religion is in many ways quite different from that of the Upaniṣads. The inspired singers of the hymns in which Vedic religion is enshrined were apparently a carefree happy folk, direct, open-hearted and adventurous.

Each Vedic circle has appended to its own Brāhmaṇas and Āraṇyakas one or more Upaniṣads. The distribution of the original ones is as follows: the Aitareya, the Kauṣitaki and the Bāṣkalamantra Upaniṣads are attached to the Ṛg-veda.

The Chāndogya Upaniṣad consists of the last eight lessons (prapāṭhakas) of the Brāhmaṇa of the Sāma-veda, and the Kena Upaniṣad is part of the Talavakāra Brāhmaṇa of the same Veda.

The Taittirīya Upaniṣad belongs to the Taittirīya Āraṇyaka attached to the Brāhmaṇa of the same name, which expounds the ritual of the Black Yajur-veda. The Mahānārāyaṇa Upaniṣad is similarly affiliated to this Yajur-veda. The Maitrāyaṇīya (or the Maitrī) Upaniṣad is affiliated to the Maitrāyaṇīya recension of the Black Yajur-veda, as is the Kaṭha (or Kāṭhaka) of the Kāṭhaka Brāhmaṇa of the Kaṭha recension of the same Veda. The Śvetāśvatara Upaniṣad again comes under this Veda.

To the White Yajur-veda belong the Īśāvāsya (or Īśa) Upaniṣad as the 40th chapter of the Saṃhitā, and the Bṛhadāraṇyaka Upaniṣad which is associated with the Śatapatha-brāhmaṇa of the Kāṇva recension of this Veda.

The Praśna, the Muṇḍaka and the Māṇḍūkya Upaniṣads are counted as affiliated to the Gopatha-brāhmaṇa of the Atharva-veda. These three are ancient Upaniṣads of this Veda. But in later times numerous others became related to its circle.

Among the 15 Upaniṣads mentioned above 10 appear to have been known to Bādarāyaṇa who composed the Vedānta Sūtras in the second century B. C. and they may lay claim to considerable antiquity. They are :

(1) The Chāndogya, (2) the Bṛhadāraṇyaka, (3) the Kaṭha, (4) the Īśa, (5) the Aitareya, (6) the Taittirīya, (7) the Muṇḍaka, (8) the Kauṣītaki, (9) the Kena, and (10) the Praśna.

Next to them in age, but not far removed from them are : (11) The Śvetāśvatara, (12) The Māṇḍūkya and (13) The Maitrāyaṇīya. Recently four others have been discovered. They too appear old or perhaps a little later than the last group. They are

The Aitareya and the Kauṣitaki (Śāṅkhāyana) Brāhmaṇas belong to the Ṛg-veda ; the Tāṇḍya and the Talavakāra (Jaiminīya) to the Sāma-veda; the Kaṭha, the Maitrāyaṇīya, and the Taittirīya Brāhmaṇas to the Black Yajur-veda ; the Śatapatha and the Kāṇva schools to the White Yajur-veda ; and the Gopatha-brāhmaṇa to the Atharva-veda.

Perhaps a feeling of revulsion or dissatisfaction with the arid prolixity of these prose descriptions and dismay at the inordinate complexity of the sacrifices, which might prove self-defeating, induced the leaders of religion to turn their attention to the meaning and significance underlying the ritual and ceremonial. The Āraṇyakas —the forest speculations, were the result. They became appendices of the Brāhmaṇas. But not all the Brāhmaṇas have their Āraṇyakas preserved.

The Upaniṣads

The speculative movement thus started ripened into philosophy. The Upaniṣads which are the repositories of Vedic teaching and the culmination of the process of Vedic thought, are the outgrowth of the Brāhmaṇas and the Āraṇyakas.

In the Upaniṣads mind takes a sudden flight into the unknown and unfamiliar regions of thought. The amazing thing about them is that so early in the history of human culture, they reached such giddy heights of thinking.

There has been much discussion among scholars concerning the number and the date of composition of the Upaniṣads. It has to be remembered that most of the ancient and original Upaniṣads are of the nature of collections. Teachers gave instruction to their pupils on a number of problems. These were either directly connected with the ritual and exegesis contained in the Brāhmaṇas or with the fundamental problems of philosophy underlying religion, worship and action. The compilers of these treatises put together in one book heterogeneous material, coming sometimes from different teachers, provided it traditionally belonged to the same Brāhmaṇa School. Sometimes even the same chapter contains passages on different subjects.

Thus while the Vedas together with their Brāhmaṇas are by and large books of works, the Upaniṣads are books of knowledge. The first prescribe worship, the second aim at self-illumination.

which was compiled after them, consists largely of spells and incantations. Some of the magic formulas aim at curing diseases, others at destroying enemies, overcoming wild beasts, and driving away demons. The object of some spells is to secure family harmony, to conciliate foes, and to attain long life, health and good fortune. The priests who officiate at these rites are known as Brahmā. The Atharva-veda consists of 20 books, divided into 730 hymns and about 6,000 stanzas, of which one-fifth are taken from the Ṛg-veda. It has been handed down in two recensions—the Paippalāda and the Śaunaka.

Some of the poems contained in the Ṛg-veda must have been composed in their original home when the Aryan tribes which migrated to India were living together with those who went to Iran and settled there. The successful march through inhospitable countries, triumphs over enemies who obstructed their advance, and victories over peoples threatening their settlements, must have endowed them with peculiar prestige, increasing their faith in the gods and in the efficacy of hymns and prayers. Naturally the verses became a sacred trust, more so because through them relations were established between the human and the divine world and because they succeeded in lifting a corner of the veil which covers the mystery of the universe.

The Brāhmaṇas

But settled life and increased contact with the original inhabitants amongst whom the Aryans settled, brought about changes in outlook. This change became manifest in the fourth Veda. The simple trust in divine providence and in its agencies and the frank and joyful acceptance of life, gave way to the rigours of priestly power and the potency of ritual. Sacrifice became a means of achieving desired ends and of enforcing man's will upon reluctant gods. Religion was over-cast by ritualism and sacerdotalism.

The fantastic elaboration of the sacrifices made it necessary that treatises should be composed to describe their details, to lay down directions about procedure and to explain their significance, mythology and theology. These treatises are known as the Brāhmaṇas. They were composed in prose and each of the four Vedas has one or more of such treatises attached to it.

The Ṛg-veda is a book of poetry. It includes invocations to gods and prayers for long life, prosperity, offspring and victory. The poems are the product of a developed art and many of them rise to great heights of skill and imagination. They were chanted at the sacrifices by the Hotā priest.

A number of religious tendencies are exhibited in these poems. A considerable portion of them is devoted to a multiplicity of gods and shows a polytheistic tendency. Others tend to see in the many gods the manifestation of one god. They are monotheistic. In still others the universe with the variety of nature and of gods, is regarded as the appearance of One Being. This is monism, absolute idealism.

The Sāma-veda contains 1545 stanzas divided into two books (*Arcikas*). These stanzas are arranged for the purpose of chanting at the Soma sacrifices by the Udgātā priests. The two books are further divided into four song books.

The Sāma-veda collections belong to two schools—the Kauthumas and the Rāṇayanīyas.

The Yajur-veda consists of verse and prose—chants and formulas. The purpose of these hymns, prayers and prose pieces is their use at various sacrifices by the Adhvaryu priests. There are four schools of this Veda :

(1) The Kaṭha and the Kapiṣṭhala,
(2) The Maitrāyaṇīya,
(3) The Taittirīya,
and (4) The Vājasaneyi.

The Yajur-veda Saṃhitā has two versions known as the Śukla (white) and the Kṛṣṇa (black) Yajur-veda. The first has come down in two recensions—the Mādhyandina and the Kāṇva.

In the poetic part of this Veda half the verses have been borrowed from the Ṛg-veda, the other half are original. The prose part, which is nearly half of the whole Veda, is also original.

These three Vedas are closely related and for a long time they alone were recognised as the sacred scriptures. The Atharva-veda,

The Sāma-veda mostly repeats the verses of the Ṛg-veda. But it has 75 original stanzas also. The Sāma-veda re-arranges the verses of the Ṛg-veda for the purpose of chanting them on the occasions of the Soma sacrifices. The Sāma-veda is the Veda of chants.

The Yajur-veda consists of verses and of original prose formulas. They apply to various sacrifices. It is known as the Veda of the Yajus or sacrificial prayers.

The Atharva-veda, which is later in composition than the other Vedas, represents religious thought of the common people at a less refined stage of culture. While the Ṛg-veda addresses prayers to the higher gods and seeks their benediction, the Atharva-veda is largely concerned with the appeasement of demons and evil spirits.

The Vedas were not written down for a long time and were wholly preserved in memory. Extraordinary precautions were taken to prevent even the slightest deviation in the sacred text, and it must be said to the credit of the Brahmins, who imposed upon themselves this difficult task, that they achieved astonishing success in it. The canon has been handed down through the ages complete and unaltered.

The first step in the formation of the canon was the collection of the material. The songs and hymns were composed by different authors called seers and sages (*ṛṣis*) at different times and in different regions through which the Aryan tribes migrated to India. The different parts of the Veda were composed, collected and handed down by different families. Different schools of tradition were formed and the four Vedas have come down in some cases in more than one recension.

In the case of the Ṛg-veda the extant collection or the Saṃhitā belongs to one school only, namely, that of Śākala, although there was probably another collection also. The Saṁhitā is divided into ten cycles (maṇḍalas). Of these ten, six (2nd to 7th) are homogeneous and each is ascribed to a single sage or his family. The hymns contained in them are the oldest. The ninth book consists of verses addressed to Soma only. The first, eighth and tenth books have unity because of the identity of the worship prescribed in each. These books are apparently later in date.

INTRODUCTION

PHILOSOPHY OF THE UPANIṢADS

The Vedas

The Vedas are the starting point of all Hindu thought. The word Veda is derived from a root meaning 'to know', and implies divine knowledge or revealed knowledge. The Vedas are also called the *Śruti* or heard knowledge, as distinguished from the *Smṛti* or remembered knowledge. The one is direct knowledge, which is not of human origin and is acquired without mediation; the other is traditional knowledge, which is handed down from ancient teachers.

The Vedas are considered by most Hindus God-inspired and eternal. Their teachings are all-comprehensive. They are the highest authority on religion. They apply to the whole course of an individual's life and prescribe his duties at all important occasions and for all phases of life—birth, adolescence and education, marriage and death. They authorize domestic and social rules and give validity to legal codes and institutions. They prescribe religious rites and worships—the daily prayers and the sacrifices. Lastly they are the source and standard of all orthodox schools of thought and philosophy.

The Vedas consist of four separate books and to them are appended certain treatises which are of an expository or philosophic nature. The entire canon consists of four parts, *viz* the Saṃhitā, the Brāhmaṇa, the Āraṇyaka and the Upaniṣad.

The four Vedas are the Ṛgveda, the Sāmaveda, the Yajur-veda and the Atharva-veda.

The Ṛg-veda contains 1028 Sūktas, that is, laudatory hymns, lyrics in praise of gods and prayers. The Ṛg-veda is the Veda of poetry.

INTRODUCTION

to

SIRR-I-AKBAR

or

THE PERSIAN TRANSLATION

of the

UPANISHADS

by

DARA SHUKOH

SIRR-I-AKBAR

(SIRR - UL - ASRAR)

THE OLDEST TRANSLATION

of the

UPANISHADS

from

SANSKRIT INTO PERSIAN

by

DARA-SHUKOH

Son of Emperor Shah-Jahan

EDITED

With introduction, notes, commentary and comparison with the old manuscripts and concordance with the original sanskrit

by

Dr. Tara Chand & **S. M. Reza Jalali Naini**

Professor of History and Philosophy and ex-Ambassador of India in Iran

Lawyer and Journalist

FIRST EDITION 1957

TEHRAN—IRAN

TABAN Printing Press